فرهنگنامه امثال و حکم ایرانی

امین خضرائی (واله)

انتشارات نوید شیراز

شابک: ۹۶۴-۳۵۸-۱۴۷-۰
ISBN : 964-358-147-0
۹۱۸

فرهنگنامه امثال الحکم ایرانی

امین خضرائی

۸/۰۲۵ ک ت
۱۹/۵

امین خضرائی (مؤلف)سال ۱۳۰۳ در صفاد فارس و در خانواده ای نسبتا مرفه چشم به جهان گشود.

پدر وی از علاقه مندان و شیفتگان علم و ادب بود ویا برپایی جلسات ادبی به ویژه در شبهای سرد زمستان، اشتیاق و علاقه به شعر و ادب را در وی که کودکی بیش نبود، به وجود آورد.

دوره ابتدایی و دبیرستان را در محل تولد به پایان برد و به سرودن شعر نیز روی آورد.

بازی سرنوشت وی را در جهت امرار معاش در خدمت شرکتی درآورد که پس از هیجده سال خویش را بازنشسته کرد و کار نویسندگی و تألیف را به طور جدی پیگیری کرد.

فرهنگنامه امثال و حکم ایرانی حاصل چهل سال تلاش شبانه روزی وی در جهت احیاء و ماندگاری فرهنگ غنی و اصیل و باورهای پندآموز و پر رمز و راز مردم این مرز و بوم است.

آثار مؤلف

تصحیح و چاپ دیوان میرزا عبدالله گرجی اصفهانی متخلص به "اشتها" و "سرگشته"

گزینه نام های ایرانی : انتشارات پیوسته

فرهنگنامه امثال و حکم ایرانی: (کتابی که در پیش رو دارید)

بدیهه سرائی ها : آماده چاپ

اخوانیات "گفتگوی منظوم" آماده چاپ

چقا نامه : در دست اقدام

دانشنامه : در دست اقدام

در زمینه کودکان چاپ شده است

خرگوش نیکوکار و یاران وفادار. منظوم

مرغ حنائی چاق. منظوم

زنده باد لاک پشت خانم . منظوم

دختر آقای خوشخوراک . منظوم

احمد و خرگوشها . منظوم

گربه و ماه . منظوم

کودکان و اعداد . منظوم

فرهنگ نامه

امثال و حکم ایرانی

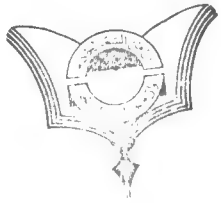

تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

تألیف:
امین خضرایی (واله)

انتشارات نوید شیراز

بسم الله الرحمن الرحیم

خضرائی، امین
فرهنگ نامه امثال و حکم ایرانی / تالیف امین خضرائی (واله).
ــ شیراز: نوید شیراز، ۱۳۸۲ .
۱۲۰۰ ص.: مصور.
ISBN:964-358-147-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه ص. ۱۱۹۷.
۱. ضرب المثلهای ایرانی. ۲. ضرب المثلهای فارسی.
الف. عنوان.
۴ف۶خ / PIR۳۹۹۶ فا ۳۹۸/۹
کتابخانه ملی ایران ۸۱-۳۳۱۷۵ م

فرهنگ نامه امثال و حکم ایرانی

تألیف : امین خضرائی (واله)

□ حروفچینی: پدیده □ گرافیک: واصف □ چاپ : قلم □ تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
چاپ اول: ۱۳۸۲ □ حق چاپ محفوظ
ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز ـ تلفن/ نمابر ۲۲۲۶۶۶۲ ـ ۰۷۱۱ □ ص.پ.: ۶۶۶/۷۱۳۶۵
دفتر تهران ـ تلفن/ نمابر ۸۹۰۵۹۴۵ ـ ۰۲۱
پست الکترونیکی: E-Mail: navid_publication @ yahoo.com

شابک ۰-۱۴۷-۳۵۸-۹۶۴ ISBN 964-358-147-0

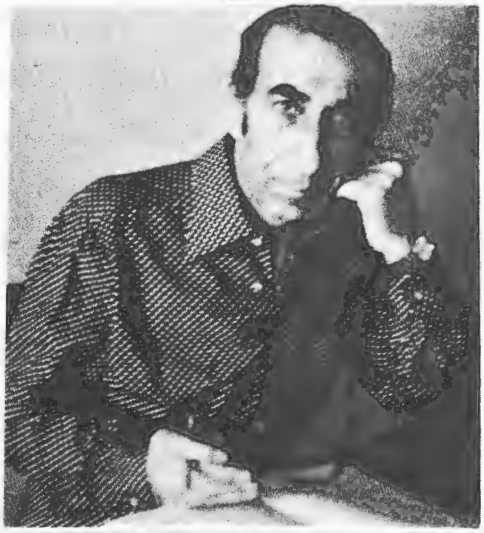

ماند تصویر جوانی و شباب
خط جوانی رفت لیکن با شتاب
ماند قصوریش که چون من بنگرم
دل ز حسرت خون شود دیده پر آب
کار این مجموعه چون آغاز شد
هم‌زمان تصویری از من ساز شد
پس برای کار تدوین کتاب
در تعب افتادم و رنج و عذاب
گرچه نیرو رفت و عمری شد تلف
لیک آخر تیر آمد بر هدف
چون که من فارغ شدم از کار آن
خویش را فرسوده دیدم در عیان
شاید گفتار این تصویرهاست
می‌رود من یک اینها خود به جاست
می‌رود من خط و نظم و عکس من
می‌بماند بعد من بر عکس من
هم بماند بعد از من این کتاب
بین خلقش تا چه باشد با شتاب
می‌شود آخر فنا خط فنا
بلعجب ماند اثر ها پایش به جا

ای نام تو بهترین سرآغاز

مثل‌ها و حکمت‌ها از زندگی مردم پدید می‌آید و پیوند آن با عامه ناگسستنی است. این عبارات کوتاه و عامیانه مولود تفکر و اندیشه مردم سادهٔ اکثر روستایی و عشایری است که از دیر زمان سایر و رایج شده و دهان به دهان و سینه به سینه از نسلی به نسل بعدی رسیده است، چون در جایی مکتوب نمی‌شده، این نقل و انتقالات موجب ضایعات امثال و حکم شده و حادثهِ بوجود آورنده مثل و بعضی مثلها را از بین برده و در آنچه مانده تغییر و تحریف حاصل کرده یا مثل را کوتاه و ابتر نموده است.

مثال: عبارت «نه سیخ بسوزد نه کباب» گرچه به این صورت به کار می‌رود و حتی در جای درست خود ولی پیداست که به این صورت معنی درستی از آن افاده نمی‌گردد، زیرا سیخ که معمولاً فلزی است نمی‌سوزد، اگر در هر حال سیخ بسوزد که نمی‌سوزد! بدیهی است از کباب اثری باقی نمی‌ماند. ولی می‌توان به حدس و گمان دریافت که این عبارت در اصل «نه سیخ بسوزد نه کباب خام بماند» بوده و کثرت استعمال یا طبیعت اختصارگرای ما مردم که برای سهولت نام محمدعلی را ممل و ابواسحاق را بسحق گوییم آن را نیز کوتاه و ابتر کرده‌ایم همچنین مثل «خر خسته خدا ناراضی» که در اصل «خر خسته خر خدا ناراضی» بوده و غیره...

لازم است به یکی دیگر از مثل‌های تحریف شده دیگر اشاره کنم و آن «موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست است که فقط در کتاب (کوچه دفتر ب ۴۵۷۳) آن را به نام یک مثل آورده: «روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست» این عبارت نامتداول را جز در کوچه بنده در جایی ندیده و از کسی نشنیده‌ام جای تعجب است که صاحب کوچه آن را برابر موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست آورده که بکلی نمی‌توان آن

دو را همانند دانست! روباه اگر دو جارو هم به دم بسته باشد چون باز هم از بدن و کله روباه کوچکتر است به سوراخش می‌تواند برود.

در مورد این عبارت نادرست اتفاقاً اخیراً در برخورد کوتاه زمان با شخصی کدخدامنش از کردان به نام آقای هاشم سلیمی که بسیار برای من ارزشمند بود و جا دارد که در این جا از نامبرده تشکر کنم. چون متوجه شد که من در کار امثال و حکم تحقیق دارم سخنی پیش کشید که به همین عبارت نادرست «روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم می‌بست» رسید. ایشان اظهار داشت صحیح و اصل این مثل کردی است و درست آن را چنین بیان کرد: روباه نمی‌توانست داخل سوراخ شود (قانگه لاش) را نیز به دنبال خود می‌کشید. تلفظ قانگه لاش را هم برای این که درست تلفظ شود به حروف لاتین بر کاغذی مرقوم داشت و همچنین معنی (قانگه لاش) را او به من داد. معنی قانگه لاش را بوته خشک کنگر باد برده نوشته بود و علاوه بر تداول، به فرهنگ کردی استناد کرده بود.

بخوبی این جریان معلوم کرد که نقطه انحراف این مثل از کجاست. اشخاص بیابان دیده می‌دانند و دیده‌اند که وقتی باد می‌وزد بوته‌ها و خارهای صحرا و بیابان را چطور به چرخش و حرکت در می‌آورد و آن خارها و بوته‌ها ضمن چرخیدن چطور خار و بوته همجنس خود را جذب می‌کنند و توده بزرگی می‌سازد.

(گرچه معترضه است از نتیجه‌گیری برخورد با شخص مزبور من شاهد و مؤیدی برای گفته خودم در این مقدمه می‌آورم که نوشته‌ام برای مثل نویسی باید حشر و نشر با اقوام مختلف داشت.)

در حفظ و نگهداری امثال و حکم سهل‌انگاری بسیار شده مخصوصاً مکتوب نشدن آنها عامل اصلی است کم و بیش در بعضی از بیاض‌ها و جُنگ‌های شخصی قدیمی مثل‌هایی دیده شده است. که بدون معنی و تعبیر است. در این مورد به اظهار نظر استاد انجوی شیرازی اشاره می‌کنم: «به یقین می‌دانم که در برابر یورش آن ضد فرهنگ پر زرق و برق، فرهنگ مردم نخستین قربانی است، فردا خیلی سریع‌تر از دیروز - که سنت‌های ما در مقابل تجدد وارداتی نقش و رنگ باخت ـ فرهنگ مردم از ذهنها و خاطره‌ها محو می‌شود. نفرت و بیزاری من از این سبب است.

شصت هفتاد سال پیش که دانشمند بزرگ عصر ما دهخدا در گرداوری فولکلور ایران مشوق هدایت (صادق) و جوانان روشن بین و ترقی‌خواه بود و آنان را به کار وامی‌داشت و

خود نیز به تألیف و تدوین امثال و حکم شتاب می‌کرد، خطر جدی چنین هجومی را احساس کرده بود، او خوب می‌دانست که تجدد وارداتی با فرهنگ ما چه می‌کند».

زبان شیرین فارسی در نتیجه فکر موشکاف و باریک بین و طبع بذله‌گو و نکته سنج ایرانی از لحاظ امثال و حکم از غنی‌ترین زبان‌های دنیاست. امثال و حکم از دیرباز در ادبیات منثور و منظوم ما رخنه کرده، و هیچ شاعر معروف ایرانی نیست که در آثار خود تعدادی از این مثل‌ها و حکمت‌ها را به کار نبرده باشد.

آقای یحیی آریانپور در کتاب از صبا تا نیما ضرب‌المثل را چنین توصیف می‌کند: «ضرب‌المثل‌ها در میان مردم و از زندگانی مردم پدید می‌آید و با مردم پیوند ناگسستنی دارد این جملات کوتاه زیبا مولود اندیشه و دانش مردم ساده و میراثی از غنای معنوی نسل‌های گذشته است که دست به دست و زبان به زبان به آیندگان می‌رسد و آنان را با آمال و آرزوها، با غم و شادی، با عشق و نفرت، با ایمان و صداقت و یا اوهام و خرافات پدران خود آشنا می‌سازد.»

استاد انجوی شیرازی در ادامه مقدمه ریشه‌های تاریخی امثال و حکم می‌نویسد:

امثال و حکم یکی از کهن‌ترین تراوش‌های ذهن و اندیشه روشن هوشمندان گمنام است که از دوردستهای تاریخ بیادگار مانده است، به همین سبب مانند کتیبه‌ها و دست نبشته‌های باستانی اعتبار و سندیت بی‌گفتگو و خدشه‌ناپذیر دارد.

تا قبل از انقلاب مشروطه به فولکورها و ادبیات عامیانه توجه نمی‌شد از آن زمان به همت شادروان علامه دهخدا امثال و حکم به چاپ رسید و بعد با اقدامات صادق هدایت به ادبیات عامیانه توجه شد و روز به روز این توجه افزایش یافت به حدّی که در این زمان مولفین با ذوق در پایان دیوان تألیف خود مانند: دیوان ایرج میرزا به کوشش دکتر محمد محجوب و سعدی فروغی و اخیر گلستان و غزلیات سعدی به همت دکتر خطیب رهبر امثال و حکم موجود در کتاب را جمع‌آوری و بخشی به آن اختصاص داده‌اند که این بسیار امیدوار کننده است و همچنین علامه قزوینی که در جلد هشتم یادداشت‌ها ضمن بحث در مورد امثال و حکم تعدادی از مثل‌ها را آورده است که در زنده نگهداشتن این بخش از ادبیات بسیار جای امیدواری است.

متأسفانه آنچه به نقل از کتاب‌ها در جای خود به نام امثال و حکم آمده بدون تغییر و ماخذ است جز علامه قزوینی که بعضی تعبیرها را آورده است.

مثل زائیده حوادث و رویدادها است بویژه در جاهای کوچک و کم جمعیت که حوادث زود شایع می‌شود و بصورت مثل در می‌آید ولی گذشت زمان آنها را از خاطرها محو می‌سازد چون جایی ثبت و ضبط نگردیده است. در این مورد استاد بهمن‌یار در مقدمه داستان نامه خود چنین آورده است:

«فهمیدن اینگونه امثال موقوف به دانستن اصل و منشأ نخستین گوینده آنهاست ولی متأسفانه مأخذ غالب این امثال در نتیجه غفلت و عدم توجه نویسندگان و مؤلفین مجهول و معنی آنها مبهم مانده است.»

همانطور که استاد بهمنیار آورده است بسیاری از مثل‌ها دارای دو سه تعبیر است که همه درست می‌نماید ولی صحیح آن باشد که زائیده حادثه مربوط است.

در ادامه نظر استاد یکی دو مورد را که در سالهای پیشین خود شاهد بوده‌ام یا مانند خبری تفننی از بزرگترها شنیده که بصورت ضرب المثل شایع شده اشاره می‌کنم:

مشهدی کریم نام پیرمرد ریز نقشی که خود او را دیده بوده‌ام وقتی از طرف کدخدای محل به اتهامی مورد تعقیب قرار می‌گیرد، روزی او متوجه می‌شود که مامورین به طرف خانه او می‌آیند، او به کلفتش می‌گوید جای پنهان شدن مرا به کسی نشان نده و خود می‌رود در کته (جایی که در روستا برای نگهداری غلات با مصالح ساختمانی می‌سازند) پنهان می‌شود شاید هم زیر توده گندم!

چون مأمورین سر می‌رسند یکی از آنها با خشونت از کلفت می‌پرسد: مشهدی کریم کجاست؟ زود جای او را نشان بده کلفت که سخت ترسیده بود. می‌گوید: به من چه که مشهدی کریم در کته است هست که هست!

از آن زمان این جریان در منطقه بصورت مثل شایع می‌گردد (این مثل ناظر بر روستایی را بگذار تا خود گوید نیز می‌باشد.)

و دیگر مثل (نوِ نوِ نو مثل درِ باغ آخوند مهدی) است که گاهی برای اختصار فقط به نوِ نوِ نو بسنده می‌کنند و در وقتی که کسی در موردی مبالغه کند به استهزا یا مزاح به کار برند.

آخوند مهدی همانطور که از نامش پیداست مکتبدار بوده است، وقتی رقیب یا دشمن درِ باغ او را همان روز که نصب می‌کند آتش می‌زند و می‌سوزاند آخوند در شکایتی که از این جریان به کدخدا یا حاکم می‌نویسد توصیف در باغ را نوِنوِنو می‌کند مهم این است که

در حال حاضر اگر از بکار برندگان مثل از مأخذ و ریشه آنها سؤال شود چیزی نمی‌دانند. با این توضیحات معلوم شد که مثل‌ها چگونه می‌آیند و چگونه می‌روند.

درجه عظمت و وسعت هر زبان و علو فکر ادبی آن زبان از شماره‌های امثال آن معلوم می‌شود، زیرا امثال عبارتند از جمله‌های حکیمانه‌ای که بقدری فصیح و در عین فصاحت ساده و لطیف و دارای استعارات، کنایات و تشبیهات خالی از تکلفند که عامه آنها را پسندیده و با کمال میل حفظ و در محاورات خود بکار می‌برند، بنابراین هر مثلی از امثال یک نمونه عالی از فکر و توجه و قریحه ادبی یک ملت است، پس همانطور که قبلاً هم گفته شد هر زبانی که امثالش بیشتر باشد ادبیاتش کاملتر، و فکر متکلمین به آن عالی‌تر و وسیع‌تر است.

در پر محتوایی بعضی مثل‌های عامیانه و نکته سنجی مردمان حتی روستائیان و عشایر صحرانشین که فاقد سواد خواندن و نوشتن هستند به امثال و حکمی برخورد می‌شود که باعث حیرت می‌گردد، در این جا به مثل یا عبارت حکیمانه‌ای که در بین ترکان قشقایی متداول است اشاره می‌کنم که خود شاهد آن و برای اولین بار که آن را شنیده‌ام اشاره می‌کنم و آن جمله «عمرت را بچربان» است که احتمالاً کمتر به گوش عزیزان خواننده کتاب رسیده باشد.

اصولاً معنی چرباندن در اصطلاحات محلی و عوامانه اضافه کردن در مقدار کم است، و بیشتر در سنجش و توزین بکار برند. وقتی ترازو مقدار جنس مورد توزین را کمی بیشتر نشان می‌دهد گویند «چرب» است و چون عکس آن باشد «خشک» گویند، و در این صورت بچربان فعل امر است و هنگامی بکار برند که به توزین کننده بخواهند بگویند قدری اضافه‌تر توزین کن یا بده. البته این اضافه که از معنی چرب بودن افاده می‌گردد در مقدار بسیار کم است و در اجرای این رسم سنتی است که می‌گویند ترازو باید سلام داشته باشد که همان معنی چرب بودن را می‌دهد:

در شهرستان در دکان پارچه فروشی چوپان ترک قشقایی را دیدم که مشغول خرید پارچه برای مصرف خانواده‌اش بود، وقتی پارچه فروش پارچه را متر کرد و خواست ببُرد چوپان به او گفت: آقا قدری عمرت را بچربان (یعنی قدری اضافه‌تر بده که با این کار ثواب عمرت افزون خواهد شد.)

نظر چوپان دو سه سانتی متر پارچه اضافه گرفتن نبود بلکه در این جمله عمرت را

بچربان پیام بلکه نصیحت و تذکری مهم بود و معنی وسیعتری داشت زیرا نمی‌دانست پارچه فروش پارچه ده متر او را درست داده یا کم فروشی کرده است و به جای ده متر نه متر می‌خواهد بدهد.

وقتی اضافه دادن زیاد کردن عمر باشد پس مفهوم مخالف آن کم فروشی است و موجب کاستن عمر خواهد بود.

مرد چوپان با جمله مذکور پارچه فروش را از عاقبت بد کم فروشی آگاه کرد که مبادا پارچه‌اش را کم بدهد، با کمال ظرافت و لطافت او را از جزای کم فروشی ترساند، به مفهوم آیه شریفه قرآن «ویل للمطففین».

انصافاً کدام واعظ و نصیحت‌گر و سخنران مجربی می‌تواند در جمله‌ای چنین کوتاه نهی از منکر کند و خطا کار را متذکر نماید.

جمع‌آوری امثال و حکم کار مشکلی نیست ولی شناخت و درک معنی و مفهوم مثل و یافتن ریشه و ماخذ آن کاری سخت صعب است؛ در هر مثل برای یافتن کاربرد درست آن باید تعمق کرد و تفکر نمود و به تعبیری که در وحله اول خواندن مثل به ذهن می‌آید نباید اعتماد کرد. گاهی پس از قدری تعمق در عبارتی به نکات بسیار ظریف می‌رسیم که در نظر اول به درک آن موفق نبوده‌ایم.

دکتر دبیر سیاقی در گزیده امثال و حکم دهخدای خود به نقل از یادداشتهای علامه دهخدا چنین آورده است: «کتابهایی را که من از نظر مثل خوانده‌ام حالا اتفاقاً اگر یک بار دیگر صفحه‌ای از همان کتاب را می‌خوانم به چیزهای نو و نوتر برمی خوریم، این تنها ناشی از عدم تأمل من در گاه خواندن نبوده، گاهی برای این بوده است که هر چه بیشتر خوانده‌ام بیشتر به مثل آشنا شده و بیشتر و بهتر به انتخاب پرداخته‌ام چنانکه یک کتاب را که در روزهای اول خوانده‌ام اگر در آخر می‌خواندم شاید ده بار بیشتر از آن گلچین می‌کردم، از این رو کسی که بخواهد این کار را به کمال برساند باید همه کتابهایی را که من خوانده به علاوه کتابهای دیگر که از من فوت شده بخواند.»

ضمن تحقیق درباره امثال و حکم به مثل‌هایی برخورد کردم که دو یا سه تعبیر مختلف از آنها افاده شده که همه درست و هیچ یک درخور رد کردن نمی‌نمود علت اصلی این است که آنها که قبلاً مثل را ضبط کرده‌اند به تعبیر و ماخذ آن اشاره‌ای نکرده و اعتنایی نداشته‌اند.

اظهار نظر درباره تعبیر مثلها و کشف ماخذ و ریشه آنها کار آسانی نیست که علاوه بر داشتن شمّ این دانش به تجربه و ممارست و تحقیق وسواس گونه و شکیبایی و حوصله و پشتکار نیاز دارد، از همه مهمتر حشر و نشر و معاشرت با طبقات مختلف جامعه را می‌طلبد، اگر بگویم برای انجام درست کار باید سیر انفس و آفاق کرد اغراق نگفته‌ام.

وقتی علامه دهخدا، استاد بهمنیار و استاد انجوی شیرازی و دیگر دانشمندان مثل را بخشی از ادبیات و نگهدارنده زبان فارسی بدانند، هر نویسنده مکلف است که در حد امکانات خود در این راه قدم بردارد.

در لغت‌نامه دهخدا در معنی مثل به نقل از ابواسحاق ابراهیم ابن سیار معروف به نظام چنین آمده است:

«مثل چهار چیز مجتمع است که در سخنان دیگر با هم جمع نمی‌شود و آن عبارتست از:

کوتاهی و کمیت لفظ، روشنی و خوبی تشبیه و لطف کنایه و این آخرین پایه بلاغت است که بالاتر از آن ممکن و متصور نیست. سروانتس شاعر معروف اسپانیولی گوید: مثل جمله کوتاهی است که از تجربه دراز تولد یافته و می‌یابد. و اضافه کرده است که از مجموع تعریف‌ها و توصیف‌ها که ذکر شد معنی اصطلاحی جامع یا مانع (یانع) آن را می‌توان بدین عبارت استنباط کرد: مثل جمله ایست مختصر و مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی معنی و لطف ترکیب شهرت عام یافته و همگان آن را بدون تغییر و یا اندک تغییر در محاوره به کار برند. این تعریف شامل امثال حکمی و تمثیلی هر دو می‌شود.»

همین نظر دانشمندان بزرگ و معرفی جایگاه بلند امثال و حکم در ادبیات و نمودن اهمیت آن است که شخصیتی بزرگ چون علامه دهخدا را وادار می‌کند که وقت عزیز و بخشی از عمر مفید خود را صرف تحقیق و تألیف چهار جلد امثال و حکم نماید، یا استاد شاملو را برانگیزد که به کار خطیر کتاب کوچه که پس از سالها هنوز در خم یک کوچه است یا کم مایه‌ای چون بنده مولف را به این راه پر پیچ و خم و سنگلاخ بی‌پایان بکشاند که بیشتر از بیست سال وقت و عمر خود را که پنج سال اخیر آن به معنی واقعی کلمه، شبانه روزی بوده صرف این مجموعه «فرهنگنامه امثال و حکم ایرانی» که در پیش رو دارید نمایم، این نمی‌تواند باشد جز نیروی عشق و علاقه به ادبیات فارسی که امثال و

حکم رکنی از آن است.

نگارنده از زمان مدرسه که در کتابهای آن زمان بخشی به نام پند و امثال که همین امثال و حکم است وجود داشت به مثل یا حکمت دل بستم و آنچه مثل در خارج از مدرسه از عوام و خواص شنیدم و آنچه از کتاب مدرسه استخراج کرده بودم در دفتری یادداشت می‌کردم متأسفانه این کار مورد تایید بزرگترها نبود که به ناچار از آنها مکتوم می‌داشتم شاید اگر چنین نبود کار صورت دیگری داشت و محصولی بهتر.

مثل‌های کتاب درسی بدون معنی و تعبیر بود و معنی آنچه معلم می‌گفت!

مثل‌هایی که از افراد مختلف می‌شنیدم که همه با زبانهای محلی بود آنها را به تصور خود بصورت درست‌تر و ادبی‌تر می‌نوشتم و خرد این را نداشتم که به همان گویش ضبط نمایم، در هر حال آن مجموعه کوچک در حادثه‌ای از بین رفت که برای آن نباید تاسفی بخورم زیرا فقدان آن مرا از ادامه کاری که به آن عشق می‌ورزیدم باز نداشت و کار را از نو شروع کردم و به جمع‌آوری دانسته‌ها و خوانده‌ها پرداختم.

در این مقطع از زمان چند جلد کتاب انگلیسی ترجمه نشده و فرانسه ترجمه شده در مورد کودکان سر راهم قرار گرفت که به برگرداندن و به نظم آوردن آنها اقدام کردم و خود به چاپ رساندم که همه به چاپ‌های مکرر رسید و استقبال خوبی از آنها شد، ولی سودای کار امثال و حکم نویسی و تحقیق و پژوهش درباره آن بنده را از ادامه کار کتاب کودکان باز داشت، و مصمم شدم مجموعه کوچکی از مثلها و حکمت‌ها همانند آنچه مهدی سهیلی و خانم کاسب و غیره عرضه بازار ادب کردند تألیف کنم ولی ناگهان خود را در صحرای بی‌انتهای مثل‌ها یکه و تنها سرگردان دیدم.

دلا عشق آسان گرفتی و ترسم که آهسته آهسته دشوار گردد.

راهی رفته بودم که ادامه و بازگشت هر دو مشکل و دردآور بود اما ادامه کار را انتخاب کردم زیرا دیگر مثل را شناخته و بر تأثیر آن واقف بودم و به نکات و ظرایف و لطایف آن پی برده بودم، بنابراین عزم خود را برای ادامه کار جزم نمودم،چه می‌شود کرد (این کار کار عشق است دخلی به دین ندارد).

پس به جمع‌آوری کتب و مجموعه‌هایی درباره امثال و حکم و تحقیق و پژوهش درباره آن بصورتی وسواس‌گونه پرداختم. نوشتن امثال و حکم کار مشکلی نیست، اما دانستن و نوشتن کاربرد و تعبیر صحیح و تعمق در آنچه دیگران نوشته‌اند و یافتن

مأخذکاری بس مشکل است و نیاز به داشتن شمّ این کار دارد و هم باید از نیروی فهم و درک خود نیز استفاده کرد، که بنده در حد توانائی خود کوتاهی نکرده‌ام تا نظر خوانندگان درباره آن چه باشد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

استاد بهمن یار در داستان نامه خود خاطر نشان می‌کند که مثل باید مشهور و مصطلح باشد والا مثل نیست! اما بعضی مثل نویسان از جمله استاد شاملو رعایت این مورد را نکرده و گاهی از یک مثل اصیل چند مثل مشابه البته غیر اصیل و غیر مصطلح و نامشهور ساخته است. مثال از: «چاقو دسته خودش را نمی‌برد» که مثل مشهور و مصطلح و آموزنده است. عبارت: شمشیر غلاف خویش را نمی‌برد ساخته که علاوه بر عدم شهرت عبارت غلط و نادرستی است و آن را نظیر چاقو دسته خودش را نمی‌برد آورده که به کلی شباهتی در معنی با یکدیگر ندارد. بله! چاقو دسته خودش را نمی‌برد ولی شمشیر غلاف خود را می‌برد و خوب هم می‌برد! زیرا شمشیر از فولاد ساخته شده و غلاف شمشیر از چرم یا چیزی مثل چرم. لااقل کاش نوشته بود شمشیر قبضه خودش را نمی‌برد. و دیگر ضرب المثل موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست است که آن را مشابه روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست آورده در واقع این را هم یک مثل به حساب آورده در صورتی که روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست صحیح نیست زیرا روباه اگر دو تا جارو هم به دمش ببندد باز هم می‌تواند به سوراخ خود برود زیرا کله و کمر روباه از هر جارویی قطورتر است. (در این مورد در صفحه اول بحث لازم شده است). مثل نویس آنچه را به نقل از جائی می‌نویسد اول باید ببیند خودش آنچه نوشته مفهوم آن را درک می‌کند! علامه محمد قزوینی در جلد هشتم یادداشتهای خود چنین آورده است:

جمع‌آوری مثل کاری ساده و آسان است، ولی آنکه چنین چیزی نوشته یا به جامعه تقدیم کرده که خودش معنی آن را ندانسته اعجاب‌انگیز است.

مثل نویسان بزرگ مانند دهخدا و استاد بهمنیار نیز بعضی مثل‌ها و حکمت‌ها را بدون تعبیر گذاشته‌اند که در مورد بعضی از آنها می‌توان گفت از فرط وضوح بوده و در مورد بعضی هم می‌توان گفت چون به معنی واقعی که مورد قبول خودشان باشد نرسیده‌اند جای آن را خالی گذاشته و چیزی ننوشته‌اند.

مثل نویس دیگر استاد شاملو صاحب کتاب کوچه است که جای تعبیر هیچ مثل و

حکمت را خالی نگذاشته ولی گاهی با نوشتن چیزی غیر از تعبیر صحیح و یا با نقل و انتقالهای متعدد خواننده را از دنبال کردن هدف باز داشته است. البته در مورد برخی نوشته‌های ایشان هم بنده را سخنانی است که در متن کتاب در جای خود آمده است.

و دیگر مهدی پرتو آملی صاحب ریشه‌های تاریخی امثال و حکم است که ضمن ستودن کارهای خوب ایشان مواردی هم دارد که قابل قبول اهل ادب نخواهد بود که برای نمونه می‌توانم به تعبیری که در مورد (مثل چند مرده حلاجی) آورده اشاره کنم که سعی نموده به آن ریشه تاریخی بدهد و موضوع را به حسین ابن منصور حلاج کشانده (ر ک ۳۷۶) در متن کتاب.

در مورد ماخذ این مثل، مثل نویس دیگر امیر قلی امینی صاحب داستان‌های امثال به گونه‌ای دیگر آورده که آن نیز نمی‌تواند درست باشد. ایشان نیز داستانی از روی حدس و گمان بر آن نگاشته که هیچ کس آن را نمی‌تواند بپذیرد.

بنده با انتقادی که از نوشته‌های دیگران می‌کنم نمی‌خواهم بگویم آنچه آورده‌ام بهترین است بلکه در این جا اعتراف می‌کنم که کار بنده نیز خالی از کاستی و عیب و نقص نخواهد بود ولی این ادعا را دارم که دقت و کوششی که لازمه کار تحقیق است بعمل آورده‌ام.

علاوه بر مشکلاتی که بر سر راه بوده برای سلامت و درستی کار و آسانی درک، روشی برای ثبت مثل‌ها ابداع کرده‌ام که خود تعهدی صعب و سخت است ولی به گمان خود روشی است که قابل قبول ادبا خواهد بود:

۱ ـ انتخاب مثل مصطلح رایج (به استثنای آنچه نقل قول است.)

۲ ـ یافتن نظیر هر مثل که هم تایید مثل است و هم در درک معنی و مفهوم موثر است.

۳ ـ کاربرد و معنی مثل.

۴ ـ تمثیل برای شاهد مثل یا تعبیر آن در تایید اصالت مثل.

۵ ـ مأخذ یا ریشه و شأن صدور مثل یا حکمت یا بقول علامه قزوینی شأن نزول و سبب پیدایش آن، بدیهی است گاهی هم دست یافتن به این موارد پنجگانه ممکن نشده که به آنچه به دست آمده بسنده گردیده است.

به هر تقدیر مجموعه‌ای که در پیش رودارید محصول بیست سال زحمت، مرارت و تحقیق وسواس گونه ایست که پنج سال اخیر آن به معنی صحیح کلمه شبانه روزی بوده

است. در این جا این بیت که زبان حال بندهٔ مؤلف است مصداق پیدا می‌کند:

روغنی بینی درون شیشه صاف و غـافلی تا چه بین سنگ‌ها بر دانه کنجد گذشت.

این مجموعه حدود بیست و سه چهار هزار مدخل را شامل است ولی نـه بـه اعـتبار شماره‌گذاری، زیرا در شماره گذاری به حکم ضرورت گاهی شماره‌ها چند مـرتبه مکـرر شده که با علامت (م و م۲ و م ۳...) مشخص گردیده، بسیاری مثل‌ها نیز بوده که فقط در نظیر آمده چون سرفصلی برای آنها نبوده است. به هر تقدیر کمیت مهم نیست و کیفیت کار حائز اهمیت است.

تعداد مثل‌های ایرانی بیش از حد تصور است و نمی‌توان آن را تخمین زد و حـرازی کرد که این حاکی از غنای ادبی عامه است.

در کار این مجموعه باید اقرار کنم که دیوانه پا برهنه‌ای بودم که از بحر گذشتم شاید آنها که دستی از دور بر آتش دارند بگویند چه گذشتنی؟ وقتی می‌توانی چـنین ادعـایی بکنی که مجموعه کامل و بدون کم و کاست پیشکش جامعه فرهنگ و ادب فارسی نمایی!

جواب این که: هیچ کس نمی‌تواند کاری کامل و خالی از نقص و عیب در ایـن مـورد ارائه کند تا چه رسد بنده مولف دست تنها بدون دسترسی به کامپیوتر یا وسیله مدرنی که در این راه به بنده کمک کند، بلکه بطور نسبی می‌توانم بگویم کار تا حدی خوب بوده و لااقل فتح بابی برای محققین آینده است. اگر هر محقق کار سلف خود را پـی‌گیری کـند بالاخره کار به جای مطلوب خواهد رسید.

در این جا جا دارد که از کار گذشتگان ستایش کنم چون راه را بر روی بنده و امـثال بنده آنها گشوده‌اند.

بنده ضمن این کار تحقیقی به مواردی برخورد کردم که نظر و تصور نگارنده غـیر از آنچه دیگران آورده‌اند بوده، در این گونه موارد آنچه دیگران آورده‌انـد بـا ذکـر نشـانی آورده‌ام و نظر خود را نیز نگاشته‌ام که قضاوت آن بر عزیزان خواننده خواهد بود. گاهی هم در مواردی که بنده با نظر دیگران مخالف بوده‌ام با علامت «!» مخالفت خود را اعلام کرده‌ام.

مورد دیگری که برای بنده مشکل آفرین بود ثبت و ضبط مثل‌های مستهجن بود که آوردن آنها غیر اخلاقی و گذشتن از آنها نیز بر خلاف آیین پـژوهشگری مـی‌نمود، کـه ناچار با دخالتی ظریف که به چهارچوبه مثل یا تمثیل صدمه‌ای وارد نیاید جمله را تغییر

داده‌ام البته بهره گرفتن از نقطه چین هم که معمول است.

مشکل دیگر مثل‌هایی که به هموطنان قومی مانند ترک و لر یا شیرازی و اصفهانی و قزوینی در راه انجام کار قرار داشت که گرچه همه به قصد بذله‌گویی بوده نه توهین... که در این مورد هم از هموطنانی که به این صورت نامی از آنها در کتاب آمده پوزش می‌طلبم (گر چه در متن کتاب هم در جای خود در مقام اعتذار بر آمده‌ام)...

در این جا، جا دارد که برای ملانصرالدین طلب آمرزش کنم که در بعضی جاها نام او به من کمک کرده و به جای مثلاً نوشتن لری یا ترکی... از نام ملانصرالدین بهره‌برداری شده است.

علاوه بر اینکه بنده آنچه آورده‌ام نقل قول است و در شرع بر نقل قول کننده بحثی نیست و گناهی ننویسند، و همان‌طور که از قدیم گفته‌اند در مثل مناقشه نیست! علامه دهخدا با همه وقار و متانت در مورد اقوام و هموطنان حتی همشهری‌های خودش (قزوینی‌ها) چه بسیار که مطالبی آورده است.

در هر حال عزیزانی که در این مورد سخنی دارند به امثال و حکم دهخدا بنگرند و آنها که در مورد شوخی‌ها یا امثال تقریباً مستهجن اعتراضی دارند بهتر است قبلاً به مثنوی حضرت مولانا نگاهی بیندازند.

یک امتیاز این مجموعه بر آنچه تاکنون مطالعه فرموده‌اید وجود مثل‌ها و تعابیر و ماخذی است که در جای دیگر نیامده مخصوصاً ریشه‌یابی و بدست آوردن شأن صدور امثال و حکم بیشتر با استفاده از درک شخصی بوده نه چیزی که بتوان آن را در جایی یافت.

به پیروی از علامه دهخدا در امثال و حکم: حکمت‌ها، استعارات و شبه مثل و غیره همانطور که در عرف به نام مثل خوانده می‌شود همه مثل نامیده و تفکیک آنها جز سردرگمی خواننده و حجیم‌تر شدن کتاب نتیجه‌ای مطلوب به دست نمی‌داد. بنابراین از تفکیک آنها صرفنظر شد.

در مورد فهرست نویسی کتاب شیوه جدیدی ابداع شد برخلاف شیوه متداول، زیرا اگر طبق معمول فهرست نویسی می‌شد.با توجه به تغییری که در گفتن مثل همه کس انجام می‌دهد مشکل پیش می‌آمد مثلاً مثل: پا از گلیم خویش درازتر کردن، از گلیم خویش پا فراتر گذاردن، نباید پا از گلیم خویش فراتر گذارد. هر یک با یک حروف شروع

می‌شود که باید به جاهای مختلف برای یافتن مطلوب رجوع می‌شد، ولی اکنون با این شیوه برای یافتن هر مثل کار بسیار آسان است.برای مثال مثل‌های مربوط به گلیم در اول کتاب به فهرست کلی مراجعه کرده شماره صفحه (گ) را یافته بعد در آن صفحه که همه مثلهای (گ) وجود دارد شماره صفحه‌ای که گلیم در آن است آورده و به مطلوب خود به آسانی دست خواهیم یافت.

مدخل‌های کتاب به صورت پنج‌تایی شماره‌گذاری شده ولی به حکم ضرورت شماره‌های مکرر با (م) و (م۲) و غیره... علامت گذاری شده.

بنابراین شماره‌های مدخل نماینده تعداد مدخل‌ها نخواهد بود. نقش شماره مدخل‌ها در موقع ارجاع مهم است وقتی که نیاز باشد با (رک) که به معنی رجوع کنید به شماره... است مشخص گردیده است.

مدخل‌ها یا تعابیر یا مآخذی که به نظر بنده درست نیامده بعد از نوشتن آن مطالب در پایان با علامت گذاری «!» نظر مخالف خود را ابراز کرده‌ام.

مثل‌ها یا تعابیر و مآخذ که از جای دیگر یا اشخاص نقل شده با ذکر نام کتاب و مولف آن مشخص گردیده است.

آنچه به روایت از اشخاص آورده شده در کتاب مشخص گردیده و در فهرست شماره مدخل مشخص شده است.

بعضی از واژه‌ها بعلت محلی بودن یا دلیلی دیگر که معنی پیچیده‌ای داشته در زیرنویس توضیح داده شده.

در فهرست اعلام نام شعر او نام کتب آمده است.

برای سرگیری این کتاب نقش اشخاصی که مؤثر بوده‌اند و به نوعی کمک کرده‌اند در زیر یادآوری شده است:

۱ ـ جناب داریوش نویدگویی[۱] شخصیت شریف، خلیق، اجتماعی و فرهنگی مدیر

---

۱ - در این هنگام که مشغول کارهای پایانی کتاب و آماده سازی آن برای چاپ بودم خبر ناهنجاری سخت بنده را تکان داد و بهت‌زده کرد و آن اینکه در شب ۲۱ دی ماه ۱۳۸۰ سیل بنیان‌کن و ویرانگر در شیراز گنجینه کتاب و مطبوعات ارزنده انتشارات نوید را ظالمانه مورد هجوم قرار داده، این خبر تلخ و دلخراش نه تنها نگارنده و دیگر ارادتمندان آقای نوید را مغموم و بهت زده کرد بلکه هر دوستدار فرهنگ و هنر ایرانی را از بین رفتن این آثارِ بعضاً کمیاب، بلکه نایاب، متأثر و متألم نمود.
این ضایعه برچنین شخصیت خیّر و فیّاض و خدمتگر فرهنگ و ادب ایران سخت ناسزاوار می‌نماید، و الحق جای حیف و دریغ گویی دارد. (حیف باشد دل دانا که مشوش باشد)

مدبر و پرکار انتشارات بنام و محترم نوید شیراز که با پذیرش چاپ این مجموعه نسبتاً سنگین بر بنده منت نهاده‌اند مراتب سپاس و امتنان خود را از ایشان ابراز داشته، امیدوارم محبت خود را در مورد دیگر تألیفات بنده ادامه دهند و این رابطه مطبوعاتی فتح بابی برای مراوده و سرآغازی برای دوستی پایداری باشد.

۲ ـ جناب محسن محسنی شخصیت ادیب و ادب‌پرور که همواره در مورد تألیف این مجموعه بنده را مشوق بوده‌اند، و در مواردی نیز راهنمایی کرده‌اند، لازم می‌دانم این دوست دانشمند محترم را سپاس گویم.

۳ ـ جنابان آقایان:همسایه محترم دکتر محمد باطنی پژوهشگر و زبان‌شناس، ایرج افشار سیستانی ایرانشناس و مولف، مهندس بابک مفیدی جوان لایق و فرهیخته، دوست ارجمند همسایه خوب دیوار به دیوار خورشیدی فرد، مهندس دانشور شهروز رستگار نامدار، دوست خوب همشهرکی عزیز مهندس علیرضا رئوفی راد را که بی‌دریغ کتابهای خود را امانت در اختیار این جانب قرار دادند، ضمن ستایش از ادب پروری و فرهنگ دوستی این عزیزان محبتشان را پاس می‌دارم.

۴ ـ یک مورد بسیار لازم که نزدیک بود از قلم بنده بیفتد و حق ناشناس و ناسپاسم معرفی کند، قدردانی و سپاس‌گذاری از همسر مهربان و شکیبا و صبورم است که طی مدت طولانی که بنده در دفتر کار خود به کار تحقیق و جمع جور کردن این مجموعه مشغول بودم رنج تنهایی را تحمل نموده و در تأمین آسایش و آرامش خاطرم که لازمه کار نویسندگی است غفلت نورزیده، مضافاً بر اینکه بعضی از امور که حقاً من خود باید انجام می‌دادم ایشان زحمت آن را تقبل نموده تا من از کار تألیف باز نمانم. این همه در سرگیری این کتاب مؤثر بوده است، بنابراین وفاداری و شکیبایی ایشان را ارج می‌نهم.

تهران بهمن ماه ۱۳۸۰

امین خضرایی (واله)

تقدیم به فرزندان و نوه‌های عزیزم:

ویدا

ژاله (ژیلا)

شهره

کامران

فیلیپ ویلیام

اشلی (شقایق)

کاوه

آ

آب و آبرو: ۲۱ آتش: ۳۶ آدم: ۴۱ آرد: ۴۷
آرزو: ۵۱ آزار: ۵۲ آستر: ۵۳ آستین: ۵۴
آسمان: ۵۷ آسوده: ۶۰ آسیا: ۶۰ آش: ۶۳
آشنا: ۶۸ آفتاب: ۶۹ آفتابه: ۷۱ آلبالو: ۷۱
آواز: ۷۲ آهن: ۷۳ آهو: ۷۵

آب و آبرو

* **آب آبادانی می‌آورد: نظیر:** زنده از آب است دایم هر چه هست./ مایه آبادانی آب است.

* **آب آورده را باد می‌برد: نظیر:** باد آورده را آب می‌برد./ مفت به دست آمده، مفت هم از دست می‌رود. «قند و نمک».

* **آب آمدن از روغن چربتر:** کنایه از هر دوره تاریخی است که در آن خواه بر سبیل حکایت از گذشته، خواه به صورت پیش بینی آینده ـ خائنان بر مسند پیشوایان نشینند و ابلهان و بی‌مایگان پرچمدار فرهنگ جامعه شوند، بی خردان و کم دانشان آموزگار و معلم نام گیرند و دزدان و راهزنان بر کرسی قضاوت و عدالت تکیه زنند...

«مردم شب خوابیدند صبح پاشدند دیدند ـ بع له! آب آمده از روغن چربتر: سید جلمبر پادو سفارتخانه انگلیس شده رئیس الوزراء و نایب قزاقخانه که تو قهوه‌خانه‌های دولاب نفس‌کش می‌طلبید شده فرمانده کل قوا» عده کمی توانسته بودند پیش‌بینی کنند که اگر اوضاع به همین روال برود جلو، آبی بیاید از روغن چرب‌تر».

«کوچه آ۴۰۴۳ صفحه ۱۳۱۲ در الف»

* **آب آید از روغن چربتر:** بی هنر بیش از هنرمندان نماید خودنمائی. کاسهٔ از آش داغ‌تر. در مقام تخویف از عاقبت بد کارها نیز گفته می‌شود. «داستان نامه»

۵ ـ آب ار چه همه زلال خیزد
از خوردن پر ملال خیزد.

«نظامی» **نظیر:**

به حقیقت چراغ را بکشد
اگر از حد برون شود روغن

* **آب از آب تکان نمی‌خورد:** آرامش و ایمنی به کمال موجود است. **تمثل:**

دریا رفته است تو گویی به خواب
هیچ نمی‌خورد تکان آب از آب.

«ایرج»

* **آب از آسیاب افتادن:** از میل و هوس افتادن، تمام شدن رواجی و کار.

« قند و نمک»

* **آب از بُنه تیره است:** عیب یا مانع در پایه و اصل است. **تمثل:**

سخن هر چه گفتم همه خیره بود
که آب روان از بنه تیره بود
«فردوسی» «امثال و حکم».

* **آب از دریا می‌بخشد؛نظیر:** با آب حمام دوست می‌گیرد./ با چیزی بی ارز منت می‌نهد. «امثال و حکم»

۱۰ ـ آب از دستش نمی‌چکد؛ نظیر: مشتش پر از ارزن باشد یک دانه به زمین نمی‌افتد./ بسیار خسیس و ممسک است، خیرش به کسی نمی‌رسد.

۱۰م ـ آب از سر تیره است؛ خلل و نقص از مرتبتی بالاست. **تمثل:**
تا تیره شده است آبم از سر
اشکم به خلاف آن چو رنگ است.
«انوری» «امثال و حکم»

* **آب از سر چشمه گل است؛** فساد امور نتیجه فساد رؤساست «داستان نامه»
عیب کار یا مانع امر از مقامی بالاتر است. «امثال و حکم»

* **آب از سر گذشتن؛** بدبختی به منتهی رسیدن. **تمثل:**
مرا بگذشت آب و رفت از سر
برین حالم مدارا نیست در خور
«ویس و رامین»

* **آب از گردنه کوتاه عبور می‌کند؛** «ضرب المثل بویر احمدی» اشخاص متواضع همیشه موفقند.

* **آب از لب و لوچه کسی راه افتادن؛** در اثر میل و رغبت زیاد از خود بیخود شدن. «قند و نمک» **تمثل:**
از عشوه نوعروس گل وقت بهار
آب از لب و لوچه‌اش به راه افتاد است

۱۵ ـ آب انبار شلوغ کوزه می‌شکند.نظیر: مِن کثرةِ الملاحّین غرقة السفینه «امثال و حکم» در جای شلوغ و پر ازدهام هر اتفاق ناگوار ممکن است پیش آید.

* **آب با غربال پیمودن؛ نظیر:** خشت بر آب زدن./ کاری عبث کردن.

* **آب بدَود نان بِدود تو هم به دنبالش بدوی؛** نفرین به فرزند ناخلف و شوهر سختگیر. «قند و نمک»

* **آب بر آتش زدن؛** (۱) فتنه‌ای را فرو نشاندن. (۲) خشم کسی را با نصیحت کردن و سخن گفتن پائین آوردن. (۳) مصیبت زده و غمداری را تسلّی دادن و غم او را فرونشاندن. **تمثل:**
امشب سری به گوشه میخانه می‌زنم
آبی بر آتش دل دیوانه می‌زنم.
«باستانی پاریزی»

* **آب برایش آوردن باکوزه‌اش را شکستن فرق نمی‌گذارد:** (رک ۱۴۸)

۲۰ ـ آب برای من ندارد نان که برای تو دارد. (رک ۱۱۷)

* **آب برای همه آبادی می‌آورد برای ما خرابی؛** حرف کسی که حُسن، یا مال، یا علم و دانائی برای خود یا کسی از او موجب بدبختی و تیره روزی شده باشد. «قند و نمک»

* **آب برکرت[1] خاطر جمع می‌رود؛** انسان از جائی که مطمئن است صدمه می‌خورد. **مأخذ:** زارعین زمین زراعت را تقسیم به چندین کرت (کرد) می‌نمایند و هنگام آب دادن راه آب کرت‌هائی که نوبت آنها نیست می‌بندند و گاهی به واسطه خاطر جمعی دقت در بستن راه آب

---

۱ - کرت: این واژه را مردم صفاد و آباده کُرده تلفظ می‌کنند. استاد بهمنیار در داستان نامه چنین آورده است: به ضم کاف زمینی است که اطراف آن را بلند و میانش را زراعت کنند، اصل آن با «دال» است، دال در تلفظ بدل به «تا» شده.

یک کرت نمی‌نمایند و آب داخل آن می‌شود.
«داستان نامه»

* **آب به آبادانی می‌رود: نظیر:** آب داند که آبادانی کجاست./ میل به آشامیدن بعد از خوردن غذا باشد. **مأخذ:** رود و جوی غالباً منتهی به آبادی‌ها و دهات و قصبات می‌شود.

* **آب به آب بخورد زور بر می‌دارد: نظیر:** آتش از آتش گل می‌کند./ در حُسن نتیجه اتفاق و اتحاد آورند.

۲۵ ـ آب به آسمان هفتم پاشیدن: اتهام یا موردی را با خشم و حیرت و نفرت به شدت منکر شدن.

* **آب به آسیای خود یا دیگری ریختن: نظیر:** زیر کماج خود یا دیگری آتش کردن./ به سود خود یا دیگری تلاش کردن.

* **آب به تخم اسب شمر پاشیدن:** وقتی کسی در تقلید از دیگران اشتباه کاری کند آورند. **مأخذ:** در قدیم که تعزیه خوانی رایج بود، بعضی سالها که عاشورای حسینی در فصل تابستان اتفاق می‌افتاد و صحنه تعزیه میدان جنگ بین حضرت امام حسین(ع) و شمر بود بعضی از معتقدین برای ثواب به شکم و زیر شکم اسب که امام حسین تعزیه سوار بود آب می‌پاشیدند تا رفع گرمای اسب بشود. در این موقع بعضی به تقلید ندانسته و کورکورانه به زیر شکم اسب شمر هم آب می‌پاشیدند که مورد استهزاء دیگران قرار می‌گرفتند.

* **آب به تو بودن:** «اصطلاح آباده‌ای صغادی» در مورد اجناس غش‌پذیر مانند شیر و دیگر مایعات که اهل تقلب به آسانی می‌توانند آب یا چیز دیگر بر آن افزایند و در ظاهر مغشوش بودن آن معلوم نباشد، و همچنین در مورد اجناس نامرغوب که نامرغوب بودن آن به آسانی قابل تشخیص نباشد آن را جنس «آب به تو» گویند.

* **آب به سوراخ کسی ریختن:** «ضرب المثل کردی» **نظیر:** چوب به لانه زنبور کردن. با سربسر کردن و مبارزه طلبی کسی یا جمعی را علیه خود شوراندن.

۳۰ ـ آب به سوراخ مورچه ریخته‌اند: نظیر: چوب به لانه زنبور کرده‌اند./ جمعی کثیر دفعتاً از جائی بیرون آمدن. «امثال و حکم»

* **آب به غربال پیمودن:** عملی بی فایده کردن. به امری ممتنع عزم نمودن. **تمثل:** دیوانه مباش آب به غربال مپیمای. «امثال و حکم»

* **آب به کون شتر ریختن:** برای حفظ احترام و آبروی کسی که فاقد احترام و آبرو و حق ناشناس است حرمت خود را به باد دادن «کوچه آ ۳۱۴»

* **آب به هاون کوفتن:** به کار بیهوده و بی نتیجه اقدام کردن. **تمثل:**

اندر این جای سپنجی چو نهادی دل
آب همی کوبی ای رفیق به هاون
«ناصر خسرو»

* **آب بیاور و دست‌ها را بشوی:** کار به پایان رسید. دیگر حرفی برای گفتن نداریم.
«ضرب‌المثل کردی»

۳۵ - آب بی لجام خورده: کسی را گویند که مربی نداشته و خود سر و بی ادب بار آمده، و چون کارهای زشتش بی کیفر مانده جری شده است.

۳۵م ـ آب پارسال نان پیرارسال: روزگاری دراز است که محتاج و بی چیز است.
«امثال و حکم»

* **آب پاشی کردن. نظیر:** آب بر آتش زدن.
(رک ۱۱۶)

* **آب پاکی روی دست کسی ریختن:** کنایه از جواب قاطع به کسی دادن و بالمرّه او را از امری ناامید کردن. **تمثل:**

زندگی چون تیر رفت از دست من
آب پاکی ریخت روی دست من.

مأخذ: این مثل ناظر به مطهرات در اسلام است که آب در رأس پاک کنندگان قرار دارد و ناپاکی و نجاست را می‌توان با آب زائل کرد. در فقه آمده است که نجس با یک بار پاک نمی‌شود، و برای اطمینان از پاکی آن تا هفت مرتبه باید شسته شود که آب هفتم آب پاکی است.

«نقل به معنی از ریشه‌های تاریخی امثال حکم به طور خلاصه»

* **آب تا اندر رود باشد روان بود، چون به دریا رسد قرار گیرد:** کمال مرد سبب طمأنینه و سکونت نفس اوست. «امثال و حکم»

* **آب تلخ و شور باهم خورده‌ایم:** در سختی‌های زندگی و غم و اندوه‌ها و پیش آمدها با هم بوده‌ایم. از حال همدیگر با خبریم.

«ضرب‌المثل‌های کردی»

۴۰ ـ آبت نبود نانت نبود زن گرفتنت چه بود: سرزنش به جوان مجرد مرفهی که با تأهل اختیار کردن دچار هزینه سنگین‌تر از درآمد خود شده و آرامش و رفاه خود را از دست داده باشد. در نظائر نیز این مثل بکار برند.

* **آب تو دلش[1] تکان نمی‌خورد:** بسیار آهسته حرکت می‌کند، تنبل و کم تحرک است.

* **آب ته جیب کسی گرداندن:** «ضرب‌المثل کردی» از طریق معامله یا استقراض یا قمار یا به نوعی دیگر پول‌های کسی را گرفتن.

* **آب خور خود را از جائی بریدن:** (۱) محل کار و منشاء در آمد خود را ترک کردن، یا مهاجرت کردن. (۲) با ارتکاب به کار خلاف موجبات عَزل از منصب و شغل خود را فراهم کردن.

* **آب خوردن را باید از خر یاد گرفت:** اشاره به لزوم احتیاط هنگام خوردن و آشامیدن دارد.

مأخذ: الاغ در هنگام خوردن آب چنان لب‌ها را به هم چفت می‌کند که آب از بین آنها چون از صافی ریزی عبور می‌کند، با این حال مسلم است که هیچ ماده خارجی به دهان او وارد نمی‌شود. گویند این احتیاط بیشتر برای جلوگیری از داخل شدن زالو به دهانش می‌باشد. زیرا چنانچه زالو وارد دهان و کام او شود او را به بیماری «کام کردن» دچار خواهد کرد.

۴۵ ـ آب خوش از گلو پائین نرفتن: دایم دچار محنت و اندوه بودن، آرامش نداشتن.

* **آب خوش بی تشنگی نا خوش بود: نظیر.**

مرغ بریان به چشم مردم سیر
کمتر از برگ تره بر خوان است

لذت هر نعمت در وقت نیاز برای نیازمند محسوس است و در چشم بی‌نیاز بی‌بها و کم ارز خواهد بود.

* **آب داشتی، تخم[2] داشتی تو بودی که نکاشتی:** به تعریض به کسی گویند که موقع خوب و مناسب را برای زراعت یا تجارت از دست بدهد و خود را دچار فقر نماید.

* **آب داند که آبادی کجاست:** رک ۲۳)

* **آب در پیش و ما چنین تشنه**
باده در جام و ما چنین مخمور

نظیر:

---

۱ - دل را در اصطلاح محلی بعضی شهرستان‌ها از جمله آباده و صغاد و کرمان شکم راگویند. آب تو دلش تکان نمی‌خورد یعنی آنقدر آهسته حرکت می‌کند که آب در شکمش تکان نمی‌خورد.

۲ - به معنی بذر گیاه و غلات نیز می‌باشد.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.

وقتی کسی مشتاق دیدار دوستی که از او بی خبر بوده باشد و ناگهان و بر خلاف انتظار به ملاقات او نایل آید، یا به چیزی که سخت به آن نیاز دارد و آن را در دور دست پندارد، اتفاقاً در دسترس آن را بیابد ایراد این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند. در نظایر نیز کاربرد دارد.

۵۰ ـ آب در جگر نداشتن: نظیر: آه در بساط نداشتن./ بسیار فقیر و بی چیز بودن.

* **آب در جوی داشتن:** کنایه از داشتن بخت مقبل و زندگی مرفه و توانگر بودن است.
* **آب در چیزی کردن:** غل و غش در جنسی بکار بردن. مزید کردن مواد ارزان‌تر در جنسی گران قیمت به منظور زیاد شدن حجم یا وزن در هنگام فروش آن.
* **آب در خایه‌اش گشته است:** اشاره به حد بلوغ رسیدن و دنبال جفت گردیدن دارد «ضرب المثل کردی» **نظیر:** شاشش کف کرده است.
* **آب در دست داری مخور:** بسیار شتاب کن!

۵۵ ـ آب در دلش تکان نمی‌خورد. نظیر: یک منتشا[1] راه می‌رود آن هم از پهنا.
(رک ۴۱)

* **آب در دهان خشک شدن:** بسیار متعجب و حیران و بهت زده شدن.
* **آب در دیده نداشتن: نظیر:** بی چشم و رو بودن: کنایه از بی‌شرمی و بی‌حیائی است.
* **آب در روغن چو باشد می‌کند شیون چراغ:** (رک ۳۳۲۰)
* **آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم**
یار درخانه و ما گرد جهان می‌گردیم
(رک ۴۹)

۶۰ ـ آب در گوش کسی کردن: کسی را در معامله یا تقسیم مال مشترکی مغبون کردن

۶۰م ـ آب دریا از دهان سگ نمی‌گردد پلید: نظیر: دریا به دهان سگ نجس کی گردد./تهمت و افتراء حسودان و یاوه‌گویان علیه پاکان و بزرگان به آوازه و اعتبار آنها خلل نرساند.

* **آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است: نظیر:** علف تلخ به دهن بزی شیرین است. سختی و محنت در نظر کسی که بدان خو گرفته آسان و گوارا است. «لغت نامه»
* **آب دست شمر افتاده:** وقتی توزیع مواد خوردنی در دست اشخاص محتکر و بی‌انصاف افتد گویند.
* **آب دو نفر به یک جوی نرفتن:** مشارکت و دوستی دو نفر که دارای سلیقه مختلف باشند دوام نخواهد داشت. **مأخذ:** گاهی وقوع زمین زراعتی دو نفر زارع مجاور ایجاب می‌کند که از یک ممر به نوبت به زراعت خود آب ببرند. این عمل هم از جهت زمین که برای ممر مصرف می‌شود صرفه جوئی است و هم از نظر فرو رفتن آب در بستر جوی به جهت تمام نشدن نم جوی صرفه جوئی در مصرف آب است اما این توافق و مشارکت همیشه بین دو همسایه زمین زراعتی برقرار نمی‌ماند که در نتیجه نمی‌خواهند آبشان در یک جوی برود و هرکس برای خود به اندازه لازم از زمین خود مَمَر می‌گیرد و آب به زمین خود می‌برد. از (این عدم توافق که نتوانسته‌اند از یک جوی آب ببرند هر دو طرف ضرر می‌بینند.)

۱ـ منتشا: چوبدستی. نوعی عصای درویشان که از چوب ستبر و گره‌دار بوده است، که در مثل به جای واحد طول استفاده شده است.

* **آب دیزی را زیاد کردن:** چیزی بر ماحضر افزودن. (رک ۵۶۷۹)

۶۵ ـ آب راگل آلود می‌کند که ماهی بگیرد.
نظیر: دزد بازار آشفته می‌خواهد. (رک ۵۰۰۱)

* **آب را میل جانب پستی است:** بزرگان فروتن و متواضعند. **تمثل:**
آب که میلش همه زی پستی است.
در پُریش لاف زبر دستی است.
«امیر خسرو»

* **آب راه خودش را باز می‌کند:** اشخاص نرمخو و خلیق زود به قلب مردم راه پیدا می‌کنند و محبوب می‌شوند.

* **آب رفتن:** بمزاح به کسی که لاغر شده باشد گویند. **مأخذ:** پارچه‌های نخی چون شسته شوند از طول یا عرض آنها کاسته می‌شود.

* **آب رفته به جو نمی‌آید: نظیر:** آب ریخته دیگر به کوزه نیاید. **تمثل:**
نشاط جوانی ز پیران مجوی
که آب روان باز ناید به جوی
«سعدی»

۷۰ ـ آب رفته به جوی آمدن: اشاره به باز آمدن شوکت و اعتبار پس از زوال و اعاده حیثیت از دست رفته. **تمثل:**
دشمن آتش پرست باد پیما را بگوی
خاک برسرکن که‌آب رفته بازآمد به جوی

* **آب رفته به کوزه نیاید: نظیر:** آب رفته به جو نمی‌آید. (رک ۶۹)

* **آبرو آب جو نباید کرد: نظیر:**
از برای مال دنیا آبروی خود مریز
ای برادرآب روی‌است‌این نه آخرآب جو
«حکیم اشتها»

* **آبرو بهر نان نباید ریخت: نظیر:** در جستن نان آب رخ خویش مریز

* **آب روشنائی است:** چون ظرف آبی ناگاه بر زمین ریزد به فال نیک گیرند و گویند آب روشنائی است، یعنی ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیر است. «امثال و حکم»

۷۵ ـ آبرو مانند روغن است، چون ریخت نمی‌شود آن را جمع کرد: آبرو و اعتبار پس از سالها خوشرفتاری و درستکاری در جامعه تحصیل می‌شود، باید در حفظ آن کوشید. زیرا ممکن است با کوچکترین لغزشی از بین برود و کسب مجدد آن دیگر میسور نشود.

* **آبرویت را در دست خود نگه دارد:** هتک حرمت دیگران مکن تا هتک حرمت تو نکنند تا آبرویت محفوظ ماند.

* **آبروی ذوالفقار از زور دست حیدر است: نظیر:**
گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

* **آب زیر کاه:** (رک ۸۹۹۷)

* **آبش توی آستری است:** «ضرب المثل آباده‌ای صفادی» (۱) قدرت و اعتبار او در حال زوال است. (۲) در آمد او در حدی نیست که بتواند چیزی ذخیره کند، پس از هزینه روزانه چیزی برایش باقی نمی‌ماند. **مأخذ:** آستری یا (تنزیب) پارچه نازکی است که برای صاف کردن مایعات مانند شیر و امثال آن به کار می‌برند. در تداول محلی آباده و صفاد به این قطعه پارچه نازک آستری گویند، بدیهی است در چنین پارچه‌ای آب نمی‌ماند.

۸۰ ـ آبش در می‌رود: نظیر: انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی. (رک ۱۱۲۷)

* **آب شور نخورده‌ای تا قدر شیرین را بدانی:** به سختی و رنج دچار نشده‌ای تا قدر

آسایش و راحت موجود را بدانی.
«داستان نامه»

* **آب شیرین و مشک گندیده؛ نظیر:** طلای لای آلات. (رک ۷۹۶۵)

* **آب صدای شرشر خودش را نمی‌شنود: نظیر:** آدمی به عیب خود نابیناست.

* **آبکش (چلو صافی) به کفگیر می‌گوید نه سوراخ داری:** وقتی کسی خود معایب و نواقصی زیاد داشته باشد و کسی را که جزئی عیب و نقصی داشته باشد به استهزاء و ریشخند بگیرد گویند.

۸۵ـ آب که سربالا می‌رود قورباغه ابوعطا می‌خواند. (رک ۸۷۵۶)

* **آب که از (کز) سرگذشت در جیحون چه بدستی[1] چه نیزه‌ای چه هزار.**

«سعدی» وقتی محنت و رنج در حدی غیر قابل تحمل و چاره ناپذیری باشد بیش از آن شدن و نشدنش دیگر برای شخص مبتلا تفاوت نمی‌کند.

* **آب که از سرگذشت چه یک نی چه صد نی.** (رک ۸۶)

* **آب که یک جا بماند می‌گندد:** (۱) بیشتر چیزها مخصوصاً مایعات اگر ساکن بمانند، گندیده و بویناک شوند، بیشتر این مثل در مورد مهمان که در خانه میزبان لنگر اندازد و جا خوش کند و انقدر بماند که عزت و احترام خود را نزد میزبان از دست بدهد آورند. **تمثل:**

من این جا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دائم شود خوار
«دقیقی»

در سیه چادرها در تعبیر این ضرب‌المثل چنین آمده است: «مسافرت انسان را صاحب کمال می‌کند».

* **آبگینه ز سنگ می‌زاید**
لیک سنگ آبگینه می‌شکند
«خاقانی»

نظیر:

چه کسی از من علم تیر آموخت
که مرا عاقبت نشانه نکرد
«سعدی»

در خیانت کاری بعضی دست پروردگان و برکشیدگان نسبت به ولی نعمت و برکشنده خود آورند.

۹۰ ـ آبم است و گاوم است، نوبت آسیابم است: نظیر: یک سرو هزار سودا.
(رک ۹۸۱۷)

* **آب می‌رود اما ریگ ته جوی می‌ماند:** «مثل کردی» **نظیر:** او آب روان است و منم ریگ ته جوی./ باوفا اگر چندان زیبا و باشکوه نباشد بر هر زیبای باشکوهی که عاری از مهر و وفا باشد ترجیح دارد.

* **آب می‌رود به رودخانه خویش بخورد به زبیگانه.**

«ضرب المثل بختیاری» از خویشن و بستگان باید حمایت کرد و نسبت به آنها مهربان بود.

* **آب می‌رود میان خانهٔ، خویش بخورد به زبیگانه.** (رک ۹۱)

* **آب ندیده موزه راکشیدن: نظیر:** به رودخانه نرسیده کفش را کندن/. هنوز به قدرت نرسیده بیدادگری را آغاز نمودن. در نظایر نیز گویند.

۹۵ ـ آب نطلبیده مراد است: چون نا خواسته

---

۱ - بدَست: به معنی وجب است که فاصله سرانگشت کوچک تا سرانگشت شست وقتی دست کاملاً باز شود. در قدیم شاید در همین زمان هم از وجب برای اندازه‌گیری استفاده می‌کردند.

آب برای کسی آورند به فال نیک است.
«امثال و حکم»

۹۵م ـ آب نمی‌آوری کوزه را مشکن؛ نظیر:
مرا به خیر تو امید نیست شَر مرسان
(رک ۱۱۰۸)

*** آب نمی‌بیند والاشناگر قابلی است؛ نظیر:** بیرون نرفتن بی‌بی از بی چادری است/. اگر شرارتی نمی‌کند به علت نداشتن وسیله و امکانات است.

*** آب نوک بینی؛** کنایه از سبکی و جلفی است.

*** آب و آتش به هم نباید راست.** دو ضد در جوار هم نمی‌توانند باشند (رک ۹۹)

*** آب و روغن به هم نیامیزند؛** دو چیز نا همجنس یا دو شخص با سلیقه و عقیده مخالف نتوانند با هم سازگار باشند. **تمثل:**
با من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست.
از برای آن که من در آب و او در روغن است
«سنائی»

۱۰۰ ـ آب و گاوشان یکی است؛ در کارها با هم شرکت دارند با کمک و رأی یکدیگر عمل می‌کنند. **مأخذ:** در کار زراعت و کشاورزی زارعین که زمین و قدرت مالی کافی ندارند بعضی امور را با همسایه و همجوار زمین زراعی خود مشترکاً انجام می‌دهند. مثال: برای شخم زدن زمین دو رأس گاو لازم است آن‌ها که قدرت خرید و نگه‌داری دو راس گاو ندارند یک گاو نگه می‌دارند و هنگام خیش زدن زمین گاو همسایه را قرض می‌گیرند و زمین را شخم می‌زنند و بعداً چون این همسایه خواست زمین خود را شخم بزند گاو آن همسایه که قبلاً گاو او را به کار گرفته بود گیرد و با گاو خود جفت کرده زمین را شخم می‌زند. در مورد آب بردن به زمین با توافق همسایه همجوار با یک جوی و ممر آب به زمین‌های خود می‌برند. (رک ۶۳)

۱۰۰م ـ آب و گل داشتن؛ مایه‌ای از جمال و زیبائی داشتن؛ زیبابودن.

۱۰۰م۲ ـ آب و نان کسی را خوردن؛ پرورده نعمت کسی بودن.

*** آب‌ها از آسیاب‌ها افتادن؛** پس از هنگامه و هیاهو و غوغا سکوت و سکونت و آرامش پیدا شدن. سرو صدا خوابیدن.

*** آبی است زیر پره که می‌چرخد آسیا؛** هر معلول را بی شک علتی است.

*** آبی که آبرو ببرد درگلو مریز؛ نظیر:**
آبرو بهر نان نباید ریخت
آبرو آب جو نباید کرد
(رک ۷۳)

*** آبی که به زندگی ندادند به حسین**
چون گشت شهید بر مزارش بستند
(رک ۱۳۴)

۱۰۵ ـ آن آب چنین ریخته شده است؛ از قدیم چنین مرسوم بوده است. «مثل کردی»

***آهار هر چه سفت باشد آب شُلش می‌کند:** با زبان خوش و گفتار نرم هر لجباز سرسخت را می‌توان وادار کرد که دست از لجبازی بر دارد.

*** از آب پر زور مترس از آب راکد بترس**
«ضرب‌المثل آذربایجانی»: (۱) **نظیر:** از آن مترس که هایهوئی دارد، از آن بترس که سر به توئی دارد. اشخاص ساکت و آرام و مرموز و ملایم خطرشان از اشخاص رک‌گو و صریح‌اللهجه بیشتر است، همچنان که آب راکد گاهی در زمین یا جائی حساس نفوذ می‌کند و خرابی بار می‌آورند که هیچ‌کس تا وقتی خرابی آشکار نشود نخواهد دانست. (۲) **نظیر:** دشمن خرد است بلائی بزرگ.
(رک ۵۲۸۴)

* **از آب شب مانده پرهیز کردن:** «مثل صغادی آباده‌ای» نهایت پرهیز کار و متقی بودن، از هر عمل که احتمال نادرستی و خلاف بودن دارد دوری گزیدن.

* **از آب کره گرفتن: نظیر:** از ریگ روغن گرفتن. اشاره به آدمی دارد که از هر موردی به نفع خود سود جوید.

۱۱۰ ـ از گیوه دوزی پفاب زدنش را یاد گرفتن: نظیر: از چارواداری فحش دادنش را آموختن. کنایه از آموزش دیده ایست که چیزی یاد نگرفته باشد. به استهزاء او را گویند.

* **اگر دنیا را آب بگیرد مرغابی را تابند پایش است: نظیر:**

بچه بط اگر چه دینه[1] بود
آب دریاش تا به سینه بود.

قدرتمندان و ثروتمندان در حوادث صدمه نمی‌بینند. **مأخذ:** هر چه سطح آب بالا بیاید مرغابی نیز با آب بالا می‌آید و در این صورت هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند، به اضافه این که در هنگام احساس خطر او می‌تواند به جای دیگر پرواز و مهاجرت کند.

در مورد این مثل در کوچه الف شماره ۲۷۹۵ چنین آمده است: احتمالاً بی خیالی و بی‌توجهی بعضی کسان به رنج دیگران آورند.(!)

* **او آب گذران است و من ریگ ته جوی.** (رک ۹۱)

* **این آب را خوردم کرمکی شدم.** وقتی حاضر جوابی کسی را در جواب توهین کسی بخواهند توصیف کنند این مثل آورند. **مأخذ:** شخصی تشنه و خسته وارد میدان دهی شد و بلافاصله در کنار جوی دراز کشید و دهن بر آب جوی نهاد و شروع به آشامیدن آب کرد. جوانان ده که زیر درخت در کنار جوی بودند به تصور این که وسیله تفریحی به دست آورده‌اند، بنای سوت زدن آن چنان که در وقت آب خوردن چهارپایان سوت زنند نهادند و می‌خندیدند، مرد راهگذر برای ردّ این توهین فوراً از جای خود بلند شد و پشت خود را به درخت در کنار جوی همی مالید! گفتندش چرا چنین کنی؟ گفت: این آب را خوردم کرمکی شدم! «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای»

* **باد آورده را آب می‌برد:** آنچه به رایگان بدست آید به آسانی از دست می‌رود.

۱۱۵ ـ بارک اله برای کسی آب و نان نمی‌شود: نظیر: نشود بز به بچ بچی فربه (رک ۱۸۸۵/۱۳۷۴)

* **با مردن یک میراب شهر بی آب نمی‌ماند: نظیر:** اگر بلال بمیرد کسی اذان نگوید؟ دیگران هم می‌توانند کار او را انجام دهند.

* **برای من آب ندارد برای تو که نان دارد: نظیر:** تو خر بوزه بخور به جالیز چکار داری؟ **مأخذ:** حاج میرزا آقاسی (آغاسی) صدر اعظم محمدشاه قاجار در حفر قنوات و تهیه توپ سعی زیادی مبذول می‌داشت، افزایش توپ را موجب تقویت ارتش و حفر قنات را عامل اصلی توسعه کشاورزی می‌دانست او هر وقت فراغتی می‌یافت شخصاً به سراغ مقنیان می‌رفت و آنها را در حفر قنات تشویق می‌کرد.

روزی حاج میرزا آقاسی برای بازدید یکی از قنوات رفته بود تا از عمق ما در چاه و میزان آب آن آگاهی حاصل کند.

سرمقنی به او اظهار داشت: تا کنون به آبی نرسیده‌ایم و فکر نمی‌کنم در این چاه رگه آبی وجود داشته باشد. حاجی گفت: به کار خود

---

۱ - دینه: دیروزی، بچه بط دینه یعنی جوجه مرغابی که بیش از دو روز از تولدش نگذشته باشد.

آب و آبرو

همچنان ادامه دهید و مأیوس نباشید. چند روزی از این مقدمه گذشت مجدداً حاجی به سراغ آن چاه رفت و از نتیجه حفاری استفسار کرد. سرمقنی که به حُسن تشخیص خود اطمینان داشت در جواب حاجی گفت: قبلاً هم عرض کردم کندن این چاه در این محل بی حاصل است و به آب نخواهیم رسید.

دفعه سوم هم که حاجی برای بازدید رفته بود باز مقنی سر بلند کرد و گفت: حضرت صدراعظم! باز تکرار می‌کنم: این چاه آب ندارد و ما داریم برای کبوترهای[1] خدا لانه می‌سازیم، صلاح در این است که از ادامه حفاری در این منطقه خودداری شود. اما گوش صدراعظم که در این موارد به حرف کسی بدهکار نبود، با شنیدن این جمله از مقنی، «از کوره در رفت» و فریاد زد: احمق بی شعور به تو چه مربوط است که این زمین آب دارد یا ندارد؟:

«اگر برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد!»

دکتر کاسمی این جریان را منظوم کرده که یک بیت از آن این است:

گر ندارد ز برای من آب
در عوض دارد از بهر تو نان

بعضی اشخاص کارهای حاج میرزا آقاسی را تخطئه می‌کردند از جمله درباره او حاج ملاقربانعلی بیدل یا یغمای جندقی این رباعی را سروده است:

نگذاشت برای شاه حاجی دِرَمی
شد صرف قنات و توپ هر پیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی
نه لشکر حضم را از آن توپ غمی

«ریشه‌های امثال‌وحکم به اختصار»

*** برگ گل با آن لطافت آب از گِل می‌خورد:** فرزندان خوب و هوشور با هزینه پدر و مادر بی سواد خود رشد و نمو نموده و تحصیل علم و هنر کنند. در نظایر زیادی به این مصرع تمثل کنند.

*** بزِگَر از سر چشمه آب می‌خورد! نظیر:** میمون هر چه زشت‌تر بازیش بیشتر! ./ کِبر و عُجب ناسزایان غالباً بیش از دیگران باشد.

«امثال و حکم»

*** به جائی نخوابد عقاب دلیر**
که آبی توان بست آن را به زیر!

نظیر: او جائی نمی‌خوابد که آب زیرش برود. / اشخاص هوشمند و زیرک اقدام به کاری که به ضررشان باشد نمی‌کنند.

(رک ۱۴۲)

۱۲۰ ـ بگذار در کوزه و آبش را بخور! در دعواهای حقوقی وقتی یکی از طرفین دعوا بخواهد به بی ارزشی مدرک طرف دعوای خود اشاره کند به ریشخند گوید: بگذار در کوزه و آبش را بخور! **مأخذ:** اشاره به دعا نویسان قدیم است که چون به بیمار دعا می‌دادند می‌گفتند بینداز در ظرف آب و آبش را بخور تا شفا یابی!.

*** به هفتاد آب شسته نشدن:** این شخص یا شیئی که خود نفس آلودگی است طهارت نمی‌پذیرد. **نظیر:**

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود
آنچه با خرقه زاهد می‌انگوری کرد

«حافظ»

---

۱ - جملهِ برای کبوتران خدا لانه می‌سازیم ظاهراً جمله‌ای بی مورد به نظر می‌آید اما چنین نیست بلکه درست و بجاست زیرا وقتی چاهی را حفر می‌کنند برای این که بتوانند این طرف و آن طرف چاه پا بگذارند و پایین بروند و بالا بیایند در هر فاصله‌ای یک سوراخ که بتوان پا در آن گذارد به دیوار چاه می‌کنند، این جای پاها جای مناسبی برای کبوترهاست که در آن خانه می‌کنند و تخم می‌گذارند و برای کبوتر چاهی (وحشی) جای مناسبی است.

(هفتاد آب غلو افکاری این اعتقاد است)

* **بی آب سر تراشیدن:** (۱) سخت گر بز و حیله‌گر بودن. «کوچه ۴۰۴۷آ». (۲) سنگدل و ستمگر بودن./ موی سر و ریش را بدون خیس کردن تراشیدن بسیار دردناک است. گویا در قدیم به عنوان یک شکنجه در مورد متهم و محکوم اعمال می‌شده است.

* **بی گدار به آب نباید زد: نظیر:**
نرود هوشمند در آبی
تا نداند نخست پایانش.
قبل از سنجیدن جوانب کار و مطلع شدن از چگونگی آن نباید به آن کار اقدام کرد، ممکن است خطرناک باشد. مثل در سخن گفتن و موارد زیادی دیگر کاربرد دارد. **تمثل:**
دور و ور خود نگاه کن وقت سخن
یکمرتبه بی گُدار بر آب مزن
«مفتون»

۱۲۵ ـ بیلش هزار من آب بر می‌دارد: بسیار متمول یا معتبر است. «امثال و حکم»

* **بین آنها شکراب شده:** وقتی بین دو نفر اختلاف یا برخوردی به وجود می‌آید گویند (اگر آن دو نفر منفور و بدنام باشند یا گوینده شخصی موهن باشد، به ریشخند و تحقیر گوید: «بین بول و غایط اختلاف پیدا شده»)

* **پالان کهنه خر را برای کسی دم آب گذاردن:** در حمایت کسی اقدام کردن.
(ر ک ۴۲۳۴)

* **پته کسی روی آب افتادن:** رازش فاش شدن؛ رسوا شدن.

* **پفاب زدن را از گیوه‌دوزی یاد گرفتن (یا) از گیوه دوزی پفاب زدنش را یاد گرفتن: نظیر:** از قاطر چی‌گری فحش دادنش را یاد گرفته (ر ک ۸۵۷۵)

۱۳۰ ـ پل آن سر آب بودن: اشاره به چیزی نه بر جای خود است که چنانچه بر جای خود بود مفید بود اما در حال حاضر بی فایده است.

۱۳۰م ـ پنجاه[1] درم آب گرم می‌کند: «ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: چندان هم بیکاره نیست ؛ تا حدی کار ساز است

* **تا این آب می‌رود من نیز نان خواهم خورد:** وقتی کسی با حیله و تزویر به منظور تصاحب مال دیگری اتخاذ سند شفاهی یا کتبی کند این مثل آورند. **مأخذ:** عربی در بغداد دیناری به خباز داد تا او را یک نوبت از نان سیر کند. و خود بر کنار دجلد نشست. نانوا چندین بار نان بدوبرد. او هر بار بخورد و باز مطالبه کرد! نانوا گفت: سبحان الله! مرانگوئی چندنان خوری؟ عرب اشاره به رود دجله کرد و گفت: تا این آب می‌رود من نیز نان خواهم خورد.

* **تا به آب نزنی شناگر نمی‌شوی: نظیر:**
خطر در زمانه کسی آکند
که او خویشتن در خطر افکند.
بدون تحمل زحمت و قبول خطر احتمالی توفیق حاصل نشود.

* **تا چوب به دهل نخورد مرده روی آب نمی‌آید:** صاحب قدر تا مغرول نشود معایب و نقائصش چنان که باید آشکار نمی‌شود و ضمناً دهل کسی را زدن کنایه از مغرول و منفصل شدن صاحب مقامی است. برای روی آب آمدن جنازه مغروق باید کنار آب دهل بزنند که برخی نیز گویند دهل را برای آن می‌زنند که آب

---

۱ - پنجاه درم: براساس واحد وزن قدیم برابر $\frac{1}{8}$ من شاه (شش کیلو) بوده است. مطابق ۱۶۰ مثقال.
در اصطلاح محلی فقط (پنجاه) می‌گفتند درم را اضافه نمی‌کردند و به همین قرار به بیست و پنج درم هم (بیست و پنج) می‌گفتند.

بازها و شناگران خبر شوند و به کمک آیند.
«امثال و حکم»

*** تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مردم گلاب بر مزارم نهادی: نظیر:** تا زنده بودم کاهم ندادی، حالا که مردم تو بره بر سرم نهادی: در مورد کسی گویند که در زمان حیاتش مورد توجه و اعتنا نبوده و چون از دنیا رفته، تشریفات مفصل و مراسمی با شکوه برایش قائل شوند.

۱۳۵ ـ تا ماستش سفیدی داشته باشد در آن آب می‌کند: نظیر:

فغان ز ماست فروشان که تا سفیدی داشت
به ماستْ آب نمودند تا توانستند
«حکیم اشتها» (رک ۱۰۹۳۲)

*** تشنگی آب شور ننشاند:** وقتی کسی برای حل مشکلی راه غلط و روش ناصحیح پیش گیرد بدیهی است که مشکل خود را نتواند حَل کرد.

*** تشنه را آب محال است که ازیاد رود:** عاشق معشوق خود، و طالب مظلوب خود را از یاد نبرد.

*** تلخه در سایه گندم آب خورد.**
(رک ۵۵۹۸)

*** توتِ دم آب:** اشاره به چیز رایگان و آسان و بدون زحمت امانه چندان ارزشمند دارد.

۱۴۰ ـ تیمم باطل است آن جا که آب است: نظیر:

چو آب آمد تیمم نیست در کار
چو روز آمد چراغ از پیش بردار
«پوریای ولی». چون اصل آمد فرع را مکانتی نیست.

*** جانماز آب کشیدن:** کنایه از ریاکاری و تظاهر به متشرع بودن است.

*** جائی نمی‌خوابد که آب زیرش برود:** او بسیار زرنگ و هوشیار است کاری که برایش ضرر داشته باشد انجام نمی‌دهد.

*** جل خر کهنه (یا) جل کهنه خردم آب گذاردن** (رک ۴۲۴۳)

*** جوی تا سیر نشود آب از آن نمی‌تواند بگذرد: نظیر:** تا خودش سیر نشود لقمه‌ای به گربه ندهد. **مأخذ:** وقتی آب تازه در جوی آب روان می‌گردد. چون جوی آب خورده نشده آب را جذب می‌کند تا وقتی که اشباع شد آب روان می‌گردد. آورده‌اند که کسرا[1] را گفتند که وکیلان تو تا اول نفقات نفع خود نگیرند، به نیازمندان چیزی نرسانند. گفت: جوی تا سیر نشود آب از آن نتواند بگذرد.

۱۴۵ـ جوی را، کندیم آبش را دیگری برد: نظیر: رقصش مال من است عرقچین گردانیش از دیگران/. سخن کسی است که زحمت در راه به دست آوردن چیزی کشیده باشد ولی بهره و سود آن کار نصیب دیگران شده باشد.

۱۴۵م ـ چشمم آب نمی‌خورد: نظیر: قلبم گواهی نمی‌دهد/. معمولاً وقتی کسی برای توفیق یافتن در کاری امیدوار نباشد این عبارت را به زبان آورد.

*** چو آب استاده شد یابد عفونت: نظیر:** آب که یک جا ماند می‌گندد.(رک ۸۶)

*** چو نوشیدن از دست جانان بود**
هر آبی که هست آب حیوان بود
«امیر خسرو» **نظیر:**

زهر از قبل تو نوشداروست
فحش از دهن تو طیبات است
«سعدی»

---

۱ - کسرا: معرب خسرو است و لقب انوشیروان بوده است و به معنی خِرد باشد.

* **چه برایش آب بیاوری چه کوزه‌اش را بشکنی. نظیر:** پیش جانانه من قند و قوروت هردو یکی است: اشاره به کسی است که خدمت و خیانت را نشناسد.

* **حرف حق آب را نگه می‌دارد:** «ضرب المثل کردی» با حرف حق ودعوی به جاجلو ظالمان را هم می‌شود گرفت.

۱۵۰ ـ خدا کند که آقا آب بخواهد: این مثل را درباره تنبلان آورند. **مأخذ:** غلام سیاه سخت تشنه بود به علت کاهلی دعا می‌کرد که خواجه آب خواهد تا او به حکم از جای خیزد و خود نیز آب بنوشد!

* **خواستن آبروی خود کاستن است.** (رک ۱۸۸)

* **خود را به آب و آتش زدن:** خطر کردن.

* **خورد یک آب هم بالاش:** وقتی کسی از کسی پول یا چیزی دیگر قرض بگیرد و به صاحبش برنگرداند گویند.

* **خون خود راگر بریزی بر زمین**
به که آب روی ریزی در کنار
«ابوسلیک» (رک ۷۳)

۱۵۵ ـ در جستن نان آبروی خویشن مریز: **نظیر:** مخواه آبروی خود مکاه. خواستن در هر حال گدائی و آبروی خود را بردن است.

* **درخت از ریشه آب می‌خورد خوشه از سر:** هر کس راه استفاده و معاش مخصوص به خود دارد «داستان نامه بهمنیاری»

* **دُر ز آب شور خیزد برگ تر از چوب خشک**
شهد از زنبور خیزد دانه خرما ز خار
«قاآنی»

وقتی از پدر و مادری ساده و عامی فرزند یا فرزندانی دانشور و هوشمند و برجسته به وجود آید، آوردن این بیت مثلی مناسبت پیدا می‌کند.

* **دست به آب رساندن:** دستشوئی رفتن، قضای حاجت.

* **دسته گل به آب دادن:** فتنه و فسادی را موجب شدن، کاری ناسزاوار مرتکب شدن.

تمثل:

نشده از گل رویش سیراب
که فلک دسته گلی داد به آب
«ایرج میرزا» (رک ۵۴۵۷)

۱۶۰ ـ دل آب شدن: در انتظار چیزی بودن و به امید وصول به آن تلخی انتظار تحمل کردن.

* **دو آب خوردن و یک نان حساب کردن:** **نظیر:** دو تا آب جای یک نان را می‌گیرد!

* **دو ده نیم بهتر از یک ده یک است:** در کار کسب توصیه کرده‌اند که کاسب باید دو نیم بهره را به یک بهره تمام ترجیح بدهد زیرا این عمل سبب شهرت او به ارزان فروشی می‌گردد و مراجعه مشتریان زیاد موجب سود زیاد او می‌شود.

* **دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد**
چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد:
نظیر: آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت.
«سعدی» «امثال و حکم»

* **ز آب خرد ماهی خُرد خیزد:** محیط کوچک مردان بزرگ پرورش ندهد چنان که در رودخانه نهنگ دیده نمی‌شود.

۱۶۵ ـ زجرب و نرمی دشمن فریب
عجز مخور
دلیر بر سر این آب زیر
کاه مرو
(رک ۸۹۹۷)

* **زیر آب کسی را زدن:** بابدگوئی و تفتین موجبات عزل یا بر کناری کسی را از مقام و منصب خود فراهم کردن!

* **زیر پوست کسی آب افتادن:** در مورد ضعیفی که کمی فربه شده باشد یا کم سرمایه‌ای که وضع مالیش کمی خوب شده باشد گویند.
* **سبوی خالی را نباید به سبوی پر زد. نظیر:** یک پیراهنی با دو پیراهنی نباید دعوا کند/. آدم ضعیف نباید با آدم قوی ستیزه کند زیرا شکست او حتمی است.
* **سر زیر آب کردن: نظیر:** خود را گم و گور کردن/. خور را پنهان داشتن، از ترس طلبکار یا تعقیب مأمور قانون.

۱۷۰ـ سر کسی را زیر آب کردن: کسی را پنهانی کشتن.

* **سروگوشی به آب دادن (یا) سروگوش آب دادن:** با استراق سمع یا از طریق به حرف کشیدن این و آن در موضوعی کسب خبر کردن، از طرق گوناگون به چند و چون امری آگاهی یافتن. «کوچه آ ۲۱۲»
* **صدتا را می‌برد لب جوی آب و تشنه بر می‌گرداند:** (۱) بسیار زرنگ و مکار و گربزاست. (۲) بر خلاف آنچه خود را نشان می‌دهد بسیار خسیس و ممسک است با حیله و زرنگی از دادن چیزی به کسی خود داری می‌کند.
* **فکر نان کن که خربوزه آب است:** چیزی که برای به دست آوردن آن می‌کوشی چیزی بی‌فایده است.
* **کار آب و آتش است:** توجیه کسی است که غذائی که تهیه کرده شور یا بد مزه باشد.

۱۷۵ ـ کلی برایش آب خورد: گران برایش تمام شد.

* **کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فروکن نه آنگهی که بمیرم به آب دیده سبوئی**
«سعدی»

نظیر: تا زنده بودم آبم ندادی حالا که مردم گلاب بر مزارم نهادی. (رک ۱۳۴)

* **کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد: نظیر:** کفش پینه دوز پاشنه ندارد. (رک ۹۳۹۲)
* **لولهـینش خیلی آب می‌گیرد:** (۱) خیلی متمول و معتبر است. «امثال و حکم» (۲) بسیار متشرع یا متشرع نما است (به اعتبار این که مقدسین از آفتابه بزرگ استفاده می‌کنند.)
* **ما این طرف جوی و شما آن طرف جوی: نظیر:** من این ور جوی تو آن ور جوی. ما را باهم کاری نیست. اعلام قطع رابطه.

۱۸۰ ـ ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. (رک ۱۱۰۱۵)

* **مثل آب اماله: نظیر:** مثل خاله رورو. در آمد و شدی دایم. «امثال و حکم»
* **مثل آب جَفت**[1]: چای کم رنگ «امثال و حکم»
* **مثل آب حمام:** شربتی که در آن سردی باید. گرم. «امثال و حکم»
* **مثل آب حیات:** زندگی بخش. «امثال و حکم»

۱۸۵ ـ مثل آب و روغن: نیامیختنی، جمع نشدنی. مثال:

وقت هشیاری چو آب و روغنند
وقتی مستی همچو جان اندر تنند.
«مولوی»

* **مثل این که آب سرد روی سرم ریختند:** حیرت و تعجب در اثر دیدن یا شنیدن امری خلاف انتظار وشاق.
* **مخواه، آبرو مکاه.** (رک ۷۴)

---

۱ - جَفْت: پوست میوه بلوط که در رنگرزی بکار می‌رود. به جفت مازوهم می‌گویند.

* **معده لیز و آب هندوانه؟:** وقتی با عملی یا خوردن چیزی وضع بدی را بدترکنند گویند.
* **مشک خالی پرهیز آب.** (رک ۱۱۴۴۶)

۱۹۰ ـ مگر دم آب گرفته‌ای: نظیر: مگر مُفت گیر آورده‌ای. چرا اسراف می‌کنی

* **من تشنه و پیش من روان آب روان: نظیر:**

من گرسنه در برابرم سفره نان
مانند عَرَب بر در حمام زنان
«سعدی»

وقتی گرسته یا محرومی مسکین ناظر و شاهد نعمت‌های گوناگون و سفره‌های رنگین باشد ایراد این مصرع مثلی مورد پیدا می‌کند.

* **نانت را با آب بخور منّت آبدوغ مکش:** (۹۸۳۱)
* **نمی‌شود به آب بزنی کف پایت هم‌تر نشود:** هر کار با توجه به میزان اهمیتش هزینه و زحمت بر آن زیادتر خواهد بود.
* **نه آب تو شیرکن نه نماز شبگیرکن: نظیر:** نه به آن دایره تمبک زدنت.

نه به آن زینب و کلثوم شدنت
در مورد اشخاص ریاکار آورند.

۱۹۵ ـ نه آب نه آبادانی، نه گلبانگ مسلمانی: ویران و ساکت و غیر قابل سکونت

۱۹۵م ـ نه مرا در آب می‌بیند نه قره بیگ را در دشت[1]**:** افراد خود بزرگ بین دیگران را نمی‌پسندند. «سیه چادرها»

* **ور گالش را آب برده:** «مثل کردی» **نظیر:** بار گهش را آب برده «مثل صغادی آباده‌ای» کار به قدری خراب است که اصلاح‌پذیر نیست و برای ترمیم آن دیر شده است. **مأخذ:** سد کوچکی با شن و ریگ برای برگرداندن آب نهر یا جوی جلو آب ایجاد می‌کنند در بعضی جاها ورگال و در آباده و صغاد به آن بارگُه و در کرمان (گرگه) گویند، که خیلی به واژه (بارگه) نزدیک است. در هنگام گرداندن آب که باید جلو ورگال قبلی یا بارگه را بگیرند تا آب به طرف دیگر برود گاهی اتفاق می‌افتد که نیروی زیاد آب ورگال نیمه بسته را آب می‌برد و در این موقع کار زارع بسیار مشکل می‌شود، این مورد را ورگال آب بردن یا بارگه آب بردن می‌گویند که اشاره به اصلاح ناپذیری یا مشکل اصلاح پذیری در کار کسی است یعنی برای اصلاح دیر شده است.

در چنین حالتی بحرانی که زارع سخت دستپاچه می‌شود و تلاش می‌کند که از هدر رفتن آب جلوگیری کند اگر سنگ بزرگ و جل کهنه الاغ که سابق، مانند امروز که در گوشه کنارها لاستیک کهنه اتومبیل دیده می‌شود جُل کهنه و مندرس الاغ دیده می‌شد زارع در آن وقت اگر چنین چیزی بیابد فوراً جلو آب می‌گذارد و «گرگه» یا «بارگه» را می‌بندد.

(رک ۱۴۳)

* **همیشه سبو از آب درست برنیاید**

(رک ۳۳۱۵)

* **هیچ آبی آن را نمی‌خیساند:** باهیچ توجیه و پند و اندرز و دلیل و برهان منطقی نرم نمی‌شود و به حرف کسی گوش نمی‌کند. بسیار لجوج است.
* **یکی آب انبار می‌سازد یکی شیر آب انبار می‌دزدد:** دزدانی بودند که نیمه شب کلنگ برده شیرهای آب انبارهای عمومی را به خاطر

---

۱ - نه مرا در آب می‌بیند نه قره بیگ را در دشت. احتمالاً در اصل «نه مراد را که نامی است مانند قره بیگ بوده است» در معنی هم بهتر می‌آید یعنی نه قره بیگ که در خشکی و دشت کار می‌کند مورد پسند اوست نه مراد که در دریا و آب کار می‌کند.

فروش مـفرغش مـی‌دزدیدند، شـیرهائی کـه از آنها بیش از چند شـاهی نـصیبشان نـمی‌شد، و هزاران متر مکعب آب را به هدر داده و خرید و کار گذاشتن آنها مبالغی و جه و وقت می‌گرفت و ضرر زیادی دیگر که همه بر خبث طینت و بدی چنین افـرادی را مـعلوم بکـند. لازم بـه تـوضیح است که چون در قدیم آب لوله کشی هم نبود و تهران همیشه در کمبود آب قرار داشت و دولتی هم که در جهت آن انـدیشه کـند نـبود، مـردم خیّری بودند که برای ساختن آب انبار و ذخیره آب برای مردم اقدام می‌کردند.

«قند و نمک»

آتش

۲۰۰ ـ آب و آتش به هم نباید راست.

رک (۵۷۶)

۲۰۰م ـ آبی بر آتش دل ما، هیچ کس نزد.

چندان که پیش محرم و بیگانه سوختیم
هیچ کس حتی خودی‌ها هم به بدبختی من توجه نکرده و به درد دل من ترتیب اثری ندادند.

۲۰۰م۲ ـ آتش از آب ندانستن: سخت متهور و بی باک. **تمثل:**

یکی شهریار است افراسیاب
که آتش نداند همانا ز آب

«فردوسی»

*** آتش از آتش گـل مـی‌کند زن از شـوهر:** محبت مرد نسبت به همسر خود موجب نشاط و امید بیشتر او به زندگی می‌شود.

*** آتش از باد تیزتر گردد: نظیر:** پلنگ از زدن کینه و رتر شود. «سعدی» سخن تند آتش فتنه و اختلاف را تندتر می‌کند.

*** آتش از چنار پوسیده برآید: نظیر:** دود از کنده بـر مـی‌خیزد. تـحمل سـختی در کـارها و شدت در عشق گاهی در پیرِان بیشتر و قـوی‌تر است.

*** آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت. نظیر:**

بکش آتش خرد پیش از گزند
که گیتی بسوزد چو گردد بلند.

دشمن هر چه کوچک و حقیر باشد نباید بی خطر پنداشت.

۲۰۵ ـ آتش به جان شمع فتد کاین بنانهاد: نظیر: نفرینی است درباره کسی که رسم بدی را بر قرار نموده باشد.

*** آتش به زمستان زگل سوری به: نظیر:** الو به از پلو. (رک ۶۳۶۲)

*** آتش بیار معرکه:** آتش بیار در اصطلاح عامه کنایه از کسی که در ماهیت دعوا و اختلافی وارد نباشد بـلکه کـارش صـرفاً سـعایت و نـمامی و تشدید اختلاف بوده و فـطرتش چـنین اقـتضاء کند که به قول امیرقلی امینی اصفهانی: «میان دو دوست یا دو خصم سخن چنینی وفـتنه‌انگیزی کند. **مأخذ:** همان طوری که امروز دستگاه جـاز عامل اساسی ارکستر موسیقی به شمار مـی‌آید. در قرون گذشته که مـوسیقی چـندان گسـترش نداشت ضرب و دف کـه از ابـزار عـمله طـرب محسوب می‌شد. هرجا که می‌رفتند آن ابـزار را زیـر بـغل مـی‌گرفتند و بـدون زحـمت هـمراه می‌بردند عاملان طرب در قدیم مرکب بـودند از: کـمانچه‌زن، نـی زن، ضـرب گیر، دف زن. خواننده رقاصه و یکنفر دیگر به نام آتش بیار یا داریه نم کن. که چون از کـار مـطربی سـررشته نداشت وظیفه دیگری به عهده وی محول بوده است. هر کس می‌داند که ضرب و دف از پوست و چوب تشکیل شده است و پوست آنها در بهار و تابستان خشک و منقبض و احتیاج دارد که هر

چند ساعت آن را با پف نم مرطوب و تازه کنند، تا صدایش در موقع زدن به علت خشکی و انقباض تغییر نکند، این وظیفه را داریه نم کن که ظرف آبی در جلویش بوده و همیشه ضرب و دف را نم می‌داد و تازه نگاه می‌داشت بر عهده داشت. اما در فصول پائیز و زمستان که موسم باران و رطوبت است، پوست ضرب و دف بیش از حد معمول نم بر می‌داشت و حالت انبساط پیدا می‌کرد. در این موقع لازم می‌آمد که پوست‌ها را حرارت بدهند تا رطوبت اضافه تبخیر شود و به صورت اولیه درآید.

شغل دایره نم کن در این فصل عوض می‌شد و به آتش بیار موسوم می‌گردید، زیرا وظیفه‌اش این بود که به جای ظرف آب که در بهار و تابستان به آن احتیاج بود. منقل در مقابلش بگذارد و ضرب و دف مرطوب را با حرارت خشک کند.

با این توصیف به طوری که ملاحظه می‌شود، آتش بیار یا داریه نم کن که اتفاقاً هر دو عبارت به صورت امثله سایره در آمده است کار مثبتی در اعمال طرب و موسیقی نه داشت نه می‌دانست و نه می‌توانست ساز و ضرب و دف بزند و نه به آواز و خوانندگی آشنائی داشت. مع ذالک وجودش به قدری مؤثر بود که اگر دست از کار می‌کشید دستگاه طرب می‌خوابید و عیش و انبساط خاطر مردم منغض می‌شد. افراد ساعی و سخن چین عیناً شبیه شغل و کار همین آتش بیارها و دایره نم‌کن‌ها را دارند، اگر دست از سیاست و القای شبهات بردارند، اختلافات موجود خود به خود یا به وسیله مصلحین خیراندیش مرتفع می‌شود، ولی متأسفانه چون خلق و خوی آنها تغییر پذیرنیست و از آن جهت که لهیب[1] اختلاف را تند و تیزتر می‌کنند، آنها را به آتش بیار تشبیه و تمثل می‌کنند چه در ازمنه گذشته که دستگاه طرب (غنا) از نظر مذهبی بیشتر از امروز مورد بی اعتنائی بود، گناه اصلی را از آتش بیار می‌دانستند مدعی بودند که اگر ضرب و دف را خشک و آماده نکند دستگاه موسیقی و غنا خود به خود از کار می‌افتد و موجب انحراف اخلاقی نمی‌شود.

«ریشه‌های تاریخی ،امثال و حکم»

* **آتش جای خود را باز می‌کند:** مردان کاردان با ابراز لیاقت به مقام سزاوار خود می‌رسند.

* **آتش چنار از خود چنار است: نظیر:** کرم درخت از خود درخت است. هر بد که به انسان برسد در نتیجه کردار و اعمال خود انسان است.

تمثل:

کفن بر تن تند هر کرم پیله
بر آرد آتش از خود هرچناری

«عطار»

۲۱۰ ـ آتش دوست و دشمن نمی‌شناسد:

نظیر: آتش که به بیشه افتاد خشک وتر نمی‌پرسد./ آتش طبیعتش سوزاندن است هر چیز سر راهش و در معرض شعله‌اش قرار گیرد می‌سوزاند.

* **آتش درمان، عشق بزرگان** «ضرب المثل کرمانی»: اشاره به عشق‌های بوالهوسانه آتشین که بر اثر هوای نفس و زود گذر است دارد!

مأخذ: دِرمان یا درمنه نوعی بوته خار خوش سوز است که چون آن را بر فروزند شعله‌ای بلند نشان دهد و زود فرو نشیند. عشق‌های غیر حقیقی آتشین ولی زود گذر را به آن تشبیه کرده‌اند.

---

۱ - لهیب: شعله.

*** آتش کند پدید که عود است یا حَطَب:** «ابن یمین» **نظیر:** آتش کند هر آینه صافی عیار زر. در سختی‌ها و تحمل مشکلات اشخاص شناخته می‌شوند.

*** آتش کوری:** «اصطلاح صغاد و آباده» ناسزا گوئی به مردگان کسی.

*** آتش که به بیشه افتاد خشک وتر نپرسد:** هنگام نزول غضب یا بلای عام بیگناه و گناهکار هر دو مبتلا و گرفتار می‌شوند «داستان نامه»

۲۱۵ ـ آتش که گرفت خشک وتر می‌سوزد: نظیر: آتش که به بیشه افتاد خشک وتر نپرسد. (رک ۲۱۴)

۲۱۵م ـ آتش گفتم زبانم سوخت: از گفتن یک سخن به رنج افتادم. حرفی زدم و شدم پشیمان. «داستان نامه»

۲۱۵م۲ ـ آتش گفتیم دهان نسوخت. نظیر: حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود. «یادداشت‌های قزوینی»

۲۱۵م۲ ـ آتش نشاندن و اخگر گذاشتن: نظیر: افعی کشتن و بچه گذاشتن. وقتی ریشه فساد و فتنه خشکانده نشود خطر دشمن را نباید تمام شده پنداشت چون ممکن است اثر باقیمانده رشد کند و به کینه خواهی قیام نماید.

*** آتش هر چیز را بخواهد بسوزاند اول خودش باید بسوزد:** در حفظ خونسردی و اجتناب از خشم و خشونت و عصبانیت گفته‌اند، زیرا کسی که بر دیگری عصبانی می‌شود خودش بیش از او ضرر می‌بیند. چون طبعاً بر اعصابش فشار وارد می‌شود.

*** آتش به پنبه افتاد سگ به شکمبه افتاد:** (رک ۲۳۸۷)

*** آتشی روشن خواهم کرد که دودش جلو خورشید را بگیرد:** تهدیدی سخت است!

*** از آتشت گرم نشدیم ولی از دودش کور شدیم: نظیر:** کباب نخوردیم ولی از دودش کور شدیم. از تو خیری و سودی به ما نرسید ولی ضرر و زیانت رسید. **تمثل:**

چو دود است بی هیچ چیز آتش او
چو بید است بی هیچ بر میوه دارش
«ناصر خسرو»

۲۲۰ ـ از آتش خاکستر عمل می‌آید: وقتی از پدری فرزانه و هنرمند، و کاردان پسری بی هنر و بی عرضه به جای ماند گویند.

*** اشک کباب باعث طغیان آتش است.** «صائب» (رک ۱۰۱۱)

*** اگر از آتشت گرمی نبینم چرا از دود محنت کور گردم** (رک ۲۱۹)

*** اگر او آتش هم بشود بیشتر از جای خودش را نمی‌سوزاند:** آن شخص به من نمی‌تواند آسیبی برساند.

*** انبر که توی آتش بگذارند دزد فوراً حساب دستش می‌آید: نظیر:** چوب که برداری گربه دزد می‌فهمد و فرار می‌کند **مأخذ:** در قدیم یک نوع تنبیه و شکنجه کردن، داغ کردن بود و آن این که میله آهنی یا انبر را در آتش می‌گذاردند چون از حرارت سرخ می‌شد به بدن محکوم می‌گذاردند.

۲۲۵ ـ بر آتش شب و دود روز مرو، بر عوعو سگ و بانگ خروس برو: نظیر: با هر طنابی نباید به چاه رفت. به طمع تحصیل سود بیشتر نباید به جاهای نا امن رفت و به توصیه و وسوسه اشخاص بی تجربه نباید خود را به خطر انداخت.

۲۲۵م ـ برای یک دستمال، قیصریه را آتش زدن: (رک ۵۱۵۱)

*** بکش آتش خرد پیش از گزند**
که گیتی بسوزد چو گردد بلند
(رک ۲۱۵)

*** تا هیزم بجاست آتش نمی‌میرد؛ نظیر:** تا روغن هست چراغ می‌سوزد. تا انگیزه و اسباب کاری فراهم است خطر نابودی آن را تهدید نمی‌کند.

*** در آتش ستمی که برای دیگری افروختن خود سوختن؛ نظیر:** چاه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی. **مأخذ:** روباهی و شغالی در بیابانی با هم زندگی می‌کردند، شغال بسیار تنومند و چاق و پر خور بود اما بسیار تنبل ،بر عکس روباه ضعیف الجثه و لاغر اما چست و چالاک و زیرک و مکار.

شغال همه روزه می‌خوابید، و روباه شکار می‌کرد و می‌آورد، چون موقع خوراک می‌رسید شغال با دست و یا سر روباه ناتوان را به عقب می‌راند و خود به تنهائی صید او را می‌خورد و روباه جز نگاه کردن و حسرت خوردن چاره‌ای دیگر نداشت، بالاخره روباه از این وضع به تنگ آمد و به خیال افتاد تا حیله‌ای بر انگیزد و شغال مکار ستمکار بی شعور را در دام مکر اندازد.

روزی به شغال گفت: برادر، ما سالیان دراز است که در این بیابان به اتفاق زندگی می‌کنیم، چه بهتر از این که عهد اخوت با هم بر بندیم و دست اتحاد به یکدیگر بدهیم تا اگر روزی مکروهی از جانبی پیش آید، یکدل و یک جهت در دفع آن قیام کنیم شغال رأی او را پذیرفت.

روباه گفت: عقد این گونه عقود جز با قید قسم صورت نپذیرد و در میان ما روباهان راه و رسم سوگند یاد کردن و عهد بستن چنین است که: نخست در فلان چشمه غسل کنیم و سپس از روی خرمن آتشی که قبلاً افروخته‌ایم جستن نمائیم، هر کس در اجرای عهد خود باطل نرود و ثبات و پایداری را از دست ندهد از آن آتش به سلامت گذرد. و هر کس از آغاز خیال زرنگی و دو روئی را در مغز خود ساز کند به آتش در افتد و پیکر عهد شکنش در شعله بی وفائی بسوزد.

شغال از روی صدق و صفا تن به بستن عقد محبت در داده و از طرف خود خاطر جمع بود، مانعی در اجرای این تشریفات ندیده تسلیم شد. روباه او را نزدیک چشمه معهود که نفت بود برد و به اتفاق بوته هیزم بسیار جمع کردند و آتش گرانی افروختند. پس از آن بنا شد که در چشمه آیند و غسل نمایند، ولی روباه از آن روح مکاری که داشت در این موقع بنای شلیدن (لنگیدن) را گذاشت و از درد پا شروع به نالیدن کرد. شغال گفت: جان برادر تو را چه می‌شود؟ خدایت آزارندهاد! روباه گفت: خاری در پایم خلیده و از آن هم بیم دارم که اگر در چشمه غوطه خورم جراحتم آب کشد و چرک نشیند، همان به که به تنهائی در چشمه غسل کنی و من تیمم بَدل از غسل کنم.

شغال زورگو و ساده هم به این معنی تن در داد و در آب چشمه فرو رفت و غسل کرده برون آمد. روباه مزور دست‌ها را روی خاک زد و تیمم کرد، و خود در جستن از روی آتش پیشقدم گردید و با یک خیز از روی آن تل اخگر سوزان در گذشت، تنها قدری از موهای زیر شکمش سوخت.

در این موقع شغال احمق با بدن نفت آلود تمامی قوای خود را برای جستن حاضر ساخته، قدری پس رفت و پیش آمد و خیز گرفت و به آن سوی آتش جستی زد.

آتش در بدن نفت آلودش سرایت کرد و شعله

کشید، شغال ستمکار به هر طرف می‌دوید و نجات خود را چاره جوئی می‌نمود، سایر حیوانات که از این منظره هولناک به شگفت آمده بودند، یکی از آنها وقتی که شغال از نزدیکی وی دوان دوان می‌گذشت پرسید: برادر این آتش از کجا به جان تو افتاد؟ گفت: خاموش! از آتشی که خود افروختم. «داستان‌های امثال»

*** چوب‌تر را چنان که خواهی پیچ**
نشود خشک جز به آتش راست.
(رک ۳۵۲۶)

۲۳۰ ـ خانه‌اش را آتش می‌زند تا دودش همسایه‌اش راکور کند: نظیر: بچه‌اش را می‌زند تا دل همسایه‌اش بسوزد. به خودش ضرری زیاد می‌زند تا جزئی آسیب یا ضرری به رقیب برساند.

۲۳۰م ـ دستی از دور بر آتش داشتن: به سختی‌ها و مشکلات کاری آگاه نبودن و آن را ساده پنداشتن.

تمثل:

از قیامت سخنی می‌شنوی
دستی از دور بر آتش داری

*** دیگ را آتش به جوش می‌آورد انسان را حرف.** (رک ۵۶۹۲)

*** روی پشتش آتش روشن کنی از جایش تکان نمی‌خورد: نظیر:** «ضرب المثل کردی» **نظیر:** با اهرم هم او را نمی‌شود جا به جا کرد. بسیار تنبل و بی تحرک است.

*** ز آتشت نشدم گرم و دود کورم کرد. نظیر:** از آتشت گرم نشدیم ولی از دودت کور شدیم. (رک ۲۱۹)

*** مثل آبی که روی آتش ریزند:** هر چیز سریع الاثر خاصه دواهای مُبَرد و جواب‌های نومید کننده. «امثال و حکم»

۲۳۵ ـ مثل آتش: نهایت گرم، باتبی سوزان، خود خور. **تمثل:**

آتش ار هیچ نیابد که خودش سازد از آن
کارش این است که بنشیند و خود را بخورد
«ابن یمین» «امثال و حکم»

۲۳۵م ـ مثل آتش و پنبه: دو چیز یا دو کس که چنانچه با هم تماس گیرند از آن فتنه خیزد.

تمثل:

بخورد صبر مرا انتظار وعده وصل
که صبر دلشده پنبه است و انتظار آتش
«ادیب صابر»

*** محک طلا آتش است و محک انسان طلا.**
(رک ۷۹۶۵م)

*** میان دو تن آتش افروختن**
نه عقل است و خود در میان سوختن

دور از خرد و انسانیت است با خبرچینی و سعایت بین دو نفر ایجاد اختلاف کردن و آتش فتنه برپا داشتن و خود نیز از این آتش مصون نماندن.

*** میان دو کس جنگ چون آتش است**
سخن چین بدبخت هیزم کش است
(رک ۲۳۷)

*** هر آن آتش که باشد بر سر دود**
همان بهتر که خاکستر شود زود

نظیر: ستور لگدزن گرانبار به:

هر چیز موجب ضرر و آزار دیگران باشد نابودنش بهتر است از بودنش.

۲۴۰ ـ هر آتشی عاقبت خاکستر شود: ستمکار همیشه بر سر قدرت نمی‌ماند.

۲۴۰ م ـ هر کسی مال خودش مال خودش آتش به انبار خودش

هر کسی خود مسئول نگهداری اموال خود و عواقب اعمال و کردار خود می‌باشد.

*** یک ته سیگار آتش می‌زند عالمی را، گر کنی غفلت دمی**
یک سخن بی مورد و ناهنجار یا یک حرکت کوچک تحریک کننده ممکن است موجب جنگ و دعوای بزرگی شود، همچنان که آتش ته سیگار شخص بی احتیاط و بی‌انضباطی ممکن است باعث آتش سوزی بزرگی گردد.

*** یکی خانه‌اش آتش گرفته بود دیگری بر آتشش گنجشک کباب می‌کرد:** «ضرب المثل ایلامی» کنایه از اشخاص فرصت طلب است که از بدبختی و سیاه روزی دیگران سودجوئی می‌کنند.

آدم

*** آب را آب پیدا می‌کند آدم آدم را: نظیر:** کبوتر با کبوتر باز با باز. هر کسی به همنوع و همدل و همزبان خود می‌گرود.

*** آدم از دزدی فلانی می‌شود رفته رفته ایلخانی می‌شود**
غالب مقتدرین از غارت اموال مردم دارای اقتدار شده‌اند، نتیجه غارتگری نیل به ثروت و مقام عالی است. «داستان نامه»

۲۴۵ ـ آدم از زیرکار در رو عقب بهانه می‌گردد: نظیر: به تنبل کار فرما، پند بشنو./ آدم تنبل چون نمی‌خواهد کاری که از او خواسته شده انجام دهد به بهانه‌های مختلف و توجیه‌های عجیب و غریب تمسک می‌کند.

۲۴۵م ـ آدم از کوچکی بزرگ می‌شود: برای نیل به مقامات بلند شروع از رتبه‌های پست عیب نیست. (رک ۲۸۲)

*** آدم از هر چیزی بدش می‌آید، سرش می‌آید: نظیر:** مار از پونه بدش می‌آید دم سوراخش هم سبز می‌شود.

*** آدم از کرده گَنده نمی‌شود از گفته گَنده می‌شود:** همیشه باید در جامعه طوری رفتار کرد که حسودان نتوانند بهانه‌ای برای بدگوئی داشته باشند، زیرا بدگوئی از کسی هرچه نادرست باشد در اذهان مردم اثر می‌گذارد.

*** آدم از یکبار فلان دادن هیز نمی‌شود:** یک مرتبه فریب خوردن یا اقدام به عمل زیان آور نمودن اهمیت ندارد. «داستان نامه»

*** آدم است و لباس، زمین است و پلاس.** (رک ۴۲۹)

۲۵۰ ـ آدم انگشت به دماغش نمی‌تواند بکند: جاسوسان و خبرچینان همه جا هستند و مردم را زیر نظر دارند.

۲۵۰ م ـ آدم باید آدم باشد، هم یورغه هم قدم باشد: آدم باید خوی سازگاری داشته باشد و بتواند با اشخاص مختلف و سلیقه‌های گوناگون بسازد و مماشات کند.

۲۵۰م۲ ـ آدم باید به اندازه دهنش لقمه بگیرد: نظیر: آدم باید به اندازه آبش جالیز بکارد./ به کاری بیش از توانائی و قدرت خود نباید اقدام کرد.

*** آدم باید به اندازه آبش جالیز بکارد.** (رک ۲۵۱)

*** آدم باید به اندازه گُهش[1] جالیز بکارد.** «کوچه آ ۱۵۲۹» (رک ۲۵۰)

*** آدم باید پایش را به اندازه گلیمش دراز کند.** (رک ۲۱۵۰)

*** آدم باید جائی جیک جیک کند که بلبل نباشد: نظیر:** جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست. (رک ۱۹۶۱)

---

۱ - آدم باید به اندازه گُهش جالیز بکارد: اشاره به کود حیوانی دارد که در جالیز کاری ضرورت دارد.

۲۵۵ ـ آدم چوب سر درخت را کف پایش ببیند: آدمی پیش از آن که گناهی مرتکب شود باید به مکافات آن بیندیشد.

«کوچه آ ۱۵۳۱»

*** آدم یک آخور هم باید برای روز مبادای خودش نگه دارد:** همیشه گردش چرخ روزگار به میل کسی نمی‌گردد، بنابراین باید فکر روز ضعف و بیچارگی را هم کرد. **مأخذ:** یکی از نخستین و مهمترین اقدامات امیرکبیر قطع مستمری مشتی شاهزاده و امیر و مداح و سید و آخوند بود که از خزانه مملکت حقوق و مرسوم مفتی می‌گرفتند بی این که کاری انجام دهند. امیر در جهت بهبود مالیه کشور، نخست فرمان به قطع این مستمری‌ها صادر کرد که خود رقمی سخت درشت را تشکیل می‌داد و خود نا گفته پیداست که آن مفتخواران بیکاره در برابر این اقدام شجاعانه ساکت ننشستند؛ اختلافات داخلی خود را موقتاً به کناری نهادند. صفوف خود را یکپارچه و فشرده کردند و در برابر او ایستادند و به پشتیبانی مهد علیا مادر ناصرالدین شاه که دشمن سوگند خورده امیر بود ـ برای از میان بردن این مرد هرچه در امکان داشتند به میان نهادند.

پر هیاهوترین و نمایشی‌ترین چشمه اقدامات مخالفان پناهیدن و بستی شدن به آخورهائی بود که در دهنه مسجد شاه قرار داشت و به بَست امام جمعه شهرت داشت. بستیان از آن جا می‌توانستند آزادانه به تحریک مردم نادان و متعصب بکوشند و جنجال و هیاهو بر انگیزند و مشکلات فراوان فراهم آرند، برای آن که دشمنان را از این چنین سنگری محروم کند شبانه به همراه تعدادی کارگر بدان جا رفت و فرمان داد تا در حضور خود او آخورها را بر چینند. حضور او مانع آن بود که منافقان بر سر کارگران بریزند و جلو کار آنها را بگیرند. کار تا نماز صبح به طول انجامید و البته خبر بی درنگ به گوش میرزا ابوالقاسم امام جمعه رسید. و این میرزا ابولقاسم مردی ثروتمند و متنفذ بود که از یک سو از امپراتور روس هدیه می‌پذیرفت و از سوی دیگر به پالمرسون وزیر خارجه انگستان نامه ارادتمندانه می‌نوشت و هر بار که مورد سخط و عقاب امیر کبیر قرار می‌گرفت و با وساطت وزیر مختار انگلیس مواجه می‌شد.

امام جمعه نزدیک سحر به بهانه ادای فریضه به مسجد شاه رفت که موقوفاتش همه در اختیار وی بود، و هنگامی بد آنجا رسید که کارگران کم و بیش کار خود را به پایان رسانده و به واپسین آخور پرداخته بودند.

معروف است که امام جمعه کنار امیر ایستاده و به بساط بر چیده نگاهی کرد، پوز خندی زد سری جنباند و سر انجام گفت: درِ دنیا هرگز بر یک پاشنه نمی‌گردد، کاش آدم عاقبت اندیشی بودید و دست کم این آخور آخری را برای خودتان نگه می‌داشتید!

«کوچه آ ۱۴۳۷ به نقل از تاریخ رجال ایران»

*** آدم باید برای خود یک خانه، نه یک لانه داشته باشد: نظیر:** چار دیواری اختیاری./ هر موجودی لاجرم نیاز به سر پناهی دارد.

*** آدم باید یک سوزن به خودش بزند، یک جوالدوز به دیگران:** انسان رنجی را که خود تاب تحملش را ندارد نباید بر دیگران روا دارد.

*** آدم با یک مرتبه... هیز نمی‌شود:** زبان حال کسی که فریب خورده و تجربه آموخته است. (رک ۲۴۸)

۲۶۰ ـ آدم بدبخت پشت کوه قاف هم برود بخت بد پیدایش می‌کند. (رک ۱۶۲۴)

* **آدم بد بده (بد حساب) دو مرتبه می‌دهد:** آنکس که در پرداخت بدهی خود تعلل کند سرانجام مجبور می‌شود که با هزینه دادرسی و دیر کرد پرداخت نماید.

* **آدم برای درِ باز کسی نمی‌رود برای روی باز او می‌رود. نظیر:**

حرامش اگر نان آن کس چشید
که چون سفره ابر و به هم در کشید

بر سر سفره میزبانی که ابرو درهم کشد گوئی از حضور میهمان ناراضی است نباید نشست.

* **آدم برهنه کرباس پهنادار به خواب می‌بیند: نظیر:** شتر در خواب بیند پنبه دانه. (رک ۴۵۴۹)

* **آدم برهنه هر پیرهنی اندازه‌اش است:** آدم لخت چیزی می‌خواهد که خود را بپوشاند و در موقعیتی نیست که در اندازه و جنس آن توجه کند.

۲۶۵ ـ آدم بنده احسان است: با محبت می‌توان دیگران را به اسارت معنوی خود در آورد.

* **آدم به آدم می‌رسد کوه به کوه نمی‌رسد.** (رک ۹۷۰۷)

* **آدم به امید زنده است: نظیر:** تا نفس هست آرزو باقی است. انسان تا آخرین نفس زندگی امید و آرزو دارد.

* **آدم به چشم خودش هم نباید اعتماد کند: نظیر:**

ز بس که دیده من دیده است مردم بد
دگر ز مردمک دیده سوء ظن دارم

به هیچ کس نا آزموده نباید اعتماد کرد. حتی به نزدیکترین بستگان خود. همواره در زندگی باید حازم و محتاط بود.

* **آدم به رسن دیو فر و چاه نباید برود: نظیر:** به ریسمان پوسیده کسی نباید به چاه رفت. به تحریک و توصیه آدم‌های نادان و مغرض نباید دست به کاری زد.

۲۷۰ـ آدم به کیسه‌اش نگاه می‌کند: هزینه باید با درآمد تناسب داشته باشد.

* **آدم به لباس است: نظیر:** آستین نو بخور پلو. (رک ۴۲۹)

* **آدم به یک کار به همه کار، آدم به همه کار به هیچ کار:** از آن کس که در یک کار به استادی رسیده باشد محتملاً بسیار کارها بر می‌آید، اما آن که از هر کاری اندکی می‌داند، لاجرم در هیچ کاری چنان که باید توانا نیست.
«کوچه آ ۱۵۴۳»

* **آدم به یک کسی که یا علی گفت یا عمر نمی‌گوید.** (رک ۸۳۰۹)

* **آدم بی استخوان:** بی شخصیت و بی اصل و نسب: **تمثل:**

مشو به آدم بی استخوان شریک سر خوان
که پای قاب پلو قاب تو همیشه خر آید
«حکیم اشتها»

۲۷۵ ـ آدم بی اولاد پادشاه بی غم است: اشاره به سختی و دشواری تربیت و نگه داری فرزند دارد.

* **آدم بی سواد کور است:** شباهتی است میان آنکه بینا نیست و آن که بینش ندارد.
«کوچه آ ۱۵۴۵»

* **آدم بیکار جوالدوز به تخم خود می‌زند: نظیر:** کور بیکار مزه هایش را می‌کند! اکثر فسادها زائیده بیکاری است!

* **آدم بیکار دست راست محله است:** آدمی که کار و حرفه مشخصی ندارد هر کس کاری دارد او را برای کمک می‌خواند.

* **آدم پر ندارد ولی پرواز دارد:** پرواز آدمی،

می‌تواند به بلندی آرزوها یا والائی طبع و یا قدرت تخیل وی تعبیر شود. «کوچه‌آ ۱۵۴۷»

۲۸۰ ـ آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره می‌زند. (رک ۲۴۸۸)

*** آدم پول را پیدا می‌کند نه پول آدم را.** (رک ۲۴۹)

*** آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی‌شود: نظیر:** بندگی کن خواهی ار کارت به مولائی رسد. بدون طی کردن دوران دون پایگی و قبول شغل کوچک به مقام بالا نمی‌توان رسید. (رک ۲۴۵م)

*** آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد.** (۲۹۳۰)

*** آدم تنبل یا منجم می‌شود یا طبیب.** (۲۹۳۱)

۲۸۵ ـ آدم چُس خوری است. «یادداشت‌های قزوینی»: بسیار خسیس و ممسک است به حدی که برای ارزان بودن بدترین غذا را می‌خرد و می‌خورد.

۲۸۵م ـ آدم خاکشیر مزاج: اشاره به کسی است که خوی سازش پذیری دارد و خود را با اخلاق مختلف اشخاص وفق می‌دهد.

*** آدم خوب نیست تیشه ورخود (روبه خود) باشد:** انسان باید در معاشرت و معامله و بر خوردها نخواهد فقط به سود خود کار کند و همه چیز را فقط برای خود بخواهد. **تمثل:**

چون تیشه مباش جمله زی خود متراش
چون اره ز کار خویش بی بهره مباش.
تعلیم زاره‌گیر در امر معاش
چیزی سوی خود می‌کش و چیزی می‌پاش

*** آدم خودت را بشناس:** در مورد من نظرت به خطا رفته است.

*** آدم خوش زبان جای خودش را باز می‌کند: نظیر:** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد.

*** آدم خوش معامله شریک مال مردم است:** در امانتداری و صحت عمل می‌آورند.

۲۹۰ ـ آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است. (رک ۴۹۳۴)

*** آدم دستپاچه کار را دوبار می‌کند: نظیر:** دست‌پاچگی و شتاب سبب ناتمام ماندن کار و انجام مجدد آن می‌شود.

*** آدم دم دمی مزاج:** ترکیب کنائی از اشخاصی که هر لحظه تصمیم تازه‌ای می‌گیرند و رأی ثابتی ندارند.

*** آدم دنده پهن:** اشاره به اشخاص بی غیرت و حمیت دارد. جنبه توهین نیز دارد چون پهنی دنده یعنی مانند دنده خر!

*** آدم دوباره به دنیا نمی‌آید: نظیر:** خدا کی می‌دهد عمر دوباره. در زندگی باید از مواهب طبیعت و لذات زندگی متمتع گردید.

۲۹۵ ـ آدم را به رختش می‌شناسند. نظیر: آدم به لباس است. (رک ۲۶۸)

۲۹۵م ـ آدم رُمب[1] چوقی در می‌آورد. «مثل صغادی آباده‌ای با گویش محلی» **نظیر:** کف کله آدم درخت چنار (یا) بوته اسفناج (یا)... خر سبز می‌شود «کوچه الف ۲۰۱۱»: تصویری است که بدان نهایت حیرت و شگفت زدگی را در برخورد با موضوعات عجیب باز می‌نمایند.

*** آدم سربزیر:** «اصطلاح آباده‌ای صغادی» اشاره به آدم با شرم و حیا و خجالتی و کسی که کارش به کار کسی نیست دارد.

---

۱ - رُمب: در اصطلاح آباده صغاد و کرمان و شیراز شاید جاهای دیگر موی زیر شکم (شرمگاه) را گویند و مثل رمب چوقی درآوردن چوب را در اصطلاح محلی چوق گویند.

* **آدم سگ، خانه باشد کوچک خانه نباشد.** (رک ۶۸۱۷)

* **آدم شر:** آدم فتنه‌گر، کسی که بی جهت دعوا راه می‌اندازد.

* **آدم شرور یا شل می‌شود یا کور. نظیر:** قوج جنگی یا شل است یا کور. (رک ۹۵۹۸)

۳۰۰ ـ آدم شیر خام خورده: توجیه ناموجهی است که خطاکاران برای تبرئه خود می‌کنند.

۳۰۰م ـ آدم طماع هفت کیسه دارد، هر هفت تا هم خالی: خیالات حریصانه طماع آن طور که او می‌خواهد هیچ وقت تحقق پیدا نمی‌کند.

۳۰۰م۲ ـ آدم عاقل به نیشتر نزند مشت: نظیر: آدم عاقل کله‌اش را با شاخ گاو جنگ نمی‌اندازد.

* **آدم عاقل را اشاره‌ای کافی است. نظیر:** العاقل و یکفیه الاشاره. اشخاص عاقل و هوشمند زود نکات را درمی‌یابند.

* **آدم عاقل کله‌اش را با شاخ گاو جنگ نمی‌اندازد. نظیر:** آدم عاقل به نیشتر نزند مشت. (رک ۳۰۰)

* **آدم عاقل گوشت می‌خورد بی عقل بادنجان:** انسان در گزینه هر چیز باید حسن انتخاب و سلیقه اعمال کند.

* **آدم فضول را بردند جهنم گفت هیزمش‌تر است: نظیر:** خرس را در جوال کردند گفت یک پایم بیرون است. (رک ۴۶۲۹)

۳۰۵ ـ آدم کچل بشود کنفت نشود: به استهزاء در مورد کسی که می‌خواسته دیگری را مسخره کند و خود مضحکه و رسوا شده گویند.

* **آدم کون تنگ:** اصطلاحی کوچه بازاری و لوطیانه که در مورد اشخاص خسیس و لئیم و ممسک گویند.

* **آدم که واسه (برای) پیغام شیرین فرهاد نمی‌شود که کوه بیستون بکند.** انسان نباید تحت تأثیر گفتار تحریک‌آمیز دیگران دست به کار خطرناک زند.

* **آدم گدا این همه ادا.** (رک ۱۰۴۳۶)

* **آدم گرسنه ایمان ندارد. نظیر:** اول معاش دوم معاد. (رک ۹۹۹۸)

۳۱۰ـ آدم گرسنه با شیر می‌جنگد: انسان در وقت گرسنگی جسور و بی باک می‌شود، حیوانات هم بویژه گرگ در هنگام گرسنگی سخت بی‌باک و خطرناک می‌گردد.

* **آدم گرسنه خواب نان سنگک می‌بیند.** (رک ۹۹۹۹)

* **آدم گرسنه سنگ را هم می‌خورد.** (رک ۱۰۰۰)

* **آدم لخت خواب کرباس پهنا دار می‌بیند. نظیر:** آدم برهنه خواب کرباس پهنا دار می‌بیند. (رک ۲۶۳)

* **آدم مسکین باید دستش بکند دهانش بخورد. نظیر:** دست به دهن بودن. (رک ۵۰۷۸)

۳۱۵ ـ آدم مسکین (فقیر) مرگش صدا ندارد: نظیر: مرگ فقر او ننگ اغنیا صدا ندارد. (رک ۱۲۳۱۹)

* **آدم مغرور حاضر است گم بشود ولی راه را از کسی نپرسد: نظیر:** دانا داند و پرسد نادان نداند و نه پرسد. اشخاص نادان مشاوره و راهنمائی خواستن را کسرشان و شخصیت خود می‌پندارند.

* **آدم مفلس در امان خداست: نظیر:** المفلس فی امان اله. کسی که فاقد هر نوع دارائی است هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند!

* **آدم نباید روزه شک دار بگیرد:** انسان قبل از شروع هر کار باید در مورد آن کار بررسی نماید، و بیندیشد.
* **آدم نباید گربه کوره باشد:** کنایه از اشخاص ناسپاس و نمک ناشناس است. **مأخذ:** وقتی به گربه‌ای غذا داده می‌شود، چون سیر شد فوراً پشتش را به غذا دهنده می‌کند و می‌نشیند.

۳۲۰ـ آدم نخور امانت نگه دار خداست: آن کس که درآمد دارد ولی در خرج کردن حتی در خورد و خوراک خود امساک می‌کند او امانت نگه دار است، چون آن مال و ثروت که خود استفاده نمی‌کند، می‌ماند و نصیب دیگران می‌شود.
* **آدم نمی‌داند به کدام سازش برقصد.** (رک ۲۹۲)
* **آدم‌های به این خری من چرا پیاده راه می‌روم!** (رک ۸۳۸۲)
* **آدم‌های ناشی سرنا را از ته گشاد به دهن می‌گذارند:** به استهزاء در مورد کسی که اشتباه مضحک کند آورند.
* **آدم هردم بیلی است:** یعنی آدم مهمل، متلون المزاج، هر ساعت به یک رنگی درآی، دهن بین، قلیل الفایده ایست. ممکن است از ترکی مأخوذ باشد، هر دم بیر یعنی هر لحظه یک جور دیگری است. «یادداشت‌های قزوینی»

۳۲۵ ـ آدم یک پیراهنی با آدم دو پیراهنی نباید دعوا کند: نظیر: با آن که یک پیراهن از تو بیشتر دارد دست به گریبان مشو. با پر زورتر از خود به مبارزه بر مخیز.
* **آدم یک دفعه گول می‌خورد: نظیر:** الاغ یکبار پایش به چاله می‌رود. انسان باید از هر ضرر و خسارتی پندی گیرد.
* **آدم از زبان خود به بلاست: نظیر:** زبان سر را عددی خانه زاد است. (رک ۶۲۳)
* **آدمی به عیب خود نابیناست: نظیر:** آب شرشر خودش را نمی‌شنود. (رک ۸۲)
* **آدمی بی خرد ستور بود** «سنائی»: خرد وجه امتیاز انسان از حیوان است.

۳۳۰ ـ آدمی جائزالخطاست: همه کس را سهو و خبط و گناه بی اراده تواند بودن
* **آدمی خوارند اغلب مردمان:** «مولوی» بعضی از افراد بشر درنده خوی و دارای صفت سبعی هستند.
* **آدمی در تنگدستی می‌شود بی اعتبار: نظیر:** ذلت مرد در ناداری است. آدم بی پول و مال در نظر مردم خوار و بی‌اعتبار است.
* **آدمی را با هنر باید شناسند نه به پدر: نظیر:** تو را پرسند هنرت چیست نه پدرت کیست؟
* **آدمی را بتر از علت نادانی نیست: نظیر:** آدم بی خرد ستور بود. (رک ۳۲۹)

۳۳۵ ـ آدمی‌زاد اگر بی‌ادب است آدم نیست: نظیر: هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود. «حافظ»
* **آدمی زاد چار پا نیست که چشمش به آب و علف باشد: نظیر:**

خر بر آن آدمی شرف دارد
که چو خر، دیده بر علف دارد
«نظامی»

* **آدمی فربه شود از راه گوش** «مولوی»: مرد از مسموعات و شنیدنی‌ها لذت و بهره می‌برد.
* **آدمی مخفی است در زیر زبان: نظیر:** تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد. آدمی تا سخن نگوید میزان فهم و دانش او معلوم نمی‌شود.
* **از آدم نمی‌خواهم، نمی‌آیم، نمی‌خورم گو**

باید ترسید: اشخاصی که در جواب تعارف میزبان جواب منفی می‌دهند، همان‌ها، هم به خانه میزبان می‌آیند و هم بیشتر از همه می‌خورند و هم بیشتر در آن جا می‌مانند.

۳۴۰ ـ اگر هر آدمی یک تار مو به کچل بدهد کچل مودار می‌شود: کنایه از اهمیت و نقش مفید تعاونی و همگانی در امور است

۳۴۰م ـ تا بِرَم[1] تو را آدم کنم خودم خر شده‌ام. «یادداشتهای قزوینی»: اشاره بر کند ذهنی و تربیت ناپذیری او دارد.

۳۴۰م ۲ ـ چرا آدم از تنگ‌موری[2] برود که دزد بزندش: «مثل شیرازی» انسان عاقل از راهی که خطرناک است عبور نمی‌کند.

*** خر آدم بهتر است از آدم خر.**
(رک ۴۲۴۰)

*** خر سر براه بهتر از آدم بی راه.**
(رک ۳۴۱)

*** سگ وفا دارد ندارد آدمی.** (۱۲۳۹۴)

*** عالم و دانا شد و آدم نشد: نظیر:** ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل! (رک ۳۵)

۳۴۵ ـ فقه و حکمت خواند و جهلش کم نشد عالم و دانا شد و آدم نشد.
(رک ۳۴۴)

*** قربان آدم چیز فهم:** عبارت لوطیانه ایست که به جای آفرین در تحسین گفته می‌شود.

*** کف کله آدم اسفناج سبز شدن. نظیر:** بز را چراغ پا کردن. تصویری است که بدان نهایت حیرت و شگفت زدگی را در برخورد با موضوعات عجیب باز می‌نماید.
«کوچه الف ۲۰۱۱»

*** مثل آدم:** مؤدب. آهسته

*** مثل آدم مقوائی:** بی جنبش
«امثال و حکم»

۳۵۰ ـ مثل بچه آدم: بیشتر بمزاح گویند. مودبانه با دقت و هوشیاری

۳۵۰ م ـ ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل: (رک ۳۴۵)

*** هرچه در عالم است در آدم است:** «ضرب‌المثل شیرازی» احتیاجات و نیازمندی‌های همه از نظر خورد و خواب و امثال آن یکسان است.

آرد

*** آرد به دهن داشتن: نظیر:** ماست به دهنش مایه کردن. تعبیری ریشخندآمیز است از رفتار کسی که بابیان مطلبی می‌توانسته از بروز اشکال یا تضییع حق خود دفاع کرده و جلو بگیرد و سکوت کرده.

*** آرد (یا قاودت) به دهن گرفتن:** سکوت کردن، خاموش نشستن. از حرف زدن خود داری کردن

*** آرد بیز[3] به قلیان می‌گوید تو دو سوراخ داری:** «ضرب المثل بختیاری» **نظیر:** کماجدان به دیگ می‌گوید رو سیاه! کنایه از اشخاصی است که بدون توجه به عیوب خود انگشت بر عیب کوچک دیگری گذارند.

۳۵۵ ـ آرد جو خودش را چه جور بسته که دیگری را ببندد: (رک ۳۱۴۹)

---

۱ ـ بِرَم: مخفف بروم.

۲ ـ تنگ موری بر وزن سنگ فوری: نام محلی است در بین کوهستان‌های فارس که در قدیم محل دزدان صحرائی بوده است و صحیح آن تنگ ماهوریست در اصطلاح و گویش محلی ماهور را مور گویند.

۳ ـ آرد بیز: غربال با سوراخ ریز که با آن آرد را بیخته تا آنچه درشت و برای خمیر کردن مناسب نیست جدا کند که برای خمیر کردن و نان پختن آماده شود.

* **آرد خاصه خواستن:** کار طمع را به حماقت کشاندن توقع مضحک و سخت بیجا داشتن:

در خشکسالی و حشتناکی که دیگر به هیچ عنوان ذره‌ای آرد بـه هـم نـمی‌رسید سگی از فـرط گـرسنگی سنگ آسیائی را مـی‌لیسید و سگ دیگری هم سرگرم لیسیدن زیـر دم او بـود کـه سگ سومین از راه رسید و گفت: نـیم مـن آرد خاصه به من بدهید.!

«کوچه آ ۱۸۰۰ به نقل از داستان‌های امثال[1]»

* **آرد خود را بیختن و آرد بیز را آویختن:** درباره کسی گفته می‌شود که وظایف زندگی خود را انجام داده است و دیگر اخلاقاً نباید از او توقع انجام همان وظایف را داشت. یا او به موقع کار خودش را انجام داده و اکنون دیگر سن وسالش اجازه تکرار آن را نمی‌دهد، «کوچه آ ۱۸۰۱»

* **آرد خود را بیختیم و آرد بیز را آویختیم:** دیگر هوا و هوس در من نمانده است.

«امثال و حکم»

* **آرد در خانه نمانده!** کارمند باید فارغ از غم معاش باشد تا بتواند بخوبی و با افکار مـجموع کار خود را انجام دهـد. **مأخـذ:** یکـی از دبـیران خلفای عباسی از طرف خلیفه به والی مصر نامه می‌نوشت و سخت غرق در تفکر بود و فکر خود را متمرکز در نگاشتن آن نامه کرده بود و سخت می‌پرداخت. ناگاه خدمتکارش داخـل شـده بـه دبیر گفت: در خانه آرد نمانده!

دبیر چنان شوریده طـبع ویـریشان گشت کـه آن سیاقت سـخن از دست بـداد و بـی اخـتیار در نامه‌ای که در دست داشت این کلمه را (در خانه آرد نمانده) را نوشت و هیچ خبر نداشت.

چون نامه به خـلیفه رسـید از آن کـلمه حـیران بماند که سـخت بـیگانه بـود و آن را حـمل بـه موضوعی نتوانست بکند، دبیر را بخوانـد و از او باز پرسید. دبیر که سخت در جواب خجل مانده بود آن واقعه را به راستی با خلیفه در میان نهاد. از آن پس خلیفه دستور داد وسـائل رفـاه او را آماده کنند تا به حواس جمع بتواند کار دبـیری خود را انجام دهد.

«چار مقاله عروضی به اختصار»

* **۳۶۰ ـ آردش ریز و آبش ریز:** این مثل را به تعریض و استهزاء د رمورد اشخاصی که کاری را آسان پنداشته و از چند و چون آن بی‌اطلاعند و انجام آن را تعهد کنند و در نتیجه مصالح و مواد اولیه را از بین بـرده و نـتیجه‌ای هـم بـه دست نیاورند آورند. مأخذ: گویند شخصی در مسافرت که قدیم به صورت کاروانی انجام می‌شد و هـر کس کاری را مانند نظافت و غذا پختن و غـیره باید انجام می‌داد یکی چون خمیر را برای پختن نان آماده کردن را آسان می‌پنداشت به عـهده گرفت و چون شروع بـه کـار خـواست کـند در ظرفی که آرد ریخته بود مـقداری آب ریـخت دید خمیر زیاد سفت شده، ناشیانه مقداری آب بر آن افزود خمیز زیاد شُل (رقـیق) شـد بـرای رفع زیاد رقیق بودن آرد بر آن مزید کرد، دید خیلی سفت شد، به هر حـال آنـقدر ایـن عـمل ناشیانه را تکرار کرد تا همه آرد مـوجود ضـایع گردید.

* **آردم به جوال باشد، شوهرم شغال باشد:** **نظیر:** شوهر برود کاروانسرا، پـول هـایش بـیاد حـرمسرا. سـخن زنـی است کـه پـول و مـال همسرش را می‌خواهد نه خودش را.

* **آنقدر مسجد شده که یک بار گندم را هم آرد نمی‌کند.** (رک ۱۰۹۴۲)

* **آواز آسیا شنیدن و آرد ندیدن:** همه سخن

---

۱ - در داستان‌های امثال این مدخل دیده نشد.

بودن و عملی در پی نداشتن. از مرحله حرف تجاوز نکردن.

*** اگر دعایت چنین مستجاب است دعا کن گندمت آرد شود: نظیر:** اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن. در مورد کسی این مثل آورند که خود مشکلات زیادی داشته باشد ولی مدعی مشکل گشائی دیگران باشد. **مأخذ:** مردی در کسوت زهد و تقوا کیسه گندمی برای آرد کردن به آسیا برد و به آسیابان سپرد. آسیابان کیسه گندم او در کنار دیگر کیسه‌های گندم گذاشت تا به نوبت خود آن را آرد کند. آن مرد زاهدنما گفت: اگر گندم مرا الآن آرد نکنی دعا می‌کنم: خرت سنگ شود و خودت سگ بشوی! آسیابان گفت: تو که چنین مستجاب الدعوه هستی دعا کن گندمت آرد بشود.

۳۶۵ـ با چماق! بنشین و به نوبت آرد کن: ترکی هرگاه به آسیا می‌رفت نوبت به دیگران نمی‌داد و اول گندم خود را آرد می‌کرد و به ضرب چماق مردم را منع نمود و می‌گفت: با **چماق!** آرد کن!

نوبتی مردم اتفاق نموه شلاق محکمی به او زدند.

پس از آن هر وقت به آسیا می‌رفت می‌گفت: با چماق بنشین و به نوبت خود آرد کن!

«کوچه ۱۷۹۳ آ نقل از مجمع امثال»

۳۶۵م ـ به به از این آرد و از این بار ترپ و ترپ پنج و فطیر چار

نظیر: تاپش پنج و نانش چار

من فکرم از این کار

«ضرب المثل آباده‌ای صغادی» در مورد تقلب آشکار کسی این مثل آورند. **مأخذ:** کوری مقداری آرد برای پختن نان نزد نانوا برد نانوا شروع به پختن کرد، مرد کور چون امکان نظارت نداشت از طریق گوش مراقب بود و با هر دفعه که نانوا نان خام را به دیواره تنور می‌زد، مرد کور با صدایی تراپ و ترپ می‌فهمید که یک نان در تنور است، بالاخره صدای تراپ و تروپ خوردن نان به دیوار تنور به پنج رسید و کور منتظر بود که پنج قرص نان نانوا به او بدهد ولی نانوا چهار قرص نان به کور داد. کور برای این که اعتراض خود را به صورت مؤدبانه‌ای بیان کند گفت: به به از این آرد و از این بار، تراپ و تروپ پنج و نونش چهار! یا به اصطلاح مردم آباده و صغاد: تاپش پنج و نونش چار، من فکرم از این کار!

اما استاد شاملو در کتاب کوچه الف شماره ۴۲۴۳ آ چنین آورده است:

به به از این آرد و از این بار

ترپ و تروپ پنج و فطیر چار

«یادداشت بدون توضیح بهمنیار» گمان می‌رود در سطر اول کار از بار متناسب‌تر و به معنی نزدیکتر باشد شگفت آردی و شگفت کوششی، که پس از سرو صدا و تراپ و تروپ بسیار حاصلش چهار تا فطیر است! و بعد هم ارجاع به (۱۱۲آ) داده که: امان از دوغ لیلی: ماستش کم بود آبش خیلی. (!)

به نظر نگارنده مرحوم بهمنیار اگر بدون نوشتن کار برد از ضرب المثل گذشته به دلیل وضوح تعبیر آن بوده است، و در مورد کلمه (بار) که آقای شاملو اظهار نظر کرده‌اند که کلمه: «کار از بار مناسب‌تر و به معنی نزدیکتر است» صحیح نمی‌نماید زیرا در اصطلاح مخصوصاً روستائیان جوال یا ظرف گندم و آرد را که به آسیا می‌برند و می‌آوردند بار می‌گویند. مثال: اگر گرسنه‌ای بار به آسیا ببر. (رک ۱۰۶۰۳): بارت چو آرد شد به آسیا چه مانی؟ «امثال و حکم صفحه ۳۵۸»

*** بی آرد می‌شود به سوی خانه ز آسیا**
آن‌کو نبرده گندم و جو باسیا شده است
«ناصر خسرو»

نظیر: ای تهی دست رفته در بازار / ترسمت بر نیاوری دستار. بدون تلاش و کوشش و تحمل رنج و زحمت و هزینه کردن نمی‌توان به مقصود و مطلوب خود دست یافت.

*** جوال آرد است نه آقا رضا قلی:** در مورد شخصی گویند که برای انجام امری بهانه می‌آورد و از انجام آن اظهار ناتوانی می‌کنند در حالی که همان کار را برای دیگران انجام می‌دهد. **مأخذ:** رضا قلی نام بار گندمی بر پشت الاغ نهاده به آسیا برد و به آسیابان سپرد که آرد کند، آنگاه خود سوار بر خر شد و راه ده پیش گرفت، اماخر کندی آغاز نمود آقا رضا قلی که سخت از این کار الاغ ناراحت شده بود شلاق به پشت الاغ نواخت و گفت: چطور با آن بار سنگین خوب چابک می‌رفتی حالا که من سوارت شده‌ام راه نمی‌روی؟ خوب حالا هم فرض کن جوال آرد است نه آقا رضا قلی!

*** در خانه آرد نه، در کوچه دود تنور: نظیر:** تویمان خودمان را کشته بیرونمان مردم را در خانه مثقالی آرد یافت نمی‌شود و مردم دودی که روی خانه ما می‌بینند فکر می‌کنند دود از پختن نان در خانه ماست!

*** در هفت آسیا یک من آرد نداشتن:** مفلس و بی چیز بودن

۳۷۰ـ دم موش درخانه‌اش آردی نشده: «مثل ایلامی» (۱) بسیار خسیس و بی خیر است (۲) در خانه‌اش چیزی برای خوردن یافت نمی‌شود.

*** سرش هنوز بوی آرد می‌دهد:** هنوز بی پول و دست خال نشده هنوز نیازمند نیست.

در کوچه آ شماره ۱۸۰۷ به نقل از شرح زندگانی من چنین آمده است:
سرش بوی آرد می‌دهد یعنی تازه از آسیا آمده و نزد او آرد هست و کنایه از حل و عقد بودن و بخصوص در دست داشتن ماده و پول است.

*** سلیمان بی ایمان، یک من آرد و نیم من نان!** در برخورد با کاسبان کمفروش و متقلب تمثل کننده «کوچه آ ۱۷۹۲»

*** صد من آرد او برکت یک من ندارد: نظیر:** دستش برکت ندارد. بخشش او بسیار اندک است.

*** گندم بگیر و آرد بده: نظیر:** آسیا باش درشت بستان و نرم بازده سخت بشنو نرم پاسخ ده! توصیه برای نرمخوئی و شکیبائی در امور.

۳۷۵ـ گندمت چون آرد شد، در آسیا لنگر مکن (رک ۱۰۳۹۵ / ۵۰۹)

*** مثل سگ قحط وانبان آرد. نظیر:** سگ به شکمبه افتاد، آتش به پنبه افتاد. دشمنی سخت درنده و بی امان «کوچه آ ۱۷۹۶»

*** میان دو سنگ آرد خواستن:** (۱) **نظیر:** نادر قلیم و پول می‌خواهم. «امثال و حکم». بی توجه به شرایط و امکانات چیزی نابجا طلب کردن و در این مطالبه بی هنگام پا فشردن. «کوچه آ ۱۸۰۰۹». (۲) بدون توجه به امکانات از دو نفر بدهکار خود در مطالبه پا فشردن با این اظهار که بدهکار من هر دو نفر هستید من از شما دو نفر بستانکارم یا یکی از شما یا هر دو نفر باید بدهی خود را بپردازید. مانند ضامن و مضمون که هر دو بدهکار هستند.

*** نفس ارباب بهتر از نواله آرد جو است. نظیر:** بزی که صاحبش بالای سرش نباشد نرمی زاید. اشاره به اهمیت حضور و وجود

صاحب کار و تأثیر نظارت او در کار است.

* **یک من خودش را آرد می‌کند: نظیر:** آتش روی کماج خود می‌کند. او فقط منافع خود را در نظر می‌گیرد و کاری به نفع و ضرر دیگران ندارد.

آرزو

۳۸۰ـ آدم به آرزو زنده است: نظیر: آدم به امید زنده است. مایه جهد و سعی انسان امید و آرزوست.

* **آرزو به جوانان عیب نیست:** بمزاح این آرزو بیش از حد تست.

* **آرزو به دل ماندن:** به آرزوی خود نرسیدن، ناکام ماندن.

* **آرزو تمامی ندارد. نظیر:** تا نفس هست آرزو باقی است (رک ۳۸۶)

* **آرزو در رأس مال مفلس است.: «سنائی» نظیر:** آرزو سرمایه مفلس است (رک ۳۸۵)

۳۸۵ـ آرزو سرمایه مفلس است: نظیر: آدم گرسنه نان خواب می‌بیند. «امثال و حکم» آدم بی چیز همیشه به امید و آرزو زنده است.

* **آرزو مگر با مردن تمام شود: نظیر:** آرزو تمامی ندارد.

* **آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه:** در حد خود آرزو کن، فرا خور حال خودت تقاضا کن.

* **آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا:** «ناصرخسرو» هوا و هوس بر پارسا و پرهیزکار غالب نشود.

* **از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست.** «مولوی» در تعریف از انسان‌های واقعی و تنفر از دیوهای آدم نما آورند.

۳۹۰ـ ای بسا آرزو که خاک شده: نظیر: آرزو تمامی ندارد.این مصرع مثلی‌از دوبیتی زیراست.

گر بماندیم زنده بر دوزیم
جامه‌ای کز فراق چاک شده
گر بمردیم عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شده

* **این آرزو را با خود به گور می‌بری:** این آرزوئی است که هیچوقت بر نیاید. گاهی چون بدخواهی برای کسی آرزوی بدبختی کند او به طنز و تعریض این عبارت را در جواب گوید:

* **تانفس هست آرزو باقی است.** (رک ۳۸۶)

* **حاضر به جنگ باش اگر صلحت آرزوست:** «ارفع الدوله» چون دشمن طرف خود را آماده و حاضر به جنگ بیند زودتر به صلح رضایت می‌دهد.

* **دست آرزو کوتاه است:** آرزوئی که برنیاید همیشه به صورت آرزو باقی بماند دست کوتاهی است که به جائی نمی‌رسد
«کوچه الف ۴۲۴۷»

۳۹۵ـ کرا آرزو پیش بیمار بیش: هر که را خواهش و خواسته بیشتر باشد غم و اندوه زیادتر است.

* **مسکین خرک آرزوی دم کرد**
نایافته دم دوگوش گم کرد

وقتی کسی ضمن تلاش برای بدست آوردن چیز از دست داده خود چیز دیگری هم از دست بدهد این بیت مثلی که مأخود از این قطعه است که ملاحسین واعظ سروده بمزاح یا به جد آورند:

بوده است خری که دم نبودش
روزی غم بی دمی فزودش
در دم‌طلبی همی قدم زد
دم می‌طلبید و دم نمی‌زد

نـــاگـــه زره بـی اخـتیاری
او رفت مـــیان کشـــتزاری
دهقان مگرش ز گوشه‌ای دیـد
بر جست و از او دوگوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد
نا یافته دم دوگوش گم کرد.

*** نه هـر آرزو آیـد آسـان بـه دست:** بـدون تحمل رنج و تعب و کوشش و تلاش نمی‌توان به مطلوب و منظور خود دست یافت.

آزار

*** آزار بیش بینی از گردون**
گر تو به هر بهانه بیازاری
«رودکی»

هر کس به دیگران آزار رساند خود آزار بیند!

*** ابـابیل[1] حیوان بـی آزاری است امـا از کرم‌های باغچه بپرس:** بـه ظـاهر نـمی‌توان درباره کسـی قـضاوت کـرد، بسـا مـردم ظـاهر الصلاح که در عمل سـتمکاری آنـها بـه ثـبوت رسیده است شدت ظلم ظالم را باید از مـظلوم پرسید.

۴۰۰ ـ بکش آزار کسان و مکن آزار کسـی: «هاتف» جـواب آزار دهـنده را بـا آزار و اذیت نباید داد.

*** بهشت آن جاست کآزاری نباشد**
کسی را باکسی کاری نباشد

هر جا که انسـان آرامش و رفـاه و آزادی داشـته باشد آن جا برای او بهشت است.

*** پیکان از جراحت به درآیـد، آزار در دل بماند: نظیر:**
چو خاری به پائی خلد می‌توان کند
چه سازم به خاری که در دل نشیند
زخم و جراحت التیام یابد، ولی زخم زبان اثرش همیشه بر جا باشد.

*** تـرسم آزرده شـوی ورنـه سـخن بسـیار است: نظیر:** افسرده دل افسرده کند انجمنی را.
با شرح غم و اندوه خود دیگران را نـباید مـتأثر کرد.

*** چون که بجوئی به من آزار من**
گر نپسندی زمن آزار خویش
«ناصر خسرو»

هر بد که به خود نپسندی
بر کس مکن‌ای برادر من.
(رک ۳۹۸)

۴۰۵ ـ خـبری کـه دانـی دلی بـیازارد، تـو خاموش تا دیگری بیارد: نظیر:
بلبلا مژده از بهار بیار
خبر بد به بوم و زاغ گذار
سعی کن حامل پیام بد نباشی، این کار را بگذار آدم‌های پست انجام دهند.

*** سگ از مردم مردم آزار به: نظیر:**
سگ بر آن مردمی شرف دارد
که دل مردمان بیازارد.
آدم مردم آزار از سگ هم بدتر است.

*** سگ بر آن آدمی شرف دارد**
که دل مردمان بیازارد.
(رک ۴۰۶)

*** سـلامت بـایدت کس را مـیازار: نـظیر:**
چون که بجوئی به من آزار من
گر نپسندی زمن آزار خویش
(رک ۴۰۴)

*** گاوان و خران بار بردار**
بـه زآد مـیان مـردم آزار

حیوانات باربر، بر انسان‌های مـردم آزار تـرجـیح دارند.

---

۱ - ابابیل: پرستو، پرنده کرمخوار.

۴۱۰ـ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست.
«حافظ»

نظیر: هر چه نه آزار نه گناه (رک ۴۱۳).
بدترین صفات مردم‌آزاری است.

*** میازار موری که دانه کش است**
که جان دارد و جان شیرین خوش است
«سعدی»
انسان از آزار رساندن حتی به مورچه‌ای باید خودداری کند.

*** نو که آمد به بازار**
کهنه می‌شود دل آزار
(رک ۱۴۴۴)

*** هر چه نه آزار نه گناه!** «خواجه عبداله انصاری» هر کاری که آزارش به دیگران نرسد گناه نباشد.

*** همای بر سر مرغان از آن شرف دارد**
که استخوان خورد و جانور نیازارد:
کنایه از اشخاص شریفی است که به قناعت و سختی زندگی می‌کنند ولی برای رفع احتیاج خود دست به کاری که آزار و صدمه آن به دیگران رسد نمی‌زنند و نظر به اموال دیگران ندارند.

آستر

۴۱۵ـ آبش توی آستری است.
(رک ۷۹)

*** آستر است که رویه را نگاه می‌دارد:** اشاره به نقش زن در زندگی زناشوئی و اثر آن در روحیه مرد دارد.

*** آستر به رویه می‌گوید من تو را نگه می‌دارم تو من را:** کنایه از زندگی زناشویی است که زن و مرد باید امور زندگی را با همکاری و توافق یکدیگر انجام دهند.

*** آستر و رویه بودن:** (۱) در مورد کسی گویند که همیشه با هم باشند «کوچه آ ۱۹۲۶» (۲) لازم و ملزوم بودن، با هم ملازمه داشتن

*** به فلانی رویه بدهی آستر هم می‌خواهد:**
نظیر: یکی که دادی دو تا می‌خواهد، دوتا بدهی سه تا می‌خواهد. اشاره به افراد پر طمع و پر رو است که وقتی چیزی به آنها بدهند مکمل آن یا چیز دیگر هم می‌خواهند.
این ضرب المثل را استاد شاملو در کوچه آ ۱۹۲۵ چنین آورده است: به فلانی رو بدی، لائی و آستر هم طلبکار می‌شود: رو دادن، برداشتن مانع احترام و پرده رسمیت از میان خود و دیگری و در نتیجه، جسارت بخشیدن به اوست تا نسبت به شخص هر گونه که مایل است عمل کند «اصطلاح از مشترک بودن جزء رو در دوکلمه رودادن به معنی جسارت بخشیدن و رو دادن یا روئه دادن به معنی لفاف دادن به چیزی سود جسته است. در مصدر اخیر رو یا روئه به معنی ابره است. و آن پارچه اصلی است در کلاه یا لباس و یا هر چیز دیگر، که لایه یا لائی و آستر را تداعی کرده: مردم وقیح، در مقابل محبتی که بدیشان شود چیزی هم طلبکار می‌شوند.»(!)
به نظر نگارنده این ضرب المثل تحریف شده ضرب المثل «رویه بدهی آستر هم می‌خواهد است». (رک ۴۱۹)

۴۲۰ـ دهنش آستر دارد: تعبیری است بمزاح، از عمل کسی که می‌تواند چیزی را داغ داغ بخورد یا بنوشد، مانند آش و چای.

*** مثل رویه و آستر.**
(رک ۴۱۸)

*** مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه:**
«امثال و حکم» احتمالاً به چیز بی فایده و

خاصیت اشاره دارد که بود و نبودش یکسان باشد.

* **نان جو، نه رویه دارد نه آستر.**
(ر ک ۳۱۹۲)

آستین

* **آستین افشاندن:** برای اظهار شوق یا کراهت دست و بالتبع آستین جنباندن. **تمثل:**

چون روی همچو ماه ترا دید بامداد
افشاند بر جمال تو گلزار آستین

«ابی الفتح هروی» «امثال و حکم»

۴۲۵ـ آستین بالا زدن: برای انجام کاری عملاً وارد شدن. **مأخذ:** زمان قدیم لباس عمومی مردان قبا وار خالق بود که غالباً دارای آستین‌های بلند و چاک داشت، در وقت کار یا غذا خوردن آستین‌ها را ناچار بالا می‌زدند.

۴۲۵م ـ آستین پوستین چه کوتاه چه دراز: (۱) چیز بی خاصیت زائد چه چنین و چه چنان. (۲) گناهی که سبب رسوائی آدمی شود چه بزرگ و چه کوچک. «کوچه آ ۱۹۵۹»

* **آستین پوستین پدر بزرگ؛ نظیر:** سگی به بامی جسته گردش به ما نشسته. در مورد خویش یا پیوند بسیار دور به تحقیر گویند.

* **آستین پوستین شما در میان آتش مناقل دارد می‌سوزد؛ نظیر:** غلام چون دید روی فرش آتش افتاده می‌سوزد، با خونسردی رفت پیش خواجه که اگر اجازه دهد آتش را از روی فرش بر دارد. به استهزاء در مورد اشخاص خونسرد و بی خیال گویند. **مأخذ:** شخصی غلامی داشت که همیشه در سخن گفتن و کارکردن شتاب داشت، چون نصیحت ارباب مؤثر نیفتاد، روزی ارباب او را تنبیه کرد تا دیگر با عجله کار نکند و شتابزده حرف نزند. غلام از آن روز تصمیم گرفت آرام و آهسته کارکند و سخن گوید. یک روز دید آستین پوستین آقا در منقل شده و دارد می‌سوزد. نزد آقا آمد و با طمأنینه و خونسردی گفت: آقا آستین پوستین شما در میان مناقل دارد می‌سوزد!

«در تمثیل و مثل جلد دوم، این داستان چنین آمده است: شخص اسم و رسم داری غلامی داشت، این غلام همیشه در کارهایش و حرف زدنش عجله می‌کرد. هر موقع که می‌خواست با آقای خود صحبت کند، خیلی تندتند و هول هولکی حرف می‌زد و آقا از این رفتار خوشش نمی‌آمد. روزی مجلسی مهیا بود و خیلی از کله گنده‌ها هم حضور داشتند. غلام با عجله آمد جلو در اطاق و تندتند مطلبی را به آقا گفت طوری که هیچ کس از حرفهای او چیزی نفهمید و حاضران مجلس همه به او خیره‌خیره نگاه کردند. وقتی مهمان‌ها رفتند، مرد با غلامش اوقات تلخی و دعوا کرد و گفت: «به تو چقدر نصیحت کنم که با عجله حرف نزنی، اگر از این به بعد حرفی را با عجله بزنی کتکت می‌زنم.» غلام حرف آقایش را مثل گوشواره در گوش کرد.

از آن ماجرا مدتی گذشت تا این که روزی که هوا خیلی سرد بود و آقا پوستینی به دوش گرفته و جلویش هم یک منقل پر از آتش گذاشته بود و داشت گرم می‌شد بدون این که متوجه باشد آستین پوستین بسیار قیمتیش توی منقل افتاده و داشت می‌سوخت. غلام که ناظر صحنه بود با خونسری رو کرد به آقای خود و با حوصله و آب و تاب و طول تفصیل گفت: «جناب آقا، آستین پوستین شما دارد در میان آتش‌های مناقل می‌سوزد» تا خواست این جمله را تمام کند کلی از آستین پوستین سوخت. آقا به آستین نگاه

کرد و اوقاتش تلخ شد و گفت: «پس چرا زودتر خبر ندادی؟» غلام گفت: «اگر می‌گفتم مرا کتک می‌زدی، مگر خودت نگفتی هیچ موقع با عجله حرف نزن؟»

❁ آستین گوز هیچ خواهی بر از صدف مشک جوز آهو در

«سنائی»

هر چیز را از اهلش و محلش باید خواست.

«امثال و حکم»

❁ آستین نو بخور پلو؛ نظیر: آدم است و لباس، زمین است و پلاس[1] **مأخذ:** ابن میثم بحرانی از بزرگان فقها و فلاسفه شیعه و مردی منزوی و گوشه نشین بود.

مگر علمای عراق بدو نامه‌ای نوشتند که: جای تعجب و تأسف بسیار است که حضرت شیخ را با آن همه دانش و فضل نام و شهرتی نیست!

شیخ در پاسخ ایشان ابیاتی نوشت بدین مضمون که: «انواع علوم بیند و ختم تانامی بلند یا بم اما درویشی و فقر از نیل و مقصودم مانع آمد و برمن آشکار گشت که هنر بی مال سود نبخشد که محاسن همه فرعند و مال اصل!»

فضلای عراق بر او خرده گرفتند و نوشتند که چنین نیست، کمال را به مال چه حاجت است، و آموخته را به اندوخته چه ضرورت؟

پس شیخ بی خبر به عراق رفت و با جامه‌های ژنده و هیأتی موهون به مجلس بحث ایشان در آمد و در آخر مجلس نشست. در اثنای مباحثه مشکلی پیش آمد که صدر نشینان از گشودن آن فروماندند. این میثم از صف نعال[2] به زبان آمد و در حل آن مسأله بیانات کافی و شافی نمود و ادله پابرجائی آورد لیکن البته مورد اعتناء قرار نگرفت بالجمله چون وقت طعام رسید و خوان گستردند از برای او در کاسه‌ای جداگانه فرستادند.

روز دیگر شیخ البسه فاخر به بر کرد و عمامه‌ای بزرگ بر سرنهاد و بدان مجلس درآمد چون شکوه و حشمت او دیدند به استقبال رفتند و خدمت کردند و بر صدرش نشاندند و چون مباحثه آغاز شد شیخ به عمد سخنان فاسد و اقوال کاسد آغاز کرد و مستمعان از هر سو آفرین‌ها کردند، و چون سفره گستردند هر که را طعامی لذیذتر نزدیک بود پیش شیخ نهاد. شیخ آستین خود بگرفت و در کاسه کرد و گفت: بخور ای آستین من!

حاضران در حیرت شدند، پس ابن میثم گفت: چرا انکار می‌کنید که این همه اکرام و احترام و طعام حق این آستین فاخر است نه حق من، که دیروز در کسوت فقر بر شما وارد شدم و سخنان عالی آوردم جز استهزاء ندیدم و امروز به هیأت دنیا پرستان آمدم و سخنان سست گفتم همه را آفرین شنیدم منم ابن میثم بحرانی که گفتم مال بر علم مزیت دارد! آن جماعت با منتهای خجلت اعتذار نمودند.

«کوچه آ ۱۹۳۷ به نقل از رنگارنگ مجلد اول ۴۲۳ با تلخیص و تغییرات»

۴۳۰ ـ آستین پلو برای تو است بخور؛ نظیر: آستین نو بخور پلو. (رک ۴۲۹) ملانصرالدین را به ضیافتی خوانده بودند. مگر دربانان به جامه فرسوده‌ای که در برداشت نشناختند و به خانه راهش ندادند. ملا به خانه خود رفت، جامه‌ای فاخر در برکرد بر استری بازین و یراق گرانبها بر نشست و باز آمد دربانان پیش دویدند و به

---

۱ - پلاس: فرش، پارچه کهنه هم معنی می‌دهد.

۲ - صف نعال: صف آخرین که به جانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل به آن نعلین از پا گذارند، پای ماچان. کفش کن. مقابل صدر. «لغت نامه»

حرمت بسیار فرودش آوردند و تعظیم کنان به درونش بردند، چون خوان نهادند ملا آستین قبا کنار کاسه گذاشت که: آی آستین این پلو برای تو است بخور، سبب از او پرسیدند گفت من ساعتی پیش در جامه همه روزی خویش بدین جا آمدم، به خواری از درم راندند، اما چون در این قبا باز آمدم به تعظیم و تکریم مبالغه کردند. لامحاله مهمان ضیافت این قباست نه من!

*** اشکش توی آستینش است: نظیر:** اشکش دم مشکش است. بسیار زود رنج است و به اندک تأثری به گریه می‌افتد.

*** باد در آستین کسی کردن: نظیر:** هندوانه زیر بغل کسی گذاردن. برای انجام مقاصد خود کسی را برای کاری خطرناک تشجیح و تحریک کردن.

*** چوب تو آستین کردن:** کسی را تنبیه کردن، شکنجه کردن. **مأخذ:** چوب توی آستین کسی کردن، نوعی شکنجه و تنبیه بدنی بوده که در دوران قدیم در مورد محکوم اعمال می‌شده گویا در مکتب‌خانه‌ها هم معمول بوده است. به این صورت که چوب بلندی را به آستین محکوم فرو می‌کرده به موازات بازو از پشت گردن به آستین دیگر وارد می‌کرده‌اند به طوری که دست‌های محکوم راست قرار گرفته و اندام او به شکل صلیب یا بعلاوه در می‌آمده است. بدیهی است که تنبیهی سخت و شکنجه‌ای درد آور است.

اما در کوچه آ ۱۹۱۵ در مورد این عبارت چنین آمده است:

چوب تو آستین کردن: به سختی تنبیه کردن و سزای تجاوز یا کردار ناپسندیده کسی را دادن. «اگر بفهمند عمداً چنین کرده‌ایم چوب تو آستین مان می‌کنند!» این جا آستین کنایه از ماتحت است. مترادف قاپوق یا نیمسوز تو آستین یا ماتحت یا کون کسی کردن. (!) به نظر درست نمی‌آید.

*** دست از آستین (یا از قنداق) بیرون آوردن:** در مورد کسی که تاکنون عرض اندام و اظهار وجودی نمی‌کرده ولی اخیراً در کارها دخالت می‌کند و نظر می‌دهد گویند. رشد سیاسی یا اجتماعی پیدا کردن.

۴۳۵ـ دست بشکند در آستین، سر بشکند در کلاه: عیب و علت و درد و غم خانوادگی در نهان مخصوصاً دور از چشم اغیار بهتر که دوست را غمناک کند و دشمن را شاد.

*** صدتا قبا دوختن یکیش آستین نداشتن: نظیر:** صدتا چاقو ساختن یکیش دسته نداشتن. در مورد کسی این عبارت مثلی را به کار برند که قول و وعده بسیار دهد ولی به هیچ یک عمل نکند.

*** گر ز هیچ آستین خواهی پر**
از صدف مشک جوز آهو در.
(رک ۶۹۹)

*** گواه عاشق صادق در آستین باشد.**
(رک ۹۰۱۶)

*** مار در آستین پروردن:** دشمن را در کنار خود پرورش دادن.

۴۴۰ ـ مثل آستین رنگرز: الوان، رنگارنگ. «امثال و حکم»

۴۴۰م ـ مرد اگر دارد هنر گوپاره باشد آستینش. «پرتو بیضائی». هنر مرد زینت مرد است نه لباس و پوشاک.

*** من آستینم کهنه است؟** وقتی کسی که در لباس فقر است و در موردی اظهار نظری درست می‌کند و مورد توجه دیگران واقع نمی‌شود، ولی دیگری که ظاهری آراسته دارد

همان نظر را می‌دهد و مورد توجه و قبول و تحسین قرار می‌گیرد ایراد این مثل که زبان حال شخص کهنه لباس است مورد پیدا می‌کند!

آسمان

* **آب به آسمان هفتم پاشیدن.** (رک ۲۶)
* **آسمان به زمین نمی‌آید:** کاری خطیر و عظیم نیست. مثال: اگر شما به خانه من نیائید آسمان به زمین نمی‌آید. «امثال و حکم»
* **آسمان جل:** کوچه بخواب؛ درویش مآب: کسی که با عوری و تهیدستی تمام شادان و خندان باشد. «قند و نمک»

۴۴۵ ـ آسمان سوراخ شده و او به زمین افتاده: رّد تعریف تبلیغ کننده یا دلال درباره شخص یا مال مورد معرفی. «قند و نمک»

۴۴۵م ـ آسمان گرد است و زمین صاف: «ضرب المثل خوزستانی»: در جواب تهدید کننده مراد این که من از تهدید تو نمی‌ترسم هر چه می‌توانی بکن.

* **آسمان و ریسمان:** حرف‌های بی سرو ته. حرف‌ها و سخنان بی معنی که ربطی به هم ندارد.
* **آنچه زیر آسمانه[1] توان کرد زیر آسمان نتوان کرد:** «قابوسنامه»: **نظیر:** گناه کردن پنهان به از عبادت فاش. در قبح گناه آشکار که از گناه پنهان هم بدتر است آورند.

* **آهسته آسمان نداند:** سخن آدم بدبختی است که هردم منتظر پیش آمد بدی است. **مأخذ:** شخصی بد اقبال هر وقت می‌خواست برود کنار رودخانه و لباس بشوید، باران می‌بارید. در یک روز آفتابی به دکان بقال رفت و به او گفت: از آن بده بقال که چیزی از این حرف نفهمید گفت: روغن، برنج، آرد؟ هر چه نام برد مشتری گفت: نه! آخر بقال گفت: صابون! او گفت آهسته، آسمان نفهمد!
* **از آسمان افتادن:** بی رنج و زحمت و بی اتلاف وقت بر خلاف انتظار چیز مورد نیاز به دست آمدن.

۴۵۰ ـ از آسمان به زمین آمدن: به علتی مانند رسیدن خبری خوش رفع غم و اندوه شدن. تبدیل حال بد به حال خوش (این مثل کاربردهای مختلفی دارد و به مناسبات گوناگونی به کار می‌رود.)

* **از آسمان به زمین می‌بارد یا از زمین به آسمان؟** وقتی توانگری از کم مایه‌ای توقع گذشت یا در معامله‌ای انتظار تخفیف از او داشته باشد و امثال آن گویند.
* **از آسمان توی این خانه افتادم و متصرفم:** **نظیر:** البینته علی المدعی. من این ملک را متصرفم و تصرف یدی است قوی. **مأخذ:** وزیر نظام در زمان ناصرالدین شاه حاکم تهران بود، او مردی سخت عامی ولی بسیار هوشیار و زیرک بود. وقتی کسی نزد او شکایت برد که: فلانی خانه من را به غصب تصرف کرده است، و ادله خویش بنمود. حاکم بر صحت دعوی او یقین کرد. غاصب را بخواند و اسناد تملک او بخواست. او گفت: از آسمان به خانه افتاده‌ام در هر حال خانه از من و در تصرف من است. وزیر فرمود تا او را ببستند و فراوان بزدند و از آن پس به ذیحق بودن مدعی حکم فرموده، غاصب را گفت: دانی از چه به زدن تو فرمان دادم گفت: حضرت حاکم بهتر داند. گفت: خواستم بهوش باشی تا سپس چون از آسمان افتی به خانه خویش افتی و دیگران را آزار ندهی. «امثال و

---

۱ - آسمانه: سقف خانه.

حکم با اندکی تغییر در عبارت».

* **از آسمان کلاه می‌بارد اما بر سر آن که سر فرود آرد.** «خواجه عبدالله انصاری» **نظیر:** خدا روزی رسان است اما اِهنی هم می‌خواهد. در دنیا سود بسیار است ولی نصیب کسی می‌شود که برای تحصیل آن تلاش کند.

* **از کون آسمان افتادن:** به ریشخند و استهزاء در مورد اشخاص متفرعن و خودبین و فخر فروش گویند.

۴۵۵ـ اگر آسمان به زمین بیاید یا زمین به آسمان برود: کنایه از سخت‌ترین مانعی است که در راه رسیدن به مقصود و مطلوب پیش آید.

* **اگر سنگ از آسمان بیاید.** (رک ۴۵۵)

* **بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تقدیر آسمانی نیست.** (رک ۱۶۳۸)

* **به آسمان رساندن:** مدح و تعریف و تملق غلوآمیز گفتن.

* **به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است: نظیر:** آدم بدبخت اگر پشت کوه قاف هم برود بدبختی او را پیدا می‌کند. آنچه سرنوشت باشد تغییرپذیر نیست.

۴۶۰ـ پستان به آسمان گرفتن: کنایه از نفرین مادر است فرزند خود را. به تحقیر درباره کسی که بخواهند بگویند تو برای فلان خواسته اظهار عجز و التماس می‌کردی نیز آورند.

* **تو آسمان جستن و روی زمین پیدا کردن: نظیر:**

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.
(رک ۵۸)

* **تو را در آسمان می‌جستم در زمین یافتم.** «یادداشتهای قزوینی» (رک ۴۶۱)

* **توی آسمان‌ها سیر کردن:** گرفتار خیالات و افکار واهی شدن و به واقعیات توجه نداشتن.

* **در هفت آسمان یک ستاره نداشتن. نظیر:** در هفت طاحونه (آسیاب) یک مشت گندم یا آرد نداشتن. (رک ۳۶۹)

۴۶۵ـ دروغ آسمانی رانمی‌شود پرداخت[1]: نظیر: بوی هر کثافتی را نمی‌شود با خاک بر آن ریختن از بین برد. **مأخذ:** دروغگوئی و دروغ‌پردازی که به یاری یکدیگر از راه تحمیق خلایق شکم بی هنر را می‌تاباندند به دهی رسیدند و به قهوه خانه‌ای بار افکندند. چون روستائیان از صحرا باز آمدند دروغگو به قصد جلب نظر ایشان حکایتی آغاز کرد که: روزی به شکار رفتم از دور آهوئی دیدم تفنگ را چنین و چنان نشانه رفتم و آتش کردم. هنگامی که به کنار حیوان رسیدم دیدم. چنان بریان شده که بی درنگ به خوردن آن پرداختم! روستائیان ساده دل متحیر ماندند و آثار ناباوری بر چهره ایشان آشکار می‌شد که دروغپرداز خندید و گفت: تعجب نکنید برادرها، قضیه خیلی هم ساده است، رفیق من این سوی دره بوده آهو آن سو. کهنه‌ای که در لوله تفنگ قرار می‌دهند بر اثر شعله باروت آتش گرفته بته‌های خشکی که آهو در میان آنها از پا در آمده بود مشتعل کرد، و تا رفیق من خودش را از این کمر به آن کمر برساند، آهو در آتش کباب شده است.

صحبت کرک[2] انداخت، و کار به بفرمائید نان

---

۱ - پرداخت کردن: علاوه بر ادا کردن مانند ادای دین و پول دادن، تمیز کردن و براق کردن طلا و نقره را گویند، ولی پرداخت کردن دروغ یعنی آن را رفع و رفو کردن تا از رسوائی دروغگو جلوگیری شود.

۲ - صحبت کرک انداختن: یعنی گفتگو بین دو نفر گرم

و نمکی با هم بخوریم رسید. و مقصود دروغگو و دروغپرداز حاصل شد. روزی دیگر در دهی دیگر در جمع روستائیان، دروغگو درآمد که: یک روز داشتم گرسنه و خسته در بیابان می‌رفتم که ناگهان دیدم اردک چاقی روی آسمان پیدا شد، تفنگ را کشیدم، علی را یاد کردم و زدم و افتاد. وقتی که خودم را رساندم بالای سرش جای همه دوستان خالی! دیدم به به چه فسنجانی! فسنجان اردک! نشستم و راستی راستی دلی از عزا درآوردم.

روستائیان نخست نگاه‌هائی میان خود رّد و بدل کردند، و چون دروغپرداز نیز به رفع و رفوی پارگی کار پرداخت مشتی به حماقت دروغگو خندیدند و دنبال کارشان رفتند و آن دو را گرسنه به حال خود گذاشتند.

دروغگوی از رو رفته به گلایه از دروغپرداز پرداخت که رسم همکاری به جا نیاورده و او را تنها و سرافکنده کرده است دروغپرداز گفت: برادر شرط ما این بود که تو دروغ زمینی بگوئی تا من مادر مرده بتوانم پرداختش کنم، قرار، نبود دروغ آسمانی بگوئی که جای پرداخت نداشته باشد. آخر، خانه خراب! یک لحظه فکر نکردی که من برای پرداختن آن فسنجان مزخرف تو، در آن بیابان برهوت گردو و هاون و رُب انار و روغن پیاز و شکر و نمک و دیگ و کمچه و هزار کوفت و زهرمار دیگر از کجا باید دست و پا کنم.

«کوچه ۴۲۵۲ آ نقل از داستان نامه»

۴۶۵م ـ دود شدن و به آسمان رفتن؛ از میان رفتن، نابود شدن. **مأخذ:** بیشتر در مورد ثروتی که بر اثر اعتیاد به تریاک از بین برده شود گویند. دارائیش را در سوراخ وافور کرد هم همین معنی را می‌دهد.

*** زمین دوشک و آسمان لحاف بودن. نظیر:** لحافش آسمان فرشش زمین است./ در حدی تهیدست بودن که رواندار و زیراندازی نداشتن.

*** زمین را پیش آسمان گرو گذاشتن:** (۱) درگزافه گوئی استاد بودن (۲) سخت زبانباز و پشت هم انداز بودن. (۳) بسیار گربز و حیله‌گر بودن. «کوچه الف ۴۲۵۵ آ»

*** قطره آبی نخورد ماکیان**
تا نکند روی سوی آسمان

«امیرخسرو» **نظیر:**
دیدم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش.

«سعدی» انسان از ماکیان کمتر نیست که شکر نعائم نکند.

*** کاسه آسمان ترک دارد!: نظیر:** همه سُم دارند. آدم درستکار و نیکو رفتار کم پیدا می‌شود.

۴۷۰ ـ کدام بلا از آسمان آمد که جاش نشد!؟: انسان هر بلا و محنتی را متحمل می‌شود. ملل دنیا به هر بدعت و قانون ظلمی که برایشان ایجاد شود تن در داده رفته رفته بدان عادت می‌کنند. «داستان نامه بهمنیاری»

*** کلاه به آسمان (یا به هوا) انداختن:** سخت شاد و خرم شدن. شادمانی بسیار نمون.

*** کوفته از آسمان آمدن!** به ریشخند و استهزاء، کنایه از هر امر غیرممکن است.

*** کون آسمان را پاره کرده!** در حیله‌گری و حقه بازی و بدکرداری و خبائث سابقه ممتد دارد.

*** کون در آب نگاه به آسمان. نظیر:** کون در

→

شدن، کرک انداختن در اصل آتش زغال که خوب پخته شود و خاکستری چون کرک مخمل روی آن باقی بماند، وافوریان چون زغال کرک اندازد موقع استفاده آن را از وافور دانند.

آب و در آسمان بینی. «سنائی» / گدای متکبر.

۴۷۵ـ کون در آب و در آسمان بینی.

«سنائی» (رک ۴۷۴)

*** هزار تا کلاه از آسمان ببارد یکیش روی سر ما نمی‌افتد.** **نظیر:** اگر ما به پشکل چینی هم برویم خرها در آب پشگل می‌کنند!

*** یک سیب اگر به آسمان اندازی صد تا چرخ می‌خورد تا به زمین برسد:** همیشه روزگار آبستن حوادث تازه است و هر زمان ممکن است با پیش آمدی همه چیز عوض شود و تغییر نماید.

*** یک سیب اگر به آسمان اندازی**
صد چرخ خورد تا به زمین برگردد.

«صابر» (رک ۴۷۷)

آسوده

*** آسوده بدم زمانه بگذشت:** در موقعی گویند که آسایش و نعمت مبدل به رنج و مسکنت گردد.

۴۸۰ـ آسوده شد ز سنگ درختی که بار ریخت: **نظیر:** پول خود گم کردم و دیگر ندارم ترس دزد. / انسان وارسته آسوده خاطر است.

۴۸۰م ـ آسودگی شاخ به شکمش می‌زند: **نظیر:** خوشی آزارش می‌دهد. / وقتی کسی اقدام به کاری که در جهت سلب آسایش و آسودگیش باشد بکند، این مثل آورند.

*** آسوده کسی که خر ندارد**
از کاه و جوش خبر ندارد

نظیر: سبکباری از بهشت آمده. / هر چه علائق زندگی و آلودگی‌ها کمتر باشد انسان راحت‌تر و آسوده خیال‌تر زندگی می‌کند.

*** چون شدی پای بند اهل و عیال**
دگر آسودگی مبند خیال.

نظیر: کلاغ گفت از وقتی جوجه‌دار شدم گُه سیری نخوردم. / وقتی کسی دارای زن و فرزند شد باید قبل از هر چیز در جهت رفاه آنها کوشش کند.

*** حسود هرگز نیاسود:** آدم حسود را همیشه حسرت دیگران آزارش می‌دهد.

*** راه را به دزد بسپار و آسوده بخواب.**

(رک ۵۰۰۵)

۴۸۵ـ مسجد گرم و گدا آسوده. (رک ۹۸۹۵)

*** مگر آسودگی شاخ به شکمت می‌زند.**

(رک ۴۸۱)

*** هرکه تهی کیسه‌تر آسوده‌تر.** (رک ۹۷۵۳)

*** یک تن آسوده[1] در جهان دیدم**
آن هم «آسوده»اش تخلص بود.

نظیر: دل بی غم در این عالم نباشد
اگر باشد بنی آدم نباشد.

آسیا[2]

*** آب به آسیاب کسی ریختن:** با زحمت خود سود شخصی بی نیاز را فراهم آوردن، برای حفظ منافع صاحب قدرت و مکنتی، از آسایش و سرمایه اندک خویش مایه گذاشتن. با کار و کارمایه خویش اسباب عیش و تنعم حریصی را فراهم آوردن. اسباب و امکانات خود را وسیله بهره‌برداری نا لازم دیگران کردن.

«کوچه آ ۴۹۷»

۴۹۰ ـ آب روی چرخ آسیای کسی بودن: بخت و اقبال کسی مساعد بودن: جهان به کام

---

۱ - آسوده: تخلص محمد مهدی فرزند حاج حیدرعلی شیرازی شاعر عهد قاجاریه است.

۲ - آسیاب یا آسیا: به تصور نگارنده: آن‌که به نیروی آب حرکت کند آسیاب است و آن‌که به نیروی باد یا برق یا دست آسیا باشد.

کسی بودن.

* **آب‌ها از آسیاها افتادن:** پس از هنگامه و هیاهو پیدا شدن آرامش.

* **آبی است زیر پره که می‌چرخد، آسیا.** (رک ۱۰۲)

* **آسیا آواز خودش را نمی‌شنود.** (رک ۶۳۶)

* **آسیاباش درشت بستان نرم بازده:** چون کسی سخت گوید تو پاسخ نرم و ملایم گوی. **ماخذ:** یک روز شیخ ما (شیخ ابوسعید) با جمع صوفیان به در آسیائی رسید. سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد، پس گفت: می‌دانید که این آسیا چه می‌گوید؟ می‌گوید تصوف این است که من در آنم، درشت می‌ستانم و نرم باز می‌دهم. «اسرارالتوحید»

۴۹۵ـ آسیابان از گرسنگی مُرد گفتند فطیر در گلویش گیر کرد: نظیر: پلنگ از گرسنگی از کوه بالا نمی‌رفت گفتند از بس خورده است نمی‌تواند راه برود./ بر ظاهر اشخاص نمی‌توان قضاوت کرد.

۴۹۵م ـ آسیابان اشتباه می‌کند! وقتی در محاسبه‌ای حسابدار را متهم به اشتباه کردن کنند، او که به درستی حساب خود اطمینان دارد در جواب مُتهِم آورد. **مأخذ:** آسیابان‌ها به اشتباه عمدی در محاسبه (به سود خود) شهرت دارند. استاد شاملو در کوچه آ ۲۱۴۵ چنین آورده: شاید هم به این دلیل باشد که آسیابان‌ها عموماً مردمی عامی و بی سواد بوده‌اند چنین حکمی برایشان رفته است.

* **آسیابانم و آسیابانم، به همه نان رسانم، ولی خودم لنگ نانم:** کنایه از کارگران زحمتکش است که در کارگاهها کار می‌کنند و به صاحبان کارخانه‌ها و کارگاهها سود می‌رسانند ولی خودشان از محصول کار خود نصیبی نمی‌برند و به سختی زندگانی می‌گذرانند. نظیر کارگران قالیباف که عمری قالی می‌بافند و محصول زیبای آنها زینت کاخ‌های بزرگان می‌شود ولی خود بر حصیر و بوریا می‌نشینند.

* **آسیاب را به آبِ روگرداندن:** به بهای شرف و آبروی خویش تأمین معاش کردن.

* **آسیابش به طلا می‌گردد:** از احترام و اعتبار و نفوذ کلام به سبب دولتمندی و مالداری برخوردار است. «کوچه آ ۶۶۳»

* **آسیابش مدام کار می‌کند:** کنایه از کسی است که همیشه مشغول خوردن است.

۵۰۰ ـ آسیاب شیطان راه افتادن: به استهزاء در مورد اشخاص وراج که مایه‌ای برای پرحرفی و وراجی به دستشان آمده باشد گویند.

* **آسیا به نوبت. نظیر:** آسیاست و پستا[1] / در لزوم نظم و رعایت نوبت تمثل کنند.

تمثل:

مگیر از دهن خلق گفته را زنهار
به آسیا چو شدی پاسدار نوبت را
«صائب»

* **آسیابی برایت بسازم که هیچ وقت از گردش نیفتد:** تهدید سختی است. **ماخذ:** آورده‌اند که عمر رضی‌اله عنه از ابولولؤ (فیروز) پرسید؟ می‌توانی برای من یک آسیای بادی بسازی. ابولولؤ گفت: برای خلیفه آسیائی بسازم که آوازه‌اش تمام عالم را بگیرد! خلیفه ثانی گفت: این غلام مرا تهدید به قتل می‌کند!

* **آسیا بی کلکل نمی‌شود:** اقدام به کار بزرگ بدون سروصدا نمی‌شود. «داستان بهمنیاری»

* **آسیاست و پستا. نظیر:** آسیا به نوبت. (رک ۵۰۱)

---

۱ - پستا: نوبت.

۵۰۵ ـ آواز آسیا می‌شنوم ولی آرد نمی‌بینم! (رک ۳۶۳)

*** از چرخ بی مذلت حاجت روا نگردد**
تا آبرونریزی این آسیا نگردد

دست یافتن به مقصود و مطلوب بدون شنیدن سرزنش‌ها و تحقیرها و تحمل رنج و تعب میسر نیست.

*** از گرسنگی آسیابانی می‌کند، از بزرگی مزد بر نمی‌دارد. نظیر:** از پنبه زدن عارش نمی‌شود از مزد گرفتنش عارش می‌شود. / در مورد اشخاص متکبر و مغروری می‌گویند که تکبرشان مانع از احقاق حقشان می‌گردد.

*** اگر گرسنه‌ای بار ببر به آسیا. نظیر:** خر خوابیده جو نمی‌خورد (رک ۱۰۰۰۶)

*** بارت که آرد شد در آسیا چه مانی؟ نظیر:** گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن. / وقتی کارت در جائی انجام شد آن جا را ترک کن و نوبت به دیگران بده. **تمثل:**

سپهر از کجروی‌ها توتیا کرد استخوانم را
چو بارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم
«صائب»

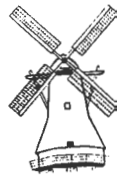

۵۱۰ ـ باغ بالا و آسیاب (یاآسیای) پائین نداشتن: صاحب ملک و مال و مکنت نبودن

*** به آسیا چو شدی پاسدار نوبت را. نظیر:** آسیا به نوبت.

(رک ۵۰۱)

*** به شاش موش آسیاب گرداندن. نظیر:** احتیاج مادر اختراعات است / با در دست نداشتن اسباب کار با زرنگی و تدبیر و ابتکار کار خود را پیش بردن و نیاز خود را رفع کردن.

*** بی آرد می‌شود به سوی خانه ز آسیا**
آن‌کو نبرده گندم و جو بآسیا شده است.
(رک ۳۶۶)

*** تا نکوبی گندم اندر آسیا**
کی شود آرسته از آن خوان ما.
(رک ۵۱۴)

۵۱۵ ـ تو که از آسیا می‌روی چه کارت به سنگ یک من و نیم من! وقتی کسی به هر دلیلی دارد کارش را ترک می‌کند دیگر نباید در امور آن اظهار نظر کند.

*** چراغ کور[1] است آسیا می‌گردد.**
(رک ۳۳۴۱)

*** چون خشت به آسیا بری خاک آری. نظیر:** هر چه کاری بد روی: هرکس نتیجه عمل خوب یا بدش نصیب خودش می‌گردد.

*** حاجی حاجی را در مکه می‌بیند کرد کرد را در آسیا.** (رک ۳۵۷۰)

*** خر آسیا راه خودش را می‌داند:** هرکس در کار خود استاد است و از رمز و راز کار خود آگاه.

۵۲۰ ـ دخل آب روان است، خرج آسیای گردان: چرخ زندگی و معاش تا وقتی می‌چرخد که به درآمدی مستمر متکی باشد.

*** در آسیای جهان کس نوبت نیابد. نظیر:**

نوبت نمی‌دهد به کس این چرخ سنگدل
سرگشته آن که بار به این آسیا برد.
(رک ۵۳۱)

*** در هفت طاحونه[2] یک مثقال آرد نداشتن.** (رک ۳۶۹)

*** روز بی آبی آسیاب را به شاش موش گرداندن: نظیر:** احتیاج ما در اختراعات است.
(رک ۵۱۲)

*** ریش در آسیاب سفید کردن:** از زندگی و

---

۱ - کور: علاوه بر معنی مشهور در تداول محلی بعضی شهرستان‌ها دو معنی دیگر هم می‌دهد: یکی به معنی خاموش مثال: چراغ کور است. و یکی به معنی بی روغن یا کم روغن بودن غذا، مثل: پلوِ کور.

۲ - طاحونه: عربی است و به فارسی: آسیا

فراز و نشیب آن تجربه حاصل نکردن، عمر خود را در بی خیالی و بی خبری گذراندن. **تمثل:**

نمی‌بینیم «باقر» یک سر مو پختگی با تو
مگر ریش و سبیلت را سپید از آسیا کردی
«باقر کاشانی»

۵۲۵ ـ ریشم را در آسیا سفید نکرده‌ام: احمق نیستم، این ریش سفید گواه تجربه من است.

*** گردش چرخ بد و نیک ز هم نشناسد**
آسیا تفرقه از هم نکند گندم و جو

چرخ روزگار می‌چرخد و کارش به نیک و بد کسی نیست.

*** گوئی مرا به راه آسیا دیدی؟** سخت نامهربانی، گوئی سابقه دوستی و خویشی بین ما نبوده، مثل این که آشنائی ما در حد دو نفر که در راه آسیا به یکدیگر برخورد می‌کنند بوده است!

*** لاف در غربت گوز در آسیا: نظیر:** لاف در غربت گوز در مسگرخانه. / لاف و گزاف و «بافت و بیفت» در جائی و نزد کسانی که آشنا نیستند خطر رسوائی ندارد.

*** مثل چرخ آسیا:** سرگشته. **تمثل:**

چون تاب جمال تو نیاوردیم
سرگشته چو چرخ آسیا گشتیم.
«عطار» «امثال و حکم»

۵۳۰ـ مرد باید که در کشاکش دهر
سنگ زیرین آسیا باشد

انسان باید در برابر مصائب و مشکلات زندگی صبور و بردبار و شکیبا باشد.

۵۳۰م ـ من از آسیا می‌آیم تو می‌گوئی پستا نیست: گواه شاهد عینی معتبر است.

*** نوبت به ما نمی‌دهد این چرخ سنگدل**
سرگشته آن که بار به این آسیا برد.

دنیا به میل و دلخواه و کام کسی نخواهد بود.

*** هرکسی گویند دارد نوبتی در آسیا**
آسیابان نوبت ما را فرامش کرده است

شکوه از بدی بخت و اقبال خود.

آش

*** آش با جاش:** در مورد طماع وقیحی گویند که چون آش برایش فرستند چشم طمع به ظرف آن هم داشته باشد.

*** آش برای کسی پختن: نظیر:** خوابی برای کسی دیدن: / زمینه اضرار یا آزار کسی را فراهم آوردن.

*** آشپز که دو تا شود، آش یا شور می‌شود یا بی نمک. نظیر:** ماما که دو تا شود سر بچه کج می‌شود. در شلوغی کار پیشرفت نمی‌کند گاهی خراب هم می‌شود.

۵۳۵ ـ آشت ندهند کاسه‌ات را نمی‌شکنند! (رک ۵۵۴)

*** آش حلار[1] ظرفش را پس آر:** «ضرب‌المثل یزدی». **نظیر:** آش با جاش. (رک ۵۳۳)

*** آش خوردنِ تو هم به جنک کردن نادر می‌ماند:** در انجام هرکاری نباید احتیاط را از دست داد. **مأخذ:** گویند نادر شاه افشار در جنگی که با سران بختیاری می‌کند بدون مطالعه و احتیاط با عده معدودی سپاه در سرزمین بختیاری بنای پیشروی می‌گذارد. در نتیجه بختیاری‌ها از هر طرف سپاه او را احاطه می‌کنند و شکست سختی به نیروی او وارد می‌آورند، نادر ناچار به فرار می‌شو و در بین راه از شدت

---

۱ - حلار: تحریف شده حلال است، مردم یزد حلال را حلار گویند.

خستگی و گرسنگی به خانه پیرزنی پناه می‌برد. پس از اندکی استراحت از پیرزن غذا می‌طلبد، پیرزن آش داغ برای او می‌برد، نادر از فرط گرسنگی قاشق را در میان آش داغ فرو می‌برد و آن را پر می‌کند و بی درنگ به دهان می‌برد، و دهانش به سختی می‌سوزد و آب از دیده‌اش فرو می‌ریزد.

پیرزن که ناظر بوده به نادر می‌گوید: آش خوردن تو هم مانند جنگ کردن نادر می‌باشد! نادر می‌پرسد چطور؟ پیرزن می‌گوید اگر قاشق را در کنار کاسه آش فرو برده بودی چون سردتر بود دهنت نمی‌سوخت، همان طور که نادر هم اگر یکسره به میان خاک بختیاری نمی‌راند این گونه دستخوش شکست نمی‌شد.

* **آش در هم جوش:** کنایه از آشفتگی و شلوغی و درهم ریختگی و بی‌نظم و نسقی و بی‌ترتیبی است.

۵۴۰ـ آش دهن سوزی نبودن: چندان مطلوب و محبوب نبودن. **تمثل:**

بهر من بدتر از این روزی نیست
زندگی آش دهن سوزی نیست.

* **آش سرخه حصار: نظیر:** آش شله قلمکار با این تفاوت که محل انجام مراسم آشپزان در قلعه حصار بوده است. (رک ۵۴۲)

* **آش شلم شوربا (شلغم شوربا):** ترکیب کنائی ازکار درهم ریخته و نامنظم است.

* **آش شله قلمکار: نظیر:** آش سرخه حصار. / اشاره به کار بی نظم و نسق و شلوغ و درهم که ترکیب آن ناموزون و درهم ریخته باشد دارد. ناصرالدین شاه بنا به نذری که داشت، سالی یک روز در فصل بهار به شهرستانک از ییلاقات شمال غرب تهران، بعدها به علت دوری راه به قریه سرخه حصار، واقع در شرق تهران می‌رفت. به فرمان او دوازده دیگ آش بر بار می‌گذاشتند که از قطعات گوشت چهارده رأس گوسفند (به نیت دوازده امام و چهارده معصوم) و غالب نباتات مأکول و انواع خوردنی‌ها ترکیب می‌شد، می‌ریختند. در تهیه اسباب آن تمام رجال و شاهزادگان شرکت داشتند. و زنان شاه و زوجات وزراء و سایر بزرگان به کار طبخ می‌پرداختند.

شادروان مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) راجع به برنامه و مخارج آشپزان چنین می‌نویسد: آش شله قلمکار که در اواخر در سرخه حصار پخته می‌شد، تشریفات فوق العاده‌ای داشت. در زمان فتحعلی شاه در گردش عید پخته می‌شد واز تشریفات تحویل سال بود، حال در پائیز و سابق روز سیزده تشریفات به عمل می‌آمد، از جمله شکستن ظرف بود و یغمای میوه و شیرینی و انداختن بعضی کنیزان در حوض آب که کشتی بگیرند و لباس زیاد هم نداشته باشند (مد امروز!) خانم‌ها در اطراف حوض نشاط می‌کردند، و شاه را انبساطی دست می‌داده است. از حوض که بیرون می‌آمدند شاه شاهی[1] شاباش می‌کرده و به اطراف می‌پاشیده، خانم و کلفت خواجه و غلام بچه به هم می‌ریختند، جامه‌ها می‌دریده! پاها به هوا می‌رفته! خر تو خری بوده است و چَرچَری می‌شده است! در سرخه حصار کنیزی در حوض نمی‌انداختند. تشریفات مردانه بود و انعامات به جای خود، امرا و رؤساء در چادرها و خیمه‌ها جمع می‌شدند و سبزی و آش پاک می‌کردند و آش به منازل تقسیم.... «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم به اختصار»

---

۱ - شاهی: واحد پول قدیم برابر $\frac{۱}{۲۰}$ قران.

* **آش کشک خالته، بخوری پاته نخوری پاته.** (رک ۳۹۲۶)

۵۴۵- آش کشکش خوب باشد ظرفش از چوب باشد: اصل هر چیز مهم است نه فرع آن.

* **آش مرد دیر می‌پزد:** کاری که به کاردان نسپارند نتیجه‌اش دیر به دست می‌آید و مطلوب نخواهد بود. **مأخذ:** پخت و پز معمولاً عهده زنان است و غرض از آش مرد، آشی است که مرد عهده دار طبخ آن باشد.

* **آش مصطفی بود آش مصطفی بیگ شد!** **نظیر:** گل بود به سبزه نیز آراسته شد! / در مورد چیز زیبائی گویند که با تزیینی زیباتر شود. و هم به استهزاء در مورد چیزی زشت و بدنما که با آرایش بدتر شود. **مأخذ:** در شهر قم آش مخصوصی می‌پزند که به آش مصطفی بیگ معروف است. گویند آش فروشی در نزیک حرم پاتیلی بزرگ بر منقل نهاده به تبلیغ عابران را بانک می‌کرد که: آی آش مصطفی خوردن دارد! مگر الاغ طوافی که در آن کنار ایستاده بود فواره وار ریغی به دیگ آش پرتاب کرد. آش فروش بی درنگ چمچه در پاتیل گرداند و همچنان به تبلیغ عابران بانگ برآورد: بیا مسلمان که: آش مصطفی بود آش مصطفی بیگ شد! «کوچه ۲۱۶۲ آ به نقل از امیرقلی امینی، داستان‌های امثال، نقل به معنی»

* **آش معاویه را می‌خورد پشت سر علی(ع) نماز می‌خواند: نظیر:** نان ما را می‌خورد مجیز کربلائی عباس را می‌گوید. کنایه از اشخاص دو رنگ و دو روست که با شرایط زمان و مکان به طرفی که فایده بیشتری داشته باشد می‌گرایند.

* **آش نخورده دهن سوخته: (۱) نظیر:** گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده «امثال و حکم» (۲) در راه رسیدن به مطلوب ومقصود یا محبوب صدمه دیدن و به مراد و مطلوب خود نرسیدن.

۵۵۰ـ آش همان کاسه همان: نظیر: خردیزه و همان یک کیله جو، / هیچ پیشرفت و تغییر مثبتی در زندگی و وضع او حاصل نشده.

* **آش همسایه روغن غاز دارد: نظیر:** دنبه همسایه چربتر است چیزی که از آن دیگران است چشمگیرتر است.

* **آشی برایت بپزم که روغن روی آن بایستد،** به عنوان تهدید گویند.

* **از صنار آش طاقه شال ترمه در نمی‌آید:** کبوتر یک پولی یاهو نمی‌خواند. **مأخذ:** مردی در دکه آش فروشی صنار (صد دینار) آش خواست، اما چون قاشق در کاسه فرو برد جُلپاره‌ای درآمد با خشم به آش فروش گفت: این جل قاب چیست؟ جواب داد می‌خواستی از صنار آشت طاقه شال ترمه درآید؟ «کوچه آ ۲۱۶۶»

* **اگر آشت ندهند کاسه‌ات را نمی‌شکنند! نظیر:** اگر به دروزار راهت ندهند منگالت را نمی‌گیرند. / در این کار اگر سودی نباشد ضرری هم به نظر نمی‌رسد. (رک ۴۹۰۶)

۵۵۵ این آش ترش قابل سرپوش اطلس را ندارد: اصل کم بها ارزش تزیین فرع گرانبها را ندارد.

۵۵۵م ـ این آش و این نقاره؟: مُزدی ناچیز در مقابل کاری سخت و پر دردسر.

* **این آش و این تغار؟ نظیر:** این دیگ و این چغندر./ در مورد دو چیز نامتناسب و ناهماهنگ آورند.

* **این آشی است که خودم برای خودم**

پختم. نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد. (رک ۱۰۷۵۹)

*** بخور آش و بشکن جاش: نظیر:** نمک خوردن و نمکدان شکستن / به استهزاء به کسی که در پاداش محبت آزار و اذیت کند گویند.

*** به آشی می‌آیند و به شاشی می‌روند: نظیر:** به پُفی مشتعلند و به تفی خاموشند. / در مورد اشخاص بی ثبات گویند که به اندک محبتی دوست شوند و به کوچکترین موردی ترک دوستی نمایند.

۵۶۰ ـ بی پول به بازار مرو که آشت ندهند. نظیر: ای تهیدست رفته در بازار
ترسمت برنیاوری دستار
(رک ۳۶۶)

۵۶۰ م ـ پول بده آش بخور. نظیر: واکن سرکیسه بخور هریسه (رک ۱۰۳۵۵)

*** پهلوان سر دیگ آش؛** تنبل، پرخور و فربه.

*** تا پول ندهی آش نخوری. نظیر:** پول بده آش بخور. (رک ۵۶۰)

*** تاتوانی سعی کن در کار آش**
کاسه گر چینی نباشد گو مباش
نظیر: آشش خوب باشد کاسه‌اش از چوب باشد. (رک ۵۴۴)

*** تا رنج نکشی آش برنج نخوری.** «ضرب المثل بختیاری» (رک ۵۹۲۴)

۵۶۵ ـ چه آشی باشی که لایق قدحی باشی؛ در جواب تهدید کننده و خودستا به تحقیر گویند.

*** قاشق ندارد که آش بخورد؛** درباره آدم مفلسی که دعوی ثروت و بی‌نیازی کند گویند.

*** کاسه از آش داغتر. نظیر:** دایه مهربانتر از مادر. / کسی که نسبت به منافع دیگران بیش از خود آنها دلسوزی کند.

*** مگر آش داغ به دهانت گرفته‌ای؛** وقتی کسی با شتاب و عجله حرف زند او را گویند.

*** مگر آش کل عنات می‌پزی؟** وقتی کسی در انجام کاری به عمد تعلل و دفع‌الوقت کند تا فرصت از دست برود این مثل آرند. **مأخذ:** کربلائی عنایت مشهور به کل عنات مردی تیز هوش و حاضر جواب و از مصاحبین و دلقک‌های شاه عباس بوده و شاه تیغ را بر وی حرام کرده بوده است.

وقتی کربلائی عنات مرتکب خلافی می‌شود که از نظر شاه باید اعدام می‌شد ولی چون شاه تیغ بر وی حرام کرده بود دستور می‌دهد بدون لباس و پوشاک در هوای سرد زمستان او را بر بام عالی قاپو برده و در آن جا رها نمایند و راه بام را بر او ببندند.

کل عنات در آن شب زمستان چون می‌بیند از سرما تلف می‌شود، یک سنگ بزرگ در آن جا پیدا می‌کند و به بغل می‌گیرد، و شب تا صبح روی پشت بام راه می‌رود، با این کار از مرگ نجات پیدا می‌کند.

صبح شاه عباس به او می‌گوید: چه شد از سرما نمردی؟ او می‌گوید روی کوه شیفه آتش می‌سوخت، من این جا گرم می‌شدم، به هر حال شاه عباس او را می‌بخشد.

چند روز بعد کل عنات از شاه و درباریان برای خوردن آش دعوت می‌کند. آن‌ها به خانه کل عنات می‌آیند و تا پاسی از ظهر گذشته نهار نمی‌بینند چون از او می‌پرسند می‌گوید هنوز آبش جوش نیامده چون به مطبخ او می‌روند می‌بینند شمعی روشن کره و زیر لوله دودکش گذارده و روی پشت بام دیگی بر سوراخ لوله دودکش گذارده. شاه عباس و شیخ بهائی و دیگر رجال می‌آیند به مطبخ و این کار او را می‌بینند

شاه عباس می‌گوید: با این شمع آن دیگ چطور جوش می‌آید؟ کل عنات می‌گوید: مگر از آتش کوه شیفه تا عالی قاپو که دو فرسخ فاصله دارد من گرم می‌شوم؟ شاه عباس از گفته کل عنات خجل می‌شود و می‌گوید: حالا فهمیدم این کار را برای چه کردی؟

کربلائی عنایت که مردم او را کل عنات می‌نامیدند دلقک و ندیم و بازیگر مخصوص شاه عباس بود. او در اصفهان می‌زیسته و حمامی نیز داشته است که به نام خود او مشهور بوده است. داستان‌هایی از او و کارهایش نقل می‌کنند و تاورینه و شاردن در سفرنامه هایشان از او نام برده‌اند. شاردن در کتاب سیاحتنامه‌اش می‌گوید: «مردم او را (کل عنات) را شخصیتی فوق‌العاده می‌دانند. او ندیم شاه عباس بزرگ بود، مطالب شگفت‌انگیزی درباره استعداد و هنر و خوشمزگی‌های او نقل می‌کنند. بسیار سریع‌الانتقال و تیزهوش بود و هر وقت میل داشت با یک ژست بسیار ساده بدن خود، اشخاص را به خنده می‌آورد» جمال‌زاده نیز در هزار پیشه از او نام برده و نوشته است که شاه عباس او را کچل عنایت صدا می‌کرده است.

۵۷۰ـ نان ما را می‌خورد، آش حاجی را هم می‌زند. (رک ۱۲۰۰۳)

* **هرجا آش است کل فراش است:** در مورد اشخاص سورچران گویند که هر جا دود و دمی بلند است و سوری برپاست خود را برای چراندن سور به آن جا می‌رسانند.

* **هر چه پول بدهی آش می‌خوری، نظیر:** به قدر نهارت گون می‌کَنم. / برابر پول هرکس چیزی می‌دهند یا کار می‌کنند نه بیشتر.

* **هر خاتونی آشی پزد** (۱) سلیقه‌ها مختلف است و هرکس در امور خود سلیقه خود را اعمال می‌کند. (۲) از هرکسی کاری ساخته‌است.

* **هرکس می‌خواهد آش بخورد باید قاشقش به کمرش باشد:** به تعریض در باره کسی گویند که اسباب کار با خود نداشته باشد و هر لحظه از دیگران بخواهد./ در قدیم که لباس مردانه عمومی شال و قبا بود، معمولا هرکسی مخصوصا لوطی‌ها و مشتی‌ها جزء چند تکه وسائل و ابزار که در شال خود داشتند یکی هم قاشق بود، و آش فروشی و آش خوردن در بیرون از خانه و در بازار زیادتر از امروز معمول بود، وقتی کسی آش می‌خرید که بخورد قاشق را از شال بیرون می‌کشید و آش می‌خورد و نداشتن قاشق با خود نوعی بی انضباطی به حساب می‌آمد.

۵۷۵ـ هرکه آش را خورده رود پرده! هرکس سود کار را برده زحمت آن را نیز متقبل شود.

مأخذ: در قزوین حجله را پرده گویند، به فتح دال، و رسم چنان است که در آن شب داماد با مهمانان به سفره نمی‌نشیند بلکه باید از شامی کبابی که قبلاً تهیه کرده به عنوان برکت به کمر عروس بسته‌اند صرف کند.

گویند خانواده مرفهی که پسر خُل وضع و و شکمباره خود را داماد کرده بود در شب زفاف سفره‌ای به غایت رنگین و اشتهاانگیز گسترده چنان که داماد چند بار بی تاب شد و برخلاف آئین و سنت به سوی سفره یورش برد تا سرانجام ناگزیر او را در گوشه‌ای محبوس داشتند تا شام به پایان رسد و مهمانان بروند و رسم سنت محفوظ بماند.

چون دست عروس را در دست داماد نهادند و بدو تکلیف کردند که به پرده رود به قهر گفت: چرا من، بالام جان؟ هرکس آشه خُردَه بِرَد پرده! (هرکس پلو را خورده برود حجله).

«کوچه آ ۲۱۷۹»

* **یک قران بده آش، به همین خیال باش!** به استهزاء به کسی که از حق خود زیاده خواهی کند گویند.

آشنا

* **آب را با آتش چه آشنائی:** **نظیر:** آب و آتش با هم جمع نمی‌شوند./ بر آشتی ناپذیری دو کس که خلق و خوی متضاد دارند تمثل کنند.
* **آشنا داند زبان آشنا؛ نظیر:** یاران همدل و یکدل و همدرد حال یکدیگر را درک می‌کنند.
* **آشنا کردن لب جز به تبسم کفر است:** **نظیر:** لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است. / با خنده روئی و خوشروئی باید با مردم برخورد کرد نه با بدخلقی و تلخ زبانی.

۵۸۰ـ آشنای سفره: طفیلی، کسی است که هیچ آشنائی با میزبان نداشته باشد و خود را به میان جمعی که جائی مهمانند اندازد و به طفیل آنها خود را به نوائی رساند.

۵۸۰م آشنایان را در ایام پریشانی بپرس: در زمان گرفتاری و پریشانی دوستان و آشنایان از آنها دلجوئی کن.

۵۸۰م ۲ ـ آشنائی خلق دردسر است. نظیر: ۸رهی سلیم‌تر از کوی بی نشانی نیست. / هرچه انسان معاشر و معاشرت کمتر داشته باشد آرامش بیشتر خواهد داشت.

* **ای آشنای کوی محبت صبور باش**
بیداد نیکوان همه برآشنا رود
«سعدی»

نظیر: خویش است که در پی شکست خویش است. همیشه انسان از نزدیکان خود صدمه می‌بیند. «سعدی»

* **با فیلبان آشنائی، خانه به خورد لازم دارد:** آمد و رفت با رؤسا و اعیان مستلزم هزینه گزاف است، چنان که آشنائی با فیلبان لازمه‌اش داشتن منزلی است که فیل در آن بگنجد. «داستان نامه» **نظیر:** یا مکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل.

* **باکسی آشنا نمی‌گردم**
چون شدم آشنا، نمی‌گردم
نظیر: با کسی که یا علی گفتم یا عمر نمی‌گویم. (رک ۸۲۸۲)

* **بد معامله آشنای قاضی است:** اشخاصی که در معاملات با مردم بد حسابی وبد رفتاری می‌کنند همواره سروکارشان با دادگاه و قاضی است.

۵۸۵ ـ پارسال دوست امسال آشنا: در ملاقات دوستی که از دیر باز دیدار و ملاقاتی دست نداده بمزاح گویند.

۵۸۵ م ـ چارک آشنا هفت سیر[1] و نیم است: بعضی کاسب‌ها از دوستی و شرم و حیای دوستانه سوء استفاده کرده و دوست یا دوستان را مغبون می‌کنند.

* **چوب وگوشت آشنائی ندارد:** سخن آنها که با تنبیه یدی مخالف هستند. **مأخذ:** در قدیم چوب زدن و چوب و فلک کردن درمکتب خانه‌ها و همچنین در دیوان و امور دولتی و شرعی معمول بود که به دستور مسئولان اجرا می‌شد.

* **خرت بسته به، گرچه دزد آشناست:** در حفظ مال باید محتاط بود. همیشه رعایت احتیاط لازم است هر چند امنیت حکمفرما باشد.

* **خر کرایه چه آشنا چه بیگانه:** وقتی انسان

---

۱ - چارک ـ برابر ده سیر است صحیح چارک چار یک است به معنی $\frac{1}{4}$ من شاه یا من تبریز.

کرایه چیزی را می‌پردازد چه از نزدیکان باشد و چه از بیگانگان.

*** خواه از زبان ناقوس، خواه از لب مسیحا**
صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

عرفا و صاحبدلان ندای حقیقت را در هر نوائی به‌گوش جان می‌شنوند و وجود محبوب را حس می‌کنند.

۵۹۰ ـ سگ علمدار لوست[1]، نه آشنا می‌شناسد نه غیر را. «ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: اشاره به آدم‌های بی آزرم و پررو دارد. (رک ۵۹۱)

*** سگ نازی آباد بودن نه غریبه شناختن نه آشنا!** سخت ترشرو بودن و با بیگانه و آشنا بد زبانی کردن.

«کوچه آ ۲۲۹۲»

*** سنگ آشنا سه چارک است. نظیر:** چارک آشنا هفت سیر و نیم است. (رک ۵۸۵)

*** عیسات دوست به که حواریت آشنا:** دوست شدن با بزرگ قوم یا رئیس مفیدتر از آشنائی با زیردستان اوست.

*** قصاب را گفتند استخوان‌ها مانده است، گفت هنوز آشناها نیامده‌اند.** (رک ۵۸۵)

*** ۵۹۵ ـ من از بیگانگان هرگز ننالم**
که هرچه کرد با من آشنا کرد

«حافظ» **نظیر:**

فریاد مردمان همه از دست دشمن است
فریاد سعدی از دل نامهربان دوست
«امثال و حکم»

آفتاب

۵۹۵ م ـ آفتاب آمد دلیل آفتاب: مطلب آشکار نیاز به اقامه دعوا و ارائه دلیل و برهان ندارد.

*** آفتاب از کجا برآمده است**
بی خبر یار بر سرآمده است

نظیر: آفتاب از کدام سمت دمید
که تو امروز یاد ما کردی
«ایرج»

آمدن دوست به دیدار من پس از غیبتی طولانی و بر سر محبت آمدن او جای شگفتی و خوشحالی است.

*** آفتاب از کدام سمت دمید**
که تو امروز یاد ما کردی.
(رک ۵۹۶)

*** آفتاب به زردی افتاد**
تنبل به جلدی افتاد.

نظیر: هاریسم و واریسم خواجه به دروازه رسید کارم به جائی نرسید./ اشخاص تنبل معمولاً کارها را به آخر می‌گذارند و در آخر وقت ناچار به عجله کردن در کار می‌شوند.

*** آفتاب را به گل نمی‌توان اندود:** حقیقت را به دروغ و باطل نمی‌توان پنهان کرد.

۶۰۰ ـ آفتاب را نمی‌شود زیر سبد پنهان کرد. «ضرب المثل خوزستانی». (رک ۵۹۹)

*** آفتاب زد همان جائی که دزد می‌خواست:** کار بر وفق مراد و میل دشمن یا رقیب شد.

*** آفتاب زیر ابر نمی‌ماند:** حقیقت مکتوم نمی‌ماند و آشکار خواهد شد.

*** آفتابِ سر دیوار است: نظیر:** آفتاب لب بام./ عمرش نزدیک به پایان است.

*** آفتابش به زردی افتادن.**
(رک ۶۰۳)

۶۰۵ ـ آفتاب قد کوه بودن. «ضرب‌المثل

---

۱ ـ علمدار لو ـ نام تیره‌ای از طایفه شش بلوکی ایل قشقائی است.

خوانساری» **نظیر:** آفتاب سر دیوار است. (رک ۶۰۳)

* **آفتاب لب بام؛ نظیر:** آفتاب قده کوه (رک ۶۰۵)

* **آفتاب همیشه زیر ابر نمی‌ماند؛** حقیقت را به هر صورت که نهانش کنند سرانجام روزی آشکار می‌شود.

* **آفتابی بدان بزرگی را لکه‌ای ابر ناپدید کند.**

خبط و خطا یا لغزش کوچکی که از شخصی خوشنام سر زند او را بد نام خواهد گرداند.

* **آفتابی شدن؛** نمایان شدن در انظار پس از غیبتی طولانی.

۶۱۰ ـ آفتابی که بر جهان گردد بهر خفاش کی نهان گردد.

«سنائی»

نظیر: کاروان برای خاطر یک خر لنگ بار نمی‌اندازد. (رک ۱۳۴۳)

* **ارزن رویش آفتاب کرده‌اند؛** بهانه تراشیدن. **مأخذ:** از همسایگان ملا یکی در خانه او را کوفت که ساعتی ریسمانش (طنابش) را به امانت بستاند. ملا او را نیک می‌شناخت که دست گرفتن دارد و باز پس دادن نه. لاجرم گفت: اکنون ریسمان در خانه به کار است، که لحظه‌ای پیش بر آن ارزن آفتاب کرده‌ام.

همسایه به حیرت پرسید: مگر بر ریسمان ارزن می‌توان گسترد؟

ملا گفت: راستی را اگر بهانه‌ای دیگر به دست آید نه! (این داستان را با همین مفهوم اما به صورت‌های مختلفی دیگران نیز آورده‌اند)

* **از خشکی تو آفتاب رفتن گُر گرفتن؛** بس که خشک است اگر به آفتاب برود آتش می‌گیرد./ سخت خسیس و ممسک بودن.

«کوچه الف ۱۳۱۰»

* **به آفتاب گفتن که تو در نیا که من در می‌آیم؛** در تعریف از غایت زیبائی کسی گویند.

* **پیراهنمان را در یک آفتاب خشک کرده‌اند.** (رک ۲۶۲۴)

۶۱۵ ـ تو آفتاب بگذاری راه می‌افتد؛ این رخت و لباس که پر از شپش باشد!

«امثال و حکم»

* **تو بی مَنَت برآید، من می‌خواهم بخوابم، تا آفتاب در آید؛** معمولاً در تنبیه کسی آرند که به کسی که به او در انجام کاری یاری دهد، به جای حق‌شناسی کار او را بی اهمیت تلقی کند. و گفته باشد به کمک کسی احتیاج ندارم.

* **رخت دو جاری را نمی‌شود در یک آفتاب خشک کرد! نظیر:** چادر دو جاری را نمی‌شود روی هم گذارد. (رک ۳۲۶۹)

* **زان عزیز است آفتاب که او گاه پیدا و گاه ناپیداست.**

«مسعود سعد»

هرچیز عزیز اگر زیاده دیده شود و دم دست باشد کم‌کم ارزش خود را از دست می‌دهد.

* **کس پیش آفتاب نبرده است مَشعلی؛** عرضه وارائه کردن چیزی در جائی که بهتر از آن وجود دارد دور از خرد است.

۶۲۰ ـ کسی که در آفتاب کار می‌کند، حق دارد در سایه استراحت کند؛ استراحت و رفاه حق کسی است که زحمت و رنج می‌کشد.

۶۲۰ م ـ می‌نشینم آفتاب تا سایه به سرم بیاید؛ «فرهنگ عامیانه مردم ایران» **نظیر:** به تنبل گفتند برو سایه، گفت سایه خودش می‌آید.

* **نه آفتاب از این گرمتر می‌شود. نه غلام از این سیاه‌تر!** زیان و ضرری که ممکن بود برسد رسید. دیگر هراسیدن جائی ندارد.

آفتابه

* **آبکش به آفتابه میگه دو سوراخه: نظیر:** خار را در چشم دیگران می‌بیند جوالدوز را در چشم خود نمی‌بیند. / در ندیدن عیوب خویش و انگشت نهادن بر عیوب دیگران آورند.
* **آفتابه از دیدن او رم می‌کند:** فرط کراهت منظر و کمال زشتروئی شخص مورد نظر را افاده کند.
* **آفتابه بیار چماق لازم نیست:** این دشمن ضعیف‌تر است از آنچه می‌پنداشتم. **مأخذ:** یکی از امرای ترک در سربستان خود رفت دزدی دید که می‌گردد. در پی او دوید و به خادم بانگ می‌زد: هی چماق کتورا (یعنی چماق بیاور تا دزد را با چماق بزنم)

دزد بر سر دیوار رفت امیر پایش بگرفت دزد شلوار در پا نداشت انگور ترش بسیار خورده بود فی‌الحال در ریست و ریش امیر در گُه گرفت، امیر دزد را رها کرده به خادم بانگ در زد که هی: چماقا قُوی آفتافا کتورا (یعنی چماق را بگذار افتابه بیاور)! «عبید زاکانی»

* **۶۲۵ ـ آفتابه خرج لحیم کردن: نظیر:** بار به کرایه‌اش نیرزیدن. / وقتی هزینه تعمیر و مرمت چیزی از بهای اصلی آن تجاوز کند و در نظایر گویند.
* **آفتابه دادن لولنهگ گرفتن! نظیر:** معامله ملانصرالدینی. / چیز ارزشمندی را با چیز بی ارزشی معاوضه کردن.

* **آفتابه دزد: نظیر:** گنده دزد، دَله دزد: دزد بی عرضه و ترسوئی که دزدی‌های کم و کوچک و آسان می‌کند. مانند دزدیدن آفتابه از مساجد.
* **آفتابهِ زن مرد را پاک نمی‌کند: نظیر:** حوله زن صورت مرد را زرد می‌کند. / به دارائی و جهیزیه زن نباید نظر داشت.
* **آفتابه لگن هفت دست، شام و نهار هیچی!** فروع زائد بر اصل. تشریفات زیاد بر محتوائی بی ارزش
* **۶۳۰ ـ آفتابه و لولئین هر دو یک کار می‌کند اما ارزشْ هریک هنگام گرو گذاشتن معلوم می‌شود، نظیر:**

سفال از طاس زر کم نیست در کار
ولی گاه گرو گردد پدیدار
«ناصرخسرو»

* **بفرمائید سر آفتابه لگن بزرگ.** مزاحی است با آن که آبدست خواهد. (آفتابه لگن بزرگ منظور حوض است).
* **صافی به آفتابه می‌گوید دو سوراخی.**

(رک ۶۲۲)

آلبالو

* **آلبالو را به باغت راه مده طالقانی را به خانه‌ات:** از هرکس و هرچیز مزاحم و زیان بخش باید اجتناب کرد. **مأخذ:** چون درخت آلبالو به اطراف ریشه می‌دواند و پاجوش و درختچه‌های زیادی در اطراف می‌رویاند و باعث خرابی و بی استفاده‌ای مقداری از زمین می‌گردد احتمالاً ضرب المثل ناظر بر همین مورد باشد.
* **آلبالو گیلاس‌ها که گل کرد چهارده ساله می‌شود:** به استهزاء و طنز، به پیری که سن خود را کمتر از واقعیت گوید آورند.

«قند و نمک»

* **۶۳۵ ـ چشم هایش آلبالو گیلاس می‌چیند:** احتمالاً اشاره به خمار آلودگی چشم یا کلاپیسه شدن در اثر بی خوابی یا نشئه و امثال آن باشد. بیشتر اشاره به اشخاص مست باشد، که چشم‌هاشان حالت طبیعی خود را از دست می‌دهد.

آواز

* **آسیا آواز خودش را نمی‌شنود:** هر سخنی به ضررش باشد نشنیده می‌گیرد.
«ضرب المثل قشقائی از سیه چادرها»

* **آواز آسیا شنیدن و آرد ندیدن.**
(رک ۳۶۳)

* **آواز آن کمانچه صبح بلند می‌شود: نظیر:** این دهل صبح آوازش بلند می‌شود./ خبر هر جرم و جنایتی مدتی دور یا زود بعد از حادث شدن منتشر می‌شود. **مأخذ:** ملانصرالدین و پسر دیرگاه شب از عروسی به خانه باز می‌گشتند، راه ایشان از میان بازار شهر بود، ناگاه آوازی به گوش آمد پسر گوش فرا داشت چون چیزی در نیافت از پدر پرسید این صدا چیست؟
ملا دانست آن صدا از دزدان است که تخته دکانی را اره می‌کنند پس قدم تند کرد و گفت: شتاب کن پسر! چیزی نیست یکی آن جا در تاریکی کمانچه می‌زند.
پسر گفت: سبحان اله چگونه کمانچه ایست، که آوازش بر نمی‌آید؟
گفت: جان بابا، آواز این گونه کمانچه‌ها سپیده دمان بر می‌آید! «کوچه آ ۳۰۹۰»

* **آواز بلند و شهر ویران:** وصف بسا بزرگ گوئی‌ها و تعاریف و تبلیغات که با واقعیات مباینت داشته باشد. «قند و نمک»

۶۴۰ـ آواز خر در چمن: به ریشخند و استهزاء در مورد بد صدائی که با صدای ناخوش و گوش خراش اطرافیان را بیازارد.

* **آواز خرکی رقص شتری.** (رک ۶۱۷۰)

* **آواز دهل برادر از دور خوش است. نظیر:** از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را./ بسیارند کسانی که بزرگی و عظمتشان تنها بر سر زبان هاست، و چون از نزدیک ایشان را ببینی موجوداتی حقیر و میان تهیند، بنابراین محاسن منتسبه به اشخاص و اشیاء دور غالباً به حقیقت مقرون نباشد. **تمثل:**

زاهد گوید که جنت و حور خوش است
من می‌گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
آواز دهل شنیدن از دور خوش است.
«خیام»

* **آواز سگان کم نکند رزق گدا را: نظیر:** سگ لاید و کاروان گذرد./ وقتی خدا بخواهد به بنده‌ای لطفی فرماید هیچ کس نمی‌تواند جلو آن را بگیرد.

* **آواز سگان نشانه آبادی است:** گرد هم آمدن احمقان و متحد شدن آنان در دشمنی با کسی، نشانه آن است که شخصیتی بزرگ در جامعه پدید آمده است. «کوچه آ ۹۲۳»

۶۴۵ـ آوازش به‌گوش خودش خوش آمده: استهزائی است به آدم بد صدائی که با خواندن مداوم دیگران را آزار دهد.

۶۴۵ م ـ آوازه بد زود می‌رسد: (۱) خبر ناخوش زود شایع می‌شود. (۲) شهرت رسوائی کسی و خبر بد زودتر از خبر نیکوکاری اشخاص و خبرهای خوش منتشر می‌شود.

* **آوازه خوان بد، صدایش را بلندتر می‌کند:** نظر به غالب بی هنران که ادعا و توقعشان زیادتر می‌باشد. «قند و نمک»

* **آوازه خوان ماهی غورباقه است:** هرکس همشأن و هم خلق و خوی خود را برای همنشینی و دوستی انتخاب می‌کند.

* **از آواز (یا عرعر) خر کسی نترسد.**
(رک ۴۱۹۴)

* **این جا آواز خروس را به زر می‌خرند:** (۱) جائی است که در آن کسب و تجارت رونق بسیار دارد(؟) (۲) جائی است که در آن برای هرچیز بی بها مقدار زیادی پول می‌باید

پرداخت. (؟) (کوچه آ ۳۰۹۵)

۶۵۰ـ این دهل صبح آوازش بلند می‌شود. **نظیر:** آواز این کمانچه صبح بلند می‌شود. **مأخذ:** دزدی بن دیواری را نرم نرم به تیشه می‌کند، مگر خانه خدا بر بام خفته بود، به زیر نظر کرده پرسید: هی، در چه کاری؟

گفت: دهل می‌زنم

پرسید: به این آهستگی

گفت: بیم مدار، این دهل، سحرگاه پر بانگ می‌شود! (رک ۶۳۷)

*** تو آوازت را بخوان! نوبت رقص من هم می‌رسد.** (رک ۶۱۷۰)

*** تو که چنین آوازی داشتی چرا جلو جنازه پدرت نخواندی؟** (۱) این عبارت را در مورد کسی که ادعایش بیش از حدود امکانات و مقدورات اوست به استهزاء آورند. (۲) به استهزاء و تحقیر به کسی که در جمع تیرّ رها کند نیز گویند.

*** حیف که بابات مرد و آوازت را نشنید؟** به استهزاء به بد صدائی که با آواز ناهنجار خود دیگران را بیازارد و به سرزنش و تحقیر به کسی که در حضور دیگران تیز دهد آورند.

*** خوش به حال آن‌ها که مردند و این آواز را نشنیدند.** (رک ۶۵۴)

۶۵۵ـ خوشگلی یا خوش آواز؟ در پاسخ کسی می‌آورند که بی هیچ سابقه یا سبب قابل قبولی چیزی طلب کند.

*** خیلی خوش آوازی یا خوب تار می‌زنی؟** (رک ۶۵۵)

*** شتر پیر آواز دهل بسیار شنیده.** (رک ۷۳۸۴)

*** کچلیش کم آوازش؟** روی هم رفته بد نیست!

*** گنجشک امساله به گنجشک پارساله آواز خواندن یاد می‌دهد!** **نظیر:** جوجه امساله به جوجه پارسالی درس می‌دهد «ضرب المثل قشقائی»: جوان‌های خام و نپخته نمی‌توانند به پیران با تجربه نصیحت کنند.

آهن

۶۶۰ـ آن کسانی که آهنین مشتند دشمنان را به دوستی کشتند: با اعمال محبت و احسان،بهتر می‌توان خصومت و کینه توزی دشمن را به دوستی تبدیل کرد.

*** آهن، آهن را از کوره می‌کشد.** **نظیر:** آهن، آهن را نرم می‌کند./ دافع هرچیز از جنس آن چیز خواهد بود.

*** آهن به آهن نرم شود.** **نظیر:** سنگ را با سنگ شکنند. (رک ۶۶۱)

*** آهن پاره دادن حلوا گرفتن!** (۱) معامله پرسود کردن، چیز بی‌ارزشی را با چیز نسبتاً ارزشمندی معاوضه کردن. (۲) اشاره به فقر و تنگی معیشت نیز دارد، زیرا آن کس که آهن شکسته و نعل تکه در کوچه‌ها جمع کند و این حرفه اوباشد بدیهی است که آدم فقیری است که به انتخاب این حرفه تن در داده است. یعنی او آنقدر بیکاره است که از ناچاری به آهن پاره جمع کردن و با حلوا عوض کردن گرائیده است. (رک ۶۶۷/۱۲۱۰۰)

۶۶۵ـ آهن را تا گرم است باید کوبید. **نظیر:** تا تنور گرم است باید نان چسباند. / (۱) فرصت به دست آمده را باید غنیمت شمرد. (۲) **نظیر:** آهن سرد کوبیدن: تربیت هنگامی اثر بخش است که شخص نصیحت‌پذیر باشد. «کوچه آ ۳۳۴۸»

*** آهن را جز به آهن نتوان برید (یا کوفت).** **نظیر:** نشاید کوفت آهن جز به آهن. «خاقانی». (رک ۶۶۲)

*** آهن سرد کوبیدن:** کار بی فایده و لغو کردن.

اصرار و چانه زنی، مماکسه[1] پافشاری برای انجام امری غیر ممکن. **تمثل:**

گر آهن دل بود منشین و برگرد
خبر ده تا نکوبم آهن سرد.
«نظامی»

*** آهن کهنه را به حلوائی می‌دهند. نظیر:** نعل شکسته و کهنه دادن حلواگرفتن. (رک ۱۲۱۰۰) **مأخذ:** همین طور که اشخاص بی کار و بی شغل و فقیر در این زمان در کوچه و خیابان و هر جائی که ظرف و زباله باشد تکه پلاستیک یا قوطی‌های خالی را جمع کنند و می‌فروشند در زمان قدیم که ایاب و ذهاب دواب در همه جا زیاد بوده و در نتیجه نعل‌های کهنه و شکسته و میخ نعل دواب زیاد می‌افتاده، افرادی بوده‌اند که آن نعل و میخ و هر آهن پاره و شکسته را جمع کرده و با حلوائی که کار و شغلش تعویض آهن پاره و نعل شکسته با حلوا بوده تعویض می‌کرده‌اند.

در لغت نامه دهخدا چنین آمده است:

«نعل کهنه به حلوا دادان: رسم است که در ولایت نعل‌های کهنه را به عوض حلوا دهند، چنانچه در هندوستان آهن کهنه را عوض نخود بریان.» «امثال و حکم». (رک ۶۷۴)

*** آهنگر تابستان و سقای زمستان بودن:** در تلاش معاشی ناچیز ناگزیر به قبول هر شغل سنگین و پر زحمت و کم درآمدی بودن.

۶۷۰ ـ آهنگر خروس را می‌کشد تا خرس حساب کارش را بکند: نظیر: بچه‌اش را می‌زند تا چشم همسایه‌اش بترسد. (رک ۴۴۱۹)

۶۷۰م ـ آهنگری کاری نیست آهن را پهن کردن بیل می‌شود درازش کردن میل. نظیر: قاشق ساختن کاری ندارد یک مشت می‌زنی پهن می‌شود دمش را می‌کشی دراز می‌شود. / به تعریض به کسی که صنعت یا علمی را سهل شمارد گویند. «امثال و حکم»

*** آهن هرچه سخت باشد چکش نرمش می‌کند:** با به کار گرفتن وسیله و اسباب مناسب هر چیز می‌توان بر اصلاح آن اقدام کرد.

*** آهنی را که موریانه بخورد**
نتوان برد از آن به صیقل زنگ

«گلستان سعدی» شئی یا شخص فاسد اصلاح‌پذیر نخواهد بود.

*** از سوزنگر نمی‌توان آهن خرید:** از اشخاص نظر تنگ و ممسک نمی‌توان چیزی خرید و با آنها طرف معامله شد.

*** اگر بخت بخت من است باز هم باید آهن پاره بدهم، حلوا بگیرم.** (رک ۶۶۳)

۶۷۵ ـ اگر خواهی شوی عمده، بخر آهن و پنبه: پیشینیان در تجارت، خرید و فروش آهن و پنبه را توصیه می‌کردند. شاید چون این دو کالا فسادناپذیر و مرور زمان کمتر بر آنها تأثیر منفی دارد و کالاهائی بسیار پر مصرف است توصیه کرده‌اند.

*** در آهنین و کلید پشمی:** تلفیق دو چیز بسیار نامناسب.

*** صد پتک زرگر یک پتک آهنگر. نظیر:** این حسن تا آن حسن صد گز رسن!

«کوچه آ ۳۳۸۴»

به نظر بنده مؤلف، نظیر: چو یک مرد جنگی چو یک دشت مرد صحیح باشد.

*** گر چه بازو سخت داری زور با آهن مکن.** (رک ۷۴۳)

*** گنه کرد در بلخ آهنگری**
به شوشتر زدند گردن مسگری.

نظیر: خر خرابی می‌کند گوش گاو را می‌برند. /

---

۱ - مماکسه: چانه زنی.

وقتی بیگناهی تاوان و جرم گناه دیگری را می‌دهد، آوردن این بیت مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** این دو بیت یوسف زلیخا منسوب به فردوسی است:

بود داوری مان چو حکم سدوم
همانا شنیدستی این حکم شوم
که در شهر، خائن شد آهنگری
بزد قهرمان گردن دیگری

۶۸۰ـ مثل غول و دیو که از آهن می‌گریزند. **نظیر:** غول و بسم‌اله./ وقتی کسی به شدت از کسی یا چیزی دوری کند آورند. **مأخذ:** بعضی عوام را عقیده براین است که چون کسی با خود شیئی آهنی مانند چاقو داشته باشد جن وغول و امثال آن به آنها نزدیک نشود، براساس همین باور توصیه می‌کنند که زن زائو نزدیک بستر خود قیچی در دسترس داشته باشد و گاهی تیغه‌ها یا بالهای آن را به هم زند که (بهتر از ماها) مخصوصاً آل بترسد و به او نزدیک نشود.

*** نرود میخ آهنین در سنگ؛** در پند ناپذیری پاره‌ای کسان آورند. **مأخذ:** این حکایت است که حضرت سعدی در گلستان آورده:

کاروانی را در سرزمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر شفیع آوردند، فایده نداد.

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم اندر آن کاروان بود یکی گفتش از کاروانیان: کلمه‌ای چند از حکمت و موعظت با اینان بگو، شاید که طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت ضایع شود.

گفت: دریغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن!

*** هفت کفش آهنی پوشیدن و هفت عصای آهنی برداشتن و دنبال کسی گشتن.** (۱) تعبیری است که بدان نایابی و دیر بدستی کسی یا چیزی را افاده کند که در حال حاضر قدر آن شناخته نمی‌شود: هیهات که دیگر مثل او دوستی پیدا کنی: باید هفت کفش آهنی بپوشی، هفت عصای آهنی به دست‌گیری و دنبالش بگردی! (۲) کنایه از رنج و تَعب فراوان و تلاش بسیاراست درجست و جوی چیزی

هفت کفش آهنین پوشیدم و تا قاف رفتم
مرغ قاف افسانه بود افسانه خواندم بازگشتم

«کوچه آ ۳۳۵۹» (رک ۸۲۴۷)

آهو

*** آهو به سرتیر آمدن.** شکار جلو کمینگاه و در تیررس قرار گرفتن، کار راست آمدن، فرصت مناسب برای بهره‌برداری رسیدن، زمانی مناسب برای ضربه زدن به دشمن بودن.

*** آهو سم می‌اندازد و الاغ دم!** کاری بسیار صعب و سخت است.

۶۸۵ ـ آهو گردانی؛ در اصطلاح کسب و کار دلالی کردن و با تبلیغ و تدبیر مُشتری برای کسی آوردن. **مأخذ:** آهوگردانی اصطلاحی است در شکار جرگه به این معنی که جمعی باراه انداختن سروصدا از اطراف کوه یا بیابان شکار را می‌ترسانند و به طرف شکارچی که در سر راه و بزنگاه پشت سنگ خود را پنهان کرده می‌رانند تا او شکار کند.

۶۸۵ م ـ آهو هرجا فربه شود همان جا تیر می‌خورد. (رک ۳۳۹۱)

*** آهوئی را ماند که در سرزمین دیگر چرد و در سرزمینی دیگر نافه اندازد: نظیر:** نان ما را می‌خورد آش کربلائی عباس را هم می‌زند./ مزاحمتش جائی دیگر و سود و فایده‌اش جائی دیگر است.

*** آهوی لنگ گرفتن: نظیر:** ضعیف چزانی./ ناتوان را آزار دادن. **تمثل:**

بود مصاف نو ای چرخ با شکسته دلان
همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد.

* **آهوی ناگرفته، بخشیدن: نظیر:** پوست خرس شکار نکرده فروختن. (رک ۴۶۱۸)

* **اگر سم آهو بسته شود، دهن ولگو هم می‌شود:** تذکر در گوش ندادن حرف ولگو و فضول. «قند و نمک»

۶۹۰ـ برات بر شاخ آهو نوشتن. نظیر: حواله سرخرمن! وعده دروغ دادن، به وعده دروغ فریفتن. «کوچه آ ۳۳۰۶»

۶۹۰م ـ بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان / همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گرد.
(ر ک ۶۸۷)

۶۹۰م۲ ـ به آهو گفتن بدو، به تازی گفتن بگیر: دو رو بودن. فتنه راه انداختن و خود واسطه اصلاح و آشتی شدن!

* **به آهو می‌زند هی هی که بگریز**
به تازی امر فرمائی دویدن
«ناصرخسرو» (رک ۳۶۹۰)

* **به دشت آهوی ناگرفته مبخش: نظیر:** پوست خرس شکار نکرده مفروش.
(رک ۴۴۰۲)

* **تازی که پیر شد از آهو حساب می‌برد. نظیر:** چو ریزد شیر را دندان و ناخن
خورد از روبهان لنگ سیلی.
«سنائی»
وقتی برای صاحب قدرتی ضعف و شکست پیش آید زیر دستان و دون پایگان قبلی به او فرمان می‌دهند و تحکم می‌کنند.

* **چنین داد پاسخ که پیری و درد**
در آرد دو صدگونه آهو به مرد
«فردوسی» (رک. ۶۹۳)

۶۹۵ـ خر و آهو: دو چیز که از حیث خلق و خوی و اندازه و قدرت و صفات یکسان نباشند بلکه مخالف یکدیگر نیز باشند، دو چیز نامتناسب و ناهماهنگ.

* **رزقش به پشت (یا شاخ) آهو بسته است:** کم روزی بودن، درآمد مستمر نداشتن، به امید درآمد اتفاقی و احتمالی زیستن، مانند شکارچی که درآمدش بسته به پیدا شدن شاخ آهو و شکار از پشت سنگ کوه یا بوته بیابان است.

* **سگ تازی که آهوگیر گردد**
بگیرد آهویش چون پیر گردد
«نظامی»
نظیر: شیر که پیرشد شغال سوارش می‌شود.
(رک ۷۴۶۳)

* **صد من گوشت شکار به یک چُس تازی نمی‌ارزد: نظیر:**
به تمنای گوشت مردن به
که تقاضای زشت قصابان
«سعدی»
وقتی دست یافتن به چیزی به قیمت آبرو و حیثیت انسان تمام شود صرفنظر کردن از آن اولی است.

* **گرز هیچ آستین خواهی پر**
از صدف مشک جوز آهو در
«سنائی» **نظیر:** از دیگ خالی کاسه پر نشود.
(رک ۵۶۸۰)

۷۰۰ـ مثل آهو این جا چریدن و جای دیگر نافه گذاشتن: نظیر: مثل کبوتر امام رضا این جا دانه خوردن و جای دیگر فضله گذاشتن.
(رک ۶۸۶)

۷۰۰م ـ نان به شاخ یا پشت آهو بسته بودن. نظیر: رزقش به شاخ آهو بسته بودن.
(رک ۴۸۹)

* **یک آهو و صد سگ. نظیر:** یک مسلمان و صد جهود: عدم تعادل، جنگ نابرابر. در نظایر بسیار می‌توان آورد.

ا

ابر: ۷۷ ابرو: ۷۸ ابله: ۷۹ اجل: ۸۰ احمد: ۸۳
اخـــــته: ۸۴ ادب: ۸۵ ارزان: ۸۶ ارزن: ۸۸
اره: ۸۹ اسب: ۹۰ اســتاد: ۹۶ استخاره: ۹۸
اســـتخوان: ۹۸ اشک: ۱۰۱ اطـــلس: ۱۰۲
افسار: ۱۰۲ اقبال: ۱۰۳ امام: ۱۰۵ امان: ۱۱۱
امید: ۱۱۲ انجیر: ۱۱۳ انگشت: ۱۱۳ انگشتری: ۱۱۸ انگور: ۱۱۹ اهل: ۱۲۲ ایراد: ۱۲۳

ابر

*** آفتاب (یاماه) زیرابر نمی‌ماند.**

(رک ۶۰۲)

*** ابر اگر آب زندگی بارد**
هرگز از شاخ بید بر نخوری

از کسی که در وجودش حس خیرخواهی نیست نباید انتظار فیض و فایده‌ای داشت، همچنان که درخت بید ممکن نیست میوه بدهد.

*** ابر باید که به صحرا بارد**
زان چه حاصل که به دریا بارد

«جامی»

نظیر: سخای بزرگان و ابر بهار
ببارد به وقتی که ناید به کار

هرچیز در جای خود و وقت خود مطلوب و محبوب است.

۷۰۵ ـ ابر را بانگ سگ زیان نکند: نظیر: سگ لاید و کاروان گذرد.

*** ابر کردن و نباریدن:** در برابر خلاف یا نافرمانی زیردستان خود را خشمگین نشان دادن ولی از این حد پا فراتر نگذاردن.

*** ابرکن و مبار:** برای بقای مهابت، در برابر تقصیر زیردستان خود را خشمگین نمای لیکن هربار خشم خویش را با سیاست و گوشمالی مقصر توأم مساز. «امثال و حکم»

*** از ابر سیاه مترس و مردد به ریش**
از ابر سفید بترس و مرد کوسه ریش

(رک ۴۷۴۰)

*** باران سفید از ابر سیاه می‌بارد:** امید از ناامیدی و گنج از رنج به دست می‌آید.

«کوچه الف ۵۰۹۵»

۷۱۰ ـ بی ابر باران کردن. نظیر: نهایت بهانه‌جو و هنگامه طلب بودن.

«امثال و حکم»

*** تا نگرید ابر کی خندد چمن.** انسان تا در مقام طلب بر نیاید به مقصود راه نیابد.

«داستان‌نامه»

*** سخای بزرگان و ابر بهار**
به جائی ببارد که ناید به کار

(رک ۷۰۴)

*** شمشیر به ابر رسیدن:** قدرت و عظمت و توانائی بسیار داشتن.

*** ماه همیشه زیر ابر نمی‌ماند:** هیچ رازی برای

همیشه مستور و مکتوم نمی‌ماند.

۷۱۵ـ مثل ابر بهار: گریستن به افراط.

«امثال و حکم»

*** همه ابری باران ندارد:** هر تروشروئی و سختگیری ضرب و شتمی در پی ندارد، هر تروشروئی ظالم و بدنهاد نیست.

*** هوا ابری بودن. نظیر:** قمر در عقرب بودن./ کنایه از بدی اوضاع و احوال و محتمل حوادث و توفان فتنه بودن. اشاره به عصبانیت کسی مانند رئیس و بزرگتر هم دارد. (فعلاً هوا ابری است. یا قمر در عقرب است. موقع مناسبی برای صحبت کردن با او یا تقاضائی از او نمی‌باشد)

ابرو

*** ابرو آمدن:** با حرکات ابرو عشوه کردن.

«کوچه آ ۳۶۹۷»

*** ابرو به ما متاب که ما دل شکسته‌ایم:** ما را طاقت بی مهری تو نیست.

۷۲۰ـ ابرو ترش کردن. نظیر: سرکه فروختن./ عبوس شدن. به تفکر فرو رفتن. توهم رفتن

*** ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست:** اگر امکان مردم‌داری از طریق بذل و بخشش نداری لااقل با خوشزبانی و مهربانی و خوشروئی با مردم برخورد کن.

*** ابروهاش سرکه چلاندن:** سخت ترشروی بودن.

*** ابروی کور را وسمه نمی‌کشند. نظیر:** حوضی که آب ندارد ماهی نمی‌خواهد./ اصل چیزی که خراب باشد فروع آن را تزیین کردن بی فایده است.

*** از ابرویش سرکه می‌چکد (یا می‌ریزد).**

(رک ۷۲۰)

۷۲۵ـ بالای چشم کسی ابرو بودن: قضاوتی ساده و امری عادی. از آن دو مورد زیر استفاده می‌شود. (۱) درباره فرد خاصی اجازه کمترین قضاوت یا عادی‌ترین اعتراض و مخالفتی به کسی ندادن: «از امروز هیچ کس به مرتضی حق ندارد بگوید بالای چشمت ابروست!» (۲) «من این کار را می‌کنم تا ببینم کدام پدر سوخته جرأت می‌کند بگوید بالای چشمت ابروست!»

«کوچه الف ۱۲۹»

*** به او نمی‌شود گفت بالای چشمت ابروست!** از فرط خودپسندی یا زود رنجی ساده‌ترین قضاوت را درباره خود نمی‌تابد و به ساده‌ترین سخنی برآشفته و عصبانی می‌گردد و عکس‌العمل نشان می‌دهد.

*** به گوشه ابروی یار برخوردن: نظیر:** به تریج[1] قبای کسی برخوردن./ وقتی کسی از سخنی عادی برنجد به طنز و ریشخند گویند.

*** تو این هیرو ویر میگه زیر ابروم را بگیر:** به کسی که بی موقع و در شلوغی وضع و آشفتگی شنونده از او توقع بی ربط بکند.

«قند و نمک»

*** چشم و ابرو آمدن: نظیر:** پشت چشم نازک کردن./ دلبری و غمزه‌گری کردن. عشوه آمدن.

۷۳۰ـ حرامت بود نان آن کس چشید
که چون سفره ابرو به هم درکشید.

«سعدی»:

برخوان میزبانی که از پذیرفتن مهمان اکراه داشته باشد نباید نشست.

*** خم به ابرو نیاوردن:** رنج و مشقت را با شهامت تحمل کردن و شکوه‌ای نکردن.

*** خواست ابرو را درست کند چشم را هم**

---

۱ - تریج یا تریز: دو مثلث که ازدو طرف دامن جامه برآورند، شاخ جامه و قبا، «فرهنگ معین»

کور کرد: وقتی ضمن سعی و کوشش برای بهتر کردن کاری، کار بدتر و خرابتر شود گویند.

*** راستی ابرو در کجیش است!**

هرچیز که هست آن چنان می‌باید
ابروی تو گر راست شدی کج بودی.
«کوچه الف ۱۲۶»

*** رفتی که کنی درست ابرویش را ابرو نشده درست چشمش شد کور.** (رک ۷۳۲)

۷۳۵ ـ سرمه بر ابروی کور کشیدن چه فایده؟ نظیر: ابروی کور را وسمه نمی‌کشند. (رک ۷۴۲)

*** عاشق چشم و ابروی کسی نبودن:** وقتی بخواهند بگویند که من مجانی برای کسی کار نمی‌کنم یا چیزی به رایگان به کسی نمی‌دهم آورند.

*** کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند: نظیر:** شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است./ هر کاری شرایطی دارد و شایستگی‌هائی می‌طلبد که در هرکس جمع نیست از هر کسی کاری ساخته است.

*** کور که بیکار شد ابروهاش را می‌کند.** (رک ۱۲۵۱ / ۱۲۵۲)

*** کوشش بی فایده است سرمه بر ابروی کور.** (رک ۷۳۵)

۷۴۰ ـ مردم چشمشان هزار کار می‌کند که ابروشان خبردار نمی‌شود: انسان باید سعی کند که دیگران از رفتار و کردار و اسرارش آگاه نگردند.

*** مزن بر کمان‌های ابروگره.** (رک ۷۲۰)

*** وسمه بر ابروی کورا نظیر:** سرمه بر ابروی کور کشیدن چه فایده؟ زیب و زینت بر چیزی که اصل آن خراب است بی فایده است. **تمثل:**

کسی نتواند گرفت دامن دولت به زور
کوشش بی فایده است سرمه بر ابروی کور
«سعدی»

ابله

*** ابله آن کس که به خواری جنگ با خاراکند:** «منوچهری» **نظیر:** گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن./ با قوی‌تر و زورمندتر از خود در افتادن از بلاهت و نادانی است. نباید به زور بازوی خود مغرور شد.

۷۴۵ ـ ابله آن گرگی که او نخجیر با شیر افکند/ وای بر آن صعوه کاو پرواز با عنقا کند! (رک ۱۰۰۳۸)

۷۴۵م ـ ابله به ابله خوش است: نظیر: دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید: هرکس با همدل و همزبان و هم سلیقه خود خوش دارد معاشر باشد.

*** ابله را در سخن باید شناخت. نظیر:** روستایی را واگذار تا خود سخن گوید./ اشخاص احمق چون به سخن آیند حماقتشان آشکار می‌شود.

*** ابله گفت و کاهل باور کرد:** مرد تن آسان حتی گفته ابلهی را بهانه کارنکردن خود کند. «امثال و حکم»

***ابلهی دیدم که عقلش گم شده کدخدای خانه مردم شده!**

به استهزاء و تعریض و تنبیه به کسی که در کار دیگران و امور شخصی و خانوادگی دیگران دخالت کند. گویند.

*** ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش دگر روغن نماند در چراغ**

«سعدی». نتیجه اسراف و ولخرجی احتیاج و نیازمندی است.

۷۵۰ـ ابلهی گفت و احمقی باور کرد.
(رک ۷۴۷)

*** برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند.**
نظیر:۲ اسب و استر به هم لگد نزنند. گویند بدان هنگام که عبدالملک بن مروان الحکم الاموی لشکر به عراق عرب بر سر مصعب بن زبیر کشیده بود، سران حکومت رم با قیصر خود گفتند: اینک فرصتی نیکو تا بر قلمرو مسلمانان بتازیم، که خلیفه ایشان با دشمنی خانگی درگیر است. قیصر گفت: کوته فکر مردانی که شمائید! نشنیده‌اید که گفته‌اند: برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند؟ پس به اثبات نادانی آن مردان فرمان داد تا دو سگ به حضور آوردند و به جان یکدیگر انداختند و در آن هنگام که سگان با یکدیگر آویخته بودند گرگی به میدان افکندند، سگان به مشاهده گرگ تیره روز بی درنگ دست از یکدیگر بداشتند و به اتفاق بر او تاختند!
قیصر گفت: آری، حال ما نیز با آن دو بدین گونه خواهد بود. هر آینه چون ما لشکر به شامات کشیم مصعب و عبدالملک در ساعت دست از جنگ بدارند وبه اتفاق تمام بر سرما فرود آیند.
«کوچه الف ۲۱۸»

*** به حرف ابله می‌گیرند اما ول نمی‌کنند:**
یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که هزارتا عاقل نمی‌توانند بیرون بیاورند!
«کوچه الف ۲۱۹»

***تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند:**
نظیر: عاقل آسوده بود تا به جهان خر باشد./ سرچشمه درآمد تهی دستان زود باوری و حماقت نادانان است.

*** جواب ابلهان خاموشی است:** آدم نادان چون سخن منطقی رادرک نمی‌کند بهتر است با او وارد بحث نشده و در مقام جوابگوئی برنیایند.

۷۵۵ـ خر بانک کرد ابله سر جنباند: نظیر:
زبان خر خلج می‌داند و بس. «ایرج»
(رک ۵۷۰)

اجل

اجل برگشته: در مورد بیمار بهبود یافته‌ای که مجدداً به حالت بیماری برگشته باشد و به اصطلاح معروف بیماریش عود کره باشد گویند. اجل دوباره به سراغش آمده هم دیگر عبارتی است که در این مفهوم و معنی به کار برند.

*** اجل برگشته می‌میرد نه بیمار:** سبب اصلی مرگ سرآمدن اجل محتوم و مقدور است نه بیماری و آفات. «داستان نامه»

*** اجل بز که رسید نان چوپان را می‌خورد:**
نظیر: چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد./ وقتی زمان مرگ کسی فرا رسد خودش کاری ناعاقلانه می‌کند که موجب هلاکتش گردد.

*** اجل چیزی (یاکسی) رسیدن: نظیر:** روزش رسیده است با خطری جدّی مواجه بودن، مرگ حتمی.

۷۶۰ـ اجل دور سرش می‌چرخد (یا پر پر می‌زند): او در معرض مهلکه‌ای قرار گرفته که هر لحظه احتمال مرگ و نابودی او می‌رود.

۷۶۰م ـ اجل سگ که رسید تو مسجد خرابی می‌کند. نظیر: چو وقت مرگ مار آید به راه رهگذر آید. (رک ۶۷۷۸)

*** اجل سگ که رسید نان چوپان را می‌خورد.** (رک ۷۶۰)

*** اجلش رسیده بود:** چون کسی چیزی را بشکند برای تبرئه یا تسلای خود یا کسی که آن را شکسته گویند.

*** اجل شتری است که درِ خانه همه**

می‌خوابد: شتر در این جمله فقط تمثیلی از مرگ نیست، یک اعتقاد رایج عامیانه بر این است که اگر شتری بی جهت جلو در خانه‌ای بخوابد بزرگ آن خانه می‌میرد. احتمال می‌رود اصل این خرافه با اعراب به ایران رسیده باشد. (در شاهنامه فردوسی نیز خفتن بی دلیل شتر به فال بد گرفته شده است): هنگامی که اسفندیار برای یافتن رستم راه زابل را در پیش می‌گیرد، کنار دژ گنبدان بدون هیچ علتی (ظاهراً افتادگی دارد).

شتر آنک در پیش رفتی، بخفت
تو گفتی که گشته است با خاک جُفت
جهانجوی را آن بد آمد به فال
بفرمود که‌ش سر ببرند و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی
نماند مگر فَرّهٔ ایزدی
غمی گشت ز آن اشتر اسفندیار
گرفت آن زمان اختر شوم خوار
«داستان رستم و اسفندیار»

و می‌دانیم که اسفندیار با این که روئین تن است در این سفر به دست رستم کشته می‌شود.

«کوچه الف ۴۰۲»

*** اجل فقیر و غنی را نگاه نمی‌کند:** زمان مرگ هر موجودی فرا رسد هر کس و در هر مقام باشد باید بمیرد.

۷۶۵ـ اجل که آمد در نمی‌زند: زمان مرگ قابل پیش‌بینی نیست.

۷۶۵م ـ اجل که رسید گو به هندوستان: از مرگ مقدّر و محتوم نمی‌توان گریخت. **مأخذ:** به روزگار سلیمان پیغمبر، روزی مردی مرگ را در بازار دید که در او به تندی نظر می‌کند. وحشتزده به بارگاه سلیمان پناه برد و از او خواست تا باد را بفرماید که او را برداشته دردورترین نقطه خاک بر زمین بگذارد تاازمرگ در امان بماند. سلیمان که او را هراسان یافت باد را فرمود چنان کند که دلخواه اوست، و باد او رابرداشته و در سرزمین هند برزمین نهاد، و همان دم مرگ که به انتظار او ایستاده بود پیش آمد و گفت: ای مرد مُردن را آماده باش! مرد که اکنون هراسش به حیرت مبدل شده بود پرسید:

چه شد که دیروز هنگامی که مرا دیدی و آن گونه تند در من نظر کردی جان مرا نگرفتی؟

مرگ گفت:

ساعت مرگ تو امروز بود و من می‌دانستم که به فرمان حق می‌باید جان تو را در این لحظه در این نقطه بستانم اما دیروز که تو را دیدم حیرت کردم که تو در آن جائی، و ندانستم چگونه می‌باید روز دیگر تو را در این سوی جهان بیابم و بی جان کنم! آن نگاه که در تو کردم از سر حیرت بود!

«اصل حکایت در دفتر اول مثنوی است»

در عجایب المخلوقات نیز آمده است که:

روزی ادریس پیغمبر در گرما می‌رفت، حرارت آفتاب به وی رسید. گفت: الهی خوانده‌ام که ملکی بر آفتاب موکل است و آن را از مشرق به مغرب می‌آرد بروی آسان کن!

افریدگار اجابت کرد.

آن ملک گفت: الهی امروز بر من سهل بود موکلی آفتاب، سبب چه بود؟

گفت: دعای ادریس در تو رسید و من اجابت کردم.

گفت: مرا دستوری ده که پیش ادریس روم.

وی دستور داد، بیامد و ادریس را گفت: حاجتی از من بطلب.

ادریس گفت: مرا باید که قرص آفتاب بینم.

وی را برداشت تا به قرص آفتاب برد، ملک الموت را دید جان ادریس بستد.

ملک گفت: ای ملک‌الموت ادریس مهمان من بود چرا جان وی بستدی؟

گفت: آفریدگار مرا فرمود در ابتدای عالم که فلان ساعت جان ادریس بر قرص آفتاب بستان.

امروز ادریس را در زمین دیدم، درماندم که ادریس به فلک رابع چون رسد، این ساعت او را یافتم این جا، جانش ستدم.

آن فرشته گفت: الهی! من در حق ادریس چه کرده باشم از نیکی؟

آفریدگار ادریس را زنده کرد و گفت: شربت مرگ بچشید دیگر نمیرد و با دنیا نرود! و هنوز آن جاست. «کوچه الف ۴۱۵»

* **اجل گشته میمیرد نه بیمار سخت:** مردی

همه شب بر سر بیمار گریست
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
«سعدی»

تا کسی تقدیرش مردن نباشد نخواهد مرد. چه بسیار بیماران مشرف به موت بهبود یافته‌اند و چه بسا اشخاص تندرست و بظاهر سالم که به سکته‌ای چشم از دنیا بسته‌اند.

* **اجل معلق:** مرگ ناگهانی «امثال و حکم»
* **اجل مهلتش ندادن:** قبل از انجام و اجرای برنامه هائی که در نظر داشتن فوت کردن.
* **از اجل هم ناز می‌باید کشید:** سخن کسی است که از زندگی به جان آمده باشد!

۷۷۰ ـ از بچه مردن نمی‌ترسم، می‌ترسم اجل راه خانه‌ام را پیدا کند: گرفتاری و مصیبت اگر تداوم نداشته باشد قابل تحمل است.

* **الهی زیر اسب اجل بروی!** نفرینی است، مترادف: الهی خبرت را بیاورند.

«کوچه الف ۴۰۴»

* **پیش اجل چه حسن کچل چه صاحبقران.**

نظیر: اجل به فقیر و غنی نگاه نمی‌کند. / انسان در هر مقام و موقعیتی باشد چون وقت مرگش برسد خواهد مرد.

* **پیش از اجل نمی‌توان رفت.** نظیر: تا خدا نخواهد برگ از درخت نمی‌افتد. / تا وقتی تقدیر کسی مردن نباشد نخواهد مرد.
* **جان به اجل نمی‌دهد.** نظیر: جان به عزرائیل نمی‌دهد. / بسیار بخیل و ممسک است.

۷۷۵ ـ چه سود است مردن نشاید به زور
که پیش از اجل رفت نتوان به گور

«نظامی» (رک ۷۷۳)

* **صیاد بی روزی در دریا ماهی نگیرد، و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد:** دامیاری که رزقش حواله نشده باشد در رودخانه و دریا هم صید نتواند کرد و ماهی که عمرش نرسیده باشد، بر زمین جان نسپرد، بنابراین آنچه حکم سرنوشت باشد شود و بس!
* **صید را چون اجل آید پی صیاد رود.** نظیر: اجل سگ که رسد نان چوپان خورد.

(رک ۷۶۰)

* **گفتند اجل بچه بخش می‌کند، گفت این که داریم از ما نگیرد.** نظیر: مرا به خیر تو امید نیست شرّ مرسان. / او به ما ضرر نرساند ما سودش را نمی‌خواهیم.
* **مور چون اجلش فرا رسد پر در آورد.**

نظیر: زرنگی زیاد باعث جوانمرگی است. / گاهی به قدرت زیاد رسیدن اول زوال است.

۷۸۰ ـ نه دانا به سعی از اجل جان ببرد
نه نادان به ناساز خوردن بمرد.

«سعدی»

با علم و بهداشت جلو مرگ را نمی‌توان گرفت هرکس در هر حال و موقعیت چون وقت مرگش رسد خواهد مرد.

احمد

*** احمد به اوستا نرفت روزی که رفت آدینه بود. نظیر:** خانه جهود نرفتیم وقتی که رفتیم شنبه بود./ وقتی کسی کاری را در موقع مناسب انجام ندهد و در موقع نامناسب و بی جا به انجام آن اقدام ناموفق کند، این مثل آورند.

*** احمد به مکتب نمی‌رفت وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت.** (رک ۷۸۱)

*** احمد به هیمه نمی‌رفت بردندش:** اشاره به تنبل را به کار واداشتن دارد.

*** احمد پوده همان است که بوده:** همان آدم مهملی است که سابقاً بوده اخلاق و رفتارش تغییری نکرده است.

۷۸۵ ـ احمد تخم خیار خورد در آفتاب خوابید گفت منتظرم خیار سبز شود./ به استهزاء در مورد کسی گویند که کار احمقانه‌ای انجام دهد و به آن افتخار نیز بنماید.

*** احمد خیلی خوشکل بود آبله هم در آورد. نظیر:** گل بود به سبزه نیز آراسته شد. (رک ۷۸۶)

*** احمد غصه خور. نظیر:** علی غصه خور./ اشاره به کسی است که همیشه افسرده و غمگین باشد.

*** احمدک راکه رخ نمونه بود**
آبله بردَمَد چگونه بود

نظیر: حالا که چنین است، آن وقت چنان باشد. (رک ۷۸۶)

*** احمد می‌رود محمود می‌آید.**
«ضرب‌المثل بختیاری» (رک ۷۹۴)

۷۹۰ ـ احمد نباشد یار من اَحَد بسازد کار من. نظیر: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد. / کار ساز خداست. (رک ۴۱۰۴)

*** احمد نه درد داشت نه بیماری سوزن درفش[1] به خودش می‌زد و می‌زارید.**/ خودش به خودش صدمه و ضرر می‌رساند و بعد فریاد و شکایت می‌کند. **مأخذ:** احمد یا احمدک نام شخصی موهوم یا معین است که ظرفا و ادبا موضوع حکایات و شوخی‌های خنده آور قرار داده‌اند مانند ملانصرالدین و غیره که گویند ملانصرالدین برای این که مردم دورش جمع شوند سوزن به خایه‌های خود می‌زد و داد می‌کشید. «داستان نامه»

*** اگر احمدک بخت داشت، پشت عطسه‌اش جخد[2] داشت:** شکوه از بخت و طالع خود.

*** چه سود چون همی ز تو گند آید**
گر تو به نام احمد عطاری!

نام هرچه باشد در خُلق و صفت تأثیر ندارد.

*** خانه نماند بی کدخدا، احمد رود محمود به جا. نظیر:**

یکی چون رود دیگر آید به جای
جهان می‌نماند آ بی کدخدای.

«فردوسی»: وقتی کسی از رأس کاری برود معاون او یا دیگری جانشین او خواهد شد.

۷۹۵ ـ رو که همان احمد پارینه‌ای. (رک ۷۸۴)

۷۹۵م ـ فلان احمد فلان محمد این میانه ما به زحمت؟ (ضرب‌المثل صغادی و آبادهای)

---

۱ - درفش: گزلک، سوزن بزرگ که کفاشان به کاربرند.

۲ - معمولاً چون عطسه آید از کاری که می‌خواستند شروع کنند دست می‌کشند و می‌گویند صبر آمد و چون عطسه دوم آمد گویند. جخد آمد و به خنثی شدن عطسه اول تعبیر کنند و به کار شروع کنند.

تاوان خلافکاری دیگران را ما نباید بدهیم.

*** کلاه احمد را سر محمود گذاردن.**

نظایر: دولاب بازی./ با سرمایه دیگران و پول قرض کار کردن، با قرض ادای قرض کردن.

*** لیره احمد شاهی بالاش داده‌ای؟**

نظایر: روغن میش بالاش داده‌ای؟ / چیزی برای او هزینه نکرده‌ای!

*** نچُسید، نگوزید، احمدک خیار گشته.**

مترادف: نگوزید نچسید بی‌بی در خوابه./ آنان که معمولاً به کاهلی روزگار می‌گذرانند، چون یکبار به سببی دست به اقدامی زنند، به منظور ایجاد محیط مساعد برای فعالیت خویش زندگی را برای دیگران مشکل می‌کنند، و دیگران را از کار و فعالیت روز مره خود باز می‌دارند. مثل در چنین موردی می‌آید.

«کوچه ۴۷۹ الف»

*** هرکجا سنگ است، به پای احمد لنگ است. نظیر:** از هرکجا سنگ آید به پای لنگ آید. شکایت از طالع بد خود. (رک ۷۰۲۶)

اخته

۸۰۰ ـ اول اخته می‌کنند بعد می‌شمارند: وقتی قبل از محاکمه و صدور حکم درباره متهمی بدون تقصیر جریمه‌ای سنگین اعمال گردد این مثل آورند. **مأخذ:** روباهی، روباهی دیگر را دید وحشتزده می‌گریزد. چون علت پرسید گفت: حکم حاکم است که روباه‌های سه خایه را اخته کنند.

آن روباه گفت: تو که سه خایه نداری چرا ترسی؟

گفت: آخر آنها اول اخته می‌کنند بعد می‌شمارند؟

این ضرب‌المثل را استاد شاملو در کوچه الف ۴۵۷۰ چنین آورده است:

روباهی وحشتزده می‌گریخت

پرسیدند: «از چه می‌گریزی»؟

گفت: روباه هائی را که سه تخم باشد می‌کُشند.

گفتند: مگر تو دو تا بیشتر داری؟

گفت: آخر اول می‌کُشند بعد می‌شمرند.(!)

اخته[1] کردن، تخم کشیدن و خصی کردن یک معنی دارد و مفهوم ضرب‌المثل تخم کشیدن و اخته کردن است و کُشتن در این جا هیچ معنی و جائی ندارد. در لغت نامه نیز معنی اخته: خایه بیرون کشیدن آمده است.

در مورد این ضرب‌المثل قطعه شعری سروده‌ام که در آن صنعت ارسال مثل بکار رفته است (در این قطعه چند ضرب‌المثل آمده):

شنیده‌ام که یک روبهی دوان می‌رفت
به سوی کوه فرارانه از بیابانی
رسید روبه دیگر«اُغر[2] به خیر» بگفت
سپس بگفت چرا انقدر شتابانی؟
جواب داد به او رو به مآل اندیش

---

۱ - اخته کردن در قدیم نسبت به انسان‌ها هم اعمال می‌شده: جولیا فیتزجراد در حرمسرای سلطان ترجمه هادی عادلپور چاپ کوشش ۱۳۷۸: «نویسنده به طور مستند اوضاع اروپا در قرن هیجدهم را بررسی می‌کند و در نتیجه ضعف حکومت‌ها و ظلم‌ها و ستم‌های طبقه حاکم، دزدان دریائی اروپائی سواحل کشورهای اروپائی را مورد یورش قرار می‌دادند و دخترها و پسرها را می‌ربودند و آنها را در بازارهای برده فروشان الجزایر و قسطنطنیه می‌فروختند، اما آنچه که مهم است راه و روش این دزدان با برده هاست. که نویسنده آن را به طور مفصل شرح می‌دهد: دخترها روانه حرمسرا می‌شدند و پسرها را اخته می‌کردند تا در حرمسرا مورد استفاده قرار گیرند. اخته کردن برای این بوده که صدای آنها صاف و خوب و دلنشین باقی بماند.

۲ - اُغر بخیر: کجا می‌روی با دعای خیر به مخاطبی که می‌رود. «لغت نامه» در شیراز این اصطلاح زیاد معمول است.

بگویمت سخنی تا که حکمتش دانی
نموده حاکم ظالم علیه ما حُکمی
که حمل آن نبود بهر ما به آسانی:
بگفته است که هر روبهی سه خایه بوَد
کنند اخته ورا بر ملا نه پنهانی
ندانیا که چسان دردناک می‌باشد!
فرار اگر نکنی زود درد آن دانی!
ازآن‌بتر:«پس‌هراخته‌مشت‌درکونی است»
که گرخوری دگر از راه رفت درمانی
بگفت روبه دیگر جواب او: ای دوست
تو را که خایه دو باشد چرا هراسانی؟
تو درشمول چنین حکم چون نمی‌باشی
ز عقل دور بود این همه پریشانی
جواب داد: برادر ز«مرحله پرتی»
بگویمت خبری را که غافل از آنی:
شود زدور هویدا چو روبهی، مامور
نموده حاضر و آماده تیغ بُرانی
گرفته روبه بیچاره را و اخته کند
«نبیند کافر و هم نشنود مسلمانی»
چو دید بعد که محکوم را دو خایه بداست
نموده خنده و گوید: «به تخمم» آن جانی.
چه‌بهتراست شوم چند روز از این جا دور
که «غفلت است بسی مایه پشیمانی»
(ا.خ. واله)

*** خودم را اخته کردم که اسیر زن نشوم!**
نظیر: کچل شدم که منت سلمانی را نکشم./ بعضی لذات به عواقب بدش نمی‌ارزد.
(رک ۹۱۳۱)

*** درد اخته شدن به جای خود این مشت درکونی خیلی زور می‌آورد. نظیر:** کارهای دیگر هیچ، این توبره علف هَتک آدم را پاره می‌کند. **مأخذ:** در کار اخته کردن چون درآوردن بیضه تمام می‌شود آن که اخته می‌کند بی دلیل یک مشت به زیر دم حیوان می‌کوبد و او را رها می‌کند این مشت به حدّی درد آور است که حیوان که هنگام در آوردن بیضه ساکت بوده، از شدت درد مشت به خود پیچیده و صدای ناله مانندی می‌دهد.

*** سگ به دستش نمی‌توان داد که اخته کند.**
نظیر: گربه کور نمی‌شود به دست او داد. / فردی غیر قابل اعتماد است.

*** صنار می‌گیرد سگ اخته می‌کند یک عباسی می‌دهد به حمام می‌رود:** بمزاح نادانی را گویند که در کسب خود به جای کار سودآور کار ضرر دار کند.

۸۰۵ـ مثل یابوی اخته: کنایه از فربهی و گندگی است.

*** ملانصرالدین صنار می‌گرفت سگ اخته می‌کرد یک عباسی می‌داد می‌رفت حمام غسل کند.** (رک ۸۰۴)

*** یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد.** «امثال و حکم» احتمالاً چون حیوان یا انسان اخته از جفت‌گیری محروم است دیرتر پیر و شکسته می‌شود و سن و سالش معلوم نگردد. کوسه هم چون ریش که رنگ سفید و پیری را نشان می‌دهد ندارد نمی‌توان سن او را حدس زد.

ادب

*** ادب پیر خرابات نگه داشتنی است:** رعایت ادب و احترام بزرگترها الزامی بلکه واجب است.

*** ادب خرجی ندارد ولی همه چیز را می‌خرد:** مؤدب بودن و رعایت احترام دیگران کردن موجب جلب محبت واحترام متقابل و محبوبیت می‌گردد.

۸۱۰ ـ ادب را از که آموزند؟ از بی ادبان:
نظیر: ادب ز بی ادبان جسته‌اند این مثل است. (رک ۸۱۱)
* **ادب ز بی ادبان جسته‌اند این مثل است.**
مأخذ: لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان! که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند افتاد از آن پرهیز کردم. «گلستان سعدی»
* **ادب شدن:** تجربه آموختن. درک کردن. متنبه شدن.
* **ادب کردن (کسی را):** از طریق تنبیه به کسی ادب آموختن. تأدیب. **تمثل:**
عاقبت الامر ادب کردمش
معتدل و صلح طلب کردمش.
«ایرج میرزا»
* **ادب مرد به ز دولت اوست.** «مکتبی»: برای مرد داشتن ادب بهتر از مال و دولت است.
۸۱۵ـ اهل ادب را ادیب داند مقدار. نظیر: قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری: قدر و پایه دانشمندان و اهل فضل و ادب و هنر را اهل ادب و فضل و هنر شناسند.
* **بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد:** اخلاق بد و ناپسند زود به دیگران سرایت می‌کند.
* **بی ادبی نباشد: نظیر:** گلاب[1] به رویتان! جمله معترضه‌ای که پیش از ادای کلمه یا عبارت زشت یا ناخوشایند بر زبان آورند. نوعی معذرت خواهی است.
* **چشم دریده ادب نگاه ندارد.**
(رک ۳۲۱۵)
* **سخن شنیدن ادب است. نظیر:** شنیدن حرف بزرگتر ادب است. (رک ۳۶۳۵)
۸۲۰ ـ شنیدن حرف بزرگتر ادب است.
نظیر: سخن شنیدن ادب است. **مأخذ:** جوانی صالح را مادری بود عجوزه، او را در سبد پنبه گذاشت و بر پشت خود حمل می‌کرد. روزی در راه به دوستی برخورد، پرسید: در سبد چه داری؟ گفت: مادرم است او را گردش می‌دهم. گفت: او را شوهر بده و هم به دلخواه اوست هم تو از این مشقت خلاص می‌شوی: جواب داد این چه حرف است که می‌گوئی؟ مادرش دست از سبد بیرون آورده بر سر پسر کوفت و گفت: سخن بزرگتران را باید گوش کرد! این سخن از آن جا مثل شد.
۸۲۰م ـ مرا به گوشه عزلت دلیل گردیدند خدای بی ادبان را جزای خیر دهاد
نظیر: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد بی‌ادبی‌های دشمن باعث شد که به گوشه‌گیری و کناره نشینی و وارستگی که بهترین حالت است روی آورم.
* **نسل بریده به که موالید بی ادب.**
«سعدی» فرزند نداشتن بهتر از فرزند بی ادب داشتن است.

ارزان

* **ارزان باشد غلتان هم باشد:** (رک ۸۳۸)
* **ارزان بخرید و رایگانم بفروخت. نظیر:** ارزان یافته خوار باشد. (رک ۸۴۰)
* **ارزان به علت گران به حکمت:** در مقایسه دو جنس مشابه که ناگزیر آن را که ارزان‌تر است عیب و علتی است و آن که گران‌تر مسلماً به دلیلی است در مرغوبیت جنس گران و نامرغوب بودن جنس ارزان آورند.

---
۱ - گلاب به رویتان: اصطلاحی است که بیشتر عشایر و روستائیان در موقع ادای کلمه زشت و خلاف ادب بر زبان آورند تا با ذکر این جمله زشتی و قبح آن حرف بی‌ادبانه را از بین ببرند.

۸۲۵ ـ ارزان خری، انبان خری. نظیر: ارزان به علت، گران به حکمت. **مأخذ:** این قطعه اثیرالدین اومانی است:

خادمم را دوش گفتم خیز و رو
کز برایم پاره‌ای بریان خری
چون بیاورد و بدیدم، گفتمش
هیچ خر خورد آنچه تو نادان خری؟
این نه بریان است، انبان است این!
گفت: چون ارزان خری انبان خری!

* **ارزان شود نانت است، گران شود جانت است:** اشاره به لزوم ذخیره داشتن غله در خانه است.

* **ارزان یافته خوار باشد: نظیر:** علف دم عاقل بوزده[۱] است./ چیزی که آسان و بدون زحمت به دست آید مورد توجه و عنایت نباشد.

* **ارزانی خودت! نظیر:** بگذار زیر سرت که خواب آشفته نبینی. / عبارتی است که هنگام خودداری از قبول هدیه‌ای که آن را به علتی موهن تلقی کرده باشند به زبان می‌آورند.

* **استخوان ارزانی سگ، سگ ارزانی استخوان: نظیر:** گه به گاله ارزانی./ دو سفله همطینت و هم خلق به معاشرت با یکدیگر راغب‌ترند.

۸۳۰ ـ این گه به آن گاله ارزانی. (رک ۸۲۹)

* **بادنجان ارزان است مسما خرج دارد!** وقتی ماده اصلی چیزی ارزان باشد و چیزهای جنبی آن گران به این عبارت اشاره کنند.

* **دانی که در ابرقو[۲] خراز چه روگران است؟ ابناء جنس خود را ارزان نمی‌فروشند:** شاعری در هجو مردم ابرقو سروده است که به صورت مثل درآمده و در جای خود کاربرد دارد.

* **زان به چشم دوست خود ار آیم که ارزان یافته** (رک ۸۴۰)

* **شب شد ارزان شد:** این عبارت را کاسبان دوره‌گرد در وقت شب که می‌خواهند بساط خود را جمع کنند و بروند بانگ می‌زنند به این معنی که شب است می‌خواهم تعطیل کنم ارزان می‌دهم! و گاهی هم چه روز باشد چه شب برای اعلام کردن ارزان فروشی خود چراغ روشن کنند و بانک: «شب شد ارزان شد» برآورند. (احتمالاً روشن کردن چراغ در روز به علامت ارزان کردن جنس است که گاهی مغازه‌دارها این کار را می‌کنند تا مشتری بیشتری جذب کنند.)

۸۳۵ ـ شتر ارزان است خدا لعنت کند قلاده را. نظیر: تیر[۳] و رَد روی هم است. **مأخذ:** یکی

---

۱ - علف بوزده: به علفی که دست خورده باشد یا نیم خورده حیوانی دیگر باشد و به عبارت دیگر دست دوم باشد گویند. علف بوزده را حیوان هرچه گرسنه هم باشد نمی‌خورد، اصطلاح علف بوزده را در صفاد و آباده و شاید کرمان به کار برند. مردم صفاد در مورد دختری که نامزد بوده و نامزدی او به هم خورده باشد و امثال آن نیز گویند: «او بوزده شده است»

۲ - ابرقو: ابرقوه یا ابرکوه بین یزد و شهرضا و آباده واقع است، مردم آن از معدودی مالکین که بگذریم مردمی فقیر، سخت‌کوش، مومن و قانع هستند، از آوردن بیت مثلی در هجو مردم ابرقو من از آن مردم خوب پوزش می‌طلبم.

۳ - تیر: در مقابل رد آورند نوع خوب و قابل قبول را تیر و نوع نامرغوب که قابل قبول نیست رد گویند این اصطلاح در آباده و صفاد معمول است شاید جاهای دیگر هم. مثال: در معامله‌ای چون خریدار می‌خواهد جنس مورد نظر خود را انتخاب کند فروشنده می‌گوید نمی‌توانی انتخاب کنی چون «تیر و رد روی هم است» یعنی خوب و بد با هم است، به قول میوه فروشان درهم!

شتری گم کرده بود، نذر کرد اگر شتر پیدا شود آن را بـه یک درهـم بـفروشد. قـضا را سـاعتی نگذشت که شتر به پای خود باز آمـد. مـرد از نذری که کـرده بـود پشـیمان شـد امـا سـودی نداشت. پس قلاده‌ای بی بها به گردن شتر کرده به میدانش برد و فـریاد مـی‌کرد: شـتر بـه یک درهم قلاده به صد اما جدا جدا نمی‌فروشم!
یکی به حسرت آهی کرد که: شـتر ارزان است، اما خدا لعنت کند قلاده را!

۸۳۵م ـ شنبه به جهود ارزانی؛ نظیر: مـدینه باد به اهل مدینه ارزانی.

* **گران است، ارزانش می‌کنیم؛** وقـتی چـیزی گران باشد بهتر است کمتر خرید یا از خرید آن صرفنظر کرد و یا با مشابه ارزانش رفع احـتیاج نمود. **مأخذ:** زنی پـیش شـوی از گـرانـی چـیزی شکوه می‌کرد. مـرد گـفت: بـحثی نـیست، گـران است ارزانش مـی‌کنیم! زن بـه تـعجب پـرسید: چگونه؟ مگر تعیین نرخ آن با ماست؟
گفت: نه، اما چون کم خریم و کم خـوریم ارزان افتد!
* **مدینه باد به اهل مدینه ارزانی. نظیر:** شنبه برای جهود ارزانی. (رک ۸۲۹)
* **مروارید باشد غلطان هم باشد ارزان هم باشد. نظیر:** هیچ ارزانی بی علت و هیچ گرانـی بی حکـمت نشـود./ مـرغوبیت جـنس بـا ارزان بـودن آن راست نـیاید. مـعمولاً فـروشنده بـه مشتری که جنس ارزان و خوب خواهد بمزاح یا استهزاء این عبارت گوید.
* **هر روز گاو نمیرد که کـوفته ارزان شـود! نظیر:** هر روز عید نیست که حلوا خورد کسـی: حادثه سودمند همیشه اتفاق نمی‌افتد.

۸۴۰ ـ هرکه او ارزان خرد ارزان دهد. نظیر: زان به چشم دوست خوار آیم که ارزان یـافته./ وقتی چیزی بدون زحمت و به آسانی به دست آید قدر آن مجهول خواهد ماند.
* **هیچ ارزانی بی علت نیست.** هر چـیز ارزان مسلماً عیب و علتی دارد.

ارزن

* **ارزن از دسـتش نـیفتادن. نـظیر:** آب از دسـتش نـچکیدن، سـخت مـمسک و خسـیس بودن **مأخذ:** ارزن دانه‌ای بسیار لغزنده است که مقداری از آن را نمی‌شود در مشت نگاهداشت از لای انگشت لغزیده به زمین می‌افتد.
* **ارزن رویش آفتاب کرده!** (رک ۶۱۱)
* **ارزن نما و ریگ پیما. نظیر:** گندم نما و جو فروش. **تمثل:**

زنهار تا به سیرت طراران
ارزن نموده ریگ نپیمائی[۱]
«ناصرخسرو» (رک ۱۰۴۲۰)

۸۴۵ ـ ارزنی از خرمنی غنیمت است. نظیر: مـوئی از خـرس غـنیمت است./ کـم بـه دست آمدن بهتر از بکلی به دست نیامدن است.
* **ارزنی آمد مرجمک[۲] نام نه خود آمـده مـاش فـرستادیم گـندمش ده بـه رنـجش میاور که جـو جـو حسـاب است؛** ایـهامی از غلات و حبوبات. (گویا براتی از قائمقام فراهانی باشد که به انبردارش کرده است)
* **با شیطان ارزن کشتن!** با آدم پلید و ناپاک و

۱- ریگ پیما: یعنی ریگ را وزن کردن یا با پیمانه سنجیدن و فروختن و معنی ضرب‌المثل: ارزن به خـریدار نشـان دادن ولی در موقع تـحویل آن ریگ و شـن یـا مـخلوط بـا ارزن فروختن است. **نظیر:** گندم نمای جو فروش «گرچه در این زمان قیمت جو هم از گندم کمتر نیست»
۲ - مَرجُمک: عدس عـربی است و بـه فـارسی مَـرجُـمک است. نام زن نیز باشد.

نادرست مشارکت کردن.

* **بچه گنجشک توت را فرو می‌برد، چون بزرگ شد ارزن را پوست می‌کند.**
(رک ۱۰۶۸)

* **جای ارزن نبودن.** **نظیر:** جای سوزن انداختن نبودن: کنایه از فرط شلوغی و زیادی جمعیت در جائی است.

۸۵۰ ـ فرق‌باشددرمعانی‌گرچه در پیش نظر آفتاب و قرص[1] ارزن هردو باشد مستدیر.
نظیر: هر گردوئی گرد است ولی هر گردی گردو نیست./ دو چیز اگر که در صفتی هم شباهتی داشته باشند ممکن است در حقیقت فرق و تفاوت ارزشی فاحش با هم داشته باشند.

* **کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی‌کارد.** **نظیر:** کسی که از گرگ می‌ترسد گوسفند نگه نمی‌دارد./ آدم ترسو در امور زندگی توفیق پیدا نمی‌کند.

* **کل کلاتی پرنده بی آزاریه، هنوز همراش ارزن به آفتاب نریخته‌ای.** «فرهنگ عامیانه مردم ایران»
(رک ۳۳۹)

* **مرغ که گرسنه می‌خوابد خواب ارزن می‌بیند.** «ضرب المثل آذربایجانی» **نظیر:** شتر در خواب بیند پنبه دانه.
(رک ۱۱۲۷۸)

* **نه ارزنی به آفتاب نه دعوائی با چغوکا:** چغوکا یعنی گنجشکان. وارسته و بی قید.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۸۵۵ ـ یک چارک ارزن روی سرش بریزی دانه‌ای پائین نمی‌آید: کنایه از مندرس بودن و پارگی و وصله‌داری لباس و ژولیدگی اوست، به حدی که دانه‌های ارزن در پارگی‌ها گیر می‌کند و به پائین و زمین نمی‌رسد.

۸۵۵م ـ یک دانه ارزن از مشتش نیفتادن.
(رک ۸۴۲)

اره

۸۵۵ م۲ ـ آدم باید مثل اره منصف باشد: آدم باید هم سود ببرد و هم سود برساند مانند اره که در هنگام کار نیمی از خاکه چوب را به سوی خود می‌کشد و نیم دیگر را به آن سو می‌پاشد. **تمثل:**

چون تیشه‌مباش و جمله زی خود متراش
چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش!
تعلیم ز اره‌گیر در امر معاش
چیزی سوی خود می‌کش و چیزی می‌پاش!
«باباافضل»

* **اره دادن و تیشه گرفتن!** (ضرب المثل صغادی آباده‌ای). **نظیر:** یکی به دو کردن ./ مجادله لفظی.

* **اره دادن و دستغاله گرفتن.** مترادف: آفتابه دادن و ابریق گرفتن./ چیزی خوب یا ارزشمند را با چیزی پست و بی بها معاوضه کردن.
«کوچه آ ۲۴۳۷»

* **اره دوسر در کسی گیر کردن.** **نظیر:** گوش گرگ در دست داشتن./ به هر طریق عمل کردن دچار ضرر و زیان مالی یا جانی شدن.

* **اره را چون فروکنی، چه درکشی چه توکنی.** **نظیر:** گوش گرگ در دست داشتن./ وقتی کسی درگیر ماجرائی سخت شود که هم رها کردن آن و هم تحمل آن خطرناک و وخیم باشد این مثل آورند.

۸۶۰ ـ اره و اوره و شمسی کوره! **نظیر:** کور و کچل‌ها راه افتادند! / وقتی جمیع افراد یک

---

۱ ـ قرص ارزن: نان ارزن، قرص نان ارزن

خانواده پر جمعیت و پرسروصدا و بی‌فرهنگ برای رفتن جائی مانند میهمانی راه بیفتند به تحقیر گویند!

* **تو که میوه جنگلی می‌خوری چکار به اره کشی داری. نظیر:** خرس را چه به اره کشی! (رک ۸۶۸)
* **جنس کسی خاک اره داشتن. نظیر:** جنس کسی خورده شیشه داشتن./حقه باز، بدذات، ناقلا و ناکس بودن.
* **خاک اره کردن. نظیر:** با آبکش آب آوردن!/ تلاش بیهوده برای کاری که غیر ممکن بودن آن مسلم است.
* **خاکه اره تو کله کسی بودن!** مغز و قوه تفکر و تعقل نداشتن.

۸۶۵ ـ

درخت اگر متحرک شدی زجای به جای نه جور اره بدیدی و نی جفای تبر

«کلیله دمنه»: وقتی کسی به وظیفه خود آشنا باشد و عمل کند مورد سرزنش و تنبیه قرار نمی‌گیرد.

* **دست و پایش را اره کردن:** چون کسی اعمال کودکانه و افکار بچه‌گانه ابراز کند به طعنه به او گویند: دست و پایت را اره کن. بدین معنی که سعی کن هیکل و قد و قواره‌ات نیز با اعمال بچه‌گانه‌ات تناسب پیدا کند! «کوچه الف ۸۷۷»
* **سر شاخه نشستن و بیخ را اراه کردن!** از روی حماقت در جهت فنای خود اقدام کردن.

تمثل:

یکی بر سر شاخ بن می‌برید
خداوند بستان نظرکرد و دید
بگفتا که: این مرد بد می‌کند
نه با کس که با نفس خود می‌کند!

«گلستان باب اول»

* **میمون را چه به اره کشی؟** وقتی کسی از روی نادانی به تقلید از دیگران اقدام به کاری کند و در اثر اشتباه کاری خود را گرفتار کند این مثل را آورند. **مأخذ:** بوزینه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته و آن را می‌برید و دو میخ داشت، یکی را بر شکاف چوب کوفتی تا بریدن آسان گشتی و راه آمد و شد بر اره گشاد شدی، و چون شکاف از حدّ معین درگذشتی دیگری بکوفتی و میخ پیشینه را برآوردی؛ و بر این منوال عمل نموده و بوزینه تفرج می‌کرد. ناگاه درودگر در اثنای کار به حاجتی برخاست. بوزینه چون جای خالی را دید فی‌الحال بر چوب نشست و از آن جانب که بریده بود خصیتین او به شکاف چوب فرو رفت، بوزینه آن میخ را که در پیش کار بود، قبل از آن که دیگری فرو کوبد از شکاف برکشید، و چون میخ از شکاف کشیده شد هر دو شق چوب محکم بماند. مسکین از درد رنجور شده می‌نالید و می‌گفت:

آن به که هرکسی به جهان کار خود کند
و آن کس که کار خود نکند نیک بدکند!

کار من میوه چیدن است نه اره کشیدن و پیشه من تماشای بیشه است نه زدن تبر و تیشه.

بوزینه با خود در این گفتگو بود که درودگر باز آمده او را دستبردی بسزا نمود و کار بوزینه بدان،فضولی به هلاکت انجامید و از این جا گفته‌اند: «کار بوزینه نیست نجاری».

«کلیله و دمنه باب اول»

اسب

* **آدم اگر لگد هم می‌خورد بهتر است از اسب بخورد نه از خر!** (رک ۱۰۸۰۳)

۸۷۰ ـ از اسب افتاده‌ایم از اصل که نیفتاده‌ایم! نظیر: اطلس کهنه می‌شود پاتابه

نمی‌شود./ اگر فقیر و بی‌چیز شده‌ایم اصالت و شخصیتمان برجاست.

* **از اسب پائین آمدن و بر خر نشستن:** موقعیت و مقام عالی خود را از دست دادن و ناچار به کار کوچک و پست تن در دادن.

* **از اسب دو از صاحبش جو. نظیر:** اسب دونده کاه و جو خودش را زیاد می‌کند./ نعمت در قبال خدمت است.

* **اسب اسب را بر می‌گرداند.** «ضرب المثل قشقائی». **نظیر:**

شغال بیشه مازندران را
نگیرد جز سگ مازندرانی
(رک ۶۸۹۱)

* **اسب اسکندر هم سکندری[1] می‌خورد. نظیر:**

رونده باره[2] هم بر سر در آید
برنده تیغ هم کندی نماید.

«ویس و رامین» انسان هرچه دانا و خردمند باشد ممکن است از او اشتباه و خطائی سربزند. در تعبیر این مثل در کوچه آ ۱۷۸۸ چنین آمده است: قیاس شود با انسان جایزالخطاست! حتی برای آنان که به لغزش ناپذیری شهره‌اند نیز گاه ممکن است لغزشی پیش آید. **مأخذ:** اسب اسکندر برخلاف بسیاری از اسب‌های تاریخی یا افسانه‌ای (مثلاً رخش، اسب رستم) نزد عامه شهرتی ندارد و حضور آن در این ضرب‌المثل ظاهراً تنها به خاطر جُناسی است که با کلمه سکندری به وجود می‌آورد. اسب وی یکی از اسب‌های ایالت تسالی بوده که در آن زمان به چابکی و زیبائی شهرت داشته‌اند و از آنجا که سر حیوان به گاو شبیه بوده آن را بوسه فال می‌نامیده‌اند. اسکندر نخستین بار از طریق رام کردن همین اسب سرکش بود که جرأت و شایستگی خود را به پدر خویش فیلیپ نمود. چنان که بدو گفت: ای اسکندر! مقدونیه برای تو سخت کوچک است به فکر قلمرو پهناورتری از برای خود باش!

۸۷۵ ـ اسب برداشتن (کسی را)! وقتی اسب در اثر رمیدن یا سرکشی به تاخت درآید و فرمان سوار را نبرد و او را از تاختن باز داشتن مشکل باشد گویند.

* **اسب برش داشته!** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» مقام وثروت و رفاه سخت او را متفرعن و متکبر ساخته است. گویند چون کسی بر اسب نشیند شکوه اسب او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و سوار را مغرور می‌گرداند.

* **اسب به دویدن کاه و جو خودش را زیاد می‌کند. نظیر:** از اسب دو از صاحبش جو
(رک ۸۷۲)

* **اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند. نظیر:** چیز مفتی سنگش کم است؟ / گیرنده هدیه زیبنده نیست که در عیب هدیه نظر کند. **مأخذ:** سن و سال ستور را از دندانشان تشخیص می‌دهند و این کار تخصص و آگاهی می‌خواهد. نگاه به دندان اسب کردن کسب اطلاع از جوان بودن یا نبودن اسب را افاده می‌کند.

* **اسب تازی اگر ضعیف بود**
همچنان از طویله‌ای خربه

---

۱ - یکندری رفتن یا یکندری خوردن: به سر درآمدن پیش پا خوردن (لغت نامه) سَر سُم رفتن: اصطلاح آباده‌ای، وقتی اسب ضمن راه رفتن بخواهد سقوط کند و خود را نگه دارد گویند گاهی این حرکت دو مرتبه پشت سرهم و تکراری انجام می‌شود شاید با واژه انگلیسی Secondary رابطه داشته باشد.

۲ - باره: به معنی اسب و مرکوب است.

اسب

«سعدی»: **نظیر:** نه هرکس که او مهتر او بهتر است. «فردوسی»/ ارزش به هنر وکارائی است نه به فربهی و درشتی هیکل. (۲) اسب هر چه لاغر وضعیف هم باشد بیش از چند خر ارزش دارد.

۸۸۰ ـ اسب تازی در طویله گربه‌بندی پیش خر رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود.

نظیر: آلو چو به آلو نگردد رنگ‌پذیرد./ در تأثیر مصاحبت و همنشینی گفته‌اند.

*** اسب تازی دو تک رود به شتاب شتر آهسته می‌رود شب و روز**

«سعدی»: **نظیر:**

رهروآن نیست که‌گه‌تندوگهی خسته رود
رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود.

کار متداوم و کُند و آرام بهتر از کار سریع و پرشتاب است که گه گاه و مقطعی انجام شود.

*** اسب تازی شده مجروح به زیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می‌بینم.**

«حافظ» **نظیر:** کیمیاگر دچار غصه و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج

رفاه و خوشی و ثروت و مقام به داشتن هنر و فضل نیست، بلکه به داشتن طالع خوب و بخت یار است.

*** اسب تازی و اسب ساکن رک گشت همخو اگر نشد هم تک**

(رک ۸۸۰)

*** اسب ترکمنی است هم از توبره می‌خورد و هم از آخور. نظیر:** دو سره بار کردن./ از دو جانب در یک معامله‌ای سود بردن.

۸۸۵ ـ اسب تشریح: بسیار لاغر، اسبی که استخوان هایش از زیر پوست نمایان باشد.

«کوچه الف ۱۸۱۸»

*** اسب چوبی اگر کاری نمی‌کند، کاه و جو هم نمی‌خواهد: نظیر:** نخورد و نکرد را پای هم گذاشتن «مثل صغادی آباده‌ای» در مورد چیزی که سود ندارد ولی ضرری هم نمی‌رساند گویند.

*** اسب چون فربه شود سرکش شود. نظیر:** نان گندم شکم فولادی می‌خواهد. / وقتی کسی به آسایش و رفاه رسد و نسبت به بالا دست یا رئیس یا ارباب خود سرکشی و ناسپاسی آغاز کند این مثل را آورند.

*** اسب حضرت عباس هم جو می‌خواهد!** نوکر مواجب می‌خواهد و کارگر مزد.

«داستان نامه بهمنیاری»

*** اسب خوش رو نیز گاهی می‌خورد اسکندری. نظیر:** اسب اسکندر هم گاهی سکندری می‌رود. (رک ۸۷۳)

۸۹۰ ـ اسب دونده جو خود را زیاد می‌کند. (رک ۸۷۲)

*** اسب را عقب درشکه بستن!** در زمینه سازی و برنامه‌ریزی برای پیشبرد امری گرفتار اشتباه شدن.

*** اسب راگم کرده پی نعلش می‌گردد. نظیر:**

دشت را ول کرده سر مشک را گرفته

(رک ۱۸۱۴)

*** اسب را نزدیک اسب ببندند هم رنگ نمی‌شود ولی اخلاق او را یاد می‌گیرد:** کمال همنشینی در انسان اثر می‌کند.

«ضرب المثل قشقائی. سیه چادرها»

(رک ۹۳۵)

*** اسب ران سوار را می‌شناسد: نظیر:** دکاندار مشتری خودش را می‌شناسد./ حریف حریف را در نظر اول می‌شناسد و به میزان کارائی او پی

می‌برد. **مأخذ:** اسب به محض این که سوار بر زین نشیند تشخیص می‌دهد که سوارکار آزموده است یا ناشی و ناآزموده، و اگر سوار ناآزموده باشد اسب توسنی و سرکشی کند. شاید با این نظر که گویند سوارکار آزموده بال اسب است و سوار ناشی بار اسب، ناظر باشد. (رک ۹۳۸)

۸۹۵ ـ اسب را یک عمر کاه و جو می‌دهند که یک روز به‌کار بیاید؛ هر خدمت و تربیتی را توقعی در پی است.

*** اسب زین کرده سوار شدن؛ نظیر:** آماده خوردن. / حاصل زحمت دیگران را مورد استفاده خود قرار دادن.

*** اسب سفید مگر جونمی خورد؟؛** هر موجود زنده‌ای به هر شکل و اندازه و رنگ که باشد به غذا نیاز دارد.

*** اسب عاریه کم خوراک و تند رو است؛** معمولاً از چیز عاریه و امانتی زیاد کار می‌کشند و در حفظ و نگهداری آن دقت نمی‌کنند.

*** اسب عربی اجازه نمی‌دهد به او شلاق بزنند؛** انسان فهمیده کاری نمی‌کند که او را شماتت کنند. «سیه چادرها»

۹۰۰ ـ اسب فربه زود سرکش می‌شود. نظیر: اسب چون فربه شود سرکش شود. (رک ۱۲۰۰۰)

*** اسب کور و بار شیشه! نظیر:** کور و باغبانی؟ (رک ۷۷۵۹)

*** اسب کهر کمتر از کبود نباشد؛ نظیر:** کهر کمتر نباشد از کبود. «ایرج» آن دو نفر هیچکدام خوب و قابل اعتماد نیستند.

*** اسب که لنگ شد اول صاحبش می‌فهمد. نظیر:** دختر که فاسد شد مادرش پیش از همه می‌فهمد!

*** اسب لاغر میان به کارآید روز میدان نه گاوپرواری.**
«سعدی». (رک ۹۷۶۵)

۹۰۵ ـ اسب من هم چندان مادیان نبود؛ در مورد اشخاص طماع آورند. **مأخذ:** شخصی برای یافتن مادیان گمشده خود در تکاپو بود. در راهی به سواری برخورد کرد. از او پرسید: آیا مادیانی در آن حدود ندیدی؟ او گفت مادیان ندیدم اما اسب نری یافته‌ام. مرد مال باخته فوراً گفت: اسب من هم چندان مادیان نبود!

اسب نجیب را یک تازیانه بس است. نظیر: اسب خوب را یک شلاق بزنی تا ابرقو می‌رود. «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی». / به آدم اهل و فهمیده تذکری مختصر یا اشاره‌ای کافی است.

*** اسب نقاره چی! نظیر:** شتر زنبورکخانه! اشاره به کسی است که گوشش از بدگوئی‌های مردم پر باشد و به آنها توجهی نکند و اهمیتی ندهد.

*** اسب و استر با هم می‌جنگند مورچه زیر پا، له می‌شود؛** در جدال و نزاع اقویا آن که نابود می‌شود ضعیفانند.

*** اسب و استر به لگد هم نمی‌میرند. نظیر:** برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند. / اقوام و بستگان آزار و آسیب جدی به هم نمی‌رسانند.

۹۱۰ ـ اسب و استر لگد می‌پرانند، خر در آن میان کشته می‌شود. نظیر: گاو با گاو می‌جنگد گوسّاله کشته می‌شود. (رک ۹۷۶۲)

*** اسب و خر را که یکجا ببندند اگر هم بو نشوند هم خو شوند.** (رک ۸۸۰)

*** اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؛ نظیر:**
مبادا کس که از زن مهر جوید
که در شوره بیابان گل نروید.
«ویس و رامین»

* **اسب و نوکر چوکاه و نان ندهی نرود اسب و می‌رود نوکر**
(رک ۹۰۰۵)

* **اسب‌ها را نعل می‌کردند، پشکل غلطان هم آمد پایش را بلند کرد!** به استهزاء و ریشخند درباره بی هنری آورند که خود را در جمع هنرمندان وارد کند و داعیه هنرمندی داشته باشد.

۹۱۵ ـ اسبی که تا چهل سالگی به میدان نرفت دیگر میدان قیامت؛ نظیر: کسی که در چهل سالگی مشق تنبور کند در گور استاد می‌شود!

* **اسبی که صفیرش نزنی می‌نخورد آب!** در تأثیر موسیقی که حتی در حیوانات نیز تأثیر گذار است آورند.

* **استخوان پیش اسب کاه پیش سگ.**
(رک ۹۷۷)

* **اگر اسب تازی است یک تازیانه! نظیر:** اسب نجیب را یک تازیانه بس است.
(رک ۹۰۶)

* **ای بسا اسب تیز رو که بماند خرک لنگ جان به منزل برد.**

نظیر:
مردی همه شب بر سر بیمار گریست
آن مَرد به صبح مُرد و بیمار بزیست.
(رک ۲۱۳۰)

۹۲۰ ـ با آن همه تاخت و تازش عاقبت سوار اسب چوبی شد! با این همه دوندگی و تقلب کاری و این و آن را فریب دادن‌ها بالاخره به جائی نرسید و چیزی نیندوخت و مقامی کسب نکرد. (رک ۵۳۹۱)

۹۲۰م ـ بارالها به حق هشت[1] و چهار گیوه پا[2] را مکن به اسب سوار!
(رک ۱۰۶۵۶)

* **بال اسب باش نه بار اسب:** اسب سنگینی سوار خوب را حسّ نمی‌کند و خوش دارد که او سوارش باشد. ولی کسی که سواری را خوب نداند باعث زحمت اسب است و به همین دلیل توسنی می‌کند که به او سواری ندهد. (رک ۹۴)

* **به اسب شاه یابو گفتن! نظیر:** به دیزی هرکاره گفتن./ به استهزاء و تعریض به کسی که بهانه بی‌جا بگیرد گویند.

* **به تخم اسب حضرت عباس: نظیر:** به اسفل‌السافلین./ عبارتی است که به نشانه نارضائی از چیزی می‌آید و به قصد اظهار بی‌نیازی یا قهر خشم آلود نسبت به آن چیز.
«کوچه الف ۲۰۰۶»

* **پای تو مرکب است و کف دست مشربه گر نیست اسب تازی و نه مشربه بلور**

نظیر:
چون نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مسجد بساز.

۹۲۵ ـ پدرت اسب یدک داشت چه به من، پدرم باغ ونک داشت چه به تو.
(رک ۲۲۵۶)

* **تا نشان سم اسبت گم کنند ترکمانا نعل را وارونه زن**

برای مصلحتی امر را جز آنچه هست وانمود کردن. **مأخذ:** در قدیم که نقش اسب و استر در جنگ‌ها از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، در لشکرکشی‌ها برای این که دشمن را گمراه کنند، تا از تعقیب آن در امان باشند نعل اسب و استرها را می‌کندند و جهت آن‌ها را معکوس

---

۱ - هشت و چهار: مراد دوازده امام است.

۲ - گیوه پا: روستائی به اصطلاح و تداول محلی مخصوصاً در اصفهان این اصطلاح رایج است که به هرکس بخواهند بگویند دهاتی یا روستائی است به تحقیر گویند گیوه پاست!

می‌کردند و به سم ستور می‌زدند در نتیجه جهت حرکت سواران با توجه به اثر سُم آنها جهت مخالف نشان داده می‌شد و این سیاست جنگی بسیار مؤثر می‌افتاد.

* **تو که اسب عربی بودی چه کره‌ای پس انداختی که (فلانی) بیندازد؟!** در جائی که خود با همه امکاناتی که در اختیار داری نتوانسته‌ای نتیجه‌ای به دست آری، چگونه به شکست او که بی‌هیچ امکانی بدین امر پرداخته است، خرده می‌گیری؟ در حالی که تو با آن همه امکانات بدون نتیجه بازگشته‌ای، چه امیدی به موفقیت او می‌توان داشت که بدون هیچ امکانی بدین امر قیام کرده است؟ «کوچه الف ۱۸۲۳»

* **جفت اسب‌های یک درشکه بودن!** بمزاح یا ریشخند درباره دو شخص درشت هیکل و بی‌عرضه که تشابه ظاهری یا اخلاقی داشته باشند گویند.

* **چنان که اسب بی نعل است عاجز شتر با نعلبندی خو ندارد!** (رک ۷۳۶۶)

۹۳۰ ـ چون اسب نماند برنهم زین به خران!

نظیر:

چون نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مسجد بساز.
(رک ۱۱۳۵۵)

* **چون سوار اسب گردد سفله چشمانت ببند دیده می‌پوشند هرگه گرد برگردون رود.** «صائب؟» وقتی ظالم بدنهادی بر سر قدرت آید و در رأس امور قرار گیرد بنای بیدادگری نهد در چنین موقعی باید حازم بود و خود را از آن وضعیت دور داشت!

* **خر به چوب و ترکه اسب نمی‌شود:** کودکان بی‌استعداد را تنبیه بدنی ابله‌تر می‌کند، با تنبیه نمی‌توان ماهیت کسی را تغییر داد.

* **خر گرفته اسب داده (یا اسب داده خر گرفته) خوشحال هم هست.** «ضرب‌المثل کلاردشتی» وقتی کسی معامله احمقانه و زیان‌داری بکند و آنرا به عنوان زرنگی خود معامله را پرسود ارائه کند به استهزاء گویند.

* **دختر خوب از قبیله بیرون نمی‌رود، اسب عربی از سر طویله:** هرکس سعی می‌کند هر چیز خوب و ارزشمند را از دست ندهد یا اگر مجبور باشد لااقل نصیب بستگان خود کند. چنان که، آن که اسب عربی خوب دارد هیچ وقت حاضر نیست آن را از دست بدهد، و آنها که دختر خوب در فامیل خود دارند بستگان و خویشان آنها حتی‌الامکان سعی می‌کنند قبل از این که دختر نصیب غیر فامیل شود برای فرزندان خود بگیرند.

۹۳۵ ـ دوتا اسب را که پهلوی هم ببندند همرنگ نمی‌شوند ولی همخو می‌شوند: در تأثیر همنشینی آورند.

۹۳۵م ـ سر اسب را کج کردن: در بین راه تغییر مسیر دادن، خط سیر را عوض کردن. وقتی بخواهند به توهین بگویند، گویند سر خر را کج کرد یا برگرداند.

* **سر نعل اسب قنبرعلی‌خان جنگ کردن:**

نظیر: دعوا سر غُر حاجی نانوا!/ جنگ و جدال بر موضوعی بی ارزش کردن.

* **سست را اسب سبک بشناسد. نظیر:** اسب ران سوار را می‌شناسد. (رک ۸۹۴)

* **سوار ماهر بال اسب است، سوار ناشی بار اسب است:** سوار ماهر در حرکت اسب کمک است ولی سوار ناشی اسب را آزار می‌دهد، شاید به همین علت است که اسب فرمان سوار ناشی را نمی‌برد و توسنی می‌کند. (رک ۸۹۴)

* **شاه را از اسب پیاده کردن (یا پائین کشیدن)!** بسیار بدزبان و دهن دریده بودن، بیشتر در مورد زنان سلیطه آورند.

۹۴۰ ـ قاچ زین را بگیر نیفتی اسب سواری پیشکشت! کار معمولی را انجام بده نیازی به هنرنمائی نیست.

۹۴۰م ـ قاطر را پرسیدند پدرت کیست، گفت دائیم اسب است: در مورد کسانی می‌آورند که فقدان شخصیت یا اصل و نسب خود را با انتساب به صاحبان قدرت یا ثروت مستور دارند.

* **لالا[۱] نرسد به خانه‌داری، لولی[۲] نرسد به اسب سواری. نظیر:**
بارالها به حق هشت[۳] و چهار
گیوه[۴] پا را مکن بر اسب سوار

* **مثل اسب عصاری:** نظیر: در جا زدن: در مورد اشخاصی که دوندگی می‌کنند ولی در کار پیشرفتی ندارند گویند.

* **مثل اسب که به نعلبندش نگاه می‌کند!** نگاه پر سوءظن، غیر دوستانه و مشکوک و گاهی تهدیدآمیز.

* **مر سگان را عید باشد مرگ اسب** «مولوی»
نظیر: مرگ خر بود سگ را عروسی.
«امثال و حکم» (رک ۱۱۳۱۲)

۹۴۵ ـ مرگ خر عروسی سگ. نظیر: مرگ خر عروسی سگ است. (رک ۹۴۴)

۹۴۵م ـ نخواهد اسب تازی تازیانه. نظیر: اسب نجیب را یک تازیانه بس است.
(رک ۹۰۶)

۹۴۵م۲ ـ نعلی پیدا کردن پی اسبش گشتن. (رک ۱۲۱۳۰)

* **هر اسب و استری که داشتن تازاندن:** بی مانع و دردسر به دلخواه خویش ترکتازی کردن. بدون رعایت دیگران در خشونت و خودسری تند روی کردن. در اذیت و آزار فرو گذاری نکردن.

* **یک اسب هرچه هم ضعیف باشد ارزش آن بیش از چند خر است. نظیر:** شتر خوابیده‌اش هم از خر بزرگ‌تر است.
(رک ۷۳۸۶)

استاد

* **آدمی که در چهل سالگی تنبور مشق کند در گور استاد می‌شود.** (رک ۹۱۵)

* **از حمامی که تون تابی استادش شده باید ترسید:** فرد ناجنس و سفله‌ای که استاد یا راهنمای ناجنس و حیله‌گرتری داشته باشد زیاد خطرناک است.

۹۵۰ ـ استاد برسان: نظیر: بکش برسان./ با کمبود مصالح با اعمال مهارت و فوت فن به تهیه چیز مورد نظر موفق شدن، از پارچه کم و نارسا جامه به اندازه ساز کردن.

* **استاد پنبه زن! پنبه‌ات را بزن، هرچه می‌بینی دم نزن:** کاسبی که به خانه‌های مردم آمد و رفت دارد باید محرم و امانتدار بلکه کر و لال باشد. **مأخذ:** ندافی[۵] برای کار پنبه‌زدن و لحاف دوختن به خانه‌ای رفت، در تمام روز مشاهده کرد که اهل خانه مثل سگ و گربه به جان هم افتاده‌اند، و ضمن نزاع و جرّ و مجادله و بحث دشنام‌های زشت و رکیک بین آنها رد و بدل می‌شود، نزدیک غروب مزد خود را گرفت و راهی خانه خود شد. در طی راه به یکی از

---

۱ - لالا: خادم، نوکر.
۲ - لولی: کولی صحراگرد، دوره گرد.
۳ - هشت و چهار کنایه از دوازده امام است.
۴ - گیوه پا: در اصطلاح مردم اصفهان روستائی است.
۵ - ندّاف: پنبه زن، حلاج.

همکاران پیر خود برخورد. و ماجرای نزاع آن روز اهل خانه صاحب کار خود را برای او بازگو کرد. رفیقش که مردی عاقل و با تجربه بود گفت: رفیق در اغلب خانه‌ها از این مشاجرات و دعواها هست، اما من و تو وقتی قدم به درون خانه‌ای گذاشتیم باید حفظ اسرار آن خانواده را بکنیم، یعنی چشم و گوش خود را ببندیم و دیده را نادیده، و شنیده را ناشنیده بگیریم، حالا از من به تو نصیحت: ای استاد پنبه زن، پنبه‌ات را بزن، هرچه می‌بینی دم مزن!

* **استاد علم:** در اصطلاح امروز نام قسمتی از منسوج است که خیاطان فاضل آرند یا به سرقت برند. «امثال و حکم»

* **استاد عَلم: این رنگ نبود سرِ عَلم:** وقتی کسی برای تبرئه از جُرم و خطای خود توجیه ناموجهی کند این مثل آورند. **مأخذ:** خیاطی برحسب عادت از هر پارچه‌ای که برای دوخت به او می‌دادند پاره‌ای می‌دزدید، به خواب دید که صحرای محشر است و گروهی از مأموران عذاب به سوی او می‌آیند و هریک از ایشان تکه پارچه‌ای را که از مشتری به سرقت برده بود به سان عَلمی بر سر دست گرفته است. آنگاه ندا آمد که: ای درزی[1] دزد! با ربودن هر تکه پارچه، مأموری بر مأمورین عذاب خود افزوده‌ای.

خیاط که از آن رؤیا سخت بر عاقبت خویش نگران شده بود، روز دیگر با شاگرد خود قرار گذاشت که هرگاه او را در حال جدا کردن تکه معموله از پارچه مشتریان بیند، صدایش بزند و عَلَم مأمورین عذاب را به یادش آورد تا از ربودن آن درگذرد.

از آن به بعد هر بار که شاگرد استاد خود را در شرف تسلیم به شیطان نفس می‌دید فریاد می‌زد: استاد! علم... و استاد با فریاد تذکر او علم دیوان عذاب را به یاد آورده وحشت زده قیچی را رها می‌کرد. تا آن که روزی یکی از مشتریان پارچه‌ای بسیار گرانبها به خیاط سپرد تا از آن برایش قبائی بدوزد، خیاط هرچه کرد تا از آن درگذرد طمع مانع شد و سرانجام به جان پارچه افتاد و چون از فریاد شاگرد که پساپس تکرار می‌کرد: «اوستا علم...» به سختی از کوره در رفته بود، همچنان که تکه پارچه را کنار می‌گذاشت، نهیب زنان به او گفت: چه خبره! استاد علم استا علم؟ این رنگ نبود سر علم!

* **استاد کریم یا (اله کریم)! شش نفریم، یک نان داریم، صبح بخوریم ظهر نداریم. ظهر بخوریم شب نداریم!** (رک ۹۲۱۴)

۹۵۵ ـ استاد معلم چو بود بی آزار
خرسک بازُند طفلکان در بازار!

«سعدی». **نظیر:**

گر نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر

اگر معلم گاهی اطفال بازیگوش را تنبیه نکند اطفال به جای درس خواندن وقت خود را صرف بازی‌های زننده می‌کنند.

* **استاد نگوزیده شاگرد گوزید.**

(رک ۱۰۴۴۰)

* **استادی را که نشائی، شاگردی هم که نکنی! نظیر:** بالا که نمی‌نشانندت پایین هم که نمی‌نشینی./ غرور و تکبر وقتی مانع پیشرفت کار نادانی می‌شود این مثل را آورند.

* **به شاگردی هر آن کس شاد گردد**
شود روزی که وی استاد گردد

(رک ۹۶۲)

* **جور استاد به ز مهر پدر. نظیر:** تأدیب معلم

---

۱ - درزی: خیاط.

به کسی ننگ ندارد./ تنبیه و تأدیب استاد نتیجه‌ای سرنوشت ساز برای شاگرد و کارآموز دارد.

۹۶۰ـ چوب استاد یا (معلم) گل است. نظیر: جور استاد به ز مهر پدر. (رک ۹۵۸)

۹۶۰م ـ چوب استاد گُله، هرکه نخورد خُله: (چوب استاد گُل است، هرکه نخورد خل است. مترادف چوب را از بهشت آورده‌اند.

«کوچه الف ۴۴۷۵»

*** سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی**

«شهریار» نظیر: به شهر خویش هرکس شهریار است: در غربت کسی را نشناسند.

*** هیچ شاگردی نشد استادکار**
تا که شاگرد شکرریزی نشد:

بدون تحمل رنج و تعب و تحمل مرارت‌های شاگردی نمی‌توان به مقام استادی رسید.

*** یک روز من ناخوش[1] بودم یک روز استاد، یک روز من می‌رفتم حمام یک روز استاد، یک روز من رخت می‌شستم یک روز استاد؛ روز هفتم هم که آدینه بود!:** در سرزنش بیکاره‌ای آورند که از نداشتن وقت و فرصت ناله و شکوه کند. مأخذ: این پاسخ روستا زاده‌ای است که برای تحصیل دانش به شهر رفته بود و در بازگشت چون ملای ده امتحانش کرد وبی سوادش یافت از او پرسید: پس این همه وقت در شهر چه می‌کردی؟!

استخاره

*** استخاره به دل است:** چون احساس انسان به صحت و صواب عملی گواهی دهد دیگر نیازی به استخاره نباشد.

۹۶۵ ـ استخاره کردن! نظیر: دست دست کردن. / ترکیب کنائی از اتلاف وقت و تعلل است.

*** اول استشاره بعد استخاره.** نظیر: و شاورهم فی الامر./ مشورت بر استخاره ترجیح دارد.

*** چرا استخاره می‌کنی؟** به کسی که در انجام کاری تعلل و تردید می‌کند گویند.

*** در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست:** در انجام کار خیر و خوب نباید تردید کرد بلکه فوراً بر آن اقدام نمود.

*** موقع استخاره شد تسبیح ملا پاره شد.** نظیر: نوبت به اولیا که رسید آسمان طپید./ در موقع حساس و هنگام بهره‌برداری از کاری چون حادثه‌ای باعث به هم خوردن آن گردد گویند.

استخوان

۹۷۰ ـ استخوان ارزانی سگ، سگ ارزانی استخوان: نظیر: خیر یکدیگر رابببینند! «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» آن پلید لایق آن پست فطرت است.

*** استخوان پیش سگ انداختن.** نظیر: سگ درنده دندان چون کند باز
تو حالی استخوانی پیشش انداز
(رک ۶۸۴۳)

*** استخوان ترکانیدن:** پس از رسیدن به سن بلوغ بر طول بالا افزودن یا بعد از شوی کردن قویتر و فربه شدن. «امثال و حکم»

*** استخوان خُرد کردن.** نظیر: دود چراغ خوردن./ رنج و تعب در تحصیل دانش بردن. «امثال و حکم»

*** استخوان خُرده مجنون مفکن پیش همای که تعلق به جناب سگ لیلی دارد:**

---

۱ - ناخوش: بیمار

بمزاح بـه عـاشق یـا نـامزدی کـه حـفظ الغـیب معشوقه یا منکوحه خویش کند گویند.
«امثال و حکم»

۹۷۵ ـ استخوانـدار: خـانواده اصـیل و نـجیب؛ هرچیز محکم و پابرجا؛ بنیادی محکم.

* **استخوان در گلو!** وضع شخصی که محذوری برای اعتراض و سخن گفتن داشـته‌باشد، و او را به تحمل ناملایمات وادارد.

* **استخوان را برای گوشتش می‌خواهند.** **نـظیر:** زردآلو انک را بـرای هسـته‌اش می‌خورند./ تحمل چیز ناهنجاری را به امید چیز خوب و قسمت گوارای ناشی از آن چیز ناهنجار کردن.

* **استخوان را پیش اسب و کاه را پیش سگ ریختن:** کنایه از فقدان سیاست و شمّ مدیریت است.

* **استخوان سبک کردن:** کنایه از توفیق یافتن به زیارت اماکن متبرکه به اعتقاد کاستن از بار گناهان.

۹۸۰ ـ استخوان سگ را و سگ را استخوان شاید. نظیر: شایسته استخوان به سگ و سگ به استخوان «عمادی شهریاری» (رک ۹۷۰)

* **استخوان فیل شدن! نظیر:** باد کردن جنس در مغازه./ در اصطلاح بازاریان کنایه از متاعی است که مدت‌ها مشتری بـه سـراغ آن نـیامده باشد و روی دست فروشنده مانده باشد.

* **استخوان قوم و خویش سگ است.** اشاره به گرایش طالب و مطلوب دارد.

* **استخوان لای زخم گذاشتن:** کاری را ناتمام و بلاتکلیف و مبهم گذاشتن. **مأخذ:** روزی قصابی زمین خورد و پایش شکست پیش شکسته بندی رفت تا پایش را جا بیندازد. شکسته بند که آدم بی‌انصافی بود موقع بستن پـای قـصاب خـرده استخوانی لای زخم گذاشت (و بیرون نیاورد) و پایش را بست و گفت: اگر می‌خواهی پایت خوب شود بـاید هـر روز بـرای مـداوا بـیائی. قـصاب بیچاره هـر روز پـیش شکسـته بـند مـی‌رفت و علاوه بر حق‌العلاج روزی یک ران گوسفند هـم به خانه شکسته بـند مـی‌فرستاد، بـدین مـنوال مدتی گذشت و پای قصاب خوب نشد که نشد! از قضای روزگار مسافرتی برای شکسته‌بند پیش آمد و پسرش که شکسته‌بندی را پـیش او یـاد گرفته بود به جای پدر نشست. قصاب هـم بـه روال هر روزه به خـانه شکسـته‌بند رفت، پسـر وقتی زخم را باز کرد، خرده استخوان لای زخـم دید و بی‌خبر از حیله پدر خرده اسـتخوان را از لای زخـم بـرداشت و روی زخـم را هـم مـرهم گذاشت و قصاب را روانه کرد. به این ترتیب پای قصاب خوب شد و دیگر بـه خـانه شکسـته‌بند نرفت و گوشت هم نفرستاد.

شکسـته‌بند از سـفر آمـد. سـر شـام دیـد از گوشت‌های خوبی که قصاب برایشان می‌فرستاد خبری نیست. علت را از زنش سئوال کـرد، زن گفت: الآن چـند روز است کـه قـصاب گـوشتی نفرستاده. شکسته بـند از پسـرش پـرسید: ایـن چند روزی که مـن نـبودم فـلان قـصاب بـرای معالجه پیش تو نیامد؟ پسر جواب داد: چرا آمد مـن هـم زخـمش را بـاز کـردم دیـدم خـرده اسـتخوانی لای زخـم هست، آن را درآوردم و روی زخم را مرهم گذاشتم و بستم ودیگر قصاب را نـدیدم، حـتماً پـایش خـوب شـده است. شکسته‌بند با شنیدن این پاسخ برافروخت و سر پسر داد کشید و گفت: ای پسر نادان آن خرده استخوان را من لای زخم او گذاشته بـودم تـا از قِبَلش استفاده کنم!

(تمثیل و مثل، احمد وکیلیان، جلد دوم)

* **پوست و استخوان شدن. نظیر:** براو مانده براستخوان پوستی. «سعدی» ترکیب کنائی از لاغری مفرط است.

۹۸۵ ـ پیش روجانم و جانت، پشت سر کاردم و استخوانت: در دوروئی کسان بلکه ناکسان گویند.

۹۸۵م ـ خانه گرگ بی استخوان نمی‌شود: جائی که ریخت و پاش زیاد و نعمت فراوان است هیچ وقت کاملاً خالی از خوردنی نیست. (در کوچه الف ۱۹۰۹ چنین آمده است): برای مواجه با حقایق و واقعیات آماده باید بود. مقایسه شود با کسی که خربزه می‌خورد و پای لرزش می‌نشیند.(!)

* **دو صد من استخوان خواهد که صدمن بار بردارد:** از هرکس به قدر توانائی او چشم باید داشت.

* **دهن سگ را به استخوان باید بست. نظیر:** دهن سگ به لقمه دوخته‌به (رک ۵۶۴۶)

* **زبان استخوان ندارد، هرسو بگردانی می‌گردد:** به تعریض و استهزاء به کسی که آزاد و بی پروا غیبت دیگران کند و تهمت و افترا زند گویند.

* **سگ تا از گوشت مأیوس نشود استخوان نمی‌خورد.** (رک ۶۸۳۱)

۹۹۰ ـ سگ را پاره استخوانی! نظیر: دهن سگ رابا استخوان باید بست. (رک ۹۸۸)

۹۹۰م ـ سگ که می‌خواهد استخوان بخورد به زیر دمش نگاه می‌کند: نظیر: آدم باید لقمه را به اندازه دهنش بگیرد، به کار برتر و بیشتر از حد و توانائی خود اقدام نباید کرد. **مأخذ:** سگ که حیوان باهوشی است گویند وقتی چیزی می‌خواهد بخورد اگر آن چیز سخت و هضم شدنی نباشد و به سختی از مقعد او خارج شود از خوردن و فرو بردن آن می‌گذرد. درباره میمون هم شنیده‌ام که اگر میوه‌ای که هسته بزرگی داشته باشد بخواهد بخورد اول به هر زحمت که باشد هسته یکی از آنها را از پوست خارج کرده و به مقعد خود امتحان می‌کند وقتی مطمئن شد خارج می‌شود می‌خورد.
(عهدة علی الراوی)

* **شکار سگ شهر استخوان است.** (رک ۷۴۷۴)

* **شکسته استخوان داند بهای مومیائی را:** قدر و ارزش هرچیز را نیازمند به آن درک می‌کند.

* **قانع به یک استخوان چوکرکس بودن به زان که طفیل خوان ناکس بودن.** (رک ۱۰۵۶۰)

* **قُصاب را گفتند استخوان‌ها مانده است. گفت هنوز آشناهانیامده‌اند.** (رک ۸۶۵۸)

۹۹۵ ـ قوم و خویش‌ها اگر گوشت بکدیگر را بخورند استخوان را پیش غیر نمی‌اندازند. (رک ۱۰۶۳۳)

* **کارد به استخوان رسیدن:** وقتی فشار و ظلم و تعدی از حد بگذرد و کار از تحمل و طاقت به اعتراض و عصیان کشد گویند.

* **کله را خوردن و استخوانش را به خانه همسایه انداختن.** (رک ۹۵۴۳)

* **گوشت خوردن و استخوان به گردن آویختن. نظیر:** سبیل خود را چرب کردن: خودنمائی و افتخار برای موفقیتی ناچیز.

* **گر سگی یک هفته بر خوانی نیابد استخوان از پی تحصیل ستخوان ترک آن سامان کند.**

«قاآنی» نظیر:

مرغ جائی رود که چینه بود
نه به جائی رود که چی نبود.
هرکس وقتی در محلی ببیند امور زندگیش اداره نمی‌شود آن محل را ترک کرده و.در جستجوی جای مناسبی حرکت می‌کند. همه کس جائی که رفاه و معاش بهتر و بیشتر باشد را ترجیح می‌دهد.

۱۰۰۰ ـ مغز بی استخوان ندید کسی انگبینی کجاست بی مگسی.
«نظامی» شیرینی‌های زندگی و معاش خالی از صداع و دردسر نیست.

۱۰۰۰م ـ مگر مال من استخوان دارد. «مثل صغادی آباده‌ای./ شرایط من با او یا آنها یکسان است. چرا تفاوت و تبعیض قائل می‌شوید.
(از ذکر مأخذ معذورم)

*** مگر هر که گوشت می‌خورد استخوانش را به گردنش می‌بندد:** اشاره به بی جا بودن خودنمائی به جهت موفقیتی ناچیز است.
«کوچه الف ۵۲۷۰»

*** مورچه به استخوان چرب می‌ریزد:** خلق‌اله جائی که سود و ثروت است همه به امید سود بردن جمع می‌شوند، مردم تابع منافع خویشند.

*** نه هرجا استخوانی هست مغزی در میان دارد:** فریب ظاهر را نباید خورد، بر خیال و تصور حکم کردن نشاید.

*** همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و مردمان نیازارد**
در مستحسن بودن قناعت آورند.

اشک

۱۰۰۵ ـ آسیاب فلان به اشک چشم بهمان گشتن: آسایش و خوشبختی فلان از بدبختی و خانه خرابی بهمان مایه گرفته است.
«کوچه آ ۲۱۳۵»

*** اشک اشک خوردن:** قطره قطره و کم‌کم خوردن مایعات.

*** اشک پیازی ریختن:** اشک دروغین فرو ریختن. تظاهر به غمگین بودن و گریستن.

*** اشک توی آستین کسی بودن:** سخت احساساتی و زود رنج بودن و به اندک تأثری اشک ریختن.

*** اشک تمساح ریختن:** گریه دروغین کردن. تظاهر به دلسوزی کردن به قصد فریب. **مأخذ:** معروف است که تمساح که در خشکی و آب هر دو زندگی می‌کند. وقتی می‌خواهد حشرات را شکار کند، با چشم بر خورشید داشتن چشم را پر آب می‌کند تا حشرات اطراف چشم و روی صورت او بنشینند، چون توده حشرات بر صورت او جمع می‌شوند ناگهان با زبان دراز خود همه آنها را به کام خود کشد.

۱۰۱۰ ـ اشک دم مشک بودن. نظیر: اشک در آستین بودن. (رک ۱۰۰۸)

*** اشک کباب باعث طغیان آتش است:** ستمگران چون زبونی ببینند بر شدت عمل خود بیفزایند.

*** اشک کسی را درآوردن:** کسی را با اِعمال آزار جسمی یا روحی به گریه انداختن.

*** خوراکش اشک چشمش بودن:** کنایه از گریستن به علت مصیبتی که بر او وارد شده و نخوردن غذا از شدت اندوه دارد.

*** دستمال دستمال اشک ریختن:** گریه بسیار کردن در حدی که از اشک چشم چند دستمال خیس شده و تعویض گردد.

۱۰۱۵ ـ یک چشم اشک بودن یکیش خون: کنایه از نهایت شور بختی و غمخواری و مصیبت زدگی است.

اطلس

*** اطلس اگر خوار شد پاپیچ[1] چاروادار نشد؛ نظیر:** اطلس کهنه می‌شود ولی پاپیچ چاروادار نمی‌شود. (رک ۱۰۱۷)

*** اطلس کهنه می‌شود پاتابه نمی‌شود!** اشخاص شریف و نجیب هرچه فقیر و ضعیف شوند تن به ذلت و تحقیر نمی‌دهند. **مأخذ:** چون یزدگرد چهار سال ملک راند. عمربن‌الخطاب سعد و قاص را به عجم فرستاد، یزدگرد چند کرت سپاه‌ها بفرستاد به حرب عرب، و شکسته و منهزم شدند؛ آخرالامر به نفس خود حربی کرد، هم منهزم شد و به سیستان گریخت و از آن جا به مرو رفت و ماهویه که عامل او بود به استقبال او آمد و خدمت کرد، اما در سِر با او بد بود و بهانه می‌طلبید تا سر از فرمان او بکشد. تا روزی با وی همعنان می‌رفت، گفت: ملک باید دختر خود را در حکم من آورد تا کمر خدمت در میان بندم. یزدگرد از این سخن برنجید و گفت: دیبا کهن شود ولی پاتاوه نشود!

«جوامع الحکایات به اختصار»

*** اطلس کی باشد همتای بُرد:** هرکس مقام و جایگاهی دارد.

*** اگر اسداله ممدلی قبای شانه زری هم بپوشد وقار ندارد.** «مثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** احمد پوده همان است که بوده.

(رک ۱۰۲۱)

*** اگر اطلس کنی کمخا بپوشی، همان سبد به سر سبزی فروشی! نظیر:** باز همان احمد پارینه‌ای. (رک ۱۰۲۴)

۱۰۲۰ ـ اگر چون دکمه پا بر جانباشم قرین اطلس و دیبا نباشم

ثبات و عَزم راسخ موجب موفقیت است.

*** اگر زری بپوشی، اطلس و خز بپوشی همان کنگر فروشی. نظیر:** اگر اطلس کنی کمخابپوشی، همان سبد به سر سبزی فروشی (رک ۱۰۲۱)

*** این آش سرپوش اطلس نمی‌خواهد.**

(ر۸ک ۵۵۴)

*** خر ار جُل ز اطلس بپوشد خر است. نظیر:** باز همان احمد پارینه‌ای. (رک ۱۰۲۱)

۱۰۲۵ ـ رنگ کسی چون اطلس شدن: کنایه از برافروخته شدن در اثر شرم یا عاملی دیگر.

*** زشت باشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس. نظیر:** وصله ناجور پسندیده نیست.

(رک ۱۲۳۸۲)

*** مثل اطلس سرخ:** کنایه از شرمندگی و خجالت زدگی است. **نظیر:** رنگ کسی چون اطلس شدن. (رک ۱۰۲۵)

افسار

*** افسار به سر کسی زدن:** کسی را مطیع و منقاد خود قرار دادن.

*** افسار پاره کردن:** در مورد تحت انقیادی گویند که سرکشی و نافرمانی کند، طغیان کردن.

۱۰۳۰ ـ افسار سرخود بودن: کسی که هرکار بخواهد به میل خود و بدون توجه به اجازه مافوق و قانون و عرف انجام دهد.

*** افسارش از ابریشم و پالان زمخمل است هرچند بد صداست ولیکن «مجلل است»**

«ایرج میرزا» کنایه از بی هنرانی است که با آراستن ظاهر خود را با هنر معرفی می‌کنند.

*** افسارش از من است. نظیر:** سیرش را با بام

---

۱ - پاپیچ: پاتابه، مچ پیچ، نوار پارچه‌ای به عرض ده تا پانزده سانتی‌متر به طول یک متر و نیم یا کمتر یا بیشتر که در زمستان سربازان و شکارچیان و صحرانشینان برای گرم نگه‌داشتن ساق پا بر ساق پا بپیچند.

کوفته! (رک ۷۱۲۵) بمزاح و ریشخند در مورد کسی آورند که به دلیلی نامعقول در موردی ادعای سهم و قسمت کند. **مأخذ:** در مسابقه اسبدوانی اسبی پیش افتاد، مردی از شادی بانک برداشت و به خودستائی پرداخت کسی که در کنارش بود او را گفت: مگر این اسب از آن تو است؟ گفت: نه ولیکن افسارش از من است! «عبید زاکانی»

* **افسار کسی را ول کردن:** زیر دستی را به اختیار خود گذاشتن، او را آزاد گذاشتن.
* **افسار گسیخته. نظیر:** افسار پاره کرده درمورد زیردستی گویند که از رئیس یا صاحب اختیار خود اخیراً اطاعت نکند.

۱۰۳۵م ـ افسار به سر: لاابالی و غیرمقید به حدود و عادات معموله.
«یادداشت‌های قزوینی» (رک ۱۰۳۰)

۱۰۳۵ ـ افسار می‌شود رَسن افسر نمی‌شود: پیشرفت و ترقی هرکس به اندازه کفایت و لیاقت اوست.

* **خر پیر و افسار رنگین:** هرکس برای تزیین یا اصلاح چیز ناقابلی مخارج گزاف کند مثلاً عمارتی را که از پای بست خراب است نقاشی کند و امثال آن، به ابلهی ماند که برای الاغ پیر افسار رنگین تهیه کند یا زن زشت فرتوت را به مهر سنگین عقد کند. «داستان نامه»
* **خرش کن و بارش کن، افسار بیار سرش کن:** تنها از طریق تحمیق می‌توان بر او تسلط یافت. «کوچه الف ۲۶۶۴»
* **خودت بدون افسار می‌آئی!** در مورد اشخاص بی اراده آورند که به آسانی آلت فعل و وسیله اجرای مقاصد دیگران قرار می‌گیرند. **مأخذ:** گویند فاسقی شیطان را در خواب دید که تعداد زیادی نخ‌های رنگارنگ در دست دارد، پرسید: این ریسمان‌ها برای چیست؟ شیطان گفت: با هریک از این نخ‌ها یکی از فرزندان آدم را افسار کرده و تابع خود می‌سازم. آن شخص گفت: ریسمان من کدام است؟ شیطان گفت تو ریسمان نداری. گفت: چرا؟ گفت چون تو خود بدون ریسمان می‌آئی!
* **شتر را با بار گم کرده عقب افسارش می‌گردد:** در مورد نادانی گویند که اصل چیزی را از دست داده درجستجو و طلب تحصیل فرعی از فروع آن برآید مانند ملتی که استقلال خود را بکلی از دست داده درصدد تشکیل مجلس شورا و امثال آن برآید یا خزانه‌داری که پول‌هایش را دزدان و خائنان داخلی به سرقت و خیانت برده و خزانه‌اش را تهی کرده باشند و او فراش و مستخدمی را که جاروب زیاد مصرف یا اسباب مختصری راگم کرده است تحت محاکمه و مؤاخذه درآورد. «داستان نامه بهمنیاری»

نظیر: در دشت را ول کرده سرِ مَشک راگرفته.

۱۰۴۰ ـ مهره خر درخور تزیین افسار خر است: هر چیزی در جای مناسب خود باید به کار برده شود، و هرکس با هم طینت و هم خلق خود باید نشست و برخاست کند.

* **هرکه را در سر نباشد عشق یار**
بهرا و پالان و افساری بیار

«مولوی؟» **نظیر:** سری که عشق ندارد کدوی بی بار است. (رک ۸۲۰۹)

اقبال

* **اقبال آمدنش شرط نیست، شناختنش شرط است. نظیر:** اقبال همیشه در خانه‌ها را می‌زند یکی می‌شناسد یکی ردّش می‌کند. (رک ۱۰۴۶)
* **اقبال خصم هرچه فزونتر شود نکوست**
فواره چون بلند شود سرنگون شود

«صائب»؛ **نظیر:** مورچه که پر درآورد زوالش رسیده است.

* **اقبالش به برج ریغ است:** بخت‌یار نبودن. بخت و اقبال مساعد نداشتن. دچار نکبت و بدبختی بودن.

۱۰۴۵ ـ اقبال که رو کند شود پنهان عیب:

نظیر: باران جوشیده، ترک‌ها پوشیده./ وقتی بخت آدم بدنامی یاری کند ممکن است با پیش آمدی مانند دست یافتن به ثروت و اقدام به امور خیریه و وصلت با بزرگان و غیره نظر مردم نسبت به او تغییر کند و او را شخصی خیّر پندارند و گذشته بد او را فراموش کنند، همانند باران که چون ببارد تَرک‌ها را محو می‌کند.

* **اقبال همیشه در خانه‌ها را می‌زند یکی می‌شناسد یکی ردّش می‌کند: مأخذ:** این افسانه است که اقبال در خانه کسی را زد. گفتند: سرِ کارش است، سرِ کارش رفت، گفتند: به حمام رفته است، به حمام رفت گفتند: به قمارخانه رفته است. گفت: حوصله ندارم دیگر آن جا بروم!

* **بازِ اقبال روی سر (یا شانه) کسی نشستن:** بعد از سال‌ها بدبختی به ثروت رسیدن. **مأخذ:** هرگاه پادشاهی بدون داشتن فرزندی در گذرد، برای انتخاب جانشین وی تمامی مردم شهر از وضیع و شریف عالی و دانی در میدانی فراهم می‌آیند، بازی را به پرواز در می‌آورند و کسی را که باز بر سر یا شانه و معمولاً شانه راست وی بنشیند، بدون قید و شرط به شاهی برمی‌گزینند و بی درنگ به نامش سکه می‌زنند و خطبه می‌خوانند. لذا بخشی از یک قصه مربوط به باز اقبال:

ملک ابراهیم که کپنک[1] چوپان را تنش کرده بود و شکمبه گوسفند را کشیده سرش، دم گلخن[2] حمام نشسته بود، یک تکه نان خشک گرفته بود این دستش و سق می‌زد، و با آن دستش هم رِک رِک سرش را می‌خاراند.

باز روی میدان چرخ زد و چرخ زد و یک راست آمد نشست رو سر ملک ابراهیم. جماعت که ملک ابراهیم را به اسم حسن کچل می‌شناختند مات و متحیر به هم نگاه کردند و گفتند: جلّ‌الخالق! مگه تو این شهر دیگر آدم قحط بود که این حیوان همه را گذاشت و صاف آمد رو سر حسن کچل نشست! نه خیر، لابد اشتباهی چیزی شده، دوباره باز را پرواز بدهید! اما باز دوباره و سه باره هم آمد نشست رو سر ملک ابراهیم، و او هم همین طور آن تیکه نان خشک را سق می‌زد و سر کچلش را می‌خاراند. و خودش را زده بود به کوچه علی چپ! و هی می‌گفت: کیش حیوان چی می‌خواهی از جون من؟

اما از آن جائی که باز اقبال سه بار نشسته بود روی سر او، مردم شهر با خودشان گفتند: خدا را چه دیدی؟ لابد یک حکمتی در این کار هست. و با تعظیم و تکریم ملک ابراهیم را که دست و پا می‌زد و گریه می‌کرد و قسم می‌خورد که بیگناه است و بیخودی گرفتندش، بلندش کردند و بردند نشاندندش روی تخت... فقط وزیر دست راست بود که تو دلش می‌گفت: باز اقبال بیخودی رو سر هرکس نمی‌نشیند، باید کاسه‌ای[3] زیر این نیمکاسه باشد.(!)

«قسمتی از قصه ملک ابراهیم نقل از کوچه الف ۲۷۳۳»

---

۱ - کپنک: پوششی نمدین است که بیشتر چوپان‌ها می‌پوشند.

۲ - گلخن: تون حمام.

۳ - کاسه‌ای زیر نیم کاسه عبارتی است با مفهوم غلط، زیرا کاسه بزرگ‌تر از نیم کاسه است و نمی‌تواند زیر نیم کاسه باشد، صحیح، نیم کاسه‌ای زیر کاسه است باشد.

* **جن گیر بد اقبال، جن هم که بگیرد پینه دوز جن‌ها از کار در می‌آید. نظیر:**
بخت صیاد چون که برگردد
جای پازن[1] شکار خر گردد./
در مورد اشخاص بد اقبالی گویند که سعی و تلاش خود را می‌کنند ولی هر بار به مشکلی بر می‌خورند و موجب عدم توفیق آنها می‌گردد. **مأخذ:** گویند آدم بداقبالی چون از توفیق در هر کار مأیوس گردید، به کار جن‌گیری پرداخت تا بالاخره پس از مدت‌ها رنج کشیدن و تحمل ریاضت و چله نشینی، بالاخره وقتی به تسخیر جنی توفیق یافت: از جن خواست که پول و طلای خزانه پادشاه را برایش بیاورد. جن گفت: جنیان هم چون آدمیان مقامات و توانائی‌های مختلفی دارند، و من پینه دوز جن‌ها هستم! تنها کاری که برایت می‌توانم انجام دهم، به کفشت می‌توانم پینه بزنم!

* **کجا می‌روی اقبال تو پیش و من به دنبال. نظیر:** پیشانی، مرا آخر کی نشانی./ تا سرنوشت چه باشد؟

۱۰۵۰ ـ کچل نشو که همه کچل‌ها اقبال ندارند: عقیده رایجی است که کچل‌ها مردم خوش اقبالی هستند.

امام

* **احترام امامزاده با متولی است. نظیر:** شوهر که مرا خوار کند، همسایه پامال کند.
(رک ۱۰۶۶)

* **از این امامزاده کسی معجزه ندیده: نظیر:** امامزاده بی معجزه. (رک ۱۰۵۴)

* **اگر این امامزاده معجزه داشت دم درش پر از کور و کچل شفا یافته بود:** اشخاص کریم و مهمان نواز را از رفت و آمدی که به خانه آنها می‌شود می‌توان شناخت.

* **امام جعفر صادق پشت دروازه ایستاده: نظیر:** هیچ بدی نرفته که خوبی به جایش بیاید./ اصطلاحی است متضمن این تجربه غم‌انگیز تاریخی که تا کار بر این اساس می‌گردد هرگز امید صلاح نباید دا شت. «کوچه الف ۳۴۰۵»

۱۰۵۵ ـ امام حسینی نیست، وگرنه شمر بسیار است: معاصرین ما در قساوت و سنگدلی کمتر از شمر ذالجوشن نیستند
«امثال و حکم»

۱۰۵۵ م ـ امام رضا دارائیش زیاد است به من چه به تو چه؟ نظیر: خانه قاضی گردو بسیار است. (رک ۴۰۱۸)

* **امامزاده بی معجزه:** آن که توانائی کافی داشته باشد ولی هرگز از او کاری بزرگ و خیرمندانه به ظهور نرسد!

* **امامزاده جل بندی:** به استهزاء به کسی که لباس‌های جوراجور و کوتاه و بلند پوشد و النگ. دولنگ زیاد به خود آویزد گویند.

* **امامزاده که معجزه نکند برایش شمع روشن نمی‌کنند:** تا وقتی وجود شخص در اجتماع و امور مؤثر نباشد، مورد توجه مردم قرار نمی‌گیرد.

* **امامزاده هرچه ساده باشد دو مرتبه از**

---

۱ - پازن: بز کوهی نر، در سرگذشت مسعودی در مورد پازن چنین آمده است: فارسی‌ها پازن می‌گویند یعنی پائیز زن چون در تمام پائیز کمال چاقی و رعنائی و زیبائی را دارند، به همین جهت می‌گویند پائیز زن یعنی او را در پائیز بزن و صیدش کن. به یک جهت دیگر هم پازن می‌گویند: چون به واسطه بزرگی و ثقلت بدن و درشتی که دارد تقریباً مثل گاو کوچک موزونی می‌نماید، در دویدن پاهایش خیلی صدا می‌کند، پاهایش را مخصوصاً به زمین خیلی محکم می‌زند به این جهت پازن می‌گویند. (صفحه ۳۳۹)

یک شغال گول نمی‌خورد: نظیر: شغال ته چاه کرباس نذر می‌کند. **مأخذ:** پلنگ گرسنگی کشیده‌ای در آمل از سر ناگزیری قصد شغالی کرد، شغال گریزان و وحشتزده را چشم بر بقعه امامزاده‌ای افتاد و همچنان که به سوی او می‌دوید التجا بدو برد که: ای آقا دستم به دامنت! مرا از این تنگنا برهان، یک تخته قالیچه فرد اعلای کرمانی نذر آستان مبارکت می‌کنم!

قضا را هماندم خرگوشی در پیش روی پلنگ به دو جست و حیوان گرسنه را به تعقیب و شکار خود برانگیخت. شغال که بلا را از جان خود دور یافته دید ریشخند کنان امامزاده را گفت: راستی را در همه عالم از خود ساده‌لوح‌تری دیده‌ای یا در کتاب خوانده‌ای، یا در اخبار شنیده‌ای؟ هیچ به عقلت نرسید که آخر کرمان کجا و آمل کجا، و شغال آملی چگونه می‌تواند به کرمان برود قالیچه کرمانی برایت بیاورد؟ برایت درسی باشد تا از این پس دیگر فریب چرب زبانی شغال بی سروپائی چون من را نخوری، که این پندی است گرانبهاتر از هزار قالیچه کاشی!... می‌گفت و طعنه می‌زد و ریشخند می‌کرد که ناگاه پلنگ با بلعیدن خرگوش اشتهایش بیشتر شد و به سوی او جست. شغال بیچاره که راه گریز نمی‌یافت به ناچار باز دست توسل به سوی امامزاده دراز کرد که: ای بزرگوار چشمم کور می‌شود پرسان پرسان به کرمان می‌روم قالیچه نذرانه را روی سرم می‌گذارم و به پابوست می‌آیم! ندا رسید که دریغ ای کور باطن. امامزاده هرچه هم که ساده لوح باشد دوبار از یک شغال فریب نمی‌خورد: پلنگ در رسید و شغال را بر درید! (رک ۲۲۹۴)

۱۰۶۰ـ امامزاده هست و همین یک قندیل!

نظیر: رستم است و همین یک دست اسلحه ./ دارائی من همین است که می‌بینید چیزی دیگر ندارم.

*** این امامزاده ایست که با هم ساخته‌ایم!**

این مثل را در موردی استعمال کنند که دو نفر به شرکت یکدیگر کاری را صورت داده یک نفر از آن‌ها بخواهد فایده حاصله را به خود تخصیص داده و شریک خویش را بی بهره نماید. شریک بدین مثل متمسک گردیده و گوید: این امامزاده‌ایست که با هم ساخته‌ایم. **مأخذ:** گویند درویش مرشدی بود که عده‌ای مرید داشت و از کلیه آنها امضای «مرشد کامل» بودن خود را به دست آورده بود جز از یک نفر از آنها که هروقت می‌خواست از او امضاء را بگیرد او به جای این که بگوید: «مرشد کامل» می‌گفت: «تن کامل» و به همین جهت آقای مرشد، تخم کینه مرید بیچاره را همواره در مزرع دل می‌پرورد. تا این که روزی به بیابان پر عرض و طولی رسیده و رحل اقامت افکندند. و «دودودمی عَلَم کردند».

اتفاقاً مرید یاغی، یا محض تفریح یا به خیال دیگر در حینی که رفقایش سرگرم تهیه دود ودم بودند. استخوان‌های خر مرده‌ای جسته در گودالی ریخت و مشغول خاک ریختن روی آن گردید، مرشد که مراقب این رفتار بود برخاست و در این عمل با او شرکت کرد، و آن توده خاک را به صورت قبری درآوردند و سنگی نیز یافته بر زِبَر[1] آن قرار دادند، و پس از فراغت از این کار. مرشد روی به مرید کرد و گفت: آیا هنوز به طغیان خویش باقی هستی؟ و به کاملیت من می‌خواهی امضاء ندهی، مرید باز همان جواب را داد و گفت: «تن کامل» نایره غضب حضرت

---

۱ - زِبَر: بالا.

مرشد سخت مشتعل گردید و به سایر مریدانش دستور داد تا شانه‌های او را محکم بستند و در پای همان قبرش روی خاک انداختند، و به او گفت: حالا همین جا بمان تا وحوش بیابان هرکدام یک قطعه از گوشت بدنت را لقمه خویش بسازند، و مسافری نیز رسیده استخوان هایت را در این قبری که به دست خود ساخته و پرادخته‌ای در جوار استخوان‌های خر به خاک بسپارد!

این بگفت و راه خود در پیش گرفته مراد و مریدان جملگی برفتند. شب فرا رسید و پرده ظلمت خود را بر سطح کره زمین بگسترد. وحشت و دهشت سختی بر سر تا پای وجود مرید بیچاره استیلا یافت. و همین که فکر اذیت و آزار پنجه‌های گرگان خونخوار می‌افتاد مثل بید بر خود می‌لرزید، تا این که به خیال چاره کار خود بیفتاد و به هر زحمتی بود به سنگ همان قبر تکیه داد و به قدری پشتش را به همان سنگ بسائید که طناب پاره شد و از قید آن بند گران رهایی یافت.

در این اثنا صدای زنگ کاروانی از دور بلند شد فکر عجیبی در مغز او خطور کرد، فوراً شمع‌چه‌ای که در جیب داشت درآورد و روشن ساخت و برروی قبر قرار داد. وقتی که کاروانیان نزدیک شدند و آن روشنائی بدیدند، حیرت زده پیش آمده و گرد آن جوان حلقه زده از نام صاحب قبر و علت مجاورت وی در جوار آن جویا گردیدند.

جوان گفت سه شب قبل بر سر این قبر رسیدم و از شدت خستگی پای آن دراز کشیدم تا شاید چُرتی زده رفع خستگی کنم، سپس برخاسته راه خود را در پیش گیرم. بی درنگ خوابم دررربود و در عالم خواب سید جلیل‌القدری را دیدم که به من فرمود: «این قبر مرقد منور یک نفر از شهدای آل ماست که در این بیابان با خواری تمام شهد شهادت چشیده است و به عزّ سعادت فایز گردیده. تراست که قرب جوارش را اختیار کنی و در حفظ اثرش از بذل هیچ گونه کوشش و تحمل ورنج و محنت دریغ نداری.»

اینک سه روز است که به اطاعت امر آن بزرگوار در پای قبر رحل اقامت افکنده‌ام و خدمت بدین مرقد مطهر را با گرسنگی و پریشانی بر هر نعمت و سعادت دنیوی ترجیح داده‌ام. کاروانیان را همت و دینداری و طهارت قلب و فداکاری جوان خوش آمده، هریک نانی و پولی به او دادند و راه خود پیش گرفته رفتند، و همین که به نزدیکترین قراء مجاور رسیدند شرح احوال جوان کاشف قبر مقدس را گوشزد دهقانان نمودند. هفته‌ای بیش نگذشت که صیت شهرت این خبر در افواه مردم تمامی دهکده‌های مجاور افتاده، زن و مرد دسته به دسته، گروه گروه با نذر و نیازهای فراوان روی به آن قبر آوردند. جوان در اندک مدتی به نان و نوائی رسیده، قُبه‌ای بر سر آن قبر برافراشت و پس از مرور دو سه سال آن بیابان چول را با حفر یکی دو رشته قنات مهم رشک روضه رضوان ساخته باغستان و تاکستان‌های بسیار در اطراف آن ایجاد و صحن و حرم وسیعی برای آن مرقد دروغین بنا نهاد. در یک گوشه نیز قصر رفیعی برای محل سکونت خود بنا کرد و جمعی را به نام خدام حرم برای انجام امور داخلی مرقد مقدس و قصر مجلل خود استخدام نموده و خود با لقب متولی باشی در نهایت قدرت و استقلال بنای زندگی را گذاشت.

هفت سال گذشت، دست اتفاق بار دیگر مرشد و مریدانش را بدین سمت متوجه ساخت. وقتی

که مرشد چشمش از دور به آن همه کشتخوان‌های وسیع افتاد و طراوت و صفای آن روضه رضوان را نگریست بی اختیار فریاد تعجب‌آمیزی برآورد و گفت: مگر این همان بیابانی نیست که هفت سال پیش از آن گذشتیم، و آن مرید یاغی را به دست پنجه خونین درندگان سپردیم. کنون چه شده که صورت این بهشت ارم را به خود گرفته است؟! اتفاقاً در همین موقع متولی باشی از بالای کوشک خویش چشمش به درویش افتاد او را بازشناخت، فوراً به یکی از خدام دستور داد که درویش را با مریدانش به امامزاده دعوت کند و یک هفته از آنها پذیرائی به عمل آورد در این مدت هرچه درویش از صاحب باغات و عمارات و راجع به متولی امامزاده پرسش نمود خدام جوابی به او ندادند. روز هشتم متولی باشی در منزل درویش برای پذیرائی حضور یافت. درویش از همان نظر اول متولی‌باشی را در چشم خود آشنا دید، ولی چیزی به یادش نیامد. متولی باشی از هر دری سخن می‌راند تا رشته کلام را به آن جا رسانید که در هفت سال قبل این جا بیابانی چول[1] بود، من نیز مرید درویشی بودم، گذر زمان به همین نقطه‌ای که الآن نشسته‌ایم افتاد، رحل اقامت افکندیم و «این بین من و آن درویش این امامزاده را با هم ساختیم» درویش از شنیدن این سخن و شناختن متولی باشی و یادآوری ستمی که در حق او روا داشته بود رعب و وحشت غریبی بر او مستولی گردید، برخاسته برروی قدم‌های او (متولی باشی) بیفتاده و از گذشته پوزش همی خواست و همی گفت: ایواله درویش، تن کامل، تن کامل.

«داستان‌های امثال»

*** این امامزاده راکه با هم ساختیم حالا می‌خواهد به‌کمر خودمان بزند!** وقتی دو نفر برای فریب دیگران نقشه‌ای طرح کنند، و یکی از آنها با استفاده از همان شیوه بخواهد حق آن دیگر شریک را تصاحب کند ایراد این مثال مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** چنان که در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته است، شیادی چند به نهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علیهم‌السلام بر آن ثبت بود در خاک کردند و با رویاهای دروغین خود ساده لوحان را به کاوش زمین و برآوردن لوح برانگیختند لوح برآمد، دعوی نایب و تولیت خدمت مزار بدیشان مسلم و جداول صدقات و نذور از هر سو بدان صوب روان شد. ناچار سپس در انظار عامه قسم بزرگ همدستان بر همان مزار شریف! بود. تا روزی یکی از شرکاء جعل از دستیار خویش مالی بدزدید، صاحب مال به حدس و قیاس سارق را شناخته در مطالبت ابرام می‌کرد و او هربار با سوگندان غلیظ به همان بقعه منیف بر انکار می‌افزود، عاقبت مرد از بی شرمی و وقاحت همکار به حیرت مانده و بی اختیار در ملاء ناس برخلاف مصلحت خویش فریاد برآورد: ای بی آزرم! آخر نه این امامزاده را با هم ساختیم!

«امثال و حکم»

*** این امامزاده نه کور کن است نه شفاده!**

نظیر: لایضر ولاینفع / در مورد اشخاص بی‌کفایتی گویند که بود و نبودشان برای مردم و جامعه یکسان است.

---

۱ - چول: به معنی لخت و خالی از پوشش ولی در مورد انسان گفته نمی‌شود فقط در مورد درخت و گیاه گویند، مانند درختی که از میوه یا برگ عاری شود یا بیابان بدون گیاه و درخت، این واژه در آباده و اصفهان متداول است. در برهان قاطع: بیابان و جای خالی از آدم را گویند. آمده است.

● **این که می‌دهم سهم امام می‌دهم چادر می‌خرم برای مامام.** **نظیر:** چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

۱۰۶۵ ـ بز امام رضا را تا صبح (یا شب) نچراند. (رک ۱۸۴۵)

۱۰۶۵م ـ پرسید از کجا می‌آئی گفت از امامزاده عباس، گفت از بوی دهنت پیداست. (رک ۲۲۹)

* **حرمت امامزاده با متولی است؛** اعضاء یک اداره یا افراد یک خانواده یا یک کارگاه وقتی در انظار محترمند که رئیس یا بزرگ آنها احترام آنها را در انظار دیگران محفوظ دارد، چنان که وقتی امامزاده مورد احترام و حُسن عقیده زائرین واقع می‌شود که متولی آن خود بدان معتقد بوده حرمتش را نگاه دارد.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **روغن ریخته را نذر امامزاده کردن. نظیر:** گلابی که به آن دسترس نباشد احسان پدر کردن. **مأخذ:** شخصی دبه روغنی در دست داشت و از مقابل امامزاده می‌گذشت، همین که روبروی امامزاده رسید، دبه روغن از دستش رها شد و به زمین افتاد و روغن آن به زمین ریخت. آن شخص رو به امامزاده کرد و گفت: این روغن هم وقف قندیل‌های شما!

* **فال امام جعفر صادق است بد ندارد. نظیر:** خاکشی مزاج است./ همیشه با همه کس حتی دو ضد موافق است. «امثال و حکم»

* **کفش‌ها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگه‌داری! نظیر:**

اسب و نوکر چو کاه و نان ندهی
نرود اسب و می‌رود نوکر.

هیچ کس مفت و مجانی برای کسی کار نمی‌کند. **مأخذ:** خواجه‌ای به دیدار دوستی می‌رفت غلام را به برداشتن کفش همراه برد. میزبان اکرام را خربزه شیرین و شاداب پیش آورد، مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه‌السلام در خواص خربوزه بخواند که تن فربه کند و بر قوت پشت بیفزاید و سده معده را براند و سنگ گُرده بریزاند، و کم کم خربوزه بخورد تا قسمت روئین به غایت رسید، سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن دندان‌ها را جلا دهد و بر روشنی چشم بیفزاید و پوست‌ها را به دندان کشیدن گرفت، غلام که تا آن وقت امید می‌کرد از خربوزه یا اقلاً پوست آن بخشی بدو رسد خشمگین کفش‌ها را نزد آقا نهاد و گفت: کفش‌ها را هم امام جعفرصادق فرموده خودت نگاه داری!

۱۰۷۰ ـ گوسفند امام رضا را تا صبح نمی‌چراند! (رک ۱۰۵۲۷)

* **ما اهل کوفه نیستیم امام تنها بماند!** این یک ـ ضرب‌المثل قدیمی نیست بلکه شعار زیبا وپرمحتوائی است که در بدو انقلاب ملت ایران یکدل و یکزبان در بیعتِ طراح و رهبر انقلاب آیت‌اله خمینی(ره) به طرفداری از معظم‌له برزبان جاری ساختند که اکنون به صورت ضرب‌المثل در جای خود به کار گرفته می‌شود.

* **مهمان می‌آوری بیار فقط امام اعظم نباشد!** از هر مورد ناهنجاری باید عبرت گرفت و سعی کرد تکرار نشود. **مأخذ:** مردی فقیر که هرچه می‌زد نان به نانش نمی‌رسید، یک روز زنش به‌اش گفت: مدت هاست که رنگ برنج را ندیده‌ایم و دل بچه‌ها برای یک لقمه پلو لک زده است یک فکری بکن. مرد گفت: چه فکری بکنم؟ غیر از این راهی به نظرم نمی‌رسد که مدتی شب‌ها چراغ روشن نکنیم و روزها نان خالی بخوریم و از چای و قلیان هم چشم بپوشیم،

پول این‌ها را پس‌انداز کنیم و یک شب با آن پلوپزان حسابی راه بیندازیم.
آقائی که شما باشید! همین کار را کردند، و از سرو ته مخارجشان زدند و روزی دو سه پول کنار گذاشتند تا این که یک روز دیدند چند قرانی جمع شده، و می‌شود با آن دود و دم راه انداخت. زن بلند شد چادرش را انداخت سرش و رفت بازارچه و گوشت و روغنی خرید آورد خانه و به شوهرش گفت: بیرون که رفتی به هرکدام از اهل محله که برخوردی دعوتش کن و بگو شام پلو داریم تا آبرو و اهمیتی به هم برسانیم، هرکه نیامد یا نتوانست بیاید چه بهتر! هرکه هم قبول کرد بیاید یک جوری سرش را به طاق بکوب! فقط اگر توانستی کسی را پیدا کردی که سد و سیر باشد و دستش به سفره نرود، هرجور شده بیارش خانه که خبر سفره رنگین امشب‌مان را به گوش اهل محل برساند.
شوهر بیرون رفت و همان طور که زنش گفته بود به هرکه رسید گفت: بفرمائید برویم خانه ما و گوشت و پلوی صرف کنیم. تا دست آخر مردی در لباس زهد رسید و به او تعارف کرد. او گفت: الآن منزل یکی از تجار بودم و غذای مفصلی خورده‌ام، مرد فکر کرد که این همان کسی است که زنش سفارش کرده، با خواهش و تمنا او را راضی کرد و برش داشت آورد خانه.
زن برای خودنمائی تمام گوشت و پلوها را میان مجمعه‌ای کرد و به بچه‌ها گفت: می‌خواهم برای پدرتان آبروئی دست و پا کنم، ناراحت نباشید این میهمان سیر سیر است و یک لقمه هم نمی‌تواند بخورد و همهٔ گوشت و پلوها دست نخورده بر می‌گردد پیش شما. فقط نیم ساعت دندان روی جگر بگذارید.
مرد مجمعه[۱] را برد و گذاشت جلو مهمان و آمد تنگ آب را ببرد، اما وقتی برگشت دید میهمان بی اشتها! لقمه آخری را برداشته و می‌گوید: یا امام اعظم بنده روسیاهت را دریاب. و در سینی نه گوشتی مانده و نه برنجی! خلاصه. باز روز از نو روزی از نو! دوباره شروع به پس‌انداز کردن و از سرو ته خرج و برج زندگیشان زدن تا دوباره سر یکی دو ماه توانستند برای پلوپزان پولی روی هم بگذارند...
آن روز وقتی بابا می‌خواست از خانه بیرون برود بچه‌هایش دویدند جلو، دامنش را چسبیدند که بابا: امشب هرمهمانی را که می‌خواهی بیاور فقط امام اعظم نباشد!

*** یا امام رضا قربوت بشم، نیل[۲] نبود سَخُد نبود!** **نظیر:** هرکس خود نقش خود بیند در آب./ هرکس در هر مورد با در نظر گرفتن مقتضیات خود و موقعیت خود قضاوت می‌کند.
مأخذ: گویند در زمان قدیم که مسافرت‌ها با اسب و الاغ انجام می‌گرفت جمعی از مردم نیل و سخد به زیارت امام رضا علیه‌السلام مشرف می‌شوند بدیهی است رنج سفر سخت آنها را خسته کرده بود، یکی از زنهای زائر در هنگام زیارت با لهجه‌ای پیچیده نزدیک به لهجه یزدی با خضوع و گریه می‌گوید: یا امام رضا چرا نیامدی نیل و سخد خودمان کشته شوی، آمدی در جایی به این دوری کشته شدی!
«مثل صغادی آباده‌ای»

*** یا امام زاده جله‌ات[۳] آوردی که روغن**

---

۱ - مجمعه سینی بزرگ مسی است که در قدیم زیاد مرسوم بود.
۲ - نیل و سخد از دهات پشتکوه یزد و ابرقوست که مردمانش در ساده دلی مشهورند.
۳ - جله: روغندان، ظرفی که روغن و امثال آن در آن نگهداری کنند.

توش نریختم: مردی از درخت خرما پایین می‌آمد بند کمرش گسیخته و احتمال سقوطش بسیار بود، نذر کرد که اگر سالم به زمین برسد خرمای نخلستان را خیرات خواهد کرد ولی با نزدیک شدن به زمین در میزان خیرات تجدید نظر می‌کرد، ابتدا به نظرش آمد که روغنچراغ‌های امامزاده را برای یکسال تعهد کند و سپس آن را به شب‌های چراغانی محدود کرد و بعد به یک شب جمعه تقلیل داد و در یک متری زمین به نظرش رسید که امامزاده ثروت و موقوفه بسیار دارد که حیف و میل می‌شود و به مصرف نمی‌رسد و نیازی به کمک او نخواهد داشت، آن گاه که به زمین جست سیخ خرمائی به کف پایش نشست و از پشت پایش بیرون جست. لی‌لی کنان به این طرف و آن طرف می‌پرید و می‌گفت: یا امام‌زاده، جلهات را آوردی که روغن در آن نریختم؟ «مثل‌های فارسی رایج در کرمان» (رک ۱۰۶۰)

امان

۱۰۷۵ ـ آدم بی‌چیز در امان خداست. نظیر: المفلس فی امان‌اله. مفلس بی‌تقصیر مصون از تعرض حاکم و وامخواهان باشد. «امثال و حکم» آن که مالی همراه ندارد از دزد و حرامی در امان است.

*** امان از خانه‌داری، یکی می‌خری دو تا نداری** (رک ۳۹۷۹)

*** امان از دوغ لیلی، ماستش کم بود آبش خیلی.** (رک ۵۵۷۱)

*** امان از هم کت[1] بد:** (رک ۱۰۷۴)

*** امانتی را امانش نده! نظیر:** هرکس سوار خر مردم می‌شود زود پیاده می‌شود. / چیز عاریه‌ای را زود باید به صاحبش برگرداند.

۱۰۸۰ ـ امانتی را امانش نده، صاحبش آمده نشانش نده! تغییر یافته مثل بالاست و معنی عکس آن را افاده می‌کند، در مثل بالا امانش نده یعنی تعجیل کن که به صاحبش برگردانی. و در این مثل منظور تعجیل کردن در پنهان کردن و تصاحب آن چیز امانتی است. باضم شدن قسمت دوم: «صاحبش آمد نشانش نده». معنی ضرب‌المثل معکوس شده است.

*** امان کسی را بریدن:** کسی را سخت مستأصل کردن و به شدت به تنگ آوردن! بی تاب کردن!

*** امان ندادن:** مهلت ندادن، درنگ روا نداشتن!

*** بدگمان باش در امان باش:** ضرر و لطمه و صدمه دیدن از طرف اشخاص مورد اعتماد همیشه محتمل‌تر است. نباید به کسی خوشبین بود.

*** بگیر و ببند و امانش نده**
به دست من پهلوانش بده
مترادف با کار خر و خوردن یابو.
(کوچه الف ۵۴۲۲)

۱۰۸۵ ـ به امان آمدن: از دست کسی به تنگ آمدن، به جان آمدن.

*** به امان خدا گذاشتن:** چیزی مانند خانه و کالا را بدون نگهبان و به کسی سپردن رها کردن. از وظیفه خودنسبت به کسی چشم پوشیدن.

*** خوش زبان باش در امان باش.**
(رک ۶۲۵۶)

*** در آب مردن به که از غوک امان خواستن:** مردن بهتر است تا از ناکس کمک طلبیدن یا منت کشیدن.

---

۱ - کت: نیمکت، کتکار. تخت. (فرهنگ معین). در فارس صندلی پشتی دار مدرسه راکت می‌گویند و شخص پهلو دستی را هم کت.

امید

* **آدم به امید زنده است. نظیر:** تا نفس هست آرزو باقی است ./ امید داشتن موجب دلگرمی و تداوم زندگی است.

۱۰۹۰ ـ الهی امید هیچ کافری را ناامید نگردان! دعائی است.

* **امید به ز خوردن است. نظیر:** هرچیزی انتظارش خوش است./ منتظر نعمت ومسرت بودن خوش است، حتی گاهی از وصول به آن خوشتر و بهتر باشد.

* **امید کسی را ناامید کردن:** جواب منفی قاطع به خواسته کسی دادن.

* **امید و آرزو پایان‌پذیر نیست.**

(رک ۱۱۰۸)

* **امیدوار بود آدمی به خیر کسان**
مرا به خیر تو امید نیست شرّ مرسان

به‌من ضرر و خسارت وارد نکن، نیاز به کمک و مساعدت تو ندارم. (رک ۱۱۰۸)

۱۰۹۵ـ امیدوارم که دست به خاک بزنی طلا بشود: دعائی است.

* **اگر به امید من منونی برو شوهر بکن بیوه نمانی: نظیر:** هرکه به امید همسایه بنشیند گرسنه می‌خوابد./ اگر به خودستائی‌های منِ نوعی چشم امید بسته‌ای وقت خود را بی‌جهت تلف می‌کنی بهتر است روی پای خود بایستی و خودت برای خودت کاری بکنی.

* **بعد نومیدی بسی امیدهاست. نظیر:** در ناامیدی بسی امید است. (رک ۱۱۰۴)

* **به امید علی مباش که علی آب آور نیست.**

(رک ۸۲۹۹)

* **به امیدی که بیفتم عقب مهمل دوست**
جای در جلد سگ غافله تا چند کنم

«شاطر عباس صبوحی» وقتی آرزوی دیدار معشوق برای عاشق زیاد باشد سخت‌ترین شرایط را قبول می‌کند و هر مرارتی را تحمل می‌نماید.

۱۱۰۰ ـ تا دم باقی است امید باقی است.
نظیر: تا نفس هست امید هست.

(رک ۱۱۰۲)

* **تا ریشه در آب است امید ثمری هست.**
نظیر: تا نفس هست امید هست.

(رک ۱۱۰۲)

* **تا نفس هست امید هست:** انسان تا آخرین دم حیات امید و آرزو دارد.

* **چه خوش باشد که بعد از انتظاری**
به امیدی رسد امیدواری

«جامی» بعد از مدتی انتظار رسیدن به مقصود لذت بخش است.

* **درنومیدی بسی امید است:** هیچ وقت انسان نباید از لطف الهی مأیوس باشد.

۱۱۰۵ ـ دنیا را به امید خورده‌اند. نظیر: تا ریشه در آب است امید ثمری است.

«کوچه الف ۳۵۷۳»

* **روز امید بس دراز بود:** (۱) انسان وقتی به امید و انتظار چیزی باشد حس می‌کند که وقت خیلی دیر می‌گذرد. (۲) انسان تا زنده است امید و آرزو دارد.

* **گر به این امید می‌باشی مباش**
فکر دیگر کن علی او یار نیست

(رک ۱۰۹۸)

* **مرا به خیر تو امید نیست شرّ مرسان. نظیر:** اگر آب نمی‌آوری کوزه نشکن. مأخذ: یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و او را ثنا گفت. فرمود تا جامه‌اش برکنند واز ده بدر کنند! مسکین برهنه به سرما همی رفت، سگان در قفای وی افتادند، خواست تا سنگی بردارد دفع

سگان را، زمین یخ بسته بود، عاجز ماند.
گفت: چه حرامزاده‌مرد مانند! سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته! امیر دزدان از غرفه بشنید و بخندید، گفت: ای حکیم از من چیزی بخواه! گفت: جامه خود را می‌خواهم اگر انعام فرمائی.
امیدوار بود آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان
سالار دزدان را بروی رحمت آمد، جامه‌اش باز داد و قبا و پوستینی سرآمد مزید کرد و درمی چند بر سر آن نهاد.
«سعدی، گلستان»

*** هرکه به امید همسایه بنشیند گرسنه می‌خوابد:**
(رک ۱۲۵۲۵)

۱۱۱۰ ـ یک دم و هزار امید. نظیر: تا نفس هست امید هست. (رک ۱۱۰۰)

انجیر

*** انجیر که از دوری رویش کِسلم**
با مهر رخش برشته شد آب و گلم
این میوه که بی‌دانه آن خوبتر است
دامی است که بی دانه کند صید دلم
«ابوالقاسم حالت»: در تعریف انجیر

*** او مرغ این انجیر نیست.** نظیر: آن که مهره مار می‌گرفت تنبانش آبی بود./ هرکاری شرایطی دارد و شایستگی‌هائی می‌طلبد که در همه کس جمع نیست.

*** بخور انجیر، پاره کن زنجیر:** در خاصیت و نیروبخشی خوردن انجیر آورند.

*** بروکه فکرت تو نیست مرد این دعوی**
بروکه خاطر تو نیست مرغ این انجیر
(رک ۱۱۱۱)

۱۱۱۵ ـ به انجیر خیسانده آقا قهر به هم رسانده! استهزاء به کسی که برای موضوع کوچک و کم اهمیت قهر کرده باشد.

۱۱۱۵م ـ خانه بابا نان و انجیر
خانه شوهر چوب و زنجیر!
آسایش در خانه پدر است نه در خانه شوهر (هشدار به دختران).

*** طعمه هر مرغکی انجیر نیست.** نظیر: مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است.
(رک ۱۱۱۱)

*** گر انجیر خور مرغ بودی فراخ**
نماندی یک انجیر برروی شاخ.
«نظامی» (رک ۱۱۲۰)

*** مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است.**
نظیر: شغالی که مرغ می‌گرفت بیخ گوشش زرد بود. (رک ۱۱۱۲)

*** نیست هر مرغ در خور انجیر.**
(رک ۱۱۱۲)

۱۱۲۰ ـ
هر مرغ به باغ اگر خورد یک انجیر
یک دانه انجیر نماند در باغ
نظیر:
گر انجیر خور مرغ، بودی فراخ
نماندی یک انجیر برروی شاخ.
وقتی از چیزی حتی در مقدار انبوه و حجم زیاد چون متوالی ومرتب و مکرر از آن برداشت گردد لاجرم به پایان خواهد رسید.

انگشت

*** آدم انگشت به دماغش نمی‌تواند کرد:** کنایه از وفور جاسوسان و سخن چینان است.

*** از انگشت هنرمند زر می‌ریزد.** نظیر: انگشت هنرمند کلید روزی است./ هنرمند با سرانگشت هنرمندانه خود زندگی افتخارآمیز و

دور از منت خلق‌اله خود را تأمین می‌کند.

* **از حق تا ناحق چار انگشت فاصله است:** انسان تا چیزی را به چشم خود نبیند نباید باور کند، چه بسیار که ناحق باشد. **تمثل:**

کرد مردی از سخندانی سئوال
حق و باطل چیست ای نیکو مقال
گوش را بگرفت و گفت این باطل است
چشم، حق است و یقینش حاصل است
«مولوی. مثنوی»

* **از دهن تا گوش چار انگشت راه است:** (۱) سخن گفتن آرام بهتر. (۲) به بدصدائی که می‌خواند یا کسی که بسیار بلند سخن می‌گوید به تعریض گویند و منظور این است که با فاصله کم بین دهان و گوش مگر صدای بد و بلند خود را نمی‌شنوی؟

۱۱۲۵ ـ از هر انگشتش هزار هنر می‌ریزد. (رک ۱۱۲۴)

* **اگر عسل به دهانش بگذاری انگشتت را می‌جود!** بسیار ناسپاس و حق ناشناس است.

* **انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی. نظیر:**

آن همه آبِ تو که در شیر شد
شد همه سیل و رمه را در ربود.

مأخذ: نفت فروشی به شاگرد دکان می‌آموخت که گاه سنجش با فشردن به پله ترازو از فروشنده زیادت ستاند و به خریدار کم دهد، شاگرد او را از کیفر آن جهان هراس می‌داد، و او از گناه باز نمی‌ایستاد. تا آن گاه که مرد به امید سود بیشتر سفر دریا پیش گرفت، و کشتی به خیک‌های نفت انباشته بود طوفان برخاست، ناخدا به سبک کردن کشتی فرمان داد.

بازرگان از بیم جان با دست خویش خیک‌ها به آب می‌افکند، شاگرد مزیدالم او رابه طنز گفت:

انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی!

* **انگشت بر حرف کسی نهادن!** بر سخن کسی خرده گرفتن. به اشتباه کسی اشاره کردن.

* **انگشت بر دیده نهادن (یا انگشت قبول بر دیده نهادن):** اظهار مطاوعت کردن. **تمثل:**

خرد از روی تو انگشت نهد بر دیده
عقل بر کوی تو بر خاک نهد پیشانی.
«نزاری»

۱۱۳۰ ـ انگشت بر لبش زن و نغمه بشنو! نظیر: دست به دنبک بزن ببین صدایش تا کجا می‌رود. (رک ۵۰۷۹)

* **انگشت بُریده را نمک نمی‌زنند!** مصیبت رسیدگان و غم‌دار شدگان و شکست خوردگان را با سرزنش و ملامت خود نباید برغمشان افزود

* **انگشت به بینی نتوان کرد. نظیر:** آدم انگشت به دماغ نمی‌تواند بکند. (رک ۱۱۲۱)

* **انگشت به دنبک هرکی بزنی تا هفت تا خونه صداش میره:** بی عیب پیدا نمی‌شود، هرکس عیبی دارد، عیب افراد در امتحان معلوم می‌شود، به همان گونه که صدای تنبک از زدن آن بر می‌خیزد.

«شهری، جعفر. قند ونمک»

* **انگشت به دندان گرفتن:** نشانه حیرت کردن مفرط است.

۱۱۳۵ ـ انگشت به سوراخ مار یا عقرب کردن: خود را آگاهانه به مهلکه و مخاطره انداختن.

* **انگشت به لانه زنبور کردن. نظیر:** مشت به درفش کوبیدن! ابلهانه خود را به خطر انداختن. با جمعی قوی‌تر از خود به مبارزه برخاستن.

* **انگشت توی شیر زدن:** باعث فساد و فتنه شدن. با سخن چینی جنگ و دعوائی به راه انداختن. **تمثل:**

خون مرا چشم جادوی تو نمی‌ریخت
از پی قتلم لبت به شیر زد انگشت!
«شاطرعباس صبوحی»

* **انگشت خونی به تن کسی زدن (یا مالیدن):** بی گناهی را در اتهام خود شرکت دادن. پای بی گناهی را در ماجرائی به میان کشیدن و او را نیز گرفتار کردن.
(کوچه الف ۴۲۸۴)

* **انگشت را به در کسی مزن تا به در تو مشت نکوبند** «جامع‌التمثیل» (رک ۷۰۲۳)

۱۱۴۰ ـ انگشت روی چیزی گذاشتن: چیزی را به تصریح مشخص کردن. اشاره به نقطه حساس موردی کردن.

* **انگشت رسانیدن:** (۱) کسی را برای کاری تحریک کردن و برانگیختن (۲) انگشت به کسی فرو کردن.

* **انگشت عسلی به دیوار کشیدن:** با تبلیغ یا تطمیع مردم را به سمتی کشیدن یا در نقطه‌ای جمع کردن، بیشتر مربوط به امور سیاسی می‌شود.

* **انگشت کسی پیدا بودن:** آثار دخالت پنهانی کسی در ماجرائی محسوس بودن.

* **انگشت کوچک او هم نشدن:** در برابر او چیزی نبودن. **تمثل:**
از حاتم و رستم نکنم یاد که او را
انگشت کهین است به از حاتم و رستم
«عنصری»

۱۱۴۵ ـ انگشت که زخم نباشد چرا باید بر آن لته[1] بست. نظیر: سری که درد نمی‌کند دستمال مبند. (رک ۶۶۸۹)

* **انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت**
«ناصرخسرو» **نظیر:** مزن در کسی را تا نزنند درت را. (رک ۷۰۲۳)

* **انگشت نمای خلق شدن. نظیر:** مشاربه البنان: به بدی یا نیکی شهره شدن. **تمثل:**
چنان شدم که به انگشت می‌نمایندم
نماز شام که بر بام می‌روم چو هلال
«سعدی»

* **انگشت نمک است خروار هم نمک است:** (رک ۱۲۲۰۱)

* **انگشت هایت را هم می‌خوری:** در تعریف از گوارائی غذا، و مهارت و استادی آشپز گویند.

۱۱۵۰ ـ انگشت هنرور، کلید روزی است. (رک ۱۱۲۴)

* **با انگشت چهلم بر سر غیرت شدن:** در مورد اشخاصی که با شگرد باید آنها را بر سر غیرت آورد یا به کار واداشت گویند. **مأخذ:** برده فروشی غلامی قوی هیکل را به تاجری عرضه داشت و گفت: این بنده را بخر که چون بر سر غیرت آید یک تنه صد تن را حریف است.
تاجر به امید آن که غلام مال‌التجاره او را از دستبرد حرامیان حفظ خواهد کرد، او را بخرید و با کاروانی که کالاهای بسیار او را حمل می‌کرد به سوی شهری دیگر به راه افتاد. از قضا دسته‌ای چهل تنی از دزدان راه کاروان را بریدند، تاجر به غلام گفت: بیار آنچه داری زمردی و زور، که وقت هنر نمودن است.
غلام به گوشه‌ای خزید و بی اعتنا به آنچه می‌گذشت به شکم بر زمین خفته سر بر دست‌های خود نهاد که: بر سر غیرت نیامده‌ام!

---

۱ - لته: به معنی کهنه و پاره جامه.
دوزیم قبا بهر قَدَت از گل سوری
تا خلعت زیبای تو از لته نباشد.
(امیرخسرو دهلوی) «برهان قاطع» این واژه در شیراز زیاد متداول است.

راهزنان بی گرفتاری و دردسری آنچه را از بها سنگین و از وزن سبک بود فراهم آوردند، و چون خواستند راه خود روند بازرگان پیش آمد وامیر ایشان را گفت: آن ننگ همه پهلوانان عالم را می‌بینی که در آن گوشه خاک خفته است؛ اگر به یاران خود دستور فرمائی یک یک از کنارش بگذرند و هریک انگشتی به ماتحت او برسانند تمام مال خود را حلال تو خواهم کرد.

امیر دزدان پذیرفت و حرامیان یک یک انگشت در غلام فشردند تا دزد چهلم که ناگاه غلام نعره زنان برجست که: «اکنون بر سر غیرت آمده‌ام!» و چنان شمشیر در میان دزدان نهاد که گروهی راه فرار پیش گرفته و گروهی به خاک افتادند. کالاها به جای نهادند.

بازرگان چون به مقصد رسید غلام را پیش افکند تا به بازار برده بفروشد،

غلام پرسید: ای خواجه مرا با آن مایه هنر و پهلوانی و جنگاوری خواهی فروخت؟

گفت: آری، منکر هنر و جنگاوری تو نیستم، دریغا که بر سر غیرت آوردنت چهل بنده می‌خواهد که همیشه در اختیار ندارم!

❁ با چهار انگشت قد وبالا به من میخی فرو کرده‌ای که از سوزش آن به رقص آمده‌ام!

وقتی کسی از ضعیف‌تر از خود شکست بخورد این مثل آورند. **مأخذ:** جوان غریبی به شهری درآمد و سراغ از قاضی امین و مورد اعتمادی را گرفت تا سرمایه خود را به امانت نزد او بگذارد. پس پرسان پرسان به نزد قاضی هدایت شد و نقدینه خود را که در کیسه‌ای سر به مهر نهاده بود، به وی سپرد تا برود با خاطر آسوده به تهیه مقدمات کسب و کار خود بپردازد.

چند روزی گذشت تا آن مقدمات فراهم آمد، و چون به طلب کار مایه خویش به قاضی رفت، قاضی به یکباره منکر آشنائی او شد، و چون جوان پافشاری کرد فرمان داد تا او را بزنند و از دارالقضاء دراندازند!

آن بینوا نالان و گریان رفت و در سایه درختی نشست. و به حال و روز خود اندیشه می‌کرد که قضا را کنیزی از آن جا گذشت و چون جوان را خوشرو و رشید یافت با آشنائی بر احوال خاتون خویش که دوستدار معاشرت با جوانان بود، پیش رفت، و از سبب اندوه او سئوال کرد، جوان چون ماجرای خود را با او در میان نهاد، کنیزک گفت: ای جوان بدان که مرا خاتونی است توانگر و صاحب رای، برخیز تا به نزد او رویم، شاید بتواند با سرانگشت تدبیر گره از کار تو بگشاید.

پس نزد خاتون رفتند. چون خاتون از آن حال آگاه شد با او گفت: جوان تو یک امروز را آرام باش که من فردا آن مال را به تو برسانم.

روز دیگر خاتون صندوقچه‌ای پر از گوهر برداشته به دست کنیزک داد و همراه جوان به سوی خانه قاضی به راه افتادند، زن جوان را گفت: من به نزد قاضی خواهم رفت، تو بر در خانه منتظر باش همین که صدای زنگ از صندوقچه برخاست تو به درون آی و مالی که با قاضی سپرده‌ای مطالبه کن.

نیز کنیزک خود را گفت: ـ چون صندوقچه را به نزد قاضی بردیم، تو به اشارت من بازگرد لیکن دور مشو و بر درِ خانه منتظر می‌باش تا چون بار دوم آواز زنگ از جعبه برخیزد به درون آیی رقص‌کنان، و مژدگانی از من طلب کنی که خواجه هم اکنون از سفر در رسید.

بر این قرار، چون به دارالقضا رسیدند جوان بر در بایستاد و خاتون و کنیزک به درون شدند. خاتون سلام کرد و کنیزک را گفت «گنجینه بگذار و به خانه بازگرد.» پس با قاضی به سخن

درآمد که: «شویِ من دیری‌ست تا به سفر رفته است و این صندوقچه را به من سپرده که زنی تنهایم با کنیزی؛ و از وحشت آن که شبی حرامیان به خانه درآیند آرام و قرار ندارم، چون کاردم به استخوان رسیده به نزد شما آمده‌ام که مردی خداترس و امانت دارید، تا مگر بر من منت نهید و این زر و گوهر نگاهدارید تا صاحب آن از راه برسد. سپس کلید را در قفل آن صندوقچه بگرداند و آواز زنگ از قفل برآمد و درش بگشود. قاضی از مشاهده آن گنج سلیمانی هوش از سر به در شد! ناگاه همان دم مرد جوان که به آواز زنگ به درون آمده بود، در آستانه ظاهر شد، و گردن کج کرد و بایستاد. قاضی پیش از آن که از جوان آوازی برآید، از وحشتِ پریدن آن مرغ سعادت که بر بامش نشسته بود، امین خود را ندا داد: امانت این جوان را که کیسه به فلان رنگ و مهر و نشان است بدو باز دهید.

همین که قاضی مال جوان را بدو باز داد، خاتون در صندوقچه بربست و کلید در قفل بگرداند، دگربار آواز زنگ برخاست کنیزک رقص کنان به درون جست: که مژده باد تو را خاتون که خواجه هم اکنون به خانه فرود آمد. پس به یکبار همه در رقص آمدند! خاتون و جوان و کنیزک، و قاضی نیز که از آن تدبیر آگاه شده بود گرم با آن هر سه به رقص آمد! پاکوبان و دست افشان!

خاتون که قاضی را در آن حال دید به خنده گفت: کنیز می‌رقصد که خواجه‌اش از سفر آمده است، من می‌رقصم که همسر خود را بازیافته‌ام، و این جوان می‌رقصد که مال از کف رفته‌اش را دوباره به چنگ آورده... شگفتا قاضی تو را چه افتاد که چنین می‌رقصی؟ قاضی همچنان در شور چهار انگشت دست خود را باز کرد رو به خاتون گفت: تو با چهار انگشت قد و بالا به من میخی فرو کرده‌ای که از سوزش آن به رقص آمده‌ام!

«کوچه الف ۴۲۶۲ به نقل از کمال‌الدین مرتضویان داستانهای امثال» با تغییر بعضی جملات به منظور رعایت عفت و ادب.

*** با هر انگشتش یک جور کمانچه می‌زند!**

نظیر: نمی‌دانم به کدام آهنگش باید رقصید. درمورد اشخاصی که هر دم تصمیمی می‌گیرند یا صاحب اختیاری که دستورهای متوالی و ضد و نقیض صادر نماید، این مثل آورند.

*** با هر انگشتش یک نوع هنر نشان می‌دهد.**

(ر ک ۱۱۲۵)

۱۱۵۵ ـ به غمخوارگی جز سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من

«سعدی» **نظیر:** کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من./ هرکس باید خود حلاّل مشکلات خود باشد و چشم امید به کمک دیگران نداشته باشد.

*** بیل من انگشت من!** (ر ک ۲۱۱۹)

*** پنج پنجه ات را عسل کنی دهانش بگذاری انگشت هایت را می‌جود.**

(ر ک ۸۱۸۴)

*** تا قبر، همه‌اش چار انگشت راه است.**

نظیر: آدم فردا باید تو دو وجب جا بخوابد./ عبارت را به عنوان دلیلی قاطع بر صحت سخن یاادعای خویش بر زبان می‌آورند و مبنای آن معتقدات مذهبی رایج در باب کیفر کسانی است که از این و آن و بخصوص از اموات غیبت کنند... یکی از این معتقدات بر آن است که با بهتان زدن به کسی که مرده است و به اصطلاح دستش از دنیا کوتاه است، به فرمان خدا بی

درنگ گناهان شخص مرده بخشیده می‌شود، و کیفر آنها به بهتان زننده اختصاص می‌یابد بدین ترتیب، گناه کسی را شستن به معنی رستگار کردن او نیست و تنها به مفهوم انتقال دادن بار گناهان او به خویش است و به عبارت دیگر: مشغول‌الذمه او شدن.

«کوچه الف ۴۳۰۲»

*** خاک دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کَسان انگشت**

(رک ۲۲۴۷)

۱۱۶۰ ـ خدا پنج انگشت را یک اندازه نیافریده. نظیر: خَلَق الانسان من تفاوت. **تمثل:**

همه‌کس به یک خوی و یک خواست نیست
نه انگشت با یکدیگر راست نیست

«اسدی طوسی»

*** ده انگشت برادرند برابر نیستند.**

(رک ۱۱۶۰)

*** روی انگشت خود رقصاندن (یا چرخاندن) کسی را:** بسیار زیرک‌تر و سیاس‌تر بودن از دیگران در حدی که افراد را وادار کند دانسته یا ندانسته به میل او رفتار کنند.

*** طاق با انگشت بستن:** در عالم توّهم و تصور کارکردن. خیالبافی.

*** عسل نیست که انگشتش بزنند!** آن زن یا دختر بخوبی می‌تواند خود را حفظ کند یا از خود دفاع کند.

۱۱۶۵ ـ قضا دستی است پنج انگشت دارد
چو خواهد از کسی کامی برآرد.
دو بر چشمش نهد دیگر دو برگوش
یکی بر لب نهد یعنی که خاموش.

نظیر: چون قضا آید طبیب ابله شود./ بلای مقدری که برسد انسان سالم و عاقل کر و کور و بی شعور می‌گردد و اقداماتی می‌کند که مورد قبول عقل سلیم نیست.

*** کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.** (رک ۱۱۵۵)

*** گوئی انگشتری حضرت سلیمان به انگشت دارد، که هیچ وقت در نمی‌ماند.**

(رک ۱۱۷۶)

*** مزن انگشت تا نزنندت به مشت. نظیر:**

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

(رک ۱۱۳۹)

*** مکن انگشت در سوراخ کژدم:** انسان باید سعی کند به خطر نزدیک نشود و به عملی که احتمال خطر دارد اقدام نکند.

۱۱۷۰ ـ منه انگشت به گفتار بزرگان زنهار

«امیر برهان» بر بزرگان نباید خرده گرفت.

*** هرکسی‌انگشت خود یک سر[1] کند در زولفین[2]**

نظیر: عاقل دوبار گول نمی‌خورد.

*** همه را روی انگشتش می‌چرخاند. نظیر:**

روی انگشت خود چرخاندن کسی را./ او از دیگران زیرک‌تر و زرنگ‌تر است. (رک ۱۱۶۲)

انگشتری

*** انگشتری پاست!** چیزی نه بر جای خویش است. چیزی که به کار نیاید و طالب ندارد.

*** انگشتری زنهار دادن:** گویا دادن انگشتری از قدیم به نشانه زنهار، پادشاهان را رسمی بوده است.

«امثال و حکم»

---

۱ - یک سر: در این جا به معنی یک دفعه است.

۲ - زولفین: سوراخ قفل در صندوق و اطاق خاصه.

۱۱۷۵ ـ شال انگشتر کردن. نظیر: سنگ بافه کردن. (رک ۶۹۷۸) مفهوم رسمیت دادن به نامزدی پسر و دختر است که پس از توافق خواستگاری انگشتر بین آنها رد و بدل می‌شود و شاید همراه انگشتر پارچه‌ای هم، زیرا واژه شال بر آن مزید است.

*** گویا انگشتری حضرت سلیمان به دست دارد که هیچ وقت در نمی‌ماند:** در مورد اشخاص موفق می‌گویند. **مأخذ:** در کتب قدیم آمده است که حضرت سلیمان تا وقتی انگشتری را در نزد خود داشت جن و انس از او اطاعت می‌کردند، و چون انگشتر را از خود دور می‌کرد، حتی خادمان و زنانش از او اطاعت نمی‌کردند. در افسانه‌ای نقل از ملا اسماعیل سبزواری آمده است که: وقتی شیطان انگشتردار حضرت سلیمان را فریب داد و انگشتر را از او گرفت از آن وقت کسی از سلیمان اطاعت نکرد تا وقتی که انگشتر دوباره به حضرت سلیمان بازگشت.

انگور

*** انگور[1] از انگور همی گیرد رنگ: نظیر:** آلو چو به آلو نگرد رنگ پذیرد./ همنشین از همنشین خو می‌گیرد.

*** انگور امروزی غوره دیروزی است:** بچه زود بزرگ می‌شود.

*** انگور بدزد شیره کن خرجی راه مکه کن**

تعریضی است مومن نماهای حرام خور را.

۱۱۸۰ ـ انگور خوب نصیب شغال می‌شود. نظیر: خربزه شیرین نصیب کفتار می‌شود. (رک ۴۳۸۸)

۱۱۸۰م ـ انگور را در چفته[2] خوردن: اشاره به آدم‌های آماده خور دارد.

*** انگور ز انگور برد رنگ به از به** (رک ۱۱۷۹)

*** انگور نوآورده ترش طعم بود:** هرچیز تازه احداث شده دارای نقص و عیبی است که به تدریج و امتحان باید رفع شود.

«داستان نامه»

---

۱ - براساس آنچه خیام در نو روزنامه و راوندی در راحة الصدور نقل کرده‌اند: پادشاهی بوده است در خراسان از احفاد جمشید به نام شمیران، روزی پرنده‌ئی ناله‌کنان در برابر تخت او فرود می‌آید که ماری به گردن او پیچیده است و گوئی خلاص خود را در التجای او می‌جوید. بادام، فرزند شمیران که تیراندازی چربدست است، به امر پدر به یک تیر سر مار را بر زمین می‌دوزد و پرنده را نجات می‌بخشد. سال دیگر هم در آن روز، پرنده باز می‌آید، چیزی را که در منقار دارد برابر تخت پادشاه می‌گذارد بانگی می‌کند و دور می‌شود؛ و چون نزدیکان شاه پیش می‌روند دانه‌ای چند می‌یابند که فرزانگان رأی به کاشتن آن می‌دهند. از کاشتن آن دانه‌ها تاک می‌روید و انگور می‌دهد، فرزانگان بر این عقیده همداستان می‌شوند که سود این میوه در عصاره آن است باید آب آن را در سبوئی فشرد و باز نهاد تا چه خواهد شد. پس چنان کردند و روزی باغبان شاه بدو گزارش داد که آن مایه پس از جوشش بسیار آرام یافته اکنون مایعی صافی شده است که یاقوت‌وار می‌درخشد. آنگاه فرزانگان گفتند سود این میوه همین است اما چه کسی می‌داند که این زهری کشنده است یا پادزهری نجات بخشنده؟ پس به همراهی ایشان محکوم به مرگی را پیش آوردند و از آن مایه جامی به او دادند، با نوشیدن آن چهره درهم کشید اما چون پاره‌ای گذشت جامی دیگر طلب کرد و این بار خرم و خندان شد و بی پروا شاه و وزیر به پای کوفتن و دست افشاندن و آواز خواندن برخاست، پس از آن چون جامی دیگر درکشید آرام یافت و به خوابی سنگین و ژرف فرو شد و تا بامداد دیگر بخفت. و چنین بود که خواص انگور شراب باز شناخته شد. «کوچه الف ۴۳۶۲»

۲ - چفته: به معنی سقف است و به انگور که به بند کشند و به سقف آویزان کنند تا به زمستان بماند نیز گویند. در اصطلاح مردم آباده و صغاد پیچیده پنبه را گویند.

***ای باغبان، ای باغبان در ما**
چرا پیچیده‌ای
گر خورده‌ایم انگور تو تو برده‌ای
دستار ما!

«مولوی» **نظیر:** نه تو نه من.

*** ای روزگـار پـارسال انگـور مـی‌فروخت، امسال خیار**

(رک ۶۰۶۲)

۱۱۸۵ ـ به خیالم بالاخانه انگور است، رفتم دیدم زنبور است! **نظیر:** از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را./ از دور و نادیده تـصور خـوبی درباره جائی داشتن وبـا نـزدیک شـدن بـه آن برخلاف تصور خود آن را بد و نامناسب دیدن.

۱۱۸۵ م ـ تاک از انگور شد گرامی
وز بی هنری بید شد رسوا

«نـاصرخسـرو». **نـظیر:** آبـروی درخت بـر بـار است.

*** تو انگور خور ز باغ مپرس.** **نظیر:** تو خربوزه بخور چکار داری به جالیز. **تمثل:**

از باغ چو مقصود تو انگور بود
انگور بخور مپرس کاین باغ که راست؟

*** تو انگور خوری یا بستانچی؟**

(رک ۱۱۸۴)

*** توره[1] وقت انگور خوردن آواز می‌خواند:** اشاره به خوشحالی شکم پرست در رسیدن بـه غذا دارد.

«فرهنگ عامیانه مردم ایران»

*** حسـن کـه حسنات است، ریسمان پـل صراط است، قبا سفید فرشته است، انگور میوه بهشت است:** در مکر و حیله زن آورند. **مأخذ:** زنی مولی داشت، روزی مول به او گفت: چگونه می‌توانم در بستری که در کنار شوهرت خفته‌ای با تو درآمیزم؟

زن گفت: مشکل نـیست نـیمه شب یک دست لباس سـفید بـپوش و بـیا، مـن در خـانه را بـاز مـی‌گذارم و نـخی بـه حـلقه آن مـی‌بندم و سـر دیگرش را در بستر به بازوی خود گره مـی‌زنم. کـافی است کـه‌به هـدایت‌آن خـود را بـه مـن برسانی.

شب، زن به بهانه انجام کارهای باقی مانده خانه بیدار ماند و همین که شوهر به خواب رفت سر کلاف نخی را که آماده کرده بود، بـه حـلقه در بست و تا کنار بستر برد و به بازوی خود گره کرد و داخل بستر شد و بی درنگ به خـواب رفت. قضا را شوهر که ساعتی بعد بیدار شده به قضای حاجت بیرون رفته بـود در بـازگشت چشـمش بدان رشته نخ مشکوک افتاد و چون آن را دنبال کرد و سر دیگرش را به بازوی زن بسته دید در دل گفت: کَلَکی در ایـن کـار نـهفته است! پس چنان که زن بیدار نشود سر نخ راباز کـرده بـه بـــازوی خـــود بست و در انـــتظارکشف رازآن خودرابه خواب زد.

شب که از نیمه گذشت مول زن طبق وعـده بـا یک دسـتمال انگـور از راه رسـید. بـه مـلایمت فشاری به در داد و دنباله نخ را گرفت و آمد تا به خوابگاه رسید، کورمال کورمال به هدایت نخ پیش رفت تا تـوانست بـازوانـی در انـتهای آن لمس کند و دریابد که چـنین بـازوی پـر مـوی نخراشیده‌ای قاعدتاً باید از مردی باشد، حـیران بر جای مانده بود، که شوهر چشم بـازکرد و بـا مشاهده غول سفیدپوشی که بالای سـرش خـم شده بود بی‌اختیار فریاد زد: کیستی؟

---

۱ - توره: شغال (فرهنگ معین) در بعضی شهرستان‌ها شغال را توره می‌گویند.

مول هراسان دستمال انگور را رها کرد و پا به گریز نهاد و همچنان که می‌دوید از سر دستپاچگی در جواب سئوال مرد گفت: حَسن! مرد برخاست و چراغ را روشن کرد و به زن که بیدار شده با دهان باز در بستر نشسته بود گفت: پتیاره! این نابکار هرکه بود با تو کار داشت، اکنون پیش از این که آتش از سرم بالا رود، بگو ببینم که بود و قرارتان چه بود؟

زن گفت: چه‌ات می‌شود مرد؟ لابد خواب دیده‌ای!

مرد گفت: لکاته! خواب کدام است؟ غلط نکنم با او وعده گذاشته بودی که همین جا در کنار من کامش بدهی. چه دلیلی قاطع‌تر از این نخ که یک سرش به در خانه بسته است و سر دیگرش به بازوی تو؟

زن دوباره گفت: عاقل باش، مرد! همین را هم خواب دیده‌ای.

مرد گفت: آخر ای چشم دریده، پس آن مرد سفید پوش را چه می‌گوئی که وقتی فریاد زدم کیستی؟ گفت: حَسنم و این دستمال انگور چیست که این جا کنار من افتاده؟ این‌ها را همه خواب دیده‌ام؟!

زن گفت: خواب دیده‌ای و آن هم چه خوابی! چرا که حسن حسنات است، ریسمان (نخ) پل صراط است قبا سفید فرشته است، انگور میوه بهشت است!

«کوچه ب ۵۶۹۹ به نقل از داستان‌های امثال و خود نیز در جوانی شنیده‌ام»

۱۱۹۰ ـ خانه خرس و انگور آونگ؟ انتظاری نابجا، چیزی را در جائی که امکان وجود آن نیست جستن. / **مأخذ:** انگور آونگ انگوری است که برای مصرف زمستان یا برای خشک کردن وبه صورت کشمش سبز در آمدن به سقف محلی مناسب آویزان کنند. بدیهی است با توجه به پُرخوری خرس در چنین خانه‌ای هر مقدار انگور باشد، خرس خواهد خورد و چیزی باقی نخواهد گذارد.

۱۱۹۰م ـ در میان میوه‌های خوشمزه شاه انگور است و سلطان خربزه

در ستایش انگور و خربوزه گفته‌اند.

*** شغال پوزه‌اش به انگور نرسید گفت ترش است. نظیر:** گربه دستش به پیه نرسید گفت بو می‌دهد. / در مورد شکست خورده‌ای گویند که شکست خود را چنان وانمود کند که خواسته خود او و مبنی بر مصلحت و سیاستی بوده است.

*** شغال ترسو! انگور خوب نمی‌خورد.** (رک ۷۴۵۵)

*** گرچه انگوراست دربازارهااماچه سود**
در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست

«محتشم». (رک ۴۰۱۸)

*** گر خورده‌ام انگور تو، تو برده‌ای دستار من!** (رک ۱۱۸۳)

۱۱۹۵ ـ لذت انگور را زن بیوه داند نه خداوند میوه. (رک ۶۴۴۴)

*** مکن با بدآموز هرگز درنگ**
که انگور گیرد ز انگور رنگ

(رک ۱۱۷۸)

*** نه بیل زده نه پایه**
انگور می‌خورد تو سایه

در مورد اشخاص آماده خور آورند.

*** یک انگور و صد زنبور. نظیر:** یک مویز و چهل قلندر. / غذا بسیار کم، خورنده زیاد. **تمثل:**

آن که از رویش جهانی نور داشت
یک حبه انگور و صدْ زنبور داشت.

اهل

*** آن جا که یار پرده عبرت برافکند**
عارف کمال بیند و اهل نظر جمال.

«خواجو» **نظیر:** تو مو می‌بینی و من پیچش مو./ اهل عرفان بر کمال معشوق نظر دارند ولی جمال‌پرست نظر بر زیبائی.

۱۲۰۰ـ از جوانی پرسیدند اهل کجائی گفت هنوز زن نگرفته‌ام: در تأثیر ازدواج و نقش همسر در انتخاب محل زندگی.

۱۲۰۰م ـ اگر یار اهل است کار سهل است: هرگاه موافقت و مرافقت در بین باشد، سختی‌ها آسان شود و کار به سهولت انجام خواهد شد.

*** اهل ادب را ادیب داند، مقدار**
قدر گهر جز گهر فروش نداند

«فرخی» **نظیر:** قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری./ اهل فضل و دانش قدر فضل و هنر و دانش را می‌شناسند همانطور که میزان مرغوبیت جواهرات را صرافان می‌شناسند و می‌دانند.

*** اهل بخیه است:** چنان که گمان می‌برید او چندان در این امر بی سررشته نیست. **مأخذ: وقتی** پارچه بسیار نفیسی برای پادشاهی آوردند **که** نظیر آن تا آن روز بافته نشده بود پادشاه امر **داد** هرکس اهل بخیه (دوزندگی) است بیاید تا با مشورت آنها از این طاقه قیمتی لباس دوخته شود.

چون اهل بخیه را خبر کردند پالان دوز هم همراه خیاطان شد. خیاط‌ها از خوبی پارچه خیره شده و هیچ یک از آنها مسئولیت قیچی گذاشتن به آن طاقه را قبول نکرده همگی مردّد ماندند که چه لباسی از این پارچه برای شاه بدوزند. پالان دوز جلو آمد عرض کرد اگر اجازه بدهید من تکلیف این کار را معین می‌کنم. شاه هم که تردید سایرین را دیده بود از تهور او خوشش آمد گفت بکن!

پالان دوز قیچی را از کمر کشید و طاقه را سه پارچه کرد و گفت: وسطی مال گرده و دو تای دیگر مال طرفین است.

شاه گفت: طرفین وگرده چه لباسی؟ گفت: پالان شاه متغیر شده گفت: مردک پارچه به این نفیسی را برای پالان بریدی؟

گفت قربان شما اهل بخیه را خبر کرده بودید. من هم اهل بخیه هستم!

«کوچه الف ۴۷۴۲ نقل‌از عبداله مستوفی شرح زندگانی من»

*** اهل چیزی نبودن:** آلوده به دخانیات و مواد مخدر و قمار و امثال آن بنودن. در نظایر بسیار گفته می‌شود.

*** اهل حال:** دوستدار تفریح و تفرج و خوشگذرانی بودن، خوش مشرب و معاشرتی و اجتماعی.

۱۲۰۵ـ اهل درد: درد کشیده‌ای که از دردها و گرفتاری‌های دیگران بی خبر نیست.

*** اهل دنیا همگی چون مگسان عسلند.**
آدمیان هرجا چیز جالب و دیدنی یا حضور زیباروئی در جائی باشد به آن جا توجه کنند.

*** اهل دنیا اهل دین نبود از ایرا**
راست نیست
هم سکندر بودن و هم آب
حیوان داشتن

«سنائی» **نظیر:** دین و دنیا به هم نیاید راست.

*** اهل معنی همه یک جا جمعند:** نظیر: حضور مجلس انس است و دوستان جمعند. «حافظ» بمزاحی آمیخته به خوش آمد به چند

تنی که در جائی گرد آمده‌اند گویند.
«امثال و حکم»

*** اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باک**
سیر انجم را چه غم کاندر زمین جوی و جراست
«امیرعلیشیر» (رک ۱۲۴۷)

۱۲۱۰ ـ ای بسا اهل از حسد نااهل شد: حسد از پستی و بدنهادی نشأت می‌گیرد.

*** بر اهل فتنه عید است روزی که جنگ باشد.** (رک ۳۱۲۷)

*** تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است. نظیر:** ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس «سعدی». / اگر کسی ذاتاً بدنهاد باشد تربیت در او کارگر نیفتد.

*** کسب کمال اهل جهان کسب زر بود علامه آن کسی که زرش بیشتر بود!**
مردم به کسی که ثروت و مال بیشتر دارد به چشم احترام می‌نگرند نه به آن کس که فضل و هنرش بیشتر است.

*** گر نازکشی ز یار سهل است چون یار اهل است کار سهل است**
«اوحدی» (رک ۱۲۱۵)

۱۲۱۵ ـ گر یار اهل است کار سهل است! (رک ۱۲۶۵۰)

*** ما اهل کوفه نیستیم امام تنها بماند.** (رک ۱۰۶۹)

*** مدینه باد به اهل مدینه ارزانی!** (رک ۱۱۰۸۴)

*** نه اهل برمکم نه برادر جعفر** (رک ۱۸۰۳)

ایراد

*** ایراد بنی اسرائیلی:** بهانه جوئی بی ربط و آشکارا و ابلهانه. عیبجوئی‌هائی که فقط به قصد آزار طرف باشد، خرده‌گیری بی اساس و غیر منطقی همچون خرده‌گیری‌هائی که قوم بنی‌اسرائیل بر پیغمبر خود گرفتند، که در آیاتی از قرآن از جمله در سوره مبارک بقره آمده است.

۱۲۲۰ ـ ایراد زیر دم مورچه‌ای: موضوع بسیار ناچیز و غیر قابل توجه را بهانه مخالفت قرار دادن.

*** ایراد[1] ... ترکی:** خرده‌گیری مغرضانه و بهانه برای خواستن چیزی که به دست آوردن آن مشکل باشد.
«قند و نمک صفحه ۱۰۷ و کوچه الف ۴۸۲۴)
گویند یکی از سران ترک مشاور و ندیمی حاضر جواب داشته که خان زبان او را آزاد گذاشته بوده و عهد کرده بود برگفته‌های او هرچند موهن

---

۱ - اعتذار:
گرچه طبیعت مثل گاهی اقتضا می‌کند که مثل‌های هزل و دور از ادب نیز ثبت و ضبط شود، و از سوی دیگر اهل تحقیق در نقل قول‌ها مکلف و موظفند که به حکم امانتداری عیناً نقل کنند و در شرع هم نقل کفر نیست، و در مثل هم مناقشه نیست، در عین حال همانطور که در سرآغاز کتاب آورده‌ام سعی شده که نام هموطنان عزیز در هر کجا آمده به طوری که به اسکلت مثل ضربه وارد نیاید در حد ممکن از ادب و اخلاق دور نشوم، اگر به امثال و حکم علامه دهخدا نظر اندازید ملاحظه خواهید فرمود که آن مرد شریف با همه وقار و ادب جای جای ارقمی و کاشنی و ترک و لر و کرد حتی قزوینسینان که همشهری خود او بوده‌اند مثل‌هائی آورده است. در هر حال بنده از عزیزان هموطن از هر قوم و ملت باشند که نامی از آنها آمده پوزش می‌طلبم و امید بخشایش دارم. «مؤلف»

باشد تنبیه و کیفری قائل نگردد.
روزی آن ندیم در چادر سفید خان حضور داشت که ناگهان الاغی در جلو چادر با صدای منکر خود گوش خان را آزار همی داد، خان رو به ندیم موصوف کرده می‌گوید: تو که زبان او را می‌فهمی چه می‌گوید؟ ندیم حاضر جواب هم فوراً می‌گوید: قربان ایراد... ترکی گرفته است.

(در ادامه گفتگوی خان و ندیمش موردی دیگر هست که در نگارش آن خودداری می‌شود).
(نظیر این حکایت درباره کریم خان زند نیز آورده‌اند).

❁ **برای آدم ایرادگیر همیشه راه باز است:** اگر کسی قصد بهانه جوئی داشته باشد همیشه می‌تواند چیزی برای بهانه جوئی پیدا کند.

ب

باد: ۱۲۵ بادنجان: ۱۲۹ بار: ۱۳۰ باران: ۱۳۷
بارک‌اله: ۱۳۸ باز: ۱۳۸ بازار: ۱۴۱ بازو: ۱۴۴
بازی: ۱۴۴ باغ: ۱۴۷ بال: ۱۵۰ بام: ۱۵۱
بچه: ۱۵۳ بخت: ۱۶۰ بخشش: ۱۶۴ بخیه: ۱۶۸ بد: ۱۶۹ بده و بدهکاری: ۱۷۹ برادر: ۱۷۹ برف: ۱۸۳ برهنه: ۱۸۵ بز: ۱۸۵ بزرگ: ۱۹۰ بسم‌اله: ۱۹۴ بغداد: ۱۹۵ بلبل: ۱۹۸ بو: ۲۰۱ بوریا: ۲۰۴ بوق: ۲۰۵ بهانه: ۲۰۷ بهشت: ۲۱۰ بی‌بی: ۲۱۱ بیل: ۲۱۴ بیمار: ۲۱۵

باد

*** آب آورده را باد می‌برد. نظیر:** بادآورده را آب می‌برد./ مالی که مفت و آسان به چنگ آید مفت و آسان از دست می‌رود.

*** آتش از باد تیزتر گردد. نظیر:** پلنگ از زدن کینه ورتر شود.

(رک ۲۰۲)

۱۲۲۵ ـ آبادانی ظلم بر بادی است. نظیر: ریشه بیداد بر خاکستر است./ حکومت ظالمانه پایه‌اش سست و بی دوام است.

*** از باد آمده با دم می‌رود. نظیر:** ز باد آمده باز گردد به دم. «فردوسی» (۱) هرچه آسان بدست آید آسان از دست رود. (۲) آن که به جزئی محبتی دوست شود، با سوء تفاهمی یا رنجش کوچکی ترک دوستی کند.

*** از باد باران خیزد از شوخی جنگ. نظیر:** باد باران آورد بازیچه جنگ.

(رک ۷۵۹۵)

*** از باد و بروت افتادن:** نفوذ یا قدرت مالی سابق را نداشتن.

*** از هر طرف باد بیاید اوشین[1] می‌کند** «مثل‌های صغادی آباده‌ای» ./ **نظیر:** هر طرف باد می‌آید بادش می‌دهد./ ابن‌الوقت است، طرفدار قوی وغالب است، همیشه به طرفی می‌گراید که نفعش در آن باشد. **مأخذ:** وقتی بخواهند کاه خرمن را از گندم جدا کنند زارعین با وسیله چنگال مانندی به بزرگی بیل پشت خرمن قرار می‌گیرند و با اوشین «افشان کن» به طرفی که باد می‌آید خرمن را باد می‌دهند، دانه‌های غله که سنگین‌تر است جلو باد دهنده انباشته می‌شود و کاه که سبک وزن است قدری آنطرف‌تر به زمین می‌نشیند.

---

۱ - اوشین یا اوسین یا اوچین: آلتی است چوبی شبیه بیل که سرش چهار شاخه به شکل پنجه یا چنگال دارد و با آن غله مخلوط به کاه را باد می‌دهند تا کاه از غله جدا شود. به این آلت مردم کرمان اوشین و مردم صغاد و آباده اوسین و اوچین می‌گویند. شاید در اصل افشین یا افشان کن بوده زیرا کارش افشان کردن است. به مرور مانند بسیاری از مثل‌ها کلمه آخر (کن) از آن افتاده و افشان شده و با تغییرات بعدی به صورت: اوچین، اوشین و اوسین درآمده است.

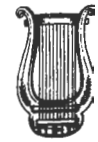

۱۲۳۰ ـ اگر چه باد فرح‌بخش و باده گلبیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است: جانب احتیاط را نباید از دست داد.

* **اگر گیتی سراسر باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد**

نظیر: اگر دنیا را آب بگیرد مرغابی را تا بندپایش است. (رک ۱۱۱)

* **انقدر باد کرده که می‌ترسم بترکد:** به طنز و استهزاء در مورد اشخاص متکبر گویند. **مأخذ:** گویند قورباغه‌ای گاوی را دید هیکل گاو پیش نظر او زیاد خوب جلوه کرد حسّ حسادتش تحریک شد خواست مانند او بزرگ شود، خود را باد کرد و باد کرد و حجم بدن خود را زیاد نمود و سعی می‌کرد تا به حد گاو رسد، ضمناً به اطرافیان خود می‌گفت: ببینید حالا اندازه گاو شده‌ام! حالا چطور؟ و هی بر باد خود می‌افزود تا ترکید!

* **او بیدی نیست که از این بادها بلرزد:** اشخاص شجاع از تهدید و رجز خوانی و خودستائی دشمن نمی‌هراسند.

* **ای دوست گل شکفته را بادی بس. نظیر:** پیران را تبی، زمستان را شبی! (رک ۲۶۴۱)

۱۲۳۵ ـ این طور که بادش می‌آید هیچ! نظیر: اگر چوب دیگر زنی هیچ! ./ این طور که از مقدمه کار پیداست چیزی بر جا نخواهد ماند که بر سر آن بحث کنیم. **مأخذ:** شخصی به خوردن قاووت مشغول بود کسی بر او وارد شد و گفت: چه می‌خوری؟ قبل از این که او جوابی دهد بادی سخت وزیدن گرفت و قاووت‌ها را پراکند! او در جواب گفت اکنون دیگر هیچ!

۱۲۳۵م ـ با باد جنوبی شوی جنوبی، با باد شمالی شوی شمالی. (رک ۱۲۷۱)

۱۲۳۵م۲ ـ با باد نیز مگوی! این راز را سخت پوشیده دار. **تمثل:**

تو مردی دبیری یکی چاره ساز
وزاین نیز با باد مگشای راز

«فردوسی»

۱۲۳۵م۳ ـ باد آمد وگل آورد: موقعی که کسی پس از مدت‌ها بدون دعوت و به طور ناگهانی به منزل رفیقی وارد شود صاحب منزل به عنوان خیرمقدم و ابراز محبت به بیان آن می‌پردازد.

«فرهنگ عوام»

* **باد آمد و باران شد، خدا مراد دل خوشه چین را داد. نظیر:**

تغاری بشکند ماستش بریزد
جهان گردد به کام کاسه لیسان. /

وقتی حادثه‌ای به نفع فقرا شود این مثل آورند **مأخذ:** خوشه‌چین‌ها اشخاص فقیری هستند که در مزارع گندم پس از جمع کردن بافه‌های گندم از زمین، خوشه‌های گندم که برزمین مانده یااطراف پراکنده شده جمع می‌کنند و صاحب مزرعه یا نماینده او از نزدیک شدن زیاد به جائی که درو می‌کنند یا بافه‌ها را می‌گذارند ممانعت می‌کنند، وقتی پیش آمدی ناگهانی پیش آید مانند باریدن باران دروگران دست از کار می‌کشند و می‌روند، موقع مناسبی به دست خوشه چینان می‌افتد که نزدیک به بافه‌ها یا زمین گندم شوند و ناخنکی بزنند.

* **باد آورده را آب می‌برد. نظیر:** آب آورده را باد می‌برد.

(رک ۱۲۲۳)

* **باد آورده را باد می‌برد. نظیر:** هرچه آسان

یافتی آسان دهی. **تمثل:** که بادآورده را بادش برد زود. «امثال و حکم»

* **باد اگر چه خوش آید و دلکش از حَدَث[1] بگذرد شود ناخوش.** اشخاص خوشنام اگر با فاسدان نشست و برخاست کنند خوشنامی و محبوبیت خود را در جامعه از دست می‌دهند.

۱۲۴۰ ـ باد اگر که بر گل گذرد بوی خوش گیرد و اگر بر پارگین گذرد بوی ناخوش. (رک ۱۰۱۷۲)

۱۲۴۰م ـ باد باران آورد بازیچه جنگ: مسخره‌گی و شوخی و لودگی آخر به دعوا و جنگ کشیده می‌شود.

۱۲۴۰م۲ ـ باد به آستین کسی انداختن. نظیر: باد زیربغل کسی کردن. ضمن تعریف و تمجید از کسی او را به کاری خطرناک تحریک کردن.

* **باد به بروت[2] افکندن:** کبر و نخوت به خرج دادن. **تمثل:**

باد چه افکنده‌ای اندر بروت
قوتت از این نه فزاید نه قوت.
«جلال فراهانی»

* **باد به پشتش خوردن:** پس از مدتی بیکاری شروع کار بر او گران آمدن.
* **باد به دماغ کسی افتادن:** مغرور شدن، نخوت یافتن. کبر و غرور ورزیدن.
* **باد به زخم کسی خوردن:** پس از گذشتن جوش و خروش جنگ یا پایان یافتن حادثه‌ای متوجه عمق مصیبت شدن و احساس غم و درد و رنج کردن. **مأخذ:** زخم و جراحت در بدو امر که عارض شود درد آن برای زخم خورده محسوس نیست که گویند زخم هنوزگرم است، بعد از زمانی کوتاه درد شروع می‌شود که گویند باد به زخمش خورده است.

۱۲۴۵ ـ باد به غبغب انداختن: از طریق عربده جوئی و دشنام گوئی برای مهیب جلوه دادن خود کوشیدن.

* **باد در گلو انداختن:** فیس و افاده فروختن، خود را گرفتن، کبر و فخر فروشی کردن.
* **باد دستی[3] از سخامشمر:** اسراف و تبذیر را نباید سخا و کرم به حساب آورد.
* **باد زیر بغل کسی کردن. نظیر:** باد به آستین کسی انداختن. «مثل آباده‌ای صغادی». (رک ۱۲۴۰م)
* **باد که از در خانه تو می‌آید ضرر جاروب است:** ورود مهمان هرکس باشد مستلزم مخارجی است.

۱۲۵۰ ـ بادنجان باد دارد، بله باد دارد. باد ندارد، بله ندارد. (رک ۱۲۷۱)

۱۲۵۰م ـ بر باد رود هر آنچه از باد آید: نظیر: باد آورده را بادش برد باز. (رک ۱۲۲۳)

* **بر من این رنج کوه پولاد است چون تو زان فارغی تو را باد است.**

نظیر: برنظاره جنگ آسان باشد./ آن که درد ندارد از حال بیماری که درد می‌کشد بی خبر است. **مأخذ:** قطعه شعر زیر است.

آن شنیدم که رفت نادانی
به عیادت به درد دندانی
گفت باد است زان مباش حزین
گفت آری ولی به نزد تو این
برمن این رنج کوه پولاد است
چون تو زان قارغی چنان باد است

---

۱ ـ حَدَث: باد معده، تیز.
۲ ـ بروت: سبیل.
۳ ـ بادد‌ستی: بخشش بی جا ولخرجی.

* **بوجار لنجان است، هر طرف باد بیاید باد می‌دهد.** (رک ۱۲۲۹)

* **به سی سال گردد نهالی درخت**
به بادش درآرد یکی باد سخت

وقتی کسی سال‌ها برای ساختن چیزی یا بزرگ کردن فرزندی زحمت کشد و هزینه کند و آن در اثر حادثه‌ای از بین برود این بیت مثلی را آورند.

* **بی بادَش باران است:** بی سببی همیشه بدخلقی می‌کند، بدون جهت همیشه آماده گریه کردن است.

۱۲۵۵ ـ بیدی نیست که از این بادها بلرزد. (رک ۱۲۳۲)

* **پشم و پیله خود را به باد دادن!** به ریشخند به کسی که در موردی چنان برآشوبد و ناراحت گردد که موی سر و ریش برکند گویند.

* **پنبه لحاف کهنه به باد دادن:** در حال فقر و مسکنت از ثروت گذشتگان خود سخن گفتن و فخر کردن.

* **ترسم که سر به باد دهی در ره زبان.** (رک ۶۲۵۶)

* **چو غنچه گرچه فرو بسته است کار جهان**
تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش:

انسان‌ها باید در حل مشکلات به یکدیگر کمک کنند.

۱۲۶۰ ـ خیلی خوشبوست دم باد هم می‌نشیند! (رک ۲۱۸۱)

* **ز باد آمده باز گردد به دم.** «فردوسی» (رک ۱۲۲۴)

* **ز باد آن درختی نیابد گزند**
که از خاک سر برنیارد بلند.

«نظامی» اشخاص فروتن دشمن و خطر ندارند. چون خودنمایی و بلند پروازی ننمی‌کنند همان طور که گیاههای کوتاه کمتر در معرض طوفان و دیگر آفات قرار می‌گیرند.

* **ز بادی کان کلاه از سر کند دور**
گیاه آسوده باشد سرو رنجور.

«نظامی». (رک ۱۲۶۲)

* **زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد.** (رک ۶۴۲۶)

۱۲۶۵ ـ

ز تند باد شکسته شود درخت بلند
ز هیچ باد نیابد گزند پست گیاه.

«قطران» (رک ۱۲۶۲)

* **سازش به قدش است و بادش به لُپش.** «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای». **نظیر:** درویش را گفتند دکانت را ببند دست به دهان گذاشت./ در مورد اشخاص وارسته که خود را گرفتار تشریفات زندگی نکرده‌اند گویند. **مأخذ:** در قدیم ساز زدن به صورت سیّار خود یک حرفه بود که ساززن همیشه یک ساز دهنی که از چوب یا نی بود با خود داشت و محله به محله یا ده به ده می‌گشت و هرجا جمعیتی بود و مقتضی می‌دانست ساز را از زیر شال کمر خود که بر قبا که لباس معمول و متداول زمان بود بیرون می‌آورد و به دهن می‌گذارد با دمیدن در آن با صدایش مردم را مشغول می‌کرد. مردم هم در برابر آن به او کمک می‌نمودند. ساززن دوره گرد نمونه وارستگی بود زیرا همه دارائی او همان سازش بود، او هرجا که شب فرا می‌رسید، دراز می‌کشید و می‌خوابید، و هروقت می‌خواست بلند می‌شد و راه می‌افتاد تا جائی مناسب برای ساز زدن و پول گرفتن بیابد.

* **سگ نبود چخش کنم‌گربه نبود پیشتش کنم، بادی بود آمد و رفت من چه کنم.**/ مزاح را در پاسخ تیزی که در حضور دیگران داده

باشند می‌آورند. «کوچه ب ۳۵۸»

* **وقتی هم بمیرد تخمش باد می‌کند که یک وجب پارچه بیشتر ببرد!** این شخص وجودش همیشه متضمن ضرر و زیان است. «کوچه ب ۴۹۷»

* **هرطرف باد می‌آمد بادش می‌دهد. نظیر:** از هرطرف بادآید اوشین کند. (رک ۱۲۲۹)

بادنجان

۱۲۷۰ ـ آدم با عقل گوشت می‌خورد، آدم بی عقل بادنجان؛ خردمند دل به خیال خوش نمی‌کند. «کوچه ب ۵۶۷»

۱۲۷۰ م ـ بادنجان ارزان است اما مُسمّا خرج دارد: (مسما خوراکی است که از بادنجان تهیه می‌شود) در موارد مشابه **تمثل** کنند: (کوچه الف ۷۶۶) (!) احتمالاً در مورد چیزی که هزینه‌های فرعی آن بیش از هزینه اصلی شود آورند. همان‌طور که مُسما علاوه بر بادنجان به چیزهای گرانتر از بادنجان مانند گوشت و گردو و روغن و غیره هم احتیاج دارد.

* **بادنجان باد دارد بلی، ندارد بلی! نظیر:** با باد جنوبی شوی جنوبی، با باد شمالی شوی شمالی. «امثال و حکم» (رک ۱۲۷۶)

* **بادنجان بد آفت ندارد:** فرومایگان هرگز صدمه نمی‌بینند. «داستان نامه»

* **بادنجان بم آفت ندارد:** هوای شهرستان بم گرم است و بوته بادنجان از سالی به سالی دیگر می‌ماند و آفت نمی‌بیند، منظور از این مثل این است که اشخاص مقاوم یا شریر کمتر صدمه می‌بینند. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

* **بادنجان دور قاب چین. نظیر:** سبزی پاک کن./ متملق و چاپلوس. «امثال و حکم». در زمان ناصرالدین شاه قاجار که شخصیت‌هائی بزرگ چون امیرکبیر مغضوب واقع شده و به قتلگاه فرستاده می‌شدند، جای آنان را افراد بی‌شخصیت و متملق و در صفت چون امین‌الدوله همشأن کریم شیره‌ای بلکه پست‌تر می‌گرفتند و کار چاپلوسی و تملق تا حد دنائت و پستی می‌رسید از جمله آن که صدراعظم و اطرافیانش با آن که از آشپزی چیزی نمی‌دانستند در شکارگاه یا زمانی که متوجه می‌شدند شاه می‌خواهد از آشپزخانه بازدید کند به آشپزخانه می‌رفتند و لباس آشپزی می‌پوشیدند، صدراعظم بادنجان پوست می‌کرد و سایرین هم به کارهای دیگر مشغول می‌شدند. مستوفی می‌نویسد عکسی که از این صحنه‌ها برداشته شده من خودم دیده‌ام این به اصطلاح رجال و بزرگان! که حساب کار دستشان بود بادنجان‌ها را پس از پخته شدن دور قاب می‌چیدند که شاه به آشپزخانه یا چادر آنان می‌آمد تا مسرّت خاطر اعلیحضرت فراهم آید و نسبت به چاکران و مراتب اخلاص آنان توجه و عنایت فرماید، این ضرب‌المثل از آن زمان مصطلح شده. «گزیده و شرح امثال و حکم دهخدا»

۱۲۷۵ ـ جان همه جان است، جان من بادنجان است! من هم مثل دیگران جانم را دوست دارم، چرا تبعیض قائل می‌شوید؟

* **نوکر بادنجان نبودن:** این مثل را در مورد اشخاص چاپلوس و متملق آورند. **مأخذ:** خواجه‌ای با غلام خود گفت: امروز هوس بادنجان کرده‌ام که چیزی سخت مطبوع است و در حقیقت بهترین چیزی که خداوند برای خورد و خوراک به زمینیان هدیه فرموده است.

غلام گفت: راست فرمودی که چیزی از بادنجان مطبوع‌تر نیست، و به راستی که خداوند با خلق آن منتی بس عظیم بر آدمیان نهاده.
چندی بعد خواجه گفت: تصمیم گرفته‌ام که دیگر هیچ گاه میل بادنجان نکنم که چیزی ثقیل است، بدترین چیزی که آفریدگار آفریده!
غلام گفت: آری ارباب که به راستی از آن نامطبوع‌تر چیزی از زمین نمی‌روید به حیرتم که خالق زمین و آسمان در این رستنی چه حکمت دیده که به روئیدنش فرمان داده است.
خواجه به حیرت در غلام نظر کرد که نارعنا! نه تو می‌گفتی که چیزی مطبوع‌تر از بادنجان نیست و راستی را که خدا با خلق آن منت بر آدمیان نهاده؟
غلام گفت: این تندی مکن که راست خواهی، من غلام توأم نه نوکر بادنجان! چندان که تو را خوش آید بهترین خوردنی‌هاست و چون ناخوش آید نامطبوعترین رستنی‌ها.
مفهوم این حکایت را عبید زاکانی به سلطان محمود و دکتر محمدعلی احسانی طباطبائی (به نقل از کتاب کوچه) به نادرشاه و منشی او میرزا مهدی خان منسوب کرده است.

بار

*** آری شتر مشت کشد بارگران را. نظیر:** بار افزون ترکشد چون مست باشد اشتری./ سرانجام کارهای مهم را باید به افراد علاقمند و شیفتهِ کار واگذاشت.

*** آنقدر بار کن که بکشد نه آن قدر که بکُشد. نظیر:** اگر به کوهی از طلا رسیدی آنقدر بردار که بتوانی به خانه برسی نه آنقدر که از سنگینی بار جان خود را از دست بدهی. «مثل صغادی آباده‌ای»

*** از هر خری تو خرتری و من اگر تو را چون خر به بار درنکشم از تو خرترم**
نظیر: هر آن که خر شود البته می‌شوند سوارش./ همه کس برای سود خود چون ابلهی بیابد که بتواند از او سوءاستفاده کند فروگذار نخواهد کرد.

۱۲۸۰ ـ اگر بارگران بودیم رفتیم اگر نامهربان بودیم رفتیم.
نظیر: هر خوب و بدی که از ما دیدید حلال کنید./ جمله‌ای است که هنگام ترک دوستان یا یار و دیار به عنوان خداحافظی یا وداع گویند.

*** اگر باری ز دوشم برنداری چرا باری سر بارم گذاری**
نظیر: چو من از آتشت گرمی ندیدم
چرا از دود آتش کور گردم./
اگر محبت و احسانی نمی‌کنی اسباب زحمت و دردسر هم مباش.

*** بار افزون‌تر کشد چون مست باشد اشتری: نظیر:** آری شتر مست کشد بارگران را. (رک ۱۲۵۱)

*** بار بار شدن (یا نشدن):** به اندازه معاش روزانه درآمد داشتن (یا نداشتن)

*** باربد باشد چو باشد بدنهال.** «ناصرخسرو»
نظیر: باز گردد هرکسی بر اصل خویش./ از پدر و مادری ناصالح نباید انتظارِ داشتن فرزندان خوب و صالح داشت.

۱۲۸۵ ـ بار به بار خانه گرانتر است: یک اصل مهم اقتصادی که سبب گسترش صادرات کشور می‌شود این است که بهای کالای صادراتی در کشور تولید کننده گرانتر از خارج کشور است. «کوچه ب ۵۹۸»

*** بار به دوش من است تو خسته‌ای!** «ضرب‌المثل بویراحمدی» **نظیر:**

بار رفتن بـر اشـتر است ولیک
نـــاله بـیهده درای[1] کـنـد.
(رک ۱۲۹۱)

* **بارت چو آرد شد در آسیا چه مانی؟**
(رک ۵۰۹)

* **بار چون بیش شود شاخ فـرود آرد سـر.** **نظیر:** نهد شاخ پر میوه سر بر زمین.
(رک ۷۱۵۱)

* **بار خود را بار کردن، یا بستن؛** سود کـافی بردن. برای تمامت عمر ثروت اندوختن. **تمثل:**
ندانی از چه به هرجا که لفـظ کـار آیـد
ردیف آن را فـی‌الفـور لفـظ بـار کـنند؟
برای آن که چو کاری به دستشان افتاد
بر آن سرند که تا بار خویش بار کـنند.
«ایرج»

۱۲۹۰ ـ بار خود برکس منه بر خویش نـه: **نظیر:** هرکسی کار خودش بار خودش. / هرکسی خود مسئول رفتار و کردار خود می‌باشد.

۱۲۹۰م ـ بار را مرغ و خایه را اشتر. نظیر: شتر مرغی، به گاه بار بردن
چو مرغی و چو اشتر گاه خوردن
(رک ۱۳۳۹)

* **بار رفتن بر اشتر است ولیک**
ناله بیهده درای کند.
«سـنائی» **نـظیر:** بـار بـردوش مـن است تـو خسته‌ای؟ وقتی آن که تحمل زحمت و رنج در امری می‌نماید با شکیبائی و صبوری ادامه دهد **ولی** کسی که کارش از حد نظاره بیشتر نـباشد **اظهار** خستگی کند ایراد این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند.

* **بار سبک زود بـه مـنزل مـی‌رسد. نـظیر:** هـرچـه سبکبارتر آسوده‌تر./ زنـدگی هـرچـه مختصر و جمع و جور و دور از تشریفات باشد انسان راحت‌تر و آسوده خاطرتر خواهد زیست.

* **بار سبک از بهشت آمده. نظیر:** بار سبک زود به منزل می‌رسد. (رک ۱۲۹۲)

* **بارش بـه زمـین مـاندن؛** نـیاز بـه کـمک و مساعدت دیگران داشتن.

۱۲۹۵ ـ بارش کردن؛ به کنایه سقط و دشنام گفتن. بالاغ و مزاح گفتنی‌ها را گفتن.
«امثال و حکم»

* **بار شیشه؛** کنایه از زن آبستن است که بـاید حرکاتش محتاطانه باشد.

* **بار کج به منزل نمی‌رسد. نظیر:** اگر راستی کـارت آراسـتی./ در حسـن صـفت راسـتی و درستی آورند.

* **بـارک اله مـرد را مـی‌کشد سـرباری خـر را.** (رک ۱۳۳۱)

* **بارکشیدن ز یار عار نباشد**
صحبت گل بی وجود خار نباشد
بـرای تـوفیق در امـور و وصـول بـه مـطلوب و محبوب باید تحمل رنج و تعب کرد.

۱۳۰۰ ـ بار گندم دانه دانه است. نظیر: قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شـود./ در تـبلیغ صرفه جوئی آورند.

* **بار گوناگونست بر پشت خران**
هین به یک چوب این خران را تو مران
«مولوی». **نظیر:** هـمه را بـه یک چـوب رانـدن./ امتیاز اشخاص را در امور در نظر نداشتن با همه رفتار یکسان داشتن.

* **بار مانند تخم خویش بود. نظیر:** بار بد باشد چو باشد بد نهال. (رک ۱۲۸۴)

* **بار محنت خود به که بار منّت خلق. نظیر:** آدم اگر به خودش مدیون باشد بهتر است تا به

---

۱ - درای: زنگ، زنگ بزرگ که به گردن شتران ببندند.

بقال./ در تنگی و سختی زندگی کردن بهتر است تا زیر بار منت کسی رفتن.

❁ **بار و بندیل کسی را زیر بغلش دادن.** **نظیر:** کفش‌های کسی را جفت کردن./ کسی را جواب کردن، از جائی اخراج کردن.

۱۳۰۵ ـ باری به هر جهت! کاری را سرهم بندی کردن و رفع تکلیفی، بدون توجه به خوب و بد آن ظاهراً انجام دادن.

❁ **باری که افتاد همه باید برای بارکردنش کمک کنند:** وقتی حادثه‌ای ناگوار باعث بیچارگی کسی می‌شود مانند ورشکستگی یا حوادث جوّی، بر همه آشنایان اخلاقاً واجب است که برای نجات او قدم بردارند و کمک کنند.

❁ **بال اسب باش نه بار اسب.** «مثل آباده‌ای صغادی». (رک ۹۲۱)

❁ **بدو بیراه بار کسی کردن. نظیر:** کلفت بار کسی کردن./ دشنام دادن و توهین کردن به کسی.

❁ **پای خر یک بار به چاله می‌رود:** در تجربه اندوختن و درس گرفتن از پیش آمدها از خری کم نتوان بود.

۱۳۱۰ ـ پشت تاپو بار آمدن: به سبب فقدان معاشرت و دور بودن از اجتماع بی تجربه و نادان ماندن.

۱۳۱۰م ـ پشت‌کوه بار آمدن: در جائی دور از تمدن نشو و نما کردن.

❁ **پِهن بارش نکردن:** نهایت نالایق و بی کفایت است، کم‌ترین خدمتی به او رجوع نخواهند کرد.

❁ **تا بیائی ثابت کنی خر نیستی صد من بارت کرده‌اند!** کنایه از آشفتگی و بی قاعدگی اوضاع اجتماعی و غلبه زور و ستم بر منطق و خرد است. **مأخذ:** روباه وحشتزده می‌گریخت. پرسیدند: چه شده؟ از چه می‌گریزی؟ گفت: وای همین جور ایستاده‌اید مگر نمی‌دانید از طرف شاه حکم شده همه خرها را بگیرند به بیگار؟ خندیدند که: به هر حال تو که روباهی و ما هم هیچ یک خر نیستیم.

روباه که دوباره آماده فرار می‌شد سری به تأسف جنباند و گفت: اشتباهتان همین است، بیچاره‌ها! تا بیائید ثابت کنید خر نیستید گرده‌تان را زیر بار شکسته‌اند!

اوحدالدین انوری که در سال (۵۸۴) قمری درگذشته این مورد را به نظم آورده است:

روبهی می‌دوید در غم جان
روبهی دیگرش چو دید چنان
گفت: خیر است! بازگوی خبر
گفت: خرگیر می‌کند سلطان
گفت: تو خرنه‌ای، چه می‌ترسی؟
گفت: آری ولیک خر گیران:
می‌ندانند و فرق می‌نکنند
خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من
که چو خر بر نهندمان پالان
خر و روباه می‌نبشناسند!
اینت کونِ خرانِ بی خبران
«کوچه ب ۶۳۱»

❁ **تا، می‌روی بگوئی خر نیستم، از گوش تا دم بارت کرده‌اند:** در معاشرت با مردم هرکس اندک بردباری و ملایمت و تحمل از خود نشان بدهد تمام کارهای خود را به او رجوع و زحمات خود را تحمیل به او می‌نمایند. **مأخذ:** روباهی را دیدند دارد فرار می‌کند. سبب پرسیدند گفت: شنیده‌ام الاغ‌ها را به سخره! می‌گیرند.

گفتند: تو که الاغ نیستی.

گفت: اگر مرا بگیرند، تا ثابت کنم الاغ نیستم از گوش تا دم بارم کرده‌اند!
«داستان نامه بهمنیاری» (رک ۱۳۱۲)

❁ **تو که در بار خود آبگینه داری، چرا بر بار مردم می‌زنی سنگ!**
نظیر: کسی که در خانه شیشه‌ای زندگی می‌کند به خانه دیگران سنگ نمی‌اندازد.

۱۳۱۵ ـ چیزی بارش نبودن! صفت شجاعت یا دانش یا هنر مورد نظر را فاقد بودن.

❁ **خانه را برخروس بار کردن. نظیر:** خانه‌اش یا دکانش را پشت سگ بستن. «مثل صغادی آباده‌ای» وقتی محلی چنان مورد غارت و یغما قرارگیرد که چیزی برجای نماند گویند. **مأخذ:** بر خروس بارکردن یا پشت سگ بستن یعنی آنچه از اسباب خانه یا دکان از دستبرد دزد یا دزدان مانده بود به اندازه‌ای که خروسی یا سگی حمل تواند کردن بیشتر نبودن. مراد چیزی نماندن یا بسیار کم ماندن است.

❁ **خر بارکش را بارش می‌کنند:** کسی که بر تحمیل‌ها گردن نهد و اعتراضی نکند بدیهی است تحمیل همچنان ادامه خواهد داشت. **تمثل:**
چو خر، گوش افکند در بردباری
کند هر کودکی بر وی سواری
«نظامی»

❁ **خر را سر باری می‌کشد جوان را بارک‌اله:** گاهی تشویق و ترغیب وسیله تحمیق جاهلی می‌گردد که جان خود را از دست بدهد، چون او می‌خواهد ثابت کند که از آنچه دیگران دیدند و تشویقش کردند بیشتر و بهتر هم می‌تواند هنرنمائی کند، در نتیجه ممکن است به قیمت جانش توان شود.

❁ **خرش کن و بارش کن!** از طریق تحمیق بهتر می‌توان به مقصود خود رسید.

۱۳۲۰ ـ درخت اگر در غیر فصل بار بدهد باید از ریشه درآورد! احتمالاً اشاره به مردان سالمندی است که با اختیار کردن زن جوان صاحب فرزند می‌شوند. **مأخذ:** پیرمرد باغبانی صبح زمستانی که زمین پر از برف بود دید که یکی از درختان انجیر باغش میوه‌ای بسیار خوب و شاداب و مرغوب آورده، این را به فال نیک گرفت و انجیرها را دستچین کرد و در قدحی ریخت و به رسم تحفه و نوبر برای امیر برد. امیر داشت برای شکار خارج می‌شد که دید پیرمردی تعظیم کنان ظرفی سرپوشیده را دو دستی تقدیم می‌کند، پرسید: درون ظرف چیست؟ گفت قربان انجیر تازه است که در باغ من برخلاف قانون طبیعت و در این فصل به بار آمده.
امیر چند دانه از انجیرها را خورد و گفت: این پیرمرد در فراشخانه بماند تا من برگردم.
از قضا شکار امیر چندین روز به طول انجامید و در بازگشت هم از در دیگری به قصر آمد و پیرمرد را بکلی از خاطر برد.
از آن سو پیرمرد که دید روزها گذشته و کسی به حالش اعتنا نمی‌کند بنای بی‌قراری را گذاشت، چنان که فراشان درباره او ظن دیوانگی بردند و برای آن که صدائی به راه نیندازد او را به انباری افکندند و چون در آن جا کار شکایتش به فریاد و جنجال کشید به تیمارستانش فرستادند.
یک سالی بر این مقدمه گذشت، تا آن که روزی امیر به سرکشی تیمارستان و حالپرسی مجانین آمد. چون به این پیر رسید ایستاد و پرسید: من تو را باید جائی دیده باشم.
گفت: قربان من باغبان پیری هستم که سال گذشته در زمستان برای شما انجیر تازه آوردم.

خواستم مرخص شوم نگذاشتند و چون اعتراض کردم کارم بدین جا کشید. اکنون اگر رخصت فرمائی بگذار بروم ببینم زن و فرزندانم زنده‌اند یا مرده.

امیر گفت: خسارت بسیار به تو رسیده است. باید تو را ببرند به خزانه تا در عوض هرچه از آن قیمتی‌تر نباشد و تو را راضی و دلت را خوش کند برای خود و فرزندانت برداری و پس از آن روانه خانه‌ات شوی.

پیرمرد ناچار به اتفاق خازن به خزانه رفت اما به هیچ چیز توجهی نکرد مگر این که از نجارانی که در آن جا به کار بودند اره‌ای گرفت و از بنایان پاره‌ای آهک و از کتابدار خزانه قرآنی و گفت: برای من همین کافی است. خازن او را به نزد امیر بازگرداند، امیر پرسید: چرا اشیاء به این بی قیمتی انتخاب کردی؟

گفت: قربانت گردم من به مال دنیا چشم ندارم و نفایس خزانه در خور خانه من گدا نیست. این اره را برداشتم ببرم ریشه آن درخت هرزه را ببرُم تا دیگر بی موقع میوه ندهد و این آهک را در بیخ آن بریزم تا ریشه‌اش بکلی بخشکد. و این قرآن را به دامن بچه هایم بگذارم و قسمشان بدهم که هیچ وقت به طمع مال دنیا چیزی برای کسی نبرند.

«(داستان از کوچه ب ۷۰۱ به نقل از چنته درویش ج ۱ ص ۷-۳۰۷ به تلخیص و تغییرات»

* **درخت پربار سنگ می‌خورد! نظیر:** آسوده شد ز سنگ درختی که بار ریخت./ صاحب هنران حسادت و کینه بی‌هنران و کهنه اندیشان را برمی‌انگیزند.

* **درخت تنبلی بارش گرسنگی است. نظیر:** درخت کاهلی فقر آورد بار. (رک ۵۱۵۴)

* **درخت هرچه بارش بیشتر سرش پایین‌تر:** آن که دانش و فضلش بیشتر است و مرتبه‌اش والاتر بیشتر فروتنی کند.

* **دوباره کاری:** تکراری که قابل احتراز بوده، پرداختن مجدد به عملی به سبب نواقصی که در اثر شتاب یا اهمال یا فقدان برنامه‌ریزی اولیه باشد.

۱۳۲۵ ـ دوسره بار کردن. نظیر: هم از توبره خوردن و هم از آخور./ از دو جانب معامله‌ای یا جریانی استفاده کردن. یا در مورد قاضی یا حاکمی که از دو طرف دعوی رشوه گیرد و امثال آن. **مأخذ:** وقتی کسی برای حمل باری به جائی با دریافت کرایه به آن محل می‌رساند و برخلاف انتظار هنگام بازگشت نیز باری برای حمل در بازگشت پیدا می‌شود که در قبال دریافت کرایه آن را نیز حمل نماید دوسره بار کردن گویند.

* **دیزی را بار کردن!** به تعریض یا استهزاء به کسی که چپق دود کند گویند.

* **دیگ چه کنم را بار گذاشتن:** در مورد کسی گفتن که دائم نگران و مضطرب باشد و جملات چه کنم و چه باید کرد به زبان بیاورد.

* **زیر بار بر نمی‌خاست، سرباری هم رویش گذاشتند. نظیر:** موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست. (رک ۱۱۶۷۸)

* **زیر بار زور نرفتن:** ظلم ظالم را تحمل نکردن، ستم را نپذیرفتن.

۱۳۳۰ ـ سر باری ته باری را می‌برد: نظیر: میوه سرسبد است که میوه ته سبد را می‌فروشد./ نمونه نیک و مرغوب کالائی باعث فروش همه کالا می‌شود.

* **سرباری خر را می‌کشد بارک‌اله مرد را.** (رک ۴۲۹۰)

* **سرباری مال خر بردبار است:** ستمگران بر بردباران بیشتر ستم روا دارند.

* **سر که نه در راه عزیزان بود**
بار گرانی است کشیدن به دوش
«سعدی» (رک ۶۷۷۵)

* **سه سه بار به نه بارا** جمله تأکیدی است که برای ابراز توافق برای تأکید آورند.

۱۳۳۵ ـ سی بار (یا سه بار) گز کردن یک بار پاره کردن: نخست باید جوانب کار را سنجید و پس از حصول یقین کامل دست به کار زد.

* **شانه از زیر بار خالی کردن.:** (۱) از قبول مسئولیت خودداری کردن. (۲) از مسئولیت کاری استعفا دادن.

* **شتر را با بار گم کرده عقب مهارش می‌گردد:** در مورد نادانی گویند که اصل چیزی را از دست داده در جستجو و طلب و تحصیل فرعی از فروع آن بر آید مانند ملتی که به کلی استقلال خود را از دست داده درصدد مجلس شورا و امثال آن برآید. یا خزانه‌داری که پول‌هایش را دزدان و خائنان داخلی به سرقت و خیانت برده‌اند او فراش و مستخدمی را که جاروب زیاد مصرف یا وسیله مختصری را گم کرده است تحت محاکمه و مواخذه درآورد.
«داستان نامه»

* **شتر مرغ است، نه می‌پرد نه بار می‌برد:** از این شخص به هیچ روی امید کاراثی نمی‌رود.

* **شتر مرغ را گفتند بپر گفت شترم، گفتند بار ببر گفت مرغم:** تنبل همیشه بهانه آماده برای کار نکردن دارد.
(رک ۱۲۹۰م)

۱۳۴۰ ـ شترمرغی، به گاه بار بردن
چو مرغی و، چو اشتر گاه خوردن
نظیر: شترمرغ است نه می‌پرد نه بار می‌برد.
(رک ۱۳۳۷)

۱۳۴۰م ـ شتر با بارش گم می‌شود! اشاره به بی نظمی و شلوغی و آشفتگی جائی دارد.

۱۳۴۰م۲ ـ شیشه بارداری جنگ سنگ مکن: نظیر:
تو که دربار خود آبگینه داری
چرا بر بار مردم می‌زنی سنگ
(رک ۱۳۴۵)

* **صبح از دشت[1] ارژن بار کردن و فردا صبح باز در دشت ارژن بودن** «مثل صغادی آباده‌ای»: **نظیر:** یابوی عصار، شب تا صبح راه می‌رود وقتی چشمش را باز می‌کنند می‌بیند همانجا که بوده است می‌باشد./ وقتی برای رفع و حل مشکلی یا وصول به هدفی یا رفع اختلاف و برقراری آشتی بین دو نفر یا جمعی یا انجام معامله یا زن و زن خواستن زحمتی کشیده شود تلاشی کرده شود و زمانی که کار تقریباً در حال انجام باشد، در اثر حادثه‌ای یا فسخ و دبه کردن ذی‌نفعی تمام زحمت هدر رود و کار به صورت اول درآید این مثل آورند. **مأخذ:** در قدیم که حمل و نقل کالاهای تجارتی برای حفظ امنیت به صورت کاروان انجام می‌شد. گاهی اتفاق می‌افتاد که کاروانی یا مسافری در بین راه منزل می‌کرد و می‌خوابید و پس از چند ساعت استراحت شبانه قبل از روشن شدن هوا و افق به جای این که راه خود را به سوی مقصد ادامه دهد، در اثر تاریکی یا عدم توجه به اشتباه راه بازگشت پیش

---

۱ - دشت ارژنه یا دشت ارژن یا دشت ارجن: دهی است در یازده فرسنگی شیراز قرار دارد، و وجه تسمیه آن احتمالاً از این جهت است که در آن دشت درختان بادام کوهی (درخت ارژن) بسیار زیاد است. در دشت ارژن در قدیم شیر هم وجود داشته که از بین رفته است.

می‌گرفتند در نتیجه صبحگاه خود را در مبداء که صبح پیشین از آن جا حرکت کرده بودند می‌دیدند از جمله گویند وقتی کاروانی از شیراز به قصد کازرون حرکت کرده و شب در دشت ارژن که بین راه است منزل می‌کند که صبحگاه راه را به طرف کازرون ادامه دهد ولی سحرگاه پیش از روشن شدن افق به جای این که به طرف کازرون راه را ادامه دهند اشتباهاً به طرف شیراز برمی‌گردند و صبح دیگر خود را در نزدیکی شیراز می‌بینند که به ناچار مجدداً به طرف دشت‌ارژن بر می‌گردند. از آن زمان این جریان به صورت ضرب‌المثل جاری و ساری شده است.

*** طناب خود را از زیر بار کسی کشیدن:** پشتیبانی و حمایت خود را از کسی باز گرفتن و او را به حال خود گذاشتن.

*** کاروان برای یک خر لنگ بار نمی‌اندازد:** **نظیر:** برای یک بی نماز[1] در مسجد را نمی‌بندند./ برای امری نه چندان مهم کار گروهی را معطل نمی‌نمایند.

*** کاه بارش نمی‌کنند. نظیر:** پهن بارش نمی‌کنند. (رک ۹۰۳۰)

۱۳۴۵ کسی که بار شیشه دارد به دیوانه سنگ نمی‌اندازد. نظیر: کسی که در خانه شیشه‌ای زندگی می‌کند به خانه دیگران سنگ نمی‌اندازد. (رک ۷۷۶۳)

*** کلفت بارکن:** آن که زخم زبان زدن در طبیعت اوست.

*** گُنده بار کردن:** سخن وهن آمیز به کسی گفتن. درشت گوئی.

*** لنترانی[2] بار کسی کردن یا لنترانی جواب دادن. نظیر:** متلک بار کسی کردن./ سخن نیشدار و زننده به کسی گفتن.

«با توجه به آیه شریفه که حضرت موسی دیدن پروردگار را استدعا کرده بود و جواب منفی: «لنترانی» شنیدن و عنایت به کلمه لنترانی که بارمنفی دارد. احتمالاً در مورد اشخاص: «منفی‌باف» که در مقابل هر خواسته‌ای از خساست یا تنبلی یا بی خبری کلمه: «نه» را برزبان می‌آورند گفته‌اند و کم‌کم کاربرد این واژه هم مانند بسیاری از ضرب‌المثل‌ها تغییر شکل و تغییر معنی داده باشد.

*** متلک بار کسی کردن:** سخن نیشدار و کنایه‌دار گفتن؛ گوشه زدن.

۱۳۵۰ ـ مرگ یکبار شیون هم یکبار! بلای مُقدر محتوم هرچه زودتر واقع شود بهتر است.

۱۳۵۰ م ـ مرگ یک دفعه شیون یک دفعه: بلائی را که باید دید استقبال کن و فعلاً شیون مکن. «داستان نامه»

*** یک بار بخر ز آنچه فروشی همه سال.**

نظیر:

مر مرا آنچه نخواهی که بخری مفروش
بر تنم آنچه تنت را مپسندی مپسند
«ناصرخسرو» «امثال و حکم»

*** یک بار جستی ملخه، دوبار جستی ملخه، دیگر به دستی ملخه.** (رک ۳۰۸۶)

*** یک بار زین و تکلتو را تو (یا به اطاق) برده‌ام.** (رک ۶۴۹۲)

*** یک بار سوزنی به تن خویشتن بزن**
ای آن که هر زمان بزنی نیشتر به من

«اخ.واله» **نظیر:** یکبار بخر ز آنچه فروشی همه سال. (رک ۱۳۵۰)

---

۱ - بی‌نماز: زن حیض، در حال قاعدگی زنانه بودن.

۲ - لنترانی: دیدنی نیستم.

باران

۱۳۵۵ ـ آدم خیس از باران نمی‌ترسد: وقتی کسی در شدیدترین جریان حادثه‌ای قرار گیرد دیگر از عوارض آن حادثه هراسی نخواهد داشت. **تمثل:**

آن که در بحر قلزم است غریق
چه تفاوت کند ز بارانش
«سعدی»

*** از باران به زیر ناودان پناه بردن. نظیر:** از چاله درآمدن به چاه افتادن./ برای فرار از ضرری کوچک خود را گرفتار خسارتی بزرگ کردن.

*** اگر باران به کوهستان نبارد**
به سالی دجله گردد خشک رودی

«سعدی»: از هر گنج بزرگی و ذخیره کلانی چنانچه مستمراً برداشت شود و چیزی برآن افزوده نگردد دیر یا زود آن ذخیره بزرگ به زوال گراید و پایان یابد.

*** باد باران آورد بازیچه جنگ.**
(رک ۱۲۴۰)

*** باران آمد ترک‌ها به هم رفت:** به صورت توبیخ و استهزاء به علت غنای لاحق فقر سابق فراموش شد، یا با آرایش و پیرایه زشتی‌ها پوشیده گشت. «امثال و حکم»

۱۳۶۰ ـ باران جوشید ترک‌ها را پوشید.
(رک ۱۳۵۹)

*** باران سفید از ابر سیاه می‌بارد:** امید از نومیدی و گنج از رنج به دست می‌آید.
«داستان نامه»

*** باران که در لطافت طبعش خلاف نیست**
در باغ لاله روید و در شوره زار خَس

«سعدی». **نظیر:**

بر همه عالم همی تابد سهیل
جائی انبان می‌کند جائی ادیم

اشراقات، راهنمائی بزرگان تعلیم و تربیت برای همه یکسان است، ولی مهم استعداد جذب و پذیرش اشخاص و نوع برداشت هرکس است.

*** به دعای گربه باران نمی‌آید:** این دعا یا نفرین را استجابتی نخواهد بود.

*** بی بادش باران است.**
(رک ۱۲۵۵)

۱۳۶۵ ـ پند به نادان، باران است به شورستان. (رک ۲۴۲۱)

۱۳۶۵م ـ پیرزن نمرد تا روز بارانی: وقتی حادثه‌ای که انتظار آن می‌رفت، در وقتی نابجا پیش آید گویند.

*** زباران سوی ناودان آمدن.** (رک ۱۳۵۶)

*** ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر**
که گر گینه پوشد به جای حریر

«صائب»: آدم با تجربه و دنیا دیده به خوبی می‌تواند در مقابل حوادث خود را حفظ کند.

*** گرگ باران دیده بودن:** مجرب و آزموده بودن. مثال:

دوش می‌رفتم به کوی یار بارانم گرفت
در میان عاشقان من گرگ باران دیده‌ام
«امثال و حکم»

*** همانا گرگ باران دیده باشی**
تو خیلی پاردم سائیده باشی!

صحیح گرگ بالان دیده است و مراد تجربه زیاد داشتن و موارد فریب را دانستن و مواضع خطر را شناختن است. چون بالان به معنی تله است. از سوی دیگر برای هر حیوان که در بیابان و کوه نشو و نما می‌کند باران چندان مهم نیست تا چه رسد به حیوانی چون گرگ که: گرگینه پوشیده و پشم و پوستش ضد رطوبت است، باران دیدن و

باران خوردن یک امر معمولی است.
(دکتر محمد محجوب در توضیحات دیوان ایرج با استدلال کامل گرگ بالان دیده را پذیرفته. دیوان ایرج میرزا چاپ نشر اندیشه ۱۳۵۳)

۱۳۷۰ ـ همه ابری باران ندارد: هر تروشروئی و سختگیری که از کسی ظاهر شود دلیل خشونت طبع او نباید گرفت. «کوچه ۶۷ الف»

بارک‌اله

*** از بارک‌اله بارک‌اله کسی گُنده نمی‌شود.**
نظیر: بارک‌اله برای کسی آب و نان نمی‌شود./ احسنت و آفرین برای هنرمند آب و نان نمی‌شود و کمکی برای معاش او نخواهد بود.

*** از بارک‌اله مست می‌شوم، از گم شو سست می‌گردم.** «ضرب‌المثل افتری»: تشویق و ترغیب به موقع باعث دلگرمی و بهتر کارکردن و بدزبانی، و سرزنش بیجا موجب دلسردی و کم کاری می‌گردد.

*** بارک‌اله برای کسی نان نمی‌شود:** تشویق وترغیب که با انعام و جایزه‌ای همراه نباشد بی فایده است.

*** بارک‌اله حرف نشد بگو صابونش را بده!**
نظیر: تعارف کم کن و بر مبلغ افزای./ گفتن بارک‌اله و آفرین کمکی در امر معاش نمی‌کند.
مأخذ: کودکی در خواب هرشب جای خود را خیس می‌کرد، و می‌گفت شیطان با بارک‌اله‌هایش مرا وادار می‌کند. مادرش گفت: بگو به جای بارک‌اله گفتن صابون برای شستن بدهد.
چون شب شد و کودک به خواب رفت شیطان آمد به خوابش طفل به شیطان گفت: مادرم گفته که صابون شستن جایم را بدهی، شیطان او را به دکان صابون فروشی برد و به صابون فروش گفت: دو قالب صابون به او بده. چون صابون فروش امتناع کرد، شیطان به طفل گفت: به همه صابون‌هایش بشاش!

۱۳۷۵ ـ بارک‌اله ران کسی را گنده نمی‌کند.
نظیر: نشود بز به پچ‌پچی فربه.
(رک ۱۸۸۵)

*** بارک‌اله قبای کسی را نو نمی‌کند.**
(رک ۱۳۷۵)

*** بارک اله مرد (یا بچه) را می‌کشد سرباری خر را:** گاه تشویق و تحسین باعث تحمیق و تحریک اشخاص احمق و بی‌اراده قرار گرفته و ممکن است باعث نابودی آنها شود.

*** بارک‌اله میرزا مسعودخان!** هنگامی این عبارت را می‌آورند که مُخاطبی مطلبی را درست فهم نکند و فی‌المثل ظالم را به جای مظلوم و بدهکار را به جای بستانکار و مضروب را به جای ضارب بگیرد.
یکی گفت: خبرداری میرزا مسعودخان را پلنگ درید؟ مُخاطب شگفت زده گفت: بارک‌اله میرزا مسعودخان! گفت: بابا می‌گویم پلنگ میرزا مسعودخان را درید نه میرزا مسعودخان پلنگ را؟ مخاطب گفت: من هم گفتم بارک‌اله میرزا مسعودخان!

باز

*** آدم دلش می‌خواهد زمین دهن باز کند و بلعدش:** عبارتی است که بدان فرط شرمساری خود را بیان کنند.

۱۳۸۰ ـ از سر خود کسی را باز کردن: با تدبیر و بهانه خود را از دست مزاحمی خلاص کردن.

*** باز آمد و باز آمد، اردک بود و غاز آمد!** کنایه از شخصی است که از کاری بیفتد و بار

دیگر با طنطنه و دبدبه بر سر آن کار آید.
«داستان نامه بهمنیاری»

* **باز آن دم بریده:** وقتی از مزاحمی، مزاحمی بدتر پیدا شود این مثل آورند. **مأخذ:** گویند مطربی بد آواز در مجلس بود. چون وقت شد دایره برگرفت خواست خوانندگی کند. خری شروع در فریاد کرد. مطرب ساکت گردید تا آن که خر فارغ شد. مطرب بنیاد خوانندگی بی‌مزه کرد. یکی از اهل مجلس گفت: باز آن دم بریده!
«کوچه ب ۱۰۱۵ از مجمع الامثال»

* **باز بوی خودمان!** برای هرکس تحمل زشتی‌ها و بدی‌های خود آسان‌تر از تحمل عیوب دیگران است. **مأخذ:** لُری از احشام عازم اصفهان بود، بین راه خوابش گرفت نعش‌وار روی زمین دراز کشید و چون هوا سرد بود کپنک خود را بر سر کشید و خوابید. اتفاقاً بادی گند از او سوا شد، که از فرط تعفن نکهت آن نتوانست تحمل کند ناچار سر را از زیر کپنک خارج کرد.
از قضا مسافر دیگری که ساعتی پیش از آن جا گذشته بود در پای بوته گَوَنی که در نزدیکی سرِ لُر واقع شده بود قضای حاجت کرده بود. لُر از شدت تعفن آن دوباره سر زیر کپنک کرد و گفت: باز بوی خودمان! «داستانهای امثال با جزئی تغییر در عبارت»

* **باز جای شکرش باقی است. نظیر:** روشکر کن مباد که از بد بتر شوی: بلا و مصیبتی که رسیده می‌توانست از این هم بدتر و ویرانگرتر باشد.

۱۳۸۵ ـ باز دارد تو را ز شعر ،شعیز کسی که معاشش تأمین نباشد اگر دنبال شعر و شاعری برود معاش و هزینه روزانه‌اش معوق می‌ماند.

۱۳۸۵م ـ باز دیگر مرده شوی کجا مرده که تو راه افتادی؟ چون فرد بیکاره بی مصرفی را عازم سفر ببینند. مزاح را بدین عبارت از مقصد او سئوال کنند. «کوچه ب ۱۰۱۲»

* **باز چون ز آشیان برون نپرد**
بر شکارش کجا ظفر یابد
«ابن یمین». **نظیر:** چریدن را چمیدن باید./ بدون تحمل رنج و زحمت و تلاش نمی‌توان در زندگی موفق شد.

* **باز را در قفس چکار بود:** جای او دست شهریار بود. «سنائی». **نظیر:**
گفتا که اهل فضل چوپیلند و جای پیل
گر نیست بیشه، درگه میمون پادشاست
«ابن یمین» هرکسی را جایگاه و مکانتی برابر لیاقت و کفایت خود باشد.

* **باز فیل یاد هندوستان کرد:** «یادداشتهای قزوینی» **نظیر:** فیلش یاد هندوستان کرده.
(رک ۸۵۴۰)

* **باز گردد به اصل خود هر چیز: نظیر:** تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.

۱۳۹۰ ـ بازگو از نجد و از یاران نجد. نظیر: از هرچه می‌رود سخن دوست خوشتر است./ بهتر است از محبت‌ها و عشق و دوستی سخن بگوئیم.

۱۳۹۰م ـ باز و شاهین شکار کرکس نیست: مردمان پست لایق نیل به رتبه‌ای بلند و آمیزش با اشخاص خوب و ارجمند نیستند.
«داستان نامه»

* **باز همان خر و همان پیمان جو! نظیر:** آش همان کاسه همان./ با همه تلاشی که به عمل آمده تغییری در جهت بهتر شدن وضع حاصل نگردیده.

* **بدبختی که باز آید گوز وقت نماز آید.**
(رک ۱۰۴۴۴)

* **بُدار خاموش کبک کوهساری**
کجا شد طعمه باز شکاری
نظیر: آواز شغال و بال شغال است.
(رک ۷۴۶۶)

* **به سلامت روید و باز آئید**
همچو اردک روید و غاز آئید.
(رک ۸۳۵۰)

۱۳۹۵ ـ بندش به حرام باز نشدن: اشاره به عفاف و پرهیز مرد از هماغوشی با زنی که در کابینش نباشد.

۱۳۹۵م ـ بند کیسه‌اش باز نشدن: کنایه از کسی است که بسیار لئیم و خسیس باشد.

* **به خاطر (یا برای) روی باز کسی می‌روند نه درباز او.** (رک ۴۷۷۷)
* **چَشم را (یا چشم‌ها را) برهم گذاشتن و دهن را باز کردن:** شرم و حیا و آزرم را کنار گذاشتن و به بدزبانی و دشنام و زشتگوئی پرداختن.
* **چشم و گوش باز شدن:** از امور و مسائل پنهان سردرآوردن، قوانین و رسوم اجتماع و زندگی را به تجربه دریافتن.
* **خدا دهن باز را بی روزی نمی‌گذارد.**
نظیر: خدا روزی رسان است. (رک ۵۶۴۲)

۱۴۰۰ ـ خواب نوشین و بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ز سبیل
راحت طلب از کاروان سعادت و ترقی باز می‌ماند.

* **در خانه باز بودن:** مهمان دوست بودن. بمزاح به کسی که دکمه شلوارش باز باشد نیز گویند!
* **دست و دل باز بودن:** سخاوتمند بودن.
* **دل سفره نیست که انسان پیش همه کس باز کند:** درد دل و مطالب خصوصی و خانوادگی را به همه کس نمی‌باید گفت.
* **دهن سگ همیشه باز است:** یاوه گو خصلتش یاوه‌گوئی است.

۱۴۰۵ ـ راه باز و جاده دراز نظیر: حرف هات مفت و کفش‌هات جفت./ می‌توانی بروی. کسی جلوت را نگرفته است!

* **سفره دل را پیش مردم باز کردن:** اسرار و مطالب شخصی و خانوادگی را برای دیگران گفتن.
(رک ۱۴۰۳)
* **سگ را باز کردن و سنگ را بستن.**
(رک ۶۸۵۳)
* **شیربان که شیر را باز می‌کند، خودش هم قلاده به گردنش می‌اندازد. نظیر:** هرکه دریدن تواند دوختن تواند.
* **طمع مدار که گنجشک کار باز کند.**
(رک ۱۰۳۶۰م)

۱۴۱۰ ـ کبوتر با کبوتر باز با باز: هرکسی به معاشرت همخویان و همفکران خویش راغب‌تر است. **مأخذ:** این دو بیت نظامی است:
چه نیکو داستانی زد خردمند
هلیله با هلیله قند با قند
کبوتر با کبوتر باز با باز
کند همجنس با همجنس پرواز

* **گنجشک به دست به که بازی به هوا.**
نظیر: سرکه نقد به از حلوای نسیه./ چیز کم ارزش و در دست، بهتر از چیز گران قیمت که در دسترس نباشد یا در دور دست باشد.
* **مشت بسته را باز کردن:** خود یا دیگری را رسوا کردن، راز خود یا کسی را از پرده بیرون انداختن؛ **تمثل:** عجب اشعار زشتی ساز کردی! عجب مشت خودت را باز کردی.
«ایرج میرزا، عارف نامه»

* **مشت کسی را باز کردن:** کسی را رسوا کردن. ادعای بی جای کسی را ثابت کردن!

بازار

* **آدم گرسنه خواب نان سنگک و کباب بازار می‌بیند.** (رک ۱۱۸۸۸)

۱۴۱۵ ـ از مشتری است گرمی بازار هر قماش: متقاضی و خریدار است که بازار را رونق می‌دهد.

* **اگر لر بازار نرود بازار می‌گندد:** اگر ابلهان نباشند کالای فاسد و ناچیز را خریدار نباشد.
* **امروز این جا فردا بازار قیامت:** به یاد داشته باش که چنانچه امروز در این جا داد مرا ندهی در روز قیامت پاسخگوی این ظلم باشی.
* **ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار**

نظیر:

بی آرد می‌شود به سوی خانه ز آسیا
آن کو نبرده گندم و جو بآسیا شده است
(رک ۳۶۶)

* **ای زِبَر دست زیر دست آزار گرم تا کی بماند این بازار**

نظیر:

خانه ظالمان نه دیر که زود
با فضیحت خراب خواهد شد
همیشه دنیا به کام ظالم نمی‌باشد.

۱۴۲۰ ـ بازار امیر آتش بگیرد یک دستمال برای من بماند. «ضرب‌المثل تبریزی» **نظیر:** قیصریه را برای یک دستمال آتش زدن.
(رک ۵۱۵۱)

* **بازار چیزی شیرین بودن:** در مورد کالائی که خریدار زیاد داشته باشد گویند.
* **بازار کسی را شکستن:** با تحبیب خود محبوبیت کسی یا رقیب را کاستن. در امور کسبی نیز گویند.
* **بازار که بد می‌شود مشتری زُحل می‌شود:** **نظیر:** به دو ستاره مشتری و زُحل که مشتری خداوند خیر و سعادت و برکت و بزرگی و زُحل رب‌النوع شَر، رنج ملال قحط و تنگی و مثل آن می‌باشد، به این که چون کسادی رو آورد مشتری که باید خیر بدهد، جای خود را به زُحل که منبع سخت‌گیری و امثال آن است می‌دهد.
«قند و نمک»
* **بازار گرمی کردن:** تبلیغ برای فروش کالا و جلب و جذب مشتری کردن. و امثال آن

۱۴۲۵ ـ بخت را در بازار نمی‌فروشند: بخت چیزی نیست که آن را با پول یا سعی و کوشش بتوان به دست آورد، خداوند عالم هرکه را اراده فرماید می‌تواند خوشبخت کند وبس. **تمثل:**

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

«عرفی» در تاریخ ادبیات آمده است که چون عرفی این بیت که مطلع قصیده‌ای بود سرود، شیخ محمد قریشی قصیده او را دید و بخواند، جواب مطلع قصیده عرفی را بر سبیل طعن و طنز چنین گفت:

به مفلسی که ندارد به جیب یک دینار
چه سود اگر بفروشند بخت در بازار

* **برسر بازار تیز کور شود مشتری:** در بازار شلوغ و پررونق خریدار بصیرت خود را از دست می‌دهد و دست و پای خود را گم می‌کند و نمی‌تواند حُسن انتخاب اعمال کند لاجرم هرچه دیگران می‌خرند او هم می‌خرد.
* **بی پول به بازار مرو که آشت ندهند.** (رک ۱۴۱۸)
* **پول گرد و بازار دراز:** پول در بازار زیاد خرج

می‌شود. «داستان نامه بهمنیاری»

* **تکان خوردن بازار:** از کسادی بیرون آمدن

۱۴۳۰ ـ تنها تو خیار نوبر به بازار نیاورده‌ای: دیگران هم این کار که تو کرده‌ای کرده‌اند و می‌کنند. کار فوق‌العاده‌ای نیست. **تمثل:**

به ز تو بسیار هشته و بهلد نیز
نو نه تو آری همی خیار به بازار
«سوزنی»

۱۴۳۰ م ـ چشم بازار را در آوردن! نظیر: اگر لر به بازار نرود بازار می‌گندد./ به طعن به کسی که کالای فاسد خریده باشد گویند. **مأخذ:** چون در اصطلاح کسبه هرکالای خوب و مرغوب را چشم مغازه یا چشم و چراغ مغازه یا بازار گویند، این عبارت مثلی از آن مأخوذ است.

* **داستانی است که در هر سر بازاری هست: نظیر:** کسی که این ماجرا را نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی است. همه از این جریان اطلاع دارند.

* **دِرم هر دم که نو آید به بازار**
کهن را کم شود در شهر مقدار

نظیر: نو که آمد به بازار ـ کهنه می‌شود دل آزار (رک ۱۴۴۵)

* **دزد بازار آشفته می‌خواهد: نظیر:** او آب را گل آلود می‌خواهد تا ماهی بگیرد./ دزد و فاسد و خائن آشفتگی و بی نظمی و بی قانونی را دوست دارند که بتوانند مقاصد شوم خود را به خوبی اعمال کنند.

* **رسوائی و تردامنی از خلق چه پوشم**
پیمانه ما برسر بازار شکسته

نظیر: کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند. (رک ۱۴۳۸)

۱۴۳۵ ـ کسادی بازار و کرایه دکان. نظیر: قوز بالاقوز./ در مورد نداشتن درآمد و ملزم به پرداخت هزینه هائی بودن آورند.

* **کور به بازار کچل به حمام!** شرایطی که باعث رسوائی شخص است.

* **کور نرود به بازار، کر نرود به دیدار. نظیر:** کور به بازار کچل به حمام. (رک ۹۶۴۱) این داستان مثنوی مولوی ناظر براین ضرب‌المثل است.

آن کری را گفت افزون مایه‌ای
که تو را رنجور شد همسایه‌ای
گفت با خود کر که: با گوش گران
من چه دریابم ز گفت آن جوان؟
خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
لیک باید رفت آنجا نیست بد
چون ببینم کو لبش جنبان شود
من قیاسی گیرم آن را از خرد
چون بگویم: چونی ای محنت کشم؟
او بخواهد گفت: خوبم یا خوشم
من بگویم شکر، چی خوردی آبا؟
او بگوید شربتی یا ماش با
من بگویم: صَح[1]، نوشت! کیست آن
از طبیبان پیش تو؟ گوید: فلان
من بگویم: بس مبارک[2] پاست او
چون که او آمد شود کارت نکو
پای او را آزمودستیم ما
هرکجا شد می‌شود حاجت روا
این جوابات قیاسی راست کرد
پیش آن رنجور شد آن نیکمرد
گوئیا رنجور را خاطر ز کر
اندکی رنجیده بود ای پر هنر

---

۱ ـ صحّ نوشت: طبیب معالج، نسخه شفاء نویس.
۲ ـ مبارک پا: خوشقدم.

کَـر در آمَـد پـیش رنـجور و نشست
بـر سـر او خـوش هـمی مـالید دست
گفت: چـونی؟ گـفت: مـردم، گـفت شکـر
شـد از آن رنـجور، پـر آزار و نکـر
بعد از آن گفتش: چه خوردی؟ گفت: زهر
گـفت: نـوشت بـاد؟ افـزون گشت قـهر
بـعد از آن گـفت: از طـبیبان کیست او
کـو هـمی آیـد بـه درمـان پـیش تـو
گـفت: عـزرائـیل مـی‌آید بـرو
گـفت: پـایش بس مـبارک شـاد شـو
کـر بـرون آمـد بگـفت ای شـادمان
شکـر کـه کـردم مـراعـات ایـن زمـان
خـود گـمانش از کـری مـعکوس بـود
کـاین زیـان سـخت را پـنداشت سـود
«دفتر اول مثنوی مولوی»

❁ **کوس رسوائی ما سر بـازار زدنـد. نـظیر:** طشت از بام افتادن./ ماجرای ما فـاش شـده و همه می‌دانند.

❁ **که بازار هر چند آکـنده‌تر**
تهی دست را دل پـراکـنده‌تر
نظیر: چشم دیدن و دل خواستن./ برای کسی که امکـان خـرید نـدارد هـرچـه در بـازار کـالاهای گوناگون ببیند آزار دهنده وحسرت‌آور است.

۱۴۴۰ ـ لاف در غـریبی گـوز در بـازار مسگـرها. نـظیر: در غـریبی بس تـوان گـفتن گزاف./ در جائی که کسی را نشناسند هر ادعائی و لاف و گزافی می‌توان کردن.

❁ **مانند بازار سامره:** شلوغ و پرجمعیت و آکنده از کالا و پر از گدا.

❁ **مـحتسب در بـازار هست:** بـازار نـیاز بـه محتسب ندارد، خداونـد خـود نـاظر بـر اعـمال بندگان است. **مأخذ:** هارون‌الرشید بـهلول را بـه سمت نماینده تام‌الاختیار خود بـه بـازار بـغداد فرستاد و به او توصیه کرد که چنانچه ببیند کسی در مورد دیگری ظلم می‌کند، یـا پـیشه‌وری در امر خرید و فروش اجحاف می‌کند در همان جا عدالت را اجرا کند، و خطاکار را در جا به کـیفر برساند.

بهلول لبـاس مـحتسبان را پـوشید و راه افـتاد و وارد بازار شد، هـمان وقت دیـد پـیرمرد هـیزم فروشی چند تکه چوب برای فروش گـذاشـته و خود در کـنار آن نشسـته است. نـاگـاه جـوانـی سررسید و یک تکـه از چـوب‌ها را قـاپید و بـه سرعت دور شـد، بـهلول سـخت نـاراحت شـد، خواست داد بزند که او را بگیرند، که جوان با سر به زمین افتاد و تلاشه (تراشه) چوب در بدن او فرو رفت به طوری که خون از بدن جوان فواره کرد.

بهلول با خود گفت: حقش بود و راه افـتاد. چـند قدم هنوز پیشتر نرفته بود، دید بـقالی مشـغول وزن کردن ماست است، و با نوک انگشت کـفه ترازو را فشـار مـی‌دهد کـه مـاست کـمتری بـه مشـتری بـدهد، بـهلول خـواست بگـوید چـه می‌کنی؟ که الاغی رسید جلو دکان بقال و سر در میان ظرف ماست کرد، بـقال خـر رانـهیب داد، الاغ رم کرد و ظرف ماست را سرنگون کـرد، و همه ماست‌ها را ریخت. بهلول چند قدم دیگـر جلو رفت تا به دکان پارچه فروشی رسید، دیـد که مرد بزاز مشغول ذرع پارچه بـرای مشـتری است، و ضمن ذرع کـردن بـا انگشت نـیم ذرغ خود را فشار می‌دهد و بـا ایـن کـار مـقداری از پارچه را برای خود می‌رباید.

بهلول جلو رفت که مـچ دست بـزاز را بگـیرد و مجازاتش کند؛ ولی در کمال تعجب دید موشی پرید میان دخل پارچه فروش و یک سکه گرفت به دهان و بدون این که پارچـه فـروش مـتوجه

شود فرار کرد و رفت.
بهلول دیگر جلو نرفت و از همان جا نزد هارون برگشت و گفت: محتسب در بازار هست و هیچ احتیاجی به وجود من و دیگری نیست. «وکیلیان، احمد، تمثیل و مثل جلد دوم»

* **مثل بازار شام:** اسباب وادواتی آشفته و درهم. **نظیر:** بنگه لولی[1] «امثال و حکم»

* **مثل فالوده بازار!** چیزی خوش ظاهر و بد باطن. (کوچه ب ۱۱۱۱)

۱۴۴۵ ـ نو که آمد به بازار کهنه می‌شود دل آزار: وقتی چیزی تازه‌ای عرضه شود دیگر به کهنه‌ها توجهی نمی‌شود.

۱۴۴۵ م ـ هر دکانی راست بازار دگر.
«مولوی» هر زمانی نوبت رواجی بازار کسی است.

* **هر لری و بازاری:** هرکسی مشتری و طرف معامله کاسبی یا دکانداری است.

بازو

* **آن راکه زر در ترازوست زور در بازوست. نظیر:** هر که زر دارد زور دارد./ قدرت زر و پول از قدرت بازو بیشتر و کارآتر است، زور و قدرت آدم پولدار و ثروتمند از هر پهلوانی بیشتر است.

* **از کله به بازو کشیدن:** کار از مجادله به منازعه و زد و خورد کشیدن. جائی برای مذاکره صلح‌آمیز نبودن و دست به خشونت و اعمال زور زدن. (کوچه الف ۱۴۷۰)

* **بازوی بخت به که بازوی سخت.**
(رک ۱۶۲۹)

۱۴۵۰ ـ دست کرم به بازوی زور: سخاوتمندان و صاحبان کرم قدرت و نفوذشان زیاد است.

* **زور بازو مرد را وابسته مشتی زر است.** (رک ۱۴۴۹)

* **شکرانه بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است**
نظیر: چو ایستاده‌ای دست افتاده گیر.

* **مشوغرّه بر زور بازوی خویش:** به قدرت و زور خود نباید نازید و غره شد که پایدار نباشد.

* **نکشد بازوی حلاج کمان رستم.**
(رک ۳۷۶۵)

۱۴۵۵ ـ هرکه با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
نظیر:
هر آن کِهتر که با مهترستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد
با قوی‌تر از خود نباید درگیر شد.

۱۴۵۵ م ـ هرکه بازوی پولادین دارد هم به آن که پول مسین دارد بر نتابد.
(رک ۱۴۴۷)

* **یار بازوی خویش عریان ساخت**
آب اندر دهان ما انداخت
(رک ۱۹)

بازی

* **آزموده بازی نمی‌خورد: نظیر:** خر هم یک مرتبه پایش به سوراخ می‌رود./ آدم با تجربه فریب نمی‌خورد.

* **این دم شیر است به بازی مگیر: نظیر:** این جا مگس را تو هوا نعل می‌کنند./ این کار بسیار خطرناک است نباید سرسری گرفت و آسان پنداشت.

---

۱ - بنگه لولی: جائی که کولی‌ها اطراق می‌کنند واثاث و لوازم خود را پهن می‌کنند. (بنگاه کولی‌ها)

* **بازی اشکنک دارد، سرشکستنک دارد.** **نظیر:** حمام بی عرق نمی‌شود./ این شعرواره را کودکان وقتی یکی از همبازیهاشان در بازی آسیب ببیند می‌خوانند.

۱۴۶۰ ـ بازی بازی آخرش جدی می‌شود. **نظیر:** شوخی شوخی آخرش جدی می‌شود.

* **بازی بازی باریش بابا هم بازی:** **نظیر:** با همه پلاس با ما هم پلاس./ هرچیز و هرکس را نمی‌توان بی‌اهمیت انگاشت و به چشم حقارت نظر کرد، با همه نمی‌توان رفتار یکسان داشت.

* **بازی به کنار عرصه بهتر پیداست.** «واعظ قزوینی» آنها که در کنار و حاشیه هستند و بر اوضاع ناظرند وضع را بهتر از آنها که در متن و جریان امور هستند تشخیص می‌دهند.

* **بازی رشکی و ماستی در آوردن:** **نظیر:** بازی شیر و فضه درآوردن./ به تظاهر خود را مصدوم یا بیمار نشان دادن تا از کسی که متهم به صدمه زدن است خسارت دریافت کردن.

* **بازی شیر و فضه در آوردن** «مثل آباده‌ای و صغادی». **نظیر:** جهود بازی در آوردن. (رک ۱۳۶۳)

۱۴۶۵ ـ بازیگوشی: دل به بازی و شوخی سپردن و از کار جدّی طفره رفتن.

* **جن غولک[1] بازی:** آشوب و جار و جنجال راه انداختن، به دروغ جزع فزع کردن، و با تهدید و ترساندن از چیزهای افسانه‌ای مانند جن و غول طرف را از میدان بیرون کردن.

* **جهود بازی درآوردن.** **نظیر:** بازی شیر و فضه درآوردن. (رک ۱۴۶۴)

* **حقه بازی:** در اصطلاح مجازی و تداول عامه به معنی شعبده بازی و تردستی و طراری آمده است و حقه باز کسی را گویند که تردست و شعبده باز و فریبنده (فریبکار) و مکار و بامبولباز باشد.

و اما حقه: ظرف کوچک و مدوری است که سابقاً بیشتر از چوب یا عاج ساخته می‌شده و در آن الماس و جواهرات و عطریات می‌نهاده‌اند.

از حقه استفاده دیگر هم می‌شده و آن این که: افراد تردست و شعبده باز در بساط معرکه‌گیری خود، چیزی را در انظار مردم زیر حقه می‌نهاده‌اند و چون حقه را بر می‌داشتند. آن شیئی بر جای نبود، و گاهی چیزی دیگر به جای آن شیئی از درون حقه بیرون می‌آوردند. یا: چندین مهره کوچک را در زیر حقه سرنگون مخفی می‌کرده‌اند و با چابکی و تردستی گاهی تمام مهره‌ها را در زیر یک حقه و گاهی هریک را در زیر حقه‌های علیحده جمع آوری می‌نموده‌اند.

امروزه هم بساط حقه بازی در همان مایه، ولی به صورت بهتر و مدرن در گوشه و کنار جهان وایران معمول است و مخصوصاً در کافه‌ها و کاباره‌ها از حقه بازها و این گونه حقه‌بازی‌ها برای جلب مشتری استفاده می‌کنند. بدون شک ریشه اصلی و اساسی ضرب‌المثل حقه‌بازی از این نوع تردستی و بازی با حقه سرچشمه گرفته است. که در تداول عوام فارسی زبانان افراد نیزنگباز و محیل و مکّار را به حقه بازی تشبیه و تمثیل می‌کنند.

به هر حال چون با ریختن از طاس که کعبیّن در آن بود، کبعین می‌نشست، می‌گفتند: طاس را بریز که کم‌کم به جای کعبین لفظ طاس گفته شد. ولی بد نیست بدانیم لفظ حقه بازی هم از این اصل پیدا شده است، زیرا عده‌ای طرّار ومردمان

---

۱ - جن غولک: ترکیب یافته از واژه جن و غول است که نام دو موجود افسانه‌ایست که در افسانه‌های قدیم زیاد آمده، احتمالاً بازی هم به این نام وجود داشته است.

زرنگ بوده‌اند که با وجودی که کعبین را در حقه می‌ریختند، بلد بودند طوری با حقه بازی کنند، کـه کـعبین مـطابق دلخـواه خـودشان بـرزمین بنشیند، و این مـردم را بـازیگران یـا حـقه‌بازان می‌گفتند کـه کـم‌کم تـلفظ حـقه‌بازی بـه مـعنای طراری و شعبده بازی و چشم بندی و شارلاتانی مصطلح شده است.

بنابراین معلوم شد که معنی و مفهوم حقه بازی، همان بازی با حقه از طـرف مـردمان تـردست است، و مفاهیم مجازی تردست و شعبده‌باز یا نیرنگباز و قلاش و چاخان از آن افاده گردید.

(ریشه‌های تاریخی امثال و حکم. کوتاه شده)

* **دو دوزه بازی کردن. نظیر:** به یک روی در دو محراب بودن./ منافق. دو رو.

۱۴۷۰ ـ زبانش با سرش بازی کردن: سخنان مخاطره انگیزگفتن. مواظب گفتار خود نبودن. با سخنان غیر محتاطانه برای خود خطر آفریدن.

* **سرش با کونش بازی کردن:** سر به هـوا و لاابـالی و بـی‌قید بـودن؛ کـمترین احسـاس مسئولیت نکردن.

* **قمار باخته اگر نگوید به تخمم می‌ترکد:** خسارت دیده سعی مـی‌کند بـه نـوعی خـود را تسکین دهد، که ضرر مالی هم بـر ضـرر جـانی مزید نگردد.

* **کـــهره[1] تـــوی دلش بـــازی مـــی‌کند.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»: بسیار مسرور و خوشحال است. **مأخذ:** بـز وقـتی آبسـتن است چـنانچه سـرحـال بـاشد بـازی و جست و خـیز می‌کند. گویند این جست و خیز در اثـر حـرکت بزغاله سالمی است که در شکم خود دارد.

* **گشاد بازی:** تک داشتن مهره‌ها در بازی نَرد و اشاره به کسی است که عقل معاش نداشته باشد و در هزینه زندگی اسراف کند. **مأخذ:** زمانی که تیمور شیراز را اشـغال کـرد چـون حـافظ را بـه حضور خود خوانـد ضـمن مـباحثات زیـادی بـا حـافظ، خـطاب بـه او مـی‌گوید:مـن‌اکـثر خـاک ربع‌مسکون[2] را به تصرف آوردم و با شمشیر هزاران بلاد را مسخر خود ساختم تا سـمرقند و بـخارا را کـه وطـن مألوف و تـختگاه مـن است آبادان و مفتخر ساختم.تو، مـردک بـرای خـاطر هـندوی تـرک شـیرازی، سـمرقند و بـخارا را می‌بخشی؟

خـواجـه زمـین ادب بـوسیده و مـی‌گوید: از آن گشادبازی هاست که به این روز افتاده‌ام. «منم تیمور جهانگشا» احتمالاً این اصطلاح: گشادبازی از همان زمان متداول شده است.

۱۴۷۵ ـ گوئی باکور بازی می‌کند: وقتی کسی علناً و آشکارا در بازی یا مـحاسبه و امـثال آن تقلب کند و تصور کند طـرف تـوجه نـدارد بـه استهزاء گویند.

* **مشو غافل از بازی روزگار:** رفـاه مـوجود را نباید هـمیشگی دانست هـرلحظه مـمکن است حادثه‌ای همه چیز را تغییر دهد.

* **موش را جان کندن گـربه را بـازی:** وقـتی موردی برای جمعی وسیله تفریح و تـفنن است ولی همان مورد برای دیگری سخت عذاب‌آور و جانکاه باشد این عبارت را آورند.

* **میمون هرچه زشت‌تر بازیش بیشتر! نظیر:** بز گر از سرچشمه آب می‌خورد./ فـرومایگان و بی‌مایگان مـعمولاً کـبر و نـاز و خـودپسندیشان بیش از دیگران است.

* **هر وقت قمار باز از سر بازی بلند شود به سود اوست. نظیر:** جلو ضرر از هر کجا گرفته شود نفع است. (رک ۱۴۵۶)

---

۱ - کهره: بزغاله، بچه بز.

۲ - ربع مسکون: مراد جهان است، جهان قابل سکونت، چون سه قسمت دنیا آب است و $\frac{1}{4}$ (ربع) آن خشکی است.

باغ

۱۴۸۰ ـ آن قدر بمان تا قائم مقام از باغ بیرون آید. نظیر: آنقدر بمان که علف زیر پایت سبز شود./ وقتی بخواهند بگویند که انتظار و امید تو بی فایده است این عبارت را آورند. **مأخذ:** اشاره به قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی دارد که از دردناکترین حوادث تاریخی است. او به دست محمدشاه قاجار به قتل رسید، و معمول بود که اشخاصی که شاکی بودند عریضه‌های خود را به دست می‌گرفتند و به در باغ قائم مقام می‌رفتند تا چون او از باغ به قصد رفتن به محل صدارت خارج شود عریضه‌های خود را به او بدهند. اشاره ضرب‌المثل به روزی است که مردم بی‌خبر از کشته شدن قائم مقام در همان باغ عریضه بدست جلو باغ ایستاده بودند، و دشمنان قائم مقام به طنز به آنها می‌گفته‌اند: «آنقدر بمانید تا قائم مقام از باغ بیرون بیاید!»

*** ای باغبان ای باغبان، بر من چرا پیچیده‌ای من خورده‌ام انگور تو، تو بُرده‌ای دستار من. نظیر:** این به آن در. (رک ۱۱۸۳)

*** اگر بیل زنی باغچه خودت رابیل‌بزن. نظیر:** اگر دستت چرب است به سر خودت بمال!/ تو اگر می‌توانی کاری بکنی بهتر است برای خودت بکنی، من احتیاج به کمک تو ندارم.

*** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بـرآورنـد غـلامان او درخت از بیخ**

«سعدی»: **نظیر:** پیشنماز که تیز کند پس نماز چلغور کند./ زیر دستان از رئیس و مدیر خود پیروی کنند.

*** باغبان دربازکن من مرد گلچین نیستم:** به من بدبین مباش و مرا بپذیر. اهل سوء استفاده نیستم. به من اعتماد کن.

۱۴۸۵ ـ باغبان را وقت میوه گوش‌ها کر می‌شود! نظیر: کر مصلحتی دوا ندارد./ بعضی اشخاص بنا به مقتضیات تجاهل در امری می‌کنند یا خود را به کری و کوری می‌زنند.

*** باغ بالا و آسیاب پائین نداشتن:** فاقد ملک آب ودم و دستگاه بودن.

*** باغبانی است و دریای علم، نه ملائی و وِرّ** معمولاً هرکسی شغل و کار خود را امری مشکل وانمود می‌کند که آموختن آن به این آسانی‌ها ممکن نیست و هرکسی هم شایستگی ندارد که در آن فن به درجه استادی برسد. (کوچه ب ۱۵۶۳)

*** باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل!** (رک ۱۹۶۲)

*** باغ به این بزرگی غوره‌اش به ما رسید، شهر به این بزرگی کورش به ما رسید!** در ناسازگاری بخت خود آورند.

۱۴۹۰ ـ

باغ بین را چه غم که شاخ شکست
باغبان را بود غمی گر هست

«اوحدی» (رک ۷۱۵۴)

*** باغم است و کلیدش را هم دارم:** مالکیت محترم است و تصرف یدی قوی.

*** باغی که کاکاکافور دربانش باشد نخواهم. نظیر:** چه خوش بزمی است رنگین مجلس خاقان، چه سود اما / که نتوان شد سپید از شومی بخت سیاه آن جا. «آهی ترشیری». (رک ۱۶۴۸)

*** باغی که کلیدش از چوب مو باشد باید به آن باغ رید!** با در نظر گرفتن این که مو معمولاً از سردیوار باغ به کوچه می‌ریزد و در دسترس هر عابری است. باغی که درش را بتوان با چوب مو باز کرد ناگزیر پس از چندی به محل قضای

حاجت عمومی تبدیل می‌شود. «مدخل را در هر موردی که به دلیل عدم صلاحیت افراد یا مصالح کاری به نتیجه آن خوشبین نباشد می‌آورند».(!)

«کوچه ب ۱۵۲۱» (!)

به عقیده نگارنده اشاره ضرب‌المثل به افراد سهل‌البیع در امور جنسی و امثال آن است که خود را در مقابل شرایطی آسان یا مبلغی ناچیز در اختیار اشخاص می‌گذارند و آنچه کوچه آورده به عقیده بنده درست نمی‌باشد.

*** بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته هرکس به قدر همت خود خانه ساخته**

«هلالی» نظیر:

بود جغد خرّم به ویران زشت
چو بلبل به خوش باغ اردی‌بهشت
(رک ۹۳۰۰)

۱۴۹۵ ـ بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل به درآید

«حافظ» **نظیر:** خداکند سلامتی باشد همه چیز درست می‌شود! «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»: باید همیشه به آینده امیدوار بود چون غم همیشگی نیست زمستان غم می‌گذرد و بهار سرسبز شادمانی جای آن را خواهد گرفت.

*** بود جغد خرّم به ویران زشت چو بلبل به خوش باغ اردی بهشت**

نظیر: معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است: / چه بسا اتفاق می‌افتد چیزی که منفور دیگران است در نزد کسانی یا کسی بسیار محبوب ومطلوب است.

*** به یکی گفتند به باغ رسیدی؟ گفت دل و دماغ نداشتم. نظیر:** ملانصرالدین از الاغ افتاد، پاشد خودش را تکاند گفت خودم می‌خواستم همین جا پیاده شوم! هرکسی برای اشتباه یا تعلل و تنبلی و عدم موفقیت خود توجیهی می‌کند.

*** پدرت اسب یدک داشت چه به من پدرم باغ ونک داشت چه به تو**

(رک ۹۲۵)

*** تا باغ میوه داشت منش باغبان بدم:** این منصبی که تو فعلاً دارا هستی و بر من فخر می‌فروشی وقتی که آبرو و حیثیت و شکوه و جلالی برعکس حالا داشت از آن من بود.

۱۵۰۰ ـ چو گردد باغبان خفته بیدار به باغ اندر نه گل بیند نه گلزار

(نظامی): وقتی کسی به جای محافظت از دارائی خویش تعلل و تنبلی کند و به خواب غفلت رود بدیهی است وقتی بیدار شود اثری از اموال خود را بر جای نمی‌بیند.

۱۵۰۰ م ـ درِ باغ سبز نشان دادن: خود را به قصد فریب کسی ثروتمند نشان دادن.

*** دلم به پاکی دامان . غنچه می‌سوزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست**

وقتی بزرگتر و سرپرست قوم و قبیله‌ای قدرت و کفایت حفظ اتباع خود را نداشته باشد آوردن این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند. در نظائر نیز آورند.

*** روباه داخل باغ کاهگلی نمی‌شود. نظیر:**

مرغ جائی رود که چینه بود
نه به جائی رود که چی نبود!
(رک ۶۰۲۲)

*** باید رید به در باغی که کلیدش از چوب مو باشد!** (رک ۱۴۹۳)

*** شغال داخل باغ کاهگلی نمی‌شود. نظیر:** روباه داخل باغ کاهگلی نمی‌شود. (رک ۱۵۰۳)

۱۵۰۵ ـ شغال که از باغ قهر کند دو خوشه

انگور به نفع باغبان. نظیر: کلاغ که از باغ قهر کند یک گردو به سود صاحب باغ.(رک ۹۴۴۷)

*** صد کوچه باغ را پا زده است. نظیر:** خیلی خایه به خایه‌اش خورده. خیلی پاردُم سائیده است.

طنز موهن لوطیانه ایست که وقتی بخواهند بگویند او در کارهای خلاف اخلاق و زشت صاحب تجربه است آورند.

*** طاقچه چی به جای باغچه چی! نظیر:** این به آن در. (کوچه الف ۴۹۳۰) پسوند: «چه» در فارسی خود علامت تصغیر است، و چی همان چه است که در بعضی جاها مخصوصاً اصفهان به جای: «چه» بکار برند، و در این عبارت باغچه آمده که به معنی باغ کوچک است، بنابراین «باغچه‌چی» و «طاقچه‌چی» و امثال آن نمی‌تواند درست باشد.

*** عسل در باغ هست و غوره هم هست:** (۱) خداوند برای بندگان خود در جهان انواع نعمت‌ها را آفریده است هرکس برابر لیاقت و کفایت یا سلیقه و امکانات خود آنچه بخواهد انتخاب می‌کند. (۲) در دنیا هم شادی و سرور و هم غصه و اندوه وجو دارد؛ هم نیش است و هم نوش. (۳) همه جا هم آدم خوب و خوش خلق دارد هم آدم ترشرو و بد اخلاق.

*** فریب تربیت باغبان مخور ای گل**
که آب می‌دهد اما گلاب می‌خواهد

این خدمتی که می‌کند به طمع بردن سودی بیشتر است.

۱۵۱۰ ـ قالیچه را پهن کن لب باغچه: مزاح را چون به مکان شلوغی در آیند که جائی نمانده باشد گویند.

«کوچه ب ۱۵۶۴»

*** کلاغ که از باغ قهر کرد یک گردو به سود صاحب باغ. نظیر:** شغال از باغ قهر کرد به سود باغبان. (رک ۱۵۰۵)

*** گنجشک را بردند باغ بهشت گفت ولایت ولایت!** (رک ۱۰۳۷)

*** مثل باغ کن[1] بهمنی** «اصطلاح صغادی آباده‌ای»: **نظیر:** خوردن و جستن./ وقتی میهمانی به محض خوردن غذا آماده رفتن شود گویند. **مأخذ:** در شهرستان آباده که درخت انگور (مو) زیاد است قبل از فرا رسیدن بهار زمین تاکستان باید کنده شود و خاک آن زیر و رو گردد تا انگور بیشتر و مرغوب‌تر به دست بدهد. در فصل باغ کندن از دهات اطراف برای بیل زدن زمین باغ با در دست داشتن یک بیل نوک تیز و یک لنگه کفش چوبی که مخصوص فشار روی بیل است و آن را در اصطلاح محلی «سه بَرَک»[2] گویند به شهر می‌آیند، و رسم چنین است که پس از مقداری کار به آنها از طرف صاحب کار غذا داده می‌شود که[3] معمولاً پس از صرف غذا دوباره به کار خود ادامه می‌دهند.

اما کارگران اهل «بهمن» که دهی درمجاورت صغاد است رسمی مخصوص به خود دارند و هر زمان از طرف صاحب کار به آنها غذا داده شود آنها آن پایان کار روزانه خود تلقی نموده و پس از خوردن غذا،عزد خود راگرفته و بیل و سه

---

۱ - باغ کَن: آن که زمین بیل می‌زند، در اصطلاح صغاد و آباده باغ کن گویند.

۲ - سه بَرَک: کفش بی رویه‌ای که با تخته درست می‌کنند و با بند آن را بر پشت پا می‌بندند این نوع کفش در صغاد و آباده معمول است و فقط یک لنگه است و مخصوص موقع بیل زدن است.

۳ - غذائی قبل از نهار ظهر که به کارگر باغ کن می‌دهند را به زبان محلی: «زانوبند» می‌گویند.

بَرَک را برداشته می‌روند. کار این گروه باغ کن‌های بهمنی به صورت ضرب‌المثل رایج گردیده است.

*** من دنبال انارش نیستم می‌خواهم بگویند در شاهبداغ باغی وجود دارد.** «ضرب المثل قشقائی»: به ظاهر و ظاهر سازی بیش از واقعیت اهمیت دادن.

۱۵۱۵ ـ نه باغبانم که شن و ماسه داشته باشم نه بزازم که بَز[1] داشته باشم: نظیر:

روباه تا وقتی ته چاه است کرباس نذر می‌کند!/ این مثل را در مورد اشخاصی که تعهدی یا نذری در زمان گرفتاری می‌کنند ولی چون رفع گرفتاریشان شد از ادای تعهد خود عدول می‌کنند آورند. **مأخذ:** روباهی به طمع خوردن گوشتی چرب در تله افتاد، هرچه کرد نتوانست خود را نجات دهد. در این وقت سرش را بالا کرد و گفت: خدایا نذر می‌کنم اگر از این تله جان سالم به دربرم یک گونی ماسه و یک طاقه بَز در راه تو (برای تعمیر و تزیین مسجد) بدهم. موشی از آن جا می‌گذشت حرف‌های روباه را شنید به کمک او شتافت و بندهای تله را جوید و روباه را آزاد کرد. سپس به روباه گفت: حالا برو نذرت را ادا کن! روباه همان طور که مشغول خوردن گوشت موجود در تله بود گفت: من نه باغبانم که شن و ماسه داشته باشم، و نه بزازم که طاقه بَز داشته باشم!

*** هر دم از این باغ بری می‌رسد**
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

وقتی خبرهای خوب یا بد پشت سر هم فرارسد این بیت مثلی را گویند.

*** هر مرغ به باغ اگر خورد یک انجیر**
یک دانه انجیر نماند در باغ
(رک ۱۱۲۰)

*** هرکس به‌قدرهمت خود خانه ساخته**
بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته
(رک ۹۳۰۰)

*** هرکه به باغ می‌رود به گل نگاه می‌کند.**

نظیر:

شک نیست هر که صاحب روی نکو بود
هرجا که بگذرد همه چشمی بر او بود

هر چیز زیبا و خوب طبعاً جلب توجه می‌کند.

۱۵۲۰ ـ هم باغ را می‌خواهم و هم الاغ و هم گوسفند و هم پول را: وقتی خواهنده طمعکار، بخشنده مال و زمینه را مساعد می‌بیند و میزان خواسته خود را بالا می‌برد این مثل را می‌آورند. **مأخذ:** سلطان محمود پیری ضعیف را دید که پشته خاری بر پشت دارد و به سختی حمل می‌کند دلش بر وی بسوخت، پس او را گفت: الاغی می‌خواهی به تو بدهم، یا چند سکه یا باغی یا چند گوسفند؟

پیرمرد گفت: سکه‌ها را بده تا برکمربندم و بر الاغ نشینم. گوسفندان را جلو اندازم و به سوی باغ مرحمتی بروم! «عبید زاکانی»

بال

*** بال:** در تداول اصفهان و آباده و شاید جاهای دیگر هم، به معنی و به جای قبول می‌آورند و وقتی بخواهند بگوید قابل قبول نیست می‌گویند بال نیست.

*** بال اسب باش نه بار آن.** (رک ۹۲۱)

*** بال بال زدن:** (۱) تلاش و تقلای بیهوده کردن (۲) از شدت درد یا ناراحتی روحی روانی در هیجان بودن.

---

۱ ـ بَز: نوعی پارچه و قماش است. واژه بَزاز از بز ساخته شده.

* **بال به بال کسی دادن:** به کمک و همکاری با کسی برخاستن، کسی را در امری یاری دادن.

۱۵۲۵ ـ بال درآوردن: این اصطلاح را در مورد کسی آورند که از شدت خوشحالی بی قرار و سکون شده و با بالا پریدن و جستن کردن شادمانی کند.

۱۵۲۵م ـ بال و پر کسی را چیدن: به نوعی قدرت یا شادی را از کسی گرفتن و سبب فرو نشستن شوق و شور او شدن.

* **توی دست و بال نبودن:** فاقد چیز مورد نظر بودن. مثال: فعلاً پول در دست و بالش نیست.
* **دست زیر بال کسی کردن:** کسی را یاری دادن، از افتاده‌ای حمایت کردن تا امکانات اولیه را باز یابد.
* **دست و بال باز بودن (یا) نبودن:** اشاره به امکانات مالی داشتن (یا) نداشتن دارد.
* **زیر بال کسی را گرفتن. نظیر:** دست زیر بال کسی کردن. (رک ۱۵۲۷)

۱۵۳۰ ـ

شکسته بال‌تر از من میان مرغان نیست
دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است.

«حالتی»: در مورد اشخاص مصداق دارد که عنوان مقام مهمی را داشته باشند ولی در عمل فاقد اختیار و نفوذ برای انجام امور.

۱۵۳۰م ـ شکسته بال و پر بودن: ناتوان و ضعیف و فاقد قدرت دفاع بودن. **تمثل:**

شکسته بال‌تر از من میان مرغان نیست
دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است
«حالتی»

بام

* **آفتاب لب بام.** (رک ۶۰۶)
* **آمدی لب بام قالیچه تکاندی، قالیچه گرد نداشت خود را نماندی (نمایاندی):** نظیر: به بهانه دستعاله رفتن خانه خاله. (رک ۳۹۳۳)
* **از آن ور بام افتادن. نظیر:** نه و نه و نه، دِه و دِه و دِه «مثل صغادی آباده‌ای» در رفتار و کردار رعایت اعتدال را نکردن.
* **از بالای پشت بام دیدن:** دیگران را زیر دست و پایین‌تر از خود پنداشتن، به نظر حقارت در دیگران نگریستن. **مأخذ:** وقتی کسی از بلندی به هرچیز ایستاده مانند انسان و درخت نگاه کند کوتاه‌تر دیده می‌شود، هنگام عکسبرداری نیز چنین است و چنانچه عکاس خود در ارتفاع باشد، از شیئی یا جمعی که در پایین‌تر باشند عکسبرداری کند طول قدها در تصویر کوتاه‌تر دیده می‌شود.

۱۵۳۵ ـ از بام خواندن و از در راندن. نظیر: با دست پیش کشیدن و با پا پس زدن./ در حالی که خود را بی میل و بی علاقه به چیزی نشان دادن تلویحاً اظهار تمایل کردن. **تمثل:**

به چشمی طیرگی کردن که برخیز
به دیگر چشم غمازی که مگریز
«نظامی»

* **از بام تا شام:** کنایه از صبحگاه تا شامگاه است
* **از گوشه بامی که پریدیم پریدیم!** (رک ۵۲۸۵)
* **از نرمه بترس که می‌کند کارتمام**
از زبره مترس که می‌رود بام به بام

«ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** از آن نترس که هایهوئی دارد، از آن بترس که سر به توئی دارد./ از اشخاص رک و راست و صریح نباید ترسید، با اشخاص آرام و ساکت و مظلوم نما و مرموز باید با احتیاط برخورد کرد.

* **بام کسان را چه عمارت کنی؟**
چون که نبندی خود دیوار خویش

«ناصرخسرو». **نظیر:** اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن./ تو که به کارهای شخصی خود نمی‌توانی سرو سامان دهی چطور مسئولیت کارهای دیگران را می‌خواهی بپذیری؟

۱۵۴۰ ـ بامی از بام من کوتاه‌تر ندیده: مرا از همه کس ناتوان‌تر پنداشته و از این جهت بی پروا بر من جور و ستم می‌کند.

تمثل: گرچه کوتاه دیده‌ای بامم
دورکن سنگ طعنه از جامم
«اوحدی»

*** بُن دیوار کندن و بام اندودن:** قسمت اساسی و اصلی چیزی را برای تعمیر بخشی غیر مهم خراب کردن. **تمثل:**

از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود
«سعدی»

*** بنوازدم به‌ناز و درانداز دم‌به قهر**
درخواندم ز بام و درانداز دم ز در
«قطران». (رک ۱۵۳۵)

*** پرواز گنجشک تا لب بام خانه است: نظیر:** خیز گربه تا دم کاهدان (کلیدان) است: قدرت و توانائی اشخاص محدود است و هرکس تا حدی نیرو و توانائی دارد.

*** پشت بامش به یک لگد بند است:** «مثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** در خانه مور شبنمی طوفان است./ با اندک خسارتی زندگی او تباه می‌شود.

۱۵۴۵ ـ تو که بر بام خود آبگینه داری، چرابر بام مردم می‌زنی سنگ: نظیر:

تو که دربار خود آبگینه داری
چرا بر بار مردم می‌زنی سنگ.
(رک ۷۱۴۶)

*** چو بام بلندش بود خود پرست**
کند بول و خاشاک بر بام پَست
«سعدی»: ظالم بدنهاد وقتی توانائی داشته باشد به زیر دستان خود ظلم می‌کند.

*** خدا برف را به اندازه بام می‌دهد.**
(رک ۱۸۲۳)

*** خری را که بالای بام برده‌ای پایین بیار:** مشکلی صعب اما بی معنی ایجاد کردن. **مأخذ:** اتفاق افتاده است ناوه‌کش‌های ساختمان‌های سابق برای شوخی با چاروادارى که آجر و آهک و گچ برای ساختمان آورده است، یا برای اظهار توانائی و قوت خود، یکی از الاغ‌ها را بعد از بستن دست و پا در ناوه و ناوه را بردوش گذاشته از نردبان بالا رفته الاغ را روی پشت بام سر داده پایین آمده است. البته چاروادار به او می‌گفته است خری را که به بام برده‌ای پایین بیار و این سخن از این رو مثل شده...
«کوچه ب ۱۸۲۸ به نقل از زندگانی من»

*** دلم رامرنجان که این مرغ وحشی**
ز بامی که برخاست مشکل نشیند.
نظیر: از گوشه بامی که پریدیم پریدیم.
(رک ۵۲۸۵)

۱۵۵۰ ـ
دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
«پروین اعتصامی»
خطای خود را نمی‌توان به تقدیر نسبت داد.

*** زمستان آمد لب بام، گفت سلام برهنگان:** زمستان آمد و بدبختی فقرا را افزود.

*** سگی به بامی جسته، گردش به ما نشسته:** تفاخر را دعوی انتساب و خویشاوندی با صاحب مرتبتی می‌کند، در حالی که نسبتشان با یکدیگر بسیار بعید است. «امثال و حکم»

* **طشت کسی از بام افتادن:** رسوا شدن. راز فاش شدن. **تمثل:** مرا به عشق تو طشت ای پسر ز بام افتاد.

* **عاشقم لیکن تا لب بام.** (رک ۸۰۲۹)

۱۵۵۵ ـ قربان روم خدا را، یک بام و دو هوا را: نظیر: یک بام و دوهوا (رک ۱۵۶۰)

۱۵۵۵ م ـ کبوتر دوبامه: نظیر: کبوتر دوبرجه. (رک ۹۰۷۴)

* **نام بلند به که بام بلند. نظیر:**

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز او ماند سرای زرنگار

«سعدی»./ خوشنام بودن بهتر از ثروتمند بودن است.

* **هرکه بامش بیش برفش بیشتر. نظیر:** سر بزرگ درد بزرگ./ هرچه مال و خواسته کسی افزونتر باشد زحمت و دردسر و پریشان فکری او زیادتر خواهد بود.

* **هرکه خر را بالای بام برده خود تواند پایین آورد. نظیر:** آن که تواند درید خود تواند دوخت./ آن کس که خود مشکلی ایجاد کرده خود می‌تواند آن مشکل را رفع و دفع کند. **تمثل:**

به نادانی خری بردم بر این بام
به چالاکی فرود آرم سرانجام

«نظامی» (رک ۱۵۴۸)

* **یا از این لب بام می‌افتد یا از آن لب بام:** کارهایش یا افراط است یا تفریط.

* **۱۵۶۰ ـ یک بام و دو هوا:** در مواقعی گویند که شخصی در یک قضیه دو رأی متضاد بدهد، یا در یک مورد دو اقدام مخالف نماید، یا بین اشخاص نسبت به یک موضوع تفاوت گذارده، درباره هریک حکمی بر ضد احکام دیگر کند **مأخذ:** گویند در شب تابستانی پیرزنی با دختر و داماد و پسر و عروس خود پشت بام خوابیده بودند، پیرزن برای حاجتی برخاست که پائین برود، وقتی که از پهلوی رختخواب داماد و دخترش گذشت، گفت: هوا سرد است تنگ بغل هم بخوابید که سرما نخورید. وقتی که بر رختخواب عروس و پسرش گذشت گفت در این هوای گرم چرا این طور تنگ یکدیگر خوابیده‌اید. قدری از هم دور شوید. عروس که به تمام سخن پیرزن گوش داده بود سر را بلند کرد و گفت مادر شوی:

قربان می‌روم خدا را
یک بام و دو هوا را

«داستان نامه»

۱۵۶۰ م ـ یک بام و دو هوا: در مورد تبعیض فاحش این ضرب‌المثل ایراد کنند[1]: زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت: هوا سرد است کمی مهربانتر خفتن به سلامت نزدیکتر باشد. سپس به دیگر سوی بام بر سر بستر پسر و عروس رفت و گفت: هوا گرم است. اندکی دوری تندرستی را سزاوارتر است. عروس که هر دو گفته شنیده داشت، گفت:

قربان می‌روم خدا را
یک بام و دو هوا را
این سر بام سرما
آن سر بام گرما

«امثال و حکم» (رک ۱۵۶۰)

بچه

۱۵۶۰ م۲ ـ از بچه مردن نمی‌ترسم

---

۱ - از جمله اخلاق خانوادگی که در ایران و اغلب ممالک شرق مشاهده می‌شود این است که پیرزنان نسبت به عروس خود بی مهر و نسبت به داماد خودمهربانند. در نصیحت مختلف و متضاد پیرزن حکایت مبنی بر خلق و عادت مزبور بوده است. «داستان نامه»

مـی‌ترسم اجـل راه خـانه‌ام را پـیدا کـند: خطری که مستمر نباشد قابل تحمل است.

*** از بی عرضگی سگ یا (تـازی) است کـه روباه پشت تاپو بچه می‌کند:** بی نظمی یک شهر یا اداره به واسطه عدم کفایت حـاکـم یـا رئـیس است؛ جَـری شـدن اشـرار نـتیجه عـدم اقتدار مامورین دولت است.

*** افعی راکشتن و بچه افعی را نگهداشـتن: نظیر:** آتش نشاندن و اخگر گـذاشـتن./ ریشـه فساد را قطع نکردن و احتمال بالا گرفتن مجدد خطر وجود داشتن.

اگر به دعای بچه مکتبی‌ها بـود یک مـلا زنده نـمی‌ماند! نظیر: بـه دعـای گـربه بـاران نمی‌آید. / هر دعائی مستجاب نگـردد. **مأخـذ:** جمعی به دعای باران بیرون رفتند و همه اطفال مکتب را بـا خـود بـردند، ظـریفی پـرسید: ایـن طفلان را کجا برید؟ گفتند تا دعا کنند، که ایشان بی گناهانند و دعای بی گناهان مستجاب است. گفت: اگر دعـای ایشـان مسـتجاب شـدی یک مکتبدار در همه عالم زنده نماندی.
«لطایف الطوایف»

*** اگر صد تا بچه بـزایـد یکـیش آقـا رضـا نمی‌شود.** (رک ۱۵۹۸)

۱۵۶۵ ـ اگر می‌خواهی داغ آن سه تا بچه را نبینی، اسم این یک بچه را مبر: در مـوقعی گویند که شخصی مرتکب چند خلاف شده باشد و درهنگام بازخواست توجیه ناموجه و مضحک کند و طلب عفو و اغماض و بخشودگی نـماید. **مأخذ:** زنی در غیاب چند ساله شوهر خود چهار اولاد زائیده بود. شوهر وقتی از سفر بـرگشت از اومؤاخذه کرد که این اطفال از کدام مرد است؟ زن گفت: اولی را که موقعی که به سفر مـی‌رفتی آبستن بودم.

مرد گفت: اولی قبول دومی را چه می‌گوئی؟
گفت: دومی که قضیه‌اش روشن است. یک شب خواب دیدم از سفر برگشته‌ای و تو رابه خود راه داده‌ام. این طفلک نتیجه آن خواب است.
مرد گفت: این هم قبول، سومی را بگو!
پرسید: تو در این مدت که در ایـن شـهر و آن شهر بودی هیچ نشد که در خواب ببینی با مـن همبستر شده باشی؟
جواب داد که البته دیده‌ام.
گفت: پس دیگر سئوالت بـرای چـیست؟ بـچه سومی‌مان میوه همان خواب است، دیگر!
مـرد گـفت: گـیرم سـومی را هـم قـبول کـردم. چهارمی را چه می‌گوئی؟
زن گفت: ببین! اگر می‌خواهی داغ آن سه تا بچه را نـبینی، ایـن یکـی را حـتی اسـمش را هـم مبر! «داستان نامه»

۱۵۶۵ م ـ بچه‌اش را داده به دایه خـودش رفـته بـه کـلفتی دیگـران «مـثل شـیرازی» «فرهنگ عامیانه مردم ایـران»: بـه اسـتهزاء در مورد کسی گویند که برای تظاهر مستخدم اجیر می‌کند ولی خودش برای دیگران نوکری می‌کند.

*** بچه‌الله و بسم‌الله. نظیر:** بچه عزیز نـازی./ بچه‌ای که با مواظبت مداوم مادر و دایه بزرگ شده باشد.

*** بچه اول مال کلاغ است:** در زمان قدیم که دخترها با سن کمتر از این زمان به خانه شوهر می‌رفتند و اکثر بی سواد و فاقد تجربه بچه‌داری بودند، و از سوی دیگر بهداشت در قدیم بسیار بد بود، اکثر نوزادان در هـمان ایـام مـی‌مردند. مـردن بـچه اول در نـظر مـردم امـری عـادی می‌نمود احتمالاً به همین جهت بچه اول را مال کلاغ گفته‌اند.

*** بچه بزرگ کردم پسرم باشد دشمن جانم**

شد: نظیر: تره کشتم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد. (رک ۱۵۸۱)

*** بچه بط. اگر چه باشد خرد**
آب دریاش کی تواند برد
«سنائی» (رک ۱۵۷۰)

۱۵۷۰ ـ بچه بط اگر چه دینه بود
آب دریاش تا به سینه بود

نظیر:
نگردد کعب پای اغنیاتر
اگر سیل فنا گیرد جهان را
«بهمنی، عبدالحسین. اسرار خلقت» (رک ۱۱۱)

*** بچه بغلی بر زمین نمی‌نشیند:** بچه بغلی بچه‌ای را گویند که او را پیوسته در آغوش گرفته‌اند یا برایش عادت شده است، و مراد این است که اگر کسی به آسایش خو گرفت تحمل ترک آن برایش دشوار است.
«مثل‌های فارسی رایج درکرمان»

*** بچه پشت به کتک کند بد است:** بچه را نباید زیاد تنبیه کرد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** بچه پیش از قباله:** بچه‌ای که نطفه‌اش قبل از جاری شدن صیغه عقد بسته شده باشد به سرزنش و تحقیر گویند.

*** بچه تا گریه نکند شیرش نمی‌دهند. نظیر:** نظیر تا نگرید طفل کی نوشد لَبَن[1]./ هرکسی باید حق خود را مطالبه و برای رسیدن به آن کوشش نماید.

۱۵۷۵ ـ بچه تو شکم مادر اسمش مظفر. نظیر: نه به دارِ نه به بارِ اسمش عمو علی یارِ./ وقتی که برای چیزی که هنوز وجود خارجی ندارد، بنا بر تصور و فرض آن را موجود انگاشته و کارهائی که باید در صورت وجود داشتن او انجام شود، پیش‌پیش برای آن چیزنامعلوم و احتمالی اقدام گردد به تعریض و طنز. این عبارت را آورند:

*** بچه حکم طوطی را دارد:** اطفال هرچه را بشنوند همان را یاد می‌گیرند و بازگو می‌کنند بنابراین از گفتن سخن رکیک با حضور بچه‌ها باید خودداری کرد.

*** بچه خود را زدن تا دل همسایه بسوزد:** ضرر زیادی به خود وارد کردن تا شاید جزئی ضرری به رقیب وارد گردد.

*** بچه خود را زدن تا چشم همسایه بترسد! نظیر:** در به تو می‌گویم دیوار تو بشنو. برای ترساندن چشم کسی دیگری را مورد تضریب یا تهدید قرار دادن.

*** بچه خود را می‌زند تا بچه همسایه‌اش را بترساند:** مثل به در می‌گوید تا دیوار بشنود. وضع حال کسانی است که پیوسته با کنایه و ایماء و اشاره حرف می‌زنند، صراحت لهجه و روشنی کلام ندارند و نمی‌خواهند خود را با دیگران طرف نکنند و به قول خودشان دشمن تراشی ننمایند تا هم طرف وادار به تسلیم شود و هم دیگران را بترسانند این قبیل آدم‌ها کارشان داد و قال و جنجال به پا کردن است.
«گزیده و شرح امثال و حکم دهخدا»

۱۵۸۰ ـ بچه را بارک اله می‌کشد شتر را سرباری. (رک ۱۳۷۷)

۱۵۸۰ م ـ بچه سرپیری زنگوله پای تابوت است: احتمال مرگ والدین و بی سرپرست شدن چنین کودکانی بسیارست. «کوچه ب ۲۴۰۸» **مأخذ:** زنگوله تابوت احتمالاً اشاره به گریه بچگانه و نق و نق کردن بچه یا بچه‌های پدر مرده در اطراف تابوت است.

---

۱ - لَبَن: شیر.

* **بچه سر راهی برداشتم پسرم باشد آقا بالاسرم شد:** در شکایت از برآورده و برکشیده ناسپاس آورند.

* **بچه سنجاب زاید از سنجاب** «ناصر خسرو» **نظیر:**

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

«سعدی». / هرچیز به اصل خود رجوع خواهد کرد.

* **بچه سوسکه از دیوار بالا می‌رفت ننه‌اش می‌گفت قربان دست و پای بلوریت:** مزاح را به مادری گویند که زیبائی فرزند خود را می‌ستاید چرا که مادران، فرزند خود را به هر اندازه هم که زشت و بدقیافه باشد زیبا می‌بینند. «کوچه ب ۲۴۲۶»

* **بچه عزیز است تربیت او عزیزتر:** محبت نسبت به فرزند نباید مانع تربیت و عنداللزوم، تأدیب او شود.

۱۵۸۵ ـ بچه عزیز نازی: نظیر: بچه اله و بسم‌اله. (رک ۱۵۶۶)

* **بچه قنداق کرده توی دامن انسان می‌گذارند:** وقتی کسی را به اتهام بی اساس با ارائه اسناد جعلی ساخته و پرداخته و دلائل ساختگی که رد آن به آسانی ممکن نباشد در بن بست قرار دهند این مثل آورند. **مأخذ:** وقتی مردی از کوچه خلوتی می‌گذشت زنی را دید که سخت گریه و زاری و ناله می‌کند. مرد از زن علت را پرسید. زن فوراً دست انداخت و دامان او را گرفت. مرد گفت: اگر از دست من کاری بر می‌آید مضایقه ندارم. زن که محکم دامن مرد را در دست داشت گفت: ای مرد شریف تو فرشته‌ای هستی که خداوند تو را برای نجات من فرستاده. من شوهری داشتم بسیار بدخلق و خسیس، چند سالی جوانی و عمر خود را پای او تلف کردم، چون طاقتم به طاق رسید از او طلاق گرفتم، چون جوان و زیبا هستم. چند نفر برای خواستگاری من آمده‌اند و من ناچارم برای حفظ آبروی خود، با یکی از آن‌ها ازدواج کنم. اما باید در موقع عقدکنان طلاقنامه خود را همراه داشته باشم، که خواستگار و قاضی در نجابت من شک نکنند! ولی متاسفانه طلاقنامه را گم کرده‌ام. ناچار به شوهر سابقم برای دریافت طلاقنامه مجدد مراجعه کردم، معلوم شد که او یک ماه قبل از دنیا رفته است. چون راه از هر طرف به رویم بسته است، ناچار دست به دامن مردانه تو زدم، حالا همان طور که قول دادی که به من کمک کنی، محض رضای خدا، بیا برویم نزد قاضی و بگو شوهر من هستی و در همان جا مراطلاق بده، تا طلاقنامه در دست داشته باشم و تو با این کار خیر آبروی یک زن بیچاره را خریدار باش!

مرد دلش به حال زن سوخت، و هر دو نزد قاضی رفتند. زن شکایت کرد که این شوهر من نمی‌تواند خرجی من را بدهد، حالا آمده‌ام از او طلاق بگیرم. مرد به قاضی گفت: من مردی کارگرم و شب و روز زحمت می‌کشم اما درآمدم آنقدر نیست که بتوانم خرجی خانه بدهم. اکنون حاضرم زنم راطلاق بدهم. محضردار هرچه کرد بین آن‌ها آشتی برقرار کند نشد. بالاخره طلاقنامه را صادر کرد و به دست زن داد. زن به محض دریافت طلاقنامه خود، بچه قنداق کرده‌ای از زیر چادر درآورده توی دامن مرد می‌گذارد، و رو به قاضی می‌کند و می‌گوید: این هم بچه‌اش! صحیح و سالم! و فوراً از محضر خارج می‌شود و ناپدید می‌گردد!

مرد که هیچ راهی برای انکار و دفاع نمی‌بیند.

ناچار بچه را برداشته و از محضر خارج می‌شود.

* **بچه که به راه افتاد سِرکو[۱] را هم باید گِلِ[۲] میخ کرد:** هنگامی که طفل راه رفتن را آغاز می‌کند همه چیز را باید از دسترس او به دور داشت.

* **بچه که چیز از پدر و مادرش بدزدد خدا خنده‌اش می‌گیرد:** آنچه پدر و مادر دارند سرانجام از فرزندان خواهد بود.

* **بچه که دامن شناخت زمین نمی‌نشیند:** بچه که مدام در دامن و آغوش مادر و دایه باشد، دیگر جز در آغوش و دامن این و آن آرام نمی‌گیرد. **تمثل:**

دل چو ذوق بیخودی را یافت خصم تن شود
برزمین ساکن نگردد طفل چون دامن شناخت
«صائب»

۱۵۹۰ ـ بچه مردنی از آنش پیداست! مقایسه شود با: سالی که نکوست از بهارش پیداست! «کوچه الف ۳۶۲۰» (رک ۱۵۹۳)

* **بچه میخ میان قیچی است:** وجود کودک باعث استحکام زندگی زناشوئی و خانوادگی است.

* **بچه نازادان به از شش ماهه افکندن جنین:** کاری را شروع نکردن بهتر است از شروع کردن و نیمه تمام گذاردن.

* **بچه نماندنی از گُهش پیداست. نظیر:** سبزی که شیداست از دو برگیش پیداست./ پزشکان از مدفوع طفل سلامت او را تشخیص می‌دهند.

* **بچه ولایتمان است. نظیر:** همولایتی باید هوای همولایتی را داشته باشد. **مأخذ:** مردی شیرازی در حرم حضرت رضا(ع) ضمن زیارت گریه می‌کرد و می‌گفت: خدایا به حق شاه چراغ! امام رضا را بیامرز...

مردی مشهدی شنید و به شیرازی گفت: امام رضا کسی است که صد تا شاه چراغ را می‌آمرزد! شیرازی گفت: آخر شاه چراغ بچه ولایتمان است!

۱۵۹۵ ـ بچه هرچه هم که عزیز باشد، تربیت از او عزیزتر است. (رک ۱۵۸۴)

* **بچه همسایه زود بزرگ می‌شود:** در نظر دیگران اطفال دیگران زود رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند، چون زحمتی در نشو و نما و بزرگ کردن آن نکشیده‌اند چنین به نظرآنها می‌آید.

* **بچه یکی یک دانه، یا خل می‌شود یا دیوانه!** بچه یگانه و منحصر به فرد چون زیاد مورد نوازش و مراقبت پدر و مادر قرار می‌گیرد. و برای ارضای خاطر او گاهی در امر تعلیم و تربیتش اهمال می‌شود معمولاً ابله و بیکاره و متکی به غیر بار می‌آیند.

* **بلبل هفت تا بچه می‌آورد یکیش بلبل می‌شود شش تاش سِسِک (یا تیسک) نظیر:** اگر صد تا پسر بزاید یکیش آقا رضا نمی‌شود.

(رک ۱۹۷۰)

* **به بهانه بچه مادر بچه!** برای نزدیک شدن به زنی بازی با کودکِ او را بهانه کردن.

«کوچه ب ۲۴۱۷»

۱۶۰۰ ـ به بهانه بچه مادر می‌خورد کلوچه: بعضی آدمهای بدنهاد برای نزدیک شدن به مادر بچه به بچه او محبت می‌کنند تا منظور ناجوانمردانه خود را به ثمر برسانند.

---

۱ - سِرکو: مخفف سیرکو یا سیرکوب و به معنی دسته جوغن است. صفادی‌ها به آدم پاچه کلفت، به استهزاء پاچه سیرکونی گویند. مراد این که ساقه‌هایش مانند سیر کوب کلفت و درشت است.

۲ - گِل: آویزان کردن. گِلاویز شدن از همین واژه گل است.

* **به تقدس بچه و یورغه کره خر نباید اعتماد کرد:** قبل از رسیدن به سن بلوغ درباره خلق و خو و صفات بچه‌ها و کره خرها نباید قضاوت کرد، همچنین درباره اشخاصی که در ابتدای تصدّی کار فعالیت و حُسن عمل به خرج می‌دهند، زیرا چه بسا اطفال که مقدس و نماز گزار هستند و چون به سن جوانی رسند شهوتران و نامقدس گردند و چه بسیار اشخاص خوب و خوشنام که چون به مقام و پُستی رسند وقتی وضعشان تثبیت شد خط سیر خود را تغییر دهند و بدرفتاری و کجرفتاری پیشه نمایند.

* **به نام بچه مادر می‌خورد قند و کلوچه:** **نظیر:** به نام رضا به کام مرتضی./ چیزی را به نام دیگری گرفتن و به کسی دیگری دادن یا به نام هزینه جائی عمومی پولی دریافت کردن و به مصرف شخصی رساندن.

(رک ۱۶۰۰)

* **جا تراست و بچه نیست:** مؤثر خود دیده نمی‌شود ولی اثر تازه از او برجاست **تمثل:**

چشم چو بگشود از آن دامنه
دید که جاتر بود و بچه نه

«ایرج میرزا»

* **چو بگذشت آب از سر ناخدا نهد بچه خویشتن زیر پا**

نظیر: کولی (میمون) رفت حمام کونش سوخت بچه‌اش را زیرش گذاشت و نشست: انسان خود خواه در روبرو شدن با خطر فرزندش را هم فدای خودش می‌کند.

۱۶۰۵ ـ حرف راست را از دهن بچه بشنو: بچه‌ها چون توجه به خوبی و بدی چیزی ندارند هرچه دیده باشند بازگو می‌کنند.

* **حکم بچه از حکم شاه روان‌تر است:** بچه چون فقر والدین و عدم امکان به دست آوردن چیزی را درک نمی‌کند چیزی را که خواسته تا به او ندهند دست بردار نیست و آرام نمی‌گیرد.

* **خانه‌ای که بچه باشد غیبت نمی‌شود:** (۱) مشغولیت و لذت بازی با بچه مجال غیبت نمی‌دهد. (۲) بزرگترها از ترس این که بچه چیزی که می‌شنود بازگو کند در حضور او از کسی بدگوئی نمی‌کنند.

* **داشتیم بچه‌ها خوردند:** به تعریض آرند و در این معنی که چنان چیزی را در چنین جائی جُستن نشانه بلاهت است. **مأخذ:** مردی شهری شبی به قریه‌ای پَرت افتاده، در خانه روستائی فقیری اتراق کرد. چون بامداد شد او را پرسید: مستراح کجاست؟ روستائی معنی این سخن درنیافت، ناچار نزد زن خود رفت که مهمان از مستراح می‌پرسد تو می‌دانی چیست؟ زن گفت: من نیز نمی‌دانم اما حفظ آبرو را به او بگو داشتیم بچه‌ها خوردند رفتند صحرا!

* **دو تا بچه خروس که از یک مرغ پیدا می‌شود یکیش ترکی می‌خواند یکیش فارسی:** انسان‌ها با طبایع مختلف به دنیا می‌آیند.

۱۶۱۰ ـ ده تا (یا صدتا) بچه بزاید یکیش آقا رضا می‌شود! (رک ۱۹۷۰)

* **صد تومان می‌دادم که یک شب بچه‌ام بیرون نخوابد:** در بعضی موارد، مُهم نفس عمل است که اتفاق نیفتد زمان چندان مؤثر نیست. **مأخذ:** مردی را فرزند گم شد منادی در پی منادی به کوی و برزن فرستاد و هر ساعت مژده یابنده را مزید می‌کرد تا در نزدیک غروب حق بشارت را به صدتومان رسانید، آن که کودک را یافته بود گمان کرد که هرچه در دادن

طفل دیر کند جزا بیشتر یابد، چون صباح شد اثری از منادیان ندید، ناچار خود نزد پدر کودک آمده و مطالبت یکصد تومان مزدگانی کرد، پدر گفت: صد تومان می‌دادم که بچه‌ام یک شب بیرون نخوابد. «امثال و حکم»

*** کلاغه تا بچه دار شد یک شکم سیر به خودش ندید: نظیر:** خدا هیچ کافری را بچه‌دار نکند./ در مشکلات تعلیم و تربیت فرزند آورند.

*** کولی رفت حمام زیرش سوخت بچه‌اش راگذاشت رویش نشست:** (رک ۱۶۰۴)

*** گردو به دامن بچه شمردن آسان است پس شمردنش مشکل است:** فکر نکرده و نسنجیده نباید به هیچ کاری اقدام کرد، بویژه وقتی چیز که به قرض به کسی می‌دهند باید فکر پس گرفتن آن را هم بکنند.

۱۶۱۵ ـ لپ هاش مثل ران بچه ترک است: «اصطلاح صغادی آباده‌ای» به توهین، بسیار چاق و فربه است.

*** ماما که دو تا شد سر بچه کج می‌شود: نظیر:** آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی نمک. (رک ۱۲۱۹۹)

*** مکُش بچه مار مردم گزای چوکشتی در آن خانه هرگز مپای**

نظیر: پدر کشتی و تخم کین کاشتی

پدر مرده را کی بود آشتی
وقتی تخم کینه در دل کسی کِشته شد باید منتظر عواقب خطرناک آن بود.

*** مگر این بچه صیغه‌ای است، آن بچه عقدی؟. نظیر:** این مروزی آن رازی؟ / چون میان دو کس تبعیض قائل شوند بدین عبارت توسل جویند.

«کوچه الف ۵۰۱۹»

*** من می‌گویم خواجه‌ام تو می‌پرسی چند تا بچه داری؟ نظیر:** من می‌گویم نر است تو می‌گوئی بدوش؟ من اصل را منکرم تو از فرع آن می‌پرسی؟

۱۶۲۰ ـ ورم کش![1] مگر خروس بچه می‌خرد: وقتی کسی جان خود را فدای تکبر و خودخواهی خود کند این مثل آورند. مأخذ: تبریزی! را به علت گناهی می‌بردند که از گلو بکشند، شخصی به او رسیده ترحم نمود و گفت: خلاصی این مرد به چه مبلغ ممکن است؟ گفتند: به فلان مبلغ، آن شخص جوانمردی نموده مبلغ را حاضر ساخت.

تبریزی آن مبلغ را در خونبهای خود حقیر دانسته به زبان خود گفت: وَرم کش!، مگر خروس بچه می‌خرد! «مجمع الامثال» (وَرم کش اصطلاح تبریزی نیست.)

*** وقتی به بچه یکی دادی دو تا می‌خواهد: نظیر:** وقتی رویه دادی آستر هم می‌خواهد.

*** یکی بچه گرگ می‌پرورید**
چو پرورده شد خواجه را بردرید

نظیر: مار به آستین جای دادن. (رک ۱۰۹۰۸)

*** یکی به بچه‌اش گفت همچین می‌کوبمت به زمین مثل کُمبیزه، گفت ننه من کُمبیزه.**

نظیر: مادری به نوازش به دخترش گفت: قربان چشم‌های بادامیت گفت من بادام می‌خواهم: در مورد کسی گویند که چون نام خوردنی و امثال آن بشنود هوس آن کند. در منطقه آباده و صغاد «کمبیزه» که خربزه ناپخته و نارسیده است را «کرکو» نیز می‌گویند، و وقتی بخواهند آن را بخورند به جای آن که با کارد و چاقو آن را ببرند به زمین می‌کوبند تا تکه تکه شود و

---

۱ - ورم کش: یعنی مرا بالا ببر، مرا بالا بکش.

بخورند و به این باورند که چون کمبیزه به زمین کوبیده شود شیرین می‌شود. می‌کوبمت به زمین مثل کمیزه احتمالاً به همین مورد اشاره دارد.

بخت

*** آدم بدبخت اگر پشت کوه قاف هم برود بدبختی پیدایش می‌کند:** در برابر سرنوشت باید تسلیم شد، کسی از آن نمی‌تواند فرار کند.

۱۶۲۵ ـ آدم بدبخت دنبال تپاله جمع کردن هم که برود گاوها توی رودخانه تپاله می‌کنند: (رک ۱۶۴۷)

*** آدمی را که بخت برگردد اسبش اندر طویله خر گردد**

نظیر: بدبخت اگر مسجد آئینه[1] بسازد
یا طاق فرود آید یا قبله کج آید

وقتی بدبختی بیاید همه چیز در جهت ضرر بدبخت تغییر می‌کند.

*** از نامردی بخت، زعفران کِشتم تپاله درآمد. نظیر:**
آدمی را که بخت برگردد
اسبش اندر طویله خر گردد.
(رک ۱۶۲۵ م)

*** اگر بخت بخت من است باز هم باید آهن پاره بدهم حلوا بگیرم! نظیر:** همان خر و همان کیله جو / در ناامید بودن از بخت و اقبال خویش می‌آورند. (رک ۶۶۳)

*** بازِ بخت (یا اقبال) به شانه کسی نشستن:** در جهت حوادث مساعد پی درپی قرار گرفتن. (رک ۱۰۴۷)

۱۶۳۰ ـ بازوی بخت به که بازوی سخت. نظیر: هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد./ چه بسیار بی هنران خوش اقبال که موفق هستند و چه بسا هنرمندان که به سختی معاش می‌کنند.

*** بخت آخوند که برگردد یک شب به دو جا دعوت شود:** تمثیلی است بمزاح می‌آورند. هنگامی که در آن واحد دو تصادف نیکو بر سر راه شخص قرار گرفته است و به فدا کردن یکی از آن دو ناگزیر و از ترجیح یکی بر دیگری ناتوان است. «کوچه ب ۲۵۶۴»

*** بخت اگر بخت من و ناله اگر ناله ماست آنچه البته به جائی نرسد فریاد است**
در ناامیدی از بخت خود گویند.

*** بخت بد با کسی که یار بود سگ گزدش ار شتر سوار بود**
نظیر: کسی که بخت از او برگشته باشد، سوار شتر هم که باشد سگ گازش می‌گیرد.
(رک ۷۰۴۰)

*** بخت را در بازار نفروشند. نظیر:**
جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار
(رک ۱۴۲۵)

۱۶۳۵ ـ بخت که برگردد پالوده دندان می‌شکند: وقتی بخت برگردد هرچیز برخلاف طبیعت و عادت خود و در جهت ضرر و زیان بد اقبال عمل می‌کند، روغن خشکی می‌آورد. و سرکه صفرا می‌فزاید.

*** بخت که برگردد عروس در حجله نر گردد:** یا:
بخت داماد اگر که برگردد
شب اول عروس نر گردد
(رک ۱۶۲۵)

*** بخت که بیدار است برو بخواب:** وقتی بخت کسی یار باشد نیازی به زحمت و تلاش نیست

---

۱ - این بیت را «بدبخت اگر مسجد آدینه» بسازد نیز آورده‌اند، ولی بنده مؤلف به اصالت و صحیح بودن هر دو مورد تردید دارم.

همه چیز به سود او خواهد بود.

*** بخت‌گرخندان بود سندان به دندان بشکند**

بخت نافرجام هم پالوده دندان بشکند

(رک ۱۶۳۶)

*** بخت و دولت به کاردانی نیست. نظیر:**

کیمیاگر به غصه مرده و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج

«سعدی». «امثال و حکم»

۱۶۴۰ ـ بدبختی که باز آید گوز وقت نماز آید: نظیر: تازی بداقبال وقت شکار شاشش می‌گیرد. (رک ۱۱۰۰۰)

*** برو بختت را بیدار کن! نظیر:** اقبال همیشه در خانه‌ها را می‌زند یکی می‌شناسد یکی ردّش می‌کند. **مأخذ:** دو برادر بودند که بعد از مرگ پدر هر دو از میراث وی بهره وافی بردند، برادر کهتر در کار عیش و نوش افتاد و چیزی نگذشت که دستش از میراث پدر تهی و سخت دستخوش فقر و فاقه گشت، به ناچار نزد برادر مهتر رفت و گفت: ای برادر اندرزهای برادرانه‌ات را نشنیدم و به پیروی از هوای نفس گرفتار چنگ بی رحم فقر و بدبختی گردیدم، به من کمک کن و مهری ورز وگرنه از گرسنگی خواهم مرد.

برادر بزرگتر گفت: گرچه می‌دانم یاری کردن با تو در رفع پریشانیت سودی نخواهد داشت و باز همان نغمه‌های نخستین آغاز خواهی کرد، ولی می‌روی در خارج از شهر در فلان صحرا، نزد فلان شبان جوان به نشانی پنج میش و ده ماده گاو می‌گیری و آنها را وسیله معاش خود می‌سازی.

برادر کهتر او را دعا گفت: و «پاشنه‌های گیوه را ورکشید» و به طرف صحرا رو نهاد و همه جا رفت تا به شبانی جوان رسید و نشانی برادر را به او داد و گفت: ده میش و پنج گاو بده. جوان گفت من حواله برادرت را نمی‌خوانم و به دستور وی رفتار نمی‌کنم. جوان برآشفت و گفت: مگر تو کیستی و چه مایه‌داری تا بتوانی حواله برادرم را نکول نمائی؟

شبان گفت: من بخت او هستم و او هرچه دارد از دولت سر من است، اگر تو هم می‌خواهی مثل او باشی برو بختت را بیدار کن!

گفت: حرفی ندارم ولی مقر او را نمی‌دانم. شبان با اشاره دست نقطه‌ای را در کرانه افق آن صحرا به او نشان داد و گفت: در آنجا پای آن تخته سنگ خوابیده است، برو بیدارش کن. جوان شادی کنان، خیلی تند و شتابان رو بدان سوی نهاد و رفت.

همین که مقداری راه را پیمود به شیری رسید که از شدت درد می‌نالید. شیر به او گفت: ای جوان به کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم بختم را بیدار کنم. شیر گفت: تو را به خدا وقتی او را بیدار کردی از قول من نیز سلامش برسان و بگو به فریادم برس که از شدت درد سر مُردم، دوای من هرچه هست بگو، تا به درمانش بپردازم. جوان گفت: به دیده منت و رفت.

قدری که رفت به اسبی رسید که در مرغزاری می‌چرید، اسب به او گفت: ای جوان کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم بختم را بیدار کنم. اسب گفت: تو را به خدا از قول من سلامش برسان و بگو من مدت‌هاست در این مرغزار وسیع چرا می‌کنم و هرچه بیشتر می‌خورم بیشتر لاغر می‌شوم، بگو دوای لاغری من چیست؟

قدری دیگر که راه پیمود، رسید به درخت کوچکی که در کنار چشمه آب زلال و سردی

روئیده بود، درخت به او گفت: ای جوان به کجا می‌روی: گفت: می‌روم بختم را بیدار کنم. درخت گفت: تو را به خدا از قول من سلامش برسان و بگو من مدت‌هاست که پای (کنار) این چشمه روئیده‌ام و با همه خوبی خاک، و گواراثی آبی که در پای ریشه‌ام روان است، رشد نمی‌کنم. دوای رشدم چیست؟

جوان گفت: به دیده منت و رفت.

رفت و رفت تا رسید به پای همان تخته سنگ که جوان شبان به او نشانی داده بود. در آن جا دید جوان زیبا روئی زیر سایه تخته سنگی خوابیده است. یک «تی‌پای»[1] به او زد و فریاد برآورد: بس است چرا این قدر می‌خوابی برخیز! جوان دفعتاً از خواب پرید و گفت: کیستی، گفت: من فلان جوانم، مگر تو بخت من نیستی؟ گفت: آری مقصودت چیست؟ گفت: تازه می‌پرسی مقصودت چیست؟ تو بگو ببینم چرا خوابیده‌ای؟ بخت جوان گفت: بسیار خوب، تا حالا خوابیده بودم، حالا بیدار شدم، می‌خواهی چه کنم؟ گفت: می‌خواهم کاری کنی که آخر ما هم یک کار و باری و یک پول مولی پیدا کنیم! این که وضعش نشد، تو بخوابی و من دستخوش فقر و فاقه و در به دری و بدبختی بشوم!

گفت: خوب، حالا دیگر بیدار شدم، برو که کار و بارت چاق خواهد شد.

جوان گفت: در بین راه خود به شیری و اسبی و درختی برخوردم و سلامت رساندند و چنین و چنان پیامت دادند. بخت جوان گفت: و اما در باب درخت به او سلام مرا می‌رسانی و می‌گویی در پای تو گنجی از زر نهفته است که مانع رشدت گردیده زرها را از خاک بالا بینداز، با کمال سرعت رشد و نمو خواهی کرد. و اما به اسب بگو: جان من تنها خوردن و چریدن کفایت نمی‌کند، اگر می‌خواهی فربه شوی دوای درد تو این است که یک نفر سوار لایق که روزی چند ساعت به پشت تو سوار شود و تو را راه برد و تاخت و تاز نماید، طولی نخواهد کشید که فربه خواهی شد.

و اما به شیر از قول من سلام می‌رسانی و می‌گوئی دوای تو خوردن مغز مردی احمق است آن را به دست آر و بخور به زودی شفا خواهی یافت.

جوان مسرور وشادمان بخت خود را بدرود گفت و بازگشت، تا این که رسید به درخت و پیام بختش را به وی باز گفت. درخت گفت: ای جوان من که نمی‌توانم این زرها را بیرون بیاورم، تو بیا جوانمردی کن و آن‌ها را بیرون بیاور و برای خود بردار جوان گفت: من هفت تا کار دارم یکیش این است. من تازه بختم بیدار شده چه احتیاجی به این زر دارم. این بگفت و راه خود را پیش گرفت و رفت تا رسید به اسب، و پیام بخت خود را به او هم داد.

اسب گفت: ای جوان چه بهتر از این، تو که پیاده هستی و راه درازی هم در پیش داری، بیا مرا به رایگان بگیر و بر پشت من سوار شو و به شهر خود روان شو. من همه روز به تو سواری می‌دهم و همه شب به این مرغزار برمی‌گردم و چرا می‌کنم و بامدادان هر روز نزد تو باز می‌آیم، و به این ترتیب هم من استفاده از وجود تو می‌کنم و هم تو بدون این که برای خرج علیق من دیناری مایه روی از من استفاده خواهی کرد. جوان گفت: به! مگر من بی کارم که تازه بیایم رنج سواری تو

---

۱ - تی‌پا: یا به لهجه اصفهانی‌ها تی پای ضربتی که با پا از طرف جلو پا به کسی یا جائی زدن راگویند. تی در اصطلاح بعضی جاها به معنی سر و جلو است مخصوصاً مردم شیراز به سرقلم تی قلم و امثال آن گویند می‌توان آن را نوک معنی کرد.

را با آن که بختم بیدار شده است برخود هموار کنم! این بگفت و راه خود را پیش گرفت و برفت تا رسید بـه شیر، شیر هـنوز داشت از شـدت سردرد می‌نالید.

جوان خوشحال بود که دوای دردش را از بختش پرسیده و از این پس آن حیوان بـیچاره را آزار مرض آسوده خواهد ساخت رفت پیش شـیر و گفت: ای شیر بختم سلامت رساند و گفت دوای درد تو خوردن مغز آدم نادان است!

شیر گفت: حالا بگو ببینم چگونه رفـتی و بـخت خود را بازیافتی، گزارش حالت چیست؟

جوان تفصیل رفتن و بازگشتن خود را از دیـدن اسب ودرخت و پـیام دادن آنـها بـه بـخت و مذاکرات خود را با درخت و اسب به شیر نـقل کرد. شیر فکری کرد و گفت:

خوب ای جوان از تو انصاف می‌خواهم آن که زر را به رایگان از دست می‌دهد، و پیاده روی را بر سـواری اسـبی چـنین بـرمی‌گزنید آیـا در دنـیا نادان‌تر و احمق‌تر از او هم یافت می‌شود؟...

دوای درد سر من مغز تو احمق است: این بگفت و پنجه توانای خود را بـه طـرف او دراز کـرد و دریدش و مغز کله‌اش بیرون کشید و بخورد و از رنج، درد و مرض رهائی یافت.

«داستان‌های امثال»

*** بخت بدبین کز اجل هم ناز می‌باید کشید:** حرف آدم بدبختی است که به مرگ خود راضی است.

*** به دینار هرچیز و تیمار سخت**
توان یافت جز زندگانی و بخت

«اسدی» **نظیر:**

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

«عرفی»: همه چیز را می‌توان با پـول بـه دست آورد غیر از عمر و بخت را.

*** پا به بخت خود زدن. نظیر:** لگد بـه بـخت خود زدن./ دانسته یا ندانسته فرصت مناسب را از دست دادن.

۱۶۴۵ ـ تا تو فکر رخت بکنی نه‌نه، مـن را سیابخت بکنی نه‌نه؛ اهـمیتی کـه مـادران بـه سـنگینی مـهریه و شـیربها و چگـونگی رخت و لباس و تشریفات عروسی دختر خود مـی‌دهند، در بیشتر موارد سبب می‌شود که داماد از رغبت بیفتد، و امری کـه بـاید لزومـاً بـا شـور و شـوق صـورت بـندد هـم از نـخست بـا دلسـردی و پشیمانی و نفرت آغاز شود. «کوچه آ ۲۶۴۰»

۱۶۴۵ م ـ جـامه بـخت مـن است ایـن کـه دریدی نخ نخ؛ این اقدام که کردی به ضرر من بود و صـدمه و آزار آن بـه مـن رسـید نـه بـه تو. «داستان نامه»

*** جهان پر ز گنج است و پر تاج و تخت**
نیابد کسی بهره جز نیکبخت

«فردوسی»: هرچـیز خـوب از خـوش اقـبالان و نیکبختان است.

*** چون مَرد شور بخت شود و روزی کور**
خشکی و دردسر کند از روغنش.

«ناصرخسرو». **نظیر:** بخت کـه بـرگردد پـالوده دندان می‌شکند. (رک ۱۶۳۶)

*** چـه خـوش بـزمی است رنگـین مـجلس**
خاقان چه سود اما / که نتوان شد سپید از
شومی بخت سیاه آن جا.

(رک ۱۴۹۲)

*** رخـتت را عـوض مـی‌کنی بـختت راجـه می‌کنی؛** معمولاً بزرگترها از طریق نصیحت به زنی که می‌خواهد به امید شوهر بهتر از شوهرش جدا شود برای بازداشتن او از این تصمیم، ایـن عبارت مثلی را به عنوان توصیه بیان کنند.

۱۶۵۰ ـ شمشیر بریدن و بخت نبریدن: به سبب ناسازگاری بخت، با وجود لیاقت و قابلیت کافی به جائی نرسیدن. **مأخذ:** اصل این جمله منسوب به کریم خان زند است که وقتی در جنگی شکست خورده و با خانواده خود در حال هزیمت بوده است یکی از دشمنان شمشیر کشیده و سوار بر اسب ناسزاگویان کریم خان را تعقیب می‌کرده، کریم خان هرچه به او تذکر می‌دهد که دست بردارد و برگردد، او توجه نمی‌کند و مبارزه طلبان به ناسزا گوئی ادامه می‌دهند. کریم خان که در وحله اول قصد شمشیر کشی نداشته، ناگهان برآشفته و شمشیر می‌کشد و به یک ضربت او را چنان دو نیم می‌کند که هر نیم آن به طرفی می‌افتد، آن گاه کریم خان شمشیر خود را بوسیده، با تأسف می‌گوید: تو می‌بری، بختم نمی‌برد! یکی از شعراء زمان کریم خان در این مورد چنین گفته است:

همی رفت و می‌گفت غژمان به تیغ
تو بـرّی و بـختم نـبرد، دریـغ!

*** کچل نشو که هر کچلی بخت ندارد:** براساس گفتاری بی اساس به طمع افتادن و تلاش کردن و به نتیجه نرسیدن.

*** کدام عروس سیاه بختی است که تا چهل روز سفید بخت نبوده:** هرچیز نو و تازه تا مدتی مورد توجه و احترام است.

*** کسی که بخت از او برگردد سوار شتر هم که باشد سگ او را گاز می‌گیرد. نظیر:**

بخت بد با کسی که یار بود
سگ گزدش ار شترسوار بود.

مأخذ: مردی بداقبال سوار بر شتر از کنار یک آبادی می‌گذشت سگ‌های آبادی به او حمله کردند مرد برای دور کردن سگ‌ها کلمه معمول «چخ» را گفت، شتر «چخ» را «هخ» که با گفتن آن شتر تعلیم یافته می‌خوابد شنیند و فوراً خوابید، تا یک سگ در رسید و دندان به پای شتر سوار بد اقبال فرو برد! شتر سوار نالان گفت: وقتی بدبیاری و بدبختی باشد شتر چخ را هخ می‌شنود و فوراً می‌خوابد.

*** گرگ به گله زد بدبخت کسی که یک رأس دارد:** آدم کم شانس[1] همیشه بد می‌آورد.

«ضرب المثل قشقائی نقل از سیه چادرها»

۱۶۵۵ ـ گلیم بخت کسی را بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.

(رک ۱۰۲۸۹)

*** مرد بدبخت ارکند تسخیر جن**
هست آن جن، پاره دوز جنیان

(رک ۳۱۰۸)

*** نه در آسمان تخت، نه در زمین بخت:**

نظیر: نه زن دنیا بودن نه مرد آخرت./ نه از زندگانی در این جهان طرفی بربستن نه به رستگاری در آن جهان امیدی داشتن.

«کوچه آ ۲۰۰۴»

*** هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد.**

(رک ۱۲۵۹۱)

*** یک جو بخت بهتر است از صد خروار هنر**

(رک ۱۶۵۷)

بخشش

۱۶۶۰ ـ از بزرگان بخشش[2] است: جمله‌ای است که بدان عذر گناه خواهند.

---

۱ - شانس: واژه fortune است گرچه سعی بر این است واژه‌های فرنگی به کار برده نشود ولی نقل قول را نمی‌توان کاری کرد.

۲ - بخشش در این مفهوم صحیح بخشودن است که به معنی عفو کردن باشد.

*** از خردان لخشش[1] از بزرگان بخشش!**
نظیر: خردان گنه کنند و بزرگان کنند عفو.
*** از کیسه خلیفه بخشیدن. نظیر:**
خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود
وقتی کسی خرجی به حساب دیگری یا از جیب و کیسه دیگری بخواهد بکند چون از خودش نیست بی محابا و بدون در نظر گرفتن بُعد اقتصادی آن عمل می‌کند.
*** ببخشید، چوب شما را حلاج خورد.**
(رک ۳۷۶۱)

*** ببخشید گمان کردم ملکه است! نظیر:** عذر بدتر از گناه. **مأخذ:** وقتی ناصرالدین شاه قاجار در ایوان قصر سلطنتی قدم می‌زد، کریم شیره‌ای دلقک دربارِ وی به قصد شوخی و لودگی آهسته از دنبال او روان شد، همین که به چند قدمی او رسید، خیز برداشت و به طور ناگهانی به پشت او پرید و دست‌ها را دور گردن شاه حلقه کرد و از چپ و راست شروع به بوسیدن او نمود! ناصرالدین شاه که از این گستاخی سخت برآشفته بود، روی برگرداند و با خشم فراوان گفت: فلان فلان شده! با چه جرأتی به چنین حرکت بی ادبانه‌ای دست زدی؟ کریم شیره‌ای مانند همیشه قاه قاه خندید و با چهره‌ای حق به جانب گفت: ببخشید گمان کردم ملکه است!

۱۶۶۵ ـ ببخشید و منت منهید. نظیر:
نکوئی گر کنی منت منه زان
که باطل شد ز منّت جود و احسان.
«ناصرخسرو»
احسان و بخشش چنانچه با منت همراه باشد ارزش خود را از دست می‌دهد.
۱۶۶۵ م ـ بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر. (رک ۱۶۶۱)
*** بخشش به خروار حساب به دینار. نظیر:**
حساب به مثقال بخشش به خروار. **مأخذ:** نمایندگان سازمان خیریه‌ای برای دریافت اعانه، به خانه بانوی مالداری رفتند که به بخشندگی و نیکوکاری شهره بود، اما در آن ساعت که به انتظار دیدارش نشسته بودند ناگهان شنیدند که جائی در اندرون سرا، بانو با آشپز خویش ماجرا می‌کند که برای افروختن اجاق دیگر کبریتی دیگر افروخته است حال آن که می‌توانست نیم سوخته کبریت نخستین را با شعله اجاق اول بگیراند[2] و چنین کبریت پرارزش را مصرف نکند!
با این همه حیرت نمایندگان که از شهرت بخشندگی این چنین کسی به شگفت آمده بودند هنگامی به اوج رسید که بانوی صاحبخانه از حضورشان آگاه شد و چون مقصود ایشان را دریافت در نهایت گشاده روئی و دریا دلی مبلغی چشمگیر در برابر ایشان نهاد! چون بانوی خیّر از سبب حیرت ایشان پرسید گفتند: راستی را به دریافت دیناری امید نداشتیم، چرا که آن جنجال لحظه‌ای پیش را به تصادف شاهد بودیم. و اکنون درمانده‌ایم که چگونه آن که دمی پیش از این از چوب کبریتی نمی‌گذشت چطور از چنین مبلغی می‌گذرد. بانوی مهربان خندید که: این آسانبخشی از آن سختگیری است، مگر نشنیده‌ای که بزرگان گفته‌اند: حساب به دینار بخشش به خروار.
***بخشش تو به قدر همت تست**
نه به قدر ثنا فرستادی
انعام وصله من بیش از این بود ولی همت تو بیش از این نیست! به استهزاء در مورد افراد

---

۱ - لخشش: لغزش.
۲ - گیراندن: در اصطلاح مردم اصفهان به معنی روشن کردن مانند: روشن کردن چراغ یا آتش و امثال آن.

خسیس آورند.

* **بخشش کند کُند دندان تیز. نظیر:** احسان همه خلق را نوازد
آزادان را چو بنده سازد
«نظامی»./ محبت و احسان دشمن را از اعمال خصومت باز دارد.

* **بخشش نیکو آن که تو را درویش نگرداند:** کرم و بخشش در حدّی مستحسن و پسندیده است که باعث نیازمندی بخشنده نگردد.

۱۶۷۰ ـ بخش وابخش ندارد. نظیر: بخشیده را وانستانند./ وقتی کسی چیزی را ببخشید نمی‌تواند از عمل خود عدول کند. و بخشیده را واستاند. (یا) چون گناه و تقصیر کسی بخشوده شد نباید دیگر او را مورد تنبیه قرار داد.

۱۶۷۰ م ـ بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم. «سعدی» هنگام قبول عذری بمزاح گویند.

* **بخشیده را وانستانند: نظیر:** گذشت برگشت ندارد. (رک ۱۶۷۰)

* **بنوش و بپوش و ببخش و بده برای دگر روز چیزی بنه**
ضمن هزینه روزانه همواره باید برای روز مبادا اندوخته‌ای در نظر گرفت.

* **به دست آهوی ناگرفته مبخش. «فردوسی» نظیر:** پوست خرس شکار نکرده را نمی‌فروشند. (رک ۱۶۷۴)

* **پوست خرس شکار نکرده بخشیدن. نظیر:** به دشت آهوی ناگرفته مبخش./ هرچیز تا در دست یا در اختیار نباشد نمی‌توان روی آن حساب کرد.

۱۶۷۵ ـ تا نقش است بخش است. نظیر: وقتی باشد پاشد./ وقتی عایداتی و درآمدی باشد می‌توان بخشش کرد، چون چیزی وجود نداشته باشد امکان بخشش نیست.

* **توی دعوا نان و حلوا پخش نمی‌کنند:** از جنگ و دعوا انتظاری جز ضرب و شتم و زد و خورد نباید داشت.

* **حاتم بخشی:** کسانی که در گشاده دستی، اندازه نگاه ندارند و برای بخشندگی حدّ یقفی[1] قائل نباشند این گونه افراد را حاتم صفت و عمل آنان را از باب تجلیل یا نکوهش به حاتم بخشی تعبیر و تمثیل می‌کنند. **مأخذ:** حاتم بن‌عبداله بن سعد مکنی به ابوسفانه و معروف و مشهور به حاتم طائی از قبیله طی، مردی بخشنده و جوانمرد بود. این صفت عالی را از مادرش عتبه دختر عفیف به ارث برده بود. مادر حاتم هرچه ثروت و مکنت به دستش می‌آمد به مسکینان و مستمندان می‌بخشید و هرچه کسانش او را از این کار منع می‌کردند سودی نمی‌بخشید حتی یک سال او را زندانی کردند و آب و نان قلیل به او می‌رساندند تا او تنبیه گردد، اما او پس از یک سال که از زندان بیرون آمد، چون زنی مستمند نزدش آمد و از او کمک خواست عتبه تمام اموالش را یکسر به او ارزانی داشت و گفت: در آن سختی و گرسنگی که مرا رسید سوگند یاد کردم که چیزی را از خواهنده دریغ ندارم.
حاتم که فرزند چنین مادری بود در جوانی شتران پدر را ساربانی می‌کرد. در حالات او نوشته‌اند که از پرحرفی و پرگوئی انزجار داشت، و مردان پرحرف را مرد عمل نمی‌دانست، و همیشه عبارتی قریب به این مضمون ورد زبانش بود: «هرگاه که ترک سخن ممکن بود، ترک اولیتر»

---

۱ - یقف: یقف به معنی ایستادن ؛ حد یقف نداشتن. یعنی بی اندازه و بی‌انتها. «لغت نامه»

از میزان کرمش داستان‌ها گفته‌اند که تا حدودی از شائبه و اغراق و مبالغه خالی نیست.
حاتم در جود و سخا کمتر نظیر و بدیل داشت و هرچه به دست می‌آورد، جز اسب و سلاح که آنها را نمی‌بخشید، چیزی نگاه نمی‌داشت. او بارها همه اموالش را بخشید ولی باز به چندین برابر آن دست یافت.
این بود ریشه تاریخی عبارت مثلی: حاتم بخشی. «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم به اختصار»

❁ **حاتم گویا از جلو خانه‌اش رد شده است:** استهزائی است به آدم مالدار و خسیس.

❁ **خدا کوهی به موئی می‌بخشد:** کوه کنایه از گناهان بسیار است و مو کنایه از ثواب ناچیز.

۱۶۸۰ ـ شاه می‌بخشد، شیخ علی خان نمی‌بخشد: وقتی ارباب یا صاحب اختیاری عطا و بخششی بکند و زیر دستان او سعی در جلوگیری از اعمال آن عطا و بخشش نمایند، این جمله را که توضیح و مأخذ آن خواهد آمد به کار برند. **مأخذ:** شیخ علی‌خان که بی گمان شیخ علی خان زنگنه صدراعظم شاه عباس ثانی و پسرش شاه سلیمان صفوی بوده است. درباره او نوشته‌اند: «فسادناپذیر بود... زیر بار هیچ گونه توصیه وتحفه و هدیه و رشوه‌ای نمی‌رفت... در دوره صدارت خود جز افزایش ثروت مملکت و مخدوم خویش منظوری نداشت»

شاردن: سیاحتنامه ج ۳ ص ۱۰۴: «مردی است دین‌دار خداترس پرهیزکار. فقط یک زن دارد، و از عیش و ولنگاری بیزار است شمّی قوی برای عدالت دارد و رشوه نمی‌گیرد.»
کمپفر: سفرنامه ۸۳. «تنها اوست که هرگاه از تقاضائی پشتیبانی کند، آن تقاضا موردقبول شاه‌واقع می‌شود.» همان جا(۸۳ کمپفر) شیخ علی خان را به خسّت بسیار متهم کرده است، اما شاردن نوشته است: «کسانی که از نزدیک وی را می‌شناسند معجزاتی از زندگی ساده و مُحقر او حکایت می‌کنند. باطن و ظاهر این شخصیت کاملاً یکی است. (صفحه ۱۱۰) «چون این صدراعظم از هزینه‌های تجملی پادشاه و مخارج مسرفانه دربار ممانعت به عمل می‌آورد و نمی‌گذارد که شاه مثل اسلاف خود خزائن و دفاین را بیهوده به مصرف برساند مطبوع طبع درباریان نیست.» صفحه ۱۹. شاردن همچنان نوشته است که شیخ علی خان چندین بار به اصلاح و تجدید نظر در امر افراط عجیبی که در تیول‌ها رواج داشت پرداخت و براثر این اصلاحات عواید برخی از درباریان به ربع و حتی کمتر از آن کاهش یافت. (ج ۸ ص ۲۹۸) اما توضیحات کمپفر روشن کننده‌تر است:
«شاه سلیمان در ابتدای سلطنت خود بسیار گشاده دست بود. هیچ محتاج و خواهنده‌ای از پیشگاه او ناامید بیرون نمی‌رفت و کار و بار متملقین رو به راه بود. قسمتی مهم از املاک خود را به تیول مادام‌العمر یا به تملک موروثی این و آن داد و خزانه را خالی کرد. اما پس گرفتن مال بخشوده شده در شأن شاه نبود... هرگاه خود او در آخرین لحظات متوجه وضع رقت بار خزانه نمی‌شد کار به افلاس می‌کشید. او از دریافت این حقیقت سخت متوحش شد، اما به جای این که رفتار معتدلی پیش گیرد، از افراط به تفریط گرائید و مردی ممسک و مال دوست شد. مثلاً من زن بیوه‌ای را می‌شناسم از خاندان سلطنتی که همسر صدر بوده به دستور شاه عباس مستمری دریافت می‌داشته است. هنگامی که این زن فرتوت برای دریافت اضافه‌ای شرفیاب شد شاه مستمری وی را به

حدّ خنده آوری یعنی به روزی یک عباسی تقلیل داده. (صفحه ۵۸، ۵۹ به اختصار).
بدین ترتیب احتمال می‌توان داد که سختگیری شیخ علی خان زنگنه از مواضعه با شاه آب می‌خورده است. «کوچه ب ۲۶۸۷»

* **عطایش را به لقایش بخشیدن. نظیر:** نه شیر شتر می‌خواهم نه دیدار عرب: وقتی چیزی به دست آوردن آن به زحمت و اثرات بد که در راه آن باید تحمل کرد نیرزد این مثل آورند. **مأخذ:** درویشی را ضرورتی پیش آمد، کسی گفتش: فلان نعمت بی قیاس دارد و اگر برحاجت تو واقف گردد هرآینه در قضای آن توقف روا ندارد.
گفت: من او را ندانم
گفت: منت رهبری کنم.
دستش بگرفت و نزد آن کس برد. یکی را دید لب فرو هشته و تند نشسته سخن نگفت و بازگشت.
گفتش: چه کردی؟
گفت عطایش را به لقایش بخشیدم.
«سعدی، گلستان»

* **قبله عالم مثل سابق بذل و بخشش بفرمایند ندادنش با بنده!** (رک ۴۳۵) **نظیر:** خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد! **مأخذ:** این حرف شیخ علی خان صدراعظم شاه سلیمان است که بیشتر حواله‌های شاه را نمی‌پرداخته است. (رک ۱۶۸۰)

* **همین بخشیدن‌ها مرا به این روز انداخته:** بخشش در حدی پسندیده است که باعث نیازمندی بخشنده نشود. **مأخذ:** چون امیرتیمور فارس را بگرفت و امیرمنصور را بکشت (۷۹۵ / ۷۸۹ ه) خواجه حافظ شیرازی را طلب کرد. چون حاضر شد، تیمور آثار فقر را در چهره او نمایان دید و گفت: ای حافظ: من به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را آباد کنم، تو آن را به یک خال هندو می‌بخشی و می‌گوئی:
اگرآن ترک شیرازی‌به دست آرددل مارا
به خال هندویش‌بخشم سمرقند وبخارا را
حافظ می‌گوید: همین بخشیدن‌ها مرا به این روز انداخته است. (همین گشاده‌بازی‌ها نیز نوشته‌اند) «منم تیمور جهانگشا»

بخیه

* **اهل بخیه است:** چنان که گمان می‌برید او در این امر بی سررشته نیست: «امثال و حکم»

۱۶۸۵ ـ بخیه برروی کار افتادن: عیب نهفته آشکار شدن؛ چیزی که می‌بایست پنهان می‌ماند آشکار شدن. **تمثل:**
ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان
فغان که بخیه‌ام آخر به روی کار افتاد
«صوفی شیرازی»

* **بخیه بردار نبودن. نظیر:** وصله بردار نبودن. / اشاره به امری یا موردی که آنقدر خراب باشد که امکان رفع و رجوع و اصلاحش وجود نداشته باشد.

* **بخیه به آبدوغ زدن:** کار بی فایده و نتیجه!

* **بخیه صد تا یک قاز زدن:** کار کم مزد کردن.

* **بخیه گرفتن. نظیر:** درز گرفتن. / بحثی یا سخنی را به دلیلی خاتمه دادن. سرو ته مطلبی را به هم آوردن.

۱۶۹۰ ـ پالان دوز هم اهل بخیه است. (رک ۱۲۰۲)

* **تا به کی از سال دزدیدن توان**
ماندن جوان
بخیه پیری به روی افتاد از
موی سفید.
«صائب» (رک ۱۶۸۵)

* **من هم اهل بخیه هستم:** غریبه نیستم، من هم از شما هستم. (رک ۱۶۹۰)

بد

* **آدم بد بده (یا بدحساب) دو دفعه می‌دهد. نظیر:** از شل یکی در می‌آید از سفت دو تا./ آن که در ادای دیون خویش سختی کند غالباً به ادای مخارج دعوی و ضررهای دیگر نیز مجبور می‌شود. «امثال و حکم»
* **آدم بد رکاب. نظیر:**

چون سوار اسب گردد سفله چشمانت ببند
دیده می‌پوشند هر دم گرد بر گردون رود.
سفله چون به مقام و منصبی رسد با تند
روی‌های خود اطرافیان و زیر دستان را بیازارد.

۱۶۹۵ ـ آوازه بد زود می‌رسد. (رک ۶۴۵)
* **از بدان نیکوئی نیاموزی:** آن کس که ذاتاً بد است نمی‌تواند کسی را به راه درست و عمل نیکو راهنما باشد.
* **از بد قمار هرچه ستانی شَتَل بود. نظیر:** از قلندر هوئی از خرس موئی. **مأخذ:** شتل مبلغی اندک از بُرده‌های قمار است که برندگان به حاضرین مجلس اهدا می‌کنند. «امثال و حکم» در بعضی شهرستان‌ها شتل را شتیلی می‌گویند.
* **از چشم‌هاش بدی دیده که از فلان چیز، فلان جا، یا فلان کس ندیده! نظیر:** نان این جا آب این جا کجا روم به از این جا؟ به طنز و استهزاء به کسی که در جائی به مهمانی رفته و حاضر نیست خانه میزبان را ترک کند این عبارت آورند.
* **از دبه کسی بدی ندیده.** (رک ۴۷۴۱)

۱۷۰۰ ـ از هرچه بدم آمد سرم آمد. نظیر: آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم./ عاقبت گرفتار چیزی که همواره از آن وحشت داشتم گردیدم.

۱۷۰۰ م ـ اسم کسی بد در رفتن: ناسزا وار بدنام شدن. بی سبب به بدی شهرت یافتن.
* **اصل بد نیکو نگردد چون که بنیادش بد است. نظیر:** بد اصل وفا نکند./ نسب و تبار و نژاد کسی اگر بد باشد نباید انتظار خوبی از او داشت؛ آن که بدی در خون و ذات اوست خوب نخواهد شد.
* **اگر بد کنی چشم نیکی مدار:** وقتی بدی پیشه سازی نباید انتظار خوبی و خوشی دیدن در زندگی داشته باشی.
* **اگر دیدی بد روضه خواندم گریه نکن:** قدری تأمل کن سخن من تمام شود آن وقت اگر اعتراضی داری بکن.
* **امان از هم کتِ[1] بد!** اشاره به مزاحمی است که در تنگاتنگ و پهلوی دست باشد مانند روی یک صندلی اتوبوس و تاکسی یا مدرسه باهم قرار داشتن و ناچار به تحمل آن بودن. **مأخذ:** هم کت کسی است که شخص با او بر یک صندلی نشیند. در لغت نامه دهخدا هم کت و نیمکت: نوعی صندلی پشتی‌دار که دو یا سه تن به پهلوی هم برآن توانند نشست آمده است. (اما در کوچه ۳۴۶۷ همکت به معنی همنشین و معاشر آمده است.)(!)

واژه کت در بیشتر شهرستان‌های ایران مشهور و متداول است از جمله در شیراز، آباده، کرمان و صغاد به نوع پهنا دار آن کت و به نوع کم پهنا. نیمکت گویند. (رک ۱۷۰۸)

---

۱ - هم کتِ‌بد: هم صندلی، کسی که در جائی یا در اتوبوس و امثال آن پهلوی کسی نشیند و به طریقی بغل دستی خود را آزار دهد یا برای مثال بوی بد دهنش یا بدنش موجب ناراحتی او گردد. اصولاً کت به معنی تخت و صندلی که دو یا سه نفر روی آن نشینند باشد، نیمکت یعنی نصف یک کت، از نظر اندازه.

۱۷۰۵ ـ با بدان بد باش و با نیکان نکو:
نظیر: جای گل گل باش و جای خار خار.
«سعدی» اشاره به رفتار متقابل دارد.
*** با بدان کم نشین که در مانی**
خوپذیر است نفس انسانی
«سنائی» **نظیر:** با بدان سرمکن که بد گردی (رک ۱۷۰۷)
*** با بدان کم نشین که همسر بد**
گرچه پاکی تو را پلید کند
«سعدی» (رک ۱۷۰۷)
*** با بداندیش هم نکوئی کن**
دهن سگ به لقمه دوخته به
«سعدی» با بدان و ناکسان هم باید به خوبی رفتار کرد تا بدگوئی نکنند و خصومت نورزند.

با بد به جز بدی نکند چرخ نیلگون: «پروین»
نظیر: چو بد کردی مشو ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات.
۱۷۱۰ ـ با بدان یار گشت همسر لوط
خاندان نبوتش گم شد
نظیر: با بدان سرمکن که بد گردی. (رک ۱۷۰۶)
*** با نیک به نیکی بکوش از ایرا**
بد جز که سزاوار بد نباشد
نظیر: با بدان بد باش با نیکان نکو.
(رک ۱۷۰۵)
*** بد آنست که نباشد: نظیر:** کاچی به از هیچی./ توجیهی است برای هرچیز فاقد لطفی که شخص ناگزیر از پذیرش آن باشد، غذائی فاقد طعم و عطر. لباسی تنگ یا گشاد، خانه‌ای محقر، کاری با درآمد ناکافی و جزاین‌ها. «کوچه الف ۱۵۵۰»
وجود چیزی حتی نه چندان مطلوب و مرغوب هم بهتر از بکلی نبودن آن است.
*** بدا به حال روس:** در ریشخند کسی می‌آورند که در عین آگاهی از ضعف و ناتوانی خود حریفی با قدرت درهم شکننده را احمقانه تهدید کند.
مأخذ: در جنگ دوم ایران و روس وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در برابر کار تمام شده‌ای دید و ناچار شد شرایط صلحی را که دولت روس املاء می‌کرد بپذیرد، فتحعلی‌شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت به بستن پیمان آشتی سلامی خبر کرد... شاه بر تخت جلوس کرد، دولتیان سر فرود آوردند. شاه به مخاطب سلام خطاب کرد و فرمود: اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی ایمان برآرند چه پیش خواهد آمد؟
مخاطب سلام که در این کمدی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجود مانندی کرد و گفت: بدا به حال روس، بدا به حال روس:
شاه مجدداً پرسید: اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و تواماً بر این گروه بی دین حمله کند چه طور؟
جواب عرض کرد: بدا به حال روس، بدا به حال روس!
اعلیحضرت پرسش را تکرار کرده فرمود: اگر توپچی‌های خمسه را هم به کومک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ‌های خود تمام دار و دیار این کفّار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟
باز جواب بدا به حال روس! بدا به حال روس! تکرار شده و خلاصه چندین فقره از این قماش اگرها که تمام جواب یکنواخت «بدا به حال روس» تأیید می‌شد ردّ و بدل گردید!

شاه تا این وقت روی تخت نشسته پشت به دو عدد متکای مرواری دوز داده بود، در این هنگام ناگهان دریای غضب ملوکانه به جوش آمد! روی دو کنده زانو بند شد، شمشیر خود را که به کمر بسته بود به قدر یک وجب از غلاف بیرون کشید و این ابیات را که البته زاده افکار خود او بود به لحنی حماسی و با صدای بلند خواندن گرفت:

«کشم شمشیر مینائی که شیراز بیشه بگریزد
زنم بر فرق پسکیویچ که دود از پطر برخیزد!»

مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یسارش روبه روی او ایستاده بودند خود را به پایه عرش سایه تخت قبله عالم رسانده به خاک افتادند و گفتند: قربان مکش! مکش که عالم زیر و رو خواهد شد.

شاه پس از لمحه‌ای سکوت گفت:

حالا که این طور صلاح می‌دانید ما هم دستور می‌دهیم با این قوم بی دین کار را به مسالمت ختم کنند باز این چند نفر به خاک افتادند و تشکرات خود را از طرف تمام بنی نوع انسان که اعلیحضرت بر آنها رحم آورده و شمشیر خود را از غلاف نکشیده‌اند تقدیم پیشگاه قبله عالم نمودند و شاه با کمال تغیّر از جا برخاست و رفت که دستور صلح را به فرزندی ـ نایب السلطنه بدهد.

«کوچه الف به نقل از شرح زندگانی من»

* **بد از پیش خدا نیاید:** غالباً این مثل در جواب تخدیرهای خرافی گویند، مثال: قمر در عقرب است، مسافرت خودتان را به روز دیگر بگذارید: بد از پیش خدا نیاید. صبر آمد: بد از پیش خدا نیاید.

«امثال و حکم»

۱۷۱۵ ـ بد اصل وفا نکند خوش اصل جفا نکند: نظیر: خطا بود ز خطا زاده گر خطا نکند.
(رک ۱۷۰۱)

* **بد اندیش مردم‌سرافکنده به درخت بد از بیخ برکنده به.**

«فردوسی» ./ اشخاص ستمکار و بدنهاد، بهتر است یا وجود نداشته باشند یا آنقدر ضعیف و ناتوان باشند که قدرت آزردن دیگران را نداشته باشند.

* **بدان را گوشمال دادن و گذاشتن همان مثل است که گرگ را گرفتن و سوگند دادن:** نظیر: توبه گرگ مرگ است نه نصیحت و تذکر حتی تنبیه و گوشمال دادن به خطا کار بد ذات و نهاد بی اثر است.

* **بد به تن خویش چو خود کرده‌ای باید خوردنت ز کشتار خویش**

«ناصرخسرو» نظیر: خودش پخته خودش باید بخورد./ هرکس ثمره و عواقب کار بد و کیفر اعمال خود را خواهد دید.

* **بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است:** درد و غم دوری و فراق بسیار سنگین و جانفرساست.

۱۷۲۰ ـ بدتر از بد اندر جهان نیز هست.

نظیر: رو شکر کن مباد که از بد بتر شوی.

* **بد دهنی خواندی:** این گفتار یا این خواهش تو درست و به جا نبود.

* **بد را باید گفت خوب را هم باید گفت:** نظیر: عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو./ قضاوت باید منصفانه باشد.

* **بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار:** چون قدرت مقابله و دفع ستمکار را نداری او را به قهر پروردگار و شمشیر حضرت علی واگذار.

* **بد را که گفت آن که رو در رو گفت.** نظیر: کسانی که پیغام دشمن برند
ز دشمن همانا که دشمن ترند

خبرچینی که حامل زشت گوئی دشمن باشد از دشمن بدتر است زیرا دشمن در غیاب بد گفته و خبرچین در حضورا!

۱۷۲۵ـ

بدنفس مباش بدگمان باش
وز فتنه خلق در امان باش

«نظامی» **نظیر:** همه کس دزد دان کالا نگهدار./ در زندگی نباید به کسی اعتماد کرد و بنا را باید بر بی‌اعتمادی بر اشخاص گذارد و جانب احتیاط را در حفظ مال خود نگه داشت.

بدگمانی از عاقبت اندیشی است. نظیر: بد نفس مباش بدگمان باش.

(رک ۱۷۲۷)

*** بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی:**

هرکس به دیگران بد کند خود نیز گرفتار بدی شود و گاه همان زمینه‌ای که برای گرفتاری دیگران فراهم کرده دامنگیر خودش می‌گردد.

مأخذ: لقمان شاه سلطان یمن زاهد و دانشمند مردم گریزی را که نیک رای نام (داشت) به اصرار تمام از بیابانی دور دست که در آن گوشه گرفته به عبادت مشغول است به شهر آورده به مصاحبت خود بر می‌گزینند.

نعمان شاه را ملازمی است و رعایت تقرب چون نیک رای را از خود به شاه نزدیک‌تر می‌یابد آتش حسد در جانش شعله می‌کشد و تدبیری می‌اندیشد تا زاهد را در چشم شاه بی قدر کند: روزی در خلوت نعمان شاه سخن را بدان جا می‌کشاند که از میان مردم، آنها که به راستی رعایت پادشاهان را لایق باشند بسیار اندکند: منجمله این درویش بدکیش که سلطان بر کنار خویش می‌نشاند با کسان خود گفته است: «از دماغ سلطان بوی عفنی ظاهر می‌شود که از آن بسیار به تنگم و به غایت عذاب می‌کشم، چندان که چون با من آغاز سخن می‌کند به ناچار آستین قبا برابر بینی خود می‌گیرم»

چون سخن چین از محضر سلطان بیرون می‌آید نزدیک نیک رای رفته اظهار تملق و گرمخوئی می‌کند و او را به اصرار به خانه خود می‌برد و طعامی پیش می‌آورد که سیر خام بسیار در او آمیخته. نیک رای به حکم خُلق وادب از خوردن آن طعام چاره نمی‌یابد، لیکن به خاطر قرار می‌دهد که آن روز از ملازمت سلطان بپرهیزد. لیکن قاصدی می‌آید که سلطان او را باز خوانده است و ناگزیر به خدمت می‌شتابد. و چون به موضع معهود خود قرار می‌گیرد و پادشاه سرپیش می‌آورد که با وی سخن گوید، نیک رای از برای رفع بوی دهان خود آستین برابر صورت خویش می‌گیرد.

نعمان شاه را سخن آن نمآم[1] باور می‌افتد و به جان می‌رنجد، اما چنان نمی‌کند که نیک رای بر آن آگاه شود. بدو می‌گوید: «ای نیک رای تو شرایط بندگی را به تقدیم رسانده‌ای اما انعام واکرامی در خور از جانب ما واقع نگشته است. امروز به خاطر رسیده است که تو را به نوعی شایسته نوازش و پرورش کنیم!»

سلطان را در ده فرسنگی شهر یمن قلعه‌ای بوده است که آن را قلعه صلعوک می‌گفته‌اند و گوتوالی آن را به یکی از معتمدان خود سپرده بوده است، بدان گوتوال نامه‌ای می‌نویسد که: «آورنده این مکتوب را فی‌الحال سر از تن جدا کرده به پایه سریر اعلی فرست و در این فرمان لحظه‌ای کوتاهی مکن!» آنگاه نامه را پیچیده موم افکنده مهر می‌کند و به نیک رای می‌گوید: «مرا در فلان قلعه صندوقچه جواهری است، که

---

۱ - نمآم: سخن چین.

اینک حوالت آن بستان و به کار خویش صرف کن!»

چون نیک رای از نزد پادشاه بیرون می‌آید آن حسود که مترصد حال اوست پیش می‌آید و چون از آن بخشش شاهانه خبر می‌یابد چنین می‌پندارد که سلطان حقیقت حال را به فراست دریافته است و زود باشد که او را به کیفر آن بدکرداری در بند کند یا گردن بفرماید زدن. پس می‌اندیشد بهتر آن است که به فریبی آن گوهرها را از نیک رای برباید وراه دیاری دیگر در پیش گیرد. آنگاه با وی می‌گوید: از قضای روزگار من خود تا ساعتی دیگر از پی فرمانی عازم قلعه صلعوکم، راهی دور و دراز است، اگر خواسته باشی من این خدمت را به جان و دل در حق تو انجام می‌دهم وامانت تو را نیز از گوتوال قلعه گرفته به تو می‌رسانم. نیک رای سخت شادمان شده آن رقعه را بدو می‌سپارد.

حاصل کار روشن است: چون قاصد سربریده را در پای سلطان می‌افکند سلطان شاه می‌گوید: سبحان‌الله! این امر چگونه رخ داده باشد؟ پس نیک رای را طلب کرده کیفیت حال را از او باز می‌پرسد، و البته حقیقت امر به تمامی آشکار می‌شود.

آنگاه سلطان می‌گوید: هرکس بخواهد بدون جهت کسی را گرفتار کند و سر راه او دامی گذارد، یا چاهی کند، خودش در آن چاه افتد.

«بدایع الوقایع»

❁ بدو نیکی به جای دشمن و دوست هر یکی در محل خود نیکوست.

نظیر: هرچیز به جای خویش نیکوست. (رک ۱۲۳۴)

❁ بد همسایه را همسایه داند: انسان تا با کسی معاشر، همسفر، همسفره، طرف معامله نباشد نمی‌تواند او را بشناسد، همسایه از رفتار همسایه تا حدّی از نظر نزدیک بودن باخبر می‌شود و هم از جهت تماسی و برخوردی که به حکم همسایگی هرکس با همسایه‌اش پیدا می‌کند به خلق و خو و رفتار او بیش از دیگران که در دور دست هستند باخبر خواهد بود.

۱۷۳۰ ـ به بد دیواری شاشیدن: با حریفی سخت نیرومند در افتادن.

❁ به جای بد ار بد کنی خود بدی: کسی که بدی را با بدی تلافی کند خود نیز از بدان خواهد بود.

❁ بدی به بد خواه رسد. نظیر: چه مکن که خود افتی. (رک ۱۷۰۲)

❁ بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی، ما اسا

«سعدی»./ جزای بدی را بدی دادن چندان مشکل نیست اما جزای بدی را به نیکی دادن مشکل است.

❁ بدی؟ نه، بدگوداری؟ آری پس بدعالمی.

نظیر: آدم به کردن خراب نمی‌شود، به گفتن خراب می‌شود./ بدگوئی و تهمت هرچه بی اساس باشد در شنونده ایجاد بدگمانی نسبت به متهم می‌کند.

۱۷۳۵ ـ چشته[1] خورده بدتر از میراث خورده است: مال مفت خورده همیشه منتظر مال مفتی تازه مانند مال‌الارث است. **مأخذ:** چشته خور کسی را گویند که یک بار در شرایطی خاص سودی نامنتظر نصیب برده و چنان به طبعش خوش آمده که همیشه منتظر آن چنان

---

۱ - چشته خوار: چشته خورانده: کسی که یک بار مزه چیزی را چشیده و مجدداً برای گرفتن و خوردن آن بیاید گویند، احتمالاً در اصل چشیده خوار بوده یعنی یک مرتبه چشیده خوشش آمده همیشه از آن می‌خواهد.

موقعیتی باشد.

*** چشم بد، آدمیزاد را به ریک می‌برد، شتر را به دیک؛** چشم زخم آدم را که به جای خود، شترِ را هم از پا در می‌آورد. **مأخذ:** در عرب مردی بود به حوضی سنگین بگذشت و گفت: تا الله ما رأیت کالیوم یعنی: «به خدا تا امروز چنین چیزی ندیده‌ام» آن حوض دو پاره شد، آن را با آهن بستند!

روزی دیگر بروی بگذشت، گفت: ویحک ماخره؟ یعنی: «به این حوض هنوز زیانی نرسید.» حالی آن حوض به چهار پاره شد!

و از این سبب پیغمبر ما علیه‌السلام گفت: العین تدخل الجمل القدر والرجل القبر. «چشم بد شتر را در دیگ کند و مرد را در گور کند.»

«کوچه الف ۲۹۶۱»

«در مورد چشم زخم داستان‌های زیادی شنیده‌ام از جمله گفته‌اند: شخصی که به چشم زخم زدن یا به تداول محلی چشم شوری مشهور بود در باغی درخت پر میوه دید و اعجاب خود را اظهار کرد، درخت در حال از ساقه شکست! در عین حال عقل سلیم تا وقتی اثری علمی در این مورد یافت نشود نمی‌تواند بپذیرد.

*** چشم بد اندیش که بر کنده باد**
عیب نماید هنرش در نظر

«سعدی». **نظیر:** هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است. (رک ۱۲۵۹۲)

*** چون بد آید هرچه آید بد شود.**

«وثوق‌الدوله». **نظیر:** سه پلشک آید و، زن زاید و، مهمان عزیز هم ز در آید: وقتی پی درپی بد پیش آید گویند. **مأخذ:** این مصرع مثلی از یک بیت مطلع قطعه‌ای می‌باشد که حسن وثوق الدوله سروده، وی که از رجال سیاسی دوره قاجار و رئیس‌الوزراهای دوره پهلوی و از شعرای بزرگ و مشهور است. زمانی در حال شکست سیاسی و شاید تبعید؛ با حالی زار با اتومبیل به طرف شمال در حرکت بوده، ضمن راه در توقفی که داشته، گاوی که معلوم نشده به چه علت و انگیزه با شاخ خود حمله به رادیاتور و گردونه پروانه اتومبیل او می‌کند، وی قطعه‌ای که متأثر از اوضاع خود واین پیش آمد است می‌سراید که قسمتی از آن به نظر خوانندگان می‌رسد.

چون بد آید هرچه آید بد شود
یک بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرمی فتد مهر از فروغ
فلسفه باطل شود، منطق دروغ
پهلوانی را بغلطاند خسی
پشه‌ای غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجکاو
بشکند گردونه‌ای را شاخ گاو
نیکبختان راست ابر فروردین
زیب بخش باغ و مشاطه زمین
تیره بختان راست باران بهار
سیل خرمن شوی و برق شعله بار
آن یکی چون مرغ پرّد بر اثیر
در نوردد شش جهت را رو و زیر
نه بلا دامی به راهش افکند
نه کمند حادثه بر وی تند
آن یکی آهسته بنماید رهی
لغزدش پائی و افتد در چهی

«وثوق الدوله»

*** چون بد آید از بد بدتر بترس.** **نظیر:** رو شکر کن مباد که از بد بتر شوی.

(رک ۷۴۸۲)

۱۷۴۰ ـ

خداوندا جهاندارا، زخانان دوستی ناید
که‌بی‌رسمند وبدقولندوبدعهدندو بدپیمان

سخن کسی است که از ستم خانی به تنگ آمده بوده و از خان و خانبازی که در قدیم رایج بود نفرت داشته است.

❁ **خوش استقبال و بد بدرقه:** مردم دمدمی مزاج و فاقد ثبات در عقیده، آنها که از هرچیز تازه استقبال می‌کنند و چون از آن سیر شدند به نفرت از خود می‌رانند. **مأخذ:** بدرقه یکی از رسوم ایرانیان است که وقتی مسافری می‌خواهد از شهر خارج شود یک یا چند تن از آشنایان او تا مسافتی با وی می‌روند و بعد خداحافظی می‌کنند، ایرانی‌ها یک رسم دیگر هم موسوم به استقبال دارند که قبل از ورود مسافر، تا مقداری از راه به پیشواز او می‌روند، ولی رسم استقبال بیشتر جنبه تشریفات دارد درصورتی که بدرقه ناشی از محبت و صمیمیت است و ایرانی‌ها خود می‌گویند که اگر کسی را بدرقه کردند معلوم می‌شود او را دوست می‌دارند، وگرنه از همه استقبال می‌کنند.

«ادواردبراون، یک سال در میان ایرانیان»

❁ **خوش اصل خطا نکند، بد اصل وفا نکند.**

نظایر: اصل بد در خطا خطا نکند

بد گهر با کسی وفا نکند

«نظامی» از کسی که بدی در ذات و نهاد و خون اوست نباید انتظار وفاداری و نیک رفتاری داشت.

❁ **رسد گر زبد گوهری بر تو بَد**

مپندار از هرکسی بد رسد.

«اخگر»: بد بودن یک نفر نمونه‌ای از همه خلق اله نیست.

❁ **زارع که بد بیارد[1]، تو شوره زار بکارد.**

نظیر: زمین شوره هرگز گل نروید./ آدم بد اقبال تخم را در زمین شوره می‌کارد که هیچ فایده و نتیجه‌ای ندارد. و زخمت و بذر خود را به هدر می‌دهد.

۱۷۴۵ ـ

ز خاکساری بد باطنان فریب مخور

شود گزنده چو زنبور گشت خاک آلود

فریب ظاهر مظلوم نما و متواضعانه اشخاص را نباید خورد.

❁ **زن بد در سرای مرد نکو**

هم در این عالم است دوزخ او

(رک ۶۴۱۱)

❁ **زن بد را اگر در شیشه کنند کار خود کند.**

«امثال و حکم»: اگر زنی ناپاک باشد با مراقبت، مرد نمی‌تواند جلو زشتکاری او را بگیرد زیرا: در اربندی سر از روزن برآرد.

❁ **زینهار از قرین بد زنهار.** (رک ۱۷۴۶)

❁ **سزای نیکی بدی است؟** وقتی کسی به دیگری نیکی کند و شخص نیکی دیده نسبت به نیکی کننده بدی روا دارد، به صورت سئوال استهزاءآمیز گویند. **مأخذ:** آورده‌اند که شتر سواری در اثنای سفر به موضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند بعد از ایشان مروحه[2] باد آن آتش را تحریک داده و شراره‌ها از آن جسته بر هریک از اطراف بیابان در هیزم‌ها افتاده و در میانِ آن آتش‌ها ماری عظیم مانده و درمانده به هیچ جانب راه نمی‌یافت و از هیچ سو روی خلاصی نداشت و نزدیک بود چون ماهی بر تابه بریان شود.

چون آن سوار را بدید استغاثه نمود و گفت:

چه شود گر به کرم مرحمتی فرمائی

گره از کار فرو بسته ما بگشائی؟

سوار مردی بود خدا ترس و مهربان چون زاری

---

۱ - بیارد: مخفف بیاورد است.

۲ - مروحه: عربی است و به فارسی بادبزن می‌گویند.

مار شنید و اضطراب او را بدید، با خود اندیشید گرچه مار دشمن آدمیان است، اما حالا درمانده و حیران است، هیچ به از آن نیست که بر وی شفقت ورزم. پس توبره‌ای که داشت بر سر نیزه تعبیه کرد و آن جا فرستاد و مار غنیمت دانسته در توبره رفت و سوار آن را خیری پنداشته وی را از میان آتش برآورد. پس سر توبره برگشاد و مار را گفت: برو هرجا که خواهی! و به شکرانه آن که از این بلا خلاص یافتی، گوشه‌ای گیر و بیش از این در مقام آزار مردم مباش، که آزارنده خلق در دنیا بد نام است و در آخرت دشمن کام. مار گفت: ای جوان از این سخن درگذر که من تا تو را و شتر تو را زخم نزنم نروم!

سوار گفت: نه من با تو نیکوئی کرده‌ام و تو را از میان آتش بیرون آورده‌ام، جزای من این است؟

مار گفت: آری تو نیکوئی کرده‌ای اما درغیر محل واقع شد و شفقت ورزیدی ولی با غیر مستحق وجود گرفت. چرا که تو میدانی که من مظهر ضررم و از من نسبت به آدمیان نفعی متصور نیست. پس چون در خلاصی من سعی کردی و با کسی که بدی می‌بایست کردی نیکوئی بجای آوردی، هر آینه در مکافات آن المی[1] به تو باید رسانید، چه نیکوئی با بدان حکم بدی دارد بر نیکوان، و دیگر این که میان ما و شما آدمیان عداوت قدیمی در میانست، و عاقبت اندیشی اقتضای آن می‌کندُ که دشمن را سرکوفته دارند، و تو در این راه ترک حزم گفتی و رحم پیش آوردی، و من تو را زخم زنم تا دیگران را تجربه باشد!

سوار گفت: ای مار انصاف در میان آر، که در مکافات نیکی، بدی کردن در کدام مذهب درست باشد، و صفای منفعت را به کدورت مضرت پاداش دادن به چه طریق راست آید؟

مار گفت: عادت شما آدمیان چنانست و من به فتوای شما عمل می‌کنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریده‌ام به شما می‌فروشم:

«یک لحظه بخر آنچه فروشی همه سال»

هرچند جوان مبالغه کرد به جائی نرسید. مار گفت: که زودتر اختیار کن که نخست ترا زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم.

جوان گفت: از این خیال بگذر که: در مکافات نیکی بدی یمن ندارد.

مار گفت: این شیوه آدمیان است و من به طریق آدمیان سلوک می‌کنم.

سوار این مدعا را انکار کرد و گفت: اگر به بیّنه ثابت گردانی و بر وفق دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن آدمیان است، من زخم تو را به جان خریداری نمایم و به هلاکت خود راضی گردم.

مار نگاه کرد از دور گاومیشی دید که در صحرا می‌چرید گفت: بیا تا حقیقت از وی بپرسیم. پس مار و شتر سوار هر دو نزدیک گاومیش آمدند. مار زبان بگشاد که‌ای گاو میش جزای نیکی چیست؟ گفت اگر مذهب آدمیان می‌پرسی. سزای نیکی بدیست! من مدتی نزد یکی از ایشان بودم. هرسال بچه زادمی و خانه وی از شیر و روغن پر ساختمی و بنای کدخدائی و اساس معیشت او بر من بود. چون پیر شدم و از زادن بازماندم، ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه بیرون کرده سر به صحرا داد. بعد از آن که مدتی در صحرا چریدم و بیکار به مراد دل گرویدم. اندک فربهی بر من ظاهر شد. دیروز صاحب من این جا گذر کرد، من به نظر او فربه

---

۱ - اِلم: صدمه، زیان.

نمودم، قصابی را آورد و مرا بدو فروخت و مرا امروز به دارالمسلخ[1] می‌برند و داعیه کشتن من دارند. اینک مکافات آن همه نیکوئی که تقریر کردم این بود!

مار گفت: اینک شنیدی زخم را زودتر آماده باش.

شترسوار گفت در شریعت به یک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هرچه خواهی به جای آر.

مار در نگریست، درختی به نظر وی درآمد، گفت: بیا تا از آن درخت بپرسیم. پس به اتفاق پای آن درخت آمدند.

مار از درخت پرسید که مکافات نیکی چه باشد؟ گفت: به مذهب آدمیان: جزای نیکی بدی باشد، و پاداش منفعت مضّرت و دلیل بر این آن که من درختی‌ام در این بیابان رسته، و خدمت آینده و رونده را بر یک پای ایستاده، چون آدمیزاد گرمازده و مانده‌ای از بیابان برآید، ساعتی در سایه من بیاساید و زمانی استراحت فرماید، آنگاه که دیده بگشاید گوید: فلان شاخ دسته تبر را لایق است، و فلان وصله برای بیل مناسب و موافق، از تنه او چند در زیبا می‌توان ساخت، و اگر اره یا تبر داشته باشند از شاخ و تنه من آنچه ایشان را خوش آید می‌برند، و با آن که از من راحت یافته‌اند این همه محنت به من می‌پسندند:

من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم
او در آن غم که چسان بر کندم از بنیاد

مار گفت: اینک دو گواه گذرانیده شد، تن درده که تو را زخم زنم!

مرد گفت: جان به غایت عزیز است، و تا مقدور است دل از متاع زندگی برکندن دشوار. اگر یک تن دیگر در این قضیه گواهی دهد بی مضایقه به این بلا تن در داده به قضای حق راضی شوم.

از عجایب اتفاقات این بود که روباهی نزدیک ایستاده در حال ایشان را نظاره می‌کرد، و مقالات ایشان را به گوش هوش استماع می‌نمود.

مار گفت: اینک از این روباه بپرس تا چه جواب می‌گوید. پیش از آن که سوار از وی سئوال کند، روباه بانگ بر مرد زد که نمی‌دانی مکافات نیکی بدی باشد! تو در حق مار چه نیکوئی کرده‌ای که مستحق پاداش عقوبت شده‌ای؟

جوان صورت حال باز راند. روباه گفت: تو مردی عاقل می‌نمائی سخن خلاف چرا می‌گوئی؟

مار گفت: راست می‌گوید و اینک توبره‌ای که بدان مرا از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد. روباه برآشفت که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در توبره‌ای بدین خردی گنجد؟

مار گفت: اگر تصدیق نمی‌کنی باز در این توبره روم تا معاینه بین.

روباه گفت: اگر این صورت به رأی العین مشاهده کنم و صدق مقالات مرا معلوم شود، آن هنگام میان شما حکمی کنم که از راستی درنگذرد و ریا و غرض را در او دخل نباشد، مرد سر توبره بگشاد و مار مغرور سخن روباه شده در توبره درشد.

روباه گفت: ای جوان: «چون دشمن را در بند یافتی امانش مده» مرد سر توبره بربست و بر زمین می‌زد تا مار کشته شد و شرر شرّ منتفی گشته خلایق از ضرر او ایمن شدند.

«داستان‌های امثال»

۱۷۵۰ ـ سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را: سگ پاس محبت نگه می‌دارد ولی

---

۱ - دارالمسلخ: سلاخ خانه، کشتارگاه.

انسان‌ها اغلب نمک ناشناس و ناسپاسند!

*** کسی کاو خریدار نیکی بود**
نگوید بدی تا بدی نشنود

«فردوسی» **نظیر:**

گر مادر خود دوست داری
دشنام مده به مادر من

هرکس نخواهد سخن بد و ناهنجار بشنود باید به دیگران سخن ناهنجار و درشت نگوید.

*** مار از پونه بدش می‌آید دم سوراخش سبز می‌شود:** انسان از هرکس و هر چه متنفر است، مصادف و دچار آن می‌شود.

«داستان نامه»

*** ما که یک ماه است در منزل شما مانده‌ایم و یک ماه دیگر هم خواهیم ماند از شما بدی ندیده‌ایم:** در پرروئی بعضی مهمانان این مثل آورند. **مأخذ:** مردی روستائی با زنش در شهری به خانه دوستی وارد شدند و مورد پذیرائی صاحبخانه قرار گرفتند. ماندن آنها در آن خانه تا بیست روز طول کشید، زن و مرد میزبان از زیاد ماندن آنها خسته شده و هیچ چیزی که دلیل برای رفتن آنها به محل خود باشد نمی‌دیدند. روزی زن و شوهر میزبان با خود قرار گذاشتند در حضور میهمانان «جنگ زرگری» راه بیندازند. بالاخره یک روز در حضور آنها به بهانه‌ای بی جا مرد زن را مورد درشت گوئی و کتک زدن قرار داد زن رو به زن و مرد مهمان کرده گفت: شما یک ماه است این جا مانده‌اید و در حال رفتن هستید! از ما هم هزار بدی دیده‌اید در روز قیامت کتمان نکنید و کتک زدن این مرد بی انصاف را شهادت دهید. مهمان‌ها هر دو با هم گفتند: ما که یک ماه است در این جا مانده‌ایم و یک ماه دیگر خواهیم ماند از شما بدی ندیده بلکه محبت بسیار هم دیده‌ایم و شرمنده احسان شما هستیم!

*** من اگر نیکم اگر بدتو بروخود راباش**
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

«حافظ» (رک ۱۲۳۴)

۱۷۵۵ ـ هیچ بدی نرفته که خوبی جایش آمده باشد. نظیر: صد رحمت به کفن دزد اولی. **مأخذ:** روزی حجاج ظالم به شکار رفته بوداز لشکر جدا افتاد، در شب تاریک به آب افتاد و نزدیک بود به هلاکت رسد، شخصی او را دید و شناخت و او را نجات داد. حجاج از او پرسید: چه نام داری و در کجا باشی: گفت: فلان و در فلان محله. چون صباح شد و حجاج بر تخت نشست. گفت: فلان را از فلان محله بیاورید.

چون او را آوردند، حجاج گفت: از تو چیزی می‌پرسم اگر به راستی جواب دادی رستی والا عرصه تیغ سیاست من شوی...

آن شخص که ظلم و تعدّی و بیدادی کرده باشد و خلق فنای او رااز خدا طالب باشند و وی در مهلکه و ورطه‌ای افتاده باشد و نزدیک به هلاکت رسیدن باشد شخصی که او را لاعن شیئی از آن بلا خلاصی دهد و بلای او را باز بر سر خلق آورد با او چه باید کرد؟

آن شخص دریافته گفت: شاها دانستم چه می‌گوئید، آن ظالم که بر خلق خدای ظلم و ستم می‌کند شمائید و در بلا افتاده بودید و من شما را خلاص کردم. بنابراین که پدر شما که بر سر ما حاکم بود ظلم و تعدی بسیار می‌کرد و خلق او را نفرین می‌کردند بمرد، شما به ضد حرامزادگی او بودید، ترسیدم که مبادا بمیرید. پسر شما بدتر از شماباشد! حجاج خنده کرد و گفت: تو را بخشیدم.

(کوچه ب ۲۷۵۹)

بده و بدهکاری

۱۷۵۵ م ـ بَد بِده یا بد حساب دو مرتبه می‌دهد. (رک ۲۶۰)

* **بدهکار را که به حال خود واگذاشتی طلبکار می‌شود: نظیر:** به مهمان که رو بدهی صاحبخانه می‌شود./ هرچند بدانی که بدهکار در حال حاضر امکان پرداخت ندارد لازم است که گاه مطالبه طلب بشود والا او از این تعلل به نفع خود استفاده می‌کند.

* **بدهکاری را که هیچی نگوئی طلبکار می‌شود.** (رک ۱۷۵۶)

* **بدهکاری مال مرد است:** معمولاً برای تسلّی بدهکار کم جنبه می‌گویند.

* **بدهکاری که نمی‌خواهد بدهی خود را بپردازد چه یک تومان چه هزار تومان:** برای چنین بدهکاری کم و زیاد مبلغ تفاوتی ندارد.

۱۷۶۰ ـ بدهکاری که نمی‌خواهد بدهی تو را بدهد تو بگو هزار تومان: (رک ۱۷۵۹)

* **بدهی، بدهی را نمی‌دهد:** از کسی قرض کردن و به طلبکاری دیگر دادن از مبلغ بدهی کم نمی‌شود.

* **خودم پنج قران پول، مادیانم یک کون بدهکار بودیم بردیم و دادیم و به سلامتی داریم برمی گردیم خانه:** در مورد شخصی گویند که به قصد انجام کاری یا خرید چیزی برود و پولی بپردازد و زحمتی ببرد اما خسته و نیاز برنیامده بازگردد. **مأخذ:** یکی مادیان خود را نزد رمه‌داری برد تا اسبی بر او کشد، مگر آلت اسب به پسگاه مادیان سُرید. صاحب مادیان از پرداخت وجهی که قرار کرده بودند تن می‌خواست زد، اما رمه‌دار به فضاحت از او بگرفت. در بازگشت دوستی بدو برخورد و گفت: اُغر به خیر! از کجا می‌آئی؟ گفت: هیچ من پولی وام داشتم، مادیانم یک کون بردیم به سلامتی دادیم و حالا بر می‌گردیم به خانه!

«کوچه ب ۳۰۲۵»

* **گوز حاشاکار به ریش بدبده.** (رک ۱۰۴۷۵)

* **گوشش بدهکار نبودن.** (رک ۱۰۵۶۶)

۱۷۶۵ ـ هیچ بده را به، هیچ بستان کاری نیست: (۱) **نظیر:** این دوزار[1] کاری به آن چهار عباسی[2] ندارد./ وقتی کسی مبلغی به کسی بدهکار باشد که در حال باید بپردازد و از همان شخص طلبی داشته باشد که به سررسید پرداخت آن مانده باشد و بخواهد مبلغی را که امروز بدهکار است به حساب طلب آینده خود بگذارد. (۲) وقتی کسی بخواهد بابت بدهی خودطلبی که از دیگری دارد به حساب طلبکار خود بگذارد، آوردن این ضرب‌المثل مورد پیدا می‌کند.

اما در کوچه ۳۰۲۰ چنین آمده است:

«هیچ بده را به هیچ بستان کاری نیست: غالباً انگیزه اختلافات و کشمکش‌ها روابط مالی است.(!)

* **یک... و یک ابره قبا بدهکار بودم بردم دادم و برگشتم.** «داستان نامه». (رک ۱۷۶۲)

برادر

* **آواز دهل برادر از دور خوش است.** (رک ۶۴۰)

---

۱ - دوزار: مخفف دو هزار دینار و برابر دو قران است و قران واحد پول قدیم ایران که بعد به نام ریال شد، هر قران برابر بیست شاهی است.

۲ - چهار عباسی: برابر $\frac{۴}{۵}$ قران است و برابر ۱۶ شاهی.

*** آنچه در زمانه بَدَل آن به هیچ علق[1] نفیس باز نتوان یافت علقه برادری است.**

مأخذ: شنیدم که در عهد ضحاک که دو مار از هر دو کتف او برآمده بود، هرروز تازه جوانی بگرفتندی و مغز سر او طعمه آن ماران ساختندی. زنی بود هنبوری نام، روزی قرعه قضای بد بر پسر و برادر و شوهر او افتاد، هر سه بگرفتند و باز داشتند، تا آن بیداد معهور بر ایشان برانند. زن به درگاه ضحاک رفت، خاک تظلم بر سرکنان، نوحه دردآمیز درگرفته که رسم هر روز از در خانه‌ای، مردی بود؛ امروز بر خانه من سه مرد متوجه چگونه آمد؟ آواز فریاد از در دیوان ضحاک افتاد. بشنید و از آن حال پرسید، واقعه چنان که بود آنها کردند. فرمود که هنبوری را مخیّر کنند تا یکی را از این سه گانه که او خواهد معاف کنند. و بدو دهند. هنبوری را به در سرای زندان بردند اول چشمش به شوهر افتاد مهر مؤالفت و موافقت در نهاد او بجنبید و شفقت ازدواج در صمیم دل او اختلاج کرد، خواست که او را اختیار کند، باز نظرش بر پسر افتاد، نزدیک بود که دست بر جگر خویش برد و جگر گوشه خویشتن را مخلب عقاب آفت نیندازد و او را به سلامت بیرون برد، همی ناگاه برادر را دید در همان قید اسار گرفتار، سر در پیش افکنده و خونابه حسرت بر رخساره ریزان با خود اندیشه کرد: هرچند در ورطه این حیرت فرو مانده‌ام، نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش جان و آرایش زندگانی کدام اختیار کنم، و دل بی قرار را بر چه قرار دهم، اما چه کنم که قطع پیوند برادری، دل به هیچ تأویل رخصت نمی‌دهد (بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل؟) زنی جوانم شوهری دیگر توانم کرد و تواند بود که از وی فرزندی آید که آتش فراق این به آب وصال او بنشانم و زهر فوت این را به تریاک بقای او مداومت کنم. لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر بر او افکنم ناچار و ناکام دندان طمع از شوهر و پسر برکشید، و دست برادر گرفت و از زندان به در آورد. این حکایت به ضحاک رسید، فرمود که فرزند و شوهر را به هنبوری بخشند. «مرزبان نامه»

*** اگر تو را زر باشد عالمیت برادر باشد:** **نظیر:** تا پول داری رفیقتم. (رک ۶۴۰۵)

۱۷۷۰ ـ اول برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث کن؛ اول باید حق را ثابت کرد و بعد مطالبه آن را کرد. **تمثل:**

بکن ثابت برادر بودنت را
پس آن گه دعوی میراث می‌کن.
«اخگر»

۱۷۷۰ م ـ ای مسلمانان برادرم پهلوان است خودم چرخ[2] ریس دیگران؛ شکایت از بی توجهی برادر.

*** برادر آن بود کاو روز سختی**
تو را یاری کند در نیکبختی

«ناصرخسرو» برادر یا دوست خوب آن است که در روز سختی کمک خود را به دوست دریغ ندارد.

*** برادران جنگ کنند، ابلهان باور؛** بین دو برادر اگر اختلافی باشد سطحی است نباید آن را جدّی گرفت.

*** برادر را به گناه برادر نمی‌گیرند؛** گناه کسی را از خویشان یا دوستان او نباید بازرسی کرد. «داستان نامه»

---

۱ - علق: شیئی گرانبها.

۲ - چرخ ریس: آن که در برابر اجرت پنبه را با دستگاه دستی سنتی به نخ تبدیل می‌کند.

*** بـرادرانـه بـیا قسـمتی کـنیم رقـیب جهان و هرچه در او هست از تو یار از من**
نظیر: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را./ عاشق صادق بـرای وصـال دوست از هـمه چیز می‌گذرد.

۱۷۷۵ ـ بـرادر پشت بـرادرزاده هـم پشت؛ خواهر زاده را به زر بخر به سنگ بکش:
اعتقادی است مبنی بر ایـن کـه خـواهـرزادگـان معمولاً با دائی خود یکدل نیستند، واگـر نـتوان محبت ایشان را به زر خرید باری مـی‌بایدشان کشت. «کوچه ب ۳۱۶۶»

*** برادر پشت برادر زاده هم پشت**
درخت بی برادر کی کند رشد
در نعمت داشتن برادر گفته‌اند.

*** برادر حاتم است با شاشیدن به چاه زمزم می‌خواهد شهرت پیدا کند:** به قصد شهرت، عملی بسیار زشت و سخیف و احمقانه مرتکب شدن! **مأخذ:** آورده‌انـد کـه بـلند آوازگـی حـاتم حسادت برادر او را برانگیخت تا آن جـا کـه بـا خود گفت: من نیز کاری چنان بزرگ انجام دهم که آوازه ام از آوازه حاتم برگذرد: و این بـرادر حاتم چنان ابلهکی بود که زشتی و زیبائی نام را از یکدیگر تمیز نمی‌توانست داد. پس نـامجوئی را بر سر چاه زمزم رفت و در آن بول افکند!

*** برادر خدا کند تو خـوب بشـوی مـن دزد باشم:** در شیادی و کلاشی آورند. **مأخذ:** دهقانی برای فـروش مـحصول خـود و خـرید مـایحتاج زندگی محصول خود را بر الاغش بار کرد و راهی شهر شد، شیادی که او را زیر نظر داشت دنبال او راه افتاد، در بیابان جائی کـه خـلوت بـود بـه دهقان رسید، مقداری خاک به چشم او پاشید و به چالاکی به او حمله کرد و او رااز الاغش به زیر انداخت، و فوراً دست و پای او را بست که الاغ و خورجین ومحصول او را ببرد. همین موقع چـند نفر که عازم شهر بودند به آنها نزدیک شـدند، مرد دهقان فریاد بلند کـرد و از آنـها اسـتمداد طلبید که بیائید مرا از این دزد که دست و پای مرا بسته می‌خواهد اموالم را ببرد نجات دهـید. دزد با خونسردی گفت: باشد عیبی نـدارد مـن دزد باشم! هرچه دلت می‌خواهد بگو! خدا کند تو خـوب بشـوی... سپس بـه آن رهگـذاران کـه چگونگی را از او سئوال کردند، با چشمی گـریان گفت: ایـن بـرادر مـن است، چـند روزی است دیوانه شده، پدر و مادرمان از من خواستند او را به شهر نزد حکیم ببرم بلکه معالجه شود.
مرد دهقان دست و پا بسته فریاد همی زد: ای مردم من دیـوانـه نـیستم. ایـن دزد است دارد اموال من را می‌برد، حـرف ایـن شیاد را گـوش نکنید، اما هیچ اثری در آنها که باور کرده بودند او دیوانه شده و نزد پزشک می‌رود نکرد.
سپس آنها گفتند خدا شفایش بدهد! و بـا مـرد شیاد خداحافظی کردند و رفتند.
مرد شیاد هم الاغ و اموال رابا خود برد!

*** برادر را ببین خواهر را بگیر. نظیر:** کرباس را کنارش ببین دختر را بـرارش بـبین./ قـیافه و خلق و خوی برادر و خواهر تا حد زیادی به هم شباهت دارد. در قدیم که دیدن دختر برای پسر مشکل بود از این مقایسه استفاده می‌کردند.

۱۷۸۰ ـ بـرادر را بـه جـای بـرادر نگـیرند. نظیر: بز را به پای خـویش و مـیش را بـه پـای خویش آویزند./ هـرکسی خـود مسـئول اعـمال خویش است.

*** برادری بجا، بزغاله یکی هـفتصد دیـنار. نظیر:** دوستی به دوستی جو بـیار زردآلو بـبر./ حساب خرید و فروش و معامله و کسب و کار را از حساب خویش و قومی باید جدا دانست.

* **برادری بجا، جو بیار زردآلو ببرا نظیر:** برادری به جا، بزغاله یکی هفتصد دینار (هفتصنار) (رک ۱۷۸۱)
* **برادریت را ثابت کن بعد ادعای ارث و میراث کن.** (رک ۱۱۸۰۹)
* **برادری، که در بند خویش است، نه برادر و نه خویش است.** «سعدی» برادری که فقط منافع خود را در نظر بگیرد و توجه به وضع برادر خود نداشته باشد، او را نمی‌توان برادر خواند.

۱۷۸۵ ـ برادری که دور باشد همسایه نزدیک از او بهتر است. (رک ۱۸۰۶)

* **به چشم برادری، به چشم خواهری:** چون زیبائی و حسن بیگانه را ستودن خواهند سخن را بدین جمله آغاز کنند.

«امثال و حکم»

* **به چشم خواهر و برادری نگاهش کن:** وقتی چیزی را به عنوان امانت به کسی دهند بمزاح گویند و مراد این است که در امانت خیانت مکن!
* **به سال ار برادر زمن مهتر است نه هرکس که او مهتر او بهتر است**

نظیر: نه هرکه مهتر بهتر. هرکس سالمندتر است نتوان گفت عقل و خردش بیشتر است.

* **پنج انگشت برادرند برابر نیستند.** (رک ۱۱۶۰)

۱۷۹۰ ـ ترس برادر مرگ است. (رک ۲۸۱۶)

* **تنها خور برادر شیطان است:** معمولاً حرف کودکان است به کودکی که آجیل و چیز دیگر که دارد تنها خورد و به آنها ندهد.
* **حساب حساب کاکا برادر. نظیر:** برادری به جا بزغاله هفتصنار (رک ۱۷۸۰)
* **خواب برادرِ مرگ است. نظیر:** خواب مرگ صغیر است.
* **خواهر بدکار چشم برادر متعصب را ندارد.** «ضرب المثل بختیاری» (رک ۳۴۷۸)

۱۷۹۵ ـ خودم بی‌بی برادرم سلطان، من پیراهن ندارم او تنبان. (رک ۲۹۲۳)

* **دوست مشمار آن که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی**

«سعدی» **نظیر:**

یار همکاسه هست بسیاری
یار همدرد کم بود باری
«سنائی» (رک ۱۲۶۹۶)

* **ده به کدخدا خوب است و برادرش:** تنها قدرتمندان و بستگان آنها از لذات زندگی و رفاه برخوردارند.
* **سگ زرد برادر شغال است. نظیر:** کهر کمتر نباشد از کبودا. «ایرج» ./ به استهزاء و تحقیف، آن دو هیچکدام خوب نمی‌باشند.
* **کرباس را کنارش را ببین، دختر را برادرش را ببین. نظیر:** برادر راببین و خواهر را بگیر. (رک ۱۷۸۰)

۱۸۰۰ ـ مانند برادر (یا مثل برادر): بسیار مهربان.

* **مثل برادران یوسف. نظیر:** دوست نما و دشمن بودن./ بی مهر، با قرابت ظاهری و عداوت نهانی. «امثال و حکم»
* **مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد:** به کسی اجرت دهند که کار کند.
* **نه اهل برمکم نه برادر جعفر:** وقتی کسی به مصلحتی هویت خود را انکار می‌کند این مثل آورند. **مأخذ:** روزی هارون‌الرشید خلیفه عباسی با جعفر برمکی وزیر خود در باغ گردش می‌کرد.

ناگاه سیب سرخ و درشتی در بالای درختی نظر هارون را جلب کرد، به جعفر گفت: می‌توانی آن سیب را از درخت بچینی؟ جعفر گفت: قربان در دسترس نیست. هارون گفت: بیا پا بر شانه من بگذار تا دستت به سیب برسد. جعفر هم پای بر شانه خلیفه گذاشت و سیب را از درخت چید و پائین آورد. باغبان که گویا برادر جعفر بوده چون این جریان رااز دور مشاهده می‌کند نزدیک آمده مراسم ادب به جا می‌آورد. هارون به باغبان می‌گوید: درخت‌های خوبی عمل آورده‌ای که در خور انعام است. باغبان می‌گوید: قربان، به جای انعام محبت بفرمائید دو کلمه بنویسید که بنده نه برمکی هستم، نه برادر جعفر! هارون و جعفر هر دو از این خواسته باغبان تعجب می‌کنند ولی چون باغبان خواسته بود خلیفه می‌نویسد و به او می‌دهد...

زمان می‌گذرد تا وقتی که هارون‌الرشید نظرش از جعفر و همه برمکیان بر می‌گردد و دستور می‌دهد هرچه برمکی است از دم تیغ بگذرانند، چون سراغ باغبان می‌آیند، باغبان دستخط خلیفه را ارائه می‌کند و می‌گوید: موجب این دستخط، من نه برمکی هستم و نه برادر جعفر!

وقتی از او سئوال می‌کنند که باعث دریافت این نوشته از خلیفه چه بود می‌گوید: وقتی دیدم کار جعفر به جائی رسیده که پای بر دوش خلیفه می‌گذارد، پیش‌بینی چنین روزی را کردم.

*** هرکس از هرجا رانده با ما برادر خوانده!**

کلاشان و اخاذان چون وضع مالی کسی را خوب تصور کنند اظهار برادری و دوستی و اخلاص می‌کنند.

۱۸۰۵ ـ هرکی درمانده شد با ما برادرخوانده شد! نظیر: هرکس از هرجا رانده، با ما برادر خوانده. (رک ۱۸۰۴)

*** همسایه نزدیک به از برادر دور. نظیر:** بیگانه اگر وفا کند خویش من است ./ همسایه یا دیگری چنانچه دوست صادق باشد بهتر از برادری است که دوست و خیرخواه و غمخوار برادر خود نباشد.

*** یک یارِ یار بهتر از صد برادر ناسازگار. نظیر:** همسایه نزدیک به از برادر دور. (رک ۱۸۰۶)

برف

*** از کرامات شیخ ما چه عجب؟ برف را دید و گفت می‌بارد: نظیر:** چشم باز غیب گفتن ./ بمزاح یا ریشخند درباره کسانی می‌آورند که واقعیت آشکار را همچون مکاشفه‌ای قلمداد می‌کنند. «کوچه الف ۱۰۵۱»

*** برفاب دادن:** مایه شیفتگی ومیل وافر شدن احتمالاً در حدی که دهن مشتاق آب بیفتد. ناظر بر: آب از لب و لوچه راه افتادن. **تمثل:**

تنش چون کوه برفین تاب می‌داد
ز حسرت شاه را برفاب می‌داد
«نظامی، خسروشیرین»

۱۸۱۰ ـ برف انبار کردن: (۱) ریختن چیزها را روی هم، چنان که برف را برهم توده کنند. (۲) حساب سازی و حساب چینی و صورتحساب ساختن؛ یا با به حساب آوردن چیزهای نادرست جمع مبلغی به نفع خود ارائه کردن.

*** برف بارید وکوچه‌ها گِل شد**
رفتن ما به خانه مشکل شد

بهانه‌ایست برای ماندن در خانه دیگران.

*** برف دم خانه قرب ندارد. نظیر:** علف دم آغل بوزده[1] است./ چیزی که در دسترس

---

۱ - بوزده: گیاه یا علف دستمالی شده، علفی که از جلو

باشد یا به آسانی به دست آید چندان ارزش و بها و قدری ندارد. در قدیم که یخچال ساخته نشده بود برف و یخ در تابستان از اهمیت خاصی برخوردار بود.

* **برف را دید و گفت می‌بارد.** **نظیر:** شیره را خورد و گفت شیرین است. (رک ۱۸۰۸)

* **برفی کردن:** از رسوم قدیمی است که تقریباً از بین رفته و آن به این ترتیب بوده که ظرفی را برف و شیره کرده به خانه همسایه یا دوست خود می‌فرستادند اگر او تحویل می‌گرفت می‌گفتند: شما را برفی کردیم یا می‌گفتند: «برف از ما بود وبرفی از شما» گاهی همین جمله شعر گونه را می‌نوشتند بر کاغذی و روی ظرف برف و شیره می‌گذاشتند در هر حال بازنده باید ضیافتی می‌داد و دوستان را دعوت می‌کرد. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که چون در خانه را به روی آن که قصد برفی کردن داشته باز می‌کردند متوجه قصد او می‌شدند (او را می‌گرفتند) و رویش را با زغال سیاه می‌کردند. که دراین صورت بازنده خانواده‌ای بود که برف شیره فرستاده و موفق به تحویل دادن آن نشده است بود.

اتفاق می‌افتاد که آورنده برف و شیره پیش از این که او را بگیرند و رویش را سیاه کنند فرار می‌کرد که بازنده نشود.

«کوچه ۳۶۱۷ ب به اختصار»

۱۸۱۵ ـ به برف بشاشد آب نمی‌شود: نهایت بی‌کفایت و بیکاره است.

«امثال و حکم»

۱۸۱۵ م ـ تی‌پائی[1] بهت می‌زنم که بروی به آسمان با برف قوس پائین بیائی «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای»! تهدیدی اغراق‌آمیز و لوطیانه!

* **خدا برف را به اندازه بام می‌دهد.** **نظیر:** هر که را سر بزرگ درد بزرگ./ خدا درد را به اندازه طاقت می‌دهد.

* **رفت که سالی دیگر با برف پائین بیاید.** **نظیر:** رفت آن جا که عرب نی انداخت./ او دیگر باز نیاید.

* **روی برف که راه بروی جای پایت را نمی‌توانی قایم کنی.** **نظیر:** شتر سواری دولادولا نمی‌شود./ آثار جرم را نمی‌شود پنهان کرد. حادثه عظیم یا کار بزرگ از دیدگاه جامعه دور نمی‌ماند.

* **سرش را مثل کبک زیر برف کرده خیال می‌کند کسی او را نمی‌بیند.**/ در مورد خلافکاری گویند که تصور می‌کند کسی از خطاها و خلاف‌های او خبر ندارد. **مأخذ:** کبک پرنده هوشیاری نیست و چون احساس خطر کند به زعم خود برای این که دیده نشود سرش را در برف فرو می‌برد اگر برف نباشد می‌رود زیر بوته‌های صحرا و چشم هایش را می‌بندد، که من خود این حرکت آنها را دیده و شکارشان کرده‌ام. در قدیم که کشیدن تریاک ممنوعیت نداشت، کبک‌ها را تریاکی می‌کردند، در جاهائی که نزدیک کوه بود کبک تریاکی را آزاد می‌گذاردند چون می‌دانستند او هرجا برود به وقت کشیدن بوی تریاک باز می‌گردد، گاه اتفاق می‌افتاد که آن کبک اسیر اعتیاد دیگر کبکان را هم با خود می‌آورد.

۱۸۲۰ ـ شیر برفی. **نظیر:** شیر پرده./ در مورد

→

حیوانی دیگر باقی مانده باشد که طبعاً بوی آن را گرفته، می‌شود گفت علف دست دوم.

۱ - تی پا: یعنی جلو پا طرف پنجه پا و به کسی تی‌پا زدن به معنی لگد به کسی زدن است.

شخصی فربه گویند که بیکاره و بی عرضه باشد. نمادی دروغین.

* **مثل برف قوس؛ نظیر:** کنگر خورده و لنگر انداخته./ در مورد میهمانی گویند که خیال رفتن نداشته باشد. **مأخذ:** برف که در ماه آذر (قوس) ببارد زود آب نمی‌شود و مدت زیادی روی زمین می‌ماند، به همین جهت در مورد آن که خیال ندارد از جای خود تکان بخورد، یا خانه میزبان را نمی‌خواهد ترک کند و امثال آن آورند.
* **مناربرفی ساختن؛** خیال خام در سر پروراندن.
* **هرکه بامش بیش برفش بیشتر. نظیر:** خدا درد را به اندازه طاقت می‌دهد. (رک ۱۵۵۷)
* **یک روز برف را یک ساعت باران آب می‌کند. نظیر:** دست بالای دست بسیار است.

برهنه

۱۸۲۵ ـ آدم برهنه خواب کرباس پهنادار می‌بیند. نظیر: گرسنه خواب نان می‌بیند تشنه خواب آب. هر کس آرزوی داشتن یا رسیدن به چیزی را داشته باشد ممکن است در خواب بیند. (رک ۲۶۳)

* **آدم برهنه را هر پیراهنی اندازه است. نظیر:** در بیابان کفش کهنه نعمت است./ آدم لخت خود را پوشیدن برایش مهم است نه اندازه و رنگ پیراهن.
* **از برهنه پوستین چون برکنی. نظیر:** خر لخت را جل نتوان برداشت. (رک ۱۸۲۹)
* **از برهنه کی توان بردن گرو.** (رک ۱۸۲۹)
* **از خر برهنه پالان خواستن گرفتن. نظیر:** از برهنه پوستین چون برکنی./ چیزی را از جائی یا کسی طلبیدن که فاقد آن است.

۱۸۳۰ ـ برهنه ایمن است از دزد و طرار. نظیر: درویش در کاروان ایمن است. (رک ۴۱۸۷)

* **برهنه‌ای بر دیگر برهنه‌ای سوار بود می‌گفت می‌خواهم او را بپوشانم. نظیر:** کوری دیگر عصاکش کوری دگر شدن./ وقتی فاسدی بخواهد دیگرفاسدی را راهنما باشد این مثل آورند.
* **برهنه حرف زدن؛** سخن را بدون پیرایه و رُک گفتن. صراحت داشتن، صراحت لهجه.
* **برهنه خوشحال؛** آن کس که در عین فقر خوشدلی را از دست نمی‌دهد؛ آدم قانع و بساز.
* **دیوانه پابرهنه از آب گذشت عاقل به کنار نهر حیران مانده**

گاهی اشخاص نادان به علت عدم آگاهی از میزان خطر امری دست به آن کار می‌زنند کاری که هیچ آدم عاقلی به آن اقدام نمی‌کند ای عجب که گاهی همان نادان در کار توفیق حاصل می‌کند.

۱۸۳۵ ـ زمستان آمد لب بام گفت سلام برهنگان. (رک ۶۳۶۹)

* **محتسب کون برهنه در بازار قحبه را می‌زند که روی بپوش.** (رک ۱۱۰۶۶)
* **هر پیراهنی اندازه آدم برهنه است.** (رک ۲۶۴ و ۱۸۲۴)
* **یک تی پات بزنم که سال دیگر با برف پائین بیائی.** «یادداشت‌های قزوینی» (رک ۱۸۱۵م)

بز

* **از بز بُرند و به پای بز بر بندند. نظیر:** از

ماست که برماست[1]. **مأخذ:** طناب که با آن پای بُز و گوسفندان و دیگر حیوانات را بندند و آنها را اسیر کنند یا در موقع ذبح و کشتار آنها با آن به چنگک قصابی آویزان کنند از موی بز می‌سازند، موی بز را چون از بدن بز جدا کنند یکی از مصارفش بافتن طناب است.

در امثال و حکم: **نظیر:** از ریش پیوند سبیل کردن آمده(!) و توضیحی دیگر داده نشده.

۱۸۴۰ ـ از بز کوهی حرامزاده‌تر است: «ضرب‌المثل کهگیلویه‌ای»: بسیار حیله‌گر و مزور است.

۱۸۴۰م ـ اگر دو بز داشته باشم جلو او نمی‌اندازم که به چرا ببرد: نظیر: سگ نمی‌شود دست او داد که آن را اخته کند. (۱) بی نهایت بی لیاقت و بی کفایت است. (۲) بکلی قابل اعتماد نیست. بسیار دزد است.

*** اگر دو تا بز داشته باشد یکیش را یدک می‌کشد:** بسیار خود فروش و خود نماست.

«امثال و حکم»

*** او بزش را به گرگ نمی‌دهد:** او کسی نیست که مغبون شود؛ به خوبی قادر است از حق خود دفاع کند.

*** این بز اگر پایش بسته نبود از آن یکی بدتر بود. نظیر:** (۱) کَهَر کمتر نباشد از کبودا. «ایرج» (۲) مستوری بی‌بی از بی چادری است. **مأخذ:** ملانصرالدین دو تا بز داشت، یکی از آنها فرار کرد، هرچه ملا دنبال آن دوید نتوانست او را بگیرد، عرق ریزان و نفس نفس زنان بازگشت و چوبی برداشت و بز بسته را به زدن گرفت! گفتند چرا این بز را می‌زنی، گفت این اگر بسته نبود از آن یکی هم بدتر بود!

*** بز آوردن:** عدم مساعدت بخت و اقبال، بد آوردن، بختیار نبودن. **مأخذ:** اصطلاحی است در بازی با قاپ.

۱۸۴۵ ـ بز امام رضا را تا غروب نچراند. نظیر: چراغش با کسی تا صبح نمی‌سوزد./ به عهد و پیمان خود وفادار نیست؛ در دوستی ثابت قدم نمی‌باشد.

*** بز اگر شیر دهد میش من است، بیگانه اگر وفا کند خویش من است. نظیر:** کسی را باید دوست دانست که به انسان کمک و مساعدت و محبت نماید چه غیر باشد چه خویش.

(رک ۱۲۳۵۳)

*** بز آنچه به برگ بنه می‌کند برگ بنه به پوست بز می‌کند:** دنیا دار مکافات است و هرکس آنچه کند سزای آن را ببیند. چنان که بز برگ درخت بنه را می‌خوردو همان برگ بنه است که برای دباغی پوست بز به کار می‌رود. «ضرب‌المثل‌های رایج در کرمان» **نظیر:** از بز

---

۱ - این قطعه که ناصرخسرو تحت عنوان از ماست که برماست» سروده در این جا بطور خلاصه می‌نگارم:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
گر برسر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وآنگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوبست و زآهن
این تیزی و تندی و پربدنش کجا خاست
زی تیر نگه کرد و پرخویش در آن دید
«گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست»

بُرند و به پای بز بربندند. (رک ۱۸۳۸)

* **بـز اگـر کـارش پـاک است، بـا چـاشت چوپانش چکار است.** «ضرب‌المثل قشقائی». **نظیر:** کولی اگر قصد بـدی نـدارد چـرا اطـراف خرابه‌ها می‌گردد./ کسی کـه قـصد کـار خـلافی داشـته بـاشد از رفـتار و حـرکات او تـا حـدی می‌توان به قصد او پی برد. (کولی در این مـثل صحیح نیست و صحیح کو... است)

* **بز به پای خودش بزغاله به پای خودش.** **نظیر:** بز را به پای خود میش را بـه پـای خـود آویزند. (رک ۱۷۷۹)

۱۸۵۰ ـ بز به میش می‌گوید دیـدم دیـدم!

نظیر: صد ماه شوال یک ماه رمضان! وقتی کسی هر روزه از کسی خلاف و خطا ببیند و هیچ وقت به روی خود نیاورد، اما چون لغزشی از او سرزند آن کس با هو و جنجال و بزرگ نمائی لغزش وی را مورد سرزنش و شماتت قرار دهد ایـن مـثل آورند. **مأخذ:** وقتی میشی و بزی با هم به صحرا در چرا بودند، اتفاقاً به جوی آبی رسیدند میش که جلوتر بود از جوی پرید و دنبه او بالا رفت! بز که همیشه دُمش بالا و زیر دمش پیداست، با لا رفتن دنبه میش را که دید. بـا هـوار کشـیدن و رسوائی کردن فریاد، دیدم، دیدم راه انداخت! میش برگشت و گفت: زهی انصاف! که ما عمری است آن تو را می‌بینیم و دم نمی‌زنیم. حالا اتفاق افتاد یک لحظه دنبه من بالا رفت تو با پرروئی، دیدم دیدم راه انداختی!

* **بز بیاری: نظیر:** خر آوردن ،بـد آوردن. کـار راست نیامدن. **مأخذ:** بزبیاری و بزآوردن و خر آوردن مربوط به بازی با قاپ است، که اسب[1] آمدن دلیل بر بردن، و خرآمدن یـا بـز آمـدن نشانه باختن است.

* **بز حاضر دزد حاضر: همه** اسباب و اسناد برای اثبات مدعا آماده است.

* **بز خـری کـردن:** چیزی را از قـیمت عـادله ارزان‌تر خریدن (یا با تحمیق فروشنده ارزان‌تـر از قیمت واقعی خریدن). **مأخذ:** ملانصرالدین گاو خود را برای فروش به بازار برد. چند نفر شیاد که با هم شریک بودند با هم قرار گذاشتند که هر کدام از راهی بیایند و به ملا بگویند این بز را به چند می‌فروشی؟

شیّاد اولی آمد و پس از سلام و تعارف بـا مـلا گفت: قیمت ایـن بـز چـند است؟ مـلا سـخت برافروخت و گفت: مگر کوری؟ این گاو است! و به راه افتاد.

شیّاد دومی رسید وگفت: عـمو ایـن بـز را چـند می‌فروشی؟ و بعد هم شیّاد سومی آمد، و به نام بز گاو را خریدار شد.

ملا با خود گفت: نمی‌شود که همه اشتباه کـنند! شاید این که من گاوش می‌دانم بز باشد!

بالاخره شیاد آخرین گاو ملانصرالدین را به نام بز و به قیمت بز خرید و ضرب‌المـثل بـزخـری کردن از این جا رایج شده است.

* **بز خو کردن!** کسی را اغفال کردن؛ از غـفلت کسی استفاده کردن و او را گرفتار کردن یا به دام انداختن. **مأخذ:** بز در این جا منظور بز کوهی یا پازن، و خو مـخفف خـواب است کـه در لهـجه مـحلی فـارسی در بـعضی جـاها خـواب را: خـوّ می‌گویند. و بز خو کردن به این معنی است که بز کوهی یا پازن یا به قول تـرک‌ها تکـه گـاهی در سوراخ کوه شش هفت ساعت به خواب می‌رود. شکـارچـی از روی رد و اثـر پـا بـا تـفحص در سوراخهای کوه او را پیدا می‌کند و صید مـی‌کند.

---

۱ - در بازی قاپ وقتی قاپ می‌اندازند اگر قـاپ ایستاده برزمین افتد اسب گویند که نشانه برنده بودن است. اگر قاپ بخوابد خر گویند که قاب انداز باخته است.

این معنی بزخو کردن است. ظل‌السلطان در تاریخ سرگذشت مسعودی در مورد شکار از طریق بزخُوّ چنین آورده است:
«... شش هفت ساعت در کمال راحتی و خوبی می‌خوابد و بدون این که برخیزد. مکرر در مسافت‌های بعیده خوابیده بوده است که دو فرسنگ سه فرسنگ با من فاصله داشته است، نوکرها آمده‌اند به من خبر داده‌اند، گاهی با کالسکه گاهی با اسب آن مسافت را طی کرده رفته او را صید کرده‌ام، او در آن مدت مدید از جای خودش برنخاسته تا کشته شده، وقتی می‌خوابد این قسم است. «سرگذشت مسعودی صفحه ۳۴۱»
اما در کتاب کوچه الف ۴۲۲۶ در مورد بز خو کردن چنین آمده است:
بزخو کردن: کمین، مترصد و انتظار، در گوشه‌ای پنهان شدن و کمین کسی یا چیزی را کشیدن. خف کردن، «بزخو کردن اصطلاح و به معنی خوابیدن در کومه و پنهان شدن شکارچی برای زدن شکار است.(!) (آنچه در معنی بزخو کردن در، کوچه آمده است در اصطلاح شکارگران (شکار کمین) است نه بز خو!

۱۸۵۵ ـ بز دادن و بزغاله گرفتن. نظیر: سگ دادن و گربه گرفتن./ چیزی را با چیز کم ارزتر معاوضه کردن؛ معامله احمقانه!

*** بز را چراغ پا می‌کند!** (رک ۳۳۲۳)

*** بزش به کوه زدن (یا بزش به کوه بالا رفتن):** ناگهان به خشم آمدن و به عناد برخاستن در حدّی که آرام کردنش مشکل باشد، در اثر شنیدن ناملایمی و امثال آن. **مأخذ:** برای شکار بزکوهی یا پازن جمعی با سرو صدا و جار و جنجال بز را ناچار به پائین آمدن از کوه می‌کنند چون بز به قصد فرار از کوه به پایین آمد و صحرائی شد شکارش آسان می‌شود ولی در کوه شکار آن بسیار مشکل است و اگر بتواند باز به کوه برگردد دیگر شکار آن ممکن نخواهد بود. مسعود میرزا ظل‌السلطان در سرگذشت تاریخ مسعودی در این باره چنین آورده است:
«در کوه و کمر به درجه‌ای زرنگ هستند که نویسنده نمی‌تواند از عهده حرکات او در کوه برآید و بنویسد، ولی در جرگه و بیابان به واسطه ثقلت بدن و بزرگی جثه قادر به فرار نیست.»
«سرگذشت مسعودی صفحه ۳۴۰»

*** بزک نمیر بهار میاد، کمبیزه و خیار میاد:** وقتی کسی وعده‌های دروغین دهد به تعریض این عبارت را آورند.

*** بز که گرگین شود از گله برون باید کرد: نظیر:** بز گر از گله به در./ عنصر ناباب و آدم شریر که وجودش زیانبار است باید او را از خود و جمع دوستان بلکه جامعه دور کرد که اخلاق شریرانه‌اش به دیگران سرایت نکند.

۱۸۶۰ ـ بزگر از گله به در. نظیر: بز که گرگین شود از گله برون باید کرد. (رک ۱۸۶۰)

*** بز، گری را از گله دارد!** خصال بد افراد بیشتر محصول جامعه است.

*** بز مرده شاخ زرین دارد: نظیر:** مرغ شغال برده تخم طلا می‌کرده./ اکثر مردم در تعریف وتحسین چیز از دست رفته یا شخص از دنیا رفته مبالغه و اغراق گوئی کنند.

*** بز ملانصرالدین (یا گوساله ملانصرالدین):** کسی که دیگران برحسب عادت خشم و عصبانیتی را که از جای دیگر دارند سر او خالی می‌کنند.

*** بزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید: نظیر:** نفس ارباب بهتر از نواله آرد جو است.
«امثال و حکم»

۱۸۶۵ ـ بـه کـون بـز بـمالی پـیشواز گـرگ می‌رود! در فرط تیزی و تندی یا تـرشی طـعم چیزی گفته می‌شود. «کوچه ب ۴۲۱۰»

* **پیه بز زیادی را در کون می‌مالند!** بمزاح یا طـعنه پـول زیـادی را بـه مـصرف امـور نـالازم می‌رسانند. «کوچه ب ۴۲۵۱»

* **تیز و بز:** به سرعت و شتاب حرکت کـردن./ **مأخذ:** بز همیشه در حال حرکت و تحرک و دو است شاید به همین جهت به اشخاص پر جنب و جوش «تیز و بز» گویند.

* **چـوپان اگـر بـخواهـد از بـزنر هـم شـیر می‌دوشد: نظیر:** خواستن توانستن است.

* **چون گله برگشت از راه ورود**
پس فتد آن بز که پیشاهنگ بود.
«مولوی» نظیر: ورق بـرگشتن./ وقـتی تـحول و تغییری مانند انقلاب در جامعه‌ای رخ دهد همه چـیز تـغییر مـی‌کند، بـلکه جـایگاه اشـخاص مخصوصاً مقامات عوض می‌شود. **تمثل:**
وقتی افـتاد فـتنه‌ای در شـام
هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند
پسـران وزیـر نـاقص عـقل
به گدائی بـه روستا رفـتند
روسـتازادگـان دانشـمند
بـه وزیـری پـادشا رفـتند

۱۸۷۰ ـ حـرامـزاده‌تـر از بـز کـوهی! سـخت گـرُبز[1] و حـیله‌گـر. (در تـاریخ سـرگذشت مسعودی آمـده است کـه بـز بـرخـلاف آنـچه شهرت دارد چندان باهوش و حیله‌گر نیست.)

* **حکایت بز و میش است.** (رک ۱۸۳۹)

* **خدا بخواهد از بز نر هم می‌دهد:** در نـفی توکل احـمقانه تـمثل مـی‌کنند. **مأخـذ:** ابـلهی را پرسیدند: به جای گوسفندان نر چرا بز و مـیش نگه نمی‌داری تا شیر و بره‌شان سودت دهد؟ گفت: اگر خدای عالم بخواهد از نر هم می‌دهد!

* **خجالت را بز بکشد کـه دمش هـواست!** بمزاح این موضوع برای تو شکستی ندارد.

* **دهی که ندارد ریش سفید، به بـز مـیگن عبدالرشید. نـظیر:** آدم یک چشـم تـو شـهر کورها پادشاه است. (رک ۳۴۰۵)

۱۸۷۵ ـ سه تا بز خورده می‌شود، قصه من گـفته مـی‌شود. «ضـرب‌المـثل بـویراحـمدی» **نظیر:** آبی که آبرو ببرد در گلو مریز./ از سودی که باعث بدنامی و بی آبروئی است باید حـذر کرد: **مأخذ:** چوپانی از دختری در مقابل دادن سه بز تقاضای نامشروع کرد! دختر گفت: سه تا بز تو خورده می‌شود ولی ننگ و بدنامی برای مـن تـا همیشه برجا خواهد ماند. بـنابرایـن زود از مـن دور شو.

* **شاخ بز را می‌گیرم و بـه دست صـاحبش می‌دهم:** «مثل صـغادی آبـاده‌ای» مـال را بـه صاحبش بر می‌گردانم که ادعائی بر من نتوانـد داشته باشد. **مأخذ:** در زمان قدیم در مقطعی از تاریخ مردم بویراحمد کـه یـاغیانه بـه گـوسفند دزدی زیاد پـرداخـتند، در مسـجد پـیشنماز از منبر در مورد عواقب بد گوسفند دزدی موعظه مـی‌کرد و آنـها را از ایـن عـمل زشت بـرحـذر می‌داشت. یکی از لرها که کارش گوسفند دزدی بود از واعظ پرسید که خدا در روز قیامت از کجا می‌داند که کی بز مردم را دزدیده تا کیفر دهد؟ واعظ گفت: همان بز و گوسفندها به حکم خداوند حاضر می‌شوند و به زبان مـی‌آیند و کسـی کـه آنها را دزدیده نشان می‌دهند.

---

۱ ـ گُرُبز: مکار و محیل. در اصل گرگ و بز بوده یعنی گرگی خود را به لباس بز نشان دهد. «لغت نامه»

آن مرد که خود بز و گوسفند دزد بود گفت: این که خیلی خوب است، دزد فوراً شاخ آنها را می‌گیرد و به دست صاحبش می‌دهد.

*** شاخ دو بز را از هم جدا کردن نتوانستن،** بسیار بی تجربه و بی کفایت بودن. **مأخذ:** بزها گاهی ضمن بازی یا به قصد دعوا با هم سرشاخ می‌شوند، این کار گاهی عاقبت خوشی برای آنها ندارد. چون شاخ‌ها ممکن است در هم گیر کند و در نیاید، در این وقت اگر چوپان یا دیگری برای جدا کردن شاخ‌های آنها اقدام نکند ممکن است کار به شکستن شاخ یا هلاکت آنها بیانجامد که در این جا وجود چوپان یا دیگری برای جدا کردن شاخ آنها لازم می‌شود.

*** علف به دهن بزی شیرین است: نظیر:** آب دهان هرکس به دهن خودش مزه می‌دهد.

«امثال و حکم»

*** قصاب به فکر پیه و بز در غم جان:** هرکس به فکر خود و جلب منافع خویش است.

۱۸۸۰ ـ کار هر بز نیست خرمن کوفتن
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

نظیر: هرکسی را بهر کاری ساختند: هرکسی باید به اندازه قدرت و توانائی خود کار مناسب حال خود قبول کند تا بتواند انجام دهد.

*** کسی پشت بز دنبه ندیده است:** در مورد اشخاص خسیس به طنز و طعنه گویند.

*** گرگ به گله افتاد وای به آن که یک بز دارد. نظیر:** الهی هیچ سفره‌ای یک نانه نباشد. (رک ۶۷۵۳)

*** مثل بز اخفش:** کسانی که ندانسته سخن دیگران راتصدیق می‌کنند به بز اخفش تمثیل کنند. **مأخذ:** گویا این اخفش سعید خوارزمی معروف و مکنی به ابوالحسن می‌باشد. گویند وی بزی را تربیت کرد و مسائل علمی را مانند یک همدرس و همکلاس براین بز تقریر می‌کرد، و از آن حیوان زبان بسته تصدیق می‌خواست. بز موصوف طوری تربیت شده بود که در مقابل گفتار اخفش سر و ریش می‌جنباند و حالت تأیید و تصدیق به خود می‌گرفت.

«امثال و حکم به اختصار»

در کوچه هفت پیچ استاد دکتر باستانی پاریزی در مورد بز اخفش چنین آورده است:

«آن دانشجو را که درس گوش می‌کند و ریش می‌جنباند ولی نمی‌فهمد و در واقع وجود حاضر غایب است به بز اخفش تشبیه کرده‌اند.

*** مثل زیر دم بز پیدا بودن:** چیز عیان و غیر قابل انکار، با بیانی دور از ادب.

۱۸۸۵ ـ نشود بز به پچ پچی فربه. نظیر: بارک‌الله قبای کسی را نو نمی‌کند./ تعریف و تمجید جای آب و نان را نمی‌گیرد.

*** یک بز گر گله راگر می‌کند:**

(رک ۱۰۲۷۳)

بزرگ

*** از بزرگان عفو باشد از فرو دستان گناه:** بزرگ باید گناه زیر دستان را ببخشاید، این رسم بزرگی است.

*** از کوچکتر خطا است از بزرگتر بخشش: نظیر:** خردان گنه کنند و بزرگان کنند عفو: جمله‌ای است که بدان عذر گناه خواهند.

*** این راکه زائیده‌ای بزرگ کن، زائیدن بعد پیشکشت:** این کاری که شروع کرده‌ای سرو سامان بده تا کار دیگر. **مأخذ:** دختر کم سن و سالی را عروس کردند، چون مشاطه برای آرایش او مشغول شد، چون خواست زیر ابرویش را بگیرد، دختر دردش آمد و تکانی خورد، ناگهان صدای مخالفی از او صادر شد و

شرمنده گردید. مشاطه برای این که عروس را از شرمندگی بیرون آورد، گفت: عیب ندارد، این علامتِ این است که زود زائی و فرزندت هم پسر خواهد بود. دختر گفت: اگر این طور است یکی دیگر هم حاضر دارم. مشاطه گفت: نه، حالا این را که زائیده‌ای بزرگ کن، زائیدن بعد پیشکشت.

۱۸۹۰ ـ با بزرگان پیوند کرده است: روباهی بردَم اشتری آویخته می‌رفت، یکی از آشنایان که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید: رفیق این چه حالت است! روباه گفت: دیگر مرا به رفاقت نام مبر، چه با بزرگان پیوند کرده‌ام.

«امثال و حکم»

*** با بزرگان کم نشین بیچارگان را یاد کن:** نصیحت و تذکری است به اشخاصی که فقرا و مساکین را به نظر نمی‌آورند.

*** با بزرگان وصلت کرده است. نظیر:** با بزرگان پیوند کرده است./ این مثل را در موردی استعمال کنند که کسی خود را به بزرگی ببندد و براثر بستگی به وی در مقام لاف و گزاف برآید، برای مسخره کردن او در موقع لاف زدن گویند: یارو با بزرگان پیوند کرده است. یا وقتی کسی به اتکای شخص زورمندی به دیگران زور گوید، گویند با بزرگان وصلت یا پیوند کرده است! **مأخذ:** گویند موشی می‌خواست از آب رود پهناوری بگذرد، ولی چون آب رود در کمال تندی روان بود «جرأتش یاری نمی‌کرد» مدت‌ها در اندیشه پیدا کردن راه حلی برای انجام این خیال بود، تا این که روزی دید شتری قصد عبور از رود را دارد، پیش رفته با کمال تواضع و ادب سلامی عرض کرد و گفت: قربان سر باوقارت بروم: آیا ممکن است در حق این عبد ضعیف ناتوان اظهار لطف بزرگوارانه‌ای

بفرمائید؟ شتر گفت: کوچولوی عزیزم خواهش ترا البته به جان خریدارم.

موش گفت: اجازه دهید که من خود را به دم مبارک شما بند کرده و در موقعی که از این رود عبور می‌فرمائید من نیز بدین وسیله از این آب درشت درگذرم.

شتر گفت: مانعی ندارد و موش فوراً از یک پای شتر بالا رفت و خود را به دم او رسانید به آن جا آویزان گشت. شتر داخل آب شده و از رود گذشت و همین که به ساحل دیگر رسید چند نفر که در آنجا جا ایستاده بودند و منظره موش و دم شتر را نگریستند به خنده درافتاده یکی از آنها پرسید: این موش را با دم شتر چکار؟ دیگری گفت: با بزرگان پیوند کرده است!

«داستان‌های امثال»

*** بچه بزرگ کردم پسرم باشد دشمن جانم شد:** (رک ۱۵۶۸)

*** بزرگان خرده بر خردان نگیرند: نظیر:** خردان گنه کنند و بزرگان کنند عفو.

(رک ۱۹۱۸)

۱۸۹۵ ـ بزرگتر که بگوزد کوچکتر می‌رینند.

نظیر: اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ

«سعدی». **مأخذ:** ملانصرالدین برای امری نزد امیری رفت، امیر بیمار بود بر تختی دراز کشیده بود. ملا هم بنشست. اتفاقاً امیر تیزی بداد! ملا گفت: چه بود؟ امیر گفت: در شهر ما عیبی نیست!

در این اثنا سفره گستردند و همگی بر سر سفره نشستند، چون مشغول شدند، ملا تیزی ناهموار بداد! امیر گفت: از این عیب بزرگتر چه بود؟ ملا گفت: سر امیر سلامت! این در شهر ما عیب نیست! چون از مجلس بیرون آمدند، یکی از

مهمانان دیگر به ملا گفت: شرم نداری در حضور امیر تیز می‌دهی! ملا گفت نشنیده‌ای که گویند بزرگتر که بگوزد کوچکتر می‌رینند!

* **بزرگان شناسند قدر بزرگان:** بزرگان که بر آداب و رسوم بزرگی آگاهی دارند می‌توانند بزرگان را بشناسند.

* **بزرگزاده نادان به شهروا،[1] ماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند**

ثروتمند نادان و بی هنر که در دیار خود صاحب احترام و اعتبار است، چون در غربت گرفتار آید چون هنری ندارد که بنماید، کسی به او توجه نمی‌کند.

* **بزرگش نخوانند و اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد**

«سعدی»: انسان بزرگ منش در حضور و غیاب دیگران باید آنها را به نیکی یاد کند.

* **بزرگ می‌شوی یادت می‌رود:** کودکی که در اثر صدمه‌ای دچار درد شده به شوخی برای تسلی او گویند. در نظائر نیز کاربرد دارد.

۱۹۰۰ ـ بزرگی آدم دست خودش است: بیشتر بمزاح به اشخاصی که درصدر نشینند یا کاری از آن قبیل کنند گویند. «امثال و حکم»

* **بزرگی بایدت بخشندگی کن. نظیر:** بزرگی خرج دارد. (رک ۱۹۰۵)

* **بزرگی بایدت دل درسخا بند سر کیسه به (برگ) گندنا[2] بند.**

نظیر:

به گیتی زبخشش بود مرد، مه
تو گر گنج داری ببخش و بده.
«فردوسی»

* **بزرگی به خدا می‌برازد و بس!** در برابر کسی که می‌کوشد دیگران را به دلائل مادی به محترم شمردن خود وادارد می‌آورند و نیز در جواب آن که از عظمت چیزی طبیعی به شگفت آمده باشد گفته می‌شود. «کوچه ب ۴۳۵۹»

* **بزرگی به عقل است نه به سال.** «سعدی».

نظیر: نه هرکس که او مهتر، بهتر. «سعدی»

۱۹۰۵ ـ بزرگی حمام را از سربینه باید شناخت. نظیر: سردر آجری نشانه بزرگی خانه است.

۱۹۰۵م ـ بزرگی خرج دارد. نظیر: بزرگی ریخت و پاش دارد./ آن کس که خواهد از بزرگان باشد باید با بزرگان رفت و آمد داشته باشد و مهمانی دهد و درخانه‌اش به روی مهمان باز باشد و در موقع خود از دادن انعام و امثال آن خودداری نکند.

۱۹۰۵ م۲ ـ بزرگی ریخت و پاش دارد. نظیر: بزرگی بایدت بخشندگی کن .
(رک ۱۹۰۳ و ۱۹۰۷)

* **بزرگی سراسر به گفتار نیست. دو صد گفته چون نیم کردار نیست.**

«فردوسی». **نظیر:** به عمل کار برآید به سخندانی نیست: با گزافه گوئی و سخنان بزرگ گفتن انسان بزرگ نمی‌شود.

* **بزرگیش به نواب ماند گدائیش به عباس دَوّس: نظیر:** گدای متکبر!/ در عین فقر و تهیدستی تکبر و تفرعن به خرج اطرافیان خود می‌دهد.

* **بزرگی خرجکی دارد:** برای نگاه داشتن مقامی بلند تهیه اسباب درخور آن بخشش و دهش به کار است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

---

۱ - شهروا: مخفف شهر رواست و پولی را گویند که فقط در شهری که سکه آن زده شده رایج باشد.

۲ - گندنا: تره و به بند گندنا بند مراد از شل بودن سرکیسه که بذل و بخشش را افاده می‌کند.

* **بزرگی گنجشکِ از منار است! نظیر:** سگ را به صاحبش می‌شناسند./ در مورد اشخاصی گویند که به جهت وابستگی با شخصی بزرگ مردم او را محترم دارند.

۱۹۱۰ ـ بزرگ یک دمش آب است و یک دمش آتش! صاحب مقامان جبار گاهی دشنام دهند، و گاه احسان کنند.

* **به‌اله و بسم اله بزرگ شدن.** (رک ۱۵۶۶)
* **به پوف پوف بزرگ شدن:** از خردی زیاد مورد مراقبت و مواظبت قرار گرفتن.
* **پشت تاپو بزرگ شدن:** وقتی مربی فرزند خود را دور از اجتماع و معاشرت بار بیاورد که نتیجه آن بی خبری از آداب و رسوم تا حد بلاهت خواهد بود گویند.
* **تکه بزرگ گوش بودن:** تکه تکه و ریز ریز شدن. مثال اگر از آن بالا به پائین بیفتی تکه بزرگه‌ات گوشت است.

۱۹۱۵ـ چغندر بزرگ ته دیگ بودن. نظیر: کجایش را دیده‌ای ./ قضیّه مهم‌تر است از آنچه فکر می‌کنی!

* **چشم بزرگان تنگ می‌شود:** به طنز و استهزاء، کبر غنای شما سبب است که مرا ندیدید یا نشناختید. «امثال و حکم» هر چه ثروت و جاه و مقام اشخاص بیشتر می‌شود، دوستان زمان ناداری خود را بیشتر از یاد می‌برند.
* **خدا بزرگ است:** هنوز باید امیدوار بود. «امثال و حکم»
* **خردان گنه کنند و بزرگان کنند عفو.** (رک ۱۸۹۴)

۱۹۲۰ ـ دختر قاضی را نه‌نه بزرگ هم که باشد می‌گویند دختر قاضی: فرد اصیل و صاحب نسب در همه حال همان است که هست. «کوچه ب ۴۲۹۶»

۱۹۲۰م ـ در بیابان‌ها روباه‌ها بزرگند و رئیس: وقتی انسان‌های فهیمده کم باشند هردم آدم پستی احساس سروری می‌کند. «مثل قشقائی، سیه چادرها»

* **دشمن خُرد است بلائی بزرگ:** «نظامی» خطر دشمنان کوچک زیادتر از دشمنان بزرگ است چون آنها به چشم نمی‌آیند ضرر خود را بهتر می‌توانند برسانند.
* **دیر زائیده زود می‌خواهد بزرگ کند:** در ریشخند شتابی نابجا آورند.
* **روی قالی بزرگ شدن:** تربیت اشرافی داشتن.
* **سربزرگش زیر لحاف است؛ نظیر:** کجایش را دیده‌ای؟ قسمت مهم و گرفتاری زیاد از این پس خواهد بود:

۱۹۲۵ ـ سنگ بزرگ علامت نزدن است: نقشه‌ها و طرح‌های بیش از قدرت و توانائی عملی نیست.

* **سلام بزرگ و کوچک است. نظیر:** سلام سلامتی است./ سلام واجب است و کوچکتر و بزرگتر هم ندارد.
* **شتر هم خیلی بزرگ است:** شایستگی و بزرگی به عظمت جثه نیست.
* **عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود** تربیت ذات ونهاد را تغییر نمی‌دهد.
* **قسم بزرگش به سر فلانی است:** کنایه از محترم و بزرگ و عزیز داشتن فلانی است.

۱۹۳۰ ـ گوساله که بزرگ شود گاو می‌شود: فرزندی که بی استعداد باشد در بزرگی نیز چیزی نخواهد شد.

«کوچه ب ۴۳۱»

* **هرچه بزرگتر شدن گُه‌تر شدن. نظیر:** هرچه گت ترابی گه‌تر آبی «ضرب‌المثل لری» به لهجه لری)./ به جای ترقی تنزل کردن.
* **همین یکی که زائیدی بزرگ کُن!** (رک ۱۸۸۹)
* **هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است!** (رک ۱۲۵۹۲)

بسم‌اله

* **اول بسم‌اله و غلط! نظیر:** اول منزل و گدائی: وقتی کسی در شروع کاری اشتباه و غلط عمل کند گویند.

۱۹۳۵ ـ اول دشت است بسم‌اله الرحمن الرحیم: دکانداران اکثراً هنگام باز کردن دکان یا اولین معامله روزانه گویند .

* **با هزار بسم‌اله! نظیر:** با سلام و صلوات! در حال بیم و امید و با احتیاط اقدام به کاری کردن.
* **بسم‌اله اگرحریف مائی!** اگر خود را حریف و همرزم ما می‌دانی مبارزه را آماده باش (!) «کوچه ب ۴۷۷۸» (به عقیده بنده معنی صحیح این مصرع مثلی چنین باشد نه آنچه در کوچه آمده است:

«اگر مجلس یا بزم درویشانه ما را قابل می‌دانی، بسم‌اله، بفرما بنشین و شرکت کن.» زیرا:

(الف) بسم‌اله کلمه تعارف است و برای دعوت برای جنگ و مبارزه واژه مناسبی نیست.

(ب) مصرع مقدم این مصرع نیز مؤید عقیده نگارنده است که بیت کامل چنین است:

مائیم و نوای بینوائی
بسم‌اله اگر حریف مائی
«احتمالاً از نظامی است»

(پ) واژه حریف معنی (هم پیاله) و رفیق و یار هم می‌دهد. «فرهنگ معین»

* **بسم اله گفتن:** به عنوان تعارف و دعوت برای نشستن یا شرکت در خوردن غذا به کار برده می‌شود.
* **به اله و بسم اله بزرگ شدن:** از خردی مورد دقت و مواظبت مداوم قرار گرفتن؛ با احساس جزئی کسالت به نذر و نیاز و دعا و ثنا برای سلامت او پرداختن؛ به پخ پخ و پوف پوف مادر و دایه و پرستار رشد کردن، و در نتیجه عزیزدردانه بارآمدن.

۱۹۴۰ ـ پول غول است و ما بسم‌اله! کنایه از بی پولی و مفلسی است. **تمثل:**

می‌گریزد ز من از نیمه راه
پول غول آمد و من بسم‌اله

مأخذ: یک اعتقاد رایج است که غول و جن از عبارت بسم‌اله و کتیبه آن می‌گریزند.

* **درّه ملا، دوباره بسم‌اله:** این مثل را در موردی استعمال کنند که کسی از خوردن غذا دست باز کشد ولی بعد پشیمان گردیده دوباره شروع به خوردن نماید. **مأخذ:** گویند یک نفر ملای اصفهانی با یک نفر لر بختیاری برای انجام کاری به طرفی سفر کردند.

در بین راه به قصبه‌ای رسیدند و کدخدای قصبه آنها را به صرف شام دعوت کرد. ملا بسیار کم خور بود ولر برعکس بسی پرخور. همین که سرگرم خوردن شام شدند طولی نکشید که جناب ملا دست از خوردن کشید و شکر خدا را بجای آورد. سایر مهمانان و میزبان نیز حسب‌الرسم به احترام ملا دست کشیدند و گماشتگان کدخدا سفره را برچیدند لر بیچاره که هنوز بیش از چند لقمه «جانانه» به معده خود نرسانده بود و دید مسبب این سیر ناشدنش جناب ملا بود، کینه او را در دل گرفت و همین که فردا از قصبه بیرون رفتند لر بنای شکایت را

از رفتار دوشینه ملا با او در میان نهاد.

ملا گفت: چکنم، من توانائی بیش از این خوردن را ندارم، لر گفت: من کاری خواهم که از این به بعد توانا شوی. ملا اظهار تشکر نموده لر ساکت شد همین که قدری راه پیمودند و به وسط دره‌ای رسیدند و از انظار عابرین ناپدید گردیدند. لر چماق[1] «بی‌پیر» را به جان ملای بدبخت کشیده، بدن او را کاملاً «چرب نمود». ملا بنای التماس و درخواست را گذارد و گفت: مرا در این دفعه ببخش، به تو قول خواهم داد که منبعد من تابع تو خواهم بود و تا تو از خوردن بازنایستی من نیز دست نکشم، لر با این شرط او را بخشیدو راه خود را در پیش کشیده رفتند، تا به قصبه دیگری رسیدند. کدخدای آن جا نیز آنها را به شام دعوت کرد. همین که سر سفره نشستند. ملا برای این که زود سیر نشود به ملایمت بنای خوردن گذاشت، ولی هرچند خورد دید لر از خوردن دست باز نمی‌دارد. به ناچار دست کشید، ولی لر که نگران و مواظب او بود فوراً گفت: «درّه ملا» یعنی ملا درّه را به خاطر داشته باش، ملا نیز به محض شنیدن این کلمات گفت: «دوباره بسم‌اله» و خواهی نخواهی شروع به خوردن نمود و خلاصه تا مدتی که این دو نفر به حکم اضطرار در این مسافرت بودند در سر هر سفره‌ای که می‌نشستند این دو جمله بین آنها رد و بدل می‌شد و آخوند بیچاره مجبور بود تا وقتی که لر از خوردن شام یا ناهار فراغت نیافته است با هر «مردن مردنی» که هست در خوردن غذا با او همراهی کند.

«داستان‌های امثال»

*** سکه جن است و بنده بسم‌اله. نظیر:** پول غول است و ما بسم‌اله.

(رک ۱۹۴۰)

*** مائیم و نوای بینوائی**
بسم اله اگر حریف مائی
(رک ۱۹۳۷)

*** مثل جن و بسم‌اله:** دو چیز یا دو کس که هرگز نزدیک یکدیگر نیایند. دو موجود متنافر.

۱۹۴۵ ـ می‌گریزد ز من از نیمه راه
پول غول آمد و من بسم‌اله
«ایرج میرزا قاجار» (رک ۱۹۴۳)

*** هرکس با بسم‌اله جلو آمد با اعوذبالله نگاهش کن.** با اشخاص متظاهر با احتیاط باید برخورد کرد.

بغداد

*** آنچه در بغداد است از خلیفه است؟ تعریضی است فزونجوئی را.**
«کوچه ب ۴۹۷۰»

*** اگر دانی که نان دادن ثواب است**
تو خود می‌خور که بغدادت خراب است
نظیر: اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن.

*** بعد از خرابی بصره؟:** وقتی که کار از کار گذشت

۱۹۵۰ ـ
بر آنچه می‌گذرد دل‌مَنه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
نظیر: بسی فصل خرداد و اردیبهشت
بیاید که ماخاک باشیم و خشت

۱۹۵۰ م ـ بغداد خراب: بمزاح و تفنن اشاره به شکم گرسنه دارد. اینک حکایتی در مورد «بغداد خراب»:
میرزا محمد جیحون شاعر یزدی ملقب به

---

۱ - چماق: چوبدستی که سر آن کلفت و بزرگ باشد، در قدیم عشایر وروستائیان بهنگام مسافرت با خود چماق داشتند.

تاج‌الشعرا که در سال ۱۳۰۱ه در کرمان سر بر خاک نهاد، با ناصرالدوله حاکم کرمان روابط خوبی داشته، و غالباً در کنار او بوده است. گویند: شبی در مهمانی ناصرالدوله تأخیری در گستردن خوان و آوردن طعام روی می‌دهد. جیحون در این مورد اشارتی به والی کرمان کرده و پاسخ چنین می‌شنود که تا شعری نگوئی از شام خبری نیست. سپس جیحون بداهة چنین می‌گوید:

خیز ای حبشی موی فرنگی آداب
کز گرسنگی به روم چین خورده و تاب
یا تا خط بصره[1] ریز در جام شراب
یا شامم ده که گشته: بغداد خراب

«سی‌گفتار در باره کرمان»

*** بغدادش خراب است:** سخت گرسنه است. **تمثل:**

سر تاسر بازار همه دود کباب است
فلسی[2] نبود در کف و بغداد خراب است

*** چون عمر به سر رسد چو شیرین و چه تلخ پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ**

«خیام» **نظیر:** گذشته گذشته است./ وقتی عمر به پایان رسد اگر زندگی خوب یابد، یا خوش یا ناخوش بوده گذشته، و مکان این افول هرکجا باشد یکسان است.

*** خلیفه را وارد بغداد کردن. نظیر:** قلعه را گرفتن./ انجام عمل دخول در هماغوشی «کوچه ب ۴۹۷۲» (احتمالاً اساس مثل قصد توهین به خلیفه وقت بوده است.)

*** شمال از جانب بغداد خیزد گناه مردم شط‌العرب چیست؟**

نظیر: گنه کرد در بلخ آهنگری
به شوشتر زدند گردن مسگری

«کوچه ب ۴۹۶۵». در امثال و حکم در مقابل بیت هیچ توضیح داده نشده است.

۱۹۵۵ ـ طرفه بغداد: نظیر: ماه شب چارده: سمبل زیبائی. **تمثل:**

زان روی چو ماه تحفه بغدادی
زان چشم سیاه مایه بیدادی

«عبدالواسع جبلی»

*** کور خانه نشین بغداد خبرده:** (۱) در تخطئه کسی می‌آورند که نه چنان راهی به محافلی دارد، نه چندان ارتباط گسترده‌ای با صاحب خبران، اما دوست می‌دارد خود رامرکز اخبار و اطلاعات نشان دهد. (۲) کنایه از بلفضولی که بدون داشتن وسایل یا ارتباطات چشمگیر عملاً از همه امور آگاهی می‌یابد. «کوچه ب ۳۹۶۷»

*** من از بغداد می‌آیم تو تازی می‌گوئی: نظیر:** من از آسیاب می‌آیم تو می‌گویی پستانیست./ در جواب کسی آورند که تصورات خود را با آنچه از دیگران شنیده بر مشهودات و تجربیات شخصی دیگری ترجیح می‌دهد.

---

۱ - قُدما جام را به ۷ خط مجسم می‌کردند که از بالا به پایین عبارت است از: خط جور (خط لب جام را از آن خط جور خوانند که چون خواهند حریف (را) بیندازند تا خط جور پر کرده بدو دهند. «غیاث اللغات»)

(۲) خط بغداد (۳) خط بصره (۴) خط اوراق «این خط را خط سبز و خط سیاه نیز گویند. (۵) خط ورشکر: این خط را خط اشک و خط خطر نیز می‌گویند. (۶) خط کاسه گر. (۷) خط فرودینه، و نیز هفت خط راکنایه از هفت اقلیم دانسته‌اند. گویند که جام جمشید ۷ خط داشته. ادیب‌الممالک فراهانی در این قطعه آنها را یادکرده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی
هر یکی در صفا چو آئینه.
جور و بغداد و بصره و ارزق
اشک و کاسه گرو فرودینه

«سی گفتار درباره کرمان»

۲ - فلس: پول سیاه، پشیز، فلس در عراق رواج دارد.

* **من اینجا و خلیفه در بغدادا** به تعریض در باره خودپسند و گزافه‌گو و پر مدعا آورند.
* **هرچه در بغداد است مال خلیفه است؟**
(رک ۱۹۴۷)

۱۹۶۰ ـ هم از گندم ری افتادن هم از خرمای بغداد. **نظیر:** هم از هلیم قم افتادن هم از شوربای کاشان./ به ریشخند در طمع حصول به نفعی بزرگتر مال و مایه موجود را نیز فدا کردن./ **مأخذ:** در عصر خلفای راشدین و بنی‌امیه، حکومت بخش‌های جنوبی ایران با والی بصره بود، و حکومت دیگر نقاط ایران و سرزمین عراق عرب با والی کوفه گاه به اقتضای شرایط پیش می‌آمد که حکومت کوفه و بصره را به یک تن تفویض کنند، که در این صورت اورا: والی العراقین می‌گفتند: «والی عراق عجم و عراق عرب»

از کسانی که والی العراقین شدند، یکی عبیداله زیاد (معروف به ابن‌زیاد) بود که ابتدا تنها حکومت بصره را داشت، اما چون مسلم بن‌عقیل وارد کوفه شد و به گردآوری طرفداران حسین بن‌علی پرداخت، یزید برای مقابله با آنان حاکم کوفه را برداشت و ابن زیاد را والی العراقین کرد. ابن زیاد وارد کوفه شده بود که خبر یافت دیلمیان بر سپاه اشغالگر عرب غالب شده قلعه دستبی را گشوده‌اند بی درنگ فرمان حکومت ری را به نام عمربن سعدابی وقاس یا ابن سعد صادر کرد که چهار هزار سپاهی بسیج کند و پیش از قرار یافتن برکرسی حکومت ری، جنبش دیلمیان را سرکوب کند.

ابن سعد مشغول تدارک سپاه و اسباب بود که وقایع کربلا پیش آمد. و ابن‌زیاد به او تکلیف کرد که ابتدا برای جنگیدن با حسین بن‌علی(ع) آماده شود و پس از آن به کار دیلمیان ری بپردازد. ابن سعد نخست از قبول این تکلیف سرباز زد، اما ابن زیاد آشکارا بدو گفت: که اگراین امر را نمی‌پذیرد باید فرمان حکومت ری رامسترد کند، و ابن سعد که نمی‌توانست دل از حکومت ری بردارد تن به قضا داد و لشکر به قرارگاه حسین(ع) کشید. پس از آنکه در سرزمین کربلا قرار یافت حسین‌بن علی(ع) بدو پیغام کرد که در تاریکی شب به دیدار من بیا که با تو سخنی دارم و چون آمد بدو فرمود:

طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد.

ابن سعد گفت: می‌ترسم ابن زیاد در کوفه خانه مرا خراب کند.

حضرت فرمود: سراثی به از آن به تو خواهم داد.

ابن سعد گفت: من در ولایت کوفه ملک و باغ بسیار دارم، همه را مصادره می‌کنند.

حضرت فرمود: تو را در حجاز مزارع سرسبزی ببخشم هزار بار بهتر از مزارع کوفه.

پس ابن سعد سر به زیر افکنده و لختی اندیشید و آنگاه گفت: از حکومت ری چه گونه دل بردارم؟

حضرت از آن حب جاه و حرص و آز چنان در شگفت شد که فرمود: امیدوارم از گندم ری نخوری!

ابن سعد جواب داد: اگر گندم نباشد جو توان خورد! و به قرارگاه خود بازگشت.

اما پس از شهادت امام حسین و یارانش به سبب حوادثی که پیاپی رخ داد، ابن سعد نه تنها به مقصود خود نرسید و از گندم ری نخورد، بلکه سر در سر این سودا کرد و خو دو پسرش به فرمان برادر زنش مختار ثقفی که برکوفه دست یافته بود به قتل رسیدند و بدین ترتیب هم از گندم ری ماند هم از خرمای بصره.

«کوچه الف ۵۳۶۳»

بلبل

*** آدم جائی جیک جیک می‌کند که بلبل نباشد:** **نظیر:** پیش لوطی و معلق بازی(و) پیش آخوند منبر رفتن. «کوچه آ ۱۵۵۹»

*** باغ بر بلبل قفس باشد، چو بندد بار گل:** بلبل برای خاطر گل، باغ را دوست دارد و به عشق دیدار بلبل چهچه می‌زند و شادمانه می‌خواند، وقتی گل درباغ نباشد دچار فراق گل می‌شود و باغ برای او چون قفس و زندان است.

*** بلبلا مژده از بهار بیار**
خبر بد به بوم، باز گذار

نظیر: خبری که دانی دلی بیازارد بگذار تا دیگری بیاورد.

(رک ۴۰۸۷)

*** بلبلان خاموش، خر در عرعراست!** به استهزاء به بدآوازی که با صدای منکر خود دیگران را بیازارد گویند.

۱۹۶۵ ـ بلبل اگر یک زمستان را ببیند قدر بهار را خواهد دانست: نظیر: تا سختی نبینی قدر رفاه ندانی./ اگر انسان ازنعمتی محروم گردد، چون دوباره به آن نعمت دست یابد قدر آن را می‌داند!

*** بلبل باغی با خان ومانش . مأخذ:** گویند جمعی از ایل کلهر به کومک محمدعلی میرزای مخلوع پشت دروازه کرمانشاه آمدند. در باغ ظهیرالملک آنچه میوه رسیده و نارسیده ونارس و تلخ و ترش که یافتند خوردند. آنچه باقی ماند برای فروش به بازار بردند. از آن جمله یکی آشیانه لکلکی را که جوجگانش نیز در آن مانده بودند به بازار آورده به تبلیغ خریداران جار می‌زد. بلبل باغی با خان و مانش! «داستان نامه بهمنیاری با تصرفات». «کوچه ۵۲۶۷» صاحب کوچه سپس چنین اظهار نظر کرده است: به نظر می‌آید مدخل را در تخطئه تبلیغ غلوآمیز متاعی بی ربط و بی مشتری می‌آورند

*** بلبل به باغ وجغد به ویرانه تاخته**
هرکس به قدر همت خود خانه ساخته

«هلالی جغتائی» (رک ۱۴۹۴)

*** بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر**
باغ شود سبز و سرخ گل به در آید

«حافظ» (رک ۱۴۹۴)

*** بلبل شدن: نظیر:** بلبلی خواندن./ به قصد دلبری و جلب توجه به شیرین زبانی افتادن و یاوه گفتن و حرف‌های بی سرو ته زدن.

«کوچه ب ۵۲۷۸»

۱۹۷۰ ـ بلبل هفت تا بچه می‌گذارد (یا می‌آورد) یکیش بلبل می‌شود، شش تاش سیسک (تیسک). نظیر: اگر صدتا پسر بزاید یکیش آقا رضا می‌شود نباید انتظار داشت که همه فرزندان یک خانواده خوب و شایسته بارآیند.

۱۹۷۰ م ـ

بلبل حضرت اشرف همه شب در قفس است
تیسک بیچاره من ویلان و سرگردان است

گویند: شاهزاده‌ای سال‌ها از سن ازدواجش گذشته بود ولی پدرش سرگرم عیاشی خود بود و به نیاز او توجه نمی‌کرد، ولی شاهزاده با سرودن این شعر پدر را متوجه کرد تا برای او زن گرفت.

*** بلبلی برگ گل خوشرنگ در منقار داشت.**
نظیر: بلبلی در مرغزاری می‌چرد: این مثل را با توجه به مأخذ وقتی آورند که بی هنری به تقلید کورکورانه از هنرمندی بخواهد ادعای هنرمندی کند و رسوا شود. **مأخذ:** شخص اعیانِ با ذوق و ادب دوستی به یک مهمانی بزرگ دعوت داشت. غلام هوشمند و با کمالی نیز داشت که به رسم قدیم او را هم با خود برده بود. غلام در

وقت صرف شام در نزدیکی ارباب به خدمت ایستاده بود. ناگاه غلام متوجه شد که دانه برنجی به وضعی بدنما به سبیل ارباب آویزان است. غلام برای این که ارباب را متوجه کند تا سبیلیش را از دانه برنج پاک کند، از ذوق خود استفاده کرد و گفت: «بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت» ارباب فوراً متوجه منظور نوکر شد، و دانه برنج را از سبیل خود گرفت! بعضی از مهمانان کم کم بر جریان که بین غلام و اربابش گذشته بود واقف شدند و از هر دو تعریف و تمجید کردند.

در بین مهمانان مرد تاجری بود که همیشه در هر مورد با آن مرد رقابت می‌کرد پیش خود گفت این دفعه سر سفره من هم باید چنین کاری بکنم تا دیگران بدانند من و نوکرم از او و نوکرش کمتر نیستیم!

پس او هم که غلام خود را همراه برده بود، به بهانه این که آفتابه را از آب پرکرده به مستراح بگذارد، در آن جا باغلام کند ذهن خودخلوت کرد و به او آموخت که هنگام صرف شام من دانه برنجی به سبیل خود بند می‌کنم وقتی تو آن را دیدی بگو «بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت! آن وقت من سبیل خود را پاک می‌کنم و همه می‌فهمند که من شخص با ذوقی هستم و غلام خوبی دارم و از فلانی کمتر نیستم.

چون بر سفره تاجر دانه‌ای برنج بر سبیل خود بند کرد و غلام آن را دید غلام خواست آنچه ارباب به او آموخته بود بگوید، ولی چون فراموش کرده بود گفت: آقا، آقا. آن که در مستراح گفتید درسبیلتان است!

حاضرین متوجه این جریان شدند و خنده را سردادند و از آن زمان آنچه گذشت به صورت ضرب‌المثل رایج گردید.

*** بلبلی چون که به دیدار به گل قانع شد**
در اگر بسته شود رخته دیواری است

اشخاص قانع با هر نوع زندگی می‌سازند.

*** بلبلیش بلبل است، لندوک است پر در نیاورده. یا پیر است پر ریزانده!** مثل را در موردی گویند که حدس زنند در هر دو شق تردید به خطا رود. **مأخذ:** گویند قزوینیان غوکی دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند. دخو را خبر کردند او گفت: بلبلیش بلبل است یا لندوک است پر در نیاورده یا پیر است پر ریزانده، یعنی در بلبل بودن آن شکی نیست. «امثال و حکم»

*** بلبلی که خوراکش زردآلو هلندر باشد بهتر از این نمی‌خواند:** کارگر یا مزدوری که در مقابل اجرت کم کار می‌کند نباید انتظار کار زیاد و خوب و بی نقص و عیب از او داشت **مأخذ:** سه نفر برای دزدیدن زردآلوی شکرپاره وارد باغی شدند، ولی در بین تمام درختان آن باغ فقط یک درخت زردآلوی هلندر میوه داشت و از زردآلوی شکرپاره اثری دیده نمی‌شد.

به ناچار تن به دزدیدن نقد موجود در داده یک نفر از آن‌ها برای تکان دادن شاخه‌ها بالای درخت رفت، و دو نفر برای جمع کردن میوه پای درخت باقی ماندند در این بین سرو کله باغبان از دور پیدا شد و دو نفری که پای درخت بودند پا به فرار گذاشتند، ولی چون فرصتی به دست نیاوردند که از باغ خارج شوند، یک نفر از آنها در زیر شکم الاغی که در گوشه باغ بسته بود پناه برد و دیگری خود را در جوی خشک کوچکی انداخته به رو دراز کشید. باغبان نزد اولی رفت و گفت: مردکه: کیستی و این جا چه می‌کنی؟

جواب داد من کره خرم! باغبان گفت ای احمق نادان، این خر که نر است! گفت باشد چه مانعی دارد؟ من از پیش نه‌نه‌ام قهر کرده پیش بابام آمده‌ام.

باغبان نزد دومی شتافت، و گفت تو دیگر کیستی؟ گفت: من سگم!

باغبان گفت: پس این جا چه می‌کنی؟

گفت سگی از این طرف عبور می‌کرد، مرا این جا گذاشت و گذشت.

پس از آن نزد سومی که روی درخت «کُپ»[۱] کرده و پشت شاخه‌ها خود را «قایم»[۲] نموده بود رفت و گفت: تو بگو ببینم کیستی؟ گفت: من بلبلم: باغبان گفت: اگر بلبلی یک «دم»[۳] بخوان ببینم. مردک نره غول صدای ان انکرالاصوات خود را بلند کرد و بنای آواز خواندن گذاشت. باغبان گفت: خفه شو، بلبل که به این بدی نمی‌خواند: گفت: ای احمق نمی‌دانی: «بلبلی که خوراکش زردآلو هلندر باشد از این بهتر نمی‌خواند؟)

«داستانهای امثال»

۱۹۷۵ -

بود جغد خرم به ویران زشت
چو بلبل به خوش باغ اردیبهشت

«اسدی» (رک ۱۴۹۴)

۱۹۷۵ م - تو بلبل چمنی از صدات پیدایه: در ریشخند بی هنری آرند که خود را با لافزنی بخواهد هنرمند جلوه دهد.

*** خایه تو خایه بلبل کردن:** «مثل صغادی آباده‌ای»، وقتی انجام امری مالی به کسی واگذار شده باشد و ضمناً صاحب مال یا ارباب رجوع بخواهد به طور شوخی و ظریفانه به او تذکر و هشداری دهد که خیانت نورزد این عبارت را که تذکری غیرمستقیم است آورد. **مأخذ:** خایه به معنی تخم و بیضه ماکیان و طیور و حیوانات است. احتمالاً منظور از «خایه تو خایه بلبل نکنی» این باشد که: مبادا به تخم‌هائی که بلبل در آشیانه خود گذاشته است تخم غریبه‌ای مثلاً غیر بلبل، بگذاری، یا تخم بلبل را با تخم غیر بلبل مبادله کنی، که نتیجه این مثل چنین می‌شود که در امری که به تو رجوع شده مبادا خیانت کنی؟ یا اکنون که امکان و مجال خیانت یا دخالت در فلان کار داری مبادا برای اذیت ذی‌نفع اعمال کنی، یا با دخالت خود در امور دیگران موجبات ناراحتی و بی‌نظمی در زندگیشان را فراهم کنی.

معنی هر نوع تقلب و غش در جنسی کردن نیز می‌دهد.

*** گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند**
دستان نتواند زدن و نادره الحان

«ناصرخسرو»: گیرم که سفله‌ای بتواند با زور حکومت شهر یا کشوری را از دست حاکم عادلی بگیرد، اما آن سفله نمی‌تواند چون حاکم عادل که قبلاً بر سر کار بوده اعمال مدیریت کند زیرا مورد تنفر مردم است، و رفاه و شادی برای مردم نمی‌تواند فراهم کند.

*** گل راضی، بلبل راضی، باغبان ناراضی کنایه از عدم رضایت:** کنایه از عدم رضایت پدر و مادر پسر یا پدر و مادر دختر از ازدواج

---

۱ - کُپ: خود را جمع و جور کردن مثل موقعی که مرغ می‌خوابد و این کلمه را بیشتر در مورد خوابیدن مرغ گویند. «داستان‌های امثال»

۲ - قایم: پنهان «داستان‌های امثال»

۳ - یک دم: یک آهنگ، یک نوبت آواز. «داستان‌های امثال» به تصور بنده مؤلف یک دم درست نباشد و صحیح یک «دن» که در تداول عامه گویند و مخفف «دهن است» باشد. (این دهن را بدخواندی).

دخترشان با پسری است در حالی که دختر و پسر سخت مایل یکدیگر باشند.

*** گنجشک را رنگ کردن و به جای بلبل (یا قناری) فروختن:** فریبکار و متقلب بودن، در تقلب کاری مهارت داشتن.

۱۹۸۰ ـ می‌زنم چهچهه بلبل که خرم بگذرد از پل: تملق گوئی‌ها و خوشمزگی‌های او برای آن است که رفع اشکال کارش بشود.

(رک ۲۳۵۶)

بو

۱۹۸۰ م ـ آب که یک جا ماند بو می‌کند. نظیر: من اینجا دیر ماندم خوار گشتم.

(رک ۸۶)

*** آدم کف دستش را بو نکرده:** کسی از آنچه روی خواهد داد آگاهی ندارد.

*** آن جور (یااین جور) که بویش می‌آید:** نشانه هائی از حدوث امری آشکار بودن. این طور که می‌شود حدس زد.

*** از سودا (یا معامله) نقد بوی مشک می‌آید:** بهترین نوع معامله نقدی است.

*** از سخن یا حرف کسی بوی خون آمدن.**

(رک ۳۸۱۲)

۱۹۸۵ ـ از مشک بو آید از کاه دود. نظیر: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۱۹۸۵ م ـ از همسایگی بوئی یا خوئی: مجاورت و مجالست بی تأثیری نیست.

«کوچه الف ۱۱۵۸»

*** از هوا بو کشیدن:** اوضاع و احوال را به قرینه یا از روی هوشمندی دریافتن.

*** اگر روی نان کنی سگ بو نمی‌کند:** (۱) سخت کریه و نفرت‌انگیز است. (۲) صورت شرطی عبارت را به عنوان تهدید به کار می‌برند: «چنان بلائی به سرت در آورم که روی نان کنی سگ بو نکند!»

دور نمی‌نماید که اصطلاح اشاره‌ای به این حکایت معروف بهلول در بر داشته باشد:

یک شب هارون‌الرشید دستور داد از غذائی که به طور اختصاص برایش می‌پختند مجمعه‌ای[۱] ترتیب بدهند و نزد بهلول ببرند، شبی پر ستاره بود، بهلول که جا و مکان ثابتی نداشت رفته بود به بام مسجد و سگ‌ها روی بام حمام مجاور دنیا را به سرشان برداشته بودند گماشتگان خلیفه با مجمعه غذاها رسیدند، بهلول گفت: ببرید آن جا روی بام حمام بگذارید جلو سگ‌ها بخورند و ساعتی از صدا بیفتند تا من بتوانم چرتی بزنم!

رئیس فراشان درآمد که: تو به راستی از هر دیوانه‌ای دیوانه‌تری! نسبت به مرحمت خلیفه که از غذای خاص برای تو فرستاده تا این حد بی حرمتی می‌کنی؟

بهلول برجست دست پیش دهان فراشباشی گذاشت که: آرام باش مرد حسابی، اگر سگ‌ها بو ببرند که این شام مخصوص خلیفه است آنها هم دیگر به‌اش پوزه نمی‌زنند! «کوچه الف ۲۹۱۷»

*** اگر گُل در دست داری مبوی و اگر گِل بر سر داری مشوی. نظیر:** اگر آب به دست داری مخور. (رک ۱۰۱۶۴)

*** باز بوی خودمان!** در موقع ترجیح و تفصیل امری بر امری دیگر این مثل را ایراد کنند. **مأخذ:** لری از ایل خود عازم اصفهان بود، بین راه خسته شد و سخت خوابش گرفت «نعش‌وار» روی زمین دراز کشیده کپنک[۲] خود را به سر کشید

---

۱ ـ مجمعه: سینی بسیار بزرگ که معمولاً از مس می‌باشد.

۲ ـ کپنک یا کفنک: پوششی نمدین است که روستائیان و عشایر برای حفظ خود از سرما پوشند.

و خوابید. اتفاقاً «بادی از وی سوا شد» که از فرط تعفن نکهت آن نتوانست تحمل کند، ناچار سر از زیر کفنک خارج کرد.
برحسب اتفاق مسافر دیگری که ساعتی پیش از آن سوی گذر کرده بود در پای بوتهٔ گونی که در نزدیکی سر لر واقع شده بود ریده بوده و لر در موقع خوابیدن متوجه آن نگردیده بود و در این وقت نسیمی به سمت لر وزیدن گرفته بوی آن را متوجه مشام وی نمود.
بیچاره لر از شدت تعفن آن بو نفسش تنگی نمود و تاب تحمل نیاورد و دوباره سر را در زیر کفنک برد و به لهجه خود گفت: باز بوی خومون، (یعنی باز بوی خودمان).
«داستان‌های امثال»

۱۹۹۰ ـ بوکشیدن: به حدس و گمان دریافتن.

*** بوی الرحمانش بلند شده. نظیر:** آفتابش لب بام است: کنایه از کسی است که به ادامه حیاتش امیدی باقی نباشد.

*** بوی پیاز از دهن خوبروی خوبتر آید که گل از دست زشت**

«سعدی»: بوی پیاز از دهان زیبایان، خوشتر است که از دست نازیبا گل هدیه گرفتن. این بیت مثلی در نظائر زیاد آورند

۱۹۹۵ ـ بوی چُس را از بوی دستبو فرق نگذارد. «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»: بسیار نادان و ابله و بی‌ادراک است.

*** بوی حرص و بوی کبر و بوی آز در سخن گفتن بیاید چون پیاز.**
(رک ۶۵۷۷)

*** بوی حلواش می‌آید:** نزدیک به مردنش است. «یادداشتهای قزوینی»

*** بوی خیر آمدن:** نشانه‌های حدوث امری خوش آشکار بودن. قرائن و شواهد بر وقوع فلان پیش آمد خوب محسوس است.
(رک ۲۰۰۹)

*** بوی دماغ سوخته می‌آید:** بمزاح به کسی گویند که در امری نزدیک به شکست شده باشد. «کوچه ب ۵۹۵۸»

*** بوی شیر از دهانش آمدن:** اشاره به خامی و بی تجربگی و هنوز به رشد جسمی و عقلی نرسیدن دارد.

*** بوی گل را از چه جوئیم از گلاب. نظیر:** به یادگار بمانی که خوی او داری./ اگر آن مرد شریف از دنیا رفته، فرزند یا فرزندانی از خود به یادگار گذاشته که مانند خودش خوبند وباصفا، خاطره از دست رفته را با آنها می‌توان زنده کرد.

۲۰۰۰ ـ بوی گل می‌آید: وقتی دوستی به مهمانی وارد می‌شود میزبان به عنوان تعارف مخصوصاً روستائیان و عشایر مهماندوست گویند.

۲۰۰۰ م ـ بوی مشک پنهان نمی‌ماند نظیر: مشک را چون توان نهفت آخر./ هر انسان با لیاقت در هر حال لیاقت و کفایت او تجلی خواهد کرد و شناخته می‌شود.

*** بوی نو شنیدن:** وقتی وسیله و اسبابی کهنه و فرسوده گردد و جایگزین آن کردن نو بر آن لازم آید تقنناً گویند.

*** بوی وفا از گل آدم مجوی:** انسان‌ها اکثراً بی‌وفا هستند!

*** بوئی به دماغش خورده:** به نظر می‌آید که بر آن راز مشکوک شده باشد.

*** به بوئی مست است! نظیر:** یک پیاله مست! با دست یافتن به اندک قدرت و مقامی گرفتار تفرعن و تفاخر شدن، و به قدرت نمائی پرداختن.

۲۰۰۵ ـ به بوی کباب آمدن و دیدن خر داغ

می‌کنند! ریشخند به طمعکاری که به هوای سودی موهوم در عذاب افتد.

* **به بوی هریسه در تنور افتادن.** نظیر: از هول هلیم به دیگ افتادن. (رک ۱۲۹۹)

* **تاپاله گاو است، نه بود دارد نه خاصیت:** به هیچ کاری نیاید. بسیار بیکاره است.

* **چُس به آب قلیان می‌گوید بو می‌دهی.** نظیر: کفگیر به صافی می‌گوید تو سوراخ داری. (رک ۸۷۱۳)

* **خدای را به مِیَم شست و شوی خرقه کنید که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع**

«حافظ» آینده خوبی پیش‌بینی نمی‌شود، آینده بدی در پیش داریم.

۲۰۱۰ـ

* **خیز و مبوی ار به دست داری سنبل**
خیز و منوش ار به دست داری ساغر

«قاآنی» بسیار شتاب کن ودرنگ روا مدار.

۲۰۱۰ م ـ دروغ بوی پیازداغ می‌دهد. نظیر: دروغ از دور که می‌آید یک پایش می‌لنگد. / دروغ را می‌شود تشخیص داد.

* **دست خالی بوی گند می‌دهد:** مردم از آدم فقیر و تهیدست دوری می‌کنند، گوئی بوی بد می‌دهد.

* **دستی به دنبه‌اش نزنید که بوی سیرداغ میاد:** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» این از تصنیف گونه‌ای است که در قدیم در یک بازی می‌خواندند به گمان بنده اشاره به چاقی و موقع کشتن گوسفند باشد. یعنی باب کشتن و خوردن است.

* **سرش بوی آرد دادن:** تازه از آسیا آمده و نزد او آرد هست، و کنایه از صاحب حل و عقد بودن و بخصوص در دست داشتن ماده و پول است. «ع مستوفی، شرح زندگانی من»

* **سفره نیداخته بوی مشک می‌دهد.** نظیر: سفره نینداخته یک عیب دارد بینداخته هزار عیب (رک ۶۷۶۳)

۲۰۱۵ ـ سفره نینداخته یک عیب دارد بینداخته هزار عیب: کاری را که مرد به کمال نتواند کرد بهتر آن که آن کار نکند.

«امثال و حکم»

* **سودای نقد بوی گلاب می‌دهد.** بهترین نوع معامله، معامله نقد است (رک ۱۹۸۳)

* **سیر را هرچه بکوبی بیشتر بویش پراکنده می‌شود.** نظیر: چاه مستراح را هرچه به هم بزنی بویش بیشتر بلند می‌شود.

* **شیرین بشی خربوزه، نه طعم داری نه بو داری نه مزه:** به مهمل و بیکاره‌ای می‌گویند که به هیچ درد نخورد.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **صدایش را پوشاندی. بویش را چه می‌کنی؟** (رک ۲۰۲۰)

۲۰۲۰ ـ صدایش را که از بین بردی یک فکری به حال بویش بکن! مشکل کوچک را با تلاش و کوشش مرتفع کردی حالا باید فکری به مشکل بزرگ بکنی. **مأخذ:** یکی بر کنار ملانصرالدین بر سکوی مسجد نشسته بود. ضرطه‌ای از او بجَست. نوک نعلینش بر آجر فرش حیاط کشید که صدا از این بود. ملا گفت: صدایش را که از میان بردی خدای را حیلتی کن که بوی آن از بین برود!

* **قربان نعنا بروم که بوی کباب می‌دهد:** طعنه بر کسانی است که به موهومات دل خوش می‌کنند «رابطه نعنا و کباب از آن جاست که این دورا با هم مصرف می‌کنند» بخصوص در دکان‌های کبابی، نعناء جزء مایلزم است.

«کوچه ب ۶۰۳۴»

بوریا

* **قحبه غمزه نکند مشتری کف دستش را بو نکرده. نظیر:** قحبه تا سوت نزند فاسق پیش نمی‌رود./ رفتار هرکس معرف شخصیت او و برانگیزاننده رفتار دیگران است.

* **کس از برون شیشه نبوید گلاب را؛** قبل ازدست یافتن به امکانات و تحقیق نمی‌توان درباره چیزی اظهارنظر کرد.

* **کف دست را بو کردن؛** کنایه از پیشگوئی توانستن کردن است به امکانات .

۲۰۲۵ ـ کله‌اش بوی قورمه سبزی دادن؛ ماجراجو بودن و تن به زور و ظلم و جور ندادن و در برابر ظالم ایستادگی کردن.

* **گربه که دستش به گوشت نمی‌رسد می‌گوید بو می‌دهد. نظیر:** شغال که پوزش به انگور نمی‌رسد گوید ترش است. (رک ۹۹۳۵)

* **گل در دست داری مَبوی؛** (رک ۱۰۲۰۹)

* **گل کاغذی بو ندارد؛** هیچ چیز ساختگی و بدل جایگزین طبیعی و اصلی آن نمی‌شود.

* **مستراح را هرچه بر هم زنند بویش بیشتر می‌شود.** وقتی کسی خلافی کرده یا حرف ناهنجار و نادرستی زده باشد که موجب دلخوری دیگران شده باشد و با توجیه‌های ناموجه و ادله نادرست بخواهد خود را تبرئه کند و در نتیجه قبح عمل یا گفته او بیشتر مسلم گردد آورند (رک ۲۰۱۶)

۲۰۳۰ ـ مشک آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید! عمل و رفتار هرکس معرف اوست. **تمثل:**

هنر نمودن اگر نیز هست لازم نیست
که خود عبیر بگوید، چه حاجت عطار

* **مشک می‌ریزد نریزد بوی او؛** بزرگزاده ممکن است درویش شود ولی مناعت طبع او همیشه برجاست. **تمثل:**

یکی داستان زد تهمتن بر او
که گر مشک ریزد، نریزدش بو
«فردوسی»

* **نه سیر بخور نه از بوی دهنت بترس: نظیر:** نه بگوز نه عود بسوز. (رک ۱۰۴۸۹)

* **هر آن میوه کش نیست خوش رنگ و بوی ز شیرینی طعم آن دست شوی**
«جامی» زیبائی ظاهری و خوش رنگ و بوئی شرط مهم مرغوبیت است.

* **هر گلی بوئی دارد؛ نظیر:** هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد. زیبایان و خوبان همه محبوب‌القلوبند اما نوع خوبی‌ها و زیبائی‌ها متفاوت است.

۲۰۳۵ ـ یکی داستان زد تهمتن بر او که گر مشک ریزد نریزدش بو
نظیر: مشک می‌ریزد نریزد بوی او.
(رک ۲۰۳۱)

۲۰۳۵ م ـ یکی را پرسیدند کجا بودی، گفت امامزاده عباس گفتند از بوی دهنت پیداس.
(رک ۲۲۸۶)

بوریا

۲۰۳۵ م ۲ ـ از نی بوریا[1] شکر نخوری. **نظیر:** درخت مقل نه خرمادهد نه شفتالو./ آدم ممسک خیرش به کسی نمی‌رسد.

* **بوریا باف[2] اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر**
«سعدی» **نظیر: اهل** بخیه بودن./ حصیر باف اگر چه در شمار بافندگان است، ولی وی را در

---

۱ ـ بوریا: حصیر، فرشی که با نی شکافته مخصوص سازند.
۲ ـ بوریا باف: بافنده بوریا، حصیربافت

کارخانه دیبا بافی نگمارند. مثل در نظایر زیادی کاربرد دارد.

*** تا ببینم بوریایت چند گـزی است؛ نـظیر:** ببینم چند مرده حلاجی؟ تا بیابیم که این دعوی تو تا چه اندازه راست است. **تمثل:**

بـالا بـنمای ای سـنائی هـان
تا چند گزی است بوریای تو
«سوزنی»

*** خالد بر بستر خز است و بَز[1]**
جـــعفر در آرزوی بـــوریاست.
«ناصرخسرو» «امثال و حکم»

یکی در نهایت رفاه و خوشی و یکی چنان محتاج که آرزوی کمترین و بی‌ارزش‌ترین است.

*** خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن.**
نـظیر: گـوش خـو، نـون جـو./ درویش آسـوده خاطرتر از سلطان، وگدا فارغ البال‌تر از ثروتمند به خواب رود.

۲۰۴۰ ـ
خونت برای قالی سلطان بریختند
ابله چرا نخفتی بر بوریای خویش

«سعدی» اشاره به اشخاصی دارد که به درآمد متوسط خود قانع نیستند و برای کسب درآمـد بیشتر به کارهای خلاف مانند دزدی و جنایت و غیره اقدام کنند در نتیجه زندگی خود را بر سر چنین اعمالی تباه کنند.

۲۰۴۰م ـ زردوز نداند بوریا بافی. نظیر:
بوریا باف اگر چه بافنده‌است
نـبرندش بـه کـارگاه حـریر
(رک ۲۰۳۴)

*** سلطان کسی که ساخته بر بوریای خویش؛** آن کس که قناعت پیشه کند محتاج کسی نیست و برای خود پـادشاهی است. پـادشاه و سـلطان نفس خود.

*** شِکر کس نخورد از نی بوریا؛ نظیر:** از نی بوریا شکر نخوری. (رک ۲۰۳۵)

*** مسجد بوریا کردن؛** ریاکاری به قصد فریب و اغـفال مـردم. **مأخـذ:** یکی بـه نـیت دزدی بـه خانه‌ای درآمد و به انـتظار فـرصت خـود را در کاهدان افکند، مگر صاحبخانه او را بدید و در پی او رفت. دزد که او را بر سر خود یافت، بی آن که خود را ببازد، بنا کرد کاهدان را از عرض و طول به قدم ذرع کردن.

صاحبخانه پرسید: اینجا در چه کاری؟

گفت: خیر است می‌خواهم مسجد بوریا کنم، در کار اندازه گرفتنم!

*** نی همه یک رنگ دارد درنیستان‌ها ولیک از یکی نی قند زاید وز دگر نی بوریا.**
نظیر:

گیرم که مارچوبه نماید به شکل مـار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر مار
(رک ۵۵۶۲)

بوق

۲۰۴۵ ـ باد به بوق انداختن. با صـدای بـلند سخن گفتن، جنجال و هیاهو راه انداختن.

۲۰۴۵ م ـ بوق برداشتن؛ به انتشار خـبری یـا افشای رازی برای خبر کردن همه از ماجرا به راه افتادن.

*** بوق چاق کردن؛** بر سر هیچ و پوچ جنجال و هیاهو راه‌انـداختن، یـا بـه قـصد بـیرون کـردن حریف از میدان جنجال راه انداختن.

*** بوق حمام؛** چیز مزاحم و ناهنجاری که چون در جای خود به کار آید، تحمل آن راگزیر نباشد.

---

۱ ـ بَز: پارچه گران قیمت و بزاز که فروشنده پارچه است از بین واژه است.

* **بوق حمام چه گوید (یا تا بوق حمام چه گوید!** برای انجام کاری باید قبلاً جوانب کار را سنجید تا انجام آن باعث پشیمانی نگردد. وجود بوق حمام برای اطلاع رسانی از بکار بودن یا بکار نبودن حمام است که هم می‌تواند قراردادی باشد براساس تعداد صدای بوق، یا باصدای بوق توجه اهالی را به خود جلب کردن و سپس خبر تمام شدن آب حمام و خرابی یا بکار افتادن حمام را به اهالی محل دادن. **مأخذ:** ضرب‌المثل چنین است که: مردی از زن خود تقاضای مباشرت نمود او گفت: تا بوق حمام چه گوید؟مفهوم این که قبلاً باید از بکار بودن حمام آگاهی یافت تا چنانچه حمام به کار نیست از مباشرت منصرف شد تا به حال جُنب نماند.

گویند در قدیم که شهرستان شهرضا کوچک بود و به آن قمشه می‌گفتند در نیمه شب حمامی حمام منحصر به فرد محله‌ای متوجه می‌شود که آب حمام تمام شده است، برای این که مردم مطلع شوند فوراً به پشت بام می‌جهد و وسیله بوق مردم را توجه داده و چنین اعلام می‌کند که: هرکس که کرده است که کرده است، هرکس نکرده است نکند که آب حمام تمام شده است! این اطلاع حمامی برای این بوده که مردم بدانند که حمام به کار نیست و امکان غسل وجود ندارد و از مباشرت خودداری کنند. این مورد از آن زمان به صورت مثل درآمده که در جای خود به کار برده می‌شود.

* **بوق روی حمام است:** هرکس حمامی را خَرَد بوق حمام نیز از اوست. در نظایر این مورد نیز آورند.

۲۰۵۰ ـ بوق سر بازار (یا در سر بازار) زدن. نظیر: کوس رسوائی ما بر سر بازار زدن ./ موضوعی را به گوش همگان رساندن؛ ماجرائی که قرار بر آشکار شدن نبوده همه دان شدن.

* **بی بوق کسی حمام نمی‌رود؟ نظیر:** خروس نخواند سحر نمی‌شود؟ در ریشخند کسی می‌آورند که تصور کند حضور و وجودش برای انجام فلان و بهمان امر ضرورت مطلق دارد.

«کوچه ب ۶۱۶۹»

* **تا بوق حمام چه گوید؟** × ×

* **چون بوق زدن باشد هنگام هزیمت**
مردی که جوانی کند اندرگه پیری
(رک ۲۰۶۰)

* **حمام ده را چه به بوق؟ نظیر:** قم آباد حکاک چه می‌خواهد./ در محل کوچک و کم جمعیت که با سخن و صدای بلند اهل محل را می‌شود بر هرچیز مطلع کرد حمامش نیازی به بوق ندارد. در نظایر کاربرد دارد.

۲۰۵۵ ـ در بوق و کرنا زدن. نظیر: بوق سر بازار زدن. (رک ۲۰۵۱)

* **سقش را با بوق حمام برداشته‌اند:** با صدای ناهنجار خود و حرف زیاد زدن مزاحم دیگران می‌شود، بسیار دروغ می‌گوید.

* **عهد بوق. نظیر:** عهد دقیانوس: زمانی سخت دور، عهدی بسیار دور.

* **کلاه‌بوقی[1] سر کسی گذاشتن. نظیر:** کسی را به بدترین شکلی فریب دادن یا رسوا کردن. **مأخذ:** در قدیم کلاهی دراز و مخروطی شکل با کاغذ و مقوا می‌ساختند و برای تنبیه کودکان

---

۱ - کلاه‌بوقی: همان کلاه کاغذی است که در قدیم برای تنبیه شاگردان تنبل و مقصر در مکتب خانه بر سر آن‌ها می‌گذاردند. چون بلند و مخروطی شکل بود به آن کلاه بوقی می‌گفتند. برای تنبیه محکومین هم بکار می‌رفته که بر سر آنها می‌گذاردند و آنها را در کوچه و بازار می‌گرداندند. احتمالاً اصطلاح کلاه بر سر کسی گذاردن به این مورد ربط دارد.

تنبل مکتب بر سر آنها می‌نهادند.

* **مثل بوق قزوین شدن:** وقتی جنسی به دلیلی بی خریدار شود و روی دست صاحبش بماند یا دختر یا زن بیوه جوانی بدون خواستگار بماند به این مثل اشاره کنند. **مأخذ:** بوق یکی از حمام‌های اصفهان شکست و گرمابه‌دار که کار خود را لنگ دید ناگزیر شد به بهای گزاف بوقی برای خود تهیه کند، مگر این خبر به گوش مردی قزوینی رسید که تجارت را به اصفهان آمده بود. با خود گفت: بوقی را که حمامی اصفهانی به قرانی چند خریده در قزوین به دیناری چند می‌فروشند، چه تجارتی به از این که هزار بوق از قزوین بخرم و در اصفهان بفروشم؟ و چنان کرد اما خود ناگفته پیداست که چنین کالائی خریداری نداشت، چرا که هر حمامی را عمری بوقی بس است «کوچه ۶۱۸۵ به نقل از داستانهای امثال.

۲۰۶۰ ـ هنگام هزیمت[1] بوق زدن. نظیر: تاجر ورشکسته میز و صندلیش را رنگ می‌زند./ وقتی کسی شکست خود را در مبارزه‌ای یا ورشستگی خود را با فعل و انفعالاتی بخواهد افکار مردم را از آن منحرف کند تا شکست و سقوط خود را پنهان نماید، آن را با بوق زدن در هزیمت مقایسه کنند.

در قابوسنامه آمده است که بوق نواختن نشانه فتح و پیروزی است. **تمثل:**

چون بوق زدن باشد هنگام هزیمت
مردی که جوانی کند اندر گه پیری
«قابوسنامه»

بهانه

* **بهانه بهانه است!** بهانه رامنطق و دلیل به کار نیست

* **بهانه تراشیدن:** برای انجام ندادن عملی که مایل نبودن در توجیه ردّ آن به دلایل بیهوده توسل جستن.

* **بهانه... ترکی گرفتن. نظیر:** ایراد بنی‌اسرائیلی ./ خرده‌گیری بی دلیل مغرضانه. «کوچه الف ۷۱۷۱» (رک ۱۲۲۰)

* **بهانه گوز و نان جو است.** (رک ۱۰۴۴۷)

۲۰۶۵ ـ به بهانه داسغاله[2] رفتن خانه خاله: برای اجرای منظوری و مقصدی چیز دیگری را بهانه کردن، مثال برای دیدار دختر خاله، گرفتن داسغاله را بهانه قرار دادن.

* **بهشت را به بها نمی‌دهند به بهانه می‌دهند!** رحمت الهی بی پایان است و به هر بهانه‌ای بندگان را مورد رحمت خودقرار می‌دهد.

* **حیله جو را بهانه سخت کج است:** آن که درصدد حیله‌گری است به منطقی بودن (یا نبودن) دستاویز خویش نمی‌اندیشد.

گرگی به خوردن بره‌ای که از جوئی آب می‌نوشید طمع کرد، در مسیر آب پیش رفت تا بدو رسید، آنگاه گفت: تو آب مرا گل آلوده کرده‌ای.

بره گفت: چگونه میسر است این؟ که من از فرو دست جوی می‌نوشم و تو از فرا دست می‌آئی.

گرگ گفت: همانا با قویتر از خود زبان درازی می‌کنی و سزای زبان درازان به جز این نیست: برجست و بره را بر درید!

«کوچه ب ۷۱۶۷»

---

۱ - هزیمت: شکست لشکر، فرار سپاهیان «فرهنگ معین»

۲ - داسغاله: داس کوچکی که برای بیرون آوردن علف‌های هرز از زمین بیشتر به کار می‌رود. معمولاً تیغه این داس‌ها مانند اره دندانه دار است.

*** کربلا رفتنت بهانه بود: نظیر:**
زان ساکن کربلا شدستی کامروز
در مقبره یزید جلوائی نیست
«امثال و حکم»

*** گر سر آزار داری، بهانه بسیار داری!** وقتی کسی قصدش اذیت و آزار دیگران باشد نیازمند بهانه و انگیزه خاصی نیست، هر موردی را می‌تواند بهانه‌ای برای آزار دادن قرار دهد.

۲۰۷۰ ـ مثل علی بهانه‌گیر یا علی بونه‌گیر: لقبی است مردانی را که برای ابراز شخصیت و اهمیت خود مدام در خانه از همه چیز ایراد می‌گیرند. «در اصل شخصیتی است افسانه‌ای که شهرت خود را مدیون خوی بهانه جو و ایرادگیر خویش است» و اما قصه علی بونه گیر به گویش محلی: روزگاری توی شهری جوان پول و پله داری بود به اسم علی، این علی راه کار را به خیال خودش یاد گرفته بود. هر زنی بهش می‌دادند، از فردای شب زفاف بنا می‌کرد ازش عیب و ایراد و بهانه گرفتن و روز دوم و سوم اگرخود زن کارد به استخوانش نمی‌رسید و نمی‌گفت: مهرم حلال و جانم آزاد! خود علی آستین بالا می‌زد و آن بیچاره را طلاق به کون می‌فرستاد به خانه باباش و می‌رفت دنبال زن بعدی! تا عاقبت کارش به جائی رسید که مردم نامش را گذاشتند علی بونه گیر و دیگر هیچ کس حاضر نشد بهش زن بدهد.

توی آن شهر یک دختری هم بود به اسم فاطمه که او هم بس که چموش و آتشپاره بود، به او فاطمه اره «فاطمه ارقه» می‌گفتند و تنابنده‌ای از عزب اوقلی‌های شهر جرأت نمی‌کرد برای گرفتنش پا پیش بگذارد. وقتی این فاطمه اره شنید علی بونه‌گیر بی زن مانده، و اهل شهر هم قسم شده‌اند که اگر هموزن دخترشان طلا و جواهر بدهد به دامادی قبولش نکنند، به کس و کار خودش گفت: اگر علی آقا منو قبول کنه حاضرم کنیزش بشم.

دورش را گرفتند که: او لندش واسه یه دختر عیبه که برای مرد پیغوم بده بیا منو بگیر. دوّمن: مگه به سرت زده دختر؟ این مرد و بهش می‌گن علی بونه گیر، دخترها رو می‌بره گل شونه می‌چینه، سر دو روز که دلشو زدن هزار جور ایراد ازشون می‌گیره طلاقشون میده بیوه شون می‌کنه می‌اندازتشون تو کوچه!

فاطمه گفت: الاو بلا همینه که گفتم اگه علی آقا منو بپسنده منتشم می‌کشم!

خبر که به گوش علی بونه‌گیر رسید نیشش تا بناگوش باز شد و فوری کس و کارش را فرستاد خواستگاری و تو دلش گفت: «دختره ارقه آتیشپاره لابد خیال کرده می‌تونه منو از رو ببره، باشه، بگرد تا بگردیم! بلائی به روزگارت بیارم که نقال‌های قهوه‌خانه‌ها تا قیامت نقلش را برای مردم بگن!»

خلاصه خواستگارها رفتند بله بران کردند قول و قرارها گذاشتند و روز عروسی رسید. فاطمه را که بردند حمام عروسی، سر حنابندان به‌ینگه گفت دست و پایش را آن جور که خودش می‌گوید نگار کند، باقی کارهای توی حمامش را هم گفت خودش به سلیقه خودش انجام می‌دهد، تو خانه هم به کارهای بزک دوزکش نگذاشت دیگران دخالت کنند و چه دردسر بدهم؟ بعدازظهر عروس و داماد را عقد کردند دهل و سرنا زدند، شب هم بعد از رفتن ولیمه خورها فاطمه و علی را دست به دست دادند و کردند تو حجله. فاطمه مثل دخترهای خجالتی با دست حنا نگارش چادر نمازش را جوری نگه داشته بود که فقط یک طاق ابرویش دیده

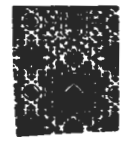

می‌شد و چشمش را هم دوخته بود به گل قالی. علی که تصمیم گرفته بود از همان توی حجله دماغ فاطمه را بسوزاند نگاهش که به انگشت‌های حنائی و چشم سورمه کشیده او افتاد دادش درآمد که: ـ این دیگه چه بازیه، کی به تو گفت من چشم و ابروی سورمه وسمه‌ای و سرانگشت حنا کرده دوست دارم؟

فاطمه با این حرکت چادرش را با دست دیگرش کشید آن ور، آن یکی چشم و ابروش را بیرون انداخت و با هزار ناز و غمزه گفت: اِوا، آقاعلی جون، من که سلیقه شما رو نمی‌دونستم، حال که حنا و وسمه دوست ندارین امشبه رو از این ور نگام کنید که ساده گذاشته‌ام تا بعد!

علی که تیر اولش به سنگ خورده بود آمد به بوسه بازی مشغول بشود چشمش افتاد به سرخاب لُپ فاطمه، با نفرت گفت: ای وای این کثافتاچیه به لُپات مالیدی؟

فاطمه فوری آن طرف صورتش را آورد پیش و باز به طنازی درآمد که: خدا بکشه‌تم آقا علی جون! نمی‌دونستم شمام مث من از این انتر (عنتر) بازی‌ها خوشتون نمیاد؛ اما واسه احتیاط این ور صورتمو ساده گذاشتم که اگه بزگ دوزک دوست نداشتین شب به این خوشی اسباب دلخوری‌تون نشم!

علی که این بار هم یخش نگرفته بود چادر فاطمه را که یک ور نشسته بو داز سرش برداشت که او را به رختخواب ببرد به دیدن گیسوی بلند و بافته فاطمه دوباره بهانه گیرش آمد که: ـ این دم خر دیگه چیه به خودت آویزان کردی؟ حیف طره نیست؟ باز فاطمه با هزار عشو و دلبری گفت: ـ یه شب هزار شب نیس آقا علی جونم، عوضش این ور سرمو به دلخواه شما درست کرده‌ام، فردا او ورشم طره می‌کنم.

علی باز از رو رفت اما تو دلش گفت: «اروا بابات این دفعه دیگر فکر نمی‌کنم در رو گیر بیاری!» فتیله چراغ را کشید پایین و فاطمه را کشید به... و همچنین که کار از... به دست بازی رسید ناگهان او را پس زد که: دلم آشوب شد! یعنی تو خونه شما یه زن فهمیده به هم نمی‌رسید که به تو بگه با این همه پشم و پیله به رختخواب زفاف نمیرن؟

فاطمه که این بار عشوه را از حد گذرانده بود با دندان‌های کلید شده و صدای عشوه گرانه گفت: بلاتون به جانم آقا علی شاه، فقط نصفشو بی دوا گذاشتم که بفهمم میل دلتون چیه یک امشبو به اون ورش بسازین و به دلتون بدنیارین، که هرکاری چاره‌ای داره!

باری علی آقا که آن شب دستش از هر بهانه‌ای کوتاه شده بود به وظایف دامادیش قیام کرد و صبح علی‌الطلوع از خانه زد بیرون. فاطمه هم زودی پاشد ریختو و روز خودش را به همان صورت که دیشب از زبان علی بیرون کشیده بود درآورد و با همان شگردی که شب عروسی به کار زده بود مشغول کارهای خانه شد: مثلاً پلو که برای نهار پخت نصفش را ساده گذاشت، نصف حیاط و اتاق را جارو کرد، نصفش را نه. نصف حیاط را آب پاشید نصفش را آب نپاشیده ول کرد. یک لنگه در خانه را بست یک لنگه را باز گذاشت و... این جوری‌ها.

ظهر علی آمد خانه از همان دم در صداش را انداخت بر سرش که: شاید من می‌خواستم خانه‌ام درش بسته باشد؟

فاطمه از ته مطبخ گفت: اخمتو بگردم آقا علی جونم!نصفش که بسته س؛ حالا که همشو بسته می‌خواهی روی چشم همه شو می‌بندم.

گفت: شاید می‌خواستم وازِ واز باشه
گفت: درد و بلات بخوره تو سر فاطمه! نصفش که وازه، حال اگه همشو واز میخوای خودم وازش می‌کنم. تا منوداری غصه نداشته باش!
علی وارد حیاط شد دید حیاط مثل دسته گل جارو و آبپاشی شده غیظش درآمد که شاید دلم می‌خواس خونه غرق کثافت باشه؟
فاطمه از دم مطبخ گفت: دارمت علی جونم! دس کم نصف حیاط همون جوره که دلت میخواد، بابت اون قسمتشم به چشم چند روز که جاروش نکنم همون گندی میشه که بود.
گفت: شاید می‌خواسم مثل دسه گل‌تر و تمیز و پاکیزه باشه؟
گفت: الهی قربون او اداهای شیرینت برم، پس همون جا وایسا و صفا کن!
چی سرتان را درد بیاورم بیخود؟ علی بونه‌گیر هر ایرادی که گرفت جواب فاطمه همین جورها حاضر و آماده بود. یک هفته دو هفته و یک ماه دوماهی گذشت، یک روز دید که نه دیگر دارد بالا می‌آورد. چون همه جا تو شهر حرف او بود و هرجا می‌رفت به ریشش می‌خندیدند که فاطمه اره خوب توانسته پالان را رو گرده علی بونه‌گیر محکم کنه! خانه و زندگی را گذاشت برای فاطمه یک مشت جواهر از وزن سبک و از قیمت سنگین برای خودش برداشت و از آن شهر گذاشت رفت که رفت. «کوچه ب ۶۲۳۵»
با اندکی تغییر به منظور رعایت ادب و اخلاق.
این حکایت در داستان‌های امثال هم آمده در بین مردم نیز شهرت دارد که در اصل یک نتیجه و مفهوم دارد ولی عبارات متفاوت است.

بهشت

❁ **بار سبک از بهشت آمده. نظیر:** بار سبک زود به منزل می‌رسد: هرکه علاقه‌اش کمتر است کارهایش آسانتر پیش می‌رود.
«داستان نامه»

❁ **بهشت آن جاست کازاری نباشد:** بهترین محل برای زندگی جائی است که رفاه و ایمنی و امنیت و آزادی در آن جا وجود داشته باشد.

❁ **بهشت به سرزنش نمی‌ارزد. نظیر:** نانت را با آب بخور منت آبدوغ نکش./ نعمت به قبول منت نمی‌ارزد.

❁ **بهشت در پای مادران باشد. نظیر:**
خاک شو زیر پای او که بهشت
در قدمگاه مادران باشد
«جامی»

۲۰۷۵ ـ بهشت را نتوان یافت رایگان! در مقابل عمل صالح و کار خیر در دنیا می‌توان راه بهشت را به آن جهان هموار کرد.

❁ **بهشت را به بها نمی‌دهند به بهانه می‌دهند:** خداوند بخشاینده مهربان به آنها که عمل صالح ندارند نیز توجه خواهد فرمود.
(رک ۲۰۶۵)

❁ **بهشتی را بهشتی اگر دنیا را نهشتی:** دنیا پرست را به بهشت راه نیست.

❁ **بهشت و دوزخت با تست در پوست**
چرا بیرون ز خود می‌جوئی ای دوست
«پوریای ولی»: با عمل صالح و کردار خوب و خیر می‌توان بهشت آن دنیای خود را تامین کرد.

❁ **تا پدرت زیر سنگ‌های گران بر خود بجنبد پدر من به بهشت رسیده باشد.**
(رک ۲۲۶۴)

۲۰۸۰ ـ ترس از بهشت آمده. (۱) ترس از عذاب اخروی یا مجازات دنیوی نعمتِ الهی است، چون انسان را از ارتکاب به کار خلاف باز

می‌دارد. (۲) کودک اگر از مربی خود ترس نداشته باشد خودسر و بی‌تربیت بار خواهد آمد.

* **چوب را از بهشت آورده‌اند. نظیر:** چوب معلم گل است: تنبیه معلم و مُربی موجب عاقبت به‌خیری کودکان است.

* **چوب معلم از درخت بهشت است.** (رک ۲۰۸۱)

* **شوخی از بهشت آمده!** از مزاح دوستان نباید مکدر شد.

* **ضامن بهشت و جهنم نبودن:** به بدو خوب اعمال و نیات اشخاص توجه نداشتن. مدعی خوب و بد دیگران نبودن.

۲۰۸۵ ـ گفت حاجی تاج با طوبای زشت
گر توئی طوبا[1] گذشتم از بهشت

نظیر: باغی که کاکا کافور[2] دربان آن باشد نخواهم./ با حضور و وجود معاشر و همنشین بد گلشن گلخن است و بهشت دوزخ.

* **گندم خوردیم و از بهشت بیرون آمدیم:** به تعریض سرخوردگی خود را از همکاری با فرقه و دسته یا گروهی و کناره‌گیری خود، از آن قوم را بدین جمله بیان کنند. **مأخذ:** مربوط به داستان حضرت آدم و گندم خوردن آن حضرت و از بهشت بیرون شدن است.

* **مثل بهشت شداد!** قصری به چندین اشکوب برآمده.

«امثال و حکم»

بی‌بی

* **از تولای ایشان است که بی‌بی گل افشان است:** او از حمایت دیگران برخوردار است.

* **بی‌بی از بی چادری مستوره است. نظیر:** شرم بی‌بی از بی چادری است./ اگر خلافی نمی‌کند از عدم امکانات است.

۲۰۹۰ ـ بی‌بی خیرم بده. نظیر: گدازاده گدازاده است تا چشمش کور. (رک ۹۸۷۴)

* **بی بی سلطان سر خودش را نمی‌تواند ببندد می‌رود عروسی خانه سر عروس را ببندد. نظیر:** کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی./ در مورد کسی این عبارت مثلی آورند که از انجام امور شخصی خود عاجز باشد ولی بخواهد امور دیگران را اصلاح نماید یا سروسامان دهد.

* **بی‌بی کدو را ندید:** در مورد کسی گویند که در تقلید از دیگران نیز دچار اشتباه گردد. **مأخذ:** این حکایت مشهور مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی است:

یک کنیزی یک خری بر خود فکند
از وفور شهوت و فرط گزند
یک کدوئی بود حیلت سازه را
در ذکر کردی پی اندازه را:
در قضیبش آن کدو کردی عجوز
تا رود نیم ذکر وقت سپوز
خر همی شد لاغر و خاتون او
ماند حیران کز چه این خر شد چومو؟
نعلبندان را نمود آن خر که چیست
علت خر که نتیجه‌اش لاغری است؟
هیچ علت اندر او ظاهر نشد
هیچ کس از سِرّ آن مخبر نشد
در تفحص اندر افتاد او به جدّ
شد تفحص را دمادم مستعد

---

۱ - طوبا: نام درختی در بهشت.

۲ - کافور: از اسامی غلام سیاهان که در قدیم خرید و فروش می‌شدند معمولاً جلو نام آنها کلمه کاکا را هم اضافه می‌کردند.

چون تفحص کرد در حال اِشک[1]
یافت خفته زیر آن خر نرگسک
از شکاف در بدید آن حال را
بس عجب آمد ز خر آن زال را
که همی گاید کنیزک را چنان
که به عقل و رسم، مردان با زنان!
در حسد شد گفت: این چون ممکن است
من خود اولیٰتر که خر مال من است!
خر مُهذّب گشته و آموخته
خوان نهاده‌ست و چراغ افروخته!
کرد نادیده در خانه بکوفت
که: ای کنیزک چند خواهی خانه روفت؟
پس کنیزک جمله آلات فساد
کرد پنهان پیش شد در را گشاد
در کف او نرمه جاروئی، که من
خانه را می‌روفتم بهر عطن
گفت خاتونش که: چادر نه به سر
رو فلان کس را ز من پیغام بر
«اینچنین گو و ینچنین کن و آنچنان...
مختصر کردم من افسانه‌ی زنان
آنچه مقصود است، مغز آن بگیر!
چون به راهش کرد آن زیبا ستیر،
از طرب گشته بزان زن هزار
در شرار شهوت خر بی قرار
در فرو بست آن زن و خر را کشید
شادمانه خواست کام از وی کشید
در میان خانه آوردش کشان
خفت اندر زیر خر هم در زمان:
تا به کام خود رسد، آن قحبه تیز
هم بر آن کرسی که دید او از کنیز
پا برآورد و خر اندر وی سپوخت
آتشی از کیر خر در وی فروخت؛

خر، هنر آمخته، در خاتون فشرد
تا به خایه، در زمان خاتون بمرد
بر درید از زخم سخت خر جکر
رودهها بگسسته شد از یکدیگر
کرسی از یک سو، زن از یک سو فتاد
دم نزد در حال و دردم جان بداد
مرگ بد با صد فضیحت! ای پدر
تو شهیدی دیده‌ای از... خر؟
چون کنیزک آمد از اشکاف در
دید خاتون را بمرده زیر خر
گفت: ای خاتون احمق این چه بود؟
گر تو را استاد تو نقشی نمود...
ظاهرش دیدی سِرش از تو نهان
اوستا ناگشته بگشادی دکان؟
کار بی استاد خواهی ساختن
جاهلانه جان بخواهی باختن
ای ز من دزدیده علمی ناتمام
ننگت آمد که بپرسی حال دام؟
هم بچیدی دانه‌ای از خرمنش
هم بیفتادی رسن در گردنش
...دیدی همچو شهد و چون خبیص
آن کدو را چون ندیدی ای حریص؟
یا چو مستغرق شدی از عشق خر
آن کدویت ماند پنهان از نظر؟
ظاهر صنعت بدیدی ز اوستاد
اوستادی برگرفتی شاد شاد
ای بسا رزاق گول بی وقوف
از ره مردان ندیده جز که صوف
هریکی در کف عصا که موسی‌ام
می‌دمد بر ابلهان که عیسی‌ام
«مثنوی معنوی، دفتر پنجم»

---

۱ - اِشک: ترکی است که به فارسی خر یا الاغ باشد.

* **پس به بی‌بی بگوی از سردرد**
با چنین کون هلیله نتوان خورد.
(رک ۱۲۹۹۳)

* **تا بی‌بی‌ها شدند بی‌بی**
خدا برگشت از بی‌بی قدیمی
چون احوال جامعه دگرگون شود صاحبان مقام و جاه پیشین بی قدر و اعتبار گردند.

۲۰۹۵ ـ تا چراغ روشن است بی‌بی می‌زاید: بمزاح، در جائی مانند مهمانی و جشن عروسی که مردم مرتباً می‌آیند گویند. **مأخذ:** شبانگاه کسی را مژده فارغ شدن زنش را دادند، بلافاصله دیگری آمد خبر به دنیا آمدن دومین نوزاد را داد. مرد گفت: بروید چراغ را خاموش کنید. بی‌بی مثل این که تا چراغ روشن است می‌زاید!

* **حمام نرفتن بی‌بی از بی چادری است.** **نظیر:** به خانه نشستن بی‌بی از بی‌چادری است. (رک ۲۰۸۹)

* **خانه که پر است بی‌بی کم خور است؛** وقتی در خانه‌ای خوردنی زیاد مانند آجیل و امثال آن باشد طبیعتاً از آن هر لحظه استفاده می‌شود و در وقت شام و ناهار و تأثیر آن در اشتها ظاهر می‌شود.

* **خودم بی‌بی برادرم سلطان من پیراهن ندارم او تنبان.**
(رک ۲۹۲۳)

* **خیال کردم بی‌بی است! نظیر:** عذر بدتر از گناه./ وقتی کسی خطائی مرتکب شود و برای تبرئه خود توجیهی ناهنجار آورد که از خود گناه بدتر باشد این مثل آورند./ **مأخذ:** خواجه از پله‌ها بالا می‌رفت، غلام از پشت به او انگشت رسانید، خواجه سربرگرداند، غلام ترسید و دستپاچه شد و گفت: گمان کردم بی‌بی است!

۲۱۰۰ ـ دَدَر[1] نرفتن بی‌بی از بی چادری است. نظیر: بی‌بی از بی چادری مستوره است. (رک ۲۰۸۹)

* **روغن راگر به خورده بی‌بی دهان من را بو می‌کند.**
(رک ۹۹۳۹)

* **سر شکسته کنیز را می‌بینی، دل شکسته بی‌بی را نمی‌بینی؛** در قضاوت به ظواهر نباید اکتفا کرد انگیزه‌ها و علل را نیز باید در نظر گرفت. (مأخذ به دست نیامده)

* **سگ از درد می‌میرد بی‌بی گوشت شکار می‌خواهد نظیر:** قصاب به فکر پیه و بز در غم جان. (رک ۲۷۰۰)

* **شرم بی‌بی از بی چادری است.**
(رک ۲۰۹۷)

۲۱۰۵ ـ ظرفی که بی‌بی بشکند صدا ندارد: «ضرب‌المثل تبریزی» خطا و خلاف بزرگان را کسی نمی‌فهمد.

* **عصمت بی‌بی از بی چادری است. نظیر:** شرم بی‌بی از بی چادری است.
(رک ۲۱۰۴)

* **گناه بی‌بی گردن کنیز است. نظیر:** خودش تیز می‌دهد به سر بچه که پهلوی دستش است می‌زند./ همیشه گناه و تقصیر را به کوچکتران نسبت می‌دهند.

* **گوز بی‌بی صدا ندارد:** رسوائی بزرگان را نادیده و ناشنیده باید گرفت.
(کوچه ب ۷۶۱۷)

* **مثل بی‌بی افتنگو:** دختر چه چادر چاقچور کرده. «امثال و حکم» **نظیر:** خاله سوسکه

۲۱۱۰ ـ مثل وضوی بی‌بی تمیز! به ریشخند یا

---

۱ - دَدَر: بیرون رفتن زن از خانه به قصد کار خلاف.

تنبیه، نام نیکی که گمان برند هیچ بدکنشی و بدکارگی از میانش نبرد. مال و ثروتی که با همه اسرافکاری‌ها پایان‌ناپذیر تصور شود، قدرت و سلطه‌ای که پندارند با هیچ ترکتازی و ستمگری متزلزل نشود. «کوچه ب ۷۶۳۰»

* **نه جنی بود نه پری شلوار بی‌بی ورپرید:** احتمالاً وقتی چیزی به طور سحرآمیزی مفقود می‌شود گویند. (شاید مأخذ و ریشه جالبی داشته باشد که بدست نیامد)

* **نگوزید نچسید بی‌بی خواب است!** به استهزاء درباره اشخاص متفرعن واهل تکبر و پرتوقع گویند.

* **وسیله بی‌بی. نظیر:**... چلکی بود تو محله‌مان کار راه انداز همه‌مان./ وقتی اسم کسی با رفتار و حرفه‌اش مناسبت داشته باشد (با مسمی) باشد این مثل آورند. **مأخذ:** مردی در موقع حساس از زن پرسید: اسمت چیست؟ گفت: وسیله بی‌بی، مرد گفت: چه احمقم می‌بینم و می‌پرسم.

بیل

* **اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن.** (رک ۲۰۹۱)

۲۱۱۵ ـ بیل اگر کاری به زمین نداشت چوب در گلویش نمی‌کردند: هر بدی به هر کس می‌رسد سزای عمل خودش است.

* **بیل بگذاری می‌گوید کلنگ را بردار. کلنگ را زمین بگذاری می‌گوید بیل را بردار:** در مورد رئیس یا صاحب کار سختگیر آورند.

* **بیلت در این جا گل بر نمی‌دارد!** در این جا یا از این راه توفیقی نصیبت نمی‌شود. سیاست تو در این جا کارگر نیست!

«مثل آباده‌ای صغادی»

* **بیلش هزار من آب می‌گیرد:** بسیار معتبر یا متمول است.

«امثال و حکم»

* **بیل نداری گل صحرا مخار آب نیابی جو دهقان مکار**

قبل از شروع به کار باید وسائل آن کار را به طور کامل آماده کرد.

۲۱۲۰ ـ بیلم را پاروکن: این مثل را عوام بیشتر به استهزاء بکار می‌برند و وقتی می‌خواهند به کسی که آنها را تهدید به امری بر خلاف منافعشان می‌کند متلکی بگویند متوسل به این مثل می‌شوند و به حریف می‌گویند: «بیلم را پاروکن»

* **بیل من انگشت من:** با انگشتانم کار می‌کنم و از کسی بیل به قرض نمی‌گیرم.

* **تو را با نبرد دلیران چکار تو برزیگری بیلت آید به کار:** با قوی‌تر و توانگرتر از خود نباید در جنگ و دعوا شد.

* **چهل روز ریاضت کشید تا بیلش را پارو کرد:** این مثل را وقتی کسی نتواند از فرصت مناسب که پیش آمده استفاده کند آورند. **مأخذ:** مردی فقیر و ناتوان می‌خواست حضرت خضر را ببیند و دامن وی را بگیرد و علاج فقر و بدبختی خود را از وی بخواهد، مطابق معمول چهل روز سپیده دم سر از خواب بر می‌داشت و جاروئی در دست می‌گرفت و در خانه را رفت و روب می‌کرد و آب پاشی می‌نمود، و در ضمن این عمل اوراد و اذکاری را که برای این مورد راویان اخبار نقل کرده‌اند می‌خواند.

روز چهل و یکم پس از انجام عمل همه روزه، پیرمردی را در برابر خود دید که به او گفت: چه کاره‌ای و بامدادان به این زودی در این جا چه

مـی‌کنی؟ آن مـرد گـفت: مـن مـردی عـمله و کارگرم که براثر فقر و بیکاری رنج بسیار می‌برم، طبق نذری که کردم چهل روز است درِ این خانه را جاروب می‌کنم و آب می‌پاشم و دعا می‌خوانم بلکه حضرت خـضر را بـبینم و حـاجتم را بـه او عرضه بدارم.

پیرگفت: فرض کن من خضر هستم چه حـاجتی داری؟ آن مرد کـه بـاورش نـمی‌آمد ایـن پـیر همان خضری باشد کـه در راه دیـدار او چـنین رنجی را کشیده است گفت: با فرض که نمی‌شود تو حضرت خضر باشی، پـیر گـفت: حـالا چـنین فـرض کـن. مـرد گـفت: نـمی‌شود فـرض کـرد. پیرگفت: بدنیست که اکنون آزمایش بکنی.

بیچاره مرد از شدت تنگ حوصلگی و فرط خشم و غضب بی اختیار می‌گوید: این بیلم را پارو کن و اشاره بـه بـیلش کـه در کـنار سکـوی در خـانه گذاشته بود می‌کند. پیر می‌گوید: بسـیار خـوب، نگاه کن چه می‌بینی؟ آن مرد وقتی نگاه می‌کند می‌بیند به راستی بیلش پارو شده، و هـمین کـه روی را بر می‌گرداند تا دامن او را بگیرد، می‌بیند پیر غیبش خورده است. با چشمی گریان و دلی بریان و روحی افسـرده داخـل خـانه مـی‌شود و مـاجرا را بـرای زنش تـعریف مـی‌کند. زن دو دستی بر سر شوی مـی‌کوبد و مـی‌گوید: خـاک عالم برسرت، چهل روز رنج بـردی کـه پـانزده ریال بیل را بدهی و پنج ریال پاروب بگیری!

«داستان‌های امثال»

*** سرچشمه شاید گرفتن به بیل**
چو پر شد نشاید گرفتن به بیل

نظیر: فتنه را باید در نطفه خفه کرد.

آتش فـتنه چـون بـالا گـیرد خـاموش کـردن آن مشکل یا محال خواهد بود.

۲۱۲۵ ـ مگر بیل به کتّم خورده؟ نظیر: مگر من افلیج هستم؟ من شخصاً خود از عهده کـار مورد نظر به خـوبی بـر مـی‌آیم نـیاز بـه کـمک دیگری ندارم. و بیل به کتّم خورده مـنظور ایـن است که مگر در اثر ضربه بیل یا چیز دیگر شانه من شکسته و از کار افتاده است که نتوانم ایـن کار را انجام دهم.

«مثل آباده‌ای صغادی»

۲۱۲۵ م ـ میل است اگر باریک کـنی بـیل است اگر پهنش کنی. نظیر: پهنش کنی بیله، باریکش کنی بیله: به مبتدی در کاری که دعوی استادی و بلدی بکند.

«قند و نمک»

*** نه بیل زده نه پایه انگور می‌خورد تو سایه.** (رک ۱۱۹۷)

بیمار

*** اجل گشته میرد نه بیمار سخت.**

نظیر: مردی همه شب بر سر بیمار گریست،
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.

«سعدی» (رک ۴۷۶۷)

*** این را که می‌دهی به طبیب بده به بیمار:** چـنانچه تـغذیه خـوب و سـالم بـاشد کـمتر بـه پزشک احتیاج می‌شود.

*** بسا بیمار برگشت از لب گور:** مرگ کسی را نمی‌توان پیش‌بینی کرد.

۲۱۳۰ ـ بود بیمار رأی مرد بیمار. نظیر: عقل سالم در بدن سالم است./ آدم بیمار نمی‌توانـد مانند آدم تندرست فکر کند.

۲۱۳۰م ـ بیمار با اشتها به صحت نزدیکتر از تندرست بـی‌اشتهاست: تـغذیه خـوب و کافی در صحت و سلامت بسیار مؤثر است.

۲۱۳۰ م ـ بیمار تیمار می‌خواهد: نا تندرست

و ناخوش مزاج را پرستار و دارو و خورش باید.
«امثال و حکم»

*** بیمار را پرستار معالجه می‌کند نه پزشک:**
در اهمیت نقش پرستار در بهبود مریض آورند.

*** بیمار عشق را به طبیب احتیاج نیست:**
نظیر:
مریضی که از عشق تب می‌کند
علاجش دو عناب لب می‌کند
علاج درد عشق دیدار و وصل معشوق است.

*** بیماری آسانتر از بیمارداری است:** در مشکل بودن کار پرستاری آورند.

*** ز بیماری بتر بیمارداری:**
(رک ۲۱۳۳)

۲۱۳۵-
گر طبیبانه بیائی به سر بالینم
به دو عالم ندهم لذت بیماری را:
اگر بیماری باعث دیدار یار شود، من این بیماری را به جان می‌پذیرم.

۲۱۳۵م-
مردی همه شب بر سر بیمار گریست
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
(رک ۲۱۲۵)

پ

پا: ۲۱۷ پاردم: ۲۲۲ پالان: ۲۲۳ پالوده: ۲۲۵ پدر: ۲۲۶ پرسیدن: ۲۲۹ پشم: ۲۳۰ پشه: ۲۳۲ پشیمانی: ۲۳۳ پُل: ۲۳۴ پلنگ: ۲۳۶ پلو: ۲۳۷ پنبه: ۲۳۸ پند: ۲۴۲ پنیر: ۲۴۳ پوست و پوستین: ۲۴۵ پول: ۲۴۷ پهلو: ۲۵۲ پهلوان: ۲۵۳ پِهن: ۲۵۴ پیاده: ۲۵۴ پیاز: ۲۵۵ پیراهن (پیرهن): ۲۵۷ پیری: ۲۵۸ پیشانی: ۲۶۱ پیغمبر: ۲۶۲ پیه: ۲۶۳

پا

۲۱۳۵ م۲ ـ آب زیر پای کسی سردادن. **نظیر:** پوست خربوزه زیر پای کسی انداختن./ به اسباب چینی سبب بیکاری و سرگردانی کسی شدن. «کوچه آ ۲۷۸»

* **آتش به پا کردن:** فتنه بر پا کردن.
* **آتش زیر پا داشتن نظیر:** مانند اسپند روی آتش بودن./ سخت دلواپس و بی قرار و ناآرام بودن.
* **ارمغان مور پای ملخ است:** تحفه دادن و پیشکش کردن هرکس به اندازه قدرت و استطاعت اوست و متناسب با حرفه و کار او.
* **از پا پس زدن از دست پیش کشیدن.** **نظیر:** از بام خواندن و از در راندن./ خواستن ولی تظاهر به بی میلی کردن. **تمثل:**

بنوازدم به ناز و دراندازدم به قهر
درخواندم ز بام و برون راندم ز در
«قطران»

۲۱۴۰ از پا برهنه دم پائی خواستن! نظیر: از برهنه پوستین چون برکنی./ کسی که فاقد چیزی است نمی‌توان آن چیز را از او خواست.

* **از سر تا پا نمک بودن. نظیر:** یک پارچه نمک بودن: سخت دوست داشتنی و محبوب بودن.
* **از گلیم خود پا بیرون گذاشتن. نظیر:** خر خود را دراز بستن./ از حدّ خود تجاوز کردن. به مرز و حریم دیگران داخل شدن.

«در کوچه الف ۱۵۰۰: از گلیم خود پا بیرون گذاشتن (یا درازتر کردن) از حد توانائی طبقاتی، مالی، یا اخلاقی خود تجاوز کردن. مترادف: از خرک در رفتن» آمده (!)

* **این پا و آن پا کردن:** (۱) تعلل در اجرای دستور مافوق کردن، عدم رضایت خود را با حرکاتی چون گاهی به پائی و گاهی به پای دیگر تکیه کردن نشان دادن و دنبال کاری که دستور داده شده نرفتن و دفع‌الوقت کردن. (۲) لنگه کفش پای راست را به پای چپ و لنگه پای چپ را به پای راست کردن.

در کوچه الف ۵۰۵۶: حالتی که حکایت از بی‌قراری عصبانیت یا دلهره شخص می‌کند

آمده است.

* **این پات را بردار حمال، آن پات را بردار حمال:** به تعریض و توبیخ به اشخاص تنبل و کند کار گویند.

۲۱۴۵ ـ با این پر و پا چین، می‌خواهی بروی چین و ماچین؟ نظیر: با این ریش می‌خواهی بروی تجریش؟

لباس و پوشش و آراستگی باید مقتضی و متناسب محل و مردمی که انسان می‌خواهد بر آنها وارد شود باشد.

* **برایش پا داده است. نظیر:** تخت پوستش را جای خوبی پهن کردن است./ با فامیلی ثروتمند وصلت کردن یا تحت حمایت مقام متنفذی قرار گرفتن، و هر موردی دیگر که باعث زندگی مرفهی یا درآمدی کافی گردد.

* **برای شیطان پاپوش می‌دوزد.** بسیار فریبنده و گر بز است.

«امثال و حکم»

* **بر قوزک[1] پایت لعنت؛** وقتی بخواهند تذکر ملایمی به عزیزی که ترک اولی کرده و لغزش قابل گذشت و اغماضی نموده بکنند، این عبارت را به کار برند. در مورد مأخذ این عبارت مطلب قابل قبول یافت نشد. به نظر بنده ریشه و مأخذی ندارد، و عبارت مزاح گونه‌ای مانند: «بلایش بخورد توی کلاه تو!» و امثال آن باشد. مهدی پرتوی عاملی در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم صفحه ۱۷۶ مطالبی آورده و سعی کرده که به این عبارت ریشه تاریخی بدهد ولی به نظر بنده صحیح و قابل قبول نیست چنانچه موضوع قوزک پا را هم ایشان توانسته بود جا بیندازد تازه ربط دادن آن با کلمه لعنت که در ضرب‌المثل آمده مشکل دوم بود.

آقای شاملو در کوچه ب ۳۰۷۸ در مورد ریشه عبارت بالا چنین آورده است: مؤلف ریشه‌های تاریخی امثال و حکم برای دست یافتن به ریشه آن به نقل افسانه‌های روئین تنان پرداخته است که در بدن خود نقاط آسیب‌پذیر داشته‌اند. آنگاه به این نتیجه می‌رسد که محتملاً افسانه آشیل ریشه این ضرب‌المثل است! که به نظر نگارنده تصور احتمال آن هم خطاست!

* **پا بر سر گنج دست بردم مار!** اشاره بر کار پر خطر و پرسود دارد.

۲۱۵۰ ـ پا به اندازه گلیم باید دراز کرد. نظیر: خر خود را دراز بستن: نباید از محدوده خود خارج شد و به مرز و حریم دیگران تجاوز کرد. **تمثل:**

مکن ترکتازی بکن ترک آز
به قدر گلیمت بکن پا دراز
(رک ۲۱۴۱)

* **پا پای خر، دست دست یا سه، به این کار عقلم نمی‌ماسه. نظیر:** تاپش پنج و نانش چار من فکرم از این کار./ وقتی آثار جرم بر دو حالت یا دو کس دلالت دارد و قضاوت را بر جرم شناس مشکل کند ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** مادر شوئی از کُردان خُمی دوشاب[2] داشت، روزی برای حاجتی خواست از خانه بیرون رود آبی فراوان بر زمین خانه پاشید تا اگر عروس قصد خوردن دوشاب کند پی و ایز برجای ماند.

چون از خانه بشد عروس او که نامش یاسه (مخفف یاسمین) بود بر خر نشسته بر سر خم شد و کاسه‌ای چند از دوشاب برگرفت و اثر دست او برخُم بماند. چون مادر شوهر به خانه

---

۱ - قوزک پا: مچ پا، برآمدگی روی مچ پا.
۲ - دوشاب: شیرهٔ انگور.

برگشت و ردّ پای خر تا نزدیک خم بدید و نشان دست عروس بر خم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت: پاپای خر، دست دست یاسه، به این کار عقلم نمی‌ماسه! «مأخذ امثال و حکم»
این داستان در همین مفهوم و به گونه‌ای دیگر نیز آمده است.

* **پاپوش برای کسی دوختن:** کنایه از تهمت و افترا بر کسی وارد کردن و او را به محاکمه کشیدن است

* **پاتوی کفش کسی کردن:** دخالت در کار کسی کردن، از کسی بد گفتن. «امثال و حکم»
«اما به عقیده نگارنده پا توی کفش کسی کردن به معنی وارد به حریم و حَرم کسی شدن، نه چنان مهمان بلکه خصوصی‌تر! در غیبت مردِ خانه وارد خانه او شدن و طبیعی است چنین خصوصیتی ایجاب می‌کند برای راحت‌تر بودن از دم پائی صاحبخانه که در دسترس قرار دارد باید استفاده کردن! بنابراین به معنی خیانت کردن است.

* **پا تهی گشتن به است از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ**
«مولوی» (رک ۲۱۷۹)

۲۱۵۵ ـ پاچه پاره: نظیر: پاردم سائیده./ آن که کار خلاف اخلاق و شنیع زیاد کرده باشد.[1]

* **پاچه گه مرغی:** کثیف بی‌بند و بار، سفله، افرادی که به کلی به نظافت و پوشش خود توجه ندارند.

* **پاچه ورمالیده:** بی ادب و ناتراشیده
«امثال و حکم»

* **پا درهوا:** تثبیت نشده، جا نیفتاده، بلاتکلیف

* **پا در هواگوئی:** دعاوی بی دلیل و بینه.
«امثال و حکم»

۲۱۶۰ ـ پا در یک کفش کردن: لجاج و عناد در کاری ورزیدن. «امثال و حکم»

۲۱۶۰ م ـ پا روی حق گذاشتن: حقیقتی را انکار کردن، حق کسی را نادیده گرفتن.

* **پا روی دم سگ گذاشتن. نظیر:** پا بر دم مار خفته گذاردن. (رک ۵۳۱۷)

* **پا فشردی بردی:** ثبات قدم و پشتکار موجب پیروزی است.

* **پا گشا کردن:** تازه داماد و عروس را برای اولین بار به خانه خود دعوت کردن.

* **پای استدلالیان چوبی بود:** «مولوی» با مشاهده و معاینه بهتر از استدلال و اقامه برهان هرچیز را می‌توان درک کرد.

۲۱۶۵ ـ
پای‌امیدما همه جا می‌خورد به سنگ
سرّیست در مجاذبت سنگ و پای لنگ
(رک ۶۹۷۰)

۲۱۶۵ م ـ پایت را به اندازه گلیمت دراز کن: به قدر وسع و درآمد باید خرج کرد و از بلند پروازی خودداری نمود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان» برای اطلاع از تعبیر صحیح این مثل
(رک ۲۱۴۱ و ۲۱۴۵)

* **پای چراغ تاریک است:** کنایه از کسی است که خود در سختی و محرومیت معاش می‌کند ولی به دیگران فیض و خیرش می‌رسد. یا به بیگانگان خیرش بیش از نزدیکان و اطرافیانش می‌رسد.

---

۱ ـ این مثل به صورتی قبیح‌تر نیز آمده است و آن این است که: «از یک پاچه تنبانش یا از هر پاچه تنبانش صد مرتبه کار شنیع و خلاف اخلاق کرده.» لازم به توضیح است که تنبان‌های قدیم که به جای شلوار می‌پوشیدند دارای پاچه‌های بسیار گشادی بوده که مردان در وقت ادرار با بالا بردن پاچه ادرار می‌کرده‌اند.

* **پای چون لغزید امید هواداران مدار**: **نظیر:**
تا وقتی داری دوست هم داری، وقتی نداری پیش همه خواری./ هنگام سقوط و زمان نکبت اطراف شخص از دوستان خالی می‌شود و کسی به کمک و یاری نمی‌آید و سخت فاصله را حفظ می‌کنند.
* **پای خر یک دفعه به چاله می‌رود**: هرکاری که انسان می‌کند و ضرر می‌بیند باید از آن ضرر تجربه و عبرت بیاموزد و سعی کند آن عمل یا نظیر آن را تکرار نکند.
* **پای خود را پس کشیدن!** خود را از ماجرا و کشمکشی دور نگه‌داشتن.

۲۱۷۰ ـ پایش بر پوست خربوزه است: وضعش متزلزل است، در مقام خود محکم و پابرجای نیست و احتمال عزلش یا سقوطش هر زمان می‌رود.
* **پای کته خمیر کردن.** (رک ۹۷۰۵)
* **پای کسی را از جائی بریدن**: **تمثل:**
در پای کوی تو سر ما می‌توان برید
نتوان برید از سر کوی تو پای ما
او راجواب کردن. کاری کردن که دیگر آن جانیاید.
* **پای ما لنگ است و منزل بس دراز.** با شرایط موجود و مشکلاتی که در این راه وجود دارد امید موفقیت نمی‌رود.
* **پای مار و چشم مور و نان ملاکس ندید.** **نظیر:**
جهان داوران ملاست این
و یا برکهٔ قاف عنقاست این
«حجةالاسلام تبریزی» «امثال و حکم»

۲۱۷۵ ـ پای مبین پایه طاووس بین: بر خوبی‌ها و زیبائی‌ها باید نگریست نه عیبجوئی کرد.
* **پای ملخی نزد سلیمان بردن**: چون تحفه ناچیز باشد برای تعارف گویند.
* **پایی که به او داده به سگ سلاخ خانه نداده.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» **نظیر:** برایش پا داده است. (رک ۲۱۴۷)
* **پوست خربوزه زیر پای کسی انداختن**: تمهید مقدمه برای سقوط کسی کردن؛ دام برای گرفتاری کسی نهادن.
* **تهی پای رفتن به از کفش تنگ. نظیر:** پا تهی بودن به است از کفش تنگ
(رک ۹۳۷۹)

۲۱۸۰ ـ چو باری فتادی نگه‌دار پای
که یک بار دیگر نلغزد ز جای
از هر اشتباهی باید عبرت گرفت که تکرار نشود.
* **خیلی خوش پرو پاست لب خزینه حمام هم می‌نشیند. نظیر:** خیلی خوشبوست دم باد هم می‌نشیند. / کنایه از آدم زشت‌رو یا زشت خوئی که خودنمائی یا خودستائی هم بکند، یا ابلهی که خود را داخل کارهای مهم و دقیق بکند. «داستان نامه بهمنیاری»
* **دستش شکسته است پایش را گچ می‌گیرند.** «مثل بویراحمدی» در مورد کار ندانی و بی تجربگی اشخاص بخصوص مسئولین و مدیران کم تجربه آورند.
* **دریای کوی تو سرما می‌توان برید**
نتوان برید از سر کوی تو پای ما
عاشق صادق برای دیدار دوست هر خطری را حاضر است بپذیرد و از آن استقبال کند.
* **دو تا پا داشت دو تا هم قرض کرد:** ترکیب کنائی از گریختن، و به جلدی فرار کردن و از مهلکه دور شدن است.

۲۱۸۵ ـ ردّ پا تا لب دریا بود.
«امثال و حکم»: تا وقتی اثری دیده شود می‌توان

آن را پی گرفت.

۲۱۸۵ م ـ روی پایش بند نبودن: ترکیب کنائی از خوشحالی زیاد است.

* **زیر پای کسی نشستن**: کسی را با گفتار مزورانه به راهی کشاندن، با زبان بازی کسی را فریفتن. ضمن معاشرت‌های مکرر نظر خود را بر او القا کردن.

* **سبو به دوش و صراحی به دست و محتسب ازپی**
نعوذ بالله اگر پای من به سنگ برآید

در بیم و امید زیستن، در وضع بُحرانی و خطرناک قرار داشتن، و از بدتر شدن وضع بیم داشتن..

* **سرش نرفته پایش برگشت.** «ضرب‌المثل بویراحمدی». برای انجام کاری که رفته بود ناموفق برگشت.

* **شما قدر پا ابزار[1] را نمی‌دانید:** کسی قدر چیزی را می‌داند که سختی نداشتن آن را تحمل کرده باشد و مدت‌ها در انتظار و آرزوی آن به سر برده باشد. **مأخذ:** مردی از عشایر با پای برهنه و لباس ژنده به شهری وارد شد، از قضا در آن روز مردم برای تعیین حاکم جدید در آن میدان جمع شده بودند تا باز را رها کنند که با نشستن آن روی سر یا شانه کسی حاکم جدید معین شود. چون باز را رها کردند، باز پس از یکی دو دور چرخ زدن آمد و بر شانه مرد غریب نشست! مردم چون مرد بیابانگرد را شایسته نمی‌دیدند قبول نکردند. انداختن باز تا دو مرتبه دیگر تکرار شد، ولی جز بر شانه آن مرد جائی دیگر فرود نیامد. بناچار همه قبول کردند و درباریان او را به کاخ مخصوص هدایت کردند و تشریفات لازم و تغییر لباس و غیره انجام گردید.

چون او بر جای حاکم نشست مسئولین برای تنظیم بودجه و دستور لازم در این مورد به حضور آمدند. حاکم جدید دستور داد که نصف بودجه را به مصرف خرید پا ابزار (به لهجه لری پا اوزار) رسانند، چون درباریان با تعجب سبب پرسیدند. او گفت: چون شما قدر پا ابزار ندانید حق دارید تعجب کنید، ولی من که یک عمر در کوه و بیابان پا برهنه راه رفته‌ام ارزش و قدر آنرا می‌دانم.

۲۱۹۰ ـ عیبم مکن و بدار معذور
پای ملخ است تحفه مور
(رک ۸۳۴۱)

* **کاسب باید پا شکسته باشد:** کاسب و دکاندار محل کارش را نباید ترک کند.

* **کفش سفارشی یا از پا تنگ می‌شود یا گشاد.** (رک ۹۳۹۶)

* **مکن ترکتازی بکن ترک آز**
به قدر گلیمت بکن پا دراز
(رک ۲۱۴۱)

* **مگر پایم به چوب است:** اجباری برای من در اقدام به این کار نیست. و «امثال و حکم»
نظیر: مگر پایم توی چوب فلک است.
«مثل صغادی آباده‌ای»

۲۱۹۵ ـ مگر پایم را حنا بسته‌ام: به تعریض خودم می‌روم و کارم را انجام می‌دهم به کمک شما و دیگری هم نیاز ندارم.

۲۱۹۵ م ـ مرغ یک پا داشتن! بر رأی خود استوار بودن؛ حاضر به گرداندن رأی خود در هیچ شرایطی نبودن. (رک ۱۲۲۸۵)

* **میش را به پای خود و بز را به پای خود**

---

۱ - پا ابزار: هر پاپوشی مانند کفش و گیوه و امثال آن

آویزند. (رک ۱۷۷۹)

*** نازنینی تو ولی در حد خویش**
الهاله پا منه از سد خویش

هر چیزی را حدی و اندازه‌ایست و هرکس باید حدّ خود را بداند و با زیاده‌طلبی به حد و حریم دیگران تجاوز نکند.

*** نه پای گریز و نه دست ستیز. نظیر:** نه پائی که به در زنم نه دستی که به سرزنم./ مستأصل و سرگردان ماندن.

*** نه دستی که بر سرزنم، نه پائی که به در زنم.** (رک ۲۱۹۷)

۲۲۰۰ ـ نه ملک خدا تنگ است، نه پای فقیر لنگ است. نظیر: نتوان مرد به سختی که من این جا زادم./ مجبور نیستم مشکلات موجود این جا را تحمل کنم به جای دیگر می‌روم.

*** هر چه خار است به پای آدم تیره روز می‌رود.** «ضرب‌المثل سیستانی». **نظیر:** هرچه سنگ است به پای لنگ است. (رک ۲۲۰۲)

*** هرچه سنگ است به پای لنگ است. نظیر:** سنگ به در بسته می‌خورد./ همیشه ضعفا بیشتر صدمه می‌بینند.

*** هنوز پایش به سوراخ موش نرفته:** هنوز تجربه نیاموخته و گرفتاری‌ها و سختی‌های زندگی را ندیده است.

*** یک پا پیش و یک پا پس:** ترکیب کنائی از تردید و دو دلی.

۲۲۰۵ ـ یک پا این دنیا و یک پا آن دنیا: در پایان عمر بودن، در حال بیماری سخت و احتمال مرگ بودن.

پاردم[1]

*** بالای پاردم گوزیدن:** لاف زدن و گزافه گوئی کردن. تمثیل:

همیشه گوز به بالای پاردم زنم از عقل
چو این خران به زر و سیم افتخار ندارم
«محمد پادشا مؤلف آنندراج»

*** پاردم سائیده. نظیر:** صد کوچه باغ پا زده./ در کارهای خلاف اخلاق و شنیع تجربه زیاد داشتن. **تمثل:**

تو خیلی پاردم سائیده باشی
همانا گرگ بالان دیده باشی
«ایرج میرزا»

*** پاردمش دراز یاد آن حیوان خوش علف** (حافظ):

احتمالاً حافظ از روی طعنه و طنز به متظاهران و ریاکاران گفته است. (در مورد این بیت حافظ دکتر خطیب رهبر که حافظ را معنی کرده چیزی ننوشته و گذشته است.)

*** زورش به خر نمی‌رسد پاردمش را پاره می‌کند. نظیر:** زورش به خر نمی‌رسد پالان را می‌زند./ اشاره به اشخاصی است که چون قدرت مقابله و دفاع در مقابل رقیب و دشمن قوی را ندارند. ضعیفی را مورد حمله قرار می‌دهند.

۲۲۱۰ ـ
گر توئی از پاردم سائیده‌های مدرسه
پا چه ورمالیده کوی خراباتیم ما!

نظیر: اگر تو خار کنگری، من خار زولم[2]./ در شرارت و ارقِی از تو کمتر نیستم! (بیت دارای ایهام تندی است)

---

۱ ـ پاردم: پارچه کلفت یا چرمی است به پهنای تقریبی دوازده سانتی‌متر که زیر دم الاغ قرار می‌گیرد و از طرفین به جل یا پالان الاغ و استر وصل می‌گردد تا آن را نگه دارد و در سراشیبی تند پالان به طرف سر حیوان جابجا نشود.

۲ ـ زول: گیاهی است بوته‌ای وحشی که دارای خارهای تیزی است.

پالان

۲۲۱۰ م-

آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان، گرگ خر را در ربود
(رک ۴۱۸۴)

*** از خر لخت پالان بر نمی‌دارند.**
(رک ۲۲۱۶)

*** از سختی پالان چه دهم شرح که ماتحت گردیده چنان زخم که مافوق ندارد**
شکایت از روزگار و کشیدن زحمت و مرارت بسیار. **مأخذ:** آورده‌اند که رضاشاه درویش جوانی را دید از مأمورین خواست او را به خدمت وظیفه بفرستند، وقتی ضمن بازدید سربازخانه‌ای او را دید و شناخت، چون از حالش پرسید در جواب بیت بالا را گفت و اضافه کرد که جیره غذایی سربازخانه مرا سیر نمی‌کند، رضاشاه دستور داد جیره‌اش را دو برابر کنند و گفت مفتخوری او را به شکم‌پرستی عادت داده است.

*** اسم پالان را نیاور، خودش را بیاور. نظیر:** عمله شیرازی از کارگری عارش نمی‌شود ولی موقع مزد گرفتن سرش را برمی‌گرداند./ وقتی کسی احتیاج به چیزی که از آن عار دارد داشته باشد این مثل آورند. **مأخذ:** مردی متعین ضمن سفر دچار برف و بوران گردید، تا شب نتوانست خود را به خانه برساند. ناچار به خانه دهقانی پناه برد، و در آنجا خوابید، با پوششی که دهقان برای او آورد گرم نشد. دهقان را گفت اگر چیز دیگری داری به رو انداز من بیفزای. دهقان رفت و برگشت و گفت چیزی جز یک پالان ندارم، اگر اجازه دهید بیاورم. مهمان با خشونت گفت: نه! دهقان رفت ولی مهمان دید تاب چنین سرمای کشنده را ندارد، باز دهقان را صدا کرد و گفت: آن که گفتی اسمش را نیاور خودش را بیاور!

*** این خر نشد خر دیگر، پالان می‌سازیم رنگ دیگر. نظیر:** تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند. «کوچه ۴۹۶۲»

۲۲۱۵ ـ پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند. نظیر: خر ار جل ز اطلس بپوشد خر است./ لباس و آراستگی ظاهر شخصیت انسان را عوض نمی‌کند.

۲۲۱۵ م- پالان خر دجال است: وقتی خیاط در وقت قرار لباس مشتری را آماده نکند و امروز و فردا کند و در نظایر این مثل آورند. **مأخذ:** گویند دجال را خری است بی پالان و هر روز برای خروج خود پالانی بهر آن راست کند و هر شب دوخته‌ها به خودی خود بشکافد تا روز معلوم که خروج او مقدر است.

*** پالان خر لخت را بر می‌دارد؟ نظیر:** از برهنه پوستین چون برکنی./ کسی که چیزی ندارد چطور می‌شود از او چیزی وصول کرد.

*** پالان خر، اسمش را نبر، رویم انداز که خیلی سرد است.** «ضرب‌المثل یزدی»
(رک ۲۲۱۲)

*** پالاندوزی است و دریای علم، ملائی نیست و ور ور:** کنایه از شخصی است که هنر و صنعت ناقابل خود را بالاترین هنرها و مشکلترین کارها بداند. **نظیر:** طلبه‌ای بمزاح به پالاندوزی گفت می‌خواهم شاگرد تو باشم و پالانگری بیاموزم پالانگر گفت: این کار پالاندوزی است و یک دریا علم! ملائی نیست که زود پیش برود.

«داستان نامه»

* **پالان کسی را لوخ[1] زدن. نظیر:** پیرز به پالانش گذاشتن. (رک ۲۲۲۸)

۲۲۲۰ ـ پالانش زین شده: سر و وضع ظاهر و لباس پوشیدنش بهتر شده، یا وضع مالیش که خوب نبود خوب شده است. بمزاح و استهزاء آورند.

* **پالان کسی را آفتاب گذاشتن.** مترادف: کفش‌های کسی را جفت کردن./ کسی را از کار خود بیکار کردن. «کوچه آ ۲۳۸۹»

* **پالانش کج بودن:** کنایه از بدنامی و بدکاری و فاسدالعقیده بودن است.

* **پالان کهنه خر را برای کسی دم آب گذاشتن.** (رک ۴۲۳۴)

* **پالانگری به غایت خود بهتر ز کلاه دوزی بد**

«نظامی» **نظیر:** پالانگری خوب بهتر از قلابدوزیِ بد است./ تخصص و مهارت در حرفه نه چندان به ظاهر آبرومند ترجیح دارد بر حرفه آبرومندی که در آن مهارت نباشد.

۲۲۲۵ ـ پالانگری خوب بهتر از قلابدوزی بد است. (رک ۲۲۲۴)

* **پالان گذاشتن و سوارش شدن:** کاملاً بر او مسلط و اختیارش را در دست گرفتن.

* **پالان گیر بیاور خر زیاد است:** وسیله فریفتن را بیاموز آدم ابله فریب خور زیاد است.

* **پیزر پیش پالان کسی گذاشتن. نظیر:** پالانش را لوخ دادن./ تملق گفتن و مُجیز گوئی به قصد فریب دادن کسی.

* **حالا که تالان تالان است، صد تومان هم زیر پالان است. نظیر:** آب که از سر گذشت چه یک گز و چه صد گز. **مأخذ:** جمعی دزدان به خانه یکی از اهل کاشان ریخته اموال او را به تاراج و یغما بردند. مرد چون دید همه کالا و خواسته او به غارت رفته، صد تومان نقدینه خود را نیز که زیر پالان نهفته بود با گفتن این عبارت به دزدان نمود: حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است!

۲۲۳۰ ـ خدا نکند کسی به او بگوید پالان خرت را راست کن: نظیر: خدا نکند کسی به مرغش بگوید کیش./ بسیار بدخلق و خو و بی حیا و جسور است.

* **خر همان خر است پالانش عوض شده: نظیر:** (۱) پالانش زین شده (رک ۴۳۲۶)
(۲) بمزاح به کسی که لباس نو پوشیده نیز گویند.

* **خر یک تومان، پالان پانزده ریال:** وقتی برای اصلی کم ارزش فرع گرانبهائی در نظر گرفته شود. این عبارت آورند.

* **دستش به خر نمی‌رسد پالان خر را می‌زند:** درباره کسی می‌آورند که به تلافی ظلم زورمندی بینوائی را بیازارد. (رک ۲۲۳۶)

* **رنج خر از راحت پالانگر است.** تنبلی و اهمال و بی دقتی سازنده و تولید کننده باعث ضرر و زحمت مصرف کننده می‌گردد، همان‌طور که اگر پالانگر در ساختن پالان بی‌دقتی کند پالان موجب زخم شدن گرده و پهلوی چارپا و صدمه و آزار آن گردد.

۲۲۳۵ ـ زخم خر زیر پالان خوب می‌شود: اختلافات فامیلی و خانوادگی بین خود بستگان و خویشان بهتر حل می‌شود تا دخالت دادن دیگران در این گونه امور.

---

۱ ـ لوخ: پیزر که با آن پالان الاغ و امثال آن را پر کنند. پوشال

*** زورش به خر نمی‌رسد پالان را چوب می‌زند. نظیر:**

دانی که منم زبونتر و عاجزتر
پالان بزنی چو بر نتابی با خر
«فرخی سیستانی»

گویند حاکمی به زیر دست خود توهین کرد، او سخت برآشفت، ولی صلاح را در دم زدن ندانست، چون قدرت مقابله نداشت. با عصبانیت تمام آمد پشت دیوار خانه حاکم و به آن دیوار لگد همی کوبید و می‌گفت: گمان می‌کنی از تو می‌ترسم؟ آنچه به من گفتی خودت هستی!

*** زورش به خر نمی‌رسد پاردمش را پاره می‌کند!** (رک ۲۲۳۶)

*** زیر پالان می‌خوابم، صاحب خونه نگذاربرَم (بروم)! نظیر:** هوا ابرو گل است مهمان نمی‌تواند برود، آهسته و هموار برود، از کنار دیوار برود!/ تعریفی است مفتخوارگان گرانجان را. **مأخذ:** احتمالاً گفت و گوئی بین مهمان سمجی که نمی‌خواسته خانه صاحبخانه را ترک کند و صاحبخانه که می‌خواسته او را مؤدبانه رد نماید است.

*** هر که خر شد ما پالانیم:** شیادان از سفاهت و بلاهت افراد نادان استفاده می‌کنند.

۲۲۴۰ ـ هنوز پالان ندیده بودن: هنوز سختی‌ها و محنت‌ها و تحقیرها را تجربه نکردن، حیوان هنوز سواری نداده، **مأخذ:** در قدیم شاهان و حاکمان جبار وقتی می‌خواستند محکومی را میل به چشم بکشند او را به شکم می‌خواباندند و پالان روی او می‌گذاردند و کسی را بر پالان می‌نشاندند تا محکوم حرکت نکند و میل بر چشم او کشند.

«کوچه هفت پیچ، نقل به معنی»

پالوده

*** با شاه پالوده نخوردن:** جاه سنگین و با شخصیت بودن. **تمثل:**

حاضرم دکه پالوده فروش دم ارگ
با تو پالوده خورم من که نخوردم با شاه
«ایرج میرزا قاجار»

*** بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند.** (رک ۱۶۳۶)

*** بخت نافرجام را پالوده دندان بشکند. نظیر:** بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند. (رک ۲۴۴۲)

*** پالوده بازار (یا بازاری):** خوش ظاهر و بد باطن. **تمثل:**

نیک و ناخوشی که چنین باشد
پالوده مزور بازاری
«ناصرخسرو»

۲۲۴۵ ـ پالوده اگر نگهدار بود خودش را نگه می‌داشت: آن که در امور خود موفق نیست نمی‌تواند راهنمای دیگران باشد. **مأخذ:** ظریفی مهمان بود اظهار گرسنگی کرد، میزبان ظرفی پالوده پیش آورد و گفت: بخور که تا حاضر شدن غذا تو را نگاه دارد. میهمان گفت: پالوده اگر نگهدار بود خودش را نگه می‌داشت.

*** پنداری به پالوده خوردن می‌رود:** با این که خطر و مصیبتی عظیم در پیش دارد نهایت آسوده و مستریح است. «امثال و حکم»

*** خاک دیوار خویشتن لیسی**
به ز پالوده کسان انگشت!

نظیر: اگر از گرسنگی آب به دیوار بپاشی و بوکنی بهتر است تا برای نان منت دیگران بکشی.

(رک ۳۸۹۶)

*** دندان پالوده خوری نداشتن:** اشاره به این

لطیفه دارد: پیرزنی برای معالجه خود به پزشک مراجعه کرد، دکتر بمزاح او را گفت: یا باید پالوده بخوری یا شوهر کنی! پیرزن فوراً گفت: آقای دکتر! من دندان ندارم که پالوده بخورم؟.
«به روایت خانم ف صفائی»

پدر

*** ارث پدر را خواستن (یا طلب داشتن)!** وقتی کسی به سماجت در مقام مطالبه چیزی که چندان حقی هم بر آن ندارد برآید، به تعریض این عبارت مثلی را آورند. **تمثل:**

همراه یکیشان پسری بود که گفتی
چشمانش طلب می‌کند ارث پدر از من
«ایرج»

۲۲۵۰ ـ از قاطر پرسیدند پدرت کیست گفت مادرم مادیان است! در مورد اشخاص بی اصل و نسبی گویند که فقدان شخصیت خود را با انتساب به صاحبان قدرت یا ثروت لاپوشانی می‌کنند. **تمثل:**

تو از گوهر همی مانی به استر
که چون پرسند، فخر آرد به مادر!
«فخرالدین اسعد گرگانی»

*** اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می‌کرد!** با این که از خانواده‌ای پست است. خودپسند و متکبر است. «امثال و حکم»

*** اگر پدرش را ندیده بود ادعای جل و افسار ترکمنی می‌کرد.** (رک ۲۲۵۱)

*** اگر پدرش را ندیده بود ادعای جل و نمد استرآبادی می‌کرد:** کاربرد مثل (رک ۲۲۵۰)

مأخذ: قاطر یا استر از پیوند الاغ به عنوان مادر و اسب به عنوان پدر به وجود می‌آید و حیوانی است بسیار چموش و قوی مخصوصاً برای راه‌های کوهستانی بهترین وسیله است و در قدیم در جنگ‌ها برای حمل توپ و امثال آن استفاده از این حیوان پرقدرت می‌شد. قاطر گاهی آنقدر چموشی و بد ادائی می‌کند که بار بر آن نهادن مشکل می‌گردد، قاطر تنها حیوانی است که بچه‌دار نمی‌گردد. پوشش این حیوان مانند الاغ پالان است، البته گاهی هم زین مانند اسب بر او می‌گذارند، که از آن سواری بگیرند. ولی کار اصلی قاطر بارکشی است» در هر حال با توجه به چموشی حیوان و الاغ بودن پدر حیوان او را به شخصی که از خانواده پست است و ادعای زیاد دارد تمثیل کرده‌اند. و جل که نام دیگر آن «کله کش است» پوششی است که از پشم بافته می‌شود و در هوای سرد زمستان در موقع استراحت اسب بر آن می‌پوشانند و چنانچه وقتی زیاد هوا سرد باشد ضمن سواری هم بر اسب پوشانده و روی آن زین می‌گذارند. و نمد زین قطعه نمدی است که جای آن زیر زین است که بدن اسب را زین آزار ندهد، و برای جمع کردن عرق بدن او نیز مؤثر است. و جزء لوازم زین است. و صحیح ضرب‌المثل «جل و نمد است» و جل نمد یک واژه نیست و با هم معنائی نمی‌دهد. نمد زین جزء یراق زین است و هیچ جنبه تشریفاتی ندارد و مراد از ضرب‌المثل این است که الاغی یا استری ادعای اسب بودن بکند یا بی اصل و نسبی که ادعای نسب می‌کند می‌باشد. (این ضرب‌المثل را نیاز به این همه توضیح نبود ولی در جواب استاد شاملو در کوچه که ذیلاً خواهد آمد ناچار به این توضیح شدم) و اینک آنچه در کوچه الف ۱۹۶۴ آمده به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد:

«اگر پدرش را ندیده بود ادعای جل نمد استرآبادی می‌کرد: جل نمد پوشش نمدینی است که تنها اسبان اصیل(!) را برای محافظت از

اختلاف درجه حرارت بدان می‌پوشند، چرا که جل نمد به هر حال بهائی دارد و برای هر چارپای بی ارزشی مصرف نمی‌شود(!) به همین قرار اسب جل نمد(!) نیز کنایه از اسب اصیل و نژاده (!) است که در پرورشش زحمت بسیار می‌کشند و دقت و مواظبت بسیار می‌کنند و متحمل پول و هزینه می‌شوند. استرآباد و دشت گرگان از دیر باز به پرورش این گونه اسب نامدار بوده است. از سوئی اسب اصیل البته دارای شجره نامه معتبر است و به همین جهت در عبارت موضوع پدر حیوان مطرح شده است، که با مشخص بودن پدر دیگر نمی‌توان در اصالت نژاد او شک کرد. «عبارت را در ریشخند افرادی می‌آورند که با فقدان آشکار اصل و نسب خانوادگی کبر می‌فروشند و تفرعن نشان می‌دهند کبر و تفرعن به تنهائی برای اثبات فقدان شخصیت هرکس کافی است، لیکن امروزه روز دیگر نکاتی چون اصالت خانوادگی و حسب و الا را کسی به چیزی نمی‌شمرد.»

«کوچه الف ۱۹۶۴»

*** به دست پسر کشته گردد پدر**
پسر کشته گردد به دست پسر

مکافات عمل قانون طبیعت است، و طبیعت در اراده و مشیت پروردگار.

۲۲۵۵ ـ

*** پدرت اسب یدک داشت چه به من**
پدرم باغ ونک داشت چه به تو

نظیر: دارم دارم حساب است داشتم داشتم حساب نیست. / ثروتمند بودن گذشتگان به حال و وضع و معاش امروز ما بی تأثیر است.

*** پدر بی پولی بسوزد!** جمله عوامانه است که تهیدستان را چون فقر آزار دهد به زبان آرند.

*** پدر پیشه تبر تیشه!** به تحقیر و استخفاف به کسی که روز به نیست و با جمعیت اسباب ترقی و سرمایه کافی برای حرفه بهتر به حرفت یا مرتبت پست خانواده و پدران خود باقی ماند گویند. «امثال و حکم»

*** پدر خویش باش اگر مردی. نظیر:**

آن جا که بزرگ بایدت بود
فرزندی من نداردت سود

«نظامی» هرکس باید قائم به ذات و متکی به نفس خود باشد نه به دیگران.

*** پدر صد تومان می‌داد که بچه‌اش یک شب بیرون از خانه نخوابد.** (رک ۱۶۱۰)

۲۲۶۰ ـ پدر قصاب پسر گوشت نخور! در مورد پسر و پدری گفته می‌شود که رفتار و کردارشان نقطه مقابل یکدیگر باشد.

(در کوچه پ ۱۳۳۹ عبارت را پدر چه قصاب پسر چه گوشت خوار آمده.) (!)

*** پدرکشتی و تخم کین کاشتی!** «فردوسی» اشاره به کینه و خصومت مرتفع نشدنی دارد.

*** پسر پدر را گفت دردی بدتر از عاشقی وجود دارد، پدر گفت هنوز گرسنگی نخورده‌ای!** هنگام گرسنگی همه چیز حتی عشق و عاشقی فراموش می‌شود.

*** پسر که ناخلف افتد پدر زند چوبش**
پدر که ناخلف افتد پسر چکار کند؟

نظیر: وای به روزی که بگندد نمک! / وقتی مربی خود فاسد باشد خطرناک و نومید کننده است.

*** پشت سر شاه گور پدر شاه!** در غیاب هرکس بدون هراس می‌توان بد گفت. / گویند وزیری مورد خشم و غضب شاه قرار گرفت، شاه سخت به او سقط گفت و اشتلم نمود. وزیر چون چیزی نمی‌توانست بگوید، تحمل کرد ولی بر او نسبی گران آمد. پس، از خدمت شاه مرخص

شد و به حمام رفت و سر در خزینه نمود و گفت: آنچه به من گفتی خودت هستی یک چیزی هم بالاتر! (رک ۲۲۳۶)

۲۲۶۵ ـ تا پدرت زیر سنگ‌های گران بر خود جنبیده باشد، پدر من به بهشت رسیده باشد. نظیر: هرچه سبکبارتر آسوده‌تر. **مأخذ:** در گلستان سعدی آمده است که: تو انگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته، که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه[1] رنگین، و فرش رخام انداخته، و خشت فیروزه‌در آن به کار برده، گور پدرت چه ماند؟ با خشتی دو فراهم آورده مشتی دو خاک بر آن پاشیده، درویش بچه این بشنید گفت: تا پدرت زیر سنگ‌های گران برخود بجنبد پدر من به بهشت رسیده باشد.

❁ تا دل دوستان به دست آری
بوستان پدر فروخته به «سعدی»

به کسی که ارث یا مال پدر را به تبذیر خرج دوستان کند به طنز گویند.

❁ چه جوئی مهربانی از پدر کش؛ نظیر: آن که بر مادر خود جفا کند، با دیگران چه‌ها کند! ناجوانمردی که بر پدر و مادر خود خیانت کند، نباید از او انتظار محبت و شفقت داشت.

❁ خدا بیامرزد پدر مرده‌ها را که آباد کنند زنده‌ها را: طنزی است بر سفله تهیدستی که مال الارث بر او رسیده و این تازه به دوران رسیده بر دیگران کبر و نخوت بفروشد.

❁ خودش پسر بدی نیست لعنت بر پدرش. نظیر:

پدر گر جزء آباء لئام است
پسر سر خیل ابناء کرام است

«ایرج» مزاحی است، مدح بدتر از ذم.

۲۲۷۰ ـ خیال کرده پسر اتابک اعظم است: خودبین و مغرور است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

❁ خیال کرده پسر بیتیج خان غُروَبه است: خودش را خیلی بزرگ می‌بیند. (توضیح: بیتیج در مثل بالا و بیتیش در این مثل نام بیگتاش است.

«ضرب‌المثل‌های فارسی رایج در کرمان»

❁ ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی چنان شود که چراغ پدر کند روشن

نظیر: صد تا پسر بزاید یکیش آقا رضا می‌شود ./ در میان جوامع به ندرت شخصیت‌های بزرگ و نوابغ چون ستاره‌ای می‌درخشند.

❁ سیاست پدر و مادر ندارد. نظیر: سیاست است که روباه پیر را طاووس علیین کند.

«باستانی پاریزی»

❁ قاطر را گفتند پدرت کیست، گفت مادرم اسب است. (رک ۸۵۷۳)

۲۲۷۵ ـ قبر پدر با این جس و پس‌ها بسته نمی‌شود: با مختصر وسائل ناجور و نامرغوب نمی‌شود چیز ارزنده‌ای را تعمیر و ترمیم کرد: **مأخذ:** دو پسر که بازمانده پدری بودند، تصمیم به مرمت قبر خراب شده پدر گرفتند، یکی از آنها کار بنائی قبر را به عهده گرفت. دیگری جمع آوری خرده آجرها و سنگ‌های اطراف و آوردن آنها را پای کار قبول کرد، اما با آن آجر شکسته‌ها و خرده سنگ‌ها ساختن قبر ممکن نشد، چون ساختن آن نیاز به گچ و سنگ و آجر کافی داشت. پسر که سنگ و خورده آجرها را

---

۱ ـ کتابه: به کسر اول نبشته، آنچه بر سر در مسجد و بناهای بزرگ و بر سنگ گور نویسند و نگار کنند، در سیاق فارسی آن را ممال کرده کتیبه نیز گویند.

«گلستان خطیب رهبر»

جـمع مـی‌کرد و مـی‌آورد چـون آنـها را قـابل استفاده و کافی برای ساختن آن قبر ندانست، به برادرش گفت: ترمیم این قـبر نـیاز بـه مـصالح خوب و کافی دارد، و با این چُس و پِس‌هـا قـبر پدر بسته نمی‌شود: از آن زمان ایـن جـمله بـه صورت ضرب‌المثل سائر گردید.

*** ما تو راکردیم پدر تو ما را مکن در به درا**

ما اختیار امور خود را به تو واگذار کردیم، تو هم سعی کن با انصاف و اعمال صداقت و حقیقت با ما عمل کنی.

*** مادرش عربی[1] پدرش نجدی است!** به استهزاء به دلال صفتان یا دلالان که زیاد از مال خود تعریف می‌کنند گویند.

*** وقتی پدر، من طعمه یافتی او را مـطربان غزلسرا کجا بودندی. نظیر:** کـاری بکـن کـه بابات می‌کرد، پنبه می‌رِشت قبات می‌کرد: وقتی کسی تحت تأثیر گفتار تملق‌آمیز و فریبنده قرار گیرد و فریب بخورد این مثال را آورنـد. **مأخذ:** بزغاله‌ای خود را اسیر گرگ یافت، پـیش از آن که مورد حمله او قرار گیرد، به گرگ گفت: شبان چون از تو بسیار راضی است که به گله او آسیب نرساند‌ای مرا فـرستاده کـه طـعمهٔ تـو شـوم! و فرمود که من ساز غنا برکشم و سماعی خـوش آغاز نهم، تا تو را از نشاط آن به وقت خـوردن من حال خوش شود، گرگ فریب سخنان بزغاله را خورد و فرمود که چنان کند، بزغاله چنان ناله را با سوز از سینه بلند کـرد کـه صـدای آن بـه گوش شبان رسید، او فوراً با چوب دستی دوان دوان به سراغ گـرگ آمـد، گـرگ از جـایگاه بـه گوشه‌ای گریخت، و سر به زانوی غم نهاد که این مهلت دادن چه کار جاهلانه‌ای بود، آخـر مگـر پدر من چون طعمه یافتی او را مطربان غزلسرا کجا بودندی!

*** هرکسی ناخلف پسـر دارد**
مـن بیچاره نـاخلف پـدری!

نظیر: پسر که ناخلف افتد پدر زند چـوبش
پـدر چـو نـاخلف افـتد پسـر چکـار کـند؟

پسر اگر مرتکب خلافی شود می‌توان او را تنبیه کرد، چنانچه پدر خلاف کار باشد چه مـی‌توان کرد.

۲۲۸۰ ـ همچین وصیتی پـدرم نکـرده: مـن چنین کاری نخواهـم کـرد، چـنین پـیشنهادی را نـخواهـم پـذیرفت، زیـر بـار چـنین مسـئولیتی نخواهم رفت. «کوچه پ ۱۳۴۷»

پرسیدن

۲۲۸۰ م ـ آدم مـتکبر حـاضر است راه گـم کند ولی ازکسی نپرسد: کمال نابخردی است که انسان چیزی را که نداند و ندانستن آن باعث ضرر و زیانش باشد اما از کسی که مـی‌دانـد از شدت غرور نپرسد و در نتیجه وسیله زحمت و مرارت خود را فراهم سازد.

*** بپرس آنچه ندانی که ذّل پرسیدن**
دلیـل راه تـو بـاشد بـه عـز و دانـائی

«سعدی» انسان در نتیجه پرسیدن دانا و آگـاه می‌شود.

(رک ۲۲۸۳)

*** بپرس تا بدانی، نه از نـپرسیدن مـانی در نادانی.** (رک ۲۲۸۱)

*** پرسان پرسان بـه کـعبه بـتوان رفـتن:** بـا پـرسش و سـئوال و راهـنمائی خـواسـتن از خردمندان و دانایان می‌توان به سرمنزل مقصود رسید.

---

۱ ـ مادرش عربی پدرش نجدی است: اشاره به اسب عربی است که بهترین نژاد اسب است.

* **پرسان پرسان می‌رود به هندوستان.**
(رک ۲۲۸۳)

۲۲۸۵ ـ پرسید اسمت چیست گفت بی‌بی وسیله، گفت من چه احمقم می‌بینم و می‌پرسم.
(رک ۲۱۱۳)

* **پرسید چه نام داری گفت هیبت‌اله گفت راست می‌گوئی یا می‌خواهی مرا بترسانی:** در ریشخند کسی آرند که سرارعاب و تهدید دارد. «کوچه ۲۰۷۸ الف»

* **پرسید کجا بودی گفت امامزاده عباس گفت: از بوی دهنت پیداس (پیداست)**
(رک ۱۰۶۶)

* **پرسیدن عیب نیست، ندانستن عیب است:** هرکس بخواهد دانا شود باید از سئوال کردن عار نداشته باشد.

* **دانا هم داند و هم پرسد نادان نه داند و نه پرسد. نظیر:** و مشاورهم فی‌الامر./ در هر کار باید مشورت کرد.

۲۲۹۰ ـ **رنگ زردم را دیدی حالم را نپرس:** از ظاهر شخص می‌توان به رنج درونی او پی برد. «ضرب‌المثل قشقایی، سیه چادرها»

۲۲۹۰ م ـ شتر را پرسیدند از کجا می‌آئی گفت از حمام، گفتند از زانوها و تن و بدن تمیزت پیداست: نظیر: از کسی پرسیدند از کجا می‌آئی گفت از امامزاده عباس، گفتند از بوی[1] دهنت پیداست: وقتی کسی دروغی گوید که کذب آن آشکار باشد به ریشخند آورند. **مأخذ:**

آن یکی فرمود اشتر را که هی
از کجا می‌آئی ای فرخنده پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت این پیداست از زانوی تو

* **طلبه‌ای از بقال پرسید ربع داری، گفت دارم به این غلیظی نیست:** وقتی کسی در موردی مبالغه کند این عبارت را به استهزاء آورند.

پشم

* **پشم (یا پشمی) از خایه قلندر کم:** در مقام بی اعتنائی و اهمیت ندادن به واقعه‌ای گویند. آدم مُجرد به حوادث دنیا اعتنائی ندارد.

* **پشم درکلاه نداشتن:** (رک ۱۰۱۲۰)

* **پشم چی؟ کشک چی؟:** حالت انکار مطلق موضوعی، **مأخذ:** چوبداری[2] گله به صحرا برده بود، به درخت میوه تنومندی رسید، از آن بالا رفت و به خوردن پرداخت تا ناگهان باد تند برخاست خواست فرود آید خود را بر شاخه نا استواری بر نوک درخت یافت، در چه کنم وچه نکنم بود که در کمرکش تپه رو به رو بقعه امامزاده‌ای را دید، از ترس جان فریاد زد: آقا به فریاد برس! مرا از این درخت سالم به زمین برسان همه گله‌ام نذر تو.
طوفان آرام‌تر شد و چوبدار یکی دو شاخه پائین‌تر آمد، رو به امامزاده کرد که: جانم فدای تو آقا! از عدالت و انصاف به دور است که آدمی به کم پهلوئی من تمام گله‌اش را نذر تو کند و زن و بچه هایش را به گدائی بیندازد، البته که دلت راضی نمی‌شود، نصفش مال تو باشد نصفش مال من! یعنی نصفش ناندانی کور و کچل‌های من!
حالا دیگر به نقطه مطمئنی رسیده بود، گفت: آقا راستی تو چوپان نداری که، چطور است من

---

۱ - از بوی دهنت پیداس (پیداست): اشاره به نوشیدن نوشابه الکلی دارد.

۲ - چوبدار: دامدار، چوپان، در اصطلاح آباده و یزد آن کس که گوسفند را به طور گله‌ای از جائی بخرد به جای دیگر برای فروش ببرد.

خودم از گوسفندهایت نگه‌داری کنم پشم و کشکش را بیارم خدمتت؟
قدری پایین‌تر که رسید گفت: بالاخره چوپان هم بی مزد و منّت نمی‌شود، می‌شود؟ پس کشکش مال تو، پشمش مال من که چوپانیت را می‌کنم.
پائین‌تر سُرید و پایش به زمین رسید، رو کرد به امامزاده گفت: اصلاً پشم چی، کشک چی آقا؟ از هول جانم یک غلطی کردم. دیگر غلط زیادی که جریمه ندارد. دارد؟ (مثل را در نکث تعهدی به کار برند که سند و مدرک و ضامن اجرائی ندارد.)

۲۲۹۵ ـ پشم در کلاه نداشتن: در خوربیم و هراس نبودن. **تمثل:**

می‌زند حرفی برای خویش واعظ می‌بکش
نیست پشمی‌درکلاه محتسب ساغر بنوش

«صائب» گاهی به معنی مفلس بودن آمده است.
«امثال و حکم» (رک ۲۳۰۱)

*** پشمش بدان:** او هیچ کاری نمی‌تواند بکند دفع او مانند پشم دم کمان حلاجی است.

پشم و پیله کسی ریختن: شادابی خود را از دست دادن، ضعیف و ناتوان شدن، فرسوده شدن.

*** خز کوفی و جوال هر دو از پشمند لیک در ارزش کجا این باشد و آن در کجا**
(رک ۲۳۰۴)

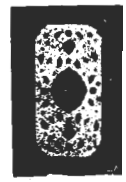

*** ذره ذره پشم قالی می‌شود. نظیر:** قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود./ صرفه جوئی و ذخیره خردخرد مبلغ و مقدار معتنابهی می‌گردد، همچنان که ذره ذره‌های پشم چون جمع گردد و رشته شود و رنگ شود می‌توان از آن قالی گرانبهائی ساخت.

۲۳۰۰ ـ سگ چه باشد که پشم آن باشد: **نظیر:** موش خودش چیست که کله پاچه‌اش باشد./ اصلش چه هست که فرعش باشد.

*** کلاهش پشم نداشتن:** مهابتی نداشتن. زهر چشم نداشتن. **مأخذ:** برای این عبارت مثلی در جائی ریشه و مأخذی ندیده‌ام ولی احتمالاً این اشاره به کلاه افسران نظامی در قدیم است که به تبع افسران روس و S.P.R کلاه پشمی به سر می‌گذاشتند و از آن جائی که همیشه نظامیان مامور نظم و انضباط هستند مردم از آنها حساب می‌برده‌اند و با دیدن آنها خود را جمع و جور می‌کرده‌اند که نقطه ضعفی نداشته باشند، تا مورد مؤاخذه یا خشونت واقع نگردند. و اگر کسی کلاه پشمی به سر نداشت او را صاحب منصب نظامی نمی‌دانستند و اعتنا نمی‌کردند، مانند جامعه امروز ما به کسی که کلاه و لباس سپاهی و پاسداری ندارد به چشم سپاهی و پاسداری به او نمی‌نگرند. (این تعبیر را جائی ندیده‌ام و فقط از نیروی درک خود استفاده کرده‌ام) (در امثال و حکم علامه دهخدا چنین آورده است:
کلاهش پشم نداشتن: مهابتی نداشتن(؟) نیازمند بودن (؟) (با گذاردن علامت سئوال تردید خود را اعلام داشته)

*** مثل پشم (یا پنبه) دم کمان حلاجی است:** دفع آن دشمن یا رقیب بسیار آسان است.

*** من که رسوای جهانم غم عالم پشم است.** مترادف: شدنی شد دگر چه خواهد شد.
«کوچه ب ۲۹۱۳»

*** هرچند که پشم است اصل هردو**
بسیار به است از پلاس قالی
«ناصرخسرو»
دو چیز که مواد اولیه آنها یکی باشد ولی کیفیت ساختمان آنها با هم متفاوت باشد، چه بسا که در ارزش اختلاف زیادی بین آنها وجود داشته

باشد همچنان که با پشم جوال بافته می‌شود و قالی‌های نفیس و با ارزش نیز بافته و پرداخته می‌گردد، که کاخ‌ها را با آن زینت می‌دهند.

پشه

۲۳۰۵ ـ

آن جا که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد!

نظیر: وقتی اسب با چهارپا بلغزد وضع آدم که دو پا بیشتر ندارد معلوم است./ وقتی اشخاص نیرومند یا پولدار از انجام کاری عاجز باشند تکلیف فقرا و ضعفا معلوم است.

* **از پشه گوشت کبابی خواستن!** خواهش و توقع بی جا و بی مورد و غیرعملی.

* **اگر پشه بگریزد از تند باد**
نباید زبان ملامت گشاد

نظیر: فرار به هنگام شجاعت است./ وقتی قدرت رویاروئی با دشمن نباشد فرار بهترین راه است.

* **پشه از پیل کم زید بسیار**
زان که کوته بقا بود خونخوار

«سنائی». **نظیر:**

ستم کش درخت و ستم کن تبر
بماند درخت و نماند تبر

«کلیله و دمنه»

عمر ظالم کوتاه است.

* **پشه به خدا قلی کاری نمی‌تواند بکند:** **نظیر:** از آن گوشت گاومیش‌ها نیست که با این آلو[1]ها پخته شود./ حریف سخت جان‌تر از آن است که با حربه‌های ضعیف بتوان او را از پا درآورد.

۲۳۱۰ ـ پشه چو پر شد بزند پیل را.

«سعدی» اتحاد ضعیفان پیروزی آفرین است.

* **پشه را تو هوا نعل کردن!** ناممکن را با تدبیر ممکن کردن، در حیله و تزویر استاد بودن.

* **پشه را کی بود مهابت پیل:** بسیار ضعیف را با بسیار قوی مقایسه نتوان کرد.

* **پشه ز چه یک روز ز ید پیل به صد سال**
زیرا ز پشه پیلان در رنج و غذابند

(رک ۲۳۰۸)

* **پشه کی جولان کند جائی که باد صرصر است!** (رک ۲۳۱۸)

۲۳۱۵ ـ پشه کی داند که این باغ از کی است:

کنایه از امریست که ادراکش از تصور و افهام عادی خارج باشد، مانند مبدأ پیدایش باغ بر پشگانی که در آن جمع آیند مجهول و تصورش غیرممکن است.

«داستان نامه»

۲۳۱۵ م ـ پشه گیرد چو باشه[2] گردد پیر:

در ضعفی که در پیری عارض می‌شود آورند.

* **پشه لقتش[3] زده یا از دوشک ورزمین[4] خورده:** به اشخاصی که تمارض می‌کنند به طنز گفته می‌شود.

«ضرب‌المثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **پشه لگدش زده!** بمزاح به کسی که از نازک طبعی و نازگمان ناتندرستی بر خود کند.

(رک ۲۳۱۶)

* **چو صرصر وزد بر حدیق و گیاه**
به ناچار پشه گریزد ز راه

هرکسی از مواضع خطر اجتناب می‌کند.

* **یک پشه (یا پشه‌ای) سرِ خم سرکه‌ای**

---

۱ - آلو: شعله آتش.
۲ - باشه: مرغی است شکاری.
۳ - مردم کرمان و آباده لگد را لَفت گویند.
۴ - کرمانی‌ها به زمین خوردن را ورزمین خوردن گویند.

یک سال صبر کرد؛ به اشخاص کم حوصله گفته می‌شود تا آنها هم صبر کنند.
«ضرب‌المثل‌های فارسی رایج در کرمان»

پشیمانی

۲۳۲۰ ـ
از طلاگشتن پشیمان گشته‌ایم
مرحمت فرموده ما را مس کنید
نظیر: محبت شما مایه معطلی است.
(رک ۷۹۵۵)

*** اگر پشیمانی شاخ داشت شاخش به آسمان رسیده بود.** سخت نادم و پشیمان است. **تمثل:**
غزال اگر به تو می‌کرد لاف همتائی
برآمده است کنون شاخش ازپشیمانی

*** اندیشه کردن که چه گویم به است از پشیمانی که چرا گفتم. نظیر:**
مزن بی تأمل به گفتار دم
نگو گو اگر دیر گوئی چه غم

*** پشیمان زگفتار دیدم بسی**
پشیمان نگشت از خموشی کسی
«اسدی». / حرف نزده و کار ناکرده پشیمانی ندارد.

*** پشیمان زگفتن بسی دیده‌ام**
ندیدم پشیمان کس از خامشی
«ابن یمین» (رک ۲۳۲۲)

۲۳۲۵ ـ پشیمان شود مرد بیهوده کوش.
«فردوسی» زحمت و کوشش در راه کار بی سود و فایده موجب پشیمانی است.

*** پشیمان نشد آن که نیکی گزید.** «فردوسی» کار خوب و پسندیده پشیمانی ندارد.

*** پشیمانی آرد دلت را شتاب. نظیر:** عجله کار شیطان است. / کاری که با تعجیل انجام شود رضایتبخش نخواهد بود.

*** پشیمانی آنگه نداردت سود**
که تیغ زمانه سرت را ربود
«فردوسی» **نظیر:** علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.

*** پشیمانی از کرده یکبار بس**
هلاهل دوباره نخورده است کس
«ابوشکور»
الاغ دوبار پایش به یک سوراخ نمی‌رود. / انسان دوبار در یک مورد فریب نمی‌خورد.

۲۳۳۰ ـ پشیمانی بود در هرزه گردی؛ نظیر: آدم هرجائی پیازش کونه[1] نمی‌کند. / اشخاصی که وقت خود را به بیکارگردی تلف می‌کنند موفق نخواهند شد.

*** پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی. نظیر:** پشیمانی آن گه نداردت سود. که تیغ زمانه سرت را ربود. (رک ۲۳۲۸)

*** پشیمانی در دام چه سود. نظیر:** پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی.
(رک ۲۳۲۸)

*** چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی!**
قبل از انجام هر کار انسان باید در اطراف آن کار کاملاً فکرکند و بعد به انجام آن اقدام نماید.

دوش به هیچم خرید خواجه و ترسم
باز پشیمان از این معامله باشد:
نظیر: به هفت نیرزندن. (وقتی چیزی نامرغوب یا فاسد باشد به هر قیمت ارزانی هم خرید شود پشیمانی دارد.

۲۳۳۵ ـ رفته‌ها پشیمانند! مزاح را به میهمانی گویند که اجازه رفتن خواهد.

---

۱ ـ پیازش کونه نمی‌کند: ریشه نمی‌گذارد و مراد این که کارش بی‌نتیجه خواهد بود.

۲۳۳۵ م ـ طمع را نباید که چندان کنند که صاحب کرم را پشیمان کنند.
نظیر: وقتی رووه دادی آستر هم می‌خواهد./ وقتی کریمی خواست خواسته تو را برآورد نباید میزان توقع را بالا ببری و زیاده‌طلبی کنی.
❁ **فروخته پشیمان بهتر از نفروخته پشیمان است:** به اهمیت گردش پول و سرمایه اشاره دارد.
❁ **کرده پشیمان نکرده آرمان. نظیر:**
آن که بسیار یافت ناخشنود
آن که اندک ربود ناخورسند
/انسان هیچ وقت از مال دنیا سیر نمی‌شود و همیشه زیاده طلب است.

❁ **مثل سگ پشیمان:** سخت نادم بودن
❁ **مکن بد که چون بد تو را کار بود**
پشیمانی از بد ندارد سود
«اسدی» (رک ۲۳۳۱)

پُل

۲۳۴۰ ـ این که پل نشد، بگو ره نیست و فارغ: وقتی انجام امری مَشروط به شرایطی محال باشد این مثل آورند. **مأخذ:** واعظی بر منبر گفت: ای مسلمانان: پل صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر، و از آتش سوزنده‌تر است، از چنین مسیری باید عبور کرد تا به بهشت رسید. مردی ساده دل از پای منبر بلند شد و گفت: این که پل نشد، بگو ره نیست و فارغ!

❁ **پل آن سر آب:** بیهوده و نه بر جای خود.
تمثل:
نه بر جای هرکار ناسازوار
بود چون پلی زان سوی جویبار
«اسدی»
❁ **پل بر دریا بستن:** کار غیر ممکن. **تمثل:**
تمنای شه آن گه آید به دست
که برروی دریا توان پل به بست
«نظامی»
❁ **پل خربگیری:** محل امتحان و آزمایش
❁ **پلش آن طرف آب است:** امید نجاتش نیست.«ضرب‌المثل‌های فارسی رایج در کرمان»
۲۳۴۵ ـ پلش را آب برده! (رک ۱۹۶)
❁ **پل‌های پشت سر را خراب کردن:** با رفتار و کرداری که در شهر یا وطن کردن روی بازگشت یا امکان بازگشت نداشتن.
❁ **خر خود را از پل گذراندن.** (رک ۴۲۷۷)
❁ **دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز**
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
«صائب»
چیزی از کسی خواستن گدائی و گدائی موجب بی آبروئی است.
❁ **دختر حکم پل را دارد:** آنقدر خواستگار باید بیاید و برود تا یکی دختر را بپسندد و شویش دهند. «کوچه پ ۳۰۶۳»
۲۳۵۰ ـ راه پل را به کسی نشان دادن. نظیر: راه سفید می‌زند! کنایه از جواب دادن و از سر خود باز کردن مزاحم است. **مأخذ:** کشاورزی لنجانی برای نخستین بار وارد شهر اصفهان شد، تا بار برنج خود را بفروشد. در موقع بازگشت راه خود را در کوچه‌های مزرعه علی آباد که در مجاورت پل مارنان است گم کرده بود و نمی‌دانست از کدام طرف برود تا به پل مذکور برسد.
سرگشته و حیران از هر طرف می‌رفت تا به یک نفر برخورد و از او راهی را که به پل منتهی می‌شد جویا گشت. آن مرد با کمال گشاده روئی گفت: بفرمائید تا من به همراه شما بیایم و راه را نشان بدهم، چرا که به واسطه پیچ و خم‌های

زیاد به خودی خود نمی‌توانید راه پل را پیدا کنید.
لنجانی دعای بسیار به او کرد و به اتفاق به راه افتادند و کوچه باغ‌های چندی را طی کردند تا به پل مارنان رسیدند.
اصفهانی گفت: برادر اینک این پل، حالا هرکجا می‌خواهید بروید بفرمائید.
لنجانی که این احسان را از او دید بنای دعا کردن و اظهار شکرگزاری نمودن را گذاشت و در پایان گفت: من اهل فلان قریه لنجان هستم، اگر روزی گذارتان به آن طرف افتاد سرافرازم کنید، تا به پذیرائی مقدم شریف رفع شرمساری از خود بنمایم.
اصفهانی گفت: البته سعی خواهم کرد که خدمت برسم. این بگفت و از یکدیگر جدا شدند.
چند ماه بعد لنجانی در خانه خود نشسته بود، دید در می‌زنند گفت کیست؟ کوبنده گفت: به مشهدی رمضان علی بگوئید: کبلا حسین اصفهانی است، همان کسی که پل را به شما نشان داد! مشهدی فوراً از جا برجست و به سرعت رفت در راباز کرد و روی کبلا حسین را را بوسید و خوش[1] و بش زیادی با او کرد و گفت بفرمائید، بفرمائید، خوش آمدید، صفا آوردید. خانه خودتان است، اصفهانی داخل شد در حالی که هی می‌گفت: راستی نمی‌دانی مشدی که دلم چقدر هوایت کرده بود. چقدر دلم می‌خواست یک بار دیگر ببینمت. دیگر طاقت صبوری نیاوردم، دلم برایت یک ذره شده بود، من هم زن و بچه را ول کردم و آمدم. مشدی هم با قلب و زبان ساده و بی آلایش خود اظهار تشکر خوش آمدید و مشرف فرمودید را مکرر می‌کرد.
باری آکبلای اصفهانی چند روز درآن جا ماند. مشدی هم از او پذیرائی گرمی کرد، تا بالاخره آکبلای روزی خداحافظی گرفت و به طرف شهر بازگشت.
چندی نگذشت باز روزی مشدی رمضان علی در خانه خود نشسته بود، دید صدای کوبیدن در بلند شد؟ صدا زد کیست؟ کوبنده در گفت: به مشدی رمضانعلی بگوئید کبلای حسین اصفهانی است که پل را به شما نشان داد! بیچاره مرد لنجانی رفت و با روی گشاده در را باز کرد و خوش آمد گرمی به او گفت و چند روزی از او پذیرائی کرد و باز آکبلای پس از چند روز سور چرانی به شهر بازگشت. بیش از دو ماه نگذشته بود. یک روز دیگر مشدی در خانه نشسته بود دید صدای کوبیدن در بلند شد رمضانعلی صدا زد کیست؟ کوبنده در گفت: کبلا حسین همان کسی که پل را نشان داد. لنجانی برخاست رفت و در را باز کرد، دید این دفعه آکبلای خودشان که تشریف آورده بودند هیچ، زن و چند فرزند ایشان را هم به دنبال انداخته و آمده‌اند! بسیار حیرت کرد ولی روی حس مهمان نوازی ذاتی دهاتی خود به روی مبارک خود نیاورده و به آنها خوش آمد گرمی گفت، و خودش و زنش از آکبلای و زن و بچه‌هایش چند روزی پذیرائی گرمی کردند، ولی دیدند این دفعه مثل این که آکبلای اصلاً خیال بازگشت ندارد!
بیچاره لنجانی که زارع و زحمتکشی بیش نبود و قوه این همه پذیرائی را نداشت، بالاخره از زحمت و خرج آن‌ها جانش به لب رسیده بود روزی تدبیری به نظرش آمد و به آکبلای گفت امروز گشتی[2] می‌خواهیم به گردش برویم و فوراً چند رأس الاغ حاضر ساخت و آکبلای و

---

۱ - خوش و بش: اصطلاح عامیانه و محلی است به معنی احوالپرسی و تعارف است.
۲ - گشتی: به معنی دسته جمعی است. گِشت همه همگی. در شیراز و اصفهان این واژه مصطلح است و متداول

زن و بچه هایش را سوار کرد و خود از پیش و آن‌ها از پس، همه جا رفتند تا در مقابل پل‌های چهارباغ اصفهان سر درآوردند. مشدی رمضانعلی در این جا از خر پیاده شد و رو به آکبلای حسین کرد و گفت: کبلای جانم: تو یک پل به من نشان دادی، من هم این پل را به تو نشان می‌دهم که دیگر خرده حسابی با هم نداشته باشیم و برای همیشه حسابمان تصفیه شده باشد.

آکبلای هوا دستش آمد و خداحافظی گرفت و رفت. و من‌بعد اسباب زحمت لنجانی را فراهم نیاورد.

از آن زمان این ضرب‌المثل: پل را نشان دادن یا پل را نشانش بدهید جاری و ساری گردید.

«داستان‌های امثال»

۲۳۵۰ م ـ روی پل بوس می‌خواهد! هرچیزی جائی و هر نکته مکانی دارد.

«ضرب‌المثل قشقائی سیه چادرها»

*** روی پل (یا جلو پل) صراط جلو او را خواهم گرفت:** مظلومی که حقش را نداده‌اند ظالم را چنین تهدید می‌کند.

*** روی پل و خر... ئیدن:** کار زشت در محلی نابه جا و آشکارا با شرایط زننده انجام دادن!

(رک ۲۳۵۰ م)

*** زیر پل منزل خطرناک است**
منزل لوطیان بی باک است

معمولاً لوطیان و رندان و طراران زیر پل‌ها و جاهائی مانند آنها دور هم جمع می‌شوند و مکان گیرند از این نوع جاها باید دوری کرد.

*** زیر پل منزلگه رندان بود.** (رک ۲۳۵۳)

۲۳۵۵ ـ سر پل صراط و خر... ئیدن: کنایه به کار بی موقع و بیجا «مثل‌های فارسی رایج در کرمان» (رک ۲۳۵۲)

*** عاقل به کنار نهر تا پل می‌جست**
دیوانه پا برهنه از آب گذشت

(رک ۵۷۵۳)

*** می‌زنم چهچه بلبل که خرم بگذرد از پل.**

(۱) به هر تقدیر باید کاری کرد که امر بگذرد و مشکلات رفع گردد. (۲) برای پیشرفت کارگاهی شخص مجبور می‌شود برخلاف میل خود مجیزگوئی از ناسزاواری بکند.

*** هرکه از پل بگذرد خندان بود:** آن کس که خطر را ردّ کرده یا امتحان را گذرانده خوشحال و شاد خواهد بود.

*** یا پل یا گُدار:** مفهوم این که برای نجات و عبور از خطر دو راه بیشتر وجود ندارد!

پلنگ

۲۳۶۰ ـ پلنگ از زدن کینه‌ورتر می‌شود: با خشونت نمی‌توان اشخاص کینه توز و لجباز را به راه آورد؛ خشونت همیشه کارساز نیست و گاهی نتیجه معکوس دارد.

*** پلنگ از گرسنگی از کوه بالا نمی‌رفت گفتند از بس خورده است:** کنایه از پریشان روزگار مفلسی است که به داشتن ثروت مُتهم و محل رشک دیگران باشد.

«داستان نامه بهمنیاری»

*** پلنگ ژیان ارچه باشد دلیر**
نیارد شدن پیش چنگال شیر

نظیر: دست بالای دست بسیار است./ از هر قوی قوی‌تر وجود دارد، نباید به قدرت و نیروی خود مغرور بود و خود را قویترین تصور کرد.

*** پلنگ صفت:** ترکیب کنائی از تکبر و خود بزرگ بینی و چشم دیدن از خود بهتر را نداشتن. گویند در شب‌های مهتاب که ماه بهتر دیده می‌شود پلنگ چون ماه را بالای سر خود

می‌بیند شبانگاه تا صبح از شدت عصبانیت بالا نشینی ماه غرش می‌کند!

* **پلنگ و شیر را خانه نباشد: نظیر:** آدم باید خانه یا لااقل سرپناهی داشته باشد که در آن به سر برد. زیرا انسان نمی‌تواند چون حیوانات وحشی بدون جا و مکان زندگی کند.

۲۳۶۵ ـ

پلنگی که گردن کشد بر وحوش
به دام افتد از بهر خوردن چو موش

همه موجودات در برابر گرسنگی از مقاومت عاجزند.

* **پوست پلنگ اگر میمنت داشت به تن صاحبش دوام می‌کرد. نظیر:** به صاحبش چه وفا کرد تا به ما بکند. پاسخ به آنها که بر این باورند که همراه داشتن یا پوشیدن پوست پلنگ موجب میمنت و شگون است.
* **پیشانی پلنگ را خاراندن:** شقاوت پیشه را مورد محبت قرار دادن خطر کردن است.
* **ترحم بر پلنگ تیز دندان**
ستمکاری بود بر گوسفندان

«سعدی» گذشت درباره ظالم، ظلم در حق مظلوم است

* **سگ جنگ دیده بدرد پلنگ.**

(رک ۳۱۴۵)

۲۳۷۰ ـ شتر گاو پلنگ[1]: (۱) ترکیب نامناسب (۲) وضع و ترتیب نادرست و نه بر روال منطقی. **تمثل:** عُرفش نه به عرف است، و نه قانونش به قانون، مانند شتر گاو پلنگ است ابرقوه.

* **گربه شیر است در برابر موش**
لیک موش است در مصاف پلنگ

«سعدی» نظیر:

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر
نیارد شدن پیش چنگال شیر.

(رک ۲۳۶۲) گویند مظفرالدین شاه قاجار وقتی ضمن خواندن گلستان سعدی به این بیت برخورد، از وزیرش پرسید: لیکموش دیگرکدام حیوان است؟!

* **گربه می‌گوید من اولش پلنگ بودم از دست آدمیزاد به این روز افتادم:** در قدرت و خوی ویران‌گری انسان تمثل کنند.
* **مثل پلنگ:** سخت خود بزرگ بین بودن و بزرگتر و بهتر از خود را نتوانستن تحمل کردن.
* **ندانی که چون گربه عاجز شود**
در آرد به چنگال چشم پلنگ

نظیر: چون سگ را در تنگی گیرند بگزد. وقتی به کسی زیاد فشار آورده شود سختگیری گردد در حدی که جان خود را در خطر بیند، از خود تا پای جان دفاع کند.حتی ممکن است طرف زورگوی قوی را از پای در آورد.

پلو

۲۳۷۵ ـ آستین نو بخور پلو. (رک ۴۲۹)

۲۳۷۵ م ـ اگر پلو خورده‌ایم، به سفره بزرگان خورده‌ایم! نظیر: اگر خاک هم به سر می‌کنی، پای تل بلندی بکن./ اگر انسان منت می‌کشد لااقل بهتر است منت شخص بزرگی را بکشد.

* **امشب که پلو داریم، سخت بیا برو داریم:** در قدیم در کرمان پلو کم خورده می‌شد جز برای مهمان که با آمد و رفت زیادی همراه بود. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **با پلو پلو گفتن شکم سیر نمی‌شود. نظیر:**

---

۱ - شتر گاو پلنگ زرافه است.

شیرین دهان به گفتن حلوا نمی‌شود.
(رک ۷۷۴۸)

* **پلو پختم دونه دونه، همچی که همسایه ندونه. نظیر:** پشتت به شو کن نمک چشو کو.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **پلو را دم کن سفره را پهن کن!** کوتاهی مدت دم کشیدن پلو را خاطر نشان می‌کند.

۲۳۸۰ ـ پلو شب عید و آب در زمستان مزه دیگری دارد: این جمله کوتاه شده از سخن‌های کریم خان زند است که گفته است: پلو در شب عید و آب سرد در زمستان برای من گوارا است. چون می‌دانم در شب عید پلو و در طول زمستان آب سرد چیزی است که همه کس به آن دسترسی دارد.

* **حق با علی است اما پلو معاویه چرب‌تر است:** کنایه از آن است که خلق‌الله حتا موقعی که پا برسر حق و انصاف نگذارند نیز سود خود را رجحان می‌نهند. «کوچه پ ۳۲۱۷»

* **در زمستان الو به از پلو است: نظیر:** آتش به زمستان ز گل سوری به ./ هرچیز به موقع و در جای خود مطلوب است.

* **دستت چو نمی‌رسد به کوکو، خشکه پلو را فروکو.** «امثال و حکم»: **نظیر:**
دستت چو نمی‌رسد به بی‌بی
دریاب کنیز مطبخی را!
/ وقتی به چیز عالی و مرغوب دسترسی نیست باید به نوع متوسط نیز قناعت کرد.

* **شب پلو روز پلو، شب مرغ روز مرغ، آخرش صد تومان:** وقتی در مقابل کاری پر زحمت و خدمتی مهم پاداش ناچیزی داده شود آوردن این مثل مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** مردی از عراق[1] به تهران آمد، مدت دو ماه در خانه یکی از رجال معاصر ماند، چون به وطن خود بازگشت مبلغ یکصد تومان برای میزبان فرستاد. زن میزبان وقتی چنین دید گفت: شب پلو، روز پلو، شب مرغ، روز مرغ، آخرش صد تومان!

۲۳۸۵ ـ قرض که رسید به صد تومان، هرشب پلو، هرشب پلو. نظیر: آب خون از سرگذشت چه یک نی چه صد نی: وقتی کسی سقوط کرده و ورشکست شده باشد با صرفه جوئی نمی‌تواند آن شکست را جبران کند.

* **هرکس پلو را خورده به حجله برود!** در نظائر بمزاح گویند. **مأخذ:** جوان قزوینی را بنا به رسمی مستمر، شب دامادی شام ندادند، چون گفتندش که وقتی است که باید به حجله برود. به تعریض گفت: هرکس پلو را خورده به حجله برود!

* **هم آش و پلو معاویه را خوردن، هم نماز علی را خواندن:** یک رویه و یک طرفه نبودن به عقاید این دسته تظاهرکردن و از منافع دسته مخالف نیز چشم نپوشیدن. «کوچه آ ۲۲۰۸»

پنبه

* **آتش به پنبه افتاد سگ به شکمبه افتاد.** (۱) اوضاع آشفته شد آن که در آرامش و نظم مجال بدکاری نداشت فرصت مناسب به دست آورد. (۲) مادر شوهرها به عروسشان که زیاد با پسرشان گرم گرفته یا به پسرشان که به عروس زیاد علاقه نشان می‌دهد به طنز و طعنه گویند.

* **آن پنبه را باید از گوش بیرون آوردن:** آن فکر و امید و طمع را کنار نهادن و از آن منصرف شدن.

۲۳۹۰ ـ از پنبه خود مزد برنداشتن. نظیر: از

---

۱ ـ عراق: احتمالاً منظور اراک امروز می‌باشد که در قدیم عراق می‌گفته‌اند. در حال حاضر نیز چنانچه از سالخورده‌ای اراکی سئوال شود اهل کجائی؟ خواهد گفت اهل عراق!

دست پخت خود نخوردن. / بر نامرغوب بودن محصول و تولید خود واقف بودن.

۲۳۹۰ م ـ از پنبه زدن عارش نشدن از مزد گرفتن عارش شدن. نظیر: عملِ شیرازی از عملگی عارش نمی‌شود ولی موقع مزد گرفتن سرش را بر می‌گرداند./ در مورد اشخاص خجالتی آورند.

*** از فتنه پیرزن به پرهیز**
چون پنبه نرم ز آتش تیز

نظیر: جانان پدر ز پیرزن داد
وز شعبده‌شان هزار فریاد
/ از مکر بعضی پیرزنان باید برحذر بود.

*** اگر آتش به پنبه‌داری بگذار و بیا! نظیر:** آب در دست داری مخور! شتاب کن

*** اگر خواهی شوی عمده، بخر آهن و پنبه:** در قدیم به عنوان یک توصیه اقتصادی این عبارت را به کار می‌بردند. احتمالاً بیشتر نظر بر فاسد نشدن و ضایعات نداشتن این دو جنس بوده است.

*** با پنبه دیگران ریسمان رشتن:** اشاره به اخاذی و ناخنک زدن به متاع دیگران

۲۳۹۵ ـ با پنبه سر بریدن. نظیر: شتر را با نمد داغ کردن! با زبان بازی و محبت و مهربانی موجبات فلاکت کسی را فراهم آوردن، دشمنی را زیر نقاب دوستی پنهان کردن. «کوچه ب ۸۹» **تمثل:**

تو به پنبه می‌بری سرای پدر
من به تیغ این کار کردم سربسر
«پروین اعتصامی»

*** بَر پنبه آتش نباید فروخت**
که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

در هر کار باید جانب احتیاط را نگاه داشت.

*** به قدر دوغت می‌زنم پنبه. نظیر:** به قدر ناهارت گوَن کنده‌ام. / به اندازه مزدی که به من می‌دهی کار می‌کنم. **مأخذ:** در بین گله‌داران و عشایر معمول است که مزد کار را دوغ و ماست و غیره می‌دهند.

(آقای شاملو در کوچه ب ۶۳۸۳ به قدر دوغت می‌زنم پنبه را صحیح ندانسته و آن را از تحریف «به قدر دوغت مسکه می‌زنند» ضبط کرده ولی این نظر به عقیده نگارنده درست نمی‌نماید و «به قدر دوغت می‌زنم پنبه» صحیح است و «به قدر دوغت مسکه می‌زنند» نادرست است.

زیرا برای ساختن کره (مَسکه) دوغ را در مشک کرده به سه پایه مخصوص این کار آویزان می‌کنند و با تکان دادن مشک وسیله یک یا دو نفر چربی دوغ در مشک جمع می‌شود به صورت گلوله در آمده سپس آن گلوله چربی که کره است را از مشک خارج می‌کنند. بنابراین به قدر دوغ مسکه زدن؛ زیرا کره و مسکه هر دو یکی است و هیچکدام زدنی نیست، دوغ زدنی است و به همین جهت به قدر دوغت می‌زنم مشک و به قدر دوغت می‌زنم پنبه هر دو درست است چون برای حلاجی کردن و پنبه زدن و مشک زدن باید اجرت پرداخت که طبق معمول که در مقابل کارگاهی جنس پرداخت می‌شده در این جا در مقابل اجرت دوغ آمده است، ضمناً این مَسکه زدن معنی و مفهوم درستی ندارد، احتمال می‌رود که در اصل به قدر دوغت مَشک می‌زنم بوده مؤلف کوچه ضمن انتقال از فیش تحقیق و پاکنویس کردن مشک را مسکه خوانده در نتیجه مثل به صورتی چنین نادرست درآمده و ضبط شده است.

*** پنبه به ریش کسی چسباندن. نظیر:** بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن: کسی را با زبان خوش

اغفال کردن و به او قول انجام کاری را به دروغ و از روی حیله دادن تا خود او هم اغفال شده برای انجام آن اقدام نکند و فرصت از دست برود و باعث ضرر و زیان آن کس گردد.

* **پنبه به گوش چپاندن:** به نصایح و راهنمائی و اظهار نظرهای دیگران توجه نکردن، گوش به حرف کسی نکردن.

۲۴۰۰ ـ پنبه جویدن: کار بیهوده و بی فایده و بی لذت کردن.

۲۴۰۰ م ـ پنبه دانه به شب دُر می‌نماید: کنایه از شخصی است که قبل از زده شدن محک امتحان آدمی خوب و لایق به نظر آید.

«داستان نامه»

* **پنبه در گوش نهادن:** خود را به کری زدن.

تمثل:

نظامی بس کن این گفتار و خاموش
چه گوئی با جهان پنبه در گوش

«نظامی»

* **پنبه دزد دست به ریشش می‌کشد!** غالباً دزد و گناهکار خودش را لو می‌دهد.

مأخذ: گویند از انباری مقداری پنبه به سرقت رفت. صاحب پنبه به حاکم شکایت برد. قاضی چند نفری که مورد سوءظن بودند احضار کرد و ضمن صحبت گفت: کسی که پنبه بدزدد حتماً تکه‌ای پنبه به ریشش خواهد چسبید. شخص دزد بی اختیار دست به ریش خود کشید! قاضی دزد را شناخت و محکوم کرد.

* **پنبه کسی را زدن. نظیر:** سردرختی کسی را تکاندن «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» ./ به کسی حمله لفظی کردن، با حرف و سخن تند و اشتلم آبروی کسی را ریختن، کسی را رسوا کردن. کسی را به سزای خود رساندن.

* **پنبه لحاف کهنه به باد دادن:** به آباء و اجداد خود بالیدن.

۲۴۰۵ ـ

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش:

/ انسان باید با گذشت عمر تجربه بیاموزد و از حوادث عبرت بگیرد.

* **ز کوه تخم مرغ یک پنبه دانه است:** از هر کاری فایده و نفعی متناسب با آن کار باید منتظر و متوقع بود، اصل حقیر را فرعِ حقیرتر باشد.

* **ستر[1] دو دنیاست پنبه:** پنبه فروشان در قدیم برای تبلیغ فروش پنبه به صدای بلند این عبارت را می‌گفتند و مراد این که از این متاع برای زندگان لباس و پوشش می‌سازند و برای مردگان هم کفن می‌دوزند و مراد تبلیغ‌کننده این بود که پنبه بخرید و در خانه داشته باشید که این متاع کار برد و مصرف زیادی دارد.

* **سفید سفید مانند پنبه است ولی ما او را نمی‌خواهیم:** وقتی با تبلیغ چیزی را به خریداری یا امثال آن بخواهند تحمیل کنند و او حاضر نباشد، ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند.

مأخذ: گویند وقتی برای دهی از طرف حاکم کدخدائی معرفی می‌شود آن شخص که پوست سیاهی داشته به بهانه این سیاه پوستی مورد قبول مردم واقع نشده و اعتراض می‌کنند، والی اهالی را جمع می‌کند که سیاهی پوست که عیب نیست که برای این شخص بهانه قرار داده‌اید، مردم می‌گویند ایشان را فرض می‌کنیم سیاه نیست و مثل پنبه سفید است، ولی ما او را نمی‌خواهیم. «مثل صغادی آباده‌ای»

* **شب پنبه دانه در می‌نماید.** (رک ۲۴۰۰)

۲۴۱۰ ـ شتر در خواب بیند پنبه دانه. (۱)

---

۱ ـ ستر: پوشش

وقتی کسی زیاد خواهان چیزی باشد ممکن است در خواب ببیند. (۲) بیشتر به استهزاء به کسی که آرزوی محال کند گویند.

۲۴۱۰ م ـ شتر را ناظر پنبه‌دانه کردن. مترادف: گوشت را به گربه سپردن./ گماشتن کسی به امری که به احتمال قریب به یقین در آن خیانت خواهد کرد. «کوچه پ ۳۳۴۶»

* **مثل آتش و پنبه:** کنایه از دو چیز یا دو کس است که وجودشان در کنار یکدیگر خطرناک باشد، خواه به علت تنافر و دشمنی آن دو با هم، خواه به سبب شدت تمایل‌شان نسبت به یکدیگر مانند پسر و دختر جوان.

* **مرغی که هر روز تخم می‌کند باید زیرش پنبه گذارد:** هرچیز سودآور مانند درخت و زمین و حیوانات اهلی هرچه هزینه و نگهداری آنها کنند ارزش دارد و همچنین برای مغازه‌دار مشتری خوب ارزشمند است و باید به او احترام گذارد.

* **نصف را تو پنبه کشته‌ای نصف دیگر را خودم می‌خواهم پنبه بکارم!** تا این جا را خراب کرده‌ای بس کن مأخذ: آرایشگر ناشی و نا آزموده‌ای ریش کسی را می‌تراشید، چند جای صورت مشتری را زخم کرد و پنبه روی زخم‌ها گذاشت، مشتری چون در آینه دید گفت دیگر نمی‌خواهم نصف دیگر صورتم را پنبه بکاری نصف دیگر را خودم می‌خواهم پنبه بکارم! یا پشم بکارم!

* **هرچه رشتیم پنبه شد:** نتیجه کار از بین رفت.

«ضرب‌المثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۲۴۱۵ ـ یک روز پنبه زدن سه روز پنبه از ریش جمع کردن. نظیر: آفتابه خرج لحیم: اشاره به کاری است که شرایط جنبی آن سود عاید شده را خنثی کند و از بین ببرد. مأخذ: آورده‌اند که ابواسحق حلاج شیرازی مشهور به اطعمه که شیرازی‌ها به لهجه خود او را بُسحق گفته‌اند و او شاعری توانا و بیشتر اشعارش در باره غذاهاست. وی ندیم اسکندربن عمر شیخ حاکم وقت شیراز بوده، ابواسحق چند روزی از حضور حاکم غیبت می‌کند، چون خدمت حاکم می‌آید، حاکم می‌فرماید: ابواسحق دیر دیر تو را می‌بینم!

بُسحق که ریشی بلند داشت و شغل اصلی او پنبه زنی بوده در جواب می‌گوید: قربان، من یک روز حلاجی می‌کنم، سه روز باید پنبه از ریشم جمع کنم و این عبارت از آن زمان به صورت مثل رایج شده است.

* **یک کلوچ[1] پنبه هم آدم می‌کشد.** نظیر: عصائی شنیدی که عوجی بکشت./ یک دست خیر است یک دست شر. «امثال و حکم» یک حادثه کوچک ممکن است باعث مرگ کسی شود مانند مگسی که باعث مرگ فرعون شد. در امثال و حکم مثل کلوچ پنبه به معنی بسیار سفید آمده که آن منظور معنی کلوچ نیست و آن صفت آن کلوچ پنبه که سفیدی است را بیانگر است مانند یک حبه ذغال سیاه که چنان که خواهد آمد صاحب کوچه آن را معنی کلوچ پنداشته است.

اما آنچه در کوچه ب ۳۳۱۴ آمده است: مثل کلوچ پنبه را، دهخدا ضبط کرده و شرح آن را «بسیار سفید» نوشته «امثال و حکم ۱۴۷۳» معنی کلوچ را چنان که بتواند در فهم مدخل راهی به دهی ببرد در لغت نامه نیافتم:(!)

---

۱ - یک کلوچ پنبه: قدری پنبه، شاید به اندازه یک کلوچه (کلوچ)

* **یک کومه (یا) یک خانه دارم پنبه ریسهٔ میان هفتاد ورثه:** اشاره به نداشتن مال و ثروت است. **مأخذ:** بطوری در امثال و حکم آمده است: پنبه ریسه محلی است در قزوین. آنچه مفهوم می‌شود شکوه از نداری و فقر است. از داشتن خانه‌ای در پنبه ریسه به خوبی درک می‌توان کرد که این خانه در پنبه ریسه که جائی دور افتاده و نه چندان آباد و بین هفتاد ورثه تقسیم شدن همه اشاره بر این است که از آن خانه کم ارزش که بین هفتاد نفر تقسیم شود چیزی دست کسی را نمی‌گیرد.

اما استاد شاملو در کوچه پ ۳۳۱۶ در تعبیر و معنی ضرب‌المثل چنین آورده است:

یه خونه داریم پنبه‌ریسه میون هفتاد ورثه: «خانه‌ای داریم به قدر دوک نخریسی (؟) با هفتاد وارث، استاد دهخدا: پنبه رسه و پنبه ریسه را نام محلتی به قزوین ذکر کرده»!

علامه دهخدا محقق موثقی است و این: قولی است که جملگی بر آنند، و وی خود اهل قزوین بوده و پنبه ریسه را می‌شناخته، از سوی دیگر آیا این تعبیر که در کوچه آمده: خانه‌ای به قدر دوک نخریسی! را می‌توان پذیرفت؟! مساحت واندازه خانه را با دوک نخ ریسی سنجیدن واقعاً جالب و شنیدنی است!

پند

* **آلو از آلو رنگ می‌گیرد همسایه از همسایه پند! نظیر:** انگور از انگور رنگ می‌گیرد./ در تأثیر پذیری خوی انسان آورند.
* **اول پند آنگاه بند:** وقتی نصیحت کارگر نیفتاد ناچار باید راه سیاست و مجازات را برگزید.

۲۴۲۰ ـ پند از کسی شنو که ندارد ز تو طمع: نصیحت و راهنمائی کسی را باید پذیرفت که صادق و صالح و بی‌نظر باشد.

* **پند به نادان باران است به شورستان. نظیر:** با سیه دل چه سود خواندن وعظ. / بر بد نهاد پند گفتن چون باران در زمین شوره بی‌ثمر است.
* **پند به هزار دینار ارزان است:** نصیحت را به هر قیمت بخرند ارزان است.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را:** آن که فطرتاً و ذاتاً بد و نادرست است نصیحت او را به راه نمی‌آورد.
* **پند کسی را آویزه گوش کردن:** به نصیحت او گوش فرا داشتن و پذیرفتن و به کار بستن.

۲۴۲۵ ـ پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند

از آنچه بر دیگران پیش می‌آید پندگیر تا تو نیز دچار آن وضع نشوی که دیگران از سرنوشت ناهنجار تو عبرت آموزند.

۲۴۲۵م ـ

پند کی گیرد فرزند تو ای خواجه ز تو

چون رباب است به دستت درو بر سرت شراب

مربی فاسد به فرزند یاشاگرد خود نمی‌تواند درس اخلاق دهد و راستی و درستی بیاموزد.

* **جوانا سر متاب از پندپیران که پند پیر از بخت جوان به**

از تجربه سالمندان و نصایح و راهنمایی‌های آنها باید بهره گرفت.

* **رند را بند و قحبه را پند سود نکند. نظیر:**

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا به وقت مرگ از دست

«سعدی»: «امثال و حکم»

* **گرگ را گرفتند پندش دهند گفت زود باش تمام کن گله رفت: تمثیل:** را به کنایه درباره کسانی که نصیحت‌پذیر نیستند آورند. **مأخذ:** یکی گرگی را به نصیحت گرفته بود که چندین در پی آزار جانوران مباش! چرا باید گِرد رَمه مردم گشت و به گوسفندان شبیخون آورد و خون جانوری را که از پشم و شیر خویش چندین سود می‌رساند بر خاک ریخت؟ اندیشه نمی‌کنی که وقتی گوسفندی برمائی از آنِ صغیری یا بیوه زن فقیری است که این نیز در سیاهه اعمال شریرانه تو بر معاصی دزدی و خونریزیت مزید شود.

چون سخن ناصح به درازا کشید گرگ به زاری گفت: تو را به خدا سخن کوتاه کن که می‌ترسم گله‌ای که در این دامنه می‌چرد به ده باز گردد و گرسنه بمانم.

پنیر

* **اگر همه گفتند نان و پنیر تو سرت را بگذار و بمیر.** به مزاحی نزدیک به دشنام، تو بسیار نالایق و بی‌کفایت باشی و تو را نرسد در این امر چیزی گوئی. «امثال و حکم»

۲۴۳۰ـ

بر آن مرد کُند است دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دو روز

«سعدی» وقتی کسی از نعمت و محبت کسی برخوردار شد دیگر نمی‌تواند به او خیانت کند یا علیه او قیام کند.

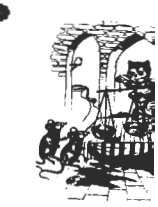

* **پنیر تقسیم کردن گربه (یا) مثل پنیر تقسیم کردن گربه:** اشاره به آن وکلای حقوقی یا داوران و واسطه‌هاست که در دعوای طرفین فقط سود خود را در نظر دارند. **مأخذ:** دو موش قالب پنیری دزدیدند هنگام تقسیم بین آنها نزاع درگرفت. بالاخره برای تقسیم پنیر گربه را انتخاب کردند. گربه شبانه آنها را به دکان بقالی برد، و کارد بقال را برداشت و پنیر را دو نیمه کرد و در دو کفه ترازو گذاشت، هر دفعه یکی از کفه‌ها سنگین‌تر بود و پایین می‌رفت، گربه ظاهراً برای مساوی شدن دو تکه پنیر مقداری از پنیر را بریده به دهان می‌گذارد! باز کفه دیگر پایین می‌رفت، گربه هم مانند دفعه قبل عمل می‌کرد، آنقدر این عمل تکرار شد تا تکه کوچکی از قالب پنیر بیش نماند! گربه آن تکه را به دهان گذارد و گفت: این هم حق‌الزحمه حقیر!

* **پنیرش تمام شده است!** این مثل در بین کلیمی‌های اصفهان رایج و مورد استعمال می‌باشد و در شرحش چنین نقل می‌کنند: عربی مقدار زیادی پنیر گندیده کرم زده با خود به بصره آورد تا بفروشد. ولی کسی نخرید لاجرم تدبیری به نظرش رسیده با یک نفر خاخام یهودی طرح رفاقت انداخت، و غالب اوقات در معبد یهودان حاضر شده به قرائت اوراد و اذکار ایشان می‌پرداخت، و خلاصه به قدری اظهار زهد و تقوی نمود که دل از خاخام در ربود. چون از این معنی فراغت حاصل کرد و خاطرش جمع گردید، روزی پنیرهای خود را در محله کلیمیان آورد و به معرض فروش گذاشت.

یهودیان به دعوی این که پنیر وی گندیده است و خوردن آن حرام است از خریدش دریغ کردند. عرب مدعی خوبی جنس پنیر و حلال بودن آن شد و آن‌ها به سختی مدعی حرمتش گردیدند. عاقبت‌الامر قرار شد برای رفع قائله به رأی خاخام رجوع کنند و هرچه او فرماید به کاربندند. یهودیان این رای را پذیرفتند و با مرد عرب به محضر خاخام رفتند و طرح دعوی نمودند.

خاخام نظر به سابقه محبت و حسن عقیدتی که نسبت به عرب داشت، حکم بر حلیت پنیر وی را صادر ساخت. عرب به این نیرنگ تمامی پنیر خود را به یهودیان فروخت، و همین که از این کار فارغ گشت از آن پس نه در معبد آنها حضور یافت و نه در منزل خاخام. روزی زن خاخام از او پرسید: پس این رفیق عرب ما چه شد و کجا رفت که دیگر به منزل ما نیامد؟
خاخام که از چگونگی قضیه مسبوق و از تدبیر اعرابی آگاه شده بود در جواب او فقط گفت: «پنیرش تمام شده است» یعنی احتیاجش مرتفع گردیده! «نقل از بهمنیار» «کوچه ۵۵۲۸ ب»

* **پنیر مایه سی سه لالنگ خورده است!** سی سه لالنگ در لهجه محلی کرمان همان دم جنبانک است و مثل به کسی گفته می‌شود که ضعیف و لاغراندام باشد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان ۱۹۷»

* **حال که ماست سختم است، پنیرا** تعریض به کسی است که چون پیروزی در امری را به اشکالی برخورد بی درنگ تصمیم عوض کند. **مأخذ:** الکنی از بقال ماست می‌خواست خرید، هرچه کرد بگوید «ماست» نتوانست، به خشم آمد و گفت: به جهنم، حالا که سختم است ماست بگویم پنیر بده! «کوچه ب ۳۴۸۶»

۲۴۳۵ ـ سگ ایلیاتی را ماندن و دل به آب پنیر خوش کردن! قناعتی کوته نظرانه داشتن.

* **شکر پنیر قاتی مویزا** در تحقیر نادانی آرند که پا از حریم خویش درازتر کرده در جمعی که جای او نیست حضور یافته به خیال خودنمائی نیز افتاده باشد.(!) «کوچه ب ۳۴۹۴»
به نظر می‌رسد که صاحب کوچه در طرح این مثل غیرمعمول و متعارف دچار لغزش شده، زیرا مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر به منظور تقلب است که بدیهی است چیز ارزان قیمتی که مشابه چیز گران قیمتی باشد با آن قاتی می‌کنند که از راه این تقلب چیز ارزان را به قیمت چیز گران بفروشند شخص متقلب هرچه ابله باشد چیز گران قیمت را مخلوط چیز ارزان قیمت نکند که این ضرر مسلم اوست بنابراین شکر پنیر که همیشه قیمتش بیش از مویز است مخلوط با مویز کردن معقول نمی‌نماید.
علاوه بر این اهل تقلب چیزی را مخلوط به چیز دیگر می‌کنند که تشابه ظاهری داشته باشد و معلوم و هویدا نباشد، شکر پنیر که همیشه سفید و درشت است با مویز چه تشابهی دارد که بتوان مخلوط کرد! مضافاً به این که تعبیر ضرب‌المثل را هم اشتباه آورده.

* **کارد و پنیر. یا مثل کارد و پنیر:** دو تن در نهایت خصم یکدیگر. «امثال و حکم»

* **نان را پشت شیشه پنیر مالیدن و خوردن:** سخت خسیس و لئیم بودن.

* **نان و پنیر، سر به زمین:** کودکان چون از وجود شامی لذیذ مأیوس شوند به خواب می‌روند.
«کوچه ب ۳۵۰۱»

۲۴۴۰ ـ نان و پنیری پیدا شدن: ماحضری در خانه وجود دارد، وقتی کسی را درست هنگام نهار یا شام به خانه دعوت کنند این عبارت را آورند.

* **وقتی پیشنماز می‌رود به نان و پنیر خوردن پس نماز به قاطر خریدن می‌رود:** کنایه از بی احتیاطی و فساد بزرگتران و مربیان و رهبران است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **همه می‌گویند نان و پنیر تو برو یک گوشه و بمیر:** همه به مساعدت تو محتاجند و تو در

گوشه‌ای استراحت کرده‌ای. «داستان نامه»

* **یک لقمه نان و پنیر گور پدر شاه و وزیرا** در بلند نظری می‌آورند، نه درویش مسلکی. «قند و نمک، جعفر شهری»

پوست و پوستین

* **آخر از پوست در می‌آید. نظیر:** ماه زیر ابر نمی‌ماند./ این راز پنهان نمی‌ماند عاقبت آشکار می‌شود.

۲۴۴۵ ـ آدم زرنگ پایش روی پوست خربزه بند است: برای شخص زرنگ که غالباً از حماقت افراد منتفع می‌شود همیشه این امکان هست که ناگهان با یکی زرنگ‌تر از خود درگیر شود و به دام او افتد این است که در کار این مردم ثبات و قراری نیست، بر راهی لغزنده می‌گذرند که هر آن احتمال لغزیدن و به سر در آمدن در آن هست. «کوچه آ ۱۵۷۶»

* **آستین پوستین پدر بزرگ.** (رک ۴۲۶)
* **آستین پوستین چه کوتاه چه دراز.** (رک ۴۲۵)
* **آستین پوستین در آتش بودن.** (رک ۴۲۷)
* **از برهنه پوستین چون برکنند.** (رک ۱۸۲۷)

۲۴۵۰ ـ از پوست در آمدن. نظیر: از آب و گل در آمدن: مراحل اولیه شکل پذیری تمام شدن و به شکل نهائی خود در آمدن.

* **انار که پردانه شد می‌ترکاند پوست را، آدم که پر افاده شد می‌رنجاند دوست را:** در تکبر تازه به دوران رسیدگان آورند.
* **به قلندر گفتند کوچ پوست تخت را به دوش انداخت.** (رک ۸۶۹۸)
* **پوست پلنگ اگر میمنت داشت به تن صاحبش دوام می‌کرد. نظیر:** به صاحبش چه وفا کرد تا به ما بکند. (رک ۲۳۶۴)
* **پوست تختش جای خوبی افتاده. نظیر:** پای خوبی برایش داده. (رک ۲۱۴۴)

۲۴۵۵ ـ پوست خربزه زیر پای کسی انداختن: موجبات سقوط کسی را از مقام و منصب خود فراهم کردن، با سوء نیت کسی را راهنمائی غلط کردن. **مأخذ:** توانگری خوشگذران بر زنی عاشق شده بود. آن زن علاوه بر زیبائی از هنر رقص نیز برخوردار بود. زنِ مرد توانگر از دلباختگی همسرش بر زن دیگر واقف شد. هرچه خواست شوهرش را از دلبستگی به آن زن منصرف کند ممکن نشد. به فکر ناقص و معلول کردن آن زن افتاد، تا وقتی خبر یافت که آن معشوقه با شوهرش برنامه رقصیدن دارند. زن رفت و در محل رقصیدن زن پوست خربوزه انداخت، در نتیجه آن زن در حال رقص پایش روی پوست خربوزه قرار گرفت و سقوط کرد و پایش بشکست و از آن پس لنگ شد. مرد آتش عشقش کم‌کم سرد شد و از او دست برداشت.

* **پوست خرس شکار نشده فروختن.** (رک ۴۴۰۲)
* **پوست خرکن!** در مورد طماعی گویند که برای سود بردن دست به هر کار کثیف حتی مکروهی بزنند.
* **پوست خر و دندان سگ:** الخبیثات للخبیثین[1]. «داستان نامه بهمنیاری»
* **پوست روسفت؛ نظیر:** رویش مثل سنگپای قزوین است./ ترکیب کنائی از پر رو بودن است.

۲۴۶۰ ـ پوست سگ به روی خود کشیدن! برای توفیق یافتن در امری مهم گاهی ایجاب

۱ - الخبیثات للخبیثین: زنان فاسد برای مردان فاسد.

می‌کند که پـرروئی واصـرار و ابـرام و سـماجت پیشه گردد.

* **پوست شتر بار خر است!** با هـمه ضـعف و ناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است.

«امثال و حکم»

* **پـوست کک پـوستین نـمی‌شود** «فـرهنگ عامیانه مردم ایـران» بـا مـواد و مـصالح نـاچیز نمی‌توان چیز ارزنده و عالی ساخت.

* **پوستش کنده شدن:** اشاره به رنج و تعب و سختی کشیدن دارد.

* **پوست کلفت:** جمله توهین‌آمیزی مانند کسی را به خریت نسبت دادن. و کنایه از کسی است که زیاد به غیرت و تعصب پای بند نباشد.

۲۴۶۵ ـ پوست و استخوان: تـرکیب کـنائی از لاغری زیاد انسان یا حیوانی!

۲۴۶۵ م ـ پوستین بـهر دی آمـد نـی بـهار.

نظیر: آتش به زمستان ز گل سوری بـه ./ هـر چیز به موقع و در جای خود مطلوب و کـارساز است، نه در بی وقت و نابرجا.

* **پـوستین بـی پشـم بـه دوش یکـدیگر افکندن:** تعارف توخالی گفتن و شنیدن، تعارف سر زبانی که بین دو نفر رد و بدل می‌شود.

* **پوستین چپکی پوشیدن:** چپکی یعنی وارونه. غضب داشتن.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **پوستین کسی را دریدن:** به سختی و شدت بد کسی را گفتن و او را رسوا کردن.

* **پـوستین وارونـه (بـاژگونه) پـوشیدن:** از سیرت و سان پیشین بازگشتن (خشونت پـیشه کردن). **تمثل:**

پـوستین را بـاژگونه گـرکنم
کوه را از بیخ و از بُن بـرکنم.

«مولوی»

۲۴۷۰ ـ پهلوان هم از پوست خربوزه زمین می‌خورد.

(رک ۲۵۷۷)

۲۴۷۰ م ـ چه مـانده از کـار پـوستین، یک برگه و دو آستین: این کار بسی دیر کشید.

«امثال و حکم»

نظیر: چار چپقی‌هاش مانده، تریج قـباش مـانده، قسمت بالاش مانده.

«مثل صغادی آباده‌ای»

* **در پوست خود نگنجیدن:** ترکیب کـنائی از خوشحالی زیاد به دلیل رسـیدن بـه آرزوئـی و امثال آن. از خوشحالی به طرب آمدن چنان که قرار نتوان داشتن. **تمثل:**

ندانم از چه سبب می‌نگجند اندرپوست
مگر ز خوردن خون منش بـرآمـد کـام

«رفیع‌الدین لنبانی»

* **در پوست کسی رفتن. نظیر:** در پی و پوست کسی افتادن. (رک ۲۴۷۲)

* **در پی و پوست کسی افتادن.**«مثل صغادی آبـادە‌ای»پشت سـر کسـی بـدگوئی کـردن: عیبجوئی کردن.

* **دست و پـای کسی را در پـوست گـردو گذاشتن.** (رک ۹۹۸۲)

۲۴۷۵ ـ دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین: با دشمن باید خـصومت ورزیـد و در بـرانـدازیش اقـدام کـرد، و در مـوقع احـتیاج از دوست باید کمک خواست.

* **دل طبیب مرنجان که عـاقبت روزی گـذار پـوست بـه دبـاغخانه مـی‌افتد! نظیر:** چو به گشتی طبیب از خود میازار.

(رک ۷۹۳۴)

* **دوستی دوستی می‌کند پوستی.**

(رک ۵۵۳۴)

* **زمستان پوستین افزوده‌استی**
کدخدایان را
ولیکن پوست خواهد کند، ما یک
لاقبایان را
«شهریار» (رک ۶۳۷۱)

* **سخن پوست کنده گفتن:** بی پرده و صریح حرف زدن. **تمثل:**
در حق سرتراش این حمام
سخن راست بنده می‌گویم
می‌کند پوست از سر مردم
سخن پوست کنده می‌گویم

۲۴۸۰ ـ
صد هزاران پوست ز ابدان بهائم درکشند
تا یکی ز آنها کند گردون درفش کاویان.
«خاقانی» **نظیر:** میان صد هزار تا کاشی یک امین‌الدوله پیدا می‌شود.

* **عقب خر مرده گشتن تا پوستش را کندن.** **نظیر:** پوست خرکن. (رک ۲۴۵۷)
* **گذر پوست به دباغخانه می‌افتد.** **نظیر:** کوه به کوه نمی‌رسد آدم به آدم می‌رسد./ به تهدید گویند. بالاخره تلافی این توهین که کردی و آزاری که رساندی به موقع خواهم داد.
* **مانند هلوی پوست کنده:** تشبیهی ظریف از لطافت پوست
* **مثل پوست پیاز:** قماش یا جامه نازک و تنگ. «امثال و حکم» تو در تو و درهم پیچیده.

۲۴۸۵ ـ مثل پیاز هفت پوست دارد! به آسانی او را نمی‌توان شناخت، از کار و کردار یا اسرار او نمی‌توان مطلع شد.

* **مثل پوست کرگدن:** بسیار سخت.
* **مثل پوستین تابستان:** بی قدر و ارزش. **تمثل:**
حرمت ما برِ تو بود چنانک
حرمت پوستین به تابستان!

پول

* **آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره می‌زند:** به اتکاء ثروت همه کار می‌توان کرد.
* **آدم پول داشته باشد، کوفت داشته باشد!** (رک ۲۵۱۶)

۲۴۹۰ ـ آدم پول را پیدا می‌کند، پول آدم را پیدا نمی‌کند: (۱) برای تسلی کسی که ثروت خود را از دست داده آورند. (۲) پول و ثروت خودش نزد کسی نمی‌آید باید برای یافتن و بدست آوردن آن زحمت و رنج کشید.

* **آدمیت نه به پوله نه به ریشه نه به جون هندوهم پول وبُز هم ریش وخرهم جون داره** **نظیر:** آدمی را آدمیت لازم است./ انسانیت در خرد و بینش اشخاص است نه ثروت و ظاهر آراسته.
* **آدمی که بی پول می‌شود نازکدل می‌شود!** (رک ۲۵۴۶)
* **بود پول از برای خرج کردن**
نه خود را بهر آن بی ارج کردن
«عبدالحسین بهمنی شیرازی» با خرج کردن پول باید کسب آبرو کرد نه برای آن خود را حقیر و پست نمود.
* **به (یا) با آن زبان خوشت یا قیافه خوبت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت!** پیشنهاد مضحک و بی جا به کسی کردن. **مأخذ:** مردی زشت رو با خشم و تحکم پس از دشنامی چند به روسپی فرمان داد که در مقابل پشیزی معدود با او در محلی دور دست شب تا صبح بماند، او در پاسخ گفت: با آن زبان خوشت، با قیافه خوبت، یا پول فراوانت، یا راه نزدیکت! این مثل را در نظائر زیاد آورند.

۲۴۹۵ ـ به یک پول سیاه نیرزیدن. **نظیر:** به لعنت خدا نیرزیدن. (رک ۱۰۷۵۶)

* **بی پول مرو به بازار که آشت ندهند.** (رک ۳۶۶)

* **بی پولی است و حلقه به گوش جهان کند.** **نظیر:**

آن که شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج،

احتیاج و نیازمندی هر والامقامی را برای رفع احتیاج وادار به تواضع و فروتنی می‌کند.

* **بی پولی یک عیب را صد تا می‌کند، پولداری صد تا عیب را یکی می‌کند؛** پول ستارالعیوب است.

* **پول است نه جان است که آسان بتوان داد!** استهزائی است به اشخاص ممسک که پول را از جانشان بیشتر دوست دارند!

۲۵۰۰ ـ پول بده آش بخور. نظیر: پولدارها کباب بی پول‌ها دود کباب. (رک ۲۵۰۳)

* **پول بده روی سبیل شاه نقاره بزن.** (رک ۲۴۸۷)

* **پول بده حرف بشنف (بشنو)!** عیب مهمانی گرفتن و ضیافت دادن که هم صاحبخانه متحمل بسی مرارت و خسارت گردیده هم برای خود حرف و عیب و ایراد و ولنگاری خریده است. «قند و نمک»

* **پول بده میان لحاف بخواب؛** با خرج کردن پول بیشتر می‌توان رفاه بیشتر داشت.

* **پول بی زبان را دست آدم زبان‌دار دادن!** پول خود را نباید به آدم‌های بدحساب قرض داد.

۲۵۰۵ ـ پول پول می‌آورد؛ وقتی پول و سرمایه باشد می‌توان تجارت کرد و بر آن افزود. **مأخذ:** مفلسی احمق شنیده بود پول پول می‌آورد، بعد از کوشش بسیار سکه‌ای یک دیناری به دست آورد، فوراً به دکان صرافی رفت و آهسته دینار خود را در میان دینارهای صراف نهاد، هرچه صبر کرد دید دینار خودش هم به تنهائی بازنگشت تا چه رسد با خود دیناری بیاورد. پس آهسته دست دراز کرد که دینارش را بردارد. صراف دید و گفت: چه می‌کنی؟ مرد حقیقت را بیان کرد، صراف گفت آنچه شنیده‌ای درست است، اما پول و زر زیادی باید باشد تا پول و زر بیاورد همچنان که زر و پول من سکه تو را آورده است:

* **پول پولدار را می‌رقصاند؛** وجود پول موجب هوس مسافرت و تغییر وسائل خانه و خرید این و آن می‌گردد.

* **پول پیدا کردن آسان است، نگه داشتن آن مشکل است. نظیر:** پول پولدار را می‌رقصاند. (رک ۲۵۰۶)

* **پول توی جیبش سنگینی می‌کند. نظیر:** پول پولدار را می‌رقصاند. (رک ۲۵۰۸)

* **پول حرام یا خرج شراب شور می‌شود یا خرج شاهد کور. نظیر:** باد آورده را باد می‌برد. (رک ۱۲۳۷)

۲۵۱۰ ـ پول حلال مشکلات است. «یادداشتهای قزوینی» هر مشکلی را می‌توان با صرف پول حل کرد.

۲۵۱۰ م ـ پولدار پولش پیش خودش است، عزتش پیش مردم؛ مردم به پولداران و توانگران احترام می‌کنند.

* **پول دارن و دردسر خریدن؛** وقتی انسان برای چیزی هزینه کند که آن چیز باعث ناراحتی و زحمت و زیان گردد گویند. **تمثل:**

دوشینه به کوی میفروشان
پیمانه مـی بـه زر خـریدم
اکـنون ز خـمار سـرگرانـم
زر دادم و دردسر خریدم

* **پول دارم قرض هم نمی‌دهم ممنون هم باش:** صراحت لهجه در مقابل کسی که پول قرض می‌خواهد!

* **پولدارها کباب، بی پول‌ها دود کباب. نظیر:** زر بده آب نبات بخور./ آنچه برای پولدار میسر است برای بی‌پول میسر نیست.

* **پول داری ضامن شو، بیکاری شاهد شو:** در ضمانت وقتی مضمون به تعهد خود عمل نکرد ضامن باید ادا کند، و گواه و شاهد هم باید هر زمان کارش را ترک کند و در محاکم برای ادای شهادت حضور به هم رساند.

۲۵۱۵ ـ پول داشتن خوش سلیقگی می‌آورد. نظیر: پول آدم را خوش سلیقه می‌کند./ وقتی پول باشد می‌توان چیزهای مجلل و زیبا خرید.

* **پول داشته باش کوفت داشته باش! نظیر:** پول ستارالعیوب است./ آدمی که پول دارد مورد احترام است. **مأخذ:** کوفت که نام دیگرش سیفلیس است مرضی مقاربتی و مسری است، مراد این که پولدار مرض مسری هم که داشته باشد مردم از او دوری نمی‌کنند.

* **پول در مشت، شهوت در پشت! نظیر:** خورجین در پشت و کلید در مشت: سخن آنها که همه چیز برای آنها آماده و مهیاست.

* **پول را از کاغذ نمی‌بُرند. نظیر:** پول از زیر سنگ در می‌آید./ از اسراف باید خودداری کرد.

* **پول را بار خر هم می‌کنند. نظیر:** سگ هم چاق می‌شود./ پول داشتن نشانه انسان واقعی بودن نیست.

۲۵۲۰ ـ پول را باید به حاج ابوتراب[1] **سپرد:** مطمئن‌ترین راه برای حفظ نقدینه خود دفن کردن در خاک است. **مأخذ:** تراب واژه عربی و در فارسی به معنی خاک است و مفهوم ضرب‌المثل این که بهترین محل برای نگاهداری و حفظ نقدینه دفن کردن در زیر خاک است، شاید اشاره به نامطمئن بودن مردم و نادرستی آنهاست که در امانت خیانت می‌کنند. استاد باستانی پاریزی در سیاست و اقتصاد عصر صفوی آورده است که: «مردی به نام حاج سید هاشم، تا دم مرگ پول خود را نه به کسی داد نه به بانک سپرده بود. از او می‌پرسیدند چرا پول‌ها را به بانک نمی‌دهی؟ می‌گفت: من پول‌هایم را به: «حاج ابوتراب» سپرده‌ام که از همه مطمئن‌تر است و مقصودش خاک بود. هرچند که در آخر خاک هم امانت او را پس نداد؛ یعنی پول‌ها گم شد!»

* **پول ستارالعیوب است:** آدم پولدار هر عیبی هم داشته باشد چون پول دارد به نظر مردم نمی‌آید.

* **پول سفید برای روز سیاه است:** باید پس‌انداز کرد و به موقع خرج کرد.

* **پولش از پارو بالا می‌رود:** مالی فراوان دارد. «امثال و حکم»

* **پولش با پارو بالا نمی‌رود:** تعریف کثرت پول. قبل از ظهور اسکناس داد و ستد پول در معاملات سنگین با پارو در ظروف ریخته شده، با توزین تحویل می‌گردید، و همچنین که جمع آوریش در خارج بودن از شماره وسیله پارو

---

۱ - حاج ابوتراب: با توجه به این که «تراب» عربی و معنی آن به فارسی به معنی خاک است، به حاج ابوتراب سپردم یعنی زیر خاک پنهان کردم که از هرکسی مطمئن‌تر است، و دست کسی نمی‌دهم که بخورد و پس ندهد.

صورت می‌گرفت. «قند و نمک»

۲۵۲۵ ـ پولش به جانش بسته است: بسیار خسیس و ممسک است.

* **پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد:** آنچه در راه عشقبازی و هوس هزینه شود آن را از دست رفته باید پنداشت.

* **پول علف خرس نیست!** اشاره به ارزش پول و سخت به دست آمدن آن دارد.

* **پول غول است و ما بسم‌اله:** کنایه از بی پولی و فقر است. **تمثل:**

بگریزد ز من از نیمه راه
پول غول است و من بسم‌اله

«ایرج میرزا قاجار» **مأخذ:** به روایت افسانه‌ها: جن و غول از شنیدن کلمه بسم‌اله دور می‌شوند.

* **پول قاضی الحاجات است.** (رک ۲۵۱۰)

۲۵۳۰ ـ پول قحبگی خرج سرخاب و سفیداب می‌شود: پول حرام بود و برکت ندارد.

۲۵۳۰ م ـ پول کم، سلیقه زیادا فقیری که چیزهای گرانبها پسندد و خواهد.

* **پول گرد و بازار دراز.** (رک ۱۴۲۸)

* **پول ما سکه عمر دارد؟ نظیر:** فلان ما استخوان دارد؟/ چرا تبعیض قائل می‌شوید؟ با این که ما به اندازه دیگران پول می‌دهیم آن خدمت و احترام که به دیگران می‌کنید به ما نمی‌کنید.

* **پول ناروا مانند دشنام است به هرکس بدهی پس می‌دهد:** کسی پول غیر رواج را نمی‌پذیرد.

* **پول نداده و میان لحاف هم می‌خواهد بخوابد:** وقتی کسی در مشارکتی با دادن پول کمتر امتیاز بیشتر خواهد به این عبارت اشاره کنند.

گویند دو مرد به شراکت لحافی خریدند. مردی اصفهانی که شب بی بالاپوش بود نزد آن دو درآمد و گفت: هریک از شما چون پول داده‌اید در زیر دو طرف لحاف بخوابید، ولی من چون پول نداده‌ام در تنگنای وسط لحاف می‌خوابم!

۲۵۳۵ ـ پول نصیب آدم پولدار می‌شود. نظیر: پول پول را پیدا می‌کند. (رک ۲۵۰۵)

* **پول وقتی زیاد می‌شود خانه کوچک می‌شود و زن زشت:** با افزایش مال و خواسته هوس هم زیاد می‌شود.

* **پول‌ها رفت زیر فرشو:** رشوه داده شد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان». در این زمان باید گفت: رفت در کشو میز!

* **پول هیزی خرج خر گوزو می‌شود: نظیر:** پول حرام یا خرج شراب شور می‌شود یا شاهد کور. (رک ۲۵۰۹)

* **پیاز خوردن، چوب خوردن و پول هم دادن.** (رک ۲۶۰۵ م)

۲۵۴۰ ـ تا پول داری رفیقتم، عاشق بند کیفتم.

«مثل صغادی آباده‌ای» (رک ۶۳۰۴)

۲۵۴۰ م ـ جنس ارزان را پولدار می‌خرد: پولداران چون جنس را به طور عمده می‌خرند ارزان‌تر از کم پولان که خرده می‌خرند به دستشان می‌رسد.

۲۵۴۰ م ۲ ـ جنگ را شمشیر می‌کند، معامله را پول. نظیر: بی مایه فطیر است: شرط مهم در تجارت وجود سرمایه و بکار انداختن سرمایه است.

* **جهود هم خیلی پول دارد. نظیر:** پول را بار خر هم می‌کنند. (رک ۳۲۴۷)

* **چهارشنبه یکی پول گم می‌کند یکی هم پول پیدا می‌کند!** برای آن که پول گم کرده چهارشنبه روز بدی خواهد بود. (رک ۲۵۵۶) ولی آن که پول را پیدا کرده چهارشنبه را روز خوبی می‌داند! (رک ۲۵۵۶)

* **چه بی پولی است که یک تومان توی جیبش نباشد، نظیر:** کور هرچه در توبره دارد فکر می‌کند رفیقش هم همان را در توبره خود دارد. **مأخذ:** تاجری غلامی داشت که او را مأمور وصول مطالبات خود کرده بود. اغلب اوقات غلام به تاجر گزارش می‌داد که امروز چیزی وصول نشد و هیچ یک از بدهکاران پول نداشتند که بدهند. تاجر به فراست دریافت که چون غلام در جیب خودش پولی نیست، وقتی بدهکاری می‌گوید پول ندارم از او باور می‌کند، و همه را با خودش قیاس می‌کند.

تاجر یک تومان به غلام داد و گفت: تو همیشه باید یک تومان را در جیب داشته باشی و اگر چیزی از آن خرج شد، بگو تا من به تو بدهم که همیشه یک تومان در جیب تو باشد!

از آن روز غلام وقتی برای مطالبه می‌رفت دست خالی بر نمی‌گشت، چون وقتی بدهکار می‌گفت ندارم، او می‌گفت: هیچ کس نیست که یک تومان در جیب نداشته باشد.

* **حالش خیلی بد است، به طوری که جز پول هیچ کس را نمی‌شناسد.** به استهزاء و مزاح به خسیسی که تمارض کرده باشد گویند. «قند و نمک»

۲۵۴۵ ـ حرف پول نزن جان بطلب؛ سخنی در رد ارباب توقع پول! «قند و نمک». **نظیر:** پول است نه جان است که آسان بتوان داد. (رک ۲۴۹۹)

* **دل بمیرد به وقت بی پولی. نظیر:** چو نبود درم دل بگردد دژم./ آدم بی پول بی نشاط و پژمرده است.

* **زخم پول مرحمش پول است.** (رک ۶۲۹۲)

* **سکه یک پول کردن؛** تحقیر کردن، خوار و خفیف کردن.

* **کبوتر یک پولی یا مجیر نمی‌خواند. نظیر:** ارزان خری انبان خری./ جنس خوب و مرغوب نمی‌شود ارزان باشد.

۲۵۵۰ ـ مثل ریگ پول خرج کردن؛ اشاره به اسراف و تبذیر دارد.

۲۵۵۰ م ـ معامله یک پولی صورتحساب نمی‌خواهد. «فرهنگ عامیانه مردم ایران» مبلغ بسیار ناچیز احتیاج به محاسبه ندارد.

۲۵۵۰ م ۲ ـ هرچه پول بدهی آش می‌خوری. (رک ۵۷۲)

* **هرکجا پول است آن جا دلگشاست؛** رفاه و راحتی و خوشی را با پول می‌توان به دست آورد.

* **یک پول سیاه نیرزیدن.** (رک ۲۴۹۵)

* **یک پول جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد (نمی‌خواهد). نظیر:** آش ترش سرپوش اطلس نمی‌خواهد. (رک ۶۷۶۶)

* **یک پول دارم سبزی می‌خواهم، مهمان دارم خیلی می‌خواهم.** (رک ۲۵۵۵)

۲۵۵۵ ـ یک پول دارم هِلَم ده، باقیش را فلفلم ده، هرچه که ماند پسم ده: نظیر: یک تومان دارم، میل یار دارم سرمه[1] هم کار دارم.

---

۱ ـ سرمه: دهی است نزدیک آباده که آن را «سورمق» نویسند، و در اصطلاح محلی به آن «سرمه» گویند. نام دهی است از فارس نزدیک آباده که از آن سرمه خیزد و معرب آن سورمق است. «لغت نامه دهخدا» (در مورد سورمق در بخش «س» صفحه ۷۱۰ لغت نامه به نقل از فرهنگ جغرافیائی شرحی آمده که سئوال برانگیز است، بنده به اهل تحقیق و ←

«مثل صغادی آباده‌ای» ./ وقتی کسی با امکانات ضعیف به آرزوهای بزرگی که در سر دارد بخواهد برسد، به تعریض و ریشخند این عبارات را آورند. (رک ۲۵۵۳)

*** یکی چهارشنبه پول گم می‌کند یکی پول پیدا می‌کند:** یکی از کاری سود و دیگری از همان کار زیان می‌کند. دستور به کم نمودن توقع خود مثل دیگران خواستن. **مأخذ:** چهارشنبه روزی است در علم نجوم، روزی که مربوط به علما و دانشمندان و علم کتاب و امثال آن بوده به حساب می‌آمده، به همین خاطر او را نسبت به روزهای دیگر هفته ممتاز آورده چنانچه قرعه کشی بخت آزمائی و امثال آن را روزهای چهارشنبه معلوم کردند.

«قند و نمک، چاپ دوم»

پهلو

*** از پهلوی خود کباب خوردن.**

(رک ۹۰۴۵)

*** از پهلوی چپ از خواب بلند شدن:** سخت عبوس و کم حوصله و ترشروی شدن.

*** از پهلوی چپ بیدار شدن (یا) برخاستن.**

نظیر: روی دنده چپ افتادن: در امری عناد ورزیدن، اخیراً با کسی به عناد برخاستن.

۲۵۶۰ ـ از کدام پهلو از خواب پا شده‌ای: برخلاف عادت همیشگی خود رفتار کردن.

تمثل:

از چه دستی سحر بلند شدی
که تفقد به بینوا کردی؟

«ایرج»

۲۵۶۰ م ـ به پهلوی هر گل نهاده است خاری. **نظیر:** گنج بی مار و گل بی خار نیست: برای رسیدن به خوب باید بدها را تحمل کرد.

*** پهلو به پهلوی کسی یا چیزی زدن:** برابر و همسر و هم سنگ بودن. **تمثل:** سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار.

*** پهلو تهی کردن.** **نظیر:** شانه از زیر بار خالی کردن./ دوری کردن از ماجرائی یا اجتناب از قبول مسئولیتی یا استعفا دادن از مسئولیتی. **مأخذ:** اصولاً پهلو تهی کردن اصطلاح سواری و سوارکاری است و آن این که: گاهی اسب ضمن حرکت شانه خود را از یک طرف می‌دزدد که آنرا بغل خالی کردن نیز می‌گویند. در این حالت چنانچه سوار ناشی باشد سقوط می‌کند. این حرکت ناگهانی اسب عیب به حساب می‌آید، مگر وقتی که دلیلی برای این کار مانند ناشی بودن سوار یا ناراحت کننده بودن زین اسب و امثال آن باشد که در آن صورت برای اسب

→

پژوهشگران ایران شناس و جغرافیا توصیه می‌کنم به این بخش مراجعه فرمایند)

در خارج از قصبه سورمق خرابه‌هائی وجود دارد که آثار از ساختمانی مهم می‌نماید. بطوری که مشهور است این آثار یکی از هفت گنبد بهرام گور است (گنبدکبود) این خرابه‌ها در ۲۲ کیلومتری آباده قرار دارد که بهرام گور به روایت حکیم نظامی در آن به خوشگذرانی می‌نشسته است شش گنبد دیگر هم بنا به روایت،همه در اطراف آباده و دورتر: قصر مشکین که بهرام روزهای شنبه در آن به عیش می‌نشسته در «آسپاس» گنبد زردکه مخصوص یکشنبه بوده در «کوشک زرد» دوشنبه در گنبد سبز که «بین آسپاس و ده بید» واقع است، روز سه‌شنبه در گنبد سرخ و روز چهارشنبه در گنبدکبود (که قبلاً ذکر شد) و پنجشنبه در «گنبد صندلی» که آثاری از آن نمانده و جمعه در «گنبد سفید» در دهبید واقع است و آثار آن هویداست.

«سالنامه فرهنگی انجمن سالنامه دبیرستان سعدی آباده. تیرماه ۱۳۳۰»

عیبی به حساب نیاورند.

* **جان که باید در رود چه از گلوچه از پهلو.** (رک ۳۰۶۴)

* **چرب پهلو:** کسی که از قبل او سود فراوان توان برد.

۲۵۶۵ ـ دو پهلو حرف زدن: سخن با ایهام و ابهام گفتن، سخنی که مثبت و منفی ولا و نعم آن معلوم و صریح نباشد. یا ایهام داشته باشد.

۲۵۶۵ م ـ زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری. (رک ۲۹۸۲)

۲۵۶۵ م۲ ـ سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار: حقیقت و راستی همیشه بر باطل و دروغ غالب و فائق است.

* **سزای هر سرخاری که خورده‌ام دیدم هرآن که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید** اشاره به مکافات و کیفر ظالمان دارد.

* **مغیلان زیر پهلو چون توان خفت. نظیر:** کیک در تنبان چو باشد چون توانی خواب کرد. (رک ۲۹۲۸)

* **یک پهلو[1] بودن: نظیر:** به هیچ آبی نخیسیدن./ ترکیب کنائی از لجبازی و عناد و خود رائی دارد.

پهلوان

* **ای مسلمانان برادرم پهلوان است، خودم چرخ ریس[2] دیگران.** «ضرب‌المثل افتری» (رک ۱۷۷۱ و ۲۹۲۳)

۲۵۷۰ ـ بگیر و ببند و بده دست من پهلوان! نظیر: کار خر و خوردن یابو «کوچه الف ۵۴۲۲»

* **پهلوان از پر فنی به زمین می‌خورد: غالباً** مردمان گر بز و محتال[3] به مقصد نمی‌رسند. «امثال و حکم»

* **پهلوان به زور خودش به زمین می‌خورد.** (رک ۲۵۷۱)

* **پهلوان پنبه:** نمودی بی‌بود، که با لباس گشاد پوشیدن و پنبه بر شانه لباس گذاشتن خود را پهلوان جلوه دهد.

* **پهلوان زنده را عشق است. نظیر:** موش زنده به از گربه مرده./ توجیهی است بزدلان را. «کوچه ب ۷۱۲۷» مثل را بیشتر در تعبیر بی‌وفائی اشخاص نسبت به مخدوم معزول و امثال آن استعمال کنند. «امثال و حکم»

۲۵۷۵ ـ پهلوان زنده را عشق است: این مثل را بیشتر در تعبیر بی‌وفائی اشخاص نسبت به مخدوم معزول و امثال آن استعمال کنند که معزول را رها می‌کنند و دنبال مقام جانشین او می‌روند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان، ۳۹»

* **پهلوان سر دیگ آش:** در مورد اشخاص پرخور و فربه و بی‌هنر که داعیه پهلوانی دارند گویند.

* **پهلوان ننه:** به کسی که چون حریف زورمندان نشود برای ارضای خاطر خود به افراد ضعیف بیاویزد و عقده خود را خالی کند. **مأخذ:** جوانی پر زور و قلچماق هر روز به زورخانه رفتی و ورزش کردی و در بازگشت به مادر خود گفتی که: امروز پشت فلان پهلوان را به زمین آوردم! مادر خوشحال می‌شد و او را تشویق همی کرد و به او خوراک مقوی همی خوراند، تا یک روز مسابقه

---

۱ - یک پهلو بودن: یک پهلو بودن را یک دنده گی نیز گویند.

۲ - چرخ ریس: آن که با دوک پنبه را به صورت نخ درآورد. این کار دستی در قدیم زیاد معمول بود و برای پیره زنان شغلی مناسب.

۳ - گر بز و محتال: هر دو واژه به معنی حلیه گر و مزور است.

پِهن

کشتی بود، مادر هم توانست برود و از شکاف در نگاه کند، دید پسرش آمد و چیزی برخواند و به جوانی قوی هیکل وارد شد که با او کشتی بگیرد. چون کشتی شروع شد، خیلی زود او به زمین خورد. آن چنان که فریادش بلند شد، مادر صدای پسر را شناخت و از پشت در نالان و گریان گردید. چون پسر آهنگ گریه مادر بشناخت، دیگ غیرتش به جوش آمد، در را باز کرده مادر راگرفته او را با یک پشت پا به زمین کوفت وسقط گفت، پهلوانان و نوچه‌ها از مشاهده این صحنه شلیک خنده بلند کردند، و از آن پس او را پهلوان ننه خواندند.

* **پهلوان هم‌ازپوست خربوزه زمین می‌خورد. نظیر:** اسب اسکندر هم سکندری می‌خورد.

(رک ۲۵۸۱)

* **پهلوانی نتوان کرد به زور دگری. نظیر:** بگیر و به بند و بده دست من پهلوان./ هرکس خود باید افتخار آفرین باشد نه به افتخارات دیگران افتخار کند.

۲۵۸۰ ـ فرار به هنگام و سر بر به جای به ازپهلوانی وسرزیر پای

هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ: در هنگام خطر فرار ترجیح دارد بر گرفتار شدن و اسیر دشمن گشتن، یا کشته شدن.

۲۵۸۰ م ـ من آنم که رستم بود پهلوان. نظیر: پهلوانی نتوان کرد به زور دگری.

(رک ۲۵۷۹)

* **یک تب پهلوان را می‌خواباند:** در مقابل امراض و بلایا همه کس آسیب‌پذیر است.

پِهن

* **پهن بارش نمی‌کنند:** کمترین حرمت و ارزشی برای او قائل نبودن: مورد اعتنا نبودن
* **پهن پا زن:** کنایه از مرغ خانگی. **مأخذ:** مرغ خانگی بسیار علاقمند به چریدن در پهن است.
* **پهن پا زدن. نظیر:** خیابان گز کردن که در این زمان گویند./ بی کار و بی شغل بودن.

۲۵۸۵ ـ پهن تو کله کسی بودن: به تحقیر و تخفیف در مورد آدم بی درک و خِنگ آورند، و منظور این که در کله تو مگر مغز وجود ندارد و به جای مغز گویا پهن در آن است که آنقدر ابله هستی. نهایت توهین.

پیاده

۲۵۸۵ م ـ آب سوار و نان سوار تو هم پیاده به دنبالش روان: نظیر: الهی نان سوار باشد و تو پیاده:/ نفرینی است.

* **آدم به این خری من چرا پیاده راه بروم.**

(رک ۸۳۸۳)

* **از اسب پیاده شدن بر خر نشستن:** مقام و موقعیت عالی را به علتی از دست دادن، یا در تجارت شکست خوردن و ناچار شغل نه چندان آبرومندی اختیار کردن.
* **از خر شیطان پیاده شدن:** از لجاج و عناد دست برداشتن.
* **الهی همیشه نانت سواره باشد خودت پیاده!** نفرینی است. همیشه گرسنه باشی.

۲۵۹۰ ـ انقدر خر فراوان است ما چرا پیاده راه می‌رویم: نظیر:

فقیه شهرهمی گفت این به‌گوش حمارش
که هر که خر شود البته می‌شوند سوارش

(رک ۸۳۸۴)

۲۵۹۰ م ـ بر نی شدن سوار حقیقت پیادگی است.

(رک ۱۲۳۰۸)

۲۵۹۰ م۲ـ
پیاده از آن آمدم سوی طوس
که تا اسب بستانم از اشکبوس
این خودستانی رستم را در بازی شطرنج هم وقتی شطرنج باز مهره پیاده‌اش مؤثر واقع می‌شود به عنوان رَجز[1] خوانی بکار می‌برند. در نظائر نیز مستعمل است.

* **پیاده شو با هم برویم!** در قضاوت یا استنتاج عجله مکن و عصبانیت نشان مده می‌توانیم با آرامش خاطر سخن بگوئیم و حقیقت امر را بسنجیم. «کوچه آ ۳۸۹۹»

* **پیاده شو با هم بریم:** گوشزد به کسی که خود را فراموش کرده است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **پیاده ندیدی که جنگ آورد**
سر سرکشان زیر سنگ آورد
چه بسیار پهلوانان که پیاده بر سواران دلیر فائق شده‌اند.

* **تو هم پیاده نمی‌مانی!** بمزاح آرند، هنگامی که یکی در امری نگرانِ تنها ماندن باشد و بی‌یار و یاوری. مزاح می‌تواند الزاماً ربطی به حکایت آن نداشته باشد و تنها به نیت تسلای خاطر شخص نگران به میان آید، اما به هر حال تداعی کنندهٔ حکایت هست:
سلطان محمود در مجلس وعظ حاضر بود. طلحک از عقب او آنجا رفت. چون او برسید واعظ می‌گفت: «هر که پسرکی را... باشد روز قیامت او را برگردن غلامباره نشانند تا از پل صراطش بگذراند.» ـ و سلطان همی‌گریست. طلحک گفت: ـ ای سلطان، مگری و دل خوش دار که تو نیز آن روز پیاده نمانی!
«کوچه پ ۴۱۲۸ از رسالهٔ دلگشا: ۲۶۴، با اندک تصرفات».

۲۵۹۵ ـ سوار از پیاده خبر ندارد، سیر از گرسنه: کسی که در رفاه زندگی می‌کند مشکلات فقر و تهیدستی برایش محسوس نیست.
۲۵۹۵ م ـ سوار از پیاده خبر ندارد: انسان‌های سیر و ثروتمند درد فقرا را نمی‌دانند.
«ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **سوار سوار پیاده سوار.**
(رک ۷۰۵۵)

* **می‌خواستم همین جا پیاده شوم: نظیر:** کلاه کچل را آب برد و گفت گشاد بود خودم نمی‌خواستمش. **مأخذ:** ملانصرالدین از الاغ به زیر افتاد زود گرد لباسش را تکاند و گفت: خودم می‌خواستم همین جا پیاده شوم!

* **یک اسب و ده پیاده. نظیر:** یک مویز و چهل قلندر: تعادل و انصاف وجود ندارد.

پیاز

* **از سیر تا پیاز بیان کردن:** موضوعی را به طور کامل توصیف کردن. **تمثل:**
در انجمن سخن از هر دری فراز کنید
حدیث مطبخم از سیر تا پیاز کنید
«حکیم اشتها»

۲۶۰۰ ـ اشک پیازی ریختن: تظاهر به اندوهگین بودن کردن. گریه دروغین. تباکی.
۲۶۰۰ م ـ اگر پیه داشتم، اگر پیاز داشتم، اگر هیزم داشتم دیگ همسایه را می‌گرفتم و پیه و پیاز می‌کردم. نظیر: اگر را با مگر تزویج کردند از آنها کودکی شد کاشکی نام ./ در جواب کسی که بر اگر و مگر فکر می‌کند و حرف

---

۱ ـ رجزخوانی: خودستائی آمیخته به تهدید. در بازی نرد و شطرنج برای تضعیف روحیه حریف رجز خوانی می‌کنند.

می‌زند آورند.

*** بـوی پـیاز از دهـن خـوبروی**
خوبتر آید که گل از دست زشت
«سعدی» (رک ۱۹۹۲)

*** بوی حرص و بوی کبر و بوی آز**
در سخن گفتن بیاید چـون پـیاز
(رک ۱۹۹۷ و ۶۵۷۷)

*** پیاز آدم شیاد کونه[1] نمی‌بندد:** اشخاص متقلب موفق نخواهند شد.

*** پیاز آدم هرجائی کونه نمی‌بندد. نظیر:**
سکونی به دست آور ای بی ثبات
که بر سنگ غلطان نروید نبات

«سعدی» آن کاسب که محل کار خود را هر زمان ترک کند یا شغل عوض کند ریشه پیدا نمی‌کند و کارش رونق نمی‌یابد.

۲۶۰۵ ـ پیاز تا چغندر شکرا نظیر: بد از بدتر بهتر است. **مأخذ:** روستائی پیاز بار الاغ کرده بود از کوچه تنگی عبور می‌کرد. ناگاه حاکم و سوارانش در رسیدند. سواران حاکم از روستائی خواستند که راه را برای عبور آنها باز نماید، روستائی اعتنائی نکرد! مامورین حاکم او را گرفتند، حاکم دستور داد هرچه در جوال دارد بر سر و بدن او زنند تا تمام شود، چون سواران در اجرای دستور حاکم کار را شروع کردند، دیدند روستائی شکر خدا همی به جای آورد، حاکم سبب این شکرگزاری پرسید، روستائی گفت: من بایست یک بار چغندر و یک بار پیاز از جائی به جائی دیگر حمل می‌کردم، خوشبختانه اول بار پیاز را حمل کردم، حالا فکر می‌کنم که اگر جای بار پیاز چغندر بود چه بر سر من می‌آمد، بنابراین بسی جای شکرگزاری است!

۲۶۰۵ م ـ پیاز خوردن و چوب خوردن و جریمه دادن: همیشه صرفه جوئی سودآور نیست. **مأخذ:** متهمی مجرم شناخته شد قاضی او را محکوم کرد که به میل خودش یکی از این سه مورد درباره او اجرا گردد: خوردن سی ضربه شلاق یا خوردن مقدار معینی پیاز یا پرداخت یک صدتومان پول. محکوم خوردن پیاز را به صرفه‌تر تشخیص داد و مشغول خوردن آنها شد اما از شدت تندی نتوانست به خوردن آن ادامه دهد ناچار شرط اول یعنی خوردن شلاق را پیشنهاد کرد، ولی با وارد آمدن اولین ضربه بر بدنش فریاد برآورد که نزنید پول را می‌دهم!

*** پیاز هم خود را داخل میوه‌ها کرده است.** کنایه از فرومایه یانادانی است که خود را داخل بزرگان و دانایان کند «داستان نامه»

*** پیازی دارد ور دنبال نونی مـی‌گردد:** به لهجه کرمانی، به کسی که ثروت جزئی دارد و می‌خواهد با خانواده ثروتمند ازدواج کند گویند. «ضرب‌المثل کرمانی»

*** حرام خوری آن هم پیاز. نظیر:** آفتابه دزد./ اقدام کردن به کار زشت و خلافی که بی فایده و نتیجه هم باشد!

*** خواهم به او فهماند که پیاز یک من چند است؟** سزای کار زشتش را خواهم داد.

تمثل:
وقت آن آمد که از اعدا بکوبم سخت‌سر
تـا یکایک آگـهی یـابند از نـرخ پـیاز

۲۶۱۰ ـ دروغ بوی پیاز داغ می‌دهد.
(رک ۴۹۲)

۲۶۱۰ م ـ زیاد پیازداغش کردن: آب و تاب دادن./ در موضوعی خاص مبالغه کردن؛ با توضیحات نالازم چیزی را مهم جلوه دادن.

---

۱ ـ کونه نمی‌بندد: یعنی ریشه نمی‌کند، ارزش پیاز به علف آن نیست بلکه به پیاز (ریشه) آن است، و پیازش کونه نمی‌بندد یعنی کارش به نتیجه و ثمر نمی‌رسد.

* **گریه می‌کنی یا پیاز خرد می‌کنی:** معمولاً وقتی بچه گریه می‌کند و می‌خواهند او را بخندانند و در نظائر بکار می‌رود.
* **مثل پوست پیاز.** (رک ۲۴۸۴)
* **مردم بی هش جوید بَدل مشک پیاز: نظیر:** مشک و پشک را از هم فرق ندانستن./ در مورد اشخاص نادان آورند.
* **من و خانه من بعد و نان و پیاز بلاجوی باشد گرفتار آز**
نظیر: اگر جستم از دست این تیرزن
من و کنج ویرانه پیرزن
/ به نان و پیاز قناعت می‌کنم و خود راگرفتار بلا نمی‌نمایم.

۲۶۱۵ ـ نان ندارد بخورد پیاز می‌خورد که اشتهایش[1] باز شود. مفلس است و آرزوی بسیار دارد.

۲۶۱۵ م ـ نه سر سیرم و نه ته پیاز: نظیر: نه سر کرباسم نه ته کرباس./ در این امر بکلی دخالتی و مسئولیتی ندارم.

* **یکی نان نداشت بخورد پیاز می‌خرید انبار می‌کرد(!)** مقایسه شود با فکر نان کن که خربزه آب است(!) «کوچه الف ۳۷۱۰» (این عبارت فقط در کوچه آمده و به نظر بنده درست نمی‌آید. کسی که پول نان خود را نداشته باشد پیاز که جنسی فاسد شدنی است بخرد و انبار کند! آن که پول برای نان ندارد پول خرید برای پیاز رااز کجا می‌آورد؟ تازه منظور از انبار کردن یا اصولاً طرح این عبارت چه معنی می‌دهد! و رابطه‌اش با فکر نان کن که خربوزه آب است چیست؟ (!)
* **یکی نان نداشت بخورد، پیاز می‌خورد که اشتهایش باز شود!**
(رک ۲۶۱۵)

پیراهن (پیرهن)

* **برای تن آدم لخت هر پیراهنی اندازه است.** (رک ۱۸۲۴)
* **پیراهن بعد از عروسی به گل منار خوب است. نظیر:** بعد از عروسی کاسه‌ای به نانی (رک ۸۱۱۲)

۲۶۲۰ ـ پیراهن بی‌درز و دوز حضرت مریم است! کنایه از عفت و پاکدامنی. «تهران قدیم» به استهزاء به ناپاک و فاسدی می‌گویند که مدعی بر پاکی و عفیف بودن باشد.

۲۶۲۰ م ـ پیراهن را قبا کردن: گریبان جامه را در مصیبتی تا به پایان دریدن. **تمثل:**
تا مگر وصل تو یک شب وصله کارم شود
در فراقت پیرهن را ساختم بر تن قبا
«سلمان ساوجی»

۲۶۲۰ م۲ ـ پیراهن سفید وصله سیاه؟ معاشرت با افراد بی شخصیت زیبنده نیست.
«ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **پیراهن عثمان کردن:** صورت حقی را وسیله پیشرفت باطلی ساختن. **مأخذ:** مثل اشاره به پیراهن خون آلود عثمان است که مخالفین علی علیه‌السلام آن را وسیله تهمت ساخته بودند.
* **پیراهنم را پشت و پیش و سرم بی رشک و (شپیش)[2] کردم:** به استهزاء به احترام آمدن تو یا آن شخص خودم را آراستم. **مأخذ:** پشت و پیش کردن یا پشت و رو کردن لباس برای این است که قسمت نونما و رنگ نرفته آن نمودار شود.
* **پیراهنم وصله دارد؟** فهم و شعور را با لباس نسنجید! «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

---

۱ - گویند خوردن پیاز اشتها را برای خوردن غذا می‌افزاید.
۲ - شپیش: مردم تهران شِپش را شپیش گویند.

پیری

*** پیراهنمان در یک آفتاب خشک می‌شود.** **نظیر:** آستین پوستین پدر بزرگ./ نسبتی با یکدیگر نداریم، یا نسبتی بسیار دور داریم.

۲۶۲۵ ـ پیراهنم عوض شده خودم که عوض نشده‌ام! «ضرب‌المثل بویراحمدی». **نظیر:** از اسب افتاده‌ام از اصل که نیفتاده‌ام! بی چیز و فقیر شده‌ام ولی همان خلق و خوی قدیم را دارم.

*** دست بیچاره چون به جان نرسد**
چاره جز پیرهن دریدن نیست

بعضی مردم چون به خشم آیند پیراهن را چاک دهند.

*** هر پیرهنی اندازه آدم برهنه است.** (رک ۲۶۱۶)

*** یقه پیراهنم را ول کن ریشم را بگیر!** حرف آدم خسیس است در دعوا که حاضر است درد ریش که در دست حریف باشد تحمل کند ولی پیراهنش را نگیرد شاید پاره شود.

*** یک پیراهن بیشتر پاره کردن!** اشاره به مُسن‌تر بودن و تجربه بیشتر داشتن دارد.

۲۶۳۰ ـ یک پیراهنی نباید با دو پیراهنی دعوا کند: هرکس با قویتر از خود مبارزه کند شکست می‌خورد. **مأخذ:** آن که بیشتر از یک پیراهن دارد اگر پیراهنش پاره شد یک پیراهن دیگر می‌پوشد ولی یک پیراهنی چون پیراهنش پاره شود لخت و برهنه می‌ماند.

پیری

*** آب دهن پیرزن تیزاب است:** کنایه از آن است که هماغوشی با زنان پیر ریشه جوانی را می‌خشکاند. «کوچه الف ۶۰۸»

*** آخر پیری داغ امیری، نظیر:** (۱) خر پیر و افسار رنگین «امثال و حکم» منظور قبول کردن انتساب به بزرگان در زمان پیری است به عنوان یک امتیاز (۲) پس از یکعمر، قبول نوکری و چاکری کردن به عنوان یک ننگ.

*** آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد**
خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

«صائب» **نظیر:** حرص گدا شود طرف شام بیشتر./ آدمی هرچه پیرتر شود آزمندتر می‌شود.

*** آنچه در آینه جوان بیند**
پیر در خشت خام آن بیند!

پیران با توجه به تجاربی که اندوخته‌اند، روشن‌بین‌تر از جوانان هستند.

۲۶۳۵ ـ اگر جستم از دست این تیرزن
من و کنج ویرانه پیر زن

«سعدی» (رک ۳۰۸۲)

*** این هم از پیری است!** وقتی از پیری حرکتی نادرست و نابه جا سر زند به استهزاء گویند. **مأخذ:** پیری فرتوت نزد طبیبی رفت و رنجوری‌های خود برشمرد، طبیب در جواب هرکدام همی گفت: این از پیری است! پیرمرد سرانجام برآشفت و دهن به طرف طبیب چون کودکان برای تمسخر کج کرد! طبیب گفت این هم از پیری است!

*** به پیری خود ز دلبر می‌گریزی. نظیر:**
یکی می‌گفت پیری را، چه تدبیر؟
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نیک گفتار
که در پیری تو خود بگریزی از یار!

*** به جُز پیر سالار لشکر مباد:** کارهای مهم و اساسی مانند فرماندهی لشکر را باید به پیران با تجربه سپرد.

*** بی پیرمرو تو در خرابات**
هرچند سکندر جهانی

هرکس در هر مقام باشد بهتر است از

راهنمائی‌های مجربانه پیران بهره برد.

۲۶۴۰ ـ پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند حرص گدا شود طرف شام بیشتر.
(رک ۲۶۳۳)

* **پیران را تبی زمستان را شبی. نظیر:** ای دوست گل شکفته را بادی بس./ اشخاص سالمند آسیب پذیرند.

* **پیر را برای خرید خر، جوان را برای خواستگاری زن نفرست؛** پیر چون برای پیاده روی ناتوان است هر خری را می‌پسندد و توجه به پیری و جوانی و رنگ و قدرت الاغ نمی‌کند، جوان هم فقط زیبائی زن را در نظر دارد و به دیگر صفاتی که یک زن خوب باید داشته باشد بی توجه است.

* **پیرزن دستش به آلو نمی‌رسید گفت ترش است. نظیر:** گربه دستش به پیه نمی‌رسد گفت بو می‌دهد./ هر شکست خورده‌ای برای شکست خود توجیهی دارد.

* **پیرزن نمرد تا روز بارانی! نظیر:** احمدک استاد نرفت، وقتی که رفت آدینه بود.
«امثال و حکم»

۲۶۴۵ ـ پیر شدم و گریزی نزدم! بمزاح هنوز فلان کاری که مطلوب دیگران است از من سر نزده!

۲۶۴۵ م ـ پیرم آزادت کرد آنگه[1] بده. «مثل آباده‌ای صغادی»! مرگ ظالم باعث خوشحالی مظلوم است. **مأخذ:** درویشی طبق معمول سالیانه در وقت درو به مزارع گندم می‌رفت و مرثیه و اشعاری می‌خواند و ذکر مصیبتی می‌کرد، صاحبان درو زار هم سهمی گندم به صورت بافه به او می‌دادند و او بر خر خود بار می‌کرد و به خانه می‌آورد. یکی از مالکین وقتی درویش به دروزار او می‌رفت، اجازه نمی‌داد که درویش خرش را رها کند تا در جای گندم‌های درو شده بچرد، چنانچه خر رها می‌شد، ارباب دستور داده بود تا او را به سختی بزنند و دور کنند!

یک سال وقتی درویش طبق روال سنواتی به مزرع مالک آمد، فهمید که مالک مرده و دیگر کسی نیست که با خشونت با خر درویش برخورد کند. ناگهان درویش خر رابه مزرعه رها کرد و گفت: حالا برو بچر و آنگه بده که پیرم آزادت کرد! این جریان که در یکی از شهرستان‌های فارس اتفاق افتاده از آن زمان به صورت ضرب‌المثل درآمده و در آن منطقه جاری و ساری گشته است.

* **پیر من خس است اعتقاد من بس است!** حرف مریدی است که به ریاکاری مرشد خود پی برده است.

* **پیر می‌سازد مریدان دسته می‌گذارند! نظیر:** دروغگو دروغ‌پرداز می‌خواهد./ هرچه بزرگ قوم و قبیله یا فرمانده و رئیس بگوید زیر دستان دانسته، ندانسته تأیید می‌کنند، گاهی هم به چاپلوسی چیزی برای تأیید برآن گفته می‌افزایند.

* **پیر نگردد جوان به غازه و زیور.**
(رک ۲۶۵۱)

* **پیرها به هوس جوانان به قفس!** جوانان تحت نظر بزرگترها هستند و چندان آزادی عمل ندارند، اما بیشتر بزرگترها خود بیشتر از جوانان دنبال هوسرانی و خوشگذرانی هستند.

۲۶۵۰ ـ پیری است و هزار عیب شرعی: در

---

۱ - آنگه: در اصطلاح مردم صغاد به معنی عرعر و صدای الاغ است، نهیق. (مردم افغانستان نیز عرعر الاغ را انگه و اینگه گویند).

زمان پیری بیماری‌ها پشت سر هم عارض می‌شوند. **تمثل:**

نه در سر عشق و نی در دل هوس ماند
نه اندر سینه یارای نفس ماند
گهی دندان بدرد آید گهی چشم
زمانی معده می‌آمد سر خشم
«ایرج»

۲۶۵۰ م ـ پیری کجا بَرَد ز تو گرمابه و خضاب! نظیر: پیر نگردد جوان به غازه و زیور. پیری را با رنگ کردن موی سر و ریش و آرایش و پیرایش نمی‌شود از بین برد.

*** ترک که پیر می‌شود خر چران می‌شود:** پیر در جوانی هم اگر شغل و منصب والائی داشته باید در پیری کارهای ساده و آسان را بدون تردید کردن در مورد پَست بودن آن قبول کند.

*** جوانا سر متاب از پند پیران**
که پند پیر از بخت جوان به:

در ارزش راهنمائی کردن پیران آورند.

*** جوان گر به دانش بود بی‌نظیر**
نیاز آیدش هم به گفتار پیر
(رک ۲۶۳۴)

*** چنین داد پاسخ که پیری و درد**
در آرد دو صد گونه آهو به مرد

«اسدی» **نظیر:** پیری است و هزار عیب شرعی. (رک ۲۶۵۰)

۲۶۵۵ ـ
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

نظیر: کار جوانان به جوان گذار

*** خر پیر و افسار رنگین؟**
(رک ۱۰۳۴)

*** خر پیر و زنگوله؟** لباس باید مطابق با سن و سال و شخصیت باشد.

«ضرب‌المثل قشقائی، نقل از سیه چادرها»

*** زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!** **نظیر:** صحبت جوانان با پیران راست نیاید. **مأخذ:** پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل دروبسته، شب‌های دراز نخفتمی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد از جمله شبی می‌گفتمُ بخت بلندت یار بود و چشم دولتت بیدار که به صحبت پیری فتادی پخته، پرورده، جهاندیده آرمیده گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودّت به جای آرد. و متفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان، نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب خیره رای سرتیز و سبک پای که هر دم هوائی پزد و هر لحظه رائی زند و هرشب جائی خسبد، و هر روز یاری گیرد. خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه مقتضای جهل جوانی. گفت: چندان بدین نمط بگفتم که گمان بردم دلش در قید من آمد و صید من شد، ناگه نفسی سرد از دل پر درد برآورد و گفت: چندین سخن که بگفتی درترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابله خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!

«نقل از گلستان به طور خلاصه و کوتاه شده»

*** زن جوان و مرد پیر سبد بیار جوجه بگیر!** به استهزاء به پیرمردان که زن جوان گیرند و زود صاحب چند بچه شود گویند.

۲۶۶۰ ـ سرپیری و معرکه‌گیری: استهزائی است بر پیری که تجدید فراش کند!

*** شیر که پیرشد روباه سوارش می‌شود.**
(رک ۲۶۶۴)

* **طرب نو جوان ز پیر مجوی:** شادابی و نشاط و شور جوانی در پیران نباشد.

* **عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند:** عشق و هوس گاهی در پیران قوی‌تر است.
* **مار که پیرشد قورباغه بیلاخش می‌ده.** (رک ۷۷۰۰)

۲۶۶۵ـ

مترس از جوانان شمشیرزن
حذر کن ز پیران بسیار فن

تدبیر و کاردانی از قدرت و زور کاراتر است.

* **مصیبت بود پیری و نیستی:** فقر و تهیدستی همیشه دردآور است بویژه در ایام پیری و از کار افتادگی.
* **ملک الموت من نه مهستیم**
من همان پیر زال محنتیم

نظیر: عاشق جانبازم ولی تا لب بام. **مأخذ:** در دهی پیرزنی با یگانه دخترش زندگی می‌کرد، او سه رأس گاو داشت که از محصول شیر آن سه گاو زندگی می‌کرد. از قضا دخترش که نامش مهستی بود بیمار شد. پیرزن از بیماری دخترش سخت غمناک گردید و همی گفت: خدایا اگر بلائی بیاید برای من بیاید که عمر خود را کرده‌ام، و برای مهستی نیاید، و مرتباً قربان و صدقه دختر می‌رفت.

یک روز یکی از گاوها وارد آشپزخانه شد و برای خوردن چیزی سر در دیگ کرد، شاخهای بلندش در دیگ گیر کرد مانع بیرون آمد سر گاو شد، گاو همچنان که سر در دیگ داشت از مطبخ خارج گردید، پیرزن چون آن وضع وحشتناک بدید گمان کرد عزرائیل است و برای گرفتن جان او آمده! فریاد برآورد:

* ملک الموت من نه مهستیم
من همان پیر زال محنتیم
«سنائی»

* **نزیبد مرا با جوانان چمید**
که بر عارضم برف پیری دمید

«سعدی» (رک ۲۶۵۵)

* **هرجا زن پیری است، برای رضا خان بیدی است.** «فرهنگ عامیانه مردم ایران» بمزاح یا استهزاء به جوانی که با زن پیر ازدواج می‌کند و امثال آن آورند.

۲۶۷۰ـ

یاد ایام جوانی جگرم خون می‌کرد
خوب شد پیر شدم کم‌کم و نسیان آمد

نظیر: بر گذشته حسرت آوردن خطاست.

پیشانی

۲۶۷۰ـم

به حاجتی که روی تازه روی و خندان باش
فرو نبندد کارگشاده پیشانی

با گشاده روئی بهتر می‌توان بر مشکلات فائق آمد.

۲۶۷۰ م۲ـ پیشانی شیر خاریدن. نظیر: دم شیر به بازی گرفتن./ با حرکات و سخنان تند، دشمن را علیه خود تحریک کردن و خود را به خطر انداختن. کار نامعقول.

* **پیشانی مراکجا نشانی. نظیر:** کجا می‌روی اقبال تو به پیش و من به دنبال./ تا سرنوشت چه کند؟
* **پیشانی نداشتن:** ترکیب کنائی از بد اقبالی و صاحب بخت مقبل نبودن است.
* **زود بینی شکسته پیشانی**
تو که بازی به سرکنی با قوچ

نظیر: پشت خود را با شاخ گاو جنگ انداختن. (رک ۲۷۹۳ و ۳۱۴۹)

* **سرکه پیشانی. نظیر:** ترش ابرو: آن که همواره عبوس است؛ اخمو بودن.

۲۶۷۵ ـ شیر دلانند در این مرغزار بگذر و پیشانی شیران مخار

«خواجو» (رک ۲۶۷۰)

*** گاوپیشانی سفید. نظیر:** از کفر ابلیس مشهورتر./ آن چیز یا آن کس که نزد همه کس معروف و سرشناس باشد.

«کوچه الف ۲۲۹»

*** گاو ماه پیشانی**[1].

(رک ۲۶۸۴)

پیغمبر

*** ادعای خدائی می‌کند که به پیغمبری قبولش کنند:** وقتی به گزاف کسی ادعاهای بزرگ کند و شنونده به خیلی کمتر هم آن ادعاها را قبول نداشته باشد گویند.

ملانصرالدین پیش امیر رفت که به نام یکصد و بیست و چهارهزار پیغمبر مرا یکصد و بیست و چهار دینار عطا کن. یعنی به هر از هزاری دیناری.

امیر گفت: مضایقه نیست، تو ایشان را یک به یک نام ببر و به هر هزاری دیناری از من بستان!

ملا که شرط را آسان پنداشته بود پذیرفت و پیغمبران را نام بردن گرفت: که: محمد، عیسی، موسی، ابراهیم، سلیمان، داوود، یونس، یوشع، نوح، اسحاق، یوسف، یعقوب، دانیال، حزقیال، جرجیس، مانی، زرتشت... (و آن گاه پس از لختی تأمل:) فرعون، شداد، نمرود، هامان...

امیر فریاد برآورد که: هی، خطا کردی! شرط چنان بود که پیغمبران را نام ببری... شدّاد و نمرود که پیغمبر نبوده‌اند!

ملا رنجیده خاطر گفت: زهی انصاف ای امیر! که این بیچارگان دعوی خدائی کرده باشند و تو به نبوت‌شان نیز برنگیری!

*** از کرد پیغمبر در نمی‌آید از چوب تنور!**

نظیر: از چوب تنور در نمی‌آید از کرد ولی! مزاحی است با کردان!

۲۶۸۰ ـ او ادعای خدائی می‌کند تو به پیغمبری هم قبولش نداری.

(رک ۲۶۷۹)

*** پیغمبران را تکبری نیست! نظیر:**

اگر خر نیاید به نزدیک بار
تو بارگران را به نزد خر آر

مأخذ: گویند ملا وقتی دعوی پیغمبری کرد خلق گفتندش: اگر معجزه‌ای بنمائی به تو می‌گرویم، که باری هر پیمبر را معجزتی باید. گفت: مرا نیز از نمودن معجزه دریغ نیست. بگوئید چه می‌خواهید.

به این شو و آن سو نگریستند جز درختی در آن اطراف نبود.

گفتند: آزمون را باشد که آن درخت به فرمان تو نزدیک آید. ملا گفت. نیک باشد. آن‌گاه به اعتقاد تمام رویا روی درخت ایستاده فرمان داد: ای درخت، بفرمان پیغمبر خدا نزدیک آی! و خود ناگفته پیداست که درخت از جای نجنبید. ملا بی درنگ پیش رفته نزدیک درخت ایستاد و گفت: اینک من و درخت در کنار هم!

خلق از خنده بی تاب گفتند: شگفت معجزتی! لیکن ملا فرض معجزه آن بود که درخت به نزد تو آید. ملا گفت: نادان مردمی که شمائید! تواند بود آیا که پیغمبری را باد نخوت در دماغ بوده باشد؟

*** پیغمبر فرموده از دیوار شکسته و زن سلیطه و سگ گیرنده باید حذر کرد!** سه مورد خطرناک که باید از آن اجتناب کرد.

---

۱ ـ گاو ماه پیشانی: احتمالاً اشاره به گاو آپیس دارد.

* **پیغمبر ما دیده را ندیده می‌گرفت:** تجسس از اسرار و رازهای مردم سزاوار نباشد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **تو بهتر می‌دانی یا پیغمبر؟ نظیر:** تو بهتر می‌دانی یا حکیم: هرکس از موردی که به سود اوست طرفداری می‌کند. **مأخذ:** پیرزنی فرتوت و بیمار از پسرش خواست که او را خدمت پیغمبر خدا ببرد که هم پیغمبر را زیارت کند، و هم شفا بخواهد. چون پسر او را در سبدی گذاشت و به حضور پیغمبر برد. پیغمبر بمزاح فرمودند: او باید شوهر کند تا بهبود یابد. پسر با تعجب عرض کرد، مادر من یک قرن عمر کرده است، چطور شوهر کند! پیرزن پسر را بانگ زد و گفت: تو بهتر می‌دانی یا پیغمبر خدا؟

۲۶۸۵ ـ

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری

«مولوی» کار و کوشش بدون نتیجه نخواهد بود. هرکاری اجرتی دارد.

* **میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده است!** در نداشتن حسن انتخاب مثل را آورند! **ولی** با توجه به **مأخذ** ضرب‌المثل برعکس گزینشی است با تعمق و سلیقه! **مأخذ:** روباهی خروسی را بربود، خروس همچنان که در دهان روباه بود گفت: حال که از خوردن من چشم نپوشی، نام نبی یا ولی بر زبان ران تا مگر حرمت آن سختی جان کندن بر من آسان آید! قصد خروس آن بود که روباه دهان به کلمه‌ای بگشاید و او بگریزد. روباه دندان به هم فشرد و نام جرجیس بر زبان راند!

پیه

* **آنقدر که گاو کشتی پیه از آنها نگرفتی؟** «ضرب‌المثل بویراحمدی». **نظیر:** آنقدر که چریدی کو دنبه‌ات. (رک ۵۳۹۱)
* **اگر پیه داشتم اگر پیاز داشتم دیگ همسایه را می‌گرفتم و پیه و پیاز می‌کردم.** (رک ۲۶۰۰ م)
* **برایش پیه کردن.** (ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی). **نظیر:** برایش پا داده است./ معامله خوب و پرسودی برایش پیش آمده است و از آن بخوبی بهره می‌برد. **مأخذ:** در قدیم پیه مصرف و مشتری زیادی داشت قصابان در خرید گوسفند برای ذبح بیشتر نظرشان بر پیه گوسفند بود وقتی گوسفندی پیه بیشتری داشت قصاب سود بیشتری می‌برد.

۲۶۹۰ ـ پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گردآید. «امثال و حکم» **نظیر:** گاو بکش گنجشک هزارش یک من است. **تمثل:**
تو کت این گاوهای پروارند
لاغری را مکش که بیکارند
«اوحدی»

۲۶۹۰ م ـ پیه به سر دنبه می‌مالد: زیره به کرمان می‌برد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **پیه به گربه نتوان سپرد:** مال و خاسته را نتوان به امانت نزد خائن گذاشت.
* **پیه چیزی را به خود مالیدن:** خود را بر ضرر و شکست احتمالی آماده کردن. **تمثل:**
البته که پیه سوختن را چون شمع
از روز ازل به خویشتن مالیدم
* **پیه را به دهن گربه دادن:** امانت را به خیانتکار دادن.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **پیه روی دنبه می‌رود:** کنایه‌از هزینه‌ایست که برای کسی متحمل شوند که به آن احتیاج

نداشته باشد و دردی از وی دوا نکند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۲۶۹۵ ـ پیه زیادی را بر... الاغ می‌مالند!
بمزاح یا استهزاء پول زیاد دارد به مصرف نالازم می‌رساند.

* **پیه زیادی را به پاشنه[۱] می‌مالند:** چون بسیار دارد اسراف می‌کند.
«امثال و حکم»

* **پیه که زیاد شد زیر دم الاغ را با آن چرب می‌کنند. نظیر:** حنای زیادی را به پاشنه پا می‌مالند.
(رک ۲۶۹۵)

* **پیه گرگ به خود مالیده:** بسیار مورد تنفر است، همه از او دوری می‌کنند. **تمثل:**
گرگ است در عهد شما، از بزگریزان گوئیا
عهد تو شحم[۲] گرگ را مالیده در لحم[۳] غنم[۴]
«سلمان ساوجی» **مأخذ:** براساس یک باور سُنتی، عوام عقیده دارند که چون بر تن یا لباس کسی پیه گرگ مالیده شود او از نظرها افتد بلکه مورد تنفر همه واقع می‌گردد.

* **پیش چشم کسی را پیه گرفتن:** استهزائی است به صاحبان مال و خواسته که توجهی به حال بینوایان ندارند آورند گوئی چشمشان وضع بد آنها را نمی‌بیند.

۲۷۰۰ ـ قصاب به فکر پیه و بز در غم جان. نظیر: تازی از درد می‌میرد بی بی گوشت می‌خواهد./ همه کس به سود خود نظر دارد نه به حال دیگران

* **گر به گرسنه خواب پیه می‌بیند. نظیر:** آدم گرسنه خواب نان سنگک می‌بیند.
(رک ۹۹۴۶)

* **گربه وقتی دستش به پیه نمی‌رسد می‌گوید بو می‌دهد.** (رک ۹۹۳)

* **گوسفند جان می‌کند قصاب پیه درمی آورد.** (رک ۱۰۵۳)

---

۱ - پاشنه: سابق بر این مردم مخصوصاً طبقه روستائی کمتر جوراب می‌پوشیدند و به همین علت غالباً پاشنه پاهاشان ترکیده بود که با مالیدن پیه آن را معالجه می‌کردند.
در مورد معنی پاشنه علاوه بر پاشنه پا یکی چخماق تفنگ را پاشنه تفنگ گویند و یکی هم نوعی در چوبی قدیمی که هنوز معمول است می‌باشد که به جای لولا هر در برآمدگی در بالا و پایین دارد که در تختهٔ پائین و بالای در مستقیماً قرار دارد که در روی آن باز و بسته می‌شود و گردش می‌کند آن پاشنه‌ها هم احتیاج به روغنکاری دارد ولی پاشنه که در مثل آمده احتمالاً همان پاشنه پا می‌باشد.
۲ - شَحم: عربی است به فارسی ـ ، پیه گویند.
۳ - لحم: عربی است به فارسی گوشت است.
۴ - غَنم: عربی است به فارسی گوسفند و برّه است.

تاپو: ۲۶۵ تاجر: ۲۶۵ تاریک: ۲۶۶ تازه: ۲۶۶
تازی: ۲۶۶ تجربه: ۲۶۷ تخم: ۲۶۸
ترس: ۲۷۱ ترک: ۲۷۶ تره: ۲۷۸ تریاق: ۲۷۹
تعارف: ۲۷۹ تعریف: ۲۸۰ تف: ۲۸۰
تفنگ: ۲۸۱ تنبان: ۲۸۳ تنبل: ۲۸۵ تنور:
۲۸۶ توبره: ۲۸۶ تیر: ۲۸۷ تیشه: ۲۸۹
تیغ: ۲۸۹

تاپو[1]

*** از بی عرضگی تازی روباه پشت تاپو بچه می‌گذارد:** وقتی در اثر سوء مدیریت در سازمان یا اداره و امثال آن بی‌نظمی و دزدی و خیانت رایج گردد، ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند.

۲۷۰۵ ـ پشت تاپو بزرگ شدن: کم رو و خجالتی بار آمدن، اجتماعی نبودن.

*** پهلوی تاپو خمیر کردن:** **نظیر:** پای کته خمیر کردن./ وقتی کسی به اعتبار منبع و مخزنی یا پشتیبانی ثروتمندی بی‌رویه هزینه و ریخت و پاش کند این عبارت آورند، مانند نانوائی که در کنار تاپوی آرد خمیر می‌کند و نان می‌پزد و باز از تاپو برداشت می‌کند. بدون توجه به کم شدن یا تمام شدن آرد تاپو.

*** تاپو پشت و رو ندارد:** مزاح گونه‌ایست که به جای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند، و گاه: تاپو چشم و رو ندارد هم گویند، و از آن شوخی و بی آزرمی ممثل را خواهند.

«امثال و حکم ۵۲۹»

*** دم موش توی تاپوی خانه‌اش آردی نشدن:** نهایت بی چیز بودن.

*** مثل تاپو:** با شکمی بزرگ،

تاجر

۲۷۱۰ ـ اگر پادشاهی ببخش، اگر قصابی بکش، اگر تاجری بفروش: **نظیر:** از بزرگان بخشیدن است. **مأخذ:** در تاریخ آمده است که این عبارت را قیصر پس از اسارت به دست ملکشاه سلجوقی بدو گفته و مورد عفو او قرار گرفته است.

*** تاجر که امانت نبود در کارش آتش به تجارت خود انداخته است**

«مفتون» شرط اول توفیق یافتن در کسب و تجارت امانتداری است.

*** تاجر لرزنده دل ترسنده جان در جهان نه سود بیند نه زیان**

نظیر: نخورد و نکرد را پای هم گذاشتن. تاجری که جرأت و توکل خرید و فروش نداشته باشد،

---

۱ - تاپو: خُمی است از گل ناپخته که در آن آرد و امثال آن کنند.

سودی نصیبش نمی‌شود.

❁ **تـاجر ورشکسته مـیز و صـندلی‌هاش را رنگ می‌زند. نظیر:** در هزیمت بوق زدن. (رک ۲۰۵۰)

❁ **مثل تاجر بوق حمام:** در مورد تاجری گویند که به علت عدم تجربه در کار خـود در مـوقع خرید جنسی فـقط بـه ارزانـی آن جـنس تـوجه نماید و بـه مـیزان مـصرف ووجـود مـتقاضی و خریدار توجه نکند. (رک ۲۰۵۹)

تاریک

۲۷۱۵ ـ تاریکی روز از فغان است: آه و ناله و اظهار عجز و بـدبینی مـایه سیه بـختی و تـیره روزی است. «داستان نامه»

❁ **تاریکی و اشاره ابرو؟** امری لغو و بی فایده و نتیجه! (رک ۲۷۱۸)

❁ **تو به تاریکی علی را دیده‌ای دیگـری را جـای او بگـزیده‌ای**

نظیر: عوضی گرفتن./ حقیقت را نشناخته‌ای

❁ **تو تاریکی رقصیدن؛** بدون اطلاع کاری انجام دادن. «لغت نامه» **نظیر:** تنها به قـاضی رفـتن. «امـثال و حکـم». هـنرنمائی یـا خـودنمائی و عشوه‌گری در جای خلوت و خالی از سکنه ناظر بر: «تاریکی و اشاره ابرو» (رک ۲۷۱۶)

❁ **تیر به تاریکی انداختن.** (رک ۲۹۷۵)

۲۷۲۰ ـ در تـــاریکی نشســـته روشـنائی می‌پاید: در گوشه عزلت خود مـواظب اعـمال مردمان باشد. «لغت نامه»

۲۷۲۰ ـ همه جا روشن پشت در تاریک. (رک ۴۸۳۹)

تازه

❁ **تازه اول کار است. نـظیر:** هـنوز اول عشـق است اضطراب مکن! / قسمت‌های مـهم مـانده است.

❁ **تازه به تازه نو به نو:** حوادث بدی که پشت سرهم بروز کند. یا خبرهای بدی کـه بـرسد. از روی تأسف گویند.

❁ **تازه به دوران رسیده. نظیر:** نو دولت./ کسی که تا حال چیزی نداشته و به تازگی بـه الاف و الوف[1] رسیده.

❁ **تازه به دوران رسیده. زنش زشت می‌شود خانه‌اش تنگ. نظیر:** وای به وقتی کـه تـنبان مرد دو تا شود./ وقتی وضع مالی سفله تهیدست خوب می‌شود، هوس‌های او بیدار می‌شود.

۲۷۲۵ ـ تازه سر از تخم درآورده: جوان خام و بی‌تجربه کـه هـنوز بـه اسـرار زنـدگی واقـف نیست.

۲۷۲۵ م ـ تازه می‌پرسد لیلی نر بود یا ماده: سئوال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصه لیلی و مجنون گفته است، مثل را در نظایر ایـن مـورد گویند. «امثال و حکم»

❁ **ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.** (رک ۱۱۰۱۷)

❁ **هر دم از این باغ بری‌می‌رسد تـــازه‌تر از تـــازه‌تری مـــی‌رسد** (رک ۲۷۲۲)

تازی[2]

❁ **از بی عرضگی تازی روباه پشت تاپو بچه می‌گذارد.** (رک ۲۷۰۴)

---

۱ - آلاف و الوف: این عبارت اخیراً معمول و مصطلح شده که در مورد نو دولتان آورند. شاید در اصل عالاف و علوف بوده که به تعریض و تحقیر با تـوجه بـه عـلوفه کـه غـذای چهارپایان است گفته‌اند.

۲ - تازی: سگ شکاری را گویند.

* **اسب تازی اگر ضعیف بود**
همچنان از طویله‌ای خر به
«سعدی»

نظیر: اسب لاغر میان به کار آید / روز میدان نه گاو پرواری.

۲۷۳۰ ـ اسب تازی دو تک رود به شتاب شتر آهسته می‌رود شب و روز
پشتکار و تداوم در کار بسیار نتیجه‌اش بهتر و بیشتر از تند کار کردن و خسته شدن و کا را متوقف کردن است. (رک ۸۸۱)

۲۷۳۰ م ـ اگر اسب تازی باشد یک اشاره!
نظیر: اسب نجیب را یک تازیانه بس است. (رک ۹۰۶)

* **اگر اسب تازی است یک تازیانه.** (رک ۲۷۳۰ م)
* **تازی بزور شکار نمی‌گیرد. نظیر:** تازی را که بزور ببرند شکار مردار می‌آورد: کار اجباری از کسی گرفتن نتیجه دلخواه ندارد.
* **تازی پیر از شکار حساب می‌برد**
سگ تازی که آهو گیر گردد
بگیرد آهویش چون پیر گردد
هر موجودی هرچه قوی باشد چون پیر و ضعیف گردد، آنها که قبلاً جرأت رویاروئی با او را نداشتند در این حالت می‌توانند او را از پا درآورند.
* **تازی خوب وقت شکار بازیش می‌گیرد:** از تازی خوب تازی بد را اراده کنند، و مثل را به توبیخ به آن که درگاه کاری فوری به امری ناضروری مشغول شود یا بهانه آرد گویند. «امثال حکم»

۲۷۳۵ ـ تازی را که به زور شکار ببرند در وقت شکار می‌ایستد و می‌شاشد. (رک ۲۷۳۲)

۲۷۳۵م ـ تازی را که به زور شکار ببرند مردار می‌آورد: کار اجباری نتیجه دلخواه ندارد. «کوچه آ ۳۹۸۰»

* **تازی وقت شکار شاش (یا) ادرارش می‌گیرد:** نامزد یا داوطلب کاری را گویند که در فرا رسیدن هنگام آن کار به بهانه و عذری تفره زند و شانه خالی کند. «داستان نامه»
* **سگ تازی که آهوگیر گردد**
بگیرد آهویش چون پیر گردد
(رک ۷۴۶۳)
* **سگ تو خانه‌اش تازی می‌شود:** آن چنان لئیم بودن که سگ خانه شخصی از گرسنگی به هیئت تازی درآید. «کوچه ۳۱۸ ت»
* **صد من گوشت شکار به یک گند تازی نمی‌ارزد. نظیر:** عطایش را به لقایش بخشیدن./ کرم و بخشش هرچه ارزشمند باشد اگر با تروشروئی یا منت‌گذاری همراه باشد ارزش ندارد.

۲۷۴۰ ـ مثل تازی: کنایه از لاغری است.

تجربه

۲۷۴۰ م ـ اگر حرف مرا قبول نداری می‌توانی تجربه کنی «مثل صغادی آباده‌ای»: این مثل را وقتی کسی بخواهد دیگری را با سئوالات بی‌ادبانه کوچک یا مسخره کند آوردن این داستان که به صورت مثل درآمده مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** گویند در مجلسی که آیت‌اله حاج محمد جعفر[1] آباده‌ای معروف به

---

۱ - امیر قلی امینی در داستان‌های امثال در صفحه ۱۰۰ در مورد شیخ محمد جعفر آباده‌ای رحمت‌اله علیه چنین آورده: او از علمای قرن نوزدهم (میلادی) و مردی بسیار شوخ و لطیفه‌گو بوده و اَحدی حریف زبان متلک‌گوی و حاضر جوابیش نمی‌شده است، وقتی از او پرسیدند هیچ پیش آمده

اصفهانی حضور داشته است فرد بی ادبی برای تحقیر و تخطئه از جناب ایشان سئوال می‌کند: که حضرت آقا، مدفوع انسان چه مزه‌ای دارد؟! آن بزرگوار با کمال متانت و وقار می‌فرماید: «در مرحله اول شیرین است و دلیل آن که مگس‌ها بر آن گرد آیند. در مرحله دوم: ترش می‌شود دلیل آن که پشه‌ها (پشه کوره) بر آن جمع می‌شوند. در مرحله سوم: شور می‌شود، دلیل آن که گاو به مدفوع خشک علاقه زیاد نشان می‌دهد» حالا تو اگر آنچه گفتم برایت قانع کننده بود که هیچ، ولی اگر قبول نداری می‌توانی تجربه کنی!

این جواب متین سخت باعث تعجب حضار می‌شود. و سئوال کننده چنان تحت تأثیر متانت آیت‌اله قرار می‌گیرد که سخت پشیمان شده فی‌المجلس به پای ایشان افتاده طلب بخشش می‌نماید. «به روایت از شیخ محمد باقر میرزانیا (صدری) صغادی»

* **به تجربه رسید:** مردی در کتاب خواند که ریش دراز و سرکوچک نشان احمقی است، چون ریشش دراز بود قسمتی از آن را با دست گرفت و نزد شعله چراغ برد تا آن را بسوزاند، در نتیجه ریشش آتش گرفت و دست و صورتش را سوزاند، آنگاه در حاشیه کتاب نوشت به تجربه رسید. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **پُر در مقام تجربه دوستان مباش صائب که زود بی کس و بی یار می‌شوی** / دوست صادق و صمیمی بسیار کمیاب است.

* **معیار دوستان دغل روز حاجت است قرضی برای تجربه از دوستان بخواه**

«صائب» نظیر:

یار همکاسه هست‌بسیاری
لیک همدرد کم بود باری

«سنائی» (رک ۱۲۶۹)

* **هر تلخی یک تجربه است:** منظور از تلخی شکست و نامرادی است «کوچه ت ۶۰۱»

تخم

۲۷۴۵ ـ احمدک نه درد داشت نه بیماری، سوزن به تخمش می‌زد و می‌نالید.
(رک ۷۹۰)

۲۷۴۵ م ـ از تخم چشم،کسی را بیشتر دوست داشتن: تعبیری است از نهایت مهر و علاقه.

* **از او تخم مرغ بخری زرده ندارد: نظیر:** لای جوالدوزش چوب است. / (۱) به گفتار و وعده‌های خود عمل نمی‌کند. (۲) بسیار متقلب است.

* **اگر قمار باخته نگوید به تخمم دلش می‌ترکد.** (رک ۸۷۰۳)

* **اگر لوطی نگوید به تخمم دلش می‌ترکد.**
(رک ۸۷۰۳)

* **اگر مال و دارائی مرا تخم مرغ کند و به دیوار بزند ابرو خم نمی‌کنم:** او اختیار همه نوع دخالتی در زندگی من دارد، بسیار عزیز

Ä
است در جواب کسی فرو مانده باشی، او جواب می‌دهد: در تنگی وقت برای ادای نماز به سوی مسجد می‌رفتم ناگاه پایم بلغزید و در چاله گودی (پر از گِل) که کنار دیوار باغی انباشته بود فرو شد، حیرت زده و درمانده که چه بایدش کرد، نه فرصت تطهیر و غسل و تجدید وضو داشت که خانه دور بود و نماز قضا می‌شد نه از آن گل آلود و کثیف به مسجد می‌شد رفت و به نماز ایستاد.

ناگاه عابری در رسید و چون من را بدان گونه حیران و سردرگریبان یافت گفت: خیر باشد آقا، بدجور به خودتان فرو رفته‌اید! «کوچه ٦٦٨٢ ب با اندکی تغییر در عبارت به منظور رعایت احترام آن مرحوم» (نگارنده این مورد را در داستان‌های امثال نیافتم)

بودن او را افاده می‌کند.

۲۷۵۰ ـ امروز تخم کار که فردا مجال نیست. (رک ۸۴۵۶)

* **انگار تخمش را می‌کشند:** ریشخندی است به اشخاص بدآواز که با صدای گوشخراش خود اطرافیان را می‌آزارند و همچنین کسی که در هنگام صحبت عادی بسیار بلند صحبت می‌کند، می‌آورند.

* **این تخم و این زمین! نظیر:** این گوی و این میدان! به کسی که مدعی به فعال بودن است و بهانه کار نکردن را نبودن وسیله و اسباب کار توجیه می‌نماید گویند، مفهوم این که وسیله و اسباب کار حاضر و در اختیار تو است حالا هنر خود را نشان بده.

* **بلبل هفت تا تخم می‌کند یکیش بلبل می‌شود.** (رک ۱۹۷۰)

* **بدانی گه غله برداشتن که سستی بود تخم ناکاشتن**

موقع برداشت محصول به اشتباه خود که به **هنگام** اقدام به ریختن بذر در زمین نکرده‌ای پی خواهی برد، که آن زمان دیگر پشیمانی سودی نخواهد داشت.

۲۷۵۵ ـ تخم اگر جو بوَد جو آرد بار بچه سنجاب زاید از سنجاب

«ناصرخسرو» **نظیر:** هرکس برابر عمل خود اجر بَرَد یا کیفر بیند.

* **تخم بَد در زمین نیک چه سود؟** اشاره به اقدام به کاری دارد که چنانچه آن کار هم به نتیجه برسد نتیجه و محصول آن مطلوب و مرغوب نباشد.

* **تخم چون در زمین شوره کشته شود کاری ضایع و بی بر است. نظیر:** زمین شوره سنبل برنیارد. (رک ۲۷۵۹)

* **تخم چون نیک بود نیک پدید آرد بر:** محصول خوب از بذر خوب به عمل می‌آید.

* **تخم در شوره‌زار افکندن:** کار بی فایده کردن. (رک ۲۷۵۷)

۲۷۶۰ ـ تخم دزد آخر شتر دزد می‌شود. «یادداشتهای قزوینی» (رک ۲۷۶۴)

۲۷۶۰ م ـ تخمش را جای دیگر گذاشته وقت قناسش مال ماست. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان». (رک ۲۷۷۷)

* **تخمش را ملخ خورده است؟:** از این نوع فراوان است! در همه جا پیدا می‌شود!

* **تخم لغ به دهان کسی شکستن:** کسی را به وعده و نوید گزافه دلخوش کردن و به طمع انداختن و در انتظار گذاشتن.

* **تخم مرغ به چانه‌اش انداختن. نظیر:** کله گنجشگ خوردن. / از پرحرفی وانماندن. **مأخذ:** براساس طب سُنتی در قدیم معمول بوده که عضوی را که می‌خواستند تقویت شود و قوای از دست داده‌اش اعاده گردد مانند دست و پا و غیره بر آن زرده تخم مرغ می‌گذارند.

* **تخم مرغ خریدن سه شاهی، و رنگ کردن و فروختن صنار:** فعالیت برای کاری که نتیجه آن به جای سود ضرر و زیان باشد. (رک ۸۰۴)

۲۷۶۵ ـ تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود. (رک ۷۳۵۱ و ۱۱۲۳۷)

* **تخم مرغش زرده نداشتن. نظیر:** لای جوالدوزش چوب بودن. (رک ۳۵۴۵)

* **تخم مرغ نیاورده سراغ خاگینه می‌گیرد:** کنایه از مردی دارد که خرجی خانه را به زن خانه نداده باشد و غذای خوب و آماده بخواهد. در نظایر نیز گویند.

* **تخم نابسم‌الله:** معمولاً به پسربچه‌های شرور

و پر آزار و «تُخس» گویند.

* **تخم نکاشته درو می‌کند:** درباره ابلهانی گویند که زحمت نکشیده (انتظار) فایده و نعمت دارند و پیوسته حساب منافع و فوائد موهومه را که هوس یا طمع دارند می‌کنند. «داستان نامه»

۲۷۷۰ ـ تخم نکرد وقتی هم کرد در کاهدان؛ نظیر: احمدک مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود./ کنایه از کار بی موقع و نابرجا و بی‌فایده است.

مأخذ: مرغ خوش دارد که در روی کاه تخم بگذارد، ولی یافتن تخم مرغ در یک کاهدان کاری مشکل است.

۲۷۷۰م ـ تخمه خربوزه زن را از شوهر باز می‌کند (رک ۶۹۵۵)

۲۷۷۰م ـ تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش. نظیر: سو به سو می‌رود چغندر به کونه. / هر موجودی به اصلش رجوع می‌کند.

* **تو تخم بدی تا توانی مکار**
چو کاری همان بر دهد روز کار
(رک ۲۷۵۵)

* **جغد را گفتند تخم هایت کوچک است گفت: چشمم درآمد تا همین را گذاشتم؛** «ضرب‌المثل بختیاری۹ **نظیر:** جنگ بر نظّاره آسان است./ هرکس در جریان کاری قرار نگرفته و بر آن تجربه نداشته باشد نمی‌تواند مشکلات آن کار را درک کند.

* **چو آن پندی که من بر تو بخوانم**
چو آن تخمی که در شوره فشانم
نظیر: یاسین بر گوش خر خواندن. / نصایح من بر تو چون تخم در شوره‌زار افکندن بی اثر و فایده است.

* **خیلی تخم به تخمش خورده است! نظیر:** خیلی کوچه باغ پا زده است. توهینی لوطیانه است، او در کارهای خلاف اخلاق تجربه بسیار دارد.

۲۷۷۵ ـ دختر مثل تخم ترتیزک است؛ اشاره به زود رشد کردن دختران دارد.

* **زکوة تخم مرغ یک پنبه دانه.**
(رک ۲۴۰۶)

* **قدقدش مال ماست تخمش را جای دیگر می‌گذارد. نظیر:** نان ما را می‌خورد هلیم حاج عباس را هم می‌زند.
(رک ۱۲۰۰۳)

* **قمار باز باخته اگر نگوید به تخمم می‌ترکد.**
(رک ۸۷۰۳)

* **قندیل به تخمش آویزان باید کردن!** او قادر به انجام این کار نیست، اگر انجام دهد گوئی معجزه کرده است، بیشتر به استهزاء و تعریض این مثل را آورند.

۲۷۸۰ ـ مثل تخم حلاج لرزیدن؛ تشبیهی است در مورد کسی که در اثر سرما یا ترس یا بیماری بلرزد آورند. **مأخذ:** اشاره به وقتی است که حلاج چک را بر زه کمان برای زدن پنبه می‌کوبد و این تصویر حالت فیزیکی بدن اوست در آن هنگام.

* **مرغ سیاه تخم سفید؟** وقتی کسی در مورد مطلبی ساده و معمولی اظهار تعجب کند به استهزاء گویند.

* **مرغ ما تخم نمی‌کند وقتی هم بکند توی کاهدان!** شکوه از بدی بخت و اقبال.
(رک ۲۷۶۹)

* **مرغ وقتی جابه جا شود تا چهل روز تخم نمی‌کند.** (رک ۱۱۲۸۲)

* **مرغ هم تخم می‌کند هم چلغوز!**
(رک ۱۱۲۴۴)

۲۷۸۵ ـ مرغی که تخم طلائی می‌کرد بمرد. (رک ۱۲۲۸۹)

* **مرغی که زیاد قدقد می‌کند آخرش کنج خلا تخم می‌گذارد.** (رک ۱۱۲۷۵)

* **من هم تخم شما را نمی‌توانم بخورم!** اظهار عجز طنزآمیز و تهدید گونه. **مأخذ:** گویند یکی از داش‌های حمام خانم واقع در خیابان بوذرجمهری (پانزدهم خرداد) تهران به نام علی نیزه، روزی در حال مستی عربده کشان خواست وارد آن مسجد شود. چون واعظ بر منبر بود خادم خواست جلوجلو لوطی‌گری و هوچی‌گری علی نیزه را بگیرد، با او درگیر شد. او جلو مسجد ایستاد و خطاب به خادم و حامیانش گفت: هیچ کدامتان تخم مرا نمی‌توانید بخورید، غیر از آقا که بر منبر نشسته! واعظ چون شنید با کمال متانت برای این که علی نیزه را شرمنده کند با دست به او اشاره کرد و گفت: «من هم نمی‌توانم تخم شما را بخورم!» علی نیزه چنان از سخن واعظ شرمسار شد که فوراً آن جا را ترک کرد.

* **همه تخم نیکی و مردی بکار**
مکن بد که بینی بد از روزگار

«فردوسی»: تا توانی نکوئی پیشه کن و از بدی کردن بپرهیز که بادافره بدی کردن بدی دیدن است.

* **هنوز سر از تخم درنیاورده است:** به کودکانی گفته می‌شود که در کار بزرگتران دخالت می‌کنند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۲۷۹۰ ـ یا مرغ باش تخم بگذار یا خروس باش اذان بگوا «ضرب‌المثل شیرازی» **نظیر:** به شتر مرغ گفتند بار ببر گفت من مرغم! گفتند پرواز کن گفت شترم!/ در مورد اشخاص کاهلی که انجام هرکاری از آنها خواسته شود بهانه می‌آورند این مثل را آورند.

در مورد اشخاص از زیر کار در رو یا تنبل مثل‌های زیادی آورده‌اند از جمله ضرب‌المثل زیر است که چون سرفصلی برای آن در جای خود در کتاب ندارم در این جا نقل می‌کنم:

«گفتند: اسماعیل گفت نمی‌توانم، گفتند: چی را نمی‌توانی؟ گفت: وقتی من گفتم بله شما می‌خواهید بگوئید فلان کار را انجام بده من از همین اول می‌گویم: که من نمی‌توانم. این ضرب‌المثل متداول در صفاد و آباده است و به نام: (اسمال نمی‌تونم) اسماعیل نمی‌توانم شهرت دارد.

ترس

* **آدم ترسو همیشه سالم می‌ماند. نظیر:** ترسنده همیشه تندرست باشد./ ترس مانع خطر کردن شود.

* **آدم خیانتکار ترسوست.** «ضرب‌المثل بویراحمدی» **نظیر:** الخائن، خائف./ خائن همیشه هراسان از فاش شدن خطا و خیانت خود باشد.

* **آدم نترس سر سلامت به گور نمی‌برد:** آدم بی‌باک و جسور به مرگ طبیعی نمی‌میرد و فدای غرور جنون‌آمیز خود می‌شود.

* **آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم:** چیزی که همیشه از آن هراس داشتم و برآن می‌اندیشیدم واقع شد.

۲۷۹۵ ـ آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد. (رک ۴۹۸۱)

* **از آن ترس کاو از تو ترسان بود:** از آن که از تو می‌ترسد بترس، زیرا اوست که نابودی تو را خواهان است.

*** از آن که گوید نمی‌خورم و نمی‌مانم بترس!** مهمانی که گوید نمی‌خورد از همه بیشتر می‌خورد وآن که گوید می‌رود می‌ماند.

*** از آن مترس که‌های و هوئی دارد، از آن بترس که سر بتوئی دارد:** اشخاص صریح و رک گو خطری ندارند، بلکه باید اشخاصی که ظاهری آرام و ساکت و مرموز دارند را خطرناک دانست و با آنها با احتیاط برخورد کرد.

*** از ابر سیاه مترس و مرد دبه ریش، از ابر سفید بترس و مرد کوسه ریش.**
(رک ۴۷۴۰ م)

۲۸۰۰ ـ از اژدهای هفت سر مترس و از آدم نمّام[1] بترس: از افراد سخن چین و فتنه‌انگیز باید حذر کرد.

*** از ترس شمشیر مسلمان بودن:** چیزی را نه از صمیم قلب و سر ایمان بلکه از ترس جان و ضرر و زیان پذیرفتن.

*** از ترس غاشیه به مار پناه بردن!** (غاشیه در لغت به معنی آتش، آتش دوزخ و قیامت آمده است) اژدهای غاشیه اژدهائی است که در اعماق جهنم مسکن دارد و گنهکاران را عذاب می‌دهد.(!) «کوچه الف ۱۶۴۵». احتمالاً در اصل «از ترس نار به مار پناه بردن بوده است یا برعکس» **تمثل:** می‌گریزم سوی نار از غاشیه.

*** از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسند: نظیر:**

عجب‌تر زین ندیدم داستانی
دو تن ترسند ز بشکسته کمانی

«ویس و رامین»: آن که تفنگ بدون فشنگ در دست دارد از کارا نبودن وسیله خود چون آگاه است هراسان است، و آن که در دست حریف تفنگ می‌بیند چون نمی‌داند بدون فشنگ است آن هم می‌ترسد. در نظائر هم آورند.

*** از چه می‌ترسی، از آنچه دیدم: نظیر:**

مارگزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد. «مثل‌های فارسی رایج درکرمان»

۲۸۰۵ ـ از زبره مترس که می‌رود بام به بام، از نرمه بترس که می‌کند کار تمام
(رک ۲۷۹۷)

*** از سایه خود ترسیدن:** نهایت ترسو بودن

*** از شیخ علی خان بترسم از سگش هم بترسم. نظیر:** به خان سلام کنم به نوکرش هم سلام کنم! صاحب کار یا رئیس من یک نفر است و من کاری به اعوان و اقوام او ندارم.

*** اسم ترسو را گذاشته‌اند هیبت‌اله. (!)** باطنش چیزی است سوای آنچه ظاهرش حکم می‌کند، مترادف: اسم کور را گذاشته‌اند عین‌اله «کوچه الف ۲۰۸۷» (بهتر بود اسمش را چیزی مانند شیردل، شجاعت‌اله و امثال آن می‌گذاشتند.

*** اگر نمی‌ترسی چرا می‌روی بالای درخت!** «ضرب‌المثل بویراحمدی». این عبارت را در مورد کسی آورند که از فاصله دور مبارزه‌طلبی و رجز خوانی کند ولی با نزدیک شدن حریف فرار کند.

۲۸۱۰ ـ اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
نظیر:

آن به که نپرسی تو و ما نیز نگوئیم
افسانه ما باعث صد گونه ملال است
آنچه از غم و غصه خود گفتم جزئی از کل بود.
بهتر است برای این که موجب ملال خاطر تو نشود سخن کوتاه کنم.

*** با حیا گفت حیا کرد، بی حیا گفت ترسید!** «ضرب‌المثل بویراحمدی» داوری هرکس با نوع

---

۱ - نمام: سخن‌چین، خبرچین. فتنه‌انگیز.

فرهنگ و تفکر خود او بستگی دارد.

* **بترس از تون تابی که حمامی شده باشد:** از ناکسی که به شغل و مقامی رسیده باید پرهیز کرد. «ضرب‌المثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **بیمار از شب می‌ترسد بدهکار از روز** (رک ۷۲۷۹)

* **تاجر ترسنده دل لرزنده جان در جهان نه سود بیند نه زیان**

نظیر: معامله نکرده نه سود دارد نه ضرر. (رک ۲۷۱۱)

۲۸۱۵ ـ ترس از بهشت آمده. (۱) ترس انسان را از خطر دنیوی و کیفر اخروی حفظ می‌کند. (۲) در تربیت کودکان که چنانچه ترس نداشته باشند خودسر بار می‌آیند نیز می‌آورند.

۲۸۱۵ م ـ ترس برادر مرگ است. نظیر: ز ترسنده مردم برآید هلاک. «امثال و حکم»

* **ترس برای بچه آدم نعمتی است.** «داستان نامه» **نظیر:** ترس از عقل است. (رک ۱۷۹۱)

* **ترس برش داشتن:** گرفتار وحشت شدن، به توهم دچار شدن.

* **ترس به تنبان انداختن (ا)** کسی را سخت گرفتار وحشت کردن. کسی را به هراس شدید افکندن. (؟) «کوچه الف ۳۸۲۸»

(ترس به تنبان انداختن درست نمی‌نماید احتمالاً تحریف: «کک به تنبان انداختن» باشد.

* **ترس توی آستین نیست که دور بریزند!** وقتی به کسی گویند چرا می‌ترسی یا چرا می‌ترسد گوید.

«ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»

۲۸۲۰ ـ ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است: معمولاً در پایان داستان غم‌انگیز و برشمردن گرفتاری خود به محرمی و دوستی با این مصرع پایان دهند.

۲۸۲۰ م ـ ترسم که چو بیدار شوی روز بود.

نظیر:

خواب نوشین و بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ز سبیل

«سعدی» غفلت کردن و فرصت مناسب را از دست دادن غالباً جبران‌ناپذیر است.

* **ترسم که روز حشر عنان در عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار**

«**سعدی**». در موردی گویند که امتیاز خوب و بد را از بین مرتفع و همه را در یک ردیف ببینند، یا اقدامات و اعمال نیک و بد اشخاص را منتج نتیجه‌ای واحده پیش‌بینی کنند.

«داستان نامه»

* **ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است**

تذکری است به آن که راه رسیدن کوی دوست و کعبه مقصود را به اشتباه گرفته است.

* **ترسنده به مراد خود نمی‌رسد. نظیر:** شغال ترسو انگور نمی‌خورد./ آن کس که اساس کارش بر همت و توکل و شهامت نباشد و از شکست بترسد توفیق نمی‌یابد.

* **ترسنده همواره تندرست باشد.** (رک ۲۷۹۱)

۲۸۲۵ ـ چرا ترسم ز ناکرده گناهی. نظیر: نکن و نترس./ گناه ناکرده کیفر ندارد.

۲۸۲۵ م ـ چون بد آید از بدِ بدتر بترس. (رک ۱۷۳۹)

* **راستی هیبت‌الهی یا می‌خواهی مرا بترسانی!** وقتی کسی به گزاف از زور و قدرت خود سخن گوید به استهزاء او راگویند. **مأخذ:** مردی کاشانی از ترکی نام او را پرسید، ترک با ادائی منکر و خشن گفت: هیبت‌اله! کاشانی هراسان قدمی باز پس نهاده آهسته پرسید:

راستی هیبت‌الهی یا می‌خواهی مرا بترسانی.
«امثال و حکم»

*** فغان کز هرچه ترسیدم رسیدم (یا) بدیدم.**
(رک ۲۷۹۴)

*** مترس از بلائی که شب در میان است.**
نظیر: این ستون تا آن ستون فرج است./ آینده را نمی‌شود پیش بینی کرد.

*** مترس از کار نابوده مخور اندوه بیهوده دل از غم دار آسوده به کام خود بزن گامی**
«سنائی» (رک ۲۸۲۴)

۲۸۳۰ ـ من از خود تو می‌ترسم: وقتی وجود و حضور کسی که برای رفع مشکلی آمده باشد خود مشکل آفرین باشد این مثل آورند. **مأخذ:** غلام سیاه فرزند ارباب را به بغل گرفته بود که جائی ببرد، کودک چون نگاهش به صورت سیاه و لب‌های کلفت و برگشته او افتاد وحشت کرد و گریه سر داد و فریاد کنان همی گفت: می‌ترسم، غلام به بچه گفت: من این جا پیش تو هستم از چه می‌ترسی؟ بچه گفت: من از خود تو می‌ترسم!
به این داستان که در این مورد به نظم درآورده‌ام توجه فرمائید:

کاکا سیاه بچه ارباب را بغل
بنمود تا که‌اش ببرد خانه‌ای دگر
بچه نمود وحشت و فریاد برکشید
وقتی که کرد بر رخ کاکا سیا نظر
کاکا چو دید گریه و افغان طفل را
گفتا: تو را چه می‌شود ای طفل خیره سر
بر گو که ترس و وحشت تو از چه می‌بود
از چیست داده گریه و فریاد و ضجه سر
هستم چو من‌به‌پیش‌توترست دگرز چیست؟
بلکه تورابغل نموده‌گرفته چوجان‌به بر
بچه‌بگفت: ترس من از کس به جز تو نیست!
من را رها نما، که گریزم سوی پدر!
آری گهی محبت اشخاص بی خرد
محنت به بار آرد و هم رنج و دردسر
«ا.خ. واله»

*** می‌ترسم جامی (یا) قدحی دیگر بنوشی و ادعای نبوّت کنی:** وقتی به سخنان خودستایانه کسی گوش دهند و او هر لحظه بر ادعای خود بیفزاید این مثل آورند. **مأخذ:** مهدی خلیفه عباسی در شکارگاه از اعوان و انصار باز ماند، تشنه و گرسنه برخانه اعرابی رسید، از شدت بی‌تابی از اعرابی نان خواست، مرد عرب قدری نان ارزن و ظرفی شیر پیش مهدی نهاد، وی آن را به کار برد و از مهماندار پرسید دیگر چه داری؟ مهماندار کوزه شرابی داشت حاضر کرد، مهدی جرعه‌ای از آن آشامید و گفت: هیچ می‌دانی چه کسم؟ مهماندار گفت: لاوالله، فرمود یکی از بستگان خلیفه‌ام، اعرابی گفت: مرحبا بک اهلا و سهلاً یعنی: خوش آمدی، چون جرعه‌ای دیگر در کشید گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: شما فرمودید یکی از مقربان خلیفه‌ام، مهدی گفت: آری یکی از امراء خلیفه‌ام، اعرابی شرط تحیّت به جا آورد. چون پیاله سوم خورد گفت: هیچ پی برده‌ای چه کسم؟ اعرابی گفت شما فرمودید که من از امراء خلیفه‌ام! مهدی گفت: من این‌ها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم! عرب فی‌الفور کوزه شراب را از پیش او برداشت. او پرسید که: چرا چنین کردی گفت می‌ترسم قدحی دیگر بیاشامی، دعوت نبوت بلکه بالاتر فرمائی، مهدی در خنده شد.
مقارن آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب جمع آمدند، اعرابی از آن جرأت که کرده بود ترسید! مهدی او را به عواطف خود

اطمینان داد و به خرجی خوشحال گردانید. اعرابی از آن انعام و اکرام مسرّت یافت.
«نگارستان»

* **می‌ترسم خودم را هم ببرند:** وقتی عدم امنیت در حدّ وحشت زائی رایج شود اشاره به این مثل کنند. **مأخذ:** ملانصرالدین سوار بر الاغ گاوی را افسار کرده به دنبال خود می‌کشید که به بازار برده بفروشد. دو نفر مرد و یک نفر زن قصد ربودن آن‌ها را کردند. یکی از دزدها آهسته افسار گاو را برید و گاو او را برد. چون مسافتی دور شد دزد دومی آمد و به ملا گفت: گاوت را بردند، و جهتی خلاف آن جهت که دزد گاو را برده بود به او نشان داد. ملا خر خود را رها کرد و دوان دوان به منظور یافتن گاو می‌رفت آن دزد هم خر را سوار شد و رفت! ملا با حالی زار که از پیدا نکردن گاو بر او دست داده بود بازگشت، دید الاغش را هم برده‌اند! در این موقع دزد سومی که زن بود آمد و با گریه و زاری درحالی که با اشاره دست چاهی را نشان می‌داد گفت: من آمدم سر آن چاه آب بردارم گوشواره طلایم به چاه افتاد، تو برای رضای خدا به من کمک کن و آن را از چاه بیرون بیاور. ملا هم فوراً رفت سر چاه و لباس‌های خود را کند و لخت به چاه داخل شد، ولی هرچه جستجو کرد چیزی نیافت بیرون آمد دید لباس‌های او را زن برده و اثری از او نیست.
او که همه چیز خود را از دست داده دید! چون دیوانگان عصای خود را برداشت و دور خود می‌چرخاند. او را گفتند چرا چنین کنی؟ گفت می‌ترسم خودم راهم ببرند!

* **می‌ترسم نخوری! نظیر:**
گفتم اگر لبت گزم، می‌خورم و شکر مَزّم
گفت خوری اگر پزم، قصه دراز می‌کنی
«سعدی» بمزاح در جواب کسی که گوید از فلان چیز خورم گویند، و مراد آن باشد که یقین دانم خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد.
«امثال وحکم»

* **می‌ترسم یک مشت هم به من بدهی!** وقتی کسی تقاضای آدم اخاذ و کلاش را رد کند این مثل را آورند. **مأخذ:** تویسرکانی کشمش بار الاغ داشت، شخصی به او رسید و گفت: می‌ترسم تویسرکانی باشی، گفت بترس!
گفت می‌ترسم بارت کشمش باشد گفت: بترس!
گفت: می‌ترسم یک مشت به من بدهی. گفت: دیگر نترس!

۲۸۳۵ ـ می‌ترسی بچه‌ات سقط کند! (۱) اگر از خوردن آن غذا صرفنظر کنی چه می‌شود؟ (۲) چرا چون آبستنان آهسته و آرام حرکت کنی.

۲۸۳۵ م ـ نه بکن نه بترس. (یا) نکن و نترس. (رک ۲۸۲۴)

* **نه سیر بخور نه از بوی دهنت بترس. نظیر:** گوزمده عود مسوز.
(رک ۷۱۴۴)

* **هرکه ترسید مُرد هرکه نترسید برد!** هرکس همت و شهامت نداشته باشد و از شکست خوردن بترسد موفق نمی‌شود.

* **هم می‌ترسم هم می‌ترسانم. نظیر:** از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسند./ تهدید کننده‌ای که از ناتوانی خود آگاه است خود نیز بیمناک خواهد بود. **مأخذ:** گویند شیری در جنگل عربده می‌کشید و در ضمن می‌لرزید، روباهی به او رسید و گفت: جناب شیر: شما که عربده می‌کشید چرا می‌لرزید؟ شیر گفت: آخر من هم می‌ترسانم و هم خود می‌ترسم!

ترک

*** از یک سوراخ دو تا مار در نمی‌آید که یکیش فارسی بخواند یکیش ترکی!**
فرزندان یک خانواده را بر یکدیگر رجحانی نیست.

۲۸۴۰ـ ایراد (یا بهانه)... ترکی گرفتن.
(رک ۱۲۲۱)

*** این ترک بهتر از آن ترک است؛** در مقایسه دو چیز که بر مرغوبیت هیچ کدام اعتقادی نباشد گویند.

*** با کم از ترکان تیراندازنیست طعنه تیر آورانم می‌کشد**
(رک ۲۹۶۹)

*** ترازوی ترکی شده از آن سر پارسنگ می‌برد؛ نظیر:** یک چیزی هم طلبکار است./ در مورد خلاف کار پر رو آورند.

*** ترک از ده می‌رفت آخور برای اسبش می‌بست. نظیر:** کولی کوچ می‌کرد اجاق می‌بست./ کار بی فایده و بی‌جا.

۲۸۴۵ـ ترک است نه دوغ ترکمانی! او را کوچک و حقیر مپندار. گاهی به استهزاء نیز گفته می‌شود.

*** ترک که پیر[1] شد خر چران می‌شود.**
(رک ۲۶۵۲)

*** ترکمانی نام جنت چون شنید گفت آن جا غارت و تاراج هست؟**
طنزی است بر ترکمانان و مراد این که آنها هرجا غارتگری میسر باشد آن جا را جای خوبی می‌دانند!

***ترک و حدیث دوستی قصه آب و آتش است**

گرگ به گله آشنا می‌شود این نمی‌شود

«امثال و حکم» در ردّ ترکان آورند

*** ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار؛** در شعر و غزل ترک به معنی یار زیبا روی نیز آمده است.

۲۸۵۰ـ ترکی را به ده راه نمی‌دادند گفت تیر و ترکش مرا به خانه کدخدا ببرید.
نظیر: کولی را به ده راه نمی‌دادند سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت./ هنوز خواهش کوچکش برآورده نشده خواهش بزرگتری دارد. **مأخذ:** در قدیم حمل اسلحه ممنوعیت نداشته و اکثر مردم با خود داشته‌اند، وقتی مسافری به جائی وارد می‌شد اسلحه خود را به خانه میزبان خود می‌فرستاد، بدین معنی که من آمده‌ام و مهمان شما خواهم بود، در گذشته نه چندان دور هم بین حضرات قشقائی چنین متداول بود که چون خانه کسی مهمان بودند و هنگام خروج چوبدستی خود را که در آن زمان همیشه با خود داشتند در خانه میزبان بر جای می‌گذاردند و این بدین معنی بود که من همچنان مهمان شما هستم و موقع نهار یا شام باز می‌گردم.
امروز هم چون مسافری وارد به دیگر شهری می‌شود چمدان خود را به منزل آشنا می‌فرستد.

ترکیش تمام شدن؛ وقتی کسی هنگام انجام کاری هزینه‌دار مانند ساختمان کردن پولش تمام شود و امکان ادامه کار نداشته باشد و امثال آن این عبارت آورند. **مأخذ:** در قدیم در زمان هرج و مرج ترکی از احشام خود به شهری وارد می‌شود بسیار خسته بوده به کسی برخورد می‌کند با هم ترکی تعارف و احوالپرسی می‌کنند، بعد ترک از آن شخص سئوال می‌کند که قهوه خانه کجاست، چون آن مرد جز چند کلمه

---

۱ - ترک که پیرشد خر چران می‌شود: منظور ترک‌های چادر نشین است که هرکس از اهل خانواده باید کاری انجام دهد تا چرخ زندگی عشایری بچرخد.

احوالپرسی چیزی از زبان ترکی نمی‌دانسته چیزی از سئوال او نمی‌فهمد و ساکت می‌ماند، ترک به تصور این که او از راهنمائیش به قهوه خانه خودداری می‌کند با چوبدستی خود که در قدیم عشایر همیشه با خود داشتند به جان آن شخص افتاده و سخت او را مضروب می‌کند، اتفاقاً شخصی که به زبان ترکی آشنائی داشته سر می‌رسد و علت زدن و چوبکاری را سئوال می‌کند چون جریان را در می‌یابد به ترک موضوع را تفهیم می‌کند که ترکی دانستن این شخص همان چند جمله بوده که در برخورد با تو گفته و دیگر ترکیش تمام شده است. از آن زمان این ماجرا به صورت ضرب‌المثل رایج می‌گردد که در نظایر گفته می‌شود.

*** جان به جانش بکنی ترک است؛** ذات و خوی و طبیعت کسی را نمی‌توان تغییر داد.

*** جواب ترکی، ترکی است.** (رک ۳۲۰۱)

*** چو ترک گرسنه خرد گم کند**
کله در ته دیگ، هیزم کند.

نظیر: در آن دم که گردد شکم وامخواه
گلین دیگ بهتر ز زرین کلاه
/ در هنگام گرسنگی هرکس بلکه هر موجودی فقط به فکر سیرکردن شکم خود خواهد بود.

۲۸۵۵ ـ
ز ترکان چنان بخت برگشته بود
که گرگین از آنها دو تن کشته بود

وقتی بخواهند از بدبیاری دشمن و شکست او سخن گویند یا بروز شهامتی از شخص بی‌عرضه‌ای که انتظار ابراز شجاعت از او نمی‌رفته ایراد این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند.

*** که ترکان دوست می‌دارند دایم شور و غوغا را. نظیر:** بر اهل فتنه عید است روزی که جنگ باشد. (رک ۲۸۵۱)

*** لُپ هاش مانند ران بچه ترک است**
«اصطلاح آباده‌ای صغادی»: اشاره به فربهی اوست.

*** مراگویند دل باز آر از آن**
ترک کمان ابرو
ولی تیری که رفت از شست کئی دیگر
به شست آید
(رک ۲۹۸۰ و ۲۸۴۸)

*** مکن به ترک رفاقت اگر ملک باشد**
همیشه ورد زبانش چُرک[1] چُرک باشد:
مشهور است که همیشه ترک‌ها قبل از هر چیز به خوردنی فکر می‌کنند.

۲۸۶۰ ـ مگر ترکی؟ وقتی کار احمقانه‌ای از کسی سرزند معمولاً گویند و عجب این که بین ترک‌های قشقائی معمول است که فرزند یا نوکرشان اگر در کار بی عرضگی و ندانم کاری نشان دهد به او گویند؟ مگر تات[2] یا تاجیک

---

۱ - چرک: ترکی است و به فارسی نان است.

۲ - در تداول عشایر قشقائی و شیراز و آباده و صغاد غیر ترک را که در تهران و تبریز «فارس» گویند «تاجیک و تات خوانند».

اعتذار: گرچه اهل ادب خوب می‌دانند که در کار تحقیقی مخصوصاً ضرب‌المثل نویسی نام اقوام مختلف ایرانی بناچار خواهد آمد و گه‌گاه درباره آنها لطیفه هائی آورده می‌شود، امید است این موارد را جدّی نگیرند، علامه دهخدا با این که خود قزوینی‌الاصل است بیشتر لطیفه‌ها و ضرب‌المثل‌های زننده‌اش مربوط به مردم قزوین است، ترک و لر و کرد و هر ایرانی دیگر همه برادران عزیز و هموطن هستند و همه در جای خود محترم. ولی بعضی چیزها به صورت عادت و معمول درآمده است همان طور که هر قصه و لطیفه ابلهانه را به ملانصرالدین نسبت می‌دهند که یک شخصیت خیالی ظاهراً بیش نیست یا نسبت هالی که به قوم لُر می‌دهند! در عین حال سعی شده که نام کسی یا شهری برده نشود و به کلمه: «مردی؛

هستی؟ که منظور به اصطلاح مردم تهران مگر «فارس» هستی باشد.

۲۸۶۰م ـ وفاداری از ترک ناید پدید.
(رک ۲۴۳۲)

تره

۲۸۶۰ م ۲ ـ از خودم را دادم به تره، از مردم گرفتم به کره. «ضرب‌المثل خوانساری»: وقتی چیزی را به بهای ارزان یا رایگان از دست دهند و بعد نیاز به آن پیدا شود و به بهای گران بازخرند از باب تأسف گویند.

* **به یک دسته تره نیرزیدن:** اشاره به آدم بیکاره و بی عرضه، و در جای خود در مورد اشیاء و اجناس بسیار کم بها به کاربرند.

* **تره بارش نکردن.** (رک ۲۸۶۳)

* **تره برایش خرد نمی‌کند:** هیچ اعتنائی به او نمی‌کند و هیچ اهمیتی به او نمی‌دهد و هیچ اطاعتی از او نمی‌کند، و او را مختصر می‌شمارد. «یادداشتهای قزوینی»

* **تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.**
(رک ۲۷۷۰)

۲۸۶۵ ـ تره به ریش[1] کسی خورد نکردن: برای کسی ارزش قائل نشدن، کسی را به چیزی نگرفتن.

۲۸۶۵ م ـ تره به نان نرسیدن: سخت بی برگ و نوا بودن. **تمثل:**

شاعری نیست پیشه‌ای که از آن
رسدت نان به ترّه، ترّه به دوغ

* **تره ترتیزک (یا) تره کشتم قاتق[2] نانم شود قاتل جانم شد:** ناسزائی را برکشیدم و او به جای من بدی و ناسپاسی کرد.

«امثال و حکم»

* **تره در کوه مرغ بریان است.** نظیر: جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است. / در موقع گرسنگی بناچار هرخوردنی را گرسنه با میل خورَد.

* **سِرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و بره.**

«گلستان سعدی» نظیر:

هرکه نان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طائی نبرد

آنچه هرکس بتواند از دسترنج خود به دست بیاورد هرچه نامرغوب هم باشد بر مرغوب و مطلوبی که از دیگران به او رسد ترجیح دارد.

* **شاعری نیست پیشه‌ای که از آن رسدت نان به تره تره به دوغ**

از شاعری کسی به مال و منال نرسیده است.

۲۸۷۰ ـ مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است

کسی که به چیزی مایل نیست هرچند آن چیز گرانبها و در نزد دیگران عزیز باشد در نظر او بی ارزش خواهد بود. همچنان که بهترین و لذیذترین غذا در نظر آدم سیر مطلوب نیست.

Ã

شخصی» و امثال آن اکتفا گردد ولی باز هم در مواردی ممکن نشده و ناچار به ضبط نقل قول بوده‌ام.

در هر حال بنده شرمنده از همه اقوام که نامی از آنها در این کتاب آمده چنانچه چندان محترمانه نیست خواهش می‌کنم که از من درگذرند و بنده را مورد بخشایش قرار دهند. و جرم نکرده را عفو فرمایند و ماجرا بپوشند. علاوه بر این: نقل کفر هم کفر نیست! یعنی بر نقل کننده نباید گناهی نوشت.

۱ - تره به ریش کسی خرد نمی‌کنند احتمالاً همان تره برایش خرد نمی‌کنند بوده در محاورات تغییر کرده است، از تره به ریش کسی خرد نمی‌کنند هم افاده معنی نمی‌شود.

۲ - قاتق: نان خورش را گویند در آباده و صفاد به ماست آب رفته نیز قاتق گویند.

تریاق

* **تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد** «سعدی» **نظیر:** نوشدارو که پس از مردن سهراب رسد./ معالجه بعد از مرگ ممکن نباشد.

* **کشد ز هر جائی که تریاق نیست.** در جائی بیماری کشنده است که وسیله علاج آن نباشد.

* **گر زهر موافقت کند تریاق است**
ور نوش مخالفت کند نیش من است

«لغت نامه»: وقتی بخت یار باشد چیز مُضر هم سود می‌بخشد و اگر بخت و اقبال مساعد نباشد سرکنگبین صفرا فزاید و روغن بادام خشک کننده می‌گردد.

نخورد ز هر عاقلی هرگز
که مرا در خزانه تریاق است

از عقل دور باشد که انسان خود را به بلائی مبتلا کند به امید آن که وسیله رفع و دفع آن را در اختیار دارد.

تعارف

۲۸۷۵ ـ تعارف آب حمامی. نظیر: مهمان منی به آب آن هم لب جوی./ تعارفی که برای تعارف کننده هزینه در بر نداشته باشد. **مأخذ:** در قدیم حمام‌های عمومی و دارای خزینه بود که همه در همان یک خزینه خود را می‌شستند. رسم ادب بر این بود که چون بزرگتری وارد خزینه می‌شد کوچکتر ضمن سلام و تعارف دو دست را به هم چسباند و کاسه وار از آب خزینه پر کرده و به طرف بالا جلو تازه وارد می‌آورد، و جمله: عافیت باشد می‌گفت و این پر و خالی کردن دست‌ها از آب حمام دو یا سه مرتبه تکرار می‌شد و همه با گفتن: عافیت باشد همراه بود. وارد شونده نیز در مقابل این تعارف و اظهار ادب متقابلاً دست‌ها را از آب پر کرده و با گفتن: شما را عافیت باشد، جواب تعارف او را می‌داد. این رسم با بهداشتی شدن حمام‌ها مانند بسیاری از دیگر سنت‌ها از بین رفته است، اما ضرب‌المثل مربوط که به جا مانده یادآور این رسم و سنت است و ضمناً احتمال دارد براساس این باور که آب موجب برکت است و در نظر داشتن ضرب‌المثل: آب نخواسته مراد است. و آب پشت سر مسافر پاشیدن. و در هنگام دیدن ماه اولین بار در هر ماه، به آب نگاه می‌کنند این نیز جزء همین عقاید به فال نیک گرفتن باشد.

* **تعارف آب حمامی است. نظیر:** تعارف شاه عبدالعظیمی. (رک ۲۸۸۳)

* **تعارف آمد و نیامد دارد!** اگر گمان کرده بودید که او احسان شما را نمی‌پذیرد برخلاف پذیرفت! «امثال و حکم»

* **تعارف آمد و نیامد دارد!** هنگامی پیشنهادی را بی درنگ می‌پذیرند این عبارت بمزاح آورند «کوچه آ ۲۲۴۶»

* **تعارف به آب حمام بودن:** اظهار محبت و دوستی شخص با دیگران تنها در محدوده چیزی بی هزینه «کوچه ب ۴۳۹۵ آ»

۲۸۸۰ ـ تعارف جرقوئیه‌ای[1]**:** گویند وقتی کسی از دهی دیگر مهمان آنها شود و بخواهد شب بماند به لهجه خودشان گویند: شب بمان ولی اگر بروی آفتاب را می‌بری. مراد این که وقت رفتن است.

* **تعارف خر یا گوز است یا لگد:** اشاره به اشخاصی است که در برخوردها رعایت ادب نمی‌کنند.

---

۱ - جرقوئیه: نام یکی از دهستان‌های بخش مرکزی شهرضاست.

* **تعارف روستائی است، یک بِه می‌آورد یک ده می‌خواهد:** در مورد اشخاص طماعی که در مقابل هدیه کوچکی توقع چیزی ارزشمند دارند، این عبارت آورند.
* **تعارف سرزبانی:** نظیر تعارف شاه عبدالعظیمی. (رک ۲۸۸۳)
* **تعارف شاه عبدالعظیمی:** این که به زبان گوید به منزل من آئید یا فلان متاع از شما باشد از دل راضی نیست «امثال و حکم»

۲۸۸۵ ـ تعارف کم کن و بر مبلغ افزای: نظیر: از بارک‌اله قبای کسی نو نمی‌شود./ بهتر است به جای تعریف و تشویق‌های زبانی پاداش و انعامی مرحمت شود!

* **تعارف یکیش خیر است یکیش شر.** نظیر: تعارف آمد و نیامد دارد. (رک ۲۷۸۸)

تعریف

* **از خود تعریف کردن پنبه جویدن است:** خودستائی و از خود تعریف کردن کاری مذموم و ناپسند است.
* **تعریف خود کردن گه خوردن است.** «یادداشتهای قزوینی» نظیر: تعریف از خود کردن پنبه جویدن است. (رک ۲۸۸۷)
* **تعریف زیاده بدتر از دشنام است:** وقتی تعریف بی جا و نادرست از کسی شود چون او خود می‌دادند سزاوار آن مدح و ثنا نیست پیش نفس خود خجل می‌شود گوئی از او بد گفته شده.

۲۸۹۰ ـ تعریف طرح قوچان: سخنی را که تعبیر آن برعکس باشد گویند. **مأخذ:** گویند در بازار شهر قوچان بین بازاریان رسم براین است که چون چیزی را بستایند به معنی بد و نامرغوب بودن آن است، و چون بد آن را گویند به معنی خوب بودن آن است و از این راز قرار دادی در خرید جنس از غریب و تازه وارد به نفع خودشان استفاده می‌کنند.

۲۸۹۰ م ـ دختری را که مادرش تعریفش کند برای دائیش خوب است. نظیر:

اگر چند فرزند چون دیو زشت
بود نزد مادر چو حور بهشت

«اسدی» هرکس چیزی که مربوط یا متعلق به خودش باشد بهترین می‌داند.

* **عروسی که زیاد از او تعریف کنند شلخته از کار در می‌آید:** تعریف از آدم نادان و بچه گاهی تأثیر منفی خواهد داشت.
* **هزار تعریف فروشنده به یک نه خریدار نمی‌ارزد:** وقتی کسی خواهان چیزی نباشد با تبلیغ و تعریف طالب و خریدار نمی‌گردد.

تف

* **اخ و تُفش را جلو مرغ زمین نینداختن:** نظیر: به گربه گفتند فضله‌ات درمان است بر آن خاک ریخت./ اشاره به زیاد خسیس و لئیم و بی خیر بودن و تنگ نظری است.
* **بی احترامی به بزرگترها داستان تف و طاق است:** نظیر: تف سربالا به ریش بر می‌گردد. (رک ۲۸۹۳)

۲۸۹۵ ـ تف به ریش خود کردن: بمزاح به کسی که تخمه خربزه و امثال آن را با دندان می‌شکند گویند.

* **تف حاشاکار به ریش بدحساب:** بدحساب مدت‌ها بستانکار را با وعده‌های دروغ می‌آورد و می‌برد، و به این طرف و آن طرف می‌کشاند تا بستانکار خود خسته شده از حق خود بگذرد. بنابراین آنکس که منکر بدهی خود می‌شود ارجح است.
* **تف سر بالا به ریش بر می‌گردد:** بی‌احترامی و اهانت به خویشاوندان و بستگان قباحتش به خود شخص بر می‌گردد.

*** تف نعناع و ترخوانی به ریش زال زالکی:** در تعریف از بهار و کراهت از زمستان آورند. **مأخذ:** نعناع و ترخوان در اول بهار و زال زالک در مقدمه زمستان آید. «امثال و حکم با جزئی تغییر در عبارت»

*** تف و آسمان:** مطلبی که آن را نتوان به کسی ابراز داشت چون توهین و بی احترامی به خویشاوندان به خود توهین کننده بر می‌گردد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۲۹۰۰ ـ تفو بر تو ای چرخ گردون پیر که روباه بنشانده‌ای جای شیر

«امیری خسروشیرینی» وقتی سفله‌ای ناسزاوار جای بزرگی را اشغال کند، آوردن این بیت مورد پیدا می‌کند: در زمان رضا شاه که املاک خوانین قشقائی مصادره شد یکی هم قلعه و مزرعه قولار (کولار) مالکی علی خان سالار قشقائی برادر صولت‌الدوله عموی برادران قشقائی واقع در فارس نزدیک آباده بود، که خلع ید و در اختیار شخص گمنامی گذارده شد.

روزی فرج‌اله[1] نام که از طرفداران برادران قشقائی و خود ساکن آن حوالی بود و طبع شعر نیز داشت، چون از جلو قلعه قولار سواره در حال عبور بوده تحت تأثیر قرار گرفته از اسب پیاده می‌شود و این دو بیت را به درِ دروازه قِولار می‌نویسد. که از آن زمان در آن سامان به صورت مثل ساری و جاری شده است:

چو سالار دور از قولار شد
«غلام کوشککی» جای سالار شد
تفو بر تو ای چرخ گردون پیر
که روبه نشسته است بر جای شیر
«ملا فرج امیری»

*** تف و طاق: نظیر:** تف سربالا./ اشاره به عمل و اقدامی است که ضرر و زیان معنوی یا مادیش به خود شخص اقدام کننده برگردد. **تمثیل:**

سوی گردون تف نیابد مسلکی
تف به رویش باز گردد بی‌شکی
«مولوی»

*** تف هرکس به دهان خودش شیرین است: نظیر:** هیچ کس از بوی خودش بدش نمی‌آید.

*** مثل این که با تف چسبانده‌اند:** وقتی چیزی زیاد سُست و بی دوام باشد و زود قطعات آن از هم جدا و باز شود گویند.

تفنگ

*** تا تنبل تفنگ و یراق کند جنگ تمام شده. نظیر:** تا کچل کلاه گیس بگذارد عروسی تمام شده./ در مورد کاهلان گویند،که به علت کاهلی فرصت مناسب را از دست می‌دهند.

۲۹۰۵ ـ تفنگِ بار خر: اشاره به اسلحه در دست شخص بی عرضه و ناکار آزموده است.

*** تفنگ بار خر است گرگ خر را می‌خورد:** «ضرب‌المثل بویراحمدی» وسیله و ابزار خوب برای انجام هر کار شرط لازم است ولی شرط کافی نیست چون استاد ماهر می‌خواهد که از آن بتواند استفاده بهینه بکند.

---

۱ - فرج‌اله که او را ملا فرج امیری نیز می‌گفتند اهل خسرو شیرین جزء سرحد چهاردانگه نزدیک شهرستان آباده بود، وی دارای طبع شعر و اشعار زیادی از او دیده‌ام که چیزی از آنها در دسترس نمی‌باشد. از جمله در زمان رضا شاه فرزند او با چند جوان دیگر مشمول خدمت نظام وظیفه می‌شوند. دیگران بسا دادن رشوه از خدمت معاف می‌شوند ولی غلامحسین فرزند شاعر راکه پول رشوه نداده بوده برای خدمت سربازی به شیراز می‌برند، ملا فرج چکامه مفصلی در این مورد سروده برای فرزندش می‌فرستد که متأسفانه آن اشعار شیرین در دست نیست فقط یک بیت آن را در ذهن دارم که می‌نگارم:

بابا غلامحسین جان شرمنده‌ام زرویت
دست پدر تهی بود معذور دار ما را

*** تفنگ به دوش، یک دست شمشیر، یک دست خنجر چطور دفاع کنم. نظیر:** تفنگ بار خر. **مأخذ:** گویند کاشانی مُسلحی را دزدان جلو گرفتند و دارائی او بستاندند. او را گفتند تو با چنین اسلحه که همراه داشتی چطور در مقابل دزدی که اسلحه‌اش فقط چماق بود نتوانستی از خود دفاع کنی: گفت: تفنگ بر دوش، و یک دست شمشیر و یک دست خنجر، با دندان که نمی‌توانستم بجنگم.

*** تفنگ تفنگچی خواهد یا می‌خواهد. نظیر:** تفنگ بار خر است گرگ خر را می‌خورد. (رک ۳۹۰۷)

*** تفنگ‌چی لاری سوخته نانش را ندیده است:** «مثل آباده‌ای صغادی» بسیار خسیس و ممسک است. بسیار بد مهمان است. با زور هم نمی‌شود لقمه نانی از او گرفت.

۲۹۱۰ ـ تفنگ حسن و موسی هم نزد! وقتی در براندازی دشمنی یا حل مشکلی هیچ تدبیر و سیاست و وسیله‌ای کارگر نمی‌افتد ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** قبل از این که تفنگ‌های فشنگی اختراع شود، تفنگ‌های سرپر معمول بود که برعکس تفنگ‌های فشنگی همان طور که از اسمش پیداست از سر پر می‌کردند. بدین طریق که باروت را به مقدار لازم از سر لوله تفنگ به داخل آن می‌ریختند و قطعه پارچه‌ای یا پنبه وسیله میله‌ای به نام سنبه روی آن می‌طپاندند و سپس ساچمه یا گلوله که اندازه‌های مختلفی داشت یا تک گلوله سربی بزرگ روی آن قرار داده و باز با پنبه یا پارچه بر روی آن می‌فشاردند (اندازه ساچمه‌ها یا گلوله‌ها که همه سربی بودند با در نظر گرفتن هدف تعیین می‌شد) و چاشنی را که آتش زنه تفنگ بود جای آن زیر پاشنه تفنگ تعبیه شده بود قرار می‌دادند و به موقع تیراندازی با چکاندن پاشنه، چاشنی جرقه می‌زد و باروت آتش گرفته و تفنگ عمل می‌کرد.

این تفنگ‌ها اغلب به دست صنعتگران ایرانی ساخته می‌شد که بهترین نوع آن را دو نفر شریک به نام حسن و موسی می‌ساختند که از حیث کاربرد و دقت از انواع دیگر بهتر بود. و هرکس با تفنگ کار حسن و موسی تیر را به هدف نمی‌زد دیگر از تیراندازی او مأیوس می‌شدند و از باب سرزنش می‌گفتند با تفنگ حسن و موسی هم نتوانست بزند. «ریشه امثال و حکم فارسی نقل به معنی» در کوچه ۱۷۴۲ ت آمده است که این دوبیتی برروی تفنگ‌های حسن و موسی حک شده بود:

در دیده بینای جهان من میلم
در روز مصاف صور اسرافیلم
نهصد قدمم تمام منزل باشد
در بردن جان شریک عزرائیلم

*** تفنگ را گذاشتن و گاو آهن را برداشتن:** ترک یاغیگری یا دزدی کردن و به کار کشاورزی پرداختن.

*** تفنگ کار قلی است هیچ کس (گلوله‌اش را) نخورده است که بگوید خیرش را ببینی!** غذائی ناپخته و ثقیل یا معاشری خشن و ناتراشیده! «امثال و حکم»

*** مثل تفنگچی بختیاری است:** وقتی مأموری در اجرای دستور بالاتر چون نفع خود در آن بیند با اعمال جدیت شروع به کار کند، و چون حکم منع و خودداری از ادامه صادر شود و مامور چون نفعش در ادامه کار باشد همچنان به کار خود ادامه دهد و دستور فرمانده را نشنیده گیرد به این مثل اشاره می‌کنند: **مأخذ:** مشهور است که تفنگچیان بختیاری چون بر ده یا قلعه‌ای دست می‌یافتند معمولاً فرمانده دستور

چپاول و غارت اموال مردم آن محل را صادر می‌کرد، چنانچه به دلیلی فرمانده دستور می‌داد که از ادامه غارت و چپاول خودداری کنند و دست نگه دارند آنها چون سود خود را در ادامه می‌دیدند همچنان ادامه می‌دادند، این کار تفنگچیان بختیاری از آن زمان ملوک الطوایفی و خان و خان بازی به صورت ضرب‌المثل درآمده است و همچنان جاری و ساری است.

تنبان

*** آدم بی خانه مثل مرد بی‌تنبان است.**
(رک ۳۹۶۵)

۲۹۱۵ ـ آدم ناکس تنبانش که دو تا شد هوس زن نو می‌کند. (رک ۱۱۱۲۷)

*** اگر تو رحیم کن کنی، من هم خاتون جان تنبان کنم. نظیر:** اگر تو خارکنگری، من خار زولم: فکر نکن که حریف من باشی من از تو به مراتب در کولی‌گری و جنجال راه‌اندازی پیشترم. **مأخذ:** رحیم کن‌کن[1] چالمیذانی میرغضب معروف دوره ناصرالدین شاه و از فراشان دریده چشم و (بی پدر و مادر) دیوانی و نمونه کامل و تمام عیار بی حیائی بود.
وقتی به فکر ازدواج افتاد، دلالگان دختری به نام خاتونجان برای او پسندیدند. مراسم بله بران و عقد گذشت و شب زفاف رسید، داماد و عروس را به حجله کردند. اما برخلاف انتظار رحیم، عروس از همان لحظه اول به قصد مرعوب کردن شوهر از قدرت و شخصیت خود به او فهماند که در او نباید به چشم ضعیفه معصوم و چشم و گوش بسته نظر کرد، و او را به بستر راه نداد، و راست و رک به او گفت: معاشقه تنها با میل و اراده او صورت خواهد گرفت! نه با تب زود گذر آن داش مشتی بی سروپا!
آتش غضب نیز بر شعله سوزان شهوتی که از چند روز باز به انتظار این لحظه در آن خود تپیده بود افزون شد، اندیشید که شاید با عروس از هیبت داماد و شهرت خوف انگیزش سخنی به میان نیاورده‌اند! پس سه گره را به هم کشید و غرش کنان در آمد که: زکی... ضعیفه نکند بهت نگفته‌اند که با کی طرفی؟ به من میگن رحیم کن کن! عروس به تحقیر نگاهی در او کرد و همچنان که به قصد خواب چشم‌هایش را می‌بست گفت: پس اروا بابات خبر نداری که به من میگن: خاتونجان تنبان کن! «کوچه الف ۲۸۸۹»

*** الهی بند تنبانت دم دروازه پاره شود.** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» (رک ۲۹۲۱)

*** این حرف‌ها برای فاطمه تنبان نمی‌شود: نظیر:** نشود بز به پچ پچی فربه. / با حرف هیچ کاری درست نمی‌شود.

*** بند تنبان به حرام باز نشدن:** کنایه از نزدیکی نکردن جز به حلال و همسر خویش است.

۲۹۲۰ ـ بند تنبان کوتاه (یا) مثل بند تنبان کوتاه: در موقعی که به او احتیاج است در دسترس نیست، بیشتر در مورد مستخدم یا کارمند یا وردستی گویند که بر سر کار خود آماده و حاضر برای خدمت نباشد
(رک ۲۹۱۶)

۲۹۲۰ م ـ تنبان کَن: به زن سلیطه و بی حیا و دعواکار و کولی صفت گویند.

*** تنبان مرد که دو تا شد زنش زشت می‌شود! نظیر:** نو دولت خانه‌اش تنگ می‌شود و زنش زشت. / در آمد و ثروت چون زیاد شود هوس نیز زیاد می‌گردد. اشاره: بیش از این که تعداد زوجات در ایران آزاد و به راحتی انجام

---

۱ ـ کن کن: به معنی چاه کن، کناس، شاید در اصل کت کن بوده زیرا کت به معنی چاه و کاریز است.

می‌شد زنان سعی می‌کردند شوهر را با خرج‌های گزاف روبرو کنند که تنگدست و محتاج باشد، که به فکر زن نو گرفتن نیفتد.

*** خداکند دم دروازه بند تنبانش پاره شود:** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» نفرین مزاح گونه‌ایست، آرزوی بی آبروئی و رسوائی کسی را کردن. **مأخذ:** در قدیم که مردان به جای شلوار تنبان می‌پوشیدند. تنبان‌ها به جای کمربند بند کلفت و محکمی داشت که از پنبه بود و از لیفه آن را می‌گذراندند و سر دو طرف را در جلو به هم می‌بستند. بافتن بند تنبان و خرید و فروش آن خود کار و حرفه‌ای و یک قلم کالای تجارتی به حساب می‌آمد و بیشتر در رشت بافته می‌شد و شاید بند تنبان رشتی از انواع دیگر مرغوبتر که در رشت وسیله زنان و دختران بافته می‌شد، به نوع خوب آن توجه کامل می‌شد که زود فرسوده نگردد، اگر کسی توجه به فرسودگی و تعویض بموقع آن نمی‌کرد گاهی موجب ایجاد صحنه خنده آور یا شرم آوری می‌گردید. نفرین کننده از این جهت محل پاره شدن بند تنبان شخص منفور خود را دم دروازه آرزو کرده، زیرا در قدیم که کار اکثر مردم کشاورزی بود پس از تمام شدن فصل کشت و کار که بیکار می‌شدند، چون در خانه هم نمی‌شد زیاد ماند رسم شده بود که همه اهالی بیکار دم دروازه روستا تجمع می‌کردند اگر فصل نشستن زیر سایه درخت گذشته بود در آفتاب می‌نشستند به همین جهت نفرین کننده آرزو کرده، که دم دروازه که معمولاً جمعیت زیاد است بند تنبان طرف پاره گردد که باعث شرم و خجالت بیشتر او و تفریح سایرین شود. جلو در دروازه نشستن در آفتاب زمستان هم گاهی انجام می‌شد که روستائیان کپنک‌های کلفت نمدی را می‌پوشیدند و می‌نشستند.

درباره بند تنبان بافی و بند تنبان فروشی دختران رشتی «مخفی» که گویا خود اهل رشت بوده. دو بیتی زیر را سروده است:

«مخفیا» دختران خطه رشت
چون غزالان مست می‌گردند
از پی مشتری به هر بازار
بند تنبان به دست می‌گردند.

*** خودم خانم (بی‌بی) برادرم سلطان، من پیراهن ندارم او تنبان:** مردم به اشتباه فکر می‌کنند ما وضع مالی خوبی داریم.

*** شعر بند تنبانی:** ترکیب کنائی به شعر سست و خام است. **مأخذ:** این اصطلاح مثلی احتمالاً مزاحی است در مورد تازه شاعری پرادعا که اشعارش سست باشد و ناظر بر این مصراع که از یک دو بیتی است که متاسفانه کامل آن را در ذهن ندارم: «ای شعر تو همچو بند تنبان تو سستی» که احتمالاً در مورد تازه شاعری که شعرش سست و نادرست بوده چنین توهین‌آمیز گفته شده و بعداً همین جمله: شعر بند تنبانی، براساس آن مصطلح و جاری و ساری شده است.

۲۹۲۵ ـ شکمش برای نان، تنش برای تنبان آه می‌کشد! بسیار فقیر و بی‌چیز و تهیدست است.

۲۹۲۵ م ـ عروس فلانی ده تا تنبان دارد مفتی به... گندش: نظیر: هرکه توبره‌اش سنگین‌تر است سر خودش است./ هرکس هرچه دارد مربوط به خود اوست و خودش از آن بهره می‌برد و داشتن و نداشتن کسی در زندگی دیگری بی اثر است.

*** کک تو تنبان کسی انداختن: نظیر:** شپش به کلاه کسی افکندن./ با خبری ناخوش یا سخنی کسی را دچار دلواپسی و وسوسه کردن.

* **کیک[1] در تنبان چو باشد چون توانی خواب کرد:** **نظیر:** مغیلان زیر پهلو چون توان خفت./ با وجود همسر یا همنشین بد نمی‌توان آرامش داشت.
* **نمی‌تواند تنبانش را هم بالا بکشد:** سخت بی اراده و ناتوان و بی دست و پا بودن.
* **وای به وقتی که تنبان مرد دو تا شود:** تازه به دوران رسیده با رسیدن بر ثروت هوا و هوسش زیاد می‌شود. (رک ۲۹۲۰)

تنبل

۲۹۳۰ ـ آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد! آدم تنبل و کاهل برای این که کار نکند اقدام به نصیحت و راهنمائی کردن می‌کند تا دستور دهنده رااز کاری که به او رجوع کرده منصرف نماید.

* **آدم تنبل منجم است یا طبیب:** آدم کاهل برای این که کار نکند از نجوم و حرکات سیارات یا از امور پزشکی دلائل و شواهد می‌آورد، تا آن که دستور دهنده از دستور خود صرفنظر نماید.
* **آدم تنبل یک کار را دوبار می‌کند:** کاهلی و تنبلی مانع انجام کار بطور کامل می‌شود و کاهل مجبور می‌شود آن کار را دوباره انجام دهد.
* **آفتاب به زردی افتاد تنبل به جلدی افتاد.** (رک ۵۹۸)
* **اوستای تنبل شاگرد غیرتی را دوست دارد:** تنبل‌ها کسی که به جایشان کار کند از همه کس و همه چیز بیشتر دوست دارند.

۲۹۳۵ ـ به آدم تنبل یک فرمان بده دو هزار تا نصیحت پدرانه بشنو؛ نظیر: آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد. (رک ۲۹۳۰)

* **به تنبل خواستند زن بدهند گفت عروس شده‌اش را به من بدهید!** برای آدم کاهل هرچیز آماده و حاضر مطلوب است.
* **به تنبل کارفرما پند بشنو!** (رک ۲۹۳۱)
* **به تنبل گفتند برو سایه گفت سایه خودش می‌آیه (می‌آید):** کاهل حاضر است هر سختی را تحمل کند ولی از جایش حرکت نکند!
* **به تنبل گفتند در را ببند گفت باد می‌آید بسته می‌شود! نظیر:** به تنبل گفتند برو سایه تنبل گفت سایه خودش می‌آید (رک ۲۹۳۸)

تنبل برای کارنکردن همیشه جواب آماده دارد.

۲۹۴۰ ـ به تنبل گفتند مگس‌هایت را بزن گفت به زحمتش نمی‌ارزد. (رک ۲۹۳۸ و ۲۹۳۹)

* **تنبل به آب نرفت وقتی که رفت خمره برد. نظیر:** احمدک مکتب نرفت وقتی که رفت آدینه رفت. «کوچه الف ۴۶۹»
* **تنبل پا درخت زردآلو؛** به آدم تنبلی گویند که برای آن که کار نکند به آنچه در دسترس دارد اعم از خوردنی و غیر خوردنی بَسنده کند، و از جای خود برای به دست آوردن غذا یا مورد احتیاج دیگر حرکت نکنند.
* **تنبل پاشو (یا) برخیز و کارکن، بگذار تا من بمیرم، اگر وقت نهار است برو بگذار ببینم؛** آدم‌های تنبل را اگر فشار گرسنگی بتواند جا به جاشان کند. والا حاضر به حرکت نخواهند بود.
* **تنبل گفت به جان عمو رجب اگر از جا بجنبم یک وجب.** (رک ۲۹۳۸ و ۲۹۳۹)

۲۹۴۵ ـ خدا برای آدم تنبل وسیله ساز است. نظیر: خدا یار شلخته[2]هاست./ وقتی انجام کاری از کاهلی خواسته شود، آنقدر تعلل می‌کند که تا بالاخره کسی پیدا شود و آن کار راانجام دهد.

---

۱ - کیک: کک، حشره مزاحم مشهور.

۲ - شلخته: زنی که کارهایش بی نظم و ترتیب باشد. زن بی سامان. «فرهنگ معین»

* **دختر تنبل، مادر کدبانو را دوست دارد.** **نظیر:** اوستای تنبل شاگرد غیرتی را دوست دارد. / تنبل‌ها از کسی که به جای آنها کار کند خوششان می‌آید.

* **گوسفند تنبل خیال می‌کند پشمش سنگین است:** در نظر آدم کاهل حمل هرچیز سبک وزن سنگین وزن می‌نماید. حتی از حمل پوشش خود ناراضی و دلخور است.

تنور

* **از بوی هریسه به تنور افتادن.** **نظیر:** از هول هلیم به دیگ افتادن.
(رک ۱۲۴۶۶)

* **از تنور سرد نان در نمی‌آید:** تا تنور گرم است نان توان بست. «امثال و حکم» برای نتیجه گرفتن از هر مورد باید اسباب کار و زمان و مکان مناسب باشد والا نتیجه نتوان گرفت، مانند نان پختن در تنور سرد.

۲۹۵۰ ـ از چوب تنور نمی‌آید: برای ساختن هرچیز مواد اولیه مناسب لازم است.

* **از کرد پیغمبر در نمی‌آید از چوب تنور.**
(رک ۲۶۷)

* **پشکل به تنور انداختن!** بمزاح یا ریشخند به کسی که مرتباً چیزی از تنقلات به دهان اندازد گویند.

* **تا تنور گرم است باید نان پست:** از فرصت قبل از این که از دست برود باید استفاده کافی کرد. **تمثل:**

عروسی دید زیبا جان در اوبست
تنوری گرم حالی نان در او بست
«نظامی»

* **تنور شکم دمبدم تافتن**
مصیبت بود روز نایافتن
(رک ۷۵۰۰)

۲۹۵۵ ـ در تنور چوبین کسی نان نپزد. **نظیر:** با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد. / برای پخت و ساخت هرچیز باید اسباب و ابزار مناسب به کار برد. **تمثل:**

همی پزیم همه در تنور چوبین نان
همی بریم همه جامه از تن مهتاب
«سوزنی»

* **در تنور سرد نان پختن:** کار غیر ممکن.

* **شب سمور گذشت و لب تنور گذشت.** **نظیر:**

راحت هستی و رنج نیستی
بر همه بگذشت و برما نیز هم
(رک ۷۳۱۰)

توبره

* **اسب ترکمانی است هم از توبره می‌خورد هم از آخور.** (رک ۸۸۴)

* **بعد از چهل سال مهتری[1] دیگر توبره گم نمی‌کند:** **نظیر:** بزرگ شده یاد گرفته! به استهزاء و ریشخند دیگر مجرب شده!

۲۹۶۰ ـ توبره کار بنّا امیدوارم در خانه‌ات بیاید. کسی گوید که از مشکلات بنائی صدمه دیده است. **مأخذ:** توبره کار بنائی توبره‌ایست که بنایان ابزار کارشان در آن است هرجا بخواهند برای کار بروند توبره را زودتر می‌فرستند که صاحب کار از بنائی که چند دفعه قول داده برای بنائی بیاید و نیامده مطمئن شود و وقتی کار می‌کند تا زمانی آن توبره را از آن جا با خود نبرده به معنی تمام نبودن کار است و آمدن او برای ادامه کار.

* **سرشان در یک توبره یا آخور است.** **نظیر:** جیک و بوکشان یکی است./ در اخاذی و

---

۱ - مهتر: آن که پرستار چهارپایان است.

رشوه‌گیری شریک هستند و از راز و رمز یکدیگر مطلعند. در نظائر نیز گویند.

*** کور هرچه در توبره خودش است خیال می‌کند که در توبره رفیقش هم هست.** نظیر: کافر همه را به کیش خود پندارد. (رک ۲۵۴۳)

*** مثل توبره گداها:** نظیر: آش در هم جوش (یا) قزل حصار. / همه چیز در آن یافت می‌شود.

*** هرکه توبره‌اش سنگین‌تر است سرخودش است:** به تعریض در جواب کسی که ثروت و دارائی خود را به رخ دیگران بکشد گویند.

تیر

۲۹۶۵ ـ آخرین تیری که در ترکش داشتن رها کردن: همه تلاش و کوشش خود را به کار بردن و دیگر کاری نمانده باشد که انجام شود.

*** آهو همان جا که چرد و چاق شود تیر می‌خورد.** (رک ۳۳۹۱)

*** اگر جستم از دست این تیرزن**
من و کنج ویرانه پیرزن
«سعدی» (رک ۳۰۸۲)

*** الهی به تیر غیب گرفتار شوی.** نظیر: الهی وربیری ./ نفرینی سخت است. آرزوی مرگ ناگهانی برای کسی کردن.

*** باکم از ترکان تیرانداز نیست**
طعنه تیر آورانم می‌کشد
سرزنش و ملامت اطرافیان کشنده‌تر از تیر دشمن است.

۲۹۷۰ ـ به یک تیر برگشتن از کارزار. نظیر: به یک بانگ علم بر زمین نهادن. / از مبارزه ترسیدن و میدان کارزار را ترک کردن و فرار کردن.

*** به یک تیر دو نشان زدن.** نظیر: چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار./ از یک اقدام دو نتیجه گرفتن.

*** تا شکار بر سر تیر است باید زد.** نظیر:

سنگ بر دست و مار بر سر سنگ
تیره رائی بود قیاس و درنگ
«سعدی» (رک ۱۰۸۹۵)

*** تیر اگر راست شود بر هدف است.** «جامی» موفقیت در راستی و درستی است.

*** تیرانداختن و کمان پنهان کردن:** نظیر: بازی کی بود، کی بود، من نبودم در آوردن./ مبارز ترسو می‌خواهد به دشمن صدمه بزند ولی دشمن نداند از جانب کیست.

۲۹۷۵ ـ تیر به بته خوردن (یا توی بته خوردن): اشاره به سخن یا حرکتی است که به شخصی برخورد، در صورتی که به آن قصد صادر نشده باشد، مثل این که تیری بدون قصد بزنند (بیندازند) اتفاقاً به نشانه بخورد.
«داستان نامه»

ولی به عقیده بنده وقتی تیری که به قصد هدفی انداخته می‌شود و به جای هدف به نابجا اصابت کند باید گفته شود.

۲۹۷۵ م ـ تیر به تاریکی انداختن: به گمان و حدس نتیجه و سود، اقدام به کاری کردن. **مأخذ:** در بین اعراب مسابقه‌ای معمول بوده است که در هنگام غروب آفتاب هدف را به تیراندازان نشان می‌داده‌اند، و در تاریکی شرکت کنندگان در مسابقه به طرف آن هدف‌ها که دیگر ناپیدا بود تیر را رها می‌کردند. در تاریخ آمده است که در یکی از این مسابقات حضرت علی علیه‌السلام و سعد وقاص شرکت داشته‌اند که حضرت علی برنده می‌شود.
«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

*** تیر به سنگ خوردن:** کار به مشکل برخورد کردن، راست نیامدن. **تمثل:**

هـــرگز بـــه دل تـــو نـــاله تأثـــیر نکـــرد
این جاست که تیر ما به سنگ آمده است

* **تیر به من نخورد به هرکس اصابت کند عیناً به جوال آرد خورده:** افراد خود خواه به هیچ کس ارزش قائل نیستند.

«سیه چادرها»

* **تیر همیشه به هدف نمی‌خورد:** همیشه کار راست نیاید.
* **تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد.** (رک ۲۹۸۲)

۲۹۸۰ ـ تـــیری کـــه از کـــمان جست بـــاز نمی‌گردد. (رک ۲۹۷۲)

۲۹۸۰ م ـ تیری که از کمان در رفت خواه به دل دوست خورد، خواه به دل دشمن: سخن زشت و ناپسندیده که بخطا گفته شود، خواه بـه موقع باشد یا بی‌موقع نتیجه‌اش خـطاست و بـه تیری می‌ماند که به خودی خود از کمان در رود که به هر کس از دوست یا دشمن اصابت نماید به خطا رفته است. درباره هیچ کس حرف زشت نباید زد. «داستان نامه»

۲۹۸۰ م ۲ ـ

تیری که نه بر هدف گراید
آن به که ز جعبه در نیاید:

سخن بی نتیجه و نصیحت بی اثر نگفتن بهتر.

* **چو تیر از کمان رفت ناید به شست:** سخن چون گفته شد دیگر نتوان آن را بازگردانـد پس باید درباره هر سخن فکر کرد و آن گاه به زبان آورد.
* **زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند به که پیری.** (رک ۲۶۵۸)
* **سایه کسی را با تیر زدن:** نهایت با او دشمن بودن. **تمثل:** سایه‌اش را هرکجا ببیند بـه خـنجر می‌زند.
* **کس نیاموخت علم تیر از من**
کـــه مـــرا عـــاقبت نشـــانه نکـــرد

«سعدی» اشاره به ناسپاسی دارد که علیه استاد و راهنمای خود برخیزد.

۲۹۸۵ ـ

گاه باشد که کودکی نـادان
به خطا بر هدف زند تـیری

چه بسا نادانی کـاری انـجام مـی‌دهد کـه اتـفاقاً نتیجه بسیار خوبی از آن عاید می‌گردد، کاری که خـــردمندان بـــه حکـــم عـــقل از اقـدام بـه آن خودداری می‌کنند. **مأخذ:** یکی از ملوک فارس را نگینی گرانمایه بر انگشتری بود، باری بـه حکـم تفرج با تنی چند از خاصان بـه مُصلای شـیراز بیرون رفت، فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کـردند تـا هـر کـه تـیر از حـلقه انگشـتر بگذراند خاتم او را باشد. اتفاقاً چهار صـد حکـم انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کـردند. مگر کودکی که بر بام رباطی به بازیچه تیر از هر طرفی می‌انـداخت بـاد صـبا تـیر او را در حـلقه انگشتری بگـذرانـد و خـلعت و نـعمت یـافت و خاتم به وی ارزانی داشتند. «گلستان سعدی»

* **گر این تیر از ترکش رستمی است**
نه بـر مـرده بـر زنـده بـاید گـریست

«فردوسی» بلائی سخت در پیش است.

* **مراگویند دل بازآر از آن ترک**
کمان ابرو
ولی‌تیری که رفت از شست کی دیگر به شست آید

(رک ۲۹۸۱)

* **نشان ندیده منه تیر در کمان زنهار** نظیر: تیر به تاریکی انـداختن. / تـا هـدف مشـخص نباشد و جوانب کار اطمینان بخش نگردد نباید اقدام به کاری کرد.

* **هدف را ببین و تیر بینداز: نظیر:** نشان ندیده منه تیر در کمان زنهار.
(رک ۲۹۸۹)

تیشه

۲۹۹۰ ـ اره دادن و تیشه گرفتن. نظیر: یک به دو کردن./ مجادله لفظی، بگو و بشنو کردن.

* **این تیشه از آن بیشه است** (۱) هر دو سر و تـه یک کرباسند./ تفاوتی بین آن دو شریر نمی‌باشد، هیچ کدام آنها خوب نیستند. و ذات هر دو بد است.(۲) **نظیر:** از ماست که بر ماست. (رک ۱۸۳۸)

* **تو را تیشه دادم که هیزم کنی**
ندادم که دیوار مردم کنی

در مورد کسی گویند که چون با حمایت دیگران قوت گیرد مردم آزاری پیشه کند.

* **تیشه بر پای خود زدن:**
(رک ۲۹۹۴)

* **تیشه به ریشه خود زدن:** اسباب هلاک و وسیله نابودی خود را به دست خود فراهم کردن.

۲۹۹۵ ـ تیشه را با تراش کار است خواه عود پیش آید خواه چوب. نظیر:
نیش عقرب نه از ره کینه است
اقتضای طبیعتش این است.

* **تیشه رو به خود بودن:** آن که همیشه سود خود خواهد و دیگران را محروم می‌نماید.

* **چون تیشه مباش جمله زی خود متراش.**
(رک ۲۹۹۶)

* **گهر نشکنی تیشه آهسته دار:** در گفتار و کردار و رفتار ملایمت کن و نرمش نشان بده مبادا موجب رنجش خاطرکسی شوی.

تیغ

* **از ترس تیغ مسلمان است: نظیر:**
زشیخ شهر جان برزدم به تدبیر مسلمانی
مدارا گر به این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم.
«امثال و حکم» (رک ۲۸۱۰)

۳۰۰۰ـ اگر تیغ حاکم نباشد ز پی
کند زنگی مست در خانه قی

اگر تنبیه و کیفر نباشد خیانت و جنایت روز به روز افزون گردد.

۳۰۰۰ م ـ اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای

نظیر: تا خدا نخواهد برگ از درخت نیفتد.

۳۰۰۰ م۲ ـ تا تیغ از اصفهان آید مردان جوانند و تا سرخاب از فرنگ آید زنان خوشکل: با وسائل آرایشی تا حدی می‌توان رفع زشتی کرد.

* **تیغ تیزی گر به دستت داد چرخ روزگار**
هر چه می‌خواهی ببُر اما مبُر نان کسی
(رک ۱۱۹۲۴)

* **تیغ حِلم از تیغ آهن تیزتر.** «مولوی» با صبر و شکیبائی بهتر می‌توان در امور موفق شد و نتیجه گرفت تا جنگ و جدال.

* **تیغ دادن در کف زنگی مست**
به که آید علم ناکس را به دست

«مولوی» آن کس از علم به ضرر جامعه و انسانیت و بشریت استفاده می‌کند چه بهتر است که آن علم که چون تیغ در دست ناکس است را او نداشته باشد.

* **تیغش بالای تیغ عبداله قطب شاه بودن:** به ریشخند در معرفی ابلهی می‌آورند که سخت به قدرت و شجاعت خود می‌نازد. **مأخذ:** استاد بهمنیار مدخل را مأخوذ از افسانه حسین کرد می‌داند که در زمان شاه عباس یک تنه به

هندوستان رفت و از عبداله پادشاه آن جا باج گرفت.
«کوچه ب ۱۸۲۷»

۳۰۰۵ ـ تیغش بُرّا بودن: اشاره به موفق بودن در امور است. به صورت دعا نیز در حق صاحب قدرتان می‌آورند و همچنین در بعضی جاها به قصاب ضمن مراجعه برای خرید گوشت گویند: «تیغ بُران» که در حقیقت نوعی تعارف است، مانند «دست مریزاد» و «خدا قوت دهد» که در شهرستانها معمول است.

*** تیغش به ما نمی‌برد:** او به ما کاری نمی‌تواند بکند، ضرر و صدمه‌ای نمی‌تواند برساند.

*** تیغ کج را نیام باشد کج. نظیر:** الخبیثات للخبیثین. **تمثل:**

بدخو شوی ز خوی بد یار خود چنانک
خنجر خمیده گشت، خمیده چوشد نیام[1]

«ناصر خسرو» «امثال و حکم»

*** تیغ کشید[2] اختر عالم فروز**
لشکر شب یافت هزیمت ز روز

«نظامی» شب رفت و روز آمد.

*** تیغ کهنه جوهر دارد. نظیر:** دود از کنده می‌آید: سالمندان صاحب تجربه هستند.

۳۰۱۰ ـ
تیغی است زبان کشیده هموار
زین تیغ کشیده سَر نگه‌دار

نظیر: زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.
(رک ۶۲۵۵)

*** چو در لشکر دشمن افتد خلاف**
چرا تیغ باید کشید از غلاف

«سعدی» **نظیر:** اختلاف انداز و حکومت کن: وقتی بین قوم یا گروهی اختلاف و نفاق پدید شود امکان حمله به دشمن یا دفاع از خود را نخواهند داشت.

*** زخم زبان بتر بود از زخم تیغ تیز**
کان التیام یابد و آن به نمی‌شود

«اخگر» (رک ۶۲۹۵)

*** لباس کهنه قدر سینه صافان**
کم نمی‌سازد
اگر جوهرشناسی تیغ را عریان
تماشاکن

.قدر و منزلت و ارزش انسان به لباس و پوشش و وضع ظاهری نیست، جوهر ذاتی هرکس معیار مقام و منزلت اوست.

*** وقتی آفتاب تیغ کشید نظیر:** تیغ کشید اختر عالم فروز. اشاره به برآمدن آفتاب دارد.
(رک ۳۰۰۸)

۳۰۱۵ ـ
هر که چون تیغ مدارش کجی و
خونریزی است
خلق عالم همه گویند که
جوهر دارد

مردم اکثراً اعمال زور و ظلم و ستم را به شجاعت و عُرضه تعبیر می‌کنند گویا بشر طرفدار ظلم است.

*** هست تیغ زبان ز تیغ بتر**
کاین خورد بر تن آن خورد به جگر
(رک ۳۰۱۳)

---

۱ ـ نیام: جلد، جلد شمشیر و خنجر

۲ ـ تیغ کشیدن: به معنی برآمدن خورشید و آفتاب زدن است. مردم صغاد و آباده خورشید را تیغه گویند.

ج

جارو: ۲۹۱ جام: ۲۹۲ جامه: ۲۹۲ جان: ۲۹۳
جستن: ۲۹۶ جگر: ۳۰۱ جن: ۳۰۲ جنگ: ۳۰۳
جو: ۳۰۵ جواب: ۳۰۹ جوان: ۳۱۰ جهان: ۳۱۱
جهود: ۳۱۳

جارو

*** به جاروکشی قبول نکردن!** معمولاً وقتی بخواهند بگویند فلانی لایق همسری پسر یا دختر من نیست گویند. «دختر من او را به جاروکشی هم قبول نمی‌کند تا چه رسد به همسری» در نظائر نیز آورده‌اند.

*** خانه به دو کدبانو بی جاروب ماند. نظیر:** خانه‌ای را که دو کدبانوست خاک تا زانو است. مسئولیت‌های مشترک موجب خرابی کارها می‌گردد.

۳۰۲۰ ـ زیر پای کسی را جارو زدن. نظیر: کفش‌های کسی را جفت کردن. / با تمهید مقدمه و زمینه‌سازی موجبات برکناری یا سقوط یا اخراج کسی را فراهم کردن؛ کسی را جواب کردن؛ مزاحمی را از محدوده خود دورکردن. **مأخذ:** وقتی بخواهند محترمانه مهمانی که شب یا شب‌ها مانده است جواب کنند، اطاق خوابش را جارو می‌زنند و نظافت می‌کنند تا متوجه شود که باید دیگر آنجا را ترک کند و زحمت را کم کند، وقتی کسی محل کسب و کار کسی را پاتوق قرار می‌دهد و صاحب مغازه وجود او را خوش نداشته باشد مغازه‌دار یا شاگرد مغازه به بهانه نظافت او را از جای خود بلند می‌کند و زیر پایش که نشسته بوده جارو می‌زند، چنانچه فردا نیز بیاید و بنشیند باز نظافت و جارو زدن را شروع می‌کنند تا او متوجه شود و رفع مزاحمت نماید.

۳۰۲۰ م ـ سگ با دمش زیر پاش را جاروب می‌کند: شما چرا خانه را ناروفته می‌گذارید. **تمثل:** سگ به دم جای خود بروبد باز / تو نروبی چرا به جای نماز. «سنایی»

«امثال و حکم»

۳۰۲۰ م۲ ـ موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دُم بَست: اشاره به کسی است که کار معمولی و عادی خود را نمی‌تواند انجام دهد کار دیگری هم به عهده بگیرد. در نظایر نیز این مثل را آورند.

*** نمی‌شد موش در سوراخ کژدم**
به یاری جایروبی بست بر دم.
«نظامی» (ر ک ۳۰۲۰)

(صاحب کوچه ضرب المثل را مترادف با روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست(!) آورده است. که نمی‌تواند درست باشد زیرا قطر کمر روباه در هر حال از هر جارویی بزرگتر است و با

بستن دو جارو هم به دم خود باز هم می‌تواند داخل سوراخش شود). (رک مقدمه)

جام[1]

* **آب جام هفت قل هواله:** آبی که در ظرفی کنند و هفت بار سوره قل هواله را خوانده بر آن بدمند، یا به جام مخصوصی کنند که هفت بار سوره اخلاص بر آن حک شده باشد، نوشیدن این آب به اعتقاد عوام باعث تسکین دردهای حاد می‌شود. «کوچه آ ۵۳۱»
* **جام (یا) پیاله حضرت آدم:** کنایه از کف دو دست است که برای آب نوشیدن به هم بچسبانند.
* **جام در راه است. نظیر:** گهر نشکنی تیشه آهسته دار. (رک ۲۹۹۸)

۳۰۲۵ ـ جام می از دست بیفکن که نیست حاصل آن جام مگر وای مام. «ناصر خسرو»: در مذموم بودن باده خواری و منع آن آورند.

* **جام می و خون دل هر یک به کسی دادند:** یکی در کمال رفاه و در نهایت تجمل و نعمت زندگی می‌کند یکی در نهایت بدبختی و تهیدستی روزگار می‌گذراند. **تمثل:**

یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت
یکی را قرض جو آلوده بر خون.
«بابا طاهر»

* **جامی که به دست تست کج‌دار و مریز:** با مردم به مدارا و میانه‌روی رفتار کن. نه چندان تلخ باش که از تو بپرهیزند و نه چندان شیرین که تو را رها کنند و مانند کسی باش که جام آبی در دست داشته آن را کج نگاه می‌دارد و اما نه تا آن حدّ که آب بریزد.

«داستان نامه»

* **خانه تاریک و وقت بیگاه است رو بگردان (مگردان) که جام در راه است.** «اوحدی» (رک ۳۰۲۴)
* **در اول جام دُردش پدید آمد. نظیر:** اول پیاله و بدمستی؟ / در مورد کسی آورند که زود ماهیت خود را آشکار کند و خود را بشناساند. **تمثل:**

پس سلیمان گفت ای هدهد رواست
کز تو در اول قدح این دُرد خاست.
«مولوی»

۳۰۳۰ ـ می‌ترسم جامی دیگر بنوشی و ادعای نبوت کنی. (رک ۲۸۳۱)

۳۰۳۰م ـ هر که در این راه مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند. **نظیر:** هر آن نزدیک خور بی‌سوته‌تر بی «باباطاهر» مردان خدا بیشتر از دیگران دچار بلا می‌گردند.

جامه

۳۰۳۰م۲ ـ جامه به اندازه قامت خوش است: هر چیز باید متناسب و بر جای خود باشد والا نامطلوب و ناپسند است.

* **جامه بخت من است این که دریدی، نخ نخ: نظیر:** پا به بخت کسی زدن. (رک ۱۶۴۵)
* **جامه به دندان گرفتن:** گریختن، در رفتار شتاب کردن. **تمثل:**

غم گریزد چو او شود خندان
به تک پای جامه در دندان
«سنائی» «امثال و حکم»

---

۱ ـ جام: به معنی مطلق شیشه باشد (لغت نامه) ظرفی که در آن مایعات نوشند.

❁ **جامه قبا کردن. نظیر:** پیراهن قبا کردن./ چاک و گریبان جامه را در مصیبت و دردی تا به پای دریدن. «امثال و حکم»

اکنون که بحث چاک زدن قبا پیش آمده ذکر این حکایت تاریخی ادبی را به جا می‌دانم:

در لطایف و ظرایف علی نقی بهروزی چنین آورده است: در زمانی که شیخ اجل سعدی هنوز در سن شباب بسر می‌برده و تازه لب به شعر گشوده بوده، در شیراز دو نفر شاعر معروف بوده‌اند که تخلص یکی از آنها «خاقان» و دیگری «فرزدق» بوده است.

روزی سعدی غزلی گفته و بر آن دو نفر که لب خندق اطراف شیراز زیر درخت‌ها به عنوان تفرج نشسته بودند، عرضه کرد واز آنها خواست که نظریه خود را اظهار دارند. در این موقع فرزدق به رسم مشایخ صوفیه گریبان خود را چاک زده و باز گذارده بوده، آنها گفتند غزل بدی نیست، ولی برای تفریح و مطایبه بهتر است فی‌المجلس هر کدام مصرعی بسرائیم. اگر تو نیز از عهده برآئی آن وقت می‌توانی در جرگه شاعران درآئی. سعدی قبول کرد. ابتدا فرزدق با اشاره به خندق گفت:

«من آب وضو دگر ز خندق نکنم»

خاقان به کنایه و اشاره به سعدی گفت:

«من گوش دگر به حرف احمق نکنم»

سعدی نیز روی به خاقان کرد و فوراً گفت:

«نامردم اگر دفتر اشعار تو را

مانند گریبان فرزدق نکنم».

❁ **جامه کاغذین:** جامه‌ای از کاغذ که در قدیم مرسوم بوده مظلومان برای دادخواهی می‌پوشیدند و بر آن شرح مظلومیت خود را می‌نگاشتند و بر سر راه حکام و پادشاهان می‌ایستادند که نظر آنها را برای دفع ظلم جلب می‌کردند. **تمثل:**

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک

رهنمائیم به سوی علم داد نکرد.

«حافظ»

۳۰۳۵ ـ جامه مفکن بر آتش از کیکی: نظیر:

بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

(ر ک ۱۰۲۷۸)

❁ **جان گرو جامه گرو** (ر ک ۳۰۶۲)

❁ **حمام خرابه جامه‌دار نمی‌خواهد. نظیر:** آش ترش سرپوش ترمه نمی‌خواهد.

(ر ک ۳۲۸۹)

❁ **خدا جامه دهد کو اندام:** مردی بی‌ارز است و درخور نعمت و دولتی که دارد نیست.

«امثال و حکم»

❁ **زشت باشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس:** وصله ناجور

۳۰۴۰ ـ صابونش به جامه‌ام خورده است: زیان و آسیبش به من رسیده است.

(ر ک ۲۷۷۹۵)

❁ **کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن. نظیر:**

خاک دیوار خود اگر لیسی

به ز پالوده کسان انگشت.

(ر ک ۳۸۹۳)

❁ **گیرم که خدا جامه دهد کو اندام.**

(ر ک ۴۱۲۷)

❁ **مرد خداشناس که تقوی طلب کند خواهد سفید جامه و خواهد سیاه باش.**

«حافظ». «داستان‌نامه»

جان

❁ **آتش به جان گرفته:** نفرینی است.

* **ارزان شود نانت است گران شود جانت است.** (رک ۱۱۸۸۹)

۳۰۴۵ـ از جان (یا زندگی) سیر شدن: به مرگ راضی شدن.

* **از جان گذشته را به مدد احتیاج نیست.** (رک ۳۴۰۵)

* **از مال پس از جان عاصی:** آن که از سختی‌های زندگی و فقر و تهیدسی به جان آمده است.

* **اگر دماغش را بگیری جانش در می‌رود:** بسیار ضعیف و ناتوان و نزار است.

* **باید ز جان گذشت و پناباد[1] خرده کرد:** برای اصلاح این کار یا رفع این معضل باید خساست را کنار بگذاری و پول خرج کنی.

۳۰۵۰ـ به جان کسی انداختن: با نمّامی و خبرچینی کسی را علیه کسی برانگیختن، یا سگ را وادار به حمله به کسی کردن.

* **به جان کسی بسته بودن:** بود و نبود آن بستگی به بود و نبود این دارد.

* **پول است نه جان است که آسان بتوان داد:** پیش بخیلان و ممسکان دادن جان از دادن مال آسانتر است.

* **تا جان هست امید هست: نظیر:** تا نفس هست امید هست./ تا نفس قطع نشود به زندگی باید امیدوار بود..

* **جان باید که ماند، مال آید و شود.** «تاریخ بیهقی» **نظیر:** تن سالم باشد پول به دست می‌آید. / تا وقتی نفس قطع نشود باید به زندگی امیدوار بود.

۳۰۵۵ـ جان به جِز[2] آمدن. نظیر: کارد به استخوان رسیدن. / به تنگ آمدن در حدّ از جان گذشتن.

* **جان به عزرائیل نمی‌دهد:** بسیار ممسک و بخیل است.

* **جان بی‌نان به کس نداد خدای.** «سنایی» **نظیر:** هر آنکس که دندان دهد نان دهد. / هیچ مخلوقی بدون روزی نمی‌ماند.

* **جان پدر تو سفره بی‌نان ندیده‌ای؟:** شما هنوز جوانید و قدر مال نمی‌دانید. «امثال و حکم»

* **جان توی جان کسی کردن:** خود را فدای کسی کردن، رنج بسیار در راه کسی بردن، حد اعلای محبت را به کسی کردن. «فرهنگ عوام»

۳۰۶۰م ـ جان دهد بنده چون دهی نانش: نظیر:

سپاهی که کارش نباشد به برگ
چرا دل نهد روز هیجا به مرگ
سعدی «امثال و حکم»

* **جان عمو رجب نمی‌جنبم یک وجب.** (رک ۳۹۴۴)

* **جان کسی را به لب رساندن. نظیر:** کسی را با در انتظار گذاشتن یا نوعی دیگر آزار دادن.

* **جان کندن خر خوردن یابو.** زحمت را یکی می‌کشد و استفاده‌اش را دیگری می‌برد. «فرهنگ عوام»

---

۱ - پناباد سکه‌ای از نقره معادل نیم ریال (ده شاهی) که آن را منسوب به پناه آباد (قلعه شوش) دانسته‌اند که در آن جا ضرب شده، «پناه آبادی» نام داشته، این کلمه به «پناه آباد و بعد به «پناباد» تبدیل یافته است. «فرهنگ معین»

۲ - جان به جز آمدن: سخت به تنگ آمدن در حدی که از زندگی سیر شدن، با توجه به معنی «جز» که در فرهنگ معین جز «جیز» صدائی از تماس آب با آتش یا فلز تافته برخیزد آمده است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که «جان به جز آمدن» معنی از شدت درد یا ناراحتی همانطور که آب چون به آتش رسد صدای «جز» از آن درآید، دردمند هم در برابر سختی درد یا ظلم و ستم صدای: «جِزش» در خواهد آمد.

* **جان که باید در رود چه از گلو چه از پهلو:** وقتی آدم باید بمیرد نوع مرگ فرق نمی‌کند.
* **جـان گـرگان و سگـان از هـم جـداست.** «مولوی» فرومایگان و اشرار و اراذل هیچ وقت نتوانند متحد و یکدل شوند.

۳۰۶۵ ـ جان گرو جامه گرو: اشاره به سخت بی‌چیز و تهیدست بودن است.
* **جان من خود کرده‌ای خود کرده را تدبیر نیست:** خودم کردم که لعنت بر خودم باد. (ر ک ۱۰۷۵۹)
* **جانم و جانت کاردم و استخوانت:** اشاره به اشخاصی دارد که در عین خصومت در ظاهر اظهار خضوع می‌کنند.
* **جان نکنده به تن است:** به کاهلان و تن آسانان گویند و از آن این خواهند که چون کار کردن از قوت بدن بکاهد، کاهل از آن رو از کار تن زند «امثال و حکم»
* **چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک.**

نظیر:
چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ
پیمانه که پر شود چه بغداد و چه بلخ
می‌نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ[1] به غرّه[2] آید از غرّه به سلخ.
«خیام»

۳۰۷۰ ـ خمیازه خمیازه آورد حیف بر جان آن که مرد. (ر ک ۳۸۶۸)
* **دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا؟**

نظیر: این حسن تا آن حسن صد گز رسن. / بین آن دو تفاوت بسیار است.
* **شیر مرغ و جان آدم:** کنایه از نایاب‌ترین چیزهاست.
* **عقل که نباشد جان در عذاب است:** آدم نادان و ناشی چون راه کار را نمی‌داند با اشتباهات خود خود را دچار سختی و مشقت می‌کند.
* **عهد جان بن جان. نظیر:** عهد دقیانوس. / روزگاری بس بعید، خیلی سالهای پیشین.

۳۰۷۵ ـ مال است نه جان است که آسان بتوان داد: (ر ک ۲۵۴۵)
* **مهرم حلال و جانم آزاد:** سخن زنی است که از ستم و بدرفتاری شوهر خود یا به دلیل دیگر به تنگ آمده و حاضر است در برابر صدور صیغه طلاق و جدا شدن از آن مرد مهریه خود را مصالحه نماید.
* **میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است.** «سعدی» (ر ک ۱۲۷۸)
* **نیمه حکیم خطر جان است نیمه فقیه خطر ایمان است:** راهنمائی که تخصص و وقوف کامل برکاری نداشته باشد، راهنمائی او باعث ضرر و گمراهی است. بنابراین مشورت را باید با اشخاص دانا و خردمند کرد.
* **هر چه از آسمان می‌آید. برای جان آقا زمان می‌آید: نظیر:** هر چه سنگ است به پای من الدنگ است. **تمثل:**
هر بلا ز آسمان فرود آید
پرسد اول که باغ هجری کو
بنده ناچار می‌گشایم در
گویم این جا بود بفرما تو
«هجری»

---

۱ - سلخ روز آخر هر ماه قمری. در تاریخ‌گذاری قدیم که مردم عادت به تاریخ شمسی نداشتند وقتی می‌خواستند تاریخ آخر ماه بنویسند «سلخ» می‌نوشتند.
۲ - غُرّه: روز اول ماه قمری. در تاریخ‌گذاری قدیم که مردم عادت به تاریخ شمسی نداشتند تاریخ اول هر ماه قمری را «غُره» می‌نوشتند.

۳۰۸۰ـ هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید: نظیر: نومید دلیر باشد و چیره زبان. / از جان گذشته هر فحش و بدحرفی در دل دارد به زبان می‌آورد. ناتوان از جان گذشته با هر توانائی طرف می‌شود.

۳۰۸۰ م ـ هنوز نزائیده جان دل بابا: نظیر: نه به بار نه به دار اسمش علی نگه‌دار؟./ در مورد چیزی که هنوز موجودیت آن معلوم و مسلم نیست وقتی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری شود به طنز این مثل را آورند.

جستن

*** از خر پائین جسته سید شده:** در مورد کسی گویند که به لاف و گزاف اجداد خود را از بزرگان معرفی کند. **مأخذ:** گروهی از سادات شیعه از وحشت قتل عام به دست سُنیّان سر به بیابان نهاده شجره‌نامه‌ها را به دور افکندند. جمعی چوبدار آن شجره‌نامه‌ها را باز یافته پس از رفع خطر به استناد آنها خود راسید خواندند. اصطلاح از خر پائین جستن و سید شدن اشاره به این واقعه است و کسی را که ادعای سیادت دروغین کند سید از خر جسته گفتند.
«کوچه الف. ۱۵۷۰»

*** اگرجَستم از دست این تیر زن**
من و کنج ویرانه پیرزن.

سخن کسی است که در اثر زیادت‌طلبی دچار مهلکه شده و سخت پشیمان گردیده و اکنون آرزوی همان وضع فقیرانه و آرام قدیم خود رامی کند. **مأخذ:** این قطعه استاد سخن سعدی است:

یکی گربه در خانه زال بود
که برگشته ایام و بدحال بود.
روان شد به مهمانسرای امیر
غلامان سلطان زدندش به تیر.
چگان خونش از استخوان می‌دوید
همی گفت و از هول جان می‌دوید.
اگر جستم از دست این تیر زن
من و کنج ویرانه پیرزن.
«سعدی»

*** انگار می‌کنم و رنجستم.** «ضرب‌المثل یزدی» اگر سودی نبردم ضرری هم نکردم. **مأخذ:** مردی یزدی از یک سوی بر خر جست تا سوار شود، از سوی دیگر به زمین افتاد، چست برخاست و گرد بیفشاند و با لهجه یزدی گفت: «انگار می‌کنم و رنجستم!».

*** پا به پای کسی و رجستن:** با رقیب امکان رقابت داشتن، و سعی کردن که از او کمتر در نظر مردم نیامدن.

۳۰۸۵ـ خوردن و جستن. نظیر: باغکن بهمنی. / مهمان که پس از صرف طعام بلافاصله عزم رفتن کند، یا کارگری که چون به او غذا دادند کار را ترک کند و برود. (رک ۱۵۱۳)

*** نتوانست بجهد فرو جست:** چون قدرت انجام کار مورد نظر را در خود ندید از اقدام یا ادامه آن کار منصرف گردید.

*** نتوان جستن از قضا و قدر. نظیر:** با قضا کارزار نتوان کرد. / هر چه تقدیر باشد همان خواهد شد و تغییرپذیر نخواهد بود.

*** یکباره جستی ملخه، دوباره جستی ملخه سه باره به دام افتادی:** این مثل در مورد اشخاصی آورند که چون یکی دومرتبه مرتکب کارهای خلاف شوند و گرفتار نشوند به شدت و ادامه عمل خود بیفزایند تا عاقبت گرفتار مجازات قانون شوند. **مأخذ:** روزی جمعی از زنان در حمام بودند ناگهان به آنها خبر دادند

که: زود، زود برخیزید و از حمام بیرون بروید که زن رمالباشی پادشاه الساعه وارد حمام می‌شود، و باید حمام قورق[۱] باشد. زن‌ها همگی اطاعت کردند جز زن تخت‌کشی[۲] که گفت: من تا شست و شوی خود را تمام نکنم از حمام بیرون نمی‌روم! دلاک‌ها لنگ‌ها را تابیدند و بر بدن او کشیدند. زن بی‌تاب شد و خود را ناشسته از گرمخانه حمام بیرون انداخت و به طرف منزل رفت و افتاد روی سر و کله شوهرش و گفت: خاک عالم بر سر تو که به اندازه رمالباشی شاه هم نشدی. از این پس تو تخته رمالی! یا من و طلاق و آزادی، مرد گفت: عزیزم مگر دیوانه شده‌ای، من کجا و رمالی کجا؟ رمالی علم می‌خواهد، من که علم آن را ندارم چگونه می‌توانم این شغل مهم را پیشه کنم! زن گفت: ثمر ندارد، همان است که گفتم: یا تو و تخته رمالی، یا من و طلاق و آزادی! تخت کش که به زن خود سخت علاقمند بود گفت: پناه بر خدا می‌برم، خیر، تو را طلاق نمی‌دهم و رمالی پیشه می‌کنم، و فوراً رفت یک عدد تخته رمالی و یک عدد اسطرلاب[۳] خرید و آمد، فرش کوچکی و تشکچه‌ای هم از خانه برداشت و رفت بساط رمالی را روی سکوی یکی از مساجد معروف شهر بگسترد. اتفاقاً یکی از شترهای خزانه سلطنتی با بار پولش گم شده بود و هر چند از پی آن گشته بودند آن را نیافته بودند. خزانه‌دار بیچاره و مضطر به هر کوی و برزن می‌گشت، تا این که در مقابل آن مسجد و شخص رمال رسید. پیش خود گفت: برویم ببینیم می‌شود به دست این رمال این مال را پیدا کرد، و پیش رفت سلامی کرد و گفت: آقای رمالباشی یک بار پول از خزانه سلطنتی که بار شتر بوده گم شده است. اگر رمل انداختی و آن را یافتی انعام خوبی نزد من خواهی داشت. بیچاره تخت‌کش حیران ماند که چه بگوید و چه بکند و به قلب خود قوتی داده اسطرلاب را برداشت و به همان نهجی که رمالال‌ها آن را روی تخته می‌اندازند انداخت روی تخته و قدری زیر زبانی حساب کرد و سپس گفت: آقای خزانه‌دار باشی همین جا دو چشم خود را روی هم می‌گذارید و هفت صلوات می‌فرستید و روی پاشنه پای راست خودتان به قوت می‌چرخید، روی شما به هر طرف که شد همان راه را در پیش می‌گیرید و می‌روید و قبلاً هم صد دینار نخودچی می‌گیرید در جیب خودتان می‌ریزید و در بین راه که می‌روید دانه دانه نخودچی‌ها را از جیب در آورده، توی راه خودتان می‌افکندید. هر کجا جیب شما از نخودچی خالی شد، همان جا را تفحص می‌کنید، شتر با بارش همان جا خواهد بود! خزانه‌دار باشی فوراً از نخود بریزی روبروی مسجد دوشاهی نخودچی خرید و توی جیب خود ریخت. و سپس چشم‌ها را روی هم گذارده روی پاشنه پای راست خود به قوت چرخید و همان جهتی را که در آخرین چرخ، صورتش به آن طرف ایستاده بود پیش گرفت و رفت و دانه نخودچی‌ها را انداخت تا وقتی که تمام شد ایستاد. دید در مقابل خرابه‌ای قرار دارد، داخل خرابه شد، دید عجب حکایتی است! شتر در این

---

۱ - قرق کردن: ممنوع کردن اشخاص بیگانه از ورود در محلی. «فرهنگ فارسی معین»

۲ - تخت کشی: حرفه‌ایست که با پارچه کهنه یا نو تخت ملکی (گبوه) درست می‌کنند این حرفه در حال زوال است. تخت‌کشی را شیوه کشی هم می‌گویند.

۳ - اسطرلاب: وسیله‌ای است فلزی که رمالان با غلطاندن روی تخته رمالی به آن نظر افکنند مطالبی به عنوان پیشگوئی بیان نمایند.

جا خوابیده و قدری کاه و علف نیز روبروی او ریخته‌اند و سرگرم خوراک کردن است. هر چند گشت که ببیند چه کس او را آن جا آورده است کسی را ندید. خوشحالی‌کنان شتر را برداشت و همراه آورده به طرف خزانه برد و بارش را خالی کرد و یک نفر را فرستاد رمال را آوردند و انعام بسیار خوبی به او داده گفت: پس از این هم سعی می‌کنم جبران این محبت و دانش بی‌نظیر تو را بکنم. ما که از این رمالباشی قصر سلطنتی جز بی‌علمی و بی‌اطلاعی چیز دیگری نفهمیدیم. رمال گفت: بله قربان این‌ها کجا علم و سواد دارند! این‌ها فقط بالای بخت خودشان می‌زنند و به این مقامات می‌رسند، چه به ما بدبخت‌ها که سالیان دراز دود روغن چراغ خورده و سینه به حصیر مالیده‌ایم تا تحصیل عمل و رمل و اصطرلاب کرده‌ایم. خزانه‌دار باشی گفت: خاطر جمع‌دار که من روزی بالاخره تو را به جای او رمالباشی قصر سلطنتی خواهم ساخت. رمال اظهار تشکر کرد و رفت و پیش خودش گفت: خدا نکند چنین روزی برسد که: مشت شریف ما باز می‌شود و آن وقت: خر بیار و رسوایی بار کن. کارهای دربار شاهی هم که شوخی بردار نیست. ممکن است همان‌طور که آدم به مقام ارجمند می‌رسد، روزی هم چوبه‌دار را ببوسد. بله، بله، ما دیگر رمال شده‌ایم و رمالباشی‌گری پیشکشمان. در این موقع به خانه رسید و شرح حال روزانه خود را برای زنش گفت و اشرفی‌ها را که خزانه‌دار باشی به او داده بود تحویل زنش داد. زنش گفت: نگفتم یا تخته رمالی یا طلاق و آزادی. حالا دیدی که حرف من بی‌اثر نبود و در یک روز به چنین پول خوبی رسیدی، البته به مقام خوب هم خواهی رسید... چند روز گذشت یک روز مرد رمال روی سکوی مسجد نشسته بود و برای مردم زیادی که دورورش جمع شده بودند، سرگرم رمل کشیدن بود که ناگهان آردال سلطنتی رسید و گفت: سلطان شما را می‌خواهد. بیچاره رمال رنگ از رخسارش پرید و گفت: خدایا خودم را به ذات پاک تو سپردم؛ دیدی آخر این زن مرا به چه روز بدی گرفتار ساخت. ولی بعد به قلب خود باز قوتی داد و برخاست دنبال او رفت. وقتی به قصر رسید خزانه‌دار باشی فوراً پیش آمد و روی او را بوسید و گفت: برادر جان امروز روز هنرنمائی است. چرا که دزدان دیشب به خزانه سلطنتی دستبری زده‌اند ومقدار زیادی از جواهرات خزانه را به یغما برده‌اند و هر چه کوشیده‌ایم که آن‌ها را پیدا کنیم به دست نیامده‌اند. حالا سلطان شما را خواسته‌اند که دزدان را به قوه علم رمل خودت بیابی. رمال گفت: بسیار خوب برو تا برویم پیش سلطان. خزانه‌دار باشی از جلو و رمال از عقب همه جا رفتند تا رسیدند به پای تخت شاه. هر دو تعظیم کردند و ساکت ایستادند. سلطان رمال را پیش خواند و فرمود: این دزدان خزانه سلطنتی از تو می‌خواهم. رمال تعظیمی کرد و عرض کرد: قربان پیدا کردن آن‌ها کار مشکلی نیست ولی چندین روز وقت می‌خواهد، اگر مهلت بدهید آن‌ها را خواهم یافت. پادشاه پذیرفت و رمال از قصر خارج گردیده، بی‌نهایت خاطرش مشوش بود که این چه کاری بود پیشه نموده و این چه داری بود که به دست خود برای خود برپا نمودم و در همین «مشق جنون‌ها» بود که به خانه رسید. بنا کرد با زن خود نزاع کردن که حالا چکنم و به چه خاکی بر سر بریزم. زن گفت: ای مرد آرام باش چهل روز مهلت داری «از این ستون تا آن ستون فرج است.» و «سیب تا بالا برود و پائین بیاید هزار

چرخ می‌خورد». از کجا معلوم که در این مدت دزدان خود سر تسلیم پیش نیاورند و یا دست قضا و قدر آن‌ها را در دام نیندازد و رسوای خاص و عام نکند. کم‌کم شب شد و موقع خوابیدن رسید.

از آن طرف بشنوید که دزدان که در قصر سلطنتی نیز جاسوس داشتند و خبر وعده مرد رمال را شنیده بودند پیش خود نشستند ومشورت کردند و چون صیت شهرت رمال تازه کار را شنیده بودند به خود بترسیدند و یک نفر از آن‌ها گفت: من امشب می‌روم روی بام منزل او کمین می‌کشم که ببینم این مرد چه می‌کند و برای چه چهل شب مهلت خواسته و قصدش از این امهال چهل شبه چه بوده است. رای او را دیگران پسندیدند و برخاست رفت تا رسید به منزل او کمند انداخت و از دیوار رفت بالا و روی طاق اتاق رمال به کمین بنشست و گوش فراداد که ببیند رمال چه می‌گوید. اتفاقاً همان موقعی بود که رمال داخل بستر شد و به زنش گفت: این یکیش و مقصودش این بود که این یکی از آن شب‌ها که رفت. زن گفت: خاطر جمع‌دار، خدا بزرگ است تاشب چهلم همه دستگیر خواهند شد. دزد فوراً با خاطری پریشان ازبام خانه او به طرف کوچه پایین پرید و شتابان نزد رفقای خود رفته گفت: رفقا ما به دام بد کسی گرفتار شده‌ایم، به مجردی که من رسیدم روی پشت بام و گوش فرادادم دیدم فوراً به زنش گفت این یکیش، و زنش ه گفت خاطر جمع‌دار که تا شب چهلم همه دستگیر خواهند شد. دزدان گفتند چنین چیزی ممکن نیست. شاید اشتباه شنیده‌ای گفت: خیر همین است که گفتم حالا اگر باور ندارید فردا شب یک نفر دیگر با من بیاید تا به اتفاق روی بام او برویم و ببینند من چگونه اشتباه کرده‌ام. دزدان رای او را پذیرفتند وفردا شب یک نفر با دزد اولی رفت و اتفاقاً موقعی بود که رمال داخل بستر می‌شد و به زنش روکرد و گفت که: این دوتاش! یعنی این دو شب از چهل شب و زنش باز همان جمله دیشبی را تکرار کرد. دزدان مات ومبهوت گردیده رفتند برای رفقای خود موضوع را گفتند و باز آن‌ها باور نکردند و فردا شب دو نفر دیگر با آن دزد اولی فرستادند وباز رمال وقتی داخل بستر شد به زن خود رو کرد و گفت این سه تاش! خلاصه با همین طریق ده پانزده شب هر شب یکی دیگر از دزدان بر شماره شب‌های قبل علاوه می‌شد وروی بام رمال می‌رفتند وزن و شوهر همان عبارات همه شبه را تکرارمی کردند، تا شب بیستم که رسید رئیس دزدان گفت: رفقا می‌دانید: ما جان سالم به در ببر از دست این مردرمال نیستیم. همان به که من به اتفاق دو سه نفر از شماها نزد او برویم و به خودی خود این مسئله را با او حل کنیم و جواهرات خزانه شاهی را مسترد داریم و لااقل خود از بوسیدن چوبه دار نجات یابیم. دزدان رأی رئیس خود را پسندیدند و او شبانه راه افتاده رفت در خانه رمال را زد. رمال در را باز کرد و گفت: چه فرمایشی دارید؟ رئیس دزدان گفت: یک عرض خصوصی دارم که باید درمنزل خودتان عرض کنم. گفت: بفرمائید. رئیس با دو سه نفر از عده خود وارد منزل شدند ودر اتاقی پای چراغ همگی نشستند و رئیس دزدان به رمال روکرد و گفت: ما همه می‌دانیم شما تا چه درجه در فن خود مهارت دارید و یقین درایم که عاقبت مارا که سارق خزانه سلطنتی هستیم «گیر خواهی داد» حالا آمده‌ایم روی دست و پای خودت بیفتیم که راه نجاتی جلو پامان

بگذاری. رمال سخت از طالع بلند خود مسرور شد وگفت: چاره این کار آسان است، شما جای مال را به من نشان می‌دهید و از پی کارخود می‌روید و من فردا نزد شاه می‌روم و می‌گویم طالع این دزدان بلند است. و من از پیدا کردن نام خودآنها عجز دارم ولی محل جواهرات مسروقه را به قوه رمل و اصطرلاب فهمیده‌ام که کجاست، و چون شاه هم فکرش بیشتر متوجه یافتن جواهرات است وقتی آن‌ها به دستش رسید برای دستگیری شما سختگیری نخواهد کرد. رئیس دزدان این رأی را پسندید و مرد رمال راهبرداشت و به اتفاق رفتند تا خارج شهر و جای جواهرات را که در خرابه‌ای زیر خاک پنهان ساخته بودند به او نشان داد؛ و همین که رمال از آنها قول گرفت که تمامی جواهرات را بدهند و آن‌ها قول دادند که همگی در همین خرابه مدفون است. عموماً به طرف شهر بازگشتندو هر یک به طرف خانه خود رفت. رمال فردا بامدادان پگاه برخاست و یکسر به طرف قصر سلطنتی رفت و اجازه بارخواست وبه همان طریقی که به دزدان قول داده بود به سلطان عرض کرد و فوراً یک دسته فراش و آردال تحویل او دادند و با یک عده از قاطرهای خزانه سلطنتی رفتند به طرف همان خرابه و رمال دستورداد محل دفن جواهرات را شکافتند و تمامی آن‌ها را بدون کم وکاست در آورد وبار کردند وبه طرف خزانه سلطنتی بردند. پادشاه وقتی جواهرات وارد قصر شد به راستی در دریای حیرت غوطه‌ور گردید و رو به ارکان دولت نمود و فرمود واقعاً که این مرد رمال دانشمند عجیبی است، امروز فرمان رمالباشی‌گری دربار ما را به نام او رقمزد بکنید و خلعت و مال فراوانی به او بدهید که به عنایات شاهانه ما دلگرم باشد. رمالباشی از شدت شوق و ذوق نمی‌دانست «توی پوست خود چگونه بجنبد» ومی‌خواست «با دم خود گردو بشکند.» بالاخره حکم خود را گرفت و با پول و خلعت و انعام زیادی که به او دادند به طرف منزل خود روان شد و خوشحالی کنان داستان کار خود را به زنش گفت. زن گفت ای مرد ندیدی گفتم: یا تخته رمال یا طلاق و آزادی. حال دیدی به چه نوائی رسیدی و به چه مقام مهمی نایل گردیدی، برو شکرخدا وطالع بیدار خودت را بکن و بدان که در این دنیا «یک جو طالع بهتر از خروارها علم و فن و پیشه است» مرد گفت: ولی ای زن همیشه بخت مددکار نیست تا بتوان با وجود جهل به مقاصد خود نائل گشت. زن گفت: مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند» بخت وطالع که هست برو به پشت بخواب» حالا که آمده است تو مشغول کار خودت باش، بعدش هم خدا کریم است. از فردا آقای کبلای[1] تخت کش رسماً به سمت رمالباشی‌گری دربار در دربار حضور یافتند و به کار خود پرداختند. چندی بعد یک روز شاه قصد شکار کرد. با عده‌ای سوار شد، رمالباشی را هم امر داد که در الزام رکاب باشد.در بین راه که می‌رفتند ملخی به طرف شاه جستن کرد روی زین افتاد شاه او را گرفت و دور انداخت. دوباره جسته روی قاچ زین نشست باز شاه آن را گرفت و به طرفی انداخت. بار سوم جست روی زانوی شاه قرار گرفت. شاه آن را گرفت و در دست نگاهداشت و امر داد رمالباشی را حاضر کنید. رمالباشی که در عقب مرکب بود حاضر شد. شاه فرمود: رمالباشی این چیست که در

---

۱ - کبلای: اصطلاح اصفهانی است و مخفف کربلائی می‌باشد. گاهی به جای آقا هم در موقع خطاب و صدا زدن به کار برند.

مشت مـن است؟ بـیچاره رمـالباشی عـقل از سرش پرید پیش خـود گـفت: خـدایـا مـن چـه می‌دانم چیست؟ حالا چه بگـوید و خـطاب بـه خود از روی بی‌اختیاری بلندبلندگفت: یک بـاره جستی ملخه بار دوم جستی ملخه بار سوم گیر افتادی ملخه. همین کـه ایـن جـمله از دهـانش بیرون جست تمامی ارکان دولت کـه در رکـاب شاه بودند صدای خود را بـه احسـنت احسـنت بـلند کـردند، و شـاه نـیز تـمجید بسیاری از رمالباشی نمود و خلعت و انعام فراوانی به او داد. در صورتی که منظور رمالباشی از ملخ خـودش بود وخود به خود می‌گفت: که یکبار در قسمت گم شدن شتر خزانـه وبـار دوم در قسـمت بـه سـرقت رفـتن جـواهـرات خـزانـه از چـنگ بـلا جستی، در این دفعه دیگر بلاشک گیر مـیافتی، ولی به خواست خداوندی باید نام ملخ بر زبان اورانده شود و در این دفعه نیز از دام رسوایی و فضاحت رهایی یابد. «داستان‌های امثال»

جگر

*** آه در جگر نداشتن:** از مال دنیا هیچ نداشتن. «امثال و حکم» **تمثل:** به جان تو کـه هـیچم در جگر نیست. «سنجر کاشی»

۳۰۹۰ـ اگر بنا به مردن بود من جگرش را هم در مـی‌آوردم: یکـی از جـراحـان مـعاصر مجلسی می‌گفت: امروز سـنگ کـلیه بـه بـزرگی تخم مرغی بیرون آوردم و بدان فخر و مباهات کـردن مـی‌خواست. یکـی از حـاضرین پـرسید رنجور چگونه است؟ گفت: درحین عمل بـمرد. ظریفی از حضار گفت: اگر بنا به مردن بود مـن جگرش را هم در می‌آوردم. «امثال و حکم» حاج مخبرالسلطنه هدایت این حکایت را چنین آورده: دکتر محمدکرمانشاهی معروف به کفری مردی خودپسند بود و در صحبت فِن و فِن! می‌کردروزی با مُشتی افاده نزد پدرم آمد سنگ مثانه درشتی در مُشت، با بسی فِن و فِن و افاده بسیار گفت که: «این سنگ را امروز در آودره‌ام و پنج سیر وزن دارد» مورد تحسین شد.

میرزا اسماعیل خان که در شهر به مجلس آرائی معروف است و پدرم اسم ایـن قـبیل را «مگس نقاله» گذارده است حاضر بوده گفت: جناب دکتر مریض در چه حال است؟

گفت: البته مریض مرد! می‌خواهید سـنگ پـنج سیری از مـثانه در بـیاورند و مـریض جـان در ببـرد؟! مـیرزا اسـماعیل خـان بـاد در صـداش انداخته گفت: اگر این طور است من کبد و قلب در مـی‌آورم. خـنده در گـرفت و دکـتر قـدری کوچک شد. «خاطرات و خطرات»

*** الهی جِزّ[1] بزنی:** امیدوارم به بـیماری جگـر دچار شوی. نفرینی است.

*** جگـر جگـر است و دگـر دگـر: نـظیر:** آه صاحب درد را باشد اثر. / چیز اصیل را با غـیر اصیل نمی‌توان مقایسه کرد.

*** جگر خشک روی آتش کباب کـردن:** بـه شـیون و زاری تـظاهر کـردن. گـریه و زاری متظاهرانه کردن. «کوچه آ ۱۱۳۴»

۳۰۹۵ـ جگرش را نداشتن: شهامت و جرأت مقابله با خطری را نداشتن.

۳۰۹۵م ـ جگر فروش چه مـی‌دانـد قـدر و بـهای لعـل درخشـان را: شـناخت هـر چـیز تخصص و علم آن چیز را می‌خواهد.

*** جگرک امروز بهتر از دنبه فرداست. نظیر:**

---

۱ - جز زدن: احتمالاً اشاره به صدائـی کـه از ریـختن آب روی آتش یا آهن داغ شنیده می‌شود دارد، و جز جگر **ہزنی** مراد این که از شدت درد جگر چون صدای ریختن آب که جز و وز گویند ناله کنی که این نفرینی سخت خواهد بود.

سرکه نقدبه از حلوای نسیه است.
(ر ک ۶۷۲۰)

* **جگرکباب شدن:** دلش سخت سوختن ـ سخت متأثر شدن. «فرهنگ عوام»

* **جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد:** در مشکلات تعلیم وتربیت فرزند آورند.

۳۱۰۰ ـ خون جگرخوردن. تحمل غم و غصه و تعب کردن.

* **خون جگر خوردم نخورم نان ناکسان!**
(ر ک ۱۱۹۳۲)

* **صنار جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد «نمی‌خواهد».** **نظیر:** این آش ترش لایق سرپوش ترمه نیست. (ر ک ۳۱۰۴)

* **مثل جگر زلیخا:** رنگی سرخ و تیره در قماش. «امثال و حکم»

* **یک پول جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد:** «داستان‌های امثال»
برای اصل کم ارزش نباید فرعیات گرانبها و تشریفات قائل شد.

جن

۳۱۰۵ ـ جن بو داده: لقبی است اشخاص اخمو و بدقیافه نامحبوب را.

۳۱۰۵م ـ جن پاره دوز تسخیر کردن: در جائی که با حیل و تدابیر بسیار دل مردی بی‌ارز یا بخیل را به خود رام کنند گویند. تسخیر ارواح وجن از اوهام و خرافاتیست که مردمان تردست و شعبده باز عامیان را بدان معتقد کرده و بدین وسیله کیسه آنان را تهی کنند. **مأخذ:** گویند مفلسی با تحمل ریاضیت شاقه پس از زمانی طویل جنی تسخیر کرد و انتظارش آن که جن تسخیر شده مال فراوانی برایش بیاورد. جن حاضر شد گفت: من پاره دوز جن‌ها باشم و با مشقتی بسیار جز پشیزی چند نتوانم حاصل کرد و آن نیز کفاف من و عیالم نکند!«امثال و حکم»

* **جن به ماتحتش زده:** وقتی کسی ناگهانی و بدون سابقه قبلی دست به کاری زند و ناگهان به اطرافیان خود پیچد و امثال آن. این عبارت را آورند. (ر ک ۳۱۰۷)

* **جن توی پیزی[1] کسی رفتن:** برآشفته و خشمگین و سخت عصبانی شدن.
«فرهنگ عوام»

* **جن‌گیر بد اقبال وقتی هم جن می‌گیرد پینه دوز جن‌ها از کار در می‌آید.**
(ر ک ۱۰۴۸)

* **جن‌ها دعایش را آورده‌اند:** وقتی کسی که به کسی بی‌التفات و بی‌اعتنا شده باشد و ناگهان محبت پیدا کند و او را مورد لطف قرار دهد به کنایه گویند، یعنی از دیوانگی دست برداشته، عاقل شده است، چون دیوانه‌ای که با دعا شفا یابد.

۳۱۱۰ ـ جن‌هایش آمده‌اند. نظیر: جن‌ها به ماتحتش زده‌اند. / مالیخولیائی بودن. ناگهان بهانه‌جویی کردن و به پای اطرافیان پیچیدن.

* **جن‌هایش رفتند!** به توبیخی آمیخته بمزاح خشمش فرو نشست. «امثال و حکم»

* **حمام جن است یکی از یکی درازترند! نظیر:** همه سم دارند! پیش هر کس می‌خواهم گلایه او را بکنم می‌بینم این خود از آن بدتر است. **مأخذ:** گویند مردی شبانگاه به گمان این که فجر دمیده به حمام رفت، درب حمام باز وکارگران به جای خویش بودند، به خدمت او پرداختند، مرد از دلاک پرسید: آیا هوا روشن شده است؟ دلاک بالا بر کشید و سر از روزن

---

۱ - پیزی: به معنی مقعد است.

سسقف به در کرد و گفت هنوز روشنائی پدید نیست! مرد از دیدار این شگفتی هراسان به سر بینه دوید. جامه‌دار پرسید بیم تو از چیست؟ مرد ماجرا حکایت کرد، جامه‌دار گفت بنگر تا من درازتر آیم یا دلاک. و به اندازه دو بالای دلاک قد بر کشید. مرد از هوش برفت و بیفتاد، تا بامداد مردمان بیامدند و او را به هوش آورده و به خانه بردند. «امثال و حکم»

* **دست جن هم به دامانش نمی‌رسد:** دسترسی به او کار آسانی نیست.

* **کم بود جن و پری، یکیش هم از دیوار پرید.** نظیر: سازنده کم بود از میمند[1] (یا) غوقه[2] هم آمد./ موقعی گویند که از دست عده‌ای مأمور، مهمان، طلبکار، دشمن و یا امثال آن در زحمت و عذاب باشند و ناگهان یک یا چند نفر دیگر بر آن‌عده افزوده شود.

۳۱۱۵ ـ مثل جن! بمزاح فوراً حاضر شد.

* **مثل جن از بسم اله. نظیر:** ابلیس و لاحول: با دقت تمام از چیزی، کاری، یا کسی احتراز کردن.

* **یا جنی یا گه جن خورده‌ای! نظیر:** چشم باز غیب گفتن. / بمزاح یا ریشخند درباره کسی می‌آورند که واقعیت مسلمی را چون مکاشفه‌ای قلمداد نماید!

جنگ

* **از باد باران خیزد از شوخی جنگ.** (رک ۱۲۲۷)

* **از جنگ مدد و آمده بودن:** افاده و نازی داشتن گوئی از جنگی سخت پیروزمندانه باز آمده است. «مثل کرمانی»

۳۱۲۰ ـ از حلوا شیرین‌تر جنگ از خانه همسایه! نظیر: مرگ خوب است برای همسایه! (رک ۳۷۸۴)

* **اختلاف اهل مذهب از برای راحت است بهر میراث است جنگ این برادرها به هم.** (رک ۱۱۸۰۸)

* **اول جنگ است بسم اله الرحمن الرحیم! نظیر:** خر آوردن و باقلا بار کردن./ ماجرا و جنجال و مرافعه‌ای را آماده شدن. **مأخذ:** مصرع بیتی از تعزیه مسلم بن عقیل است که به صورت ضرب‌المثل رواج یافته است.

* **با آدم (مردم) سهل گوی دشخوار مگوی با آن‌که در صلح زند جنگ مگوی.** با نرمخویان نباید با درشتی سخن گفت و با آشتی جویان دم از ستیزه زد.

* **باد باران آورد بازیچه جنگ. نظیر:** از باد باران خیزد از شوخی جنگ. (رک ۱۲۴۰)

۳۱۲۵ ـ با شمشیر چوبی جنگ نمی‌توان کرد. نظیر: در تنور چوبی نان نتوان پخت. (رک ۷۵۵۴)

* **برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند.** (رک ۱۷۷۴)

* **بر اهل فتنه عید است روزی که جنگ باشد. نظیر:** دزد بازار آشفته می‌خواهد./ دزدان و خرابکاران و امثال آنها خواهان بی‌نظمی و هرج و مرج هستند تا از آن بی نظم و نسقی و آشفتگی به آسانی بتوانند به حقوق مردم تجاوز کنند.

* **بزن شیپورچی شیپور جنگ خویش را امشب**
ولی آهسته زن ترسم که آزادخان خبر گردد!

---

۱ - میمند: شهری است نزدیک شیراز که گلاب آن معروف است.

۲ - غوغه: نام قدیم گوگه است که از دهات گلپایگان باشد. در قدیم مُطرب خیز بوده است.

نظیر: تیرانداختن و کمان را پنهان کردن./ در تخطئه بزدلی می‌آورند که دور از چشم حریف مبارزه می‌طلبد و رجزخوانی می‌کند.

*** بلای سفر به که در خانه جنگ:** تحمل رنج سفر و دردِ دوری از خانمان ترجیح دارد تا در خانه بودن و با زن و فرزند کشمکش و اختلاف و دعوا داشتن.

۳۱۳۰ ـ به جنگ خدا نمی‌توان رفت: نظیر: با قضا کارزار نتوان کرد. آنچه اراده پروردگار باشد خواهد شد و خواستن و نخواستن ما هیچ اثری ندارد و تغییری در حکم قضا نخواهد داد.

*** جنگ از سر شخم آشتی از سر خرمن. نظیر:** وقت کار کردن چلاقم وقت خوردن قلچماقم. «امثال و حکم» هنگام شخم زدن زمین و تخم در زمین پاشیدن و دیگر کارهای زراعتی خود را دور داشتن و هنگام برداشت خر من حاضر شدن.

*** جنگ اول به از صلح آخر است. نظیر:** جنگِ سر شخم بهتر از صلح سر خرمن است: شرایط هر معامله و کاری باید از اول روشن و مشخص گردد. **تمثل:**

عیب خود را فاش کردن خوب نیست
جنگ اول به ز صلح آخر است.

*** جنگ اول کشته شد:** دیری است که چیز خورده شده، مال به مصرف رسید یامرد (کشته) شده است و امثال آن.

«امثال و حکم»

*** جنگ با نهنگ کردن و در دریا ماندن. نظیر:** در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن.

«امثال و حکم»

۳۱۳۵ ـ جنگ بر نظاره آسان است: آن که در جریان ماجرا نیست و بر خطرات آن وقوف ندارد کار را آسان پندارد. **تمثل:**

مگر نشنیدی از گیتی شناسان
که باشد بر نظاره جنگ آسان.

«ویس و رامین»

*** جنگ به جوباره[1] افتادن:** کار به جای سخت رسیدن یا امری به بدترین صورت خویش درآمدن.

در این قطعه نیز تلمیحی ضعیف تعبیر هست:

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره.
تا در و دشت را چو دست کند
جوی خون آورد به جوباره.
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند دوصد پاره.

«کمال الدین اصفهانی» «امثال و حکم»

*** جنگ دو سر دارد:** جنگ گاهی به پیروزی و گاهی به شکست می‌انجامد.

*** جنگ زرگری:** نزاع و جدال صوری و دروغین که دو تن برای فریفتن دیگری با هم برپا کنند. **تمثل:**

بت صراف کافکند است طرح دلبری با من
دمادم می‌کند از ناز جنگ زرگری با من.

«بهرام بیگ»

*** جنگ زرگری میانجی نمی‌خواهد:** دعوای دروغین و ساختگی به وجود میانجی نیازی ندارد.

۳۱۴۰ ـ جنگ را به مکر و دستان باید کرد: در جنگ اعمال تدبیر و فوت و فن و سیاست باید بکار برد. شجاعت و شهامت در جنگ شرط لازم است ولی کافی نیست.

۳۱۴۰ م ـ جنگ را شمشیر می‌کند معامله را

---

۱ - مخفف جوبیاره است و نام محل سکونت یهودیان در شهر اصفهان است.

پول: هیچ کاری بدون وسیله و اسباب پیشرفت نمی‌کند و به پایان و نتیجه نمی‌رسد.

* **جنگ سر غر حاجی نانوا:** اشاره‌ای است به مشاجره و حتی منازعه که گاهی بر سر زندگی خصوصی دیگران بین اشخاص در می‌گیرد. دعوا سر هیچ و پوچ.

* **جنگ گریز (جنگ و گریز):** ضمن جنگ کردن از نقطه‌ای به نقطه دیگر رفتن وتیرانداختن تا دشمن نتواند بفهمد که تیر از کدام سوی و از طرف چند کس باشد، جنگ کردن و گاهی فرار کردن.

* **جنگ میان بول و غایط**[1]: دعوا بین دو نفر آدم بی‌شخصیت و بی‌ارز که موردِ علاقه و توجه و احترام نیستند.

* **جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.** «حافظ» **نظیر:**

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند.
ره زین شب تاریک نبردند به روز
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.
«خیام»

۳۱۴۵ـ

جواب است ای برادر این نه جنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

نظیر: یکی بزنی دو تا می‌خوری. / طبیعی است که هرکس در مقابل صدمه و آسیبی که بر او وارد می‌شود، سعی می‌کند تلافی شدیدتری بکند.

۳۱۴۵ م ـ چه یک مرد جنگی چه یک دشت نظیر: یک مرد شجاع بر گروهی مردان فائق آید.

* **در جنگ و دعوا حلوا خیر نمی‌کنند:** در جنگ و جدال و دعوا ضرب و شتم امری طبیعی است.

* **سگ جنگ دیده بدرد پلنگ:** آموختن و دانستن فنون جنگی بر زور و قدرت در جنگ ترجیح دارد.

* **سگ جنگ دیده به از شیر جنگ ندیده.** (رک ۳۱۴۵)

* **قوچ جنگی همیشه شاخش شکسته است. نظیر:** آدم شرور، یا شل است یا کور. (رک ۲۹۷)

۳۱۵۰ ـ وقت جنگ به کاهدان وقت شادی به میدان. نظیر: وقت مواجب سرهنگ وقت جنگ بنه پا. / در مورد شخصی گویند که در وضعیت عادی مبارزه‌طلبی و ستیزه‌جویی کند و رجزخوانی نماید، و وقت خطر خود را پنهان نماید.

۳۱۵۰ م ـ وقت مواجب سرهنگ، وقت جنگ بُنه پا. (رک ۳۱۵۰)

جو

۳۱۵۰ م ۲ـ

آسوده کسی که خر ندارد
از کاه و جوش خبر ندارد.

نظیر: هر چه بز کمتر اِخ اِخ کمتر. / هر چه وابستگی و علاقه کمتر باشد انسان راحت‌تر زندگی می‌کند.

* **آرد جو خودش را چه جور بسته که دیگری را ببندد. نظیر:** کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی. / در مورد کسی گویند که قادر به انجام امور خود نباشد ولی پیشقدم اصلاح کار دیگران شود. (آرد جو به خوبی آرد گندم چسبندگی پیدا نمی‌کند.)

---

۱ - بول و غایط : ادرار و مدفوع.

*** آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو طلب خوشه گندم مکن از دانه جو.** **نظیر:** ز جو، جو روید و گندم و ز گندم.
«کوچه ب ۳۱۵۲»

*** از اسب دو از صاحبش جو** (رک ۸۷۲)

*** از مهتری جو دزدیش را یاد گرفته.** نظیر: از قاطرچی گری فحش دادنش را یاد گرفته./ در مورد کسی مثل را آورند که از آموختن کار و حرفه‌ای چیزهای ناپسند یا بی‌ارزش آن حرفه را فقط یاد گرفته باشد.

۳۱۵۵م ـ اسب چوبی اگر راه نمی‌رود جو هم نمی‌خواهد. نظیر: اگر آب نمی‌آورد کوزه هم نمی‌شکند. (۸۸۹)

*** اسب حضرت عباس هم جو می‌خواهد.** (رک ۸۸۵)

*** اسب دونده جو خودش را زیاد می‌کند.** (رک ۸۷۲)

*** اول جو بعد یورتمه و دو. نظیر:** از اسب جو از صاحبش جو. (رک ۸۷۲)

*** این جا جو جو است که آن جا خروار خروار می‌بخشد. نظیر:** قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. (رک ۱۶۶۶)

۳۱۶۰ ـ بگذار یک مرتبه جو بخورد تا بفهمد خر چه می‌کشد: تحمل این سختی برای او تجربه خواهد بود.

*** بهانه گوز و نان جو است.** (رک ۲۰۶۰)

*** به جوِتر و آسیاب کُند خودمان ساختیم:** با مشکلات خودمان می‌سازیم و آن را تحمل می‌کنیم. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** بهلول و خرقه نان جو و سرکه. نظیر:** خر همان خر جو همان یک کیله. / هیچ تغییری در جهت پیشرفت حاصل نشده است.

*** جای خانه‌ات (یا) الهی جای خانه‌ات جو بکارند!** نفرینی است که خراب شدن و منهدم شدن خانه کسی را افاده می‌کند. **مأخذ:** خراب کردن خانه و جای آن جو کشتن سابقه تاریخی دارد. مخصوصاً در تاریخ مغول که هر جا آن ستمگران می‌رسیدند، خانه‌ها را خراب می‌کردند و زمین را تسطیح کرده جای آن جو می‌کشتند. از آن جا که جو در زمان قدیم برای اسب بویژه در زمان جنگ بسیار ضروری و محصولی است که زود به دست می‌آید و علاوه بر خود جو ساقه‌تر و ساقه خشک آن که کاه است مورد استفاده است و چون مخصوصاً در زمین آواری[1] یعنی خاک دیوار و خانه که برای کشت آن بهترین است این کار مغولان برای آن جنگجویان ستمکار بخصوص که بعد از هر جنگ قحطی طبیعی است کاری پر سود بوده است.

۳۱۶۵ ـ جلو خر جو پاک کردن. نظیر:
من گرسنه در برابر سفره نان
مانند عَرَب بر در حمام زنان.
وقتی کسی که سخت مشتاق و آرزومند چیزی باشد و آن مطلوب در دید او قرار داشته باشد اما امکان دسترسی بر آن نباشد سخت مشکل و جانگداز است.

*** جو بده منزل عوض کن:** به طعنه و استهزاء با صاحب مقامی نه چندان محبوب که از کار خود عزل شود، یا به جائی دور دست منتقل گردد به طعنه و استهزاء گویند. **مأخذ:** در موقع حرکت کاروانی ازمنزلی به منزلی دیگر، قبل از حرکت به چارپایان جو می‌دهند سپس به راه می‌افتند.

*** جو به جوغن[2]** «ضرب المثل صغادی

---

۱ ـ آوار: خاک وکلوخی که از تخریب دیوار و ساختمان باشد، این خاک برای زراعت مفید است.

۲ ـ جوغن: در اصطلاح (آباده) صغاد و کرمان به معنی هاون

آبـاده‌ای». **نـظیر:** آش و لاش./ وقـتی کسـی سخت مورد ضـرب و شـتم قـرار گیـرد گـویند. **مأخذ:** برای مصرف آش و بعضی غذاهای دیگر جو کوبیده ضرورت پیدا می‌کند که برای کوبیدن آن جو را در هاون ریخته و با دسته آنقدر بر آن کوبند تا به حد دلخواه نرم گردد به همین جهت وقـتی کسـی بـا مشت و لگـد و غـیره سـخت مضروب شـود، بـخواهـند بگـویند او را سـخت کوبیده‌اند به جو که در جوغن کـوبیده مـی‌شود تمثیل کنند.

چو پای کتل[1] سودی ندهد: حیوان را پیش از قرب زمان مشـقت بـاید قـوی کـرد. بـه دست اوردن دل یـاران پـیش از رسـیدن گـاه یـاری خواستن ضرور باشد.

«امثال و حکم»

*** جو دو حیوان را نتواند تقسیم کند. نـظیر:** شاخ دو بز را نتواند از یکدیگر جدا کند. /نهایت بی‌عرضه و بیکاره است. (رک ۱۸۸۷)

۳۱۷۰ ـ جـو را از اول مـی‌شود شـناخت: از دوران طفولیت می‌توان به اسـتعداد بـچه‌ها پـی برد.

«ضرب المثل قشقائی، سیه چادرها»

*** جو را از دیوار راست بالا می‌برد:** در سحر و جادو نهایت مهارت دارد. او بسیار گربز و محیل است.

*** جوَش پاک است:** بمزاح در مورد کسی آورند که به جهت خوب بودن تغذیه و در رفاه بودن و خوشحال بودن با این و آن شوخی و مزاح کند و سکون و قرار نداشته بـاشد. **مأخـذ:** مـعمولاً بـه طـریق سـنتی جـو را روی زمـین مـی‌کوبیدند و بوجاری می‌کردند، به همین علت خالی از ریگ و شن نـبود در نـتیجه حـیوان نـمی‌توانست بـه راحتی جو بخورد گاهی شن و ریگ داخل جو به دندان حیوان آسیب می‌رساند اشخاصی که بـه چارپایان خود توجه داشتند جـو را قـبلاً «ریگ شوی» می کـردند یـعنی از ریگ و شـن ومـواد متفرقه پاک می‌کردند و بعد به حیوان می‌دادند. در این صورت حیوان خیلی به راحتی مـی‌خورد ومعلوم است حیوانی که چنین مورد توجه باشد سرحال بوده و به این طرف آن طرف می‌دود و بازی می‌کند به همین جهت در مورد اشخاصی که چنین سرحال باشند این عبارت را می‌آورند.

*** جـوَش کـم و زیـاد شـده:** «ضـرب المـثل آباده‌ای صفادی» بمزاح به کسی کـه ضـمن راه رفتن به لغزد یا بخواهـد بـه زمـین بـیفتد ایـن عبارت را گویند. **مأخذ:** مـعمولاً بـه حـیوان در وقت معین و با مقدار معین که پیمانه مخصوص دارد جو داده می‌شود و چـنانچه گـاه ضـمن راه رفـتن حـرکتی کـند کـه مـعلوم بـاشد از زمـین خوردن خود جلوگیری می‌کند آن را: «سـر سـم رفتن» یا «رو رفتن» و اگر شدید باشد سکندری گویند و آن را ناشی از کم و زیاد شدن جو حیوان می‌دانند.

*** جو فروش گندم نما:** آن که در ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد و در باطن عمل زشت و تباه.

«امثال و حکم»

۳۱۷۵ ـ جـوی زر بـهتر از هـفتاد مـن زور: **نظیر:** زور ده مرده چه خواهی زرده مرده بیار.

«سعدی» (رک ۶۳۰۵)

*** جوی طالع ز خرواری هنر به. نظیر:** چو طالع نباشد هنر هیچ نیست. (رک ۶۳۰۵)

*** جـیره‌ام را جـو کـندا نـظیر:** تـا حـالا تـوی

→

است که در بعضی جاها یا نه هم گویند.

۱ ـ کُتل: سینه و گردنه کوه.

دوری[1] می‌کرده از حالا پشت دوری بکند! قهر و آشتی او برای من بی‌تفاوت است.

*** چکار داری به جو درو کاهی بخور راهی برو. نظیر:** تو خربوزه بخور از جالیز مپرس. (رک ۴۳۸۵ م)

*** چیزی که جو می‌دهد فروختن و چیزی که جو می‌خواهد خریدن:** اشاره به معامله احمقانه است. **مأخذ:** جوانی قطعه زمینی که از پدر به ارث به او رسیده بود به هوس داشتن اسب فروخت و با پول آن یک رأس اسب خرید. دوست عاقل او چون شنید گفت: زمین که هر ساله به تو جو می‌داد فروخته‌ای و به جای آن اسب خریده‌ای که هر روزه از تو جو می‌خواهد!

۳۱۸۰ ـ

حسن کل را حسن کردی تو ای جو
حسن را آحسن کردی تو ای جوا

وقتی حادثه‌ای موجب پیشرفت مالی سفله‌ای و با بهتر شدن تدریجی وضع مالی سبب آبرو و اعتبار حتی نام وعنوان او گردد به طنز و مزاح این مثل را آورند. مأخذ: کارگر ساده‌ای به نام حسن کچل از راه کارگری مبلغی پس انداز می‌کند و در هنگام درو جو اقدام به خرید جو کرده و در خانه خود انبار می‌کند اتفاقاً در سال بعد زراعت جو دچار آفت شده و از بین می‌رود. جو که قوت انسان و حیوان است به شدت کمیاب می‌گردد و بهای چشمگیری پیدا می‌کند. صاحبان چارپا و گوسفند و طبقه فقیر که قدرت خرید گندم را نداشتند به طرف جوداران برای خرید جو روی آوردند که از جمله خانه حسن کل بود که دیگر او را حسن می‌گفتند نه (حسن کل)! خریداران برای این که حسن را بهتر برای فروش جو حاضر کنند، کم‌کم او را: «آحسن» می‌خواندند در این موقع که حسن کچل کارو بارش خوب شده و عنوانش تا: آحسن پیش رفته بود و کاملاً خوشحال و سرحال بود. زن او هم که از این شادی بی‌بهره نبود، یک روز رقص‌کنان و بشکن زنان جلو حسن پریده و خطاب به او چنین با آهنگ می‌خواند:

حسن کل را حسن کردی تو ای جو
حسن را آحسن کردی تو ای جو.

این جریان کم‌کم به صورت مثل جاری و ساری می‌شود.

*** حلوا نخورَد چو جو بیابد خر.** (رک ۳۷۹۷)

*** خر مشدی صفرم جو نخورم راه نمیرم. نظیر:**

اسب و نوکر چو کاه و نان ندهی
نرود اسب و می‌رود نوکر

هیچ کس بدون مزد و مواجب برای کسی کار نمی‌کند.

*** دختر مثل جو ترش است. نظیر:** دختر روزی یک خاک انداز به قدش اضافه می‌شود. «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» (رک ۴۷۷۱)

*** دندان جو خوریش افتاده است** (رک ۵۴۳۱)

۳۱۸۵ ـ دو جو در ده (یا) هفت طاحونه[2] نداشتن. نظیر: در هفت آسمان یک ستاره نداشتن / نهایت تهیدست و بی‌چیز بودن.

۳۱۸۵م ـ دو جو در شکم بهتر که دو من بر پشت: هر چیز کم بها که در تصرف و اختیار باشد بر چیز گرانبها یا بیشتری که کاملاً در اختیار نباشد ترجیح دارد.

۳۱۸۵م۲ ـ دوستی به جای خود، جو بیار

---

۱ - دوری: بشقاب.

۲ - طاحونه: عربی است و به فارسی آسیاست، جمع طاحونه در عربی طواحین است یعنی آسیاها.

زردآلو ببر؛ نظیر: برادری به جای خود بزغاله هفتصد دینار. / حساب معامله و خرید وفروش را باید از حساب دوستی و خویشاوندی جدا دانست.

*** ریگ توی جوکسی شدن. نظیر:** موی دماغ کسی شدن. / مزاحم اوقات کسی شدن. مانع پیشرفت کار کسی گردیدن.

*** ز جو جو روید و گندم ز گندم؛** نظیر: آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو. (رک ۱۰۳۸۴)

*** گوش خو (خواب) نان جو.** (رک ۱۰۵۷۳)

*** مرا زِ نان جو خویش چهره کاهی به که از شراب حریفان سفله، گلناری.**

به نان جوین خویشتن ساختن، به که بر سفره رنگین سفلگان نشستن.

۳۱۹۰ ـ مگر جو به اهلیلت رفته است؛ به طنز و استهزاء به کسی که آرام و قرار ندارد و مدام در تحرک است گویند. / این عبارت مثلی مأخذ زننده‌ای دارد!

*** نان جو می‌خورد گوز برنج چمپا[1] می‌دهد:** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» کنایه از فقیر تهیدستی است که لاف از ثروت می‌زند.

*** نان جو نه رووه دارد نه آستر.** «ضرب المثل بختیاری» **نظیر:** نه رنگ دارد نه مزه. / در مورد کسی گویند که از جمال و کمال و عرضه و کارائی و هر صفت خوب دیگر بی بهره باشد.

*** نه از من جو نه از تو دو. نظیر:** نخورد و نکردرا پای هم گذاشتن: نه می‌خواهم برایم کار بکنی نه من دیگر اجرت به تو می‌دهم.

*** وقت آن است که بر باد رود خرمن عمر با خبر باش چو ریشت جو وگندم گردد.** (رک ۲۴۱۷)

۳۱۹۵ ـ همان خر دیزه[2] همان یک کیله جوا نظیر: بهلول و خرقه نان جو و سرکه.

۳۱۹۵ م ـ یک جو از حیا کم کن، هر چه خواهی کن؛ انسان اگر آبرو وحیثیت خود را زیر پا گذارد انجام کارهای زشت برایش آسان می‌شود.

*** یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر.** (رک ۱۲۵۹۱)

*** یک جو سلیقه متاع خوب خوردن است؛** هر کس دارای هنر خوش سلیقگی است از هر چیز خوب برخوردار می‌شود.

*** یک جو عقلت را کم کن هر چه خواهی کن؛** (۱) گاهی آدم‌های کم عقل کارهائی انجام می‌دهند که هیچ عاقلی قدرت آن را ندارد. (۲) خودت را به دیوانگی بزن تا هر خلافی می‌کنی به حساب جنونت بگذارند.

جواب

*** جواب ابلهان خاموشی است. نظیر:** جواب جاهلان باشد خموشی. / از بحث با جاهل و نادان نتیجه‌ای حاصل نگردد. پس بهتر است از بحث کردن با چنین افراد خودداری شود.

۳۲۰۰ ـ جواب است ای برادر این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است. (رک ۳۱۴۵)

۳۲۰۰ م ـ جواب این جفتگت آن جفنگ است. (رک ۳۵۹۹)

*** جواب ترکی به ترکی.** نظیر: جواب‌های هوی است. / جواب سخن درشت و خشن جواب درشت و خشن است.

*** جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید.**

---

۱ - برنج چمپا: نوعی برنج مرغوب است که در نواحی کامفیروز و سده حاصل می‌گردد.

۲ - دیزه: چاروائی که رنگ آن سیاه باشد (فرهنگ معین).

نظیر:
بـــوی پـــیاز از دهـــن خـــوبروی
خوبتر آید که گـل از دست زشت.
هر سخن تلخ خوبان را باید چون گفتار شیرینشان پذیرفت.

* **جواب تلخ شگفت است از آن لب شیرین:** خوبان سخن تلخ نگویند و اگر گویند برای عاشق شیرین آید.

* **جواب دندان شکن:** پاسخ موجه و قاطع.

۳۲۰۵ ـ جواب زور را زور می‌دهد.
(رک ۳۲۰۱)

۳۲۰۵ م ـ جواب سربالا: با جسارت و خشونت و اشتلُم[1] پاسخ دادن.

* **جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا.**

نـظیر: جـواب تـهدید تـهدید است، و پـاسخ خودستائی ولافزنی، خـود ستـودن و لاف زدن. مأخوذ از عادت مرسومه بین کشتی رانهـاست کـه وقـتی کشـتی‌هاشان بـه یکـدیگر مـصادف می‌شود، به علامت سلام و جواب سلام، شلیک توپ می‌کنند. «داستان نامه»

* **جواب های، هوی است. نظیر:** جـواب ایـن جفنگت آن جفنگ است. (رک ۳۲۰۰م)

* **حرف حسابی جواب ندارد:** سخن درست و راست را باید پذیرفت.

* **من از بهر حسین در اضطرابم**
تـو از عـباس مـی‌گویی جـوابـم.
وقتی پاسخ کسی خارج از موضوع باشد ایراد این بیت مورد پیدا می‌کند.

جوان

* **آرزو بر جوانان عیب نیست:** بـمزاح یـا بـه طعنه به سالخوردگان آرزومند گویند.

۳۲۱۰ ـ الهی خیر از جوانیت ببینی: دعـائی است برای جوانان.

۳۲۱۰م
ای تازه جوان، جوان شدم پیر شوی
کز قد تـوام، عـصای پـیری دادنـد.
(رک ۸۲۲۸)

۳۲۱۰ م ۲ ـ جوان است و جویای نام آمده: بیشتر درمورد جوانانی گفته می‌شود کـه حـرف آنها بیش از عمل است، ولی در معنای حـقیقی خود نیز استعمال می‌شود. مـثال در مـورد اول: فلان جوان قِرت خودپسندی است مخاطب به استهزاء این عبارت آورد. «فرهنگ عوام»

* **جوانان دانای دانش پـذیر**
سزد گر نشینند بر جای پـیر.
«فردوسی» جای پیران را جوانانی می‌توانند بگیرند که از علم و دانش بهره کافی داشته باشند.

* **جوان را اگر چه سخن سودمند**
ز پـــیران نکـــوتر پـــذیرند پـــند.
«اسدی». جوانـان هـر چـه صـاحب عـقل وگـفتار پسندیده باشند طبعاً سخن وگفتار پیران به حکم تجربه ایشان نافذتر خواهدبود.

* **جوان را ره و رأی گردان بود**
دلش بـردن از راه آسـان بـود.
«اسدی» رأی جوانان چون پیران ثابت نیست و به خوبی مـی‌توان آنـها را کـه مـعمولاً انـعطاف پذیرند از رأی و تصمیم خود بازداشت.

۳۲۱۵ ـ جوان را مفرست به زن گرفتن پیر را نفرست به خر خریدن.
(رک ۲۶۴۲)

* **جوان را هم جوان و پیر را پیر:** ازدواج جوان با پیر مناسبت ندارد.

---

۱ - اشتلم: تندی و خشونت، تعدی. اخذ چیزی به زور. «فرهنگ فارسی معین»

*** جوان زن، چو بیند جوانی هژیر**[1]
به نیکی نیندیشد از شوی پیر.
در هوسرانی زنان که شوی پیر دارند آورند.
*** جوانی کجایی که یادت به خیر.** نظیر: دریغا جوانی دریغا جوانی. / افسوس ودریغ بر جوانی از دست رفته.
*** زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.** (رک ۶۴۳۰)
۳۲۲۰ ـ زن جوان ومرد پیر سبد بیار جوجه بگیر.(رک ۶۴۲۹)
۳۲۲۰ م ـ عصای پیر کهن به که نوجوان باشد. (رک ۸۲۲۹)

جهان

*** آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم**
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.
(رک ۱۲۶۲۴)

*** اگر حسود نباشد جهان گلستان است.**
نظیر:
حسد آن جا که آتش افروزد
خرمن عقل و عافیت سوزد.
*** تا اَبله در جهان است مفلس در نمی‌ماند.**
(رک ۷۵۳)
*** تغاری بشکند ماستی بریزد**
جهان گردد به کام کاسه لیسان.
نظیر: هائی شد وهوئی شد کل به نوائی رسید./ وقتی حوادث روزگار و از بین رفتن کسی یا سقوط یا روی کار آمدن نظامی باعث به نان ونوائی رسیدن سفله‌ای گردد این بیت مثلی گویند.
۳۲۲۵ ـ جهان آن نیرزد بر پر خرد
که دانائی از بهر آن غم خورد.
«سعدی»
جهان آنقدر ارزش ندارد که انسان برای آن غم و اندوه خورد.
۳۲۲۵ م ـ
جهانا شگفتی ز کردار تست
شکسته هم از تو هم از تو درست.
«فردوسی»
ای روزگار از کار تو در شگفتم که خود می‌سازی و خود خراب می‌کنی، همه خرابی‌ها و درستی‌ها از تو است.
*** جهانا ندانم چرا پروری**
چو پرورده خویش را بشگری
«فردوسی»
نظیر:
زادن و کشتن و پنهان کردن
چرخ را رسم و ره دیرین است.
«پروین»
به راز و رمز و فلسفه خلقت کسی تاکنون نتوانسته پی برد.
*** جهان آفرین را جهان تنگ نیست؛** وقتی تنگی معاش و بیکاری و مشکلات آن دامنگیر شخص می‌شود، چه حاجت که در شهر خود بماند و به شهرهای دیگر دنبال کسب معاش نرود. «فرهنگ عوام»
*** جهان به مردم نادان دهد زمام مراد**
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس.
«حافظ»
نظیر:
کیمیاگر دچار غصه و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج.
بی‌هنران و نادانان همواره موفق‌تر از هنرمندان و

---

۱ ـ هژیر (هجیر): خوب چهر، نیک‌نژاد، خوب، نیکو، پسندیده. «فرهنگ معین»

دانشورانند.

*** جهان پر زگنج است و پر تاج و تخت**
نیابد همه بهره جز نیکبخت.

در دنیا مقام و ثروت زیاد است ولی فقط نصیب جمعی بختیار گردد.

۳۲۳۰ـ

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست.

«شبستری»

هر چیزی در جای خود پسنیده و مطلوبست و در نابه جا مطلوب وناپسند و بدنما خواهد بود.

*** جهاندار بخشی که کردست پیش**
از آن بخش کمتر نه گردد نه بیش.

نظیر: رزق مقسوم است. / آنچه پرودگار جهان برای هر کس معین فرموده کسی بر تغییر دادن آن قادر نیست همان است و همان خواهد بود.

*** جهان دیدن به از جهان خوردن است؛** لذتی که انسان از سیر آفاق می‌برد ارزشمندتر از لذت خورش و پوشش است.

*** جهاندیده بسیار گوید دروغ:** «سعدی»

سخن سیاحان و جهانگردان را نباید بدون دلیل پذیرفت. **مأخذ:** شیادی گیسوان بافت که من علویم و با قافله حجاز به شهر در آمد که از حج می‌آیم، و قصیده‌ای پیش ملک برد که خود گفته‌ام نعمت بسیارش فرمود و اکرام کرد.

یکی از ندمای حضرت پادشاه که از سفر دریا آمده بود گفت: «من او را عید اضحیٰ[1] در بصره دیدم، حاجی چگونه باشد؟» دیگری گفتا پدرش نصرانی بود در ملیطه، پسر شریف چگونه باشد؟» و شعرش را به دیوان انوری یافتند.

ملک فرمود تا بزنندش ونفی کنند که چندین دروغ درهم چرا گفت. گفت: ای خداوند روی زمین! یک سخن دیگر در خدمت بگویم، اگر راست نباشد هر عقوبت که فرمائی سزاوارم.

گفت: بگوی تا آن چیست، گفت:

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج
جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک را خنده‌گرفت و گفت: از این راستتر سخن به عمر خود نگفته‌ای!

پس فرمود تا آنچه مأمول[2] اوست مهیا دارند تا به خوشی برود.

«گلستان سعدی، باب اول»

*** جهان را بلندی و پستی توئی**
ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی.

ای پروردگار توئی که برکش و بلندی ده و فرود آورد و خوار و زار کن هستی وتنها آن که جاوید است تو خواهی بود.

۳۲۳۵ـ جهان را جهاندار دارد خراب. نظیر: آب از سرچشمه گل آلود است. / خرابی و آبادی و ملک از گردانندگان آن است.

۳۲۳۵م ـ جهان را به چشم جوانی مبین.

اوضاع دنیا و پیشامدهای زندگانی را چون جوانان کم تجربه به نظر سطحی مبین.

*** جهان را پرستی تو این نارواست**
پرستش خدای جهان را سزاست.

«اسدی»

دنیاپرست نباید بود آن که دنیا را آفرید باید پرستید.

*** جهان شود لب پر خنده‌ای اگر مردم**
کنند دست یکی در گره‌گشائی هم

---

۱ - روز دهم ذی حجه که حجاج در مکه و مسلمانان در خانه خود قربانی کنند، عید قربان «فرهنگ معین»

۲ - مأمول: آرزو، خواست، آنچه خواهد کسی.

اگر مردم با محبت و مهربانی با هم رفتار کنند دنیا پر از سرور و شادی می‌شود. نه این چنین غرق در جنگ و یکدیگر کشی.

* **جهان گو ممان چون جوانی نماند:** زندگی با پیری و کهولت چندان لذتی ندارد.

* **جهان ننگ دارد همی زان پسر**
که آهنگ دارد به جان پدر.
«دقیقی»

از آن که قصد جان پدر کند دنیا از وجود چنان شخصی ننگ دارد.

۳۲۴۰ ـ جهان نیست بر مرد هشیار تنگ.
نظیر: جهان آفرین را جهان تنگ نیست.
«فرهنگ عوام» (رک ۳۲۲۷)

۳۲۴۰ م ـ
جهان هرگز به حالی بر نپاید
پس از هر روز روز دیگر آید.
(رودکی)

نظیر: حالیا یکسان نماند حال دوران غم مخور. / دنیا یکنواخت و یکسان نیست و تغیرپذیر است هر روز ممکن است وضع تازه‌ای جز دیروز داشته باشد.

* **جهان یادگار است و ما رفتنی**
به مردم نماند به جز گفتنی.
«فردوسی»

نظیر:
سخن ماند اندر جهان یادگار
سخن بهتر از گوهر شاهوار.
«فردوسی» «امثال و حکم»

* **خداوندا جهاندارا ز خانان دوستی ناید که بی رسمند وبدقولند و بد عهدند و بد پیماه.**
(رک ۱۷۴۰)

جهود

* **جهود بازی در آوردن.** (۱) لئامت از حد گذراندن. (۲) تظاهر به مظلومیت. **نظیر:** خود را به موش مردگی زدن. (۳) با تظاهر به ترس و وحشت و جیغ و فریاد بسیار راه انداختن (۴) به کسی ظلم و ستم کردن و خود را مظلوم وانمود کردن. **نظیر:** آن جهود که مسلمانی را می‌زد و فریادی می‌کشید: «مسلمون چرا می‌زنی؟»(۵) با سروصدا و جیغ و فریاد بیش از حد حریف را از میدان به در کردن.
«کوچه ب ۱۳۰۸»

* **جهود خون دیده:** برای ضربت یا زخمی ناچیز ناشکیبائی کردن.

۳۲۴۵ ـ جهود دعایش را آوردن. نظیر: جن‌ها دعایش را آوردن. (رک ۳۱۰۹)

* **جهود را چه بزنی چه بترسانی:** (۱) گویند چون جهودان زیاد ترسو هستند همان ترساندن و تهدید کردنشان مانند زدن نتیجه بخش است. (۲) به علت ترسو بودن در مقابل تهدید آنقدر صدمه روحی می‌بینند که گوئی کتک بسیار خورده‌اند!

* **جهود هم خیلی پول دارد:** هر حیوانی چاق شد گوشتش خوردنی نیست. / پول ومال و خواسته به انسان شخصیت نمی‌دهد.

* **جهودی هم چنین شده بود:** بمزاح آسیب و گزندی که به تو رسیده است چندان سخت نیست.
«امثال و حکم»

* **جهودها قداره‌کش نمی‌خواهند:** نظر به افتادگی و ترسوئی قوم یهود
سعدی افتاده است و آزاده
کسی نیاید به جنگ افتاده
«قند و نمک»

۳۲۵۰ـ خانه جهود آبگوشت بار کرده‌اند!
(رک ۴۰۰۷)

* **شاش جهود خوردن!** «اصطلاح شیرازی» اشاره به نوشیدن نوشابه الکلی دارد. **مأخذ:** تا پیش از انقلاب اسلامی ارمنی‌ها و جهودها مشروب الکلی می‌ساختند و می‌فروختند. از این جهت وقتی کسی مشروب خورده و تظاهرات مستانه می‌کرد به تحقیر و ریشخند می‌گفتند: شاش جهود خورده مست کرده است.

* **قول جهودها (یا) به قول جهودها همان که صبح گفتم:** در جواب توهین کسی که نخواهند از روی بزرگواری یا ترس عکس‌العمل نشان دهند گویند. **مأخذ:** در قدیم وقتی جهودهای اصفهان زیاد مورد تحقیر قرار می‌گرفتند واز هر کوچه‌ای عبور می‌کردند بچه‌ها به طرف آنها سنگ می‌پراندند و فحش می‌دادند. ولی آنها از ترس سکوت می‌کردند چون جرأت عکس‌العمل نشان دادن را نداشتند فقط درمقابل حرکات توهین کنندگان یا سنگ پرانان می‌گفتند: همان که صبح گفتم! در شرح این جمله گویند: یهودیان هر صبح که می‌خواسته‌اند از خانه بیرون آیند حلقه بکوب درخانه را می‌گرفتند و می‌گفتند: این بکوب به فلان... و... هر کس به من فحش بدهد! بعدها این جمله صورت مثل به خود گرفته است.

«داستان‌های امثال با تغییری جزئی در عبارت»

* **گدای جهود بودن نه دنیا داشتن نه آخرت.**
(رک ۵۴۹۳)

* **گُه به گاله ارزانی شنبه[1] به جهود. نظیر:** کور عصا را می‌جوید آب گودال را. / سفلگان به همنشینی با هم طینتان خویش راغب‌ترند.

۳۲۵۵ مثل جهود: متمول، ترسنده، از دردی کم نالان، از خون ترسان، هم زننده و هم فریاد کننده. «امثال و حکم»

۳۲۵۵ م ـ ملا حزقل جهود هم پول خیلی دارد: در پاسخ به کسی که از دارائی و تمول دیگران تعریف می‌کند گویند، یعنی ثروت موجب شخصیت نیست.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **مگر جهود گیر آورده‌اید:** وقتی چند تن یک تن را مورد ایذاء و اذیت قرار دهند، ایراد این عبارت مورد پیدا می‌کند.

* **وصله جهودی.** (رک ۲۳۷۹)

* **هیچ وقت نرفتیم منزل جهود وقتی رفتیم شنبه[2] بود! نظیر:** احمدک اوستا نرفت وقتی که رفت آدینه رفت.
(رک ۷۸۱)

۳۲۶۰ـ یک جهود و چند مسلمان، نظیر: یک کشتنی و هزار جلاد.

«کوچه آ ۳۴۰۰»

---

۱ و ۲ ـ در روز شنبه جهودان کاملاً کار را تعطیل می‌کنند و به آتش دست نمی‌زنند از اینجهت اگر در آن روز کسی بر آنها وارد شود از پذیرائی چای و هر پختنی دیگر محروم خواهد بود.

چادر: ۳۱۵ چاشت و چاشته: ۳۱۶ چاقو: ۳۱۷ چاه: ۳۱۸ چپق: ۳۲۱ چراغ: ۳۲۱ چرب: ۳۲۶ چرت: ۳۲۷ چریدن: ۳۲۸ چشم: ۳۲۹ چشمه: ۳۳۵ چک و چکّی: ۳۳۶ چوب: ۳۳۷

چادر

۳۲۶۰ م- این راکه می‌دهم سهم امام چادر می‌خرم برای مامام. **نظیر:** چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

(رک ۳۳۴۹)

*** با چادر سیاه آمده باکفن سفید می‌رود:** معمولا سخن مادر عروس است که در موقع بله بران برای نشان دادن میزان صمیمیت با خانواده داماد بیان می‌کند و منظور این که دختر من تا زنده است به داماد وفادار خواهد بود.

*** بس قامت خوش که زیر چادر باشد**
چون بازکنی مادر مادر باشد.
«سعدی»

از ظاهر و بیرون چیزی نمی‌توان درباره داخل چیزی قضاوت کرد.

***به کوه نگاه کن آنگاه چادر را به پاکن:** «مثل ایلامی» قبل از شروع کار باید ابعادو جوانب کار را سنجید سپس اقدام به آن کار کرد.

*** بی بی از بی چادری البته در منزل نشیند.** «عرفی شیرازی». **نظیر:** آب نمی‌بیند والا شناگر ماهری است ./ سکون و سکوت و آرامی او به علت عدم امکانات است، اگر به قدرت رسید خواهی دید چه می‌کند!

۳۲۶۵ - چادر بکشونی داریم چادر بدرونی داریم (چادر بکشانی داریم چادر بدرانی داریم): مقصود تعارف جدی است یا تعارفی که به اصطلاح شاه عبدالعظیمی است که طرف تعارف می‌کند ولی انتظار دارد شخص تعارف را رد نماید. (توضیح: احتمالاً این مثل در بین زنان کرمان متداول است که چادر به سر دارند، در چادر بکشان تنها باکشیدن چادر طرف به طرف تعارف می‌کند مانند آن که دست کسی را بکشند، ولی در چادر بدران اصرار در تعارف جدی تا حد دریدن و پاره کردن چادر طرف خواهد بود. مَثَل شدت و ضعف تعارف را می‌رساند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** چادر سنگر زن است:** برای محافظت بدن زن چادر بهترین است.

*** چادر چاقچور[1] کردن:** بسیج شدن. لباس پوشیدن و برای رفتن جائی و انجام کاری آماده شدن.

---

۱ - چاقچور: نوعی شلوار زنانه که پائین آن دور مچ پا بسته می‌شود و در قدیم معمول بود.

*** چادر چاقچوری**[۱]: کنایه از زنی است که لباس قدیمی و غیر مرسوم روز پوشد.

*** چادر دو جاری را نمی‌شود روی هم گذاشت. نظیر:** رخت دو جاری را نمی‌شود در یک طشت شست. نهایت خصومت بین جاری‌ها را بیانگر است.

۳۲۷۰ - حسن چندین دل رباید تا به زیر چادر است. (رک ۳۲۶۰)

*** سیاه چادر است که تاب باران دارد.** «مثل بختیاری» طبقه متوسط و کم بضاعت طاقتش زیاد است. **مأخذ:** در جامعه عشایری و چادر نشینی رؤسای قوم و خوانین در چادرهای سفید و بزرگ و مجهز زندگی می‌کنند و چادر سیاه که با موی بز بافته می‌شود و بسیار محکم و بادوام و در مقابل آب و باران نفوذناپذیر است مخصوص طبقه پائین‌تر از خوانین است، درواقع رنگ چادرها ممیز طبقه بالا و متوسط است.

*** شرم عروس از بی چادری است؛ نظیر:** بی‌بی از بی‌چادری مستوره است. (رک ۳۲۶۴)

*** عفتی کز ترس برخیزد سرافرازی ندارد بی بی از بی چادری البته در منزل نشیند.** (رک ۳۲۷۳)

*** نه به آن چادر**[۲] **نمازت نه به آن پاچین بازت؛ نظیر:** نه به آن زینب[۳] و کلثوم شدنت، نه به آن داریه تنبک زدنت. / در مورد اشخاص متظاهر و ریاکار آورند.

چاشت و چاشته

۳۲۷۵ - از گرسنگی چاشت[۴] **از خواب بیدار شدن؛** سخت تهیدست بودن.

*** بز اگر کارش پاک است، به چاشت چوپانش چکار است؟؛** «مثل قشقائی» **نظیر:** اگر بدکاره نیستی چرا اطراف خانه کولی‌ها می‌گردی. / وقتی شواهد و قرائن بر احتمال وقوع جرمی دلالت کند این مثل آورند.

*** چاشت یک بنگی نمی‌شود:** این غذا یا اجرت بسیارکم است. **مأخذ:** وقتی کسی از بنگ و چرس استفاده کند دچار اشتهای کاذب می‌شود و سیرناپذیر می‌گردد. از شخص موثقی شنیدم که بنگ کشیده‌ای شش قرص نان بزرگ خورد و باز برای نان التماس می‌کرد. **تمثل:**

بنگت آن اشتها دهد به دروغ
که چو ماء العسل بلیسی دوغ
«اوحدی»

اما در کتاب کوچه آ ۳۰۶۶ در تعبیر این مثل به غلط چنین آمده است: «بنگی‌ها به قلت خوراک ضرب‌المثلند.» (!) علاوه بر آنچه شهرت دارد و بیت اوحدی که در بالا رفت، در لغت نامه علامه دهخدا چنین آمده است: «چرس گرد بنگ است که گلوله و جمع کرده پس در غلیان نهاده بکشند و کیفیتی دهد که جُبن و بیم و واهمه و اشتها را بیفزاید.»

*** چاشتک (یا) چاشتوک**[۵]: لقمه‌ای که به

---

۱ - چادر چاقچوری: آن زنی که لباس غیر مرسوم روز پوشد.

۲ - چادر نماز: چادر نماز چادری که فقط هنگام نماز خواندن زنان بر سر کنند تا همیشه پاک باشد؛ چادر نماز بیشتر در رنگ سفید انتخاب می‌شود.

۳ - زینب: کسی که در تعزیه نقش زینب یا کلثوم رابازی کند.

۴ - چاشت: بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان بهر گویند (برهان قاطع صفحه ۶۱۲) اشاره ضرب‌المثل بر این است که چون شب غذا نخورده گرسنگی صبح زود او را بیدار می‌کرد.

۵ - به اعتبار متن ۳۲۸۰ م چاشت می‌تواند به معنی لقمه باشد.

دهن کودک تازه غذاخور شده می‌گذارند. (کاف آخر کلمه کاف تصغیر است که در صغاد و آباده و یزد زیاد معمول است و کوچک بودن هر چیز را با آن مشخص می‌کنند.)

*** چشته خورده از میراث خورده بدتر است:** وقتی کسی چیزی درجائی بیابد و از آن سودی نصیبش شود، همیشه به آن محل می‌رود که شاید باز هم بیاید. این شخص را چشته خورده گویند.

۳۲۸۰ ـ چشته خوار بدتراز میراث خوار است:

چشته خوار، چشیده خوار را از عادت سودجوئی بازداشتن دشوار است:

«مثل‌های فارسی رایج درکرمان»

۳۲۸۰م ـ چشته[1] خورده‌ای؟: وقتی کسی یکی دو مرتبه چیزی از کسی بخواهد و به او بدهند باز هم برای دریافت آن رجوع کند به تعریض گویند.

*** گوسفند امام رضا را تا چاشت نمی‌چراند!**

نظیر: چراغش تا صبح با کسی نمی‌سوزد! **مأخذ:** در فصل تابستان مخصوصاً شب‌های مهتاب شبانان گوسفند را برای چرای شبانگاهی می‌برند که در اصطلاح: شب چره گویند. و شب چره[2] باعث فربهی گوسفند شود که در هوای خنک شبانگاهی بخوبی گوسفند چرا می‌کند. اشاره ضرب‌المثل که تا چاشت که به معنی صبح است گوسفند امام رضا را نمی‌چراند به همین مورد شب چره اشاره دارد.

چاقو

*** از پشت چاقو (یا) خنجر زدن:** وقتی مورد اعتمادی یا دوست نمائی خیانت کند این عبارت آورند.

*** از سرما چاقو دسته کردن** به پهلو دراز کشیدن و زانوها را روی شکم جمع کردن و دست‌ها را شبیه تیغه چاقوئی که بسته شود در شکاف دسته خود قرار بگیرد، تا آرنج میان پاها فروبردن و بالاخره برای گریز از سرما و به قصد گرم کردن خود در چنین وضعی خفتن!

(کوچه الف ۱۴۳۱) (رک ۳۲۸۴)

*** از سرما اره چاقو دندانه کردن (یا) چاقو تیز کردن:** اشاره به لرزیدن در اثر سرمای زیاد است. **مأخذ:** اره چاقو چاقوئی است که تیغه آن مانند اره باشد و کار اره کند. تیغه اره چاقو پس از مدتی کارکردن کند می‌شود و نیاز به تندکردن دارد، یعنی مجدداً بین دندانه‌ها را باید سوهان زد و به اصطلاح آنها را چاق کرد، برای تندکردن و چاق کردن، آن را باید به گیره بست و بین دندانه‌ها را سوهان زد. در موقع دندانه کردن شانه‌های سوهان زننده به طوری حرکت می‌کند که گوئی او دارد می‌لرزد، مانند کسی که در اثر سرمای زیاد شانه‌هایش می‌لرزد به احتمال زیاد مأخذ این عبارت مثلی همین مورد باشد. که حرکت بالا و لرزش تنه در هنگام سوهان زدن را به آن تشبیه کرده‌اند.

این نوع مثل‌ها را روستائیان بهتر متوجه می‌شوند تا مثلاً یک نفر تهرانی. چون آنها همواره در جریان این گونه امور قرار دارند.

---

۱ - چشته: به فتح اول بر وزن گشته به مخفف چاشته است که طعمه و طعام اندک باشد. و چشته خور احتمالا چشیده خور باشد.

۲ - شب چره: در اصطلاح آباده و صفاد این واژه علاوه بر چراندن گوسفند در شب به معنی آجیل که در شب نشینی برای میهمان آورند است، و شب نشینی در اصطلاح آباده و صفاد: میهمانی شبانه راگویندکه بدون شام و فقط با آجیل و میوه و چای و شربت میهمان را پذیرایی کنند.

احتمالاً مثل تصحیف شده: «از سرما اره چاقو دسته کردن» همین مثل باشد و به مرور ایام و تکرار و دهان به دهان گشتن و شاید ناآشنائی با «اره چاقو» توجه به آن نشده و کم‌کم کلمه اره از مثل افتاده است. (رک ۳۲۸۲)

۳۲۸۵ - اگر چاقوی مفت به بیند شکم خود را پاره می‌کند! نظیر: طناب مفت ببیند خود را دار می‌زند / به صرف این که هیچ خرجی به شخص تحمیل نمی‌شود نمی‌توان به هر کار بی دلیل و منطقی اقدام کرد.«کوچه آ ۱۴۶۶»

*** اگرگوید دهدکامت از او باور مکن ای دل که صد چاقو اگر سازد نباشد بریکش دسته** (رک ۳۲۹۲)

*** جای زخم چاقو خوب می‌شود، جای حرف بد خوب نمی‌شود.** «ضرب المثل خوانساری» **نظیر:**

چو خاری به پائی خلد می‌توان کند
چه سازم به خاری که بر دل نشیند.

اثر سخن نیشدار و زننده همیشه در ذهن و وجود باقی می‌ماند.

*** چاقو دسته خودش را نبرد. نظیر:** چوب هرچه سنگین باشد آب فرویش نمی‌برد./ هیچکس اذیت و آزار به کسان خود روا ندارد.

*** چاقو راکشید و گفت اگر مردی از پشت بام پائین بیا. گفت مرد هستم و نمی‌آیم: نظیر:** شمشیر را کشید و گفت می‌خواهی به بینی - گفت نه (ضرب المثل صغادی آباده‌ای)./ خونسردی در مقابل تهدید.

۳۲۹۰ - چاقوی بی دسته دست کسی دادن: کسی را فریب دادن

۳۲۹۰ م - چاقوی قالیبافی به طرف در خانه پرت کردن: این مثل را در پسندیده بودن هدیه دادن آورند.

مأخذ: دکتر هینریش بروکش در خاطرات سفر خود به ایران در یکی از دهات همدان می‌نویسد: «در موقع گردش در یکی از کوچه‌های دهکده‌ای درِ خانه کوچک کلبه مانندی را باز دیدم، زن جوانی با موهای سیاه رنگ پشت کارگاه قالیبافی نشسته مشغول کار بود به زبان فارسی از او خواهش کردم که اجازه دهد داخل کلبه شوم و کار او را تماشا کنم، زن در حالی که مشغول کار بود بدون این که جواب مرا بدهد کاردک (چاقو) که در دست داشت به طرف من پرتاب کرد که جلو پایم افتاد.

من یک دم جا خوردم و ترسیدم با تقاضای خود موجبات ناراحتی او را فراهم کرده باشم. زن از ترس من خنده‌ای کرد، و بلاخره یکی از نوکرها که همراهم بود موضوع را به این ترتیب شرح داد: که زن طبق رسوم کاردک را به این جهت پرتاب کرده است که کسی که می‌خواهد وارد بشود آن را بردارد و با خود به داخل خانه بیاورد و خجالت زده نشود که بدون هدیه و دست خالی وارد خانه شده است، من در حالی که از این رسم دهاتی خوشم آمده بود کاردک را برداشتم و مؤدبانه به آن زن دادم و مدتی آن جا ایستادم و قالیبافی آن زن را تماشا کردم»

«سفری به دربار سلطان صاحبقران»

*** حرف‌هایش مثل چاقوی توی جیب سگ است:** سخن‌های او بی‌مورد و بی جا و نامناسب و نامفهوم یا دروغ است.

«مثل صغادی آباده‌ای»

*** هزار تا چاقو ساختن یکیش دسته نداشتن. نظیر:** صدمن آردش یک فطیر نداشتن. / به وعده‌های دروغ دادن شهره بودن.

چاه

*** از چاله درآمدن به چاه افتادن:** از سختی و

گرفتاری رهاشدن و به گرفتاری سخت‌تر و بدتری دچار آمدن. **تمثل:**

با دخترکی جوانکی کرد گناه
زان جرم در افتاد به زندان سیاه
با عقد و نکاح شد ز زندان آزاد
از چاله درآمد و بیفتاد به چاه.

«علینقی جوانشیر»

*** از چاه غمم برآوریدی**
در نیمه ره رسن بریدی:

نظیر:

تو از چنگال گرگم در ربودی
ولیکن عاقبت گرگم تو بودی

وقتی کسی را از گرفتاری نجات دهند و به سختی و گرفتاری بیشتری او را روبرو سازند ایراد این بیت مناسبت پیدا می‌کند.

۳۲۹۵ـ اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است.

به کسی که به راه خطا و خطرناک می‌رود باید به او هشدار داد و راهنمائی و کمک کرد که دچار خطر نگردد.

*** اگر کوری چرا توی چاه خرم آباد نیفتادی، روی بار گندم افتادی:** در مورد کسی گویند که با تظاهر به ندانستن یا نشنیدن یا ندیدن کاری را به سود خود انجام دهد. این ضرب المثل مسلماً ریشه‌ای و داستانی داشته ولی چیزی به دست نیامد.

*** اول چاهش را بکن بعد منارش را بدزد!** اقدام به هر کار جز با تمهید مقدمات لازم دور از عقل است. **مأخذ:** گویند یک وقت راوزانی[1]ها به قصد ربودن مناره‌ای آجری که در خسروگرد[2] هست شباهنگام به خسروگرد آمدند، صد رأس خر را با خود آورده بودند، **پهلو در پهلو پای منار و به خط کردند تا به** مجرد برآمدن مهتاب همین که سایه مناره روی خرها افتاد آنها را به راه اندازند و به این ترتیب منار را از خسروگردی‌ها ربوده به ده خود ببرند، پیرمرد صاحبدلی به قصد آن که جماعت را از کار بی حاصل‌شان منصرف کند از ایشان می‌پرسد: «شما که می‌خواهید منار را بدزدید چاهش را کنده‌اید؟» چون پاسخ را منفی می‌شنود آنها را مجاب می‌کند که ابتدا بروند و چاهی بکنند، به همین جهت است که اولین چاه در محلی که امروز به «صدخرو» معروف است حفر می‌شود. «کوچه الف ۴۵۵۲» (این حکایت در داستان‌های امثال هم با جزئی تغییر آمده است).

*** انگار بیژن را از چاه بیرون آورده:** چنان به کار خود افتخار می‌کند گوئی ناممکنی را ممکن کرده است.

*** ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی**
از برای خویش دامی می‌تنی.

«مولوی» (رک ۳۲۰۸)

۳۳۰۰ - این چاه این هم ریسمان: وسائل کار آماده است اگر ادعای تو راست است به کار شروع کن. (رک ۶۱۸۶)

*** این چاه و این ریسمان؟**

(رک ۶۱۸۵)

*** با طناب پوسیده نباید به چاه رفت!** به راهنمائی اشخاص غیرمطمئن و ناموثق نباید اقدام به کاری کرد زیرا راهنمائی شخص مُغرض یا نامعتمد چون طناب پوسیده که ممکن است انسان را به چاه بیندازد باعث بدبختی شود.

*** به عشق شیطان تو چاه چهل زرعی افعی**

---

۱ - راوزان نام آبادی است در اطراف نیشابور.

۲ - خسروگرد: نام آبادی است در اطراف نیشابور.

گرفتن. نظیر: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت. (رک ۶۲۴۰)

* **چاه از کوه آب می‌خورد:** هرچیزی انگیزه‌ای دارد. **تمثل:**

اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی.

۳۳۰۵ - چاه با آب در آن ریختن آب دار نمی‌شود: نظیر: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد. / برای قبول تعلیم و تربیت استعداد ذاتی باید.

* **چاه را چه زیان کون دلو پاره می‌شود:** کسی که در ماجرائی ضرر و زیانی متوجه او نمی‌شود برای آن غمی به خود راه نمی‌دهد.

* **چاه مبال را هرچه بیشتر به هم بزنند بویش بیشتر در می‌آید:** در بعضی موضوعات بهتر است سرپوش گذاشته شود و در مورد آن بحثی نگردد.

* **چاه مکن بهر کسی اول خودت دویم کسی:** هرکس با تزویر و حیله بخواهد به دیگران آزار برساند اول خود در آن دام افتد، هرکس بد کند باید منتظر کیفر سخت آن باشد.

* **چاه مکن که خود افتی، بدمکن که بد افتی.**

(رک ۳۳۰۷)

۳۳۱۰ - چاه ویل است! اشاره به شکم آدم حریص است و مراد این که بسیار حریص و آزمند است. **مأخذ:** گویند چاه ویل چاهی است در قعر جهنم که هرچند گناهکار در آن ریزند پر نشود!

۳۳۱۰ م - خداوند اگر چاه را داده راه هم داده است. نظیر:

چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب
تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش.

* **خوش آن چاهی که آب از خود برآرد:** هرکسی باید ذاتاً خود صاحب ابتکار و استعداد باشد.

* **راه و چاه را به کسی نشان دادن:** کسی را راهنمائی کردن، جنبه‌های خوب و بد کار را به کسی نمودن.

* **کلاغ مرغ زیرکی است توی چاه نمی‌افتد:** جواب سربالائی است که برای پوشاندن عجز خود یا منکر شدن اصل مسئله گویند. **مأخذ:** یکی از مسئله گوئی پرسید: اگر کلاغی در چاه افتاد و مرد برای طاهر کردن آب چاه چند سطل آب باید از آن بیرون ریخت؟ مسئله گو که حکم شرعی مسئله را نمی‌دانست گفت: کلاغ مرغ زیرکی است هرگز به چاه نمی‌افتد.

«داستان بهمنیاری به اختصار»

* **کنار دریا چاه کندن. نظیر:** پای کتّه[1] خمیر کردن./ استفاده کافی داشتن، از شخصی ثروتمند از شرکت و موسسه‌ای به خوبی توانستن سود بردن.

۳۳۱۵ - همیشه دول[2] سالم از چاه بالا نمی‌آید. «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** همیشه سبو درست از آب در نیاید. / همیشه کار راست نیاید.

* **یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صد تا عاقل نمی‌تواند بیرون بیاورد:** یک ابله به کاری مضر اقدام می‌کند که چندین عاقل از عهده اصلاح آن بر نمی‌آیند.

«کوچه الف ۳۸۰۹»

---

۱ - کتّه: اصطلاح صغادی آباده‌ای است و آن جای انبار کردن غلات است مانند خمره‌های گلی،کته را با خشت و گل سازند.

۲ - دول: در بعضی از شهرستان‌ها دلو را دول گویند.

چپق

*** چپق[۱] چه گهی خوردم چاق کردن:** در مورد اشتباهکاری‌های خود فکر کردن و به افسوس و دریغ و غم نشستن و تأسف خوردن.

*** چپق کسی راکشیدن:** بهره مندی زیاد از کسی بردن و به حساب او رسیدن.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** چپق یکدیگر را چاق کردن** «مثل صغادی آبادهای» دروغ‌ها و گزافه گوئی یکدیگر را تصدیق و تأیید کردن.

۳۳۲۰ - مَشتی آن است که چوب چپقش نقره‌باشد توتونش برگ خزان نصف کُمش[۲] گشنه باشد.

«مثل صغادی آبادهای» در مورد اشخاص متظاهری گویند که در حالی که از توانائی مالی برخوردار نیستند خود را از اشراف و توانگران بنمایند، مثال: چوب چپق خود را از نقره کنند. در حالی که پول برای خرید توتون چپق و سیر کردن شکم خود در کیسه ندارند.

چراغ

۳۳۲۰ م - آب در روغن چو باشد می‌کند شیون چراغ: مصاحبت ناجنس انسان را به ستوه می‌آورد.

*** از چراغی فراوان چراغ‌ها بتوان افروختن: مأخذ:** شنیدم که ربیع بن المطهر القعری کاتبی محتشم بود اندر دیوان صاحب، خطّ مزور[۳] کردی، این خبر به گوش صاحب رحمه اله رسید، صاحب فروماند، نه مرد را هلاک توانست کردن از سبب فضل آن مرد که سخت فاضل بود و یگانه و نه بروی می‌توانست (بهانه) پیدا کردن، همی اندیشید که با وی چه کند؟ اتفاق را اندر این میانه صاحب را عارضه پدید

---

۱ - چپق: این وسیله دودکشیدن تا چند سال پیش انقدر در ایران معمول بود و در نظر افراد که جوانی را پشت سرگذاشته‌اند شاید توضیح درباره آن بی‌مورد بنمایند ولی امروز که جای خود را به سیگار داده است و فقط شاید در بین بعضی عشایر و روستاها معمول باشد، بنابراین برای اطلاع جوانان عزیز لازم می‌نماید.

چپق که احتمالاً واژه‌ای ترکی است و شاید هم مبدع آن ترک‌ها باشند به عبارتی که در فرهنگ فارسی معین آمده است: «نوعی آلت تدخین است دارای دسته چوبی و سر سفالی، توتون چپق را در سر آن ریزند و دود کنند» در قدیم چپق کشیدن بسیار معمول بود و هر چپق کش یک کیسه پارچه‌ای از مخمل یا امثال آن برای نگه‌داری توتون داشت، بعضی‌ها هم یک انبر ظریف کوچک به بند کیسه داشتند که برای برداشتن آتش و روی چپق گذاردن بود. چپق انواع و اقسام دارد (الف): یک نوع آن را با سفال می‌ساختند که کوچک و ظریف بود و به آن سبیل می‌گفتند شاید برای این که چون شاخه سبیل بود. (ب): نوع دیگر که ظاهراً مانند سبیل بود و در خارج با نقره یا چیزهای گران قیمت ساخته می‌شد که نام فرنگی آن (پیپ) است در این زمان هم گاهی دیده می‌شود که مورد استفاده بعضی‌ها قرار می‌گیرد البته توتون پیپ هم مخصوص است. (پ): نوع دیگر چپق (خشکه) است که همان طور که اعیان‌ها نوع جدید و پیش رفته آن را ساخته‌اند، صحرانشینان با ساقه بوته گَوَن همان درختچه یا بوته‌ای که از آن کتیرا می‌گیرند درست می‌کنند که تکه‌ای به اندازه ۱۵ سانتی‌متر بریده و چون وسط آن کاواک است توتون بر سر آن ریخته و می‌کشند، این نوع چپق (خشکه) که بین چوپانان قشقائی زیاد معمول است چون راست است و نمی‌شود به آن خم داد باید با لانگه داشت ته آن را به دهان گذاشت که توتون آن نریزد.

۲ - کُم: در بعضی شهرستان‌ها مانند آباده، صغاد، شیراز، کرمان شکم را گویند.

۳ - مزوّر: مزور به معنی چیزی که به تقلب آراسته شده خط مزوّری و مزوّری: یعنی جعل خط کسی. نام نوعی غذا.

آمد، مردان به عیادت همی رفتند تا این ربیع بن المطهر القصوی اندر آمد و پیش صاحب بنشست چنان که رسم است. صاحب را پرسید که چه نالانیست؟ وی بگفت که علت چیست. آن گه پرسید که شراب چه می‌خوری؟ گفت: فلان شراب. پس بپرسید که طعام چه می‌خوری؟ صاحب گفت: از آنچه تو می‌کنی یعنی مزور[1]. کاتب بدانست که صاحب از آن کار آگاه شده است، گفت: ای خداوند بسر تو دیگر نکنم. صاحب گفت: اگر دیگر نکنی بدانچه کردی عفوت کنم و عقوبت نکنم.

پس این مزور کردی کاری بزرگ است از آن بپرهیز و اندر هر پیشه و اندر هر شغلی تمام دادِ سخن نمی‌توانم داد که سخن دراز گردد و از مقصود بازمانم و ناگفته نیز یله نمی‌توانم کرد، چون از هر نوعی طرفی گفتم اگر به گوش دل بشنوی تو را از آن جا استخراج‌ها افتد که «از چراغی فراوان چراغ‌ها بتوان افزوختن».

«قابوسنامه صفحه ۲۱۴»

* **باید چراغ برداشت و به دنبالش گشت:** در مورد از دست رفته‌ای که به قدر و منزلتش پس از مرگش پی برده شده آورند.

* **بز را چراغ پا می‌کند:** وقتی کسی به دلیلی سخت به هیجان آید و حرکات غیرعادی کند آورند. **مأخذ:** چراغ پا: بر روی دو پا ایستادن و دست‌ها را به بالا بلند کردن چهارپایان مخصوصاً اسب را گویند که این حالت اسب سبب خطر و سقوط سوار گردد. **تمثل:** روز سوار شب کند اسب چراغ پا «غلامی بلگرامی»

(رک ۳۳۵۸)

* **پای چراغ تاریک است:** نزدیکان از علم یا مال کسان خود سود نبرند. مانند چراغ که اطراف را روشن می‌کند و پایش به واسطه سایه خودش تاریک است.

۳۳۲۵ ـ تا چراغ روشن است او می‌زاید: در مورد کسی که هر لحظه خواسته‌ای داشته باشد به تعریض و طنز گویند.

(رک ۳۰۹۵)

۳۳۲۵م -

تن به دود چراغ و بی خوابی
ننهادی هنر کجا یابی

بدون تحمل رنج و قبول زحمت نمی‌توان صاحب علم و هنر شد. برای کسب علم به قول طلبه‌ها باید دود چراغ خورد و سینه به حصیر مالید.

* **چراغ ار چه ز روغن نور گیرد**
گر افزون گشت از روغن بمیرد.

(رک ۳۳۳۵)

* **چراغ از بهر تاریکی نگه دار**
که تاریکی توان بودن دگر بار

به آنکس که حاجت تو برآورد بی‌اعتنا مباش شاید باز به او نیازمند شدی.

* **چراغ از روغن نور گیرد باز از زیادتی روغن بمیرد.** (رک ۳۳۳۵)

* **چراغ بر منبر بردن «مثل خوانساری»:** کنایه از نذر و نیاز کردن است.

۳۳۳۰ - چراغ پای خودش را نمی‌بیند: هیچ کس به عیب و نقص خودش توجه نمی‌کند.

۳۳۳۰م - چراغ پشت، روشنایی نبخشد: خیرات و مبرات و ارث و ارث اجر و حسنه‌اش برای مرده کم باشد. در غیر این مورد نیز در نظایر تمثل کنند. «امثال و حکم»

نظیر: برگ سبزی به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس ز پیش فرست

---

۱ - مزور: در این جا به معنی آش ساده‌ایست. بنابراین مقصود صاحب از کلمه (مزور) استفاده از ایهام آنست که ربیع منظور او را فوراً دریافته است.

* **چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد.** «سعدی»: **نظیر:** شبه در بازار جواهریان. «امثال و حکم»

* **چراغ خاموش است و آسیا می‌گردد:** در موردی گویند که لوازم بقاء و علل محرکه امری از بین رفته ولی آن امر برقرار خویش و جریان پیش باشد. «داستان نامه»

* **چراغ خدا همیشه روشن است:** آن را که خداوند عزیز و محبوب یا منور و مطلوب قرار داده همیشه محبوب و منور خواهد بود. «داستان نامه»

* **چراغ دروغ نگیرد فروغ:** سخن دروغ را بها و دوام و ارزش و بقایی نیست.

۳۳۳۵ - چراغ دزد خواب پاسبان است: غفلت مسئولین و ذمه داران حفظ و اداره امور وسیله پیشرفت و توفیق اخلالگران در شرارت و اخلالگری و سوء استفاده خواهد بود.

۳۳۳۵م - چراغ دم باد است آدمی: انسان هر لحظه ممکن است باد آفت چراغ عمرش را خاموش کند.

۳۳۳۵م۲ - چراغ را بکشد چون ز حد شود روغن: استفاده از هر چیز حتی خوب چون از حد اعتدال خارج شود خطرآفرین شود، همچنان که پرخوری باعث مرگ و رنجوری گردد. همچنان که چراغ از روغن زیاد خاموش شود.

* **چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ؛ نظیر:** آهن را با آهن کوبند؟

* **چراغ ستمکار تا بامداد نسوزد؛ نظیر:** عمر ظالم کوتاه است.

* **چراغش تا صبح با کسی نمی‌سوزد:** در دوستی ثابت قدم نیست، دوستی به پایان نبرد.

* **چراغ ظالم تا صبح نمی‌سوزد:** اسکندر رومی را گفتند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی. گفت: هر مملکت را گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نکوئی نبردم. «امثال و حکم»

۳۳۴۰ - چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد: حیات انسان مانند چراغی است که دم باد نهاده باشند، یعنی در معرض حوادث و دستخوش نوائب بوده بر دوام و امتداد آن اعتمادی نیست. «داستان نامه»

۳۳۴۰ م - چراغ کذب رانبود فروغی؛ نظیر: دروغ نگیرد فروغ. (رک ۳۳۳۴)

۳۳۴۰م۲ - چراغ کسی تا صبح نمی‌سوزد: خوشبختی‌های جهان همیشگی نیست.

* **چراغ کور[1] است و آسیا می‌گردد:** مدیر و مدبری نیست ولی هنوز کارها از جریان نیفتاده. (رک ۳۳۳۲)

* **چراغ که روشن شود جانوران از سوراخ بیرون می‌آیند:** چون سوری در جائی برپا شود سور چرانان آن جا جمع گردند.

* **چراغ گوشه نشینان همیشه می‌سوزد:** کناره گیر در امان است.

* **چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟** چیز اصیل و مفید را نباید با چیز غیراصیل یا بی‌خاصیت مقایسه کرد.

۳۳۴۵ - چراغم چه باشد چو خورشید هست؛ نظیر: تیمم باطل است آنجا که آب است./ همیشه باید بهترین را انتخاب کرد.

* **چراغ موشی[2] به زخاموشی؛ نظیر:** کاچی

---

۱ - کور: در اصطلاح بعضی شهرستانها مانند شیراز و آباده و صفاد به معنی خاموش نیز (مانند چراغ خاموش و معنی غذای بی روغن یا کم روغن می‌دهد.)

۲ - چراغ موشی: چراغ هایی که با فتیله‌ای باریک در مخزن

به از هیچی./ چیزی اگر چندان هم خوب نباشد از نبودن بهتر است.

* **چراغ می‌داند که روغنش کجاست. نظیر:** هرکسی مصلحت خویش نکو می‌داند.

«امثال و حکم»

* **چراغ وقت خاموش شدن یک روشنی آخری دارد.** «یادداشت‌های قزوینی» **نظیر:** مرده در وقت مردن شیرین (یا شیرین زبان) می‌شود.

* **چراغی را که ایزد برفروزد**
گر ابله پف کند ریشش بسوزد:

وقتی لطف خداوند شامل حال کسی باشد خصومت دشمنان بی اثر است بلکه نتیجه آن دشمنی به خود آنها برمی‌گردد. **مأخذ:** ابوسعید ابوالخیر که از صوفیان و مشایخ قرن پنجم است، زمانی که در نیشابور بوده است، نیشابور را محتسبی مقتدر و سختگیر بوده که درعین حال منکر شیخ ابوسعید... روزی بازرگانی مبلغ یکهزار دینار و مقداری عود برای شیخ می‌فرستد. شیخ بنا به رسم عارفان به پیشکارش حسن مؤدب دستور می‌دهد که با آن پول انواع اغذیه برای صوفیان و درویشان آماده کند و شمع‌های بلند خریده در حیاط خانقاه روشن کند وعودها یکسره در تنور بریزد تابوی خوش مشام همسایگان را هم معطر کند.

محتسب موصوف که همواره مترصد بود تا مستمسک بیابد، دوان دوان به خانه شیخ آمد و با تشدّد فریاد زد: این چه کاریست تو می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی روشن کردن شمع در روز و سوزاندن عود اسراف و خلاف شرع است!

شیخ می‌گوید اگر تو می‌گوئی حرام است خود شعله‌های شمع خاموش کن محتسب جلو می‌رود که اولین شمع را پف کند، آتش در ریش بلند و لباس او درمی‌گیرد، ریش می‌سوزد و لباس هم می‌سوزد، به هزار زحمت محتسب را از آتش می‌رهانند، شیخ رو به او کرده می‌گوید:

چراغی را که ایزد برفروزد
هرآنکس پف کند ریشش بسوزد!

شعر بالا از آن تاریخ یعنی نهصد سال قبل به صورت ضرب المثل درآمده است:

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم به اختصار»

۳۳۵۰-

چراغی که آن خانه روشن کند
به رخت اوفتد کار دشمن کند.

برای استفاده از هر چیز مفید اگر به غلط و اشتباه عمل گردد و نادرست به کار گرفته شود ممکن است به جای سود و نتیجه مفید باعث خسارت مالی و جانی جبران‌ناپذیر گردد.

۳۳۵۰م -

چراغی که باشد به منزل روا
حرام است بر مسجد پارسا.

(رک ۱۱۳۵۴)

* **چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.** (رک ۱۱۳۵۴)

* **چو به کشتی طبیب از خود میازار**
چراغ از بهر تاریکی نگه دار.

(رک ۷۹۳۴ و ۳۳۵۲)

* **چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا:**

خطر دانشمند فاسد خائن به مراتب بیشتر از فاسد و خائن بی سواد است. **تمثل:**

صبا در صبحدم خیزد رباید برک تاج گل
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا.

«سلمان ساوجی»

× کوچکی از نفت می‌سوخت.

* **حلوای روغن‌چراغ می‌شود درست کرد نمی‌شود خورد!** در مورد کاری گویند که نتیجه نهائی آن بی ارزش باشد.

۳۳۵۵ - خداکند هرکس چراغی روشن می‌کند خودش پایش بنشیند: دعائی است به پدران و مادران که خیر فرزندانشان را ببینند.

۳۳۵۵م - دم[1] باد چراغ گذاشتن: در جایی غیرایمن امانتی گذاشتن یا منزل کردن، و امثال آن.

* **دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را:** مبارز یا سیاستمدار هوشمند سعی می‌کند در مبارزه برگ برنده مانند مدرک و سلاح و قدرت دفاعی را از دست حریف بگیرد و میدان مبارزه را برای او تنگ یا نامناسب نماید تا بتواند او را شکست دهد.

همچنان که دزد چون شب به خانه‌ای برای سرقت حمله کند چنانچه چراغ را خاموش کند صاحبخانه امکان دفاع و هر اقدام دیگر علیه دزد را ندارد.

* **دود چراغ خوردن:** برای تحصیل علم و کسب دانش و امثال آن رنج ممتد و فراوان بردن. **مأخذ:** در قدیم چراغ‌ها روغن سوز و دودزا و در عین حال کم نور بود، دانش‌آموزان و طلاب مجبور بودند در زیر نور کم این چراغ‌ها شب‌ها تا دیر وقت به مطالعه مشغول باشند و به علت کم نور بودن این نوع چراغ ناچار به هرچه بیشتر نزدیک چراغ شدن بودند که در این حالت «دود چراغ خوردن» مصداق پیدا می‌کند.

* **روز سوار شب کند اسب چراغ پا:** چراغ پا وقتی است که اسب سرکش و بدقلق روی دو پا بایستد و دست‌ها را بالا بیاورد، که این حالت برای سوار خطرآفرین خواهد بود. شخصی این مصرع که از ابیات میرزای بیدل است در مجلسی ادبی خواند و چنین گفت:

آیا کسی می‌تواند مصراعی را پیش از این بسازد؟ گویند «غلامی بلگرامی» که در مجلس حاضر بود فی‌البداهه گفت:

«غرهٔ مشو که ابلق ایام رام تست
(روز سوار شب کند اسب چراغ پا)

و مورد تشویق حضار قرار گرفت.

* **روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای:** یک معلم هنرمند یا استاد دانشور می‌تواند به جمعی کثیر علم و هنر بیاموزد. مثل در موارد زیادی کاربرد دارد.

۳۳۶۰ - روغن‌چراغ ریخته نذر امامزاده کردن. (رک ۱۰۶۷)

* **شب دراز به تاریکی ارنشینم به که از چراغ لئیمان به من رسد تابش.**
«ابن یمین»

به سختی زندگی کردن بهتر است از زیر بار سفلگان بودن.

* **فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی**

خداوند مواهب و آثار طبیعت را به نفع و مصلحت عموم ظاهر می‌نماید. اگر چه به شخص یا فردی ضرر برساند، مثلاً باد برای حکمت و مصلحتی که راجع به تمام موالید است می‌وزد و اگر در ضمن چراغ بیوه زن بدبختی را خاموش کند نقلی نیست. «داستان نامه».

* **کی فروزد چراغ کس بی زیت:** هر کار بدون وسیله و اسباب مخصوص خودش سر بگیرد نه جز آن. همچنان که چراغ بدون روغن روشن نشود.

* **مانند چراغ دزدان:** کم نور، ضعیف، کورسوئی

---

۱ - دم باد: در جریان باد، در مسیر وزش باد.

زدن. **تمثل:**

زرد و لرزان و نیم مرده زغم
راست همچون چراغ دزدانیم.
«کمال اسماعیل»

مأخذ: راهزنان برای این که کسی به وجود آنها پی نبرد و از محل سکونتشان مطلع نشود در نور بسیار کم بیتوته می‌کنند.

۳۳۶۵ - من روغن خوراک برای چراغ خواستم نه سوزاندن در چراغ! وقتی تشابه کلمات و اسامی موجب سوء تفاهم و در نتیجه حادثه‌ای خنده دار گردد این مثل را آورند.

مأخذ: چراغ نام، خانه شاگرد را برای خرید روغن خوراکی به دکان بقالی که در همسایگی او بود فرستاد. شاگرد پول را به بقال داد و گفت این را روغن برای چراغ بده. بقال پول را گرفت و مقداری روغنچراغ به او داد. وقتی چراغ خواست از روغن برای خوردن استفاده کند دید روغن نامأکول و نامطبوع است، چون از شاگرد پرسید که این چیست خریدی؟ خانه شاگرد گفت: همانطور که شما گفتید پول را دادم و گفتم: روغن برای چراغ بده، آن وقت چراغ متوجه شد که بقال روغن چراغ[1] به شاگرد داده برداشت و پیش بقال رفت و گفت: شاگرد من برای من که چراغ هستم روغن خواسته، نه روغن برای سوزاندن در چراغ! بقال پس از خندیدن بسیار روغنچراغ را با روغن خوراکی عوض کرد.

چرب

*** آخور چرب بودن:** اسباب تمام و رفاه و آسایش کامل داشتن، به کاری پرسود و پراستفاده اشتغال داشتن. «کوچه آ ۱۴۵۴»

*** اکنون که دستت چرب است به سر کچل ماهم بمال:** از نعمتی که به دست آورده‌ای به دوستان هم مختصر نصیبی بخش، یا رتبه و مقام و نفوذی را که نائل شده‌ای در مساعدت و تقویت آشنایان نیز به کار ببر.
«داستان نامه بهمنیاری»

*** پلو معاویه چرب‌تر است!** به استهزاء او متمول است و از این رو به او تملق کند یا یاری دهد. «امثال و حکم»

*** تنت را چرب کن:** آماده خرجی گزاف یا آسیب و گزندی سخت باش!

۳۳۷۰ - چرب پَز و کم پَز. نظیر: یک لقمه باشد مالیده باشد. کیفیت مهمتر از کمیّت است.

۳۳۷۰ م - چرب پهلو. (رک ۲۵۶۳)

*** چرب زبانی:** خوش آمد گوئی، تملق گوئی. **تمثل:**

شیرین سخنم دید بدان چرب زبانی
کوتاه سخن کرد و کمی نرمتر آمد.

*** چرب سخنی (گوئی) دوم جادوئی است.** «قابوسنامه»: با نرم گوئی و خوشزبانی کار بهتر پیش می‌رود. **تمثل:**

بسا کس که یک دانگ ندهد به تیغ
چه خوش گوئیش جان ندارد دریغ.
«اسدی»

*** چرب کشیدن:** در موقع توزین چیزی، چون شاخص تراز و کمی بیشتر نشان دهد چرب بودن گویند.

*** چرب و نرمی:** ملاطفت و مهربانی تواضع و فروتنی تملق و چاپلوسی. **تمثل:**

زچرب و نرمی دشمن فریب عجز مخور
دلیر بر سر این آب زیر کاه مرو.
«صائب»

---

۱ - روغنچراغ: روغنی که از دانه‌های روغنی برای سوخت در نوعی چراغ قبل از آمدن نفت به بازار مصرف می‌شد.

۳۳۷۵ - چربی از سنگ برنمی آید. نظیر: روغن از ترب برنمی آید: از آدم ممسک و لئیم نمی‌توان خیری دید یا سودی برد.

۳۳۷۵ م -

خوکن به چرب و نرمی تا آفتی نبینی
بنگر که نخل مومی باک از خزان ندارد.
(رک ۳۳۷۲)

* **دستت چرب است بمال به سر خودت.**
(رک ۲۱۱۵)

* **دست چرب به سر کسی کشیدن:** دلجوئی و استمالت کردن.

* **دست چربی بر سر درویش مال:** از مال خودت مختصری هم بذل فقرا و نیازمندان بکن.

* **ده من کره بخورد لبش چرب نمی‌شود. نظیر:** دیوار بیندازد گرد نمی‌شود. بسیار زیرک است و نمی‌گذارد کسی از کارهایش مطلع شود.

۳۳۸۰ - زیر دمش را چرب کردن.
(رک ۵۳۵۷)

۳۳۸۰ م - سبیل چرب کن را گربه برد. نظیر: آن دکان بر چیده شدن. / وسیله فریب دادن مردم از بین رفتن. **مأخذ:** مردی هر روز وقتی از خانه می‌خواست بیرون برود، با تکه پیه یا دنبه که برای چرب کردن سبیل خود تهیه کرده بود سبیل خود را چرب می‌کرد که پلوی چربی خورده‌ام! یک روز در خانه نبود گربه آن تکه پیه یا دنبه را ربود، پسر آن مرد که در خانه بود می‌بیند، بیرون دویده در میدان نزدیک خانه که پدرش با جمعی نشسته بود، به پدرش می‌گوید: بابا؛ گربه سبیل چرب کن را برد!
(رک ۶۵۴۹)

* **سبیل کسی را چرب کردن:** رشوه دادن، چیزی به کسی بخشیدن.

* **عمرت را بچربان:** کمی اضافه‌تر بده. **مأخذ:** این اصطلاح چربتر دادن یا چربتر کشیدن اصطلاح آباده و شیراز و ترکان قشقائی است، مخصوصاً حضرات قشقائی در موقع خرید جنس به کسی که توزین می‌کند می‌گویند: عمرت را به چربان و مراد این که قدری به سود منِ خریدار وزن کن، اما در این جمله نکته ظریفی است[1] یعنی مبادا کم فروشی کنی که کم فروشی باعث کاستی عمر گردد.

* **کم پز و چرب پز.** (رک ۳۳۷۰)

* **مگس به دست چرب می‌نشیند:** مردم به طرف کسی می‌روند که بتوانند از او سودی ببرند و به جائی که برایشان بی سود باشد نمی‌روند.

۳۳۸۵ ـ مورچه به استخوان چرب می‌ریزد. نظیر: مگس به دست چرب می‌نشیند. / خلق‌اله در جائی که ثروت باشد یا سوری جمع می‌شوند.
(رک ۳۳۸۳)

چرت[2]

۳۳۸۵ م - آدم چرتی: خواب آلوده، خمار، بی‌حال و بی‌تحرک.

* **چرت پاره شدن:** معتاد به افیون یا دیگر مواد مخدر در حال نشئه که در اثر صدائی ناگهانی

---

۱ - در سخن روستائی‌ها و عشایر گاهی نکات ظریفی دیده می‌شود که نماینده هوش و ذوق آنهاست در همین جمله کوتاه «عمرت را بچربان» که من خود از عشایر صحرانشین بی سواد شنیده‌ام دنیائی ذوق می‌بینم. (رک مقدمه کتاب)

۲ - چرت و پنیکی هردو یک معنی می‌دهد، از عوام شنیده‌ام که در وقت خواب آلودگی اگر سر به طرف پائین یا روی شانه افتد «چرت» است، ولی اگر سر به عقب برگردد «پنیکی» است. ولی در یکی از تألیفات دکتر باستانی دیدم که ایشان عکس آنچه بنده نوشته‌ام آورده‌اند، یعنی پینکی را چرتی که سر به طرف پایین بیفتد نگاشته‌اند، و دلیل این که مانند پینه‌دوزان هنگام پینه‌دوزی سر به پائین باشد.

ببرد، یکه خوردن به جهت شنیدن خبری ناگوار.

* **چرت می‌زند بهتر از مرشد:** عبارت مزبور ظاهراً مزاحی بوده و با مریدی که تنها از مراتب سلوک همان چرت زدن را می‌دانسته است گفته‌اند. «امثال و حکم»

* **چرت می‌زند بهتر از مرشد:** در مورد کسی گویندکه چیزی را از دیگری آموخته و بهتر از او نمایش و امتحان دهد، مانند مریدی که بهتر از مرشد به چرت یا به عالم خلسه رود (مرشدهای مرتاض حالتی شبیه به چرت یا پینکی دارند که آن را در اصطلاح متصوفه خلسه می‌نامند و می‌گویند در این حالت روح مرشد مستغرق عوالم غیب و مکاشفه اسرار است.

«داستان نامه»

* **چرت قیامت زدن:** در مورد پیری ضعیف و فرتوت و فرسوده‌ای که از شدت کهولت و ضعف غالباً در حال چرت زدن باشد آورند و اشاره به نزدیک بودن عمر او به پایان دارد.

۳۳۹۰ - کسی را چرت بردن یا چرتش بردن: چرت زدن، خواب نشسته. در حال نشسته به خواب رفتن.

۳۳۹۰ م - واچرتیدن: نظیر چرت پاره شدن. / روبرو شدن با جریانی غیرمترقبه و خلاف انتظار، یکه خوردن **تمثل:**

عاشقان سرکویت همه واچرتیدند
من بیچاره ولی چرت زنان می‌آیم.

چریدن

* **آهو در همان دره که می‌چرد تیر می‌خورد. نظیر:** از هر که فربه شوی نزار گشتن هم از وی بود. / در نظائر کاربرد دارد.

* **آهو را ماند که درکشوری چرد و درکشور دیگری نافه اندازد.** (رک ۶۸۶)

* **این همه چریدی کو دنبه‌ات؟ نظیر:** دیشب همه شب چمچه زدی کو حلوا؟ نتیجه و حاصل آن همه تلاش و کوشش و دوندگی و تجاوز به حقوق دیگران و مال و پول دیگران را گرفتن و پس ندادن کو؟

* **به مرتع چریده رسیدن. نظیر:** تا باغ میوه داشت منش باغبان بدم. / زرنگ‌ترها آنچه امکان استفاده کردن داشته و توانسته‌اند کرده و رفته‌اند دیگر چیزی برای تازه از راه رسیدگان و تازه واردها نمانده است.

۳۳۹۵ - ترک که پیر می‌شود خر چران می‌شود. (رک ۲۸۴۵)

* **چریدن چمیدن[1] دارد. نظیر:** هرکه چرد خورد، هرکه خُسبد[2] خواب بیند. / کسی که می‌خواهد به مطلوب خود دست یابد باید تحمل رنج و زحمت کند.

* **چشم چرانی!** جنس مخالف را دید زدن. دزدانه نگریستن.

* **سورچرانی:** به مهمانی که نه به میل میزبان باشد رفتن.

* **شب چرانی (یا) شب چره:** چرا بردن گوسفند در شب‌های مهتابی تابستان.

۳۴۰۰ - شب چره: «اصطلاح آباده‌ای صغاری» آجیل و غیره که در مهمانی شبانه بدون شام از مهمان پذیرائی کنند.

۳۴۰۰ م - غاز چراندن: کار بی‌مسئولیت، کار بیکاری و در حد پائین و بی ارزش.

۳۴۰۰ م۲ - کلاغه آمد چریدن یادبگیرد پریدن هم از یادش رفت. نظیر: کلاغه آمد راه رفتن کبک را تقلید کند راه رفتن خودش را

---

۱ - چمیدن: خرامیدن، راه رفتن، گردش کردن.

۲ - خُسبد: از مصدر خُسبیدن یعنی خوابید.

فراموش کرد. (رک ۲۸۸۹)

* **هرکه چرد خورد، هرکه خسبد خواب بیند.**

نظیر: چریدن چمیدن دارد. (رک ۳۳۹۶)

چشم

* **آب به چشم نداشتن:** وقیح و بی حیا بودن.
* **آتشت را ندیدم ولی دودت چشمم را کور کرد!** خیرت به من نرسید شرّت نابودم کرد.

«ضرب المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **آدم با چشم‌های ریزش چه چیزهای گنده‌ای می‌بیند!** جمله تعجب‌آمیزی است که در برخورد با مسائل نامنتظره گفته می‌شود.

۳۴۰۵ - آدم به چشم خودش هم نمی‌تواند اعتمادکند: وجود افراد نادرست و خائن ناکس باعث می‌شود که اعتماد اشخاص از یکدیگر سلب گردد. **تمثل:**

ز بس که دیده من دیده است مردم بد
دگر ز مردمک دیده سوء ظن دارم.

۳۴۰۵ م - آدم یک چشم تو شهر کورها پادشاه است! نظیر: دهی که ندارد ریش سفید به بزمیگن عبدالرشید./ در جائی که چیز خوب و مرغوب در دسترس نباشد ناچار چیز نه چندان خوب هم دارای اهمیتی است.

* **آدمیزاد حیوان نیست که چشمش پی آب و علف باشد:** معنویات و روابط انسانی مافوق منافع مادی است.
* **آسیابش به اشک چشم دیگران گشتن:** خوشبختی او از بدبختی و خانه خرابی مظلوم مایه گرفته، او با استفاده از قدرت خود با باجگیری از زیردستان زندگی خود را می‌چرخاند.

* **از تنگی چشم پیل معلومم شد آنان که غنی ترند محتاج ترند.**

نظیر: مرغ هرچه چاق شود تخمدانش تنگ‌تر می‌شود.

* **از چشم انداختن کسی را:** محبت خود را از کسی قطع کردن، محبوبی را مورد بی مهری قرار دادن.

۳۴۱۰ - از چشم شیطان دور: نظیر: چشم شیطان کور یا گوش شیطان کر عوام معتقدند که شیطان تاب مشاهده رفاه و خوشبختی آدمیان را ندارد، بنابراین این عبارت را به هنگام تعریف از وضعی دلخواه بر زبان می‌آورند تا بدخواهی شیطان خنثی و بی‌اثر گردد.

* **از چشم (یا) از چشم کسی افتادن:** برخلاف گذشته مورد بی مهری و بی اعتنائی قرار گرفتن.
* **از چشم کسی دیدن:** کسی را مسئول و مسبب حادثه‌ای دانستن، کسی را محرک و باعث خطر پیش آمده تصور کردن. **تمثل:**

خدایا تا به کی ساکت نشینم؟
من اینها جمله از چشم تو ببینم.

«ایرج»

* **از چشم کنده گرگ عبرت آموختن!** از هر حادثه بدی که برای خود یا دیگران اتفاق می‌افتد باید پند آموخت و عبرت گرفت. **مأخذ:** شیری و گرگی و روباهی متفقاً به شکار رفتند و بزی و خرگوشی صید کردند. از طرف شیر مقرر شد که گرگ شکارها را بین آن سه تقسیم کند. گرگ گفت: گاو که بزرگ و فربه است سهم اعلیحضرت شاه، بز که متوسط الجثه است من و خرگوش کوچک برای روباه که از همه کوچکتر است.

شیر خشمگین شد پنجه انداخت و دو چشم گرگ را از بیخ درآورد، و رو به روباه کرد و گفت: اینک تو قسمت کن.

روباه به خاک افتاد و تعظیم غرائی کرد و گفت:

اعلیحضرتا این امر واضح است!
گاو کوهی برای ناهار بز برای غذای شب و خرگوش برای عصرانه اعلیحضرت همایونی است!
شیر گفت: آفرین بر تو باد! از کجا علم تقسیم را بدین خوبی آموختی؟ روباه با کمال تواضع عرض کرد: «از چشم گنده گرگ عبرت آموختم»
«داستان‌های امثال»

*** از چشم کور، از گوش کر، از زبان لال!** این عبارت را در وصف کسی که نهایت معتمد و امین و محرم باشد آورند: پنداری آنچه شنیده نشنیده و آنچه دیده ندیده و زبان هم ندارد که چیزی با کسی از دیده و شنیده بگوید. سخت سرّ نگهدار و رازدار بودن.

۳۴۱۵ - از چشم هایم بدی دیده‌ام ولی از میزبانانم بدی ندیده‌ام! نظیر: نان این جا آب این جا کجا روم به از این جا. **مأخذ:** گویند مرد و زنی از روستا به شهر مسافرت کردند و وارد خانه آشنائی شدند و مورد پذیرایی قرار گرفتند چند روزی گذشت، زن میزبان به شوهرش گفت: مثل این که این دو نفر خیال رفتن را ندارند بالاخره یک روز مرد و زن صاحبخانه قرار گذاشتند که در حضور مهمانان دعوائی دروغین راه بیندازند بلکه آنها آماده رفتن شوند. دعوا را مرد با بهانه‌ای شروع کرد و زن را مورد اشتلم قرار داد که در فلان کار تو مقصری زن گفت من از این دو نفر قضاوت می‌خواهم: «شما که دو هفته هست این جا هستید و فردا می‌خواهید بروید از من بدی دیده‌اید؟» که شوهرم مرا متهم به بدی و بداخلاقی می‌کند! آنها گفتند: «ما که دو هفته است، این جا هستیم و دو هفته دیگر هم خواهیم ماند از چشم‌های خود بدی دیده‌ایم ولی از شما ندیده‌ایم.»!

*** اگر پوشیدی رختی، نشستی به تختی، می‌بینمت به چشم آن وقتی. نظیر:** گر به دولت برسی مست نگردی مردی!
«کوچه الف ۲۸۸۱»

*** اگر چشمت می‌بیند چرا نمی‌خوری:** قیاس به نفس کردن. **مأخذ:** مردی صحرانشین که هیچ وقت به شهر نیامده بود به اصفهان آمد به رسم عشایر چوبدستی در دست، وارد بازار شد. مغازه بزرگی را دید که پر از طبق‌های شیرینی است، جلوه و بوی شیرینی‌ها او را جلو آن دکان میخکوب کرد. او دید که مردی بالای طبق‌ها بی‌حرکت نشسته، هرچه به او نگاه کرد دید او بکلی حرکت نمی‌کند، عدم تحرک او و چیزی از این همه شیرینی نخوردن آن مرد این تصور را به ذهن مرد صحرانشین خطور داد که آن آدم زنده نیست و مترسکی است که کسی دست به شیرینی‌ها نزند. برای اطمینان جلو رفت و چوبش را به طرف چشم‌های مرد شیرینی فروش پیش برد، او که از اول مواظب مرد صحرانشین بود فریاد زد: چه می‌کنی؟ مگر دیوانه شده‌ای. صحرانشین گفت: «توکه چشمت می‌بیند چرا شیرینی نمی‌خوری». او باور نداشت که کسی شیرینی جلوش باشد و نخورد!

*** با این چشمش هزار کار می‌کند که آن چشمش خبردار نمی‌شود. نظیر:** دیوار می‌اندازد که گردش بلند نمی‌شود.
(رک ۲۳۸۰)

*** باید پدرش را پیش چشمش آورد:** وقتی سفله‌ای گدازاده و تازه به دوران رسیده با غرور بی جای خود موجبات اذیت و آزار دیگران را فراهم کند این مثل آورند. **مأخذ:** آورده‌اند که تاجری ثروتمند قاطری فربه داشت که بسیار

سرکش و چموش بود تاجر بر او زین و برگی عالی نهاد، و چون می‌خواست به سفر رود، او را نزد نعلبند فرستاد تا نعلش را تازه کند، اما تجمل و نوازشی که از او کرده بود چنان مغرورش نموده بود که نمی‌گذاشت او را نعل کنند. تاجر ماجرا را با دوست باتجربه خود در میان نهاد،دوستش گفت: ناراحت مباش که علاجش آسان است.

پس تاجر را به محلی که در آن جا الاغ زیادی بود برد، الاغ پیر و ضعیفی را یافت به غلامان تاجر دستور داد آن الاغ را نزد قاطر به دکان نعلبندی بردند، آن دوست جهاندیده گوش خر را گرفت و پیش قاطر مغرور برد و گفت: ساکت باش، فروتنی کن، مگر تو پدرت را نمی‌شناسی؟ بدجنسی و بدذاتی کافی است! قاطر از دیدن و شناختن پدر خود خجل گشت! و آرام شد، تا او را نعل کردند. آن مرد گفت: سفلگان خودخواه را باید پدرشان را پیش چشمشان آورد تا دست از خودخواهی بردارند!

(عهده علی الراوی)

۳۴۲۰ ـ برچشم کور سرمه کشیدن چه فایده؟ کار بی فایده و نتیجه کردن.

* **بر چشم کور گذارند روشن شود:** بی‌نهایت شریف و نجیب و مهربان است «مثل صغادی آباده‌ای».

* **برچشم نشاندن:** گرامی و معزز داشتن. **تمثل:**

گرخانه محقر است و تاریک
بر دیده روشنت نشانم!

* **بچه خود را زدن تا چشم همسایه بترسد.**

نظیر: خروس را کشتن تا خرس بترسد.

(رک ۴۴۱۵/ ۴۷۵۷)

* **به او نمی‌شود گفت بالای چشمت ابروست:** از فرط غرور و تکبر یا نازکدلی به شنیدن سخنی ساده برآشفته می‌گردد!

۳۴۲۵ ـ به چشم خواهر برادری نگریستن.

(رک ۱۷۸۶)

۳۴۲۵م - به چشم شیرین آمدن: بعضی عوام بر این باورند که چون چیزی به نظر خوب آید چشم زخم خورد و آسیب ببیند.

(رک ۳۴۵۰)

* **به چشمی طیرگی کردن که برخیز به دیگر چشم غمازی که مگریز.**

«نظامی»

نظیر: با پا عقب زدن و با دست پیش کشیدن! وقتی چیزی را خواستن ولی نزدیک شدن به آن به دلیلی صلاح نباشد این بیت را آورند.

* **به شهر کورها که رسیدی چشم‌ها را ببند!**

نظیر: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو! تقیه در جای خود لازم است.

* **به یک چشم به هم زدن. نظیر:** طرفه العین./ یک لحظه.

* **بی چشم و رو. نظیر:** چشم دریده./ بی‌آزرم، بی شرم و حیا. **تمثل:**

بی چشم و رو بود که به خود بندد
نرگس به پیش چشم تو مخموری.

۳۴۳۰ - پشت چشم نازک کردن! ناز و تکبر کردن.

* **پشتش هم چشم دارد!** سخت هوشیار و مواظب است، از هیچ موردی غافل نمی‌شود گویی پشت سرش هم چشم دارد.

* **تا دل نباشد بریان چشم نگردد گریان.**

نظیر:

دل عاشق بسان چوب‌تر بی
سری سو چه سری خونابه ریجه.

«بابا طاهر»

* **تو نور چشم منی از کلات پیدایه (از**

کلاهت پیداست). به استهزاء در موارد مختلفی کاربرد دارد.

* **تورک[1] به چشمت می‌افتد؟** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» دستوری که به تو داده شد تا آن کار را انجام دهی اگر انجام می‌دادی چیزی نمی‌شد.

۳۴۳۵ - چشمانش کاس شده. نظیر: چشمانش گود افتاده./ لاغر و ضعیف شده.

* **چشمانش گود افتاده.** (رک ۳۴۳۵)

* **چشم اِنعام مدارید ز اَنعامی چند.** «حافظ» از فرومایگان نباید توقع احسان و انعام داشت.

* **چشم بازار را درآورده. نظیر:** لر نرود به بازار بازار می‌گندد. / به استهزاء به کسی که جنس نامرغوب خریده گویند.

* **چشم باز غیب می‌گوید!** درباره کسانی می‌گویند که حقیقت آشکاری را مانند مکاشفه‌ای وانمود می‌کنند.

۳۴۴۰ -

چشم بد اندیش که برکنده‌باد
عیب نماید هنرش در نظر.

نظیر: چشم دشمن همه بر عیب افتد.
(رک ۱۲۵۹۲)

۳۴۴۰م - چشم بد دور:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل
ماه من و شمع جمع و سرو[2] قبایل
«سعدی» «یادداشتهای قزوینی»

مراد این که از چشم زخم و آفت مصون و محفوظ بمانی.

* **چشم به راه داشتن:** در انتظار چیزی و کاری بودن. **تمثل:**

چنان گوشم به در چشمم به راه است
تو گوئی خانه‌ام زندان و چاه است.
«ابن یمین»

* **چشمت به من و دلت به جای دگر است نظیر:** حاضر غایب. در ظاهر به جائی ناظر بودن، ولی در باطن دل و حواس به جای دگر داشتن.

* **چشمت را درویش کن. نظیر:** به چشم برادر و خواهری نگاه کن./ آنچه را دیدی یا می‌بینی دل بر آن مبند و نادیده انگار.

* **چشمت روز بد نبیند. نظیر:** مسلمان نشنود کافر نبیند./ وقتی کسی از ماجرای پر درد و رنجی سخن می‌گوید چون به جای سوزناک‌تر رسد معمولاً این عبارت را به زبان آورد.

۳۴۴۵ - چشم توی چشم بودن: رو در رو بودن. با هم سرو کار داشتن در حدی که رعایت احترام متقابل الزامی باشد.

۳۴۴۵ م - چشم چپش به من افتاد. نظیر: با من چپ افتاده./ با من دشمن شده. غضب آلود به من نگاه می‌کند.

۳۴۴۵م ۲ - چشم چشم را ندیدن: اشاره به تاریکی یا وجود گرد و خاک یا انبوه جمعیت دارد.

* **چشم خوردن:** مورد چشم زخم قرار گرفتن. «یادداشتهای قزوینی»

* **چشم دریده ادب نگاه ندارد:** چشم دریده، بی شرم و پی آزرم باشد. «امثال و حکم»

* **چشم دویدن یا چشم پی‌چیز دویدن:** کمال میل و آرزو به چیزی داشتن. «یادداشتهای قزوینی»

* **چشم زاغ:** کسی که چشم سبز به رنگ زاج سبز دارد. (رک ۳۵۴۴)

---

۱ - تورک: نقطه سیاهی که بر سپیدی یا سیاهی چشم افتد. «لغت نامه»

۲ - در دیوان سعدی چاپ فروغی به جای سرو قبایل میر قبایل و شاه قبایل آمده است.

۳۴۵۰ ـ چشم زخم زدن: بعضی مردم براین باورند که در بعضی چشم‌ها اثری است که چون چیزی یا کسی به نظرشان خوش آید به آن چیز آسیب رسد. در جنگ نخستین نادر با ترکمانان عثمانی که شکست به لشکر ایران رسید، نادر به میرزا مهدی خان گفت: به ولایات و ایالات و رؤسای قبایل و عشایر ایران ماجرا را بنویسد، و عِده بخواهد.

میرزا مهدی خان به اسلوب دره شرحی بنگاشت و پس از تمجید و تبجیل (تجلیل) فراوان از او (نادر) و پیروزی‌های لشکر ظفر نمون نوشت: اندک چشم زخمی به قسمتی از سپاه سپهر دستگاه رسید.

چون نوشته را به سمع نادر رسانید، سردار ایران برآشفت و گفت: این دروغ و یافه چراست؟ بنویس: «دمار از روزگار ما برآوردند»!

۳۴۵۰م ـ چشم سیر بهتر از شکم سیر است. نظیر: چشم پر بهتر از دست پر است. چه بسیار اشخاص که در عین فقر صاحب طبع و نظر بلند هستند.

۳۴۵۰م ۲ ـ چشمش بترکد: در مورد ابطال اثر چشم بد و در موقع دشنام به حسود استعمال کنند. «یادداشتهای قزوینی»

* **چشمش به دبه روغن افتاده است. نظیر:** به مجرد آگاهی از وجود چیزی برای استفاده از آن دندان طمع را تیز کردن.

* **چشمش به روشنائی افتاده. نظیر:** چشمش به دبه روغن افتاده (رک ۳۴۴۸)

* **چشمش را بست و دهانش را باز کرد.** اشاره به بد دهنی و بی آزرمی و سقط گوئی و دشنام دهی او دارد.

* **چشمش را بنگر دلش را بخوان:** گاهی از چشم کسی می‌توان به باطن و نیت او پی‌برد.

۳۴۵۵ ـ چشمش زیاد چشم دیده است یا چشمش چشم‌ها دیده است: آمیزش و معاشرت‌های سوء بسیار کرده است.

«امثال و حکم»

* **چشمش کرایه می‌خواهد.** بیشتر بمزاح به کودکانی که هرچیز ببینند می‌خواهند گفته می‌شود «امثال و حکم» در نظائر نیز آورند.

* **چشم ما شور بود؟** چرا تا من آمدم شما رفتن می‌خواهید. «امثال و حکم» درنظایر نیز می‌آورند.

* **چشم مالک (یا صاحب) اثر دیگری دارد:** وجود و حضور صاحب کار یا مدیر و رئیس در محل کار اثر مثبت دارد.

* **چشمم کف پاش:** در مقام دفع چشم زخم از کسی و تمجید او.

«یادداشتهای قزوینی»

۳۴۶۰ـ چشم مور و پای مار و نان ملاکس ندید. (رک ۲۱۷۴)

۳۴۶۰م ـ چشم می‌بیند دل می‌خواهد. نظیر:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد.

«بابا طاهر»

اکثر مردم آنچه می‌بینند هوس خوردن یا آرزوی داشتن آن را می‌کنند.

* **چشم می‌خواهم روشنائیم بدهد وگرنه می‌کنم می‌اندازم بیرون!** محبوب‌ترین کس انسان وقتی به فکر او نبود از او قطع امید می‌کنند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان». (اصل مثل به لهجه کرمانی است)

* **چشم و ابرو آمدن:** (۱) غمزه کردن؛ عشوه آمدن؛ دلبری کردن. (۲) به اشاره چشم و ابرو مطلبی را حالی کردن. «کوچه آ ۶۲۸»

* **چشم و چراغ:** گزیده و منتخب و محبوب و مطلوب. **تمثل:**

تاظن نبری چشم و چراغا که شب آمد
چشم ودل من سیر شودزان لب و دندان.
«فرخی»

* **چشم و دل پاک بودن:** کنایه از امانتدار بودن و با عصمت و عفت بودن است.

۳۴۶۵ - چشم و دل سیر بودن: بلندنظر بودن. به مال و ثروت زیاد اعتنا نداشتن.

* **چشم و روکردن.** «اصطلاح آبادهای صغادی»: روترش کردن؛ اخم کردن؛ چهره درهم کشیدن.

* **چشم و شکم از خوردن و دیدن سیر نمی‌شود.** (رک ۷۵۱۹)

* **چشم هایش آلبالو گیلاس می‌چیند:** (رک ۶۳۵)

* **چشم‌هایش به سرش رفته است:** نهایت متکبر و معجب شده است.

۳۴۷۰ ـ چشم‌هایش را (یا) چشم را چهار کردن: انتظار شدید بردن، نهایت متعجب شدن. فراوان دقت کردن. «امثال و حکم»

* **چشم‌هایش (یا چشمش) هزار کار می‌کند که ابرویش خبردار نمی‌شود:** اعمال و کردار و روابط و اسرار خود را با نزدیک‌ترین کسانش درمیان نمی‌گذارد. **تمثل:**

کسی را محرم راز خود آن بدخو نمی‌داند
که چشمش صدسخن می‌گوید و ابرو نمی‌داند.
«وحید قزوینی»

* **چشم‌هایش (چشماش) مثل نخودچی، ابرو ندارد هیچی:** کنایه از زشتی اوست.

* **چشم‌های من اشک بریزید، پسر دیگران فرزند نخواهد شد:** ناکس برای کسی کس نمی‌گردد. «سیه چادرها»

* **چشمی که دلی برد به تاراج**
دانی که به سرمه نیست محتاج.

نظیر: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.
(رک ۳۵۵۷)

۳۴۷۵ - چون فلک برگشت چشم یاری از یاران مدار: «صائب» وقتی بدبختی پیش آید نزدیکان هم بدبخت را ترک می‌کنند.

۳۴۷۵ م - خدا این چشم را محتاج آن چشم نکند: احتیاج و نیازمندی سخت دردناک است.

* **خدایا تا بکی ساکت نشینم**
من اینها جمله از چشم تو بینم
(رک ۳۴۱۲)

* **خواست ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد!** وقتی شخصی که در امری مهارت ندارد بخواهد چیزی را تعمیر کند و به علت ناشی بودن آن را خرابتر کند این مثل را آورند. **تمثل:**

رفتی که کنی درست ابرویش را
ابرو نشده درست و چشمش شد کور.

* **حیا به چشم است:** وقتی از کوری بی شرمی در گفتار ببینند گویند.

* **خواهر بدکار چشم برادر متعصب را ندارد!** «ضرب المثل بختیاری»: هیچ کس از کسی که جلو آزادیش را بگیرد خوشش نمی‌آید.

۳۴۸۰ - فلک را چشم در میان سراست.

نظیر:

فلک کجمدار یک چشم‌است
آن یکی هم میان سر باشد.

اشخاص فرومایه چون به ثروت و مقامی رسند ذات بد جبلی خود را آشکار می‌کنند و در نتیجه مبغوض و منفور گشته و سقوط می‌کنند بنابراین بطور تشبیه گویند فلک چشمش در میان سرش

است تا کسی در بالا نباشد او نمی‌بیند، برای همین اشخاص را ترقی می‌دهد چون بالا رفتند و آنها را دید چنانچه بی لیاقت باشند به پائینشان اندازد.

❁ **قربان چشمهای بادامیت:** وقتی پیش آدم طماع اسمی از چیزی آورده شود و آن شخص فوراً از آن بخواهد، به استهزاء این عبارت را آورند. **مأخذ:** مادری به طفل خود گفت قربان چشم‌های بادامیت شوم فوراً او گفت: نه نه من بادام می‌خواهم!

❁ **کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند:** هرکس و هر وسیله‌ای را برای کاری ساخته‌اند.

❁ **کسی چشم دیدنش را نداشت دختر هم زائید.** «ضرب المثل خوزستانی» **نظیر:** بس که خوشکل بود آبله هم در آورد. در قدیم دختر زائیدن را ننگ می‌دانستند.

❁ **کسی که صفحه روی تو در نظر دارد**
کی از مطالعه خواهد که چشم بردارد

همه کس از دیدن هر چیز خوب لذت می‌برد.

۳۴۸۵ - کور از خدا چه می‌خواهد دو چشم بینا: وقتی کسی فاقد چیزی مهم که مورد احتیاج مبرم او باشد بدیهی است آرزوی آن را می‌کند.

❁ **کور به کور می‌گوید چشمانت را ببند!** بیچاره کوری که عصاکش کوری دیگر باشد.

«سیه چادرها»

❁ **کور تا وقت مرگ در انتظار داشتن دو چشم سالم است. نظیر:** تا ریشه در آب است امیدثمری هست.

❁ **محض چشم‌های نصاری[1]، باید سگ همسایه را دوست بداری.** «ضرب المثل بوشهری». **نظیر:** بهر یک گل منت صدخار را باید کشید: برای خاطر خوبی باید اطرافیان نه چندان خوب را هم تحمل کرد.

❁ **نخست چشم بیند آنگاه دل پسندد. نظیر:**
ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد.

«بابا طاهر»

۳۴۹۰ - نه در برابر چشمی نه غایب از نظری در یمنی پیش منی پیش منی در یمنی. غایب حاضر، آن که ظاهراً غایب است ولی چنان مهرش در دل جا دارد که گوئی خود حضور دارد.

❁ **نه شکم توشه برمی دارد نه چشم تماشا.** «ضرب المثل بختیاری». (رک ۷۵۱۹)

❁ **هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است.** (رک ۱۲۵۹۲)

❁ **یکچشم آن نتواند دید که دو چشم بیند!** این اساس و حکمت مشورت است که نیروی فکری دو نفر بیش از یک نفر خواهد بود.

چشمه

❁ **آب از سرچشمه گل آلوده بودن.** (رک ۸)

۳۴۹۵ - از یک چشمه آب خوردن. نظیر: دستشان توی یک کاسه است./ هم رای وهم عقیده بودن، اسباب و علل مشترک داشتن.

❁ **ای سلیم آب ز سرچشمه ببند**
که چو پرشد نتوان بستن جوی.

«سلیم» **نظیر:**
سرچشمه شاید گرفتن به بیل
چو پرشد نشاید گرفتن به پیل.

جلو خطر را باید هرچه زودتر از منشاء گرفت، چون به مقصد رسد دفع آن دیر است و مشکل بلکه محال.

---

۱ - نصاری: اسم است و در بنادر جنوب و حاشیه خلیج فارس این اسم را و نصور، عبود و امثال آن را بیش از اسامی دیگر بر فرزندان خود می‌گذارند.

* **چشمه آن است که ز خود بجوشد. نظیر:** خوش آن چاهی که آب از خود برآرد. (رک ۳۳۱۰)

* **چشمه پیش دریا بردن. نظیر:** زیره به کرمان بردن.

«امثال و حکم»

* **چشمه خورشید به گِل اندودن. نظیر:** آفتاب به گل اندودن./ حقیقتی روشن و آشکار را با باطلی پوشاندن خواستن!

۳۵۰۰ - چو چشمه برِ ژرف دریا بری
به دیوانگی ماند این داوری.

«فردوسی» **نظیر:** چشمه بیش دریا بردن. (رک ۳۴۹۸)

* **سرچشمه شاید گرفتن به بیل**
چو پرشد نشاید گرفتن به پیل.

(رک ۳۴۹۶)

* **گرگ و میش از یک چشمه آب دادن:** سخت سیّاس و کارا بودن. نفوذ کلام و قدرت اجتماعی داشتن. «کوچه آ ۳۷۸»

* **گرگ و میش از یک چشمه آب می‌خورند:** عدل و امنی به کمال برقرار بودن.

* **هرکجا چشمه‌ای بود شیرین**
مردم و مرغ و مور گرد آیند.

نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد./ مردمان هرجا رفاه و آسایش و معاش خوشتر باشد به آن جا روی آورند.

۳۵۰۵ - یک چشمه آب درون به از صد چشمه آب بیرون است: نظیر: دو جو در شکم بهتر که دو من پشت، ارزش هرچیز که در تصرف و اختیار باشد هرچه کم و مختصر بیش از چیز گرانبهائی است که کاملاً در اختیار و تصرف نباشد.

چک و چکّی

* **چکم به فلانت.** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی». کنایه از بددهنی و بدزبانی و سخن توهین‌آمیز گفتن است که بیشتر به جدال و دعوا منجر می‌گردد. **مأخذ:** گویند زنی از پیرمرد حلاجی که در خانه‌اش مشغول حلاجی بود پرسید: برادر: چه باعث می‌شود که دونفر حتی دو نفر همسایه یک مرتبه به جان هم می‌افتند و جنگ و دعوا راه می‌اندازند؟ حلاج همانطور که مشغول پنبه زدن بود دست از کار بداشت و بی مقدمه گفت: «چکم به....! زن سخت برآشفت و دادو فریاد وبانگ و غریو راه انداخت، حتی لنگه کفش را برای تنبیه حلاج از پادرآورد ولی حلاج پیر گفت: خانم چرا عصبانی می‌شوی؟ من خواستم عملاً به تو بفهمانم که چطور یک سخن ناهموار باعث جنگ ودعوا می‌شود.

* **چک و چانه زدن:** مماکسه[1] کندوکاوش کردن هنگام خرید و فروش. اصرار در بالابردن یا پائین آوردن قیمت هنگام فروش و خرید.

* **چَکّه:** آدم شوخ و بذله گو، آن که با لودگی و مسخرگی اسباب خنده و تفریح دیگران شود. «اصطلاح صغاد و آباده‌ای»

* **دم چک کسی افتادن. نظیر:** دست زیر ساطور کسی قرار گرفتن. / مانند پنبه دم چک حلاجی اسیر قدرت و در اختیار کسی بودن چنان که هرگاه اراده کند و بخواهد بتواند به تنبیه و ضرب و شتم اقدام کند، و این عبارت ناظراست بر مَتَل پنبه کسی را زدن. **مأخذ:** چَک، افزار چوبی تخماق مانندی است که حلاجان برای زدن و حلاجی کردن پنبه آن را بر زه کمان

---

۱ - مماکسه: چانه زدن، کند وکاوش و اصرار برای ارزان خریدن یا گران فروختن.

که بر توده پنبه مماس باشد می‌نوازند تا کمان ضمن آهنگ بَنگ بَنگ خود پنبه را از مواد متفرقه جدا نمایدو تصفیه کند، به این مضراب در شیراز و کرمان و آباده و صغاد چَک گویند و در برهان قاطع صفحه ۶۴۹ چک به معنای مُشته حلاجان آمده و معنی مُشته در صفحه ۲۰۱۲ همان لغت نامه: «آفزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنندتا پنبه حلاجی شود» ضبط شده است.

اما آقای شاملو در تعبیر دم چک افتادن در کوچه الف ۳۹۰۵ چنین آورده است:

«چک به معنی سیلی و کشیده و کنایه از کتک خوردن مورد ضرب و شتم قرار گرفتن است به طور کلی و به هر نحوی باعث گرفتاری و عذاب و زحمت کسی شدن.» (!)

۳۵۱۰ - چکّی: خرید و فروش بدون کش و پیمان که با حرازی[1] و برآورد مقدار به صورت تقریبی و نظری توافق انجام گردد. **تمثل:**

این ته بساط حسن همینطور چکی چند؟

تا نقد جان بیارم و آن را به جان خرم.

«صادق ملارجب»

چوب

*** آدم باید چوب سردرخت را کف پایش ببیند:** هرکس باید وقتی می‌خواهد مرتکب گناهی شود به کیفر آن بیندیشد.

*** آدم دست و پا چوبی. نظیر:** آدم دست و پا نمدی یا دست و پا چلفتی: اشاره به اشخاص کاردان و کندکار دارد.

*** از چوب تراشیدن:** کنایه از ایجاد کردن و به دست آوردن چیز مورد نیاز در جائی که یافتن آن چیز در آن جا متعذر باشد. **تمثل:**

آن ماهروی نجار در هر کجا که باشد

روزی هزار عاشق از چوب می‌تراشد.

*** از چوب تنور درنیاید از کرد ولی.**
(رک ۲۹۵۰ و ۲۹۵۵)

۳۵۱۵ - از دیگ چوبین کسی حلوا نخورد.
(رک ۲۹۵۵)

۳۵۱۵م- از کرد پیغمبر درنمی آید از چوب تنور. (رک ۳۵۱۴)

*** اسب چوبین اگر سواری نمی‌دهد جو هم نمی‌خواهد.** (رک ۸۸۶)

*** الف را با چوب قپان فرق نگذارد!** بی‌سواد و نادان و بی‌ادراک است.

«به روایت مهندس ع.ا.تجلی»

*** با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد.**
(۷۵۵۴)

*** با یک چوب خر و گاو را راندن.**
(رک ۳۵۴۰)

۳۵۲۰ - چوب از بهشت آمده: در جای خود تنبیه بدنی هم لازم است.

*** چوب استاد (یا) معلم گل است. نظیر:** چوب از بهشت آمده. (رک ۳۵۲۰)

*** چوپانی ده تا قلق دارد یکیش چوب روی دوش گذاردن است. نظیر:** از کفاشی پفاب زدن را بلد بودن./ هرکار فنون و رموزی دارد که با ممارست و تجربه باید آموخت، دانستن یک چیز از فن یا هنری به معنی استادشدن در آن فن نیست.

*** چوب به دست خرس دادن آسان است پس ستدن مشکل:** بهانه و دست آویزی به قوی یا ناتراشیده و خشنی نباید داد. «امثال و

---

۱ - حرازی: تخمین کردن، دید زدن به منظور سنجش مقدار یا تعداد جنسی. بیشتر اشخاص را دیده‌ام که حرازی را تحریف شده ارزیابی دانند و به جای حرازی که مخصوصاً در برآورد مقدار میوه باغ یا جالیز بکار برده می‌شود ارزیابی نویسند، که به نظر بنده صحیح نمی‌باشد.

حکم» مال و پول خود را نباید به دست قوی‌تر از خود داد چون بازگشت آن مشکل و محال می‌نماید.

*** چوب به لانه زنبور کردن!** با حرکتی یا عملی یا سخنی جمعی را علیه خود برانگیختن.

۳۵۲۵ - چوب به لانه زنبور کرده‌اند! عده کثیری به یکبار از جائی بیرون آمده‌اند. **تمثل:**

چون برف به هم درشده بینی به هوابر
گوئی که بشوریده یکی خانه زنبور.
«معیری»

*** چوب‌تر را چنان که خواهی پیچ**
نشود خشک جز به آتش راست.

«سعدی». **نظیر:** نهال را تاتر است می‌توان راست کرد./ اشخاص را از طفلی باید تربیت کرد زیرا چون بزرگ شدند مانند کودکان تربیت‌پذیر نیستند. **مأخذ:** روستائیان وقتی چوب خشک کجی را بخواهند برای استفاده دسته بیل و امثال آن راست کنند، آن را در زیر آتش کاملاً سوخته فرو می‌کنند قبل ازاین که بسوزد آن را که قدری حالت انعطاف پذیری پیدا کرده بیرون آورده و در سوراخ دیوار و امثال آن اهرم کنند با تکرار چند دفعه راست می‌شود. در بعضی روستاها خود نگارنده دیده‌ام که در ضلع چهارچوب پائین درِ دروازه که معمولاًاز سنگ است سوراخی تعبیه کرده‌اند که برای راست کردن چوب خشک گرم شده از آن استفاده می‌کنند.

اما استاد خطیب رهبر در گلستان چاپ صفی علیشاه صفحه ۴۳۹ معنی: «نشود خشک جز به آتش راست» را چنین آورده است: «چوب خشک جز به آتش استقامت نپذیرد، یعنی استقامتش دیگر ممکن نیست اگر چه بسوزد»(!)

*** چوب توی آستین کردن:** سخت مجازات کردن. شکنجه کردن. **مأخذ:** در قدیم که حکومت استبداد و خودکامگی حکمفرما بود محکومین را شکنجه می‌کردند. چوب در آستین کردن نیز نوعی شکنجه بود که اعمال می‌شد. به این طریق که چوب بلند دست بیل مانندی را از داخل آستین‌ها از بغل شانه‌ها در امتداد دست‌ها می‌گذراندند به طوری که دست‌ها راست در طرفین به صورت افقی قرار می‌گرفت، تا هر زمان که شکنجه گر مایل بود محکوم یا متهم به آن حالت باید درد بکشد.

اما در کوچه آ ۹۵۱ چنین آمده است:

چوب در آستین کردن: به سختی تنبیه کردن و سزای تجاوز یا کردار ناپسندیده کسی را دادن. در این جا آستین کنایه از ماتحت است (!) مترادف قاپوق[1] یا نیمسوز (!).

*** چوب خدا صدا ندارد!** با این که خداوند عالم کریم و رحیم است، سزای بدی را جز به بدی ندهد.

*** چوب خطش پر شده است:** به اندازه اعتبارش وام گرفته و دیگر محل ندارد. **مأخذ:** در زمان قدیم که مردم اکثر بی سواد بودند و مواد غذائی مانند گوشت و نان که مستمر و نیاز روزانه بود و معمولاً دریافت این دو غذای روزانه به صورت نسیه بود و هرکس به اقتضای زمان درآمد خود وعده پرداخت را به آن زمان

---

۱ - قاپوق: قاپوق یا قپق (واژه ترکی است) یا چوب زارکدو، در عربی برخیس گویند و آن چوبی است بلند که در وسط حقیقی میدان بر پای کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره از آن آویزان می‌کردند و تیراندازان سواره در حال تاخت تیری به سوی آن می‌انداختند تیر هرکس به آن اصابت می‌کرد آن کدو را با اسب و خلعت به او می‌دادند. این بازی از جمله تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی مخصوصاً شاه عباس بوده است. «اقتباس از فرهنگ معین»

می‌گذاشت، مثال: کشاورزان سررسید پرداخت خود را هنگام برداشت خرمن قرار می‌دادند. بنابراین برای اشخاص بیسواد وسیله حساب نگه داشتن تنها چوب خط بود و چو بخط یک قطعه چوب به قطر سه چهار سانتیمتر و به طول شصت هفتاد سانتیمتری بود که هر روزه با ارائه آن به دکان قصاب و نانوا نان و گوشت مقرر را دریافت می‌کردندو فروشنده روی چوب خط شکافی به اندازه و شکل دانه گندم با چاقو ایجاد می‌کرد که در آخر با شمارش شکافها بدهی صاحب چوبخط روشن می‌گردید.

گویند: مردی از عشایر صبحگاهان به دهی وارد شد جلو دکان قصابی دید مردم گوشت دریافت می‌کنند و در مقابل چوبی به قصاب می‌دهند و او با چاقو خطی می‌زند و چوب را پس می‌دهد مرد عشایر هم مقداری گوشت گرفت و به جای آن که پول بدهد چوبدستی خود را به طرف قصاب دراز کرد، چون قصاب گفت تو باید پول بدهی: آن مرد گفت: مگر من با آنها چه فرقی دارم!

۳۵۳۰ - چوب خوردن و پیاز خوردن و پول دادن. (رک ۲۶۰۵ م)

* **چوب دو سر نجس. نظیر:** از این جا رانده از آنجا مانده: واسطه بین دونفر که پیش هر دو نفرمنفور باشد.

* **چوب را آب فرو نبرد:** هیچ کس دست پرورده خودش را مورد صدمه و آزار قرار نمی‌دهد. **تمثل:**

چوب را آب فرو می‌نبرد، حکمت چیست؟
شرم دارد ز جفا کردن پرورده خویش.

* **چوب را از بهشت آورده‌اند:** تنبیه استاد و معلم اگر در مورد شاگرد اجرا نشود آنها علم و دانش نخواهند آموخت.

* **چوب را از پهنا پرتاب کردن:** به علت عجله و شتاب در کاری عمل را به قسمی به جای آوردن که سبب بطوء و کندی آن شود. **تمثل:**

چون تیر سخن راست کن آن گاه بگویش
بیهوده مگو چوب مَپرتاب ز پهنا.

«ناصر خسرو» **نظیر:** سرنا را از ته گشادش زدن. «امثال و حکم»

۳۵۳۵ - چوب شما را حلاج خورد: نظیر: چوب کسی را خوردن./ به جای دیگری ضرر دادن. **بیگناهی به جای گناهکاری تنبیه شدن. مأخذ:** حاکم دستور داده بود که نانوائی را برای فردای صبح به دیوانخانه احضار کنند و به مأمورین تنبیه هم دستور داده بود که شخصی که فردا صبح به دیوانخانه می‌آید او را چوب بزنند.

اتفاقاً حلاجی فردا صبح آن روز پیش از نانوا برای شکوه و شکایتی وارد دیوانخانه شد که با حاکم ملاقات کند، مأمورین به تصور این که این همان مقصر است که حاکم دستور چوب زدنش را داده او را خواباندند و چوب مفصلی بر تن او نواختند. در همین موقع نانوا خود را به دیوانخانه معرفی نمود، چون حاکم متوجه اشتباهی که روی داده بود شد، به نانوا گفت: چوب شما را حلاج خورد!

* **چوب کسی را خوردن.** (رک ۳۷۶۱)

* **چوب که برداشتی گربه دزد خبردار می‌شود. نظیر:** انبر که تو آتش بگذارنددزد حساب کار خودش را می‌کند. (رک ۴۲۴)

* **چوب لای چرخ کسی گذاشتن. نظیر:** اشکال تراشی کردن./ مانع پیشرفت کار کسی شدن.

* **چوب معلم گل است: نظیر:** چوب از بهشت آمده.

(رک ۳۵۲۰۹)

۳۵۴۰ - چوب نرم راکرم می‌خورد. نظیر:
خوبرویان اگر ترش ننشینند
مدعیانش گمان برند که حلواست.
«سعدی»
چنانچه زیاد نرمش و خوشروئی نشان داده شود امر بر مدعی مشتبه شود و به فکر سوء استفاده می‌افتد، یا به عبارت ساده‌تر پررو می‌شود.

۳۵۴۰ م ـ چوب هرچه سنگین باشد آب آن را فرو نمی‌برد: هیچ کس حاضر به نابودی دست پرورده و همخون و فامیل خود هرچه هم بد باشد نمی‌شود.
(رک ۳۵۳۲)

*** خر وگاو را به یک چوب راندن.**
(رک ۴۳۲۱)

*** در تنور چوبین نان نتوان پخت.**
(۳۵۱۵)

*** دو نخود نشادر[1] کار صد تا چوب برای خر می‌کند.** «فرهنگ عامیانه مردم ایران» از تنبیه یدی بدتر و نتیجه بخش‌تر هم وجود دارد!

*** زاغ سیاه کسی را چوب زدن:** کسی را زیر نظر داشتن، تجسس تام در حال کسی کردن.
مأخذ: زاغ نوعی نمک است و آن را در نوشتن زاج نویسند، در برهان قاطع آمده است: «زاج بر وزن باج. «معرب زاگ» و در زیر نویس «زاگ را مساوی زاغ» آورده «صفحه ۹۹۸»بنابراین زاغ سیاه در این عبارت منظور زاج است نه پرنده مشهور.در امثال و حکم علامه دهخدا: زاغ و مازوئی خرجش نکرده‌ایم، آورده که این نیز مؤید معنی زاغ است زیرا زاغ و مازو (یا زاج و مازو) در کار دباغی بیشتر با هم بکار می‌روند. زاغ یا زاج انواع مختلفی دارد که یک نوع آن سیاه است و آن را: کبود و سبز هم گویندو برای کار رنگرزی و دباغی مصرف می‌شود، و چوب زدن به معنی مخلوط کردن یا زیر و روکردن چیزی وسیله چوب است. بنابراین «زاغ سیاه کسی را چوب زدن» یعنی تجسس و تحقیق بر این که زاغ سیاهش را با چه چیز دیگر مخلوط می‌کند است در این جا پای دو رقیب و همکار به میان می‌آید که یکی نتیجه کارش از دیگری بهتر است. مثال: رنگ‌آمیزی‌های او بسیار شفاف و روشن است یا چرم هایی که او می‌سازد جالب‌تر و مشتری پسندتر است. بنابراین رقیب دیگر برای پی بردن به این راز خود را به ظرفی که زاغ (زاج) را در آن آماده کرده می‌رساند و آن معجون را زیر و رو می‌کند (چوب می‌زند) تا بلکه کشف کند که آن ماده که مخلوط زاج است و باعث خوشرنگی ساخته‌های او می‌شود چیست؟
این که به اشخاص چشم سبز می‌گویند: «چشم زاغ، زاغ چشم، زاغ، یا زاغالو» به همین جهت است.
در اصطلاح محلی صفاد و آباده زاج را زاغ می‌گویند که برای رنگرزی خامه قالیبافی به کار می‌برند.
این عبارت مثلی در امثال و حکم علامه دهخدا، و قند و نمک، مثل‌های تهرانی، جعفر شهری نیز آمده ولی چون مأخذ نزد آن استادان روشن نبوده به نوشتن کاربرد بسنده کرده‌اند.

۳۵۴۵ ـ سر چوبش به زمین بودن: «اصطلاح صغادی آباده‌ای» اشاره به چوپانی دارد که گوسفندانش را از دست داده یا ارباب او را از کار

---

۱ - نشادر: یا نوشادر نمکی است جامد و متبلور که در سفیدگری و لحیم‌کاری هم استعمال دارد، طعم نشادر تند و زننده است. گویند در زمان قدیم بی‌انصافانه در مقعد چهارپایان می‌نهادند تا شدت سوزش آنها را وادار کند به تندی و شتاب راه بروند.

چوپانی اخراج کرده و دیگر نمی‌تواند چوب را برشانه گذارد و دنبال گله راه بیفتد و بخواند. بمزاح به جوان مجرد نیز گویند. (رک ۳۵۴۵)

۳۵۴۵م ـ سر چوب قپونش ور زمینه: به لهجه کرمانی، یعنی سر چوب قپانش به زمین است: زن ندارد مجرد است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** گر نبودی چوب‌تر فرمان نبردی گاو و خر:** در تاثیرتنبیه در مورد افراد نادان که با حرف خوش تربیت نمی‌پذیرند آورند.

*** لای جوالدوزش چوب است. نظیر:** تخم مرغش زرده ندارد. بسیار متقلب است و در جنس خود غش می‌کند و عرضه بازار می‌نماید.

*** ما را به چوب و رخت شبانی فریفتند این گرگ سال هاست که با گله آشناست. نظیر:** گرگ در لباس میش./ آن نابکار یا نابکارها، سال‌هاست که ما را با ریاکاری فریب داده‌اند و امر تازه‌ای نیست.

*** ما را چوب مزن:** تعارفی است که در جواب کسی که زیاد تعارف و تواضع می‌کند آورند.

۳۵۵۰ - مثل چوب پای دهل: صاف و راست و باریک.

«امثال و حکم»

*** یک سر چوب اگر در آتش نباشد از سر دیگرش آب نمی‌چکد. نظیر:** تا دل بریان نباشد چشم گریان نشود. / موجب گریه غم و اندوه زیاد است. **تمثل:**

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه
مژه بر هم زنم سیلاب ریجه[۱]
دل عاشق بسان چوب‌تر بی[۲]
سری سوجه سری خونابه ریجه.

«منسوب به باباطاهر»

---

۱ - ریجه: لری است به معنی: ریزد

۲ - بی: لری است به معنی بود.

حـــاجت: ۳۴۳ حـــاجی: ۳۴۴ حـــرام: ۳۴۸
حـرف: ۳۴۹ حساب: ۳۵۳ حسـن و حسین:
۳۵۸ حق: ۳۶۱ حکیم: ۳۶۳ حلاج: ۳۶۴ حلال:
۳۶۷ حلوا: ۳۶۹ حمام: ۳۷۲ حیف: ۳۷۴

حاجت

*** آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است. نظیر:** آفتاب آمد دلیل آفتاب. / مطلب زیاد روشن و واضح نیاز بـه تـوضیح و تـفسیر ندارد.

مأخذ: ظهیرالدیـن مـحمد بـابر کـه پس از پـنج پشت به تیمور می‌رسد و مـوسس گـورکانیه در هـنـدوستان است بـعد از پـدر وارث حکـومت فرغانه گردید، او مردی جامع حالات و کمالات بوده، و کتابی درباره فـتوحات خـویش بـه نـام: «توزک بابری» به زبان جغتائی تألیف کرد، او از سیزده سالگی شعر مـی‌گفته، وقـتی بـا عـمویش امیراحمد حـاکـم سـمرقند مـبارزه داشـته، یک ربـاعی کـه مـصراع چـهارم آن بـه صـورت ضرب‌المثل درآمده به عمویش گفته است:

«آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است».

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکـم بـه اخـتصار»

*** الهی هر حاجتی داری برآورده شود:** دعایی است.

*** تنها به وقت حاجت دارم فراق ازخـلق**
تـــا دارم احـــتیاجی یک آشـنا نـدارم

نظیر:

یار هـم کـاسه هست بسـیاری
یار هم کیسه[1] کم بود بـاری.

خلق اله برای رفع احتیاج کسی نمی‌آیند بلکه از او دوری می‌کنند ولی وقتی خود بـه کسـی نـیاز داشته باشند به او نزدیک می‌شوند.

۳۵۵۵ ـ جائی که درد نیست به درمان چه حـاجت است. نـظیر: سـر کـه درد نـمی‌کند دستمال نمی‌بندند.

(رک ۴۸۹۳)

*** حاجت به‌کلاه تتری داشتنت نیست**
درویش صفت باش و کلاه تتری‌دار.

«سعدی» **نظیر:**

دلقت به چه کار آید و تسـبیح و مـرقع
خود را ز سخن‌های نکـوهیده بـری دار.

«سعدی» در عمل باید وارسته و درویش بـود و لباس و صورت ظاهر هر چه باشد، باشد.

*** حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.**

«سعدی» **نظیر:** معشوق خوبروی چه محتاج زیور است. / آن کـه از زیـبایی طـبیعی و خـداداد

---

۱ - هم کیسه: این کلمه را همیاسه نیز نوشته‌اند که معنی آن هم قانون و هم عقیده و رسم و روش بودن است.

بهره‌مند است نیاز به آرایش و پیرایش ندارد.

*** حاجتمندی دوم اسیری است:** «قابوسنامه» **نظیر:**

آن که شیران را کند رو به مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج
(رک ۷۶۷۰)

*** خدا هر حاجتی داری برآورد:** دعائی است.

۳۵۶۰ - در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. (رک ۹۸۶)

۳۵۶۰ م - دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و علیم است و ودود

اگر حاجت می‌طلبی و دست طلب دراز می‌کنی به سوی پروردگار دراز کن که قادر و توانا و بخشاینده و بخشنده است نه بندگان او.

۳۵۶۰ م۲ - دم خلا نشستن و حاجت طلبیدن: از آدم خسیس و لئیم چیزی خواستن یا حمایت طلبیدن.

*** ماتمزده را به نوحه گر حاجت نیست**
خود نوحه‌گری زسوز دل خواهد کرد

نظیر: تو مادر مرده را شیون میاموز.
(رک ۱۰۸۵)

*** معیار دوستان دغل روز حاجت است**
قرضی برای تجربه از دوستان بخواه

«صائب» **نظیر:** اگر خواهی توانگران را نبینی چیزی از آنها بخواه، اگر خواهی بینوایان را نبینی وامی به آنها بده. در موقع خواستن چیزی از دوست می‌توان او را شناخت.

*** مکن کاری که حاجتمند گردی**
از این مردم بخواهی دستگیری

«اخگر»: باید طوری زندگانی کرد که نیاز به خلق‌اله پیدا نکرد.

حاجی

*** از طعنه دشمنان شدی سوی حَرَم**
حاجی گشتی، ولی مسلمان نشدی!

«مؤمن یزدی»: استهزایی است به آنها که برای ریاکاری و متشرع نشان دادن خود به زیارت خانه خدا می‌روند نه از روی خلوص.

۳۵۶۵ - بادنجان سرخ کنم حاجی دوست ندارد، قرمه‌سبزی هم که حاج خانم نمی‌خورد.
(رک ۱۲۷۴)

*** به حاج ابوتراب سپردن:** اشاره به اشخاص محتاط که پولشان را دست کسی نمی‌دهند و نزد خود نگاه می‌دارند یا زیر خاک پنهان می‌کنند این مثل را آورند. **مأخذ:** چون در عربی تُراب به معنی خاک است، از این جهت زیرخاک کردن را به رمز و اشاره و تفنن و شوخی به حاج ابوتراب سپردن گویند.

*** پول را باید سپرد دست حاج ابوتراب.**
(رک ۲۵۵۰). مزاحی قدیمی است و منظور این که مطمئن‌ترین راه برای حفظ نقدینه خود، دفن کردن آن زیر خاک است. نه به دست این مردم خدانشناس داد که دیگر پس نخواهند دارد.

استاد باستانی پاریزی در این باب می‌نویسد: در اصفهان مردی بود به نام حاج سید هاشم که اصفهانی‌ها او را: «حسّی هاشم» می‌خواندند تا دم مرگ پول خود را نه به کسی داده نه به بانک سپرده بود. از او می‌پرسیدند چرا پول‌ها را به بانک نمی‌دهی؟ می‌گفت: من پول‌ها را به «حاجی ابوتراب» سپرده‌ام که از همه مطمئن‌تر است! و مقصودش خاک بود (تراب: خاک) هر چند در آخر خاک هم امانت او را پس نداد:

یعنی پول‌ها گم شد!
شاید مأخذ این ضرب المثل حرف حاجی سید هاشم بوده که به صورت ضرب‌المثل مشهور شده است.

* **حاجی آنا هم شریک:** مردی در سفر حج برای خود آشی می‌پخت، عربی از راه رسید، موشی مرده از همیان خود برآورده در دیگ افکند که: حاجی آنا هم شریک!»
در نظایر نیز تمثل می‌شود: هنگامی که خرابکاری و ویرانگری از احساس مساوات و عدالت شخص سرچشمه گرفته باشد و معلول بدکنشی و بداندیشی نباشد. مقایسه کنید با آمد زیر ابروش را بردارد چشمش را کور کرد.(!)
«کوچه الف ۳۶۴۸»
به عقیده نگارنده ضمن ردّ آنچه در کوچه آمده: وقتی ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند که کسی برای این که بتواند از کاری که احتمال سود در آن است ادعای سهم کند قدمی کوچک یا کاری ناچیز در پا گرفتن آن کار یا شرکت بردارد تا موقع تقسیم سود بهانه‌ای برای شریک بودن داشته باشد.
(رک ۷۱۲۵)

* **حاجی آقا می‌دانم کجایت می‌سوزد!** وقتی کسی کینه‌ای در موردی از کسی داشته باشد و به علتی نتواند فاش کند ولی چیزی دیگر را برای انتقام‌جویی بهانه قرار دهد این مثل را آورند.
مأخذ: حاجی مالداری به کلفتش دستور داده بود که هر روز صبح آفتابه را از آب گرم پر کند و در مستراح برای حاجی بگذارد. یک روز کلفت با عجله آفتابه را از آب جوش پر نمود و در برابر دستشویی گذارده و حاجی هم بدون توجه به میزان حرارت آن فوراً بکار می‌برد و باعث سوختن اندام او می‌گردد! حاجی آقا از آن روز صبح مرتب به زن و بچه خود بداخلاقی می‌کرده و برای کلفت بهانه‌جویی می‌نموده، و نمی‌خواسته که موضوع سوختن بدنش با آب جوش را به اهل بیت خود بگوید، کلفت که درد حاجی را می‌دانسته یک وقت که حاجی بهانه بی‌جایی می‌گیرد، می‌گوید: حاجی آقا می‌دانم کجایت می‌سوزد! این حرف کلفت به صورت ضرب‌المثل شایع می‌گردد.

۳۵۷۰ -

حاجی تو نیستی و شتر می‌بود از آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد!

هزینه سفر را حاجی می‌دهد ولی حاجی واقعی شتر است. که رنج سفر را تحمل می‌کند و حاجی و بارش را در سفر حج حمل می‌نماید و به خوردن خار بیابان قناعت می‌کند.

* **حاجی حاجی را به مکه می‌بیند کُرد کُرد را در آسیا:** هر گروهی هم شأن‌های خود را در جای مخصوص به خودش می‌یابند.
* **حاجی حاجی را به مکه می‌بیند:** این وعده و نوید را وفایی نیست، یا انجام آن بسی دیر کشد.
«امثال و حکم»
* **حاجی حاجی مکه:** در مورد کسی گویند که کلاه مردم را برداشته روی از دایانان پنهان کند یا هر وقت کسی حق و طلب خود را از او مطالبه نماید منکر شود، یا این که وعده‌های دور و دراز و غیرعملی بدهد، مأخوذ از این جاست که بعضی تجار و کسبه وقتی که خود را ورشکست می‌بینند یا در خیال خوردن مال مردم می‌افتند عزم سفر مکه نموده دیگر از آن سفر بر نمی‌گردند و طلبکاران اگر بخواهند طلب خود را وصول کنند باید در مکه خدمت حاج آقا برسند.
«داستان نامه»

*** حاجی مرد شتر خلاص.**
(رک ۷۳۶۸ و ۳۵۷۷)

۳۵۷۵ - حسابش مثل حساب حاج هادی ذغالی بودن: این مثل را در مورد کسانی **استعمال** می‌کنند که در محاسبات خود با مردم **کارشان** حساب‌سازی و کلاهبرداری است. یا **مدیون** در پرداخت بدهی خود طوری کلاه سر این و آن می‌گذارد که بیچاره وقتی حساب کار خود را می‌کند می‌بیند طلب خود را ظاهراً گرفته ولی از طرفی چیزی هم در دست ندارد. **مأخذ:** گویند لری مقداری ذغال حمل کرد و به شهر اصفهان آورد و یک نفر از ذغال فروش‌های میدان کهنه موسوم به حاجی هادی ذغالی مشتری ذغال او شد، و همین که در انجام معامله تراضی حاصل گشت، حاجی ترازو گذاشته ذغال‌های او را کشید و موقع حساب به او گفت:
ذغالت صد تا پنجاه[۱] بود درست است؟ گفت: ها[۲]، گفت: این به صد و پنجاه درست است؟ لر گفت: ها حاجی گفت: بسیار خوب ذغالت صد و پنجاه، ظرفت نیم من، صد و پنجاه از نیم من کم می‌شود. پنجاه طلب من!...
مرد لر قدری فکر کرد، پیش خود حساب نمود. این وارانداخت و آن وارانداخت[۳]، دید خیر حساب حاجی درست است! حاجی گفت: چرا معطلی مگر حساب ما درست نیست؟ لر گفت: حاجی هر چه فکر می‌کنم حساب درست است ولی چیزی در مشت من نیست.
«داستان‌های امثال»

۳۵۷۵ م - دعوا و جنگ سر غرحاجی نانوا!!
(رک ۳۱۴۱)

۳۵۷۵ م۲ - شتر مرد حاجی خلاص.
(رک ۳۵۷۸)

*** گاومیش حاج میرزا آغاسی!** خودسر و خوداختیار، افسار سرخود، ناخنک زن، به هر جا که خواهد رود و مال هر کسی خواهد خورد. **مأخذ:** عبداله مستوفی در شرح زندگانی من چنین آورده است: حاج میرزا آغاسی هر جا آهن و سُرب و قلع و روی گیر می‌آورد جمع می‌کرد و از آنها توپ می‌ریخت و برای سوراخ کردن آن از قوت گاومیش استفاده می‌کرد. این گاومیش‌ها به قدری نزد او عزیز بودند که به هرجا وارد می‌شدند کسی جرأت جلوگیری نداشت.

*** گفت حاجی تاج با طوبای زشت**
گر تویی طوبا گذشتم از بهشت!
با وجود رفیق و معاشر نامطبوع گلشن گلخن است و بوستان دوزخ.

*** مُرد حاجی و ساربان گفتا**
مُرد حاجی و شد خلاص شتر
وقتی مرگ ظالمی موجب آسودگی و رهایی فرد یا جمعی شود گویند.

*** مکه می‌رود که به خودش بگویند حاجی (حاج آقا) به زنش بگویند حاج خانم.** / طنزی در مورد اشخاصی که تکالیف شرعی را برای تظاهر و کسب اعتبار بین مردم انجام می‌دهند نه از روی خلوص نیت، در مورد این گروه اشخاص ناصر خسرو قبادیانی رحمه الله علیه با یکی از همین حجاج مصاحبه‌ای به صورت نظم داشته که ذیلاً به نظر خوانندگان

---

۱ - پنجاه: در اصفهان و بعضی جاهای دیگر $\frac{1}{8}$ من را پنجاه گویند. پنجاه منظور پنجاه دوم است و صد یعنی صد درم که $\frac{1}{4}$ من است.

۲ - ها: به زبان لری به معنی بله است.

۳ - این وارانداخت و آن وارانداخت: یعنی این طرف و آن کردن و هی محاسبه کردن و پا به پا و معطل کردن.

عزیز می‌رسد:

حـــاجیان آمـــدند بـــا تـــعظیم
شـــاکـر از رحـمت خـدای عـلیم
آمـــده ســـوی مکـــه از عـــرفات
زده لبـــــیک عـــمره از تـــعظیم
خســـته از مـحنت و بـلای حـجاز
رســـته از دوزخ و عـــذاب الیـــم
یـــافته حـج و عـمره کـرده تـمام
بـــازگشته بـــه ســوی خـانه سـلیم
مـــن شـدم سـاعتی بـــه اسـتقبال
پـــای کـــردم بـرون زحـدّ گـلیم
مـــر مـــرا در مـــیان قـافله بـود
دوسـتی مـخلص و عـزیز و کـریم
گـــفتم او را بگـــوی چـون رسـتی
زین سفر کـردن بـه رنـج و بـه بـیم
شـاد گشـتم بـدان کـه حج کـردی
چون تو کس نیست انـدر ایـن اقـلیم
بـــازگو تـــا چگـــونه داشـــته‌ای
حـــرمت آن بـــزرگوار حـــریم؟
چـون هـمی خـواستی گـرفت احـرام
چـه نـیت کـردی انـدر آن تـحریم؟
جـمله بـر خـود حـرام کـرده بـدی
هـر چـه مـادون کـردکار کـریم؟
گـــفت نـــی! گـفتمش زدی لبـیک
از ســـر عـــلم و از ســـر تـــعظیم؟
مـــی‌شنیدی نـدای حـق و جـواب
بـــازدادی چـنان کـه داد کـلیم؟
گـفت نـی! گفتمش چـو در عـرفات
ایســـــتادی و یـــافتی تـــقدیم
عـارف حـق شـدی و مـنکر خـویش
بـه تـو از مـعرفت رسـید نسـیم؟
گـفت نـی! گـفتمش چـو مـی‌رفتی
در حـرم هـمچو اهـل کـهف و رقـیم
ایـــمن از شـرّ نـفس خـود بـردی
در غـم حـرقت و عـذاب جـحیم
گفت نـی! گفتمش چـو سـنگ جـمار
هـــمی انـداختی بـه دیـو رجـیم
از خـود انـداختی بـرون یک سـو
هـــمه عـادات و فـعل‌های ذمـیم
گـفت نـی! گـفتمش چـو مـی‌کُشتی
گـــوسفند از پـــی اسـیر و یـتیم
قـــرب حـق دیـدی اول و کـردی
قـتل و قـربان نـفس دون لئـیم؟
گـفت نـی! گـفتمش چـو گشتی تـو
مـطلع بـــر مـــقام ابـــراهـــیم
کـردی از صـدق و اعـتقاد و یـقین
خـویشی خـویش را بـه حـق تسلیم؟
گفت نـی! گـفتمش بـه وقت طـواف
که دویـدی بـه هـروله چـو ظـلیم[1]
از طـــــواف هـــمه مـــلائکیان
یـاد کـردی بـه گـرد عـرش عـظیم؟
گـفتی نـی! گـفتمش چـو گشتی بـاز
مـانده از بـحر کـعبه دل بـه دو نـیم
کـردی آن جـا بـه گـور مـرخـود را
هـمچنانی کـنون کـه گشته رمـیم؟
گفت از ایـن بـاب هـر چـه گـفتی تـو
مـن نـدانسـته‌ام صـحیح و سـقیم
گـفتم ای دوست پس نکـردی حج
نشـــدی در مـــقام مـــحو مـقیم
رفـــته و مکـــه دیـــده آمـــده بـاز
مـحنت بـادیه خـریده بـه سـیم
گر تو خواهی که حج کنی پس از ایـن
ایـن چـنین کـن کـه کـردمت تـعلیم
«دیوان ناصر خسرو»

---

۱ - ظلیم: شتر مرغ.

۳۵۸۰ - هر حاجی یک نوع رفتار با زن خود دارد: خلق و خوی انسان‌ها متفاوت است.

حرام

۳۵۸۰ م - از بز حرامزاده‌تر است:
(رک ۱۸۳۹)

* **از گوشت سگ مرده ارمنی حرامتر. نظیر:** حرام اندر حرام اندر حرام. / وقتی حرمت چیزی از جهات مختلف مسلم باشد گویند.
* **اسراف حرام است. نظیر:** ولاتسرفوان[1] اله لایحب المسرفین. / اسراف در شرع حرام است و عاقبتِ مُسرف درماندگی است.
* **اگر حرامزاده نبود، راه بید خون را کسی پیدا نمی‌کرد:** اشخاص خبرچین و فتنه‌انگیز همیشه باعث زحمت و خسارت دیگران می‌شوند.
* **بند به حرام باز نشدن:** مباشرت جز با حلال و همسر خود نکردن، مرتکب زنا نشدن. **تمثل:**

پشمک پیر ز من رشته الفت چو برید
بند من باز نگشته به حلال و به حرام
«دیوان حکیم اشتها اصفهانی»

۳۵۸۵ - پول حرام خرج شراب شور یا شاهدکور می‌شود.
(رک ۲۵۰۹)

۳۵۸۵ م - چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.
(رک ۳۳۴۹)

* **حرام است تیمم به دریم. نظیر:** تیمم باطل است آن جا که آب است.
* **حرامت بود نان آن کس چشید**
که چون سفره ابرو به هم درکشید
(رک ۱۱۹۱۴)
* **حرام خوری آن هم شلغم؟** وقتی کسی خوشنامی خود را برای امری بی‌فایده که سود و لذت چندانی ندارد از دست بدهد این مثل گویند.
* **حرامزادگی مایه نمی‌خواهد!** به استهزاء به افراد خبرچین و فتنه‌انگیز گویند.

۳۵۹۰ - حرامی باش حرام سفره مباش: خساست و بد مهمان و نان کور بودن از دزدی بدتر است.

* **حلال را حساب حرام را عذاب:** هر کس در قیامت مسئول و جوابگوی حلال و حرام بودن ثروت و اموال خود می‌باشد.
* **حلال و حرام کن:** کسی که در معامله و محاسبه فقط سود خود را در نظر می‌گیرد و توجهی به حلال و حرام بودن ندارد.
* **سئوال در اسلام حرام است:** دریوزگی و تکدی ناپسند بلکه حرام است.
* **لقمه حرام از گلوی او پایین نرفتن:** اشاره به کسی است که به دسترنج حلال خود قناعت کند و از مال حرام پرهیز نماید.

۳۵۹۵ - مال حرام بود به راه حرام رفت. نظیر: پول حرام خرج شراب شور می‌شود یا شاهد کور.
(رک ۳۵۸۴)

* **من حلال و حرام ندانم برای خاصیتش می‌خورم. نظیر:** خود را به کوچه علی چپ زدن. / بنا به مصلحتی خود را به نادانی زدن. **مأخذ:** جالیزداری وارد جالیز خود شد دید کسی آن جا تند تند خیار می‌دزدد و می‌خورد صاحب جالیز گفت: مگر نمی‌دانی حرام است! دزد گفت: من حرام و حلال نمی‌دانم برای خاصیتش

---

۱ - ولاتسرفوان اله لا یحب المسرفین: در خرج کردن زیاده‌روی و ولخرجی مکن که پروردگار ولخرجان و زیاده روان را دوست ندارد.

می‌خورم!

* **می اندر جام زر از دست کافر**
حرام اندر حرام اندر حرام است

نظیر: از گوشت سگ مرده ارمنی حرامتر.
(رک ۳۵۸۱)

حرف

* **آدم می‌باید حرف را هفت مرتبه نشخوار کند بعد بزند:** بیش از سخن گفتن باید در اطراف سخن خود هر کس فکر کند و بعد به زبان بیاورد.
(رک ۳۶۱۳)

* **آدم می‌باید اول حرفش را توی دهنش مزه مزه[1] (مضمضه) کند.** (رک ۳۶۱۲).
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان صفحه ۴۸).

۳۶۰۰ - آن که گوش می‌ایستد حرف خودش را می‌شنود: اشاره به همگانی بودن غیبت و شیوع پشت سر گویی دارد.

* **از حرف خود برگشتن:** به سخن و گفته خود عمل نکردن و گفته خود را منکر شدن.

* **از حرف کسی بوی خون آمدن:** اشاره به بیان مطالبی که برای گوینده خطر آفرین باشد دارد.

* **از خود حرف در آوردن:** از خود خبر جعل کردن.

* **از خوردن حرف کسی به سوء هاضمه دچار نمی‌شود:** هیچ کس از نگفتن پشیمان نمی‌شود.

۳۶۰۵ - از دهن خود گُنده‌تر حرف زدن: اظهار سخنان و مطلبی که از نظر رشد سنی یا موقعیت و حدّ گوینده بیشتر باشد.

* **از روی معده حرف زدن:** سخن نسنجیده و بدون منظور گفتن. فکر نکرده سخن گفتن. به ظنز و مزاح و تعریض بیشتر گفته می‌شود.

* **اگر حرف من را قبول نداری می‌توانی تجربه کنی!** (رک ۲۷۴۰)

* **اگر می‌خواهی خیر حسن و حسین را ببینی حرف مصطفی را مزن.** (رک ۳۶۹۵)

* **این حرف‌ها برای حسنک نان نمی‌شود.**
نظیر: نشود بز به بچ بچی فربه. / با عمل کار پیش می‌رود نه حرف.

۳۶۱۰ - این حرف‌ها برای فاطی تنبان نمی‌شود. (رک ۲۹۱۷)

* **ببینم از این هم می‌توانید برایم حرف درآورید:** وقتی متهمی با سفسطه بخواهد خود را تبرئه کند به این جریان تمثل کنند. مأخذ: زنی را به مجازات بدکارگی به صورتش ماست مالیده وارونه سوار الاغش کرده بودند و عقبش نقاره می‌زدند و در کوچه و بازار می‌گرداندنش و تماشائیان می‌خندیدند، زن چون وضع را چنین دید، رو به جمعیت کرد و با کمال پررویی گفت: مگر چه شده‌ها! ماست به صورتم مالیده‌اند تا خنک شوم! سوار خرم کرده‌اند که گردش کنم! نقاره برایم می‌زنند که دلم باز شود! حالا از این هم می‌توانید برایم حرف درآورید؟ بروید فکر خودتان باشید.

* **به حق حرف‌های نشنیده:** به استهزاء به کسی که سخن‌های عجیب و غریب که باور کردنش بر عقلا مشکل باشد گوید، گویند.

* **پیش از لب به سخن گشودن حرفت را بسنج چنان که پیش از کاشتن، زمین را شخم می‌زنی.** (رک ۳۵۹۹)

* **حرف اما دار زدن:** کنایه زدن. **همانند:** حرف

---

۱ - مزه مزه: این واژه که منظور چیزی یا آب را در دهان گرداندن است به این صورت غلط است و در واقع تحریف شده حروفی «مضمضه» است که عربی و درست باشد.

گوشه دار زدن. **مثال:** حرف‌هایش همه اما دار است. «فرهنگ علوم»

۳۶۱۵ - حرف اول اول است، حرف دوم... خوردن است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **حرف او و چاقوی جیب سگ!** بر قول او اعتماد نیست.
* **حرف باید گفته نشود. نظیر:** چون گِل بر دیوار زنی اگر در نگیرد نقش آن لامحاله بماند. «مرزبان نامه» «امثال و حکم» باید سعی کرد که مردم اتهامی وارد نکنند و حرفی نزنند زیرا وقتی زده شده هر چند نادرست بودن آن روشن گردد، باز هم چون نقش گِلی که به دیوار زده شده در بعضی اذهان اثرش برجا خواهد ماند.
* **حرف برداشتن:** باعث ایجاد شایعاتی شدن. حرف مردم را در پی داشتن. سبب رسوایی شدن. آمد و رفت پسر جوانی به خانه یک زن تنها حرف بر می‌دارد. «کوچه ب ۳۴۱۴)
* **حرف بستن. نظیر:** حرف درآوردن. / اتهام زدن.

۳۶۲۰ - حرف تو حرف آوردن: سخن کسی را قطع کردن و مطلبی دیگر پیش آوردن به میان صحبت کسی دویدن و موضوع گفتگو را عوض کردن.

* **حرف حرف می‌آورد باد برف. نظیر:** الکلام یجر الکلام: هر سخنی سخنی را در شنونده تداعی می‌کند که بگوید. یک مرد در باغ رفت و رفت در بالای درخت زردآلو، مشغول خوردن بود، در این وقت صاحب باغ آمد، گفت: در باغ من چه می‌کنی؟
دزد گفت: تو چرا برای زنت یک شلوار سرخ نمی‌خری؟
صاحب باغ گفت: سؤال من با جواب تو هیچ مناسبت ندارد.
گفت: مگر نشنیده‌ای که حرف از حرف بیرون می‌آید. «کوچه ب ۳۵۵»
(شلوار سرخ در این تمثیل را در جاهای دیگر کفش نوشته‌اند.)
* **حرف حق تلخ است. نظیر:** الحق مُرّ. **تمثل:**
گرچه سخن راست بود همچو در
تلخ بود تلخ که الحق و مُرّ.
«نظامی» / سخن راست بر شنونده گران آید.
* **حرف حق نزن سَرت را می‌برند:** در اعتراض به کسی که از شنیدن حقایق تلخ رنجیده و به خشم آمده باشد گویند.
* **حرف خود را بر زبان آوردن (یا) زدن:** با شهامت از حق خود دفاع کردن و حرفی که زدن آن لازم بود برای دفاع از خود به زبان آوردن.

۳۶۲۵ - حرف خود را برگرداندن: سخن خود را به علت و سبب تغییر دادن و بدان مفهومی دیگر دادن. گویند در جمعی سخن از کسی به میان آمد، یکی گفت: او که آدم نیست! هنوز سخن خود را تمام نکرده او را در نزدیکی خود دید فوراً گفت: او فرشته است!

* **حرف خود را به کرسی نشاندن:** با اعمال زور یا اصرار یا استدلال خواست خود را عمل کردن.
* **حرف خود را کجا شنیدی، آن جا که حرف مردم را شنیدی. نظیر:**
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی‌گمان عیب تو بیش دگران خواهد گفت
* **حرف درآوردن: نظیر:** حرف بستن. (رک ۳۶۱۹)
* **حرف دو پهلو زدن:** سخن غیر صریح. حرف ایهام دار، سخنی که دو صورت از آن استنباط

گردد، زدن.

۳۶۳۰ - حرف راست را از بچه بشنو: این مثل حاکی است که بچه همیشه دیده می‌گوید، ولی حقیقت چنین نیست، تجارب بشر و قواعد علم‌النفس غالباً خلاف این معنی را نشان داده است و اعتقاد به این مثل چه بسا در خانواده‌ها تولید فتنه و آشوب‌ها کرده اگر در این معنی مثلی صادق و مطابق با واقع باشد، همان مثل عرب است که چون خواهند کسی را به کثرت دروغگویی توصیف کنند گویند: اکذب من صبی.
«امثال و حکم»

*** حرف راست را از دیوانه باید شنید: اشاره:**

درست و راست صفات تو گویم و نه شگفت
درست و راست شنیدن زمردم شیدا
«مسعود سعد» «امثال و حکم»

*** حرف را باید مثل گوسفند نشخوار کرد:** حرف را باید هفت دفعه قورت داد تا یک مرتبه زد. (رک ۲۶۳۲)

*** حرف را باید هفت مرتبه قورت داد تا یک دفعه گفت:** سخن را باید اندیشیده به زبان آورد و ناسنجیده نباید سخن گفت.

*** حرف را پیچاندن:** سخن را به جای دیگر کشاندن، بنا به مصلحت حرف را عوض کردن.

۳۶۳۵ - حرف سبز کردن. نظیر: حرف خود را به کرسی نشاندن. / به منظور خود رسیدن، به انجام مقصود خویش توفیق یافتن، امری را به شکل دلخواه پایان دادن.

«کوچه ب ۶۸۹۶»

۳۶۳۵ م - حرف شب صبح ندارد: به کسانی که قولشان بی‌اساس است گفته می‌شود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** حرف شب را روز نمی‌زنند. نظیر:** کلام اللیل یمحوه النهار. / سخن کسی است که بخواهد قول و قرار شبانه را رد کند و منکر اجرای تعهد و قرار شبانه خود باشد. مأخذ: در هزار و یکشب آمده است که شبی هارون الرشید در قصر گردش می‌کرد: ناگاه یکی از کنیزان زیبا را مست و مدهوش دید. خلیفه قبل از این چند نوبت از این کنیزک تقاضای وصل کرده بود و او هر دفعه به جهات عدیده متعذر گردیده بود. بنابراین موقع را مغتنم شمرد و علی الفور بر بالایش نشست و بند پیراهنش بگشاد. کنیزک ناگهان به هوش آمد و با تلاش فراوان خود را از چنگ هارون الرشید خلاص کرد. به قسمی که معجر از سرش بیفتاد. ولی چون سماجت و تهدید خلیفه را در کامجویی دید با التماس و تضرع گفت: یا امیرالمؤمنین فقط یک شب مهلتم بده تا فردا تو را به مقصود برسانم. هارون الرشید از او دست برداشت و علی الصباح یکی از محارم و نزدیکانش را نزد کنیز فرستاد و طلب وفای به عهد کرد.

کنیزک زیبا و زیرک که از ذوق ادبی و حاضر جوابی بهره‌مند بود قاصد را گفت: به امیرالمؤمنین بگو: کلام اللیل بمحوه النهار. یعنی صحبت شب را روز باطل می‌کند. یا به عبارت دیگر قول و قرار شب که بر اساس مستی و بیخودی باشد در روز اعتبار ندارد. قاصد به دارالخلافه بازگشت و مصراع جوابیه کنیزک را به سمع خلیفه رسانید. هارون از این مصراع سلیس و موجز بسیار خوشش آمد.

سروش اصفهانی در این باره چنین سروده است:

عاشق یاری شد ستم کز غرور حسن خویش
نه به نزد کس رود نه نزد او کس راست بار
وعده وصلش بداد وزان سپس با ناز گفت
«آن شنیدستی کلام اللیل یمحوه النهار»
«هزار و یکشب»

* **حرف شنیدن ادب است:** اطاعت بزرگان و عقلا واجب است.
* **حرف گذشته را نباید زد. نظیر:** از آن غمی که گذشته است پُر، تو یاد مکن. «قطران» / با یادآوری و صحبت بر اندوه و مصیبت گذشته نیابد خود را غمگین کرد.
* **حرف مرد یکیست:** مرد از گفتار خویش بر نگردد.

۳۶۴۰ - حرف مفت: نظیر: حرف‌های هشت من نه شاهی. / سخن‌های بی‌ارزش، یاوه‌سرایی، حرف بی‌معنی.

۳۶۴۰ م - حرف من را قبول نمی‌کنی، عرعر الاغ را قبول می‌کنی؟ این مثل را در مورد کسی آورند که متوقع است حرف بی‌جا و بی‌منطق و نادرست او را قبول کنند. **مأخذ:** پیرمردی نزد جولنک همسایه که برای گرفتن الاغ او به امانت آمده بود سوگند می‌خورد که: «خر را ساعتی پیش برای کار به صحرا برده‌اند.» لیک هنوز جمله او به آخر نرسیده بود که آواز خر از طویله برخاست! پیرمرد که تردید جولنک و توجه او را به طویله مشاهده کرد، با لحنی سرزنش بار گفت: شگفتا که حرف و قسم من ریش سفید را قبول نمی‌کنی و عرعر الاغ را قبول می‌کنی!

* **حرف می‌زنم به معنی، اگر خر نیستی می‌فهمی!** اگر هوشیار باشی مفهوم سخنان من را درک می‌کنی.
* **حرف نباید گفته شود. نظیر:** حرف باید گفته نشود. (رک ۳۶۱۵)
* **حرف‌هات مفت، کفش‌هات جفت: نظیر:** راه باز و جاده دراز. / از این جا برو نمی‌خواهم بیش از این حرف‌های بی‌معنی تو را گوش کنم.
* **حرف‌های بد، با آدم است تا لَحَد:** «ضرب‌المثل افتری» سخن نیشدار و زننده را هیچ کس فراموش نمی‌کند.

۳۶۴۵ - حرف‌های هشت من نه شاهی! نظیر: از روی معده حرف زدن. (رک ۳۶۰۴)

۳۶۴۵ م - حرف هست از شمشیر بدتر: نظیر:

ز زخم سنان بیش زخم زبان
که این تن کند خسته و آن روان.
«اسدی»

* **حرف یاوه به فرفر شاش:** «ضرب‌المثل افتری» به سخن نادرست کسی ارزش قائل نیست.
* **حرفی که از دل برآید بر دل نشنید:** سخنی که از دل و با صداقت و صمیمت گفته شود مؤثر خواهد بود.
* **حرفی که از دهان درآید، گرد جهان برآید. نظیر:** حرفی که از بین سی و دو دندان بیرون آمد همه جا از آن پر می‌شود.
* **حرفی که به جایی نرسد چند توان گفت؟** از گفتن حرف بی‌فایده باید خودداری ورزید.

۳۶۵۰ - حرفی که نمی‌توانی بشنوی مگوی. نظیر:

گر مادر خود تو دوست داری
دشنام مده به مادر من

۳۶۵۰ م - دو پهلو حرف زدن: سخن مبهم که مثبت و منفی و لا و نعم آن مفهوم نباشد.

* **راستی راستی حرف شما درست است:** وقتی کسی سخنی که به سودش هست با آغوش باز می‌پذیرد به استهزاء این مثل را آورند. تاجری ورشکست کرد چون خود را در فشار طلبکاران دید خود را دیوانگی زد، و هرکس چیزی می‌گفت: او می‌گفت: «درست است!»

تا این که یکی از حضار پیشنهاد کرد: ما باید پولی روی هم گذارده به او بدهیم تا او سرمایه کند. و طلبکاران هم او را آزاد بگذارند تا با اعصاب راحت مجدداً به کار تجارت بر گردد و به تدریج بدهی‌های خود را بپردازد.
تاجر ورشکسته این دفعه با صدائی تغییر یافته گفت: راستی راستی این حرف شما درست است!

*** زور به روی حساب مشت زد و گفت حرف حسابی دگر جواب ندارد**
(رک ۳۶۷۱)

*** سازی تو زدی مرا خوش آمد، حرفی من زدم تو را خوش آید.** توجیهی ناموجه برای وفا نکردن قول خود آوردن. **مأخذ:** گویند امیر بهادر که از رجال دوره ناصرالدین شاه و محمدعلی شاه بود، شبی در حضور مهمانانش به مطرب مجلس بزم وعده انعام داد، چون صبح شد مطرب به نزد او آمد و وعده شب را یادآور شد، امیر بهادر گفت: تو با سازت ما را دلخوش کردی، ما هم حرفی زدیم که تو خوشدل شدی!

*** مرد باید حرفش حرف باشد!** جوانمردان آنچه قول دهند وفا کنند.

۳۶۵۵ - هر حرف به هر کس بزنی آن شنوی. نظیر: حرف زشت چون پول نارواست به هرکس بدهی بر می‌گرداند.

*** هر حرفی عبارتی دارد و عمارتی:** آنچه گفته می‌شود بدون سابقه نیست بلکه ریشه و اساس دارد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** هر که حرف حساب زد کله کلاهش کُتی[1] دارد:** هرکس حرف حساب بزند آنقدر توی سرش می‌زنند تا کلاهش سوراخ شود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** هر که زورش بیش است حرفش پیش است. نظیر:** حرف حساب از دهانه توپ خارج می‌شود. / آدم‌های زورگو با استدلال و منطق کاری ندارند با استفاده از زور و قدرت خود کار خود را پیش می‌برند.

حساب

*** آدم حق و حساب دادن:** کسی که حقوق و منافع دیگران را محترم شمارد.

۳۶۶۰ - آدم درست و حسابی: (۱) شخص کامل و منطقی از هر نظر، آن که به ظاهر و در باطن انسان کامل شمرده تواند شد. (۲) شخص آراسته و دارای سر و وضع پسندیده، دست کم به ظاهر.
«کوچه آ ۱۶۷۶»

*** آن ذره که در حساب ناید مائیم:** در مقابل تعریف دیگران به عنوان تعارف و تواضع و فروتنی گویند.

*** آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟** «گلستان سعدی» آدم درستکار و امین از حسابرسی و حساب پس دادن وحشتی ندارد.

*** آن که خیانت ورزد در حساب دستش بلرزد. نظیر:** الخائن و خائف: خیانتکار از حسابرسی و حساب پس دادن هراسان است. چون خیانتش برملا گردد.

*** انبر که تو آتش بگذارند، دزد حساب کارش را می‌کند. نظیر:** چوب که برداری گربه دزد می‌فهمد. / خیانتکار چون همیشه منتظر کیفر است و مراقب احوال و اطراف خودش است. وقتی برای مجازاتش شروع به اقدام شود زود متوجه می‌شود. **مأخذ:** در قدیم یکی از انواع شکنجه‌ها داغ کردن بدن مُجرم یا متهم برای

---

۱ - کُتی: به لهجه مردم کرمان سوراخ را گویند.

اقرار گرفتن بود. روی تابه داغ نشاندن هم از همین نوع شکنجه بود که بنده به رأی العین در زمان طفولیت این تهدید را دیدم که در خانواده‌ای اعیانی چیزی ارزشمند مانند طلا مفقود شده بود، چون گمان‌ها متوجه کلفت خانه شده بود برای اقرار گرفتن از او تابه (تاوه) را روی آتش گذاردند و به متهم گفتند چنانچه انگشتر را ندهی چون تابه سرخ شد تو را می‌گیریم و روی تابه می‌نشانیم. دزد در وقتی که تابه که از آهن است داشت سرخ می‌شد، ترسید و جایی که طلای مسروقه را پنهان کرده بود نشان داد.

۳۶۶۵ - این از آن حساب‌هاست که دم دروازه کوره با... می‌کرد! در این محاسبه خوشبینانه سخت اشتباه کرده‌ای.

«کوچه الف ۴۹۲۴»

*** این حساب‌هاست که کوره با فلانش می‌کرد!** وقتی کسی در عالم تخیل آرزوی زندگی اشرافی و امثال آن کند به استهزاء این مثل را آورند. **مأخذ:** گویند روزی کوری عصازنان از بیابانی به طرف شهر می‌رفت. هنوز چند فرسنگ راه داشت تا به شهر برسد که مردی دهقانی با عیال خود دو پشته بر قاطری سوار بودند به او برخوردند. تابش آفتاب سوزان تابستانی کور را سخت خسته و درمانده ساخته و تشنگی با کمال شدت بر او غلبه یافته بود. وقتی صدای سم قاطری را در مجاورت خود شنید گفت: ای رونده هر کس هستی ترا به خدا به حال زار من رحمی آر که در این بیابان از شدت عطش وقت است جان دهم و یکه و تنها بمیرم. قطره آبی به من باز رسان که خدا در آن دنیا از آب کوثر و زمزم سیرابت خواهد ساخت.

دهقان را دل به حال او بسوخت ولی نه آبی داشت که به وی دهد و نه در آن نزدیکی آبی بود تا وی را سیراب کند. عاقبت پس از اندیشه بسیار غیر از این راهی ندید که او را ترک زن خود سوار کند و خویشتن پیاده به همراه قاطر برود. همین کار را کرد تا این که در نزدیکی شهر به جوی آبی رسیدند، جام جیبی خود را بدرآورد و پر از آب کرده و به کور داد و دو سه جام دیگر نیز طلبید و همگی را نوشید و به خوبی سیراب گردید.

مرد دهقان تصور می‌کرد که کور حالا دیگر پیاده می‌شود و راه شهر را پیش می‌گیرد، ولی دید همچنان که سوار است قصد عزیمت شهر را دارد. لاجرم به او گفت: برادر از این جا تا شهر دیگر راهی نیست، خوب است پیاده شوی و راه خود را در پیش‌گیری که من نیز با زن خود چون برای رسیدن به مقصد شتاب داریم زودتر برسیم.

کور بنای عجز و ناله و گریه و زاری گذاشت و گفت: ای جوانمرد الاکرام بالاتمام. تو که مرا تا نزدیکی شهر آورده‌ای یکباره‌ام به شهر باز رسان و به سرگشتگی و گم شدن من در این بیابان راضی مشو، خداوند در دو دنیا ترا اجر جزیل دهد و روح پدرت را شاد فرماید.

دهقانی به ناچار تن در داد و راه شهر را در پیش گرفتند و همه جا رفتند تا وقتی که به دروازه شهر رسیدند. دهقانی به کور گفت: ای رفیق به دروازه رسیدیم اینک پیاده شو و به هر راهی که خواهی برو.

کور باز بنای عجز و الحاح را گذاشت که مرا تا میدان شهر برسان و در آن جا پیاده‌ام کن. دهقانی پیش خود گفت چه مانع دارد، من که زحمت کشیده‌ام، یکباره می‌کشم و این کور بدبخت را در کوچه‌های شهر آواره و سرگشته

نمی‌کنم و قاطر را راند تا به میدان شهر رسیدند و در آن جا به کور گفت: برادر اینک این تو و این میدان شهر، پیاده شو.

کور گفت: پیاده نمی‌شوم، با من چه می‌گوئی و از جان من چه می‌خواهی؟ این قاطر مال من و این زن هم از آن من است!

دهقان گفت: ای مرد مگر دیوانه شده‌ای، چطور چنین چیزی ممکن است، که قاطر مال تو و زن من هم از آن تو باشد؟

خرد خرد گفتگوی آنان به مشاجره کشید و عده زیادی از مردمان گرد آن‌ها فراهم گشتند و مرد کور بانگ برآورد که‌ای مردمان برای رضای خداوند بر من رحم آورید و مرا از شر این مرد ستمکار رهایی بخشید.

دهقان بیچاره نیز می‌نالید و می‌گفت: ای مردم شما را به خدا ببینید در این دوران دیگر چگونه می‌توان بر احدی رحم آورد من این مرد را از دهان گرگ اجل نجات دادم چندین فرسخ طی طریق کردم و او را بر ترک زن خویش سوار کرده‌ام، اینک هم نه تنها طمع بر مال من بسته است بلکه چنگال آز خود را برای ربودن همسر عزیز من دراز کرده. مردم چون دیدند «این رشته سر دراز دارد» آن‌ها را به دیوان قاضی شهر بردند و قاضی هر چند آن‌ها را محاکمه و استنطاق[1] کرد حق را از باطل تمییز نداد، به ناچار گفت: شما هر سه نفر را من امشب در سه اتاق جداگانه حبس می‌کنم و فردا بامدادان دوباره استنطاق می‌کنم تا حق از باطل پدیدار گردد، و به همین نحو دستور داد تا هر یک را در اتاقی جداگانه داخل ساختند و در را به روی آنها بستند. تقریباً چهار ساعتی که از شب گذشت و سکوت سرتاسر خانه حکمفرما شد، قاضی برخاست و رفت پشت در اتاق مرد دهقانی ایستاد و گوش گرفت. دید به درگاه خدا می‌نالد و می‌خروشد و می‌گوید:

خدا من خواستم نیکی کنم و جلب رحمت و عطوفت خداوندیت را بنمایم. بارالها این چه دامی بود که بر سر راه من گستردی و مرا از سر در آن انداختی! خدایا مگر خودت مرا از این بند گران مستخلص فرمایی وگرنه احدی به خاطر این کور ظالم مظلوم نما از من طرفداری نخواهد کرد. دهقانی این جمله‌ها را می‌گفت و می‌گریست.

قاضی از آنجا رفت پشت در اطاق زن،دید او نیز به همان طریق به درگاه خداوند می‌نالد و می‌گوید:

خدایا ما جز قصد نیکی و قربت تو مقصود دیگری نداشتیم خودت ما را از چنگال این دیو کور آدم فریب خلاصی بخش و مرا به شوهرم و شوهرم را به من باز رسان.

او نیز از این قبیل سخن می‌گفت و به درگاه خداوند می‌نالید و زار می‌گریست.

قاضی از آن جا رفت پشت در اطاق کور، تا مدتی از کور صدا بر نمی‌آمد، قدری صبر کرد دید کور نیز به زبان درآمد و گفت: راستی چه مبارک روزی بود و چه فرخنده ساعتی که این دهقانی احمق در چنگ من گرفتار آمد، و بعد خطاب به آلت خود نمود و گفت: گم شو، آنقدر سرکشی مکن، چرا آنقدر پیش افتاده‌ای عزیزم. تو خیلی خوشبخت و سعادتمندی، یک زن قشنگ برایت جسته‌ام، یک قاطر هم پیدا کرده‌ام!

قاطر را می‌فروشم و خانه‌ای و «بندی و بیلی به هم می‌زنم» و «دم و دستگاهی» به راه می‌اندازم

---

۱ - استنطاق: بازجویی.

و زنک را به آن خانه می‌برم... و روزگار سیاهت را سفید می‌سازم.

کور همین طور که داشت این خیالات را پیش خود می‌کرد و این تصورات را می‌نمود و بلندبلند حرف می‌زد، قاضی در را باز کرد و گفت: ای سگ پست فطرت! آیا سزای یک مرد نکوکار این است که زنش را به حیطه تصرف خود درآوری و قاطرش را بفروشی و وسایل عیش و عشرت فراهم سازی؟ با عصای خود چندین ضربت محکم بر سر و کله او نواخت و امر داد او را شبانه بردند و به دست داروغه شهرش سپردند تا در زندانش بیفکند. و همان دم نیز امر داد تا دهقان را با زنش آزاد ساختند و بسیار نواختند و قاطر را به تصرف آنها دادند تا به مقصد خود بروند.

«امیرقلی امینی، داستان‌های امثال»

❁ **بعد از تنه سر حساب**[1] «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** سفت نشستن بعد از گوزیدن. / احتیاط بعد از حادثه سودی ندارد. **مأخذ:** در قدیم که حمل و نقل فقط با چهارپایان انجام می‌شد، گاهی در کوچه‌ها که اغلب تنگ بود در فصول معینی ایاب و ذهاب مشکل می‌شد، خرکچی‌ها که دنبال چند الاغ حامل بار بودند برای این که گوشه جوال گندم یا لوده[2] انگور و میوه به کسی نخورد، مرتب فریاد می‌زدند سرحساب سرحساب یعنی خبردار باشید در حقیقت گفتن این جمله به جای بوق زدن اتومبیل امروزه بود، که مردم خود را کنار بکشند که تنه نخورند.

❁ **به حساب آوردن:** به کسی اهمیت قائل شدن.

❁ **بی‌حساب پیش!** **نظیر:** گوش شیطان کر. / این جمله را هنگام تعریف از وضعی دلخواه در آینده بر زمان آورند تا از چشم شور (چشم زخم) و بدخواهی شیطان محفوظ و مصون مانند.

۳۶۷۰ - حالا دیگر حسابی نداریم. **نظیر:** این پای آن. / وقتی کسی با جبران متقابل دفع و رفع ادعای طرف را بنماید گویند. **مأخذ:** شخصی حوضی ساخته بود، هر کس برای غسل در آن داخل می‌شد یا وضو می‌گرفت مبلغی می‌گرفت. وقتی کسی داخل حوض شد و غسل کرد، چون بیرون آمد صاحب حوض دو دینار از او مطالبه کرد. آن مرد گفت: ندارم که بدهم. چون صاحب حوض اصرار ورزید آن مرد تیزی بداد و گفت دیگر غسل باطل شد، حالا دیگر حسابی نداریم!

❁ **حرف حساب جواب ندارد:** حرف درست و حق را باید قبول کرد.

❁ **حرف حساب یک کلمه است:** سخن راست یکی است و تغییر نمی‌کند.

«داستان نامه بهمنیاری»

❁ **حساب از بغداد هم بر می‌گردد:** اشتباه تا هر وقت باشد قابل برگشت است.

❁ **حساب بازار با حساب خانه درست در نمی‌آید:** امور بازار و کسب و کار دخلی به کار خانه ندارد. شخصی در خانه حسابی می‌کند و برای خرید از بازار مبلغی با خود می‌برد اما غالباً کم می‌آورد. **تمثل:**

هر که او دارد شمار خانه با بازار راست
چون به بازار اندر آید عاقبت رسوا کند

«منوچهری»

۳۶۷۵ - حساب بالا رفتن. **نظیر:** چو بخط پر

---

۱ - سرحساب: متوجه باش، حساب دستت باشد، برای هشدار و تذکر گویند.

۲ - لوده: نوعی سبد بزرگ است که دو تای آن را چون خورجین بر دو طرف الاغ بار کنند و انگور و امثال آن در آن ریزند.

شدن. / از میزان اعتبار خود بیشتر نسیه از جایی گرفتن. بدهکاری زیاد شدن.

* **حساب بردن از کسی:** ترس داشتن، واهمه داشتن، مرعوب شخصیت کسی بودن.
* **حساب بزگر، دم آغل است:** در موقع حساب یا آزمایش و امتحان خلاف‌ها آشکار می‌شود.
* **حساب به دینار:** از مبالغ کوچک نباید چشم پوشید بلکه باید آنها را جمع‌آوری کرد و در جای خود از بذل و بخشش و صرف در امور خیریه مضایقه نکرد.
* **حساب به مثقال بخشش به خروار.** (رک ۱۶۶۶)

۳۶۸۰ - حساب حساب است کاکا برادر. **نظیر:** برادری به جای خود، بزغاله هفتصد دینار. / حساب معامله و کسب و کار از دوستی و خویشاوندی جداست.

* **حساب دوستی به جای خود جو بیار زردآلو ببر.** (رک ۳۶۸۰)
* **حساب زندگیت را می‌خواهی دست همسایه است:** اشاره به کنجکاوی بعضی همسایه‌ها در خانه و زندگی همسایه خود است.
* **حسابش باکرام الکاتبین است:** آنقدر کار او خراب است که کسی جز خدا نمی‌تواند او را نجات بخشد.
* **حسابش پاک است.** (رک ۳۹۰۳)

۳۶۸۵ - حسابش را رسیدن! سزاواری را تنبیه کردن.

* **حساب کهنه را شاه بخشیده:** بدهی که مشمول مرور زمان شده باشد لاوصول می‌ماند.
* **حساب کهنه مفروغ!** (رک ۳۶۸۶)
* **حساب ماست بندهای یزد کردن:** وقت خود را صرف مسائل بی‌معنی کردن.

«کوچه ب ۵۶۲۲»

* **حساب منفعت‌ها را کردن:** جنس نسیه داده شده را وقتی باید به حساب آورد که وصول شده باشد. **مأخذ:** بازرگانی سفر می‌رفت، غلام خویش را در حجره به جای خویش گذاشت، رندان و قلاشان شهر از نادانی و بلاهت غلام آگاه بودند، کالای دکان را به قیمت گزاف به نسیه ببردند. خواجه چون از سفر بازگشت چیزی از خواسته بر جای نیافت، از غلام مؤاخذت کرد، غلام گفت: جمله را به بهای گران به نسیه فروخته‌ام. از نام و نشان خریداران پرسید گفت آنها را نشناسم! کاسه‌ای ماست نزدیک خواجه بود بر سر غلام زد، خون به رخسار غلام بدوید، سفیدی ماست و سرخی خون با سیاهی زمینه آمیغی[1] مضحک پدید آورده بود، خواجه از کار غلام و دیدار غلام در خنده شد.

غلام گفت: چرا نخندی شمار سودها را می‌کنی می‌خندی! «امثال و حکم»

۳۶۹۰ - حق و حساب (رک ۳۷۴۰)

۳۶۹۰ م - داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. **نظیر:** پهلوان زنده را عشق است. / گذشته گذشته از وضع موجود باید گفت.

۳۶۹۰ م۲ - سرانگشتی حساب کردن: محاسبه سریع تقریبی و کلی، حسابی که با کمک انگشتان انجام گردد.

* **سرش توی حساب بودن:** از مطلب دور نبودن، منظور را تا حدی درک کردن.
* **هر که حرف حساب زد کله کلاهش کُتی دارد.** (رک ۳۶۵۸)

---

۱ - آمیغ: آمیخته، مخلوط.

حسن و حسین

*** آبی که به زندگی ندادند به حسین چون گشت شهید بر مزارش بستند**

نظیر: امام حسین تا زنده بود آبش ندادند، وقتی شهید شد بستند بر مزارش! «کوچه آ ۳۷۲ و آ ۳۷۴» / مثلی است که مایه وقایع مهم و حوادث مختلف جانسوز صحرای کربلاست.

*** از این حسن تا آن حسن، صد گز رسن؛** در مقایسه دو همنام یا همپایه که از نظر صفات و اخلاق در جهت مخالف و عکس یکدیگر باشند گویند. **مأخذ:** سلطان محمد خوارزم شاه ندیم و مصاحبی داشت به نام حسن عمادالملک ساوه‌ای که در اواخر عهد سلطان محمد از وزیران و مقربان خاصش بوده است. عمادالملک در شفاعتگری و پایمردی و تحقق نیاز نیازمندان و تجلیل و بزرگداشت شاعران و نویسندگان وزیری نیک اندیش و برای سلطان مایه نیکنامی بوده است. در یکی از روزهای جلوس که بزرگان و خاصان دربار را پذیرفته بود، شاعری با استجازه قبلی به حضور آمد و قصیده‌ای غرّا با اشارت و استعارات و تشبیهات مناسب در مدح سلطان می‌خواند. چون سلطان هزار دینارش صله می‌فرماید، وزیرش حسن عماد الملک این مقدار صله را از جانب سلطان اندک و نادر برخورد نشان می‌دهد و برای شاعر ده‌هزار دینار از خزانه سلطان حاصل می‌کند. چون شاعر می‌پرسد: کدام کس از ارکان حضرت این عطا را سبب شده است؟ می‌گویند: وزیری است که حسن نام دارد.

چندی بعد که فقر و افلاس شاعر را دوباره به مدحتگری وا می‌دارد، سلطان همچنان به شیوه سابق هزار دینارش صله فرماید. اما مع‌الاسف وزیر سابق از دنیا رفته و وزیر جدید سلطان که از قضای روزگار او هم نامش حسن بوده است، برخلاف آن حسن سلطان را از این مقدار مال بخشی مانع می‌آید و با تأخیر ولیت و لعل که در ادای حواله اهمال می‌ورزد، شاعر بیچاره وامدار را اضطراراً به ربعی از عشر آن ـ به روایتی عشر آن ـ راضی می‌کند.

این جا وقتی شاعر متوجه می‌شود که این وزیر جدید هم حسن نام دارد، در می‌یابد که بین حسن تا حسن تفاوت بسیار است. از آن زمان در چنین مواقعی می‌گویند: زین حسن تا آن حسن صد گز رسن. که به صورت ضرب‌المثل ساری و جاری شده است.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم اصل به صورت نظم در دفتر چهارم مثنوی مولوی»

۳۶۹۵ - اگر می‌خواهی خیر حسن و حسینت را ببینی حرف مصطفی را مزن! این مثل را وقتی خطاکاری در جواب سؤال در بماند و به سفسطه متوسل گردد آورند. **مأخذ:** مردی پس از پنج سال از سفر برگشت. کودک چهار ساله‌ای در اطاق دید. از زن پرسید؟ زن جواب داد حسنی خودمان است. مرد با حالت نیمه مشکوک پذیرفت. کودک دو ساله‌ای به اطاق جهیده از او پرسید؟ زن گفت حسینی‌مان است. در این اثنا شیرخواره‌ای از اطاق دیگر صدا به گریه بلند نمود و چون مرد از چگونگی آن سؤال نمود؟ زن پاسخ داد: اگر می‌خواهی خیر از حسن و حسینت ببینی، حرف مصطفی را اصلاً نزن!

«قند و نمک»

*** امام حسینی نیست والا شمر بسیار است.**

(رک ۱۰۵۴)

*** این حرف‌ها برای حسنک نان نمی‌شود.**

(رک ۳۶۰۹)

*** به نام حسن به کام حسین! نظیر:** مادر به

اسم بچه می‌خوره قند و کلوچه. «کوچه الف ۲۰۷۸» بدنامی موردی از کسی و سود آن از دیگری.

*** تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.**
(رک ۲۷۷۰)

۳۷۰۰ - تفسیر حسن خان: برداشت و تأویلی نادرست: «اینی که تو میگی تفسیرِ حسن‌خان است.»

گروهی راه زن به سرکردگی‌ی حسن خان[1] نامی کاروانی را بزدند کاروانیان را دست و پای ببستند و آنچه بود گرد آورند تا ببرند. حسن خان گفت: ـ پیش از حرکت نمازمان را بخوانیم که در راه لنگ نکنیم.

تیمم کردند و به نماز ایستادند. چون فارغ شدند، قافله سالار که در آن نزدیکی افتاده بود با حسن‌خان به سخن درآمد که: - از کار شما سر در نمی‌توان آورد. هم نماز می‌خوانید هم راه می‌زنید؟ البته گربه‌ی عابد بسیار است که نماز می‌خوانند به قصدِ فریبِ خلق؛ اما آن طور که من دیدم نمازِ شما از سرِ فریب و ریا هم نبود.

حسن خان گفت: ـ اگر آدم از سرِ صدق نماز نخواند خدا نانش نمی‌دهد.

قافله سالار گفت: ـ ولی نماز را برای آن می‌خوانند که ضمناً دست به مالِ حرام آلوده نکنند و از منکرات بپرهیزند.

حسن خان با تعجب پرسید: ـ ما چه منکری کردیم؟

ـ عجبا! چه منکری بالاتر از دزدی؟

ـ ما که دزدی نمی‌کنیم. ما غارت می‌کنیم! خدا خودش در قرآن غارت‌گری را ستایش کرده.

ـ کجا؟

ـ همان جا که فرموده «اَلْغارَه مَلْغارَه».

قافله سالار که دید مردکِ نادان قارعه را به معنی‌ی غارت گرفته حسابِ کار به دستش آمد.

گفت: ـ اما تو که قرآن خوانده و ملائی چه طور متوجه نشده‌ای که خداوند در مورد همین القاره فرموده است «غیرالمازو»، یعنی مازو غارت نکنید؟ (و منظورش «غیرالمغضوبِ علیهم» بود).

حسن خان پرسید: ـ مگر بارِ قافله‌ی شما مازو است؟

قافله سالار گفت: ـ باور نداری باز کن ببین!

حسن خان به سوی مردانِ خود فریاد زد: ـ بچه‌ها چپاولِ بارِ این قافله را خدای عالم اجازه نفرموده. دست و پایشان را باز کنید که زودتر برویم به غارتِ‌مان برسیم!

کوچه ت ۱۷۲۵ کوچه ت ۱۷۲۰ «چنته‌ی درویش: ج ۱، ۲، ۸۱، نقل معنی»

۳۷۰۰ م - تفنگ حسن و موسی هم نزد.
(رک ۲۹۱۰)

*** حالا حسن حالا حسین:** هنوز دیر نشده و می‌توان دست به کار شد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان صفحه ۱۳۴»

*** حسن:** به طور اشاره و استعاره به دزد بیابانی و گردنه و کاروان زن گویند، و این لقب را دزدان بویراحمدی و امثال آنها پذیرفته‌اند. حتی اگر کسی سخنی با دزدان داشت یا التماسی می‌خواست بکند آنها را آحسن خطاب می‌کرد.

---

۱ - حسن اسم مستعاری است که در قدیم دزدان صحرایی و گردنه زن برای خود انتخاب کرده بودند، در حال حاضر هم به استناد همین نام مستعار در منطقه فارس و اصفهان و یزد هر کس را بخواهند بگویند دزد است و در کسب خود تقلب می‌کند. می‌گویند: حسن یا حسن گپ است یعنی رئیس دزدان است، دزدزدگان هم وقتی دچار دزدان بیابانی می‌شدند اگر حرفی التماسی و با رئیس دزدان داشتند او را حسن خان خطاب می‌کردند.

و رئیس دزدان را حسنِ گپ (گپ کلمه لری است که لرها به بزرگ گویند) در بعضی شهرستانها در حال حاضر نیز در مورد محتکر یا گرانفروش کلمه «حسن گپ» را به کار می‌برند.

*** حسن کل را حسن کردی تو ای جو**
حسن را آحسن کردی تو ای جو
(رک ۳۱۸۰)

*** حسن زادم، حسین زادم محمد در میان است، عروس نیامده اینش زبان است.** x

۳۷۰۵ -
حسن زبصره بلال از حبش صهیب
از شام
زخاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است!؟

«حافظ» چه بسا بی‌سوادان و عامیان که نور ایمان به قلبشان تابیده و به تشریف ایمان مشرف شده‌اند و چه بسیار دانشمندان که در جهل مانده‌اند.

۳۷۰۵ م - حسنک همیمه نمی‌رفت بردندش. نظیر: احمدک مکتب نمی‌رود می‌برندش. / در مورد کاری که باید به هر صورت انجام شود گویند.

۳۷۰۶ م ۲ - حسن گپ[1]: رئیس دزدان، بزرگتر دزدها. در یک مقطع زمانی که حضرات لر بویراحمدی یاغی شده و دست به غارت و دزدی زدند «حسن» اسم مستعار دزدان شد.

*** حسن مرد و حسین غم از دلم برد.**
(رک ۸۴۱۲)

*** حسن نه زاد نه مرد. از بالای بام افتاد و جان سپرد. نظیر:** «ضرب المثل یزدی». **نظیر:** نه خانی آمده نه خانی رفته. / مثل این که اصولاً از روز اول حسنی وجود نداشته است. در نظائر به کار می‌رود.

*** حسینقلی خانی** (رک ۳۹۵۴)

*** دردانه حسن کبابی.** کنایه از بچه یگانه و لوس.

۱۷۱۰ -
کلاغ سر سیاه بندی به پاش است
هنوز حسن نرفته حسین به جاش است
(رک ۹۴۴۵)

*** کلاه حسن سر حسین. نظیر:** این کلاه آن کلاه کردن! / از کسی قرض کردن به طلبکاری دیگر دادن. برای پرداخت وامی، وام تازه گرفتن!

*** کی گفته بود که زن کنی حسن بیک.**
(رک ۶۴۶۱)

*** گوساله مادر حسن. نظیر:** گاو مادر حسن. / در مورد آدم بیکار و بی‌شخصیتی گویند که از این دکان به آن دکان رود و اگر چیزی خوردنی ببیند به آن ناخنکی زند، یا به هر خانه‌ای که درش باز باشد داخل گردد.

*** گهی حسن به بر می‌کرد، گهی پالان خر می‌کرد:** مراد جامه یا پوشش یا رواندازی است مانند لنگ ملانصرالدین کاربرد چند منظوره داشته است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۳۷۱۵ - مگر حسن دوزنده است که زود بدوزدش. نظیر: مگر خمره رنگرزی است. / حرف کاسبی است که برای مهم جلوه دادن حرفه خود به ارباب رجوع و مشتریان خود گوید.

*** من از حال حسین در اضطرابم**
تو از عباس می‌گویی جوابم!

وقتی در جواب سؤال کسی خارج از موضوع چیزی

---

۱ - گپ در لهجه لری به معنی بزرگ است و حسن گپ به رئیس دزدان می‌گفتند یعنی دزد بزرگ.

گفته شود. ایراد این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند.
* **میان یک حسن تا حسن دیگر فرقش زیاد است. نظیر:** از این حسن تا آن حسن صد گز رسن. (رک ۳۶۸۳)
* **هر جا دیدی حسین، حسین است برو، هر جا دیدی علی علی است نزدیک مشو:** استهزایی به سورچرانان و مفت خوران است که هر جا سور آماده‌ای باشد خود را به آن جا می‌رسانند. **مأخذ:** در ماه محرم که شهادت حضرت امام حسین است همه جا صدای حسین، حسین و عزاداری به گوش می‌رسد و دیگ‌های غذای نذری هم در همه جا بخارش بلند است و هر کسی برسد پذیرایی می‌شود. اما در جایی که کاری زورببردار مانند جابجا کردن چیزی سنگین و امثال آن باشد این زور و تلاش با یا علی گفتن و از آن حضرت مدد خواستن انجام می‌شود که هر کس از آن نزدیکی عبور کند می‌شنود و می‌فهمد که کار سنگین انجام می‌دهند. اگر شخص خیّری باشد به کمک آنها می‌رود والا صدای علی علی را نشنیده گرفته و می‌گذرد.
* **هفت نفر آینه به دست، حسن کچل سرش را می‌بست!** طنزی برای اشخاص زشترو که بیش از دیگران تشریفاتی برای آرایش و پیرایش خود قائل هستند گویند. در نظایر نیز به کار می‌رود.

حق

۳۷۲۰ - از حق تا ناحق چهار انگشت راه است: تا چیزی را به چشم نبینی باور مکن که‌ای بسا آنچه می‌شنوی سخنی نادرست باشد. **تمثل:**

کرد مردی از سخندانی سؤال
حق و باطل چیست ای نیکو خصال
گوش او بگرفت و گفت این باطل است
چشم حق است و یقینش حاصل است
«مولوی» «کوچه الف ۱۱۱۰»

* **اگر خون ناحق بخوابد او نمی‌خوابد!** به شکایت از کودکانی که تا اهل خانه نخفته‌اند به خواب نروند گویند. «امثال و حکم»
* **او مُرد و رفت به دنیای حق، ما ماندیم در این دنیای ناحق:** چون خواهند از قول کسی که درگذشته است مطلبی نقل کنند نخست به این عبارت توسل می‌جویند تا ظن ناراستی را از خود دور کنند. «کوچه الف ۴۴۱۵»
* **اهل حق و حساب:** رشوه‌خوار. کسی که جز در مقابل گرفتن رشوه کاری برای مراجعان انجام نمی‌دهد.
* **حرف حق تلخ است.** (رک ۳۶۲۲)

۳۷۲۵ - حرف حق مزن سرت را می‌برند. (رک ۳۶۲۳)

* **حق آب و گل داشتن:** صاحب حقوق و امتیازاتی در موردی داشتن و به اعتبار آن حق اظهار نظر داشتن.
* **حق آره و نه داشتن:** حق رأی و اظهار نظر و حق موافقت یا مخالفت داشتن.
* **حق البوق:** بمزاج رشوه را گویند.
* **حق الناس بدتر از حق الله است:** خدا ممکن است ترک عبادت را که تضییع حق خود اوست بر بنده‌ای ببخشاید، اما از گناه کسی که حق همنوعان خود را زیر پا نهاده باشد چشم نمی‌پوشد. «کوچه ب ۲۷۶۱»

۳۷۳۰ - حق با قوی است. تمثل: زورت بیش است حرفت پیش است. / معمولاً همه طرف نیرومندتر را می‌گیرند.

* **حق بگو، حق بشنو:** وقتی در بحث سخن غیرحق گفته شود گویند.

* **حق به حق دار می‌رسد:** خدا سزای سزاوار را می‌دهد.
* **حق زهرا بردن و دل بر پیمبر داشتن.** «سنایی» **نظیر:**
مصحفی بر کف چو زین العابدین
خنجری پر زهر اندر آستین
کنایه از منافقان و ریاکاران است.
* **حقش بوده پدرت اسم تو را آدم بگذارد!** کنایه از رفتار و کردار غیر انسانی شخصی کریه المنظر و بدقیافه است. **مأخذ:** روزی ملانصرالدین از شخصی بسیار زشتروی پرسید: نامت چیست؟ گفت: آدم.
گفت: خدا مرحوم پدرت را غرق دریای رحمت کند، که مردی سخت عاقبت‌بین بوده است! به راستی اگر نام تو را آدم نمی‌گذاشت محال بود تصور بتوان کرد که تو تخم و ترکه آدمیزاد باشی، که هیچ چیزت به آدم نمی‌ماند!

۳۷۳۵ - حق، شمشیر برنده است: سخن حق مؤثر و قاطع است.
* **حق کسی را کف دستش گذاشتن!** کیفر سزاوار و شایسته به خطاکاری دادن.
* **حق گرفتنی است:** هر کسی باید برای گرفتن حق خود تلاش و کوشش کند.
* **حق گوی اگر چه تلخ باشد. نظیر:** حرف حق تلخ است. (رک ۳۶۲۲)
* **حق نان و نمک بسیار باشد:** حق نمک خوارگی را باید پاس داشت.
۳۷۴۰ - حق و حساب: ترکیب کنایه از رشوه است.
۳۷۴۰ م -
حق همسایگی بزرگ شمار
باطلی گر کنند یاد میار
«اوحدی» در مورد همسایه باید گذشت داشت.

* **در پرده مگوی چون سخن حق باشد. نظیر:** حق نباید گفت الا آشکار. / حرف حق را با صراحت باید بیان کرد.
* **در کف مردانگی شمشیر می‌باید گرفت حق خود را از دهان شیر می‌باید گرفت** «فرخی یزدی». برای گرفتن حق خود باید تلاش کرد حتی مردانه باید جنگید.
* **کی توان حق گفت جز زیر لحاف:** «مولوی» حرف حق زدن به قیمت جان گوینده ممکن است تمام شود. **مأخذ:** سید ترمذ با دلقک شطرنج می‌بازد، ندیم مسخره در همان دست اول سید را مات می‌کند، و چون لفظ «شه‌شه» را که تعبیری از شهامت کردن و پیروزی است بر زبان می‌آورد مقروض‌إخشم و قهر این رئیس مستبد شهر واقع می‌گردد، و صفحه و مهره و تمام اجزای شطرنج بر سرش کوفته می‌شود، با این همه سید باز وی را وا می‌دارد تا یک دست دیگر نیز با وی بازی کند، وی باز سید اجل[1] را مات می‌کند و هنگام آن می‌رسد که دیگر بار مثل بار گذشته «شه‌شه» را که در این بازی رسم است بر زبان آورد، اما بیم خشم و پرخاش سید وی را مانع می‌آید، از این رو از پیش سید بر می‌خیزد، به گوشه‌ای می‌رود و خود را در زیر شش نمد پنهان می‌سازد و روی آن لحاف می‌کشد، چون سید با تعجب از وی می‌پرسد که این چه کار است؟ «شه‌شه» را به زبان می‌آورد. و برای رفع تعجب او گوید آخر با چون تو خشم آور آتش طبعی «کی توان حق گفت جز زیر لحاف».
«بحر در کوزه»
* **مأمور دولت است باید حقش را داد:** نیمه

۱ - سید اجل: رئیس و نقیب ولایت بوده است.

شب زمستان در حالی که بوران و برف شدید بود، طبیبی را از دهی دیگر به معالجه حاکم بردند، حاکم پایمزدی به او نداد، و در وقت بازگشت خدمتکار او از پزشک هم پولی طلب می‌کرد! طبیب بیچاره نزد حاکم رفت و قصه برداشت. حاکم گفت مأمور دولت است. حقش را باید داد! «خواندنی‌های ادب فارسی ص ۳۰۳».

(رک ۳۷۴۵)

۳۷۴۵ - مرگ حق است ولی برای همسایه.
نظیر: از من بدر حوال کاه.
(رک ۱۲۵۲۳)

حکیم

۳۷۴۵ م - حکیم[۱] آنست که سرخودش آمده باشد. **نظیر:** ضرب خورده جراح است. / تجربه آموزنده است.

* **حکیم باشی را دراز کنید!** وقتی کسی به منظور کمک در مواردی کسی را راهنمایی کند و آن راهنمایی موجب گرفتاری و بدبختی خودش شود، یا بی‌گناهی به گناه دیگران تنبیه و سیاست شود این مثل آورند. **مأخذ:** وقتی کریم‌خان زند بیمار شد طبیبی حاضر آوردند، چون نبض و زبان بیمار بدید، گفت: دستگاه اماله آوردند تا کریم‌خان را اماله کند. چون چشم کریم‌خان به اماله افتاد در غضب شد و فریاد زد: کدام پدرسوخته را باید اماله کرد؟ طبیب وحشتزده گفت: جان نثار را، خان!
پس به فرمان کریم‌خان طبیب را اماله کردند و قضا را روز دیگر بیمار بهبود یافت و از بستر برخاست.
گفته‌اند از آن پس هرگاه کریم‌خان احساس اندک کسالتی می‌کرد فرمان می‌داد تا حکیم باشی را اماله کنند! «عهدهٔ علی الراوی»
در امثال و حکم داستان به این صورت آمده است:
طبیب ترکی را دستور تنقیه داد، ترک طریقه آن پرسید. طبیب بگفت: ترک برآشفت که مرا؟ طبیب هراسان گفت: مرا! طبیب را حقنه[۲] کردند. قضا را ترک بهبودی یافت، سپس در هر بیماری ترک را با طبیب همین معامله می‌رفت! استاد بهمنیار در داستان نامه این جریان را به آزادخان نامی از رؤسای اکراد نسبت داده و اضافه کرده که بالاخره حکیم (طبیب) از حقنه شدن مکرر چون به تنگ آمده بود فرار کرد ضمن فرار دید سواری شیشه اماله به دست عقبش می‌آید و ملتمسانه می‌گوید بگذار این شیشه مثل همیشه عمل شود که درد دل «شکم» خان خیلی زیاد است، بعد هر کجا می‌خواهی برو!

* **حکیم بر وی دوا می‌دهد، ملا[۳] بر وی دعا می‌دهد.** ناگزیر هر صاحب متاع متاع خود را عرضه می‌کند. «قند و نمک»

* **حکیم بهتر می‌داند یا تو؟** استقبال از سخن کسی که به سود خود باشد کردن. **مأخذ:** مردی مادر پیر و بیمار خود را برای معالجه نزد طبیب برد، طبیب جز ضعف پیری چیزی ندید، بمزاح گفت باید شوهر کند. پسر گفت با این سن و سال! پیرزن گفت خاموش حکیم بهتر می‌داند یا تو!

---

۱ - حکیم: به معنی دانشمند است، در قدیم به پزشک می‌گفتند.
۲ - حقنه: اماله، تنقیه، تزریق.
۳ - ملا: معلم مکتب خانه، در قدیم به معنی باسواد هم بکار می‌رفت. به معنی کسی که دعا بدهد و فال ببیند نیز آمده که در این جا به این معنی نیست.

* **حکیم جوجه خروس فرموده:** چون زنی پیر نوجوانی را به شوهری گیرد به استهزاء گویند.

۳۷۵۰ - حکیم فرموده: دستوری که در اجرای آن گزیزی نباشد.

* **حکیم محرم است:** طبیب را برای معاینه تن زنان بیگانه درگاه معالجت اجازت است.

«امثال و حکم»

* **حکیم نرو ناخوش نشی[1]، ملا نرو خیالاتی نشی:** نظر به این که خواه ناخواه طبیب مراجعه کننده را بیمار انگار می‌نماید که به غیر آن امکان مراجعه‌اش نداده، برای محکم نمودن دانش خود نیز چند بیماری نیز به بیماری‌های گفته او می‌افزاید. و ملا برای فال خواه دوست و دشمن‌های واهی معلوم می‌کند.

«قند و نمک»

* **حکیم نسخه. نظیر:** حکیم فرموده. / بر صحت آن باید تردید نکرد و طبق آن باید انجام داد.

* **حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز دوست به:** دوست باوفا و مهربان از برادر نامهربان بهتر.

۳۷۵۵ - حکیمی که خود باشدش زردروی از او داروی سرخرویی مجوی

نظیر: کچل ارطبیب بودی سرخود دوا نمودی. (رک ۹۱۲۸)

* **فضیلت حکیم صاحب معلوم شد:** گویند پزشکی اروپایی با یک نفر ایرانی بحث و جدل می‌کرد. پزشک اروپایی در ضمن سخنانش گفت: من به اندازه موهای سر تو معلومات دارم. ایرانی که اتفاقاً سرش طاس بود کلاه را از سرش برداشته گفت: فضیلت حکیم صاحب معلوم شد! مثل را درباره مدعی فضل و هنر می‌گویند که در معرض امتحان درآمده و کذب ادعایش معلوم گردد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **نسخه را حکیم می‌دهد درمان را پرستار می‌کند:** در اهمیت نقش پرستار در درمان بیمار گویند.

* **نیمه حکیم خطرجان، نیمه فقیه خطر ایمان:** مشورت و راهنمایی خواستن از کسی در موردی که بر آن وقوف ندارد خطرناک خواهد بود.

حلاج

* **چک حلاجی مایه دعواست.** (رک ۳۵۰۶)

۳۷۶۰ - چند مرده حلاجی؟ نظیر: بوریایت چند گزی است؟ / تا ببینم چقدر توانایی کار داری، به اندازه یک مرد یا بیشتر می‌توانی کار بکنی یا پنبه بزنی. **مأخذ:** در قدیم کارگر و عمله را مرد می‌گفتند برای مثال وقتی هزینه ساختن یا خراب کردن بنایی را می‌خواستند ارزیابی کنند روی تعداد مرد (عمله) یا خر و مرد (یک عمله با الاغش) می‌سنجیدند و بودند عمله‌هایی که خود را دو مرده می‌نامیدند یعنی به اندازه دو کارگر کار می‌کردند و به اندازه دو نفر کارگر مزد می‌گرفتند، بنده خود یکی از این‌ها را که به نام نجف «دو مرده» شهرت داشت می‌شناختم و قد بلند و شانه‌های پهن او را به یاد دارم و خشت و آجر از زمین به بالا به فاصله زیاد انداختن و به دست بناء رساندن او را دیده‌ام، بنابراین چند مرده حلاجی یعنی به اندازه یک حلاج معمولی کار می‌کنی یا بیشتر، چون در قدیم مثل امروز نبود که برای حلاج مزد کار را به صورت

---

۱ - نشی: مخفف نشوی است.

مقاطعه بدهند، مزد هر کارگر روزانه بر اساس قدرت کاریش پرداخت می‌شد.
(اما در مورد این ضرب‌المثل دو نفر از ضرب‌المثل نویسان بنام چیزهای دیگر نوشته و راه پر پیچ و خم و نادرستی رفته).
امیرقلی امینی اصفهانی در داستان‌های امثال خود چنین آورده است.
گویند یک نفر کاسب دهاتی مرد حلاجی را از دیه دیگر برای زدن مقداری پنبه به دهکده خود دعوت کرد، چون مرد کاسبی بود و باید به دکان برود. سرپرستی وی را بر عهده زنش محول ساخت، زن که در نزدیکی حلاج نشسته و سرگرم تماشای کار او بود ناگهان دیده‌اش چیز غریبی دید!
حلاج خشتک تنبانش از دو طرف ران‌های چپ و راست پاره بود. چون در موقع زدن پنبه مطابق معمول حلاجان نیمه بالای بدنش گاهی به طرف چپ و گاهی به طرف راست متمایل می‌شد طبعاً آلت او گاهی از طرف پارگی (شلوار طرف) ران راست و گاهی از طرف ران چپ نمودار می‌گردید.
بیچاره زن ساده لوح سخت به شگفت آمده پیش خود می‌گفت: این چگونه می‌شود که مردی دارای دو آلت باشد! من در عمر خود چنین چیزی نشنیده‌ام! محال است! ممکن نیست از همه بهتر همین است که حقیقت مطلب را از خود او بپرسم (به منظور رعایت عفت قلم از جزئیات صرفنظر نموده و به اختصار می‌پردازم) بالاخره پس از چند مرتبه که می‌خواسته سوال کند و حیا مانع می‌شود بالاخره سئوال می‌کند و او هم جواب می‌دهد که آری من دارای دو اسباب هستم! و به همین جهت به من علی دو مرده می‌گویند! بالاخره پس از طی جریانی معلوم می‌شود که حلاج دروغ گفته و به قصد اغفال زن چنین اعترافی را کرده است. (اخلاق و عفت قلم حکم می‌کند که از نگارش کامل داستان خودداری شود).
در هر حال نویسنده خواسته نتیجه بگیرد که دو مرده حلاج ریشه‌اش مربوط به امور جنسی است که به نظر نگارنده ارباب فضل و دانش این ادعا را رد خواهند کرد:
بالاخره برای نتیجه‌گیری چنین آورده است: اینک این ضرب‌المثل را در مورد کسی ایراد می‌کنند که می‌خواهد از روی رندی و زرنگی با یک دست دو هندوانه را بردارد. در این صورت به او گویند: چند مرده حلاجی؟ (!) «داستان‌های امثال نقل به معنی»
اما در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم مهدی پرتوی آملی چنین آورده است:
هرگاه کسی بر سر لافزنی و خودستانی برآید از باب تعریض و کنایه در جوابش می‌گویند: «ببینیم چند مرده حلاجی» یعنی باید دید که در انجام کار تا چه اندازه موفق خواهی بود.
به گفته علامه دهخدا در امثال و حکم «چند مرده حلاج بودن کنایه از انجام کاری که در حدود توانایی چند مرد باشد و شاید تشبیه به عمل چند مرد حلاج باشد که یک تن آن را انجام دهد.
ولی به جهاتی که ذیلاً خواهد آمد مدلل می‌گردد که این حلاج آن پنبه‌زن کوچه و بازار نیست بلکه ناظر بر حسین بن منصور حلاج است. و سپس شرحی مفصل از زندگی حلاج آورده و در پایان چنین نتیجه‌گیری نموده است:
«این بود عصاره و چکیده کتب مختلفه در رابطه با عقاید و اندیشه‌ها و فرجام رقت‌انگیز زندگی حلاج که فی‌الجمله در سطور بالا آمده است

تأثیر حلاج بر فرهنگ و ادبیات ایران به قدری چشمگیر و عمیق بود که کمتر کتاب نظم و نثری را می‌توان یافت که از حلاج به اقتضای مقام مقال یاد نشده باشد. در زمینه فرهنگ عامیانه نیز تأثیر حلاج به خوبی مشهود و محسوس است چنان که امروزه وقتی از پایداری و استقامت کسی سخن می‌گویند گفته می‌شود: چند مرده حلاجی؟ یعنی ببینم تاب و توان تو چند است.» (!)

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

(آنچه در مورد این ضرب المثل در داستان‌های امثال و ریشه‌های تاریخی امثال و حکم آمده بود و استنباط خود را برای استحضار خوانندگان آوردم و قضاوت را به عهده آن عزیزان خوانندگان این مجموعه می‌گذارم.)

*** چوب شما را حلاج خورد:** وقتی بیگناهی به جای گناهکاری تنبیه گردد این مثل را آورند.

مأخذ: امیرنظام شبی فرمان داد تا فردا حلاجی را برای پنبه زدن به خانه او آورند. در همان شب گزارشی علیه نانوایی به او دادند که کم‌فروشی کرده بود، دستور داد او را فردا صبح بیاورند تا سیاست شود. فردا گماشته آمد و گفت: کسی را که دیشب احضار فرموده‌اید بر در است. وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد حلاج را چوب زدند.

در این اثنا فراشان نانوا را به حضور آوردند، وزیر متوجه اشتباهی که روی داده بود گردید، رو به نانوا کرد و شرمگین و عذرخواهان گفت: «ببخشید آقای نانوا چوب شما را حلاج خورد.»

«امثال و حکم»

*** حلاج گرگ بودن:** کار بی‌مزد کردن. برای کسی که اجرت نمی‌دهد کار کردن.

مأخذ: حلاجی از شهر برای کار حلاجی به دهی می‌رفت. زمین از برف پوشیده و هوا بسیار سرد بود. اتفاقاً در بین راه به گرگی گرسنه برخورد. گرگ حالت حمله کردن به طرف او گرفت. حلاج در حالی که می‌ترسید دست و پای خود را گم نکرد و در صدد چاره برآمد. خواست با کمان به او حمله کند دید کمان طاقت حمله بر گرگ را ندارد و می‌شکند. فوراً روی زمین نشست و با چک حلاجی بنای زدن بر زه کمان گذاشت. گرگ از صدای کمان بترسید و فرار کرد. حلاج هم فوراً به راه افتاد. هنوز بیش از چند قدم نرفته بود باز دید گرگ دارد به طرف او می‌آید. حلاج مانند قبل با زخ کوبیدن چک بر کمان را شروع کرد و گرگ را فرار داد و به راه خود ادامه داد، باز دید گرگ دست بردار نیست. باز حلاج کار را از سر گرفت، تا بالاخره گرگ خسته شد و به سراغ شکار دیگری رفت. حلاج هم چون دید شب نزدیک است به خانه خود بازگشت. چون زنش پرسید امروز چه کردی؟ گفت: حلاج گرگ بودم!

*** حلاجی دو بیت بیشتر نیست یا پشم است یا پنبه:** این امر دو نتیجه بیشتر نخواهد داشت که هیچ یک چشمگیر و قابل توجه نیست.

«کوچه ب ۷۶۵۱»

*** مثل خایه حلاج لرزیدن:** وقتی کسی از ترس یا بیماری و غیره دچار رعشه[1] گردد گویند.

مأخذ: حلاجان در هنگام پنبه زدن با هر ضربه که بر چک حلاجی می‌زنند بیضیتین آنها تکان می‌خورد و لرزان می‌گردد.

۳۷۶۵ - نکشد بازوی حلاج کمان رستم.

نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند. / حلاج کارش با کمان حلاجی است نه کمانی که با آن

---

۱ - رعشه: لرزش، لرزیدن.

تیراندازی می‌کنند.

حلال

* **از شیر مادر حلال‌تر.** (رک ۱۰۸۳۶)

* **حلال بر عقلا و حرام بر جهال. نظیر:**

باده نی در هر سری شر می‌کند
آن چنان را آن چنان‌تر می‌کند
گر بود عاقل نکو فر می‌شود
ور بود بدخوی بدتر می‌شود
«مولوی» «امثال و حکم»

* **حلال حلالش به آسمان رفت:** وقتی کسی را بیازارند و مالش را ببرند و به زور از او رضایت و حلالیت بخواهند این مثل آورند. **مأخذ:** مردی راهزن به اطراف و اکناف برای دزدی و راهزنی می‌رفت، و از این طریق اموالی را دارا شده بود، او مادر پیر و پرهیزکاری داشت، روزی به مادرش گفت: در این سفر که در پیش دارم می‌خواهم چیزی برای تو بیاورم، حالا خودت بگو چه می‌خواهی؟ مادر که نمی‌دانست کار او دزدی است گفت: من پارچه یک کفن می‌خواهم به شرطی که سعی کنی کاملاً حلال باشد، مرد قبول کرد و به دنبال کار خود که راهزنی بود رفت، اتفاقاً به کاروانی که قماش حمل می‌کرد برخورد کرد، و بارهای قماش را از دست صاحبانش گرفت و از آنها خواست که بگویند در کدام از بسته‌ها پارچه سفید برای کفن هست. آنها به او نشان دادند، مرد دزد آن طاقه چلوار را در آورد و به صاحب آن گفت: من این پارچه را برای کفن مادرم می‌خواهم، باید حلال باشد آن را حلال کن، صاحب پارچه هم گفت: حلال، دزد قانع نشد و چوب خود را برای زدن او کشید و گفت: باید آنقدر بلند بگویی که صدای تو به آسمان برود و کلمه حلال حلال را خدا بشنود!

صاحب پارچه هر چه توانست با صدای بلند حلال حلال گفت، تا دزد دست از سرش برداشت.

چون مرد دزد به خانه برگشت و چلوار سفید را به مادرش داد، مادرش گفت، آیا مطمئن باشم که این پارچه کفن حلال است؟ گفت مادر کاری کردم که صدای حلال حلالش به آسمان رفت!

* **حلال را حساب حرام را عذاب.**
(رک ۳۵۹۱)

۳۷۷۰ - حلال زاده به خالو می‌کشد برگ به ریشه. نظیر: تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.

* **حلال زاده**[1] **می‌بیند!** مطلقاً وجود خارجی نداشتن. و اما حکایت مربوط به این مدخل:

رندی به شهری درآمد که پادشاهی سخت ابله داشت، و خود را بدو چنان نمود که درزیِ[2] بی‌همتائی است و هنرهای بسیار در چنته دارد. و از آن جمله می‌تواند جامه‌یی سخت باشکوه بدوزد که در آن چنین و چنان خاصیت‌ها است. و مهم‌ترین آنها این که حضرت سلطان را به شناسایی و طردِ حرامزادگان ـ اگر خدا ناکرده حرامزادگانی به دربار و دیوان راه یافته باشند ـ یاری می‌کند؛ چرا که پارچهٔ آن به گونه‌یی است که تنها حلال‌زادگان می‌توانند ببینند و در چشم حرامزادگان نمودی ندارد.

پادشاه سخت خرسند شد، زر بسیار بدو بخشید و فرمان داد تا هر چه زودتر کار آن جامه را سامان دهد.

رند را در قصر شاهی خوابگاه و کارگاهی معین

---

۱ - در کوچه ب ۸۳۹۱ مثلِ حلال زاده می‌بیند. «به چشم آدم حلال زاده نیامدن آمده است که بدیهی است درست نمی‌باشد، بلکه برعکس می‌باشد.

۲ - درزی: خیاط، دوزنده.

کردند و او چنان باز می‌نمود که سخت در کار است: اسباب و آلات بافندگی فراهم آورده روز همه روز تظاهر به بافتن پارچه‌یی می‌کرد که وجود نداشت، اما غلامان آشپزخانهٔ شاهی که مجمعه‌های ماهی و مرغ و بره به کارگاه او می‌بردند از وحشت آن که راز جرامزادگی‌شان برملا شود کنار دستگاه کاربافی می‌ایستادند و حیرت‌زده در آن خیره می‌شدند و طرح و نقش دستکار استاد را با به‌به و چه‌چه بی‌دریغ می‌ستودند و خبر به دیگران می‌بردند که براستی معجزه‌یی در حال شکل گرفتن است، تا روزی که سرانجام درزیِ رند بافتِ پارچه را پایان یافته اعلام کرد و قیچی و چوب اندازه‌گیری پیش کشید و چنان وانمود که قد و پشت و آستین و دامن می‌بُرد، و امتحان را روزی دو سه بار به محضر شاه می‌رفت که آستین را می‌آزمایم تا بی‌نقص باشد، و قد را، و صافی پشت جامه را، و قوس گریبان را. وزیران و امیران و نزدیکان پادشاه از هراس آن که داغ حرامزادگی بخورند هر بار در زیبایی رنگ و نقش و برش پارچه داد سخن داده مبالغتی تمام می‌کردند، و چون تا بدان هنگام هیچ‌کس مشاهدهٔ پارچه را انکار نکرده بود پادشاه به حرامزادگی شخص خود اطمینان کامل یافت، چنان که نهفتن آن راز را بناچار گهگاه ایرادکی می‌گرفت که: «آستین راست زیر بغلم را اندکی می‌فشارد». یا پیشنهادکی می‌کرد که: «گمان کنم اگر دامن را فراخ‌ترگیری زیباتر شود.» ـ و این خود، امیران و وزیران و نزدیکان او را از حلالزادگی خود مأیوس‌تر می‌کرد و به تحسین و تقدیر درزیِ نابکار سبقت جوینده‌تر.

سرانجام روزی درزی اعلام داشت که کار جامه به سامان رسیده است. شاه را با زیرجامه بر پای داشت و ساعتی چنان نمایش می‌داد که او را جامه می‌پوشاند و اشکالات جزئی آن را برطرف می‌کند. آنگاه به دستور او آینه‌یی قدّی پیش آوردند تا شاه به برازندگی خود در آن شاهکار دوزندگی آفرین بگوید. شاه که جز زیرجامه چیزی بر اندام خود نمی‌دید فرمان داد تا نزدیکان و محارم را پیش خواندند، و ایشان نیز با مشاهدهٔ به چرب‌زبانی در ستایش هنر معجزه‌آسای درزی بر یکدیگر پیشی جستند، تا وزیر اعظم گفت: ـ نظر بندهٔ خانه‌زاد آن است که لگام گوهرنشان پیش کشند و قبلهٔ عالم برنشینند و امیران و اعیان و بزرگان در شهر گردشی فرمایند.

پادشاه خود را در جامه‌یی چنین که محسود تمامی شاهان عالم است ببینند.

شاه که تردید در پذیرش پیشنهاد وزیر اعظم را مایهٔ رسوایی خود می‌دید بی‌درنگ پذیرفت. پذیرش که بر اثر آن، حاضران بارگاه را در حرامزاده بودن خود کم‌تر تردیدی باقی نماند.

شاه با زیر جامه از پیش و درباریان با جامه‌های پر تکلف از پس به میان شهر راندند. مردم نخست شگفت‌زده به تماشا ایستادند و آنگاه ناگهان غوغای هِرّه کِرّه برخاست که: ـ قبلهٔ عالم را ببینید که یکتا تنبان به سرکشی رعایا آمده، آخر زمان نزدیک است!

بینوا قبلهٔ عالم! هنگامی حقیقت امر را دریافت که قاطبهٔ رعیت به ریشش خندیده بودند و درزی رند با کیسه‌های زری که به تَرکِ بادپای خود بسته داشت منزل سوم شهر را پشت سر می‌گذاشت!

«کوچه ب ۸۳۹۱»

❁ **حلال سی سال ماند:** دیگر تکلیف حرام معلوم است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد.** (رک ۳۹۹۲)

* **حلالش می‌کنم و می‌خورم. نظیر:** کلاه شرعی سرش گذاردن. / وقتی کسی بخواهد با تعبیر و تفسیر غلط احکام شرعی کار خود را مشروع وانمود کند این ضرب المثل را آورند.

مأخذ: گویند شغالی خروس آخوندی را خفه کرده می‌برد و آخوند در پی او می‌شتافت، رفیقش گفت بیهوده می‌روی، خروس اینک میته و خوردن آن نارواست، آخوند گفت: تو ندانی من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم. شغال از پیش و شیخ به دنبال از آبادی دور شدند. نیمه شب شغال از رفتار بازماند. شیخ او را با خروس بگرفت، البته گرسنگی بر وی غالب و قریه دور و حفظ نفس واجب می‌نمود. آتشی برافروخت و خروس را زا راه اکل[1] میته[2] خورده و به جای بخفت. فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را به گرسنگی بسر برد، ضرورت اباحه محظور منظور کرده شغال را نیز از طریق حلیت اکل محرم کباب کرده به خروس ملحق ساخت. «امثال و حکم»

۳۷۷۵ - حلال کردن: (۱) جایز گردانیدن، مباح کردن. (۲) از حق خود صرفنظر کردن و طلب خود را بخشیدن.

* **حلال و حرام کردن.** (رک ۳۵۹۲)

* **من حلال و حرام ندانم برای خاصیتش می‌خورم.** (رک ۳۹۹۶)

* **مهرم حلال جانم آزاد:** تحمل ضرر و زیان می‌کنم که جان خود را نجات دهم. **مأخذ:** وقتی زنی از زندگی زناشویی خود به علت اذیت و آزار شوهرش راضی نباشد و شوهر آزار را به حدی برساند که زن دیگر تحمل نتواند کرد، ناچار به صرف‌نظر کردن از مهریه و بخشیدن به شوهر نابکار خود از او طلاق گرفته و خود را آزاد می‌سازد.

* **هر خوب و بدی که از ما دیدید حلالمان کنید. نظیر:**

اگر بار گران بودیم رفتیم
اگر نامهربان بودیم رفتیم

عبارتی است که به هنگام ترک یار و دیار خطاب به بستگان و یاران گویند.

حلوا

۳۷۸۰ - آخر این غوره نوخاسته کی حلوا شد؟ نظیر: غوره نشده مویز شده. / به استهزاء در مورد جوان بی‌تجربه و خامی که ادعای پختگی و مجرب بودن کند گویند.

* **آدم زنده نان خالی می‌خواهد مرده نان و حلوا** تشریفات و رسومی که برای مردگان است اجتناب‌ناپذیر است.

* **آهن کهنه به حلوا دادن. نظیر:** نعل پاره به حلوا دادن. / معامله پرسود کردن.

* **از حلوا، حلواگفتن دهان شیرین نمی‌شود: نظیر:** با پلوپلو گفتن شکم سیر نمی‌شود. / هرکار با عمل انجام می‌شود نه به حرف.

* **از حلوا شیرین‌تر جنگ در خانه همسایه.** اکثر مردم از تماشای جنگ و دعوای دیگران خوششان می‌آید.

۳۷۸۵ - از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده. نظیر: در تنور چوبین نان نمی‌توان پخت: با وسیله نامناسب نمی‌توان نتیجه از کاری گرفت.

۳۷۸۵ م - از دیگ خالی کاسه پر نمی‌شود: از شخص فقیر و از کار حقیر استفاده نمی‌توان

---

۱ - اَکْکْ: عربی است به فارسی خوردن.
۲ - میّت: عربی است به فارسی مرده.

کرد. «داستان نامه»

*** اگر جوش مگس خواهی به صحرا آر حلوا را:** «مغربی» مردمان هر جا احتمال سود و استفاده‌ای باشد در آن جا گرد می‌آیند. همان‌طور که هر جا شیرینی باشد مگسان در آن جا تجمع می‌کنند.

*** از قضا حلوا شود رنج دهان:** نظیر: وقتی بخت برگردد پالوده دندان می‌شکند.
(رک ۱۶۳۶)

*** اگر بخت بخت من است، باز هم باید آهن پاره بدهم و حلوا بگیرم:** در شکوه از بدی بخت و بی‌طالعی خود آورند.

*** به حلوا دهد طفل دُری ز دست.** نظیر:
گوهری طفلی به قرص نان‌دهد
هر که او ارزان خرد ارزان دهد
آنها که مالی به رایگان و بدون تحمل زحمت نصیبشان گردد، چون به قدر و ارزش آن واقف نیستند به آسانی از دست بدهند.

۳۷۹۰ - به صبر از غوره حلوا می‌توان ساخت. (رک ۸۷۱۹)

*** تا مگس را جان شیرین در تن است**
گرد آن گردد که حلوا می‌کند
«سعدی»
هر کس ناچار است تا آخرین دم زندگی برای معاش و خوراک خود تلاش کند.

*** تا نگرید طفلک حلوا فروش**
دیگ بخشایش نمی‌آید به جوش
«مولوی»
نظیر: تا بچه گریه نکند شیرش نمی‌دهند. / بدون تلاش برای به دست آوردن چیزی نتوان به آن دست یافت.

*** توی جنگ و دعوا حلوا خیر نمی‌کنند.**
(رک ۳۱۴۷)

*** چو حلوا به یک بار خوردی بس است.**
نظیر: حلوا یک بار مزه دارد: لطیفه و مزاح و خوش طبعی به هر اندازه هم که شیرین و دلنشین باشد چون تکرار شود دلازار خواهد شد.
«کوچه ب ۸۰۴۵»

۳۷۹۵ - حلوا به کسی ده که محبت نچشیده: نظیر: این کارها را هم که نکنی عزیزی. / به دوست صمیمی اگر محبت هم نکنی از عزت و ارج تو در نزد او کم نخواهد شد، محبت باید به بیگانگان کرد تا دوست شوند. دوست حقیقی محبت خواهد نه نعمت.

۳۷۹۵ م - حلوا حلوا دهان شیرین نمی‌شود: سخن شیرین جای کار و عمل را نمی‌گیرد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** حلوا حلوا اگر گویی صدسال**
بی‌خوردن حلوا نشود شیرین کام
(رک ۳۷۹۵)

*** حلوا نخورد چو جو بیابد خر.** نظیر: خر چه داند قیمت قند و نبات. / هر کس در مورد غذا و هر چیز دیگر وقتی بهترین آن ممکن باشد بدیهی است بهترین را انتخاب می‌کند.

*** حلوا نه آن خورد که او را انگشت دراز باشد، آن کس خورد که او را دست دراز باشد:** حلوا حق کسی است که برای درست کردن آن زحمت کشیده نه آنکه خوب می‌خورد!

*** حلوای آهک می‌شود پخت، نمی‌شود خورد!** «کوچه آ ۳۳۳۲ بدون هیچ توضیحی»
نظیر: حلوای روغن‌چراغ رامی شود پخت ولی نمی‌توان خورد.
(رک ۳۸۰۱)

۳۸۰۰ - حلوای تنتنانی تانخوری ندانی.

«حواله پرسنده به آزمودن»، در این تفهیم که قابل شرح و تعریف نبوده، باید امتحان بکنی! «قند و نمک، جعفر شهری» (این ضرب‌المثل داستانی دارد که عفت قلم اجازه نگارش آن را نمی‌دهد.)

* **حلوای روغن‌چراغ را می‌شود پخت، نمی‌شود خورد:** (۱) در خیلی موارد می‌توان سخن گفت ولی آن سخن‌ها را نمی‌توان عملی کرد. (۲) کاری که بی‌نتیجه باشد نباید کرد. (رک ۳۳۵۴)

* **حلوای شیرین و دل کافرا نظیر:** مال مفت و دل بی‌رحم! / در مورد اشخاصی که در مهمانی‌ها پرخوری می‌کنند آورند.

* **دیشب همه شب چمچه زدی کو حلوا.** (رک ۹۲۰)

* **روز ماتم بهتر از عیدی که بی‌حلوا بود. نظیر:** نه عید بدون شیرینی می‌شود نه عزا بدون گریه. / دید و بازدید عید به صورت یک رسم و سنت است که همیشه با شیرینی برگزار شده، انجام این رسم اجتناب‌ناپذیر است.

۳۸۰۵ -

زان ساکن کربلا شدستی کامروز
در مقبره یزید حلوائی نیست

اشخاص فرصت طلب و ابن الوقت به طرف هر کس سود بیشتری برایشان داشته باشد. می‌روند.

۳۸۰۵ م -

ز درگه کرمت روی نا امیدی نیست
کجا رود مگس از کارگاه حلوائی

هیچ کس از جایی که معاش و رفاه او مهیاست حاضر نیست به جایی دیگر برود.

* **سرکه نقد به از حلوای نسیه.** (رک ۶۷۲)

* **کسی که بیش از صاحب عزا گریه می‌کند برای نان و حلواست. نظیر:** کاسه گرم‌تر از آش. / اکثر مردم در هر امری اول سود خود را در نظر می‌گیرند.

* **کسی مگس ترک کند دکه حلوایی را:** هیچ‌کس حاضر نیست جایی که نعمت و رفاه موجود است ترک کند.

* **مثل حلوای بی‌نمک!** «مثل آباده‌ای صغادی» در مورد کسی که چیزی را نمی‌داند و از پرسیدن آن عار دارد این مثل آورند. **مأخذ:** گویند تازه عروسی می‌خواست حلوا بپزد ولی نمی‌دانست که در آن باید نمک بکند یا نکند و از فرط غرور ننگ داشت که از کسی بپرسد. حتی از مادر شوهر، پس به کوچه آمد رو به زنی کرد گفت آن دختر که از دور می‌آید خوب نگاهش کن که چقدر بی‌مزه است مثل حلوای بی‌نمک! آن زن گفت: مگر کسی در حلوا هم نمک می‌کند! عروس مطلوب خود دریافت.

۳۸۱۰ - نخورده است حلوا کس از دیگ چوبین. (رک ۳۵۱۵)

* **نه هر بیرون که بپسندی درونش**
همچنان باشد
بسی حلوای صابونی که زهرش در
میان باشد.

به ظاهر هر چیز یا هرکس نمی‌توان درباره باطن او قضاوت کرد، چه بسیار که ظاهرشان خوب ولی بد نهادند و چه بسا که زشترو یا اخمو هستند ولی از صفای باطن برخوردارند.

* **هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی. نظیر:** هر روز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود. «امثال و حکم»

* **هیچ حلوایی نشد استادکار**
تا که شاگرد شکرریزی نشد

تا کسی سختی‌های شاگردی را تحمل نکند به

مقام استادی نخواهد رسید.

حمام

*** آب حمام تمام شد:** وقتی برای جلوگیری از گرفتاری بیشتر به کسی یا جمعی در موردی هشدار داده شود این مثل را آورند. **مأخذ:** در قدیم که وسایل ارتباطی وجود نداشت برای رساندن اخبار بیشتر از جارچی و بوق استفاده می‌کردند مخصوصاً حمام‌ها دارای بوق بودند که تعداد نواختن بوق مردم را از زنانه شدن و مردانه شدن حمام آگاه می‌کرد. اگر چیزی هم حمامی می‌خواست در مورد وضعیت حمام خبر دهد با صدای بوق توجه اهالی محل را جلب می‌کرد بعد با صدای بلند هر خبری داشت می‌داد. یک شب حمامی دهی در نیمه‌شب متوجه می‌شود که آب حمام تمام شده از ترس این که شاید کسی بدون غسل بماند فوراً به بام حمام می‌رود بعد از زدن یک بوق ممتد می‌گوید: مردم! هر کس کرده است، که کرده است هر کس نکرده است نکند، آب حمام تمام شده است!

۳۸۱۵ - آب حمام مفت فاضلاب. نظیر: مهره خر ارزانی افسار خر! سفلگان به همنشینی با همفکرها و هم شأن‌های خود راغب‌ترند.

*** اگر تو آدمئی اعتقاد من این است که دیگران همه نقشند بر در حمام**

«سعدی»

در برابر زیبایی و جمال تو دیگران مانند صورت بی‌جان که بر در گرمابه‌ها نقش شده می‌باشند.

*** اگر توی حمام نباشد توی رختهایش است!** پاسخی است بمزاح بر سؤال کسی که می‌پرسد فلان شخص کجاست؟

*** اگر حمام پَچَل[1] است عروس هم کچل است:** پچل بر وزن کچل در لهجه عوام کرمان به معنی کثیف است و منظور از مثل این است که این دو فرد یا این دو شیئی از لحاظ زشتی با هم متناسبند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** بترسید از تون تابی که حمامی شده است:** آدم‌های سفله با جزئی پیشرفتی در حرفه خود یا امر مالی شروع به ناسازگاری با دیگران می‌کنند.

۳۸۲۰ - بوق روی حمام است. (رک ۲۰۴۹)

*** تخت حمام برای تون تاب تخت سلطنت است!** هر کسی زندگی که به آن خو گرفته بهترین می‌داند!

*** توی حمام رفته پای خزینه نمی‌نشیند!** وارد معرکه شده ولی خود را کنار می‌کشد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** تعارف آب حمامی.** (رک ۲۸۷۶)

*** توی حمام شلوغ تاس و دولچه گم می‌شود. نظیر:** در آب انبار شلوغ کوزه می‌شکند. (۱) از آشفته بازار مانند جشن عروسی و امثال آن نباید انتظار نظم و نسق داشت. (۲) شلوغی مانع پیشرفت کار است.

۳۸۲۵ - حمام بی‌عرق نمی‌شود: در این کار، دادن رشوتی ضرور است. «امثال و حکم»

*** حمام بی‌عرق نمی‌شود:** کسی که به حمام می‌رود اجباراً بدنش نم پس می‌دهد، منظور این است که در این جا بی‌حق و حساب و نم پس دادن کاری از پیش نمی‌رود.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** حمام بی‌عرق نمی‌شود، آسیابی کِلِت کِلِت:** از پیش بردن کار بدون رشوه، و اقدام به

---

۱ - پچل: مردم کرمان و یزد و آباده و صفاد به کثیف و ناپاک پچل می‌گویند. یزدی‌ها پچُل گویند.

امر بزرگ بدون سر و صدا ممکن نیست.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **حمام جای خر بستن نیست! نظیر:** مسجد جای گوزیدن نیست! هر کاری را در هر جا نمی‌توان انجام داد.
* **حمام خرابه جامه‌دار نمی‌خواهد:** اقدام به کاری بی‌حاصل و غیر لازم.

۳۸۳۰ - حمام ده را به بوق چکار است؟

همانند: یک شاهی نخود آب سفره قلمکار نمی‌خواهد. «فرهنگ عوام»

* **حمام رفتی بمال مسجد رفتی بنال.**
(رک ۱۱۳۵۵)
* **حمام زنانه:** کنایه از ازدحام و شلوغی و به هم افتادن صداها، و چند نفر در یک زمان همه با هم سخن گفتن.
* **حمام که به ما رسید زنانه شد. نظیر:** نوبت که به ما رسید خر زایید. / شکایت و شکوه از بخت خود، وقتی نوبت به ما رسید همه چیز به هم خورد، وضعیت به ضرر ما تعبیر کرد. **تمثل:**

آفاق زمردان خدا خالی شد
حمام زنانه گشت و مردان رفتند
«تأثیر»

* **حمام گرم بی‌عرق نمی‌شود. نظیر:** حمام بی‌عرق نمی‌شود. / هر کاری مستلزم هزینه است.
(رک ۳۸۲۵)

۳۸۳۵ - حمام می‌رود از گرمخانه پرهیز می‌کند! در مورد کسی گویند که اقدام به کاری نموده و خود را از آلایش‌هایی که لازم حتمی آن کار است محفوظ و مبرا خواهد.

* **خیلی خوش پر و پاست لب خزانه حمام هم می‌نشیند. نظیر:** بس که خوشبوست دم باد هم می‌نشیند. (رک ۱۲۶۰)
* **رستم درِ حمام. نظیر:** شیر عَلم: در مورد آدم بی‌عرضه و بی‌خاصیتی گویند که هیکل درشت و غلط اندازی داشته باشد.
* **رفته است حمام یخ بیاورد:** بمزاح در جواب کسی که جویای کسی باشد و سؤال کند که او کجا رفته گویند.
(رک ۳۸۱۷)
* **روستائی از حمام خوشش آمده:** به استهزاء و طنز به مهمانی که در خانه میزبان جاخوش کرده و ظاهراً خیال ترک آن جا را نداشته باشد. گویند.

۳۸۴۰ - لنگ حمام است هرکس بست

بست: در مورد هر چیز عمومی که هر کس حق استفاده از آن را دارد گویند. در نظایر زیادی این مثل کاربرد دارد.

* **مثل حمام جن است یکی از یکی درازتر.**
(رک ۳۱۱۲)
* **مثل حمامی‌ها:** بی‌شرم، گِرد کننده و برنده غذا از سفره. «امثال و حکم» مربوط به زمان قدیم می‌شود که حمام‌ها عمومی بود.
* **مگر تو مرغابی هستی که ماهی یک مرتبه حمام می‌روی:** وقتی کسی به نظافت تن و بدن خود رغبت نشان ندهد به استهزاء این مثل آورند. **مأخذ:** گویند در زمان سلطنت کریم‌خان، لری با لباس و سر و صورت کثیف به حضورش آمد، کریم‌خان که خود لر بود، از او پرسید: هر از چه مدت به حمام می‌روی؟ مرد لر از این سؤال چیزی نفهمید. کریم‌خان سؤال خود را مجدداً چنین مطرح کرد: تن و بدن خود را در چه فاصله زمانی می‌شویی؟ لر گفت: یک مرتبه زمان تولد و یک مرتبه هم در زمان مرگ بدن ما شسته می‌شود.

سپس لر از وکیل پرسید که خان شما چطور؟ من

هم ماهی یک مرتبه در جایی که نام آن حمام است می‌روم و خود را شستشو می‌دهم. لُر گفت: خان مگر تو مرغابی هستی!

* **نوبت ما که شد حمام زنانه شد.**

(رک ۱۲۲۸۴)

۳۸۴۵ - هم سفره نان است و هم لنگ حمام. نظیر: لنگ ملانصرالدین (رک ۱۰۸۳۰)

حیف

* **حیف آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند:** به استهزاء آواز تو منکر است و کریه.

«امثال و حکم»

* **حیف از این جوان که سر ندارد!** اشاره به جوان خوش هیکل و خوش ظاهری است که عقل درستی نداشته باشد.

* **حیف از این مسجد که در سمنان بود یوسفی باشد که در زندان بود**

نظیر: قرآن در خانه یهودی! جای تأسف است که چیزی گرانبها و مفید در جایی باشد که به قدر و اهمیت آن توجه نشود و مورد استفاده قرار نگیرد.

* **حیف از تو که ارباب وفا را نشناسی:** دوستان حقیقی را از دوست نمایان تشخیص ندادن جای تأسف است.

۳۸۵۰ - حیف از تو که خط داری و سواد نداری: بمزاح در مورد خطاطان که غالباً عامی بوده‌اند گویند. «امثال و حکم»

* **حیف از طلا که خرج مطلاکند کسی: نظیر:** فرع زیاده بر اصل. «امثال و حکم»

* **حیف از کسی که رنج کشد پای ناکسی:** وقت خود را در خدمت ناکسان و عمر خود را در حمایت خسان نباید تلف و ضایع کرد.

* **حیف است که زیبا بشود عاشق زشتی.**

نظیر: خربوزه شیرین نصیب کفتار شدن. / مصاحبت نیکان با بدان جای تأسف است.

* **حیف است که مردی بمیرد و نامردی پای گیرد. نظیر:** حیف دانامردن و صد حیف نادان زیستن. (رک ۳۸۹۵)

۳۸۵۵ - حیف اوقات که یکسر (یک دم) به بطالت گذرد: وقت را نباید به بطالت گذراند.

* **حیف بابات که مرد آوازه تو را نشنید.**

(رک ۳۸۴۶)

* **حیف بابام بود که مرد:** بر فقدان این چیز یا این کس آسَف نخورم.

«امثال و حکم»

* **حیف باشد چو تو شهباز اسیر قفسی.**

(رک ۳۸۸۳)

* **حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن:** جای تأسف است که هنرمندان و دانشمندان بمیرند.

(رک ۳۸۵۴)

۳۸۶۰ - حیف که افتخار[1] شوهر کرد: عبارتی است ریشخندآمیز در تخطئه کسی می‌آورند که مدام از افتخارات دم می‌زند.

«کوچه الف ۲۶۵۵»

* **حیف که در ایران کسی قدردان نیست:** در مورد ابله بی‌هنری گویند که خود را دانا و هنرمند و مردم وطن را قدرناشناس بداند.

مأخذ: به روزگار فتحعلی‌شاه سفیر فوق‌العاده‌ای از دربار انگلستان به ایران آمده از طریق خلیج فارس به سوی پایتخت در حرکت بوده و برحسب فرمان شاه، حکام و اعیان عرض راه از او به گرمی و احترام پذیرایی می‌کردند، از آن جمله چون به شیراز رسید، شبی یکی از اعیان

---

۱ - افتخار: اسمی است که بر خانم‌ها گذارند.

فارس او را ضیافت شایسته‌ای کرد. هنگام صرف شام، میزبان ظرف خورش قیمه را برابر سفیر گرفت و چون انگلیسی نمی‌دانست. به شیوه عوام، با لهجه‌ای من درآوردی و قیافه جدی بدو گفت: صاحب: بکور، بکور. کورمه سبزی کیلی کوب! (صاحب بخور بخور قورمه‌سبزی خیلی خوب!)

سفیر که به هر حال از حرکات میزبان پی به مقصود او برده بود از آن خورش برای خود برداشت و چون به دهان برد سری به تأیید تکان داد و ندایی حاکی از لذت برآورد.

چون شب گذشت و مهمان رفت پسر صاحبخانه با چهره‌ای شگفت زده گفت: پدر هیچ نمی‌دانستم شما به این خوبی انگلیسی حرف می‌زنید!

عالیجناب سری به تأسف جنباند و گفت: فرزند! پدرت بسیار چیزها می‌داند، حیف که در ایران قدردان نیست. «داستان نامه بهمنیاری»

* **حیف و میل کردن:** از بین بردن چیزی، مال دیگری را گرفتن و خرج کردن و پس ندادن.

* **خمیازه خمیازه آرد، حیف از جان آن که مُرد!** وقتی به کسی خمیازه عارض شود به اطرافیان او نیز سرایت می‌کند. **تمثل:**

مگو پوچ تا نشنوی حرف پوچ
که خمیازه خمیازه می‌آورد
«صائب»

مأخذ: کدخدائی با زن و خادم خود نشسته بود. زن خمیازه کشید، خادم نیز در حال چُنین کرد کدخدا بدگمان شد، پنداشت خمیازه بین آن دو نفر رمزی است، به حجره‌ای دیگر رفت و زن را بخواند و فی‌الفور او را بکشت، و در جایی نهان کرد و بازگشت.

پس از زمانی خادم در حضور او خمیازه کشید، به کدخدا هم همان حالت فوراً دست داد، آن وقت کدخدا دریافت که در دهان دره تأثیری طبیعی است و حالت مُسری دارد. از کرده خود سخت پشیمان شد و گفت: خمیازه خمیازه آرد، حیف از جان آن که مرد! «امثال و حکم»

* **خوب بد هم حیف است، بَد بِد هم زشت است!** کاری نکردن و خود را درگیر امری ننمودن بهترین است.

۳۸۶۵ - صد شکر که آن آمد و صد حیف که این رفت: وقتی نیکمردی برود و دیگر نیکمردی به جای آن آید این مصرع مثلی آورند.

۳۸۶۵ م -

صد حیف که ما پیر جهاندیده نبودیم
روزی که رسیدیم به ایام جوانی

انسان اگر دو مرتبه به دنیا می‌آمد می‌دانست چه باید بکند. **تمثل:**

مرد هنرمند هنرپیشه را
عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن
با دگری تجربه آرد به کار

۳۸۶۵ م ۲ -

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت
صد شکر که این آمد و صدحیف که آن رفت

بیشتر در وقت تبدیل حکام خوب برای تعارف یا به عنوان یک واقعیت آورند.

خ

خاک: ۳۷۷ خاکستر: ۳۸۱ خال: ۳۸۱ خاله: ۳۸۲
خان: ۳۸۵ خانه: ۳۸۷ خایه: ۳۹۶ خبر: ۳۹۷
خدا: ۳۹۹ خدایا: ۴۰۷ خر: ۴۰۸ خربزه: ۴۲۹
خرس: ۴۳۱ خرما: ۴۳۵ خرمن: ۴۳۶
خروس: ۴۳۷ خسته: ۴۴۰ خشت: ۴۴۰
خشخاش: ۴۴۱ خم و خمره: ۴۴۲ خنده: ۴۴۲
خواب: ۴۴۴ خوش: ۴۴۶ خوشه: ۴۴۹
خون: ۴۵۰ خیال: ۴۵۱ خیر: ۴۵۳

خاک

*** آب را بر سر زنی سرنشکند، خاک را بر سر زنی، سر نشکند. آب را با خاک اگر قاطی کنی، مالش دهی تا گل شود، قالب زنی خشتی شود، کوره نهی آجر شود، بر سر زنی سربشکند:** بحر طویل گونه‌ای است پرداخته عوام؛ تمثیلی بر اثبات این حقیقت که هر کاری را طریقی است و در هر امری تنها از راه درست ان باید رفت تا به مقصود رسید.

علی اکبر عماد در جلد اول رنگارنگ[1] صفحه ۴۷۷ احتمالاً به نقل از مُحاضره الاوائل و سامرة الاواخر داستان زیر را آورده است:

شخصی به نزد ایاس قاضی بصره که از اذکیای عرب است رفته از او پرسید: اگر کسی خرما خورد اشکالی دارد؟

ایاس گفت: نه

گفت: بعد از خوردن خرما قدری آب بالای آن خورد چه طور است؟

گفت: هیچ اشکالی ندارد.

گفت: اگر بعد از ان مدتی در آفتاب نشیند؟

گفت: ضرر ندارد.

گفت: پس چرا همان آب و خرما که در آفتاب گذارند بعد خورند، حرام است؟

ایاس گفت: اگر قدری آب به تو ریزند بر تو صدمه‌ای وارد آید؟

گفت: نه.

گفت: اگر قدری خاک بر تو پاشند آیا اعضاء تو را کوفتگی گیرد؟

گفت: نه.

ایاس گفت: اگر آب و خاک را به هم ضم کنند و خشتی سازند و بر سرت زنند چه شود؟

گفت: بشکند و صدمه رساند.

قاضی گفت: همچنان که ترکیب آن دو چیز سر تو بشکند به شرح ایضاً از ترکیب این سه چیز قانون شرع بشکند و حد بر تو لازم آید.

«کوچه آ ۸۷»

*** آبجی خاک انداز:** هر زن فضول و خبرچین،

---

۱ - رنگارنگ: نشریه پرباری بود که در قدیم منتشر می‌شد، اگر درست به یاد داشته باشم سردبیر آن علی اکبر مُشیرسلیمی بود.

خبر بیار و خبر بر، زنی که معمولاً به عناوین مختلف به خانه‌ها راه پیدا می‌کند، ولی کار اصلی او کار دلالگی و واسطه محبت شدن، پیغام آوردن و بردن و پا انداختن عشق‌های ممنوع یا غیرممنوع. «کوچه آ ۹۳۱»

* **آدم خاکشیر مزاج:** آنکه با هر خلق و خوی می‌تواند سازش نماید. **مأخذ:** خاکشیر یک داروی گیاهی است که به هیچ بیماری ناسازگار نیست.

(در کوچه ۱۶۷۰ آ این جمله مترادف شیرخشتی مزاج آمده.)

* **آرزوی چیزی را با خود به خاک گور بردن:** در طول عمر در آرزوی چیزی بودن و سرانجام نیز کامیاب نشدن.

۳۸۷۰ - از خاک برخاستن و بر خاکستر نشستن. نظیر: از چاله درآمدن و به چاه افتادن: از وضع بدی به وضع بدتری کشیده شدن.

* **از خاک کسی را برداشتن:** کسی را از بدبختی و مذلت نجات بخشیدن، کسی را از فلاکت و سقوط حتمی نجات دادن.

از دست بوس میل به پا بوس کرده‌ای خاکت به سر ترقی معکوس کرده‌ای

به استهزاء و ریشخند در مورد متملقان و چاپلوسان و مجیز گویان گویند.

* **اگر خاک هم به سر می‌کنی تل بزرگ:** **نظیر:** اگر لگد هم می‌خوری از اسب بخور نه از خر./ از معامله و معاشرت با دونان و سفلگان باید اجتناب کرد، و از آنها هیچ وقت نباید چیزی درخواست نمود.

* **الهی دست به خاک بزنی طلا شود.** (رک ۷۹۵۷)

۳۸۷۵ - الهی هرچه خاک اوست عمر شما باشد: دعائی است در حق مخاطب یا دیگری هنگامی که درباره روابط میان او و شخصی که مرده است صحبت به میان آید.

* **امیدوارم که دست به خاک بزنی طلا (یا) زر شود!** (رک ۳۸۷۴)

* **ای بسا آرزو که خاک شده:** بالاخره همه آرزوهای انسان تحقق پیدا نمی‌کند.

* **این خاکی است که خودم بر سر خودم کردم. نظیر:** خاکی است که خود ریخته‌ام بر سرخویش./ این بدبختی را خودم برای خودم پیش آوردم. **مأخذ:** شخصی به زنی نصرانی دل بسته بود، چون راه وصال را از هر طرف مسدود دید، و زن را عفیفه نگریست. از راه حیله با شوهر زن طرح دوستی و طریق مراوده گرفت، تا آن جا که شبی او را به خانه خود دعوت کرد و در وقت خواب به زن خود دستور داد خود را آراسته بر بستر مهمان برود،و به زن اطمینان داد که از او بی حرمتی نخواهد دید. نصرانی تا آن جا که بدنش به بدن زن مماس نشود خود را در کنار تشک مچاله کرد، و تا صبح به عذاب گذرانید. مرد نصرانی فکر کرد که این کار برای ابراز صمیمت است. او نیز برای ابراز یک رنگی خود شبی آن مرد را به خانه خود دعوت کرد وجای خواب را در اتاق پذیرایی که در بالای خانه بود معین کرد، و خود در اطاق تحتانی خوابید. در وقت خواب مانند آن دوست زن خود را گفت نزد مهمان بخوابد.

همین که دقایقی گذشت در سقف اتاق که تیر و گلین بود در اثر حرکات در بالای اتاق خاک و خاشاک پی گیر می‌ریخت، یکی از بچه‌ها سبب خاک ریختن روی سرشان را پرسید. نصرانی گفت: این خاکی است که خود بر سر خود ریخته‌ام. «قند و نمک»

* **این مشت خاک هم بر سر آن کس که بچه سر راهی بزرگ کند:** هشدار و نصیحتی است که به عنایت شاه و سرّ نگه داری زن نباید اعتماد کرد. **مأخذ:** گویند عاقل دیوانه نمائی هر روز مُشت خود را از خاک پر کرده و به هوا می‌پاشید و می‌گفت: این به سر کسی که به عنایت شاه اعتماد کند. مشت دیگری از خاک پرکرده و به هوا می‌پاشید و می‌گفت: این هم بر سر کسی که رازش را به زنش بگوید. و سیمین مشت را هم پر کرده به هوا پاشید و گفت: این خاک هم بر سر کسی که بچه سر راهی بزرگ کند.

یک روز وزیر که بچه سر راهی هم بزرگ کرده بود از آن جا می‌گذشت و شاهد کار آن عاقل دیوانه نما شد. به فکرش رسید که گفتار آن عاقل دیوانه نما را امتحان کند:

اول سِرّی از پادشاه را به زن خود گفت، بعد از چند روز با او به مجادله و بهانه جوئی پرداخت، تا عکس‌العمل زن را ببیند. زن برای انتقام گرفتن از شوهرش شاه را از سری که وزیر به او گفته بود آگاه کرد.

شاه به تصور این که وزیر خیانت کرده و سِرّی را ازاو به زنش گفته دستور دستگیری و قتل وزیر را صادر کرد. اما هیچ جلادی برای اجرای آن حاضر نشد، مگر پسر سرراهی خود وزیر که وسیله خودش به شاه معرفی شد و به خدمت شاه درآمد بود.

چون آن پسر برای کشتن وزیر خنجر کشید، وزیر از شاه مهلت خواست و همه ماجرا را به عرض شاه رساند.

پس به این طریق صحت گفتار عاقل دیوانه نما بر وزیر ثابت گردید، و دانست که او حرف درستی زده بود که گفته بود: که این مشت خاک هم بر سر آن کس که بچه سرراهی بزرگ کند!

۳۸۸۰ - خاک از توده کلان بردار.
«ابن یمین»: اگر چیزی طلب می‌کنی از اشخاص بزرگ طلب کن. (رک ۴۰۹۴)

* **خاک از دیوار می‌ریزد از او نمی‌ریزد:** خیلی مظلوم و آرام است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خاک انگشت (دیوار) خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت.**
«نظامی» (رک ۲۲۴۷)

* **خاک برایش خبر نبرد:** تعبیری است مثلی که چون از مرده‌ای بدگفتن خواهند، کلام را بدین جمله آغاز کنند. «امثال و حکم»

* **خاک برسر شدن:** وقتی مصیبتی پیش آید گویند. / گاهی مادران در داغ عزیزشان عملاً خاک بر سر کنند. **تمثل:**

خاکم به سر زغصه، به سر خاک اگر کنم
خاک وطن چو رفت چه خاکی به سر کنم.
«عشقی»

۳۸۸۵ - خاک بر سر کن: برای تحقیر دشمن یا رقیب شکست خورده آورند. **تمثل:** خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جوی

* **خاک بر سر کند شهی کاو را نبود در زمانه حکم روا**
نظیر: نخست وزیری که به دستور او عمل نکنند برای لای جرز خوب است. / فرماندهی که فرمان و دستورش را اجرا نکنند فرماندهی نتواند کرد.

* **خاک بینی زکعب تا زانو خانه‌ای را که دوست[1] کدبانو**
«سنائی». (رک ۳۹۹۵)

---

۱ - دوست: مخفف دو است باشد.

* **خاک پاک بی گندم!** مزاحی ست که به صورت گزافه در مغشوش بودن دانه‌ها و غلات گویند. «امثال و حکم»

* **خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود.** **نظیر:** وقتی مصلحت ایجاب کند باید ریش را به کون خر کرد. / برای رسیدن به مقصود و مطلوب ناچار گاهی باید تحقیر را هم پذیرفت!

۳۸۹۰ - خاک تاریک به خورشید شود رخشان. «ناصر خسرو» علم و دانش تاریکی جهل از دل‌ها ببرد.

* **خاک جائی را به توبره اسب کردن. نظیر:** خانه را بر خروس بار کردن./ جائی را پس ازغارت خراب کردن و حتی مصالح آن را هم بردن.

* **خاک خور و نان بخیلان مخور.** «نظامی» **نظیر:** از گرسنگی آب به دیوار می‌پاشم و بو می‌کنم و از نامرد چیزی نمی‌خواهم. (رک ۳۸۹۳)

* **خاک دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت.** به فقر و پریشانی بساز و از لئیمان تقاضای مساعدت مکن.

* **خاکروبه زیر فرش کردن:** خطا و خرابکاری خود را پوشاندن.

۳۸۹۵ - خاک روی گه کسی کردن. «مثل صغادی آباده‌ای» با ممانعت از فاش نشدن جُرم و گناه کسی از رسوائی او جلوگیری کردن.

۳۸۹۵ م - خاک کوچه برای باد سودا[1] خوب است! به استهزاء به زنانی که به کوچه گردی مایل باشند گویند. «امثال و حکم»

* **خاک گله توتیای چشم گرگ.** «شیخ بهائی» **نظیر:** تحمل رنج و تعبی که در آن نور امید و موفقیت دیده شود باید به استقبالش رفت.

* **خاک وطن از ملک سلیمان بهتر. نظیر:** گنجشک را بردند به باغ بهشت گفت آی وطن آی وطن!/ برای هرکس حتی در هر شرایط نامساعد در خاک وطن زندگی کردن ترجیح دارد در بهترین شرایط در بهترین جا در غیروطن زیستن.

* **خاک هم بر سر می‌کنی پای تل بلند:** (رک ۱۰۸۰۳)

* **خاکی بودن:** ترکیب کنائی از متواضع و فروتن بودن.

۳۹۰۰ - خانه‌ای راکه دوکدبانوست خاک تا زانوست. (رک ۳۸۸۷)

* **خشت که به آسیا بردی خاک نصیبت می‌شود: نظیر:** آنچه کاری بدروی! **تمثل:**

بد می‌کنی و نیک طمع میداری؟
هم بد باشد سزای بد کرداری.
نشنیدستی تو این مثل پنداری
چون خشت به آسیا بری خاک آری.

* **روی ما را به خاک میانداز:** خواهش ما را بپذیر.

* **سیم بخیل وقتی از خاک برآید که وی در خاک خفته باشد.** «سعدی» **نظیر:** نه خود خوری نه کس دهی، گنده کنی به سگ دهی./ بخیلان و ممسکان نه خودشان خرج می‌کنند نه چیزی به کسی می‌دهند، تا بمیرند و دارائی آنها به دست دیگران خرج شود.

* **کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم.** «سعدی» من خود چیزی نبودم در اثر معاشرت با خوبان چنین کمالی یافتم.

۳۹۰۵ - گرد و خاک کردن. نظیر: ایا خنجر

---

۱ - سودا: یک بیماری پوستی است.

خواندن «اصطلاح یزدی» تهدید کردن همراه با خودستائی. مبارزه طلبیدن.

* **گوئی بر آن جا خاک مرده پاشیده‌اند:** ساکت و خاموش و بی جنب و جوش.

* **مار خاک هر زمین خورد رنگ آن زمین شود. نظیر:** نان کافر می‌خوری برای کافر شمشیر بزن./ (۱) هرکس به سرزمین خود باید وفادار باشد. (۲) هرکسی نان کسی را می‌خورد یا از کسی به نوعی منتفع می‌گردد باید از او حمایت کند.

* **موی آبجی خاک انداز را آتش زدن:** این اصطلاح را هنگامی به کار می‌برند که، زنی شهره در فضولی و خبرکشی درست در هنگام وقوع حادثه‌ای که نخواهند افشا شود از راه فرا رسد و از جزئیات قضیه و چند و چون آن آگاهی یابد.

* **میوه خاک انداز گُه است:** مقایسه کنید با هرگز از شاخ بید برنخوری. «کوچه الف ۴۰۷۱»

۳۹۱۰ - هرچند خاک اوست عمر شما باشد: بسیار بدو مانی. /گاهی این عبارت دعائی است که مخاطب را که پیش از بردن نام مرده گویند. **تمثل:** خاک او عمر تو بادا که بدو می‌مانی. «امثال و حکم»

* **هر وقت گفتند خاک انداز تو خودت را وسط بینداز:** هر وقت فضولی را صدا کردند تو از همه زودتر برو و در کار دخالت کن.

* **همین جا خاکش کن:** هرچه دیدی یا شنیدی فراموش کن، خارج از این جا با کسی بازگو مکن گوئی که چیزی نه دیدی نه شنیدی!

خاکستر

* **از آتش خاکستر عمل می‌آید:** وقتی از پدر مادری خوب و فعال و کارا فرزندانی با خوی مخالف به ظهور رسد گویند.

* **پیشانی ای پیشانی، من را کجا می‌نشانی، به تخت زر می‌نشانی، یا به خاکستر می‌نشانی.** خوشبختی و سعادت یا تیره روزی هرکس به سرنوشت و مقدر آن کس بستگی دارد.

۳۹۱۵ - خاکسترنشین: اشاره به سخت تیره روز بودن است.

* **دست به خاکستر بزنی (یا امید که دست به خاکستر بزنی) زر گردد.** (رک ۳۸۷۵)

خال

* **به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را.** «حافظ» حاجت مشاطه نیست روی دلارم را. (رک ۳۵۵۷)

* **به خط و خال گدایان مده خزینه دل به دست شاه وشی ده که محترم دارد.** «حافظ» به کسی باید دل داد و عاشق شد که ارزش دلداری داشته باشد.

* **جمال شخص نه چشم است و زلف وعارض وخال هزار نکته در این کار و بار دلداری است.**

«حافظ» **نظیر:**

شاهد آن نیست که موئی و میانی‌دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

غیر از زیبایی روی و سلسله موی و وجاهت و جمال شاهد باید واجد ملاحت و کمال نیز باشد که آن شاید همان است که حافظ آن را:«آن» خوانده است.

۳۹۲۰ -

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست. «شبستری» **نظیر:** هر چیز به جای خویش

زیبنده بود./ هر چیزی در جای خود زیباست و در نابه جا ممکن است زیبا ننماید، بلکه بدنما باشد.

* **خال باز:** مجازاً به آدم‌های شیاد و نیرنگ باز گویند. **مأخذ:** خال بازی نوعی تردستی است که کلاهبرداران در نقاط پرجمعیت از طریق تحریک طمع گذرندگان با استفاده از سه برگ ورقِ بازی، صحنه‌ای نشان می‌دهند که اشخاص ساده لوح زود به دام می‌افتند و پول خود را از دست می‌دهند.

* **خال روی کسی گذاشتن:** (۱) داغ ننگ برکسی زدن، کسی را بهتان زدن. (۲) علامت روی چیزی گذاشتن.

عبید زاکانی در کتاب خود چنین آورده است که: تاجری زنی جوان به نام زهره داشت، وقتی او را سفری پیش آمد، او زهره را به دوستی سپرد و قوطی نیلی بدو داد و گفت: چنانچه از زهره خطائی سر زد از این قوطی نیل خالی بر لباس او بگذار، و خود به سفر رفت، پس از چندی به دوست خود چنین نوشت:

کاری نکند زهره که ننگی باشد
برجامه او ز نیل رنگی باشد.

دوستش در جواب نوشت:

گر در سفر خواجه درنگی باشد
تا آمدنت زهره پلنگی باشد!

* **دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هردو جا نسوزند اما این کجا و آن کجا.**

نظیر:

میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است.

از ظاهر چیزی یا کسی به باطن او نمی‌توان پی برد و به ظاهر نمی‌توان درباره چیزی قضاوت کرد.

* **مار خوش خط و خال:** اشاره به آدم هائی که ظاهری آرام و حق به جانب دارند ولی بسیار بدنهاد و خطرناکند.

۳۹۲۵ -

هر پیسه[1] گمان مکن که خالی است
شاید که پلنگِ خفته باشد.

نظیر:

آنچه از دور می‌نماید خیک
شاید آن خرس آدمی خوار است.

هیچ وقت و در هیچ کار نباید جانب حزم و احتیاط را از دست داد.

خاله

* **آش کشک خالته بخوری پاته نخوری**

پاته: در این مورد جز تمکین و گردن نهادن گزیری نیست. مقایسه شود با در امامزاده را نه می‌شود کند نه می‌شود سوخت.

«کوچه آ ۲۲۴۴»

این هزینه یا این ضیافت برای خاطر تو یا به نام تو تمام شده یا به حساب تو گذارده شده از آن استفاده بکنی یا نکنی تفاوتی نمی‌کند.

* **ارواى (ارواح) خاله (یا عمه یا پدر یا ننه‌ات):** سوگند به روان او. / بمزاح یا ریشخند و تحقیر و تخطئه می‌آورند.

* **از مجبوری به زن بابا می‌گوید خاله حوری. نظیر:** از ناچاری به شوهر ننه‌اش می‌گوید آقا عمو./ بعضی اوقات کسی در شرایطی قرار می‌گیرد که ناچار به مدارا و نرمخویی بلکه مجیزگوئی رقیب یادشمن شود و برخلاف میل باطنی خود عمل نماید.

---

۱ - این بیت را: هر بیشه گمان مبر که خالی است هم آورده‌اند، ولی به صورتی که در بالا آمده مورد قبول ادبا قرار گرفته است.

* **اگر خاله جانم ریش داشت دائی جانم می‌شد:** به استهزاء در جواب کسی می‌آورند که مُدام می‌گوید اگر چنین بود چنان می‌شد؟

۳۹۳۰ - این که برای من آوردی ببر برای خاله‌ات: این مثل را در موردی به کار برند که کسی بخواهد با قید این عبارات: اگر برای خاطر تو نبود این خدمت یا این کار را در حق فلان یا بهمان نمی‌کردم، یا اگر به خاطر تو نبود او را از فلان نعمت محروم می‌ساختم، منت بیهود ای ابوابجمع دیگری بکند. **مأخذ:** پسرکی به دیدن عمه خود رفت، برحسب اتفاق در حضور عمه تیزی از وی صادر گشت و سخت شرمنده شد، خواست خود را به کوچه علی چپ زده خلط مبحث بکند. گفت: عمه جان چون قبلاً خیال داشتم منزل خانه جانم بروم، البته اجازه می‌دهید که دیداری هم از ایشان بکنم. عمه‌اش که سخت تیزهوش و حاضر جواب بود گفت: مختاری ولی خوب بود: «این که برای من آورده بودی برای خاله‌ات ببری!» «داستان‌های امثال»

* **برای شیشه اماله[1] چه مجرای عمه چه مجرای خاله:** برای رنجبر و مزدور و زحمت کش چه برای این چه برای آن. «قند و نمک»

* **بعضی شغال‌ها برای خوردن خروس پسر خاله می‌شوند:** حیله گران برای سوء استفاده از ثروت دیگران از راههای مختلف خود را به مالداران نزدیک می‌کنند و اظهار ارادت و فروتنی می‌نمایند.

* **به بهانه دستغاله می‌رود خانه خاله:** چیزی را بهانه رفتن به جائی قرار دادن ولی منظور اصلی چیز دیگر بودن.

* **پیش رو خاله پشت سر چاله. نظیر:** پیش رو جان من و جان تو، پشت سر کارد من و استخوان تو./ در دوروزی ناکسان تمثل کنند.

۳۹۳۵ - چه بیرون و چه صحرا، چه خانه خاله زهرا. (رک ۷۸۴۱)

۳۹۳۵ م - خاله‌ام زائیده خاله زام هوکشیده: خاله زا لحنی از خاله‌زاده باشد و هوکشیدن ستیم و ریم پیدا شدن در ریش و جراحت است.

«امثال و حکم»

* **خاله خواب رفته:** زن لاقید و بی علاقه در امر پیرایش و آرایش خویش، و مرد بی‌اعتنا به لذات و شهوات «امثال و حکم»

* **خاله خوش وعده:** زن یا مردی که درآمد و رفت و زیارت دوستان و اقربا پای بست مراسم دعوت وامثال آن نباشد و بی تکلفی به خانه خویشان و مهربانان رود. «امثال و حکم»

* **خاله خاله... دادن هم به طالع:** همه کاری بخت و اقبال مساعد می‌خواهد حتی کار زشت!

* **خاله را خایه بدی خالوشدی. نظیر:** اگر خاله‌ام ریش داشت دائیم بود. (رک ۳۹۲۹)

۳۹۴۰ - خاله را می‌خواهند برای درز و دوز، وگرنه چه خاله چه یوز! خویش و قوم اگر به خویش قوم کمک نکند بی ارزش است.

* **خاله (یا عمه) را می‌خواهند برای درز و دوز، اگرنه چه خاله (عمه) چه...ز.**

«مثل‌های رایج در کرمان»

* **خاله ز ننه چو مهربانتر باشد باید به مثل تا لب او داغ کنند.**

نظیر: دایه مهربانتر از مادر./ هیچ کس از مادر نسبت به فرزند خود مهربانتر نیست.

* **خاله سوسکه به بچه‌اش می‌گوید قربان دست و پای بلوریت:** هرچه فرزند زشت

---

۱ - شیشه اماله: دستگاهی است که با آن بیمار را تنقیه می‌کنند. امروز شکل ظاهری آن تغییر کرده و نام خارجیش را که پوار است بکار می‌برند.

باشد در چشم پدر و مادر زیبا می‌نماید. **تمثل:**
هر چند که طفل زشت باشد
در چشم پدر بهشت باشد.
«ایرج»

*** خاله شرف گاهی این طرف گاهی آن طرف:** (۱) زنی که کوچه گردی می‌کند و هر روز به یک طرف از محله می‌رود تا خبرهای تازه بیاورد. (۲) آن کس که در اختلاف بین دو نفر به یکی حق بدهد، بلافاصله حرف خود را تغییر دهد و به ضرر آن شخص رأی دهد.

۳۹۴۵ - خاله گردن دراز آمده است: دیگر از قبول شفاعت و میانگی چون منی ناگزیر می‌باشید. **مأخذ:** مردی زنی خل و چل داشت هر روز وقتی مرد از سر کار می‌آمد شاهد یک خرابی زن خل و چل خود بود، در حدی که دیگر به تنگ آمد و او را از خانه بیرون راند.

زن که جائی را نداشت برود، رفت و در خرابه‌ای نشست. ناگاه کلاغی روی دیوار نشست بنای قارقار را گذاشت. زن رو به کلاغ کرد و گفت من وساطت نمی‌پذیرم و خانه نمی‌آیم. بعد یک گنجشک آمد روی دیوار و شروع به جیک جیک کرد. زن گفت: کوچولوی قشنگ زحمت کشیدی آمدی عقب من؛ ولی من نمی‌آیم، چون با این شوهر نمی‌توانم سرکنم. بعد گربه‌ای پیدا شد، به او هم همین عبارت را تکرار کرد. مجدداً یک کلاغ با قار قاری مخصوص و جنجال کنان آمد، زن هم این کلاغ را همان کلاغ اولی پنداشت، و فکر کرد جواب آورده! به او هم جواب رد داد. ناگهان شتری با بارش وارد خرابه شد.

زن گفت دیگر وساطت خاله گردن دراز را نباید ردّ کرد. پس مهار شتر را گرفت و به خانه رفت و چون مرد را دید گفت: آنقدر عقب من فرستادی و من نیامدم، تا این دفعه خاله گردن دراز رافرستادی که دیگر نمی‌شد که او را ردکنم، چون احترامش واجب است.

مرد شتر را با بار به داخل آورد، دید بار شتر همه اشرفی است. اشرفی‌ها را پائین آورد و با خوشحالی با زن چل و خلش که این همه ثروت با خود آورده بود به زندگی ادامه داد.

«داستان‌های امثال بطور خلاصه»

*** دوستی خاله خرسه:** محبت جاهلانه که به ضرر محبوب منجر شود. **مأخذ:** این حکایت است که حضرت مولوی در مثنوی آورده است:

شخص خفت و خرس می‌راندش مگس
وز ستیز آمد مگش زد باز پس
چند بارش راند از روی جوان
آن مگس پس باز می‌آمد روان
خشمگین شد با مگس خرس و برفت
برگرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس را دید باز
بر رخ خفته گرفته جای ساز
برگرفت آن آسیا سنگ و بزد
بر مگس تا آن مگس واپس خزد.
سنگ روی خفته را خشخاش کرد
این مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین
کین او مهر است و مهر اوست کین.

«بخشی از داستان که در دفتر دوم مثنوی مولوی آمده است»

*** سنگ چرخ خاله غورباقه گرو کشیدن.**
(رک ۶۹۹۵)

*** رفتم خانه خاله خاله‌ام خُسید[1] (یا) چُسید دلم پوسید:** (۱) به اعتبار خُسید که

---

۱ - خسید: مخفف خسبید است یعنی خوابید.

مخفف خسبید است یعنی من را تنها گذاشت و رفت خوابید من حوصله‌ام سر رفت. (۲) آنقدر گله کرد یا حرف‌های غم آور زد که غمگین و اندوه زده‌ام کرد.

* **شاید دختر خاله‌اش باشد:** «ضرب المثل صغادی آباده‌ی» مثل را درباره اشخاص خوش باور و ساده لوح آورند. **مأخذ:** در همسایگی زن و مردی خواهر و مادر شوهری زندگی می‌کردند، خواهر شوهر هر روز شاهد آمد و رفت زنی چادر به سر و رو گرفته بود، که در غیاب برادرش به خانه زن برادر می‌آید. یک روز خواهر شوهر در وقت آمدن او دقت کرد دید چادرش از صورتش عقب رفته و او مردی سبیل کلفت است! بالاخره از زن برادر پرسید که این چادر بسر کیست که هر روز در نبودن برادرم به اتاق تو می‌آید؟ زن برادر می‌گوید او دختر خاله‌ام است که زیاد به من علاقه دارد از این جهت به دیدن من می‌آید.

دختر ماجرای دیدن صورت و سبیل آن چادر به سر را به مادرش گفت و اضافه کرد که از زن برادرم پرسیدم که این کیست؟ او در جواب من گفت او دختر خاله من است! پیر زن ساده دل می‌گوید گاس (گاه هست) یعنی ممکن است دختر خاله‌اش باشد!

«به روایت خانم ف. صفائی»

۳۹۵۰ - مثل خاله خمیری «امثال و حکم» **نظیر:** مثل نه نه خمیری «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای»: چاق، با رخساری گوشتناک و گونه‌های برآمده.

۳۹۵۰ م - مثل خاله زری هم شیون می‌کند هم می‌رقصد: «ضرب المثل کرمانشاهی»: در دوروئی اشخاص تمثل کنند.

۳۹۵۰ م۲ - نگاه به دست خاله کن مثل خاله غربباله کن: با آموزش دیدن هر چیز را می‌توان یاد گرفت.

* **وقت گریه و زاری، باید خاله را بیاری، وقت نقل و نواله، حالا نیست وقت خاله:** گله از این که فقط برای کار و فرمان بردن یا شرکت در مراسم عزاداری و گریه و زاری از او دعوت می‌شود نه در زمان جشن و سور و سرور عروسی.

خان

* **آنقدر شور بود که خان هم فهمید:** با آن که مرد ابله است وکمتر بد را از خوب فرق می‌کند کراهت او از امر دلیل فرط زشتی وبدی امر است. «امثال و حکم»

* **به پسر خان بی احترامی نباید کرد:** اعیان زادگان پرافاده‌اند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **حسینقلی خانی:** وقتی هرج و مرج و تجاوز به حقوق دیگران رایج باشد و حکومت وقت نتواند جلوگیری کند، گویند. **مأخذ:** حسینقلی خان ابوقداره در زمان ناصرالدین شاه قاجار والی پشتکوه لرستان بود و قبلاً لقب صارم السلطنه داشت، او از طرف دولت ایران به درجه امیر تومانی یعنی سرلشکری مفتخر شد.

حسینقلی خان که خود را از اعقاب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می‌دانست به علت اختلافات مرزی پیوسته با اعراب بنی لام در حال جنگ بود و مکرر آن‌ها را تا کرانه دجله عقب رانده وی چون همیشه با تفنگ و قداره سر و کار داشت به همین جهت او را ابوقداره گفته‌اند.

در دوران حکومت حسینقلی خان دوران خودکامگی بود. در هیچ یک از ولایات ایران

رژیم استبداد و خودمختاری مانند حکومت حسینقلی خان وجود نداشته و به همین جهت در همان موقع کلمه حسینقلی خانی با مفاهیم خودمختاری و خودکامگی و اجحاف و ستمگری و غارت و چپاول مترادف نموده و از آن زمان هرگاه هرج و مرج و تجاوز به حقوق دیگران مشاهده شود آن را به حسینقلی خانی تشبیه و تمثیل کنند.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم بطور خلاصه»

۳۹۵۵ - خان بودن به پول است و تفنگ پنج تیر که من هر دو را دارم. «ضرب المثل کهگیلویه و بویراحمدی»: این مثل را در مورد اشخاص ضعیف و بی چیز که چون به مال و منالی رسند سر طغیان برمی‌دارند. و حتی به نیرومندتر از خود ناسازگاری می‌کنند آورند. **مأخذ:** در سال‌های پیشین که خانی و خانبازی در بیشتر نقاط ایران مخصوصاً منطقه بویراحمد رواج داشت، درگوشه و کنار که گاه مردانی برعلیه خوانین حرکاتی از خود نشان می‌دادند از جمله شخصی به نام گرگی از طایفه امیربویراحمد ساکن یاسوج بوده که او همواره مترصد موقعیت برای نشان دادن مخالفت خود بوده است.

تا یک روز که گرگی تفنگ به دوش در اطراف ده قدم می‌زده، شخصی را در حال حمل قابلمه‌ای ماست می‌بیند، از او سؤال می‌کند در این ظرف چیست و کجا می‌بری؟ او می‌گوید ماست است به منزل خان می‌برم. گرگی می‌گوید: بر گرد ماست را نباید به خانه او ببری، (خانی به داشتن پول و تفنگ است که من هم دارم)! چون حامل قابلمه ماست مقاومت می‌کند، قابلمه را از دستش گرفته و به سر و رویش می‌ریزد و می‌گوید حالا برو به خان خبر ببر!

این حادثه مایه دشمنی بین خان و طایفه امیری می‌گردد، و سخن گرگی به صورت ضرب المثل در منطقه بویراحمد و سی سخت و کم کم به همه جای کشور ساری و جاری می‌گردد.

*** خان، تو مگر مرغابی هستی؟** (رک ۳۸۴۴)

*** خان دائی، کاش یک دانه از نخودها عقل بود** «مثل صغادی آباده‌ای»: برای توصیف میزان نادانی و کم خردی کسی این مثل آورند. **مأخذ:** یکی از مالکین اطراف آباده روزی در اثر نوشیدن نوشابه الکلی در مجلسی کارش به مستی می‌کشد و موقعیت خود را فراموش می‌کند می‌رود در طاقچه اطاق که در زاویه قرار داشته می‌نشیند و پایش را در طاقچه واقع در ضلع دیگر زاویه می‌گذارد، و مستانه نام مزارع نخود خود را برمی‌شمرد و از مقدار برداشت محصول نخودش داد سخن می‌دهد: پسر خواهرش که در مجلس حاضر بوده از حرکت خان دائی پیش مجلسیان شرمنده شده بوده، رو به او کرده و می‌گوید: خان دائی کاش از آن همه نخود که شما دارید یک نخودش عقل بود! از آن زمان این جریان به صورت ضرب‌المثل در آن منطقه رایج گشته.

«به روایت از ع. پاکباز صغادی»

*** خان مرو شده چنار جلو خانه‌اش را نمی‌بیند:** به استهزاء به اشخاص خودخواه و متفرعن این مثل را آورند. **مأخذ:** فتحعلی خان لگزی وزیر اعتماد الدوله بود، مست ازباده کبر از وی حرکتی ناصواب صادر شده بود به استصواب اولیای دولت خاقانی چشم‌های او را کور کردند.

بر در خانه او چناری بود بسیار سالخورده که بیست ذرع قطر آن بود. (!) و معظم له در زمان بینائی آن را ندیده بود از فرط غرور و کبر و

نخوت!
در وقت کوری ضمن سوارشدن پهلویش به چنار آمد، به عتاب گفت این چه چیز است؟ گفتند چنار است، باعتاب گفت کی این چنار به هم رسیده به در خانه من؟ عرض نمودند: عمر این چنار هزار سال بیشتر می‌باشد، به تندی گفت: ببُرید این چنار را! «رستم التواریخ»

*** خداوندا جهاندارا، ز خانان دوستی ناید که بی‌رسمند وبدقولندوبدعهدند و بدپیمان.**
(رک ۱۷۴۰)

۳۹۶۰ - رفته رفته قشو قلمدان شد شیخ علی خان وزیر ایران شد.
وقتی کسی در اثر نوسانات سیاسی و تغییرات کشوری به مقام و مال و خواسته برسد این مثل آورند. **مأخذ:** قشو قلمدان شدن ظاهراً از مهتری به میرزائی و منشی‌گری و مستوفی گری رسیدن را افاده می‌کند، تشابه ظاهری قشومهتری و قلمدان‌های قدیم نیز تأیید کننده است و احتمالاً این بیت را که به صورت ضرب‌المثل درآمده در مورد شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان گفته باشند.

۳۹۶۰ م - زیاد خان پیشکشت اندازه خان باش: شاید در اصل زیاد خواه باشد واندازه خواه ولی عموماً در کرمان خان می‌گویند و منظور این است که: اندازه نگه دار که اندازه نکوست. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان ص ۵۱» (بدون تردید زیادخان صحیح است، زیرا نام زیاد خان بین ایلات و عشایر مخصوصاً قشقائی‌ها متداول است.)

*** مجلس ز برای رفع ظلم خان است خان شد چو وکیل گرگ چوپان شده است.**
اشاره به وکلای مجلس در زمان پهلوی است که عموماً از خوانین یا خانواده‌های اشرافی انتخاب می‌شدند.

*** می‌ترسم از خان بودنم کم شود!** در کمال گرفتاری و نکبت بار بودن زندگی حاضر به برداشتن دست از تکبر و تفرعن نبودن. **مأخذ:** اعیانی متکبر و مغرور در چاه کثیفی سقوط کرد و تا زانو فرورفت. چون طناب آوردند او را بیرون آوردند بر او بانگ زدند طناب را بگیر تا تور را بیرون آوریم. گفت: نمی‌توانم، گفتند چرا نمی‌توانی گفت دستم را اگر از کمرم ول کنم از خان بودنم کم می‌شود!

*** نه خانی آمده نه خانی رفته:** هیچ مورد تازه‌ای پیش نیامده و تغییری در اوضاع پیدا نشده. **مأخذ:** مردی ضمن مسافرت بین راه گرسنه شد، تنها خوردنی که همراه داشت یک خربزه بود، در کنار راه نشست، و خربزه را برید و خورد، گفت حالا هر راهگذر که این پوست‌های خربوزه را ببیند می‌گوید: خانی از این جا عبورکرده چون ته پوست خربوزه خورده نشده، بعد دید هنوز گرسته است پوست‌های خربوزه را برداشت وته آنها را تراشید وخورد، گفت: حالا هرکس ازاین جا بگذرد می‌گوید: از این جا خانی عبور کرده خربوزه را خورده و ته خربوزه را هم نوکرش که همراهش بوده خورده! باز دید هنوز گرسنه است تخمه‌های خربوزه را هم خورد! و با خود گفت: حالا هر عابری از این جا بگذرد با خود می‌گوید: خانی سوار بر اسب از این جاعبورکرده! دید هنوز سیرنشده گفت: چه عیب دارد که پوست شیرین خربوزه را هم بخورم، و پوست خربوزه را تمام خورد و گفت: حالا دیگر نه خانی آمده نه خانی رفته!

خانه

*** آخر این خانه را خدائی هست. نظیر:** ما هم

خدایی داریم./ سخن ستمدیده ایست که کیفر ستمکار را از صاحب دنیا آرزو می‌کند، هر وقت باشد برای مظلوم دادرسی و برای مملکت رئیس عادلی پیدا می‌شود، هر مظلومی دادرسی و هر ملک صاحبی دارد.

۳۹۶۵ - آدم بی خانه مثل مرد بی تنبان است: داشتن محل سکونت یا لااقل سر پناهی چون لباس برای انسان اجتناب‌ناپذیر است.

*** آستانه خانه‌اش بلند است:** او را به آسانی نمی‌توان ملاقات کرد، برای دیدن او به خانه‌اش نمی‌توان رفت.

*** ازبام خانه تا به ثریا از آن توا** این مصرع مثلی از یک قطعه مشهور وحشی بافقی است که در مورد اشخاص طماع که با تحمیق و فریب سعی در تصاحب اموال دیگران کنند آورند. قطعه کامل وحشی دز زیر خواهد آمد:

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو
بدای برادر از من و اعلا از آن تو
این تاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
یابوی ریسمان گسل میخ کن ز من
مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
آن دیگ لب شکسته صابون پزی ز من
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زند شاخ از آن من
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگدزن از آن من
آن گربه مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من
«از بام خانه تا به ثریا از آن تو»

*** از حلوا شیرین‌تر جنگ در خانه دیگران (یا همسایه):** نظیر: از من به در به جوال کاه! آن که خود در جریان جنگ و دعوایی دخالت ندارد هیچ غمی از ناراحتی دعواکاران ندارد و به خیال راحت به تماشای جنگ و دعوای آنها به عنوان یک سرگرمی جالب مشغول می‌گردد.

*** از خانه قاضی یک نان درآمد، سگش هم به دنبالش بود!** ناکسان در احسان شان نیز شیله پیله‌ای[1] هست. «کوچه الف ۹۹۰»

۳۹۷۰ - از خانه کدخدا یک نان درآمد آن هم سگش دنبالش بود: خسیسان و ناکسان اگر هم ظاهراً احسانی بکنند به نوعی آن را به سوی خود بازمی گردانند. (رک ۳۹۶۹)

*** از خودبینی چنار جلو خانه خود را ندیدن. نظیر:** خان مرو شده چنار جلو خانه‌اش را نمی‌بیند. (رک ۳۹۵۶)

*** از در خانه ما تو نمی‌آید. نظیر:** از سر ما زیاد است./ ما قدرت خرید آن را نداریم زندگی محقر ما با آن چیز تشریفاتی مناسبت ندارد.

*** اسباب خانه به صاحب خانه می‌رود. نظیر:** در خانه به کدخدای ماند همه چیز. / اشخاصی که دارای ظاهری آراسته و خوش لباس هستند بدیهی است در انتخاب وسایل خانه نیز با سلیقه عمل می‌کنند.

*** اگر خواستی خانه‌ات را بفروشی اول کلک در را عوض کن بعد بفروش:** منظور از این مثل جلب نظر صاحبخانه است به زحمت زیادی که برای ساختن خانه کشیده شده. کلک در لهجه مردمان کرمان کلون درلهجه مردم تهران است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۳۹۷۵ - اگر کو... نیستی در خانه کولی چه می‌کنی؟ اگر بدکاره نیستی چرا با بدنامان و

---

۱ - شیله پیله: حیله، تزویر، دو روئی، نقشه مزورانه در سرداشتن. اصطلاح عوامانه است.

بدکاران سروکار داری؟. (در کوچه به جای کو... کولی آورده به نظر بنده صحیح نمی‌باشد.)
«کوچه الف ۵۴۰۰»

*** اگر من خانه شما را غارت نکنم دیگری خواهد کرد:** توجیه ناموجه برای تبرئه خود ارائه کردن. **مأخذ:** گویند در صحرای کربلا یکی از کوفیان به خانه و خیمه بانوئی از بانوان حرم حسینی درآمد، و هرچه از زر و زیور بود غارت کرد و می‌گریست! بانو از او پرسید چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه نگریم که خانه دختر رسول خدا را غارت می‌کنم. بانو فرمود: پس مرا با این که می‌دانی دختر رسول خدایم لخت[1] می‌کنی؟ گفت: چاره چیست بانو اگر من خانه شما را غارت نکنم دیگری خواهد کرد!

*** اگر می‌توانستم راه بروم به خانه می‌رفتم:** مستی نیمه شب به کوچه اندر خفته بود گزمه گریبانش گرفت که: «برخیز پیش قاضی بایدت رفت.» گفت: «خدا عقلت بدهد، پای رفتنم هست و به خانه خود نمی‌روم؟»
«کوچه الف ۲۸۴۶۹»

*** الهی هیچ خانه‌ای بی بزرگتر نباشد. نظیر:** پدر نداری پیری بخر./ وجود راهنما و کارآموز و مربی موجب سعادت است.

*** امان از خانه داری، یکی می‌خری دو تا ندای!** زبان حال تازه خانمان است در مشکل بودن تهیه وسائل خانه.

۳۹۸۰ - اول همسایه را بشناس بعد خانه را بخر.
(رک ۳۹۹۵)

*** این شتری است که در خانه همه می‌خوابد:** اشاره به مرگ دارد که سرنوشت محتوم همگان است بیشتر در تسلیت به بازماندگان متوفا آورند.

*** بلای سفر به که در خانه جنگ.**
(رک ۶۷۴۲/۶۴۷۱)

*** به بهانه دستغاله رفتن خانه خاله.**
(رک ۲۰۶۵)

*** به به از خانه خودم بخواهم می‌خورم نخواهم نمی‌خورم. نظیر:** چاردیواری اختیاری.
(رک ۵۷۲۰)

۳۹۸۵ - به تو چه که خانه قلی صابون می‌پزند؟ اظهار آگاهی از آنچه در خانه مالداران می‌گذرد، تنها نشانه سفاهت است. مدخل را در سرزنش این گونه سفیهان می‌آورند.
«۶۲۲۰ ب کوچه»

۳۹۸۵ م - بیرون روشن کن خانه تاریک کن.
(رک ۳۹۸۶)

*** بیرون می‌گوئی و می‌خندی خانه آمدی درش را می‌بندی:** کنایه از مردانی است که با اهل خانه بدخلقی می‌کنند.

*** توی کوچه عسل توی خانه خنظل[2]**
(رک ۳۹۸۶)

*** چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است:** این مثل از داستان فکاهی: «شمعی که به خانه رواست به مسجد حرام است.» زائیده شده و به وجود آمده است، یا داستان شمع را ظریفان قدیم به پیروی از مثل: «چراغی که به خانه رواست.» به هم بافته‌اند، ولی آنچه نگارنده احتمال می‌دهد، چون این مثل به صورت:

---

۱ - لخت کردن: اصطلاح عوامانه به معنی کسی را غارت کردن و مال دارائیش را بردن. در حدی که از پوشش او هم صرفنظر نکردن.

۲ - خنظل: میوه جالیزی است از هندوانه کوچکتر و بسیار تلخ، نام فارسی آن هندوانه ابوجهل است.

«چراغی که به خانه رواست.» کاملاً در بین توده مردم رواج یافته و کمتر شنیده شده که توده عوام به جای کلمه: «چراغ» واژه «شمع» را به کار برند، این است که به نظر می‌رسد داستان «شمعی که به خانه رواست به مسجد حرام است» مقتبس از همان مثل «چراغی که به خانه رواست باشد». اینک داستان شمعی که به خانه رواست:

بازرگانی نذر کرد برای روشنائی مسجدی که در همسایگی اوست، چهل شب شمع هدیه بدهد، و همه شب خادم مسجد به سرای بازرگان می‌شتافت و شمع نذری را می‌گرفت، چهل شب پایان یافت، ولی او همچنان به مطالبه خود ادامه می‌داد و بر سبیل ابرام امام، هرشب به در سرای وی می‌رفت و به اصرار زیاد شمع نذری را مطالبه می‌کرد. یک شب که بازرگان از ابرام خادم به ستوه آمده بود به امام پیام داد: دیر زمانی است که مدت آن شمع هر شبه به سر آمده، اما شمع دیگری دارم که اگر آن نیز به کار آید بیا و بستان.

خادم چون این خبر به امام بازگفت: وی برآشفت و پاسخ فرستاد: ای خواجه شمعی که به خانه رواست به مسجد حرام است!

این مثل در موردی ایراد کنند که کسی بخواهد مالی یا چیزی را به دیگری ببخشد، در حالی که خود یا بستگان نزدیک یا دور وی بیشتر بدان مال یا شیئی احتیاج دارند وبه طریق اندرز این مثل را به او گویند.

«داستان‌های امثال»

*** حاتم طائی از جلو خانه‌اش رد شده است:** استهزائی است به آدم‌های خسیس.

۳۹۹۰ ـ خانه‌ات آباد: جمله‌ای است که در برابر محبت و احسان کسی گویند.

خانه اجاره‌ای وزن صیغه‌ای! داشتن هر چیز موقت لذتی ندارد.

*** خانه ارمنی بخواب، خانه کرد بخور:** کردان بسیار مهماندوست و پذیرای مهمان هستندو ارمنی‌ها تمیز و پاک و پاکیزه.

*** خانه از پای بست ویران است**
خواجه در بند نقش ایوان است.

وقتی کاری یا بنائی از ریشه خراب باشد تعمیرات ظاهری بی فایده است.

*** خانه از طاعت است و خیرآباد**
وین دوگر نیست نام خانه مباد.

«اوحدی» اهل خانه باید تکالیف شرعی خود را به جا آورند که باعث آبادی و برکت خانه خواهد بود.

۳۹۹۵-

خانه‌ای راکه تو باشی محرم
وای بر عصمت آن اهل حرم

وقتی فردی نالایق و بدنهاد در رأس کار قرار گیرد و بر سرنوشت مردم حاکم شود یا نابکاری با قصد سوء و نیت بد و ناپاکی به خانه‌ای راه پیدا کند این بیت مثلی را آورند.

۳۹۹۵ م-

خانه‌ای راکه چون تو همسایه است
ده درم سیم بی عیار ارزد.

نظیر: اول همسایه را بشناس بعد خانه را بخر.
(رک ۱۲۵۱)

*** خانه‌ای راکه دوکدبانوست خاک تا زانوست:** وقتی انجام کاری دو مسئول داشته باشد بی نظم و ترتیب و مغشوش می‌گردد. و باعث لوث شدن مسئولیت‌ها می‌شود.

*** خانه‌ای کز ظلم آبادش کنی**
آه مظلومان خرابش می‌کند.

خانه‌ای که مصالح آن و به کار گرفتن بنا و

کارگران ساختن آن با زور و ظلم انجام شده باشد دوامی نخواهد داشت.

* **خانه‌ای که بچه باشد غیبت نمی‌شود:** با حضور بچه‌ها باید در سخن گفتن زیاد محتاط بود زیرا ممکن است چیزی که نباید دیگری بداند بازگو کنند.

* **خانه‌ای که به ظلم سازی سگ در آن کند بازی.** (رک ۳۹۹۶)

۴۰۰۰ - خانه بچه‌داری سیر کو (سیرکوب) را هم باید گل میخ کرد: طفل چون به راه افتاد دست به هر چیزی می‌زند و گاهی می‌شکند یا خراب می‌کند مثل اشاره بر این است که در مسیر و دسترس بچه چیزی نباید باشد. **مأخذ:** بعضی ضرب‌المثل نویسان سیرکوب را سرکو نوشته‌اند در هر حال منظور سیرکو یا سیرکوب است که در بعضی لهجه‌ها سرکو گویند و آن دسته جوغن یا یانه است زیرا در قدیم به حکم نیاز برای کوبیدن هر چیز نوعی دسته یا دنگ وجود داشت مثال برای کوبیدن و پوست گرفتن برنج[1] که در سابق در خانه‌ها انجام می‌شد دسته یا دنگ مخصوص بکار می‌رفت و برای کوبیدن سیر و گوشت و غیره دسته‌های کوچکتر و همچنین یانه‌ها یا جوغن‌ها یا هاون‌ها هم کوچک و بزرگ داشت که به مناسبت از آن استفاده می‌شد.

به هر تقدیر «سرکو» همان سیرکو یا سیرکوب است و معنی «گِلِ میخ» کردن یعنی به میخ آویزان کردن که در بعضی شهرستان‌ها معمول است مثال می‌گویند «پالتوم را انداختم گِلِ میخ» و ضرب‌المثل: «پیراهن بعد از عروسی برای گِل چنار خوب است.» در همین مفهوم است. در لهجه مردم آباده کلمه: «گِل»[2] به معنی جای آویزان کردن است و بسیار معمول است بنابراین معنی ضرب‌المثل چنین است: وقتی که طفل راه می‌افتد هرچیز در سر راهش و اطرافش وجود دارد باید جمع کرد حتی دسته سیرکوبی را هم اگر در سر راه اوست باید برداشت و به میخ آویزان کرد که به آن دسترسی نداشته باشند.

* **خانه به پُشتم کلید به مشتم:** اشاره به راحتی داشتن زندگی ساده و مختصر و بدون تشریفات و دور از هر وابستگی دارد.

* **خانه به پلاس[3] است و آدم به لباس:** انسان نباید به لباس و پوشش خود بی‌اعتنا و بی‌توجه باشد.

* **خانه به دو کدبانو نارفته ماند. نظیر:** خانه‌ای را که دو کدبانوست خاک تا زانوست. (رک ۳۹۹۵ م)

* **خانه پدر (بابا) نان و انجیر، خانه شوهر چوب و زنجیر:** هشداری ست به دختران که آسایش و نعمت در خانه پدر است نه شوهر. (رک ۱۱۱۵)

۴۰۰۵ -

خانه پر شیشه را سنگی بس است
در جهان دیوانه را دنگی بس است.

«زلالی خوانساری» **نظیر:**

---

۱ - پوست گرفتن برنج: در قدیم رسم بر این بود که برنج را با پوست یعنی به صورت شلتوک می‌فروختند. هرکس در خانه خود جوغن بزرگ (هاون) داشت با دسته‌ای بلند و بزرگ که شلتوک خریداری شده را وسیله برنج کوب‌های حرفه‌ای که به خانه‌ها می‌آمدند پوست می‌گرفتند.

۲ - گِل: علاوه بر معنی معروف آن به معنی جای آویزان کردن چیزی است، احتمالاً گلاویز شدن از همین کلمه گرفته شده است.

۳ - پلاس: فرش را هم پلاس می‌گویند.

مگـــر مـــی‌رفت اســتاد مَـــهینه
خـــری مـــی‌برد بـــارش آبگـــینه
یکی گفتش بسـی آهسـته کـاری
بدین آهستگی بر خر چـه داری
بگـفتا هـیچ دل پـــر پـیچ دارم
اگـــر ایـن خـر بـیفتد هـیچ دارم.
«عطار» «امثال و حکم»

* **خانه جولا و مگس؟** هرکس جائی می‌رود که مطلوبش در آن جا باشد، مگس طالب شیرینی است که در خانه جولا وجود ندارد.

* **خانه جـهود آبگـوشت بـار کـرده‌انـد!** بـه استهزاء به خسیس و لئیمی کـه جـزئی خـرجـی کرده باشد این مثل آورند.

* **خانه خرس و انگور آونگ:** کنایه از انتظاری نابجاست. مأخذ: انگور آونگ دو نوع است یکی انگوری که بخواهند برای زمستان بماند کـه آن را با نخ ببندند و آویزان کنند چون اگر آویـزان نباشد و بر زمین یا روی هم قرار گیرد می‌پوسد، و دیگر انگور مخصوص کشمش است که به بند کشند و در اطاقی آویزان کنند زیرا اگر در جریان آفتاب باشد سیاه یا قرمز شود و آن که هـمین کشمش سبز است. بـدیهی است در هـر حـال چنین انگـوری چـنانچه در جـوار خـرس بـاشد نخواهد ماند و زود وارد معده خرس گردد.

* **خانه خرس و بادیه مس؟** کـنایه از انـتظار نابجا، چیزی را در جائی که احتمال و جود آن در آن جا به هیچ وجه نمی‌رود جستجو کردن.

۴۰۱۰ ـ خانه خودشان نـمی‌توانـد اُمـاج[1] بپزد مـی‌رود خـانه هـمسایه رشته بپزد: **نظیر:** بی بی سلطان سـر خـودش را نـمی‌توانـد ببندد می‌رود عروسی خانه سر ببندد!
«کوچه الف ۵۷۳۳»

۴۰۱۰ م - خانه داماد هیچ خـبری نـیست عـروس بزن و بکوب: در ریشخند کسی آورند که وهم یا خیالی را حقیقت پندارد و بر آن امر نامعلوم به شادی برخیزد.

* **خانه دروغگو آتش گرفت هیچ کس باور نکرد:** وقتی کسی به گفتن دروغ شـهرت پـیدا کرد دیگر کسی حرف او را راست نپندارد. مأخذ: شخصی برای تفریح گاهی به بام خانه مـی‌شد و فریاد می‌زد: خانه‌ام آتش گـرفته مـردم کـمک کنید، چون مردم به گمان این که خانه‌اش دچار حریق شـده بـه طـرف خـانه او رو مـی‌آوردند، می‌دیدند او دروغ گفته، و او می‌ایستاد و نگاه به مردم می‌کرد و می‌خندید.
اتفاقاً یک روز خانه‌اش آتش گرفت هرچه دادو فریاد کرد و استمداد طلبید به گمان این که باز هم دروغ می‌گوید، کسی به کـمک او نـرفت تـا خانه‌اش بسوخت!

* **خـانه درویش را شـمعی بـه از مـهتاب نیست:** اشخاص وارسته به مواهب و نعم طبیعی قناعت می‌کنند.

* **خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب.** «سعدی، گـلستان» در هـنگام نـیاز از دوسـتان استمداد کن نه از دشمنان، اگر مال دوست را ولو چندان هم راضی نباشد بگیری بهتر است تـا از دشمن استعانت بخواهی.

* **خـانه رمـضان سیاه و رز و رزبـندی[2]:** تعجب از داشتن چیزی که طرف قبلاً نـداشـته است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۴۰۱۵ - خانه ساخته جامه دوخته: باتوجه به

---

۱ - اماج: نوعی آش ساده رقیق.
۲ - رز و رزبندی: احتمالاً اشاره به نگهداری انگور کـه در پائیز از مو با انگور جدا می‌کنند و آویزان می‌کنند است. در قدیم چون میوه در زمستان کم بود چـنین کـارهائی ایـجاب می‌کرد. رز نام دیگر مو و تاک است.

مشکلات ساختمان سازی و صرف وقتی که برای دوخت لباس باید بشود خرید آماده آن‌ها به صرفه نزدیکتر است.

*** خانه ظالمان نه دیر که زود به فضیحت خراب خواهد شد.** (رک ۳۹۹۸)

*** خانه عروس بزن و بکوب خانه داماد خبری نیست.** (رک ۴۰۱۰)

*** خانه قاضی گردو بسیار است حساب هم در کار است:** امید به مال و ثروت دیگران و استفاده از آن نباید داشت.

*** خانه کسی را دزد زدن:** «اصطلاح آباده‌ای صغادی» این عبارت علاوه بر معنی واضح خود مفهومی دیگر هم در آباده و اطراف دارد و آن این که وقتی می‌گویند خانه فلانی را دزد زده یا دیشب دزد زده، یعنی او صاحب دختری شد، زنش دختری به دنیا آورد، آنقدر این عبارت در آن جا جا افتاده است که اگر مقصود گوینده: خانه‌اش مورد سرقت قرار گرفته هم باشد اول ذهن متوجه دختر دار شدن او می‌گردد و این اشاره بر این دارد که دختر چون بزرگ می‌شود و بخواهد به خانه شوهر رود بنا به رسم باید به او وسائل زندگی به نام جهیزیه داده شود.

۴۰۲۰ - خانه که پر است بی بی کم خور است. نظیر: نانوا فکر می‌کند کم اشتهاست. **مأخذ:** وقتی در خانه‌ای نعمت فراوان باشد اهل خانه طبعاً هر لحظه از نوعی تنقلات استفاده کنند. طبعاً این دمبدم خوردن‌ها اشتها را برای خوردن شام یا ناهار کم می‌کند.

*** خانه که به ظلم سازی سگ در آن کند بازی؛** (رک ۳۹۹۵ م) بنائی که به ستم آباد گردد بزودی خراب می‌شود.

«مثل‌های رایج در کرمان»

*** خانه محمود را مسعود باشد کدخدای:** هر مؤسسه‌ای باید مدیر آن متناسب با موقعیت و شرایط آن مؤسسه باشد.

*** خانه ناکرده نباید فروخت. نظیر:** پوست خرس شکار نکرده مفروش./ روی احتمالات و چیزی که وجود خارجی ندارد نباید معامله کرد.

*** خانه نشستن بی بی از بی چادری است.** (رک ۳۲۶۴)

۴۰۲۵ - خانه نمانَد بی کدخدا، احمد رفت محمد به جا «ضرب‌المثل بختیاری» **نظیر:** یکی چون رود دیگر آید به جای، به حکم و اقتضای طبیعت یا رسم و قانون چون مسئولی برود دیگری به جای او مسئول گردد.

*** خانه ویران می‌شود چون طفل گردد خانه‌دار. نظیر:** کاهدان را گوساله خالی می‌کند نادان را بچه. اطفال چون تجربه ندارند با رفتار بچگانه خود و ریخت و پاش کردن، هرچیز در اختیارشان باشد ضایع می‌کنند و از بین می‌برند.

*** خانه همسایه کُماچه (کماج[1]) است) به ما چه. نظیر:** خانه قاضی گردو بسیار است. (رک ۴۰۱۸)

*** خودم آمدم خانه‌ات دوغم ندادی، برو از عقبت ماست می‌فرستم. نظیر:** وعده سر خرمن./ وعده‌ای که بر آن وفائی و قولی که بر آن عملی نباشد.

*** خودم به خانه هیبتم به رود خانه:** سخن کسی است که به ناسزا رئیس یا فرمانده شده باشد و اُبهت و هیبت خود را بهانه عدم فعالیت قرار دهد و جذبه خود را برای اداره قلمرو خود کافی بداند.

---

۱ - کماج: نوعی نان است. کماچدان احتمالاً از همین واژه است که جای نگه داری نان کماج بوده است.

۴۰۳۰ - خیر به خانه صاحبش می‌رود: ثواب، خانه ثوابکار را پیدا می‌کند.

*** در خانه آرد نماند.** (رک ۳۵۹)

*** در خانه‌ات را ببند همسایه‌ات را دزد مخوان.** (۴۹۹۴)

*** در خانه اگر کس است یک حرف بس است. نظیر:** اسب نجیب را یک تازیانه بس است. (ر ۹۰۶)

*** در خانه باز بودن.** (رک ۱۴۰۱)

۴۰۳۵ ـ در خانه به کدخدای ماند همه چیز. نظیر: المال یشبه و بالصاحب. (رک ۳۹۷۳)

۴۰۳۵ م - در خانه کنون بستن چه سود است که دزدش آنچه در خانه ربوده است. «ویس ورامین» **نظیر:** حالا که گوزیده سفت نشسته است./ برای حفظ مال و جان همیشه باید مراقب بود و پیش بینی لازم را اعمال کرد، زیرا وقتی اتفاقی افتاد، دیگر جُبران یا برگرداندن آن کار آسانی نیست.

*** در خانه مخواب تا به ره نشتابی. نظیر:** آفتاب به زردی افتاد تنبل به جلدی افتاد./ تنبلی و تعلل و تأخیر در کار موجب عجله و به خود فشار آوردن برای جبران تأخیر می‌گردد.

*** در خانه مرد همیشه باز است.** (رک ۴۸۰۶)

*** در خانه مورشبنمی طوفان است:** آدم فقیر ضرر و زیان کوچک هم برایش سنگین و صعب و طاقت فرساست.

*** در خانه نشاید شدن الا به ره در:** برای انجام هر کار باید راه صحیح آن را یافت تا دچار اشکال نگردید.

۴۰۴۰ - در خانه نقد علی بیگ رفتن. (رک ۸۲۹۰)

۴۰۴۰ م - رفتم خانه خاله دلم واشه خاله‌ام خسید دلم پوسید. (رک ۳۹۴۷)

*** ستون خانه شکستی فرود آن منشین طناب خیمه گسستی نشیب آن مگذر.** «قاآنی» وقتی با رفتار ناهنجار و ستیزگرانه موجبات رنجش ولی نعمت یا رئیس خود یا دیگری را فراهم کردی و او را علیه خود برانگیختی بهتر است برای آن که از طرف او مورد آسیب و صدمه قرار نگیری از حریم و حدود او دور شوی.

*** سگ خانه باش کوچک خانه نباش.** (رک ۶۸۱۷)

*** صاحب این خانه چه لطفی در حق تو کرده که چنین از او دفاع می‌کنی:** وقتی کسی برای طرفداری از کسی که هیچ محبتی به او نکرده سخت به پاخیزد این مثل آورند. **مأخذ:** مردی خُلاری[1] انگور برای فروش به شیراز آورد، چون به فروش نرسید از بیم فاسد شدن دیگی و مقداری هیزم فراهم آورد و در دالان مسجد به پختن شیره انگور مشغول گردید، ناگاه خادم مسجد که مردی شَل و کور و کچل و الکن و آبله‌گون بود سر رسید و با زبان الکن خود خلاری را مورد اعتراض قرار داد که چرا در دالان خانه خدا شیره می‌پزی. خلاری گفت: آخر مرد حسابی صاحب خانه چه لطفی کرده در حق تو که آنقدر برایش تعصب به خرج می‌دهی!

صورت دیگر این حکایت که عبید زاکانی در رساله دلگشا آورده است:

شیرازی در مسجد بنگ می‌پخت، خادم مسجد بدو رسید و با او در سفاهت آمد، شیرازی در او

---

۱ - خُلاری: کسی که اهل خلار باشد و خلار دهی نزدیک شیراز که انگور فراوان دارد.

نگاه کرد، شَل و کور بود نعره‌ای کشید و گفت: ای مردک خدا در حق تو چندان لطف نکرده است که تو در حق خانه او چنین تعصب می‌کنی.

*** گوشه خانه راهش نمی‌دادم آمد کنارم نشست:** زیردستان هم روزی به مقامی خواهند رسید. «سیه چادرها»

۴۰۴۵ - ما که رفتیم ولی این رسم خانه‌داری نیست: وقتی کسی در جهت منافع خود به کسی نصیحت کند آورند. **مأخذ:** دزدی وارد خانه‌ای شد، فوراً شال دستمال[1] خود را پهن کرد تا وسائل را در ان ریخته ببرد.

فصل تابستان بود، زن و مرد صاحب خانه وسط حیاط خوابیده بودند. از واردشدن دزد به خانه آگاه شدند، اتفاقاً شال دستمال در نزدیکی صاحبخانه پهن شده بود، او با کشاله و غلط زدن خود را به شال دستمال رساند، و روی آن خوابید.

دزد هرچه در خانه گشت چیزی برای سرقت نیافت. برگشت تا شال دستمال خود را بردارد و برود، دید مردی روی آن خوابیده، دزد لگدی بر او زد، چون چشم باز کرد گفت: ما که رفتیم ولی این رسم خانه‌داری نیست!

*** مثل خانه خدا:** بی فرش و اسباب.

«امثال و حکم»

*** مثل خانه گچی. نظیر:** بز اخفش./ کنایه از شخص بی اراده است که هرچه دیگران گویند تصدیق کند و خود نتواند اظهار نظری نماید. **مأخذ:** اطاق‌هائی که از خشت و گل ساخته می‌شوند وقتی با گچ سفید گردند، و در ان صدائی برآرند مانند پژواک صدا در کوه صدا را برمی‌گردانند، مثال وقتی بگوئی «بله» او هم می‌گوید «بله» و وقتی بگوئی نه پژواک صدا «نه» به گوش می‌رساند، «مثل صغادی آباده‌ای»

*** مگر خانه پیاله بیگ را بریده‌ام؟** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» مگر پشت مسجدشاه داد زده‌ام آی سیب‌زمینی. من که خلافی نکرده‌ام.

*** ناخوانده به خانه خدانتوان رفت:** دعوت ناکرده حتی بدون اجازه صاحبخانه نمی‌توان بر او وارد شد. این عبارت در «امثال و حکم و کوچه وداستان نامه بهمنیاری» همان طور که شهرت یافته: «ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت.» آمده که به نظر نگارنده چون بسیاری امثال دیگر به مرور ایام کوتاه شده است زیراخانه خدا به معنی مسجد است و به مسجد رفتن دعوت نمی‌خواهد!

۴۰۵۰ ـ نبود خیر در آنخانه که عصمت نبود: در خانواده‌ای که عفت و عصمت نباشد خیر و برکت وجود نخواهد داشت.

۴۰۵۰ م ـ هرکه رو داری کند خانه داری نتواند کرد: با رودرواسی کردن زندگی مشکل خواهد بود.

*** هم زدل دزدیده صبر وهم دل دیوانه را دزد ما با خانه می‌دزدد متاع خانه را.** «تفته». **نظیر:** آش با جاش./ ظرف و مظروف را یکجا ربودن.

*** هنوز با کونش در خانه را وانکرده است:** هنوز صاحب زن و فرزند نشده است. **مأخذ:** وقتی جوانی خانواده دار شد مجبور است نیازمندی روزانه را تهیه کرده وبه خانه بیاورد، چون هر دو دست او به کیسه‌های مواد غذائی و غیره باشد، ناچار باید از پشت و پهلوی خود در خانه را باز کند و داخل خانه شود، بنابراین

---

۱ - شال دستمال: چادرشب، پارچه چارگوش بزرگ، بقچه بزرگ، بُق.

بمزاح در جای خود به جوان مجرد گویند: «هنوز باکونت درِ خانه را وانکرده‌ای» یعنی هنوز از مشکلات زن و بچه داشتن خبر نداری!

*** یک خانه دارم پنبه ریسه، میان هفتاد ورثه** (رک ۲۴۱۸)

*** یکی خانه‌اش می‌سوخت دیگری آمده بود روی آتشش گنجشک کباب می‌کرد.** (رک ۵۷۸۰)

خایه[1]

۴۰۵۵ - احمدک کاری نداشت درفش[2] می‌زد به خایه‌هاش: وقتی بیکاری و حماقت باعث گرفتاری و درد و رنج می‌گردد این مثل آورند.

۴۰۵۵ م - احمدک نه درد داشت نه بیماری جوالدوز به خایه‌اش می‌زد و می‌نالید. (رک ۲۰۵۲)

۴۰۵۵ م ۱ - اگر خاله جانم خایه داشت آقا دائیم می‌شد. (رک ۳۹۲۹)

۴۰۵۵ م ۲ - امیر می‌ماند و خایه‌های من: گویند امیری در شهری مسجدی عظیم ساخت همه از سنگ سیاه. چون سنگ برای ساختن کم آمد اکثری سنگ‌ها از مقابر در او خرج کرد، روزی به ندیم خود گفت: مسجدی که ساخته‌ام چگونه است؟ گفت: بسیار خوب است لیکن یک عیب دارد.

امیر فرمود: بگو آن عیب کدام است؟

گفت مشهور است که هرکه در دنیا مسجدی بنا کند در قیامت آن مسجد را با صاحبش در حشرگاه خواهند آورد تا ثواب آن را به بنا کننده آن دهند، و مسجد امیر را که در حشر بیارند هر مرده که سنگ قبر او بر این خرج شده برخاسته خواهد گرفت. آن گاه مسجدی در میانه نخواهد ماند، بَل امیر ماند و خایه‌های من!

«کوچه الف به نقل از مجمع الامثال»

*** انگار خایه‌هایش را می‌کشند:** در مورد خواننده بدصدا که با صدای منکر خود شنوندگان را آزاردهد و امثال آن آورند. صوت گوشخراشی که به فریاد و ضجه بیشتر شبیه باشد تا آواز.

*** اول خایه را می‌کشند بعد می‌شمارند: نظیر:** تو که سه خایه نداری چرا فرار می‌کنی. (رک ۸۰۰)

*** پشمی از خایه قلندر کم:** (رک ۲۲۹۲)

*** خاله را خایه بدی خالو بدی.** (رک ۴۰۵۴)

۴۰۶۰ - خانه را گند کرد و خایه گذاشت: نظیر: اجر خود را ضایع کردن./ بعد از مزاحمت زیاد بهره دادن.

*** خایه‌اش را ندارد:** جمله‌ای است لوطیانه و مراد این که جرأتش را ندارد.

*** خایه‌اش لای تخته است. نظیر:** ریشش گیر است./ در جریان اتهامی پای او در میان است.

*** خایه بر کله‌اش جستن: نظیر:** مو بر تنش راست شدن./ نهایت ترسیدن یا تعجب کردن.

*** خایه دست مال کردن:** تملق گفتن، التماس کردن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۴۰۶۵ خایه مالی. (رک ۶۰۶۴)

*** خایه مالی کار هر نامرد نیست مرد می‌خواهد که مالد خایه را.** استهزائی است به چاپلوسان و متملقان.

*** خدا جان را می‌گیرد طلبکار خایه را:** سخن لوطیانه بدهکار مفلس گردن کلفت و مراد این

---

۱ - تخم مرغ، بیضه، بیضه هر چیز.

۲ - درفش: علاوه بر بیرق و پرچم معنی سوزن بزرگ دسته داری که کفاشان به کار می‌برند هم می‌دهد.

که: وقتی ندارم که چیزی بدهم چه می‌توانند بکنند.

* **خر نر را از خایه می‌شناسد:** بمزاح ابله است. «امثال و حکم»

* **خیلی خایه به خایه‌اش خورده: نظیر:** خیلی کوچه باغ پا زده!/ در کار الواطی و زشت تجربه بسیار دارد.

۴۰۷۰ - خیلی خایه (یا) خایه دار می‌خواهد: جمله لوطیانه به معنی خیلی مرد می‌خواهد، یا خیلی جرأت می‌خواهد.

۴۰۷۰ م ـ ریش از خایه آب می‌خورد: «ریش کنایه از مردی و مردانگی است، و خایه داشتن به معنای جرأت و دلیری»
مرد باید صاحب جرأت و پردل باشد، مردانگی به شجاعت است.
«کوچه آ ۳۶۱»

* **کرک داند نهفتن خایه:** هر کسی خودش تواند اموال خود را حفظ کند همچنان که مرغ کرچ بیضه‌ها را که زیرش می‌گذارند به خوبی در زیر خود پنهان می‌کند و بر آن می‌خوابد.

* **ماست چکیده به خایه‌اش می‌مالد.**
(رک ۱۰۹۳۵)

* **مایه را خایه کردن!** دارائی خود را به علت نادانی از بین بردن، ورشکست به تقصیر. **مأخذ:** احتمالاً منظور از خایه تخم مرغ باشدو مثل ناظر بر این عبارت مثلی که گویند: «اگر او دارائی مرا تخم مرغ کند و به دیوار بزند من حرفی نمی‌زنم.» زیرا وقتی سرمایه به صورت تخم مرغ درآید علاوه براین که خطر احتمالی شکستن بر آن زیاد است، به سرعت فاسدشدن آن بویژه در زمان تولد ضرب‌المثل که یخچال برای نگهداری وجود نداشته، حتمی بوده به اضافه این که اصولاً سرمایه را به صورت متاع فاسد درآوردن: «مایه را خایه کردن» از بین رفتن در پی دارد.

* **مبادا خایه تو خایه بلبل بکنی؟**
(رک ۱۹۷۶)

۴۰۷۵ - مثل خایه حلاج لرزیدن.
(رک ۳۷۶۴)

* **مرد خایه دار می‌خواهد. نظیر:** خایه‌دار می‌خواهد./ این کار را فقط مردان واقعی می‌توانند انجام دهند.

* **مگر خایه ات را می‌کشند؟** (رک ۴۰۵۶)

* **مُنعم اگر سر پا بنشیند خایه‌اش آلو سیاه است:** آدم قدرتمند و صاحب ثروت متملق و چاپلوس بسیار دارد. (کوچه آ ۲۵۹۴)

خبر

* **از سرّ و سوی کار کسی خبر پیداکردن:** از تمامی نکات پنهان و آشکار یا روابط خصوصی و اجتماعی کسی آگاهی یافتن.
«کوچه الف ۴۱۸

۴۰۸۰ ـ از فرداکسی خبر ندارد. نظیر:
ندانند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار.
«فردوسی» کسی نمی‌داند فردا چه خواهد شد و چه پیش خواهد آمد به جز خدای جهان.

* **از قیامت خبری می‌شنوی**
دستی از دور بر آتش داری.
نظیر: شنیدن کی بود مانند دیدن./ از حقیقت و واقعیت امری و سختی آن مطلع و آگاه نبودن، اشاره به سختی کیفر گناهکاران در روز قیامت دارد.

* **انبر که تو آتش بگذاری آقا دزده خبردار می‌شود. نظیر:** گربه دزد چوب را که برداری خبردار می‌شود. **مأخذ:** یک روش اقرار گرفتن از

متهم به دزدی در قدیم داغ کردن بدن او بود که به وسیله انبر داغ یا فلز گداخته انجام می‌دادند اشاره ضرب‌المثل به همین مورد است و مفهوم این که گناهکار خود چون منتظر عقوبت است هر حرکتی که علیه او بشود زود احساس می‌کند.

*** با این چشم خود طوری کارکردن که آن یکی چشم خبردار نشود: نظیر:** دیوار را طوری انداختن که گرد نکند. (رک ۵۷۳۰)

*** بعد از تنه[1] خبردار:** بعد از اتفاق افتادن هشدار دادن. (رک ۳۶۶۷)

۴۰۸۵ - بلبلا مژده از بهار بیار خبر بد به بوم و زاغ گذار. (رک ۱۹۶۳)

*** خبر بد زود می‌رسد:** عبارتی است که برای تسلای کسی که از سفر کرده خود بی خبر است و دلواپس و نگران سلامت اوست آورند، که چون خبرهای بد زود منتشر می‌شود نرسیدن خبر نشانه سلامت و عافیت سفر کرده است.

*** خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد. نظیر:** بلبلا مژده از بهار بیار خبر بد به بوم و زاغ گذار. (رک ۴۰۸۵)

*** خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست. نظیر:**

درازی شب از مژگان من پرس
که یک دم خواب در چشمم نگشته است.

«سعدی» آن که در کمال رفاه و آسایش و آرامش خیال سر بر بالش خواب می‌گذارد از حال کسی که به علتی خواب به چشمش نمی‌آید خبری ندارد و نمی‌تواند وضع و حال او را درک کند.

*** زن بنشین هنر دارد، زن برخیز خبر دارد.** (رک ۶۴۵۲)

۴۰۹۰ - سوار خبر از پیاده ندارد، سیر از گرسنه. (رک ۴۰۸۸)

*** شَستم خبردار شد.** «اصطلاح آباده‌ای صغادی» فوراً حس کردم؛ دریافتم (این مثل در آباده خیلی شهرت دارد ولی وجه تمثیل آن را درنیافتم، مُسلماً مانند دیگر مثل‌ها و اصطلاحات ریشه و مأخذی داشته و از بین رفته است.)

*** عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است حیف و صدحیف که ما دیر خبردار شدیم.** گوشه‌گیری و فراغت از دنیا و حوادث آن نعمتی است بهشتی.

«داستان نامه»

*** متقلب[2] میان جامه ناز چه خبر دارد از شبان دراز؟** (رک ۴۰۸۷)

*** مستأجر (یا چرک دار[3]) حاج محمدآقا باشم خبردار هم بگویم؟** این مثل در موردی گفته می‌شود که یک نفر خود را وابسته به آدم بزرگی کند و پر مدعا باشد و افاده بفروشد. **مأخذ:** عین اله از مردم قدیم تو فارغان بود و نوکری و باغبانی می‌کرد. یک سال نوکر و چرکدار یکی از ثروتمندان تو فارغان به نام حاج محمد آقا شد، و محصول باغ حاج محمد آقا را می‌چید و بار الاغ می‌کرد به توفارقان می‌آورد. یک روز که صندوق‌های میوه را بار الاغ کرده بود و به آبادی می‌رفت در بین راه صندوق‌های

---

۱ - تنه: تنه خوردن. پُل خوردن. فشار ناگهانی که با خوردن چیزی به پهلو یا پشت وارد شود که مضروب نزدیک به افتادن شود.

۲ - متقلب: جا به جا شوند، پهلو به پهلو شدن هنگام خفتن.

۳ - چرک دار: مستأجر باغ. مباشر امور باغداری.

میوه به مرد رهگذاری خورد و او را اذیت کرد. بیچاره مرد رهگذر گفت: «لااقل خبرداری بگو تا خودمان را کنار بکشیم.» عین اله بادی به غبغب انداخته و گفت: هم چرکدار حاج محمدآقا باشم و هم خبردار بگویم؟ «وکیلیان، احمد. تمثیل و مثل جلد دوم»

۴۰۹۵ - منادی[۱] خبرش کن، نگفتم بدترش کن: به کسی گویند که به جای بهتر کردن کاری با اقدامی آن را بدتر بکند. **مأخذ:** زنی جلو پنبه زنش به صورت نیمه مکشوف سر پا نشسته بود، پنبه زن تا حالیش کند گرز پنبه زنی (چک - مُشته) خود را به زه کمان کوبیده گفت: منادی خبرش کن «لفظی معمول برای نشان دادن حالت زشت» و زن چون این شنید به گونه‌ای به تجسس حال خود برآمد که کل اسافلش ظاهر گردید و پنبه زن چون چنین دید با تکرار کوبیدن گرز بر زه افزود، گفتم: منادی خبرش کن. نگفتم بدترش کن: «قند و نمک»

تمثیل بالا به این صورت نیز آمده است:

در تکیه‌ای تعزیه برپا کرده بودند. مردان و زنان که برای دیدن تعزیه آمده بودند، در غرفه‌ها نشسته و تعزیه تماشا می‌کردند. تعزیه گردان هم مشغول به خواندن نسخه‌ای با آهنگ بود و سینه‌زن‌ها با این آهنگ مشغول سینه زدن بودند. ناگاه متوجه بدنشستن زنی در یکی از غرفه‌ها گردید، خواست او را متوجه کند که چشم دیگر نامحرمی ناظر او نگردد. به آهنگی که داشت اجرا می‌کرد چنین گفت: «خواهر من، مادر من خودت را جمع کن» این مصراع ابتکاری را آنقدر تکرار کرد تا کارگر افتاد و زن متوجه شد. چون خواست خود را جمع و جور کند وضع از اول بدتر شد. ذاکر هم آهنگ خواندن را آن چنان که در هنگام نوحه و تعزیه خوانی در مقاطع حساس می‌کنند تند و بلندتر کرد و مکرر گفت: ای وای بدتر شد! ای وای بدتر شد.. «به روایت سرهنگ بازنشسته، ن. وفائی»

خدا

*** آنقدر خدا خدا کردم تا ابره[۲] را قبا کردم.** به دعا و التماس و درخواست به درگاه خداوند بالاخره به مطلوب خود رسیدم.

*** از تو حرکت از خدا برکت. نظیر:**

راه جستن ز تو هدایت از او
جهدکردن زتو عنایت از او.

«سنائی» هرکس در امور باید سعی و کوشش خود را اعمال کند و از خدا موفقیت و تأیید طلب کند.

*** از خدا بی خبر:** ظالم، بدنهاد، بی انصاف، آن که فرمودهٔ خدا را عمل نکند.

*** ازخدا پنهان نیست از بنده خدا چرا پنهان باشد؟** فاتحه کلام است که بخواهند رازی را با کسی درمیان نهند هنگام افشای مطلبی و بخصوص افشای حقایقی که محتملاً به سبب ناآگاهی دیگران درباره آن قضاوت صحیحی نشده است، این عبارت را بر زبان می‌آورند و بطور غیرمستقیم خدا را شاهد صحت مدعای خود می‌گیرند. «کوچه الف ۹۹۲۹»

۴۱۰۰ - از خدا خواسته: مشتاق و آرزومند چیزی بودن و اتفاقاً همان چیز به شخص آرزومند پیشنهاد گردد.

---

۱ - منادی: ندا دهنده، خبر دهنده، جارچی.

۲ - ابره رویه لباس به قواره پارچه‌ای که می‌خواهند لباس بدوزند نیز گویند، چون آن در حقیقت رویه لباس است، زیرا گاهی آستر را خود خیاط مصرف می‌کند و با پول دوخت محاسبه و دریافت می‌کند.

*** از خودت که گذشته خدا یک جو عقل به بچه هایت بدهد: نظیر:** کلان ما که تو باشی چه عقل ماباشد./ بمزاح به کسی که حرکت ابلهانه کند یا سخنی ابلهانه عنوان کند گویند.

*** از رسول خدا چنین نقل است کادم قد بلند کم عقل است.**

مزاحی است با بلندقدان براساس این که می‌گویند آدم دراز کم عقل است. و آدم کوتاه قد زیرک. گویند مردی کوتاه قامت در پیش انوشیروان دادخواهی کرد و گفت: کسی بر من ستم کرده است. نوشیروان فرمود که: کسی بر مرد کوتاه بالا ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند: تو کوتاه قدی! گفت: ای شاه آن کس که بر من ستم کرده از من کوتاه‌تر است!

انوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد.

«اخلاق مُحسنی»

*** از کسی بترس که از خدا نترسد:** آدم بی‌ایمان و اعتقاد ممکن است به هر خیانت و جنایتی دست بزند.

*** اکبر ندهد خدای اکبر[1] بدهد. نظیر:**

اگر تو نباشی یار من خدا بسازد کار من

مأخذ: لری جوان که شغل ذغال فروشی داشت به شهر اصفهان آمد و ذغال‌های خود را فروخت، و یکصد تومان نقدینه فراهم کرد، آن را نزد علافی اکبر نام به امانت نهاد، هنگام عزیمت به محل خود چون به طلب نقدینه خویش آمد اکبر حاشا کرد که یا شاهدی بیار یا رسیدی ارائه کن، وگرنه مرا با تو معامله‌ای نیست.

لر بینوا با حالی زار و فکار بی هدف گرد هر کوی و برزن می‌گذشت و در اندیشه کار خود بود که از قضای روزگار به خانه‌ای رسید که زنی جوان بر درگاه ایستاده بود، جوانی و نیرومندی روستایی رهگذر را خواستار شد و او را به داخل خانه دعوت کرد، پس از ساعتی با دستی لباس و سی تومان نقدینه رهایش کرد، جوان یکسر به طرف دکان اکبر دوید و گفت: چه راست گفته‌اند که اکبر ندهد خدای اکبر بدهد!

علاف چون نگاه کرد جامه خود را شناخت و چون از نشانی خانه پرسید دانست که خانه خود اوست. پرسید آیا با آن زن وعده دیداری دیگر نهاده‌ای؟

گفت آری وعده ما به فردا ظهر است.

روز دیگر نیمروز اکبر بی خبر به خانه رفت، زن هنوز لحظه‌ای با جوان لر ننشسته بود که صدای زدن در برخاست، دانست که شوی اوست، بی درنگ جوانک را به صندوقی کرد و دوان دوان به سوی در رفت و از دیدار بی هنگام شوی خود به تظاهر شادی کرد و سبب بی وقت آمدن او را پرسید، اکبر گفت: که کیسه مُهرش را از خانه فراموش کرده با خود ببرد، آن گاه گوشه و کنار خانه را جُست و چون هیچ نیافت، اندیشید که بی گمان آن سخنان تدبیری از جانب جوانک لر بوده است و بی آن که با زن خود چیزی بگوید بازگشت اما ساعتی بعد جوانک خندان بازآمد که نگفتم: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد!

و آن حال و حکایت بازگفت که آری امروز پس از آن که با خاتون به خانه درآمدیم شوی قلتبانش بی خبر از درآمد که کیسه مهرش را فراموش کرده است و اگر آن بدکاره پرفن مرا در صندوقی بدین نشانه که در اتاقی به فلان نشان نهاده است پنهان نمی‌کرد هم لذت هماغوشی از بین می‌رفت و هم این سی تومان پول و این شال گرانبها که به نصیب برده‌ام!» علاف که نشانی‌ها

---

۱ - اگر تو به من کمک نکنی با محبت خودت را از من بازگیری خداوند که از همه قدرتش بیشتر است کمک خواهد کرد.

را درست یافته شال خود را نیز شناخته بود آه از نهادش برآمد و باز بازیرکی از وعده آن دو آگاه شد، اما این مرتبه نیز از یافتن جوانک فاسق درخانه خود محروم ماند چراکه زن او را در لوله نمدی جا داده بود که از چند روز پیش به خانه آورده به دیواری تکیه‌اش داده بودند و چون شرح وقایع را از زبان جوانک شنید با خود گفت: «این بار باید پایه کار را محکم کنم. و آن پتیاره گیسو بریده را کیفری به سزا بدهم!» پس برادران زنش را گرد آورد و احوال خواهر ایشان بازنمود، گفتند: «چنین زنی خواهر ما نیست و خون او بر ما حلال است.» آن گاه میان خود قرار نهادند که چون اکبر از وردد فاسق به خانه یقین حاصل کند به درون رود و بهوش باشد تا برادران درآیند وآن هر دو را بگیرند و کیفر دهند.

این بار همین که آواز حلقه دربرخاست زن بی درنگ جوان لُر را به حوض آب افکند که از دو روز باز، کدوئی چند بر سطح آب آن شناور بود، و کدوئی میان تهی را نیز که پیش بینانه کنار حوض نهاده در آن سوراخی کرده بود بر سر وی قرار دادو به رسم معمول پیش دویده در گشود و از دیدار غیرمنتظره شوی خود شادی کرد. علاف به درون آمد و به زن گفت: فرشی به ایوان کشد، و در آن جا بنشست که راه بام و در خانه را به یکجای زیرنظر داشته باشد، زن ظرفی خرمای تازه پیش شوهر نهاد و به خوردن سرگرم شدند و با اکبر گفت: نذر ببندیم و با هسته خرما آن کدو را نشانه کنیم؛ تا آن گاه برادران او از راه رسیدند مبلغی بسیار از اکبر برده بود چرا که روستائی از سوراخ کدو می‌دید و هر بار با اندک حرکتی که به ظاهر بر اثر موج آب بود از برابر شوهر کنار می‌کشید یا کدو را پیش پرتابه زن می‌گرفت.

چون برادران زن درآمدند اکبر گفت: «همان گونه که قرار نهاده بودیم بی درنگ از پس فاسق به خانه درآمده‌ام و مجال فرار بدو نداده‌ام وقت است که او را بیابیم و این ننگ را به خون بشوئیم.» و خود ناگفته پیداست که از این جستجوی بی‌حاصل نتیجه‌ای به دست نیامد جز این که زن فغان و زاری بسیار کرد و برادران را به بی گناهی خود شاهد گرفت. چندان افسون در کار ایشان کرد که برخاستند و شوهر خواهر بهتان زن خود را چندان که طاقت داشت بزدند و به دنبال کار خود رفتند.

بیچاره اکبر افتان و خیزان به دکه خود رفت و ساعتی نگذشت که جوان به قرار همیشه بازآمد که: «اکبر ندهد خدای اکبر بدهد» و ماجرای آن روز را به تمامی بازگفت و کیسه چهل تومانی پولی را که همچنان مزد فسق او بود بدو نمود... آن وقت اکبر دفعتاً متنبه شد و دانست این چوبی است که از جانب خدا خورده و این پاداشی است که در مقابل خیانتکاری خود دیده است.

این مثل را در موردی بکار برند که از کسی توقعی کنند و او از اجابت آن امتناع کند، در این صورت شخص متوقع متمسک بدین مثل گردیده و یا برای رفع شرمساری خود یا واقعاً به منظور توسل به درگاه خداوند گوید: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد.

«داستان‌های امثال خلاصه شده»

این رباعی را هم تاراج شهرضائی به توانگری اصفهانی سروده است، چون در این مورد است می‌نگارم:

روزی مرا حق ز تو بهتر بدهد
زین در ندهد از در دیگر بدهد
گر لطف نکرد... چه باک
«اکبر ندهد خدای اکبر بدهد!»
«داستان‌های امثال»(۱)

۴۱۰۵ ـ اگر حضرت عباس بگذارد، خدا خواسته است: مقامات بالا با تقاضای من موافقت کرده‌اند اگر زیردستی‌ها سنگی در راه نیندازند.

*** اگر خدا بخواهد از نر هم می‌دهد:** در نهی توکل احمقانه تمثل کنند. ابلهی را پرسیدند: به جای گوسفندان نر چرا میش نگه نمی‌داری تا شیر و بره شان سودت دهد. گفت: اگر خدای عالم بخواهد از نر هم می‌دهد.
«کوچه الف ۲۷۹۹۰»

*** اگر سلطان دوراست خدا نزدیک است؛ نظیر:** اگر محمود زاولی در خواب است محمود بی زوال بیدار است! (رک ۱۱۰۷۶)

*** اگر یک در بازکنی و خواست خدا نباشد، هزار در دیگر به رویت بسته می‌شود. نظیر:** بی خواست خدا برگ از درخت نمی‌افتد.

*** با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد. نظیر:**
شکرانه بازوی توانا
بگرفتن دست ناتوان است.
اکنون که خداوند به تو امکانات و قدرت داده از کمک کردن به دیگران دریغ مکن.

۴۱۱۰ - بد از پیش خدا نیاید: این مثل را در جواب تخدیرهای خرافی مانند قمر در عقرب و عطسه کردن به مفهوم صبرکردن و خودداری از کاری آورند.

۴۱۱۰ م ـ پیش خداگم نمی‌شود: خداوند از افعال و کردار بندگان خویش آگاه است و سزای عمل خیر و کیفر کردار بد را خواهد داد.

*** تا خدا نخواهد یک برگ از درخت نمی‌افتد.** (رک ۴۸۴۳)

*** تقسیمی است که خدای شما کرده است.** (رک ۵۸۵۵ م)

*** تند بروی می‌گویند اُفر به خیر، کُند بروی می‌گویند خدا بد ندهد:** شکوه از تجسس و کنجکاوی مردم است.

*** تو یا خدائی یا برادر خدا:** وقتی کسی چیز مسلمی را چنان بیان کند که گوئی کشفی کرده است به استهزاء گویند.

۴۱۱۵ - خدا از ته دلت بپرسد: در مورد کسی گویند که به ظاهر در موضوعی تحاشی کند ولی در باطن امر به آن راضی باشد.

*** خدا از دهانت بشنود:** کاش آنچه می‌گوئی بشود.

*** خدا از سطان محمود بزرگتر است.** (رک ۱۱۰۷۶)

*** خدا از عمر انسان بردارد بگذارد روی عقلش:** آدم نادان نابودیش تأسف ندارد.

*** خدا اگر می‌خواست بدهد ریش می‌داد سال پیش:** هرچیز در وقت خود مطلوب است.

۴۱۲۰ - خدا برف را به اندازه بام هرکس می‌دهد. نظیر: هرکه بامش بیش برفش بیشتر. (رک ۱۸۱۶)

*** خدا بزرگ است:** جمله‌ای است که در توکل بر زبان می‌آورند.

*** خدا برای آدم تنبل وسیله ساز است. نظیر:** حضرت فاطمه برای شلخته‌ها دو رکعت نماز خوانده (رک ۷۵۴۱)

---

۱ - صاحب داستان‌های امثال جای نام کسی که تاراج برای او رباعی گفته بازگذارده و از نوشتن نام آن شخص خودداری کرده است.

* **خدا به ابابیل بوستین (قبا) داده است:** ابابیل مرغ گرمسیری و احتیاج به پوستین ندارد. این مثل را در مورد اشخاص تازه به دوران رسیده که کبر می‌فروشند ایراد کنند. «فرهنگ عوام»

* **خدا به دور بلا به نزدیک:** در مقام استعجاب از کسی و جلب چشم زخم «یادداشت‌های قزوینی»

۴۱۲۵ - خدا بحق چو دری از کسی فرو بندد ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز. «ادیب»: خداوند بخشاینده مهربان اگر اراده‌اش بر بستن راه درآمد بنده‌ای از بندگانش قرار گیرد از طریق دیگر در رحمتی به روی او باز فرماید.

۴۱۲۵ م- خدا به خودم بدهد ننه‌ام می‌رود صندوقخانه دیر می‌آید. «ضرب المثل کرمانشاهی»: هرکس باید متکی به خود باشد نه به امید دیگران، زیرا عزیزترین و نزدیکترین کس هم اگر کمکی بکند با منت همراه است.

* **خدا تنگ روزی می‌کند اما قحط روزی نمی‌کند:** خداوند روزی رسان روزی را کم می‌کند ولی قطع نمی‌کند.

* **خدا جامه دهد کو اندام، نان دهد کو دندان:** مردی بی ارز است و درخوردولت و نعمتی که دارد نیست. «امثال و حکم»

* **خدا چشم چپ را محتاج چشم راست نکند:** در وقت احتیاج برادر هم به بردار کمک نکند.

* **خدا خر را شناخت شاخش نداد: نظیر:**
گربه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از زمین برداشتی.
کنایه از ظالمان بی زور است که چنانچه زور و قدرتی یابند از هیچ ستمی بر همنوعان خویش دریغ نکنند.

۴۱۳۰- خدا دولت را به که می‌دهد، اشتها را به که؟ «یادداشتهای قزوینی»
احتمالاً اشاره بر این دارد که آن کس که دارد و ثروتمند است نمی‌خورد. آن کس که بخور و خرج کن است ندارد.

۴۱۳۰ م - خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد. نظیر: شاه بخشید شیخ علی خان نمی‌بخشد./ ضرب‌المثل مزاح گونه‌ای است و مراد این که: کار به وفق مراد پیش می‌رود اگر حادثه‌ای یا سخن سخن چینی مانع نشود توفیق میسر خواهد بود.

* **خدا درد را داده درمان هم داده:** رنجوری و بیماری را پزشک و دارو باید. «امثال و حکم»

* **خدا دهن باز را بی روزی نمی‌گذارد: نظیر:** هر آنکس که دندان دهد نان دهد. (رک ۵۶۴۲)

* **خدا را چه دیدی؟** هیچوقت از لطف پروردگار نباید مأیوس شد.

* **خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است.** «سعدی» خدا به صاحب کرمان کرم می‌فرماید.

۴۱۳۵ - خدا را بنده نبودن! (۱) غرور و خودبینی را از حد گذراندن. (۲) اعمال قدرت و سوء استفاده از مقام و موقعیت را از هیچ ظلم و جوری کوتاه نیامدن و از فرامین (تکالیف) مذهبی نیز سرپیچیدن. «کوچه ب ۵۸۵۸»

* **خدا راکسی ندیده، به دلیل عقل شناخته‌اند:** حدس من در این امر صائب است. «امثال و حکم»

* **خدا رزاق است:** هیچ کس بی روزی نمی‌ماند. **تمثل:**

گرم نیست روزی ز خوان کسان
خدای است رزاق و روزی رسان
«نظامی»

* **خدا روزیت را جای دیگر حواله کند:** به استهزاء، چشم طمع به این مال یا این زیباروی نداشته باش که چیزی نصیبت تو نخواهد شد.
* **خدا زیاد کند:** نان یا غذائی بسیار بد است، مرد یا زنی بسیار زشت است. «امثال و حکم»

۴۱۴۰ - خدا سرما را به قدر پوشاک می‌دهد. **نظیر:** خدا درد را به اندازه طاقت می‌دهد.

* **خدا عمری امیری را لکنت زبان دهد تا روزی شاعری فقیر را مکنت فراوان دهد.** (رک ۶۲۷۸)
* **خدا فقیر کرده کی کثیف کرده؟** **نظیر:** کوری دست خودت نیست سروئی[1] که دست خودت است. (رک ۴۱۴۶)

* **خدا کریم است اگر متهم بی‌گناه باشد شمشیر پولادین چوب می‌شود.** (رک ۷۵۵۳)
* **خدا کس بی کسان است:** وقتی لطف خدا شامل حال کسی باشد نیازی به کمک دیگری نخواهد بود. **تمثل:**

خدای خردبخش روزی رسان
پناه فقیران کس بی کسان.

۴۱۴۵ - خداکشتی آن جاکه خواهد برد
اگر ناخدا جامه برتن درد.
«سعدی»: جز آنچه خدا خواهد نمی‌شود.

* **خداگدات کرده، خل و پوزت[2] کی کرده؟** «مثل‌های فارسی رایج در کرمان» **نظیر:** کوری دست خودت نیست، سروئی که دست خودت است: اگر فقر تو به خدا مربوط باشد ظاهر کثیف و زننده‌ات به چه کسی مربوط است. «مثل صغادی آباده‌ای»
* **خداگر ز حکمت ببندد دری**
ز رحمت گشاید در دیگری.
نظیر: دری نبست زمانه که دیگری نگشاد. (رک ۴۸۰۱)
* **خداگناهم را ببخشد، بودم:** (رک ۱۰۳۰۴)
* **خدا میان دانه گندم خط گذاشته است.**
نظیر: هرکس حق خودش./ انسان باید به حق خود راضی باشد و به حق دیگری تجاوز نکند.
تمثل:

طرفه رمزی است خط دانه گندم یعنی
نیمی از منعم و نیم دگرش از درویش.
«دیوان اشتها»

۴۱۵۰ - خدا نجار نیست ولی در و تخته را خوب جفت و جلا می‌کند: این دو رفیق یا دو قرین در نهاد و منش بسیار به هم مانند‌اند. «امثال و حکم»

* **خدا نصیب گرگ بیابان نکند.** **نظیر:** مسلمان نشود کافر نبیند. (رک ۸۹۸۵)
* **خدا نکند به مرغش کسی کیش کند:** بسیار پر توقع وتندخو و بی حیاست. **تمثل:**

من بی‌مایه زبی خایگی همسایه
نتوانم که به مرغش پس ازاین گویم کیش.
«دیوان اشتها»

* **خدا نکند توبره کار بنا در خانه‌ای بیاید.** (رک ۲۹۶۰)

---

۱ - شُرو: بر وزن کورو. کسی که به نظافت صورت خود اهمیت نمی‌دهد و دماغش درآمده و روی لبش آمده باشد مانند خل و پوز که کرمانی‌ها گویند. این اصطلاح در آباده و صغاد رایج است.

۲ - خل و پوز: کثیف و بینی درآمده و دست و رو نشسته این اصطلاح در کرمان رواج دارد.

*** خدا نکند کسی به او بگوید پالان خرت را راست کن.** (رک ۲۲۳۰)

۴۱۵۵ - خداوندا (یا خدا) داد ستمدیدگان بدین جهان دهد. نظیر: حق به حقدار می‌رسد: آورده‌اند که موسی به طور سینا با خدای مناجات همی کرد و گفت: بار خدایا مرا عدل و داد خویش بنمای. گفت: یا موسی تو مردی تند و تیزی صبر توانی کردن؟ گفت: به توفیق تو توانم. گفت: اکنون نزدیک فلان چشمه آب شو و برابر او پنهان بنشین و نظاره قدرت و علم الغیب ما کن! موسی برفت و بر سر تلی برابر چشمه پنهان نشست. سواری در رسید فرود آمد و دست و روی نماز بشست و آب بخورد و نماز برد وهمیانی پر از هزار دینار زر از میان بگشاد و آن جا بنهاد، و فراموش کرد و برفت.

پس از او کودکی بیامد واز چشمه آب خورد، و آن همیان پر از دینار برگرفت. پس از او مردی نابینا بیامد واز چشمه آب خورد و طهارت کرد و به نماز ایستاد. سوار همیان را یاد آمده از راه بازگشت و به چشمه آمد. نابینا را بگرفت و گفت: من همیانی پر از دینار این جا فراموش کردم این جا جز تو هیچ کس دیگر نیامد در این ساعت. گفت: ای سوار من مردی نابینایم، زر و همیان تو چگونه دیدم؟ سوار در خشم شد و شمشیر برآورد و نابینا را بکشت و زر و همیان بجست، نیافت، برفت. موسی گفت: بار خدایا صبرم نماند، و تو عادلی، مرا معلوم کن که این احوال چگونه است؟ جبرئیل آمد و گفت: خدای من می‌گوید که: من عالم اسرارم آن دانم که تو ندانی. بدان و آگاه باش که آن کودک که آن همیان حق و ملک او بود، که پدر او مزدور این سوار بود، هم چندان مزد بر او گرد آمده بود که اندر همیان بود. اکنون آن کودک به حق خویش باز رسید و اما آن پیرمرد نابینا پیش از ان که نابینا گشته بود، پدر این سوار را کشته بود. قصاص خویش بازخواست، و حق به حق دار رسید، و دادو عدل ما چنین باریکست که می‌بینی، و موسی آن بدیدو استغفار کرد.

«خواندنی‌های ادب فارسی به نقل از نصیحه الملوک».

*** خداوندا سه درد آمد به یکبار زن زشت و خر لنگ و طلبکار.**

شکوه از بخت و طالع خویش.

*** خداوند خر را شناخته که به او شاخ نداده:** خداوند به آدم بدجنس مقام نمی‌دهد. «سیه چادرها»

*** خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند:** ذلت بعد از عزت بسیار دردآورتر از ذلیل بودن و به آن عادت داشتن است.

*** خدا هیچ کافری را کُره دار نکند.** (رک ۱۶۱۲)

۴۱۶۰ - خدای جهان را جهان تنگ نیست: مجبور نیستیم بی مهری بستگان را بیش از این تحمل کنم به جای دیگر نقل مکان می‌کنم.

*** خدای در خور هرکس دهد هر آنچه دهد. نظیر:** دولت ندهد خدای کس را به غلط. (رک ۵۶۱۵)

*** خدای کار چو بر بنده‌ای فروبندد به هر چه دست برد رنج او بیفزاید. نظیر:** چون بد آید هرچه آید بد شود. (رک ۱۷۳۸)

*** خر خسته خدا خر ناراضی:** با زحمت و رنجی که برای او تحمل می‌کنم باز رئیس یا صاحب کارم اظهار نارضایتی می‌کند.

این مثل را آنچه دیده‌ام امثال و حکم نویسان: «خر خسته خدا ناراضی» ضبط کرده‌اند که

صحیح نیست و مانند بسیاری مثل‌ها دیگر که در جای خود آمده و خواهد آمد کوتاه شده یا تحریف شده است.

*** دختر گفت بچه خمیر است مادر گفت خداکریم است:** وقتی کسی در جریان ماجرائی قرار بگیرد که عاقبت آن قابل پیش بینی نباشد. برای رفع نگرانی و تسلی او این داستان آورند. **مأخذ:** مردی زنی داشت سال‌ها با او سر برد و از او فرزندی نیافت، کم کم آن مرد بنای غر و لند را گذاشت و او را به تزویج با زنی دیگر تهدید کرد، بیچاره زن پیش خود گفت: چه کنم و چه نکنم که شوهرم از دستم نرود. آخرالامر حیله‌ای به نظرش رسید و روزی به شوهر خود گفت: آبستن شده‌ام. مرد گفت: چطور؟ زن قدری باد در شکم انداخت و آن را پیش آورد و گفت: ببین، مرد دست گذاشت دید راست می‌گوید قدری دلخوش گردید و صدق بیان و دعوی او را تصدیق کرد.

مدتی گذشت نزد خود گفت: خدایا حالا چکنم چه نکنم و چه رنگی بریزم که شوهرم متوجه حیله‌ام نشود. فوراً خیالی به نظرش رسید وبالشجه‌ای ترتیب داد وآن را روی شکم گذاشته هرماه قدری بزرگترش می‌کرد، تا این که نه ماه و نه روز گذشت و رنج و غصه‌اش شدیدتر شد، چه دیگر وقتی بود که مشتش باز می‌شدو رسوای خاص و عام می‌شد.

ناچار به دستیاری مادر خود بچه‌ای از خمیر درست کرد و خود را به درد زائیدن زده یک شبانه روز جیغ می‌زد و فریاد می‌کشید تا این که خود را پس از آن زائیده قلمداد کرد، و مادرش نیز به تقلید بچه آن موقع اووو... او... کرده، مردک ساده لوح را غافل و ذهنش را از هر دغدغه خیالی فارغ ساختندو به عنوان این که بچه را تا ده روز دیگر نمی‌توان دید از نظر وی پوشیده‌اش داشتند، ولی در طی این ده روزه زائوی دروغی به مادرخود می‌گفت: مادر بچه‌ام خمیر است. مادر می‌گفت: خدا کریم است.

مدت ده روز به انتها رسید. حالا باید زن «حمام زائون» خود را برود، ناچار بچه خمیری را پارچه‌ای بر سرش کشیده به دست نوکر خود داده، او از عقب و مادرش از جلو به طرف حمام روان شدند. در بین راه ضعیفه[1] دائما می‌گفت: ننه. بچه‌ام خمیر است، مادرش جواب می‌داد: جونم خدا کریم است! تا این که به حمام رسیدند، داخل حمام شدند و نوکر بچه را روی یک سکو گذاشت و خود روی سکوی دیگر نشست تا از داخل جمام بیایندو بچه را بگیرند.

در این اثنا روی خود را به طرف دیگری کرده سرگرم تماشای رفت و آمد مردم بود، ناگهان سگی سر رسیده طفل خمیری رابه دندان گرفت و فرار کرد، و تا نوکر آمد برخود بجنبد سگ از نظرش ناپدید شد، بیچاره هرطرف می‌دوید و جویای سگ می‌شد، تا این که در کنار راهی بچه‌ای تازه‌زا را دید، خوشحالی کنان آن را برگرفت پیش خود گفت: از کجا عوض شدن بچه را بفهمند، بر فرض هم که فهمیدند من می‌گویم شاید جن‌های حمام او را عوض کرده باشند، و به طرف حمام بازگشت.

مادر دختر نیز در همین موقع در حمام آمدو بچه راگرفت که به داخل حمام ببرد، دید قضای اتفاق بچه خمیری راستی راستی بچه آدم شده است و «آرو اوری و وقی و ووقی» دارد. از فرط وجد و طرب به داخل حمام با کمال سرعت

---

۱ - در قدیم جنس مرد را قوی و زن را ضعیف می‌دانستند به همین جهت به خانم‌ها ضعیفه خطاب می‌کردند.

بنای دویدن گذاشت.
زائو! به محض این که بچه را در دست مادر دید از شدت ترس بر خود لرزید و گفت: «ننه بچه‌ام خمیره» مادرش گفت: نگفتم: خدا کریمه!

۴۱۶۵ ـ در خانه کرد بخور در خانه ارمنی بخواب: کردها به مهماندوستی و ارمنی‌ها به خوش سلیقگی و نظافت خانه و زندگی شهرت دارند.

۴۱۶۵ م - دولت ندهد خدای کس را به غلط.

(رک ۵۶۱۵)

*** قربان روم خدا را، یک بام و دو هوا را.**

(رک ۱۵۵۹)

*** کور از خدا چه می‌خواست دو چشم بینا:** در موقعی گویند که به شخصی تکلیفی شود یا کاری محول شود که مطابق آمال او بوده و مدت‌ها در آرزوی آن به سر برده باشد مثل این که به کوری بگویند آیا مایل هستی دو چشم بینا به تو بدهند.

«داستان نامه»

*** گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد:**

(رک ۹۹۳۳)

*** مفلس در امان خداست.** (رک ۱۱۵۳۲)

۴۱۷۰ - وای به کاری که نخواهد خدا، نظیر: اگر یک در را بازکنی و خواست خدا نباشد هزار در دیگر به رویت بسته می‌شود.

۴۱۷۰ م - هم خدا را خواستن هم خرما را: از دو امر مخالف یکی را بیشتر نتوان انتخاب کردن ولی نظر به هر دو امر داشتن. مأخذ: قبل از ظهور اسلام در عربستان بت پرستی رواج داشته، از جمله بت هائی که بت پرستان درست می‌کردند و نام خدا را بر آن می‌گذاردند، یکی هم با آرد و خرما بوده که بعد آن را می‌خوردند. گویند در عربستان قحطی آمد و بت پرستان خدایان خود را خوردند!
گفته‌اند عمر قبل از این که اسلام بیاورد، صبح‌ها بُت خرمائی درست می‌کرد و شب‌ها آنها را می‌خورد و این ضرب‌المثل: «هم خدا را می‌خواهد هم خرما را.» مربوط به آن زمان است.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم بطور خلاصه»

خدایا

*** خدایا آن که را عقل بدادی چه ندادی و آن که را عقل ندادی چه بدادی:** «خواجه عبداله انصاری» آدم بی خرد وجودی بی ارزش است.

*** خدایا این بلا و فتنه از تست:** «ناصرخسرو» هر مصیبت و بلائی از جانب خدا و با اراده اوست. «داستان نامه بهمنیاری»

*** خدایا تو شبرو به آتش مسوز**
که ره می‌زند سیستانی به روز.

«سعدی»

این زبان حال دزدی است که به شخصی از خود دزدتر برخورد کرده است. مأخذ: این قطعه سعدی است که در بوستان آمده است:

شنیدم که دزدی درآمد ز دشت
ز دروازه سیستان درگذشت
بدزدید بقال از او نیم دانگ
برآورد دزد سیه کار بانگ:
«خدایا تو شبرو به آتش مسوز
که ره می‌زند سیستانی به روز»

*** خدایا تو کس بی کسانی.** (رک ۴۱۴۴)

۴۱۷۵ ـ خدایا خارشش بده ناخنش نده: نفرینی است، مانند دردش بده درمانش مده و نظایر آن.

* **خدایا سر قلم را کج کن.**
(رک ۹۰۹۵۱)

* **خدایا سیمی را به خیر بگذران؛ نظیر:** هر دویی سه‌ای دارد./ در جواب این باور علامه دهخدا در امثال حکم چنین آورده است: مرحوم شمس العماره قریب گرگانی که یکی از ادبای عصر بود، همیشه برای تفنن و مزاح می‌گفت: هفتاد سال از عمر من می‌گذرد، و گوش‌های من که درگاه تولد دو بود هنوز سه نشده است!

* **خدایا صدسال است خدائی می‌کنی هنوز گره کار و گره بقچه را نشناسی!** هرکس درباره پروردگار در حدود عقل و دانش و درک خود تصوری دارد. **مأخذ:** زنی بقچه آرد بر سر گذارده به خانه می‌برد و ضمن راه بر فقر خود فکر می‌کرد و شکوه می‌نمود، آهی کشید و از خدا خواست تا گره از کارش گشوده شود و از فقر نجات یابد، ناگاه گره بقچه باز شد و آرد آن بر زمین ریخت. زن با حسرت گفت: خدایا گره کار را از گره بقچه فرق نمی‌گذاری؟

* **خدایا گاو از خر نمی‌شناسی؟ نظیر:** خدایا گره کار از گره بقچه فرق نمی‌گذاری؟ **مأخذ:** روستائی ماده گاوی داشت و ماده خری با کُره، خر بمرد گاو شیر به کره می‌دادو دیگر شیری برای خانواده روستائی نمی‌ماند. روستایی ملول شد گفت: خدایا تو این کره را مرگی بده تا عیالان من شیر این گاو بخورند، روز دیگر گاو را مرده یافت! مردک را دود از سر به در رفت و گفت: خدایا من خر را گفتم تو گاو را کشتی؟

۴۱۸۰ - خدایا یا یک خری یا یک مرگی! «ضرب المثل بختیاری» زندگی بدون وسیله سواری در قدیم برای یک مرد عشایر بسیار سخت بلکه غیرممکن بود.

خر

* **آب خوردن را باید از خر آموخت.**
(رک ۴۵)

* **آسوده کسی که خر ندارد**
از کاه و جوش خبر ندارد.
(رک ۴۸۰)

* **آن چون خر بیمار افتاده، این چون سگ در انتظار مرگش نشسته؛** اشاره به توانگری است که در حال نزع باشد و وارثان او در انتظار مرگش باشند تا دارائیش را بین خود تقسیم کنند.

* **آن یکی خر داشت پالانش نبود**
یافت پالان گرگ خر را در ربود
وقتی چیزی فرعی وسیله‌ای را با زحمت تهیه کنند چون آماده شد وسیله اصلی خراب شده باشد، آورند.

۴۱۸۵ - آی خر، آی خر به خران مثل خودت بنگر. «ضرب المثل بختیاری» خودت را جای دیگران بگذار.

* **از خر افتاده خرما پیدا کرده.** (رک ۴۴۲۹)

* **از خر برهنه پالان برداشتن. نظیر:** از کف دستی که مو ندارد مو کندن./ زحمت بی‌نتیجه به طمع موفقیت در امری غیرممکن.

* **از خر پرسیدن که چهارشنبه کی است؟** پرسش عاقلانه از نادان یا دیوانه‌ای کردن!

* **از خر حرف بزن؛ نظیر:** داشتی می‌گفتی./ وقتی سخنی یا بحثی بین دو نفر در جریان باشد که به نفع دیگری باشد و آن دیگر ببیند رشته سخن به جائی دیگر کشیده شده و سعی در برگرداندن صحبت به مسیر اول کند این مثل آورند. **مأخذ:** شبی ملانصرالدین به زنش می‌گفت: «برای پسرمان باید زن بگیریم دیگر مردی شده است.» و در جواب زن که از محل

تأمین مخارج عروسی می‌پرسید گفت: چه باید کرد؟ خر را می‌فروشیم.
صحبت به گرانی کشید و حرف تو حرف آمد و موضوع عروسی کنار ماند. ملازاده که در گوشه کرسی خود را به خواب زده بود لحاف را پس زد و گفت: «بابا از خر حرف بزن.»!

۴۱۹۰ - از خر شیطان پائین آمدن: رفع خشم و عصبانیت و لجاجت از کسی شدن. **تمثل:** خلق از خر شیطان اگر آیند به پائین
کی این همه برپا عر و تیز از پی جنگ است.
«روحانی»

* **از خر شیطان کسی را پائین آوردن:** کسی را از اقدام بد فرجامی که برای انجام آن لجاج و عناد می‌ورزد بازداشتن.
* **از خر مرده نعل کندن:** نهایت استفاده جو بودن در حدی که از مکروهی نیز چشم نپوشیدن.
* **از درد لاعلاجی به خر گوید خانباجی. نظیر:** از ناچاری به شوهر مادرش می‌گوید آقا عمو: وقتی گویند که در شرایطی اضطراری قرار داشته باشند و مجبور به تملق گوئی از سفله‌ای ناکس باشند.
* **از عَرعَر خر کسی نترسد:** بزرگان و هنرمندان توجهی به بدگوئی حسودان ندارند.

۴۱۹۵ - از ناچاری به دم خر بوسه زدن. (رک ۴۱۹۳)

۴۱۹۵ م - اسب هرچه ضعیف باشد ارزشش از خر بیشتر است. (رک ۹۴۷)

* **اسب و استر چون به هم افتند در آن میان خر پایمال می‌شود.** (رک ۹۰۷)
* **استخوان را پیش اسب و کاه را پیش خر ریختن:** کنایه از فقدان روحیه مدیریت و اقدام به کارهای ناسنجیده. «کوچه الف ۱۹۲۳»
* **اشرف خر شدن:** وقتی کسی از طریق نامشروع ثروتی جمع‌آوری کند و آن مال ثروت در اثر حادثه‌ای نصیب دیگری گردد این مثل آورند: **مأخذ:** ملک اشرف از پادشاهان جبار چوپانی بوده، او به جمع‌آوری مسکوکات زر عشق می‌ورزیده، و در هر کجا و نزد هر کس خبر می‌یافته آن را به زور می‌گرفته، او بیشتر وقت خود را به بازی با آنها می‌گذراند.
سرانجام اشرف به دست جانی بیگ خان کشته می‌شود «کوچه‌ها ۲۱۸۲» و سکه‌های او نصیب شیخ صدرالدین می‌گردد. شاعری در این باره گفته است:
دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و دیگری زر
* **اگر بیضا[1] این جا نیست نه خر حاضر است.** «ضرب‌المثل بویراحمدی». **نظیر:** اگر همدان دور است کرتی نزدیک است. / وقتی کسی به گزاف ادعائی کند و بخواهند نادرست بودن ادعایش را ثابت کنند گویند. **مأخذ:** شخصی اهل بیضای فارس نزد جمعی بویراحمدی ادعا کرد که در بیضا من از روی نه راس الاغ پریدم. حاضرین که این ادعا را گزافه دانستند گفتند: اگر بیضا این جا نیست، نه خر حاضر است!

۴۲۰۰ - اگر تو خر دیر میری هستی من هم سگ انتظارکشی هستم. نظیر: اگر خر بیمار است سگ هم بیکار است. **مأخذ:** خری پیر و مجروح در بیابان افتاده بود سگ گرسنه‌ای درکنارش نشست تا چون خر بمیرد بر مردارش بتازد.

---

۱ - بیضا نام محلی است در فارس که در مسیر کوچ قشقائی قرار دارد.

پس از ساعتی خر مختصر ناله‌ای کرد و گفت: برادر انتظار بیهوده می‌کشی، من از خران دیر میر هستم. گفت: باکی نیست! اگر تو خر دیر میری هستی من هم سگ انتظارکشی هستم.

۴۲۰۰ م - اگر خر خر را نمی‌شناسد خرکچی خر را می‌شناسد: اگر جمعی که به فرمان فرماندهی کار می‌کنند بر خصوصیات یکدیگر وقوف ندارند آن که این جمع را اداره می‌کند همه چیز را می‌داند.

*** اگر خر دشمن را نگذاری آب بخورد غنیمتی است:** به هر طریقی دشمن را باید از پا انداخت.

«ضرب المثل قشقائی، سیه چادرها»

*** اگر خر سرش سنگین است خودش می‌کشد.** «ضرب المثل بویراحمدی» **نظیر:** هر خر (یا هرکه) توبره‌اش سنگین‌تر است سر خودش است. / هرکس هرچه دارد خودش لذتش را می‌برد و اگر ندارد خودش حسرتش را می‌خورد یا رنجش را می‌برد، به دیگران مربوط نیست.

*** اگر خر لاغر است سگ هم چندان چاق نیست.** «ضرب‌المثل کهگیلویه و بویراحمد»: ان دو امتیازی بر یکدیگر ندارند.

*** اگر خر نباشی خران لگدت می‌زنند. نظیر:** اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند. / اگر در مقابل حریفان قدرت دفاع نداشته باشی و سستی نشان دهی از تو سوء استفاده می‌کنند و صدمه وارد می‌آورند.

۴۲۰۵ ـ اگر خر نبودی پیش بیطار نرفتی: وقتی کسی مشکل خود را با نادان در میان نهد یا با اشخاص بی صلاحیت در موردی مشورت کند و در نتیجه کارش به اشکال و عدم پیشرفت برخورد کند این مثل را آورند. **مأخذ:** مردکی را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که دوا کن. بیطار آنچه در چشم چارپایان می‌کشند در چشم او کشید و کور شد، حکمیت به داور بردند، داور گفت: بر او هیچ تاوان نیست، اگر خر نبودی پیش بیطار نرفتی. «گلستان سعدی»

*** اگر خر نیاید به نزدیک بار**
تو بار گران را به نزد خر آر.

«سعدی» وقتی مشکلی پیش می‌آید باید با تدبیر و تفکر به رفع آن اقدام کرد.

*** اگر زخم شتر به خر باشد یک ساعت هم دوام نمی‌آورد.** (رک ۷۳۵۶)

*** ای بسا اسب تیزرو که بماند**
خرک لنگ جان به منزل برد.

«سعدی» (رک ۹۱۹)

*** این جا نشد جای دگر، این خر نشد خری دیگر: نظیر:** تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند. / سخن اشخاص شیاد است که با روشی که دارند از مردم نادان سوء استفاده می‌نمایند.

۴۲۱۰ - این خر نشد خر دیگر، پالون می‌سازیم رنگ دیگر. (رک ۴۲۰۹)

*** این دو شاخ گاو اگر خر داشتی**
آدمی را نزد خود نگذاشتی.

نظیر:

گربه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از زمین برداشتی.

«سعدی» (رک ۷۱۶۵)

*** بارک اله مرد را می‌کشد سر باری خر را:** تعریف و تشویق از نادان گاهی موجب تلاش در حد خطر و مرگ برای تشویق شده می‌گردد.

*** برای خر دادن عاجزی برای کشتن خودم زرنگی** «ضرب‌المثل بختیاری»: وقتی دو پیشنهاد به کسی بشود و او از پیشنهاد آسان و

کـم هـزینه استقبال کـند و پـیشنهاد دیگـر را ناشنیده انگـارد، ایـن مـثل آورنـد. **مأخـذ:** لری خارکن پشته خاری کند و به پشت کشیده و به طرف خانه خود روان شـد. در بـینْ راه سـخت خسته و وامانده گـردید. بـار خـود را بـه زمـین گـذاشت و بـه آن تکیه کـرد در حـالی کـه از زندگیش سخت به تنگ آمده بود، آهـی از تـه دل برآورد و به لهجه خودش گفت: «هی هُدایا یه هری یا یه مرگی» یعنی خدایا یا به من مرگ بده یا یک خر.

اتفاقاً در همین اثنا تخته سنگی بزرگ از کوه کنده شد و به طرف وی سرازیر گردید.

لر از مشاهده آن سخت ترسید و فریاد برآورد: «**به هر** دادن کنگی به خُم کشتن زرنگی؟» یعنی **برای** دادن خر عاجزی ولی برای کشـتن خـودم **زرنگی؟** «داستان‌های امثال»

* **برای یک خر لنگ کاروان بار نمی‌اندازد.**

نـظیر: بـرای یک بـی نـماز[1] درِ مسجد را **نمی‌بندند.** / برای خاطر امری نـه چـندان مـهم **مانع کار** جمعی نمی‌شوند و یا کارخانه‌ای و امثال **آن را از کار** نمی‌اندازند و تعطیل نمی‌کنند.

۴۲۱۵ ـ بر خر مراد سوار شدن: به خـواست خود رسیدن.

* **بر خرمگس مـعرکه لعـنت:** کـنایه از کسـی است که با حرکتی یا گفتن سـخنی بـاعث قـطع سخن دیگری شود یا با حرکتی نظم جـمعی یـا مجلسی را برهم زند. در قدیم معرکه گیرانِ وقتی کسی بین معرکه گرفتن آنها بلند حرف مـی‌زد ضمن ادامه معرکه‌گیری ایـن عـبارت مـثلی را می‌گفتند تا مزاحم سکوت کـند و مـوجب بـرهم زدن معرکه نگردد.

* **بُستان بی سر خر نـمی‌شود: نظیر:** یک دم نشد که بی سر خر زنـدگی کـنیم. **مأخـذ:** وقـتی جـمعی دوست بـا هـم بـزمی داشـته بـاشند و شخصی ناباب بر آنـها وارد شـود، ایـن مـثل را گـویند. **مأخـذ:** در جـالیزها و بسـتان‌ها بـرای ترساندنِ کفتار و روباه و کلاغ و امثال آن که به داخل جالیز نیایند و موجب خرابـی و خسـارت نشوند، مترسکی از کـله خـر مـرده و پـوشش و پارچه کهنه بر چوبی کنند و وسط بستان مـانند آدمی ایستاده آن را قرار مـی‌دهند تـا جـانوران مخصوصاً در شب آن را آدم پندارند و به جالیز نـزدیک نشـوند. سـاختن مـترسک بـا کـله خـر مربوط به یک باور سنتی نیز می‌شود که گـویند هر جا کله خر مرده‌ای باشد در آن جا چشم زخم کارگر نیفتد و آن کله خر خطر چشم زخم را دفع می‌کند. حکایتی منظوم از بوستان سعدی در این مورد:

یکـی روسـتائی سـقط شـد خـرش
عـلم کـرد بـر تـاک بستان، سـرش
جـهاندیده پـیری بـر او بـرگذشت
چـنین گـفت خـندان بـه نـاطور دشت
مـپندار، جـان پـدر، کـاین حِـمار
کـند دفـع چشـم بـد از کشـتزار
که این دفع جوب از سروگوش خـویش
نـمی‌کرد تـا نـاتوان مـرد، ریش

* **به خر شاه هش[2] «چش» گفته‌اند!** از آدم بی آبرو بـترسید. «ضـرب المـثل‌های قشـقایی، سیه چادرها»

* **به خر گفتند کی به ده می‌رسیم گـفت از سیخکی بپرسید: نـظیر:** گـر نـباشد چـوب‌تر فرمان نبرد گاو و خر.

۴۲۲۰ - بـه رسـیدن خـر لنگ و بـارکردن

---

۱ - بی نماز: زنی که در حال حیض و قاعدگی ماهانه باشد.

۲ - هش یا چش: لحنی است که با آن خر را از رفتن به جهتی یا خوردن چیزی و امثال آن منع می‌کنند.

قافله: وقتی آدم کُندکار به موقع برای انجام کاری نرسد، یا وقتی برسد که فرصت مناسب از دست رفته باشد گویند و هم بمزاح در مورد کسی که به جائی دیر برسد و مطلوب او از آن جا رفته باشد.

*** به نادانی خری بردم بر این بام**
به دانائی فرود آرم سرانجام.

«نظامی» **نظیر:** هرکس خر را بالای بام برده خودش پائین می‌آورد.

*** بیا که خرمان زائیده است.** «ضرب المثل بویراحمدی». وقتی پیش‌آمد ناگوار و غیرمترقبه‌ای بشود گویند.

*** بیطاری از خر کور یاد گرفتن:** وقتی کسی تعمیر وسیله‌ای یا اصلاح کاری را بدون این که علم آن را داشته باشد قبول کند و کار را بدتر کند به استهزاء گویند. **مأخذ:** مردی داعیه بیطار بودن داشت هرکسی که از چشم الاغش آب می‌ریخت، الاغش را برای معالجه چشم نزد او می‌برد، او هم ندانسته چیزی به عنوان دارو به چشم حیوان می‌ریخت، که اکثر منجر به کوری آن می‌شد. روزی کسی الاغش را برای معالجه چشم نزد آن شخص می‌برد، چون دوستش مطلع شد او را منع کرد و گفت او با کورکردن الاغ‌های مردم می‌خواهد تجربه کند و بیطاری بیاموزد. در واقع می‌خواهد از خر کور بیطاری یاد بگیرد. از آن زمان این جمله به صورت ضرب المثل درآمده که در جای خود بکار می‌برند.

«تمثیل و مثل نقل به معنی»

*** پا، پای خر، دست دست یاسه**
به این کار عقلم نمی‌یاسه!

(رک ۲۱۵۱)

۴۲۲۵ - پالان اطلس و ترمه خر را عوض نمی‌کند. (رک ۲۲۱۴)

۴۲۲۵ م - پالان خر دجال است.

(رک ۲۲۱۵)

*** پالان گیر بیاور خر فراوان است**

(رک ۲۲۲۷)

*** پدرش از بی خری سوار چینه[ج] می‌شد:** از موضع سرکوفت و تحقیر در مورد افراد تهیدست که در عین فقر لاف زنند و گزافه گوئی کنند گویند.

*** (پرتو) آنجایی که آدم را به چیزی نشمرند**
وقت آن کس خوش که خرمی‌آید و خر می‌رود

«پرتو بیضائی». نادانان بهتر زندگی می‌کنند.

*** پل خر بگیری:** جای آزمایش و حساب پس دادن جایی که نمی‌شود از آن اجتناب کرد.

۴۲۳۰ - پول...خرج خر گوزو می‌شود: **نظیر:** پول حرام خرج شاهد کور می‌شود یا به خرج شراب شور می‌رود.

*** ترک[1] که پیر شد باید خر بچراند.**

(رک ۲۶۵۲)

*** تو با این خری فهمیدی من نفهمیدم؟:** وقتی ابلهی بخواهد هوشمندی را بفریبد این مثال آورند. **مأخذ:** شخصی طماع دید طفلی با دو عدد اشرفی مشغول بازی است. به طمع افتاد که با استفاده از سادگی طفل به تصور خود، اشرفی‌ها را از او بگیرد. جلو رفت و به او گفت: یکی از اشرفی‌ها را به من بده. طفل که بسیار

ج - چینه: وقتی دیوار گلی می‌سازند هر دفعه به بلندی نیم متر بالا می‌برند چون خشک شد مجدداً روی آن به ترتیب قبل می‌سازند هرکدام از آنها را یک چینه گویند، معنی دیگر چینه، دانه مرغی است که مورد بحث ما نیست.

۱ - ترک: اشاره به ترکان صحرانشین دارد.

زیرک بود. گفت: قدری صدای الاغ بده، تا به تو اشرفی بدهم. آن شخص به اطراف نگاه کرد دید کسی نیست که به او بخندد! بنای عرعر کردن چون خران را گذاشت. سپس به پسرک گفت: حالا اشرفی را بده. پسر گفت: تو به این خری فهمیدی من نفهمیدم!

*** جل کهنه خر لازم نیست برایش دم آب بگذاری:** به تعریض و تحقیر به کسی که از دیگری طرفداری کند آورند. **مأخذ:** زارعین چون آب بخواهند به طرف زراعت خود بگردانند هرچه سریع‌تر کار انجام شود به سودشان است، زیرا میراب به محض این که اعلام کرد دیگر جریان آب به حساب اوست از این جهت سرعت عمل اهمیت دارد. در این موقع زارعی که دیگر آب مال اوست، سعی می‌کند که هر چه زودتر آب را به طرف زراعت خود جاری کند، در چنین موقعی حساس و مهم بدیهی است وجود شیئی بزرگ که بتواند جلو آب را که طرف دیگر می‌رود بگیرد بسیار ارزشمند است، و اگر دوستی چنین چیزی را مثلاً جل کهنه الاغ که در قدیم مثل لاستیک‌های کهنه ماشین امروز که در بیشتر جاها یافت می‌شود بیابد و به یاری او جلو آب رابگیرد خود محبتی به جا به حساب آید. بنا به آنچه ذکر شد مأخذ و مفهوم مثل همین است.

*** جلو خر جو پاک کردن. نظیر:**

من گرسنه درمقابل سفره نان
مانند عزب بر در حمام زنان.

«سعدی» به جلو آدم گرسنه غذای خوب خوردن و در دیدگاه عزبی معاشقه کردن و امثال آن که بر بیننده محروم سخت می‌گذرد اشاره دارد. **مأخذ:** گویند چنانچه در نزدیکی اسب و الاغ جو پاک کنند و به او ندهنددچار مرضی در ناحیه گلو می‌شود که به آن درتداول محلی «کوم کردن» گویند و به احتمال زیاد صحیح آن: «کام کردن» باشد چون در کام حیوان خلل پیدا می‌شود که در این حالت باید حیوان بیمار را به دامپزشک نشان داد تا معالجه کند. معالجه کردن را در قدیم «کوم زدن» می‌گفتند.

۴۲۳۵ - جو بین دو خر را نتواند قسمت کرد. نظیر: جو دو خر را بخش نداند کرد./ بسیار ناکافی و بیکاره است. «امثال و حکم»

۴۲۳۵ م -

*** چو خر، گوش افکند در بردباری**
کند هر کودکی بر وی سواری

وقتی ابلهی اجازه دهد هرکس از او به نوعی استفاده کند و کار بکشد البته سودجویان و فرصت طلبان وقت را از دست نمی‌دهند، چنان که چون الاغی تن به سواری و بارکشی دهد همه حتی کودکان از او سواری می‌گیرند.

*** چون براقی نداری اندر ده**
لاشه خر به دست دزد مده

«سنائی» وقتی امکان دستیابی به چیز عالی نداری به چیز متوسط یا نه چندان خوبی که در اختیار خود داری بساز و آن را حفظ کن.

*** حالو[1] خر را شناخت:** او با همه کند ذهنی مطلب را دریافت.

*** حرف می‌زنم به معنی اگر خر نیستی بفهمی.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»: من با ایما و اشاره گفتم تو اگر هوشیار هستی پی به مقصود و منظور من برده‌ای.

*** خر آخور خودش را گم نمی‌کند. نظیر:** هر کوری به کار خود بیناست «امثال و حکم»

---

۱ - هالو یا حالو به معنی خالو است یعنی دائی که در لهجه لری به جای آقا بکار می‌برند. بیشتر کلمه حالو را به تحقیر بکار برند.

۴۲۴۰ـ خر آدم بهتر از آدم خر است: حیوان با تربیت از آدم بی تربیت بهتر است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خرِ آسیاست:** اشاره به داشتن تجربه در اثر تکرار و تمرین کاری است.

* **خر ادعای شناگری می‌کند تا لب رودخانه:** بعضی اشخاص برای انجام کاری بزرگ قول می‌دهند ولی هنگام عمل از گفته خود عدول می‌کنند، یا برای اثبات ادعائی که می‌کنند موقع آزمایش حاضر نمی‌شوند.

* **خر از زیر پالان درآید درست!:** شریر ظالم فاسد وقتی شناخته می‌شود که از قیود نظاماتی که مانع شرارت و ظلم و بدرفتاری است آزاد شود، چنانچه چموشی و لگدزنی الاغ هنگامی معلوم و مشهود می‌گردد که بار و پالان را از پشتش بگیرند.

* **خر ارجل ز اطلس بپوشد خر است: نظیر:** پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند./ پوشش گرانبها و زینت شخصیت سفله را عوض نمی‌کند.

۴۲۴۵ـ خر از گاو فرق نمی‌کند: نهایت نادان است.

* **خر از خواجه، خرمن از خواجه:** نتیجه و ثمره هر کار مال کسی است که مخارج آن را متحمل و عهده دار است، چنان که در معامله‌ای بین زارع و مالک ده مرسوم و مقرر است که هرگاه گاو و الاغ زراعت مال ارباب باشد محصول نیز مال اوست و زارع فقط حق اجرتی دارد و هرگاه مال زارع باشد در محصول با خواجه (ارباب) شریک و سهیم خواهد بود. «داستان نامه بهمنیاری»
(این برداشت استاد بهمنیار است از این عبارت مثلی و مراد این که کسی از خرمن سهم دارد، که برای کارهای کشاورزی قبل از خرمن از الاغش استفاده شده باشد یا هزینه یا کمکی برای کاشت و داشت و برداشت کرده باشد.)
صورت دیگر مثل که با اضافه کردن کلمه (هم) تغییر می‌کند و معنی دیگر می‌دهد و کاربردی دیگر پیدا می‌کند. (رک ۴۲۴۷)

* **خر از خواجه خرمن هم از خواجه:** (۱) مالکیت محترم است مالک حق دارد از مال و اموالش به هر طریق بخواهد استفاده نماید. (۲) وقتی خر و خرمن یک صاحب و مالک داشته باشد اگر خر خود را به خرمن نزدیک کند و از خرمن بخورد ممنوعیتی ندارد زیرا صاحب خر باید علیق خرش را بدهد، چه فرق می‌کند که از خرمنش بخورد یا از آخورش. اما خر دیگری اگر به خرمن نزدیک شود او را می‌رانند. **مأخذ:** شاه عباس صفوی وقتی از اصفهان پای تخت خود در کسوت درویشی به شهری سفر می‌کند، او در مدت اقامت خود در آن شهر دلباخته زنی می‌گردد و با او ازدواج می‌کند. پس از چندی شاه قصد مراجعت و جداشدن از زن را می‌نماید، زن می‌گوید: ممکن است من از تو باردار شده باشم. اکنون که قصد جدائی داری، نشانه‌ای بگذار که چنانچه فرزندی متولد شد به او بگویم که پدر تو کیست؟ شاه بازوبندی به زن می‌دهد و می‌گوید: چنانچه فرزند پسر به دنیا آوردی به موقع این بازوبند را به بازویش ببند و اسم من درویش عباس است او به اصفهان بیاید مرا پیدا می‌کند. و چنانچه صاحب دختر شدی با فروش این بازوبند می‌توانی هزینه او را تأمین کنی. سپس با زن خداحافظی کرد و به اصفهان مراجعت نمود. زن هم بعد از نه ماه پسری زیبا به دنیا آورد. پسر روز به روز رشد می‌کرد و زیباتر می‌شد، تا یک روز در کوچه با بچه‌ها مشغول بازی بود. با یکی از بچه‌ها دعوایش شد، آن پسر بچه چون

به او توهین کرد، او هم او را بزد، آن پسر به خانه آمد و با مادر شرح کتک خوردن خود را گفت. مادر آن پسر نزد پسر شاه عباس آمد و به او گفت: تو که معلوم نیست پدرت کیست چرا پسر مردم را کتک می‌زنی؟ و بچه‌های دیگر هم ضمن بحث و دعوا گاهی به او نسبت حرامزادگی می‌دادند.

او که دیگر بزرگ شده بود و به حد بلوغ رسیده بود. به مادر گفت: باید بگوئی پدر من کیست و الا تو را خواهم کشت!

مادر هم ماجرا را به پسرش تعریف کرد و بازوبند را آورد و به بازوی پسر بست. حالا اگر پدرت را می‌خواهی اسمش درویش عباس است و گفته است تو که بزرگ شدی به اصفهان بروی او را خواهی یافت.

پسر اسباب سفر برداشت و قصد اصفهان کرد، چون به اصفهان رسید، جویای کار گردید، هلیم فروشی او را به شاگردی گرفت و زیبائی پسر بر رونق دکانش افزود. از قضا خانه وزیرشاه عباس نزدیک دکان هلیم فروش بود.

یک روز کنیز دختر وزیر چشمش به پسر افتاد، زیبائی پسر او را به حیرت انداخت. چون به خانه برگشت از زیبائی شاگرد هلیم فروش به دختر تعریف کرد. دختر وزیر هم قصد دیدن شاگرد هلیم فروش کرد، و چون آمد و او را دید دلباخته او گردید. پسر هم به دختر عاشق شد. بالاخره در ملاقات بعدی هر دو عشق و علاقه خود راآشکار کردند و با هم نقشه کشیدند که از خانه وزیر به دکان هلیم فروش نقبی زده شود تا ملاقات‌های شبانه به آسانی انجام گردد.

دختر وزیر زود برای ایجاد نقب اقدام کرد و چون انجام شد پسر هر شب از راه نقب نزد دختر رفته و به عیش و نوش می‌نشستند.

از قضا یک شب شاه عباس در لباس درویشی گذرش به دکان هلیم فروش می‌افتد، چون می‌بیند درداخل دکان چراغ روشن است در را می‌کوبد و می‌گوید: مهمان دوست دارید؟ پسر می‌گوید قدم مهمان بالای چشم.

بعد از زمانی کنیز چراغ به دست از راه نقب وارد شده به پسر می‌گوید: بی بی گفتند چرا دیر کردی من منتظر تو هستم. جوان می‌گوید: امشب مهمان دارم. به بی بی سلام برسان و بگو: معذور بدارند.

کنیز می‌رود و جواب را به دختر می‌گوید، دختر وزیر او را باز می‌فرستد و می‌گوید: برو بگو قدم خودت و مهمانت به چشم؛ هرچه زودتر بیائید.

پسر درویش را به خانه دختر می‌برد، چون به آن جا می‌رسند شاه عباس متوجه می‌شود که آن جا خانه وزیرش است. ولی چیزی نمی‌گوید! پس از صرف شام درویش را به زیرزمین برای خواب می‌فرستند و خود به عیش و نوش مشغول می‌شوند.

فردا شاه عباس چون به بارگاه می‌رود، وزیر را می‌طلبد و می‌گوید امشب لباس درویشی بپوش بیا با هم به گردش برویم، مشروط بر این که هرچه دیدی چیزی نگوئی و دم برنیاوری!

پس از این که شاه از وزیر قول گرفت. شبانگاه شاه عباس با وزیر به دکان هلیمی می‌آیند. شاه عباس دردکان را می‌زند و می‌گوید: مهمان دوست دارید؟ پسر می‌گوید: قدم مهمان به چشم. پس وارد می‌شوند. پس از چند دقیقه کنیز دختر چراغ در دست می‌آید و به پسر می‌گوید بی بی گفتند: چرا دیر کردی من منتظرم. پسر می‌گوید امشب دومهمان دارم و از آمدن معذورم. کنیز چون جواب به دختر می‌برد دختر می‌گوید: برو بگو قدم خودت و مهمانانت به چشم.

پس کنیز باز می‌آید و پیغام را به پسر می‌گوید. شاه و وزیر با لباس درویشی با پسر و کنیز از راه نقب به خانه وارد می‌شوند. همین که سر از نقب بیرون می‌آورند، وزیر می‌بیند خانه خودش است! سخت تعجب می‌نماید و آشفته می‌شود، شاه او را به بردباری و سکوت امر می‌کند. خلاصه وارد طالار می‌شوند. پس از صرف شام شاه و وزیر برای خواب به زیرزمین فرستاده می‌شوند، و خودشان به عشقبازی مشغول می‌گردند!

اما وزیر سخت در هیجان بوده و مرتب شاه او را به سکوت امر می‌کند.

چون شاه و وزیر صبحگاهان هر دو به دربار می‌روند. وزیر کلاه[1] خود را نزد شاه به زمین می‌زند و می‌گوید آبرویم رفت! و از شاه می‌خواهد که هرچه زودتر به اعدام پسر دستور اقدام صادر فرماید.

شاه عباس فوراً مامور می‌فرستد پسر را برای مجازات اعدام می‌آورند.

چون جوان را برای اعدام کردن لخت می‌کنند می‌بیند که بازوبند شاه عباس را بر بازو دارد. فوراً به شاه خبر می‌دهند که این جوان مثل این که به خزانه شاهی هم دستبرد زده و بازوبند را هم به نظر شاه می‌رسانند.

شاه چون بازوبند را می‌بیند می‌شناسد! و دستور می‌دهد پسر را می‌آورند. چون پسر وارد می‌شود شاه او را می‌نشاند، و وزیر را هم احضار می‌کند وبا خوشحالی به وزیر می‌گوید: «خر از خواجه خرمن هم از خواجه» این پسر من است و آن دختر تو... سپس دختر را با تشریفات شاهانه برای پسر عقد می‌کنند.

*** خرا، می‌زی که تا سبزی بروید. نظیر:** بزک نمیر بهار میاد./ اشاره به وعده‌ای است که ایفای آن نامعلوم است.

*** خران را کسی بر عروسی نخواند مگر وقت آن کاب و هیزم نماند.**

«نظامی» تمثل:

خرکی را به عروسی خواندند
خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا
مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خوانند مرا
کاب نیکو کشم و هیزم چست

اگر برای باربری و آب و هیزم نبود. هیچ وقت الاغ را به عروسی راه نمی‌دادند.

۴۲۵۰ - خر باربر به که شیر مردم در: شرافت انسان در خدمت به نوع و سلامت رفتار است نه به ثروت و مال و عظمت و جلال چنان که الاغ به ظاهر اخس از شیر و به حقیقت اشرف از اوست، چه این مردم می‌درد، و آن بار می‌برد.

۴۲۵۰ م - خر برفت و خر برفت و خر برفت: این مثل را در مورد افرادی می‌گویند که از دیگران تقلید نابجا و کورکورانه می‌کنند و خیر و صلاح خویش را درنظر نمی‌گیرند:

روزی بود و روزگاری بود، درویش پیر و شکسته‌ای بود معروف به درویش غریب دوره‌گرد که از مال و منال دنیا فقط صاحب خری بود که سوار آن می‌شد و از این ده به آن ده می‌گشت تا لقمه نانی پیدا کند. درویش شب به هر آبادی می‌رسید سراغ خانقاه یا مسجد را می‌گرفت و شب را در آن جا می‌گذراند، اگر

---

۱ - کلاه زمین زدن: در قدیم که کلاه معمول بود و بی کلاهی بی ادبی بلکه تصور دیوانگی درباره شخص بی کلاه می‌کردند چون اشخاص عصبانی می‌شدند همانطور که امروز مشت روی میز می‌کوبند کلاه را به زمین می‌زدند که علامت نهایت عصبانیت بود.

خانقاه و مسجدی نبود به حمام آبادی می‌رفت و شب را در آن جا صبح می‌کرد، و اگر دستش از همه جا کوتاه می‌شد به خرابه‌ای می‌رفت و خرش را کنار خرابه می‌بست و پالان خر را زیر سرش می‌گذاشت و می‌خوابید. درویش غریب بیچاره کاری هم بلد نبود تا بتواند لقمه نانی پیدا کند، و هر روز ناچارنباشد از این آبادی به آن آبادی دیگر برود، فقط یکی دو بیت شعر یاد گرفته بود که می‌خواند:

علی علی سرور عالم علی
کرم گشا علی، مشکل گشا علی
جانم به فدایت علی جون علی جون

جانم به فدایت علی جون علی جون.

و از این راه گذران زندگی می‌کرد.

روزی از روزها درویش غریب غروب آفتاب به یک آبادی کوچک رسید. خسته و کوفته، دیگر نه خودش حالی داشت نه خرش رمقی. جلو آبادی یک جوب (جوی) آب رد می‌شد. از خرش پائین آمد سر جوب نشست و دست و صورتش را شست و خرش آب سیری خورد، در همین موقع میرابی از اهل آبادی دنبال آب می‌آمد که دید پیرمرد خسته و ژولیده سر جوب نشسته، سلام کرد و گفت: «ای مرد اهل کجائی؟ به کجا می‌روی» درویش غریب گفت: «مردی غریبم، دنبال رزق و روزی می‌گردم، حالا تو ای مرد خدا، به من کمک کن و خانقاه را نشانم بده» آن مرد گفت: «ای پیرمرد، دنبال این آب را بگیر و برو، به یک باغ بزرگی می‌رسی که همان باغ خانقاه درویشان است، و درآن جا امشب درویش‌ها دور هم جمع می‌شوند تو هم می‌توانی به مجلس آنها بروی.» درویش از جا بلند شد و دنبال آب راگرفت و رفت تا به باغ رسید. خرش را در خرابه‌ای که جلو باغ بود بَست و رفت توی باغ، دید عده‌ای دور هم جمع هستند، خیلی خوشحال شد، یک مرتبه صدائی بلند شد: «تو کی هستی از کجا می‌آئی؟» درویش غریب گفت: «مردی غریبم از راه دور می‌آیم» آن مرد گفت: «من خادم خانقاه هستم، امانتی چیزی همراه نداری؟» درویش گفت: «من فقط خری دارم که در آن خرابه جلو باغ بسته‌ام، تو حواست به آن باشد.» این راگفت و به طرف جمع رفت و با گفتن «هو یا علی مدد» وارد مجلس درویشان شد.

اما بشنوید که چه بر سر درویش بیچاره آمد: این دسته درویش‌ها آدم‌های جوراجوری بودند. هرگاه مهمان تازه واردی به آنها می‌رسید، با او خیلی گرم می‌گرفتند وبه هر نقشه و حیله‌ای که بود سر او را کلاه می‌گذاشتند، یکی از این درویش‌ها که خیلی رند بود و از اول زاغ درویش غریب را چوب زده بود و دیده بود که درویش خرش را به دست خادم سپرده، نقشه کشید و سر درویش غریب راگرم کرد، حال و احوال او را مرتب پرسید و گفت: «هو یا علی! بگو ببینم درویش اهل کجائی و از کجا می‌آئی؟» خلاصه وقتی سر درویش خوب گرم شد، آن شخص دزد مکار خر را دزدید و برد بازار فروخت و از پول آن سور و سات خرید و وسیله عیش و نوش تهیه کرد و آورد در مجلس میان درویشان گذاشت، درویش‌ها بعد از خوردن غذای مفصل و شیرینی و آجیل مفت بنا کردند به مسخره درآوردن و شعر خواندن. یکی از درویش‌ها بنا کرد به خواندن این بیت:

شادی آمد و غم از خاطر ما رفت
خر برفت و خر برفت و خر برفت

بقیه درویش‌ها هم به او جواب می‌دادند: خر برفت و خر برفت و خر برفت.

درویش غریب بیچاره هم که از دنیا بی خبر بود و خستگی از یادش رفته بود با خود می‌گفت: «این حتماً داستانی دارد که بین خودشان است.» و او هم با بقیه هم آواز شد وبا صدای بلند می‌گفت: خر برفت و خر برفت و خر برفت. القصه مجلس آنقدر گرم بود که درویش غریب اصلاً به فکر خرش نبود، بعد از تمام شدن مجلس گروهی رفتند و گروهی ماندند. و درویش غریب هم همان جا که نشسته بود خوابش برد.

صبح وقتی از خواب بیدار شد دید هیچ کس دور و برش نیست، رفت خرش رابردارد و دنبال لقمه نانی به آبادی دیگر برود. اما دید نه از خر خبری هست و نه از خادم باشی، خودش گفت: لابد خادم باشی خر را برده آب بیاورد یا چیزی بار آن کند، اما بعد از یکی دو ساعت که سرو کله خادم باشی پیدا شد، درویش غریب دید خر همراهش نیست. پرسید: «ای مرد خدا خرِ من کو؟ مگر تو او را نبردی؟» خادم باشی قیافه‌ای حق به جانب گرفت و گفت: «مگر دیوانه شده‌ای؟ کدام خر؟» درویش گفت: «همان خری که دیروز غروب آفتاب در این خرابه بستم و به تو سفارش کردم حواست به او باشد.» القصه خادم باشی شروع کرد به حاشا کردن و گفت:«تو یا خواب می‌بینی یا دیوانه شده‌ای؟» درویش غریب که دیگر ناراحت شده بود دست گذاشت تو صدا و داد و فریاد کرد. خادم باشی گفت: «مرد حسابی تا با این سن و سال و با این ریش دراز خجالت نمی‌کشی؟ چرا داد می‌زنی و پرت و پلا می‌گوئی؟ پس آن همه شیرینی و غذا که دیشب خوردی از کجا آمده بود؟ همه از پول خر تو بود که رند مجلس آن را به بازار برد و فروخت./» درویش بیچاره گفت: «می‌خواستی به مجلس بیائی و با اشاره به من خبری بدهی تا لااقل او را بشناسم و پول خرم را از او بگیرم. خادم باشی گفت: «من آمدم خبرت کنم. اما دیدم تو بیشتر از دیگران سرو صدا راه انداخته‌ای و از رفتن خرت خوشحالی می‌کنی و با بقیه دم گرفته بودی: خر برفت و خر برفت و خر برفت. فکر کردم از فروختن خرت راضی هستی.» درویش غریب گفت: «ای مرد بخدا راست می‌گوئی، حق با توست، من ندانسته از گفته‌ها و رفتار آنها تقلید کردم و به این روز افتادم.» اصل این حکایت از دفتر دوم مثنوی مولوی است.

«تمثیل و امثال جلد دوم»

* **خر بنده به خانه شتربان آید:** هرکس با همشأن و هم طینت خود راغب‌تر است.
* **خر به بازار فراوان است، باخبر باش تا تنه نخوری:** هرکس باید برای حفظ حقوق خود هشیار باشد، زیرا متجاوز زیاد است.
* **خر به خریش پایش یک بار توی سوراخ می‌رود:** از هر ضرری باید تجربه آموخت.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خر به سعی آدمی نخواهد شد:** با سعی و کوشش نمی‌توان ذات کسی را تغییر داد.

۴۲۵۵ ـ خر به گل خوابیدن. نظیر: خر اندر وَحل ماند و بار اوفتاد./ سخت گرفتار و درمانده شدن، کار به بن بست رسیدن.

* **خر بیار و باقلا بار کن.** (رک ۴۲۵۸)
* **خر بیار و معرکه بار کن:** خطر در پیش است باید آماده بود. **مأخذ:** درویشان معرکه‌گیر وقتی ببینند مستمعین نقل آنها قیل و قال برپا می‌کنند و ادامه معرکه‌گیری را مختل می‌سازند، آنها تابلو و پرده و دیگر بساط قصه‌پردازی و اسباب خود را بر الاغ بار کرده می‌روند.

* **خر بی جوالدوز[۱] راه نمی‌رود.** نظیر: تا نباشد چوب‌تر فرمان نبرد گاو و خر./ وقتی کسی به وظیفه خود عمل نکند ناچار باید خشونت با او به کار برد.

* **خر پایش یک مرتبه توی چاله می‌رود:** نشان خردمندی آن است که از یک چیز و یک کار دو مرتبه فریب یا صدمه نخورد.

۴۲۶۰ - خر پیر تعلیم بر نمی‌دارد: اشاره به دشواری آموزش و یادگیری در ایام پیری است. «مثل‌های رایج در کرمان»

۴۲۶۰ م - خر پیر توبره گم نمی‌کند: اشاره به تجربه کار بودن پیران است. «ضرب المثل قشقایی. «سیه چادرها»

* **خر پیر و افسار رنگین:** هرکس برای تزیین یا اصلاح چیز ناقابلی مخارج بیهوده و گزاف کند مثلاً عمارتی راکه از پای بست خراب است نقاشی کند یا در شهری که معابر و شوارعش تنگ و کثیف است چراغ برق بکشد، به ابلهی ماند که برای الاغ پیر افسار رنگین تهیه کند. «داستان نامه»

* **خر پیشین راهنمای خر پسین است:** جاهلی که کاری کرد جهال دیگر از او پیروی کنند. «داستان نامه»

* **خر تا به میدان است بار به زمین نمی‌ماند.** نظیر: تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند./ افراد ابله به صورت‌های مختلف مورد بهره برداری افراد رند و زیرک قرار می‌گیرند.

* **خرت ارنیست گو شعیر مباش:** نایابی یا کمیابی و گرانی چیزی برای کسی که به آن چیز نیاز ندارد بی‌تأثیر خواهد بود.

۴۲۶۵ - خر جائی کشته می‌شود که فریز[۲] خورده است: جان طماع در جائی و بر سر کاری به باد می‌رود که در ان جا یا از آن کار همیشه سود برده است، بازرگانان که ورشکست می‌کنند بیشتر بر اثر ضرر جنسی که همیشه از خرید و فروش آن سود برده بلکه ثروتمند شده‌اند باشد. چنان که الاغ همواره جائی که علف خوب خورده به طمع آن باز می‌رود و بالاخره در همان جا گرفتار حیوانات درنده می‌شوند.

* **خر جفت است:** وقتی کسی چیزی نامرغوبی خریده باشد به طنز و استهزاء این عبارت را آورند، و مراد این که آن شخص یا مغازه داری که این جنس را خریده نادان و بی تجربه بوده و هم تو که مانند او نادان بوده‌ای و از او خریده‌ای. اگر مغازه‌دار باشد گویند نادانی مانند تو هم پیدا می‌شود که این متاع نامرغوب رااز تو بخرد.

* **خر چموش به ضرر صاحبش و مرگ خودش راضی است:** کسانی هستند که زیان بزرگی را تحمل می‌کنند تا ضرر مختصری را به دیگری وارد کنند. «مثل‌های رایج فارسی در کرمان»

* **خر چه داند شبچره[۳] چیست؟ (یا) خر را چه به شبچره:** رعایت ادب و تشریفات در مورد اشخاص بی‌تربیت و ابله زحمتی است بی‌حاصل و هر کس چنین رنجی به خود نهد به کس نماند که برای پذیرایی الاغ شبچره مهیا کند. «داستان نامه»

---

۱ - جوالدوز: سوزن بزرگی که با آن چیزهای کلفت مانند سر جوال می‌دوزند و بی جوالدوز راه نمی‌رود یعنی بدون سیخ زدن راه نمی‌رود.

۲ - فریز: نوعی علف است که بسیار مورد علاقه الاغ است.

۳ - شبچره: تنقلات مانند مغز بادام و گردو و پسته و کشمش و امثال آن راکه در مهمانی شبانه د رقدیم بسیار مرسوم بود گویند.

❁ **خر چه داند قیمت قند و نبات. نظیر:** قیمت زعفران چه داند خر./ اشخاص نادان محبت نمی‌شناند.

۴۲۷۰ - خر خالی یورغه می‌رود: وقتی جوانی مجرد یا شخصی مرفه شوخی و لودگی کند بمزاح او را گویند.

۴۲۷۰ م - خر، خرابی می‌کند گوش گاو را می‌برند. نظیر: کاسه را قمی می‌شکند تاوان را کاشی می‌دهد. / وقتی بی گناهی را به جای گناهکاری گیرند گویند. **مأخذ:** بین زارعین مرسوم است که چون خر یا گاوی وارد مزرعه آن‌ها شود، گوش حیوان را می‌برند و گاهی اتفاق افتاده که خر زارع که خسارت رسانده از چاقوی تیز مزرعه‌دار گوش خود را نجات داده و فرار کرده، آن زارع ضرر دیده اتفاقاً به گاو آن زارع برخورد می‌کند به جای خر که خرابی کرده و فرار نموده گوش گاو را بریده.

❁ **خر خر است:** نادان بی استعداد را کاری نمی‌توان کرد.

❁ **خر، خر را نمی‌شناسد، ولی خرکچی می‌شناسد:** همه ابله نیستند!

● **خر، خریدن و استر از کار درآمدن:** معامله پر سود کردن.

❁ **خر خسته خدا خر ناراضی:** (رک ۴۱۶۲)

۴۲۷۵ - خر خفته جو نمی‌خورد. نظیر: چریدن چمیدن دارد./ آدم تنبل و بی‌تحرک موفق نخواهد بود.

● **خر خوابیده جو نمی‌خورد:** کسی که تنبلی و تن پروری پیشه کند روزی نمی‌یابد.
(رک ۴۲۷۵)

❁ **خر خود را از پل گذراندن:** خطر را پشت سر گذاشتن. از عهده امتحان خوب برآمدن.

❁ **خر خود دهد تا ستاند خیار:** معامله ابلهانه./ چیز ارزشمندی را با چیز بی‌ارزشی معاوضه کردن.

❁ **خر خورده تب کرده:** به استهزاء به کسی گویند که در عین نادانی داعیه عالم بودن داشته باشد. **مأخذ:** مردی شیاد که خود را حکیم (پزشک) معرفی کرده بود چون به عیادت مرضا می‌رفت به اطراف خود نگاه می‌کرد تا از آثاری که از خوردنی‌ها مانده مانند پوست میوه‌ها حدس بزند که مریض چه خورده است، و ضمن معاینه بگوید که بیمار از این خوردنی خورده، تا از این طریق اعتماد مردم را جلب کند. مثلاً در اطراف خانه یا اطاق مریض چون پوست خربوزه می‌دید می‌گفت: این بیمار خربوزه خورده و چون سرماخوردگی داشته حسابی بیمارش کرده، مردم ساده لوح از حذاقت حکیم تعجب می‌کردند و بر فهم او آفرین می‌گفتند! او در مقابل مبلغ معتنابهی نسخه‌ای می‌داد گاهی هم مریض خوب می‌شد.

یک روز برای بردن حکیم به عیادت بیماری عقب او آمدند. حکیم قلابی چون خود کار داشت و رفتن به عیادت مریض برایش ممکن نبود خواست فرزند یا شاگردش را بفرستد. او گفت من چیزی نمی‌دانم! حکیم قلابی گفت: چون وارد شدی به اطراف بیمار نگاه کن، از آثار مانده غذا یا چیز دیگر حدس بزن که بیمار چه خورده است! و به آن‌ها بگو بیمارشان فلان چیز که برای او بد بوده خورده است، مانند پوست میوه و امثال آن. آن وقت بگو مریض ما از آن خورده و برایش بد بوده است. آنگاه به دانش و فهم تو معتقد می‌شوند! فرستاده پزشک قلابی وقتی وارد خانه مریض شد هرچه اطراف را نگاه کرد که چیزی ببیند و بگوید مریض از آن خورده است، چیزی نیافت، جز جل الاغی! به

کسان مریض روکردو گفت: «این بیمار خر خورده که تب کرده است.»

۴۲۸۰ - خر داده و زر هم داده و سر[1] هم داده: همانند: هم چوب را خورده و هم پیاز را و هم صد تومان را داده. «فرهنگ عوام»

۴۲۸۰ م - خر، داغ می‌کنند، بوی کباب نیست! به استهزاء به اشخاص طماع که چیز دیگر را جای مطلوبشان بینند آورند.

* **خر دیزه‌بند (یا) منتظر چش است:** تنبل برای فرار از کار منتظر بهانه است.

* **خر دیزه مرگ خود را خواهد برای زیان صاحبش. نظیر:** یا علی غرقش کن من هم به جهنم./ مرگ بر زندگی پر رنج و تعب ترجیح دارد. **مأخذ:** گویند در جاهائی که نمک از دریا می‌گیرند، نمک را که به طور تخته‌های بزرگ است در دو طرف پهلوی الاغ خورجین مانند بار می‌کنند. غالباً الاغ‌ها سنگینی زیاد و زبری آن مانع تند راه رفتن او می‌شود در این وقت خرکچی‌ها برای تند و سریع‌تر حرکت کردن الاغ به پشت او سیخک می‌زنند، گاهی الاغ‌ها از شدت ناراحتی و هم بنابر آنچه شهرت دارد برای ضرر زدن به صاحبش خود را به دریا پرت می‌کنند.

۴۲۸۵ - خر را با خور[2] می‌خورد مرده را با گور: در مورد اشخاص حریص و طماع گفته‌اند.

* **خر را با نمد داغ کردن:** نهایت اهل مکر و حیله بودن.

«امثال و حکم»

* **خر را برای آب کشی به عروسی می‌برند. نظیر:**

خران را کسی بر عروسی نخواند
مگر وقت آن کاب و هیزم نماند.

«نظامی».// اگر برای استفاده آب کشی و باربری نباشد کسی الاغ را در عروسی راه نمی‌دهد.
(ر.ک ۴۲۴۹)

* **خر را بردند لاله‌زار، گفت کنگرزار، کنگرزار:** «ضرب‌المثل افتری» **نظیر:** خر چه داند قیمت قند و نبات؟: انتخاب هر کس در مورد هر چیز برابر لیاقت و شایستگی خودش خواهد بود. چنان که خر کنگر را بر گل و لاله ترجیح می‌نهد.

* **خر را به جای خود ببند:** از سخن بی‌جا و بی‌مورد خودداری کن،برای تذکر و هشدار به اشاره گویند.

۴۲۹۰ - خر را توی تالار نمی‌بندند: هرکس جا و مکانی در حد لیاقت و مقام و شخصیتش دارد.

۴۲۹۰م - خر را جائی می‌بندند که صاحب خر راضی باشد: برخلاف میل صاحب و ذی‌نفع ارتکاب به هر کاری ناسزاوار باشد.

۴۲۹۰ م۲ - خر را سر باری می‌کشد جوان را بارک الله: تحسین و تعریف ابلهان را به کارهای سخت و صعب و خطرناک وامی‌دارد.

* **خر را گم کرده دنبال نعلش می‌گردد. نظیر:** در دشت را رها کردن سر مشک را گرفتن: اصل را رها کردن و دنبال فرع بی‌ارزش بودن.

* **خر رفت و رسن برد: همانند:**

دام هر بار ماهی آوردی
ماهی این بار رفت و دام ببرد
«فرهنگ عوام»

* **خر رو به طویله خود تند می‌رود:** بمزاح در

---

۱ - وقتی دو نفر جنسی را با جنسی معاوضه می‌کنند و یکی از آن دو نفر به دلیل بهتر و گران‌تر بودن جنس خود مبلغی از طرف دریافت می‌کند در اصطلاح عوام آن را سرگرفتن گویند.

۲ - خور: مخفف خوره است و آن ظرفی است مانند جوال.

مورد اشخاصی که در موقع نهار و شام به طرف خانه خود یا جائی که سور برپاست با عجله می‌روند آورند.

* **خر زیر پای صاحبش نباید بلنگد:** کسی که کاری را انجام می‌دهد صاحب کار باید از او راضی باشد نه دیگران.

«مثل‌های رایج در کرمان»

۴۲۹۵ ـ خر سوار خمره شده: کودکان را گاهی از روی مهر بر دوش گیرند و چون مردی بزرگ بر دوش دیگری سوار شود بمزاح و استهزاء بدو گویند.

«امثال و حکم»

۴۲۹۵م – خر سواری به گم شدن یک خر نمی‌ارزد. (رک ۷۰۴۳)

۴۲۹۵ م۲ – خر سواری خود یک عیب از خر زمین خوردن دو عیب: ارتکابی نابجای بود و اینک ناتمام گذاشتن آن نیز بر ضعف و ناتوانی دلیل کند. «امثال و حکم»

* **خر سواری مگر بال نیست.** وقتی کسی در محاسبه اشتباهی فاحش مرتکب شود به استهزاء این مثل آورند: گویند به ملانصرالدین ده راس الاغ برای چراندن تحویل دادند که به صحرا ببرد، او چون قدری راه طی کرد الاغ‌ها را شماره کرد دید نه تاست. دوباره شمرد دید نه تاست و یک الاغ کم است. سخت ناراحت شد، و از الاغ که سوار بود پیاده شد و با دقت به شمردن آنها مشغول شد. دید ده تاست. سوار الاغ شد و الاغ‌های دیگر را جلو انداخت که ببرد. با خود گفت: خوب است دوباره آن را بشمارم، این دفعه هم دید نه تاست! باز از الاغ پائین آمد و برای چندمین بار آن‌ها را بشمرد دید درست است و کم نیست! حیران ایستاد و گفت: یعنی چه؟ مردی اصفهانی در نزدیکی او بود به ملا گفت: ملا، گرفتاری پیدا کرده‌ای؟ ملا واقعه را به او گفت، و اضافه کرد که من حالا می‌شمارم تو ببین! و همین طور که سوار الاغ بود آن‌ها را شماره کرد و گفت: ببین نه تاست.

اصفهانی که نقطه اشتباه او را دانست. به لهجه اصفهانی گفت: پدر آمرزیده خر سواری بال نیست؟ «داستان‌های امثال»

* **خرش به گل خوابیده است:** کارش به بن بست رسیده. وامانده. ناتوان شده. **تمثل:**

آنجا که براق عزم رانده
افتاده خر مسیح در گل.

«سلمان ساوجی»

* **خرش را بالا بسته:** وقتی کسی کالائی را با بهای بالا وارد بازار کند گویند.

* **خرش را توی خر علاف‌ها می‌راند:** خود را داخل بزرگان و هنرمندان کرده و خود را شریک کار و مقدرات آن‌ها وانمود می‌کند.

۴۳۰۰ ـ خرش را دراز بستن: از حد و مرز خود تجاوز کرده، بسیار گستاخ و متکبر شده و به حقوق دیگران تجاوز کرده. **مأخذ:** وقتی کسی الاغش را در زمین یا مزرعه خود یا جایی دیگر ببندد و ریسمان آن دراز باشد الاغ می‌تواند وارد زمین و مزرعه مجاور شود و با خوردن و پایمال کردن محصول همسایه خسارت به او وارد کند.

* **خرش کن و بارش کن!:** با تملق و مزاح گوئی و چرب زبانی می‌توان حاجت خود را از او برآورد. **مأخذ:** ملانصرالدین با امیری که بسیار مصاحبت زنان را دوست می‌داشت نصیحت می‌کرد. که از مصاحبت زنان بپرهیزد. امیر را کنیزکی با فراست و صاحب جمال بود، نصیحت ملا را با او در میان گذاشت و گفت: ملا با دلائل قانع کننده به من ثابت کرده است که باید از

مصاحبت زنان پرهیز کنم. کنیز از امیر خواست که او را به ملا ببخشد تا ملا را رام کند! چون امیر او را به ملا بخشید ملا سخت شیفته و فریفته کنیز گردید و خواست به او درآمیزد. کنیز او را گوید اگر آنچه گویم عمل کنی به خواسته تو عمل می‌شود. ملا قبول کرد. کنیز بر پشت ملا زین نهاد و لگام بر سرش زدو بر او سوار شد! و در دم امیر را خبر کرد بیاید و ببیند! چون امیر وارد شد و ملا را به آن هیبت دید به ملا گفت: تو که من را نصیحت می‌کردی، ملا گفت: خرم کرد و بارم کرد! من می‌خواستم تو به این روز نیفتی!

*** خر عیسی گرش به مکّه برند**
چون بیاید هنوز خر باشد!

ماهیت کسی را به هیچ صورتی نمی‌توان تغییر داد.

*** خر کرایه چه آشنا چه بیگانه!:** وقتی کسی که چیزی را به کرایه گرفته و باید اجاره آن را بپردازد، برای او دوست و خویش و غیرتفاوت نمی‌کند. چون اگر غیر باشد کرایه می‌گیرد اگر آشنا هم باشد به او نیز کرایه خر را باید داد.

*** خر کریم را نعل کردن: نظیر:** سبیل کسی را چرب کردن./ رشوه دادن.

۴۳۰۵ ـ خر که جو دید کاه نمی‌خورد. نظیر: نو که آمد به بازار، کهنه می‌شود دل آزار: وقتی چیز بهتری در دسترس باشد آن را مقدم دارند.

*** خر که در راه جو بمیرد قربانی به حساب می‌آید:** بمزاح درباره ابلهی گویند که به بوی سودی خود را به مخمصه افکنده باشد.
(کوچه ۶۶۴۳)

*** خر که رویش نهند کمتر بار**
بی شک آسوده‌تر کند رفتار.

«سعدی» هرچه علاقه و وابستگی کمتر باشد زندگی آسانتر است. همچنان که حیوان با بار کمتر بهتر می‌تواند حرکت کند و راه برود.

*** خر کی بار کرده:** به استهزاء گویند، بیش از حد خورده و از آن روی سنگین شد!

*** خرگایم و نرگایم و آنگاه چنین زشت.** «قاآنی» **نظیر:** حرام خوری آن هم شلغم./ در مورد کسی آورند که کار خلاف بکند آن هم در شرایط بسیار کثیف و زننده.

۴۳۱۰ ـ خر گچ کش روز جمعه از کوه سنگ می‌آورد: صاحب کاران با زیاد کار کشیدن و حداکثر استفاده کردن از کارگران و زیردستان خود بر آنها ستم می‌کنند.

*** خر گفته است سنگ بارم باشد زن سوارم نباشد:** در مورد سماحت زن در هر مورد و کار کشیدن او از کارگر و امثال آن گویند.

*** خرم تویی گاوم تویی گوسفندم تویی:** وقتی کسی ندانسته سخنی به قصد تعارف و تعریف گوید که توهین باشد به این عبارت مثلی تمثل کنند. **مأخذ:** حسینقلی خان بختیاری را ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه حکمران اصفهان به مهمانی به شهر آورده و بسیار تجلیل کرد. روزی که حکمران و میهمان و جمعی از سران شهر در تالار حکومتی نشسته بودند، لری سر و پابرهنه وارد شده و سلام گفت. خان سر برداشت و خشمگین گفت: برای چه به شهر آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تو را زیارت کنم. خان! گفت: احمق! خر و گاو و گوسفند خود را رها کردن و با طی چندین فرسخ به دیدن من آمدن چه ضرورت دارد؟ گفت: ای خان خرم توئی، گاوم توئی، گوسفندم توئی! «امثال و حکم»

*** خرمشدی صفرم جو نخورم راه نمیرم.**
(رک ۳۱۸۳)

*** خرمگس معرکه شدن:** با لطیفه و بذله گوئی

گفتار خطیب و سخنور را بریدن!

۴۳۱۵ ـ خر من از کره‌گی دم نداشت: از بیم زیانی بزرگتر از دعوی خسارت پیشین گذشتم. (رک ۹۱۹۸)

*** خر ناخنکی صاحب سلیقه می‌شود:** آدم مفتخوار بهترین را در وقت خودرن برگزینند.

*** خر نداری چه ترسی از خرگیر. نظیر:** آسوده کسی که خر ندارد./ هرچه وابستگی‌ها و علائق کمتر و وضعیت زندگی مختصرتر باشد زندگی آسان‌تر و بی دردسرتر باشد.

*** خر نر را از خایه شناسد:** بمزاح. ابله است. «امثال و حکم»

*** خر نزائیده کُریست**[1]**:** به شوخی به دخترانی گویند که سن زیادی از آنها گذشته است و هنوز به خانه شوهر نرفته‌اند و دعوی جوانی کنند. «فرهنگ عوام»

۴۳۲۰ ـ خر نشود از جل دیبا بشر. نظیر: خر ار جل ز اطلس ببپوشد خر است./ بهترین پوشش و مجلل‌ترین زینت‌آلات در تغییر ماهیت آدم‌های بد جنس یا بی‌لیاقت بی‌اثر است، همان‌طور که الاغ باجل دیبا و پالان اطلس هم باز همان الاغ است.

۴۳۲۰م ـ خر نیستم که چشمم به آب و علف باشد. نظیر:

خر بر آن آدمی شرف دارد
که چو خر دیده برعلف دارد.

«نظامی» / انسان شریف به فضل و هنر اشخاص توجه می‌کند نه به مال و خواسته آنها.

*** خر و اسب را یک جا ببندد همبو نمی‌شوند همخو می‌شوند:** در تاثیر همنشینی آورند.

*** خر وامانده معطل یک چش است:** تنبل برای کار نکردن هر مورد کوچک را بهانه برای کار نکردن قرار می‌دهد.

*** خر و خور را برگرداندن. نظیر:** اجل را جواب کردن./ بیمار سخت که احتمال مرگش می‌رفت بهبود یافتن.

*** خر وقتی از سر داخل طویله نمی‌شود او را از دم به طویله داخل می‌کنند:** نااهلی که سخن منطقی را نمی‌فهمد ناچار با خشونت باید با او رفتار کرد. **تمثل:**

گفت او واپس رو است و پس هرون
گفت دمش را به سوی خانه کن.

۴۳۲۵ ـ خر و گاو را به یک چوب راندن. نظیر:

ظلم است در یکی قفس افکندن
مردار خوار و مرغ شکر خارا.

«پروین» مقام و موقعیت هرکس باید رعایت شود.

*** خر همان خر است جلش عوض شده:** در مورد بی لیاقتی که مقام و شغل بالائی یافته به استهزاء آورند و بمزاح به کسی که لباس نو پوشیده نیز گویند.

*** خر یا کره می‌دهد یا راه زنجان می‌رود:** انجام دو کار مهم و پرمشقت در یک زمان از کسی برنیاید. / **مأخذ:** قزوینی ماده الاغی آبستن داشت او را از گوش تا دم بار کرده به زنجان می‌برد، الاغ به واسطه سنگینی بار و بدی راه کره انداخت. وقتی به شهر خود برگشت، آشنایانش چون شکم الاغ را کوچک دیدند، پرسیدند: کره الاغ کو؟ گفت: خر یا کره می‌دهد یا راه زنجان می‌رود.

*** خر یا کره می‌دهد یا راه زنگو را می‌رود:** احتمالاً این مثل زبان حال زنان کرمانی است که با وجود بارداری انجام تمام کارهای خانه برای آنها مشکل است و انتظار دارند که شوهرشان

---

۱ ـ کُریست: یعنی کره است در اصطلاح محلی و عوام کره خر و اسب را کُری گویند.

در انجام کارهای خانه آنها را یاوری کند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خریت بهره خدا داد است:** به استهزاء یا مزاح به کسی مطلب اندوهباری را درک نکند و از نادانی بر آن شادی کند گویند.

۴۳۳۰ - خری را به خری انداختن: بنا به مصلحتی دو نادان را به ستیزه هم واداشتن.

* **خری که از پل نمیره نزنیش، که تو گِل میمونه (می‌ماند):** کسی که کم هوش و کودن است هرقدر بیشتر او را تنبیه کنی بدتر و کودن‌تر می‌شود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خری که از پل نمیره (نمی‌رود) نزنیش که در کُل نمیره (نمی‌رود):** اشاره به عدم توافق و تناسب دارد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خری که از خری بازماند باید گوش و دُمش را بُرید:** بازنده در مسابقه یا بازی همیشه تحقیر می‌گردد. **مأخذ:** این رسم مربوط به کولیان قرشمال است که الاغ‌های خود را در مسابقه شرکت می‌دهند و چنانچه الاغی از دیگر الاغان عقب بیفتد گوش یا دمش را می‌برند.

* **خر یک مرتبه پایش به سوراخ می‌رود:** تکرار اشتباه بسیار شرم آور است.

۴۳۳۵ - خری که به خیاری بخری مرگش آب است. نظیر: ارزان خری انبان خری./ از چیز ارزان نباید انتظار داشت که چون جنس گرانبها مرغوب و بادوام باشد.

* **خری که شصت من بار می‌برد، شصت و پنج من باکش نیست:** کسی که به زحمت و رنج کشیدن عادت دارد اگر قدری زحمتش هم افزون گردد تحمل خواهد کرد.

* **خری گفت خرتری باور کرد:** عاقل هر حرفی را بدون دلیل قبول نمی‌کند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خری گفته‌اند کره خری گفته‌اند؟** بزرگتری گفته‌اند، کوچکتری گفته‌اند: باید ادب را رعایت کرد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **دو تا خر با هم سر یک آخور نمی‌سازند! نظیر:** دو سگ بر جیفه‌ای بسر نبرند، ده آدمی بر سفره‌ای بخورند. اشاره مثل به مفتخواران است که همیشه بر سر مال مردم با هم نزاع دارند هیچوقت دو نفر آنها در وقت خوردن مال مردم با هم به صداقت رفتار نمی‌کنند، چنانچه دو خر بر سر یک آخور با هم نساخته هر یک دیگری را با لگد و دندان دور می‌کند.

۴۳۴۰ - دو تا خر هم که به هم می‌رسند گوش و دمی‌جنبانند! به استهزاء به اشخاصی که در برخوردها رعایت ادب و احترام بویژه به بزرگتر نکنند گویند.

* **دوره خر است ننگ هنراست! نظیر:**
کیمیاگر دچار غصه و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج
(رک ۱۰۳۴۳)

* **زبان خر را خلج می‌داند:** سخن احمقان را احمقان می‌فهمند، سخن هرکس را آن که همجنس و هم اخلاق اوست درک می‌کند.

* **زدن گاو کی کشیدن خرکی!** «اصطلاح شیرازی» کنایه از اذیت و آزار بیش از حد است. ماخذ واضح است.

* **زمین ترکید و پیدا شد سرخر:** وقتی بر جمع دوستان یکدل، فردی با خلق و خوی دیگر وارد شود به استهزا گویند.

۴۳۴۵ - سرباری خر را می‌کشد بارک اله مرد را. (رک ۴۲۱۲)

* **سرباری مال خر باربر است:** ستمگران بر بردباران بهشتر ستم می‌کنند.

* **سر خر باش صاحب زر باش. نظیر:** پول

داشته باش کوفت[۱] داشته باش. (رک ۲۵۱۶)

* **سر خر دندان سگ. نظیر:** اللهم اشغل الظالمین بالظالمین./ خداوند ستمگران را به ستمگران واگذارد.

* **سوار خر خود شدن:** به سزای خود رسیدن. (رک ۴۳۵۹)

۴۳۵۰ - عاقل آسوده بود تا به جهان خر باشد. نظیر: تا ابله در جهان است مفلس درنمی‌ماند. (رک ۷۵۳)

* **عقب خر مرده می‌گردد که پوستش را بکند:** به آدم‌های تنبل و طماع و اخاذ اشاره دارد که کار آسان کثیف حتی مکروه و کم درآمد را بر کار آبرومند و پر درامد اما قدری مشکل ترجیح می‌دهند.

* **غربتی است خر باد می‌کند و می‌فروشد** «مثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** گنجشک را رنگ می‌کند جای قناری می‌فروشد./ اشاره به متقلب بودن دارد. **مأخذ:** در قدیم غربتی‌ها[۲] یا کولی‌ها که همیشه در حال کوچ از این شهر به آن شهر بودند یک رشته کار آنها خرید و فروش یا تعویض الاغ با الاغ بود. گویند گاهی الاغ لاغری را با نی قلیان که زیر دم او می‌گذاشتند و فوت می‌کردند آن را باد کرده درشت و چاق نشان می‌دادند (در قدیم تلمبه یا وسیله دیگر برای بادزدن نبود). مشتری به تصور این که خر فربه و سالمی است آن را خریدار می‌شد. مثل را در مورد اشخاص متقلب یا افراد نادان که گول ظاهر را می‌خورند آورند.

* **قابل خلخال نبود پای خر. نظیر:** خر قابل خلخال نیست. «ضرب المثل افتری»./ هرکسی درخور احترام و تکریم نیست.

* **قربانی نمی‌شود خر، اما پولش می‌شود خیلی بهتر:** وقتی اشخاص پولدار خسیس برای پول ندادن به راه خیر بهانه می‌آورند این مثل درباره آنها مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** شخص متظاهری همیشه می‌گفت مایلم که یک قربانی بدهم ولی چیزی جز خر ندارم، خر را هم که قربانی نمی‌شود کرد. اطرافیان که می‌خواستند او را برای انجام این کار خیر وادارند. گفتند از مجتهد استفتا می‌کنیم. بنابراین نزد فقیه رفتند و سؤال خود را مطرح کردند. ایشان گفتند البته خر را نمی‌شود قربانی کرد اما می‌شود خر را فروخت و با پول آن گوسفند یا چیز دیگر خرید و قربانی کرد!

۴۳۵۵ ـ قسمت را باور کنم یا عرعر خر را: قسمت را باور کنم یا دم خروس را. (رک ۴۴۷۹)

۴۳۵۵ م ـ قیمت خرسی شاهی، پالان دو هزار: فرع بیش از اصل.

* **کار خر و خوردن یابوا نظیر:** جوی ما کندیم و آبش شد نصیب دیگری: وقتی دسترنج و نتیجه زحمات کسی را دیگری برد این عبارت آورند.

کره اسب از نجابت پهلوی مادر رود کره خر از خریت پیش از مادر دود.

«به روایت ع.ا.غلامی» **نظیر:** کره خر از خریت پیش از مادر راه می‌رود، ولی کره اسب از نجابت دنبال مادرش (ضرب‌المثل افتری» کنایه از بی ادبان است که رعایت احترام دگران را نمی‌کنند.

* **کره خر شوخ است.** (رک ۷۶۰۹)

* **کسی را بر خر خود نشاندن:** به سزای خود رساندن. کسی را به مرتبه پائین که اول در آن حد بوده برگرداندن. **تمثل:**

---

۱ - کوفت: کوفت یا سیفلیس مرضی مُسری و مقاربتی است که در قدیم زیاد شایع بود.

۲ - غربتی یا غربت: به معنی کولی‌های دوره گرد است که در همه جای دنیا می‌گردند، به آنها مردم صغاد و آباده غربت یا غربتی گویند.

یا رب این نودولتان را برخرخودشان نشان
کاین همه نازاز غلام واسب واسترمی‌کنند.
«حافظ»

۴۳۶۰ -کسی که خری را به بام برد، به زیر هم تواند آورد. نظیر: آن که بریدن تواند دوختن نیز تواند.

۴۳۶۰ م -کله خر: آدم شریر و یکدنده و پر زور و نادان.

*** لخت است چو خر جلش چسان بردارند؟: نظیر:** خر لخت را پالانش را برمی دارند؟/ طلبکار از بدهکار مفلس چیزی عایدش نمی‌شود.

*** لگد را خر زده، پای کره خر را می‌شکند! نظیر:** خر خرابی کرده گوش گاو را می‌برند./ **تاوان گناه دیگری را چون از دیگری ستانند گویند. مأخذ:** مردی روستائی خری و کره خری داشت که هر دو در کنار مزرعه‌اش بسته بودند خر به هوای چریدن افسارش را پاره می‌کند و داخل مزرعه می‌شو. مرد روستایی چون خبر می‌شود می‌رود تا خر را بگیرد و بیاورد. وی همین که نزدیک خر می‌شود خر لگدپرانی کرده و به او آسیب می‌رساند. روستائی نادان که از گرفتن خر عاجز ماند و جای لگد که خر به او زده بود به شدت درد داشت، فوراً باز می‌گرددو با چوب به کره خر حمله کندو پای او را می‌شکند. روستائی دیگری که ناظر بوده می‌گوید: مردحسابی. لگد را خر به تو زده پای کره خر را می‌شکنی؟

*** مثل خر در گل ماندن!** وقتی کسی در کار خود درماند یا در جواب گفتن و پاسخ دادن عاجز باشد **گویند. تمثل:**

چو بشنید این سخن رامین بیدل
تو گفتی چون خری شد مانده در گل.
«ویس ورامین»

*** محشر حر.نظیر:** خر تو خر بودن./ کنایه از شلوغی و بی نظمی و توی هم لولیدن جمعیت است.

۴۳۶۵-

مدتی با خر نشینی خر شوی
گر روی گرمابه باگر، گر[1] شوی:

در تأثیر همنشینی و مصاحبت گویند.

*** مریدی، خر، بهتر از توبره‌ای زر: نظیر:** یک مشتری خر بهتر از یک ده دربست!

*** مرگ خر عروسی سگ است:** وقتی شخصی ناجنس از رأس کاری برکنار شود و ناجنس دیگری جانشین او شود یا این که شخص بخیلی بمیرد و ارث کافی برای وراث نااهل و حریص، خود به جا گذارد گویند.

*** مزد خرچرانی، خر سواری است:** اجرت هر کار با ارزش و تناسب آن کار بستگی دارد.

*** مگر خر به شیشه می‌کنند:** برای چه این جا جمع شده و ازدحام می‌کنید.

۴۳۷۰ - مگر خر دجال آمده: اشاره به جمعیت و ازدحام عظیم است. **مأخذ:** یکی از علامات ظهور حضرت قائم (مهدی موعود) طبق احادیث و روایات خروج دجال است، که مشخصاتی دارد و او را خری است که از لحاظ شکل و هیبت از خود دجال هم عجیب‌تر می‌باشد. چون این حیوان دیدنی است و از هر تار موی بدن آن حیوان نغمه‌ای و آوازی شنیده می‌شود. مردم برای تماشای آن جمع می‌شوند و چنان فریفته می‌شوند که با غوغا و هنگامه و ازدحام بی سابقه به دنبال او راه می‌افتند!

*** من به خر شدم راضی، خر کند به من نازی:** وقتی بزرگی برای کمک به آدم مسکین بیکاره‌ای بخواهد او را استخدام کند و او تحاشی

---

۱ - گر: مرضی جلدی است، کچلی.

نماید و نپذیرد آورند.

* **من هم مثل تو که آواز خرکی خواندی، می‌خواهم رقص شتری بکنم؛ نظیر:** نوبتی هم که باشد نوبت من است. / وقتی کسی به دیگری آسیب می‌رساند باید منتظر عکس‌العمل او هم باشد. **مأخذ:** الاغی که ز بارکشی به تنگ آمده بود روزی از چارپادار خود فرار کرد و راه بیابان پیش گرفت، در دره‌ای مرغزاری زیبا و سرسبز که برای چرا بسیار مناسب بود دید. داخل دره شد دید شتری هم مانند او از دست ساربانش فرار کرده و در آن مرغزار خوش می‌خورد و خوش می‌نوشد. خر به شتر گفت: این جا جای خوبی است من هم این جا می‌مانم. شتر گفته به شرطی که خریت را کنار بگذاری و کاری نکنی که انسان‌ها بفهمند و سراغ ما بیایند والا همان بدبختی باز برای من و تو شروع می‌شود.

چند روزی گذشت الاغ که کاملاً فربه و سرحال آمده بدون توجه به نصیحت شتر و رعایت بزرگی و کوچکی! یک روز خریتش گل کرد و زد زیر آواز انکرالاصوات خود. تا شتر خواست الاغ احمق را از آن آواز خرکی باز دارد. آدمیان فهمیده بودند و آمدند و شتر و خر را به زیر بار کشیدند.

شتر که سخت از کار الاغ عصبانی بود مترصد فرصت مناسب بود که گوشمالی به خر احمق حرف نشنو بدهد!

تا روزی که چارودارها بر آن‌ها بار سنگین نهاده بودند در بین راه خر از رفتن بازماند. ناچار بار خر را به زمین نهادند و خر را بار شتر کردند. در راه به رودخانه بزرگ و پرآبی رسیدند در آن جا شتر بنای بالا و پایین پریدن گذاشت. خر که در حال افتادن بود گفت: چه وقت رقص است؟ شتر گفت: من هم مثل تو که آواز خرکی خواندی می‌خواهم رقص شتری بکنم و با یکی دو حرکت او را در وسط رودخانه انداخت.

* **نه خر می‌خواهم نه به خانه میرزا**[1] **می‌روم؛** وقتی دریافت چیزی مشروط به رفتن به محلی دور موکول باشد، چون به زحمتش نیرزد از دریافت آن چیز بگذرند گویند. **مأخذ:** وقتی دزدان در نزدیکی شیراز به کاروانی حمله کرده و اجناس آن‌ها را بر خرها بار کردند که ببرند. به صاحبان اجناس و الاغ‌ها گفتند هرکس با ما به خانه میرزا بیاید الاغش را به او پس می‌دهیم. صاحبان الاغ‌ها با توجه به دوری راه و رنج پیاده روی، آن را کار بی‌فایده دیدندو گفتند: ما نه خرهامان را می‌خواهیم و نه به خانه میرزا می‌آئیم.

* **نه خری افتاده نه خیکی دریده؛** هیچ اتفاقی نیفتاده و تغییری در اوضاع پیدا نشده.

۴۳۷۵ - وقتی سوار خر مردم شدی یکوری بنشین؛ وقتی چیزی را به قرض و امانت می‌گیری زود به صاحبش برگردان.

۴۳۷۵ م - هرکه خر به بام برد می‌تواند پائین بیاورد؛ هرکس مشکلی ایجاد کند رفع آن را نیز تواند کرد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **هر که خر شود سوارش می‌شوند. نظیر:**

فقیه شهر بگفتا چنین به گوش حمارش

که هرکه خر شود البته می‌شوند سوارش

هرکس باید بتواند از حق خود دفاع کند و هشیار باشد که او را نفریبند!

* **هر که خری ندارد به خری نمی‌ارزد.** «ضرب المثل خوانساری»: اشاره بر بدی و نکبت باری فقر و بی چیزی و نداشتن وسیله کسب معاش و لزوم تلاش برای به دست

---

۱ - خانه میرزا یا خان میرزا نام محلی است نزدیک شیراز.

آوردن آن دارد.

* **همان خر است و همان یک کیله جو:** وضع مالی بهترنشده و به قرار قبل است.

* **همسایه، خر گمشده همسایه را با آواز جستجو می‌کند:** کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.

«ضرب المثل قشقائی، سیه چادرها»

۴۳۸۰ - همیشه خر خرما نمی‌رینند: همیشه از فلانی نمی‌شود استفاده کرد.

«داستان نامه»

* **هنوز خر خور نشده:** میوه فروشان بی‌ادب در قدیم این متلک را به مشتریان چانه‌زن یا مزاحم می‌گفتند. **مأخذ:** زنی از درباریان قدیم از جلو میوه فروشی سوار بر الاغ عبور می‌کرده، چشمش به خیار نوبر می‌افتد پیاده می‌شود و قیمت می‌پرسد. فروشنده بدون این که حشمت و شوکت او را که در چادر بوده تشخیص دهد می‌گوید دانه‌ای دوازده قران هنوز خر خور نشده!

زن با کمال خونسردی پول همه خیارها را که در سبد بوده جلوش می‌اندازد و می‌گوید سبد خیار را جلو خرش بگذارد! و می‌گوید: هنوز آدم خور نشده! فردای آن روز از طرف دربار اعلام می‌شود تا قیمت خیار به قیمت علوفه پائین نیاید کسی نخرد!

* **یک خر خوب بهتراز ده قاطر چموش است:** چیز متوسط قابل استفاده مانند خر خوب بهتر از چیز گرانبهایی مانند قاطر چموش است که قابل استفاده نباشد.

* **یک دم نشد که بی سر خر زندگی کنیم.**

نظایر: موی دماغ./ شکایت از بیکاران مزاحم که هر زمان به محل کار یا منزل کسی وارد شوند و با گرفتن وقت او یا به صورت دیگر مزاحمت فراهم کنند.

خربزه[1]

۱ - در مورد کلمه خربزه و این که چرا به این میوه نام خربزه را که شامل دو کلمه «خر» و «بز» است داده‌اند ایرانی‌ها حکایتی دارند که در این جا برای شما نقل می‌کنم.

در زمان‌های قدیم پادشاهی در ایران بود که با قدرت سلطنت می‌کرد، روزی اژدهای بزرگی ناگهان جلوی قصر او آمد و درصدد برآمد که وارد آنجا شود و چون نتوانست همان جلوی در چنبر زده خوابید، پادشاه گرفتار ترس و وحشت زیادی شد و کلیه وزیران و بزرگان کشور خود را جمع کرد و دستور داد تا به طریقی چاره‌جوئی کنند که اژدها از جلوی قصر دور شود و پی کار خود برود. ولی آنها هرقدر فکر کردند چیزی به خاطرشان نرسید و نتوانستند راهی برای دور کردن اژدها پیداکنند. در این موقع مرد دانشمندی که از آن جا می‌گذشت پس از اطلاع از قضیه فریاد زد:

«ای پادشاه راه چاره این است که هم اکنون فرمان بدهی سربازان بروند و از هریک از اصناف و پیشه‌وران بازار یک نفر را با ابزارکارش به جلوی قصر بیاورند.»

پادشاه دستور داد این کار را بکنند و از هریک از اصناف و پیشه‌وران بازار با آن که نهایت ترس و وحشت را از اژدها داشتند مع‌ذالک از ترس آن که شاه به علت نافرمانی آنها را بکشد جلوی قصر و آن طرف در رو به روی اژدها با ابزار و آلات خود صف کشیدند، اژدها مثل آن بود که از دیدن این عده خوشحال شده بود، همه را نگاه کرد و بعد جلو استاد نجار رفت و با دندان یقه کت او راگرفت و با خود به داخل غاری که در آن منزل داشت برد، استاد نجار با آن که حتم داشت که ساعات آخر عمرش رسیده است و تقریباً لقمه چرب و نرمی برای اژدها خواهد شد به روی خود نیاورد و با روحیه قوی با اژدها به غار رفت و در آنجا به خانم اژدها که حالش خوب به نظر نمی‌رسید سلام کرد. خانم اژدها ساعتی قبل یک بز چاق و چله را با سرعت و عجله بلعیده بود و شاخهای بز در گلوی او فرو رفته بود و این لقمه چرب در گلوی او گیر کرده بود و جلو و عقب نمی‌رفت، استاد نجار معطل نشده و اره خود را به دست گرفت و با جدیت مشغول اره کردن شاخهای بز شد و طولی نکشید که شاخها بریده شد و بز به طرف معده خانم اژدها سرازیر شد، و او که حالش

←

*** پوست خربزه زیر پای کسی انداختن.**
(رک ۲۴۵۵)

۴۳۸۵ - تخمه خربزه زن را از شوهر باز می‌کند. نظیر: تخم خیار[۱] زن را از هفت شوهر باز می‌کند./ یعنی می‌نشیند با همسایه‌ها دم خانه و هی تخمه می‌شکند و غیبت می‌کند و یک وقت بوی گوشت سوخته از آشپزخانه‌ها بلند می‌شود، یا صدای شلپ شلپ آب آنها را آگاه می‌کند که بچه توی حوض افتاده است و به هر حال شوهر سر می‌رسد و چنان می‌نماید که راهی جز طلاق ندارد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان، به نقل از هشت الهفت»
(رک ۶۹۵۵)

۴۳۸۵ م - تو خربزه خور از بستان مپرس. نظیر: تو خربزه خوری یا بستان جو: در مورد اشخاصی آورند که چون بر کسی وارد شوند کنجکاوی می‌کنند.

*** توخربزه خوری یابستان جو؟**(رک ۴۳۸۵م)

*** خربزه تا زمستان بی لک نمی‌ماند. نظیر:** اگر نشاشیده‌ای شب دراز است./ در پایان کار باید قضاوت کرد.

*** خربزه شیرین نصیب کفتار می‌شود:** به استهزاء وقتی خانه و باغ و امثال آن را فردی بی لیاقت مالک باشد و یا سفله زشتروئی همسری جمیل و خوب نصیبش شده باشد و امثال آن این عبارت را آورند. **تمثل:**

شاهد زیبا و جفت همدم زشت
نخورد خربوزه شیرین الا کفتار.
«قاآنی»

نشان داد، ولی نه پادشاه و نه وزیران او هیچ یک نمی‌دانستند این تخمه‌ها چیست و اژدها چه هدیه‌ای به استاد نجار داده است، پس از کمی تفکر همه گفتند بهتر است که این تخمه‌ها را در زمین بکارند تا ببینند از هدیه اژدها چه عمل می‌آید.

آنها تخم‌ها راکاشتند و طولی نکشید که میوه‌های بزرگ و آبداری از بوته آنها به دست آمد، ولی پادشاه و اطرافیان هیچ یک جرئت نمی‌کردند این میوه را امتحان کنند و بخورند ببینند که چیست؛ زیرا فکر می‌کردند که چون اژدها آن را هدیه کرده است پس حتماً باید سمی باشد و آنها را مسموم خواهد کرد، بالاخره یکی از درباریان خود را به دریا زد و یکی از این میوه‌ها را از بوته چید و با کارد به دو قسمت تقسیم کرد و چون خودش می‌ترسید آنها را بخورد یک قسمت از آن را به یک خر و یک قسمت دیگر را به بیک بز داد، بز و خر هر دو با اشتهای زیاد این میوه را تا ته خوردند و خیلی سرحال هم شدند و ابداً اثری از مسمومیت و مرگ در آنها پیدا نشد، خوب این دلیل بر آن بود که میوه نباید سمی باشد، ولی باز عده‌ای از درباریان شک کردند و می‌گفتند ممکن است این سم در معده خر و بز اثر نکند ولی اگر انسان آنرا بخورد مسموم شود. در پایان کار متوسل به یک آزمایش دیگر شدند، بدین معنی که یک محکوم به مرگ را آوردند و به او از این میوه دادند که بخورد و با خود گفتند، اگر او مرد که به مجازات خود رسیده است و اگر نمرد از مجازات مرگ معاف خواهد شد. مرد محکوم به مرگ نیز میوه را با اشتها و حرص و ولع تا آخر خورد و خیلی هم سرحال آمد و اثری از مسمومیت در او دیده نشد.

پادشاه و اطرافیان او که خیالشان دیگر راحت شده بود میوه راگرفتند و خودشان خوردند و لذت بردند و نام آن را چون نیمی از آن را «خر» و نیم دیگر را «بز» خورده بود «خربزه» گذاشتند.

«سفری به دربار سلطان صاحبقران، دکتر هینریش بروگش ترجمه مهندس کردبچه چاپ دوم ۱۳۶۸»

اما نگارنده را عقیده بر آن است که چون خربوزه بسیار به پوزه سر خر شباهت دارد و آن را خرپوزه گفته‌اند و کم‌کم به صورت فعلی به خربوزه تبدیل شده است.

→ خوب شد مشتی تخمه را به استاد نجار داد و استاد نجار که نمی‌دانست که هدیه خانم اژدها چیست آن را نزد پادشاه برد و

۱ - تخم خیار: در بعضی جاها از جمله کرمان آباده و صفاد به خربوزه خیار گویند بنابراین تخم خیار منظور تخم خربوزه است.

* **خربزه که شیرین باشد البته ترک دارد!** کمتر خوشگلی یافت می‌شود که دستخوش مقاصد و آمال عشاق و فساق نشده باشد.
«داستان نامه بهمنیاری»

۴۳۹۰ - خربزه می‌خواهی یا هندوانه، هر دو دانه: نظیر: هم سکه‌ها را می‌خواهم هم باغ هم گوسفندان را. (رک ۱۵۲۰)

* **درخت گردکان با این بزرگی درخت خربزه اله و اکبر.** قیاس نادرست. گویند یکی در سایه گرد و بنی لمیده بود و فکر می‌کرد چه حکمت داشته است که خدای عالمیان گردوی به این خردی را از درختی چنین عظیم رویانده، و خربزه به آن بزرگی را از بوته‌ای چنان پست؟ ناگاه گردوئی از شاخه رها شد و بر سر او فرود آمد و از اصابت آن درد در دلش پیچید! سپاسگزارانه به آسمان نگریست و گفت: آری بارالها اگر خربزه بر درختی چون این می‌روئید، اکنون از این بنده نادان تو اثری نبود!

* **در میان میوه‌های خوشمزه شاه انگور است و سلطان خربزه** در تعریف و ستایش خربوزه و انگور آورند.

* **دوست سرجالیز خربزه دیگران گرفتن:** از مال دیگران به دیگران تعارف کردن و به حساب خود گذاشتن.

* **عسل و خربزه با هم ساخته‌اند که مرا از میان بردارند:** عبارت هنگامی به کار می‌رود که دو دشمن ناسازگار بر علیه ثالثی با یکدیگر متحد شوند. **مأخذ:** یکی از درد شکم می‌نالید، گفتند: عسل و خربزه را روی هم خورده‌ای، با هم نمی‌سازند. گفت: عجالتاً که با هم ساخته‌اند تا مرا از میان بردارند. «کوچه الف ۱۵۱۷» (بد بودن خوردن عسل و خربزه با هم ثابت نشده است).

۴۳۹۵ - فکر نان کن که خربوزه آب است: فکر در امور ضروری را بر فکر اموری که نه چندن ضرورت دارند مقدم بدار. «داستان نامه»

* **قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه را** «سعدی» (رک ۱۴۸۳)

* **هرکس خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند:** (۱) هرکس از طریقی سود برد اگر از ان طریق وقتی ضرری هم پیش آید باید تحمل کند. (۲) هرکس خطا و خلافی مرتکب شود باید پی آمد آن را هم بپذیرد. **مأخذ:** در قدیم بیماری تب و لرز (مالاریا) زیاد شایع بود و آنچه به یاد دارم خیار و خربزه نرسیده (ناپخته) که در بعضی جاها «کمبیزه یا کرکو» گویند وقتی خیار می‌خوردند فوراً لرز می‌کردند. در اصل هم احتمالاً مثل: هرکس خیار می‌خورد، بوده، چون در بعضی جاها مانند کرمان و آباده خربزه را خیار و خیار را خیارسبز یا خیار بالنگ گویند احتمالاً جمله کم‌کم به صورت فعلی درآمده است.

خرس

* **با خرس به جوال رفتن (یا) با خرس در جوال شدن. نظیر:** با سگ درجوال شدن: با مردی خشن و ناتراشیده در افتادن. «امثال و حکم». با آدم خشن ونفهم و غیرمنطقی و ناتراشیده به ناچار یک جا زندگی کردن یا همسایه بودن.
لذا مأخذ جوال رفتن:
«جوال رفتن نوعی تنبیه و شکنجه بوده که در قدیم خودکامگان نسبت به محکومین اجرا می‌کردند، بدین معنی که محکوم را با سگ یا خرسی او را در یک جوال می‌کردند، حیوان

همجوال و همجوار برای نجات خود انسان محکوم را مورد حمله چنگ و دندان خویش قرار می‌داد. و طبعاً شخص محکوم هم برای دفاع خود تلاش می‌کرد، اتفاق افتاده که انسان محکوم بر حیوان فایق آمده او را خفه کرده است. به هر تقدیر جوال رفتن با سگ و خرس یک امر اختیاری نبوده و البته عقل هم قبول نمی‌کند که کسی چنین کاری انجام دهد. برای شاهد مثال خواستم بیتی از شاعری معاصر که دیده بودم بیاورم متأسفانه ذهنم یاری نکرد. مصرع دوم بیت که در شکایت از بخت خود سروده این است: «هر روز بایدم به سگی هم جوالکی»

*** با خرس کشتی گرفتن کار کفتار است:** حریف و طرف آدم خشن و ناتراشیده یا زورمند بایدکسی مانند خودش باشد.

۴۴۰۰ ـ به تله خرس افتادن: اسیر و گرفتار ظلم آدم بی انصاف شدن و امکان رهائی نداشتن. **مأخذ:** گویند خرس از حیوانات شهوتران است و به زندگی با انسان علاقمند. به همین جهت وقتی خرسی انسانی را از جنس مخالف می‌ربابد سعی می‌کند او را با مکر و حیله جائی دور از جنگل که آب و گیاهی باشد ببرد و چون موفق شود قبل از هرچیز برای این که پای فرار نداشته باشد، کف پای آن انسان را لیس می‌زند تا حساس شود نتواند به زمین بگذارد و راه برود. با این کار جلوی فرار او گرفته می‌شود. خرس هر روز از میوه‌ها و خوردنی‌های جنگل از او پذیرائی می‌کند تا وقتی که دیگری را به دام اندازد یا اسیر فرار کند. «عهدة علی الراوی»

*** به خرس گفتند تو هم چیزی بگو، گفت پف....:** وقتی کسی در مجلسی سخن بی مورد و حرف بی جائی زند به استهزاء و تحقیف او را گویند.

*** پوست خرس شکار نکرده را فروختن:** برای چیز یا سود به دست نیامده در عالم خیال برنامه ریزی کردن. **مأخذ:** دو نفر شکارچی تفنگ‌های خود را برداشته به طرف کوه و صحرا برای شکار خرس حرکت کردند. و با هم در مورد فروش پوست خرس که درصدد شکار آنها بودند و با پول احتمالی که از فروش پوست خرس‌های هنوز شکار نشده تجارت کردن صحبت می‌کردند.

چون مقداری راه پیمودند به درختی رسیدند زیر درخت برای رفع خستگی نشستند. در این موقع خرسی دیدند که به طرفشان می‌آید. علاوه بر این که از ترس قدرت تیراندازی به شکار به این آمادگی را نداشتند. یکی از ترس به فراز درخت برشد، و دیگری چون شنیده بود که خرس با مرده کاری[1] ندارد روی زمین دراز کشید و نفس خود را قطع کرد. خرس چون نزدیک آمد آن شکارچی که خود را به مردن زده بود را قدری بو کرد و رفت و از آن جا دور شد، بعد آن که بالای درخت بود به زیر آمد و به رفیق خود که از ترس چون مردگان بود گفت مثل این که خرس به گوش تو چیزی گفت. رفیقش گفت خرس به گوش من گفت: پوست خرس شکار نکرده را مفروش، و چیزی را تا در دستت نباشد روی آن حساب مکن!

*** پول که علف خرس نیست!** (رک ۳۵۲۷)

*** چوب به دست خرس دادن آسان است پس ستدن مشکل.** (رک ۳۵۲۳)

---

۱ - خرس با مرده کار ندارد: احتمالاً به این جهت باشد که چون گوشت گندیده و مانده را ترجیح می‌دهد شکار خود را رها می‌کند که روز بعد به سراغش بیاید.

۴۴۰۵ - خانه خرس و انگور آونگ.
(رک ۴۰۰۸)

* **خانه خرس و بادیه مس؟** به کسی گویند که چیزی را از جائی یا شخصی بطلبد که وجود آن چیز در آنجا معقول و محتمل نباشد.

* **خرس در بیشه کدخدای ده است:** در بین جمعی، رئیس و فرمانروا کسی است که از همه زورمندتر باشد، و در جامعه متمدن هرکه مُدبرتر باشد.

* **خرس در کوه بوعلی سیناست:** در بین جمعی بی سواد آن را که الف با را می‌شناسد ملا می‌دانند.

* **خرس را انبان دادند که بسازد آن را به جای مزدش خورد. نظیر:** این قندش تا قدکش را بیاورم./ اشاره به بعضی تعمیرکاران است که چیزی که برای تعمیر تحویل می‌گیرند علاوه بر این که تعمیر نمی‌کنند مانند ساعت سازان قدیم دیگر به صاحب آن برنمی گردانند.

۴۴۱۰ - خرس را به آهنگری واداشتن. کاری مهم را به ناسزاواری رجوع کردن. **مأخذ:** گویند آهنگری ارباب رجوع و مشتری زیادی داشت و سخت به شاگردی که به او کمک کند نیازمند بود. پسری هم که با او همکاری کند نداشت. یک روز در بیابان به خرس گرسنه‌ای برخورد می‌کند، به او غذا می‌دهد و او را با خود به خانه می‌آورد، تا از او به جای شاگرد آهنگر استفاده کند. آهنگر برای این که چشم آن خرس وحشی را بترساند و او را مطیع خویش نماید، یک خروس و یک بره را هم در کارگاه خود آورد و مانند خرس از آنها نگه داری می‌کرد.

یک روز به خروس گفت دانه‌ات را بخور و بیا چکش بزن! اما خروس چون دانه چینی‌اش تمام شد همان جا خوابید. آهنگر برای این که زهره چشمی به خرس نشان بدهد به خروس حمله کرد و سر او را برید!

روز بعد آهنگر به بره رو کرد و گفت: بیا چکش بزن! بره چون چیزی از این حرف نفهمید، با تهدید به او گفت: اگر نیائی چکش بزنی سرنوشت تو همانند خروس خواهد بود! چون بره با بی تفاوتی او را نگاه کرد آهنگر بره را خواباند و سر او را هم برید.

خرس خاموش و مات و مبهوت به آهنگر چشم دوخته بود. شاید به آینده خود فکر می‌کرد!...

روز سوم آهنگر به خرس گفت: امروز باید چکش بزنی و چکش زدن را به او آموخت. بار دیگر به خرس گفت: غذا بخور و بیا چکش بزن. خرس که فکر کرد آهنگر او را هم می‌کشد، فوراً خورد و آمد شروع به کارکردن کرد. از آن روز رسماً خرس شاگرد آهنگر بود!

«تمثیل و مثل جلد دوم نقل به معنی»

* **خرس را به آهنگری چه؟** از بیکارهٔ بی‌هنر نباید انتظار فضیلت و هنرنمائی داشت.

* **خرس را به پالیزبانی چه کار؟ نظیر:** خانه خرس و انگور آونگ؟
(رک ۴۴۰۶)

* **خرس را به جوال کردند گفت یک پایم بیرون است. «مثل بختیاری» نظیر:** فضول را بردند جهنم گفت هیزمش‌تر است./ در مورد اشخاصی که در هر مورد ندانسته آماده اظهار فضل هستند حتی به ضرر خودشان باشد آوردند.

* **خرس را به رقاصی واداشتن:** وقتی کسی را به کاری که به هیکل و اندام و سن او نمی‌آید مانند رقاصی، و او را به رقصیدن وادار کنند به استهزاء گویند.
(رک ۴۴۱۴)

۴۴۱۵ـ خرس را به رقص آوردند، دمش را به دست آوردند: بمزاح کسی را که به رقص وادار نمایند گویند.

*** خرس را گفتند حرف بزن گفت پف!** «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» در مورد نادانی که سخنی بی جا وبی موقع و احمقانه گوید آورند.

*** خرس را گفتند معرفت. گفت پف...!** وقتی سؤالی از نادانی کنند که او چیزی از آن نمی‌داند یا جوابی نادرست دهد گویند.

*** خرس طعمه خودگنده می‌کند و می‌خورد:** (۱) اشاره به تجار و توانگرانی است که چنان مشغول جمع آوری پول و ثروت سرگرم هستند که توجه به مواهب طبیعت ندارند و از نعمت‌ها چنان که شایسته است لذت نمی‌برند. (۲) کنایه از کاسبان متقلب است که برای کسب سود بیشتر در جنس خود غش می‌کنند و در واقع سودی که حلال به دستشان می‌رسید به طمع افزایش سود مال خود را حرام کرده‌اند. **مأخذ:** گویند خرسی به آدم مرده و بی هوش و شاید خواب هم کاری ندارد. و این به آن جهت است که از گوشت تازه خوشش نمی‌آید و مرده را رها می‌کند که به تصور خودش بیات یا گندیده و مطلوبش شود و بعداً با علامت گذاری که در محل وجود مرده کرده است می‌آید و نعش گندیده را می‌خورد.

*** خرس عجب حیوان بدی است:** این مثل را در مورد اشخاص شکاکی آورند که چون دو نفر با هم صحبت می‌کنند، آنهاچون خود نقطه ضعف دارند فکر می‌کنند نجوای آنها در مورد اوست. **مأخذ:** مردی در کوه مورد حمله خرس قرار گرفت و بی‌هوش شد و بیفتاد، چون خرس به مرده کاری ندارد خرس او را مرده پنداشت و رهایش کرد و رفت. آن مرد کم کم به هوش آمد و به خانه برگشت ولی در اثر این حادثه گوش‌های او کر شده بود. از آن به بعد وقتی کسی با او حرف می‌زد، یا دیگران با هم سخن می‌گفتند، او که کر بود فکر می‌کرد در مورد حمله خرس به او صحبت می‌کنند، می‌گفت: خرس بدحیوانی است!

۴۴۲۰ - خرس کی پاتاوه[1] داشت! به استهزاء در مورد افراد لاابالی و شلخته و بد لباس گویند.

*** خرس گمان کند (یا پندارد) کدخدائی است:** در مورد نادان و بی هنری که خود را دانا و هنرمند داند گویند.

*** خرس مال کردن:** خصمانه روی کسی افتادن و با سنگینی خود او را از پادرآوردن.

*** دوستی او چون دوستی خاله خرسه است.**
نظیر: دشمن دانا به از نادان دوست: خرسی با مردی دوست شده بود روزی مرد خفت و به خرس یاد داد که مگس‌های او را از او دور کند. مگسی هر دفعه بر روی صورتمرد می‌نشست و او مگس را می‌پراند. اما مگس پلاچه دست بردار نبود و باز می‌آمد و به صورت مرد خفته می‌نشست. خرس به خشم آمد و سنگی بزرگ آورد و چون پشه به صورت آن مرد نشست سنگ بزرگ را روی پشه که به صورت او بود انداخت و مرد را کشت.
اکنون چون دوستی با حسن نیت ولی به علت نادانی کاری به ضرر دوست خودکند گویند: مانند دوستی خاله خرسه!

*** سحر بلند شدم خضر ببینم گیر خرس**

---

۱ - پاتاوه: نوار پهنی از جنس پارچه و بیشتر پشمی که شتربانان و صحرانشینان برای دفع سرما بر پای خود پیچند.

افتادم: در شکایت از اشخاص مزاحم و پرحرف آورند.

* **مثل خرس تیر خورده!** سخت غضبناک و آماده ستیزه کردن و حمله نمودن بودن.

۴۴۲۵ ـ میراث خرس به کفتار می‌رسد. جانشین ناکس موذی ناکس موذی می‌شود.

* **میراث خرس کهنه به کفتار رسید:** سفله بی هنری جانشین سفله بی هنر قدیمی شد.
* **موئی ازخرس غنیمت است:** از بخیلان و ممسکان هرچه گرفته شود خوش و مغتنم است.
* **هر جا خرس است جای ترس است:** از جائی که افراد شریر و ناپاک هستند باید اجتناب کرد.

خرما

* **از خر افتاده خرما پیدا کرده:** چشته خور شده است. «امثال و حکم»

۴۴۳۰ -

چو نتوانی نشانی گوز و خرما
نباید بید و سنجد را فکندن

«ناصرخسرو» (رک ۴۲۳۴)

۴۴۳۰ م - خانعلی خرما فروش شد بچه‌ها گدا صفت! اگر افراد خسیس در رأس کار باشند همه از گرسنگی می‌میرند. «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **خرما با خار است و نشاط با تیمار. نظیر:**

که خرما در جهان با خار باشد
نشاط و عیش با تیمار باشد

«فخرالدین کرمانی» (رک ۴۴۳۸)

* **خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم:** از عمل بد ثمری نیکو و از مقدمه‌ای غلط و خطا نتیجه خوب به دست نیاید.
* **خرما به بصره بردن. نظیر:** زیره به کرمان بردن. تجارت بدون فایده کردن. **تمثل:**

جان می‌برند تحفه به نزدیک یار خویش
خرما به بصره زیره به کرمان همی‌برند
«همام»

* **خرما در خانه باشد و لُر خوابش ببرد؟** «ضرب المثل بویراحمدی»: اشاره به اشخاصی است که در زندگی عادت به اسراف و ریخت و پاش و زیاد از حد خوردن و ضایع کردن مواد غذائی دارند، و به ذخیره و پس انداز توجه ندارند.

۴۴۳۵ - خرمائی که تو خورده‌ای هسته‌اش در جیب من است: «ضرب المثل کهکیلویه و بویراحمدی» **نظیر:** پرونده‌ات در جیب من است./ از کار خلاف تو من مطلعم و مدرک جرم هم نزد من موجود است!

* **دست ما کوتاه و خرما برنخیل[1]. نظیر:**

خسرو حُسنی و جائی زده‌ای خیمه ناز
که به دامان وصالت نرسد دست نیاز.

مطلوب در دور دست قرار دارد و با ناتوانی من رسیدن به آن کاری است بسیار مشکل.

* **شتر پشکل انداخت، عرب پنداشت خرماست. نظیر:** طمعکار تف دهن را روی زمین سکه پندارد. طنزی است به خام طمعان.
* **هرکجا خرماست خار است. نظیر:** هرجا که پریرخی است دیوی با اوست: برای رسیدن به مطلوب و معشوق مشکلاتی که در این راه وجود دارد باید تحمل کرد.
* **هم از خرمای عراق افتاد و هم از ازگیل ترش گیلان.** «ضرب المثل گیلانی» اشخاصی

---

۱ - نخیل: درخت خرما.

که به حق خود قانع نیستند و زیاده طلبند و برای سودجوئی دست به همه طرف می‌اندازند، آنها به هیچ کدام از ان هدف‌ها دست نیابند.

۴۴۴۰ - هم خدا را می‌خواهد، هم خرما را می‌خواهد: کنایه از حریص طماعی است که دو چیز ممانعت الجمع را با هم آرزو کند.

۴۴۴۰ م - همیشه خر خرما نمی‌رینند.

(رک ۴۳۸۰)

خرمن

* **الولوی**[1] **سر خرمن:** در مورد اشخاص درشت هیکل با هیبت غلط انداز و بی‌تحرک و در باطن فاقد لیاقت و کفایت آورند. **مأخذ:** الولو یا مترسک یا آدمک سر خرمن را از پارچه کهنه و چوب به شکل آدم ایستاده می‌سازند و در وسط جالیز و سرخرمن نصب می‌کنند تا پرندگان و مخصوصاً در شب حیوانات موذی مانند کفتار و روباه و غیره بترسند و داخل بستان یا خرمن برای خوردن و خرابی محصول نگردند. یک نوع مترسک هم با کله الاغ مرده بر سر چوب می‌کنند و در وسط زراعت نصب می‌نمایند، براساس یک باور سنتی تا دفع چشم زخم از خرمن و محصول نماید، حکایتی از بوستان سعدی در مورد این باور:

یکی روستائی سقط شد خرش
علم کرد بر تاک بستان سرش
جهاندیده پیری بر و برگذشت
چنین گفت خندان به ناطور دشت
مپندار جان پدر کاین حمار
کند دفع چشم بد از کشتزار
که این دفع چوب از سر و گوش خویش
نمی‌کرد تا ناتوان مُرد ریش
چه داند طبیب از کسی رنج برد
که بیچاره خواهد خود از رنج مرد.
«بوستان سعدی»

اما در کوچه الف ۴۳۵۴ الولوی سر خرمن: چیزی زائد و نابجا، چیزی بیکاره و بلااستفاده. مترادف چرخ پنجم درشکه، حاکم خندق، آمده که درست نخواهد بود، زیرا همان طور که در بالا رفت در حفظ جالیز و باغ از خسارت رساندن روباه و کفتار مؤثر و مفید است، و چیز بی کاره‌ای نیست.

* **تا خرمنت نسوزد احوال ماندانی:** نظیر: حال دلسوخته را سوخته دل می‌داند./ کسی درد غم مصیبت دیگران را درک می‌کند که خود به آن مصیبت گرفتار آمده باشد.
* **ثوابت باشد ای دارای خرمن**
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بر قدرتمندان و توانگرانست که بر نیازمندان کمک نمایند.

* **جوال پای خرمن کسی انداختن.** نظیر: کیسه دوختن./ چشم طمع به مال کسی دوختن و در فکر سهمی از آن به دست آوردن بودن.

۴۴۴۵ - چو خرمن برگرفتی گاو مفروش.

نظیر:

مپنداز تو داس بعد از درو
که لازم بود باز در سال نو.
به سال دگر گر تو را نیست داس
درو چون کنی گندمت را و جو.
«ا.خ، واله»

انسان باید آینده نگر باشد نه ابن الوقت.

---

۱ - الولوی سر خرمن یا مترسک را شیرازی‌ها الولک گویند.

* **خداوند خرمن زیان می‌کند**
که بر خوشه چین سرگران می‌کند
با زیردستان و فقرا نباید بد اخلاقی و تندی کرد، **بلکه** باید به آنها یاری نمود.

* **خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود.** «منوچهری» **نظیر:** هرکجا شکرستان باشد مگس باشد./ افراد نیازمند همواره در اطراف ثروتمندان و مالداران جمع می‌شوند تا از قبل آنها سود برند و از خوان نعمتشان بهره‌ور گردند.
* **خرمن سوخته را از برق چه هراس:** وقتی کسی همه چیز خود را از دست داده باشد دیگر ترسی برای از دست رفتن آن ندارد. **تمثل:**

غم مردن نبود جان غم اندوخته را
نیست از برق حذر مزرعه سوخته را
«صائب»

* **خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد. نظیر:** بلا چو عام بود دلکش است و مُستحسن! «قاآنی». آن کس که به بلائی مبتلا گردد مایل است که همه مبتلا باشند زیرا وقتی عمومیت داشته باشد تا حدی هر درد و بلائی پذیرفتنی می‌شود.

۴۴۵۰ - خرمن کوفتن کار بز نیست: کار مهم از اشخاص ضعیف برنیاید. **تمثل:**

کار هر بز نیست خرمن کوفتن
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن.
«مولوی»

* **خرمن کهنه باد دادن:** به دولت گذشته لاف زدن.
* **خوشه از خرمن دور نمی افتد:** کودک به والدین و اجْداد خویش شباهت خواهد داشت، و هر فرعی نمونه اصل خود است.

* **دعوا سر خیش بهتر از صلح سر خرمن است:** در شروع هر مشارکت باید شروط لازم محرز و روشن شود و قرارداد امضاء گردد که در موقع محاسبه اختلافی پیش نیاید.
* **کار هر بز نیست خرمن کوفتن**
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن.
کار بزرگ از اشخاص کوچک نیاید چنانچه بز خرمن کوفتن نتواند.

۴۴۵۵ ـ گاو به خرمن کسی کردن.
(رک ۹۷۹۶)

* **مثل الولوی سرخرمن:** اشاره به اشخاص فربه و درشت هیکل ولی بیکاره و بی‌عرضه دارد. (رک ۴۴۴۱)
* **وعده سر خرمن:** وعده‌ای که وفا نشود.
* **وقت آنست که بر باد رود خرمن عمر**
باخبر باش چو ریشت جو و گندم گردید.
(رک ۱۲۴۱۸)
* **هر طرف باد بیاید خرمن را باد می‌دهد. نظیر:** هر طرف باد بیاید اوشین[1] می‌کند. (رک ۱۲۲۹)

۴۴۶۰ -
هرکه بدبخت است و خرمن سوخته
می‌نخواهد شمع کس افروخته.
خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد.
(رک ۴۴۴۸)

خروس

۴۴۶۰م ـ اگر خروس بداند شب تا سحر می‌خواند. نظیر: آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزند. «امثال و حکم»

* **اگر خروس خروس باشد توی راه هم**

---

۱ - اوچین یا اوشین اصطلاح آباده و صفاد است که به ابزاری چنگال مانند که با آن خرمن را باد می‌دهند گویند. در بعضی جاها این وسیله را شَنه گویند.

می‌خواند! نظیر: روستائی را واگذار تا خود سخن گوید./ این مثل را وقتی خطاکاری در حرف زدن خودش را لو دهد گویند. **مأخذ:** مردی روستایی در خانه‌ای شب مهمان شد و همان جا بخفت. پگاه خواست آن جا را ترک کند. خروس صاحبخانه را در بقچه خود پنهان کرد که برود. صاحبخانه بیدار شد و آمد به او گفت: چرا صبح به این زودی؟ اقلا صبر می‌کردی تا خروس بخواند. روستائی فکر نکرده جواب داد: اگر خروس خروس باشد توی راه هم می‌خواند!

*** پای مرغت را ببند خروس همسایه را هیز مخوان:** اگر او را آدم بدی می‌دانی پس بهتر است نزدیکانت را از معاشرت با او منع کنی!

*** جهان به جنگ فکنده است تاجداران را خروس بازی این پیر را تماشا کن.** تمام جنگ‌های جهان بر سر مقام و مال جهان است.

*** جیغ کشیدو شیون کرد که خروس پایم را لگد کردا** «ضرب المثل بختیاری» **نظیر:** جهودبازی درآوردن./ بهانه جوئی کردن.

۴۴۶۵ - چه خیری برآید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان.

اگر زن بخواهد به جای مردسالاری کند آن خانواده تباه خواهدشد.

۴۴۶۵ م - خانه خروس[1] و انگور آونگ؛ در خانه حریص و شکمو خوردنی ذخیره نمی‌شود.

*** خانه را بر خروس بار کردن؛** اشاره به خانه غارت شده‌ای که آنچه مانده آنقدر کم است که برخروسی توان حمل کرد.

*** خروس اگر نخواند سحر نمی‌شود؟** کار و خواست مخلوق خدا در تغییر نظم و کارگردش طبیعت بی اثر است.

*** خروس بی محل (یا) بی‌وقت را سر می‌برند:** (۱) مهمان بی‌موقع و بیخبر را نباید پذیرفت. (۲) آن که بی موقع و بیجا سخنی گوید سزاوار تنبیه است.

خروس بی محل. نظیر: خروس بی وقت./ آن که گفتار و کردار نه به جای خود دارد. «امثال و حکم» **تمثل:**

به مجلسی که درآید نگار بازار مرغ
گر آفتاب درآید خروس بی محل است.
«صادق ملارجب»

۴۴۷۰ - خروس خوان: در قدیم که ساعت اختراع نشده بود، یا مثل امروز در دسترس همه کس نبود اوقات را با علامت‌گذاری در روز در آفتاب که بیشتر با نصب میخ در مساجد انجام می‌شد و آن را سایه میخ می‌گفتند می‌سنجیدند سایه میخ را کارشناسانه در زمین نصب می‌کردند و با خطوطی در اطراف آن مواقع نماز را مشخص می‌کردند و شبانگاه با شنیدن صدای اذان که موذن هم برای خود وسیله‌ای برای تعیین وقت مانند استفاده از جهت ستارگان و امثال آن تشخیص می‌دادند، و وسیله دیگر صدای خروس بود که از آن زمان را می‌فهمیدند و آن را (خروس خوان) می‌گفتند.

*** خروس در جمع سوار مرغ می‌شود می‌گوید بنی آدم کور است:** اشاره به آدم وقیح دارد که آشکار دزدی و خیانت و کار خلاف اخلاق می‌کند.

*** خروس را در عزا و عروسی سر می‌برند:**

---

۱ - خانه خرس هم آورده‌اند و احتمال دارد صحیح همان عبارت خانه خرس باشد و تحریف شده باشد.

ضعیف و ناتوان در هرحال در رنج و تعب می‌باشد. «امثال و حکم»

*** خروس عابدین رفته به هیزم وگرنه من همان خاکم که هستم.**

وقتی کسی در جواب گوئی در ماند و سخن‌های بی معنی و خارج از موضوع و مضحک بگوید این بیت بی معنی را به عنوان طنز و تسخره آورند.

*** خروسی را که شغال صبح می‌برد، بگذار سر شب ببرد: نظیر:** این سبو امروز اگر نشکست فراد بشکند./ این اتفاق که در آینده نزدیک خواهد افتاد چه بهتر که هم اکنون بیفتد.

۴۴۷۵ - خروسی که اجلش می‌رسد بی وقت می‌خواند. نظیر: زبان در دهان پاسبان سر است./ سخن گفتن بی موقع گاهی باعث مرگ و هلاکت گوینده می‌گردد.

*** خواب باشی خروس می‌خواند، نباشی هم می‌خواند.** (رک ۴۵۵۱)

*** دزدان خروس دیگرانند پیداست پرش ز جیب بنده!**

«ایرج میرزا» **نظیر:** ماست را خرس خورده ولی سر و صورت میمون ماست مالی است./ وقتی آثار جرم و شواهدی علیه بی گناهی یافت شود آوردن این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند.

*** زن‌داری را از خروس باید یاد گرفت:** به استهزاء به اشخاصی که از اداره کردن زن خود عاجزند گویند.

*** قَسَمت را باور کنم، با دم خروس چه کنم؟**

وقتی مجرمی منکر جرم مسلم خود شود در حالی که همه شواهد عینی بر وقوع آن دلالت دارد گویند. **مأخذ:** دزدی خروسی را از خانه کسی می‌دزدد وزیر قبای خود پنهان می‌کند. صاحب خروسی سر می‌رسد، از وجود خروس سؤال می‌کند دزد با قید سوگند از وجود خروس اظهار بی اطلاعی می‌کند! در حالی که دم خروس از زیر قبای دزد پیدا بوده، صاحب خروس حیرت زده می‌گوید: اگر قسمت را باور کنم با دم خروس که از زیر قبایت عیان است چه کنم؟

۴۴۸۰ - قسم مخور که باور است، دم خروس برابر است! (رک ۴۴۷۸)

*** کبکش خروس می‌خواند:** زندگی مرفهی دارد. بسیار شاد و خندان است.

*** گرچه شاطر[1] بود خروس به جنگ چه زند پیش باز روئین چنگ**

نظیر: خر هرچه بزرگ باشد باز هم از شتر کوچکتر است./ خروس هرچه آماده جنگ باشد در مقابل باز و شاهین نمی‌تواند تاب بیاورد.

*** ماکیان را طلب چو غالب شد نوک برگردن خروس زند.**

نظیر: مرغ اگر خودش نخواهد نوک به خروس نمی‌زند./ اشاره به جنس مؤنث که دنبال مذکر رود دارد.

(رک ۱۱۲۶۱)

*** ماکیان گرنیک باشد خایه گیرد بی خروس:** گویند مرغ خوب و خوش‌نژاد بدون خروس هم تخم می‌گذارد. **مأخذ:**

ای برادر گر عروس خوبت آبستن شده
اندر این مدت که بودی غایب از نزد عروس
بر عروست بد گمان گشتن نباید بهر آنک
ماکیان گر خوب باشد خایه گیرد بی‌خروس

«علی شطرنجی» «امثال و حکم»

---

۱ - شاطر: چالاک و چابک، باهوش. کسی که در دکان نانوایی نان به تنور زند. و مردی چابک که با لباس مخصوص پیش شاهان و امیران رود یا نامه‌ای را به سرعت به مقصد رساند. «فرهنگ معین»

۴۴۸۵ـ مرغ اگر خودش نخواهد به خروس نوک نمی‌زند. (رک ۴۴۸۳)

۴۴۸۵ م- میخ طویله پای خروس؛ صاحب قامتی سخت کوتاه. «امثال و حکم»

۴۴۸۵ م۲ - یا مرغ باش تخم بگذار یا خروس باش اذان بگو. (رک ۱۲۲۹۶)

خسته

*** خر خسته[1] خدا ناراضی؛** در موردی به کار آید که عمل از همه طرف ضرر دارد. «لغت نامه»

*** خر خسته خدا خر ناراضی.** (رک ۴۱۶۲)

*** خسته خری کردن. نظیر:** بز خری کردن./ در موقع خرید چیزی در عین طالب بودن آن جنس، خود را طالب نشان ندادن، و برای خرید آن خود را بی میل وانمود کردن و عیب بر آن برشمردن تا بتوان ارزان خریدن.

*** خسته سوار هر چیز حاضر است بشود. نظیر:** سوار دم خر به از پیاده.

۴۴۹۰ - خودت را خسته دیدی رفیقت را مرده پندار؛ (۱) اگر از معاشرت من سیر آمده‌ای من نیز مجالست تو را سخت ناپسند دارم. «امثال و حکم» (۲) وقتی به مصیبتی دچار شوی به کسانی که مصیبت زده‌تر از تو می‌باشند نظر کن. «داستان نامه بهمنیاری». وقتی تو خود به سختی گذران و معاش می‌کنی، درباره وضع معاش دوست یا همکارت که عیالمند است و درآمدش کمتر از تو و حتماً بیش از تو در تنگنای اقتصادی و سختی معاش خواهد بود بیندیش.

۴۴۹۰ م - نخسته؛ خسته نباشی./ در بعضی شهرستانها به جای خسته نباشی «مانده نباشی» و نخسته گویند.

خشت

*** آب را بر سر زنی سر نشکند، خاک را بر سر زنی سر نشکند، آب را با خاک اگر قاطی کنی مالش دهی تا گل شود، قالب زنی خشتی شود، کوره نهی آجر شود، بر سرزنی سربشکند.** (رک ۳۸۶۶)

*** چون خشت به آسیا بری خاک آری. نظیر:** سزای بدی، بدی است. **مأخذ:** این دوبیتی است:

بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری
هم بد باشد سزای بدکرداری
نشنیدستی تو این مثل پنداری
«چون خشت به آسیا بری خاک آری»!
«امثال و حکم»

*** خشت اول چون نهد معمار کج**
تا ثریا می‌رود دیوار کج

کاری که بنیاد و اساسش بر ناراستی باشد هرچه ادامه پیدا کند نقص و عیب آن بیشتر آشکار می‌شود.

*** خشت بر آب زدن. نظیر:** خشت بر دریا زدن./ کار بیهوده کردن. **تمثل:**

در عشق تو در دل رقم صبر کشیدن
چون خشت زدن برز بر آب روان است.
«ابن یمین»

۴۴۹۵ - خشت بر دریا زدن بی حاصل است. (رک ۴۴۹۴)

*** خشتش از جا در رفته؛** کنایه از در حال سقوط یا ورشکست کردن بودن است و در نظایر گویند.

---

۱ - به نظر بنده نگارنده صحیح این مثل: «خر خسته خدا خرناراضی» یعنی صاحب خر ناراضی بوده در اثر کثرت استعمال و به مرور زمان مانند چندین مثل دیگر تغییر پذیرفته و کوتاه شده است.

* **خشتش از خرند بیرون رفتن:** رشته نظم و ترتیب کار از دست رفتن.
* **خشتک دریده. نظیر:** پاچه پاره و پاچه ورمالیده./ بی شرم و حیا.
* **خشت کسی را پای کار بردن:** در اثر بدگوئی کار او را خراب کردن.

«مثل‌های رایج فارسی در کرمان»

۴۵۰۰ - خشت که به آسیا بری خاک نصیبت می شود. (رک ۳۹۰۱)

* **خشت مالیدن. نظیر:** قمپز درکردن./ گزافه گوئی. از دارائی و ثروت خود گفتن.
* **عشق کار دل است، نه خشت و گل است:** دوست داشتن و عشق و محبت مربوط به جاذبه و احساسات قلبی است.
* **یک خشت هم بگذار درش! نظیر:** آدم فضول حاضر است گم بشود ولی از کسی راه را نپرسد. **مأخذ:** عروسی خودپسند را مادرشوی کوفته پختن می‌آموخت، و می‌گفت: سبزی و گوشت را کوبی، او گفت دانم. آب را جوشانی - گفت دانم، مایه را گلوله کنی - گفت دانم، مادر شوهر برآشفته، به طنز گفت: و خشتی خام هم بر در دیگ نهی، گفت دانم. و راستی گمان برد مگر خشت نیز از بایسته‌های طبخ این طعام باشد. کوفته در دیگ کرد و خشت خام بر آن نهاد، خشت با بخار آب گل شده در دیگ فروریخت. «امثال و حکم»

خشخاش

* **قدم زنند بزرگان دین و دم نزنند که از میان تهی بانک می‌کند خشخاش.**

اولیای دین در طریق حق ره می‌سپرند و دم بر نمی‌آورند، چه خشخاش است که از میان تهی فریاد می‌کند. (!)

«دیوان سعدی دکتر خطیب رهبر»

عرفا و اولیای دین در طریق حق سیر می‌کنند و دم برنمی آورند. ولی افراد خالی از معرفت و دانش و بینش ادعای پر سر و صدائی دارند همانند خشخاش که میان تهی و خالی بودن آن موجب بلند شدن صدای آنست هنگام حرکت و تکان.

۴۵۰۵ - مُشتش پر از خشخاش باشد یک دانه به زمین نمی‌افتد. نظیر: آب از دستش نمی‌چکد./ بسیار ممسک و خسیس است. (رک ۸۴۲)

* **مته به خشخاش گذاشتن:** خرده بین بودن. دقت زیاد کردن تا چیز کوچک و کم ارزش هم هدر نرود. **مأخذ:** خشخاش که بذر تریاک (افیون) که گویا مادر مواد مخدر است. بعد از آن که گل کرد و گلش فروریخت کپسول آن که شبیه به حقه وافور است و به آن گرز هم می‌گویند بر جای می‌ماند که دانه‌های خشخاش در این کپسول است. این کپسول‌ها یا گرزها را با تیغ زخم می‌نمایند و در روز بعد شیره آن که همان تریاک است و روی کپسول مانند خمیر مانده است با کارد مخصوص این کار می‌گیرند. دانه‌های خشخاش پس از این که شیره خود را پس داد دیگر قابل خوردن است و مانند قبل از شیره گرفتن کشنده نیست و به مصارف مختلفی می‌رسد برای خارج کردن خشخاش از پوست می‌گذارند کپسول‌ها که خشک شد می‌کوبند و بعد با وسیله غربال ریز پوست و دانه را جدا می‌کنند. اگر کسی بخواهد کاملاً دانه‌های خشخاش عاید شود و بکلی ضایعات نداشته باشد آن را سوراخ می‌کند و دانه‌ها را خارج می‌کنند، که ضرب‌المثل، به همین مورد اشاره دارد.

* **هزار بیت شعر را بدهی یک، نان خشخاشی نمی‌دهند. نظیر:** هزار بیت و غزل

پیش گرده[۱] حیران است./ اشاره به بی رونقی بازار علم و ادب دارد.

خم و خمره

* **پشت خمره بزرگ شدن:** بسیار کمرو و خجالتی بودن. اجتماعی نبودن.

* **خم پیه خورده است:** خم پیه خورده غیرقابل نفوذ است. مثل برای کسانیست که سخن در آنان تأثیر نمی‌کند. (رک ۴۵۱۱)

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۴۵۱۰ - خم رنگرزیِ سیاست یک روباه پیر را طاووس علیین می‌کند. «باستانی پاریزی» **نظیر:** سیاست پدر و مادر ندارد.

۴۵۱۰ م - خم رنگرزی گشته یا برگشته. **نظیر:** نیل زیان رفته: وقتی خبری عجیب و باورنکردنی شایع شود گفته می‌شود. **مأخذ:** در قدیم که کار رنگرزان از رونق بیشتری برخوردار بود شایع بود که چون رنگرزان در کاربرد خم رنگرزی خود خللی که آن را نیل زیان رفتن یا رنگ خمره برگشتن گویند مشاهده کنند، دروغ یا خبر عجیب و غریبی جعل و شایع کنند بدین باور که خلل از خمره نیل رفع گردد. براساس این باور وقتی خبری عجیب و باور نکردنی شایع می‌شد مردم به حساب پخش شایعه از طرف رنگرزان می‌گذاشتند و می‌گفتند: خمره رنگرزی برگشته!

* **خمره پیه زده است:** چون پیر است دیرتر از جوانان بیمار شود یا از کار وامانده یا بمیرد.«امثال و حکم» **مأخذ:** خمره پیه زده چون چربی کاملاً در خلل و فرج ان نفوذ کرده بر دوام آن افزوده می‌شود. (رک ۴۵۰۹)

* **خمره رنگرزی است؟** انجام این کار با این سرعت که خواهی میسر نیست.

* **خم زمانه تهی شد زمی‌پرستی ما**
کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما

«شاه عباس» این مقدار بسیار کم است

* **دم به خمره زده است:** به استهزاء به کسی که نهانی مسکری نوشیده گویند.

۴۵۱۵ - صدتا پستو (پسو)[۲] می‌شکند یک خمره نمی‌شکند: «مثل زنجانی» اشاره به بیشتر بودن مرگ و میر جوانان از پیران دارد.

* **کاهل به آب نمی‌رفت وقتی می‌رفت خمره می‌برد. نظیر:** موش بسوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست. «لغت نامه دهخدا»

* **مثل خمره:** شکمی بزرگ

* **مثل خمره اتوکشی:** سری بزرگ و بدشکل. «امثال و حکم»

خنده

* **از پی هر گریه آخر خنده ایست. نظیر:** پایان شب سیه سپید است./ غم و اندوه همیشگی نیست.

۴۵۲۰ -
از خنده یار خویش بندیش
آنگاه به یار خویش برخند

«ناصرخسرو» در قضاوت نباید عجله کرد.

۴۵۲۰ م - اندر پی هر خنده دو صد گریه مهیاست. نظیر: یک روز که خندید که سالی نگریست. (رک ۴۵۳۹)

* **باید هم بخندی:** وقتی کسی اتفاقی و برخلاف انتظار مالی یا پولی به دستش می‌رسد و از خوشحالی خندان می‌شود، گویند. **مأخذ:** گویند

---

۱ - گرده: قرص نان.

۲ - پستو یا پسو ظرف سفالین کوچک که ماست و امثال آن در آن کنند.

بهرام گور در شکارگاه از خدم و حشم خود دور افتاد و سخت گرسنه بود، سیاه چادری دید به آن جا پناه برد، در آن چادر زنی بود. چون او وارد شد زن فوراً تنور را روشن کرد و چند قرص جوین پخت و ظرفی شیر از پستان گاو دوشید با قرص‌های نان جو جلو بهرام گذاشت. بهرام شاه را خنده گرفت. زن گفت چرا نخندی! نان جو و شیر گاو البته باید بخندی!

* **بخند تا روزگار به تو بخندد:** انسان باید سعی کند همیشه خوشحال و خندان باشد.
* **به بتر جای خود خندیدن:** دشنامی‌است

تمثل:

غنچه گر پیش او به من خندد
به بتر جای خویشتن خندد.
(سراج الدین قمری)

* **تا نگرید ابر کی خندد چمن:** سرسبزی و خرمی صحرا و چمن از برکت باران است.

۴۵۲۵ - حالا قلقلکش بدهی سال دیگر می‌خندد: نهایت بی حال و بی حس است.

* **حساب منفعت‌ها را می‌کنی می‌خندی!** (رک ۳۶۸۹)
* **خنده دل خوش می‌خواد[1]، گریه سر و چشم می‌خواد:** تا دل خوش نباشد به لب خنده نمی‌آید و تا غم و غصه‌ای نباشد، چشم گریان نمی‌شود.
* **خنده را سازی لازم است و گریه را سوزی.** (رک ۴۵۲۷)
* **خنده را هشت حصه کردن:** قهقهه زدن. با کمال شدت خندیدن. **مثال:** آنقدر خوشش بود که خنده را هشت حصه می‌کرد. «فرهنگ عوام»

۴۵۳۰ - خنده قباسوختگی: خنده‌ای که برای پوشاندن شکست و خیطی ودماغ سوختگی خود کنند.

۴۵۳۰م -

خنده می‌بینی ولی از گریه دل غافلی
خانه ما اندرون‌ابراست وبیرون آفتاب.

نظیر: بیرون همه سر سبز و درونم همه خون است./ شادی ظاهری اشخاص را نباید دلیل خوشدلی و خوشحالی آنها پنداشت. چه بسا خونین دلی که برای پنهان کردن غم خود خود را شاد نشان دهد و مسرور وانمود کند.

* **خود گویم و خود خندم صد مرد هنرمندم!** در نظایر نیز مورد مستعمل است. «امثال و حکم»
* **در چمن گل خنده زد پرپر شد از باد خزان**
وای اگر خندد کسی بر حالت زار کسی.

هرکس به بدبختی و سیاه روزی کسی شادی کند، خودش مانند او دچار سیاه روزی و بدبختی خواهد شد.

* **دندان‌که دردهان نبودخنده‌بدنماست دکان بی متاع چرا واکند کسی**

کسی که فاقد فضل و کمال است نباید با دخالت و اظهار نظر در مباحث علمی و ادبی خود را رسوا کند. همچنان که کسی که فاقد دندان است اگر دهن خود را باز نکند کسی بر بی‌دندانی او واقف نمی‌گردد.

* **گوزیدی نخندیدم خیال کردی نفهمیدم!** وقتی بزرگواری خطای بی ادبی را نادیده گیرد او به تصور این که آن بزرگوار متوجه خطای او نشده و قصد تکرار آن را کند گویند.

۴۵۳۵ - لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است. (رک ۱۰۷۳۴)

---

۱ - می‌خواد: مخفف می‌خواهد است.

* **مخندای نوجوان اکنون توبرموی‌سپیدمن**
که این برف پریشانی سر هر بام می‌بارد.
جوانا موی سفید مرا به ریشخند مگیر که تو خود روزی مویت همانند من سفید گردد.

* **مخندید بر پیر و بر دردمند:** پیری و دردمندی برای هرکس در پیش است، بنابراین خندیدن بر پیر و دردمند از نادانی و سبک مغزی است.

* **نخود کشمشی خندیدن:** خنده‌های شیرین و با مزه کودکان. گاهی به استهزاء نیز به کسی که خنده بی جا و بی موقع کند گویند.

* **یک روز که خندید که سالی نگریست؛**
نظیر: اندر پی هر خنده دوصد گریه مهیاست.
(رک ۴۵۲۰)

خواب

۴۵۴۰ - آدم بی تنبان خواب سه گز کتان می‌بیند. «ضرب المثل آذربایجانی» **نظیر:**
شتر در خواب بیند پنبه دانه
کهی لپ لپ خورد که دانه دانه.
(رک ۲۴۰۹)

* **آدم گرسنه خواب نان سنگک می‌بیند.**
(رک ۴۵۴۱)

* **آدم لخت خواب کرباس پهنادار می‌بیند؛** هرکس در فکر هرچیز که آرزوی آن را دارد باشد در خواب می‌بیند./ به استهزاء به کسی که آرزوی چیزی کند نیز گویند.

* **آدمی پیر چو شدحرص جوان می‌گردد**
خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد
(رک ۲۶۳۳)

* **آن که خواب است روزیش در آب است.**
نظیر: چریدن چمیدن دارد./ بدون تحمل رنج و کوشش موفقیت حاصل نگردد.

۴۵۴۵ - از خواب قیاس مرگ می‌باید کرد.
نظیر: خواب برادر مرگ است. (رک ۲۷۹۳)

* **او جائی نمی‌خواهد که آب زیرش برود.** (رک ۱۲۰)

* **این که می‌بینم به بیداریست یا رب یا به خواب!** وقتی کسی ناگهانی به آرزوی دیرینه خود رسد یا به دیدار مطلوب و معشوق نائل گردد.بیان این مصراع مورد پیدا می‌کند.

* **با خواب دیدن کسی آبستن نمی‌شود؛** وهم و خیال واقعیت ندارد.

* **به جوئی (به جائی) که بگذشت یکبارآب**
نسازد خردمند از آن جای خواب.
جایی که سابقه واقعه خطرناک دارد باید در آن جا احتیاط کرد و آن محل را جای ایمن و بیخطری برای آرمیدن ندانست.

۴۵۵۰ - به قبرستان مخواب و خواب آشفته مبین. نظیر: دور از شتر بخواب و خواب آشفته مبین./ از ماجراهای ملال آور و اشخاص شریر انسان باید خود را دور بدارد تا دچار گرفتاری و ناراحتی نگردد.

۴۵۵۰م - خانه کرد بخور خانه ارمنی بخواب. (رک ۴۵۵۱)

۴۵۵۰ م۲ - خواب است و مرگ. نظیر: از خواب قیاس مرگ می‌باید کرد./ عالم رویا عالم بی خبری از دنیای خارج است.

* **خواب باشی خروس می‌خواند، بیدار باشی می‌خواند؛** هرکس به کار و فعالیت و زندگی خود مشغول است. و او را بر این کاری نیست که در زندگی دیگران کار او چه تأثیری می‌گذارد.

* **خواب برادر مرگ است.**
(رک ۴۵۴۵)

* **خواب بی تعبیر است؛** آرزو و امیدی بی‌حاصل است. **تمثل:**

جواب داد که اقبال بی پرستش او
بود به نزد خردمند خواب بی تعبیر
«معزی»

۴۵۵۵ - خواب پاسبان چراغ دزد است: در خواب بودن و غفلت نگهبان و پاسبان برای دزد موفقیت آور است.

*** خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست:** نمی‌توان دردکشیدن و نالیدن دردمندی را شاهد بود و خونسرد و بی‌اعتنا بود.

*** خواب خواب می‌آورد. نظیر:** تنبلی تنبلی می‌آورد./ انسان به تنبلی و خوابیدن زود عادت می‌کند.

*** خواب درعهدتو درچشم من‌آید هیهات عاشقی کارسری نیست که در بالین‌است.** عاشق باید در طلب معشوق و مطلوب خود تلاش کند، تا به مطلوب خود واصل گردد، خوابیدن باعث محرومیت از وصول به مطلوب می‌گردد.

*** خواب دیده‌ای خیر باشد!** به استهزاء به کسی که از خیالات خام و تصورات شیرین و غیرعملی سخن گوید، گویند.

۴۵۶۰ - خواب زن چپ است: (۱) نادان همه چیز را بر عکس تشخیص می‌دهد. (۲) بمزاح به مردی که خواب خود را تعریف کند گویند.

*** خواب سنگین بودن:** (۱) کسی که از خواب به سختی او را باید بیدار کرد. (۲) مجازاً در مورد اشخاصی که در پرداخت وام و ادای تعهد خود سهل‌انگار و بی اعتنا باشد گویند.

*** خواب ماندی خرت رفت. نظیر:**
خواب نوشین و بامداد رحیل
بازدارد پیاده را ز سبیل
غفلت باعث از دست دادن فرصت می‌گردد.

*** خواب مرگ جزئی است و مرگ خواب کلی. نظیر:** از خواب قیاس مرگ می‌باید کرد.

*** خواب مشت پرکن نیست: نظیر:**
بی‌سودبود هرچه خوردمردم‌درخواب
بیدار شناسد مزه منفعت و ضر
«ناصر خسرو» «امثال و حکم»

۴۵۶۵ - خواب نوشین وبامدادرحیل بازدارد پیاده را ز سبیل.
«سعدی» (رک ۴۵۶۴)

۴۵۶۵م - خوابی برای کسی دیدن: طمعی در او بستن
«امثال و حکم»

*** خوابیده پارس کردن:** مجازاً به پیر و از کار افتاده‌ای گویند که بجای کارکردن غرولند می‌کند. **مأخذ:** پارس کردن صدای سگ را گویند و بمزاح و لطیفه و تفنن آن را سه مرحله سنی برای سگ گفته و تشبیهاتی کرده‌اند: اول صدای سگ توله است که صدای پارسش کوتاه کوتاه است و هر دفعه «واق، واق از او به گوش می‌رسد که این را به «دزد، دزد» تشبیه کرده‌اند، یعنی دزد را دیدم، بزرگترها برای دفعش بروند!
دوم سگ نیمچه یا میانه که صدای او: «عو، عو» می‌نماید که آن را به «کو؟ کو؟» تشبیه کرده‌اند، یعنی کو دزد تا به او حمله کنم!
سوم مرحله صدای سگ پیر است که دیگر نیروی خود را از دست داده و «خوابیده پارس می‌کند» که صدایش را به «هف. هف» تشبیه کرده‌اند و معنی آن را «رفت رفت» گفته‌اند یعنی دزد رفت دیگر لازم نیست من از جای خود بلند شوم!

*** خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن.** (رک ۹۸۵۴)

*** خواب مثل دنبه قوت دارد:** خواب مانند

خوراک نیروبخش و حیاتی است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** درازی شب از مـــژگان مـــن پـــرس که یک دم خواب در چشمم نگشته است:** شب برای کسی که از دردی جسمی یـا روحـی رنج می‌برد و به خواب نمی‌رود دراز می‌نماید.

۴۵۷۰ - در خانه مخواب تا به ره مشتابی. **نظیر:** آفتاب به زردی افتاد تـنبل بـه جـلدی افتاد. / اگر هرکار برابر بر نامه از قبل تعیین شده انجام گردد انسان دچار سردرگمی یا مجبور به عجله و شتاب نمی‌گردد.

*** دور از شتر بخواب و خواب آشفته مبین:** خود را از اشخاص شرور و مواضع خطرناک دور دار تا راحت باشی.

*** شتر در خواب بیند پنبه دانه!** به طنز، آنچه تو فکر می‌کنی عملی نخواهد شد مگر در خواب ببینی.

*** فتنه در خواب است بیدارش مکن. نظیر:** فتنه در خواب به./ آن ماجرا که فعلاً صحبتی از آن نیست یادآوری مکن. (۲) این شخص شریر و فتنه‌انگیز حالا که او به تو کاری ندارد تو هم به او کاری نداشته باش که مزاحمت فراهم خواهد کرد.

*** فیل خوابی بیند و فیلبان خوابی.** نظیر: من به فکر وصل او، او در خیال هجر من/ هرکس به فکر کار خودش است.

۴۵۷۵ - لالائـی سـرش مـی‌شود خـوابش نمی‌برد! بر عواقب خطرناک کار واقف است باز هم به طرف آن کار می‌رود.

*** مرغ گرسنه خواب ارزن می‌بیند.**
(رک ۴۵۷۲)

*** مگر در خواب ببینی!** آرزوئی مـحال دارد. آرزوئی که هیچ وقت تحقق نیابد.

*** وقتی که خواب آمد نان لازم نیست:** خواب از غذا و نان هم لازم‌تر است.

*** وقتی که می‌آید برو بخواب و قتی هم که نمی‌آید برو بخواب.** / آنچه سرنوشت و حکم قضا و قدر باشد همان خواهد شد.

۴۵۸۰ -

هرآن که برسر خواب سحرشبیخون زد
هـزاردولت بـیداررابـه خـواب گـرفت.

نظیر: سحرخیز باش تا کامروا باشی.

*** همان اندازه که خـرگوش مـی‌دود هـمان اندازه می‌خوابد.** «ضرب‌المثل قشقائی» اشاره به ارزش کار مداوم و پشت کار داشتن است و ترجیح آن بـر کـاری کـه کسـی زود زود انـجام می‌دهدو کار را تعطیل کند، به تصور این کـه بـا سرعت بیشتر می‌تواند جبران خـوابـیدن نـماید می‌خوابد.

*** همه خوابی تعبیر ندارد:** روی خواب و خیال نمی‌توان حساب کرد.

خوش

*** از شیر حمله خوش بود و از غـزال رم.** از هـرکسی رفـتاری پسـندیده و زیـباست کـه از دیگری نیست. «داستان نامه»

*** به شیرین زبانی ولطف وخـوشی**
تـوانـی کـه کـوهی بـه‌موئی کشـی.
(رک ۶۲۵۳)

۴۵۸۵ ـ جامه به اندازه قامت خوش است: منصب و مقام باید برابر لیاقت و کفایت باشد.

*** چـو خشـنود بـاشی تـن آسـان شـوی:** «فردوسی» قانع بودن و به کم و زیاد زنـدگی و راضی بودن باعث راحتی تن و روان خواهد بود.

*** چه خـوش است دوشـاب فـروشی، هـیچ کس نخرد خودت بنوشی.** نظیر:

هیچ کس گر متاع او نخرد
می‌تواند که جمله را بخورد.
«شیخ بهائی»

*** چه خوش باشد که بعد از انتظاری**
به امیدی رسد امیدواری.
بسیار خوش و لذت بخش است دیدار دوست بعد از مدتی انتظار.
(رک ۴۵۹۳)

*** چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دوکار. نظیر:** به یک‌تیر دونشان زدن. از گفتن یک سخن یا انجام یک عمل دو نتیجه گرفتن.

۴۵۹۰ـ
چه خوش بی مهربان هردو سر بی
که یک سر مهربانی دردسر بی.
«باباطاهر»

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد.
محبت و دوستی یک جانبه نمی‌شود و باید جاذبه محبت از طرفین باشد.

*** چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور**
که یک جو زر به از هفتاد من زور
قدرت پول بالاترین قدرت است.

*** چه خوش گفت آن نهاوندی به طوسی**
که مرگ خر بود سگ را عروسی.
نظیر:

تغاری بشکند ماستی بریزد
شود دنیا به کام کاسه لیسان.
وقتی ممسک و خسیسی پولدار بمیرد برای وارثانش بهترین وقت شادی و خوشی است.

*** چه خوش وقت است وخرم‌روزگاری**
که یاری بر خورد از وصل یاری.
بالاترین لذات و بهترین خوشی در جهان، به وصال دوست رسیدن است.

*** چیست در چشم عقل ناخوشتر**
در جهان از گدای کبرآور
نظیر: افاده‌اش به نواب ماند گدائیش به عباس دوس. / تحمل گدای متکبر بسیار سخت و ناخوش است.

۴۵۹۵ـ خوشا آن خون که شبی بر آن بگذرد: متارکه نزاع و گفتگو اگرچه مدت کمی باشد موجب امیدواری و وقوع صلح است، تعقیب و تأخیر جرم اگرچه زمان کمی باشد مایه امیدواری مجرم است، چه ممکن است در آن مدت آثار جرم را محو نماید یا حرارت و خشم مدعیان او تخفیف یافته در تعقیب جدیت نکنند و بلکه برای صلح حاضر گردند.
«داستان نامه بهمنیاری»

*** خوشا آن کس که بتواند غمش غمش گفت:** داشتن دوست و غمگسار که بتوان با او درد دل خود را در میان گذارد جای شکر دارد.

*** خوشا آن کس که بارش کمترک بی.**
«باباطاهر» **نظیر:** هرچه سبکبارتر آسوده‌تر.

*** خوشا باران که برَبَشنم[1] ببارد**
نه بارانی که بر قبرم ببارد.
نعمت آن است که به موقع برسد که انسان بتواند از آن استفاده کند.
«مثل‌های رایج در کرمان»

*** خوشا باغبانی که شغال از او قهر کند.**
نظیر: کلاغ که از باغ قهر کرد یک گردو به سود باغبان./ به هر نحو افراد اخاذ و حیله‌گر از انسان دور باشند خوشتر و بهتر خواهد بود.

۴۶۰۰ـ خوشا به حال آنها که مردند و این

---

۱ - بشن بر وزن جشن: تن و بدن. در آباده و صغاد و کرمان مصطلح است قد و بالا را نیز گفته‌اند. «برهان قاطع صفحه ۲۸۵»

آواز را نشنیدند: به استهزاء به آدم بدصدا و آواز که بدون اجازه اطرافیان آواز سردهد گویند.

۴۶۰۰م -

خوش است اندوه تنهائی‌کشیدن
اگر باشد امید یار دیدن.

اگر امید وصل و دیدار یار وجود داشته باشد با میل می‌توان غم این دوری موقت را تحمل کرد.

*** خوش است درد که باشد امید درمانش.**
(رک ۴۶۰۴)

*** خوش است زیرمغیلان به‌راه‌بادیه‌خفت**
شب رحیل، ولی ترک سر بباید گفت.

«سعدی» **نظیر:** خواب نوشین و بامداد رحیل بازدارد پیاده را ز سبیل. «امثال و حکم»

*** خوش استقبال و بد بدرقه:** اشاره به اشخاصی دارد که به طمعی به دوستی پیش آیند و چون موفق نشدند و ناامید از آن شدند به دوست انتخابی خود پشت کنند.

*** خوش اصل جفا نکند بداصل وفا نکند.**
نظیر: از بدان نیکوئی نیاموزی./ اشخاص نجیب و اصیل و خوب دست به عمل زشت و خلاف و ستم بر دیگران نزنند و آدم‌های سفله و بداصل به سوی نیکی و کار خوب نگرایند.

۴۶۰۵ - خوشا چاهی که آب از خود بجوشد: سعادتمند کسی است که صاحب استعداد و جوهر ذاتی است.

*** خوشامدگوی را بر خود مده راه:** از افراد چاپلوس و متملق باید دوری کرد.

*** خوشامد هرکه راگفتی خوش آمد:** با زبان شیرین و خوش با هرکس صحبت کنی خوشش آید.

*** خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد:** رضا و تحمل پیشه کن تا نیک سرانجام شوی. «داستان نامه بهمنیاری»

*** خوش باش و زدی مگو که امروز خوش است:** قدر زمان حال را باید دانست و به خوشی گذراند.

۴۶۱۰-

خوش بباید بر آن‌امیرگریست
که به تدبیر روستائی زیست:

«اوحدی» کسی که با راهنمائی نادان کار کند بر او باید تأسف خورد. **تمثل:** روستائی اگر ولی بودی / خرس در کوه بوعلی بودی.

۴۶۱۰م - خوش بود عشق چو معشوقه وفادار بود. «معزی» **نظیر:** یار اگر اهل است کار سهل است: خوشبخت کسی است که یاری وفادار داشته باشد.

*** خوش بود گر محک تجربه آید به میان**
تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد.

چه خوش که وقت امتحان در رسد و زر مغشوش متقلبان به محک امتحان شناخته شود تا آن سیاه رویان را همه بشناسند.

*** خوشبوی بود کلبه همسایه عطار. نظیر:**

به عنبر فروشان اگربگذری
شود جامه تو همه عنبری

«فردوسی» اشاره به تأثیر معاشرت و همجواری و همنشینی دارد.

*** خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز:** معیار خوبی همسر داشتن جهیز و ثروت نیست بلکه جمال و کمال او شرط است.

*** خوش خوردن شفتالو قرقر در پی دارد حالو:** از لذات گاهی ناتندرستی و زیان‌های دیگر نیز خیزد.

۴۶۱۵ - خوش زبان باش در امان باشی: آدم‌های خوش زبان و نرمخوی در جامعه محبوبیت دارند و به همین جهت در امان هستند.

* **خـوش زبـانی دلیـل خـوش دانـی است:** فصاحت بیان دابل دانشوری و اطلاع است.
* **خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن.** **نظیر:** هرکه سبکبارتر آسوده‌تر./ هرچه عـلایق زندگی و تشریفات کـمتر بـاشد انسـان آسـوده خاطرتر خواهد بود.
* **خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی**
گر فـلکشان بگـذارد کـه قـراری گـیرند.
«حافظ» **نظیر:** بمزاح: خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد. «امثال و حکم»
* **خوش‌گلشنی‌است حیف‌که‌گلچین روزگار**
فرصت نمی‌دهد که تماشا کند کسی
نظیر: خوش است عمر ولی حیف جاودانی نیست.
* **خـــوشگل‌ها در دالان بـــدگل‌ها گـــریه می‌کنند. نظیر:**
کیمیاگر دچار غصه و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج.
موفقیت بسته به یـاری بـخت و مسـاعد بـودن اقبال است. جمال و کمال وقتی بخت یار نباشد کارساز نیست.

۴۶۲۰ - خوشگلی، یا خوب تار میزنی؟: این را در پاسخ کسی می‌آورند که بی هیچ سـابقه و جهت و سـبب قـابل قـبولی چـیزی از شـخصی طلب کند. «کوچه آ ۳۱۰۲»
۴۶۲۰م ـ خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس. (رک ۳۰۳۹)
* **خوشی زیر دلش زده:** هوس تغییر شغل یا تغییر محل سکونت کرده ممکن است به سودش نباشد.
* **خویشی به خوشی سـودا بـه رضـا. نـظیر:** معامله به رضایت است. اگر به این مـعامله یـا وصلت رضایت ندارید، بحثی نیست.
* **کجا خوش است آنجا که دل خوش است.** هرکجا انسان بتواند با رفاه و خیال راحت زندگی کند آن جا خوش است.

خوشه

* **از چنین خرمن این چـنین خـوشه:** چـنین خانواده یا پدر و مادری را باید چـنین فـرزندی خوب (یا) نااهل باشد.
۴۶۲۵ -
ثـــوابت بـــاید ای دارای خـــرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه چـینی[1].
«حافظ» (رک ۳۴۴۳)
* **چو باد از خرمن دونان‌ربودن**
خوشه‌ای تا چند
ز همت توشه‌ای بردار و خود
تخمی بکار آخر
«حافظ»: تاکی از این و آن چیزی طلب کـنی و چشم بر خرمن آن‌ها داری که خوشه‌ای بـه تـو بدهند. این دون همتی بگذار و خود همت کن و تخمی بکار تا خود صاحب خرمن شوی و تـوبه دیگران چیزی بدهی.
* **خـداونـد خـرمن زیـان مـی‌کند**
که بر خوشه چین سرگران می‌کند.
«سعدی» (رک ۴۴۵۱)
* **خوشه از خرمن دور نیفتد.** (رک ۴۴۵۲)
* **خوشه یک سـر دارد. نظیر:** خـرما یـا پـول خرما!/ در مورد امری گویند که وصول بدان فقط یک وسیله و انجامش یک راه داشته بـاشد. بـه

---

۱ - خوشه چینی: جمع آوری بـاقیمانده خـوشه‌های جـو و گندم در زمین زراعت یا جای خرمن را گویند. و خوشه‌چین شخص محتاجی است که این خوشه‌های باقی مانده که چیزی از آن نصیب صاحب زمین نـمی‌گردد جـمع آوری کـند، تـا بتواند از آن نانی تهیه کند و شکم خود را سیر کند.

تعریض در مورد کسی آورند که در معامله یا تنظیم قرارداد امری شرایط را طوری بخواهد که از دو سوی سود برد.

۴۶۳۰ - درخت از ریشه آب می‌خورد خوشه از سر: هرکس راه استفاده و معاش مخصوص به خود دارد و از راهی ارتزاق می‌کند.

۴۶۳۰ م - زمینش را فروخته خوشه چینی می‌کند: وقتی کسی در اثر عدم لیاقت یا بدبیاری، مزرعه یا محل کار خود را از دست داده باشد و ناچار برای دیگری کار کند این عبارت در مورد او مصداق پیدا می‌کند.

*** که بیند خیر از آن خرمن ک ننگ از خوشه‌چین دارد؟** «حافظ» اگر مالداران از مال و ثروت خود کمک به بینوایان نکنند و مانع از خوشه‌چینی آنها در خرمن و دروزار خود گردند، خیر و برکت از آن محصول می‌رود و صاحب آن مآلا خیری از آن نصیبش نمی‌گردد.

*** مران خوشه‌چین‌از دروزار خویش بیندیش بر کارو کردار خویش.**

«ا.خ. واله» **نظیر:** خداوند خرمن زیان می‌کند / که بر خوشه چین سر گران می‌کند. در نکوهش سخت‌گیری بر فقرا و محتاجان است خوشه چینی به معنی جمع آوری محصول جو یا گندم که در زمین یا پس از برداشت خرمن در جای خرمن باقی می‌ماند است که خوشه چینان آنها را جمع‌آوری می‌کنند. جلوگیری از محتاجان که این باقیمانده‌ها را که چیزی از آن عاید صاحب زمین یا خرمن نمی‌شود بسیار نکوهیده و از تنگ نظری صاحب زمین خواهد بود.

خون

*** آری شود ولیک به خون جگر شود.**
(رک ۴۶۳۵)

*** اگر کاردش بزنی خونش در نمی‌آید.**
(رک ۹۹۲)

۴۶۳۵ - با خون دل موفق به انجام کاری شدن: برای انجام کاری زحمت و مرارت و تعب زیاد متحمل شدن!

۴۶۳۵ م - به خون کسی تشنه بودن: با او بسیار دشمن بودن. راضی به مرگ کسی بودن. حاضر به کشتن دشمن بودن!

*** بوی خون از گفتار کسی آمدن:** کنایه از مطرح کردن سخنی که احتمال به هلاکت کشاندن گوینده و شنونده یا دیگری دربرداشته باشد. کسی را تهدید به کشتن کردن.

تمثل:

گرمشام آری به حرف ژرف من
بشنوی تو بوی خون از حرف من.
«عطار»

*** بیرون همه سرسبز و درونم همه خون است. نظیر:** درونم خودم را کشته بیرونم مردم را: دلم غم‌دار و پرغصه است ولی در ظاهر خود را شاد و خرم نشان می‌دهم.

*** خون از دماغ کسی نیامدن:** در امری که عادتاً لازمه آن خونریزی و کشتار بود زیان جانی به کسی نرسید.

*** خون به جوش آمدن:** خشم و غضب فوق‌العاده در اثر امری یا خبر و حادثه‌ای بر کسی عارض شدن. احساساتی شدن در اثر مشاهده صحنه‌ای یا شنیدن سخنی یا خبری.

۴۶۴۰ - خون جگر خوردن: در نهایت تأثر و اندوه بودن.

*** خون جگر خورم نخورم نان ناکسان.**
(رک ۱۱۹۳۲)

*** خون خود راگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار**

انسان اگر خونش ریخته شود بهتر است تا رسوا و بدنام گردد.

* **خون دل و جام می‌هر یک به کسی دادند!**
نظیر:
یکی را داده‌ای صدناز و نعمت
یکی را قرص جو آلوده بر خون.
«باباطاهر» / یکی از رفاه کامل برخوردار است و غرق در نعائم و تجملات و یکی هم در کمال سختی و بدبختی و گرسنگی روزگار می‌گذراند.

* **خون سیاوش بجوش آمده:** کینه کهنه و قدیمی از نو به خاطرها آمده.

۴۶۴۵ - خون را با خون نشویند. سیئه را با سیئه پاداش ندهند. «امثال و حکم»

* **خون کسی را (یا) خون مردم را به شیشه گرفتن:** گران فروختن، خراج (مالیات) بسیار ستدن[۱]. «امثال و حکم»

* **خون ناحق بخوابد فلانکس نمی‌خوابد.**
نظیر: به چشم هاش فتیله گذاشته‌اند. / بیشتر در مورد بچه‌ها که نمی‌خوابند و در نتیجه پدر و مادر که از کار روزانه خسته و باید استراحت کنند تا فردا نیز بتوانند به کار روزانه خود ادامه دهند به علت بیدار بودن بچه نمی‌توانند بخوابند این عبارت را آورند.

* **خون ناحق نمی‌خوابد. نظیر:** خون نمی‌خسبد: کشنده به کیفر رسد.

* **سلمانی خون دید:** «ضرب المثل شیرازی»

نظیر: یک سوزن به خود بزن یک جوالدوز به دیگران. / وقتی کسی کاری یا معامله ی که او همیشه با مردم می‌کند یک مرتبه لازم شود با خود او بکنند و تحملش برایش مشکل باشد گویند. **مأخذ:** در قدیم که وضع پزشکی و معالجه امراض به آسانی امروزز نبود در هر محله‌ای پیرزنی یا پیرمردی در نقش پزشک عمل می‌کردند هرکس اظهار بیماری می‌کرد فوراً یک جوشانده گیاهی به او تجویز می‌کردند، کسی که بیشتر از همه در کار پزشکی دخالت می‌کرد سلمانی‌ها بودند که علاوه بر کیسه کشی و سرتراشی ختنه کردن و خون گرفتن که در قدیم زیاد معمول بود جزء کار آنها بود، ولی چون وقتی لازم بود که از خود آنها خون گرفته شود بیش از همه از نیشتر تیز خون‌گیری که خودشان به بدن ده‌ها مردم فرو کرده بودند می‌ترسیدند و وحشت داشتند.

۴۶۵۰ ـ وای به خونی که شبی بگذرد از آن. (رک ۴۵۹۶)

۴۶۵۰م ـ یهودی (یا) جهود خون دیده است: وقتی کسی برخوردی ناچیز را بهانه و مستمسک برای آزار طرف برخورد خود قرار دهد این عبارت را آورند. **مأخذ:** در قدیم در بعضی از شهرستان‌ها کلیمی‌ها از دست بچه‌های سنگ انداز مصونیت نداشتند. آنها اگر وقتی در اثر ضربه سنگ یا چیز دیگر جزئی خراشی که قطره‌ای خون از آن جاری می‌شد در بدن خود می‌دیدند خود را به مردن می‌زدند تا طرف و اطرافیان را بترسانند یا به نوعی از طرف سوء استفاده کنند یا لااقل در حال، کار سنگ اندازی متوقف گردد.

خیال

۴۶۵۰م۲ - اسباب خیال شدن: سبب تشویش خاطر شدن. خود یا دیگری را به دغدغه و اضطراب افکندن.

۴۶۵۰ م۳ - به خیالش علی آباد شهری

---

۱ - ستدن: با ستاندن: گرفتن تحصیل کردن، بدست آوردن. «لغت نامه» بستان و ستاننده هم در همین مصدر است. یزدی‌ها این واژه را زیاد به کار می‌برند.

است. در مورد محل یا شخصی که تصوری بیشتر از واقعیت دارد آورند.

* **به خیالش علی‌آباد هم دهی یا شهری است:** کنایه از شخصی است که به آوازه خوبی محل یا شهرت خوبی شخصی به طمع خوش گذراندن و استفاده به سمت آن بشتابد و کیفیت را برعکس مشهور یابد. «داستان نامه»

* **خیالاتی شده‌ای:** به استهزاء به کسی که سخن‌های بی سر و ته و مهمل گوید، گویند.

* **خیال پلو است:** طمعی خام است. خیال در او بستن خطاست.

* **خیال پلو هرچه چربتر بهتر:** آرزوئی برنیامدنی را بسط دادن.

۴۶۵۵ - خیال کردم خاتون است: عذر بدتر از گناه. **مأخذ:** خواجه از پله‌ها بالا می‌رفت غلام از پشت به او انگشت رسانید. چون با غضب سربرگرداند غلام که سخت ترسیده بود با دستپاچگی گفت: خیال کردم خاتون است!
(رک ۴۶۵۱)

* **خیال کردم، قباله کهنه است.**
(رک ۸۶۳۱)

* **خیال کردم ملکه است:** عذر بدتر از گناه. **مأخذ:** زمانی ناصرالدین شاه در کاخ قدم می‌زده، کریم شیره‌ای دلقک شاه، آهسته از پشت سر او می‌آید چون نزدیک شاه می‌شود، می‌پرد و دست به گردن او اندازد، شاه با عصبانیت می‌گوید: این چه حرکتی است، دیوانه! کریم می‌گوید: قربان ببخشید اشتباه شد، گمان کردم ملکه است!

* **خیال می‌کردم نمی‌بینی که نمی‌خوری:** درباره شکم پرست‌ها که همه را چون خود پندارند گویند. **مأخذ:** مردی صحرانشین به شهر آمد، چون داخل بازار شد چشمش به مغازه‌ای پر از طبق‌های شیرینی افتاد که ظاهراً یک نفر هم بدون حرکت بالای آنها نشسته. با خود فکر کرد که این مرد کور است والا شیرینی به این فراوانی را برمی‌داشت و می‌خورد، فکر کرد که به شیرینی‌ها دستبردی بزند برای اطمینان بیشتر چوبدستی که بنا به رسم عشایر در دست داشت بلند کرد و به طرف صورت آن مرد برد. آن مرد که از اول ناظر حرکات صحرانشین بود سخت از حرکت او متحیر بود با فریاد گفت: مردک مگر دیوانه‌ای! چه می‌کنی؟ مرد صحرانشین گفت پس تو کورنیستی! من خیال کردم چشمت نمی‌بیند که نمی‌خوری!

* **خیال می‌کند از دماغ فیل افتاده است:** کنایه از کسی است که بسیار غرور و تکبر و تفرعن دارد!

۴۶۶۰ - خیال می‌کند از گوز خریده با چس آزاد می‌کند: شکوه از کسی که بی حرمتی و بی‌اعتنایی نسبت به او روا داشته است.

* **خیال می‌کند، نوه اوتورخان است:** در مورد کسی که به غلط خود را بزرگزاده می‌داند آورند. **مأخذ:** گویند در آذربایجان شخص مقتدری به نام اوتور خان بوده است. او چون صاحب فرزند نمی‌شده دختری را به فرزندی قبول می‌کند که آن دختر به شوهر می‌رود و صاحب پسری می‌گردد. آن پسر چون بزرگتر می‌شود به اعتبار اوتورخان که او را جد خود می‌دانسته به مردم کبر و نخوت می‌کرده و همواره از جدش حرف می‌زده. مردم که می‌دانستند او نوه اوتورخان نیست وقتی تکبر و گنده دماغی او را می‌بینند می‌گویند: او خیال می‌کند واقعاً پسر اوتورخان است! از آن موقع این جریان به صورت ضرب المثل درامد که در نظایر هم بکار برده می‌شود.

خیر

*** از بالات چه خیری دیدم ک از پائینت ببینم! نظیر:** از دیگ چوبین هیچ کس حلوا نخورده! **مأخذ:** سائلی بر در خانه‌ای دعا کرد و خیری طلبید، صاحبخانه در بالا خانه نشسته بود گفت: ای افسوس! اگر پائین بودم بی خیرت نمی‌گذاشتم.

دیگر روز صاحبخانه بر در سرای ایستاده بود که همان گدا در رسید و دعا کرد. گفت: ای دریغ اگر پائین نمی‌بودم تو را خیری می‌دادم. گدا گفت: برادر! از بالایت چه خیری دیده بودم که از پائینت ببینم! یا: هم بالایت را دیدم و هم پائینت را. «کوچه الف ۹۶۸»

*** از سر خیر چیزی یا کاری گذشتن:** از آن کار یا از آن کس یا آن چیز بکلی چشم پوشیدن و صرفنظر کردن.

*** از گوشتش چه خیری دیده‌ام تا از کوفته‌اش ببینم که صد تا دسته به کونش خورده:** زمانی که می‌شد از او توقع محبت یا مساعدتی داشت سودی از او نبردیم! امروز که حتی ان توقع نیز در میان نیست. «کوچه الف ۱۰۶۰» در موارد بسیاری این مثل کاربرد دارد.

۴۶۶۵ - اسراف در خیر نیست: در نیکی و نیکوئی اسراف جایز است.

*** اگر خیر بود ملا را نمی‌طلبیدند. نظیر:** وقت گریه و زاری بروید خاله را بیارید، وقت عیش و نقاره به خاله کار ندارید. **مأخذ:** درمجلسی جزء مدعوین ملائی بود. کسی آمد ملا را خواست. صاحبخانه گفت: آقا خیر باشد. ملا گفت اگر خیر بود ملا را نمی‌طلبیدند.

*** اگر می‌خواهی خیر آن دو تا را ببینی حرف این یکی را نزن.** (رک ۳۶۰۸)

*** الهی خیر از جوانیت نبینی.** نفرینی است.

*** بوی خیری نمی‌آید:** خوشایند به نظر نمی‌رسد. **تمثل:** که من نمی‌شنوم بوی خیر از این ایام. «حافظ»

۴۶۷۰ - بی بی خیرم بده: (رک ۲۰۹۰)

*** خیرالنساء بی خبرش، صدتا سخن پشت سرش:** ول گوئی مردم که از آن نیز چاره نمی‌باشد. «قند و نمک»

*** خیر برگیر نیست. نظیر:** بوی خیری از آن نمی‌آید. مراد این که کار خیری از او برنمی آید. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان» این مثل را به اشتباه خیبرگیر نیست نیز گویند.

*** خیر درِ خانه صاحبش را می‌شناسد:** عمل خیر و ثواب به حساب ثوابکار می‌رود.

*** خیرش مال دیگران است شرش مال ماست. نظیر:** نان ما را می‌خورد آش کل‌عباس را هم می‌زند.

(رک ۶۹۹)

۴۶۷۵ - خیر و شر برادرند اما برابر نیستند: خوبی و بدی چون از مبداء واحد (انسان) صادر می‌شود برابر محسوبند اما در فضیلت و خاصیت مساوی نیستند.

«داستان نامه بهمنیاری»

*** خیر و شر کردن. نظیر:** استخاره کردن. / وقتی کسی در کاری تعلل کند یا تردید داشته باشد گویند. **مأخذ:** خیر و شر کردن یک نوع تفأل ساده عوامانه است که ضمن نیت کردن خط‌های متعددی بر کاغذ یا دیوار می‌کشند و بعد با کلمه خیر شروع می‌کنند یعنی اولین خط خیر و دومین شر می‌شمارند تا به آخر. اگر خط آخر «شر» بود از کاری که می‌خواهند انجام دهند منصرف می‌شوند و انجام آن را مبارک نمی‌دانند و چنانچه خط اخر «خیر» بود اقدام به آن کار را خیر و خوب و مبارک می‌دانند.

* **درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.** (رک ۳۵۶۰)

* **رسیده بود قضائی ولی به خیر گذشت.**

نظیر: خطر از بیخ گوش کسی رد شدن.

(رک ۱۰۵۴۱)

* **گله را راندند فاطمه را بردند، الحمدلله به خیر گذشت.** (رک ۱۰۲۶۳) به استهزاء به کسی که بدترین وضع برایش پیش آمده و شکر می‌کند گویند.

۴۶۸۰ - مال‌ها و گوسفندها را سینه کردند، نه قلی را هم با خودشان بردند، اما بحمداله به خیر گذشت: جمله از قول چوبدار صحرانشینی نقل می‌شود که دزدان بدو هجوم آورده چارپایان و گوسفندانش را یکجا ربوده‌اند و زن لابد زیبایش را نیز با خود برده‌اند، پس از شرح ماجرائی که بر او گذشته شکر می‌کند که به خیر پایان یافته. یعنی خودش را نکشته‌اند. «مدخل را بمزاح در نظایر می‌آورند.»

* **همیشه به کار خیر بگو انشاءالله:** روزی حجی برای خرید دراز گوشی به بازار می‌رفت. مردی پیش آمدش و پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: به بازار می‌روم که دراز گوشی بخرم. گفتش بگو انشاء اله. گفت: چه جای انشاء اله باشد، که خر در بازار و زر در کیسه من است. چون به بازار درآمد مایه‌اش را بزدند، و چون بازگشت همان مرد به او برخورد و پرسیدش: از کجا می‌آئی؟

گفت: انشاءاله از بازار... انشاءاله زرم دزدیدند... انشاءاله خری نخریدم.... و زیان دیده و تهی دست به خانه بازمی‌گردم انشاءاله!

«عبیدزاکانی»

د

داغ: ۴۵۵ دام: ۴۵۷ داماد: ۴۵۷ دامن: ۴۵۸ دایره (داریه): ۴۵۹ دبه: ۴۶۰ دختر: ۴۶۳ در: ۴۶۶ درخت: ۴۷۰ درد: ۴۷۲ درمان: ۴۷۵ درو: ۴۷۶ دروغ: ۴۷۶ درویش: ۴۸۰ دریا: ۴۸۲ دزد: ۴۸۴ دست: ۴۸۸ دستمال: ۴۹۸ دسته: ۴۹۹ دشمن: ۵۰۱ دشنام: ۵۰۴ دکان: ۵۰۴ دل: ۵۰۵ دم: ۵۱۰ دماغ: ۵۱۵ دنبه: ۵۱۶ دندان: ۵۱۸ دنیا: ۵۲۱ دود: ۵۲۳ دوست: ۵۲۶ دوغ: ۵۳۰ دول (دلو): ۵۳۱ دولت: ۵۳۲ دهان (دهن): ۵۳۵ دیده: ۵۳۷ دیزی: ۵۳۷ دیگ: ۵۳۸ دیوار: ۵۴۱ دیوانه: ۵۴۴

داغ(۱)

*** آخر پیری داغ امیری؛** در ایام پیری نباید دنبال مقام و اسم و رسم بود. **مأخذ:** داغ امیری داغی بوده که بر اسب و استر و امثال آن به علامت تملک امیر و سلطان می‌نهاده‌اند. و داغ کردن با وسیله فلزی که به شکل نام صاحب اسب ساخته می‌شد و دسته‌ای بلند که به دسته چوبی منتهی می‌شد می‌ساختند و هنگام داغ کردن اسب و استر یا گوسفند آن را در آتش نهاده چون سرخ می‌شد بر کپل اسب یا پیشانی گوسفند می‌گذاردند چون ریشه موی حیوان سوخته می‌شد این علامت مالکیت همیشه بر جا بود. وجه تسمیه داغ که به معنی علامت از آن استفاده می‌شود همین است. **تمثل:**

از آتشی که بر جگرم هست از کباب
چون جسم من بود کفلش داغدار اسب
«حکیم اشتها»

*** اگر می‌خواهی داغ آن سه تا را نبینی اسم این یکی را مبر. نظیر:** اگر می‌خواهی خیر حسن و حسین را ببینی حرف مصطفی را نزن (رک ۳۶۹۵). / وقتی کسی در جواب سئوالی درماند و به توجیه ناموجه توسل جوید این مثل را آورند. **مأخذ:** زنی در غیاب چندین ساله شوهر خود چهار اولاد زائید شوهر وقتی از سفر برگشت از او درباره فرزندان مؤاخذه کرد.

زن گفت: اولی را وقتی تو به سفر می‌رفتی آبستن بودم.

مرد گفت: اولی قبول دومی را چه می‌گوئی.

زن گفت: دومی که قضیه‌اش روشن است: یک شب خواب دیدم از سفر برگشته‌ای
و تو را به خود راه داده‌ام. این طفلک نتیجه آن خواب است.

مرد گفت: این هم قبول سومی را بگو؟

پرسید تو در این مدت که در این شهر و آن

---

۱ - داغ کردن: علامت نهادن با وسیله فلزی علامت یا حروف‌دار با داغ کردن کفل اسب یا پیشانی گوسفند برای شناخت نژاد آن و احراز مالکیت.

شهر بودی هیچ نشد که در خواب ببینی که با من خوابیده و نزدیکی کرده‌ای؟
جواب داد البته دیده‌ام!
گفت: پس دیگر سئوالت چیست؟ بچه سومی ثمره آن خواب است.
مرد گفت: گیرم سومی هم قبول، چهارمی را چه می‌گوئی؟
زن گفت: ببین: اگر می‌خواهی داغ آن سه تا را نبینی، این یکی را حتی اسمش را مبر!

* **الهی داغ فرزندت نبینی:** خدا کند به مرگ فرزند مصاب نشوی.

۴۶۸۵ ـ بی داغ و درفش نمی‌شود: بدون شکنجه و فشار و تهدید کار پیش نمی‌رود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **بوی کباب آمد رفت دید خر داغ می‌کنند!**
نظیر: به خیالم بالاخانه انگور است، رفتم دیدم زنبور است./ وقتی خام طمعی به طمع چیزی مفت به جائی می‌رود و چون جز آنچه فکر می‌کرده می‌بیند و مأیوس می‌شود این مثل آورند.

* **پشت دست خود را داغ کردن:** با خود نسبت به انجام ندادن کاری عهد بستن. توبه کردن از ادامه به انجام کاری. **مأخذ:** از قدیم معمول بوده که وقتی کسی از انجام کاری سخت پشیمان می‌شد به نشانی آن عهدی که در مورد انجام ندادن آن کار کرده با انبر داغ یا آتش سیگار پشت دستشان را می‌سوزاندند که همیشه عهدی که برای انجام ندادن آن کار کرده فراموش نکنند.

* **داغ باطله بر پیشانی کسی خوردن:** به کار بد و ناروا شهرت پیدا کردن. بدنام شدن

* **داغ بر دست نهادن اثر بی پولی است:** ارتکاب به اعمال ابلهانه ریشه در فقر و افلاس دارد.

۴۶۹۰ ـ داغ به سرین داشتن: چون غلامان مطیع بودن. **تمثل:**
جان نقش رخ تو برنگین دارد
دل داغ تو بر سرین دارد
«انوری» گویا در زمان قدیم که غلام خرید و فروش می‌شده همانند چهارپایان بعضی صاحبان آن‌ها بر سرینشان داغ می‌گذارده‌اند!

داغت را نبینم! نظیر: زنده باشی!/ دعائی است در حق عزیزان به معنی: عمرت دراز باد. یا من پیش از تو بمیرم! بیشتر والدین برای تشویق فرزندان خود آورند.

* **داغ شکم از داغ عزیز بدتر است:** در توبیخ کودکانی که برای خوردنی گریند گویند. «امثال و حکم» برای شکمو محروم شدن از غذاناگوارتر از مرگ عزیز است.

* **داغ عزیز تا چهل روز، داغ شکم تا چهل سال است.** (رک ۴۶۹۲)

* **داغ کسی را تازه کردن:** درد و غم و رنج کسی را به یاد آوردن و با زنده کردن خاطرات گذشته موجب حسرت خوردن او شدن.

۴۶۹۵ ـ دست در کیسه کن و داغ کن افلاطون را: پول خرج کن تا بر هر کسی غالب آئی و به مقصود خود نایل شوی.

رویش را دیده داغش را نمی‌تواند ببیند!: آن را دیده و خوشش آمده و به هیچ وجه حاضرنیست دست ازآن بردارد و منصرف شود.

* **شتر را با نمد داغ کردن. نظیر:** با پنبه سربریدن./ نرم نرمک و با زیرکی مقصود خود را عملی کردن.(؟)

* **کاسه گرمتر از آش. نظیر:** دایه مهربانتر از مادر: بیش از ذی‌نفع نسبت به امری علاقه و

دلسوزی نشان دادن.

* **مغزش را باید داغ کرد:** او دیوانه است! **مأخذ:** گویا در قدیم دیوانگان را به منظور معالجه، مغز سرشان را داغ می‌کردند.

۴۷۰۰ـ مگر پشت گوشم داغ لازم دارد. (رک ۱۰۵۸۰)

* **نقره داغ کردن:** اشاره به جریمه نقدی و پولی دارد که برای مجرم قائل شوند. **مأخذ:** پول قدیم ایران از نقره بوده است، و داغ کردن هم نوعی شکنجه معمول در قدیم در حق محکومین اعمال می‌کرده‌اند. (این عبارت که تلفیقی از نقره و داغ است بسیار ظریف و ادبی می‌نماید.)

* **نه آفتاب از این گرمتر می‌شود نه کاکا از این سیاهتر.** (رک ۶۲۱)

* **هنوز داغ و دمش مانده است:** کاملاً تمام نشده. جزئی از کل مانده آثار آن هنوز برجاست.

دام

* **از دام چون آزاد شد اندر قفس افتاد.** **نظیر:** از چاله درآمدن و به چاه افتادن./ مشکلی را گذراندن و دچار مشکل تازه‌ای شدن.

۴۷۰۵ـ از سر نو دام دام! با زحمت و اصرار از او اجازه و رضایت یا تأیید گرفتیم باز از گفته خود عدول کرد!

* **برو این دام بر مرغی دگر نه: نظیر:** از ما بکش و به دیگری بند کن!/ نمی‌توانی مرا فریب دهی. من احمق نیستم.

* **به دام انداختن:** به فریب و خدعه کسی یا چیزی را به چنگ آوردن!

* **دام هربار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد** (رک ۱۱۰۸)

* **مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش:** در امور زندگی باید نهایت مراقبت کرد که گرفتار نشد، ولی چنانچه گرفتاری پیش آید باید بردبار و شکیبا بود.

۴۷۱۰ـ

* **مرغ زیرک که می‌رمید از دام باهمه زیرکی به دام افتاد** **نظیر:** اسب اسکندر هم سکندری می‌خورد!./ هرکس ممکن است اشتباه کند آدم محتاط هم با همه احتیاط و مراقبتی که می‌کند باز هم ممکن است. در امور اشتباه کند و گرفتاری برای خود تولید کند.

* **هر جا دانه‌ایست دامی است: نظیر:** هرجا که پریرخی است دیوی با اوست./ هرجا احتمال سود و منفعتی به نظر می‌رسد نباید دلیر به طرف آن رفت ممکن است دامی در کار باشد و گرفتاری ایجاد کند.

داماد

* **خانه داماد عروسی است خانه عروس هیچ خبری نیست: تمثل:**

خانه داماد پر آشوب و شر
قوم دختر را نباشد زان خبر
«مولوی» «امثال و حکم»

* **داماد بی عرضه تقصیر را گردن عروس می‌اندازد: نظیر:** رقاص ناشی می‌گوید اطاق کج است./ هیچ کس حاضر نیست اشتباه خود را قبول کند و همه می‌خواهند خود را بدون تقصیر نشان دهند.

* **داماد خدمت می‌کند تا وقت بردن، مادر زن خدمت کند تا وقت مردن:** داماد خدمت و محبتش به خانواده عروس تا وقتی است که عروس را به خانه خود برد، ولی مادر زن تا زنده

است به دختر و داماد محبت می‌کند و مراقب احوال آنهاست.

۴۷۱۵ـ داماد سرخانه میراث خور دست به نقد است: بعضی دامادها از همان اول که عروسی می‌کنند از دارائی پدر زن بهره‌مند می‌شوند.

* **داماد عباس دووس است:** در اخاذی و گدائی بسیار مهارت دارد. **مأخذ:** عباس دووس از گداهای تاریخی است که حکایات زیادی درباره او نقل شده. از جمله گویند: تاجری خواستار دختر او شد، اما عباس گفت من دخترم را به غیر همکار نمی‌دهم. تاجر که سخت عاشق و دلباخته دختر بود گدائی پیشه کرد، عباس هم او را به دامادی خود پذیرفت.

داماد چنان در کار خود مهارت پیدا کرد که روزی در حمام از پشت در نوره‌کشخانه شخصی را مشغول تنویر دید، که او عباس بود، اما داماد او را نشناخته بود بالاخره گفت: در راه خدا چیزی به من بده. عباس گفت: در نوره کشخانه جز نوره چیزی وجود ندارد که من به تو بدهم! او گفت: هرچه باشد بده! عباس با خود گفت: عباس دووس[1] من هستم و خودم را در گدائی مشهور آفاق می‌دانم، این کیست که در گدائی از من جلو زده و در حمام هم گدائی می‌کند! باید زودتر بروم در رختکن و این گدا را ببینم! چون بیرون آمد دید دامادش است. پس پیشانی او را بوسید و گفت: آفرین بر تو که داماد لایقی هستی! «داستان نامه»

* **زحمت را مشاطه می‌کشد لذت را داماد می‌برد: نظیر:** زحمت را اسب می‌کشد انعام را درشکه‌چی می‌گیرد.

* **شاخ گاوی بدتر از داماد نیست:** حرف پدر زن‌هائی که از داماد خوششان نمی‌آید.

* **کوری دخترش هیچ داماد خوشگل هم می‌خواهد:** اشاره به اشخاصی دارد که فرزند خود را از همه بهتر و زیباتر و شایسته‌تر دانند و عیب او را در نظر ندارند. **تمثل:**

بدان زن مانی ای ماه سمنبر
که باشد در کنارش کور دختر
به دیده کوری دختر نبیند
هم او داماد بی آهو گزیند
«ویس و رامین»

۴۷۲۰ـ نه پنیر نان خورش می‌شود نه داماد قوم و خویش.
«مثل‌صغادی‌آباده‌ای» (رک ۴۷۲۰)

* **نه گندم برشته غذاست نه داماد پشتیبان:** بیگانگان پشتیبان نخواهند بود.
«سیه چادرها، مثل قشقائی»

دامن (دامان)

* **آتش را دامن زدن:** اختلافی را تشدید کردن.
* **این نانی است که او در دامن من گذاشته:** به استهزاء وقتی کسی باعث ضرر و زیان کسی شود این عبارت را می‌آورند.
* **دامن از کجا آرم که جامه ندارم.** «سعدی» **نظیر:**

ای دریغا گر بدی پیه و پیاز
په پیاز[2]ی کردمی گر نان بدی
«امثال و حکم»

---

۱ - عباس دووس: نام مردی که به لطایف الحیل مشهور بود و چنان که در جامع الحکایات قصه او مسطور است دووس قبیله‌ایست از یمن و این عباس از همان قبیله بوده و در لطایف الحیل است که دَیس نام گدائی است که بسیار مکار و مضحک بود. «لغت نامه»

۲ - په پیاز: پیه و پیاز غذائی است از پیه و پیاز که در قدیم زیاد معمول بوده است.

۴۷۲۵ ـ دامن با کسی بستن: با او دایم همراه و قرین بودن. «امثال و حکم» **تمثل:**

غـریبی مـی‌چه خـواهـد یـارب از مـن
که با من روز و شب بسته است دامـن
«ناصرخسرو»

* **دامن به دامن گره کردن:** یـار و هـمدست شدن. **تمثل:**

دلیروار به دشمن چنان رود گـوئی
مگر به دوستی آنجا گره زند دامن
«سوزنی»

* **دامن به دندان گرفتن:** تیز گریختن. **تمثل:**

به چابکتر از خـود مـینداز تـیر
چو افتاد دامن به دنـدان بگـیر
«سعدی»

* **دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست**
بـه فسونی کـه کنـد خصم رهـا نتوان کرد

به حرف دشمن دوست عزیز خـود را از دست نباید داد.

* **دست از دامنت رهانکنم**
تا تو را مثل خود گدا نکـنم

کنایه از اشخاص فاسد و معتاد است که سـعی می‌کنند دیگران را نیز معتاد و گرفتار نمایند تا به ناداری و فقر دچار شوند.

۴۷۳۰ ـ دست به دامن کسی شدن: به کسی پناه آوردن. کمک و حمایت خواستن

* **حال دلسـوخته کـی سـوخته دامـن دانـد.** **نظیر:** دست شکسته از دست شکستهٔ خبر دارد، از دلِ شکسـته خـبر نـدارد./ کسـی از حـال زار گرفتارْ یا دردمندی خبر دارد کـه خـود بـه آن مصیبت گرفتار آمده باشد.

* **ریگ‌ها را از دامن ریختن:** ترک مخاصمت و دشمنی و ضدیت کردن. سـلاح را بـه زمـین گذاردن.

* **مادر را دل سـوزد دایـه را دامـان:** عـلاقه صاحب حقیقی کار به کار از روی قلب، و علاقه متصدیان و مستخدمین ظاهری است.
«داستان نامه»

* **منار بلند به دامن الوند پست است. نظیر:** هر بزرگی در برابر بزرگتر از خود کوچک و حقیر می‌نماید، چنان که هر منار بلندی در مقایسه با در دامن کوه الوند پست و حقیر در نظر آید.

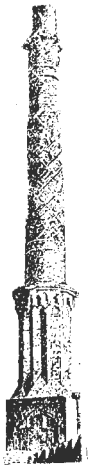

دایره (داریه)

۴۷۳۵ ـ دایـره تـا کـج نـبود راست نـیست. «امیرخسرو» **نظیر:**

راستی ابرو در کجی است. «امثال و حکم»

۴۷۳۵ م ـ دایره نم کن: سمت یکـی از عـمله طرب که در گروه مطربان وظـیفه‌اش در زمـان گرمی هوا مرطوب کردن دایره بوده است. **مأخذ:** در قدیم که کار مطربان و خنیاگران رونق خاصی داشته، وقتی آن‌ها به جشن یا مجلس عـروسی مـی‌رفتند عـلاوه بـر نـوازنـدگان یک نـفر هـم وظیفه‌اش نم کردن و مـرطوب نـمودن وسـائل پوستی مانند دایره و تنبک در زمان گرمی هوا و در زمستان گرم کردن آن وسائل بر آتشی کـه برای این کار آماده داشتند بوده است. زیـرا در زمان زمستان که هوا مرطوب است دف و دایره پوستش نم بـر مـی‌دارد و صـدا بـد و نـاهنجار می‌گردد، و در زمـان گـرمی هـوا پـوست آن‌هـا خشک و کـیفیت صـدا بـد مـی‌شود و نـیاز بـه مرطوب کردن داشت که با پف نم وسیله دایره نم کن انجام می‌گردید.

* **دایره و تنبک دست گرفتن و در کوچه و بازار زدن:** اشاره از بزرگ کردن و شایع کردن

خبر اتهام کسی و در هرجا و هر مجلس با آب و تاب بیان کردن و یا مانند مطربان مردم کوچه و بازار را به دور خود جمع کردن و شایعه پراکنی نمودن.

* **مثل دایره حلقه‌دار**[1]: اشاره به کسی است که لاینقطع و پشت سرهم و به اصطلاح متداول یک ریز و بی وقفه سخن گوید و اطرافیان را از زیاد حرف زدن خود به تنگ آورد!

* **نه به آن دایره تنبک زدنت، نه به آن زینب و کلثوم شدنت. نظیر:** نه به آن چادر نمازت، نه به آن پاچین بازت!/ در مورد اشخاص منافق و دورو گویند که با اقتضای زمان و مکان عقیده یا کار و روش خود را تغییر می‌دهند.

* **همه را روی دایره ریختن:** همه اسرار و اطلاعات خود را فاش کردن. دانسته‌های خود را بیان کردن. حساب خود را به خوبی پس دادن. **مأخذ:** در قدیم که بازار مطربان و خنیاگران رواج کاملی داشت آن‌ها که به صورت گروهی کار می‌کردند و برای خود رئیس و بزرگتر داشتند و تخصص هریک در یک رشته از هنرهای رقص و موسیقی بود. در مجالس جشن هرکس به ارائه هنرخود مشغول می‌شد و چون مورد توجه میهمانان قرار می‌گرفت به آن‌ها انعام می‌دادند. در پایان جشن مطربان دایره‌وار می‌نشستند و دایره‌ای (داریه) را در وسط می‌گذاردند، هرکس هرچه انعام گرفته بود (کاسبی کرده بود) از جیب و بغل در آورده و روی دایره می‌ریخت و سپس رئیس پول را شمرده و بین آنها تقسیم می‌کرد، که این ضرب‌المثل: «همه را روی دایره ریختن مأخوذ از این جریان است. در نظایر نیز آورند.

دبه

۴۷۴۰ ـ از ابر سیاه مترس و مرد دبه ریش، از ابر سفید بترس و مرد کوسه ریش: (۱) مشهور است که اشخاص کوسه ریش بسیار زیرک هستند. (۲) بعضی اشخاص به ظاهر تندخو و بداخلاق به نظر می‌آیند ولی در عمل خوش خلقی و خوشخوئی آنها ثابت می‌شود و چه بسا اشخاص که ظاهری مُتبسم و زبان فریبنده و برخوردی خوش دارند اما به تجربه سیاه دلی و بدنهادی آنها مسلم می‌گردد. **مأخذ:** ابر سیاه چون در آسمان ظاهر شود هوا تاریک گردد و تاریکی و تیرگی باعث توجه مردم شده و احتمال بارندگی بر آن تصور نموده و برای محافظت خود از باران احتمالی چتر آماده می‌کنند یا خود را به جائی سرپوشیده می‌رسانند، ولی ابر سفید که به آسمان آید چون هوا تاریگ نمی‌شود کسی متوجه ابر بودن هوا نمی‌گردد در نتیجه گاهی بی خبر باران شروع می‌شود و همه را غافلگیر می‌نماید.

(اما در کوچه الف شماره ۶۶ مثل بصورت: «از ابر سیاه مترس و مرد تپه ریش!» (!) آمده که معنی و مفهومی ندارد، احتمالاً صاحب کوچه معنی «دبه» را ندانسته و آن را تحریف شده: «تپه!» تصور کرده، و تپه در اصطلاح محلی به معنی «تپاله گاو» و در لغت به معنی تَل است.) مضافاً در مورد تشبیه بعضی ریش‌های پهن و بلند به «دبه» از زمان طفولیت به یاد دارم که شخصی بنام حاج حبیب در محل ما بود که به علت ریش بلند و توپی پهنش او را: حاج حبیب دبه می‌گفتند.

---

۱ - دایره حلقه‌دار: برای بهتر و بیشتر شدن صداگاهی اطراف دایره را از داخل حلقه‌هائی نصب می‌کنند.

در قدیم که داشتن ریش زیاد معمول بود گاهی نشانی اشخاص را با نوع ریششان می‌دادند. «مرد دبه ریش یا ریش دبه‌ای، ریش پهن، ریش تیز، کوسه ریش و ریش جوگندمی یا سفید و غیره».

و دبه ظرفی بود برای نگه‌داری روغن خوراک و روغن چراغ که با چرم ساخته می‌شد، و یک نوع دبه کوچک نیز وجود داشت که ظرف باروت شکارچیان قدیم بود که تفنگشان از سر پر می‌شد و با انداختن هر تیر باید مجدداً از باروت و گلوله و چاشنی استفاده کنند. به هر تقدیر تغییر کلمه: «دبه ریش» به «تپه ریش» نادرست و بی جاست.

*** از دبه کسی ضرر ندیده:** از عدول و فسخ در معامله کسی ضرر نمی‌کند. **مأخذ:** دبه در تداول بازار «وادنگ[1] درآوردن» است بدین معنی که پس از انجام معامله خریدار یا فروشنده اظهار عدم رضایت از مبلغ بیع نماید و به نفع خود تقاضای کم کردن یا افزودن قیمت کند که معمولاً دبه مفید واقع می‌شود و اگر هم طرف معامله با تقاضای دبه کننده موافقت نکند بازهم دبه کننده ضرر نمی‌کند. به همین جهت یکی از اهالی دبه درآورندگان و قوم وادنگ کنان در حُسن دبه کردن در نصیحت به فرزند خود گفته است:

فرزند عزیز و نور دیده
از دبه کسی ضرر ندیده.

*** اشتباه در دبه روغن است:** ناراحتی از جای دیگر است. **مأخذ:** دو نفر بر سر مالکیت زمینی اختلاف داشتند، به داوری نزد قاضی رفتند، قاضی مدارک آنها را بگرفت و صدور حکم را به روزی دیگر موکول کرد. یکی از آن دو نفر در روز صدور حکم دبه روغنی را از مواد بی ارزش پر کرد و کمی روغن روی آن ریخت و به رشوت نزد قاضی برد و قاضی به سود او حکم بداد. بعداً قاضی دید در دبه به جای روغن چیز دیگری است، سخت برآشفت و تصمیم بر انتقام گرفت و به آن شخص پیغام فرستاد که در مدارک تو اشتباهی است لازم است به این جا بیائی، او هم در جواب گفت در مدارک اشتباهی نیست. اشتباه در دبه روغن است!

*** تا دبه نباشد نبود دبدبه‌ای**
تا جر نزند مگو که تاجر باشد

«مفتون» کنایه از اشخاصی است که در هر معامله‌ای دبه درآوردن را لازم می‌دانند و به کار می‌بندند و سود می‌برند.

*** تو دبه آوردی که من روغن نکردم؟**

بدهکار بدحساب همیشه برای تأخیر در پرداخت بدهی خود بهانه‌ای آماده دارد! **مأخذ:** مردی دو خیک روغن چراغ از شهر برای فروش به روستاها می‌برده، راه او از گردنه‌ای که دزدگاه و محل دزدان شهرت داشته بوده و او هم برای فروش روغن چراغ راهی جز عبور از آن گردنه نداشته است در پشت گردنه هم بقعه امامزاده‌ای وجود داشته است.

آن مرد که از برخورد با دزدان سخت وحشت داشته نذر می‌کند که چنانچه سالم از گردنه عبور کند، چون به محل امامزاده رسید مقداری از روغن چراغ را وقف قندیل‌های امامزاده کند. اتفاقاً از گردنه بدون خطر عبور می‌کند چون چشمش به بقعه امامزاده که نذر کرده و مدیون بوده می‌افتد، با خود می‌گوید: امامزاده چه احتیاجی به روغن چراغ من دارد: او بزرگ است

---

۱ - وادنگ در آوردن: دبه درآوردن، فسخ معامله کردن واقول آوردن. «لغت نامه»

و بزرگزاده و بی‌نیاز از این گونه نذرها!
همین که مقداری راه از امامزاده دور می‌شود الاغش می‌لغزد و خیک‌های روغن افتاده و پاره می‌شوند. روغن چراغ فروش با قلبی شکسته رو به امامزاده می‌کند و می‌گوید: یا امامزاده تو کی دبه آوردی که من در آن روغن نکردم!
«کوتاه شده از داستان‌های امثال»

۴۷۴۵ ـ چشمش به دبه روغن افتاده زائیدنش گرفته: به مجرد آگاهی از وجود چیزی برای استفاده از آن دندان تیز کردن.

* **دبه بیار روغن ببر: نظیر:** تو دبه آوردی که من روغن نکردم. (رک ۴۷۴۴) / وقتی کسی تعهد خود را انجام ندهد و معاذیر نادرست و توجیه‌های غلط بر آن بنماید به این جریان تمثل کنند. **مأخذ:** مردی برای برآمدن حاجت خود پاره‌ای روغن چراغ نذر امامزاده‌ای کرده بود، چون حاجتش برآمد، نذرانه را ادا نکرد و هرگاه گذارش از نزدیک امامزاده می‌افتاد، با گردن کج و لحنی حق به جانب می‌گفت: آقاجان یک وقت خیال نکنی من رو سیاه روغنت را بالا کشیده‌ام‌ها! به جدت قسم روغنت حاضر است هر وقت دبه بیاوری روی چشم می‌گذارم. **تمثل:**

ای بیوک آبه و کیخای ده
دبه آوردم بیا روغن بده
«مولوی»

* **دبه بدون روغن نمی‌شود: نظیر:** از دبه کسی ضرر ندیده.
(رک ۴۷۴۱)

* **دبه در پای پیل یا اشتر افکندن:** رسم است که پیلان را برای دلیر ساختن دبه‌ها پر از کلوخ و غیره کرده در پای آنها می‌اندازند و می‌جنبانند تا از آن صداهای مکرر موهش برآید، و چون این‌ها بر آن ثبات ورزند در معارک و غیره بر سر وحشت نمی‌آیند.
«کوچه ۳۸۳۴ الف به نقل از مجمع‌الامثال»

* **دبه در زیر پای شتر افکندن:** کنایه از مرتکب شدن به امر عظیم و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند. «لغت نامه» **تمثل:** گر شتری رقص کن اندر رحیل/ ورنه میفکن دبه در پای پیل.

ولی این اصطلاح مثلی را در صغاد و آباده به صورتی که در زیر خواهد آمد آورند که احتمالاً مفهوم و منظور یکی باشد: «کلاه در دست و پای قاطر افکندن: اصطلاح صغادی آباده‌ای» وقتی با سعایت و بدگوئی کسی را از معامله در شرف انجام یا ازدواجی که در حال صورت گرفتن است منصرف کنند نیز گویند. مثال: کسی از دختری خواستگاری کرده و با زحمت و رفت و آمد موافقت خانواده دختر به عمل آمده ولی چون سخن چین مفسد سخنی در بدگوئی آن خانواده گفته باشد طبعاً خانواده دختر انصراف خود را اعلام می‌کنند، درست مانند این که به زحمت حیوانی یا پرنده‌ای را به لطایف‌الحیل به خود نزدیک کنند ولی کسی با انداختن کلاه خود به طرف آن، آن را رم داده و فرار دهد.

در قدیم که کلاه زیاد معمول بود و همه بر سر داشتند، بچه‌های شیطان وقتی می‌خواستند کسی که سوار بر اسب یا استر یا الاغ است به زمین بزنند کلاه خود را برداشته جلوی دست و پای حیوان انداخته تا رم کند و سوار را به زمین بزند. در حال حاضر هم در اصطلاح صغاد و آباده چون معامله‌ای در حال انجام به هم بخورد می‌گویند: «شاید کسی کلاه در دست و پای فسخ کننده انداخته، یعنی کسی بدگوئی از طرف کرده و مؤثر واقع شده است.»

۴۷۵۰ ـ دبه را به کبود ارهم ببندی روغن

می‌دهد: نظیر: دبه بدون روغن نمی‌شود. (رک ۴۷۴۶)

*** کنجدی گر دهد تو را گردون**
دبه‌ای بنددت سبک بر کون

«سنائی»: **نظیر:** یک نان هم که از خانه کدخدا درآید سگش همراهش است. (رک ۱۱۸۹۱)

*** گر شتری رقص کن اندر رحیل**
ورنه میفکن دبه در پای پیل

اگر به اندازه حریف توانائی نداری او را بر خود مشوران.

*** مثل دبه روغنچراغ**[1]**:** شوخگن، چربناک.

دختر

*** اشتر که شود مست با زنجیر می‌شود بست، دختر که شود مست با زنجیر نتوان بست.**

نظیر:

پریرو تاب مستوری ندارد
چو دربندی سر از روزن برآرد
جلو طغیان جوانی را نمی‌توان گرفت!

۴۷۵۵ ـ اگر بار دیگر دختر می‌شدم می‌دانستم به کی شوهر کنم: اگر انسان دو مرتبه به دنیا می‌آمد دفعه دوم می‌دانست چگونه باید زندگی کند.

مرد خردمند هنر پیشه را
عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختن
با دگری تجربه بردن به کار

*** اگر دختر نباشد راضی پسر نمی‌کند بوسه بازی.** «ضرب المثل بختیاری»: **نظیر:** مرغ اگر خودش نخواهد به خروس نوک نمی‌زند./ عشق و محبت و دوستی یک طرفه بی نتیجه است.

*** اگر فضول نباشد هیچ دختری در خانه پدر نمی‌ماند.** «مثل ایلامی» کنایه از دخالت مردم در زندگی دیگران و پشت سر مردم حرف زدن آنهاست.

*** دختر اگر کار بدی کند صدا ندارد، عروس اگر چنان کند، دارام دروم!:** اشاره به مادر شوهرهاست که خطای دخترشان را می‌پوشانند ولی چنانچه کوچکترین خطائی از عروسشان سر بزند آن را با بزرگ نمائی فاش می‌کنند.

*** دختر بعد از سه روز خود را عزیز می‌کند:** دختر نوزاد زودتر از پسر نوزاد مهر خود را در دل پدر و مادر جا می‌دهد.

۴۷۶۰ ـ دختر به تو می‌گویم عروس تو بشنو! نظیر: به در گفتن و دیوار شنیدن: در ظاهر روی سخن مادر به دختر خود است ولی در باطن تذکر به عروس است!

۴۷۶۰ م ـ دختر پل است و مردم راهگذر: آمد و رفت کسانِ جوانی که در جستجوی دختری برای همسری است به خانواده دختر ممنوعیت ندارد.

*** دختر تخم ترتیزک است. نظیر:** دختر مثل کدوست یک شب مهتاب رشد می‌کند! کنایه از رشد و قد کشیدن دختران است که در قدیم مادران را نگران می‌کرد. (رک ۴۷۷۱)

*** دختر ترشیده شوهر آرزو داشت شوهر کرد، پسر دوقلو می‌خواست.** «ضرب‌المثل بویراحمدی» اشاره به تمام نشدن آرزوها و زیاده‌طلبی انسان دارد.

*** دختر تنبل مادر کدبانو را دوست دارد. نظیر:** اوستای تنبل شاگرد غیرتی را دوست دارد. (رک ۲۹۳۴)

---

۱ - روغنچراغ: روغنی که از کنجد و دگر دانه‌های روغنی می‌گرفتند و برای چراغ‌های روغنی که تقریباً ابتدائی‌ترین نوع چراغ بود مصرف می‌شد.

*** دختر خان یزد باشم دروغ بگم؟ آن جام[1] که در مکنه قلبم:** به لهجه یزدیان، دختر خان یزد باشم و دروغ بگویم، همان جای بدنم که درد دارد می‌گویم. و شرح قضیه از قطعه ذیل روشن می‌شود:

خود زنکی وقت وضع حمل بنالید
وای فلانم به ناله کردی مقرون
گفت قرینش به ناله لفظ کمرگوی
هیچ مگوی آنچه نیست عادت و قانون
گفت در این حال زار پا به لب گور
گفت نیارم سخن مزور و مدهون
مرگ به من نیز رو به روی نشسته است
می‌نتوانم کنم سخن کم و افزون
مدت سی سال کنجکاوی کردم
قول ارسطو و فکرهای فلاطون
مشکل من حل نگشت با همه کوشش
بر سخن من گواست ایزد بیچون
من که چنینم قیاس کن دگران را
وین نه قیاسی است ناپسند و مطعون

«میرزا ابوالحسن جلوه» «امثال و حکم»

۴۷۶۵ ـ دختر خوب از قبیله بیرون نمی‌رود و اسب عربی از سرطویله: هر طایفه‌ای دختران خوب خود را به اهل طایفه خود شوهر می‌دهد، و هر اسب داری اسب خوب خود را برای خود نگه می‌دارد و نمی‌فروشد.

۴۶۷۵ م ـ دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید. مأخذ: آورده‌اند که چون شهربانو دختر یزدگرد شهریار را اعراب اسیر بودند، روزی او را به خانه سلمان بنشاندند تا شوی دهند، چون شوی بر و عرضه کردند شهربانو گفت تا مرد را نبینم زن او نباشم، پس وی را بر منظر می‌نشاندند و سلمان به بر او بنشست و آن قوم را تعریف همی کرد که این فلان است و آن فلان است وی هر کسی را نقصی همی کرد تا امیرالمومنین عمر رضی الله بر گذشت، شهربانو پرسید که این کیست؟ سلمان گفت: امیرالمومنین عمر، شهربانو گفت: مردی محتشم است و بزرگوار اما پیر است. امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام بر گذشت، سلمان گفت: پسر عم پیغامبر ماست، علی علیه‌السلام ـ گفت: مردی سخت بزرگوار است و سزای من است، اما مرا بدان جهان از فاطمه زهرا رضی‌الله عنها شرم آید. پس امیرالمومنین حسن بن علی رضی الله عنها بر گذشت. شهربانو گفت: این در خور من است ولی بسیار نکاح است نخواهم. تا امیرالمومنین حسین رضی الله عنه بر گذشت، شهربانو گفت: شوی من این باید که باشد. که: دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید، و من هرگز شوی نکرده‌ام و او زن نکرده است.

«قابوس نامه»

۴۷۶۵ م ۲ ـ دختر روزی یک خاک انداز به قدش اضافه می‌شود: دختر زود رشد می‌کند، و این سخن تعریضی مادران در قدیم است که از بزرگ شدن دختران خود وحشت داشتند.

(رک ۴۷۷۱)

*** دختر زائیدم برای مردان پسر زائیدم برای رندان خودم ماندم سفیل و سرگردان:** پسر و دختر چون به حد تکلیف رسند ازدواج کنند و به خانه جدید خود بروند.

*** دختر عموی خودت را بگیر تا زنده شور مرده شویت باشد:** در تعریف ازدواج فامیلی گویند.

*** دختر که آتش روشن کند، عروس‌وار**

---

۱ ـ آن جام: مخفف و به لهجه محلی است و منظور آن جایم است.

است: آتش روشن کردن دختر را دلیل بر خانه‌دار بودن و لایق شوهرداری او می‌دانند:

*** دختر که کلاه به طرفش پرت کردی نیفتاد، می‌تواند شوهر کند:** عقیده پیشینیان این بود که دختر را باید خیلی زود به شوهر داد.

۴۷۷۰ ـ دختر که فاسد شود اول مادرش می‌فهمد. نظیر: اسب که شل شود سوار از همه زودتر می‌فهمد: اول کسی که بر عیب فرزند خود آگاه می‌شود مادر و دیگر کسان نزدیک او هستند.

۴۷۷۰ م ـ دختر گدا این همه ادا!: به دخترانی که هنری ندارند و از خانواده پستی هستند و در عین حال کبر و افاده بسیار دارند اشاره دارد.

*** دختر مثل جو ترش است:** رشد دختران بیش از پسران است.

*** دخترم نان پز شد سگ‌ها سیر شدند!** تازه کارها مهارت ندارند. «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

*** دختر همسایه زشت است!** انسان‌های خود بد از نزدیکان و همسایگان بدگوئی می‌کنند. «سیه چادرها»

*** دختر همسایه هرچه چل‌تر ما را بهتر.** (رک ۱۲۵۱۳)

۴۷۷۵ ـ دختر هم یک شب دختر[1] است: کوزه نو تا سه روز آب سرد می‌کند./ هیچ حسن و امتیازی همیشگی نیست.

*** دختری را که مادر تعریفش کند به آقا دائیش خوب است. نظیر:**

اگر چند فرزند چون دیو زشت
بود نزد مادر چو حور بهشت

«اسدی»: هرکس باید شایستگی خودرا در عمل بنماید.

*** دختری را که مادر زیاد تعریفش کند عروس شلخته‌ای از کار در می‌آید:** گاهی تعریف کردن از کسی موجب توقف در تلاش برای پیشرفت یا سبب واپس رفتن می‌گردد.

*** عموزاده «پسرعمو» را ختنه می‌کردند، دختر عموگریه می‌کرد و می‌گفت برای من تیزش می‌کنند!:** هرکس به فکر خود و حساب سود و ضرر خود را در هر جریان و ماجرائی می‌کند!

*** کاری که دختر بکند نکند بهتر است.** «ضرب‌المثل بختیاری»: شکوه‌ایست از ناپختگی و عدم کارآئی دختران.

۴۷۸۰ ـ کسی چشم دیدنش را نداشت دختر هم زائید. (رک ۳۴۸۳)

*** کنیز جوانی را گفتند دختری (دوشیزه‌ای)؟ گفت خدا گناهم را ببخشد، بودم!: نظیر:** بودم بودم حساب نیست هستم هستم حساب است./ در گذشته هرکس هرچه بوده گذشته، زمان حال شرط است.

*** مادر را ببین دختر را بگیر! نظیر:** دختر می‌خواهی ماماش را ببین، کرباس می‌خواهی پهناش را ببین./ در قدیم که جوانان قبل از عقد نمی‌توانستند دختران را ببینند، از این مقایسه که دختر همانند مادر است استفاده می‌کردند!

*** مثل دختره که مگس‌های خر را می‌شمرد!** این مثل در مورد کسی گویند که وقتی به او نصیحت می‌کنند یا سخن می‌گویند حواسش جائی دیگر باشد و به حرف گوینده توجه نداشته باشد. **مأخذ:** مادری دختر خل و چلش را نصیحت می‌کرد، دختر چون ساکت بود مادر به‌گمانش به خوبی به سخنان او گوش می‌کند. ناگهان دختر گفت: مادر من

---

۱ - دختر: دوشیزه، باکره.

مگس‌های خایه آن خر را شمردم!

* **ندیده مبیناد، دختر ترشیده هم شوهر مکناد:** بعضی آرزومندان چون رفع محرومیتشان می‌شود و به آرزوی خود می‌رسند متکبر و مردم آزار می‌شوند، که به آنها عقده‌ای گویند.

۴۷۸۵ ـ هرکس مادر را دید دخترش را نمی‌گیرد: تربیت از دامان مادر است، و مادر الگوی بچه. «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **هفت دختر کور داشته باشد یک روزه شوهر می‌دهد!** بسیار چرب زبان و زرنگ است.

* **یک دختر مسلمان هفت تا مادر کافر می‌خواهد:** این مثل از متن زیر استخراج شده است: یک مثل روستائی می‌گوید: بچه و زن که سوار خر می‌شوند خر تُلم می‌کند، یعنی از جایش تکان نمی‌خورد ما می‌دانیم به قول کرمانی‌ها هر دختر مسلمان هفت تا مادر کافر می‌خواهد، سنگ هفت قلم صفحه ۱۸۷.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

در[1]

* **آدم برای درِ باز کسی نمی‌رود برای روی باز او می‌رود. نظیر:** حرامت اگر نان آن کس چشید، که چون سفره ابرو به هم درکشید./ من به دیدار آن مرد خلیق و مهربان و خوش برخورد برای خاطر همین صفات خوبش می‌روم نه برای پذیرائی شدن و خوردن!

از در نرسیده. نظیر: از راه نرسیده./ به محض ورود. **تمثل:**

از ره نرسیده به همان نظره اول
دین و دل و دانش بربود آن پسر از من

«ایرج میرزا»

* **الهی دم درِ دروازه پند تنبانت پاره شود.** (رک ۲۹۱۷)

۴۷۹۰ ـ بر در خانه هر سگی شیر است: سگ وقتی نزدیک صاحبش است و انسان وقتی با دوستان و اقوام یا لااقل با هموطنان خود است جرأت و قدرتش بیش از تنهائی و در غربت بودن است.

* **بلبلی را که به دیدار ز گل قانع شد در اگر بسته شود رخنه دیواری هست**

انسان قانع با هر نوع زندگی می‌تواند بسازد.

* **به این در و آن در زدن:** برای حل مشکل خود نزد این و آن رفتن و کمک خواستن. تلاش کردن.

* **به در زدن که دیوار بشنود. نظیر:** به دختر گفتن تا عروس بشنود./ در ظاهر روی سخن با کسی باشد، ولی در باطن و با ظرافت و کنایت قصد خود را به دیگری که مورد نظر بوده رساندن.

* **پاشنه درِ خانه را در آوردن:** در خواستن چیزی به خانه کسی زیاد رفتن و با سماجت مطالبه کردن.

۴۷۹۵ ـ پریرو تاب مستوری ندارد
چو دربندی سر از روزن برآرد

چون عشق و شهوت طغیان کند هیچ نیروئی مانع آن نتواند شدن!

* **پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج ای نابلد مکوب دری راکه بازنیست**

از اشخاص بدخلق و اخمو و ابرو درهم کشیده نباید چیزی خواست. در گلستان سعدی آمده است: درویشی را ضرورتی پیش آمد، کسی گفت: فلان نعمتی دارد بی قیاس، اگر بر حاجت

---

۱ - در: به عربی در را درب گویند.

تو واقف گردد، همانا که در قضای آن توقف روا ندارد. گفت من او را ندانم. گفت: مَنَت رهبری کنم. دستش بگرفت تا به منزل آن شخص در آورد. یکی را دید لب فرو هشته و تند نشسته برگشت و سخن نگفت. کسی گفتش چه کردی؟ گفت: عطای او را به لقایش بخشیدم.

❁ **تا نخوانندت مرو از هیچ در. نظیر:** جائی برو که بخوانندت، نه جائی که برانندت./ جائی که نمی‌پذیرندت مرو.

❁ **تو هم بر دری هستی امیدوار**
پس امید بر درنشینان برآر
نظیر: ارحم ترحم./ به زیر دستان خود کمک کن تا پروردگار به تو کمک فرماید.

❁ **چو در بسته باشد نداند کسی**
که گوهر فروش است یا پیله‌ور
تا مرد سخن نگوید یا موردی برای آزمایش او پیش نیاید او را نمی‌توان شناخت.

۴۸۰۰ ـ چه خلاف دید از من که درِ سرای بستی؟ (رک ۴۸۰۰م)

۴۸۰۰ م ـ چه شد بستی در خانه به رویم؛ نظیر: چه خلاف دیدی از من که در سرای بستی. وقتی دوست بی‌مهری کند و چون مُشتاق برای دیدار او رود و او در سرای بر روی او ببندد و راهش ندهد آورند.

۴۸۰۰ م۲ ـ خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب «گلستان»: هرچه خواهی از دوست بخواه، که منت دشمن کشیدن پسندیده نیست.

❁ **خدا گر زحکمت ببندد دری**
ز رحمت گشاید درِ دیگری
نظیر: دری نبست زمانه که دیگری نگشاد: چنانچه اراده پروردگار به قطع درآمد کسی قرار گیرد، بدون تردید راه عایدی دیگری به رویش باز می‌کند.

❁ **در باغ سبز نشان دادن؛** به نویدهای گزاف فریفتن.

❁ **در به در شدن؛** جلای وطن کردن به اجبار. از جائی به جائی رفتن بناچار ترک زادگاه و محل سکونت کردن.

❁ **در چاره بر چاره‌گر بسته نیست؛** با تدبیر و فکر می‌توان هر مشکلی را حل کرد.

۴۸۰۵ ـ در خانه‌ات را ببند همسایه‌ات را دزد مخوان. نظیر: پای خروست را ببند مرغ همسایه را هیز مخوان: در حفظ و مراقبت اموال خود دقت کن حتی درها را از روی نزدیکان خود ببند که اگر چیزی مفقود شد به آن‌ها ظن نبری.

۴۸۰۵ م ـ در خانه باز؛ آنکس که در خانه‌اش به روی میهمان باز است. به اشخاصی که پذیرای مهمان هستند گویند. به اشخاص میهمان نواز و در خانه باز سفره داریم می‌گویند.

❁ **در خانه جوانمرد همیشه باز است:**
(۱) جوانمردان مهمان نواز هستند.
(۲) بمزاح نیز به کسی که دکمه شلوارش باز باشد گویند!

❁ **در خانه کنون بستن چه سود است**
که دزدش هرچه در خانه ربوده است
«ویس و رامین» **نظیر:** حالا که گوزیده سفت نشسته. / وقتی در اثر بی مبالاتی یا قفل و بند نداشتن در خانه آنچه در خانه بوده به سرقت رفته دیگر محکم کاری و قفل زدن بر در آن خانه سودی ندارد.

❁ **در خانه نشاید شدن الا ز ره در؛** جز از راه راست و درستی و صحت عمل نمی‌توان در زندگی توفیق حاصل کرد. همان طور که برای ورود به خانه جز از در نتوان، به خانه

وارد شد.

* **درِ خانه نقد علی بیگ رفتن. نظیر:** خر کریم را نعل کردن./ اشاره به رشوه دادن دارد.

۴۸۱۰ ـ در خرمی بر سرائی ببند
که بانک زن از وی بگردد بلند

نظیر:
چه خیری برآید از آن خانمان
که بانک خروس آید از ماکیان
(رک ۴۴۶۵)

* **در دروازه را برای یک سوزن گم شدن نمی‌بندند. نظیر:** برای یک خر لنگ قافله بار نمی‌اندازد: برای دفع ضرری کوچک خسارت و ضرری بزرگ را نباید موجب شد.

* **در دروازه را می‌توان بست دهن مردم را نمی‌توان بست! نظیر:** دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست. / وقتی خبری درست یا نادرست شایع گردد، کسی به آسانی قادر به اسکات آن نخواهد بود.(رک ۴۸۲۵)

* **درِ دلش را مثل صحرای مورچه‌خوار[1] باز کرد. نظیر:** سفره دلش را باز کرد./ وقتی کسی شنونده خوبی بیابد آنچه در دل دارد از گذشته و حال بیان کند گویند.

* **در دنیا را نبسته‌اند: نظیر:** خدای جهان را جهان تنگ نیست. «امثال و حکم» حالا که در این جا به من بد می‌گذرد به جای دیگر می‌روم.

۴۸۱۵ ـ در دنیا همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد. نظیر: حالیا یکسر نماند حال دوران غم مخور./ باید امیدوار بود، این دوران غم‌انگیز می‌گذرد.

* **در دیزی باز است، حیای گربه کجا رفته. نظیر:** در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته./ هر کار خلاف و عمل خطائی ممکن است ارتکاب به آن میسر باشد ولی انسان باید از انجام آن شرم داشته باشد و به آن اقدام نکند.

* **در زری هم محتاج در چوبی می‌شود:** توانگران هم به وجود زیردستان مانند کارگران و صنعتگران نیاز دارند.

* **در سوخته به که خانه ویران:** جزئی از کل چیزی از بین رفتن بهتر است تا کل آن.

* **در فتنه بستن دهان بستن است.**
«امیرخسرو» با گفتن سخنی بی جا و بی موقع ممکن است جنگ و فتنه برپا شود. پس در سخن گفتن باید محتاط بود.

۴۸۲۰ ـ در کندن و روی سر گذاشتن. «مثل صغادی آباده‌ای» وقاحت و پرروئی را از حد گذراندن و از رسوائی خود و دیگران پروا نداشتن!

۴۸۲۰م ـ در کوزه بگذار و آبش را بخور: این مدرک تو ارزش قانونی ندارد. این برات که تو آورده‌ای قابل پرداخت نیست! / **مأخذ:** در قدیم که بازار سحر و جادو و دعا دادن رواج داشت. فالگیران چون دعائی می‌دادند گاهی می‌گفتند آن را باید در آب بشوئی سپس آن آب که دعا در آن شسته شده بنوشی تا به مراد خود برسی.

* **در که نداری دربان چه کنی؟** اول درش را پیدا کن بعد به فکر دربان باش!

* **در مسجد است نه می‌شود کند نه می‌شود سوزاند:** اشاره به بستگان نزدیک مانند پدر و مادر است که هرچه آن‌ها آزار دهنده باشند علیه آن‌ها کاری نمی‌شود کرد و باید تحملشان کرد.

* **در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته:** هرکجا خلاف و خطائی که امکان ارتکاب آن وجود داشت به حکم انسانیت نباید به آن اقدام کرد.

---

۱ - صحرای مورچه‌خوار: صحرائی است نزدیک اصفهان.

❁ **در معامله را گذاشتن:** مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن. «امثال و حکم»

۴۸۲۵ـ

دروازه شهر می‌توان بست؛
نتوان دهن مخالفان بست

دروازه شهر بستن ممکن است ولی جلو شایعه پراکنی دشمن گرفتن ناممکن است. **مأخذ:**... (لقمان) گفت: اکنون ساز و برگ سفر بساز و مرکب را آماده کن تا در طی سفر پرده از این راز بردارم. فرزند لقمان دستور پدر را به کار بست، و چون مرکب را آماده ساخت لقمان سوار شد و پسر را فرمود تا دنبال او روان گشت. در آن حال بُر قومی بگذشتند که در مزرعه به زراعت مشغول بودند، قوم چون در ایشان بنگریستند، زبان به اعتراض بگشودند و گفتند: زهی مرد سنگین دل بی رحم، که خود لذت سواری همی چشد و کودک ضعیف را به دنبال خود پیاده می‌کشد!

در این هنگام لقمان پسر را سوار کرد و خود پیاده در پی او روان شد، و همچنان می‌رفت تا بر گروهی دیگر بگذشت. این بار چون نظارگان این حال بدیدند زبان اعتراض باز کردند که این پدر مغفل را بنگر که در تربیت فرزند چندان قصور کرده که حرمت پدر را نمی‌شناسد، و خود که جوان و نیرومند است سوار می‌شود، و پدر پیر و موقر خود را پیاده از پی همی برد.

در این حال لقمان در ردیف فرزند سوار شد و همی رفت، تا به قومی دیگر بگذشت قوم چون این حال بدیدند از سر عیبجوئی گفتند: زهی مردم بی رحم که هر دو بر پشت حیوانی ضعیف برآمده و باری چنان گران بر چارپائی چنین ناتوان نهاده‌اند، در صورتی که اگر هرکدام از ایشان به نوبت سوار می‌شدند. هم خود از زحمت راه می‌رستند و هم مرکبشان از بارگران به ستوه نمی‌آمد.

در این هنگام لقمان و پسر هر دو از مرکب به زیر آمده و پیاده روان شدند. تا به دهکده‌ای رسیدند. مردم دهکده چون ایشان را بر آن حال دیدند نکوهش آغاز کردند و از سر تعجب گفتند: این پیر سالخورده و جوان خردسال را بنگرید، که هر دو پیاده می‌روند و رنج راه را بر خود می‌نهند، درصورتی که مرکب آماده پیش رویشان روان است، گوئی ایشان چارپا را از جان خود بیشتر دوست دارند.

چون کار سفر پدر و پسر به این مرحله رسید، لقمان با تبسمی آمیخته با تحسّر فرزند را گفت: این تصویری از آن حقیقت بود که با تو گفتم، و اکنون تو خود در طی آزمایش و عمل دریافتی که خشنود ساختن مردم و بستن زبان عیبجویان و یاوه‌سرایان امکان‌پذیر نیست. و از این رو مرد خردمند به جای آن که گفتار و کردار خود را جلب رضا و کسب ثنای مردم قرار بدهد، باید خشنودی وجدان و خالق را وجهه همت قرار دهد وبه تمجید بهمان و توبیخ فلان گوش ندهد.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم به نقل از صدربلاغی کوتاه شده.»

❁ **دری برای کسی پیش[1] نمی‌کند؛** برای کسی احترام قائل نیست، به همه بی اعتنائی می‌کند، کسی را قبول ندارد.

«مثل‌های رایج در کرمان)

❁ **دری به تخته خوردن؛** پیش آمد غیرمنتظره و واقعه‌ای موجب تغییر وضع فردی یا جمعی در جهت بهتر شدن، شدن.

۱- پیش کردن در به معنی بستن است ولی بستن بدون قفل کردن. یعنی جلوآوردن در با روی هم انداختن این اصطلاح در کرمان و منطقه آباده رایج است.

* **دری شد باز و پیدا شد سرخر:** شخصی مزاحم وارد شد.

۴۸۳۰ ـ دری نبست زمانه که دیگری نگشاد. (رک ۴۸۱۰)

* **دیزی درِ خود را پیدا می‌کند.** (رک ۵۹۵۰)

* **سنگ به در بسته زدن:** ضعیف را آزردن (رک ۶۹۸۸)

* **کفم نه درم نه: نظیر:** پول بده آش بخور./ برای رسیدن به مراد و مقصود باید پول خرج کرد.

* **گاه از سوراخ سوزن تو می‌آید و گاهی از در دروازه هم بیرون نمی‌رود: نظیر:** دم دمی مزاج./ هر لحظه بر تصمیمی بودن. کارهایش یا افراط است یا تفریط.

۴۸۳۵ ـ

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری

از تلاش و کوشش و پی‌گیری بالاخره نتیجه‌ای عاید خواهد شد.

* **مزن در کسی را که می‌زنند درت را. نظیر:**

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت
هرکس سزای عمل خوب و بد خود را خواهد دید.

* **هر در نوی کر و کری دارد. نظیر:** نوکر نو تیزرو. / هر تازه استخدامی برای این که وضع خود را تثبیت کند و خود را جا بیندازد حداکثر خوش خدمتی خود را نشان می‌دهد.

* **هر مدرسه‌ای باز شود در زندانی بسته می‌شود:** سرچشمه فساد و تباهی در جامعه نادانی و بی سوادی است، هرچه فرهنگ و دانش بسط و توسعه یابد از میزان فساد و تباهی کاسته می‌شود.

* **همه جا روشن پشت در تاریک:** زندگی داخلی او مختل است و تجملات خارجی تهیه می‌کند امور ضروری مملکت پریشان و هرج و مرج است، کارهای غیر لازم را اصلاح می‌نمایند. «داستان نامه» بیرون از خانه شاد و خوشحال می‌نماید و در خانه اخمو و بدخلق است.

۴۸۴۰ ـ یک در و دو سرا اشتراک دو نفر در امری که قابل اشتراک نیست. «داستان نامه»

۴۸۴۰ ـ یک گوش را در و یکی را دروازه کردن. (رک ۱۰۵۸۹)

درخت

* **آدم باید چوب سر درخت را کف پایش بیند:** (۱) آدمی باید پیش از آن که گناهی مرتکب شود به مکافات آن بیندیشد. (۲) انسان باید دوراندیش باشد.

«کوچه آ ۱۵۳۱»

* **آسوده شد ز سنگ درختی که بار ریخت:** دزد به گدا و درویش حمله نمی‌کند.

* **تا خدا نخواهد برگ از درخت نمی‌افتد. نظیر:**

ای دوست مجو ز غیر حق دولت وبخت
بی اذن خدا برگ نیفتد ز درخت
هیچ حرکتی حادث نشود جز به اراده پروردگار.

* **درخت آسان توان از بن بریدن**
ولیکن باز نتوان پیوندیدن

«ویس و رامین» **نظیر:** خراب کردن آسان است. آباد کردن مشکل است.

۴۸۴۵ ـ

درخت ارچه سبزش کند آب خورد
شود نیز ز افزونی آب زرد

«امیرخسرو دهلوی» **نظیر:**

چـراغ ارچـه ز روغـن نـور گیرد
چو روغن شد فزون از آن بمیرد
هرچیز خوب هم به انـدازه مـتعادل مـفید است وقتی از حد خود بگذرد ملال خواهد آورد.

* **درخت از ریشه آب مـی‌خورد خـوشه از سر:** هرکسی از راهی معاش مخصوص به خـود دارد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **درخت از ریشه آب می‌خورد مرد از نیت:** اصل انسان که مایه بقا و دوام و وسیله مشروع اوست نیت و وجدان اوست.

* **درخت افکن بود کم زندگانی؛** ستم راندن اگر چه درباره حیوانات و نـباتات بـاشد عـملی مذموم و موجب کوتاهی عمر خواهد بود. **مأخذ:** این عقیده عامه است که گویند هر کس درختی از پای در آورد صدمه می‌خورد و اگـر در ایـن عمل مبالغه کند بزودی خواهد مرد.

* **درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای نـه جور اره کشیدی و نـی جفای تبر**
اگر هرکس به تکلیف و وظیفه شرعی و قـانونی خود عمل کند نه مورد شماتت و ملامت واقـع می‌شود، نه مورد مجازات و تنبیه قرار می‌گیرد.

۴۸۵۰ ـ
درخت بد اندیش بر کنده به بداندیش مردم سرافکنده به
«فردوسی». مردم بدنهاد و سیاه دل عدمشان به از وجود است.

* **درخت بـــلوط از قـدش پـیداست، زن بدکاره از رفتارش.** «ضرب‌المثل بـختیاری».
از حـرکات و ادا و اطـوار و جـلفی بـعضی افـراد می‌توان پی به شخصیت آنها برد.

* **درخت بی میوه را سنگ نمی‌زنند. نـظیر:** المفلس فی امان‌اله: سـنگ بـه درخت مـیوه‌دار می‌زنند تا میوه‌ای بیفتد. به درخت بی میوه کسی سنگ نمی‌اندازد چون از این کار سودی نصیبش نمی‌شود.

* **درخت کاهلی فقر آورد بار:** هرکس به جای کار و تلاش برای معاش تن پروری و تنبلی پیشه کند به بینوائی و فقر دچار شود.

* **درخت که بارور شد سرافرازی صـاحبش است.** فرزند خوب باعث افتخار پدر و مادرش می‌باشد.

۴۸۵۵ ـ درخت که از کوچکی کج بار بیاید دیگر راست نشود: هرکس از کودکی تـربیت نشود و تعلیم نیابد در بزرگی دیگر امکان تعلیم او نخواهد بود.

* **درخت گردکان با این بـزرگی درخت خـــــربزه اله و اکـــبر**
نظیر: وقتی اطاق کـه یک در دارد و بـا بسـتن آنقدر گرم می‌شود، اگر ده دوازده تا در داشـته باشد و ببندی چقدر گرم می‌شود! بی‌معنی بودن پاره‌ای مقایسه‌ها را بـدین بـیت عـامیانه تـمثل کنند. **مأخذ:** یکی درخت عـظیمی دیـد سـر بـر آسمان کشـیده و شـاخ‌ها بـه هـر سـو گسـترده پـــرسید چـــه درخـتی است، گـفتند: درخت گردوست. به حیرت درآمد که درخت گردو اگر این است، درخت خربوزه چه تواند بود!

* **درخت گفته است اگر دسته تبر از خودم نبود نمی‌توانست مرا سرنگون کند. نـظیر:** کرم درخت از خود درخت است./ هـرکس هـر صـــدمه‌ای و آسـیبی مـی‌بیند از خـویشان و نزدیکان است.

* **درخت لر سـایه نـدارد؛** از قِبل لر کسی بهره‌مند نمی‌شود. از او نـباید انـتظار کـار خـیر داشت.

* **درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالو!** از آدم

ممسک و خسیس انتظار عمل خیر و نیکوکاری نباید داشت.

۴۸۶۰ ـ درخت هرچه بَر دارد، سر فرود آرد اشخاص نیک نهاد و کریم‌النفس هرچه مقام و منصب یا دارائیشان بیشتر شود متواضع‌تر شوند.

۴۸۶۰ م ـ درختی که از کوچکی کج بار بیاید دیگر راست نمی‌شود: هر کس در طفلی و کوچکی به اخلاق فاسد تربیت شود در بزرگی اصلاح شدنی نیست.

*** درختی که چاله‌اش را با خاک‌انداز بردارند درخت نمی‌شود** «ضرب‌المثل آباده‌ای» با بی دقتی و بکار بردن ابزار نامناسب نمی‌توان از کار نتیجه خوب گرفت.

*** درختی که نباشد راست بالا**
چو بر روید بود زآغاز پیدا

طفل را از بدو تولد و گیاه و درخت را هنگام رویش وضع سلامت آنها را می‌توان تشخیص داد.

*** درختی که خارش بود برگ و بار**
به باغش مده جای و از بن بر آر

«ا.خ، واله»

هر چیز یا هر کس که وجودش بی‌فایده بلکه مضر است باید از خود دور کرد.

*** زیر درخت چکنم نشستن:** در کار خود فرو ماندن و سرگردان شدن

۴۸۶۵ ـ

*** ستم کش درخت و ستم کن تبر**
بماند، درخت و نماند تبر[1]

عمر ستمکاران کوتاهتر از ستمگران است.

(رک ۲۳۰۸)

*** سردرختی کسی را تکاندن. نظیر:** پنبه کسی را زدن./ با تحکم و اشتلم و درشت گوئی کسی را تحقیر کردن؛ غرور کسی را شکستن، تنبیه کردن.

*** سنگ به درخت بی میوه انداختن. نظیر:** از رود خشک ماهی خواستن./ اقدام به کار بی فایده کردن.

*** شاخه درخت توی چشم خود نمی‌بیند، خار توی پای مردم را می‌بیند:** به عیوب بزرگ و متعدد خود توجه ندارد، انگشت به عیب کوچک مردم می‌گذارد.

*** کرم درخت از خود درخت است. نظیر:** درخت گفته است اگر دسته تبر از خودم نبود نمی‌توانست مرا سرنگون کند. (رک ۴۸۵۵)

۴۸۷۰ ـ گوزش درخت را می‌شکند! در عین تنگدستی و فقر نیز از خودپسندی و تفرعن بی جا دست بر نمی‌دارد. «کوچه الف ۲۲۳۷»

*** مشتری درخت جواهر دکاندار است:** رونق بازار و گردش کار و درآمد مغازه‌دار از وجود مشتری است.

*** نهالی به سی سال گردد درخت**
به بادش در آرد یکی باد سخت

(۱) اندوخته‌ای که در اثر سال‌ها زحمت به دست آمده است در اثر حادثه‌ای ممکن است از بین برود. (۲) اعتبار و خوشنامی که در اثر سال‌ها درستکاری حاصل شده ممکن است در اثر خطائی یا اشتباهی در امور از بین برود و شخص خوشنام بدنام گردد.

درد

*** آبت نبود نانت نبود، درد بی درمانت چه بود؟:** در مورد کسی که شغل پردرآمد خود را

---

۱ - این بیت از کلیله دمنه نقل شده، چون به این صورت قافیه درست نمی‌نماید احتمالاً در اصل چنین بوده است: ستمکش درخت و ستم کن تبر، نماند تبر لیک ماند شجر.

ترک کرده باشد و ناچار به قبول کار پر زحمت‌تر و کم درآمدتر شده باشد و در نظائر گویند.

*** احمدک نه درد داشت نه بیماری، درفش به خودش می‌زد و می‌نالید:** در مورد کسی که با دخالت در اموری که هیچ فایده‌ای برایش ندارد و به راحتی و سادگی می‌توانسته از انجام آن خودداری کند، زحمت و دردسر و ناراحتی برای خود ایجاد کرده باشد گویند.

۴۸۷۵ ـ از درد بی درمانی به گربه می‌گویم خانم بزرگ! «ضرب‌المثل خوانساری» چون به او نیازمندم ناچار به مجیز گوئی هستم.

*** از من بود از تو شد، حالا دوای درد خودم شد:** (۱) وقتی کسی چیزی به کسی ببخشد و بعد خودش به آن نیازمند گردد ولی آن شخص حاضر نباشد حتی جزئی از آن را به قرض یا موقت هم به او بدهد گویند. (۲) بیشتر حرف مادر شوهرهاست که به عقیده آنها عروس چنان پسرش را فریفته که اجازه دیدار او را نمی‌دهد. (ر ک ۴۹۰۰)

*** الهی درد و بلایش بخورد توی کاسه سر فلان کس. نظیر:** جعفر را باید بفروشند و بدهند نخودچی و کشمش بگردانند دور سر محمود و بدهند دست گدا./ در مقایسه بین دو نفر و تفاوت بین آن دو این مثل را آورند.

*** با درد بساز تا به درمان برسی:** زحمت و رنج و تعب را باید تحمل کرد تا به مراد و مقصود خود رسید.

*** بی عار و بی درد:** تنبل بی‌غیرت، دنده پهن. «اصطلاح آباده‌ای صفادی»

۴۸۸۰ ـ جائی که درد نیست به درمان چه حاجت است: وقتی به دارو و درمان نیاز است که درد و بیماری باشد.

۴۸۸۰ م ـ حسد درد بی درمان است. نظیر:

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کاو ز خود به رنج در است

حسادت بیماری علاج ناپذیری است که در نهاد حسود است.

*** درد از طبیبان نشاید نهفت. نظیر:**

ما راز پنهان با یار گفتیم
نتوان نهفتن درد از طبیبان

«حافظ» بیمار باید به پزشک مراجعه کند و درد و بیماری خود را بطور وضوح با او در میان نهد تا پزشک به معالجه او اقدام نماید.

*** درد باشد روی نازیبا و ناز.** «سنائی» ناز خوبرویان کشیدنی است ولی ناز زشترویان قابل تحمل نیست، بلکه دردآور است.

*** درد خروار می‌آید مثقال می‌رود:** بیماری به شدت و یکجا می‌آید، ولی کم‌کم و به تدریج بهبود حاصل می‌گردد. **تمثل:**

زودزود وگرم‌گرم وبیش بیش آید مرض
دیردیر ونرم‌نرم ازطبع کم‌کم بگذرد

«محمود دشتستانی»

*** درد خود را به دردمند بگوی:** کسی دردمند را درک می‌کند که خود به درد او مبتلا شده باشد.

۴۸۸۵ ـ

درد در عالم ار فراوان است
هریکی را هزار درمان است

«سنائی» **نظیر:** خدا درد را داده درمان هم داده./ هر دردی را به صورت‌های مختلف می‌توان معالجه و درمان کرد، و هر مشکلی و معضلی راه و چاره دارد که با تدبیر و اندیشه و شکیبائی می‌توان آن را حل کرد.

*** درد دل شیرعلی خفت[1] و خوی میرعلی:**

---

۱ - خفت و خوی: احتمالاً صحیح خلق و خو باشد ولی

اشاره به گفتگوی دو نفر پرگو دارد.

* **درد دل خودم کم است، این هم در زدن همسایه!** وقتی کسی درد و غم خود را دارد و دیگران با اظهار درد و غم خود بر غم او می‌افزایند گویند.

* **دردش را زائو می‌کشد، عرقش را پیش نشین می‌ریزد. نظیر:** شاه خانم می‌زائید ماه خانم درد می‌کشید./ وقتی ضمن انجام کاری آن که قسمت سنگین کار را اداره می‌کند از سختی کار شکوه نکند ولی آن که زحمت چندانی در این ماجرا نمی‌کشد، از فشار و سنگینی کار شکایت کند، این مثل را ایراد کنند.

* **درد دندان کندن است، قرض مردم دادن است:** دندان فاسد را باید هرچه زودتر از دهان دور کرد و درد بیشتر تحمل نکرد. و قرض خود را باید ادا کرد که مشمول جریمه ودیگر پی آمدن‌های ناهنجار نگردد.

۴۸۹۰ - درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم. نظیر:

مریضی که از عشق تب می‌کند
علاجش دو عناب لب می‌کند

دردهای معنوی با معالجه طبیب بهبود نخواهد یافت.

- **دردمندان درد می‌پرسند و از پی می‌روند:** طالب محتاج آن کسی است که راه نیل به مراد را استعلام نموده و آن را تعقیب کند.

* **درد هرکس توی دل خودش است:** گمان نکنید من یا او را غم و اندوهی نیست، شکوه نکردن از درد دلیل نداشتن درد نیست!«امثال و حکم»

* **سری که درد نمی‌کند، دستمال مبند. نظیر:** سری که کچل نیست زِفت[1] مینداز./ کاری را که در وقت اصلاح امری یا برای چاره عیب و نقصی باید به عمل آورد قبل از وقت یعنی قبل از بروز فساد و حصول عیب مکن. «داستان نامه»

* **سری که درد نمی‌کند دستمال نباید بست. نظیر:** سری که درد نمی‌کند رومال[2] چرا باید بست. **تمثل:** (۱) کسی که گناهی نکرده چرا باید طوری رفتار کند که در مظان تهمت قرار گیرد. (۲) وقتی کسی بیمار و دردمند نیست چرا باید تمارض کند تا مورد عیادت و احوالپرسی و احیاناً تجویزهای سنتی که عادات همه ما ایرانیان است که برای هر بیماری نسخه می‌نویسیم قرار گیرد. (۳) ماجرائی که به ما مربوط نیست چرا باید در آن دخالت کنیم و اسباب زحمت خود را فراهم کنیم. **مأخذ:** در بعضی روستاها و عشایر و ایلات بخصوص ایل قشقائی (که شخصاً دیده‌ام) وقتی کسی احساس سردرد و تب و بیماری نماید، فوراً دستمالی به سر خود می‌بندد، بستن دستمال علاوه بر این که احتمالاً در تسکین درد سر مؤثر باشد، بیمار با بستن دستمال به سر خود بیمار بودن خود را اعلام می‌کند که هر تازه وارد و غیره با دیدن او از بیمار بودن او مطلع شود که هم از نظر بهداشتی اگر نمی‌خواهد نزدیک نشود و دست ندهد، و هم وجود دستمال به سر بیمار اسقاط تکلیف و تعارف و تکلف و جلو وارد شونده برخاستن و تا جلو چادر استقبال رفتن (که رسم

→

خفت و خوی نوشته‌اند.

۱ - زفت: سم حاصل از گیاهان مختلف که برروی پارچه می‌مالند و به منظور مداوای جلدی بر موضع مورد نظر می‌چسبانند.

۲ - رومال: به معنی حوله در این جا منظور پارچه‌ای بتوان به سر بست.

قشقائی‌هاست) و غیره از بیمار می‌نماید.

۴۸۹۵ - عَلَم، عَلَم درد و ورم، زری که نبود توی علم! این مثل را وقتی کسی برای تبرئه از خلاف و خطای خود توجیه ناموجهی کند آورند. **مأخذ:** خیاطی از پارچه‌هائی که مردم برای دوخت لباس نزد او می‌آوردند مقداری می‌دزدید. شبی در خواب دید که مرده است و جلو تابوتش علم‌های رنگارنگ در حرکت است، و به او می‌گویند این علم‌ها از پارچه هائی است که در وقت خیاطی دزدیده‌ای! او از وحشت از خواب پرید و سخت از کرده خود پشیمان شد. صبح چون به مغازه رفت به شاگردش گفت: هُروقت می‌خواستم از پارچه‌های مردم بدزدم! تو بگو: علم‌علم، تا من متوجه شوم و از دزدیدن پارچه خودداری کنم. اتفاقاً یک پارچه زربفت زیبائی برای دوخت پیش خیاط آوردند. خیاط چون چشمش به آن پارچه گران قیمت و زیبا افتاد. خواب خود را فراموش کرد و خواست تکه‌ای از پارچه را برای خود بردارد شاگردش متوجه شد و قبل از این که با قیچی آن تکه را ببرد، فریاد زد: استاد علم، استاد علم! خیاط که سخت از فریاد شاگردش اوقات تلخ شده بود و از پارچه هم نمی‌خواست دست بردارد، با عصبانیت گفت: چه خبرته! علم علم، درد و ورم، زری که نبود توی علم!

۴۸۹۵ م ـ کسی به درد دردمندی رسد که خود دردی داشته باشد. نظیر: غم مرگ برادر را برادر مرده می‌داند./ کسی درد دردمند را حس می‌کند که خود به همان درد مبتلا شده باشد.

*** هرکجادردی است درمانش مقرر کرده‌اند. نظیر:** خدا اگر درد داده درمان هم داده./ هر مشکل و معضلی راه حلی هم دارد.

*** هرکه را دردی رسد ناچار گوید وای را:** وقتی جامعه‌ای یا فردی مورد ظلم و ستم قرار گیرد، بالاخره از آن فرد یا جامعه صدای اعتراض بلند خواهد شد.

*** یکی می‌مرد ز درد بینوائی یکی گفتش خانم زردک می‌خواهی؟** وقتی کسی بی موقع و بی‌جا حرف بی‌موردی زند، یا شوخی زننده‌ای کند به استهزاء این مثل را گویند.

درمان

*** آبت نبود نانت نبود درد بی درمانت چه بود؟** (رک ۴۸۷۳)

۴۹۰۰ ـ از درد بی درمانی به گربه می‌گویم خانم بزرگ. (رک ۴۸۷۵)

*** از من بود و از آن شد، یک ذره بده درمان شد!** (رک ۴۸۷۵)

*** درمان پولدار دوا و غذاست درمان بی پول آخ آخ وواست:** توانگران در وقت بیماری با استفاده از امکاناتی که دارند با پزشک و دارو و غذای خوب معالجه می‌شوند، ولی بینوایان چون دست‌یابی به پزشک و غذای مفید و امثال آن ندارند ناچار باید با درد و رنج بسازند!

*** گربه را گفتند فضله‌ات درمان است خاک روی آن ریخت:** چیزی که از تو خواستیم چندان گرانبها نبود که دریغ و مضایقه کردی «امثال و حکم» **مأخذ:** گربه و دیگر گربه‌سانان را عادت برای آن است که چون فضله کنند روی آن خاک ریزند در حدی که اثر آن ظاهر نباشد. دلیل این کارِ گربه سانان وحشی احتمالاً برای این است که شکارچی یا شکاری به رد او پی نبرد و گربه اهلی هم این کار را از پدران خود به ارث آموخته و برایش عادت شده. در تأیید این نظر: پدر بزرگ گربه سانان یعنی پلنگ وقتی در

کوه می‌خواهد گوسفند و بز کوهی شکار کند، بر سر راه عبور آنها ادرار می‌کند تا شکار چون آن اثر را ببیند تصور کند پلنگ از آن راه رفته برای این که دچار چنگال تیز پلنگ نگردد راه خود را تغییر می‌دهد، و چون پلنگ بر سر راهی که کمین کرده ادرار نکرده شکار آن راه را بی خطر انگاشته و از آن عبور می‌کند و طعمه پلنگ می‌گردد! در هر حال این عمل را گربه احتمالاً از اجداد وحشی خود به ارث گرفته و به صورت عادت درآمده است. چون گربه حیوان تمیزی است با تردید به حساب رعایت نظافت هم می‌توان گذاشت.

*** نسخه را حکیم می‌دهد درمان را پرستار می‌کند.** (رک ۳۷۵۷)

درو

۴۹۰۵ ـ آنچه کاری بدروی. نظیر:

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو

/ هرکس نیکی کند نیکی ببیند و هرکس بدی پیشه خود سازد به کیفر آن دچار شود.

۴۹۰۵ م ـ به دروزار راهت ندهند منگالت[1] را نمی‌گیرند. «ضرب‌المثل کردی». **نظیر:** آشت ندهند کاسه‌ات را که نمی‌شکنند./ اقدام به این کار ضرری در بر ندارد.

*** چه کار داری به جو درو نانی بخور راهی برو. نظیر:** تو خربوزه بخور چه کارت به جالیز؟./ در مورد اشخاص تنبل و آماده خور گویند.

*** دروکه تمام شد داست را در دست داشته باش.** «ضرب‌المثل ایلامی». **نظیر:** چو خرمن برگرفتی گاو مفروش!/ برای درو سال آینده داست را نگه‌دار. در ایلام و تمدن دیرینه آن که معنی و مورد استعمال مثل‌هاانوشته کاربردی برای این مثل به این صورت آورده است: فردا پس از این که دیگران کارشان را تمام کردند تو مصمم به انجام آن باش.(!)

*** مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو**

«حافظ» دیدن آسمان و ماه نو که تصویری از مزرعه و داس دروگری است مرا به یاد غفلت خود انداخت که در مزرعه این دنیا بذری نکشته‌ام که بتوانم در آخرت محصولی از آن به دست آورم و کار خیری نکرده‌ام که امید اجر آن را داشته باشم.

*** ناکشته نمی‌توان درو کرد. نظیر:** کار ناکرده چه امید عطا می‌داری. / آن که زحمت خیش زدن و کاشت و داشت را متحمل نشده نباید انتظار برداشت محصول داشته باشد.

۴۹۱۰ ـ هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت. (رک ۹۳۱۰)

۴۹۱۰ م ـ

هرکه در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد زر دروئی کشد از حاصل خود وقت درو

(رک ۴۹۰۹)

دروغ

*** آدم دروغگو ته کلاهش سوراخ است:** شخصی در مجلسی دروغی گفت، دیگری برای این که او را رسوا کند گفت: آن که ته کلاهش سوراخ دارد دروغ گفت. این شخص فوراً دست به کلاه خود برد ببیند سوراخ کجاست.

«داستان نامه»

---

۱ - منگال: داس. دستغاله.

* **آدم دروغگو خانه‌اش آتش گرفت هیچ کس باور نکرد.** (رک ۴۹۲۹)
* **آدم دروغگو کم حافظه می‌افتد:** اشخاص دروغگو گاهی دروغشان را چون فراموش می‌کنند به صورت‌های مختلف بیان می‌کنند و خود را رسوا می‌سازند.
* **از بالای مناره دروغ نمی‌گویند!** وقتی کسی در مکان عمومی دروغی را به طوری که همه بشنوند گوید تمثل به این عبارت مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** سیاحی مسیحی با مترجم سُنی مذهبش در شهری شیعی به وقت ظهر در گردش بود. از بالای مناره صدای اذان بلند شد. سیاح از مترجم پرسید: این چه صداست؟ مترجم مقصود را بیان کرد. سیاح خواست معنای جمله‌های اذان را در کتابچه یادادشت خود قید نماید. مترجم سه جمله اول «اله و اکبر و اشهدان لااله اله و اشهدان محمداً رسول‌اله را ترجمه کرد و سیاح نوشت به جمله چهارم (اشهدان علیاً ولی‌اله) که رسید. سکوت اختیار کرد. سیاح برای کامل کردن یادداشت خود پا فشاری کرد. مؤمن سُنی گفت: «آخر من چگونه حرف دروغ را برای شما ترجمه کنم؟ این جمله از گفته‌های این مرد دروغ است» سیاح که از استنکاف او عصبانی شده بود. گفت: «این توئی که افترا می‌زنی. دروغ را بالای مناره نمی‌گویند!
«کوچه‌الف ۱۰۹۵. به نقل‌ازشرح زندگانی من»
* **۴۹۱۵ ـ از بس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده!** بمزاح کودکانی که درز کلاه شکافته یا سر (به سر) کلاه دریده دارند گویند. «امثال و حکم»
* **به دروغگو دروغ بگو، یک چیزی هم بالاتر:** با مردم باید معامله به مثل کرد.
* **به گرد دروغ آن که گردد بسی
از او راست باور ندارد کسی**
کسی که به دروغ گوئی بدنام شد حرف راست او را هم کسی باور نمی‌کند.
* **پرطمع را دروغگو بازی می‌دهد:** آدم طماع وعده‌های طلائی دروغگو و امروز و فردا کردن او را باور می‌کند.
* **خانه دروغگو آتش گرفت کسی باور نکرد.**
(رک ۴۹۲۹)
* **۴۹۲۰ ـ دروغ آسمانی را نمی‌شود پرداخت[1] کرد.**
(رک ۴۶۵)
* **دروغ از دور که می‌آید یک پایش می‌لنگد:** سخن دروغ را از تزلزل گوینده می‌توان تشخیص داد.
* **دروغ به راست مانا به که راست به دروغ مانا. نظیر:**
هرچند دروغ کار خوبی نبود
می‌گوی دروغی که به عقل آید راست
مأخذ: این حکایت است که در مرزبان نامه آمده است:... شنیدم رأی هند را ندیمی بود هنرور و دانش پرست و سخن گزار، روزی در میانه حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او بگذشت که من مرغی دیده‌ام آتشخوار... ندماء مجلس براین حدیث انکار کردند... همان زمان از مجلس... بیرون آمد و روی به صوب بغداد نهاد... شتر مرغی چند به دست آورد... تا در

---

۱ - پرداخت کردن: علاوه بر دیگر معنی‌های در این جا به معنی رفع و رفو کردن و به اصطلاح عوامانه راست و ریس کردن می‌دهد همانطور که فلزات و طلا و نقره و غیره را پس از ساختن به تمیز کردن و صاف و براق کردن و جلاّ دادن آن می‌پردازند. پرداخت کردن معنی توضیح کردن هم می‌دهد.

ضمان سلامت به نزدیک درگاه شاه آمد. رای پرسید که سبب چندین گاه غیبت چه بوده است. گفت: فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتشخوار دیده‌ام مصدق نداشتند... نخواستم که من فهذار[۱] گزاف گوی و مکثار[۲] باد پیمای باشم... برخاستم و به بغداد رفتم تا به بدرقه اقبال شاه... با مقصود باز آمدم و اینک مرغی چند آتشخوار همراه آورده‌ام، تا آنچه از من به خبر شنیدند به عیان ببینند... رای گفت مرد که به پیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود، جز راست نگوید. لیکن سخنی که در اثبات آن عمر یک ساله صرف باید کرد ناگفته اولی‌تر.

«مرزبان نامه به تلخیص»

*** دروغ بی‌استخوان است (یا) دروغ استخوان ندارد که گلو را بگیرد:** به راحتی می‌توان دروغ گفت.

*** دروغ بی حد و گرگان شاخدار شتر بر کک نشست و رفت به بغداد**

در مورد دروغ‌های بزرگ و شاخدار بر سبیل استهزاء ایراد می‌شود. «فرهنگ عوام»

۴۹۲۵ ـ دروغ شاخدار. نظیر: دروغ آسمانی./ دروغ نمایان و آشکار و حیرت آور.

۴۹۲۵ م ـ دروغش با ما هست راستش با دیگران. نظیر: شریک دزد و رفیق قافله./ او با ما صمیمی و یکرنگ نیست.

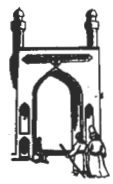

*** دروغش از دروازه تو نمی‌آید:** دروغش اغراق‌آمیز وحیرت آور است و دروغ بودن آن آشکار. **مأخذ:** پادشاه مشنگی جار انداخته بود که: هرکس بتواند دروغی بگوید که من باور نکنم دخترم را به او می‌دهم.

لش و لوش‌های ولایت که لقمه چرب یا مفت لک (لب) و لوچه شان را آب انداخته بود دسته دسته راهی دربار شدند و هرکدام دروغ دونی را که سرهم کرده بودند به عرض رساندند و قبله عالم با خونسردی سری جنباندند و فرمودند: آره می‌توانم باور کنم! و دستور صادر شد همه شان را پس گردنی از در انداختند بیرون تا دیگر آن‌ها باشند و هوس خوراک طاووس نکنند. تا این که زد و حرامزاده‌ای پیدا شد. پولی مایه رفت، داد سبد بافت‌ها پشت حصار شهر برایش سبدی بافتند دو قد دهنه دروازه، آن وقت رفت سراغ دربار گردون اقتدار که دروغ مربوطه را آورده‌ام.

بردندش به حضور

شاه گفت: بسیار خوب، عرض کن

پرسید: چی را قربان؟

شاه از کوره در رفت و داد زد: دروغت را، مردکه!

گفت چرا تندی می‌فرمائید قربان؟ دروغ چاکر آنقدر گنده است که هرچه کردیم از دروازه تو نیامد. ناچار همان جور گذاشته‌امش پشت حصار شهر. چاره‌ای نیست جز این که خود اعلیحضرت تشریف فرما بشوند، هم هوائی بخورند هم با چشم‌های مبارک آن را سیاحت کنند.

روز بعد شاه سوار شد با کبکبه و دبدبه و کور باش و دورباش و طبل و شیپور و قراول و یساول به بیرون دروازه رفت و دید، بعله، سبد عظیمی آن جا گذاشته‌اند که بیا و تماشا کن! دهنه اسب را کشید، ایستاد و گفت: خوب، این چیست؟

عرض کرد این دروغ چاکر جان نثار است که دیروز خدمت‌تان گفتم.

پادشاه که دیروز تا حالا همین جور از دست طرف، خودش را می‌خورد پرسید: آخر مردکه

---

۱ - فهذار: بیهوده گوی یاوه سرای

۲ - مکثار: پرحرف

این دیگر چه جور دروغی است؟
گفت: قربان خاک پای جواهر آساتان بشوم! خدا بیامرز پدر مرحوم‌تان پنج سالی پیش از آن که وفات بفرمایند برای تکمیل حرمسرا احتیاج به پول پیدا کردند، پدر چاکر که از خر پول‌های ولایت بود هفت بار از این سبدها که ملاحظه می‌فرمائید سکه طلا به رسم قرض‌الحسنه خدمتشان تقدیم کرد... دروغ جان نثار همین است که دارم به خاک پای مبارک عرض می‌کنم. استدعایم این است که اگر باورش می‌فرمائید دستور صادر شود که خزانه پول را مسترد کند که سخت مورد نیاز است؛ اگر هم باورش نمی‌فرمائید که خوب دیگر، امر بشود شهر را چراغان و آینه بندان کنند که شرف دامادی قبله عالم به هزار از این پول‌ها می‌ارزد. حالا دیگر امر امر مبارک است! «داستان نامه»

*** دروغگو پر طمع را بازی می‌دهد.**
(رک ۴۹۱۸)

*** دروغگو تا در خانه‌اش (یا) دروغگو را به خانه‌اش رسانند:** اشاره به فراموشکاری او دارد، ممکن است راه خانه‌اش را گم کند.
«لغت نامه» (رک ۴۹۳۰)

*** دروغگو خانه‌اش آتش گرفت کسی باور نکرد:** وقتی کسی به دروغگوئی بدنام شد دیگر کسی حرف حتی راست او را هم باور نمی‌کند.

*** دروغگو خود خود را رسوا می‌کند. نظیر:** بگذار تا روستائی خود سخن گوید. دروغگو را از وضع گوینده و تزلزل او می‌توان شناخت.

۴۹۳۰ ـ دروغگو خوش حافظه نیست یا حافظه ندارد: دروغگو بیانات کذب خود را فراموش کرده در نتیجه اختلاف گوئی خود را رسوا می‌کند.
«داستان نامه بهمنیاری»

*** دروغگو دشمن خداست:** اشخاص معتقد و موحد دروغ نمی‌گویند.

*** دروغگو دروغ‌پرداز[1] لازم دارد:** هر دروغگوئی به یک معاون نیاز دارد که دروغ‌های او را جا بیندازد و به اصطلاح متداول (پرچین کند) و به راست نزدیک کند.
(رک ۴۹۲۰)

*** دروغگو کله کلاهش سوراخ است. نظیر:** دروغگو از دور که می‌آید یک پایش می‌لنگد: یعنی دروغگو از وضع ظاهرش و تزلزل و تناقض گوئی او چون کسی که علامت و نشانه دارد (کله کلاهش سوراخ است) می‌توان شناخت.

۴۹۳۵ ـ دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است: دروغی که صلاح حال و نجات کسی یا قومی در آن باشد بهتر است از راستی که موجب فساد و فتنه شود. **تمثل:**

گفتند اگر که عشق گناه است و می حرام
مشنو، که این حدیث به ما نیز گفته‌اند
با ما بسی ز حرمت می بحث کرده‌اند
بر ما بسی ز عشق بپرهیز گفته‌اند
ترسیده‌اند فتنه بزاید ز حرف راست
«زین رو دروغ مصلحت‌آمیز گفته‌اند»
«کاظم پزشکی شیرازی»

*** دروغی را چه زاید جز دروغی:** رشته سخن دروغ جز به سخن دروغ دیگر نمی‌پیوندد، از سخن دروغ جز نتیجه‌ای موهوم حاصل نمی‌شود. «داستان نامه»

*** دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند**
(رک ۴۹۳۵)

*** رخ مرد را تیره دارد دروغ:** دروغگو رو سیاه است.

---

۱ - دروغ‌پرداز: آن که دروغ دیگری را تأیید می‌کند.

درویش

*** از درویشان برگ سبزی، از رندان قاپ گرکی:** هرکس هدیه‌اش متناسب با شغل و حرفه خودش خواهد بود.

۴۹۴۰ ـ اگر توانگری را نخواهی ببینی از او چیزی بخواه، اگر درویشی را نخواهی ببینی به او وامی بده: توانگر از فقیر دوری می‌کند که چیزی از او نخواهد، و بدهکار فقیر آشکار نمی‌شود که شاید بستانکار او را ببیند و طلبش را بخواهد.

۴۹۴۰م ـ اول خویش سپس درویش؛ نظیر: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است./ اول معاش خود و خانواده را باید تأمین کرد بعد به فکر دیگران بود.

*** این هم شد تیشه درویش:** هر وقت یکی از اثاث و لوازم خانه که همیشه دم دست و مورد استفاده است گم شود و هرچه دنبال آن بگردند پیدا نشود می‌گویند: «شاید درویش برده باشد» یا می‌گویند: «این هم شد تیشه درویش» این مثل تمثیلی دارد از این قرار:

دو درویش[۱] با هم به خانه‌ای می‌روند ـ البته درویش‌ها قلابی بوده‌اند و می‌خواستند از صاحبخانه چیزی تلکه[۲] کنند ـ همان طور که عادت درویشان است یکی از آنها شروع می‌کند به هو حق زدن و ورد و دعا خواندن، و آن یکی دیگر هم کشکول به دست در خانه می‌ایستد. در همین حال که درویش اولی مشغول ورد و دعا بود، درویش دومی این طرف و آن طرف می‌گشت تا چیزی پیدا کند و در توبره و کشکول بیندازد. اما هرچه گشت چیزی ولمش[۳] نشد، در نزدیکش فقط تیشه‌ای بود که آن هم دسته‌ای بلند داشت، می‌رود پهلوی تیشه می‌ایستد، درویش اولی که مرتب ورد و دعا می‌خواند و برای هرکدام از اهل خانه دعا می‌کرد، در ضمن زیرچشمی رفیق خود را هم می‌پائید، وقتی دید رفیقش چیزی عایدش نشده است با لهجه غلیظ شبیه به خواندن ورد گفت:

درویش مگر تو کور بودی
که سوار کلنگ بوربودی

آن درویش که پای کلنگ (تیشه) ایستاده بود شروع کرد به خواندن و گفت:

خودم در این خیالم
جای مُسه‌اش ندارم[۴]

باز درویش اولی گفت:

مَسه‌اش درآر و بنداز سرشه تو توبره بنداز

«تمثیل و مثل، جلد دوم»

این تمثیل با توجه به شرحی که در تمثیل و مثل آمده از نورآباد ممسنی فارس است.

نظیر این حکایت هم حکایتی در صغاد و آباده شهرت دارد که شاید بنده کامل آن را فراموش کرده باشم و آن در مورد درویش و بچه درویش است که با هم برای تکدی در خانه‌ای رفتند. درویش با صدای بم خود ذکری می‌گفت و بچه درویش با صدای زیر و نازک خود جواب می‌داد که جالب بود. روزی در خانه‌ای می‌روند. در باز بوده داخل می‌شوند. صاحبخانه چیزی به آنها نمی‌دهد و به ذکر آنها توجه نمی‌کند آنها به

---

۱ - واژه درویش که در این داستان و امثال آن آمده منظور درویش نماهائی هستند که برای تکدی بهتر خود را در کسوت درویشی در می‌آورند و به هیچ وجه به درویش‌های واقعی و عرفا ربطی ندارد.

۲ - تلکه در اصطلاح عوام: اخاذی، رشوه گیری

۳ - وَلم و وَلم بودن: در اصطلاح بیشتر شهرهای فارس به معنی راه دست بودن، مناسب بودن، آماده و جور با انجام کار مورد نظر.

۴ - در تداول محلی شیراز به دسته مُسه گویند.

فکر می‌افتند که چیزی از آن خانه بربایند. چیزی جز مرغی که در خانه پرسه می‌زده نمی‌بینند. درویش پدر بدون آن که متوجه شده باشد که پسر کار خودش را کرده به آهنگ ذکری که می‌خوانده اضافه می‌کند و می‌گوید: ای بچه درویش:

کوتو کوتو[1] کن و دانه بینداز
سرش را برکن و در توبره انداز

بچه درویش به همان وزن و آهنگ ریز جواب می‌دهد:

سرش را برکنانده‌م به توبره‌اش چپانده‌م

بسیاری از مثل‌های رایج در ایران و شاید خارج، از نظر مفهوم و معنی حالتی یکسان با هم دارند ولی در عبارت و صورت هر کشور یا شهر یا محل یا محل دیگر متفاوت است.

*** برگ سبزی است تحفه درویش.**

(رک ۴۹۴۰)

*** به خرقه گر کسی درویش باشد**
رئیس خرقه پوشان میش باشد

«عطار»: درویش حقیقی کسی است که اعمال درویشی داشته باشد، نه کلاه و خرقه درویشی بپوشد ولی فاقد صفات درویشی باشد.

*** به درویش گفتند کوچ، تخته پوست به دوش افکند:** اشاره به راحتی زندگی ساده و دور از هر تجمل دارد.

۴۹۴۵ ـ توانگر فاسق کلوخ زراندود است، و درویش پارسا شاهد خاک آلود: «سعدی» ثروتمند بد کار چون پاره گلی است آب زر داده و تنگدست نیکوکار زیبائی است چهره به گل اندوده.

*** چون کافر درویش نه دنیا و نه دین! نظیر:** گدای ارمنی نه دنیا را دارد نه آخرت را./ برای فقیر زندگی زجرآور است، اگر کافر باشد چون بمیرد هم به جهنم باید برود.

*** درویش از ده رانده ادعای کدخدائی می‌کند! نظیر:** ترک را به ده راه نمی‌دادند، گفت یراق مرا ببرید خانه کدخدا./ هنوز مراحل اولیه کارش اشکال دارد صحبت از مراحل بعدی می‌کند!

*** درویش در قافله ایمن است. نظیر:** المفلس فی امان اله./ کسی که پول و مال ندارد از دزد نمی‌ترسد.

*** درویش دهن خوردن دارد، غیرت کار کردن ندارد! نظیر:** برای هلیم خوردن فقط دو انگشت دارد! / آدم مفت خوار فقط در خوردن شرکت می‌کند ولی وقت کار یا تهیه همان غذا که خود او هم می‌خواهد بخورد شرکت نمی‌کند.

۴۹۵۰ ـ درویش را توشه به از بوسه!: آدم فقیر پی سیرکردن شکم خود است، بوسه با شکم گرسنه مناسبت ندارد!

*** درویش را گفتند دکانت را ببند دست به‌دهان گذارد:** در حُسن وارستگی و دور از تشریفات زندگی کردن آورند.

*** درویش صفت باش و کلاه تتری دار:** درویشی به لباس نیست.

*** درویش نانی نیست، پولی نیست، لباسی نیست:** برخلاف ادعایش هم پول می‌گیرد و هم لباس و هم نان!

*** درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی**

سخن درویش و عارف واقعی است.

۴۹۵۵ ـ درویش هرجا که شب آید سرای

---

۱ ـ کوتوکوتو کردن: لحنی است که برای آوردن ماکیان برای خوردن دانه به کار می‌برند.

اوست: «سعدی» برای درویش مجرد که از قید مسکن و مکان آزاد است همه جای زمین خانه اوست. در حالی که خود مالک یک وجب زمین نیست!

درویشی را گفتند چرا نماز نمی‌خوانی، گفت نادعلی می‌خوانم پدر نمازا وقتی کسی در جواب سئوال عبارتی خارج از موضوع بگوید به این مثل تمثل کنند.

* **درویشی زوال ندارد:** فقر و قناعت نعمتی است پاینده

* **زحمت بود درویش را ناگه چو مهمان می‌رسد:** برای آدم فقیر پذیرائی یک مهمان هم سخت و مشکل است.

* **شکم درویشان تغار خداست. نظیر:** قلندر چرس کشیده از غذا سیر نمی‌شود./ گدای گرسنگی دیده حریص و سیری‌ناپذیر است.

۴۹۶۰ ـ صبر درویش به که بذل غنی: صبر فقیر بر فقر اجر و فضیلتش ارجح از احسان اغنیاست.

۴۹۶۰ م ـ

طرفه رمزی است خط دانه گندم یعنی
نیمی از منعم و نیمی دگرش از درویش

«حکیم اشتها اصفهانی» (رک ۱۰۳۹۳)

۴۹۶۰ م ۲ ـ گر در همه شهر یک سر نیشتر است، در پای کسی رود که درویش‌تر است. نظیر: هرچه سنگ است به پای لنگ است./ در مقابل حوادث و بلایا همیشه فقرا آسیب پذیرتر از اغنیا هستند.

* **نان گندم درویش مزه جو دارد.** (رک ۱۰۴۰۹)

* **نه درویش بی‌کفن در خاک رفته**
نه دولتمند برده یک کفن بیش

همان یک کفن را که درویش با خود به گور می‌برد، دولتمند نیز خواهد برد، بنابراین پایان کار همه با هم برابرند.

* **نه چیزی بده به درویش نه چیزی بگو به درویش.** «ضرب المثل بختیاری» **نظیر:** آشم نمی‌دهی کاسه‌ام را نشکن!/ وقتی چیزی به فقیر نمی‌دهی دیگر با او تندی مکن.

* **همچون سگ و درویش (یا) مانند سگ و درویش: تمثل:** سگان چند فتاده پی من درویش بلی سگ است که پیوسته خصم درویش است: درباره دو نفر که با هم خصومت دارند و چون روبرو شوند به مجادله پردازند به استهزاء یامزاح گویند. **مأخذ:** فقرا و درویشان معمولاً چوبدستی با خود دارند و اکثراً لباس مخصوص یا ژنده در برکنند، علاوه بر این که سگِ خانه چون غریبی بیند طبعاً پارس می‌کند همین چوب‌دستی و لباس درویشان هم احتمالاً باعث حساسیت سگ و پارس کردن او می‌شود.

۴۹۶۵ ـ

هیچ سلطان بیشتر از یک کفن همره نبرد
وان کفن هم در دم رفتن بود درویش را

(رک ۴۹۶۲)

دریا

* **آب از دریا می‌بخشد. نظیر:** با آب حمام دوست می‌گیرد./ با چیزی بی ارزش منت می‌نهد.

«امثال و حکم»

* **آب دریا به دهان ماهی دریا خوش است. نظیر:** علف به دهن بره شیرین است: چه بسیار چیزها که در نزد گروهی خوش نیاید اما جمعی دیگر آن را پسندند. چنان که گوئی عاشق آن هستند. **تمثل:**

نیست پروا تلخکامان راز تلخی‌های عشق
آب دریا بر مذاق ماهی دریا خوش است

«صائب»

* **اگر دریا صدای خودش را بشنود زهره ترک می‌شود. نظیر:** چس بوی خودش را نمی‌شنود: مردم غالباً از زشتی‌های خود بی‌خبرند.
* **اگر دنبال پشکل چینی هم بروم خرها به دریا پشکل می‌کنند. نظیر:**
قدم نامبارک محمود(مسعود)
گر به دریا رسد برآرد دود
(احتمالاً قدم نامبارک و مسعود باشد یعنی نامبارک و نامسعود در اصل بوده)

۴۹۷۰ ـ اگر طرف دریا برود دریا خشک می‌شود. (رک ۱۱۰۸۲)

۴۹۷۰ م ـ
بچه بط اگر چه دینه بود
آب دریاش تا به سینه بود
(رک ۱۱۱)

* **تو خوبی کن و بینداز به دریا بالق[1] نداند خالق می‌داند. «ضرب‌المثل ترکی» نظیر:**
تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که یزدان در بیابانت دهد باز
سزای کار نیک بالاخره به نیکی کننده بر می‌گردد.
* **خوبی کردن و به دریا انداختن:** در اقدام به نیکوکاری تنها باید رضای خدا را در نظر داشت، نه خشنودی فردی خاص را کار خیری را بدون انتظار اجر و مزد انجام دادن.
* **دریا به دهان سگ نجس کی گردد:** آن که پاک و بی عیب است به بدگوئی و عیبجوئی مردم بدنهاد ناپاک یا موهون نمی‌شود. **تمثل:**
کی شود خورشید از پف منطمس
کی شود دریا به پوز سگ نجس
«مولوی»

* **دریا به وجود خویش موجی دارد خَس پندارد که این کشاکش با اوست**
«واعظ قزوینی» دریا در اثر حرکت امواج هر کاه و خسی را به حرکت در می‌آورد و این طبیعت دریاست، اما خَس و خاشاک این را به علت دشمنی با خود می‌پندارند.

۴۹۷۵ ـ دریا صدای قِم‌قم خودش را نمی‌شنود. (۱) آدم‌های پرگو توجه به پرگوئی خود ندارند. (۲) آدم‌ها زشتی‌های خود را نمی‌بینند.
* **دل به دریا زدن:** خطر کردن. کاری که احتمال خطر دارد پذیرفتن. **تمثل:**
چشمان زیبای تو همرنگ دریاست
جائی که باید دل به دریا زد این‌جاست
* **سود بازرگان دریا بی خطر ممکن نگردد.** «سعدی». بدون خطر کردن و رنج سفر به خود خریدن. سفر و تجارت دریا و در و گهر از دریا بیرون آوردن ممکن نگردد.
* **قدم نامبارک محمود**
گر به دریا رسد برآرد دود
(رک ۵۵۲۰)
* **قطره قطره جمع گردد و آنگهی دریا شود. نظیر:** دانه‌دانه است غله درانبار./ با صرفه‌جوئی و ذخیره‌های خُرد کم‌کم به مقدار معتنابه[2] و مبلغ قابل توجهی می‌توان رسید.

۴۹۸۰ ـ می‌خواهد به دریا بزند ولی کف پایش هم‌تر نشود: در مورد کسی گویند که به کار بزرگی می‌خواهد دست بزند ولی در راه آن زحمت وهزینه‌ای متحمل نگردد، که در این صورت در آن کار توفیق حاصل نخواهد کرد.

---
۱ - بالق: ترکی است و به فارسی ماهی گویند.
۲ - معتنابه: قابل اعتنا. زیاد. درخور توجه

دزد

۴۹۸۰ م ـ آدم از دزدی فلانی می‌شود رفته رفته ایلخانی می‌شود

(رک ۲۴۴)

۴۹۸۰ م ۲ ـ آفتابه دزد: دزدی که دون همت است و به ربودن چیزهای کوچک و پیش پا افتاده قناعت می‌کند. دزد چیزهای بی ارزش که دزدی آن‌ها آسان باشد مانند آفتابه مساجد و امثال آن.

* **آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد! نظیر:** درویش در قافله ایمن است./ کسی که چیزی ندارد از دزد نمی‌ترسد.

* **از چنگ دزد درآمدن و تو چنگ رمال افتادن. نظیر:** از چاله درآمدن و به چاه افتادن./ از بدی رها شدن و دچار بدتری شدن **مأخذ:** در قدیم که کار رمالی در ایران زیاد معمول بود، وقتی اموال کسی مورد دستبرد دزدان قرار می‌گرفت بنا به اعتقادی که داشتند، به جای اقدام از طریق مقامات دولتی برای یافتن آن به رمالان متوسل می‌شدند، که گاهی اتفاقاً اموال مسروقه کشف می‌شد و در اختیار رمال قرار می‌گرفت در این موقع گرفتن اموال از دست رمال بسیار مشکل‌تر از دست دزدان بود، چون رمال به آسانی حاضر به تحویل آن نمی‌شد!

* **انبر که تو آتش بگذارند آقا دزده حساب کارش را می‌کند. نظیر:** چوب را که بردارند گربه دزد خبردار می‌شود./ گناهکار چون منتظر کیفر خود است وقتی مقدمه آن فراهم می‌شود او فوراً متوجه می‌شود. **مأخذ:** یکی از شکنجه‌های مخوف که در قدیم برای اقرارگرفتن از متهمین یا مجازات آن‌ها به کار می‌رفته داغ کردن بوده به این صورت که فلزی مانند انبر را در آتش می‌گذارده‌اند و چون کاملاً سرخ می‌شده به بدن آن‌ها می‌گذارده‌اند.

* **پنبه دزد دست به ریشش می‌کشد.**

(رک ۲۴۰۲)

۴۹۸۵ ـ تخم مرغ دزد آخرش شتر دزد می‌شود. (رک ۱۱۲۳۷)

* **جاده دزد زده تا چهل روز اَمن است:** در تمام نظایر مورد تمثل کنند. «کوچه الف ۳۵۴۹» معمولاً وقتی در محلی سرقتی اتفاق می‌افتد مأمور و محافظ برای آن محل می‌گمارند و آن محل امنیت پیدا می‌کند، ولی این وجود امنیت معمولاً زیاد به طول نمی‌انجامد زیرا پس از مدتی که مامورین در آن محل ماندند و با حادثه‌ای روبرو نشدند محل را دیگر ایمن دانسته و ترک می‌کنند. که باز عدم امنیت در آن محل شروع می‌شود.

* **چاه بکن بعد منار بدزد:** اول مقدمات کار را فراهم کن بعد دست به کار شو که گرفتار نشوی.

* **چراغ دزد خواب پاسبان است.**

(رک ۳۳۳۳)

* **چوب که برداری گربه دزد خبردار می‌شود.** (رک ۳۵۳۷)

۴۹۹۰ ـ چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا. جنایتکار دانشمند خطرش از خیانتکار بی علم و دانش بسیار بیشتر است چنان که دزد چون با استفاده از نور چراغ به دزدی رود به مراتب در کار خود موفق‌تر خواهد بود تا دزد بدون چراغ!

* **چون دزدان به هم افتند، مال دزدی ظاهر شود. نظیر:**

چو در لشکر دشمن افتد خلاف
چرا تیغ باید کشید از غلاف

همیشه اختلاف و تفرقه و نفاق بین جمع و گروهی به سود گروه مخالف خواهد بود.

* **چون نکند رخنه به دیوار باغ دزد، که ناطور[1] همان می‌کند**

وقتی کسی که باید ناظر کردار و رفتار دیگران باشد تا خیانت نورزند و خلاف نکنند، خود فاسد و خائن باشد، بدیهی است که دیگران آزادانه به خیانت و دزدی خواهند پرداخت.

* **خانه‌اش را دزد زده!** «اصطلاح آباده‌ای صغادی» زنش دختر زائیده است. (رک ۴۰۱۹)

* **خرت بسته به گرچه دزد آشناست. نظیر:** در خانه‌ات را ببند همسایه‌ات را دزد مپندار. در حفظ اموال خود هرکسی باید محتاط باشد.

۴۹۹۵ ـ در خانه‌ات را ببند تا همسایه‌ات را دزد مپنداری.

(رک ۴۹۹۴)

۴۹۹۵ م ـ دزد آمده، چیزی نبرده: بعد از بیم و هراس از تصور توجه ضرری یا گم کردن چیزی با تحقیق و حساب معلوم شد که تصوری خطا و نابجا بوده

«امثال و حکم»

* **دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون! نظیر:** خر لخت را جلش بر می‌دارند؟ ./ در خانه‌ای که چیزی وجود ندارد که دزد ببرد ناچار دزد با دست خالی و شکست خورده از آن جا خارج می‌شود.

* **دزد اگر خرقه صوفی ببرد مغبون است:** دزد وقتی چیزی بی ارزشی بدزدد که به زحمتش نیرزد شکست خورده و بازنده است.

* **دزدان خانگی را نمی‌شود گرفت** «ضرب‌المثل آذربایجانی» وقتی بین دوستان جاسوسی وجود داشته باشد به آسانی او را نمی‌شود شناخت.

* **دزدان خروس دیگرانند پرهاش برون ز جیب بنده است**

«ایرج» **نظیر:** گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده./ وقتی قرائن و شواهد به گناهکاری بی گناهی دلالت کند گویند. متهم به گناه ناکرده شدن.

۵۰۰۰ ـ دزدان ز برهنگان گریزند. «خاقانی»: دزد از افرادی که چیزی برای ربودن ندارند دوری می‌کند.

* **دزد بازار آشفته می‌خواهد. نظیر:** از آب گل آلود بهتر می‌توان ماهی گرفت./ در شلوغی و بی‌نظمی یا اختلاف بین دوستان و خویشاوندان اشخاص مغرض سود برند.

* **دزد باش و مرد باش!** فتوت و جوانمردی در دزدی هم مستحسن است.

* **دزد به دزد حرامی به هر دو:** وقتی دزدی از دیگر دزدی مالی ببرد و سارقی قویتر یا ظالمی، اموال هر دوی آنها را به سرقت ببرد یا مصادره کند گویند.

* **دزد به دزد می‌زند وای به دزد آخری:** کاربرد مثل معلوم نشد.«!» (کوچه آ ۳۴۶۴)

به نظر نگارنده چون دزدی از دزدی بدزدد و آن دزد از دیگر دزدی وقتی به آخرین دزد رسد دیگر دزدی نباشد که آخرین دزد از او بدزدد در نتیجه کسی که مغبون می‌شود دزد آخری است.

۵۰۰۵ ـ دزد چون شحنه شود امن کند عالم را. نظیر: دزد را راهدار کردن./ دزد چون در کار دزدی تجربه دارد بهتر از دیگران می‌تواند دزدان را به دام اندازد و دستگیر کند.

* **دزد چون شد سیر پرسد خانه خمار را.**

---

۱ - ناطور: دشتبان، نگهبان مزرعه.

نظیر: سردلش دنگه مالش می‌تنگه «مثل آباده‌ای صغادی» ./ سفلگان چون به مال هنگفت مفت دست یابند عیاشی و خوشگذرانی آغاز کنند.

* **دزد حاضر بز هم حاضر:** طرفین دعوا رویا رویند، حقیقت زود پیدا می‌شود.
«امثال و حکم»

* **دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را** (رک ۳۳۵۶)

* **دزد دزد است اگر جامه قاضی دارد.** **نظیر:** خر ار جل ز اطلس بپوشد خر است: تغییر لباس ماهیت و نهاد شخص را عوض نمی‌کند!

۵۰۱۰ ـ دزد دستش نمی‌دهند که به انبار ببرد.[1] بسیار بی عرضه و بی‌لیاقت است.[2]

* **دزد دیدم معاینه آدم** مثلی است کرمانی از گفتار ابلهی مشهور شده است. «امثال و حکم»

* **دزد را از ساده لوحی ما عسس پنداشتیم:** ما گول ریاکاری او را خوردیم در حالی که او دزد سیاهکار نابکاری است.

* **دزد را به دستمال گرفتن. نظیر:** فال روی آب گرفتن. این دو مثل بدیهی است که مأخذ داشته‌اند ولی از بین رفته. (رک ۸۴۵۰ م)

* **دزد را شاه دزد می‌گیرد:** از دزد دزدتری باید تا به آسانی دزد بگیرد.

۵۰۱۵ ـ دزد رمان باش نه دزد بگیر: دزد به دلیل وحشتی که دارد مستعد فرار است ولی اگر برای دستگیری او اقدام شود ناچار از خود دفاع می‌کند که خطر جانی دارد.

* **دزد رهزن دزد نادان است.** راحت پشت میز، دزد دانا دزدی از مجرای قانون می‌کند./ کنایه از دزدان پشت میزی یعنی دیوانی و دولتی است.

* **دزد کسی راگرفتن:** پی به سرّ مخفی و اعمال در پرده کسی بردن. «یادداشتهای قزوینی»

* **دزد که به دزد می‌رسد چماق خود را می‌اندازد. نظیر:** حمامی چون حمامی را می‌بیند صندوق می‌بوسد./ همکاران حرمت همکاران نگه‌دارند. **مأخذ:** گویند بین دزدان بیابانی معمول است که چون در بیابان با یکدیگر مصادف می‌شوند، به علامت همکاری و برادری چماق خود را که صلاح دزدی آنهاست به زمین می‌گذارند.

* **دزد مال گران می‌خورد:** مال دزد برده یا به غارت رفته چندین برابر قلمداد می‌شود. گویند روباهی از خانه پیرزنی خروسی ربود خفه کرد. به دندان گرفته می‌برد، پیرزن فریاد می‌زد: روباه خروس یک منی مرا برد. در حال روباهی دیگر از راه رسید، روباه خواست به او بگوید که ببین چه دروغ می‌گوید؟ این خروس نیم من هم نیست! خروس از دهانش افتاد، آن یکی روباه آن را به دهان گرفت و فرار کرد و در حالی که دندان‌هایش را به گردن خروس می‌فشرد گفت: بگو پای من دومن حساب کند!

۵۰۲۰ ـ دزد می‌گوید یا خدا صاحب مال هم می‌گوید یا خدا! «ضرب‌المثل بویراحمدی» آن که مالش را از دست داده از خدا استمداد برای یافتنش می‌طلبد، و آن که مال را دزدیده به درگاه خدا التماس می‌کند که رسوا نشود.

۵۰۲۰م ـ دزد نابلد به کاهدان می‌زند. نظیر: دزد اگر خرقه صوفی ببرد مغبون است./ وقتی دزد با زحمت زیاد و ترس بسیار چیزی را بدزدد که بی ارزش باشد و به زحمتش نیرزد یا اخاذ و کلاشی به جای این که از پولداران چیزی

---

۱ - انبار: در قدیم زندان را انبار هم می‌گفته‌اند.

۲ - بسیار خائن و اهل زد و بند و رشوه گیر است.

بخواهد از فقیری چیزی طلب کند گویند.

* **دزد نگرفته پادشاه است:** این عبارت مثلی ایهام دارد: (۱) تا وقتی جرم متهم ثابت نشود، نمی‌توان او را به چشم محکوم نگاه کرد. (۲) تنها دزدی که گرفتار چنگ عدالت نشده شاه است.

* **دزدی، آن هم شلغم؟ نظیر:** آفتابه دزد.

اشاره به‌دون همتان است که آبروی خود را در راه طلب چیزی بی‌ارزش می‌ریزند.

* **دزدی تو ز مال دگران چون، ز تو دزدند. نظیر:** دیگران از تو می‌دزدند و تو از دیگران. / اکثر اشخاص دزدند و هرکس به صورتی از دیگری چیزی می‌رباید.

* **دزدیده بود آنچه نماند به خداوند:** مالی که برای صاحبش دوام و برکت نکند از راه نامشروع و حرام تحصیل شده است.

«داستان نامه»

۵۰۲۵ ـ دزدی که نسیم را بدزد دزد است: دزد زبردست کسی است که مال از خود طرارتر و قوی پنجه‌تر را به دزدد. (واژه نسیم احتمالاً اشاره به نسیم عیار دارد که در طراری مشهور است)

۵۰۲۵ م ـ شریک دزد و رفیق قافله. نظیر: با چوپان گریه کردن و با دزد دنبه خوردن. / منافق. دو رو

* **ماکه دزد شدیم مهتاب شد. نظیر:** نوبت به اولیا که رسید آسمان طپید.

* **منجوقی که از همسایه بدزدی باید در مهمانی قیامت به چارقدت بزنی:** استفاده از مال دزدی همیشه با ترس انجام می‌شود.

* **من دزد باشم برادر، خدا تو را شفا بدهد!** وقتی کسی به حیله و تزویر به قصد خیانت خود را دوست و خیرخواه جلوه دهد به این مثل تمثل کنند. **مأخذ:** مردی دهاتی محصول خود را فروخته بود به قصد خرید مایحتاج زندگی خود پول‌ها را برداشت و سوار الاغ شد که به شهر برود. چون از آبادی قدری دور افتاد، دزدی که او را تعقیب می‌کرد نزدیک شد و قدری خاک به چشم او پاشید و با چماق به او حمله کرد و دست‌های او را بست و او را در گوشه‌ای انداخت. در همین موقع که می‌خواست پول و خر و بار او را ببرد، چند نفر از دور پیدا شدند. مرد دزد زده فریاد زد و به آن‌ها گفت: به فریادم برسید این مرد پول‌های مرا گرفته و می‌خواهد خر و بارم را هم ببرد. دزد حیله‌گر با قیافه حق به جانب به او می‌گفت: خدا شفایت بدهد برادر! مرد دزد زده همچنان فریاد می‌زد و می‌گفت: این مرد دزد است، دست‌های مرا بسته می‌خواهد دارائیم را ببرد. باز دزد زیرک گفت: برادر عیبی ندارد، من دزد باشم! خدا کند تو خوب بشوی! صاحب مال با شنیدن این سخن دزد بیشتر آتشی شده و بدو بیراه می‌گفت و رو به رهگذاران کرده فریاد می‌زد: من دیوانه نیستم. این مرد دزد اموال مرا گرفته، دست و پایم را بسته است. آن جماعت چون ایستادند، دزد با حالتی افسرده به آن‌ها گفت: نمی‌دانم چه شد این مصیبت به سر ما آمد؟ این برادر من است چند ماه است حالش بد شده و به سرش زده است، پدر و مادرمان خواسته‌اند او را به شهر نزد حکیم ببرم، شاید خدا شفا بدهد و خوب بشود. اما مرد دهاتی هی فریاد می‌زد این مرد دروغ می‌گوید! ما با هم هیچ نسبتی نداریم. راهگذرها که باور کرده بودند که او می‌خواهد برادر روانی خود را برای معالجه به شهر ببرد. راهشان را گرفتند و رفتند. دزد هم آنچه بود برداشت و سوار الاغ شد و رفت!

* **من دزد شدم و شب مهتاب!** انسان کم

شانس همیشه بدبیاری دارد.
«ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

۵۰۳۰ـ نه بدزد نه بترس. **نظیر:** آن که حسابش پاک است از محاسبه‌اش چه باک. شخص درستکار کیفری ندارد که بترسد.

*** نه مهمانم کن نه کفشم را بدزد.** **نظیر:** نه گردو به جیبم کن، نه تو سرم بزن./ نه محبتت را می‌خواهم نه خصومتت را!!

*** هرجا دزدی اتفاق می‌افتد می‌آیند خانه مرا می‌کاوند از بخت بد در خانه من هم پیدا می‌شود:** به استهزاء درباره فاسدی که مکرر به جرم دزدی و اخاذی محکوم و رسوا شده به این مثل اشاره کنند.

*** هرچه از دزد ماند رمال برد:** آنچه از غارت ستمکاران برجا ماند به عنوان حق محاکمه و حق‌الوکاله و دیگر هزینه‌های عدلیه از دست رفت!

*** هر که دزدی کرد می‌ترسد ز هر پیش آمدی.** **نظیر:** الخائن خائف./ خیانتکار همیشه از گرفتار شدن خود و افتادن در چنگال عدالت بیم دارد.

۵۰۳۵ـ همه را دزد بدان کالایت را نگه‌دار. **نظیر:** خرت بسته.به گرچه دزد آشناست./ همواره مراقب اموال خود باید بود.

*** یک جیب دارم اگر بدزدم، یک کُم[1] دارم اگر بخورم!** «ضرب‌المثل صغادی و آباده‌ای» وقتی برای جشنی مانند عروسی جمعی را دعوت کنند و کسی که بسیار متوقع و منتظر دعوت بوده دعوت نشده این عبارت مثلی را به عنوان گله گوید! و مراد گوینده این است که من هزینه چندانی را برای شما باعث نمی‌شدم. در نظائر نیز آورند.

*** یکی آب انبار می‌سازد یکی شیر آب انبار می‌دزدد!** (رک ۷۷۱۸)

دست

*** آب از دستش نمی‌چکد.** **نظیر:** مشتش پر از ارزن باشد یک دانه به زمین نمی‌افتد: کنایه از خِست و لئامت و بی خیری اوست. چیزی به کسی نمی‌دهد.

*** آن بشد از دست و این به دست نیامد!** **نظیر:** ماهی این بار رفت و دام ببرد: وقتی به امید سود بردن برای کاری سرمایه گذاری شود و با ضرر مواجه گردد در نتیجه علاوه بر این که سودی از آن کار به دست نیاید سرمایه هم از بین برود گویند. در نظایر نیز این مثل به کار برند.

۵۰۴۰ـ از دستبوس میل به پابوس کرده ای خاکت به سر ترقی معکوس کرده‌ای
سرزنش بر متملق و چاپلوسی که مجیز سفلگان گوید.

*** از دست دزد در آمدن و دست فالگیر افتادن.** (رک ۴۹۸۲)

*** از دست دوست هرچه ستانی شکر بود.** **نظیر:** هرچه از دوست می‌رسد نیکوست./ هدیه دوست هرچه و به هر مقدار باشد خوشحال کننده است.

*** از دست شپش لحاف را نباید سوزاند.** **نظیر:** از دست کیک یقه را پاره نمی‌کنند: پیش آمد کوچکی نباید باعث به هم زدن و تخریب چیزهای بزرگ شود.

*** از دست و پا زدن‌ها کاری نمی‌گشاید:**

---

۱ ـ کُم: در اصطلاح محلی شیراز، کرمان، آباده و صغاد به معنی شکم است.

سعی و کوشش ما در سرنوشت و تقدیر تغییری نمی‌دهد.

۵۰۴ـ

*** اگر حنظل[1] خوری از دست خوشخوی**
بـــه از شـــیرینی از دست تـــرشروی

اگر کسی با خوشروئی و خوش خلقی و لب خندان چیز بی ارزی را به تو بدهد بسیار بهتر است تا کسی بدخلق و ابرو درهم کشیده با ترشروئی چیز پر ارزشی به تو هدیه کند.

*** اگر دست از کمرم ول کنم از خانیم کم می‌شود.** (رک ۳۹۶۲)

*** الهی دست به خاک بزنی و زر بروبی!:** دعائی است که بیشتر مادران به فرزندان خود کنند، و مراد این است که در امور مادی و مالی توفیق حاصل کنی.

*** ای بسا ابلیس آدم روکه هست**
پس به هر دستی نباید داد دست

نباید فریب ظاهر الصلاحی اشخاص و ریاکاری آنها را خورد چه بسا که آنها افراد فریبکاره و نادرستی باشند که قصد بردن مال و تضییع حقوق تو را دارند.

*** ای تهی دست رفته در بازار**
تـــرسمت بـــرنیاوری دســـتار

«سعدی». **نظیر:**

بی آرد می‌شود به سوی خانه ز آسیا
آن کو نبرده گندم و جو بآسیا شده است

«ناصرخسرو»: بدون سرمایه‌گذاری و کار و کوشش نمی‌توان در امری توفیق حاصل کرد.

۵۰۵۰ـ این دستش به آن دستش می‌گوید گه مخور: نظر به بی عرضه، بی دست و پا.

«قند و نمک»

*** این دست و آن دست کردن:** وقت تلف کردن برای انجام ندادن کاری. طفره رفتن. تعلل کردن.

*** با دست می‌دهی با پایت نمی‌توانی پس بگیری:** در مذمت نسیه دادن گفته‌اند که انسان با دست خودش متاع یا پول در اختیار قرض کننده یا نسیه خور را می‌گذارد، ولی با رفت و آمد زیاد به در خانه او نمی‌توان آن را باز گرفت.

*** با دست پیش کشیدن با پا پس زدن.** **نظیر:**

به چشمی طیرگی کردن که برخیز
به دیگر چشم غمازی که مگریز

«نظامی»

با حرکتی یا سخنی در موردی به ظاهر جواب منفی دادن و در عین حال تلویحاً جواب مثبت و موافق خود را رساندن. از سوئی با امری مخالفت کردن و در پرده و غیر مستقیم اعلام موافقت کردن.

*** با کسی که یک پیراهن از تو بیشتر دارد دست به گریبان مشو. نظیر:** یک پیراهنی با دو پیراهنی دعوا نمی‌کند. / با قوی‌تر از خودت پنجه میفکن و درگیر مشو.

۵۰۵۵ با یک دست دو هندوانه بر داشتن: بیش از نیزو و توانائی خود زیر بار کار رفتن، دو شغل داشتن. تمثل:

یک مرد چگونه می‌رود زیر دوبار
با یک دست دو هندوانه نتوان برداشت

*** بگیر ای جوان دست درویش پیر**
نه خود را بیفکن که دستم بگیر: با تنبلی و بیکاری خود را فقیر و محتاج مکن که مجبور شوی دست تکدی به سوی دیگران دراز

---

۱ - حنظل: هندوانه ابوجهل، میوه‌ایست مانند هندوانه کوچک و بسیار تلخ.

کنی، بلکه مردانه فعال باش و تو دست افتادگان را بگیر.

*** به دست آوردن دنیا هنر نیست برادر، گر توانی دل به دست آر:** جوانمردی و هنر دل دیگران را به دست آوردن است نه جمع کردن مال دنیا.

*** به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر:** کار مشروع آزاد هر چه پر رنج و تعب باشد، ترجیح دارد دارد بر قبول کردن خدمت بزرگان و مجبور به کرنش کردن آنان.

*** پشت دست به دندان گرفتن:** کنایه از پشیمانی و تغابن و حسرت خوردن است. **تمثل:**

منه بر کف دست خود هرچه هست
که فردا به دندان بری پشت دست

۵۰۶۰ ـ پشت دست خود را داغ کردن. (رک ۴۹۸۳)

*** پیرزن دستش به درخت آلو نمی‌رسید، گفت ترش است به من سازگار نیست.** (رک ۶۰۲۸)

*** چو استاده‌ای دست افتاده گیر. نظیر:**

چو اندر سبوی تو باقی است آب
به شکرانه از تشنگان رومتاب

/اکنون که قدرت و توانائی دستگیری از افتادگان داری از کمک به آن‌ها خودداری مکن.

*** چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن به شمشیر دست** شمشیر برکشیدن آخرین چاره کار است.

*** خوش است دست بسیار، هم برای خوردن هم برای کار:** در هر کاری اتحاد و اتفاق مستحسن و پسندیده است. حتی تفریح و خوردن و نوشیدن چنانچه دسته‌جمعی باشد لذت بخش‌تر خواهد بود.

۵۰۶۵ ـ دراز دستی این کوته آستینان بین. نظیر:

آه ازاین واعظان منبرکوب.
شرمستان نیست خود زمنبر و چوب.
«امثال و حکم»

۵۰۶۵ م ـ دست آرزو کوتاه است: باهوس و آرزو کسی به مقصد نرسد.

*** دست از پا خطا نکردن:** هیچ اقدامی نکردن، خطائی مرتکب نشدن در مواردی هم تا وصول دستور ثانوی هیچ حرکت و اقدامی نکردن.

*** دست از پا درازتر برگشتن. نظیر:** دست خالی برگشتن./ بدون نیل به مقصود و مراد و دستاوردی باز آمدن، **تمثل:**

به وی گفت: ای سنبلت پیچ پیچ
به یغما چه آورده‌ای گفت: هیچ

*** دست از جان شستن:** فداکاری کردن، برای نیل به هدفی تن به مرگ دان. با وضعی روبرو شدن که مرگ خود را مسلم و حتمی دانستن.

*** دست از دامنت رها نکنم تا تو را مثل خود گدا نکنم:** در مورد شیاد و کلاشی مفلس و آزمند گویند که برای استفاده و انتفاع خود کسی را به عیاشی و فساد و اعتیاد تشویق کند و بالاخره با این خرجهای گزاف و مصرفانه او را نیز مانند خود بی‌چیز و نیازمند نماید.

۵۰۷۰ ـ دست از دل بر داشتن: برخلاف میل خود بنا به مصلحتی در موردی حاضر به صرف هزینه‌ای کلان شدن و از هیچ خرجی فروگذار نکردن.

*** دست از ریش ما بردار.** «یادداشتهای قزوینی»: **نظیر:** دست از سرما بردار. (رک ۵۰۷۲)

*** دست از سر کسی برداشتن: نظیر:** دست از

ریش کسی برداشتن / رفع مزاحمت از کسی کردن و او را آزاد گذاشتن.

* **دست از قِرم بردارم که اسیر ترکمنم!** من در مقابل خطر هم حاضر نیستم هنر یا کار خود را خراب کنم. مرد و زنی اسیر ترکمن‌ها شدند، ترکمن‌ها از مرد خواستند که به زن اجازه رقص دهد مرد ناچار چنین کرد. زن هم بلند شد و هر ریزه کاری که در رقص آموخته بود در این رقص بکار گرفت، چون به خانه برگشتند مرد به زن گفت: چرا چنین رقصی کردی. زن گفت: اولاً که خودت گفتی، ثانیاً: من هنرم را خراب کنم و دست از قِرم بردارم که اسیرتر کنم. این مثل در موارد زیادی کاربرد دارد. (رک ۵۹۰۴)

* **دست از قنداق در آوردن؛ نظیر:** دم در آوردن (رک ۵۳۳۲)

۵۰۷۵ ـ دست بالای دست بسیار است. نظیر:

کاردانی به کشوری نبود
که ازا و کاردان‌تری نبود
«امیر خسرو»

۵۰۷۵ م ـ دست بر دامن هر کسی که زدم رسوا بود. نظیر: کاسه آسمان ترک دارد.

تجربه به من آموخته است که به هیچ کس نباید اعتماد کرد.

* **دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید:** در موقع پیش آمد و مشکلات باید صبور بود و برای رفع آن اقدام کرد، عجز و لایه دلیل بر ضعیف النفس بودن است.

* **دست بر گل و گوش کسی کشیدن: ناز و نوازش کردن کسی را. تمثل:**

دست کشم بر سر و بر گوش او
تا برود از سر او هوش او
«ایرج»

* **دست بشکند در آستین سر بشکند در کلاه.** (رک ۴۳۶)

* **دست به دامان کسی شدن:** از کسی ملتمسانه کمک خواستن.

۵۰۸۰ ـ دست به دلم مزن؛ نظیر: زدلم دست بدارید که خون می‌ریزد./ مرا به حال خود گذارید، از شدت غم و اندوه بسیار بی حوصله هستم.

۵۰۸۰ م ـ دست به دنبکش[1] بزن ببین صدایش تا کجا می‌رود. نظیر: انگشت بر لبش بزن و نغمه بشنو. همه آدم‌ها به نوعی دچار اندوه و دل مشغولی هستند، اگر پای دردل‌ها کسی بنشیند می‌بیند که همه غم‌دار هستند.

* **دست به رانکیش[2] نمی‌رسد:** مزاحی تند است، تحریف شده دست به دامان کسی نرسیدن یعنی او آنقدر متکبر است که امکان ملاقات او دست نمی‌دهد.

* **دست به طلا می‌زنم خاکستر می‌شود.** شکایت از بدی بخت و اقبال خود، بدبیاری.

* **دست به عصا راه رفتن:** حازم و محتاط بودن. از درگیری و اصطکاک اجتناب کردن.

* **دست به کسی باز دادن:** بیعت کردن. از در موافقت با کسی درآمدن.

۵۰۸۵ ـ دست به کماج ابول دیوانه زده است: این مثل در کرمان معروف و در مورد کسی مستعمل است که از روی غفلت و بی‌خبر از سوء عاقبت در کارهای شخصی رذل و تند

---

۱ - دنبک: تنبک. ضرب.

۲ - رانکی از متعلقات جُل چارپایان است و آن نوار پارچه‌ای یا پشمی به عرض ۱۵ سانتی متر یا کمتر یا بیشتر است که به انتهای جل دوخته شده از زیر دم الاغ عبور کرده و به طرف دیگر جل وصل شده است.

مزاج مداخله یا اظهار عقیده کند: یا به اسباب و ادوات کار او دستی بزند و آن شخص به عادت رذالت و تند خوئی بنای داد و فریاد گذارده از فحاشی و هتاکی بیچاره مداخله کننده را تا ممکن است برنجاند و اذیت کند. **مأخذ:** دیوانه‌ای مُسمیٰ به ابول بوده است که هر وقت مردم می‌خواستند برای تفریح او را به حرکات مجنونانه وادارند، دست به نان او می‌زدند و او بنای فحاشی و دیوانگی را می‌گذارد.

«داستان نامه»

* **دست به یقه شدن:** به جدال و زد و خورد تن به تن دست زدن. به هم در آویختن.
* **دست به یکی شدن:** تبانی کردن. علیه کسی با مخالفت با موردی متحد شدن.
* **دست پیش، زوال ندارد: نظیر:** تو پیروزی ار پیشدستی کنی. «فردوسی» قبل از این که دشمن به تو حمله کند، تو پیشدستی کن و به او ضربه وارد کن تا قدرت دفاع را از او بگیری.
* **دست پیش گرفته که پس نیفتد. نظیر:** ادعای طلب می‌کند که بدهکار نشود./ قبل از این که مدعی احقاق حق بکند، طرف به ناحق از او ادعای طلب کند به طمع این که جلو ادعای به حق او را بگیرد گویند.

۵۰۹۰ ـ دست چرب است به سرما هم بکش: اکنون که قدرت و توانایی داری به ما هم توجه و مساعدتی بکن: بمزاح نیز گویند.

* **دست چرب است بمال به سرت:** من یا او محتاج دستگیری و اعانت تو نیستم و تو خود به یاری دیگران محتاج نری.

«امثال و حکم»

* **دست چو نمی‌رسد به بی‌بی**
دریاب کنیز مطبخی راه نظیر

دستت چو نمی‌رسد به کوکو
خشکه پلو را فرو کو
«امثال و حکم»

* **دست چو نمی‌رسد به کوکو**
خشکه پلو را فرو کو
«رک ۵۰۹۲»
* **دست را به زانوی خودت بگیر و بلند شو:** به خود متکی باش.

۵۰۹۵ ـ دست تصرف قویست: قاعده‌ای از فقه است که گوید تصرف از مالکیت حکایت کند، تا آن گاه که خلاف آن ظاهر شود.

«امثال و حکم»

۵۰۹۵ م ـ دستت گشاده باد چو رویت گشاده نیست! اگر توانائی یا همت بخشش نداری لااقل با روی باز با مردم برخورد داشته باش.

* **دست چپ خود را از راست نشناختن:** بسیار ابله و نادان بودن. **تمثل:**

ز دست راست ندانستمی اگر چپ را
چه گج‌ها به یمین[1] و یسار داشتمی
«صائب»

* **دست چربی بر سر درویش مال:** از مال خود مختصری هم بذل بینوایان کن.
* **دست خالی برای به سر زدن خوب است. نظیر:** وای بر آن کو درم ندارد و دینار: بدون داشتن توانائی مالی انجام هیچ کاری ممکن نیست.
* **دست خالی بوی چس می‌دهد:** مردم از آدم بی‌چیز و بینوا دوری می‌کنند گوئی بوی بدی می‌دهد.

---

۱ - یمین: به معنی راست یا دست راست و یسار به معنی چپ و دست چپ است.

۵۱۰۰ ـ دست خالی حرف نمی‌شود حالی: آدم بی‌چیز و بینوا در فکر به دست آوردن لقمه نانی است، فکر مجموعی برای شنیدن سخن و درک آن ندارد.

۵۱۰۰ م ـ دست خالی (تهی) روی سیاه: فقیر تهی دست در مقابل بستانکار بلکه زن و فرزند خود شرمگین است.

❁ **دست خر کوتاه!: نظیر:** گاو از کفه دورا: معترضانه نهی کردن.

❁ **دست خودم کاسه خودم.** «ضرب‌المثل بختیاری» **نظیر:** دست هرکس باید توی کاسه خودش باشد./ هرکس باید استقلال مالی داشته باشد.

❁ **دست در کاسه مشت بر پیشانی. نظیر:** دست به سفره مشت بر پیشانی./ در حال متنعم شدن از نعمت کسی با او دشمنی کردن!

❁ **دست دست تست خواهی جنگ و خواهی آشتی:** ابتکار عمل و اختیار در دست تو است آنچه خواهی می‌توانی انجام دهی. **تمثل:**

امروز در قلمرو دل دست دست تست
خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن!

۵۱۰۵ ـ دست دست را می‌شناسد: هرکس چیزی از کسی به عنوان قرض می‌گیرد باید به خود او برگرداند. امانت را به دست امانت دهنده باید داد.

❁ **دست دست کردن:** تعلل و مسامحه در امری کردن. دفع‌الوقت. مماطله.

❁ **دست دست کسی بودن:** روز نوبت قدرت و ابتکار عمل دست او بودن.

(رک ۵۱۰۵)

❁ **دست دست یاسی و پا پای خر**
من که از این کار سرنارم به در

نظیر:
پاپای خر دست دست یاسه
به این کار عقلم نمی‌ماسه
(رک ۲۱۵۱)

در جلد دوم از صبا تا نیما آمده است که این حکایت را عشقی به شعر درآورده: در یکی از دهات کردستان دزد ناقلائی به نام «یاسی» در غیاب کدخدا به خانه او می‌رفته و دهن خود را از شیره شیرین می‌کرده، کدخدا رد پا می‌گیرد و به خانه یاسی می‌رساند دزد برای این که رد پا گم کند این دفعه بر پشت خری سوار شده به سرای کدخدا می‌راند تا دلش می‌خواهد شیره می‌خورد، و بر می‌گردد. کدخدا در اطراف خمره جای پای خر و در اندرون خمره جای پنجه یاسی را می‌بیند دچار حیرت می‌شود و می‌گوید:

دست دست یاسی و پا پای خر
من که از این کار سرنارم به در

(این حکایت با آنچه در شماره ۲۱۵۱ آمد کمی تفاوت دارد).

❁ **دست راستش زیر پاست:** بخیل و ممسک است چیزی به کسی نمی‌دهد.

۵۱۱۰ م ـ دست راستش زیر سر من باشد: امید که من چون او بختیار شوم. بمزاح نیز گویند.

۵۱۱۰ م۲ ـ دست رد بر سینه کسی نهادن: خواهش و التماس او را نپذیرفتن.

«امثال و حکم»

۵۱۱۰ م۳ ـ دست روی دست گذاشتن: بی خیال و خونسرد و بی تفاوت در موردی بودن. در مورد کاری لازم اقدام نکردن وبی اعتنا بودن.

❁ **دست سلطان دگر کجا بیند**
چون به سرگین دراوفتاد ترنج

اشاره به هرچیز خوب یا شخصی خوشنام یا زن

پارسا است که اگر بدنام شود یا لغزشی از او دیده شود منفور همه خواهد گردید. محبوبیت خود را از دست می‌دهد و منفور می‌گردد.

* **دستش برسد تا گاو ماهی می‌راند. نظیر:** آب نمی‌بیند والا شناگر قابلی است ./ اگر قدرت داشته باشد از اذیت و آزار دیگران خودداری نمی‌کند.

* **دستش به جائی بند نیست:** کاری دست او نیست. کاری از دست او بر نمی‌آید. مدرکی در دست ندارد.

* **دستش به دم گاوبند شده:** کاری که با آن امرار معاش کند پیدا کرده است. **مأخذ:** وقتی کسی پایش در گل و امثال آن فرو رفته باشد، یا برای راه رفتن کمک بخواهد چون دستش را به دم گاو بگیرد، با جلو رفتن گاو او از گل بیرون می‌آید، یا در راه رفتن کمک می‌کند. روستائیان گاهی در مواقع اضطراری از این شیوه استفاده می‌کنند. به تعبیری دیگر: وقتی کسی با مقام متنفذی آشنائی یا بستگی پیدا کند و در حمایت او کاری یا راه در آمدی پیدا کند استعمال این مثل مورد پیدا می‌کند.

۵۱۱۵ ـ دستش چسبنده است: عادت به دزدی‌کش و رو دارد.

* **دستش در کیسه خلیفه است:** از جیب دیگری یا صندوق مؤسسه‌ای خرج کردن.

* **دست شکسته به کار می‌رود دل شکسته به کار نمی‌رود:** غم و غصه داشتن مانع کار کردن حتی فکر کردن است، ولی اگر دلگرمی و امید در کار باشد با دست و پای شکسته هم می‌توان فعال بود. لذا حکایتی تاریخی برای شاهد مثال: کریم خان زند چون به حکومت ایران رسید، شیراز را پایتخت خود قرار داد. دستور به ساختن ارگ که بعداً به نام ارگ کریم‌خانی مشهور شد داد.

کریم‌خان هر روز شخصاً از ساختمان بازدید می‌کرد، و به کار بنّاها و کارگران نظارت می‌نمود. روزی کار یکی از کارگران که آجرهای بزرگ را از پایین به فاصله زیادی بالا می‌انداخت و به دست معمار می‌رساند نظر او را جلب کرد. و چنان قدرت و علاقه‌ای که او به کار خود نشان می‌داد کریم‌خان را تحت تأثیر قرار داد که به وزیر خود گفت: من از کار این مرد در حیرتم. وزیر هوشمند او گفت: ریشه این پرکاری و علاقه و شور او حتماً به زندگی خصوصی او مربوط می‌شود، و بدون تردید او زنی خوب دارد که سخت مورد علاقه و رضایت اوست، و اضافه کرد که در مورد او تحقیق خواهم کرد و نتیجه را به عرض خواهم رساند.

وزیر درباره زندگی خصوصی عمله تحقیق کرد و به این نتیجه رسید که همان‌طور که فکر می‌کرد او زنی خوبروی و خوش اخلاق دارد که سخت به شوهرش وفادار است.

وزیر پیرزنی حیله‌گر را یافت و او را انعام کافی بداد، و از او خواست که به هر نحوی می‌داند بین عمله و زن اختلاف و جدائی بیندازد!

پیرزن با زن عمله طرح دوستی ریخت و آنقدر با او حرف زد تا زن اغفال شد و بنای ناسازگاری با مرد را گذارد و تقاضای جدایی با او را کردک، در نتیجه مرد بسیار افسرده گشت و دل به کار نمی داد، تا یک روز دیگر که کریم‌خان برای سرکشی ساختمان آمد، پژمردگی و غمگینی و بی‌حالی را آشکارا در آن مرد که به سختی کار می‌کرد مشاهده کرد. کریم خان سخت دلش بر حال عمله بسوخت، و پذیرفت که وضع روحی تا چه حد بر کار و فعالیت انسان اثر می‌گذارد!

سپس وزیر را گفت: هر چه زودتر پیوندی که در

حال گسیختن بود ترمیم کند. وزیر به خانه کارگر رفت و آنچه گذشته بود به آنها باز گفت، و به کارگر انعام خوبی برای بهبود زندگیش عطا کرد.

* **دستش شکسته پایش را گچ می‌گیرند.** «ضرب المثل بویراحمدی». **نظیر:** روباهه پایش شکسته بود، دمش را بسته بودند. کنایه از اشتباه کاری مسئولین در امور است.

* **دست شکسته حال دست شکسته را می‌داند: نظیر:** حال دلسوخته را سوخته دل می‌داند. کسی درد دیگری را حسّ می‌کند که خود به آن درد گرفتار باشد یا گرفتار شده باشد.

۵۱۲۰ ـ دست شکسته وبال گردن است: از تحمل بدی خوی و روش خویشاوندان، یا از اعانت بستگان بی چیز گریز نیست

«امثال و حکم»

* **دستش مزن بدتر می‌شود:** تو نمی‌توانی آن را اصلاح کنی ممکن است اقدام تو سبب بدتر شدن آن شود. **مأخذ:** شخصی مشغول به ساختن عمارت زیبائی بود. روزی با خانم خود عازم محل ساختمان می‌شود، در راه به یکی از دوستان خود برخورد می‌کند، به او می‌گوید: ما می‌رویم سر ساختمان چنانچه تو هم مایلی می‌توانی با ما همراهی کنی. آن دوست هم با آن‌ها همراه شده و با هم وارد ساختمان می‌شوند و همه در گوشه‌ای می‌نشینند.

زن صاحب خانه دامنش کوتاه بود، ساق پاهایش نظر آن دوست را به خود جلب کرد، مرد چون متوجه شد سعی کرد چشم‌های هیز او را از پروپای زنش دور کند پس گفت: آن اتاق را می‌خواهم سقفش را بالا ببرم، دوستش بدون این که چشمش را بگرداند، گفت: دستش مزن بدتر می‌شود! مرد بار دیگر گفت جای حمام را می‌خواهم عوض کنم، ببین بهتر نیست؟ باز دوستش چشم از نظرگاه خود برنداشت و گفت: دستش مزن بدترمی شود. شوهر زن به ناچار ریگی برداشت و به طرف خانم پرت کرد! تا او متوجه شود وخود را جمع و جور کند. اتفاقاً ریگ به ران خانم خورد و او از جا پرید و ناگهان از او تیزی خارج شد که سخت باعث شرمندگی مرد گردید، دوستش فوراً گفت: نگفتم دستش مزن بدتر می‌شود.

«داستان‌های امثال بااندکی تغییر برای رعایت ادب واخلاق»

* **دست شیطان را از پشت بسته! نظیر:** استاد شیطان است. نهایت مزور و حیله‌گر است.

* **دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش**

«صائب»

نظیر:

آب رو آب جو نباید کرد
آب رو بهر نان نباید ریخت

«ابوسلیک» / خواستن و تکدی آبروی انسان را از بین می‌برد.

* **دست فروشنده تلخ است:** هر متاعی را که فروشنده برای خریدار انتخاب کند مشتری غیر آن را بهتر گمان برد.

۵۱۲۵ ـ دست کج بودن: ترکیب کنائی از دزد بودن است.

۵۱۲۵ م ـ دست کسی را خواندن: به اندیشه و طرح برنامه کسی علیه خود پی‌بردن. **مأخذ:** در بازی ورق (گنجفه) و آس وقتی حریفی به نحوی از خال ورقی که در دست حریف است آگاه شود می‌تواند با استفاده از این آگاهی از باخت خود جلوگیری کند بلکه برنده گردد.

۵۱۲۵ م۲ ـ دست کسی را یا دست و پای کسی را در پوست گردو کردن. «مثل

آباده‌ای صغادی» قدرت دفاع یا فرار را از کسی گرفتن، کسی را اسیر کردن. **مأخذ:** در قدیم وقتی که گربه‌ای زیاد اذیت و آزار می‌رساند او را گرفته و دست و پایش را درچهار کفه پوست گردو که ماده چسبنده‌ای چون موم یا چیز دیگر در آن ریخته بودند می‌کردند چون دست و پای گربه کاملاً در پوست گردو می‌چسبید او را رها می‌کردند، با این عمل ظالمانه، گربه با هر حرکت به زمین می‌افتاد و باز بلند می‌شد و می‌افتاد، و این منظره موجب تفریح ستمکار یا ستمکارانی که این بلا را به سر او آورده بودند می‌شد. که اکنون به صورت مثل در جای خود به کار برده می‌شود.

* **دست کسی را در حنا گذاشتن:** او را از ادامه کاری برای بیم ضرر یا خطری ناگزیر کردن.

«امثال و حکم»

* **دست کسی را زیر سنگ (یا به زیر سنگ) آوردن:** بیم ضرری یا خطری در آن کس ایجاد کرده و از آن رو مطیع خود کردن. **تمثل:**

باز دستم به زیر سنگ آورد
باز پای دلم به چنگ آورد

«انوری» «امثال و حکم»

* **دست که بسیار شد برکت کم می‌شود:** در هر تقسیم و توزیعی هرچه تعداد شرکاء بیشتر باشند سهم آنها در تعداد یا سود کمتر است. در هنگام خوردن غذای دسته جمعی نیز چنین خواهد بود. در نظایر نیز صادق است.

* **دست که به چوب بردی گربه دزد حساب کار خودش را می‌کند. نظیر:** انبر که در آتش گذاشتی دزد حساب کام خودش را می‌کند.

۵۱۳۰ ـ دست ماکوتاه و خرما برنحیل: اشاره به مطلوب و منظوری است که وصول بدان ممتنع یا مشکل باشد.

۵۱۳۰ م ـ دستم تهی است ورنه خریدار[1] **جمله‌ام:** اشاره به کسی است که با قدرت و امکانات محدود آمال و مطامع نامحدود داشته باشد.

* **دستم ناخن داره:** به تعریض در جواب کسی دستور انجام کاری داده، به معنی انجام نمی‌دهم.
* **دستم نمک ندارد: نظیر:** بشکند این دست بی نمک: به هرکس خدمت و محبت می‌کنم بی‌اعتنائی و بی‌مهری و ناسپاسی از او می‌بینم.
* **دست من و دامان تو فردای قیامت: نظیر:** امروز این جا فردا بازار قیامت: سوگند تهدیدآمیزی است تا طرف در ادای شهادت و امثال آن جانب حق و حقیقت را مرعی دارد.
* **دستهای تو را ببندند و پای مرا.** «یادداشتهای قزوینی» وقتی سخن از غذائی خوشمزه و گوارا پیش آید به معنی این که همه را من بخورم بمزاح گویند.

۵۱۳۵ ـ دستی از دور بر آتش داشتن: نظیر: جنگ بر نظاره آسان بود.

(رک ۳۱۳۵)

۵۱۳۵ م ـ دستی که حاکم ببرد دیه ندارد: قاضی مختار است که هرکس را لازم بداند مجازات کند.

* **دست یکی صدا ندارد: نظیر:** بر نمی‌خیزد

---

۱ - در مقدمه حافظ چاپ بروخیم در مورد تفأل از دیوان حافظ چنین آمده است که: روزی شش دختر از زیباروبان شیرازی به حافظیه رفتند در آنجا خواستند تفنناً فالی از دیوان حافظ که برروی سنگ آرامگاه او گذاشته بود بزنند کتاب را باز کردند و گفتند تا ببینیم حافظ کدام از ما را دوست دارد، یکی از آنها وکالتاً چشم برهم گذارد و انگشت بر بیتی از غزل گذاشت این بیت آمد:

شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم!

صدا از دست چون تنها بود./ انسان به دوست و رفیق نیاز دارد.

* **دستی که نمی‌توان برید، باید بوسید:** با کسی که خصومت نتوان کرد باید سازش کرد.

* **دل به دست آور که حج اکبر است:** دلجوئی و تسلی بر مسکینان و محبت و احسان بر آنها ثواب زیارت خانه خدا را دارد.

* **زور بازو مرد را وابسته مشتی زر است دست خالی در حقیقت آستینی‌بیش نیست** پول از زور بازو کاراتر است.

۵۱۴۰ـ شکرانه بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است

به شکرانه داشتن نعمت سلامتی و دیگر نعمت‌های خدا داده به مسکینان و محرومان کمک و دستگیری باید کرد.

* **کسی را دست انداختن:** به مسخره گرفتن کسی را.

* **کسی را دست به سر کردن: نظیر:** کسی را دنبال نخود سیاه فرستادن. (رک ۱۲۰۲۵)

* **کماج ابول دیوانه را دست زدن:** در کار آدم شریر و رذل و دیوانه دخالت کردن، یا باعملی او را بر خود شوراندن. (رک ۵۰۸۵)

* **گاهی شما در دست ما می‌گذارید گاهی ما در دست شما:** وقتی بخواهند برای شرمنده کردن و تنبیه کسی خطای او را خاطر نشان کنند به این حکایت واقعی اشاره می‌کنند: مردی که سر گروه تعزیه خوانها بوده هر ساله در آخر پائیز و زمستان که اکثر مردم روستاها بیکارند برای برپا کردن تعزیه به شهرستانهای فارس می‌رفت. وقتی به تنهائی سوار بر اسب از دهی عازم دهی دیگر بود از بسیاری برف در راه اسب را توان رفتن نماند و شب نزدیک، مرد تعزیه‌خوان به دهی که نزدیک به جاده بود رفت و وارد خانه کدخدا شد. کدخدا که فقط یک اطاق داشت با همسرش و عروسش پشت کرسی نشسته بودند آن مرد را نیز به پشت همان کرسی راه دادند./ او که در کنار عروس کدخدا جا داشت، چون خسته بود زود خوابش در ربود، کدخدا که خوش نداشت عروسش پشت کرسی پهلوی آن مرد باشد خودش بلند شد و بین آنها نشست. مرد تعزیه خوان چون پاسی از شب رفت از خواب بیدار شد و دیگر رفع خستگیش شده بود. دست پهلو دستی را به تصور دست عروس گرفت و میان پاهای خود نهاد، کدخدا هم فوراً عکس‌العمل نشان داد و دست او را گرفت و همان کار را که او کرده بود کرد! تعزیه خوان یکه خورد و دیگر خود را به خواب زد، پاسی پس از نیمه‌شب خود را آماده کرد که قبل از بیدار شدن کدخدا، از آن محل دور شود، که چشمش به چشم کدخدا نیفتد و بر شرمندگیش نیفزاید. ولی کدخدا که بیدار و هشیار بود نزد او آمد و گفت: چرا برای رفتن عجله داری همین جا بمان گاهی تو در دست من می‌گذاری، گاهی من در دست تو!

از آن زمان این جریان در آن منطقه به صورت مثل جاری و ساری شده است.

۵۱۴۵ـ گربه کور به دست او نمی‌دهند. نظیر: سگ دستش نمی‌دهند که اخته کند.

بسیار نادرست و متقلب و بی‌اعتبار است.

۵۱۴۵ م ـ گرو در دست گازر است. نظیر:

گازر نکند به مرد تعجیل
زیرا که گرو به دست دارد

وقتی بستانکار جنس یا ملکی در رهن داشته باشد برای طلب خود دغدغه و دلواپسی ندارد.

۵۱۴۵م۲ ـ مگر خدا دستش را بگیرد. نظیر:

حسابش با کرام الکاتبین است. (رک ۳۴۸۳)

* **مگر دست غیبی کاری بکند؟. نظیر:** مگر خدا دستش را بگیرد! برای او کسی نمی‌تواند کاری انجام دهد جز پروردگار که قادر است بر هر کار.

* **مگر سیب سرخ به دست چلاق خوب است.** (رک ۷۱۰۷)
* **نه دست ستیزی نه پای گریزی:** درمانده و حیران ماندن درکار خود.
* **نه دستی که به سر زنم نه پائی که به در زنم.** (رک ۵۱۴۸)

۵۱۵۰ ـ هر دستی صبح بدهی شب پس می‌گیری. نظیر: مکافات صبح و پسین[1] است. «ضرب‌المثل شیرازی». / هرکس به سزای عمل خود زود می‌رسد.

۵۱۵۰ م ـ یک دست بی صداست. نظیر: دست یکی صدا نداره. (رک ۵۱۳۵)

دستمال

* **برای یک دستمال قیصریه[2] را آتش زدن:** برای جلب منافع خود پای بند اخلاق نبودن و ناچیزترین سود خود را، حتی اگر متضمن زیان‌های کمرشکن و نابود کننده دیگران باشد، مرجح شمردن. **مأخذ:** علاقبندی در قیصریه مغازه علاقبندی بزرگی داشت، و جوانی را برای فروشندگی گماشته بود.

جوان عاشق زنی شد و کم‌کم سروسری با هم پیدا کردند. یک روز که زن برای دیدن جوان به مغازه آمد چشمش به یک دستمال زیبا افتاد و از آن بسیار خوشش آمد، از جوان خواست که آن دستمال را به او بدهد. جوان هرچه به او گفت: تو می‌دانی که این مغازه از من نیست و من نمی‌توانم چنین کار خلافی را بکنم. معشوقه سمج با دلربائی به اصرار خود ادامه داد. جوان بناچار دستمال را آورد و به او داد. پس از رفتن زن جوان به عواقب کار اندیشید و از کار خود پشیمان شد. دید پولی ندارد که به عنوان فروش آن دستمال گران قیمت به حاجی صاحب مغازه تحویل دهد. بالاخره به تصور نجات خود از این گرفتاری تصمیم به آتش زدن مغازه گرفت، و برای اجرای این تصمیم شوم، آخر شب هنگام بستن مغازه حب آتشی در مغازه گذارد، و در را قفل کرد و رفت. کم‌کم آتش با تماس به اشیاء خوش سوز شعله ور شد و به همه مغازه سرایت نمود بالاخره آن مغازه و مغازه‌های مجاور بلکه همه قیصریه را به آتش کشید، و موجب فقر و بدبختی چند مغازه‌دار دیگر هم گردید.

«داستان‌های امثال نقل به معنی»

* **دستمال ابریشمی برداشتن:** به تملق و چاپلوسی تمام نزد کسی رفتن.

«کوچه الف ۱۹۳»

* **دستمال ابریشمی دست گرفتن:** طریق چاپلوسی و تملق پیش گرفتن. «کوچه الف ۱۹۴»
* **دستمال دستمال اشک ریختن:** گریه بسیار کردن، مدت‌ها گریستن به طرزی تسکین‌ناپذیر گریستن. «کوچه الف ۲۲۱۲» بسیار گریستن در حدّی که چند دستمال در اثر پاک کردن اشک از چشم خیس شده و تعویض گردد.

۵۱۵۵ ـ دو دستماله رقصیدن: (۱) به منافقی که با هر دو طرف دعوی یا دو خصم اظهار دوستی و همدردی کند گویند. «امثال و حکم» (۲) برای احترام و خوشخدمتی صاحب مجلس جشن یا عروسی، آنچه از هنر رقص بلد بودن به

---

۱ - پسین: بعدازظهر، عصر (در شیراز و آباده و صغاد این واژه متداول است)

۲ - قیصریه: راسته بازار بزرگ «فرهنگ دکتر معین»

کار بردن «سنگ تمام گذاشتن» در نظایر نیز این مثل به کار رود.

۵۱۵۵ م ـ سری که درد نمی‌کند دستمال مبند. (رک ۴۸۹۳)

* **شال[1] دستمال پای خرمن کسی انداختن.** (رک ۴۴۴۴)

دسته

* **از گوشتش چه دیدم که از کوفته‌اش که صد تا دسته به کونش خورده ببینم!** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی». **نظیر:** از خودش چه دیدم که از تخم و ترکه و عمل آوردگانش ببینم! به او و وابستگانش بکلی اعتماد نشاید و انتظار و امید خیری از آن‌ها نباید داشت.

* **به یک دسته تره نیرزیدن:** بی عرضه و بیکاره بودن.

* **چاقو دسته خودش را نمی‌برد.** (رک ۳۲۸۸)

۵۱۶۰ ـ چاقو دسته کردن. (رک ۳۲۸۱)

* **خودم به آن دسته می‌گذارم:** این مثل را در مورد کسی به کار برند که در بیان موضوعی راه اغراق و گزاف بپیماید و بر آن شاخ و برگ زیاد بگذارد، تا طرف را تحمیق کند که از او سوء استفاده نماید. **مأخذ:** در زمان قدیم سلمانی یا دلاک در ایلات و عشایر و روستاها نقش زیادی داشت. آن‌ها علاوه بر کیسه کشی در حمام و اصلاح موی سر و صورت در امور پزشکی و جراحی مانند: خون گرفتن، ختنه کردن، معالجه کچلی و دانه‌های چرکین و امثال آن رسماً دخالت می‌کردند. خان‌ها و ملاکین سلمانی خصوصی داشتند که به آن خاصه تراش می‌گفتند. خاصه تراش علاوه بر وظائفی که برعهده داشت که ذکر شد، چون اکثراً سوادی در حد خواندن و نوشتن داشتند، محرم و ندیم خان بودند و کارِ نامه خواندن و جواب دادن هم بر آن‌ها بود.

گویند خانی روزی از خاصه تراش خود می‌پرسد که برای ستردن موهای زهار چه باید کرد؟ خاصه تراش می‌گوید: این کار با من! و در حال خان را به پشت می‌خواباند و با تیغ دلاکی موهای زائد او را می‌تراشد!

بعداً چون خاتون می‌بیند، و خان جریان را به او می‌گوید، و خاتون هم بر چگونگی امر واقف می‌شود به فکر می‌افتد که او هم دفع مشکل خود را از خاصه تراش بخواهد! بالاخره او را احضار می‌کند. پس از قدری تأمل به علت شرم در گفتن، بالاخره موضوع را با خاصه تراش در میان می‌نهد و می‌گوید من هم می‌خواهم که مانند خان مو زدائی بشوم! خاصه تراش هم آمادگی خود را اعلام می‌کند. بالاخره خاتون به پشت می‌خوابد و خاصه تراش کار خود را شروع می‌کند و چون به قسمت پائین‌تر می‌رسد، دست از کار می‌کشد و می‌گوید: کار به اشکال برخورد! خاتون می‌گوید چرا از خان به مشکل برخورد نکرد؟ خاصه تراش می‌گوید از او دسته داشت، حالا اگر اجازه دهید با استفاده از دسته خودم! کار را تمام کنم! خاتون رضایت می‌دهد. و خاصه تراش حیله‌گر پس از کام گرفتن از خاتون کار موزدائی او را انجام می‌دهد! «داستان‌های امثال با جزئی تغییر در عبارت به منظور رعایت ادب و اخلاق.»

* **دسته جوغن که گم می‌شود یا به... عروس**

---

۱ - شال دستمال: چادرشب، پارچه چهارگوش بزرگ که اغلب گدایان با خود دارند.

است یا به... مادر شوهر وقتی چیزی مفقود شود یا رازی به خارج درز کند مسئول کسانی هستند که در آن محل حضور داشته یا در جریان امر بوده‌اند نه کس دیگر.

❁ **دسته کشی کردن:** هواداران و بستگان یا مزدوران خود را جمع کردن و به قصد قلع و قمع دشمن یا رقیبی، به او حمله‌ور شدن.

❁ **دسته گل به آب دادن:** در مورد کسی به کاربرند که کار بد و ناپسند یا غیر مترقبه‌ای از او سربزند در این صورت گویند: یارو دسته گلی به آب داد، یا باز هم دسته گلی به آب داد. **مأخذ:** گویند مردی در دهکده‌ای مسکن داشت و (او) بسیار بدیمن و شوم و بد قدم بود و در هر کاری که قدم می‌گذاشت و در هر امری که مداخله می‌کرد ممکن نبود آن کار فاسد و آن امر منتهی به خرابی نشود. مثلاً اگر در مجلس عروسی وارد می‌شد آن را به مجلس سوگواری مبدل می‌ساخت و اگر در یک جلسه مهمانی داخل می‌گشت آن را به جلسه جنگ و جدال مبدل می‌ساخت، این معنی نه تنها در بین مردم دهکده خودش بلکه در میان حوزه دهکده‌های اطراف نیز شایع بود.

روزی برادرش که کدخدای دهکده بود به دهکده مجاور رفت تا دختر کدخدای آن ده را برای پسر خود نامزد و عقد بکند، خانواده دختربه انجام این وصلت به شرطی موافقت کردند که از آغاز امر تا پایان عروسی عموی داماد که همان مرد شوم بدیمن بود نه در کار این مواصلت مداخله بکند و نه در مجلس عقد و جشن عروسی قدم بگذارد.

خانواده داماد شرط را پذیرفتند و به عموی داماد گفتند و او هم بدون این که از این قضیه دلگیر شود عهده‌دار اجرای آن گردید، همین که موقع عروسی فرا رسید، دو روز قبل به یکی از قراء مجاور رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت تا عروسی به پایان برسد.

صبح روزی که در شب زفاف برادرزاده‌اش واقع شده بود او در دل می‌نالید که چرا او باید چنین شوم و نامیمون باشد که حتی در عروسی برادر زاده‌اش راهش ندهند تا او هم در عیش و عشرت آنها شرکت نموده، دستی افشانده و پائی بکوبد. در این اثنا چشمش به بوته گلی افتاد که در باغچه او با گل‌های زیبا و دلفریب خود مشغول طنازی بود با دیدن آن به خیال افتاد که دسته گلی قشنگ به‌بندد و آن را روی نهری که از این دهکده به دهکده خودشان روان بود و اتفاقاً از داخل عمارت برادرش می‌گذشت بیفکند، و حالا که نتوانسته است با حضور خود تقدیم خدمتی بکند و تبریکی به عروس و داماد بگوید لااقل بدین وسیله حُسن نیتی از خود بروز داده و انجام خدمتی کرده باشد.

دسته گل را زیبا و قشنگ بست و روی نهر آب انداخت و آن را به خانه برادر رسانید، اهل خانه سرگرم تشریفات عروسی بودند، ساز و دهل و کرنا و رقص برپا بود. در این بین دو بچه کوچولو که یکی برادر کوچک داماد و دیگری خواهر عروس بود در کنار نهر سرگرم بازی بودند چون چشمشان به دسته گل افتاد هریک بر دیگری پیشی گرفته و برای گرفتن گل دست دراز می‌کردند تا گل را بگیرند هر دو در آب افتادند، آنقدر همه سرگرم بودند که کسی متوجه نشد، تا ساعتی بعد دهقانی که در خارج آبادی مشغول آبیاری بود جسد بی روح آنها را شناخت از آب گرفت و آورد. وتحویل پدر و مادرشان داد و جشن عروسی به ماتمکده‌ای تبدیل شد. بعد خانواده عروس و داماد دانستند که چرا بچه آنها

غرق شده و دستخوش مرگ نابه هنگام گردیده و آن نتیجه دسته گلی که برادر بدیمن به آب داده بوده است. «داستان‌های امثال»

۵۱۶۵ـ دسته مُسه[1] گذاردن. «ضرب‌المثل شیرازی» **نظیر:** دیگر به آن دسته مگذار! / مبالغه و فرعیات بر موردی افزودن.

۵۱۶۵ م ـ دسته هاون را هم اگر آرایش کنند زیبا می‌شود: او خود از زیبائی طبیعی برخوردار نیست.

*** دیزی دسته خودش را پیدا می‌کند:** دختر بی شوهر نمی‌ماند، بالاخره کسی را پیدا خواهد کرد.

*** صد تا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد.** (رک ۳۲۹۲)

*** مثل دسته گل:** سخت پاکیزه «امثال و حکم»

*** مردی! حالا سر دسته هاون را بشکن!**

نظیر: بامی کوتاهتر از بام من ندیدی؟ **مأخذ:** سر ملانصرالدین از اصابت تگرگ درشتی بشکست. از فرط خشم دسته هاونی برداشته به سوی آسمان گرفت و گفت: مردی! حالا سر دسته هاون را بشکن!

۵۱۷۰ـ من از دسته شاه‌وردی خانم و رَب و رُب ندانم: این ضرب‌المثل را در مورد اشخاص بی تمیز و بسیار نادان آورند. و حکایت آن این که یک تفنگچی وابسته به شاهوردی خان نام که رئیس دزدان گردنه زن بود بمُرد، شب اول که نکیرین به بالای سر او آمدند و گفتند: رب تو کیست؟ چون چیزی از این سئوال نفهمید گفت: من از گروه شاهوردیخانم و رَب ورُب ندانم!

*** یک دسته گل دماغ پرور**
از خرمن صد گیاه بهتر

«نظامی، لیلی و مجنون» **نظیر:** یک لقمه باشد، مالیده باشد. چیز کم و خوب بر چیز زیادی که خوب نباشد ترجیح دارد.

دشمن

*** آدم تا گرفتار نشود دوست و دشمنش را نمی‌شناسد. نظیر:** یار خوب را روز بد باید شناخت./ دوست خوب و صمیمی را از دوست زبانی در هنگام ضعف و شکست می‌توان شناخت!

*** آن کسانی که آهنین مشتند**
دشمنان را به دوستی کشتند

نظیر: به نرمی ز دشمن توان کند پوست./ با زبان خوش کار بهتر پیش می‌رود.

*** از پی دشمن گریخته نباید رفت. نظیر:** پس شیر رفته میانداز سنگ./ فتنه خفته و ماجرای در حال سکوت را نباید بیدار کرد.

۵۱۷۵ـ اگر الاغ دشمن را نگذاری آب بخورد غنیمتی است: به هر طریقی باید دشمن را از پا انداخت. «ضرب‌المثل قشقائی. سیه چادرها»

۵۱۷۵ م ـ به نرمی ز دشمن توان کند پوست: به ملاطفت و مدارا می‌توان هر خصم قوی را مقهور و بلکه معدوم ساخت.
«داستان نامه»

*** تو دشمن‌تری کاوری بر زبان**
که دشمن چنین گفت اندر نهان

نظیر: بد را که گفت، آن که رو در روگفت./ بدگوی واقعی آن کسی است که بدگوئی دیگران را برای کسی نقل کرده و آنچه دشمن در غیاب گفته او حضوراً بازگو نماید.

---

۱ - مُسه در اصطلاح شیرازی‌ها به معنی دسته می‌باشد. (دسته در، دسته چاقو) گاهی دسته مُسه را در محاوره با هم نیز می‌آورند.

* **چشم دشمن همه بر عیب افتد.** نظیر:
چشم بد اندیش که بر کنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
دشمن هنر و حُسن دشمن را عیب می‌بیند.

* **چون دوست دشمن است شکایت کجا برم.** «اظهری». **نظیر:** شکایت از که کنم خانگی است غمازم. «حافظ» ./ شکایت از دشمن را نزد دوست گویند، وقتی دوست، دوست واقعی نباشد بلکه دشمن باشد با که می‌توان درد دل خود را در میان نهاد!

* **چون که دشمن شد ملایم احتیاط از کف مده.** نباید فریب نرم نمائی دشمن را خورد و غافل شد، بلکه باید با حَزم و احتیاط با او برخورد کرد، چون آن نرمش ممکن است برای فریفتن و غافل کردن تو باشد!

۵۱۸۰ ـ خانه دشمن به چه کار می‌روی؟ دوستی به گرو دارم: برای این که دشمنی را دوست کنند به او نزدیک می‌شوند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب:** در هنگام نیازمندی هرچه دوست تو دارد از او بگیر، ولی به قصد سئوال و چیزی خواستن در خانه دشمن را مکوب.

* **دشمن آئینه بود روی زرد** «عمادی شهریاری»: انسان از کسی که عیب او را به او بگوید خوشش نمی‌آید.

* **دشمن[1] چه دوستانه گویدت**
دام دان گرچه ز دانه گویدت
«مولوی». **نظیر:**
گر تو را قندی دهد تو زهردان
گر تو را لطفی کند تو قهر دان
«مولوی»، فریب سخن‌ها و چرب زبانی‌های دشمن را نباید خورد، و آن سخن‌ها که در ظاهر از دوستی گوید برای اغفال تو است و در باطن برای فریب تو خواهد بود.

* **دشمن اگر قویست نگهبان قویتر است:** دشمن هرچه قوی باشد در برابر خداوند که حافظ بندگانش است هیچ است.

۵۱۸۵ ـ دشمنان در زندان دوست می‌شوند: در موقع نزول بلای عام مردم عداوت‌ها و اغراض شخصی را فراموش می‌کنند و متفقاً درصدد یافتن چاره و علاج بر می‌آیند.

۵۱۵۸ م ـ
دشمن چو به دست آمد و مغلوب تو شد،
حکم خرد آنست امانش ندهی
«جامع التمثیل». **نظیر:**
سنگ در دست و مار بر سرسنگ
خیره رائی بود قیاس و درنگ
«سعدی» چون فرصت برای از بین بردن دشمن بدست آمد، در معدوم کردن آن نباید درنگ کرد. زیرا که اگر مهلت دهی ممکن است او برای معدوم کردن تو اقدام کند.

* **دشمن خرد است بلائی بزرگ:** دشمن را هرچه کوچک باشد نباید حقیر شمرد.

* **دشمن دانا بلندت می‌کند**
بر زمینت می‌زند نادان دوست
سعدی
نظیر: دشمن دانا به از نادان دوست.
(رک ۵۱۵۸)

* **دشمن دانا به از نادان دوست؛ نظیر:**
اگر عاقل بود حضم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر.

* **دشمن دانا که غم جان بود**
بهتر از آن دوست که نادان بود
نظیر: دشمن دانا به از نادان دوست.

۵۱۹۰ ـ دشمن زبون چو از همه حیلتی فرو

ماند سلسله دوستی بجنباند. «سعدی» خصم وقتی از همه جا برای اعمال دشمنی دستش کوتاه شود، از در دوستی وارد شود تا به نام دوستی به تو آسیب رساند.

۵۱۹۰ م ـ دشمن طاووس آمد پَر او. نظیر: دم روباه و بال روباه است./ صاحبان کمال و جمال و ثروت و هنر و جلال همیشه محسود حسودان واقع می‌شوند، و حسودان برای اذیت و آزار آن‌ها کوشش می‌کنند.

۵۱۹۰ م ۲ ـ دشمن که افتاد در لگدکوب قهر باید گرفت تا برنخیزد. «مرزبان نامه»

نظیر:

سنگ در دست و مار برسر سنگ
نکند مرد هوشیار درنگ

*** دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد:** دشمن را خوار و ناچیز نباید داشت هرچند حقیر بود زیرا هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد.

*** دشمن هرچند حقیر باشد خرد مگیر.** «خواجه عبداله انصاری». (رک ۵۱۸۶)

*** دشمنی آهسته بزن ندارد و میر غضب آهسته بِبُرا** از دشمن توقع وفق و مدارا بی جاست. «لغت نامه نقل از فرهنگ عوام»

*** قلم در کف دشمن است:** این مثل درمورد کسانی استعمال کنند که قوی و توانا هستند، و نسبت به زیردستان هرطور میل داشته باشند حکم کنند و فرمان دهند. «داستان‌های امثال»

مأخذ: این داستان در بوستان سعدی چنین آمده است:

ندانم کجا دیده‌ام درکتاب
که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر، به دیدار حور
چو خورشید از چهره می‌تافت نور
فرا رفت و گفت ای عجب این توئی
فرشته نباشد بدین نیکوئی
تو کاین روی داری چو قرص قمر
چرا در جهانی به زشتی سمر[1]
چرا نقش بندت در ایوان شاه
دژم روی کرده است و زشت و سیاه
تو را سهمگین روی پنداشتند
به گرما به در نقش بنگاشتند
شنید این سخن بخت برگشته دیو
به زاری همی کرد بانک و غریو
که ای نیکبخت این نه شکل من است
ولیکن قلم در کف دشمن است
برانداختم بیخشان از بهشت
کنونم به کین می‌نگارند زشت

۵۱۹۵ ـ کسانی که پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن‌ترند

نظیر: بد را کی گفت آن که توی رو گفت. (رک ۵۱۷۵)

*** گرگذاری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان گردی**

انسان باید کار بکند و با قناعت زندگی بکند تا بتواند ذخیره و پس‌اندازی داشته باشد، که در پیری یا بیماری محتاج نشود، چنانچه خود بمیرد و آن ذخیره بماند بهتر از این است که خود زنده بماند و فقیر و نیازمند باشد.

*** ملامت دوستان به که شماتت دشمنان:** اگر دوست بر عمل دوست خرده بگیرد و او را سرزنش کند بهتر است تا او کار در خور نکوهش خود را ادامه دهد تا دشمن او را شماتت کند!

*** نه دشمن دوست شود نه چغندر گوشت.**

نظیر: نه دشمن دوست شود، نه شکمبه

---

۱ ـ سمر: افسانه، افسانه شب، افسانه شدن.

پوست./ دشمن هیچ وقت دوست نخواهد شد.

دشنام

*** تو نیستی که مرا دشنام دهی، بلکه جای بلندی است که ایستاده‌ای:** در مورد اشخاصی گویند که خود ذاتاً دارای جوهر و عرضه و کفایت نیستند، ولی به ناسزا به مقام و منصب رسیده‌اند، و زیر دستان ناچار به تحمل اشتلم و خشونت آنها باشند. **مأخذ:** گویند بزی بر بالای بامی ایستاده بود، گرگی از کوچه عبور می‌کرد. بز از بالای بام گرگ را مورد توهین و فحاشی قرار داد. گرگ گفت: تو نیستی که مرا دشنام دهی، بلکه جای بلندی است که ایستاده‌ای!

۵۲۰۰ ـ چو دشنام گوئی دعا نشنوی: نظیر: جواب آن جفنگت این جفنگ است! / هر حرکت و سخنی را باید جواب سزاوار داد.

*** خوشتر ز دعا باشد دشنام که او گوید**
بهتر ز دوا باشد دردی که از او آید
نظیر:
زهر از دهن تو نوشداروست
فحش از دهن تو طیبات است
«سعدی» / سخن تلخ تو برای من مطبوع است.

*** دشنام دهی، باز دهندت ز پی آنک**
دشنام مثل چون درم دیر[1] مدار است
«ناصرخسرو» **نظیر:** فحش مانند پول نارواج است به هرکس بدهی پس می‌دهد.

*** دعات گفتم و، دشنام اگر دهی سهل است.**
نظیر: بهتر ز دعا باشد، دشنام که او گوید./ در جواب دعا و ثنای من اگر دشنام گوئی هم می‌پذیرم!

*** گر مادر خود تو دوستداری**
دشنام مده به مادر من
هرکس نخواهد بد بشنود، نباید به دیگران بد بگوید.

۵۲۰۵ ـ من به تو دشنام دادم، تو به من قرآن خواندی! (رک ۸۶۴۷)

دکان

۵۲۰۵ م ـ آن دکان برچیده شد. نظیر: آن دفترها را گاو خورد. کنایه از زوال جاه و تغییر احوال است.

*** با دکانی که دفترش یک ورقی است معامله مکن:** با اشخاص کم ظرفیت و بی جربزه معامله و معاشرت و مجالست مکن.

*** بالا دست استاد دکان گرفتن:** (۱) حق استادی و پیش کسوتی را رعایت نکردن و با او به رقابت پرداختن. (۲) با از خود قویتری در افتادن. نزد بالاتر از خودی اظهار فضل کردن.
«کوچه الف ۱۹۶۳»

*** در دکانی که معامله نداری ناخنک مزن[2].** (رک ۱۱۸۳۸)

*** درویش را گفتند دکانت را ببند دست به دهان گذارد.** (رک ۴۹۵۰)

۵۲۱۰ ـ دکان باز کردن (یا) در و دکان باز کردن: مشاغل کاذب یا نامشروع مانند پیشگوئی و سرکتاب باز کردن پیشه کردن.

۵۲۱۰ ـ م
دکان بی متاع چرا واکند کسی
دندان که در دهان نبود خنده بدنماست
در مورد چیزی که بر آن وقوف نداری و بحثی

---

۱ - دِرم یا پول دیر مدار: پولی که به خوبی رایج نباشد و هرکس از قبول آن خودداری نماید و به صاحبش برگرداند.

۲ - ناخنک زدن: چیزی را خرده خرده برداشتن و خوردن، برداشتن خوراکی‌های دکان بقالی و خوردن آنها بدون پرداخت وجه. «فرهنگ معین»

که دانش آن را نداری با اظهار نظر کردن درباره آن خود را رسوا مکن.

* **دکانداری کردن:** کالای دکان خویش را ستودن. عامه یا مریدان خویش را با صورت اعمال نیک یا گفتارهای نغز فریفتن. «امثال و حکم»

* **دکان دکاندار می‌خواهد:** هر مؤسسه و تشکیلاتی مدیر لایق می‌خواهد که بتواند بخوبی آن را اداره کند. (رک ۵۲۱۷)

* **دکان مال تو، اما ناخنک مزن:** این که به زبان گوید همه چیز من تو راست، عمل او برخلاف آن باشد. «امثال و حکم»

* **دکانی که بقال آخر روز باز کند سودش معلوم است!** وقتی کسی در کار و حرفه خود تعلل کند نمی‌تواند موفق شود و سود ببرد.

۵۲۱۵ـ کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد: هرکسی در کار خود تجربه و بینش دارد و مصلحت کار خود را خوب می‌داند.

* **مشتری خوب درخت جواهر دکاندار است.** (رک ۱۱۴۲۶ و ۱۱۴۲۵)

* **هر دکان مرد کار می‌خواهد:** هر مؤسسه یا شرکت یا سازمانی مدیر مدبر و کاردان می‌خواهد که قادر به اداره آن باشد. (رک ۵۲۱۲)

* **هرکس من او را! از ولایت رفت، هرکس او من را! روبرویم دکان باز کرد.** «ضرب‌المثل آباده‌ای، صغادی» شکایت از بدی بخت.

دل

* **آخر نه دل به دل رود**
انصاف من بده
چون است من به وصل تو خوشحال
و تو ملول

«سعدی»: **نظیر:**
اگر قلبم از قلبت آگاه نیست
پس القلب بهدی الاالقلب چیست؟
/ دل‌ها از دل‌ها آگاهند، پس تو بر میزان اشتیاق من بر دیدار خود واقفی، پس چرا دیدار من موجب خوشحالی تو نیست.

۵۲۲۰ـ
آری مثل است این که دلش گرخواهد
شیر از بز نر شبان تواند نوشید

نظیر: چوپان اگر بخواهد بز نر را هم می‌دوشد! / وقتی کسی مصمم به انجام کاری باشد با جدیت و اعمال پشتکار می‌تواند موفق شود ولو آن کار تقریباً محال بنماید.

* **آنچه در دل است به زبان می‌آید. نظیر:** آنچه به دیگ است به چمچه می‌آید. / گفتار نمونه مکنونات قلبی است.

* **از دل برود هر آن که از دیده برفت. نظیر** هر که از دیده رود از دل رود. / کسی که کمتر یا بکلی دیدار او میسر نباشد کم‌کم از یاد می‌رود.

* **از دل به دل راهست.** (رک ۵۵۱۵)

* **از دل شکسته تدبیر درست نیاید. نظیر:** تدبیر صواب از دل خوش باید جُست. «سعدی» / در زمان تفرقه حواس و غم و اندوه داشتن و بی حوصلگی نمی‌توان درست فکر کرد و تدبیر نیکو اندیشید.

۵۲۲۵ـ از دل کسی درآوردن: رنجش کسی را برطرف کردن. «کوچه الف ۱۳۴۱»

* **از دور می‌برد دل و نزدیک زهره را:** از دور منظری گیرنده و فریبا، از نزدیک وجهی مهیب و نازیبا بلکه کریه دارد.

* **استخاره دل آدم است:** چون احساس انسان به حقانیت و صواب کاری گواهی دهد. دیگر نیازی به استخاره نیست.

* **افسرده دل افسرده کند انجمنی را** «مخلص

هـندی»: دیـدار و مـصاحبت افـراد غـمزده و پژمرده موجب اندوه گردد.

*** اگر دل توان داشتن شادمان**
جز از شادمانی مکن یک زمان

«فردوسی» باید سعی کرد غم و غصه به دل راه نداد، بلکه شاد و خرم و خندان بود.

۵۲۳۰ـ

اگردل خوش بود می خوشکواراست
شـراب تلخ در غـم زهر ماراست

انسان غمدار را هیچ خوردنی و نوشیدنی مطبوع طبع نخواهد بود.

*** اگر دل صاحبخانه پهلوی دل**
مهمان بود
جای اشکنه تو مجمعه[1] کاسه
فسنجان بود

نظیر: آنچه به دل مهمان است خرجی یک هفته میزبان است./ هر میزبانی نمی‌تواند برابـر مـیل میهمان پذیرائی عالی بکند، زیـرا مـورد نـظر او برابر چند روز معاش میزبان است.

*** ای دل غـافل:** تکیه کـلامی است بـه نشـانه پـریشان خـاطری یـا پشـیمانی یـا خشـم و بـی حوصلگی.

*** این دل مجروح با چندین غم او چون کند**
میهمان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است

امکان تحمل این بار غم را نخواهم داشت.

*** به دل برات شدن:** الهام یافتن به وجه الهام از حدوث واقعه خوب یا بدی آگاهی یافتن. به خاطر خطور کردن!

۵۲۳۵ـ به دل اثر کردن:

(رک ۵۲۳۴)

*** پَرّ دلش هم خبر نیست!** «اصطلاح آباده‌ای صغادی» در مقابل این پیش آمد خطیر که همه را ناراحت کرده او بی اعتنا و خونسرد است.

*** تاجر لرزند دل ترسنده جان**
در جهان نه سود بیند نه زیان

نظیر: معامله نکرده نـه سـود دارد نـه ضـرر. / تاجری که از ترس ضرر توکل و همت خـرید و فروش نداشته باشد، نمی‌تواند در کـار (نکـرده) خود توفیق یابد.

*** تا دل بریان نباشد چشم گریان نشود؛** گریه کردن نشان غم و غصه داشتن است.

*** توی دل کسی را خـالی کـردن؛** کسـی را از عاقبت کاری که مـی‌خواهـد انـجام دهـد یـا در شرف انجام است ترساندن.

۵۲۴۰ـ چشم دیدن و دل خواستن. نظیر:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یـاد

(باباطاهر) خواستن‌ها از دیدن‌ها شروع می‌شود.

*** چو باشد دِرم دل نباشد دژم. نـظیر:** درم شاد دارد دل مرد را: انسان وقتی پـولدار بـاشد شاد است.

*** چـو دل خـوش نـیست گـل خـار است و مسمار نظیر:**[2] اگر دل خوش بود می‌خوشگوار است! وقـتی دل انسـان خـوش نـبوده و غـمدار باشد، نمی‌تواند از مواهب طبیعت ونـعمت‌های دنیا لذت ببرد.

(رک ۵۲۳۰)

*** حـال دلسـوخته را سـوخته دل مـی‌دانـد؛**
نظیر: دست شکسته از حال دست شکسته خبر دارد./ کسی درد دیگری را حس می‌کند که خود به آن درد گرفتار آمده باشد.

*** خبری که دانی دلی بیازارد، تو خاموش تا**

---

۱ - مجمعه: سینی بزرگ مسی که در قدیم زیاد معمول بود.
۲ - مسمار: میخ

دیگری بیارد. نظیر:
بـلبلا مـژده از بـهار بـیار
خبر بد به بوم و زاغ گـذار
(رک ۱۹۶۳)

۵۲۴۵ـ

خـنده‌ام بـینی ولی از گـریه دل غـافلی
خانه ما اندورن ابر است و بیرون آفتاب
(رک ۴۵۲۹)

* **خنده دل خوش می‌خواد گریه سر و چشم می‌خواد.** (رک ۴۵۲۷)
* **خوشی زیر دلش زده. نظیر:** آسودگی شاخ به شکمش می‌زند./ در مورد کسی گویند که اقدام مخالف آسایش و رفاه خود کند.
* **دانم چو دیده دید دل از کف رود ولی**
نـتوان نگـاه داشت ز خـوبان نگـاه را
«شوریده» **نظیر:**
ز دست دیده و دل هر دو فریاد
اکه هرچه دیده بیند دل کند یـاد
«باباطاهر» هرچیز خوب و زیبا که چشم ببیند دل خواهان آن می‌شود.
* **درم شاد دارد دل مرد را** (رک ۵۲۴۱)

۵۲۵۰ـ درد دل خودم کم بود، این هم قرقر همسایه. (رک ۱۲۱۵)

۵۲۵۰ م ـ درِ دلش را مـــانند صـــحرای مورچه[1] خوار باز کردن. نـظیر: فـلان بـاز سفره‌اش را گشود: هر چه در دل داشتن گفتن.

* **دست بر دل کسی زدن:** با پرس و جو کردن و احوالپرسی از مصیبت دیده‌ای. او را بیشتر به یاد غم و غصه‌اش انداختن. **تمثل:**
دستم مزن بردل دگر از درد جوعم درگـذر
دیگر میاور در فغان این طبل بـی هـنگام را
* **دست شکسته به کار می‌رود دل شکسته به کار نمی‌رود.** (رک ۵۱۱۲)
* **دق دل خود را خالی کردن:** انتقام گـرفتن عقده خود را گشودن. بعد از مدت‌ها انـتظار بـا حرف یا عمل کینه خود را ستدن.
* **دلا خوکن به تنهائی که از تن‌ها بلا خیزد:** باید از این مردم کناره‌گیری کرد، چون معاشرت با اکثر مردم ملال آور بلکه بلاخیز است.

۵۲۵۵ ـ دلا منال ز شامی که صبح در پـی اوست: از رنـج و تـعب مـوقتی کـه آسـایش و آرامش در پی دارد نباید متأثر بود.

* **دل ای، دل ای خـــوانـــدن. نـظیر:** کـرکری خـوانـدن. / خـلاف روال و رسـم و عـادت بـر دوست یا بزرگتری سرکشی کردن!
* **دل بـــرای چـــیزی پـــرزدن:** نـهایت مـیل و اشتیاق به چیزی داشتن. «یادداشتهای قزوینی»
* **دل بر کسی مبند کـه دلبسته تـو نـیست. نظیر:**
اگر از جانب معشوقه نـباشد کششـی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد
عشق و دوستی یک طرفه به جائی نمی‌رسد.
* **دل به درس ندادن:** در مورد دانش آموزی کـه در وقت کـلاس یـا درس گـرفتن فکـر و حواسش به آموختن نباشد گویند.

۵۲۶۰ ـ دل بمیرد به وقت بی پولی. نظیر: چو نبود درم دل بگردد دژم./ وقـتی آدم بـی پـول باشد غمگین و پژمرده خواهد بود.

* **دل به دریا زدن:** خطر کردن: بـا وقـوف بـه خطراتی کـه در انـجام کـاری وجـود دارد آن را پذیرفتن. (رک ۴۹۷۶)
* **دل به دست آور که حج اکبر است.** (رک ۵۱۳۸)
* **دل به دل راه داشتن. نظیر:** القـلب یـهدی

---

۱ - مورچه‌خوار: صحرائی است نزدیک اصفهان.

الاالقب. / یاران پاکدل نسبت به یکدیگر مانند هم فکر می‌کنند. **تمثل:**

دل را به دل ره است براین گنبد سپهر
از سوی کینه، کینه و از روی مهر، مهر

* **دل به دل کسی دادن؛ نظیر:** دل دادن و قلبه گرفتن. صمیمانه و دوستانه به حرف و درد دل کسی گوش دادن. «مثل صغادی آباده‌ای»

۵۲۶۵ ـ دل به هزار راه رفتن: در حال تشویش خاطر تصورات مختلف کردن؛ در امری گمان‌های گوناگون بردن.

۵۲۶۵ م ـ دل پدر و مادر به اولاد بسته است، دل اولاد به سنگ: به مهر پدر و مادر به فرزند و بی مهری و بی‌وفائی فرزند به پدر و مادر اشاره دارد.

۵۲۶۵ م۲ـ دل پُری از دست کسی داشتن: از کسی سخت دلخور بودن و از او گلایه بسیار داشتن.

* **دل توی دلش گذاشتن؛** به کسی که از پیش آمدی وحشت دارد دلداری دادن؛ تشجیع کردن و جرأت دادن برای اقدام به کاری خطیر.
* **دل تو ریختن؛** وحشت کردن؛ ترسیدن ناگهانی؛ یکه خوردن از خبری یا پیش آمدی.
* **دل توی دلش نبودن؛** سخت هیجان زده و منتظر بودن برای به دست آوردن نتیجه امری
* **دل خالی کردن؛** از رنج و تعب دشمن شاد شدن؛ با گفتارهای سخت یا دشنام کین خود ستدن. «امثال و حکم»

۵۲۷۰ ـ دل خزینه خداست. «ضرب‌المثل خوانساری»: کنایه از پاکی دل و بردبار بودن است.

* **دلخواه ایخورین، یا حاکم حکم فرموده!** (ایخورین، در لجهه لران به معنی می‌خورید باشد). لری در شهر جمعی را دید که شراب می‌نوشیدند، و زمختی و دبشی شراب را هر نوبت روی ترش کرده ابروان در هم می‌کشیدند. لر یقین کرد که خوردن چیزی به این عفوصت و زفتی به دلخواه نتواند بود، و البته آنان را حاکم به کیفر گناهی بدین کار ملزم و مجبور کرده است. از این رو پرسید که: آیا این را به اختیار خورید یا حاکم فرمان داده است! «امثال و حکم»
* **دل دادن و قلبه[1] گرفتن؛** وقتی دو تن سخت مدتی سرگرم صحبت باشند گویند.
* **دل دل کردن؛** مردد بودن
* **دل دوشابی بودن. نظیر:** بزدل بودن؛ ترسو و کم جرأت بودن.

۵۲۷۵ـ

دل زیر دستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیردست

«سعدی» اکنون که بر سریر قدرتی زیر دستان خود را آزار مده و بر آن‌ها ستم روا مدار، بر آن روز فکر کن که ممکن است چرخ به ضرر تو بچرخد و تو را زیر دست کند.

* **دلش[2] از دست شوهرش پر است؛** «از طریق شوخی در باره آبستن. حرف (آبستنی) زنی که شکمش از حمل جلو آمده، و به چشم بخورد». «قند و نمک جعفر شهری». این ضرب‌المثل دارای ایهام است. (۱) زنی که از شوهرش ناراضی و گله‌مند باشد. (۲) با توجه به این که به شکم در تداول عامه دل گفته می‌شود، به زن آبستن اشاره دارد.
* **دلش طاقچه ندارد.** هرچه در دل دارد با صراحت می‌گوید. او کینه توز نیست و کینه کسی را در دل نگه نمی‌دارد.

---

۱ - قلبه: به معنی گردّه است و در عربی کلبه باشد.

۲ - دل: در اصطلاح محلی بعضی جاها به جای شکم دل بکار برند.

* **دل شکسته قیمت ندارد:** دل کسی را که شکستی به هیچ قیمت نمی‌توان جبران ناراحتی آن شخص را بنمائی.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **دلش می‌خواهد شرمش می‌آید. نظیر:**

ایشش می‌شه اوشش می‌شه روش نمی‌شه!

«ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»

۵۲۸۰ ـ دلشوره داشتن: نگران و دلواپس نتیجه امری بودن. ذغدغه خاطر داشتن.

* **دلم خوش است چراغم سو می‌زند:** دلخوش بودن به وجود همسر یا سرپرست.
* **دلم خوش است زن بیگم، اگر چه کمتر از سگم. نظیر:**

شکسته بال‌تر از من میان مرغان نیست

دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است

در مورد کسی گویند که صاحب عنوان و سمت بظاهر خوب و باطمطراق باشد ولی از نظر معاش در سختی و مضیقه قرار داشته باشد.

* **دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را. نظیر:** آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک ./ پاکدامن و بی‌گناه از محاکمه نمی‌ترسد.

* **دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است.** (رک ۵۲۸۳)

۵۲۸۵ م ـ

دلم را مرنجان که این مرغ وحشی

ز بامی که برخاست هرگز نشیند

اگر بیش از این ناراحتی برایم ایجاد شود می‌روم و دیگر باز نمی‌آیم.

* **دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشد:** بسیار نگران و دلواپس نتیجه کار هستم.
* **دل من و شما یکی بود: نظیر:** جانا سخن از زبان ما می‌گوئی. / من هم همین را می‌خواستم بگویم.
* **دل می‌خواهد بخت نمی‌خواهد (یا) دلم می‌خواهد بختم نمی‌خواهد:** وقتی بخت و اقبال یار نباشد خواستن من بی اثر است و برآورده نخواهد شد.
* **دل می‌کشد دل را کپه می‌کشد گل را.** «ضرب‌المثل خوانساری». **نظیر:** دل را دل می‌کشد کپه گل را./ محبت ایجاد محبت در دل‌ها می‌کند.

۵۲۹۰ ـ دل نباشد سفره تا بازش کنی نزد همه: دردها و آلام خود را نزد هرکس نمی‌توان بازگو کرد.

* **دل و دماغ نداشتن:** ترکیب کنائی از پریشانی ودل مشغولی است؛ بی حوصلگی از شدت غم و غصه.
* **دل وقتی پاک است زبان بی باک است.** (رک ۵۲۸۱)
* **دل همه دل است، دل ما خشت و گل است!** آن طور که تمایلات و احساسات دیگران را رعایت می‌کند، تمایلات و احساسات ما را رعایت نمی‌کند. گوئی که دل و احساس ما با دیگران تفاوت دارد. تبعیض قائل می‌شود.
* **دلی که به وفا رود به جفا نرود:** دوست باوفا اگر جفائی هم از دوست ببیند ترک وفا نکند.

۵۲۹۵ ـ دلی که رامش جوید نیابد آرامش: بدون قبول زحمت به مطلوب دست نتوان یازید. اشخاص راحت طلب توفیق نیابند.

* **راز دل‌ها خدای داند و بس:** هیچ کس از نیات قلب و اسرار دیگری آگاه نیست، جز خدای جهان.
* **راه در دل‌ها نیابد چون بود گفتار کج:** سخن نادرست به دل نمی‌نشیند؛ سخن بدون دلیل و غیر منطقی را عاقلان نپذیرند.
* **راه دل راکسی نمی‌بیند.** (رک ۵۸۳۵)

* **سخن که از دل برآید بر دل نشیند.** کلامی که با حسن نیت و حقیقت باشد در شنونده مؤثر افتد.

۵۳۰۰ ـ کجا خوش است، آن جا که دل خوش است: هرجا آرامش وجود داشته باشد و به انسان خوش بگذرد آن جا خوش است.

۵۳۰۰ م ـ کهنه پوش از دل‌ها فراموش: مردم به اشخاص ژنده پوش و ظاهر نا آراسته اعتنا نمی‌کنند.

* **گیس آب دل را می‌خورد:** روحیه خوب داشتن و شاد بودن در رشد و سلامت اعضاء بدن تأثیر دارد.

* **مادر را دل سوزد، دایه را دامان. نظیر:**
باغ بین را چه غم که شاخ شکست
هر غمی هست باغبان را هست
هیچ کس چون مادران دلسوز فرزندان خود نیست.

* **مرد خندان رو نباشی، مرد سندان دل مباش:** خوش نیت و نیک نهاد و خیّر بودن بر خوش برخوردی و گشاده روئی ترجیح دارد.

* **مردم حسرت زندگی کسی را می‌خورند که خود از آن زندگی به ستوه آمده است. نظیر:** درونم خودم را کشته، بیرونم مردم را./ هرکس خیال می‌کند غم و غصه و گرفتاری دنیا را جز خودش کسی ندارد.

۵۳۰۵ ـ نوکه آمد به بازار، کهنه می‌شود دل آزار. (رک ۱۴۴۵ م)

* **نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم:** حیران و سرگردان بودن. نه امکان از جائی رفتن نه تحمل ماندن در آن جا را داشتن.

* **هر که از دیده رود از دل رود. نظیر:** از دل برود هر آن که از دیده برفت: هرچیز حتی دوست داشتنی و مطلوب وقتی از دیدگاه انسان دور شود کم‌کم فراموش خواهد شد.

* **هرکه دست از جان بشوید، هرچه در دل دارد بگوید:** کسی که از جانش بگذرد دیگر ترس برای او معنی و مفهومی ندارد.

* **یک نه بگو نه ماه سر دلت[1] را سنگین مکن. نظیر:** بلی گفتی فتادی در بلیه ./ مسئولیت گرفتاری دارد. شاید اشاره به بله گفتن عروس هنگام عقد نیز باشد.

دم

۵۳۱۰ ـ آدم است و یک آه و دَم: حیات آدمی به نفسی بسته است؛ تا نفسی در کار آمد شدن هست انسان زنده است و چون این نفس باز ماند مرده، و بدین عبارت بی اعتباری زندگی را باز نموده‌اند. «کوچه آ ۱۵۲۵»

* **آفتابه دَم خلا:** بی شخصیتی که به تفرعن و تفاخر دست خود را به کمر زده باشد، به تحقیر و توهین گویند.

* **از این دُم بریده هرچه بگوئی می‌آید:** او از هیچ نوع شرارتی روگردان نیست.

* **ایراد زیر دم مورچه‌ای. نظیر:** ایراد بنی اسرائیلی./ موضوع بسیار ناچیز و نامحسوس و غیر قابل توجه را بهانه عدم رضایت یا مخالفت قرار دادن.
«کوچه الف ۴۸۲۵»

* **این دُم شیر است به بازی مگیر:** این کاری که می‌خواهی شروع کنی به آن به شوخی و سرسری منگر که بسیار خطرناک است.

۵۳۱۵ ـ با دمش گردو شکستن: به غایت خوشحال بودن؛ از فرط خوشحالی در هیجان بودن.

---

۱ - در تداول محلی بعضی جاها شکم را دل گویند.

* **به دُمش بستن:** کسی را به لقبی خواندن یا به کلمه محترمی مورد خطاب قرار دادن که شایستگی آنرا نداشته باشد. «کوچه ب ۶۷۵۹»
* **به دمش چسبیدن:** کسی یا چیزی را رها نکردن یا به خود نگذاشتن.
* **به دم جنبانک گفتند: چرا لنگ هایت آنقدر باریک است؟** گفت: آخر من عروس عمه‌ام! هرکسی حال و وضع خود را به گونه‌ای توجیه می‌کند. «کوچه ب ۶۲۸۸»

* **به دُم قاطر بستن:** از مجازات‌های خاص زنان و آن چنان بود که گیسوان زنی را به دم قاطر بسته او را رم دهند تا محکوم بر اثر کشیده شدن بر زمین و خار و سنگ پاره پاره شود. از این گونه مجازات در قصه‌ها بسیار سخن رفته است اما دانسته نشد که در عالم واقع نیز به کار بسته می‌شده است یا نه. «کوچه ب ۴۵۸۳»

۵۳۲۰ ـ به دم مار خفته پا گذاشتن. نظیر: پا روی دُم سگ گذاشتن./ خود را درگیر ماجرائی خطرناک کردن.

* **به روباه گفتند شاهدت، گفت دُمم:** وقتی متهمی برای دفاع و تبرئه خود شرکاء جرم را به عنوان گواه به دادگاه معرفی کند به استهزاء گویند.
* **پا بر دُم مار نهادن.** (رک ۵۳۲۱)
* **پشیمانی اگر شاخ و دُم داشت من حالا هر دو را داشتم:** سخن کسی است که از انجام کاری، سخت پشیمان باشد.

* **تا پای بر دُم سگ ننهند نگزد:** علت شکایت یا کج خلقی من آزار و اذیتی است که از شما یا از او به من می‌رسد. «امثال و حکم»

۵۳۲۵ ـ تا وقتی که فلان کار شود، دم شتر به زمین می‌رسد: هیچ وقت این کار را انجام نمی‌شود. «یادداشتهای قزوینی»

۵۳۲۵ م ـ چماق دُم گاوی: چماقی که بر آن پوست دم گاو کشیده باشند. **مأخذ:** چماق مانند ششپر و گرز است با این تفاوت که ششپر و گرز آهنین شش پهلوست ولی چماق چوبدستی سر گره‌دار است که در حال حاضر هم برای عشایر و بیابان نشین‌ها مورد استفاده است که در موقع پیاده روی برای حفظ خود از حمله حیوانات در کوه و صحرا با خود حمل می‌کنند. چماق از چوب درختان سخت مانند ارژن وامثال آن بریده و تهیه می‌شود چون پوست دُم گاو را غلفتی در آورند و بر آن کشند بر استحکامش افزوده می‌گردد و آن وقت چماق را چماق دم گاوی گویند. گاهی چماق دُم گاوی را به اختصار دُم گاوی گویند.

* **خرِ من از کره‌گی دم نداشت!** (رک ۴۳۱۴)
* **دم آخر:** واپسین دم. لحظه پایان زندگی.
* **دَم بخت بودن:** دختری را گویند که گاه به شوهر رفتن او باشد؛ به سن شوهر کردن رسیدن دختر.
* **دُم جنباندن:** تملق و چاپلوسی کردن. **تمثل:**

سگ پی لقمه دم چو جنباند
عاقل آن را نه تواضع خواند

«جامی» (از دم جنباندن سگ مأخوذ است، زیرا سگ در پیش صاحبش چنان کند. «لغت نامه»

۵۳۳۰ ـ دَم چک کسی اُفتادن. نظیر: دست زیر سنگ کسی قرار گرفتن./ زیر نفوذ و قدرت اراده کسی در آمدن چنان که او هرتنبیهی و تضریبی بخواهد تواند کرد. **مأخذ:** چک آلتی چوبی است نظیر کوزه کوچکی که حلاجان در وقت پنبه زدن آن مضراب را بر زه کمان حلاجی که در توده پنبه قرار گرفته نوازند. چک

حلاج که پشت سر هم بر کمان کوبیده می‌شود ضمن این که صدائی خوش می‌دهد پنبه را از الیاف و مواد زائد جدا نموده و از هم باز می‌نماید.
بنابراین ضرب‌المثل را اشاره بر همین وضعیت پنبه است که در زیر چک حلاج قرار می‌گیرد.
در تأیید مثل‌های دیگری هم از این دست داریم مانند «او پیش من پشم یا پنبه دم کمان حلاجی است.» و دیگر: «پنبه‌اش را زدند.» یعنی او را مضروب کردن و تنبیه نمودن است. به عقیده بنده «پشمش بدان» هم ناظر بر زیر کمان و چک حلاج قرار گرفتن است که آن هم به مُعنی: پشم دم کمان است.
در مورد کلمه چک آن را در شهرستان‌های مختلف به نام‌های دیگر گویند و دست کم مردم شیراز و آباده و صغاد و کرمان مضراب مذکور را چک نامند و در این باره ضرب‌المثلی مشهور است که می‌گویند: مایه دعوا چیست؟ چکم به فلانت! که مأخذ آن این که پیرمرد حلاجی در خانه‌ای به کار پنبه زنی مشغول بود، زن صاحبخانه نزد او آمد و گفت عمو: چرا مردم آنقدر به جان هم می‌افتند و جنگ و دعوا راه می‌اندازند. پیرمرد حلاج که چک را در دست نگاهداشته و حرف زن را گوش می‌داد فوراً با اشاره به چک گفت: چَکَم به فلانت! زن سخت برآشفت و داد و فریاد و غوغا به پا کرد و کفش از پای کند تا بر سر و مغز حلاج کوبد. حلاج گفت: عصبانی مشو! من خواستم عملاً جواب سئوالت را داده باشم که بدانی یک حرف بی جا و زننده ممکن است مایه جنگ و دعوائی بزرگ شود.
در مورد واژه «چک» در برهان قاطع صفحه ۶۴۹ به معنای «مشته حلاجان» و در صفحه ۲۰۱۲ معنی آن:افزاری که حلاجان بر زه کمان زنند آمده است. این همه برای مسلم شدن معنی چک بود.
(اما در کوچه الف ۳۹۰۵ در مورد واژه چک و عبارت مثلی بالا قلم صاحب کوچه به خطا رفته که در زیر خواهد آمد:
«چک به معنی سیلی و کشیده و کنایه از کتک خوردن و مورد ضرب و شتم قرار گرفتن است به طور کلی و به هر نحوی باعث گرفتاری و عذاب و زحمت کسی شدن: «همیشه کار را خودش می‌کند و مرا می‌اندازد دم چک رئیس.» (!)

* **دم خر به پیمودن دراز نشود. نظیر:** با مکرر شمردن چیزی زیاد نگردد. / اشاره به کار بیهوده دارد.
* **دم خروس نمایان است. نظیر:** دم خروس برابر است ./ دزد و مال مسروقه مکشوف و معلوم است.
* **دم درآوردن. نظیر:** دست از قنداق بیرون آوردن. بمزاح، جسور شدن، دخالت در کارها را آغاز کردن.
* **دَم دَمی مزاج:** کسی که بر امری ثبات نورزد: آن که هر ساعت رائی مخالف رای پیشین داشته باشد.
* **دم دهن داروغه را بستن.** (رک ۵۶۳۵)
* **دم را به تله ندادن. نظیر:** به دام نیفتادن. / هوشیار و زیرک بودن. محتاط بودن در رفتار خطرناک و دچار عواقب وخیم نشدن.
* **دم را سرکول گذاشتن و رفتن:** شکست خوردن و از میدان فرار کردن، محل مبارزه را به قصد فرار ترک کردن.
* **دم روباه وبال روباه است. نظیر:** دشمن طاووس آمد پر او: (۱) داشتن پول و ثروت و هر

چیز ارزشمند گاهی باعث مرگ و زوال صاحب آن می‌گردد که دزد برای سرقت آنها صاحبش را می‌کشد. (۲) دانشمندان و هنرمندان گاهی چنان محسود حسودان واقع شده که حسودان موجبات زوال آنها را فراهم می‌کنند.

❁ **دم رو به گواه او باشد. نظیر:** به روباه گفتند: شاهدت، گفت دمم./ وقتی کسی در پیشگاه عدالت شریک جرم را به عنوان گواه معرفی کند گویند!

(رک ۵۱۳۶)

۵۳۴۰ ـ دمش را به دم شتر بستن.

(رک ۷۳۷۰)

❁ **دمش را تو کشیدن:** سخت ترسیدن. جرأت عکس‌العمل نشان دادن را از دست دادن. **مأخذ:** سگ و بعضی حیوانات دیگر وقتی زیاد بترسند دم را لای پاهای خود جمع کرده و فرار می‌کنند. گویند سگ‌های گله اکثراً در مقابل خرس و پلنگ که شبانه خود را به گله می‌زنند، چنان بترسند که بدون پارس کردن دُم خود را تو کشیده و به پناهگاهی خزند.

❁ **دُمش را علم کردن:** طغیان و قیام کردن. آماده حمله شدن مانند حیوانات **تمثل:** گربه را بین که دم عَلَم کرده است.

❁ **دُمش کلفت شده:** به استهزاء وضع مالیش خوب شده است. پولدار شده است.

❁ **دُم شیر بهتر از دَم شیر است:** وقتی بخواهند بگویند فرزند یا فرزندان کسی لایق‌تر و بهتر از خودش است گویند. **مأخذ:** گویند دهان شیر بوی تعفن می‌دهد، ولی دُمش زیبا و ورزیده است.

۵۳۴۵ ـ دُم کسی را چیدن. نظیر: نوک کسی را چیدن./ از ادامه کار و سخن کسی با قاطعیت جلوگیری کردن.

۵۳۴۵ م ـ دُم کسی را در بشقاب گذاردن: ناسزا وار کسی را تکریم کردن. در محترم داشتن کسی که استحقاق آن را ندارد. به استهزاء گویند.

❁ **دَم کسی را دیدن:** نوید یا مالی به او دادن. رشوه دادن.

❁ **دُم گاوی روی کسی افتادن.** «اصطلاح صغادی آباده‌ای». اشاره به از دیگران عقب ماندن است. **مأخذ:** در شهرستان آباده و اطراف در وقت درو گندم در هر مزرعه‌ای کسی که محصول گندم خود را عقب‌تر از همه درو کند گویند. دم گاوی یا به لهجه محلی دُمب گاوی روی او افتاده است، و بر این باورند که کسی که دمب گاوی روی او افتاده چنانچه گوسفندی قربانی نکند و شرکاء ملک را با ذبح گوسفند پذیرائی نکند زنش خواهد مرد.

❁ **دم گربه نیم دزع است:** موقعی گویند که به شخص تنبل پُکاهلی فرمانی دهند و او بجای اطاعت عذر و برهانی ناموجه آورد، **مأخذ:** اربابی به نوکر خود گفت: برو بیرون نگاه کن ببین باران می‌بارد یا خیر؟ نوکر گفت: این گربه الآن از بیرون آمده است، دست به پشتش بکشید اگر تر است باران می‌بارد اگر خشک است باران ایستاده است. پس از چند دقیقه ارباب گفت: برو چوب نیم دزع را بیاور که می‌خواهم پارچه را گز کنم، نوکر گفت: دم این گربه را بارها ذرع کرده‌ام درست نیم دزع است می‌توانید به جای نیم دزع به کار برید. نوبت سوم گفت برو سنگ یک من را بیاور. گفت این گربه را چندین نوبت کشیده‌ام، یک من بی‌کم و زیاد است. نوبت دیگر گفت: تشنه‌ام قدری آب بیاور بخورم. گفت ـ این سه کار را من انجام داده‌ام، این یکی را خودت بکن! «داستان نامه»

❁ **دَم لانه زنبور نشستن:** نزدیک به خطر یا محل خطر بودن.

۵۳۵۰ ـ دُم لای تخته گیر کردن. نظیر: به دام افتادن./ وقتی کسی گرفتار بلیه یا مصیبتی شود گویند.

*** دُم موش در خانه‌اش آردی نشده.** (رک ۳۷۰)

*** دَم و دود راه انداختن:** در تداول عامه غذا پختن که طبعاً دود آن راه می‌افتد، به اصطلاح امروز غذای دورهمی پختن و خوردن. «پیک نیک رفتن» در قدیم پیک‌نیک را دانگی می‌گفتند یعنی هرکس سهم یا دانگ خود را از هزینه‌ای که برای دم و دود شده باید بدهد

تمثل:

ناظم‌الدوله روز جمعه نبود
مختصر دودی و دمی داریم
«ایرج»

*** دُمی به خمره زدن.** «ضرب‌المثل شیرازی»: نوشابه الکلی نوشیدن.

*** دَمی پیش دانا به از عالمی است:** خردمند استفاده از دم «وقت موجود را» بر تمام عالم ترجیح می‌دهد. «داستان نامه بهمنیاری»

۵۳۵۵ ـ دم یارو راگره کردن و به صحرا دادن. نظیر: دنبال نخود سیاه فرستادن./ بنا به مصلحتی او را به فریب از نزد خود دور کردن.

*** دمی غنیمت است:** موقعیت مناسب و کوتاهی که برای دیدن عزیزی یا تفریح و امثال آن پیش آید گویند.

*** زیر دُمش را چرب[1] کردن. نظیر:** دهن سگ به لقمه دوخته به ./ رشوه دادن به کسی تا به ضرر او سخن نگوید. یا رازی را فاش نکند. **مأخذ:** در قدیم که جا به جائی‌ها بیشتر بوسیله الاغ بود گاهی نهیق و عرعر خری باعث ناراحتی می‌شد که خاموش کردن انکرالاصوات خیلی به جا بود. برای رفع این مشکل زیر دم الاغ را با روغن چرب می‌کردند. الاغ دیگر نمی‌توانست عرعر کند!

*** غُریدّن و دم جنباندن و تیزدادن:** در مورد کسی گویند که از ترس زیاد دشمن را تهدید کند و علیه او رجزخوانی نماید. **مأخذ:** گویند شیری می‌غرید و دم می‌جنباند و تیز می‌داد! سبب این حرکات متناقض را پرسیدند. گفت: می‌غرّم که بترسانم تیز می‌دهم چون می‌ترسم. دم می‌جنبانم میانجی می‌طلبم تا بیایند ما را با دشمن آشتی دهند.

*** غول بی شاخ و دم:** ترکیب کنائی از انسان نماهائی است که فاقد صفات انسانی هستند.

۵۳۶۰ ـ قسمش را باور کنم، دم خروس را چه کنم! (رک ۴۴۷۹)

*** کون یا دُم خر را به مصلحت بوسه زدن. نظیر:** ریش خود را به مصلحت به کون خر کردن./ برای پیشرفت کار تملق و مجیز سفله‌ای را گفتن!

---

۱ - در مورد جلوگیری از عَرعَر الاغ مرحوم اعتمادالسلطنه در کتاب خرنامه از زبان خر که قهرمان داستان است چنین آورده است:

«ما خران در وقت نهیق (عرعر کردن) به افراشتن دم ناگزیریم و اگر چیزی سنگین به دم ما خران بسته شود که قدرت بلند کردن دم نداشته باشیم بانگ کردن نمی‌توانیم. «خرنامه صفحه ۱۵».

دکتر هنری بروکش، در سلطان صاحبقران که مهندس کردبچه مترجم آنست نیز آورده است. که ضمن سیاحت دیدیم که دزدان تعدادی خر با بار دزدی در خرابه‌ای پنهان کرده بودند و به دم الاغها سنگ بسته بودند چون علت تحقیق شد گفتند چون الاغ هنگام نهیق باید دم را بالا بیاورد، این سنگ‌ها مانع بالا آوردن دم آنها می‌شود و نتوانند عرعر کنند که مامورین تحقیق بفهمند و دنبال صدای خرها بیایند و مال دزدی را کشف کنند. بنابراین علاوه بر زیر دم چرب کردن برای جلوگیری از عرعر الاغ از این شیوه نیز استفاده کرده‌اند.

* **مثل این که دم آن دو را به هم بسته‌اند.** همیشه با هم هستند و هرجا می‌روند همراه با هم می‌روند!

* **هر دَم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد!** (رک ۱۵۱۶)

* **هر دم خیال. نظیر:** دم دمی مزاج./ آن که رای و اراده ثابت و استواری ندارد.

۵۳۶۵ ـ هر دَم دَم آخر شمر و حاضر دم باش: انسان باید ضمن این که باید همیشه به زندگی امیدوار باشد، متذکر باشد که ممکن است هر لحظه عمرش به پایان رسد.

* **هرکس دمش را به دم لوک ببندد باید سفر قندهار برود. نظیر:** دم خود را به دم شتر بستن: تازه به دوران رسیدگان برای این که خود را جزء اعیان و اشراف کنند، با وصلت خود را با بزرگان پیوند می‌دهند و در عمل متوجه می‌شوند که رفت و آمد با آن‌ها لازمه‌اش همانند آن‌ها زندگی کردن است که برایشان ممکن نیست و از این اقدام خود پشیمان می‌شوند. **مأخذ:** روباهی برای این که جزء بزرگان شود، دم خود را به دم شتر خوابیده‌ای بست. چون شتر خواست حرکت کند و برود روباه همچنان به دم او آویزان بود و به ناچار هرجا شتر می‌رفت او نیز، در حالی که با راه رفتن شتر هر زمان سرش به پای شتر می‌خورد می‌رفت.

* **هر وقت دم شتر به زمین رسید!** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» **نظیر:** وقت گل نی! عبارت طنزآمیزی است اشاره به امری که هیچ وقت حادث نشود.

* **یک دم نشد که بی سرخر زندگی کنم.** (رک ۴۳۸۳)

* **یک دم و هزار امید. نظیر:** تا نفس باقی است امید هست. (رک ۱۱۱۰)

۵۳۷۰ ـ یک گره[1] (یا) یک بند شاخ بهتر از صدگز دم است: داشتن یک حامی و هوادار پر قدرت بهتر است از جمعی خویش و قوم و دوست معمولی که قدرت و کارائی نداشته باشند.

دماغ

* **از دل و دماغ افتادن:** شور و نشاط خود را از دست دادن؛ بی حوصله شدن؛ روحاً خسته شدن. (رک ۵۲۹۱)

* **از دماغ احدی خون نیامدن. نظیر:** آب از آب تکان نخوردن. / رخ ندادن جنجال و هیاهوئی که احتمال بروز آن می‌رفت.

* **از دماغش درآوردن:** شادی و نشاطی را با پیشامدی اندوهزای یا وحشتناک یا دردانگیز تاوان دادن.

* **از دماغ فیل افتاده بودن:** سخت خودپسند و متفرعن بودن.

۵۳۷۵ ـ ترد ماغی. «اصطلاح شیرازی» شوخی و تفریح؛ بگو و بخند کردن.

* **چاق دماغی[2] کردن. «اصطلاح شیرازی»:** احوالپرسی کردن. (خوش و بش کردن).

* **دل و دماغ داشتن. نظیر:** سردماغ بودن./ در رفاه بودن و غم و غصه نداشتن.

* **دماغ بالا داشتن:** متکبر و متفرعن بودن؛ به اطرافیان و دیگران بی اعتنا بودن.

* **دماغ بالا رفتن:** کنایه از نخوت و کبر و غرور به هم رساندن.

---

۱ - گِره: از واحد طول قدیم و برابر $\frac{۱}{۱۶}$ ذرع یا گز است هنوز هم فرشبافان درکار فرش از این واحد قدیمی استفاده می‌کنند.

۲ - چاق دماغی را چاق سلامتی نیز گویند.

۵۳۸۰ ـ دماغ چاق بودن «اصطلاح شیرازی» سرحال و در رفاه بودن.

* **دماغ سوختن:** مأیوس شدن؛ ناکامی. **تمثل:**

از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم
ای باده پرستان ره میخانه کدام است
«سعدی»

* **دماغش خشک بودن.** «اصطلاح شیرازی»: اشاره به کم عقلی و بی ادراکی اوست؛ نیروی اندیشه و تفکر نداشتن.

* **دماغش را نمی‌تواند بالا بکشد. نظیر:** شلوارش را نمی‌تواند بالا بکشد./ بسیار بی عرضه و لنگار و بیکاره است.

* **دماغ کسی را سوزاندن:** کسی را مأیوس کردن.

۵۳۸۵ ـ دماغ گرفتن: خود را گرفتن و بی‌اعتنایی به دیگران کردن؛ و هم اصطلاحی در سواری و شکارگری است به معنی میان بُر زدن سوار برای رسیدن یا جلو زدن از شکار یا سوار دیگری است.

* **سر دماغ نبودن. نظیر:** بی دماغ بودن./ ناراحت و کم حوصله و غمگین بودن.

* **گوشش را بگیری دماغش کنده می‌شود:** اشاره به ضعف جسمی و ناتوانی اوست.

* **موی دماغ کسی شدن:** مزاحم آسایش کسی شدن.

* **می‌خواست دماغش را بگیرد چشمش را هم کور کرد. نظیر:** می‌خواست ابرویش را بگیرد کورش کرد./ وقتی کسی بخواهد نقص کاری را رفع کند و علاوه بر نتوانستن کار را بیش از پیش خراب نماید این عبارت را آورند.

۵۳۹۰ ـ همسایه را بگو بیاید دماغ حسن را بگیرد. «مثل بویراحمدی» به استهزاء به اشخاصی که به نظافت خود بی‌اعتنا هستند آورند.

به نظر می‌رسد که در همه جای ایران ضرب‌المثل‌ها اکثراً مشابه یکدیگرند فقط تفاوت در عبارت است و مفهوم یکی است. برای مثال، ضرب‌المثل: کوری دست خودت نیست سروئی که دست خودت است «اصطلاح آباده‌ای صغادی» (رک ۹۶۵۸) و خدا گدات کرده کی خل و پوزت کرده؟ که مثل کرمانی است (رک ۴۱۴۶) در حقیقت هر دو به یک معنی و مفهوم است، زیرا سروئی در اصطلاح آباده کسی را گویند که به نظافت بینی خود توجه نداشته باشد و همیشه آب دماغش بیرون آمده باشد، و در اصطلاح کرمان خِل و پوز به کسی گویند که آب بینی او روان باشد.

دنبه

* **آن دنبه را گربه خورد. نظیر:** آن گاو را قصاب برد./ اکنون دیگر اوضاع پیشین دگرگون شده و شرایطی دیگر برقرار است.

* **آن همه چریدی کو دنبه‌ات. نظیر:** امشب همه شب چمچه زدی کو حلوا؟ از آن همه سود که می‌گوئی برده‌ای، سرمایه‌ای که اکنون می‌بایست فراهم آورده باشی کجاست؟ از آن همه تلاش و تقلا که کرده‌ای چه سودی برده‌ای؟ «کوچه ۳۰۰۶ آ» **مأخذ:** وقتی ناصرالدین شاه طبق معمول سنواتی با جمعی از خواص و اهل حرم، برای تفریح به باغ دوشان تپه رفته بود و در جایگاه سلطنتی نشسته و جمعی از امرا و وزراء و دیگر رجال در حضورش ایستاده بودند. عطاءالدوله که یکی از رجال درباری ناصرالدین شاه و مدت‌ها والی فارس و کرمان بود، فرصتی برای گزارش مسافرت خود از سفر فارس که تازه برگشته بود به عرض

می‌رساند، و چون شاه را در آن روز سرحال دید از خدمات خود تعریف کرد و از برقراری امنیت در فارس و آبادی و عمران آن حدود، داد سخن می‌داد. شاه که از پرگوئی او خسته شده بود نگاهی به اطراف انداخت تا نظر حضار را درباره این سخنرانی دور و دراز دریابد. کریم شیره‌ای دلقک با هوش و موقع شناس نیز در میان حضار بود رجال و امرا و درباریان دربار ناصرالدین شاه غالباً برای مصونیت از شرّ زبان تیز کریم و متلک‌های مفتضح کننده او انواع اشیاء به او هدیه می‌کردند، و از او تملق‌ها می‌گفتند، زیرا اگر کریم پیله‌اش به آن‌ها می‌گرفت آبرو برای آن بیچاره نمی‌گذاشت و متلک‌هائی بارش می‌کرد که ضرب‌المثل می‌شد و برای همیشه می‌ماند.

عطاءالدوله روحاً خشن و پر نخوت بود و با طمأنینه راه می‌رفت و حرف می‌زد، و به کریم باجی نمی‌داد. کریم هم همیشه مترصد فرصت بود که متلکی به عطاءالدوله بپراند. آن روز در باغ دوشان تپه موقع مناسب بدستش آمد، هنوز بیانات پر آب و تاب و خودستائی‌های عطاءالدوله تمام نشده بود، که ناگهان کریم دهانش را گرفت و بنا به خندیدن کرد. شاه نگاه استفهام‌آمیزی به کریم انداخت، کریم فهمید که شاه بدش نمی‌آید که سخن عطاءالدوله را قطع کند. کریم با خنده‌ای وقیحانه گفت آقای عطاءالدوله: تو که آن همه چریدی کو دنبه‌ات؟ معلوم است به عطاءالدوله پر نخوت چه حالی دست داد! دلش می‌خواست در ماموریت آذربایجان بود دستور می‌داد شکمش را سفره می‌کردند. این حرف کریم شیره‌ای از آن زمان به صورت مثل سایر شد.

*** این وسط دنبه و کله‌اش هم مفت ما!** گناه و ثواب را پای هم گذاردن و به لذتی در این میان قانع بودن. **مأخذ:** عبید زاکانی در کتاب خود چنین آورده که: جوحی گوسفند مردم را می‌دزدید و گوشتش را قربانی می‌کرد، از او پرسیدند این چه معنی دارد؟ گفت: ثواب صدقه با بزه دزدی برابر گردد و در میانه پیه و دنبه‌اش توفیر باشد.

*** با چوپان گریه کردن با گرگ دنبه خوردن:**
نظیر: شریک دزد و رفیق قافله ./ کنایه از اشخاص دو رو و منافق است که در ظاهر اظهار دوستی می‌کنند و در باطن دشمنی و خصومت می‌ورزند، و با دشمن سازش می‌کنند.

۵۳۹۵ ـ با دنبه سبیل خود را چرب کردن.
نظیر: با سیلی صورت خود را سرخ نگه داشتن./ در عین فقر به بی نیازی تظاهر کردن.

*** بدبختان را از دنبه خشگی گیرد! نظیر:**
از قضا سرکنگبین صفرا فرود
روغن بادام خشکی می‌نمود
«مولوی» وقتی بخت برگردد حتی خاصیت هرچیز به ضرر بدبخت تغییر می‌کند.

*** جگرک امروز بهتر از دنبه فرداست! نظیر:**
گنجشک به دست به که بازی به هوا. «کوچه ۵۴۲۶»

*** خواب مثل دنبه قوت دارد:** خواب مانند خوراک نیرو بخش و حیاتی است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** دستی به دنبه‌ش نزید که بوی سیرداغ میاد** (رک ۲۰۱۲)

۵۴۰۰ ـ
دنبه‌ای گر تو را دهد گردون
دنبه‌ای پندت سپس بر کون!
روزگار رفاه بی غم و نعمت بدون زحمت و دردسر به کسی نمی‌دهد.

۵۴۰۰ م ـ دنبه به‌گربه سپردن. **نظیر:** گوشت به گربه سپردن. (رک ۱۰۶۲۰)

* **دنبه به‌گرگ سپردن.** **نظیر:** گوشت را به گربه سپردن./ مالی را به دست دزد یا خائن طماعی دادن.

* **دنبه سبیل چرب کن راگربه برده.** (رک ۶۵۴۹)

* **دنبه همسایه چربتر است.** (رک ۱۲۴۹۵)

* **گربه آمد دنبه را برد.** **نظیر:** خر رفت و رسن برد! ./ امیدی که بود برباد رفت. «کوچه آ ۲۶۷۴» (!)

(مترادف گربه آمد دنبه را برد نمی‌تواند خر رفت و رسن برد باشد(!) وقتی گویند که مالی به دست غارتگر یا طماعی افتد یا آن که دست حریف و رقیب به دامان معشوق بند شود. «داستان نامه»

۵۴۰۵ ـ گربه بیند دنبه اندر خواب خویش. «مولوی». **نظیر:** شتر در خواب بیند پنبه دانه ./ کنایه از خیالبافی است. بمزاح نیز وقتی کسی خیالبافی کند گویند.

* **گربه دستش به دنبه نرسید، گفت خیر اموتمان.** **نظیر:** روغن ریخته را نذر امامزاده کردن.

* **گربه دنبه دید!** **نظیر:** لر دوشاب[1] دیدا./ وقتی کسی از دیدن چیزی که آرزوی آن را داشته به هیجان در آید گویند.

* **گوسفند به فکر جان است و قصاب به فکر دنبه و پیه:** هرکس به فکر سود و نفع خود می‌باشد و به دیگران توجهی ندارد.

* **من همیشه می‌بینم و چیزی نمی‌گویم، تو یک مرتبه دنبه من بالا رفت دیدم، دیدم!** من همیشه ناظر و شاهد حرکات ناشایست تو هستم و چیزی نمی‌گویم، تو به اندک لغزشی که دیدی چنین جار و جنجال به پا می‌کنی! **مأخذ:** گله بز و گوسفند با هم در حرکت بودند بین راه به جوی آبی رسیدند، میشی که جلوتر از بزی بود از جوی پرید، چون دنبه‌اش بالا رفت، بز بنای هو زدن و خندیدن و دیدم دیدم! گفتن گذاشت، میش که سخت از پرروئی بز حیرت کرده بود گفت: شرم و حیا هم برای بز! چیز خوبی است! تو مگر متوجه نیستی که الان هم از خودت آشکار است و من همیشه از تو را می‌بینم و چیزی نمی‌گویم، ولی تو به یک لحظه که دنبه من بالا رفت آنقدر هو و جنجال راه انداختی!

۵۴۱۰ ـ هیچ کس دنبه پشت بز ندیده: هیچ کس از آدم خسیس خیر و فیضی ندیده است.

دندان

* **آسمانم داد میوه چون که دندانم گرفت.** (رک ۵۴۵۲)

* **از دندان کسی خون چکیدن:** شرح غم و غصه‌های خود را با ناله و زاری بیان کردن.

* **از زیر دندان کسی حرف کشیدن.** **نظیر:** از زیر زبان کسی حرف کشیدن./ کسی را به افشای مطلبی واداشتن، به تهدید یا تطمیع، یا به نوعی دیگر. (رک ۱۳۹۲)

* **اسب پیشکشی دندانش را نگاه نمی‌کنند!** ارزشیابی چیزی که به شخص هدیه می‌شود کار زشت و غیر اخلاقی است. **مأخذ:** برای دانستن سن چهارپایان باید به دندان‌های آن نگاه کرد. اهل فن یا بیطاران می‌توانند با دیدن دندان‌ها سن حیوان را تشخیص دهند.

---

۱ - دوشاب: شیرهٔ انگور. شیره انگور رقیق. در منطقه آباده به شیره رقیق دوشاب و به شیره سفت، مشا گویند.

۵۴۱۵ ـ اشتها بیخ دندان است! با شروع به خوردن اشتها جای بی اشتهائی را می‌گیرد.

۵۴۱۵ م ـ اگر بدبختی بیاید کاچی[1] هم دندان می‌شکند. نظیر: «ضرب‌المثل کردی» بدبختی که باز آید پالوده دندان می‌شکند./ وقتی بدبختی بیاید هرچیز به ضرر آدم بدبخت برخلاف عادت و طبیعت تغییر می‌کند، و گاهی باعث ضرر و خسارتی بزرگ گردد.

۵۴۱۵ م ۲ ـ الهی روز خوشت دندان درد باشد: نفرینی است. اشاره به سختی درد دندان نیز دارد.

* **انتظار از درد دندان بدتر است:** با همه سختی و عذابی که درد دندان دارد تحمل انتظار از آن مشکل‌تر است.
* **انگشت به دندان گزیدن:** سخت تعجب و حیرت کردن.
* **باب دندان بودن:** مطبوع طبع و دلخواه، هرچیز مناسب حال.
* **بخت که برگردد پالوده دندان می‌شکند.** (رک ۲۴۳)

۵۴۲۰ ـ

بدان مرد کند است دندان‌یوز
که مالد زبان بر پنیرش دو روز

نظیر: احسان کند کند دندان تیز./ وقتی کسی مورد محبت و نعمت و احسان کسی قرار گیرد، هرچه سرکش و نادان باشد در مقام آزار ولینعمت خود برنیاید.

۵۴۲۰ م ـ به دندان حوالت مکن کار سنگ: (۱) برای هر کار باید اسباب و ابزار در خور به کار برد. (۲) طاقت و قدرت هرچیز محدود است.

* **پستان مادرش را دندان گرفته!** بسیار ناسپاس و حق ناشناس است.
* **پنج پنجه‌ات را عسل کنی و به دهان فلانی بگذاری با دندان انگشت‌هایت را قلم می‌کند:** بسیار ناسپاس و حق ناشناس است.
* **جواب دندان شکن!** پاسخی موجه و قاطع
* **چنگ و دندان نمودن:** با قدرت نمائی و خودستائی دشمن را تهدید کردن.

۵۴۲۵ ـ دامن به دندان گرفتن. نظیر: جامه به دندان گرفتن./ در کردار شتاب کردن تیز گریختن. **تمثل:**

به چابکتر از خود مینداز تیر
چو افتاد دامن به دندان مگیر
«سعدی»

* **درد دندان کندن است،** قرض مردم دادن است. «مثل صغادی آباده‌ای» (رک ۵۴۳۷)
* **دندان اسب پیشکشی را نبینند.** (رک ۸۷۸)
* **دندان برای چیزی تیز کردن. نظیر:** چشم طمع به چیزی دوختن. / طمع به چیزی بستن و در فکر به دست آوردن آن بودن.
* **دندان برکشیدن:** امید یا طمع بریدن.

«امثال و حکم»

۵۴۳۰ ـ دندان به خون نشستن. نظیر: چاشته خوردن./ وقتی چیزی به دهان کسی مزه کردن و از آن خوشش آمدن و باز به دنبال آن بودن.

* **دندانت را بکش و منّت مسواک مکش:** چیز لازمی را نداشتن، بهتر است از داشتن ولی به خاطر آن منت کشیدن.
* **دندان جو خوریش افتاده است!** بمزاح به پیری که به علت نداشتن یا خرابی دندان نتواند غذا بخورد، گویند در نظائر نیزآورند.

---

۱ ـ کاچی: آش یا شله‌ایست که با آرد و آب و زرچوبه و روغن پزند.

* **دندان حریف را کشیدن:** سلاح یا سند و مدرک طرف را با لطایف الحیل از دستش بیرون آوردن.
* **دندان روی جگر گذاشتن.** حرکات ناهنجار یا بی ادبانه کسی را تحمل کردن و دم بر نیاوردن.

۵۴۳۵ ـ دندانش را بکن بینداز دور: از او صرف نظر کن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **دندان طمع تیز کردن.** (رک ۵۴۲۷)
* **دندان طمع کندن:** از چیزی دل بریدن یا امید بریدن.
* **دندان فاسد را باید کند:** هرچیز بد و فاسد را باید از خود دور کرد حتی همسر بد.
* **دندان کسی را شمردن:** از کسی هراس نداشتن به دلیل وقوف بر ناتوانی او. **مأخذ:** چون جنگ و دندان حالت دعوا یا دفاعی دارد مثل اشاره‌اش بر این است که رقیب از کندی دندان و عدم قدرت دفاعی طرف مطلع است به همین جهت از او هراسی ندارد.

۵۴۴۰ ـ دندان که در دهان نبود خنده بدنماست. (رک ۴۵۳۲)

۵۴۴۰م ـ دندان گرد بودن: بر متاع و کالای خویش نرخی گران گذاشتن.

«امثال و حکم»

* **دندان مار را به نمد می‌توان کشید. نظیر:** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد. (رک ۶۲۵۳)
* **دندان ندارد، ته دیگ هم می‌خواهد:** هوس داشتن چیزی کردن که از آن بهره نتوان گرفتن کردن.
* **دندان‌های ما را شمرده‌اند:** به اسرار ما پی برده‌اند. «سیه چادرها»
* **زنگ دندان ماندن:** مدت طولانی گرسنه ماندن.

۵۴۴۵ ـ زیر دندانش چاق بودن: او به خورد و خوراک خود اهمیت می‌دهد. غذای خوب می‌خورد.

* **زیر دندانش مزه کردن. نظیر:** چشته خورده. (رک ۳۲۷۸)
* **سگ درنده دندان چون کند باز**
  تو حالی استخوانی پیشش انداز

نظیر: دهن سگ به لقمه دوخته به./ با مهمانی و محبت و هدیه باید دشمن را از اقدام به کارهای خصمانه بازداشت.

* **شتر که چهار دندانه شد از آواز خر نترسد:** آدم با تجربه از یاوه‌گوئی سفلگان نهراسد.
* **عدو را به جای خَسک[1] دُربریز**
  که احسان کند کُند دندان تیز

نظیر: از محبت خارها گل می‌شود./ به جای بی اعتنائی به دشمن به اومحبت کن، زیرا محبت باعث می‌شود که او ترک خصومت کند.

۵۴۵۰ ـ
گرگران باشد به‌من سر، من زسر وامی‌کنم
درد دندان هر که نتواند کشد، دندان کشد: عزیزترین انسان اگر ایجاد مزاحمت کند باید او را از خود دور کرد، و او را ترک گفت.

*** گرهی که با دست باز می‌شود با دندان باز مکن:** (۱) اختلافی که با مسالمت می‌شود حل کرد چرا برای حل آن باید خشونت را انتخاب کرد. (۲) هرکاری را باید با بهترین و سهل‌ترین روش برای انجام آن اقدام کرد.

---

۱ - خسک: خار. خار فلزی سه گوشه که زمان جنگ بر سر راه دشمن می‌ریخته‌اند.

* **گیرم که خدا نان بدهد کو دندان؟ نظیر:** آسمانم داد میوه چون که دندانم گرفت. / چیزی که نتوان از آن بهره‌برداری کرد بود و نبود آن یکسان است.

* **لای دندانش گشاد است:** بی پروا حرف می‌زند. «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **لب بود که دندان آمد:** وقتی ما این جا بودیم شما کجا بودید؟ وجود شما بستگی به وجود ما دارد.

۵۴۵۵ـ

محال است اگر تیغ بر سر خورم
که دندان به پای سگ اندر برم

نظیر: دهان به دهان آدم بی حیا نباید گذاشت. «مثل صغادی آباده‌ای» حاضرم همه نوع سختی و رنج را تحمل کنم ولی با آدم شریر و سفله روبرو نشوم.

* **میوه‌ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت.** (رک ۱۱۸۲۹)

* **هرآن کس که دندان دهد نان دهد.** «سعدی». (رک ۵۴۵۸)

* **هرکس دندان داده نان هم می‌دهد:** روزی انسان با خداست. «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

* **همه کس را دندان از ترشی کند شود جز قاضی که از شیرینی. نظیر:**

بدان مرد کند است دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دو روز
(رک ۲۴۳۰)

۵۴۶۰ـ یا دندان بکش یا درد دندان بکش: هنگام بروز بیماری باید درصدد معالجه برآمد.

دنیا

۵۴۶۰ م ـ آدم دو دفعه به دنیا نمی‌آید: آدم تا وقتی زنده است باید از مواهب طبیعت و خداداد زندگی استفاده کند و لذت ببرد و به خوشی بگذراند.

* **اگر دنیا را آب بردارد مرغابی را تا بند پایش است. نظیر:**

بچه بط اگر چه دینه بود
آب دریاش تا به سینه بود

/ حوادث جوّی برای توانگران و قدرتمندان آسیبی نرساند، زیرا هرچه خطر شدید شود آنها بر وسائل و وسائط ایمنی و محافظتی خود بیفزایند، همچنان که هرچه آب دریابالا بیاید به مرغابی کاری نتواند کرد، زیرا او هم با بالا آمدن آب بالا بیاید.

(در کوچه الف ۳۷۹۵ درباره این مثل چنین آمده است: موارد کاربردمثل به دست نیامد، احتمالاً در بی توجهی و بی خیالی بعضی کسان به رنج دیگران مثل آرند.)(!)

* **اگر دنیا را می‌خواهی یزید، اگر دنیا و آخرت را می‌خواهی حسین‌بن علی. اگر نه دنیا می‌خواهی و نه آخرت خود من!** (رک ۸۳۲۶)

* **اگر دنیا را یک لقمه کنی و به دهان او بگذاری، به جای دستت درد نکند، انگشتهایت را گاز می‌گیرد:** در مورد اشخاص ناسپاس و حق ناشناس که نیکی را به بدی پاسخ گویند. این مثل را آورند. (رک ۵۲۲۲)

* **اگر لوطی نگوید دنیا به گُندم[1] دلش می‌گندد:** مرد ناتوان یا ناکوشا اعتقاد به بی اعتباری و به بی حاصلی دنیا را مایه تسلیت عجز و پرده کاهلی خویش سازد.

---

۱ ـ گُند: بیضه، تخم انسان یا حیوان ـ خایه

۵۴۶۵ ـ به دنیا آه کرد یا (رید) و آه نگفت! «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»: عمرش را با فساد و زشتکاری و عیاشی گذرانده است، و بر قباحت آن هنوز واقف نشده و متذکر نگردیده است.

۵۴۶۵ م ـ به دنیا بیش مانی بیش‌بینی: هرچه عمر طولانی‌تر باشد پستی و بلندی‌های بیشتری دیده میشود و بر تجربه می‌افزاید.

۵۴۶۵ م ۲ ـ تا دنیا دنیا بوده: از خیلی قدیم. «یادداشتهای قزوینی»

* **در دنیا را نبسته‌اند:** (۱) مجبور نیستم که این جا زندگی کنم به جای دیگر خواهم رفت شاید از این جا بهتر باشد. (۲) نباید ناامید بود شاید این زمان غم فزا بگذرد و زمان خوشی جای آن را بگیرد.

* **دنیا آکل و مأکول است:** در دنیا هر ضعیفی طعمه قوی است، و هر قوی طعمه قویتر از خود.

تمثل:

زان که تو هم لقمه‌ای هم لقمه خوار
آکل و مأکول باشد هوشدار
«مولوی»

* **دنیا بازار آخرت است:** در دنیا باید زاد آخرت تهیه کرد. (رک ۵۴۸۵)

* **دنیا با مالش عزیز است:** زندگی با نیازمندی و فقر به چیزی نیست.

۵۴۷۰ ـ دنیا به چشم تنگدلان چشم سوزن است: جهان در نظر اشخاص غمناک تنگ و تار و دارای منظره اندوهبار است.

«داستان نامه»

۵۴۷۰ م ـ دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب: وقتی انسان بمیرد خرابی و آبادی دنیا برای او بی تأثیر است.

* **دنیا حلق است و جلق:** دنیا جای خوردن و لذت بردن است.

* **دنیا خالی نیست:** آدم خوب هم در دنیا بسیار است.

* **دنیا خوب و بدش می‌گذرد: نظیر:** لب تنور گذشت و شب سمور گذشت. / آن که درناز و نعمت و آن که در فقر زندگی می‌کند هیچ کدام در این دنیا ماندنی نیستند.

* **دنیا دائم به یک قرار نیست. نظیر:** حالیا یکسان نماند حال دوران غم مخور.

۵۴۷۵ ـ دنیا دار مکافات است: بدکاران و نابکاران در همین دنیا به سزای خود می‌رسند.

۵۴۷۵ م ـ دنیا دون پرور است.

به نادانان چنان روزی رساند
که صد دانا در آن حیران بماند

/ معمولاً زندگی نادانان بر زندگی دانایان و دانشمندان و هنرمندان ترجیح دارد و مرفه‌تر خواهند بود.

* **دنیا دیدن به از دنیا خوردن است:** سفر و دنیاگردی به انسان تجربه می‌آموزد.

* **دنیا را آب ببرد او را خواب:** کنایه از اشخاص لاابالی و بی قید و بند است که به مصائب و بدبختی خود و دیگران فکر نمی‌کنند و در خواب غفلت به سر می‌برند.

* **دنیا را ببین چه گنده، کور به کچل می‌خندد. نظیر:** چس به آب غلیان می‌گوید بو می‌دهی. / در مورد کسی گویند که خود معایب و نقائص زیادی داشته باشد و چون در کسی جزئی نقصی ببیند مسخره کند.

* **دنیا را بدهند به یک صلوات، آن که لال است چه کند؟ نظیر:** دنیا را بدهند به یک فوت به آن که لب ندارد فوت کند چه فایده؟ کسی که پول برای خرید چیزی ندارد، قیمت آن هر چه باشد!

۵۴۸۰ ـ دنیا را بدهند به یک فوت، کو لب که فوت کند؟ نظیر:
به مفلسی که ندارد به جیب یک دینار
چه سود اگر که فروشند بخت در بازار
«عرفی» (رک ۱۱۵۱۹)

* **دنیا را دو دستی چسبیدن:** سخت به مال دنیا علاقه داشتن گوئی همیشه زنده خواهد بودن.
* **دنیا رذل پسند است. نظیر:** فلک به مردم نادان دهد زمام مراد. «حافظ» (رک ۸۵۱۸)
* **دنیا را روی سر گذاشتن:** کنایه‌ای غلوآمیز از شیطنت کردن و بی آرامی بچه‌هاست.
* **دُنیاش مثل آخرت یزید است:** بمزاح، بسیار تهیدست و به مشقت و سختی می‌گذراند.

۵۴۸۵ ـ دنیامان چون عاقبت یزید است. نظیر: چون عاقبت یزید شد اول ،/ بمزاح در مورد زندگی مشقت بار گویند.

* **دنیا مزرعه آخرت است:** هرکس سزای عمل خود را در آخرت هم خواهد دید.
* **دنیا میدان جنگ است. نظیر:** دنیا آکل و مأکول است. (رک ۵۴۶۷)
* **دنیا نیرزد آن که پریشان کند دلی.** «سعدی». انسان نباید دل کسی را بیازارد.

* **دنیای خراب و شهر ویران**
خر خورده شراب تخم ریحان
به قدرت رسیدن ابلهان از بی نظمی و هرج و مرج بودن مملکت است. «داستان نامه»

۵۴۹۰ ـ
دوست به دنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود
ارزش دوست و دوستی را با هیچ چیزی نمی‌توان مقایسه و معاوضه کرد. **مأخذ:** گویند در زمان ناصرالدین شاه حاج میرزا حسن خان

سپهسالار به او می‌نویسد که: میرزا یوسف معیرالممالک مبالغی به خزانه دولت بدهکار است و تاکنون با مسالمت و مماشات، حاضر به پرداخت دیون خود به دولت نگردیده است، صلاح در این است که برای وصول طلب خزانه دولت، شدت عمل به خرج داده شود. شاه که خود شاعر و اهل ذوق بود این بیت ایهام‌دار حافظ را که بعداً به صورت ضرب‌المثل درآمد در همان نامه به عنوان جواب به سپه سالار نوشت...

* **دینش را با دنیا سودا کرده است:** کنایه از بی توجهی او به تکالیف مذهبی و گرایش به امورمادی و دنیوی است.
* **دین و دنیا دو ضد یکدیگرند. نظیر:** یا خدا یا خرما./ کسی که زیاد به امور مادی و دنیوی توجه کند نمی‌تواند دیندار باشد.
* **نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت**
چون کافر درویشم و چون قحبه زشت
فقیر گناهکار در دنیا به سختی و بدبختی زندگی کرده و درآخرت هم گرفتار عقوبت اعمال بد خود خواهد بود.

دود

* **آن که سوزد جگرش دود دل من داند! نظیر:** حالت سوخته را سوخته دل می‌داند./ دردمند از حال زار دردمند خبر دارد.

۵۴۹۵ ـ از آتش خاکستر عمل می‌آید. نظیر: از این آتش نیابی بهره جز دود./ معمولاً از مردم خوب و خوش طینت فرزندانی با خوی مخالف به ظهور می‌رسد.
«کوچه الف ۱۰۸۳»

* **از آتشش گرم نشدیم، دودش کورمان کرد! نظیر:** گوش گیر نیاوردن و دُم از دست

دادن./ به طمع سود، زیان فراوان دیدن.
«کوچه الف ۹۴۸»

* **از این آتش نیابی بهره جز دود.**
(فخرالدین گرگانی)» (رک ۵۴۹۶)

* **از کبابت نخوردیم ولی از دودت کور شدیم.** از تو محبتی ندیدم و فیضی نبردم ولی ضرر و زیان بسیار دیدم.

* **از کله دود بلند شدن:** کنایه از شنیدن یا دیدن موردی غم‌انگیز یا حیرت آور و گیج کننده است.

۵۵۰۰ـ

اگر بر شدی دودی از روزنی
نبودی به جز آه پیرزنی

«سعدی»: اشاره بر شدت بینوائی و فقر دارد.

* **اگر غم را چو آتش دود بودی**
جهان تاریک بودی جاودانه

نظیر:
دل بی غم در این عالم نباشد
اگر باشد بنی آدم نباشد

/ هیچ انسانی بی غم و کاملاً آسوده خاطر نخواهد بود، و هرکس با نوعی دل مشغولی دست به گریبان است.

* **برآتش شب مرو، و بر دود روز، بر عوعوی سگ برو، و بر بانک خروس:** انسان نباید فریب دورنماها را بخورد که بیشتر مانند آتش در شب و دود در روز بیابان است که خیلی نزدیک به نظر می‌آیند ولی هرچه می‌روی به آن نمی‌رسی، بلکه باید بر عوعوی سگ و بانک خروس اعتماد کرد که هر دو نشانه آبادی و آبادانی است. این مثل در انتخاب شغل و نظائر صادق است.

* **برایش اسفند دود کنید! نظیر:** بپا[1] چشمت نزنند! / عبارت را به ریشخند کسی می‌آورند که نسبت به آنچه گفته یا کرده قضاوتی سخت خوشبینانه دارد؛ یا برخلاف حقیقت خود را بسیار شیرین بیان و خوش اطوار و تو دل برو گمان کرده، یا مثلاً تصور می‌کند جامه خنده آوری که پوشیده سخت مورد توجه قرار گرفته، و جز اینها... «کوچه الف ۲۰۲۸»

* **پولدار کباب، بی پول دود کباب. نظیر:** هرچه پول بدهی آش می‌خوری. / هرکس به نسبت سرمایه‌گذاری و هزینه‌ای که در موردی می‌کند بهره‌برداری خواهد کرد.

۵۵۰۵ـ

تن به دود چراغ و بی خوابی
نهادی، هنر کجا یابی!

هرکس بخواهد صاحب هنر و علم و دانش شود باید تحمل سختی و رنج را در راه تحصیل آن بپذیرد.

* **دود آتشی که خود بپا کرده به چشم خودش می‌رود:** کیفر اعمال زشت خود را هرکس خود خواهد داد.

* **دود از کنده‌تر بر می‌خیزد:** بی تابی از شدائد دنیا و آه و فریاد از مصائب زمانه کار اشخاص ضعیف و ظریف است.
«داستان نامه بهمنیاری»

* **دود از کنده می‌آید:** در تأیید سالمندان و کارآمدتر بودن و مجرب‌تر بودن آنها از جوانان گویند.

* **دود از کله بلند شدن.** (رک ۹۵۳۰)

۵۵۱۰ـ دود از نهاد برآمدن. نظیر: دود از کله بلند شدن./ سخت غمگین و مغموم و بی

---

۱ - بپا: اصطلاح عوامانه ایست اما درست و به معنی مواظب باش از مصدر پائیدن. شب پا و بنه پا که به معنی در شب محافظ و مراقب بودن و از اموال و اثاثیه مراقبت و محافظت کردن هم شاهدی است برای مثال.

تاب شدن از خبری یا پیش آمدی. **تمثل:**
تا سبزهٔ خط از لب جانان برآمده
دود از نهاد چشمه حیوان برآمده
«صائب»

۵۵۱۰ م ـ دود اول به چشم آتش روشن کننده خواهد رفت. نظیر: چاه کن همیشه ته چاه است./ آدم مُفسد از فتنه‌ای که خود بپا کند مصون نخواهد ماند.

* **دود به سر زدن. نظیر:** دود از کله بلند شدن. (رک ۹۳۲۵)

* **دود بیرون، آه درون. نظیر:** از بیرون نقش و نگار، از درون ناله زار./ دود بیرون مراد دودی است که از آشپزخانه بلند می‌شود و علامت زندگی و معاش است. (رک ۵۵۱۶)

* **دود چراغ خوردن. نظیر:**
تن به دود چراغ و بی‌خوابی
تنها دی هنر کجا یابی
/ برای تحصیل دانش و امثال آن رنج ممتد بردن.

* **دودش به چشم خودش می‌رود.** (رک ۵۵۱۰)

۵۵۱۵ ـ دود شد و به هوا رفت: بیشتر در مورد مال و ثروتی مانند مال‌الارث که به دست مسرفی می‌افتد و زود تمام می‌شود. و مخصوصاً اگر در راه کشیدن افیون صرف و خرج شده باشد گویند: احتمالاً مراد واقعی این عبارت اشاره به پول را تبدیل کردن به تریاک و تریاک را دود کردن است، زیرا بسیار دیده شده است جوانانی چون مال‌الارث به دستشان رسیده به عیاشی و مخصوصاً کشیدن افیون شروع کرده و مال پدر را به صورت تریاک کرده و وارد سوراخ وافور نموده و دود آن را به هوا فرستاده و با ادامه کار به فروش اسباب خانه و خانه‌و در پایان کار به تکدی رسیده است.

* **دود طرف آدم پولدار می‌رود.** (رک ۵۵۱۸)

* **دود طرف نیکبختان می‌رود.** بمزاح وقتی دود طرف کسی رود گویند.

* **دود ودم راه انداختن.** (رک ۵۳۵۲)

* **زمستان دود بهتر از دم است:** در زمستان بینوایان را جای گرم خوش‌تر از شکم سیر است. (رک ۳۲۳۸)

۵۵۲۰ ـ
قدم نامبارک محمود
گر به دریا رسد برآرد دود
بسیار بد قدم است.

۵۵۲۰ م ـ مثل دود: سریع و تند، زود صرف شده «امثال و حکم»

* **مثل دوده مرکب:** بسیار سیاه شده «امثال و حکم»

* **مثل زد در این آن که فرزانه بود**
که برناید از هیچ ویرانه دود
دود نشانه آبادی و حیات است.

* **مثل گنجشک دودی:** در وقت خوردن حاضر می‌شود.

* **همه را دود کرد و به هوا فرستاد.** (رک ۵۵۱۵)

۵۵۲۵ ـ هنوز دودش بلند نشده پولش را می‌خواهد: نظیر: از نو کیسه قرض مکن./ وقتی چیزی را به صورت نسیه از کسی می‌گیرند و او خیلی زود در مقام مطالبه آن برآید این مثل آورند. **مأخذ:** قصابی در دهی گوشت را به نسیه می‌فروخت ولی همین که می‌دید دود از دودکش خانه نسیه بر بلند است می‌فهمید که گوشت در حال پختن است و در برابر مطالبه

قیمت گوشت نمی‌تواند گوشت را پس بیاورد و بگوید پول ندارم اگر زیاد عجله داری گوشت خود را بگیر و برو! از این جهت فوراً به در خانه او برای مطالبه قیمت گوشت نمی‌رفت تا دود را ببیند که از خانه طرف بلند شده، و مطمئن شود که گوشت در حال پختن است و پس داده نمی‌شود. «مثل آباده‌ای صغادی»

دوست

۵۵۲۵ م ـ

آسایش جهان راگر بهر خویش خواهید
بر دوستان فزائید، از دشمنان بکاهید.

(افسر) **نظیر:** هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار./ دوست خوب بهترین موهبت الهی است باید در نگهداشتن دوست خوب و زیاد کردن آن کوشید.

*** آن جا که دوستی است تکلف چه حاجت است. نظیر:** بین‌الاحباب[1] تسقط الآداب./ بین دوستان تعارف و تکلف نباید باشد.

*** اسرارت را به دوستت نگو، دوستت هم دوستی دارد:** اسرارت را به هیچ کس مگو. «ضرب‌المثل قشقائی، سیه چادرها»

*** اگرچه دوست عزیزاست رازخودمگشای**
که دوست نیز بگوید به دوستان دگر:

اسرار خود را با دوست خود هم بازگو مکن زیرا دوست تو غیر از تو دوست یا دوستانی دیگر هم دارد ممکن است آنچه از تو شنیده به آنها بازگو کند.

*** انار که پردانه شد می‌ترکاند پوست را**
آدم که پرافاده شد می‌رنجاند دوست را

رنجاندن دوست از سبکسری و نادانی است.

۵۵۳۰ ـ

ای دوست بر جنازه دشمن چوبگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود

از مرگ کسی ولو دشمن باشد نباید شاد شد. چون این ماجرا برای هرکسی خواهد بود.

*** با دوست هر کجا که نشینی تفرج است**
خواهی میان گلشن و خواهی میان دشت

«اوحدی» **نظیر:**

هر کجا تو با منی من خوشدلم
گر بود در قعر چاهی منزلم

*** برو با دوستان آسوده بنشین**
چو بینی در میان دشمنان جنگ

نظیر:

چو در لشگر دشمن افتد خلاف
چرا تیغ باید کشید از غلاف

وقتی بین دشمنان اختلاف باشد، دیگر نیازی به اقدام تو نخواهد بود.

*** به دوستی دوستی، می‌کند پوستی:** کنایه از دشمنان دوست نماست که در کسوت دوستی شدیدترین ضربه و صدمات را می‌زنند.

*** به صد سال یک دوست آید به دست**
به یک روز دشمن توان کرد شصت

«اسدی». **نظیر:** دوست را زود دشمن توان کرد، اما دشمن دوست گردانیدن دشوار بود. «قابوسنامه». قدر دوست را باید دانست.

۵۵۳۵ ـ

پر در مقام تجربه دوستان مباش
صائب که زود بی کس و بی یار می‌شوی

«صائب» زیاد در پی شناخت دوستان و آزمایش میزان صمیمیت آن‌ها کنجکاو مباش. مبادا که این کنجکاوی تو موجب از دست دادن آن‌ها گردد.

*** تا آدم گرفتار نشود، دوست و دشمنش را نمی‌شناسد.** «ضرب‌المثل بویراحمدی» در

---

۱ - بین دوستان تعارف و تکلف جائی ندارد.

زمان گرفتاری و نیازمندی دوست را از غیر دوست می‌شود شناخت، در زمان عادی یاخوشی همه اظهار دوستی می‌کنند.

*** چون دوست دشمن است شکایت کجا برم:** هرکس طبعاً گله دیگران و درد دل خود را نزد دوست می‌برد، وقتی دوست هم در باطن دشمن باشد، درد دل خودرا با که باید بازگو کرد:

*** دوست آن است که تو را بگریاند، دشمن آن که بخنداند! نظیر:** دوست آنست که با تو راست گوید، نه آن که دروغ تو را راست انگارد./ دوست صمیمی هر چیز رابا صداقت با دوست خود در میان نهد و در مشورت با او حقیقت را هرچند تلخ باشد گوید.

۵۵۴۰ ـ دوست آن باشد که به تو راست گوید، نه آن که دروغ تو را راست انگارد: شرط اول دوستی صداقت و صمیمیت است. **مأخذ:** دهقانی بسیار مال و ضیاغ و متاع دنیا وی داشت، و دستگاهی به عقود و نقود. چون چمن در بهار توانگر. چون شاخ در خزان مستظهر همیشه پسر را پندهای دلبند دادی، و از استحفاظ مال و محافظت بر دقایق دخل و خرج و حُسن تدبیر معیشت در معاشرت، و بذل و امساک مبالغت‌ها نمودی. در وصایای او سر دفتر حکمات بودی. و از اهم مهمات دانستی و گفتی: ای پسر مال به تبذیر مخور، تا عاقبت تشویر[1] نخوری، و رنج تحصیل دانش بر، تا روزگارت بیهوده صرف نشود، که دنیا همه قاروره‌ایست؛ قاروره‌ایست شفاف گرفته. چون پدر درگذشت و آن همه خواسته و ساخته بر پسر بگذاشت. پسر دست اتلاف و اسراف برآورد، با جمعی از اخوان شیاطین خوان و سماط افراط باز کشید، و در ایامی معدود سود و زیان نامحدود برافشاند.

مادری داشت دانا و نیکو رای و پیش‌بین، پسر را گفت: پند پدر نگاه‌دار و استظهاری که داری بیهوده از دست مده که چون: آن گه که نباید، بدهی، آن گه که باید نباشد، و هیچ دوست را تا اوصاف او را به اوراق تجربت نپالائی صاف مدان، و تا مماخصت[2] او را از مماذقت بازنشناسی دوست مخوان.

دهقان زاده را از این سخن رغبتی در آزمایش حال دوستان پیدا آمد. به نزدیک یکی از آن یاران شد، و از روی امتحان گفت: ما را موشی در خانه هست که بسیار خلل و خرابی می‌کند. دوش نیم شبی بر هاونی دومنی ظفر یافت، آن را تمام بخورد. دوستان گفتند: هاون شاید چرب بوده باشد، و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست!

دهقان زاده از آن تصدیق که کردند بر اصدقای خویش بیشتر بیفزود، و با هیجانی هرچه بیشتر پیش مادر گفت: دوستان را آزمودم، بدین بزرگی خطائی گفتم و ایشان به خرده‌گیری مشغول نگشتند، و از غایت شرم و آزرم تکذیب نکردند، و دروغ مرا راست برگرفتند. مادر گفت: ای پسر عقل بر این سخن می‌خندد، لیکن با هزار چشم باید بر تو گریست که آن چشم بصیرت نداری، دوست آن باشد که با تو راست گوید. نه آن که دروغ تو را راست انگارد. پسر گفت: راست گویند که زن را محرم رازها نباید دانستن و همچنان به ستوه عتّه و سَفه اندوخته فراهم آورده پدر را جمله به باد هوی و هوس برداد، تا روزش به شب افلاس رسید، و کارش از ملبس حریر و اطلس با فرش پلاس افتاد، و

---

۱ - تشویر: شرمساری، شرمزدگی، اضطراب.

۲ - مماخصت: یگانگی نمودن.

بارنکبت او را برخاک مذلت نشاند.
روزی به نزدیک همان دوست شد در میان یاران دیگر نشسته و حکایت بی سامانی خود می‌گفت. در این میانه بر زبانش گذشت که دوش یک تای نان در سفره داشتم و موشی بیامد پاک بخورد همان دوست که اکاذیب و ترهات او را لباس صدق پوشاندی، از راه تمأخره و تخجیل گفت: مردمان این عجیب شنوید، و این محال ببینید! موشی به یک شب نانی چه‌گونه تواند خورد؟ «مرزبان نامه تصحیح محمد روشن صفحه ۱۱۰»

*** دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی** (رک ۱۲۶۹۶)

*** دوستان به زندان به کار آیند که بر سر سفره همه دشمنان دوست نمایند. نظیر:**

یار همکاسه هست بسیاری
یار غمخوار کم بود باری

/ در زمان خوشی دوست فراوان است ولی چون نکبت رسد همه دوست نمایان پراکنده شوند.

*** دوستان دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشند.** «سعدی» دولتیان بویژه آنان که در جایگاه والا و بالا قرار دارند سعی می‌کنند کمتر در اجتماع باشند، شاید برای حفظ وقار خود باشد یا از این که دوستی قدیمی یا آشنائی از آنها تقاضائی بکند. **مأخذ:** در گلستان آمده است: یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی، مدتی ملاقات اتفاق نیفتاد. کسی گفتش: فلان را دیر شد ندیدی گفت: من او را نخواهم ببینم. قضا را یکی از کسان او حاضر بود گفت: چه خطا کرده که ملالی از دیدن او. گفت: هیچ ملالی نیست. اما دوستان دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشند، و مرا راحت خویش و رنج دوست نباید.

*** دوستان را به‌گاه سود وزیان بتوان دید و آزمود توان**

در معامله و برخورد منافع و امور مالی می‌توان دوستان را شناخت.

۵۵۴۵ـ دوست به جای چتری است که باید روز بارانی بهمراه داشته باشی نظیر:

برای روز بدیاری بدست آر
که در وقت خوشی یار است بسیار

/ دوست خوب در روز بد همان طور که چتر در روز بارانی از باران انسان را حفظ می‌کند، باید به حمایت دوست خود بشتابد.

*** دوست به سر نگاه می‌کند دشمن به پا:** دوست بر سیمای دوست بنگرد تا از سلامت و روحیه او مطلع شود، اما دشمن به لباس و سر وضع نگاه می‌کند، و ارزیابی می‌کند.

*** دوست را چیست به ز دیدن دوست:** برای دوست چیزی شادی بخش‌تر از دیدار دوست نیست.

*** دوست را کس به یک بدی نفروخت:** چنانچه از دوست سهواً یا عمداً در دوستی بی‌مهری دیده شود باید نادیده گرفت و رشته دوستی را پاره نکرد.

*** دوست گفت به او بگویم، دشمن گفت بگذارم تا به آن برسد:** دوست خطا و اشتباه دوست را باید متذکر شود. قبل از این که دوستش از آن اشتباه ضرر بنید یا صدمه‌ای بخورد.

۵۵۵۰ـ

دوست مشمار آن که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

(رک ۱۰۶۶۴)

۵۵۵۰ م ـ دوستی جای دوستی[1]، جوبیار زرد آلو ببر: نظیر: برادری به جای خود قیمت بزغاله هفتصد دینار./ حساب معامله و خرید و فروش از حساب برادری و دوستی جداست.

*** دوستی جاهل به دوستی خرس ماند.** (رک ۵۵۵۶)

*** دوستی چون برادر معامله چون غریبه.** (رک ۵۵۵۴)

*** دوستی خاله خرسه.** (رک ۴۴۲۲)

*** دوستی دوستی، از سرت می‌کند پوستی. نظیر:** گرگ در لباس میش. / کنایه از خطر دوست نمایان است که برای استفاده و سودجوئی خود را دوست نشان دهند و خیانت ورزند .

۵۵۵۵ ـ دوستی و دوری: دوست باش و دور باش. **نظیر:** دوست باش و دور باش. / در دوستی باید اعتدال در آمد و رفت خانوادگی رعایت شود که این موجب ادامه دوستی خواهد بود.

*** ز دشمن بتر هست نادان دوست:** دوست نادان خطرش بیشتر از دشمن است.

*** زیبا نبود شکایت از دوست: نظیر:** دوست نباید ز دوست در گله باشد: رفتار دوست نسبت به دوست جز در حسن نیت نیست نباید اگر خطائی هم سر زد آن را به دل گرفت و از او گلایه کرد.

*** سنگ دوست کشنده است.** «ضرب‌المثل آذربایجانی» (رک ۷۰۰۱)

*** عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد: نظیر:** چه عجب شد که یاد ما کردی، در دیدار دوست با خوشحالی به عنوان خوش آمد گویند.

۵۵۶۰ ـ گر گذاری و دوستان بخورند به که محتاج دوستان گردی (رک ۵۱۹۶)

*** گر میل نباشد به وصال از طرف دوست سودی نکند حرص و تمنا که تو داری**

نظیر:

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد

*** گیرم که مارچوبه بود خود به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست** دو چیز به ظاهر مشابه را نمی‌توان از نظر خاصیت و ارزش یکسان دانست.

*** هرچه از دوست می‌رسد نیکوست. نظیر:** دوست مرا یاد کند یک هل پوک./ دوست خوب آنست که در زمان مفارقت به یاد دوست خود باشد و چه بهتر که با هدیه‌ای ولو بسیار کوچک به یاد او بودن را یادآوری کند.

*** هرکس گوش را دوست گوشواره هم دوست.** (رک ۱۰۵۸۸۸)

۵۵۶۵ ـ هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار. نظیر:

دوستی را هزار نیز کم است
دشمنی را یکی بود بسیار

/ همیشه باید با روی خوش و احسان و محبت مردم را جذب کرد و با خود دوست نمود. زیرا هرچه انسان دوست داشته باشد زیاد نخواهد بود.

*** هزار دوست کم است یک دشمن زیاد است:** از دشمن تراشی باید احتراز کرد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

---

۱ - این مدخل (دوستی جای دوستی) را دوستی به دوستی نیز ضبط کرده‌اند. دوستی مثل برادر معامله مثل غریبه هم آورده‌اند.

دوغ

* **یک گل دوست برابر صد سنگ دشمن است.** (ضرب‌المثل آذربایجانی) تفقد و دلجوئی و اظهارمحبت دوست غم و غصه از دل ببرد و شادی آورد.

دوغ

* **آبدوغ خیاری؛ نظیر:** آش کشکی./ چیز ارزان و کم بها، چیز پیش پا افتاده و فاقد اعتبار، حرف بی‌دلیل.
* **اگر صد سال در مشکی زنی دوغ، همان دوغ و همان دوغ و همان دوغ؛** ماهیت چیزی را با تعلیم و تربیت نمی‌توان تغییر داد.
* **۵۵۷۰ ـ امان از دوغ لیلی، ماستش کم بود آبش خیلی؛** (۱) وعده بسیار زیاد،عمل و وفا بسیار ناچیز. (۲) هیاهو و تبلیغات زیاد بود؛ ولی نتیجه چشمگیر نبود. به شوخی و استهزاء در مورد چای کمرنگ و امثال آن نیز گویند.
* **اول معامله و دوغ ترش؟ نظیر:** پیاله اول و بدمستی؟ وقتی تازه به قدرت رسیده‌ای بنای ستمکاری و مردم آزاری بگذارد و در نظائر این مثل را گویند.
* **این فلانی است، نه دوغ ترکمانی! نظیر:** این فلانی است نه برگ چغندر!./ به استهزاء در مورد شخص لافزن و خودستا گویند.
* **به قدر دوغت می‌زنم پنبه! نظیر:** به قدر ناهارت گوَن کنده‌ام. / برابر دستمزد کار کردن.
* **تا دوغ و سه پایه[1] است، عمه و خاله هست!** «ضرب‌المثل بویراحمدی» در بهار شیردوشی و برپا بودن سه پایه مشک زنی و کره‌گیری و ماست‌بندی و دوغ‌گیری فامیل و اقوام خانواده گله گوسفنددار به صحرا به دیدن آن فامیل گوسفنددار می‌روند و از کره و دوغ آن بهره می‌گیرند ولی چون فصل شیردوشی تمام شد و سه پایه مشک زنی و کره‌گیری جمع شد هیچ کس سراغ دوست یا فامیل گوسفنددار خود نمی‌رود. این ضرب‌المثل در موارد و نظایر زیاد کاربرد دارد.
* **۵۵۷۵ ـ تشر به آبدوغ زدن؛** به استهزاء به توپ و تشر و تهدید توخالی گویند.
* **خودم رفتم دوغم ندادند. نوکرم را فرستادم کره بدهند. نظیر:** ترکمان را به ده راه نمی‌دادند، می‌گفت تفنگ و یراق[2] مرا ببرید خانه کدخدا./ وقتی کسی به چیز کم ارزی راضی باشد که به او بدهند و از دادن آن به او خودداری کنند، و بعد او چیز گرانبهائی بخواهد گویند.
* **در کار نه افراط کن و نه تفریط با هر که به قدر دوغ او پنبه بزن** (رک ۵۵۷۳)
* **دعوا سر نان و دوغ است، گیس بریده[3] ماست و کره می‌خواهد!** / تقاضای چیزی که در وضع موجود تهیه‌اش ممکن نیست.

---

۱ - سه پایه ابزاری است که با اتصال سر سه قطعه چوب ۱/۵ تا دو متری که هرچه به طرف پایین رود چون زاویه باز شود آن را برای آویزان کردن مشک دوغ که بخواهند از آن کره گیرند آماده می‌کنند و سپس دو نفر سر و ته مشک را گرفته آنقدر آن را تکان و حرکت می‌دهند تا چربی دوغ به صورت کره جمع شود و به صورت تقریباً گلوله درآمده که از مشک خارج می‌کنند. نوعی سه پایه فلزی کوچک هم هست که روی آتش گذارند و غذا را برای پختن روی آن قرار دهند.

۲ - تفنگ و یراق به منزل کسی فرستادن به معنی این است که من آمده‌ام و مهمان شما هستم مانند امروز که مسافری چمدانش را به منزل کسی بفرستند.

۳ - گیس بریده: دشنامی است که روستائیان و عشایر به دختران و زنان می‌دهند، چون مرسوم بود که چنانچه زن و دختر خطائی کنند گیسوی آنها را می‌چیدند.

* **دوغ خوردی، دوغ خوردی، دوغ دوغ!** به استهزاء در مورد شیادی گویند که تظاهر به فضل و هنری که ندارد کند! مانند کسی که دوغ خورده باشد ولی تظاهرات مستانه کند، تا گمان کنند نوشابه الکلی نوشیده است.

۵۵۸۰ ـ دوغ در خانه ترش است. نظیر: علف دم آغل بوزده[1] است: وقتی چیزی در دسترسش باشد کسی برای آن ارزش قائل نیست.

* **دوغ گو، نان جو، گوش خوّ:** زندگی بدون دغدغه خیال و داشتن آرامش و با حداقل معاش ترجیح دارد بر زندگی مجلل و معاش عالی ولی پرماجرا. (گاو به لهجه بعضی روستاهای ایران گو گفته می‌شود و خواب خَو.)

* **دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی!** (رک ۵۵۷۱)

* **دوغ می‌خواهم پیش از بهار، بعد از بهار دوغ بسیار.** (ضرب‌المثل کهگیلویه بویراحمدی) اگر می‌خواهی محبتی بکنی اکنون که من به آن چیز نیاز دارم و کمیاب است بکن، وقتی که فراوان است و در دسترس همگان دیگر فاقد ارزش خواهد بود.

* **دوغ و دوشاب یک نرخ بودن!** وقتی هنرمند و بی‌هنر، دانا و نادان، کاردان و ندانم کار را یکسان انگارند گویند.

۵۵۸۵ ـ دوغی ای نااهل، دوغی، دوغ دوغ: در مورد شارلاتانی[2] گویند که با نداشتن فضل و هنری خود را هنرمند و فاضل نشان دهد «داستان نامه بهمنیاری»

* **فغان ز دوغ فروشان که تا سفیدی داشت به ماست آب نمودند تا توانستند** «حکیم اشتها» **نظیر:** تا سفیدی داشته باشد آب در آن می‌کنند./ اشاره به کاسب‌های متقلب است که در جنس خود غش می‌نمایند.

* **کس نگوید که دوغ من ترش است!** هیچ کس حاضر نیست عیب متاع خود را بگوید بلکه تعریف از خوب بودن آن هم می‌کنند.

* **لب و دهنش را شیر سوزانده به دوغ فوت می‌کند!** چون مورد ظلم و تجاوز ناکسی قرار گرفته است با هر آدم خوب هم با احتیاط برخورد می‌کند!

* **مثل کرد دوغ ندیده:** وقتی کسی با ولع به غذا حمله می‌کند به تعریض گویند.

۵۵۹۰ ـ نمی‌داند یک من دوغ چقدر کره دارد: حساب کار دستش نیست. بصیرت و بینش در امور ندارد.

* **نه دوغی ریخته نه دوشابی.** «ضرب‌المثل بویراحمدی». **نظیر:** نه خری افتاده نه خیکی دریده./ هیچ اتفاق بدی نیفتاده.

دول (دلو)

* **اگر تو دولی من بند دولم. نظیر:** آنچه تو از رو می‌خوانی من حفظم./ من فریب تو را نمی‌خورم!

* **دول چاه حاج میرزا آقاسی. نظیر:** دول چاه شاه میرزا./ وقتی در جائی هنوز یکی نرفته دیگری می‌آید گویند. گاهی هم سخن خانم خانه است که از رفت و آمد میهمانان مختلف خسته

---

۱ - بوزده: به علفی که پس مانده از حیوانی دیگر باشد یا مانده و دست مالی شده و در واقع دست دوم باشد گویند. که چنان علفی را معمولاً حیوانات هرچه گرسنه هم باشند نمی‌خورند. شاید وجه تسمیه بوزده: بوی دیگری را دادن باشد. در مورد دختری که نامزد کسی بوده ولی قبل از بستن عقد زناشوئی ازدواج به هم خورده باشند نیز گویند.

۲ - شارلاتانی مأخوذ از فرانسه و به معنی متقلب و حقه باز و شیاد است.

می‌شود!. **مأخذ:** حاج میرزا آقاسی وزیر محمد شاه قاجار علاقه زیادی به کار کشاورزی و توسعه آن به خرج می‌داد. مخصوصاً برای احداث قنات زیاد سرمایه‌گذاری می‌کرد و از خود نیز گاهی در این موارد ابتکاری نشان می‌داد. از جمله برای کشیدن آب از گاو چاه برای زراعت ترتیبی داده بود که وقتی وسیله چرخ چاه دولی (دلوی) در حال بالا آمدن بود دلوی دیگری در حال پایین رفتن و داخل چاه از آب پر می‌شد یعنی همواره یک دلو در حال پایین رفتن بود و یکی بالا آمدن. که همان جریان مأخذ ضرب‌المثل شده است.

حاج میرزا آغاسی به خرید توپ و حفر قنات زیاد علاقه نشان داد ولی در مجموع زیاد سیاست‌های او مورد تأیید جامعه واقع نگردید. درباره او ملاقربان بیدل رودباری این رباعی را سروده است:

نگذاشت برای ملک حاجی درمی
شد خرج قنات و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی
نه خایه خصم را از آن توپ غمی

*** دول چاه شاه میرزا.** (رک ۶۳۶)

۵۵۹۵ ـ دول مقنی تا وقتی تر است نان دارد! نظیر: دستش کار می‌کند دهنش می‌خورد./ اشاره به کارگری است که درآمد و مزد روزانه‌اش از معاش بخور و نمیرش افزون نیست و چنانچه یک روز کار نکند، چیزی برای خوردن ندارد. **مأخذ:** مقنی‌ها چون معمولاً در چاه و آب کار می‌کنند تر بودن دلو آنها نشانه کار کردن آنها خواهد بود.

*** دولو[1] بازی، یا دولاب بازی.** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» به شیادی گویند که از خود مایه‌ای نداشته باشد و با قرض کردن از کسی و دادن به بستانکاری دیگر خود اعتباری کاذب کسب کند و مآلا پول کسی یا جمعی را که قرض کرده نپردازد. احتمالاً این اصطلاح مأخوذ از دولاب حاج میرزا آقاسی باشد که یکی پر می‌شود از آب بالا می‌آید و یکی خالی می‌شود پایین می‌رود. مردم صغاد و آباده به چنین شخصی دولو باز (دولاب باز) گویند.

دولت

*** ادب مرد به ز دولت اوست. نظیر:**

ار تو را سیم و زری نیست برو شاکرباش
چه به از دولت لطف سخن طبع سلیم.

*** از دولت سر بچه مادر می‌خورد نان و کلوچه؛** (۱) زیرکان که به مادر چشم دارند برای جلب توجه مادر به بچه‌اش خدمت می‌کنند. (۲) وقتی مادر به نام خوردن بچه و هزینه بچه چیزی را دریافت کند و به مصرف خود رساند نیز گویند.

*** از دولت سر گل خار هم آب می‌خورد.** (رک ۵۵۹۸)

*** از دولت سرگندم تلخه هم آب می‌خورد. نظیر:** زیر سایه گندم تلخه هم آب می‌خورد./ پناه نیکان منبع خیر و برکت است.

۵۶۰۰ ـ با دولتی از تقاق و بی دولتی از نفاق. نظیر:

از نون نفاق عالمی گشت خراب
یک نکته، بیفزای و جهانگیری کن
/ تفرقه و نفاق باعث شکست و انزوا و اتحاد واتفاق موجب قدرت و اعتبار گردد.

---

۱ - برای این که «دولو» درست تلفظ شود توضیح می‌دهم که بر وزن: درو است، چون در بعضی نقاط ایران آب را: اُو گویند دولاب هم دولو مصطلح شده است. دول آب = دول اُو = دولاب = دولو.

* **بسا محنت که دولت آخر اوست. نظیر:** پایان شب سیه سپید است. تحمل رنج و تعب و زحمت نتیجه‌اش موفقیت در امور است.
* **تازه به دولت رسیده. نظیر:** نوکیسه، کسی که تهیدست و فقیر بوده و اکنون به نوائی رسیده باشد.
* **خوش درخشید ولی دولت مستعجل[1] بود:** در مورد خوشی و سعادت زود گذر آورند.
* **دولت آنست که بی خون دل آید به کنار:** گواراترین نعمت آن است که بدون زحمت و رنج و مشقت به دست آید.

۵۶۰۵ ـ دولت آنست که محمود بود پایانش: دولت و ثروت و مقامی را می‌توان مایه سعادت دانست که نتیجه و عاقبت خوشی داشته باشد.

* **دولت اگر سلسله جنبان شود**
مور تواند که سلیمان شود

ثروت هر آدم پستی را قوی و محترم و معتبر می‌کند.

* **دولت اگر کور نبود به خانه لنگ نمی‌آمد. نظیر:** کور کور را می‌جوید آب گودال را. **مأخذ:** آورده‌اند که گروهی از نوازندگان به کاخ امیر تیمور گورکانی مشهور به تیمور لنگ آمدند. امیر از کار یکی از نوازندگان که کور بود خوشش آمد، نام او را پرسید. گفت: دولت. امیر گفت: دولت که کور نمی‌شود! نوازنده کور گفت: اگر کور نبود به خانه لنگ نمی‌آمد!

* **دولت باقی زکم آزاری است:** بقای دولت یا نعمت نتیجه عدالت و نیازردن مخلوق است. «داستان نامه بهمنیاری»
* **دولت به خران دادی و نعمت به سگان**
پس ما به تماشای جهان آمده‌ایم

دولت و نعمت نصیب شریرانست و هنرمندان و علما و حکما اغلب فقیر بوده گوئی برای تماشای نِعم و لذائذ دنیا آفریده شده‌اند نه برای استفاده از آن «داستان نامه بهمنیاری»

۵۶۱۰ ـ دولت جاوید یافت هرکه نکو نام زیست: خوشنامی دولتی پاینده است چون پس از مرگ هم از خوشنام به نیکی یاد می‌شود.

* **دولت در آن سر است که از میهمان پر است:** اشخاص مهمان نواز دولت و ثروتشان پر برکت و برجا خواهد ماند.
* **دولت دنیا که تمنا کند**
یا که وفا کرد که با ما کند؟

مال دنیا وفا ندارد.

* **دولت روی دولت می‌رود. نظیر:** پول پیش آدم پولدار می‌رود./ سرمایه‌داران با بکار انداختن سرمایه خود بر ثروت خود می‌افزایند.
* **دولت کس را نه به بازی دهند.** «نظامی» زمام امور را برای آن به دست مدیری می‌دهند که در خدمت به مردم و اجتماع بکوشد، نه برای آن که دنبال شهوترانی و هوی و هوس برود.

۵۶۱۵ ـ دولت ندهد خدای کس را به غلط. «بدرالدین جاجرمی» اراده پروردگار همه براساس حکمت است. **مأخذ:** خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان روزی در دیوان وزارت بر مسند حکومت نشسته بود. یکی از فضلای شعرا گویا «بدرالدین جاجرمی» رقعه‌ای به دست وی داد که در آن این رباعی در مدح وی گفته بود:

دنیا چو محیط است و کف خواجه نُقط
پیوسته به گرد نقطه می‌گردد خط
پرورده تو، کهِ و مهِ و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را به غلط

---

۱ - دولت مستعجل: ثروت و سعادت زودگذر و موقت.

خواجه قلم برداشت و بی تأمل در جواب او این رباعی بر بدیهه بگفت و بر ظهر آن رقعه نوشت و مُهر کرد و به دست وی داد:

سیصد بره سفید چون بیضه بط
کانرا ز سیامی نبود، هیچ نُقط
از گله خاص ما نه از جای غلط
چوپان بدهد به دست دارنده خط

«لطایف الطوایف»

*** دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است.** (رک ۴۵۷۹)

*** دولت همه ز اتفاق خیزد**
بی دولتی از نفاق خیزد

نظیر: بی دولتی از نفاق و با دولتی از تفاق.

(رک ۵۶۰۰)

*** دولت یک بار در خانه هرکس را می‌زند.**

نظیر: بخت یک مرتبه در خانه هرکس را می‌زند.

(رک ۱۶۴۱)

*** دولتی راکه نباشد غم از آسیب زوال**
بی تکلف بشنو دولت درویشان است

وقتی کسی وارسته از قید و بند زندگی باشد و به مال و منال دلبستگی نداشته باشد در عالمی است که هیچ وقت زوال نمی‌پذیرد و بدیهی است چنین، شخصی غم و اندوه هم نخواهد داشت.

۵۶۲۰ ـ رخ (یا) روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید. نظیر:

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

«حافظ»: وصال دوست و دیدار معشوق برای عاشق از هرچیز دنیا بالاتر و پر ارزش‌تر است.

*** رنج ما بردیم وگنج ارباب دولت برده‌اند.**

نظیر: زحمت را اسب کشید انعام را درشکه‌چی گرفت./ وقتی حاصل زحمت و رنج کسی نصیب دیگری می‌شود گویند.

*** عقل و دولت قرین یکدیگرند:** اگر کاردانی و عقل معاش نباشد نمی‌توان به دولت و ثروت رسید.

*** کس نتواند گرفت دامن دولت به زور.**

نظیر: دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است./ وقتی خدا نخواهد و بخت یار نباشد با کوشش و رنج و زحمت نمی‌توان ثروتمند شد.

*** گر به دولت برسی مست نگردی مردی!**

نظیر: سفلگان چون به ثروت برسند زنشان زشت می‌شود خانه شان کوچک. / آدم‌ها اکثراً چون مالدار شوند موسسشان زیاد می‌شود.

۵۶۲۵ ـ

مرا بیزار کرد از اهل دولت دیدن دربان
به یک دیدن ز صد نادیدنی آزاد گردیدم

«صائب» **نظیر:**

ترک احسان خواجه خوانجه اولیتر
کاحتمال جفای بوابان[1]

«گلستان سعدی» برخورد ناهنجار دربان مرا از دیدار دیوانیان متنفر می‌کند، بهتر است که من به دیدن آنها نروم. (رک ۱۴۹۲)

*** نعمت به خزان دادی ودولت به سگان**
پس ما به تماشای جهان آمده‌ایم؛

ثروت و رفاه و آسایش به شریران داده‌اند، و هنرمندان و دانشوران در سختی و محرومیت زندگی می‌کنند، و یا حسرت به زندگی مرفهانه آنها می‌نگرند.

(رک ۵۶۰۹)

---

۱ ـ بوابان: به معنی دربانان است و جمع بواب می‌باشد. عربی است.

* **نـو دولت خـانه‌اش تـنگ مـی‌شود زنش زشت!** **نظیر:** هستی آورد مستی. / سفلگان بینوا چون به نوائی رسند هوسشان زیاد می‌گردد.

* **نـه مـالیات دولت بـه زمـین مـی‌ماند نـه زمستان خدا به آسمان؛** در مورد امری است که اجتناب‌ناپذیر است و به طور حتم بـه روال همیشگی انجام خواهد شد.

* **یار با ماست چه حاجت که زیادت‌طلبیم دولت صحبت آن مـونس جـان مـا را بس**
«حافظ» (رک ۱۲۶۷۶)

۵۶۳۰ـ

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام و اسب و استر می‌کنند

«حافظ» خدایا این تازه به دوران رسیده‌ها را که ثروت داده‌ای به وضع اولشان برگردان که آنقدر به ما کبر و نخوت نفروشند و از مال و دارائیشان سخن نگویند.

دهان (دهن)

* **آش نخورده دهن سوخته؛** (۱) متهم بی گناه. **نظیر:** گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده. (۲) از جا یا کاری که عادتاً باید سود برد قبل از بردن سود دچار ضرر شدن.

* **از بس دهن گرمی دارد یخ هم می‌خورد.** «ضـرب‌المـثل خـوانسـاری» **نـظیر:** خـیلی خـوشبوست دم بـاد هـم مـی‌نشیند. / حـرف معمولیش را نمی‌تواند بزند شوخی‌های بی مـزه هم می‌کند.

* **از دهن گاو در آمده.** (رک ۹۷۶۴)

* **این دهن را خوب نخواندی؛** حـرف خـوبی نزدی. این خواهشت بی جا بود.

۵۶۳۵ـ برای بستن دهان داروغه همین بس است؛ در مورد کاری که برای اسقاط تکـلیف و رفع مسئولیت انجام شود گویند. مأخذ: در زمان قدیم در یکی از شهرستانهای ایران بستن لنگ در حمام برای خانم‌ها معمول و مرسوم نبوده، تا وقتی که داروغه شهر عوض می‌شود، و داروغه جدید حکم بر بستن لنگ برای خـانم‌ها هـنگام ورود به حمام صادر می‌کند. و به حمامی‌ها تأکید می‌کند که هیچ زنی را بدون لنگ به داخل حمام راه ندهد.

وقتی زنـی بـدبخت کـه از صـدور حکـم جـدید بی‌خبر بوده به حمام می‌رود، و چون می‌خواسته از رختکن مانند همیشه بدون لنگ وارد حـمام شـود، حـمامی مـانع او مـی‌شود و حکـم جـدید داروغـه را بـه او تـذکر مـی‌دهد. زن نـاچار بـا دستمال سه گوشه‌ای که همراه داشته آن را بـه گونه‌ای مضحک بر خود می‌بندد که فقط پشت او را حفظ می‌کرده، وارد حمام می‌شود. دیدن این نوع لنگ برای دیگـر زن‌هـای در حـمام جـلب توجه می‌کند. چون از او می‌پرسند که ایـن چـه لنگی است که تو بسته‌ای؟ می‌گوید: برای بستن دهان داروغه همین بس است!

اتفاقاً زن داروغه هم آن روز در بین زن‌هـا در حمام بوده همه از این لطیفه بسیار مـی‌خندند. زن داروغه در بازگشت به خانه آنـچه گـذشته بوده به داروغه بازگو می‌کند و به او می‌گوید بهتر است به چارچی بگوئی کـه جـار بـزند و بگـوید زن‌ها هر طور خود می‌خواهند وارد حمام شوند، تا از این لطیفه‌ها برایت نگویند!

* **بی چاک و دهن بودن.** **نظیر:** کُچه پـاره[1] «ضرب‌المثل یـزدی» ./ کـنایه از آدم‌هـای بـی شرم و دهن دریده است.

---

۱ - کُچه پاره: دهن دریده، بی حیا و هـرزه گـو. «اصـطلاح یزدی است»

دهان (دهن)

* **حرف به دهان کسی گذاردن:** القاء کردن. کسی را وادار کردن به گفتن آنچه که خود خواهند.
* **در فتنه بستن دهان بسته است:** مصونیت در خاموشی و حرف نزدن است؛ گاهی سخنی که نگفتن آن بی ضرر است گفتن آن باعث جنگ و فتنه می‌گردد.

* **دروازه یا درِ دروازه را می‌توان بست ولی دهان مردم را نمی‌توان.** (رک ۴۸۱۲)

۵۶۴۰ ـ درویش دهان خوردن دارد پیزی کار کردن ندارد. (رک ۴۹۴۹)

* **دریا به دهان سگ نجس کی گردد؟** (رک ۴۹۷۳)
* **دهن باز بی روزی نمی‌ماند:** روزی مقرر است و خدا کسی را بدون رزق و روزی نمی‌گذارد.
* **دهن باز کردن. نظیر:** لب به سخن گشودن. / کنایه از به سخن درآمدن است.
* **دهن بسته بودن:** به هر دلیل قادر به سخن گفتن و اعتراض کردن نبودن.

۵۶۴۵ ـ دهن بوی شیر دادن: هنوز کودک بودن؛ نادان و بی تجربه بودن. هنوز به رشد کامل جسمی و عقلی نرسیدن.

۵۶۴۵ م ـ دهن به دهن آدم بی‌حیا نباید گذاشت. (رک ۵۴۵۲)

۵۶۴۵ م ۲ ـ دهن سفت بودن: رازدار بودن، سِر نگه‌دار بودن.

* **دهن سگ به لقمه دوخته به:** با احسان و انعام باید دهان بد گو را بست.
* **دهن سگ همیشه باز است:** کنایه از اشخاص طماع و اخاذ و حریص است که همواره برای بردن و خوردن مال مفت آماده‌اند!
* **دهنش بی چفت و بست است. نظیر:** دهنش قفل و بند ندارد: (۱) او نمی‌تواند رازی را نگه دارد. (۲) بی محابا و فکر نکرده، بدون ملاحظه حرف می‌زند.
* **دهنش بی نمک است:** شل و ول حرف می‌زند. ناطقه گرم و گیرائی ندارد.

۵۶۵۰ ـ دهنش قفل و بند (بست) ندارد. (رک ۵۶۳۸)

* **دهنش گوئی آستر دارد:** بمزاح به کسی که از خوردن و نوشیدن غذای داغ متألم نشود گویند.
* **دهن کدخدا را باید بست:** رشوه را باید داد تا مخالفت نکند.
* **دهن لق[1] بودن.** (رک ۵۶۲۶)
* **دیگ راگر باز باشد شب دهن گربه را هم شرم باید داشتن** (رک ۵۶۷۰ م)

۵۶۵۵ م ـ زبان در دهن پاسبان سر است. نظیر: خوش زبان باش در امان باش. / انسان باید تا ممکن است از سخن گفتن خودداری کند که سخن گفتن گاهی موجب گرفتاری شود ولی در حرف نزدن و نگفتن ضرری متصور نیست، و چنانچه خود را ناچار به گفتن دید با سنجیدن جوانب کار با گفتار لیّن و نرم باید حرف خود را بیان کند.

* **سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن:** زبان بدگویان را با احسان و انعام می‌توان بست.
* **شیر دهنش را سوزانده به ماست هم فوت می‌کند! نظیر:**

ز بس که دیده من دیده است مردم بد
دگر ز مردمک دیده سوء ظن دارم

---

۱ - دهن لق: نظیر کُچه پاره، هرزه گو، با بی حیائی هتاکی کردن.

/ آدم شریری به او آزار رسانده، با آدم‌های خوب هم با احتیاط برخورد می‌کند. در مورد شیرِ داغ دهان را سوختن و تأثیر آن به روایت از «ع. ا. غلامی» مطلبی جالبی می‌آورم: در بین گله‌داران رسم است که برای آن‌که سگ در شیر و ماست آنها دهن نزند از همان وقت که توله سگی متولد شود پوز و دهان آن را در شیرداغ فرو می‌برند. آن‌توله که سگ آینده گله خواهد بود دیگر سر در ظرف شیر و ماست نخواهد کرد.

* **فحش از دهن تو طیبات است.** «سعدی» سخن بد هم از دهن شیرین دهنان خوب می‌نماید.

* **گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده.** (رک ۱۰۰۸۳)

۵۶۶۰ ـ لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود. (رک ۱۰۷۶۴)

۵۶۶۰ م ـ لقمه به اندازه دهن برداشتن: به اندازه قدرت و توانائی و ظرفیت خود قبول مسئولیت کردن.

* **لقمه دارد نواله، دهن دارد یک گاله چشم هاش مثل نخودچی، ابرو ندارد هیچی:** زشتی کسی را توصیف می‌کند. بیشتر حرف مادری است که در خواستگاری از دختری برای پسرش مورد پسندش قرار نگرفته. یا پاسخ منفی دریافت کرده.

* **ماست توی دهنش مایه کرده‌اند:** حرف خود را نمی‌زند؛ از حقش دفاع نمی‌کند. در مقابل شنیدن هر لیچاری سکوت می‌کند.

* **مزه دهان کسی را فهمیدن، نظیر:** از زیر زبان کسی حرف کشیدن./ با صحبت کردن با او به قصد و نیت او پی بردن.

دیده

* **به دیده کوری دختر نبیند هم او داماد بی‌آهو گزیند** «ویس و رامین» (رک ۴۷۱۵)

۵۶۶۵ ـ دیده‌ای باید سبب سوراخ کن: عاقل آن است که در هر امری مسبب اصلی آنرا بداند و در نظر آرد نه اسباب و آلات را «داستان نامه بهمنیاری»

۵۶۶۵ م ـ

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

«مولوی» اشخاص را به اخلاق و اعمالشان باید تشخیص داد نه به هیکل ظاهر و لباسشان. شخص دانا به هر لباس درآید از نظر ارباب خرد همان داناست. «داستان نامه بهمنیاری»

* **دیده دوست عیب بین نبود:** دوست در دوست جز حسن و خوبی نبیند.

* **ز بس که دیده من دیده است مردم بد دگر ز مردمک دیده سوءظن دارم** (رک ۵۶۴۷)

* **گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشنت نشانم**

سخن عاشق به معشوق یا طالب به مطلوب است که بر او وارد شده است. گاهی میزبان به عنوان تعارف به مهمان عزیزی که وارد شود گوید.

دیزی

* **آب دیزی را زیاد کردن:** چیزی بر طعام افزودن؛ بمزاح ضمن تعارف به مهمان گفته می‌شود. مراد این که چنانچه شما بمانید زحمتی برای شما نخواهیم کشید و طعام مخصوصی نخواهیم تهیه کرد.

۵۶۷۰ ـ به دیزی گفته‌ام هرکاره؟[۱] نظیر: به اسب شاه گفته‌ام یابو؟ مگر حرف بدی زده‌ام یا کار بدی کرده‌ام که مورد خشم و غضب شما قرار گرفته‌ام.

۵۶۷۰ م ـ در دیزی باز است، حیای گربه چه شده؟ نظیر:

دیگ را گر باز باشد شب دهن
گربه را هم شرم باید داشتن

«مولوی» از جوانمردی و گذشت و بزرگواری دیگران نباید سوء استفاده کرد

* **دیزی ابول**[۲] **کلو**[۳] **داره، ما با ابول حرف نداریم، ابول با ما دعوا داره:** در مورد کسی گویند که بی سبب بخواهد ایجاد جدال و نزاع کند. «فرهنگ عوام» (آنچه در فرهنگ عوام آمده بود عیناً نقل شد).

* **دیزی از کار درآمده.** نظیر: خمره پیه زده. «امثال و حکم» آماده و حاضر برای به کارگیری و استفاده.

* **دیزی با قل هواله جوش نمی‌آید:** هرکاری را باید با وسیله مناسب خودش انجام داد.

* **دیزی به بار، جیزه به دار، کاش که ننم**[۴] **زنده می‌شد این دورانم دیده می‌شد.** (رک ۱۲۲۳۵)

۵۶۷۵ ـ دیزی پنج سیری[۵] **را اگر یک چارک گوشت در آن بریزند سر می‌رود.** نظیر: بار شتر را روی الاغ بگذارند شل می‌شود.

۵۶۷۵ م ـ دیزی در خود را پیدا می‌کند! هرکس همسر یا دوست شایسته خود را خواهد یافت.

* **دیزی یک قازی زود جوش می‌آید:** آدم کم ظرفیت زود به خشم می‌آید.

دیگ

* **آن دیگ لب شکسته صابون پزی ز من**
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
«وحشی» (رک ۷۷۹۳)

* **از دیدن هلیم چنان دست پاچه شد**
کز هول آن به دیگ فرو رفت با سرش
«ا. خ. واله» نظیر: از هول هلیم به دیگ افتادن. (رک ۱۲۴۶۶)

* **از دیگ جهان یک دو سه کفگیر**
که خوردی
باقی همه دیگ آن مزه دارد
که چشیدی

قسمت خوب عمر که جوانی باشد گذراندی باقی عمر هم از زمان جوانی و آنچه گذشته بهتر نمی‌تواند باشد.

۵۶۸۰ ـ از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده. از آدم ناجوانمرد و نانجیب نباید انتظار نیکی و احسان داشت.

۵۶۸۰ م ـ از دیگ خالی کاسه پر نمی‌شود: گرفتن وام از مفلس و اکتساب علم از غیر عالم ممکن نمی‌شود. در نظایر زیادی این عبارت مثلی کاربرد دارد.

۵۶۸۰ م۲ ـ این چغندر خورند این دیگ است. نظیر: بِله دیگ بله[۶] چغندر./ ظرف و

---

۱ - هرکاره: دیزی بزرگ.

۲ - ابول: مخفف ابوالقاسم است و امثال آن است.

۳ - کلو: در اصطلاح لری و بعضی شهرستانها به معنی دیوانه است

۴ - ننم: مخفف ننه‌ام.

۵ - دیزی پنج سیری: دیزی که گنجایش ۸۰ مثقال گوشت برای طبخ داشته باشد. سیر واحد وزن قدیم است برابر ۷۵ گرم یا ۱۶ مثقال.

۶ - عبارت به لهجه ترکی است یعنی این چغندر مناسب این دیگ است؟

مظروف و لازم و ملزوم باید متناسب باشند.

گویند ترکی می‌گفت: مسگران الکه‌ای[۱] ما **دیگ‌ها** سازند هرچند یک چند خانه‌ای. شنونده گفت: در روستای ما چغندرها آید هر یک همچند خرواری. ترک گفت: چنین چغندر در کدام دیگ بزند. گفت: در دیگ مسگران الکه‌ای شما!

* **با دیگ منشین که سیه برخیزی.** دیگ سیه جامه سیه می‌کند./ هرکس با بدنامان نشیند بدنام می‌شود.

* **بقربانت روم ای دیگ قرمه چقا[۲] راگه زدی رفتی به سرمه[۳]**

«ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» وقتی کسی در اثر خرابکاری بدنام و منفور شود و ناچار به تغییر محل سکونت خود گردد به استهزاء او را گویند.

* **پختن دیگ نیکخواهان را هرچه رخت سراست سوخته به**

در راه ارادت به اشخاص نیک نفس و شریف و خیراندیش هر نوع خدمت بلکه فداکاری سزاوار است.

* **چو ترک گرسنه خرد گم کند کله در ته دیگ هیزم کند**

نظیر:

در آن دم که گردد شکم وامخواه
گلین دیگ بهتر که زرین کلاه

«امیرخسرو» / خدا هیچ بنده‌ای را به گرسنگی امتحان نکند. «امثال و حکم»

۵۶۸۵ـ در آن دم که گردد شکم وامخواه گلین دیگ بهتر که زرین کلاه

(امیرخسرو): در هنگام گرسنگی هیچ چیز ارزش غذا را برای گرسنه ندارد.

* **دیگ با همبازان بسیار به جوش نیاید.**

«ابوالفضل بیهقی» **نظیر:** آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند./ کاری که چند نفر در آن دخالت داشته باشند نتیجه آن کار مطلوب نخواهد بود.

* **دیگ به دو تن جوش نیاید. نظیر:** دیگ شریکی جوش نمی‌آید. (رک ۵۶۸۶)

* **دیگ به دیگ می‌گوید روسیاه:** او خود به وضوح همان عیب را دارد که دیگری را به داشتن آن سرزنش می‌کند.

* **دیگ بی گوشت در عدم بهتر. نظیر:** عید بی حلوا نباشد، بهتر است./ هر رسمی باید تشریفات مناسب و مربوط به آن انجام شود.

۵۶۹۰ـ دیگ چه کنم بار گذاشتن! کنایه از حیرانی و سرگردانی و در کار خود ماندن است.

* **دیگدانش سرد است:** کنایه از لئامت و ممسک بودن اوست. **تمثل:**

به لفظ و سخن تیز رو بود مرد
ولی دیگدانش عجب بود سرد

«سعدی»

* **دیگ را آتش به جوش می‌آورد، آدم را حرف زور:** سخن زور را نمی‌توان تحمل کرد.

* **دیگ راگر باز باشد شب دهن گربه را هم شرم باید داشتن**

«مولوی» (رک ۵۶۷۱)

---

۱ - الکه‌ای: الکه نام محلی است و الکه‌ای اهل الکه را گویند.

۲ - چقا: چقا را در نوشتن صغاد می‌نویسند. احتمالاً نام این بخش در اصل چقاد بوده با تسلط اعراب به ایران: چ به ص تبدیل شده این بخش در دوازده کیلومتری آباده واقع شده.

۳ - سرمه: سرمه را سورمق نیز گویند، یکی از قصرهای بهرام گور در صحرای این قریه بوده که خرابه‌های آن برجاست، این ده در نزدیکی شهر آباده است.

* **دیگ شریکی به جوش نیاید:** کاری که جماعتی مختلف الآراء در آن دخل و تصرف نمایند به انجام نمی‌رسد.
«داستان نامه بهمنیاری»

۵۶۹۵ـ دیگ طمع به جوش آمدن! سخت به طمع افتادن!

* **دیگ کوچک زود به جوش می‌آید.**
(رک ۵۶۷۶)

* **دیگ کی پخته شود از چراغ!**
(رک ۵۶۷۳)

* **دیگ لیس حسرت کاسه لیس را می‌خورد. نظیر:** گدا حسرت گدا را می‌خورد./ هر مفتخوری حسرت مفتخور دیگر را می‌خورد.

* **دیگ منه کاتش ما سرد شد:** در مورد کسی گویند که به کاری تا وقتی که مورد احتیاج و مطلوب و محبوب است اقدام ننموده پس از گذشتن وقت درصدد اقدام برآید. آتش میل و اشتیاق مشتاقان و طالبان آن کار سرد گشته و دیگر به آن مورد اعتنا و توجه نکنند.

۵۷۰۰ـ دیگ می‌پزد، افتخارش را بشقاب می‌کند. نظیر: درشکه را اسب می‌کشد انعامش را درشکه‌چی می‌گیرد. افتخار حق به وجود، آورنده هر امر افتخارآمیز است نه حق آنکس که آن کار را عرضه و ارائه می‌کند.

۵۷۰۰ م ـ دیگ و دیگبر دیگر به گرو رفته است. نظیر: آنچه برای پذیرائی شما خریده‌ایم دیگر پول نمی‌شود./ بمزاح به مهمان گویند، و مراد این که نخوردن و خوردن شما دیگر برای من بی‌تأثیر است.

* **دیگ هوس به جوش آمدن:** سخت به هوس افتادن.

* **دیگی که به ما نجوشد کله سگ در آن بجوشد:** کاری که نفعی از آن عاید ما نخواهد شد اگر خراب شود، ما را چه غم، چنان که اگر در دیگی که ما از غذای آن بهره‌ای نداریم سر سگ در آن بجوشد به حال ما فرقی نمی‌کند و غم آن را نمی‌خوریم.

* **دیگی که زائید سر زا هم می‌رود:** اشخاص طمعکار بیشتر گول می‌خورند. **مأخذ:** ملانصرالدین یکی دو مرتبه از همسایه‌اش دیگی به عاریت گرفت و هر بار دیگچه‌ای درون آن گذاشت و پس داد و گفت: دیگ آبستن بود و در خانه ما زائید. نوبتی دیگر دیگی بزرگ به امانت گرفت و پس از چند روز به صاحب آن گفت دیگ بمرد! او گفت چه گونه می‌شود؟ او گفت: دیگی که تواند زائید البته تواند مرد!

* **زهرمار از لب دیگ بر نمی‌گردد!:** در مورد اشخاص لجبازی آورند که گاهی حاضرند جان خود را بر سر لجبازی خود گذارند. **مأخذ:** در زمان پادشاهی آقا محمدخان قاجار سفیر ترکستان به قصد شرفیابی و تقدیم نامه‌ای از طرف دولت ترکستان و گرفتن جواب به دربار آمده بود. شاه در آن موقع به یک مسافرت جنگی رفته بود. سفیر چند روزی بر انتظار آمدن شاه معطل می‌شود چون شاه نمی‌آید ناچار او به درباریان متوسل می‌شود، و چون آنها خود کاری نمی‌توانستند انجام دهند در مقابل اصرار سفیر به مشورت می‌نشینند. بالاخره نتیجه مشورت چنین می‌شود که: خواهر شاه در تالار بنشیند و از پشت پرده نطق سفیر را بشنود و نامه او را توسط خواجه سرایان دریافت کند. و جواب نامه را یکی از ملازمان دربار از قول خانم بدهد و سفیر که برای بازگشت عجله دارد برود. این مجلس ترتیب داده می‌شود. در آن موقع زهرمارخان که نام اصلیش نصراله بوده و به علت قیافه عبوسش این لقب راگرفته بوده است

و رئیس ایل افشار بود و در آن موقع به دوازده فرسخی تهران به دهی جهت رسیدگی بـه ایـل خود رفـته بـود و چـون مـراجـعت مـی‌کند و از جریان آگاه می‌شود، یا واقعاً از روی تعصب یا به عمد کار خواهر شاه را خلاف و مـنافی عـفت و عصمت دانسته بـود، و شـاید هـم چـون بـدون اسـتشاره از او بـوده است! بـا اعـیان دولت و کارکنان تشریفاتی مشاجره و بـی مـزگی بسـیار نموده و علاوه بر این شلاق بـه کـمر زده و بـه درب اندرون شاه می‌رود که وارد اندرون شود و خواهر شاه را بـرای ایـن عـمل مـنافی عـصمت! شلاق کاری کند. خواجه سراها به هر تـرتیب از ورود او جلوگیری کردند، و خواهر شاه را از کتک خوردن نجات دادند.

وقتی شاه از مسافرت برگشت و از آنـچه رفـته بـود آگـاه شـد فـوراً امـر کـرد زهـرمارخـان را دژخـــیمان بـیاورند و او را در یک دیگ آب جوش بیندازند. زهرمارخان در حالی که لباس و جبه او را کنده بودند با پیراهن و شلوار او را در گوشه‌ای واداشته بودند، تا دیگ به جوش بیاید هیچ کس جرأت وساطت نداشت. چـون گـاهی اتفاق افتاده بود که آقا محمدخان خود واسطه را هم تنبیه می‌کرد.

یکی از رجال درباری در قیافه شاه تفرس کـرد، بـه نـظرش رسـید کـه شـاه آمـادگی پـذیرفتن شفاعت را دارد، و شاید هم از شورش ایل افشار هراس داشته باشد که زهرمار را بکشد. بـه هـر حال او پیش رفت و از قبله عالم بـرای زهـرمار طلب بخشش کرد و گفت: این کار نصراله خان از جهت تعصب و شاهدوستی بوده کـه دست بـه این عـمل زده چـون شـاه انکـاری نکـرد، هـمه فهمیدند که بخشیده شده. فریاد بخشیده شـد، بخشیده شد! و عفو فرمودند در حیاط بلند شد و در حالی که می‌خواستند او را وارد دیگ کـنند بخشیده شـد و خـبر آن بـه بـیرون رسـید. امـا زهرمار به طـرف دیگـر رفت و مـی‌خواست از نردبان که برای این کار بود بالا رود و خود را در دیگ بیندازد و هـمچنان اصـرار مـی‌ورزید کـه: «آبگوشت افشـاری» درست کـند. هـرچـه او را منع کردند و گفتند که مورد عفو قرار گرفته‌ای او توجه ننموده و می‌گفت: زهرمار از لب دیگ بر نـمی‌گردد. نـاچار مـامورین دیگ را بـه زمـین ریختند و وسیله انتحار را از بـین بـردند. از آن زمان این داستان مایه این ضرب‌المثل و ساری و جاری گشت.

«کوچه الف ۲۶۹۱ به نقل از زندگانی من»

۵۷۰۵ ـ ز هول هلیم اوفتادن به دیگ.

(رک ۱۲۴۶۶)

* **کفگیر به ته دیگ خـوردن:** کـنایه از تـمام شدن موجودی نقدی یا جنسی است؛ کـه فـقط مختصر بقیه‌ای از آن مانده بـاشد، مـانند دیگ طعامی که چون تمام شـود کـفگیر بـه تـه دیگ خورد و صدا دهد.

* **هرچـه در دیگ است بـه مـلاقه مـی‌آید.**

نظیر: هرچـه در دیگ است بـه چـمچه آیـد./ مطلب کشف می‌شود؛ آنچه پنهان مانده آشکار می‌شود.

* **هر دیگی را چمچه‌ایست. نظیر:** این چغندر این دیگ را باید./هر وسیله باید مناسب آن کار و آن محیط باشد. چنان که چمچه با دیگ باید تناسب داشته باشد.

* **یک خشت هم بگذار در دیگ.**

(رک ۴۵۰۳)

دیوار

۵۷۱۰ ـ از دیوار شکسته، زن سلیطه و سگ

گیرنده باید حذر کرد: این عبارت را به عنوان حدیث نبوی نقل می‌کنند. در نظائر نیز کاربرد دارد.

* **از مابکش و به سوراخ دیوار فروکن!** راحتم بگذار. دست از آزار و ایذای من بردار و به دیگری بپرداز. «کوچه الف ۱۴۶۷»

* **اگر از گرسنگی آب به دیوار کاهگلی بپاشم و بو کنم. دست به طرف نامرد دراز نمی‌کنم.** «مثل آباده‌ای صغادی» اشاره بر مناعت طبع بعضی افراد فقیر دارد.

* **اگر دو تا موش دعوا کنند سر یکیشان به دیوار می‌خورد!** به اتاق و خانه‌ای تنگ و کوچک اشاره دارد.

* **الهی دیوار هیچ کس کوتاه نباشد:** به آدم ضعیف همه زور می‌گویند.

۵۷۱۵ ـ انگشت عسلی به دیوار کشیدن: خلق را به تصور سودی به یک جای گرد آوردن یا متوجه نقطه‌ای کردن یا به قیاس آن که مگسان بر شیرینی گرد می‌آیند.
(کوچه الف ۴۲۹۱)

۵۷۱۵ م ـ

با مرغ هوا مرغ سراگر بپرد
بیش از سر دیوار نخواهد بودن
«واعظ قزوینی» با قویتر از خود نمی‌توان رقابت یا رفاقت کرد.

۵۷۱۵ م ۲ ـ به بد دیواری شاشیدن: با از خود قوی‌تر و زورمندتری در افتادن. (رک ۷۲۰۱)

* **بن دیوار را کندن و بام را اندودن: نظیر:** تیشه به ریشه خود زدن. **تمثل:**
از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود
«سعدی» «امثال و حکم» چیزی مهم واساسی را خراب کردن و با آن چیز نه چندان مهمی را ساختن یا مرمت کردن.

* **به دیوار ویران که جوید پناه**
که جوید به نیکی زبد خواه راه؟
نظیر: از باران به زیر ناودان پناه بردن.

* **تو چون پای دیوار کندی مایست:** وقتی کسی را با اذیت و آزار خود رنجاندی یا فتنه‌ای را بر پا کردی و نظایر آن خود زود از آن جا دور شو، و توقف مکن که آتش آن فتنه ممکن است به دامن تو هم بگیرد. چنان که اگر پای دیواری کنده شود بدیهی است سقوط خواهد کرد و عقل حکم می‌کند پیش از ریزش آن از محل باید دور شد.

* **تکیه بر دیوار کردم خاک بر فرقم نشست:** انسان باید متکی به خود باشد و به کسی امید نداشته باشد. و مثل از زبان کسی است که به شخصی اعتماد یا به چیزی توسل نموده و به جای نفع و مساعدت زیان دیده است.

۵۷۲۰ ـ

* **تو را تیشه دام که هیزم کنی**
نه دادم که دیوار مردم کنی
قدرت و توانایی خود را باید صرف خدمت به مردم و جامعه کرد، نه در جهت اذیت و آزار مردم.

۵۷۲۰ م ـ چار دیواری اختیاری: هرکس در خانه خود صاحب اختیار است؛ هرکس در محدوده خانه خود می‌تواند هرطور بخواهد رفتار و زندگی کند.

* **چه به او بگوئی، چه به دیوار:** هیچ اظهار تأثر نکند هیچ سخن نگوید!

* **در اگر بسته شود رخنه دیواری هست:** آدم قانع با هر وضعیتی می‌تواند سازگار باشد.

* **در به تو می‌گویم، دیوار تو گوش کن. نظیر:**

دختر به تو می‌گویم عروس تو گوش کن! تذکر غیر مستقیم.

* **در پس دیوار بسی گوش هاست! نظیر:** دیوار موش دارد موش هم گوش دارد! باید برای حفظ اسرار خود در گفتار مواظب اطراف و جوانب بود. جاسوس همه جا حضور دارد.

۵۷۲۵ ـ دیوار حاشا بلند است: انکار کردن کاری سهل باشد. «امثال و حکم» اگر خود شخص به آنچه کرده است اقرارنکند، اثبات گناه او به گردن مدعی می‌افتد و کار مشکل می‌شود.

* **دیوار زور بر نمی‌دارد:** (۱) غلبه صاحبان قدرت را نمی‌توان کاری کرد؛ از توانگران چیزی نمی‌شود به زور گرفت. (۲) حرف حق نزد ارباب قدرت کاربردی ندارد!

* **دیوارش دوچینه[1] شده است:** کارش قدری بالا گرفته؛ وضعش روبه خوبی است.

* **دیوار مرد همیشه بلند است:** جوانمرد همیشه امیدوار است و در مقابل لطمه و شکست مأیوس و ناامید نمی‌شود.

* **دیوار موش دارد موش گوش دارد.**
(رک ۱۱۶۷۰)

۵۷۳۰ ـ دیوار می‌اندازد که گردش بلند نمی‌شود. نظیر: با پنبه سر می‌برد./ سخت گربز و حیله‌گر است. به ملایمت و مدارا بدون این که اثری از اقدام خود نشان دهد اخلال و افساد کند، یا منظور خود را عملی سازد.

* **دیواری از دیوار ماکوتاهتر نیافته:** مارا از همه کس ضعیف‌تر پنداشته که چنین تعدی بر ما می‌کند. **تمثل:**

عمش صد رخنه بر جان کرد ما را
مگر دیوار ما کوتاهتر دید
«امیر شاهی»

* **دیواری بغلط گودالی پر شود. نظیر:** مرگ خر عروسی سگ./ وقتی سقوط وتنزل یا مرگ کسی باعث ترقی و بهره‌وری دیگری شود این مثال را آورند.

* **دیوار یک رویه کاهگل می‌کند:** او فقط ظاهر امر را می‌بیند، از جوانب کار و آنچه در باطن امر می‌گذرد بی خبر است. مانند بنائی که مشغول کاهگل مالی بر یک روی دیوار از خرابی‌های روی دیگر آن بی‌خبر باشد. «داستان نامه»

* **روباه به باغ دیوار کاهگلی داخل نمی‌شود.**
(رک ۶۰۲۲)

۵۷۳۵ ـ رویم به دیوار. نظیر: بلا به نسبت! (و) دور از جان شما! وقتی سخن زشت و نفرت‌انگیز یا از مرگ و میر پیش آید به عنوان معذرت خواهی گویند.

۵۷۳۵ م ـ صدا از دیوار اگر در آمد از او هم در آمد: بسیار ساکت و بی‌سر و صدا بود: بکلی سخنی نگفت.

* **کم بود جن و پری، یکی هم از دیوار پرید. نظیر:** سازنده[2] کم بود از میمند هم آمد. / وقتی مزاحمی بر مزاحمان بیفزاید گویند.

* **مرد باید که گیرد اندر گوش**
ور نوشته است پند بر دیوار
از هر حادثه‌ای باید عبرت گرفت و از هر

---

۱ ـ دیوار دو چینه: در دیوارکشی با گل به مقدار ۶۰ تا ۷۰ سانتی‌متر گل روی هم می‌گذارند و دیوار را می‌کشند، و آن را چینه می‌نامند روی چینه در روز بعد چینه دومین را گذارند که مقداری خشک شده باشد و دیوار دو چینه گردد، این نوع دیوار اگر خاک خوب باشد و گل آن ورزیده شود بسیار محکم می‌گردد.

۲ ـ سازنده: نوازنده نقاره و ساز دهنی احتمالاً در اصل ساز زننده بوده است و با کثرت استعمال تخفیف یافته و سازنده شده است.

ناصحی باید پند آموخت.

* **من از بالا نشینیِ خس**[1]
دیوار دانستم
که ناکس کس نمی‌گردد به این
بالا نشینی‌ها

با تکبر و غرور و لاف زدن کسی بزرگ نتواند شد. همان طور که خار با این که بالای دیوار جای دارد باز هم همان خار بی‌ارزش است.

* **من تا همین جای دیوار خانه مردم بالا رفتم.** نظیر: مزن در کسی را که می‌زنند درت را. **مأخذ:** مردی به قصد خیانت شبانه خواست وارد خانه کسی شود، ضمن این که از دیوار بالا می‌رفت با خود گفت: من به این کار زشت علیه آبرو و عفت و عصمت مردم اقدام می‌کنم. شاید دیگری هم از دیوار خانه من بالا برود. پشیمان شد و بازگشت چون به خانه رسید دید یکی از دیوار خانه‌اش مشغول بالا رفتن است. گفت: از دیوار خانه من فرود آی که من تا همین جای دیوار خانه دیگری بیشتر نرفتم.

۵۷۴۰ ـ من کی (یا) مگر از دیوار خانه کسی بالا رفته‌ام؟: نظیر: مگر خانه پیاله بیگ را بریده‌ام. / سخن متهَم بی گناه در برابر متهم یا دادرس است.

۵۷۴۰ م ـ یا از آن ور دیوار (یا بام) می‌افتد یا از این ور: در رفتار و کردار خود به حد وسط قائل نبودن.

«کوچه الف ۱۱۷۵»

۵۷۴۰ م۲ ـ یا این را بخور یا از این دیوار بالا برو. «مثل صغادی آباده‌ای»: نظیر: یا بگذار سوارت شوم یا از کوه پرتت می‌کنم. «مثل بویراحمدی» ./ تکلیف شاق، نهایت زورگوئی

* **یا شاخ می‌شکند یا دیوار خراب می‌شود.** نظیر: یا سر می‌رود یا کلاه می‌آورد. / خطر کردن، به امید موفقیت، دست به کار خطرناک زدن.

دیوانه

* **ابلهی گفت و دیوانه‌ای باور کرد:** این سخن را ابله باور می‌کند، من ابله نیستم که فریب این سخن را بخورم «داستان نامه» این عبارت مثلی را: ابلهی گفت و ابلهی باور کرد. «دیوانه‌ای گفت ابلهی باور کرد» نیز ضبط کرده‌اند.

* **از دیوانه می‌پرسد که ماه چند است:** نظیر: از خرس می‌پرسد کی چهارشنبه است. / از غیر فرزانه نباید چیزی پرسید.

* **اگر خودت را می‌خواهی با بچه و دیوانه شوخی مکن.** «مثل بویراحمدی» وقتی با بچه شوخی کنی پررو می‌شود و ایجاد مزاحمت می‌کند، و چون سر به سر دیوانه بگذاری آبرویت را خواهد ریخت.

۵۷۴۵ ـ اگر دیوانه نبودی چوب به... ت نمی‌کردند: به شخصی گویند که به واسطه ابلهی یا تند مزاجی دچار صدمه یا پستی مقام شده باشد و باز حرکت مجنونانه یا ابلهانه‌ای دیگر کند. **مأخذ:** ملانصرالدین چوبی را که به سوراخ فواره حوضی کرده بودند بیرون کشید. آب جستن کرده سرتاپای او را خیس نمود. ملا خطاب به فواره نموده گفت: اگر دیوانه نبودی چوب به.... نمی‌کردند.

«داستان نامه»

۵۷۴۵ م ـ اگر دیوانه هستی خود را از بام بینداز (رک ۵۷۳۵)

---

۱ ـ خس: خار در این جا اشاره به خاری است که در بعضی شهرستانها معمول است که روی آخرین چینه دیوار (مخصوصاً دیوار باغ) می‌گذارند که کسی نتواند روی دیوار رود و وارد باغ شود.

* **حرف راست را از دیوانه بشنو.**
(رک ۳۶۳۰ م)
* **خود را به دیوانگی زدن:** بنا به مصلحت با حرکات غیرعادی خود را دیوانه نشان دادن.
* **در محیطی که پسند همه دیوانگری است عاقل آنست که درکسوت مجنون باشد**
«فرخی یزدی» **نظیر:** به شهر کورها که رسیدی چشمهایت را ببند: برای حفظ سلامت وجود خود در جای خود تقیّه[1] کردن از عقل خواهد بود.
* **دست به کماج ابول دیوانه زدن.**
(رک ۵۰۸۵)
۵۷۵۰ـ دیوانه آن کسی که گرفتار عقل شد.
نظیر:
دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند
عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری
دیوانگان چون از هر قید و بند و تکلیف آزادند و درک خوب و بد نتوانند کرد شاید راحت‌ترین طبقه اجتماع باشند، برعکس عقلا که همیشه دچار غم اندوه خود و دیگران و اجتماع هستند.

۵۷۵۰ م ـ
دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند
عاقل مباش تا تو غم دیگران خوری
عقل و تدبیر خودرا ظاهر مساز و خود راناادان و کارندان نشان بده تا به جای این که زحمت دیگران به گردنت افتد، دیگران زحمت تو را کشیده و برایت دلسوزی و غمخواری کنند.
«داستان نامه» **مأخذ:** گویند زمانی منجمین خبردادند که بزودی بارانی بارد که هرکس قطره‌ای از آن نوشد دیوانه شود. پادشاه وقت به وزیر امرداد انباری ساخت و از آن آب باران چون باریدن گرفت و در آن آب انبار کرد، همه مردم شهر در اثر نوشیدن آن آب باران دیوانه شدند، جزشاه و وزیر که از آن آب نخورده بودند. شاه و وزیر از دیدن مردم دیوانه سخت غمگین می‌شدند. روزی شاه دید دیگر طاقت دیدن دیوانگان را ندارد، ولی دیوانگان خود ناراحت نیستند.
شاه چون چنین دید به وزیر گفت: باید ما هم چون دیوانگان شویم، تا از غم و غصه روزگار راحت و آزاد گردیم، پس هر دو از آن بنوشیدند و از غم رهائی یافتند، و عالم بی خبری و دیوانگی را بر عاقل بودن و غم خوردن ترجیح دادند.
۵۷۵۰ م ۲ ـ دیوانه برو که مست آمد: وقتی شریرتر آمد شریر می‌رود. مست از دیوانه خطرناکتر است.
* **دیوانه به بند به که درپند.** «نظامی» علاج دیوانه و آدم شریرالنفس بند و قید و زندان است نه پند و نصیحت.
* **دیوانه به کار خویش هشیار بوَد. نظیر:** اگر دیوانه‌ای خود را از بام بینداز./ در مورد کسانی گویند که در امور راجع به خود زرنگ و زیرک هستند، و در سایر امور خود را ابله و نادان نشان دهند.
* **دیوانه پا برهنه از آب گذشت**
عاقل به کنار نهر پل می‌جوید
گاهی اشخاص نادان به دلیل عدم اطلاع و نادانی دست به کار خطرناکی می‌زنند و موفق می‌شوند که هیچ عاقلی جرأت اقدام به آن کار احمقانه را ندارد.
* **دیوانه‌تر از خودش ندیده بود:** آدم شریر را باید شریرتری تنبیه کند. **مأخذ:** مردی خواست

---

۱ - تقیه: خودداری از اظهار عقیده و دین و مذهب خود در مواردی که احتمال خطر جانی یا ضرر مالی یا عرضی وجود داشته باشد، در شرع تقیه منع نشده است.

داخل حمام شود او را گفتند دیوانه‌ای در حمام است صبر کن او بیرون بیاید، چون مزاحمت فراهم می‌کند و او هر وقت به حمام بیاید، هیچ کس داخل حمام نمی‌شود، ولی آن مرد اعتنائی نکرد و لنگی به کمر بست، و لنگی هم خیس کرد و تاباند و در دست گرفت و وارد حمام شد، و مرد دیوانه را زیر ضربات لنگ خیس گرفت، مرد دیوانه از ترس ادامه ضربات لنگ، به طرف رختکن فرار کرد و به جامه دار حمام گفت: یک دیوانه داخل حمام است، بگو کسی داخل نشود! وقتی آن مرد از حمام خارج شد، گفتند: چطور آن دیوانه را فرار دادی، گفت: او تا حالا دیوانه‌تر از خودش را ندیده بود!

۵۷۵۵ ـ دیوانه چو با مست در افتاد ورافتاد.
(رک ۵۷۵۱)

* **دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید. نظیر:** ابله به ابله خوش است. هرکس به هم خُلق و هم فرهنگ و هم منشِ خود گرایش دارد. حکایت: دانشمندی از مشاهده دیوانه کوچه گرد شهر که چند بار از دیدار او شادی کرده بود سخت در اندیشه فرو رفت، چون سبب پرسیدند گفت: باید از من سفاهتی به ظهور رسیده باشد که دیدارم این‌چنین سبب شادی و خشنودی این‌دیوانه شد!

* **دیوانه را دنگی بس است:** اشخاص احمق را زود می‌شود تحت تأثیر قرار داد و به کارهای خطرناک وادار کرد.

* **دیوانه را هوئی بس است: نظیر:** دیوانه را دنگی بس است. **تمثل:**

دماغم ز دیوانه بوئی کشید
حذر کن که دیوانه هوئی کشید
(رک ۵۷۵۷)

* **دیوانه گفت، ابله باور کرد:** ابلهان حرف ابلهان راست پندارند.

۵۷۶۰ ـ دیوانه هرچه هم زورمند باشد لایق چوپانی نیست: عقل و خرد و کاردانی شرط اول در هر امری است.

* **دیوانه همان به که بود اندر بند: نظیر:** ستور لگد زن گرانبار به./ مردم آزار بهتر است که چنان گرفتار و دل مشغول باشد که قدرت و موقعیت برای آزار مردم را نداشته باشد.

* **طفلان چه شناسند که دیوانه کدام است**
گر چاک گریبان نکند راهنمائی
«صائب» وضعیت ظاهر هرکس نماینده شخصیت اوست.

* **عاقل به کنار نهر حیران‌مانده**
دیوانه پا برهنه از آب گذشت
(رک ۵۷۵۳)

* **عاقل نکرده است ز دیوانه بازخواست.**
«پروین» **نظیر:** لیس علی المجنون حرج، بر دیوانه قلم نیست. **تمثل:** نیست بر دیوانه پیش مردم دانا قلم. «کاتبی»

۵۷۶۵ ـ غصه دیوانگان را مرد عاقل می‌خورد. (رک ۵۷۵۰)

۵۷۶۵ م ـ ما سه نفر بودیم بلادر[1] خوردیم آن دو دیوانه شدند اما مرا بحمداله باکی نیست: سه آخوند حدّت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلا در افراط کرده و هرسه‌دیوانه شده سر به صحرا نهادند یکی از آنان پس از چند روز عریان، عمامه بزرگ بر سر و عصائی بلند در دست با طمأنینه و وقاری تمام به مدرسه بازگشت. طلاب بر او گرد آمدند و پرسیدند تو و یاران را چه رسید گفت: «ما سه نفر بلادر

---

۱ - خوردن بلادر به قصد مذکور عادتی مرسوم طلاب بوده چنان که کندر می‌خورده‌اند. «امثال و حکم» [illegible]

خوردیم آن دو دیوانه شدند اما مرا بحمداله باکی نیست. «خواندنی‌های ادب فارسی»

* **من مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه: نظیر:**

من از تو ابله‌ترم، تو از من احمق‌تری
یکی بیاید که ما هر دو به زندان برد

* **وام دادن به دیوانگی، پس گرفتن به عاقلی. نظیر:** مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش: وقتی به اشتباه مال و پولت را در اختیار شخص غیر متعهدی گذاردی و او از انجام تعهد خود، خودداری کرد باید شکیبائی و ملایمت پیشه کنی تا بتوانی پول یا مالت را بازستانی.

* **هرچه پندش می‌دهم دیوانه بدتر می‌شود:** در مورد نادان پند ناپذیری که بکلی حرف و نصیحت در او مؤثر نیفتد آورند.

* **هرگز سر دیوانه نگردد سپید.** «امثال و حکم» گویند سپید شدن زود رس موی سر از فکر و غم و غصه است که دیوانه از آن بری است.

۵۷۷۰ ـ یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد، صد عاقل بیرون نتوانند آورد: نظیر: خراب کردن آسان است آباد کردن مشکل است./ یک آدم نادان با یک حرف بیجا یا با یک حرکت خرابکارانه فتنه‌ای بر پا کند یا خرابی و خسارتی را موجب شود که صدها خردمند و دانشمند از اصلاح آن عاجز مانند.

ر

راز: ۵۴۹ راست: ۵۵۰ راه: ۵۵۲ رب: ۵۵۵ رزق: ۵۵۷ رسوا: ۵۵۷ رشته: ۵۵۸ رقص: ۵۶۰ رنج: ۵۶۱ رنگ: ۵۶۲ رو (و) روی: ۵۶۴ روباه (روبـه): ۵۶۷ روز (و) روزگـار: ۵۶۹ روزه (و) روزی: ۵۷۴ روضه: ۵۷۶ روغن: ۵۷۷ ره: ۵۸۰ ریسمان: ۵۸۱ ریش: ۵۸۲

راز

۵۷۷۰ م -

اگر چه دوست عزیز است راز خود مگشای کـه دوست نـیز بگـوید بـه دوسـتان دگـر

«ابن یمین»: به بهترین دوست خود هم راز خود را مگـوی مـمکن است او نـیز راز تـو را بـا دگـر دوست خود در میان گذارد.

*** راز چیزی است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشاء:** «مرزبان نامه» رازداری بسیار مشکل است و فـاش کـردن آن گاهی موجب هلاکت شود.

*** راز خود با یـار خـود چـنـدان کـه بـتوانـی مَگوی.**

(رک ۵۷۷۰)

*** راز دل با هرکس که جان دارد نباید گفت:** از هر جان داری باید سرّ خود را پنهان داشت.

مأخذ: دزدی عزم کرد که کمند بر کنگره کوشک خسرو اندازد وبه چـالاکـی در خـزانـه او خـزد. مدت‌ها غوغای این سودا در و بام دماغ دزد را گرفته بود وعـای[۱] ضـمیرش از ایـن انـدیشه ممتلی[۲] شده، طـاقتش در اخـفای آن بـرسید. همدمی موافق ندید که آن راز با او در میان نهد، مگر کیکی که از میان جامه خویش بیافت. گفت: این جانور ضعیف زبان ندارد که بازگوید، و اگر نیز تواند، چون می‌دانـد کـه مـن او را بـه خـون خویش می‌پرورم، کی پسندد که راز من آشکـار کند؟ بیچاره را جـان در قـالب چـون کـیک در شلوار و سـنگ در مـوزه بـه تـقاضای انـتزاع[۳] زحمت می‌نمود، تا این راز با او بگفت. پس شبی که قضا بر جان او شبیخون آورد، بر ارتکاب آن خطر چنان متحرض شد که خود را به فنون حَیل در سرای خسرو انـداخت. اتـفاقاً خـوابگـاه را از حضور خادمان خالی یافت. به زیر تخت پنهان شد. و تقدیر درخت سیاست از بهر او می‌نشاند. خسرو درآمد و بر تخت رفت. راست که بر عزم خواب سر بر بالین نهاد. کیک از جامه دزد بـه جامه خواب خسرو درآمـد و چـندان اضـطراب کرد که طبع خسـرو را مـلال آورد. بـفرمود تـا

---

۱ - وعا: ظرف، آوند.

۲ - ممتلی: پر

۳ - انتزاع: برکندن.

روشنائی آوردند و در معاطف جامه خواب نیک طلب کردند. کیکی بیرون جست و زیر تخت شد. در جستن کیک، دزد را یافتند و حکم سیاست بر وی براندند. این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که راز دل با هرکس جان دارد نباید گفت. «مرزبان نامه به تصحیح محمد روشن صفحه ۲۰۲»

* **راز دلش را پیراهنش هم نمی‌داند:** او بسیار خوددار است و اسرارش را به کسی بازگو نمی‌کند.

۵۷۷۵ـ راز دل‌ها خدای داند و بس. «فرخی» پروردگار از قلوب مخلوق آگاه است و بس.

* **راز دوست از دشمن نهان به.** «ویس و رامین» سِرّ دوست را از دشمن باید پنهان نگاه داشت.

* **رازی[۱] را چه‌کار با مروزی[۲]:** این دو کس را به هم ربطی نیست: **تمثل:**

تو را چه نسبت با دیگران و این مثل است
که مروزی را هرگز چه کار با رازی
«ظهیر»

* **زن را مَحرَم رازها نباید دانستن.** «مرزبان نامه» زن گنجایش پنهان نگه داشتن سِرّ را ندارد چندان که بشود باید اسرار را از او مکتوم داشت.

* **نگهداری راز مشکل است و رازدار همیشه حس می‌کند باری سنگین بردوش دارد.**

گویند نادرشاه را دو شاخ کوچک در سر وجود داشت که کسی جز سلمانی اختصاصی او از آن مطلع نبود. نگهداری این راز برای سلمانی به صورت مشکلی درآمده بود. چون نه قدرت نگهداری آن را داشت، نه جرأت افشای آن را! روزی به صحرا رفت و گفت امروز باید این راز را لااقل به چیزی بگویم که نتواند بازگو کند، تا از سنگینی آن رهائی یابم.

بالاخره در مزرعه‌ای به چاهی برخورد، از بالای چاه سرش را پایین برد و به چاه گفت: «نادرشاه شاخ دارد»

پس از آن احساس آرامش کرد، ولی غافل از این که در کنار چاه درخچه نی بود که آن صدا را در خود نگه خواهد داشت! بعد چوپانی از آن جا عبور می‌کند و نی را برای نواختن مناسب می‌بیند، آن را بریده و آماده نواختن می‌کند، و چون در نی می‌دمد از نی این صدا که همان صدای ضبط شده سلمانی بود برآمد: «نادر شاه شاخ دارد» و به این طریق راز فاش گردید.

۵۷۸۰ـ نگوید با خرد با بی خرد راز به گنجشگان نشاید طمعه باز.

«ناصرخسرو» فرزانگان راز خود با کسی در میان ننهند بویژه به نادانان که گنجایش و ظرفیت خفظ آن را ندارند.

راست

* **از پهلوی راست بیدار شدن.** **نظیر:** از دنده راست پا شدن. / خوشروی و خندان و سرحال بودن.

* **از دیوار راست راست بالا رفتن.** عملی است که به کودکان نسبت می‌دهند و کنایه‌ای غلوآمیز از شیطنت کردن و بی آرامی آنهاست.

* **از کس و ناکس راست و کج شنیدن:** زیر دست و توسری خور و مورد عتاب و خطاب همه بودن؛ به وضعی موهن و حقارت بار گرفتار شدن.

---

۱ - رازی: آن کس که اهل ری باشد.

۲ - مروزی: آن کس که اهل مرو باشد.

* **ببین روز من راستی پیشه کن**
تو نیز از چنین روز اندیشه کن
از عاقبت به خیری یابد عاقبتی دیگران باید عبرت گرفت.

۵۷۸۵ ـ تو راست باش و مدار از کس ای برادر باک: راستی و درستی پیشه کن تا مجبور نباشی از مردم و قانون ترس و وحشت داشته باشی.

* **خدا دست راست هیچ تنابنده‌ای را محتاج دست چپش نکند:** در وحشت از احتیاج و نیازمندی گویند.

* **دست چپ از راست نشناختن:** تمیز نیک از بد و خیر از شرّ نکردن. «امثال و حکم»

* **دست راستش زیر سر من باشد.**
(رک ۵۱۰۹)

* **راست باش از وزیر و شاه مترس. نظیر:** تو راست باش و مدار از کس ای برادر باک.
(رک ۵۷۸۹)

* **۵۷۹۰ ـ راست بگو بزن به دریا: نظیر:** تو راست باش و مدار از کس برادر باک.
(رک ۵۷۸۹)

* **راست بیا راست برو، ماست بخور، سرنا بزن:** به دلخواه ناکسی بی مزد یا به مزدی ناچیز کاری دشوار و خطیر انجام دادن.
«امثال و حکم»

* **راست و دروغش به گردن آنها که گفته‌اند.**
(رک ۵۷۹۲)

* **راست و دروغش به گردن راوی. نظیر:** عهدهٔ علی الراوی./ در وقت نقل قول و به عهده نگرفتن صحت و سقم موردی گویند.

* **راسته برو، جسته[1] پیشکشت:** کار معمولی و متداول را انجام بده نیازی به خوشخدمتی نیست. «کوچه الف ۱۷۷۳»

۵۷۹۵ ـ راستی آور که شوی رستگار: صداقت و راستی و درستی در هر مورد مایه رستگاری و فلاح است.

* **راستی از تو ظفر از کردگار:** خداوند راستان را توفیق بخشد.

* **راستی حسینی. نظیر:** رو راست بودن./ بی ریا و بدون غل و غش بودن را اشاره دارد.

* **راستی کن که راستان رستند.**
(رک ۵۷۹۵)

* **راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار. نظیر:** راه راست گمشدن ندارد./ صحت عمل و درستکاری موجب موفقیت است.

۵۸۰۰ ـ راستی که به دروغ ماند مگوی: مطلب صدقی راکه به واسطه غرابت و فوق‌العاده بودن باور نکنند و دروغ پندارند مگوی. «داستان نامه بهمنیاری»

* **راستی موجب رضای خداست:** خداوند راستان را توفیق بخشد.

* **راستی و رستگاری: نظیر:** النجاة فی‌الصدق[2]: راستی و صداقت موجب نجات انسان راست کردار و گفتار است.

* **راستی و عدل دولتی است خداداد.** «ملک‌الشعراء بهار» دو صفت خوب است که خداوند به بعضی مردم عطا فرماید.

* **راستی هیبت الهی یا می‌خواهی ما را بترسانی:** وقتی کسی در شهامت و شجاعت خود گزافه گوئی کند به استهزاء گویند. مأخذ: مردی کاشانی از ترکی نام او پرسید. ترک با ادائی منکر و خشن گفت: هیبت‌اله؟! کاشانی

---

۱ - احتمالاً جسته در اصل جستن بوده است.
۲ - النجاة فی‌الصدق: نجات در راستی و درستی است.

هراسان قدمی یاز پس نهاده آهسته پرسید: راستی هیبت‌الهی یا می‌خواهی ما را بترسانی! «امثال و حکم»

۵۸۰۵ـ راه راست گمشدن ندارد. (رک ۵۸۱۰)

*** کس ار نامور شد به ناراستی**
دگر راست باور ندارند از او

«سعدی» **نظیر:** خانه دروغگو آتش گرفت هیچ کس باور نکرد. وقتی کسی به دروغگوئی شهرت یافت دیگر حرف راستش را هم کسی باور نمی‌کند. در نظایر نیز گویند.

*** مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود. نظیر:** نجات در راستی است./ تا شخص راستی و درستی پیشه نکند توفیق نیابد.

*** وقتی راست بیاید از چپ و راست بیاید.** «ضرب‌المثل سیستانی» وقتی برای کسی از طرق و جوانب مختلف خبرهای خوش برسد، یا فائده و سود عاید گردد گویند.

*** هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست. نظیر:** سر نادرستی‌ها درستی است./ سود از راستی بیش از نادرستی توان برد. «امثال و حکم»

۵۸۱۰ـ هیچ کس از راستی نادیده بد. (رک ۵۸۰۵)

راه

*** آدمی فربه شود از راه گوش.** «مولوی» **نظیر:** فکر شیرین مرد را فربه کند «امثال و حکم»

*** از حق تا ناحق چهار انگشت راه است:** تا چیزی را خود به چشم نبینی باور مکن، که‌ای بسا سخنی ناحق باشد. «کوچه الف ـ ۱۱۱۰»

*** از راه به در بردن.** کسی را فریب دادن، اغوا کردن منحرف کردن، به راه کج کشاندن.

*** از راه به در کردن:** (رک ۸۵۱۳)

۵۸۱۵ـ از راه نرسیده. نظیر: از در نرسیده. (رک ۴۷۹۰)

*** از گرد راه رسیدن:** (۱) تازه وارد: آن که هم اکنون از راه رسید هنوز به کار دیگری ـ حتی به شست و شوی گرد از خود ـ نپرداخته. (۲) تازه کار: تازه شغل و فاقد تجربه و سابقه: ناشی و کار ناکرده.

*** از همان ره که آمدی برگرد:** جواب نفی قطعی به کسی یا فرستاده کسی که برای خواسته‌ای آمده باشد. یعنی با دست خالی برگرد و برو.

*** اگر راه می‌دانی فرسنگ چه می‌پرسی؟** به شخصی گویند که مدعی بصیرت و اطلاع در امری باشد و راجع به آن سئوالات کند. چنین شخصی را تشبیه به کسی نموده‌اند که مدعی شناختن راهی بوده آنگاه بپرسد از فلان نقطه تا فلان نقطه این راه چند فرسنگ است. «کوچه الف ۵۳۹۸»

*** اگر می‌توانستم راه بروم به خانه می‌رفتم! نظیر:** من می‌گویم آرد ندارم او می‌گوید فطیر بخور! **مأخذ:** مستی نیم شب به کوچه اندر خفته بود. گزمه گریبانش گرفت که: برخیز پیش قاضی بایدت رفت. گفت: خدا عقلت دهد اگر پای رفتنم بود به خانه خود رفتمی.

۵۸۲۰ـ به راه بد کشاندن: وقتی اشخاص شریر و فاسد با معاشرت و دوست نمائی کسی را به عیاشی و اعتیاد و امثال آن ترغیب نمایند گویند.

۵۸۲۰ م ـ دزد را راهدار کردن!: کسی که از کار خلافی مانند راهزنی و دزدی تجربه دارد برای جلوگیری و مبارزه آن کار، از هرکسی شایسته‌تر است که مأمور مبارزه با آن گردد. و

برای امن کردن راه‌ها گمارده شود، و دزدان را به دام اندازد.

* **راه با این نزدیکی، کرایه به این سنگینی، یک امائی دارد:** وقتی برای دستمزد کاری نه چندان مهم و مشکل یا خرید چیزی مبلغی بسیار زیادتر از ارزش آن پیشنهاد گردد، و باعث تعجب و تفکر طرف معامله گردد و او را از این پیشنهادات مظنون کند گویند. **مأخذ:** وقتی موش‌ها که از ظلم و ستم گربه به تنگ آمده بودند دور هم جمع شدند، تا نامه‌ای به گربه بفرستند و از او بخواهند که به آنها حمله نکند و از کشتار و اذیت و آزار آنها دست بردارد، به موشی گفتند این نامه را تو پیش گربه ببر و یکصد تومان حق‌الزحمه بگیر. موش از زیادی این دستمزد تعجب کرد و پس از قدری فکر کردن جواب داد: من حاضر به این مأموریت نیستم. گفتند چرا تو که پول زیادی برای این کار دریافت می‌داری قبول نمی‌کنی! موش گفت: راه به این نزدیکی و اجرت به این زیادی حتماً امائی دارد!

* **راه با رفیق خوش است:** مسافرت با دوست خوش و لذت بخش است. (رک ۲۸۲۹)
* **راه باریک است و شب تاریک و منزل بس دراز:** تا مقصد و مقصود راه زیادی در پیش است و از هر جهت برای پیشرفت کار موانع و مشکلاتی وجود دارد!
* **راه باز و جاده دراز. نظیر:** حرف‌هایت مفت، کفش‌هایت جفت: می‌توانی بروی؛ کسی جلوت را نگرفته! **تمثل:**

اولش کوشش آخرش نیش است
گرت خوش نیست راه در پیش است
«سنائی»

۵۸۲۵ ـ راه بزن خدا را هم‌ببین! نظیر: دزد باش و مرد باش! در کارهای خلاف هم می‌توان جوانمرد بود و انصاف داشت.

* **راه به آخور خودش نمی‌برد!:** به استهزاء در مورد حریص و طماعی گویند که بیشتر در خانه مردم است و خانه خودش را فراموش کرده.
* **راه به دهی بردن؛ گلیم** خود را به نحوی از آب بیرون کشیدن؛ دست کم نتیجه‌ای مختصر از کار خود گرفتن. به جائی هرچه باشد رسیدن؛ سودی به هر اندازه اندک عاید داشتن.

«کوچه ب ۳۵۱۲»

اما در امثال و حکم در مورد مثل «راهی به ده بردن» چنین آمده است: امیر را این تقرب ناخوش نیامد و برآن قرار دادند که قاضی بونصر را فرستاد آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبود و راه‌به دیهی می‌برد آنچه گفته‌اند اندر خواهد.

«ابوالفضل بیهقی»

زیرا که حدیث تو، به ده راه نماید
گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده

«منوچهری»

مقصود بنده ره به دهی می‌بردهنوز
گر باشدت زنور ضمیرت هدایتی

«کمال اسماعیل»

(بنا بر آنچه در امثال و حکم آمده که در بالا رفت این مثل را وقتی چیزی یا سخنی مورد پذیرش باشد و نسبتاً معقول دانسته شود بکار برند.

* **راه بی خوف بود مردم غارت زده را. نظیر:** آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد./ آدمی که بی چیز است از دزد نمی‌ترسد.
* **راه بی یار نیک نتوان رفت. نظیر:** راه با رفیق خوش است./ در هر امری دوست و رفیق

خوش است بویژه در مسافرت.

۵۸۳۰ ـ راه پس و پیش نداشتن. نظیر: نه دستی که به سرزنم نه پائی که در زنم: در کار خود ماندن؛ راه نجات وجود نداشتن.

* **راه پیش پای کسی گذاشتن؛** کسی را راهنمائی کردن. خط دادن. (به اصطلاح امروز)

* **راه توبه همیشه باز است؛ نظیر:** جلو ضرر را هر وقت بگیری سود است./ خدا بخشاینده و توبه‌پذیر است هر زمان گناهکار می‌تواند توبه کند.

* **راه در دل‌ها نیابد چون بود گفتار کج؛** حرف دروغ به دل نمی‌نشیند و مؤثر واقع نمی‌شود.

* **راه دزد زده تا چهل روز امن است؛** محلی که مورد تهاجم غارتگران و اشرار یا تفتیش عمال دیوان واقع شود، تا چندی مأمون و از تهاجم یا تفتیش مصون است چنان که راه دزد زده تا چهل روز امن و مسافرت در آن بی خطر است چه دزدان به تصور این که تا مدتی از ترسشان مسافر و قافله‌ای از آن سمت عبور نخواهد کرد آن راه را ترک می‌گویند.

«داستان نامه بهمنیاری»

۵۸۳۵ ـ راه دل را کسی نمی‌بیند؛ آنچه در ضمیر کس می‌گذرد دیگری را بر آن وقوف نیست.

* **راه دویده کفش دریده؛ نظیر:** دویدن بی جهت کفش پاره می‌کند. / رنجی بیهوده و زیانکار.

* **راه را تا نروی، مرد را تا نیازمائی** «ضرب‌المثل بختیاری» (رک ۱۱۱۰۵)

* **راه را دست دزد بسپار و آسوده بخواب. نظیر:** دزد را راهدار کردن./ کسی که از خیانت و دزدی و شرارتش بیمناکی اگر مأمور حفظ مال خود قرار دهی او چون در این کار تجربه دارد از هرکس بهتر می‌تواند انجام دهد و طبعاً خود ترک دزدی و شرارت را خواهد کرد.

* **راه را دست راهدار باید سپرد؛** هرکاری را باید به کارشناس و کاردان آن کار رجوع کرد.

۵۸۴۰ ـ راه راست گمشدن ندارد؛ هیچ کس از راستی و درستی ضرر نمی‌بیند.

* **راه سربالائی و سرپائینی دارد؛** کنایه از نشیب و فرازهای زندگی است.

* **راه کوتاه کردن؛** در طی راه قصه و داستان گفتن و گپ زدن تا درازی راه باعث خستگی نگردد.

* **راه کوته را مکن بر خود دراز. نظیر:** لقمه را نباید دور سر چرخاند و به دهان گذارد./ در امور زندگی باید آسانترین راه را انتخاب کرد.

* **راه گریز را پیش از گریز باید جست؛** وقتی کسی می‌خواهد وارد ماجرائی شود باید خطرات احتمالی و راه نجات از خطرها را در نظر بگیرد.

۵۸۴۵ ـ راه مبینی چرا فرسنگ می‌پرسی. (رک ۲۲۸۱)

* **راه نارفته چون رسی جائی. نظیر:**

باز از آشیان اگر نپرد
بر شکاری کجا ظفر یابد

بدون تحمل رنج سفر و زحمت و تحرک توفیق حاصل نگردد.

* **راه نزدیک کردن؛** بمزاح در گذشتن و مردن را گویند.

* **راه و چاه را به کسی نشان دادن؛** نقاط ایمن و خطر را در موردی به کسی نمودن.

* **سر به راه بودن؛** اهل مجادله و کشمکش نبودن. بی آزار و با گذشت بودن.

۵۸۵۰ ـ سر دوراهی ماندن؛ یک کار از دو کار را انتخاب کردن نتوانستن. در تصمیم مردد ماندن.

۵۸۵۰ م ـ کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد. (رک ۹۹۴۰)

*** مثل خدرو راه شوشتر:** وقتی بخواهند حیله‌گری و طماعی کسی را توصیف کنند گویند: حکایت خدر است و راه شوشتر. **مأخذ:** مردی اصفهانی در کمال فقر در اصفهان زندگی می‌کرد. فکر کرد که از اصفهان به شهری دیگر برود شاید بتواند کاری پیدا کند. او به طرف خوزستان حرکت کرد و وارد شهر شوشتر شد، به محض ورود به شهر دید از خانه‌ای صدای شیون و عزاداری بلند است، از کسی پرسید: او گفت که مردی کِدر نام از اهالی شهر اصفهان در این جا بود، بسیار متمول و بدون فرزند و کس و اقربا که اینک مرده و تمام ثروت او به عیال وی خواهد رسید، خدر را فوراً فکری شیطانی به نظر رسیده مستقیماً به طرف خانه کِدر رفت و بدون تأمل وارد خانه شده یکسر به طرف تابوت جنازه که در وسط منزل گذاشته شده بود رفت و همی توی سر زده، یقه را پاره کرده «شار و شیون» کنان همی گفت: ای برادر بی کسم، ای برادر غریب مرده‌ام، ای برادر جون، برادر جون...

در این وقت به تابوت رسیده خود را روی جنازه انداخت ومی گفت: ای برادر چرا آنقدر زود مردی و حسرت دیدارت را به دامن قیامت کشاندی، برادر صدها منزل راه را پیاده به عشق دیدارت پیمودم، چه رنج‌ها که دیدم و چه دردهای غربت که کشیدم، ای برادر چه بدبخت و چه بی نصیب بودم... و همین طور که این‌ها را مسلسل می‌گفت مثل ابر بهاری قطره‌های اشک از دیدگان او فرو می‌ریخت.

زن کِدر و سایر مردمی که در سر جنازه حضور داشتند اول خیال کردند نیرنگی در کار باشد ولی وقتی آن سیل سرشگ را از چشمان او روان دیدند، دیگر شکی برای آنها باقی نماند که این شخص برادر کِدر است، اتفاقاً وقتی از نام او پرسیدند و گفت: «خدر» است و نام خِدر را با کِدر نزدیک دیدند یقین قطعی برای آنها حاصل شد که دعوی او راست است و مخصوصاً زن کدر وقتی دید که خدر جوانی است با یال و کوپال و برومند و توانا بیشتر رضا به برادری او داده خود را در دامن او انداخت و گریه کنان می‌گفت:

ای خدر جون چرا زودتر نیامدی که برادرت غریب بمیرد. چرا... بالاخره خدر با این نیرنگ برادری خود را به کدر تثبیت کرد و صاحب ثروت بادآورده و زن گردید.

«داستان‌های امثال کوتاه شده»

*** مقصود بنده ره به دهی می‌برد هنوز**

«کمال اسماعیل» (رک ۵۸۲۷)

*** هر راهی را به راهداری سپرده‌اند:** هرکاری مفوض[1] به اشخاصی است. «داستان نامه»

*** یک زمان غافل شدم صد سال راهم دور شد:** یک لحظه غفلت ممکن است موجب عمری بدبختی یا عقب افتادگی شود.

رب

۵۸۵۵ ـ اله وربی. نظیر: اللـه بختی(و) دست برقضا. / به امید بخت و سازگاری اقبال: از روی توکل به خدا و نه با حسابگری و عاقبت اندیشی؛ اقدامی نه از روی حساب منطق. بلکه به امید سازگاری حوادث و مساعدت بخت صورت گیرد.

«کوچه الف ۲۹۸۴»

---

۱ - مُفوّض: واگذاردن، اختیار دادن.

۵۸۵۵ م ـ رب‌النوع روزی کور است: تمثل: به یونان این مثل مشهور باشد
که رب‌النوع روزی کور باشد
«ایرج» گویند چهار نفر پولی یافتند بر سر تقسیم اختلاف پیدا شد، داوری نزد بهلول آوردند، بهلول به یکی از آنها مبلغی کم بداد و گفت سهم تو همین است برو، به دیگری مبلغی زیادتر داد، سپس بقیه را که خیلی زیاد بود به سومی داد، برای چهارمی دیگر چیزی نمانده بود او را یک لگد زد و از خود با دست خالی دور کرد. او را گفتند این چه نوع تقسیمی است که تو کردی؟ گفت: این چون تقسیمی است که خدای شما کرده.

*** رَب و رُب سرش نمی‌شود!** اشاره به نادانی او و مخصوصاً ندانستن او چیزی از خداشناسی است.

*** رَب و رُب خود را یاد کردن:** اشاره به التماس افتادن و اظهار عجز کردن است.

*** رب و رب ندانم، از ،دسته شاهوردی خانم:** این مثل درمورد کسی گویند که چیزی از سئوالی که از او می‌شود نفهمیده باشد و حرف خود را بزند. **مأخذ:** گردنه‌زنی[۱] را عمر به سر آمد، شب اول قبر نکیرین به سئوالش گرفتند که: بگو رب تو کیست؟ او که چیزی از این سئوال نفهمید گفت: من رب و رب ندانم، از دسته شاهوردی[۲] خانم!

۵۸۶۰ ـ رُب هم داریم اما نه به این غلیظی: وقتی این مثل را آورند که بخواهند مخاطب را به تعدیل فکر و نظر افراطی او دعوت کنند. **مأخذ:** طلبه آمد در دکان بقالی گفت: مومن، ربع داری؟ بنا به قاعده تجوید عین راکاملاً از حلق ادا کرد. بقال گفت: داریم اما نه به این غلیظی!

۵۸۶۰ م ـ نه رب دانم نه رُب، دشکی[۳] **ریسم به اندازه تُرب:** وقتی کسی از مرحله زیاد پرت باشد و از سئوالی که می‌شود چیزی نفهمد این مثل آورند. **مأخذ:** گویند مردی لُر که کارش پشم ریسی بود بمرد، چون شب اول قبر نکیرین بر سرش آمدند و پرسیدند؟: رب تو کیست؟ به لهجه لری جواب داد: نه رب دانم نه رب دشکی ریسم مثل ترب! یعنی من نخ ریس خوبی هستم.

*** یارب این نو دولتان را بر خر**
خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام و اسب و
استر می‌کنند
(رک ۵۶۲۹)

*** یارب سبب مرگ سگ سلطان چیست**
سگ دانه و پینه‌دوز در انبان چیست؟
(رک ۶۹۱۴)

*** یارب مباد آن‌که گدا معتبر شود:** خدا نکند آدم فرومایه مقتدر و ثروتمند گردد.

*** یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت**
بی مزد بود و منّت هر خدمتی که کردم
«حافظ» خدا نکند که صاحب کار یا رئیس قدر خدمت زیر دست خود راندانند. و زحمات و خدمات صمیمانه او راپاس ندارد. که این برای خادم صدیق جان گذاز است.

۵۸۶۵ ـ

*** یارب نظر تو بر نگردد**
برگشتن روزگار سهل است
نظیر: گر خدا با توست صد سلطان به هیچ. وقتی نظر پروردگار موافق باشد همه چیز بر وفق مراد خواهد بود.

---

۱ - گردنه زن: دزد بیابانی را گویند.
۲ - از دسته شاهوردی خانم: از گروه شاه وردی خان هستم.
۳ - دشکی یا دشکه: نخ رشته و گلوله کرده.

رزق

۵۸۶۵ م ـ آواز سگان کم نکند رزق گدا را. (رک ۶۷۷۶)

۵۸۶۵ م۲ ـ پا بر رزق خود زدن؛ نظیر: نان خود را بریدن./ به میل خود یا در اثر خطائی موجبات قطع درآمد خود را فراهم کردن.

*** پس زانو منشین و غم بیهوده مخور که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش**

«حافظ» **نظیر:** رزق مقسوم است./ غصه و اندوه خوردن انسان، در کم و زیاد شدن رزق و روزی بی اثر است، خداوند رزق و روزی هرکس را به موقع و به اندازه که خواهد می‌رساند.

*** خدا رزق و روزیت را جای دیگر حواله کند؛ نظیر:** خر داغ می‌کنند./ به چیزی که تو چشم طمع دوخته‌ای نخواهی رسید!

*** رزق بر اهل خانه تنگ مکن.** «اوحدی» در مورد خرج خانه نباید نظر تنگ بود و باید سعی کرد که خانواده از رفاه نسبی لااقل بهره‌مند باشند.

*** رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است رو توکل کن مشو بی پا و دست**

«مولوی» روزی و نصیبی که برای هرکس مقدر شده است خود به طرف او خواهد رفت.

۵۸۷۰ ـ رزق را روزی رسان پر می‌دهد. (رک ۵۸۶۹)

۵۸۷۰ م ـ رزق ما آید به پای میهمان از سوی غیب میزبان ماست هرکس می‌شود مهمان ما

«صائب» مهمان برکت به خانه میزبان می‌آورد.

*** رزق ما به شاخ آهو بسته است؛** سخن کسی است که درآمد ثابتی ندارد، و گه‌گاه موردی برای کسب درآمد برایش پیش می‌آید. **مأخذ:** احتمالاً مفهوم این عبارت مربوط به شکارچیان حرفه‌ای[1] باشد که در دستک[2] به انتظار پیدا شدن شاخ آهوئی یا بزکوهی می‌نشینند تا چنانچه شکاری از پشت بوته‌های بیابان یا سنگ‌های کوه پیدا شد حیوان را شکار نمایند.

*** رزق مقسوم و بخت مقدور است؛** «مسعود سعد» قلم صنع، رزق هرکس را قلم زده و سرنوشت او را معین کرده است.

*** رزق هرچند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها**

«سعدی» رزق مقسوم است ولی باید برای بدست آوردن آن تلاش کرد.

*** چو خیری از تو به غیری رسد فتوح بود که رزق خویش به دست تو می‌خورد مهمان**

«سعدی» (رک ۵۸۷۵)

۵۸۷۵ ـ مهمان رزق خودش را به دست میزبان می‌خورد؛ نظیر: میزبان ماست هرکس می‌شود مهمان ما.

(رک ۵۸۷۰ م)

رسوا

۵۸۷۵ م ـ خواهی نشوی رسوا همرنگ

---

۱ - شکارچی حرفه‌ای: شکارچی یا شکارگر حرفه‌ای آن گروه را گویند که شکارگری حرفه و شغل آنها باشد و معاش آنها از شکار اداره گردد به این معنی که چون موفق به کشتن شکاری شوند آن را به شهر آورده به قصاب یا دیگران بفروشند و پول آن را صرف ضروریات زندگی خود کنند و این شکارچیان گاهی دو روز، سه روز هم در بیابان و کوه در انتظار بز و پازن یا آهوئی می‌نشینند تا آنها پیدا شوند و با تفنگ آنها را شکار کنند اشاره ضرب‌المثل رزق به شاخ آهو بسته بودن به همین مورد است.

۲ - دستک: سنگر مانندی است که برای این که شکار شکارچی را نبیند شکارچی در آن می‌نشیند. و از لای سنگ‌های چیده شده بیرون را نگاه می‌کند. دستگ را، چیز نیز می‌گویند.

جماعت شو؛ نظیر: به شهر کورها که رسیدی چشمانت را ببند./ هرکس هرجا ساکن شود باید تابع مقررات آن جا باشد و رسوم و مقررات آنها را باید محترم بدارد.

* **رسوای خاص و عام شدن؛** بی آبرو شدن، رسوا شدن.

* **ضرر بهتر از رسوائی است؛** وقتی موردی پیش می‌آید که باعث آبروریزی است چنانچه بشود با پرداخت پول و صرف هزینه از آن باید جلوگیری کرد و فوراً باید به آن اقدام کرد؛ جریمه غیر نقدی مانند شلاق و امثال آن چنانچه با پول می‌شود خرید باید پول داد و خرید تا در انظار موجب شرمندگی و رسوائی نگردد.

* **عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند؛** کنایه از پیری است که هوسرانی کند.

* **کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند؛** (۱) سخن عاشق صادقی است که در راه عشق دوست رسوائی برایش بی اهمیت است. (۲) کسی که در موردی رسوا و بدنام شده، چاره‌ای جز پذیرفتن ننگ و رسوائی ندارد.

۵۸۸۰ـ مرگ بهتر از رسوائی؛ نظیر:

خون انسان گر بریزد بر زمین
به که آب روی ریز در کنار

رسوا شدن از مردن بدتر است.

* **هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود؛** در تأثیر همنشینی آورند.

رشته

* **آش رشته آنطرف رودخانه هم می‌آید؛** از قسمت و تقدیر نمی‌توان فرار کرد./ زنی به آش رشته علاقه زیادی داشت و هر روز می‌پخت، برعکس زن، شوهرش از آش رشته خوشش نمی‌آمد و زن هم حاضر نبود جز آن غذائی تهیه کند. یک روز برای فرار از خوردن آش رشته از محل و ده خود به دهی که دوستش آن جا بود و رودخانه‌ای حد فاصل این دو تا ده بود رفت. چون وقت صرف غذا رسید وقتی سفره پهن شد آن مرد دید باز این جا آش رشته در کار است. با تعجب گفت این آش چطور از این رودخانه پهناور عبور کرده و این جا آمد! زن صاحبخانه دانست که او میل به آش رشته ندارد. به مهمان گفت: من خیلی سعی کردم که چیزی تهیه کنم که شما دوست داشته باشید، یادم آمد که همیشه در خانه شما دیگ آش کشک برپاست، فکر کردم که آش رشته برای پذیرائی شما بهترین باشد.

نظیر این داستان آش رشته آنچه که سابق از دوستی شنیده‌ام به دلیل تشابه آن با داستان آش رشته در زیر می‌نگارم؛

خانم خان بختیاری لوبیا پلو غذای مطلوب و محبوبش بود و همواره در برنامه غذائی قرار داشت، برعکس خان به علت خوردن مکرر لوبیا پلو یا به دلیل دیگر سخت از خوردن لوبیا پلو بلکه دیدن آن متنفر بود، وقتی دوستانش هم او را به مهمانی به خانه خود دعوت می‌کردند، چون همیشه در خانه او دیگ لوبیا پلو را روی اجاق آشپزخانه دیده بودند به تصور این که او لوبیا پلو دوست دارد برای پذیرایی او لوبیا پلو تهیه می‌کردند، وی برای فرار از خوردن لوبیا پلو به اصفهان سفر کرد و به خانه دوستش مهمان شد در آن جا هم هنگام صرف غذا خود را با قاب لوبیا پلو روبرو دید، چون ثروتمند هم بود برای فرار از لوبیا پلو و از عزا بیرون آوردن شکم خود به فرانسه سفر کرد، در پاریس وارد رستورانی شد، لیست غذا را روی میز او قرار

دادند تا غذای دلخواه خود را برگزیند، خان چون فرانسه نمی‌دانست با خود فکر کرد هرچه باشد از لوبیا پلو بهتر است و انگشت روی نام یکی از غذاها گذاشت، اتفاقاً همان لوبیا پلو بود که به عنوان غذای ایرانی در آن رستوران وجود داشت. وقتی غذا را روی میزش قرار دادند با تعجب دید این هم لوبیا پلو است: که از آن فرار کرده است. چون امکان تناول این غذا را نداشت و غذای روی میز بغل دستی از حیث رنگ و بونظر او را جلب کرده بود منتظر نشست تا بلکه نام آن غذا را یاد بگیرد و دستور آن را بدهد، صاحب میز بغل دستی چون غذایش تمام شده بود ولی باز اشتهای خوردن داشت به خدمتکار «گارسن» گفت: «رپته»[1] گارسن هم بعد از چند لحظه همان غذا را روی میزش گذاشت، خان به تصور این که نام آن غذا «رِپته» است و غافل از این که به فرانسه این کلمه معنی «بازهم، و تکرار کن» می‌دهد با خوشحالی به گارسن گفت: «رِپته» بدیهی است که گارسن هم پرسی لوبیا پلو دیگر آورد و پهلوی ظرف لوبیا پلو قبلی روی میز او قرار داد.

خان چنان عصبانی شد که دیوانه‌وار اسلحه کمری خود را که در آن زمان ممنوعیت نداشت کشید و پشت سر هم به ظرف‌های لوبیا پلو شلیک کرد، و در رستوران غوغا و جنجالی برپا شد که کار به حضور پلیس کشید.

*** اگر پرنیان است خود رشته‌ای**
اگر بار خار است خود کشته‌ای

خوب یا بد حاصل این کار به خود تو مربوط است که پایه آن را گذارده‌ای! در هر حال کاریست که خودت کرده‌ای.

*** این رشته سر دراز دارد. نظیر:** سرگنده‌اش زیر لحاف است. هنوز ماجرا تمام نشده و ادامه خواهد داشت.

۵۸۸۵ـ
چون رشته گسیخت می‌توان بست
لیکن گره هیش در میان هست

گاهی اثر رنجش و دلخوری در قلب‌ها ماندگار می‌شود.

*** رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست**
می‌کشد هرجا که خاطر خواه اوست:

زمام مقدرات و سرنوشت هر کس دست خداست، و تمام اوضاع و احوالی که در زندگانی حاصل شود به اراده و تقدیر خداست.

«داستان نامه»

جاذبه عشق و دوستی و محبت قوی‌ترین جاذبه است.

*** رشته تا یکتاست آن را زور زالی بگسلد**
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر

«سنائی» **نظیر:**

صد هزاران خبط یکتا را نباشد قوتی
چون به هم بر تافتی اسفندیارش نگسلد.

«سعدی». / اشخاص به صورت منفرد صاحب قدرت نیستند ولی چون با هم متفق گردند قوی و شکست‌ناپذیر گردند.

*** رشته‌ها پنبه شدن:** نتیجه رنج و تعبی باطل و هبا شدن. (رک ۵۸۹۳)

*** عیسی رشته و مریم بافته:** در تعریف از متاعی خوب و در جای خود نیز به استهزاء در مورد کالائی نامرغوب آورند.

۵۸۹۰ـ
کنون باید این مرغ را پای بست
نه وقتی سررشته بردت ز دست

---

۱ - رپته: واژه فرانسویست و به معنی تکرار کن و تکرار می‌باشد.

قبل از وقوع حادثه باید در مقام پیشگیری از هر مشکل برآمد، زیرا پس از حدوث مشکل یا واقعه دیگر کاری نمی‌توان کرد.

* **نگاه‌دار سر رشته تا نگه دارد:** کنایه از رعایت احترام متقابل است.

* **نه زین رشته سرمی توان تافتن**
نه سر رشته را می‌توان یافتن
وقتی در کاری نه احتمال امکان پیشرفتی وجود دارد و نه می‌توان آن را به حال خود رها کرد این بیت مثلی را گویند.

* **هرچه رشته بودن پنبه شدن:** اندوخته‌ای که با تحمل زحمت طی مدت‌ها کسب کردن از بین رفتن.

* **هر رشته که یک لا شود ضعیف شود. نظیر:** صد هزاران خیط یکتا را نباشد قوتی./ شخص تنها و بدون کس و کار و حامی ضعیف و بی قدرت است. بیشتر در اهمیت داشتن دوست خوب این مثل آورند.

رقص

۵۸۹۵ ـ این یک دست رقص هم برات[1] می‌کنم ببینم دیگر چه سازی می‌زنی: وقتی کسی خواهش‌های متوالی از کسی بکند و او انجام دهد باز خواسته جدیدی عنوان کند طرف که از پرروئی او به تنگ آمده گوید.

* **پول آدم را می‌رقصاند:** آدم بی پول چون به پول رسد، هوس مسافرت‌های پی‌درپی و این طرف و آن طرف رفتن می‌کند.

* **تو آواز خرکی خواندی، حالا من می‌خواهم رقص شتری بکنم.** (رک ۴۳۶۴)

* **چو برای کر زنی ساز و برای کور رقصی**
چه تفاوتی به حالش تن خویش خسته کردی
کار بیهوده و بی‌نتیجه کردن.

* **چه برای کور برقصی، چه برای کر بخوانی.** (رک ۹۱۸۴)

۵۹۰۰ ـ خرس را برقص آوردن: (۱) آدم تنبل و بی کاره‌ای را به کار واداشتن. (۲) آدم ابلهی را ریشخند کرده به رقص وادارند و برای تفریح بیشتر با خواندن این مصرع: خرس را به رقص آوردیم و دست کوفتن به آهنگ پرداختن.

* **خودش می‌زند خودش می‌رقصد. نظیر:** خودش می‌برد و خودش می‌دوزد: وقتی کسی خارج از حدود اختیار خود و به میل خود کار کند گویند.

* **در تاریکی رقصیدن. نظیر:** تنها به قاضی رفتن. «امثال و حکم» (۱) کار بیهوده و نابجا کردن. (۲) دور از چشم و اطلاع رؤسا و مسئولان متبوع زحمت کشیدن و فعالیت کردن.

* **دو دستماله رقصیدن:** (رک ۵۱۵۵)

* **رقصت اجباری بود، خوش رقصیدنت چه بود؟:** وقتی کسی مایل به انجام کاری باشد و فقط منتظر کوچکترین اشاره‌ای باشد که از طرف رئیس یا صاحب اختیارش شود. این مثل را آورند. **مأخذ:** ترکمانان در بیابان زن و شوهری را اسیر کردند و اموال آنها را گرفتند. سپس از مرد خواستند تا به زن خود اجازه دهد که برقصد! مرد چون چاره‌ای جز قبول ندید پذیرفت! زن هم که آماده و منتظر چنین اجازه‌ای بود برخاست و شروع به رقص نمود. و تمام ریزه کاری‌ها و ادا و اصولی که از این هنر می‌دانست به کاربرد!
چون دزدان برفتند مرد از زن گله کرد که چرا

---

۱ - برات: برایت

چنین رقصی کردی؟ زن گفت: تو خود اجازه دادی. مرد گفت: رقصت اجباری بود آن خوش رقصیدن و ادا و اصول چه بود؟ زن گفت: من که نمی‌توانستم هنر خود را خراب کنم که اسیر ترکمنم! (رک ۵۰۷۳)

۵۹۰۵ ـ عروس نمی‌توانست برقصد می‌گفت اطاق کج است! (رک ۹۶۳۰)

* **گربه رقصاندن. نظیر:** کچلک بازی درآوردن.«امثال و حکم» کسی را فریب دادن. با فریب کسی را از تصمیم خود باز داشتن.

* **نرقصید و نرقصید وقتی هم رقصید اتینا.** (رک ۳۲۵۶)

* **نمی‌دانم به سازکی برقصم:** وقتی فرمانده و دستور دهنده بیش از یکنفر باشد و سلیقه‌های مختلفی هم در امور داشته باشند این عبارت آورند.

* **نمی‌دانم به کدام سازش برقصم.** (رک ۶۴۹۶)

۵۹۱۰ ـ هرطور او می‌زند این می‌رقصد: به اراده و میل و دستور دیگری رفتار کردن، تحت اراده و فرمان دیگری بودن.

رنج

* **از هر طرف که رنجه شوی کشتی منم.** **نظیر:** این هم کار پریِ لَوَند است. «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای». / هر ناراحتی برایش پیش آید گناهش را گردن من می‌اندازد، یا از دست هر کس ناراحت شود، دق دلش را از من در می‌آورد.

* **راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت** «عطار» **نظیر:** شب سمور گذشت و لب تنور گذشت./ زمان عیش و نوش ثروتمندان سپری شد و زمان نکبت فقرا هم گذشت، پس نه باید برای خوشی خوشحالی کرد و نه بر بدبختی غم و غصه خورد، چون هر دو می‌گذرند وهمیشگی نیستند.

* **رنج آورد طعام چو پیش از قدر خوری.** «سعدی»: زیاد خوردن به سلامتی ضرر می‌رساند و اسراف بطور کلی مُسرف را به بینوائی می‌کشاند.

* **رنج امروزین آسودگی فردائین است.** «قابوسنامه» برای رسیدن به مراد و مقصود باید تحمل رنج و تعب کرد.

۵۹۱۵ ـ رنج بکش تا به گنج برسی. (رک ۵۹۲۶)

* **رنج خر از راحت پالانگر است:** وقتی تولید کننده وسیله‌ای در ساخت مصنوعش بی دقتی کند ضررش متوجه مصرف کننده می‌شود. همان طور که چنانچه پالانگر در ساختن پالان بی‌دقتی کند باعث آزار و صدمه و زخم گرده خر می‌شود.

* **رنج خر از راحت پالانگر است:** آسایش هرکس مستلزم رنج و زحمت دیگران است. «داستان نامه»

* **رنج خود و راحت یاران طلب** «نظامی»: دوستان خوب ارزش خدمت بلکه فداکاری در راهشان کردن دارند.

* **رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ** «شیخ بهائی» برای امور و مقاصد عظیمه رنج بردن ناگوار نباشد.

«امثال و حکم»

* **رنج سخت کلید راحت است.** «داستان نامه بهمنیاری» نتیجه رنج و زحمت رفاه و راحتی است که در اثر آن کسب گردد.

۵۹۲۰ ـ رنج سفر، راحتی حَضَر: تحمل رنج و تعب سفر باعث کسب سود و در نتیجه ایجاد رفاه در خانه و خانواده است.

* **رنج غربت به که اندر خانه جنگ.** «مولوی» **نظیر:** بلای سفر به که در خانه جنگ «سعدی»: تحمل رنج سفر و سختی زندگی کردن به تنهائی در غربت بهتر است از در خانه ماندن و درگیر دعوای اهل خانه شدن. در درد آور بودن جنگ خانگی آورند.

* **رنج ما بردیم و گنج ارباب دولت برده‌اند.** (رک ۵۶۲۱)

* **رنج مشو، راحت رنجور باش. نظیر:** یار شاطر باش نه بار خاطر: تسلی بخش ضعیفان باش نه مزاحم ایشان.

* **رنج نکشی آش برنج نمی‌خوری.** «ضرب‌المثل بختیاری» بدون تحمل رنج وتعب نمی‌توان به رفاه رسید.

۵۹۲۵ ـ

کیمیاگر دچار غصه و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج

هنرمندان در عسرت و سختی معاش می‌کنند، ولی نادانان در رفاه و خوشی می‌گذرانند.

* **گنج بی رنج ندیده است کسی. نظیر:** رنج کش تا به گنج برسی. (رک ۵۹۲۶)

* **گنج خواهی در طلب رنجی ببر.** (رک ۱۰۳۴۶)

* **هرکه را طاووس باید رنج هندوستان کشد.** (رک ۵۹۲۷)

رنگ

* **آب و رنگ داشتن:** نسبتاً زیبا بودن؛ از شادابی و جوانی برخوردار بودن. سرخ و سفید بودن.

۵۹۳۰ ـ آلو از آلو رنگ می‌گیرد، همسایه از همسایه پند. نظیر: انگور از انگور رنگ می‌گیرد: در تأثیر پذیری خوی انسانی تمثل کنند.

* **آلو چو به آلو نگرد رنگ پذیرد.** (رک ۵۹۳۰)

* **آن جا که رنگ و بوی بود گفتگو بود:** همیشه چون چیزی مطلوب و مرغوب پیدا شود بحث وگفتگو و گاهی جدال نیز بر سر آن به وجود آید.

* **از آب رنگ گرفتن: نظیر:** از آب کره گرفتن! از هر اتفاق خوب و بدی به سود خویش بهره برداشتن.

* **از خود هزار رنگ درآوردن:** ثبات عقیده نداشتن: هر لحظه رائی دیگر از خود ظاهر کردن. اعمال و رفتار گوناگون عجیب بروز دادن. «کوچه الف ۱۳۱۸»

۵۹۳۵ ـ بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد. نظیر: آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی./ هرچه بشود از حالا بدتری نیست که بشود. لطیفه‌ای از داستان‌های امثال: کلاغی را گرفتند رنگ کنند، گفت زحمت بیهوده به خود ندهید که بالای سیاهی رنگی نیست!

* **به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است: نظیر:** کاسه همان کاسه است و آش همان آش: از جائی به دیگر جائی رفتن و هر کار دیگر سرنوشت را تغییر ندهد و هرچه باید بشود و تقدیر باشد همان خواهد شد.

* **حَنایت پیش من رنگی ندارد! نظیر:** آنچه تو از رو می‌خوانی من از برم!./ من خوب تو را می‌شناسم، و روحیات و شگردهایت را دریافته‌ام، دیگر نمی‌توانی مرا فریب دهی!

* **رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر** «سعدی»: از ظاهر اشخاص تا حدی می‌توان به حالت درونیشان پی‌برد.
* **رنگرز که از نیل خوشش بیاید ریشش را هم رنگ می‌کند!** وقتی کسی چیزی را در جای غیر خود به کار برده باشد به استهزاء گویند.
* **رنگ زردم عشق من را فاش کرد. نظیر:** عشق و مشک پنهان نمی‌ماند. (رک ۸۲۰۹)

۵۹۴۰ ـ رنگ زردم را ببین احوال زارم را بپرس (یا مپرس) (رک ۵۹۳۸)

* **رنگ زردم را ببین برگ خزان را یاد کن:** رنگ زرد و قیافه پژمرده‌ام از حال زارم خبر می‌دهد.
* **رنگش را ببین احوالش را بپرس!** (رک ۵۹۳۹)

* **رِنگش راگرفتن. نظیر:** زمزمه‌اش راگرفتن. / مقدمه تقاضائی را شروع کردن؛ زمینه سازی برای خواسته‌ای کردن.
* **رِنگ گرفتن:** (۱) آهنگ زدن و رقصیدن و امثال آن. (۲) برای خواسته‌ای نرم نرم مقدمه چینی و زمینه سازی کردن.

۵۹۴۵ ـ رنگ و رشته‌ای برای کسی ریختن: نقشه‌ای برای او طرح کردن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **ریش سفید خندید بر ریش آن که می‌گفت بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد** توجیه مزاح گونه‌ای در بالاتر از سیاهی رنگی بودن!
* **زمرد و علف سبز هر دو یک رنگ است. نظیر:**

گیرم که مارچوبه بگردد به شکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهر، بهر دوست / دو چیز به ظاهر مشابه دارای خاصیت و صفت یکسان نخواهند بود، مانند علف که در سبز رنگی چون زمرد است در صورتی که علف را بهائی نیست و زمرد را در گرانبهائی همتائی نه.

* **صد حیله و صد رنگ برآمیخته‌ای وآنگه ز میان کار بگریخته‌ای** با مکر و حیله اطرافیان خود را گرفتار ماجرائی کردن و خود از آن ماجرا کناره گرفتن.
* **کسی را رنگ کردن:** کسی را فریب دادن. گول زدن.

۵۹۵۰ ـ گنجشک را رنگ می‌کند به جای قناری می‌فروشد. بسیار متقلب و شیاد است.

* **من این رنگش را ندیده بودم.** وقتی کسی چیزی غیر مأنوس یا با منظره‌ای غیر عادی روبرو شود این مثل آورند. **مأخذ:** دامادی خواست تا چشم و گوش بستگی عروس را معلوم کند. آلت خود را رنگارنگ کرد، وقتی عروس دید گفت: این رنگش را ندیده بودم! «قند و نمک»
* **من رِنگش را هم زدم تو هنوز کوک نکرده‌ای. نظیر:** پرسید شستی: گفت بافتم! مقایسه زرنگ و چابک با تنبل را اشاره دارد. **مأخذ:** تار و کمانچه و بعضی دیگر از آلات طرب را با پیچاندن دسته‌های آن و بالاخره شل و سفت کردن سیم‌ها آنها را برای نواختن آماده می‌کنند که این عمل را کوک کردن گویند. برای کوک کردن سازها بعضی‌ها چون مهارتشان زیاد است سریع این کار را انجام می‌دهند و بعضی عمل کوک را با تأخیر انجام می‌دهند.
* **همه رنگ داشت علم، اما این رنگ نداشت علم.** (رک ۹۵۳)

رو (و) روی

*** آسمان رونداز، زمین زیرانداز: نظیر:** لحافش آسمان فرشش زمین است./ سخت بی چیز و نادار بودن.

۵۹۹۵ - اخمه‌رو. نظیر: خوش پیشانی، آدم اخمو و ابرو در هم کشیده.

*** از روی شکم سیری (یا دلسیری) کارکردن. نظیر:** ماهی را نمی‌خواهی دمش را بگیر هرکاری بدون شوق و علاقه انجام دادن، نسبت به مزد یا نتیجه کاری بی توجه بودن، کاری را که انجام می‌شود به جد نگرفتن.

«کوچه الف ۱۳۶۷»

*** از روی معده حرف زدن:** با اراده و بدون تعمق و قصد و منظور خاص سخن گفتن.

*** اگر خجالت می‌کشی غربال جلو رویت بگیر!** به آدم خجالتی و گاهی هم به استهزاء به آدم پررو گویند.

*** [1] اگر به طرف دریا رو کند خشک می‌شود:** بسیار شور بخت و بی طالع است.

۵۹۶۰ - اگر پیش همه روسیاهم پیش صاحب گوز رو سفیدم! (رک ۱۰۴۴۱)

*** اگر روی سخن در نکته دانیست زبان رمز و ایما خوش زبانیست.**

نظیر: العاقل یکفیه الاشاره.

*** اگر یک در را باز کنی و خواست خدا نباشد ده در به رویت بسته می‌شود:** همه امور در دست پروردگار است.

*** الهی فردای قیامت پیش حضرت رسول رو سفید باشی!** دعائی است. «کوچه الف ۳۲۹۹»

*** الهی فردای قیامت پیش حضرت فاطمه روسیاه بشوی:** نفرینی سخت است. (کوچه الف ۳۳۳۶)

۵۹۶۵ - به روی خود نیاوردن. نظیر: تن خود ندادن «اصطلاح مردم یزد» تجاهل کردن مصلحتی خود را به نفهمی زدن.

*** به روی کسی آوردن. نظیر:** به رخ کشیدن./ مطلبی را برای تنبه طرف مطرح و آشکار کردن.

تمثل:

صد گونه شکایت دلم از سوی تو دارد
تا چند کند شرم و به روی تو نیارد

«حالتی ترکمان»

*** به روی مبارک نیاوردن. نظیر:** زیر سبیلی رد کردن./ در نهایت بزرگواری نسبت به امری تجاهل کردن واز حق خود چشم پوشیدن، با بزرگواری در مورد تجاهل کردن و مطرح نکردن و تلویحاً گذشت کردن.

*** به روی نان کنی سگ نخورد.**

(رک ۶۷۹۳)

*** پر رو بودن. نظیر:** از رو نرفتن.

(رک ۵۹۹۶)

۵۹۷۰ - چشم و رو کردن: اخم کردن، ابرو در هم کشیدن.

*** دشمن زندگی است موی سپید روی دشمن سیاه باید کرد**

جواب کسی که ریش سفید خود را خضاب کرده به کسی که او را ملامت می‌کند.

*** رو را با سیلی سرخ نگه داشتن:** در عین فقر و تهیدستی خود را بی نیاز وانمود کردن.

*** رو تا قیامت زاری کن کی مرده را به زاری باز آری**

مرده که مرد دیگر زنده نمی‌شود و گریه و زاری بی فایده است.

---

۱ - به شماره ۵۹۶۰ باید ۶۰۰۰ باشد اما چون تغییر دادن آن موجب مشکلاتی می‌گردد ناچار بنا را باید بر آنچه قبلاً شماره گذاری شده بگذاریم.

* **رو رو زنانه دوز که مردانه می‌خرند. نظیر:** رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز.
«امثال و حکم»

۵۹۷۵ ـ روشکر کن مباد که از بدبتر شوی: از بد بدتر هم وجود دارد.

* **رو که همان احمد پارینه‌ای.** (رک ۷۸۴)

* **رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز**
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

هرکس مسخرگی و مطربی را پیشه خود سازد منظور نظر و مورد توجه و عنایت وضیع و شریف می‌شود. اول گوینده این مثل عبید زاکانی است که از فضلای عصر خود و معاصرین سلاطین ترک و مغول که به علم و علما اعتنا نداشته ترویج هرزگی و فساد اخلاق می‌کردند بود. گویند وقتی کتابی در معانی و بیان تألیف و به پادشاه عصر خود تقدیم نمود، پادشاه به واسطه سرگرمی و بازی با مارِ دو مسخرگان درباری به آن دانشمند و کتابش نپرداخت. عبید که اوضاع را چنین دید خود را به مسخرگی زد و مزاحی و هجاگوئی را پیشه خود ساخت، در نتیجه به اندک زمان مقرب درگاه سلطان و جلیس و انیس اشراف و اعیان گردید. گویند در اولین مرتبه که به حضور پادشاه راه یافت، رباعی بداهتهً انشاء نمود که چنین است :

خواهی که شوی پسند ارباب ز من
کنگ آور[۱] و کنگری[۲] کن و کنگر[۳] زن

یکی از شاگردان و مریدان عبید در جواب او این قطعه را ساخت:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب را تبه هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و... «داستان نامه»

* **رو نیست سنگپای قزوین است:** در مورد آدم بی حیا و پرروئی گویند که هر قسم توهین و تخفیف و تهدید بیند دست از آمد و رفت و اصرار در اخاذی و قلاشی برندارد.

* **روی آفتاب با غربال پوشیدن. نظیر:** آفتاب به گل اندودن.

۵۹۸۰ ـ روی بدبخت دیده بشخاید. «ناصرخسرو» **نظیر:** بخت که برگردد پالوده دندان می‌شکند.

* **روی به محراب نهادن چه سود**
دل به بخارا و بتان طراز

«رودکی» **نظیر:** رو به محراب و دل به بازار.

* **روی به محراب و دل به بازار. نظیر:** روی به محراب نهادن چه سود؟ دل به بخارا و بتان طرازه در مورد افراد ریا کار آورند که تکالیف دینی خود را از روی اخلاص انجام نمی‌دهند.

* **روی پای خود ایستادن. نظیر:** قائم بذات./ اتکاء به نفس داشتن. از کمک دیگران بی‌نیاز بودن.

* **روی پایش بند نیست. نظیر:** با دمش گردو می‌شکند./ بیش از حد خوشحال است.

۵۹۸۵ ـ
روی در روی یار کن بگذار
تا عدو پشت دست می‌خاید

«سعدی» وقتی تو به وصل دوست نائل آمدی دشمن هرچه می‌خواهد غصه و حسرت بخورد.

۵۹۸۵ م ـ روی دروغگو سیاه: خائن همیشه خوار و خفیف و منفور است.

۵۹۸۵ م۲ ـ روی دروغگو مثل ته دیگ سیاه: آدم دروغگو همیشه منفور است و پستی فطرت او مدلل و روشن.

---

۱ - کنگ آور: امَرد درشت هیکل بی حیا را گویند.
۲ - کنگری: گدایان شاخ و شانه زن را گویند کنگر به معنی بی حیا نیز آمده است (رک شاخ و شانه)
۳ - کِنگرزن: نام سازیست که در هند نوازند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **روی را یـا روی خـود را بـا مـالون سـرخ کـردن:** مالون نیشکون است. با وجود فقر ظاهر خود را حفظ کردن. «مثل‌های فـارسج رایـج در کرمان»
* **روی دزد و دشمن سیاه باید کرد:** به هـر طـریق و از هـر راه دشـمن را بـاید خـفیف و تضعیف و بی‌اعتبار کرد.
* **روی دنده چپ بلند شدن. نظیر:** از پهلوی چپ بلند شدن: وقتی صاحب کار یا رئیس اول وقت با بدخلقی با زیردستان برخورد کند وامثال آن گویند.
* **روی ریسمانش ارزن پهن کرده است.** (رک ۶۱۱)

۵۹۹۰ ـ روی زیبا حـاجت مشـاطه نـیست.
نظیر: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.
* **روی زمین سفت نشاشیده.** (رک ۷۲۱۷)
* **روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید.** (رک ۵۶۲۰)
* **روی سگ من را بالا نیاور:** کاری نکن که من عصبانی بشوم، از موضع تهدید گویند.
* **روی قوز افتادن:** لجاج و عناد کردن

۵۹۹۵م ـ روی لج افتادن: عناد و لجاج پیشه کردن، برانجام امری یا عدم انجام امری اصرار ورزیدن.

* **روی نان کنند سگ نخورد:** رفتار یا گفتاری زننده است. «امثال و حکم»
* **روی یخ بنویس بگذار جلو آفتاب:** اشاره به کار بیهوده یا به کسی است که کار لغو و بی ثمر می‌کند مثل ایـن کـه چـیزی بـر یـخ نـوشته در آفتاب گذارند.
* **رویم به دیوار. نظیر:** بی ادبی نباشد./ جمله معترضه ایست که پیش از ادای کلمه یا عبارت زشت یا ناخوشایند که از بیانش نـاگـزیرند بـه عنوان عذرخواهی به زبان می‌آورند.
* **رویم به کوه سیاه.** (رک ۵۹۹۸)

۶۰۰۰ ـ رویم به گِل است: وقتی مـی‌خواهـند کلمه‌ای زشت و رکیک برزبان آورند این جمله را می‌گویند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۰۰۰ م ـ روی یک آجر هزار چرخ می‌زند: به کسی گویند که در تقلب و دوروئی ماهر باشد و به اقتضای مصلحت تغییر جهت دهد.

* **روی یک انگشت رقصاندن:** بسیار زیرک و سیّاس‌تر از آن کس بودن (حَسن تو را روی یک انگشت می‌رقصاند) «کوچه الف ۴۲۷۰»
* **روی قـالی بـزرگ شـدن:** تـربیت اشـرافـی داشتن.

(کوچه ب ۴۳۱۹)

* **روی قالی هم می‌چرد. نظیر:** او را روی قالی رها کـنند خـود را سیر مـی‌کند. «ضـرب‌المـثل صفادی آباده‌ای»./ در مورد فرد زرنگی آورند که در هرکجا باشد برای خود کاری پیدا می‌کند و از انجام هیچ کار و حرفه‌ای عار نداشته باشد و با فـعالیت و تـلاش لااقـل هـزینه روزانـه خـود را تامین کند. و چریدن روی قالی اشاره به خوردن گل و بوته‌های نقش قالی دارد.
* **روی گدا سیاه ولی کیسه‌اش پـر است:** بـه کنایه از ثروتمندی آورند که ثروت خود را از راه نامشروع کسب کرده باشد.

۶۰۰۵ ـ روی نان کنند سگ نخورد. (رک ۶۷۹۳)

* **زمستان می‌گذرد و روسیاهی برای ذغال می‌ماند.** (رک ۶۳۸۲)
* **عذر رو سفید نمی‌کند:** هرگناه و تقصیری را با پوزش خواهی نمی‌بخشند.

* **گدا راکه رو دادی می‌آید کنج اطاق.** (رک ۹۸۷۲)

* **همه را روی دایره ریختن** (رک ۴۷۳۸)

۶۰۱۰- هنوز روی زمین سفت نشاشیده است. (رک ۷۲۱۷ و ۷۲۱۸)

۶۰۱۰ م ـ هنوز روی سنگ صاف نشاشیده‌ای که بدانی چطور کف می‌کند(!) این مثل هم مأخوذ از این متن است: «شاهزاده‌ای که روزی در گلدان ادرار می‌کرد یک روز در انزلی ناچار شد روی سنگ صاف تشر شر کند، کرمانی‌ها مثلی دارند که هنوز روی سنگ صاف... الخ» اژدهای هفت سر صفحه ۳۸۷ (توضیح: در مثل می‌گویند فلان هنوز به زمین سفت نشاشیده است که بنا بر دهخدا هنوز روزهای تنگی و یا مقاومت زور آوران را در مقابل خود مشاهده نکرده است) «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **هنوز روی سنگ نشاشیده‌ای که به سر و صورتت ترشخ کند:** هنوز با آدم شرور روبرو نشده‌ای که سزای حرکات بدت را بدهد. «مثل آباده‌ای صغاده‌ای»

* **یک جو، رو بهتر از یک ملک ششدانگی است:** بی حیائی و پرروئی وسیله استفاده است «داستان نامه»

روباه (روبه)

* **از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تاپو بچه می‌کند:** بی نظمی یک شهر یا یک اداره به علت عدم کفایت حاکم یا رئیس است؛ جری شدن اشرار نتیجه فقدان اقتدار مامورین دولت است.

* **از بی عرضگی سگمان است که روباه توی کاهدان بچه می‌زاید.** (رک ۶۷۱۳)

۶۰۱۵ ـ از روباه پرسیدند برای فرار از دست سگ چند حیله بلدی؟ گفت هزار تا و از همه بهتر این است که هیچ وقت چشم هیچ کدام‌مان به هم نیفتد! «کوچه الف ۱۱۶۴» دیدن طعمه باعث به جوش آمدن دیگ طمع و هوس و پی‌آمدهای بعدی آن می‌گردد.

* **برو شیر درنده باش ای دغل**
میانداز خود را چو روباه شل

«سعدی» کنایه از اشخاصی است که تنبلی و تن پروری را پیشه ساخته و با اخاذی از این و آن زندگی ننگ‌آمیزی دارند در حالی که می‌توانند فعالیت داشته باشند و خود منشاء اثر و افاضه باشند.

* **به جای کهر با کاهی نشسته**
به جای شیر روباهی نشسته

«نظامی» (رک ۷۶۷۹)

* **تفو بر تو ای چرخ گردون پیر**
که روباه بنشانده‌ای جای شیر

(رک ۷۶۸۱)

* **توی آب ریدن کار روباه است!:** وقتی خرابکاری و دزدی و امثال آن در جائی بروز کند، با توجه به سابقه همه انگشت اتهام را به طرف شخص بدنام و سابقه‌دار دراز می‌کنند!

۶۰۲۰ ـ در بازار پوست فروشان پوست بره بیشتر از پوست روباه دیده می‌شود: آدم‌های ساده همیشه قربانی سادگی خود می‌شوند.

۶۰۲۰ م ـ در بیابان‌ها روباه‌ها رئیس و بزرگند: وقتی انسان‌های فهمیده کم باشند هر آدم پستی اظهار فضل می‌کند. «ضرب‌المثل قشقائی از سیه چادرها»

* **۶۰۲۰ م۲ - در دره خلوت روباه فرمانروای مطلق است. نظیر:** در بیابان بدون

گرگ، میش آقا رضاقلی است. در جائی نظم و قانون و بزرگتر و مدیری وجود نداشته باشد هر سفله بی سرو پائی ادعای بزرگی می‌کند!

***دم روباه وبال روباه است. نظیر:** دشمن طاووس آمد پر او (رک. ۷۹۲۰)

*** روباه بازی:** حیله‌گری: اقدام به مکاری و حیله‌گری از طریق چاپلوسی و زیرکی برای فریب دادن دیگران. **مأخذ:** روباه حیوان زیرک و باهوشی است که در حیله‌گری شهرت دارد و در ضرب‌المثل‌ها و قصه و داستان‌ها مظهر حیله‌گری و مکاری آمده است.

*** روباه بخت برگشته گوش شیر را می‌خاراند. نظیر:** چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد. (رک ۱۰۸۹۱)

*** روباه به باغ دیوار کاهگلی داخل نمی‌شود:** دزدان و غارتگران متعرض قریه یا دهی نمی‌شوند که آثار فقر از در و دیوارش آشکار باشد.

(در کوچه ب ۸۰۷۷ و داستان نامه صفحه ۳۰۰: روباه به باغ کاهگلی داخل نمی‌شود آمده که به عقیده بند درست نمی‌باشد زیرا باغ، کاهگلی نمی‌شود و کاهگل برای پشت بام و دیوار به کار می‌رود! و باغ جای درخت و میوه و گل و گیاه است).

۶۰۲۵ ـ روباه به دو دست یا روباه سیاه به دو دست به تله می‌افتد: اشاره به آدم‌های حریص و طماع است که از شدت حرص و آز بدون احتیاط به طرف مال نامشروعی که در نظر گرفته‌اند می‌روند و خود را چنان گرفتار بند قانون می‌کنند که رهائی آنها مشکل و شاید غیر ممکن باشد.

۶۰۲۵م ـ روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست. نظیر: موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست: درباره کسی گویند که به کار خویش درمانده است. (!) کوچه ب ۴۵۷۳ (رک ۴۵۷۳)

(به عقیده نگارنده: روباه به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست صحیح نیست و نظیر: موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست نمی‌باشد. زیرا روباه هرچه لاغر هم باشد قطر کمرش و بزرگی کله‌اش از هر جاروئی بزرگتر است و بسته بودن جارو به دم او مانع به سوراخ رفتنش نمی‌گردد و صحیح موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دم بست مصطلح و درست می‌باشد و صورتی دیگر ندارد. *(رک مقدمه کتاب)*

*** روباه پایش شکسته بود دمش را بسته بود. نظیر:** دستش شکسته بود پایش را گچ می‌گرفتند. (رک ۲۱۸۲)

*** روباه تا سگ را ندیده شیر است:** تا زورمندتر از خود را ندیده لاف می‌زند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** روباه دستش به انجیر نمی‌رسد می‌گوید کپک زده است. «ضرب‌المثل ایلامی» نظیر:** گربه دستش به دنبه نمی‌رسد می‌گوید بو می‌دهد./ هرکس برای خنثی کردن شکست خود توجیهی ولو ناموجه می‌کند.

*** روباه را گفتند دوای چشمت خاک تپه ایست که بر آن نشاشیده باشی. گفت چنین تپه‌ای یافت نمی‌شود:** کنایه از اشخاص کلاهبردار و شیاد است که کمتر کسی است از فریب آنها مصون مانده باشد. (یا) جائی نمانده باشد که خرابکاری نکرده باشد و رسوائی ببار نیاورده باشد.

۶۰۳۰ ـ روباه را گفتند کو شاهدت گفت دمم.

(رک ۵۳۱۶)

* **روباه که از باغ قهر کند به سود باغبان است.** (رک ۹۴۳۳)

* **روباه‌های سیاه باکمر به تله می‌افتند:** آنها که در ربودن مال مردم زبردست و ماهرند، چون گرفتار شوند، با توجه به سوابق ارتکاب وتعدد تخلفات و فرار مکرر از چنگ قانون و مجازات مسلماً نجاتشان مشکل یا محال خواهد بود.

(رک ۶۰۲۵)

* **روباه یا انگور می‌خورد، یا عو عو می‌کند.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» به استهزاء در مورد کسی گویند که علاوه بر اداره حرفه خود، شغلی دیگر را هم به موازات آن قبول کرده باشد و در نتیجه هر دو کارش معوق مانده باشد.

* **شیر وقتی در میدان نباشد روباه میداندار است:** وقتی به علت عدم اعمال قانون و نظم در جائی هرج و مرج باشد و رسماً صاحب اختیاری در آن جا وجود نداشته باشد هر بی لیاقتی ادعای صاحب اختیاری می‌کند.

۶۰۳۵ ـ شیری یا روباه؟: وقتی بخواهند از کسی بپرسند که به مأموریت یا انجام کاری که رفته بود توفیق یافته یا نیافته بمزاح این جمله را گویند. بدیهی است شیر بودن به علامت موفقیت است و روباه نشانه شکست است.

* **کاری که گرگ به سختی انجام می‌دهد، روباه به آسانی از پیش برد!:** کاربُرد تدبیر بیش از زور و خشونت است.

* **مهمانی کلاغ و روباه!** وقتی در کاری مشترک یا تقسیم سودی مشترک یکی از شرکاء بخواهد با حیله و فریب همه یا بیشترین سود را خود ببرد به این ضرب‌المثل اشاره کنند. **مأخذ:** کلاغی و روباهی دوست شدند. روزی کلاغ دوست خود را به میهمانی خواند و برایش آش تهیه کرد. موقع غذا خوردن آش را در ظرفی دهان تنگ که نوک خودش هنگام خوردن داخل آن می‌شد کرد و آورد. خود کلاغ که میزبان بود نوکش در ظرف فرو می‌کرد و آش می‌خورد. اما روباه چون دهانش بلکه زبانش از سوراخ ظرف داخل نمی‌شد که آش بخورد فقط نگاه می‌کرد! بالاخره مهمانی دادن کلاغ تمام شد. تا وقتی دیگر، روباه که زیاد از مهمانی کلاغ عصبانی بود، کلاغ را دعوت کرد و او نیز برای دوست عزیزش آش تهیه کرد، در موقع غذا خوردن آش را روی سنگ بزرگ و پهنی ریخت و به کلاغ گفت: بفرمائید! کلاغ یکی دو تا نوک روی سنگ فرود آورد، دید علاوه بر این که آشی به دهانش نرسید نوکش هم درد گرفت و دیگر از نوک زدن به سنگ خودداری کرد. ولی روباه تمام آش‌ها را که بر سنگ ریخته بود جلوچشمان گرسنه کلاغ زبان زد و خورد. و با این کار عمل زشت کلاغ را که با میهمان خود کرده بود تلافی کرد!

* **وقتی روباه ته چاه گرفتار باشد کرباس خیر می‌کند:** بعضی افراد در هنگام گرفتاری به این و آن برای نجات خود متوسل می‌شوند واظهار کوچکی می‌نمانیند و نذر و نیاز می‌کنند. ولی چون رفع گرفتاریشان شد نه نذرشان را ادا می‌کنند، نه به نجات دهنده خود اعتنا.

روز (و) روزگار

* **آدم باید یک آخور هم برای روز مبادای خودش نگه دارد.** (رک ۲۵۶)

۶۰۴۰ ـ آدم بد بدبخت را یک روز دو جا وعده می‌گیرند! بمزاح آورند.

«کوچه آ ۱۵۳۴»

* **آدم به مصلحت روزگار باید کون خر را**

هم ماج کند! مقایسه کنید با: روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند! «کوچه آ ۱۵۴۲»

*** آن را چه زنی که روزگارش زده است.**

نظیر: مردی نبود فتاده را پای زدن.

*** آن روز کشته شدم که آن گاو سفید را کشتی؛** این مثل از عرب است و آن را حکایتی است که وقتی در مرغزاری شیری بود و سه گاو، یکی سپید و یکی سیاه و دیگر سرخ، و پیوسته به نزدیک شیر بودندی و شیر اگر خواستی یکی از ایشان بشکند به سبب آن یاری که ایشان را بود بر هیچ یک ظفر نیافتی.

روزی آن گاو سپید غایب بود، شیر با گاو سیاه و سرخ گفت: شما حال تسلط آدمیان بر حیوانات دیگر می‌دانید، ما در این گوشه مرغزار مقام کرده‌ایم واگر از آدمیان کسی را مکان ما معلوم شود به هلاکت افتیم و این سپید رنگی دیگر دارد و می‌ترسم اگر گذرنده‌ای بر این مرغزار بگذرد به سبب این رنگ صید ما کند اگر صواب ببینید تا من او را بکشم.

آن هر دو گاو راضی شدند و چون گاو سپید باز آمد شیر بر وی جست و او را بشکست.

چون روزی چند برآمد گاو سرخ خالی کرد و گفت: ای برادر من و تو همرنگ و هم صفتیم و این گاو سیاه در میان ما بیگانه است، اگر دستوری دهی تا او را بکشم و باقی عمر هر دو به هم گذرانیم.

گاو سرخ اجازت داد و چون گاو سیاه برسید شیر بر وی جست و او را بشکست.

چون روزی چند برآمد شیر قصد گاو سرخ کرد. گاو نفسی حسرت‌آمیز برآورد و گفت: راستی را من آن روز کشته شدم که تو آن گاو سپید را بکشتی! «جامع الحکایت و الروایات خلاصه شده»

*** آن روز که شتره خرما می‌رید؛** در رد امکان وقوع امری مثل می‌آورند: یعنی چنین واقعه‌ای که می‌گوئید در روزی وقوع یافته که هرگز وجود نداشته است.

۶۰۴۵ـ احمدک اوستا نرفت روزی که رفت آدینه بود. نظیر: نرفتیم خانه جهود وقتی هم رفتیم روز شنبه بود./ در مورد کسی آورند که برنامه کارش نامرتب و نامنظم باشد و در برنامه کار خود رعایت وقت ننماید.

*** از امروز کاری به فردامان چه دانی که فردا چه آید زمان**

نظیر: کار امروز را به فردا مینداز. (رک ۶۰۸۹)

*** از این روزها پشت کوه بسیار است؛** برای آینده فرصت بسیاری باقی است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** اسب را یک عمر کاه و جو می‌دهند تا یک روز به کار آید؛** هر خدمت و تربیتی را توقعی در پی است.

*** اگر خواجه ریش داشت از روز پیش داشت؛** او شاید قبلاً مال و ثروتی داشته اما فعلاً فاقد هر نوع مال و دارائی است. **مأخذ:** احتمالاً مربوط به خواجگان است که چون خصی شوند فاقد رجولیت و مردی می‌گردند.(؟)

۶۰۵۰ـ

اگر روزی به دست آرم سر زلف نگارم را
شمارم مو به مو شرح غم شب‌های تارم را

چنانچه وصل یار دست دهد شرح سختی‌های هجران و غم دوری را بیان خواهم کرد.

*** اگر سوزن خیاط گم نمی‌شد روزی یک دست لباس می‌دوخت؛** اشاره به کاهلان است که عدم پیشرفت کار را معلول نبودن وسیله کار یا نامناسب بودن آن توجیه می‌کنند.

*** اگر هفت تا دختر کور داشته باشد در یک**

روز شوهر می‌دهد: اشارهٔ زبانبازی و چرب زبانی اوست!

* **الهی به روز بد بیفتی:** نفرینی است.

* **الهی روز خوشت دندان درد باشد.**
(رک ۵۴۱۵)

۶۰۵۵ ـ الهی هر روز خوش عمرش بشود هزار سال: دعائی است در باره شخصی عزیز و بسیار محبوب.

* **امان از روز آخر که روز نامردی است:** روز آخر روز نامردی است هم به تنهائی می‌گویند و منظور دوران پیری است که با دردمندی و بی کسی همراه است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **امروز این جا فردا بازار قیامت:** اگر امروز داد مرا ندهی، در روز قیامت باید پاسخگو باشی.

* **امروز توانی و ندانی، فرادکه بدانی نتوانی!**
نظیر:
تا توانستم ندانستم چه سود
چون که دانستم توانستم نبود!
/ وقتی که امکانات در اختیارم بود نمی‌دانستم چه کار باید انجام دهم. حالا که تجربه‌ای اندوخته‌ام و می‌دانم چه باید کرد وسیله و قدرت انجام کارهای لازم را ندارم.

* **امروز نقد و فردا نسیه:** کاسبان این جمله را نوشته و داخل مغازه یا جلو مغازه می‌آویزند، و این برای نسیه بران است که تقاضای نسیه نکنند.

۶۰۶۰ ـ امروز و فردا کردن: هر روز وعده روز دیگر دادن؛ مسامحه و مماطله و دفع‌الوقت در هر مورد بخصوص در پرداخت وام. **تمثل:**
همی وعده دهی امروز و فردا
نمی‌دانم که فردای تو کی بی
«باباطاهر»

* **امروز یک فردا دو: نظیر:**
از امروز کاری به فردا ممان
چه دانی که فردا چه آرد زمان
/ کار امروز یکی است ولی اگر به فردا بیفکنی دو برابر می‌شود، علاوه بر این فردا را از هر جهت نمی‌توان پیش‌بینی کرد.

* **ای روزگار، پارسال انگور می‌فروخت امسال خیار:** وصف کسی که بخواهند به مسخره از او گذشته متعالی عرضه بکنند.
مأخذ: کربلائی اشرف که اشرفش می‌گفتند آب زرشک می‌فروخت، روزی دو تن از لوده‌ها به او برخورد کردند، یکیشان به دیگری گفت این کل اشرف را این طور نبین که روزگار با او بازی کرده است، چنین داشته و چنان داشته باغ و ملک و ده بی حساب داشته، و خوب که کل اشرف به خود گرفته باد به غبغب انداخت گفت: چرا راه دور برویم! همین پارسالش را بگو که خودم دیدم دوغ می‌فروشد و امسال به آب زرشک فروشی افتاده است!
«قند و نمک»

* **این خوبی ده روزه بسیار نمی‌ماند:** هیچ چیز در دنیا جاودانی نیست.

* **بلائی به روز (روزگار) کسی آوردن:** کسی را اذیت و آزار سخت رساندن و به وضعی بد گرفتار کردن.به تهدید نیز گویند.

۶۰۶۵ ـ به روز سیاه افتادن: به بدبختی گرفتار آمدن؛ دچار سیاه روزی شدن.

* **به روز کسی افتادن:** به عاقبت عبرت‌انگیز او گرفتار آمدن. به سرانجامی به شومی سرانجام او گرفتار آمدن.

* **به مصلحت روزگار دم خر را ماچ کردن:** برای رفع گرفتاری خود یا پیشرفت کار سفله‌ای را تواضع کردن. **تمثل:**

از بـــرای مـــصلحت مـرد حکـیم
دمب خر را بوسه زد، خواندش کریم!
«مثنوی مولوی»

* **دو روزی شوق اگر از پانشیند**
شـود ارزان مـتاع سـرگرانـی
اگر طالب یا خریدار از خود اشتیاق نشان ندهد، بلکه تا اندازه‌ای بی‌اعتنائی کنند، طرف قدر و قیمت جنس خود را کاسته یا ناز را کم خواهد کرد!

* **روز از نو روزی از نو:** (۱) همه چیز را باید از سر گرفت و از نو تکرار کرد. (۲) برای هر روزی، روزی مقرر شده است.

۶۰۷۰ ـ روز امید بس دراز بود: (۱) وقتی انسان در انتظار است به گمانش زمان نمی‌گذرد. (۲) امید و آرزو تمام شدنی نیست.

* **روز اول کـه دیـدمش گـفتم**
آن که روزم سیه کند این است
در مورد امری گویند که عاقبت نابه خیرش از ابتدای ظهورش هویدا باشد.

* **روز بدنبینی یا الهی روز بـد نـبینی!** تکیه کلامی است که هنگام نقل سختی‌ها و حوادث بد می‌آورند.

* **روز به باد شب به چراغ: نظیر:** آفتاب به زردی افتاد، تنبل به جلدی افتاد./ روز روشن را به بطالت گذراندن و ناچار شب پای چراغ به سختی کار کردن؛ فرصت مناسب را از دست دادن.

* **روز بی آبی از شاش موش آسیا می‌گردد: نظیر:** احتیاج مادر اختراع است./ نیازمندی انسان را وادار به تلاش در رفع مشکل می‌کند.

۶۰۷۵ ـ روز پیری پادشاهی هم ندارد لذتی
«ملا وحید قزوینی» هرچیز در وقتی مطلوب است که از آن بتوان لذت برد.

* **روزت این است و روزی این:** زندگی همین است که دیده‌ایم و می‌بینیم.

* **روزش رسیده بود. نظیر:** اجلش رسیده بود./ بیشتر در وقتی که کسی چیزی را می‌شکند برای تبرئه خودگوید.

* **روز رفته بر نمی‌گردد:** کنایه به گذشت عمر و غفلت انسان است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **روز قـیامت اول از هـمسایه مـی‌پرسند:** مسلمان نسبت به همسایه خود مسئول است. اگر مسلمان نسبت به وضع مالی یا گرفتاری‌های مختلف زندگی همسایه خود بی توجهی کند یا خود برای او مزاحمتی به وجود آرد در آن دنیا باید مکافات پس بدهد، زیرا نخستین موردی که پای ترازوی اعمال مورد بررسی قرار گرفته چگونگی رفتار نسبت به همسایه است.
«کوچه الف ۴۵۷۹»

۶۰۸۰ ـ روزگار آئینه[1] را محتاج خاکستر کـند: نـظیر: در زری هم محتاج درِ چوبی مـی‌شود. /گردش روزگار گاهی توانگران و بزرگان را محتاج به زیر دستان و کم رتبه‌گان می‌کند.

* **روزگار است این که گه عـزت دهـد گـه خوار دارد: نظیر:**
گهی ساید سر انسان به مریخ
گهی بر مقعد انسان کند میخ
«ایرج» ./گاهی روزگار انسان را بلند می‌کند و به مقام عالی می‌رساند و گاهی آن بر کشیده خود را فرود آورد و چنان پست می‌کند که خاک و خاکستر هم از او بهتر باشد.

---

۱ - روزگار آیینه را محتاج خاکستر کند: اشاره بر پاک کننده خوبی بودن خاکستر برای تمیز کردن سطح آیینه است. شاید در ساخت آیینه هم خاکستر مصرف شود و اشاره بر آن باشد.

* **روزگار بهترین آموزگار است. نظیر:** زمانه را چـو نکـو بـنگری هـمه پـند است./ شـخص هوشیار از پستی و بلندی‌هائی که در تاریخ آمده و مشـاهدات خـود بـهترین درس را مـی‌توانـد بیاموزد و کسب تجربه کند.

* **روز نـمی‌بیند شب بـخیه مـی‌کند. نـظیر:** دندان ندارد ته دیگ هم می‌خواهد!/ در شرایط عادی قادر به کارکردن نیست، در وضع بحرانی می‌خواهد کار مشکل انجام دهد.

* **روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد:** سیاست ظلم و تعدی و تکبر و تبختر[1] و مردم آزاری دوام نخواهد داشت.

۶۰۸۵ ـ روز و فانوس کشی؟ هرچیز در جای خود مطلوب و در نـابه جـا بسیار زننده است چنان که کسی در روز شمع بیفروزد و یا چـراغ روشن کند جز از بلاهت او نخواهد بود.

* **سیاه روزی ما همچنان نخواهد ماند**
شب ار دراز بود جاودان نخواهد مـاند
(رک ۷۲۸۰)

* **شب ار دراز بود روز دارد اندر پی**
(رک ۶۰۸۶)

* **«صائب» چه اعتبار براخوان روزگار**
یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت
(صائب) وقتی برادر با برادر چنین بـی رحـمانه برخورد کند، از بیگانگان نـباید تـوقع احسـان و یاری داشت.

* **کار امروز را به فردا مینداز: نظیر:** از امروز کاری به فردا ممان. (رک ۶۰۴۶)

۶۰۹۰ ـ کار فردا را امروز سازید «مرزبان نامه» (رک ۶۰۸۹)

۶۰۹۰ م ـ
گر ملک این است و همین روزگار
زین ده ویران دهمت صـد هـزار
(نظامی)./ وقتی در کشوری ظلم و ستم حکمفرما گردد، ویرانی و خرابی و فـقر روز افـزون شـود. **مأخذ:** گویند پادشاهی ستم پیشه ضمن عبور بـا خدم و حشمش روی دیواری دو جغد را دید که رو در روی هم ایستاده‌اند، گوئی بـا هـم سـخن می‌گفتند. پادشاه از وزیر خود که به دانستن زبان مرغان شهرت داشت پرسید: تو که زبان مرغان می‌دانی این دو جغد با هم چه می‌گویند. وزیر که همواره منتظر فرصت مناسب بود که از ظلمی که به مردم می‌رود شاه را متذکر کند گفت: یکی از جغدان نر است از جغد ماده برای زوجیت خود خواستگاری می‌کند، جغد ماده در بـرابـر کـابین خود دهی ویرانـه مـی‌خواهـد. جـغد نـر هـم در جواب مـی‌گوید: هـیچ مـانعی در کـار نـیست و مـی‌پذیرم زیـرا اگـر ایـن پـادشاه بـاشد و ایـن رویه‌اش به جای یک ده خراب هزاران ده خراب به تو خواهم داد!

* **مرا در روز سختی باش غمخوار**
کـه در روز فُـراخـی یـار بسیار
«مـثل‌های فـارسی رایـج در کـرمان» **نـظیر:**
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پـریشانحالی و درمـاندگی

* **هنوز از روزگار سیلی نخورده. نظیر:** هنوز گاوش نلیسیده./ درباره ناز پرورده‌ای گویند که هنوز به مشکلات زندگی برخورد نکرده و تجربه ندارد.

* **یـارب نـظر تـو بـر نگـردد**
برگشتن روزگار سـهل است.
(رک ۵۸۶۴)

* **یک روز عـدالت بـه هـزار سـال عـبادت می‌ارزدا نظیر:**

---

۱ ـ تبختر: به خود بالیدن، نازیدن.

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یک ساعت عمری که در او داد کند
«حافظ»: برای زعیم و پیشوا و شاه هر مملکت، ثوابِ اِعمال عدل و داد از عبادت به مراتب بالاتر است.

۶۰۹۵ ـ یک روزه کسی مجتهد نمی‌شود!: رسیدن به مقامات عالی علمی مستلزم طی کردن مدارجی است که بدون تحمل رنج و زحمت و سعی و کوشش موفقیت ممکن نخواهد بود همچنان که بدون بی‌خوابی تحمل کردن و درس خواندن یا به قول معروف دود چراغ خوردن و سینه به حصیر مالیدن به مقام عالی علمی کسی نخواهد رسید.

۶۰۹۵ م ـ یک عمر به اسب کاه و جو می‌دهند تا یک روز به کار بیاید.
(رک ۶۰۴۸)

روزه (و) روزی

*** بعد از این همه روزه گرفتن با گه سگ افطار کرد:** بعد از سال‌ها که در تجرد زندگی کرد همسر زشت و بداخلاق انتخاب کرد. در نظائر نیز گفته می‌شود.

*** به نادانان چنان روزی رساند که صد عاقل در آن حیران بماند**
«سعدی» **نظیر:**
هرکه را دانش است خواسته نیست
هرکه را خواسته است دانش کم
«شهید بلخی»/ ثروت و دانش یکجا جمع نگردد، همیشه اشخاص نادان بیشتر به ثروت رسند.

*** جوانمرد که بخورد و بدهد، به از عابد که روزه‌دارد و بنهد:** سخاوت و بخشندگی اجرش از عبادت بیشتر است.

*** چرا روزه شک دار بگیرم:** چرا در شک و تردید باشم. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۱۰۰ ـ چون گوش روزه‌دار بر اله و اکبر است. (رک ۱۰۵۵۵)

*** خدا روزیت را جای دیگر حواله کند.**
(رک ۴۱۳۸)

*** خدا روزی رسان است اما اِهنی هم می‌خواهد. نظیر:** از تو حرکت از خدا برکت./ انسان باید کار و فعالیت بکند و از خداوند رزق و برکت بطلبد. **مأخذ:** یکی معتقد بود که خدا روزی رسان است و کار و تلاش را عملی بیهوده می‌پنداشت، پس بر سر این معنی با دوستان خود نذری بست و اثبات مدعا را به کنج مسجدی خزید.
روزی دو گذشت بی آن که خداوند میهمان ناخوانده خود را به لقمه نانی دست گیرد. تا آن که سرانجام مردی روستائی که به شهر آمده بود و جائی نداشت هنگام ظهر به مسجد درآمد و نان و پنیری در پیش نهاده می‌خورد، مرد که ناتوان و بی جان به کنجی افتاده بود، چندان به سرفه تظاهر کرد. که روستائی به جانب او رفت و چون زار و ضعیفش یافت دانست که گرسنه است، و از آن ماحضر خود سهمی بدو داد. هنگامی که این ماجرا را با دوستان خود گفت، گفتند: آری شک نیست خدا روزی رسان است گیرم اِهنی هم می‌خواهد! «داستان‌های امثال»

*** در طلب روزی قورباغه پرواز می‌کند:** هر ناتوانی برای کسب روزی و سیر کردن شکم خودتلاش می‌کند.

*** دهن باز بی روزی نمی‌ماند.**
(رک ۵۶۴۴)

۶۱۰۵ ـ روزه بی نماز، عروس بی جهاز، قرمه بی پیاز. نظیر:

چه سودی دهد. روزه بی نماز
چه مزه دهد قرمه بی پیاز
«سعدی». / چیز ناقص، امر ناتمام.

* **روزه خوردنش را دیده‌ام، نماز خواندنش را ندیده‌ام.** بمزاح به کسی که در انجام فرایض دینی بی مبالاتی میکند گویند.

* **روزه‌دار و به دیگران بخوران نه بخور روز و شب، شکم بدران**
مازاد ماه روزه رابه فقرا باید داد نه خود آنقدر خورد که بیمار شد.

* **روزه گنجشکی گرفتن:** تا نیمروز روزه بودن و بعدشکستن. این کار برای تمرین کودکان است. «امثال و حکم»

* **روزه هم دارم، خادم مسجد هم هستم!:** وقتی از کسی تعریف کنند و او با تأیید آن تعریف و چیزی بر آن افزودن خود را رسواکند این مثل آرند. **مأخذ:** مردی در مسجد نماز می‌خواند جمعی براو می‌گذشتند، یکی از آنها به رفیقش گفت: این مرد خدا را ببین با چه حضور قلب و تواضعی نماز می‌خواند، آن مرد شنید و فوراً نماز خود را شکسته گفت: روزه هم دارم، خادم مسجد هم هستم!

۶۱۱۰ـ روزی به پای خود از در کس درون نیاید: نظیر: خدا روزی رسان است اما یک اِهنی هم می‌خواهد. (رک ۶۱۰۲)

۶۱۱۰ م ـ روزی به دست کلاغ افتاده. نظیر: آب دست شمر افتاده. / وقتی گویند که توزیع مواد غذائی و امثال آن به دست شخصی خشک و انعطاف ناپذیری باشد، یا امور به شخصی سختگیر که از او امید کمترین موافقت یاآسان‌گیری نباشد سپرده شده باشد!

* **روزی به دست قوزی افتادن:** بی سروپا را اختیاردار معاش و کارگزار امر خود دیدن.
«قند ونمک»

* **روزی به قدر همت هرکس مقرر است:** پروردگار جهان براساس حکمت بالغه خود روزی سزاوار هرکس را معین و مقرر فرموده است.

* **روزی به قدم است.نظیر:** روزی به پای خود از در کس درون نیاید. (رک ۶۱۱۰)

* **روزی دهنده خداست. نظیر:** الرزاق علی‌الله «امثال و حکم»

۶۱۱۵ـ روزی سگ زیر دست و پایش است: هر آدم فعال روزی خود را می‌تواند تهیه کند.

* **روزی کس کس نمی‌خورد:** رزق هرکس معین و مشخص است.

* **روزی گربه دست زن شلخته است. نظیر:** دخترم نان پز شد سگ‌ها سیر شدند «سیه‌چادرها» / بی نظمی و بی توجهی و بی انضباطی مأمورین به سود خائنین و دزدها خواهد بود!

* **روزی مهمان پیش از خودش می‌آید. نظیر:** روزی خویش به دست تو می‌خورد مهمان. / هرکس رزق خود را می‌خورد.

* **شرم بسیار از روزی بکاهد. نظیر:** هرکس روداری کند خانه داری نتواند کرد. / در کسب و کار و معامله نباید رودرواسی کرد که باعث ضرر و خلاف قاعده کسب و کار است.

۶۱۲۰ـ صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد: روزی تا مقدر نشود نصیب نگردد.

* **گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت فزونتر از روزی**
رزق مقسوم است و بیش از آنچه مقرر و مقدر باشد نصیب کسی نگردد.

* **مثل گوش روزه‌دار به اله اکبر**[۱]: انتظاری در نهایت بی‌تابی و بیقراری. **تمثل:**

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه‌دار به اله و اکبر است
«سعدی»

* **هرکه دهنش را داده روزیش را هم دهد**

نظیر: هرآنکس که دندان دهد نان دهد. / **مأخذ:** قطعه شعر سعدی است:

یکی طفل دندان برآورده بود
پدر، سر به فکرت فرو برده بود
که: من نان و برگ از کجا آرمش؟
مروت نباشد که بگذار مش!
چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت
نگر تا زن او چه مردانه گفت:
مخور هول ابلیس، تا جان دهد
هم آن کس که دندان دهد نان دهد
«سعدی. بوستان»

روضه

* **اگر بد روضه خواندم گریه نکن:** به کسی که در مورد سخنی ناتمام با عجله قضاوت و پیش‌داوری کند این مثل آورند.

۶۱۲۵ ـ اگر روضه خوانی بلد نیستی راه پایین آمدن از منبر باز است: کاری را که انجام آن را قبول کرده‌ای چنانچه اکنون متوجه شده‌ای که توانائی و مهارت انجام آن را نداری می‌توانی ناتوانی و انصراف خود را اعلام کنی.

* **پیش از روضه خوان گریه کردن. نظیر:** هنوز واعظ به منبر نرفته قربان سربریده‌ات بروم!. / قبل از تمام شدن سخن و متوجه سئوال نشدن جواب دادن.

* **روضه بی بانی**[۲] **خواندن:** بدون داشتن مستمع و شنونده سخنرانی کردن یا صحبت کردن.

* **روضه خلدبرین خلوت درویشان است** «**حافظ**»: (رک ۴۹۵۴)

* **روضه خوان برده**[۳]: در مورد سخنران یا واعظی گویند که با وارد شدن کسی باز سخن از سر گیرد.

۶۱۳۰ ـ روضه خواندنتان که تمام شد کلید را بگذارید بالای سر در: این مثل در مورد سخنران یا واعظی گویند که بکلی مستمع و شنونده‌ای نداشته باشد یا مستمعین همه رفته باشند. ولی گرم به سخن خود ادامه دهد. **مأخذ:** روضه خوانی شب روضه خود را بر منبر زیاد طولانی کرد. مستمعین خسته شدند، و یک یک بلند شده از مسجد خارج گردیدند تا کسی پای منبر نماند، ولی واعظ همچنان به وعظ خود ادامه می‌داد! خادم مسجد هم چون دید دیر وقت است، خواست به خانه برود، ناچار نزدیک واعظ آمد و گفت: آقا... من دیگر باید بروم! شما هر وقت روضه تان تمام شد خواستید بروید در مسجد را ببندید و کلید را بالای سردر بگذارید!

۶۱۳۰م ـ روضه خوان پشمه چال[۴]: **نظیر:** روضه خوان برده (رک ۶۱۲۸)

* **هرجای‌که‌روضه**[۵]**ایست‌وردی**[۶]**است هرجای که ناله‌ایست دردی است** «سنائی» **نظیر:**

---

۱ - چون گوش روزه دار به الله اکبر است: مراد در انتظار اذان افطار بودن روزه‌دار است.

۲ - بانی روضه و تعزیه: برپاکننده روضه و تعزیه، آنکس که هزینه آنها را می‌پردازد.

۳ - برده: نام محلی

۴ - پشمه چال: نام محلی

۵ - روضه: معنی باغ هم می‌دهد.

۶ - ورد: گل سرخ

بعره[۱] **باشد هرکجا دارد دلالت**
بـــر بعیـر[۲]
نعره باشد هرکجا آن جا غضنفر[۳]
نیست، هست
«عبدالحسین بهمنی»

روغن

*** آب در روغـن چـو بـاشد مـی‌کند شیون چراغ!**
(رک ۳۳۲۰)

*** آب را روغن کردن:** از هیچ و پوچ برای خود کسب منافعی کردن. ردیف: از ریگ روغن کشیدن. «کوچه آ ۱۹۲»

*** آبرو مانند روغن است، چون بریزد جمع نتوان کردن:** در حفظ آبرو باید سعی و مراقبت کرد.

۶۱۳۵ ـ آب و روغنش را زیاد کردن. نظیر: پیاز داغش را زیاد کردن: آب و تاب دادن مطلبی و شاخ و برگ به آن دادن.

*** آب و روغن قاتی هم نمی‌شوند: نظیر:** آب را با آتش چه آشنائی./ برای آشتی ناپذیری دو کس که خلق و خوی متضاد دارند تمثل کنند. «کوچه آ ۸۶»

*** آش همسایه روغن قاز (غاز) دارد.**
(رک ۵۵۰)

*** آشـی بـرایت بپزم کـه روغـن روی آن بیایستد:** تهدیدی سخت است
(رک ۶۱۴۴)

*** از ریگ روغن کشیدن. نـظیر:** از آب کره گرفتن./ از هر موقعیت و حادثه خوب و بد به نفع خود بهره‌برداری کردن.

۶۱۴ ـ از سنگ روغن کشیدن.
(رک ۶۹۵۹)

*** از قضا سرکنگبین صفرا فرود**
روغـن بـادام خشکـی مـی‌نمود
وقتی بد اقبالی و شور بختی بیاید هرچیز به ضرر بدبخت و برخلاف خاصیت و صفت خود عمل می‌کند. **مأخذ:** ایـن داستان منظوم از حضرت مولوی است که به اختصار نقل می‌گردد:

بـود شـاهی در زمـان پیش از ایـن
ملک دنیا بودش و هم ملک دین
اتـــفاقاً شـــاه شـــد روزی سـوار
بـا خـواص خـویش از بـهر شکار
بهر صیدی می‌شد او بر کوه و دشت
ناگهان در دام عشق او صید گشت
یک کـــنیزک دیـــد او در شـاهراه
شـد غـلام آن کـنیزک جـان شاه
مرغ جانش در قفس چـون مـی‌طپید
داد مـــال و آن کـــنیزک را خـرید
چـون خـرید او را و بـرخـوردار شد
آن کـــنیزک از قـــضا بـیمار شـد
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
گفت جان هر دو در دست شماست
جان من سهل است جانم جان اوست
دردمـند و خسـته‌ام درمـانم اوست
هـرکه درمـان کـرد مـر جـان مـرا
بـــرد دُر و گـــنج و مـرجـان مـرا
جـمله گـفتندش کـه جـانبازی کنیم
فـــهم گـرد آریـم و انـبازی کـنیم
هـریکی از مـا مسـیح عـالمی است
هـر الم را در کـف مـا مـرهمی است
گـر خـدا خـواهـد نگفتند از بَطر
پس خـــدا بـنمودشان عـجز بشـر

---

۱ - بعره: پشکل شتر
۲ - بعیر: شتر
۳ - غضنفر: شیر

هـــرچـــه کـردند از عـلاج و از دوا
گشت رنـــج افـزون و حـاجت نـاروا
آن کـنیزک از مـرض چـون مـوی شـد
اشک شاه از اشک خون چون جوی شد
چـون قـضا آیـد طـبیب ابـله شـود
آن دوا در نـــفع خـــود گـمره شـود
از قـــضا ســـرکنگبین صـــفرا فـزود
روغـــن بـــادام خشکـــی مـی‌نمود
از هـــلیله قـبض شـد اطـلاق زفت
آب و آتش را مـدد شـد هـمچو نـفت
سســتی دل شـد فـزون و خـواب کـم
سـوزش چشـم و دل پـر درد و غـم
شـــــربت و ادویـــه و اســـباب او
از طـــبیبان ریـــخت یکسـر آب رو
«مثنوی مولوی»

* **اگر اشتباهی باشد درد به روغن است.** (رک ۴۷۴۲)

* **اگر عسل و روغـن بـه دهـانش بگـذاری دستت راگاز مـی‌گیرد!** او بسیار نـاسپاس و حق ناشناس است.

* **برای کسی آش پختن که روغن روی آن بایستد:** زمینه تنبیه و گوشمالی یا آزار و ایذاء و سختی را برای کسی آماده کردن.
«کوچه آ ۲۱۹۶»

۶۱۴۵ ـ بی روغن سرخ کردن: بدون تـحمل زحمت و صرف هزینه به مال و منال یا مقام و منصب دلخواه خود رسیدن.

* **چراغ ارچه ز روغن نور گیرد**
شود افزون چو، از روغن بمیرد
غذا و آب گرچه مایه حیات و زندگی است ولی چون در خوردن آنها افراط شود کشنده گردد.

* **چشمش بـه دبـه روغـن افـتاد زائیدنش گرفت:** به اسـتهزاء و طـنز دربـاره طـماعان و اخاذان آورند که چون از وجود چیزی در جائی مطلع شوند برای آن دندان تیز می‌کنند.

* **حاجی پس من روغن نداشتم؟:** این مـثل وقتی آورند که خریدار با حسابسازی بـخواهـد چیزی بابت بهای جنس خریداری شده نپردازد.
مأخذ: مردی از عشایر خیک روغنی برای فروش به شهر آورد و به دکانی که صـاحب آن دارای ظاهری مقدس مآبانه‌ای بود با خیک روغن وارد شد که روغن را بفروشد. دکـاندار روغـن را در ترازو گذاشت و وزن کرد و سپس چرتکه را برای حساب آورد و قدری مـهره‌های آن را پـایین و بالا کرد و بعد به آن مرد گفت: یک ده تـومانی داری بـدهی؟ آن مـرد هـم یک اسکـناس ده تومانی به دکاندار داد، دکاندار هم دو عدد پنج تومانی و خیک خالی روغن را به دسـتش داد و گفت: خوش آمدی!
آن مرد چون با در دست داشتن خـیک خـالی روغن از مغازه بیرون آمد، دید در مقابل خیک روغن که به حاجی داده چیزی بدستش نیامده! ناچار برگشت پیش دکاندار و گفت: حاجی! پس من روغن نداشتم!

* **روغنچراغ ریخته نذر امامزاده کردن.** (رک ۳۳۶۰)

۶۱۵۰ ـ روغنچراغ عمر به پـایان رسیدن: تمام شدن، قطع امید از حیات. «قند و نمک»

* **روغنچراغ که زیاد شد... خر را هم چرب می‌کنند:** در مصرف چیزی که زیاد در دسترس باشد و خرج شود آورند.

* **روغن در خمیر ضایع نشود.** نـظیر: الزیت فـی العـجین لایـضییع! «امـثال و حکم‌بدون توضیح»

* **روغن راگربه خورده بی‌بی دهن من را بو می‌کند.** (رک ۹۹۳۹)

* **روغن روی روغن می‌رود بلغور خشک می‌ماند:** مستحق محروم است.

۶۱۵۵ ـ روغن ریخته جمع نمی‌شود: نظیر: پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد.

* **روغن زرد که زیاد شد... خر را هم چرب می‌کنند.** (رک ۶۱۵۱)

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **روغن زرد و روده سگ:** در مورد چیزی نفیس و گران بهائی که نصیب آدم خسیس و تنگ نظری گردد و انعام و اکرامی که نسبت به فرومایه‌ای به ناسزا اعمال گردد و امثال آن این عبارت مثلی را آورند.

* **روغن زیر آب نمی‌ماند.** (۱) مردم اندیشمند مقهور بی ارزشان نخواهد ماند (۲) مترادف آفتاب زیر ابر نمی‌ماند./ حقیقت روزی آشکار می‌شود. «کوچه آ ۱۲۸»

* **روغن صاف نمی‌گندد:** اشخاص درستکار بدنام نمی‌شوند.

۶۱۶۰ ـ روغن قاز (غاز) مالیدن. نظیر: باد در آستین کسی کردن؛ پاشنه کسی را کشیدن، هندوانه زیر بغل کسی دادن. «امثال و حکم»

* **روغن قاز (غاز) به تن حریفش می‌مالد:** چاپلوسی و تملق گوئی می‌کند تا به وسیله خوش آمدگوئی حریف را مطیع سازد، مانند طبیب یا پرستار یا کسی دیگر که روغنی برای مریض آورده به دروغ بگوید روغن قاز است با وجود کمیابی وگرانبهائی نظر به ارادتی که به تو دارم برایت آورده‌ام که به تن خود بمالی. «داستان نامه»

* **روغن گاو که زیاد شد کون خر را هم چرب می‌کنند:** (گونه دیگر ۶۱۵۵ مثل‌های فارسی رایج در کرمان)

* **کره را روغن[1] کردن:** ندانسته و از روی نادانی به ضرر خود کارکردن. **مأخذ:** یکی از پادشاهان صفوی دستور داد تا بر دهی لُرنشین به نام «آمنه» نزدیک اصفهان هزار من کره به اسم خراج نوشتند، بزرگان محل که مردمان ساده دلی بودند نزد سلطان به دادخواهی رفتند و گفتند ما مردمانی درویشیم و از ادای این مالیات هنگفت برنیائیم، لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم! شاه بخندید و بپذیرفت، و زعمای ده شادمان بازگشتند!

* **گربه روغن را خورده بی‌بی دهن من را بو می‌کند.** (رک ۹۹۳۹)

۶۱۶۵ ـ مگر روغن میش به من داده‌ای: تو از من بستانکار نیستی!

* **مگر سر هلیم و روغن می‌رویم:** از چه صبح به این زودی به خانه او رویم. «امثال و حکم»

* **نان تو روغن بودن:** خوب بودن وضع کار و بار. «قند و نمک»

* **نانش توی روغن است:** از درآمد کافی برخوردار است؛ در رفاه زندگی می‌کند. **تمثل:**

چو عشق کله‌پز بر گردن افتاد
دلا خوش باش نان در روغن افتاد

«بسحق طعمه»

* **نه خری افتاده نه خیک روغنی دریده.** هیچ اتفاق بدی نیفتاده و ضرری و خسارتی نرسیده است.

۶۱۷۰ ـ هرکس روغن و خرما بخورد رسوا می‌شود: هرکسی رشوه بگیرد رسوائی به بار می‌آورد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

---

۱ ـ کره را روغن کردن: کره را یاق کردن هم گویند. یاق ترکی و به معنی روغن است.

ره

* **از همان ره که آمدی برگرد:** کسی را نپذیرفتن و جواب منفی به خواسته‌اش دادن.

* **این ره که تو می‌روی به ترکستان است:** این روش و خط سیر که در پیش گرفته‌ای برخلاف جهت مقصود است مثل این که کسی قصد کعبه داشته باشد و از راه ترکستان برود.

* **خدایا تو شبرو به آتش مسوز**
که ره می‌زند سیستانی به روز

نظیر: صد رحمت به کفن دزد اولی!./ در جائی که روز روشن آشکارا در پیش چشم خلق‌الله دزدی می‌شود، دزد راهزن که شبانه در بیابان‌ها دور از قانون دست به راهزنی می‌زند نباید مورد شماتت قرار گیرد. در نظائر نیز گفته می‌شود.

* **ره پیری و مرگ را چاره نیست**
به نزد کس این هر دو را یاره نیست

«اسدی» **نظیر:** مرگ حق است./ مرگ امری است که از آن نتوان گریخت و محتوم خواهد بود.

۶۱۷۵ ـ ره چنان رو که رهروان رفتند: از راهی که گذشتگان رفته و موفق شده‌اند باید رفت و از روش آنها درس آموخت.

* **ره دیو بی شرمی و چیر گیست** «ادیب»: روش دیو صفتان بی شرمی و بی آزرمی و گستاخی، و روش انسان ادب و اخلاق خوب داشتن است.

* **ره رو آن است که آهسته و پیوسته رود:** در پسندیده بودن داشتن پشتکار و تداوم آن و ناپسند بودن شتاب و تعجیل در امور گفته‌اند **مأخذ:** خرگوشی لاک پشتی را به مسخره گرفت و حرکت آهسته و آرام او را مضحک توصیف کرد. لاک پشت با متانت به او جواب داد حالا تو با آن تند و تیزی و چالاک و چابکی و من با همین حرکت آهسته حاضرم با تو مسابقه‌ای برگزار کنم به‌بینم شتابکاری تو تا چه حد موفق خواهد بود. خرگوش از پیشنهاد لاک پشت فوراً استقبال کرد قرار شد از همان جائی که بودند به طرف دروازه شهر حرکت کنند تا معلوم شود کی زودتر می‌رسد و برنده مسابقه خواهد شد.

هر دو با هم حرکت کردند خرگوش از همان اول کار دویدن را آغاز کرد تا نزدیکی دروازه شهر که رسید با خود گفت من که برنده بودنم مسلم است چرا این جا زیر این درخت قدری استراحت نکنم پس همان جا خوابید و به خواب خرگوشی رفت!

اما لاک پشت به حرکت لاک پشتی خود ادامه داد تا دم دروازه شهر رسیده بود، دید که خرگوش که احتمالاً تازه از خواب بیدار شده بود شتابان دارد به طرف دروازه می‌آید. ولی دیگر برای برنده شدن خرگوش دیر شده بود و لاک پشت به دروازه رسیده بود و برنده شده بود. لاک پشت برنده خرگوش شرمنده و بازنده را به نصیحت گرفت و گفت:

ره‌روآن نیست‌که گه تند وگهی خسته رود
رهروآن است که آهسته و پیوسته رود

* **رهزن مرگ نخفته است مشو ایمن از او**
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

«حافظ» هر انسانی دیر یا زود از جهان خواهد رفت و از مرگ چاره نخواهد بود.

* **ره نتوان رفت به پای کسان.** «نظامی»: هرکس باید تحمل رنج و زحمت کند و در تأمین معاش زندگی خود بکوشد نه این که به جای کار و کوشش چشم امید به دست دیگران داشته باشد و در انتظار کمک آنها باشد.

۶۱۸۰ ـ رهی سلیم‌تر از کوی بی نشانی نیست: نظیر: مرد باید بی نام و نشان باشد و

مزرعه بی راه! انسان گوشه‌گیر آسوده و دور از دغدغه خاطر می‌تواند زندگی کند.

*** نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است**

«سعدی» این بیت مثلی را در مورد افرادی آورند که ذاتاً بد زبان و مردم آزار هستند و آزارشان از روی بی ارادگی و حسب عادت است آورند: لاک پشت و عقربی با هم دوست بودند وقتی در مرافقت یکدیگر متوجه مأمنی دیگر شدند. قضا را گذر ایشان بر نهری عظیم افتاد. چون عبور عقرب بر آب متعذر بود، سنگ پشت او را بر پشت گرفته سینه بر آب افکند و روان شد، در اثنای شناوری آوازی به گوش او رسید و کاو کاوی از حرکت عقرب احساس کرد. پرسید: این چه صوت است که می‌شنوم؟ عقرب جواب داد: نیش خود را بر جوشن وجود تو آزمایش می‌کنم!

سنگ پشت گفت: اگر حق صحبت قدیم را وزنی نمی‌نهی، باری سبب نیش زدن چیست با آن که محقق است که از این حرکت آسیبی به من نخواهد رسید؟

عقرب گفت: معاذالله پیش از این نیست که طبع من مقتضی نیش زدن است، خواه بر پشت دوست باشد خواه بر سینه دشمن. «کلیله و دمنه (انوار سهیلی[1]) به اختصار»

ریسمان

*** آسمان و ریسمان:** دو چیز بی تناسب. **تمثل:**

لیک بااوشمع صحبت درنمی‌گیردازآنک
من سخن از آسمان می‌گویم او از ریسمان
«مولوی»

*** آسمان و ریسمان به هم بافتن:** سخن‌های بی سرو ته و نامناسب گفتن یا نوشتن.

*** افعی گزیده می‌رَمَد از شکل ریسمان. نظیر:** آن کس که شیر دهانش را سوخته به ماست هم فوت می‌کند. (رک ۱۰۹۱۵)

۶۱۸۵ ـ این چاه و این ریسمان؟ باچنین ریسمانی «کوتاه و پوسیده» به این چاه نتوان رفت. (کوچه الف ۴۹۷۵)

*** این چاه، و این ریسمان. نظیر:** این گوی و این میدان./ وسیله امتحان آماده است ادعای خود را ثابت کن.

*** با ریسمان پوسیده کسی به چاه رفتن:** با تشویق و تحریص نادانی خود را به خطر انداختن. فریب کسی را خوردن.

*** با کلاف ریسمان برای خرید یوسف آمدن:** با سرمایه‌ای ناچیز برای خرید چیزی گرانبها به بازار رفتن، با شرایط مالی و اجتماعی ضعیف قصد خواستگاری دختری شایسته و ثروتمند کردن. **مأخذ:** اشاره بر داستان حضرت یوسف است که پیرزنی با در دست داشتن کلافی ریسمان در بین خریداران یوسف بود.

*** به ریسمان پوت[2] همسایه (یاکسی) به چاه میفت!** به امید واهی دیگران نباید خود را به زحمت انداخت. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۱۹۰ ـ ریسمان از هر جا باریک‌تر است پاره می‌شود: در جنگ و دعوا هرکس ضعیف‌تر باشد شکست می‌خورد. جنگاوران به عنوان تهدید یکدیگر نیز گویند.

*** ریسمان از هر جا قایم‌تر است پاره می‌شود!** انسان از هرکه و هرجا بیشتر بدان مطمئن و خاطر جمع است فریب و صدمه

---

۱ - در کتاب نام مؤلف روشن نیست ولی کلیله و دمنه (انوار سهیلی) از واعظ کاشفی است.

۲ - پوت: قماش پوسیده.

می‌خورد. «داستان نامه»

* **ریسمان بر پا، چه حاجت مرغ دست‌آموز را.** نظیر:

نه این ریسمان می‌برد بامنش
که احسان کمندیست در گردنش

(رک ۶۱۹۹)

* **ریسمان سوخت و کجیش در نرفت؛** در مورد کسی گویند که تمام عمر را به مردم آزاری و تقلب کاری گذرانده باشد و عبرت نگرفته باشد.

* **ریسمانش گسست و دلو افتاد.** نظیر: هم خیک درید و هم خر افتاد./ وقتی کاری از هر جهت خراب شود آورند.

۶۱۹۵-

سر گاو عصار از آن در که است
که از کنجدش ریسمان کوته است

نظیر:

که گفت پیرزن از میوه می‌کند پرهیز
دروغ گفت،که دستش نمی‌رسدبه درخت

«سعدی» «امثال و حکم» این قناعت یا حالت تسلیم و سازش که در او دیده می‌شود از پرهیزکاری نیست بلکه از عدم توانائی است.

۶۱۹۵م-

«صائب» چه اعتماد بر ابناء روزگار
یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت

(رک ۱۸۰۲)

* **مارگزیده از ریسمان ابجه[1] می‌ترسد؛** کسی که از شخصی یا کاری، صدمه خورده از نظایر آن کار یاآن شخص می‌ترسد.

«داستان نامه»

* **مارگزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد.**

(رک ۶۱۹۷)

* **نه این ریسمان می‌برد بامنش**
که احسان کمندیست در گردنش

نظیر: ریسمان برپاچه باشد مرغ دست‌آموز را./ رشته محبت و علاقه و عشق دوستان را جلب و جذب می‌کند. مأخذ: این حکایت منظوم سعدی است که در بوستان آمده است:

به ره بر یکی پیشم آمد جوان
به تک در پیش گوسفندی روان
بدو گفتم این ریسمان است و بند
که می‌آرد اندر پیت گوسفند
سبک طوق و زنجیر از او باز کرد
چپ و راست پوئیدن آغاز کرد
هنوز از پیش تازیان می‌دوید
که جو خورده بود از کف مرد و خوید
چو باز آمد از عیش و شادی به جای
مرا دید و گفت ای خداوند رای
«نه این ریسمان می‌برد بامنش
که احسان کمندیست در گردنش»
«بوستان سعدی»

ریش

* **آن که تو خلاگفتی به ریشت چسبیده!**

نظیر: خلق را تقلیدشان برباد داد./ این مثل را درباره فرومایگان بی هنری گویند که با هنرمندان و بزرگترها بخواهند برابری و رقابت کنند و در نتیجه خود را رسوا نمایند. مأخذ: مهمانان ثروتمند بر سفره نشسته و مشغول خوردن غذا بودند و غلام هریک از آن‌ها آماده خدمت پشت سر ارباب خود ایستاده بود. ناگاه غلام یکی از آن‌ها به مشاهده دانه برنجی که در انبوه ریش اربابش افتاده بود تعظیمی کرد و به او گفت:

---

۱ - ابجه: سیاه و سفید، دو رنگ.

مـــرغکی در مـــرغزاری مـی‌چرد
پنج برادر بفرست تا به چنگش آورد!
ارباب متوجه شد و دانه برنج از ریش خود برگرفت.
مهمانان، همه از مشاهده تربیت و حضور ذهن غلام شادمان و دوست خود را از داشتن چنان خادمی تهنیت گفتند، به جز یکی از آن‌ها که سخت تنگ نظر و حسود بود و مُقلد. قضای حاجت را بهانه کرد و از سفره برخاست و در آبریزگاه به غلام خود گفت: آن‌همه هوش و تربیت را دیدی؟ دلم می‌خواهد آنچه را که آن غلام گفت به خاطر بسپاری و چون بازگشتیم، من به عمد دانه برنجی در کنار دهانم باقی می‌گذارم تا تو هم آن عبارت را بگوئی و اسباب سربلندی من شوی.
چون بار دیگر بر سفره نشستند، مخدوم چنان که گفته بود برنجی بر عمد کنار دهان خود باقی گذاشت. غلام با هیجان بسیار پیش جَست و انگشت به سوی دانه برنج دراز کرد و تته بته کنان چند لحظه به ذهن خود فشار آورد، و سرانجام چون آن مطلب به خاطرش نیامد فریاد زد: خلاصه اونی که تو خلا گفتی الآنه به ریشته. «کوچه ۴۶۹۳ الف»
این داستان به گونه‌ای دیگر دربخش بلبل شماره ۱۹۷۲ آمده است که عنوان آن: بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت است.

۶۲۰۰ ـ اختیار ریش خود را داشتن: در مسائل شخصی و خصوصی خود آزاد و مختار بودن. **مأخذ:** گویند ناصرالدین شاه به محمد حسین خان که شعر می‌گفت و ادیب تخلص می‌کرد. گفت: فروغی در گذشته‌حالا تو به نام فروغی تخلص کن و ریشت را هم بگذار بلند شود.
ادیب تعظیمی کرده گفت: تخلص فروغی باعث افتخارم است، اما اگر قبله عالم اجازه دهند ریشم دست خودم باشد!

۶۲۰۰ م ـ از ابر سیاه مترس و مرد دبه ریش. از ابر سفید بترس و مرد کوسه ریش. (رک ۴۷۴۰)

*** از ریش پیوند سبیل کردن؛ نظیر:** از بز برند و به پای بز پر بندند. (!) «امثال و حکم».
به عقیده بنده مؤلف از ریش پیوند سبیل کردن، **نظیر:** از بز برند و به پای بز بر بندند نمی‌باشد. (رک ۱۸۳۸)

*** از ریش می‌کند و به سبیل پیوند می‌کند:** برای اصلاح امری امر دیگر را خراب می‌کند، برای تهیه چیز لازمی چیز لازم دیگر را به مصرف می‌رسانند، اشاره به عادتی است که بعض اشخاص خود ساز دارند که ریش را تراشیده و مقداری از آن را متصل به سبیل باقی می‌گذارند تا سبیلشان بزرگ به نظر آید. «داستان نامه»

*** اگر خاله‌ام ریش داشت دائیم بود:** به استهزاء در جواب کسی می‌آورند که مدام می‌گوید اگر چنان بود چنین می‌شد!

*** اگر خواجه ریش داشت از روز پیش داشت.** (رک ۶۰۴۹)

۶۲۰۵ ـ
اگر خواهی که بر ریشت نخندند
بفرما تا خرت محکم ببندند
کارت را از اول محکم کن تا به ضرر و خسارت دچار نشوی و مورد ملامت واقع نگردی، مانند آن کس مباش که افسار الاغش را محکم نبندد و الاغ فرار کند و او دنبال الاغ بدود و مورد تمسخر مردم قرار گیرد.

۶۲۰۵ م ـ ای نامرد خوب به یادم آوردی که

ریشت را بگیرم: وقتی کسی از سخن یا حرکت دشمن یا رقیب به سود خود بهره‌برداری کند ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند. **مأخذ:** بین دو مرد لحیائی[1] و کوسج[2] (کوسه و ریشمند) خصومت شد، در هم آویختند. ریشمند دست برد تا ریش کوسه را بگیرد. کوسه گفت: ای نامرد، خوب به یادم آوردی که ریشت را بگیرم.

*** این نان خوردن به این ریش جنباندن نمی‌ارزد:** سود این کار به زحمتش نمی‌ارزد. **مأخذ:** ریش جنباندن اشاره به حرکت چانه در موقع غذا خوردن دارد. این ضرب‌المثل در آباده و صفاد بسیار متداول است و به همین مفهوم از آن استفاده می‌شود. ناظر بر: نان خوردن هم ریش جنباندن دارد.

(در کوچه الف ۵۰۲۳ چنین آمده است: ریش جنباندن به معنی سر به تصدیق فرود آوردن است و در این جا به معنی بله قربان گفتن.

«کاری چنین کم سود بدین منت کشیدن و مجیز گفتن و هر رطب و یا بسی را تصدیق کردن نمی‌ارزد.(!)

از ابر سیاه نترس و مرد دبه ریش
از ابر سفید بترس و مرد کوسه ریش
(رک ۷۰۸)

*** بازی بازی با ریش بابا هم بازی؛ نظیر:** با همه بله با ما هم بله!/ همه را و همه چیز را نمی‌شود به بازی و مسخره گرفت!(رک ۱۴۶۱)

*** چراغی را که ایزد بر فروزد**
گر ابله پف کند ریشش بسوزد.

نظیر:
هر که بر شمع خدا آرد پفو
شمع کی میرد بسوزد ریش او

«مولوی»./...خواهند نور خدا را به دهان هایشان خاموش کنند و خدا کامل کننده نور خویش است «قرآن سوره صف آیه ۸» «کوچه الف ۴۸۳۲»

*** حرف من ریش سفید را قبول نمی‌کنی، عرعر الاغ را قبول می‌کنی!؛** وقتی کسی چیزی از کسی به قرض بخواهد و او به بهانه‌های عجیب و غریب بخواهد او را رد کند و چیزی که او می‌خواهد، ندهد این مثل را آورند. **مأخذ:** پیرمردی نزد جوانک همسایه که به امانت گرفتن خر او آمده بود سوگند می‌خورد که: خر را ساعتی پیش برای کار به صحرا برده‌اند. لیکن هنوز جمله او به آخر نرسیده بود که آواز خر از طویله برخاست! پیرمرد که تردید جوانک و توجه او را به طویله مشاهده کرد به لحنی سرزنش بار گفت: شگفتا که حرف من ریش سفید را قبول نمی‌کنی و عرعر الاغ را باور می‌کنی! همیشه اشخاص طمعکار که می‌خواهند از پول یا متاع خود سود بیشتری کسب کنند آلت دست مردم رند و مفلسی می‌شوند که با تطمیع پول یا کالای آنها را به چنگ می‌آورند، و پس از آن شخص طمعکار ناچار است از آنها تملق بگوید چون ریش در دست آنهاست.

۶۲۱۰ـ ریش سبیل (یا ریش و سیبیل) خود را می‌تراشم و جای آن سرخاب می‌مالم: این جمله شرطی را در موقع تعهد انجام کاری به عنوان تأکید در اجرای تعهد خود به کار برند، و مفهوم این است که چنانچه به تعهد خود عمل نکنم جای زنان باشم!

۶۲۱۰م ـ
ریش سفید خندید بر ریش آن که می‌گفت
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد.
(رک ۵۹۴۶)

---

۱ ـ لحیائی: ریش بلند، ریشمند.
۲ ـ کوسج: کوسه، آن که ریش کم و تنک دارد.

*** ریشش را در دست داشتن (یا ریش در دست داشتن)** وسیله امنیت خاطر مانند گروی و رهینه و امثال آن در دست داشتن. مثال: در این معامله که کرده‌ام اغفال نشده و ریش خوبی در دست دارم.

«فرهنگ عوام»

*** ریش قاضی احترام دیگری دارد. نظیر:** حرمت پیر مغان بر همه کس لازم است./ هرکس را باید برابر شایستگی و لیاقتش احترام کرد.

*** ریشم را توی آسیا سفید نکرده‌ام؛** از من عمری گذشته و تجربه اندوخته‌ام، جوان و بی تجربه نیستم!

*** ریش و قیچی دست کسی دادن؛** واگذاری اختیار تام در امر یاامووری به کسی. **تمثل:**

هرکه آمد ز راه رو دادیم
ریش و قیچی به دست او دادیم

«نگارنده»

۶۲۱۵ ـ ریش‌ها را هم قد کردن. «اصطلاح آبادهای صغادی» به مشورت و مشارکت یکدیگر در موردی تصمیم گرفتن، هم رأی شدن.

*** زهد در عمامه و در ریش نیست**
هرکه گوید یا علی درویش نیست

تقدس و زهادت به نوع لباس و مقدس نمائی و سخن‌های عارفانه گفتن نیست.

*** فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا**
نسل نبهره[1] دست به مادر کشد همی

«خاقانی» **نظیر:** گوساله که بالغ شد پشت مادرش می‌رود.

(رک ۱۰۵۱۰)

*** کوسه و ریش پهن؟** در مورد کسی که سخن‌های ضد و نقیض گوید، گویند.

*** گر سر که چکاندت برریش**
بر پاش بر جراحت او فلفل

(رک ۸۵۱۳)

۶۲۲۰ ـ گوز حاشا کار به ریش بد بده! آن کس که بدهی خود را انکار می‌کند. ترجیح دارد بر بدهکاری که با امروز و فردا کردن و وعده‌های بی اساس هر روز طلبکار را به این طرف و آن طرف می‌کشد و این کار را آنقدر ادامه می‌دهد تا طلبکار خسته شود. و از طلب خود چشم بپوشد.

۶۲۲۰ م ـ گوز هیچ کس را به ریشش جا نمی‌دهد! هیچ کس را قبول نداشتن. به همه کس بی اعتنا بودن.

*** مال بد بیخ ریش صاحبش؛ نظیر:** پول ناروا به صاحبش بر می‌گردد./ جنس فاسد به هرکس داده شود به صاحبش بر می‌گرداند. و حرف زشت و ناروا به هرکس گفته شود پس می‌گوید.

*** مرهم طلبیدیم که بر ریش نهیم**
مرهم ریش ندادند ولی نیش زدند

نظیر: آش ندادند و کاسه‌ام بشکستند. «واله». خواهشی که کرده بودم برنیاوردند. و با استهزاء و متلک گوئی،بیشتر بر درد دلم افزودند.

*** نان خوردن هم ریش جنباندن دارد!** انجام هرکار هرچه هم ساده باشد نیاز به تحرک دارد!

*** نوبت تست که ریش خود را بجنبانی.**

(رک ۱۲۲۸۵)

۶۲۲۵ ـ وقتی اقتضا کند ریش خود را به کون الاغ می‌کنم و به موقع خود آن را با آب و گلاب می‌شویم؛ اشخاص فرصت طلب و ابن‌الوقت به اقتضای زمان جهت خود را تغییر

---

۱ ـ نبهره: پول قلب. مغشوش. در این مثل به معنی نادرست و شاید غیرمشروع باشد.

می‌دهند. **مأخذ:** این جمله مثلی را به قوام شیرازی نسبت می‌دهند و گویند وقتی در مبارزه سیاسی برخلاف شئونش تسلیم نظر مخالفین خود شد چون از او پرسیدند گفت: وقتی مصلحت و سیاست کار ایجاب کند انسان ریشش را هم به کون خر باید بکند و در موقع خود با گلاب بشوید!

❁ **وقتی رنگرز از نیل خوشش بیاید ریش خود را هم رنگ می‌کند!** در مورد اشخاص کج سلیقه گویند که چون از چیزی خوششان بیاید با نا به جا به کار بردن آن خود را رسوا و مسخره دیگران می‌کنند.

❁ **یقه‌ام را ول کن ریشم را بگیر:** در مورد اشخاص خسیس که مال را بیش از جان خود دوست دارند گویند. **مأخذ:** دو نفر در هم آویختند یکی گریبان دیگری را سخت گرفت. آن دیگر چون ترسید پیراهنش پاره شود گفت: یقه‌ام را رها کن، ریشم را بچسب!

❁ **یک روز پنبه زدن، سه روز پنبه از ریش خود جمع کردن!** (رک ۲۴۱۵)

❁ **یکی ریشش می‌سوخت، دیگری آمده بود بلالش را گرم کند.** «ضرب‌المثل قشقائی» در مورد اشخاص بی انصافی گویند که از بدبختی مردم به سود خود بهره‌برداری می‌کنند و به روز سیاه آنها توجهی ندارند.

ز

زبان: ۵۸۷ زحمت: ۵۹۲ زخم: ۵۹۳ زر: ۵۹۴ زردآلو: ۵۹۸ زمستان: ۵۹۹ زن: ۶۰۰ زنگ و زنگی: ۶۰۸ زین: ۶۰۹

زبان

۶۲۳۰ـ آدمی از زبان خود به بلاست. نظیر: زبان بسیار سر بر باد داده است./ عدم رعایت در گفتار ممکن است انسان را دچار گرفتاری و بدبختی و سیاه روزی کند.

*** آشنا داند زبان آشنا. نظیر:** زبان خر خلج می‌داند. هرکس به اشارات و کنایات دوست و همنشین خود در سخن گفتن آشنائی دارد، و منظور او را از گفتار او قبل از دیگران درک می‌کند!

*** آنچه در دل است به زبان می‌آید. نظیر:** از کوزه همان برون تراود که در اوست./ سخن و گفتار هرکس نمودار مکنونات قلبی اوست.

*** از زبان پریدن!** مطلبی ناگفتنی را بی اختیار بر زبان آوردن. چیزی را که نمی‌بایست گفته شود سهواً گفتن. فکر نکرده موضوعی را افشا کردن.

*** از زبان مو در آوردن؛** وقتی بخواهند نصیحت ناپذیری کسی را توصیف کنند گویند. مراد این که به او زیاد نصیحت کردم ولی بی‌فایده بود.

۶۲۳۵ـ از زیر زبان کسی حرف کشیدن. نظیر: از کسی حرف بیرون کشیدن ./ کسی را با لطایف الحیل به افشای مطلبی واداشتن!

*** اگر داری زبان چاپلوسی همه‌ات جا در عزاست، هم در عروسی**

اشخاص چاپلوس و چرب زبان همه جا برای خود جا باز می‌کنند!

*** اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام**

«وحشی»: در مورد کسی گویند که با بی موقع سخن گفتن و حرف زیاد زدن وسیله بدبختی بلکه هلاکت خود را فراهم کند. همچنان که طوطی اگر سخن نمی‌گفت گرفتار دام و قفس نمی‌شد.

*** بر آن مرد کُند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دو روز**

وقتی به کسی احسان و محبت و مهربانی گردد او حاضر به خیانت یا آزار رساندن به ولینعمت و احسان کننده خود نمی‌شود.

*** به جمع بوالهوسان بند جامه باز مکن زبان طعن حسودان به خود دراز مکن**

«غنی» **نظیر:** إجتنبو من مواضع التهم./ با بد نامان منشین و با آنها معاشرت مکن حتی از کوچه بدنامان گذر مکن تا بدنام نشوی.

۶۲۴۰ـ به زبان خوشت، یا پول فراوانت یا

راه نزدیکت؟ به دلخواه ناکسی، بی مزد یا با مزدی ناچیز کاری دشوار و خطیر انجام دادن. **مأخذ:** مردی با خشم به دیگری فرمان داد این چند پشیز بستان و در چند فرسخی فلان کار را برای من انجام بده! او گفت: با این زبان خوشت، یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

* **بی زبانی بهتر از بدزبانی است؛** انسان اگر لال باشد و نتواند سخن بگوید بهتر است که به دیگران زخم زبان زند و مردم را بیازارد!

* **ترسم که سر به باد دهی در ره زبان** (رک ۶۲۵۶)

* **چون که با کودک سروکارت فتاد**
پس زبان کودکی باید گشاد

با هرکس باید به اندازه فهم و درکش سخن گفت و برخورد کرد.

* **خاموشی پروانه کند کار خود آخر**
ای شمع بیندیش و نگه‌دار زبان را

نظیر: زبان بی زبان هیچی نگو، کون شارت و شورت کن را پاره می‌کند. (رک ۶۲۶۲)

۶۲۴۵ ـ خوش زبان باش در امان باش؛ مردم با کسی که چرب زبان و خوش برخورد باشد دشمن نمی‌شوند و به او صدمه و آزار نمی‌رسانند.

۶۲۴۵ م ـ خوشزبانی دلیل خوشدانی است؛ فصاحت بیان دلیل دانشمندی و اطلاع است. «داستان نامه»

۶۲۴۵ م ۲ ـ خوشکلی نخواستیم کاش خوش زبان بود! خوش زبانی و مهربانی برای جلب و جذب مردم از زیبائی اثرش بیشتر است.

* **دل که پاک است زبان بی باک است.**

نظیر: تو پاک باش و مدار از کسی ای برادر باک./ درستکاران از چیزی هراس ندارند. و با صراحت سخنی که بخواهند بگویند.

* **زبان باد بزن دل است؛** با در میان نهادن غم خود و درددل کردن با دوستان غم و رنج تسکین می‌یابد، و به قول عامه دل خنک می‌شود.

* **زبان بریده به کنجی نشسته صمّ بکم.**[1] (رک ۹۲۴۷)

* **زبان بی زبان هیچی نگو... شارت و شورت بکن را پاره می‌کند؛** سکوت و کم حرفی گاهی کوبنده‌تر از فریاد و فغان طرف صحبت می‌گردد و این مضمون در این رابطه که: برش کم محلی تیزتر از شمشیر است. «قند و نمک ۳۵۱»

۶۲۵۰ ـ زبان تپق زدن؛ لکنت زبان، مکث در هنگام گفتن هر کلمه‌ای: **مأخذ:** تپق زدن مچ پای چهارپایان و انسان به هم مالیدن در هنگام راه رفتن در حدی که موجب مکث در حرکت و لنگیدن شود، این ناشی از یک بیماری کوچک است. به این بیماری تپق زدن مخصوصاً در انسان پی زدن هم می‌گویند. در باور سنتی قدیم وقتی انسانی مخصوصاً بیشتر بچه‌ها که به این بیماری گرفتار می‌شدند علت آن را دو دست لای دوران گذاشتن هنگام خفتن روی یک پهلو می‌دانستند. هرچه باعث این علت می‌شد بعد از چند روز رفع می‌گردید، و شاید به نوع تغذیه ارتباط داشته باشد. چون تپق زدن در مورد چارپایان است نسبت دادن به اشخاص دور از نزاکت است.

۶۲۵۰ م ـ زبان ترجمه دل است. **نظیر:** هرچه به دل است به زبان می‌آید. (رک ۵۲۲۱)

---

۱ ـ صم و بکم: کر و گنگ بودن ساکت و خاموش چنان که گوئی نه می‌شنود نه زبان دارد که حرف بزند.

❁ **زبان تیز اگر همچو خار داشتمی**
همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
«صادق سرمد» **نظیر:**
می‌باش چو خار حربه بر دوش
تا خرمن گل کشی در آغوش
/ بعضی اشخاص با بد زبانی و تلخ گوئی در امور موفق هستند.

❁ **زبان خر را خلج می‌داند. نظیر:** آشنا داند زبان آشنا.
(رک ۶۲۵۱)

❁ **زبان خروس را مرغ داند. نظیر:** آشنا داند زبان آشنا. زنان به اشارات و کنایات همسران خود بیش از دیگران آشنائی دارند.
(رک ۶۲۵۱)

❁ **زبان خلق (مردم) قلم خداست؛** هرچه مردم بخواهند یا بگویند اجابت می‌شود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۲۵۵ ـ زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد. نظیر:
به شیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که کوهی به موئی کشی
/ در فایده خوش زبانی و حسن خُلق آورند.

❁ **زبان در دهان پاسبان سر است.**
(رک ۶۲۵۶)

❁ **زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد. نظیر:**
زبان را سر عدوی خانه زادست./ گفتن یک سخن بی موقع و نسنجیده ممکن است باعث مرگ گوینده سخن شود. **مأخذ:** شبی عیاری به طلب شکار بیرون آمد. گذارش به در خانه شعربافی افتاد. آواز حزینی شنید که مردی شعرهای مناسب می‌خواند. دزد را خوش آمد. گفت: زمانی به درون خانه روم و در گوشه‌ای پنهان شوم تا ببینم چه می‌گوید؟ پس خود را به تاریکی کشید و پشت سر او ایستاد دید. دیبائی در کار دارد و نقشه‌های عجیب و غریب در آن تعبیه نموده. هر لحظه استاد زمزمه‌ای داشت و می‌گفت: ای زبان مرا ببخش و سرّ مرا نگه‌دار که یک ماه است رنج می‌برم، این دیبا امشب تمام می‌شود، فردا پیش خلیفه خود را نگاه دار و سر مرا به باد مده.

آن دزد تعجب نمود و بنشست. باز شعرباف گفت: ای زبان سر مرا به باد ندهی! که گفته‌اند: زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد. و هر تاری که می‌پیوست از زبان خود همی عذر خواهی می‌نمود. آن دزد دید که شعرباف تمام شب از زبان خود همان عذر خواستی، حیران ماند که آیا در چه سرّ است؟ باید دید که سرانجام این کار به کجا می‌رسد که در مثل‌ها گویند: «سوره ناخوانده در جهان بسیار است» من از سر این دیبا گذشتم ببینم که چه روی می‌دهد و از زبان این پیر بافنده چه سر می‌زند.

چون صبح شد پیر دیبا باف دیبا را دزهم پیچید و عَزم سرای خلیفه کرد. دزد پیش رفت و سلام کرد. پیر جواب سلام باز داد، و دزد عقب استاد روان شد، و آن جولاهه در راه می‌گفت: ای زبان امروز سر مرا نگاه دار و مرا ببخش. حیرت دزد زیاد شد که آیا امروز از تیغ زبان او چه ظاهر می‌شود؟

چون به بارگاه خلیفه رسیدند، جولاهه حمد و ثنای خلیفه به جا آورد و دیبا را از نظر خلیفه گذرانید. خلیفه از صنعت و نقش‌های او حیران بماند. استاد بافنده را تحیّت‌ها کرد و پرسید: ای استاد این صنعت لطیف که در این جا به کار برده‌ای از برای چه چیز خوب است؟ آن جولاهه بی عقل گفت: ای خلیفه زمان بفرمائید این دیبا را در خزانه نگاه دارند هر وقت که

خلیفه مُرد بر سر تابوت خلیفه اندازند! خلیفه در غضب شد و برآشفت و گفت: تا زبان او را از پس سرش بیرون کشند تا عبرت دیگران شوند، و در ساعت فرمود تا هیمه آوردند و دیبا را در آتش انداختند و سوزانیدند پس آن دزد عیار پیشه دلیرانه قدم پیش نهاده زبان بگشود و به آواز بلند گفت: شاها بقای عمر تو باد هزار سال! اگر فرمان شود دو کلمه در باب این جولاهه به عرض رسانم بعد از آن هرچه خلیفه خواهد فرمان دهد. خلیفه اجازت داد. آن عیار گفت: ای خلیفه نجات در هر کار از راستی است. من مردی دزد هستم و کار من دزدی است. که گفته‌اند: دزد باش و مردباش. من دیشب گذارم به در خانه این بافنده افتاد پیش رفتم و پشت سر او ایستادم. گاهی می‌گفت: ای زبان فردا سر مرا به باد مده و مرا ببخش که گفته‌اند: زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد. هر بار تاری که پیوستی همین گفتی. من با خود گفتم که از دیبا گذشتم، ببینم که از تیغ زبان این جولاهه چه ظاهر می‌شود. چون روز شد همراه او بودم تا این جا مشاهده نمودم و دیدم که آخر سر خود را به زبان خود به بلا انداخت و معلوم شد که: «زبان پاسبان سر است» دیگر امر از خلیفه است.

چون خلیفه این تقریر از آن عیار شنید. گفت: سبحان‌اله در جائی که لطف الهی شامل حال کسی باشد. دزدی که دشمن جان و مال مردم است شفیع و مهربان گردد. این دزد دشمن داناست. و این جولاهه دوست نادان. تقصیر این جولاهه همین است. که شفاعتش در پیش زبان درگیر نشده. آن گاه خلیفه رقم عفو بر اعمال او کشید، فرمود قفل سکوت به زبانش زنند. و از انعام و اکرام او را بهره‌مند گردانیدند، و از دولت آن دزد عیار صاحب تجربه. جولاهه جان به سلامت برد، و خلیفه آن دزد را بنواخت و توبه‌اش داد و یکی از ندیمان خلیفه گردید.

«جامع التمثیل»

❁ **زبانش راکرایه داده است!** به استهزاء درباره کسی گویند که جواب سئوال ندهد مگر بداند برای او سودی در بر دارد.

❁ **زبان که نیست مار جعفری است:** سخن‌های سخت نیشدار گوید.

۶۲۶۰ ـ زبان مرغان مرغان دانند: سخن هرکس را همجنسان و معاشران او می‌دانند. و درک می‌کنند.

❁ **زبانم مو در آورد:** کنایه از حرف زدن زیاد با نااهلی و نصیحت کردن او را و نتیجه نگرفتن است، در نظایر هم کار برد دارد.

(رک ۶۸۳۵)

❁ **زبان نیم سیری راگذاشته وکله یک منی را تکان می‌دهد!** به استهزاء در مورد کسی آورند که در جواب سئوال بجای سخن گفتن با کله‌اش اشاره کند.

❁ **زخم زبان بَتر بود از زخم تیر تیز کاین التیام یابد و آن به نمی‌شود**

نظیر:

چو خاری به پائی خلد می‌تواند کند
چه سازم به خاری که بر دل نشیند

جای زخم تیر و شمشیر خوب می‌شود. اما اثر جانکاه زخم زبان هیچ وقت از یاد نمی‌رود!

❁ **زخم زبان زدن:** سخن نیشدار و زننده گفتن شماتت کردن!

۶۲۶۵ ـ زخم سنان[1] بر تن است، زخم زبان بر جان.

(رک ۶۲۶۳)

---

۱ ـ سنان: نیزه، نیزه کوتاه.

۶۲۶۵م-
زخم کان از زبان یاران است
بدتر از زخم تیر یاران است
نظیر: سنگ دوست کشنده است! هرکس از دوست خود انتظار شنیدن سخن‌های محبت‌آمیز و تسلّی بخش دارد اگر برعکس سخن نیشدار و زننده از او به زبان آید بسیار گران آید و جانکاه و غیرقابل تحمل خواهد بود.
*** سر به زبان گفت اگر تو لال می‌شدی من آسوده می‌شدم.** «مثل آباده‌ای صفادی»
(رک ۶۶۴۲)
*** سر خر باش صاحب زر باش.**
(رک ۶۶۵۰)

*** سرزبان بنده بکوب! نظیر:** تعارف آمد و نیامد دارد./ وقتی حسب معمول کسی تعارفی به کسی بکند و گوئی او منتظر چنین تعارفی بوده است فوراً قبول کند و تعارف کننده را از کار خود پشیمان کند، این مثل را آورند. **مأخذ:** شخصی در دکان خود سفره نهار پهن کرد که نهار بخورد، آشنائی سوار بر استر از جلو او بگذشت، او بی اختیار کلمه بفرمائید را به زبان آورد: او هم فوراً از قاطر پایین آمد و رو به دکاندار کرد و گفت: میخ طویله قاطر را کجا بکوبم؟ دکاندار که سخت از کار خود پشیمان بود گفت: سر زبان بنده بکوب!
*** صد جان فدای آن که دلش با زبان یکی است:** اگر دوست صمیمی و یکرنگ یافت شود ارزش دارد که جان فدای او گردد.
۶۲۷۰ -
صد زخم زبان شنیدم از تو
یک مرحمتی ندیدم از تو.
نظیر: از کبابت نخوردیم ولی از دودت کور شدیم. (رک ۵۴۹۸)

۶۲۷۰م-
گر با زبان بد دل مردم کسی شکست
بارش کج است و راست به منزل نمی‌رسد
با زخم زبان و حرف نیشدار نباید دل مردم را به درد آورد یا احساساتشان را جریحه‌دار کرد. که این عمل باعث دور شدن و فاصله گرفتن از او و تنهاگذاردنش خواهد گردید!
*** گلزار خود ز مردم بیگانه پاک کن**
آنگاه در ملامت مردم زبان برآر
«صائب» نظیر:
تو که خود صاحب صد عیب هستی
ز عیب دیگران کمتر سخن گوی
انسان باید اول رفع عیب و نقص از خود بکند بعد از دیگران عیبجوئی کند.
*** گوی بردی گر زبان داری نگاه:** اگر بتوانی جلو زبان را بگیری موفق خواهی بود.
*** مگو زبان فرنگی بگو زیان دگر:** طوری صبحت کن که ما هم بفهمیم. در یادداشتهای قزوینی هم عبارتی نظیر این عبارت آمده است: (بابا زبان آدم حرف بزن که ما هم بفهمیم.)
*** نان گندمی نیست زبان مردمی چه شده؟**
(رک ۱۰۴۱۰)
۶۲۷۵ـ نومید دلیر باشد و چیره زبان. نظیر: هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید. (رک ۳۰۸۰)
۶۲۷۵-م
هر آن دیو گردد زمانش فراز
زبانش به گفتار گردد دراز
نظیر: مور چون زمان مرگش فرا رسد پر در می‌آورد. وقتی کسی هنگام مرگش فرا رسیده باشد با بد زبانی خودش وسیله مرگ خود را زمینه ساز می‌گردد.
۶۲۷۵م۲ـ هرچه به زیان آید به زبان آید.

(یا) هرچه به زبان آمد به زبان آمد: آنچه گفته شود واقع خواهد شد. عقیده عامه بر این است که هر چه اتفاقاً به زبان مردم افتاد و شایع شد بالاخره واقع خواهد شد.

«داستان بهمنیاری ۵۵۴۴»

*** هر کس به زبانی سخن از مدح تو گوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه**

هرکس به نوعی خدا را ستایش کند.

*** هرکه را زبان خوشتر، خواهان بیشتر.**

نظیر: زبان خوش دوست و رفیق را زیاد می‌کند. / خوشزبانی باعث محبوبیت است.

*** یک عمر خدا امیری را لکنت زبان دهد، تا روزی فقیری را مکنت فراوان دهد:** خدا وقتی بخواهد کسی را خوشبخت کند زمینه و وسیله آن را فراهم می‌سازد. **مأخذ:** امیری کریم الطبع را لکنتی در زبان بود که بعضی کلمات مکرر کردی. احولی را صیت کرامت او به گوش رسید، به مسألت پیش رفت که اگر در حق من نعمتی مقرر شود شکر حقگزاری من مکرر کردی چه یک نعمت را دو پندارم و هر یکی را شکری می‌گذارم. آورده‌اند که امیر را از آن خوش آمد، با خادم گفت: ده... ده... دینار بده از این معنی غافل بود که آن سخن گفتن عادی امیر است! سائل را صد دینار داد! لاجرم احول را از غرائب آن حال انبساطی در دل طاری شد و این سخنش بر زبان جاری گشت که: خدا عمری امیری را لکنت زبان دهد، تا روزی فقیری را مکنت فراوان دهد! «قاآنی. پریشان»

زحمت

*** به تنبل گفتند مگس هایت را بزن گفت به زحمتش نمی‌ارزد:** برای آدم تنبل یک حرکت کوچک هم مشکل است.

۶۲۸۰ ـ خوردن می‌زحمت خمار نیرزد.

نظیر:

کفاره شرابخوری‌های بی حساب
مخمور در میانه رندان نشستن است

/ لذتی که زحمت و ناراحتی در پی داشته باشد بی ارزش است.

*** خیلی برای آن زحمت کشیدی ولی به زحمتش می‌ارزید:** وقتی کسی برای توفیق در کاری تحمل زحمت و مرارت می‌کند و موفق می‌شود، این مثل را آورند. **مأخذ:** دو خواهر بودند که یکی از آنها همیشه زهار خود را با نوره می‌سترد. و دیگری که بزرگتر بود با منقاش موها را می‌کند. روزی خواهری که از نوره استفاده می‌کرد به خواهر خود گفت: من دیگر از نوره کشیدن به تنگ آمده‌ام چون وقتی نوره مورد استفاده قرار می‌دهم، خیلی زود می‌بینم باز موها بلند شده. خواهرش می‌گوید من با منقاش دانه دانه موها را می‌کنم و مدت زیادی طول می‌کشد تا جای آنها دوباره بیرون بیاید تو هم این کار را بکن.

بعد از چند روز بین آنها باز ملاقاتی دست داد. خواهر بزرگتر از کوچکتر پرسید کاری که گفتم کردی. او می‌گوید همان طور که تو گفتی نخ نخ با منقاش موها را بیرون کشیدم ولی خیلی مشکل بود و درد داشت! حتی مرا به گریه انداخت! خواهر بزرگتر می‌گوید: اگر هم خیلی زحمت برای آن کشیدی به زحمتش می‌ارزید! و حالا دیگر خوب شد.

*** زحمت بود درویش را ناگه چو مهمان می‌رسد! نظیر:** در خانه مور شبنمی طوفان است. برای آدم فقیر وسیله پذیرایی مهمان فراهم کردن و پذیرائی از او مشکل است.

*** زحمت بیهوده کشیدن خطاست:** انسان

باید نیروی خود را در راه کارهای مفید مصرف کند. نه کار بیهوده و عبث!

* **زحمت دنیا راکه کشید آن که نان خورد و قلیان نکشید!** این حرف معتادان به کشیدن قلیان است! در این ضرب‌المثل محلی و عامیانه نان خوردن کنایه از غذا خوردن است، و چون در قدیم قوت غالب در ایران نان بوده و در حال حاضر هم مخصوصاً در شهرستانها می‌باشد و غذا هرچه باشد به نام نان گفته می‌شود. مثال: صبحانه و نهار و شام را می‌گویند: نان صبح، نان ظهر و نان شب.

۶۲۸۵ ـ زحمت دوست رحمت است: دوست برای دوست با کمال میل و رغبت کار انجام می‌دهد و زحمتش را قبول می‌کند!

* **زحمت را مشاطه می‌کشد لذت را داماد می‌برد.** (رک ۴۷۱۵)
* **زحمت نکشیده عزیز است:** به استهزاء در مورد ناز پروردگان آورند.
* **فلان احمد فلان ممد (محمد) این میانه ما به زحمت.** (رک ۷۹۵ م)

زخم

* **استخوان لای زخم گذاشتن:** کاری را به عمد به طول کشانیدن. **مأخذ:** گویند قصابی را استخوان خرده بر پلک خلیده او را به تعب می‌داشت. لاجرم به کحّال[1] شد. کحّال[1] او را عشوه می‌داد و هر روز دارو گونه‌ای در چشم وی می‌کرد، و او هر بامداد منی گوشت به مطبخ طبیب می‌فرستاد. روزی به عادت بیامد طبیب به خانه نبود. تلمیذ[2] چشم او بگشود، ریزه استخوان بدید و بیرون کرد. رنجور برفت و دیگر روز بازنگشت. کحال از شاگرد ماجرا پرسید: گفت ریزه بر پلک داشت بدیدم و برآوردم و بَلِسان[3] بنهادم. مانا که بهبودی یافته است. کحال به خشم شد و گفت: زهی ابله. من هم آن استخوان می‌دیدم لیکن گوشت روزانه را نیز چشم می‌داشتم. «امثال و حکم»

۶۲۹۰ ـ اگر زخم شتر به خر باشد یک ساعت هم دوام نمی‌آورد. نظیر: خدا درد را به اندازه طاقت می‌دهد./ هرکس طاقت و تحمل محدود و معینی دارد.

* **پول خود را به زخم کاری، زدن:** (۱) به مصرف کم و کاستی‌های زندگی رساندن. (۲) سرمایه‌گذاری و دستمایه قرار دادن برای کسب و کار.
* **زخم پول مرهمش پول است:** خسارت مالی را به جز به مال جبران نتوان کرد.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **زخم خر زیر پالان خوب می‌شود.** (رک ۲۲۳۵)
* **زخم دل را مرهمی از پول می‌باید نهاد:** نظیر: هرکجا پول است آن جا دلگشاست.

۶۲۹۵ ـ زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است. (رک ۶۲۶۳)

* **زخم زبان بتر بود از زخم تیغ تیز** (رک ۶۲۹۵)
* **زخم سر خوب شد زخم دل خوب نشد:** اشاره به رنجش باطنی از طرف.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **زخم سر سگ، سگ کند علاج:** هر قومی راه رفع گرفتاری قوم خود را بهتر می‌داند. **مأخذ:** وقتی سگ دچار زخم شود با لیسیدن و زبان زدن آن را التیام می‌بخشد. گویند اگر این زخم

---

۱ - کحال: چشم پزشک.
۲ - تلمیذ: شاگرد.
۳ - بلسان: گیاهی است دارویی

در سر سگ باشد که خودش نمی‌تواند لیس بزند سگ دیگر این کار را انجام می‌دهد تا بهبود یابد.

* **زخم سنان[1] بر تن است زخم زبان بر جان** (رک ۶۲۹۵)

۶۳۰۰ ـ زخم شمشیر بدتر از زخم زبان است. (رک ۶۲۹۹)

* **زخم فلک را نه مغفر[2] است و نه جوشن[3]! نظیر:** با قضا کارزار نتوان کرد./ هیچگونه دفاعی در برابر قضا و تقدیر نمی‌توان کرد.

* **زخم کان از زبان یاران است بدتر از زخم تیرباران است**

نظیر: سنگ دوست کشنده است. (رک ۷۰۰۱)

* **صد زخم زبان شنیدم از تو یک مرحمتی ندیدم از تو.** (رک ۶۲۷۰)

* **مار زخمی را نباید رها کرد و رفت. نظیر:** مار که سرکوفته شد او را سر کوفتن لازم آید. «مرزبان نامه»

زر

۶۳۰۵ ـ اگر تو را زر باشد عالمیت برادر باشد؛ نظیر: عاشق بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم./ مردم نسبت به اشخاص پولدار و توانگر تواضع و اظهار ارادت می‌کنند.

۶۳۰۵ م ـ اگر زر داری، زور داری! قدرت پول بالاتر از دیگر قدرت‌هاست.

* **اگر زرّنابی تو یا عودناب ز مجمر میندیش و زکوره تاب**

نظیر: طلا که پاک شد از امتحان چه غم دارد. (رک ۷۹۶۲)

* **اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان کنگر فروشی.** (رک ۹۵۵۵)

* **اگر فلانی قبای شانه زری هم بپوشد وقار ندارد.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی»: لباس فاخر به انسان شخصیت نمی‌بخشد.

* **الهی دست بزنی و زر بروبی؛** دعائی است که بیشتر پدران و مادران در حق فرزندان خود کنند.

۶۳۱۰ ـ به جان کندن آید برون زر ز سنگ! **نظیر:** پول را از کاغذ نمی‌بُرند! بدون تحمل رنج و تعب و سختی کسب درآمد ممکن نیست.

۶۳۱۰ م ـ به زر برکنی چشم دیو سفید. (رک ۶۳۰۵)

* **به زر نخریده‌ای جان را از آن قدرش نمی‌دانی؛** نزد آدم‌های پول پرست پول از جان عزیزتر است.

* **بی ادب را به زر مگو که نکوست ادب مرد به ز دولت اوست**

نظیر: ادب بهتر از گوهر آمد پدید.

* **پیشانی، من را کجا می‌نشانی، به تخت زر می‌نشانی، یا به خاکستر می‌نشانی؛** تیره روزی یا سعادت آدمی بستگی دارد به سرنوشتی که از پیش برای هرکس مقدر شده است. «کوچه الف ۴۷۹۸»

* **تا به نفع تو بود زر بود، حالا که به نفع من است کاه زرد؛** این مثل در مورد کسانی گفته می‌شود که خود و منافع خویش را بر دیگران

---

۱ ـ سنان: نیزه

۲ ـ مغفر: زرهی که زیر کلاه بر سر می‌گذاشتند، کلاه خود. «فرهنگ معین»

۳ ـ جوشن: سلاحی جبه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه زره است. «فرهنگ معین»

ترجیح می‌دهند: روزی پسر قاضی شهر گربه خانه همسایه را کشت، صاحب گربه بدون این که قاضی را از این حادثه مطلع کند از قاضی پرسید: «خون گربه بریدنی[1] است؟» قاضی گفت: «بله، باید پوست آن را کند و از طلا پر کرد و به صاحب آن پس داد.» مرد گفت: «خوب. گربه مرا پسرت کشته» قاضی گفت: «به جای زر می‌توان کاه زرد هم داد.» مرد گفت: «تا به نفع تو بود زر بود حالا که به نفع من است کاه زرد؟» «تمثیل و مثل جلد دوم»

۶۳۱۵ ـ تا کار به زر بر می‌آید، جان را به خطر افکندن نشاید؛ زر و سیم و مال و خواسته عزیز است ولی جان از آنها عزیزتر وقتی گرفتاری و دردسری پیش می‌آید که صرف پول می‌توان رفع آن گرفتاری را کرد باید به این هزینه تن در داد.

* **جنگ زرگری.** (رک ۳۱۳۹)
* **در زری هم محتاج در آهنی (چوبی) می‌شود.** (رک ۴۸۱۷)
* **در شب اگر طشت زر (زرین) بر سر داشته باشی می‌توانی بگذری.** (رک ۶۳۴۹)
* **دیدن نقش درم طاعت بود**
  بهر لئیم
  خط سکه مصحف‌است آنکس که
  معبودش زراست

«صائب» آدم پول پرست دینش دینار است و معبودش پول!

۶۳۲۰ ـ
دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و دیگری زر

نظیر: دلال مظلمه شدن. مأخذ: امیر اشرف آخرین امیر از خاندان چوپانیان بود پسر امیرتیمورتاش و نواده امیر چوپان به سال ۷۴۲ هجری قمری، از آن پس که دیری در عراق واران و آذربایجان به قتل و غارت خلق روزگار گذاشت. یکی را به نام نوشیروان خان عادل به سلطنت برداشت و خطه آذربایجان را به تمامی به زیر سلطه خود گرفت.

از بخل او واز علاقه مجنونانه‌اش به جواهر و مسکوک طلا داستان‌ها آورده‌اند. و یکی از آن جمله این است که ساعت‌های دراز در خزانه خویش بر توده‌های زر می‌غلتید و با آواز سکه‌های طلا قهقه سر می‌داد، و گفته‌اند که وجه تسمیه سِکه زر به اشرفی هم از این جاست.

به روزگار فرمانروائی او تعدی عمّال دیوان بدانجا کشید که هرکه را پای گریز بود ترک وطن گفت؛ و از این مهاجران، یکی قاضی محیی‌الدین بردعی بود که به همراهی گروهی بی شمار از مردان دانش و دین راه غربت پیش گرفت و به جانی بیگ خان پادشاه ازبکان پناه برد و بساط ارشاد خود را در دشت قپچاق گسترد، به شهرساری که هر آدینه به منبر می‌رفت و مجلس می‌گفت.

جانی بیگ مقدم قاضی در آن مجلس داد سخن داد و از داد و انصاف سخن کرد و بر سر بیداد اشرف رفت و چندان گفت و چنان گفت که جانی بیگ و امیران سپاه او به گریه افتادند و لشکر بر سر اشرف کشیدند به سال ۷۵۸ هجری قمری. اشرف که در خودتاب مقاومت ندید ناگزیر راه فرار پیش گرفت، و چون مجال نیافت تا اندوخته‌های خود را همه به دربرد ناچار به همان که با خود داشت قناعت کرد. این «اندک» را گفته‌اند چهارصد قطار استر بود و هزار قطار

---

۱ - خون گربه بریدنی است؟ مراد این که آیا خون گربه هم تاوان دارد.

شتر که پیشاپیش موکب خود روانه خوی کرده بود؛ و هر قطار را فرهنگ انندراج ده شتر نوشته است.

لیکن جانی بیگ خان، اشرف را به چنگ آورده از خشمی که داشت فرمان داد گردنش بزدند و سرش بر دروازه مسجد مراغه‌ای‌های تبریز بیاویختند و آن همه گوهر و زر که از آن دیناری نخورده بود تنها بر هم انباشته، به یکجای ببرد. «کوچه الف ۲۱۸۱»

*** زر آن زمان عزیزتر آید که ناقدی بگذاردش به بوته و بگذاردش به قال**

«قاآنی» دوست و هرچیز دیگر که از بوته آزمایش و امتحان خوب درآمد بر محبوبیت و عزتش افزوده می‌گردد.

*** زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر**

نظیر:

گر تمتع نباشد از زر و سیم
چه زر و سیم و چه سفال و حجر

اگر از مال و خواسته و پول استفاده نشود با سنگ و خاک بیابان تفاوتی ندارد، و بود و نبود آن یکسان خواهد بود.

*** زر از معدن به کان کندن برآید. نظیر:** به جان کندن آید برون زر ز سنگ. (رک ۶۳۱۰)

*** زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود؛** پول هر مشکلی را آسان و هر سرکشی را مطیع فرمان می‌کند. «داستان نامه بهمنیاری»

۶۳۲۵ـ

زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر به سنگ اندر است

نظیر: برای نهادن چه سنگ و چه زر. پول در دست آدم خسیس پول پرست چون خرج نمی‌شود با وجود نداشتن برابر است.

*** زر بده مرد سپاهی تا سر بدهد وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم**

نظیر:

سپاهی که کارش نباشد به برگ
چرا دل نهد روز هیجابه مرگ

«سعدی» زندگی و معاش سپاهی باید تامین باشد تا او در راه انجام وظیفه خود فداکار و جانباز باشد، اگر جز این باشد او کار خود را ترک می‌نماید و کاری دیگر گیرد یا جائی دیگر رود.

*** زر بر سر فولاد نهی نرم شود؛** هر مشکلی را می‌توان با صرف پول حل کرد.

*** زر پاک از محک چه دارد باک؟ نظیر:** طلا که پاک شد از امتحان چه غم دارد./ پاکان و راست کرداران از امتحان و آزمایش ترس و وهمی نخواهند داشت.

*** زر پیش زر می‌رود.** (رک ۶۳۳۵)

۶۳۳۰ـ زر خرد را واله و شیدا کند. (۱) برای کسب پول ممکن است اشخاص دست به هر کار ناعاقلانه‌ای بزنند. (۲) پول پولدار را گاهی وسوسه می‌کند و به هوسرانی و کارهای دور از عقل وا می‌دارد.

*** زر دادن و درد سر خریدن! نظیر:** تره خریدم قاتق نانم شود دشمن جانم شد./ وقتی انسان برای به دست آوردن چیزی زحمت بکشد و هزینه‌ای تحمل کند و چون به دستش آید موجب زحمت و صداعش گردد گویند.

تمثل:

دوشینه به کوی میفروشان
پیمانه می‌به زر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم
زر دادم و دردسر خریدم!

*** زر دادن و گه خوردن و دیوانه شدن؛** ضرب‌المثل عامیانه ایست در مضرّت شرب

خمر، که پول برای آن خرج می‌شود و نوشابه بدمزه‌ای خورده می‌شود و عقل نوشنده را هم زایل می‌کند!

* **زر دربند مرد لئیم است و مرد لئیم در بند زر:** اشخاص پول پرست پول را نگه می‌دارند و خرج نمی‌کنند و همیشه در فکر حفظ آن هستند!

* **زر، دوستدار زیاد دارد و زر دار دشمن زیاد:** آنکه زر دارد باید همیشه ترسان باشد که دزد آن را به سرقت نبرد!

۶۳۳۵ - زر را دشمن گیر، تا مردمان تو را دوست شوند: اختلاف‌ها حتی جنگ‌ها همه بر پول است اگر کسی زیاد پول را بر خود عزیز نکند و گذشت به موقع و به جا و در وقت خود نشان دهد نزد مردم محبوبیت پیدا می‌کند.

* **زر زر آرد گنج گنج** (رک ۶۳۳۵)

* **زر زر می‌آورد:** وقتی پول و سرمایه‌ای باشد می‌توان سود برد و بر سرمایه افزود. **مأخذ:** گویند مفلسی احمق شنیده بود که زر زر می‌آورد. بعد از کوشش بسیار سکه‌ای یک دیناری به دست آورد. فوراً به دکان صرافی رفت و آهسته دینار خود را در میان دینارهای صراف نهاد. هرچه صبر کرد دینار خودش به تنهائی هم بازنگشت تا چه رسد با خود دیناری بیاورد. پس آهسته دست دراز کرد که دینارش را بردارد. صراف دید گفت چه می‌کنی؟ مرد حقیقت را بیان کرد. صراف گفت: آنچه شنیده‌ای درست است اما زر زیادی باید باشد تا زر بیاورد همچنان که زرهای من زر تو را آورده است!

* **زر سفید برای روز سیاه است:** در موقع گرفتاری انسان باید پول خرج کند و خود را نجات بدهد وگرنه بود و نبود پول یکسان خواهد بود. (در اصل پول سفید و منظور نقره است که پول قدیم از آن بود)

* **زر عزیز آفریده است خدا**
هر که خوارش کند به گردد خوار

هرکس قدر مال و خواسته خود را نداند و در خرج آن اسراف کند، عاقبت فقیر و ذلیل خواهد شد.

۶۳۴۰ ـ زر فکندن و پشیز گرفتن. نظیر: خر دادن و خیار ستدن./ چیز ارز داری را با چیز بی ارز عوض کردن.

۶۳۴۰ م ـ زرکار کند مرد لاف زند. نظیر: درشکه را اسب می‌کشد فیسش را درشکه‌چی می‌کند. / پول و سرمایه زیاد طبعاً زیاد و زیادتر می‌گردد ولی پولداران به حساب زرنگی خود می‌گذارند!

* **زر محک مردم بدگوهر است:** اشخاص را در معاملات و مسائل مالی زود صفت و طینت خود را آشکار می‌کنند!

* **زر و زور و زاری سه عامل مهم در پیشرفت امور است:** بدیهی است قدرت پول از هر قدرتی بالاتر است اگر نباشد زور هم درجا و به موقع خود کارآئی دارد. گاهی هم اتفاق می‌افتد که چون آن دو حربه قوی یعنی زر و زور پیشرفتی ندارد خواهش و التماس مورد استفاده قرار گیرد توفیق حاصل آید.

* **زر هرچه بیشتر بلایش بیشتر:** پول زیاد و ثروت و خواسته افزون باعث گرفتاری و رنج و تعب می‌گردد.

* **زور باید نه زر که بانو را**
گزری خوبتر که ده من گوشت

گاهی عوامل دیگر از زر هم کاراتر خواهند بود.

۶۳۴۵ ـ زور و بازو مرد را وابسته مشتی زر است. (رک ۶۳۴۳)

*** زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد؛** درستکاران و پاکان از آزمایش نهراسند.

*** سگ گر قلاده زرا تزیین نامناسب فرع** ارزشمندتر از اصل!

*** سنگ دادن به جا بهتر از زر دادن بی جا؛** کرم و بخشش در جای خود ارزشمند است اگر به جا و به موقع نباشد ارزشی ندارد.

*** طشت زر به سرت بگیر و برو؛** راهی از دزدان و راهزنان ایمن است «امثال و حکم»

۶۳۵۰ـ

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود
علامه آن کسی که زرش بیشتر بود

در نزد اکثر مردم معیار شخصیت و بزرگی، ثروت است نه فضل و کمال.

۶۳۵۰ م ـ

گر تمتع نباشد از زر و سیم
چه زر و سیم و چه سفال و حجر

«ابن یمین» **نظیر:** برای نهادن چه سنگ و چه زر. (رک ۶۳۲۲)

*** گر چه سیم و زر ز سنگ آید برون**
در همه سنگی نباشد زر و سیم

نظیر: آب از چاه است ولی همه چاهی آب ندارد./ در ظاهر خیلی چیزها هستند که به یکدیگر شبیه هستند ولی در بعضی آنها خاصیتی پر ارج وجود دارد که بعضی دیگر از آن خاصیت مبرا هستند.

*** متکی[1] ستان به زرستان، کهورستان به زور استان، آدورستان به گورستان؛** زمین شهرین بیان زار برای زراعت خوب باشد و سزاوار او است که با زر خرید زمین چلتاغ دار یا جغجغه ناک بواسطه کثرت منفعت کسی نفروشد و به زور باید ستدن زمین خارشتردار برای زراعت بی‌فایده و گورستان را درخور است.

«مثل کرمانی» «امثال و حکم»

*** میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است؛** پول ومال و خواسته مطلوب و محبوب است ولی خود را نباید فدای آن کرد.

*** وقتی زر داری جرأت داری؛** تا وقتی پول داری قدرت و توانائی وجود دارد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۳۵۵ ـ هرکه زر دید سر فرود آورد؛ با پول می‌توان دیگران را مطیع و منقاد خود کرد.

۶۳۵۵ م ـ یک مرید خر بهتر از یک توبره زر، نظیر: مشتری خر از ده ششدانگ بهتر است. سود رسانی متداوم و مستمر بسیار ارزشمند و در خور اعتنا خواهد بود.

زردآلو

*** آنقدر بید است که یک دانه زردآلو هم ندارد؟ نظیر:** آنقدر مسجد است که یک بار گندم هم آرد نمی‌کند. (رک ۱۱۳۴۶) **مأخذ:** گویند لری ضمن عبور به مرغزاری که درختان بید زیادی در آن بود احساس گرسنگی کرد چوب دستی خود را به شاخه درختان پرت همی کرد، راهگذری چون این حرکت لُر را دید به او گفت چرا توی این درخت‌ها چوب پرتاب می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم اگر زردآلو باشد بیفتد و بخورم. راهگذر گفت: این‌ها درخت زردآلو نیست بید است! لُر گفت آنقدر بید است که یک زردآلو هم ندارد؟!

*** برادری به جای خود چوبپار زردآلو ببر!** (رک ۱۷۸۲)

---

۱ - متکی: نام دیگر قیرین بیان است که در منطقه آباده و صفاديه آن «متکِ» یا «تگ» گویند، که ظاهراً تحریف شده و مخفف متک یا متکی است.

* **بلبل که خوراکش زرد آلو انک باشد بهتر از این نمی‌خواند!** (رک ۱۹۷۴)

* **تنبل پای درخت زرد آلو:** به کسی که به هیچ وجه حاضر نباشد به خود حرکتی بدهد گویند. **مأخذ:** تنبلی پای درخت زردآلو خوابیده بود و شب و روز از آن جا حرکتی نمی‌کرد و هر وقت زردآلوئی از درخت می‌افتاد و در دسترس بود آن را بر می‌داشت و به دهن می‌گذاشت، و ترجیح می‌داد که سختی گرسنگی را تحمل کند ولی تحرکی ننماید. و این عدم تحرک او باعث این ضرب‌المثل گردیده.

۶۳۶۰ ـ خوردن زردآلو، قروقری هم دارد حالو. «ضرب‌المثل لری» **نظیر:** هرکس خربوزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند!/ هر عملی پی آمدی دارد.

۶۳۶۰ م ـ

درخت زردآلو هرکجا باشد زنم سنگی بکوبم مغز تنبل‌ها خودم آن جا شوم تنبل.

«حکیم اشتها»

:تصرف عدوانی، اعمال زور برای تصاحب مال دیگران.

* **زرد آلو را برای هسته‌اش می‌خورند:** اقدام به هر کار برای خاطر نتیجه آن کار می‌کنند.

زمستان

* **آتش به زمستان ز گل سوری به**
یک زشت وفادار ز صد حوری به: نعمتی که تداوم داشته باشد، اگر از کیفیت چندان عالی هم برخوردار نباشد، ترجیح دارد بر نعمتی که زود گذر باشد.

* **بهاران لاله‌زارِ من نمیرم. تابستان وقت کارِ من نمیرم، پائیزان گل ببارِ من نمیرم، زمستان عشق یارِ من نمیرم!:** انسان زندگی را دوست دارد و می‌خواهد همیشه زنده باشد و از مواهب طبیعت در فصول مختلف لذت ببرد.

* **بهار و تندرستی، زمستان زیر کرسی:** بهار وقت کار و کوشش مخصوصاً در زمینه کشاورزی، و زمستان وقت استراحت است.

۶۳۶۵ ـ

پوستین بهر زمستان است نی فصل بهار
لیک در وقت زمستان دگر آید به کار

پوستین در بهار به کار نیاید ولی باید آن را برای زمستان دیگر نگه داشت.(رک ۳۳۲۸)

* **در زمستان آلو[1] به از پلو است. نظیر:** آتش به زمستان ز گل سوری به. هرچیز در موقع و جای خود مطلوب است.

* **زمستان آب شاه و گدا یکی است:** تنها چیزی که طبقه بالا و خیلی پایین یکسان از آن استفاده می‌کنند آب در زمستان است. حکایت کنند که کریم خان گفته است: دو چیز در دو فصل استفاده از آنها برای من گواراست: یکی آب سردی که در زمستان می‌نوشم که می‌دانم نوشیدن آن برای همه کس میسر است و یکی هم پلو در شب عید نوروز که بنا به سنت. هیچ ایرانی از خوردن آن محروم نخواهد ماند.

* **زمستان آفت جان مستمندان است.** (رک ۶۳۶۹)

* **زمستان آمد که هر بی سر و پائی آب یخ بخورد:** فرصت برای عرض اندام ناکسی فراهم آمد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۳۷۰ ـ زمستان آمد لب بام گفت سلام برهنگان!: زمستان فرا رسید و مصیبت و گرفتاری بینوایان و بی چیزان شروع شد.

۶۳۷۰ م ـ زمستان است و بی برگی، بیا ای

---

۱ ـ آلو: شعله آتش. در این جا به معنی آتش آمده است.

باد نوروزی. (رک ۶۳۷۰)

* **زمستان بگذرد سرما سرآید:** هر بدبختی و بدمحنتی را نهایتی است.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **زمستان پوستین افزوده‌استی**
که خدایان را
ولیکن پوست خواهد کند ما
یک لاقبایان را

«شهریار» زمستان هرچه سخت باشد برای اغنیا مانند هر پیش آمدی دیگر مشکل ایجاد نمی‌کند، و همه مشکلات وسختی‌ها برای فقرا و بینوایان است.

* **زمستان تا هر وقت باشد، زمستانی خودش را می‌کند. نظیر:** نه مالیات دولت به زمین می‌ماند و نه زمستان خدا به آسمان. (رک ۶۳۸۳)

* **زمستان جای کوزه عسل و روغن هم پشت اجاق نیست.** «ضرب‌المثل صفادی آباده‌ای» (رک ۶۳۷۶)

۶۳۷۵ ـ زمستان جای کوزه (یا) بستوی[1] عسل نیست. «ضرب‌المثل قزوینی» (رک ۶۳۷۶)

* **زمستان جای کوزه روغن تنگ است:** در موسم سرما مهمانی که شب در خانه میزبان خفتن خواهد غالباً بر صاحبخانه گران و ناگوار باشد. «امثال و حکم»

* **زمستان خوشگل‌ها زشت می‌شوند، زشت‌ها دیو:** در زمستان بسیار سرد نظافت و به خود رسیدن ایجاب نمی‌کند.

* **زمستان را بود فرجام نوروز**
چنان چون تیره شب را عاقبت روز

«ویس ورامین» (رک ۷۲۸۰)

* **زمستان را شبی پیران را تبی:** پیران در زمستان تحمل سورت سرما کم توانند کرد. «امثال و حکم»

۶۳۸۰ ـ زمستان رفت روسیاهی به ذغال ماند: با این که یاری و مددی نکرد کار و مقصود چنان که منظور بود انجام یافت «امثال و حکم»

* **زمستان می‌گذرد و روسیاهی به ذغال ماند:** هر جنگ ونزاعی مبدل به صلح شده، کسانی که در حین نزاع آتش بیار معرکه و مفسد ذات البین بوده‌اند منفور و مطرود طرفین می‌مانند. هر سختی و بدبختی به پایان می‌رسد و رو سیاهی و بدنامی برای مسبب آن و شماتت کنندگان باقی می‌ماند. «داستان نامه»

* **سقای زمستان و آهنگر تابستان:** کار توانفرسا وکم درآمد داشتن.

* **نه زمستان خدا به آسمان می‌ماند نه مالیات دولت به زمین:** در مورد پیشامدی آورند که حادث شدن آن حتمی است.

* **وقتی جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود.** (رک ۶۳۸۵)

۶۳۸۵ ـ
هرکس که به تابستان در سایه بخسبد
خوابش نبرد گرسنه شب‌های زمستان

«ناصرخسرو» هرکس در وقت کشت و کار و زراعت تنبلی پیشه کند و وقت خود را به بطالت بگذراند، در وقت برداشت محصول او محصولی و درآمدی نخواهد داشت وگرسنه خواهد ماند.

زن

* **از زن سلیطه، سگ درنده و دیوار شکسته باید حذر کرد:** از مواضع خطر باید پرهیز کرد.

---

۱ ـ بستو: کوزه سفالین کوچک جای ماست و شیره و عسل و امثال آن.

از اشخاص خطر آفرین باید دور شد.

*** امسال برای یکی مان زن بگیر سال دیگر برای داداشم!** وقتی کسی غیر مستقیم حرف خود را که به سودش است به نام رعایت سود دیگران بیان کند این مثل را آورند. **مأخذ:** زن و مرد روستائی با هم در گفتگو بودند که پسرانِمان به عرصه رسیده‌اند و می‌باید دستی بالا کرده دامادشان کنیم، اما روزگار سخت است و کیسه مان تهی پسر کوچکتر که بدین گفتگو گوش می‌داد. گفت: پدر راهش آسان است: امسال برای یکی‌مان زن بگیرید سال دیگر برای برادرم!

*** با آفتابه زن نباید طهارت گرفت؛** چشمداشت به مال و ثروت زن، مرد را حقیر می‌کند و از شخصیت او می‌کاهد.

*** بر آن بنده حق نیکوئی خواسته است که با او دل و دست زن راست است** «سعدی» داشتن همسر خوب سعادت بزرگی است.

۶۳۹۰ ـ برای همه مادر است برای ما زن بابا: در شکایت و شکوه از تبعیض روا دارنده گویند.

*** به تدبیر و رای زن کار نکنید. نظیر:** کدخدائی را دادند به زن در چله زمستان دستور داد بزها را بچینند./ در توصیه بر بکار نبستن رأی زنان آورند. **مأخذ:** گویند که خسرو پرویز ماهی دوست داشتی. روزی خسرو و شیرین هر دو بهم بر منظر نشسته بودند، صیادی ماهی بزرگ به هدیه آورد و پیش ایشان نهاد، خسرو او را چهار هزار درم فرمود دادن، شیرین گفت: نه نیکو کردی، گفت: چرا؟ شیرین گفت: از بهر آن که اگر از خشم یکی را چهار هزار درهم دهی گوید: مرا همان دادی که صیادی را. و اگر کمتر دهی گوید: مرا کم از صیاد می‌دهی. پرویز گفت: راست گفتی، ولیکن اکنون گذشت و زشت باشد ملوک را از قول خود باز آمدن. شیرین گفت: تدبیر می‌دانم، گفت: چگونه؟ گفت: این صیاد را باز خوان و بگو که: این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گوید نر است، گو مرا ماده می‌باید، و اگر گوید ماده است گو مرا نر می‌باید. صیاد را باز خواندند، صیاد مردی زیرک و دانا بود، خسرو او را پرسید که: این ماهی نر است یا ماده؟ صیاد زمین بوسه داد و گفت: این ماهی نه نر است نه ماده، این ماهی خنثی است! خسرو را خنده آمد گفت: چهار هزار درهم دیگر بدهید، مرد پیش خازن شد و چهار هزار درهم دیگر بستد و به انبان در کرد و به گردن برنهاد، چون در میان سرای می‌رفت یک دوم سیم از انبان افتاد، صیاد انبان بنهاد و آن درم برگرفت. شیرین خسرو را گفت: بخیلی و سفلگی مرد بدیدی که یک درم غلامی از انبان بیفتاد، هشت هزار درم را از گردن فرو نهاد و آن یک درم برگرفت، و دلش نداد که آن یک درم غلامی از آن تو برگرفت؟ پرویز را خشم آمد گفت: ای شیرین راست گفتی، صیاد را باز خواند و گفت: ای دون همت ناجوانمرد! از بهر یک درم که از تو بیفتاد انبانی بدین گرانی از گردن فرو نهادی آن یک درم برگرفتی، صیاد گفت: پرویز را ملک درازباد، من آن یک درم را نه از آن برگرفتم که او را خطری است، بلکه از بهر آن گرفتم که بر یک روی درم صورت شیرین نگاشته است و برروی دیگر نام خسرو نبشته است، ترسیدم کسی به نادانی پای بر آن درم نهد و بر نام و صورت خسرو استخفاف کرده آید و من بدان مأخوذ شوم خسرو را سخت از این سخن خوش آمد و گفت: احسنت، و بفرمود تا چهار هزار درم دیگرش

دادنـد و صیاد بـا دوازده هـزار درم بـازگشت شادمان، و خسرو منادی فـرمود کـردن کـه بـه تدبیر و رای زنان کار نکنید که هر آن کس که به تدبیر و رای و فرمان زنان کار کند بر هر درمی دو درم زیان کند.

«خواندنی‌های ادب فارسی صفحه ۶۲»

*** بیوه زن کـره‌دار خـانه را خـراب مـی‌کند:** وقتی کسی با زن بیوه‌ای که بچه دارد ازدواج کند آن زن تمام توجه و پذیرائی خود را معطوف به فرزندش نماید، و هرچه باشد خرج او کند.

*** بیوه زن مایه دار جگر را کـباب مـی‌کند:** وقتی مردی با زن بیوه ثروتمند ازدواج کند آن زن بـه اعـتبار ثـروتش اطـاعت از شـوهر خـود نمی‌کند و به او زخم زبان و کنایه نیش دار هـم وارد می‌کند، و زندگی را بر او تلخ می‌نماید!

*** پیش زن گرامی‌تر از شوی نیست. نـظیر:** زنان را نیست چیزی بهتر از شوی./ برای زن از هرچیز مهمتر و محبوب‌تر شوهرش خواهد بود.

۶۳۹۵ ـ تا تیغ از فرنگ آیـد و سـرخـاب و سفیداب از تبریز، مردان جوانـند و زن‌هـا خوشگل: باآرایش و پیرایش تا حدی مـی‌توان خود را زیباتر جلوه داد.

۶۳۹۵ م ـ

چو زن یارکسان شد، ما را ز او به
چوتر دامن بود گل خـار از او بـه

«رهی معیری»: در بدی و نفرت از زن منحرف آورند.

۶۳۹۵ م ۲ ـ

دلارام باشد زن نـیکخواه
ولیکن زن بد خدا را پناه

«سعدی» زن خوب، مایه آرامش مـرد ولی زن بد مایه سیاه روزی مرد است.

*** زن احمدک گوزیده، زن‌ها همه چـنینند!** وقتی عیبی عمومی باشد از قـباحت آن کـاسته می‌شود یا از بین می‌رود. **مأخذ:** زنی در حـضور شوهر خود بی اختیار صدائـی نـاهنجار از خـود صادر کرد. شوهر طبق سنت بر این خـطای زن درصدد طلاق او برآمد. زن‌های همسایه از این قضیه خبردار شدند. تصمیم گرفتند از جـدائـی آنها جـلوگیری کـنند. مـجلس مـهمانی تـرتیب دادند و ضمن زدن و خوانـدن و دست زدن بـا آهنگ می‌گفتند: زن احـمدک گـوزیده! دیگـران می‌گفتند: زن‌ها همه چنینند!

احمدک که خانه‌اش در مجاورت ایـن مـهمانی بود با خود گفت: اگر زن‌ها همه چنینند. من چرا زن خود را طلاق دهم! سیاست همسایگان مانع از جدائی آنها شد.

*** زن ارچه زیرک و هشیار باشد**
زبـون مـرد خـوش گـفتار بـاشد.

(رک ۶۴۰۳)

*** زن از پهلوی چپ گویند برخاست**
نیاید هـرگز از چپ راسـتی راست.

«نظامی» **نظیر:**

*** زن از پهلوی چپ گویند شد خلق (یا) شد آفریده / ز چپ کس راستی هرگز ندیده.**

«جامی» (رک ۶۳۹۸)

۶۴۰۰ ـ

زنان چون ناقصان عقل و دینند
چـرا مـردان ره آنـان گـزینند

«ناصرخسرو» از رأی ونظر زنـان نـباید پـیروی کرد.

*** زنـان در آفـرینش نـاتمامند**
ازایرا خویش کام و زشت نامند

«ویس و رامین» (رک ۶۳۹۸ و ۶۴۴۶)

*** زنان را بود شوی کردن هنر**
بر شوی زن به کـه نـزد پـدر

«اسدی»

* **زنان را زبان هم نمانده به بند.** «فردوسی» زنان راز دار نباشند «امثال و حکم»
* **زنان را زهر خوبئی دسترس فزونتر همان پارسائیست بس**
«اسدی» پارسائی و پاکدامنی برای زن از هر چیز مهم‌تر و بالاتر است.

۶۴۰۵ - زنان را نیست چیزی بهتر از شوی. (ویس و رامین) **نظیر:** پیش زن گرامی‌تر از شوی نیست.

(رک ۶۳۹۳ و ۶۴۵۵)

* **زنان نازک دلند و سست رأیند به هر خو چون بر آریشان برآیند**
«ویس و رامین» زنان با همه زیرکی که در وجود آنهاست، می‌توان با سخن گفتن اخلاق و اراده خود را بر آنها القا کرد. «جامی»
* **زن بابا اگر نونت بده تو سوختدون[1] تونت بده:** دشمن بی عاطفه اگر به نیکی کردن ناچار باشد نیز، آن را چنان انجام می‌دهد که از هر لطف و لذتی عاری شود!

کوچه مترادف با: زن بابام اگر نانم می‌داد لب تنورم می‌داد آورده. (!)
* **زن بابا دلبر می‌شود مادر نمی‌شود:** هیچ کس جای مادر را نمی‌گیرد.

* **زن باید با چادر به خانه شوهر برود با کفن بیرون بیاید:** خانواده‌های سنت گرا طلاق گفتن و طلاق گرفتن را سخت نکوهش می‌کنند.

«کوچه ب ۹۴»

۶۴۱۰ - زن بداد، انگشتر پا: مزاحم. بی خاصیت. پر توقع و ایرادگیر!

* **زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او**
«سعدی» وقتی زن بد ونانجیب باشد زندگی را چنان بر مرد تلخ می‌کند که گوئی خانه برای مرد جهنم است.

* **زن بد و فاسد رااگر در شیشه هم بکنند کار خودش را می‌کند:** اگر زنی ناپاک و فاسد باشد جلو فساد او را هیچ کس نمی‌تواند بگیرد.
* **زن بلاست، هیچ خانه‌ای بی بلا مباد: نظیر:** زن بلا باشد به هر کاشانه ای
بی بلا هرگز نباشد خانه‌ای

وجود زن در اداره خانه بسیار لازم است و خوبی‌های او برای مرد به مراتب زیادتر از آزار و بدی هایش می‌باشد.
* **زن به زن طلاق مده که کرکری می‌خواند، به زن مرده بده که قدر زن می‌داند.** «مثل‌های فارسی رایج در کرمان».

۶۴۱۵ - زن به نمکزار رسید تنبانش را هم پر از نمک کرد! در فرصت‌طلبی زن آورند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **زن بیوه پَر چادرش هم دشمنش است:** زن بیوه بدگو زیاد دارد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **زن بیوه را برای میوه‌اش می‌خواهند:** زن شوهر مرده را برای خاطر ثروتش به همسری می‌گیرند.
* **زن بیوه کره دار خانه را خراب می‌کند.**

(رک ۶۳۹۱)
* **زن بیوه، کفش گیوه، راه شیبه:** برای راحت طلب هرچیز آماده و راحت مطلوب است.

۶۴۲۰ - زن بیوه یک جفت گیوه: ازدواج با زن بیوه خرجی ندارد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **زن پارسا در جهان نادر است:** زن باوفا و

---

۱ - سوختدون حمام: تون حمام. گلخن. جائی که برای گرم کردن آب حمام هیزم و پهن حیوانات می‌سوزانند.

خوب و پارسا بسیار کم باشد.

* **زن پدر مادر نمی‌شود:** دل هیچکس بر مالی یا شخصی بیش از دل صاحب آن مال و والدین و اقربا و دوستان آن شخص نمی‌سوزد. دوست جای پدر و مادر و برادر و فرزند را نمی‌گیرد و دایه یا زن پدر جای مادر را.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **زن پیر مایه جوانمرگی است:** مشهوراست که هر جوانی با زن پیر ازدواج کند زود خواهد مرد.

* **زن تا نزائیده بیگانه است.** (۱) پایه زندگی زناشوئی را وجود فرزند محکم می‌کند. (۲) زن وقتی جزء خانواده و فامیل حساب می‌آید که فرزندی به دنیا آورده باشد.

۶۴۲۵ ـ زن تا نزائیده دلبر است وقتی که زائید مادر است: زن تا فرزند نیاورده در حکم معشوقه ودلبر است، و همین که فرزند آورد مادر فرزند.

* **زنت را بده خرت را مده:** وسیله نقلیه یا هر وسیله دیگر که به امانت بدهند مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد، ولی از زن که پاکدامن است سوءاستفاده نمی‌توانند بکنند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **زن جاهل و مرد هم چنان وی**
فریاد ز زاده دو نادان

نظیر: عقل تو که این است عقل فرزندت چه باشد. (رک ۸۲۶۳)

* **زن جلب پیش خود مرد است:** هیچ کس عیب خود را نمی‌بیند.

* **زن جوان و مرد پیر، سبد بیار جوجه بگیر:** زن جوان وقتی با مردی پیر ازدواج کند زیاد بچه‌دار می‌شود.

۶۴۳۰ ـ زن جوان را تیری در پهلو نشیند به که پیری. «گلستان» مصاحبت و همسری زن جوان با مرد پیر کاری نادرست است. مال و مکنت و مقام و امثال آن او را راضی نمی‌کند و به حکم طبیعت او را به چیزی نیاز است که پیران فاقد آن باشند.

* **زن چو داری مرو پی زن غیر**
چون روی از زنت نبینی خیر

نظیر:
با نظر بد نگه مکن به زن کس
تا نظر بد میفکنند زنت را

«عبدالحسین بهمنی» اگر دنبال ناموس دیگران افتی و چشم طمع بر آنها داشته باشی، خودت از زن خودت خیر نخواهی دید، و دیگران با تو همان کار کنند که تو بادیگران!

* **زن حاجی خانه خودش بلد نبود اشکنه بپزد، رفت برای همسایه آش رشته بپزد.**

نظیر: زنی که شانه کردن سر خودش را نمی‌دانست، رفت سر عروس همسایه را اصلاح کند. «ضرب‌المثل قشقائی» در مورد کسی این ضرب‌المثل آورند که کار ساده خودش را نتواند انجام دهد، کار مشکل‌تر از آن را بخواهد برای دیگران انجام دهد!

* **زن خوب بیوه می‌شود، انگور خوب دانه می‌شود:** خوبان بیشتر از بدان آسیب پذیرند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **زن خوب فرمانبر پارسا**
کند مرد درویش را پادشا

(رک ۶۴۲۰)

۶۴۳۵ ـ زن داری را از خروس باید یاد گرفت: شوهر مسئول اداره زندگی و حفظ و حمایت همسر خویش است.

* **زن دنده‌اش کج است:** اصلاح اخلاق و تربیت زن به ملاطفت و مدارا ممکن است. نه

به خشونت وغلظت، چه زن حکم دنده‌ای کج را دارد کـه اگـر بـخواهـی بـه زور راستش کنی می‌شکند. این مثل اشاره بـه حـدیث مـعروف است که زن از دنده چپ آفریده شده است.
«داستان نامه» (رک ۶۴۰۵)

* **زن راضی مرد راضی چه اعتنا به قاضی:** وقتی اختلافی نباشد نیاز بـه مراجعه قاضی نباشد.
* **زن رئیس خانه است:** اشاره به کدبانوئی زن در امور خانه «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **زن زن است اگر چه شیر نر است:** از زن نباید ترسید اگر چه در جرئت و دلاوری مانند شیر باشد، باز زن است و ضعیف‌النفس.
«داستان نامه»

۶۴۴۰ ـ زن سلیطه سگ بی قلاده است: کسی حریف زن بی حیا نمی‌شود چون او خود را آزاد می‌داند.
* **زن سلیطه شوهر مرد است:** مرد ناچار است تسلیم اراده زن بی حیا شود. والا مکرر دعوا راه می‌افتد و موجب رسوائی می‌گردد.
* **زن کاری مرد کاری، تا بگردد روزگاری:** زن و مرد باید مشترکاً کار کنند تا بتوانند زندگی خود را به نحو احسن اداره کنند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **زن مثل سوزن می‌ماند در انبار کاهی:** پیدا کردن زن خوب دشوار است.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **زن مرده را زنش بده، زن طلاق داده را سرش بده.** (رک ۶۴۱۴)

۶۴۴۵ ـ زن ملا نصف ملا: همسر مرد عالم و دانشمند و استاد و معلم دانش و احترامش حداقل برابر نصف دانش و احترام شوهر است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **زن ناقص‌العقل است.** نقل از حدیث نبوی.
«امثال و حکم» (رک ۶۳۹۸)
* **زن نـانجیب گـرفتن آسـان است ولی نگهداریش مشکل است:** هیچ مردی بـا زن نانجیب نمی‌تواند زندگی کند.
* **زن نمک زندگی است، کام زن از این جهت شور است.** (رک ۶۴۶۹)
* **زن و اژدها هر دو در خاک به:** فردوسی در حال عصبانیت و خشم از همسر خود، گویا بیتی که این مصرعی از آن است سروده.
(رک ۶۴۵۰)

۶۴۵۰ ـ زن و اژدها هر دو پیغمبرند: معروف است که فردوسی طوسی را زنی سلیطه بود کـه هـم او را دشـمن داشتی و هـم از او تـرسیدی. روزی در غیاب زن خود در صحن سرای قـدم می‌زد و این شعر را تکرار می‌کرد:

زن و اژدهـا هـر دو درخـاک بـه
جهان پاک ازاین هر دو ناپاک به

ناگاه در موقعی که مصرع اول را تا کلمهِ: «هردو» خوانده بود، چشمش به زنش افتاد که غفلتاً وارد منزل شده بود، از تـرس آخـر مـصرع را تـغییر داده این طور تمامش کرد: «زن و اژدها هـر دو پیغمبرند» و این دو مصرع مـختلف هـر دو بـر سـبیل تـمثیل بـه یک مـعنی اسـتعمال می‌شوند. «داستان نامه»

۶۴۵۰ م ـ زن و خیز[1] خبردارد، زن بشین هنر دارد «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» زنی که در خانه باشد می‌تواند کاردستی هنری انجام دهد ولی چون راه بیفتد و این طرف و آن طرف رود فقط می‌تواند از آنچه در محل اتفاق می‌افتد

---

۱ ـ زن و خیز: به لهجه محلی عوام یعنی زنی که برمی‌خیزد و دنبال کار می‌رود و تنبل نیست که از جای خود تکان نخورد.

مطلع شود و نقل خبر کند. **مأخذ:** در قدیم زن‌ها در خانه اکثراً به کار رووه، گیوه بافی و جوراب بافی و پارچه بافی با دستگاههای ابتدا ئی که آن را کاربافی می‌گفتند وقالی بافی مشغول می‌شدند و از این طریق کمکی به معاش و زندگی بود.

* **زن و شوهر بد مانند کفش تنگ برای یکدیگر هستند:** در مورد زوجی گویند که هم افق نباشند و همواره اختلاف و کشمکش داشته باشند و چنین زندگی سخت زناشوئی را تحمل کرده و با هم زندگی را ادامه دهند.

* **زن و شوهر جنگ کنند اهلهان باور کنند:** نزاع و جدال زن و شوهر زود به آشتی و صلح بدل شود.

* **زن یک دنده‌اش کم است! نظیر:** زن ناقص عقل است: وقتی از زنی کار جاهلانه‌ای سر زند این مثل گویند. (رک ۶۴۴۰)

* **زنی که جهاز ندارد، این همه ناز ندارد!** پشت گرمی عروس به جهیزیه است.

۶۴۵۵ـ

زنی گر جهان شد به فرمان اوی
بر او بر نباشد گرامی چو شوی

«فردوسی» نظیر: زنان را نیست چیزی بهتر از شوی. / زن دراجتماع به هر مقام و موقعیتی برسد شوهرش راگرامی خواهد داشت.

* **فرصت زن طلاق دادن نداشتن؛ وقتی گویند** که رنج و تعب و سختی موردی را کسی تحمل کند و به دلیل نداشتن وقت در صدد رفع آن برنیاید./ مردی مجرد شیرازی در اثر تنبلی در شیراز کاری که به درد آدم تنبل بخورد گیر نیاورد عازم اصفهان گردید، در اصفهان به زنی برخورد کرد که او نیز بی شوهر بود و بالاخره ازدواج کردند. چند روزی زن مخارج زندگی را تحمل کرد. بعد مرد را گفت: که باید دنبال کسب و کار بروی تا زندگیمان بگذرد. مرد گفت: تو می‌دانی من آدم تنبلی هستم و کاری نمی‌دانم.

تا یک شب زن زرنگ اصفهانی گفت: کار راحتی برایت پیدا کرده‌ام که از فردا باید به دنبال آن بروی.

زن هر صبح مقداری آش پخته به مرد می‌داد و مرد در سرکوچه نزدیک خانه می‌نشست و آنها را می‌فروخت. چند روزی که بدین منوال گذشت، زن گفت: خرج زیاد است و باید برای بعدازظهرها هم کار آسانی برایت پیدا کرده‌ام! از فردا بعد از خوردن نهار توبره را باید برداری. به طوی که خسته نشوی! در خیابان‌ها سرگین اسب‌های درشکه و سرکین الاغ‌ها را جمع آوری کنی و در جائی انباشته کنی و یکجا بفروشی از این راه می‌توانیم درآمدی داشته باشیم. مرد به این کار شروع کرد، ولی چون چند روزی گذشت.

زن گفت: برای شب‌ها هم کاری برایت پیدا کرده‌ام و آن این است که شب‌ها مقداری شلغم و چغندر ببری در تون حمام زیر خُل خاکسترها بکنی تا بپزد و صبح‌ها همراه با آش‌ها بفروشی. دیگر مرد تنبل راه افتاده بود و عنوان زشت تنبل را از روی خود به کمک زرنگی زن برداشته بود. تمام وقت به کار مشغول بود.

یک روز که او در خیابان مشغول جمع آوی سرگین بود مردی شیرازی که از شیراز آمده بود او را دید و شناخت و گفت: در چه حالی؟ مرد تنبل همه چیز را برای او بطور شکوه از زن خود به او حکایت کرد. شیرازی گفت: او راطلاق بده. او گفت: زن طلاق دادن وقت می‌خواهد من که شبانه روز مشغول کارم کی فرصت دارم که زن طلاق بدهم!

(این حکایت در مورد: تنبل را به کار واداشتیم، خرس را به رقص واداشتیم. و زرنگی زن. یا زرنگی اصفهانی هم می‌توان بکار برد) «داستان‌های امثال»

* **کاری کنیم به نیکی، زنی گیریم شریکی. اول من و تنها من، روزها تو و شب‌ها من!** در مورد تقسیم ناعادلانه بلکه یکطرفه به استهزاء آورند.

* **کدخدائی را دادند به زن در چله زمستان دستور داد بزها را بچینند!** (رک ۹۱۷۳)

* **کپنک[1] گوش کن از مکر زنان، حالا حاضر کن صدمن! زعفران!:** این مثل را در مکر و حیله زنان آورند. **مأخذ:** در خانه‌ای زنی ظاهراً در مرگ شوهر خود شیون بلند کرده بود. دو مرد غریب از آن جا می‌گذشتند یکی از آنها گفت: این زن که تظاهر به شیون در مرگ شوهرش می‌کند، دروغ می‌گوید. بر سر این نظر شرط بندی بر سر صد من زعفران! کردند.

آن مرد که مدعی دروغگوئی زن بود مرد دیگر را در کپنک گشاد خود جا داد و به عنوان برادر شوهر متوفی زن وارد خانه او شد، و کپنک را همان طور که مرد داخل آن بود از دوش خود جدا کرد و به دیوار اطاق جا داد. و با زن به گفت و شنید نشست. تا آن جا که توانست دل از زن ربوده و با او همبستر شود! چون کار به این جا رسید آن مرد به رفیقش که در کپنک پنهان بود، برای این که برنده شدن خود را یادآور شود رو به کپنک کرده گفت: کپنک گوش کن از مکر زنان، حالا حاضر کن صد من زعفران!

۶۴۶۰ ـ کسی زنش بمیرد که خواهر زن نداشته باشد! نظیر: سرکه جائی ترش است که عسل نباشد!: از دست دادن چیزی که به گزینی آن ممکن باشد حسرتی ندارد!

* **کی گفته بود که زن کنی حسن بیگ خود را اسیر غم کنی حسن بیگ**

در مورد کسی گویند. که زندگی مرفهی داشته و چون زن گرفته با غم و غصه و سختی هزینه زندگی و بدخلقی زن روبرو شده باشد، و زندگی شیرین خود را به روزگاری تلخ تبدیل کرده باشد!

* **کیش کیش[2] زنان، کُشش مردان:** اشاره به قدرت زنان در تحمیل اراده خود به مردان دارد!

* **گفتندش اهل کجائی گفت هنوز زن نگرفته‌ام:** اشاره به قدرت اراده زن دارد که مرد را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار می‌دهد دارد.

* **لذت انگور را زن بیوه داند. نه خداوند میوه. نظیر:** نه بیل زده نه پایه انگور می‌خورد تو سایه. / هرچیز مفت برای مفتخوار لذیذ است.

۶۴۶۵ ـ مثل زن سعدی! از باب طنز در مورد زنی که هیچ وقت در خانه خودش نیست گویند.

* **مگر من بچه زن پدرم؟ نظیر:** مگر من از زن صیغه‌ای هستم؟ چرا با من مثل دیگران رفتار نمی‌کنید؟

* **مگر من مادرم زن صیغه‌ای بوده؟ (یا) از زن صیغه‌ای هستم؟**

(رک ۶۴۶۷)

* **وقتی زن نداری غم نداری:** آدم بدون زن و بچه سبکبار است و چون تعهدی ندارد. زحمت و غم و اندوه هم ندارد.

---

۱ ـ کَپَنَک: عبا مانندی که جنس آن از نمد باشد. نمد کول. نمد دو نوع است یکی نمد فرش یکی نمد کول که به کول یا به دوش گیرند. نمد از کرک بز درست می‌شود و درست کردن یا مالیدن آن مشکل است و چندین نفر کارگر لازم دارد.

۲ ـ کیش کیش: لحنی است که سگ را برای حمله به دزد یا دیگری با گفتن آن وا می‌دارند.

زنگ و زنگی

*** هرکی که زن ندارد، آرام تن ندارد:** در تبلیغ جوانان برای ازدواج آورند.

۶۴۷۰ـ یک زن برای دو شوهر حلال است، دور دور میرزا جلال است! زنان در ملامت زنی که متهم به مول داشتن است مخصوصاً ضمن جنگ و دعوا به عنوان تحقیر و فحش گویند.

*** یک زن خوب مرد راکافی است**

نظیر:

دلارامی که داری دل در او بند
دگر چشم از همه عالم فروبند.
«سعدی»

هر جوانی باید سعی کند زن خوب انتخاب کند وبه همان یک زن وفادار بماند.

زنگ و زنگی

*** اگر چوب حاکم نباشد زپی**
کند زنگی مست در کعبه قی

«ناصرخسرو» **نظیر:**

تیغ حاکم حصار شهر بود
داروی درد فتنه قهر بود

«اوحدی» اگر ترس از تنبیه و کیفر ومکافات نباشد اشخاص شریر به آزار و اذیت جامعه و خرابکاری می‌پردازند.

*** برعکس نهند نام زنگی کافور:** وقتی کسی صفتش مخالف اسمش باشد این مثل آورند، مانند: کوری که نامش روشنعلی و کچلی که زلف علی و امثال آن باشد **تمثل:**

آباده خرابه‌ایست ز آبادی دور
برعکس نهند نام زنگی کافور
«شیخ‌الرئیس»(۱)

*** حالا کی زنگ را سر گربه می‌بندد:** وقتی بدون سنجش امکانات برای کاری مقدمات کار را با زحمت فراهم کنند و بعد از این زحمات که مقدمات کار فراهم شد برای به ثمر رساندن آن به مشکل بر خورند، به این مثل اشاره کنند. **مأخذ:** موش‌ها از تهاجم وشبیخون‌های گربه محل به ستوه آمده بودند. دور هم نشستند و کنگاش کردند پس از گفتگوی بسیار به این نتیجه رسیدند که زنگوله‌ای آماده کنند و به گردن گربه ببندند تا چون نزدیک آید. آگاه شوند و بگریزند، زنگوله را به هر سختی که بود آماده کردند اما درماندند که اکنون آن را چگونه به گردن گربه باید بست!

۶۴۷۵ـ زنگ از آهن خیزد و آهن را خورد.

نظیر: کرم درخت از خود درخت است./ صدمه‌ها و اذیت و آزارها غالباً از طرف خویشان و بستگان و دست پروردگان و برکشیدگان است. **تمثل:**

آری بخورد زنگ همی آهن را
هرچند که زنگ هم از آهن خیزد
«ابوالفرج رونی»

*** زنگوله پای تابوت:** اطفال خردسال مردی پیر. **مأخذ:** چون مردی پیر بمیرد معمولاً اطفال خردسالش اطراف جسد یا پای تابوتش با نق و نق بچگانه و صدای زیر خود گریه می‌کنند احتمالاً به همین جهت به صدای زنگوله تشبیه کرده‌اند.

*** شتر آمد زنگوله هم به پایش است!** «ضرب‌المثل بوشهری»: وقتی حادثه بدی اتفاق می‌افتد که عوارض جنبی هم دارد گویند.

*** زنگوله‌اش (یا) زنگش کر است:** ناراحت و ساکت است.

---

۱ - شیخ‌الرئیس: احتمالاً ابوالحسن میرزا قاجار متخلص به حیرت باشد.

* **زنگی ارچه سیاه فام‌بود**
پیش مادر مهی تمام بود
«امیرخسرو» **نظیر:**
اگر چند فرزند چون دیوزشت
بود نزد مادر چو حور بهشت
«اسدی» طفل هرچه زشت هم باشد نزد مادر زیبا و بهترین است.

۶۴۸۰ ـ زنگی به شستن نگردد سپید. نظیر: به حمام زنگی نگردد سپید: ذات و نهاد بد نهاد را نمی‌توان تغییر داد.

* **گوش به زنگ بودن:** مترصد و منتظر بودن.
* **نگردد به حمام زنگی سپید.** (واله) (رک ۶۴۸۰)
* **یا زنگی زنگ باش یا رومی روم؛ نظیر:** به یک صراط مستقیم باش./ به اقتضای زمان تغییر جهت مده. ثبات قدم داشته باش!

زین

* **اسب اگر نیست تو را زین به چه کارت آید. نظیر:** تو که در نداری دربان برای چه خواهی./ اقدام برای تهیه وبه دست آوردن چیزی که مورد نیاز نباشد نباید کرد.

۶۴۸۵ ـ اسب را زین کردن. نظیر: پا در رکاب بودن./ ترکیب کنائی از آمادگی برای جنگ و جدال

۶۴۸۵ م ـ اسب زین کرده را سوار شدن: از مقدماتی که دیگران به سعی خود آماده کرده‌اند بهره‌برداری کردن.

* **اگر چرخ قدرت کشد زین تو**
سرانجام خشت است بالین تو
«فردوسی» **نظیر:**
اگر زرین کلاهی عاقبت مرگ
اگر شاه ار گدائی عاقبت مرگ
مرگ شاه و گدا نمی‌شناسد.

* **پالانش زین شده است.** (رک ۲۲۲۰)
* **حالا دیگه نمی‌تونم زینته و تو بکشم**[1]**:** حالا دیگر نمی‌توانم زینت را به داخل بکشم. معمولاً زنان به شوهران می‌گویند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان» ناظر است بر: من یک مرتبه زین و تکلتو را تو برده‌ام. (رک ۶۴۹۲)
* **سواری پیشکشت قاچ زین را بگیر نیفتی:** به استهزاء درباره کسی گویند که از انجام کار ساده و معمولی خود عاجز باشد ولی کارهای مشکل و سنگین را بخواهد انجام دهد.

۶۴۹۰ ـ گهی پشت زین و گهی زین به پشت. نظیر:
گهی ساید سر انسان به مریخ
گهی بر مقعد انسان کند میخ
«ایرج» ازگردش روزگار و قضا و قدر نباید غافل بود چه که بسا اتفاق افتاده که کسی که بر سریر قدرت بوده حوادث روزگار او را به زیر کشانده است. **مأخذ:** مرد آزاده و شاعر طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی در شرح جنگ‌های پهلوان نامی ایران رستم دستان گفته است که: پس از آن که او در جنگ با افراسیاب پیروز شد، مدتی در زابلستان به استراحت پرداخت و مجدداً بار سفر بست و در محل سمنگان واقع در مرز ایران و توران که دشتی وسیع و مرغزاری طرب‌انگیز بود به شکارگور پرداخت، تنی چند از لوران تورانی که سال‌ها در پی فرصت بودند تا از پشت اسب تیزتک رستم «رخش» کره بگیرند. آنها در حالی که رستم استراحت کرده بود و در خواب بود، موقع را مغتنم شمرده آن حیوان کوه پیکر را که در مرغزار سمنگان می‌چرید گیر آوردند.

---

۱ - مثل به لهجه کرمانی است.

رخش پس از آن که دو نفر از آنها را به ضرب لگد از پای درآورد و یک نفر را بکشت او را با کمند گرفتند.

چون رستم از خواب بیدار شد و اثری از رخش ندید غمگین ازگردش روزگار زین رخش را به پشت گرفت و برای یافتن رخش به سوی سمنگان به راه افتاد.

برفت این چنین دل پر از درد و رنج
تن اندر بلا و دل اندر شکنج
به پشت اندر آورد زین و لگام
همی گفت با خود یل نیکنام:
«چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت»

این بیت آخر که از زبان رستم است بصورت مثل جاری و ساری شده است «شاهنامه فردوسی»

* **مثل ران چاپار به هر زینی آشناست:** با همه شرایطی تطبیق یافتن با همه نوع زندگی و خلق و خوی اشخاص ساختن و سرکردن.

* **من یک مرتبه زین و تکلتو را تو برده‌ام:** **نظیر:** من یک مرتبه شاشم را کرده‌ام. (رک ۷۲۱۱) آدم یک مرتبه گول می‌خورد! **مأخذ:** مردی فاسد جلوخانه می‌نشست و یک دست زین و تکلتو جلوخود گذاشته و هر جوانی از آن جا می‌گذشت می‌گفت: این زین و تکلتو را ببر توی آن اتاق بگذار و خودش پشت سر او می‌رفت و با او عمل خلاف اخلاق انجام می‌داد. یک روز یکی از جوان‌ها که قبلاً با این وضع روبرو شده بود از جلوی او می‌گذشت. او گفت: جوان این زین تکلتو را ببر توی آن اطاق بگذار! جوان گفت من یک مرتبه زین و تکلتو را تو برده‌ام!

* **نمد زین خشک ناشده. نظیر:** مهلت ندادن نمدی را آفتاب کردن./ وقتی در موردی مانند پرداخت وام به بدهکار مهلت ندادن یا به محض رسیدن از راه در حال خستگی چیزی از او خواستن این مثل را گویند. **مأخذ:** نمد زین قطعه نمدی است که زیر زین و روی بدن اسب قرار می‌دهند و این نمد علاوه بر جلوگیری کردن از تماس آهن زین به بدن اسب عرق اسب که در اثر حرکت تولید می‌شود جذب می‌کند و به همین جهت اسم دیگر نمد زین عرقگیر است. سوار وقتی به منزل می‌رسد و به اسب می‌خواهد استراحت بدهد و دوباره سوار شود و به مسافرت خود ادامه دهد نمد زین اسب را هم ضمن گرفتن زین بر می‌دارد و در آفتاب یا جریان هوا قرار می‌دهد تا عرق اسب که آنرا خیس کرده خشک شود تا در هنگام زین کردن اسب آن را به جای خود گذارد. بنابراین اشاره ضرب المثل: نمد زین خشک ناشده، یا هنوز نمدی را آفتاب نکردن از جریانی که ذکر شده مأخوذ است.

س

ساز: ۶۱۱ سامان: ۶۱۲ سایه: ۶۱۳ سبز: ۶۱۳ سبیل: ۶۱۵ سپر: ۶۱۶ سخت: ۶۱۶ سخن: ۶۱۷ سر: ۶۲۰ سرکه: ۶۲۷ سزا: ۶۲۸ سفر: ۶۲۸ سفره: ۶۳۰ سکه: ۶۳۰ سگ: ۶۳۱ سلام: ۶۴۲ سلامت: ۶۴۳ سلطان: ۶۴۴ سُم: ۶۴۵ سنگ: ۶۴۶ سوار: ۶۵۶ سود و سودا: ۶۵۹ سوزن: ۶۶۱ سیب: ۶۶۳ سیر: ۶۶۵

ساز

*** آدم نمی‌داند به کدام سازش برقصد.**
(رک ۶۱۸۱)

۶۴۹۵ ـ آدم نمی‌داند این جا به ساز کی باید برقصد: حرف زیردستی است در مؤسسه یا اداره‌ای که هرکس به سلیقه خود دستور می‌دهد و دستور هرکدام خلاف دستور دیگری است.

*** به سازکسی رقصیدن:** به میل و دلخواه کسی عمل کردن. از کسی اطاعت کردن.

*** به توشمال گفتند ساز بزن گفت پایم می‌خارد:** **نظیر:** به رحمان گفتند نی بزن، گفت پاشنه پایم ترکیده است. / وقتی از کسی تقاضای انجام کاری شود و او عذرهای ناموجه و عجیب و غریب آورد به این مثل تمثیل کنند.

*** خودش سازنده[1] باشد و عروسی پسرش هم باشد!** بمزاح به کسی که در انجام کار بستگان خود زیاد دقت کند گویند.

*** ساز دادن و طنبور گرفتن:** چیز کم ارزشی را با چیز کم ارزشی یا کم ارزش‌تری معاوضه کردن.

۶۵۰۰ ـ ساز زن باید سازش پر شالش باشد: هر پیشه‌وری باید وسیله کارش در دسترسش باشد.

۶۵۰۰ م ـ سازش به قدش بادش به لُپش. «مثل آباده‌ای صفادی»: **نظیر:** به درویش گفتند دکانت را ببند دست به دهان گذارد. کنایه از این است که اشخاص بی‌بضاعت سبکبارند، مانند ساز زن دوره‌گرد که تمام زندگانیش سازش است و هر وقت بخواهد یا از او بخواهند آن را به دهان می‌گذارد. در قدیم نوازندگان ساز دهنی همیشه سازشان زیر کمربند یا شال کمر که در قدیم معمول بود آماده داشتند. هرکجا که جمعیتی بود و اقتضا می‌کرد فوراً ساز را از زیر شال بیرون کشیده و به دهن گذارده و می‌نواختند و پولی از این راه جمع می‌کردند.

---

۱ - سازنده: نوازنده نقاره و ساز دهنی احتمالا در اصل ساز زننده باشد که به مرور تغییر یافته کم‌کم در ضمن استعمال و دهان به دهان گشتن ساز زننده به سازنده مبدل شده است

❁ **سازنده کم بود یکی هم از میلچری**[۱] **آمد:** موقعی گویند که از دست عده‌ای مامور، مهمان، طلبکار و یا دشمن و امثال آن در زحمت و عذاب باشند و ناگهان یک یا چند نفر دیگر بر آن عده افزوده شود. «داستان نامه»

❁ **سازنده کم بود از میمند**[۲] **هم آمد؛ نظیر:** سرناچی کم بود از غوغه[۳] هم آمد.
(رک ۶۵۰۱)

❁ **سازنده گیر ترک افتادن.** «مثل آباده‌ای صغادی»: وقتی کسی از کارگر و امثال آن بخواهد حداکثر استفاده را بکند این مثل را آورند. **مأخذ:** در قدیم که ییلاق و قشلاق عشایر بیش از این زمان انجام می‌شد، وقتی عشایر نزدیک ده یا قصبه‌ای اسکان می‌کردند اهالی محل اعم از کاسب دوره‌گرد و دیگر حرفه‌ها از جمله ساز و نقاره زن‌ها به طرف ایل می‌رفتند که در عروسی‌ها شرکت کنند و در هر حال کسب درآمدی نمایند. گاهی اتفاق می‌افتاد که کلانتر یا کدخدا آنهارا به چادر خود می‌طلبیدند، آنها توقع داشتند که نقاره زن تمام وقت بنوازد، و مردم در اطراف چادر جمع شوند و تماشا کنند. گویند خانی نقاره‌چی را به چادر خود خوانده او طبق دستور خان زدن نقاره را همچنان ادامه می‌داد تاوقتی که تماشاگران هم از اطراف چادر برای خواب به چادر خود رفتند، نقاره‌چی که سخت خسته شده بود متوجه شد که خان به خواب رفته نوازندگی را قطع کرد. ناگهان خان چشمش را باز کرده و گفت: چرا نمی‌زنی؟ نقاره‌چی گفت: شما به خواب رفتید من هم صدای نقاره را قطع کردم. خان می‌گوید تو به خواب و بیداری من کاری نداشته باش، تو بزن، کار خودت را بکن!

❁ **قلی هم توی سازش همین را می‌زد:** جملهٔ استهزاءآمیزی است که برای تکذیب حرف یا به مسخره گرفتن سخن کسی آورند.

سامان

۶۵۰۵ ـ بی سروسامان بودن: محل سکونت نداشتن، بی ساز و برگ بودن، برنامه معاش منظمی نداشتن مجرد بودن.

۶۵۰۵ م ـ تا پریشان نشود کار به سامان نرسد؛ نظیر: خرابی چون که از حد بگذرد آباد می‌گردد./ خرابی زیاد باعث جلب توجه مسئولین امر می‌گردد که به ترمیم آن اقدام کنند.

❁ **سامان شیرکن به شکار شغال رو:** باید شیرباشی تا شغال شکار کنی./ در وقت مبارزه باید دشمن کوچک و حریف ضعیف را قوی تصور کرد، و خود را آماده جنگ با قوی‌تر کرد تا موفق شد.

❁ **سر باشد سامان فراوان است؛ نظیر:** سر باشد کلاه فراوان است./ پسر باشد دختر فراوان است. این عبارت مثلی را بیشتر مادران که برای پسرشان می‌خواهند زن بگیرند یا آنها که به خواستگاری دختری رفته‌اند و جواب رد شنیده‌اند به تعریض به زبان آورند.

❁ **سرم را سرسری متراش‌ای استادسلمانی که ماهم در دیار خود سری داریم‌وسامانی؛ نظیر:** به شهر خویش هر کس شهریار است. /

---

۱ - میلچری: نام دهی است در همدان.

۲ - میمند: قصبه‌ایست نزدیک شیراز که گلاب آن معروف است.

۳ - غوغه: نام دهی است در شهرستان گلپایگان که امروز گوگد نامیده می‌شود و مرکز استان جلگه می‌باشد، مطرب‌های قدیم از این ده بوده‌اند «شریف، فرج‌اله، گزیده و شرح امثال و حکم دهخدا» به غوغه گوگه نیز گویند.

به افراد غریب نباید به چشم حقارت نگاه کرد.

❁ گر سگی یک هفته خوانی و نیابد استخوان از پی تحصیل ستخوان ترک آن سامان کند

«قاآنی» **نظیر:**

اسب و نوکر چو کاه و نان ندهی
نـرود اسب و مـی‌رود نـوکر

/ هرکس سعی می‌کند در جائی زندگی کند که از رفاه و معاش خوبی برخوردار باشد.

سایه

۶۵۱۰ـ از سایه خود ترسیدن: کنایه از نهایت ترسو بودن است نسبت به همه چیز سوءظن داشتن.

❁ از سایه خود رم کردن. (رک ۶۵۱۰)

❁ بـه تـنبل گـفتند بـرو سـایه، گـفت سـایه خودش می‌آیه (مـی‌آید): در مـورد کـاهلان گویند که به جای تلاش معاش به امید و انتظار قسمت و تقدیر و سرنوشت مـی‌نشینند و هـیچ حرکتی نمی‌کنند!

❁ در سایه‌ای گریز که آنرا ازوال نیست!: به خدای بی زوال باید پناه برد که بهترین پناه بـی پناهان است.

❁ در سایه کسی بودن. نظیر: زیر چـتر کسـی بودن./ مورد حمایت و توجه کسی بودن.

۶۵۱۵ـ در سایه گل، خار بوته آب خوردن؛ نـظیر: از تـولای بـوته گـندم تـلخه هـم آب می‌خورد./ از نعمتی که بـه بـزرگتری مـی‌رسد، زیردستان را هم مستفیض کردن!

❁ سـایه تـان پـاینده! نـظیر: ظـل عـالی[1] مستدام./ تعارف گونه‌ایست که چون زیردستان یا کوچکترها از بزرگان به صورت لفظی یا عملی محبتی ببینند گویند و مفهوم این است کـه: تـو زنده و بر سر قدرت باشی و از ما هـم حـمایت کنی!

❁ سایه وقت گل خوشه (خوش است) حـالا آدم می‌کُشه (می‌کشد): هنگام زمستان چون کسی طوری جلوی دیگری بایستد که مانع نور خورشید شود گویند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

❁ سایه یکدیگر را با تیر زدن: اشاره به سخت با هم دشمن بودن دارد، مترصد موقع مـناسب برای ضربه زدن به دشمن بودن.

❁ شوهر دارم! سایه بالاسرم دارم!: این بـیت مثلی را معمولاً زنان در سرزنش شوهران لاابالی خود گویند!

۶۵۲۰ - نه بیل زده نه پایه انگور می‌خورد تو سـایه؛نـظیر: پـول نـداده، مـیان لحـاف هـم می‌خوابد./ پول نداده، و زحمتی هم برای کـاری نکشیده، به بهترین وجه از آن استفاده کردن

❁ هرکس که به تابستان در سایه بخسبد خوابش نـبرد گـرسنه شب‌هـای زمسـتان (رک ۶۳۸۵)

سبز

❁ اگر اطلس کنی کمخا بپوشی همان سبد به سر سبزی فروشی. نـظیر: بـاز هـمان احـمد پـارینه‌ای./ وضـعیت ظـاهر و لبـاس و سـر و وضعت تغییر کرده ولی ذات و صفات بد تو مثل سابق است.

❁ اگر را کاشتند سبز نشد: این مثل را درباره کسانی می‌آورند که مدام می‌گویند: اگر چنان بود چنین می‌شد.

---

۱ - ظلّ عالی مستدام: عربی است، به فارسی: سـایه سـرکار پاینده باد است.

* **الهی سبز بخت شوی:** دعائی است درباره دختران گویند که مفهوم آن: خوشبخت شدن و شوهر خوب و زندگی خوب داشتن است.

۶۵۲۵ ـ برگ سبزی است تحفه درویش: هدیه فقیر به اندازه استطاعت اوست.

۶۵۲۵م ـ

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند.
«سعدی»

وقتی در مجلس بزمی همه شادی کنند و دست افشانند و پای کوبند گویند.

* **بلکه راکاشتند سبز نشد.** (رک ۶۵۲۱)
* **به یک دسته تره نیرزیدن:** بسیار کم ارز بودن.

بیرون همه سرسبز و درونم
همه خون است
از حالت من برگ حنا را
که خبر کرد؟

«مخفی» **نظیر:** درونم خودم را کشته بیرونم مردم را./ در ظاهر به نظر همه خوشحال و خوشبخت به نظر می‌آیم ولی در باطن دلخون و غمدار هستم!

* **در باغ سبز نشان دادن.** (رک ۱۵۰۰)

۶۵۳۰ ـ درویش را برگ سبزی، رندان را قاب‌گرگی. (رک ۴۹۴۰)

* **دلم بردی و جور کردی کجا شد؟**
در باغ سبزی که اول نمودی

آن وعده و نویدها و دورنمای خوبی که تصویر می‌کردی همه معلوم شد دروغ و گزافه و برای فریب من بوده است.

* **زبان سرخ سر سبز را دهد برباد.** (رک ۶۲۵۶)
* **سبز بخت بودن:** کنایه از خوشبخت بودن و زندگی زناشوئی خوشی داشتن است.

* **سبزه در دست و پای افتاده است**
خار بالانشین دیوار است

هنرمندان مورد توجه نیستند وبی هنران موفق و مورد احترام قرار دارند.

۶۵۳۵ ـ سبزی پاک کن. نظیر: بادنجان دورقاب چین./ کنایه از چاپلوسان و متملقان است.

* **سبزی تو از من، زردی من از تو:** این عبارت را طبق سنت در روز سیزده عید نوروز اکثراً مخصوصاً دخترها به سبزه‌زارها رفته. ضمن گره زدن برگ‌های سبزه می‌گویند. و بر این عقیده هستند که انجام آن خوشبختی می‌آورد.
* **سبزی که شیداست، از دو برگیش پیداست:** هوش واستعداد داشتن یا نداشتن از زمان کودکی قابل تشخیص است.
* **سبزی مثقالی هفتصد دینار:** در موردی گویند که کسی در تمجید وتقدیر شخصی بی اهمیت یا تعریف و تفویم چیزی کم قیمت مبالغه و اغراق کند. و نیز در موردی گویند که شخصی پست و فرومایه و بی هنر دارای قدر و رتبه بلند شود یا چیزی کم بها و مبتذل محتاج‌الیه و مورد توجه واقع گردد. «داستان نامه بهمنیاری»
* **سبزی نداشت و والسلام:** وقتی گویند که کار یا چیز پر نقص و عیبی عیب و نقص تازه‌ای پیدا کند، یا بر مشکلات و موانع امری مشکل و مانع دیگر فرا رسد. **مأخذ:** گویند آش فروش دوره‌گردی دیگ آش خود را از صبح تا غروب در کوچه‌ها و بازارها گردانید و چار زد و احدی از آش او نخرید. و در آخر روز به گوشه‌ای نشست در کساد متاع خود فکر می‌کرد و چرت می‌زد. استری که در آن نزدیکی ایستاده بود میان دیگ آش وی سرگین انداخت. آش

فروش گفت: «سبزی نداشت و والسلام» یعنی تنها عیب آش من نداشتن سبزی بود که اکنون رفع شد.
«داستان نامه بهمنیاری»

۶۵۴۰ ـ کف کله آدم اسفناج سبز شدن: تصویری است که بدان نهایت حیرت و شگفت زدگی را در برخورد با موضوعات عجیب باز می‌نمایند. «کوچه الف ۲۰۱۱»

۶۵۴۰ م ـ گل بود به سبزه نیز آراسته شد!
نظیر: آش مصطفی بود آش مصطفی بیگ شد! (رک ۵۴۶) ./ هنگامی که کراهت منظر چیزی بر اثر پیشامدی نامنتظر دو چندان شود یا گرفتاری‌های تازه‌ای علاوه گردد مثل آرند.
در کوچه الف ۴۷۲ چنین آمده است:وقتی چیزی یا جائی با اعمال سلیقه و دستکاری و اضافه کردن تزیینی زیباتر گردد، و همچنین چون در مجلس بزمی دوستی دیگر هم وارد شود به عنوان تعارف و اظهار شادمانی از ورود او نیز گویند.

*** مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو**
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
«حافظ» اشاره به زمانی دارد که دیدن چیزی یا خواندن مطلبی انسان را نسبت به اعمال گذشته‌اش توجه دهد، و او را متذکر شود.

سبیل

*** آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره می‌زند:** با اتکاء به ثروت همه کاری می‌توان کرد.
*** از ریش کندن و به سبیل چسباندن:** عیب و نقصی را باعیب و نقص دیگران پنهان کردن.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
*** از ریش کندن و به سبیل پیوند کردن:** برای اصلاح امری، امری دیگر را خراب کردن. از جائیش برداشتن خرج جائی دیگرش کردن.
(رک ۶۲۰۱)

۶۵۴۵ ـ از سبیل‌هاش خون چکیدن!: قیافه هولناک و رعب‌انگیز داشتن، هیئت آدم کشان حرفه‌ای و جلادان را داشتن.
(کوچه الف ۱۳۹۹)

*** باج سبیل:** پول زور، رشوه، قدیم در بیشتر محلات لوطی و بزن بهادر داشت، آنها که معمولاً دارای سبیل‌های از بناگوش دررفته داشتند. کار آنها اخاذی ازمردم به عناوین متخلف بود. به همین جهت هر پولی که پرداخت آن غیر قانونی و نابه حق و به علت ترس از زور و قدرت پرداخت گردد آن را باج سبیل گویند.
*** جون سبیلت!. نظیر:** جون شکمت!/ عبارت را بمزاح یا به تحقیر، در ریشخند یا تخطئه کسی می‌آورند. «کوچه ۸۵۶ الف»
*** زیر سبیلی رد کردن! نظیر:** خطای کوچکی را نادیده انگاشتن. **مأخذ:** وقتی بچه‌ای در حضور بزرگتر تیز دهد و بزرگتر آن را ناشنیده و نفهمیده وانمود کند به شوخی و مزاح گویند زیر سبیلی رد کرد. کم‌کم در نظائر نیز مصطلح شده است.
*** سبیل چرب کن‌ات را گربه برد! نظیر:** آن دکان بسته شد./ آنچه تا امروز می‌شد از آن برای فریب دیگران از آن استفاده کرد از دست رفت. **مأخذ:** مردی تظاهر به راه داشتن در دستگاه مالداران را پاره‌ای پیه جسته بود و سبیل بدان می‌آلود که روز و شب بر سفره چرب و شیرین می‌نشینم و مردی مالدار و متنعم. مگر روزی در این سخن بود که دخترک خردسالش دوان دوان آمد که: پدر آن که سبیلت را بدان چرب می‌کردی گربه بُرد!

گفت: آن دنبه که هر صبحی بدان
چرب می‌کردی لبان و سبلتان
گربه آمد ناگهان وقت ربود
بس دویدیم و نکرد آن جهد سود!
خنده آمد حاضران را از شگفت
رحم هاشان باز جنبیدن گرفت
«مثنوی مولوی»

۶۵۵۰ ـ سبیلش را با دنبه چرب می‌کند: با وجود فقر و پریشانی لاف تمول می‌زند و خود را بی‌نیاز از کمک دیگران نشان می‌دهد.

* **سبیل کسی آویزان بودن:** عدم رضایت از چهره او مشهود بودن.
* **سبیل کسی را چرب کردن!** به او چیزی دادن. رشوه دادن.
* **سبیل و ریشم را می‌تراشم جای آن سرخاب می‌مالم.** (رک ۶۲۱۱)
* **سبیل هاش را ترکن[1] بدمستی‌اش با خودش:** در مورد کسی که برای جنگ و دعوا منتظر بهانه است گویند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

سپر

۶۵۵۵ ـ این جا سیمرغ پر می‌اندازد و پهلوان سپرا: کنایه از مکان یا مرتبه یا مشغله پر خطر و بیمناک و محل احتیاط است.

* **سپر انداختن. نظیر:** لنگ انداختن. مستأصل شدن: به عجز آمدن: تسلیم شدن. **تمثل:** هنگامی حاج شیخ محمود فرساد به شیراز می‌رود، در آن جا یکی از همراهان او در تعریف از خودش این مصراع را می‌سراید: پیش من سعدی شیرین سخن انداخت سپرا
فرساد بلافاصله می‌گوید: آری انداخت سپر هر که طرف شد با خرا!

* **سپر بر سر آب افکندن:** تسلیم خصم شدن. به برتری دشمن خستو آمدن. «امثال و حکم»
* **سپر بلا شدن. نظیر:** به آتش کسی سوختن. / به مکافات خطای دیگری مجازات دیدن.
* **سپر بلای کسی شدن:** برای نجات کسی خود را به خطر انداختن. (رک ۳۵۶۰)

۶۵۶۰ ـ سینه را سپر کردن: خود را هدف تیر دشمن قرار دادن، تا دیگری محفوظ بماند. فداکاری کردن خود رابه خطر انداختن.

سخت

۶۵۶۰ م ـ اجل گشته میرد نه بیمار سخت! (رک ۷۶۷)

* **زمین سخت است و آسمان دور. نظیر:** دست ما کوتاه و خرما بر نخیل. / به هیچ وجه امید توفیق نمی‌رود!
* **زمین که سخت شد، گاو از[2] چشم گاو می‌بیند:** هنگامی که کار به اشکال می‌انجامد هرکسی علت را در تسامح و تساهل همکار خویش می‌جوید.
* **سخت باشد چشم نابینا و درد.** «سنائی» بسیار گران می‌آید که وسیله‌ای که باید مفید باشد. علاوه بر این که خاصیت نافع خود را از دست داده باشد. موجب ضرر و زحمت و درد و تعب هم بشود. چنان که کسی کور باشد و چشمش درد داشته باشد!
* **سخت بگیری سخت می‌گذرد. نظیر:** سخت می‌گیرد جهان با مردمان سخت کوش:

---

۱ - سبیل ترکردن: اشاره به مشروب الکلی نوشیدن در حد بسیار کم مانند «دهنش بوی عرق بدهد، بدمستی می‌کند» است.

۲ - اشاره مثل به گاوهائی است که در روش سنتی خیش زدن زمین به صورت زوجی آنها را به گاوآهن می‌بستند.

زندگی را هر طور بگیری می‌گذرد.

۶۵۶۵ ـ سخت داشتن به از سخت جستن است «قابوسنامه»: **نظیر:** پول پیدا کردن آسانتر از پول نگه داشتن است: نگه‌داری و خرج بی جا و اسراف نکردن خود صفتی است که رمز توانگری است. چون پول پولدار را برای عیاشی و خوشگذرانی ناسالم وسوسه می‌کند.

* **سخت دلی از سیری می‌شود:** قدرت و ثروت آدم را سخت دل و بی رحم می‌کند!

* **سخت زنی، سخت خوری! نظیر:**

اگر بدکنی چشم نیکی مدار
که چون خار کاری سمن ندروی

«ابن یمین»

* **سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آن راکه به کاخ اندریک شیشه شراب است** «منوچهری» **نظیر:** توانگران با این همه غذا و طعام که در خانه دارند چطور خواب راحت می‌روند! آدم فقیری که هیچ وقت غذا و طعام او بیشتر از یک مرتبه خوردن آن هم اکثراً سیر ناشده بوده تصور نمی‌کند که در شب غذائی در خانه کسی موجود باشد و صاحبخانه بتواند به خواب رود.

گویند فقیری شب خوابید دید هرچه سعی می‌کند به خواب نمی‌رود. با خود گفت مگر در خانه غذائی باشد؟ بلند شد و در اطراف بیغوله‌ای که زندگی می‌کرد به گردش و تجسس پرداخت. نا تکه خشک نانی یافت. آن را به آب زد و بخورد. سپس راحت خوابید و به خواب رفت!

* **سخت می‌گیرد فلک با مردمان سخت کوش!** «حافظ»: کسانی که با داشتن ثروت بر خود در زندگی، سخت بگیرند روزگار نیز بر آنها سخت گرفته و ثروتشان را تمام می‌کند. حرص و ولع زیاد بر مال دنیا و سخت کوشیدن برای تحصیل آن موجب بدبختی و سختی است.

«داستان نامه بهمنیاری»

۶۵۷۰ ـ سخت نگیر! نظیر: بی خیال باش. / اهمیت نده: موضوع را بزرگ مپندار!

۶۵۷۰ م ـ سختی گذشت و اول بدبختی است! زحمت و محنتی درست به پایان نرسیده محنت و مصیبتی دیگر نازل شد. «داستان نامه»

* **صد سال اولش سخت است!** بمزاح در جواب شکایت و شکوه کسی از سختی معیشت و دیگر مشکلات زندگی.

* **ما به سختی نمردیم و تو بر بُختی مردی.** (رک ۷۰۶۴)

سخن

* **ابله را در سخن می‌توان شناخت.**

(رک ۷۴۶ و ۶۵۷۵)

* **از آنچه می‌رود سخن دوست خوشتر است:** (۱) درباره دوست و خوبی‌های او سخن گفتن از هر سخن و گفتگوئی شیرین‌تر خواهد بود. (۲) به سخن و گفتار شیرین دوست و محبوب گوش فرا داشتن از هرچیز دیگر خوشتر و شیرین‌تر و دلنوازتراست.

۶۵۷۵ ـ از سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود. نظیر:

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

«سعدی» گفتار هرکس معرف شخصیت و نماینده میزان فهم و درک اوست!

* **ببین سخن چیست، نه گوینده کیست؟ نظیر:** بنگر که چه می‌گوید، منگر که، که می‌گوید. / روی سخن و مفهوم آن باید قضاوت کرد نه روی نظر مثبت یا منفی که به گوینده آن داشتن.

* **بوی کبر و بوی حرص و بوی آز**
در سخن گفتن بیاید چون پیاز
از مفهوم گفتار اشخاص می‌توان تا حدی پی به صفات و نیّات آنها برد.

* **پیش از لب به سخن گشادن حرف را بسنج، چنان که پیش از کاشتن شخم می‌زنی!** قبل از سخن گفتن در مورد سخن خود باید فکر کرد و همه جوانب آن را سنجید سپس سخن را ادا کرد.

* **تا مرد سخن نگفته باشد**
عیب وهنرش نهفته باشد
«سعدی» **نظیر:**
کاسه چینی که صدا می‌کند
خود صفت خویش ادا می‌کند
/ گفتار هرکس نمودار میزان فهم و درک و دانش و بینش اوست!

۶۵۸۰ـ

تو سرو روانی و سخن پیش تو باد
می‌گویم و سر به هرزه می‌جنبانی
به گفتار من توجهی نداری، ولی در ظاهر با جنباندن سر تظاهر به گوش دادن می‌کنی.

* **چون درآید مِه از توئی به سُخن**
گرچه به دانی اعتراض مکن
«سعدی» بر سخن بزرگان خرده مگیر و آن را ردّ مکن ولو تو خود بهتر دانی!

* **دور و ور خود نگاه کن وقت سخن**
یکمرتبه بی‌گدار بر آب مزن
(رک ۶۵۷۸)

* **سخن آیینه مرد سخنگوست. نظیر:** ابله را در سخن می‌توان شناخت. «امثال وحکم»

* **سخن ارچه بزرگوار بود**
نیکی آن در اختصار بود
«مکتبی» گفتار هرچه خوب و شیرین باشد طول آن لطف سخن را از بین می‌برد!

۶۵۸۵ـ سخن از سخن آید. نظیر: حرف حرف می‌آورد؛ الکلام یَجُر الکلام.
«امثال و حکم»

* **سخن اگر زر است خاموشی گوهر است؛** خاموشی از سخن خوب گفتن هم بهتر است.

* **سخن بسیار دانی اندکی گوی؛** سلامت در کم سخن گفتن بلکه خاموشی است.

* **سخن تا نپرسند لب بسته دار. نظیر:** تا نخوانندت مرد و تا نپرسندت مگوی. / پیش از این که پرسش شود نباید لب به سخن گشود.

* **سخن تا نپرسند لب بسته‌دار؛** هرچه کمتر سخن گفته شود به خیر و سلامت نزدیک‌تر است.

۶۵۹۰ـ سخن حق تلخ است. نظیر: الحق مُر. / سخن راست و صریح و رُک شنونده را خوش نیاید.

* **سخن چینی از غارت کردن بدتر است.** «ضرب‌المثل بختیاری» اشاره به زشتی و وقاحت سخن چینی دارد.

* **سخن خود کجا شنیدی آن جا که حرف دیگران را؛** آن که سخن دیگران با تو گوید از تو نیز با دیگران گوید.

* **سخندان پرورده پیر کهن**
بیندیشد آن گاه گوید سخن
«سعدی» اشخاص مجرب و سخن‌سنج نیندیشیده حرف نزنند.

* **سخن را روی با صاحبدلان است** «سعدی» با سخن شناس و سخندان باید سخن گفت.

۶۵۹۵ـ سخن شتر وگربه گفتن. نظیر: آسمان و ریسمان به هم بافتن. /پراکنده و مهمل گوئی و بی ربط و ضد ونقیض حرف زدن.

۶۵۹۵ م ـ سخنش تلخ نخواهی دهنش

شیرین کن. نظیر: دهن سگ به لقمه دوخته به./ به تلخ گویان و دهن دریدگان و بی ادبان باید احسان کرد و محبت نمود تا از بد زبانی شرم کنند!

*** سخن کز دل آید بود دلپذیر؛** (رک ۶۵۹۷)

*** سخن کز دل برون آید نشیند لا جرم بر دل.** (رک ۶۵۹۸)

*** سخن که از دل برآید، بر دل نشیند؛** کلامی که از روی حُسن نیت و عقیده و ایمان و احساس ادا شود در شنونده مؤثر افتد.

*** سخن که از دهان بیرون آمد و تیر که از قبضه کمان گذر یافت، اعادت آن صورت نپذیرد.**

«مرزبان نامه» (رک ۲۹۸۲)

۶۶۰۰ ـ سخن گفته، قضای رفته و تیر انداخته دیگر باز نیاید. (رک ۶۵۹۸)

۶۶۰۰م ـ سخن میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرمنده نشوی!

دشمنان چون دوست شوند اسرار خود را با هم در میان نهند واز گذشته سخن گویند ممکن است آنچه تو گفته‌ای هم بازگو کنند، بهتر است چنان سخن در میان آنها گوئی که روزی شرمنده نگردی!

*** سخن هرچه کوته بود خوشتر است.**

«ادیب» سخن را باید مختصر و مفید بیان کرد و از اطناب در سخن اجتناب نمود.

*** سخن هرچه گوئی همان بشنوی. نظیر:** جواب های هوی است./ وقتی سخن با لحن محبت آمیزگفته شود جواب نیز نرم ولَیّن خواهند گفت. و چنانچه باخشونت و درشتی و تلخی بیان شود شنونده نیز با خشونت جواب گوید.

*** سخنی که اثبات در بیّنت آن عمر یک ساله صرف باید کرد ناگفته اولتر. مأخذ:** رای هند را ندیمی هنرور بود، روزی حکایت از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که: من مرغی دیده‌ام آتشخوار، که سنگ تافته وآهن گداخته فرو بردی! ندمای مجلس و جلسای حضرت، جمله بر این حدیث انکار کردند و همه به تکذیب او زبان گشادند. هرچند به براهن عقل و دلایل علم جواز این معنی می‌نمود، سود نمی‌داشت. و چون حوالت به خاصیت می‌کرد که آنچه از سرِ خواص و طبایع در جواهر و حیوانات مستودع[۱] آفریدگار است، جز واهب صبور و خالق مواد کس نداند. ازاین تقریرات هیچ مفید نمی‌آمد با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام[۲] این قوم جز به مشاهده حسّ بر نتوان گرفت. همان زمان از مجلس شاه بیرون رفت و روی به صوب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل می‌نوشت و مخاوف و مهالک راه می‌سپرد، تا آن جایگاه رسید و شتر مرغی چند به دست آورد و در کشتی مستصحب[۳] خویش گردانید، و سوی کشور هندوستان شد و توفیق سعادت رفیق راه او آمد تا در ضمان سلامت به نزدیک درگاه شاه شد، شاه از آمدن او خبر یافت، فرمود تا حاضر آمد. چون به خدمت پیوست، رسم دعا و ثنا را اقامت کرد، رای هند پرسید که: چندین گاه سبب غیبت چه بوده است؟ گفت: فلان روز در خدمت حکایتی بگفتم که من مرغی آتشخوار دیده‌ام. مصدق نداشتند، و از استبداع بلیغ رفت نخواستم که مهذارِ[۴] گزاف و مکثار[۵] باد

---

۱ - مستودع: امانت، ودیعه

۲ - افهام: جمع فهم، دانش‌ها.

۳ - مستصحب: مصاحب و همنشین.

۴ - مهذار: یاوه سرا.

پیمای باشم، و دامن احوال من به قدر هذر آلوده شود. و نام من در جمله یافه‌گویان دروغ باف ترفند تراش برآید، برخاستم و به بغداد رفتم تا به بدرقه اقبال شاه و مددهمم[۶] او به مقصد رسیدم و با مقصود باز آمدم؛ واینک مرغی چند آتش خوار آورده‌ام، تا آنچه از من به خبر شنیدند به عیان ببینند و نقشی که در آینه عقل ایشان مرتسم می‌شد، از تخته حس بصر روشن برخوانند. رای گفت: مرد که به پیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود، جز راست نگوید، اما سختی که اثبات در بیّنت آن عمر یک ساله صرف باید کرد ناگفته اولتر. «مرزبان نامه»

*** صراف سخن باش و سخن بیش مگوی.**

«سعدی» **نظیر:**

دادند دو گوش ویک زبانت ز آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
(رک ۱۰۵۶۰)

۶۶۰۵ ـ

مجال سخن تا نبینی ز پیش
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
(رک ۶۶۰۸)

*** مستمع صاحب سخن را بر سر حرف آورد:** شنونده خوب موجب تشویق و ترغیب سخنران و ادامه گفتار او گردد.

*** هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد:** ایراد هر سخنی در جائی مناسب است، بی موقع و بیجا نباید سخن گفت.

*** یا سُخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش:** اگر بر موردی مطمئن نیستی بهتر است درباره آن سخن نگوئی.

سر

*** آدم نترس سر سلامت به گور نخواهد برد:** اشخاص بی‌باک و بی‌پروا زود جان خود را فدای جهالت خود کنند.

۶۶۱۰ ـ آدم ندار را سر نمی‌برند! نظیر: المفلس فی امان‌اله. / (۱) بدهکاری که فاقد مال و دارائی باشد بخشوده است. (۲) کسی که مال و دارائی ندارد دشمن ندارد و دزد و راهزن معترض او نمی‌شود.

*** آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم.**
(رک ۲۷۹۴)

*** از دولت سر گل خار هم آب می‌خورد.**
(رک ۶۶۱۲)

*** از دولت سر گندم تلخه هم آب می‌خورد.**
(رک ۱۰۳۸۳)

*** از سر به طویله نمی‌رود از کون می‌برندش:** کاری را که به ترتیبات عادی پیش نمی‌رود به زور و بر خلاف ترتیب از پیش می‌برند. شخصی را که به نصیحت و ملایمت زیر بار کاری نمی‌رود به قوه جبریه وادار به آن کار می‌کنند، مثل این که الاغی را که از سر داخل طویله نمی‌شود از عقب به داخل طویله می‌رانند.

«داستان نامه» **تمثل:**

گفت او بس سرکش است و بس هرون
گفت دمش را به سوی خانه کن

۶۶۱۵ ـ از سر جنبانان بودن!: جزء بزرگان و متنفذین و سران بودن.

*** از سر خود واکردن. نظیر:** دنبال نخود سیاه فرستادن. / مزاحمی را به لطایف‌الحیل از خود دور کردن.

*** از سرسیر تا ته پیاز: نظیر:** از سیر تا پیاز: تمام و کمال مطلبی را با جزئیات آن بیان کردن.

---

۵ - مکتار: پرحرف، پرگوئی.
۶ - مدد همم: با کمک و هم آهنگی همت‌ها و کوشش‌ها.

* **از سرسیری یا از روی سرسیری:** سخنی یا عملی که نیاز یا احساس مسئولیتی انگیزه آن نباشد.
* **از سر کسی دست برداشتن:** او را به حال خود وا نهادن و دیگر مزاحم یا معترض او نشدن!
۶۶۲۰ ـ از سر کسی زیاد بودن: این شغل با این پاداش و امثال آن بیش از لیاقت و ظرفیت اوست.
* **از سرِ ما هم زیاد است!** بخشش و عطائی کافی است؛ پاداشی بسنده است. در جواب تعارف قابل شما را ندارد. نیز گفته می‌شود.
* **از سر نو دام دام! نظیر:** تازه لیلی مرد بود یا زن؟/ وقتی برای قبولاندن موردی به حق به آدمی لجباز صحبت‌ها و اندرزها گفته شود و او قبول بنماید و مجدداً از تعهد خود تحاشی نماید این مثل آورند.
* **اگر از پا راه بروی کفش پاره می‌شود؛ از سر کلاه!** احتمالاً اشاره به صرفه جوئی بی جا و بی مورد است و مراد این که در امور زندگی به هر شکل عمل شود هزینه یا زحمت آن بالمآل یکی است. برای مثال اگر برای رفتن به جائی چنانچه کسی پیاده برود کفشش فرسوده می‌شود و وقتش تلف می‌شود و خستگی بر او عارض می‌شود. اگر با وسیله کرایه برود در وقت صرفه جوئی می‌شود و خستگی هم نمی‌آورد اما باید پولی داد و هزینه‌ای کرد در هر حال همه کاری به هر شکل عمل شود هزینه و زحمتی دارد. در موارد زیادی کاربرد دارد. و راه رفتن امر اجباری است اختیاری و انتخابی نیست.
(در کوچه الف ۱۰۹۹) چنین آمده است.
(۱) این راهی است که به هر صورت نباید رفت. چرا که جز زیان نتیجه‌ای عاید نخواهد شد.

(۲) منطق کسانی است که در هر چیز معتقد به نصیب و قسمتند: اگر توفیق در امری در سرنوشت تو نباشد از تقلا و تلاش بهره‌ای نخواهی برد، و اگر باشد به تلاش و کوشش تو نیازی نیست [مترادف قِسمتت را سیمرغ هم در قاف نمی‌تواند به هم بزند!] در هر دو مورد متضاد از تو حرکت از خدا برکت.(!)
* **اگر اطلس کنی کمخا بپوشی، همان سبد به سر سبزی فروشی! نظیر:** خر ارجل به اطلس بپوشد خر است./ به آرایش ظاهر. نهاد و فطرت پست را نمی‌توان تغییر داد.
۶۶۲۵ ـ اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تل بلند. نظیر: اگر لگد هم می‌خوری لگد اسب باشد نه خر./ اگر قصد نوکری داری نوکری شخص بزرگی را بکن که بتواند دست تو را بگیرد: اگر خواهش و تمنائی داری از شخصیت بزرگ و مهمی بکن که ارزش خواهش کردن داشته باشد!
۶۶۲۵ م ـ اگر دستت چرب است بمال به سر خودت. نظیر: بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن./ من نیازی به کمک تو ندارم!
* **اگر سر خر سنگین است، خودش می‌کشد.** «ضرب‌المثل بویراحمدی» **نظیر:** هر که توبره‌اش سنگین‌تر است سر خودش است.
(رک ۲۹۶۴)
* **اگر سرم در مرغدان نبود جرأت چنین غلطی را نداشت!** «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» وقتی خطاکاری سخن کسی را به اشتباه در مورد خطای خود تصور کند با جواب گونی خود را رسوا کند به این مثل اشاره کنند: زنی ساده روستائی از مردی دوره‌گرد چیزی را با چانه زنی زیاد خرید که به گمان خود بسیار ارزان بود. فروشنده دوره‌گرد که ابلهی زن را

دریافته بود خیالی شیطانی به نظرش رسید و به زن گفت هر چه تخم‌مرغ هم داری بیاور تا بخرم زن به طرف مرغدانی رفت و سر را در مرغدانی کرد که تخم‌مرغ‌ها را بیاورد، مرد که دنبال او رفته بود از این موقعیت استفاده کرد، و چون زن قدرت دفاع نداشت او را مورد تجاوز قرار داد و شب هنگام که مرد به خانه باز آمد آنچه از دوره گرد خریده بود به مرد نشان داد که ببیند چقدر ارزان خریده است. مرد چون آن را بی‌ارزش دید به زن گفت: «عجب فروشنده تو را گائیده است» زن به گمان این که موضوع را شوهرش فهمیده گفت: «اگر سرم در مرغدانی نبود جرأت چنین غلطی را نداشت.

* **انگار برامان سر کَل[1] آورده‌اند:** وقتی مهمانی بی‌گاه وارد شود گویند.

«مثل کرمانشاهی»

* **تو سرِ مال زدن:** عیب متاعی را برشمردن. یا عیب برای جنسی در آوردن به منظور ارزان خریدن.

۶۶۳۰ـ

تو سرو روانی و سخن پیش تو باد
می‌گویم و سر به هرزه می‌جنبانی

(رک ۶۲۶۰)

* **چه سر به کلاه چه کلاه به سَر:** تفاوتی ندارد و فرقی نمی‌کند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **چرا سر بیست سیری را می‌جنبانی، زبان یک سیری را حرکت نمی‌دهی!** به کسی که به جای حرف زدن سر جنباند گویند.

* **خذا سرش را با آب قرا[2] شده است.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صفادی» **نظیر:** یک جو در هفت طاحونه نداشتن: دارای هیچ چیز از مال دنیا نبودن! **مأخذ:** آب قارا پاک کننده است و در قدیم برای شستن سر گرها به کار می‌رفته است

* **خوشه یک سر دارد:** (۱) در مورد امری گویند که وصول به آن یک طریق داشته باشد (۲) موردی که یک بار فقط بشود از آن استفاده کرد.

۶۶۳۵ـ

در پای کوی تو سر ما می‌توان برید
نتوان برید از سر کوی تو پای ما

برای آمدن و دیدن تو هر خطری را تحمل می‌کنم و تا پای جان در این راه حاضرم.

* **زیر سرش بلند شدن:** بهتری را در نظر داشتن. بیشتر در مورد زناشوئی به کار برند.

* **سر از پا نشناختن:** کنایه از هیجان زیاد از فرط خوشحالی است.

* **سر از ما و تقدیر از خدا. نظیر:** الحکمُ للّٰه. به رضای پروردگار و تقدیر تسلیم و راضی بودن.

* **سر باشد کلاه فراوان است. نظیر:** سر باشد سامان فراوان است ./ پسر باشد دختر فراوان است. بیشتر حرف خانواده‌ای است که برای پسرشان به خواستگاری دختری رفته و جواب منفی شنیده‌اند.

۶۶۴۰ـ سر بده سِر مده: حفظ اسرار بر حفظ سروجان مقدم است.

* **سر بشکند در کلاه، دست بشکند در آستین:** در اختلافات خانوادگی و فامیلی نباید بیگانگان را در آن دخالت داد.

* **سربنه آن جا که باده خورده‌ای** «مولوی» می نوشیده باید در جائی که می می‌نوشد در شب بخوابد تا از عسس و حوادث طاری‌بر مستی مصون ماند«امثال و حکم». (در

---

۱ - کل: گاو کوهی. گوزن.

۲ - قرا: کشک سیاه و قراقورت را در آباده و صفاد قرا یا قارا گویند. احتمالاً واژه ترکی است.

کشورهای غیر مسلمان که نوشیدن مشروبات الکلی ممنوع نیست. تظاهرات مستانه و در حال الکل نوشیدگی رانندگی منع و جُرم شناخته می‌شود). شاید منظور حضرت مولوی این بوده که برای قدرشناسی جائی که می‌خورده‌ای باید سر فرود آری یا سجده کنی.

* **سر به زبان گفت اگر تو لال می‌شدی من آسوده می‌شدم:** هر بدی برای انسان بیاید از زبانش است.

* **سر به سنگ خوردن:** (۱) به سزای خود رسیدن و تنبیه شدن. (۲) کار به مانع برخوردن؛ پیشرفت کار غیر ممکن شدن.

۶۶۴۵ـ سر بی‌گناه پای دار می‌رود، سر دار نمی‌رود: متهم بیگناه تا آخرین دم و تا پای دار رفتن هم که باشد نجات خواهد یافت.

* **سر بی صاحب می‌تراشد:** با آن که نمی‌داند طریقی را که برای غائب اتخاذ می‌شود آیا قبول می‌کند یا نه، رائی در کار او می‌دهد و ظن عدم قبول غائب است. «امثال وحکم». نظیر: روضه بی بانی می‌خواند. «مثل آباده‌ای صغادی»

* **سر تا سر بازار همه دود کباب است لب تشنه، شکم گشنه و بغداد خراب است** فقیر نعمت‌های دنیا را می‌بیند ولی امکان دسترسی به آنها را ندارد و حسرت می‌خورد.

* **سر تراشی را از سر کچل یاد گرفتن:** از کسی که فاقد سواد و دانش است علم خواستن آموختن. یا از مفلسی وام خواستن.

* **سر توی سرها آوردن:** به تازگی داخل اجتماع شدن، با بزرگان آشنا شدن.

۶۶۵۰ـ سر خرباش، صاحب زر باش. نظیر: دارای مال باشد، هرچند مار باشد
گر سنگ یا سفال است گوهر نگار باشد
/ پول ودارائی هر عیبی را می‌پوشاند.

* **سر در نیاوردن:** مفهوم موضوعی را نفهمیدن، درک نکردن. به کار و کردار یا شغل کسی پی نبردن.

* **سر دستی گرفتن:** خرد شمردن، به حقارت دیدن، به چیزی نگرفتن.

* **سر زده داخل مشو میکده حمام نیست:** انسان هیچ کجا نباید بی‌خبر و ناگهانی وارد شود و چون به دیدار بزرگان می‌خواهد برود شرط ادب این است که با اجازه و اطلاع باشد.

* **سر زلف تو نباشد سر زلف دگری!** اگر شما دخترتان را به ما ندهید دختری دیگر می‌گیرم. در نظائر نیز آورند.

۶۶۵۵ـ سرشان به شکم هم: بگذار تا هر دو به کیفر نشنیدن اندرز گرفتار آیند.

* **سرش برای فلان کار درد می‌کند:** هوس و میلی همیشه برای این کار دارد.

* **سرش برود زبانش نمی‌رود:** او با شهامت حرفش را می‌زند، واز حقش دفاع می‌کند.

* **سرش برود شکمش نمی‌رود:** نهایت در خوبی و بسیاری غذا اصرار دارد.

* **سرش بشوا** جمله لوطیانه‌ایست که در مورد اشخاص با معرفت و فهمیده گویند. **تمثل:**
با خلق میخوری می‌و با ما تلوتلو
قربان هرچه بچه خوب سرش بشو. «شهریار»

۶۶۶۰ـ سرش به کلاهش ارزیدن (یا) نیرزیدن: ناچیزی یا ارجمندی است.

* **سرش (یا کله‌اش) بوی قرمه سبزی می‌دهد:** بسیار دعواکار و بی باک و بی پروا است و همیشه خود را به خطر و هلاکت می‌اندازد. احتمالاً بوی قرمه سبزی دادن پیش‌بینی کشته شدن و پخته شدن و به صورت قرمه سبزی در آمدن است.
در لغت نامه دهخدا **نظیر:** رانکیش بو می‌دهد

آمده است.

* **سرش به آخور خودش. نظیر:** توی لاک خود بودن. گوشه گیر بودن و کاری با کار کسی نداشتن.

* **سرش به تنش سنگینی می‌کند. نظیر:** سرش بوی قورمه سبزی می‌دهد: با کارهای دیوانه‌وار خود ممکن است جان خود را از دست بدهد؛ گوئی جان خود را دوست ندارد.

* **سرفرازی مکن از کیسه پری**
که بود کار فلک کیسه بُری

«جامی»: مال دنیا برای کسی وفا نمی‌کند.

۶۶۶۵ ـ سرکچل شکستن کاری ندارد: به ضعیف و فقیر اذیت و آزار رساندن آسان است. **مأخذ:** ملانصرالدین سرش کچل بود روزی تگرگ سختی درگرفت و دانه‌های درشت آن موجب شکستن سر ملا شد. او که سخت به خشم آمده بود رفت فوری دسته جوغن[1] را برداشت و گفت سرکچل شکستن کاری ندارد. اگر مردی سر این را بشکن!

* **سر کچلم را چاق کرده؟:** او در حق من چه لطفی کرده که منت می‌گذارد؟

* **سرکچل و عرقچین! نظیر:** وسمه بر ابروی کور؟ «امثال و حکم»

* **سرکسی را از شیشه تهی چرب کردن:** با ظاهر سازی به فریب وانمود به کمک او کردن از محلی که وجود خارجی ندارد!

* **سرکسی را به طاق کوبیدن!** کسی را اغفال کردن و دور از چشم او کاری را انجام دادن: کسی را در موردی فریب دادن؛ فکر و توجه کسی را منحرف کردن تا بتوان کار مورد نظر خود را در محاسبه یا چیزی دیگر به نفع خود و ضرر او اعمال کردن.

۶۶۷۰ ـ سرکسی را در چنبر کشیدن. نظیر: دست کسی را زیر سنگ آوردن. / کسی را مجبور به اطاعت خود کردن.

* **سر کسی را زیر آب کردن:** کسی را در نهانی کشتن. از بین بردن.

* **سرکسی را شیره مالیدن:** او را فریب دادن. مغبون کردن؛ اغفال کردن.

* **سرکوفت زدن (یا) دادن:** تحقیر کردن احسان خود را رو در روی او گفتن و منت گذاشتن. سخت ملامت و سرزنش کردن. از فقر و بینوائی او در گذشته و حال برای تحقیر او گفتن!

* **سر گاو توی خمره گیر کردن.**

(رک ۹۷۸۲)

۶۶۷۵ ـ
سرگاو عصار از آن در که است
که از کنجدش ریسمان کوته است

نظیر:

که گفت پیرزن از میوه می‌کند پرهیز؟
دروغ گفت. که دستش نمی‌رسد به درخت.

گاوه عصار، گربه خوردن کاه بسنده کرده و به کنجد دست درازی (ببخشید پوزه درازی) نمی‌کند. نباید آن را به حساب قناعت و گذشت او گذاشت. بلکه از کوتاهی ریسمان که به گردن یا پای او می‌باشد است والا از حمله به کنجد خودداری نمی‌کرد. این مثل در نظائر زیادی در مورد اشخاص صادق است.

* **سر گردنه حاکم چوب ارژن است!** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» در منطقه‌ای که خارج از قلمرو قانون و حساب و کتاب است هرکس زور و قدرتش بیشتر است او حاکم و

---

۱ - دسته جوغن: در اصطلاح محلی کرمانی آباده صغاد هاون پایانه را جوغن گویند و دسته جوغن دنگ را گویند که وسیله کوبیدن آنچه در جوغن ریخته شده است می‌باشد.

فرمانروا خواهد بود! **مأخذ:** درختچه ارجن یا ارژن چوب بسیار سختی دارد و در بیشتر کوه و صحراهای ایران مخصوصاً بویر احمد و کهگیلویه به وفور می‌روید. عشایر برای چوبدستی یا چماق برای دفاع از خود یا دعوا چوب درختچه ارژن را طوری می‌برند که گره چوب سرچوبدستی قرار بگیرد که قدرت ضربه وارد کردن آن زیادتر شود و نام چماق یاگُرز بر آن مصداق پیدا کند.

*** سر گرگ هم باید اول برید نه چون گوسفندان مردم درید**

نظیر: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.

*** سرگنجشک خورده است:** بسیار حرف می‌زند.

*** سرم را بشکن ونرخم را مشکن!** مقررات و برنامه‌ام را به هم نمی‌زنم. (بیشتر حرف فروشندگان است که نمی‌خواهند قیمت جنس خود را تغییر دهند).

۶۶۸۰ ـ سر مرد برود قولش نمی‌رود: مرد باید آنچه گوید وهر قولی دهد تا حد فداکاری در انجام و اجرای آن بکوشد.

*** سر مشک را ول کردن و در دشت رها کردن.** چیزهای خرد و ریز و کم بها را در نظر داشتن

*** سر نترس سالم به گور نمی‌رود:** آدم بی‌باک و بی‌پروا و دعواکار جان خود را در راه بی‌پروائی و بی‌باکی از دست می‌دهد.

*** سرنخی به دست آوردن:** وقتی در جریان کشف جرم و جنایتی ردّی یا برگه‌ای یافت می‌شود گویند.

*** سر نشکسته را پیش قاضی بردن:** ادعای بی جا و بی مورد و بدون در دست داشتن سند و مدرک کردن.

۶۶۸۵ ـ سرو ته یک کرباس بودن. نظیر: دستی به هم درآرند. فرقی ز هم ندارند: آنها در صفات و خلق و خوی بد همانند می‌باشند.

*** سر و جانم فدای شکم. نظیر:** بخورم و بمیرم بهتر است که بنشینم و ببینم!: به استهزاء و تعریض به بیماری که به دستور پزشک در مورد پرهیز از بعضی غذاها رعایت نکند گویند.

*** سروگوشش می‌جنبد! نظیر:** مثل این که چیزیش می‌شود!: حرکات او مانند مرغی که به خروس نوک می‌زند تحریک کننده است.

*** سروگوش آب دادن:** «اصطلاح صغادیٰ و آباده‌ای» خبر جوئی و کنجکاوی در موردی کردن. آگاهی اندک حاصل کردن.

*** سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند.** (رک ۴۸۹۳)

۶۶۹۰ ـ سری که کچل نیست زفت[1] میانداز: بیش از عارض شدن درد و بروز بیماری معالجه نمی‌توان کرد.

*** سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است:** سرخالی از عشق و دل خالی از مهر ومحبت چون گیاه بی بار بی فایده است.

*** سری که در راه دوست نباشد، جز گوشت و پوست نباشد: نظیر:**

سر که نه در راه عزیزان بود
بار گرانی است کشیدن به دوش

*** سری میان سرها بیار، توبره‌ای میان خرها بیار:** در اجتماعات و کارهای عمومی خود را کنار نکش و جزء جمعیت شو. «داستان نامه»

*** شراب شب به خمار سحر نمی‌ارزد. هزار نشئه به یک درد سر نمی‌ارزد!:** «مرادی

---

۱ - زفت: صمغ حاصل از گیاهان مختلف که برروی پارچه می‌مالند و به منظور تداول جلدی بر موضع مورد نظر می‌چسبانند.

استرآبادی» **نظیر:** هزار من گوشت به یک چُس تازی نمی‌ارزد: لذتی که پیامد بدی داشته باشد بی ارزش است.

۶۶۹۵ـ صد سر را کلاه است.

(رک ۹۴۸۶)

۶۶۹۵م ـ مکن با سر بزرگان سر بزرگی. «نظامی»: احترام و ادب نسبت به اشخاص بزرگ را همواره باید مرعی داشت.

۶۶۹۵ م۲ - من بجای تو سرجنبانم؛ وقتی کسی بر ماهیت کار دیگران واقف نباشد و با توجه به ظاهر قضیه آن را ساده پندارد گویند. **مأخذ:** جولاهی در خانه دانشمندی ودیعتی نهاد. یک چند روز برآمد به آن محتاج شد. پیش وی رفت دید بر در سرای خود نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف بسته‌اند، گفت: ای استاد به آن احتیاج دارم. گفت: ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم. جولاه بنشست. مدت درس او دیر کشید و وی مستعجل بود، و عادت آن دانشمند این بود که در وقت درس گرفتن سر می‌جنباند. جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سرجنباندن است! گفت: ای استاد برخیز ودیعت مرا بیاور و مرا تا آمدن خود، نایب خود گردان! من به جای تو سرجنبانم.

«بهارستان جامی»

*** نه به سرم بکوب نه آجیل به دامنم بریز.** **نظیر:** نه سرم را بشکن نه گردو به جیبم بکن. (رک ۶۶۹۶)

*** نه سرم را بشکن نه گردو توی جیبم کن:** محبت تو به اذیت و آزار و خشونتی که روا می‌داری نمی‌ارزد.

*** نه سر سیرم نه ته پیاز:** من این جا مسئولیتی ندارم. سمتی ندارم.

*** نه هر که سر نتراشد قلندری داند:** عارف و صوفی و وارسته بودن به درازی مو نیست. (بعضی نه هرکه سر بتراشد گفته‌اند)

۶۷۰۰ـ هرکس سرش سوزَد، کلاه دوزد.

(رک ۹۵۱۴)

*** هرکه از هرجا می‌افتد سرو دست و پای ما می‌شکند:** شکوه از بخت بد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** هرکه توبره‌اش سنگین‌تر است سر خودش است:** (۱) هرکه مال و خواسته بیشتری دارد خودش از آن استفاده می‌کند. (۲) و به کسی که به مال ودارائی خود می‌نازد به تعریض و استهزاء گویند.

*** هرکه را سر بزرگ درد بزرگ.** **نظیر:** هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

*** هرکه شد با تو سرگران از وی**
دل بریدن سزای او باشد

ناز زیادی قابل تحمل نیست!

۶۷۰۵ـ

هرگز سرم ز کاسه زانو جدا نشد
زیرا که زیر کاسه بود نیم کاسه‌ای

(رک ۸۹۴۹)

*** همه شان سرشان در یک آخور است!** آنها در کارهای خلاف با هم شریکند.

*** یا سر می‌رود یا کلاه می‌آورد.** **نظیر:** یا سر می‌شکند یا دیوار خراب می‌شود: در موردی گویند که کسی برای کاری خطر کند: اقدام به کاری که موفقیت و شکست آن نامعلوم باشد.

تمثل:

بباشید تا من بدین رزمگاه
اگر سر دهم یا ستانم کلاه

«فردوسی» (این مثل: «یا سر می‌رود یا کلاه» متداول و مشهور است ولی صحیح: «یا سر می‌رود یا کلاه می‌آورد» است. در اثر کثرت

استعمال و دهان به دهان گشتن و اختصار گرائی واژه «می‌آوَرَد» از آن افتاده و مثل را از معنی اصلی خود خارج کرده است)

❁ **یکه سر و هزار سودا:** در مورد کسی گویند که مشاغل زیادی را قبول کرده باشد و از این جهت گرفتار دردسر باشد. **تمثل:**

تا چند به هر سود و زیان دردسر کشم
داریم یک سر این همه سودا چه فایده
«هلالی»

❁ **یک سره کردن کاری (یا) کاری را یکسره کردن:** وقتی کاری بلاتکلیف باشد و موکول به جواب از طرف کسی مانند خواستگاری از دختری که پدر دختر جواب صریحی نداده باشد و امثال آن آورند، و مراد از یکسره کردن این که ما را سر دو راهی بیش از این منتظر مگذارد و جواب قطعی بده. یا مثبت یا منفی!

سرکه

۶۷۱۰ - از ابرویش سرکه می‌ریزد.
(رک ۷۲۴)

۶۷۱۰ م - از خم سرکه سرکه پالاید. نظیر: از کوزه همان برون تراود که در اوست./ هر حرفی زده شود و سخنی که گفته شود از آنچه در دل است سرچشمه می‌گیرد.

❁ **از قضا سرکنگبین صفرا فزود**
روغن بادام خشکی می‌نمود
(رک ۶۱۴۱)

❁ **از کسی سرکه هفت ساله خواستند گفت اگر من سرکه به کسی می‌دادم هفت ساله نمی‌شد:** بهانه آدم خسیس است وقتی چیزی از او خواسته شود.

❁ **بهلول و خرقه نان جو و سرکه. نظیر:** همان خر همان یک کیله جو! هیچ تغییری در معاش پیدا نشدن و با قناعت مثل همیشه زندگی کردن!

❁ **چه سرکه‌ای باشد که از آب ترش‌تر نباشد. نظیر:** چه مادری باشد که از دایه دلسوزتر نباشد.
«کوچه آ ۱۲۲»

۶۷۱۵ - سرکه ابرو. نظیر: سرکه پیشانی. / آن که مدام چهره را عبوس دارد.

❁ **سرکه از دسترنج خویش و تره**
بهتر از نان دهخدا و بره
«سعدی» **نظیر:**

ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دوتا
«سعدی»

❁ **سرکه جائی ترش است که عسل نباشد:** بلا و مصیبت وقتی وحشتناک است که وسیله علاج و رفع و دفع آن نباشد.

❁ **سرکه دادن و سپندان خواستن. نظیر:** خردادن و خیار گرفتن: چیز با ارزی دادن و چیز بی ارزی گرفتن!

❁ **سرکه فروختن:** روی ترش کردن. ترش رو بودن.

۶۷۲۰ - سرکه مفت از عسل شیرین‌تر است: هرچیز رایگان خوش وگوارا باشد.

❁ **سرکه نقد به از حلوای نسیه. نظیر:** گنجشک در دست بهتر از باز هوا

❁ **دل مثل سیر و سرکه جوشیدن:** در هیجان والتهاب بودن، در حال نگرانی و منتظر نتیجه‌ای خوب یا بد بودن. **مأخذ:** وقتی سیر در ظرف پر از سرکه ریخته شود بجوش می‌آید.

❁ **گر سرکه کسی چکاندت بر ریش**
بر پاش برجراحتش فلفل
(رک ۸۵۱۳)

سزا

❁ آن کس که راه دارد و بی راه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

«سعدی» وقتی کسی راه راست را رها کند و راه کج انتخاب کند، همان بهتر که در آن راه کج و ناهموار گرفتار آید و سزای راه کج رفتن خود را ببیند!

۶۷۲۵ ـ سزا به سزاوار رسد. نظیر: حق به حقدار می‌رسد: شایسته، شایسته خود را بیابد.

تمثل:

تو در خور او بودی او در خور تو بود
ایزد برسانید سزا را به سزاوار
«فرخی سیستانی»

❁ سزاوار باشد بخندی برآنک نبیند چنار در خانه را

توانگری که جانب خویشان و بستگان را نگه ندارد در خور سرزنش و ملامت می‌باشد.

❁ سزای... کافر...مُلحد[1]! نظیر: سرخر دندان سگ! ناپاکان و شریران همان بهتر که به جان ناپاکان و شریران چون خود افتند!

❁ سزای گرانفروش نخریدن است. نظیر:

هرکه شد با تو سرگران از وی
دل بریدن سزای او باشد.
/ ناز زیادی را نباید کشید!

❁ سزای نخورم بخورم است: ثروت اشخاص خسیس نصیب وارث مُسرف می‌گردد.

۶۷۳۰ ـ سزای نیکی بدی است!: چون کسی از حق ناشناسی و دشمنی برکشیده و نمک پرورده خویش شکایت کند، او را به ذکر این جمله تسلی دهند. «کوچه ب ۲۷۶۷»

❁ سزای نیکی بدی است: مردم روزگار به جای خوبی بدی می‌کنند.

(رک ۱۷۴۹)

❁ سزای هر سر خاری که خورده‌ام دیدم هر آن که دنده چربم خورد چه خواهد دید

نظیر:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
«خاقانی» ./ ستمکاران را کیفری سخت در پی خواهد بود.

سفر

❁ اگر خواهی کسی را بشناسی با او همسفر شو یا همسفره: طبیعت آدمی در این دو مورد خود را عریان‌تر به نمایش می‌گذارد.

(کوچه الف ۲۸۱۸)

❁ ز اسباب سفر عزم سفر دارم و بس! سخن کسی است که هوس مسافرت به سر داشته باشد ولی فاقد وسایل و لوازم و هزینه آن باشد.

(رک ۶۷۵۰)

۶۷۳۵ ـ برون کند سفر از طبع مرد خامی را. نظیر: سفر آزموده کند مرد را ./ دیدن اشخاص با خلق و خوی مختلف و جاهای دیدنی جهان در سفر شخص را مجرب و پخته می‌کند.

۶۷۳۵م ـ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. نظیر: سفر برون کند از طبع مرد خامی را./ مسافرت‌های پی درپی و برخورد با اشخاص با خلق و خوی گونه‌گون و دیدن جاهای مختلف جهان و روبرو شدن با حوادث در راه و جاها بر دانش و تجربه می‌افزاید.

❁ بلای سفر به که در خانه جنگ

(رک ۳۱۲۹)

❁ به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آن جا برو به جای دگر

---

۱ - مُلحد: منکر خدا.

نظیر: سفر کن ز جائی که ناخوش بود.

*** در سفر کیفیت مرد هنر پیدا شود.**

«آفرین لاهوری» (رک ۶۷۴۴)

*** سفر آزموده کند مرد را:** مسافرت به دلیل برخورد با مردم و ملل مختلف و دیدنیهای جهان مرد را پخته و آزموده می‌کند.

۶۷۴۰ـ سفر برون کند از طبع مرد خامی را. (رک ۶۷۴۴)

۶۷۴۰ م ـ سفر دراز نباشد به پای طالب دوست. «سعدی». آن که به عشق و امید و دیدار دوست سفر می‌کند رنج سفر را با میل می‌پذیرد.

*** سفر عید باشد بر آن کدخدای**
که بانوی زشتش بود در سرای

نظیر: بلای سفر به که در خانه جنگ زحمت و رنج سفر ترجیح دارد بر در خانه نشستن و با اهل خانه جنگ و دعوا کردن.

*** سفر کن ز جائی که ناخوش بود.** (رک ۳۷۳۷)

*** سفر گلو[1] از سفر تجارت پر منفعت‌تر است:** امساک در خرج از تجارت پرفایده‌تر است. «داستان نامه بهمنیاری»

*** سفر مربی مرد است و اوستاد هنر.** (رک ۶۷۳۸)

۶۷۴۵ـ عمر سفر کوتاه است: انسان در هنگام مسافرت مرور ایام و لیالی[2] را ملتفت نمی‌شود. وقت هنگام مسافرت به سرعت گذشته در نظر کوتاه می‌آید. «داستان نامه»

*** گر در سفر خواجه درنگی باشد**
تا ماه دگر زهره پلنگی باشد

نظیر:

اگر خواجه ناید دگر از سفر
چو آید نباشد زخاتون اثر

مأخذ: بازرگانی را سفری پیش آمد زنی زهره نام داشت، او را به دوست معتمد خود سپرد و به او ظرفی از نیل داد. و گفت: هر وقت از زهره خطائی سرزد، با این نیل خالی بر لباس او بگذار. پس از چندی تاجر که طبع شعر داشت ضمن نامه به دوستش چنین نوشت:

کاری نکند زهره که ننگی باشد
بر دامن او ز نیل رنگی باشد

دوست او در جواب نوشت:

گر در سفر خواجه درنگی باشد
تا ماه دگر زهره پلنگی باشد

«عبید زاکانی»

*** مردمان را در سفر ظاهر بگردد خلق و خوی «ا. خ. واله» نظیر:** خوی مردم در سفر آید بدید. (رک ۶۷۳۲)

*** می‌خواهی عزیز شوی یا بمیر یا سفر کن.** (رک ۶۷۳۷)

*** هنگام نزع یوسف من از سفر رسید**
عمرم به سر رسید چو عمرم به سر رسید

(رک ۱۲۷۴۱)

۶۷۵۰ـ یک مال مانده و خرج سفر. نظیر: ز اسباب سفر عزم سفر دارم و بس. / وقتی برای انجام کاری قسمت و عوامل مهم کار آماده نباشد به استهزاء این مثل آورند. **مأخذ:** از شخصی پرسیدند کی به زیارت خواهی رفت گفت همه کارهایم را کرده‌ام حتی خورجین سفرم را هم بسته‌ام فقط یک مال سواری مانده و خرج سفر!

---

۱ ـ سفر گلو کنایه از گرفتن جلو دهان و حلقوم و کم خوردن است، گویند فلانی بیخ گلوی خودش را گرفته است یعنی جلو خرج مال خود را گرفته است. «داستان‌نامه»

۲ ـ ایام و لیالی: شب‌ها و روزها و مرور ایام و لیالی به معنی گذشت شب و روز است.

سفره

* **آشنای سفره:** طفیلی. آن که بدون سابقه آشنائی خود را به میان جمعی که جایی به ناهار یا شام مهمانند دراندازد یا به طفیل دیگران خود را به نوا رساند. (مترادف سوری و سورچران). جمعی به باغی مهمان بودند بیگانه‌ای را با خود بر سر سفره نشسته دیدند. صاحب باغ پرسید: شما با کدام یک از حاضران آشنائید؟ مرد همچنان که لقمه‌ای دیگر برمی داشت گفت: با ایشان! «کوچه الف ۴۲۶۸ آ»

* **اگر پلو خورده‌ایم به سفره بزرگان خورده‌ایم. نظیر:** اگر لگد هم خورده‌ایم از اسب خورده‌ایم./ اگر منتی کشیده‌ایم از فرومایه نبوده است!

* **الهی هیچ سفره‌ای یک نانه نباشد. نظیر:** گرگ به گله افتاد وای به آن که یک بره دارد./ آن که یک پسر دارد بیش از دیگران که از یکی بیشتر دارند نگران سلامت فرزندش است.

* **بر سر سفره نشان آن که تو را دشمن جان است:** دشمن را با محبت و احسان و مهمانی می‌توان دوست کرد یا لااقل از کینه او کاست.

۶۷۵۵ ـ

حرامت اگر نان آن کس چشید
که چون سفره ابرو به هم درکشید
«سعدی» (رک ۷۲۹)

* **دل سفره نیست که آدم پیش هرکس باز کند:** درد دل خود را با همه کس در میان نباید گذاشت.

* **سر سفره خاله خواهرزاده را نمی‌شناسد:** مردمان حریص جائی که پای استفاده و نفعی در میان آید حتی به دوست و خویش توجه نمی‌کنند.

* **سفره‌اش همیشه پهن است:** همیشه از بدی وضع خود شکایت دارد؛ اسرار خود و خانواده را با طول و تفصیل به دیگران شرح می‌دهد!

* **سفره بی نان جُل[1] است و کوزه بی آب گِل:** ارزش و اعتبار هرچیز وهرکس بسته به سوددهی اوست.

۶۷۶۰ ـ سفره دل را باز کردن: درد دل و شکوه و شکایت آغاز کردن!

* **سفره رنگین کن! نظیر:** دشمن کورکن!/ چیزی که قیمتی نداشته باشد ولی سفره را آرایش دهد.

* **سفره نیفتاده گله ندارد:** بر سخن ناگفته و عمل ناکرده و معامله انجام ناگرفته خرده نتوان گرفت.

* **سفره نیفتاده یک عیب دارد، سفره افتاده هزار عیب:** کاری را که به کمال نتوانی کرد بهتر است آن کار نکنی.

* **سفره نینداخته بوی مشک می‌دهد.** (رک ۶۷۶۲)

۶۷۶۵ ـ شکم سفره کردن: تهدید لوطی‌ها و چاقوکش‌ها و مفهوم این که تو را خواهم کشت.

* **صنار[2] جگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد! نظیر:** غذا هیچ قاشق و چنگال هفت دست./ وقتی فرع و تشریفات زائد بر اصل باشد گویند.

* **من گرسنه در برابر سفره نان**
مانند عَزَب پیر در حمام زنان
«سعدی» (رک ۱۰۰۳۳)

سکه

* **از سکه افتادن:** ارج و اهمیت پیشین خود را از دست دادن. زیبائی و جلای خود را از دست دادن

---

۱ - جُل: پالان الاغ، پارچه کهنه و در مثل مراد پارچه کهنه است.

۲ - صنار: صد دینار $\frac{1}{10}$ قران قدیم.

* **پول من سکه عمر دارد؟** چرا به من نمی‌فروشید.

۶۷۷۰ـ دیدن نقش درم، طاعت بود نزد لئیم/ خط سکه مصحف است آن را که معبودش زر است (رک ۶۳۲۰)

* **سکه جن است و بنده بسم‌اله.** نظیر: پول غول است و بنده بسم‌اله: بسیار تهی دست و بی چیز هستم گوئی پول از من گریزان است. مأخذ: یک اعتقاد قدیمی است که غول و جن از ذکر عبارت یا کتیبه بسم‌اله دوری می‌کنند.
* **سکه حاکم ولایت هرجا که رفت پس آمد.** نظیر: مال بد بیخ ریش صاحب است، هیچ کس سخن تلخ و حرف زننده کسی را نمی‌پذیرد. به استهزاء به دختری که از خانه داماد به هر دلیلی رانده شده یا طلاق داده شده نیز گویند.
* **سکه‌ها اگر پهلوی هم باشند صاحب سکه با دیدن آنها احساس غرور می‌کند.** مأخذ: مردی صالح و فقیر از راه نخ ریسی و کار شبانه روزی توانست دو عدد سکه ذخیره کند، او آن دو سکه را در جائی دور از هم نگهداری می‌کرد، دلیل آن را سئوال کردند گفت: وقتی من هر دفعه آنها را پهلوی هم به بینم احساس پولدار بودن می‌کنم ممکن است غرور به من عارض گردد. «به روایت از ع. ا. غلامی»
* **سکه یک پول شدن.** نظیر: به لجن کشیده شدن./ خوار و خفیف، و بی‌آبرو شدن!

۶۷۷۵ـ کارش سکه بودن: ترکیب کنائی از رونق داشتن کسب و کار اوست. شغل پولساز داشتن.

* **کوزه سرِ ما را شکست سکه‌ها را دیگری برد.** (رک ۹۶۸۴)

سگ

* **آن سگ بود که بیهده خسبد به هر دری:** انسان نباید با به خانه این و آن رفتن خود را بشکند، و کوچک کند.
* **آواز سگان کم نکند رزق گدا را.** نظیر: ابر را بانک سگ ضرر نکند./ بدگوئی حسودان و بد نهادان از هنرمندان و بزرگان تأثیری ندارد و ضرری به آنها نرساند.
* **اجل سگ که رسید نان چوپان را می‌خورد:** وقتی زمان مرگ کسی رسد خودش وسیله مرگ خود را ممکن می‌سازد.

۶۷۸۰ - اخلاق سگ داشتن: ترشرو و کج خلق بودن. به کمتر چیزی از جا در رفتن. چون سگ غافلگیر به ناگاه حمله کردن. (تهمتی ناسزاوار بر سگان)

۶۷۸۰ م ـ از بی عرضگی سگ خانه، شغال پشت تابو بچه می‌زاید. نظیر: از سستی آدمیزاد است که گرگ داخل ده می‌شود./ وقتی کشور یا شهر فاقد قانون و نظم باشد دزد و شریر به راحتی دزدی و شرارت می‌کنند، و داخل خانه‌های مردم می‌شوند.

* **از زن سلیطه و سگ گیرنده و دیوار شکسته باید حذر کرد.** (رک ۵۷۱۰)
* **از سگ کمتر:** فردی سخت بی‌اعتبار و بی‌احترام. در لطائف الطوایف آمده است که: روزی شیخ سعدی در تبریز به حمام درآمد و خواجه همام تبریزی نیز باعظمت تمام در حمام بود. شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت. خواجه همام پرسید که: این درویش از کجاست؟ شیخ گفت: از خاک پاک شیراز! خواجه همام گفت: عجب حالی است، که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است!

شیخ تبسمی کرد که: این صورت خلاف شهرماست، که: تبریزی در شهر شیراز از سگ کمتر است!

❁ **از سگ هفت قدم از گبر هفتاد قدم؛** این مثل که امروز دیگر کهنه شده و مصداقی ندارد با پوزش از همشهریان و هموطنان زرتشتی صرفاً از لحاظ ضبط در مجموعه مثل‌های کرمان ذکر می‌شود تا از قلم نیفتاده باشد. مثل در متن زیر چنین آمده است. «وقتی با ایرج افشار به شهر قیروان در تونس رفتیم تا از مسجدی دیدن کنیم، دربان ما را راه نمی‌داد که معلوم نیست شما مسلمان باشید، پاسپورت ایرج افشار که بوی مسلمانی نمی‌داد و فامیل من هم که بوی گبری می‌داد و از قدیم هم گفته‌اند که: از سگ هفت قدم و از گبر هفتاد قدم. (باستانی پاریزی، مار در بتکده کهنه)

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

❁ **از شیخ علی خان بترسم از سگش هم بترسم. نظیر:** به خودش سلام کنم به نوکرش هم سلام کنم./ من فقط خود رئیس یا صاحب کارم را می‌شناسم.

۶۷۸۵ ـ ازگ‌رسنگی سگ زدن؛ نهایت تهیدست و بی‌چیز بودن.

❁ **استخوان ارزانی سگ، سگ ارزانی استخوان؛** هرکس هم خلق و لایق خود را می‌جوید.

❁ **استخوان پیش اسب و کاه پیش سگ ریختن؛** وضع و ترتیبی سخت نادرست، هیچ کس در جای سزاوار خود نبودن عدم مدیریت.

❁ **اگر برای فریاد هر سگی سنگی بیندازی، نرخ سنگ مثقالی به دیناری رسد؛** در مقابل یاوه‌گوئی‌ها و عیبجوئی بد نهادان باید بی‌اعتنا بود.

❁ **اگر به نگاه کردن می‌شد چیز یاد گرفت، سگ قصاب می‌شد؛** کار آموزی جز از طریق عمل میسر نیست. **مأخذ:** معمولاً سگان کوچه گرد در مقابل دکان قصابی جمع می‌شوند و چشم را از دست قصاب نمی‌گردانند.

۶۷۹۰ ـ اگر تو خر بیمار تا شنبه زنده‌ای من سگ تا سه‌شنبه بیکارم. نظیر: اگر تو خر دیر بمیری هستی من هم سگ انتظار کشی هستم! موفقیت در شکیبائی و استقامت است. **مأخذ:** خری پیر و مجروح در بیابان افتاده و سگی گرسنه کنارش نشسته، تا چون بمیرد به مردارش بتازد. پس از ساعتی خر محتضر به ناله گفت: برادر انتظار بیهوده می‌کشی که من از خران زود بمیر نیستم و تا شنبه زنده خواهم بود. سگ گفت: باکی نیست من هم سگ انتظار کشی هستم و تا سه‌شنبه بیکارم!

❁ **اگر تو خر دیر بمیری هستی من هم سگ انتظار کشی هستم!** (رک ۶۷۹۰)

❁ **اگر خر بیمار است، سگ هم بیکار است!** «ضرب‌المثل بویراحمدی» (رک ۶۷۹۱)

❁ **اگر روی نان بکنی بیندازی جلوسگ پوز نمی‌کند!** (۱) سخت کریه و نفرت‌انگیز است. (۲) صورت شرطی عبارت را به عنوان تهدید به کار می‌برند: «چنان بلائی سرت درآرم که روی نان کنی سگ بو نکند!» دور نمی‌نماید که اصطلاح اشاره‌ای به این حکایت معروف بهلول در برداشته باشد:

یک شب هارون‌الرشید دستور داد از غذائی که به طور اختصاصی برایش می‌پختند مجمعه‌ای ترتیب بدهند و نزد بهلول ببرند. شبی پر ستاره بود بهلول که جا و مکان ثابتی نداشت رفته بود به بام مسجد، و سگ‌ها روی حمام مجاور دنیا را به سرشان برداشته بودند. گماشتگان خلیفه که با

مجمعه غذا رسیدند، بهلول گفت: ببرید آن جا روی بام حمام بگذارید جلو سگ‌ها بخورند و ساعتی از صدا بیفتند تا من بتوانم چرتی بزنم! رئیس فراشان درآمد که: تو به راستی از هر دیوانه‌ای دیوانه‌تری! نسبت به مرحمت خلیفه که از غذای خاص خود برای تو فرستاده تا این حد بی حرمتی می‌کنی؟

بهلول برجست دست پیش دهان فراشباشی گذاشت که: آرام باش مرد حسابی، اگر سگ‌ها بو ببرند که این شام مخصوص خلیفه است آنها هم دیگر به‌اش پوز نمی‌زنند. «کوچه الف ۲۹۱۷»

❁ **اگر روی نان بکنی سگ نخورد!** رفتار یا گفتاری بسیار زننده است.«امثال و حکم»

۶۷۹۵ ـ با سگ همجوال شدن؛ با شریک یا همسایه و همنشین بد محشور شدن و رنج و تعب تحمل کردن و راه فراری و نجاتی نداشتن.

مأخذ: یکی از مجازات‌های استبدادی در جوال کردن مجرم را با سگ و گربه حتی خرس و در جوال را بستن بوده! بدیهی است حیوان برای نجات خود با چنگ و دندان به همجوال و همجوار خود حمله وحشیانه می‌کند و در اثر نبودن هوا در جوال و از ضربات حیوان به بدترین وجهی جان می‌داد!

۶۷۹۵ م ـ با گه سگ افطار کردن؛ (۱) دیرگاهی در برابر وساوس شیطانی مقاومت کردن و سرانجام تقوای خود را به خاطر نا دلپسندترین چیزی از دست دادن (۲) پس از سال‌ها مجرد بودن و بی‌سروسامانی را تحمل کردن عاقبت بدترین و بد اخلاق‌ترین و زشت روترین را به زنی انتخاب کردن.

❁ **به سگ ایلیاتی ماند، دل خود را به آب پنیر خوش کردن!** قناعتی کوته نظرانه داشتن!

❁ **به سگ قصابخانه هم،چنین پائی که به او داده نداده است.** (رک ۸۶۵۹)

❁ **پا روی دم سگ گذاردن؛ نظیر:** چوب به خانه زنبور کردن: با حرکتی یا سخنی کسی را برخود شوراندن.

❁ **پندارم سگ خورد! نظیر:** پندارم آبش برد: از فقدان آن اندوهگین نیستم.

۶۸۰۰ ـ تا این سگ دم این چادر (خانه) باشد معده این طفل چنین عمل می‌کند! «مثل صغادی آباده‌ای» تا شرایط به صورت فعلی است اوضاع هم بر همین قرار خواهد بود!

مأخذ: مردی شهری مهمان خانواده‌ای از عشایر بود، نیمه شب احتیاج به قضای حاجت پیدا کرد، خواست از چادر خارج شود و رفع مشکل خود بکند، با سرو صدا و حمله سگ روبرو شد. ناچار به چادر بازگشت، ولی چون فشار معده زیاد بود، ناگزیر قنداق طفل صاحبخانه را باز کرد و در آن مدفوع کرده باز پیچید. سحرگاه بنی تابی و ناراحتی بچه والدین را بیدار کرد، چون او را باز کردند دیدند مقدار و کیفیت آن به کار طفل شبیه نبود باعث تعجب آن‌ها شد و همین ماجرا در شب بعد نیز تکرار شد، جریان را به مهمان خود گفتند تا شاید آن که اهل شهر است سبب را تشخیص دهد. مرد مهمان گفت: تا این سگ دم این چادر باشد معده این طفل چنین عمل می‌کند!

(اما در کوچه ب ۸۳۶۵) این تمثیل چنین آمده است:

تا این سگ در خانه ماست بچه مان هرشب بلغور می‌رینند! تا شرایط بدین صورت است لوضاع بر همین قرار خواهد ماند.

در خانه‌ای سگی بود که هرشب در بستر کودک تخلیه می‌کرد، و هرچه او را به گمان آن که بیمار است مداوا می‌کردند سودی حاصل نمی‌شد، تا

این که شبی مرد خانه سگ را حین عمل دید و... الخ.(!)
(این داستان کوچه غیر قابل قبول است که مدفوع سگ را صاحب سگ از مدفوع انسان تشخیص نداده و کار بی سابقه و غیرعادی سگ! احتمالاً تحریف نامناسب و بی‌جائی از داستان فوق است.)

۶۸۰۰ م ـ چو سگ بر گرگ شد غالب شبان بر خویش می‌نالد. نظیر: فتح را سرباز می‌کند افتخارش را فرمانده می‌کند: همیشه حاصل دسترنج زیردستان را بالا دستها می‌برند، و امتیاز و افتخار آن رابه حساب خودشان می‌گذارند.

❁ چو سگ در رمه گشت بزغاله گیر
شبان گو به سگ زن نه بر گرگ پیر
«امیرخسرو دهلوی»، دشمنی‌ها را بیشتر خویشان و نزدیکان می‌کنند ولی بیگانه مورد اتهام است.

❁ چو نام سگ بری چوبی به دست آر: (۱) همواره برای دفع اشرار باید آماده بود. (۲) وقتی در مورد کسی صحبت در میان باشد و او خود سر برسد بمزاح گویند.

❁ چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد
کاین شتر صالح است یا خر دجال
نظیر: شغال گرسنه وقتی به انگور رسید، کاری ندارد که انگور طایفی است یا حکاک!

❁ حرف هایش مثل چاقو توی جیب سگ است! (رک ۳۲۹۱)

۶۸۰۵ ـ دهن سگ به لقمه دوخته به. (رک ۶۸۴۳)

❁ دهن سگ همیشه باز است! طماع و مفتخوار همیشه برای بردن و خوردن آماده است.

❁ دیگی که به ما نجوشد، کله سگ در آن بجوشد! کاری که من در آن ذی‌نفع نیستم اگر بد و خراب باشد مرا چه غم!

❁ سگ آن به که خواهنده نان بود
چو سیرش کنی دشمن جان بود
«فردوسی» آدم‌های شریر چه بهتر که همیشه نیازمند باشند زیرا اگر بی‌نیاز شوند اسباب زحمت و اذیت و آزار دیگران را فراهم کنند!

❁ سگ از درد می‌میرد بی‌بی شکار می‌خواهد. نظیر: قصاب به فکر پیه و بز در غم جان./ هرکس به فکر منافع خود می‌باشد و توجهش به وضع و حال اسفناک دیگری نخواهد بود.

۶۸۱۰ ـ سگ از دکان آهنگر چه خواهد برد؟ نظیر: دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون. / کسی که فاقد مال و پول است ترسی از دزد ندارد، چون چیزی ندارد که دزد آن را ببرد.

❁ سگ از گدا بدش میاد! نظیر: مثل سگ و درویش! / احتمالاً پارس کردن سگ و حمله به گدا و درویش به سبب چوبدستی که معمولاً آنها در دست دارند و غالباً دم در ورودی ایستادن آنها باشد.

❁ سگ از مردم مردم آزار به. «سعدی» نظیر:
سگ برآن آدمی شرف دارد
که دل مردمان بیازارد.

❁ سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد
«سعدی» در تأثیر معجزآسای معاشرت و همنشینی آورند.

❁ سگ اگر جلد بودی و فربه
یک شکاری نماندی اندر ده
«سنائی»: نظیر:

گـربه مسکـین اگـر پـر داشـتی
تخم گنجشک از زمین برداشـتی
«سعدی»

اگر سگ گله لاغر میان و تیز تک بود دیگر شکاری برجا نمی‌گذارد.همچنین سفلگان اگـر تـوانـائی داشته باشند مردم را راحت نمی‌گذارند.

۶۸۱۵ ـ سگ بـــاها نـــداشت عـمویش را می‌خواند: درباره بی‌اصل و نَسبَی و فرومایه‌ای گویند که از قرابت با بزرگان و نجبا لاف زند!

*** سگ بـا دمش زیـر پـایش را جـاروب مـــی‌کند!** شـــما چـــرا خـانه را نـا رُفـته می‌گذارید. «امثال و حکم» تمثل:

سگ به دم جای خود بروبد بـاز
تـــو نـــروبی چـــرا بـــرای نـــماز
«سنائی»

*** سگ باش برادر کوچکتر نباش.**
(رک ۶۸۱۷)

*** سگ باش کوچک خانه نباش:** اهل خانه به کوچکترین عضو خانواده دستور مـی‌دهند و در ادارات و مؤسسات نهز همه به کارمند دون پایه کار رجوع می‌کنند.

*** سگ پـا قـلاده زریـن هـمان سگ است.**
نظیر: خـر ار جـل ز اطـلس بـپوشد خـر است.
داشتن مال و خواسته شـخصیت و ذات و نـهاد انسان را تغییر نمی‌دهد!

۶۸۲۰ ـ سگ با قلاده شکار نمی‌کند: در حال نداشتن آزادی کامل و زیر نظارت دیگری بودن به خوبی نـمی‌توان کـارکرد، و نـتیجه کـاری کـه انجام می‌دهد چـون در یک حـالتی دلواپسـی و فکر این که زیر نظر است نمی‌توانـد کـار را بـه صورت عالی انجام دهد.

*** سگ[1] بخورد پیشواز گرگ می‌رود:** غذائی ناگوار و ثقیل و ناپخته است! «امثال و حکم»

*** سگ بر آن آدمی شـرف دارد**
کـــــه دل مـــــردمان بـــیازارد
نظیر: سگ از مردم، مردم آزار به./ مردم آزار از هر حیوانی پست‌تر است.

*** سگ بزاید، آدم بزاید.**
(رک ۶۸۲۳)

*** سگ به حرف او از طویله بیرون نمی‌آید:**
نـظیر: بـه حـرف او نـه خـری وا مـی‌کنند نـه می‌بندند./ هیچ کس به حرف او عمل نـمی‌کند. نفوذی ندارد.

۶۸۲۵ ـ سگ بسته‌انـد: آن جـا مـرد یـا زنـی عبوس و بدخلق و درشتگوی هست!

*** سگ به دستش نمی‌توان داد که اخته کند:**
نظیر: سرمه را از چشم می‌دزدد./ بسیار دزد و حیله‌گر تردستی است.

*** سگ به شکمبه افتاد!** به استهزاء و شوخی به جوانان که تازه زن گرفته‌اند گویند. در نظایر نیز کاربرد دارد.

*** سگ بـه کـونش اول نگـاه مـی‌کند بـعد اسـتخوان مـی‌خورد:** نـظیر: سگ تـا از کـون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمی‌خورد./ قبل از شروع به کار باید جوانب کار راسنجید که در ضمن به انـجام رسـیدن مشکـل و مـعضلی پیش نیاید. مأخذ: گویند سگ وقـتی اسـتخوان می‌خورد اگر استخوانی فرو برد که نتوانـد دفـع کند دچار درد و تعب وشـاید خـطر گـردد، بـه همین جهت در خوردن استخوان محتاط است.

*** سگ به کسی که شتر سوار است پـارس می‌کند!** «ضرب‌المثل قشقائی»: اشخاص بزرگ

---

۱ ـ به نظر نگارنده این مثل تحریف شده «بز بخورد پیشواز گرگ می‌رود» باشد، که دلیلی بر گیجی و سردرگمی بز در اثر خوراک ناسالم است، ولی: سگ بخورد پیشواز گرگ می‌رود نمی‌تواند معنی درستی داشته باشد.

همیشه مورد تهمت و افترای سفلگان و حسودان قرار می‌گیرند.

۶۸۳۰ـ

سگ پی لقمه دم چو جنباند
عاقل آن را نه تواضع خواند.

«جامی» کُرنشی که در وقت نیاز، نیازمند کند آن را نباید به حساب تواضع او گذارد، زیرا آن تواضع از فرط نیازمندی است.

*** سگ تا از دنبه مأیوس نشود استخوان نمی‌خورد.** نظیر: الاغ که جو بیند کاه نمی‌خورد./ تا چیز بهتر ممکن و میسر باشد طرف چیز دیگری نمی‌رود.

*** سگ تازی که آهو گیر گردد**
بگیرد آهوش چون پیر گردد

«نظامی» نظیر: شیر که پیر می‌شود آهو دمش را می‌کشد: هر قوی پنجه و با صلابتی در هنگام پیری قدرت و توانائی خود را از دست می‌دهد.

*** سگ تا وقتی ازکون خودش مطمئن نباشد استخوان نمی‌خورد.** (رک ۶۸۲۷)

*** سگ جنگ دیده بدرد پلنگ.** «سعدی» تعلیم و آموزش دیدن در ساختن شخصیت بسیار مؤثر است.

۶۸۳۵ـ سگ چکارش به علف خوردن؛ دخالت او در این امر بی‌جاست.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** سگ چو گردد سیر سرکش می‌شود**
نی سوی صید و شکاری خوش رود

«مولوی»: سفله چون آسایش و رفاه ببیند سرکش و نافرمان شود.

*** سگ چیست که پشمش باشد.** نظیر: مور خودش چیست که کله و پاچه‌اش باشد.

*** سگ حسن دله.** نظیر: گاو آقا محمد ملا «ضرب‌المثل آباده‌ای صفادی» کسی که بدون هیچ کاری و مقصودی از جائی به جائی و از خانه‌ای به خانه‌ای می‌رود.

*** سگ خانه باش کوچک خانه نباش.**
(رک ۶۸۱۷)

۶۸۴۰ـ سگ داند و پینه دوز که در انبان چیست! از حقیقت و باطن هر امری آنها که ذی مدخل و دست اندرکارند با خبرند. **مأخذ:** شاه عباس سگی را آزاد کرده بود و دستور داده بود که هیچ کس مزاحم آن سگ نشود. سگ هر روز به دکان پینه دوزی می‌رفته و سر در تغار آب او که اسباب کار او بوده می‌کرده و آب را ملوث و موجب ناراحتی پینه دوز را فراهم می‌کرده. که جرأت زدن سگ را نداشته، یک روز مشته خود را که آهنی و سنگین است در انبان می‌گذارد و به محض این که سگ سر در تغار آب می‌کند چنان انبان را به سر او می‌کوبد که سگ از شدت ضرب مشته که در انبان بوده در جا جان می‌دهد و بعد که از طرف شاه عباس برای تحقیق درباره چگونگی مرگ سگ می‌آیند، همسایگان که نمی‌دانسته‌اند در انبان چه بوده بر بیگناهی او شهادت می‌دهند و می‌گویند پینه دوز باانبان که پوست نازکی است همیشه به سگ می‌زد که او را دور کند: در این باره شاعر بیتی گفته که به صورت ضرب‌المثل مشهور شده:

یارب سبب مرگ سگ سلطان چیست؟
سگ داند و پینه دوز در انبان چیست؟

*** سگ در خانه صاحبش شیر است!** نظیر: به شهر خویش هرکس شهریار است./ وقتی کسی در بین اقوام و دوستان و آشنایان خود باشد می‌تواند لاف شجاعت بزند، ولی حقیقت وقتی معلوم می‌شود که در غربت با دشمن روبرو شود!

*** سگ در خانه صاحبش پارس می‌کند.**
(رک ۶۸۴۱)

* **سگ درنده دندان چون کندباز**
تو حالی استخوانی پیشش انداز
نظیر: دهن سگ به لقمه دوخته به دشمن را بایدرهین منت خود کرد تا از شر دست و زبان او محفوظ ماند.

* **سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بدبنیاد را؛** به سگ محبت کردن بهتر است تا محبت به انسان حق ناشناس کردن، زیرا سگ قدر محبت می‌شناسد اما انسان بد بنیاد که سال‌ها محبت دیده ممکن است برای چیزی جزئی به جنگ با ولینعمت خود برخیزد.

۶۸۴۵ ـ سگ را با زور به شکار نمی‌توان برد؛ کارگر و هنرمندُ را به قهر و جبر نمی‌توان به کار کردن و ابراز هنر نمودن واداشت. «داستان نامه»

۶۸۴۵ م ـ سگ را برای شبان حرمت دارند!
نظیر: سگ را شناسند به روی خداوند: وابستگان کوچک شخص بزرگ را برای خاطر او باید احترام کرد.

* **سگ را به روی شبان می‌شناسند؛** در مورد پست و نالایقی گویند که به واسطه انتساب و بستگی به بزرگی محترمش شمارند. «داستان نامه بهمنیاری»

* **سگ را پیش یوز ادب کردن؛ نظیر:** بره را کشتن تا خرس حساب کارش را بکند. (رک ۴۴۱۵) وقتی برای ترساندن چشم قوی، ضعیفی را در حضور او تأدیب کنند این عبارت آورند.

* **سگ را چون در تنگی گیرند بگزد. نظیر:**
ندانی که چون گربه عاجز شود
در آرد به چنگال چشم پلنگ
وقتی کسی سخت زیر فشار قرار گیرد عکس‌العمل نشان دهد.

* **سگ را سگی از قلاده زرین کم نشود.**
نظیر: سگ نیز با قلاده زرین همان سگ است. / سفله بی شخصیت و پست هرچه هم مال و خواسته‌اش افزون گردد، بازهم طبیعت پست خود را خواهد داشت.

۶۸۵۰ ـ سگ را شناسند به روی خداوند.
(رک ۶۸۴۶)

* **سگ را گشوده و سنگ را بسته‌اند.** مهاجم را آزاد گذاشتن و وسیله دفاع را از دسترس مورد تهاجم دور نگه داشتن: اشاره به ضعف مدیریت و بی تدبیری مسئولین امور دارد.
مأخذ: یکی از شعراء پیش امیر دزدان رفت و ثنائی بر او بگفت، و فرمود تا جامه از او بر کنند و از ده به در کنند!
مسکین برهنه به سرما همی رفت. سگان در قفای وی افتادند، خواست تا سنگی بردارد دفع سگان را، در زمین یخ گرفته بود عاجز شد گفت: چه حرامزاده مرد مانند: سنگ را بسته‌اند و سگ و سگ را گشاده!
امیر از غرفه بدید بشنید و بخندید، گفت: ای حکیم، از من چیزی بخواه! گفت: جامه خود می‌خواهم اگر انعام فرمائی.
«سعدی، گلستان»

* **سگ زرد برادر شغال است؛ نظیر:** نباشد از کهر کمتر کبودا «ایرج» ./ آن هر دو مانند هم هستند.

* **سگ زرد و سیاه ندارد؛** چه این چه آن فرق نمی‌کند. «قند و نمک»

* **سگ سگ را گزد ولیکن چون گرگ را بینند متحد شوند.** «مرزبان نامه» قوم و خویش‌ها ممکن است با هم جنگ و دعوا داشته باشند، ولی چون بیگانه‌ای به یکی از آنها بخواهد آزار رساند همه متفقاً در مقام دفاع برآیند.

۶۸۵۵ ـ سگ سیاه و سفید ندارد!

«ضرب‌المثل بختیاری». هیچ یک از آنها خوب نبستند! (رک ۶۸۵۲)

* **سگ سیر قلیه ترش؛** اعتراض به بدی غذا ناشی از سیری است.

* **سگ سیلی می‌خورد گربه تپانچه؛ نظیر:** سگ صاحبش را نشناختن: جائی سخت درهم و آشفته و شلوغ.

* **سگش به از خودش است؛** گاه بمزاح می‌آورند در حضور کسی که محاسنش برشمرده می‌شود؛ و این خود به مثابه تأیید آن مداحی‌ها به شمار می‌رود! (۲) گاه نفی سخنان کسی را که از غایبی مدح می‌گوید بدین سخن ابتدا کنند. (کوچه ب ۷۱۳۹) به نظر نگارنده این ذمی است مدخ نما و به استهزاء در جای خود آورند.

* **سگ شهری استخوان شکار می‌کند؛** ناز پرورده و زحمت ناکشیده، هنر و کار آمدی زحمت کشیدگان را ندارد، چنان که سگ شکاری آهو شکار می‌کند و سگ شهری به استخوان‌های در زباله‌ها قناعت می‌کند!

۶۸۶۰ ـ سگ صاحبش را گم می‌کند؛ نظیر: سگ سیلی می‌خورد گربه تپانچه: اشاره به جائی سخت درهم و شلوغ و آشفته دارد.

* **سگ علمدار لوست، پاچه همه را می‌گیرد.** «ضرب المثل صغادی و آباده‌ای».(رک ۶۸۷۵)

* **سگ کار دیده بدرد پلنگ** «فردوسی»: ضعیف آموزش دیده و کار آموخته بر قوی کار ناآزموده فائق آید.

* **سگک از ناتوانی مهربان است؛** تواضع اشرار و بد نهادان از عدم امکان شرارت و ناتوانی است.

* **سگ کجا لانه کجا؛** جواب لاابالی به کسی که به وی تکلیف تشکیل زندگی و سرانجام می‌دهد. «قند و نمک»

۶۸۶۵ ـ سگ که اجلش می‌رسد چاشت چوپان را می‌خورد. (رک ۷۵۷)

۶۸۶۵ م ـ سگ که اجلش می‌رسد در مسجد خرابی می‌کند. (رک ۶۸۶۷)

* **سگ که پیر می‌شود مسخره گرگ می‌شود.** «ضرب‌المثل خوانساری»: وقتی پیری و ضعف برسد هرکس جرئت مسخره کردن او را پیدا می‌کند.

* **سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی‌کنند؛** آدم پست و سفله هرچه ثروتمند هم بشود قابل احترام نمی‌شود. (رک ۶۸۶)

* **سگ کهدانی ارچه فربه شد**
نه ز تازی شکار او به شد
«سنائی»: سفلگان هرچه صاحب مال و خواسته شوند چون اشخاص بزرگ واصیل نمی‌توانند شخصیت و اعتبار در جامعه کسب کنند!

* **سگ که سرش می‌خارد سر توی توبره چوپان می‌کند.** (رک ۶۸۶۷)

۶۸۷۰ ـ سگ که شد منظور نجم‌الدین سگان را سرور است. نظیر: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است./ شخص هرچه کوچک باشد وقتی مورد حمایت بزرگان باشد مورد احترام واقع می‌شود!

* **سگ که می‌خواهد استخوان بخورد اول زیر دمش را نگاه می‌کند بیرون می‌رود یا نه.** (رک ۹۹۰ م)

* **سگ کیست روباه‌نازورمند**
که شیر ژیان را رساند گزند
«نظامی» سفلگان را آن مایه و پایه نیست که بتوانند با بزرگان ستیزه کنند.

* **سگ گر و قلاده زر؟ نظیر:** خر دیزه و تکلتو؟ دو چیز ناهماهنگ. فرعی گرانبها برای اصلی کم

ارزش قائل شدن.

* **سگ لاید و کاروان گذرد؛ نظیر:** سگ‌ها عوعو می‌کنند و کاروان می‌گذرد./ جار و جنجال و هوچیگری و بدگوئی حسودان سفله در کار مردم تأثیری ندارد و آنها بدون اعتنا به آنها به کار خود ادامه می‌دهند.

۶۸۷۵ ـ سگ نسازی آباد نه خودی می‌شناسد نه بیگانه. نظیر: سگ علمدار لو است پاچه غیر و خودی را می‌گیرد./ در مورد بد زبان و بد خلقی که به همه کس اعم از خودی یا بیگانه با بد خلقی و بدزبانی برخورد کند این عبارت مثلی آورند.

* **سگ نبود چخش کنم، گربه نبود پیشتش کنم، بادی بود آمد و رفت؛** مزاح را در پاسخ به تیزی که در حضور دیگران داده باشند می‌آورند. (کوچه ب ۳۵۸) هر خطاکاری برای خطای خود توجیهی ولو ناموجه آورد.

* **سگ نشسته به جای کپیائی[1]. نظیر:** کله پز برخاست سگ جایش نشست ./ ناجوانمردی به جای جوانمردی نشست.

* **سگ نیز با قلاده زرین همان سگ است. نظیر:** خر همان خر است پالانش عوض شده./ مال و دارائی شخصیت انسان را تغییر نمی‌دهد.

* **سگو[2] از ناتوانی مهربونه؛** درباره کسی به کار می‌رود که چون قدرت ندارد دم از دوستی می‌زند ولی ذاتاً شریر و آزارنده است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۶۸۸۰ ـ سگ‌ها عوعو می‌کنند و کاروان می‌گذرد. «ضرب‌المثل قشقائی» (رک ۶۸۷۴)

* **سگ هرزه مرس؛** به آدم هائی که برای لفت و لیس دنبال هرکس به همه جا می‌روند گویند.

تمثل:

آرزو چند به هر سوی کشاند ما را
این سگ هرزه مرس چند دواند مارا

* **سگ هم که به سگ می‌رسد دم تکان می‌دهد؛** کنایه از بی ادبان و آداب معاشرت ندانان است که در برخوردها بی تفاوت هستند.

* **سگ یا باید بدود یا پارس کند؛** وقتی از کسی در حال انجام کاری است انجام کار دیگر برای او ممکن نیست چنان که سگ نمی‌تواند هم بدود و هم پارس کند.

* **سگی به بامی جسته گردش به ما نشسته!** چون خواهند قرابت و نزدیکی میان دو کس را انکار کنند گویند.

۶۸۸۵ ـ سگی دادن و توله سگی گرفتن. کار بی فایده و بیهوده کردن.

۶۸۸۵ م ـ سگی را بالای بام خواندند، قرقر کنان گفت خانه مال خودم است. «ضرب‌المثل بختیاری». **نظیر:** به گدا که رو دادی صاحبخانه می‌شود! اشخاص طماع و پررو از خوشروئی دیگران سوءاستفاده می‌کنند.

* **سگی را خون دل دادم که با من آشنا گردد. ندانستم که سگ چون خون خورد خونخوار می‌گردد؛** اشخاص بد نهاد و بد دل و حق و نمک ناشناس در مقابل نیکی بدی کنند.

* **سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش نگردد گرزنی صد نوبتش سنگ**

«سعدی» (رک ۱۲۲۸۰)

* **سگی که از قصابخانه پاچه بدزدد، نان**

---

۱ ـ کپا: نوعی غذاشت که از شکنبه گوسفند که در آن گوشت و لپه و برنج و غیره کنند تهیه می‌شود و کپائی آن که این غذا را پزد. به دکان کله‌پزی نیز گویند. کپاپزان که صبح در کله واکنند + آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند. اسحاق «طعمه».

۲ ـ سگو: مصغر سگ است در لهجه شیراز و کرمان.

خودش را بریده. (رک ۸۶۶۱)

*** سگی که پارس می‌کند، گاز نمی‌گیرد.**

نظیر:

از آن مترس که هایهوئی دارد
از آن بترس که سر بتوئی دارد

آدم‌های خودستا و لافزن اهل عمل نیستند.

۶۸۹۰ ـ سگی که در زائیدن شتاب کند توله کور می‌زاید! «ضرب‌المثل قشقائی» عجله و شتاب در هرکار موجب ضرر و خسارت است.

*** شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی**

نظیر:

که خرگوش هر مزد را بی شگفت
سگ آن ولایت تواند گرفت

«نظامی»: از عهده رذل و شریر، رذل و شریر مانند خودش بر می‌آید: **مأخذ:** در زمان ناصرالدین شاه وقتی میرزا آقاخان اعتمادالسلطنه نوری در موردی که میزان و کیفیت جرمی قابل گذشت و اغماض نبود و پای یکی از مازندرانی‌ها در میان بود، میرزا آقا خان تصمیم گرفت قضیه را تا کشف کیفیت تعقیب نماید، و مرتکب را به سزای عمل خود برساند، ولی نمی‌دانست چه کسی را انتخاب واعزام نماید و مدارک و مستندات لازم را برای تعقیب و مجازات خاطی جمع آوری کند.

ناصرالدین شاه مصلحت را در این دانست که صدراعظم یکی از اقوام بصیر و خبیر خویش را که به اخلاق و روحیات شخص خاطی و متعدی کاملاً آگاه است برای بازرسی اعزام دارد، تا مرتکب را مجال انکار جرم نماند و حقیقت مطلب به دست آید.

شادروان عبداله مستوفی می‌گوید: میرزا آقا خان یکی از اقوام خود را برای کشف و تعقیب مامور کرده است. گویند این عمل را عمل شاه وانمود کرد و در جواب معترض کنایه با مزه‌ای از قول شاه سروده و گفته است:

تبسم کرد شاه و گفت با او
که آنچه من بدانم تو ندانی
شغال بیشه مازندران را
نگیرد جز سگ مازندرانی

این قطعه شعر از آن تاریخ به صورت ضرب‌المثل درآمده و در موارد مقتضی به آن تمثل می‌جویند.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

*** شکار سگ شهری استخوان است.** (رک ۶۸۵۹)

*** صد دینار[1] می‌گیرد سگ اخته می‌کند یک عباسی[2] می‌دهد می‌رود حمام.** نظیر. ملانصرالدین تخم مرغ می‌خرید دانه‌ای یک عباسی رنگ می‌کرد و می‌فروخت به همان یک عباسی./ بمزاح درباره کسی می‌آورند که زیان حاصل از کسب و کارش بیش از درآمد او باشد!

*** علاج زخم سگ پشم سگ؛** نظیر: علاج کژدم زده کشته کژدم بود.

۶۸۹۵ ـ کاه را جلو سگ ریختن و استخوان را جلو خر نهادن؛ اشاره به عدم مدیریت صحیح و تقسیم ناعادلانه و نادرست مناصب در امور کشور دارد.

۶۸۹۵ م ـ کله پز برخاست سگ جایش نشست. (رک ۹۵۳۸)

*** گر سگ گزدت در آن چه گوئی سگ را به عوض توان گزیدن؟**

خر که لگد زد سُمش را نمی‌کنند./ در مقابل

---

۱ - صد دینار یا صنار: به واحد پول قدیم معادل $\frac{1}{10}$ قران بوده.

۲ - یک عباسی: معادل چهار شاهی $\frac{1}{5}$ قران

اذیت و آزار اشخاص نادان نباید معامله به مثل کرد!

* **گر سگی بانکی کند بر بام کهدان غم مخور:** از بدگوئی ابلهان و حسودان نباید رنجید!

* **گر سگی یک هفته بر خوانی نیابد استخوان از پی تحصیل ستخوان ترک آن سامان کند**

«قاآنی» (رک ۶۵۰۹و۹۹۹)

* **گوشت خر دندان سگ:** در مورد مال حرامی گویند که نصیب ظالم یغماگری شود، و نیز در مورد دو نفر شریر یا مفتخوار گویند که با هم جنگ و نزاع کنند. **مأخذ:** لاشه خر را معمولا خارج از شهر و آبادی اندازند که سگان آن را بخورند. «داستان نامه»

۶۹۰۰ ـ گوشت سگ مردار به سگان اولی. **نظیر:** الخبیثات للخبیثین.

۶۹۰۰ م ـ گُه سگ است. خوب شد که پا روی آن نگذاشتم: درمورد کسی گویند که از اصول چیز تامشروع و خلاف پرهیز نکند ولی در موارد ناچیز و بی‌اهمیت تظاهر به اجتناب از آن کند! **مأخذ:** شخصی در راهی چیزی افتاده دید به تصور این که شاید چیز ارزشمندی است آن را از زمین برداشت و به آن نگاهی کرد چون چیزی نفهمید به دهان گذارد. دید کثافت سگ است، آن را به زمین انداخت و گفت: گُه سگ است، چه خوب شد پا روی آن نگذاشتم.

«روایت. و، استیوال»

* **مثل سگ ایلیاتی دلش را به آب پنیر خوش کرده:** به استهزاء به کسی گویند که به درآمدی مختصر ساخته وتلاش برای شغل بهتر با درآمد بیشتر نمی‌کند!

* **مثل سگ پا سوخته:** در مورد کسی که دائم در حال تک و دو باشد گویند.

* **مثل سگ پشیمان شدن!** وقتی شدت پشیمانی را بخواهند توصیف کنند گویند.

* **مثل سگ حَسن دله:** آن کس که به خانه این و آن سر می‌زند؛ نخوانده به هر دری که باز است وارد می‌شود.

۶۹۰۵ ـ مثل سگ علمدار لو به خودی وغیر می‌پرد. (رک ۶۸۶۲)

* **مثل سگ کهدانی پارس می‌کند نزدیک نمی‌آید:** او دعواهایش زبانی و لفظی است جرأت زد و خورد را ندارد.

* **مثل سگ نازی آباد.** (رک ۶۹۰۵)

* **مرگ خر عروسی سگ.** (رک ۱۲۳۱ و ۱۲۳۱۸)

* **مگر سگ هارم گرفته!** بی علتی چرا بدگویم! یا چرا بد کنم!

۶۹۱۰ ـ نان شد و سگ بردش! «ضرب‌المثل گیلانی». **نظیر:** آب شد و به زمین فرو رفت. / وقتی چیزی که در دسترس و دید بوده دیده نشود، گویند.

* **نه خود خوری نه کس دهی گنده کنی به سگ دهی:** در مورد مال و خواسته داران خسیس آورند که نه خود از آن مال که از راه حلال یا حرام به دست آورده‌اند از خساست بهره می‌برند نه در راه دستگیری و کمک به نیازمندان چیزی خرج می‌کنند تا بماند و پس از مرگشان نصیب وارث شود.

* **نیم خورده سگ را سگ شاید.** **نظیر:** نخورد شیر نیم خورده سگ. **مأخذ:** پادشاهی کنیز زیبا داشت. در حال مستی خواست با او جمع شود. کنیز ممانعت کرد. شاه برآشفت و او رابه غلامی کریه‌المنظر که داشت بخشید. غلام شب را به خوشی با او صبح کرد. پادشاه صبح از

کرده پشیمان شد. غلام و کنیز را احضار کرد و به وزیر گفت: چگونه مجازاتی باید در باره اینها اجرا شود. وزیر گفت: غلام گناهی ندارد، و کنیز هم بهتر که تمام عمر با این دیو به سر برد و نیم خورده سگ سگ را شاید. «سعدی»

*** وقتی بخت برگردد شتر سوار را هم سگ گاز می‌گیرد:** وقتی سرنوشت شوم باشد انسان خود دانسته یا ندانسته برای بدبختی خود اقدام می‌کند. **مأخذ:** شتر سواری از بین طایفه عشایر می‌گذشت سگ‌ها به او حمله کردند. شتر سوار برای رد کردن سگ‌ها کلمه (چخ) را به زبان آورد، شتر چخ را «هخ» که بر خواباندن شتر به کار برند شنید و در جای بخوابید، سگان بر شتر سوار دست یافتند.

*** یارب سبب مرگ سگ سلطان چیست**
سگ داند و پینه‌دوز در انبان چیست
(ر ک ۶۸۴۰)

سلام

۶۹۱۵ - ای جهان کرم سلام علیک
کز سلامت سلامت افزاید
«مجیربیلقانی»: سلام سلامتی است، شاعر در جواب سلام گفته است.

۶۹۱۵ م ـ اگر[1] سلام نکرده بودی لقمه اولم تو بودی: از غضب اشخاص متکبر و مقتدر به تواضع می‌توان مصون بود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** با سلام و صلوات:** با تشریفات شایسته و احترام: در زمان قدیم که مسافرت‌ها با اسب و استر و الاغ بود وقتی از زیارت اماکن متبرکه باز می‌گشتند در محلی نزدیک شهر یا ده توقف می‌کردند و به فامیل خود خبر می‌دادند. آن وقت خویشان و بستگان و دوستان و آشنایان با چاووش به استقبال زائران می‌شتافتند و با سلام و صلوات بر ائمه اطهار آنها را به خانه وارد می‌کردند.

*** با مردم زمانه سلامی والسلام**
گفتی اگر غلام توام می‌فروشدت
با خلق‌اله باید به آشنائی در حد سلام و علیک بسنده کرد چون اکثراً شایسته جوشش دوستانه نخواهند بود!

*** به هرجا شود دود قلیان بلند**
سلام علیکم منم ترکمند[2]
سورچران و مفتخوار هرجا دود و دمی بلند شود فوراً خود را به آنجا می‌رساند.

*** بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام**
من سلامی، ای برادر والسلام
(ر ک ۶۹۲۳)

۶۹۲۰ - ترازو باید سلام داشته باشد: این عقیده سنتی است که در خرید و فروش هنگام توزین جنس کمی اضافه‌تر باشد یعنی ترازو مقدار کمی بیشتر نشان دهد.

۶۹۲۰ م ـ دو سلام گفتن. نظیر: سلام والسلام./ از چیزی بالمره مأیوس شدن و به یکبارگی از آن دست شستن.

*** زهی سعادت من‌کم[3] تو آمدی به سلام**
خوش آمدی و علیک‌السلام والاکرام
«سعدی» سعدی به بهترین وجه به دوست تازه وارد خوش آمد گفته است.

*** سلام بزرگ و کوچک ندارد:** سلام هم مانند دیگر رسوم برای خود فرهنگی دارد: وارد بر مورد خواه بزرگتر خواه کوچکتر باشد باید سلام

---

۱ - این عبارت در افسانه‌های قدیم زیاد آمده که اکثر از زبان دیوها که انسان‌ها را اسیر می‌کردند بود.
۲ - ترکمند: ترکمن
۳ - کم: که‌ام، که مرا

گوید. سوار بر پیاده باید سلام گوید ولو پیاده کوچکتر باشد یااز نظر اجتماعی پائین‌تر باشد. و به طور کلی هم اگر بزرگتری بر کوچکتری سلام گوید اظهار ادبی خواهد بود، اظهار و ابراز ادب همیشه مستحسن است.

❁ **سلام روستائی بی طمع نیست!** اظهار دوستی و فروتنی کردن مردم بیشتر برای جلب منافع شخصی است.

❁ **سلام سلامتی است:** در مورد مستحن بودن سلام و علیک کردن گویند.

۶۹۲۵ ـ سلام سنت (یا) مستحب است جواب آن واجب! محبت و احسان بدون سابقه مستحب است ولی جبران آن واجب باشد!

۶۰۲۵ م ـ سلام کسی را به زمین انداختن: به سلام کسی پاسخ نگفتن، خواه به عمد خواه در اثر بی توجهی یا نشنیدن آن.

❁ **سنده سلامت می‌کنم، خودم را غلامت می‌کنم. شب آمدی، شب برو، روز آمدی روز برو.** «اصطلاح آباده‌ای صفادی» در آن منطقه و شاید جاهای دیگر هم، گل مژه را: «سنده سلام»[1] می‌گویند و وجه تسمیه را چون برای معالجه گل مژه باید صبح که از خواب بلند می‌شوند بروند در مستراح روبروی آن بایستند و بگویند: «سنده سلامت می‌کنم، خودم را غلامت می‌کنم روز آمدی روز برو. شب آمدی شب برو می‌دانند.

بمزاح و استهزاء هم وقتی مجبور باشند نزد شخص پر قدرت و منفور بروند گویند: چشمم سنده سلام آورده باید بروم سلام کنم تا خوب شوم!.

❁ **من ندیدم سلامتی زخسان**
گر تو دیدی سلام من برسان

از آدم‌های بدنهاد و تنگ نظر نباید انتظار خیر ووفاداری داشت.

❁ **یک عباسی می‌خواهد که جواب سلام بدهد.** «ضرب‌المثل خوانساری» کنایه از افراد پر افاده و فخر فروش که حتی جواب تواضع دیگران را نمی‌دهند می‌باشد.

سلامت

❁ **اگر خواهی سلامت سِر نگه‌دار.** نظیر: زبان پاسبان سر است./ انسان نباید اسرار خود را نزد کسی فاش کند.

۶۹۳۰ ـ سلامت بایدت کس را میازار! اگر می‌خواهی صدمه و آزار به تو نرسد، به کسی اذیت و آزار نرسان و بذر کینه را در دل دیگران مکار!

❁ **سلامت در اقلیم آسودگی است!** اگر طالب رفاه و آرامش هستی درگوشه فراغت بنشین و از امورخیر و شر دامن فروچین!

❁ **سلامت گر بخواهی در کنار است:** گوشه‌گیری و دور از غوغا زندگی کردن باعث سلامتی روح و جسم است.

❁ **سلام سلامتی است.** (رک ۷۰۵۰)

❁ **سلامتی آزارش می‌دهد! نظیر:** آسودگی شاخ به شکمش می‌زند! درباره کسی گویند که با اقدامی ابلهانه سلامتی خود را به خطر اندازد.

۶۹۳۵ ـ مرا به خیر تو را به سلامت! ما را از این پس با یکدیگر کاری نخواهد بود، وقت آن است که به خوبی از هم جدا شویم.

❁ **مردم آزار سر سلامت به گور نمی‌برد.** اشخاصی که با دست و زبان خود مردم را آزار می‌دهند، چون با این کار دشمن زیادی پیدا

---

۱ – سنده سلام: در تداول محلی گل مژه راگویند. که جوش کوچک چرکی است که در کنار یک چشم عارض می‌شود و پس از ۲ یا سه روز راه باز کرده خوب می‌شود.

خواهند کرد، بالاخره موجبات هلاکت خود را فراهم خواهند کرد.

*** من ندیدم سلامتی ز خسان**
گر تو دیدی سلام ما برسان
(رک ۲۷ «۶)

سلطان

*** اگر سلطان محمود ز اولی در خواب است، سلطان بی زوال بیدار است:**

مأخذ: شبی سلطان محمود را خواب نبرد، در دلش گذشت که مگر مظلومی او را می‌خواند. خادمی را فرمود ببین بر درگاه کیست. رفت و باز آمد که کسی بر درگاه دولت نیست. پس سلطان سر به بالین گذاشت و باز خوابش نبرد. سرانجام برخاست و بیرون رفت و به هرجا نظری می‌کرد. ناگاه آواز ناله‌ای شنید، براثر ناله رفت تا در مسجدی بیچاره‌ای را دید که رو بر خاک نهاده می‌گوید: «الهی تو آن پادشاهی که دست ما از دامن تو کوتاه است. تو دانی که محمود در بستر استراحت خفته و در به روی مردمان بسته در تو گشوده است و اگر محمود زاولی خفته محمود بی زوال بیدار است!»

از این مناجات درد بر دل محمود نشست گفت: ای مرد! از محمود منال که امشب همه شب تو را می‌جسته است. چه مطلب داری؟ گفت: یا امیر یکی ازملازمان تو شب‌ها به خانه من می‌آید و در پی ناموس من می‌کوشد و مرا فریاد رسی نیست.

سلطان گفت: به خانه خود بازگرد و چون این بار باز آید مرا آگاه کن.

پس شب دیگر آن فاجر خود را به خانه آن شخص افکند و آن مرد محمود را آگاه کرد. چون محمود به خانه او رسید نخست چراغ را بکشت و آنگاه با یک ضربت شمشیر آن خطا کار را به دو نیم کرد. آنگاه گفت: ای مرد چراغ را برافروز پس در روشنائی چراغ روی آن کشته را بدید، به سجده افتاد و خدای را شکر بسیار کرد و گفت: از خوردنی هرچه داری پیش آر.

نان پاره‌ای که داشت بیاورد محمود به اشتهای تمام آن نان پاره بخورد. مرد گفت: ای امیر مرا از این همه آگاه کن. از آن چراغ کشتن پیش از آن که گردن این مرد بزنی، و آن چراغ خواستن و در روی کشته نظر کردن و خدای را سپاس گفتن، و آن گاه از این طعام بی وقت طلبیدن.

محمود گفت: ای مرد در خاطرم گذشته بود که بر این چنین ظلمی هیچ کس را جرأت نیست مگر آن که از فرزندان من بوده باشد که بدین کار دلیری کند. از این سبب چراغ را کشتم تا از دیدار او دست من سست نگردد. چون چراغ باز افروختی و روی کشته دیدم. سجده شکر به جای آوردم که دیدم در گمان خود خطا کرده بودم؛ که این نابکاری از فرزندان من به ظهور نپیوسته است. اما بی وقت غذا خوردنم از آن بود که از شب دوش که از من انصاف خواستی با خود عهد کرده بودم تا این فاسق را نکشم طعام نخورم، و از آن وقت چیزی نخورده بودم.

«کوچه الف ۲۸۱۶ به نقل از جامع‌التمثیل»

*** بخوابد پسی روستائی و جفت**
به نازی که سلطان به ایوان نخفت

«سعدی» چه بسا روستائیان زحمت کش که از زندگی فقیرانه و ساده خود راضی و خورسند هستند، و در آرامشی زندگی می‌کنند که برای بزرگان و صاحبان مقام آن آرامش ممکن نیست.

۶۹۴۰ـ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

«سعدی» نظیر:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ
«سعدی» ./ وقتی رئیس یا فرمانده‌ای جزئی تجاوزی به حقوق مردم بکند بدیهی است که زیردستان او به غارت اموال مردم دست خواهند زد.

❁ خدمت سلطان بیم است و امید. نظیر:
در پادشاهان امید است وبیم
یکی را سموم و دگر را نسیم
«اسدی» ./ نزدیکان شاهان و حاکمان هرآن ممکن است مورد غضب قرار گرفته و معدوم شوند.

❁ خلعت سلطان اگر چه عزیز است
جامه خلقان خویش از او به عزت‌تر
با همه زیبائی و افتخاری که خلعت پادشاهی دارد پوشیدن جامه کهنه خود برآن خلعت ترجیح دارد.

❁ خودم خانم برادرم سلطان
من پیراهن ندارم او تنبان
(رک ۲۹۲۳)

❁ سلطان چو خواهش می‌برد از پاسبانانش چه غم. «سعدی» وقتی سلطان در خواب غفلت باشد از پاسبانانش نباید جز این توقع داشت.

۶۹۴۵ـ سلطان خبرش نیست که احوال گدا چیست؟ «خواجو»: آن که خود در ناز و نعمت زندگی می‌کند نمی‌تواند از حال بد بینوایان آگاه باشد.

❁ سلطان کسی که ساخته بر بوریای خویش «آشفته شیرازی»: آنکس که قناعت شعارش باشد برای خود سلطان است.

❁ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است؛ هرکار که مورد تأیید بزرگان باشد هنر به حساب می‌آید.

❁ یارب سبب مرگ سگ سلطان چیست
سگ داند و پینه دوز در انبان چیست
(رک ۶۸۴۰)

سُم

❁ اگر الاغ لگد زد سُمش را نمی‌برند؛ وقتی نزد بزرگتری از کوچکتری که خطائی کرده بخواهند شفاعت کنند گویند.

۶۹۵۰ـ این جا آهو سم می‌اندازد و کلاغ پَر؛ در این مقام کار به زحمت بسیار انجام خواهد شد. این امر با تن آسانی وسهل‌گیری انجام نمی‌شود.
«کوچه الف ۴۹۴۲»

❁ سم قاطر خورده است؛ به استهزاء، زنی نازاست

❁ سم همه گرد است؛ همه در فساد یکسانند: شخصی نیمه شب را سحر پنداشته به حمام رفت. نیمه شب بود و موقع نمایش جنیان و ارواح خبیثه! تمام دست اندرکاران حمام از استاد و دلاک و جامه‌دار و پادو را دید همه دارای سم گرد مانند اسب و الاغ هستند. از مشاهده این حالت لباس خود را زیر بغل گرفت و برهنه از حمام بیرون دوید. جلو در حمام به کسی برخورد و کیفیت را برای او نقل کرد. آن شخص پای خود را که سم گرد داشت به او نشان داد و گفت: پای آنها که می‌گوئی همین طور بود؟ در این جا مرد از شدت ترس غش کرد و تا صبح در کوچه افتاده بود، تا مردم آمدند و او را به خانه‌اش بردند!

❁ مادر بزرگم تاریخ تولدم را در زیر سم پایم کنده است؛ وقتی ظالمی را با تدبیر به سزای ستمکاری خود رسانند آورند. مأخذ: روباهی و قاطری با هم دوست بودند وتفرج

کنان می‌رفتند، از بد حادثه گرگی گرسنه پیش آنها سبز شد و گفت: من یکی از شماها که سّن بیشتری دارید باید بخورم. گرگ به روباه گفت: بگو ببینم چند سال داری؟ روباه گفت من در محضر عالی قاطر عرض اندام نمی‌کنم، اول از ایشان بپرسند. قاطر گفت: بدبختانه سواد ندارم و شناسنامه‌ای هم در کار نبود، فقط می‌دانم که مادر بزرگم در بچگی تاریخ تولدم را در زیر سم پایم کنده است، شماها که سواد دارید بخوانید. روباه گفت: ببخشید من که بی سوادم، مثل کور مادرزاد، هیچ چیز سرم نمی‌شود. گرگ عصبانی شد و گفت این قدر طول و تفضیل ندهید بگذارید من خودم بخوانم. قاطر پایش را بالا گرفت تا گرگ تاریخ تولدش را بخواند، چون گرگ بر حلقه سم قاطر خیره شد، قاطر با قدرت تمام پای خود را بر سرش کوفت و مغزش را پریشان کرد، روباه پا به فرار گذاشت، قاطر پرسید چه شده؟ فکر از همراهی با من خسته شده‌ای؟ گفت: نه می‌روم بر سر قبر پدرم فاتحه بخوانم که مرا به مکتب نفرستاد که مثل این گرگ دچار آفت کوره سواد خود بشوم.

«باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. آفتابه زرین فرشتگان»

سنگ

*** آبگینه ز سنگ می‌زاید**
لیک سنگ آبگینه می‌شکند

نظیر: از ماست که برماست./ در مورد حق ناشناس و ناسپاس آورند که ولینعمت خود را خوار و خفیف کند.

۶۹۵۵ - آبگینه و سنگ با هم نسازد. نظیر: صحبت سنگ و سبو. / دو مخالف با هم نمی‌توانند سازش کنند. **تمثل:**

برادران طریقت نصیحتم نکنند
که توبه در ره عشق آبگینه و سنگ است
«سعدی»

۶۹۵۵ م - آدم گرسنه سنگ هم می‌خورد!

نظیر: گرسنه رانان تهی کوفته است./ به کسی که به بهانه بدی غذا از خوردن امتناع می‌کند گویند. «امثال و حکم»

*** از آسیا که رفتی تو را به سنگ و پارسنگ چه کار. نظیر:** تو که از آسیاداری می‌روی و دیگر نمی‌خواهی به آن جا برگردی چه کار به سنگ یک من داری؛ وقتی کسی جائی را به قصد جائی دیگر رفتن و دیگر بازنگشتن ترک کند و برای اصلاح امور آن اظهار نظر کند گویند!

*** از زیر سنگ هم که شده پیدا کردن؛** یافتن و به دست آوردن مطلوب خود را از هرکجا و به هر طریق. همت و پشتکار داشتن

*** از سنگ روغن کشیدن. نظیر:** از نر دوشیدن./ از هر اتفاق خوب و بدی به نفع خود بهره برداشتن!

*** از سنگ و چوب تراشیدن؛** در مورد تلاشگری گویند که چیزی که ظاهراً در جائی وجود ندارد به دست آورد. **تمثل:**

آن ماهروی خراط در هر کجا که باشد
روزی هزار عاشق از چوب می‌تراشد.
«سرحدی قهفرخی»

۶۹۶۰ - اگر برای عوعوی هر سگی سنگی بیندازند. نرخ سنگ مثقالی به دیناری رسد.

(رک ۶۷۸۸)

*** اگر سنگ از آسمان ببارد. نظیر:** اگر آسمان به زمین بیاید؛ کنایه از سخت‌ترین مانعی است که در راه انجام مقصودی پیش آید و باز هم مأیوس نشدن و دست از پی‌گیری نکشیدن.

* **اگر سنگ به شیشه بخورد وای به شیشه، اگر هم شیشه به سنگ بخورد باز هم وای به حال شیشه؛** حق همیشه با طرف زورمند است نه مُحق. همیشه ضعیف با زنده است.
* **اگر صدا از سنگ در آمد از او هم در می‌آید؛** (۱) هرچه کنی نمی‌توانی او را به حرف درآوری. (۲) سخت راز دار است و می‌تواند در هر شرایطی جلو زبانش را بگیرد.
* **اِنقدر سنگ این جهان و آن جهان را به هم زده تا به ثروت رسیده.**
«ضرب‌المثل خوانساری»: آنقدر حلال و حرام کرده و سختی و مرارت کشیده تا حالا به ثروت رسیده!

۶۹۶۵ ـ اِنقدر سنگ بیندازد تا بغلش واشود؛ من راه خطرناکی که او انتخاب کرده به او تذکر داده‌ام حالا که قبول نکرده برود تا نتیجه بدش را ببیند.

* **ای که اندازی کلوخی سنگ را**
آماده باش
چون به سر خوردت ببین پاداش
سنگ انداز را
نظیر: کلوخ انداز را پاداش سنگ است./ وقتی به کسی آزار رساندی منتظر اذیت و آزار شدیدتر که او به تو رساند باش!
* **باید سنگ صبوری روی دلت بگذاری؛** این آرزو برنیاید (یا) به این زودی برنیاید.
* **برای نهادن چه سنگ و چه زر.**
(رک ۶۳۲۲)
* **به جان کندن آید برون زر ز سنگ.**
(رک ۶۳۲۳)
* **پابه سنگ خوردن؛ نظیر:** سر به سنگ آمدن (۱) متوجه مشکلات کار شدن. (۲) در پیشرفت کار وقفه پیش آمدن، و ضمن اقدام بر آن کار صدمه دیدن.

۶۹۷۰ ـ
پای امید ما همه جا می‌خورد به سنگ
سریست در مجاذبت سنگ و پای لنگ
«ملک الشعراء بهار» **نظیر:** هرچه سنگ است به پای لنگ است./ اشاره به کسی دارد که از جهات مختلف بد بیاورد. **مأخذ:** ملک‌الشعراء محمد تقی بهار نماینده مجلس شورای ملی بود، وقتی در مجلس شورا از جای خود بلند می‌شود که برود پشت تریبون و سخنرانی کند ناگاه پایش به پای دکتر سنگ که او نیز از نمایندگان مجلس در آن دوره بود، می‌خورد چنان که نزدیک به سقوط بوده. چون به تریبون میر سد بداهتاً این بیت ایهام دار را می‌گوید!
پای امید ما همه جا می‌خورد به سنگ
سریست در مجاذبت سنگ و پای لنگ

* **تیر به سنگ خوردن!** تدبیر مؤثر نیفتادن. اقدام موفقیت‌آمیز نبودن. **تمثل:**
هرگز به دل تو ناله تأثیر نکرد
این جاست که تیر ما به سنگ آمده است
* **خمیر مایه استاد شیشه‌گر سنگ است**
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
«وحید قزوینی» (رک ۷۷۶۵)
* **رونیست، سنگپای قزوین است؛** اشاره به سخت پررو بودن است. **تمثل:**
این چه روی است و این چه آیین است
نیست رو سنگپای قزوین است
«عماد خراسانی» (رک ۵۹۷۸)
* **سنگ آسیا روی سرش بچرخد خم به ابرو نمی‌آورد؛** مثل مبالغه‌آمیزی است در مورد نهایت شکیبا بودن او.

۶۹۷۵ ـ سنگ از جایش پا می‌شود و بد می‌گوید (یا) تف و لعنت می‌کند؛ همه

مردمان این گروه را تقبیح می‌کنند.
«امثال و حکم»

❁ **سنگ از موم ساختن:** کنایه از امر محال و غیر ممکن است.

❁ **سنگ انداختم به گردو، نه سنگ آمد نه گردو. نظیر:** ماهی این بار رفت و دام ببرد. به طمع به دست آوردن چیزی رفتن و توفیق حاصل نکردن.

❁ **سنگ بافه کردن.** «اصطلاح صفادی آباده‌ای» **نظیر:** شال انگشتر کردن./ اولین مرحله خواستگاری کردن دختر وسیله والدین پسر برای پسر است. گاهی شال و انگشتر و بله‌برآن به یک صورت و در یک مرحله انجام می‌گردد. ولی سنگ بافه تقریباً ضامن اجرائی ندارد، چون طی مراسمی انجام نمی‌گردد.
گاهی انگشتری هم برده نمی‌شود و با قواره پارچه و امثال آن قضیه تمام می‌شود که در موقعی که طرف داماد نخواهند می‌توانند موضوع را تعقیب نکنند.سنگ بافه کردن حالتی مانند تأمین و ذخیره نگهداشتن (رزرو) کردن است اگر دختر بهتری گیر نیاوردند سراغ دختری که «سنگ بافه» شده میروند. تقریباً مورد چندان محکم و غیر قابل فسخی نمی‌باشد.
مأخذ: اصولاً معنی اصلی سنگ و بافه کردن را لازم است روشن کنم: درو گندم که جدا کردن ساقه گندم از ریشه است وقتی وسیله داس به دست دروگر انجام می‌شود ساقه‌های بریده شده را مانند دسته گل مرتب کرده و آنها را روی هم می‌گذارند که آن را در چارمحال بختیاری و کرمان و آباده بافه گویند. (البته دسته یونجه بریده شده و امثال آن را نیز به همین نام خوانند) وقتی در دروزار یک بافه گندم را می‌گذارند و می‌خواهند به بریدن و درو کردن بقیه بپردازند برای آن که آن بافه از باد و جریان هوا و عوامل دیگر محفوظ بماند و پراکنده نشود قطعه سنگی روی آن می‌گذارند که همین وجه تسمیه اصطلاح سنگ بافه در تأمین کردن دختر برای عروس شدن انجام می‌شود. در قدیم گاهی سنگ بافه کردن در زمان طفلی دختر از طرف خانواده پسر برای پسر کوچک خود انجام می‌گردید.

❁ **سنگ بر باره حصار مزن**
گه بود کز حصار سنگ آید
«سعدی»: بدون فکر و رعایت احتیاط نباید علیه کسی اقدام کرد که مبادا با واکنش شدیدی روبرو گردی!
۶۹۸۰ـ

سنگ بر دست و مار بر سر سنگ
خیره رائی بود قیاس و درنگ
«سعدی» وقتی فرصت مناسب برای از بین بردن دشمن پیش آمد نباید تردید کرد.

❁ **سنگ بر دل نهادن.** صبر و شکیبائی کردن.

❁ **سنگ بر سبو زدن.** با احتمال ضرر و خطری آزمون کردن. **تمثل:**
و گفتند فردا سنگ به سبو خواهیم زد
تا چه پدید آید هرچند سود ندارد
«ابوالفضل بیهقی» «امثال و حکم» اولین تیری که به طرف محدوده دشمن برای آزمایش وضعیت دشمن و میزان آمادگی او برای دفاع و چگونگی عکس‌العمل انداخته می‌شود گویند، که در این زمان با شکستن دیوار صوتی و امثال آن انجام می‌گردد.

❁ **سنگ بزرگ علامت نزدن است:** تهدید بسیار شدید غیر عملی است.

❁ **سنگ بفکن چو یافتی یاقوت:** وقتی به مقام والائی رسیدی روش پیشین را ترک کن و برابر

مقامت خُلق و رفتارت را خوب و عالی کن.

۶۹۸۵ ـ سنگ بنداز بغلت وابشه: رنجی بی حاصل است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **سنگ به ازگوهر نایافته: نظیر:** سرکه نقد به از حلوای نسیه. (رک ۶۷۲۱)
* **سنگ به خانه جهود افتادن:** ازپیشامدی ناچیز وحشتزده شدن و به تلاش و تقلائی خنده آور افتادن. «کوچه ب، الف ۵۶۹»
* **سنگ به در بسته زدن:** ضعیف را آزار دادن
* **سنگ به رودخانه خدا انداخته: نظیر:** به اسب شاه یابو گفته!/ بمزاح وانکار به گناهی بزرگ مرتکب نشده است.

۶۹۹۰ ـ سنگ بی قیمت اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

بدو ناسزا گوئی و اذیت و آزار بر هنرمندان از ارزش اجتماعی و اعتبار و آبروی آنها نکاهد. و چیزی برآزار دهنده بی هنر نیفزاید.

* **سنگ بینداز بغلت واشود:** به کسی گویند که بر خبط و خطائی مُصر بوده تصیحت هیچکس را نشنود، یعنی مانند کسی که وقت خود را به سنگ انداختن می‌گذراند که سینه و بغلش گشاده شود، تو نیز کار بیهوده را برای نیل به نتیجه بیهوده ادامه بده «داستان نامه»

(به نظر نگارنده: سنگ بینداز بغلت واشود: مراد این است که سنگ اندازی و دشمنی و اقدامات خصمانه تو کاری به من نمی‌تواند بکند و خسارتی وارد نمی‌کند، حالا می‌خواهی خصومت و دشمنی بکنی بکن، حالا هرچه می‌خواهی سنگ بینداز بغلت باز می‌شود هم استهزائی است یعنی این فایده را برایت دارد که سینه وبغلت گشاده می‌شود، یا به روایت دیگر: بد هم نیست ورزشی است!). (رک ۶۹۸۵)

* **سنگپا گم شدن:** جار و جنجال و شلوغ بودن محلی را اشاره دارد. **مأخذ:** در قدیم که بیشتر مردم از حمام عمومی استفاده می‌کردند برای بعضی زن‌ها حمام جای تفریح و تفنن نیز بود و با یکدیگر صحبت بلکه پر حرفی می‌کردند و قیل و قال راه می‌انداختند و شلوغتر و پرهیاهوتر از همه وقت، وقتی بود که سنگپا یا شانه‌ای در آن ازدحام گم می‌شد که جدال و سرو صدا سقف حمام را تکان می‌داد!
* **سنگپای قزوین است نه رو!** اشاره به اشخاص پررو و بی حیا و دریده است. (رک ۶۹۷۳)
* **سنگ تمام گذاشتن.** بطور شایسته و سزاوار در انجام کاری برای کسی یا پذیرائی مهمانی و امثال آن عمل کردن.

۶۹۹۵ ـ سنگ (یا) سنگ چرخ خاله قورباغه را گرو می‌کشد: همیشه ادعائی را که هرگز ثابت نشده دلیل دعاوی دیگر خود قرار می‌دهد. دائماً دفاع از حق غیر مسلم دیگری می‌کند.

«امثال و حکم»

درباره کسی گویند که از آدم نوکیسه و رذل، مالی به قرض یا اسبابی به عاریه گیرد، یا با فحاشی هتاکی طرف معامله و یامکالمه واقع شود و در نتیجه گرفتار بدزبانی و بد ادائی آن شخص شود. «داستان نامه» به روایت داستانهای امثال: در مورد کسی ایراد کنند که چیز غیرمهمی را در مقابل چیز مهمی به گرو نگه دارد. در صورتی که حرفه‌اش مقتضی دادن آن چیز به صاحبش و گرفتن شیئی خود باشد. **مأخذ:** روزی مردی وارد خانه شده مقداری روغن و برنج و نان و خربزه به وسیله حمالی با خود به خانه آورد و به زن خود گفت این‌ها را

می‌گیری و هرچه زودتر وسائل پذیرائی چند نفر مهمان را برای شب فراهم می‌سازی، خانه را با اتاق هایش تمیز می‌کنی وهیچ دقیقه‌ای از دقایق نظافت و حسن پذیرائی مهمان را فرو نمی‌گذاری که من نزد آنها رودربایستی (رودرواسی) زیادی دارم. و باید سخت بکوشی که آبرویم نزد آن‌ها از بین نرود. زن گفت به دیده منت و اجناس را از دست حمال با کمک شوهرش بگرفت و آن‌ها را به مطبخ بردند و هریک را در جای خود گذاشتند و مرد از خانه خارج شد و از پی کار خود رفت. تقریباً ساعتی بیش به غروب نمانده بود که مرد رفت و زن دست به کار لوازم میهمانی زد ولی متاسفانه آغاز تهیه مزبور را از آن جاگذاشت که نزد خود گفت: اول خربوزه را قاچ و آماده کنم و رفت و آن را آورد و در یک سینی گذاشت و باکمال دقت چهار قاچش کرد و با سلیقه هرچه تمامتر هر قاچی را «الف» کرد و آنها را برد توی گنجه گذاشت و بازگشت که تخمه‌هایش را ببرد و توی بولونی مخصوص این کار بریزد، ولی از آن جا که زنان را عشق عجیب به شکستن تخمه است، شیطان او را فریب داده پیش خود گفت حالا آنقدرها وقت دارم که به کار تهیه مهمانی بپردازم. بهتر این است که برای سرگرمی خود در بین انجام وظیفه‌ای که دارم این تخمه را بشویم و بو بدهم و همان طور که کار می‌کنم قدری هم تخمه بشکنم، و رفت این فکر را به موقع اجرا گذاشت و تخمه‌ها را بو داده و آماده خوردن ساخت، ولی هرچند دانه که می‌شکست می‌گفت: همین چند دانه دیگر را می‌شکنم و بلند می‌شوم. این چند دانه که تمام می‌شد می‌گفت: چند دانه دیگر... و بالاخره کار چند دانه چند دانه به جائی کشید که عاقبت تخمه‌ها به ته رسید و آفتاب از لب بام پرید.

آن وقت خانم باجی عزیز متوجه شدند که‌ای داد بیداد چه کار بدی کرده‌اند و چه «خاک کاهوئی»[۱] بر سر خود ریخته. بی اختیار دو دستی بر سر خود کوفت و گفت: خدایا حالا چه کنم و چه چاره بسازم! دوید و رفت و جاروئی را پیدا کرد و تند و تند حیاط را نیمه جاروئی کرد و خواست برود اتاق را «درچین و ورچین»[۲] و جاروئی بکند دید خاک بر سرش که یک ساعت از شب گذشته درصورتی که هنوز از کار تهیه شام و شب حتی برنج‌ها و سبزی‌ها را پاک نکرده آتش اجاق را روشن نساخته و هیچ کاری از کارهای پخت و پز را انجام نداده است. اتاق را بی‌اختیار رها کرد و رفت «سروقت»[۳] مطبخ و چراغ را روشن کرد و برنج‌ها را پیش کشید و بنا کرد به پاک کردن ریگ‌های آن، قدری که پاک کرد، دید خاک بر سرش چه کسی می‌تواند در فاصله چند دقیقه این همه برنج را پاک بکند، خودش به تنهائی یک ساعت وقت لازم دارد. بنا کرد به فکر کردن که چه بکند و چه نکند. یک دفعه فکری در نظرش آمد و از شدت خوشحالی «ورکند بالا»،[۴] و گفت: خوب جستمش: خودش به تنهائی همه کارهای مطبخ را انجام می‌دهد و فوراً رفت برنج‌ها و سبزی‌ها

---

۱ - چه خاک کاهوئی بر سر بریزم: در حال احساس بدبختی گویند، یعنی اکنون چه باید بکنم اصطلاحی است. به نظر نگارنده‌مؤلف واژه (کاهو) که در عبارت آمده باید معنی مخصوصی یا اشاره ویژه‌ای داشته باشد.

۲ - درچین ورچین: در عرف عامیانه تمیز کردن اطاق و خانه و هرچیز که جابجا شده به جای خود گذاشتن.

۳ - سروقت: اصطلاحی عامیانه است که به سراغ چیزی یا کسی رفتن را می‌گویند.

۴ - ورکند بالا: اصطلاح اصفهانی و به معنی پرید بالاست.

و نخودها و لوبیاها و گوشت‌ها را یکجا جمع کرد و همگی را برد دم چاه و سرازیر کرد توی آن و گفت: خاله قورباغه هو... صدا در چاه پیچید و منعکس گردید و گفت: هو...

زن گفت این برنج و روغن و گوشت و پوست‌ها و سایر «خرت و خال» هایش را انداختم پیشت، خواهش دارم یک خوراک بسیار خوبی برای من بپزی، شوهرم میهمان دارد و من فرصت پخت و پز ندارم، تو بی زحمت این کمک را با من بکن، من هم قول می‌دهم همیشه از خوراک‌های خوشمزه که می‌پزم سهم تو را هم بدهم... شنید: هو... باز صدای هو که قدری بلندتر گفته می‌شد منعکس گردیده می‌گفت: هو...

زن گفت: خدا پدر و مادرت را بیامرزد، خدا در آخرت یک[1] درصدا عوضت بدهد، راحتم کردی، حالا بروم سر جارو و پاروی اتاق و فوراً دوید و جاور را برداشت و رفت توی اتاق و فرش‌ها را آورد بیرون و تکاند و جاروب کرد و دوباره برد توی اتاق که پهن بکند، ناگهان دید صدای در بلند شد.

بی اختیار کوبید توی سرش و گفت: ای دل غافل دیدی چه گهی خوردم و چه غلطی کردم، خدایا این تخمه کجا بود که این طور بلای جان من شد، قدیمی‌ها چه راست گفته‌اند که: «تخمه زن را از شوهر باز می‌کند» حالا جواب شوهرم را چه بدهم و چه بگویم. همین که داشت این فکرها را می‌کرد و مات و مبهوت (مثل مرده نم کرده)[2] تکیه به دیوار داده و خشک شده بود صدای محکم درِ منزل که پشت سر هم نواخته می‌شد حواس او را به جای خود باز آورد و علی‌اللهی گفته دوید رفت، در را باز کرد دید شوهرش است.

مرد گفت: ای زن چرا کوبیدن در را جواب نمی‌دادی، چرا آنقدر معطلم کردی؟ زن در جواب هیچ نگفت. مرد از پیش و زن از عقب داخل شدند. مرد دید چراغ‌ها روشن نشده و تنها نور ضعیفی اتاق را روشن کرده است گفت: چرا چراغ‌ها را روشن نکرده‌ای؟ زن دید «اگر شل وا بدهد سفت می‌خورد» با کمال تندی گفت: می‌خواستی یک دست تنها چه کنم، برنج و سبزی پاک کنم، پلو وخورش بپزم، خانه را جاروب کنم، اتاق را تمیز بکنم؟ می‌خواستی میهمان داشتی چشمت کور دو روز زودتر خبر بکنی!

مرد دید اگر بخواهد وقتش را صرف این گفتگوها بکند فرصت از دست می‌رود و مهمان‌ها وارد می‌شوند. فوراً دوید توی اتاق و دید به به عجب اتاقی، فرشها یک طرف افتاده و لوازم آن هریک در یک گوشه گذاشته شده! با کمال بردباری زن را صدا زد و او را به کمک طلبیده، فرش‌ها را گستردند اسباب‌ها را پاک و تمیز کرده هریک را به جای خود گذاشتند و چراغ‌ها

را روشن کردند. خلاصه همه کارها که مرتب شد، صدای دربلند گردید و مرد با چراغی دوان دوان رفت و در را باز کرد و مهمان‌ها را که چند تن بودند با کمال احترام وارد اتاق ساخت، و خودش بیرون دویده سماور را آتش انداخت و چای را دم و قلیان‌ها را چاق کرده با کمال چابکی سرگرم پذیرائی آن‌ها شد.

---

۱ - به نظر نگارنده یک درصد صحیح نیست شاید یک در دنیا و صد در آخرت عوضت بدهد باشد. که اصطلاحی معمول است.

۲ - مثل مرده نم کرده بودن: یعنی خسته و بی حال و بی رمق بودن در حدی که چون مرده‌ای که در اثر مرطوب شدن به نظر زنده آید بودن است.

یکی دو ساعت بعد آمد بیرون و زنش را صدا زده گفت: حالا بگو ببینم شام شبت را چه کرده‌ای؟ گفت: خاطر جمع باش شاممان درست است. مرد گفت پس مشغول تهیه خود باش و نیم ساعتی که گذشت شام را حاضر کن تا من بیایم ببرم و سفره را بچینم.

گفت: بسیار خوب، مرد رفت توی اتاق پیش مهمان‌ها و زن رفت توی مطبخ و سرش را کرد توی چاه و گفت: خاله غورباقه هو... صدا منعکس گردید و گفت: هو... زن گفت: دول (دلو) را می‌کنم توی چاه شام مارابفرست. این بگفت و دلو را کرد توی چاه پس از چند دقیقه بالا کشید دید هیچ چیز توی آن نیست! پیش خود فکر کرد که دلو را زود بالا کشیدم و دوباره آن را توی چاه کرد و ربع ساعتی صبر نمود و سپس آن را بالا کشید، باز دید ای دل غافل که هیچ چیز توی آن نیست! بار سوم دلو را کرد توی چاه و همین که به ته رسید سر را برد به درون آن و گفت: اگر در این دفعه شام رانفرستادی پدرت را در می‌آورم. و پس از گفتار این جمله دلو رابالا کشید.

در این دفعه دید سنگین است خوشحالی کنان و تند و تند چرخ چاه را گرداند و همین که دلو به بالا رسید آن راگرفت و دست برد توی آن دید یک عدد سنگ توی دلو است.

بسیار خوشحال شد و گفت: حالا خوب شد این سنگ چرخ خاله قورباغه است آن را گرو می‌کشم، تا وقتی که شامم را بدهد. و سر را کرد توی چاه و گفت: خاله قورباغه هو... پژواک گفت: هو... زن گفت: من سنگ چرخ تو را گرو نگه می‌دارم تا وقتی که شامم را بدهی. در این موقع شوهرش وارد مطبخ شد وگفت: زن تو که باز گویا هیچ کاری نکرده‌ای؟ گفت: من منتظر خاله قورباغه‌ام گفت: خاله قورباغه کیست؟ گفت: خاله قورباغه هنوز او را نمی‌شناسی؟ همین قورباغه چاه خودمان!

گفت: مگر دیوانه شده‌ای، چه می‌گوئی؟ به قورباغه چه کار داری؟

گفت: چه، عجب! آخر من با یک دست چند هندوانه را می‌توانستم بلند کنم؟ برنج‌ها وگوشت‌ها و سبزی‌ها و نخودها را دادم که او شام شب برایمان تهیه کند، حالا یک ساعت است هرچه می‌گویم شاممان را بده نمی‌دهد، من هم این سنگ چرخش راگرو کشیدم، تا چشمش کور وقتی که شاممان را داد سنگش را پس می‌دهم!

شوهر به قدری عصبانی شد که سنگ را بلند کرد و کوبید توی سر زن! و خون از سرش فواره[1] کشید، و یک سر رفت توی اتاق نزدمهمان‌های خود و گفت:

آقایان ببخشید، این زن من دیوانه شده و حال و روز من امروزبااین زن چنین بوده، و تمامی تفصیل را برای آن‌ها بیان کرد. آقایان هم که از دلال‌های بازار و مردم پرروئی بودند و مدتی به انتظار «چراندن سور»[2] به شکم خود وعده داده بودند و حالا باید گرسنه و نالان نیمه شب به طرف خانه‌های خود روان شوند جملگی برخواستند و بر سر آن بیچاره ریختند و تا می‌خورد کتک جانانه‌ای به او زدند و گفتند: فلان فلان شده! تو که می‌دانستی زنی به این خُلی و دیوانگی داری، چرا مردم محترم را به خانه خود خواندی؟ و سپس حرکت کرده خشمگین و غضبناک هریک به سوی خانه‌های خود رفتند،

---

۱ - فواره کشید: فوران کرد. مانند فواره

۲ - سورچرانی: مهمانی که میزبان به ناچاری به آن تن در داده باشد نه به میل و رضای خود.

همین که همگی رفتند مَردک هم برخاست و رفت توی مطبخ و تا می‌توانست کتک جانانه‌ای به زن خود زد، و او رااز آشپزخانه بیرون کرد و پیش خود گفت: حالا خوب است دلو را توی چاه بکنم شاید گوشت‌ها و سبزی‌ها روی آب ایستاده باشد و با دلو درآید همین که دلو را در چاه کرد و بالا کشید دید خیلی سنگین است وقتی دلو بالا آمد مرد دید دیگی توی آن است، دیگ راگرفت و در آن را برداشت دید خدا بدهد برکت پر از لیره و اشرفی است! بسیار بسیار خوشحال شد و پیش خود گفت معلوم می‌شود خداوند امشب شعور زن مرا گرفته بود و این همه بلاها را بر سر ما آورده که این دیگ پر از اشرفی نصیب و قسمت ما بشود.

دیگ پر از اشرفی را فوراً برد و قایم کرد و آمد زنش را نوازش بسیار کرد و به او نصیحت کرد که من بعد مرتکب این گونه اعمال نشود.

«داستان‌های امثال»

❁ **سنگ خودش تو سر خودش.** (۱) از محل درآمد چیزی خرج توسعه و تکمیل آن کردن. (۲) با وسیله یا اسلحه‌ای که می‌خواسته کسی را بکشد خودش را کشتن!

❁ **سنگ خورده سنگین شده!** به استهزاء به کسی که به دیدار دوستان نیاید گویند!

❁ **سنگ خورد یکسره بر پای لنگ.**

(رک ۷۹۷۰)

❁ **سنگ دادن به محل بهتر است از دُرِ بی محل؛** هر چیز در موقع و جای خودش مطلوب است.

۷۰۰۰ ـ سنگ در موزه داشتن. نظیر: ریگ در کفش داشتن. (۱) خالی از شیطنتی نبودن. **تمثل:**

اگر ریگی به کفش خود نداری.
چه کار داری به شیطان آفریدن!
«ناصر خسرو»

(۲) ناراحت بودن، آرامش نداشتن. **نظیر:** کک در تنبان کسی بودن. / **تمثل:**

ریگ در کفش و کیک در شلوار
بهتر است از رفیق ناهموار

به نظر نگارنده: عبارت سنگ در موزه داشتن و ریگ در کفش داشتن هریک ممکن است در اصل مأخذی و حکایتی داشته است، ولی آنچه می‌توان استنباط کرد این است که: «سنگ یا ریگ در موزه داشتن به معنی «خالی از شیطنتی نبودن صحیح است یعنی کسی که از طریق حیله و تزویر اسلحه‌ای یا کارد یا چاقو و خنجری یا خود سنگ و ریگ در کفش خود پنهان کند که به موقع از آن استفاده نماید که در این جا سنگ می‌تواند جای خنجر و چاقو را بگیرد.و ریگ در کفش داشتن علاوه بر آنچه رفت معنی ناراحت بودن مانند کیک در شلوار افتادن می‌دهد و هم مانند سنگ در موزه داشتن. گذشته از این توضیحات مثل‌ها را بیشتر مأخذ آنها روشن می‌کند که متاسفانه مأخذی در دست نیست.

❁ **سنگ دوست‌کشنده است** «مثل آذربایجانی»: (۱) هرکس از دوست خود انتظار محبت و احسان و حمایت دارد چون خلاف آن بیند تحت فشار روحی زجر آور و کشنده‌ای قرار می‌گیرد. (۲) دوست چون از نقاط ضعف و قدرت و اسرار دوست خود آگاه است، چنانچه بخواهد خیانت ورزد از هرکس عمل خائنانه او تأثیر پذیرتر و ضربه‌اش کاری‌تر خواهد بود.

❁ **سنگ را بسته سگ راگشوده‌اند.**

(رک ۶۸۵۳)

❁ **سنگ روی آب آمدن!** نظیر: وحش بیابان

به صدای او آمدن! / تعریف اغراق‌آمیز از دلنوازی آواز یا خوشی صدای ساز هنرمندی که بلبلان با او هم آواز می‌شوند. **تمثل:**

چو رامین گه گهی بنواختی چنگ
زخوشی بر سر آب آمدی سنگ
«ویس و رامین»

❁ **سنگ روی سنگ بند نشدن:** اشاره به هرج و مرج و نبودن امنیت و بی‌نظمی زیاد است.

۷۰۰۵ ـ سنگ روی یخ شدن: تحقیر دیدن و منفعل و شرمنده شدن در حدی که بر جای خود خشک شدن. (رک ۱۲۷۰۴)

❁ **سنگزن** [1] **کاشان است:** در موقع هر عزا و هر معرکه و هنگامه حاضر و جزو کارکنان و علمداران است، مانند سنگزن‌های کاشان که در ایام محرم هرجا رفته سنگ می‌زنند.
«داستان نامه»

❁ **سنگ زیرین آسیا بودن!** مقاومت و پایدار و صبور و شکیبا بودن.

❁ **سنگ سنگ را می‌شکند:** باید قوی باشد تا قوی را از پا در آورد.

❁ **سنگ سنگ را می‌شکند فتیله باروت همه سنگی را. نظیر:** دست بالای دست بسیار است. / از قوی قویتر هم وجود دارد. **مأخذ:** برای شکستن سنگ در کوه یا جائی دیگر، حفره‌ای در سنگ ایجاد نموده مقداری باروت در حفره ریخته سپس فتیله‌ای آغشته به باروت به طول لازم تهیه کرده و داخل حفره پیش می‌برند. سپس برای شکستن سنگ سرفتیله را که خارج و دور از حفره است آتش می‌زنند، حریق همچنان جلو می‌رود تا به مخزن باروت می‌رسد و منفجر می‌گردد در اثر انفجار سنگ کوه شکسته و چند تکه می‌گردد، که سنگ‌ها را در همان جا تراش می‌دهند و به محل کار حمل می‌نمایند.

۷۰۱۰ ـ سنگ سنگ شکن می‌خواهد: (۱) برای انجام هرکاری باید وسیله مناسب آن را به کار برد. (۲) برای از بین بردن قوی قویتری باید!

❁ **سنگ صبوری بر دل نهادن:** صبر و شکیبائی پیشه ساختن؛ آماده برای تحمل سختی شدن.

❁ **سنگ قناعت به شکم بستن:** با رعایت صرفه جوئی معاش کردن. قناعت پیشه خود ساختن.

❁ **سنگ قیمتی به زمین نمی‌ماند!** آدم هنرمند و لایق عاطل و باطل و گمنام نمی‌ماند و وجودش مورد استفاضه قرار خواهد گرفت در نظایر نیز می‌آورند.

❁ **سنگ کسی را به سینه زدن!** از کسی حمایت کردن. به سود کسی حرف زدن. **مأخذ:** سنگ به سینه زدن جزء مراسم عزاداری و در بعضی شهرهای ایران معمول است.

۷۰۱۵ ـ سنگ کوچک سر بزرگ را می‌شکند: خصم کوچک هم گاهی خطر آفرین‌تر از دشمن بزرگ و قوی خواهد بود.

❁ **سنگ و سبو:** دو چیز یا دو آدم ناساز با یکدیگر!

❁ **سنگ‌ها را واکندن:** «اصطلاح صفادی آباده‌ای» برای رفع اختلاف با هم به گفتگو نشستن. به گله کردن و معلوم کردن آن کس که در این جریان مقصر است پرداختن. **مأخذ:** در قدیم که سنگ توزین و واحد وزن در هر شهری با شهر دیگر تفاوت داشت و سنگ‌های وزن یا با

---

۱ ـ سنگزن: دسته‌ای از دسته‌های عاشورا مقابل سینه زن که دو چوب یا دو سنگ تراشیده به دو دست داشته و به اصول به منظور تعزیه بر یکدیگر زنند.
«لغت نامه»

سنگ ساخته شده بود که در اثر استعمال و سائیدگی گاهی از آن کسر می‌شد یا با تکه آهن یا پر کردن قوطی حلبی از سنگ گاهی هنگام توزین جنسی بین خریدار و فروشنده اختلاف روی می‌داد و بین وزنی که فروشنده کرده بود و تحویل خریدار داده با وزنی که وسیله خریدار انجام می‌شد اختلاف وجود داشت و به این نتیجه می‌رسیدند که اختلاف در سنگ‌های توزین است، براساس همین نظر سنگی که فروشنده با آن جنس را توزین کرده و سنگی که خریدار وزن کرده هر دو را می‌آورند با سنگ‌های معتبری که در بازار از قدیم‌ترها وجود داشت یا به طُرق دیگر، سنگ نادرست معلوم می‌شد و رفع اختلاف می‌گردید و این عمل سنگ‌ها را با سنگ معتبر یا به صورت دیگر وزن کردن و عیب را پیدا کردن را «سنگ واکندن» می‌گفتند. براساس این جریان رفع و حل اختلاف به «سنگ واکندن» مشهور شده است.

*** سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ**

اکنون که پس از سال‌ها، دوستی یافته‌ای در گفتار و کردار خود بااو مواظب باش که سخنی نگوئی و یا عملی نکنی که باعث رنجش او گردد و ترک دوستی کند.

*** سنگی ور روبافه گذاشتیم (سنگی روبافه گذاشتیم)!:** اولین هدیه را برای خواستگاری بردیم. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۷۰۲۰ ـ عقلش پاره سنگ می‌برد: کم عقل است. **مأخذ:** ترازوهای دوکفه‌ای قدیم اکثراً دو کفه مساوی نبودند ناچار برای میزان کردن دو کفه پاره سنگی به اندازه لازم همیشه در کفه کم وزن می‌گذاشتند و آنرا «پارسنگ می‌گفتند» تا هر دو کفه مساوی و معادل باشد.

*** کسی را سنگ کردن:** این یک اصطلاح آباده‌ای صغادی است که وقتی فروشنده‌ای برای گرفتن نرخ جنس خود به خریداران مراجعه می‌کند تا هر کس بهتر بخرد به او بفروشد بعضی خریداران از روی تزویر به او قیمت زیادتر از واقعیت به فروشنده می‌دهند تا نتواند به کسی بفروشد و نزد خود او برگردد ولی او به تصور این که به همان قیمتی که به متاع او داده خواهد خرید ولی وقتی به او مراجعه گردد به بهانه‌های مختلف بالاخره جنس او را ارزان خواهد خرید. این یک حیله تجارتی یا بازاری است که به آن «سنگ کردن» گویند و در مورد فروش نیز این جریان صادق است.

*** کسی که در خانه شیشه‌ای است به دیگران سنگ نمی‌اندازد!** به مبارزه‌ای که شکست آن محرز باشد رفتن خلاف عقل سلیم است.

*** کلوخ انداز را پاداش سنگ است:** هرکس به کسی آزار رساند آزار بیشتری از طرف او خواهد دید.

*** مثل سنگ و آبگینه:** دو فراهم نیامدنی؛ گرد نشدنی. «امثال و حکم»

۷۰۲۵ ـ میان دو سنگ آرد خواستن. نظیر: من نادر قلیم و پول می‌خواهم. «امثال و حکم» سخن نادرشاه است بر مردمان دهلی هنگام فتح آن. (رک ۳۷۷)

۷۰۲۵ م ـ

نیک گفتند بزرگان خردمند که هست نازنین‌تر ز گل و سخت‌تر از سنگ بشر

«امیرخسرو» (رک ۱۰۱۵۱)

*** هرچه سنگ است به پای لنگ است.**

(رک ۷۹۷۰)

*** هرگز به دل تو ناله تأثیر نکرد اینجاست که تیر ما به سنگ آمده است**
(رک ۶۹۷۱)

*** همه سنگ یک من‌اند:** همه خود را از دیگری برتر می‌داند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صد عاقل نمی‌تواند بیرون بیاورد!** اقدام ابلهانه کسی ممکن است باعث خرابی کاری شود که عقلا از اصلاح آن عاجز بمانند.

۷۰۳۰ ـ یک سنگ و دو چغوک: یک تیر و دو نشان. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

سوار

*** از بی خری سوار چینه شدن. نظیر:** آه در بساط نداشتن ./ سخت بی چیز و تهی دست بودن.

*** از کسی سواری گرفتن:** برکسی مسلط بودن؛ کسی را به سود خود به فعالیت وادار کردن؛ مجانی کار کشیدن و سوءاستفاده کردن از کسی.

*** اسب کون سوار را می‌شناسد:** وقتی کسی سوار اسب می‌شود اسب تشخیص می‌دهد که سوار واقعاً سوارکار است یا ناشی و اگر ناشی باشد فرمان او را نمی‌برد، و بد ادائی (بد قِلِقی) می‌کند.

*** الهی آب سوار و نان سوار و او پیاده باشد:** آرزو کردن که او همیشه نیازمند و محتاج باشد!

۷۰۳۵ ـ او سواره و من پیاده!: من با او نمی‌توانم مبارزه کنم زیرا او صاحب قدرت و نفوذ است و من بینوا و ضعیف!

*** بارالها به حق هشت و چهار[۱] گیوه‌پا[۲] را مکن بر اسب سوار**

نظیر:

لالا نرسد به خانه‌داری
لولی نرسد به اسب سواری

سفلگان چون به قدرت رسند موجب اذیت و آزار دیگران شوند و بر کسی رحم نخواهند کرد.

*** برنی شدن سوار حقیقت پیادگی است!:** اشاره به انتصابات صوری و پست‌های اسمی و تشریفاتی است که عملاً هیچ قدرت و اختیاری برای منتصب در آنها وجود ندارد.

*** بیا پشتم سوار شو که پایت پیاده است!** «ضرب‌المثل بختیاری» از باب طنز و استهزاء درباره اشخاص تنبل که همیشه انتظار دارند که دیگران کارهایشان را انجام دهند و خودشان حاضر به کار کردن نباشند!

*** تا سوار از اسب نیفتد سوارکار نمی‌شود.** «ضرب‌المثل آذربایجانی»./ علم و هنر آموختن بدون تحمل زحمت و تعب میسر نخواهد بود. همان طور که کسی که بخواهد اسب سواری یاد بگیرد باید بارها از اسب به زمین افتد و دچار درد شود تا روزی سواری ماهرو خوب شود.

۷۰۴۰ ـ چون طفل نی سوار به میدان روزگار در چشم خود سوار ولیکن پیاده‌ایم
(رک ۷۰۳۷)

*** حال پیاده باز پرس ای که سوار توسنی:** اکنون که صاحب قدرت و امکانات هستی از ناتوانان و فقرا دلجوئی کن!

*** خر امانتی را یکوری سوار می‌شوند! نظیر:**

---

۱ - هشت و چهار: کنایه از دوازده امام است.

۲ - گیوه پا: منظور روستائی و دهاتی است و این اصطلاح اصفهانی است که به تعریض و تحقیر در مورد کسی که بخواهند بگویند ابله است آورند. در قدیم روستائی‌ها خود وسیله زنان در خانه رووه گیوه را می‌بافند و به گیوه‌دوز «گیوه کش» می‌دادند تا بر آن تخت کند و گیوه بسازد زیرا هم ارزان تمام می‌شد و هم آن را راحت تراز کفش می‌پنداشتند.

هرکس سوار خر مردم می‌شود زود پیاده می‌شود./ در استرداد چیزی که به ودیعه و قرض گرفته می‌شود باید شتاب کرد!

❁ **خرسوار شدن به گم شدن یک خر نمی‌ارزد!**: مثل در موردی به کار برند که کسی با استنتاجی نادرست یا اشتباه‌آمیز خود را به تعب افکنده باشد. **مأخذ:** ملانصرالدین ده رأس خر داشت روزی به یکی از آن همه برنشسته نُه رأس دیگر را می‌راند. از بیکاری به شمارش خران پرداخت. چون آن را که سوار بود به حساب نمی‌آورد یکی کم یافت. دوباره و سه باره شمرد همچنان بود. پس به زیر آمد و خران را یک به یک شماره کرد: تمام ده رأس بود. اما بار دیگر بر خر نشست و شمرد و باز شمرد. نُه رأس یافت. سرانجام شگفت زده دریافت که چون سوار است خران نُه‌اند و چون پیاده می‌شود ده‌اند. با خود گفت: خر سواری به گم شدن یک خر نمی‌ارزد. پس خورجین از پشت خر برداشت و بر شانه افکند و پیاده به راه افتاد!
«کوچه الف ۸۱۲»

❁ **خر سواری بال[1] نیست؟**: این مثل را عوام اصفهان در موردی استعمال کنند که وقتی مثلاً چیزی را دو نفر بین یکدیگر تقسیم می‌کنند و یک نفر اظهار نارضایتی می‌کند، طرف اهمیت اشیائی را که به او افتاده توجه می‌دهد و گوید: خر سواری بال نیست؟ (منظور این که فلان چیز را به حساب نیاورده‌ای.) گویند ملا نصرالدین روزی به طرف صحرا برای آوردن بته[2] روان گشت. قدری که راه رفت خسته شده بر پشت یکی از الاغ‌ها سوار شد، همین که مقداری راه پیمود پیش خود گفت: نه که من متوجه نبوده‌ام و بعضی از الاغ‌هایم گم شده باشند! و فوراً شروع به شمردن الاغ‌های خود نمود، دید درست فهمیده است، یک رأس از آنها مفقود گردیده پیاده شد و از این طرف صحرا به آن طرف نظر انداخت دید چیزی پیدا نیست.
ناچار در صحت شماره خود مشکوک گردید و دوباره آنها را برشمرد و دید تعداد آن صحیح است. باز سوار شد و مقداری که از راه رفت مجدداً الاغ‌ها را شمرد، دید یکی کم است! پیاده شد و به اطراف نظر کرد چون الاغی در آن نزدیکی ندید باز مشکوک شد و آنها را از سر شمرد دید تعداد آنها درست است، همین که سوار شد و قدری راه را طی نمود باز به شمارش آنها پرداخت دید یک رأس کم دارد. مات و مبهوت و حیران و درمانده گردید و گفت: لعنت بر شیطان امروز عجب روزگاری داریم شاید من مسحور شده‌ام، یا شاید عقل خود را از دست داده‌ام.
در این اثنا یکی از روبروی او برسید او را نگه داشت و حکایت حال خود با او باز گفت که تا سوار هستم و آنها را می‌شمرم یک رأس کم می‌آورم وتا پیاده می‌شوم تعداد آنها صحیح است. می‌گوئی نه؟ حالا می‌شمرم ببین چه‌گونه یک رأس کم دارم و شروع به شمردن کرد:
یک، دو، سه... تا رسید به نه گفت ببین چه گونه یک رأس از آنها کم است! آن مرد گفت: مگر آن خر که خودت سواری بال نیست؟ ملا گفت: راست گفتی من این را نمی‌دانستم! «داستان‌های امثال». (ر ک ۷۰۴۳)

---

۱ - بال نیست: بال بودن یا نبودن در اصطلاح اصفهان شهرضا آباده صغاد به معنی قبول بودن یا نبودن است مخصوصاً در بازی وقتی کسی برخلاف قاعده بازی عمل کند کلمه بال نیست یعنی قبول ندارم بکار برده می‌شود.
۲ - بته: منظور نوع بوته خاری است که مصرف سوخت دارد.

۷۰۴۵ ـ دست سوار، آیینه چه کار؟: هرجیزی را وقتی است. «کوچه آ ۳۴۵۰» در این زمان باید گفت دست راننده مبایل چکار؟

*** روز سوار شب کند اسب چراغ پا**[1] «میرزای بیدل» (رک ۳۳۵۸)

*** زکی خان با پانصد سوار رفت و برنگشت!** «ضرب‌المثل شیرازی»: رفتن یا قهر کردن تو هیچ اهمیتی ندارد! **مأخذ:** بعد از کریم‌خان زند علیمردان خان اصفهان را متصرف شد و بر ضد زکی خان برادر مادر کریم خان که در شیراز ادعای سلطنت داشت قیام کرد.

زکی خان که مردی بی رحم و بی‌باک و خونریز بود در شیراز جارچی[2] راه انداخت که تمام مردان باید اسلحه بردارند و به تفنگداران او ملحق شوند، والا مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت. مردم متوحش شدند. آنها که نمی‌توانستند خانه و کسب و کار خود را رها کرده به جنگ بروند، از غضب زکی‌خان هراس داشتند و نگران عواقب خود بودند. زکی خان با جمعی سوار به سوی ایزدخواست[3] آمد و بنای ستمگری و بی‌رحمی نهاد مردم آن جا علیه او قیام کردند و او را کشتند این واقعه از آن زمان به صورت ضرب‌المثل جاری و ساری شد.

*** سگ هرچه می‌خواهد به شتر سوار پارس کند:** توهین افراد پست به افراد باشرف تأثیری ندارد. «سیه چادرها»

*** سوار بطری بودن!** مست بودن،به علت مستی به گفته‌ها و کرده‌های خود توجه نداشتن. «کوچه الف ۴۹۱۳»

۷۰۵۰ ـ سوار به غم پیاده نیست و سیر به غم گرسنه: آن که خود در رفاه و ناز و نعمت زندگی می‌کند وضع بینوایان نیازمند را درک نمی‌کند و غم آنها را نخواهد داشت.

*** سوار خبر از پیاده ندارد.** (رک ۷۰۵۰)

*** سوار خرش است دنبال خرش می‌گردد.** «ضرب‌المثل بختیاری» **نظیر:** خرسواری بال نیست! اشاره به گیجی و پریشانی حواس یا بلاهت او دارد. (رک ۷۰۴۴)

*** سوار خر شیطان بودن!** در حال خشم و غضب و عصبانیت بودن.

*** سوار را از اسب پایین می‌کشد!** با بی حیائی و کولیگری و پرروئی مقاصد خود را انجام می‌دهد. بیشتر در مورد زنان سلیطه گویند.

۷۰۵۵ ـ سوار سوار پیاده سوار: به استهزاء درباره حاکمی ظالم و پر نخوتی گویند که مغزول شده باشد!

*** سوار بر فیل بودن. نظیر:** سوار بطری بودن: به علت استعمال نوشابه الکلی یا مواد مخدر از حال طبیعی خارج بودن. مست بودن.

*** سوار به غم پیاده نیست و سیر به غم گرسنه:** اقویا غم ضعفا را نخورند و اغنیا اندیشه حال فقرا را نکنند. «داستان نامه بهمنیاری»

*** سواری پیشکشت، قاچ زین را بگیر نیفتی.** (رک ۶۴۸۹)

*** سواری درآمد که من‌بهمنم**
درخت کدو را ز یشه کنم

---

۱ - چراغ پا: وقتی اسب سرکشی کند و روی دو پا بلند شود «وست‌ها را بالا بیاورد گویند این حالت گاهی باعث سقوط سوار می‌گردد.

۲ - جارچی: منادی. در قدیم که وسیله اطلاع رسانی نبود پیام فرماندار و حاکم وکداخدا وسیله منادی و مامور به اطلاع مردم می‌رسید که آنها را «پاکار» می‌گفتند.

۳ - ایزد خواست: قریه‌ایست قدیمی که بین شهرضا و آباده واقع شده و دارای برج و باروئی تاریخی است.

وقتی لافزن و گزافه گوئی به جمعی درآید و لافزنی و گزافه گوئی شروع کند به استهزاء او را گویند! «مثل صغادی آباده‌ای»

۷۰۶۰ـ

سواری که در جنگ بنموده پشت
نه خود را که نام آوران را بکشت!

«سعدی» (۱) جنگ آوری که در جنگ با دشمن پشت کند اگر کشته هم نگردد آبروی خود و دیگر دلاوران قوم را برده است. (۲) وقتی کسی به فساد کشیده شود و کارهای ننگ‌آوری از او سربزند علاوه بر این که خود به بدبختی افتد و رسوا گردد، باعث هتک آبرو و حیثیت فامیل و قوم خود نیز خواهد بود.

*** شتر سواری دولا دولا نمی‌شود. نظیر:**

به سر مناره اشتر رود و فغان برآرد
که نهان شدم من این جا نکنیدم آشکارا

مطلب و موردی که آشکار است و همه از آن اطلاع دارند دیگر نمی‌شود آن را پنهان کرد.

*** لولی[۱] نرسد به خانه‌داری، لالا[۲] نرسد به اسب سواری.** (رک ۷۰۳۴)

*** مزد خرچرانی خرسواری است.** (رک ۴۳۶۸)

*** نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم!**

اشاره به وارستگی و آزاد بودن از قید و بند تشریفات و تعلقات زندگی است. مأخذ: این حکایت به نقل از گلستان سعدی است که قسمتی از آن نقل می‌شود: پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه به درآمد و همراه ما شد. معلومی نداشت، خرامان همی رفت و می‌گفت:

نه براشتری سوارم‌نه چوخربه زیربارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم!

غم موجود و پریشانی معدوم ندارد
نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سر آرم.

اشتر سواری گفتش: ای درویش، کجا می‌روی؟ برگرد که به سختی بمیری! نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون به نخله محمود رسیدیم توانگر را اجل در رسید، درویش به بالینش فراز آمده گفت: مابه سختی نمردیم و تو بربُختی[۳] بمردی! «گلستان»

۷۰۶۵ـ وارونه سوار خر سیاه و سفید کردن و کلاه کاغذی سر او گذاردن و درکوچه‌ها گرداندن! جمله‌ای است که به صورت تهدید یا پیشگوئی تهدیدآمیز می‌آورند و مفهوم آن: کسی را در بدترین وضع رسوائی و خفت دادن و آبرو ریختن قرار دادن. مأخذ: در زمان استبداد یکی از کیفرها که درباره محکوم به فسادی اجرا می‌شد، همین کلاه[۴] کاغذی دراز رنگارنگ به سرگذاشتن و وارونه سوار الاغ کردن و گاهی با ساز و نقاره در کوچه و بازار گرداندن که طبعاً با ازدحام جمعیت همراه بوده، بوده است.

۷۰۶۵ م ـ هرکس سوار خر مردم می‌شود، زود پیاده می‌شود. (رک ۴۳۷۶)

*** یا بگذار سوارت شوم یا از کوه پرتت می‌کنم.** (رک ۵۷۴۰ م)

سود و سودا

*** آه در بساط نداشتن.** (رک ۷۰۶۸)

*** آه ندارد که با ناله سودا کند. نظیر:** آه در

---

۱ - لولی: کولی.
۲ - لالا: غلام و بنده.
۳ - بُختی: شتر دوکوهانه.
۴ - کلاه کاغذی: احتمالاً جمله کلاه سر کسی گذاردن که به معنی فریب دادن و امثال آن است از همین کلاه کاغذی سر مجرم و گناهکار گذاشتن معمول شده باشد.

بساط نداشتن./ بی چیز و تهی‌دست بودن.
تمثل:
آینه باشد وجود حضرت عارف
غصه چرا می‌خوری که آه ندارد
«ایرج»

*** از سودای نقد بوی مشک می‌آید.**
(رک ۱۹۸۳)

۷۰۷۰ ـ با این همه سوداگری سودی ندیدم از جهان: نظیر: امشب همه شب چمچه زدی کو حلوا./ بعد از عمری رنج و عذاب و زحمت متحمل شدن و اندوخته معنوی و مادی نداشتن.

۷۰۷۰ م ـ با سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ
«سعدی» شریران و فاسدان را نصیحت کارگر نیفتد، چنان که میخ آهنی در سنگ فرو نرود.

*** خویشی به خوشی سودا به رضا:** معامله باید با میل و رضایت طرفین انجام شود و نباید اگر طرف از بستگان و خویشان است رودرواسی کرد و برخلاف میل به دلیل بستگی به ضرر خود بااو معامله کرد.

*** ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است. نظیر:** همیشه باد عداوت میان گبر و یهود. / جنگ بین دشمنان به نفع و سعادت دوستان است.

*** سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی:** کاری را که اراده داری به یک مرتبه و در نهایت استحکام انجام ده. معامله و سودائی خوب است که یکجا و یک قلم باشد. «داستان نامه» شاید نظر به خرید عمده که ارزان‌تر از خرده خری است هم باشد.

*** سودا را پول می‌کند جنگ را شمشیر:** بدون پول نمی‌توان سرمایه‌گذاری کرد و سود برد.

۷۰۷۵ ـ سود،اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب. نظیر: نفع به اندازه خواه تا که نیابی زیان. «داستان نامه»

۷۰۷۵ م ـ سوداگر پنیر را در شیشه می‌خورد: اغلب سوداگران صرفه جوئی واقتصاد را به حد لئامت می‌رسانند. مانند آن تاجری که گویند شیشه‌ای پر از پنیر داشت و در وقت غذا، او و پسرش نان خود را به پشت شیشه می‌مالیدند و می‌خوردند، و پس از صرف غذا تاجر شیشه را در گنجه‌ای گذارده در آن را قفل می‌کرد. قضا را روزی پسر تنها مانده بود وقت ناهار نان خود را به قفلی که پدرش بر در گنجه زده بود مالید و خورد. پدر پس از آمدن از او پرسید امروز ناهار چه خوردی و نانخورش چه داشتی؟ پسر گفت نان خود را به قفل گنجه مالیدم و خوردم... پدر فوراً سیلی محکمی به گوش او نواخته گفت: یک روز نتوانستی به نان خالی قناعت کنی! تو فرزند من نیستی ـ و تاجر و کاسب نخواهی شد. «داستان نامه»

*** سوداگر دزد مال خودش است:** لئیم پست مال خود را با ترس یعنی دزدانه می‌خورد. مالی که کسبه بازار به دزدی از مال مشتریان جمع می‌کنند عاقبت نصیب دیگر دزدی شود، در این صورت خود دزد مال خود هستند.
«داستان نامه»

*** سوداگر نان به پشت شیشه می‌مالد.**
(رک ۷۰۷۵م)

*** سودای اول محمود است:** کاری خوب و خوش انجام است که اول آن خوب باشد.

*** سودای نقدی بوی مشک می‌دهد:** بهترین نوع معامله، معامله نقد است.

۷۰۸۰ ـ سود سفر سلامتی[1] است: بهترین نفع و ارمغان مسافرت این است که به سلامت ازسفر برگردند. «داستان نامه»

۷۰۸۰ م ـ سود نابرده در جهان بسیار. نظیر: سود ناکرده بسیار است. هر زمان شخص به کار و فعالیت شروع کند نتیجه خواهد گرفت. **تمثل:**

از تو محروم من نیم تنها
سود ناکرده در زمانه بسی است

«عمادی شهریاری»

۷۰۸۰ م ـ کار سود است گهی سود و گهی هست زیان: در تجارت همیشه سود نیست گاهی ضرر هم پیش می‌آید.

*** ما کم بضاعتیم و متاع تو پر بها مشکل میان ما و تو سودا به هم رسد**

نظیر: این معامله رویش تو روی هم نیست. «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» من به اندازه جنس پر ارز شما پول ندارم بنابراین معامله ما با هم سر نمی‌گیرد. در نظائر این ضرب‌المثل کاربرد دارد.

*** هر سری دارد در این بازار سودای دگر.** (رک ۷۰۸۲)

*** هر سری را سودائی است. نظیر:** هر سری دارد در این بازار سودای دگر./ طرز فکر و سلیقه و روش کار اشخاص باهم متفاوت است.

*** یک سر دارد و هزار سودا.** به تنهائی کار چند نفر را می‌خواهد انجام دهد. کارش زیاد است و وقت آزاد ندارد!

سوزن

۷۰۸۵ ـ از اموال (یا) مال دنیا سرسوزنی نداشتن: سرسوزن خود کنایه از هیچ است./ با اینهمه، در این اصطلاح خاص محتمل است اشاره‌ای به این حکایت پنهان باشد که: چون عیسی‌علیه‌السلام را به آسمان می‌بردند در فلک چهارم ندا آمد فرشتگان را که او را جست و جو کنند تا از مال دنیا با خود چه دارد. چون بازش جستند سوزنی با او بود وکاسه‌ای شکسته پس از جانب حق فرمان آمد که هم در آن جای بازش دارند و فراترش نگذارند.

ملا اسماعیل واعظ سبزواری همین نکته را به گونه دیگری آورده است:

در میان اولاد آدم، ازهد از عیسی نیامده است. شانه برای ریش نداشت، باانگشت شانه می‌کرد، کاسه‌ای نداشت که آب بخورد. ازمال دنیا یک سوزنی داشت که پاره‌گی پیراهنش را می‌دوخت خداوند فرمود اگر علقه آن سوزن نداشت به آسمان هفتم می‌رفت. «کوچه الف ۱۵۰۹ به نقل از کتاب ابلیس»

*** از سفت[2] سوزن گذشتن:** کار مشکل انجام شدن. سختی کار را پشت سر گذاشتن.

*** از سوراخ سوزن رد شدن واز در دروازه رد نشدن!** گاهی مشکلات عظیم را سهل گرفتن، گاه مسائل سهل و آسان را صعب و سخت انگاشتن. گاه بخشش‌های کلان و کرامند کردن، گاه از حساب پشیزی چشم نپوشیدن.

نمایندگان سازمان خیریه‌ای برای دریافت اعانه به خانه بانوی مالداری رفتند که به بخشندگی و نیکوکاری شهره بود. اما در آن ساعت که به انتظار دیدارش نشسته بودند، ناگهان شنیدند که جائی در اندرون سرا بانو باآشپز خویش ماجرا می‌کند که برای افروختن اجاق دیگر کبریتی افروخته است حال آن که می‌توانست از شعله اجاق افروخته آن را بگیراند و چنین بیهوده

---

۱ - سلامتی غلط و صحیح آن سلامت است ولی مثل همان طور ثبت شد که عامه می‌گویند. «داستان نامه»

۲ - سفت: سوراخ، سفتن سوراخ کردن است

کبریت پر ارزش را مصرف نکند!
با این همه حیرت نمایندگان که از شهرت بخشندگی چنین کسی به شگفت آمده بودند، هنگامی به اوج رسید که بانوی صاحبخانه از حضورشان آگاه شد و چون مقصود ایشان را دریافت در نهایت گشاده روئی و دریادلی مبلغی چشمگیر در برابرشان نهاد.
چون بانوی خیّر از سبب حیرت ایشان پرسید، گفتند: راستی را به دریافت دیناری امید نداشتیم ؛ چرا که آن جنجال لحظه‌ای پیش را به تصادف شاهد بودیم، و اکنون درمانده‌ایم که چگونه آن که دمی پیش از دروازه‌ای نمی‌گذشت چنین به آسانی از سوراخ سوزنی می‌گذرد!
بانوی مهربان خندید که این آسان بخشی از آن سختگیری است، اگربر آن اسراف بی جهت سخت نباشم، این بخشش بجا را آسان نمی‌توانم کرد. «کوچه الف ۱۲۴۵ بااصلاح کلمه اسراف که اصراف ضبط شده بود»

* **از سوزن کوتاه کاری بر می‌آید که از نیزه بلند نمی‌آید:** هر چیز در جای خود کاربرد دارد و نه در نابه جا همچنان که برای کارد و زندگی سوزن با آن ریزگی کاربرد دارد، و نیزه با آن درازی بکلی به کار نیاید.

* **از سوزنگر آهن نمی‌توان خرید!** معامله با اشخاص خرده بین و تنگ نظر مشکل خواهد بود. **مأخذ:** سوزنگر که هر قطعه بسیار کوچک آهن برایش قابل استفاده می‌باشد با ارزشی که آهن در نظر او دارد در کار فروش آهن سخت خرده بینی و تنگ نظری نشان می‌دهد.

۷۰۹۰ - اگر سوزن خیاط گم نمی‌شد، روزی یک قبا می‌دوخت: (۱) به ریشخند در باره کسانی آورند که ناتوانی خود را در انجام امری معلول فراهم نبودن اسباب و ابزار کار به قلم می‌دهند، یا کاهلی خود را نداشتن ابزار خاص توجیه کند. (۲) اگر کار نظم و ترتیب داشته باشد و هر چیز در جای خود باشد تا مثلا خیاط برای گم شدن سوزن، کارش تعطیل نشود حاصل کارش بیشتر و از پیشرفت بهتری برخوردار بود.

۷۰۹۰ م - ای بخرد با جهان مکن ستد و داد. کو بستاند زتو کلند به سوزن .
(رک ۷۱۰۰)

* **با سوزن چاه کندن؛نظیر:** کوه را با سوزن سنبیدن: زحمتی احمقانه برای کاری بی‌نتیجه تحمل کردن. اقدام پر زحمتی در کاری که امید موفقیت به کلی در آن به نظر نمی‌رسد کردن.

* **به امید سوزن کلنگ گم کردن؛** برای بدست آوردن احتمالی چیزی کوچک و ناچیز چیز بزرگ و با ارزی را از دست دادن!

* **تو سوزنی من سوزنی نوک به دل هم می‌زنیم؛** این ضرب‌المثل عوامانه را درباره دو نفر مخصوصاً دو نفر زن که با سابقه آشنائی مدت‌ها یکدیگر را ندیده باشند و دراولین ملاقات بعد از چندی دوری به جای سخن‌های دوستانه حرف‌های نیشدار به هم گویند آورند.

* **جای سوزن انداختن نبودن. نظیر:** سگ تپانچه می‌خورد و گربه سیلی./ اشاره به شلوغی و ازدحام و انبوهی جمعیت دارد.

۷۰۹۵ ـ سوزنش بزنی خونش در نمی‌آید؛ اشاره بر شدت خشم و غضب او دارد.

* **سوزن و نخ برداشتن و دنبال کسی راه افتادن.** کار خود را زمین گذاشتن و به عیبجوئی دیگران پرداختن. (احتمالاً صحیح سوزن و نخ را گذاشتن باشد)

* **سوزنی باید کز پای درآرد خاری؛** باید

وسیله مناسب و کارا یافت که بتواند علاج درد و رفع گرفتاری کند!

*** صد سوزن سوزنگر، یک چکش آهنگرا:** مقایسه کنید با از این حسن تا آن حسن صدگز رسن(!) (کوچه آ ۳۳۸۵ و ۳۳۸۴)

نظیر: صد پتک زرگر، یک پتک آهنگر.

*** کلنگ (کلند)[1] دادن و سوزن گرفتن:** معامله ابلهانه کردن.

(رک ۷۰۹۰)

۷۱۰۰ - کوه را با سوزن سنبیدن[2]

(رک ۷۰۹۱)

۷۱۰۰ م ـ گاهی از سوراخ سوزن رد می‌شود، گاهی از درِ دروازه هم در نمی‌رود! نظیر: دم دمی مزاج./ حالات و نظریات او متغیر است. گاهی نظری مخالف نظر قبلی خود ابراز می‌دارد.

*** لای سوزن جوالدوزش چوب بودن! نظیر:** تخم مرغش زرده نداشتن! اشاره به کسبه متقلب که در هر جنس غش می‌کنند دارد.

*** مانند سگ سوزن خورده:** بسیار لاغر و ضعیف بودن!

*** یک سوزن به خود بزن یک جوالدوز به دیگران!** وقتی تو خود تحمل سخنی کنایه‌دار نداری نباید به دیگران سخن نیشدار و زننده گوئی.

سیب

*** پشت مسجد شاه داد زده آی سیب زمینی؟ نظیر:** سنگ به رودخانه خدا انداخته!./ آیا گناهی نابخشودانی مرتکب شده است؟

۷۱۰۵ ـ سیب مردم به عوض دارد: در برابر هدیه دیگران باید هدیه بهتری داد. در نظایر نیز آورند.

*** سیب را خوردی، ابریشم بده!**

(رک ۷۱۰۵)

*** سیب سرخ برای دست چلاق حیف است:** (۱) چیز خوب و نفیسی را که در دست فقیر یا ناتوانی محجوب باشد، رندان به هر تدبیر باشد از دستش می‌گیرند(۲). شیئی گرانبها و نفیس در دست کسی که قدر آن را نشناسد حیف است.(۳) گاهی این مثل به لحن استفهام انکاری به کسی گویند که در چیز خوب و مرغوبی که مال دیگری باشد طمع بندد و سعی کند آن را با خریداری یا نوعی دیگر از او بگیرد. «داستان نامه»

(اما در کوچه الف ۱۲۳) ضرب‌المثل را: مگر سیب سرخ به دست چلاق عیب است، آمده، و مترادف «حمام خرابه جامه‌دار نمی‌خواهد» و «صنار جگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد» و «این آش و این نقاره»! ضبط شده و اشاره اصلی به: سرمه به چشم کور کشیدن چه فایده آورده شد! (در کوچه ب ۲۸۰۹ صفحه ۲۵۶۹) سیب سرخ به دست چلاق بد است؟ آمده و به شماره ۱۲۳ که ذکر شد ارجاع داده شده و در کوچه آ ۳۴۴۷ «سیب سرخ به دست چلاق» مترادف «آینه به دست زنگی آمده» (!)

*** سیب سرخ برای دست بچه یتیم حیف است؟**

(رک ۷۱۰۷)

*** مانند سیب زمینی. نظیر:** مثل سیب زمینی یک رگ در او نیست./ اشاره به بی غیرت و حمیتّی و خونسردی بی‌جا دارد.

۷۱۱۰ ـ مانند سیبی که آن را از وسط دو نیم

---

۱ - کلند: به معنی کلنگ و تیشه است.

۲ - سنبیدن: سوراخ کردن.

کرده باشند: آن دو نفر زیاد به هم شبیه هستند.

* **یک سیب را بالا بیندازی هزار چرخ می‌خورد تا پایین بیاید:** وقتی بخواهند کسی که در بن‌بست گرفتار آمده و امیدش به نجات خود قطع گردیده و مأیوس شده با طرح این ضرب‌المثل او راامیدوار کنند. **مأخذ:** گویند پادشاهی جبار امر کرده بود محض شگون! وقتی که می‌خواهد به شکار برود یکصد اسیر را در مقابل او دم دروازه شهر سر از بدن جدا کنند.

یک روز که عازم شکار بود یک صد اسیر را که در رأس آنها پیرمردی با غل و زنجیر بود آوردند و برای کشتن آماده کردند. همین که جلاد شمشیر را بالا برد تا بر گردن پیرمرد فرود آورد پیرمرد سرش را دزدید، و شمشیر رد شد و بر زمین نشست. پادشاه خشمگین به پیرمرد گفت: تو که می‌دانی کشته می‌شوی، چرا سرخود را می‌دزدی، فکر می‌کنی با این کار نجات خواهی یافت؟ پیرمرد جهاندیده گفت: استبعادی ندارد. یک سیب تا بالا برود و پائین آید هزار چرخ می‌خورد! از کجا معلوم است که در همین فرصت پیش آمدی مرا نجات ندهد. شاه که زیاد خشمگین بود یاقوتی به شکل و اندازه یک سیب از جیب درآورد و بالا انداخت و گفت: یعنی این سیب یاقوتی تا بالا رود و پایین آید چه خوهد شد.

هنوز سخن شاه به پایان نرسیده بود که جواهر سنگین وزن بر سر اسب شاه فرود آمد و اسب رم کرد و شاه را که سوار بود به زمین زد و شاه در دم جان سپرد و پیرمرد از مرگ نجات یافت!

«داستان‌های امثال»

روایت دیگر:

به سال ۲۴۷ هجری روزی از جانب خلیفه خونخوار متوکل عباسی فرمان آمد تا آزاد مردانی را که به دوستاقخانه دربندند از دم گردن زنند، مگر در میان محبوسان جوانی بود که به رفتار نجیبانه خویش صاحبمنصب مأمور خلیفه را سخت شیفته خویش کرد، چنان که پیش رفت واز او پرسید:

ـ از کجائی؟

ـ از مردم همدانم.

ـ گناهت چیست؟

ـ نمی‌دانم .

ـ افسوس دلم به جوانی و آراستگی تو می‌سوزد، اما نمی‌توانم از فرمان خلیفه سرپیچم. آیا آرزوئی داری که برآورم؟

ـ آری آرزو دارم بگذاری غذا بخورم آنگاه سر از تنم جدا بکنی.

امیر فرمان داد نان و گوشت و میوه‌ای فراهم آوردند و جوان با آرامش خاطر به خوردن پرداخت چندان که امیر را از حالت او شگفت آمد. گفت:

ـ چنان آرام و آسوده خاطر به تناول مشغولی که پنداری کم‌ترین اندیشه‌ای از آنچه در انتظار توست نداری، حال آن که به هر حال ساعتی نخواهد گذشت که زیر تیغ جلاد بنشینی!

جوان سیبی از سبد میوه برداشت و به هوا افکند وگفت:

سیبی که به هوا افکنی تا فرود آید هزار چرخ می‌خورد!

هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که سواری از راه رسید فریاد کشان که: از ریختن خون بی گناهان دست بدارید که خلیفه المتوکل را کشتند!

«کوچه الف ۱۷۶۶ نقل به معنی از داستان‌های امثال. ک. مرتضویان»

سیر

*** آدم زرنگ روی قالی گل و بوته‌دار خود را سیر می‌کند.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» آدم فعال در هرجا باشد می‌تواند خرج روزانه‌اش را درآورد.

*** آدم سیر اشتهای چهل لقمه دارد!** وقتی کسی در وقت غذا خوردن سربرسد و در جواب تعارف به شرکت درخوردن غذا بگوید غذا خورده و سیرم، به عنوان تعارف گویند: آدم سیر اشتهای چهل لقمه دارد، یعنی اگر سیر هم هستی چند لقمه‌ای بخور.

*** از خوردن سیر نشدی از لیسیدن سیر نمی‌شوی! نظیر:** سوراخ کن بینداز به گردنت!./ بمزاح به طفلی که ته ظرف غذائی را لیسد گویند. «امثال و حکم» واما (در کتاب کوچه الف ۱۰۰۰) تعبیر ضرب‌المثل: در موارد مشابه تمثل کنند. ضبط شده است(!) و نظر بنده مؤلف چنین است: در مورد حریص خسیسی صادق است که با این که سود کافی و بهره وافی برده است از چیزهای خرد و ناچیز که بر جا مانده هم نگذشته و آنها را نیز جمع و ضبط کند!

۷۱۱۵ ـ از زندگی سیر شدن: به مرگ رضا دادن از زندگی خسته و بیزار شدن.

*** از سرسیری!** سخنی یا عملی که نیاز یا احساس مسئولیتی انگیزه آن نباشد.

*** از سیر تا پیاز. نظیر:** از سفیدی گچ تا سیاهی زغال./ انواع و اقسام امتعه و اغذیه و غیره.
(رک ۲۵۹۹)

*** از سیر تا پیاز گفتن:** از اول تا آخر تمام و کمال جزء جزء جریانی را بیان کردن. **تمثل:**

در انجمن سخن از هر دری دراز کنید
حدیث مطبخم از سیر تا پیازکنند
«دیوان اشتها»

*** از سیرم و میرم (می‌روم) باید ترسید!** آن که گوید می‌روم می‌ماند. آن که گوید نمی‌خورم از همه بیشتر می‌خورد!

۷۱۲۰ ـ از سیری مردن به که گرسنگی بردن! «سعدی» نظیر: بخورم بمیرم بهتر است که بنشینم و به بینم.
(رک ۱۰۰۰۴)

*** ای سیر تو رانان جوین**
خوش ننماید
معشوق من است آن که به نزدیک
تو زشت است

«سعدی» قدر هرچیز در موقع نیاز معلوم می‌گردد.

*** با هم پیر بشین[1]، از هم سیر نشین:** جمله‌ای است که پدر عروس هنگامی که دست دختر خود را در دست داماد می‌گذارد به عنوان دعا بر زبان می‌آورد. زنان مسن نیز از مشاهده عروس و دامادی جوان این دعا را بدرقه راه ایشان کنند.
«کوچه الف ۱۵۴۴»

*** بعد از سیری لقمه پنج سیری؟ نظیر:** از سیرم و میرم باید ترسید./ وقتی به کسی برای خوردن دعوت می‌شود و می‌گوید من سیر هستم ولی می‌آید و سر سفره می‌نشیند و از همه بیشتر می‌خورد! به استهزاء گویند.

*** به سیری مردن به که گرسنگی خوردن.** «سعدی». (رک ۱۰۰۰۹)

۷۱۲۵ ـ پدرم سیرش را کوبیده است! وقتی کسی با دلیلی بسیار ضعیف مدعی حقی شود

---

۱ ـ بشین: مخفف بشوید و نشین مخفف نشوید است. مردم تهران بیشتر چنین تلفظ کنند در بیشتر نقاط ایران به جای بشین و نشین: بشید و نشید گویند که به اصل کلمه که بشوید و نشوید نزدیکتر است.

گویند. **مأخذ:** دختری در آشی پخته و آماده ادعای سهمی کرد و دلیل سهیم بودنش از آن آش را گفت: پدرم سیرش را کوبیده است.

* **چو میوه سیرخوردی شاخ مشکن. نظیر:** میفکن نمد چون بهار آیدت
که هنگام سرما به کار آیدت
«نظامی» (رک ۱۲۱۹۰)

* **سگ سیر قلیه ترش.** (رک ۶۸۵۶)

* **سیر آن شد که مرد:** حریص وقتی از مال دنیا سیر می‌شود که اجل او را دریابد. **مأخذ:** مثل این است: که چند نفر را کسی به مهمانی طلبید، در سفره به عادت اهالی غذائی که چندین برابر عده مهمانان را سیر می‌کرد چیده و مهیا بود. آقایان مشغول خوردن شده به حدی افراط کردند که یکی در همان سر سفره مرد، صاحبخانه در این اثنا وارد شده گفت: آقایان سیر شده‌اند یا خیر؟ یکی اشاره به رفیق مرحوم کرده گفت: سیر این شده است که مرده است. «داستان نامه بهمنیاری»

* **سیر آن مؤمن شد:** چند تن از طلاب را به ولیمه‌ای خوانده بودند، همگی بسیار بخوردند بدان حد که یکی از هوش بشد و دیگری شکمش بترکید و بمرد، آن گاه که جنازه آن مرده را بر می‌داشتند آن که بیهوش شده بود افاقه یافت، یکی از حضار از او پرسید سرانجام آیا سیر شدی؟ مرد اشاره به نعش رفیق کرده گفت: سیر آن مؤمن شد! «امثال و حکم با اندکی تغییر در عبارت». (رک ۷۱۲۸)

۷۱۳۰ - سیر از گرسنه خبر ندارد سوار از پیاده.
(رک ۷۰۵۰)

۷۱۳۰ م ـ سیر را از گرسنه چه غم: آن که خود در رفاه است حال بینوایان را درک نمی‌کند.

* **سیر را با مشک آزمایند:** هرچیز را با ضد آن قیاس کنند.

* **سیر را چون بکوبی بوی گندش بیشتر می‌شود: نظیر:** خلا را هرچه بیشتر به هم بزنند بویش بیشتر می‌شود./ بعضی موضوعات را باید به فراموشی سپرد و بر آن سرپوش نهاد. این بیت سعدی در این مورد نیز مصداق دارد:
سگ به دریای هفتگانه شوی
که چو شستی پلیدتر گردد

* **سیر را در کون کسی نهادن. (یا) سیر در کون کسی نهادن. نظیر:** کسی را شیر کردن./ کسی را برای اقدام به امری خطرناک به سود خود برانگیختن.

* **سیرم از مردم دنیا طلب دون که بجهد لقمه از گرسنه گیرند و خورانند به سیر:** در مذمت افرادی که به جای کمک به نیازمندان به ضرر نیازمندان توانگران را تقویت کنند و مساعدت نمایند.

۷۱۳۵ ـ سیرم سنگینم، گرسنه‌ام غمگینم! آدم تنبل برای کار نکردن هرچیز را بهانه قرار می‌دهد.

۷۱۳۵ م - سیری شما هم روسفیدی ماست: شما بخورید.
«امثال و حکم»

* **سیری ما هم سرفرازی شماست:** سخن نعمت خوار در برابر ولینعمت و امثال آن.

* **سیری نخورده‌ام که از بوی گند آن بترسم!:** خلاف وخطائی نکرده‌ام که از افشای آن بیم داشته باشم!

* **شکمش سیر شده سرکش شده! نظیر:** نان گندم شکم پولادین می‌خواهد. او وضع مالی و معاشش خوب شده و دیگر به کسی اعتنا نمی‌کند.

* **کلاغ گفت: از وقتی بچه‌دار شدم گه سیری نخورده‌ام:** تامین معاش زن و فرزند بر هر هزینه دیگر ارجح است.

۷۱۴۰ ـ گدا با یک نان سیر است و به یک نان گرسنه: اشخاص قانع به درآمدی کم راضی و شاکر هستند.

* **گدا را کند یک درم سیم سیر**
فریدون به ملک عجم نیم سیر

«سعدی» آدم طماع هیچ وقت از مال دنیا سیر نمی‌شود.

* **مقنی تا دولش تر است شکمش سیر است. نظیر:** دستش کار می‌کند دهنش می‌خورد. اشاره به کارگری دارد که دستمزد روزانه‌اش برابر خرجش بیشتر نیست و امکان ذخیره و اندوخته کردن ندارد و هر روز که کار نکند چون اندوخته‌ای ندارد نمی‌تواند شکم خود را سیر کند و گرسنه می‌ماند. مأخذ: دلو را در بعضی شهرستان‌ها دول می‌گویند، و کار مقنی کندن چاه و قنات است و در قنات همیشه باید مقنی کار بکند بدین معنی که محل بیرون آمدن آب را از گل ولای پاک کند تا آب بهتر و بیشتر خارج گردد و آن بدین صورت است که یکی ته چاه است و با کلنگ می‌کند و با بیلچه مخصوص آن را در دول (دلو) ریخته چون پر شد به همکارش که بالای چاه است صدا می‌زند، او که دست به چرخ چاه آماده ایستاده دول گل ولای که همکارش پر کرده و برحلقه طناب چرخ انداخته بالا می‌کشد و خالی می‌کند، باز به پایین می‌فرستد این کار تا آخر وقت ادامه دارد. مقدار گل و سنگ و لای که از چاه بالا می‌آید طوری پهلوی هم خالی می‌کنند که قابل تخوین باشد و معلوم باشد چند دول سنگ و گل ولای از چاه بالا آمده این کار در زمان تعیین مزد مقنی‌ها به کارشناس کمک می‌کند، صنف مقنی صنفی زحمت‌کش و کم درآمد است که الحق عبارت مثلی تا دولش‌تر است شکمش سیر است در مورد آنها صادق است. زیرا همان طور که در بالا رفت، مقنی و چاه‌کن وقتی در چاه کار می‌کند دولش (یا) دلوش طبعاً‌تر میشود ولی وقتی کار نکند دول یا دلو چون داخل چاه نشده تر نمی‌گردد بنابراین‌تر بودن دول نشانه کار کردن است و مزد و در آمد مقنی در حدی است که مقنی می‌تواند شکم خود و خانواده خود را سیر کند ولی اگر کار نکند یعنی دنبال کار نرود و دول را با کار کردن در چاه‌تر نکند نمی‌تواند شکم خود را سیر کند.

اما در کوچه ت ۹۸۲ چنین آمده است:

مقنی تا دولش‌تر است شکمش سیر است: کاربرد مدخل معلوم نشد.(!)

* **نه سر سیرم نه ته پیاز.**

(رک ۲۶۱۵ م)

* **نه سیر بخور نه از بوی دهنت بترس:** کار ناشایسته مکن تا از اندیشه رسوائی راحت باشی.

«داستان نامه بهمنیاری»

۷۱۴۵ - نه سیر بخور نه عود بسوزان: نه خطا و خلاف بکن نه برای تبرئه خود خود را به زحمت بینداز

۷۱۴۵ م ـ یتیم گفت تا شکمم سیر شود جانم در می‌آید: در سختی یتیمی ونداشتن پدر و مادر و نداشتن سرپرست و نان آور آورند.

۷۱۴۵ م۲ ـ یکی از سیری بمیرد یکی از گرسنگی: (۱) یکی به نان روزانه محتاج باشد، یکی آنقدر مال و خواسته دارد که نمی‌داند آنها را چه بکند (۲) همان طور که گرسنگی و نقصان

تغذیه باعث بیماری است زیاد خوردن نیز کشنده خواهد بود.

دو زیرک خوانده‌ام کاندر دیاری
رسیده از قضا برچشمه ساری
یکی کم خورد کاین جان می‌گزاید
یکی پرخورد کاین جان می‌فزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند
ز محرومی و سیری هر دو مردند

«مجله ارمغان نقل از نظامی»

ش

شاخ: ۶۶۹ شاش: ۶۷۴ شاه: ۶۷۶ شب: ۶۸۱
شبان: ۶۸۶ شپش: ۶۸۷ شتر: ۶۸۷ شست: ۶۹۶ شعر: ۶۹۶ شغال: ۶۹۸ شکار: ۷۰۰ شکر: ۷۰۱ شکم: ۷۰۲ شل: ۷۰۴ شلخته: ۷۰۵ شمر: ۷۰۵ شمشیر: ۷۰۶ شمع: ۷۱۱ شنا: ۷۱۳ شوخی: ۷۱۳ شور: ۷۱۴ شوهر: ۷۱۵ شهر: ۷۱۷ شیر: ۷۱۸ شیره: ۷۲۲ شیرین: ۷۲۳ شیشه: ۷۲۵ شیطان: ۷۲۶

شاخ

*** آدم شاخ در می‌آورد: نظیر:** کف کله آدم اسفناج سبز می‌شود. (رک ۲۹۵ م)

*** آسودگی شاخ به شکمش می‌زند!:** درباره کسی می‌گویند که با اقدامی مغایر سلامت و آسایش خویش دست یازد. (رک ۴۸۰)

*** از این شاخ به آن شاخ پریدن:** در ضمن صحبت از موضوع خارج شده و به مطالب دیگر پرداختن و موضوع اصلی را وانهادن. از مطلبی به مطلبی دیگر رفتن. در نظائر نیز گویند.

*** از تعجب شاخ در آوردن:** شگفتی زیاد را افاده کند.

۷۱۵۰ ـ اسکندر شاخ دارد: بمزاح این ضرب‌المثل را به کسی گویند که رازی را پس از دیر زمانی رازداری. طاقت برسد و افشاء کند.

مأخذ: دلاک اسکندر نالان پیش حکیمی رفت که: ازخواب و خوراک افتاده‌ام مرا داروئی بده. حکیم در نبض و زبان دلاک علتی نیافت، گفت: مگر بیماری تو از خیال آشفته تست.

گفت: آری رازی به دل دارم که اگر برزبان بگذرد سرم برباد خواهد رفت. بیمار آن رازم.

حکیم گفت: چاره درد تو آن است که تنها به صحرا روی چاهی خشک و خراب بیابی، سر در چاه کنی و آن راز را به چاه بسپاری.

دلاک در صحرا به چاهی ویرانه رسید. سر در چاه برد و فریاد کرد: اسکندر شاخ دارد. شاخ دارد. شاخ دارد! زیر کلاهش پنهانش می‌کند، و این راز جز من که دلاک و خاصه تراش اویم بر هیچ کس آشکار نیست. مگر به چند روز از آن چاه کهنه نئی برآمد. چوپانی آن نی بدید و برید و از آن نائی کرد. چون در آن دمید آوازی برآمد که: اسکندر شاخ دارد!

*** افکنده بود شاخ که، پیش آرد بار. نظیر:** نهد شاخ پر میوه سر برزمین./ هنرمندان و دانشوران فروتن و متواضع هستند.

*** اگر پشیمانی شاخ داشت او شاخش به آسمان رسیده بود:** سخت نادم و پشیمان است.

*** این دو شاخ گاو اگر خر داشتی**
آدمی را نزد خود نگذاشتی
(رک ۷۱۶۵)

*** باغ بین را چه غم که شاخ شکست بـاغبان راست غـصه‌ای گـر هست.**
نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامان./ هرکسی غـم دست پـرورده و فـرآورده خـود را اعـم از فـرزند یـاچیزی دیگـر خـود را خـود خـورد نـه دیگران.

۷۱۵۵ ـ باکسی سر شاخ شدن! نظیر: شاخ به شاخ بند شدن./ بر سر چیزی درگیر شدن.

*** برات بر شاخ آهو نوشتن:** وعده دروغ دادن. باوعده دروغ فریفتن کسی را.

*** برای کسی شاخ تراشیدن:** زورگو و قلدری را در برابر زورگو و قلدری قرار دادن، تا او نتوانـد به آسانی زور گوئی کند.

*** بر شاخ سر و تکیه چو قمری چـرا کـنم؟ نـتوان بـه دوش مـردم آزاده بـار شـد:** در مـذمت بـه خـود مـتکی نـبودن انگـل و سـربار دیگران شدن آورند.

*** بزمرده شاخ زرین دارد:** هرچیزی چـون از بین رود محسناتی اغراق‌آمیز بر او قائل شوند.

۷۱۶۰ ـ بود شاخ پر میوه سر بر زمین؛ نظیر: افکنده بود شاخ چوبیش آرد بار.
(رک ۷۱۵۱)

۷۱۶۰ م ـ به کوشش نروید گل از شاخ بید: از اصل بد نـتیجه خـوب عـاید نگـردد، از آدم خسیس چیزی عاید نمی‌شود.

*** پشت خـــود را بـــا شـاخ گـاو جـنگ انداختن.**
(رک ۲۶۷۳)

*** پشیمانی اگر شاخ داشت من حالا دو متر شاخ داشتم!** سخت نادم و پشیمان بودن.

*** جنون شاخ و دم ندارد؛ نظیر:** دیوانگی انواع و اقسام دارد./ خیلی کارها واقعاً دیوانگی است و اسم دیوانگی ندارد.

*** چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن چـــو بـاران رفت بـارانـی مـیفکن.**
«سعدی» (رک ۷۹۳۴)

۷۱۶۵ ـ خدا خر را شناخت شاخش نداد: اشخاصی را که خداوند از نعمت اقتدار و ثروت محروم می‌کند برای این است که اگـر دارائـی و مـال داشـته بـاشند فـتنه‌ها بـرانگیزند و شـر و فسادها برپا کنند هم چـنان کـه الاغ اگـر شـاخ داشت زیر بار انسان نمی‌رفت، و به هرکس به او نزدیک می‌شد آزار می‌سازند.

*** خیلی سنگ به شاخش خورده:** صحنه‌های خطر بسیار دیده، بسیار تجربه دیده.

*** رزق کسی به شاخ آهو بسته بودن:** کنایه از تنگ روزی بودن است. (رک ۶۹۵)

*** زیر شاخ حجامت بودن!:** بهانه برای ملاقات و دیدار شخصی کردن. **مأخذ:** حکیمباشی‌های قدیم برای معالجه بعضی بیماری‌ها خون گرفتن را تجویز می‌کردند، که با زَگ زدن یا حجامت که وسیله شاخ مخصوص در حمام انـجام مـی‌شد، خون بیمار را می‌گرفتند. چون حـمام‌های قـدیم اکثراً عمومی بود چنانچه کسی به فردی که در حمام بود کاری داشت، و می‌آمد درِ حمام از او سراغ می‌گرفت، برای رد کردن او می‌گفتند: زیر شاخ حمام است یعنی نمی‌تواند بیاید در رختکن و شما را ببیند! که اکنون به صورت ضرب‌المثل درآمده و در جای خود گاهی هم به شوخی بـه کار می‌برند.
شاخ حجامت شاخ گوسفند است که سـرباریک آن سـوراخ است و بـر آن تکـه پـوستی است. حجام سرگشاده را بر عضو کسی که مـی‌خواهـد حجامت کند مـی‌گذارد و هـوای داخـل شـاخ را می‌مکد، سپس آن تکه پوست را بر سوراخ سـر باریک می‌گذارند تا هـوا داخـل نشـود و پس از

چند دقیقه که پوست زیر شاخ ورم می‌کند شاخ را بر می‌دارد، و بر جای ورم چند استره می‌زند و با ز شاخ را می‌چسباند، و چون پر از خون شود آن را برداشته خالی می‌کند و باز می‌چسباند تا به قدر لازم خون گرفته شود.

«لغت نامه دهخدا»

❁ **زیر شاخ کسی افتادن. نظیر:** دم چک کسی افتادن./ مورد اذیت و آزار کسی قرار گرفتن!

۷۱۷۰ ـ سرشاخه نشستن و تیشه بر بیخ شاخه زدن (یا) بیخش را اره کردن: احمقانه بر هلاکت خود کوشیدن. آورده‌اند که مردی از جنگل می‌گذشت. صدای اره شنید، سر بالا کرد دید ملانصرالدین است، سر شاخه نشسته و دارد بیخ آن را اره می‌کند. خندید و گفت: هی، مُلا، می‌افتی یک جایت می‌شکند!

هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که شاخه شکست و البته ملا از آن بالا سرنگون شد و سرش شکست. فکر کرد: این مرد از کجا می‌دانست؟ لابد علم غیب دارد! پس دنبالش دوید که: تو را به هر دین و مذهبی که داری بایست. می‌خواهم چیزی ازت بپرسم.

مرد ایستاد، ملا نفس زنان رسید، خودش را به قدم‌های او انداخت و گفت: هرکه هستی علم غیب می‌دانی؛ تا به من نگوئی چه وقت می‌میرم دست از دامنت بر نمی‌دارم.

مرد که اصرار ابلهانه ملا را دید گفت: باشد، راستش را بخواهی، هروقت خرت سه بار پیاپی ضرطه انداخت بدان که عمرت به آخر رسیده و باید با زندگی وداع کنی! این را گفت و به راه خود رفت.

ملا تا غروب آفتاب هیمه بسیاری گرد آورد، بار خر کرد و راه را پیش گرفت، در سربالائی تند گورستان پشت ده سنگینی بار بر گرده حیوان فشار آورد و او را به ضرطه انداخت. با تیز اول ملا فکر کرد: مگر پشت بند نداشته باشد، وگرنه حتماً حالا جانم تا زانوهایم بالا آمده. با ضرطه دوم گفت: مگر به همین دو تا بس کند، وگرنه باید قبول کنم که جانم به سینه‌ام رسیده. و با تیز سوم شانه‌ای بالا انداخته گفت: مرگ حق است.

این ور و آن ور را نگاه کرد. دید کنار گورستان قبر تازه‌ای حفر کرده‌اند. خر را به حال خود رها کرد، عبا را به سر و روی خود پیچید و همچنان که زیر لب شهادتین بر زبان می‌راند. در گور دراز کشیده منتظر ماند.

از قضا چیزی نگذشت که قافله‌ای با قاطرهای بی شمار و سرو صدای زنگ و هیاهوی بسیار از تپه بالا آمد. ملا با خود گفت: ای وای که نکیرین دارند برای سئوال و جواب می‌آیند. از وحشت زبانش بند آمد و هرچه در ذهن خود آماده کرده بود فراموشش شد و به ناگهان فریاد کشان از آن حفره بیرون جست، قاطرها از آن حرکت رمیده بجستند و بارها به زمین انداختند، و قاطرچیان خسته که از او به خشم آمده بودند با چوبدست و چماق به جان ملا افتادند و چندانش بکوفتند که به راستی مرگ را پیش نظر دید. نیمه جان و خونین و لنگان خود را به خانه رساند. زنش از مشاهده او به وحشت افتاد و از او سبب آن حال جویا شد. ملا نالان ماجرای مرگ خود را حکایت کرد. زن که به خنده افتاده بود گفت: پس داری از آن دنیا بر می‌گردی! خوب بگو ببینم وقتی آدم می‌میرد چه بر سرش می‌آید؟

ملا، همچنان به ناله جواب داد: راستش چیزی که من دستگیرم شد، اگر قاطرهاشان را رم ندهی، کسی ازت نمی‌پرسه خرت به چند؟

«کوچه الف ۸۷۴»

* **شاخ به شاخ کسی گذاردن. نظیر:** شاخ بند شدن. / در اثر اختلافی با یکدیگر درگیر شدن.
* **شاخ توی جیب کسی گذاردن. نظیر:** کسی را شیر کردن./ کسی را با تحسین و تمجید به کاری به سود خود برانگیختن.
* **شاخ توی شاخ شدن:** منازعه کردن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **شاخ حجامت را بند کردن:** با سماجت به کسی چسبیدن، با پرروئی گریبان کسی را گرفتن و وقت او را ضایع کردن.

۷۱۷۵ ـ شاخ درخت بیخ درخت را در می‌آورد: ریشه درخت از هر جانب به جستجو و تکاپوست و از دل خاک و سنگ غذا و آب تهیه کرده و به ساقه و شاخه می‌رساند و آن را برومند می‌سازد، اما این شاخه پس از آن که تن و توشی یافت و مستقیم شد، روزی دسته بیل یا تبر شده و همان ریشه را از دل خاک بیرون خواهد کشید. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان به نقل از تلاش آزادی»

* **شاخ دو تا بز را نتوانستن از هم جدا کردن:** اشاره به بی‌عرضگی و کارندانی و بی تجربگی دارد. **مأخذ:** گاهی بزها از سرِ مستی و سرحالی با هم بازی می‌کنند یا با هم دعوا می‌کنند در این جریان گاهی شاخهای آنها در هم گیر می‌کند که دخالت چوپان ضرورت پیدا می‌کند که شاخ‌های آنها را از هم جدا کند و آنها را آزاد نماید این اتفاق بین بزهای کوهی هم پیش می‌آید که گاهی منجر به شکستن شاخ یا مرگ آنها می‌گردد.
* **شاخ را میوه خم از غایت بسیاری دارد.** (رک ۷۱۶۰)
* **شاخ زیر گِل کردن. نظیر:** آیا خنجر خواندن «اصطلاح یزدی». مبارزه طلبیدن، قدرت نمائی کردن، چنگ و دندان نشان دادن. **مأخذ:** گاو وقتی چاق و سرحال می‌شود حالت مبارزه‌طلبی پیدا می‌کند و با شاخ خود زمین را می‌کند به همین جهت کسی که مبارزه‌طلبی می‌کند، می‌گویند: شاخ زیر گِل می‌کند.
* **شاخشانه (کشیدن):** تهدید کردن. این عبارت در امثال حکم و قند و نمک و کوچه به همین معنی آمده ولی هیچ کدام مأخذ و ریشه‌ای برای آن نیاورده‌اند. (رک ۷۱۸۴) و ضمن تحقیق روایات مختلفی گفته شد که نزدیکترین به صحت روایت دوست فاضلم محسن محسنی بود که عبارت را با حجامت کردن وشاخی که برای گرفتن خون بین دو شانه بند می‌کردند مربوط می‌دانستند، تا بالاخره پس از کند و کاو از کتب مختلف مطلوب را در برهان قاطع یافتم که عیناً می‌نگارم: شاخشانه بر وزن کارخانه به معنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان هم هست که: شاخ گوسفندی را بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه یا پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه به عنوانی بمالند که صدائی غریب از آن برآید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بدیشان دهند و اگر احیاناً اهمالی در دادن واقع شود، کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند، و بعضی از آن، جماعت کارد به دست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از آن فعل نفرت کرده زودتر چیزی بدیشان دهند واکنون مثل شده است و گاهی در مقامی گویند: چون حاجت من بر نمی‌آری من تو را یا خود را می‌کشم آن شخص می‌گوید: شاخشانه به ما می‌کشی؟ «برهان قاطع صفحه ۱۲۲۱»

۷۱۸۰ ـ شاخ گل هرجا که می‌روید گل است: نظیر: شرف‌المکان بالمکین./ بزرگ و

هنرمند و فاضل در هرجا باشد قدر و منزلتش به جای خود محفوظ است.

*** شاخ گاوی بدتر از داماد نیست.**

(رک ۴۷۱۸)

*** شاخم را خواهم آورد:** تهدیدی است غیر مستقیم در جواب تهدید! **مأخذ:** در زمان خلافت المعتصم بالله که خواجه بلعمی وزیر وی بود، خواجه نصیر طوسی در حکمت و فلسفه کتابی پرداخت و از طوس راه بغداد پیش گرفت تا آن کتاب را که در تألیفش رنج بسیار کشیده بود به وزیر دانش پرور خلیفه عباسی تقدیم کند و حمایت او را به دست آورد.

خواجه طوس سرانجام پس از تلاش فراوان توانست روزی که بلعمی در باغی برکنار دجله به تفرج رفته بود به حضورش بار یابد. پس از مختصری از حال و کار خود عرضه داشت و نسخه منحصر به فرد تألیفش را به دست وزیر داد. وزیر نگاهی سرد به سرو ته کتاب انداخت و به دجله پرتابش کرد و پرسید: تو از خران طوسی، یا از گاوانش؟

خواجه نصیر که همچنان حیرت زده به نقطه‌ای از آب که کتاب را فرو برده بود نگاه می‌کرد، سر برگرداند و در چشمان وزیر نگاه کرد و گفت: از گاوانش... من از گاوان طوسم!

بلعمی قاه قاه خندید و پرسید: پس شاخت کجاست؟ خواجه نصیر برخاست و گفت: خواهم آورد! و از نزد او برفت.

سالی چند بر این ماجرا گذشت. خواجه نصیر به وزارت هلاکوخان رسید، و هلاکوخان بغداد را مُسخر کرد، روزی که اسیران بغداد را از پیشگاه خان فاتح می‌گذراندند به ناگاه خواجه نصیر را نظر به بلعمی وزیر افتاد که رسن بر گردنش افکنده بودند و می‌زدند و می‌کشیدند. چون بلعمی به نزدیک وی رسید خواجه به انگشت هلاکوخان را به او نمود و گفت: آنک شاخ من!

*** شاخ و برگ گذاشتن. نظیر:** آب و تاب دادن./ فروعی بر اصل به منظور بهتر جلوه دادن افزودن. مطلب را به درازا کشاندن.

*** شاخ و شانه کشیدن. نظیر:** خط و نشان کشیدن./ تهدید کردن. **تمثل:**

آتش از خلقشان زبانه زنان
بیت گویان و شاخ و شانه زنان

«نظامی» «امثال و حکم» صحیح عبارت گویا شاخشانه باشد. (رک ۷۱۷۹)

۷۱۸۵ ـ شاخه طوبا کجا و شاخه هیزم؟

نظیر: دانه فلفل کجا و خال مهرویان کجا؟: دو چیز ممکن است در ظاهر از جهتی تشابه داشته باشند ولی در صفت و خاصیت و در اصل تفاوت زیادی بین آن دوباشد.

*** شاخی که بار او نبود مارا**
آن شاخ پس چه بی بروچه پربر!

نظیر: دیگی که به ما نجوشد، کله سگ در آن بجوشد!: کاری که در آن ذی‌نفع نیستم خوب و بد آن برای من بی‌تفاوت خواهد بود.

*** شاخی که بر او میوه نبینی مفشان. نظیر:** از برهنه پوستین چون برکنی./ برای وصول چیزی از کسی که فاقد آن است نباید اصرار ورزید، چون چیزی نزد او وجود ندارد که پرداخت کند.

*** شاخی که بلند شد تبر خواهد خورد. نظیر:** فواره چون بلند شود سرنگون شود./ هرکس از حد و مرز خود تجاوز کند سقوط خواهد کرد.

*** قوچ شاخ می‌زند:** زور دارد زور می‌گوید.

۷۱۹۰ ـ کله خود را با شاخ گاو جنگ انداختن! جنگ نابرابر، جنگی که نتیجه‌اش معلوم است.

۷۱۹۰ م ـ مگر آسودگی شاخ به شکمت

می‌زند: چرا برای خودت بدون جهت دردسر و ناراحتی ایجاد می‌کنی.

* **هرگز از شاخ بید برنخوری.** (رک ۷۱۶۱)

* **یا شاخ می‌شکند یا دیوار خراب می‌شود.** (رک ۵۷۴۱)

* **یا عقب گله نمی‌روم یا شاخ بز را می‌شکنم.** «مثل بوشهری» وقتی کسی نخواهد کاری را انجام دهد شرط‌های عجیب برای رد نکردن ارائه می‌کند.

* **یک گژشاخ بهتر از صد گز دُم:** یک پشتیبان قوی و متنفذ بهتر از جمعی طرفدار معمولی یا ضعیف و بیکاره خواهد بود!

۷۱۹۵ ـ یک گره (یا) یک بند شاخ بهتر از یک صد دنبه است. «ضرب‌المثل کرمانی». (رک ۷۱۹۴)

شاش

۷۱۹۵م ـ آدم زیر بالین خودش نمی‌شاشد «ضرب‌المثل یزدی» آدم آبروی خویش و قوم و وابستگان خود را نباید ببرد، آبروی آنها آبروی خود اوست.

* **از پس می‌شاشد:** مرد روزبهی و ترقی نیست. «امثال و حکم» (رک ۷۲۱۴)

* **از فرنگی مآبی ایستاده شاشیدنش را یاد گرفته! نظیر:** از قاطرچی بودن کفر گفتنش را یاد گرفته! / از تمدن و تجدد به تقلید ظواهر بی ارزش حتی زیانبخش آن اکتفا کردن!

* **اگر نشاشیده‌ای شب دراز است! نظیر:** خربزه تا زمستان بی‌لک نمی‌ماند./ برای نشان دادن ماهیت خود هنوز فرصت داری.

* **بشاش به باغی که کلیدش چوب مو باشد.** (رک ۱۴۹۳)

۷۲۰۰ ـ به بد دیواری شاشیدن! با خریفی از خود نیرومندتر در افتادن!

* **به برف بشاشد آب نمی‌شود:** بسیار بی‌لیاقت و بی‌کفایت است؛ کارآئی ندارد!

* **به دستش شاشیده است:** حریفان قمار به آن کس که پیاپی نقش آورد و برنده گردد گویند. چون بر این باورند که اگر کسی به دستش بشاشد برنده می‌شود.

* **به رختخواب پس گاو شاشیده؟** در مورد کسی که برای گفتن مطلبی که شرم از ابراز آن دارد زمینه سازی کند. و با حرفش، قصدش را برساند. این مثل را آورند. **مأخذ:** شخصی عادت داشت که شب‌ها جای خود را خیس کند، شبی مهمان شد و رختخواب را آلوده ساخت. صبح از خجالت و شرمندگی از رختخواب خارج نمی‌شد، چون نزد او آمدند که ببینند چرا از رختخواب بیرون نمی‌آید به آنها گفت: دیشب خواب وحشتناکی دیدم و آن این که: ماری قصد من کرده بود، من از او گریختم، با شیری روبرو شدم، از بیم او خود را به چاهی افکندم. در چاه عقرب بسیاری بود که قصد من کردند! صاحبخانه و اطرافیان گفتند: با این همه خوب است که خود را خراب نکرده‌ای! او اشاره به رختخواب کرد و گفت: پس به رختخواب گاو شاشیده است؟

* **پس شاشیدن:** در اصطلاح محاوره معمول، تنزل کردن. «وا ترقیدن!»

۷۲۰۵ ـ شاش ارمنی خوردن. نظیر: شاش جهود خوردن. (رک ۷۲۰۶)

* **شاش جهود خوردن!** «ضرب‌المثل شیرازی»: در مورد کسی که نوشابه الکلی نوشیده باشد گویند. **مأخذ:** قبل از انقلاب

گره: در واحد طول قدیم برابر $\frac{1}{16}$ گز یا ذرع شاه یعنی (۱۰۴) سانتی‌متری، برابر $6\frac{1}{2}$ سانتی‌متر است.

اسلامی که در ایران نوشیدن مشروبات الکلی ممنوعیت نداشت در بیشتر شهرها از جمله اصفهان و شیراز ارمنی‌ها و کلیمی‌ها اقدام به ساختن مشروب الکلی می‌کردند و می‌فروختند و مشهور بود که کلیمی‌ها رعایت بهداشت و نظافت در تهیه و ساخت آن نمی‌کنند، به همین جهت وقتی کسی تظاهرات مستانه و عربده کشی می‌کرد به تعریض و استهزاء می‌گفتند شاش جهود خورده است.

❁ **شاشش کف کرده است!** به حد بلوغ رسیده. دنبال جفت می‌گردد.

❁ **شاشیدی ترش کردی،... ی بدترش کردی!**: وقتی کسی کاری را که خراب کرده بخواهد اصلاح کند و آن را خرابتر کند گویند.

مأخذ: پسر بچه‌ای هر شب جای خواب خود را خیس می‌کرد، و در جواب تذکر و تهدید مادرش می‌گفت: شیطان مرا گول می‌زند و من خود تقصیری ندارم! مادرش گفت امشب که شیطان آمد از قول من بگو: تو فقط می‌توانی به ما ضرر بزنی؟ اگر راست می‌گوئی صابون هم بده که شلوارهای آلوده را بشویم!

شب چون در خواب شیطان را دید نزد جوی آبی بودند. شیطان به پسر بچه گفت: بیا با هم شنا کنیم. پسر بچه گفت: من شنا بلد نیستم. شیطان گفت: پس بیا توی آب بشاشیم. پسرک در این موقع سفارش مادرش را به یاد آورد و به شیطان گفت: شیطان گفت: این که غصه ندارد! با من بیا هرچه صابون می‌خواهی برای مادرت ببر!

با هم رفتند پشت بام دکان بقالی که صاحبش در آن خوابیده بود. شیطان طنابی به کمر پسرک بست و او را از سوراخ سقف پایین کرد، در همین موقع بقال بیدار شد. پسر فریاد زد و از شیطان کمک خواست که او را بالا بکشد شیطان دید بالا نمی‌آید، گفت: پس چرا بالا نمی‌آئی؟ گفت بقال پایم را گرفته نمی‌توانم بالا بیایم. شیطان گفت: زود باش بر سرش برین تا رهایت کند! پسرک هم همان کار را کرد!

صبح که بیدار شد دید وضع از همیشه بدتر است، پسرک داستان را به مادرش بازگو کرد مادرش گفت: شاشیدی ترش کردی ریدی برترش کردی!

❁ **شتر پیر شد و شاشیدن نیاموخت!** به استهزاء به کسی که نمی‌تواند کاری را با درستی و پختگی انجام دهد آورند.

(رک ۷۲۱۴)

۷۲۱۰ ـ شتر را گفتند، چرا گُند[1]ت پس است، گفت چه چیزم مثل کس است: همه کارهای او غیر عادی و غیر معمول است.

۷۲۱۰ م ـ کسی زیر بالین خودش نمی‌شاشد! هیچ کس حاضر به آبروریزی و رسوائی بستگان خود نمی‌شود.

❁ **مثل شاش خرا** چای سرد و رنگ گردانیده. «امثال و حکم»

❁ **مثل شاش موش!** آب کم و باریک! «امثال و حکم»

❁ **مثل شتر پس شاش[2] است:** به جای این که پیشرفت و ترقی داشته باشد، تنزل می‌کند!

❁ **من یک مرتبه شاشم را کرده‌ام!** نظیر: من یک مرتبه زین و تکلتو را تو برده‌ام!./ (رک ۶۴۹۲) من یک مرتبه فریبت را خورده‌ام.

مأخذ: گویند ناجوانمردی در یکی از شهرستان‌ها هنگام روضه خوانی هفتگی چادر به سر می‌کرد و

---

۱ ـ گُند: بیضه، تخم، خایه

۲ ـ مثل شتر پس شاش است: به این جهت گویند که شتر برخلاف دیگر حیوانات رو عقب ادرار می‌کند.

به مجلس روضه خوانی در جای زنان می‌نشست. چون زمانی می‌گذشت به زن پهلو دستی خود پیشنهاد رفتن به دستشوئی می‌کرد او نیز که از نشستن خسته شده بود می‌پذیرفت. او زن را با خود در جائی که قبلاً برای این کار آماده کرده بود می‌برد، و زن بی پناه هم از ترس ریختن آبروی خود تسلیم او می‌شد.

در ادامه این رشتکاری وقتی در کنار زنی که یک مرتبه او را فریب داده بود قرار گرفت. طبق معمول خودش و مانند دفعه قبل به زن می‌گوید: خواهر، من می‌خواهم بروم دستشوئی اگر تو هم شاش داری بلند شو برویم! زن در جواب می‌گوید من یک مرتبه شاش کرده‌ام!...

۷۲۱۵ ـ هنوز روی زمین دق[1] نشاشیده است: با مقاومت سخت روبرو نشده است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** هنوز روی زمین سفت نشاشیده است:** تجربه ندارد. به مشکلات زندگی برخورد نکرده. (۲) با طرف قوی‌تر از خود روبرو نشده است.

*** هنوز روی زمین سفت نشاشیده‌ای!** هنوز گاوت نلیسیده است./ هنوز با حریف قوی روبرو نشده‌ای که عکس‌العمل خشن او را ببینی!

*** هنوز شاش سختت نگرفته که عاشقی را فراموش کنی:** در مورد ناز پروردگان بی‌تجربه گویند. / **مأخذ:** پسری از پدرش پرسید: دردی از عاشقی بدتر هست؟ پدرش گفت: هنوز شاش سختت نگرفته که عاشقی را از یاد ببری!

شاه

*** آب انبار شاه عباسی:** جائی که محل رفت و آمد همه نوع مردم هست و از هر گروه و دسته‌ای در آن جا دیده می‌شود.

۷۲۲۰ ـ آخر شاه منشی کاه کشی است: نتیجه اسراف و تبذیرها و بخشش‌های شاهانه، بی‌جا به بینوائی و فقر افتادن است.

*** از دسته شاهوردیخان بودن:** گردنه‌زن، غارتگر، بی‌تمیزی که جز زور چیزی نمی‌فهمد. (رک ۵۸۹۵)

*** اسب‌های شاهی را نعل می‌کردند، کک و پشه هم پاهاشان را بلند کردند:** کنایه از کسانی است که در هر امر مربوط و نامربوط اظهار وجود می‌کنند. «کوچه الف ۱۷۶۹»

*** اشرفیِ سلطان احمد شاهی برایم خرج کرده‌ای؟ نظیر:** روغن میشم داده‌ای؟ رفتارش به گونه‌ایست گوئی برای خود حقی قائل است، در حالی که حقی ندارد.

*** اگر شاهی بمیرد از وطن دور به خواری می‌برندش جانب گور**

نظیر:

بزرگ زاده نادان به شهروا[2]، ماند
که در دیار غریبش به هیچ نستانند

«سعدی» کسی هرچند بزرگ و مهم باشد در جائی که او را نشناسند احترامی ندارد.

۷۲۲۵ ـ اگر فضول نباشد شاه از کجا می‌داند که خم دره کجاست: راه تعدی و درآمد را بیشتر فضولباشی‌های حاشیه نشین به حکام نشان می‌دهند.

*** به اسب شاه یابو گفته‌ام.** (رک ۹۲۲)

*** با شاه پالوده نخوردن:** متکبر و متفرعن بودن: **تمثل:**

حاضرم دکه فالوده فروش دم ارگ
با تو فالوده خورم من که نخوردم با شاه

«ایرج»

---

۱ - دق: زمین صاف و سخت در اصطلاح محلی کرمان و آباده و صفاد

۲ - شهروا: پولی که فقط در محلی که ضرب شده ارزش دارد و در جای دیگر ارزش چندان ندارد. «فرهنگ معین»

* **با شاه فالوده نمی‌خورد!** خیلی متکبر و خودخواه است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **به خر شاه هُش[1] گفته‌اند:** از آدم بی‌حیا باید ترسید. «سیه چادرها»

۷۲۳۰ـ پشت سر شاه گور پدر شاه: در غیاب کسان باید چیزی گفت که در حضور نیز بتوان به زبان آورد. گویند وزیری مورد دشنام و سخط شاه قرار گرفت و سخت آزرده شد، چون از خدمت شاه مرخص شد، به حمام رفت و سر در خزینه فرو برد و در دلش گفت: خودت هستی! خودت هستی یک چیزی هم بالاتر!

* **پشت مسجد شاه داد زده‌ام آی سیب زمینی؟** (رک ۱۱۳۵۳)

* **جادوئی است که شاه را (فیل)[2] را می‌غلطاند:** او با تدبیر و تزویر در امور خطیر موفق می‌شود.

* **چار شاهش[3] به چار آس خورده است:** به حریفی از خود قویتر روبرو شده است.

* **حکایت یک شاهی و صنار نیست:** موضوع اهمیت دارد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۷۲۳۵ـ خدا شاه خل‌ها را بیامرزد: او از هر خُلی خُل‌تر است.

* **درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم. نظیر:** این به آن در./ زیادی این به کمی آن.

* **دو شاهی تا آمد توی دستش سرِ فلانِ خر را هم چرب می‌کند:** به کسی که ولخرج و بی‌مبالات است خطاب می‌کنند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **دو شاهی دو شاهی جمع کرده:** ثروتمندی را که فقیر بوده است گویند.

* **رقص در عروسی شاه خانم. شام منزل خودم؛ نظیر:** نان خودم را بخورم، هلیم حاجی را هم بزنم؟/ اشاره به کار مجانی و بدون مزد دارد!

۷۲۴۰ـ

شاها مرا به اسبی موعود کرده بودی
در قال پادشاهان قیلی دگر نباشد

«سلمان ساوجی» بزرگان باید به قول و گفته خود پای‌بند باشند و عمل کنند! **مأخذ:** این قطعه شعر سلمان است.

شاها مرا به اسبی موعود کرده بودی
در قال پادشاهان، قیلی مگر نباشد
اسبی سیاه و پیرم دادند و من برآنم
کاندر جهان سیاهی زان پیرتر نباشد!
آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم
بر صورتی که کس را زان سرّ خبر نباشد
اسب سیه بدادم، رنگ دگر نیامد
آری پس از سیاهی رنگی دگر نباشد

* **شاه از جاجرود می‌آید، کارها خوب می‌شود:** به استهزاء این جمله مثلی را در جواب شکایت از اوضاع کشور گویند. **مأخذ:** پس از کشته شدن ناصرالدین شاه کار نان و گوشت و سایر خوردنی‌ها در شهر نسبت به سابق بد بود و ورود سلطان سعید مظفرالدین شاه نیز به تهران دیر می‌کشید. مردمان شهر در برابر شکایت از تنگنائی و گرانی چیزها یکدیگر را به نوید با جمله: شاه می‌آید شهر، کارها خوب می‌شود دل خوش می‌داشتند، سپس که شاه به

---

۱ - هُش یا چُش لحنی است برای منع کردن الاغ از رفتن به سوئی یا خوردن چیزی.

۲ - احتمالاً جادوئی است که فیل را می‌غلطاند صحیح است نه شاه را.

۳ - چار شاهش به چار آس خورده: اصل مثل مربوط به بازی آس است و مراد این که با پرزورتر و قوی‌تر از خود روبرو شده و پیشرفت کار متوقف شده است.

پایتخت رسید و کار گرانی و بدی ارزاق بر همان منوال بماند، این بار جمله مزبور را چون مثلی در جواب هر شکایتی به استهزاء ادا می‌کردند وامروز نیز کنند.

«امثال و حکم»

* **شاه باللهاش بازی می‌کند؟:** به عنوان اعتراض در مورد بازیکنی که قواعد و مقررات بازی را در نظر نمی‌گیرد و علناً به حقوق بازیکنان دیگر تجاوز می‌کند، آورند.

* **شاه بخشید، شروان نبخشید!** «ضرب‌المثل کرمانشاهی» (رک ۷۲۵۳)

* **شاهُبداغ باغی دارد!:** وقتی کسی برای ساختن چیز بی مصرف یا کار بی فایده تحمل زحمت و هزینه بسیار به منظور نام بر آوردن می‌کند گویند. **مأخذ:** شاه بداغ نام سفیهی بوده که در بیابانی بی آب و علف چار دیواری ساخته و نام آن را باغ گذاشته بوده است. سبب ساختن آن چاردیواری در آن صحرا را چون از اوْ می‌پرسند، او می‌گوید: تا بگویند شاه بداغ باغی دارد!

۷۲۴۵ ـ شاه به لفظ مبارک خودش گفت ای قرمساق! وقتی خدمت و مصاحبت با کسی استفاده و نفعی در بر داشته باشد، اگر با شنیدن ناسزائی هم همراه باشد، نزد حریصان بی حمیّت قابل قبول و با ارزش است. **مأخذ:** در زمان ناصرالدین شاه یکی از اعیان آن دوره در مجالس افتخار می‌کرده که: شاه با او حرف زده و به لفظ خود به او: ای قرمساق گفته است! از آن زمان این جریان به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

* **شاه بی‌رعیت نمی‌شود ولی رعیت بی شاه می‌شود:** اگر ملتی وجود نداشته باشد شاهی نمی‌تواند باشد. ولی اگر شاه نباشد مردم می‌توانند با هم بسازند و زندگی کنند!

* **شاه بی‌بی می‌زاید، ماه بی‌بی درد می‌کشد!**

نظیر: بار به دوش من است، تو خسته شدی!: وقتی در مشارکتی بین دو نفر، یکی از آن دونفر به سختی کارکند و آن دیگر به بهانه‌های مختلف از زیر بار کار شانه خالی کند و ضمناً از سنگینی و سختی کار شکایت کند این مثل آورند.

* **شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود**
شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

«حافظ» در مورد بزرگی گویند که بدگوئی غمازان و نمامامان را درباره کسی بدون تحقیق و رسیدگی باور کند واو را مورد سیاست و غضب قرار دهد، چنان که افراسیاب پادشاه ترکستان به سعایت مفسدان و حسّادبه قتل سیاوش پسر کیکاووس پادشاه ایران که داماد وی بود فرمان داد. «داستان نامه»

شاه خفته است فتنه بیدار
چشم دولت ز شاه خفته مدار «اوحدی» (رک ۷۲۵۲)

۷۲۵۰ ـ شاه را از اسب پیاده می‌کند!: بسیار دهن دریده و بد زبان و جار و جنجال راه‌انداز است.

۷۲۵۰ م ـ شاه را بساز، شهر را بتاز! نظیر: کدخدا را ببین ده را بچاپ./ با صاحبان زور و قدرت هم عهد شو تا چون برخلق‌اله ستم روا داری کسی بر تو نتابد!

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زُهد
قدر یک ساعت عمری که در او داد کند

«حافظ»: برای حاکم و رهبر هر ملت یکساعت اعمال عدل و داد بهتر از صد سال عبادت است.

❁ شاه را خواب خوش نباید جفت
فتنه بیدار شد چو شاه بخفت
حاکم و رهبر هر کشور باید همّ خود را صرف بهبود وضع و نگه‌داری کشورکند اگر او غفلت کند ظلم و فتنه حکمفرما شود.

❁ شاه محمد مرد شده! «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای» وقتی آدم بی‌عرضه‌ای کاری ولو کوچکِ انجام دهد به استهزاء گویند.

❁ شاه موشان نشسته بر سر تخت.
«عبیدزاکانی» **نظیر:** مثل موش روی قالب صابون./ تشبیهی است. مزاح گونه

❁ شاه می‌آید شهر کارها خوب می‌شود.
(رک ۷۲۴۱)

❁ شاه می‌بخشد شیخ علی خان نمی‌بخشد!
وقتی زیر دستان و کارگزاران احکام بخشش و امثال آن را اجرانمی کنند این مثل را آورند.
مأخذ: شیخ علی‌خان زنگنه وزیر شاه عباس ثانی و پسرش شاه سلیمان بود. درباره او نوشته‌اند: فسادناپذیر بود و هیچ‌گونه توصیه و تحفه‌ای نمی‌پذیرفت، در دوره صدارت خود جز افزایش ثروت مملکت و مخدوم خویش منظوری نداشت. نوشته‌اند چون این صدراعظم از هزینه‌های تجملی پادشاه و مخارج مصرفانه دربار مخالفت به عمل می‌آورد، و نمی‌گذارد که شاه مثل اسلاف خود خزائن و دفاین را بیهوده به مصرف برسانند مطبوع طبع درباریان نبود.
در سفرنامه کمیفر آمده است که: شاه سلیمان در ابتدای سلطنت خود بسیار گشاده دست بود، هیچ محتاج و خواهنده‌ای از پیشگاه او ناامید بیرون نمی‌رفت و کار و بار متملقین روبراه بود. قسمت مهمی از املاک خود را به تیول مادام‌العمر یا به تملک موروثی این و آن داد و خزانه را خالی کرد. اما پس گرفتن مال بخشوده شده در شأن شاه نبود، هرگاه خود او در آخرین لحظات متوجه وضع رقت بار خزانه نمی‌شد کار به افلاس می‌کشید، او از دریافت این حقیقت سخت متوحش شد، اما به جای این که رفتار معتدلی پیش گیرد از افراط به تفریط گرائید و مردی ممسک و مال دوست شد. مثلاً زن بیوه‌ای را می‌شناسم از خاندان سلطنتی که همسر صدر بوده و به دستور شاه عباس مستمری دریافت می‌داشته است. هنگامی این زن فرتوت برای دریافت اضافه‌ای شرفیاب شد، شاه مستمری وی را به حدّ خنده‌آوری یعنی به روزی یک عباسی تقلیل داد.
بدین ترتیب احتمال می‌توان داد که سختگیری شیخ علی‌خان زنگنه و نپرداختن حواله‌های شاه از مواضعه با خود شاه آب می‌خورده است.
«قبله عالم مثل سابق بذل و بخششش کنند، ندادنش با بنده!» «کوچه ب ۲۶۸۷ به اختصار»
در مورد مسئولان پرداخت حواله‌های شاهی که یا در پرداخت مسامحه کرده‌اند یا فقط قسمتی از مبلغ حواله را به صاحب حواله پرداخت می‌کرده‌اند این حکایت به موقع و به جاست که از نظر خوانندگان عزیز بگذرد!
آورده‌اند که چون شاهزاده بایقرا در بلخ جلوس نمود، شعرا درباره او شعر می‌گفته و به حضور او می‌آوردند. از جمله برندق شاعر در مدح بایقرا قصیده گفت و در حضور او خواند، شاه به زبان ترکی دستور داد مبلغ پانصد دینار به برندق شاعر انعام پرداخت کنند. پروانه‌چی[1] به تصور این که برندق ترکی نمی‌داند ومبلغ انعام را که شاهزاده دستور داده نفهمیده به جای پانصد دینار دویست دینار برات نوشته به او داد.

---
۱ - پروانه چی: صندوقدار، حسابدار.

مولانا برندق فوراً این قطعه را به نظم درآورد وبه خدمت سلطان خواند:

شاه دشمن گداز دوست نواز
آن جهانگیر کو جهاندار است
بش یوز آلتون[1] نمود انعامم
لطف سلطان به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است کنون
در براتم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیدستم
یا که پروانه‌چی غلطکار است!
یا مگر در عبارت ترکی
بش یوز آلتون دویست دینار است!

سلطان پس از مطالعه خنده بسیار کرد و فرمود به او هزار دینار پرداخت نمایند!

«آتشکده آذر»

❁ **شاه می‌داند که شیروانی سُنی است:** ابا از اعتراف به این معنی ندارم. «امثال و حکم»

❁ **شاهنامه آخرش خوش است!** در پایان و نتیجه هرکار می‌توان درباره آن داوری کرد.

مأخذ: ریشه تاریخی ضرب‌المثل از آن جا سرچشمه گرفته است که نقل شده فردوسی پس از سرودن هجانامه معروف موفق گردید یک نسخه از هجا نامه را به وسیله دوستان و طرفدارانی که در دستگاه سلطنت محمود غزنوی داشت مخفیانه به آخر شاهنامه موجود در کتابخانه سلطنتی الحاق و اضافه نماید و همین عمل موجب شده است بعدها که از شاهنامهِ کتابخانه سلطنتی به وسیله نساخان و خطاطان به منظور تکثیر و توزیع نسخه‌ها بر می‌داشته‌اند قهراً آن هجانامه آخر فردوسی را هم می‌نوشته‌اند.

با این توصیف اجمالی که صحت و سقم آن بر عهده راویان اخبار است، سابقاً هرکس شاهنامه را مطالعه می‌کرد چون مکرر به مدح و ستایش سلطان محمود عزنوی برخورد می‌کرد، به گمان خود همت و جوانمردی سلطان را که مشوق فردوسی در تنظیم شاهنامه گردیده است، از جان و دل می‌ستود و بر آن عشق و علاقه او را به تاریخ و ادب ایران آفرین می‌گفت! بی خبر از این که شاهنامه آخرش خوش است. زیرا وقتی به آخر شاهنامه می‌رسید و منظور هجائیه را در آخر شاهنامه قرائت می‌کرد، تازه متوجه می‌شد که محمود غزنوی نسبت به سلطان ادب و ملیت ایران، تا چه اندازه ناجوانمردی و ناسپاسی کرده است.

به همین جهت هرکس در ازمنه گذشته به قرائت شاهنامه می‌پرداخت، قبلاً به اومتذکر می‌شدند که تا زمانی که کتاب به پایان نرسانده باشد در قضاوت نسبت به سلطان محمود غزنوی عجله نکند، زیرا شاهنامه آخرش خوش است. یعنی در آخر شاهنامه است که فردوسی محمود غزنوی را به خواننده کتاب می‌شناساند، و با آن قصیده هجائیه حق ناسپاسی و رفتار توهین‌آمیز او را در کف دستش می‌گذارد.

«قسمتی از ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

❁ **شاه و گدا از نظر ما یکی است:** از نظر وارستگان و عرفای حقیقی شاه و گدا و غنی و فقیر یکسان است.

❁ **عهد شاه وز وزک. نظیر:** عهد دقیانوس./ اشاره به زمان‌های بسیار قدیم.

۷۲۶۰ ـ کارهایش شاه سلطان حسینی است: در مورد مدیر و سرپرستی که دستورهای احمقانه صادر کند گویند.

❁ **مال خودم زمین خدا نه شاه می‌خواهد نه**

---

۱ - آلتون: سکه طلا، زر.

کدخدا: هرکس اختیار مال و دارائیش را دارد، و معمولاً این حرف زنان بدکاره است در مقابل ملامت مردم!

* **هرکس یک شاهی خواهد صنار بستاند:** کنایه از نداشتن رودرواسی با مردم است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **یک شاهی جگرگ سفره قلمکار نمی‌خواهد:** برای کار کوچک تشریفات زیاد لازم ندارد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **یک شاهی دارم سبزی می‌خوام مهمان دارم خیلی[1] می‌خوام خوبش هم می‌خوام.** کنایه و طعنه به کسانی است که با سرمایه کم سود کلان می‌خواهند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

شب

۷۲۶۵ ـ آدم وقتی بدبختی سراغش می‌آید شب سیاه حاجت پیدا می‌کند. «ضرب‌المثل بختیاری» **نظیر:** بدبختی که باز آید گوز وقت نماز آید./ وقتی بدبختی بیاید هرچیز عادی در وقت نامناسب پیش می‌آید و مشکل ساز می‌گردد.

۷۲۶۵ م ـ آن وقت صدتومان می‌دادم که شب پسرم بیرون از خانه نخوابد! (رک ۱۶۱۱)

***اختیرانی که به شب درنظرما آیند پیش خورشید محال است که پیدا آیند** (رک ۷۳۲۰)

* **از آب شب مانده پرهیز کردن.** (۱) در مواظبت از سلامت خود افراط ورزیدن. (کوچه) (۲) سخت پرهیز کار بودن و از هر چیز و هرکار که کوچکترین تصور بر شرعی نبودن آن رود اجتناب کردن. (این تعبیر مصدری و تعبیر شماره ۲ که بر آن آمده به همین صورت و معنی در صغاد و آبادهٔ سایر است.)

* **اگر زرنگ باشی شب تاریک زیاد است.** «ضرب‌المثل کرمانشاهی» باز هم فرصت و موقعیت پیدا می‌شود!

* **اگر شب‌ها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی.** «سعدی»: بهای هرچیز در کمیابی و ندرت آن است، تکرار و وفور باعث بی‌ارزی گردد.

۷۲۷۰ ـ اگر نشاشیده‌ای شب دراز است. (رک ۷۱۹۹)

* **امشب همه شب چمچه زدی کو حلوا؟.** **نظیر:** این همه چریدی کو دنبه‌ات؟ این همه تلاش کردی دست آوردت چیست؟

* **اولِ شبِ مست‌ها!** دیر وقت شب.

* **این طفل یکشبه ره صد ساله می‌رود:** در مورد نوخاسته‌ای که پیشرفت سریع و چشمگیر در امور داشته باشد گویند.

* **برای کور شب و روز یکی است.** **نظیر:** روشن و خاموش چراغ به کور
نکند فرق چون نمی‌بیند

۷۲۷۵ ـ

بلبل حضرت اشرف همه شب درقفس‌است تیسک بیچاره من حیران و سرگردان‌است!

نظیر:
شب هر توانگری به سرائی همی رود
درویش هرکجا که شب آید سرای اوست

مأخذ: یکی از شعرای دربار یکی از پادشاهان قاجار که در سنین بالا بوده و به علت عدم قدرت مالی ازدواج نکرده بوده با سرودن این بیت از شاه تقاضای کمک مالی برای هزینه

---

۱ ـ می‌خوام: مخفف می‌خواهم. مثل به لهجه کرمانی است.

عروسی خود کرده و گویا مؤثر و واقع می‌شود.

*** به بانگ دهل خواجه بیدار گشت**
چه داند شب پاسبان چون گذشت!

نظیر:

متقلب میان جامه ناز
چه خبر دارد از شبان دراز

«سعدی» ./ آن که شب راحت خفته و از خواب بیدار نشده جز به صدای طبل صبحگاهی، حال پاسبان و شبگرد را که تمام شب بیدار مانده نمی‌تواند درک کند.

*** به پالان خر دجال می‌ماند شب بدوزی صبح پاره است!** (رک ۲۲۱۵)

*** بهر شب تاریک چراغی به کف آر،** برای روز مبادا و زمان تنگدستی باید ذخیره‌ای داشت.

*** بیمار از شب می‌ترسد بدهکار از روز؛** درد بیمار در شب شدت می‌نماید به همین جهت بیماران از شب وحشت دارند. و بدهکار از روزهراسان است چون در روز ممکن است طلبکاران او را ببینند و مطالبه طلب خود کنند!

۷۲۸۰ ـ پایان شب سیه سپید است. نظیر: از پس هر گریه آخر خنده‌ایست: غم و اندوه همیشگی نیست.

*** توبه کردم که دگر می‌نخورم ای یاران**
به جز از امشب و فردا شب و شب‌های دگر!

نظیر: توبه گرگ مرگ است! توبه مشروط که در معنی تأکید در ادامه خطا کاری است نه توبه از آن

*** چون شب نروی (یا) تا شب نروی روز به جائی نرسی. نظیر:** شب برو ورنه بخسبی شب رود. «مولوی» از فرصت باید استفاده کرد والا موفقیت نصیب نخواهد گردید.

*** حالا که برای ما شب است** «ضرب‌المثل خوانساری» اکنون که چرخ روزگار به ضرر ما می‌گردد و بخت یار نمی‌باشد!

*** خدایا تو شبرو به آتش مسوز**
که ره می‌زند سیستانی به روز

نظیر: صد رحمت به کفن دزد اولی ./ وقتی دزد زده یا مال باخته‌ای با دزدی بدتر و خطرناکتر یا مظلومی با ظالمی جبارتر از ظالم اولی برخورد کند زشتی و قبح عمل ظالم یا دزد قبلی از نظرش می‌رود.

۷۲۸۵ ـ

دلبرا چون شب یلدائی تو
هم درازی و سیاهی و خنک

: توصیفی از زشتی و نا دلربائی.

۷۲۸۵ م ـ دیشب همه شب چمچه زدی کو حلوا. نظیر: این همه چریدی کو دنبه‌ات.
(رک ۵۳۹۱)

*** روز سوار شب کند اسب چراغیا.**
(رک ۷۰۴۹)

*** ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟ نظیر:**

درازی شب از موژگان من پرس
که یک دم خواب در چشمم نرفته است

«سعدی». آن که خود با خیالی راحت در بستر نرم به خواب ناز رود، از حال آن که از غم هجران یا دیگر غمی خواب به چشمش نمی‌رود بی خبر است و حال او را نمی‌تواند درک کند.

*** سر شب مست بدم باغ ونک بخشیدم!**

نظیر:

مست بودم اگر گهی خوردم
که فراوان خورند مستانا

«عبید زاکانی» در حال مستی که شخص مست مشاعرش درست کار نمی‌کند بدیهی است که کارهای خلاف عقل و احمقانه انجام می‌دهد!

* **سر شب مست و سحر بنگی و تا صبح جُنب!** نظیر: شب خفته مست و روز تا چاشت خمار! (رک ۷۳۰۲)

۷۲۹۰ـ سیاه روزی ما همچنان نخواهد بود شب ار دراز بود جاودان نخواهد بود

نظیر: پایان شب سیه سفید است.

* **شب آبستن است تا چه زاید سحر!** نظیر:
ندانـدکسی غـیر پـروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار

* **شب از روز فرق نکردن؛** به علت مصائب و رزایا خاطری پریشان داشتن. تمثل:
ز عشـــق آن پـــریروی شب افـــروز
نه روز از شب شناسم نی شب از روز

* **شب با معاویه، روز با حضرت علی.** نظیر: راستش با دیگران است و دروغش بـا مـا./ در مورد اشخاص دو رو و منافق گویند.

* **شب برو ورنه بخسبی شب رود.** نظیر: تـا شب نروی روز به جائی نرسی. (رک ۷۲۸۲)

۷۲۹۵ - شب به میان، خدا مهربان! نظیر: از این ستون تا آن ستون فرج است./ مجازاتی که یک شب به تأخیر افتد امید نجات و عفو از آن می‌رود.

۷۲۹۵ م ـ شب به نماز نافله، روز به کمین قافله: عبادتی که با مـردم آزاری هـمراه بـاشد ثوابی ندارد.

* **شب بیا باغ!** جمله دعوتگرانه‌ای است مترداف با «خوشگلی یا خوب تاز مـی‌زنی» کـه وقـاحت آزمندانِ خام طمعی که مدام جـمله «ایـن چـه قشنگه بده ش به من!» از زبانه‌شان نمی‌افـتد ـ کسانی که در برابر این جمله گاه پاسخ می‌دهند. «دادن خوبه خودت بده!» و گاه می‌گویند «شب بیا باغ» که این هر دو، دعوت موهنی است بـه کامبخشی در برابـر تـصاحب شیئی کـه چشـم مخاطب را گرفته خواستار آن شـده است، امـا مـدخل کـه امـروز چـنین کـار بـردی یـافته سرگذشت جالبی دارد.

کلمه باغ که در جمله بدان اشاره می‌شود اسـم عام نیست و خاص است؛ و زمـانی در تـداوال استادکاران و کارگران ساختمانی اعم از معمار و بـنّا و گـچ بـر و طـاق‌چین و بـندکش، و حـتی عمله‌های روزمزد ـ به قهوه‌خانه وسیع مشجری اطلاق مـی‌شد کـه در بـازارچـه نـایب السـلطنه (ابتدای شمالی خیابان ری) قرار داشت و شب‌ها مرکز تجمع این صنف بود، در طول روز هر گاه دو تـن از کـارگران اسـتادکاران سـاختمانی بـه یکدیگر برمی‌خوردند و میان ایشان موضوعی مطرح می‌شد که به مذاکره و صرف وقت و در نتیجه به دست کشیدن از کار نیاز داشت، یکی از آن دو به دیگری می‌گفت: «شب بیا باغ» که سر فرصت با هم در این بـاب صـحبت کـنیم). طبیعی بود که افراد این صنف، بـرای نـجات از مزاحمان وقت ناشناسی که بی‌هنگام و در تنگی مجال مو دماغ می‌شدند نیز بـرای ایـن کـه بـه ایشـان بـفهماند اکـنون گـرفتارند و فـرصت پرداختن به امور دیگر را ندارند از سر عادت به همین وعده توسل جویند. «کوچه ب ۱۵۲۲»

* **شب پلو، روز پلو، شب مـرغ، روز مـرغ، آخرش صد تومان!** (رک ۲۳۸۴)

* **شب پنبه دانه در می‌نماید.** نظیر: شب کره خر طاووس می‌نماید./ در شب چون نور مانند روز کـافی نـیست حـقیقت بـه خـوبی مشـهود نخواهد بود.

* **شب جمعه را فراموش کرده!** امـر مـعتاد و معمول را به فراموشی سپردن. به استهزاء گویند.

۷۳۰۰ ـ شب چهارشنبه‌ها هم غش می‌کند!

به استهزاء به خریداری که برای جنس مورد معامله عیب بر شمرد گویند.

*** شب حامله است تا چه زاید!** (جامع‌التمثیل)

نظیر: شب آبستن است تا چه زاید سحر!

(رک ۷۲۹۱)

*** شب خفته مست و روز تا چاشت خمار**
اوقات عزیز بین چسان می‌گذرد!

«خواجه عبداله انصاری». **نظیر:** خمار است یا خواب یا نشئه است./ اشاره به معتادان به نوشابه الکلی یا مواد مخدر است که زندگی را به بطالت یا خواب و چرت می‌گذرانند.

*** شب خیز باش تا کامروا باشی. نظیر:**

کسی که بر سر خواب سحر شبیخون زد
هزار دولت بیدار را به خواب گرفت

«ظهیر» ./ سحر خیزی یکی از رموز موفقیت در امور است. **مأخذ:** بوزرجمهر بامداد به خدمت خسرو شتافتی و اورا گفتی: شب خیز باش تا کامروا باشی! خسرو به سبب این کلمه پاره‌ای متأثر و متغیر گشتی و این معنی چون سرزنش دانستی، یک روز چاکران را بفرمود تا به وقت صبحی متنکروار بر وی زنند وبی آسیبی که رسانند جامه او را بستانند، چاکران آن بازی در پرده شب با بوزرجمهر نمودند. او بازگشت و جامه دیگر بپوشید. چون به حضرت آمد برخلاف اوقات گذشته بیگاه ترک شده بود، خسرو پرسید: موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: می‌آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من ببردند و به ترتیب جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هرروز نصیحت تو این بود که: شب خیز باش تا کامروا باشی، پس این آفت به تو هم از شب خیزی رسید. بوزرجمهر بر ارتجال جواب داد که: شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت گفتار به صواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت. «امثال و حکم از مرزبان نامه»

۷۳۰۵ ـ شب دراز است و قلندر بیکار: وسائل کارآماده و فرصت کافی موجود است.

*** شب دراز نخواهم دواج دیبا را**
که شب دراز بود خوابگاه تنها را

«سعدی». شام جدائی برای عاشقِ از یار دور مانده دیر پای است و آرام نخواهد گرفت ولو بسترش از حریر باشد.

*** شب زفاف کم از صبح پادشاهی نیست. نظیر:**

چه خوش باشد که بعداز انتظاری
به امیدی رسد امیدواری

به وصال دوست رسیدن آرزوی هر جوانی است و چون میسر شود سعادتی خواهد بود.

*** شب سمور گذشت و لب تنور گذشت. نظیر:**

راحت هستی و رنج نیستی
بر شما بگذشت و بر ما نیز هم

/ آن که شب را در عیش و نوش بود و در پوست سمور و سنجاب خفت آن شب خوش برای او بگذشت. و آن که پوششی برای خواب نداشت و ناچار شب را بر لب تنوری صبح کرد آن نیز بگذشت!

*** شب سیاه است و گاو سیاه:** توفیق یافتن در کاری که در پیش است بعید می‌نماید همان طور که در شب تاریک دیدن گاو سیاه مشکل است.

۷۳۱۰ ـ شب شد، ارزان شد! جمله‌ای است که در شب میوه فروشان گویند. بمزاح در نظایر گفته می‌شود.

(رک ۸۳۳)

*** شب شراب نیر زد به بامداد خمار:** بعضی لذت‌ها به پی آمد تلخ آن‌ها نمی‌ارزد!

* **شب عید است یار از من چغندر پخته می‌خواهد گمانش می‌رسد من گنج قارون زیر سر دارم**

«اورنگ میرزا» به استهزاء در مورد اشخاص تنگ نظر که هر هزینه کوچک و سبکی برایشان بزرگ و مهم می‌آید آورند.

* **شب غریبان دراز است:** شب چون در تنهائی گذرد دراز می‌نماید!

* **شب قلعه مرد است،**

گریزان چو باشی به شب باش وبس

که تا بر پی از پس نیایدت کس

«اسدی». / فرار در شب چون ایز و پی وداغ پیدا نشود برای جنگ و گریز به حَزم نزدیکتر است. «امثال و حکم»

۷۳۱۵ - شب کره خر طاووس می‌نماید.

(رک ۷۳۱۷)

* **شب کوته و من ملول و افسانه درازا**

«نسفی». **نظیر:** شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید. (حافظ): بهتر است که بقیه بحث و ادامه سخن را به زمانی مناسبتر واگذاریم. گفتنی زیاد است و وقت کم!

* **شب گربه سمور می‌نماید: نظیر:** شب کره خر طاووس است. / در شب هرچیز بهتر از آنچه هست می‌نماید! شاید درخشش و نور چراغ مؤثر باشد.

* **شبم می‌آید و شامم نمی‌آید:** سخن بینوای گرسنه است که باید شب گرسنه بخوابد.

* **شب نماز نافله روز کمین قافله. نظیر:** نه نماز شبگیر کن، نه آب تو شیر کن.

(رک ۷۷۱۶)

۷۳۲۰ ـ شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است. نظیر: شیر که در میدان نباشد روباه‌ها دستمال بازی می‌کنند. / وقتی بزرگان و هنرمندان در صحنه نباشند سفلگان و بی هنران تاخت و تاز و خود نمائی می‌کنند. (رک ۷۲۶۶)

* **صد سال! است گدائی می‌کند هنوز شب جمعه را نمی‌داند.**

(رک ۹۸۵۹)

* **قرض که رسید به صد تومان هرشب پلو، هرشب پلو.**

(رک ۲۳۸۵)

* **من یکشنبه مهمانم و صد ساله دعاگو.**

(رک ۲۵۸۵)

* **نه آب تو شیر کن، نه نماز شبگیر کن.**

(رک ۷۳۱۹)

۷۳۲۵ ـ واجب الحج بودن شب، واجب الزکوة بودن صبح: کنایه از بازی‌های روزگار است که با حادثه‌ای همه چیز تغییر کند و صاحب ثروتی فقیر شود. این مثل بیشتر در مورد قماربازان مصداق پیدا می‌کند.

۷۳۲۵ م - وقتی شب است همه جا شب است. نظیر: به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است. / اوضاع یک منطقه به یکدیگر بستگی دارد و از نظر اقتصاد و امنیت تا حد زیادی شرایط مشترک خواهد بود!

* **هرچه شب گردتر می‌خوابم روز از همه درازتریم:** هرچه محتاطانه رفتار می‌کنم و از مردم دوری می‌کنم باز هم از دادن نسبت‌های سوء در امانم نمی‌گذارند.

* **یک شب هزار شب نیست:** سختی موقت و زودگذر قابل تحمل است. (این مصرع مثلی را بیشتر در وقتی که مهمان را برای ماندن شب دعوت می‌کنند به عنوان تعارف آورند). **تمثل:**

هرچند کلبه ماجای تو نوش لب نیست

باماشبی‌به‌روزآر،یک شب‌هزارشب‌نیست

شبان

*** چو سگ در رمه گشت بزغاله‌گیر**
شبان کو به سگ زن نه بر گرگ پیر
(رک ۶۸۰۱)

*** شبان چون شد خراب از باده ناب**
رمه در معده گرگان کند خواب
«امیرخسرو»: وقتی چوپان از گله خود غافل شود و سرگرم عیش و نوش و هوسرانی گردد، گوسفندان به چنگ تیز گرگ‌ها گرفتار و از بین می‌روند. در مورد امور کشورداری و نظایر نیز گویند.

۷۳۳۰ـ
*** شبان چون شود از میانه برون**
شود گله ناکام دام اندرون
«ادیب»: **نظیر:** گله بی‌صاحب: وقتی رئیس و رهبری از بین برود و جانشین نداشته باشد، آنها که تحت حمایت و فرمان او بوده‌اند چون گله بی صاحب پراکنده می‌شوند و از بین خواهند رفت.
*** شبان چون که بگرفت درنده گرگ**
اگر زنده ماند نباشد سترگ
«فردوسی». **نظیر:**
دشمن چو به دست آمد و مغلوب توشد
شرط خرد آن است امانش ندهی
«جامع‌التمثیل» (رک ۵۱۸۷)

*** شبان خفته و گرگ در گوسفند:** در مورد فرمانروای کشوری گویند که عمال او به مردم ظلم کنند و او غافل و بی‌خبر باشد، و این غفلت موجب زوال او و مملکت گردد.
*** شبان سیر باید و گرنه به کین**
همی گوسفندی زند بر زمین
«اسدی». نوکر و خدمتکار و امثال آن اگر در رفاه و راضی نباشد و حقوقشان ضایع گردد، به تکلیف خود عمل نمی‌کنند و در حفظ منافع ارباب خود نکوشد بلکه در جهت تضییع اموال او اقدام کنند، چنان که چوپان سیر نباشد و محتاج باشد گوسفند را طعام خود قرار دهد.
*** شبانی که او بر رمه شد سترگ**
کشد گوسفندان، چه او و چه گرگ
«اسدی»: وقتی شبان که وظیفه‌ش نگه‌داری گله است خیانت ورزد او از گرگ خطرناکتر خواهد بود و گله را از بین خواهد برد.
۷۳۳۵ـ
شبان کم اندیش و دشت بزرگ
همی گوسفندی نماند ز گرگ
«فردوسی». چوپان کم تجربه در صحرای وسیع حفظ و نگه‌داری گوسفندان برای او میّسر نخواهد بود. و این مثل کنایه از حاکم و رئیس بی کفایت و کم تجربه‌ایست که بخواهد منطقه‌ای وسیع را اداره کند که ممکن نخواهد بود و نتواند.
۷۳۳۵ م ـ شبان گر خواهد شیر از بز نر دوشد. نظیر: خواستن توانستن است./ با کوشش و تلاش گاهی غیر ممکن هم ممکن می‌شود. **تمثل:**
آری مثل است این که دلش گر خواهد
شیر از بز نر شبان تواند دوشید
«قدسی»
*** شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد**
که چند سال به جان خدمت شعیب کند
«حافظ». **نظیر:**
خواهی که در این زمانه فردی گردی
وندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان به گرد مردان می‌گرد
مردی گردی، چو گرد مردی گردی
«خواجه عبداله»
*** شبانی هفت قلق دارد یکیش چوب روی شانه گذاشتن است! نظیر:** از گیوه دوزی

پـفاب زدنش را یـاد گـرفتن: در مـورد افـرادی گویند که چون مورد جزئی و پیش پا افتاده‌ای از حرفه‌ای بدانند دیگر خود را استاد بر آن فن یا حرفه پندارند.

*** ما را به چوب و رخت شبانی فـریفتند**
این گرگ سال هاست که با گله آشناست

وقتی کسی فریب ظاهر فریبنده متشرع نمائی را سالها خورده و می‌خورد آوردن این بیت مـورد پیدا می‌کند.

شپش

*** از دست شپش کسی یقه خـود را پـاره نـمی‌کند. نـظیر:** بـهر کـیکی گـلیم نـتوان سوخت. (رک ۱۰۲۷۸)

۷۳۴۰ ـ بـرای یک شـپش لحـاف را دور نـمی‌انـدازنـد. نـظیر: بـرای یک کک گـلیم را سوزاندن./ اسرافی نالازم و ابلهانه

«کوچه الف ۳۹۲۵»

۷۳۴۰ م ـ شپش ارهست ناخنت هم هست.

«سنائی»: مشکلی که وسیله رفـع و دفـع آن در دسترس باشد مهم نیست.

*** شپش تو جیبش چارقاب مـی‌زند. نـظیر:** شپش تو جیبش معلق می‌زند. (رک ۷۳۴۴)

*** شپش تو جیبش معلق می‌زند! نظیر:** جیبش از کون ملا پاک‌تـر است! مـطلقاً دیـناری پـول نداشتن! «رک کوچه الف ۱۴۷۸»

*** شپش تو کلاه کسی انـداختن!** کسـی را بـا سـخنانی بـه دلهـره دچـار کـردن، کسـی را بـه وسواس افکندن.

*** شپش شبی هفت بالین می‌گردد!**

پلشت و پلیدی را که این حشره زیانکار و زشت در جامه باشد هم‌نشینان خویش را دچـار رنـج دارد. «امثال و حکم» (رک ۷۳۴۲)

۷۳۴۵ ـ شپشش منیژه خانم است: کـنایه از اشـخاصی است کـه هـرچـیز ولو کـم ارزش کـه منسوب به بستگان خود باشد در تعریف از آن مبالغه می‌کنند و آن را بهترین معرفی مـی‌کنند است. **مأخذ:** گویند یکی از زن‌های فتحعلی شـاه برای جلب محبت شاه و تملق و چـاپلوسی از او شپشی از لباس‌های شاه گـرفته و در شـیشه‌ای نموده و همیشه با خود داشته و آنها را نـوازش می‌نموده و نام آن را منیجه خانم یا منیج گذارده بوده است!

*** شپش قـلیه مـی‌کند! نـظیر:** سگ مـی‌زند./ اشاره به بیکاری و بیکارگی است!

*** شپش لحاف کـهنه است!** مـزاحـمی بـظاهر ناچیز که به نظر نمی‌آید و بسیار آزار دهـنده و مضّر است و دفع آن نهایت مشکل!

*** شپش مـقشر مـی‌کند! نـظیر:** شـپش قـلیه می‌کند.

*** لشکر سلم و طور اگر آیـد**
شپش از پوستین به در نـبرد

پوستین که در قدیم پوشیدن آن بسیار معمول بود به جهت پشـم‌های بـلندش جـای مـناسبی برای نشو و نمای شپش بود و دفع و رفع آنها که بسیار زیاد بود غیر ممکن بلکه محال. این بیت مزاح گونه را برای تفنن در باره پوستین پوش‌ها می‌گفتند.

شتر

۷۳۵۰ ـ آب به‌کون شتر ریختن: در راه حفظ احـترام و آبـروی کسـی کـه فـاقد احـترام و آبروست، حرمت خود را به باد دادن. از طریق محترم داشتن کسی که شایسته آن نیست، خود را حقیف و خوار کردن. «کوچه آ ۳۱۴»

*** آخر تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود:** جرم

و جنایت‌ها از خلاف و خطاهای کوچک شروع شده با از بین رفتن قباحت آن عمل در نزد عامل آن به جهت تکرار جُرم و همچنین زیاد شدن تجربه او در انجام آن کار خلاف، و نیز از بین رفتن وحشت و ترس او از رسوائی که در شروع کار داشته دزد یا قاچاقچی یا جنایت کار حرفه‌ای می‌شوند. **مأخذ:** پسرک خردسالی از مرغدانی همسایه تخم مرغی می‌دزدد و مادرش که زنی تهیدست و نادان است او را بدین کار تشویق می‌کند. پسرک به تدریج به سرقت تخم مرغ و خروس و بره و بوقلمون اهل محل می‌پردازد، و هم‌چنان که سنین عمرش بالا می‌رود دست به سرقت‌های بزرگتری می‌زند، تا آن که سرانجام به کاروانی حمله می‌برد و شتری را که حامل جواهرات خزانه پادشاه بود می‌رباید و دستگیر می‌شود و به فرمان پادشاه می‌برند که در میدان شهر به دارش زنند. چشم پسر به مادر پیرش می‌افتد که اشکریزان کنار میدان ایستاده است، و با مشاهده او از جلاد می‌خواهد که بگذارد پیش از اجرای حکم، زبان مادرش را به عنوان وداع ببوسد. با خواهش او موافقت می‌شود، اما هنگامی که مادر زبانش را بیرون می‌آورد، محکوم با یک فشار دندان‌های خود آن را قطع می‌کند و چون علت این عمل را از او جویا می‌شوند می‌گوید: هرچه بر سرِ من می‌رود از این زبان است. بار اولی که تخم مرغی از خانه همسایه دزدیدم اگر زبان مادرم به جای تشویق و تحسین من قُبح عملم را متذکر شده بود کارم از تخم مرغ دزدی به دزدیدن شتر خزانه پادشاه نمی‌کشید و امروز طناب دار به گردنم نمی‌افتاد!

*** آن که شتر را بالای بام برده خودش می‌تواند پایین بیاورد. نظیر:** آن که خری را به پشت بام برده خودش می‌تواند پایین بیاورد.

تمثل:

به نادانی خری بردم بر این بام
به دانائی فرود آرم سرانجام

*** آن وقت که شتر خرما رید؛** جواب سر بالا و استهزاآمیزی است که در برابر سئوال بی‌مورد کسی دهند.

*** اجل شتری است که در خانه همه می‌خوابد؛** از مرگ کسی گزیز نیست (در کوچه الف ۴۰۲ در مورد این مثل آمده است) شتر در این جمله تفصیلی از مرگ نیست: یک اعتقاد رایج عامیانه بر این است که اگر شتری بی جهت جلو در خانه‌ای بخوابد بزرگ آن خانه می‌میرد. در شاهنامه فردوسی نیز خفتن بی دلیل شُتر به فال بد گرفته شده است: هنگامی که اسفندیار برای یافتن رستم راه زابل را در پیش می‌گیرد، کنار دژ گنبدان بدون هیچ علتی:

شتر آنک در پیش رفتی، بخفت
تو گفتی که گشته است با خاک جفت
جهانجوی را آن بد آمد به فال
بفرمود که ش سر ببرند و یال
بدان تابد و باز گردد بدی
نماند مگر فرّهٔ ایزدی
غمی گشت زان اشتر اسفندیار
گرفت آن زمان اختر شوم، خوار

و می‌دانیم که اسفندیار با این که روئین تن است در این سفر به دست رستم کشته می‌شود.

۷۳۵۵ ـ از شتر پرسیدند چه کسب داری گفت رکابداری؛ در مورد شخصی گویند که هنر یا کاری را به دروغ به خود نسبت دهد، درصورتی که قیافه و ظاهر حالش مکذب ادعایش باشد. «داستان بهمنیاری»

*** اگر زخم شتر به خر باشد یک ساعت هم**

دوام نمی‌آورد. نظیر: خدا درد را به اندازه طاقت می‌دهد. هرکسی ظرفیتی محدود دارد.

❁ اگر علی ساربونه، می‌داند شتر را کجا بخوابانه: اگر کار به دست کاردان است خودش می‌داند چه کار باید بکند. **مأخذ:** سنی و شیعی متعصبی با یکدیگر به سخن درگیر شده بودند، و هر دم زخم زبانی به یکدیگر می‌زدند تا آن که سرانجام سنی گفت:

می‌دانی؟ روز قیامت حضرت عمر بر شتری از نور می‌نشیند و علی ساربان او شده مهار شتر را به دست می‌گیرد و به راه افتاده سراسر دوزخ و برزخ و بهشت را سیاحت می‌کنند تا آن که در بهترین جای جنت به قصری می‌رسند خشتی از زر خشتی از سیم، که قصر مولای ما عمر است؛ و علی شتر را بر درگاه قصر می‌خواباند تا خلیفه ما علیه‌السلام از آن...

شیعی از رو رفته که دیگر صبرش به آخر رسیده بود فریاد زد: دست نگه‌دار دست نگه‌دار که اگر علی ساربان است، خودش بهتر می‌داند شتر را کجا بخواباند!

سودائی دستگردی این داستان را به نظم آورده است:

سنیی‌ء از طریق جهل و عناد
گفت: با شیعی‌ئی که: روزمعاد
هست بر اشتری سوار عمر
با شکوه و جلال و شوکت و فرّ
او نشیند به ناقه با اجلال
و آن شتر را علی شود جمّال
گیرد آن دَم مهار ناقه به دست
برد آن جا که خاص راکب هست
شیعه گفتا که: این مراست قبول
که به صدق است این خبر منقول
گر علی ساربان بود داند
که شتر را کجا بخواباند!

❁ با توکل زانوی اشتر ببند: در امور زندگی باید با دقت و صحت کار را با توکل به خدا و امید به لطف او انجام داد. **مأخذ:** در مثنوی مولوی به صورت منظوم آمده است، که: وقتی شتر پیمبر در بیابان گم شده بود، و چون حضرت رسول از شتربان خود پرسید: چرا زانوی شتر را نبسته است جواب داد: به خدا توکل کردم. رسول شتربان را فرمود از این پس زانوی اشتر را ببند بعد به خدا توکل کن.

❁ بار سنگین بر شتر باشد ناله بیهده[1] درای کند

«سنائی» نظیر: من کار می‌کنم تو می‌گوئی خسته شدم./ وقتی کسی که در رفاه زندگی کند نزد کسی که با زحمت و تحمل سختی معاش می‌کند از سختی زندگی شکوه و شکایت کند جواب او این بیت مثلی باشد.

۷۳۶۰ ـ بلکه من کار یده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود!: وقتی کسی حکم بر امر حادث نشده کند گویند. **مأخذ:** ساربانی در روستای یزد شتر خویش بر زمین بایری سر داد. مردی یزدی بیامد و شتر را به زدن گرفت. شتردار گفت در این زمین کشت و زرعی نیست؟. گفت: بلکه من این زمین را کاریده بودم بلکه اشتر تو هم چریده بود!

❁ به شتر گفتند چرا گُندت پس است، گفت چی[2] چیم مثل کس است؟ در مورد کسی این مثل آورند که همه کارهای او غیرعادی باشد!

---

۱ - درای: زنگ بزرگ. جرس.

۲ - چی چیم: مخفف چه چیزم است که در لهجه و تداول عامیانه چی چیم گفته می‌شود.

* **به شتر گفتند چرا گردنت کج است، گفت چی چیم رج است.** (رک ۷۳۶۲)
* **تو آواز خرکی خواندی من هم رقص شتری کردم!** (رک ۴۳۶۴)
* **جائی که شتر بود به یک قاز خر قیمت واقعی ندارد**

جائی که چیزهای خوب خریدار نداشته باشد تکلیف چیزهای نامرغوب معلوم است.

۷۳۶۵ ـ جوان را بارک‌اله می‌کشد شتر را سرباری. نظیر: سرباری خر را می‌کشد، بارک‌اله مرد را./ گاهی تعریف و تحسین از کار کسی باعث می‌شود که او برای این که بیشتر هنر خود را نشان دهد تا حد هلاکت به خود فشار آورد و سلامت خود را به خطر اندازد.

* **چنان که اسب بی نعل است عاجز شتر با نعلبندی خو ندارد**

بعضی چیزها وجودش برای کسی یا جمعی لازم و حیاتی و همان چیز برای شخصی یا گروهی دیگر نامطلوب بلکه نفرت آور می‌باشد.

* **حاجی تو نیستی و شتر می‌بود از آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد**

پول را تو خرج کردی ولی حاجی واقعی شتر می‌باشد که حمل تو و بار تو را در سفر حج تحمل کرده و خوراکش جز خار نبوده است.

* **حاجی مرد و شتر خلاص!** مرگ یا عَزل کار فرما یا حاکم ظالم سبب خلاص و نجات افراد تحت فرمان او خواهد بود.
* **دم خود را به دم شتر گره کردن!** با بزرگان یا فامیلی خیلی والاتر از خود پیوند و وصلت کردن بدون در نظر داشتن عواقب آن!

۷۳۷۰ ـ دنده را شتر شکست تاوان را خرداد. نظیر: کاسه را قمی شکست تاوانش را کاشی داد./ کسی دیگر مرتکب گناه شد کیفر را دیگری داد.

* **دور از شتر بخواب و خواب آشفته نبین.** (رک ۴۵۷۰)
* **دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد** (رک ۱۶۳)
* **سگ هرچه می‌خواهد به شتر سوار پارس کند:** توهین افراد پست به انسان‌های با شرف تأثیری ندارد. «سیه چادرها»
* **شتر آهسته می‌رود شب و روز.** (۱) **نظیر:** پشتکار از تند کار کردن بهتر است./ آن که چون لاک پشت آهسته آهسته و مداوم و بلاانقطاع تا رسیدن به مقصود می‌رود. بسیار بهتر و موفقتر از آن کسی است که با شدت کار می‌کند و خسته می‌شود، پس از زمانی دوباره شروع به کار می‌کند. (۲) **نظیر:** کم بخور همیشه بخور: آن که در خرج زندگی اسراف کند نمی‌تواند آن وضع را ادامه دهد، ولی آن کس که رعایت صرفه‌جوئی می‌کند به راحتی معاش می‌کند و در نمی‌ماند!

۷۳۷۵ ـ شتر ارزان است خدا لعنت کند قلاده را. وقتی کسی میخواهد موضوع خلافی را با حیله و تزویر شرعی و صحیح کند آورند. **مأخذ:** یکی شتری راهوار گم کرده بود، نذر کرد اگر پیدا شود آن را به یک درهم بفروشد. قضا را ساعتی نگذشت که شتر به پای خود باز آمد، مرد از نذری که کرده بود پشیمان شد، پس قلاده‌ای بی بها به گردن حیوان کرد، به میدانش برد و فریاد کرد، شتر به یک درهم قلاده به صد، اما جدا نمی‌فروشم! یکی به حسرت آهی کرد که شتر نیک ارزان است، اما خدا لعنت کند قلاده را.

* **شتر اگر مرده باشد هم پوستش بار خر**

است. نظیر: پوست شتر بار خر است.
(رک ۷۳۸۳)

❁ **شتر امام رضا را تا چاشت نمی‌چراند.**
نظیر: چراغش تا صبح با کسی نمی‌سوزد: در مورد اشخاص بی اراده و بی‌ثبات و متلون المزاج و ناسازگار گویند.

❁ **شتر بار می‌برد و خار می‌خورد:** اشاره به اشخاص زحمت کش فقیر است که با زحمت و رنجی که برای کسب معاش می‌کنند نمی‌توانند تغذیه خوبی داشته باشند.

❁ **شتر بار می‌برد و فریاد می‌زند!** اشاره به کسانی است که کار می‌کنند ولی همیشه در حال شکایت و (نق) زدن هستند دارد.

۷۳۸۰ ـ شتربان درود آنچه خربنده کِشت!
نظیر: میراث خرس به کفتار رسیدن! حاصل کار سفله‌ای نصیب دیگر سفله‌ای شد!

۷۳۸۰ م ـ شتر با نعلبندی خو ندارد.
(رک ۱۲۰۹۰)

❁ **شتر پوستش بار خر است (یا) پوست شتر بار خر است:** با همه ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است.
«امثال و حکم»

❁ **شتر پیر آواز دهل بسیار شنیده! نظیر:** شتر زنبورکخانه بودن!/ آن که عمری در جنگ و جدال گذرانده، از هیاهوی دشمن از میدان در نمی‌رود و پا پس نمی‌کشد.

❁ **شتر پیر شد و شاشیدن نیاموخت!**
(رک ۷۲۰۹)

❁ **شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش نداند! نظیر:** مناره بلند در دامنه الوند پست می‌نماید: اشخاصی که مدعی داشتن فضل و دانش هستند وقتی احساس حقارت می‌کنند و متوجه نادانی خود می‌شوند که پای بحث دانشمندی واقعی نشینند!

۷۳۸۵ ـ شترت را از درخت ما دور کن!
نظیر: گاوت رااز خر من، دور کن! به تعریض و تهدید برای رفع مزاحمت او گویند.

۷۳۸۵ م ـ شتر خالی هم راه می‌رود: در ظرف بزرگ ممکن است چیز اندک نهاد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

❁ **شتر خوابیده‌اش هم از خر ایستاده بزرگتر است!** فرد اصیل اگر دچار ورشکستگی و بینوائی هم شود از سفلگان تازه به دوران رسیده برتر است.

❁ **شتر در خواب بیند پنبه‌دانه.**
(رک ۲۴۰۹)

❁ **شتر در قطار دیگران خوش آید. نظیر:** مرغ همسایه غاز است.

❁ **شتر دزدی دولا دولا (یا خم‌خم) نمی‌شود:** به کسی که می‌خواهد کار بزرگ را پنهانی انجام دهد گویند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۷۳۹۰ ـ شتر دورش را می‌پاید جلوپایش را نمی‌بیند: اشخاص بزرگ و مغرور غالباً با وجود دوراندیشی و عاقبت بینی متوجه خطر و بلای نزدیک و ملتفت دشمنی که در اطرافشان است نمی‌شوند و در این صفت به شتر شبیهند که به واسطه قد و گردن بلند پیش پای خود را نمی‌توانند ببینند در صورتی که دور را خوب ملتفت می‌شود. «داستان نامه»

❁ **شتر دیدی، جای پایش را هم ندیدم!**
نظیر: یک نه بگو نه ماه هم سر دلت مگذار!: جواب عاقلانه و بی خطر.

❁ **شتر دیدی، ندیدی!** (۱) مشاهداتی که در نقل کردن و گفتنش هم خطر و زحمت باشد ندیده فرض کن یعنی هیچ جا و با هیچ کس مگوی. (۲) آنچه به تو گفتم سری است که نباید

فاش شود، آن را نشنیده بگیر، چنانچه بازگو کنی برای تو ایجاد خطر می‌کند. **تمثل:**

سعدیا چند خوری چوب شتربانان را
می‌توان گفت ز اول که شتر دیدی نه

مأخذ: به عقیده آقای مهدی پرتوی که در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم آمده است، این واقعهٔ تاریخی است: نزار سعد کربی عدنان را در سلک اجداد پیغمبر اسلام به شمار آورده‌اند و بعضی مورخان او را جدّ و دهم حضرت پیغمبر نوشته‌اند. او سه پسر داشت به نام‌های: مُضَر، ربیعه وایاد، که هرکدام در هوش و فراصت و جودت طبع مشهور زمان بوده‌اند. نازک بینی این سه برادر در درک و تشخیص مطالب تا به حدی بود که هرچیز از نظر تیز بین آنان می‌گذشت، از اثر پی بر مؤثر می‌بردند و علت و جهات وجودی آن چیز را استنباط می‌کردند.

این برادران وقتی طریق یمامه و بحرین را پیش گرفتند و در اثنای سفر به ساربانی برخوردند که دنبال شتر گمشده‌اش می‌گشت، او از آنان پرس و جو کرد که آیا شترش را در مسیر خود دیده‌اند یا نه؟ مَضَر گفت: فکر می‌کنم شتر تو از یک چشم کور بود! ساربان گفت: بلی یک چشمش کور بود. ربیعه گفت: به نظر می‌رسد یکی از دندان‌هایش شکسته باشد! ساربان تصدیق کرد. ایاد گفت: ظاهراً یک پایش هم لنگ بوده است: ساربان پاسخ داد آری، همین طور است. آنها به ساربان گفتند از همین راه که ما آمده‌ایم برو تا به مقصود برسی و شترت را پیدا کنی!

ساربان با آنها خداحافظی کرده با اطمینان خاطر از طریقی که به او نشان دادند به دنبال شتر گمشده‌اش رفت، ولی هرچه بیشتر رفت بیشتر مأیوس شد و اثری از شتر خود نیافت. ناگزیر پس از طی مسافتی نومیدانه بازگشت و دوباره از آن سه برادر نشانی شترش را خواست.

مُضَر پرسید: مگر بار شتر تو روغن و شهد نبود؟ گفت: چرا، ربیعه سئوال کرد: مگر کنیزی هم بر روی شتر سوار نبود؟ ساربان با خوشحالی گفت: آری چنین است. ایاد انگشت بر شقیقه گذاشت و پس از لحظه‌ای تفکر گفت: به گمان من آن جمیله باردار هم بود؟ ساربان بیچاره که از کثرت تعجب و حیرت چیزی نمانده بود که شاخ در بیاورد، در جواب گفت: اتفاقاً همین طور است و دیگر برای من تردید نماند که شتر من را شما دیده‌اید، چه آن همه نشانی‌ها را جز صاحب شتر کسی نمی‌تواند تشخیص دهد. شما هم اگر ندیده باشید نمی‌توانستید در ذهن خود بسپارید و شرح دهید.

هرچند برادران سوگند خوردند که ما شتر را ندیدیم و از روی فراست و دقت نظر آن نشانی‌ها را گفتیم سودی نبخشید و ساربان از آنها نزد حاکم وقت که: افعی جهرمی بود شکایت برد.

حاکم پس از بررسی و بازجوئی با توجه به نشانی‌های مشخص که از آنها شنید، جرم و گناهانشان را مسلم دانسته، دستور داد آنها را به زندان انداختند. برادران در داخل زندان یکدیگر را ملامت کردند و از این که هوش و فراست ذاتی، بلای جانشان شده و چنین گرفتاری برای آنها فراهم کرده است از بخت و اقبال خودنالیدند. مضر برادر ارشد که بیش از ربیعه و ایاد ناراحت شده بود، در نهایت عصبانیت گفت: با آن که ما شتر ندیدیم و به حکم فراست چنان دریافت کردیم به این مصیبت چنین گرفتار شدیم. یادتان باشد از این به بعداگر شتر دیدید، ندیدید! زیرا در این دور

و زمانه ندیده را دیده تلقی می‌کنند. پناه بر خدا اگر دیده باشیم.
باری چند روز از زندانی شدن سه برادر نگذشته بود که ساربان گمشده‌اش را پیدا کرد، و در نزد حاکم بحرین از تهمت و بهتانی که به آن بی گناهان زده بود معذرت خواست!
حاکم آن سه برادر را آزاد کرد، و چون آثار نجابت و اصالت در جبین آنها مشاهده کرد، برای ایشان خانه مسکونی در حریم حرم خود در نظر گرفت، و به هنگام فراغت با ایشان صحبت می‌داشت و از فراست و تیزهوشی آنان در مشکلات امور یاری می‌جُست، و اختلاط می‌کرد.
روزی که بر سر نشاط بودند به تقریبی سخن شتر گمشده به میان آمد و حاکم راجع به نشانی‌هائی که از شتر نادیده داده بودند از آنان استفسار کرد که: شما چگونه آن همه علامت و نشانی داده‌اید
در حالی که شتر را اصلاً ندیده بوذید.
مضر گفت: حقیقت این است از راهی که آمده بودیم علف‌های طرف راست چریده شده بود و علف‌های جانب چپ جاده دست نخورده و بر پای ایستاده بود، لاجرم چنین دانستم که شتر از یک چشم کور بوده که جانب چپ جاده را ندیده و علف‌ها سالم مانده است!
ربیعه گفت: شتر را عادت بر این است که بوته‌های علف را یک جا از بیخ بر می‌کند و می‌خورد، ولی چون در بوته‌های علف کنار جاده نقصان دندان در علف خوردن ظاهر بود پنداشتم یکی از دندان‌های شتر باید شکسته شده باشد.
برادر کوچکتر یعنی ایاد به عرض رسانید که: در مسیر راه جای دو دست و یک پای شتر در بین راه رفتن عمق و فرورفتگی داشت ولی یکی از پاها را به زمین می‌کشید از آن کشش معلوم شد یک پای شتر لنگ است که آهسته بر زمین می‌نهاده و بر می‌داشت.
بار دیگر برادر بزرگتر مضر راجع به محموله و بار شتر به سخن آمد و گفت:
در هجوم مگس تفرس شهد کردم و از تراکم مورچه‌ها دانستم که لنگه دیگر از بار شتر روغن بوده است.
ربیعه گفت: این که تشخیص دادم کنیزی بر شتر سوار است. از آن جهت بود که در مسیر راه که ساربان شتر را خوابانیده بود، اثر بول و غایط دیدم و در فاصله ناچیز بول و غایط بر روی زمین استنباط شد که آن اثر باید از زن باشد نه مرد. اما چرا گفتم آن زن کنیز بود نه آزاد، بدان سبب است که زنان آزاد و معقوده را اگر در مسیر راه قضای حاجتی پیش آید به کناری دور از انظار، فی‌المثل تل و تپه و یا داخل گود و چاله‌ای که کسی آنهارا نبیند می‌روند و دفع حاجت می‌کنند، تنها کنیزان دور از شهر و دیارند که مشکلات زندگی و بندگی بویژه دیو شهوت صاحبان و مالکان قید شرم و آزرم را از دست و پایشان می‌گشاید. و مانند روسپیان از گشودن بند از ار و قضای حاجت در کنار بار شتر و مقابل دیدگان صاحب و مالک خود واهمه و پروائی ندارند. با این مقدمه که عرض شد چون اثر بول و غایط را در کنار بار شتر دیدم بر من ثابت شد آن که بر شتر سوار است از جنس اناث است نه ذکور.
ایاد برادر کوچکتر که حامله و باردار بودن کنیزک را تشخصیص داده بود اظهار داشت: معمولاً آدمی چه مرد و چه زن وقتی از زمین به پا خیزد به حکم ضرورت برای حفظ تعادل بدن

فقط یک دست را بر زمین می‌گذارد وبلند می‌شود، ولی چون در آن محل که ساربان شتر را خوابانیده بود اثر دو کف دست دیده شد، لذا استنباط کردم که آن کنیزک باردار بوده است.!
باری غرض از نگارش این مقاله این بود که دانسته شود عبارت شتر دیدی، ندیدی، از این واقعه ریشه گرفته و رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمده است. «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم به اختصار و کوتاه شده»

* **شتر را با بار گم کردن و دنبال افسارش گشتن نظیر:** در دشت را رها کردن سرمشک را گرفتن. / در مورد نادانی گویند که چیز مهم و ارزشمندی را مفقود کرده باشد ولی اقدام برای یافتن جزئی از فرع آن اصل بنماید نه خود آن.
* **شتر را با ملاقه آب دادن!** اشاره به وسیله نامناسب و نه در خور است.

۷۳۹۵ ـ شتر را چه به علاقبندی. نظیر: دست و پای شتر و علاقبندی!: هرکس حرفه مناسب با وضعیت جسمانی و دیگر شرایط مقتضی خود را باید انتخاب کند!

* **شتر را گفتند چه کاره‌ای؟ گفت** علاقبندم، گفتند از دست و پنجه ظریفت پیداست. **نظیر:**

آن یکی فرمود اشتر را که هی
از کجا می‌آئی ای فرخنده پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت این پیداست از زانوی تو.

* **شتر زنبورکخانه ازگوز یا بو نمی‌ترسد.** (رک ۷۹۳۸)
* **شتر زنبورکخانه است. نظیر:** اسب نقاره‌چی است. / او از هو و جنجال و سرو صدا نمی‌ترسد.
* **شتر سوار، در دره نمی‌تواند پنهان شود.** «ضرب‌المثل قشقائی» حادثه مهم یا خطای بزرگ را نمی‌شود پنهان کرد.

۷۴۰۰ ـ شتر سواری دولا دولا (خم‌خم) نمی‌شود. نظیر: شتر سوار در دره نمی‌تواند پنهان شود. / کار مهمی که اقدام به آن اسباب شهرت و شرط پیشرفتش اشتراک و مساعدت جماعتی است محرمانه نمی‌توان انجام داد.

۷۴۰۰ م ـ شتر کجاش خوب است که لبش بد باشد! نظیر: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و آبله دارد. / او همه چیزش بد است.

* **شتر کره سال دگر اشتر است؛** جوان زود رشد می‌کند و قابل ترقی است.
* **شتر کز هم جدا گردد قطارش**
به خاموشی کشد موشی مهارش

«نظامی»: در تنهائی و غریبی و جدائی از وابستگان شهامت از دست می‌رود!

* **شتر که شود مست با ریسمان می‌توان بست، دختر که شود مست با زنجیر نتوان بست.** (رک ۴۷۵۴)
* **شتر که می‌خواهد خار بخورد گردنش را دراز می‌کند؛** طالب باید برای تحصیل مطلوب کوشش کند.

۷۴۰۵ ـ شتر گاو پلنگ؛ ترکیب نازیبا و ناهماهنگ و نامتناسب. مانند زرافه.

* **شتر گلو باش! نظیر:** حرف را باید هفت دفعه به دهان آورد و فرو برد. «امثال و حکم»
* **شتر مرغ است، نه می‌پرد نه بار می‌برد؛** در مورد کسی گویند که دو سمت و عنوان مختلف داشته ادای وظیفه هر سِمت و عنوان را که از او بخواهند به بهانه و عذر این که سمت من آن دیگری است و این که می‌خواهید از وظیفه من خارج است اقدام نکند و خلاصه آن که وقت خود را بیهوده به بیکاری و بطالت بگذراند.

«داستان نامه»

* **شتر نقاره‌خانه از صدای طشتک و طلبک رم نمی‌کند:** کسی که شدائد و مشقات بسیار دیده و سرد و گرم زمانه را چشیده است از هیاهوی مردم نمی‌ترسد و به هر مختصر تهدید و تخویفی از میدان بیرون نمی‌رود.
«داستان نامه»

* **شتر نواله می‌خواد گردن می‌کشد:** نشانه خواستن در طلبش برخاستن است. «قند و نمک»

۷۴۱۰ ـ شتر نیستم که دو مرتبه کاردم بزنند: بیشتر در معاملات پایاپای آن که متاعش ارزان و متاعی که در برابر او داده شود گرانتر از معمول باشد گویند و مراد این که چرا من باید از دو سو زیان ببینم.

مأخذ: هنگام نحر[1] کردن شتر اول قصابی ماهر در جای حساس او کاردی فرو می‌کند، آنگاه شتر از شدت درد پا به فرار می‌گذارد ولی به علت دفع خون زیاد از رفتن باز می‌ماند و به زمین می‌افتد که کارد دوم را به او می‌زنند چون کاملاً بی جان و بی‌حس شد به قصابی آن می‌پردازند.

* **شتر وقتی باید هلاک شود خودش می‌آید لب چاه. نظیر:** چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد. / وقتی حکم سرنوشت و قضا و قدر برای مرگ کسی باشد خود او وسیله هلاکت خود را فراهم می‌کند.

* **شتر وقتی گرسنه هم باشد از ده الاغ بیشتر بار می‌کشد. نظیر:** شتر خوابیده‌اش هم از خر بزرگتر است. (رک ۷۳۸۶)

* **شتر هم بزرگ است. نظیر:** نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر. «سعدی». ارزش اشخاص را به هیکل و ظاهر نتوان سنجید.

* **صاحب شتر می‌تواند شترش را از چاه بیرون کشد.** (رک ۷۸۱۱)

۷۴۱۵ ـ کینه شتری: کینه‌ای که بخشیده نشود و در دل نگه داشته شود تا وقت تلافی در رسد.

مأخذ: شتر این حیوان آرام و صبور و بارکش وقتی ضربتی بی جا در جای حساسش زنند. کینه آن را نگه می‌دارد تا به موقع به کشتن ضارب خود اقدام کند. دراین باره از پیرمرد ساربان مجربی شنیدم که گفت: روزی من یکی از شترهایم را که چندان خطائی هم نداشت به سختی با چوب زدم. او نگاه غضب آلودی به من کرد!! من فهمیدم که او شب مرا خواهد کشت، چون در حال سفر بودیم شب در کاروانسرائی منزل کردیم خود و شترها در آن جا گرفتیم. من چون می‌دانستم آن حیوان شب به سراغ من خواهد آمد شب جای خود را انداختم و خوابیدم ولی در فرصتی توانستم متکای خود را زیر لحاف به جای خودم بگذارم و برای خوابیدن به بام کاروانسرا فرار کنم. چون پاسی از خفتن گذشت صدای غرش شتر را شنیدم چون از بام نگاه کردم دیدم آن شتر خودش را روی رختخواب من انداخته و بعد پوشش خواب و متکا را با دندان گرفته به این طرف و آن طرف پرت می‌کند. من صبح این داستان را با دوستان در میان گذاردم با توصیه آن‌ها در بین راه شتر را به قیمت ارزان فروختم و خیال خود را راحت کردم.

۷۴۱۵ م ـ مثل شتر پس شاش است: به جای پیشرفت پس رفت می‌کند. (رک ۷۲۰۱)

* **مثل شتر شور[2] خورده:** مثل «صفادی

---

۱ ـ نحر: کشتن. کشتن را نحر کردن گویند.

۲ ـ شور: به اصطلاح دامداران و چارواداران نمکی که هرسال در مقاطع معین به حیوانات اهلی می‌دهند یا آنها را در زمین شوره‌زار می‌برند تا چارپایان بر آن لیس زنند و کمبود ←

آباده‌ای»: وقتی کسی ناگهانی و با شتاب سرزده بدون توجه به دیگران وارد جمعی یا جائی شود گویند. **مأخذ:** احتمالاً درباره شتری که به غذایش نمک زده باشند یا نمکش دهند می‌باشد که سخت تشنه می‌شود و به طرف آب هجوم و حمله می‌آورد.

* **مثل گوشت شتر قربانی:** تجاوز به صورت چپاول و تاراج و امثال آن را گویند.
* **مگر شتر خالی خالی راه نمی‌رود:** وقتی مظروفی کم در ظرفی بزرگ ریزند در جواب کسی که گوید این ظرف برای این مظروف بزرگ است و در نظائر زیادی گفته می‌شود.
* **مهمان شتر صاحبخانه است، هرجا او گفت باید بخوابد.** «ضرب‌المثل زنجانی» مهمان در برابر خدمات صاحبخانه باید تعارف ننموده و پذیرای خدمت و محبت او باشد. بمزاح نیز گویند.

۷۴۲۰ ـ نه شیر شتر می‌خواهم نه دیدار عرب: به دست آوردن این چیز به زحمت و رنج روحیش نمی‌ارزد.

۷۴۲۰ م ـ وقتی بخت از کسی برگردد سوار شتر هم که باشد سگ او را می‌گزد.
(رک ۱۶۵۳)

* **وقتی بخت شتر سوار برگردد، شتر چخ[1] را هخ[2] می‌شنود.** (رک ۷۴۲۲)

شست

* **چو تیر از کمان رفت ناید به شست!:** حرفی که زده شد دیگر نمی‌شود آن را بازگرداند! در نظائر این مثل آورند!
* **شست پایت تو چشمت نرود!:** وقتی کسی سخت پریشان حواس و گیج باشد و پایش به جائی بخورد و امثال آن به استهزاء یا مزاح گویند.
* **شست تو همت است و صید تو مال صید بدهی رواست شست مده.** «خاقانی»«امثال و حکم» مولد را باید نگاه داشت، محصول و تولید اگر از دست داده شود با وجود مولد مجدداً می‌توان تولید کرد. همچنان که اگر مال از دست برود باز هم با همت و سعی و کوشش می‌توان به دست آورد.

۷۴۲۵ ـ شستم خبردار شد!: به ذهنم خطور کرد. به من الهام شد. به دلم افتاد. حس کردم!

۷۴۲۵ م ـ ناز شست دادن: پیشکشی که نزدیکان و اطرافیان شاهان قاجار در وقتی که شاه در شکارگاه پلنگ یا شکاری را با مهارت شکار می‌کرد به نام ناز شست به شاه تقدیم می‌کردند. نازشست دادن در زمان ناصرالدین شاه زیاد معمول بوده است.

* **ناز شست می‌خواهد!:** وقتی کسی کار هنرمندانه‌ای انجام می‌دهد گویند، و همچنین به استهزاء در مورد کسی که کاری را به بدترین وجه نادرست و غلط انجام دهد گویند.
* **ناز شستم!** وقتی بزرگتری کوچکتری را تنبیه کند در جواب ملامت کنندگان گوید!

شعر

* **آدم چرا شعر بگوید که در قافیه‌اش بماند:** به کاری که از آدم ساخته نیست و انجام

→

نمک بدنشان تأمین گردد، این عمل را شور دادن، یا شور خورد کردن گویند.

۱ - چخ: چخ لحنی است که برای دور کردن سگ بکار برند، اصل کلمه واژه ترکی و به معنی دور شو و امر به دویدن و فرار کردن است.

۲ - هخ: لحنی است که برای خواباندن شتر بکار برند، وقتی شتر سوار به شتر تعلیم دیده هخ گوید شتر فوراً به زمین می‌نشیند که می‌گویند می‌خوابد.

آن نیز الزامی نیست نباید اقدام کرد.

❁ **این حرف‌ها شعر است:** وقتی بخواهند به سخنی یا خبر و شایعه‌ای نسبت پوچی و بی اساسی دهند این عبارت مثلی را به کار برند.

۷۴۳۰ ـ باز دارد تو را ز شعر شعیر «ناصرخسرو» (رک ۷۴۳۳)

❁ **در شعر مپیچ و در فن او**
کز اکذب اوست احسن او

ایرج. **نظیر:** دروغ در شعر هنر است./ شعر هرچه باغلو و مبالغه همراه باشد مطلوبتر است.

❁ **دروغ در شعر هنر است.** (قابوس نامه) (رک ۷۴۳۱)

❁ **شعر از شعیر باز داشتن:** کنایه از مشغول و سرگرم سرودن شعر شدن و از کار و زندگی و کسب درآمد محروم شدن است! **تمثل:** باز دارد تو را زشعر شعیر.

❁ **شعر بند تنبانی:** شعر سست و نادرست را گویند. **مأخذ:** احتمالاً برای تحقیر متشاعری گفته شده باشد که: «شعرت چون بند تنبانت سست است» بعداً به صورت این عبارت مثلی مشهور شده باشد.

۷۴۳۵ ـ شعر چه ضرور که قافیه تنگ بیاید. (رک ۷۴۲۸)

۷۴۳۵ م ـ شعرش چه ضرور؟ کاری را که به طریق آسان می‌توان انجام داد نباید از طریق مشکل بدان اقدام کرد، چنان که مطلبی را که به نثر می‌توان گفت به شعر و نظم ادا کردنش که مستلزم فکر و صرف وقت زیاد است لزوم ندارد. کسی که کاری را نمی‌داند نباید بدان اقدام کند، مثلاً آن که شعر خوب نمی‌تواند بگوید بهتر آنست که شعر نگوید. **مأخذ:** شخصی اشعاری ساخته و کلماتی بر خلاف قیاس لغت در آن آورده بود، علت را پرسیدند گفت به جهت ضرورت شعر بوده است، گفتند شعرش چه ضرور که مجبور به چنین رعایت ضرورت‌ها شوی. «داستان نامه»

❁ **شعر من و مرگ فقرا ننگ بزرگان**
این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

نظیر: از ننگ بزرگان و مرگ فقیران مردم خبردار نمی‌شوند./ آدم گمنام را کسی نمی‌شناسد!

❁ **شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست. نظیر:** مشت بسته بوی مشک می‌دهد./ کاری را که انسان به خوبی نتواند انجام دهد بهتر است در آن دخالت نکند و وسیله رسوائی خود را فراهم نکند.

❁ **شعر نگو تا به قافیه درنمانی:** از کار بیهوده و بی‌ثمری که مستلزم مشقت و زحمت است پرهیز کن «داستان نامه» (رک ۷۴۲۸)

❁ **شعر هرچه به دروغ نزدیکتر زیباتر.** **نظیر:** دروغ در شعر هنر است. (رک ۷۴۳۲)

۷۴۴۰ ـ شعیر از شعر بازت دارد ای دوست: کسی که دنبال کسب درآمد باشد وقتی برای شعر سرودن ندارد. **تمثل:**

دنیات دور کرد زدین وین مثل تو راست
کز شعر باز داشت مرا جستن شعیر.
«ناصر خسرو»

۷۴۴۰ م ـ صد من شعر و غزل بدهی دو پر سبزی نمی‌دهند: کنایه از آب و نان نداشتن کار شاعری است.

❁ **کی شعر ترانگیزد خاطر که حزین باشد:** شاعر غصه‌دار و پریشان خیال نمی‌تواند شعر خوب بگوید.

❁ **هدیه شاعر چه باشد شعر تر. نظیر:** درویش را برگ سبزی و تحفه لوطی قاپ گرگی./ هدیه هرکس برابر سلیقه و توانائی اوست.

شغال

* **آقا، شغال باغا (باغ‌ها):** آن شخص طماع و اخاذ لایق کلمه آقا نیست بلکه به او باید: شغال باغ‌ها خطاب کرد. «قند و نمک»

* **از بی عرضگی سگ خانه است که شغال پشت تاپو بچه می‌گذارد!** (رک ۶۷۸۰)

۷۴۴۵ ـ انگور خوب نصیب شغال می‌شود.

نظیر: خربزه خوب نصیب کفتار می‌شود./ وقتی چیز خوب و ارزشمندی به دست شخص بی‌لیاقتی افتد، یا شخصی زشترو و بدقیافه زنی صاحب جمال بگیرد و امثالهٔ آن این مثل را آورند.

* **این جا اردستان نیست که باج به شغال بدهند!:** در جواب اخاذ و گردن کلفت باج خواه گویند. **مأخذ:** اردستان که باغ‌های زیاد انار دارد شبانگاه شغالان به باغ‌ها هجوم می‌آورند و انار باغ‌ها را ضایع می‌کنند. گویند باغداران برای این که شغال‌ها به باغ‌ها حمله نکنند مواد غذائی و مقداری انار غیر قابل استفاده را پشت دیوار باغ‌ها می‌ریزند تا شغال‌ها مشغول خوردن آنها شوند و وارد باغ نگردند.

مؤلف ریشه‌های تاریخی امثال و حکم در کتاب خود سعی و تلاش بسیار کرده که به ضرب‌المثل فوق ریشه تاریخی بدهد مثل را به داستان شغاد برادر رستم کشانده، ولی به نظر نگارنده توفیق حاصل نکرده است. می‌توانید به صفحه ۱۳۱ ریشه‌های تاریخی امثال و حکم رجوع فرمایید.

* **بعضی شغال‌ها برای خوردن خروس با او پسرخاله می‌شوند!:** در مورد اشخاص ریاکار گویند که دوستی آن‌ها مصلحتی و برای استفاده و سودجوئی است گویند.

* **تا شغال شده بود توی چنین سوراخی گیر نیفتاده بود:** با همه حیله‌گری و زرنگیش به مضیقه و تنگنائی سخت دچار شده است.

* **جای شیران شغالان لانه دارند. نظیر:**

تفو بر تو ای چرخ گردون پیر
که روباه بنشانده‌ای جای شیر

«امیری خسرو شیرینی» وقتی سفلگان و بی هنران جای بزرگان و هنرمندان را بگیرند گویند.

۷۴۵۰ ـ خروسی را که صبح شغال می‌برد بگذار سر شب ببرد. (رک ۴۴۷۶)

* **خود را به شغال مردگی زدن:** مصلحتی خود را ضعیف و ناتوان وانمود کردن. **مأخذ:** شغال و نوع وگرش روباه حیواناتی بسیار محیل و مکار هستند که برای شکار طعمه خود به انواع حیله‌ها متوسل می‌شوند. در فرهنگ فارسی و شاید زبان‌های خارجی افراد حیله‌گر و مُزور را به روباه و شغال تشبیه و تمثیل می‌کنند. در مورد ضرب‌المثل شغال مرگی یا شغال مردگی، زکریای قزوینی آن را از روباه می‌دادند و می‌نویسد: ثعلب[1] حیوانی بسیار حولت است که چون گرسنه شود خود را به صحرا اندازد و شکم مفتح (منفخ) سازد و خود را مرده نماید تا مرغان بپندازند که مرده است و بر وی نشینند در جهد و بگیرد.

ضرب‌المثل شغال مرگی یا شغال مردگی از آن جا ناشی شده که گاهگاهی شغال روستائیان را اذیت و آزار می‌رساند و به مرغان و پرندگان اهلی حمله می‌کند به همین جهت در سر راه او تله می‌گذارند تا در تله افتد و چون گرفتار می‌آیند او را به قصد کُشت می‌زنند.

شغال بر اثر ضرب و شتم و هلهله و غوغای روستائیان چنان وحشت و هراسی بر او مستولی می‌گردد که اعصابش از کار می‌افتد و حالت اغما

---

۱ - ثعلب: روباه را به عربی ثعلب گویند.

و بی هوشی به او دست می‌دهد، روستائیان به گمان این که شغال مرده است دمش را گرفته کشان کشان او را به خارج از روستا برده به کنار خندقی یا جائی دیگر می‌اندازند.
پس از زمانی رفته رفته اعصاب شغال تسکین پیدا می‌کند و چشمانش را باز می‌کند چون کسی را در اطراف خود نمی‌بیند بلند شده و پا به فرار می‌گذارد!
عامه گمان می‌کنند که این حالت بیهوشی را شغال از فرط حیله و برای فریب و نجات خویش به کار می‌برد، ولی به حکم عقل چنین نتواند بود که حیوان بتواند ضربات چوب آدم‌ها را تحمل کند و هیچ حرکتی از خودنشان ندهد.
در تأیید مطلب بالا در ایام جوانی ضمن رفتن به شکار پیرمردی مجرب از ترسوئی شغال چنین تعریف کرد که: وقتی در پشت دستک (سنگ چین) بی حرکت در انتظار آمدن شکار نشسته بودم ناگاه شغالی داخل دستک من شد و بکلی وجود مرا حس نکرد، من که در آن موقع حساس نمی‌توانستم او را ضربتی بزنم یا با فریاد دورش کنم، دستم را با گفتن کلمه (پخ) حرکت دادم شغالک یکه خورد و بی هوش به زمین افتاد!
من مؤلف فکر می‌کنم چنانچه پیرمرد چند ساعت بعد به آن محل می‌آمد دیگر شغال یا لاشه او را نمی‌دید چون او بدون شک به هوش آمده و فرار کرده بود.
«بااستفاده از قسمتی‌ازریشه‌های تاریخی‌امثال و حکم»

*** خوش آن باغی که شغال از آن قهر کند!**
وقتی دوست نمایان مزاحم، ترک مراوده کنند جای خوشحالی است!
*** شغال از سایه خودش می‌ترسد:** توصیف مردمان ترسو و تشبیه مردمان دزد و دغل و نابکار است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
*** شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی**
(رک ۶۸۹۱)
۷۴۵۵ ـ شغال پوزه‌اش به انگور نمی‌رسید گفت ترش است. نظیر: گربه دستش به پیه نمی‌رسید گفت بو می‌دهد./ در مورد کسی می‌آورند که از شکست خود از رو نرود، و آن را طوری وانمود کند که خواست خود او چنین بوده!

۷۴۵۵م ـ شغال ترسو انگور خوب نمی‌خورد. نظیر:
تاجر لرزنده دل ترسنده جان
در جهان نه سود بیند نه زیان
(مولوی) وقتی شهامت جای خود را به ترس بدهد اقدام به هیچ کاری نمی‌تون کرد، شغال اگر ترسو باشد جرأت داخل باغ انگور شدن و انگور خوب انتخاب کردن ندارد. همچنین تاجر و کاسب اگر بترسند از خرید و فروش باز می‌مانند و سودی نصیبشان نمی‌شود.
*** شغال که دستش (پوزش) به انگور نمی‌رسد می‌گوید ترش است.**
(رک ۷۴۵۴)
*** شغال مستی کردن:** بازیگوشی کردن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
*** شغال همیشه مرغ تخمی[1] را می‌برد:** مال دزد برده یا به غارت رفته چندین برابر قلمداد می‌شود. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
*** شغال یا انگور می‌خورد یا عوعو می‌کند!**
نظیر: با یک دست دو هندوانه نمی‌شود برداشت./ در حال فقط می‌توان به یک کار

---

۱ - مرغ تخمی: مرغی که هر روز تخم می‌گذارد.

پرداخت. بیشتر این مثل را بمزاح درمورد کسی که در وقت غذا خوردن با دهان پر حرف می‌زند گویند.

۷۴۶۰ ـ شغال یا می‌دود یا زوزه می‌کشد: اشخاص پر طمع همیشه در حال دوندگی هستند. (رک ۷۴۶۱)

*** شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است. نظیر:** آن که مار مهره می‌گرفت تنبانش آبی بود:/ هرکاری شرایطی دارد و شایستگی‌هائی می‌خواهد که همه کس واجد آن نیست.

*** شوهرم شغال باشد، آردم تو تغار باشد:** مرد خانه باید وسیله معاش خانواده خود را فراهم کند.

*** شیر که پیر می‌شود بازیچه شغال می‌شود:** در مورد صاحب قدرتی گویند که چون از کار افتاده شده مورد بی‌اعتنائی جوانان بی تجربه قرار گرفته باشد.

*** شیر که پیر می‌شود شغال دمش را می‌کشد.** (رک ۷۴۶۳)

۷۴۶۵ ـ

صیاد نه هز بار شغالی ببرد
افتد که یکی روز پلنگش بدرد

«گلستان سعدی»: کارها همیشه بر وفق مراد نخواهد بود گاه آنچه موجب نفع است باعث خطر و هلاک گردد همچنان که شکارگر همیشه به زدن شکار. موفق نمی‌گردد و ممکن است خود نیز طعمه حیوانی درنده گردد.

*** فریاد شغال و بال شغال است. نظیر:**

هرزه گویان بر سر خود، خود بلا می‌آورند
خنده کبکان دلیل راه شاهین می‌شود

«راسخ». / سخن بی موقع باعث گرفتاری و هلاکت می‌شود!

*** مرغ را به شغال سپردن. نظیر:** گوسفند را به گرگ سپردن: اشاره به کار ابلهانه دارد!

شکار

*** این کوه شکار ندارد:** از این شخص چیزی نمی‌توان دریافت کرد چون چیزی ندارد.

*** تازی وقت شکار شاشش می‌گیرد!:** درباره کسی می‌گویند که معمولاً هرگاه به وجودش نیازی پیش می‌آید انجام امری تأخیرناپذیر را بهانه می‌کند. (کوچه الف ۶۴۵) در موقع حساس بهره‌برداری کار به اشکال برخوردن.

۷۴۷۰ ـ تازی وقتی به زور شکار برده شود مردار شکار می‌کند: کار اجباری نتیجه دلخواه ندارد.

*** شکار خانگی کردن. نظیر:** گرگ خانگی شدن از نزدیکان و خویشان سوء استفاده مالی کردن.

*** شکار خرس نکرده پوست آن را بخشیدن. نظیر:** آهوی نگرفته بخشیدن: منت بر دیگران نهادن از بخششی که مورد آن بخشش وجود ندارد.

*** شکار سگ شهر استخوان است:** ناز پروردگان محنت ندیده در امور زندگی موفق نمی‌شوند چنان که نصیب سگ شهری استخوان است و سگ بیابانی پلنگ و گرگ و آهو زا می‌درد.

*** شکارگر با خرس کار ندارد، خرس با شکارگر کار دارد. نظیر:** ما به ابولی کار نداریم ابولی با ما کار دارد./ وقتی گویند که شاکی از شکایت یا ادعای خود صرفنظر کرده ولی طرف ادعا، مدعی شود و دست بردار نباشد.

۷۴۷۵ـ
شکاری را که زخمی هست کاری
اگر رحمی کنی تیری دگر زن
«مجیرالدین بیلقانی» **نظیر:** تیر خلاص زدن: بیماری که سخت درد می‌کشد و هیچ امیدی به بهبودی او وجود ندارد نابود کردن او، ترحم به او خواهد بود!

۷۴۷۵ م ـ شکاری کی تواند شد سگی کان هست کهدانی «مجیرالدین بیلقانی» هیچ بی هنری کار هنرمند را نتواند کرد.

*** صد من گوشت شکار به یک چس تازی نمی‌ارزد. نظیر:**
به تمنای گوشت مردن به
که تقاضای زشت قصابان
عطا و بخشش هرچند ارزشمند باشد به ابرو درهم کشیدن و بدخلقی یا منت گذاری صاحب کرم نمی‌ارزد.

*** نکند شیر موش مرده شکار؛** جوانمردان نظر به استفاده کردن و سودجوئی از ضعفا و فقرا ندارند.

شکر

*** آب در شکر کردن. نظیر:** بلبل زبانی کردن./ هر دم لطیفه تازه‌ای گفتن و به خودنمائی سخن شیرین تازه‌ای آوردن. «کوچه ۳۰۸ آ»

*** از شکر تلخ‌تر به او نگفتن. نظیر:** از گل نازک‌تر نگفتن./ با او رفتاری بی نهایت ملاطفت‌آمیز را در رفتارِ خود با او مراعات کردن.

۷۴۸۰ ـ با یک من شکر نمی‌شود او را خورد: بسیار بداخلاق و تند زبان و اخموست.

*** پیاز تا چغندز شکر:** وقتی پیش آمد بدی می‌شود که امکان از آن بدتر هم وجود داشته است این مثل را آورند. **مأخذ:** مردی برای حاکم شهر خیار نوبر آورد، حاکم او را انعام فرمود. آن مرد رفیق بغایت ابلهی داشت، او با خود گفت: من نیز جهت حاکم نوباوه (نوبر) برم و انعام گیرم. پس به بازار رفت تا ببیند چه چیز تازه‌ای آورده‌اند. اتفاقاً چغندر آورده بودند. خواست آن را بخرد، با خود گفت: (پول) قلیلی که دارم وفا به خریدن چغندر نخواهد کرد، دسته پیازی خرید و به تحفه نزد حاکم برد. حاکم را ناخوش آمد. فرمود تا پیازها را یک یک بر سر او بزنند! آن مرد با هر پیازی که بر سر او می‌خورد شکری می‌گفت! یکی او را گفت چه جای شکر است؟ او گفت: شکر می‌کنم که جای پیاز چغندر نیاوردم والا به جای هر پیاز که به کله من زدند یک چغندر می‌کوبیدند این جاست که باید بگویم: پیاز تا چغندر شکر!

*** خدا را شکر کن مباد که از بد بتر شوی. نظیر:**
چون که از هر بدی بتر هم هست
پس به هر حال شکر باید کرد.
مأخذ: تاجر مالداری بر اثر حوادث روزگار اموال خود را از دست داد، و جز اندکی از آن باقی نماند. بنای زاری و بیقراری گذاشت. غلامی با هوش و خردمند داشت. او نزد تاجر نشست و با او از در موعظه درآمد و او را اندرز همی داد و به صبر و سکونش دلالت می‌نمود و می‌گفت: برو شکر کن مبادا از بد بدتر شود! تاجر برآشفت و گفت: ای غلام از این بدتر چه می‌شود که: صدها هزار تومان ثروت داشتم در فاصله اندکی همه از دستم رفت، و اینک جز چند صد تومان و این خانه چیزی برایم نمانده! غلام گفت: باز هم شکر کن که از بد هم بدتر هم هست، تاجر با ناراحتی گفت: مگر دیوانه

شده‌ای؟ از این بدتر هم می‌شود؟ با من از این گونه سخن مران و از پند و اندرز بیرون بیا. روزی چند بگذشت که همسر تاجر بستری شد و پس از خرج زیاد علاج نشد و جان سپرد! تاجر باز بنای گریه و زاری نهاد، باز غلام آمد و همان جمله قبل را تکرار کرد. تاجر باز برآشفت و گفت هنوز هم بدتر هست؟

* **خدا را شکر که پا توی آن نگذاشتم!** وقتی کسی در ذلت و نکبت باشد ولی به عکس آن تظاهر کند به این مثل اشاره کنند. **مأخذ:** شخصی در راه خود مقداری کثافت آفتاب خورده و خشک شده سگ دید، تصور کرد چیزی قابل استفاده است قدری از آن را برداشت و نگاه کرد چون چیزی از آن نفهمید به دهان خود گذاشت بعد فهمید که کثافت سگ است. آن را از دهن بیرون انداخت و گفت: خدا را شکر که پا توی آن نگذاشتم! «روایت. و، استیوال»

* **شکراب میان دو کس واقع شدن:** جزئی اختلاف و دلخوری و گله‌مندی که بین دو دوست یا بین دو بسته پیش بیاید گویند! **تمثل:**
«امروز میان من و ساقی شکراب است»

۷۴۸۵ ـ شکرانه بازوی‌توانا بگرفتن دست ناتوان است.
(رک ۱۴۵۲)

۷۴۸۵ م ـ شُکر بنده بگو تا شکر خدا گفته باشی: گرچه هر نعمتی از جانب خداست ولی شکر از واسطه نعمت در حقیقت شکر از خدا کردن است!

* **شکر به خوزستان فرستادن. نظیر:** زیره به کرمان بردن./ کار احمقانه! **تمثل:**
به خوزستان به نادانی و شوخی
متاع قند و شکر می‌فرستم
«سعدی»

* **شکر در باغ هست و غوره هم هست. نظیر:** عسل در باغ هست و غوره هم هست.
(رک ۱۵۰۸)

* **شکر کس نخورد از نی بوریا! نظیر:** از نی بوریا شکر نخوری!

* **شکر مازندران و شکر هندوستان هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا: نظیر:**
در مقایسه بین زیبا و زیباتر به این بیت مثلی تمثل کنند.

۷۴۹۰ ـ شکر نعمت کن که نعمت در پی است: شکر نعمت موجود موجب نعمت رسیدن مجدد می‌شود.

* **شکر نعمت نعمتت افزون کند.**
(رک ۷۴۹۰)

* **گر کنی زهر با دهانم جفت از شکر تلختر نخواهم گفت**
(رک ۷۴۷۸)

* **گرم تو زهر دهی چون شکر بیاشامم. نظیر:** فحش از دهن تو طیبات است. زهر از قبل تو نوشداروست. (رک ۷۴۹۲)

* **گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا به خیر گذشت.** (رک ۱۰۲۶)

۷۴۹۵ ـ هیچ قنادی نشد استادکار تا که شاگرد شکر ریزی نشد
بدون تحمل زحمت شاگردی و خدمت استادان نمی‌توان در کار مهارت یافت.

شکم

* **آسودگی به شکمش شاخ می‌زند! نظیر:** خوشی آزارش می‌دهد!
(رک ۷۱۹۱)

* **از شکم خود زدن!** رفع نیازی دیگر را مقدم شمردن و برای برطرف کردن آن از نیازهای اصلی خود کم کردن.
* **از شکم سیری (یا) از روی شکم سیری:** از روی بی توجهی و بی دقتی یا بی حوصلگی و بی عار و دردی و سرسری!
* **از شکم مادرش در نیامده!:** در پاسخ تهدید حریف دعوا آورند و مراد این که آن کس که حریف من بشود هنوز از مادر متولد نشده است!

۷۵۰۰ ـ اگر برای شکم و زیر شکم نباشد هیچکس کلوخ هم روی سنگ نمی‌گذارد. «ضرب‌المثل شیرازی» **نظیر:** دنیا حلق است و جلق!

۷۵۰۰ م ـ اندر این چهارشنبه‌سوری شکمی از عزا برون آری (رک ۷۵۰۳)

* **تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن** «سعدی»: انسان باید طوری با قناعت زندگی کند که اگر روزی با نبودی روبرو شد دوام آورد.
* **داغ شکم از داغ عزیز بدتر است.** (رک ۴۶۹۰)
* **شکم از عزا بیرون آوردن:** پس از مدتی محرومیت از غذا یا غذای خوب به غذای لذید رسیدن و تا توانستن خوردن! در نظایر نیز گفته می‌شود.
* **شکم از قوت خوش مکن‌فربه که شکم خصم و خصم لاغر به** «مکتبی» **نظیر:** کمتر کی نترکی! پرخوری به سلامتی زیان می‌رساند.

۷۵۰۵ ـ شکم بنده نادر پرستد خدای. «سعدی»: آن که در بند لذائذ نفسانی است از بندگی خدای باز ماند.

* **شکم پر نخواهد شد الا به خاک:** «سعدی» تا انسان زنده است نیاز به خوردن دارد.
* **شکم چو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام. نظیر:** شکم را جمع کنی مشته است پهن کنی سفره است./ شکم را به کم خواری و پرخواری عادت دادن دست خود انسان است.
* **شکم خالی صفای دل است:** این عقیده عرفاست و شاید فلسفه ریاضت کشیدن و روزه از همین عقیده باشد.
* **شکم خالی و گوز فندقی. نظیر:** آدم گدا و این همه ادا./ در مورد اشخاص سفله که لاف از بزرگی و هنرمندی می‌زنند این مثل آورند.

۷۵۱۰ ـ شکم درویشان تغار خداست: درویش چرس کشیده و گدای گرسنگی دیده هرچه باشد می‌خورند.

* **شکم را جمع کنی مُشته می‌شود پهن کنی سفره می‌شود.** (رک ۷۵۰۷)
* **شکمش گوشت نو بالا آورده!:** وضع معاشش خوب شده با همه حتی بزرگترها ناسازگاری می‌کند.
* **شکم گرسنه زبان نمی‌فهمد:** گرسنه به حرف و وعده سیر نمی‌شود.
* **شکم گرسنه و آب یخ. نظیر:** شکم خالی و گوز فندقی. (کوچه ۱۴۷ آ). نامناسب بودن دو خوردنی و بی موقع بودن آن رااشاره دارد.

۷۵۱۵ ـ شکم گرسنه و عرق نعنا. نظیر: شکم گرسنه و آب یخ. (رک ۷۵۱۴)

* **شکم گرسنه و گوز فندقی:** در عین فقر و درویشی کبر فروشی و گزافه گوئی کردن.
* **شکم گرسنه و معشوقه بازی. نظیر:** پسر به پدر گفت: دردی از عاشقی هست بدتر. پدر گفت: گرسنگی نخورده‌ای از سنگ سفت‌تر!

تأمین غذا و معاش بر دیگر مسائل زندگی اولویت دارد.

* **شکم گنده گاو و یک برگ موا** (رک ۷۴۹۴)
* **شکم و چشم از خوردن و دیدن سیر نمی‌شوند:** افراد حریص هیچ وقت راحت نیستند. «سیه چادرها»

نظیر:

بیا این سخن را ز من گوشدار
نگردند سیر این چهار از چهار
زمین زآب باران و گوش از خبر
زن از صحبت مرد و چشم از نظر

۷۵۲۰ ـ عمر مردم همه در فکر شکم می‌گذرد. (رک ۷۵۰۰)

* **کینه شکم تا چهل سال است.** (رک ۷۵۰۲)
* **گر جور شکم نیستی هیچ مرغ به دام نیفتادی.** (رک ۷۵۰۰)
* **گر شکم نامرد را پرشد تواضع را گذاشت. زن چو آبستن شود او را خمیدن مشکل است!** نظیر: نان گندم شکم پولادین می‌خواهد./ آدم‌های سفله وقتی وضع معاششان خوب شد به اطرافیان حتی ولینعمت خود بی اعتنائی و ناسازگاری می‌کنند.
* **مقنی تا دلوش تر است شکمش سیر است.** (رک ۷۱۴۲)

۷۵۲۵ ـ نان گندم شکم پولادین می‌خواهد. (رک ۷۵۲۳)

۷۵۲۵ م ـ نه شکم توشه بر می‌دارد، نه چشم تماشا. «ضرب‌المثل بختیاری» (رک ۷۵۱۹)

* **یک روده راست در شکمش نبودن!:** همیشه دروغ می‌گوید!
* **یک شکم سیر به از ده شکم نیم سیر.** **نظیر:** یک ده آباد بهتر از صد شهر خراب است، وقتی کسی مشغول غذا خوردن است و به دیگری برای شرکت در خوردن تعارف می‌کند معمولاً او در جواب این عبارت راگوید یعنی این غذا برای تو تنها تهیه شده اگر من هم شرکت کنم نه تو سیر می‌شوی و نه من.
* **یک شکم و دو منت!:** برای یک حاجت زیر بار منت دو نفر نباید رفت!

(و اما در کوچه آ ۳۴۰۱). یک شکم و دو منت: چنین آمده است:

«انصاف یا تعادلی در میان نیست. مترادف یک انار و چهل بیمار! یک انگور و صد زنبوره یک جهود و چند مسلمان. یک دل و صد هزار غم. یک دم و هزار امید! (در این مفهوم). یک سر و هزار سودا! یک شکم و دو منت. یک کاسه کاچی صد تا سرناچی. یک کشتنی و هزار جلاد.»(!)

* **یک نه بگو و نه ماه بار شکم نکش:** نباید تسلیم خواسته‌های بی جای دیگران شد و خود را گرفتار رنج و تعب نمود.

شل

۷۵۳۰ ـ آدم شل[1] این همه دغل؟ آدم معلول[1] و ناقص و لنگ انقدر مزور و حیله‌گر؟

* **آهار هرچه سفت باشد آب شلش می‌کند!** با زبان و خوش و ملایمت و نرمش می‌توان از خشم و عصبانیت شخص خشمناک کاست.
* **از شل یکی در می‌آید از سفت دو تا.** **نظیر:** بد بده دوباره می‌دهد. «کوچه الف ۱۱۳۱»
* **افسارش را شل دادن:** به شخص تحت انقیاد

---

۱ ـ شل: به معنی لنگ است.

آزادی دادن؛ از سختگیری نسبت به او کم کردن.

* **تریاک کشید کمرش سفت شود غیرتش هم شل شد! «قند و نمک»** نظیر: خواست ابرویش را درست کند چشمش را هم کور کرد./ با معالجه و راهنمائی غلط مرض تازه‌ای بر مریض افزودن.

۷۵۳۵ ـ شُل آمدن!: از موضع خود قدری عدول کردن. کوتاه آمدن! با شهامت و جرأت با طرف خود برخورد نکردن.

* **شل کن سفت کن در آوردن!** هر آن حکمی تازه صادر کردن. هر لحظه در موردی معین تغییر نظر و عقیده دادن!

* **شل گرفتن:** جدی تلقی نکردن. با جدیت امر مورد نظر را دنبال نکردن.

* **گردی از شلش[1] برنخواستن** «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای»: از او نباید انتظار چیزی و خیری داشت. از او نمی‌توان بهره‌ای برد.

* **گل گفتی، ولی شل گفتی:** اصل موضوع و مطرح کردن آن به جا و درست بود ولی آن طور که باید و شاید بیان نکردی!

۷۵۴۰ ـ هرکس شل بگیرد سفت می‌خورد: هرکس در مقابل متجاوز نایستد و کوتاه بیاید مورد تجاوز و زورگوئی او قرار خواهد گرفت.

شلخته

* **برای شلخته‌ها فاطمه زهرا دو رکعت نماز کرده! نظیر:** خدا برای تنبل‌ها وسیله ساز است./ وقتی زنهای دیگر زن شلخته و بی بند و باری را ببینند که ظاهراً خوش بخت است و زندگی مرفهی دارد به استهزاء گویند.

* **روزی همه دست خداست، روزی گربه دست شلخته‌هاست:** اشاره به زن‌های شلخته دارد که در زندگی انضباط و نظم ندارند مثلاً گوشت را در جای خود قرار نمی‌دهند و گربه می‌برد.

* **زن رضا شلخته است، زن‌ها همه چنینند! نظیر:** زن احمدک گوزیده زن‌ها همه چنینند. (رک ۶۳۹۴)

* **شتر شلخته:** زن درازی که شلخته و بی انضباط و نظم هم باشد.

۷۵۴۵ ـ عروسی که زیاد از او تعریف کنند شلخته از کار در می‌آید. (۱) پیش داوری نباید کرد. (۲) تعریف از نادان باعث تنبلی او می‌گردد.

شمر

* **ابوالفضل را شمر نمودن.** با تبلیغ سوء و سخن‌های فریبنده و بدگوئی‌های خصمانه شخص شریفی را در انظار و اذهان زشت و منفور کردن!

* **امام حسینی نیست والا شمر زیاد است:** وقتی مظلوم باشد ظالم پیدا می‌شود.

* **چه آب دست شمر و یزید، چه نان دست این خبیث پلید:** به بخالت و بدنهادی او اشاره دارد!

* **شمر جلودارش نمی‌شود!** نهایت از این پیشامد شادان است. «امثال و حکم». وقتی خشمناک می‌شود و حالت تهاجم به خود می‌گیرد کسی نمی‌تواند مانع او شود و او راآرام کند.

* **۷۵۵۰ – شمر جلودارش نبود:** نظر به یکه‌تازی شریر و نابکار، هنگام قدرت و خود

---

۱ - شُل: گِل رقیق. (باران که می‌آید جاده غیر اسفالت گِل و شل می‌شود)

مختاری «قند و نمک»

۷۵۵۰ م ـ شمر هم جلودارش نمی‌شود: قصی‌القلب و سنگدل است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

شمشیر

*** آنچه به شمشیر نتوان برید علقه خویشی است.** «مرزبان نامه» رابط خانوادگی و خویشی را هیچ چیز نمی‌تواند قطع کند.

*** از ترس شمشیر مسلمان شدن!:** چیزی را نه از سر صدق و ایمان بلکه از ترس خطر و زیان پذیرفتن!

*** اگر بی گناه باشد شمشیر پولادین چوب می‌شود!** این مثل را وقتی آورند که خطاکاری برای تبرئه خود حیله و تزویری به کار گیرد که مدعی از حیله او مطلع باشد! **مأخذ:** شاه عباس کبیر پادشاه مقتدر صفوی برای این که از جریان امور پایتخت با عظمت خویش آگاه باشد، به مسموعات اکتفا نکرده و اوضاع ساکنین پایتخت را از نزدیک و با چشم خود ببیند، غالب شب‌ها به لباس دراویش ملبس می‌شد و در اطراف و اکناف شهر اصفهان به گردش می‌پرداخت.

یکی از شب‌ها در یکی از کوچه‌های دور دست شهر مشغول گردش بود دید از خلال تخته‌های دکان پاره دوزی نور چراغی پدیدار است و آهنگ دلپذیر زمزمه ملایمی به گوش می‌رسد. قدری پیش رفت و از لابلای تخته‌ها به درون دکان نظری انداخت دید مردی است نشسته و برای خود بساطی فراهم ساخته، انواع میوه‌جات و مشروبات و خوراک‌ها را با دقتی هرچه تمامتر چیده و شیشه‌های مشروب را روی یخ گذارده و سرگرم پختن غذا و چنان مشغول زمزمه و آواز خوانی است که گوئی به هیچ چیز از دنیای خارج توجهی ندارد و تنها فردی است که در این دنیا با دلی بی غم و غصه و سری فارغ ازافکار تاریک زیست می‌کند.

شاه عباس وقتی این جریان را دید به فکر افتاد که به درون دکان درآید و بفهمد با آن که پاره دوزی کار کم منفعتی است این بساط رنگین رایک کاسب ضعیف پیشه از کجا فراهم کرده و سبب خوشنودی خاطر و شادمانی درونی او چیست. با این تصمیم در زد و هو حق یا علی مددی گفت و به مصداق «درویش هرکجا که شب آید سرای اوست» پس از کسب اجازه وارد دکان پاره دوز گردید، و پس از تبادل تعارفات معمول زمان و از این در و آن در صحبت کردن پرسید؟ ای مرد چه کاره هستی و چه پیشه داری؟ گفت پاره دوزم. درویش پرسید مگر روزانه چه اندازه دخل داری که می‌توانی این همه خرج کنی و وسایل کیف و خوشی برای خویش فراهم سازی؟ پاره دوز گفت: ای درویش: خدا کریم است و روزی رسان، تاکنون آنچه خواسته‌ایم برای ما رسانده است در آینده هم می‌رساند.

درویش گفت: آفرین بر این ایمان تو، ولی اگر فردا شاه عباس حکم کرد که پینه دوزی موقوف، تو چه خواهی کرد؟ و این بساط رنگین را از چه راه فراهم خواهی ساخت؟ پاره دوز گفت: ای گل[1] مولا، هرگز نفس بد مزن، شاه عباس پادشاه عادلی است، هرگز چنین حکمی نخواهد کرد، او را با پینه دوزها چه کار؟ و بر فرض هم چنین امری از مصدر جلالش صادر شد، کار که قحط نیست! پینه دوزی نباشد کار دیگری

---

۱ - گل مولا: عنوانی است که مردم از نظر احترام به درویشان به کار برند.

می‌کنیم. درویش پس از آن که مدتی با پاره دوز در اطراف مسائل مختلف صحبت می‌کند و از اوضاع و احوال مردم شهر و مخصوصاً از کسب و کار رسته پاره دوزان و دسته‌های دیگر پرسش هائی می‌نماید در اواخر شب از رفیق خود خداحافظی می‌گیرد و با گفتن: «به امید دیدار» از دکان خارج می‌شود!

شاه عباس فردا امر می‌کند تمامی دکان‌های پینه‌دوزی مخصوصاً دکان پاره دوز را ببندند، و امر او فوراً اجرا می‌شود و در میان بهت و حیرت پاره‌دوزان که چه‌گونه می‌شود شاه رعیت پروری به صدور چنین حکمی مبادرت کند. تمامی دکان‌های پاره‌دوزی شهر تعطیل می‌گردد.

فردا شب شاه عباس با به سراغ پاره دوز می‌رود، و همین که با کسب اجازه به درون دکان در می‌آید. می‌بیند همان بساط شب قبل چیده شده و گوئی کمترین گرد ملالی بر چهره خاطر مرد پینه دوز ننشسته است. هنوز در جای خود قرار نگرفته بود که پاره دوز گفت: گل مولا ایوالله عجب نفس بدی داشتی! تو دیشب گفتی اگر شاه عباس پینه دوزی را موقوف کند چه می‌کنی؟ اتفاقاً امروز بنا به امر شاه دکان ما را با هر چه پینه دوز دیگه بود مأمورین او تخته کردند و ما را از شغل پینه‌دوزی ممنوع نمودند.

درویش پرسید: پس تو چه کردی و بساط امشب را از چه ممری «جور» نمودی؟ پاره دوز گفت: به مجردی که دکانم را بستند، فوراً مشک آبی بر دوش گرفتم و به شغل سقائی پرداختم و این بساط رااز آن ممر فراهم ساختم. درویش گفت: مولی بزرگ است، ولی اگر خدای ناکرده فردا شاه عباس گفت: سقائی هم موقوف، در آن صورت چه خواهی کرد.

پینه دوز گفت: آخر مگر شاه عباس دل درد دارد که پایش را توی کفش من بکند؟ درویش گفت: این هم حرفی است، ولی اگر احیاناً چنین کرد چه خواهی کرد؟ پاره دوز گفت: خدا بزرگ است، کار برای ما قحط نیست بالاخره کار دیگری خواهیم کرد.

فردا بامدادان شاه عباس باز امر کرد که از پیشه سقائی جلوگیری بکنند و شب به سراغ پاره دوز رفت و دید به مانند شبهای پیش باز هم «سر وسور»[1] پاره دوز مرتب است و به کار زمزمه خوانی خویش مشغول. هو حق را گفت و به درون دکان درآمد و از «حال و روز» شغل آن روزش جویا شد. پاره دوز گفت: شاه عباس امروز هم حکم کرد سقائی موقوف! و من چون شغل دیگری به دست نیاوردم و درهای چاره را بر روی خود بسته دیدم ناچار فکری به نظرم رسید و به لباس فراشی درآمدم و هرکس کنار کوچه ادرار می‌کرد او را می‌گرفتم و می‌گفتم شاشیدن در کنار کوچه‌ها به امر شاه عباس قدغن است و آنها را به بردن دارالحکومه تهدید می‌کردم و همین که به التماس ودرخواست می‌افتادند مبلغی از هریک می‌گرفتم و آنها را آزاد می‌کردم و چنانچه می‌بینی بساط امشب را خیلی هم رنگین‌تر از روزهای پیش موجود نمودم. درویش گفت: اگر فردا فراش‌های شاه تو را گرفتند و نزد شاه بردند چه می‌کنی؟ گفت: ای درویش چه اندازه «نفوس» بد می‌زنی! اگر چنین شد باز هم خدا بزرگ است، خودش نجاتمان خواهد داد.

شاه عباس فردا یک نفر از شاطران خاص خود را خواست و گفت: شخصی است با این

---

۱ - سروسور: دود و دم، بساط خوردنی و پختنی راه انداختن.

خصوصیات، ملبس به لباس فراش‌های درباری که هرکس را در کنار جاده‌ای در حال ادرار کردن است ببیند دستگیر می‌کند و سپس با دریافت مبلغی وی را آزاد می‌سازد، باید همین امروز او را به هر نحوی هست بیابی و نزد من بیاوری. شاطر انگشت اطاعت بر دیده نهاد فوراً داخل خیابان‌ها و کوچه‌های شهر می‌شود و از این طرف بدان طرف می‌رود تا این که در کوچه‌ای به پاره دوز بر می‌خورد و از روی نشانی هائی که شاه داده بود او را می‌شناسد و بلافاصله در کنار کوچه می‌نشیند و شروع به ادرار می‌کند. پاره دوز به مانند باز شکاری فوراً به طرف او می‌رود و «یقه او می‌چسبد» او را به جرم شاشیدن در منظر و مرئای مردم به حکم شاه دعوت به رفتن نزد داروغه شهر می‌کند. شاطر شاه که به لباس مبدل ملبس بود بنای التماس و عجز و لابه را می‌گذارد که بیا از ما درگذر و ما را به امام رضای غریب ببخش و نادیده بگیر. ولی فراش سلطنتی یا فراش دغلی می‌گوید خیر، نمی‌شود، شاه می‌فهمد، داروغه خبر می‌شود و پوست از سر من می‌کنند. شاطر شاه باز التماس می‌کند و می‌گوید: پس بیا این چند «پناباد»[۱] را بگیر و دست از من بدار، ولی پاره دوز که مشتری خود را سخت ترسو می‌بیند به امید استفاده بیشتری پیشنهاد او را قبول نمی‌کند و همان طور که با یکدیگر حرف می‌زدند و «چانه و چرا» می‌کردند به طرف میدان شاه پیش می‌رفتند و شاطر شاه هم مخصوصاً دامنه صحبت را به این طرف و آن طرف می‌کشید، تا وقتی که نزدیک میدان شدند پاره‌دوز ایستاد و گفت: دِ یاالله! زودباش بیست پناباد بده تا تو را آزاد بکنم. ولی شاطر گفت: اگر تو تا حالا دست از من بر نمی‌داشتی، حالا دیگر نوبت من است که دست از تو برندارم! بفرمائید برویم! پاره دوز گفت: کجا؟ شاطر گفت: دربار سلطنتی و حضور شخص شاه! رنگ از روی پاره دوز پرید و گفت: برای چه؟ گفت همان جا می‌فهمی. یاالله بفرمائید و برویم. پاره دوز تا خواست یک کلمه دیگر به زبان براند دو لنگه کشیده در بناگوشش فرود آمد و یک اردنگ به پشتش ناگزیر «امان آمد» و گفت: مزن هرکجا گوئی می‌آیم و یکسر به عالی قاپو نزد شاه می‌روند. شاه خود را به «کوچه علی چپ» می‌زند و می‌پرسد این مرد چه کرده. شاطر عرض می‌کند: قربان این شخص خود را به لباس فراشان سلطنتی درآورده و مردم را در کوچه‌ها می‌گیرد و به عناوینی «تلکه[۲]» می‌کند. شاه می‌گوید: قیافه این مرد برای میرغضبی خوب است. فوراً یک دست لباس میرغضبی به او بپوشانید و یک شمشیر هم به او بدهید و همیشه برای اجرای اوامر در دربار حاضر باشد.

شاطر تعظیم می‌کند و او را به خارج برده امر شاه را فوراً اجرا کرده لباس میرغضبی به او می‌پوشانند و شمشیر مخصوص میرغضبی را بر کمرش می‌بندد و به او دستور می‌دهد که تا شام حق خروج از دربار را ندارد!

باز شب می‌شود و درویش مثل همه شب به سراغ پاره دوز می‌رود و مدح خوانان به دکان او نزدیک و پس از کسب اجازه وارد دکان می‌شود

---

۱ - پناباد: مخفف پناه آباد، سکه‌ای از نقره معادل نیم ریال (ده شاهی) که آن را منسوب به پناه آباد (قلعه شوش) دانسته‌اند که در آن جا ضرب شده و (پناه آبادی) نام داشته، این کلمه به پناه آباد و بعد به پناباد تبدیل یافته است. «فرهنگ معین»

۲ - تلکه: پولی یا مالی که با مکر و فریب و تملق از دیگری بگیرند. «فرهنگ معین»

و می‌بیند باز هم بساط رنگین همه شب دایر است و حتی یک دانه آجیل هم کمبود ندارد! شاه از او می‌پرسد: امروز که دیگر شاه عباس مزاحمت نشده؟ پاره دوز می‌گوید: راستی درویش مرده شو سَقَت را ببرد، این چه سقی بوّد زدی که نزدیک بود حتی ریشه حیات ما را قطع کنی؟ درویش خندید و گفت: مگر چه شده؟ گفت: می‌خواستی چه شود؟ و تمامی وقایعی را که برای او پیش آمده بود نقل کرد. درویش گفت: حالا که بحمداله به خیر گذشت، ولی در این صورت تو هم کاسبی‌ای نکرده‌ای، پس بساط امشب را از کجا آماده نمودی؟ گفت: هیچ ما دیدیم کار وکاسبی که نکرده‌ایم، پولی هم که ذخیره نداریم. پس تکلیف «سور» امشبه چیست؟ فکری به نظرمان رسید. رفتیم و تیغه شمشیر میرغضبی خودمان را فروختیم و سروسور امشب را از این راه تهیه نمودیم!

درویش گفت: خوب اگر فردا شاه به کشتن کسی امر دهد آن گاه چه خواهی کرد؟ پاره دوز گفت: غم مخور پشمش بگیر!، امشب دم را غنیمت می‌شمریم و خوش می‌نشینیم، فردا هم خدا بزرگ است، خودش چاره‌ای خواهد کرد!

فردا بامدادان شاه عباس امر به احضار یک نفر از زندانیان می‌دهد و همین که او را می‌آورند، فریاد می‌زند: میرغضب، میرغضب! پاره دوز با رنگ پریده حاضر می‌شود. شاه امر می‌دهد همین جا، در حضور من گردن این جنایتکار را بزن! پاره دوز که شمشیرش تیغه فولادی نداشت و «کار خود را زار» می‌دید، به خود جرأتی داد و عرض کرد: قربان، به طوری که من از چشم‌های این مرد احساس می‌کنم او بی گناه است. انشاءاله خدایگان او را می‌بخشند! شعله غضب شاه بطور مصنوعی با کمال شدت شعله‌ور گردیده فریاد می‌زند: ای سگ این حرف‌هابه تو چه؟ زود باش گردن او را بزن.

پاره دوز دست به قبضه شمشیر می‌برد و در عین حال رو به آسمان کرده می‌گوید: خداوندا، اگر این مرد بی گناه است تیغه فولادین شمشیرم را چوبین کن! و اگر گناهکار است به من قوتی بخش که به یک ضربت سر از تنش جدا سازم و با کمال قوت شمشیر را تکان می‌دهد و تیغه آنرا بیرون می‌آورد و نظری به آن انداخته بی اختیار می‌گوید: لاحول ولا قوة الابالله. خدایگانا، شاهنشاها ببینید چه‌گونه تیغه شمشیرم چوبی شده است، در این صورت آیا این مرد بی گناه نیست؟

شاه با منتهای شدت خنده‌اش می‌گیرد و بی‌اختیار قهقهه را سر می‌دهد و پس از آن که خوب می‌خندد می‌گوید بسیار خوب او را به تو بخشیدم! و تو را هم به امام غریب. و امر می‌دهد انعامی به او می‌دهند و او را مرخص می‌کند و می‌گوید: برو بساط شبانه را مرتباً با این سرمایه راه بینداز و خوش باش.

پاره دوز آنگاه می‌فهمد که آن درویش شاه بوده و این همه دوز و کلک را هم خودش جور کرده و دعا کنان عتبه شاه را بوسیده و از درگاه او مرخص می‌شود. «داستان‌های امثال»

*** با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد:** (۱) انجام هرکار با وسائل مناسب و خاص خودش میسر است. (۲) بحث حقوقی و دفاع و مباحثه بدون ارائه دلیل محکم قانونی و شرعی ممکن نیست.

۷۵۵۵ ـ با شمشیر و قرآن پیش کسی رفتن! (رک ۸۶۳۵)

*** با شمشیر وکفن پیش کسی رفتن! نظیر:** با شمشیر و قرآن نزد کسی رفتن. (رک ۷۵۵۵)

* **به این قرآن ببخش، با این شمشیر بکش!** (رک ۷۵۵۶)

* **جنگ را شمشیر می‌کند سودا را پول:** هرکار را باید با وسیله مخصوص به خودش انجام داد، چنان که برای جنگ شمشیر کار است و در تجارت سرمایه و پول!

* **سود بی سرمایه نتوان برد باشد این مثل می‌کند شمشیر جنگ و پول پول آور بود** (رک ۷۵۵۸)

۷۵۶۰ـ شمشیر به ابر رسیدن. (رک ۷۵۶۵)

* **شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا. نظیر:**

زمرد و گیه سبز هر دو یک رنگند
ولیک این به نگین دان کنند و آن به جوال
(ازرقی)

بظاهر چیزی نمی‌توان حکم کرد، چه بسا که دو چیز شبیه به هم در باطن و خواص مختلف باشند.

* **شمشیر خوب ز آهن بد چون کند کسی.** «سعدی»: اصل و سرشت فرزند اگر خوب نباشد او را با تنبیه و تأدیب نتوان خوب نمود.

* **شمشیر دو دستی مردان مرد توانند زد.** «مرزبان نامه» هنرنمائی کار هنرمندان است بی هنر کار هنرمند نتواند کرد.

* **شمشیر را رو بستن:** مبارزه پنهانی را آشکار کردن. ور قیب را به مبارزه طلبیدن. **مأخذ:** در قدیم معمول بوده که شمشیر را زیر بالاپوش می‌بستند. تا بعد از رونق تشکیلات عیاری با حمله عرب به سیستان آن تشکیلات به صورت قیام خوارج علیه خلفا تحت رهبری یعقوب لیث شروع شد چون کار آنها رونق گرفت، هرگاه دشمن را ضعیف و ناتوان تشخیص می‌دادند، مبارزه علنی را با شمشیر از رو بستن که علامت آن بود شروع می‌کردند، چون مبارزه پنهانی را ضرور نمی‌دیدند بدون هراس شمشیر را از رو می‌بستند.

این عمل رفته رفته بر اثر مرور زمان به صورت ضرب‌المثل درآمد و در موارد مبارزات علنی و آشکار مورد استفاده قرار می‌گرفت و اکنون وقتی کسی علناً خصومت خود را آشکار می‌کند به کاربرند. «با بهره‌گیری از ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

۷۵۶۵ـ شمشیر را غلاف کردن!. نظیر: سپر انداختن! تسلیم شدن. از ادامه جنگ خودداری کردن یا حاضر به جنگ نشدن.

* **شمشیرش با ابر می‌جنگد:** به شجاعت و اقتدار خود مغرور است.

* **شمشیر مکش که عالم خراب خواهد شد!** به طنز به کسی که در مبارزه شکست خورده باشد و در عین ضعف دشمن قوی را تهدید کند و سخن‌های مبارزه طلبانه گوید گویند. **مأخذ:** در جنگ دوم ایران و روس وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به طرف میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده‌ای دید، ناچار شد شرایط صلحی که دولت روس دیکته می‌کند بپذیرد.

فتحعلی شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان، مجلس سلامی خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به این که در مقابل هر جمله‌ای از فرمایشات شاه چه جواب باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را کاملاً روان کرده بودند!

شاه بر تخت جلوس کرد دولتیان سر فرود آوردند. شاه به مخاطب سلام، خطاب کرد و گفت: اگر امر دهیم که ایلات جنوب، ایلات شمال را همراهی کنند و یکمرتبه بر روس بتازند

و دمار از روزگار این قوم بی ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟

مخاطب سلام تعظیم سجود مانندی کرد و گفت: بدا به حال روس!

شاه مجدداً پرسید: اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و تواماً بر این گروه بی دین حمله نماید، چطور؟ جواب عرض کردند بدا به حال روس!

مجدداً شاه فرمودند: اگر توپچی‌های خمسه را هم به کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم با توپ‌های خود تمام دیار کفار را با خاک یکسان کند چه خواهد شد؟ باز در جواب گفتند بدا به حال روس!

شاه که تا این وقت برروی تخت نشسته بود ناگهان دریای غضب ملوکانه به جوش آمد! و روی دو کنده زانو بلند شد و شمشیر را قدری از غلاف بیرون کشید و این دو بیت شعر را که خود ساخته بود خواند:

کشم شمشیر مینائی، که شیر از بیشه بگریزد
زنم بر فرق مسکویچ که دود از پطر برخیزد

حضار خود را روی پای شاه انداختند و گفتند: قربان شمشیر مکش که عالم خراب خواهد شد. (دیوان فتحعلی شاه صفحه ۴۴۹)

شاه گفت: خوب حالا که این طور صلاح می‌دانید، ما هم دستور مسالمت با این قوم می‌دهیم! حضار تعظیم کرده تشکر کردند.

*** شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی:** رنج و زحمت برای تعلیم و تربیت بی استعداد یا افراد سفله ناکس نباید کشید زیرا آن را که ذاتاً استعداد و جوهر نیست بالاخره دانش‌نیندوزد، و آن ناکس یا سفله نیز با محبت بالاخره دوست صدیق و صمیمی نخواهد شد! همان‌طور که با ماده اولیه نامرغوب نمی‌توان محصول خوب تحصیل کرد.

*** کشم شمشیر مینائی، که شیر از بیشه بگریزد**
زنم بر فرق مسکویچ که دود از پطر برخیزد:

این بیت از گفته‌های فتحعلی شاه قاجار است که در زمانی که از روس شکست خورده بود برای حفظ ظاهر خودستانی کرده، که به صورت مثل در آمده و چون شکست خورده‌ای خودستائی کند و تهدید نماید به استهزاء آورند. (رک ۷۵۶۷)

۷۵۷۰ ـ مثل شمشیر خطیب: روشن، صیقلی، نمودی بی اثر. **تمثل:**

گاه خطاب کندتر از تیغ هر خطیب
گاه تراش تیزتر از حد استره[1]

۷۵۷۰ م ـ معامله را پول می‌کند جنگ را شمشیر: هرکاری با وسیله مناسب خودش باید انجام شود.

۷۵۷۰ م۲ ـ نان کافر می‌خوری شمشیر برای کافر بزن. (رک ۱۱۹۹۳)

شمع

*** از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس.**

«حافظ»: به درد دل و شرح مظلومیت مظلوم باید گوش کرد نه آنچه ستمکار گوید.

*** از گداز شمع باشد شعله را پایندگی**
می‌کند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی
(رک ۷۹۹۸)

*** ای خوش آن شمعی که روشن می‌کند ویرانه‌ای:** کمک کردن به بینوایان و تفقد حال

---

۱ - استره: تیغ تیز مخصوص ستردن موی.

ایشان بسیار مستحسن است.

*** به جای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزد:** جانشین و قائم مقام، مرتبت جمال یا کمال مبدل منه را ندارد. «امثال و حکم»

۷۵۷۵ ـ پای شمع تاریک است. نظیر: پای چراغ تاریک است: نزدیکان از سود و بهره علم یا مال کسان خود بی بخش می‌مانند.

*** چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟** چیزی مفید و عالی و فیض بخش را چه نسبت با چیز بی‌فایده و خاصیت؟

*** خاموشی پروانه کند کار خود آخر**
ای شمع بیندیش و نگه دار زبان را

نظیر: زبان بی زبان هیچی نگو./ در بعضی اوقات خاموشی تأثیر و کاربردی دارد که گفتن سخن آن تأثیر را ندارد. (رک ۶۲۸۲)

*** شمع در هنگام مردن خانه را روشن کند. نظیر:** تاجر ورشکسته میز و صندلی‌هایش را رنگ می‌زند./ صاحبان قدرت و رؤسا چون احساس می‌کنند زمان عزلشان نزدیک شده با زیر دستان خود مهربان می‌شوند.

*** شمع را از دو طرف نسوزانند. نظیر:** خوشه یک سر دارد.

۷۵۸۰ ـ
شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی.

«سعدی»:

در قدیم که برق وجود نداشت وقتی میهمان شبانگاه می‌خواست از خانه میزبان برود صاحبخانه با شمع و چراغ تا دم در خانه او را بدرقه می‌کرد، بنابراین این بیت اشاره به همین مورد دارد، یعنی برای این که همسایه فضول که رفت و آمد به خانه من را زیر نظر دارد گمراه کنم و فکر کند تو از خانه من رفته‌ای برای این شمع را بیرون می‌برم تا دم در خانه و خاموش می‌کنم، یعنی ای یار تو دیگر در خانه من نیستی و من تو را بدرقه کردم و رفتی. (دکتر خطیب رهبر که سعدی را معنی کرده چیزی درباره معنی این بیت ننوشته است.)

۷۵۸۰ م ـ شمع را پشت در گذاردن. نظیر: آرد را بیخته و آرد بیز را آویخته: ایام بزرگی و فرماندهی و قدرت او به پایان رسیده، مانند کسی که شبانگاه کارهایش را انجام داده و دیگر شمع را خاموش کرده و خفته است، او نیز کارش تمام شده است.

*** شمع را پشت و رو نمی‌باشد. نظیر:** گل پشت و رو ندارد شمع در هر حالت روشنی بخش است!

*** شمع را پیش شمع نفروزند:** نزد دانشوران و هنرمندان نباید اظهار فضل کرد.

*** شمع را چون سر گیرند روشنتر می‌شود:** آزار و اذیت حسودان به هنرمندان بیشتر آنها را شکوفا می‌کند!

*** شمع شب افروزی کاشانه راست**
نز پی آتش زدن خانه راست

«امیرخسرو» **نظیر:**

تو را تیشه دادم که هیزم کنی
ندادم که دیوار مسجد (مردم) کنی.

۷۵۸۵ ـ شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند. وقتی کسی دوستان خود را ببیند که در جائی خوش با هم نشسته‌اند ایراد این مصرع مورد پیدا می‌کند.

*** هرکجا که باد باشد شمع را پنهان برند. نظیر:** هرجا خرس است جای ترس است./ جائی که دشمن و خطر وجود دارد باید محتاط بود! و چیز نفیس و عالی را دور از چشم آنها از آن جای خطرناک دور کرد.

شنا

* **آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قابلی است.** نظیر: شرم بی‌بی از بی چادری است./ اگر شرایط اقتضا کند خوی بد خود را نشان می‌دهد و اکنون سکوت او به علت نامساعد بودن وضعیت است!
* **تا فشار کک نباشد روباه شناگر نمی‌شود.** نظیر: احتیاج مادر اختراع است./ وقتی نیاز مبرم باشد، نیازمند به فکر راه‌یابی و چاره جوئی می‌افتد و بالاخره راهی خواهد یافت. مأخذ: گویند کک در بدن روباه خانه می‌کند واو را سخت آزار می‌دهد. این حیوان باهوش و حیله‌گر برای دفع آن از سوی دم داخل آب می‌شود و به تدریج تن را در آب فرو می‌برد، کک‌ها با رسیدن آب به طرف بالا می‌آیند تا همه آنها در کله روباه جمع می‌شوند. در این موقع ناگهان روباه سر خود را در آب فرو می‌برد و کک‌ها را دفع می‌کند!
* **تاکه به آب نزنی شناگر نمی‌شوی!** تا وقتی از شروع کاری بترسی و درباره شکست آن فکر کنی و شجاعانه وارد میدان نشوی پیشرفتی حاصل نخواهی کرد.

۷۵۹۰ ـ خر ادعای شناگری کرد وقتی به دریا رسید فراموش کرد: کنایه از اشخاصی است که چون وقت اجرای تعهد و عمل می‌رسد مصلحتی فراموشکار می‌شوند!

* **خلاف جریان آب شنا کردن:** طریق مخالف با افکار عامه یا مقاومت در برابر قدرت‌های اجتماعی را پیش گرفتن و از همراهی و همداستانی با افکار جامعه یا نیروی حاکم تن زدن. «کوچه آ ۲۰۳»
* **شنا یاد نگرفته زیر آبکی می‌رود!** هنوز اصل کاری را یاد نگرفته دنبال فروع و فوت و فن و ریزه کاری‌های آن بودن.
* **عمق آب را بپرس بعد توی آن شنا کن!** نظیر: سگ که می‌خواهد استخوان بخورد اول نگاه به زیر دمش می‌کند./ وقتی می‌خواهی کاری را شروع کنی قبلاً باید جوانب کار را به دقت به بسنجی بعد اقدام به آن کنی!

شوخی

* **از باد باران خیزد و از شوخی جنگ:** شوخی یا به شوخی ادامه دادن کار به دعوا می‌کشد!

۷۵۹۵ ـ از شوخی گذشته: حرف‌های خنده‌دار و غیر جدی را دیگر بگذاریم و جدی صحبت کنیم.

* **اگر آبروی خودت را می‌خواهی، با بچه شوخی مکن.** «ضرب‌المثل بویراحمدی» نظیر: با مست و دیوانه و بچه شوخی مکن.
* **اگر دیدند شوخی است اگر ندیدند جدّی است.** (۱) این خود یک روش دزدی از آشنایان است که اگر دیدند طوری وانمود کنند که قصد شوخی داشتیم و اگر ندیدند به نفع خود شیئی دزدیده شده را ضبط کنند. (۲) گاهی برای مزاح یا تنبیه دوست و آشنائی که در حفظ مال و متاع خویش بی توجه است چیزی بدزدند و بعد از چند روز به او برگردانند که متنبه شود و در حفظ اموالش توجه و مراقبت بیشتر کند.
* **این دم مار است به شوخی مگیر.** نظیر: این دم شیر است به بازی مگیر: مورد خطرناکی است باید جدی گرفت و آن را سرسری نپنداشت والا باعث خسارت و زیان بزرگ گردد.
* **جوانمردی آنست که شوخ[1] بدن مرد را**

---

۱ - شوخ: چرک بدن که در وقت استحمام ظاهر شود.

به رخ او نکشی: اگر خدمت و محبتی به دوستی کردی نباید به رخ او بکشی یا منت بر او بگذاری که دور از جوانمردی است. **مأخذ:** آورده‌اند که وقتی شیخ ابوسعید در حمام بود، درویشی شیخ را خدمت می‌کرد و دست بر بازوی شیخ مالید و شوخ و چرک را بر بازوی او جمع می‌کرد، چنان که رسم دلاکان باشد، تا او ببیند کاری کرده است. آن درویش در ضمن این خدمت از شیخ پرسید: جوانمردی چیست؟ شیخ جواب داد: جوانمردی آن است که شوخ بدن مرد را به رخ او نکشی.

شیخ گفتا شوخ پنهان کردنست
پیش چشم خلق ناآوردن است
«عطار»

۷۶۰۰ ـ شوخ چشمی زیان ایمان است.
«سنائی» بی ادبی خلاف ایمان است.

*** شوخ و شنگ:** خوشکل، ظریف، عشوه‌گر.

*** شوخی از بهشت آمده است!** مزاح و شوخ‌های ظریف و لطیف موجب فرح و انبساط روح می‌گردد. از شوخی نباید مکدر شد.

*** شوخی دشمن وقار انسان است:** شوخی وقتی از حد ظرافت خارج شود و به حد وقاحت رسد به شخصیت و وقار شوخی کننده لطمه وارد می‌کند.

۷۶۰۵ ـ شوخی را زیر لحاف می‌کنند! در جواب آن که گوید شوخی کردم. به صورت مزاح وانکار گویند./ «امثال و حکم»

*** شوخی شوخی، آخرش جدی می‌شود.**
(رک ۷۵۹۵)

*** شوخی شوخی، کار به جاهای باریک می‌رسد.** (رک ۷۶۰۴)

*** شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت**
چشم دریده ادب نگاه ندارد!
(حافظ) **نظیر:** شوخ چشمی زیان ایمان است. (رک ۷۶۰۰)

*** شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است**
پیش چشم خلق ناآوردن است.
(رک ۷۵۹۹)

۷۶۱۰ ـ کره خر شوخ است! جواب ابله پسند! **مأخذ:** مردی گندم به آسیا برد، وقتی گندمش آرد شد، خواست آن را حمل کند، الاغش را ندید، خواست برای یافتن الاغ از آسیاخارج شود برای این که آسیابان به آردش دست نزند، روی توده آرد با انگشت شکل الاغ و کره الاغی نقش کرد. چون او از آسیا خارج شد، آسیابان مقداری از آرد او را برداشت و دوباره شکل الاغ و کره الاغ را بر آن نقش کرد.

وقتی صاحب آرد آمد که آرد را حمل کند دید به آرد دستبرد زده‌اند. گریبان آسیابان راگرفت و گفت: من شکل کره الاغ را دنبال الاغ نقش کرده بودم، حالا کره جلو الاغ است. آسیابان گفت: کره الاغ شوخ و بازیگر است! گاهی عقب مادر می‌دود گاهی جلو!

شور

۷۶۱۰ م ـ آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی نمک: (رک ۵۳۴)

*** آنقدر شور بود که خان هم فهمید!** این عبارت مثلی هنگامی به کار برده می‌شود که در نابکاری و نادرستی و سوءاستفاده چندان افراط شده باشد که ساده دل‌ترین و بی‌زیان‌ترین افراد به اعتراض برخاسته باشند. **مأخذ:** خان لری بوده است که ذائقه درست و حسابی نداشته هر شور و تلخی را که جلوش می‌گذاشتند می‌خورده و اعتراض نمی‌کرده است. آشپزی داشته که او هم شاید ذائقه‌اش خوب نبوده و غذاها را خیلی

شور از کار در می‌آورده است. زیر دستان که باید با خان هم غذا باشند یا از آن غذا بخورند از این وضع عذاب می‌کشیدند و چون خان چیزی نمی‌گفته نمی‌توانستند اعتراض کنند. یک شب که آشپز غذا را خیلی شور کرده بود خان او را احضار و طرف مؤاخذه قرار داد ولی آشپز منکر شوری دست پخت خود بود و بالاخره یکی از هم غذاها گفت: خانه خراب! آنقدر شورش کرده‌ای که خان فهمید! با وجود این تو انکار می‌کنی؟

«شرح زندگانی من. عبداله مستوفی»

* **از شر و شور افتادن:** از حالت ماجراجوئی و ناسازگاری با مردم به علت کهولت یا به هر دلیلی دیگر بیرون شدن و سازگاری پیشه کردن.
* **از هلیم قم افتادن هم از شورباى کاشان.** (رک ۱۲۴۶۹)
* **پول حرام یا خرج شراب شور می‌شود یا شاهد کور.** (رک ۲۵۰۹)

۷۶۱۵ ـ تشنگی آب شور ننشاند. (رک ۱۳۷)

* **دل به شور افتادن.** نظیر: دلشوره گرفتن./ نگران و دلواپس و مشوش شدن.
* **شراب شورا:** کنایه از آدم‌های بدخلق و بد دهن و بد برخورد است.
* **شلم شوربا: بی‌نظم و ترتیب. تمثل:**

در دانشکده من واشد
ادبیات شلم شوربا شد

(ایرج میرزا). **مأخذ:** شلم شوربا مخفف شلغم شوربا یا آش شلغم است که در آن سبزی و چیزهای دیگر زیاد ریخته می‌شود.

* **شوربا پز را با طبیب فرق نگذاشتن.** در مورد اهلی گویند که ظاهر اشخاص و تشابه آنها را وسیله شناختن آنها قرار می‌دهند. در قدیم در بعضی جاها و شاید در همین زمان هم صاحبان بعضی حرف مانند آشپز و امثال آن دستاری به سر بندند که در چشم اشخاص نادان عالم به نظر آیند، و آن دستار را با عمامه علما اشتباه گیرند.

۷۶۲۰ ـ

شوربای چشم خود خوردن بر ابن‌یمین
به که باید خورد سگپای رخ هر ناکسی

نظیر: گوشت رانم را می‌خورم منت ناکس نمی‌کشم.

* **شورش را درآوردن:** در موردی زیاد بحث و صحبت کردن یا در امری زیاد اصرار ورزیدن. از حد تعادل خارج شدن.
* **مگر چشم ما شور بود!** (رک ۳۴۵۷)
* **نه به آن شوری شور و نه به این بی نمکی.** نظیر: یا از آن طرف بام می‌افتد یا از این طرف./ تعادلی در کار نیست!

شوهر

* **آردم به جوال باشد، شوهرم شغال باشد.** (رک ۷۶۴۰)

۷۶۲۵ ـ آی لبم آی دندانم، خواهر شوهر شد مهمانم. یک نان نماند در ناندانم.

«ضرب‌المثل همدانی» / کنایه از مهمانی است که خود را صاحب اختیار و مجاز بداند و به هر گوشه پرسه بزند و هر خوردنی باشد بخورد!

* **از حمام آئی برو خانه شوهر، از جامه شوئی آئی برو خانه مادر:** چون زن از حمام آید پاکیزه و به چشم شوهر زیبا آید. ولی چون از لباس شستن آید با سرو وضع نه چندان خوب و خسته و کوفته و گرسنه است بهتر است منزل مادر برود و غذای آماده هم در آن جا صرف کند!

* **اگر بار دیگر دختر می‌شدم می‌دانستم به کی شوهر کنم!** (رک ۴۷۵۵)
* **اگر هفت دختر کور داشته باشد یک روزه همه را شوهر می‌دهد!** (رک ۹۶۱۳)
* **پشت به شوهرت کن، نمک توی آشت کن!**: امور شخصی خود را هرچه از چشم دیگران پنهان و پوشیده نگه‌داری بهتر خواهد بود.

۷۶۳۰ ـ حیف که افتخار شوهر کرد! عبارتی است ریشخندآمیز، و در تخطئه کسی می‌آورند که مدام از افتخارات خود دم می‌زند.
«کوچه الف ۲۶۵۵»

* **خانه بابا نان و انجیر، خانه شوهر چوب و زنجیر!**: دختران باید بدانند که آسایش و آرامش در خانه پدر است!
* **خواهر شوهر خار است بچه‌اش خارخسک، مادر شوهر مار است بچه‌اش مارمولک!**: نظر بدبینانه عروس است نسبت به فامیل شوهر.
* **خویشان زن جلو خانه، خویشان شوهر عقب خانه!** «ضرب‌المثل لرستانی» سررشته کار و ابتکار عمل در دست هرکس باشد دوستان وخویشان خود را بر دیگران مقدم می‌دارد!
* **زن سلیطه شوهر مرد است. نظیر**: مرد نجیب ناچار است با زن خود هر چه هم بدخلق و سلیطه باشد سازگار کند و بحث و مجادله ننماید زیرا باعث ریختن آبروی خود مرد می‌گردد!

۷۶۳۵ ـ شوهرداری آمد لب بام به بی شوهری گفت یک خورده پول به من قرض بده!: وقتی گویند که ثروتمندی بخواهد از فقیری اخاذی کند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **شوهر زن زشتر و چه بهتر که کور باشد. نظیر**: شوی زن زشتروی نابینا به (رک ۶۷۴۱)
* **شوهرش ندهی!**: آنچه امانت به دست تو داده‌ام مبادا به کسی بدهی. سفارشی است غیر مستقیم در حفظ و نگه‌داری چیزی که به امانت داده شده.
* **شوهرش گفته نیاد، شوهرش گفته نیاد!** وقتی کسی از تبانی که علیه او شده مطلع می‌شود وآن را خنثی کند. این مثل را آورند. **مأخذ**: مردی شمس‌الدین نام با زن جوانی وسیله دلاله‌ای رابطه پیدا می‌کند. روزی جوان، دلاله را سراغ زن می‌فرستد. دلاله چون وارد خانه می‌شود می‌بیند شوهر زن در خانه است و سر کارگاه خانگی مشغول پارچه بافتن است.
دلاله برای این که به زن پیام جوان را برساند بچه آن‌ها را از زمین بر می‌دارد و بالا و پایین می‌اندازد و چنان که با بچه‌های کوچک بازی می‌کنند و چیزی با آهنگ می‌گویند؛ آن زن دلاله هم همزمان با بالا انداختن بچه می‌گوید:
شمس دین گفته بیا! بعد زن بچه را می‌گیرد مثل زن دلاله او رابالا می‌اندازد و می‌گوید:
نگفته کجا بیا؟ باز دلاله بچه را می‌گیرد و مثل قبل بالا می‌اندازد و می‌گوید: زیر قصر شمس آباد، زیر قصر شمس آباد!
شوهر که همه جریان را زیر نظر داشته با همان آهنگ آنها ماسوله پارچه بافی را جا به جا می‌کند و می‌گوید:
شوهرش گفته نیاد! شوهرش گفته نیاد!...
* **شوهر طاق[1] اطاق[2] است، خویشان شوهر پایه اطاق!**: زن باید فامیل شوهرش را

---

۱ - طاق اطاق به معنی سقف اطاق است.
۲ - اطاق را اتاق هم می‌نویسند.

راضی نگه دارد، تا پیوند زناشوئی او مستحکم بماند!

۷۶۴۰ ـ شوهرم برود کاروانسرا نانش بیاد حرمسرا: شوهر هر که باشد باید معاش زندگی خانواده را تأمین کند!

*** شوهر مثل خاکشیر است آنقدر باید آن را بشوئی تا پاک شود:** اشاره به اهمیت نقش زن است که می‌تواند مردی را که ناسازگار است با صبر و شکیبائی و ملایمت به تدریج سلیقه خود را با او هماهنگ کند و پایه زندگی زناشوئی را محکم نماید.

*** شوهرم شغال باشد، آردم در جوال باشد.** (رک ۷۶۴۱)

*** شوهر کردم وسمه کنم، نکردم وصله کنم!:** سخن زنی است که در زندگی زناشوئی احساس مسئولیت نمی‌کند. (رک ۷۶۴۲)

*** شوهری دارم که نود سالشه، ریش سفیدش تا پر شالشه، سه زن داره بازم دلش زن می‌خواد:** یکی از تصنیف‌ها که در عدم تناسب سن زن و مرد ساخته شده بود. چه کم بودند دختران کم سن و سال که به مردان پیر و چند زنه فروخته می‌شدند. «قند و نمک»

۷۶۴۵ ـ نه کلاه گیس گیس می‌شود نه مرد بی قباله شوهر: اشاره به بی‌اعتباری معاملات و ازدواج‌های بدون سند رسمی دارد.

*** وقتی زورت به شوهر مادرت نمی‌رسد بگو آقا عموا** چون امکان دفع دشمن را نداری با او از در سازش و مدارا داخل شو بلکه با او تواضع کن!

*** هنوز شوهر پارسالی را داری، خوب است دلت نپوسیده!** درباره زنانی گویند که زود طلاق می‌گیرند و زود شوهر می‌کنند. این ضرب‌المثل را بمزاح و استهزاء درباره زن‌های قدیم شیراز می‌گفتند.

*** یا صیغه‌ای یا عقدی یک شوهر دست به نقدی:** باشد و بشود هرچه می‌خواهد باشد. از نمایشنامه‌ها که زن‌ها در خانه‌ها به متلک دخترهای بی قرار شوهر اجرا می‌کردند. «قند و نمک»

شهر

*** از شهر خود دور شده‌ایم ولی رسممان را از یاد نبرده‌ایم.** «ضرب‌المثل سیستانی»: در مورد سنت شکنی‌های مقلدانه آورند.

۷۶۵۰ ـ به شهر خویش هرکس شهریار است. (رک ۶۸۴۱)

۷۶۵۰ م ـ به شهر کورها که رسیدی چشم هایت را ببند. (رک ۹۶۲۱)

*** حاکم شهری که مرغابی بود!** وقتی از حاکم یا مدیری حرکت یا دستور ناعاقلانه‌ای صادر شود به استهزاء این مثل گویند.

*** در شهر نی سواران باید سوار نی شد:** در هر مکانی و شهر و دیاری باید با همان آداب و رسوم آن محل مشی کرد. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** زغال شهر بر نبودن** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی». **نظیر:** او مرد این کار نبودن. / این کار سخت از عهده این آدم بی عرضه بر نمی‌آید. **مأخذ:** در زمان قدیم که قسمت اعظم سوخت خانواده‌ها را ذغال تأمین کرد، ذغال بازار پررونقی داشت. تهیه این سمبل سیاهی کار مشکلی بود که در بیابان‌های نزدیک جنگل با شرایط مشکل مخصوص به خودش تهیه می‌گردید. با تهیه و آماده شدن ذغال کار تمام نبود. مشکل دوم این که ذغال موجود را در

جوال‌های مخصوص این کار باید کرده و بار الاغ و استر نمایند و به بازار برده به مصرف فروش برسانند که انجام هر سه مرحله این ماجرا نیاز به افراد مجرب و کارآ داشت. همین مشکلات این حرفه مایه مثل گردیده است.

* **شکار سگ شهر استخوان است.**
(رک ۷۴۷۴)

۷۶۵۵ ـ شهر آوار نیست! نظیر: مگر شهر هرت است؟ **تمثل:**

خشم‌گیری، جنگ جوئی، چون‌بمانی در جواب
خشم یک سونه سخن‌گسترکه شهرآوار نیست
«ناصر خسرو»

هر شهری قانون و مقررات مخصوص به خود دارد و بدون قاعده و قانون نمی‌باشد، اساس همه قوانین بر پایه عدل است بنابراین شما نمی‌توانید به من زور بگوئید.

* **شهر فرنگ است، از همه رنگ است!**
نظیر: آش شلم شوربا./ کنایه از امور درهم و بی نظم و شلوغ؛ مجموعه‌ای با اجزای نامتناسب و ناجور و درهم ریخته!

* **شهر یک چشمان روی یک چشم شو.**
نظیر: چون به شهر کوران رسیدی چشم‌هایت را ببند! (رک ۹۶۲۱)

* **شهری و رسمی:** هر شهر یا کشوری برای خودش رسم و مقرراتی دارد، که وارد شونده به آن جا باید رعایت آن رسوم و مقررات را بنماید و بر آن احترام گذارد.

* **گمان کرده که علی آباد شهری است:** وقتی کسی به غلط درباره دیگری تصور بالاتری از شخصیت یا ثروت یا دانش او دارد گویند.

۷۶۶۰ ـ مگر شهر هرت است؟ نظیر: شهر آوار نیست!/ مگر قانون و حساب در کار نیست که به من زور می‌گوئی؟ (رک ۷۶۵۵)

* **نه شهر مندلی می‌روم نه یا علی می‌گویم!**
نظیر: نه شیر شتر می‌خواهم نه دیدار عرب./ این سود کم به زحمت و مرارت آن کار نمی‌ارزد.

* **یک چشم در شهر کورها پادشاست!** نظیر: در کوه خرس ابوعلی سیناست!/ در مقایسه با هیچ، کم، خود ارزش بسیار دارد.

* **یک شهر و دو نرخ!** نظیر: یک بام و دو هوا!/ بیشتر در مورد تبعیض به هرگونه که باشد گویند. این ضرب‌المثل کاربرد زیادی در همین مفهوم دارد!

* **یک ده آباد بهتر از صد شهر خراب است.**
نظیر: یک خر خوب بهتر از ده قاطر چموش./ یک چیز سالم و درست و قابل استفاده بهتر از چیزهای بزرگتر و نام و آوازه‌دار غیر قابل استفاده است.

شیر

۷۶۶۵ ـ آدم باید چون شیر درآورد و چون گرگ بخورد: برای کسب درآمد باید به سختی کوشید و معاش و زندگی را به خوبی اداره کرد.

* **آدم گرسنه با شیر می‌جنگد.** نظیر: از مال پس از جان عاصی./ آن که از فقر و تهیدستی به جان آمده یا از گرسنگی کارد به استخوانش رسیده عقل خود را از دست می‌دهد و ممکن است دست به هر کار خطرناکی بزند!

* **آدمیزاد شیر خام خورده است.** نظیر: انسان جایزالخطاست./ توجیه ناموجهی است که خطا کار برای تبرئه خود کند که انسان از لغزش و خطا گزیری ندارد چون از نخست به خامی (شیرمادر) تغذیه شده است. **تمثل:**

آرزوهائی که دل در دیگ فکرت می‌پزد
چون‌نباشد خام، شیرخام‌آدم خورده است
(صائب)

*** آنچه شیران را کند روبه مزاج**
احتیاج است احتیاج است احتیاج
فقر و نیازمندی هر مغرور و متکبری را وادار می‌کند که در مقابل توانگران برای رفع احتیاج خود سر فرود آرد!

*** از دماغ شیر افتاده بودن. نظیر:** از دماغ فیل افتاده بودن./ بسیار متکبر و متفرعن بودن. **مأخذ:** ضرب‌المثل احتمالاً اشاره بر این داشته باشد که او خودش را بالاتر و والاتر از دیگران می‌داند که دیگران فرزند انسان و از مادر خود متولد شده‌اند ولی او گوئی به تصور خود از دماغ شیر افتاده یا تولد شده است، مفهوم این که خودش را مخلوقی والا و جدای از دیگران می‌داند!

۷۶۷۰ ـ از شیر مادر حلاتر! برای تأکید در حلالیت چیزی گویند.

*** اگر دیر آمدم شیر آمدم!** اگر در آمدن تأخیر نمودم در عوض پیروز و موفق بازگشتم.

*** او به دهن شیر می‌رود!** در محاوره سخت دلیر و بی باک است. سخت نترس و شجاع است.

*** این دم شیر است به بازی مگیر!** این مورد را ساده مپندار و شوخی مگیر باید با احتیاط با آن برخورد کرد زیرا خطرناک است.

*** این شیر ژیانه کی بکشته؟ این ببر بیانه کی بکشته؟** به لهجه مازندرانی این شیر ژیان را که کشته؟ این ببر بیان را که کشته؟ چون کسی به انجام کاری سهل و آسان تفاخر کند و به خود ببالد، بمزاح گویند. مترادف یک ذرع و نیم بافته، دو زرع و نیم بافته. صل علی محمد عجب هنر یافته! «کوچه الف ۴۹۲۹»

۷۶۷۵ ـ با شیر اندرون شد و با جان به در شود. «حافظ» نظیر:
خوی بد در طبیعتی که نشت
نرود تا به وقت مرگ از دست
اشخاص سیاه دل و بدنهاد هیچ وقت خوی بد خود را ترک نمی‌کنند!

*** با ملامت نان مده کز ترشی پیشانیت تلخ گردد در دهان میهمان خرما و شیر**
نظیر:
نبایست تا نان آنکس چشید
که چون سفره ابرو به هم درکشید
عطا و بخشش اگر با عدم رضایت و تروشروئی باشد آن بخشش باعث تلخکامی گیرنده آن بخشش است.

*** بود مصاف تو ای چرخ با شکسته‌دلان همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد**
نظیر: سنگ همیشه به در بسته می‌خورد./ در هر حادثه‌ای بینوایان و ضعفا بیشتر صدمه می‌بینند، گوئی روزگار با آنها خصومت دارد!

*** به جای کهربا کاهی نشسته به جای شیر روباهی نشسته**
«نظامی» **نظیر:**
تفو بر تو ای چرخ گردون پیر
که روباه بنشانده‌ای جای شیر!
«فرج‌اله امیرخسرو شیرینی»

*** به شیران طعمه از پهلوی خود گردون دهد اما اگر گاوی دهان را واکند لوزینه می‌بارد**
هنرمندان با سختی و مرارت معاش می‌کنند، در حالی که سفلگان و بی‌هنران در ناز و نعمت و رفاه می‌گذرانند!

۷۶۸۰ ـ پنجه شیران نداری پس سر شیران مخار! تو که قدرت مبارزه و مقابله با توانگران و زورمندان نداری با آنها خصمانه برخورد مکن!

۷۶۸۰ م ـ تفو بر تو ای چرخ گردون پیر
کـــه روبـــاه بـنشانده‌ای جـای شـیر
«فرج اله امیری» (رک ۷۶۷۹)

* **دانم که از بیت الهی، شیری بگو**
یا روبهی
در حضرت شاهنشهی بوالقاسمی
یابوالحکم.
«سنائی» (رک ۷۷۰۹)

* **در بیشه شیر خواب خرگوش مکن‌انظیر:**
به جوئی که بگذشت یک بار آب
نسازد خردمند از آن جای خواب
«فردوسی» انسان درجای خطرناک نباید توقف کند و باید از آن جا دور شود.

* **دو شیر گرسنه است و یک ران گور**
کباب آن کسی راست کو راست زور
در کشاکش جهان کسی برنده و فاتح است که نیرو و قدرت بیشتری داشته باشد.

* **دیر آمدن و شیر آمدن!** برای انجام کاری که رفته با تأخیر بازگشت ولی در انجام کار موفق شد و نتیجه کار رضایتبخش بود!

۷۶۸۵ ـ زر و به رَمَد شیر نادیده جنگ: زورمند بی تدبیر از نازورمند با تدبیر شکست می‌خورد!

* **ز شـیران بـود رو بـهان را نـوا:** «نظامی» بینوایان که در پیرامون توانگران هستند از دارائی توانگران بهره‌مند می‌شوند.

* **شیر اگر مفلوج باشد همچنان از سگ به است.** اسب بیمار بهتر از خر هست./ شخص اصیل و نجیب و بزرگ و شریف هرچه هم پیر و فرتوت شده باشد احترام و عزتش در جامعه محفوظ خواهد بود!

* **شیربان که شیر را باز می‌کند، خودش هم قلاده به گردنش می‌اندازد:** بزرگان که کسی را ریاست و قدرت می‌دهند. از عهده محدود و معزول کردن او نیز بر می‌آیند.
«داستان نامه بهمنیاری»

* **شیر برفی. نظیر:** شیر پرده./ بی جان و بی حرکت. **تمثل:** شیر برفین را نباشد قوت شیر عرین.

۷۶۹۰ ـ شیربرنج عمر. کنایه از گرفتاری و مزاحمتی است که شخص را رها نکند و از هر در به سراغ او آید. **مأخذ:** روزی عمر به امیرالمومنین علی(ع) برخورد و دو به دو با هم قدری صحبت داشتند. در ضمن، عمر به علی گفت: تو که خود را عالم به ماکان و مایکون می‌دانی بگو بدانم امروز من نهار چه خواهم خورد؟
علی گفت: شیربرنج .
عمر بد اخم بود بد اخم‌تر شد و از خانه بیرون آمد به خانه خواهرش رفت پرسید: نهار چه دارید؟
گفتند: شیربرنج.
... به دو سه جای دیگر هم که می‌توانست خراب شود سر زد. آنها هم جز شیربرنج چیزی نداشتند. سر به صحرا گذاشت، تا بالاخره جائی بسیار دور از شهر به شترچرانی رسید. بعد از خوش و بش معمولی گفت: من خیلی گرسنه‌ام، غذائی برایم بیاور.
شترچران گفت: امروز غذای خوبی تدارک دیده‌ام، معلوم می‌شود تو هم از این غذا قسمت داشته‌ای.
برخاست سفره پشمینه را پهن کرد و ظرفی پر از شیر برنج جلو عمر گذاشت!
عمر بدون این که چیزی بگوید برخاست و به راه افتاد. شترچران حیرت زده جلو او را گرفت، و سبب این رویه را که نزد اعراب بسیار

ناپسندیده است پرسید:
عمر گفت: امروز از کسی که خیلی ادعای علم به مغیبات می‌کند پرسیدم نهار امروز من چیست؟ گفت: شیربرنج. من برای این که خلاف پیشگوئیش را به اجرا برسانم، عزم کردم امروز شیربرنج نخورم. در شهر به هر جا رفتم جز شیر برنج چیزی نداشتند. این جا هم باز گرفتارش شدم!
شتر چران که او را نمی‌شناخت گفت: تو عجب مرد لجوج و عنودی هستی، مردک! شیربرنج بخور و برو دست این مرد را که مسلماً یکی از اولیای خداست ببوس و سربسپر!
چون عمر را در استنکاف خود باقی دید عصبانی شد و گفت: من باید پیشگوئی این بنده خاص خدا را درباره تو اجرا کنم.
برخاست و چماغی را که با آن شتران خود را می‌راند به دست گرفت و به ضرب و کتک شیربرنج را به خورد عمر داد! «کوچه ب ۳۸۶۸ به نقل از شرح زندگانی من»

* **شیر بی یال و دم و اشکم:** چیزی که فاقد اجزای اساسی و اصلی باشد؛ چیز اسمی و نمادی!
* **شیر پاک خورده:** نیک فطرت و درستکار، خوش ذات. در اصطلاح عوامانه و لوطیانه.
* **شیر پر بی آب هم تعریفی ندارد!** صداقت و درستی هم اگر چندان باشد که به مرحله بلاهت رسد صفت پسندیده‌ای نیست. **مأخذ:** در طبخ پاره‌ای اغذیه چون شیر برنج و فرنی، هرچه شیر خالص‌تر باشد غذا غلیظ‌تر و نامطبوع‌تر از کار در می‌آید:

* **شیر تا گرسنه نشود شکار نمی‌کند:** احتیاج و نیازمندی نیازمند را به کار و تلاش وادار می‌کند.

۷۶۹۵ـ شیر در زنجیر را می‌زنی، گمان کنی تهمتنی!: اسپر و گرفتار را آزار دادن دور از جوانمردی است.

* **شیر دوشیده شده دیگر به پستان بر نمی‌گردد. نظیر:** چو تیر از کمان رفت ناید به شست./ سخن گفته شده را دیگر نمی‌شود برگرداند. این مثل در نظائر بسیاری آورده می‌شود.
* **شیر را بچه همی ماند بدوی:** فرزند خلف در کردار و رفتار بلکه قیافه همانند پدر است!
* **شیر را سلسله در گردن و رو به همه شب فارغ‌البال به اطراف چمن می‌گذرد**

شیر مردان و شجاعان و مردان بزرگ همیشه گرفتار زنجیر و زندان هستند ولی بزدلان یا نادانان در کمال راحتی و رفاه زندگی می‌کنند و به عیاشی و خوشگذرانی مشغولند.

* **شیر قالی دگر و شیر نیستان دگر است. نظیر:** شیر برفین کجا و شیر عرین!/ بظاهر نمی‌توان درباره شخص یا چیزی داوری کرد.

۷۷۰۰ـ شیر که از بیشه درآمد نر و ماده ندارد! «ضرب المثل کردی». **نظیر:** سگ سگ است چه سفید و سیاه./ جنسیت و رنگ در اصل و ماهیت چیزی مؤثر نیست.

* **شیر که پیر می‌شود بازیچه شغال می‌شود.** (رک ۷۴۶۳)
* **شیر ماده و نر ندارد:** جنسیت ماهیت را تغییر نمی‌دهد.
* **شیرم را حلالت نمی‌کنم!** سخن مادر به فرزند نااهل خود که از او رضایت ندارد!
* **شیر مرغ و جان آدم:** حتی چیزهای نایاب هم در آن جا وجود دارد. **تمثل:**

آگاهی نیست از وفا هیچ تو را
ای جان پدر نه شیر مرغ است وفا
«فرخی»

۷۷۰۵ ـ شیر میش حق بره است: ترکه وارث پدر و مادر از فرزند است.

۷۷۰۵ م ـ شیر وقتی در میدان نباشد روباه میداندار است. نظیر: در بیابان بدون گرگ میش آقا رضا قلی است! وقتی دانشوران و هنرمندان نباشند بی‌هنران اظهار فضل و دانش می‌کنند!

*** شیر وقتی مریض باشد شغال دمش را می‌کشد.** (رک ۷۷۰۰)

*** شیر هم شیر بود گر چه به زنجیر بود؛ نظیر:** عار ناید شیر را از سلسله. (رک ۷۷۱۰)

*** شیری نترسد ز یک دشت گور. نظیر:** چو یک مرد جنگی چو یک دشت مرد./ کثرت جمعیت و سرباز در جنگ باعث غلبه بر دشمن نمی‌گردد بلکه شجاعت و مهارت سپاهیان است که پیروزی می‌آورد.

*** شیری یا روباه؛** موفق شدی یا مأیوس و ناامید برگشتی. چیزی که می‌خواستی بدست آوردی یا نه؟ **تمثل:**

چنانت پرسم از گرد ره آخر
بگو شیر آمدی یا روبه آخر!

۷۷۱۰ ـ عار ناید شیر را از سلسله؛ مردان مبارز و شجاع گرفتار دشمن شدن و به زندان رفتن در راه هدف خود را ننگ و عار نمی‌دانند بلکه افتخار می‌دانند.

*** کاری که شیر می‌کند شمشیر نمی‌کند؛** تأثیر شیر مادر از شمشیر هم بیشتر و برنده‌تر است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** گاو نه من شیر بودن؛** یک سال روزه گرفتن آخر با گه سگ افطار کردن./ نتیجه زحمات خود را بر سر هیچ و پوچ از دست دادن.

درباره بد عاقبتی گویند که مدتها زحمت و مشقت کاری را بکشد و موقع نتیجه و ثمر یافتن با یک حرکت ناهنجار حاصل زحمات خود را به باد دهد، یا نسبت به شخصی احسان‌ها و خدمت‌ها کرده ناگاه بداخلاقی و نامهربانی کند که اثر تمام آن محبت‌ها را زایل سازد، مانند گاوی که مشهور است در هر مرتبه دوشیدن نه من شیر می‌داد، آنگاه لگدی به ظرف شیر زده سرنگونش می‌کرد. «داستان نامه»

*** گر به شیر است در مصاف پلنگ**
لیک موش است در برابر شیر.

نظیر: دست بالای دست بسیار است: آن که با تحکم با زیردستان رفتار می‌کند، از بالا دست‌ها تحکم می‌بیند!

*** نخورد شیر نیم خورده سگ؛** غیرتمند با شرافت و عزت نفس زیر بار منت احسان فرومایگان نمی‌رود.

۷۷۱۵ ـ نکند شیر موش مرده شکار؛ جوانمردان آزار ضعفا را روا نمی‌دارند.

*** نه آب توی شیر کن، نه نماز شبگیر کن!** (رک ۱۹۴)

*** نه شیر شتر، نه دیدار عرب.** (رک ۸۰۹۳)

*** هر آهوئی و دشتی هر شیر و مرغزاری.**

نظیر: هر دم بریده چراگاهی دارد./ هرکسی برای گذراندن و معاش خود جائی و راهی انتخاب کرده.

*** یکی شیر آب انبار می‌دزدد، یکی آب انبار می‌سازد؛** اشخاص دارای خلق و خوی مختلفی هستند!

شیره

۷۷۲۰ ـ
از کرامات شیخ ما این است
شیره را خورد و گفت شیرین است

نظیر: چشم باز غیب می‌گوید./ وقتی کسی

درباره چیزی واضح و معلوم با آب و تاب مانند یک مکاشفه مهم آن را بیان و قلمداد کند این بیت مشهور را به استهزاء گویند.

* **این ارده به آن شیره:** جفت و جلا کردن دو چیز لازم و ملزوم را با هم مانند ارده و شیره و امثال آن.

* **دستش شیره ایست! نظیر:** دستش چسبناک است! او دزد است، هرچه ببیند ودر دسترسش باشد می‌رباید.

* **سر خیک شیره دستش داده‌اند:** گرفتارش کرده‌اند، درباره جوانی که زنش داده باشند، یا کسی را که به کاری دشوار و مشکل مجبور کرده باشند آورند. **مأخذ:** زنی چند خیک شیره برای فروختن داشته، دزدی رسیده برای دستبرد به او (به عنوان خریدار) در خیک را باز و امتحان نموده، تا خیک دیگر را امتحان کند به همان صورت به دست زن می‌دهد و خیک دوم را نیز به همان گونه و چون هر دو دست زن بند می‌شودخیکی از آنها را به کول گرفته می‌گریزد. «شهری، جعفر. قند و نمک ضرب‌المثل‌های تهرانی»

* **سر کسی را شیره مالیدن:** با مبلغی ناچیز یا چیزی کم ارز صاحب حقی را فریفتن و او را راضی کردن.

۷۷۲۵ ـ شیرا شیره کردن (یا) شیر اب شیره کردن. «اصطلاح آباده‌ای»
(رک ۷۷۲۶)

* **شیر به شیره زائیدن:** هنوز فطام یکی صورت نبسته به دیگری آبستن شدن. «امثال و حکم»

* **شیره خریدم روغن درآمد! نظیر:** گاومان دوقلو زائیده! فکر نمی‌کردیم نتیجه کار آنقدر بد باشد!

* **شیره خوب است که خود او آمده باشد:** نوعی شیره خرماست که‌خودش با جوشاندن خرما به دست می‌آید، و نوعی دیگر از انباشتن خرما که به اصطلاح خود آمده است، و منظور از مثل این است که محبت و دوستی باید خودگرا باشد نه به تلقین دیگران «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **شیره کسی یا چیزی راکشیدن:** حداکثر استفاده را از شخص یا چیزی کردن، تا حد ممکن از کسی یا چیزی کار کشیدن.

شیرین

۷۷۳۰ ـ اربعین شه دین است، بله، شله زرد خیلی شیرین است، بله! این بیت تحریف بیتی است که در تعزیه و سینه زنی خوانند. استهزاء به افرادی که به قصد سورچرانی نه از سر اعتقاد در عزاداری‌ها و سینه زنی‌ها شرکت می‌کنند که در محل تقسیم غذای نذرانه راه پیدا کنند آورند.

* **از حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود. نظیر:** از پلو پلو گفتن کسی سیر نمی‌شود: حرف و سخن جای طعام و حلوا را نمی‌گیرد.

* **از حلوا شیرین‌تر، جنگ در خانه دیگران:** در مورد کسی گویند که به گرفتاری و جنگ و دعوای دیگران بی‌تفاوت و از تماشای صحنه دعوای آنها لذت برد.

* **از عسل شیرین‌تر، سرکه مفت!**
(رک ۶۷۲۰)

* **از قند شیرین‌تر، تریاک مفت!**
(رک ۷۷۴۱)

۷۷۳۵ ـ
از کرامات شیخ ما این است
شیره را خورد و گفت شیرین است
(رک ۷۷۱۹)

* **اگر تلخ است شیرین است از آن لب هرچه فرمائی.** «سعدی». (رک ۷۴۴۲)

* **اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی** «سعدی»: در نفرت از اخموئی و ترشروئی آورند.

* **انگور شیرین نصیب شغال می‌شود.** (رک ۱۱۷۹)

* **این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی!**
مردم سفله و دو رو برای سورچرانی و سوءاستفاده خود را به اشخاص مالدار نزدیک می‌کنند و دور او جمع می‌شوند، و این تا وقتی است که بتوانند استفاده کنند والا از اطراف او پراکنده می‌شوند!

۷۷۴۰ ـ به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به موئی کشی
«سعدی». (رک ۶۲۵۳)

* **پرسیدند از عسل شیرین‌تر گفت تریاک مفت.** (رک ۷۷۳۳)

* **جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید.** «سعدی». **نظیر:**
بوی پیاز از دهن خوبروی
خوبتر آید که گل از دست زشت
(رک ۷۷۳۷)

* **جواب تلخ شگفت است از آن لب شیرین!** «معزی». (رک ۷۷۴۲)

* **چون دستی که از شیرینی بشوئی:** وقتی در تجویز داروئی بخواهند اثر آن را در بهبود بیمار تأکید کنند و پاک شدن از بیماری را توصیف کنند، گویند.

۷۷۴۵ ـ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن. (رک ۶۵۹۵)

* **شیرین بشی خربزه، نه طمع داری نه مزه:** درباره مهمل گو و بیکاره‌ای که حرف‌های بی محتوا و بی مغز و معنی زند به استهزاء گویند!

* **شیرین بیا شیرین برو.** «ضرب‌المثل آباده‌ای صغادی» **نظیر:** چنان برو که بخوانندت نه چنان که برانندت./ زیاد به دیدار اقوام و دوستان نباید رفت!

* **شیرین دهن به گفتن حلوا نمی‌شود! نظیر:** از حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود! (رک ۷۷۳۱)

* **شیرین کاشتن:** به کسی که کاری را در سخن گفتن یا در عمل خراب کرده به تمسخر گویند!

۷۷۵۰ ـ صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد! نظیر: کارها نیکو شود اما به صبر./ گرچه صبر وانتظار سخت و صعب است ولی همیشه نتیجه خوب دارد.

* **علف به دهن بز شیرین است:** هرکسی ذائقه و سلیقه‌ای دارد که ممکن است دیگری سلیقه‌ای عکس آن داشته باشد. ذائقه‌ها و سلیقه‌ها مختلف هستند.

* **کهنه شد نوبت شیرین وکنون نوبت ماست هر صنم عهدی و هر شوخ زمانی دارد**
«میرزا جیحون یزدی». **نظیر:**
دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هرکسی پنجروزه نوبت اوست
همیشه گردش دوران به سود یک نفر یا یک گروه نمی‌گردد.

* **گر نباشد فرق شیرین را ز تلخ آفرین صدبار بر دیوان بلخ**
نظیر: دوغ و دوشاب یکسان بودن./ وقتی آوردن این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند که

مسئولین و بزرگان قوم یا کشور خیانت و خدمت در نظرشان یکسان باشد.

*** لعبت شیرین اگر ترش ننشیند**
مدعیانش گمان برند که حلواست

«سعدی» نرمش و خوشروئی نباید زیاد از حد بگذرد، بلکه گاهی تندخوئی لازم خواهد بود!

*** ۷۷۵۵ ـ مگر می‌شود کسی چشمش شیرینی ببیند و نخورد!** (رک ۳۴۱۷)

*** هرچه آن خسرو کند شیرین کند!** در موردی گویند که به کسی تفویض اختیار کنند!

*** هرکه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد:** مردم از اشخاص خوش برخورد و خوش خلق خوششان می‌آید و دور او جمع می‌شوند.

شیشه

*** از شیشه‌گر آهنگری نیاید:** هرکس باید کار و حرفه‌ای اختیار کند که در آن تجربه و تخصصی داشته باشد.

*** اسب کور و بار شیشه!** اشاره به بکار گرفتن وسیله ناقص برای کار مهم دارد.

۷۷۶۰ ـ اگر سنگ به شیشه بخورد وای به شیشه، اگر شیشه هم به سنگ بخورد باز هم وای به شیشه!: همیشه حق با زورمند است نه آنکس که ذیحق است!

۷۷۶۰ م ـ بار شیشه!: ترکیب کنائی از زن باردار!

*** بار شیشه است و ره یخ و خرلنگ! نظیر:**

شب تاریک و ره باریک و خر لنگ./ وقتی در راه رسیدن به مطلوب مشکلات زیادی وجود داشته باشد آورند.

*** تاجر ترسنده طبع شیشه جان**
در طلب نی سود بیند نه زیان

«مولوی» تاجری که توکل و جرأت خرید و فروش نداشته باشد سود نخواهد برد.

*** تو که دربار خود هم شیشه داری (یا)**
تو که در بار خود آبگینه داری
چرا بر بار مردم می‌زنی سنگ

کسی که صاحب ناموس و مال است نباید به مال و ناموس دیگران دست تعدی دراز کند. آن که خود عیب دارد نباید عیب دیگران را برشمارد. «داستان نامه»

*** چو در بسته باشد نداند کسی**
که گوهر فروش است یا شیشه‌گر

نظیر: تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد./ دکان تا باز نباشد کسی نمی‌داند چه جنسی در آن است و مرد تا سخن نگوید پایه فهم و دانشش معلوم نگردد.

۷۷۶۵ ـ
چون زخم در شیشه آید باده بزم آرا شود
در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
«آفرین لاهوری» (رک ۶۷۳۹)

۷۷۶۵ م ـ
خمیر مایه استاد شیشه‌گر سنگ‌است
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

وقتی لطف خداوند شامل حال کسی باشد و او اراده فرماید خصومت دشمن هم باعث خیر و سعادت می‌گردد.

*** خون کسی را در شیشه کردن:** ظلم و ستم نسبت به زیردستان روا داشتن و آنها را به تنگ آوردن. بیشتر جهت ضرب‌المثل به سوی حاکمان جبار خونخوار است.

*** در خانه شیشه‌ای زندگی می‌کنی سنگ به خانه دیگران مینداز. نظیر:**

تو که بر بام خود آبگینه داری
چرا بر بام مردم می‌زنی سنگ
(رک ۷۷۶۳)

* **شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است. نظیر:**
چون رشته گسیخت می‌توان بست
لیکن گر هیش در میان هست
(خاقانی). باید بهوش بود که دلی شکسته نگردد زیرا چون کسی برنجد بعداً هرچه هم از او استمالت شود و نسبت به او محبت گردد ممکن است باز هم اثر بد آن باقی بماند.

* **شیشه تا گرم است کی از سنگ پروا می‌کند:** کسی که خونسردی و شکیبائی را پیشه کند می‌تواند زخم ز بان و ملامت بدگویان را تحمل کند!

۷۷۷۰ ـ شیشه عمر کسی در دست کسی بودن. نظیر: دست کسی زیر سنگ کسی بودن. **مأخذ:** به افسانه‌های دیو و غول قدیمی مربوط می‌شود.

* **شیشه نزدیک‌تر از سنگ ندارد خویشی هر بلائی که به هرکس برسداز خویش است**
دشمن خودی و داخلی خطرناکترین دشمنان است و هرکس بیشتر از طرف نزدیکان خود صدمه می‌بیند.

* **شیطان را در شیشه کردن!** حیله‌گری که بر حیله‌گران غالب آید. **مأخذ:** مربوط به افسانه‌های قدیمی است.

* **کسی که در خانه شیشه ایست به دیگران سنگ نمی‌اندازد:** کسی که خود از همه آسیب پذیرتر است باید با احتیاط با دیگران رفتار کند و در دشمنی حساب عکس‌العمل کار خود را بکند!

* **گر نگه دار من آنست که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد**
وقتی خداوند اراده‌اش به حفظ بنده‌ای از خطر باشد او اگر در محیط پرخطری هم باشد محفوظ خواهد ماند.

۷۷۷۵ ـ مثل شیشه و تبر: دوناهمتا. دو فراهم نیامدن!

* **نان را پشت شیشه روغن مالیدن:** کنایه از نهایت خساست و لئامت است.

شیطان

* **از خر شیطان پایین آمدن.** (رک ۴۱۹۱)

* **استاد شیطان بودن:** بسیار مکار و حیله‌گر بودن.

* **با شیطان ارزن کشتن.** (رک ۸۴۷)

۷۷۸۰ ـ برای شیطان پاپوش دوختن: با حیله و تزویر و سند سازی و بازی با الفاظ همه را مدیون و محکوم می‌کند. بسیار مزور ومکار است.

* **به شیطان بگو صابونش را بدهد.** (رک ۷۷۹۷)

* **تنها خور شریک شیطان است:** اشخاص «نان کور» و «بد مهمان» محبوبیت ندارند.

* **راهی که راهزن زد یک چند امن باشد ایمن شدم ز شیطان تا توبه را شکستم**
نظیر: راه دزد زده تا چهل روز امنیت دارد.

* **شیطان از لاحول گریزد. نظیر:** غول و بسم‌اله. اشرار و اراذل تحمل زاهدان و عابدان را ندارند.

۷۷۸۵ ـ شیطان با مخلصان برنیاید، و سلطان با مفلسان: دیو نفس بر پاکدلان غالب نشود و هیچ کس از کسی که فاقد همه چیز است نمی‌تواند چیزی وصول کند!

* **شیطان در شیشه کردن.** (رک ۷۷۸۰)

* **شیطان را درس دادن! نظیر:** استاد شیطان است. (رک ۷۷۷۸)

* **شیطان عجله کرد یک چشم خود را کورکرد؛** «ضرب‌المثل کردی» **نظیر:** عجله کار شیطان است./ در ناپسند بودن شتاب و عجله آورند.
* **عجله کار شیطان است؛** در کارها نباید شتاب کرد، هرکاری با دقت باید انجام شود.

۷۷۹۰ ـ کی کار شیطان است! نظیر: وقت گل نی: آینده را چون نمی‌توان پیش‌بینی کرد وقتی در موردی کسی سئوال کند «کی»؟ به تعریض گویند.

* **گوش شیطان کرا** وقتی از رفاه و سلامت خود با بستگان صحبت کنند براساس یک باور سنتی برای این که از چشم زخم محفوظ بمانند گویند تا شیطان نفهمد و آن رفاه را برهم نزند. **تمثل:**

رقیب دست به‌سر گشت گوش شیطان کر
خدا کند که از این رهگذر گذر نکند
«ابن یمین»

* **لعنت بر خودت که من شیطان هم این یک چشمه‌اش را نخوانده بودم.**

(رک ۱۰۷۵۵)

* **نه مال دارد که دیوان ببرد، نه ایمان دارد که شیطان ببرد. نظیر:** المفلس فی‌امان‌الله: آدم بی‌چیز در امان است.

ص

صابون: ۷۲۹ صاحب: ۷۳۰ صبر: ۷۳۲ صحرا: ۷۳۳ صدا: ۷۳۴ صورت: ۷۳۵ صیاد: ۷۳۶

صابون

*** آن دیگ لب شکسته صابون پزی زمن آن چـــمچه هـــریسه وحـلوا از آن تـــو**

«وحشـــی»: در فـریفتن و تـحمیق کـردن کسـی آورند.

(رک ۷۹۱۰)

۷۷۹۵ ـ صـابون از جـامه کـاست جـامه ز صابون «ادیب» در جنگ ودعوا هـر دو طـرف ضرر می‌بینند.

*** صابون زیر پای کسی مالیدن. نظیر:** پوست خربزه زیر پای کسی انداختن کسی را به تـزویر گرفتار خسرانی کردن، زمینه‌سازی برای سقوط کسی از مقام و مـوقعیت خـود کـردن، کسـی را فریفتن.

۷۷۹۵ م ـ صـابونش بـه رخت مـا خـورده است: صدمه و آزارش به ما رسـیده است. مـا هم گرفتار آسیب او شده‌ایم. **مأخذ:** رخت‌شویی لباس هـر کس را بـرای شسـتن و صـابون زدن می‌گرفت دیگر پس نمی‌داد،و می‌گفت: گم شده یـا دزد بـرده است. و از ایـن جـهت هـیچکس دومرتبه به او لباس نمی‌داد و همیشه می‌بایستی در جستجوی مشتری تازه و بی‌سابقه‌ای بـاشد. روزی نزد مسافری که مرتبه دیگـر لبـاس او را برای شستن برده و خورده بود، لکـن فـرامـوش کرده و او را نمی‌شناخت رفته گفت: آقا لباستان را بدهید صابون بزنم. مسافر کـه او را شـناخت گفت: صابون شمایک مرتبه به رخت من خورده است و کافی است. «داستان نامه»

***صابونش به رخت همه خورده است:** همه را فریفته است، همه او را بـه حـیله‌گـری و تـزویر شناخته‌اند.

*** به شیطان بگو صابونش را هم بدهد:** وقتی کسی از کسی انـجام کـاری را مـی‌خواهـد بـاید اُجرت و هزینه آن کار را بپردازد. **مأخذ:** پسـر بچه‌ای هر شب جای خود را خیس می‌کرد وبـه مـادرش مـی‌گفت: شـیطان مـرا گـول مـی‌زند و وادارم می‌کند کـه بشـاشم، مـادرش گـفت: پس امشب که آمد به خوابت بگو: تو که هر شب مرا وادار می‌کنی که شلوار وجایم را خیسن کنم. پس صابون برای شستن آن هم بده. شب خوابـید و شیطان آمد به خوابش، پسـر بـچه بـه شـیطان گفت مادرم گفته است که به تو بگویم که تـوکه مـن را وادار مـی‌کنی جـایم را خـیس کـنم بـاید صابون برای شستن آن هم بدهی. شیطان گفت بسیار خوب با من بیا و هر چه صابون می‌خواهی ببر، او را به پشت‌بام دکان بقالی برد و با طنابی

پسرک را پایین کرد و گفت: هر چه می‌خواهی صابون بردار. و بعد همین طناب را بگیر من تو را بالا می‌کشم. ناگاه بقال بیدار شد. پسرک فریاد زد طناب را پایین کن تامن بالا بیایم. شیطان طناب را پایین کرد دید پسرک بالا نمی‌آید، گفت: چرا بالا نمآئی. پسرک گفت: بقال پایم را گرفته. شیطان گفت: زودباش بر سر بقال برین! تا رهایت کند، پسرک همان کار را کرد! چون بیدار شد دید این دفعه کار از دفعات قبلی هم خراب‌تر شده است.

صاحب

*** آه صاحب درد را باشد اثر:** سخن وقتی مؤثر است که حاکی از عقیده و احساس باشد، مثل این که آه و ناله از شخصی مؤثر و مهیج است که خود درد داشته باشد. «داستان نامه»

*** آی... صاحب بزغاله:** عبارت کنایه از کلاه شرعی بر سر دیگران! نهادن و مالی را به تزویر شرعی بر خود حلال کردن است. **مأخذ:** یکی به صحرا بزغاله‌ای یافت، گفتندش حکم شرع مطهر آن است که در ده فریاد کنی و اهل ده را خبر دهی، اگر صاحب مال یافت نشد شرعاً بر تو حلال است. مومن همه روزه در کوچه‌های ده بانگ می‌کرد «آی!» و زیر لب می‌گفت: صاحب بزغاله، تا هم به حکم شرعی عمل کرده باشد و هم مال خدا رسانده از کف نرود.
(کوچه آ ۳۴۲۶).

عبارت کلاه شرعی بر سر دیگران نهادن به نظر نگارنده درست نمی‌آید و صحیح کلاه شرعی بر سر آن نهادن است، یعنی به آن مورد صورت شرعی دادن و لباس شرعی به آن پوشیدن است.

۷۸۰۰ ـ اثاث خانه به صاحبخانه. «قند و نمک» **نظیر:** در خانه به کدخدای ماند همه چیز / از وضع زندگی هر کس می‌توان پی به روحیه او برد.

*** اسب که لنگ شد اول صاحبش می‌فهمد.**
نظیر: دختر که فاسد شد اول مادرش می‌فهمد. / نزدیکان هر کس زودتر از هر کس به انحرافات اخلاقی نزدیکان پی می‌برند.

*** اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو می‌کشد!:** جوانمردی و مهمان نوازی هنگامی میسّر است که در حیطه امکانات و مقدورات شخص باشد!

*** پیش همه اگر روسیاهم پیش صاحب گوز رو سفیدم!:** در نظائر گفته می‌شود. مأخذ: در جمعی صدای تیزی برخاست. بی‌گناهی را متهم کردند که بی‌ادبی از اوست. گفت: اگر پیش همه روسیاهم پیش صاحب گوز رو سفیدم!
«کوچه الف ۲۸۸۴»

*** ثواب راه به خانه صاحبش می‌برد:** سود حسن نیت و عمل و زیان سوء نیت و عمل هر کس متوجه خود او می‌شود.

۷۸۰۵ ـ خدا پدر صاحب خر را بیامرزد: بمزاح، با حماقت تو باید برای خر که مظهر حماقت است طلب آمرزش کرد.
«کوچه آ ۲۹۱۳»

*** سگ را به صاحب شناسند.** (رک ۶۸۴۶)

*** سگ صاحبش را گم می‌کند.** (رک ۶۸۶۰)

*** صاحبا در شب سعادت خواب**
مکن وروزخوب را دریاب
«اوحدی» اکنون که فرصت بدست آمده باید برای بهره‌برداری از آن زحمت کشید تا موفق گردید.

*** صاحب خانه از در می‌آید دزد از دیوار:** ریا و ظاهرسازی و مقدس نمایی و قَسَم نشانه

حیله و تقلب و دروغ می‌باشد چه به غیر آن حاجت بدان‌ها نمی‌باشد.
«قند ونمک»

۷۸۱۰ ـ صاحب خر خود را عقب خر خودنمی تواند ببیند: کسی که صاحب مقام و موقعیتی بوده وقتی که نزول کرده باشد اطاعت و فرمان بردن از زیر دستان سابق خود برایش مشکل بلکه دردآور خواهد بود.

۷۸۱۰ م ـ صاحبدیوان خرت را بران چه کار داری به نرخ نان! «ضرب المثل شیرازی». به استهزاء و تعریض به حاکم یا مدیر و رییسی که از اداره امور محدوده مسئولیت خود عاجز باشد گویند. **مأخذ:** صاحبدیوان در زمان ناصرالدین به حکومت فارس منصوب شد، تمام وقت خود را فقط روی ارزان کردن نان متمرکز کرده بود و نانواها و متخلفین را به سختی جریمه می‌کرد. ظرفای شیراز این عبارت مسجع یا شعرگونه را به استهزاء در مورد او گفتند.

*** صاحب شتر می‌تواند شتر خود را از چاه بیرون کشد. نظیر:** مادر را دل سوزد دایه را دامان. / هر کسی در رفع گرفتاری و مشکلات خود بهتر از دیگران قادر خواهد بود زیرا هیچ‌کس دلسوزی صاحب مال را ندارد.

*** صاحب مرده پارسال دندان می‌گرفت، امسال لگد هم می‌زند!** به استهزاء در مورد کسی که اذیت و آزار به اطرافیان خود کند گویند.

*** صاحب منصب یک فوج، تابین[1] هیچ! نظیر:** من آقا تو آقا پس کی رختخواب پهن کند!. وقتی همه دستور دهنده باشند و کسی که کار انجام دهد یا مجری باشد وجود نداشته باشد این مثل را آورند.

*** صاحب هنر به هیچ مکانی غریب نیست:** هنرمندان در هر جا باشند با استفاده و به کارگیری هنر خود اطرافیان را جذب نموده و زود محبوب آنها می‌شوند. هنرمندان هرجا باشند زود جای شایسته خود را با نمودن هنر خود باز می‌کنند.

۷۸۱۵ ـ صوفی وکنج خلوت، سعدی و طرف صحرا صاحب هنر نگیرد بر بی‌هنر بهانه

نظیر: لیلی و باغ لاله، مجنون وکوه و صحرا
هر آهویی و دشتی، هر شیر و مرغزاری:
سلیقه و خلق و خوی اشخاص مختلف است. نباید کسی سلیقه دیگری را تخطئه کند.

*** گر کداگاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟** وقتی که شخص محتاج خود در استمداد و استعانت کاهلی کند، بر کسانی که با او مساعدت و اعانت نکرده‌اند ملامتی وارد نیست، چنان که اگر گدا در خانه کریم نرود که چیزی بگیرد بر صاحب خانه بحثی نیست. «داستان نامه»

*** همه کس را باید صاحب غنی آباد دانست!:** به همه کس باید به چشم احترام نگریست. **مأخذ:** جوان گفت: به بهانه بهار، دل‌های خرم جوانی را برداشتیم و به صحرا رفتیم. دشت و کوه و آسمان و آفتاب از نشاط سبز و روشن و خندان بود، هر چه می‌دیدیم و می‌گفتیم مایه وجد و سرور می‌شد. طبیعت زیبا گرداگرد ما همچو قاب قشنگی می‌نمود که پرده دلاویزی را دورادور گرفته باشد.
سفره را در چمن گستردیم و با چشم و دست و اشتها گواراترین را در آن می‌دیدیم و می‌خوردیم.

---

۱ - تابین: سرباز صفر، پائین‌ترین درجه در نظام و ارتش.

در این ضمن پیرمردی دهاتی رسید و خاطرمان را از یافتن موضوع تازه‌ای برای شوخی پر از امید کرد.

یکی گفت: پیرمرد طاعت شما قبول باشد. خبر دارم که این ماه پیشباز ماه رمضان رفته‌ای! دیگری می‌گفت: اگرهم روزه نبودی نمی‌توانستی باما روی زمین غذا بخوری. تای شلوارت خراب می‌شد!

از این شوخی‌های نیشدار که از دل بی زهر جوانان بر می‌آمد هر چه توانستیم در جانش فرو بردیم. وقتی ترکش ما خالی شد، پیرمرد خنده‌ای کرد و گفت: اما اگر شماها به دِهِ من آمده بودید، بهتر از این پذیرایی می‌کردم. پرسیدیم ده شما کجاست؟ گفت: من صاحب غنی آبادم اگر بدانید چه جای خوش آب و هوایی است! تا این جا پنج فرسخ راه است، چرا آن جا نرفتید؟ بیائید و ببینید سبزی و صفا یعنی چه؟ هزار میش دارم. گاوهای مرا در این دهات هیچ کس ندارد! بیائید از آن نان‌های شیرمال و ماست‌های بهشتی بخورید. بیائید مهمان منید! یکی دو شوخی ناتمام همچو تیرهای شکسته از زبان رفقا در آمد. ولی زود پس گرفته شد. آهنگ صدا و معنی نگاه‌ها تغییر کرد! طولی نکشید. گفتیم پس بنشینید... بفرمایید با ما نهار بخورید.

پیرمرد غذای مفصلی خورد و گفت: من نمک‌نشناس نیستم وحق احسان را نداده نمی‌گذارم! به جای این طعام چرب که با شما خوردم نصیحتی پیرانه می‌کنم، بپذیرید که اجر دنیا و آخرت خواهید برد: «همه کس را صاحب غنی آباد تصور کنید و با همه مؤدب باشید، اما من جز این لباس ژنده چیزی در این عالم ندارم!

«آذری یزدی»

صبر

*** این صبر که می‌کنیم تا کی**
این جور که می‌کشیم تا چند؟

حرفی است که از ستم ستمکار یا سختی روزگار به تنگ آمده باشد.

*** به صبر از بند گردد مرد رسته**
که صبر آمد کلید بند بسته

«جامی». **نظیر:** الصبر مفتاح الفرج: با شکیبایی و صبر در کارهای بسته گشایش پیدا می‌شود.

۷۸۲۰ ـ به صبر از غوره حلوا می‌توان ساخت: صبر بر رنج مایه نیل به آسایش است. مثل این که غوره در ابتدا ترش مزه است و اگر چندی صبر کنند شیرین می‌شود و از آن حلوا می‌شود ساخت.

«داستان نامه»

۷۸۲۰ م ـ
به صبر اندر صدف باران شود دُر
به صبر از لعل وگوهرکان شود پر

«جامی» با تحمل و صبر و شکیبایی می‌توان موفق شد.

*** صبر آمدن!** عطسه‌ای است که هنگام دست یازیدن به کاری بر خود شخص یا شخصی مجاور ونزدیک عارض شود که معمولاً برای مدتی کوتاه از شروع کار خودداری می‌کنند و صلوات می‌فرستند، مجدداً به شروع کار اقدام می‌کنند. گر چه صبر آمدن جزء موهوم و خرافات است ولی از آن جایی که بیشتر عادات و رسوم خرافاتی ریشه درست و بلکه علمی و حکمی دارد و کم‌کم تغییر کرده است، این صبر آمدن هم علاوه براین که صبر برعکس شتاب مستحسن و پسندیده است، احتمالاً واعظین و نصیحتگران اولیه برای این که منع از شتاب و امر به صبر بهتر مؤثر باشد، از حدوث عطسه

استفاده کرده‌اند و اشخاصی را که به صبر و تأمل در کار بی‌توجه باشند به خطری و پیشامدی ترسانده‌اند!

*** صبراست و زر چاره کارها**
جز این نشکند پشت تیمارها.

«فردوسی» صبر وپول هر دو کارگشا هستند چون هر دو باشند موفقیت حتمی است.

*** صبر از تو خلاف ممکنات است.** «سعدی» تحمل دوری معشوق بسیار مشکل است.

*** صبر ایوب:** صبر و تحمّل زیاد، صبر و تحمّلی افسانه‌ای آنسان که درباره حضرت ایوب نوشته‌اند!

۷۸۲۵ ـ صبرتلخ است ولیکن بر شیرین دارد: صبر وشکیبایی مشکل است ولی نتیجه آن مطلوب است.

*** صبر کن الصبر مفتاح الفرج:** صبر و شکیبایی کلید مشکلات است.

*** صبر کن بر سفاهت جاهل. نظیر:** جواب ابلهان خاموشی است. / در مقابل آدم سفیه و ابله باید شکیبا بود.

*** صبر گشاینده هر مشکل است.**
(رک ۷۸۲۰)

*** صبر مفتاح کارها باشد. نظیر:** الصبر مفتاح و الفرج. (رک ۷۸۲۵)

۷۸۳۰ ـ صبر نکنم چه کنم؟ وقتی انسان به بلائی مبتلا شود و چاره‌ای جز صبر و شکیبایی نداشته باشد گویند. **مأخذ:** پسری درچاه افتاد. پدرش از بالای چاه گفت: صبر کن تا ریسمان بیاورم و بیرونت آورم. پسر گفت: پدر صبر نکنم چه کنم؟!

*** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند:** مفهوم این مصرع مثلی این است که هر کس شکیبایی در امور پیشه کند به موفقیت خواهد رسید.

*** کارها نیکو شود اما به صبر.** (رک ۷۸۳۱)

*** کاسه صبر لبریز شدن:** از چیزی یا ازدست کسی به جان آمدن.

*** گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی:**
(رک ۷۸۱۹)

۷۸۳۵ ـ
گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد
آری دهد ولیک به عمر دگر دهد

«دقیقی»: هر کس طالب موفقیت است باید صبر و تحملش زیاد باشد.

۷۸۳۵ م ـ مرغی است صبر کاو را جز خیر بال و پر نیست: نتیجه صبر و شکیبائی همیشه خوب وخیر است.

*** یک صبر کن و هزار افسوس مخور:** قدری تأمل و تفکر در امور ممکن است انسان را از دچار شدن به گرفتاری‌های گوناگون نجات بخشد.

صحرا

*** آن سرش صحراست:** در مورد کسی گویند که کارهای بد را که عاقبت آن نابخیر است. مانند اسراف و تبذیر پیش خود قرار دهد که این روش او به صحرانشینی یعنی بی‌خانمانی کشیده می‌شود.چون همه چیز خود را از دست می‌دهد. یا دیوانه می‌شود و سر به صحرا می‌گذارد. بنابراین هرکاری راکه دورنمای خوبی ندارد گویند آن سرش صحراست.

*** از صحرا نیاورده‌ام! نظیر:** از سر راه پیدا نکرده‌ام. / رایگان به دستم نیامده. در نظایر زیاد کاربرد دارد.

*** امروز این جا فردا صحرای قیامت:** هشدار مظلوم است به ظالم در به یاد آوردن مکافات روز قیامت!

۷۸۴۰ ـ به صحرای کربلا زدن! **نظیر:** خود را به کوچه علی چپ زدن! / سخن را به جای دیگر کشاندن.

*** چه بیرون و چه صحرا چه خانه خاله زهرا!** وقتی صاحبخانه هیچ گونه پذیرایی نکند ایراد این عبارت مورد پیدا می‌کند.

*** صحرا که نمانده‌اید؟** چرا با این که شب رسیده یا برف و باران می‌آید به منزل خود می‌روید و درخانه ما نمی‌مانید.

«امثال و حکم»

*** صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است:** اربـاب عشق و معرفت از آستان معشوق و خلوت تفکر همان لذت را می‌برند که دیگران از باغ و صحرا!

*** صحرا همه نعنا شد، چوبش به ما رسید**
جوان‌ها همه رعنا شد کورش به ما رسید
شکوه از بدی بخت و اقبال.

۷۸۴۵ ـ صحرایش را فروخته خوشه چین شده است! استهزایی است به کسی که زمین زراعی خود را فروخته و برای دیگری و در زمین دیگری کار می‌کند. (یا): کسی که مغازه‌اش را فروخته باشد و در مغازه دیگری شاگردی کند.

۷۸۴۵م ـ
فصل بهار است خیز جانب صحراورویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آیدبهار
«سعدی» **نظیر:**
سعدیا دی رفت و فردا هم چنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را
«سعدی»: از فرصت باید استفاده کرد، چون کسی نمی‌داند تا کی زنده خواهد بود. پس از زمان حال باید استفاده بهینه کرد.

صدا

*** آب صدای شرشر خودش را نمی‌شنود.** **نظیر:** چس به آب قلیان می‌گوید بوگندو / آدم معایب خود را در نمی‌یابد.

*** از دیوار صدا در آمد که از او درنیامد.**
(ر ک ۷۸۴۸)

*** از سنگ صدا در آمد که از او در نیامد.** **نظیر:** از دیوار صدا در آمد از او در نیامد. / در مقابل اشتلم و زمخت گوئی، از ترس، یا حق بودن سخن طرف سکوت کردن.

*** از دیوار صدا در آمد که از او در نیامد.**
(ر ک ۷۸۴۸)

۷۸۵۰ ـ اگر دریا صدای خودش را بشنود زهره ترک می‌شود! مردم غالباً از زشتی‌های خویش بی‌خبرند!

۷۸۵۰م ـ حیف از آنهاکه مردند و صدای تو را نشنیدند: به استهزاء به کسی که باآواز بد و ناهنجار خود مزاحم دیگران شود گویند.

*** صدایت آشنا آید به گوشم:** از شبیه، مکالمات هنده زن یزید با زینب علیهماالسلام.

*** صدای حلال حلالش به آسمان رفت!**
(ر ک ۳۷۶۸)

*** صدای دهل از دور خوش آید.** **نظیر:** آواز دهل شنیدن از دور خوش است. / وقتی کسی از دور به نیکی و خوبی معروف باشد ولی در تماس نزدیک و معاشرت خباثت و بد نهادی از او دیده شود گویند. در نظایر بسیاری این مثل کاربرد دارد.

*** صدایش از ته چاه بالا می‌آید:** خائف و مضطرب است. از آهنگ لرزان صدایش ضعیف و اضطرابش آشکار است.

۷۸۵۵ ـ صدایش از جای گرم بلند شدن: **نظیر:** نفسش از روی پیه بلند می‌شود. به سبب ناآگاهی کسی از شرایط و وضع بد اقتصادی دیگران و همه را چون خود مستغنی پنداشتن.

پیشنهادی پر هزینه و خوشبینانه در مورد چیزی مشترک نمودن بدون توجه به وضع مالی مشترکین.

* **صدایش به گوش خودش خوش آمده:** درباره نادان خودپسندی که عیب خود را حسن پندارد، یا کسی که زیاد حرف بزند، یا بد آوازی که گمان کند خوش آواز است و براین باور با آواز بد خود دیگران را آزار دهد. آورند.

* **صدایش را کلاغ هم نمی‌شنود:** ترکیب کنائی از اشخاصی است که امور خود را از دید دیگران مکتوم می‌دارند.

مأخذ: کلاغ پرنده بسیار باهوش و حساسی است و صدارا خیلی خوب می‌فهمد به همین جهت شکار آن بسیار مشکل است وهمین حساسیت او موجب و موجد این مثل شده است.

* **صدایش فردا در می‌آید:** رسوائی آین ماجرا حتمی است اما زمانی به طول انجامد. **مأخذ:** ملا نصرالدین شب از جائی به طرف خانه باز می‌گشت راهش از وسط بازار شهر بود. ناگاه آوازی به گوش رسید. پسرش که همراهش بود از ملا پرسید این صدا از چیست؟ ملا که دانست صدا از دزدان است که تخته دکانی را اره می‌کنند، گفت: شتاب کن پسر چیزی نیست. یکی دز آنجا در تاریکی کمانچه می‌زند. پسر گفت: سبحان الله چه گونه کمانچه‌ایست این که آوازش نمی‌آید. ملا گفت: جان بابا آواز این گونه کمانچه‌ها سپیده دمان بر می‌آید!

* **صدای مرغ به تخمی نیرزد:** این هدیه ارزش منّت گذاشتن و هر جا و به هر کس رسیدن گفتن ندارد.

۷۸۶۰ ـ صدای میوی گربه را نشنیده است: در مورد بی تجربه و ناز پرورده‌ای گویند که از درد و رنج زمانه بی خبر باشد!

* **ظرفی که بی‌بی بشکند صدا ندارد.** نظیر: مردن فقیران و فساد بزرگان سروصدا ندارد.

* **گیرم که صداش را پوشاندی، بویش را چه کار می‌کنی:** وقتی کسی امری روشن را بخواهد با حیله پنهان کند آورند. **مأخذ:** کسی در جمع تیزی داد. پای بر زمین مالید تا صدای تیز را مخدوش کند! یکی از حاضرین که متوجه آنچه اتفاق افتاده بود شده بود با ذکر این عبارت مثلی به او هشدار داد که بداند اگر اقدام او قسمتی از اثر کار زشت او را هم خنثی کند قسمت مهم مانده است.

* **ننگ امیر و مرگ فقیر سر و صدا ندارد.** (رک ۷۸۶۱)

* **یک دست بی صداست:** هیچ کاری بدون کمک دستیار و همکار پیش نمی‌رود.

صورت

۷۸۶۵ ـ به سیلی صورت خود را سرخ نگاه داشتن: در مورد فقیر آبروداری گویند که سعی داشته باشد فقر خود را از مردم پوشیده دارد و خود را مستغنی جلوه دهد.

* **پوست سگ به صورت خود کشیدن:** (۱) پرروئی که برای انجام تقاضای خود اصرار و سماجت کند. (۲) کسی که اخمو وترشرو باشد.

* **زمن بشنو ار هوشت اندر سر است**
که صورت بود رهزن بت پرست؟
کنایه از اشخاصی است که گول زیبائی ظاهری می‌خورند .

* **سیل صورت خود را نمی‌شوید:** اشاره به اشخاصی دارد که همیشه برای خدمت و کمک دیگران آماده‌اند ولی برای خود کاری نتوانند یا نخواهند انجام دهند.

* **صورت خوشی نداشتن:** انجام این کار یا این

پیشنهاد در نظر مردم خوش نما و زیبنده نخواهد بود و باید از آن صرف نظر کرد.

۷۸۷۰ـ صورت زیبا نمی‌آید به کار حرفی از معنی اگر داری بیار

(رک ۷۸۷۱)

*** صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار.**

/ صفای باطن و نهاد نیک از صورت ظاهر مهم‌تر است.

*** صورتش را با آب مرده‌شوخانه شسته:** بسیار اخمو و بدخوست و قیافه تنفرانگیزی دارد.

*** صورتش را با پرنجکو[1] سرخ دارد:** پرنجکو نیشگون است. با وجودفقر ظاهرش را آراسته است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** صورت کیست، چو معنی رسید:** وقتی حقیقت یافته و دریافته شد. با صورت ظاهر دیگر کاری نیست.

۷۸۷۵ـ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی: نظیر: زیر کاسه نیم کاسه است. / آنچه در باطن امر می‌گذرد غیر از آنچه ما در ظاهر می‌بینیم می‌باشد. در داستان نامه در مورد این مصراع مثلی چنین آمده است: افکار و عقاید واخلاق و عادات بزرگان و رؤسا در عامه افراد زیر دستان منعکس و نمودار است.

*** کسی را صورت یک پول کردن:** آبروی کسی را بردن. کسی را رسوا کردن.

*** نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست:** «سعدی» زیبایی ظاهری نمودار نیکی نهاد و باطن خوش نیست.

صیاد

*** صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد.** «سعدی»

نظیر: رزق مقسوم است و سرنوشت محتوم. وقتی چیزی نصیب و قسمت کسی نباشد در عین وفور به دست او نخواهد رسید، و وقتی که کسی نباید بمیرد و زمان مرگش فرا نرسیده باشد در بدترین شرایط خلاف عادت نیز زنده خواهد ماند.

*** صیاد پی صید دویدن عجبی نیست صید از پی صیاد دویدن مزه دارد.**

نظیر:

این عجب نبود که صید از گرگ جست
این عجب که صید دل در گرگ بست

وقتی برخلاف عادت و طبیعت شکار خود دنبال شکارگر رود ایراد این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند.

۷۸۸۰ـ صیاد را نیز صیاد هست! نظیر: ماهی‌های بزرگتر ماهی‌های کوچکتر رامی خورند. / هر کس به نوعی اززیر دست خود استفاده می‌کند و بهره‌ور می‌گردد. صاحبان قدرت بیشتر آنهارا که قدرت و توانایی کمتر دارند استعمار می‌کنند.

*** صیاد گر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند دُر گرانمایه به چنگ.**

«سعدی» **نظیر:**

تاجر ترسنده دل لرزنده جان
در جهان نه سود بیند نه زیان.

افراد ترسو و بی‌شهامت نمی‌توانند در امور موفق شوند.

---

۱ - پرنجکوک نیشگون، در صغاد و آباده: پنجروک گویند (خیلی این دو واژه به هم نزدیک است).

* **صیاد نه هر بار شکاری ببرد**
افتد که یکی روز پلنگش بدرد

«سعدی» **نظیر:**

دام هـــر بـــار مـــاهی آوردی
ماهی این بار رفت ودام ببرد.
کار همیشه راست نیامد.

* **صید آن باشدکه گیرد دامن صیاد را.**

(رک ۷۸۷۹)

* **صید را چون اجل آید پی صیاد رود. نظیر:** چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد. / وقتی کسی به حکم تقدیر الهی وقت مرگش فرا رسیده باشد، به دست خودش وسیله مرگش فراهم می‌گردد.

(رک ۷۸۷۹)

۷۸۸۵ ـ صید غافل زحمت صیاد را کم می‌کند. نظیر: دختر همسایه هر چه چلتر ما را خوشتر. / افراد هر چه ابله‌تر باشند کار رندان و طراران را آسانتر می‌کنند.

* **صید ملخ شیوه صیاد نیست. نظیر:** نکند شیر موش مرده شکار. / آدم باید طبیعتش بلند باشد.

ض

ضامن: ۷۳۹ ضرر: ۷۳۹ ضعیف: ۷۴۰

ضامن

*** پول داری ضامن شو بیکاری شاهد شو.**
(رک ۲۵۱۳)

*** تا توانی مباش ضامن کس:** ضمانت کردن کار خطرناکی است که باعث غرامت دادن و گاه باعث رسوایی و بی آبرویی هم می‌گردد.

*** ضامن بهشت و جهنم نبودن:** به بد و خوب اعمال و نیات اشخاص کاری نداشتن و مسئولیتی در مورد آن نداشتن
(رک ۷۸۹۶)

۷۸۹۰ - ضامن را بدل ضامن نگیرند: «جامع التمثیل». **نظیر:** برادر را به جای برادر نگیرند: کسی که ضمانت کسی کند خود به جای او مسئول خواهد بود نه دیگری.

۷۸۹۰ م - ضامن را به ضمانت گیرند! وقتی کسی از کسی ضمانت کند مجبور است به تعهد خود عمل کند.

*** ضامن روزی بود روزی رسان:** «جامع التمثیل» خداوند روزی رسان است.

*** ضامن عمر کس کسی نشود!:** ضامن مسئول مرگ و میر مضمون نیست!

*** ضامن فردای تو امروز توست:** امروز که می‌توانی باید فکر فردای ناتوانی خود را بکنی.

*** ضامن مشو و امانت از کس مستان:**
(رک ۷۸۸۶)

۷۸۹۵ - ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه: عاقبت ضمانت از کسی کردن پرداخت غرامت است و/دعوا و زد و خورد.

*** مرده شوی ضامن بهشت و جهنم مرده نیست:** مزدور به خوبی یا بدی کارکار ندارد.
«داستان نامه»

ضرر

*** از دبه کسی ضرر ندیده.** (رک ۴۷۴۱)

*** از ضرر هر چه برگردد نفع است: نظیر:** جلو ضرر را از هر کجا بگیرند نفع است. هیچ وقت برای ترک عمل زشت یا کار بد و مضّر دیر نیست.

*** جلو ضرر را از هر کجا بگیرند نفع است.**
(رک ۷۸۹۷)

۷۹۰۰ - ضرر بهتر از رسوائی است.
(رک ۵۸۷۷)

*** ضرر به کهره بره کسی نداشتن:** در مورد کاری آورند که ضرر یا نفع آن کار متوجه کسی نگردد، و باعث زحمت کسی نشود. **مأخذ:** چوپانی برای اولین بار وارد شهر شد و گوسفندانی با خود برای فروش به شهر آورده

بود، خود و گوسفندانش در محل نزدیک مسجدی جای گرفتند. چون غروب شد صدای اذان از گلدسته مسجد بلند شد. چوپان گفت: این چه صدائی است؟ گفتند صدای اذان. چوپان که از این جواب چیزی نفهمیده بود، گفت: هرچه باشد! ولی می‌خواهم بدانم به کهره و بره من ضرری نداشته باشد. گفتندش: نه. چوپان گفت: پس هر چه می‌خواهد فریاد بزند!

*** ضرر به هنگام به از نفع نابه هنگام:** این ضرب المثل بیشتر در تجارت کاربرد دارد و اشاره آن به وقتی است که وضع بازار ایجاب می‌کند جنسی را تاجر به ضرر بفروشد که این کار هم از ضرر احتمالی بیشتر جلوگیری می‌کند و هم با پول آن می‌توان در جائی دیگر سرمایه گذاری کرد و سود برد. و نفع نابه هنگام وقتی است که جنسی را به قیمت که می‌خرند سودده باشد ولی قیمت واقعی آن بیش از آن باشد، که در این وقت نباید فروخت.

*** ضرر تلخ است:** بدیهی است برای هیچ کس ضرر و زیان گوارا نیست.

*** ضرر کم را باید استقبال کرد:** بعضی ضررها را باید تحمل کرد چون از ضرر بیشتر جلو می‌گیرد، مانند تعمیر چیزی که روز به روز بدتر می‌شود در نظائر بسیار گفته می‌شود.

۷۹۰۵ - عمری است ضرر بی پولی را می‌کشیم: غالباً بمزاح گویند، کسی سود می‌برد که پول داشته باشد و با آن کسب و کار کند و کسی که پول ندارد که سرمایه گذاری کند بدیهی است سودی نصیبش نخواهد شد.

۷۹۰۵ م - هر ضرری عقل زیاد می‌کند: باید از هر پیش آمد بدی عبرت آموخت و تجربه‌ای کسب کرد.

ضعیف

*** اسب تازی اگر ضعیف بود**
همچنان از طویله‌ای خربه.
(رک ۸۷۹)

*** برو قوی شو اگر عزم زندگی داری**
که در کشاکش گیتی ضعیف پامال است:
باید قوی شد تا از حق خود بتوان دفاع کرد و طعمه نیرومندان نشد!

*** ضعیفان را منه بر دل گزندی**
که درمانی به جور زورمندی:
هر کس به زیردستان خود ستم روا دارد بالا دستها هم بر او جور و جفا روا دارند.

*** ضعیف طعمه قوی است.** نظیر: ماهی‌های بزرگ ماهی‌های کوچک را می‌خورند.
(رک ۷۹۰۶)

۷۹۱۰ - هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد: انسان باید سعی کند ضعیف نشود چون ضعف مقدمه بیماری و مرگ است.

ط

طـــاس: ۷۴۱ طـاووس: ۷۴۲ طـبل: ۷۴۳
طـــبیب: ۷۴۴ طشت: ۷۴۵ طـــلا: ۷۴۵
طمع: ۷۴۷ طناب: ۷۴۸

طاس

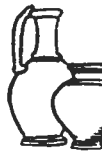

۷۹۱۰ - م

این طاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود
پـــارینه پـــر ز شـــهد مـــصفّا از آن تـــو:

وقتی کسی در تقسیم مالی مشترک مانند مال الارث بخواهد بالفاظی شریک خود را فریب دهد و هر چیز را به نفع خود ضبط کند به استهزاء به این بیت مثلی اشاره کنند.

*** تـــوی حـــمام شلوغ طـاس و دولچـه گـم می‌شود:** در جای شلوغ و پر رفت و آمد امکان دزدی زیاد است.

*** چو در طاس لغزنده افتاد مـور**
رهـــاننده را چـــاره بـاید نـه زور:

وقتی کسی به مصیبتی گرفتار آید باید به کمک و نجات او اقدام کرد، نباید با ملامت کردن نمک بر زخمش پاشید و غمش را زیاد کرد.

*** خدایا برای طاس به سر کـوبیدن گـوش شنوا داری ولی برای پر از سکه طلا کردن آن کری: نظیر:** خـدایـا یـا یک خـری یـا یک مرگی. (رک ۴۱۸) **مأخذ:** مردی طماع ولی نادان پگاه، طاس و اسباب حمامش را بـرداشت و بـه گـرمابه رفت. وقـتی وارد سـربینه شـد بـه یـاد روزگار سخت و بدبختی خود افتاد، سرش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: خـدایـا بـه حـق دریای کرمت، این سربینه را پر از اشرفی کن تا خلوت است و هـنوز کسـی نـیامده مـن هـمه را بردارم و بروم و زندگی پـریشان خـود را سـر و سامانی دهم ولی هر چه دست به دست مالید و به کار کندن لباس خود طول داد دید از جـانب خدا خبری نشد حتی یک عد اشرفی هم ظـاهر نگـردید، نـاگـزیر لبـاس هـایش را کـند و وارد گرمخانه حمام شد.

چون گرمخانه را هم خلوت دید باز به درگاه خدا نالید و التماس و الحاح کرد که خـدایـا سـربینه خیلی بزرگ بود که پر از اشرفی نکردی، حالا این خزینه را پر از اشرفی کن تا من بردارم و دنبال کار خود بروم!

وقتی دید در خـزینه هـم خـبری نشـد از خـزینه بیرون آمد و طاسش را پر از آب کرد و گذاشت جلوش و نشست و دست‌ها را به آسـمان بـلند کرد و از سوز دل گفت: خدایا حـالا کـه مـیزان کرمت آنقدر نبود که سربینه و خزانه حمام را پر از اشرفی کنی، لااقل این طاس کوچک را پـر از اشرفی کن! اگر نمی‌خواهی خدایا این طاس را هم پر از اشرفی کـنی، پس طـاس را کـه پـر از آب

است بلند کن و بر سر من بکوب! که اگر از خیرت بهره‌مند نگردیدم از شرّت بهره ور گردم! اتفاقاً قبل از او کسی داخل گرمابه شده بود و از اول تا آخر شاهد جریان کار و اظهار عجز و لابه‌های او بود، تا سخن آخرش را شنید، با یک خیز خود را به طاس رساند و آن را برداشت و بر سر او کوبید و فرار کرد.

او که سرش به شدت درد گرفته بود و این پیشامد را از جانب خدا می‌دانست سرش را به طرف آسمان بلند کرد و با سوز دل گفت: خدایا چطور تا حالا که از تو اشرفی می‌خواستم کر بودی، حالا که گفتم طاس را به سر من بزن گوشت خوب شنید!

*** سفال از طاس زر کم نیست در کار**
ولی گاه گِرو و گردد پدیدار.

«ناصر خسرو». (رک ۶۳۰)

۷۹۱۵ - طاس اگر نیک نشیند همه کس نرّاد است: وقتی بخت و اقبال به سفله‌ای رو کند و او صاحب مقام یا ثروت گردد، مردم این را از لیاقت و کفایت او می‌دانند.

نظیر: در بازی نرد چه بسیار پیش آمده که کسی که هنوز بازی را به خوبی یاد نگرفته از نرد باز ماهری در اثر خوب افتادن و به نفع او خال طاس آمدن برنده شده است در این مورد شاعری این قطعه را سروده:

گر کار جهان به زور بودی و نبرد
مرد از سر نامرد برآوردی گرد!
افسوس جهان چو کعبتین است و چو نرد
نامرد ز مرد می‌برد، چتوان کرد؟

*** طاس گم شده است. نظیر:** حمام زنانه است. / وقتی غوغا و هیاهو و جنجالی در جائی بلند باشد به استهزاء گویند.

*** همان تک تک طاس و همان کهنه لباس.**
نظیر: همان خر سیاه و راه آسیا. / زندگی همان است که بوده و تغییری رخ ننموده است.

طاووس

*** این منم طاووس علیین شده.** «مولوی»
نظیر: این منم تی تیش مامانی به تنم! زبان حال کسی است که از خود باورش شده است. «کوچه الف ۵۰۲۲» **مأخذ:** این داستان منظوم است که در مثنوی مولوی آمده است که قسمتی از آن نقل می‌شود:

آن شغالی رفت اندر خم رنگ
اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده
کاین منم طاووس علیین شده!
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی تا شدی از خوشدلان
آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت
بر بناگوش ملامتگر بگفت:
بنگر آخر در من و در رنگ من
یک صنم چون من ندارد خود ثمن
مظهر لطف خدائی گشته‌ام
لوح شرح کبریائی گشته‌ام.
ای شغالان هین نخوانیدم شغال
کی شغالی را بود چندین جمال؟
آن شغالان آمدند آن جا به جمع
همچو پروانه به گرداگرد شمع
پس چه خوانیمت؟ بگو ای جوهری!
گفت: طاووس نر چون مشتری!
پس بگفتندش که طاووسان جان
جلوه‌ها دارند اندر گلستان!

تو چنان جلوه کنی؟ گفتا کـه: نـی بادیه نـارفته چـون گـویم مـنی؟
بانک طاووسان کنی؟ گفتا کـه لا پس نئی طاووس خواجه بوالعـلا!
(دفتر سوم مثنوی مولوی به اختصار)

* **دشمن طاووس آمد پرّ او: نظیر:** دم روبـاه وبال روباه است. (رک ۵۳۳۴)

۷۹۲۰ ـ شب کره خر طاووس می‌نماید. (رک ۷۳۱۵)

۷۹۲۰ م - طاووس و خانه روستانی؟ نظیر: خانه خرس و بادیه مس؟ / وقتی چـیزی را در جـائی جـویند کـه وجـود آن چـیز در آن جـا مـناسبتی نـدارد و عـدم وجـود آن در آن جـا طبیعی باشد گویند.

* **هر که را طاووس باید جور هندستان کشد. نظیر:** آب حیوان در تـاریکی است. / طـالب و عاشق واقعی برای وصول به معشوق و محبوب خود باید تحمل هر رنج و تعبی را بنماید.
* **همچنان طاووس علیین شده!** به کسی کـه خودش را باور کرده به اسـتهزاء گـویند. **مأخـذ:** اصل مأخذ مثل مربوط به داستان منظوم مثنوی است. (رک ۷۹۱۸) ولی مأخذ این جمله در این جا مـربوط بـه مسـافرت شـیخ الرئـیس قـاجار «ابوالحسن میرزا افسر» بـه شـیراز است، کـه او چون به شیراز وارد می‌شود و مهمان امام جمعه شیراز می‌گردد. روزی به حمام می‌رود و دست و پای خود را حنا می‌گذارد. در این مـوقع امـام جمعه به وسیله یکی از بـزرگان بـه نـام عـارف الشـریعه بـرای شـیخ الرئـیس آب هـندوانـه مـی‌فرستد. وقـتی عـارف الشـریعه وارد حـمام می‌شود می‌بیند که شاهزاده مربع وسط حمام با سر و ریش حنا بسته نشسته و مشغول کشیدن قلیان است.

شیخ الرئیس که در خودنمایی و تفرعن مشهور بوده رو بـه عـارف الشـریعه کـه مـردی بسـیار فاضل و باذوق و به حاضرجوابی شهرت داشـته می‌کند و به او می‌گوید: ما را چگونه می‌بینی؟ او هم فوراً می‌گوید: همچنان طاووس علیین!
که اشاره به داستان منظوم مولوی است.
(رک ۷۹۱۸)
شیخ الرئیس که خود شاعر و ادیب بوده و هیچ وقت در حاضرجوابی و بذله گویی مغلوب نشده بود. در برابر این شیرازی باذوق مبهوت می‌شود و در می‌ماند!
امام جمعه پس از شنیدن این داستان به عارف الشریعه انعام خوبی می‌دهد.

طبل

* **بزن بر طبل بیعاری که آن هم عالمی دارد:** اشاره به بی‌قیدی و بی تفاوتی و خـونسردی در امور است. این مصرع مثلی از این بیت است:
ز هوشیاران عالم هرکه را دیـدم غـمی دارد
بزن بر طبل بیعاری که آن‌هم عـالمی دارد.
* **ز فریاد و فغان طبل تهی سیری نمی‌دارد ندارد گوشِ پند آن‌کس که دربند شکم باشد:** شکم پرست تنها توجه‌اش به سیر کردن شکمش می‌باشد و به چیز دیگری توجه ندارد.

۷۹۲۵ - طبل از زیر گلیم برآمدن: کنایه بر آشکار شدن و برملا شدن رازی است.

۷۹۲۵ م - طبل پنهان چه زنم، طشت من از بام افتاد: رازی که آشکـار شـد کـوشش بـرای پوشیدن آن دیگر بی فایده است.

* **طبل پنهان زدن. نظیر:** طبل زیر گلیم نواختن. (رک ۷۹۲۷)
* **طـبل در زیـر گـلیم نـواخـتن: نـظیر:**

زیرجلکی[1] کار کردن / پنهان کاری کردن

* **طبل رسوائی ما بر سر بازار زدند:** آوازه رسوائی ما را همه کس شنیده است.

* **طبل زنان دخل ولایت برند پیرزنان را به جنایت برند**

«نظامی» کنایه از عمال مستبد و متعدی است که با کمال شهامت و بدون ترس و بیم آشکارا بیت المال را می‌برند و برای خود ضبط می‌کنند و کسی متعرض آنها نمی‌گردد، ولی مردم عادی و فقیر را به کوچکترین جرم می‌گیرندو مجازات می‌کنند.

۷۹۳۰ - طبلش دریده شدن: رازش آشکار شدن، رسوا شدن

طبیب

* **به طبیب لاغر و سلمانی کچل اعتماد نباید کرد: نظیر:** کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی. «کوچه الف ۲۳۲۹»

* **به عالم چاق و طبیب لاغر اعتماد نداشته باش!** مدعی را که ظاهر حال و اعمالش مخالف ادعایش باشد تصدیق منما.

مانند عالم زاهدی که فربه یا طبیبی که لاغر باشد؛ که هر دو بی شک در ادعای خود -زهد و طبابت - کاذبند.

«داستان نامه» (رک ۷۹۳۱)

* **تو بهتر می‌دانی یا طبیب:** وقتی کسی از اظهار نظر دیگران که به نفع خودش است استقبال می‌کند این مثل را آورند. **مأخذ:** گویند پیرزنی فرتوت بیمار شد، پسرش او را برای معالجه نزد طبیب برد، طبیب بمزاح گفت: او اگر شوهر کند خوب می‌شود! پسر می‌گوید: مادر من با این سن و سال شوهر برای چه؟ هنوز حرفش تمام نشده، پیر زال اعتراض می‌کند و می‌گوید: چرا روی حرف طبیب حرف زنی، آخر تو بهتر می‌دانی یا طبیب؟

* **چو به گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگه دار:** وقتی کسی در رفع احتیاج تو کوشید مبادا او را برنجانی که شاید باز به او نیاز پیدا کردی.

۷۹۳۵ - چون قضا آید طبیب ابله شود: جلو بلای مقدر را به تدبیر و علم نتوان گرفت، چه در موقع نزول بلا دست قضا و قدر بر دیده حکیم و دانشمند بر کشیده و او را غافل می‌سازند.

* **درد از طبیبان نشاید نهفت. نظیر:** کس نکند درد نهان از طبیب: پزشک تا درد بیمار را نداند نتواند معالجه کند!

* **دل طبیب مرنجان که عاقبت روزی گذار پوست به دباغخانه می‌افتد.** (رک ۲۴۷۷)

* **طبیب بی مروت خلق را بیمار می‌خواهد! نظیر:** از مرده شو پرسیدند کار و بارت چطور است؟ با ناراحتی گفت می‌بینی که همه دارند راه می‌روند! / در مورد اشخاصی این مثل آورند که برای جلب منافع خود به خطر افتادن زندگی دیگران بر ایشان بی اهمیت است.

* **طبیبی که حق الزحمه نگیرد نسخه‌اش دعوتنامه جهنم است:** هیچ کس کار رایگان انجام نمی‌دهد و اگر بدهد خوب انجام نمی‌دهد.

۷۹۴۰ -

* **طبیبی که خود باشدش زردروی از او داروی سرخ روئی مجوی** (رک ۷۹۳۱)

۷۹۴۰ م - کچل ار طبیب بودی سر خود دوا نمودی. (رک ۹۱۲۸)

---

۱ - زیرجلکی: پنهان کاری «اصطلاح صفادی آباده‌ای»

* **کس نکند درد نهان از طبیب. نظیر:** درد از طبیبان نشاید نهفت. (رک ۷۹۳۹)
* **نبض تهیدست نگیرد طبیب؛ نظیر:** طبیبی که حق الزحمه نگیرد نسخه‌اش دعوتنامه جهنم است. (رک ۷۹۴۰)
* **نیم طبیب خطر جان است و نیم فقیه خطر ایمان. نظیر:** بر آن کس که نمی‌داند بهتر می‌توان اعتماد کرد تا آن کس که کم می‌داند. / آن کس که از فن یا رشته‌ای جزئی اطلاع دارد با دخالت خود در آن کار ممکن است باعث مرگ کسی یا از بین رفتن وسیله‌ای گران قیمت گردد!

طشت

* **رخت دو جاری را نمی‌شود در یک طشت شست! نظیر:** چادر دو جاری را نمی‌شود روی هم گذارد. / زنهای دو برادر همیشه رقیب و حسود یکدیگرند. «امثال و حکم»

۷۹۴۵ - رعایت شما دیگر برای من طشت و لگن نمی‌شود! نظیر: دیگ و دیگبر دیگر به گرو رفته است! **مأخذ:** مردی برای خرید شیرینی عید نوروز پول نداشت، طشت و لگن را از خانه برداشت و به بازار برد و فروخت و با پول آن شیرینی عید را تهیه کرد. همسایه او به این جریان وقوف داشت، چون به منزل او برای دیدن عید آمد، در مقابل تعارف میزبان از خوردن شیرینی خودداری کرد. میزبان دلیل رعایت و خودداری او را دریافت و گفت: رعایت شما دیگر برای من طشت و لگن نمی‌شود این جریان اکنون به صورت مثل در آمده و بمزاح میزبان به مهمانی که چیزی نمی‌خورد گوید.

* **طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد.** (رک ۷۹۴۹)
* **طشت زر در شب تاریک به سر داشته باشی کسی نگاه نمی‌کند:** اشاره به نهایت برقراری امنیت و ثبات است.
* **طشت زرینم و پیوند نگیرم به سریش:** برای اصلاح و ترمیم هر چیز باید وسیله و ابزار مناسب آن را به کار برد.
* **طشتش از بام افتاده است. نظیر:** طبلش دریده شده. (رک ۷۹۳۰)

۷۹۵۰ - طشتش افتاده و جرینگش همه عالم را گرفته: «ضرب المثل آباده‌ای»: او سخت رسوا و بی آبرو شده است.

* **طشت طلا به سرت بگیر و برو.** (رک ۷۹۴۶)
* **مرد بازرگان بود ایمن ز دزد و راهزن گر نهد برسر بکوه ودشت و وادی طشت‌زر** «مُعزی» (رک ۷۹۵۱)

طلا

* **آدم عامی را اگر از طلا بسازند یک جای بدنش بالاخره برنجی در می‌آید:** آدم عامی هر چه هم برای خود وجهه کاذبی کسب کرده باشد بالاخره روزی نقطه ضعفی که دارد او را رسوا خواهد کرد، بلکه خودش خودش را لو خواهد داد.
* **آسیابش به آب طلا می‌گردد:** او به دلیل ثروت سرشاری که دارد مورد احترام و اعتبار بسیار است.

۷۹۵۵ - از طلا گشتن پشیمان گشته ام مرحمت فرموده ما را مس کنید. نظیر: مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان. /من به محبت و کمک شما نیاز ندارم.

* **اگر گفتن نقره باشد خاموشی طلاست! نظیر:**

پشیمان ز گفتار دیدم بسی
پشیمان نبود از خموشی کسی
«سعدی»: در امتیاز خاموشی و سکوت این مثل را آورند.

*** امیدوارم دست به خاک بزنی طلا بشود!** دعایی است.

*** چوب دو سر طلا: تحریف شده:** جوب دو سر گُهی است که از نظر رعایت ادب عبارت را تغییر داده‌اند. به نظر بنده این گونه تغییرات کم کم جانشین اصل می‌گردد و صحیح نمی‌باشد، مانند (شیر تو شیر!): مثل را در مورد داور یا میانجی و واسطه‌ای گویند که هیچ یک از طرفین او را قبول نداشته باشند و هر دو به او بدبین باشند.

*** حاشا که خلق کار برای خدا کنند**
تعظیم مُصحف از پی نقش طلا کنند.
(رک ۷۰۶۵)

۷۹۶۰ - طشت طلا به سرت بگیر و برو: راهی از دزدان و راهزنان ایمن. «امثال و حکم»

تمثل:
مرد بازرگان بود ایمن ز دزد و راهزن
گر نهد برسر به کوه و دشت و وادی طشت زر
(رک ۷۹۴۶)

*** طلا که پاک است چه منتش ز خاک است:** وقتی چیزی خود پاک و تمیز و دور از آلودگی باشد نیازی به هیچ وسیله پاک کننده‌ای ندارد، بنابراین وقتی طلا پاک باشد به خاک که پاک کننده آن است نیازی ندارد و منت خاک را نمی‌کشد.

تمثل:
این خود مثلی بود برای پاکی
پاک است چه حاجتش به خاک است طلا
«مفتون»

*** طلا که پاک است چه منتش یا محنتش به خاک است.** همانند: زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد.
«فرهنگ عوام»

*** طلا که پاک است چه حاجتش به خاک است:** نیک رفتار ستوده اخلاق به تربیت و نصیحت محتاج نبوده توبیخ و ملامت نمی‌شود. مانند طلای خالص که به تصفیه محتاج نیست. اشخاص ستوده اخلاق نیک رفتار از مساعدت مردمان فرومایه و پست مستغنی اند.
«داستان نامه»
اما در کوچه ب ۱۶۵۶: «طلا که پاک است چه باکش از خاک است؟» آمده و ارجاع به ۱۶۵۲ داده شده که آن:
«دریای محیط که پاکه، از دهن سگ چه باکه! و معنی آن: شخص بی گناه را از هرزه‌درایی دیگران باکی نخواهد بود.
و بعد به شماره ۲۹۸۲ آ که: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است. و معنی آن مترادف با ندزد و نترس. و بالاخره به ۶۰۱۸ ارجاع داده شده که: سیر نخورده بودن که از بویش ترسیدن. و آن را از مترادفات ۱۶۵۲ که همان: دریای محیط که پاکه از دهن سگ چه باکه. ضبط کرده و آن را به ۲۹۸۲ آ که: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است؟ مجدداً ارجاع داده و ۱۶۵۱ که: تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک! که بالاخره از این همه نقل و انتقال خواننده را به این جا و آن جا فرستادن و به تورق کتب کوچه واداشتن چیزی دستیگرِ محقق یا خواننده کتاب نمی‌شود که ناچار باید کتاب را کنار گذارده و بگوید...«بابا نخواستیم!»

*** طلا که پاک شد از امتحان چه غم دارد:**

آدم پاک نهاد و نیکو کردار که مرتکب خلافی نمی‌شود از هیچ نوع آزمایشی هراس و غمی ندارد!

۷۹۶۵ - طلای لای آلات:[1] (یا: طلا لا آلات) اصطلاح آباده‌ای صغادی. **نظیر:** آب شیرین و مشک گندیده. / دختری زیبا در لباس ژنده یا در خانواده‌ای پست. مظروفی گوارا در ظرفی زشت. جواهری قیمتی یا طلا پیچیده شده در پارچه کهنه و امثال آن. در نظایر نیز آورند.

۷۹۶۵ م - کار بی اجرت نمی‌آید ز دنیا دوستان می‌ستاندحق خودسنگ محک هم از طلا

نظیر: گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد. (رک ۹۹۳۰)

۷۹۶۵ م- محک طلا آتش است و محک انسان پول: انسان‌ها را در معاملات و جریانات پولی می‌توان شناخت.

*** وجود مردم دانا بسان زر و طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند**

«سعدی»

نظیر: هنرمند هر کجا که رود قدر بیند و صدر نشیند. عالمان و دانشمندان همه جا مورد احترام و تکریم هستند.

طمع

*** آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن از دانه جو**

نظیر: هر چه کاری بدروی. / آن که بد می‌کند نباید انتظار داشته باشد نصیب او خیر و خوبی و خوشی گردد. همچنان که وقتی جو کشته شود گندم درو نگردد.

*** از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز:** آدم وقتی بی طمع باشد با شهامت و سرفراز خواهد بود، و بی هراس حرف خود را می‌زند.

*** بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام من سلامی، ای برادر، والسلام.**

نظیر: کسی سلام مفت هم به کسی نمی‌کند. / هیچ کس تا کاری برایش سود نداشته باشد هر چه هم کوچک؛ برای کسی انجام نمی‌دهد!

۷۹۷۰ - دل مرد طامع بود پر ز درد به گرد طمع تا توانی مگرد

(رک ۷۹۷۰ م۲)

۷۹۷۰ م - دیگ طمع دهاتی به جوش آمده است: کنایه از طماعی است که هر چه به او بدهند قانع نشود. و باز هم بخواهد.

(رک ۷۹۷۰ م۲)

۷۹۷۰ م۲ ـ سلام روستائی بی‌طمع نیست.

نظیر:

بی‌طمع نشنیده‌ام از خاص و عام
من سلامی ای برادر والسلام.

(رک ۷۹۶۹)

۷۹۷۰ م۳ ـ طمع آرد به مردان رنگ زردی

«ناصرخسرو» **نظیر:** طمعکار رنگش زرد است. / اشخاص طمع کار همیشه سرافکنده و خجلت زده هستند.

تمثل:

دل مرد طامع بود پر ز درد
از این روست رنگ طمعکار زرد!

(رک ۷۹۷۰)

*** طمع از خلق گدائی باشد گر همه حاتم طائی باشد.**

«جامی» چیزی از کسی خواستن گدائی است.

---

۱ - آلات: آلات در اصطلاح محلی آباده و صفاد به پارچه کهنه و ژنده می‌گویند. مردم شیراز لته گویند.

*** طمع را نباید که چندان کنی**
که صاحب‌کرم را پشیمان کنی:
در مورد طماع پرروئی گویند چون سخاوتمندی در مورد او احسانی کند چنان اصرار بر افزودن آن کند که صاحب کرم را از عطای خود پشیمان نماید!

*** طمع روستائی به حرکت آمد. نظیر:** دیگ طمع دهاتی به جوش آمد. (رک ۷۹۶۹)

*** طمعکار رنگش زرد است.** (رک ۷۹۷۰)

۷۹۷۵ - طمع مدار که گنجشک کار باز کند: از ضعیف هنر قوی نباید انتظار داشت.

*** طمع می‌برد از رخ مرد آب:** طمع وقار و آبروی مرد را زائل کند.

*** طمع نحس است:** طمع، صفتی پلید است که طمعکار را منفور جلوه دهد.

*** فتد از طمع مرغ و ماهی به بند:** هر حیوان یا انسانی که گرفتار می‌شود از طمع خواهد بود.

*** گردن بی‌طمع بلند بود:** آدم بی‌طمع سر بلند و سرافراز است.

طناب

۷۹۸۰ ـ با طناب پوسیده کسی به چاه رفتن: به سخن نادرست کسی اعتماد کردن و بر اثر آن گرفتار مهلکه شدن!

۷۹۸۰ م - با طناب پوسیده در چاه چهل زرعی به عشق عمر مار گرفتن. نظیر: با آن زبان خوشت با پول فراوانت یا راه نزدیکت. / نهایت احمق بودن! (رک ۳۳۰۳)

*** با طناب نتوان به او بست. نظیر:** با سریش به او نمی‌توان چسباند. «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» / این اتهام بی اساس را نمی‌توان به او نسبت داد.

*** روی طناب ارزن آفتاب کردن!:** در مورد کسی که عذر ناموجه و غیر قابل قبولی در برابر رد خواسته کسی که چیزی از او خواسته بیاورد. این مثل را آورند. **مأخذ:** کسی از همسایه خود برای هیزم از صحرا به خانه آوردن طناب خواست. همسایه به او گفت: روی طناب ارزن آفتاب کرده‌ام، او گفت: مگر روی طناب هم می‌شود ارزن آفتاب کرد. جواب گفت: وقتی کسی نخواهد طنابش را به کسی بدهد، بله می‌شود!

*** طناب خود را از زیر بار کشیدن:** حمایت خود را در ماجرایی از کسی قطع کردن، از ادامه طرفداری از کسی خودداری کردن.

*** طناب مفت گیرش بیاید خودش را دار می‌زند. نظیر:** قبر مفت ببیند می‌رود توی آن می‌خوابد. / بسیار طماع است!

در احوال یکی از نایب‌های فراشخانه ناصرالدین شاه گفته‌اند که یک وقت در محله از نزدیک سلمانی می‌گذشت، کلاهش را برداشت ببیند اگر مویش بلند نشده اصلاح مفتی بکند، دید اندازه مو کافی است، آستین بالا زد و به سلمانی گفت: سرم که مو ندارد، این رگم را بزن سه چهار متقالی خون بگیر!

ظالم

۷۹۸۵ - آبادی ظلم بر بادی است. نظیر: ریشه بیداد بر خاکستر است. / ظلم عاقبت ندارد. حکومت ظالمان را پایه و مایه قابل اعتمادی نیست. «کوچه آ ۳۵۹۲»

۷۹۸۵ م - آه مظلوم دنبال ظالم است: آه مظلوم سرانجام ظالم را از پای در خواهد آورد.

۷۹۸۵ م۲ - چشم مظلومان داری و روی ظالمان. (رک ۸۵۶۵)

*** خانه ظالمان نه دیر که زود به فضیحت خراب می‌گردد**

«اوحدی». **نظیر:**

خانه‌ای کز ظلم آبادش کنی
آه مظلومان خرابش می‌کند.
(رک ۳۹۹۶)

*** خانه ظالم به آه مظلوم گرم است:** ستمکار با زور و ستم مال مظلوم را می‌برد و زندگی و معاش خود را تأمین می‌کند. ولی چون پایه آن بر آه مظلوم است مانند پایه بر باد بی اساس و بی دوام و بر جای نماندنی خواهد بود!

*** خانه ظالم عاقبت خراب خواهد شد ولی آن زمان دیگر اثری از مظلوم نیست!** مسلم است که بالاخره به حکم مکافات عمل ظالم از بین می‌رود. ولی دیگر در حال مظلوم که پایمال ستمکاری او شده بی تأثیر خواهد بود.

*** شیر چو ظالم بود نپاید دیر**
زود گردد بر او مخالف چیر.

«سنایی» (رک ۷۹۹۱)

۷۹۹۰ - ظالم از مظلوم باشد، شکوه‌دار نظیر: از سستی آدمیزاد گرگ آدمخوار پیدا می‌شود. / اگر هر کس و در هر حال از حق خود دفاع کند و مظلوم واقع نشود ظالم به وجود نخواهد آمد پس وجود مظلوم یعنی اشخاصی که تسلیم ظلم می‌شوند باعث پیدا شدن ستمکار و ستم پیشه می‌گردند. در تعبیر این عبارت مثلی در داستان نامه چنین آمده است: در موقعی گویند که ظالم از دست مظلوم شکایت کند یا آن کسی که محق نیست پیشدستی کرده قبل از صاحب حق به عدلیه (دادگستری) یا حکومت تظلم کند.

۷۹۹۰ م - ظالم بی زور: نظیر: خدا خر را شناخت شاخش نداد. / به شخصی اطلاق می‌شود که ذاتاً متجاوز و زورگو باشد، چون شرایط زندگیش در حال، ایجاب نمی‌کند که زورگویی کند، یا قدرت تجاوز به کسی را ندارد ساکت است.

*** ظالم پای دیوار خود را می‌کند:** ستمکار هر چه بیشتر ستم کند برای از بین رفتن خود شتاب کرده است.

*** ظالم دست کوتاه! نظیر:** ظالم بی زور. (رک ۷۹۹۰)

*** ظالم چرا وقتی که دست داشتم نیامدی!:** وقتی آدم پست فطرتی بر مقتدری که ناتوان شده بتازد گویند. **مأخذ:** این جمله را به حضرت عباس نسبت دهند که چون در کربلا در جنگ با سپاه کوفه پس از ابراز شجاعت بسیار دست آن حضرت قطع شد، یکی از دشمنان در مقابل او آمد و بنای رجزخوانی گذارد. حضرت عباس به او فرمود: چرا وقتی که دست داشتم نیامدی!

*** ظالم گرفتار ظالمی قویتر گردد. نظیر:**

ای گرگ نگفتمت که روزی
بیچاره شوی به دست یوزی

هر ستمکاری به حکم مکافات عمل دچار از خود ستمکارتری می‌گردد.

۷۹۹۵ - ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به: کسی که به خلق الله آزار می‌رساند اگر مرده یا لااقل خفته باشد بهتر از زنده یا بیدار بودن و به مردم آزار رساندن است.

۷۹۹۵ م - ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می‌رود: آنچه از ظالم بر سر مردم رود، از دیگران بر سر فرزندان ظالم خواهد رفت. «داستان نامه»

۷۹۹۵ م ۲ ـ ظلم ظالم و برف تموز نمی‌ماند: بیداد ظالم بر مظلوم می‌گذرد و نام زشت و لعن ابدی برای ظالم می‌ماند. «داستان نامه»

عفو کردن ظالمان جور است بر درویشان. نظیر:

ترحم بر پلنگ تیزدندان
ستمکاری بود بر گوسفندان

اگر ظالم به کیفر اعمال خود نرسد همچنان به آزار و اذیت خلق الله ادامه خواهد داد، بخشش و گذشتی که نسبت به او بشود ظلم بر ضعیفان خواهد بود!

*** مظلوم بعد از مردن ظالم رسد به فیض ماری چو مرد روزی صد مور می‌شود:** مرگ ستمکاری موجب آزادی جمعی مظلوم می‌گردد.

*** می‌کند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی از گداز شمع باشد شعله پایندگی. نظیر:** خانه ظالم به آه مظلوم گرم است. (رک ۷۹۸۵)

ظرف

*** اگر آشت ندهند ظرفت را نمی‌شکنند. نظیر:** اگر به درو راهت ندهند منگالت[1] را نمی‌گیرند. / در مورد امری گویند که اقدام به آن احتمال سود داشته باشد ولی بیم ضرر و خسارت بر آن نرود.

۸۰۰۰ - اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکسته لیلی

ابراز علاقه و محبت می‌تواند جلوه‌ای به ظاهر خصمانه داشته باشد.

۸۰۰۰ م - ظرف شکسته را به صدا امتحان کنند. نظیر: ظرف شکسته را به صدا می‌توان شناخت. / از لحن سخن اشخاص می‌توان به غصه داشتن آنها پی برد!

*** ظرف شسکته را به صدا می‌توان شناخت:** «بدیعی تونی» (رک ۸۰۰۰ م)

*** ظرف ظرف مس، فرش فرش قالی، نان نان گندم، دین دین اسلام:** بهترین‌ها بر حسب سلیقه و اعتقاد ایرانیان مسلمان.

*** ظرفی که پر است کم صدا می‌باشد:** دانشوران و هنرمندان کم ادعا می‌باشند.

*** ظرفی که خانم یا (بی‌بی) بشکند صدا ندارد:** خلاف و خطاکاری بزرگان کمتر بازگو می‌شود.

---

۱ - منگال: داس، و دستغاله

ع

عاشق: ۷۵۱ عاقبت: ۷۵۴ عاقل: ۷۵۵ عرب: ۷۵۶ عرق: ۷۵۷ عروس: ۷۵۸ عزّت: ۷۶۱ عزیز: ۷۶۲ عسس: ۷۶۳ عسل: ۷۶۴ عشق: ۷۶۵ عصا: ۷۶۷ عقل: ۷۶۹ علی: ۷۷۱ عمر: ۷۸۳ عیب: ۷۸۴

عاشق

۸۰۰۵ - از پریدن‌های رنگ و از طپیدن‌های دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می‌شود.

«عیسی شیرازی» **نظیر:**

طرفه به هر کجا رود عشق تو شهره‌اش کند
حالت دل طپیدن و رنگ ز رخ پریدنش

«طرفه». / عاشق شیفته را از رنگ رخسار و حال نزار او می‌توان شناخت.

*** اگر عاشق شود شیر دژ آگاه به عشق اندر، شود هم طبع روباه**

«ویس و رامین»: عشق عاشق را متواضع و مطیع می‌نماید.

*** انقدر دارم غم توشه، که عاشقیم فراموشه!**

نظیر:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق

«سعدی» / درد گرسنگی و معاش همه دردها و سختی‌ها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد.

*** پول عاشقی دیگر به کیسه بر نمی‌گردد.** (رک ۲۵۲۶)

*** جمعه عاشق، شنبه فارغ! نظیر:** عشق بزرگان، آتش درمان: کنایه از اشخاصی است که در عشق و دوستی ثبات ندارند و پایدار نیستند. (رک ۸۰۱۰)

۸۰۱۰ - چهار شنبه عاشق، پنج شنبه فارغ: کنایه از عشق‌های هوس آلود و بی ثبات. «مثل‌های رایج در کرمان»

*** دردی از عاشقی هست بدتر؟ گرسنگی نخورده‌ای از سنگ سفت‌تر!**

نظیر: غم نان آمد و غم‌های دگر برد از یاد

مأخذ: قسمت اول ضرب‌المثل سئوال جوان نازپرورده‌ایست که به همه چیز به چشم هوی و هوس می‌نگرد و قسمت دوم جواب پدر باتجربه اوست که در این مفهوم است که: چون تحت فشار و گرسنگی قرار بگیری خواهی دید که چطور عاشقی را فراموش می‌کنی!

*** ز کارهای جهان عاشقی خوش است مرا وگرنه کار در این کارخانه بسیار است.**

«قاضی رازی» هر کسی ذوقی و سلیقه‌ای دارد. بدیهی است شاعری خوش ذوق چون قاضی رازی بهترین را یعنی عاشقی را بر می‌گزیند.

*** عاشق آئینه باشد روی خوب:** هر کس چیز

خوبی دارد هر دم دوست دارد به تماشای آن بپردازد! از این جهت است که زیبا رویان زیاد به آینه نگاه می‌کنند.

*** عاشقان راز نام و ننگ چه باک؟** «اوحدی»

نظیر: عاشقی حرف بد و خوب شنیدن دارد! / عاشق در راه معشوق باید آماده هر سختی و شنیدن هر ملامتی باشد.

۸۰۱۵ـ

عاشقان را همه گر آب برد
خوبرویان همه را خواب برد

«ایرج»

معشوق را از حال زار و نزار عاشق غمی نخواهد بود.

*** عاشقان سر کویت همه وا چرتیدند**
من بیچاره ولی چرت زنان می‌آیم:

بیت لوطیانه ایست، مراد این که همه آنها که اطراف تو بودند و خود را عاشق تو معرفی می‌کردند همه پراکنده شدند از آن گروه تنها من مانده‌ام که در عشق تو پا بر جا هستم و با حالی نزار دوری تو را تحمل می‌کنم.

*** عاشق بند کیفتم**
تا پول داری رفیقتم

(رک ۱۲۶۸۰)

*** عاشق بی پول پشت پشکل است:** عاشق مفلس از ترس خواهش های معشوق خودش را پشت هر چیزی پنهان می‌کند!

*** ـ عاشق بی درم زبون باشد!**

(رک ۸۰۱۷)

۸۰۲۰ م ـ عاشق چشم‌های بادامی کسی نیستم! نظیر: عاشق چشم و ابروی کسی نیستم. / مفت و مجانی برای کسی کار نمی‌کنم.

*** عاشق چشم وابروی کسی نیستم!** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» (رک ۸۰۲۰)

*** عاشق دلداده را خواب، ای شگفت!**

نظیر:

گفت عاشق بینمت هر شب بخواب
گفت اگر خوابت برد عاشق نه ای!

*** عاشق سر گشته را از گردش دوران چه باک؟** «صائب» **نظیر:** هر آنکس عاشق است از جان نترسد «بابا طاهر»

*** عاشق صادق از ملامت دوست**
گر برنجد تو دوست مشمارش

نظیر: دوست آن است کو معایب دوست همچو آیینه روبرو گوید: دوست صمیمی از تذکر ملامت دوست نمی‌رنجد چون می‌داند سخن دوست از حسن نیت اوست.

۸۰۲۵

عاشق صادق در ره معشوق
فکر آنچه نمی‌کند جان است.

«واله» (رک ۸۰۲۳)

*** عاشق کسی که شاهزاده صلاح بداند بودن!** به استهزاء در مورد اشخاص بی هدف و بی اراده گویند.

مأخذ: یک روز نوکران شاهزاده امیر اعظم بدو خبر آوردند که کاکا الماس، غلام سر طویله هوار کشان بر تخته پهن اصطبل می‌غلتد، و اشک می‌ریزد و اسب و استرها را گاز می‌گیرد و نوحه می‌خواند و هر چه می‌کنند آرام نمی‌شود.

شاهزاده فرمود او را ببندند و به حضور آرند.

کاکا را به تالار آوردند، سراپا خاک و پهن و اشک که چون باران بهاری بر گونه های سیاهش می‌بارید.

شاهزاده پرسید چه مرگت گرفته پسر؟ اسب و قاطر مرا چرا آزار می‌رسانی!

غلام همچنان که زار می‌گریست سر به زیر افکند و هیچ نگفت.

شاهزاده پرسید: زبانت را سگ خورده؟ پرسیدم چه مرگت گرفته! نکند خاطر خواه شده باشی؟ گریه الماس شدیدتر شد و در همان حال به تصدیق سر تکان داد.
شاهزاده به خنده افتاد و گفت: همان اول فهمیدم.....ولی این اشک ریختن و بر خاک و خل غلتیدن ندارد! دندانت که پیش دختر وزیر مختار بلجیک گیر نکرده که این جور نا امید و پریشان شده‌ای، لابد یکی را می‌خواهی همتا چه! خودت....بگو ببینم عاشق کی هستی که برایت بفرستیم خواستگاری؟
کاکا الماس ناگهان دهانش به گریه‌ای پر صدا کج شد، در میان گریه به زحمت بسیار گفت: عاشق هر کس شما بفرمائید!
«کوچه الف ۳۵۹۱»

* **عاشق کور است:** عشق بر بصیرت غالب است. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

* **عاشقم اما تا لب بام:** در مورد دوستان و عاشقان غیر واقعی گویند که در موقع امتحان، واقعی نبودن خود را آشکار می‌سازند.
مأخذ: معشوقی که با چند تن از عاشقان خود بر بام بود. گفت: عاشق وفادار کسی است که خود را از این بام به زیر اندازد!
یکی از عاشقان که در بلهوسی از همه پیش بود، میدان کشید تا به لب بام آمد و بایستاد و گفت: عاشقم اما تا لب بام!

* **عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم.** (رک ۸۰۱۶)

۸۰۳۰ ـ عاشق نبود زعنیب معشوق آگاه.«فرخی سیستانی»: عاشق در معشوق جز حسن و خوبی نمی بیند و او را الهه حسن و جمال می‌داند!

۸۰۳۰ م ـ عاشقی حرف بد و خوب شنیدن

* **عاشقی را چه جوان چه پیرمرد**
عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد.
«عطار»: عشق پیر و جوان نمی‌شناسد.

* **عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد.**
«حافظ» (رک ۸۰۱۴)

* **عاشقی کار سری نیست که بر بالین است.**
«سعدی» (رک ۸۰۱۴)

* **عاشقی مایه شادی بود و گنج مراد**
دل خالی ز محبت صدف بی گهر است.
(رهی) **نظیر:** سری که عشق ندارد کدوی بی بار است. هر انسان باید عشق و شور محبت در وجودش باشد و الا بی ارزش و محتوا چون صدف بی گوهر خواهد بود!

۸۰۳۵ ـ عاشقی و مفلسی و هارت و پورت
داروغه: غصه بی پولی و غم یار داشتن و تحت فشار مأمور دولت بودن خیلی جانگداز است.

* **کم در آئینه نظر کن که از آن می‌ترسم**
صورت خویش ببینی و شوی عاشق خویش
«خ. واله» (رک ۸۰۱۳)

* **گواه عاشق صادق در آستین باشد:** وقتی مدعی برای ادعای خود دلیل روشن و مبرهن داشته باشد این مثل را آورند.
مأخذ: گویا مأخذ این ضرب المثل این رباعی قاضی محمد شاعر قرن دهم هجری است که مفتون جوانی صادق نام بوده است:
گویند روزی صادق قاضی محمد را به حوض آب پرت کرد و دست قاضی محمد بشکست. او در حال این بیت را سرود:
به عشق صادق اگر دست من شکست چه باک
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست
«گواه عاشق صادق در آستین باشد»
از آن زمان مصرع آخر این رباعی به صورت

ضرب المثل مشهور گردیده است.
(رک ۸۰۱۳)

*** گر چه «مختاری» است جانش بنده**
درگاه تو
هست بر درگاه تو چون عاشق
بی‌سیم خوار.
«مختاری» (رک ۸۰۴)

*** گفت عاشق بینمت هر شب بخواب**
گفت اگر خوابت بَرَد عاشق نه‌ای
(رک ۸۰۲۲)

۸۰۴۰ ـ مثل عاشق بی سیم: خوار. بی ارز. «امثال و حکم».

*** ناخوشی[1] و غم خوری و مفلسی**
عاشقی و بی زری و بی کسی
«کاتبی» (رک ۸۰۱۸)

*** هر آن کس عاشق است از جان نترسد.**
«بابا طاهر» (رک ۸۰۲۵)

عاقبت

*** چون عاقبت یزید شد اول ما!** اشاره به بدی وضع و بدبختی های موجود دارد.

*** عاقبت تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود.** (رک ۱۱۲۳۷)

۸۰۴۵ ـ عاقبت ترک پیر خر چرانی است! هنگام پیری باید کار سبک و راحت انتخاب کرد ولو نسبت به منصب پیش از بازنشستگی و جوانی خیلی پائین تر باشد!

*** عاقبت جوینده یابنده بود.**
نظیر: خواستن توانستن است: هر کس برای رسیدن به هدف خود کوشش و تحمل زحمت کند موفق خواهد شد.

*** عاقبت خشم پشیمانی است:** در حال عصبانیت مبادرت به هر کار وگرفتن هر تصمیم موجب پشیمانی خواهد بود.

*** عاقبت دعوی بدون حجت شرمساری است.** وقتی که کسی که بدون داشتن حق و دلیل مدعی کسی شود چون بی حقی او ثابت گردد باعث شرمندگی و خجلت زدگی او گردد.

*** عاقبت را عافیت باید!:** وقتی کاری را می توان خوب دانست، که کار به خوبی پایان یافته باشد و نتیجه مطلوب باشد.

۸۰۵۰ ـ عاقبتش مثل عاقبت یزید شد.
(رک ۸۰۴۳)

۸۰۵۰ م - عاقبت کاهلی خواری است: اشخاص تنبل و کاهل در چشم همه خوار و خفیفند!

*** عاقبت گرگ زاده گرگ شود** «سعدی»
نظیر: درخت تلخ هم تلخ بار آورد. «ویس و رامین» هر موجودی به اصل خود رجوع می‌کند.

*** عاقبت گذر پوست به دباغخانه می‌افتد:** سرانجام گرفتار چنگال انتقام می‌شود و کینه خود را به سختی از او خواهم کشید.
«فرهنگ عوام»

*** عاقبت هر کسی زپست و بلند**
به جزای عمل شود پیوند.
«مکتبی»: دیر یا زود هر کسی به سزای عمل خوب یا بد خود خواهد رسید.

*** گفت پیغمبر که چون کوبی دری**
عاقبت زان در برون آید سری.
نظیر:
چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی بر آب پاک.
«مولوی»: هر کس برای رسیدن به مراد و

---

۱ - ناخوشی: به معنی بیماری ومریضی است، بعضی شهرستان ها به بیماری ناخوشی می‌گویند. مثال دیروز ناخوش بودم رفتم پیش طبیب گفت: ناخوشی و تب و نوبه داری.

مقصود خود تلاش کند و تحمل زحمت و رنج در راه رسیدن به هدف نماید بالاخره موفق خواهد شد.

۸۰۵۵ ـ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. (رک ۸۰۵۳)

❁ هیچ نعمتی از عاقبت به خیری بهتر نیست: آخر عمر و زمان پیری زندگی مرفه داشتن نعمت بزرگی است.

عاقل

❁ آدم عاقل به ریسمان این و آن به چاه نمی‌رود: شخص عاقل به اتکای دیگران دست به اقدام مخاطره آمیزی نمی‌زند!

❁ آدم عاقل به نیشتر نزند مشت.

نظیر: آدم عاقل پشت خود را با شاخ گاو جنگ نمی‌اندازد. / شخص خردمند و فرزانه خود را به خطر نمی‌اندازد.

❁ آدم عاقل پشت خود را با شاخ گاو جنگ نمی‌اندازد. (رک ۸۰۵۷)

۸۰۶۰ ـ اگر عاقلی یک اشارت بست.

«سعدی»

نظیر: العاقل یکفیه الاشاره. / خردمندان زود مسائل را درک می‌کنند.

❁ چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی: دور از عقل است که انسان کاری که باعث ندامت و تأسف است انجام دهد!

❁ خواندم اگر که زلف تو راکج به من مپیچ عاقل ز حرف راست مکدر نمی‌شود.

خردمندان هر سخن درستی را می‌پذیرند!

❁ دیوانه شو که تا غم تو عاقلان خورند عاقل نشو که تو غم دیوانگان خوری.

(رک ۵۷۵۰)

❁ عاقل آسوده زید تا به جهان خر باشد.

نظیر: تا ابلهه در جهان است مفلس در نمی‌ماند. / زیرکان و هوشیاران همیشه از بلاهت نادانان و ابلهان بهره می‌برند.

❁ عاقل آنست که اندیشه کند پایان را.

نظیر: مرد آخر بین مبارک بنده ایست. / خردمند کسی است که بر عاقبت کار بیندیشد.

۸۰۶۵ ـ عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی!

(رک ۸۰۶۱)

❁ عاقلان دانند!

نظیر: هر کس داند داند. / دانایان حرف درست و حق و حقیقت را از نادرست و خلاف تشخیص می‌دهند.

❁ عاقلان را اشارتی کافی است.

نظیر: بگوئی ف او می‌داند می‌خواهی بگویی فرحزاد! افراد باهوش زود به کنه مطلب پی می‌برند.

❁ عاقل به اختیار نخواهد هلاک خویش.

نظیر: لاتلقو به ایدکم الی التهلکه. «قرآن کریم سوره ۲ آیه ۱۹۱» انسان عاقل دانسته خود را به خطر نمی‌اندازد.

۸۰۷۰ ـ

عاقل به کنار نهر تاپل می‌جست
دیوانه پابرهنه از آب گذشت.

نظیر:

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما.

«مولوی» (رک ۵۷۵۳)

❁ عاقل چو به حاصل جهان در نگرد
خشک و تر آسمان به یک جو نخرد.

«انوری» مراد از پوچی دنیا و بی حاصلی زندگی است!

❁ عاقل دو بار فریب نمی‌خورد! **نظیر:** هر کسی یک ره کند انگشت خود در ژوزفین. /

خردمند از هر پیشامدی پند و عبرت گیرد.

*** عاقل سخن خلق به افسانه نگیرد!**

نظیر: تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها:./ به گفتار مردم بویژه اکثریت نباید بی اعتنا بود بلکه باید به آن توجه کرد و درباره آن اندیشید.

*** عاقل گوشت می‌خورد، بی عقل بادمجان!:** خردمند دل به خیال خوش نمی‌کند!

«کوچه ب ۵۶۷»

۸۰۷۵ ـ عاقل نشود غافل: شخص خردمند فریب نمی‌خورد.

*** عاقل نقد را به نسیه ندهد.** «فرهنگ عوام» شخص خردمند و فرزانه چیز موجود را به چیز موهوم نخواهد داد.

*** عاقل نکرده است ز دیوانه بازخواست:** با اشخاص نادان نباید بحث کرد.و از آنان توقعی که از یک عاقل باید داشت داشت.

*** عاقل نکند تکیه به دیوار شکسته.**

«ملهمی اردبیلی».

نظیر: از دیوار شکسته و زن سلیطه و سگ درنده باید اجتناب کرد./ آدم خردمند به حرف نادانان اعتماد نکند و به اتکاء و استناد حرف آنها وارد کار و عمل نگردد!

*** عاقل نمی‌گذارد بردم مارپای خود.**

نظیر: آدم نباید پا روی دم مار بگذارد./ فرزانگان با جاهلان و شریران درگیر نشوند.

۸۰۸۰ ـ غصه دیوانگان را مرد عاقل می‌خورد!

(رک ۵۷۶۴)

*** کند از جاهلان پرهیز عاقل.**

نظیر: عاقل آنست که پرهیز کند از جاهل./ اشخاص عاقل از نادانان دوری کنند و چنانچه برخورد کنند وارد بحث نمی‌شوند!

*** ما فرو رفتیم در دریای عشق**
و آنکه عاقل بود بر ساحل بماند.

(رک ۵۷۵۳)

*** یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صد عاقل بیرون آوردن آن نتواند.**

(رک ۵۷۶۹)

عرب

*** از بیخ عرب شدن:** در مورد کسی گویند که موضوعی را مطلقاً انکار کند و در مقابل ارائه مدرک مثبت هم دست از لجاج بر ندارد و بدیهیات را با بی پروائی نپذیرد.

مأخذ: حمله اعراب به ایران اگر وثیقه گرانبهائی چون دین اسلام به ایرانیان عرضه کرد، قومیت و ملیت ایران را که از قرون متمادی بر این سرزمین پهناور حکمفرما بود، متزلزل ساخت و فرهنگ و ادب کشور را به شکل و هیئتی نا موزون در آورد، و خط و کتابت در ایران به عربی تبدیل شد، و این خط و زبان تا اقصی نقاط شمال غرب و آفریقا پیش رفت و ملیون ها نفر را به زبان عربی متکلم ساخت، ولی نتوانست زبان و فرهنگ ملی و قومی ما را ریشه کن کند. این نکته را باید در همت و پایمردی بزرگان و دانشمندان وطنخواه خراسان بویژه مرد توانای طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی جستجو کرد. شاهنامه و صدها کتاب دیگر بود که ملت ایران را از تند باد حوادث مصون داشت، و زبان دری را که شاخه‌ای از زبان پهلوی است به جای عربی به کار بردند.

طاهریان با همه وطنخواهی، زبان و خط عربی را به جای فارسی در امور دیوانی و حکومتی خراسان جایگزین کردند. بزرگان و دانشمندان خراسان هم از امرای خویش پیروی می‌کردند که

غالباً ذولسانین بودند.

اهالی خراسان چون بازار خط عربی را تا این اندازه گرم دیدند، از نظر علاقه و دلبستگی به زبان خویش هر ایرانی که عربی می‌نوشت یا صحبت می‌کرد از باب تعریض می‌گفتند: فلانی از بیخ عرب شده است. از آن زمان این جمله به صورت ضرب المثل در آمده است «ریشه های تاریخی امثال و حکم به اختصار»

۸۰۸۵ ـ اشتر پشکل انداخت عرب خرما، پنداشت!: به استهزاء به اشخاص طماع و حریص گویند که از حرص چون چیزی بینند هر چه کثیف و بی ارزش هم باشد از دستپاچگی و حرص زیاد آن چیز را با ارزش پندارند و گاهی به تصور خوردنی به دهن گذارند.

گویند حریصی در راهی چیزی شبیه به گلوله کشک بر زمین افتاده دید، به تصور کشک آن را با عجله برداشت و به دهن نهاد! متوجه شد که مدفوع سگ است. تف کرد و از دهن بیرون انداخت و گفت: خوب شد پا توی آن نگذاشتم!

*** دختر خوب از قبیله بیرون نمی‌رود، اسب عربی از سر طویله!** (رک ۴۷۶۳)

*** دستش به عرب و عجم بند بودن:** اشاره به قدرتمند و متنفذ بودن در بین گروه های مختلف است.

عرب در بیابان علف می خورد
سگ اصفهان آب یخ می‌خورد

در ستایش اصفهان و وفور نعمت در آن سامان سروده اند

«کوچه الف ۲۲۵۷»

*** عرب دوغ ندیده:** اشاره به ابله بی تربیت ناهنجاری است که از رسوم و عادات انسانیت و تمدن بی بهره و اطلاع باشد، و عربی را ماند که با وجود محشور بودن با شتر و زندگی کردن در جائی که شیر شتر مهم ترین مواد غذائیه است دوغ ندیده باشد. «داستان نامه»

۸۰۹۰ - عرب را از شتر پائین آوردن!

نظیر: کسی را با سخن و نصیحت از اوج خشم و عصبانیت پائین آوردن، شریری خطرناک را با نصیحت و چرب زبانی از خشم و غضب او کاستن.

*** گذشت آن که عرب طعنه بر عجم می‌زد!**

نظیر: آن زمان بگذشت و آن پیمانه ریخت!

حرف مغلوبی است که پس از مدت ها غالب شده باشد.

مأخذ: عجم بعد از دو قرن مقهور و مغلوب اعراب بودن بالاخره دارای استقلال شد و اعراب را مغلوب کرد!

*** مثل عرب دزد زده.**

نظیر: جهود ورشکسته!/ نهایت پریشان و غمگین بودن.

*** نه شیر شتر نه دیدار عرب. نظیر:**

اگر کوه بدخشان لعل گردد
به دیدار بدخشانی نیرزد

وقتی آورند که کسی برای وصول به محبوب و حصول به مطلوب خود ناچار به ملاقات و دیدار فرد یا افرادی ناباب و ناهنجار و بدخلق باشد و به همین جهت از آن کار صرفنظر نماید.

عرق

*** تب تند زود عرقش می‌آید:** دوستی و عشق‌های سوزان غالباً به زودی با سردی یا دشمنی بدل شود. «امثال و حکم»

۸۰۹۵ ـ حمام بی عرق نمی‌شود: هیچ چیز بدون زحمت و هزینه به دست نمی‌آید. در این کار دادن رشوه‌ای لازم می‌نماید.

*** دردش را زائو می‌کشد عرقش را پیش**

نشین می‌کند! (رک ۴۸۸۸)

* **دهانش بوی عرق بدهد مستی خودش را می‌کند!** آدم شریر با پیدا کردن کوچکترین بهانه و مستمسکی فتنه و جار و جنجال راه می‌اندازد.

* **سر کچل و عرقچین! نظیر:** وسمه برابر وی کور. «امثال و حکم» و «کوچه الف ۱۲۸»

نظیر: کون کج و کمرچین. صحیح باشد و مراد این که: آن چیز، ناقص یا کم ارزش در خور این تزیین یا صرف این هزینه نیست. و سر کچل مترادف ونظیر چشم کور نیست زیرا سر وقتی کچل باشد نهایت این است که او فاقد مو خواهد بود که چندان مهم نیست و نمی‌شود آن را با نابینائی و کوری برابر دانست!

* **عرقچین گردانی:** مطربان در مجلس جشن پس از هنرنمائی در رقص و غیره کلاه یا ظرفی را جلو یک یک از حضار می‌گیرند و آنها به قدر همت خود پولی در آن ظرف می‌ریزند که این عمل را عرقچین گردانی گویند. کلمه عرقچین مراد شب کلاه است که در قدیم معمول بوده است. و گاهی به جای کلاه استفاده می‌شده. شب کلاه را زیر عمامه نیز به سر می‌گذارند!

۸۱۰۰ ـ عرقش خشک نشده!: تازه از راه رسیده یا از انجام کاری فارغ شدن!

* **عرق کردن:** ترکیب کنائی از رشوه دادن و بناچار و سختی و اکراه چیزی به کسی دادن است. **تمثل:**

دوش بگرفت محتسب دستم،همره او
پی قصاص شدم
گرم بگرفته بود همچو تبم،عرقی کردم
و خلاص شدم.
«بابا فغانی»

* **عرق کسی را در آوردن:** کسی را شرمسار کردن.

* **عرق نشسته ز پندم رخ نکوی تو را**
زمن مرنج که می‌خواهم آبروی تو را!
از تذکر دوست نباید رنجید چون صرفاً از باب خیرخواهی است.

عروس

* **اگر دختر کار بدی کند صدا ندارد، اگر عروس کار کمی بد کند دارام، دارام:** مادر سعی در حفظ اسرار دخترش می‌کند!

۸۱۰۵ ـ
بر جهان دل منه از مهر و مشو زان دلشاد
این عروسی است که کشته است هزاران داماد

«فرصت» **نظیر:**
مخورفریب جهان کاین نه کار هشیار است
که‌این عجوزه به هر روز با کسی یار است
«شیدای یزدی» دنیا به هیچ کس وفا نخواهد کرد.

* **بر چهره نو عروس گل ابر بهار**
آب از لب و لوچه اش سرازیر شده
(رک ۱۰۶۸۶)

* **بر مشاطه عروس آراستن است:**
نظیر: مرده شو ضامن بهشت و جهنم نیست: به کسی که کاری رجوع می‌شود باید از او حسن انجام کار را انتظار داشت ولی عواقب آن کار را او مسئول نخواهد بود. همان طور که وظیفه مشاطه آرایش عروس‌وهیچ مسئولیتی دگیر در مورد عروس و عروسی ندارد.

* **بعد از شام نوبت عروسی رضا قلی کور است.** «ضرب المثل افتری»: به استهزاء یا مزاح کاری راکه نخواهند برای کسی انجام دهند و آن را موکول به امری نشدنی کنند این مثل را

آورند، چون معمولاً در جشن عروسی شام دادن خاتمه جشن عروسی است!

*** بعد از عروسی کاسه‌ای به نانی.**
(رک ۸۱۱۴)

۸۱۱۰ ـ پا قدم عروسم، روباه می‌برد خروسم. «ضرب المثل بوشهری»: اشاره به بد قدمی و بدشگونی قدم عروس که تازه وارد فامیل شده می‌باشد!

۸۱۱۰ م ـ

پژمردگی است از پس هر تازگی‌که‌هست
پیوسته روی تازه نباشد عروس را.
نظیر: دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند./ طراوات و شادابی جوانی همیشگی نیست

*** پس از عروسی تنبک؟** «ضرب المثل همدانی» (رک ۸۱۱۱)

*** پیراهن بعد از عروسی به گل چنار خوب است. نظیر:** بعد از عروسی کاسه ای به نانی./ هر چیز در جا و موقع خود مطلوب است.

*** چند کلمه از مادر عروس بشنوید:** وقتی در مجلسی موضوعی که مطرح بوده را پس از اندک سکوتی کسی به عنوان مطلبی تازه مطرح کند به استهزاء او را گویند.

*** چون عروسی گذشت کاسه ای به نانی؟**
(رک ۸۱۱۰)

۸۱۱۵ ـ خانه داماد خبری نیست خانه عروس دنبل و دینبو: در موردی گویند که طرفداران واقعه و مشتاقان امری وقوع آن واقعه و امر را شهرت دهند در صورتی که حقیقت نداشته باشد، یا فقط گفتگوئی از آن به میان آمده باشد.

*** زنی که شانه کردن سر خود را نمی‌داند سر و زلف عروس همسایه را اصلاح می‌کند.** «ضرب المثل قشقائی» **نظیر:** در خانه خودش بلد نبود اشکنه بپزد- رفت خانه همسایه آش رشته بپزد./ در مورد اشخاصی گویند که در اموری که از آنها چیزی نمی‌دانند دخالت می‌کنند.

*** شرم عروس از بی چادری است.**
نظیر: بی بی از بی چادری مستوره است./ اگر او کار خلافی مرتکب نمی‌شود از نجابت او نیست بلکه از عدم امکانات است.

صد بار عروس توبه را بستی عقد
نایافته کام از او طلاقش دادی
«شیخ بهایی».
نظیر: توبه گرگ مرگ است. /کسی که بد ذات و بد نهاد و بدکردار باشد اگر بارها هم توبه کند باز به کار بد خود ادامه خواهد داد.

*** عروس با قدمش چوپان با چوبدستیش.**
«ضرب المثل قشقائی» اشاره به یک باور سنتی دارد در مورد خوشقدم یا بد قدم بودن نوزاد یا عروس یا نوکر و کارگر و امثال آنها که تازه به زندگی کسی وارد می‌شوند.

۸۱۲۰ ـ عروس بس که خوشگل بود آبله هم در آورد!
نظیر: گل بود و به سبزه نیز آراسته شد./ وقتی عیب و نقصی تازه بر معایب و نقائص کسی مزید می‌شود و هم در نظائر این مثل را آورند.

*** عروس بی تنبان کنج صندوقخانه می‌نشیند!**
نظیر: بی بی از بی چادری مستوره است./ وقتی امکانات برای وضع بهتر نباشد باید با وضع موجود ساخت و آن را تحمل کرد.

*** عروس بی جهاز، روزه بی نماز، دعای بی نیاز، قورمه بی پیاز:** اموری ناقص و ناتمام!

*** عروس جوان داماد پیر، سبد بیار جوجه**

بگیر! به استهزاء به پیری که زن جوان گرفته و صاحب فرزندانی چند شده است گویند!

*** عروس حمام برانظیر:** دشمن کور کن. «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» نسیجی بی دوام ولیکن خوش ظاهر که فقط موقع خارج شدن از خانه مانند رفتن به حمام باید پوشید!

۸۱۲۵ ـ عروس خاتون (فلانی) هفت تا تنبان داره مفتی به کون گنده‌اش: در جواب تعریضی که از دارایی و ثروت کسی بشود. بی‌ارتباط دانستن خود با وضع و حال دیگران، برکناری و بی نظری درباره غیر، جوابی که هم از عقده و حسادت و هم از علو طبع و بی نظری و دوری از دخالت در کار دیگران می‌آید.

«قند و نمک»

*** عروس در خانه پدرش چشم‌نداشت گفتند در راه خانه داماد کلاغ چشمش را در آورده است.** «ضرب المثل بختیاری»: ادعای مضحک و غیر قابل قبول!

*** عروس را در خانه بیازمای بعد به کوه بفرست.** «ضرب المثل بختیاری»: تا از توانایی کسی در انجام کاری مطمئن نشوی کار را به او رجوع مکن.

مأخذ: در عشایر زنان زیاد کار می‌کنند و یکی از وظائف آنها هیزم از کوه آوردن است.

*** عروس را با پیرایه همسایه یک شب بیشتر نمی‌توان پیر است:** چیز امانتی را باید زود به صاحبش برگرداند.

*** عروس راکه زیاد ازش تعریف کنی شلخته از کار در می‌آید.** (رک ۷۵۴۴)

۸۱۳۰ ـ عروس را نمی‌ستاید مگر آرایشگر. «ضرب المثل خوزستانی»: وقتی کسی غیر مستقیم از کار خود تعریف کند این مثل آورند زیرا آرایشگر زیبائی عروس را ناشی از کار و هنر خود می‌داند.

*** عروس رقص بلد نبود گفت اطاق کج است.**

نظیر: بهانه گوز و نان جو است. / هر مقصری برای رفع تقصیر از خود توجیه ناموجهی می‌کند.

*** عروس شدم خلاص شدم:** به استهزاء به دختری که زیاد در خانه پدر مانده و اکنون عروس شده گویند.

*** عروس شدم وسمه کنم، عروس نشدم وصله کنم** (رک ۷۶۴۲)

*** عروس که به ما رسید شب کوتاه شد.**

نظیر: ما که دزد شدیم مهتاب شد./ شکایت از بدی بخت خود

۸۱۳۵ ـ عروس ما شکل نداره ماشاءالله به نازش:

نظیر: گاو ما شیر نداره ماشاءالله به شاشش./ در مورد عروس زشت و پرادعا به استهزاء آورند.

۸۱۳۵ م ـ عروس که عیبی ندارد، کور است و شل است و سرگیجه دارد: به کسی که همه عیب و نقصی دارد به استهزاء گویند. مراد این که همه عیبی دارد.

*** عروس نه تا تنبان دارد، مفت کون گنده‌اش:** اگر او ثروت و نعمتی دارد فایده‌اش نصیب خودش می‌شود، چرا زیر بار منت و کبر فروشی او باشیم.

*** عروس هم یک شب دوشیزه است:** مادرانی که می‌خواهند برای پسرشان زن بیوه بگیرند برای قانع کردن او به این عبارت تمثل کنند.

«فرهنگ عوام»

*** عروس بس خوشی ای دختر رز**
ولی گه گه سزاوار طلاقی.

مداومت و تکرار هر امر هر چه خوش باشد و

گوارا، بی لذت می‌شود و بعضی لذائذ را حتی به طور موقت هم که باشد ترک آن چیز بـه جـا و بهتر از ادامه آن خواهد بود. احـتمالاً اشـاره بـر لزوم احـتیاط بـر عـدم اعـتیاد و بـر الکـل و می‌خوارگی دارد.

*** عروس که ننه اش تعریفش کند واسه آقا دائیش خوب است:** به اعتبار تعریف فروشنده از جنسی نمی‌توان آن جنس را خرید.

۸۱۴۰ ـ عروسی به چشم تـماشاچی آسـان است. نظیر: جنگ به نظاره آسان است./ انجام تشریفات و مراسم عـروسی بـرای پـدر و مـادر داماد بسیار مشکل است.

*** مـرگ خـر عـروسی است:** چـون خسیسی مالدار بمیرد مایه عیش وارثان اوست.

تمثل:

چـه خـوش گـفتا نـهاوندی بـه طـوسی
بود مرگ خران سگ را عروسی «نظامی»

*** ناز عروس به جهازش است.**

نـظیر: نـاز هـر کس بـه قـدر ثـروت اوست! ثروتمندان نزد مردم عـزیزند و مـی‌تواننـد نـاز کنند و فخر بفروشند!

*** نو دیـدیم نـو زمـان دیـدیم هـفت سـاله عروس لب بـام دیـدیم:** از ایـن مـثل کـمال عفاف پیشینه را اراده کنند. «امثال و حکم»

*** نه چک زد و نه چانه، عروس را آورد به خانه!** : وقتی کسی بـدون زحـمت و تـلاش بـه مقصود و مراد خود رسد آوردن این مثل مورد پیدا می‌کند.

۸۱۴۵ ـ وقتی رسید به چانه عروس را ببین به خانه. (رک ۸۸۷۶)

*** هر جا عروسی است پاچه را ور می‌زند، هر جا عزاست یقه را می‌دوزد!** برای سورچرانی همه جا حاضر می‌شود!

*** هر که عروس خاله شد دایم به چشمش سرمه شد.** «ضـرب المـثل بـختیاری»: مـادر شوهر بستگان و فامیل خودش را دوست دارد و به آنها محبت می‌کند!

*** هر که عـروس عـمه است، دایـم، رویش طعنه است.** «ضـرب المـثل بـختیاری»: مـادر شوهر از فامیل شوهر خوشش نمی‌آید.

عزّت

*** خواری زطمع خیزد و عزت ز قناعت.** (رک ۷۹۷۰)

۸۱۵۰ ـ عزت ار خواهی برو عزلت گزین. «صفایی نراقی» **نظیر:** عزت اندر عزلت آمد ای فلان./ هر چه انسان کناره گیرد و دور از مردم باشد و کمتر با افراد معاشر باشد چـون مـوجبی بـرای اخـتلاف پـیش نـخواهـد آمـد احـترام و شخصیت او بهتر محفوظ خواهد ماند.

*** عزت ار می‌طلبی خوار بـفرما زر و سـیم.** «آشفته شیرازی» **نظیر:** عـزیز آن کس کـه زر خوار کرد. «ادیب»./ وقتی کسی در موارد مالی از خود گذشت نشان دهد مردم به چشم عزت و احترام بر او می‌نگرند.

*** عزت اندر عزلت آمد ای فلان**
تو چه جوئی ز اختلاط این و آن.
«شیخ بهایی» (رک ۸۱۵۰)

*** عزت ز قناعت است و ذلت ز طمع:** وقتی انسان قناعت پـیشه کـند وبـه دار و نـدار خـود بسازد و به سوی کسی دست تکدی دراز نکـند احترام و عزتش محفوظ خواهد ماند

*** عـزت هـرکس بـه دست آن کس است:** انسان می‌تواند با کناره گیری و معاشر مـردمان پست نبودن و قـناعت پـیشه کـردن و از طـمع دوری گزیدن برای خود کسب عـزت و احـترام

نمایید!

۸۱۵۵ـ

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عـزلتی از مـردم دنـیا گـزین.

«شیخ بهائی» (رک ۸۱۵۰)

عزیز

* **اگر گوش عزیز است، گوشواره هم عزیز است:** (۱) هر چند جان خیلی عزیز است، ولی مال را هم باید عزیز شمرد و از بذل قوای بدنیه در کسب یا حفظ آن مضایقه نباید کرد، چنان که برای گوشواره گوش را سوراخ می‌کنند.

«داستان نامه بهمنیاری»

(۲) هر گاه کسی عزیز و گرامی باشد، متعلقات و منسوبان او نیز عزیز و گرامی خواهند بود.

«کوچه ب ۵۳۸۸»

* **اگر می‌خواهی عزیز بشوی یا کور شو یا دور شو!** هـر کس مـی‌خواهـد احـترامش نـزد مردم محفوظ بماند باید در کار آنها تجسس و دخالت نکند، زیرا هیچ کس خوشش نمی‌آید که کسی مواظب کار و کردار او باشد، بنابراین بهتر آنست که از محل کار و فعالیت مردم دور بود یا اگر بناچار نزدیک بود هر چیز دیـده را نـادیده باید انگارد.

و اما آقای شاملو در کتاب کوچه الف ۲۸۱۷. ضرب المثل را مترادف آب اگر یکجا بماند می‌گندد، آورده، (!)

* **بچه یک دانه عزیز دردانه!** فـرزند وقـتی یگانه باشد نزد پدر و مادر زیادتر از حد معمول به او محبت و تـوجه مـی‌کنند! در نـتیجه مـرد زندگی یا زن زندگی نخواهد شد.
* **داغ شکم از داغ عزیز بدتر است.**

(رک ۴۶۹۱)

۸۱۶۰ـ

عزیز از ماندن دائم شود خوار.

نظیر: آب که یکجا ماند می‌گندد./ (۱) وقتی در خانه دیگران انسان زیاد بماند بی احـترام بـلکه خوار می‌گردد. (۲) در یک جا ماندن و تـحرک نداشتن باعث از چشم اطرافیان افتادن می‌گردد. (۳) وقتی عمر دراز باشد و انسان زیاد فـرتوت گردد، احترام و عزت خود را نزد وابستگان خود از دست می‌دهد.

* **عزیز است آن کس که زر/خوار دارد.**

نظیر: زر را دشمن گیر تا مردمان با تو دوست شوند./اشخاص کریم و سخی در جـامعه مـورد احترام و محبوب هستند.

* **عزیز الهی به سعی بدخواه ذلیل نگردد!**

نظیر: با خدا دادگان ستیزه مکن./ وقتی خداوند بخواهد به کسی عزت و منصب و مـقام بـدهد هیچ کس نمی‌تواند مانع آن گردد.

* **عزیز یا عزیزان بلا جهت!**

نظیر: از ما بهتران و نور چشمی ها./ به افرادی مانند پولداران در جـامعه، و بـه زیـبا روی هـا و خوشگل ها یـا سـفارش و تـوصیه شـده هـا در موسسه و اداره که مورد حـمایت روسـا بـاشند گویند!/ ضمناً آنـها کـه بـه وجـود جـن (اجـنه) معتقدند عقیده دارند که اگر کلمه: جن را به زبان بیاورند جن حاضر می‌شود؛ بـه جـای آن از مـا بهتران گویند که هم مـحترمانه بـاشد و هـم در اطرافشان حضور نیابند!

* **عزیز باشد نوباوه هر کجا که رسد:** هر چیز نوبر و تازه عزیز است.

۸۱۶۵ـ عزیز بی جهت: کسی که خـود را بـه غلط محبوب دیگران پندارد.

* **عزیز پدر و مادر:** به طنز حمالان را گویند و تعبیریست که با آن منع از گرامی داشتن زیـاد

فرزندان و تحریض به سعی در تربیت و تعلیم آنان کنند. «امثال و حکم»

تمثل:

بسا روزگارا که سختی برد
پسر چون پدر نازکش پرورد.
«سعدی»

*** عزیزتر ز همه خلق یار نیک بود.**

نظیر: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را: دوست خوب از هر چیز بهتر است.

*** عزیز دردانه!**

نظیر: عزیز نازی./ آن که به ناز و نعمت پرورش یافته، آن که سختی دنیا را ندیده است.

*** عزیز دردانه جسن کبّابی:** فرزند یگانه که پدر و مادرش بیش از حد معمول او را محبت کنند! احتمالاً این مدخل داستانی داشته ولی به دست نیامد.

۸۱۷۰ - عزیز دردانه، یا خل می‌شود یا دیوانه: فرزند یگانه ای که زیاد در جهت رفاه و خواسته‌هایش کوشش کنی معمولاً فرزانه و هوشیار و کار آمد نخواهد شد.

*** عزیز کرده بابا آخر حمال می‌شود.**

نظیر:

فرزند عزیز مادر آخر
افتد به هزار گونه سختی

فرزندی که به او زیاد توجه و از حد معمول به او محبت شود و به تربیت و آموزش آن اقدام نگردد، آینده‌ای درخشان در جامعه نمی‌توان برایش پیش بینی کرد:

*** فرزند عزیز مادر آخر**
افتد به هزار گونه سختی
(رک ۸۱۷۱)

*** مسکین خر اگر چه بی تمیز است**
چون بار همی کشد عزیز است

در هر موسسه یا تشکیلات و اداره ای آن کس که زیاد،خوب کار می‌کند عزیز و محترم است.

*** میهمان گر چه عزیز است ولی‌همچونفس**
خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود

نظیر: میهمان تا سه روز عزیز است./ اگر کسی زیاد در خانه دیگران بماند باعث ناراحتی میزبان می‌گردد و خود احترام و ارزش خود را از دست می‌دهد!

۸۱۷۵ ـ هر فروتر به بزرگی است عزیز.

نظیر: سگ را به صاحبش بشناسند./ احترام دون پایگان به دلیل وابستگی به بزرگان است!

عسس

*** خرد معزول و عشق اندر تصرف**
عسس بیرون و دزد اندر حصار است.

نظیر: آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست./ وقتی عشق بر عقل غالب آید و دامنه عشق به صحرای جنون کشد آورند.

*** در کشوری که دزد رفیق عسس بود**
بیچاره رهروی که به خوابش هوس بود.
«وحید قزوینی»

وقتی دیوانیان خود با دزد شریک باشند این مثل گویند.

*** دزد را از ساده لوحی، ما عسس پنداشتیم:** وقتی مردم ساده دل کسی را برای زعامت خود بر گزینند و او جنایتکار و خائن از کار درآید این مصراع مثلی را آورند.

*** عسس را چو باد زد یاری بود**
به گنجینه چون استواری بود!
«امیر خسرو» **نظیر:** موش و گربه چون به هم سازند دکان بقال را براندازند.

۸۱۸۰ ـ عسس مرا بگیرا: اشاره به عملی چنان ناسنجیده که نتیجه مسلم آن گرفتاری در

چنگال پلیس و قانون باشد!

عسل

* **آن عسل نیست که بر آن انگشت زنند!**: او بسیار عفیف است و از خود می‌تواند دفاع کند!

* **آن وقت گه می‌خوردم تنها، حالا عسل می‌خورم همراه!**: وقتی کسی آبروی خود را در راه هوس بدهد این مثل آورند.

مأخذ: مردی زنی سخت زشترو داشت که به پاکدامنی شهره بود، او را طلاق گفت و زنی زیبارو گرفت که تاب مستوری نداشت و عاشقان را بیدریغ به وصل خویش می‌نواخت.

گفتندش چه افتادت که قحبه‌ای چنین را به عفیفه‌ای چنان برجحان دادی گفت آن زمان گه می‌خوردم تنها، اکنون عسل می‌خورم همراه!

* **اشنباه توی کوزه عسل است**: وقتی رندی، رندی دیگر را فریب دهد این مثل را آورند.

مأخذ: ملانصرالدین را سندی در دست بود که می‌بایست به تصدیق قاضی محل برسد، و نیک می‌دانست که با این قاضی هیچ کاری بی‌رشوت نمی‌گذرد ـ پس تدبیری اندیشید: کوزه ای به خاک انباشت و بند انگشتی عسل بر سر آن ریخت پیش قاضی برد و کارش گذشت.

چون دو روزی بر این بگذشت، قاضی از حقیقت حال آگاه شد، از نزدیکان خود کسی نزد ملا فرستاد که مگر در آن سند اشتباهی افتاده است.

ـ ملا با فرستاده گفت: قاضی را از من دعای بسیار برسان و بگو که آن اشتباه در سند نیست، در کوزه عسل است!

* **اگر پنج پنجه‌ات را عسل کنی بگذاری دهنش انگشت هایت را می‌خورد**: در ناسپاسی کسی که به او محبت شده و در ازاء آن خصومت‌بینند این مثل را آورند.

۸۱۸۵ ـ اگر پول در جیب نداری، عسل در دهان داشته باش. پول نداری، زبان خوش که می‌توانی داشته باشی. **نظیر:** ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست. (رک ۷۲۱)

* **انگشت عسلی به دیوار کشیدن**: خلق را به تصور سودی به یک جای گرد آوردن یا متوجه نقطه ای کردن به قیاس آن که مگسان بر شیرینی گرد آیند. «کوچه الف ۴۲۹۱»

تمثل:

فتنه سازند به شیرین سخنی وه چه عجب
گر به دیوار تو شیطان کشد انگشت عسل!
«دانش»

* **باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن!**

نظیر: آبم نمی‌دهی کوزه‌ام را مشکن./ کمک و مساعدت نمی‌کنی آزار مده!

* **با کون توی خمره عسل افتادن**: بر اثر تصادفی پیش بینی نشده در وضع و شرایطی سخت دلخواه قرار گرفتن. «کوچه الف ۲۴۱۵»

* **بی نیش که خورد عسل از این کندو؟ بی خار که چید گل از این بستان.**

نظیر: کس عسل بی نیش از این دکان نخورد./ نیش و نوش و خار و گل همیشه همراه است.

۸۱۹۰ ـ پدر را عسل بسیار است ولی پسر گرمی دار است! پسر وقتی چیزی از پدر بخواهد که آن به ضرر باشد البته پدر آن را در اختیار پسر نخواهد گذاشت!

* **پرهیز از آن عسل که با زهرآمیخت بگریز از آن مگس که با مار نشست**: از زنی که با غیر معاشرت کند و از دوستی که با دشمن نشست و برخاست کند، دوری و جدایی بهتر.

*** توی کوچه عسل، توی خانه حنظل**[1] ! در مورد اشخاصی گویند که در خانه با زن و فرزند خود با بدخلقی رفتار کند، ولی در خارج از منزل با مردم برخورد خوبی داشته باشند!

*** زمستان جای کوزه عسل و روغن هم پشت اجاق نیست:** زمستان وقت مناسبی برای مهمان داشتن نمی‌باشد.

*** سرکه مفت از عسل شیرین تر است.**

نظیر: مفت باشد هر چه باشد!./ هر چیز مفت گواراست:

۸۱۹۵ ـ عسل تلخ باشد ترشروی را!

نظیر:

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترشروی.

«سعدی» عسلی که آدم بدخلق و ترشرو بدهد به مذاق گیرنده، آن از حنظل هم گوئی تلختر باشد.

*** عسل در باغ هست و غوره هم هست:** در بین هر قوم و طایفه و گروهی افراد با خلق و خوی مختلف دیده می‌شوند.

*** عسل گویی دهان شیرین نگردد.**

نظیر: شیرین دهان به گفتن حلوا نمی‌شود./ با حرف و خیال هیچ عملی صورت حقیقت پیدا نخواهد کرد.!

*** کس عسل بی نیش از این کندو نخورد!**

نظیر: بی زحمت خار کی توان گل چیدن./ بدون تحمل رنج و تعب نمی‌توان به مراد و مطلوب خود رسید.

*** مثل عسل:** روغنی خوب، میوه بالخاصه خربوزه شیرین. کودکی شیرین زبان.

«امثال و حکم»

۸۲۰۰ ـ نه عسل خواهم نه بلا می‌کشم! با قناعت معاش می‌کنم و زیر بار منت کسی نمی‌روم!

*** نه عسل می‌خواهم نه نیش زنبور.**

(رک ۸۲۰۰)

*** نیر زد عسل جان من زخم نیش**
قناعت نکوتر که دوشاب خویش.

(رک ۸۲۰۱)

عشق

*** آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست.**

«سعدی» **نظیر:**

عشق می‌گفت که منزلگه دل جای من است
عقل می‌گفت که یا جای تو یا جای من است.

عشق و عقل با هم راست نیاید و در یک وجود نگنجد!

*** ای بادیه هجران تا عشق حرم باشد**
عشاق نیندیشند از خار مغیلانت.

«سعدی»

نظیر:

دربیابان گر به شوق کعبه خواهی زدقدم
سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور.

«سعدی» عاشق در راه وصول به معشوق سختی و تعب و خطر را با میل تحمل می‌کند و باک ندارد.

۸۲۰۵ ـ

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق.

«سعدی» (رک ۱۰۰۳)

*** دلا عشق آسان گرفتی وترسم**
که آهسته آهسته دشوار گردد.

«رضائی رازی»

---

۱ ـ حنظل: میوه‌ای است تلخ که اسم دیگر آن هندوانه ابوجهل است

نظیر: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها./ در مورد امر یا اموری این بیت مثلی را گویند که در بدو امر کاری سهل و ساده به نظر آید ولی با وارد شدن به میدان کار مشکلات و معضلات آن آشکار گردد!

* **رنگ زردم عشق من را فاش کرد.**

نظیر: عشق و مشک پنهان نمی‌ماند: حال زار عاشق و شیفتگی و وضع غیر طبیعی او عاشق بودنش را عیان می‌کند.

* **سری که عشق ندارد کدوی بی بار است.**

نظیر: دل خالی ز محبت صدف بی گهر است.

۸۲۱۰ - عشق آسان ز نخست است ولی دشوار است. (رک ۸۲۰۶)

* **عشق آمدنی بود نه آموختنی!**

گفتی که: زبهر مجلس افروختنی ـ
در عشق چه حیله هاست اندوختنی.
ای بی خبر از سوخته و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی!
«سنایی» «کوچه ب آ ۴۵۳۵»

* **عشق آمد و هر چه بود از یاد ببرد.**

نظیر: غم عشق آمد و غم های دگر برد از یاد: در هجران و غم دوری از دوست همه چیز و هر امر و هر غم را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد.

* **عشق از افلاس می‌گیرد نمک**
عشق مفلس را سزد بی هیچ شک.
«عطار»

عاشقی برای آدم بیکار و بی چیز خوب است که فکری دیگریٔ نداشته باشد.

* **عشق از اول سرکش و خونی بود**
تا گریزد هر که بیرونی بود.

«مولوی» عشق در بدو امر لیاقت عاشق را می‌سنجد که معلوم شود او لایق عاشقی می‌باشد یا نمی‌باشد.

۸۲۱۵ـ
عشق از این بسیار کرده است و کند
خرقه راز نار کرده است و کند
«سنایی»

قدرت بی پایان عشق موجب ماجراهای تاریخی بسیاری شده و می‌شود قدرت آن به حدی است که گاهی عاشق ایمانش را در این راه می‌دهد.

* **عشق از معشوق اول سر زند.** «ناصرالدین شاه»: نگاه ها و اشارات معشوق در بدو امر عشق را در وجود تحریک می‌نماید و سرانجام کار به عاشقی می‌کشد!

* **عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار!** (رک ۸۰۴۱)

* **عشقبازی با دو معشوقه بد است.** «مولوی»

نظیر:
دو دلبر داشتن از یکدلی نیست
دو دل بودن طریق عاقلی نیست!

هر کس باید با یک همسر بسنده کند و جز این از عقل و اخلاق دور است!

* **عشق به گل می‌افتد، به گه هم می‌افتد:** به استهزاء در مورد اشخاصی گویند که به معشوقه ای که در نظر آنها زشتخو و زشت روست عاشق شده باشد.

۸۲۲۰ـ عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند. نظیر: آتش از چنار پوسیده بر آید./ عشق گاهی در پیران قوی تر است!

* **عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود!** (رک ۸۲۱۰)

* **عشق حقیقی است مجازی مگیر:** این مورد را نباید سرسری گرفت و شوخی پنداشت!

* **عشق خوش است ار مساعدت بود از یار.**

نظیر:

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد.
عشق وقتی مطلوب و مطبوع است که از طرف معشوق موافقت و مساعدت وجود داشته باشد.

*** عشق فرقی نکند زشتی و زیبائی را.**
(رک ۸۲۱۸)

*** عشق مفلس را سزد بی هیچ شک!**
(رک ۸۲۱۳)

۸۲۲۵ ـ عشق و افلاس است در همسایگی.
(رک ۸۲۲۴)

۸۲۲۵ م ـ عشق و مشک پنهان نمی‌ماند.
(رک ۸۲۰۷)

*** عشق یکسره، مایه دردسره**[1]: عشق و محبتی که تنها از یک طرف باشد مایه دردسر و موجب رنج و محنت است. «فرهنگ عوام»

*** گر عشق نیست تو راکج طبع جانوری.**
«سعدی» امتیاز انسان بر حیوان وجود محبت و عشق در انسان است و انسان فاقد عشق را بر حیوان امتیازی نیست.

*** هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم**
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم.
«سعدی» (رک ۸۲۰۸)

عصا

*** ای تازه جوان، جوان شدم، پیر شوی**
کز قد توام عصای پیری دادند.
نظیر: عصای پیر کهن به که نوجوان باشد./ فرزند خوب چون عصای پیری برای پدر پیر است، چون نیازمندی او را رفع می‌کند و به او در هر مورد کمک می‌کند.

۸۲۳۰ ـ الهی عصای پیری دست بگیری؛
این دعای ایهام دار را بیشتر بمزاح می‌آورند. زیرا این دعا اول نفرین به نظر می آید!

۸۲۳۰ م ـ این جا موش با عصا راه می‌رود!
نظیر: این جا مگس را در هوا نعل می‌کنند./ حساب کار خود را داشته باش که این جا کار سخت است و راه دشوار! کاملاً باید محتاط بود.

*** بی بصیرت را عنان در دست نفس سرکش است**
می‌برد هر جاکه می‌خواهد عصاکش کور را
«محمد ظاهر نقاش»:
اشخاص نادان دنبال هوای نفس خود می‌روند چون از خود اراده ندارند و جلو نفس سرکش را نمی‌توانند بگیرند!

*** جوهر مردی اگر هست عصا شمشیر است؛**
مردان شجاع اگر وسیله خوب و سلاح متناسب هم برای مبارزه نداشته باشند شکست نمی‌خورند!

*** خطای خویشتن راکور دایم بر عصا بندد؛**
نظیر: عروس رقص بلد نبود می‌گفت اطاق کج است!./ هر کس برای توجیه اشتباه خود چیزی برای گفتن دارد.

*** در آن شهری که مردانش عصا**
از کور می‌دزدند
من بیچاره را بنگر که از آنها
کمک خواهم؛
از بسیار سادگی بلکه نادانی است که: انسان از مردم بی انصاف و بی رحم طلب مساعدت کند و کمک بخواهد!

۸۲۳۵ ـ دست به عصا راه رفتن؛ محتاط و حازم بودن، در امور با دقت و احتیاط حرکت کردن.

---

۱ ـ مایه دردسره: لهجه محلی و عامیانه و به معنی موجب دردسر است می‌باشد.

*** صد کور را عصاست، صد کل را کلاه:** در امور خیر همواره کمک می‌کند. برای کار خیر و کمک به نیازمندان همیشه آماده است.

*** عصا برگرفتن نه معجز بود**
همی اژدها کرد باید عصا.
«غضایری»

داشتن وسیله یا اسلحه مهم نیست درست و به جا به کار بردن آن مهم است.

*** عصا را دست کور بدهی اول پشت پای خودت می‌زند! نظیر:**

کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد:

وقتی کاری را به کسی یاد بدهی یا هنری را به او بیاموزی اول با استفاده از همان آموخته ها به ضرر تو کار می‌کند.

*** عصا قورت داده است:** به استهزاء به کسی که بسیار پر افاده و مغرور است به تحقیر و توهین گویند.

مأخذ: چون این گونه افراد از فرط تکبر سیخ سیخ راه می روند و خود را راست مانند چوب می‌گیرند احتمالاً این تشبیه را نموده اند

۸۲۴۰ـ عصای پیری و کوری: کنایه از داشتن فرزند ذکور است!

*** عصای حضرت خضر به او خورده است:** ترکیب طنز آمیزی است که در مورد اشخاص بسیار سالخورده به کار برند و مراد این که عمر زیادی کرده است!

*** عصایی شنیدم که عوجی بکشت.** «سعدی»

نظیر: یک کلوچ پنبه هم آدم می‌کشد!/ صدمه‌ای کوچک ممکن است شخص نیرومندی را از پا در آورد.

مأخذ: اشاره به عوج بن عوق است، که نام مردی بوده که در منزل آدم علیه السلام متولد شد و تا زمان موسی علیه السلام زیست، او مردی بسیار طویل القامت بوده و عمرش به سه هزار و پانصد سال رسیده. از درازی قد او گفته‌اند که نوح علیه السلام تا کمر او بود. موسی عصای خود بر کمر او زد بیفتاد و بمرد. «لغت نامه»

*** کور را خطری همچو بی عصائی نیست:** کسی که در کوچکی راهنما و مربی نداشته باشد به بدبختی خواهد افتاد.آدم بی‌اطلاع نیاز به راهنما در هر مورد دارد. همچنان که کور بدون عصا اگر حرکت کند. ممکن است به هلاکت افتد.

*** کوری دگر عصاکش کوری دگر شود!** کسی که خود فاقد علم و دانش باشد نمی‌تواند به دیگری علم و دانش بیاموزد و راهنمائی کند! همان طور که کور نمی‌تواند راهنمای دیگر کوری باشد.

۸۲۴۵ـ
مرا تکیه جان پدر بر عصاست
دگر تکیه بر زندگانی خطاست.
«سعدی»

وقتی ضعف پیری و کهولت به حدی رسد که امکان راه رفتن بدون عصا نباشد طبعاً امید از زندگی قطع می‌گردد.

*** هر عصایی نه اژدها باشد. هر گیاهی نه کیمیا گردد.** «ابوالفرج رونی»

نظیر:

گیرم که مارچوبه بگردد به شکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
(رک ۱۰۹۲۲)

*** هفت کفش آهنی پوشیدن و هفت عصای آهنی برداشتن (دست گرفتن) و دنبال (فلان) گشتن:** (۱) تعبیری است که بدان نایابی و دیر به دستی کسی یا چیزی را افاده کند که در

حال حاضر قدر آن شناخته نمی‌شود: (هیهات که دیگر مثل او دوستی پیدا کنی باید هفت کفش آهنی بپوشی هفت عصای آهنی در دست بگیری و دنبالش بگردی. (۲) کنایه از رنج و تعب فراوان و تلاش بسیار است در جست و جوی چیزی:

هفت کفش آهنی پوشیدم و تا قاف رفتم
مرغ قاف افسانه بود افسانه خواندم بازگشتم
«کوچه آ ۳۳۵۹»

(به نظر بنده این مثل که در جایی دیگر هم دیده نشده اصولاً درست نمی‌آید، هفت عصای آهنی! دست گرفتن قبولش مشکل می‌نماید.)

عقل

*** آدم قد بلند عقلش تا ظهر است.**

نظیر: از رسول خدا چنین نقل است، کادم قد بلند کم عقل است: در تواریخ مذکور است که مردی کوتاه قامت در پیش انوشیروان دادخواهی کرد و گفت: کسی بر من ستم کرده است. انوشیروان فرمود که: کسی بر مرد کوتاه بالا ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند، و تو کوتاه قدی!

گفت: ای شاه آن کس که بر من ستم کرده از من کوتاه تر است!

انوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد. «کوچه الف ۱۰۱۶ به نقل از اخلاق محسنی ص ۱۸۸ به نقل از هدایت نیرنگستان ص ۷۳»

*** آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست!**
(رک ۸۲۰۳)

۸۲۵۰ ـ از خودت که گذشته خدا یک جو عقل به بچه هایت بدهد! بمزاح به کسی گویند که چیزی ابلهانه عنوان کند یا رفتاری غیر عاقلانه از خود بروز دهد!

*** از رسول خدا چنین نقل است کادم قد بلند کم عقل است.** (رک ۸۲۴۹)

*** از عقل سبک از وزن سنگین!:** در مورد اشخاص چاق و فربه که کند ذهن و کم هوش باشند گویند

*** احتیاط شرط عقل است:** به حکم عقل قبل از شروع هر کار باید جوانب کار را سنجید پس به آن اقدام کرد. در هر کار باید جانب احتیاط را ملحوظ کرد.

*** به عقل راست آمدن:** با منطق درست آمدن، قابل پذیرش بودن.

۸۲۵۵ ـ برو عقلت را آب بکش! بمزاح، طرز فکر و تصور یا عمل تو سخت اشتباه و غلط و خلاف عقل است!

بیچاره آن کسی که گرفتار
عقل شد
خوش‌بخت آن که کره‌خر آمد
الاغ رفت!

بی خردان و ابلهان که چیزی از اوضاع زمانه و آنچه می‌گذرد نمی‌فهمند، راحت تر از خردمندان که وضع جهان و زمان را درک می‌کنند زندگی می‌کنند!

*** تنبل به اندازه چهار تا وزیر عقل دارد.**
(رک ۲۹۳۰)

*** سر عقل آمدن:** رویه قضاوت بر پایه احساسات و عواطف را ترک گفتن و به شیوه قضاوت بر مبنای خرد و منطق عقلائی روی آوردن. «کوچه آ ۲۸۲۶»

بنا به اطلاعات شخصی نگارندهٔ در مورد کسی گویند که تا حال به علت کمی سن و سال و کم تجربگی یا بی‌اطلاعی رفتار و کردارش عاقلانه نبوده ولی اخیراً وضع رفتار و اعمالش عاقلانه و خردمندانه شده باشد گوئی تاکنون کم عقل بوده و حال بر سر عقل آمده است.

*** عقل آدمیزاد از عقب سرش می‌آید.**
نظیر: عقل روستائی از دنبال می‌آید./ به استهزاء در مورد کسی گویند که پس از از دست رفتن فرصت متوجه امری شود که در آن موقعیت دیگر کاری نمی‌توان کرد.

۸۲۶۰ ـ عقل از سر کسی پریدن: از شدت تحیر و تعجب در موردی گیج و منگ شدن!

*** عقل جن داشتن!:** بسیار زیرک و تیز هوش بودن!

*** عقل چیز دگر و مدرسه چیز دگر است!:** عقل شعور با تحصیل و درس خواندن به دست نمی‌آید!

*** عقل خودت که این است عقل اولادت چه باشد.**
نظیر: کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد: بسیار نادانی!

*** عقل داشتن به کوچکی و بزرگی نیست.**
نظیر: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر./ هر که از سن بزرگتر یا از هیکل درشت تر باشد دلیل به داشتن عقل بیشتر نیست. چه بسیار ریز اندامان و کم سن و سالان که از درشت اندامان و بزرگ سالان عاقل تر و داناتر هستند و بهتر از آنها فکر می‌کنند.

۸۲۶۵ ـ عقل روستائی از دنبال می‌آید.
(رک ۸۲۵۹)

*** عقل سالم در بدن سالم است:** به گفتار آدم بیمار نباید اعتماد کرد.

*** عقل سوئی می‌کشد احساس سویی می‌کشد.** «محمد فاتح محمدی» **نظیر:** بانگ مؤذن مرا کشد سوی مسجد
ناله جانسوز تار اگر بگذارد./
نظیر: آنچه هوا و هوس طلب می‌کند بر خلاف عقل و خرد است.

*** عقلش پاره[1] سنگ می‌برد:** کمبود عقل دارد. نادان و بله است.

*** عقلش تا ظهر است:** اشاره به نادانی و بی خردی او است.

۸۲۷۰ ـ عقلش قد ندادن: از حل مشکلی عاجز بودن. «فرهنگ عوام»

۸۲۷۰ م ـ عقلش گرد است. (رک ۸۲۶۹)

*** عقل عقل را قوت دهد!:** مشورت ادراک و هشیاری دهد، مشاوره در امور موجب بهتر انجام شدن کار خواهد بود.

*** عقل کامل می‌شود از سرد و گرم روزگار.**
«صائب»: برخورد به نشیب و فرازهای زندگی و دیدن بد و خوب زندگی و تجربه آموخته ها بر خرد می‌افزاید:

*** عقل کسی را دزدیدن:** کسی را با نیرنگ زیر نفوذ خود در آوردن. کسی را فریفتن!

*** عقل که به چهل روز نیامد به چهل سال هم نیاید.**
نظیر: اسبی که تا چهل سالگی به میدان نرفت دیگر میدان قیامت!: در مورد کسی گویند که در سنین پیری بخواهد چیزی بیاموزد!

۸۲۷۵ ـ عقل که نباشد جان در عذاب است: به استهزاء در مورد کسی گویند که به علت نادانی کار ساده و آسان را به صورت مشکل و با زحمت زیاد انجام می‌دهد.

۸۲۷۵ م ـ عقل مردم به چشمشان است: مردم آنچه می‌بینند می‌پذیرند و درباره آن قضاوت می‌کنند.

*** عقل و دولت قرین یکدیگرند.**
نظیر: هر که را عقل نیست دولت نیست: با

---

۱ ـ پارسنگ، در اصطلاح مردم اصفهان و آباده و صفاد، سنگ یا وزنه دیگری است که وقتی دو کفه ترازو با هم میزان نباشد در کفه دیگر گذارند تا هم وزن شوند.

کوشش و تلاش عاقلانه می‌توان تحصیل مال و خاسته کرد.

* **عقل و گهش قاطی شده‌ا:** گیج و سردرگم است. به استهزاء و توهین گویند.

* **عقل ها را سر هم کردن.** (رک ۸۲۷۱)

* **عقل ها را عقل ها یاری دهد.**

نظیر: عقل ها را سرهم کردن. (رک ۸۲۷۸)

۸۲۸۰ ـ عقل هر چیز بهتر از عقل آدمیزاد است‌ا: وقتی از کسی که انتظار و احتمال سخن سنجیده و تصمیم عاقلانه نمی‌رود، و از طرف او برای حل مشکلی ارائه طریق خردمندانه‌ای شود، بمزاح گویند.

۸۲۸۰ م ـ عقل هر چیز بهتر از عقل آدمیزاد است: به شوخی به کسی گفته می‌شود که موضوعی را خوب بفهمد و دریابد در حالی که شوخی کننده: خود در نیافته باشد.

«فرهنگ عوام»

* **کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد.**

(رک ۸۲۶۳)

علی

* **آدم به کسی که یاعلی گفت نباید یا عمر بگوید.** (رک ۸۳۰۹)

* **از شیخ علی خان بترَسم از سگش هم بترسم:** صاحب کار یا رئیس من یک نفر است و من از خود او باید اطاعت کنم نه همه اقوام و خویشان و بستگانش!

* **از علی آموز اخلاص عمل:** خلوص و عمل پاک را باید از حضرت علی علیه السلام آموخت.

مأخذ: این حکایت منظوم است که حضرت مولانا در مثنوی آورده است:

از علی آموز اخلاص عمل ·
شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری در آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
وز نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی
از چه افکندی مرا بگذاشتی
گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
بنده حقم نه مأمور تنم!

«مثنوی معنوی دفتر اول، به اختصار»

۸۲۸۵ ـ اگر علی ساربونه می‌داند شتر را کجا بخوابونه‌ا: کار اگر به دست کاردان است خودش می‌داند چطور انجام بدهد.

مأخذ: سنی و شیعی متعصبی با یکدیگر به سخن درگیر شده بودند و هر دم زخم زبانی به یکدیگر می‌زدند تا آن که سرانجام سنی گفت: می دانی؟ روز قیامت حضرت عمر بر شتری از نور می‌نشیند و علی ساربان او شده مهار شتر را به دست می‌گیرد و به راه افتاده سراسر دوزخ و برزخ و بهشت را سیاحت می‌کنند تا آن که در بهترین جای جنت به قصری می‌رسند، خشتی از سیم و خشتی از زر، که قصر مولای ما عمر است، و علی شتر را بر درگاه آن قصر می‌خواباند تا خلیفه، علیه السلام از آن....

شیعی از رو رفته که دیگر صبرش به آخر رسیده بود فریاد زد:

دست نگهدار! دست نگهدار که: اگر علی ساربان است خودش بهتر می‌داند شتر را کجا بخواباند!

۸۲۸۵ م ـ با آل علی هر که در افتاد ور افتاد: هر که با مردان حق به ستیز برخیزد شکست می‌خورد و از بین می‌رود!

* **با هزار یا علی مدد:** وقتی کاری را با زحمت و سختی بسیار به پایان رسانند در جواب سئوال دیگران که از چگونگی آن سئوال می‌کنند این جمله مثلی را گویند که معنی ان این است که کار انجام شد ولی با زحمت زیاد!

مأخذ: یا علی مدد اشاره به کار زور دارد که در موقع انجام آن کار این جمله را به زبان آرند و از حضرت علی کمک طلبند.

* **بیدار علی باش که چرتت نبرد:** توجه دادن به مواظبت و هوشیاری.

مأخذ: تکیه کلام دراویش! بر توجه دادن مرید به ذاکر و متوجه بودن به علی و مدد از او خواستن در کارها، بدون آن که همت خود ایشان را هم در مقصود دخالت بدهند.

«قند و نمک»

* **چه علی خواجه، چه خواجه علی!**

نظیر: دو لنگه یک خروار است./ وقتی تغییر عبارت، در معنی و مفهوم چیزی را تغییر ندهد گویند.

* **خود را به کوچه علی چپ زدن!**

نظیر: تجاهل العارف./ خود را متوجه و متذکر موضوع مورد نظر نشان ندادن. خود را به نفهمی زدن.

۸۲۹۰ ـ در خانه نقد علی بیگ رفتن: اشاره به رشوه دادن و نقدینه پرداختن برای موافقت و مساعدت در امر خلاف دارد.

* **درد دل شیر علی، خلق و خوی میر علی.** (رک ۴۸۸۶)

* **دوران علی ترکه و حاجی لره شد!:** وقتی کار حکومت و دیوان به دست اشخاص بی انصاف و مَنفور افتد گویند.

* **دوِ علی گلابی آمدن.**

نظیر: توپ و تشر زدن./ با تهدید تو خالی و صدای بلند گفتن سعی در ترساندن طرف کردن

* **رفته رفته قشو قلمدان شد شیخ علی خان وزیر ایران شد**

وقتی کسی از شغلی پست به مقام عالی رسد به استهزاء این مثل را آورند:

مأخذ: در ایران دو نفر به نام شیخ علی خان به صدارت رسیده‌اند که یکی وزیر شاه سلیمان صفوی و دیگری وزیر کریم خان زند بوده است که هر دو از مشاغل پست و پایین به آن منصب عالی رسیده‌اند یکی از آن دو نفر از مهتری به وزارت رسیده که درباره او با استفاده از تشابه ظاهری قلمدان های قدیم با قشو[1] این بیت مثلی را گفته‌اند که مشهور شده و در موارد و نظایر به کار برند.

۸۲۹۵ ـ

زهد در عمامه و در ریش نیست هر که گوید یا علی درویش نیست!

یا پوشیدن لباس و عمامه همانند زهاد و مقدسین و خود را به هیبت آنها در آوردن دلیل مقدس بودن و پرهیز کاری نیست.

۸۲۹۵ م ـ

سید علی را بپا: مرد دزد است، ملتفت باشید چیزی بسرقت نبرد. «امثال و حکم» **مأخذ:** مربوط به سید علی آقا یزدی پدر سید ضیاءالدین طباطبایی می‌شود در کودتای ۱۲۹۹ انقلاب مشروطیت و تصنیفی که در آن زمان برای او سروده‌اند. (در امثال و حکم دهخدا به

---

۱ - قشو: وسیله‌ای فلزی است به اندازه قلمدان‌های قدیم که دارای دندانه است و با آن بدن اسب و الاغ را تیمار می‌کنند (می‌خارانند).

این مورد اشاره‌ای نکرده است.)

*** شاه بخشید شیخ علی خان نبخشید.**

(رک ۷۲۴۳)

*** شیخ علی کشکت را بساب.** (بسای)!: این مثل را در موقعی ایراد کنند که بخواهند به طرف بگویند مشغول کار خود باش و متعرض دیگران مشو و هم بطور استهزاء در مورد کسانی گویند که در انجام امری غلو نمایند یا مدعی اجرای کاری شوند که از عهده آن بر نمی‌آیند.

مأخذ: گویند شیخ بهاالدین در مکتب و مدرسه با شیخ علی نامی همشاگردی و رفیق بود و غالب اوقات خود را در مصاحبت و معارشرت با یکدیگر سپری ساخته در درس و بحث با هم مساعدت می‌کردند. پس از ختم دروس خویش هر یک به طرف شهر خود روان گردیدند، و قبل از مفارقت یک روز که با هم نشسته بودند و شیخ علی مشغول سائیدن کشک در قدحی بود و از هر در سخن می‌راندند، چنین قرار دادند که هر کدام به مقامی رسیدند به دیگری مساعدت نماید.

روزگاری گذشت شیخ در اثر کوشش و ریاضت نفس به یک مقام بسیار بلند روحی رسید، بطوری که هر اراده ای می‌کرد انجام می‌گرفت و هر خارق عادتی را می‌خواست به موقع اجرا می‌گذاشت. شیخ یک روز برای آزمودن نفس رفیق خویش اراده کرد که شیخ علی به مقام وزارت برسد. شیخ علی طولی نکشید که کارش رو به ترقی گذاشت و تا آن جا پیش رفت که به مقام وزارت رسید. روزی شیخ بهاء الدین با لباس ژنده و مندرس به دیدار شیخ علی رفت. شیخ علی حالا دیگر وزیر بود: در عمارت بسیار مجللی مسکن و در و دربان و فراش وسایل زیادی داشت. وقتی شیخ در برابر منزل او رسید

و خواست داخل شود دربان جلوی او را گرفت و گفت: کجا می‌روی، که را می‌خواهی؟ شیخ بهایی گفت: آقای وزیر را می‌خواهم ملاقات کنم. گفت: مگر هر کس و ناکسی می‌تواند سرزده وارد شود، اگر کار لازمی داری نامت را بگو تا خبر کنم و برایت اجازه شرفیابی بگیرم. گفت: بروید بگویید: شیخی است. رفتند و آمدند و گفتند: بفرمائید در اطاق انتظار، تا آقا وقت پیدا کند. شیخ بهائی داخل عمارت و از آنجا وارد اطاق انتظار شد. مدت یک ساعت ماند، دو ساعت ماند. سه ساعت ماند، بالاخره هر چه وقت خواست گفتند آقای وزیر حالا گرفتار هستند تا سرانجام حوصله شیخ سر آمد و گفت: بروید بگوئید اگر وقت ندارید تا من مرخص شوم. نوکرها رفتند و برگشتند و گفتند: آقا می‌گویند این شیخ شپشو کیست که انقدر آزار می‌رساند؟ وقت ندارم.... شیخ بهائی گفت: پس بروید به ایشان بگویید: من رفتم ولی: «شیخ علی کشکت را بساب» همین که رفتند و این جمله را به شیخ علی گفتند. ناگهان دید در همان سرزمینی که روز اول با شیخ بهائی نشسته بوده و مشغول کشک سائیدن بود اینک نشسته و کشک می‌ساید و از آن همه بساط کبریائی کمترین اثری باقی نیست، فهمید که آن شیخ خود شیخ بهائی بوده و برای آزمون وی دست به نواختن این نغمه زده است. فوراً استغفار فرستاد و با خود شرط کرد که از آن پس گرد کبر و نخوت نگردد. ولی افسوس که این پشیمانی و اظهار ندامت سودی نداشت و شیخ علی که تمام آن دستگاه و جاه و جلالش خیالی و بر حسب اراده شیخ بهائی بود از آن پس به مقامی نرسید و به صورت همان شیخ فقیر قدیمی باقی ماند!

«داستان های امثال»

* **شیخ علی فقط بند ول شور با بود!**: این مثل را در مورد کسی آورند که تا وقتی نیازمند دیگری است از او تملق گوید و نسبت به وی فروتنی نماید. همین که رفع نیازش شد بکلی او را ترک کند و چنانچه طرف حاجتی هم به او داشته باشد روا نکند.

مأخذ: ضابط یا کدخدای دهی وقتی برای تمام کردن سند یا قباله ای مجعول محتاج آخوند ده که معروف به شیخ علی بود گردید. شبی را از وی برای صرف شام دعوت و ضمناً به عیال خود سفارش بسیار کرد شام خوبی تهیه نموده و مخصوصاً شوربای گرم و چرب لذیذی برای شیخ که دندان نداشت فراهم کند، بلکه بتواند به وسیله آن کام شیخ علی را لذتی بخشیده رضایت خاطرش را جلب و برای تمام کردن نوشته منظورش قانع نماید. زن بر طبق دستور شوهر شامی عالی و مخصوصاً شوربای لذیذی تهیه نمود. شیخ در موعد مقرر حاضر شد و پس از کشیدن قلیان و صرف چای سفره گستردند و همان طور که حدس زده بود شیخ بی نهایت از خوردن شوربا لذت برد، و هی می‌خورد و هی تعریف کرد تا اینکه: (بغداد خرابش آباد) و دیگ وسیع معده‌اش انباشته شد، و دست از خوردن باز کشید و یک فنجان چای (دبش) از پی آن نوشید و قلیانی بسیار (کوک) روی آن کشید و بدون این که درنگی کند و فرصتی برای گفتگو برای میزبان دهد برخاست تا به خانه خود بازگردد.

کدخدا سخت نگران گردید و با التماس درخواست کرد که ساعتی دیگر مکث و فنجانی چای صرف کند، ولی شیخ در برابر اصرار و سماجت او ایستادگی کرد و به انواع معاذیر متعذر و از خانه خارج شد. در این وقت زن کدخدا آمد و از شوی خود پرسید: شیخ شوربا را پسندید؟ گفت: آری. زن گفت: نوشته چه شد؟ گفت صورت نگرفت. زن گفت برای چه؟ مرد گفت: برای این که: شیخ علی بندول شوربا بود، یعنی پای بند شوربا بود!

«داستان های امثال»

* **علی آب آور نیست!**: وقتی بخواهند به کسی بگویند به امید کمک و مساعدت من یا او اقدام به کار مورد نظر مکن زیرا من یا او نمی‌توانم در این مورد کمکی بکنیم این مثل را آورند.

مأخذ: ضرب المثل را سودائی دستگری چنین به نظم آورده است:

با زنش مردی شبی شد در فراش
دید کاندر خانه کس ز اغیار نیست
خواست کاویزد بدو، زن منع کرد
رسم زن اول بجز انکار نیست
مرد گفت: این امتناع از بهر چیست؟
کاین عمل در شرع ننگ و عار نیست
گفت زن: چون بعد از آن فرض است غسل
دلو بر چه آب در انبار نیست
داشتندی یک پسر نامش علی
بُد گمان مرد، کاو بیدار نیست
گفت: صبح آرد علی یک دلو آب
آب آوردن به او دشوار نیست
بُد علی بیدار و یک یک می‌شنید
دید باب از مام دل بردار نیست
سر بر آورد از لحاف خویش و گفت:
ای پدر زین وعده ها در کار نیست
گر به این امید می‌باشی، مباش
«فکر دیگر کن، علی او یار نیست!

۸۳۰۰ - علی بکوب بکوب همانست که دیدی! نظیر: به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است./ این مثل هنگامی می‌آورند که

تلاش های مکرر در طریق بهبود وضع زندگی و معیشت شخص بی نتیجه ماند، گوئی سرنوشت او چنین بوده و کسی قادر به تغییر آن نمی‌باشد.

مأخذ: (درباره این ضرب المثل روایات مختلفی نقل شده و بعضی به جای شاه عباس سلطان محمود نوشته اند ولی داستانی که در کتاب کوچه آمده و به زبان محلی اصفهان است انتخاب و ضبط گردید):

شاه عباس بیشتر شب ها لباس درویشی می‌پوشید و به طور ناشناس تو محله های شهر می‌گشت تا اوضاع و احوال مردم را از نزدیک ببیند.

یک شب همان جور که مشغول گردش بود، ته بازار کهنه اصفهان صدای تقّ و تقی به گوشش خورد چون چند ساعتی از نصف شب گذشته بود تعجب کرد. رد صدا را گرفت تا چشمش افتاد به مختصر نوری که از درز تخته های دکه کوچکی بیرون می‌زد. رفت جلو از رخنه نگاه کرد دید پیرمرد لخه دوزی زیر چراغ موشی رو پوست تخته کهنه‌ای پای سندان نشسته، تکه های چرم خیس خورده را از تغار آب کنار دستش بر می‌دارد می‌گذارد روی سندان با مشته می‌کوبد و یک چیزهایی می‌گوید. کنجکاویش گل کرد، گوشش را گذاشت دید بعله، با ضرب مشته کوبی همین جور می‌گوید: «علی بکوب بکوب همونه که دیدی!» تو دلش گفت: غلط نکنم باید تو این حرف رازی باشه. بریم جلو ببینم می‌شه ته و توش را در آورد یا نه. با دسته تبر زینش تخته دکه را زد هو حقی کشید و به جواب پیرمرد که پرسید: کیه این وقت شب؟ گفت: بنده خدا، دعا گوی علی مرتضی، بی پناهی که می‌گردم شب را صبح کنم. پیرمرد تخته دکان را برداشت گفت: ملک خدا تنگ نیست گل مولا قدمت رو چشم!

شاه عباس رفت تو. پیرمرد که اسمش بابا علی بود تخته در را گذاشت سر جاش. تکه نان خشکی را که داشت با قلقک آب گذاشت جلو او و خودش نشست پای کار، مشته را برداشت بنا کرد به کوبیدن چرم وگفتن همان حرف:«بکوب بکوب همون که دیدی» شاه عباس نان خشکه را به هر جان کندنی بود سق زد و به زور آب پائینش داد و یک ساعتی صبر کرد دید نخیر، پیرمرد نه از کار دست می‌کشد نه از گفتن و تکرار آن حرف، این بود که پرسید: بابا جان خسته نشدی؟

گفت چرا گل مولا خسته‌ا که هستم جون ناچاریه که می‌کنم، اگر لخه های مردم و چکمه پاره های سربازار و به شون نرسونم که امرم نمی‌گذره ونونی به دهن وازِ اهل و عیال یتیم مونده خدا بیامرز پسرم نمی‌رسه.

شاه عباس گفت: یه حرفی.... حالا این «بکوب، بکوب علی همونه که دیدی چیه که یک دم از زبونت نمی‌افته. بابا علی سری تکان داد و گفت: نشنیدی درویش که میگن آدم گشنه دین و ایمون نداره؟ این ذکریه که من باهاش دین و ایمونو از دستبرد شیطون بی حیا صفط[1] و رفط می‌کنم!

شاه عباس گفت: خیال می‌کنی شیطون از بکوب بکوب تو جا می‌زنه نزدیکت نمیاد؟ شتر زنبورکخانه را از گوزیابو می‌ترسونی؟

گفت: پس حال و حکایتشو بشنو تا به عرضم برسی. قضیه اینه که چند سال پیش‌ها یه شب خواب دیدم بالای کوهی، رسیده‌ام به جائی مثل

---

۱ - ضفط کردن: به لهجه محلی است یعنی ضبط کردن بطور کلی این تمثیل به لهجه محلی اصفهانی است.

دیـفار[۱] اله اکبری کـه نـه اولش پـیداس نـه آخرش و این دیفار سنگی همین جور پر بود از سولاخای ریز و درشتی کـه از هـمه شـون آب می‌اومد. از بعضی شون چیکه چیکه، از پـاره ای شون شره شره، و از بعضی هاشون نیم سـنگ و یک سـنگ و از پـاره‌ای دیگـه شـون مث ایـن زنده[۲] رود خودمون های های. اما چـیزی کـه خیلی عجیب بـود، هـر آبـی واسـه خـودش راه می‌کرد و هیچ کدوم با هـم قـاطی نـمی‌شدن. از اونـائی کـه اون جـا مـواظب و مـراقب بـودن پرسیدم: آی سرورا! آی بزرگترا! ممکنه مـنو از این راز حکمت خالق آگاه کنین؟ گفتن ایـن جـا دیفار قسمته، این سـولاخا کـه مـی‌بینی سـولاخ روزی خلایقه. از خزنده و چرنده بگیر تا مرغ هوا و ماهی دریا، از عنکبوت و خرچسونه بگیر بیا تا اجـنه و پـریزاد و آدمـیزاد. مـاهام کـه ایـن جـا مـی‌بینی مأمـورهای اجـرای امـر حـقیم: یکی می‌میره می‌ریم سولاخ رزقشو کور می‌کنیم. گفتم، می‌شه سولاخ رزق منو نشونم بدین؟ گفتن: بله که می‌شه چرا که نشه؟ اسـمت چـیه؟ اسـمو و رسممو که گفتم یکی شون دست منو گرفت و با هم راه افتادیم. چه قدر راه؟ بگم: پنج سـال راه، ده سال راه. همین جور رفتیم تا بالاخره یه جاجلو سولاخی[۳] وایساد از چشـمه سـوزن تـنگ تـر. گفتم خب، حـالا کـه تـونسته‌ام تـا سـر چشـمه قسمت بیام دست کم واسه گشایش رزق خودم یه تقلائی بکنم. (چکنم درویش تا او موقع خـبر نداشتم کسی بهم نگفته بود خدا از بـنده‌ای کـه واسه روزی حرص بزنه قهرش مـیاد و هـمونم ازش می‌بره) با درفش لخه دوزیم افتادم به هوار سولاخ. گشاد تر نشد که هیچی نوک درفشم او تو شیکست و بد اندر بتر شد. گل مولا نه فکـر کنی خواب پریشونی بوده که دیده‌امها. تـجربه بیداریم اینو میگه که درست از هـمون سـرونه. روزگارم سیاه بـود سـیاهتر شـد، هـمون روزایـه دونه پسرمم که تو دهنه میدون شاه مـاما جـیم جـیم مـیفروخت رفت زیـر گـاری مـرد، یـتیم مونده‌ها و بیوه زن اونم شدن سربار فلاکت من. هر چی هم مـی‌زنم گشـایشم بشـه نـمی‌شه کـه نمی‌شه، انگار با دسـتای چـلاق شـده‌ام سـولاخ رزقم و کورتر کرده باشم، اینه که شب و روز پی یه لقمه نون که وصله شکم خودم وعهت و عیالم کنم مشته می‌کوبم اما واسه‌ای که مبادا یه وقت شیطون از راه دورم کنه و ایمونم هم از دست بره مدام با خودم می‌گم: علی: بکوب، بکوب. همونه که دیدی. یعنی رزق مقدرت همینه، اصلاً فکر یـه خـورده بـیشترشم نکـن. خـدام بـا بـنده‌اش دشمنی نداره، پس تو این کارش هم یه حکمتیِ پس. رضائیم به رضای او، به داده‌اش شکـر بـه نداده‌اش شکر!

شاه عباس دلش به احوال آن بـیچاره سـوخت. اذان صبح که بلند شد به هوای مسجد رفتن از آن جا آمد بیرون و خودش را رساند بـه قـصر سفره چی باشی را خواست یک کیسه صد تـائی اشرفی جلوش انداخت گفت: یک بره می‌کشی و دل و روده‌اش را که در آوردی این اشرفی ها رو میگذاری اون تو شکمشو می‌دوزی یـه بـره پـلو شاهانه می‌پزی با خلال پسته در زعفران و همه چی تمام. می‌ریزی تو مجمعه، هوا که تاریک شد ورمی‌داری می‌بری بازار کهنه، تو فلان راسته یه دکه مختصر لخه روزی است به این نشان. یک پیرمرد آن توست به این شکـل و ایـن شـمایل

---

۱ - دیفار: دیوار را به زبان محلی بعضی جاها دیفال یادیفار می‌گویند.

۲ - زنده رو: زاینده‌رود اصفهان را زنده‌رود نیز گویند.

۳ - سولاخ: عوام سوراخ را سولاخ گویند.

مجمعه را میدی و میگی دربار نذر داشته خرج بده این هم سهمی شماست.
باری آن شب گذشت و شب بعد باز شاه عباس پاشد لباس درویشی را کشید به تنش رفت سراغ لخه دوز.[۱] دید عین پریشب تخته دکان را گذاشته چراغ موشی را روشن کرده نشسته پای کار، مشته را می‌کوبد روی چرم و می‌گوید: بکوب بکوب همونه که دیدی!
خیلی تعجب کرد. تو دلش گفت: شنیده‌ام که بعضی با چنان لقمه بدبختی عادت می‌کنند که دیگر مزاجشان مرغ و فسنجان نمی‌طلبد شاید این هم یکی از آنهاست. هو حق مددی کشید و باز مثل پریشب بابا لخه دوز تخته را بر داشت بردش تو نشاندش. حال و احوالی کردند. بابا علی یک تکه نان جو و نصفه پیازی با یک کاسه کوچولو نمک و قلقلک آب گذاشت جلو گل مولا و خودش نشست پشت سندان به مشته کوبیدن و همونه که دیدی گفتن.
شاه عباس که برای پی بردن به قضیه اشرفی‌ها آرام و قرار نداشت گفت: جات خالی پدر دیشب جلو عالی قاپو از آشپزخانه شاهی خرج می‌دادند. بعد سال ها به لطف حق ماهم دلی از عزا در آوردیم.
بابا علی سری به حسرت جنباند و آهی کشید و گفت: از قضا یک مجمه بره پلو شاه هم بما رسید. گیرم یه تاجر همدونی هَس[۲] که گاهی میاد اصفهون پوست میاره میفروشه جاش قلمکار و چیزای دیگه می‌خره می‌بره، خبرشو داشتم که دیشب قراره دو ساعت از رفته وارد بشه، می‌خواسم ازش یه خورده چرم بخرم مایه‌ام نمی‌رسید، فراش دربار که مجمه پلو را آورد فکر کردم تاجر باشی حالا و یک ساعت دیگه س که خسته مونده و گشنه و هلاک از گرت راه برسه، یا مجبوره به نون و ماس بسازه یا باید یکی دو ساعت دیگه دندون رو جگر بذاره صبر کنه تا غلومش گوشت و کته‌ای براش بپزه، با خودم گفتم از قدیم ندیما گفتن از (نخورده بگیرید بدید به خورده)، قدر یه همچین مائده را کسی می‌شناسه که خورد و خوراکش همیشگیش از این چیزا باشه، اونم تو تنگی و گشنه هلاکی که اصلاً انتظارشم نداره. من وعت و عیالم که همه عمر (کونمون عزای تمبون داشته شیکم مون عزای نون)، گیرم با این بره پلو یکی دو روزم سورچروندیم، پس فرداش چیکار باس بکنیم که تازه مذاق مونم چیز تازه چشیده و دیگر نون جو رو نمی‌پسنده؟ این بود که هر چی حساب این ور و اون ور کار را کردم دیدم نخیر، عقل می‌گه که این مجمه را همین جور دس نخورده ور دارم ببرم کاروانسرای محمدیه که هر بار اون تو منزل می‌کند، بذارم جلو تاجر باشی دلشو دست بیارم عوضش یه دو تا تخته چرم ازش بسونم،[۳] گاس[۴] اصلاً نمک گیر بشه رو در رو بمونه رضا بده چند تخته چرم ور دارم پولشو سفر دیگه بهش برگردونم و از چرم پاره جستن تو خرابه ها که کلی هم وقتمو می‌گیره و گاهی هم که اصلاً گیر نمی‌آرم و از همین دو سه تا پول سیاه هم می‌افتم نجات پیدا کنم. دیدم عقل معاش هم داره بِهِم[۵] آفرین میگه. دکه رو تخته کردم مجمه رو ورداشتم رفتم کاروانسرا،

---

۱ - لخه دوز: پاره دوز.
۲ - هس: مخفف هست.
۳ - بسونم: مخفف بستانم یعنی بگیرم.
۴ - گاس: مخفف گاه است، یعنی ممکن است، یک وقت هم
۵ - بِهِم: مخفف به من

بگو چه وخ[۱] رسیدم؟ عدل پشت پای تاجر باشی. جخ[۲] براش تو حجره فرش انداخته بودن از گشنگی و خستگی به حال سگ اون رو ولو شده بود که من رسیدم مجمه راگذاشتم جلوش و سر پوش رو ورداشتم، همچین بوی عطر اون گوشت و برنج و پسته و روغن و زعفرون به دماغش خورد انگار مرده بود معجزه عیسی به جانش رسید، گفت: بابا علی به حق حق به اون خدا که جای حق نشسته همچی بِت[۳] بگم که اگه همه گنج های قارون و حضرت سلیمون و شاه پریونو الآنه یکجا به من میدادن اوقد[۴] که این محبت به موقع تو به دلم چسبید کیفورم نمی‌کرد. گفتم: (نوش جون و گوشت رونت) بشه تاجر باشی، بخور که از مطبخ شاهی رسیده. گفت: جبران محبتتو می‌کنم، اما الآنه هلاکم و نا وا س ندارم، حالا منو به حال خودم بذار، فردا صبح که میای مجمه رو پس ببری سر فرصت از خجالتت در میام، دیدم الحمدله تو حسابام خیط نکاشته‌م به کاهدون نزده‌ام.

شاه عباس گفت: پس این جوری بگو که طعام سلطانی را بردی با پوست خر همدانی تاخت زدی ....خودت که نمی‌دانی من می‌دانم او بره پلو چه بره پلوی بود!

بابا علی گفت: دس به زخم دلم نگذار گل مولا! کاش اقلاً کاری که بالاش خفتم میدی هم ازم بر اومد بود.. از کاروانسرا که بیرون اومدم گفتم دیگه امشبو تعطیل کنم رفتم خونه تلافی بی خوابیا گرفتم تخت خوابیدم. اول آفتاب که رفتم سراغ تاجر باشی دیدم جا تر است و بچه نیست!

سرایدار گفت: یک ساعت مونده به اذون صبح با عجله بار کرد و رفت. پرسیدم کجا؟ گفت حرفی نزد. خلاصه گل مولا هم از شوربای قم ماندیم و هم از هلیم کاشون. اون مائده را از شکم پر حسرت بچه هامون بریدیم که آب بارّیکه از دستمون نره، به یه تخته چرم نرسیدم که هیچ، هم یک شب از کارم وا موندم هم اون بی حیا مجمه را هم ورداشت و رفت، همون مجمه‌ش خدا دونه چه قیمت داشت.

مشته را برداشت و با لب لوچه آویزان بنا کرد چرم پاره را کوفتن و: بابا علی بکوب بکوب همونه که دیدی گفتن. برای شاه عباس تمام قضیه مثل روز روشن بود: تاجره با دل دل ها شکم بره را از هم وا کرده و دیده خدا بدهد برکت! فکر کرده که همه چرم هایم را بفروشم و مال التجاره اصفهانی بخرم ببرم همدان و آب کنم سودش نصف این اشرفی ها نمی‌شود! بعد که حرف بابا علی یادش آمده که گفته بود مائده مال مطبخ شاهی است با خودش گفته: نه بره اشرفی می‌چره نه واسه خورد و خوراک شاه اشرفی تنوری می‌پزن، پیداست که شاه خواسته از این راه آشی تو کاسه بابا علی کرده باشد، اگر حماقت کنم و این جا بمانم. بخیه رو کار می‌افتد. و گنج به این یا مفتی از چنگم میرود... تاجر باشی جون، خستگی بی خستگی! بهتره یه چرت بلبلی بزنی و پاشی بار کنی راه بیفتی که تا دروازه را واکردن، فلنگ را ببندی، آن هم دو سه منزل به یک منزل!

شاه عباس که واقعاً این بار از کم اقبالی و بی نصیبی پیرمرد بیشتر دلش سوخته بود وقتی به قصر برگشت غلام محرمی را که داشت فرستاد برود یک جوری که بابا علی بو نبرد خانه‌اش را

---

۱ - وخ: مخفف وقت، (عوام به وقت را وخ گویند.)

۲ - جخ: جخت: تازه، در همان وقت، اصفهانی‌ها زیاد این واژه به کار می‌برند.

۳ - بِت: بهت مخفف برایت

۴ - اوقد: انقدر

یاد بگیرد. غلام رفت و بعد از یکی دو روز آمد گفت: قبله عالم به سلامت باد! خانه‌اش را پیدا کردم. پرسید کجاس؟ گفت اونور پل خندق دروازه مورچه خورت محله خرابه‌ای هست که دیگه هیچ کس توش زندگی نمی‌کند جز همین پیرمرد و زادوزا تولبش.

شاه عباس گفت: دو تا کیسه هر کدام صد اشرفی با خودت ور میداری میری مواظب پیرمرده میشی. صبح شبی که میره خونه‌اش. وقتی واسه کار میاد بیرون، همچنین که دیدی دارد می‌رسد، کیسه ها را سر راهش می‌گذاری روی پل و خودت فوری بر می‌گردی.

غلام تعظیم کرد و رفت،و دو روز بعد آمد خبر داد که امر شاه انجام شده.

آن شب دوباره شاه عباس بعد از بسته شدن بازار و دکان های شهر با لباس درویشی همیشگیش خودش را رساند به دکه لخه دوز و- دید نخیر، باز هم در به همان پاشنه است. بابا علی مثل شب های دیگر نشسته است و مشته را می‌کوبد روی چرم پاره ها و: بکوب بکوب همونه که دیدی!...

دوباره با دسته تبر زمین تخته دکان را زد و هو کشید که: جمال جمال علی است! بابا علی تخته دکان را برداشت شاه عباس رفت تو نشست پرسید فقیر! بازم که مشغول کوبیدن شیطون می‌بینمت. گشایشی به روزگارت نشده؟ گفت: چه گشایشی درویش؟

شاه عباس گفت: گشایش دیگه از هزاران راه ممکن است گشایش در کار آدم پیدا شود. حتی یکیش هم به فکرش نرسد. خدا را چه دیدی: (و به نادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند!

ساده‌تر از همه این که داری تو بیابان برهوت رد میشی می‌بینی یک کیسه افتاده، ورش می‌داری می‌بینی جل الخالق! پر الماس و جواهره، داری از رو پلی که روزی یک کرور آدم رد می‌شود می‌گذری می‌بینی یک کیسه دو کیسه اشرفی آن جا افتاده هزار تا آدم از آن جا گذشته اند و ندیده اند و تو دیدی.... نصیب و قسمت است دیگر!

بابا علی گفت نصیب و قسمت ما از همان اول بی نصیب بوده، برادر اما قربون حکمتای خدا برم، این که گفتی پل بذار[1] یه چیزی برات بگم تا ایمونت به خدای عالم و مشیّت هاش از اینی که هست محکمتر بشه، راس راسی[2] گاهی از اوقات یه چیزهایی پیش میاد که باعث می‌شه پرده جهل از جلو چشم آدم کناره بره و تا اون ته دلشو نور معرفت روشن کنه. ببین گل مولا من دستم خالیه و شکمم از دستم خالی تر، اما فکرشو که می‌کنم می‌بینم دست کم چارستون تنم سالمه و همین چند تا لخه کفشم که می‌تونم راست و ریس کنم و دو سه پول سیاه گیر بیارم از برکت همین سلامتیه. اینه که میگم خدایا به داده و نداده ات شکر، امروز وقتی رسیدم به پل جلو دروازه (آخه کلبه خرابه نوکرت پشت حصاره شهره) با خودم گفتم: بابا علی مثلاً تو الآن اگر کور بودی روزگارت چی می‌شدها؟ اصلاً از همین هفت هشت قدم پل می‌تونستی رد بشی؟ خودت بگو: بعد فکر کردم واقعاً ها! اون وقت چشمامو واسه امتحون بسّم[3] سعی کردم مثل کورا خودم را برسونم اونور پل، رسوندم هم، اما راس راسی خیال می‌کنی آسون بود؟

---

۱ - بذار: مخفف بگذار

۲ - راس راسی: مخفف راستی، راستی به معنی در واقع و حقیقتاً

۳ - بسّم: بستم

شاه عباس که این را شنید پاشد گفت: بابا علی جان حق با توست پدر. بکوب بکوب. همونه که دیدی! بابا جان! «کوچه ب۵۰۹۳»
این داستان را صاحب کوچه به نقل از جامع التمثیل ذکر کرده و در داستان‌های امثال این داستان به صورتی دیگر و همین نتیجه آمده است. (رک ۷۵۵۳)

* **علی بونه گیر (بهانه‌گیر)**: در مورد کسی گویند که بر هر چیز اعتراضی کند و بهانه ای آورد و به هیچ امر دل خوش نکند.

مأخذ: یکی بود یکی نبود[1]. یک روزگاری تو یک شهری جوان پول و پله داری بود به اسم علی. این علی راه کار را به خیال خودش یاد گرفته بود: هر زنی بهش می‌دادند از فردای شب زفاف بنا می‌کرد ازش عیب و ایراد و بهانه گرفتن و روز دوم و سوم اگر خود زنه کارد به استخوانش نمی‌رسید و نمی‌گفت مهرم حلال و جانم آزاد خود علی آستین بالا می‌زد و بیچاره را طلاق بـه کون می‌فرستاد خانه باباش و می‌رفت دنبال زن بعدی، تا عاقبت کارش به جائی رسید که مردم اسمش را گذاشتند. علی بونه گیر و دیگر هیچ کس حاضر نشد به‌اش زن بدهد.
توی آن شهر یک دختری هم بود به اسم فاطمه که او هم بس که چموش و آتشپاره بود فاطمه اره (فاطمه ارقه) می‌گفتند و تنا بنده‌ای از عَرَب اوغلی‌های شهر جرات نمی‌کرد برای گرفتنش پا پیش بگذارد. وقتی این فاطمه اره شنید علی بونه گیر بی زن مانده و اهل شهر همقسم شده اند که اگر هموزن دخترشان طلا و جواهر هم بدهد به دامادی قبولش نکنند، به کس و کار خودش گفت: اگه علی آقا منو قبول کند حاضرم کنیزش بشم.
دورش را گرفتند که: اولندش واسه یه دختر عیبه که برای مرد پیغوم بده بیا منو بگیر. دومن: مگه به سرت زده دختر؟ این مرد را به‌اش میگن علی بونه گیر دخترارو می‌بره گل شونه می‌چینه. سر دو روز که دلشو زدن هزار جور ایراد ازشون می‌گیره طلاق شون میده بیوه شون می‌کنه میندازد شون تو کوچه.
فاطمه گفت: الا و بلا. همینه که گفتم، اگه علی آقا منو بپسنده منتشم می‌کشم!
خبر که به گوش علی بونه گیر رسید نیشش تا بنا گوش باز شد و فوری کس و کارش را فرستاد خواستگاری و تو دلش گفت: دختره ارقه آتیشپاره لابد خیال کرده می‌تونه منو از رو ببره. باشه، بگرد تا بگردیم! بلائی به روزگارت بیارم که نقال های قهوه خانه‌ها تا قیامت نقلش را برا مردم بگن!
خلاصه خواستگاری رفتند و بله بران کردند، قول و قرار ها را گذاشتند و روز عروسی رسید. فاطمه را که بردند حمام عروسی سر حنابندان به ینگه گفت: دست و پایش را همان جور که خودش می‌گوید نگار کنند، باقی کارهای توی حمامش را هم گفت خودش به سلیقه خودش انجام دهد. تو خانه هم به کارهای بزک و دوزکش نگذاشت دیگران دخالت کنند و ـ چه دردسر بدهم؟ ـ بعد از ظهر عروس وداماد را عقد کردند دهل و سرنا زدند، شب هم بعد از رفتن ولیمه خورها فاطمه وعلی را دست به دست دادند تو حجله. فاطمه مثل دخترهای خجالتی با دست حنا نگاریش چادر نمازش را طوری نگه داشته بود که فقط یک طاق ابرویش دیده می‌شد و چشمش را هم دوخته بود به گل

---

۱ - این داستان نیز با محاوره محلی و عامیانه است.

قالی. علی که تصمیم گرفته بود از همان توی حجله دماغ فاطمه را بسوزاند، نگاهش که به انگشت های حنائی و ابروی وسمه ای و چشم سرمه کشیده او افتاد دادش در آمد که: این دیگه چه بازیه؟ کی به تو گفت من چشم و ابروی سرمه وسمه ای و سر انگشت حنا کرده دوست دارم؟

فاطمه با یک حرکت چادرش را دست دیگرش گرفت کشید آن وره آن یکی چشم و ابرویش را بیرون انداخت و با هزار ناز و غمزه گفت: اوا آقا علی جون. من که سلیقه شما را نمی‌دونستم، حالا که حنا و سورمه وسمه دوست ندارین امشبه رو از این ور نگام کنین که ساده گذاشته‌ام تا بعد!

علی که تیر اولش به سنگ خورده بود آمد به بوسه بازی مشغول بشود چشمش افتاد به سرخاب لپ فاطمه، با نفرت گفت: ای وای! این کثافتا چیه به لپات مالیدی؟

فاطمه فوری آن طرف صورتش را آورد پیش و باز به طنازی در آمد که: خدا بکشه‌تم آقا علی جون! نمی‌دونستم شمام مث من از این انتر بازی ها خوش تون نمیاد، اما واسطه احتیاط این ور صورتمو ساده گذاشتم که اگه بزک دوزک دوس نداشتین شب به این خوشی اسباب دلخوری تون نشم!

علی که این بار هم پخش نگرفته بود چادر فاطمه را که یک ور نشسته بود از سرش برداشت که او را به تختخواب ببرد، به دیدن گیسوی بلند و بافته فاطمه دوباره بهانه گیرش آمد که: این دم خر دیگه چیه به خودت آویزان کردی؟ حیف طره نیست؟

باز فاطمه با هزار عشوه و دلبری گفت: یه شب هزار شب نیس، علی آقا جونم، عوضش این ور سرمو به دلخواه شما درست کرده ام، فردا اون ورشم طره می‌کنم!

علی باز از رو رفت اما تو دلش گفت: اروا بابات این دفعه دیگه فکر نمی‌کنم در رو گیر بیاری - فتیله چراغ را کشید پائین و با او همبستر گردید.

(به حکم ادب و اخلاق از ضبط و نگارش بخشی از داستان خودداری شد.)

باری آقا علی آن شب دیگر دستش از هر بهانه ای کوتاه شده بود به وظایف دامادیش قیام کرد و صبح علی الطلوع از خانه زد بیرون. فاطمه هم زودی پاشد، ریخت و روز خودش را به همان صورتی که دیشب از زبان علی بیرون کشیده بود در آورد، و با همان شگردی که شب عروسی به کار زده بود مشغول کارهای خانه شد: مثلاً پلو که برای ناهار پخت نصفش را عدس زد نصفش را ساده گذاشت. نصف حیاط و اتاق را جارو کرد نصفش را نه. نصف حیاط را آب پاشید نصفش را آب نپاشیده ول کرد. یک لنگه در خانه را بست، یک لنگه اش را باز گذاشت و.. این جوری ها. ظهر علی آمد خانه از همان دم در صدایش را انداخت به سرش که: شاید من می‌خواستم خانه‌ام درش بسته باشد؟ فاطمه از ته مطبخ گفت: اخمتو بگردم علی آقا جونم! نصفش که بسته س حالا که همه شو بسته می‌خوای روی چشمم همه شو می‌بندم.

گفت: شاید می‌خواستم واز باشه؟

گفت: درد و بلات بخوره تو سر فاطمه نصفش وازه حالا اگه واز می‌خوای خودم وازش می‌کنم، تا منو داری غصه نداشته باش!

علی وارد حیاط شد دید حیاط مثل دسه گل جارو و آبپاشی شده، غیظش در آمد که: شاید دلم می‌خواس خونه غرق کثافت باشه؟

فاطمه از دم مطبخ گفت: دارمت علی جونم دست کم نصف حیاط همون جوره که دلت

می‌خواد بابت اون قسمتشم به چشم، چند روز که جاروش نکنم همون گندی می‌شه که بود.
گفت: شاید می‌خواسم مث دسه گل تر و تمیز باشه!
گفت الهی قربون اون اداهای شیرینت برم، پس همون جا وایسا و صفا کن!
چی سرتان درد بیارم بیخود؟ علی بونه گیر هر ایرادی که گرفت جواب فاطمه همین جورها حاضر و آماده بود. یک هفته دو هفته و یک ماه و دو ماهی گذشت، یک روز دید که نه، دیگه دارد بالا می‌آورد، چون همه جا تو شهر حرف او بود و هر جا می‌رفت به ریشش می‌خندیدند که فاطمه اره خوب توانسته پالان را رو گرده علی بونه گیر محکم کنه! خانه و زندگی را گذاشت برای فاطمه، ویک مشت جواهر و چیزهای از وزن سبک و از قیمت سنگین دیگر برای خود برداشت و از آن شهر گذاشت و رفت.
«کوچه ب ۶۲۳۵ با خودداری از نگارش سطوری چند به منظور رعایت عفت قلم»

*** علی جعفر گوزش ماده تاریخ شده.** «ضرب المثل آباده ای صغادی»: وقتی کسی به خطائی شهرت پیدا کند این مثل آورند.
مأخذ: شخصی به نام علی جعفر در مجلسی تیزی ناهنجار از او صادر شد. او که سخت شرمسار شده بود، خود را دیگر از خجالت قادر به ماندن در ولایت خود ندید، و آن جا را ترک کرد. بعد از چند سال جلای وطن با خود گفت دیگر مردم آن جریان را فراموش کرده‌اند، قصد بازگشت نمود چون پشت دروازه رسید، صدای دو زن که با هم حرف می‌زدند به گوشش رسید. که یکی از دیگری پرسید: چند سال است شوهرت مرده و او جواب داد: همان سال که علی جعفر در جمع گوزید و از خجالت گذاشت و رفت! علی بیچاره گفت: پس گوز من ماده تاریخ یا مبدأ تاریخ شده! و از همان جا برگشت.

*** علی چهار خشتی:** کنایه از عزرائیل است. «فرهنگ عوام» این عبارت حتماً مأخذ و وجه تسمیه ای داشته که از بین رفته و فراموش شده است

*** علی ماند و حوضش!** وقتی وصول و رسیدن به چیزی را موکول به شرایط غیر ممکن کنند گویند.
مأخذ: عالمی بر منبر مجلس می‌گفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه‌السلام است شرایطی صعب و دراز می‌شمرد، چون سخن در این معنی به پایان برد یکی از مستمعین برخاست و گفت: ای شیخ اگر اینها که گوئی راست است: پس علی‌او ماند و حوضش!

۸۳۰۵ ـ گر به مرتضی علی است با پشت به زمین نمی‌آید: گر بز و هوشیار و داناست. شکست نمی‌خورد.

۸۳۰۵ م ـ گمان کرده علی آباد شهری است!: اسمیت و ارزش و کیفیت آن چیز یا شخص و امثال آن خیلی کمتر از تصوری است که او درباره آن دارد!

*** مثل رضای بند علی، وقتی فاعل است او را می‌زنند وقتی مفعول است هم او را می‌زنند!** «مثل آباده‌ای صغادی»[1]. **نظیر:** به چه سازی برقصم./ حرف کسی است که کاری انجام داده و مورد تنبیه و توبیخ قرار گرفته و چون عکس آن کار را هم کرده باز گناهکار شناخته شده است.

*** ناد علی می‌خوانم پدر نمازا:** وقتی کسی در

---

۱ - این مثل در لهجه صغاد و آباده طوری دیگر تلفظ می‌گردد.

انجام تکالیف شرعی یا اجتماعی و اداری خود اهمال کند و چون او را متذکر شوند به عذر ناموجه متعذر شود این مثل را آوردند. در نظایر نیز گفته می‌شود.

*** نه به شهر مندلی می‌روم نه یا علی می‌گویم!** حاضر به این کار نیستم.

*** وقتی با کسی یا علی گفتی یا عمر مگو!**

نظیر:

با کسی آشنا نمی‌گردم
چون شدم آشنا نمی‌گردم.

مرد باید ثابت قدم و به عهد خود وفادار باشد!

۸۳۱۰ ـ هر جا دیدی ذکر علی می‌شنوی نزدیک مشو، هر جا حسین حسین گویند خودت را به آن جا رسان! کنایه به اشخاصی است که هر جا سوری باشد مانند ایام محرم که قربانی می‌دهند فوراً به آن جا حاضر می‌شوند. و اگر جائی ببینند که در کار باید کمک کنند. مانند جائی که کاری زوردار دو نفر یا جمعی به انجام آن مشغولند و یا علی یا علی می‌گویند به آنجا نزدیک نمی‌شوند!

*** هم آش معاویه را می‌خورد هم نماز علی را می‌خواند. نظیر:** با گرگ دنبه می جوزد با چوپان گریه می‌کند./ کنایه از اشخاص منافق است که برای منافع خود به دو رقیب یا دشمن خود را دوست و غمخوار وانمود می‌کنند!

عمر

*** اسب را یک عمر کاه و جو می‌دهند که یک روز به کار آید:** هر نوع خدمت و محبتی انتظار و توقعی در دنبال دارد.

*** الهی روز بد به عمرت نبینی!** دعائی است.

*** با کسی که یا علی گفتم یا عمر نمی‌گویم!** (رک ۸۳۰۹)

۸۳۱۵ ـ پس از یک عمر گدائی شب جمعه راگم می‌کند.

نظیر: سی سال است چار وادار است هنوز الاغش را نمی‌شناسد./ بسیار کم هوش و حافظه است.

*** پول ما سکه عمر دارد؟** (رک ۲۵۳۰)

*** خدا از عمر انسان نادان بر دارد بگذارد روی عقلش:** به استهزاء در مورد آدم ابله و سالخورده ای نادان گویند!

*** خدا عمری امیری را لکنت زبان دهد تا روزی فقیری را مکنت فراوان دهد.** (رک ۶۲۷۸)

*** عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم‌است ور به نا خوش گذرد نیم نفس بسیار است!** عمر اندک و در رفاه و آسایش بهتر از زندگانی دراز در ناراحتی و سختی است.

۸۳۲۰ ـ عمر برف است و آفتاب تموز: عمر مانند برف در آفتاب رو به زوال و نیستی و نابودی است

*** عمر دوباره نداده اند کسی را:** قدر زندگی را باید دانست.

*** عمر دوبایست در این روزگار.**

نظیر: اگر بار دیگر دختر می‌شدم می‌دانستم به کی شوهر کنم./ انسان تا در زندگی تجربه لازم را به دست بیاورد عمر به پایان می‌رسد.

*** عمر سفر کوتاه است:** (۱) برای تسلای کسی که عزیزی در سفر دارد گویند. (۲) چون در مسافرت شخص مسافر وقت خود را برای چیزهای دیدنی می‌گذارند و بالاخره به او خوش می‌گذرد فکر می‌کند که زود تمام شده است.

*** عمر کوتاه و آرزوی دراز!**

نظیر: آرزو تمام شدنی نیست./ عمر انسان در

بقای آرزوهایش کوتاه است.

۸۳۲۵ - عمر ما را فرصت امروز و فردای تو نیست. (رک ۸۴۶۷)

۸۳۲۵ م- عمر نوح و صبر ایوب می‌خواهد: وقتی رسیدن به مراد و مطلبی به نظر بیاید که در آینده دور است به این مثل تمثیل کنند.

تمثل:

شب یلدای بخششت راچرخ
چه شود گر، دم صبوح دهد
یا مرا در امید وعده تو
صبر ایوب و عمر نوح دهد.
«گلخنی قمی»

این ضرب المثل در کوچه الف ۵۳۸۵ چنین آمده است: صبر ایوب عمر نوح لازم دارد. و مترادف بله دیگ بله چغندر ضبط کرده (!) و کلمه (لازم دارد) را هم به فعل اضافه نموده که شاید به زعم خود مثل را اصلاح کرده است. ولی چنین نیست و مثل همان طور که در بالا رفت صحیح است و صبر ایوب و عمر نوح با هم مانند: «دیگ و چغندر» ملازمه ندارد.

*** عمر و عاص هم در مشورت خیانت نکرد:** خیانت در مشورت رزیله ایست که هر کس حتی اشخاص بدذات از آن اجتناب می‌کنند، چنان که در تاریخ مظبوط است که سه نفر خواستگار زنی شدند: یزید عمر و عاص را نزد او فرستاد که گفتگو کند، عمرو در ضمن ابلاغ پیام خواستگار بودن خود رانیز اعلام کرد، زن گفت از خود تو مشورت می‌کنم که به کدام یک از سه نفر خواستگار شوهر کنم. عمرو گفت: اگر دنیا می‌خواهی یزید: اگر دنیا و آخرت با هم می‌خواهی به حسین بن علی، اگر نه دنیا می‌خواهی نه آخرت به من شوهر کن، و آن زن حسین بن علی را اختیار کرد. «داستان نامه»

*** عمرها همچو باد می‌گذرد:** عمر انسان همیشه در حال تمام شدن و بشر همواره حرکتش به سوی زوال و نیستی است.

عیب

*** آرزو به جوانان عیب نیست:** بمزاح یا طعنه به سالخوردگان چون چیزی آرزو کنند گویند.

*** آدم عیب خودش را نمی‌بیند**

«ضرب المثل کهگیلویه و بویر احمدی».

نظیر: چراغ پای خودش را نمی‌بیند./ آدم عیب و نقص خود را حس نمی‌کند و خودش را بری از هر ناکاستی می‌داند.

۸۳۳۰ ـ آن که عیب توگفت یار تو اوست.

نظیر: دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند./ دوست خوب دوست خود را به عیب خود توجه می‌دهد تا در رفع آن اقدام کند.

۸۳۳۰ م -از محکم‌کاری کار عیب نمی‌کند.

نظیر:

اگر خواهی که بر ریشت‌نخندند
بفرما تا خرت محکم ببندند.

وقتی کار با دقت و سنجیدن جوانب کار و با کمال احتیاط انجام شود جائی برای مورد ملامت قرار گرفتن و افسوس خوردن و پشیمانی نخواهد داشت.

۸۳۳۰ م ۲ ـ

از دیدن عیب دگران اعمی شو در دیدن عیب خویش احول[1] می‌باش

«واعظ قزوینی» عیب دیگران را نادیده گیر و عیبی که در خود می‌بینی بدان که بیشتر از آنچه تصور می‌کنی خواهد بود.

---

۱ - احول: دوبین، لوچ، آن که یک چیز را دو چیزی می‌بیند به علت نقصی در چشم.

*** ای هنرها نهاده بر کف دست**
عیب ها را نهاده زیر بغل:
کنایه از اشخاصی است که چنانچه هنری دارند آنرا همه جا با بزرگ نمائی و مبالغه عرضه می‌کنند ولی عیوب خود را پنهان می‌دارند.

*** پیری است و هزار عیب شرعی.**
(رک ۸۳۴۰)
*** تا مرد سخن نگفته باشد**
عیب و هنرش نهفته باشد.
نظیر:
کاسه چینی که صدا می‌کند
خود صفت خویش ادا می‌کند.
انسان تا وقتی لب به سخن نگشاید میزان فهم و دانش یا جهل و نادانیش عیان نمی‌گردد.
*** حاسد عیبجو و عیب گو باشد:** اشخاص حسود از عیب دیگران همیشه سخن گویند نه از حُسن و خوبی‌ها.
۸۳۳۵ ـ در عیب نظر مکن که بی عیب خداست.
نظیر: بی عیب به جز خدا نباشد./ آدم بی نقص و عیب وجود ندارد، باید به خوبی‌های مردم نگاه کرد.
۸۳۳۵ م ـ
در همه چیزی هنر و عیب هست
عیب مبین تا هنر آری به دست.
(رک ۱۲۵۷۵)
*** زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است.** (۸۳۴۵)
*** سفره نیفتاده یک عیب دارد، نیفتاده هزار عیب!:** بر کار انجام نشده و سخن نا گفته نمی‌توان عیب گرفت.
*** عروس ما عیبی ندارد کور است و شل است و سر گیجه دارد.** (رک ۹۱۱۵)
*** عیب آن را همه گفتی هنرش نیز بگوی.** (رک ۱۲۵۸۰)
۸۳۴۰ - عیب پوشی قبای مردان است.نظیر: از دیدن عیب دگران اعمی شو. (رک ۸۳۳۰ م ۲)
*** عیب جوانی نپذیرفته اند**
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند
نظیر: پیری است و هزار عیب شرعی: انسان چون سالمند شود و هر چیز دیگر نیز چون کهنه شود نقص و عیب در آن پیدا می‌شود
*** عیب خود از دوستان مپرس که نبینند و نگویند، از دشمنان بپرس که ببینند و گویند.**
نظیر: دوست عیب دوست را حسن بیند و دشمن حسن دشمن را عیب
*** عیب دگران اگر بپوشی مردی.** «متین»
نظیر: از دیدن عیب دگران اعمی شو.
(رک ۸۳۳۰ م ۲)
*** عیب مردم فاش کردن بدترین عیب هاست.** (رک ۸۳۴۱)
۸۳۴۵ -
عیبم مکن و بدار معذور
پای ملخ است تحفه مور.
(رک ۱۱۶۴۲)
۸۳۴۵ م ـ عیب می جمله: بگفتی هنرش نیز بگوی: همیشه باید جنبه های مثبت و حسن و هنر اشخاص را ملحوظ داشت و از آن تعریف کرد
*** عیب نبیند به جز از اهل عیب.**
نظیر: هر آن که بی هنر افتد نظر به عیب کند
*** مرد دانا هنر چه در نگرد**
عیب بگذارد و هنر نگرد.
نظیر: هنرمند نشنیده ام عیبجوی.

«سعدی» مردم دانا بر هنر مردم نگرند نه عیب و نقص آنها.

* **هر عیب که سلطان بپسندد هنر است:** وقتی بزرگان کاری را مورد تأیید قرار دهند هنر حساب آید ولو در چشم مردم عادی عیب نماید.

* **هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.** «سعدی»

نظیر: هر که سخن دیگران به تو آرد سخن تو به دیگران برد. بنابراین از این افراد سخن‌چین باید دوری کرد و آنها را به خود راه نداد.

۸۳۵۰ - هنر عیب گردد چو برگشت بخت.

نظیر: نان گندم درویش طعم جو دارد./ آدم بدبخت و اقبال هر کار خوب هم انجام دهد در نظر مردم بد جلوه کند.

۸۳۵۰ م - هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی.

(رک ۸۳۴۶)

غ

غاز: ۷۸۷ غافل: ۷۸۹ غربال: ۷۹۰ غصه: ۷۹۰
غلام: ۷۹۱ غم: ۷۹۲ غوره: ۷۹۵

غاز

۸۳۵۰ م۲- آش همسایه روغن غاز[۱] دارد.

نظیر: دنبه همسایه چربتر است./ هر چیز دیگران بهتر و مرغوب‌تر به نظر آید.

*** اردک رفتن و غاز آمدن:** کنایه از دست خالی و بدون اخذ نتیجه بازگشتن است، هنگامی که شخص به قصد انجام امری به جائی رفته باشد «مترادف دست از پا دراز تر برگشتن».(!)
«کوچه آ ۳۷۰۵»

ولی با توجه به این بیت مثلی مشهور:

بسلامت روید و باز آیید
مثل اردک روید و باز آیید

چنین استنباط می‌شود که خلاف آنچه در کوچه آمده است، وقتی کسی با دست پر و با موفقیت از مأموریت باز می‌گردد مثل مصداق پیدا می‌کند، چه که بیت حالت دعا دارد و غاز هم بزرگتر و ارزشمند تر از اردک است. بنابراین آنچه در کوچه آمده گمان نمی‌کنم مقبول اهل ادب قرار گیرد. (رک ۸۳۲۵)

*** باز آمد و باز آمد اردک بود و غاز آمد:** کنایه از شخصی است که از کاری بیفتد و باز با طنطنه و دبدبه بر سرآن کار آید.
«داستان بهمنیاری ۷۰»

*** بسلامت روید و باز آئید**
همچو اردک روید و غاز آئید

دعائی است، به معنی این که با موفقیت و دست پر برگردی در بازگشت بهتر و خوشحالتر باشی.

*** دوغاز[۲] نیرزیدن:** سخت ناچیز و کم ارز بودن.

۸۳۵۵ ـ دو غازی بودن. «ضرب المثل خوانساری»: سخت بخیل و ممسک بودن.

۸۳۵۵ م ـ دیزی دو غازی زود جوش می‌آید: کنایه از اشخاص کم ظرفیت است که با شنیدن نا ملایمی عصبانی می‌شوند

*** غاز چراندن:** شغل در حد پائین و بی مسئولیت.

اما در کوچه ب ۴۲۲۵ . بز چراندن را شغلی ناچیز و بی مسئولیت و کار بیکاری و مترادف با مگس پراندن، غاز چراندن و سگ زدن آمده(!) در حالی که این موارد بکلی مترادف بلکه با هم

---

۱ - غاز: مرغابی بزرگ قاز، مرغی است حلال گوشت و از جمله مرغان اهلی و وحشی و اقسام آن در مازندران و گیلان و اطراف دریاچه های سیستان و بعضی نقاط دیگر ایران بسیار است. «لغت نامه دهخدا» غاز را قاز نیز نویسند.

۲ - غاز: سکه ایست و آن جزئی از اجزاء قران قدیم است. «لغت نامه»

نزدیک هم نیستند زیرا غاز چراندن معنی شغل ناچیز و بی‌مسئولیت می‌دهد چون غاز اهلی همانند مرغ در حیاط خانه یا جلو و حول و حوش خانه می‌چرد و به موقع به لانه خود بر می‌گردد و بدیهی است غاز چران وجودش زائد است . اگر بخواهد غاز چرانی کند چون نیازی به کار او نیست کارش بی ارزش و همان طور که در کوچه آمده کار بیکاری است. ولی وقتی با بز چراندن مترادف ثبت شده، شغل بز چراندن و غاز چراندن به یک معنی می‌شود یعنی بز چراندن هم کار ناچیز و بی مسئولیتی است، در حالی که چنین نیست بز چراندن معنی دیگر شبانی و چوپانی است که خود حرفه ایست بلکه حرفه ای با مسئولیت، زیرا چوپان یا بز چران باید بزهای تحت مسئولیت خود را در جای پر علف بچراند و به موقع آنها را به آب برساند و از همه مهمتر آنها را از حمله حیوانات در کوه و درّه و بیابان که چراگاه بزهاست حفظ نماید. و همچنین سگ زدن که معنی بیکاری می‌دهد با مگس پراندن یا بز چرانی نمی‌تواند مترادف باشد(!)

*** غازگردن (یا) گردن غازی:** آدمی که گردن باریک و لاغر و بلند دارد.

*** کاه بده کالا بده یک غاز و نیم بالا بده.**
(رک ۸۹۹۶)

*** گر هر شتری خرند یک غاز** (یا)
جائی که شتر بود به یک غاز
خر قیمت واقعی ندارد
(رک ۷۳۶۴)

۸۳۶۰ ـ مرغ همسایه غاز است: انسان به همسایه خود همیشه رشک می‌برد.
«داستان نامه»

۸۳۶۰ م ـ نیم غاز بابام را می‌خواهم: در باز ستدن چیزی بی ارز مطالبتی سخت کند، و مأخوذ از این افسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را (نخود یا نخودی) گویند. **مأخذ:** درودگری را بامدادان زن به خانه طعام ساز می‌کرد و با خود می‌اندیشید که اگر مرا پسری بودی حالی گرم این طعام با دکان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی ناگاه نخودی از دیگ فرو جست و گفت: اینک من پسر و بنده فرمان تو! هر چه تو را هواست بفرمای تا چنان کنم.
زن گفت بشتاب و کاسه ماستبا[1] به دکان بر تا پدر را از آن قوت و از دیدار تو قوت باشد. نخود کاسه برگرفت و به دکان شد. درودگر پرسید کیستی؟ گفت: پسر و پرستار زاده تو. مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن موجب نیل امانی و برخوردن از عمر و جوانیست. اکنون مرا در دریافت ستمی رفته یاری ده. گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن. گفت: بی هیچ رنگ راه سپاهان گیر و چون به حضرت رسی نیم غاز مرا که عاملان خراج به حیف برده اند از شاه باز ستان و به من آر تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد. نخود گفت: فرمانبردارم، در حال رخت بر گرفت و رهسپار عاصمه ملک شد. نماز دیگر به دیهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی. پیراهن به در کرد، از خوی و غبار سخت شوخگن شده و زن را داد تا بشوید. زن گفت: مرا جز اندکی صابون به نماند و از جامه ها نیمی ناشسته بر جای است. نخود از انکار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چندان که آب در آبگیر بود به دم درکشید و روان شد.

---
۱ - ماستبا: آش ماست

شبگیر شغالی گرازان با او راست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید: نخود گفت: به دارالملک روم تا نیم غاز مغصوب[۱] پدر از شاه بازستانم. شغال گفت: مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدان سوی آیم باشد که صعوبتی افتد و ترا به کاری باشم.

گفت: روا باشد. نخود تفت می‌شتافت و شغال را با همه چستی‌گری توان متابعت او نبود چون نعره[۲] واری چند از راه بنوشتند شغال یکباره فرو ماند و گفت: ای یار طاقت من برسید و پای از کار بشد و بیش از این سرعت و شتاب برنتابم. نخود گفت: دندان‌ها برکن و به شکم من فروشو تا تو را به شهر بردارم. شغال چنان کرد.

دگر روز پگاه با پلنگی دچار آمد، پلنگ نیز همقدمی نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندی رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را هم با شرط برکندن دندان در جوار شغال به شکم جای داد، و چون به کرسی مملکت درآمد، از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه برداشت.

شاه از شوخی و گستاخی دادخواه و بی‌ارزی مدعای او به خشم فرمان داد او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند. چون خردسالان قصد وی کردند. نخود عطسه‌ای بزد و شغال از بینی او به در افتاد و خروسان را جمله بخورد. شاه فرمود او را به سگان شکاری دهند، در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و سگان بردرید. پادشاه فرمان داد تا کاهی فراوان گرد کنند چندکوهی، و آتش در زنند و نخود را در آن بسوزند. نخود آن آب درکشیده بر آش تاخت و آتش به جای فرو مرد. شاه چون دانست با او به چاره برنیاید، دستوری فرمود تا او را به خزانه گذرانند و او به نشان نیم غاز خویش برگیرد و زحمت ببرد. نخود به خزانه شد و زر و جواهر برنهاده یکجا بیوبارید و نیم غازی در دست به خدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت. چون به خانه بازگشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان با دوک بر پشت من همی زن نرم نرم. مادر چنان کرد و نخود با هر زخم دوک مشتی زر و گوهر از دهان ریختن گرفت تا شکم از آکنده‌ها بپرداخت، پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شادان شدند و بقیت عمر در رغد[۳] و یسار[۴] شادکام و شاد خوار با پسر بسر بردند.

«امثال و حکم»

*** یک غازی:** کسی که بسیار کم حوصله و بی‌جرأت در خرج کردن پول باشد.

«لغت نامه دهخدا»

غافل

*** از گبر مسلمان شده غافل مشوید!:** از کسی که او را به زور تسلیم خود کرده‌ای غافل مشو که او کینه تو در دل دارد و چون فرصتی به دست آرد تو را زخم زند و انتقام خودگیرد!

*** از مکافات عمل غافل مشو:** انسان نباید فراموش کند که هر کار بد و ظلم و ستمی که بر دیگران روا دارد کیفر و مکافاتی دارد که بر او وارد خواهد شد.

*** ای دل غافل:** تکیه کلامی است در پشیمانی از غفلت خویش. «کوچه الف ۴۸۰۱»

---

۱ - مغصوب: غصب شده، نا به حق ضبط شده.

۲ - نعره‌وار: برابر شش یک ($\frac{1}{6}$) فرسنگ. «لغت نامه» وجه تهیه نعره‌وار و ندا احتمالاً به معنی صدا رس باشد یعنی مسافتی که بتوان صدا یا ندا یا نعره را به طرف دیگر رساند. «مؤلف»

۳ - رغد: فراوانی.

۴ - یسار: توانگری به معنی چپ و جانب چپ نیز باشد.

۸۳۶۵ ـ خنده می‌بینی ولی از گریه دل غافلی.
نظیر: درونم خودم را کشته بیرونم مردم را./ از ظاهر اشخاص نمی‌توان به امور و اسرار داخلی آنها پی برد.
*** غافل مشو از هر که دلش آزردی.**
نظیر: مار زخم خورده./ آزار دیده همیشه مترصد بدست آمدن فرصت مناسب برای تلافی کردن است.
*** غافل مشو ز سنگ مکافات روزگار** «آتش» (رک ۸۳۶۳)

*** غافل منشین نه وقت بازی است.** «نظامی» روی سخن با جوانان است که باید زندگی را جدی بگیرند و وارد میدان کار و هنر شوند!
*** غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل:** خردمند همیشه با هوشیاری به آنچه می‌گذرد می‌نگرد.
۸۳۷۰ ـ
غافلی از قدر جوانی که چیست
تا نشوی پیر ندانی که چیست:
انسان وقتی پی به ارزش نعمتی می‌برد که آن را از دست داده باشد.
*** غافلی ناگه به ویران گنج یافت**
سوی هر ویرانه زان پس می‌شتافت.
«مولوی»
نظیر: چشته خورده / اشخاص طمع کار اگر چیزی به حسب تصادف به رایگان به دستشان آمد همواره به جای آن که از راه کار و فعالیت کسب در آمد کنند همیشه منتظر رسیدن چیزی به رایگان و مجانی هستند.
*** یک زمان غافل شدم صد سال را هم دور شد:** یک غفلت کوچک باعث عدم موفقیت و گاه موجب گرفتاری زیاد می‌گردد.
*** یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد.** «ملک محمد قمی» (رک ۸۳۷۲)

غربال

*** آب در غربال کردن؛** به محال و سَفَه پرداختن؛ کار بیهوده کردن. «امثال و حکم»
۸۳۷۵ ـ از صد غربال رد شده.
نظیر: از صد تا صافی گذشته: تصفیه شده؛ آزمایش شده.
*** غربال بر روی‌گیرا؛** وقتی کسی مانند داماد و امثال آن از شرم در ورود به مجلس و جمع خودداری کند بمزاح گویند.
*** غربال به زمین بزنی به طرف خودت کمانه می‌کند؛** هر اقدام و حرکتی علیه کسی عکس العمل دارد؛ هرکس را تحت فشار قرار دهی از خود دفاع می‌کند!
*** غربال غربال چیله بیار،غربال غربال دشکه ببر** (رک ۸۹۰۵)
*** قرار در کف آزادگان نه، گیرد مال**
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
«سعدی» (رک ۸۳۷۴)
۸۳۸۰ ـ کولی غربالش را جلوصورتش گرفت به دوستش گفت مرا چطور می‌بینی، گفت همان طورکه تومرا می‌بینی.
(رک ۹۷۰۱)
*** ۸۳۸۰ م – ما آردمان را بیختیم و غربال را آویختیم.** (رک ۳۵۷)
*** نگاه به دست خاله کن، مثل خاله غربالله کن.** (رک ۳۹۵۰ م)

غصه

*** احمد غصه خور.نظیر:** حسن غصه خور اصفهانی. (رک ۸۳۸۳)

* **چش و غصه مانند هم است:** به تعریض یا مزاح در مورد کسی که بدون سبب همیشه غصه‌دار و غمگین است آورند.

«مثل صغادی آباده‌ای»

۸۳۸۵ - حسن غصه خور اصفهانی شده. (یا) مثل حسن غصه خور اصفهانی: این مثل در مورد کسانی استعمال می‌کنند که از روی حماقت دایم برای همه کس و همه چیز غصه می‌خورند و همیشه با چشم تاریک و دیده بدبینی در همه چیز دنیا می‌نگرند.

مأخذ: گویند در شهر اصفهان مردی بود موسوم به حسن که از بس برای همه چیز و همه کس غصه می‌خورد، معروف به حسن غصه خور شده، وصیت شهرتش سراسر ایران را فرا گرفته بود.

وقتی بین دونفر تبریزی ضمن صحبت سخن از حسن غصه خور اصفهانی پیش می‌آید. یکی از آن دونفر می‌گوید: حسن مدت هاست مرده است، آن دیگر بر زنده بودن حسن تأکید داشته وسخت مصر بوده است. بالاخره بر سرزنده بودن ونبودن حسن آن دونفر شرط می‌بندندکه هر کس بازنده شد یک هزار تومان به برنده پرداخت نماید. برای کشف حقیقت هر دو نفر با هم از تبریز به اصفهان می‌آیند وبا زحمت زیاد خانه حسن را پیدا می‌کنند و چون به ملاقات اوموفق می‌شوند، قصه شرط بندی خود را به حسن می‌گویند. حسن پس از شنیدن قصه شرط بندی آنها و آمدنشان از تبریز برای این کار، زار زار گریه را شروع می‌کند. چون به او می‌گویند چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید: به حال خودم گریه می‌کنم که وقتی در تبریز آدم‌هایی به این خری وجود دارد، چرا من بیچاره اصفهانی پیاده راه می‌روم! تبریزی‌ها از این گفتار سخت متنبه و در عین حال خجل و شرمنده شده بلافاصله از همان راهی که آمده بودند به تبریز برگشتند.

«داستان‌های امثال نقل به معنی»

۸۳۸۵م - رفتنی می‌رود و آمدنی می‌آید شدنی می‌شود وغصه به ما می‌ماند!

آنچه تقدیر باشد خواهد شد، غم و غصه خوردن ما در آنچه باید اتفاق افتد بی‌اثر است.

* **غصه خوردن دردی را دوا نمی‌کند.**

(رک ۸۳۸۴)

* **غصه دیوانه را آن مرد عاقل می‌خورد.** (رک ۵۷۶۴)

* **غصه ضرر خوردن ضرر دوم است:** ضرر غصه خوردن از ضرر مالی بیشتر به سلامت انسان صدمه می‌رساند:

* **غصه کوه را آب می‌کند:** غم وغصه آدمی را نیست ونابود می‌کند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۸۳۹۰ - غم و غصه از در بزرگ بیشتر می‌آید. نظیر: سر بزرگ درد بزرگ./ ثروتمندان غم و غصه‌شان بیش از دیگران است

غلام

* **ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش:** مطیع صاحب مقام و منصبی باش تا به نام و قدرت او بتوانی بر جمعی حکومت کنی.

* **با خلق این زمانه سلامی و السلام گوئی اگر غلام توام می‌فروشدت.**

نظیر: به آدم بی پدر اگر روبدهی می‌خواهد جل بگذارد پشتت سوار شود.«ضرب المثل صغادی آباده‌ای»./ به بعضی از اشخاص چون احترام قائل شوی برایشان امر مشبنه می‌شود و تو را نوکر خود تصور می‌کنند و احترامی که به آنها می‌کنی وظیفه می‌پندارند.

*** شد غلامی که آب جوآرد**
آب جو آمد و غلام ببرد
«سعدی»

نظیر: سنگ انداختیم به گردو نه سنگ آمد نه گردو./ وقتی کسی را برای به دست آوردن چیزی می‌فرستند و آن شخص خودش هم باز نمی‌گردد، گویند.

*** غلام بخت باش:** برای دست یافتن به خواسته خود و توفیق در امور نباید پیش کسی برای کمک و مساعدت کرنش و خواهش کرد زیرا اگر بخت یار باشد و تقدیر باشد آن کار خواهد شد و اگر بخت یار نباشد، کسی قادر به انجام آن نخواهد بود.

۸۳۹۵ ـ غلام به مال خواجه نازد، خواجه به هر دو: هرکس به هر چیز که معاش وزندگیش به آن بستگی داشته باشد دلخوش است.

*** غلام پیرشود خواجه‌اش کند آزاد.**
نظیر:
رسم است که مالکان تحریر
آزاد کنند بنده پیر
«سعدی»

اشاره به لزوم تقاعد و بازنشستگی از خدمت در ایام کهولت دارد.

*** غلام خوب خواجه به ده رسان است ؛** نوکر خوب و صمیمی در پیشرفت امور ولینعمت خود بسیار موثر است.

*** غلام غیر باشد چون تو آزاد:** بر نوکر و کارگر دیگران نتوان فرمان داد

*** غلام می‌خرم که مرا صاحب گوید.**
نظیر: چوپان می‌خواهم که به من ارباب وبه زنم زن ارباب گوید و «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» ./ کنایه از تازه به دوران رسیدگان است که از کرنش وتملق زیردستان سخت خوشوقت شوند!

۸۴۰۰ ـ غلامی که با انگشت چهلم بر سر غیرت آید مرا به کار نیاید. (رک ۱۱۵۱)

۸۴۰۰ م ـ غلامی که بابات داشت سیاه بود من سفیدم! (رک ۸۴۰۰)

*** غلامی که داشتی سیاه بود!**
نظیر: غلامی که بابات داشت سیاه بود من سفیدم!./ خطاب استهزاء آمیزی است به کسی که بدون توجه به شخصیت متشخصی به او فرمان دهد.

*** نه آفتاب از این داغ تر می‌شود نه غلام از این سیاهتر:** از این بدتر چیزی نیست که بشود.

*** نه بر اشتری سوارم، نه چوخر به زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم:** سخن آزادگان و وارستگان است، آنان که نه هوس فرمان دادن دارند نه زحمت فرمان بردن!

غم

*** آخوند نباشد درد و غم !**
نظیر: آخوند خدا بد ندهد!./ این مثل را در مورد القای شبهه وتلقین و تأثیر آن آورند.
مأخذ: داستان منظوم از دفتر سوم مثنوی است که نثر آن چنین است:
کودکان برای نجات از درس ومشق مکتب و آسودگی چند روزه قرار نهادند که روز دیگر، بهنگام ورود به مکتبخانه، هریک شگفت زده در آخوند نظر کنند و از سر دلسوزی بگویند: آخوند خدا بد ندهد، چرا رنگتان پریده است؟ کودکان یک یک آمدند و چنین کردند. آخوند به فکر افتاد که نکند راستی چیزیش باشد! با سئوال پنجمین و ششمین کودک، یکسره

احساس بیماری کرد و به خانه بازگشت و بچه‌ها به مراد خود رسیدند.

۸۴۰۵ ـ انقدر دارم غم توشه. که عاشقی فراموشه. (رک ۸۰۰۷)

*** با تو نزدیکان نمی‌گویند درد دوریم آری آری تندرستان را غم رنجور نیست.**

نظیر: سوار از پیاده و سیر از گرسنه خبر ندارد./ همه کس در فکر رفاه و سلامت ومنافع خود می‌باشد نه در فکر دیگران.

*** باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه ای گرهست**

«اوحدی». (رک ۷۱۵۴)

*** به غمخوارگی جز پسر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من**

هرکس باید خود روی پای خود بایستد وچشم و به کمک دیگران نداشته باشد، زیرا کسی در فکر دیگری و فکر علاج درد وغم دیگری نخواهد بود.

*** پس زانو منشین وغم بیهوده مخور که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش!** (رک ۵۸۶۵)

۸۴۱۰ ـ چرا غم می‌خوری تو که شب شلغم و ظهر شلغم می‌خوری! «ضرب المثل یزدی»: کنایه از قناعت پیشینیان بویژه مردم یزد دارد!

*** چه غم زحیله دشمن چو دوست جانب ماست.**

نظیر: دوست چون با ماست دشمن گو پی کاری نشین./ چون لطف دوست شامل حال ماست و می‌دانیم که دشمن با سعایت خود نمی‌تواند بر او تأثیر گذار باشد، جائی برای نگرانی وغم خوردن نمی‌باشد.

*** حسن مرد و حسین غم از دلم برد:** وقتی ضمن ماجرائی غم انگیز موردی شادی بخش پیش آید این مثل آورند.

مأخذ: گویند زنی شیون همی‌کرد که حسن شوهر خوبم مرد. دو راهگذر از کوچه جلوخانه آن زن می‌گذشتند، یکی از آن دومرد غریب به دلسوزیش برآمد. آن دگر بر سر خر و خورجین و الاغش با اوشرط بست، که این زن دروغ می‌گوید، وبه نام حسین برادر گمشده به خانه زن راه یافت و شب با او همبستر گردید. زن چنان شیفته شد که از فرط نشاط وشادی چنین گفت: حسن مرد و حسین غم از دلم برد. مرد شرط باخته گفت: زتو غم برد از من خورو خر برد!

*** حیوان صفت است هر که را نیست غمی**

«اهلی»

نظیر:

دل بی‌غم در این عالم نباشد
اگر باشد بنی‌آدم نباشد.

هر انسانی در هر مقام و منزلت و موقعیتی باشد بدون غم و غصه نخواهد بود!

*** دل بی غم در این عالم نباشد اگر باشد بنّی آدم نباشد:**

هیچ بشری برای همیشه بی غم و اندوه نبوده و نیست.

۸۴۱۵ ـ

شما دل مدارید چندین به غم که از غم شود جان خرّم دژم

«فردوسی»:

غم واندوه نباید به دل راه داد، چون تن و روان را فرسوده و بیمار نماید.

*** غم از هر جا که درماند فتد در جستجوی من بلا هر دم که سرگردان شود آید به سوی من**

«غرائی هروی».

نظیر:
چون قضا زآسمان فرود آید
پرسد اول که باغ هجری‌کو؟
بنده ناچار می‌گشایم در
گویم این جا بود بفرما تو!
شکایت از تداوم و تکرار غم و مصیبت.

* **غم برو شادی بیا؛** از جمله چیزهائی که در شب چهارشنبه سوری هنگام پریدن از روی آتش گویند باشد، و در هر موقع و به هر مناسبت اسفند دود نمایند با حرکت دادن ظرف اسفند به چپ و راست نیز این عبارت را گویند بر این باور که غم را ببرد و شادی آورد. کسی که زیاد جلو دیگری رفت و آمد کند. نیز گویند او هر شب دارد غم برو شادی بیا می‌کند که این اشاره به اسفنددان یا آتش گردان که در آن اسفند دود کرده باشند دارد، یعنی مانند ظرف که در آن اسفند دود شده آمد و رفت (رفت و برگشت) می‌کند.

* **غم به‌قدر غمگساران زآسمان نازل شود**
«وحشی».
نظیر: خدا درد را به اندازه تحمل می‌دهد.

* **غم برو شادی بیا**
محنت برو روزی بیا؛
جمله‌ایست که به شگون عامیان در پیراستن ناخن گویند. «امثال و حکم»

۸۴۲۰ـ غم چند خوری به کار ناآمده پیش؛
برای پیش آمد بد احتمالی و محنت وبلائی که واقع نشده غم خوردن سفاهت است.

۸۴۲۰م ـ غم خرد را خرد نتوان شمرد
«**فردوسی**»؛ به فرزندان کوچک باید توجه زیاد شود و رفاه آنها باید فراهم گردد.

* **غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟؛**
عاقل آنست که اول به خود پرداز و مشکلات خود را رفع کند بعد به دیگران پردازد.

* **غم خود خور که غمخواری نداری؛** غالباً بر سبیل طعن و طنز در مورد کسانی گفته می‌شود که برای دیگران غمخواری بی‌جاو بی مورد کنند. «فرهنگ عوام»

* **غم خور و نان غم افزایان مخور؛** غم نداشتن بهتر از قبول منت منت گزاران است.

* **غم فردا نشاید خوردن امروز.**
(رک ۸۴۲۱)

۸۴۲۵ـ غم گروهی، شادی قومی است.
نظیر: یکی در چهارشنبه پیدا کرد یکی کم کرد. «امثال و حکم»

* **غمگین مکن اگر نکنی شاد خاطری.**
نظیر: آب نمی‌دهی کوزه را مشکن ./ اگر کمک به کسی نمی‌کنی لااقل آزار مرسان.

* **غم‌مخور چون که به‌یک حال**
نمانده است جهان
شادی آید ز بی‌غصه وخیر
از پس شرّ
«قاآنی»
غم و اندوه روزگار پایدار نخواهد بود نباید زیاد چون پیش آمدی شود غمگین گشت چون غم می‌رود و شادی در پی آن می‌آید. همانطور که شادی همیشگی نیست غم هم پایدار نخواهد بود.

* **غم ناآمده خوردن به نقدم**
رنجه می‌دارد
همان بهتر که بر فردا گذارم
کار فردا را.
(رک ۸۴۲۱)

* **غم نان آمد و غم های دگر پاک ببرد؛**
تحریف شده: غم عشق آمد و غم های دگر پاک ببرد:/ رنج گرسنگی و غم بی‌چیزی هر بلا و

مصیبتی را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد.

*** غم نداری بز بخر.**

نظیر: کور بیکار مزه خود را می‌کند.

«امثال وحکم»

۸۴۳۰ ـ غم وکام دل بیگمان بگذرد

«فردوسی».

نظیر: لب تنور گذشت و شب سمور گذشت./ نه غم همیشگی و جاودانی خواهد بود و نه شادمانی پایدار وسرمدی!

*** غم و کامشادی (یا شادکامی)نماند دراز**

(رک ۸۴۳۰)

*** غمی از چشم بر راهی بتر نیست.**

نظیر: انتظار از درد دندان بتر است./ در انتظار بودن بسیار صعب و سخت است.

*** غمی که برای من کوه است برای همسایه کاه است.**

نظیر: درد همسایه میخ سوراخ دیوار است.

«مثل های فارسی رایج در کرمان»

*** فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد**

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی: خداوند مواهب و آثار طبیعت را به نفع و مصلحت عموم ظاهر می‌نماید، اگرچه به شخص یا فردی ضرر برساند، مثلاً باد برای حکمت و مصلحتی که راجع به تمام مَوالید است می‌وزد و اگر در ضمن چراغ بیوه زن بدبختی را هم خاموش کند نقلی نیست. باران به نفع عموم می‌بارد شاید چند خانه و بنا را خراب کند.

«داستان نامه»

غوره

۸۴۳۵ ـ آخر این غوره نوخاسته کی حلوا شد!

نظیر: بچه همسایه زود بزرگ می‌شود./ وقتی کسی برای نشود نما و بزرگ کردن و به رشد رساندن چیزی زحمت نکشیده باشد نمی‌تواند زحمت و رنجی که دیگری در این راه متحمل شده لمس کند و حس نماید.

۸۴۳۵ م ـ از دست ساقی دل

شراب ناب بنوش

حسود خام گو فشارد غوره

«بدر جاجرمی» (رک ۸۴۳۷)

***تلافی غوره را سرکوره در آوردن.**

نظیر: چوب نانوا را حلاج خوردن ./ از دیگری ناراحت بودن و سر دیگری تاختن!

*** غوره فشردن:** ترکیب کنائی از گریستن است.

*** غوره نقد به از حلوای نسیه.**

نظیر: گنجشک نقد به از باز هوا./کم نقد بهتر از زیاد نسیه است.

*** غوره نشده مویز شدن:** در مورد کم سن و سال بی‌تجربه‌ای گویند که بخواهد کارهای از حد خود بیشتر انجام دهد یا ادعای زیادی داشته باشد. بیشتر به استهزاء گفته می‌شود.

۸۴۴۰ ـ گر صبر کنی زغوره حلوا سازی: صبر و شکیبائی موجب موفقیت است.

ف

فاطمه: ۷۹۷ فال: ۷۹۷ فردا: ۷۹۸ فرزند: ۸۰۰ فرش: ۸۰۱ فضول: ۸۰۲ فلفل: ۸۰۳ فلک: ۸۰۳ فیل: ۸۰۴

فاطمه

*** این حرف ها برای فاطمه تنبان نمی‌شود.**

نظیر: نشود بز به پچ پچی فربه./ سخن جای عمل و واقعیت را نمی‌گیرد!

*** عسل در باغ هست وغوره هم هست زلیخا هست و فاطمه کوره هم هست.** (رک ۸۱۹۶)

*** فاطمه اره**[1]: مظهر زنانه آتشپارگی، بی‌حیائی، دهن دریدگی، جار و جنجال راه اندازی و آماده هر پیش آمدی بودن (کوچه الف ۸۴۰)

*** فاطمه زهرا برای شلخته ها دو رکعت نماز کرده:** چون زنی ناکدبانو وبیکاره خوشبخت باشد به استهزاء این مثل گویند.

۸۴۴۵ ـ گله را راندند، فاطمه رابردند، خدا را شکر به خیر گذشت: وقتی بدترین پیش آمد اتفاق بیفتد و بگویند به خیر گذشت این مثال را به استهزاء آورند!

فال

*** از دست دزد در آمدن و به دست فالگیر افتادن.** (رک ۴۹۸۲)

*** از غم هجر مکن ناله وفریاد که دوش زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید:** برای دلجوئی و تسلیت خاطر ستمدیده یا مهجور گویند.

*** الهی فال زینب راست باشد.**

نظیر: خدا از دهنت بشنود./ امیداوارم همین طور که خوب پیش بینی می‌کنی باشد.

*** فال امام جعفر صادق است بد ندارد:** در مورد کسی گویند که به میل طرف حاضر حرف می‌زند، به همه کس قول مساعدت و حمایت از او می‌دهد.

مأخذ: شیادان در زمان گذشته کتابچه‌ها و جدول‌هائی به نام حضرت صادق علیه السلام ساخته بودند و از روی آنها برای عوام الناس فال می‌گرفتند و پول می‌گرفتند تمام جملات آن فالنامه مساعد و دلخوش کننده بود و یک فال بد هم نداشت.

۸۴۵۰ فال بد بر زبان بد باشد: آدم های بد و بدطینت به همه چیز بدبین هستند. و همیشه پیش‌بینی‌های بد می‌کنند.

۸۴۵۰ م فال روی آب گرفتن.

نظیر: دزد به دستمال گرفتن .« ضرب المثل

---

۱ - فاطمه (اره): احتمالا در اصل فاطمه ارقه بوده است.

صغادی آباده‌ای»: بر خطاکار، خطائی را که می‌دانند مرتکب شده اقرار واعتراف آن را بر او القاء کردن؛ کار خطائی که کرده به گردنش گذاشتن. به لطایف الحیل و نرمش طرف مجرم را وادار به اقرار کردن.

* **فالگوش ایستادن:** (۱) گوش ایستادن، استراق سمع کردن «اصطلاح آباده‌ای صغادی». (۲) ایستادن بر معبری و به نخستین عبارتی که از دهان متکلمی برآید گوش تیز کردن و آن را پاسخ حاجت خود قرار دادن. این امررا زنان تعهد می‌کنند. وقت مخصوصش، بسته به اعتقاد اشخاص فرق می‌کند، گاه شب چهارشنبه آخر سال (شب چهارشنبه سوری) است، گاه شب عید قربان، گروهی نیز شب سیزدهم فروردین را برای این کار مساعد می‌دانند. لیکن در همه حال هنگام انجام آن از یک تا دوساعت بعد از غروب آفتاب است، زن فالگیر، پس از نماز: چهار راهی را انتخاب می‌کند، زیر دیوار رو به قبله می‌ایستد یا می‌نشیند بسم اله می‌گوید و کلیدی زیر پای چپ می‌گذارد یا سکه‌ای را که بعد باید به گدائی بدهد زیر زبان خود قرار می‌دهد و با این مقدمات برای شنیدن پاسخ حاجت خود آماده می‌شود.

اعتقاد به فالگوش موضوعی است که دست کم سابقه‌ای پنج وشش هزار ساله دارد (به حماسه گیل گمیش مراجعه شود)

«کوچه الف ۴۸۵۲ به اختصار»

* **فال نیکو بزن به هر کاری** «ارزقی»: در امور باید خوش بین بود و پیش بینی خوب کرد و دل بد نکرد.

* **فال نیکو شگون مردان است:** فال جوانمرادان و دلاوردان همیشه نیکوست.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **مزن فال بد کاورد حال بد.**

«نظامی» (رک ۸۴۵۱)

فردا

۸۴۵۵ ـ از امروز کاری به فردامان

«فردوسی»

نظیر: کار امروز را به فردا مینداز./ فردا! را کسی ندیده.

* **امروز این جا فردا روز قیامت.**

(رک ۶۰۵۷)

* **امروز تخم کار که فردا مجال نیست.**

نظیر: امروز توانی وندانی، فردا که بدانی نتوانی./ فرصت را باید مغتنم شمرد.

* **امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی.**

(رک ۸۴۵۵)

* **امروز و فردا کردن:** در تداول عامه طفره رفتن. معطل کردن. کاری را به تعویق انداختن.

۸۴۶۰ ـ امروز نقد فردا نسیه: نوعی جواب منفی در نسیه دادن است. بیشتر مغازه داران که نمی‌خواهند نسیه بدهند این جمله را نوشته در مغازه خود جائی که در زاویه دید مشتریان باشد نصب می‌کنند.

* **این سبو امروز اگر نشکست فردا بشکند.**

نظیر: خروسی را که قرار است شغال شب ببرد بگذار همان صبح برد./ امر محتوم. این پیش آمد بد ناگزیر است.

* **به جز از امشب و فردا شب و شب‌های دگر:** به استهزاء به کسی که بگوید من به جز این دفعه دیگر مرتکب این عمل مانند مصرف مواد مخدر یا می‌خوارگی دیگر نخواهم شد ومی‌دانند که دروغ می‌گوید به استهزاء گویند.

* **تا می‌خرند بفروش، فردا که شد کسادی، اوضاع نامرادی.**

نظیر: فروخته پشیمان بهتر از نفروخته پشیمان./ وقتی متاعی را با استفاده خوب می‌خرند باید فروخت.

۸۴۶۵ـ

چو دی رفت وفردا نباشد به دست
حساب همین یکنفس کن که هست

(رک ۸۴۶۴)

۸۴۶۵ م ـ چو فردا شود فکر فرداکنیم: بهتر است در حال وقت را به خوشی بگذرانیم، فکرکار فردا را همان بهتر که فردا بکنیم!

*** سعدیا دی رفت و فردا هم چنان موجود نیست.**
در میان این و آن فرصت شمار امروز را.

(رک ۸۴۶۵)

*** عمرما را فرصت امروز وفردای تونیست**

«شهریار».

نظیر:

همی وعده دهی امروز و فردا
نمی‌دانم که فردای تو کی بی

«باباطاهر».

/ از خلف وعده‌های توبیم آن دارم که من تا زنده‌ام وفای عهد تورا نبینم.

*** غم فردا نشاید خوردن امروز.**

(رک ۸۴۶۴)

*** فردا چورسید فکر فردا میکن.**

نظیر: چو فردا شود فکر فردا کنیم.

(رک ۸۴۶۸)

۸۴۷۰ ـ فردا خداکریم است: غم فردا را مخور که خدای امروز و فردا یکی و کرمش از حدّ زمان و مکان خارج و منزه است.

«داستان نامه بهمنیاری»

*** فردا راکسی ندیده:** هیچ کس از فردا خبر ندارد.

*** فردا صدایش در می‌آید:** هر عمل ناشایست بالاخره از پرده استتار خارج و فاش خواهدگردید.

ماخذ: مردی مشغول باز کردن در مغازه‌ای به قصد سرقت بود، عابری از اوپرسید چه می‌کنی؟ گفت: سنتور می‌زنم. گفت سنتور بی صدا؟ گفت این سنتور فردا صدایش در می‌آید!

*** فردا، فردا تو چند گوئی؟** (رک ۸۴۶۷)

*** فردا کندت خمار کامشب مستی! نظیر:**

کفاره شرابخواری های بی‌حساب
مخموردر میانه رندان نشستن است!

هرکس اسراف کند بی چیز و محتاج می‌شود!

۸۴۷۵ـ

فرداکه بر من و تو و زدباد مهرگان
آن گه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟

«ناصر خسرو»

نظیر: تفاوت لولئین و آفتابه در هنگام گرو گذاشتن معلوم می‌شود./ صحت و سقم هر ادعائی در زمان آزمایش معلوم می‌گردد.

مأخذ: این قطعه زیبا و آموزنده ناصر خسرو است:

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی
بر رُست و بر دوید بر او بر به روز بیست
پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای
گفتا چنار: سال مرا بیشتر زسی است
خندید پس کدو که من از تو به بیست روز
برتر شدم بگوی که این کاهلیت چیست؟
او را چنارگفت که امروز جان من
با تو مرا هنوز نه هنگام گفتنی است
فرداکه بر من وتو وزد باد مهرگان
آن گه شود پدید که نامرد ومرد کیست؟

*** فردا من این ده را زیر ورو خواهم کرد.**

نظیر: شهر ما شلوغ پلوغ است. / وقتی کسی در

بازی یامسابقه یا معامله‌ای شکست خود را پیش بینی و با شلوغ کردن یا ایجاد بی‌نظمی بازی یا مسابقه را بر هم زند و تعطیل کند ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند.

مأخذ: روستائی برای محصل دیوانی شیر برنج برد و خود او نیز با او به خوردن نشست. محصل شیره را به قسمتی که جانب خود داشت ریخت. روستائی را در پند واندرز او به مدارا با اهل ده سخن بدین جا رسیده بود که خدا میان گندم خط گذاشته است و خطی با قاشق خود از سمت محصل به سوی خود کشید، وشیره به طرف روستائی دوید. محصل گفت: من عامل دیوانم و از خدا وگفته و کرده او هیچ ندانم وفردا این ده را زیر و رو خواهم کردو شیر برنج را با قاشق درهم نمود!

«امثال حکم»

*** فردا هم روز خداست:** ضروریست که همه کار ها را امروز انجام دهید؟ «امثال وحکم»

*** همی وعده دهی امروز و فردا**
نمی‌دانم که فردای تو کی بی.

«باباطاهر»

نظیر: فردا فردا توچند گوئی؟ (رک ۸۴۷۳)

فرزند

***اگر چند فرزند چون دیو زشت**
بود نزد مادر چون حور بهشت.

«اسدی»

نظیر: سوسکه به بچه‌اش می‌گفت قربان دست و پای بلوریت!

در نظر پدر ومادر فرزندشان از هر حیث بهترین است.

۸۴۸۰ ـ بچه سر راهی فرزندی نمی‌کند: فرزند دیگران جای فرزند واقعی را نمی‌گیرد.

*** به فرزند باشد پدر شاد دل** «فردوسی»: فرزند باعث خوشدلی و دلگرمی پدر به زندگی خواهد بود.

*** به فرزند خرم شود روزگار**

«اسدی» (رک ۸۴۸۰)

*** فرزند اگرچه عیبناک است**
در پیش پدر زعیب پاک است

(رک ۸۴۷۹)

***فرزند بنده‌ایست خدا را غمش مخور**
توکیستی که به ز خدا بنده پروری:

«امثال و حکم»

نباید زیاد غم فرزندان را خورد باید آنها را به خدا سپرد زیرا همه چیز دست اوست وبندگان کاری نتوانند کرد، و اگرمشیت الهی نباشد پدر کاری برای فرزند نمی‌تواند بکند.

۸۴۸۵ ـ فرزند بی ادب به انگشت ششمین ماند که دست از بریدنش به درد آید و بودنش زشت نماید!

نظیر: در مسجد است نمی‌شود آنرا کند و نمی‌شود سوزاند./فرزند بی ادب بودنش اسباب زحمت است ومرگش صعب و سخت!

*** فرزند حلال زاده به خالوش می‌رود:** مشهور است که هر فرزند از نظر اخلاق و خصال وقیافه شبیه دائی خود می‌شود!

*** فرزند خصال خویشتن باش**
چون شیر به خود سیه شکن باش :

هرکس باید به خود متکی باشد.

*** فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا**
نسل نه بهره دست به مادر کشد نخست.

«خاقانی»

نظیر: کولی که لوطی شد اول به دائی می‌زند: جوانان وقتی خود را توانا می‌بینند اول قدرت خود را به نزدیکان می‌نمایانند.

*** فرزند عزیز مادر آخر**
افتد به هزار گونه سختی
نازپروردگان را مشکلات زندگی بیشتر صدمه می‌زند چون در مقابل سختی به علت نقض پرورش اولیه بی تحمل و بی طاقت هستند.

۸۴۹۰ ـ فرزند عزیز و نور دیده
از دبه کسی ضرر ندیده.
(رک ۴۷۴۱)

*** فرزند کسی نمی‌کند فرزندی**
گر طوق طلا به گردنش بندی.
نظیر: غریبه غریبه است./ هیچ کس جای فرزند واقعی را نمی‌گیرد.

***فرزندگوهری را عزّ از نسب نباشد**
عیسی عزیز نفس است ارچه پدر ندارد.
«سیف اسفرنگ» «امثال وحکم»

***فرزند یگانه یاخل می‌شود یا دیوانه:** فرزند وقتی یگانه باشد ممکن است والدین همواره به تمایلات بچگانه او عمل کنند در نتیجه از تربیت خوبی بهره ور نگردد وبالاخره خوب وکاردان بار نیاید.

*** فرزند یگانه یا دنگ است یا دیوانه.**
(رک ۸۴۹۲)

فرش

۸۴۹۵ ـ خوش فرش بوریاو گدائی و خواب امن.
نظیر: نون جودوغ گو، گوش خو./ درویش وفقیر آسوده‌خاطر تر و فارغ البال تر از ثروتمند و توانگر خواهد بود. چه او دغدغه خاطر دارد ولی درویش چون فاقد مال دنیاست فارغ‌البال است و آسوده خاطر.

۸۴۹۵ م ـ فرش دولت گستراند هرکه او دارد هنر: هنرمند همیشه موفق است.

*** فرش را جارو می‌زنند، برف را پارو می‌کنند:** برای انجام هرکار وسیله مخصوص خودش لازم است.

***فرش سنجاب سمندر توده خاکستر است.**
«امیر علی شیر»
نظیر: بلبل به باغ وجغد به ویرانه تاخته./ طبایع اشخاص مختلف است وهرکس نوعی محلی برای زندگی و جای استراحت دوست دارد و انتخاب می‌کند.

*** فرشش زمین است ولحافش آسمان:** زیر اندازش زمین است و رواندازش آسمان
«فرهنگ عوام» (رک ۸۵۰۰ م ۲)

*** فرش، فرش قالی، ظرف ظرف مس، دین دین محمد:** بهترین وبادوام ترین فرش قالی وبهترین ظرف ها ظروف مسین می‌باشد. در زمان کریمخان زند نماینده‌ای از چین ظرف‌های زیبای چینی آورده بود، تا به نظر کریم خان برسد که در صورت توافق به ایران صادر نمایند. وقتی ظرف چینی را به دست کریم خان دادند آن را به زمین رها کرد، ظرف چینی چون به زمین رسید شکست. کریم خان دستور داد ظرف مسین آوردند. آن را گرفت وبه زمین افکند، بدیهی است آسیبی به آن نرسید، پس رو کرد به نماینده تجارتی چین وگفت: ما ترجیح می‌دهیم که با همین ظروف مسین خود بسازیم.

۸۵۰۰ ـ گر نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مسجد بسازد.
(رک ۱۰۱۸۹)

۸۵۰۰م ـ
لب بالا نگه بر عرش می‌کرد
لب پائین زمین را فرش می‌کرد:
توصیف مبالغه آمیز از زشتی کسی!

۸۵۰۰م ۲ ـ لحافش آسمان فرشش زمین

است. نظیر: آسمان جل. کنایه از کسی که در نهایت بی چیزی و نداری باشد.

فضول

***آدم فضول یا می‌سوزد یا می‌گوزد:**«مثل صغادی آباده ای» اشخاصی که در هر کار دانسته یا ندانسته اظهار نظر و فضولی می‌کنند، از کاری که بی‌وقوف در آن دخالت کرده‌اند صدمه می‌بینند یا همان اظهار نظر بی جا باعث رسوائیشان می‌گردد.

*** اگر فضول نباشد جهان گلستان است:** بیشتر اختلافات و خصومت‌های بین مردم را سخن چینان و نمّامان که در تداول عامه به آنها فضول می‌گویند موجب می‌شوند.

*** اگر فضول نباشد دختر شل و کور هم در خانه پدرش نمی‌ماند.**«ضرب المثل ایلامی»: اشخاص فضول با خبرچینی فضولانه خود و بدگوئی از دختر و پسر مردم باعث دلسردی و بدبینی فامیل پسر و دختر و در نتیجه انجام نگرفتن وصلت آنها می‌شوند.

***اگر فضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست؟** (رک ۸۵۰۳ و ۸۵۰۵)

۸۵۰۵ ـ اگر فضول نباشد شاه از کجا می‌دانست خمب دره کجاست؟: راه تعدی و رشوه خواری را همیشه فضولان وخبر چینان به حکام و سلاطین نشان می‌دهند.

مأخذ: در زمان فتحعلی شاه خمب دره جزء طومار دولت دیده نشده بود و از قلم برای دریافت مالیات افتاده بوده است ومردم آنجا مالیات نمی‌پرداختند.

روزی شخصی که به فضولی و خبرچینی مشهور بوده به کاشان می‌رود، از قضا زمانی بوده که شاه برای استراحت وتفریح به کاشان آمده و در فین ساکن می‌شود. شخص فضول خود را به فین که پادشاه در آن جا بوده می‌رود و با دادن رشوه به اطرافیان شاه در اشتر گلو که محل استراحت شاه بود خود را می‌رساند، وپس از تملق وچاپلوسی می‌گوید: خمب دره از بهترین دهات کاشان است و عوائد مردم آن جا از جهت محصول زراعی و دامداری از همه دهات مجاور بیشتر است، ولی وی مالیات به دولت نمی‌پردازند. شاه فوراً دستور رسیدگی می‌دهد وچند نفر را مأمور نموده به محل می‌روند تا نتیجه را به عرض برسانند.

مامورین به خمب دره می‌روند وپس از تحقیق به این نتیجه می‌رسند که چند سال از مردم خمب دره مالیات دریافت نشده است، و چون مأمورین با التماس و خواهش اهالی برای بخشیدن مالیات گذشته روبرو می‌شوند با موافقت شاه مالیات گذشته بر آنها بخشیده می‌شود، و از آن سال به بعد مقرر شد که مردم خمب دره هم چون سایر دهات مالیات خود را پرداخت کنند.

و اما آنمرد فضول خبرچین که قدری نزد شاه پررو شده بود از شاه اجازه می‌خواهد که شعری را که برای شاه سروده بخواند. پس از صدور اجازه چنین می‌خواند:

ای فتحعلی شاه
از تهران آمدی حالا تو فینی
در شتر گلو می‌نشینی
از زیرت رود آب سفید ینی!

شاه از این بی ادبی او غضبناک شده و دستور زندانی کردن او را می‌دهد.

***به صاحب ردّی وصاحب قبولی نشاید کرد مهمان را فضولی**

«نظامی»

در انتخاب غذا و غیره باید میهمان را آزاد گذاشت و نباید به عنوان تعارف نظر خود را بر وی تحمیل کرد.

* **فضول آقا:** در تداول عامه آن که در اموری که از حدّ و حق او بیرون است دخالت کند.

«لغت نامه»

***فضولباشی. نظیر:** فضول آقا. (رک ۸۵۰۷)

* **فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است. نظیر:** خرس را در جوال کردندگفت دمم بیرون مانده./ اشاره به اشخاصی است که در هیچ شرایطی دست از فضولی خود بر نمی‌دارند.

فلفل

۸۵۱۰

دانه فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه هر دوجا نسوزند اما این کجا وآن کجا.

نظیر:

گیرم‌که مارچوبه بگردد به شکل مار
کوز هر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست./

در مورد دو چیز که در ظاهر شبیه باشند و یکی برعکس دیگری بی خاصیت باشد گویند.

۸۵۱۰ م ـ فلفل به هندوستان بردن !

نظیر: زیره به کرمان بردن!: کار یا تجارت ابلهانه کردن تمثل:

گل آورد سعدی سوی گلستان
به شوخی وفلفل به هندوستان

* **فلفل مبین چه ریز است بشکن ببین چه تیز است.**

نظیر: به خردگی منگر دانه سپندان را./ هر چیز کوچک و خرد را نباید ناچیز وپست دانست حتی انسان‌ها را، به ویژه گویند آدم های ریز نقش وکوتاه قد بسیار زیرک وآب زیرکاه هستند!

* **فلفلی:** آدم تیز و تند و چابک.

«فرهنگ عوام»

* **گر سرکه کسی چکاندت بر ریش برپاش بر جراحت او فلفل.**

نظیر: کلوخ انداز را پاداش سنگ است./ کسی که به تو آزار می‌رساند توهم می‌توانی متقابلاً او را مورد اذیت و ایذاء خویش قرار دهی.

فلک

* **ای فلک به همه منقل دادی به ماکلک؛** در شکایت از ناسازگاری روزگار گویند!

۸۵۱۵ ـ بی پولی است وحلقه به‌گوش فلک کند.

نظیر:

آن که شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج!

/ آدم فقیر و نیازمند ناچار به اطاعت از صاحبان ثروت است!

* **چرخ فلک یک مرتبه به‌کام همه می‌گردد، اما چشم می‌خواهد که آن را بشناسد.**

نظیر: بخت یک مرتبه در خانه هرکس را می‌زند، کنایه از هوشیاری وشناخت موقعیت‌ها و فرصت‌هاست که چنانچه به موقع از آنها بهره گیری نشود از دست خواهند رفت!

* **درخت مکر زن صد ریشه دارد فلک از دست زن اندیشه دارد:**

زن نهایت مکار و حیله گر است.[1]

* **فلک ابله و بدگهر پرور است.**

نظیر: فلک به مردم نادان دهد زمام مراد./ این سخن هنرمندان است که خود همیشه در سختی زندگی می‌کنند ولی شاهد زندگی خوب سفلگان

---

۱ - آنچه در مثل می‌آید نباید منظر نگارنده آن تلقی گردد. بنده در مورد زنان نه چنین تصوری دارم ونه اگرداشتم جرات نوشتن آن را داشتم!. «مولف»

و بی هنران و نادانان هستند.

*** فلک اسباب دولت را زبهر ناکسان دارد.**

(رک ۸۵۱۸)

۸۵۲۰ـ

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تواهل دانش وفضلی همین گناهت بس.

(رک ۸۵۱۹)

*** فلک بین چه ظلم آشکارا کند**
که اسکندر آهنگ دارا کند.

«نظامی»

نظیر:

تفوبر توای چرخ گردون پیر
که روباه کرده است آهنگ شیر!

وقتی بزرگی ضعیف شود و سفله‌ای قصد او کند این بیت مثلی را آورند!

*** فلک تا بوده اینش کار بوده**
که با آزاده در پیکار بوده.

(رک ۸۵۲۰)

***فلک را عادت دیرینه این است**
که با آزادگان دایم به کین است.

«میرزا نصیر اصفهانی» (رک ۸۵۲۲)

***فلک را نه یک راه ونه یک فن است**
فلکگاه فرهخته گه توسن است.

«ادیب»

نظیر:

یکی را افکند امروز دربند
کند روز دگر او را خداوند.

«ایرج»

۸۵۲۵ـ فلک زکجروی خویش رو نمی‌تابد.

«آتش» رسم روزگار ناسازگاری است.

*** فلک شربت هرکس از یخ سرشت**
به جز شربت ما که بر یخ نوشت.

(رک ۸۵۱۴)

*** فلک گو همه آتش و دود باش**
تو بر آتشش چندن و عود باش

«ادیب»

نظیر: زمانه با تو نسازد توبا زمانه بساز

«امثال و حکم»

***فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراد**
که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او.

«ظهیر»

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار کند

«امثال و حکم»

***فلک مملکت کی دهد رایگانی ؟**

(رک ۸۵۲۸)

فیل

۸۵۳۰ آن که فیل می‌خرید رفت.

نظیر: دیگ منه کآتش ما سرد شد!/ من یا او دیگر آن قدرت یا نفوذ یا مال و خواسته که در قبل داشتیم نداریم!

مأخذ: روزی فتحعلی شاه قاجار بر پیل سوار بود برای تفریح به خارج از شهر می‌رفت. در راه مردی را که از شدت استعمال حشیش خود را باخته ونشسته بود، همان طور نشسته روبه فتحعلی شاه کرد وگفت: این فیل را چند می‌فروشی؟

خادمان سلطان خواستند او را ادب کنند، شاه آنها را منع کرد وگذشتند.

شب که سلطان از همان راه باز می‌گشت آن مرد را که دیگر اثر حشیش از سرش بیرون رفته بود را دید، و آن مرد هم خجلت زده نگاهش به سلطان افتاد، سلطان او را مخاطب کرد وگفت: فیل را چند می خری؟ مرد که به خود آمده بود گفت: قربان آن که فیل می‌خرید رفت!

*** از تنگی چشم فیل معلولم شد**
آنان که غنی ترند محتاج ترند
نظیر: مرغ هر چه چاقتر شود کونش تنگتر می‌شود./انسان خسیس هر چه ثروتش زیادتر شود خسیس تر می‌گردد.

*** از دماغ فیل افتادن!:** بسیار متکبر و به خود مغرور بودن!

*** جادوئی است که فیل را می‌غلطاند:** اوبا تدبیر و زیرکی قادر است کارهای مهمی انجام دهد وبر اشخاص بزرگی فائق آید.

***فیل تا کلنگ بالا سرش نباشد راه نمی‌رود.**
نظیر: تا نباشد چوب ترفرمان نبرد گاو و خر./ این حرف کسانی است که تنبیه بدنی را در امر تعلیم وتربیت موثر می‌دانند.

۸۵۳۵ - فیل خوابی بیند فیلبان خوابی.
نظیر: هر کسی نقش خود بیند در آب./هر کس در کارها حساب نفع و ضرر خودش را می‌کند.
تمثل:
گفتم از فیض وصل خواهم زد
آتش شوق را مگر آبی.
گفت خوابیست خوش ولی بیند
فیل خوابی وفیلبان خوابی !
«دهخدا»

*** فیل خوب مرکبی است، برای سر طویله شاه!. نظیر:**
دارندگی و برازندگی ./ چیزهای گرانبها و پرارزش لایق اشخاص بزرگ است. (رک ۸۵۴۷)

*** فیل را یابو برداشتن!** کیفور شدن. مترادف عرفانش چربیدن.(!) «کوچه ب ۸۳۱۴»
(این عبارت جُز در کوچه درجائی دیده نشده و از کسی شنیده نشده و نمی‌توان بر عبارت وتعبیر آن مفهوم درستی قائل شد. احتمالاً تحریفی است از تلفیق « فیلش یاد هندوستان کرده.» و:«یابو برش داشتن». (رک ۸۵۴۰) و (رک ۱۲۶۲۰ م) باشد.!

*** فیل را یاد آمد از هندوستان** (رک ۸۵۴۰)

*** فیل زنده‌اش صد تومان، مرده‌اش هم صد تومان:**با همه ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا اویی فایق است! «امثال وحکم»

۸۵۴۰ - فیل زنده و مرده ندارد.
(رک ۸۵۳۶)

۸۵۴۰ م - فیلش یاد هندوستان کرده.
نظیر: فیل را یاد آمد از هندوستان./ به یاد گذشته افتادن؛ به خیال شغل گذشته یا خوبی و خوشی‌های گذشته افتادن؛ آرزوی زندگی در محل اولیه یا زادگاه خود که مدتی است از آن جادور شده کردن!

۸۵۴۰ م ۱ - فیل فیلبان می‌خواهد: اداره وزارتخانه یا مؤسسات بزرگ مدیر لایق و کاردان می‌خواهد که بتواند زیردستان که هر یک برای خود ادعای بزرگی دارند اداره کند و از آنها کار بکشد همانطور که اگر فیلبان بر فیل ننشینند و با چکش بر سر فیل زند او فرمان نخواهد برد در نظایر زیادی این مثل کاربرد دارد.

*** فیل و فنجان:** دوچیز نامتناسب را که اختلاف فاحش از نظر حجم و هیکل ظاهری وکوچک و بزرگی داشته باشند ومتقارن شده باشند گویند!

*** فیل وقتی پای الوند رسید پستی خود را حسّ می‌کند:** اشخاص خود بزرگ بین وپرمدعا وقتی با بزرگترها ووالاتر ها برخورد کردند حقارت خود را درک می‌کنند.

*** فیل هم بزرگ است.**
نظیر: شتر هم بزرگ است (رک ۱۹۲۷)

*** کار حضرت فیل است!** در تداول عامه غالباً بمزاح، کاری بس دشوار است. «امثال وحکم»

۸۵۴۵ ـ مثل فیل باید همیشه به سرش

کوبید: با کمتر غفلتی خوی پیشین پیدا کند، و سرکشی و نافرمانی آغاز نماید.

*** مثل فیل منکلوسی:** بسیار کلان و فربه.

تمثل:

پـــیلان ســـپید مـــنکلوسی
خم گشته ز بار آن عروسی!

«هاتفی» **«امثال وحکم»**

*** یـــا مکـــن بـــا فـــیلبانان دوســتی یـــا بـــناکـــن خـــانه‌ای در خـــورد پـــیل**

نظیر: تکیه برجای بزرگان تـنوان زد بـه گـزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی. آن که خواهد با بزرگان حشر و نشر و رفت و آمد داشته باشد. باید وضع زندگی و امکان پذیرائی در حد شئون بزرگان را آماده و مهیا کند!

ق

قاضی: ۸۰۷ قاطر: ۸۱۲ قافله: ۸۱۳ قالی: ۸۱۴
قبا: ۸۱۵ قباله: ۸۱۸ قرآن: ۸۱۸ قصاب: ۸۲۰
قلعه: ۸۲۱ قلم: ۸۲۱ قلندر: ۸۲۳ قلیان: ۸۲۴
قلیه: ۸۲۶ قمار: ۸۲۷ قناعت ۸۲۸ قنبر: ۸۲۸
قورباغه: ۸۲۹ قوز: ۸۳۰ قوطی: ۸۳۰ قول: ۸۳۱

قاضی

*** از پیش قاضی دوکس نیاید راضی؛** همیشه یک نفر از دو نفر که داوری را به قاضی برده‌اند ناراضی واز حکم صادره دلخور است زیرا دعوی هر دو نمی‌تواند درست باشد.

*** از خانه قاضی یک نان درآمد آن هم سگش همراهش بود؛**(۱) ناکسان کرم و بخششان هم با صداقت و صمیمیت نیست. (۲) بزرگان اگر انعامی دهند وبخششی بکنند اطرافیان و ملازمان آنها هر یک توقع دارند از آن سهیم باشند.

۸۵۵۰ - از قاضی اورش[۱] مکّارتر.[۲]

نظیر: استاد شیطان بودن./ وقتی نهایت مکّاری و حیله‌گری کسی را بخواهند توصیف کنند این مثل را آورند: قاضی اورش مردی بوده است سخت زبان آور وبسیار حیله گر، و فخر الدین علی صفی در لطایف الطوایف حکایتی چنین از او نقل کرده است:

روزی در سیستان مجلسی بگفت که هوش از مردم بربود. خاص و عام صید اوشدند وهرچه از برای اوتحفه و هدیه بردند نپذیرفت که این نیز خود موجب زیادت اعتقاد مردم شد. تا روزی مجلس آراسته بود ومردم را عظیم متاثر و گریان ساخته، که ناگاه مردی غریب با چند غلام از در مسجد در آمده دلیر بر فراز منبر رفته تپانچه‌ای سخت بر روی اوزد، وطنابی بر گردن اوافکند تا به زیرش کشد، حاضران مجلس برجستند که آن متجاوز را به جای خود بنشانند که قاضی فریاد کرد: ای مردم آرام بگیرید وحکایت من واین مرد بشنوید! چون مردم آرام گرفتند قاضی گفت:

ای مردم بدانید که من بنده و خانه زاد این مردم وروزگار درازی است که از نزد وی گریخته‌ام چندین سال است که به جستجوی من گرد بحروبر می‌گردد تا در این زمان بدین مکان راه برده. اگر مرا آزار می‌کند معذور است، که در طلبم محنت بسیار کشیده مگر شما عزیزان کرمی کنید ومرا از بند او خلاص دهید تا بقیت عمر در این دیار بمانم وبه موعظه روزگار

---

۱ - اورش: نام محلی است ظاهراًدر کوچه توضیحی در این مورد نیامده است

۲ - مکارتر: حیله گرتر، مزورتر

بگذرانم.
خلق آواز برداشتند که به جان ودل منت پذیریم! و به تواضع وتضرع از آن مرد خواستند که اورا بفروشد. گفت: به صد هزار دینارش می‌فروشم هر چند که می‌دانم بسی بیش از این می‌ارزد.
باری میان آن مرد واهل مجلس گفت وگوی بسیار رفت تا آن که به پنجاه هزار دینار موافقت کردند. پس،از آن مردم، هرکس به قدر وسع خویش پاره‌ای از آن مبلغ تأدیه کرد وهم در جای زربر خواجه شمردند که برداشت و از مجلس بیرون رفت.
قاضی آنان را دعای خیر کرد وبه خانه رفت وهم در آن شب غائب شد، پس از چند روز اهل سیستان را معلوم شد که آن خواجه با غلامان از نوکران وملازمان قاضی بوده‌اند که آن نقش برکار کرده‌اند و آن زر به آن حیلت برگرفته!
«کوچه الف ۱۰۴۵»

*** اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد:**
نظیر: قوّادی به از قاضیگری است.
مأخذ: این قطعه میر عبدالحق است:

زگلپایگان رفت شخصی به اردو
که قاضی شود صدر راضی نمی‌شد
به رشوت خری داد و بستد قضا را
اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد.

«امثال وحکم»

*** این دیگر سهم حضرت قاضی است:** در نظائر این ضرب المثل را به کار برند.
مأخذ: روزی قاضی شهری می‌خواست ظریفی را که به حاضر جوابی شُهره بود در حضور دیگران از میدان به در کند، پس بدو گفت: مسئله‌ای دارم که باید به آن پاسخ درست مُستدل بیاری.
ظریف گفت: اگربتوانم مضایقه نیست.
قاضی گفت: سگی از بامی به بامی می‌جهد ودر میان هوا بادی از او جدا می‌شود، این باد شرعاً متعلق به کیست؟
ظریف گفت: بی گمان متعلق به صاحب خانه ایست که سگ به هنگام رها کردن باد به آن نزدیک تربوده است.
قاضی گفت: فاصله سگ از هر دو بام به یک اندازه است.
ظریف گفت: ناچار صاحب هر خانه به نیمی از آن باد ادعا می‌تواند کرد.
قاضی گفت: اگر صاحبان هر دوخانه مرده باشند چه؟
ظریف گفت: در آن صورت صاحب اصلی مال مفقود است وحضرت قاضی بی تردید می‌تواند دست تصرف بر آن دراز کند، زیرا مال بی‌صاحب سهمِ خاصِ حضرت قاضی است!
«کوچه الف ۴۹۷۲»

*** با قاضی بله! با ما هم بله!:** وقتی کسی دیگری را در موردی راهنمائی کند وآن شخص با استفاده از همان راهنمائی به ضرر راهنما اقدام کند این مثل آورند. **مأخذ:** تاجری ورشکست کرد و تحت فشار طلبکاران قرار گرفت، ناچار از دوستی که مشاور حقوقی بود استمداد طلبید که در قبال حق الوکاله او را راهنمائی کند و از دست طلبکاران نجاتش دهد.
آن وکیل به اویاد داد که در روز محاکمه که مدعیان هم در دادگاه حضور خواهند داشت، وقتی قاضی از اوسئوال می‌کند، فقط بگوید: بله! در روز محاکمه قبل از این که قاضی از تاجر سئوالی بکند وکیل زرنگی کرد و به قاضی گفت موکل من بکلی تعادل روحی ندارد، تا وقتی که موقع بازجوئی از تاجر شد که اوهمچنان که وکیلش گفته بود در مقابل سئوالات قاضی فقط

میگفت:بله! در نتیجه قاضی اورا به عنوان از دست دادن تعادل روحی تبرئه کرد.
پس از صدور حکم برائت تاجر، وکیل حق الوکاله خود را مطالبه کرد ولی تاجر در جواب او همچنان می‌گفت:بله! هر چه وکیل به او اصرار می‌کرد که من به تو یاد دادم که در مقابل سئوال قاضی بگوئی: بله، نه برای خودم! هم، آن تاجر باز می‌گفت: بله! وکیل که دیگر از دست اوبه جان آمده بود گفت: پس با قاضی بله! با ما هم بله!

* **بد معامله آشنای قاضی است!:** کسی که در برخوردها ومعاملات با مردم اختلاف پیدا می‌کند زیاد او را به محضر قاضی می‌کشند.

۸۵۵۵ - تنها به قاضی رفته خوشحال بر می‌گردد. (رک ۸۵۴۸)

* **حکم قاضی دیوان بلخ:** هر حکمی که برخلاف عقل و منطق و همچنان خلاف عدالت‌باشد گویند.از دادگاه بلخ حکایات مختلفی نقل کرده‌اند از جمله این حکایت است: مردی وامدار شده بود وقدرت پرداخت نداشت، بناچار از طلبکاران روی پنهان می‌کرد. تا این که روزی طلبکاران در کمینش نشسته اورا به چنگ آورده خواستند نزد قاضی برند. بدهکار از دست طلبکاران فرار کرد به خانه‌ای داخل شد، دید درب پشت بام باز است به پشت گریخت واز بالای بام خود را به خانه‌ای دیگر انداخت، اتفاق روی زن صاحبخانه که حامله بود بیفتاد. زن بچه سقط کرد. شوهر زن اورا به باد کتک گرفت،بستانکاران نیز در رسیدند!
بالاخره وامدار راگرفتند سه نفری به سوی خانه قاضی در حرکت بودند، در این اثنا شخصی که اسبش فرار کرده بود دنبال اسب خود می‌دوید و از مردم کمک می‌خواست. مرد بدهکار برای برگرداندن اسب سنگی برداشت وبه طرف اسب پرت کرد، ناگهان به چشم اسب فرود آمد و اسب کور شد، صاحب اسب هم به مدعیان پیوست.
در راه الاغی به گل فرورفته بود صاحب الاغ از مردم کمک می‌خواست که الاغ را از گل بیرون کشند، مرد بدهکار هم جزء کمک کنندگان شد ودم الاغ راگرفت تا او را از گل بیرون کشد، دم الاغ کنده شد!
صاحب الاغ دادو فریادش بلند شد وتقاضای تاوان کرد. بالاخره همه مدعیان او، اورا جلو انداخته وبه طرف خانه قاضی رفتند. وقتی وارد شدند مرد بدهکار که قبلاً تعدادی سنگ در کیسه کرده بود از همه زودتر پیش قاضی شد و کیسه را جلو قاضی گذارد، قاضی به گمان این که آن پول است آنرا برداشت و زیر تشک گذاشت.
یکی از مدعیان به قاضی گفت این مرد به من بدهکار است، قاضی گفت: می‌توانی ثابت کنی؟ اگر نتوانی اومی‌تواند ادعای آبرو از تو کند. مرد طلبکار دید دارد چیزی هم بدهکار می‌شود گذاشت و رفت!
مدعی دوم که زنش بچه سقط کرده بود وارد اطاق قاضی شد و جریان ظلمی که بر اورفته بود به قاضی بیان کرد. قاضی گفت: زنت را به خانه او بفرست تا اوزنت را حامله کند به خانه‌ات بازگرداند!
مرد چون این بشنید از شکایت خود منصرف شد. قاضی اورا به پرداخت محکوم کرد که به متهم بپردازد، او این وجه را هم پرداخت و رفت.
مردی که اسبش کور شده بود آمد و جریان را گفت، قاضی گفت: اسبت را باید با اره دونیم کنی، هر چه نیمه سالم را فروختی او باید نیمه دیگر را به همان قیمت به تو بپردازد! مردی که دم

خرش کنده شده بود چون صدور احکام قاضی را دید خواست از اطاق دادگاه بیرون رود. گفتند کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم شاهد بیاورم که الاغ من از کره‌گی دم نداشته است!

«کوچه ۱۴۶۲»

و اما استاد بهمنیار حکایت زیر را در داستان نامه چنین آورده:

مسافری در شهر بلخ جماعتی را دید که مردی زنده را در تابوت انداخته به سوی گورستان می‌برند، وآن بیچاره فریاد می‌زند وخدا ورسول را شفیع می‌آورد که ای خلایق: من زنده و سالمم، چه گونه می‌خواهید زنده‌ای را به خاک بسپارید؟

گاه فریاد می‌زد وگاه اشکریزان التماس می‌کرد، اما ملائی چند که از پی تابوت کشان می‌رفتند وبی‌توجه به او به مردم می‌گفتند: ملعون دروغ می‌گوید اومرده است!

مسافر حیرت زده حال وحکایت را پرسید گفتند: این مرد فاسق وفاجری است سخت ثروتمند و بدون وارث. چندی پیش که به سفر رفته بود چهار شاهد عادل خداشناس! در محضر قاضی بزرگ شهادت داده‌اند که مرده است وقاضی نیز به مرگ او حکم کرد، و یکی از مقدسین شهر زنش راگرفت واموالش را تصاحب کرد. اکنون ملعون بازگشته ادعای حیات می‌کند، حال آن که ادعای مردی فاسق در برابر چهار نفر عادل خداشناس مسموع و مقبول نیست!

مهدی پرتوی آملی ضرب المثل دیوان بلخ را در زمان قاضی احمد حنفی در قبل از اواسط قرن ششم هجری ضبط کرده ودر ریشه‌های تاریخی امثال و حکم دو حکایت از دیوان بلخ را آورده که یکی از آنها که مختصر است را می‌نگارم:

روزی زنی به محضر قاضی بلخ آمد و از شوهرش به تفضیل شکایت کرد که بخیل و ممسک است، خرج خانه نمی‌دهد، بداخلاق است و با او سر یاری و سازش ندارد. قاضی سخنان شاکیه را به دقت گوش می‌کرد ولی بدون تأمل و تفکر مرتباً سرش را تکان می‌داد و می‌گفت: «حق با شماست» زن با رضایت و خشنودی از دیوان بلخ خارج شد و امیدوار بود که حکم قاضی به نفع او و علیه شوهرش صادر خواهد شد.

دیر زمانی نگذاشت که شوهرش شاکی به دیوان بلخ آمد و از همسرش به گناه آن که علاقه به زندگی زناشوئی ندارد و پرتوقع و پرافاده است و داستان‌ها گفت.

قاضی احمدحنفی این مرتبه با قیافه اندوهگین سخنان مرد شاکی را شنید و در فواصل صحبت شاکی با بیان فصیح می‌گفت «حق باشماست! حق با شماست!» همسر قاضی که در کنار پنجره اطاقش شاهد این صحنه مضحک بود و تصدیق بلا تصور از طرف شوهرش بود، به محض آن که شاکی از دارالقضا خارج شد به درون رفت و مشت محکمی بر فرق شوهرش کوفت و گفت: «ای نفهم احمق، این چه نوع قضاوت است که می‌کنی؟ در کدام یک از محاکم و محاضر قضائی دنیا سابقه دارد که قاضی روی اظهارات مدعی و مدعی علیه رأی مشابه دهد؟ اگر حق با او بود این چه می‌گوید؟ اگر مرد را بحق می‌دانی همسرش چه می‌گوید؟» قاضی کتک خورده نیشخندی زد و در جواب همسر خمشگین گفت: «حق باشماست تو هم درست می‌گوئی».

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

❁ خانه قاضی گرد و بسیار است

(رک ۴۰۱۸)

❁ شراب مفت را قاضی هم می‌خورد.

نظیر: سرکه مفت از عسل شیرین تر است./ چیز مفت طالب بسیار دارد.

*** قاضی از پس اقرار نشنود انکارا؛** وقتی متهم در حضور قاضی به جرم وگناه خود اعتراف کرد، دیگر نمی‌تواند انکار کند.

۸۵۶۰ ـ قاضی به دوگواه راضی؛

نظیر: قانون کور است: قاضی جز صحت صورت دعوی را نخواهد!

۸۵۶۰ م قاضی چُست مدعی سست.

نظیر: کاسه گرمتر از آش./ آن که به منافع دیگران بیش از خود آنها دلسوزی کند.

*** قاضی خود اهل بخیه است؛** یکدسته از اشخاص که محرمانه وبدون سروصدا عیاشی و فسق و تجوز می‌کنند قاضیانند.

*** قاضی شهر ابلهان شدن؛** در مورد نادانی گویند که در بین جمعی نادان تر وابله تر از خود لاف فضل و دانائی زند.

*** قاضی فرمود دیگر آن مرحوم چه گفت؟؛**

وقتی کسی از شدت طمع گول سخنان فریبنده خورد این مثل آورند.

مأخذ: مردی لاشه سگ خود را در قبرستان مسلمین مدفون ساخت، مردمان بر آغالیدند، وی را بگرفتند و سخت بکوفتند و نیمه جان به قاضی بردند، قاضی به سابقه عداوتی نشاندن آتش فتنه را به سوختن او فرمان داد. مرد الحاح کرد که مرا سخنی مانده است، اگر قاضی اجازت فرماید بگویم. قاضی رُخصَت داد. گناهکار گفت: چون اجل این سگ بِرسید امری عجیب پدید گشت: به ناگاه مُهر زبان حیوان صامت بشکست و مانند ما آدمیان به سخن درآمد، مرا به نام بخواند و وصیت که بدره زر از نیاکان دارم و در زیرفلان سنگ به صحرانهفته‌ام، تا نفسی از من باقی است سبک به آن جا شو، سنگ بردار و مرده ریگ برگیر، و آن گاه که وداع این دار فانی گویم، جسد مرا جوار صُلحا به خاک سپار ویک نیمه از زر در نزد یکی از قضات اسلام بر، تادر تخفیف عقوبات من به امور حسبیه صرف کند، و مرا به دعاهای خیر یاد فرماید. من چون خارقه سخن گفتن سگ بدیدم بر راستی او اعتماد کردم، در ساعت بشتافتم و زر به نشان بیافتم و اکنون آن بدره بر جای است...

قاضی به طمع نیمه دیگر گفت: سبحان الله، این حیوان بی شبهه از احفاد سگ اصحاب کهف بوده است؛ والبته از دفع چون اوشریف نسبی در گورستان مسلمانان بر تو حرجی نیست! آن مرحوم دیگر چه گفت؟ مرد چون به حکم صریح قاضی بر حیات خویش ایمن شد، نفسی به آسودگی برآورد و گفت: ایلها القاضی چون از صحرا به خانه بازگشتم از سگ رمقی بیش نمانده بود، مرا بدید آب در دیدگانش بگشت، با تعجب ورنجی تمام دهان بگشاد وبا آن که نفسش به شماره افتاده بود،شمرده و روشن به مسمع عدول حاضرگفت: زنهار، زنهار ما ترک من به قاضی این محلت نبری که مردی سخت سست ایمان است، ترسم این مال چون دیگر وجوه بر دو در هوای خویش خرج کند و بار عصیان من همچنان باقی بماند! مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند.

«امثال وحکم»

*** قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار**
ثابت کند از بهر توصد خربزه را

«سعدی»

۸۵۶۵ - قاضی گفت ای زنک چشم مظلومان داری وروی ظالمان؛ وقتی قاضی بنا بر مصالح و منافع خود حکم صادر شده خود را تغییر دهد این مثل آورند. **مأخذ:** زنی به غایت چشمانی خوب و خوش داشت و چهره‌ای بسیار زشت و کریه. روزی از دست شوهر

شکایت به قاضی برد. قاضی زن باره بود،از چشم‌های زن خوشش آمد، طمع در او بست و طرف او گرفت. شوهر دریافت؛ چادر از سرش کشید. قاضی چون رویش بدید سخت متنفر گشت وگفت: برخیز ای زنک، که چشم مظلومان داری و روی ظالمان!

*** قاضی گفت قاطر لگدزده است!**

(رک ۱۰۸۰۳)

*** قاضیگری را به امام جمعه دادن:** ظالم صاحب اقتداری را قدرت و منصبی دیگر دادن.

«کوچه پ ۵۷۳۵ صفحه ۲۳۹۷»

*** قاضی هم از اهل بخیه است .**

نظیر: همه سم دارند./ در جمعی که همه در لباس زهد پنهانی عیاشی کنند قاضی هم بین آنها وجود دارد.

*** کلاهت را قاضی کن؛** وجدان خویش را حکم ساز وانصاف بده. مأخوذ از حکایت شخصی است که سروکارش به دیوان قضاء کشید، در هر وقت مقرر پیش از آن که به محکمه قاضی رود، در خانه کلاه خود را جلوی خود می‌گذارد واو را قاضی فرض می‌کرد وآنچه می‌بایستی در محکمه در حضور قاضی تقریر کند برای آن تقریر می‌کرد تا خوب در خاطرش بماند و نزد قاضی سخنی بی مورد ومضّر به حال خود نگوید.

«داستان نامه بهمنیاری»

۸۵۷۰ - من راضی و تو راضی چه اعتنا به قاضیاوقتی اختلافی بین دونفر پیدا شده بین خود رفع اختلاف نمایند دیگر نیاز به رفتن پیش قاضی نیست.

۸۵۷۰ م -

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه
مرا چه کار که منع شرابخواره کنم.

«تحریف شد بیت حافظ است» **نظیر:** نه سر سیرم نه ته پیاز. (رک ۲۲۶۱۵)

*** همه کس را دندان از ترشی کند شود، جز قاضی که از شیرینی.** (رک ۴۸۵۹)

*** یک حمایت قاضی بهتر از هزار گواه است:** در دعوائی چون قاضی به کسی نظر موافق داشته باشد تأثیر آن بیش از جمعی شاهد و گواه خواهد بود.

قاطر

*** آن قاطر چموش لگد زن از آن من!**
آن گربه مصاحب بابا ازآن تو!

وقتی کسی بخواهد دیگری را با ریشخند بفریبد این بیت مثلی را که از این قطعه مشهور وحشی بافقی است می‌آورند:

زیباتر آنچه مانده زبابا از آن تو!
بد ای برادر از من واعلا از آن تو!
این طاس خالی ازمن وآن کوزه‌ای که بود
پارینه پر زشهد مصفا از آن تو!
این دیگ لب شکسته صابون پزی زمن
آن چمچه هریسه وحلوا زآن تو!
آن قاطر چموش لگد زن از آن من
آن گربه مصاحب بابا از آن تو!
یابوی ریسمان گسل میخ کن ز من
مهمیز کله تیز مطلّا از آن تو!
از صحن خانه تا به لب بام از آن من
و زبام خانه تا به ثریا از آن تو!

*** از قاطر پرسیدند پدرت کیست گفت مادرم مادیان است:** به استهزاء درباره کسانی آورند که بی‌اصل و نسب بودن و فقدان شخصیت خود را با انتساب به صاحب قدرت یا مالداری سعی می‌کنند جبران کنند!

تمثل:

تو از گوهر همی نی به استر
که چون پرسند فخر آری به مادر.

۸۵۷۵ ـ از قاطر چی‌گری کفرگفتنش را یاد گرفته! نظیر: از مهتری جودز دیدنش را یاد گرفته./ وقتی کسی از حرفه‌ای جنبه‌های بد و ناپسند یا فرعی بی ارزش را فقط آموخته باشد این عبارت را آوردند.

۸۵۷۵ م ـ اسب و قاطر از لگد همدیگر نمی‌میرند: آن دو حریف یکدیگر هستند!

*** اگرگرگ از ارزش قاطر خبر داشت، هیچ وقت اورا نمی‌درید:** اگر حاکمان ظالم و جبار بر ارزش هنرمندان و دانشوران وقوف داشتند، هیچ گاه در صدّ اذیت و آزار یا از بین بردن آنها بر نمی‌آمدند.

*** قاطر پیش آهنگ تو بره کش می‌شود:** (۱) قسمت سنگین امور و کارهای مهم هر قوم و قبیله وموسسه بر شانه رئیس آن قوم و موسسه است. (۲) هر کس در بین جمع وگروهی کار آمدتر و قوی تر باشد کارهای سنگین به دوش او خواهد بود.

اما در امثال و حکم چنین آمده است:

قاطر پیش آهنگ تو بره کش می‌شود.

نظیر:

چون که گله‌باز گردد از ورود
پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود.

«مولوی»

./ رشد زیادی مایه جوانمرگی است.

«امثال و حکم»

*** قاطر قصابخانه کارد خونی بسیار دیده.**

نظیر: شتر پیر آواز دهل بسیار شنیده ./ آن که عمری را در مبارزه و جنگ و جدال گذرانده از تهدید وهیاهوی رقیب ودشمن نمی‌هراسد.

*** قاطر که از سر به طویله نرفت از دم او را جا میکنند:** سرکش ومتجاوزی که با حرف درست وحساب به راه نیاید باید با خشونت با او رفتار کرد. **تمثل:**

گفت او واپس رواست وبس هرون[1]
گفت دمش را به سوی خانه کن!

۸۵۸۰ ـ قاطر لگد زده است لکه کره نیست. (رک ۱۰۸۰۳)

*** قاطرها را نعل می‌کردند مورچه هم آمد پایش را بلند کرد وگفت مرا هم نعل بزنید.**

«ضرب المثل بختیاری»: وقتی سفله نادانی از بزرگان و هنرمندان تقلید کند به استهزاء اوراگویند.

*** مثل قاطر پیش آهنگ:** آن را که در راه رفتن بدون توجه به دیگران ورعایت احترام بزرگان از همه جلوتر رود به تعریض گویند.

*** مثل قاطر:** کسی که زنجیر طلا و نقره وزینت های دیگر به خود آویزان کند به تعریض و توهین گویند.

*** مثل قاطر چموش از جلو دندان می‌گیرد از عقب لگد می‌زند:** در مورد اشخاصی که به صورت‌های مختلف به نزدیکان خودآزار می‌رسانند این مثل آورند

۸۵۸۵ ـ مثل قاطرچی ها: بی ادب و بدزبان و وقیح!

قافله

*** این قافله تا به حشر لنگ است. نظیر:** پالان خردجّال ./ هر روز در پیشرفت اینکار اشکالی تازه پیدا می‌شود، بنابراین هیچوقت به انجام نخواهد رسید.

*** این قافله عمر عجب می‌گذرد:** عمر انسان همیشه به طرف پایان خود می‌رود.

*** شریک دزد و رفیق قافله! نظیر:** با چوبان

---

۱ - هرون: سرکش (در لغت نامه نیافتم به حرف قرینه)

گریه کردن با دزد یا گرگ دنبه خوردن./ به عقاید گروهی تظاهر کردن و از منافع دسته مخالف نیزچشم نپوشیدن. دورو و منافق بودن!

❁ **قافله با بارش گم می‌شود. نظیر:** شتر با بارش گم می‌شود./ محیطی است شلوغ و آشفته و درهم و بی نظم.

۸۵۹۰ ـ قافله برای یک خر لنگ بار نمی‌اندازد. نظیر: برای یک بی نماز[1] در مسجد را نمی‌بندند./ برای موردی کوچک کار جمعی یا دستگاهی را تعطیل نمی‌کنند!

❁ **مانند قافله دزد زده! نظیر:** لشکر شکست خورده!/ جمعی متفرق و پراکنده و بی نظم و درهم، مانند بعد از پایان مجلس عروسی و امثال آن که همه در هم می‌لولند!

❁ **مثل قافله که گربه:** «مثل صغادی آباده ای» با تعریض و توهین در مورد رفت وآمد بچه ها و در میان دست و پای این و آن دویدن آورند.

❁ **همه قافله پیش و پسیم. نظیر:** مرگ شتری است که در خانه همه می‌خوابد./ از مردن گریزی نیست!

قالی

❁ **آمدی لب بام قالیچه تکاندی، قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی.** (رک ۱۵۳۲)

۸۵۹۵ ـ از قالیچه بیرون ماندن.

نظیر: سر بی کلاه ماندن. (رک ۹۴۸۴)

۸۵۹۵ م- خورجین قالی داخلش خودم را کشته بیرونش مردم را. نظیر: درونش خودم را کشته بیرونش مردم را./ وقتی مردم فقیری را غنی تصور کنند و در نظایر گویند.

مأخذ: خورجین که جنس آن قالی باشد در حالت خالی بودن هم پُف کرده و برآمده می‌نماید، گوئی پر است وچیزی در آن است، وچون یک چیز تشریفاتی و گرانبهاست شاید حدس ببننده بر این باشد که آن برآمدگی نشانه پر بودن از چیزهای قیمتی و نفیس است.

❁ **خونت برای قالی سلطان بریختند ابله چرا نخفتی بر بوریای خویش.**

«سعدی»

کنایه از اشخاصی است که برای کسب درآمد بیشتر دنبال کارهای خلاف می‌رود وخود را به خطربلکه به هلاکت می‌اندازد.

❁ **ذره ذره پشم قالی می‌شود** (رک ۲۲۹۸)

❁ **روی قالی می‌چرد!** (رک ۶۰۰۴)

❁ **فرش فرش قالی، ظرف ظرف مس، دین دین محمد** (رک ۸۴۹۸)

۸۶۰۰ ـ قالیچه را پهن کن لب باغچه!: مزاح را چون به مکان شلوغی در آیند که جائی خالی نمانده باشد گویند! «کوچه ب ۸۰۸۱»

۸۶۰۰ م ـ قالی را تابزنی گرد در می‌آید، رعیت[2] را تا بزنی پول!: دولت هر چه میزان مالیات را بالا ببرد مردم ناچار به پرداخت آن خواهند بود! در نظایر زیادی نیز این مثل به کار رود.

❁ **گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس مشو بهر قالی زمین بوس کس.**

نظیر: نانت را با آب بخور منت آبدوغ را مکش ./ برزمین بدون فرش خفتن بهتر است تا برای به دست آوردن قالی تملق کسی گفتن و بار منتی کشیدن!

❁ **مثل قالی کرمان است هر چه پا می‌خورد بهتر می‌شود:** به تفنن و شوخی در مورد کسی

---

۱ - بی نماز: زن حیض، زن در حال قاعده گی ماهانه بودن

۲ - رعیت: قدیم به ملت و جامعه رعیت می‌گفتند، در مقابل دولت یعنی رعیت نوکر دولت است! البته این یادبود نظام دیکتاتوری است.

که از سن و سال خود جوانتر به نظیر آید گویند.
مأخذ: قالی که با مواد اولیه اصیل و خوب بافته شود گاهی کهنه و پا خورده آن از نو آن گرانتر و پرارزش‌تر است.

*** هر چند که پشم است اصل هر دو**
بسیار به است از پلاس قالی
«ناصرخسرو»

نظیر:
خز کوفی و جوال هر دو ز پشمند
لیک در ارزش کجا این باشد و آن در کجا
بیشتر در مورد فرزندان یک پدر و مادر که در اخلاق و صفات یکی بر دیگری ارجح باشند و هم در نظائر گفته می‌شود.

قبا

*** آقا نوائی دارد به برقبائی دارد، دست می‌کشد قباش را، نمی‌شناسد باباش را!**
نظیر: این منم تی‌تیش مامانی به تنم!./ به استهزاء به نوکیسه‌ای گویند که به نوائی رسیده باشد و دارائی خود را به رخ دیگران کشد و فخر بفروشد!

۸۶۰۵ - آن قدر خداخداکردم تا ابره را قبا کردم!: به دعا و التماس به درگاه خدا و کوشش توانستم قدری زندگیم را رو به راه کنم. یا صاحب خانه و زندگی و سروسامان شوم. احتمالاً ناظر بر ضرب المثل: آستر رووه را نگه می‌دارد، است که در آن ضرب المثل زن به معنی آستر آمده است.

*** از این قدک قبائی! نظیر:** از این نمد کلاهی! من نیز از این منافع سهمی خواهم.

*** از بارک الله قبای کسی رنگین نمی‌شود!**
نظیر: نشود بز به، پچ پچی فربه! سخن از چیزی گفتن واقعیت و حقیقت پیدا نمی‌کند!

*** از دوبُرد[1] قبائی نتواند کرد! نظیر:** جوبین دو خر را نتواند قسمت کرد./ بسیار بی‌عرضه و کارندان است! (رک ۳۱۶۹)

*** اگر سوزن خیاط گم نمی‌شد روزی یک قبا می‌دوخت!** (رک ۷۰۹۰)

۸۶۱۰ - اگر یک قصه دیگر بگویم قبایت تنگ می‌شود: وقتی کسی که ادعای هوشیاری و زرنگی و زیرکی کند فریب خورد این مثل آورند.
مأخذ: این داستان منظوم است که در دفتر ششم مثنوی آمده است:

توبه نشنیدی که آن پرقند لب
غَد خیاطان همی گفتی به شب
خلق را در دزدی آن طایفه
می‌نمود افسانه‌های سالفه
قصه پاره ربائی در برین
هی حکایت کرد او با آن و این
چون که دزدی‌های بی‌رحمانه گفت
که کنند آن درزیان اندر نهفت
اندر آن هنگامه ترکی از خطا «ختا»
سخت طیره شده زکشف آن غطا
گفت:ای قصاص در شهر شما
کیست چابک‌تر در این فنّ دغا؟
گفت: خیاطی است نامش پورشُش
اندر این چستی و دزدی خلق کش
گفت: من ضامن که با صد اضطرار
او نیارد برد از من رشته تار
خلق گفتندش که از تو چست تر
مات او گشتند در دعوی مپر!

---

۱ - بُرد: نوعی پارچه کتانی که از یمن می‌آمده «فرهنگ معین» در مثل یعنی از دو قواره پارچه که باید دو قبا دوخته شود شخص بی‌عرضه و ناشی یک قبا هم نتواند کرد.

رو به عقل خود چنین غره مباش
که شوی یاوه تو در تزویرهاش!
گرم تر شد ترک و بست آن جاگرو
که نیارد برده نه کهنه نه نو
بامدادان اطلسی زد در بغل
شد به بازار و دکان آن دغل
پس سلامش کرد گرم آن اوستاد
جست از جا، لب به ترحیبش گشاد
گرم پرسیدش زحد ترک بیش
تا فکنداندر دل او مهر خویش
چون بدید از وی نوای بلبلی
پیش افکند اطلس استنبولی
که: ببر این را قبای روز جنگ
زیر دامن واسع و بالاش تنگ
دست بر دو چشم و برسینه نهاد
گفت: صد خدمت کنم ای ذوداد
پس بپیمود و بدید او روی کار
بعد از آن بگشاد لب را در فشار
از حکایت‌های میران دگر
و زکرم‌ها و عطای آن نفر
وزبخیلان و زتسخیراتشان
از برای خنده داد او هم نشان
همچو آتش کرد مقراضی برون
می‌برید و لب پر افسانه فسون
یک مضاحک گفت آن چُست اوستاد
ترک مست از خنده شد سست اوفتاد
چون که خندیدن گرفت از داستان
چشم تنگش گشت بسته آن زمان
پاره‌ای دزدید و کردش زیرران
غیر چشم حق زجمله آن نهان!
ترک را از لذت افسانه‌اش
رفت از دل دعوی پیشانه‌اش
لابه کرد او را که از بهر خدا
لاغ می‌گو که مرا شد مغتذا
گفت: لاغ خنده انگیز آن دغا
که فتاد از خنده آن ترک از قفا
پاره‌ای اطلس سبک برنیفه، زد
ترک غافل خوش مضاحک می‌مزد!
همچنین بار سوم ترک ختا
گفت: لاغی گوی از بهر خدا
گفت: لاغی خندمین ترزان دوبار
کرد او آن ترک را کلی شکار
پس سوم بار از قبا دزدید شاخ
که زخنده‌ش یافت میدان را فراخ
چون چهارم بار آن ترک خطا
لاغ از آن استا همی کرد اقتضا
گفت درزی ترک رازین درگذر
وای بر تو گر کنم لاغی دگر
پس قبایت تنگ آید باز پس
این کند با خویشتن خود هیچ کس؟.

*** این قبائی است که بر قامت او دوخته‌اند:** این مقام و منصب یا مأموریت بسیار مناسب اوست.

*** این قبایش تا قندش را هم بیاورم:** این مثل را در مورد اشخاص ابله و نادان آورند.

مأخذ: مردی قدکی نزد خیاط برد تا قبائی کند. اواز اجرت پرسید: خیاط گفت مزد آن قدکی وقندی است. آن مرد قبا راگذاشت و گفت: این قبایش تا قندش را هم بیاورم.

*** این منم قبای تی تیش مامانی به برم!**
(رک ۸۶۰۴)

*** به تریج قبای کسی بر خوردن!** نظیر: به گوشه ابروی یار بر خوردن./ در مورد شخص زود رنج و پرتوقعی گویند که هر سخن یا عمل ساده وبی غرضانه‌ای را توهین آمیز نسبت به خود تعبیر کند. بیشتر به تعریض گفته می‌شود.

۸۶۱۵ - قبا تنگ آمدن: کار سخت شدن. به مشکل برخورد کردن.

*** قبا سفید قبا سفید است: نظیر:** باید ملبوس در ظاهر زیبا باشد، گرانبهائی آن ضرور نیست.

مأخذ: دوبرادر به سفر شدند، زن برادر کهتر یک سال رنج برد و قبائی سفید در نهایت نفاست بپرداخت، وزن دیگر همان روز ورود شوی با سرعت وعجله قبائی سفید لیکن بی اندام برای شوهر راست کرده صباح دو برادر به بازار شدند، زن برادر لیکن پوشیده ونهانی دورادور در پی آنان روان شدتا بداند آیا مردمان دوقبا را از یکدیگر فرق کنند یا نه. البته هیچکس در طول راه از قبا سخنی نگفتند، زن به جان آمد، از عابری پرسید که: آیا دومرد به این صفت در راه دیدی؟ گفت: آری دوقبا سفید دیدم، از عدم تمیز میان دوقبا بر آشفت و بر رنج برده حسرت و دریغ خورد! «امثال وحکم» در مورد بی دقتی و عدم تشخیص مردم بین متوسط و اعلی نیز آورند.

*** قباش از من کلاهش از تو!**

نظیر:

آن دیگ لب شکسته صابون پزی زمن
آن چمچه هریسه وحلوا از آن تو.
«وحشی» (رک ۸۵۷۳)

*** قباگر حریر است وگر پرنیان**
بناچار حشوش بود در میان
«سعدی»

هیچ چیز در دنیا بدون عیب و نقص نخواهد بود.

*** قبای بعد از عید برای گل چنار خوب است! نظیر:** صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت!./ هر چیز در زمان و در جای خود مطلوب و مطبوع است.

۸۶۲۰ـ قبایی برای کسی دوختن. نظیر: آشی برای کسی پختن که یک وجب روغن داشته باشد./برای تنبیه و تأدیب کسی اتخاذ تصمیم کردن ومقدمه کار را فراهم نمودن.

*** کاری بکن که بابات می‌کرد، پنبه می‌رشت قبات می‌کرد:** به استهزاء به اشخاص کم بضاعت است که با بلند پروازی‌های بی‌جا خود را فقیر و محتاج می‌کنند، آورند.

***نادیده قبا دیده از ذوق به خود ریده!**

نظیر: این منم قبای تی تیش مامانی به برم!
(رک ۸۴۱۲)

*** هزار قبا دوختن یکیش آستین نداشتن!**

نظیر: صد تا چاقو ساختن یکیش دسته نداشتن./ بر سر قول خود نبودن، وعده‌های زیاد دادن و عمل نکردن.

*** یا اله یا اله کردیم تا ابره را قبا کردیم:** با زحمت و رنج و تعب و کار وکوشش بالاخره در کار مورد نظر موفق شدیم.

۸۶۲۵ - یک کون ما دیانم و یک ابره قبا من بدهکار بودیم رفتیم تأدیه کردیم وآمدیم: وقتی برای انجام کاری زحمتی تحمل کنند ودر راه رسیدن آن هزینه بکنند وبالاخره کار مورد نظر انجام نشود و دست خالی برگردند ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند.

مأخذ: یکی مادیان خود را نزد رمه داری برد تا اسبی بر او کشد. مگر آلت اسب به پسگاه مادیان سُرید. صاحب مادیان از پرداخت ابره قبا که قرار کرده بودند تن می‌خواست زد اما رمه دار به فضاحت از او بگرفت. در بازگشت، دوستی بدو برخورد گفت: اُغر به خیر! از کجا می‌آئی؟ گفت: هیچ من ابره قبائی بدهکارم بودم ومادیانم کونی! به سلامتی تأدیه کردم واکنون به خانه باز می‌گردیم!

قباله

* **بچه بیش از قباله:** (۱) به عنوان سرزنش بکار برند ومراد از فرزندی است که محصول مباشرت پدر و مادر قبل از جاری شدن صیغه ازدواج باشد. (۲) کنایه از نوجوانانی است که خود را بزرگتر وبا تجربه تر از سن و سال خود می‌دانند.

* **پشت قباله مادرش انداختن (چیزی یا جائی را):** چیزی یا ملکی را حق مسلم خود دانستن گوئی رسماً متعلق به مادرش است یا به پدرش تعلق داشته وبه ارث به او رسید.!

* **در قباله اشکالی نیست اگر اشکالی باشد در سبوست. نظیر:** کار از جانب مهدی قلی خان عیب دارد!

مأخذ: ترکمانی بر سر ملکی با کسی دعوا داشت، سبوئی پر از گچ کرد و پاره‌ای روغن گداخت و بر سر آن ریخت واز بهر قاضی رشوت برد. قاضی بگرفت وبه سود ترکمان چنان که او می‌خواست قضیه را به پایان برد. و مکتوبی مسجل مهر کرد و به ترکمان داد. پس از هفته‌ای قضیه روغن معلوم شد، قاضی ترکمان را بخواست که در قباله تو اشکالی است. ترکمان گفت: در قباله اشکالی نیست اگر اشکالی باشد در سبوست.

* **قباله کهنه جائی بودن:** از ابتداء امر به همه چیز آگاه بودن. «امثال و حکم»

۸۶۳۰ - قباله کهنه‌اش زیر بغل من است. نظیر: پرونده‌اش پیش من است (که در این زمان می‌گویند)./ از راز و رمز زندگی و نام و ننگ او خبردار هستم.

* **گمان کردم قباله کهنه است!** «مثل صغادی آباده‌ای» در مورد اشخاصی که همیشه عقب نوشته یا سندی که با تمسک به آن بتوانند از اشخاص سودجوئی کنند این مثل آورند.

مأخذ: گویند مردی «شرّخر» در راهی کیف پر از پولی یافت او را با عصبانیت به زمین انداخت. کسی که پشت سر او می‌آمد دید وگفت: چطور با آن اشتیاق دویدی کیف را از کنار راه برداشتی و حالا به زمین انداختی. گفت: خیال کردم در آن سند و قباله کهنه است!

* **یهودی مفلس در قباله کهنه‌ها می‌افتد:** در مورد اشخاصی گویند که همیشه دنبال یافتن سند و قباله کهنه‌ای هستند که بتوانند با تمسک به آنها از اشخاص اخاذی کنند.

مأخذ: گویند یهودیان قدیم ایران در کاراستفاده از سند و قباله کهنه مهارت داشته‌اند.

قرآن

* **آن قدرها هم قرآن نبود! نظیر:** از من هم انقدرها مادیان نبود (رک ۹۰۵)

مأخذ: وزیری در مجلسی حکایت می‌کرد که قرآنی مذهب داشتم مردی یهودی آن را به قیمتی گزاف خرید. میزبان به ایماء حضور چند نفر از علماء را در مجلس به او تنبه می‌دهد گوینده هراسان به ترکی می‌گوید: آن که گفتم انقدرها هم قرآن نبود. «امثال و حکم»

* **اگر پیراهن از قرآن بپوشد...:** پیراهن از قرآن کنایه از آخرین اقدامی است که برای (اثبات) صحت عمل و صداقت بیان خویش بدان توسل توان جست «عبارت را برای نشان دادن فقدان اعتماد به کار می‌برند»

«کوچه الف ۲۸۸۳»

۸۶۳۵ - با شمشیر و قرآن پیش کسی رفتن. نظیر: با تیغ وکفن نزد کسی رفتن : تسلیم فرمان و اراده او شدن

* **به این قرآن ببخش با این شمشیر بکش.** (رک ۸۶۳۵)

* **به قرآن خدا غلط نیفتاده!** اتفاق چندان مهم

وجبران ناپذیری نیفتاده! (رک ۸۶۹۴)

*** دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند.**

نظیر: غول و بسم اله./ آدم ناپاک وسیاه دل از پاکان و پرهیزکاران دوری کند.

*** سرکسی توی کتاب وقرآن بودن:** مطلع و مجرب و اهل مطالعه و خواندن کتاب بودن.

۸۶۴۰ - قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان: آدم خسیس وبخیل حاضر است هر رنج و تعبی را تحمل کند، ولی پول خرج نکند.

مأخذ: در گلستان آمده است که : توانگری بخیل را پسر رنجور بود. نیکخواهان گفتندش: مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهروی، یا بذل قربانی، لختی بیندیشید وگفت: ختمش به علت آن اختیار آمد که: قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان!

*** قرآن خدا غلط بشود فلان کار او غلط نمی‌شود.**

نظیر:

از فلک خیزد بدی، در طبع او ناید بدی
از قرآن اید خطا در لفظ او ناید خطا

«قطران». (رک ۸۶۴۳)

./ او بر آن کار عادت کرده وبه طور مستمر انجام می‌دهد.

*** قرآن خوان مفت گیرش آمده می‌خواهد برای موش هاش هم قرآن بخواند.**

نظیر: سازنده گیر ترک افتاده است./ در مورد کسی گویند که از کارگر یا دوست و امثال آن چون فرصتی پیش آید بخواهد حداکثر استفاده را از آنها بکنند!

*** قرآن را شسته‌ام اگر دروغ بگویم!** سوگندی سخت است.

تمثل:

اگر امروز شادمانه نیم
شسته بادابه دست من قرآن «فرخی»

*** قرآن غلط می‌شود، ولی فلان عمل اوغلط نمی‌شود:** در انجام کار یا کاری که پیش گرفته مُصّر و مراقب است و ترک آن نکند. مثال : قرآن غلط می‌شود ولی میوه خوردن قبل از ظهر او غلط نمی‌شود. «فرهنگ عوام»

*** قرآن کنند حرز وامام مبین کشند!** «وصال» اشاره به افرادی است که ظاهراً به جزئیات فروعات دینی توجه کنند. اما به اصول آن پشت پازنند، قرآن را برای حرز به بازو بندند، و از سوی دیگر به علوم و اسرار آن حمله کنند.

۸۶۴۵ - قرآن می‌خوانی یا هیزم می‌خواهی! (رک ۱۲۶۰۸)

*** گر توقرآن بدین نمط خوانی**
ببری رونق مسلمانی:

سعدی در گلستان این بیت را در مورد خواننده‌ای بد صدا گفته است.

مأخذ: ناخوش آوازی به بانک بلند قرآن همی خواند، صاحبدلی بر او بگذشت و گفت: تو را مشاهره[1] چند است؟ گفت هیچ. گفت: پس زحمت خود چرا چنین می‌دهی. گفت: از بهر خدا می‌خوانم. گفت: از بهر خدا مخوان!

گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی.

«گلستان»

*** مانند قرآن در خانه یهودی.**

نظیر: چون قبله نما ساختن اهل فرنگ است./ اشاره به چیزی است که همیشه در خانه و در دسترس باشد و هیچ وقت مورد استفاده قرار

---

۱ - مشاهره: اجیر شدن و تو را مشاهره چند است؟ یعنی برای کاری که می‌کنی چقدر مزد به تو می‌دهند؟

نگرفته شده باشد!

* **مگر قرآن غلط شده؟** اشتباه مهمی روی نداده است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **مگر قرآن خدا غلط خوانده‌ام؟** خطای بزرگی مرتکب نشده‌ام. «سیه چادرها»

۸۶۵۰ ـ من به تو فحاشی کردم تو برای من قرآن خوانی! وقتی عکس العمل خشونت آمیزی را به سهو اظهار محبت پندارند این مثل گویند.

مأخذ: بین ترک و عربی مشاجره لفظی درگرفت. مرد عرب در مقابل اشتلم ترک به لهجه خود بدگوئی همی کرد. مرد ترک عربی گفتن او را دعا و قرآن خواندن پنداشت! سخت شرمنده شد و به عرب گفت: تو چه قدر خوب و متدین هستی، من به تو فحاشی کردم تو برایم دعا گفتی و قرآن خواندی!

* **هفت قرآن در میان. نظیر:** هفت کوه در میان: امید این که این پیش آمد از تو دور باشد.

قصاب

* **آدم گوشت رانش را می‌خورد منت قصاب را هم نمی‌کشد! نظیر:** در آب مردن بهتر است تا از غوک زنهار خواستن! قناعت را باید پیشه کرد و به داشته خود ساخت و زیربار منت کسی نرفت!

* **آن گاو شیرده را قصاب برد. نظیر:** آن سبو بشکست آن پیمانه ریخت./ حال و وضع قدیم دگرگون و شرایط و احوالی دیگر قرار است.

* **اگر با نگاه کردن می‌شد چیز یاد گرفت سگ قصاب شده بود!** (رک ۶۷۸۸)

۸۶۵۵ - اگر پادشاهی ببخش، اگر قصابی بکش، اگر تاجری بفروش!

نظیر: از بزرگان بخشیدن است./ ظاهراً عبارتی است که قیصر پس از اسارت به دست ملکشاه به او گفته است.

* **بهتر است آدم به جای وعده به قصاب و بقال دادن به شکم خود وعده دهد:** انسان باید با قناعت زندگی کند و زیر بار قرض نرود.

* **به تمنای گوشت مردن به کـه تـقاضای زشت قصابان**

نظیر: آدم بهتر است به شکم خودش وعده بدهد نه به بقال و قصاب./ در آرزوی خوردن گوشت یا از گرسنگی انسان تلف شود بهتر است تا قصاب و بقال با خشونت مطالبه وجه گوشت و غیره را از او بکنند!

* **به قصاب گفتند استخوان‌ها مانده است گفت هنوز آشناها نیامده‌اند:** بعضی کسبه به دوستان و آشنایان جنس نامرغوب و گران‌تر می‌فروشند!

* **پائی که به او داده است به سگ قصابخانه نداده!** وقتی کسی در اثر وابستگی به بزرگی یا استخدام در محلی درآمد خوبی پیدا می‌کند به طنز گویند.

۸۶۶۰ - پدر قصاب پسر گوشت نخور! (رک ۲۲۶۰)

۸۶۶۰ م- سگی که از قصابخانه پاچه بدزد نان خود را بریده است: کسی که به ولینعمت یا صاحب کار خود خیانت کند یا به محل درآمد او خسارت وارد کند رزق خود را بریده است!

* **قصاب برخاست سگ جایش نشست:** در مورد شخص خوب یا محترمی که از جائی برخیزد و شخصی بد و نالایق در جای او بنشیند، یا فرد خوشخوی و خوشرفتاری از سرپرستی و مقامی برود و مرد بدکرداری جای او را بگیرد و وجود نافعی برود و وجود مضّری بر جای او قرار گیرد به رسم لطیفه گفته میشود.«فرهنگ عوام»

* **قصّاب به فکر پیه و بز در غم جان:** ظالم به فکر اعمال زور و سودجوئی خود است، و مظلوم به فکر این که چطور جان از این مهلکه به در برد.

* **گوسفند جان می‌کند قصاب پیه در می‌آورد:** وقتی که ستمکاری سخت بر مظلومی تاخته و تا پای غارت کل دارائی او ایستاده باشد این مثل گویند.

قلعه

* **از قلعه یاسین رد کردن. نظیر:** از زیر آینه و قرآن رد کردن./ از آدابی است که در بدرقه مسافر انجام می‌دهند. برای شگون و مبارکی سفر او. (کوچه آ ۲۴۵۲)

۸۶۶۵ - چادر قلعه زن است: وقتی زن در چادر باشد برگفتگو و خرید و فروش او با مردان بیگانه بحثی نیست.

* **شب قلعه مرد است:** برای جنگ و گریز و فرار، شب به احتیاط نزدیکتر است.

تمثل:

گریزان چو باشی به شب باش و بس
که تا برپی از پس نیایدت کس
«سعدی»

* **قلعه را گرفتن:** اصطلاحی است که بیشتر در شب زفاف وقتی که داماد موفق به تصرف عروس و موفق به انجام عمل عروسی می‌شود به کار برند. قلعه شیشه را گرفتن نیز گویند.

* **ما غارت کردیم و رفتیم ولی شما یک قلعه روی تپه بسازید! نظیر:** فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تر است ./ وقتی کسی نتواند از فضولی کردن خودداری کند و حتی از فرط فضولی به ضرر خود حرف بزند این مثل را آورند. **مأخذ:** در زمان جنگ جهانی دوم که با ورود نیروهای بیگانه به ایران، عملاً استقلال ایران دچار وقفه شده بود، و در اثر بی‌ثباتی حکومت در همه جا هرج و مرج و ناامنی دیده می‌شد مردم بویراحمد نیز متاثر از همین حادثه دست به چپاول و غارت شهرهای همجوار زدند. از جمله سیوند فارس که در راه شیراز و آباده قرار دارد مورد هجوم و غارت مردم بویر احمد قرار گرفته شد. این روستا در کنار تپه‌ای بلند قرار دارد. یکی از مهاجمین ریش سفید، ضمن حمل اشیاء و اجناس غارت شده رو به اهالی کرده می‌گوید: ما که غارت کردیم و رفتیم ولی شما یک قلعه روی این تپه بسازید!از آن زمان این مورد به صورت ضرب المثل درآمده و در جای خود به کارمی‌برند.

* **وقتی که می‌جنباند قلعه را می‌تنباند!**[1] «ضرب‌المثل صغادی آباده‌ای»: در مورد اشخاص فربه و چاق و سرین درشت به استهزاء و طنز این مثل را گویند!

مأخذ: زنی چاق و فربه به نام طوطی که حرفه‌اش توتون فروشی بوده جوانان محل درباره او این تصنیف واره را ساخته و برای تفنن و تفریح می‌خوانده‌اند:

طوطی که توتون دارد، صدمن کُم[2] و ران دارد
وقتی که می‌جنباند، قلعه را می‌تنباند.

قلم

۸۶۷۰ - از قلم انداختن: به حساب نیاوردن.

* **از قاب و قلم انداختن کسی را!**

نظیر: آش و لاش کردن کسی را: کسی را چنان مضروب کردن که از پا بیفتد و زمین گیر شود.

---

۱ - تنباندن: در اصطلاح مردم آباده و صغاد خراب کردن دیوار و ساختمان است و مردم شیراز رُمباندن گویند.

۲ - کُم در اصطلاح محلی به معنی شکم است. (ضمناً برای این که خلاف ادب نباشد دو کلمه مثل تبدیل شد).

*** بنگر قلمتراش چه با خامه[1] می‌کند**
از همدمان خانه یکی در امان مباش.
«محسن تأثیر»

از نزدیکان و همدمان هم نمی‌توان در امان بود.

مأخذ: در قدیم وسیله تحریر فقط قلم نی و دوات مرکب بود که آنها را با چاقوی قلمتراش با هم در قلمدان جای می‌دادند، و چون قلم نی بعد از قدری کار کردن احتیاج به بازسازی و سر زدن داشت و این کار وسیله چاقوی قلم تراش که همدم و همجوارش بود انجام می‌شد این مثل را آورده‌اند. برای شناسائی بهتر قلمدان به آنچه در لغت نامه دهخدا آمده است توجه فرمائید:

«جعبه گونه‌ای از مقوا یا چوب مکعب استوانه شکل میان تهی که قلمدان بود، وقلمدان را که جعبه مانندی است هم از جنس روپوش درون آن جای دهند و روی قلمدان را با صورت‌های گونه گون از آدمیان یا مرغان یا جانوران نقش سازند. جای قلم پتنگوئی که در آن ابزارهای نبشتن مانند قلم و چاقو ومقراض وقط زن می‌گذارند.

*** به قلم آوردن:** به حساب آوردن.
«لغت نامه دهخدا»

*** بیاید آن‌که ز نوک قلم پدید آید**
ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر.
(رک ۸۶۸۴)

۸۶۷۵ - زبان بنده قلم خداست : فال بد نباید زد.

*** سر قلم راکج کن.** (رک ۹۰۹۵)

*** چون قلم در دست غدّاری بود**
لاجرم منصور برداری بود.
(رک ۸۶۸۷)

*** چون نقش وفا وعهد بستند**
برنام زنان قلم شکستند.
«ویس و رامین»

نظیر: اسب وزن وشمشیر وفادار که دید./ در بی وفائی زن گفته‌اند!

*** شمشیر کجا کار قلم بتواند کرد.**
(رک ۸۶۸۵)

۸۶۸۰ ـ صنار[2] جگرگ سفره قلمکار نمی‌خواد.
(رک ۶۷۶۶)

*** قلم انداز کردن:** نوشتن با شتاب و عجله

*** قلم این جا رسید و سر بشکست :** اشاره به موقعی است که در جلو پیشرفت کاری مانعی پیدا شده به حال وقفه بماند، مثل این که قلم در حین نوشتن سرش بشکند و کار نوشتن تعطیل گردد.
«داستان نامه بهمنیاری»

*** قلم بخت من شکسته سر است:** شکایت از بخت و اقبال خود.

*** قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر:** کاربرد قلم گاهی از شمشیر هم بیشتر است.

۸۶۸۵ -
قلم به ساعتی آن کارها تواند کرد
که عاجز آید از کارها قضا و قدر.
(رک ۸۶۸۴)

*** قلم توی قلم بردن:** جعل کردن ./ رقم یا عبارت سند ونوشته‌ای را به نفع خود تغییر دادن. مخدوش کردن نوشته و سند!

*** قلم در دست دشمن است. نظیر:** بدی، نه، بدگوداری؟ آری، پس بد عالمی./دشمن خوبی ها وهنرها را عیب و بدی جلوه می‌دهد.

مأخذ: این داستان است که استاد سخن شیخ بزرگوار شیراز به نظم آورده است:

---

۱ - خامه:به معنی قلم است

۲ - صنار: صدد نیار، پول قدیم ایران بر $\frac{۱}{۱۰}$ قران بوده.

نـــدانـــم کـجا دیـده‌ام در کـتاب
که ابلیس را دید شخصی بـه خـواب
بـــه بـالا صـنوبر بـه بـالا چـو حـور
چو خورشید از چهرش می‌تافت نـور
فرارفت وگفت: ای عـجب ایـن تـوئی
فـــرشته نـباشد بـــه ایـــن نـیکوئی
تو کـاین روی داری چـو قـرص قـمر
چـرا در جـهانی بـه زشتی سَمَر؟
تـــو را ســهمگین روی پـنداشـتند
بـــه گـرما بـــه در، زشت بـنگاشتند
بخندید وگفت این نه شکل من است
ولیکـن قـلم در کـف دشـمن است!
«سعدی، بوستان»

* **قلم رفته را چاره نیست:** آنچه حکم قضاو قدر باشد تغییر پذیر نیست و باید پذیرفت.
* **قلمزن نگه دار وشمشیر زن:** برای اداره امور کشور قلم و شمشیر به کار آیند و لاغیر.

۸۶۹۰ - قلم شاپور می‌زد تیشه فرهاد

«نظامی» وقتی کسی یا کسانی در موردی تحمل زحمت ورنج کنند ولی حاصل آن کار نصیب دیگری شود گویند.

مأخذ: ناظر بر داستان شیرین وخسرو است که شاپور با قلمزنی ونقاشی‌های خود خسرو را به شیرین معرفی کرد وفرهاد برای رسیدن به شیرین برای خاطر اوکوه کند و سنگ بُرید و در آن راه جان داد ولی وصل شیرین نصیب خسرو پرویز گردید.

* **قلم گرفتن:** نام کسی یا کلمه و رقم یا جمله‌ای را محو کردن.

* **قلم گفتا که من شاه جهانم**
قلمزن را به دولت می‌رسانم؛

هنرمندان همیشه موفق هستند.

* **قلمی گردید:** این کلمه را در قدیم به جای نگاشتن و نوشتم بکار می‌بردند در پایان یادداشت و نامه می‌نوشتند در تاریخ فلان قلمی گردید یعنی نگارش یافت یا نوشته شد.
* **مثل قلم دارچین:** انگشت یا بینی باریک و ظریف.

۸۶۹۵ - مثل قلم: در تشبیهات ادبی دوزبان؛ سررونده؛ بسته میان؛ بریده سر.

تمثل:

با من زمانه تا دوزبان گشت چون قلم
با او دورو[1] چو کاغذ و صد دل چو دفترم
«مجیر بیلقانی» «امثال و حکم»

* **هفت قلم آرایش کردن. نظیر:** هر هفت کردن./ آرایش کامل کردن که در قدیم بدین شرح معمول بوده است:
(۱) ناخن‌ها وسرانگشتان وکف دست‌ها را حنا بستن.
(۲) صورت و پیشانی و ابرو را بند انداختن و از موهای ریزی که بر پوست می‌روید پاک کردن
(۳) بر ابروان و سمه کشیدن.
(۴)به چشم ها سرمه کشیدن.
(۵) صورت را با سفیداب سفید کردن.
(۶) گونه‌ها ولب‌ها را به سرخاب سرخ تر کردن.
(۷) گذاردن خال‌بالای لب یاکنارابرو یا روی گونه.

قلندر

* **از قلندر هوئی از خرس موئی.**

نظیر: موئی از خرس غنیمت است: هرچه از او بتوان وصول کرد سود است.

تمثل:

---

۱ - دورو: اشاره به سر قلم نی است که برای بهتر نوشتن و مرکب نگهداشتن آنرا از وسط شکاف می‌دهند.

مرا سردار پشمین جبه‌ای داد
نه آن را آستر بود و نه روئی
زفرط کهنگی بگذشته از آنک
پذیرد یک سر سوزن رفوئی
یکی از دوستانم گفت بستان
مگر نشنیده‌ای از خرس موئی
«یغما جندقی»

*** به قلندر گفتند کوچ، پوست تختش را به دوش انداخت:** **نظیر:** بار سبک از بهشت آمده است. (رک ۴۹۵۰)

*** پسر کومیان قلندر نشست پدر گو، زخیرش فرو شوی دست:** وقتی فرزند از خانواده دورشد و معاشرین نا اهل و نامناسب انتخاب کرد باید از او دست شست و دیگر او را فرزند به حساب نیاورد.

۸۷۰۰ - پشمی از خایه قلندر کم: آدم بی‌کس وکار که از مال جهان هم دارای چیزی نیست هیچ پیش آمدی برای اومهم نیست.

*** شب دراز است و قلندر بیکار!** (رک ۷۳۰۵)

*** قلندر است وپنبه دانه هم خوبش است:** درویش را هرچه بدهند به رضا و امتنان می‌پذیرد. «داستان نامه بهمنیاری»

*** قلندر اگر نگوید دنیا به تخمم دلش می‌ترکد:** درباره اشخاصی می‌گویند که چون دستشان به مال و نعمتی نمی‌رسد خود را وارسته و بی‌نیاز از آن نشان می‌دهند.

*** قلندر دیده می‌گوید:** سیاح جهان گشته آنچه می‌گوید به چشم خود دیده است. «داستان نامه»

۸۷۰۵ - قلندر را چه کوچ چه مقام! نظیر: درویش هر کجا که شب آید مقام اوست./ برای آدم بی خانمان و بی علاقه سفروحضر یکسان است.

*** قلندری به درازی موی سر نیست.**
نظیر: درویش صفت باش وکلاه تتری دار. (رک ۴۹۵۲)

*** قلندری هم کشکول می‌خواهد!**
نظیر: هیچ مقصودی میّسر نیست چون اسباب نیست./ هر کاری هرچه هم ساده باشد به اسباب وابزار مخصوص اصلاح آن کار نیاز دارد.

*** نماز قلندر و خیر طالب علم را هیچ فرشته به آسمان نمی‌برد:** نه نماز قلندران از سر خداشناسی است نه خیر طالب علم از سر رحم و انسانیت. «کوچه آ۲۰۰۳»

*** یک مویز و چهل قلندرا نظیر:** یک نار وهزار بیمار: کنایه از طعام کم وخورنده بسیار دارد. در نظائر نیز آورند.

قلیان

۸۷۱۰ - از قلیان چاق کردن فقط پُک زدنش را بلد است! نظیر: (۱) ازنمد مالی فقط پفاب زدنش را یاد گرفته./ به استهزاء در مورد اشخاصی گویند که از آموختن حرفه‌ای چیزهای ساده و بی ارزش آن را یاد گرفته باشند ولی خود را متخصص وکارشناس آن فن دانند! (۲) به نظر بنده مؤلف مثل نظیر: (از آش خوردن فقط دو انگشت داشتن باشد و مراد این که او برای انجام کار هیچ کمکی نمی‌کند ولی چون آماده بهره‌برداری شد خود را سهیم می‌داند همچنان که برای تهیه قلیان یا چاق کردن قلیان آب عوض کردن و تهیه آتش. ولی کسی که این کار را نکرده و گفته است بلد نیستم حالا که قلیان آماده است نشسته و نی را در دهان گذارده که پک زدن آن را خوب می‌دانم.

*** بار الهاکم مگردان چهارچیز از این اطاق**
نان گرم و آب سرد وچایی و قلیان چاق

این بیت که نشانگر معمول بودن قلیان واهمیت آن در قدیم بوده به صورت کتیبه در اطاق‌های خود آویزان یا نصب می‌کرده‌اند.

*** به هر جا شود دود قلیان بلند**
سلام علیکم منم شاسوند!

نظیر: هر جا آش است کچل فراش است./ به استهزاء در مورد افراد سور چران گویند که چون بفهمند در جائی سوری یا دود و دمی است خود را به آن جا می‌رسانند.

*** چُس به آب قلیان می‌گویدبوگند و!**

نظیر: آبکش [۱] به افتابه می‌گوید: دو سوراخی ./ در مورد ندیدن و توجه نداشتن به معایب و نقایص خود وانگشت بر عیب ونقص دیگران گذاشتن آورند.

*** قلیان بد کشیده‌اید؟**

نظیر:

آفتاب از کدام سمت دهید
که تو امروز یاد ما کردی؟
«ایرج»

چه شده که به یاد ما افتادید، از موضع تعارف به دوستی که دیری است برای دیدار نیامده بوده گویند. **مأخذ:** قلیان بد، مراد قلیانی است که با تنباکوئی که آنرا تنباکوی بد گویند«چاق»[۲] و آماده شده باشد. استعمال چنین قلیانی چنان تأثیر تخدیر گونه وگیج کننده ای بر استعمال کننده می‌گذاردکه او راه راگم می‌کند و ممکن است چون مستان به زمین بیفتد! بعضی هم این تأثیر را علاوه بر نوع تنباکو، ناپختگی آتش زغال که بر سر قلیان می‌گذارند نیز می‌دانستند.

۸۷۱۵ - قلیان بکشیم یا خجالت؛ در قدیم که کشیدن قلیان معمول وجزء پذیراثی از مهمان بود، وقتی قلیان را جلو مهمان می‌آوردند مهمان به عنوان تعارف و تشکر می‌گفت: قلیان بکشیم یا خجالت.

۸۷۱۵ م -

قلیان تو وکمان رستم
این هر دو نمی‌توان کشیدن؛

بمزاح در مورد قلیان تند و بد گویند.

*** قلیانش راکشیده است ؛**

نظیر: کلکش را کندن ./ اصطلاحی است که در گذشته ابتدا بین دزدان و آدمکشان نجف اباد (اصفهان) معمول بوده و پس از آن عمومیت یافته «فرهنگ عوام»

*** قلیان کش محرّم** «اصطلاح آباده‌ای صغادی»: اشاره به اشخاص سورچران ومفتخوار است که از هر چیز دستشان برسد نمی‌گذرند! **مأخذ:** در قدیم در روضه خوانی‌ها از طرف بانی روضه برای مستمعین چای ، قلیان می‌آوردند. چه بسا اشخاص طماع که به قلیان هم عادت نداشتند اما چون مفت بوداز آن نمی‌گذشتند و در این دوماه محرم و صفر قلیان کش می‌شدند!

*** مهمان عزیز دوستت می‌دارم**
تنباکو داری قلیان بیارم.

نظیر:

خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود

---

۱ - آبکش: صافی را گویند که سوراخ متعددی دارد و برای صاف برنج وامثال آن به کار برده می‌شود.

۲ - چاق: فربه، چاق: سلامت و سالم، اصفهانی‌ها واژه چاق را در احوالپرسی با (ساز) می‌آورند و می‌گویند: (چاق و سازی) در مورد چاق کردن قلیان و چغ یعنی آن را آماده برای دودگرفتن کردن، ساز کردن و آماده کردن هر وسیله‌ای را گویند، به اصطلاح جمّع مریضی که بهبود یافته یا زخمی التیام یافته گویند چاق شده است.

/ اشاره به پذیرائی میزبان از مهمان با هزینه خود مهمان! بخش قلیان را با دورباعی درباره قلیان وقلیان کش خاتمه می‌دهم:

قلیان چه خوش است گاه گاهی بکشی
نی از سر شب تا به صباحی بکشی
دودش ضرر وخاصیتش تنگ نفس
کی گفته خدا که این بلا را بکشی
«قند ونمک»

قلیان ز لب توبهره ور می‌گردد
نی دردهنت چو نیشکر می‌گردد
بر گرد رخ تو دود تنباکونیست
ابری است که برگرد قمر می‌گردد
«اهلی»

قلیه

*** آش قلیه انتظار پختن:** چشم به راه ماندن و در انتظار چیزی صبوری پیشه کردن.
«کوچه آ ۲۱۹۳»

۸۷۲۰ - این شش تا را قلیه کنیم، توی طبق نقره کنیم، ببریم پهلوی یار، اون بخوره ما چه کنیم؟ نظیر: اله کریم ،شش نفریم، یک نان داریم، من بخورم،او ندارد، اوبخورد،ماندار یم./ وقتی طعام کم باشد و خورنده بسیار گویند.

*** برای خر قلیه کردن.**
نظیر: یاسین به گوش خر خواندن ./ به پند ناپذیر پند و اندرز گفتن (رک ۸۷۲۸)

*** به قربانت روم ای دیگ قلیه[۱] چقا[۲] راگه زدی رفتی‌به سرمه[۳]**
«مثل صغادی آباده‌ای» وقتی فاسدی از رسوائی زیاد ناچار به ترک محل خود شود و در جائی دیگر به فساد ادامه دهد به استهزاء گویند.

*** تا تو در فکر قلیه و نانی کی رسی بر بهشت رحمانی:** کنایه از آن که فکر نان وزندگی ذکر خدا را از یاد می‌برد و دلبستگی به مادیات، جدائی از معنویات را همراه دارد، مال اندوزاز حقیقت و حرکت واقعی زندگی به دور می‌ماند.
«گزیده امثال وحکم دهخدا»

*** خورش قلیه انتظار بار کردن** (رک ۸۷۱۹)

۸۷۲۵ - سگ سیر و قلیه ترش: اعتراض به بدی غذا ناشی از سیری وبی‌اشتهائی معترض است. «امثال و حکم» (در امثال و حکم تعبیری ضبط نشده است): آدم بی نیاز کار کم مزد قبول نمی‌کند. در کتاب کوچه آ ۳۵۹۲ مترادف: گربه دستش به گوشت نمی‌رسد می‌گوید: پیف پیف و شغال پوزش به انگور نرسید گفت ترش است آمده. و در داستان نامه: آدم تنبل و بی میل به کار و زحمت، از کار فرار می‌کند خاصه کاری که انجامش زحمت داشته باشد، چنان که سگ سیر که قلیه ترش مزه باشد نمی‌خورد.

۸۷۲۵ م - سگ را قلیه نمی‌کنند.
نظیر: سگ هم چاق می‌شود.

۸۷۲۵ م ۲- شپش قلیه کردن.
نظیر: از بی‌کاری مگس پرآندن./ آدم بیکار خودش را به کاری بی ارزش مشغول می‌کند.

*** قلیه انتظار گذاشتن!**
نظیر: علاف کردن./ در وعده گاه حاضر نشدن. مشتاق را درانتظار گذاشتن!

*** قلیه برای خر درست می‌کند:** ابلهی را

---

۱ - قلیه: قلیه و قرمه یک معنی دارد/

۲ - چقا قصبه‌ای نزدیک آباده که فعلاً شهری است، به نام صغاد است، گویند چقا در اصل صغاد بوده و پس از استیلای عرب «چ» به «ص» تبدیل شده و صغاد شده است.

۳ - سرمه: قصبه‌ای ایست نزدیک آباده که در نوشتن آن را «سورمق» نویسند و احتمالاً به اعتبار این که در قدیم نوشته‌اند که محل گرفتن سرمه چشم بوده همان سرمه باید درست باشد.

خدمت واکرام یا تعلیم و ارشاد می‌کند که او بکلی قدر این امور نمی‌داند. «داستان نامه»

❁ **قلیه را از مزه به در برده است:** اصرار ولجاجت یا بدکاری و شرارت را از حد گذرانیده، خود را لوس و طرف را عصبانی و از صبر و تحمل عاجز کرده است، مانند کدبانوئی که قلیه را طوری شور یا بی‌نمک درست کند که چشیدنش ممکن نباشد. «داستان نامه»

۸۷۳۰ - گفت (یا پرسید) قلیه[1] به قاف است یابه غین، گفت به گوشت است و دنبه!:

نظیر: هر کس به قدر فهمش فهمید مدعا را

قطعه‌ای از اشرف الدین گیلانی مشهور به «نسیم شمال» در این مورد:

شبی دختری گفت بامادرش
زمانی که می‌خفت در بسترش
به وقت نوشتن بدون خلاف
بگوقلیه یا غین هست یا به قاف
بخندید مادر زگفتار او
خوشش آمد از حرف واطوار او
پس از خنده فرمود ای نازنین
که قرمه نه با قاف باشد نه غین
زقاف و زغین قلیه ناخورده کس
فقط دنبه وگوشت بایست وبس
من این شعر شیرین همچون عسل
نوشتم به عنوان ضرب المثل.
«نسیم شمال»

قمار

❁ **از بد قمار هر چه ستانی شتل بود.**

نظیر: از خرس موئی غنیمت است./ از آن که با تقلب بازی را می‌برد هر مبلغ بگیری غنیمت است، چیزی شبیه مال مردم را باید با مردم خورد. از پولی که کسی با نادرستی وتقلب به دست آورده هر چه بتوانی بگیری غنیمت است. در این مورد در کوچه الف ۱۰۹۶ چنین آمده است.

از بد قمار هر چه ستانی شِتِل بود: شِتِل، شِتلی، شیتیل یا شیتیلی مبلغ مختصری است که قمارباز، هر بار که مبلغی چشمگیر برنده می‌شود، علی الرسم در مقابل کلمه دستخوش که یکی از حاشیه‌نشینان بگویند به او می‌پردازد. مقدار آن بستگی به شخصیت و آقا منشی قمار باز، وپرداخت آن را قاعده و ضابطه‌ای نیست «نک ۱۱۱۵» مترادف از خرس موئی غنیمت است.

❁ **اهل قمار بودن.** قمار باز بودن. مقامر.

❁ **بدقمار:** آن که قمار به ناراستی بازد. آن که در قمار تقلب کند. آن که عادتاً شریر باشد و بد خوی. «لغت نامه»

❁ **تا حاضر نباشم به شراکت من قمار نباز.**

نظیر: دیگی را که می‌زاید ممکن است روزی سر زائیدن بمیرد. (رک ۵۷۰۳)

مأخذ: آورده‌اند که روزی سلطان محمود غزنوی بر قصر نشسته بود. شخصی مجهول جفتی مرغ آورد وگفت: مردی مقامرم امروز به شراکت سلطان نرد باختم دوجفت مرغ ببردم، جفتی خداوند راست. سلطان فرمود تا مرغ‌ها بستدند. مقامر سه روز پی درپی می‌آید وهر بار چند مرغ می‌آورد. چهارم روز تهی دست باز آمد، سلطان او رامسلول دید و از حالش پرسید. گفت: به شراکت سلطان قمار باختم، حریفان هزار دینار از من ببردند. سلطان بخندید و پانصد دینار او را بخشید وگفت: بعد از این تا من حاضر نباشم

---

۱ - قلیه وقورمه یک معنی دارد.

به شراکت من قمار نباز!

۸۷۳۵ - توبه قمارباز بی‌پولی است.

نظیر: توبه گرگ مرگ است./ قمار باز ترک قمار بازی نمی‌کند مگر وقتی پول نداشته باشد.در نظائر نیز این مثل کاربرد دارد.

* **قاپ قمار خانه! نظیر:** همه فن حریف ./ مردی آشنا به همه کارهای زشت. یا هر نوع حیله و تزویر و تقلب.

* **قمار بردش هم باخت است:** قمار باز وقتی برنده شود پولی که برده صرف چیزهای نادرست می‌کند، وچون تطمیع می‌شود و به بازی ادامه می‌دهد،بالاخره همه دارائی خود را می‌بازد!

* **لوطی باخته اگر نگوید به گُندم می‌ترکد.** (رک ۸۷۰۳)

* **هر وقت از بساط قمار بلند شوی به موقع است. نظیر:** ضرر را از هر کجا جلوگیری سود است./ هر زمان از کار خلاف خلافکار دست بکشد و توبه کند به جا و پسندیده است.

قناعت

۸۷۴۰ -

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای توهیچ نعمت نیست.

نظیر قناعت توانگر کند مرد را./

مأخذ: خواهنده‌ای مغربی در صف بزازان حلب می‌گفت: ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سئوال از جهان برخاستی.

ای قناعت توانگر گردان
که ورای تو، هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است
هرکه را صبر نیست حکمت نیست.

«گلستان سعدی»

* **به نان خشک قناعت کنیم وجامه دلق.** (رک ۱۱۹۱۷)

* **توانگری به قناعت است نه بضاعت:** نقش قناعت در اقتصاد خانواده از بضاعت هم مهم تر است.

* **قناعت توانگر کند مرد را** (رک ۸۷۴۰)

* **قناعت کن به آن یک نان که داری:** به مختصر معاشی که داری قناعت کن و بیشی مطلب تا آسوده باشی.

۸۷۴۵ ـ قناعت می‌کنم با درد چون درمان نمی‌بینم. «سعدی»

نظیر: ای دل به درد خوکن و نام دوا مپرس./ وقتی برای حل مشکل گره گشائی نباشد جز ساختن با درد و تحمل آن چاره‌ای نباشد.

۸۷۴۵ م ـ قناعت هر که کرد آخر غنی شد. (رک ۸۷۴۲)

* **گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است.**

نظیر: وقتی ندارم نمی‌خورم. (رک ۸۷۴۱)

* **نیرزد عسل جان من زخم نیش**
قناعت نکوتر به دوشاب خویش

«سعدی»

نظیر: نه عسل می‌خورم نه نیش زنبور. (رک ۸۲۰۲)

قنبر

* **از حالا بنویس مشهدی قنبر مَلکی** [1] **یک جفت! نظیر:** توبه گرگ مرگ است./ وقتی

---

۱ - مَلکی: نوع گیوه ممتاز و با دوام است که در قدیم در بیشتر شهرستان‌های ایران معمول بود ولی با معمول شدن انواع کفش و از بین رفتن شغل شیوه کشی که تخت ملکی را می‌ساخت کم‌کم ملکی از جریان بازار خارج شد فقط شنیده‌ام در آباده به طور سفارشی تهیه می‌شود. مردم شیراز ملکین گویند.

بخواهند بگویند کسی که ذاتاً دزد است یا به دزدی عادت کرده است از دزدی دست بر نمی‌دارد، این مثل راآورند.

مأخذ: شخصی قنبر نام ساکن دهی بودوجز دزدی کاری دیگر نداشت. چند نفر از اهالی ده می‌خواستند به زیارت حضرت رضا علیه السلام بروند، حاضر شدند قنبر را به خرج خود به مشهد ببرند و در آن مکان مقدس، او را وادار به توبه کردن کنند که دیگر دزدی نکند.

چون به مشهد رسیدند ووارد حرم برای زیارت شدند مشهدی قنبر چون چشمش به ضریح افتاد به اندازه‌ای گریه کرد تا تمام زوار از صفای باطن وحضور قلب او گریه‌شان گرفت. چون مراسم زیارت تمام شدخواستند کفش‌ها را پوشیده بیرون آیند، دیدند مشهدي قنبر با چشمان قرمز و پراشک به جائی خیره شده، گفتند: مشهدی قنبر به چی نگاه می‌کنی؟ گفت: یک جفت مَلِکی نو به اندازه پایم این جاست که دلم را برده! یواش به او گفتند تو الان توبه کردی. این کار را مبادا بکنی؟ قنبر بی‌اختیار خم شد وجفت ملکی را برداشت وزیر بغل گرفت و رو به حرم کرده وگفت: یا امام رضا، گذشته‌ها که توبه شد، از حالا بنویس مشهدی قنبر ملکی یک جفت!

*** ای مبارک به قنبر بگو، که به یاقوت بگوید که به سائل بگوید چیزی در خانه نیست که به او بدهند.** (رک ۱۱۰۴۶)

۸۷۵۰ - این مال من این مال منبر، این هم برای ننه قنبر: وقتی کسی هنگام تقسیم مالی مشترک چنان تقسیم کند که همه به خودش برگردد این مثل آورند.

*** سر نعل اسب قنبر علی خان جنگ کردن!**

نظیر: دعوا سر غر حاجی نانوا./ با بستگان خود بر سر منافع دیگران به کشمکش پرداختن! بر سر موضوعی نامربوط و بی ارزش به جدال برخاستن!

*** قنبر پس برا!** وقتی کسی که در تعارف چیزی که به او می‌شود ناز کند به طنز یا مزاح گویند.

*** قنبرک ساختن:** به طنز به کسی که چمباتمه زده و زانوی غم در بر گرفته گویند.

*** قهوه خانه قنبرا!** جای شلوغ و پر رفت وآمد وپر بریز و بپاش.

۸۷۵۵ ـ نه آفتاب از این داغتر می‌شود، نه قنبر از این سیاهتر: کار از آنچه شده بدتر نخواهد شد.

قورباغه

*** آب که سر بالا می‌رود قورباغه ابوعطا می‌خواند:** بمزاح یا استهزاء در مورد جاهل بی هنری گویند که از واژگون شدن ارزش‌ها وشلوغی و بی نظمی ونبودن حریف در میدان استفاده کند واظهار فضل نماید. «در کوچه آ شماره۹۴ چنین آمده است»: مثل نیازمند توضیح بیشتری نیست: سر بالا رفتن آب کنایه از واژگون شدن ارزش‌های انسانی و اصول و معیارهای اجتماعی است.

*** از بی آبی مردن به که از قورباغه اجازه گرفتن.**

نظیر:

به تمنای گوشت مردن به
که تقاضای زشت قصابان

از تنگدستی و گرفتاری واحتیاج جان سپردن بهتر است تا از ناجوانمرد و سفله کمک خواستن!

*** این از آن وعده‌هاست که حضرت سلیمان به قورباغه‌ها می‌داد. نظیر:** بزک نمیر بهار میاد./ وعده‌هائی که انجام نخواهد شد به

وعده‌های حضرت سلیمان تشبیه می‌کنند.
مأخذ: قورباغه‌ها چندین بار نزد حضرت سلیمان رفتند که:ای پیغمبر خدا ما عریانیم وبینوا، به تابستان از تَف آفتاب وبه زمستان از سرمای هوا در عذابیم، وساطتی بفرمای تا خدای عالم ما را به داشتن قبائی از این رنج خلاصی دهد، وهر بار سلیمان وعده می‌داد و به وعده وفا نمی‌کرد تا آن که عمرش به سر آمد وبمرد.
از آن روزگار است که قورباغه‌ها هر بار وعده‌های بی پایه پیمبر را به یاد می‌آورند وهمه با هم سر به آسمان بلند می‌کنند و فریاد « قوبا! قوبا! که به لهجه اصفهانی است یعنی:قبا، قبا! سر می‌دهند.
«داستان‌های امثال»

*** این حوض خالی قورباغه دم دار نمی‌خواهد:** موقعی گویند که شخصی به طمع دخل واستفاده داوطلب خدمت در محلی گردد که عایداتی نداشته باشد.
«داستان نامه بهمنیاری»

۸۷۶۰ ـ در آب مردن به که از قورباغه زنهار خواستن. (رک ۸۷۵۵)

*** سنگ چرخ خاله قورباغه راگرو کشیدن.** (رک ۶۹۹۵)

*** قورباغه آوازه خوان شده بیات گاو می‌خواند. نظیر:** بلبلان خاموش و خر در عرعر است./ وقتی بد آوازی بخواند وبا صدای ناهنجار خود دیگران را آزار دهد گویند.

*** قورباغه آوازه خوان ماهی می‌شود:** هرکس هم شأن و متناسب خود را می‌جوید.

*** قورباغه هر کاری بکند همان وزغ است:**
نظیر: باز همان احمد پارینه‌ای ./ او همان سفله بی شخصیت سابق است!

۸۷۶۵ - مار که پیر شد قورباغه بیلاخش می‌دهد. (رک ۱۹۰۹۱۲)

قوز

*** آدم قوز:** پر ادعا.

*** روی قوز افتادن:** سر لج افتادن. به لجاجت پرداختن. عناد ورزیدن.

*** روزی افتاده دست قوزی!**
نظیر: آب دست یزید افتادن ./ کنایه از محول شدن امری به مسئولی سختگیر و مقرراتی است. قرارگرفتن سر نخ در کف شخص انعطاف ناپذیر. سپرده شدن امور به دست کسی که از او کم‌ترین امید موافقت و آسان‌گیری نتوان داشت.
«کوچه آ۵۰۸»

*** قوز بالا قوز** «قند و نمک»: درد روی درد. گرفتاری بالای گرفتاری. سر بار روی بار.
مأخذ: قوزی ای شبی بی وقت به حمام جن دار رفت که جن‌ها عروسی داشتند بزن و بکوب می‌کردند واو هم با ایشان مشارکت نموده جن ها به خاطر همکاری اش قوزش را برداشتند و خبرش به قوزی دیگر رسید واونیز بی وقت به همان حمام رفت، اما در این زمان کسی از جن‌ها مرده عزاداری می‌کردند و قوزی وقت ناشناس به گونه قوزی اولی به بشکن زدن و رقصیدن پرداخت جن ها برای گوشمالیش قوز قوزی پیشین را روی قوز او گذاشتند.
«قند ونمک»

۸۷۷۰ - قوز بالای قوزم آمد، دیدی چه به روزم آمد. (رک ۸۷۴۲)

*** کسی را روی قوز انداختن:** کسی را به لجاج و عناد واداشتن. با حرکت یا سخنانی تحریک آمیز کسی را به لجبازی در موردی برانگیختن

قوطی

*** قوطی بگیر و بنشان. نظیر:** دنبال نخود سیاه فرستادن./ چون مادر مشغول کار باشد وکودک

او را با گریه وبازیگوشی از کار باز دارد اورا به اطاق یا خانه‌ای دیگر نزد اهل خانواده یا همسایه فرستد و بگوید برو آنجا بگو قوطی بگیر و بنشان را بده. کودک چون برود و بگوید او خود داند که باید بچه را سرگرم کند تا مزاحم مادر نشود.

* **چیزی می‌خواهد که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود:** به کسی که توقع چیزی عجیب یا ناشناخته بکند.

«قند ونمک جعفرشهری»

قول

* **آدم خوش قول.** (رک ۸۷۷۴)

۸۷۷۵ ـ اگر سرش برود قولش نمی‌رود: به قولی که می‌دهد بسیار پابند است و به هر ترتیب انجامش می‌دهد.

«کوچه اول ۲۹۲۲»

* **قول داده گرو می‌خواهد:** درباره مردمان سخت معامله و بی انصاف گویند که مانند ربا خواران که در برابر وعده پول به قرض دادن مطالبه گرو از طرف نمایند.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **قولش با بولش یکی است:** کمتر ارزشی به قول وحرف خود قائل نیست.
* **قولش قول است:** روی گفتار و تعهدات او می‌توان کاملاً حساب کرد. هر چه بگوید عمل می‌کند.
* **قول قول اول است. نظیر:** حرف حرف اول است: اشخاص درستکار هیچگاه از سخنی که گفته‌اند بر نمی‌گردند.

۸۷۸۰ ـ قول مردان جان دارد: گفتار جوانمردان و درستکاران و بزرگ همتان عین کردار است و حتماً عمل خواهد شد.

* **قول مرد اسکناس است:** قول مردان را می‌توان همچون وجه نقد پذیرفت.

«کوچه الف ۲۰۴۱»

* **قول مرد یکی است.**

(رک ۸۷۷۴)

* **قول و قسم مرا باور نمی‌کند و عرعر الاغ را باور می‌کند.**

(۳۶۳۸)

* **قولی است که جملگی بر آیند:** درباره امری گویند که مورد قبول همه کس باشد، یا سخنی که صحت و درستی آن مورد قبول همه کس باشد.

۸۷۸۵ ـ مرد است و قولش. نظیر: قول مردان جان دارد.

(رک ۸۷۷۸)

ک

کاچی: ۸۳۳ کار: ۸۳۳ کارد: ۸۵۱ کاسه: ۸۵۲
کافر: ۸۵۴ کالا: ۸۵۶ کاه: ۸۵۶ کباب: ۸۵۹
کباده: ۸۶۰ کبک: ۸۶۱ کبوتر: ۸۶۲ کتّه: ۸۶۳
کج: ۸۶۳ کجُی: ۸۸۱ کچل: ۸۸۲ کچه: ۸۸۴
کدبانو: ۸۸۵ کدخدا: ۸۸۵ کر: ۸۸۷ کربلا: ۸۸۸
کُره: ۸۸۸ کَره: ۸۹۰ کریم: ۸۹۱ کَس: ۸۹۳
کشتن: ۸۹۹ کشک: ۹۰۱ کفاره: ۹۰۳ کفر: ۹۰۳
کفش: ۹۰۵ کفن: ۹۰۸ کلاغ: ۹۰۹ کلاف: ۹۱۲
کلاه: ۹۱۲ کلک: ۹۱۶ کلّه: ۹۱۷ کُنده: ۹۱۹
کنگر ۹۲۰: کنه: ۹۲۱ کوبیدن (کوفتن): ۹۲۲
کوتاه (کوته): ۹۲۵ کور: ۹۲۶ کوزه: ۹۳۰ کولی:
۹۳۲ کوه: ۹۳۲ کیسه: ۹۳۴

کاچی

۸۷۸۵ م ـ اگر برای خودم کاچی درست کردم برای تو حلوا می‌پزم: آنچه تو می‌خواهی اگر در خانه من دیدی من همه را به تو می‌دهم.

۸۷۸۵ م ۲ ـ کاچی بهتر از هیچی: کم باشد بهتر است تا صرفاً نباشد. کاچی موجود باشد بهتر از هیچ نبودن است چون لااقل رفع گرسنگی را می‌کند.

۸۷۸۵ م ۳ـ کاچی حاجت بسم الله ندارد. «ضرب المثل شیرازی» اشاره به بی ارزشی کاچی دارد. «فرهنگ عامیانه مردم ایران»

*** یک کاسه کاچی ده تا سر ناچی. نظیر:** یک مویز و چهل قلندر. وقتی طعام کم و خورنده زیاد باشد گویند.

کار

*** آدم بی کار دست راست محله است:** اطرافیان چون چشمشان به آدم بیکار بیفتد به او فرمان می‌دهند و کار رجوع می‌کنند.

*** آدم دست و پاچه کار را دوباره می‌کند:** شتاب در کار سبب ناتمام و ناقص ماندن کار و نیاز داشتن به دوباره کاریّ می‌گردد.

*** آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش می‌کند:** لطیفه زیر را به عنوان مثل درباره افراد طبقه سوم که کلیه امور زندگی و شئون خانه داری راخویشتن انجام می‌دهند استعمال می‌کنند. **مأخذ:** گویند یکی از حکام اخیر اصفهان روزی سواره با کوکبه خود از خیابانی می‌گذشت. شخص تاجری که بر استری سوار و کودک خردسالی را در جلو خود نشانده بود به مرکب حضرت حکمران برخورد نمود، حاکم که او را می‌شناخت به عنوان اظهار لطف و شوخی به او گفت: حاج آقا، پسرت خیلی شباهت به خودت دارد، بازرگان که در حاضر جوابی شهرتی بسزا داشتن فوراً گفت قربان: «آدم فقیر و بیچاره کار

خودش را خودش می‌کند» داستان‌های امثال»

۸۷۹۰ - آهنگری کاری ندارد آهن را پهن کنی بیل می‌شود دمش را بکشی میل می‌شود. **نظیر:** قاشق ساختن کاری ندارد، مشت می‌زنی گود می‌شود دمش را می‌کشی دراز می‌شود: این عبارت را از سر ریشخند در پاسخ بی مایگانی می‌آورند که معمولاً با ادای جملاتی از قبیل: این که کاری ندارد! و: این را هر کس می‌تواند، سعی در بی قدر جلوه دادن نبوغ هنرمندان می‌کنند و اشاره به حکایت آن بیوه زن است که پسر خردسالش را به کارآموزی نزد آهنگری گذاشت، امروز و فردایی گذشت، روز سوم بیوه زن آمد به کارگاه که: فکر شاگرد دیگری بکنید پسرم از امروز نخواهد آمد. چرا؟ چه شده؟

هیچ. چون کاملاً آهنگری را یاد گرفته، دیدم دیگر آمدن و رفتنش فقط کفش و کلاه! پاره کردن بی فایده است. استاد حیرت کرد که: چطور به دو روز آهنگری یاد گرفته؟

بیوه زن مغرور از داشتن پسری چنان هوشمند خندید که: بله می‌گوید آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن می‌کنی بیل میشه، دمش را می‌کشی میل میشه!

استاد که از خنده به خود می‌پیچد گفت: راستی که عجب پسر ناقلایی است. خودش که یاد گرفته هیچ به ننه‌اش هم یاد داده!

«کوچه آ ۳۳۸۹»

۸۷۹۰م -

از سیه کاران حدیث توبه جرمی دیگراست جامه خود را همان بهتر نشوید گلخنی.

«صائب» **نظیر:** توبه گرگ مرگ است. / اشخاص بدنهاد و بدکردار کار و کردار بد و زشت خود را نمی‌توانند ترک کنند و توبه کردن آنها ثبات و دوامی ندارد!

*** اگر راستی کارت آراستی!** **نظیر:** راستی. رستگاری. / موفقیت در راستی و درستکاری است.

*** اگر کاری کنی مزدی ستانی چو بیکاری یقین بی مزد مانی!**

نظیر: کار ناکرده چه امید عطا می‌داری؟ / تا وقتی کسی کار نکند و قبول رنج و زحمت نکند نمی‌تواند درآمدی داشته باشد.

*** امّا، توی کار آوردن:** ایجاد شک و شبهه کردن. القاء شبهه کردن.

*** امّا، توی کار آمدن:** تردید در موفقیت‌آمیز بودن اُمری پیش آمدن. در کاری که موفقیت آن حتمی می‌نمود شک و تردید احساس کردن.

۸۷۹۵ -

ای صبر بگفتی که چو غم پیش آید خوش باش که کار تو ز من بگشاید.

«بیلقانی»: وقتی غم و اندوهی پیش آید باید شکیبایی پیشه کرد چون غم و اندوه هم مانند شادی و هر چیز دیگر جهان پایدار نخواهد بود و می‌گذرد.

*** ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز.**

نظیر: به صبر از غوره حلوا می‌توان ساخت. / در امور نباید شتاب کرد: زیرا با شکیبایی و صبر بهتر می‌توان موفق شد.

*** بخت و دولت به کاردانی نیست.**

(رک ۱۶۳۹)

*** بخیه روی کار افتادن:** عیب نهان آشکار شدن، رسوا شدن.

*** بقال وقتی بی کار می‌شود سنگِ پای ترازوش را وزن می‌کند!** **نظیر:** کور بی کار

مژه‌اش را می‌کند. / بی کاری آدم بی کار را وادار به انجام کارهای لغو و گاهی مضّر می‌کند!

۸۸۰۰ ـ به عمل کار برآید به سخندانی نیست. نظیر: کار با حرف انجام نمی‌شود. (رک ۸۸۲۹)

* **به کاهل کار فرما پند بشنو؛** از آدم تنبل وقتی انجام کاری خواسته شود، برای این که از جای خود تکان نخورد، به نصیحت کردن و درباره مضرات آن کار به سخن گفتن می‌پردازد تا طرف را از آن خواسته منصرف کند!

* **به ناآموزده مفرمای کار.** «فردوسی». **نظیر:** نکرده کار مبر به کار. / کار را باید به کاردان رجوع کرد.

* **بیگاری به که بیکاری؛** کار مفت و بی‌مزد کردن از بیکاری بهتر است.

* **تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.** (رک ۶۵۰۶)

۸۸۰۵ ـ

تا نیفتاده به‌مردم کار تویار تواند بی‌شک ارافتاد کارت جمله خونخوار تواند.

نظیر:

دوستان را به گاه سود وزیان
بتوان دید و آزمود توان.

«سنایی». دوستان را در وقت احتیاج می‌توان شناخت.

* **چون کار معامله به مماکسه[1] رسید انجام شده گیر؛ نظیر:** کار که رسید به چانه عروس را ببین به خانه. (رک ۸۸۷۶)

* **چو نیکی کنی و نیاید به بار**
بدی کن که شاید بیاید به کار؛

وقتی دشمن را با محبت کردن نتوانستی وادار کنی دست از خصومت بردارد تو نیز خصومت پیشه کن شاید بهتر نتیجه بگیری.

* **چه کار داری به جودرو، نانی بخور و راهی برو.** (رک ۴۳۸۵ م)

* **حاشا که خلق کار برای خدا کنند**
تعظیم مصحف از پی نقش طلا کنند!

«صائب». **نظیر:** گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد. / اکثر مردم در امور مورد نظرشان کسب درآمد و جلب منافع شخصی است!

۸۸۱۰ ـ

حکم خدا را چو شوی کار بند
فتح بیابی نشود کار، بند.

«بسطامی»: آن کس که به دستور خداوند عمل کند کارش به بن بست نخواهد رسید.

* **دانشت هست کار بستن کو؟**
خنجرت هست صف شکستن کو؟

«سنائی» علم بی عمل به کار نیاید.

* **رحم اگر بر ما نکردی**
تاکنون اکنون بکن
هیچ وقت از بهر کار
خیر کردن دیر نیست!

«نظام وفا»: کار خیر و خوب و پسندیده در هر حال مطلوب است.

* **ز بی آلتان کار ناید درست؛** بدون وسیله کار، نمی‌توان کار خوب انجام داد.

* **شاه می‌آید شهر، کارها خوب می‌شود؛** وقتی کسی وعده و نوید بی جائی دهد این مثل آورند. **مأخذ:** پس از کشته شدن ناصرالدین شاه کار نان و گوشت و سایر خوردنی‌ها در شهر نسبت به سابق بد شد و ورود سلطان سعید مظفرالدین شاه به طهران دیر می‌کشید، مردمان شهر در برابر شکایت از تنگنایی و گرانی چیزها یکدیگر را به نوید با جمله: شاه می‌آید شهر

---

۱ - مماسکه: چانه زنی.

کارها خوب می‌شود. دل خوش می‌داشتند. سپس که شاه به پای تخت رسید و کار گرانی و بدی ارزاق بر همان حال بماند این بار جمله مزبور را چون مثلی در جواب هر شکایتی به استهزاء ادا می‌کردند و امروز نیز کنند. مثال: امسال چرا باران نمی‌آید! - شاه می‌آید کارها خوب می‌شود. «امثال و حکم»

۸۸۱۵ - شمشیر کجا کار قلم بتواند! کاربرد اندیشه و فکر و عقل از زور و قدرت بیشتر است.

۸۸۱۵ - م

عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد
بیا بیا که زتو کار من به جان آمد.

«سعدی» **نظیر:** چه عجب شد که یاد ما کردی. «ایرج»: چون دوستی پس از مدت‌ها اشتیاق از راه برسد جای گفتن این بیت است.

*** کار آب و آتش است:** طباخان چون دستپخت‌شان مطبوع نباشد برای تبرئه خود گویند.

*** کار از حرف شروع می‌شود:** هر عملی از حرف شروع می‌شود و بعد به عمل می‌رسد.

*** کار از ستمت به جان رسیده**
این کارد به استخوان رسیده.
(رک ۸۹۲۶)

*** کار از سوی مهدیقلی خان عیب دارد:** اشکال کار از جانب دیگر بودن. منع و مزاحمت از طرف بالا دست‌تر. «قند و نمک»

۸۸۲۰ - کار از کار آدمی آموخت! نظیر: کار از کار در می‌آید. / از هر صنعت و هنری کار و هنر و صنعت تازه‌ای پیدا می‌شود!

*** کار از کار ابزار پیش می‌رود؛** پیشرفت هر کار جز با در دست داشتن وسائل آن کار میسر نیست.

*** کار از کار در می‌آید.** (رک ۸۸۲۲)

*** کار از کار گذشتن. نظیر:** تیر از شست رها شدن. / وقتی برای جلوگیری از کاری دیر شده باشد گویند.

*** کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند.**

(۱) **نظیر:**

اگر خواهی که بر ریشت نخندند
بفرما تا خرت محکم ببندند.

کار باید به خوبی و پختگی انجام شود که موجب پشیمانی نگردد. (۲) گاهی در ریشخند کسی می‌آورند که در احتیاط نشان دادن افراط می‌کند یا بدین منظور دست به کارهای نالازم و ابلهانه می‌زند. **مأخذ:** ملا در باغچه خانه‌اش تعداد زیادی قلمه مو نشاء کرده بود. لغروب به غروب آنها را بیرون می‌کشید و در اتاقی می‌گذاشت و قفلی سنگین بر در آن می‌زد و صبح به صبح می‌برد و در جای خود می‌کاشت. چون حکمت کارش را از او پرسیدند گفت: والله با این همه دزد که این دور و برها پرسه می‌زند کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند!

۸۸۲۵ - کار امروز تو چون ساخته نیست
کار فردا چگونه خواهی ساخت.
«ادیب صابر». (رک ۸۴۵۵)

*** کار امروز را به فردا میفکن.** (رک ۸۸۲۵)

*** کارِ این دست آن دست نتواند. نظیر:** هر کسی را بهر کاری ساختند. / هیچ کس کار دیگر کس نتواند کرد.

*** کار با حرف انجام نشود! نظیر:** به عمل کار برآید به سخنرانی نیست. / حرف وقتی به صورت عمل در نیاید بی نتیجه و فایده است.

*** کار باید نشود:** بر گذشته افسوس نخورند. «امثال و حکم»

۸۸۳۰ - کار بچه پوچ است: کار را به بچه و

سفیه نباید محول نمود که هر چه باشد معیوبش می‌کنند. «داستان نامه»

*** کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ:** **بزرگی** به لیاقت و کفایت است نه به لقب و اسم پر طمطراق!

*** کار بوزینه نیست نجاری! نظیر:** کار هر بز نیست خرمن کوفتن! / هر کسی ذوق و استعداد کاری یا حرفه‌ای را دارد که برای خود انتخاب کرده است، نباید کسی به کاری که در آن سررشته ندارد دخالت کند، همچنان که گاو برای شخم و خرمن کوبی است و بز برای شیر دادن. **مأخذ:** بوزینه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته آنرا می‌برید و دو میخ درشت، یکی بر شکاف چوب فرو کوفتی تا بریدن آسان گشتی و راه برای آمد و شد اره آسان شدی و چون شکاف از حد معین گذشتی دیگری را بکوفتی و میخ پیشین را بر آوردی بوزینه تفرج می‌کرد، ناگاه نجار در اثنای کار برای حاجتی برخاست و برفت.

بوزینه به جای نجار بر چوب نشست و از آن جانب که چوب بریده شده بود خصیتین او بر شکاف چوب اندر شد. بوزینه آن میخ را که در پیش کار بود از شکاف چوب برکشید، پس شکاف چوب دو شق چوب را به هم پیوست خصیتین بوزینه در میان چوب محکم بماند. مسکین بوزینه ناله آغاز کرد و همی گفت:

آن به که در جهان همه کس کار خودکند
آن کس که کار خود نکند نیک بد کند.

(کلیله دمنه «انوار سهیلی چاپ برلین»

*** کار به جای باریک کشیدن! نظیر:** عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکل‌ها. «حافظ»

وقتی کاری به وخامت و خطر افتد گویند.

*** کار به دست ناشی، اسلحه به کمر کاشی!** وقتی موردی مهم به بی لیاقتی تفویض اختیار شود یا بودجه‌ای در اختیار او گذارده شود این مثل آورند. **مأخذ:** مأخذ مثل مربوط به کاشانی‌هاست که به کم جرأتی و ترسویی به حق یا غیر حق شهرت دارند.

۸۸۳۵ - کار به گره‌گوزی افتادن! وقتی کاری با مشکل و معضل روبرو شود یا پیشبرد آن به بن‌بست برخورد کند، این مثل آورند.

(رک ۱۰۴۶۲)

*** کار بی اسباب نمی‌شود. نظیر:** کار اسباب می‌خواهد. / هر امری وسیله‌ای و هر کاری اسباب مناسب خودش را می‌طلبد.

*** کار بی اجرت نمی‌آید ز دنیا دوستان. نظیر:** گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد. / هیچ کس کاز بدون اجرت و مزد انجام نمی‌دهد.

*** کار پخته کردن:** تیار و به سامان کردن، درست انجام دادن.

*** کار پر کرده کی بود دشوار. «نظامی» نظیر:** کار نیکو کردن از پر کردن است.

(رک ۸۸۸۴)

۸۸۴۰ ـ کارَت است عارت نیست: کار هر چه باشد ننگ و عار نیست، بلکه عار و ننگ در بیکاری است.

*** کارت را بده به جولاه:** کاری که خود ندانی و نتوانی به استاد آن کار بده تا او انجام دهد.

*** کارت را بده به کار باف**[1] (رک ۸۸۴۲)

*** کار زار بودن:** کنایه از خراب بودن وضع مالی، یا محکوم بودن در ماجرایی و امثال آن است.

*** کار توی کار پیدا می‌شود.** (رک ۸۸۲۳)

۸۸۴۵ - کار جوانان به جوانان گذار؛ وقتی

---

۱ - کارباف: کسی که با دستگاه‌های سنتی و قدیمی در خانه پارچه می‌بافد. در قدیم بیشتر زنان در خانه برای مصرف لباس خود و اهل خانه بااین دستگاه‌ها پارچه می‌بافتند.

انسان پیر شد باید از حرکات جوانانه خودداری کند!

*** کار جوانمرد به مو می‌رسد ولی پاره نمی‌شود:** سرانجام اشخاص نیک نفس و پاک نهاد بد نخواهد بود.

*** کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود.** **نظیر:** دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست. (رک ۸۲۲۴)

*** کار چو از روی عقل باشد و دانش نرم شود همچو موم آهن و پولاد:** مشکلات را می‌توان با تفکر خردمندانه حل کرد.

*** کار چو مشکل شود، جنگ به از آشتی.** «اوحدی» وقتی کاری با آشتی و گفتگو اصلاح نشود ناچار باید آماده جنگ شد.

۸۸۵۰ ـ کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام. «سنائی»: وقتی همه کارها به آسانی بگذرد و به مشکل برخورد نکند مردان کار و هنرمندان شناخته نمی‌شوند و نامور نمی‌گردند.

*** کار حکیم بی حکمت نیست:** کار پروردگار جهان همه از روی حکمت است.

*** کار خدا، دخلی به کار آدمیزاد ندارد:** کار خالق را به کار مخلوق قیاس نتوان کرد.

*** کار خر است سوی خردمند خورد و خواب:** نزد دانایان تنبلی و خورد و خواب کار دواب است نه در شأن انسان!

*** کار خر و خوردن یابو:** کنایه از صاحب ثروتان است که سود زحمت کارگران زحمتکش را می‌برند!

۸۸۵۵ ـ کار خنجر نیاید از سوزن. **نظیر:** کار شمشیر نیاید ز عصا. (رک ۸۸۶۷)

*** کار خود بگذار با پروردگار.** **نظیر:** به کردگار رها کرده به مصالح خویش. «حافظ» / باید با توکل به خدا اقدام به کار کرد و از او توفیق خواست.

*** کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی.** «حافظ». (رک ۸۸۵۶)

*** کار داشتی کارگر نداشتی، کارگر داشتی کار نداشتی!** به نظم و نسق و آمادگی مطلق نرسیدن. در امور به دلخواه کامل نرسیدن. «قند و نمک»

*** کار دل را دست می‌کند:** دست آلت و ابزار اجرای فرمان مغز است، وقتی مغز دستور دهد دست انجام می‌دهد.

۸۸۶۰ ـ کار دل است نه کار خشت و گل: این زبان حال عاشقان است.

*** کار دشوار نگیرند به این آسانی:** کار مهم را نباید کوچک و خرد و ساده انگاشت.

*** کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد.** «کمال الدین اسماعیل». **نظیر:** گر آسان گیریش آسان شود زود. / امور دنیوی و مالی نباید سخت و دشوار گرفت و برای آن خود را ناراحت کرد.

*** کار دنیا تمامی ندارد:** به کسی که هر راحت و عیش و سرور را به سرانجام دادن امور موکول بکند، مثل کسی که سال‌ها در انتظار رفتن به سفری باشد مشروط به این که کارهایش را به سرانجام رسانیده بخواهد با خاطری آسوده روانه بشود. «قند و نمک»

*** کار را که کرد آن که تمام کرد:** کار نیمه تمام بی ارزش است، انجام دهنده واقعی کار کسی است که تا اخذ نتیجه کار را پی‌گیری نماید.

۸۸۶۵ ـ کار سکه بودن: اشاره به بازار پر رونق کسی یا چیزی است.

*** کار سوزن نیاید از خنجر:** **نظیر:** کاری که

سوزن می‌کند نیزه نتواند کرد. / چه بسیار اشخاص کوچک و خرد که کارهایی انجام می‌دهند که بزرگترها قادر به انجام آنها نیستند.

*** کارشکنی: نظیر:** جوب لای چرخ گذاردن. / اخلال در امری و جلوگیری از پیشرفت آن.

*** کار شمشیر را عصا نکند:** هر وسیله برای کاری مناسب است وسیله ضعیف کاربرد وسیله قوی را ندارد.

*** کار شمشیر می‌کند نه غلاف: نظیر:**

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادر سیرت زیبا بیار

«سعدی» ارزش انسان به وجود خود شخص است نه لباس که جز پوششی نیست.

۸۸۷۰ - کار عار نیست: انجام هر کار مشروع ننگ نیست بلکه افتخار است.

*** کار قلون[۱] چله تابستان دست یخ است:** برای انجام کار مجانی و بیگاری دست کاربرد ندارد و در هوای گرم هم گوئی یخ زده است. «ضرب‌المثل شیرازی، فرهنگ عامیانه مردم ایران»

*** کار فرما هزار تا، کارگر هیچ. نظیر:** صاحب منصب صد تا تابین[۲] هیچ. / همه دستور دهنده هستند کسی اهل عمل نیست.

*** کار کارفرما می‌خواهد:** در هر کار وجود یک نفر استاد کار لازم است، تا کارگر را به کار وا ندارند کار نمی‌کند. «داستان نامه بهمنیاری»

*** کار کس نکرد هیچ کس نکرد: نظیر:** کار من در آوردی. / کار غیر معمول و غیرعادی که مورد استهزاء مردم شود نباید کرد.

۸۸۷۵ - کار کن بگذر از ره گفتار: «سنائی»

نظیر: به عمل کار برآید به سخنرانی نیست. (رک ۸۸۲۹)

*** کار که رسید به چانه عروس را ببین به خانه:** در خواستگاری دختر چون جریان کار بر سر مبلغ مهریه رسید کار را باید تمام شده انگاشت. (رک ۸۸۰۵)

*** کار که رسید به در مالی باید گذاشت و ورمالید[۳]:** از آدم پررو و بی حیا و وقیح باید دوری کرد.

«ضرب المثل صغادی آباده‌ای»

*** کار مال خر است:** سخن تنبلان و کاهلان است!

*** کار مشکل شود آن گاه که مشکل‌گیری.** (رک ۸۸۶۱)

۸۸۸۰ - کار ناکرده چه امید عطا می‌داری. (رک ۸۷۹۱)

*** کار ناکرده نباید انتظار مزد داشت.** (رک ۸۸۸۰)

*** کار نیکان به بد نینجامد. نظیر:** کار جوانمرد به مو می‌رسد پاره نمی‌شود. (رک ۸۸۴۶)

*** کار نشد ندارد. نظیر:** خواستن توانستن است. / انسان وقتی با علاقه و پشتکار کار کند به هر کاری موفق خواهد شد.

*** کار نیکو کردن از پر کردن است:** با تمرین و تکرار هر کار مشکلی آسان می‌شود. **مأخذ:** داستان کنیزی فتنه نام است که استاد عبدالرحمن فرامرزی به نقل از نظامی گنجوی با

---

۱ - کارقلون: در اصطلاح محلی شیراز و بعضی نقاط فارس کار مجانی (بیگاری) کار بدون مزد گویند، در اصطلاح ارباب رعیتی قدیم معمول بود که رعیت (زارع) در عرض سال چند روز کارقلون به زارع رجوع می‌کردند.

۲ - تابین: سرباز که درجه‌ای نداشته باشد، پائین‌ترین درجه در نظام ارتش، پائین‌تر از سرباز یکم.

۳ - ور مالید: در اصطلاح و تداول عامه فرار کرد و دور شد معنی می‌دهد.

اختصار در داستان دوستان آورده است:

داشت با خود کنیزکی چون ماه
چست و چابک به همرکابی، شاه
فتنه نامی هزار فتنه بر او
فتنه شاه و شاه فتنه در او
تازه روئی چو نوبهار بهشت
کش خرامی چو باد بر سر کشت
با همه نیکوئی سرود سرای
رود سازی به رقص چابک پای
ناله چون بر نوای رود آورد
مرغ را از هوا فرود آورد
بیشتر ذر شکار و باده و رود
شاه از او خواستی سماع و سرود
ساز او چنگ و ساز خسرو تیر
این زدی چنگ و او زدی نخجیر

از قضا یک گله گور را طلایه داران لشکر به صحنه شکارگاه راندند و شاه بهرام:

در یکی لحظه زان شکار گرفت
چند را کشت و چند را بگرفت

بهرام هر چه انتظار کشید که فتنه تحسینی بکند و آفرینی گوید، ولی:

آن کنیزک ز ناز و عیاری
در ثنا کرد خویشتن داری

شاه چندی صبر کرد تا گور دیگری پیدا شد و رو به فتنه کرد و:

گفت کای تنگ چشم تاتاری
صید ما را به چشم در ناری؟
گوری آمد بگو که چون تازم
وز سرش تا دمش چه اندازم؟
نوش لب زان منش که خوی بَود
زن بد و زن زیاده گوی بود
گفت باید که رخ برافروزی
سر این گور بر تنش دوزی

شاه به ترتیبی که در فوق ذکر شد منظور کنیزک را انجام داد و پس:

گفت شه با کنیزک چینی:
دستبردم چگونه می‌بینی؟
گفت پر کرده شهر یار این کار
کار پُر کرده کی بود دشوار؟
هر چه تعلیم کرده باشد مرد
گر چه دشوار شد بشاید کرد
رفتن تیر شاه بر سُم گور
ز آزمون است نی زیادی زور

بهرام به یکی از سرهنگان خود امر کرد این کنیزک را سر ببر و خون بریز! سرهنگ نیز کنیزک را برد ولی به جای این که او را بکشد، بنا به وعده و نوید کنیزک او را نکشت و وی را در باغی دور از شهر به نام خدمتکار نگه داشت.

باغ را کوشکی بود شصت پایه که کنیزک در آن منزل داشت. اتفاقاً همان روزها ماده گاوی در آن جا زائیده و کنیزک هر روز گوساله نوزاد را به گردن گرفته از کوشک شصت پایه بالا می‌برد، و هر روز این کار را می‌کرد، تا گوساله شش ساله شد.

بهرام روزی به فکر فتنه افتاد و سرگذشت او را از سرهنگ پرسید و سرهنگ:

گفت او را به اژدها دادم
کشتم از اشک خونبها دادم
آب در چشم شهریار آمد
دل سرهنگ با قرار آمد

بعد از شش سال از گذشتن این قضیّه کنیزک به سرهنگ گفت که: تو تدبیری کن تا شاه در این حوالی به شکار آید و بعد او را در این باغ مهمان کن. سرهنگ چنین کرد، و فتنه آنچه از سلیقه و ذوق برای پذیرایی از چنان شاهی لازم است در

فراهم آوردن اسباب مهمانی به کار برد.
شاه وارد باغ شد و او را در کوشک شصت پایه‌ای جا دادند، وقتی که از فراز کوشک به باغ نگریست و بلندی آن را دید، با تعجب از سرهنگ پرسید: که تو مرد شصت ساله چگونه این قصر شصت پایه را زیر و بالا می‌کنی؟
سرهنگ جواب داد من که مَردم، ولی در این جا زنی است که گاوی به بزرگی یک پیل به گردن می‌گیرد، و بدون درنگ از این پله‌ها بالا می‌آورد!
بهرام گفت: این باور کردنی نیست. من باید خود ببینم. سرهنگ پائین رفت و به کنیزک گفت:

سیمتن وقت را شناخته بود
پیش از آن کار خویش ساخته بود
زیور و زیب چینیان بر بست.
داد گل را خمار نرگسِ مست
چشم را سرمه فریب کشید
ناز را بر سر عَتیب کشید
سرو را رنگ ارغوانی داد
لاله را قد خیزرانی داد
تاج عنبر نهاد بر سر و دوش
طوق غبغب کشید تا بن گوش
زنگی زلف و خال هندو رنگ
هر دو بر یک طرف ستاده به جنگ
گوهر گوش گوهر آویزش
کرده بازار عاشقان تیزش
ماه را در نقاب کافوری
بسته چون در سمن گل سوری
چون که ماه دو هفته از سرِ ناز
کرده هر هفت[1] از آنچه باید ساز
پیش آن ماه رفت چون مه بدر
ماه در برج گاو یابد قدر

با این ترتیب گاو را به گردن گرفت و از پله‌ها بالا برده و در حضور شاه ایستاد و با کرشمه و نازی که از خصایص زنان هنرپیشه است، به شاه عرض کرد: این گاوی که من از پله‌ها بالا آوردم، کسی از لشکریان شما می‌تواند به زیر برد؟
شاه فکری کرد و گفت: این عمل از روی قوّت و زورمندی نیست، بلکه به واسطه تعلیم و ورزش است!
کنیزک گفت: چیز عجیبی است، این که گاو به این بزرگی را از این قصر بلند بالا می‌آورم، کاری نکرده و هنری ندارم، زیرا به واسطه ورزش و تعلیم است، ولی شاه گورخری را با تیر می‌زند کسی حق ندارد نام ورزش و تعلیم بیاورد!
بهرام او را شناخت و پرده از چهره او برداشت و او را در کنار گرفت و عذرخواهی کرد!
بدین ترتیب بهرام و فتنه به یکدیگر رسیدند، و شاه سرهنگ را که از کشتن فتنه خودداری کرده بود بنواخت و خوشدل کرد.

۸۸۸۵ - کاروانی زده شد کار گروهی سره شد. نظیر: دیواری خراب شد چاله‌ها پر شد. / وقتی پیش آمد بدی برای جمعی یا کسی شود که به سود دیگری می‌شود، یا کسی می‌میرد و وارثی به مال و ثروت می‌رسد این مثل گویند.

*** کارها به صبر برآید و مستعجل به سر در آید.** (رک ۸۸۸۷)

*** کارها نیکو شود اما به صبر. نظیر:** به صبر از غوره حلوا می‌توان ساخت. / با صبر و شکیبائی می‌توان به موفقیت رسید.

*** کارهایش شاه سلطان حسینی است:** وقتی کسی کارهای ابلهانه بکند گویند.

*** کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب خام بماند:**

---

۱ - هر هفت: هفت قلم آرایش.

در هر کار باید رعایت حقوق دیگران را کرد. در قضاوت بین دو نفر باید طوری اظهار نظر کرد که هیچ کس مغبون نشود. در نظایر کاربرد دارد. (این ضرب المثل به صورت: کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب ثبت و ضبط و مشهور شده ولی کامل به نظر نمی‌آید و معنی درستی از آن افاده نمی‌شود. احتمالاً در استعمال زیاد و دهن به دهن گشتن به این صورت در آمده است. اگر سیخ که معمولاً از آهن هم هست بسوزد دیگر اثری از کباب باقی نخواهد بود. در توضیح کافی در مورد این ضرب المثل و دیگر ضرب المثل‌های این گروه را در مقدمه کتاب ملاحظه فرمایید).

۸۸۹۰ - کاری بکن که بابات می‌کرد، پنبه می‌رشت قبات می‌کرد. (رک ۸۶۲۱)

*** کاری به سرت بیاورم که به گربه بگویی آقا عمو!** تهدیدی است. «ضرب المثل سورمقی[1] فرهنگ عامیانه ایران»

*** کاری را که قلم می‌کند از شمشیر ساخته نیست:** در اداره امور مملکت وجود ارباب قلم و سلاح هر دو لازم است، و در بعضی موارد قدرت قلم بیش از شمشیر کاربرد دارد.

*** کاری را که گرگ به سختی انجام می‌دهد روباه به آسانی انجام می‌دهد:** تدبیر و حیله و گُربزی بیشتر از زور در امور کاربرد دارد. روباه در حیله گری شهرت دارد.

*** کاریست گذشته است و سبوئی است شکسته است. نظیر:** گذشته گذشته است. / برای گذشته نباید حسرت خورد.

۸۸۹۵ - کاری کرد کارستان: بسیار تغیّر و تشدّد کرد و جار و جنجال راه انداخت!

*** کاری که به عقل در نیاید دیوانگیش گره گشاید.**

نظیر:
دیوانه پابرهنه از آب گذشت
عاقل به کنار نهر پل را می‌جُست.
گاهی با دیوانگی کاری انجام می‌شود که هیچ وقت عقل و خرد اجازه انجام آن را نمی‌دهد.

*** کار یک شاهی و صنار نیست! نظیر:** با پِس و فِس قبر آقا بسته نمی‌شود. / با این پول کم آن کار بزرگ را نمی‌شود انجام داد!

*** کار یک مرتبه اتفاق می‌افتد. نظیر:** حادثه خبر نمی‌کند. / در کارها باید با احتیاط و حزم برخورد کرد.

*** کاری کنیم به نیکی، زنی کنیم شریکی، اول من و تنها من، روزها تو و شبها من!** تقسیم ناعادلانه و قرار داد یک طرفه!
(رک ۵۶۷۷)

۸۹۰۰ - کاری که دختر بکند نکند بهتر است! «ضرب المثل بختیاری»: کسی که کاری را به خوبی نمی‌تواند انجام دهد در آن کار دخالت نکند بهتر است.

*** کاری که نکو بود نمودار بود. نظیر:** سالی که نکوست از بهارش پیداست: وقتی امری در شروع خوب و با سهولت شروع شود آن را به فال نیک گیرند.

*** کاری که نکو نشد، نکو شد که نشد. نظیر:** شاید که چو وا بینی خیر تو در آن باشد. همیشه درست آن چیزی است که پیش می‌آید.

*** کاری که نمی‌کنی چرا می‌گوئی:** مرد باید به قول خود وفادار باشد.

*** کاری گزیده باید کردن از آنکه کار گر ناگزیده باشد ناکرده نیکتر:** کار نکردن بهتر است از کار ناقص و اشتباه کردن.

---

۱ - سورمق قریه ایست نزدیک آباده

۸۹۰۵ - کمتر کار کن سوسک نشی.

«ضرب المثل اصفهانی». این مثل را در مورد کسانی که کار بسیار می‌کنند و رنج بی شمار متحمل می‌شوند به طریق شوخی ایراد کنند، و گاهی هم به اشخاص تنبل و کم کار که از زیر بار کار با توجیه‌های ناموجه و بهانه‌های بی جا و معاذیر بی‌مورد شانه خالی می‌کنند به طور استهزاء گویند. **مأخذ:** دختری بود بسیار خوشگل و زیبا. ولی دارای سری کچل و تنی تنبل. از قضای روزگار فقط مادری داشت که سخت او را دوست می‌داشت به طوری که همواره خود کار می‌کرد و رنج می‌برد و از حاصل دسترنج خویش دختر را پرورش می‌داد و غذاهای خوب برای او تهیه می‌کرد و به او خوب می‌خوراند و خوب می‌پوشاند و نمی‌گذاشت هرگز «دست به سیاه و سفید بگذارد» و اگر دختر می‌خواست دست به جاروب بگذارد به او می‌گفت: عزیزم دستت زبر می‌شود، زخم می‌شود. اگر می‌خواست گوشت بکوبد، می‌گفت: عزیزم خسته می‌شوی، دستت درد می‌آید، و خلاصه حاضر نمی‌شد که دخترش کوچکترین رنج و زحمتی ببیند.

بیچاره دختر با این تربیت اولیه ناقص و غلط بزرگ شد، و در نتیجه موجودی بیعار و تنبل بار آمد، وی در عین حال چون خوب تغذیه کرده بود، بسیار خوش گذشت و سرخ و سپید «از آب در آمده» بود و کم کم پای به سن بلوغ گذاشته وقت شوهر کردنش رسید، اما چون از یک طرف مادرش بضاعتی نداشت تا برای او ترتیب جهیزی بدهد و سر و سامانی تهیه کند و از طرف دیگر خود دختر هم بسیار تنبل و تن پرور بود و هیچ گونه هنری نداشت، به همین دو علت در نظر خواستگارانی که برای او می‌آمدند مورد پسند واقع نمی‌شد و در نتیجه مدتی که گذشت دیگر خواستگارانی از در خانه آنها درون نیامد. مادر را غم و غصه فراوانی دست داد و در فکر چاره کار برآمد. سرانجام چنین به نظرش رسید که پیکر دخترش را به گوهری هنری بیاراید و به این منظور یک دانه چرخ چله ریسی برای او تهیه کرد و تخته پوستی در گوشه خانه انداخته و به دختر این گونه دستور داد: جان مادر این جا می‌نشینی و دسته چرخ را می‌گردانی و مرتباً می‌گوئی: غربال غربال چله[1] بیار، غربال غربال دشکی ببر و تند تند این جمله را تکرار می‌کنی. دختر نیز که در طی مدت عمر خود از دستورهای مادر به جز خوبی چیزی ندیده بود اجرای این قسمت را به صلاح خود دانست و بدون این که طفره بزند، روزها از صبح تا شام در کنار خانه بر روی تخته پوست نشسته و صدای قر و قر چرخ چله ریسی را بلند کرده و مرتباً می‌گفت: غربال غربال چله بیار، غربال غربال دشکی ببر.

از قضای روزگار تاجرزاده‌ای از آن حوالی می‌گذشت، گذرش به پشت خانه آن دختر افتاد. صدای زمزمه‌اش به گوشش رسید، اندکی پشت دیوار خانه توقف کرد و دید که صدای چرخ چله ریسی با صدای خوش آهنگ دختر توأم گردیده و هردم می‌گوید: غربال غربال چله بیار، غربال غربال دشکی ببر. پسر با خود گفت عجب دختر هنرمندی است که بدین سرعت چله‌ها را دشکی می‌کند و بدین اندازه پشت کار دارد که دقیقه‌ای دست از کار نمی‌کشد و دمی نمی‌آرمد. یکی دو ساعت در آن حوالی توقف کرد و همی از ابتدای کوچه به انتهای آن می‌رفت و بر می‌گشت و هردم از پشت منزل دختر عبور

---

۱ - چله: نخ خام پیچیده نشده، گلوله نشده

می‌نمود اندکی بیشتر توقف می‌کرد یا یواش‌تر راه می‌رفت و به زمزمه ملیح و جذاب آن دختر گوش می‌داد. بالاخره تا غروب بیچاره جوان کارش همین بود و شامگاهان که صدای دختر با غروب کردن آفتاب خاموش شد او نیز به منزل خود رفت و تمام شب از فکر دختر بیرون نمی‌شد و با خود می‌گفت: حقیقتاً دختر هنرمندی است، در هر خانه‌ای که او برود دیری نمی‌کشد که شوهرش به اوج سعادت و خوشبختی می‌رسد و منافع بی شماری از قِبَل وجود او می‌برد. کم کم این فکر در دماغ او رسوخ کامل یافت و تخیلات بی شماری بر او غلبه کرد و شب را هر طور بود به روز رساند و صبح زود در موقعی که خورشید سر از جیب افق برآورده بود دوباره به طرف خانه آن دختر روان گردیده به سرعت کوچه‌ها را در نوردید تا به پشت خانه دختر رسید و دید باز صدای قر و قر چرخ هماهنگی می‌کند. باز امروز هم تا غروب آفتاب کارش مثل روز پیش قدم زدن در آن کوچه و گوش دادن به صدای زمزمه دختر بود. چند روز بدین منوال گذشت و تاجرزاده را دل آب شد که چگونه چنین دختر هنرمند و بدین پشتکار داری را از دست بدهد، و سرانجام تصمیم خود را قطعی کرده، پیرزنی را از ساکنین کوی خود دعوت کرد و داستان دختر را با او در میان نهاد و گفت: اگر بتوانی این دختر را به زناشوئی با من راضی بکنی انعام خوبی از من خواهی داشت. پیرزن جهاندیده که انجام این امر را برای تاجرزاده محترمی افتخار خود می‌دانست، چادر و چاقچور کرد و به اتفاق او به طرف منزل دختر روان شدند. تاجرزاده خانه دختر را به او نشان داد و پیرزن در خانه را کوبید و مادر دختر پشت در آمده و او را به اطاق محضر خود برد. پیرزن شرحی دایر بر علت آمدن خود و منظور تاجرزاده و صفات پسندیده او و خلاصه خواستگاری دختر با آب و تابی هر چه تمامتر بیان کرد، و مادر در دل بسی شادمان شد، گوئی دنیائی را به او داده بود و «بُلی[1] بود که از هواگرفته بود» با کمال مسّرت گفت: دختر من قابل نیست، البته او را پیشکش خواهم کرد، حلالشان بشد. پیرزن از این که زود به مقصود رسیده بود بسی خوشحال بود و بدون این که دیگر نگاهی به اطراف بیاندازد یا درخواست دیدن دختر را بکند برخاست و خداحافظی کرد و قرار گذارد همان شب بیاید و دختر را عقد کرده به منزل شوهر ببرد، چرا که تاجرزاده احتیاج به هیچ اثاثیه و جهیزیه‌ای نداشت، و فقط نقطه آمال و آرزویش خود دختر و هدف و منظورش هنرمندی او بود و بس.

به هر حال پیرزن به طرف منزل تاجرزاده روان شد و مذاکرات خود را با مادر دختر به تفصیل و آب و تاب هر چه تمامتر بیان کرد، و به قدری در تعریف و تمجید از دختر گزافه گوئی کرد که تاجرزاده را بیش از پیش دل آب و طاقتش طاق

---

۱ - بُل گرفتن: یکی از اصطلاحات بازی پل و چفته (الک دولک) است به این ترتیب که وقتی پل را با چَفته می‌زنند و به هوا بلند می‌شود، بچه‌ها به طرف پل دونده و در حالی که چشم آنها به طرف هوا متوجه پل و فرود آمدن آن است، خود را برای گرفتن آن آماده می‌سازند و به مجردی که شروع به فرود آمدن کرد، به طرف هوا جستن کرده و با هر دو دست یا با یک دست آن را می‌گیرند و این عمل را هنر و غنیمت خود را نعمتی بزرگ می‌شمارند، و از این جا جمله بُل گرفتن در هوا بین عوام مصطلح شده و مقصود به دست آوردن چیزی یا نعمتی است که از طریق زرنگی یا حیله و تدبیر به چنگ آید. «داستان‌های امثال». این جمله بل گرفتن به نظر بنده شاید با «گل گرفتن» در بازی فوتبال وقل گرفتن که در گوی بازی که در قدیم در صفاد معمول بود به هم ربط داشته باشد.

گردیدو به پیرزن دستور داد که فوراً همان روز به منزل دختر بازگردد و او را به وکالت وی عقد کرده سر شب به منزل بیاورد. پیرزن که از خدا می‌خواست این حرف را از دهان تاجرزاده بشنود بی‌درنگ برخاست و شادمان و پای کوبان به طرف منزل دختر روان شد و مژده به مادر دختر داد ک «کارها جورش جور شده» و به همدستی مادر دختر را آرایش کردند و کلاه گیسی بر سر کچلش گذاشتند و پیراهن منحصر به فردش را بر تنش پوشاندند و غروب آفتاب او را به منزل تاجرزاده بردند و دست عروس را در دست داماد گذاردند، و داماد نیز چند سکه نقره در کف پیرزن گذاشت، پیرزن گفت: من از رساندن دو حلال به یکدیگر بیشتر خوشحالم، ولی تاجرزاده اصرار کرد، تا این که پیرزن سکه‌ها را قبول کرد و از پی کار خود رفت.

تاجرزاده آن شب را با دختر به عیش و عشرت گذراندند و مدتی بر این منوال گذشت و دختر باطناً مضطرب بود که مبادا تاجرزاده بخواهد از هنر او امتحانی بکند، ولی از آن جائی که کار و بار تاجرزاده فوق العاده «کوک» بود احتیاجی به کار کردن زن خود نداشت، به همین جهت در فکر کار کردن او نبود، تا این که یک سال بدین ترتیب گذشت و تاجرزاده به خیال زیارت مکه معظمه و گزاردن اعمال حج افتاد و برای این که عیال او در غیابش خسته و بی حوصله یا مجبور به معاشرت با اشخاص ناجنس نشود به او گفت، عزیزم من یک اطاق بزرگ چله در منزل تهیه کرده‌ام، تو برای این که بیکار نباشی و حوصله‌ات تنگ نشود، این چله‌ها را دشکی می‌کنی و دشکی را می‌ریسی و ریسمان‌ها را کرباس می‌بافی و کرباس‌های تهیه شده را طاقه می‌کنی و انشاءالله وقتی من بازگشتم طاقه‌ها را دسته دسته کرده و روی هم روی هم خواهم دید. دختر نیز بدون تأمل «چشمی» گفته و تاجرزاده او را بدرود گفت و از شهر خارج شد. دختر که فطرتاً تنبل و بی هنر بود روزها از راه پلکان به بام می‌رفت و از بالای بام با همسایگان به وراجی و «اختلاط» مشغول می‌شد و گاهی نیز تخمه بو داده و از صبح تا شام خود را به تخمه شکستن سرگرم می‌ساخت.

یکی دو ماه گذشت و ابداً فکر جاروب کردن خانه یا تمیز کردن اثاثیه نبود و گرد و غبار غریبی در و دیوار خانه را احاطه کرده بود. از همه بدتر به هیچ وجه به فکر چله‌ها و رشتن آن‌ها نبود تا این که قریب یک سال گذشت. در این موقع کاغذی از طرف حاجی که از مسافرت مکه بازگشته بود به او رسید که نوشته بود: انشاءالله هفته آینده وارد و از دیدار وی خرسند خواهد شد، و ضمناً نوشته بود که البته کرباس‌ها بافته و طاقه و در جای خود دسته بندی شده و خانه و حیاط تمیز کرده و منتظر ورودش خواهد بود. به رسیدن نامه دختر دو دستی بر سرش کوبید و دنیا در برابر چشمش سیاه گردید و گفت: ای دل غافل چه کاری بود که من کردم، یک سال روزگار را به تنبلی و تن پروری گذراندم و چاره کار خود نکردم چه کنم که کُوس رسوائیم را بر سر بازارها می‌کوبند، و رسوای خاص و عام می‌شوم، همسایگان به من می‌خندند و مرا سرزنش می‌کنند، بیچاره مات و مبهوت و حیران و سرگردان شده بود و نمی‌دانست چه کند و چه چاره سازد. بالاخره فکری به خاطرش رسید و رفت مقداری ماست خریداری کردو گفت خوب است اول سر کچل خود را مداوا کنم تا بعد به امر خانه و چله‌ها بپردازم، و ماست‌ها را به سر خود مالیده و روی

پشت بام رفته سرش را میخاراند و صدای خرت و خرت ناخن‌های او بلند بود و ماست‌ها مرتباً از سرش سرازیر شده و از بناگوش عبور کرده و بر روی شانه هایش می‌ریخت، و دختر برای این که پائین‌تر نیاید گاهی سرش را به آن طرف گردانده ماست‌های آن طرف را می‌مکید و این جمله مرتباً ورد زبانش بود: «این ور را لیسم، آن ور را لیسم، خواجه به دروازه رسید چله‌ها را نریستم» و این جمله مرتباً تکرار می‌کرد.

از قضای اتفاق و خواست خداوندی دختر شاه پریان در موقع خوردن ماهی استخوانی در گلویش گیر کرده بود و کلیه طبیب‌های درباری و غیره که برای مداوا و بیرون آوردن آن گرد آورده بودند از درمانش ناتوان گردیدند، و روز به روز بر غم و اندوه آن دختر افزوده می‌شد. پادشاه پریان حکم داده بود که هر کس بتواند از عهده علاج درد او برآید هر خواهشی که داشته باشد برمی‌آورد. مدتی بر این بگذشت ولی احدی نتوانست دردش رادرمان بکند، و کم کم امید دختر به یأس مبدل گردیده و دیگر به هیچ وجه تبسمی بر لبانش ظاهر نمی‌گشت. تمام اطرافیان دختر شاه از این معنی متأثر بودند و نمی‌توانستند تبسمی بر لب بیاورند و به مانند ماتمزدگان دایماً یک دنیا غم و الم بر سر دل داشتند، تا این که روزی گذار شاه پریان و دخترش بر حوالی منزل تاجرزاده افتاده و غفلتاً چشم دختر شاه پریان به آن دختر کچل افتاد، در حالی که ماست‌ها را بر سر مالیده و ماست‌ها از سر و گوشش سرازیر گردیده و مرتباً آنها را می‌لیسید و می‌گفت: «این ور را لیسم و آن ور را لیسم، خواجه به دروازه رسید چله را نریستم» این موضوع به اندازه‌ای در نظر دختر شاه مضحک افتاد که بی اختیار قهقهه‌ای سر داد و غفلتاً استخوان ماهی از گلوی او بیرون پرید و دردش در دم تسکین یافت و به قدری خوشحال شد که از زور خوشحالی به گریه در آمد، و همین که هیجان خاطرش آرام شد دختر کچل را نزد خود خواند و به او گفت: تو کاری در حق من کردی که هیچ یک از طبیبان و مردان عاقل و دانا که سراغ داشتم و به آنها مراجعه کردم نتوانستند بکنند و چون تعهد کرده‌ام که اگر کسی از عهده علاج دردم برآید، هر خواهشی که داشته باشد برآورم، اینک می‌خواهم دین خود را ادا کنم، حالا هر حاجتی داری بگو تا برآورم. دختر گفت: من فقط یک حاجت دارم و آن این است که دستور دهی چله‌های آن اطاق بزرگ را دشکی/ کرده و دشکی را ریسیده و ریسمان‌ها را بافته و کرباس‌ها را طاقه طاقه دسته بندی و اتاق و حیاط را تمیز کنند، چرا که شوهرم فردا می‌رسد و من هیچ یک از این کارها را نکرده‌ام و اگر این قسمت را برای من درنظر داشته باشی بهتر است. دختر شاه پریان فوراً دستور داد چند هزار جن حاضر شدند و به طرفه العین[1] چله‌ها را مبدل به کرباس کردند کردند و خانه را سفید و حیاط را جاروب نمودند و در و دیوار کوچه و خیابان را که مسیر حاجی تاجر بود مرتب و منظم و تمیز کردند و به علاوه طبخ بسیار خوبی برای ورود حاجی نمودند و بساط شیرینی و چای و غیره را برای تشریفات روزهای اول ورود حاجی و دید و بازدیدهایش فراهم آوردند و به طبیبان و داروسازان پریان دستور داد معجونی تهیه کردند و به سر دختر مالیدند به طوری که

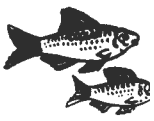

۱ - طرفة العین: در یک لحظه، به یک چشم به هم زدن.

کچلی او فوراً برطرف شد، مثل این که این دختر از روز اول ابداً کچل نبوده است و پس از آن از او پرسید که آیا دیگر کاری داری یا نه؟ جواب داد: خیر و اظهار امتنان نمود و دختر شاه پریان با کلیه جن‌های خدمتگزار رفتند و ضمناً دو تار موی خود را به دختر داد که هر موقع کاری داشته باشد آتش کند تا حاضر شود و بیاری او بشتابند.

دختر چون کارها را مرتب و منظم دید فکری برای آسایش آینده خود کرد و با دیدن کرباس‌های طاقه شده فکرش قوی‌تر شده فوراً از خانه بیرون رفت و چون بازگشت جعبه‌ای در دست داشت که آن را در طاقچه صندوقخانه در گوشه‌ای قرار داد و منتظر ورود شوهر خود گردید. نیمه شب بود که در را کوبیدند. دوید پشت در و گفت: کیست؟ حاجی جواب داد منم، وا کن. چون در باز شد حاجی با او مصافحه کرد و از وی اظهار تشکر نمود و گفت: معلوم می‌شود بسیار منتظر من بوده‌ای و خیلی زحمتْ کشیده‌ای که تمامی خیابان‌های مسیر مرا گل افشانی کرده و در چند جا «چهل و یک قرآن»[1] بسته بودی. آفرین که خدمت را به شوهر خود تمام کردی. من از همان روز اول می‌دانستم چه گوهر گرانبهایی شریک زندگیم گردیده و چه نعمت بی نظیری نصیبم شده است. باری همین که به اطاق مسکونی خودشان وارد شدند، دختر حیله‌گر به طوری که شوهر نفهمد جعبه‌ای را که غروب همان روز از حمام آورده و درون آن را از سوسک‌های سیاه حمام پر کرده بود، یواشکی توی اتاق آورد و درش را باز کرد و آن را در گوشه‌ای قرار داد. به قسمی که حاجی ملتفت نشد. طولی نکشید که دو دیده حاجی بر دیوار و کف اتاق چیزهای عجیبی دید.

چه دید؟ دید سوسک‌های زیادی از در و دیوار بالا می‌روند. زن خود را صدا زد و چون آمد از او پرسید چیست؟ زن شروع کرد به گریه کردن و به طرف یکی از سوسک‌ها که از همه بزرگتر بود رفت و گفت: وای مادر جون عزیزم و به سوسک دیگری روی آورد و گفت: وای خواهر جونم و هر یک را به نامی مانند خاله جون و عمه جون و غیره نامیده و سیل سرشک را از دو دیده سر داد.

شوهرش دستپاچه شده و گفت: عزیزم این‌ها کیستند که تو به آنها مادر و خواهر می‌گوئی؟ دختر با گریه گفت: آخر این همه کارهائی که تو برای من معین کردی وقتی کم بود؟ من وقتی دیدم خودم به تنهایی از عهده انجام آنها برنمی‌آیم از اقوام و بستگانم یاری طلبیدم که به من کمک بکنند و اگر امروز می‌بینی که تمامی چله‌هائی که گذارده بودی به کرباس طاقه شده مبدل گردیده و همگی کارها بدین درجه مرتب و منظم شده است بر اثر همین زحمات طاقت فرسای خویشانم بود که از بس متحمّل مشقت شدند و کار زیاد کردند، هر یک پس از دیگری تبدیل به سوسک گردیدند و مرا یکه و تنها در غم و اندوه جدائی خود گذاردند.

شوهرش که مردی بسیار ساده بود و زودباور و به علاوه طاقه‌های بی شمار کرباس‌ها را دید و نظم و ترتیب خانه و اثاثیه را با دو چشم خود نگریست به صدق گفتار زنش ایمان آورده و گفت: آری عزیزم، این‌ها خیلی کار بوده که تو و بستگانت انجام داده‌اید، راست می‌گوئی و حق داری و سپس او را در آغوش کشیده بوسید و

---

۱ - چهل و یک قرآن: همان طاق نصرت امروز است که سابقاً قرآنی هم در وسط آن می‌گذارند و آن را چهل و یک قرآن می‌گفتند. «داستان‌های امثال»

گفت: از این پس من نمی‌خواهم که اصلاً تو کار بکنی. چرا که می‌ترسم خدای ناکرده تو هم مثل اینها سوسک بشی. از آن روز به بعد زن از بیان شوهرش استفاده نموده و کلفتی گرفت و کمتر «دست به سیاه و سفید گذارد» و عمری را به آسایش و راحتی سپری ساخت و شوهرش دیگر کاری به او مراجعه نکرد و زحمتی برای او ایجاد ننمود. «داستان‌های امثال»

*** کور که بیکار می‌شود ابروهاش را می‌کند.** (رک ۹۶۴۳)

*** نه یک کس تواند که سازد دو کار.** (رک ۵۰۵۷)

*** هر کاری (حرفه‌ای) فوتی دارد!** هر شغل و کاری رمز و قلقی دارد که با آموزش دیدن و تجربه یاد گرفته می‌شود. **مأخذ:** یک استاد کوزه گر بود که در کار خود بسیار تجربه دیده و ماهر بود. کوزه‌های سفالین و کاسه‌های گلین لعابی خوبی می‌ساخت و مشتری زیاد داشت.

این استاد را شاگرد زرنگ و باهوشی بود که او را بسیار عزیز می‌داشت و سعی می‌کرد که اسرار کارخود را به او بیاموزد. چند سالی که گذشت شاگرد با خود فکر کرد و گفت: حالا که همه چیز را یاد گرفته‌ام بهتر است کارگاهی مستقل داشته باشم و برای خود کار کنم که بتوانم درآمد بیشتری کسب کنم. بر اساس این تصور بنای بهانه‌گیری با استاد خود را گذاشت و گفت: مزد من کم است، استاد قدری بر اجرت او افزود، ولی باز هم راضی نشد و بعد از چند روز دیگر، کمی اجرت خود را با استاد در میان گذارد و گفت: من با این مزد نمی‌توانم کار کنم. استاد گفت: در این شهر کسی را می‌شناسی که بیشتر مزد دهد؟ گفت: نه، ولی راستش دیگر می‌توانم خودم یک کارگاه کاسه گری باز کنم و کلی فایده ببرم. استاد گفت: بسیار خوب، می‌توانی، ولی فراموش نکن که من خیلی زحمتْ کشیدم تا همه کارهای کوزه‌گری و کاسه‌گری را به تو آموختم، حالا انصاف نیست که ناگهان مرا تنها بگذاری!

شاگرد گفت: درست که من کار این جا یاد گرفته‌ام ولی چند برابر مزدی که گرفته‌ام کار کرده‌ام، و دیگر حاضر به ادامه نیستم.

استاد گفت: بسیار خوب حالا بیا و شش ماه دیگر با ما بساز تا من شاگردی پیدا کنم، بعد هر کاری خواستی بکن. شاگرد بالاخره قبول نکرد و گفت: از همین امروز من می‌روم و یک کارگاه درست می‌کنم و همه چیزهایی که یاد گرفته‌ام می‌سازم. از آن بهترش را هم می‌سازم!

شاگرد رفت و یک کارگاه کوزه‌گری به راه انداخت و تعدادی کوزه ساخت و فروخت و خوشحال بود و بعد کارگاه کوزه گری خود را توسعه داد و خواست کاس‌های لعابی هم بسازد و با استاد خود رقابت کند!

بالاخره کاسه‌ها را هم همان طور که یاد گرفته بود ساخت و نقش و نگارهای زیباتری روی آن انداخت و با لعاب شیشه پرداخت کرد و در کوره گذاشت و پخت. اما بعد از این که از کوره در آورد دید مانند کاسه‌های ساخت استاد جلوه ندارد و بی رنگ و بی حال و مات است.

او نشست و با خود فکر کرد و با خود گفت لابد اشتباهی در کارم پیدا شده. دوباره و از نو خاک خوبتر تهیه کرد و گل آن را بهتر درست کرد، و در ساخت کاسه‌ها بیشتر دقت کرد، و نقش و نگار آن را هم بهتر ساخت و بهترین لعاب شیشه را هم روی آن به کار برد، و با صبر و حوصله بسیار آنها را در کوره گذاشت و پخت، ولی وقتی از کوره بیرون آورد دید باز هم مثل

کاسه‌های استادش خوشرنگ و شفاف نیست!
او فهمید که یکی از اسرار کار را هنوز یاد نگرفته.
این بود که یک روز چند تا از کاسه‌ها را با خود برداشت و برد پیش استاد و گفت: ای استاد عزیز راستش این است که من می‌خواستم با کارگاه تو رقابت کنم! اما نتوانستم و هر چه سعی کردم کاسه‌ها بهتر از این نشد. آیا ممکن است که به من محبتی بفرمائی و بگویی که چرا کاسه‌های من این طور می‌شود؟

استاد پرسید: بگو ببینم خاک را از کدام معدن آوردی؟
شاگرد گفت: از فلان معدن. استاد گفت: راست است. گل را چگونه خمیر کردی؟
گفت: این طور. استاد گفت: درست است. لعاب شیشه را چگونه ساختی؟ - توضیح داد.
استاد گفت: درست است. آتش کوره را چگونه روشن کردی؟ کاسه‌ها را چگونه در کوره گذاشتی؟
شاگرد گفت: همان طور که تو می‌کردی!
استاد گفت: بسیار خوب، حالا نمی‌دانم چه بگویم. ولی وقتی تو از این جا رفتی من خیلی غصه خوردم، چون دیگر تنها بودم و شاگردی نداشتم، و خودم هم پیر هستم و دیگر نمی‌توانم همه کارها را تنها انجام دهم، و این دلشکستگی من برای تو گران تمام شد. شاگرد گفت: شاید درست باشد. حالا می‌گوئی من چه کار کنم؟
استاد گفت: من البته از تو شکایتی ندارم، هر شاگردی باید روزی استاد شود، ولی اگر قبول داری که بی موقع مرا تنها گذاشتی، بیا یک کاری بکن که خدا را هم خوش بیاید. بیا یک سال دیگر همین جا کار کن تا این شاگرد تازه هم قدری یاد بگیرد. آن وقت برو سرِ کارگاه خودت، تا دل من هم از تو راضی باشد و دعا کنم کارت خوب بشود.
شاگرد دلش به حال استاد سوخت و قبول کرد و برگشت پیش استاد و یک سال دیگر کار کرد و تمام کارها همان طور بود که همیشه بود!
شاگرد خاک را می‌آورد و گل را خمیر می‌کرد و کاسه‌ها را می‌ساخت و روی آنها نقش و نگار می‌کرد و بعد به آنها لعاب می‌زد، و هیزم و زغال سنگ را در کوره می‌چید، و وقتی می‌خواستند کاسه‌های لعابی را در کوره بگذارند، استاد می‌رفت و کنار کوره می‌ایستاد و یکی یکی کاسه‌ها را از دست شاگرد می‌گرفت و در کوره می‌گذاشت، و بعد کوره را روشن می‌کردند و کاسه‌ها و کوزه‌ها را می‌پختند و وقتی بیرون می‌آوردند نتیجه خیلی عالی بود.
یک سال گذشت و شاگرد چیز تازه‌ای نفهمید. وقتی قرارداد به پایان رسید، روز آخر استاد گفت: حالا که پسر خوبی شدی و به من کمک کردی و از تو راضی هستم، بیا بگویم که چرا کاسه‌های لعابی تو رنگش خوب نمی‌شده و مات بوده.
شاگرد گفت: خیلی از لطف شما متشکرم و تا عمر دارم دعاگوی شما شوم!
استاد رفت کنار کوره ایستاد و گفت: کاسه‌ها را بده تا در کوره بچینیم، خوب چشم هایت را باز کن و گوش هایت را تیز کن فوت و فن اساسی کار را یاد بگیری!
استاد کاسه‌ها را از دست شاگرد می‌گرفت و وقتی می‌خواست در کوره بچیند، چند تا فوت به آن می‌کرد و در کوره می‌گذاشت! استاد در میان کار پرسید: فهمیدی؟ شاگرد گفت: دارم می‌بینم ولی چیز تازه‌ای نمی‌فهمم!
استاد کاسه دیگری گرفت و چند تا فوت محکم به آن کرد، و گرد و خاکی که از آن برخاسته بود

به شاگردش نشان داد و گفت: می‌بینی؟ همه حرف‌ها در همین فوتش است! من هر کاسه‌ای را که از دست تو می‌گیرم به آن چند تا فوت می‌کنم و در کوره می‌گذارم. همین فوت است که رنگ کاسه‌ها را درست می‌کند، و تو این فوت را نمی‌کردی، و با همین گرد و خاک که روی آنها بوده در کوره می‌گذاشتی!

شاگرد گفت: درست است من فوت نمی‌کردم. ولی این کار چه ربطی به رنگ لعاب دارد! استاد گفت: این فوت و فن کار است، و ربطش این است که این کاسه‌ها بعد از ساخته شدن چند روز در کارگاه می‌ماند و پر از گرد و خاک می‌شود. در کوره این گرد و خاک و غبار با لعاب شیشه مخلوط می‌شود و رنگ لعاب را کدر می‌کند. ولی وقتی به آن فوت می‌کنیم گرد و غبارها پاک می‌شود و لعاب شیشه خالص و پاکیزه پخته می‌شود و شفاف می‌شود و جلا پیدا می‌کند! حالا برو کارگاهت را روبراه کن، همه کارهایت درست بود، فقط یک فوت کم داشت.

«قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن»

*** وای به کاری که نخواهد خدا: نظیر:**

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای.

/ هیچ کاری بدون اراده پروردگار انجام نگردد.

۸۹۱۰ - هر چیز که خوار آید یک روز به کار آید: به هیچ چیز و هیچ کس نباید به چشم تحقیر نگاه کرد چون هر چیز در جا و به موقع خود به کار آید. **مأخذ:** مردی روستایی با پسرش در راهی می‌رفتند، در بین راه نعلی افتاده بود. مرد روستایی به پسرش گفت: نعل را بردار به کار می‌آید. پسر اعتنایی نکرد، مرد روستایی نعل را برداشت. وقتی به آبادی رسیدند، روستایی نعل را برد با مقداری گیلاس تعویض کرد، چون به راه ادامه دادند روستایی ضمن خوردن گیلاس گاهی دانه‌ای گیلاس هم به زمین می‌انداخت، پسر که دنبالش می‌آمد بر می‌داشت و می‌خورد. آخر سر مرد رو به پسرش کرد و گفت: یادت هست که گفتم نعل را بردار، گفتی به زحمتش نمی‌ارزد؟ پسر گفت: بله یادم هست. پدر گفت: دیدی که من آن را برداشتم و در مقابل آن گیلاس خریدم. اما یک دانه به تو ندادم تا خوب متوجه شوی. من سی و هفت عدد گیلاس به زمین انداختم و تو هر بار به خودت زحمت دادی آن‌ها را برداشتی. اما یک بار به خودت زحمت ندادی که نعل را برداری. حالا بدان که: هر چیز که خوار آید یک روز به کار آید. «تمثیل و مثل»

*** هر کس به یک کار به همه کار، هر کس به همه کار به هیچ کار.** (رک ۸۹۱۱)

*** هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت:**

نظیر: آنچه کاری بدروی. / هر کس جزای عمل خود را برابر کار بد یا خوبی که کرده است خواهد دید.

*** هر کسی را بهر کاری ساختند.**

(رک ۸۹۱۴)

*** هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت:**

کاری که از روی تدبیر و تفکر نباشد نتیجه خوب ندارد.

۸۹۱۵ -

هر که در او جوهر دانایی است
در همه کاریش توانائی است:

صاحبان دانش و بینش قادر به انجام کارهای مهم هستند.

*** هر که ناآزموده را کار بزرگ فرماید ندامت برد.** «گلستان» **نظیر:** به کارهای مهم مرد کار دیده فرست.

* **هزار کاره ز یک کاره در عمل عقب است:**
نظیر: هر کس به یک کار به همه کار، هر کس به همه کار به هیچ کار. / آنها که چند کار را می‌خواهند با هم انجام دهند مسلماً کارشان نتیجه خوب نخواهد داشت، بهتر است سعی و کوشش و دقت را صرف یک کار کرد و آن را بخوبی به انجام رسانید.
* **همه فرمانبران یزدانند.** «مسعود سعد»
نظیر: کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم. «حافظ» همه کارهای جهان با اراده پروردگار انجام می‌شود.
* **همه کاره هیچکاره است!** (رک ۸۹۱۴)

کارد

۸۹۲۰ - اشتر را به کارد چوبین نکشند!
نظیر: در تنور چوبین نان نپزند. / انجام هر کار جز اسباب و وسیله مناسب آن کار ممکن نشود!
* **اگر کاردش بزنی خونش در نمی‌آید:** کنایه از نهایت حیرت و بهت ناشی از بدبیاری یا شکست غیر منتظره‌ای است که به شخص رو کرده باشد، بدین معنی که: تا بدین حد دل مشغول و پریشانخیال شده است.
«کوچه الف ۲۹۳۵»

* **اگر کارد مفت پیدا کند شکم خود را پاره می‌کند! نظیر:** طناب مفت که گیرش آمد، خودش را دار می‌زند. / او به صرف این که خرجی به او تحمیل نمی‌شود به هر کاری بی دلیل و منطق اقدام می‌کند!
* **انگار کارد به حلقش گذاشته‌اند. نظیر:** انگار پاش را توی چوب و فلک گذارده‌اند. / وقتی کسی برای انجام کاری نه چندان مهم اصرار به انجام آن داشته باشد دو عبارت مثلی بالا کاربرد پیدا می‌کند.

* **ای تن ار تو کارد باشی**
گوشت فربه بری
چون بری؟ چون داسگاله خود
نبری جز پیاز:
اگر با شهامت وارد میدان عمل شوی و رنج و تعب تحمل کنی ممکن است به موفقیتی بزرگ نائل شوی و الا به موفقیتی چشمگیر نائل نخواهی شد.

۸۹۲۵ - پیش رو جانم و جانت، پشت سر کاردم و استخوانت: در دوروئی کسان آورند!
* **کارد به استخوان رسیدن:** فشار و ظلم از حد گذشتن، طاقت و تحمل به پایان رسیدن! **تمثل:**
کار از ستمش به جان رسیده
این کارد به استخوان رسیده:
«نظامی»
* **کارد دسته خودش را نمی‌برد! نظیر:** کسی زیر بالین خودش نمی‌شاشد. «ضرب المثل یزدی» / هیچ کس به اقوام و بستگان خود ضرر نرساند و خیانت نورزد.
(استاد شاملو در کوچه ب ۴۰۷۶ ضرب المثل را مترادف شمشیر غلاف خود را نمی‌برد آورده (!) به نظر نگارنده راست و درست نیاید. زیرا شمشیر به خوبی می‌تواند غلاف خود را ببرد!) لااقل اگر اصرار بر جا انداختن این عبارت بود خوب بود: قبضه یا دسته به جای غلاف به کار می‌برد.
* **کاردش به ما نمی‌برد. نظیر:** تیغش به ما نمی‌برد. نمی‌تواند ضرری و خسارتی برساند.
* **کاردش نبریدن: نظیر:** تیغش نبریدن. نفوذی نداشتن.

۸۹۳۰ - مثل شتر که او را دو مرتبه کارد زنند!
(رک ۷۴۱۰)

* **مثل کارد آشپزخانه است:** به همه کاری می‌خورد. (امروزه می‌گویند مثل آچار فرانسه است)

* **مثل کارد و پنیر!** سخت دشمن یکدیگر بودن!
* **نه کاردی است، نه داشتی!** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» اشاره به بی فایده و بی خاصیتی کسی یا چیزی است که به هیچ کاری نیاید. **مأخذ:** دامداران گاو و گوسفند خود را هر از مدتی بررسی و تصفیه می‌کنند. بدین معنی که گوسفند یا گاوی که آبستن می‌شود و بچه می‌آورد را نگاه می‌دارند که در اصطلاح و تداول: داشتی گویند. و آنهایی که آبستن نشده یا قِصر[1] در رفته‌اند و نگهداریشان به صلاح و صرفه نیست به قصاب برای کشتن می‌دهند که به آنها: کاردی گویند. گاهی هم در یک گله ممکن است دامی نه آبستن شود و نه ارزش نگهداری داشته باشد، نه به علت لاغری و بیماری آن را قصاب بخرد که به این نوع سوم می‌گویند: نه کاردی است، نه داشتی. یعنی نه کشتنی است نه نگه داشتنی.

* **همه کارها آراسته است، کارد کُلِه[2] بی‌دسته است؟** وقتی کسی کارهای مهم که باید انجام شود نادیده گیرد و موردی بسیار ناچیز را پیش آورد به استهزاء گویند.

۸۹۳۵ - یک تومان دارم میل یار دارم سورمق[3] هم کار دارم. نظیر: یک شاهی دارم سبزی می‌خوام مهمان دارم خیلی می‌خوام.

کاسه

* **آش در کاسه داشتن:** معیشتی فراهم داشتن.
* **آش را خوردن و کاسه را شکستن:** نظیر: نمک خوردن و نمکدان را شکستن. / ناسپاسی و حق ناشناسی کردن، محبت ونیکی را به بدی پاسخ دادن!
* **از دیگ خالی کاسه پر نشود!** نظیر:

ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش.

/ از کسی که خود فاقد علم و دانش است نمی‌توان علم آموخت. در نظایر هم این ضرب المثل به کار می‌رود.

* **اگر آشت ندهند کاسه ات را نمی‌شکنند!**

(رک ۴۹۰۶)

۸۹۴۰ - اگر خیرم نمی‌کنی کاسه‌ام مشکن. «ضرب المثل شیرازی» (فرهنگ عامیانه مردم ایران) (رک ۸۹۴۰)

* **اگر دانی ثواب کاسه لیسی به هر جا کاسه‌ای بینی بلیسی!**

به استهزاء در مورد افرادی که برای سودی جزئی تملق ثروتمندان گویند، گویند.

* **بعد از عروسی کاسه‌ای به نانی.** نظیر: پیراهن بعد از عروسی به گل چنار خوب است. (رک ۸۱۱۳)
* **تا توانی سعی کن در کار آش کاسه گر چینی نباشد گو مباش:**

اصل مطلوب و مرغوب باشد فرع مهم نیست. به مظروف باید توجه داشت نه ظرف!

---

۱ - قِصر یا قِصر در رفتن: به گوسفند یا بزی گویند که جفت نر به او نزدیک نشده یا به دلیلی دیگر آبستن نشده است. درباره این اصطلاح بعضی اشخاص که به معنی آن واقف نیستند به شخص محترمی یا خانمی گویند مثلاً خوب شد شما در آن حادثه قصر در رفتید که موهن و بی ادبانه است.

۲ - کاردکُله: منظور کارد شکسته و کهنه و غیرقابل استفاده است.

۳ - سورمق: دهی است نزدیک آباده گویا در قدیم در آن جا عشر تکده‌ای وجود داشته است.

* **تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان.**
(رک ۱۰۹۳۱)

۸۹۴۵ - توی کاسه کسی گذاشتن: جواب سزاوار به کسی دادن. عکس العمل درست و بجا در مقابل خطای او نشان دادن.

* **چشم بر کاسه و کیسه مردم داشتن:** نظر به سوء استفاده از دارائی دیگران داشتن.

* **دست خودم کاسه خودم.** «ضرب المثل بختیاری»: استقلال مالی دارم و هر طور بخواهم معاش می‌کنم.

* **دستشان در یک کاسه بودن:** آنچه رشوه می‌گیرند و از این گونه راهها پول در می‌آورند با هم شریک هستند و با هم می‌خورند!

* **زیر کاسه نیم کاسه‌ای بودن:** من از مهربانی او مشکوکم هستم. آنچه در ظاهر می‌نماید تا آنچه در پنهانی می‌گذرد یکسان نیست. **مأخذ:** در زمان قدیم که یخچال به صورت امروز وجود نداشت و یخچال به معنی کلمه یعنی یخچالهای طبیعی که فقط تهیه یخ با آنها می‌شد وجود داشت. وقتی می‌خواستند غذائی یا چیزی دیگر خنک بماند و برودت خود را حفظ کند آن را در کاسه‌ای می‌کردند و روی آن کاسه بزرگتر به صورت وارونه قرار می‌دادند که هم برودت خود را بهتر حفظ کند و هم از گرد و خاک و حمله حشرات محفوظ بماند. گویا این عمل در یکنواخت ماندن هوای کاسه تأثیر داشت. لذا ضرب المثل مورد بحث اشاره بر این دارد که هر کاسه که وارونه نهاده است نباید تصور کرد که بنا به معمول ظرف را وارونه گذاشته‌اند تا از گرد و خاک حفظ شود. بلکه تصور این که زیر آن کاسه‌ای کوچکتر یا نیم کاسه‌ای پر، وجود داشتن را باید نمود و به صورت ظاهر آن نباید قضاوت کرد.

۸۹۵۰ - کاسه آسمان ترک دارد!
(رک ۴۶۹)

* **کاسه اول گرد و غبار دارد.** «ضرب المثل بویر احمدی» در امور نباید پیشقدم شد. بلکه باید گذاشت دیگران تجربه کنند، آنگاه از تجربه آنها استفاده کرد.

* **کاسه‌ای را که سگ در آن سر کند برای آبخوری سگ خوب است. نظیر:** نیم خورده سگ را سگ شاید. (رک ۶۹۱۲)

* **کاسه جائی رود که باز آرد قدح. نظیر:** سیب مردم به عوض دارد. / هدیه را با هدیه بهتری باید پاسخ داد.

* **کاسه چکنم در دست داشتن!** همیشه مرّدد و همیشه از بخت شاکی بودن.
«امثال و حکم»

۸۹۵۵ - کاسه چینی که صدا می‌کند خود صفت خویش ادا می‌کند.
«جامع التمثیل». **نظیر:** مرد را در سخن باید شناخت. / سخن و گفتار مرد معرف شخصیت و میزان فهم و دانش اوست.

* **کاسه را قمی می‌شکند تاوانش را کاشی می‌دهد. نظیر:** خر خرابی می‌کند گوش گاو را می‌برند. (رک ۴۲۷۱)

* **کاسه سرنگونت را سربالا مکن:** از وضع معیشت و زندگی خود با کسی سخن مگوی تا مورد شماتت قرار نگیری!

* **کاسه کاسه می‌کند که تهش را بلیسد:** او قصدش از این دفع الوقت و امروز و فردا کردن در کار نظر به استفاده بیشتر داشتن است، همان‌طور که چون کاسه آشی یا چیز دیگر خالی کنند هر بار ته کاسه را انگشت مالند و لیسند چنانچه به کرات این عمل انجام شود کاسه لیس

به لیسیدن ته کاسه بیشتری موفق شود یا آن که راه سودجوئی را در موردی پیدا کرده هر چه تکرار شود، سود بیشتری نصیبش خواهد گردید.

* **کاسه کوزه را سر کسی شکستن:** تقصیر و گناه خود را به گردن دیگری انداختن.

۸۹۶۰ - کاسه کوزه کسی را بهم زدن: اسباب زندگی و وسائل کار و حرفه کسی را به هم زدن و در هم ریختن. **مأخذ:** در قدیم که قماربازی زیاد رواج داشت، مأمورین دولت برای جلوگیری از بازی قمار به قمارخانه‌ها حمله می‌کردند و کاسه و کوزه که جزء وسایل کار قماربازان است در هم می‌شکستند یا مصادره می‌کردند!

* **کاسه گدائی به دست گرفتن:** گدائی را پیشه خود قرار دادن. دست تکدی به طرف هر کس دراز کردن.

* **کاسه گرمتر از آش:** در مورد شخصی گویند که برای کار دیگران بیش از خود آنها دلسوزی کند.

* **کاسه گری فوتی دارد. نظیر:** هر کاری فوتی دارد. (رک ۸۹۰۸)

* **کاسه لولیان جدا:** این عبارت در امثال و حکم بدون توضیح آمده به نظر نگارند احتمالاً چون لولیان که همان کولیان هستند رعایت بهداشت و نظافت نمی‌کنند. به آنها اشاره دارد و مراد این که با هر کس نباید معاشرت و مجالست کرد یا هم کاسه و هم غذا گردید، یا با شخصی شریر نباید معاشرت نزدیک داشت یا به اصطلاح امروز قاتی شد.

۸۹۶۵ - کاسه همسایه دوپا دارد: به همسایه‌ای که کاسه می‌آورد باید کاسه همسایه برد.

۸۹۶۵م - کاسه همسایه شکم را سیر نمی‌کند، محبت را زیاد می‌کند: با همین کارهای کوچک می‌توان پایه دوستی را محکم کرد.

۸۹۶۵ م ۲ - کاسه همسایه کردن: از ماحضر قسمتی برای همسایه فرستادن.

«امثال و حکم»

* **کم بخور کم کاسه بشکن. نظیر:** کم بخور کم کاسه بشوی. / قناعت پیشه کن و افزون طلب مباش تا راحت‌تر زندگی کنی!

* **هر چه در کاسه کردی حالا در نیم کاسه بکن! نظیر:** هر چه در دوری می‌کردی حالا دیگر پشت دوری بکن. «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» / به استهزاء در مورد کسی که مراوده با او هیچ نوع فایده در بر نداشته و بخواهد قطع رابطه کند به استهزاء گویند. یعنی کمک‌هایی که تا حالا کرده‌ای دیگر نکن!

* **یار هم کاسه هست بسیاری**
لیک هم کیسه کم بود یاری.

«سنایی» برای خوردن و بردن دوست بسیار است ولی در روز بد کسی که یاری و حمایت کند دیده نمی‌شود.

* **یک کاسه کاچی ده تا سرناچی.**

(رک ۸۷۸۵ م)

۸۹۷۰ - یک کاسه کردن: چند قلم یا مورد مربوط به هم را یک جا کردن، چنان که غذاهای زیادی از مهمان‌ها در یک ظرف جمع می‌کنند.

کافر

* **از گور کافر سیاهتر:** شبی بسیار تاریک، موئی بسیار سیاه.

* **اگر کافر بودم مسلمان شدم:** رنج و محنت و آزار زیاد دیدن را با این عبارت افاده کنند.

* **الهی امید، هیچ کافری را ناامید مکن:** دعائی است.
* **جان کافر به سختی ارزانی:** مرارت و سختی نصیب کافر باد.

۸۹۷۵ -

چون کافر بی مایه و چون قحبه زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت.

«جلال همائی» **نظیر:** گدای ارمنی

* **چون کافر درویش نه دنیا و نه دین.** (رک ۸۹۷۶)
* **خدا هیچ کافری را کُره دار نکند!** در مشکلات و سختی‌های بزرگ کردن و تعلیم و تربیت فرزند آورند.

* **درِ زنبور کافر از چه زنی خاصه دارالسلاح پیکان است.**

نظیر: چوب‌در خانه زنبور کردن / خود را به خطر انداختن.

مأخذ: زنبوران بزرگ و سرخ را زنبور کافر نیز می‌گویند. این نوع زنبور که نیش زهرداری دارد وقتی او را دنبال کنند، گاهی به طرف تعقیب کننده برگشته و به او حمله می‌کند. زنبور کافر را که تهرانیان زنبور سرخ گویند، به انگور علاقه زیادی دارد و زنبورهای عسل را هم می‌خورند.

* **زن و مرد بوجار لنجان شده سحر کافر و شب مسلمان شده**

«مصطفی سرخوش» اشاره به آدم‌های نان به نرخ روز خور دارد. (رک ۱۱۹۵۵)

۸۹۸۰ - کافر است آن کس که رحمی بر گرفتارش نباشد. «اوحدی» مسلمان باید نسبت به اسیر و گرفته بسته خود با رحم و شفقت رفتار کند.

۸۹۸۰ م - کافر به جهنم نمی‌رود کشان کشان می‌برندش: آدم تنبل به میل خود تن به‌ضقت و کار ندهد به قهر و جبر به کارش وا می‌دارند.

خلافکار به میل و رضای خود تن به مجازات و حبس نمی‌دهد بلکه مجازات و حبس را به زور درباره‌اش اجرا می‌کنند. «داستان نامه»

* **کافر خوشخو بهتر از مسلمان بدخوست.**

نظیر:

به هرمذهب که خواهی‌باش‌نیکوکار و بخشنده
که کفر و خوی خوش به ازمسلمانی وبدخوئی

* **کافر عشق ای صنم گناه ندارد:** کسی که تحت فشار و بالاجبار مرتکب خلافی شود گناه به حساب نیاید.
* **کافر نعمت بسان کافر دین است!** ناسپاسی و کفران نعمت خود گناهی باشد.
* **کافر همه را به کیش خود پندارد:** آدم کور خیال می‌کند آنچه در چنته اوست در چنته رفیقش هم هست. هر کسی هر چیزی را با خود قیاس می‌کند.

۸۹۸۵ - کاهلی کافری است! تنبلی و تن پروری نوعی کفر است!

* **ما که کافریم کافرتر. نظیر:** آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی.
* **مسلمان نشنود کافر نبیند!** وقتی عمق فاجعه به قدری باشد که دیدن آن منظره برای بیننده مشکل باشد، گویند. آنچه کافر سنگدل می‌تواند ببیند یا انجام دهد مسلمان طاقت شنیدنش را هم ندارد.
* **نان کافر می‌خوری برای کافر شمشیر بزن!** انسان باید محبت دیگران را پاس بدارد!
* **نه دنیا را دارد نه آخرت را: نظیر:** گدای ارمنی. (رک ۹۸۹۵)

۸۹۹۰ - یا مسلمان باش یا کافر. دورنگی تا به کی؟ نظیر: یا زنگی زنگ باش یا رومی روم.

/ اشاره به اشخاص منافق و دورو دارد.

* **یک دختر مسلمان هفت تا مادر کافر می‌خواهد.** (رک ۴۷۸۷)

کالا

* **کالا به دزد سپردن. نظیر:** گوشت (یا) دنبه بـه گربه سپردن. / چیزی را بـه امانت نـزد خیانتکار گذاشتن.

* **کالای بد بیخ ریش صاحب. نظیر:** پـول نارواج بـه صاحبش بـر مـی‌گردد. / هیچ کس دانسته جنس فاسد نمی‌خرد.

* **کالای خراب بیخ ریش خاوند.**[۱] (رک ۸۹۹۳)

۸۹۹۵ - کـالای خـوب را بـه بـها مـی‌توان خرید: هر چیز خوب را با قیمت گرانتر می‌توان بدست آورد، طالب و مشتاق باید از پول بگذرد تا به مطلوب خود برسد.

۸۹۹۵ م - کالای کسان و جنگ موشان: جنگ و جدال و دعـوا بـر سـر امـوال غـارت شـده از دیگران.

* **کاه بده کالاه بده یک چیزی هم بالا بده:** در موردی گویند که بد معامله بی انصافی علاوه بر این که مال طرف را به مفت ببرد چیزی هم به بهانه‌ای علاوه بگیرد.

کاه

* **آب زیر کاه:** درباره کسانی اطلاق می‌شود که زندگی اجتماعی خود را بر پایه مکر و خدعه بنا نهاده‌اند و با ظاهری فریبنده و حق به جـانب و بـاطنی نـامحمود در مـقام انـجام مـقاصد شـوم برآیند. **مأخذ:** در قدیم استفاده از آب زیـر کـاه مربوط به قبایل ضعیف بوده که برای جلوگیری از دشمن قوی در جاده‌های نزدیک بـه مـزارع، گودال‌های عمیق می‌کنده و روی آن را با کـاه و کلش می‌پوشاندند، دشمن کـه بـرای حـمله در حرکت بوده به تصور توده کاه سواره از آنها عبور می‌کرده و به چاه‌ها یا خندق‌ها سـقوط مـی‌کرده است.

از این حیله جنگی از جمله اسپهبد فرخان فرزند رابویه که بعد از پدر حاکم طبرستان شد بـرای جلوگیری از دشـمن مـانند دیـلمی‌ها و غـیره از آمل تا دیلمستان را خندق‌های بزرگ و عـمیق کند و روی آنها کاه ریخت که جز پیادگان کسی سالم عبور نمی‌توانست کرد.

(در مبارزات اخیر ویتنام نیز ایـن حـیله جـنگی مورد استفاده قرار گرفته است.)

* «کوتاه شده از ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

* **آب زیر کاه را باشد خطر از بحر بیش صائب از همواری خلق جهان اندیشه کن**

«صائب» **نظیر:** از آن مترس که هـای و هـوئی دارد، از آن بترس که سر به توئی دارد.

(رک ۲۷۹۷)

* **آخور پای کاهدان بودن: نـظیر:** کـوزه لب سقاخانه. / در مورد چیزی که در دسترس قرار داشته باشد و دمادم مورد اسـتفاده قـرار گـیرد گویند.

۹۰۰۰ - ارزش کـاه کـافشه را نـداشـتن: «ضرب المـثل آبـاده‌ای صـغادی» آن شـخص بسیار نادان و کار ندان است، در مورد هر چیز بی ارزش دیگر نیز گویند.

مأخذ: کافشه گیاهی بوته ایست که محصول آن گلرنگ است. پس از این که گلرنگ را از آن جدا کردند، کاهی که از آن باقی می‌ماند به هیچ کاری نمی‌آید، به همین جهت نماد بی ارزشی شـده است.

---

۱ - خاوند: صاحب، خداوند. «فرهنگ معین»

۹۰۰۰ م - از بی عرضگی سگ‌مان است که شغال تو کاهدانمان بچه می‌زاید. نظیر: از بی عرضگی سگ، شغال پشت تاپو بچه می‌گذارد! / وقتی هیئت حاکمه کشور بی‌لیاقت و کفایت باشد ممکن است کشور کوچکی حتی، به خاک آن تجاوز کند. در نظایر زیادی این مثل کاربرد دارد.

۹۰۰۰ م ۲ - از تو کاه از من راه! نظیر: از شما عباسی[1] از ما رقاصی! / شما اجرت کافی بدهید من برای کار و خدمت حاضرم!

*** از من به در جوال کاه!** زخم شمشیر و تیر بر تن دیگران، در چشم آن که از آسیب محفوظ مانده، چنان نماید که گوئی بر جوال کاهی وارد آمده است. «امثال و حکم»

*** اسب چوبی اگر راه نمی‌رود کاه و جو هم نمی‌خواهد!** (رک ۸۸۶)

*** اسب دونده کاه و جو خودش را زیاد می‌کند.** (رک ۸۹۰)

*** اسب را یک عمر کاه و جو می‌دهند که یک روز به کار بیاید.**

(رک ۸۹۵)

۹۰۰۵ -

اسب و نوکر چو کاه و نان ندهی

نرود اسب و می‌رود نوکر:

هیچ کس بی‌مزد و مواجب کار نمی‌کند، حتی حیوان جایی که چیزی برای خوردن نباشد آن جا را ترک می‌کند.

*** استخوان را پیش خر و کاه را جلو سگ ریختن:** اشاره به فقدان مدیریت صحیح و اقدام به کار نادرست و ناسنجیده کردن دارد.

*** اگر کاه از خودت نیست، کاهدان از خودت است:** حالا که مفت است انقدر مخور که بمیری. **تمثل:**

بسیار مخور که نان هراسان از توست
بر خویش ترحمی نما جان از توست
دیگ شکم از طعام لبریز مکن
گر کاه نباشد ز تو کهدان از توست.
«امیر الهی همدانی»

*** اگر کاه داشت بعضی جاها ترک بر نمی‌داشت:** وقتی صحبت از حاضر جوابی پیش آید به این مثل که از حاضر جوابی و شهامت حافظ حکایت می‌کنند اشاره کنند. **مأخذ:** شاه شجاع که قسمتی از احوالش و اختلافش با خواجه حافظ در: (رک ۹۳۶۸) آمده است، همسری داشت که از ذوق و ظرافت ادبی بی بهره نبود. این خاتون غالباً در مجالس ادب و شعر خوانی شاه شجاع و شاعران دربار شرکت می‌کرد و از پشت پرده سخن می‌گفت و سخن می‌شنید، و با توجه به تغییر نظری که شاه شجاع نسبت به حافظ داده بود، که گویند مأخذ و موجب آن حسادت بود، گاهی بین خاتون و خواجه حافظ نیز سخنان تندی رد و بدل می‌شد. یک روز که شاعران و دانشمندان در مجلس حضور داشتند، خاتون این شعر حافظ را از پشت پرده قرائت کرد:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

آن گاه از باب تمسخر از خواجه حافظ پرسید: آیا تو هم حضور داشتی؟ حافظ هم به عنوان شوخی جواب داد: بلی!

خاتون دوباره سئوال کرد: گل آدم کاه هم داشت؟ خواجه گفت: نه! پرسید: چرا کاه نداشت؟

---

۱ - عباسی: اشاره به پول قدیم رایج در ایران است و معنی عباسی $\frac{1}{5}$ قران است.

خواجه قبل از اقامه دلیل معذرت خواست، ولی بر اثر اصرار شاه شجاع و خنده حاضران جواب داد: دلیلش نزد خاتون است! خاتون گفت: نه، نزد من چیزی نیست، من چیزی نمی‌بینم! حافظ سر به زیر انداخت و گفت: اگر کاه داشت بعضی جاها ترک بر نمی‌داشت!

«اقتباس از ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

۹۰۱۰ - امان[1] از یک جانی خانی[2] کاه!

«ضرب المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** قربان یک لقمه نان درویشی و دلخوشی! / وقتی کسی در خانواده پستی تولد و نشو و نما کرده و زندگی مرفه و مجلل را دوست نداشته باشد گویند.

مأخذ: آورده‌اند که جوانی شغلش مهتری و خوابگاه او در کاهدان اصطبل روی کاه بود. وقتی ارباب او را اخراج کرد، او برای پیدا کردن کار از محل خود خارج شد و رفت تا به شهری رسید که مردم برای تعیین حاکم باز می‌انداختند، او به محض این که داخل ازدحام مردم شد بازی که رها کرده بودند آمد و روی سر او نشست. مردم چون سر و وضع او را دیدند قبول نکردند. دوباره باز را به هوا رها کردند، باز پس از چند مرتبه چرخ زدن باز هم آمد و بر شانه آن مهتر نشست. مردم چاره‌ای دیگر جز قبول او نداشتند. بزرگان آمدند و او را به کاخ حکومتی راهنمایی کردند و لباس شایسته حاکم را به او پوشاندند و بالاخره رسماً حاکم شد. شب که او را به اطاق خواب بردند و تخت خواب او را به او نشان دادند، بی اختیار آهی کشید و گفت: امان از یک جانی خانی کاه!

*** به جای کهر با کاهی نشسته به جای شیر روباهی نشسته.** (رک ۷۶۷۹)

*** پیش خر کاه است به از زعفران. نظیر:** خر چه داند قیمت قند ونبات. (رک ۴۲۶۹)

*** تا به نفع تو بود زر بود، حالا که به نفع من است کاه زرد است!** (رک ۶۳۱۴)

*** تا زنده بودم کاهم ندادی، حالا که مردم توبره سرم نهادی! نظیر:** نوشدارو بعد از مرگ سهراب.

۹۰۱۵ - تیر به من نخورد به هرکس اصابت کند عیناً به کیسه (جوال) کاه برخورده.

«سیه چادرها». (رک ۹۹۴۷)

*** چه لازم است که خود را سبک کنم چون کاه، چو رنگ جاذبه در کهربا نمی‌بینم.**

«صائب» **نظیر:**

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد.

/ عشق و دوستیِ یک طرفه موفقیت ندارد.

*** خیز گربه تا کلیددانِ کاهدان است. نظیر:** پرواز گنجشک تا لب بام است. / قدرت هر کس محدود است!

*** دزد نادان به کاهدان می‌زند.** (رک ۵۰۱۶)

*** کاسبی کاه سائی است:** در کسب از سودهای خرد و سوداهای اندک نیز چشم نپوشند.

«امثال و حکم»

۹۰۲۰ - کاه از خرمن دور نیفتاده: وقتی کسی از نظر قیافه یا خلق و خوی به پدر یا قوم و قبیله خویش شبیه باشد گویند.

*** کاه! بده کالا بده یک چیزی هم بالا بده:** وقتی از هر جهت به حقوق کسی تجاوز شود گویند.

*** کاه به باد دادن:** حرف‌های نسنجیده زدن.

«سیه چادرها»

---

۱ - امان: لحنی است که در موقع آرزو کردن چیزی آورند.

۲ - جانی خانی: نوعی جوال بزرگ است که برای چیزهای سبک وزن و پر حجم مثل کاه از آن استفاده کنند.

* **کاهدان راگوساله خالی می‌کند، نادان را بچه:** کنایه از زحمت و هزینه نگاهداری و پرورش اطفال دارد.
* **کاه دم خانه کسی دود کردن:** کسی را برای اجرای تعهد خود تحت فشار قرار دادن. **مأخذ:** در قدیم معمول بوده که چون بدهکاری از پرداخت بدهی خود خودداری می‌کرد طلبکار برای رسوایی او و مجبور کردن او برای پرداخت بدهی‌اش مقداری کاه جلو در خانه بدهکار جمع کرده و آتش می‌زد و این کار را که: کاهدود گذاشتن می‌گفتند تا وصول طلب خود ادامه می‌داد.

۹۰۲۵ - کاه را جلو سگ می‌ریزند استخوان را جلو گاو: کار را همیشه به غیر اهل آن رجوع و بخشش و انعام به نالایقان مبذول کردن.

* **کاه را در چشم دیگران می‌بینند، تیر را در چشم خودش نمی‌بیند. نظیر:** هر کس به عیب خود کور است. / همه کس خود را بدون نقص و عیب می‌داند!
* **کاه راکوه کردن: نظیر:** مو را طناب کردن. / در موردی غلو کردن، موضوع کوچکی را زیاد بزرگ جلوه دادن.
* **کاه زرد [1] هم ته کاهدان نمی‌ماند:** هر چیزی هر چه هم بد باشد بدون خواهان نخواهد بود.
* **کاه کهنه را به باد دادن. نظیر:** پنبه لحاف کهنه را باد دادن. / در نهایت فقر به ثروت از دست رفته اجداد خود بالیدن.

۹۰۳۰ - کاه هم بارش نمی‌کنند. نظیر: پهن هم بارش نمی‌کنند: او بسیار نالایق است کوچکترین کار و خدمتی به او رجوع نمی‌کنند.

* **کاهی به کوهی:** فی الجمله اندکی.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **کسی را از کاه کافشه کمتر کردن:** «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» کسی را سخت مورد تحقیر و توهین قرار دادن. حیثیت و آبروی کسی را مورد حمله قرار دادن.

(رک ۹۰۰۰)

* **گِل بی کاه و مرد بی خایه همچنان تاجری است بی مایه**

(رک ۱۰۲۱۲)

کباب

* **آدم گرسنه خواب نان سنگک و کباب بازار می‌بیند!** آدم لخت کرباس پهنادار در خواب می‌بیند، انسان وقتی آرزوی چیزی را دارد آن را به خواب می‌بیند.

۹۰۳۵ - از پشه گوشت کبابی خواستن: خواهش و توقعی نابجا و غیر عملی داشتن.

«کوچه الف ۱۲۲۳»

۹۰۳۵ م - از کبابت نخوردیم، از دودش کور شویم! از تو سودی و خیری ندیدیم ولی ضرر و زیان بسیار از جانب تو به ما رسیده است!

* **بوی کباب نیست خر داغ می‌کنند.**

(رک ۲۰۰۵)

* **پولدارها کباب، بی پول‌ها دود کباب. نظیر:** پول داری آش می‌خوری. / همه چیز از اغنیا و پولداران، است حسرت از فقر او تنگدستان.
* **جگر خشک روی آتش کباب کردن:** به شیون و زاری تظاهر کردن. گریه و زاری متظاهرانه کردن.

---

۱ - کاه زرد: کاهی که در اثر رطوبت و امثال آن رنگ آن زرد شده باشد. چنین کاهی را حیوان نمی‌خورد.

*** چلوکباب هیچ، قاشق چنگال هفت دست:** وقتی تشریفات زیادی برای چیز بی ارزشی قائل شوند گویند.

۹۰۴۰ - خواستم ثواب کنم کباب شدم: وقتی کسی کار خیری با حسن نیت انجام دهد و به علتی آن کار باعث گرفتاری و بدبختیش شود این مثل برای او مصداق پیدا می‌کند.

*** دو سیر و نیم گوشت دارم زنیکه بار کن، دو تا مهمان دارم آبش را زیاد کن، دلم مالش میره سیخی کباب کن.**

شوهر کم ملاحظه پرتوقع. «قند و نمک»

*** دو شیر گرسنه است و یک ران گور کباب آن کسی راست کو راست زور.**

«نظامی»: فاتح کسی است که زورش بیشتر باشد و شمشیر بهتر زند.

*** عزیز کرده حسن کبابی. نظیر:** عزیز بی جهت! (رک ۸۱۶۹)

*** کباب از پهلوی خود خوردن.** (رک ۹۰۴۵)

۹۰۴۵ - کباب از ران خود خوردن. نظیر: بن دیوار کندن و بام اندودن. / وقتی کسی از پدر یا شریک یا فرزند خود دزدی کند و نظائر آن گویند. **تمثل:**

از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود.
«سعدی»

*** مدینه گفتی و کردی کبابم؛** وقتی گفتار کسی بیاد آورنده خاطراتی تلخ باشد گویند.

***من معوا کباب از شما!:** در هجوم طماعان و اخاذان در جائی که استفاده‌ای باشد گفته می‌شود.

مأخذ: آخوندی نان و کباب از بازار خرید و به حجره خود در مدرسه برد که بخورد. وقتی که سفره‌اش را پهن کرد گربه‌ای از در وارد شد. آخوند به مستحب عمل کرده سه لقمه جلو او انداخت. در این اثنا گربه دیگر و گربه دیگر پی در پی وارد شده بنای معو معو کردن گذاشتند. آخوند حساب کرد که اگر بخواهد به موجب امر استحبابی و دستور اخلاقی که از شرع رسیده است به هر گربه‌ای سه لقمه از آن غذا بدهد چیزی برای خودش نمی‌ماند. نان و کباب را جلو گربه‌ها گذاشت. گفت: کباب مال شما، بنده معوا!

*** نه سیخ بسوزد نه کباب خام بماند:** در داوری بین دو شخص باید چنان اعمال عدالت شود که حق هیچ یک از طرفین ضایع نگردد. این ضرب المثل را ضرب المثل نویسان حتی علامه دهخدا و استاد شاملو: نه سیخ بسوزد نه کباب. ضبط کرده‌اند که واقعاً معنای درستی از آن افاده نمی‌گردد. زیرا اگر حرارت چنان تند باشد که سیخ را که معمولاً فلزی است بسوزاند. بدیهی است که هیچ اثری از کباب نخواهد ماند. (این ضرب المثل از گروه ضرب المثل‌های ابتر یا کوتاه شده است. توضیح کامل در مقدمه کتاب آمده است.)

*** هر دودی از کباب نیست!** (رک ۵۴۹۸)

کباده

۹۰۵۰ - کباده‌اش را نمی‌شود کشید: کسی با او نمی‌تواند مقابله کند. بسیار مغرور است.

۹۰۵۰ م - کباده کاری یا مقامی را کشیدن: مدعی لیاقت آن بودن. «امثال و حکم» با توجه به معنی کباده که در فرهنگ معین آمده[1] کباده مقامی را کشیدن یعنی در پست‌های پائین

---

۱ - کباده: کمان نرم بسیار سست مخصوص مشق کمان کشیدن. «فرهنگ معین» کمان مشقی.

تمرین مدیریت کردن برای رسیدن به مقام‌های بالا.

*** نرمی مکن که سختی ایام می‌کشی**
از آهن است چله کمان کباده را.

«محسن تأثیر»: زندگانی را نباید زیاد آسان گرفت.

کبک

*** اگر کبک نکند قهقهه بی جا. که می‌داند که او دارد کجا جا!**

«ضرب المثل بختیاری»

نظیر:

بدار خاموش کبک کوهساری
کجا شد طعمه باز شکاری

/ سخن بی جا و بی مورد گاهی به قیمت جان انسان تمام می‌شود.

*** اگر عالم را گندم بردارد خوراک کبک ریگ است:** (۱) اشخاص قانع و وارسته هر چه امکاناتشان زیاد شود، برنامه خود را تغییر نمی‌دهند و به سوی تشریفات نمی‌روند. (۲) آدم پست و نالایق و خسیس وقتی هم داشته باشد خرج نمی‌کند و به سختی معاش می‌کند!

*** بدار خاموش کبک کوهساری**
نمی‌شد طعمه باز شکاری.

(رک ۶۲۳۷)

۹۰۵۵ -

بر قهقهه هر کبک دو صد چنگل باز است
اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست.

نظیر: از پس هر خنده آخر گریه ایست. / همیشه خوشی و شادی نیست و از پس هر شادی غم‌های زیادی موجود است.

*** شلیک بعد از پرواز کبکها.** «ضرب المثل بویر احمدی» **نظیر:** مشتی که بعد از دعوا به یاد آید بر کله خود بباید. /اقدام بعد از از دست رفتن فرصت بی نتیجه است.

*** کبک را دل چو دل شاهین نیست**
اگرش پرچو پر شاهین است

«ابولفرج رونی» این مثل را درباره دو چیز به ظاهر مشابه آوردند که در اصل و خاصیت و کاربرد اختلاف زیاد داشته باشند.

*** کبک را نزد، کبکعلی رازد.** «ضرب المثل بویر احمدی» **نظیر:**

بخت صیاد اگر که برگردد
جای پازن شکار خر گردد!

/ وقتی کسی اشتباه کند و به جای کار سودمند کار زیان و ضرردار انجام دهد ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند.

*** کبک زهره:** بسیار ترسنده. «امثال و حکم» **۹۰۶۰ ـ کبکش خروس می‌خواند:** نهایت شاد و مسرور است. (رک ۹۰۶۰)

*** کبکش دوست می‌خواند:** بسیار خوشحال است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** کلاغ می‌خواست راه رفتن کبک را تقلید کند راه رفتن خودش را هم از یاد برد.** در مورد بی مایگانی گویند که می‌خواهند چون توانگران زندگی کنند، چون ادامه آن نتوانند به زندگی اولیه خود می‌خواهند برگردند اما نتوانند! (رک ۹۰۶۳)

*** کلاغی تک کبک در گوش کرد**
تک خویشتن را فراموش کرد

«نظامی». (رک ۹۰۶۳)

*** مثل کبک سرش را زیر برف کرده خیال می‌کند نمی‌بینندش!** آن ابله خیال می‌کند با تجاهل نسبت به عیوب خویش می‌تواند دیگران را از توجه به آن عیوب بازدارد.

۹۰۶۵ - مثل کبک: خوشخرام. **تمثل:**
چون به ناگاه فرود آمد از حجره شب
همچو کبکی که خرامنده بود در کهسار.
«انوری»

*** هزار کبک ندارد دل یکی شاهین.**
(شهید بلخی). **نظیر:** چو یک مرد جنگی چو یک دشت مرد. / یک مرد جنگ آزموده و شجاع به ده نفر کار ناآزموده و ترسو غالب خواهد آمد.

کبوتر

*** با کبوتر باز کی شد همنفس**
کی شود همراز عنقا با مگس.
«مولوی». **نظیر:** کبوتر با کبوتر، باز با باز. / هر کس هم شأن و هم فکر خود را برای مصاحبت خود انتخاب می‌کند.

*** دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است:** حرف کسی است که هیچ سود و مزایایی از منسوب بودن به صاحب مقام و بزرگی نبرد.

*** دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند**
از گوشه بامی که پریدیم پریدیم.
نظیر:
دلم را مرنجان که این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست مشکل نشیند.
/ سخنی تهدید گونه و آمیخته با ناز به این معنی که اگر رفتم دگر باز نیایم.

۹۰۷۰ - کبوتر بچه بودم، مادرم مرد، مرا دادند به تایه تایه‌ام مرد، مرا با شیرگاو آمخته کردند، از آن بخت بدم گوساله‌ام مرد: سخن بد طالع و اقبالی که از بدو تولد با بدبختی و بدبیاری روبرو بوده است!

*** کبوتر پر قیچی:** کسی که به واسطه او دیگران را جلب و جذب کنند.
«امثال و حکم»

*** کبوتر چاهی جایش در چاه است:** هر کس برابر لیاقت و کفایت خود جا و مکانی دارد.

*** کبوتر حرم:** ایمن و مصون. **تمثل:** شکسته بال‌تر از من میان مرغان نیست. دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است. «محتشم»

*** کبوتر دو بامه:** (رک ۹۰۷۴)

۹۰۷۵ - کبوتر دو برجه: آنکس که برای اتکال به دو کس به هیچ یک اطاعتی به سزا نکند.
«امثال و حکم» تمثل:
جایی نمی‌روم ز در و بام این حرم
نی زین کبوتران دو برج و دو ماهه‌ام
«سنجر کاشی»

*** کبوتر صد دیناری یاهو نمی‌خواند! نظیر:** ارزان خری انبان خری. / از هر چیز ارزان نباید توقع خاصیت چیز گران قیمت و نفیس داشت.

*** کبوتر کاظمین است، در کاظمین می‌خورد در دارالمعظم قضای حاجت می‌کند. نظیر:** آهو را ماند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد. «امثال و حکم» / وقتی گویند که کسی از جایی یا شخصی سود برد ولی در جایی دیگر و برای دیگری کار و خدمت کند یا به نوعی دیگر سود رساند و در نظایر نیز این مثل آورند!

*** کبوتر کند با کبوتر پرش**
کند زاغ با زاغ دیگر چرش
«ادیب». **نظیر:** کبوتر با کبوتر باز با باز.
(رک ۹۰۶۷)

۹۰۸۰ - کبوتر می‌پرانم، خر می‌چرانم، این توبره علف دیگر... آدم را پاره می‌کند! «مثل صغادی آباده‌ای» در مورد اربابان و صاحب کاران بی انصاف است که با کشیدن کار زیاد از کارگران خود بر آنها ستم می‌کنند! **مأخذ:** اربابی چند الاغ به کارگر خود داد گفت این

الاغ‌ها را ببر بچران. کارگر گفت: به چشم. بعد گفت الاغ‌ها را نزدیک به جالیز به چران که بتوانی مواظب جالیز باشی که اگر کبوتر آمد بپرانی که خسارت نرسانند. گفت آن کار را هم می‌کنم. بعد گفت: آن توبره را ببر علف جمع آوری کن شب با خودت به خانه بیاور برای خوراک الاغ‌ها! کارگر که دیگر عاصی شده بود گفت: کبوتر می‌پرانم، خرها را هم می‌چرانم، اما این توبره علف دیگر هَتَک آدم را پاره می‌کند!

*** کبوتر می‌رود دانه جمع می‌کند کلاغ می‌رود می‌خورد! نظیر:** کی کاشت و کی خورد! وقتی ستمکاری محصول زحمت دیگری را تصاحب کند این مثل آورند.

*** کبوتر یک پولی یاهو نمی خواند. نظیر:** کبوتر صد دیناری یاکریم نمی‌خواند. (رک ۹۰۷۶)

*** کند همجنس با همجنس پرواز**
کبوتر با کبوتر باز با باز: هر کسی با همنوع و هم عقیده و هم فکر خود یار و انباز شود.

کتّه [1]

*** آن که تخم نکارد کتّه‌اش خالی می‌ماند:** هر کس در موقع کشت و کار و دیگر کارهای زراعتی کاهلی کند و به کار نپردازد، در موقع محصول برداری چیزی نصیبش نمی‌شود و انبار یا کتّه یا تابوی جای گندمش خالی خواهد ماند!

*** به من چه که مشهدی کریم تو کته است!** «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** روستایی را واگذار تا خود گوید. **مأخذ:** مشهدی کریم نام مورد تعقیب مأمورین دولتی بوده، او از ترس گرفتار شدن در کته گندم زیر توده گندم در خانه پنهان شد، در همین اثناء مأمورین سر رسیده و رئیس مأمورین به کلفت خانه که از ورود آنها سخت ترسیده بود با خشونت می‌گوید: بیا این جا ببینم! کلفت لرزان می‌گوید: به من چه که مشهدی کریم توی کته زیر گندم هاست!

۹۰۸۵ - پای کته خمیر کردن! «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** دستش به کیسه خلیفه است! / به استهزاء در مورد کسی گویند که ثروت سرشاری در اختیارش باشد و بدون محابا خرج کند!

کج

*** از کجی افتی به کم و کاستی:** کجروی و خلافکاری انسان را با تنگ رزقی و نبودی روبرو می‌کند!

*** از کس و ناکس راست و کج شنیدن:** زیردست و توسری خور و مورد عتاب و خطاب همه بودن، به وضعی موهن و حقارت بار گرفتار آمدن.

*** بار کج به منزل نمی‌رسد:** مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود. / با تقلب و دروغ و خلافکاری و ناراستی نمی‌توان موفق شد.

*** با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج**
آخر قدمی راست بیا ای همه جا کج! / در مورد کسی گویند که به همه دروغ می‌گوید!

۹۰۹۰ - به شتر گفتند گردنت کج است گفت چه چیزم رج است. (رک ۷۳۶۳)

*** بی طالع اگر مسجد آدینه بسازد**
یا طاق فرو ریزد و یا قبله کج آید!

---

۱ - کتّه: علاوه بر این که بدون تشدید آن به معنی دمی و دمپخت که چلو آب نکشیده است به اصطلاح صغاد و آباده محلی است که با گچ و آجر برای نگهداری گندم و غلات می‌سازند در فرهنگ معین به معنی صندوق خانه و پستو آمده است.

در موردی تمثل می‌کنند که کاری با نیت نیکو به سوء عاقبتی دچار آمده باشد نیز درباره کسانی تمثل می‌شود که معمولاً عدم موفقیت خود را در کارها، که ناگزیر نتیجه بی فکری و تعلل خود آنهاست. معلول بی طالعی خویش می‌شمارند. (کوچه آ ۱۷۵۰)

* **پالان کج بودن. نظیر:** کج پلاس. / کسی که اهل هر کار خلاف و عیاشی باشد. فاسد العقیده.

* **چرا بشکند که کج جوش بخورد.** «ضرب المثل قشقائی»: نباید کسی را از خود رنجاند که بعداً مجبور به عذرخواهی شد که باز هم رنجش را کاملاً از ذهن او خارج نمی‌کند شد. در نظائر زیادی این ضرب المثل کاربرد دارد.

* **چوب کج را تا به آتش نبرند راست نمی‌شود.** (رک ۳۵۳۶)

۹۰۹۵ - خدایا سر قلم را کج کن؛ خدایا سرنوشت بد من را تغییر بده. **مأخذ:** خارکنی شیرازی از شغل پر زحمت و کم درآمد خود سخت بستوه آمده بود، روزی در حالی که پشته خاری به دوش می‌کشید حضرت موسی را زیارت کرد. پس از سلام پرسید: کجا می‌روید؟ آن حضرت فرمود به کوه طور می‌روم. خارکن عرض کرد: ای پیغمبر خدا ببین من چه زندگی بدی دارم! سخت‌ترین و پرزحمت‌ترین کار و کم درآمدترین کارها کار من است!

حضرت موسی فرمود: چه می‌شود کرد، قلمزن قدرت نقش زندگیت را چنین قلم زده است.

خارکن گفت: حالا که به کوه طور می‌روی سلام مرا به خدا یعنی همان قلمزن سرنوشت‌ها بگو: تو را به خودت قسم قلمت را قدری کج بکن...

موسی چون به کوه طور رسید، پس از مناجات و نیایش به درگاه خداوند، پیغام خارکن را معروض داشت.

خارکن در آن روز مشتری برای فروش پشته خارش گیر نیاورد تا غروب آفتاب. یک حاجی تاجر بازار آمد و پشته هیزم را از او خرید مشروط بر این که خود خارکن پشته هیزم را در خانه حاجی ببرد و در آشپزخانه او جا بدهد.

خارکن هیزم را برد و در انبار هیزم او جا داد، و همین که خواست او را مرخص کند زن حاجی تاجر پیش آمد و گفت: حاج آقا شما که امشب عده زیادی مهمان دارید این مرد خارکن را نگاه دارید که به کاکا بلال مساعدتی بکند و «دستی به دست او بدهد» آب قلیانی بریزد و مجموعه (مجمعه) شامی برده، ظرفی و آبی و هیزمی بیاورد.

حاجی رو به خارکن کرد و گفت: میل داری یک امشب را اینجا بمانی و یک عباسی هم علاوه بگیری؟ خارکن گفت: چرا میل ندارم، با جان و دل امر تو و خاتون را خریدارم.

مهمان‌های حاجی که قریب به چهل نفر می‌شدند یک یک حضور یافتند و «گوش تا گوش» تالار را گرفتند.

عمامه‌های شیر و شکری و ریش‌های قرمز، عباهای نائینی و صدای اهن و تلپ آنها که با صدای قرقر قلیان توأم شده بود، و آن وضع مؤدب نشستن آنها که همگی از تجار معتبر و دلالان محترم بازار بودند در شخص خارکن تأثیر غریبی کرده و او را به دریای فکر فرو برده و پیش خود خیالاتی می‌کرد و اندیشه‌های دور و درازی می‌نمود.

خارکن در این حال پای سنگ حوض نشسته و آرنج را روی زانو گذاشته کف دست را تکیه گاه صورت قرار داده و حالت حزن و تفکر عمیقی را به خود گرفته بود. زن حاجی که بسیار زن مقدس و بامروّت و رحم دلی بود و از دور در

این وضع خارکن به دقت می‌نگریست پیش آمد و گفت: ای مرد تو را چه می‌شود، چرا چنین محزونی و چرا در این جا نشسته و در بحر فکر و اندیشه غوطه ور شده‌ای؟

خارکن گفت: ای خاتون «به دلم دست مگذار» من پیش خود فکر می‌کردم که چه می‌شد اگر خدا در تمام مدت نصیب ما نمی‌کرد که مثل یک نفر از این حاج آقاها ما هم با ریش و سنبات و لباس عالی و جاه و جبروتی، در چنین مجلسی حضور می‌یافتم و در صدر مجلس نشسته نی قلیانی را زیر لب گذارده، پُکی می‌زدیم و کیفی می‌کردیم و یک شبی را در عمر خود به عزتی سپری می‌ساختیم.

زن در هیکل و قد و قواره او نظری انداخت و دید قیافه‌اش خوب و هیکلش برازنده است و ممکن است سر و صورتی آبرومند به آن داد و سپس گفت: می‌روی در این حوض و با این صابون سر و صورت و دست‌ها و موهای ریش خود را خوب می‌شوئی و نظیف می‌کنی تا من بازگردم. مرد فوراً امر خاتون را اطاعت کرد و لباس‌های خود را کند و داخل حوض گردیده به خوبی خود را شست، در این موقع خاتون نیز با کنیزی آمدند و قطیفه‌ای و بقچه بزرگی حاضر ساختند و خاتون قطیفه را به خارکن داد و گفت: خود را خوب بخشکان، و سپس بقچه را باز کرده، یک دست لباس بسیار عالی تاجرانه در آورد و یکان یکان بر تن خارکن بپوشاند. همین که خارکن تمامی لباس‌ها را پوشید و خاتون دید به راستی هیکل برازنده‌ای پیدا کرده به او گفت: بسیار خوب، حالا به دقت گوش کن ببین چه می‌گویم و چه دستورهایی به تو می‌دهم: باید وقتی داخل این اتاق شدی یک یک آنها را طابق النعل بالنعل به موقع به اجرا بگذاری.

گفت: اطاعت می‌کنم. و خاتون یک سلسله دستورهایی به او داد و خارکن راه افتاد و از در کفش کن با جلال و وقار هر چه تمامتر وارد تالار شد، و سلام غرایی به مجلسیان کرد، حضار وقتی هیکل برازنده و لباس‌های فاخر شخص تازه وارد را نگریستند در میان بهت و حیرتی که به آنها از ورود چنین شخص ناشناسی دست داد، همگی بر پا خاستند و تاجر صاحبخانه پیش آمد و خوش آمدید، صفا آوردید، و قدم به چشمی گفت و او را برد در صدر مجلس نشاند. حضار عموماً به دو زانوی ادب هریک در جای خود قرار گرفتند و از زیر چشم بنای نگریستن را در هیکل تازه وارد گذاشتند، ولی هر چند بیشتر دقت می‌کردند و خیره‌تر در او می‌نگریستند کمتر او را می‌شناختند. حاجی صاحبخانه نیز در ششدر حیرت فرو رفته و پیش خود می‌گفت: خدایا این کیست و از کجا و از پی چه کاری آمده است؟

پیشخدمت‌ها دسته دسته با قلیان‌های بادگیر طلا و سرنی نقره وارد شدند و آنها را مقابل میهمانان گذاشتند و قلیان خیلی گرانبهائی که سر قلیان آن طلا و مرصع کاری بود به اشاره حاجی جلو او گذاردند. خارکن با سنگینی و وقار مخصوصی دست برد و سرنی را گرفت و زیر لب گذاشت، و جز صدای قرقر قلیان صدای دیگری به گوش نمی‌رسید. سرانجام یک نفر از دلال‌ها به خود دلی داد و رو به تازه وارد کرد و گفت: جناب حاجی، ببخشید، معذرت می‌خواهم. سرکار آقا را نشناختم. تازه وارد گفت: حق هم دارید نشناسید، چرا که من غریبم و این نخستین شبی است که وارد شهر شیراز که شهر زیبای شماست شده‌ام. چون تاکنون در این شهر طرف تجارتی نداشتم و کسی دیگر را هم

نمی‌شناختم، عصر بـه بـازار رفـتم و از یک نـفر دلال‌های شهر سـراغ مـهمترین تـاجر شیراز را گرفتم که بر او وارد گردیده و ضمناً باب مذاکره را در خصوص معاملات تجارتی برگشایم. گفتند: یکی از مهمترین تجار شیراز جناب آقای حـاج محمد حسین صاحب تاجر شیرازی هستند کـه اتفاقاً امشب جمع زیادی از تجار مـعتبر شـیراز نیز در منزل ایشان مهمان هستند. من به بخت بلند خود صدها آفرین گفتم که چنین سـعادتی نصیبم گردیده امشب هم خدمت حاجی می‌رسم هم با آقایان تجّار معتبر شیراز مـعارفه حـاصل می‌کنم. این بود که فوراً به حمام رفتم و خود را از گرد و خاک و کثافت و کوفتگی راه به در آوردم و یکسر بدین جا شتافتم، و بدون سـابقه وارد بـر جناب حاجی گردیدم، البـته جـناب حـاجی نـیز معذورم می‌دارند. حاجی صـاحب مـنزل گـفت: استغفرالله، استغفرالله، خیر منزل خودتان است، مشـرف فـرمودید. صـفا آوردیـد. سـرافـراز فرمودید. همان دلال که سئوال اول را کرده بود باز پرسید: لطـفاً بـفرمایید بـبنیم از کـدام شـهر می‌آیید. تازه وارد گفت: من از اهالی خوزستان و مـتوطن در شـهر شـوشترم و در آن جـا دارای تجارتخانه و تجارتی وسیع هستم. غراب‌های[1] تجارتی من در سرتاسر خلیج فارس و در روی رود کارون و شط العرب در تمامی اوقات سـال مشـغول رفت و آمـد است و بـا تـمامی خـطه عربستان و سرتاسر خوزستان و قسمتی از بلاد ایران معاملات تجارتی دارم و اینک همان طور که گفتم به قصد انتخاب یک نفر طرف تجارتی و فروش مقداری ماهوت که همراه خـود آورده‌ام به شهر شیراز وارد شده‌ام.

حضار وقتی این بیانات را شنیدند و مخصوصاً از غراب‌داری تازه وارد که نزد آنها بسی اهـمیت داشت خبردار شدند،بیش از پیش خود را جمع کردند و به او احترام گذاشتند.

دلال مزبور پرسید: جـناب حـاجی نـام مـبارک چیست؟ گفت: حـاج مـحمد حسـن شـوشتری. دلال پـرسید: چـند عـدل مـاهوت هـمراه خـود آورده‌اید؟ گفت: یکهزار و پانصد عدل. پـرسید: عدلی چه مبلغ خیال فروش دارید؟ خارکن کـه در این قسمت از خـاتون دسـتوری و از قـیمت ماهوت کوچکترین اطلاعی نداشت، و در جواب دلال درماند، ولی بادابادی گفت و در جواب وی گفت: به خود حقیر عدلی یکصد تومان تمام شده است، لیکن البته هر چه بشود زیاد فروخت چه بهتر. تجار که می‌دانستند ماهوت در شیراز هـر عدلش یکصد و سی تـومان است عـموماً بـرای معامله با حاجی «دهان هایشان آب باز کرد» و یک نفر از آنها گفت: ممکن است پانصد عدلش را نقد فی المجلس با احقر معامله و قـیمت هـر عـدل را هـم بـا ده تـومان مـنفعت مـحسوب فرمایید؟ حاجی گفت:

«سر کـه نـه در راه عـزیزان بـود

بار گرانی است کشیدن به دوش.

البته که حاضرم. بارهای مـن هـنوز وارد شـیراز نشده و تـا چـند روز دیگـر ورود آنـها مـعطلی خواهد داشت. تاجر گـفت: بسـیار خـوب. بـنده پیش خرید می‌کنم و پیش قسط می‌دهم و فـوراً قلمدانی را با قطعه کاغذی در آورد و جلو حاجی گذاشت که نـوشته آن را بـدهد. خـارکن سـواد نداشت، ولی چون باهوش و زبردست بود فـوراً گفت: ببخشید من شب‌ها چشمم کـار نـمی‌کند بنویسید من امضا می‌کنم.

یک نفر از دلال‌ها فوراً صورت معامله را نوشت

---

۱ - غراب: کشتی

و حاجی خطی در هم به جای امضا پای آن کشید و پانصد تومان هم نقد بـه عـنوان پـیش قسـط گرفت. بعد سایر تـجار هـجوم آوردنـد و هـیچ نمانده بود که بر سر باقیمانده عدل‌های ماهوت بین آنها نزاع سـختی درگیر شـود. ولی حـاجی صاحبخانه آنها را به صـبر و سکـوت دعـوت و خود در میانه افتاده عدل‌ها را بین آنها تـقسیم کرد و هریک وجه نـقد دادنـد و نـوشته‌ای هـم گرفتند.

سپس یکی از دلال‌ها گفت: خوب است در شهر شیراز بمانید و تجارتخانه‌ای در همین جا دایـر نموده مشغول تجارت بشوید. خارکن گفت: بله هوای شیراز و صفای منظر آن نیز در من بسی مؤثر افتاده، بسیار میل دارم همین جـا بـمانم و عـیالی نـیز اخـتیار نـمایم. فـوراً تـجار در مـیان افتادند و خطاب به حاجی صاحب منزل یکدل و یکزبان گفتند: چه بهتر کـه شـما سـرکار حـاجی دختر خودتان را بـه آقـای حـاج مـحمد حسـن بدهید و شرافت دامادی چنین وجود گـرامـی را برای خود ذخیره بفرمایید.

حال دلال بر همه کس معلوم است، وقـتی وارد معامله‌ای شد تا آن را به انـجام نـرساند دست بردار نـیست. در کـار ایـن ازدواج نـیز آقـایان دلال‌ها از بکار بردن شاهکارهای دلالی و «فوت کاسه‌گری» خود فرو گذار نکردند و در فـاصله یک ساعت حجة الاسلام سر محل را در همان مجلس حاضر ساختند و دخـتر حـاجی را پشت شیشه در آوردند و حاجی تازه وارد را به او ارائه دادند. او هم داماد را بسـیار پسـندید و تـن بـه زناشوئی با او درداد و بلافاصله عقد آنها بسته شد و پس از صرف شام تجار داماد را با سلام و صلواة پای کوبان و دست افشان بـه حـجله گـاه عـروسی بـردند و آنـها را دست بـه دست هـم دادند و خود به خانه‌های خویش بازگشتند.

خارکن وقتی از یک طرف آن بساط فرّ و شکوه حجله گاه و از طرف دیگر دخـتر شـانزده سـاله زیباروئی را در برابر خود نگریست، دفعتاً به یاد خواهشی که از حضرت موسی کرده بود افـتاد و یکباره عنان اختیار از کـفش رهـا گـردیده روی زمین افتاده از این طرف مـی‌غلتید و مـی‌گفت: کجش کردی و خوب هم کجش کردی، و از آن طرف می‌غلتید و می‌گفت: کجش کردی و خوب هم کجش کردی... و ایـن حـرکات را بـه کـرّات تکرار کرد!

دختر از دیدار این رفتار سخت بترسید و پای به فرار گذارد و نزد پـدر و مـادر شـتافت و گـفت: خدایا این کیست که شما مرا به دام او انداختید، این که آدم نیست، بلکه یک دیـوانـه زنـجیری است. حاجی و زن حاجی مضطرب و پریشان به طرف حجله گاه شتافته و دیدند یارو روی زمین افـتاده و هـر دم از طـرفی مـی‌غلتد و مـی‌گوید: کجش کردی و خوب هم کجش کردی. حـاجی پیش آمد و گفت: ای مرد این چه رفتار نکوهیده ایست؟ کجش کردی و خوب کجش کردی یعنی چه؟ تو کیستی این چه بسـاطی است، ایـن چـه رفتاری است؟ تو کجا بودی؟ این جا کجا؟ تو را بـه خـدا راست بگـو بـینم کـیستی؟ و ایـن چـه بدبختی و مصیبتی است که بر سر من آوردی؟ خارکن فوراً برخاست و گـفت: جـناب حـاج آقـا خوب در قیافه من نگاه کنید تـا مـرا بشـناسید. حاجی آقا نگاه کرد و او را نشناخت، ولی خاتون پیش آمد و به مجردی که در چهره او نظر کرد، دید، به به! خاک عالم بر سرش شده است. کسی که دخترش را به او داده‌ای همان خارکن است که به دست خود او را تاجری ساخته و وارد تالار کرده‌ای. دو دستی زد توی سر خودش و گفت:

ای خاک عالم بر سرم، این کاری است که خودم کرده‌ام و «خود کرده را تدبیری نیست».

تاجر گفت: چه می‌گوئی، مگر چه کرده‌ای که خود کرده را تدبیر نیست؟ زن گفت: ای حاجی از سر تقصیرم در گذر که دست تقدیر کار خود را کرده است. این مرد همان مرد خارکنی است که تو او را به همراه آوردی... حاجی گفت: چطور! چطور! همان مرد خارکن؟ خارکن و داماد من؟ خاتون گفت: بله خارکن و داماد شما... دیگر کاری است گذشته. «علاجی بکن کز دلم خون نیاید». وگرنه کار از این چیزها گذشته است. و آن وقت تفصیل در فکر فرو رفتن خارکن و متأثر شدن قلب و سایر اقدامات خودش را برای حاجی نقل کرد. حاجی که مرد جهاندیده و مجرب و آزموده‌ای بود، دید راستی کار از این چیزها گذشته که خشمگین بشود و روح خود را در رنج و عذاب بیندازد. رو به خارکن کرد و گفت: حالا کاری است گذشته، بیا برای حفظ آبروی من و این زنی که جز رحم دلی گناه دیگری ندارد، پول هائی که از تجار گرفته‌ای با پنجاه تومان که من می‌دهم بردار و همین شبانه از این شهر شیراز «به چاک محبت بزن» برو به دیاری که تجار شیراز به تو دست نیابند و آبروی چندین ساله مرا بر فنا دهند تا بعد ببینم خدا چه می‌خواهد، و چه تقدیر می‌فرماید.

خارکن قبول کرد و پنجاه تومان را گرفت و پول هائی را هم که از تجار گرفته بود نزد حاجی گذاشت و گفت: شما عجالتاً اینها را به آنها پس بدهید، تا وقتی که ببینم همان طور که فرمودید خدا چه مقدر می‌فرماید؟ سپس راه خود را پیش گرفته از در حجله و سپس از در منزل حاجی و پس از آن از دروازه شهر بیرون رفت و پشت به شیراز و رو به اصفهان حرکت کرد، و در شهر اصفهان نیز چند روزی بیش نماند و به طرف کاشان رفت و در بین راه همواره پیش خود می‌گفت: خدایا پس این چگونه کج کردنی بود که سرانجام من باید از دار و دیار خود آواره شوم و سر به کوه و بیابان بگذارم. بالاخره رسید به شهر کاشان و در هر کاروانسرایی که داخل شد تمامی اتاق‌ها و حجره‌ها را مسافر گرفته بود. از شب خیلی گذشته و خسته و کوفته بود دیگر پاهایش طاقت به پیش رفتن نداشت، در آخرین سرائی که رسیده و در آن جا نیز جائی به دست نیاورده بود، نزد دالاندار بنای التماس و درخواست و عجز و لابه را گذاشت که به هر نحوی است اتاقی به من بده تا یک امشب را در آن جا بیتوته کنم.

دالاندار گفت: جان من! تو خودت چشم داری و می‌بینی که تمام این حجره‌ها را گرفته‌اند و در این سرای جای خالی باقی نیست. خارکن گفت: ولی در آن طرف یک حجره است که کسی در آن نیست. گفت: این حجره را به هیچ قیمتی کرایه نمی‌دهم. چرا که غریب گز دارد و هر کس شب در آن خوابیده به «پیشواز حضرت گرگ رفته» است. خارکن گفت: باشد، همین حجره را به من بده و هر چه خواهی کرایه بگیر. دالاندار گفت: به تو گفتم هر کس در این جا بخوابد جان سالم به در نمی‌برد. مگر از جان شیرین خود سیر شده‌ای؟... خارکن بنای التماس و درخواست را گذارد و به قدری سماجت به خرج داد که بالاخره دالاندار مجبور شد چند تن شاهد بگیرد و کلید در آن حجره را به او بسپارد. وقتی خارکن کلید را گرفت شهود و دالاندار به او گفتند: اگر وصیتی داری بکن که فردا صبح ما بناچار با تابوت و عماری درِ حجره است حاضر خواهیم بود. خارکن گفت: من وصیتی ندارم و راه

خود را در پیش گرفت و رفت در حجره را باز و چراغی را که از دالاندار گرفته بود روشن کرد و تخته پوستی را که همراه داشت در وسط اطاق گسترد و شامی خورد و همین که خواست بخوابد عقل به او «هی زد» که ای بدبخت چه می‌کنی؟ مگر ندیدی که گفتند این حجره غریب گز دارد. چسان می‌خواهی و چگونه جان شیرین را در چنگ غریب گز همی سپاری، همین که این خیال در خاطرش خطور کرد با همه خستگی که داشت خواب از چشمانش پرید و چراغ را روشن گذاشت و «سرزیک» نشست و تمامی حواس خود را جمع اطاق کرد.

ساعتی بیش نگذشته بود که ناگهان دید از یک طرف حجره صدای خش و خش و صدای فیش و فیش بلند شد. برگشت نگاه کرد، دید خدا بدهد برکت! مار سیاه عظیمی است که از سوراخی که در بالای دیوار حجره است سر به در آورده، با چشمان جذابش «زل زل» به او می‌نگرد.

خارکن که از این مارها در بیابان زیاد دیده بود ابداً وحشتی به خود راه نداده دست به چوب کرد و به انتظار مقدم حریف، نیمه خیز و بی حرکت بنشست، مار شروع کرد به پائین آمدن تا این که به سطح اطاق رسید، در حالی که چشم از چشم مرد خارکن بر نمی‌داشت. خارکن که کاملاً حواس خود را جمع مار کرده بود ناگهان برجست و با ته عصای خود که میخ تیزی داشت روی کله مار گذاشت و با یک فشار نوک تیزش را در مغز او فرو برد. مار تکان سختی به عصا داد ولی دست خارکن قویتر از آن بود که بتواند عصا را به عقب براند! مار بناچار دور عصا چنبره‌ای زد و فشار دیگری داد، ولی نیروی بازوی خارکن کار خود را کرد و مغز مار را پریشان ساخت، مار جان داد و خارکن لاشه سنگین او را با همان نوک عصا و کومک پا به کناری از حجره انداخت و آسوده خیال روی تخته پوست خود بنشست، و دوباره خوابش گرفته، همین که خواست بخوابد باز عقل به او هی زد که از کجا معلوم که این مار جفتی نداشته باشد، و همین که تو خوابیدی بر سرت حمله نیاورد و کین جفت خود را از تو باز نگیرد. بعد پیش خود گفت: همان به یکباره خود را از این دغدغه خیال رهائی بخشم و اگر او را جفتی است، جفتش را هم «به پیش دست پدر او» باز فرستم، و برخاست. عصای خود را برداشت و نوک تیز و آهنین آن را گذاشت در سوراخ مار و فشار سختی آورد. عصا تا یک نیمه‌اش داخل سوراخ شد و همین که آنرا بیرون کشید دفعتاً صدای جرینگی برخاست و یک مشت اشرفی زرد براق از توی سوراخ در سطح حجره پراکنده گشت.

خارکن نزدیک بود از شدت خوشحالی قالب از جان تهی کند ولی خود را سخت نگاهداشت و دیگر بدون این که از جفت مار بترسد دست خود را به داخل سوراخ برد و از این طرف به آن طرف پنجه‌ها را گردانده هر چه که اشرفی در اطراف آن باقی مانده بود گرد آورد و سپس شروع کرد به بیرون کشیدن. آنها، و همین که تمامی را درآورد به شمردن آنها آغاز کرد. درست یک هزار اشرفی یک متقالی زر ناب بود که در تمام مدت عمرش حتی رنگ یکی از آنها را به خواب هم ندیده بود. همین که از شمردن اشرفی‌ها فراغت یافت فوراً وسط اطاق را گودالی کند و اشرفی‌ها را در آن ریخته خاک روی آنها ریخت و مازاد خاک را هم همان جا زیر تخت پوست گسترد و تخته پوست را روی آن افکند و

خوابید و «سیاه سحر» که شد از خواب بیدار گشت و به انتظار طلوع آفتاب نشست.
ناگهان دید از پشت در صدای رفت و آمد و قدم‌های زیادی برخاست و بعد کسی با مشت به در کوفت، خارکن جوابی نداد تا بداند چه خبر است که کوبنده در گفت: آقایان نگفتم مرده است و اینهم پیش دست پدر پیشینیان خود رفته.
خارکن لب برگشود و گفت: خیر اشتباه فهمیده‌اید، نه تنها نمرده‌ام بلکه شکار بزرگی هم برای شما کرده‌ام و برخاست چفت در را انداخت و در را باز کرد.
دالاندار و شهود شب گذشته که با تابوت و عمله مرگ در حجره‌اش حاضر شده بودند انگشت حیرت به دهان گزیدند و پس از قدری سکوت دالاندار گفت: عمو جان چگونه جان سالم بدر بردی و از گزند غریب گز ایمن ماندی؟ خارکن گفت: بفرمایید توی حجره تا بعد عرض کنم.
دالاندار و شهود و عمله مرگ داخل شدند.
خارکن گوشه اتاق را به آنها نشان داد و گفت: بسم الله، بفرمایید، این آقای غریب گز شما که جان بسیاری را گرفته و آنها را به دوزخ یا بهشت فرستاده است.
حضار را از مشاهده عظمت و هیبت جثه آن مار تن به لرزه درآمد و قدمی چند عقب‌تر گذاردند.
خارکن گفت: نترسید من او را کشته و جان از جسدش گرفته‌ام و پیش رفت و لاشه مار را با همه سنگینی که داشت برداشت و به طرف در پرتاب کرد که دالاندار و اتباعش بی اختیار از روی ترس و وحشت فریادی کشیدند و با هُل دادن یکدیگر از در حجره به صحن سرا شتافتند.
خارکن خنده‌ای کرد و گفت: من از زنده‌اش نترسیده‌ام شما از مرده‌اش می‌ترسید. و بعد رفت بیرون و کیفیت آمدن مار و کشتن او را برای آنها نقل نمود، بدون این که کلمه‌ای راجع به اشرفی‌ها به زبان آورد.
دالاندار که از این پیش آمد بسی شادمان بود گفت: برادر تا عمر دارم داستان این شهامت و شجاعت تو را فراموش نمی‌کنم و تو را خدمتگزار خواهم بود. هم اکنون هر چه خواهی از من بخواه که به جان و دل اطاعت خواهم کرد. خارکن گفت: چون مردی تجارت پیشه‌ام و این پیش آمد را به فال نیک گرفته‌ام خواهم که همین حجره را به کرایه به من باز گذاری و تا در این شهر هستم آن را از تحت اختیار من بیرون نیاوری. دالاندار گفت: تو در حق من نیکی کرده‌ای، من از تو کرایه نخواهم و از مال التجاره ات طلب ننمایم. و باز روی او را بوسید و رفت و مرد خارکن نیز به اتاق خود درون رفته چند عدد از آن اشرفی‌ها را برداشت و به بازار زرگرها برد و با پول جاری نقره مبادله کرد و بازگشت.
در مجاورت حجره خارکن حجره‌های سایر تجار بود و در طرفین آن حجره یک بزاز و حجره یک سقط فروش. خارکن مقدار زیادی اجناس بزازی از بزاز که حکم بنکداری را داشت خرید و در حجره خود گذاشت و با سقط فروش نیز پس از چند روز طرح رفاقت انداخت و ارکان مودّت آنها به طوری پایدار و مستحکم گشت که همه روزه با هم ناهار می‌خوردند و شبانگاه صرف شام می‌کردند.
خارکن معده‌ای وسیع داشت و چون در تمام مدت عمر به دولتی چنین نرسیده و جز نان خشک قوت روزانه‌ای نداشت، اینک که صاحب پولی و حجره‌ای و مالی و منالی شده است، دل به

دریا زده همه روزه چندین ظرف چلو کباب می‌خورد و شب‌ها انواع خوراکی‌های لذیذ برای خود فراهم می‌آورد و روزانه در سر این سودا مبالغی از نقدینه خویشتن می‌گذاشت.
چهل پنجاه روز گذشت، سقط فروش که مردی محتاط و صرفه جو و نسبت به خارکن عشق و علاقه عجیبی پیدا کرده بود روزی او را به خانه خود دعوت کرد و نان و پنیر و دوغی جهت رفیق خود فراهم ساخته سر سفره نشستند و خارکن با اکراهی تمام آن غذا را صرف کرد و شکر خداوندی را بجای آورد. پس از صرف غذا سقط فروش گفت: ای برادر، نه پنداری که من از تهیه ناهار سنگینی برای آن دوست عزیزم مضایقه کردم یا بخل ورزیدم، بلکه من خواستم به تو درس عبرتی داده و اندرز مشفقانه‌ای کرده باشم. برادر جان این همه تجاری که می‌بینی در این سرای ما حجره و شغل و تجارت دارند، تصور نکن که سرمایه‌های گزاف خود را از میراث پدر به دست آورده باشند، اینها همه در آغاز جوانی چند شاهی بیش نداشته‌اند که با آن به کسب و کار پرداخته و از طریق صرفه جوئی و نخوردن بدین مایه و پایه باز رسیده‌اند. من خود یک تن از آنانم که مرحوم پدرم در موقع مرگش برای من جز چند تومانی به ارث باقی نگذاشت و من همین مبلغ را در جوانی سرمایه کار خود کردم و از راه امساک و نخوردن به روزگار کنونی خود رسیده‌ام. حالا شاید تو فکر کنی که با این همه امساک من چه مالی گرد کرده‌ام و چه اندوخته‌ای برای خود فراهم ساخته‌ام، حق داری چرا که تو ظاهر حجره و خانه من چشمت به چیز دیگری از اموال بی پایان من برخورد نکرده و گوشت از میزان دارائی من چیزی نشنیده است، هم اکنون در این خانه به جائی برم و چندان پول نقدت ارائه دهم که تو خود مات مانی و در ورطه حیرت غوطه ور گردی، و پس از آن با تو باز گویم که مرا از این کار چه مراد است و از این درس چه مقصود.
آن گاه برخاست و دست خارکن را گرفته او را تیز بلند کرد و همه جا با خود برد تا به اتاقی رسید. فرش اطاق را به عقب راند و در مفرقی را که پدیدار شد بلند کرد و از پلکانی هر دو سرازیر شدند، و همین که به فضای زیرزمین رسیدند خارکن دید گوش تا گوش آن جا پر از صندوق‌های چای است که به ترتیب روی هم چیده شده. سقط فروش پرسید: برادر اینها چیست؟ خارکن گفت: صندوق چای. گفت: بسیار خوب حالا امتحان کنیم، در یکی از صندوق‌ها را که خیلی محکم کوبیده بودند به زحمت باز کرد و از زیر توده‌های چای گربه‌ای را به در آورد و گفت: این چیست؟ خارکن گفت: گربه یا مجسمه گربه. گفت: آفرین. حالا نگاه کن. چاقو را از جیب در آورد و شکم گربه را پاره کرد که ناگهان «شرّی» سکه‌های طلای زیادی از درون شکم گربه سرازیر گردیده و جرینگ جرینگ در سطح زیرزمین بنای صدا کردن را گذاشت.
بعد سقط فروش اشرفی‌ها را که هر یک دو متقال وزن داشت گرد آورد و دوباره در شکم گربه کرده در آن را با سوزن و نخی که همراه داشت دوخت و به جای اولش قرار داد و در صندوق را بسان نخستین سخت و محکم میخکوب نمود، و همین که از این کار فراغت یافت گفت: برادر جان من می‌خواستم به تو نشان دهم که تمام این صندوق‌ها که بیش از هزار است هر یک دارای چندین عدد از این گربه هاست که توی شکم هر یک صدها اشرفی

است و من تمامی این مال و ثروت گزاف را از راه امساک و صرفه جوئی به دست آورده و به عبارت دیگر به شکم خود عذاب داده‌ام تا این سکه‌های زرین را گرد ساخته‌ام. ولی می‌بینم تو از روزی که در این شهر قدم گذارده‌ای جز شکم پرستی و یاوه خرجی مقصدی نداری و پیشه دیگری برای خود اختیار نکرده‌ای. مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند: «دخل آب روان است و خرج آسیای گردان» تا دخل نباشد خرج نتوان کرد. پس شغل تو چیست؟ اگر چنین است بدان که روزگاری ناگوار و سرانجامی آمیخته به ادبار در پیش خواهی داشت. سرمایه حیات آدمی پول است. تمامی این احترامات و تکریماتی را که می‌بینی نسبت به اشخاص ثروتمند به جا می‌آورند، برای خاطر پول آنهاست نه وجود خود آنها. تو نیز اگر خواهی در نزد عامه مردم گرامی و محترم باشی باید از حالا که آغاز کار و جوانی تو است در راه گرد آوردن مال بکوشی و تا توانی به جمع آوری پول نقد همت گماری.

این بود اندرزهای برادرانه من... این بگفت و راه پله کان را در پیش گرفت و خارکن نیز به دنبال او حرکت کرده داخل اطاق شدند، در مفرغ را گذاشت و فرش را روی آن انداخت و در را قفل کرد و از در خانه بیرون آمدند و به طرف حجره‌های خودشان روان گردیدند.

سه روز بعد مرد سقط فروش سخت ناخوش شد و بیش از چند روز طول نکشید که بدرود حیات گفت، بدون این که فرزندی از خود جای گذارد. خارکن به خیال افتاد که صندوق‌های چای را با محتویات آن به در برد و از این راه گنج باد آوردی به چنگ آرد. فوراً حرکت کرد و راه خانه سقط فروش را که در آن جا مجلس فاتحه ترتیب داده بودند در پیش گرفت. در بین راه راجع به وصی و وکیل جویا شد گفتند حجة الاسلام محله آن‌ها دست تصرف روی اموالش دراز و خود را وصی او قلمداد کرده است.

پیش خود گفت: عیبی ندارد می‌شود کاری کرد، به خانه سقط فروش رسید و داخل شد و از همان وقتی که از در درون آمد بنای‌های‌های گریستن را گذاشت. وقتی داخل مجلس فاتحه شد به مراتب بیشتر بر میزان گریه و زاری خود افزود و سیل سرشک مثل باران بهاری از دیدگانش فروریختن گرفت و همی گفت: برادر جان چه زود بود که رفتی چه زود بود که من غریب را در این شهر عربت بی یار و یاور و یکه و تنها بگذاری. و به طوری این «حقه خود را خوب سوار کرد» که راستی دل همگان حتی حضرت حجة الاسلامی بر او بسوخت و در صدد دلداری او برآمدند و به هر نحوی بود او را تسکین دادند و برای صرف ناهارش نیز نگاه داشتند.

پس از خوردن غذا و کشیدن قلیان خارکن رو به یکی از مجلسیان کرد و گفت: خدا آن مرحوم را غریق رحمت فرماید، چه کسی را وصی خود قرار داده‌اند؟ او گفت: حضرت حجة الاسلامی را

در حالی که چنین نبود

گفت:

به‌به بدین مژده گرجان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست!

سپس رو به حجة الاسلام نمود و عرض کرد: حضرت آقا داعی مبلغ یکصد اشرفی چند روز قبل به آن مرحوم دادم و مقدار زیاد صندوق‌های چای خریداری کرده‌ام. اینک تکلیف شرعی داعی چیست؟

آقا گفت: چگونه تکلیف شما چیست، علاوه بر این طبق صورتی که در این سه روزه از اموال آن

مرحوم برداشته شده همه چیز دارد جز مقدار زیادی صندوق چای. عرض کرد خیر، صندوق‌های چای آن مرحوم بالغ بر یک هزار می‌شود و خود او جای آن‌ها را به من نشان داده و سپس مبادرت به فروش و معامله کرده است. ولی حالا سخن داعی که آخرت را بر دنیا برگزیده و جز راه راستی و درستی طریق دیگری را نپیموده‌ام این است که آن مرحوم چند روز قبل از مرگ خود این صندوق‌ها را به داعی فروخته، و چون بیمار شد و تحویلش به عهده تأخیر افتاد در این ضمن هر صندوق که من آن را به ۲۵ تومان خریده‌ام هفت تومان کسر کرده و هیجده تومان شده است. حالا می‌خواستم بدانم تکلیف شرعی داعی چیست؟ آیا می‌شود این معامله را بر هم زد و ما یکصد اشرفی خود را بگیریم و از پی کار خود برویم یا این که خیر، مجبور به دادن مابقی بهای صندوق‌ها و تحویل گرفتن آنها می‌باشیم؟

حضرت حجة الاسلامی ملاحظه فرمودند که اگر بخواهند معامله را فسخ کنند اولاً باید یک صد اشرفی به این آقای حاجی بدهند و ثانیاً از محل صندوق‌های چای خبری و اطلاعی ندارند و ثالثاً یک هزار صندوق تفاوت معامله‌اش مطابق نزخ روز که از طرف دو سه نفر دلال‌های حاضر مجلس نیز تصدیق شده بود هفت هزار تومان می‌شد و از سر چنین نفع گزافی نمی‌توان درگذشت. این بود که گفت: خیر، خیر، ممکن نمی‌شود، شرعاً شما مکلفید که صندوق‌های چای را تحویل بگیرید و بهای آنها را به احقر برسانید که به مصرف خیری که برای شادی روح آن مرحوم در نظر گرفته‌ام برسانم، ولی حالا بفرمایید ببینم محل آنها کجاست؟.

خارکن گفت: برخیزید برویم تا آن را نشان بدهیم. آقایان برخاستند خارکن از جلو و آنها از عقب، همه جا رفتند تا به در اتاقی رسیدند. گفت: این در را باز کنید. قفل را با دسته کلید سقط فروش باز کردند و داخل اتاق شدند. خارکن فرش را عقب زد و در مفرغی پدیدار گردیده آن را باز کرد و همگان از پله‌ها سرازیر گردیدند. وقتی داخل زیرزمین شدند، دیدند آن مرد راست می‌گوید، خدا برکت دهد، متجاوز از یک هزار صندوق سر بسته چای است. آقا فرمودند: احسنت به تو ای مرد درستکار و ای مؤمن خوشرفتار، جزاک اله خیراً. و دست او را گرفتند و فرمودند: بعتُ. خارکن که سواد فارسی نداشت تا چه رسد به عربی معطل ماند و «بر بر» در چشم‌های آقا بنا کرد نگاه کردن. آقا مطلب را فهمید و گفت: بعت ای مؤمن یعنی فروختم. تو هم بگو: اشتریت، یعنی خریدم.

خارکن فوراً گفت: اشتریت، اشتریت، اشتریت، با هفت هزار تومان ضرر اشتریت. با هفت هزار تومان خانه خرابی!

آقا خندید و گفت: بسیار خوب، ما دو هزار تومان از این ضرر را هم به شما بخشیدیم ولی پول آن را کی خواهید داد؟ عرض کرد: در اولین وهله که تمام صندوق‌ها وارد حجره‌ام شد. روزی دوهزار تومانش را می‌دهم، تا وقتی که تمامی دینم پرداخته شود. آقا نقد می‌خواست و او می‌گفت: قربان آقا بروم، پول آن متجاوز از بیست و چند هزار تومان می‌شود. من از کجا چنین مبلغ گزافی را بیاورم. بالاخره سرکار آقا با چانه و چرای بسیار قرار دادند که روزی سه هزار تومان حاجی بدهد و البته خود می‌فهمید که مقصود خارکن از این همه چون و چرا و چانه زدن‌ها این بود که سوءظنی به درون صندوق‌ها نبرند، و قیمت را هم که بالا گفت برای این بود

که مشتری دیگری خریدار چای‌ها نشود، کما این که دلال‌ها و تجاری که در آن جا حضور داشتند در دل «به ریش حاجی می‌خندیدند» و بر حماقت او ناسزا می‌گفتند. سپس از زیرزمین بالا آمدند و حضرت حجة الاسلام از ترس «دبه در آوردن» حاجی فوراً به دلال‌ها رو کرد و گفت: آ مشهدی فلان: آ کبلای فلان برای این که خدا ناکرده بازار چای بیش از این پائین نیاید و ضرری به این برادر دینی ما وارد آید. بجنبید و هر چه زودتر یک عده حمال بیاورند که صندوق‌ها را به حجره حاجی انتقال دهند.

حاجی گفت: حضرت آقا حالا چه تعجیل دارید، باشد فردا می‌آئیم می‌بریم و اگر فردا نشد پس فردا خواهیم برد. ولی در دل خود می‌گفت: خدایا آقا قبول نکند که مبادا «مشت ما باز شود» آقا گفت: خیر نمی‌شود. و سپس رو به دلال‌ها کرد و گفت: خیر، خیر، هر چه زودتر حمال‌ها را خبر کنید که مال حاجی را به حجره خودش انتقال دهند.

خارکن تعمداً ابروها را در هم کشید و رو به عقب می‌کرد و می‌گفت: استغفر الله عجب کاری کردیم. عجب ضرری روی دست خودمان گذاشتیم، و آقا این حرفها را می‌شنید و «به روی بزرگوار خود نمی‌آورد» بعد گفت برای حاجی آقا قلیان بیاورید و او را دعوت به نشستن کرد و گفت: بفرمائید، بفرمائید حالا حمال‌ها می‌آیند.

حاجی گفت: خیر، اجازه دهید بنده مرخص شوم، حمال‌ها خودشان صندوق‌ها را می‌آورند. ولی آقا اجازه نداد و حاجی مجبور به نشستن و در حال تفکر و پریشان خاطری تعمدی مشغول به پک زدن به قلیان گشت.

طولی نکشید که قریب یکصد حمال وارد شدند، و آقا آنها را به زیرزمین فرستاد و صندوق‌ها را تمام بیرون آوردند و یکصد صندوق آن را به طرف حجره حاجی حمل کردند. بعد مجدداً فرستاد یک دسته دیگر حمال و یک عده الاغ و قاطر و شتر آوردند و خلاصه روز به شب نرسید که تمامی صندوق‌های چای در انبار حجره حاج محمد حسن شوشتری بدون یک دانه کم و کسر داخل شد و جناب حاجی نفس به راحتی از اعماق دل برآورد، چرا که در عرض تمامی آن مدت از آن بیمناک و اندیشناک بود که برحسب اتفاق یکی از آن صندوق‌ها به زمین بخورد و شکسته شده گربه‌اش پدیدار و جالب نظر حضار گردیده «مشت شریفش باز شود» و چنین غنیمتی شگرف و گنج بادآوردی شگفت از چنگش به رایگان برود.

فردا صبح بود که دید نوکر حجة الاسلامی مثل یک نفر آردال سلطنتی در حجره‌اش با یک قبض رسید سه هزار تومانی وارد شد و گفت: حضرت آقا فرمودند این قبض را بگیرید و سه هزار تومان بدهید. حاجی گفت: ای بابا، برو به آقا عرض کن انقدر مهلتم بدهید که بازار باز شود تا پولی تهیه و حواله شما را تقدیم کنم. نوکر آقا گفت: نمی‌شود. «حکم آقاست و مرگ مفاجات» گفت سمعاً و طاعتاً و رفت داخل حجره و سه کیسه که هر یک محتوی یک هزار تومان پول نقد بود آورد و داد به نوکر آقا و نوکر آقا هم با هزار شاخ و برگ رفت تحویل آقا داد، که چطور حاجی عذر آورد و من چطور کوشیدم و چه حرف‌ها زدم و چه تهدیدها کردم تا حاجی پول را داد، آقا هم به او آفرینی گفته چند قرانی از آن پول‌ها را به او داد و گفت: انتظار دارم که همه روزه همان طور در اخذ حواله‌جات من از این حاجی کوشش نمائی. چرا که آدم خوش حسابی به مناسبت ضرر گزافی که

دیده به نظر نمی‌رسد.
از آن طرف بشنوید که حاجی همه شب در صندوق‌ها را یکان یکان باز می‌کرد و از هر صندوقی یک تا چند عدد از آن جلدهای زیبا و ملوس گربه‌ها در می‌آورد و شکم آنها را پاره کرده لیره‌ها و اشرفی‌های آنها را بیرون می‌آورد و پوست‌های آنها را به کنار می‌انداخت و صبح که می‌شد تمامی آنها را می‌سوزاند که کسی کوچکترین سوءظنی به وی نبرد و نزد حضرت حجة الاسلامی موجبات آزار او را فراهم آورد، و صندوق‌های چای را هم روزانه پنجاه تا یک صد عدد می‌فروخت و نزد دلال‌ها از زیان بزرگی که دیده بود شکایت می‌کرد. دلال‌ها هم به او می‌گفتند: ای بابا ول کن «خود کرده را تدبیر نیست» می‌خواستی زبانت را بگزی و اظهار تقوی و دینداری نکنی و از سر یک صد عدد اشرفی درگذری و خود را دستخوش چنین زیان کمرشکنی نسازی!
باری حاجی شوشتری صبر کرد تا تمام صندوق‌های چای که فروخته شد دو برابر آنچه در شیراز ماهوت فروخته بود خریداری و مقدار معتنابهی هم از پارچه‌های حریر و مخمل بافت کاشان با سایر قماش‌های عالی تهیه نموده و مابقی لیره‌ها و اشرفی‌ها را هم صندوق گرفت و شبانه از شهر کاشان «به در زده» یکسر به طرف شیراز حرکت کرد و همین که در چند فرسنگی شیراز رسید کاغذی به پدر زن خود نوشت که یک سرای بزرگ دربست برای مال التجاره او اجاره کند و منزل را هم تمیز و منظم نگاه دارند که او از عقب با مال‌های فراوان می‌آید و ضمناً نوشت که برای مخارج مقدماتی این امور هم یک صندوق اشرفی به وسیله یکی از نوکرهای محرم خود با قاطر قوی پیکر رهواری دو روز پیش از آن که به شیراز برسد فرستاد.
از آن جا بشنوید که پس از آن که حاجی مرد خارکن را به آن صورت ناگوار از منزل خود خارج کرد، این طور اتفاق افتاد که هر روز برای او خبر می‌آوردند در فلان محل فلان مالت را بردند و در بهمان گردنه پانصد یا هزار عدل مال التجاره‌ات را سرقت کردند، خلاصه ضرر پشت ضرر به آن بیچاره وارد آمد و از هیچ طرفی هم نفعی به او نرسید و در نتیجه ورشکست گردید. حالا ورشکست شدن و دست تنگ گردیدن به جهنم، درد بی درمانش آن عذاب‌های روحی بود که از دست سرزنش ضمیر خود می‌دید، چرا که دائماً پیش خود فکر می‌کرد که اگر من پستی و لئامت به خرج نمی‌دادم و در مقابل خواست خداوند تسلیم گردیده به ازدواج مرد خارکن با دختر خود راضی می‌شدم و او را به آن صورت رقت بار از خانه و دختر خویش نومید نمی‌کردم و از در خانه‌ام شبانگاهش نمی‌راندم و یک یا دو هزار تومان ضرر معامله ماهوتی را که با تجار شیراز کرده بود خود متحمل می‌گردیدم و می‌دادم و خلاصه موجبات یأس و حرمان او را در بحبوحه مسرّت و شادمانی که داشت فراهم نمی‌ساختم، تا چشمم کور، امروز این طور دستخوش زوال اقبال و اسیر چنگال بی مروت فلاکت بار نمی‌شدم، و تمامی هست و نیستم از کفم نمی‌رفت و به این روز سیاه نمی‌نشستم. دخترم «بیوه سار» نمی‌شد، زنم در روی زنان سایر تجّار شرمنده و سرافکنده نمی‌شد.
این گونه افکار از چندی پیش به طوری حاجی بدبخت را در اعماق ورطه‌های تیره و تار خود غوطه ور ساخته بود که راستی سر از پا نمی‌شناخت، و هر چند زن و دخترش او را به صبر و سکون و حوصله دعوت می‌کردند آرام

نمی‌گرفت و همی دست بر پشت دست می‌زد و مثل شیر تیر خورده می‌نالید. حجره نمی‌رفت چرا که در حجره کاری نداشت چرا که از مال دنیا جز یک مشت قرض برای او باقی نمانده بود تا به کار تجارت بپردازد. شبانه روز در خانه افتاده و دستخوش آن گونه اوهام و تخیلات تار و تاریک و مالیخولیایی بود، دقیقه‌ای نمی‌گذشت که خون جگر غذای جسم و جانش نباشد.

راستی هم حاجی حق داشت که این گونه خود را به دست صر صر افکار تاریک و غم و اندوه بسپارد، چرا که هنوز از آن شب لعنتی بیش از پنج شش ماه نگذشته بود که آن همه بدبختی و فلاکت بدو روی نمود. از همه بدتر این که موضوع فروش ماهوت خارکن هم «قوز بالا قوزش» گردیده، همه روزه تا حجره بود در حجره و حالا هم که خانه نشین شده است در خانه‌اش یک دسته دلال یا غلامان تجار ایستاده و سراغ داماد حاجی را می‌گیرند و گاهی هم کار وقاحت را به جایی می‌رسانند که او را تحت فشار گذارده و به خانه حاکم و داروغه‌اش می‌کشاندند که حاجی شوشتری داماد تو است، و چون معامله در خانه تو واقع گردیده تو خود ضامن ردّ عین ماهوت هستی، و آن بیچاره هر چه داد می‌زد و می‌گفت: که ای بابا من هم مثل شما این شخص را نمی‌شناختم، در خانه‌ام باز بود، از در وارد شد، شما تکریمش کردید، احترامش گذاشتید که دختر جوانم را بدبخت بکنم و به عقد ازدواج او در آورده و در سر جوانی و آغاز کامرانی از کام دنیا بی نصیبش بنمایم، احدی به حرف او گوش نمی‌داد و وقعی به دلایلش نمی‌گذاشت، حتی همان حاکم و داروغه‌ای که تا دیروز آن همه تکریمش می‌کردند و جانش را گرامی می‌داشتند، امروز چون دستش از مال دنیا تهی شده است دیگر کمترین احترامی را به او نمی‌گذاردند و به دلایل حقه‌اش گوش نداده تحت فشارش قرار می‌دهند، و یا حاجی شوشتری یا عدل‌های ماهوت را که فروخته می‌خواهند، و بالاخره کار این فشار را به آن جا می‌رسانند که چند روز قبل از روی اضطرار و «درد لابدی» نوشته می‌سپارد و تعهد می‌کند که تا سی روز دیگر او را حاضر نموده و تحویل خان حاکم بدهد و اگر نداد چوبه دار را بوسیده و در سر آن جان به جان آفرین تسلیم نماید.

این را هم بشنوید که فردای شبی که خارکن از شهر شیراز بیرون رفت دلال‌ها و تجار همگی به حجره حاجی به عنوان دیدار آقای شوشتری دسته دسته می‌آمدند و به حاج تبریک می‌گفتند که چنین داماد اصیل محترمی نصیب وی گردیده، و مخصوصاً چنین طرف معتبری را در عالم تجارت به دست آورده و دست آخر هم می‌گفتند: راستی حالا عدل‌های ماهوت مورد معامله ما را کی تحویل می‌دهد. حاجی هم در جواب تمامی آنها می‌گفت: بله همان دیشب پیک تیزپی از راه کازرون آمد و به او خبر داد که چه نشسته‌ای در کتل پیرزن قافله‌ات مورد حمله دزدان قرار گرفت و سوارانت از پی کارزار برخاستند ولی هنوز نتیجه جنگ و گریز آنها معلوم نشده بود که مرا فرستادند تا خبرت دهم و قبلاً مطلعت کنم. او نیز بر جناح استعجال سوار گردید و از همان راهی که آمده بود بازگشت، حالا چه شود و چه به روزگار او آید آن را ندانم و پیشگوئی کردن نتوانم.

دلال‌ها و تجار نیز در جواب او می‌گفتند: خودش سلامت باشد این که مالی نیست. او صد تا صد تا غراب دارد... ولی این را به زبان می‌آوردند و

در دل خود می‌گفتند: نه که یارو کلاهی سر ما گذارده و به چاک محبت زده باشد و از آن روز به بعد هر چند روز یکبار به سراغ حاجی می‌آمدند و تا حاجی صدای ورشکست شدنش برنخاسته بود به احترام با او رفتار و تنها به گرفتن سراغی و کسب اطلاعی اکتفا می‌کردند، ولی از روزی که دست حاجی عقب رفت و صحبت ورشکستی وی به میان آمد دیگر خدا بدهد برکت، همه روز فحش و «فضاحی» بود که در حجره یا در خانه‌اش راه می‌انداختند، و همان طور که گفتیم او را به خانه حاکم و داروغه می‌کشیدند تا بالاخره پایان کار به آن جا رسید که حاجی از روی اضطرار تعهد کرد داماد خود را یک ماهه تحویل دهد.

هنوز سه چهار روز از تاریخ این تعهد نگذشته بود که قاصد خارکن رسید. رسیدن قاصد مصادف با موقعی بود که حاجی چند رکعت نماز حاجت گذارده و به درگاه خدا از سوز دل مناجاتی کرده یا طلب مرگ و یا بازگشت خارکن را نموده بود که ناگهان صدای در خانه بلند شد. دختر حاجی رفت پشت در. و گفت: کیست؟ کوبنده در گفت: به جناب حاجی عرض کنید فرستاده حاج محمد حسن شوشتری است که تازه از گرد راه رسیده و نامه‌ای برای حاجی دارد. دختر که از چندی پیش هر موقع قد و هیکل و قیافه زیبا و برازنده خارکن به نظرش می‌آمد به قدرت خدا عشق و علاقه‌اش به او شدیدتر می‌شد و هردم اظهار ندامت و پشیمانی می‌کرد که چرا در شب زفاف خود تعجیل کرد پدر و مادر را متوجه آن حرکت خارکن ساخت، در این جا وقتی آن را شنید نزدیک بود از فرط شادی قالب از جان تهی کند، ولی به هر نحوی بود خود را سخت نگاه داشت، و دوان دوان نزد پدر رفت و گفت: آقا جان یک نفر است می‌گوید از نزد حاج محمد حسن شوشتری با امانت و نامه‌ای آمده‌ام.

حاجی فوراً سر به سجده گذارد و شکر خدای بنده نواز و چاره ساز را به جای آورد و گفت: بگو بفرمائید، در باز شد. فرستاده شوشتری مجعول یا شخص خارکن با قاطری داخل حیاط شد. بلال هم که خوابیده بود از صدای سم قاطر بیدار گردید و دوان دوان آمد که ببیند چه خبر است و مؤدب جلو حاجی دست به سینه ایستاد. حاجی کاغذ را خواند و همین که از مضمون آن آگاه شد دوباره سر به سجده شکر گذارده مدتی سپاس خداوندی را بجای آورد.

زن حاجی و دختر حاجی را حوصله تنگی نموده گفتند: حاج آقا حالا بفرمایید ببینیم چه خبر است که شما تا بدین درجه سجده شکر می‌گذاری؟ حاجی گفت: می‌خواهید چه خبر نباشد، داماد ما به سلامتی مزاج و مال فراوان این دو روزه وارد شهر شیراز می‌شود و دستور کرایه کردن سرای بزرگی برای مال التجاره‌های خود داده و یک صندوق اشرفی هم قبلاً برای خرج کردن‌های لازم فرستاده است، و روی به دختر خود کرد و گفت: بلال کومک کن و با این فرستاده سر صندوق را گرفته پائین بگذارید. فرستاده با کمک بلال با کمال زحمت صندوق را از روی قاطر پائین گذاشت و خود به اتفاق بلال برای بستن قاطر به طرف سر طویله منزل حاجی حرکت کردند.

حاجی به مساعدت زن و دخترش در صندوق را باز کردند دیدند خدا بدهد برکت، صندوق به این بزرگی پر از سکه‌های زر است که گوئی از کثرت درخشندگی همین حالا از ضرابخانه بیرون آمده است. از شدت وجد و مسرّت با این

که دیری از شب گذشته بود خواب از چشم آنها پرید و به شمردن اشرفی‌ها سه نفری نشستند، و همین که اول صبح از کار شمردن فراغت یافتند دیدند ده هزار دانه اشرفی است. وقت بود از شدت فرح و سرور دیوانه شوند. ولی فرستاده که نیز در آن موقع حاضر بود رو به حاجی کرد و گفت: حاج آقا این که اهمیتی ندارد، داماد شما بیش از یک صندوق از این پول‌های زرد دارد. حالا برخیزید برویم به فکر تهیه سرائی برای او باشیم. حاجی برخاست و فوراً به طرف حجره خود شتافت. بلال در حجره را باز کرد و هر چه زودتر آن را رفت و روب و تمیز و پاکیزه نموده یکی دو نفر از دلال ها را خبر کرد آمدند.

تجاری که در این سرا حجره داشتند وقتی باز آمدن حاجی را به باز کردن و رفت و روب آن دیدند همگی مات و مبهوت گردیده، پیش خود می‌گفتند یعنی چه، اگر این حاجی ورشکست شده است، این حجره آمدنش چیست؟

کم کم خبر در بازار پیچید که فلان تاجر اولوالعظم! که ورشکست شده بود دوباره در حجره را باز کرده و دلالان را احظار نموده است و طولی نکشید که این خبر در تمامی شهر منعکس گردیده، دلال‌ها و تجار یکان یکان مخصوصاً آنها که طلبکار بودند به طرف حجره او شتافتند که ببینند چه خبر است، و مقصود از این حجره گشودن چیست؟ حاجی هم که در دوره نکبت خود «به واجبی» شناخته و به میزان عواطف آنها پی برده و به خوبی دانسته بود که آن همه اظهار مودّت‌ها و دوستی‌های گذشته روی اصل مال و جانش بود نه روی اصل صفا، و حقیقتاً در این موقع کوچکترین اعتنایی را به آنها نمی‌کرد و «لام تا کام» با آنها سخن نمی‌گفت و فقط مشغول کار خود بود و به دو سه نفر از دلال‌ها که در دوره بدبختی او تا حدی کوشش کرده بودند پول می‌داد و دستور می‌داد که فلان سرا یا بهمان سرا را بروید دربست کرایه کنید، فلان مقدار فرش قالی بخرید، فلان میزان اسباب نقره تهیه نمائید، و خلاصه تمام دستورهای او روی اصل فراهم کردن وسایل تزئین و تجمل خانه خود بود، و مخصوصاً به این قسمت در مقابل تجار آب و تاب بیشتری می‌داد و به اصطلاح «به رخ آنها می‌کشید» و دست آخر روی به آنها کرد و گفت: من نمی‌دانم شما در روزگار ادبار من کجا بودید که حالا که باز شاهد سعادت به من آورده است، گرد من جمع شده‌اید! خواهش دارم دنبال کار خود بروید، کسانی هم که از من طلب دارند از بعدازظهر نزد صراف حجره‌ام حاضر شوند و مطالبات خود راکه همه ناچیز و جزئی است و آن همه به من فشار آورند بگیرند، و به آن کسانی هم که داماد عزیزم حاجی شوشتری ماهوت فروخته بود خبر بدهید که به کوری چشم شماو به خواست خداوند فردا وارد شهر شیراز می‌شود، پس فردا بیائید در همین حجره تا عدل‌های ماهوت شما را بدهم.

تجار راستی شرمنده و خجالت زده بودند. چرا که دیدند حق با حاجی است، تا روزگار با او مساعد بود همه اطرافش جمع بودند. همین که روزگار از او برگشت از دور او متفرق شدند و حالا که دوباره دوران به او رو آورده گردش فراهم آمده‌اند. این بود که با کمال شرمساری برخاستند و رفتند. ولی باز مشکوک بودند که آیا حاجی راست می‌گوید، یا بر اثر این که تعهدی کرده حقه می‌زند و این «چل و چو» را راه می‌اندازد که «پی را به گربه گم بکند» و به همین جهت فردا از ظهر عموماً به طرف دروازه قرآن

حرکت کردند و گروه انبوهی در آنجا گرد آمدند. همین که دو ساعتی به غروب مانده بود ناگهان دیدند سر قافله عظیمی در آمد و نیم ساعت بیش نگذشت که مقدمه قافله دم دروازه رسید، دیدند حاجی شوشتری بر قاطر کوه پیکری سوار است و با یک دسته سوار شمشیرزن و نیزه دار می‌آید و از پشت سر او خدا بدهد برکت تا چشم کار می‌کند مال التجاره است که بار شتر و قاطر می‌آید. تجار پیش خود می‌گفتند: راستی ما چه مردم احمق و کم صبری بودیم، چرا قدری صبر نکردیم و با حاجی نساختیم که امروز که دامادش با این همه فرّ و جلال می‌آید نزد او شرمنده نباشیم، راست گفته‌اند که: «عجله کار شیطان است». ولی اینها در وقتی پشیمان بودند که پشیمانی سودی نداشت و مخصوصاً از آن بیمناک بودند که مبادا فردا این حاجی شوشتری با این همه مال و ثروت که از اعلی تا ادنی حلقه بندگی او را در گوش می‌کنند از در مخالفت با آنها در آید و به دست همان حاکمی که تا دیروز از آنها پول می‌گرفت و «جانب داری» آنها را می‌کرد، امروز پدر آنها را در آورد. به هر صورت آنها گرفتار این گونه تخیلات بودند و قافله حاجی شوشتری! یا مرد خارکن به طرف داخله شهر روان. کم کم آفتاب غروب کرد. هنوز «ته قافله در نیامده بود» در صورتی که سرش به سرای شوشتری رسیده و به افکندن بارها شروع کرده بودند.

از این جا بگذریم و وارد خانه حاجی بشویم. حاجی که نیز تا دم دروازه قرآن به پیشواز داماد خود آمده بود و به نوبه خود از آن همه ثروت در ششدر حیرت بود و هم از حرکتی که نسبت به خارکن کرده نادم و پشیمان، با شوشتری به طرف منزل حرکت کردند، و همین که مقابل در رسیدند دیدند در خانه به دستور دختر حاجی با یک دنیا ذوق و سلیقه آئین بندی شده و صدها چراغ و چهلچراغ در سر در عمارت و داخل دالان با شمع‌های کافوری مشغول نور افشانی است. وقتی وارد حیاط بیرونی شدند مستقبلین وارد تالار گردیدند و حاجی شوشتری فوراً سر حوض رفته با آب زلال سر و صورت خود را صفا داد و لباس‌های سفر را از بر خارج و یک دست لباس ترمه باشکوه بر تن نموده به اتفاق حاجی به طرف اندرون حرکت کردند.

زن حاجی تا دم در اندرون به استقبال داماد آمده بود. داماد دست او را گرفت و بوسید و او نیز روی داماد را بوسید. دختر در همان اطاق حجله گاه سابق که آن وقایع ناگوار در آن روی داده بود منتظر شوهر خود بود. پدر و مادر به اتفاق داماد رو به اطاق دختر آوردند. دختر دم در دست شوهرش را بوسید و شوهر هم بی محابا سر او را در میان دو دست گرفته از گونه‌های همچون برگ گل او دو سه بوسه آبدار گرفت! حاجی پدر خنده‌ای کرد و گفت: خوب است من هم دامانم را بگیرم که خرده هایش روی زمین نریزد، و همگی از این شوخی ملیح خندیدند و در اطراف اطاق روی مخده‌ها نشستند و از هر طرف ابواب سخن را گشودند. تا این که حاجی روی به داماد خود کرد و گفت: نور چشم عزیزم حالا که گذشت ولی به من بازگو که راز آن سخن که باعث این همه دوری ما و مخصوصاً فلاکت من گردید چه بود؟

خارکن گفت: جناب حاجی کدام سخن؟ حاجی گفت: چرا تجاهل می‌کنید. همان که می‌گفتید: کجش کرده است و خوب هم کجش کرده است! گفت: هان، پس گوش کنید تا ببینید که براستی چطور کجش کرده است و چه خوب کجش کرده

است. و سپس بنا کرد به گفتن شرح قضایای زندگی خودش از آن اولین باری که حضرت موسی را دیده بود تا این ساعتی که وارد این اتاق شده است. حاجی و زن و دخترش به سخنان او با کمال دقت و تعجب گوش می‌دادند و دست آخر حاجی گفت: سبحان الله قادر العظیم. ای کاش همان شب اول که من وارد این اتاق شدم سرّ این سخن را به من باز گفته بودی تا هرگز گرد آن رفتار جاهلانه نمی‌گشتم و با مشیّت ایزدی طرفیت نمی‌کردم و خود را دستخوش چنین روزگار فلاکت باری نمی‌ساختم. داماد گفت: ولی جناب حاجی آقا اگر آن سخن را به شما بازنگفتم تقصیر با من نبود، چرا که از پیش آمدهای (پیشامدهای) بعد معلوم می‌شود هنوز دست تقدیر درست کجش نکرده بود و ناتمامی داشت و بی صبری من باعث شد که ناتمامی آن تمام شود. از شب خیلی گذشته بود. حاجی و زن حاجی برخاستند و رفتند و خارکن و زنش آن شب را به کامرانی گذراندند. «داستان‌های امثال»

*** راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار.**
نظیر: بار کج به منزل نمی‌رسد. (رک ۱۲۹۷)

*** رج می‌گوید ولی کج می‌گوید:** خوب حرف می‌زند ولی حرف خوبی نمی‌زند.
(رک ۹۱۰۵)

*** سر خر را کج کردن:** (۱) وقتی کسی راه و روشی مخالفت‌آمیز با کسی پیش گرفته و او می‌خواهد او را منع و متذکر کند، معمولاً به تهدید و تعریض و استهزاء و توهین گویند: سر خر را کج کن!
(۲) به شوخی و استهزاء کسی که راه یا راه و روش خود را تغییر می‌دهد نیز گویند: سر خر را کج کرد!
(۳) در کوچه الف ۱۸۰۶ آمده است که: در حال حرکت و در میان راه تغییر هدف دادن و به جای دیگر رفتن.

*** سفره را کج ننداز میرم زن می‌گیرم**
منو سر لج نندار میرم زن می‌گیرم!
ظاهراً می‌باید برگردان یا بخشی از از یک تصنیف روحوضی بوده باشد که در حافظه جامعه جا افتاده و کنایه‌ای شده است از بهانه جوئی‌های شوهری که قصد تجدید فراش دارد و در همه کار زن به عیب نظر می‌کند.
«کوچه الف ۳۹۰۹»

۹۱۰۰ - عروس نمی‌توانست برقصد می‌گفت اطاق کج است: وقتی کسی به انجام کاری قادر نباشد و توجیه بی موردی کند گویند.

*** کج بنا کردند از اول قبله این خانه را.**
«حالت»: بنای این کار از بدو امر و روز اول به نادرستی نهاده شده است.

*** کج بنشین و راست بگو:** احتمالاً از کج نشستن مراد چنین باشد که اگر خجالت می‌کشی حقیقت را رو در روی من یا مّا بیان کنی، کج یا پشت بر من یا ما بنشین و حقیقت را یا اعتراف به گناهت را بیان کن!

*** کج دار و مریز. نظیر:** ابر کردن و نباریدن. /
(۱) بنا به مصلحت بسیار سخت گرفتن و بعد ملایمت کردن. (۲) میانه روی و اعتدال پیشه کردن. (۳) در مدیریت دستور شاق و تقریباً ضد و نقیض دادن. **تمثل:**

یارب تو جمال آن مه مهرانگیز
آمیخته‌ای به سنبل و عنبر نیز
پس حکم به من کنی که در وی منگر؟
این حکم چنان بود که کج دار و مریز!
«خیام»

*** کج منه پا وگرنه می‌لغزی.** «ضیاء اصفهانی»:

کجروی و راه نادرست و خطا رفتن بـه سـقوط منتهی می‌گردد.

۹۱۰۵ - کج می‌گوید اما رج می‌گوید. نظیر: رج می‌گوید اما کج مـی‌گوید: مـبلغین مـذاهب باطله و غالب اهل کلام از این قسمند.
«امثال و حکم»

*** کجی هر چه از روئـه کـجی آدم از تـوئه!** نـــاراســـتی آدم از روحـیات او ســرچشـــمه می‌گیرد. «کوچه آ ۱۶۳۶»

*** کون کج و کمر چین:** زشترویان و بد اندامان بیشتر از دیگران خـود را زینـت کـنند و آرایش دهند!

*** گفتم اگر که زلف تو را کج، به من مپیچ عـاقل ز حـرف راست مکـدر نـمی‌شود!** فرزانگان سخن درست و راست را حتی به ضرر خودشان باشد می‌پذیرند!

*** مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است.** (رک ۱۲۲۸۸)

۹۱۱۰ -

هرکه چون تیغ مدارش کجی و
خونریزی است
خلـق عالـم همـه گـویند
که جوهر دارد.
/ نادانان ستمکاری را از شجاعت می‌دانند.

کجُی

*** برو یک کُجی جلو کلاهت بدوز که چشم نخوری:** وقتی کسی کاری احمقانه از او سر زند. یا حرف بی جا و بی معنی گوید یا قیافه و سر و وضع خود را به شکل عجیب و غریب در آورد و امثال آن به طنز و استهزاء او را گویند. **مأخذ:** کجُی یا خرمهره مهره آبی رنگی است که برای تعویذ و دفع چشم زخم همراه با دعا و غیره جلو قنداقه یا لباس بچه و جلو کلاه یا سر شانه کودک می‌دوزند یا آویزان می‌کنند به نیت این کـه از چشم زخم مصون بمانند. چارواداران و دامداران نیز به همین نیت جلو پیشانی یا به گردن یابو و قاطر و گاه و گاهی گوسفند نیز نصب یا آویـزان می‌کنند!

*** کجی داره را به قربان:** این مثل را در مورد مردانی که دو زن یا بیشتر دارند وامثال آن که شوهر یا رئیس و صاحب اختیار به فریب به هر یک از آنها در خلوت بگوید من تو را بیش از آن یکـی یـا دیگـران دوست دارم و بـیشتر مـورد علاقه‌ام هستی این مثل را آورند. **مأخذ:** یک نفر حاجی اصفهانی چند زن داشت که با تمام آنـها نـرد عشـق مـی‌باخت ولی زن‌هـا بـا یکـدیگر سـازگاری نـداشـتند، و هـمه روزه در سـر ایـن موضوع که شوهرشان کدام یک را بیشتر دوست دارد در سر و مغز یکدیگر می‌کوبیدند، و تنها به این عمل اکتفا نکرده او را هم می‌آزردند و دائماً می‌پرسیدند که: کدام یک از ما را بیشتر دوست داری؟ و آن بـیچاره عـاجز و درمـانده شـده نـمی‌دانست چـه بگـوید! چـه اگـر بـه هـر یک مـی‌گفت تـو را دوست دارم مـوجب آزردگـی دیگران می‌شد و با آن مهری که نسبت به هـر یک از آنها داشت نمی‌خواست موجب رنـجش هیچ یک از آنها بشود، بالاخره پس از مـدت‌ها فکر و تأمل و زیر و رو کردن اطراف کار، تدبیری به نظرش رسید. چند دانه کجی تهیه کرد و هر شب با هر یک از آنها خـلوت مـی‌کرد و مـورد پرسش واقع می‌شد که کدام یک از ما را بیشتر دوست داری مـی‌گفت: تـو را بـیش از دیگـران دوست دارم و این کجی را به تو می‌سپارم و هر موقع در میان جمع مهرم به تو جنبید می‌گویم: «کجی داره را بـه قـربان» و تـو بـدان کـه روی

سخنم با توست.
همین تدبیر را به کار سایر زنان هم برده و به هر کدام یک دانه کجی سپرده بود و هر موقع با آنهابه خوش کامی می‌نشست و می‌خواست توجه همگی را به خود جلب کند و مهر آنها را نسبت به خود بجنباند می‌گفت: کجی داره را به قربان. و چون آنها همگی دارای کجی بودند، هر یک تصور می‌کردند روی سخن شوی منحصراً متوجه اوست، و این تدبیر سبب شده بود که تا مدتی جنگ و جدال از بین آنها برخاسته و همگی خوشدل و آسوده خیال بودند تا اتفاقاً روزی باز بین آنها آتش جنگ و جدال مشتعل شد و هر یک می‌گفت حاجی مرا بیشتر دوست دارد. یک نفر از آنها گفت: خیر، همگی دروغ می‌گوئید، من تنها راست می‌گویم و برای درستی گفتار خودم هم دلیل دارم. آنها همه گفتند ما هم دلیل داریم و همین حرف کم کم حس کنجکاوی آنها را برانگیخته، با اصرار کردن به یکدیگر که تو دلیلت چیست بگو؟ سرانجام یکی از آنها که کم حوصله‌تر از دیگران بود گفت: دلیل من همین که حاجی کجی خود را به من سپرده است و روی این قربان و صدقه رفتن‌های دایمی او تنها متوجه من می‌باشد!
بانوان با شنیدن این گفتار، صدای «جیغ و ویغشان» به آسمان برخاست، چرا که فهمیدند حاجی به تمام آنها حقه زده و به هر یک، یک دانه کجی سپرده و او را به نفع خود دستخوش اغفال و فریب ساخته است.
«داستان‌های امثال»

* **مثل کجی:** چشمی که سیاهی آن به رنگ کبود روشن شفاف است و کبودی آن از کبودی چشم زاغ سبزتر است.
«لغت نامه»

کچل

* **آدم کچل بشود خیط نشود:** به استهزاء به کسی که می‌خواسته دیگران را مسخره کند و خودش مسخره شده گویند.

۹۱۱۵ - اگر دستت چرب است بمال به سر کچل خودت! نظیر: اگر بیل‌زنی باغچه خودت را بیل بزن! / در مورد کسی گویند که امور شخصی خودش را نمی‌تواند اداره کند می‌خواهد به دیگران راهنمایی یا کمک کند.

۹۱۱۵ م - اگر کچل کلاه داشت سر کچل خودش می‌گذاشت. (رک ۹۱۱۳)

* **بده ماست بمال به کله کچلت! نظیر:** بگذار زیر سرت که خواب آشفته نبینی. / این عبارت را در خودداری از قبول چیزی که به علت کم ارزش بودن یا علتی دیگر پذیرش آن را برای خود توهین پندارند گویند.
* **به طبیب لاغر و سلمانی کچل نباید اعتماد کرد!** «کوچه الف ۲۳۲۹»

نظیر: کچل ار طبیب بودی سر خود دوا نمودی.
مأخذ: چون در قدیم سلمانی‌ها غیر از اصلاح سر و ریش و ختنه کردن و غیره در معالجه کچلی نیز دخالت داشته‌اند، احتمالاً همین مورد مأخذ ضرب المثل باشد.

* **به کچل زلفعلی گفتن. نظیر:** به کور عین الله گفتن: باطنش غیر از ظاهرش بلکه برعکس ظاهرش است.
* **به کچل گفتند چرا زلف نمی‌گذاری گفت من از قرتی گری خوشم نمی‌آید.** (رک ۹۹۳۴)

۹۱۲۰ - به کچل گفتند شُستی گفت بافتم: هر چه انسان از آلودگی‌های تشریفات و علائق دورتر باشد سبکبارتر و راحت‌تر است. آدم کم مو در حمام کارش سهل است.

* **تا کچل کلاه گیس بگذارد عروسی تمام شده. نظیر:** تا کور بخواهد تفنگ و یراق کند جنگ تمام شده. / به استهزاء و تعریض به اشخاص کندکار و آهسته حرکت و ناچابک گویند.

* **دنیا را ببین چه فنده کور به کچل می‌خنده. نظیر:** آبکش به آفتابه می‌گوید تو سوراخ داری!: در مورد کسی گویند که بدون معایب و نقایص خود انگشت بر عیب دیگران گذارد.
* **زِفت انداختن را از سر کچل یاد گرفتن! نظیر:** بیطاری را از خر کولی یاد گرفتن! / وقتی کسی از فنی یا حرفه‌ای بی اطلاع باشد و برای یادگیری به جای آموزش دیدن تعمیر دستگاه یا چیزی مربوط به آن فن اقدام به تعمیر آن کند و در نتیجه موجب خراب شدن یا خرابتر شدن آن گردد، این مثل را آورند.
* **سر کچل شکستن کاری ندارد. نظیر:** سر کچل منتظر تلنگر است. (رک ۹۱۲۵)

۹۱۲۵ - سرِ کچل منتظر تلنگر است.

«ضرب المثل بختیاری» (رک ۶۶۶۶)

* **سرِ کچل و عرقچین. نظیر:** سرمه بر ابروی کور. «امثال و حکم»
* **صد نفر آینه بدست سکینه کچل سرش را می‌بست!:** وقتی برای کاری بی ارزش تشریفات غیر لازم قائل شوند این مثال آورند.
* **کچل ار طبیب بودی سر خود دوا نمودی. نظیر:** اگر کچل کلاه داشت سر خودش می‌گذاشت. (رک ۲۰۹۱)
* **کچل به حمام، کور به بازار:** درباره کسی گویند که فاقد علم و هنری باشد ولی با مداخله در آن خود را رسوا نماید.

۹۱۳۰ - کچل به موی سر همسایه فخر می‌کند! درباره مفلس یا بی هنری گویند که به دارائی یا هنر دیگران فخرکند!

* **کچل شدم که منّت دلاک (سلمانی) را نکشم:** خودم را اخته کردم که اسیر زن نباشم. / در ندامت و سنگینی کشیدن بار منت می‌گویند.
* **کچل وقتی کلاهش افتاد دیگر از های و هوی نمی‌ترسد:** وقتی پرده کسی دریده شد و عیب مستورش آشکار شد دیگر از خنده و تمسخر و ملامت اندیشه نمی‌کند!
* **کچل‌ها خوش بخت و اقبالند!** درباره کچلی که مقام و رتبت عالی داشته باشد بمزاح گویند. **مأخذ:** اکثر کچل‌ها چون خوش اقبال هستند موجب به وجود آمدن این مثل شده است و این شاید از این جهت باشد که کچل در کودکی خود را چون منفور و تحقیر شده می‌بیند بیش از دیگران سعی می‌کند که به جائی یا پولی کسب کند همین تلاش باعث پیشرفت او می‌گردد و ترقی می‌کند.
* **کچل (یا کچلک) هم خدائی دارد:** شخص عاجز و بی دست و پا هم بنده خداست و خدا هیچ بنده را از نعمت خود محروم نمی‌کند.

۹۱۳۵ - کچلیش کم آوازش: نظیر: عیب آنرا همه گفتی هنرش نیز بگوی. / عیب کسی را که هنری دارد می‌توان نادیده انگاشت.

۹۱۳۵ م - کچلیش کم بود آوازش هم درآمد! به حماقت عیبی نهان را نیز بر عیب آشکار خویش افزودن. «کوچه آ ۳۱۰۶»

* **کچلی عیب خداست، کچلی زیر کلاست:** کسی را بر عیب و نقص یا تقصیر و خطایی که از اراده او خارج باشد نباید ملامت کرد. «داستان نامه»
* **کلاه کچل را آب برد، گفت از سرم گشاد بود! نظیر:** شلوار لوطی را آب برد گفت لوطی

توی آن گوزیده بود. / هر کسی در مقابل زیانی که بر او وارد می‌شود برای تسکین خود توجیهی می‌کند.

* **مگر سر کچلم را چاق[1] کرده‌ای؟:** وقتی کسی که هیچ احسانی نکرده توقع احسان و خدمت داشته باشد گویند!

* **نه کور حیا دارد نه کچل مغز!**

(رک ۹۶۶۷)

۹۱۴۰ - وای به وقتی که کچل کلاه گیس بگذارد: وقتی سفله‌ای به نوائی رسد و با فخر فروشی اطرافیان خود را بیازارد این مثل را آورند!

* **همه بودند حمزه نبود، کچل پر غمزه نبود!**

نظیر: سازنده کم بود از میمند هم آمد. / وقتی بر جمع اوباش و ارازل کسی وارد شود و به آنها بپیوندد گویند.

* **همه عیبی از خداست، کچلی زیر کلاست:**

(رک ۹۱۳۴)

* **همه کچلی خوشبخت نمی‌شود!** در مورد اشخاصی این مثل را آورند که با عدم قابلیت و فقدان لیاقت و کفایت و استعداد و نداشتن دیگر شرایط لازم کار، می‌خواهند خود را به پای کسانی که با لیاقت شخصی ارتقاء یافته‌اند برسانند. **مأخذ:** شخصی مشغول کندن موهای سرش بود، گفتند چرا چنین کنی؟ گفت: شنیده‌ام که کچل‌ها خوشبخت هستند. می‌خواهم خودم را کچل کنم. گفتند خودت را کچل مکن که همه کچلی خوشبخت نمی‌شود!

کچه[2]

* **کچه آخر گل کرد:** نتوانست زبان خود را نگه دارد عاقبت راز را فاش کرد. **مأخذ:** واژه کچه در تداول مردم یزد و صغاد و آباده و همچنین شیراز با کمی اختلاف در تلفظ، به معنی دهان است، و گل کردن وقتی چیزی به نتیجه رسد گویند و: کچه آخر گل کرد، مراد این که آن کس که همیشه حرف هایی که نباید بزند زد یا رازی که نباید فاش کند با همه سفارش و تأکیدی که در این مورد به او شده بود، آخر نتوانست خودداری کند و زبانش یا دهن و چانه‌اش را نگه دارد و فاش کرد.

(اما در کتاب کوچه آ ۱۳۶۹ به نقل از مجمع الامثال هبله رودی چنین آمده است:

کچه آخر گل کرد: سرانجام راز فاش شد. کچه انگشتری بی نگین خانه را گویند. چنان که بازی انگشتری را که زنان و دخترکان کنند کچه بازی گویند... و کچه بازی آن است که جمعی از حریفان دو جانب نشینند. حریف، از یک جانب. پنهان از حریفان مقابل، کچه در دست پنهان کند و همه رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند. اگر کسی را پوچ گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد، والا حریفان طرف ثانی. و چون کچه از مشت کسی برآید. گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد.) (!)

(در برهان قاطع نیز کچه به معنی چانه و زنخ آمده است.)

۹۱۴۵ - کچه‌ات سیاه! (یا) کچه سیاه شده! «اصطلاح آباده‌ای صغادی»: نفرینی است که در مورد اشخاص بی‌ادب که عفت کلام ندارند و حرف زشت زنند، و گاه در مورد طفلی که زیاد گریه کند و اطرافیان را با گریه خود آزار دهد گویند. کچه سیاه شدن اشاره به مردن دارد.

* **کچه پاره!** «اصطلاح یزدی» **نظیر:** دهن

---

۱ - چاق کردن یا چاق شدن علاوه بر معنی فربه در اصطلاح عامه به بهبود یافتن مرض یاالتیام یافتن زخم نیز گویند.

۲ - کچه: به معنی دهان با ضم اول و کسر ثانی.

دریده. / آدم بی ادب و بی عفت کلام و حرف زشت زن را گویند!

*** کچه گل کردن:** سخن ناگفتنی را بی اختیار گفتن، رازی از دهان پریدن.

*** کچه لق. نظیر:** کچه پاره. (رک ۹۱۴۶)

کدبانو

*** خانه‌ای را که دو کدبانوست خاک تا زانوست. نظیر:** ماما که دو تا شد سر بچه کج می‌شود. / در امور همواره اگر مسئول هر مورد یک نفر و آن مشخص باشد کار بهتر انجام می‌شود تا بیش از یک نفر؛ چه که در بعضی امور بیش از یک نفر بودن باعث در دست و پای هم بودن می‌شود، و دست باز بودن و آزادی یک نفری را ندارند در نتیجه پیشرفت کار کمتر خواهد بود، علاوه بر این مسئولیت لوث می‌گردد!

۹۱۵۰ - ظرفی که کدبانو بشکند صدا ندارد. نظیر: گوز بی بی صدا ندارد. / بزرگان هر خطایی بکنند چون کسی جرأت بازگوئی آن را ندارد شایع نمی‌گردد.

*** کدبانو دلش خوش است، اما رنگ سرخش از آتش است.** «ضرب المثل بختیاری» **نظیر:** بیرونش مردم را کشته درونش خودم را. / بر ظاهر اشخاص نمی‌توان قضاوت کرد.

*** کدبانو که دو تا شود، خانه ناروب ماند.** (رک ۹۱۴۹)

*** کدخدا رود است و کدبانوست بند** «قابوسنامه»: مرد باید عایدات به خانه بیاورد، زن باید نگذارد با بی اعتدالی خرج شود. برای مردان سخاوت ممدوح است و برای زن بخل عیب نیست.

*** کدخدا و کدبانو چون با هم سازند خاک زر کنند:** زن و مرد کاردان چون با هم توافق داشته باشند و با هم کار کنند می‌توانند زندگی و معاش خوبی داشته باشند. **تمثل:**

نشنو دستی که خاک زر گردد
از ساخته کدخدا و کدبانو
«ناصرخسرو»

۹۱۵۵ - گوز کدبانو صدا ندارد. نظیر: ظرفی که کدبانو بشکند صدا ندارد.
(رک ۹۱۵۰)

کدخدا

*** از خانه کدخدا یک نان هم که بیرون بیاید سگش همراهش است!** (رک ۱۱۹۹۷)

*** از ده بیرونش کرده‌اند، ادعای کدخدایی می‌کند!** (رک ۲۸۴۹)

*** با فلان دیگری نمی‌توان کدخدا شد. نظیر:** با بال دیگری نتوان پرواز کرد. / بیشتر به استهزاء و طعنه در مورد کسی که چیزی را از کسی به امانت گرفته باشد و در استرداد آن تأخیر کند تا از آن استفاده کند گویند.

*** با کدخدا بساز برده بتاز. نظیر:** کدخدا را ببین ده را بچاپ.[1] /رضایت رئیس و صاحب اختیار قوم و قبیله‌ای یا محلی را جلب کن. دیگر هر کار در آن قوم یا ده بکنی کسی معترض تو نخواهد شد.

۹۱۶۰ - ترک را به ده راه نمی‌دادند سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت. (رک ۹۱۶۰)

*** ترکمان را به ده راه نمی‌دادند، گفت تفنگ و یراق مرا ببرید به خانه کدخدا.**

---

۱ - چاپیدن: به معنی غارت کردن است و بچاپ فعل امر یعنی غارت کن.

نظیر: تـوی ده راهش نـمی‌دادنـد سـراغ خـانه کدخدا را می‌گرفت: وقتی کسی را به کم هم قبول ندارند و او زیاد می‌خواهد گویند. **مأخذ:** در قدیم که تفنگ و یراق معمول بود رسم عشایر بر این بود که چون وارد شهر یا دهی می‌شدند تفنگ و یراق خـود را بـه خـانه دوست و آشـنای خـود می‌فرستادند و معنی این کار ایـن بـود کـه مـن مهمان شما هستم و به خانه شما خواهـم آمـد، مانند این زمان که اگر تازه واردی چمدانش را به خانه کسی بفرستد ورود و مهمان بودن خـود را به صاحبخانه اعلام کرده است. در قدیم که رسم عشایر داشتن یک چوبدستی در دست بود، اگر وقتی در خانه‌ای مهمان بـودند و هـنگام خـارج شـدن از خـانه چـوبدستی خـود را بـا خـود نمی‌بردند، معنی آن این بود که من بـاز بـرمی گردم و همچنان مهمان شما خواهم بود.

تفنگ

*** خرس در بیشه کدخدا باشد. نظیر:** خرس کدخدای کوهستان است. / در جائی که قانون و نظم حکمفرما نیست بـزرگتر و صـاحب اخـتیار کسی است که زورش بیشتر است.

*** خرس کدخدای کوهستان است.**
(رک ۹۱۶۲)

*** در خانه به کدخدای ماند همه چیز.**
(رک ۱۰۹۶۸)

۹۱۶۵ - در خانه دیگران نباید کدخدایی کرد. (رک ۱۱۷۳۱)

*** درویش از ده رانـده ادعـای کـدخدائـی می‌کند!** (رک ۹۱۶۲)

*** ده برای کدخدا خـوب است و بـرادرش:** آنها که قدرت و نفوذی دارند بستگان خـود را نیز از بهره‌ای که از قدرت خود می‌برند شریک و سـهیم مـی‌کنند ولی بـه حـال دیگـران تـوجهی ندارند.

*** کدخدا رود است و کدبانو چو بند.**
(رک ۹۱۵۴)

*** کدخدا شدن!:** داماد شدن؛ عـروسی کـردن.
تمثل:

کدخدایم بـه خـانه راه نـداد
بیم آن داشت کـاشنا گـردم
چون شب اندر میان خانه او
پا نهم، صبح کـدخدا گـردم
«دیوان فرصت الدوله شیرازی» (رک ۹۱۵۸)

۹۱۷۰ ـ کدخدا را ببین ده را بچاپ! نظیر: با کدخدا بساز، بـر ده بـتاز! (رک ۹۱۵۸) **مأخـذ:** کدخدا را دیدن یعنی با او صحبت کردن و او را با برنامه خود موافق کردن و به عبارت دیگر به او رشوه دادن، زیرا دیـدن در تـداول بـه مـعنی رشوه دادن است چون او با برنامه تو مـوافـقت کند دیگر کسی نمی‌تواند در ده معترض تو شود، حتی می‌توانی ده را غارت کنی.(چاپیدن به معنی غارت کردن است.)

*** کدخدا و کدبانو با هـم سـازند خـاک زر کنند.** «مرزبان نامه» (رک ۹۱۷۰)

*** کـدخداگـری کـردن.** «اصـطلاح آبـاده‌ای صغادی» خانواده پسر برای خواستگاری دختر رفتن.

*** کدخدایی را دادند به زن، چله زمستان بُز چید:** این مثل را درباره کسی گویند که کاری را به او محول کنند ولی او صـلاحیت انـجام دادن آن را نداشته باشد. **مأخذ:** دهی بود که کدخدا و بزرگتر نداشت. اهالی آبادی دور هم جمع شدند تا یکی را به عنوان کدخدا و بزرگتر ده انـتخاب کنند. هر چه فکرش فکرش کردند دیـدند یک مرد زبر و زرنگ که بتواند آبـادی را اداره کـند نیست. اما زنی در آبادی بود که هم زرنگ بود و هم پاچه ورمـالیده(!) بـعد از سـاعت‌ها شـور و

مشورت او را برای کدخدائی انتخاب کردند.
چند صباحی بود که زن کدخدای ده شده بود و هر دستوری می‌داد اهالی با کمال میل انجام می‌دادند.
از قضا فصل زمستان رسید. زَنک دستور داد هر کسی که میش یا بز دارد باید فردا پشم آن را بچیند. مردم تعجب کردند و گفتند: چرا باید اول زمستان پشم گوسفندان را بچینیم؟ حالا که فصلش نیست بالاخره اهالی ده مجبور شدند و همه پشم گوسفندانشان را چیدند. چند روز از این ماجرا گذشت که ناگهان ابر غلیظی آسمان را گرفت و بنا کرد برف آمدن و هوا تا آن جا که دلت بخواهد سرد شد. از شدت سرما همه گوسفندان زبان بسته از بین رفتند و از صدقه سر کدخدائی زن ضرر زیادی به مردم وارد شد!
«تمثیل و مثل جلد دوم»

*** کدخدای ده اگر مرغابی است توی ده را بین که چه رسوائی است:**

به استهزاء به شخصی نالایق که مدیریت جائی به او سپرده شده و در اثر بی کفایتی آن مؤسسه یا اداره یا شرکت را به فساد کشیده است گویند.

۹۱۷۵ - گنه کنند گاوان، کدخدا دهد تاوان: تاوان خلافکاری‌های کوچکتران را بزرگترها می‌دهند.

*** گوز به ریش کدخدا زشت کن.**

«ضرب المثل آباده‌ای صغادی» توهین مشروط نسبت به کسی است که رأی و نظر داور یا حَکَم را قبول نکند. **مأخذ:** وقتی جمعی برای حل اختلاف بین دو نفر جمع می‌شوند و برای حکمیت یک نفر را معین می‌کنند تا او با کدخدامنشی بین آن دو نفر حکم کند و رفع اختلاف نماید برای این که بگویند کسی نباید آن رأی را رد کند در تأکید در قطعی بودن نظر او گویند: گوز به ریش کدخدا زشت کن. که در واقع در ملامت کسی که رأی داور مرضی الطرفین را رد کند آورند.

*** نکویی کن امسال که ده تور است که سال دگر دیگری کدخداست:**

اکنون که بر سر قدرتی از فرصت استفاده کن و به مردم خوبی کن.

*** نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام.**

نظیر: نه سر سیرم نه ته پیاز. (رک ۲۶۱۵)

*** یک نان هم که از خانه کدخدا بیرون رود سگش هم همراه آن خواهد بود.**

(رک ۳۹۶۹)

کر

۹۱۸۰ - آدم کر دوبار می‌خندد. «ضرب المثل سمنانی»: در مورد اشخاص بی اراده گویند که به تقلید از دیگران اقدام به کاری می‌کنند و بعداً متوجه نتیجه خوب یا بد آن می‌گردند. **مأخذ:** آدم کر چون می‌بیند دیگران می‌خندند او هم می‌خندد، و بعد هم متوجه خنده دار بودن موضوع می‌گردد دوباره نیز خنده را سر می‌دهد!

۹۱۸۰ م - از چشم کور، از گوش کر، از زبان لال: در مورد شخص کاملاً مورد اعتمادی گویند که هر چه بیند و بشنود در جائی یا نزد کسی بازگو نکند.

*** باغبان را وقت میوه گوشها کر می‌شود:**

نظیر: کر مصلحتی: در مورد کسی گویند که چون موضوعی با منافعش تضاد داشته باشد نشنیده گیرد.

*** پیش کر بربط زدن بی حاصل است! نظیر:** چه می‌زنی تو به پیش کر ای رفیق دهل؟: کار بی فایده و نتیجه کردن

* **چون که گوش اهل این مجلس کر است در چنین مجلس خموشی بهتر است**
نظیر: چون سمع نبینید لب نگشائید. / در جائی که به سخنت گوش نمی‌دهند یا به آن ترتیب اثر نمی‌دهند بهتر است از گفتن آن سخن خودداری کنی.

۹۱۸۵ - چه به کور برقصی، چه به کر بخوانی. (رک ۹۶۳۰)

* **چه می‌زنی تو به پیش کر ای رفیق دهل؟** (رک ۹۱۸۴)

* **کر مصلحتی! نظیر:** تجاهل العارف. / کسی که چنانچه سخنی را به سود خود نداند نشنیده گیرد!

* **کر گوشی (یا خود را به کرگوشی زدن):**
نظیر: تجاهل العارف. (رک ۹۱۸۹)

* **گوش شیطان کر!** (رک ۷۷۹۱)

کربلا

* **حاجی برو کربلائی بیا!** کنایه از رفت و آمد مداوم در جائی چنان که مزاحمت دیگران را موجب گردد.

۹۱۹۰ - زان ساکن کربلا شدستی امروز در مقبره یزید حلوائی نیست: اشخاص سورچران هر جا غذای بهتر و بیشتری باشد به آن سو گرایش می‌کنند.

* **سه سفر هم کربلا مشرف شده‌ام:** این مثل را در مورد کسی آورند که چون به استهزاء ازو تعریف کنند او خود نیز در تأیید و خودستائی خود مطالبی اضافه نماید! **مأخذ:** گویند مازندرانی نماز می‌خواند. ظریفی با رفیقش از آن جا می‌گذشت، آهسته به دوستش گفت: این شخص حواسش به ما هست نه به نمازش! اگر باور نداری توجه کن. سپس بلند به دوستش گفت: نماز خواندن را باید از این شخص یاد گرفت! مازندرانی سه انگشت دستش را طرف آنها بلند کرد و گفت: سه سفر هم کربلا مشرف شده‌ام!

* **کربلا رفتنت بهانه بود کربلا در میان خانه بود**
اگر کسی اهل کار خیر باشد در هر جا و هر زمان ممکن است.

* **کربلا نرسیده خاک بر سر مکن:** بر امر حادث نشده حکم نتوان کرد!

* **گریز به صحرای کربلا زدن!** سخن را به عمد به موضوعی دیگر کشاندن.

کُره

۹۱۹۵ - امان از کره داری! تربیت و تعلیم و بزرگ کردن طفل کار مشکلی است.

* **پس از هفت تا کره ادعای بکارت کردن!** در مورد ادعائی که کذب بودن آن کاملاً روشن باشد گویند!

* **خدا هیچ کافری را کره دار نکند.** (رک ۹۱۹۵)

* **خر من از کره‌گی دم نداشت:** از بیم زیانی بزرگتر از دعوی خسارت پیشین گذشتم.
مأخذ این مثل در «داستان نامه» بهمنیاری چنین آمده است: گویند فلک زده‌ای مبلغی از یک نفر یهودی رباخوار قرض کرد به این شرط که اگر در موعد معین نپردازد یهودی حق داشته باشد یک چهار یک ($\frac{1}{4}$ من) از گوشت بدن او را ببرد و ببرد. ایام مهلت منقضی شد، یهودی گریبان او را گرفته مطالبه وجه یا شرط را می‌نمود. مرد خود را از چنگ یهودی خلاص کرده فراراً از دیوار مسجدی بالا رفته خود را از لب بام توی مسجد انداخت قضا برابر شکم

شخصی که در سایه دیوار خوابید بود فرود آمد و آن شخص بمرد، پسر مقتول گریبان او را گرفتن گرفت که باید نزد قاضی برویم تا خون پدر مرا از تو بگیرد، در این ضمن یهودی نیز به آنها ملحق شده رو به خانه قاضی روان شدند، در اثنای راه به روستائی برخوردند که الاغش در زیر بار مانده به گل خوابیده بود، روستائی از آنها استمداد کرد. مرد بخت برگشته پیش رفته دم الاغ را گرفت و روستائی سر او را و بنای کشیدن گذارند که حیوان را بلند کنند، قضا را دم الاغ کنده شد و روستائی مدعی شد غرامت دم الاغ خود را خواست، آن مرد از شدت اوقات تلخی دم را که تا آن وقت در دست داشت به طرفی پرتاب کرد اتفاقاً به شکم زنی حامله که با شوهرش از آن راه می‌گذشت خورده جنین سقط شد و شوهر زن به مرد در آویخت که خونبهای طفل مرا باید بدهی و همگی بالا جماع به در سرای قاضی شتافتند مرد برای این که قاضی را به تنهائی ببیند خود را زودتر از دیگران به اطاق قاضی انداخت و قاضی را دید با امردی مشغول عمل شنیع است، قاضی از ورود بی موقع آن مرد هم خجل و هم خشمناک شد گفت برای چه سر زده وارد اطاق من شدی مرد شرح حال خود را بیان کرد. قاضی گفت اگر متعهد می‌شوی آنچه رادیدی مکتوم داری تو را از مدعی خلاص می‌کنم، مرد متعهد شد و سوگند یاد کرد، قاضی بیرون آمده پس از استماع تظلمات مدعیان را گفت فردا بیائید تا رسیدگی کرده حکم بدهم، فردا که مدعیان با مدعی الیه در محکمه حاضر شدند، قاضی به یهودی گفت از هر جای بدن مدیون می‌خواهی یک چارک گوشت ببر، اما اگر بیشتر ببری معادل آن از گوشت بدنت خواهم برید یهودی حیران مانده ناچار از دعوای خود صرفنظر کرد، ولی قاضی دست از او برنداشته گفت تا وقتی که مطابق شرط یک چهار یک از گوشت بدن مدیونت بدون کم و زیاد از دارالقضا خلاص نخواهی شد یهودی علاوه برزّد سند به دیون مبلغی هم به قاضی رِشوه داد تا از سرا و گذشت، آن گاه قاضی به پسر مقتول گفت حکم قضیه تو این است که این مرد در همان جا که پدر تو خوابیده بوده است بخوابد و تو خود را از پشت بام روی شکم او بیندازی تا قصاص به عمل آید، پسر از پذیرفتن این تکلیف پرخطر امتناع نموده گفت از خون پدر خود گذشتم، قاضی گفت اگر تو بگذری شرع و قانون نمی‌گذرد پسر بنای التماس و عجز و لابه را گذارد بالاخره با مبلغی رشوه خود را معاف ساخت.

نوبت به شوهر آن زن رسید که بچه‌اش سقط شده بود، قاضی گفت حکم حق درباره تو این است که زنت را به این مرد بدهی تا آبستن کند، شوهر از این معنی استنکاف نموده، اما وقتی از او درگذشت که وی نیز مبلغی رشوه بداد. صاحب الاغ که این احکام و قضایا را مشاهده نمود رو بر فرار نهاد، قاضی گفت کجا می‌روی؟ صبر کن تا حکم تو را نیز بیان کنم، آن مرد گفت می‌روم چند نفر شاهد بیاورم که خرِ من از کرگی دم نداشت.

«داستان نامه» (رک ۲۴۰۸)

*** خوش آن کسی که کره خر آمد الاغ رفت.**
(رک ۸۲۵۵)

۹۲۰۰ ـ شب کره خر طاووس می‌نماید.
نظیر: شب پنبه دانه در می‌نماید.
(رک ۴۰۸)

*** کره از مادر بزرگترا نظیر:** آفتابه خرج لحیم.
/وقتی فرع در موردی بیش از اصل باشد گویند.

*** کره از مادر جلو افتاده:** تعریض به دختری است با مادری نه چندان خوشنام که شیوه‌ها و رفتار مادر را سخت زود سرمشق خود قرار داده باشد (کوچه ب ۵۷۰۵)

*** کره اسب از نجابت پهلوی مادر رود کره خر از خریت پیش از مادر رود.** (رک ۹۲۰)

*** کره الاغ شوخ است و بازیگر گاهی عقب مادر و گاهی جلو مادر می‌دود:** وقتی کسی خطا و خلاف خود را با توجیه ناموجه و دلیل غیر قابل قبول بخواهد مدعی را فریب دهد یا قانع کند به تعریض و تمسخر او این مثل را آورند. **مأخذ:** شخصی در آسیا گندمش را آرد کرده بود می‌خواست برود الاغش را از بیرون آسیا بیاورید و آرد را بار الاغ کند به خانه‌اش ببرد. چون می‌دانست آسیابان دزد است روی آرد را با انگشت تصویر یک الاغ و کره‌اش را کشید و مهر کرد. وقتی بازگشت متوجه شد که از آردش برداشته شده و مجدداً تصویر الاغ و کره را روی آرد با انگشت نقش کرده‌اند، اما او کره الاغ عقب الاغ نقش کرده بود ولی حالا کره الاغ را جلو نقش کرده بودند.

به آسیابان گفت: این آرد من دست خورده. آسیابان گفت: به چه دلیل؟ مرد گفت من کره الاغ را عقب الاغ تصویر کردم حالا جلو الاغ نقش شده. آسیابان گفت: کره الاغ شوخ است و بازیگر گاهی عقب مادر می‌دود و گاهی جلو مادر.

۹۲۰۵ -کره خر از خریت پیش پیش مادر است. نظیر: رجاله ز پیش و شه ز دنبال آید. «امثال و حکم» / اشاره به عدم رعایت ادب کوچکتری که جلوتر از بزرگتر خود حرکت کند دارد. **تمثل:**

کره خر از خریت پیش از مادر دُود
کره اسب از نجابت پهلوی مادر رود.

۹۲۰۵ م -کره دادن، شتر خواستن. نظیر: به می‌دهد دِه بگیرد: اندک محبتی نشان دادن به طمع دریافت امتیازی زیاد یا چیزی پر ارزش!

*** یورغه کره خر و تقدس بچه ثباتی ندارد:** در مورد اشخاصی که در ابتدای تصدی مقامی حسن عمل به خرج دهند اعتماد نباید کرد، چون پس از محکم کردن جای پای خود در مقام منصب خود برعکس عمل کند! **مأخذ:** بچه‌ها در بچگی به تقلید نماز و حتی گاهی روزه هم می‌گیرند وی بیشتر این تقدس دوامی ندارد و در بزرگی شهوتران و بی تقدس می‌شوند و همچنین این طرف و آن طرف دویدن کره خر دلیل بر چابکی و دوندگی او در رسیدن به مقام خریت! نخواهد بود، ممکن است چون به خریت نائل شوند تنبل گردند.

کَره

*** از آب کره گرفتن! نظیر:** از ریگ روغن گرفتن! از هر پیش آمدی بهره برداری کردن و سود بردن، بسیار دقیق و در سودجوئی ماهر بودن!

*** به تو خواهم فهماند که یک من ماست چقدر کره دارد!** تهدیدی سخت است در مورد دشمن به این مفهوم که بزودی با سرکوب کردنت شجاعت و نیروی خود را به تو ثابت خواهم کرد.

این ضرب المثل در کوچه الف ۵۳۹۴ چنین ضبط شده: به‌ات فهمانده بودم که یک من ماست چند من کره دارد! که بکلی نادرست است، و تداعی آن داستان می‌کند که: گربه‌ای را که بیش از نیم من وزنش نبود گفته بودند یک

من گوشت خورده است!
از یک من ماست می‌توان چند مثقال یا برابر قاعده اوزان این زمان چند گرم کره گرفت! وقتی اصل ماست یک من باشد آیا می‌شود انتظار چند من کره داشت (!)

*** کره را روغن کردن!** وقتی کسی برای رفع مشکلی اقدام می‌کند و در اثر ندانم کاری و نادانی کار را بدتر می‌کند! به استهزاء این مثل را آورند. کره را روغن کردن امری طبیعی است و اصولاً روغن را از کره می‌گیرند ولی با توجه به مأخذ ضرب المثل که خواهد آمد کره را روغن کردن کار نابخردانه ایست! **مأخذ:** در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من به رسم خراج بر دهی آمنه نام (در دو فرسخی تبریز) نوشتند. بزرگان قریه که مردمانی ساده‌دل بودند، چاره جوئی و دادخواهی را نزد سلطان گفتند: ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این مالیات هنگفت برنتابیم لیکن اگر فرمان رود، از دادن هزار من روغن دریغ نداریم. شاه بخندید و بپذیرفت و زعمای دیه شادمان باز گشتند، و از آن روز آن قریه را احمقیه نام نهادند.
«امثال و حکم»

۹۲۱۰ - من که دندان ندارم کره بخورم! وقتی دو راهنمایی برای حل مشکل کسی می‌شود، ولی طرف از پیشنهادی که خوشش آید، هر چند مضحک باشد استقبال می‌کند این مثل را آورند. **مأخذ:** پیرزنی فرسوده را پسرش برای معالجه درد پا نزد پزشک برد. پزشک برای مزاح گفت: این مادر برای خوب شدن درد پایش: یا باید کره بخورد یا شوهر کند! پیرزن فوراً گفت: من که دندان ندارم کره بخورم!
(رک ۲۲۴۸)

کریم

*** از تلخی سئوال کریمی که واقف است فرصت به لب گشودن سائل نمی‌دهد.**
«صائب». **نظیر:** از حضرت کریم تمنا چه حاجت است. / جوانمردان کریم النفس پیش از تمنا و سئوال نیازمند حاجت او را برآورند.

*** از حضرت کریم تمنا چه حاجت است.** (رک ۹۲۱۱)

*** اسم کِنِس [1] را کرم علی گذاردن! نظیر:** برعکس نهند نام زنگی کافورا / باطنش برعکس آنچه در ظاهر می‌نماید است.

*** اله کریم، شش نفریم، یک نان داریم، صبح بخوریم شب نداریم، شب بخوریم صبح نداریم!** در نهایت فقر و فاقه بودن!

۹۲۱۵ - بچه خمیر است خدا کریم است! (رک ۴۱۶۳)

*** به من چه که مشهدی کریم توکته است.** (رک ۹۰۸۴)

*** خانه الله کریم مهمان بودن:** سخن گرسنه ایست که در انتظار رسیدن رزق و روزی است.

*** خدا کریم است:** امید است که فلان مقصود برآید. **نظیر:**
لعل الله یحدث بعد ذالک امراً
(قرآن کریم سوره ۶) «امثال و حکم»

*** خدایا تو یک کریم و من یک کریم و آن که مشغول کشیدن قلیان نقره است یک کریم. نظیر:**
تو یک محمود و من محمود دیگر
کجا هستیم ما هر دو برابر
مأخذ: آورده‌اند که وقتی که کریم خان زند در شیراز مشغول ساختمان ارگ کریم خانی بود.

---

۱ - کِنِس: جنس، ممسک. «فرهنگ فارسی دکتر معین»

روزی برای سرکشی ساختمان رفته بود مشغول کشیدن قلیان، دید عمله‌ای سرش به طرف بالا کرده چیزی می‌گوید. کریم خان دستور داد آن عمله را پیش او آوردند. از او پرسید چه می‌گفتی: زنهار خواست، چون بدادش، گفت: ای جهاندار! مرا نیز چون تو، نام کریم است. دیدمت در آن فراز به سایه نشسته‌ای، با غلامان و امیرانت در پس و شربت و قلیانت در پیش. به حسرت با خدا گفتم: خدایا! تو کریمی، خان زند نیز کریم است و من زن به مزد نیز کریمم! وکیل سخت بخندید و قلیانش را که بسیار مورد علاقه‌اش بود به عمله داد و گفت: این قلیان را ببر و بفروش و به خرج معاش و زندگیت برسان!

[گویند یکی از رجال شیراز آن قلیان را خرید و باز به کریم خان تقدیم کرد.]

*** خر کریم را نعل زدن.**

(رک ۴۳۰۶)

*** صحبت کریم با لئیم راست نیاید:** دو شخص با خلق و خوی و صفت مخالف نتوانند مصاحب و دمساز باشند.

*** کبوتر یک پولی یا کریم نمی‌خواند.**

(رک ۹۰۸۱)

*** کریمان را به دست اندر درم نیست**
خداوندان نعمت را کرم نیست.

«گلستان»: رادمردان سیم و زر ندارند، و ثروتمندان رادی و بخشندگی!

*** کریم زاده چو مفلس شود در او پیوند**
که شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد

رادمرد چون بی چیز هم بشود کرامت نفس خود را از دست نمی‌دهد!

۹۲۲۵ - مثل قوش کریم خانی خودش بگیرد و خودش بخورد: باید درآمدی کسب کرد تا بتوان هزینه کرد. **مأخذ:** شاهان و رجال ایران غالباً عاشق شکار بودند. و برای صید پرندگان و حیوانات وحشی قرقی، قوش، شاهین، باز، سنقر، و چرغ و غیره برای صید تربیت می‌کردند. از اطراف و اکناف هم اشخاص گاهی از این مرغان شکاری برای تقدیم می‌آوردند. از جمله وقتی برای کریم خان زند سر دودمان سلسله زندیه که مطلقاً اهل تجملات پرخرج نبود، قوشی زیبا به عنوان تحفه آورده بودند. کریم خان از بازیار پرسید: خوراک این قوش چیست و چگونه باید از این حیوان پذیرایی کرد؟

بازیار جواب داد: این قوش روزی دو وعده غذا می‌خورد، هر وعده باید گوشت یک مرغ بزرگ یا دو کبوتر به او داد. در فاصله دو وعده غذا اگر مقداری از انواع تنقلات نیز به او داده شود در فربهی و سلامتش بی اثر نخواهد بود. محل این قوش‌ها باید قفس بالنسبه بزرگ و بسیار زیبا باشد، و روزی یک بار هم او را شستشو دهند تا گرد و خاک که بر سر و رویش نشسته ز دوده گردد.

کریم خان مجدداً پرسید: بگو ببینم این حیوان زبان بسته در ازای این همه تیمارداری و پرستاری چه فایده‌ای دارد؟ جواب داد: هرگاه وکیل الرعایا قصد شکاری کند و تصادفاً کبک یا کبوتری از دور ببیند، قوش را رها می‌کند و این قوش احتمال دارد یکی از پرندگان را صید کند و به حضور سلطان بیاورد و همچنین اگر آهویی از جرگه شکار و تیررس سلطان فرار کند، هنر قوش این است که خود را به آهو می‌رساند و در مقابل دیدگانش انقدر پر می‌زند تا حضرت وکیل الرعایا به آهو نزدیک شوند و آنرا هدف قرار دهند.

سر سلسله دودمان زندیه که تاکنون سراپا گوش بود و دیده از حیوان تقدیمی برنمی داشت، با تبسمی که حاکی از صفا و وطنخواهی و رعایت اقتصاد و صرفه جوئی در دستگاه سلطنت بود، به آورنده قوش گفت: با این ترتیب به حساب شما من باید روزی چهار کبوتر و مقداری تنقلات برای این حیوان تدارک کنم. و یک نفر مربی نیز برای تیمار و راحت او استخدام نمایم! حضار مجلس همگی به علامت تصدیق سر فرود آورند، کریم خان پکی به قلیان مرصع زد و به لهجه لری گفت: ولس کنید. خوش بییره سی خوش بو هوره. یعنی رهایش کنید تا خودش بگیرد و خودش بخورد. در دربار من ستون خرجی برای این گونه تفریحات و تجملات بی فایده وجود ندارد!

«کوتاه شده از ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

کَس

*** آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد.**

نظیر: المفلس فی امان الله. / آن کس که مالی و متاعی ندارد دلیل ندارد که از دزد بترسد و آن که خطا و خلافی ندارد از چوب قانون... در نظایر نیز گویند.

*** آن کس که بود سایه نشین سایه ندارد:** کسی که خود تحت حمایت دیگری است نمی‌تواند حامی کسی باشد.

*** آن کس که ز شهر آشنایی است**
داند که متاع ما کجایی است.

«لیلی و مجنون نظامی»: اهل هنر، هنر و هنرمند را می‌شناسند.

*** آن کس که مایه دار بود خودنمای نیست.**

«کلیم کاشانی»: اشخاصی که از سرمایه علم و دانش یا نعمت مال و ثروت برخوردارند، هیچ وقت به داشتن آنها تظاهر و تفاخر نمی‌کنند.

۹۲۳۰ - آن کس که نکو کرد و بدی دید کدامست؟ نظیر: هر چه کاری بدروی. / سزای نیکی، نیکی و سزای بدی، بدی است.

*** از پیش قاضی دو کس نیاید راضی!** (رک ۸۵۴۸)

*** از دبه کسی ضرر ندیده!** (رک ۴۷۴۱)

*** از کس و ناکس حرف راست و کج شنیدن!** (رک ۹۰۸۷)

*** با کسی آشنا نمی‌گردم**
گر شدم آشنا نمی‌گردم.

نظیر: با کسی که یا علی گفتم یا عمر نمی‌گویم. (رک ۸۳۰۹)

۹۲۳۵ - با کسی که دفترش یک ورقی است معامله مکن؛ با اشخاص کم مایه یا نوکیسه طرف معامله مشو.

*** بر کس مپسند آنچه تو را نیست پسند.**

نظیر:

هر بد که به خود نمی‌پسندی
بر کس مکن ای برادر من

*** برگ سبزی به گور خویش فرست**
کس نیارد ز پس تو پیش فرست: هر کس باید در زندگی ثواب و حسناتی داشته باشد.

*** به دعای کسی نیامده‌ایم که به نفرین کسی برویم. نظیر:** به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید. «امثال و حکم»

*** به هر کس هر چه لایق بود دادند!** خداوند جهان به هر کس آنچه مصلحت بوده به اندازه لیاقت و استحقاق و شایستگی او عطا فرموده بر بندگان نیست که چون و چرا گویند!

۹۲۴۰ - چاه مکن بهر کسی، اول خودت

دوم کسی. نظیر: بر خود مپسند آنچه تو را نیست پسند. (رک ۳۳۰۸)

* **چرخ کسی را چنبر کردن:** در حدی مزاحمت برای کسی فراهم کردن که از کار و امور زندگی خود بازماند!

* **چون به سنگ اندرون بود گوهر**
کس نداند که قیمتش چند است.

نظیر:
تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

* **خواهی که کسی شوی ز ناکس بگریز.** «بابا افضل»: از ناکسان و بدنهادان باید اجتناب کرد، زیرا موجب بدنامی شود و مردمان آنکس که با ناکسان دمساز باشد همسنگ او دانند.

* **دل چو بشکست از کسی خرسند کردن مشکل است. نظیر:**
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
ز بامی که برخاست مشکل نشیند.
/ باید سعی کرد که کسی آزرده نگردد، زیرا دوباره دل او را به دست آوردن و آن دلخوری را از یاد او بردن مشکل است.

۹۲۴۵ - دولت ندهد خدای کس را به غلط. (رک ۵۶۱۵)

* **زاهد که درم گرفت وَ دینار**
زاهدتر از او کسی به دست آر.

«سعدی»: پرهیزکار نما چون رشوت گرفت او را دیگر پرهیزکار مدان.

* **زبان بریده به کنجی نشسته صُم و بُکم**
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

به گوشه‌ای نشسته کر و گنگ بر آن که زبانش به فرمان خرد نیست برتری دارد.

«گلستان سعدی خطیب رهبر»

* **زیان کسی سود دیگر کس است. نظیر:** مرگ خر سگ را عروسی است. / وقتی کسی از کار برکنار می‌شود شغل و منصبش را به دیگری می‌دهند، یا کسی چون بمیرد مال الارثش نصیب وارثی گردد در موارد زیادی در نظایر گویند.

* **کس از پیش‌بینی نبیند گزند.** «نظامی»: کسی که قبل از شروع هر کار جوانب کار را بسنجد و بر احتمالات نیز فکر کند ضرر نمی‌بیند!

۹۲۵۰ -
کس از گردش آسمان نگذرد
وگر بر زمین پیل را بشگرد.

«فردوسی»: هر کس هر چه صاحب قدرت و توان باشد از حکم قضا و قدر نمی‌تواند در امان باشد.

* **کسانی که بد را پسندیده‌اند**
ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند.

نظیر:
صد بار بدی کردی.و دیدی ثمرش را
نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی.

* **کس اهل کرم را چو گدا نشناسد:** اشخاص را در وقت احتیاج می‌توان شناخت!

* **کس برنداشته است به دستی دو خربزه. نظیر:** با یک دست نمی‌توان دو هندوانه برداشت. / کار باید با توانائی و نیرو تناسب داشته باشد.

* **کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی. نظیر:** تیمم باطل است آن جا که آب است.

«امثال و حکم»

۹۲۵۵ ـ کس را نداده‌اند برات مسلمی: هیچ کس از حوادث روزگار و مرگ مصون نخواهد بود.

* **کس را وقوف نیست که انجام کار چیست.**

نظیر: کس نداند که سرانجام چه خواهد بودن. / هیچ کس جز خدا از آینده خبر ندارد.

*** کس ز گِل آفتاب ننداید. نظیر:** آفتاب را به گِل نتوان اندود: حقیقت را نمی‌توان پنهان کرد.

*** کس نداند که سرانجام چه خواهد بودن.** (رک ۹۲۵۵)

*** کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من. نظیر:**

به غمخوارگی جز سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من

«سعدی». هر کسی باید سعی کند که خودش مشکلاتش را حل کند و نیازش را رفع نماید، نباید از کسی انتظار کمک و مساعدت داشت.

۹۲۶۰ - کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست: به حقیقت اشیاء و اصل موجودات کسی پی نبرده است.

*** کس نشد بالانشین تا دیگری ننشست پست.** «پرتو بیضائی». (رک ۹۲۴۸)

*** کس نکرده است جز به مایه فطیر.** بی مایه فطیر است. / کسی بدون تحمل رنج و تعب و زحمت در امور موفق نشده است!

*** کس نگوید که دوغ من ترش است:** هیچ کس حاضر نیست به عیب و نقص خود یا متاع خود اعتراف کند.

*** کس نیاید به جنگ افتاده:** «سعدی». هیچ کس با گوشه نشینان و کناره گیران خصومت نمی‌ورزد!

۹۲۶۵ ـ کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست: (۱) هیچ کس نیست که از عشق او از پا در نیامده باشد.

(۲) کسی نیست که از ظلم و ستم او مصون مانده باشد.

۹۲۶۵ م - کسی از آن دنیا نیمسوز به کون برنگشته! آنچه در مقوله عذاب الهی در جهنم .به گوش مؤمنان می‌خوانند، تصوری است که از دهن شرور و انتقامجو و دیگر آزار خود آدمیان ناشی شده است و از خیال و گمان و تصوراتی که به سادگی منافی عفو و رحمت پروردگار است بر نمی‌گذرد. «کوچه آ ۳۰۵۱»

*** کسی از دست شپش یقه خود را پاره نمی‌کند. نظیر:** بهر کبکی گلیم نتوان سوخت. «سنائی». برای مورد کوچکی نباید زیاد ناراحت شد و برآشفت و در اثر خشم و غضب زیان و ضرر بر خود روا داشت. بیشتر برای تسلی شخصی که از بی‌ادبی یا حرکت موهن کوچکتری برآشفته شود گویند، و مراد این که: این موضوع انقدر مهم نیست که تو چنین برآشفته‌ای و بر خود فشار می‌آوری و موجبات بیماری خود را فراهم می‌کنی!

*** کسی برد خرمن که تخمی فشاند:** بدون تحمل زحمت و رنج نمی‌توان توفیق یافت.

*** کسی به خانه تاریک بی چراغ نرفت:** در کاری که وقوف و آگاهی بر آن نباشد نباید بدون مشورت با آگاهان و راهنمائی خواستن از آنان اقدام به آن کار کرد.

*** کسی حلوا نخورد از دیگ چوبین! نظیر:** در تنور چوبین نان نتوان پخت / او آدم بی خیری است که سودش به هیچ کس نمی‌رسد!

۹۲۷۰ - کسی را به گور کسی نمی‌گذارند! نظیر:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

«سعدی». / هر کسی خود مسئول اعمال خویش است.

*** کسی را شیر کردن! نظیر:** باد زیر بغل کسی کردن. «ضرب المثل آباده‌ای صغادی». / کسی

را تحریک و تشجیع کردن. با سخن‌های تحریک‌آمیز به کسی روحیه و جرأت دادن برای انجام کاری که مورد نظر تحریک کننده است.
در شهرستان آباده این ضرب المثل را: کسی را شیرک کردن گویند که احتمالاً تحریف شده شیر کردن و یا در اصل چیره کردن بوده است.

*** کسی را که تیره بود روزگار همه آن کند کش نیاید به کار**
نظیر: روباهی که بختش بر می‌گردد، گوش شیر را می‌خارانند. / وقتی بخت و اقبال از کسی برگردد خود او در جهت تیره روزی بیشتر خود قدم بر می‌دارد.

*** کسی را که عادت بود راستی خطاگر کند درگذارند از او**
«سعدی»: کسی که به صحت عمل و درستکاری شهرت دارد اگر خطائی به سهو از او سر زند قابل گذشت و در خور اغماض خواهد بود.

*** کسی کاو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده! نظیر:** نخارد پشت من جز ناخن انگشت من. (رک ۹۲۶۳)

۹۲۷۵ ـ کسی کز باده خوش دور باشد اگر دُردی خورد معذور باشد.
نظیر:
دستت چو نمی‌رسد به بی‌بی
دریاب کنیز مطبخی را.
(رک ۵۰۹۱)

*** کسی کز دل سخن گوید دَمش چون جان اثر دارد.** «سیف فرقانی». **نظیر:** سخن کز دل برآید بر دل نشیند!

*** کسی که از (کز) چشم بد فرزند خود را پاس می‌دارد به فرزندکسان صائب به چشم بد نمی‌بیند.**
نظیر: هر بد که به خود نمی‌پسندی بر کس مپسند ای برادر.

*** کسی که از آفتاب صبح گرم نشد از آفتاب عصر گرم نمی‌شود:** آن که در جوانی به جائی نرسید در پیری نمی‌رسد.

*** کسی که از راه به منزل نرسد از بیراهه هرگز نمی‌رسد:** هیچ کس با نادرستی و ناراستی توفیق در امور حاصل نمی‌کند.

۹۲۸۰ ـ کسی که از گرگ می‌ترسد گوسفند نگه نمی‌دارد: کسی که می‌خواهد دست به کاری مهم و خطیر بزند اول باید جوانب کار را بررسی کند و پیش‌بینی خطرات احتمالی را بنماید، بعد دست به کار شود.

*** کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی‌کارد:** با ترس و احتیاط مفرط هیچ کاری از پیش نمی‌رود. «کوچه الف ۸۰۱»

*** کسی که باد بکارد توفان درو می‌کند:** کسی که به دیگران توهین کند یا آزار رساند باید منتظر توهین شدیدتر یا آزار بیشتر باشد.

*** کسی که با مادر خود جفا کند با دیگران چها کند؟** ظالم شریری که به نزدیکان خود خیانت و ستم کند با دیگران چه خواهد کرد!

*** کسی که بار شیشه دارد به دیوانه سنگ نمی‌اندازد. نظیر:**
تو که در بار خود آبگینه داری
چرا بر بار مردم می‌زنی سنگ.
/ تو که نقاط ضعف زیاد داری نباید با اشاره به نقطه ضعف دیگری او را بر خود بشورانی تا او انگشت بر نقاط ضعف تو بگذارد و تو را رسوا کند.

۹۲۸۵ ـ کسی که به ما نریده بود کلاغ کون دریده بود! تنها از این یک نفر پست و ناپاک توهین نشنیده بودیم که حالا شنیدیم. **تمثل:**

آن کس که به ما نریده بود اینک رید
این ملک کلاغ کون دریده می‌باشد.

*** کسی که در خانه شیشه ایست به دیگران سنگ نمی‌اندازد.**
(رک ۷۰۲۲)

*** کسی که در کشتی نشسته با ناخدا دعوا نمی‌کند:** آدم عاقل و خردمند با کسی که رشته حیاتش را در دست دارد خصومت نمی‌ورزد.

*** کسی که زودگسل نیست دیر پیوند است:** اشخاصی که در انتخاب دوست دقت می‌کنند بعد دوست می‌شوند وقتی دوست شدند دیگر رشته دوستی را قطع نمی‌کنند.

*** کسی که صفحه روی تو در نظر دارد**
کی از مطالعه خواهد که چشم بردارد!
«سعدی». **نظیر:** من از تو روی نپیچم که تیر می‌آید. «سعدی». / در مقابل هیچ خطری حاضر نیستم روی خود را از دوست برگردانم.

۹۲۹۰ - کسی نگفت خرت به چند؟ وقتی کسی مورد بی اعتنائی قرار گیرد و کسی با او سلام و کلامی نکند ایراد این عبارت مورد پیدا می‌کند.

۹۲۹۰م -
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش.
«سعدی». خوبان و خوبرویان همیشه در همه جا و نزد همه کس محبوبیت دارند و مورد احترام هستند.

*** هر آن کس کاو رود تنها به قاضی**
ز قاضی خرّم آید گشته راضی.
نظیر: تنها به قاضی رفته خوشحال بر می‌گردد. (رک ۸۵۴۸)

*** هر آن کس که بد کرد کیفر برد:** هر کس که بد کند به کیفر عمل خود گرفتار آید.

*** هر آن کس که کفران نعمت کند**
به حرمان نعمت شود مبتلا.
«کمال الدین اسماعیل». **نظیر:**
شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند.
/ هر کسی قدر نعمت موجود نداند دچار سختی بی نعمتی گردد.

*** هر آن کس که وی نقش امروز دید**
توانند به فردای دولت رسید.
«کاشف». / آنها که با آینده‌نگری در امور توانسته‌اند موفق شوند مسلماً می‌توانند اکنون هم با پیش‌بینی نسبت به آینده زمینه موفقیت بیشتر خود را فراهم نمایند.

۹۲۹۵ -
هر بد که به خود نمی‌پسندی
بر کس مکن ای برادر من.
(رک ۹۲۳۶)

*** هر کار کنی برای ناکس، نه گوید خوب است و نه گوید بس.** «ضرب المثل بختیاری»: این مثل را در مورد اشخاص ناسپاس آورند که هر چه به آنها خدمت یا احسان کنی اظهار تشکری نکنند گویی آن خدمات هم برایشان کافی نبوده است.

*** هر کس آن کند که خواهد، جائی برندش که نخواهد:** کسی که از هوای نفس پیروی کند عاقبت کارش به بدبختی کشد و در آن دنیا به جهنم برندش.

*** هر کس به بخاری نزدیک است بهتر گرم می‌شود:** هر کس با صاحبان قدرت و نفوذ یا دارندگان مال و خواسته نزدیک باشد از نفوذ یا ثروت آنها مستفید خواهد شد.

*** هر کس به خواب است حصه‌اش به آب است:** هر که غفلت ورزد از سهم استفاده محروم ماند. «داستان نامه»

۹۳۰۰ـ هر کس به عصر خویش کرم داشت حاتم است. «صابر»: هر صاحب کرمی حاتم زمان خویش است.

۹۳۰۰ م - هر کس به قدر خویش گرفتار محنت است. نظیر: زمانه ایست که هر کس به خود گرفتار است. / هر کس در حد خود گرفتار مشکلات زندگی و امر معاش خود می‌باشد.

*** هر کس به قدر همت خود خانه ساخته؛** هر کس برابر لیاقت و کفایت و سلیقه خود زندگی خود را سامان داده است.

*** هر کس خر شد ما پالانیم!** تغییر و تبدیل رؤسا ما را زیانی نیست! «امثال و حکم»

*** هر کس را معاش نیست معاد نیست. نظیر:** شکم گرسنه ایمان ندارد. / کسی که به سختی معاش گرفتار باشد، به ایمان و معنویات نمی‌تواند بیندیشد!

*** هر کس که بُرد به بصره خرما بر جهل خود او دهد گواهی** «سنائی». **نظیر:** زیره به کرمان بردن. / در حضور بزرگان علم و ادب و صاحبان فضل و هنر اظهار فضل از نادانی است.

۹۳۰۵ هر کس که به تابستان در سایه بخسبد خوابش نبرد گرسنه شب‌های زمستان. / هر کس به وقت خود برای تأمین زندگی خود نکوشد و فرصت را از دست بدهد در نتیجه این مسامحه گرفتار فقر و نیستی گردد.

*** هرکس که تخم نکارد کته[1]اش خالی می‌ماند.**
(رک ۹۰۸۳)

*** هر کس که ستم کند ستم خواهد دید.** «بابا افضل»: هر کسی مردم آزاری کند بالاخره مورد اذیت و آزار قرار خواهد گرفت.

*** هر کس که سفر کند پسندیده شود. نظیر:** سفر مربی مرد است و اوستاد هنر.
(رک ۶۷۴۴)

*** هر کس که نمک خورد نمکدان شکند در مذهب رندان جهان سگ به از اوست؛** بی حقوق و نمک نشناس از سگ پست‌تر است. «داستان نامه»

۹۳۱۰ - هر کس هر کس بودن! اشاره به رواج زورگوئی و قلدری و بی قانونی و بی نظم و نسقی دارد!

۹۳۱۰ م - هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. نظیر: هر چه کاری بدروی: هر کسی بدی کند بد بیند و اگر خوبی کند جزای آن خوبی بیند.

*** هر کسی بندد به آئین دگر دستار را. نظیر:** هر خاتونی آشی پزد. / هر کس در کار خود نوعی اعمال سلیقه کند.

*** هر کسی پنجروزه نوبت اوست؛** هیچ کس برای همیشه صاحب قدرت و ثروت یا دچار ادبار و نکبت نخواهد ماند!

*** هر کسی جوید خریدار متاع خویش را. نظیر:** دیزی در خود را پیدا می‌کند. / با کوشش و تلاش می‌توان به مقصود نائل شد و مطلوب و محبوب خود را یافت.

*** هر کسی را به حدّ خویش بود تیماری. نظیر:** هر کس به قدر خویش گرفتار محنت است. / هر انسانی به اندازه خودش گرفتاری دارد.

۹۳۱۵ - هر کسی را هوسی در دل و کاری در پیش؛ هر کسی به اشتیاق چیزی و برای

---

۱ - کته: جای ذخیره گندم یا آرد است که در وقت خرمن برای زمستان ذخیره می‌کنند.

رسیدن به هدفی زحمت می‌کشد.

*** هر کسی که کرده است که کرده است، هر کس نکرده است نکند که آب حمام تمام شد.** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» این مثل را وقتی آورند که بخواهند بگویند گذشته‌ها گذشته ولی باید فکر حال و آینده بود. **مأخذ:** در قدیم که اخبار محل به وسیله بوق و جارچی اعلام می‌شد، حمام‌ها هم بوق داشتند که وسیله آن مردم را از وضعیت حمام از نظر به کار بودن یا نبودن و زنانه و مردانه بودن آگاه می‌کردند. گویند: در قدیم که شهرستان قمشه که قصبه‌ای بیش نبوده در نیمه‌های شب حمامی حمام که در آن زمان فقط حمام‌ها عمومی بوده آبش تمام شده، به منظور ادای وظیفه قانونی و شرعی وسیله بوق مردم را آگاه می‌کنند که بدانند فردا صبح حمام برای غسل جنابت وجود ندارد او می‌گوید: حضرات! هر کس که کرده است که کرده است، نکرده‌ها نکنند که آب حمام تمام شده است!

نظیر این جریان در تهران قدیم چنین آمده است:

این قضیه معروف است که: وقتی هنگام سحری تون (دیگ) حمام سوراخ می‌شود، حمامی که نمی‌داند جواب مراجعین را چه بدهد، با بوق حمام به پشت بام حمام می‌رود و در آن دمیده با لهجه خود می‌گوید:

ای اهل محل آنها که... اند تیمم بکنند، آنها که ن... اند نکنند که دیگ حمام سوراخ بگردید.

«تهران قدیم جلد اول صفحه ۵۱۶ با حذف یک جمله به منظور رعایت ادب»

*** هزار دانه فشاندند و رام کس نشدم من هزار سنگ به بالم زدند و من نپریدم** «صاحبی». در ثبات قدم و استقامت آورند.

کشتن

*** آنقدر بار کن که بکِشد، نه آنقدر که بکُشد! نظیر:** آن کن که بتوانی، نه آن که چو خر در گل بمانی! هر کس باید به تناسب قدرت و توانائی خود زیر بار کار برود.

*** از کشته پشته کردن:** مردمی بسیار به قتل آوردن، و از اجساد ایشان توده‌های عظیم بر جا نهادن. «کوچه الف ۱۴۶۵»

۹۳۲۰ ـ از هر طرف که رنجه شوی کشتنی منم. نظیر: همه گناه‌ها گردن پری لونداست: / این مصراع مثلی را در مورد کسی گویند که چون از کسی که نتواند با او برآید صدمه بیند، تلافی او را سر اطرافیان ضعیف در آورد و آنها را آزار دهد. گوئی گناه از آنها بوده که دیگران او را صدمه زده‌اند!

۹۳۲۰ م ـ اسب و استر لگد می‌پرانند خر کشته می‌شود. نظیر: گاو با گاو می‌جنگد گوساله از میان می‌رود: در جنگ و جدال روزمندان آن که زیان می‌بیند یا از بین می‌رود ضعیفان هستند.

*** این همه لشکر برای کشتن یک تن! نظیر:** یک آهو و صد سگ! / وقتی جمعی یک نفر را مورد حمله لفظی یا بدئی قرار دهند گویند.

مأخذ: زبان حال حضرت زینب در صحرای کربلا.

*** بکش آتش خرد پیش از گزند که گیتی بسوزد چو گردد بلند!**

نظیر: فتنه را در نطفه باید خفه کرد. / دشمن را پیش از آن که قوی و زورمند گردد باید از بین برد. در نظایر نیز گفته می‌شود.

*** بکشید و خوشگلم کنید!** به استهزاء در مورد زن هائی گویند که در راه آرایش و پیرایش به تصور خوشکل‌تر شدن هر مشقتی را تحمل می‌کنند.

*** پدر کشتی و تخم کین کاشتی**
پدر کشته راکی بود آشتی.
«فردوسی». **نظیر:** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات. / وقتی صدمه و آسیب یا جنایت در مورد کسی روا داشتی از عواقب آن مصون نخواهی ماند!

۹۳۲۵ - توی‌مان خودمان راکشته بیرون‌مان مردم را. نظیر: دود بیرون آه درون. / وقتی مردم بدون اطلاع از زندگی داخلی کسی که بسیار بد باشد بر ظاهر او قضاوت کرده و او را مرفه خوانند و در نظایر گویند. **مأخذ:** مردی دهاتی دختری بسیار زشت را آن چنان که در قدیم مرسوم بود نادیده به انتخاب پدر و مادر و عمه و خاله، بزنی گرفت. آن زن علیرغم صورت بسیار زشتش، چشمانی زیبا و اندام نسبتاً خوبی داشت. روزی آن زن با شوهرش به شهر آمد، چادر مشکی و کفش زیبائی نیز پوشیده بود. در حالی که صورت خود را گرفته بود و فقط چشمانش از لای چادر پیدا بود در خیابان می‌رفتند. جوانان شهر که او را فرشته زیبائی تصور کرده و گول ظاهر را خورده بودند به بهانه‌های مختلف دنبال آنهابه راه افتادند، مرد چون موضوع را دریافت یک مرتبه چادر را از سر زن کشید و قیافه کریه و صورت زشت و آبله گون و سرِ کم موی او را نمایان ساخت و در معرض دید آنها قرار داد و گفت: شما را بخدا ببینید چطور توی‌مان خودمان را کشته، بیرون‌مان مردم را!

*** جنگ اول کشته شدا** وقتی کسی از موضوع کهنه شده که آثار آن هم نمانده سئوال کند گویند.

*** خورجین قالی داخلش صاحبش را می‌کشد بیرونش مردم را. نظیر:** توی‌مان خودمان را کشته، بیرون‌مان مردم را! **مأخذ:** خورجین که از جنس قالی است کلفت و سفت است و چون روی الاغ واستر اندازند روی آن برآمده و به نظر پر می‌آید، و چون قالی و گران قیمت است، بیننده خیال می‌کند صاحب آن ثروتمندی است و خورجین پر از اشیاء قیمتی است. و حسرت می‌خورد، در حالی که صاحب خورجین بر خالی بودن آن فکر می‌کند!

*** ز ترکان چنان بخت برگشته بود**
که میلاد گرگین دو تن کشته بود!
وقتی نیرومندی چنان با بد اقبالی و بدبیاری روبرو شود که هر ضعیف بی عرضه‌ای بر او چیره گردد، آوردن این بیت مورد پیدا می‌کند.

*** کِشتن زود کُشتن دیر. نظیر:** در کار خیر شتاب کن در کار شرّ صبر و تأمل نمای. / در احسان و انعام تعجیل کن و در مجازات و انتقام‌جوئی درنگ کن. ضرب المثل در نظایر زیاد نیز کاربرد دارد.

۹۳۳۰ - کُشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد. نظیر: اگر مهمان یکی است صاحبخانه گاو می‌کشد. «امثال و حکم»

*** کشته دانی که دوا نپذیرد. نظیر:** کشته را به زور زنده نتوان کرد. (رک ۹۳۳۳)

*** کشته را به زور زنده نتوان کرد:** امر واقع شده را با هیچ نیروئی نتوان برگرداند.

*** کشته را زنده کی توان کردن.**
«اسدی طوسی». (رک ۹۳۳۲)

*** کشتنیان[1] را سیاست دگر آمد.** «مسعود

---

۱ - کشتنیان را سیاست دگر آمد: این مصرع که از یک بیت مسعود سعد است به خوبی در یاد دارم که در زمان به حکومت رسیدن قوام السلطنه در سخنرانی قوام السلطنه این مصرع آمده بود ولی در روزنامه‌ای که به چاپ رسید «کشتیبان را...» آمده ←

سعد»: وقتی در موردی برنامه کار تغییر داده می‌شود یا نوع سیاست کردن محکومین تغییر می‌کند آورند.

۹۳۳۵ -کشد ز هر جائی که تریاک نیست. «سعدی»: درد و بیماری در وقتی کشنده است که دوا و درمان آن ممکن نباشد.

***کشنده‌تر ز مرض منّت طبیبان است! نظیر:** از بی گوشتی مردن به که منّت قصاب کشیدن! / وقتی کسی که وظیفه دارد کاری را انجام دهد و با انجام آن به ارباب رجوع منت می‌گذارد تحمل آن مشکل است، اصولاً وقتی در مورد کسی محبتی یا کمکی بشود و آن با منت‌گذاری همراه باشد ارزش محبت و کمکی که به او شده زائل می‌گردد.

*** کُشی افعی و بچه‌اش پروری**
به دیوانگی ماند این داوری

«فردوسی». **نظیر:** افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست. «سعدی». وقتی با نوعی فساد مبارزه شود اماریشه کن نشده باشد، دیر یا زود آن مانده ریشه رشد نموده و حالت اول را پیدا می‌کند. در چنین موردی این مثل را آورند. پس باید فساد را در نطفه خفه کرد یا با آن مبارزه ریشه‌ای کرد.

***گفتا که،که راکشتی**
تاکشته شدی زار
تا باز شود کشته هر آن کس
که تو راکشت؛

در مکافات عمل آورند. **مأخذ:** از قطعه شعر ناصربن خسرو قبادیانی است که قسمتی از آن را می‌نگارم:

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
«گفتا که کِرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز شود کشته هر آن کس که تو را کشت»
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت
«ناصر خسرو قبادیانی»

کشک

*** آخوند نباتی یعنی کشک!** وقتی به گونه‌ای زیرکانه طوری ظاهر عبارت زننده‌ای یا نامی را تغییر دهند که همان مفهوم اولیه از آن افاده گردد ولی ظاهراً نتوان به آن اعتراض کرد گویند. **مأخذ:** مکتب خانه‌ای آخوندشان را به مسخره آخوند کشکی می‌خواندند و از خشم و خروش آخوند تفریح می‌کردند. روزی یکی او را آخوند نباتی خواند. آخوند به تردید در او نگاهی کرد و با ناباوری گفت: ملعون نباتی هم یعنی: همان کشک!

۹۳۴۰ ـ آش کشک خالته، بخوری پاته نخوری پاته. (رک ۳۹۲۶)

۹۳۴۰ م - از کشک بودن که کشک است، ولی آفتاب خورده رنگش برگشته است؛ در مورد آدم‌های شکم پرست که هر چه بینند به دهان می‌گذارند به استهزاء و تمسخر این مثل را آورند. **مأخذ:** مشهور است که در یکی از شهرستان‌های فارس مردی در کوچه مدفوع سگی را کشک تصور کرد، آن را برداشت و نگاهی به آن کرد و گفت: از کشک بودنش که کشک است ولی آفتاب خورده رنگش برگشته است و به دهان گذارد! از آن زمان هر وقت

→

بود بدون توجه به نادرستی آن همه به همان صورت اشتباه در ذهنشان مانده است، و همچنان کشتینان راکشتیبان (کشتی‌بان) می‌خوانند.

می‌خواهند با مردم آن دیار مزاح کنند آورند.

*** بر سفره اعاظم کرمان چو بگذری کشک است و کشک و کشک و دگر کشک و باز کشک!** اشاره به میزبانی است که با غذاهای ارزان از میهمان خود پذیرائی کند! با گفتن این بیت خساست او را به رخش کشند. بمزاح به کرمانی‌ها نیز گویند.

*** چه کشکی چه پشمی؟!** (رک ۲۲۹۴)

*** شیخ علی کشکت را بساب (بسای)!** (رک ۸۲۹۷)

*** کشکی پشکی. نظیر:** الکی پلکی: سخن یا چیز یا مورد پیش پا افتاده و بی اعتبار

۹۳۴۵ - کشکی حرف زدن: مطالب دروغ و غیر معتبر را در اصطلاح عامه کشکی می‌گویند. فی المثل گفته می‌شود کشکی حرف می‌زند یعنی حرف هایش اساس و بنیادی ندارد و از روی فکر و بصیرت سخن نمی‌گوید. **مأخذ:** کلمه کشکی که به معنی بی اعتباری افاده می‌شود در زمان‌های قدیم که هنوز مُهر رسماً اختراع نشده بوده و اکثر مردم سواد امضاء کردن نداشتند، کم کم به فکر نقر اسم خود روی صابون و موم و مخصوصاً کشک که بیشتر از همه در دسترس بود افتادند (شاید همین مقدمه اختراع مهر بوده است) به هر حال با نقر روی کشک واقعاً یک مهر کشکی! برای خود ساخته بودند. به همین جهت مهر و هر نوشته را که می‌خواستند رد کنند می‌گفتند: مهرش کشکی است و کم کم به نوشته‌ها و هر چیز که می‌خواستند بگویند بی اعتبار است یا فاقد اصالت است کشکی گفتند.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم نقل به مفهوم و اختصار»

*** نه کشک است که بِسُوَد[1] نه قراست که واتود[2].** (نه کشک است که بساید نه قراست که بتابد. «ضرب المثل سورمقی نقل از فرهنگ مردم ایران». به استهزاء به بی غیرتان و نامردان گویند که فساد محارمشان برایشان اهمیتی ندارد، و مراد از مثل این که کشک نیست که سائیده شود و قارا نیست که نرم شود و یا ذوب شود و از آن کاسته شود! (در فرهنگ مردم احتمالاً به جای واژه «بِسوّدَ» که به معنی «بساید» است، «بسُرد» که به معنی لیز خوردن است آمده که صحیح نیست و احتمالاً غلط چاپی باشد)

*** یعنی کشک:** رجوع به آخوند نباتی شود. (رک ۹۳۳۸) و شاید در قطعه ذیل اشاره بدین مثل یا حکایتی نظیر آن باشد:

زن خواجه دهد به مهمان دوغ
چه کند نیستش جز این در مشک
کهنه مشکش مباد هیچ تهی
یارب از دوغ تازه یعنی کشک
«خاوری کاشانی» «امثال و حکم»

تمثلی دیگر درباره یعنی کشک: رضا گلشن از معاریف یزد می‌خواسته از تهران به یزد عزیمت کند برای خداحافظی پیش فرخی یزدی شاعر معاصر می‌آید و می‌گوید اگر کاری در یزد دارید بفرمائید تا انجام دهم. فرخی ارتجالاً می‌سراید:

ای آن که ز جود تُست دریا در رشک
افلاک همی گوید و می‌ریزد اشک
اولاد بنی آدم با این همه جود
شرمنده احسان توام یعنی کشک
«فرخی یزدی»

---

۱ - بسود: یعنی بساید از مصدر سائیدن، این واژه در شیراز و دیگر شهرستان‌های فارص از جمله سورمق رایج است.

۲ - واتود: تلفظ عامیانه واتابد است یعنی نرم شدن در اثر حرارت و غیره.

کفاره

* **دیدارش کفاره دارد:** در مورد آدم بدخلق و خوی و زشت گویند که مورد تنفر باشد.

تمثل:

یک نظر دیده لبش دید و همه عمر گریست
دیدن رنگ شراب این همه کفاره نداشت.
«میرتسلی»

* **کفاره دادن:** آنچه گناه را با آن ناچیز نمایند.

۹۳۵۰ -

کفاره شرابخوری‌های بی حساب هشیار در میانه مستان نشستن است.

«صائب»: نتیجه اسراف فقر است.

۹۳۵۰ م - هر کسی کفاره گناهان خود را خود می‌دهد. نظیر: بز را به پای خود و میش را به پای خود آویزند.

(رک ۱۸۴۹)

کفر

* **آشنا کردن لب جز به تبسم کفر است! نظیر:** لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است. (رک ۱۰۷۳۴)
* **از قاطرچی گری کفر گفتنش را یاد گرفته!** جزئی فرعی و بی‌اهمیت بلکه موردی منفی و مبتذل از یک حرفه را یاد گرفتن و خود را استاد آن حرفه دانستن!
* **از کفر ابلیس مشهورتر!** بی نهایت بدنام بودن! در مواردی به اشخاص خوشنام نیز بمزاح گویند.
* **بُت کفر. نظیر:** برج زهرمار: بسیار عبوس و ترشرو!

۹۳۵۵ - درخت کاهلی کفر آورد بار. نظیر: ز سستی دروغ آید و کاستی. / تن پروری و تنبلی نتیجه‌اش کفر است.

* **ز توگر لاف زد کفری نگفته است تو را گر دوست شد خونی نکرده است.**

«عمادی شهریاری»: کفری گفته نشده و عشق و محبت گناه نیست!

* **شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کَفَت بیرون کند**

نظیر: کفران نعمت زوال نعمت است.

* **کفران نعمت زوال نعمت است.**

(رک ۹۳۵۵)

* **کفر است در طریقت ما کینه داشتن:** مردان خدا و عرفا دارای سعه صدر و سینه بی کینه هستند!

۹۳۶۰ ـ کفر بالا آمدن! نظیر: از کوره در رفتن. / سخت خشمگین شدن. تحمل و طاقت شکیبائی خود را از دست دادن!

* **کفر به کمبزه تبدیل شده است؟ یا کمبیزه شده است؟** سنگ به رودخانه خدا انداخته‌ام. / وقتی به ریشخند و استهزاء بخواهند بگویند کار شریرانه و گناهی نابخشودنی مرتکب نشده، این عبارت گویند.
* **کفر کافر را و دین دیندار را. نظیر:** متاع کفر و دین بی مشتری نیست
گروهی این گروهی آن پسندند.
* **کفر کسی را در آوردن:** او را سخت خشمگین کردن.
* **کفری نگفته‌ام:** حرف بدی نزده‌ام، گناهی مرتکب نشده‌ام.

۹۳۶۵ - کفریم کرده‌اند که کفر می‌گویم: در موردی گویند که از بس زشت بینند و ناسزا شنوند عصبانی و مجبور به ناسزا و زشت گوئی شوند. «داستان نامه»

* **متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند:**

هر کس برای خود راه و روشی انتخاب کرده است.

* **مثل اصفهانی‌ها آخر کفر خودش را می‌گوید!** کفران کننده ایست بعد از تمتع بسیار. «امثال و حکم»

* **نقل کفر کفر نیست:** هر گاه کسی به منظور تخفیف و تحقیر کسی به نقل قول از دیگری سخن گوید و او در مقام اعتراض برآید. گوینده برای سلب مسئولیت از خود این عبارت را گوید. **مأخذ:** شاه شجاع فرزند امیر مبارزالدین محمد دومین پادشاه آل مظفر که مدت پنجاه سال از نیمه دوم قرن هشتم در منطقه جنوب ایران حکومت کردند می‌باشد.

او که پادشاهی خلیق و کریم و دانشمند و ادیب و شاعر بود، به فضلا و دانشمندان توجه خاصی داشت. از افتخارات شاه شجاع همین بس که ممدوح حافظ بود.

شاه شجاع در اوائل سلطنت به حافظ محبت خاصّی مبذول می‌داشت. ولی وقتی که آوازه شعر حافظ جهانگیر شد، حسّ حسادتش علیه حافظ تحریک شد و گه گاه در مجالس و محافل خواجه را به زعم خود تحقیر می‌کرد. یا به قولی بر اثر تحریک عماد فقیه شاعر و صومعه دار معروف کرمان، امیر فارس نسبت به او تغییر عقیدت داد.

وقتی شاه شجاع حافظ را گفت: غزلیات تو دارای وحدت موضوع نیست، هر شعری برای خود سازی می‌زند، در صورتی که دیگر شعراء موضوع خاصی را در نظر می‌گیرند. حافظ می‌گوید: فرمایش پادشاه صحیح است و به همین دلیل هم هست که غزل حافظ هنوز تمام نشده در اکناف عالم می‌رود، ولی اشعار دیگران از دروازه شهر شیراز خارج نمی‌شود! همسر شاه شجاع هم به کمک شاه برای تحقیر حافظ کوشش می‌کرد که بحث مباحثه آنها در بخش: (کاه همین کتاب شماره ۹۰۰۷ آمده است.) که این بحث و جوابی که حافظ به همسر شاه داد بر غیظ شاه افزوده و او در کمین حافظ بود تا وقتی که غزلی گفت که یک بیت آن این بود:

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد
وای اگر از پی امروز بود فردایی!

چون شاه شجاع این غزل را دید که به نظر او بوی کفر می‌داد! قاضی القضات شیراز را احضار کرد و بیت به اصطلاح کفرآمیز حافظ را به او نشان داد.

قبل از این که حافظ برای بازجوئی از طرف قاضی القضاة احضار شود، دوستان حافظ قضیّه را به اطلاع حافظ رسانیدند. خانواده حافظ آنچه مسّوده[1] اشعار حافظ در خانه بود از ترس تکفیر، آن گوهرهای نایاب را پاره کردند و به آب شستند.

قضا را در آن روزها عارف وارسته شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی به عزم سفر حج از طیبات خراسان به شیراز آمده بود و میان او وخواجه علاقه‌زائدالوصفی وجودداشت.حافظ چون شنید، از ورود او خوشحال شد و غزل:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید.

را برای او سرود.

پس به حضور شیخ شتافت و چاره جوئی کرد. شیخ زین الدین پس از مطالعه غزل: گر مسلمانی همین است...

با توجه به وقوف کینه‌ای که شاه شجاع از حافظ

---

۱ - مسوّده: پیش نویس، نوشته‌ای که باید پاکنویس شود، سواد.

بر دل گرفته بود، دید بوی خون می‌آید حافظ را گفت: اینها عارف نیستند که مقصود شعر تو را درک کنند. راه چاره این است که شعری نقل قول از دیگران بسازی و مقدم بر این شعر قرار دهی، تا بیت دستاویز شاه تکرار سخن دیگران بوده و به اصطلاح فقیهان «مقول قول» باشد، و چون جنبه نقل کفر پیدا کند مجال عذری باقی نمانَد.

خواجه به دستور شیخ عمل کرد. روز موعد مقرّر به حضور قاضی القضات رفت.

وجوه معاریف و ادبای شهر جمع بودند و شاه شجاع نیز در آن جمع حضور داشت، تا با نقطه ضعفی که از حافظ گرفته بود او را گوشمال دهد. قاضی القضاة شهر با تبختر تمام و تفرعن کامل بر مسند قضا جلوس کرده بود، حافظ را مخاطب قرار داده و علت سرودن شعر را از او و مقصودش را از اظهار چنین مطلبی کفرآمیز استفسار نمود. حافظ تقاضا کرد غزل را از اول تا آخر بخوانند. چون غزل خوانده شد و به شعر مورد بحث رسید، حافظ با ارائه یک نسخه از آن غزل را که همراه داشت در مقام اعتراض برآمد که دشمنان و حاسدان شعر ماقبل این شعر را از غزل حذف کرده‌اند، تا مرا کافر معرفی کنند. در حالی که باید چنین خواند:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت:
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی همین است که حافظ دارد
«وای اگر از پی امروز بود فردائی»!

در واقع موضوع مسلمانی را شخص ترسائی آن هم با دف و نی بیان داشته، نه حافظ خلوت نشین!

جناب قاضی تصدیق می‌فرمائید که: نقل کفر کفر نیست! تا جرم و مجازاتی داشته باشد.

دفاع مستدل حافظ جای شک و ابهامی باقی نگذاشت، و رأی بر برائتش دادند.

شاه شجاع هم دید که با رند کهنه کاری روبروست. از آن وقت دست از عناد برداشت و حافظ را مورد تفقد خود قرار داد.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم به اختصار، نقل به مفهوم»

کفش

*** آدم زرنگ سالی دو جفت کفش بیشتر پاره می‌کند. نظیر:** زیاد دویدن کفش پاره می‌کند: تلاش وکوشش برای پیشرفت و ترقی چنانچه با تدبیر همراه نباشد زحمت بی فایده است.

۹۳۷۰ - اگر ریگ به کفشت نبود چرا کج کج می‌رفتی؟ در مورد کسی گویند که خود را صادق و درستکار نشان دهد ولی حرکاتی مشکوک از او دیده شود!

*** امام جعفر صادق فرموده کفش هایت را هم خودت نگه داری.**

(رک ۱۰۶۹)

*** با آن همه هوش و نوشت، پاشنه نداره کوشت.** (پاشنه نداره کفشت). **نظیر:** این همه چریدی کو دنبه‌ات؟ / در مورد کسی گویند که خود را پرکار و پر درآمد نشان دهد ولی وضع ناآراسته و بد لباس باشد.

*** با پا راه بروی کفش پاره می‌شود با سر کلاه! نظیر:** دو لنگه یک خروار است. در هر دو صورت کار را یک نتیجه باشد.

«امثال و حکم»

*** با کفش وسط حرف کسی دویدن؛** وقتی کسی بخواهد از کسی که وسط حرف زدن او حرف آورده مؤدبانه و در لباس شوخی گله کند، این عبارت آورد.

۹۳۷۵ - بدهکار اگر لنگه کفش را هم به طرف طلبکار پرت کند طلبکار باید بردارد. نظیر: موئی از خرس غنیمت است. / در وصول طلب باید متانت و صبر پیشه کرد و هر زمان هر مبلغ کم و ناچیز هم بدهکار می‌پردازد باید پذیرفت.

۹۳۷۵ م -

به خدمت منه دست بر کفش من
مرا نان ده و کفش بر سر بزن.

«بوستان». **نظیر:** تعارف کم کن و بر مبلغ افزای. / تعارف و حرف شکم را سیر نمی‌کند. به جای تعارف به من نان بده و کار بخواه!

* **به گمانت کفش به پای من تنگ کرده‌ای!** خصومت و کارشکنی تو در پیشرفت کار من بی اثر است.

* **به هوای کفش ساغری کفش قاطری را از دست دادن. نظیر:** بیچاره خر آرزوی دم کرد. نایافته دم دو گوش گم کرد! وقتی کسی افزون‌طلبی کند و به طمع به دست آوردن چیز گرانبهائی چیز کم قیمت خود را هم از دست بدهد گویند!

* **پا تو کفش کسی کردن.** (رک ۲۱۵۲)

* **تُهی پای رفتن به از کفش تنگ!** از چیزی مزاحم و زجرآور محروم بودن بهتر است تا داشتن آن و از آن رنج کشیدن؛ نعمتی که باعث نقمت گردد فقدانش اولی.

۹۳۸۰ - جای کفش دم در است و جای آینه بالای بخاری؛ با هر کس باید برابر شایستگی او رفتار کرد. چه که حقیر را بزرگ کردن باعث جسوری او گردد و معتبر را حقیر کردن کاری نادرست و خلاف ادب و اخلاق.

* **چرا برای زنت کفش نمی‌خری!** این مثل را وقتی آورند که کسی در جواب درمانَد و حرف خارج از موضوع گوید! **مأخذ:** دزدی در باغی مشغول دزدیدن میوه بود، صاحب باغ سر رسید و بر او بانگ زد: این جا چه می‌کنی؟ دزد که چیزی نداشت بگوید گفت: چرا برای زنت کفش نمی‌خری؟!

* **خدایا ببینم یک پایش گیوه کهنه یک پایش ارسی[1] کهنه باشد:** فقر و بی چیزی کسی را آرزو کردن.

* **در بیابان کفش کهنه نعمت است!** از جائی که امید نفعی نباشد هر چه برسد مغتنم است، هنگام قحطی قدر هر چیز کهنه را هم باید دانست.

* **دو پا را در یک کفش کردن:** روی حرف خود ایستادگی کردن، از اراده خود برنگشتن.

۹۳۸۵ - دویدن زیاد کفش پاره می‌کند! نظیر: آدم زرنگ سالی دو جفت کفش پاره می‌کند. / رزق مقسوم است و دویدن و تلاش در زیاد کردن آن اثری ندارد. هر چه مقدر شده باشد همان خواهد بودن و بس!

* **روستائی راکه رو دادی کفشش را می‌گذارد بالای بخاری. نظیر:** گدا راکه رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند. (رک ۹۸۷۲)

* **ریگ در کفش و کیک در شلوار**
بهتر است از از رفیق ناهنجار: همنشینی و مصاحبت با آدم ناباب، بسیار ناراحت کننده است.

* **سگ داند و کفش دوز در انبان چیست؟** (رک ۶۸۴۰)

* **کفش آهنی عصای فولادی:** در ترتیب امور و

---

۱ - ارسی: نام دیگر کفش. شاید اولین بار این نوع کفش را از اَرس به ایران آورده باشند.

تـهیه لوازم زنـدگانی تـناسب را بـاید رعـایت نمود. «داستان نامه بهمنیاری»

۹۳۹۰ -کفش از آن پا کله زان سر است.
نظیر: کله بر فرق زیبد کفش بر پای. / هر چیز در جای خود زیبنده است.

*** کفش پیش پای کسی گـذاشـتن:** کـنایه از تواضع و فروتنی و اظهار ارادت و محبت کردن است. دربـاره ابـدال و مـردان خـدا و صـاحبان کشف و کرامت گفته‌اند که کفش پیش پاهاشان جفت می‌گردد.

*** کفش پینه دوز پاشنه ندارد. نظیر:** کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد. / تـولید کـننده و سازنده هر چـیز مـعمولاً خـود از بـدترین نـوع فرآورده خود استفاده می‌کند!

*** کفش تنگ دارد پا را لنگ. نظیر:** تهی پای رفتن به از کفش تنگ. (رک ۹۳۷۹)

*** کفش تنگ از پا بدر. نظیر:** کفش تنگ دارد پا را لنگ. (رک ۹۳۹۳)

۹۳۹۵ -کفش تو شده پاره بر من چه حرج داره (دارد): هر کسی مال خودش بار خودش، آتش به انبار خودش. / هر کس مسئول تأمـین نـیازمندیهای خـود و نگـهداری دارائـی خـود می‌باشد.

*** کفش سفارشی یـا تـنگ است یـا گشـاد:** معمولاً چیزی که برای مرغوبیت آن زیاد تأکید شود بی عیب و نقص از کار در نمی‌آید!

*** کفشش را اگر به پای مرغ ببندی به خانه همسایه نمی‌رود:** اشاره به وصله روی وصـله خوردن و کهنگی آن است که از سنگینی وصله‌ها مرغ قادر به جابه جا کردن آن نباشد.

*** کفش کسی را جـفت کـردن! نـظیر:** بـقچه بندیل کسی را زیر بغلش گذاشتن! / کسـی را از جائی بیرون کردن.

*** کفش کسی را زیر بغلش دادن.**
(رک ۹۳۹۸)

۹۴۰۰ ـ کفش گیوه، راه شیبه، زن بیوه: برای اشخاص تنبل هر چیز راحت و آماده‌ای مطلوب است.

*** کفش مهمان چون بخواهی بـرد، مـهمانی چه سود!** خدمت و محبتی که به طمع چـیزی انجام شود ارزش ندارد!

*** کفش و کلاه کردن. نظیر:** چـادر و چـاقچور کردن. به قصد کاری لباس پوشیدن و از خـانه بیرون رفتن. بسیج شدن.

*** کفش هایت جـفت، حـرف هـایت مـفت.**
(رک ۳۶۴۱)

*** لنگـه کـفش در بـیابان نـعمت خـداست.**
نظیر: در بیابان کفش کهنه نعمت است.
(رک ۹۳۸۲)

۹۴۰۵ - نه بر سر کلاه و نه در پای کفش؛ اشاره به نهایت فقر دارد. در قدیم آنقدر که بی کلاه بودن مهم بوده پابرهنه بـودن مـهم نـبوده است.

*** هنوز کفش‌هایم را پـیدا نکـرده‌ام! نـظیر:** آنچه که توی مستراح گفتی توی سبیلت است.
(رک ۱۹۷۱)
اشاره به تقلید کورکورانـه دارد. وقـتی کسـی بـه تقلید از دیگری در موردی بخواهد کاری چون او انجام دهد و نتواند و رسوا شود این مثل آورند.
مأخذ: خواجه‌ای نیکو خدمتی غلام خویش را بر سر انجمن می‌ستود، و مـی‌گفت: بـدان پـایه در خدمت مواظب است کـه وقـتی او را بـه جـائی می‌فرستم چون در راه به چـیزی تـوجه نـدارد، لحظه بازگشتش را هم پیش بـینی تـوانـم کـرد. حضار درخـواست مشـاهده (ایـن) امـر عـجیب کردند. خواجه غـلام را مأمـور ارسـال پـیام بـه

محلتی دور کرد. غلام برفت. خواجه به تخمین می‌گفت: اکنون به فلان کوی رسیده، از فلان برزن عبور کرد، به بازاری چنین فرو شد. و از دربندی چنان برآمد. از آن محلت بگذشت، پیغام بگذاشت و بازگشت و به همان گذر رسید و اینک بر در است. غلام را آواز داد غلام حاضر بود.

در مجلس خواجه‌ای دیگر حضور داشت، شب ماجرای غلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود. غلام گفت: در جائی شما نیز این دعوی کنید، تا بدانید که من از او کم نیایم. خواجه متکی به وعده غلام، دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و به حاضرین به عمل اثبات کردن خواست، و غلام را به نهج معهود به راهی دور فرستاده و پیوسته به حضار مسافت پیموده غلام را تعیین کرد و پس از ساعتی گفت: اینک غلام حاضر است، و غلام را بخواند. غلام بر در بود. خواجه نهایت خورسند شده پرسید: فرمان انجام کردی؟ گفت: آقا از آن وقت... یعنی هنوز کفش هایم را میان کفش‌ها تجسس می‌کنم و نمی‌یابم!

* **یک کفش به پا یک کفش به دست!** کنایه از فرار از صحنه دعوا و میدان جنگ و امثال آن دارد!

* **یک کفشش نوحه می‌خواند، یک کفشش سینه می‌زند!** به استهزاء در مورد اشخاص شل و ول و بدلباس و بدپوشش گویند.

کفن

* **آمدن با چادر رفتن با کفن:** این یک عقیده سنتی است که زن تا زنده است باید در خانه شوهر باشد و طلاق دادن و طلاق گرفتن را عملی مذموم و ناپسند می‌دانستند.

۹۴۱۰ - از بی‌کفنی زنده بودن: کنایه از نهایت فقر و نیازمندی است. **تمثل:**

ما تجربه کردیم که دنیای دنی
هرگز ندهد کام به مسکین و غنی
کان خواجه بمرده بادو صدعدل‌قماش
همسایه بمانده زنده از بی کفنی.
«فواد کرمانی»

* **الهی پیراهنت کفنت شود:** نفرینی است به معنی این که خدا کند کشته شوی!

* **با شمشیر و کفن نزد کسی رفتن.**
(رک ۷۵۵۶)

* **پارچه کفن باید حلال باشد.**
(رک ۳۷۶۸)

* **صد رحمت به کفن دزد اولی!** وقتی بدتری جانشین بدی گردد گویند.

۹۴۱۵ - کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد. (رک ۹۳۳۰)

* **کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن!** وقت عزاداری رسیده است، مصیبتی پیش آمده.

* **کفن دزد شب از مردگان نترسد، روز از زندگان بترسد!** بزهکاران از این که خود را در دید مردم قرار دهند وحشت دارند.

* **کفن دهم را هم پوساند. نظیر:** خیلی وقت پیش فاتحه‌اش را خواندند. / این عبارت را در جواب کسی می‌آورند که از چیزی که نابود یا مصرف شده آگاه نباشد و سراغ آن را بگیرد.

* **کفنش کجا بود که گورش باشد!** کنایه از تهی دستی و فقر مطلق است.

۹۴۲۰ - مرده را چون به حال خود واگذاری کفن بیالاید. نظیر: مرده را که زیاد قرب سرش گذاشتی کفن را خراب کند.
(رک ۹۴۲)

* **مرده را وقتی زیاد قرب (احترام) سرش**

گذاشتی کفن را خراب می‌کند: (رک ۱۱۲۲۴)

کلاغ

*** آقا کلاغ بلند شو می‌خواهم درختم را بیندازم.** «ضرب المثل خوانساری»: تا حالا از این جا استفاده کرده‌ای دیگر رفع زحمت کن. (به سخن صاحبخانه‌های امروز شبیه است که چون مستاجر در تخلیه مورد اجاره تأخیر کند خراب کردن و نوسازی خانه را بهانه کنند.)

*** اگر صد سال ز بی گوشتی بمیرم کلاغ دور قبرستان نگیرم.**

نظیر: گوشت رانم را می‌خورم منت قصاب را نمی‌کشم. (رک ۱۰۶۰۶)

*** اگر مُردی کلاغ‌ها سیاه می‌پوشند یا دنیا پر استخوان می‌شود:** هشدار به افرادی که قصد خودکشی دارند.

«مثل‌های رایج در کرمان»

۹۴۲۵ - این جا آهو سم می‌اندازد و کلاغ پر! کنایه از مکان یا مرتبه یا مشغله پر خطر و بیمناک و محل احتیاط است.

«داستان نامه»

۹۴۲۵م -

در هر قبیله، بیش و کم و خوب و زشت هست

مرغی کلاغ لاشخور و دیگری هماست

نظیر: کاخ تالار و گلخانه دارد مستراح هم دارد!

در هر قوم و قبیله یا شهر یا بطور کلی جامعه‌ای اخلاق و رفتار اشخاص از نظر خوب و بدبودن متفاوت است.

*** دست به سنگ ببری کلاغ کونش می‌سوزد و می‌پرد:** در هوشیاری کلاغ گفته‌اند و در مورد آدم‌های هشیار نیز آورند.

*** سه خصلت را باید از کلاغ آموخت: جماع کردن پنهان و بامداد به طلب روزی رفتن و حزم و حذر و احتیاط** «تهران قدیم»

*** صد کلاغ را کلوخی بس است.** نظیر: یک معوی گربه صدها موش را فرار می‌دهد. / برای منهزم کردن جماعتی ضعیف و کم دل مختصر تهدیدی کافی است.

*** کسی که به ما نریده بود کلاغ کون دریده بود!** (رک ۹۲۸۲)

۹۴۳۰ - کلاغ آمد بگوید قار گفت گُه! در تخطئه ابلهی که هر بار به قصد مجلس آرائی سخنی نابجا و ناشایسته به میان آرد گویند.

*** کلاغ امسالی عقلش بیش از پارسالی است!** هر نسل از نسل پیش هوشمندتر است ورنه امر تکامل مهمل می‌ماند.

کلاغی با جوجه خود می‌گفت: شرط عقل آن است که کلاغان به رؤیت انسانی که دست به سوی زمین دراز می‌کند به پرواز در آیند، چرا که دور نیست نیت او برگرفتن سنگ و شکار کلاغی باشد.

جوجه خندید که: این همه خوشبینی از منطق و عقل به دور است، شرط احتیاط آن است که کلاغان تنها به رؤیت آدمیان به پرواز آیند، از کجا آدمی پیشاپیش سنگ را به مشت اندر پنهان نکرده باشد. «کوچه الف. ۳۵۳۱»

*** کلاغ از باغ قهر کرد، یکی دو تا گردو به نفع صاحب باغ.** (رک ۱۵۰۵)

*** کلاغ از بچه خودش خوشگل‌تر نمی‌بیند.**

نظیر:

اگر چند فرزند چون دیو زشت

بود نزد مادر چو حور بهشت.

مأخذ: سیمرغ و کلاغی در جوار هم آشیانه داشتند، روزی سیمرغ طعمه‌ای پیدا کرد و به

کلاغ داد و گفت: بر سر منزل ما ببر و به جوجه هائی که خوشگل ترند بخوران. وقتی که سیمرغ به خانه آمد، اطفال خود را گرسنه و مال کلاغ را سیر یافت. به کلاغ گفت: مگر طعمه را به آنها که گفتم ندادی؟

کلاغ گفت: حاشا و کلا. از روی دقت به بچه‌ها نگاه کردم، بچه‌های خودم را خوشگل‌تر از همه یافتم، و طعمه را مطابق دستور به آنها دادم که خوشگل‌تر بودند.

*** کلاغ از وقتی بچه‌دار شد یک شکم سیر به خودش ندید!** اشاره به دشواری تعلیم و تربیت و نگهداری فرزندان است.

۹۴۳۵ - کلاغ به بامش ننشسته است! نظیر: دم موش در خانه‌ش آردی نمی‌شود! سخت لئیم و ممسک است. **مأخذ:** احتمالاً ناظر بر این باور سنتی که برای ثواب استخوان‌های بی گوشت را برای استفاده پرندگان به پشت بام می‌انداخته‌اند باشد و مراد این است که شخص لئیم استخوان را به جائی که حیوانی از آن استفاده کند نمی‌اندازد، یا چنان چریده شده و از گوشت پاک شده می‌کند که چیزی قابل استفاده نداشته باشد که کلاغ یا دیگر جانوری سراغ آن بزود!

*** کلاغ به دستش ریده[1] است؛** به شوخی به کسی که پول مفت و آسان نصیبش می‌گردد گویند.

*** کلاغ به کلاغ گوید رویت سیاه!** «ضرب المثل ایلامی». **نظیر:** دیگ به دیگ می‌گوید رو سیاه! (رک ۵۶۸۸)

*** کلاغ پر کردن.** «اصطلاح آباده‌ای صغادی»: وقتی جمعی زیاد برای خرید جنسی هجوم آورند و آن متاع زود فروخته و تمام شود گویند! **مأخذ:** کلاغ‌ها یا لاشخورها وقتی به طعمه‌ای حمله می‌کنند به چشم به همزدنی آن را نابود می‌کنند.

*** کلاغ حرف نزد، وقتی هم خواست حرف بزند گفت گه گه؛** به استهزاء به کسی که حرف بی جا و بی موقع زند گویند. (رک ۹۴۳۰)

۹۴۴۰ - کلاغ خواست راه رفتن کبک را تقلید کند راه رفتن خودش را هم از یاد برد. (رک ۹۰۶۲)

*** کلاغ خوش خبر مباش.** (رک ۴۰۸۷)

*** کلاغ روده‌اش بیرون آمده بود می‌گفت: من جراحم. نظیر:** اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن. (رک ۲۱۱۴)

*** کلاغ سر سیاه بندی به پاشه هنوز حسن نرفته حسین به جاشه!** در شکایت از تداوم گرفتاری‌ها می‌آورند: آمد و رفت پیاپی مهمانان یا مراجعان، پرداختن به امور کودکان خانه، راه انداختن کار اشخاص و در مجموع شکایت از پایان‌ناپذیری کارها و فقدان فرصتی برای تنفس و استراحت. (کوچه ب ۵۴۴۶)

*** کلاغ سر لانه خودش قار قار نمی‌کند!** نفرین به نزدیکان و خویشان سزاوار نباشد. «امثال و حکم»

۹۴۴۵ - کلاغ سی ساله، بچه کلاغ سی و پنج ساله. (رک ۹۴۴۶)

*** کلاغ سی شاهی، بچه کلاغ دو قران!** وقتی بچه از بزرگترهای خود زیرک‌تر باشد گویند. **مأخذ:** عربی کلاغ و جوجه کلاغی را به بازار برد و جار می‌زد که: کلاغ سی شاهی بچه کلاغ دو

---

۱ - کلاغ به دستش ریده است: بر اساس یک عقیده سنتی است که گویند اگر کلاغ به دست کسی فضله بیندازد پول نصیب آن شخص می‌شود.

قران! پرسیدند: علت چیست که بچه را بیش از مادر قیمت می‌گذاری؟ گفت: برای این که مادر ملعون است و بچه ملعون و ملعون زاده!

*** کلاغ که به گه خوردن عادت کرد، عبث عبث ترکش نمی‌کند! نظیر:** ترک عادت موجب مرض است! / کسی که به چیزی عادت کرد به آسانی نمی‌تواند آن را ترک کند. اشاره به افراد یاوه‌گو دارد.

*** کلاغ که قهر کند (یا از باغ قهر کند) یک گردو به سود باغبان.** (رک ۷۴۵۰)

*** کلاغ گردو را می‌خورد دارکوب بدنام می‌شود. نظیر:** کاسه را کاشی می‌شکند، تاوانش را قمی می‌دهد. (رک ۸۹۵۵)

۹۴۵۰ - کلاغ گفت از وقتی بچه دار شدم غذای سیری نخوردم.

نظیر:

چون شدی پای بند اهل وعیال
دگر آسودگی به خویش مبال

/ در مشکلات تعلیم و تربیت و بزرگ کردن فرزند گویند.

۹۴۵۰ م - کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید. نظیر: پر بالا مپر پر و بالت می‌سوزد: در مورد کسی که از حد خود تجاوز و بلند پروازی کند و به عاقبت بد آن گرفتار شود گویند.

*** کلاغ مرغ زیرکی است توی چاه نمی‌افتد:** وقتی کسی در جواب سئوالی بماند و جواب غیر قابل قبولی پاسخ دهد این مثل آورند.

مأخذ: شخصی از طلبه‌ای پرسید: اگر کلاغ در چاه بیفتد، چند دلو آب باید از چاه کشید تا آب چاه پاک شود، طلبه هر چه فکر کرد حکم شرعی قضیّه را به خاطر نیاورد. بالاخره گفت: کلاغ مرغ زیرکی است توی چاه نمی‌افتد!

*** کلاغ‌ها سیاه پوش می‌شوند! نظیر:** من شب با گیوه می‌خوابم! / به استهزاء در جواب هر حرف بی مورد و بی جا و تهدید مانند گویند.

*** کلاغی بر کلوخی:** آن خبر یا موضوع مهم نبود!

*** کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد.**

«نظامی» (رک ۹۰۶۲)

۹۴۵۵ - هر کس دنبال بانک کلاغ رود به خرابه افتد: وقتی کسی پیروی از فاسدی کند به فساد و تباهی کشیده شود.

*** هر میوه خوبی نصیب کلاغ می‌شود.**

نظیر: خربوزه خوب نصیب کفتار می‌شود. (رک ۴۳۸۸)

*** یک کلاغ چهل کلاغ:** امری کوچک که در اثر دهان به دهان گشتن بزرگ و مشهور شدن، سخت اغراق گفتن. **مأخذ:** شخصی گنجی جسته بود خواست ببیند اگر این راز را با عیالش در میان نهد آیا فاش می‌شود یا نمی‌شود. آمد و تدبیری کرد. روزی برحسب عادت همه روزه به مستراح رفت و همین که بیرون آمد رفت نزد زنش و گفت: نمی‌دانی امروز چه اتفاق غریبی برایم روی داد!

زن گفت: چه اتفاقی؟ شوی گفت: وقتی سر مبال نشسته بودم، دیدم ناگهان یک کلاغ از من بیرون جست و پرواز کرد و رفت. مبادا این مطلب را به احدی ابراز کنی!

زن گفت: خیر، «دهنم سفت است». خاطرت جمع باشد.

مرد رفت دنبال کسبش. زن هر چه خواست خود را نگاه بدارد سرانجام طاقت نیاورد و «هی دل دل کرد» تا این که رفت پیش زن همسایه نشست و گفت: امروز اتفاق غریبی برای ما روی

داده است. زن همسایه پرسید: چه اتفاقی؟ گفت: یک جفت کلاغ از معده شوهرم بیرون آمده و پرواز کرده است، ولی مبادا این راز را برای احدی نقل نمائی.

زن همسایه بی درنگ نزد شوهرش رفت و گفت: چه نشسته‌ای که از معده همسایه مان سه کلاغ خارج شده و پرواز نموده است. مرد همسایه همان روز موقعی که عبورش از دم دکان آن مرد افتاد به او گفت: استاد شنیده‌ام واقعه عجیبی برای شما پیش آمده و از معده شما چهار کلاغ پرواز کرده است؟

مردک گفت: خیر چنین چیزی نیست. پس از او دیگری آمد و گفت شنیده‌ام پنج کلاغ پرواز کرده است و همین طور هر کس که می‌آمد یکی بر تعداد کلاغ‌ها می‌افزود تا به توالی چهل کلاغ رسید و خلاصه یک کلاغ چهل کلاغ شد!

مردک وقتی شب به منزل آمد روی به زن کرده و گفت: بی انصاف حالا که راز خود را به تو سپردم و آن همه در حفظ آن به تو سفارش و تأکید کردم، یک کلاغم به چهل کلاغ رسید، اگر نسپرده بودم به چند کلاغ می‌رسید؟

«داستان‌های امثال»

*** یک کلوخ ندارد که کلاغ روی آن بنشیند!**

نظیر: یک جو به هفت طاحونه نداشتن

(رک ۳۱۸۳)

کلاف

*** کلاف ابریشم را به درخت گل سرخ انداختن:** فریب ظاهری چیزی را خوردن و خود را به زیان افکندن.

درختچه یا بوته گل سرخ خار بسیار دارد و به تارهای ابریشم زیان می‌رساند!

۹۴۶۰ - کلاف ریسمان برای خرید یوسف آوردن: وقتی کسی مبلغی ناچیز برای چیز پرارزشی پیشنهاد کند این عبارت را به طور استهزاء آورند. **مأخذ:** گویند چون حضرت یوسف را وقتی ضمن زندگی پر نشیب و فرازش خواستند بفروشند، در حالی که مردم ثروتمند مبالغ زیادی برای خرید او پیشنهاد می‌کردند، پیرزنی هم کلاف ریسمانی که کل دارائی و هستی او بود آورده بود می‌گفت: این کلاف را آورده‌ام که یوسف را بخرم!

*** کلاف سر درگم:** وقتی در کشف ماجرائی «سر نخ» و «رد پائی» به دست نیاید و هم در هر مورد پیچیده‌ای گویند.

*** کلافه شدن:** از شدت خستگی یا ناراحتی روانی و امثال آن به خود پیچیدن و هیجان داشتن.

*** گوز کلافه کردن:** گرسنگی خوردن، بدبختی کشیدن؛ حیران و سردرگم بودن.

«لغت نامه»

کلاه

*** آدم دروغگو ته کلاهش سوراخ دارد:**

دروغگو به علامت شناخته می‌شود. **مأخذ:** مثل این است: شخصی در مجلسی دروغی گفت، دیگری برای آن که او را رسوا کند گفت: آن که ته کلاهش سوراخ دارد دروغ گفت! این شخص فوراً دست به کلاه خود برد ببیند سوراخ کجاست. «داستان نامه»

این مثل مانند: کلاه کسی را نشانه کردن. و دروغگو از دور که می‌آید یک پایش می‌لنگد. و از بس که دروغ گفته کلاهش پاره یا سوراخ شده ناظر است.

در کوچه ب شماره ۱۵۶۸ چنین آمده است: آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است: کنایه از

فراموشکاری و بی حافظگی دروغگویان است. (!) ظاهراً این تعبیر به این مثل ربطی ندارد.

۹۴۶۵ - آدم کلاه خود را باید قاضی کند: باید هر کس وجدان خود را حَکَم سازد و انصاف بدهد. **مأخذ:** شخصی سر و کارش به دیوان قضا کشید، در هر وقت مقرر پیش از آن که به محکمه قاضی برود در خانه کلاه خود را جلوی خود می گزارد و او را قاضی فرض می‌کرد و آنچه می‌بایستی در محکمه در حضور قاضی تقریر کند برای آن تقریر می‌کرد تا خوب در خاطره‌اش بماند و نزد قاضی سخنی به ضرر خود نگوید.

* **از این نمد کلاهی. نظیر:** از این قدک قبائی. / من نیز از این منافع سهمی می‌خواهم.

«کوچه الف ۹۶۴»

* **از بس دروغ گفته کلاهش سوراخ شده!** بمزاح به آدم دروغگو گویند!

* **از پر کلاه کسی گذشتن. نظیر:** از بیخ گوش کسی گذشتن. / در معرض خطر قرار گرفتن ولی آسیبی ندیدن.

* **از سر راه بروی کلاه پاره می‌شود، از پا راه بروی کفش.** (رک ۹۳۷۳)

۹۴۷۰ - از کلاهت پیداست! نظیر: تو نور چشم منی از کلات پیدا یه: وقتی کسی تصدیق دروغ خود را از کسی خواهد او به استهزاء و مزاح این عبارت ایراد کند.

* **از کلاه مالی فقط پفاب زدنش را بلد بودن!** اشاره به کسانی است که با یاد گرفتن مقدماتی از هنری در خود احساس هنرمندی یا استاد شدن در آن فن می‌کنند. **مأخذ:** حرفه کلاه مالی در قدیم که کلاه نمدی معمول بود زیاد رواج داشت و برای مالیدن یا ساختن کلاه نمدی همه تشریفات نمدمالی در حدی کوچکتر انجام می‌شد تا یک کلاه نمدی ساخته شود. یک کار ساده در ساختن کلاه مالی پفاب زدن بود که بیشتر به عهده شاگردان می‌گذاشتند و آن به این صورت بود که کلاه نیمه مالیده که هنوز حالت خامی داشت و روی قالب بود به دست شاگرد می‌دادند. او هم دهن را به طور متوالی از آب پر می‌کرد و ضمن چرخاندن قالب که کلاه روی آن بود پفاب می‌زد.

* **اگر از آسمان کلاه ببارد یکیش به سر ما نمی‌افتد:** آن چیز با همه فراوانی نصیب ما نمی‌شود؛ در بد اقبالی خود گویند.

* **اگر بگویند کلاه بیاور سر می‌آورد!** عبارتی است که با آن نهاد خشن بی احساس و طبیعت ضد انسانی چاکر منشان و نوکران زر و زور را تصویر می‌کنند.

«کوچه الف ۲۸۶۷»

* **اگر کچل کلاه داشت، سر خودش می‌گذاشت.** (رک ۹۱۱۵)

۹۴۷۵ - این کلاه آن کلاه کردن. نظیر: کلاه کلاه کردن! / با از این قرض کردن و به آن طلبکار دادن زندگی کردن.

* **این کلاه برای سر ما گشادست. نظیر:** برو این دام بر مرغی دگر نه. / از فریبکاری تو آگاه هستم و فریب تو را نمی‌خورم.

* **این کلاه به اندازه سر حسین است.** «ضرب المثل بویر احمدی»: **نظیر:** این قبا را برای اندام او بریده‌اند. / این لباس یا این چیز برای من یا فرزند من مناسبت دارد. تقاضای غیر مستقیم.

* **بگویند کلاه بیاور سر می‌آورد.** (رک ۹۴۷۳)

* **تا کلاه بچرخانی! نظیر:** در یک چشم به هم زدن. / خیلی زود و فوری. **تمثل:**

تا که چشمت به هم زنی بـردت
تـا کـله چـرخ داده‌ای خـوردت.

۹۴۸۰ - تا کلاهت را بگردانی. «ضرب المثل خوانساری» **نظیر:** تا کله بچرخانی. (رک ۹۴۷۹)

*** دست بشکند در آستین سـر بشکـند در کلاه:** بهتر است که اختلاف خانوادگی و قـومی بدون دخالت دیگران و دور از چشـم بـیگانگان بین خود خانواده یا فامیل حل شود.

*** سر باشد کلاه بسیار است! نظیر:** پسر باشد دختر بسیار است! / بیشتر این سـخن خـانواده پسر است که از خانواده دختر خواستگاری شده وجواب منفی شنیده است.

*** سـرش بـه کـلاهش مـی‌ارزد:** او صـاحب شخصیت و ارزش اجتماعی است.

*** سر بی کلاه ماندن. نظیر:** از قـالیچه بـیرون مـاندن. / در تـقسیم مـالی مشـترک بـی سـهم ماندن. مغبون شدن، ازحق خودمحروم شدن

۹۴۸۵ - شپش (یـاکک) تـوی کـلاه کسـی انـداخـتن! کسـی را بـه وسـواس افکـندن. بـا سخنانی کسی را نگران و دلواپس کردن!

*** صد سر را کلاه است!** در مورد شـخصی یـا چیزی گویند که همه کس از آن اسـتفاده کـرده وتمتع برند (یا) شخصی که با همه کس به نـفاق اظهار دوستی و آشنائی کند (یا) حیله گری کـه در حیله و مکر حریف صدها اشخاص باشد. «داستان نامه»

*** کلاه آب برده از سر صاحبش گشاد است. نظیر:** شلوار لوطی را آب برد گفت لوطی تـوی آن گوزیده بود! / وقـتی ضـرری پـیش مـی‌آید زیـان دیـده بـرای تسکین دل خـود تـوجیهی می‌کند. (رک ۹۵۰۷)

*** کلاه احمد را سر محمود گذاشتن. نـظیر:** این کلاه و آن کلاه کردن. (رک ۹۴۷۵)

*** کلاه از او بخواهند سر می‌آورد.** (رک ۹۴۷۳)

*** کلاه از کاکلش به خاک انداختن:** سلب مقام از کسی کردن. از تخت برتری و سروری به زیر آوردن. «کوچه الف ۳۸۴۴»

۹۴۹۰ - کلاه او آن جا بیفتد بـر نـمی‌گردد بردارد: گریزان و متنفر بودن از جـائی بـه هـر علتی! **مأخذ:** در قدیم کلاه بر سر نداشتن عیب شمرده می‌شد اشخاص فقیر ترجـیح مـی‌دادنـد پایشان برهنه باشد ولی سرشان برهنه نباشد، و اگر کلاهشان را باد می‌برد یا به هر علتی دیگر از سرشان می‌افتاد چاره‌ای نداشتند که برگردند و بردارند به سرشان بگذارند و بی کلاه بین مردم نروند!

*** کلاه بردار:** کسی که با فـریب و نـیرنگ مـال مردم را بگیرد و دیگر به آنها برنگرداند. دغـل باز، شیّاد

*** کلاه بی غیرتی به سر گذاشتن!** در برابر بی عفتی‌های نـزدیکان خـود بـی اعـتنا بـودن؛ بـی بندوباری های زن و دختر و خواهر و مادر خود را در حفظ عفت تحمل کردن!

*** کلاهت را بالا بگذار!** به طنز و عتاب، به کسی که در برابر بی عفتی‌های نزدیکان خود بی اعتنا باشد.

*** کلاهت را بگـردانـی شـنبه است.** «ضـرب المثل خوانساری». کنایه از به سـرعت گـذشتن زمان است.

۹۴۹۵ - کلاهت را به هوا بینداز: وقتی مژده خوبی برای کسی داشته باشند گویند. **تـمثل:** بـر هوا می‌افکند نسرین کلاه از ابتهاج.

*** کلاهت را قاضی کن:** (رک ۸۵۶۹)

*** کلاهت را قُرص نگه دار که باد نـبرد:** در

حفظ اموال و دارائی خود کوشا باش که از دست ندهی. مراقب مال خود باش.

* **کلاه توی دست و پای کسی انداختن:** «اصطلاح صغادی آباده‌ای» کسی را از معامله یا خواستگاری کردن همچنان که با کلاه در دست و پای ستوران انداختن آنها را فرار می‌دهند و دور می‌کنند مصرف کردن.

* **کلاه را بالا بیندازی تا سر برگردد هزار چرخ می‌خورد. نظیر:** سیبی را بالا بیندازی تا پائین بیاید هزار چرخ می‌خورد.

(رک ۷۱۱۱)

۹۵۰۰ -کلاه را برای سرما و گرما سر نمی‌گذارند!

مرد باید غیور باشد و تعصب داشته باشد.

* **کلاه را به زمین زدن! نظیر:** مشت روی میز کوبیدن، در این زمان. / نهایت عصبانیت خشم و غیظ.

* **کلاه را در دست و پای کسی انداختن. نظیر:** دبه در دست و پای شتر انداختن.

(رک ۴۷۴۸)

* **کلاهشان توی هم رفته است. نظیر:** بین آنها شکرآب شده. / بین آن دو شریک یا دوست اختلاف و دلخوری ایجاد شده است، با هم نزاع دارند.

* **کلاهش پس معرکه است:** احتمال موفقیت برای او نمی‌رود. معلوم نیست در کار خود توفیق یابد. **مأخذ:** در قدیم گروهی در لباس درویشی در شهرها و روستاها بخصوص در فصل زمستان که بیشتر مردم بیکار بودند، معرکه می‌گرفتند و با گفتن قصه و خواندن شاهنامه و نشان دادن پرده تصویر بزرگان دین و گاهی شعبده بازی و امثال آن مردم را سرگرم می‌کردند، این مراسم که بیشتر در میدان‌ها انجام می‌شد مردم دور معرکه گیران حلقه می‌زدند و به تماشا مشغول می‌شدند. بچه‌ها که قدشان کوتاه بود برای دیدن بهتر می‌آمدند جلو بزرگترها می‌ایستادند و عرصه را برای مرشد معرکه گیر که کارش با قدم زدن و حرکات مخصوص همراه بود تنگ می‌کردند. و مردم به تذکر آنها که می‌گفتند: قدری عقب‌تر بروید و میدان را باز کنید توجه نمی‌کردند، ناچار معرکه گیران هم کلاه از سر بچه‌ها بر می‌داشتند و به پشت جمعیت و جای معرکه‌گیری پرت می‌کردند، چون آنها برای پیدا کردن کلاه خود می‌رفتند میدان باز می‌شد. بنابراین کلاهش پس معرکه است مربوط به همین فرستادن بچه‌ها برای یافتن کلاه خود در پشت صحنه معرکه است.

۹۵۰۵ -کلاهش پشم ندارد! مهابتی ندارد، از او نباید ترسید. **مأخذ:** به عقیده بنده ریشه این ضرب المثل به سالهای خیلی پیش بر می‌گردد، آن زمان که درجه داران و صاحبمنصبان نظامی ایران به پیروی و تقلید از قزاقان روسی و S. P. R کلاه پوستی افسری به سر می‌گذاشتند، طبعاً مردم هم از سپاهیان که معمولاً همیشه مأمور نظم و نسق هستند با احتیاط برخورد می‌کردند و به امر و نهی آنها توجه داشتند، و نشانه بارز این سپاهیان یا نظامیان همان کلاه پشم دار بود. و هر کس بدون کلاه پشم دار بود او را سپاهی نمی‌دانستند و به او اعتنائی نمی‌کردند، و به همین جهت هر کس را که می‌خواهند بگویند که او کسی نیست که از او بترسیم می‌گویند: کلاهش پشم ندارد!

در مورد ریشه این ضرب المثل هیچ یک از ضرب المثل نویسان شرحی و توضیحی ضبط نکرده‌اند و این عقیده نگارنده بود که ثبت شد.

حتی علامه دهخدا در امثال و حکم چنین آورده است:
کلاهش پشم نداشتن:
مهابتی نداشتن (؟) نیازمند بودن (؟)
با گذاردن علامات سئوال تردید خود را اظهار داشته است.
و علامه قزوینی در یادداشت‌ها مدخل را یعنی «کلاهش پشم ندارد را آورده ولی در تعبیر آن نوشته است: «شأن نزول پشم و کلاه را نفهمیدم.»
و در داستان نامه بهمنیاری در برابر عبارت چیزی نوشته نشده است.

❁ **کلاه شرعی سرش گذاشتن!** نامشروعی را با حیله صورت شرعی دادن!

❁ **کلاه کچل را آب برد گفت برای سرم گشاد بود! نظیر:** کلاه آب برده از سر صاحبش گشاد است. **تمثل:**

کلی را سر از زخم ناسور بود
ز خارش توانش ز تن دور بود
کنار یکی رود خارید سر
کلاهش فتاد اندر آن رود در
چو ناچار نومید شد از کلاه
درون آه آه و برون قاه قاه
به یاران چنین گفت: کاین رشکلاخ[1]
بد از بهر این کله کل فراخ
«ملک الشعراء بهار»

❁ **کلاه کچل که بیفتد دیگر از هیاهو نمی‌ترسد.** (رک ۹۱۳۲)

❁ **کلاه کلاه کردن. نظیر:** کلاه احمد را سر محمود گذاردن. (رک ۹۴۸۷)

۹۵۱۰ - کلاه گوشه خورشید چون پدید آید
ستارگان به حقیقت فرو نهند کلاه!
«ارزقی» در برابر بزرگان کوچکتران اظهار وجود نمی‌کنند!

❁ **کلاهی که ساخته‌ای به سر ما گشاد است:** من فریب تو را نمی‌خورم. (رک ۹۴۷)

❁ **مگر من کلاه غیبی به سر دارم؟** کسی به من اعتنا نمی‌کند، گوئی مرا نمی‌بینند یا به چیزی نمی‌گیرند. **مأخذ:** به افسانه‌های قدیم مربوط می‌شود که می‌گفتند هر کس کلاه جن و غول‌ها را بتواند برباید و به سر بگذارد، هیچ کس او را نمی‌بیند!

❁ **نه بر سر کلاه و نه در پای کفش.** (رک ۹۴۰۵)

❁ **وای به وقتی که کچل کلاه گیس بگذارد.** (رک ۹۱۴۰)

❁ **هر کس سرش سوزد کلاه دوزد!** هر کس برای رفع نیاز خود مجبور است تلاش کند!

۹۵۱۵ - هر کسی کلاه خودش را چسبیده که باد نبرد! هر کس به خود و گرفتاری‌های خود مشغول است و به دیگری نمی‌تواند مساعدتی بکند.

❁ **هر که بود شرم و حیا رهبرش**
خلق ربایند کلاه از سرش!
(ایرج) **نظیر:** هر کس روداری کند خانه داری نتواند کرد! هر کس رودرواسی و شرم و حیا در مقابل خواسته‌های مردم کند، آنها با پرروئی از او سوء استفاده نموده و از او اخاذی نمایند.

کلک

❁ **ای فلک به همه منقل دادی به ما کلک!** در

---

۱ - رشکلاخ: جای تخم شپش، جائی که شپش جمع شود و تخم بگذارد.

شکایت از روزگار و تبعیضات او گویند. **مأخذ:** کلک نوعی اجاق یا آتشدان قابل حمل است که با گل سازند و نسبت به منتقل معروف که فلزی است بسیار کم ارزش‌تر است. (رک ۹۵۱۸)

*** کلک چیزی یا کسی را کندن:** چیزی را نابود کردن یا کسی را از شغل و منصب خود عزل کردن، به کار و خدمت کسی پایان دادن. **مأخذ:** به طور کلی در تداول محلی به هر چیز ابتکاری یا من درآوردی که به طور غیر علمی ساخته شود که اسم معینی نداشته باشد کلک گفته‌اند و شاید منظور این است که با هوش و زیرکی و «کلک!» ساخته شده مانند: قایق که با چوب‌های پهلوی هم چیده می‌سازند و کلک که برای گرفتن مرغابی درست می‌کنند. و همین آتشدان گلین. از آتشدان گلین یا کلک با جزئی تغییری استفاده کوره آهنگری صحرائی وسیله کولی‌ها و قربتی‌ها که همیشه سیار و به اقتضای زمان و مکان در جائی اسکان می‌کنند می‌شود که کارهای آهنگری و امثال آن را وسیله آن کلک‌ها یا کوره‌های گلین انجام می‌دهند، و همچنین برای پخت و پز غذا و چای نیز از همین کلک‌ها استفاده می‌کنند، در حقیقت کلک نقشی اساسی در زندگی کوچ نشینی کولی‌ها دارد. کولی‌ها که علاوه بر امور آهنگری و مسگری، غربال بندی نیز می‌کنند و حرکت آنها همیشه در کنار ایلات و عشایر است. بطوری که شهرت دارد این گروه از دزدی و دستبرد زدن به مال و احشام نیز باک ندارند و گاهی همسایگان ایلی یا اهالی روستاهای مجاور را با مزاحمت‌ها و دستبردهای خود به تنگ می‌آورند، آنها نیز برای نجات از مزاحمت کولی‌ها به چادرهای آنها حمله می‌کنند و کلک‌های آنان را که وسیله اصلی زندگی و کار آنهاست از زمین کنده و می‌شکنند، و آنها چون وسیله‌ای برای پخت و پز و کار ندارند ناچار از آن محل به جای دیگر کوچ می‌کنند. مأخذ و ریشه ضرب المثل کلک کسی یا چیزی را کندن همین جریان می‌باشد.

*** کلک زدن:** اِعمال زیرکی. حیله و تزویر بکار بردن.

۹۵۲۰ - کلک زن: مترادف با نادرست و مزّور. حقه باز. «کوچه ب ۱۹۷۴»

کلّه

*** آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است!** (رک ۹۴۶۴)

*** آدم‌ها چشمشان کف کله شان (رفته) است:** مردم نمی‌توانند درست ببینند و خوب و بد را از هم تمیز بدهند! (کوچه آ ۱۶۱۶)

*** از بس دروغ گفته کله کلاهش پاره شده.** (رک ۹۵۲۱)

*** اگر تو دیگ نجوشی هستی من هم کله ناپزی هستم. نظیر:** اگر تو خار کنگری من خار زولم [1]/ تو قدرت رویاروئی و مبارزه با من را نداری!

۹۵۲۵ - انگار پس کله‌اش زده‌اند. نظیر: انگار پاش را تو فلک گذارده‌اند! / این عبارت هنگامی می‌آید که از سماجت کسی در انجام امری که استعداد آن را ندارد به شگفت آمده باشند!

*** این وسط کله و پاچه‌اش هم مفت ما!** کنایه از اشخاصی است که گناهان خود را به گمان خود با کاری خیرمندانه رفع می‌کنند! **مأخذ:** جوحی

---

۱ - زولم: یعنی زول هستم. و زول بوته گیاه بزرگی است با خارهای تیز، خودرو و در صحراهای اطراف صفاد و آباده زیاد می‌روید.

گوسفند مردم می‌دزدید و گوشتش صدقه می‌کرد. از او پرسیدند: این چه معنی دارد؟ گفت: ثواب صدقه با بزه دزدی برابر گردد و در میانه پیه و دنبه‌اش توفیر باشد.

«عبید زاکانی»

*** به کله پاچه‌نداریم چون که‌دسترسی ضرورت است بسازیم صبح با عدسی.**

«میرزا اشتها اصفهانی»: وقتی که مطبوخی لذیذ در دسترس نباشد به خوراک ساده‌ای باید ساخت. در موارد مشابه زیادی کاربرد دارد.

*** بی کله:** کسی که در دوستی فداکار باشد، لوطی بودن (به معنی خوب آن) در راه دوست از چیزی دریغ نکردن.

*** چو عشق کله پز بر گردن افتاد دلا خوش باش نان در روغن افتاد**

«اطعمه» (رک ۶۱۶۸)

۹۵۳۰ - دود از کله کسی بلند شدن! از شنیدن خبری وحشتناک یا دیدن منظره‌ای عجیب سخت یکه خوردن و از شدت تعجب یا ناراحتی گیج و منگ شدن!

(رک ۹۵۳۴)

*** دیگی که به ما نجوشد کله سگ در آن بجوشد!** (رک ۶۸۰۷)

*** دیگی که به ما ندارد بهره، می‌خواهد کله خر در آن بجوشد می‌خواهد کله بره.**

(رک ۹۵۳۱)

*** علم تقسیم را باید از کله کَنده گرگ آموخت!** از سرنوشت گذشتگان باید عبرت گرفت! **مأخذ:** شیری گورخر شکار می‌کند و بر آن است که جانوران بیشه را سوری بدهد و گرگ را به تقسیم منطقی و عادلانه شکار می‌پردازد!

هر یک از جانوران را برحسب شأن و رتبت و لیاقتشان سهمی در نظر می‌گیرد و سهم شخص شیر را به دلیل آن که خود میزبان و صاحب سفره است و اخلاقاً می‌باید رسوم مهمانداری و مهمان نوازی را رعایت کند به آخر از همه موکول می‌کند.

شیر که از این نحوه تقسیم به خشم آمده است به یک ضرب سر گرگ را از تن او جدا می‌کند، و پس از آن که نگاهی غضبناک به حاضران می‌اندازد فریاد می‌زند: کسی هست این لاشه را از روی عدالت کامل تقسیم کند؟

روباه پیش می‌آید و تعظیمی می‌کند و می‌گوید: اگر موافقت بفرمائید من آن را به عادلانه‌ترین وجه تقسیم کنم. به عقیده این حقیر سینه گورخر را برای ناشتائی سلطان و حوش اختصاص باید داد، از ران‌های او هم یکی را باید برای ناهار حضرت در نظر گرفت، یکی را برای عصرانه. گردن را که عضوی لطیف‌تر است شب میل خواهند فرمود که هضمش آسان است و باعث بدخوابی نمی‌شود. دل و جگر و قلوه‌ها و مخلفات هم در فواصل غذاهای اصلی و به صورت تنقلات و شبچره مورد استفاده حضرت معدلت پناهی قرار خواهد گرفت و چنانچه اشتها یاری نکرد می‌توان در جای خنکی گذاشت و برای ناشتائی فردای سلطان. البته دیگران و از آن جمله حقیر نیز به عون الله گرسنه نخواهیم ماند چرا که مهمان حضرت سلطانیم و از قدیم گفته‌اند «مهمان حبیب خداست» و بی روزی نمی‌ماند!

فریاد احسنت و مرحبا از دشمن و دوست بر می‌خیزد، شیر سری به رضایت خاطر می‌جنباند و از روباه می‌پرسد: بگو ببینم جوان، آداب سفره و علم تقسیم را به این خوبی از که آموخته‌ای؟

روباه می‌گوید: فدایت شوم! برای آموختن این

علم مگر بهتر از کله کنده گرگ عبرت‌آموز هم استادی هست؟
«اصل دفتر اول مثنوی»

* **کف کله آدم اسفناج سبز شدن:** تصویری است که بدان نهایت حیرت و شگفت زدگی را در برخورد موضوعات عجیب می‌نماید.
«کوچه الف ۲۰۱۱»

۹۵۳۵ - کله‌اش بوی قرمه سبزی می‌دهد! بی باک و جسور است، سرش را در راه این حرکات جسورانه از دست خواهد داد!

* **کله‌اش پوک است، کیفش کوک است!**
نظیر: خوش آن کسی که کره خر آمد الاغ رفت! / آدم نادان راحت زندگی می‌کند.

* **کله پر باد بر باد می‌رود:** عاقبت غرور هلاکت است، سر که پر از باد نخوت باشد بر باد می‌رود.

* **کله پز برخاست سگ جایش نشست:** بدتری جای بدی را گرفت، و بمزاح با هر آن که بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند. «امثال و حکم»

* **کله پوک:** نسبتی است که به افراد نادان و ابله می‌دهند.

۹۵۴۰ - کله خشک. نظیر: کله پوک.
(رک ۹۵۳۶)

* **کله سحر:** پیش از طلوع آفتاب. صبح آفتاب نزده.

* **کله خور:** زنی که به هرکس شو کند می‌میرد!!

* **کله را خوردن استخوانش را به خانه همسایه انداختن!** مرتکب جرمی شدن و آثار جرم را در حول و حوش محل کار و زندگی دیگری قرار دادن!

* **کله گرگی گرداندن.**
(رک ۱۰۰۶۴)

۹۵۴۵ - کله گنجشک خورده است: پر می‌گوید، زیاد حرف می‌زند.

* **کله ماهی خور کله ماهی خور است. نظیر:** اگر دنیا را گندم بردارد خوراک کبک ریگ است.
(رک ۹۶۸۰)

* **موش خودش چیست که کله پاچه‌اش باشد! نظیر:** مهرش چیست که هشت یکش باشد. / وقتی چیزی ارزش و مقدارش کم باشد بدیهی است فرع آن انقدر ناچیز است که نمی‌توان به حساب آورد.

کُنده

* **دود از کنده آید.** (رک ۵۵۰۷)

* **کنده دوزخ:** اشاره به پیر بدکاره و بدطینت دارد!

۹۵۵۰ - کنده ده بیدی. «ضرب المثل آباده‌ای صغادی»: وقتی فروشنده متقلبی چیزی غیر قابل استفاده به رهگذری بفروشد واو به علت غیر قابل استفاده بودن به جای گذارد و برود باز فروشنده خائن آن را به دیگر کس بفروشد گویند. **مأخذ:** مشهور است که در قریه ده بید که در جاده شیراز آباده واقع است و هوای آن در زمستان بسیار سرد می‌شود قهوه خانه‌ای در قدیم بوده که او در زمستان کنده‌های بدسوزی تهیه کرده بود که به مشتریان راهگذر که از سردی هوا به تنگ آمده بودند می‌فروخته و آن چوبها یا کنده‌ها چون سوخته نمی‌شده بالاخره مسافر بر جای می‌گذاشته و قهوه چی آن را به دیگری می‌فروخته است!

* **کنده زیر تیشه:** در مورد کسی که کاملاً مطیع و در اختیار باشد گویند.

* **کنده کسی را کشیدن. مترادف:** دیزیش را بار کردن، چپقش را کشیدن.

«کوچه ب ۷۱۳»

*** کنده که بد شکن شد گاز را می‌پراند:** ادب کردن افراد شریر کار مشکلی است!

کنگر

*** اگر تو خار کنگری من خار زولم.**

نظیر: اگر تو دیگ نجوش هستی من هم کله ناپزی هستم. (رک ۹۵۲۴)

۹۵۵۵ - اگر زری بپوشی، اطلس و خز بپوشی، همان کنگر فروشی. (رک ۹۵۵۵)

*** اگر سبزی اگر سرخی بپوشی، همان کنگر کَن و کنگر فروشی! نظیر:** خر ار جل ز اطلس بپوشد خر است. / با آرایش ظاهر و لباس نهاد را نمی‌توان تغییر داد.

*** به کاه و کنگر کسی ضرر نداشتن.**

(رک ۹۸۳۳)

*** تو که تنبانت را می‌کندند خارها، نمی‌دانی که کنگر سرشی [۱] سبز می‌شود یا سر بالا:**

این مثل در مورد کسانی به کار برده می‌شود که چون به جائی و مقامی و لقمه نانی رسیدند گذشته خود را فراموش می‌کنند و به دیگران فخر می‌فروشند. **مأخذ:** یک پیرمرد و پیرزنی در ایشوم (احشام)[۲] زندگی می‌کردند. دو تا دختر داشتند، یکیش از قشنگی نمی‌شد نگاهش کنی و یکی از بس زشت بود اگر آدم نگاهش می‌کرد عُقش[۳] می‌گرفت.

این دو تا دختر هر روز کارشان این بود که بروند در دامنه کوه کنگر بچینند و ببرند بفروشند. یک روز همین طور که داشتند کنگر می‌چیدند، یک پسر پادشاهی آمد. وقتی که چشمش به دختر کوچکتر که همان دختر قشنگ بود افتاد، یک دل نه، صد دل عاشقش شد. همان ساعت وزیرش را فرستاد نزد بابای دختر و دخترِ او را عقد کرد و همراه خود برداشت و برد.

روزی آمد و روزگاری گذشت. یک روز گذار همان دختر کوچکتر که حالا شده بود زن پسر پادشاه افتاد همان جاهائیّ که آن وقت‌ها کنگر چینی می‌کرد. خوب حالا او شده بود زن پسر پادشاه ولایت، و یک دنیا فیس و افاده داشت. به روی خودش نیاورد که این جا همان جائی است که من روزی روزگاری کنگر می‌چیدم. همان طور گشت و گشت تا آمد رسید به دَدِه (خواهر) زشت خودش که بدبخت به خاطر همین زشتی روی دل باباش مانده بود. ناز و غمزه کنان رفت پهلو دده (خواهر) و مثل چیزی که من تو را نمی‌شناسم گفت: آی زن کنگر چین. کنگر سرپائین سبز میشه یا سربالا؟ دختره نگاهی بالای سرش کرد دید ای داد و بیداد که این دَدِه[۴] خودش است که حالا به ناز و نعمت رسیده و یادش رفته که خودش هم یک روزی کارش کنگرچینی بوده، گفت:

«تو که تنبونت را می‌کندند همین خارها حالا نمی‌دونی که کنگر سرشی (سر پائین) سبز می‌شود یا سر بالا!» «تمثیل و مثل»

*** سوغات آدم کوهی یا کنگر اکنت یا بند رو.**

«ضرب المثل خوانساری». **نظیر:** هدیه درویشان برگ سبزی است، هدیه رندان قاپ گرگی!: هر کس هدیه‌ای که می‌دهد به سلیقه شغلی و حرفه‌ای او بستگی دارد.

۹۵۶۰ - کنگر چیدم پر و پیچ، زنم را کشتم

---

۱ - سرشی: در لهجه محلی شهرستان‌های فارس به معنی: سرشیب یعنی سر پائین است.

۲ - احشام: در لهجه محلی ایشوم گفته می‌شود و مراد جائی است که عشایر ضمن ییلاق و قشلاق اسکان می‌کنند.

۳ - عقش: از عُق است که حالتی است در اثر تهوع به انسان دست می‌دهد.

۴ - در اصطلاح محلی بعضی روستاها به معنی خواهر است.

سر هیچ! این مثل در مورد افراد بهانه جو که اغلب باعث ضرر و زیان خود و دیگران می‌شوند به کار می‌رود. **مأخذ:** یک روز یک نفر برای آوردن کنگر به کوه می‌رود. شب که بر می‌گردد و به خانه وارد می‌شود، بقچه (پر از) کنگری را به زنش می‌دهد و می‌گوید: بلند شو فوری این کنگر را درست کن تا بخوریم. زن بلند می‌شود و بقچه کنگر را باز می‌کند و شروع می‌کند به پاک کردن. اما بیچاره هر چه پاک می‌کند آخر می‌بیند چیزی از کنگر نمانده و همه پر و پیچ بوده. چند بار به شوهرش لنده[1] می‌دهد که: این چه بقچه کنگری بود؟ مرد خِنگ هم که کمی خسته و ناراحت شده بود، بلند می‌شود با همان کلنگی که روزها باهاش کنگر می‌چید، زن خود را جابجا می‌کشد. بعداً که همسایه‌ها با اطلاع می‌شوند و موضوع را می‌فهمند که زن بیچاره تقصیر کار نبوده و بیخود و بی جهت کشته شده، آن مرد را سرزنش می‌کنند. خود او هم از کرده خود پشیمان می‌شود و پشیمانی هم دیگر سودی نداشته.

خلاصه مردم به جانش می‌افتند و هر وقت او را می‌بینند به دنبالش می‌روند و می‌گویند: کنگر چیدم پر و پیچ، زنم را کشتم سر هیچ!

«تمثیل و مثل»

*** کنگر خوردن و لنگر انداختن!** توقفی کوتاه را به اقامتی دراز تبدیل کردن. «بمزاح گویند کنگر خوردیم لنگر انداختیم» که البته کنگر را برای سجع می‌آورند و نقش دیگری در عبارت ندارد.

«کوچه الف ۳۸۴۸»

کنه

*** کنه[2] برابر کنه:** همان اندازه که چیزی را به تو داده‌ام همان اندازه باید تو هم به من برگردانی. **مأخذ:** بین روستائیان که یکی دو گاو یا گوسفند دارند معمول است، که هر روز یکی از آنها شیر محصول خود را به همسایه گاو یا گوسفنددار خود می‌دهد که برای پنیر و ماست کردن مقداری باشد که ارزش کار را داشته باشد. و روز دیگر آن یکی همسایه شیر بدست آورده خود را به همان مقدار که روز پیشین گرفته می‌برد و به همسایه (همواره) خود می‌دهد.

این عمل رد و بدل شیر را در آباده: شیردان کردن گویند، و به طرفی که با او شیر دان می‌کنند: هم شیردانی.

و در شهرستان اراک و اطراف عمل رد و بدل کردن شیر را: واره، و طراف واره را: همواره گویند. برای اندازه‌گیری شیر در آباده و اطراف با چوبی مانند مداد انجام می‌شود که معمولاً چوب مو می‌باشد، بدین صورت که چوب را در موقع اندازه گرفتن وسط ظرف شیر می‌گذارند و علامت می‌زنند. و روز دیگر هم شیرِ همشیردان دیگر نیز به همین طریق و در همان ظرف اندازه گرفته می‌شود.

*** مثل کنه (یا) مثل کنه شتری:** در مورد افراد سمج و مصّر و مزاحم که چون کسی را گیر بیاورند دیگر او را رها نمی‌کنند گویند.

*** هیچ وقت کنه‌اش هم کسی را نمی‌گزد.**

«ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: در مورد اشخاص خسیس و ممسک و تنگ نظر که به هیچ وجه خیرشان به کسی نمی‌رسد گویند.

---

۱ - لنده دادن: در اصطلاح محلی به معنی غرولند و سرزنش کردن است.

۲ - کنه: چوب مداد مانندی که در روستاها برای اندازه‌گیری شیر که رد و بدل می‌شود به کار گرفته می‌شود.

کوبیدن (کوفتن)

۹۵۶۵ - آب در هاون کوبیدن یا سائیدن؛

*** آهن سرد کوبیدن.** (رک ۶۶۶)

کار بیهوده کردن. تمثل:

اندر این جای سپنجی چو نهادی دل
آب کوبی همی ای بیهوده در هاون.

*** بزن و بکوب:** اشاره به مجلس طرب و وجود ساز و ضرب و رقص و غیره دارد.

*** بکوب بکوب همانست که دیدی!** (رک ۸۳۰۰)

داستان این مثل چون غیر از آنچه در شماره بالا آمده به روایتی دیگر برخورد شد در زیر می‌آورم. شاه عباس بعضی شب‌ها لباس درویشی می‌پوشید، مقداری غذا در کشکول می‌ریخت و مبلغی پول همراه برمی داشت و تبرزین در دست به راه می‌افتاد، و به کوچه و بازارهای اصفهان پرسه می‌زد. ضمن گردش به دکان پینه دوزی رسید، دید مشغول کار است و مشته پینه دوزی را می‌کوبد روی چرم و می‌گوید: بکوب بکوب همانست که دیدی!

درویش دست به در زد و گفت: فقیر مولا در را باز کن و امشب مرا راه بده گوشه دکانت بخوابم. پینه دوز در را باز کرد و گفت: گل مولا، جمالت را عشق است. درویش گفت: جمال پیرت را عشق است، و وارد دکان شد و پهلوی دست پینه دوز نشست و کشکول غذا را جلو او گذاشت و گفت: ظاهر و باطن! پینه دوز پلو ندیده غذای بسیار لذیذی دید، شروع به خوردن کرد و گفت: درویش آش[1] به این خوشمزگی از کجاست؟ گفت: امشب برخوردم به آشپزخانه شاه عباس افتاد. آشپزباشی تعارف کرد.

پینه دوز با اشتهای تمام غذا را خورد و باز به همان کار و همان حرفه پرداخت. درویش گفت: گل مولا دیگر کار بس است استراحت کن. بیچاره پینه دوز گفت: ای درویش عیالم زیاد است، مجبورم شب و روز کار کنم بلکه لقمه نانی برای اهل و عیالم پیدا کنم.

درویش گفت: پس این حرف چیست که می‌گوئی؟ بکو بکو همین است که دیدی. پینه دوز آهی سرد از دل پر درد کشید و گفت: ای درویش دست به دلم مگذار!

شبی از بدبختی سر به بالین غم فرو برده بودم خوابم برد. در عالم خواب دیدم در کوهی سرگردانم. رسیدم به یک جائی که مثل دیوار بود، و سوراخ‌های زیادی داشت. از هر یک آب می‌ریخت، یک سوراخ مثل نهر، یکی مثل جوی، یکی مثل کوزه، یکی مثل لوله آفتابه، یکی مثل لوله ماسوره، به همین ترتیب بعضی جاها قطره قطره می‌چکید. یک نفر آنجا بود پرسیدم فراخی سوراخ‌ها چرا انقدر کم و زیاد است.

او گفت: این سوراخ‌های روزی مردم است. من پرسیدم سوراخ روزی من کدام است؟ او مرا برد در جائی که هر نیم ساعت یک قطره می‌چکید، گفت این سوراخ روزی تو است. من درفشی در دست داشتم، کردم در سوراخ که قدری باز شود، درفش شکست و آن قطره هم بند آمد، که من از خواب بیدار شدم، و فهمیدم که خداوند از روز اول روزیم را این طور قرار داده. از آن روز هر چه مشته روی چرم می‌زنم می‌گویم: علی بکوب بکوب همانست که دیدی!

درویش گفت: برادر مأیوس مباش، دنیا گاهی سخت می‌گیرد که خدا آدم را امتحان کند. گاهی هم خوب می‌شود، به خدا توکل کن و زحمت هم به خودت کمتر بده. انشاءالله در رحمت باز

---

۱ - در بعضی روستاها پلو را آش یا آش پلو گویند.

مـی‌شود! خـدا را چـه دیـدی؟ دری بـه تـخته می‌خورد، ممکن است روزگار آدم خوب بشود، ملک التجار بشود، غصه مخور!

پـینه دوز گـفت: ای درویش ایـن بـخت از مـا نیست، دیگر عمر مـا طـی شـده است. درویش مبلغی پول به او داد و گفت: بلند شو برو بخواب، شاید در رحمت باز شود. و خداحـافظی کـرد و روانه شد تا به کاخ سلطنتی رسید. ولی از فکر و خیال شب خوابش نبرد. فردا شب دسـتور داد شکم یک مرغ را پر از طلا کردند و دوخـتند و بریان کردند. و یک قاب پلو پـر کـردند و مـرغ لای آن پلو گذاشتند. شاه عباس آن را به غلامی داد و نشانی داد که ببر به فلان دکان. در آن جا پیرمرد پـینه دوزی هست، مـی‌دهی و مـی‌گوئی این غذا از مطبخ شاهی است و هم بگو انقدر به خودت زحمت نده!

غلام غذا را برداشت و به نشانی آمد در دکان و داد به پینه دوز و پیغام پادشاه را هم داد. از قضا یک تاجر پوست تازه وارد شهر شده بود، پیرمرد که بضاعتی نداشت که بتواند چند قـطعه چـرم بخرد و مدتی از خرده خری راحت شـود، فکـر کرد بچه‌های من سال و ماه پلو نخورده‌انـد کـه عادت داشته باشند، خوب است این غذا را ببرم برای مرد تـاجر بـلکه بـتوانـم از او چـرم نسـیه بگـیرم. فـوری در دکـانش را بست و رفت در کاروانسرائی که تاجر در آنجا بود، اتفاقاً تاجر هم دیر وقت رسیده بود و غذای درست و حسابی تهیه نکرده بود. پینه دوز غـذا را گـذاشت جـلو مرد تاجر. تاجر بسیار خوشش آمد و گفت: فردا صبح بیا تـا ظـرفش را بـدهم و هـر قـدر چـرم خواستی به تو بدهم. پینه دوز خوشحال برگشت و مثل همیشه نان پنیری بـرای بـچه‌های خـود گـرفت و رفت مـنزل، ولی از خـوشحالی شب خوابش نمی‌برد... حالا پـینه دوز را بگـذاریـد و چند کلمه از تاجر چرم بشنوید:

تاجر وقتی مشغول خوردن مرغ و پلو شد، شکم مرغ را که بـاز کـرد، یک دفـعه سکـه‌های طـلا ریخت توی سفره.

تاجر چشمش که به سکه‌ها افتاد از زور شـادی اشتهایش کور شد. فکر کرد که این غذا را کسی برای پینه دوز آورده بوده که پینه دوز به نوائی برسد، و این بدبخت گول خـورده، و بـرای مـن سودی بیشتر و بهتر از این نیست که در این جا نمانم، اگر تا صبح بمانم، این سرّ فاش می‌شود، خوب است شب را نیمه کنم و بروم.

فوری دستور داد قاطرها را جو دادند و سحرگه بار را بست و از شهر بیرون رفت. آن بی مروت حتی ظرف غذا را هم با خود برد.

پـینه دوز بـیچاره، صـبح اول وقت آمـد در کاروانسرا دید: «جا تر است و بچه نیست.» هر چه نشست دید فایده ندارد. بلند شد و رفت در دکان را باز کرد و مثل همیشه شروع به حـرف خودش کرد: «بکو بکو همانست که دیدی» چون شب شد شاه عباس با لباس درویشی آمد پشت در دکان دیـد پـینه دوز ذکـر هـمیشه را دارد. تعجب کرد و دست زد به در و پینه دوز در را باز کرد دید درویش هر شبی است، تعارف کرد بفرمائید. درویش وارد شـد و نشست و احـوال پرسید و بـعد گـفت: شـنیده‌ام از مـطبخ شـاهی دیشب بـرایت غـذا آورده‌انـد. پـینه دوز آهـی کشید و گـفت: ای درویش آدم بـدبخت بـهتر است بمیرد. درویش گفت: چـطور شـده؟ پـینه دوز قصه را تعریف کرد، شاه گفت: آخر بدبخت تو ستم به بچه هـایت کـرده‌ای. سـزایت هـمین است که دیدی.

پینه دوز به گریه افتاد و گفت: چکنم به خیالم کار

خوبی کرده‌ام. شاه خیلی افسرده شد و گفت: ای مرد همیانی به کمر دارم، صد دینار زر سرخ در آن است، به تو می‌دهم به شرط این که با آن سرمایه درست کنی و مشغول کاسبی شوی.
آن وقت همیان را باز کرد و گذاشت جلو پینه دوز و بلند شد رفت. پینه دوز فکر کرد که اگر بخواهد یک دفعه دکان را رونق بدهد، ممکن است مردم فکر کنند دزدی کرده‌ام، خوب است این پول‌ها را ذخیره کند و کم کم خرج کند، از طرفی ترسید کسی خبردار شود، فکری به سرش زد، چوبی تهیه کرد و میان چوب را سوراخ کرد. پینه دوز پول‌ها را وسط چوب ریخت و سر و ته آن را بست که همیشه دستش باشد تا کم کم خرج کند. اتفاقاً شبی رو به منزل می‌رفت، چند نفر مست به او برخورد کردند، بنای عربده گذاشتند. پینه دوز خواست فرار کند، او را گرفتند و کتک زدند و چوبش را گرفتند و رفتند.
باز چند شب از این ماجرا گذشت، شاه عباس گذارش به دکان پینه دوز افتاد دید همان ذکر را می‌گوید. دستی به در زد. پینه دوز در را باز کرد دید رفیق شب‌های گذشته است. یا علی مدد گفت، درویش وارد شد، احوالپرسی کرد. پینه دوز با افسوس زیاد سرگذشتش را تعریف کرد. شاه عباس قدری فکر کرد. باز صد اشرفی به او داد و خیلی سفارش کرد که: مبادا باز شیطان گولت بزند. این پول را خرج معیشت خودت بکن، خدا می‌رساند.مولا سخی است. هر چه دنیا را تنگ بگیری، خدا هم تنگ می‌گیرد. هر چه به زن و بچه خودت سخت بگیری روزی کم می‌شود. اگر آن پول را خرج معاش خانه ات کرده بودی دعایت می‌کردند و خدا به کارت وسعت می‌داد. این را گفت و رفت.
پینه دوز که دلش نمی‌آمد که پول‌ها را خرج کند، این دفعه کنار دکان جای نشیمن خود گودالی کند و پول‌ها را گذاشت توی آن و پاره پوستی که روی آن می‌نشست انداخت، و سفت و سخت رویش نشست و مشغول کار شد. ولی از ذوقی که داشت وقتی مشته را روی چرم می‌زد این ذکر را می‌گفت: هر چه دارم به زیرم است، هر چه دارم به زیرم است.
اتفاقاً طراری از آن جا عبور می‌کرد، این ذکر پینه دوز او را به فکر انداخت! وارد دکان شد، و دست مریزاد گفت و کفش هایش را درآورد و گوشه کفشش را که پاره بود نشان داد و گفت: استاد این را برایم بدوز.
پینه دوز مشغول شد. چند تا کوک زد و گذاشت روی سندان. باز گفت: هر چه دارم زیرم است، هر چه دارم زیرم است!
طرار که از آن کهنه کارها بود به فراست دریافت که باید زیر تخت پوست پینه دوز چیزی پنهان باشد. کفش‌های خود را گرفت و پول بیشتر از معمول به او داد و رفت. پینه دوز از بس خوشحال شد هوس کرد آن روز چند سیخ جگرک بخورد. کناره کوچه جگرکی بود. هول هولکی دوید پهلوی جگر فروش، تا جگر آماده شدن. آن طرار هم که در کمین بود وقت را غنیمت شمرد و رفت توی دکان و تخت پوست را برداشت. دید خدا برکت بدهد. یک دستمال پر از پول توی گودال است. پول‌ها را برداشت و تخته پوست را به جای خودش انداخت و فرار کرد.
پینه دوز از همه جا بی خبر برگشت و نشست روی پوست تخت و مشغول کار شد. شب که تخته پوست را برداشت و تکاند دید: «جا تر است و بچه نیست» قدری بی طاقتی کرد ولی دید بی فایده است. باز طبق معمول شروع به

گفتن همان ذکر سابق یعنی بکوب بکوب... را کرد.
باز شب شاه عباس با لباس درویشی آمد دید پینه دوز مشغول همان ذکر اولی است و خیلی ناراحت است. در دکان را زد پینه دوز در را باز کرد. درویش وارد شد. احوال پرسید: پینه دوز ماجرا را گفت. شاه عباس بلند شد و گفت: راست گفتی: بکوب بکوب همان است که دیدی.
«ده‌هزار ضرب المثل. به نقل ازتمثیل و مثل»

*** چنانت بکوبم به گرزگران**
که پولاد کوبند آهنگران.

«شاهنامه»: تهدید سختی است. **مأخذ:** در شاهنامه فردوسی آمده و در جنگ رستم و اسفندیار از زبان رستم گفته شده.

۹۵۷۰ - خانه دوستان بروب و در دشمنان بکوب. (رک ۴۰۱۳)

*** سیرش را بابام کوفته است.** (رک ۷۱۲۵)

*** گفت پیغمبرکه چون کوبی‌دری**
عاقبت زان در برون آید سری.

«مولوی». سعی و پشت کار عامل موفقیت است.

*** هاون خالی کوبیدن:** رقیب را به اشتباه انداختن. (مأخذ جالبی دارد که در قدیم شنیده و فراموش کرده‌ام و به همین اندازه به یاد دارم که در رقابتی بین ارسطو و دانشمندی دیگر جریانی که موجب این ضرب المثل است پیش آمده.

کوتاه (کوته)

*** آستین پوستین پدر بزرگ. نظیر:** پسرخاله دسته دیزی. / اشاره به خویش و پیوند بسیار دور است. بیشتر به تحقیر به کسی که ادعای خویش و قومی با بزرگی نماید گویند!

۹۵۷۵ - آستین پوستین چه کوتاه و چه دراز: چیزی که مورد استفاده نباشد چنین و چنان بودنش تفاوتی ندارد! **مأخذ:** آن که پوستین به دوش می‌گیرد هیچ وقت دست در آستین آن نمی‌کند.

*** از سوزن کوتاه کاری برآید که از نیزه دراز نمی‌آید.** (رک ۷۰۸۷)

*** دست خر کوتاه.** (رک ۵۱۱)

*** دست کسی از سفره کوتاه بودن:** به تصور این که صاحبخانه با میل او را نپذیرفتن درست و با میل غذا نخوردن!

*** دست ماه کوتاه و خرما بر نخیل. نظیر:**
ما تماشاکنان کوته دست
تو درخت بلند بالائی.
/ اشاره به مطلوب و منظوری است که وصول به آن مشکل یا ممتنع نماید.

۹۵۸۰ - دستم راکوتاه مکن! چیزی به تو تعارف می‌کنم از دستم بگیر. اگر این که بتو تعارف می‌کنم نپذیری به من توهین است. یا دلخور خواهم شد.

*** راه کوتاه کردن:** دو همراه با هم صحبت کردن؛ قصه گفتن برای سرگرم شدن که درازی راه زیاد محسوس نباشد و خستگی نیاورد.

*** شب کوته و تو ملول و افسانه دراز.** (رک ۷۳۱۵)

*** عروس که به ما رسید شب کوتاه شد.**
نظیر: ما که دزد شدیم شب مهتاب شد. / چون نوبت به ما رسید قرار به ضرر ما بر هم خورد، یا همه چیز در هم آشفت.

*** عمر کوتاه و آرزوی دراز:** عمر انسان در برابر آرزوهای بی پایانش بسیار کوتاه است.

۹۵۸۵ - کوتاه آمدن: سخت نگرفتن. از تعقیب ماجرائی چشم پوشیدن. سعی در ختم جدال و کشمکش کردن.

*** کوتاه خردمند به از نادان بلند. نظیر:** نه هر

که به قامت مهتر به قیمت بهتر: ارزش انسان به خرد و دانش است نه به هیکل و قیافه!

* **کوتاه زندگی بود استمگر:** ظالمان و ستم پیشگان عمرشان دراز نباشد.

* **کوتاه قدان زیرک و مرموز هستند هر کس که قدش دراز کوته فکر است:** «واله» آدم دراز نادان است.

درباره زیرکی کوتاه قدان آورده‌اند که در زمان خسرو انوشیروان عادل مردی پست قد از ظلم کسی درباره خود به انوشیروان تظلم نمود، خسرو انوشیروان گفت: کسی به کوتاه قدان نتواند ظلم کرد. آن مرد گفت: شاها آخر آن که به من ظلم روا داشته از من کوتاه قدتر است.

* **کوتاه قده غصه خوره، قد درازه میوه خوره:** مزاحی است که بیشتر بین بچه‌های قد بلند و قد کوتاه گفته می‌شود.

۹۵۹۰ - کوتاه کن افسانه که دیوانه به خواب است: برای جاهلی که درک سخن ندارد از علم و دانش سخن گفتن بیهوده است.

* **کوتاه نظر را نبود جز غم خویش:** آدم‌های کوردل و تنگ نظر غم دیگران را نمی‌خورند و فقط فکر خودشان هستند.

* **ما تماشاکنان کوته دست تو درخت بلند بالائی**

نظیر: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل. (رک ۹۵۸۹)

* **هر چه شب کوتاه می‌خوابیم روز از همه درازتریم:** با این که از همه کس و همه کار کنار گیریم باز مردم نسبت‌های سوء به ما می‌دهند.

«امثال و حکم»

* **یک لا کوتاه بود دو لا کرزیم!** وقتی کاری را می‌خواهند درست کنند ولی در اثر ناشی بودن خرابتر می‌کنند گویند!

کور

۹۵۹۵ - آب کور، نان کور: ناسپاس، نمک‌نشناس: این اصطلاح در اصفهان معمول است و اشاره به آدم‌های خسیس و مهمان‌ناپذیر دارد.

* **آتش کوری:** (رک ۲۱۳)

* **آدم بی سواد کور است:** شباهتی است میان آن کس که بینا نیست و آن کس که بینش ندارد.

* **آدم شرور یا شل است یا کور. نظیر:** قوچ جنگی یا شاخش شکسته یا چشمش کور است. / اشخاص شرانگیز و دعواکار عاقبت دچار نقص عضو خواهند شد.

* **آدم کور و باغبانی؟** «ضرب المثل گیلانی»: با داشتن نقص عضو به انجام هر کار نمی‌توان مبادرت نمود.

۹۶۰۰ - آدم نباید گربه کوره باشد. (رک ۹۹۰۰)

* **آدم یک چشم تو شهر کورها پادشاه است. نظیر:** در دهی که هیچ کس سواد ندارد آن که اسم خودش را می‌تواند بنویسد عالم به حساب می‌آید!

* **آمد ابرو را درست کند چشم را کور کرد!** کاری را به قصد اصلاح از آنچه بود بدتر کردن.

* **آن قدر نبود که کور بگوید شفا:** کنایه از کم و ناچیز بودن مقدار چیزی است. **مأخذ:** داروهائی که در چشم پزشکی به کار می‌رود از لحاظ حجم سخت ناچیز است و مفهوم تعبیر چنین است که: داده او چندان کم است که اگر

داروی شفابخش بود و به چشم کور می‌کردند شفا نمی‌بخشید.
«کوچه آ ۳۰۴۷»

* **آینه به دست کورا:** چیز زیبا در دست کسی که از آن نمی‌تواند بهره برد و قدر آن را نمی‌داند!

۹۶۰۵ - آینه در مجلس کورها: چیز بی‌فایده و غیر قابل استفاده.

* **آبروی کور را وسمه نمی‌کشند. نظیر:** حوضی که آب ندارد قورباغه لازم ندارد. آرایش و زیب و زینت بر چیزی که اثر و ارزشی ندارد؛ اقدام بی ثمر.

* **اجاق کور بودن:** کنایه از نداشتن فرزند است.

* **از آتشش گرم نشدیم ولی از دودش کور شدیم.** (رک ـ۵۴۹۶)

* **از کور دیده بانی نیاید. نظیر:** چرا از کور جویم دیده بانی! / از کسی مصلحت خود را نمی‌داند نباید راهنمائی خواست!

۹۶۱۰ - اشتها کور شدن: از اشتها افتادن. / بی میل شدن برای خوردن چیزی.

* **اگر این امامزاده است کور می‌کند شفا نمی‌دهد! نظیر:** دیگ چوبی کسی حلوا نخورده. / از این شخص هیچ کس خیری ندیده و بهره‌ای نبرده است!

* **اگر کور بودی چرا توی چاه خرم آباد نیفتادی، روی بار گندم افتادی:** کور مصلحتی بودن!

* **اگر هفت تا دختر کور داشته باشد همه را شوهر می‌دهد!** اشاره به چرب زبانی و گربزی و فریبکاری او دارد!

* **اگر یک بار مغبونم کردی کور شوی، اگر دو بار مغبونم کردی خودم کور بشوم! نظیر:** پای خر دو بار به یک چاله نمی‌رود! آدم عاقل و فرزانه باید از حوادث عبرت بگیرد.

۹۶۱۵ - انگار سر هفت تا پسر کور دنیا آمده! بدون جهت ناز و ادا و خودپسندی دارد!

* **این حسابی است که کوره برای فلانش می‌کرد!** (رک ۹۶۵۵)

* **این نمک کورم کند...!** غالباً هنگام غذا خوردن بر سر سفره یا به عنوان سوگند آورند و شاهدی برای صحت گفتار خود.

* **برای کور شب و روز یکی است!** (رک ۷۲۷۵)

* **به دیده کوری دخترنبیند هم او داماد بی آهو گزیند.**
«ویس و رامین». **نظیر:** ما نگفتیم عروس کور است، او می‌گوید چشم داماد چپ است. / به استهزاء در مورد کسی گویند که بدون توجه به عیوب و نواقص خود بر نقص کوچک دیگران انگشت گذارد!

۹۶۲۰ - به کور که رحم کردی شاهین ترازو را می‌گیرد! نظیر: به روستائی که رو دادی چارقش می‌گذارد بالای بخاری. / به اشخاص بی ظرفیت نباید رو داد.

* **به محل یا شهر کورها که رسیدی چشمانت را ببند!** (رک ۳۴۲۸)

* **بیهوده کس دارو چرا بر دیده کور افکند. نظیر:** سرمه بر چشم کور کشیدن چه فایده. / اشاره به اقدام به کاری که بی نتیجه و بی فایده‌ای آن از قبل معلوم است دارد!

* **پول حرام یا خرج شراب شور می‌شود یا خرج شاهد کور.** (رک ۲۵۰۹)

* **پیش کور یک چشمی پادشاست! نظیر:** پیش کوری باز هم لوچی! / هر چیز بدی بر چیز بدتری برتری و رجحان دارد.

۹۶۲۵ ـ پیش کوری باز هم لوچی!
(رک ۹۶۲۳)
* **تا کور شود هر آن که نتواند دید:** در مورد حسودان به تعریض گویند.
* **تا کور یراق کند عیش[1] تمام است.** «ضرب المثل بوشهری» **نظیر:** تا کچل کلاه گیس بگذارد عروسی تمام است. (رک ۹۱۲۱)
* **چرا از کور جویم دیده بانی. نظیر:** از کور دیده بانی نیاید. (رک ۹۶۰۹)
* **چه بهتر کور را از چشم روشن! نظیر:** کور از خدا چه می‌خواهد دو چشم روشن.
(رک ۳۴۸۵)

۹۶۳۰ - چه به کر، بزنی چه به کور برقصی! (رک ۹۱۸۴)

۹۶۳۰ م - خواست ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد. (رک ۳۴۷۷)
* **خطای خویشتن را کور دائم بر عصا بندد.** (رک ۸۲۳۳)
* **دنیا را ببین چه گنده کور به کچل می‌خنده!**
(رک ۹۱۲۲)
* **دولت اگر کور نبود به خانه لنگ نمی‌آمد!** (رک ۵۶۰۷)
* **راه آب کسی را کور[2] کردن:** (۱) مسدود کردن راه آب خانه کسی.
(۲) **نظیر:** نان کسی را آجر کردن. / راه معاش کسی را سدّ کردن. مانع معاش کسی شدن. «کوچه آ ۸۳۴»

۹۶۳۵ - سر گور غریب انقذر گریه کن که کور نشوی! برای دیگران تا حدی خدمت و دلسوزی کن که از کار و زندگی خودت دور نشوی.
* **صد سر را کلاه است و صد کور را عصا.** (رک ۹۴۸۵ و ۸۲۳۶)
* **عصای پیری و کوری.** (رک ۸۲۴۰)
* **قوج جنگی یا شاخش شکسته یا چشمش کور است!** (رک ۹۵۹۸)
* **کور از خدا چه می‌خواهد دو چشم بینا.** **نظیر:** چه بهتر کور را از چشم روشن.
(رک ۹۶۲۸)

۹۶۴۰ - کور اگر ناودان خانه‌اش هم از طلا باشد مستحق است: اشخاص معلول و ناقص العضو در هر حال سزاوار کمک و مساعدت هستند.
* **کور به بازار کچل به حمام.** (رک ۹۱۳۰)
* **کور بیکار جوالدوز به خایه خود زند! نظیر:** احمدک نه غم داشت نه بیماری، سوزن به تخمش می‌زد و می‌نالید. / منشاء شرّ و فساد بیکاری است.
* **کور بیکار مژه‌اش را می‌کند!** (رک ۹۶۴۵)
* **کور بینا بهتر از بینای کور.** / کوری که فهم و ادراک داشته باشد بهتر از بینائی است که فاقد فهم و درک باشد!

۹۶۴۵ - کور پندارد که چشم دارها دو دستی می‌خورند. نظیر: کور خیال می‌کند چشم دارها چهار تا چهار تا می‌خورند. / هر کسی فکر می‌کند زندگی و معاش دیگران بهتر از خودش است.

---

۱ - عیش: عیش و عیش گرفتن در اصطلاح بعضی شهرستان‌های جنوب ایران به معنی مجلس شادی و طرب و خنیاگری نیز می‌باشد. جشن.

۲ - کور: واژه کور در اصطلاحات فارسی محلی معانی و کاربرد زیادی دارد مثال کور در این مثل: یعنی بستن راه و منفذ. کور: غذای بی‌روغن. کور: پیچیده و مجهول مانند گره کور. خاموش مانند چراغ کور و سوت و کور. کور: گرهی که سرنخ آن پیدا نباشد و نتوان آن را باز کرد.

*** کور تا زنده است انتظار دو چشم بیناست.** «ضرب المثل ایلامی». **نظیر:** انسان به امید زنده است.

*** کور خانه نشین از بغداد خبر می‌دهد:** اشاره به آدم‌های نادان و لافزن است که از خود خبر جعل می‌کنند.

*** کور را خطری چون بی عصائی نیست.** (رک ۸۲۴۳)

*** کور خود بینای مردم! نظیر:** مو را در چشم دیگران می‌بیند ولی تیر در چشم خودش نمی‌بیند. (رک ۱۱۶۲۴)

۹۶۵۰ - کور را چه به شب نشینی! در کاری که وقوف نداری در آن مداخله نکن!

برای کوران که شب و روز را فرق نکنند شب نشینی معنی ندارد.

*** کور روی پشت بام می‌رینند گمان می‌کند کسی نمی‌بیند:** وقتی کسی خود را از همه زرنگتر یا دیگران را نادان پندارد گویند.

*** کور شود دکانداری که مشتری خود نشناسد:** هر کس در حرفه و فن خود صاحب تجربه است.

*** کور قلبش روشن است:** اغلب نابینایان صاحب هوش و حافظه قوی هستند.

«داستان نامه بهمنیاری»

*** کور کور را می‌جوید آب گودال را:** هر کس طالب همجنس و هم طینت خود و متمایل با محیطی متناسب با ذوق و اخلاق خود است.

۹۶۵۵ - کور مصلحتی! نظیر: کر مصلحتی! وقتی کسی بنا به مصلحت اندیشی خود را نابینا وانمود کند گویند. **مأخذ:** گویند شخصی نیمه کور قمار قاپ می‌کرد، همیشه وقتی حریف قاپ می‌انداخت اسب می‌آید یعنی حریف برنده بود دست می‌مالید و قاپ‌ها را به هم می‌زد و می‌گفت: من که نمی‌بینم اسب باشد. ولی چون طرف قاپش را که می‌انداخت خر می‌آمد یعنی به پهلو افتاده بود فوری می‌گفت خر است دستش نزن!

*** کوره با... ش همین حسابها را می‌کرد. نظیر:** این حساب‌ها را کوره با... ش می‌کرد. (رک ۳۶۶۶)

*** کور هر چه در توبره خودش هست خیال می‌کند در توبره رفیقش هم هست! نظیر:** کافر همه را به کیش خود پندارد. (رک ۸۹۸۳)

*** کوری دخترش هیچ داماد خوشگل هم می‌خواهد. نظیر:**

به دیده کوری دختر نبینند
هم او داماد بی آهو گزینند.

«ویس و رامین» (رک ۴۷۱۹)

*** کوری دست خودت نیست سروئی[1] که دست خودت است!** (رک ۴۱۴۶)

۹۶۶۰ - کوری دگر عصا کش کوری دگر شود. (رک ۸۲۴۴)

*** کور یک بار عصای خودش را گم می‌کند. نظیر:** الاغ یک بار دستش به سوراخ می‌رود. / انسان از هر پیش آمدی باید عبرت بگیرد و از هر ضرری پندی بگیرد که تکرار نگردد.

*** کوری که مُرد بادام چشم می‌شود:** مردم عادتاً برای مردگان فضائلی بر می‌شمرند که فاقد آنها بوده‌اند.

*** گرگ و یوسف یکی بود سوی کور.** (رک ۱۰۲۳۰)

---

۱ - سروئی: در اصطلاح مردم صغاد و آباده به بچه‌های کثیف که همیشه دماغشان در آمده تا پشت لبشان پائین آمده سرو گویند.

*** گر نبیند کور آب جوعیان لیک داند چون که کوزه شد گران:** انسان همیشه در غفلت و ناآگاهی نمی‌ماند.

۹۶۶۵ - مسجد نساخته کور دمش نشسته: پای نفع و پول به میان نیامده، طماعان و اخاذان هجوم آورده‌اند.

*** می‌خواهی عزیز باشی یا کور شو یا دور شو:** هر کس می‌خواهد نزد مردم محبوبیت داشته باشد باید در امور شخصی آنها دخالت نکند. و زیاد با آنها معاشر و محشور و قاطی نشود.

*** نه کور حیا دارد نه کچل مغز!** (ضرب المثل بختیاری). **نظیر:** حیا به چشم است که کور ندارد.

*** نه کورکن است نه شفاده:** بود و نبود آن شخص یکسان است. بسیار بی عرضه و بی کاره است.

*** وقتی بدبختی بیاید آب بینی هم باعث بدبختی می‌شود. نظیر:** بخت که بر می‌گردد پالوده دندان می‌شکند. / وقتی بداقبالی پیش آید هر چیز بی ضرر هم به زیان بداقبال عمل می‌کند.

۹۶۷۰ - هر کس را دیدی یک چشمش کور است آن چشمش را هم تو کور کن: همه کار خداوند جهان از روی حکمت است.

کوزه

*** آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند.** (رک ۱۵)

*** آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم! نظیر:** در آسمان جستن و در زمین پیدا کردن! / وقتی کسی مشتاق دیدار کسی باشد، یا نیازمند به چیزی باشد که آن شخص یا آن چیز را در دوردست تصور کند و ناگهان او در نزدیکی یا همسایگی دیده شود این مصرع مثلی را آورند.

*** آب ریخته به کوزه جمع نمی‌شود. نظیر:** روغن ریخته را جمع نمی‌شود کرد. / آبروی از دست رفته یا فرصت از دست رفته را دگر بار نمی‌توان به دست آورد.

*** از کوزه همان برون تراود که در اوست. نظیر:** از خم سرکه سرکه پالاید. / انسان هر چه در دل دارد به زبان می‌آورد. **تمثل:**

گر دایره کوزه ز گوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که در اوست.

«بابا افضل»

۹۶۷۵ - اشتباه توی کوزه عسل است! (رک ۸۱۸۴)

*** اگر آب نمی‌آورد کوزه را هم نمی‌شکند! نظیر:** نه کور کن است نه شفاده. / اگر سودی نمی‌رساند ضرر هم نمی‌رساند.

*** بگذار دم کوزه و آبش را بخور.** (رک ۱۲۱)

*** خیاط در کوزه افتاد:** وقتی کسی که هر روز حساب زندگی و امور مردم را می‌کند و درباره آنها حرف می‌زند، خودش به همان موارد گرفتار شود این مثل آورند. **مأخذ:** خیاطی دم دروازه دهی دکان داشت. هر وقت کسی می‌مرد چون او را می‌خواستند از دروازه به گورستان ببرند، خیاط که برای شمارش تعداد مردگان کوزه‌ای تهیه کرده بود ریگی در آن می‌انداخت، تا اتفاقاً خود خیاط هم مرد. مردم که از کوزه خیاط خبر داشتند می‌گفتند: خیاط در کوزه افتاد.

*** دو تا کوزه هم که پهلوی هم باشد ممکن است به هم بخورد و صدائی بدهد!** وقتی بین دو دوست یا شریک برخوردی به وجود آید برای بی اهمیت جلوه دادن و زمینه سازی

برای آشتی دادن آنها این عبارت آورند.

۹۶۸۰ - صد تا کوزه بسازد یکیش دسته ندارد. نظیر: صد تا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد. (رک ۳۲۸۶)

*** صد تا کوزه نو، پای یک کوزه کهنه می‌شکند:** چه بسیار جوانان بمیرند و پیران زنده بمانند!

*** عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم.** (رک ۸۰۱۷)

*** کاسه کوزه‌ها را سر کسی شکستن.** تقصیرها را به گردن دیگری انداختن و خود را بی تقصیر جلوه دادن.

*** کوزه بی آب گل است سفره بی نان جُل است:** ارزش و اعتبار هر کس و هر چیز بستگی به خیر و فیض رسانی اوست.

۹۶۸۵ - کوزه بی دسته چو بینی به دو دستش بردار:

اشخاص بی ادعا و بی برگ و نوا و گوشه گیر را نباید به چشم حقارت نگاه کرد. بلکه باید با آنها مهربانی و از آنها دلجوئی کرد.

*** کوزه در راه آب انبار می‌شکند:** صدمات مالی یا جانی بیشتر در راه طلب چیزی اتفاق می‌افتد.

*** کوزه سر ما را شکست سکه‌ها را دیگری جمع کرد. نظیر:** رنج ما بردیم و ثروت اهل دولت برده‌اند. / وقتی حاصل زحمات کسی نصیب دیگری می‌شود گویند. **مأخذ:** در چهارشنبه آخر سال هنگام غروب آفتاب آن روز، آنها که بر این رسم و سنّت پای بند هستند، سکه‌های پول خرد را که قبلاً آماده کرده و در کوزه‌ای ریخته‌اند از پشت بام خانه به کوچه فرو می‌اندازند، و عقیده دارند که این کار باعث بیرون رفتن شئامت از خانه می‌گردد. چون کوزه به زمین می‌خورد می‌شکند و سکه‌ها پراکنده می‌گردد، فقیران رهگذر چون ببینند آنها را جمع‌آوری می‌کنند.

گاهی در جریان کوزه از پشت بام به پائین انداختن سر آدم بداقبالی مورد اصابت کوزه قرار می‌گیرد و می‌شکند!

*** کوزه کاسه (یا) کاسه کوزه‌ها را سر کسی شکستن.** (رک ۸۹۵۹)

*** کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد. نظیر:** کفش پینه دوز پاشنه ندارد. (رک ۹۳۹۲)

۹۶۹۰ - کوزه لب سقاخانه! نظیر: پای کته خمیر کردن. / به منبع و سرچشمه درآمد دسترسی داشتن!

*** کوزه نو آب خنک دارد! نظیر:** خنک دارد سبو تا نو بود آب. / طراوت و شادابی را در جوانان باید جستجو کرد. **تمثل:**

گویند سردتر بود آب از سبوی نو
گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما.
«فرخی سیستانی»

*** کوزه نو آب خنک. نظیر:** نوکر نو تیز رو. (رک ۱۲۲۹۸)

*** کوزه همیشه سالم از آب در نمی‌آید. نظیر:** همیشه دلو سالم از چاه بالا نمی‌آید. / همیشه کار راست نیاید!

*** گر نبیند کور آب جو عیان**
لیک داند چون که کوزه شد گران. (رک ۱۰۲۷۰)

۹۶۹۵ - نه آب بیار نه کوزه را بشکن! نظیر: نه آجیل به جیبم بریز نه تو سرم بزن. / نه قربان صدقه‌ام برو نه برایم زحمت و دردسر درست کن.

کولی

*** اگر کولی (کو...) نیستی در خانه کولی چه می‌کنی؟ نظیر:** اگراهل کار بد نیستی چرا گرد خرابه‌ها می‌گردی. / وقتی فاسدی با حرکات خود، خود را معرفی یا رسوا می‌کند گویند.

*** با سگ جوال رفتن کار کولی است:** آدم شریر می‌تواند حریف آدم شریر باشد.

*** خانه کولی مرو تا بدنام نشوی! نظیر:** اجتنبوا من مواضع التهم. / انسان برای این که بدنام نشود بهتر است علاوه بر این که با بدنامان معاشرت نکند از کوچه بدنامان هم گذر نکند.

*** کولی بچه‌اش را می‌زد که دل همسایه‌اش بسوزد!** در مورد نادانی گویند که به خود آزار زیادی رساند که شاید رقیب از آن جزئی ناراحتی احساس کند.

۹۷۰۰ - کولی به کولی که رسد چوبش را می‌اندازد. نظیر: دزد که به دزد می‌رسد چوبش را می‌اندازد زمین. / دو خائن یا شریر که به هم می‌رسند با یکدیگر برادرانه و به طور صدق و صفا رفتار کرده یکدیگر را فریب نمی‌دهند. **مأخذ:** رسمی است که بین دزدان صحرائی و گردنه‌زن متداول و از آنها معروف است که وقتی در بیابان به یکدیگر مصادف می‌شوند به علامت برادری و همکاری چماق که وسیله دزدیشان است به زمین می‌اندازند.

*** کولی غربالش را جلو صورتش گرفت از رفیقش پرسید مرا چطور می‌بینی؟ رفیقش گفت همان طور که تو مرا می‌بینی؟** / هر احساسی تو نسبت به من داری من نیز به تو دارم، از احساس خودت به من می‌توانی احساس مرا نسبت به خودت درک کنی.

*** کولی کولی را دید، چماقش را دزدید.**
نظیر: دزدی که از دزد بدزدد یرقه دزد است. / وقتی دزدی از دزد دیگر چیزی بدزدد گویند!

*** کولی کونش در حمام سوخت بچه‌اش را گذاشت و رویش نشست! نظیر:**
چو بگذشت آب از سر ناخدا
نهد بچه خویش را زیر پا:
در موقع بیم جان دوستان دوستان را و بعضی پدران بی عاطفه فرزندان را فدای خود می‌کنند!

*** کولی که بیکار می‌شود، پشم پائین تنه‌اش را می‌کند. نظیر:** کور که بیکار می‌شود مژه‌اش را می‌کند! (رک ۹۶۴۴)

۹۷۰۵ - کولی که لوطی می‌شود اول به دائیش می‌زند! نظیر: گوساله که مست می‌شود اول به پشت مادرش می‌رود. / در مورد جوانانی گویند که چون احساس مردی کنند، در مقابل بزرگترهای خود بایستند!

*** مانند کوچ کولی!** اشاره به انبوه جمعیت و جار و جنجال راه افتادن مانند تمام شدن جشن عروسی و امثال آن که همه ناگهان بیرون می‌ریزند.

کوه

*** آدم به آدم می‌رسد کوه به کوه نمی‌رسد:** آبناء بشر باید به یکدیگر یاری کنند، دو نفر ممکن است با دوری و بعد مکانی بسیار باز به یکدیگر رسند.
«امثال و حکم»

*** آفتاب سر کوه:** در پایان عمر بودن؛ در پایان خدمت بودن.

*** آهِ موئی و پایِ کوهی!** حتی اگر مظلوم به ناتوانی موئی و ظالم به استواری کوهی باشد، چون آه بکشد ظالم را از پای در می‌اندازد. «کوچه آ ۴۰۰۵»

۹۷۱۰ - از پشت کوه آمدن: ساده و چشم و گوش بسته و ابله و زود فریب؛ دهاتی که دور از

اجتماع زندگی کرده باشد.

۹۷۱۰ م - از قله کوهی به قله کوه مجاور رفتن نزدیکترین راه است ولی پای درازی می‌خواهد: وقتی انجام کاری موکول به چیزی غیرممکن یا وسیله‌ای که وجود ندارد گردد این مثل گویند.

*** از موئی کوهی ساختن. نظیر:** کاه را کوه کردن. (رک ۹۷۲۴)

*** انگار کوه ابوقبیس را کنده:** بیش از اندازه خسته می‌نماید، یا اظهار خستگی می‌کند. گاهی به طنز و استهزاء نیز گویند.

*** الهی نانت بار آهو باشد آبت کوه به کوه بگردد! نظیر:** نان بدود آب بدود تو به دنبالش!: جمله‌ای است که به صورت نفرین گویند و مراد این است که شخص مورد نظر از ابتدائی‌ترین نعمت زندگی محروم باشد.

*** ای کوه سیاه از تو کمک خواستم روی تو هم برف بارید:** بزرگان از مساعدتْ نباید دریغ نمایند. «سیه چادرها»

۹۷۱۵ - این کوه شکار ندارد: از آدم بی چیز چیزی عاید نمی‌شود.

*** پای کوه که رفتی حساب کوه دستت می‌آید:** از دور نمی‌توان در هر مورد نظر داد. باید از نزدیک درباره مشکلات مطالعه کرد و تصمیم برای حل آنها گرفت.

*** پای کوه هم بنشینی و از آن برداری تمام می‌شود:** کنایه از اشخاص نادان و مسرف است که چون گنج بادآوردی مانند ارث به دست آنها رسیده به جای استفاده صحیح و معقول و سرمایه گذاری در کاری سودآور بی محابا از آن برداشت می‌کنند و خرج می‌کنند. بدیهی است به پایان می‌رسد و تمام می‌شود.

*** پشت به کوه البرز بودن. نظیر:** پشت به کوه اُحد بودن. / از پشت گرمی و حمایت قابل اطمینانی برخوردار بودن.

*** تره در کوه بریان است. نظیر:** جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است. / دستت چون به غذای بهتری نمی‌رسد ناچار باید به غذای نه چندان مطلوب قناعت کرد.

۹۷۲۰ - جلو من را بگیرید و الا از کوه بالا میروم. نظیر: نشادرش خیلی تند است. **مأخذ:** ملانصرالدین چند رأس الاغ داشت که با آنها بارکشی می‌کرد. الاغ‌ها خیلی کند بودند. روزی دوستی او را راهنمائی کرد که موقع کار قدری نشادر در مقعد آنها بگذار، ملا چنان کرد، الاغ‌ها چنان چابک و دونده شدند که ملا نمی‌توانست به آنها برسد.

با خود فکر کرد که قدری از آن نشادرها را خود مصرف کند که از الاغ‌ها وانماند. چون مصرف کرد سوزش آن او را هم به دویدن وا داشت، نزدیک قریه چون مردم چنین دیدند خواستند جلو الاغ را بگیرند، ملا گفت: جلو من را بگیرید و الا از کوه بالا می‌روم.

*** چاه از کوه آب می‌خورد:** هر چیزی انگیزه‌ای دارد. «کوچه آ ۳۶۰»

*** چو از کوه گیری و ننهی به جای سرانجام کوه اندر آید ز پای.** (رک ۹۷۱۷)

*** فیل نزدیک کوه که می‌آید می‌فهمد چقدر کوچک است.** (رک ۸۵۴۲)

*** کاه را کوه کردن. نظیر:** مو را طناب کردن. (رک ۹۰۲۴)

۹۷۲۵ - کاه و کوه پیش او یکسان است: مردی نادان یا بخشنده است. «امثال و حکم»

*** کوه با آن عظمت آن طرفش دریا بود.**

نظیر: کاسه آسمان ترک دارد. (رک ۸۹۵۰)

*** کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد:** دو شخص چون از هم جدا شوند ممکن است بار دیگر با هم ملاقاتی داشته باشند چون انسان تحرک دارد و چون جماد بی حرکت نیست. به‌تهدید نیز این عبارت را نیز به کار برند. (رک ۹۷۰۲)

*** کوه را فرهاد کَند و لعل را پرویز یافت.**

نظیر: کوزه‌اش سر ما را شکست سکه‌ها نصیب دیگری شد. (رک ۹۶۸۷)

*** کوه شاه نخجیر را نگاه کن، آنگاه چادر برپا کن.** «ضرب المثل ایلامی»: وقتی می‌خواهی جائی ساکن شوی باید همه جوانب را بسنجی آنگاه تصمیم به اقامت در آن مکان گیری.

۹۷۳۰ - کوه لرزید و غرید تا یک موش زائید: بالاخره با آن همه ادعا و غوغا راه انداختن کار کوچکی انجام داد.

*** مثل کوه البرز:** گران و بزرگ، با وقار و حلیم و صبور.

*** هر چند کوه بلند است راه را بالای سر دارد:** زحمت و مشقت آسایش و نعمت در پی دارد، راحت مزد زحمت است. «کوچه ب ۵۳۶۴»

*** یا سوار... م شو یا از کوه پرتت می‌کنم!**

نظیر: یا این راه بخور یا از دیوار بالا برو! نهایت زورگوئی، تکلیف شاق!

*** یکی به کوه سخن‌ران که گر**
چه هست جماد
ز زشت زشت دهد پاسخ از
مجیز مجیز.

«قاآنی» هر کس زشت گوید زشت می‌شنود، انسان کم از کوه که جماد است نیست.

کیسه

۹۷۳۵ - آدم باید به کیسه‌اش نگاه کند.

نظیر: چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن. / باید با توجه به درآمد هزینه کرد.

*** از کیسه پریدن:** سود و نفعی حتمی و آماده را از دست دادن.

*** از کیسه خلیفه بخشیدن.** **نظیر:** دوست با خیار جالیز مردم گرفتن. / از دارائی دیگران انفاق کردن. **مأخذ:** عبدالملک بن صالح از رجال نامی بغداد بود و به زهد و صلاح معروف: چندان که خلیفه‌ای مقتدر همچون هارون الرشید نیز از او حساب می‌برد و فسق و فجور خویش را از او پنهان می‌داشت. قضا را میان او و خلیفه کدورتی افتاد و هارون یک چند او را به نزد خود راه نداد تا آن که عبدالملک را کارد به استخوان رسید و به قصد آن که جعفر برمکی را واسطه اصلاح کار خود کند، شبی بی هنگام بر در خانه او رفت.

آن شب جعفر در خانه خود بساط عشرت گسترده داشت. یاران را گرد آورده می و عود و مطرب و شاهد به کار داشته بود. چون پاسی از شب گذشت حاجب به درون آمد و سر در گوش او نهاد که: عبدالملک بر در است. مگر جعفر، بدین نام عبدالملک یکی یار محرم داشت به گمان آن که اوست به حاجب گفت به درونش آرد.

چون چشم حاضران بر عبدالملک افتاد جام‌ها بیفکندند و ساقیان و رامشگران هر یک به کنجی گریختند.

عبدالملک به هوشمندی آن حال دریافت. به خلاف انتظار با حاجب جعفر گفت: مرا جامه خاص حاضر آر! که رسم زمانه چنان بود که در مجلس عشرت جامه خاص می‌پوشیدند. پس

جامی شراب به دست گرفت و آن گریختگان را پیش خواند و چندان بذله گفت و نکته آورد و می گسارید و بزم آراست که مجلس از آنچه می‌رفت گرمتر گذشت!

چون دیرگاه شد و مجلسیان برفتند و مجلس را خالی و جعفر و عبدالملک تنها ماندند وزیر با او گفت: آیا پیش از این نیز شراب خورده بودی؟

عبدالملک سوگند یاد کرد که تا بدانگاه بوی شراب نیز به مشامش نرسیده بوده است.

وزیر از آن همه بزرگواری و گذشت ـ که مردی با آن مرتبه صلاح و تعبد، تنها به خاطر آن که حضورش غبار ملال و شرمساری بر دل‌ها ننشاند، بنیاد زهد چند ده ساله بر آب خرابات داده بود ـ چنان از خود بی خود شد که گفت:

ای عبدالملک! بی گمان تو چنین بی گاه به کاری نزد من آمده بودی بدان که بزرگواری تو چنان در جانم اثر بخشیده که انجام مهم تو را، از آن بزرگتر نباشد، پیشاپیش بر خود واجب دانسته‌ام.

عبدالملک گفت: آری، مرا با تو چند تمناست.

جعفر گفت: بگو!

نخست آن که خلیفه مسلمانان را با من بر سر مهر باز آری.

گفت: باز آمده گیر!

گفت: دیگر آن که سیصد دینار زر وام دار مانده‌ام.

گفت: تو را از مال خود ششصد دینار بخشیدم!

گفت: پسر یگانه‌ام صالح، دختر زبیده را عاشق است.

جعفر گفت: خلیفه را به انجام این وصلت راضی خواهم کرد!

و چون میدان خواهش‌های عبدالملک را چندین فراخ یافته بود از جای برخاست تا سخن کوتاه کند. لیکن عبدالملک دامن او را گرفت و گفت: بگذار تا آخرین خواهش خود را نیز بگویم.

گفت: بگو!

گفت: چون خلیفه مسلمین پسرم صالح را به دامادی خویش فخر بخشد، باری حکومت شام را نیز بدو دهد.

جعفر گفت: به خواست خدا در رضای خلیفه بکوشم.

روز دیگر، چون جعفر به نزد هارون درآمد، گفت: تازه‌ای دارم که شنیدن آن خلیفه را باور نیفتد! و حکایت دوشینه را باز گفت تا آن جا که عبدالملک به دست خود جامی از شراب پر کرده بنوشید و خلیفه از شنیدن آن حال چنان به حیرت درآمد که دوباره از جای برخاست و بازنشست و سرانجام گفت: تو را به جان من راست بگوی!

گفت: به حیات خلیفه سوگند که جز به راستی سخن نگفته‌ام.

هارون گفت: زهی گذشت! اما تو در عوض به او چه دادی؟

جعفر گفت: دریا دریا بدو کرم کردم، اما راستی را همه از کیسه خلیفه! آنگاه آن خواست‌های او و اقوال بی دریغ خویش برشمرد. هارون بی درنگ صالح بن عبدالملک را به حضور خواند. خلعت دامادی دربار خلافت بر او راست کرد و حکومت شام به او داد.

«کوچه الف ۱۴۸۱»

این داستان با آنچه در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم آمده جزئی اختلاف دارد.

*** از کیسه خوردن:** درآمد نداشتن و از ذخیره برداشت کردن و خرج کردن.

*** از نوکیسه قرض مکن وقتی کردی خرج مکن! نظیر:**

ز نـوکیسه مکـن هـرگز درم وام
که رسوائی و جنگ آرد سرانـجام.
از نودولتان و تازه به دوران رسیدگان وام گرفتن رسوائی و ندامت بار آورد!

۹۷۴۰ - بر او چون کیسه‌ای دوزم که هرگز مـرا بـر کـیسه دیناری نباشد:
نظیر: این کار هزینه دارد و من پول نـدارم کـه هزینه کنم.

۹۷۴۰ م - ❁ بر کیسه طرار منه چشم که ناگاه تا درنگری جیب تو بشکافته باشد!
هر کس چشم طمع بر مال زرنگ‌تر از خود داشته باشد تا بر خود بجنبد آن زرنگتر مال او را برده باشد.

❁ بر وفای سپهر کیسه مدوز هیچ گنبد نگه ندارد گـوز[1].
«سنائی»: همیشه روزگار یکسان و زندگی مرفه نیست، باید همواره بـرای روز نـیستی احـتمالی فکر کرد و پس اندازی داشت.

❁ پز عالی کیسه خالی: اشاره به اشـخاص بـی چیزی است کـه بـا آراسـتن ظـاهر خـود را دارا وانمود کنند!

❁ خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طـائی شـدن آسـان بـود.
نظیر: از کیسه خلیفه بخشیدن. (رک ۹۷۳۸)

❁ دست در کیسه کن و داغ کن افلاطون را: پول خرج کن تا بر هر کسـی غـالب آئـی و بـه مقصود خود نائل شوی.

۹۷۴۵ - روی گدا سیاه ولی کیسه‌اش پـر است. (رک ۶۰۰۴)

❁ ز نـوکیسه مکـن هـرگز درم وام که رسوائی و جنگ آرد سرانـجام. (رک ۹۷۳۹)

❁ سر کیسه را شل کردن: اشاره به پول خـرج کردن است. (رک ۹۷۴۸)

❁ سـر کیسه کـردن کسـی را: پـول کسـی را دزدیدن یا در بازی قمار از او بردن.

❁ شل کن تو سر کیسه کـه بـی مـایه فـطیر است! برای رسیدن بـه هـدف بـاید هـزینه یـا سرمایه گذاری کرد.

۹۷۵۰ - صد کیسه دوختن یکی ته نداشتن.
نظیر: صد چاقو ساختن یکی دسته نـداشـتن. / قول‌های زیادی می‌دهد ولی به یکی از آنها هم عمل نمی‌کند.

۹۷۵۰ م - کیسه‌ای بر مهر مهرویان مدوز!
«احمد گلچین معانی»: بـه وفـای خـوبرویان و زیبایان نباید دل بست. **نظیر:**
مـپسند پـر ز داغ کـنم از جـفای تـو
آن کیسه‌ها که دوخته‌ام بر وفای تـو.

❁ کیسه بر. نظیر: جیب بر: آن که پول و اشیاء مردم را برباید.

❁ کیسه برانند در این رهگـذر هر که تهی کـیسه‌تر آسـوده‌تر.
نظیر: درویش در غافله ایمن است. (رک ۴۹۴۸)

❁ کیسه ته نداشتن: کنایه از حـرص و طـمع و سیری ناپذیری دنیاپرستان از مال دنیاست.

❁ کیسه خالی و دل خواهـان. نـظیر: چـیزیم نیست ورنه خریدار هر ششـم: اشـاره بـه تـهی دستی و بی پولی و هوس زیاد داشتن دارد.

۹۷۵۵ - کیسه دوختن (برای چیزی): طـمع در چیزی بستن. **تمثل:**

---

۱ - گوز: معرب جوز است و به معنی گردوست.

بر او چون کیسه‌ای دوزم که هرگز
مرا بر کیسه دیناری نیاید.
«انوری»

* **ماست‌ها راکیسه کردن.** (رک ۱۰۹۴۳)

* **واکن کیسه بخور هریسه. نظیر:** پول بده آش بخور. / برای معاش و خورد و خوراک باید هزینه کرد. جز در مقابل پرداخت پول گرفتن چیزی میسّر نیست.

* **هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر.**
(رک ۴۹۴۸)

* **همگی کیسه بُر وکاسه برند: نظیر:** همه سم دارند. / اکثر خلق الله سعی در ربودن مال و پول دیگران دارند.

۹۷۶۰ -

ور سجودی کنند بردوزند
کیسه‌ای بر خدای عزوجل.
(رک ۹۹۳۰)

گ

گاو: ۹۳۹ گدا: ۹۴۴ گربه: ۹۴۹ گردن: ۹۵۴
گردو: ۹۵۶ گرسنه: ۹۵۷ گرگ: ۹۶۰ گره: ۹۶۵
گریه: ۹۶۶ گز: ۹۶۷ گل: ۹۶۹ گله: ۹۷۶
گلیم: ۹۷۷ گناه: ۹۷۹ گنج: ۹۸۲ گنجشک: ۹۸۴
گندم: ۹۸۶ گنده: ۹۹۰ گوز: ۹۹۱ گوساله: ۹۹۶
گوسفند: ۹۹۸ گوش: ۹۹۹ گوشت: ۱۰۰۴
گوهر: ۱۰۰۷ گوی: ۱۰۰۸ گهواره: ۱۰۰۸
گیوه: ۱۰۰۹

گاو

*** آب و گاوشان را یکی کردن،** شریک یا جمع المال شدن و سرمایه دار و ندار و اسباب و ابزار کار یا امکانات و مقدورات خود را به یک جا گرد آوردن و به شرکت در میان نهادن.

«کوچه آ ۷۹۱» (رک ۹۹)

*** آن دفتر ها را گاو خورد آن گاو را قصاب برد. نظیر:** آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت./ وضعیت دیگر به قرار پیشین نیست و به نفع آن گروهی که بود نمی‌باشد.

*** از دهان گاو بیرون آمده:** بسیار کیس و ترنجیده است، مثال: چون با قبا می‌خوابید همیشه مثل این است که قبای شما از دهان گاو بیرون آمده

«امثال و حکم»

*** اسب لاغر میان به کار آید**
روز میدان نه گاو پرواری.

«سعدی» موقع کار اشخاص زحمت کش و پرکار و سخت جان به کار آیند نه مردم تن پرور و و شکم پر است.

۹۷۶۵ - اگر گاو نرفت خیش[1] را بلند می‌کنم. «ضرب المثل کهگیلویه و بویر احمد»: وقتی کار پیشرفت نمی‌کند و فشار و اقدام بر آن جز از بین رفتن اسباب کار و ایجاد ضرر فایده‌ای ندارد باید آن کار را که ضرر انجامش بیشتر از انجام ندادن است صرفنظر کرد.

*** اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو می‌کشد:** مهمان نوازی کاری مستحسن و پسندیده است ولی باید در حد مقدورات میزبان باشد.

*** انقدر که گاو کشتم پیه از آنها نگرفتم.**

«ضرب المثل بویر احمدی» تأسف بر فرصت های از دست رفته.

*** به شیران طعمه از پهلوی خود**
گردون دهد اما
اگر گاوی دهان را واکند
لوزینه می‌بارد.

۱ - خیش: گاو آهن، وسیله زمین کندن زراعت با وسیله سنتی که آن را به گاو می‌بندند و زمین را شخم می‌زنند.

نظیر: کیمیاگر دچار غصه و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج. «سعدی» : چرخ روزگار به ضرر هنرمند و دانشور و به سود نادانان می‌چرخد.

* **پای در میان داشتن گاو:** کنایه از دخالت کردن نادان است. «لغت نامه»

۹۷۷۰ - تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر: اگر بیم مجازات نباشد اوباش و اشرار مطیع قانون و نظامات نمی‌شوند.

* **تپاله و پهن گاو.** «اصطلاح خوانساری»: به تحقیر افراد تنبل و تن پرور را گویند.

* **چنان گاوی که از وی شیر خیزد لگد در شیر کوبد تا بریزد.**

«نظامی» **نظیر:** گاو نه من شیر. (رک ۹۸۲۲)

* **چو گاوی که عصار چشمش ببست روان تا شب و شب، همان جا که هست.**

نظیر: صبح از دشت ارژن بار کردیم فردا صبح دیدیم همان دشت ارژن هستیم. (رک ۱۳۴۱)

* **حالا که ما رفتیم تپاله چینی گاوها توی آب تپاله کردند:** شکوه از بخت و اقبال خود

۹۷۷۵ - خر خرابی می‌کند گوش گاو را می‌برند.

نظیر: گنه کنند گاوان کدخدا دهد تاوان./ وقتی بیگناهی جریمه گناه دیگری به گردنش افتد این مثل را آورند.

* **خر و گاو را از هم فرق ندانستن:** دلیل بر نادانی.
* **خر و گاو را به یک چوب راندن:** رعایت مقام و مرتبت ها را نکردن. **تمثل:**

نه هر خر را به چوبی راند باید
نه هر کس را به نامی خواند باید.
«ویس و رامین»

* **دست به دم گاوی بند شدن:** چون بیکاری کاری پیدا کند گویند.
* **دستش برسد تا گاو ماهی می‌راند:**

نظیر: از غم بی حالتی افسرده است./ اگر بتواند بسیار ظالم و ستمکار است.

۹۷۸۰ - زدن گاو کی و کشیدن خرکی!

«ضرب المثل شیرازی». (رک ۴۳۴۳)

* **زمین که سخت شد گاو از چشم گاو می‌بیند:** وقتی کار به اشکال برخورد می‌کند هر کسی علت را در تسامح همکار خویش می‌جوید.

مأخذ: در روش سنتی کندن زمین برای زراعت با بستن خیش به یک یا دو گاو انجام می‌شود که به آن گاوآهن گویند در این جا اشاره به دو گاو دارد که سختی زمین را تقصیر آن یک گاو دیگر می‌داند.

* **سر گاو توی خمره گیر کردن:** مثل را بمزاح چون مشکل گونه ای پیش آید گویند.

مأخذ: وقتی گاوی سر به درون خمره ای برد بیرون کردن نتوانست، مردمان در کار فرو ماندند و برحسب عادت و رسم به عقل دخو توسل جستند. دخو گفت: سرگاو را ببرید سربه میان خمره افتاد وگفت اکنون نیز خمره بشکنید!
«امثال و حکم»

* **سِر گاو عصار از آن درکه است که از کنجدش ریسمان کوته است:**

او پرهیزکار یا قانع نیست اگر کار ناشایست نمی‌کند به علت عدم امکانات و ناتوانی است.

* **سهم زیادتر برای گاوی که هنوز شخم نزده!** «ضرب المثل بویر احمدی»

نظیر: کارنا کرده چه امید عطا می‌داری./ پیش از انجام کاری مزد خواستن و درباره آن چانه زدن!

۹۷۸۵ - سهم گاو و یک برگ مو؟ یا شکم گاو و یک برگ مو؟ نظیر: شتر را با ملاقه آب دادن./ کار بی تناسب و نادرست و بی فایده

۹۷۸۵م - شتر گاو پلنگ! وضعی نادرست و غیر منطقی و نامتناسب!

*** کنون گاو پیسه به چرم اندر است.**

نظیر: گاو هنوز در میان چرم است./ هنوز خیلی تا تمام شدن کار و معلوم شدن نتیجه مانده است.

*** کون خود را با شاخ گاو جنگ انداختن!** خود را درگیر جنگ نابرابر که شکست آن حتمی است کردن!

*** گاو آمحمد ملا** «اصطلاح صغادی آبادهای» **نظیر:** گاو میش حاج میرزا آغاسی.

(رک ۹۸۱۵)

*** گاوان و خران بار بردار**
به زاد میان مردم آزار.

نظیر: سگ از مردم مردم آزار به. حیوانات بر افراد مردم آزار ترجیح دارند.

۹۷۹۰ ـ گاو از طویله گرم نمی‌نالد. «ضرب المثل خوانساری» **نظیر:** سگ از نان گرم نمی‌گریزد./ هیچ کس از رفاه و آسایش و جای خوش بدش نمی‌آید.

*** گاو از کفه دورا نظیر:** دست خر کوتاه!/ دست درازی موقوف در هر مورد!

*** گاو بازی را بگذار و بر خر خود سوار شو!** زندگی را جدی بگیر و عیاشی را بگذار و به کار و کسب معاش بپرداز.

*** گاو با گاو جنگ می‌کند گوساله از بین می‌رود. نظیر:** اسب و استر می‌جنگند مورچه زیر پا له می‌شود! در جدال و مبارزه اقویا آن که نابود می‌شود ضعیفانند.

*** گاو بندی کردن:** دو نفر با هم علیه دیگری توطئه کردن و بالاتفاق به خصومت با او برخاستن.

۹۷۹۵ - گاو به خرمن کسی کردن: کسی را پی گیر اذیت کردن و آزار دادن، از کسی بدگوئی کردن. **تمثل:**

ای دل به هوای ار من ار من باشم
بیرون نکنم حزن زدل زن باشم
وای چرخ اگر به حیله بیرون نکنم
گاو تو از آن خر من، خر، من باشم

«سلطان طغرل»

*** گاو بکش گنجشک هزار تا یکمین است.**

(رک ۱۰۳۶۲)

*** گاو به گاو کردن:** دختری به طایفه و قبیله ای دیگر دادن و دختری از آن قبیله گرفتن. مأخذ هنگام شخم زدن و آماده کردن زمین برای کشت و کار آن که یک گاو دارد، نمی‌تواند آن را به خیش بندد ناچار گاو همسایه یا دوستی دیگر را به قرض می‌گیرد و با گاو خود جفت می‌کند و زمین خود را شخم می‌زند، سپس چون موقع زمین شخم زدن آن یک شد گاو خود را به او می‌دهد تا با همان تعداد روز که او از گاوش استفاده کرده استفاده نماید و زمینش را با گاو آهن شخم بزند.

*** گاو به مهتر لگد به طاق طویله:** به طنز با کسی که گاز گیرد و لگد زند گویند، و مراد آن که این دو کار ستور است. «امثال و حکم» به عقیده بنده مؤلف این مدخل در اصل گاز به مهمتر (پرستار ستوران» لگد به طاق طویله بوده ضمن چاپ امثال و حکم تحریف شده تعبیر مثل هم گواه است.

*** گاو پیشانی سفید وقتی نعره می‌کشد نصف آبادی فرار می‌کنند.** «ضرب المثل بختیاری» اشاره به تهدیدهای تو خالی و ترسو بودن مردم اشاره دارد.

۹۸۰۰ - گاو پیش او افلاطون است، بسیار نادان و ابله است!

۹۸۰۰م -گاو تا وقتی دمش را از دست نداده ارزش دم را نمی‌داند. نظیر: قدر نعمت کسی داند که به آن محتاج شود./ تا وقتی انسان چیزی را در اختیار دارد قدر و ارزش آن را نمی‌داند!

*** گاو توی آب خوابیدن. نظیر:** خر به گل خوابیدن./ به مخمصه ای گرفتار آمدن، به مانع و مشکلی باز دارنده برخورد کردن

*** گاو خوش علف:** ترکیب کنائی است در مورد آدم پرخوری که از هیچ نوع خوردنی رو گردان نیست.

*** گاو ده من شیر می‌دهد، صدایش در نمی‌آید، مرغ یک تخم می گذارد با قدقدش محله را خبر می‌کند. نظیر:**

دارد صدف هزار دُر اندر شکم خموش
یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌زند./

اشاره به تازه به دوران رسیده هاست که به اشکال مختلف سعی می‌کنند دارائی خود را به دیگران بنمایانند.

*** گاو را پوست کنده به دمش رسیده است:** کار پر زحمت نزدیک به پایان است.

۹۸۰۵ -گاو شاخ زن هم یکی را برای خودش نگه می‌دارد: نباید همه را از خود رنجاند، انسان دوست هم می‌خواهد.

*** گاوش زائیده!** اشاره به وقوع سانحه ای جدید و پیش آمدن گرفتاری و بلیه ناگهانی و غیر منتظره است به طنز گویند.

*** گاوش گریخته.** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی» ترسیدن، کوتاه آمدن از ادامه کینه توزی خودداری کردن، شهامت خود را از دست دادن، جرأت سابق را نداشتن.

*** گاو شیرده بودن:** در مورد کسی گویند که به دیگران سود رساند، یا مشتری پر خرید مغازه‌ای باشد.

*** گاو علی دوسی. نظیر:** گاو میش حاج میرزا آغاسی. (۹۸۱۸)

۹۸۱۰ - گاو که افتاد کاردش بسیار است: وقتی کسی ضعیف شود دشمنان علیه او برخیزند.

*** گاو که به لیسه [1] نرود نمک نمی‌خورد:** برای رسیدن به هدف باید تحمل رنج و زحمت کرد.

*** گاو که فربه شد خاک به سر می‌کند:** درباره شخصی گویند که به واسطه ثروت و تمولی که تحصیل کرده باشد مغرور گردیده، اقداماتی کند که به ضرر بلکه به هلاکش منتهی گردد، شخصی که متمول یا مقتدر شد یا فوق العاده ترقی کرد، در معرض خطر هلاک یا سقوط و تنزل است و فدای غرور و کبر خود خواهد شد چنان که گاو که چاق و سردماغ باشد با شاخهای خود خاک از زمین کنده به هوا می‌پاشد و گوئی از غم خاک به سر خود می‌ریزد و می‌داند که چون فربه شده مرگش نزدیک است و باید به قصابخانه برود و ذبح شود.

*** گاو که مست شد شاخ زیر گل می‌کند!** در مورد سفلگانی گویند که چون بر ثروتی دست یابند، از شدت غرور ستیزه جوئی و مبارزه طلبی کنند، چنان که گاو سر دماغ یا مست به نشانه مبارزه طلبی و جنگجوئی شاخ به گل یا زمین فرو کند.

*** گاو گریخته میدانش به جاست:** آثار عمل معلوم است. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

۹۸۱۵ -گاو که را می‌جوید آب گودال را: هر

---

۱ - لیسه: هر از مدتی یک بار گاو و گوسفند را در محلی که زمین آن شور است می‌برند تا حیوان با لیس زدن سنگ و زمین آن جا کمبود نمک بدن خود را بازسازی کند.

کس هم طینت و لایق خود را پیدا می‌کند.

*** گاو ما شیر نمی‌دهد، ماشاالله به شاخش.**
نظیر: عروس ما جهاز ندارد ماشاالله به فیسش. (رک ۸۱۳۷)

*** گاوم است و آبم است، نوبت آسیابم است.**
نظیر: سه پلشک آید و زن زاید مهمان عزیزی برسد./ وقتی که گرفتاری های گوناگونی در یک زمان پیش آید گویند.

*** گاومان دو تا گوساله زائیده است.**
(رک ۹۸۰۶)

*** گاو میش حاج میرزا آغاسی:** درباره گاو میش حاج میرزا آغاسی عبداله مستوفی در شرح زندگانی من چنین آورده است: حاج میرزا آغاسی هر جا آهن و سرب و قلع و روی گیر می‌آورد جمع می‌کرد و از آن‌ها توپ می‌ریخت و برای سوراخ کردن آن از قوت گاو میش استفاده می‌کرد، این گاو میش ها به قدری نزد او عزیز بودند که اگر یکی دو سر آنها به محوطه ای وارد می‌شدند کسی جرأت جلوگیری نداشت. گاو میش های حاجی میرزا آغاسی امروز هم برای اشخاص از خود راضی که بدون ملاحظه به هر جا وارد می‌شوند مثل است. «شرح زندگانی من»

۹۸۲۰ - گاو مهتر لگد به طاق طویله! به طنز به کسی که گاز گیرد و لگد زند گویند و مراد این که این دو کار ستور است. (رک ۹۷۹۸)

*** گاو نر دوشیدن!** کار بیهوده کردن!

*** گاو نر صد جریب به تخمش!** اشخاص با عرضه و صاحب همت از زیادی و سنگینی کار نمی‌هراسند.

*** گاو نه من شیر است!** نیکی های کرده خود را به بدی ختم می‌کند، بعد از احسان و محبت با حرکتی یا سخنی طرف را می‌رنجاند!

*** گاو هنوز به چرم اندر است!** هنوز نتیجه کار معلوم نیست، هنوز کار به پایان نرسیده.

۹۸۲۵ - گاویست نیک شیر و لیکن لگد زن است: دستمزد خوب می‌پردازد ولی بسیار بد اخلاق است. در نظایر زیادی گفته می‌شود.

*** گاوی که در پناه با گاوی جفت گیری می‌کند عاقبت آشکارا خواهد شد.** «ضرب المثل لری» **نظیر:** آبستنی نهان بود و زادن آشکار./ هیچ چیز مکتوم نخواهد ماند.

*** گاوی که سزای کاه باشد کنجد دهیش گناه باشد:** پیش از میزان کارائی و استحقاق کسی اعطاء و انعام خطاست.

*** گوساله تا گاو شود دل صاحبش آب شود.**
نظیر: جگر ها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد./ در مشکلات تعلیم و تربیت گویند.

*** لوزینه چه داند گاو؟ نظیر:** خر چه داند قیمت قند و نبات؟./ بی هنر قدر و ارزش و جایگاه هنر را نمی‌داند.

۹۸۳۰ - مانند تپاله گاو نه بو دارد نه خاصیت! نظیر: نه کورکن امّت نه شفا ده./ در مورد اشخاص بی تحرک و بی کاره گویند.

*** نانت را آب بزن منّت ماده گاو هم مکش.** «ضرب المثل خوانساری» **نظیر:** نانت را با آب بخور منت دوغ را هم مکش! (رک ۱۰۶۲۲)

*** نو باشد جل گو (گاو) باشد!** به طنز و مزاح در مورد هر جنس بد مخصوصاً پارچه نامرغوب گویند.

*** وقتی به گاو و گوسفند کسی ضرر ندارد هر کار می‌خواهد بکند:** هر کس حساب کار خودش را می‌کند!/ **مأخذ:** مردی شهری برای حاجتی به میان یکی از طوایف شاهسون رفت. چون گاه اذان گفتن رسید، طبق معمول و عادت

همیشگیش به صدائی بلند مشغول اذان شد. یکی از شاهسون ها که تا آن وقت صدای اذان نشنیده و از آن چیزی نمی‌دانست، پرسید: این مرد چه کند؟ گفتند اذان می‌گوید. شاهسون چون چیزی از واژه اذان نفهمید پرسید؟ این کار به گاوان و گوسفندان ما ضرری نمی‌رساند؟ گفتند نه. شاهسون گفت: اگر به گاو و گوسفند ما ضرری ندارد هر کار می‌خواهند بکنند!

*** وقتی گاو پیر می‌شود گوساله اش عزیز می‌شود:** انسان در پیری فرزندان خود را بیشتر دوست دارد، گاو و گوسفند داران چون متوجه پیری یا بیماری حیوانی شوند به بچه اش بیشتر توجه می‌کنند.

۹۸۳۵ - همیشه تقویم رو گاو نمی‌گردد: خوش بیاری امری نیست که همیشه پا دهد. تقویمی که پس از استیلای مغول در ایران رواج پیدا کرد و کهنه پرستان را سخت خوش افتاد، گاه شماری چینی و ایغوری بود که تاریخ را به دوره های دوازده ساله تقسیم می‌کرد و هر سالش به نام جانوری بود، بدین شرح:

سیچقان ئیل: سال موش. اودئیل: سال گاو. پارس یابارس ئیل: سال پلنگ. توشقان ئیل: سال خرگوش. لوی ئیل: سال نهنگ. ئیلان ئیل: سال مار. یونت ئیل: سال اسب. قوی ئیل: سال گوسفند. پیچی ئیل: سال میمون تخافوی ئیل: سال مرغ. ایت ئیل: سال سگ تنگوزئیل: سال خوک. صاحب نصاب الصبیان این نامها را در دو بیت بدین ترتیب ردیف کرده است.

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
و آنگاه به اسب و گوسفند است حساب
حمد و نه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

«کوچه ت ۱۷۷۳»

صاحب کوچه سپس در زیر نویس چنین آورده است:

(۱) تا فراموش نشود حرف پ در حروف عرب نیست حتا اگر اصل کلمه عربی نباشد!(!)

از کلمه چینی که در بالا آورده و از این که اشاره به ترکی بودن اسامی نکرده و از جمله بالا چنین استنباط می‌گردد که توجه به ترکی بودن اسامی دوازده گانه نداشته بلکه عربی! پنداشته، در حالی که ترکی بودن اسامی مسلم است، حتی بیشتر آن ها با ترکی تبریزی و قشقایی مطابقت دارد. علاوه بر این در نصاب الصبیان چنین آمده است: بدان که حکمای ترکستان قپچاق و ایغور دوریست که بر دوازده می‌گردد و هر سال را به اسم جانوری موسوم نموده‌اند، و در پایان اضافه کرده که ئیل به لغت ترکی به معنی سال است.

*** هنوز گاوش نلیسیده است. نظیر:** هنوز روی زمین سفت نشاشیده است. (رک ۷۲۱۸)

*** یا ماده گاو برزگرباش، یا پسر پیرزن!** همیشه باید به سوئی گرائید که رفاه و پذیرائی و فایده بیشتر نصیب می‌شود.

گدا

*** آدم گدا این همه ادا؟ نظیر:** شکم خالی و گوز فندقی؟ بی چیزی و احتیاج با ادا و ناز جور نیست!

*** آدم گدا با یک نان سیر است با یک نان گرسنه.** (رک ۷۱۴۰)

۹۸۴۰ ـ آدم گدا دم جهنم نشسته! نظیر: آدم گرسنه ایمان ندارد./ آدم نیازمند ممکن است تن به هر گونه گناهی بدهد!

۹۸۴۰ م ـ آدم گدارا از شهر بیرون نمی‌کنند! نظیر: آدم ندار را سر نمی‌برند./ فقر و ناداری

نه ننگ است و نه جرم.

* **آدم گدا مرگش ندارد صدا. نظیر:** مردن فقیران و ننگ بزرگان صدا ندارد./ کسی را که مردم به چیزی نگیرند مرگش هم انقدر برایشان بی اهمیت است که به یکدیگر مثل یک خبر بازگو نمی‌کنند که منتشر شود.

* **آدم گدا نه عروسیش باشد نه عزا!** از این هر دو به مردم بیچیز، تنها رنج و خرجی بیهوده تحمیل می‌شود.

«کوچه آ ۱۶۰۱»و به روایتی: در عروسی یا عزاداری ها آدم های فقیر بیش از دیگران جار و جنجال راه می‌اندازند.

* **آدم ولخرج امروز گدای فرد است.**

«ابوالعلاء»: در ناپسند بودن اسراف و تبذیر آورند. «رهنمون»

* **آخر شاعری اول گدائی است!** آخر شاعری رسیدن شاعر به برترین درجه استادی است، و از آن جا که تازه در این مرحله بوده است که شاعران می‌توانسته اند برای دریافت صله و وظیفه به مدیحه سرایی بپردازند، آخر شاعری را گدائی گفته اند. «کوچه آ ۱۳۴۹»

۹۸۴۵ - آخر ملائی اول گدائی است. نتیجه یک عمر تحصیل علم، دور ماندن از مال اندوزی و کسب ثروت است. لاجرم مرد طالب علم چون به پایان تحصیل خود رسید باید برای تحصیل نان روزانهٔ خود گدائی کند.

«کوچه آ ۱۳۵۲»

۹۸۴۵ م - آواز سگان کم نکند رزق گدا را: رزق مقسوم است و محتوم کسی را جز پروردگار قادر به کم و زیاد کردن آن نیست. در کوچه آ ۳۰۹۱ مترادف با مه فشاند نور و سگ عوعو کند. سگ لاید و کاروان گذرد. از عرعر خر کسی نترسد آمده است.

* **از ترس فقیر شدن گدائی کردن!** نظیر: گدایی می‌کند که محتاج خلق نشود!

(رک ۹۸۸۴)

* **افاده اش به نواب می‌ماند گدائیش به عباس دوس! نظیر:** کون در آب و بر آسمان بینی./ با این که در گدائی سماجت دارد از تکبر و خودستائی دست بردار نیست!

* **اول منزل و گدائی؟** کنایه از اظهار عجز و خستگی در ابتدای کار است، مانند مسافری که در اولین منزل مخارج راهش تمام شده گدایی کند.

* **به گدا چه یک نان بدهی چه یک نان از او بگیری.** (رک ۱۱۸۹۲)

۹۸۵۰ - به گدا گفتند خوش آمد تو بره را برداشت پیش آمد! نظیر: به کور که رو دادی شاهین ترازو را می‌گیرد. (رک ۹۶۲۰)

۹۸۵۰ م-

به هر که هر چه دهی نام آن مبر صائب
که پس گرفتن آن کمتر از گدائی نیست.

«صائب» **نظیر:** چوب دست خرس دادن آسان است پس گرفتن آن مشکل./ در مذمت وام به ناکس دادن و نسیه فروشی آورند. بعضی مغازه داران به جای شعار «نسیه نمی‌دهیم» این بیت صائب را بر لوحه ای نوشته و در مغازه خود آویزند.

* **پس از یک عمر گدائی هنوز شب جمعه را نمی‌شناسد. نظیر:** پس از عمری چارواداری الاغش را نمی‌شناسد: سخت نادان و کم هوش است.

* **تو بره گداها! نظیر:** دکان سمساری./ توده ای اشیاء و وسائل مختلف که در یکجا انباشته باشد یا جیب یا کیف کسی پر از ابزار و وسائل مختلف باشد به استهزاء گویند: مانند تو بره گداها.

*** جعفر را باید بفروشند نخود چی کشمش بگیرند بگردانند دور سر محمود بدهند گدا:** **نظیر:** الهی درد و بلای فلان بخورد تو سر بهمان!/ در این ضرب المثل هر چه محمود محبوب و مورد علاقه است، جعفر مورد نفرت است. در نظایر این ضرب المثل بکار می‌رود.

*** چون گدایی چیز دیگر نیست**
جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمان است و گر
قارون گداست:
خواهندگی گدائی است.

۹۸۵۵ - حرص گدا شود طرف شام بیشتر «صائب»! **نظیر:** آفتاب به زردی افتاد تنبل به جلدی افتاد./ وقتی فرصت برای بهره برداری نزدیک به پایان باشد با تلاش و سرعت بیشتری اقدام به آن کار به عمل می‌آید. اشاره به اشخاصی است که هرچه سالمندتر شوند حریص‌تر به مال دنیا گردند.

۹۸۵۵ م- خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن. (رک ۲۰۳۸)

*** در گدائی از عباس دوس جلو زده است.** (رک ۴۷۱۵)

*** دل را مخواه دور زمحراب ابرویش**
هرگز گمان مکن که ز مسجد گدا رود:
هیچ کس حاضر نیست محل مورد علاقه‌اش را ترک کند.

*** روی گدا سیاه ولی کیسه اش پر است.** (رک ۶۰۰۵)

*** صد سال است گدائی می‌کند هنوز شب جمعه راگم می‌کند.** (رک ۹۸۵۱)

۹۸۶۰ - غارتگر خانه گدا مهمان است! **نظیر:** در خانه مور شبنمی طوفان است./ ذخیره فقیر با رسیدن یک مهمان تمام می‌شود.

*** فریاد ز دست فلک سفله نواز**
شهزاده به محنت و گدا زاده به ناز!
نظیر: در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد./ زندگی همیشه به کام یک نفر یا یک گروه نخواهد بود!

*** فلک با تنگ چشمان گوشه چشم**
دگر دارد
که چون فرزند کور آید شود چشم
گدا روشن.
(رک ۹۸۶۳)

*** کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است.** **نظیر:** گدا بهر طمع فرزند خود را کور می‌خواهد./ گدا از تظاهر به شل و کور بودن یا واقعاً ناقص بودن بهتر می‌تواند از مردم با برانگیختن احساسات آنها اخاذی کند!

*** گدا از گدا بدش می‌آید.** **نظیر:** همکار چشم همکار را ندارد./ هر کسی از رقیب خود خوشش نمی‌آید و نابودی او را طالب است.

۹۸۶۵ـ گدا اگر رویش سیاه است توبره اش پر است! **نظیر:** گدائی اگر ننگی دارد برکتی هم دارد./ (رک ۹۸۷۹)

*** گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست!** **نظیر:** گدازاده گدازاده است تا چشمش کور. (رک ۹۸۷۴)

*** گدا بهر طمع فرزند خود راکور می‌خواهد!** **نظیر:** کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است.
(رک ۹۸۶۳)

*** گدا به گدا رحمت به خدا!** وقتی گدایی از گدای دیگر بخواهد اخاذی کند گویند.

*** گدا را بپرس که ممسک کیست. (یا) گدا داند که ممسک کیست:** گدایان ممسکان و سخاوتمندان را از همه بهتر می‌شناسند.

۹۸۷۰ـ
گدا را چو حاصل شود نان شام
چنان شاد خسبد که سلطان شام!
نظیر: گدا به یک نان سیر است و به یک نان گرسنه. (رک ۷۴۱۰)
*** گدا را چه یک نان بدهی چه یک نان از او بستانی:** فقر درجه یک و دو آن فرقی ندارد، عسرت و تنگدستی در هر میزان و مایه ای باشد فقر است، اصل قبول و به آن رضا دادن است و این کلام درویشان باشد.
«گزیده و شرح امثال و حکم»
*** گدا را کند یک درم سیر سیر**
فریدون به ملک عجم نیم سیر.
(رک ۷۱۴۱ و ۷۱۴۰)
*** گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند! نظیر:** گدا را گفتند خوش آمد توبره بر داشت و پیش آمد. (رک ۹۸۴۹)
*** گدا را مایه لازم نیست:** اخاذی سرمایه نمی‌خواهد.
۹۸۷۵ـ گدا زاده گدا زاده است تا چمشمش کورا نظیر: گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست./ کسی که با نان گدائی بزرگ شده و در خانواده گداها پرورش یافته هر چه ثروتمند هم بشود باز هم طبیعت گدایان دارد. **مأخذ:** پادشاهی روزی از یکی از معابر پایتخت خود می‌گذشت. چشمش به دختری افتاد که در کشور حسن تای بی همتا بود و در شیوه دلبری گوی سبقت از حور و پری می‌ربود، ولی به هر سوی دست طلب دراز می‌کرد و گدائی می‌نمود. پادشاه حیف از آن دید که چنین دلبر طنازی نزد هر کس و ناکس دست تکدی دراز کند، و سرانجامش به رسوائی و فضاحت باز کشد، لاجرم فرمان داد تا او را به حرمسرا برند و در زیر نظر آموزگاران دانشمند و مربیان خردمند به تعلیم و تربیتش پرداختند و وسایل زندگانی و معاشش را از هر جهت آماده ساختند. خدام حرم عموماً کمر خدمتش را بر میان بربسته و در اجرای اوامرش سعی بلیغ به جای می‌آوردند. دخترک نیز بر اثر ذکاوت و کیاست غریزی روز به روز در مدارج علم و تربیت و معارج حسن آداب و اخلاق راه ارتقاء می‌پیمود و بر مراتب جمال و کمالش می‌افزود. دو سه سالی گذشت، روزی گذر شاه به مسکن دختر افتاد، میل کرد از او دیداری تازه کند. همین که چشمش به او افتاد چون چهره اش طراوتی بی اندازه و ملاحتی تازه به خود گرفته بود مهرش به او بجنبید و شیخ الاسلام قصر را احضار کرد تا وی را به عقد زناشویی خود درآورد. دختر به این شرط راضی شد که شاه دستور دهد در مواقع صرف غذا وی را تنها بگذارد و احدی متعرض وی نگردد، و در خوردن غذا با او شرکت نکند. شاه این شرط سهل را پذیرفت و کام دل از او حاصل کرده روز به روز بر میزان مهر و تقربش می‌افزود، بلکه بر تمامی زنان قصر برتریش داده جز در مواقع صرف شام و ناهار به دوری وی تن در نمی‌داد. شام و ناهار دختر را همانطوری که خود خواسته بود همه روز جداگانه میدادند و در غرفه مخصوصش سفره می‌گستردند و از پی کار خود می‌رفتند. دختر در غرفه را به روی خود می‌بست و پرده‌ها را می‌انداخت و سپس سرگرم صرف غذا می‌گردید. اندک اندک این معنی جلب توجه شاه را نموده به یک نفر از پرستاران او دستور داد تا در کمین وی بنشیند و سبب تنها خوراک کردن وی را تجسس نماید. پرستار امر شاه را امتثال نمود و قبلاً در یکی از زوایای آن غرفه در پس پرده ای خود را نهان ساخت.

همین که سفره را گشودند و رفتند، دید دختر تمام درها را محکم ببست و پرده ها را فرو هشت و سپس به سفره نزدیک گردیده و هر یک از ظروف خوراک را برداشته در یکی از طاقچه های غرفه بچید و از آن پس به نزدیک هر یک از طاقچه ها می‌رفت و در برابر ظروف می‌ایستاد و دست خود را دراز می‌کرد و با یک لهجه غم انگیز و آهنگ تذلل آمیزی می‌گفت: آی. تو خدا یکه.» یعنی تو را به خدا یک تکه. این را می‌گفت و لقمه بر می‌داشت و با نهایت حرص و ولع در دهان می‌چپاند و ناجویده می‌بلعید و پس از آن که چندین دور گرد طاقچه ها گردیده و به طریقی که گفتیم لقمه ها برداشته و بلعیده و سیر شد، دوباره تمامی ظرف ها را بر گرفته مرتباً بسان نخست هر یک را به جای خود چید و درها را باز کرده خدمتگزاران خود را احضار و به بر چیدن سفره امر نمود. همین که دختر از غرفه بیرون شد پرستار نیز خارج گشت و نزد سلطان رفته تا ماوقع را از «سیر تا پیاز» برای او نقل نمود. پادشاه از دنائت طبع او به شگفت آمد و گفت: گدازاده، گدازاده است تا چمشش کور!. «داستانهای امثال»

۹۸۷۵ م - گدا شب جمعه راگم نمی‌کند: هر کاسبی در کار خود هشیار است و موقع مناسب برای سود بردن را می‌شناسد.

۹۸۷۵ م۲ - گدا هر چه روز به شب برسد حرصش بیشتر می‌شود. نظیر: حرص گدا شود طرف شام بیشتر./ انسان هر چه پیرتر شود حریص تر می‌شود!

*** گدا هر چه صاحب ثروت هم بشود باز گداست.** (رک ۹۸۷۴)

*** گدا همیشه پی صاحب کرم گردد.** «عماد فقیه» مردم به طرف کسی می‌روند که بتواند از او سود ببرند.

*** گدائی اگر آبروریزی نبود بهترین کار بود. نظیر:** گدائی اگر ننگی دارد، برکتی هم دارد. (رک ۹۸۷۹)

*** گدائی اگر ننگ دارد برکت هم دارد:** به استهزاء به اشخاصی که برای کمتر کار کردن و سود بیشتر داشتن مرتکب کارهای ننگین می‌شوند آورند.

۹۸۸۰ - گدائی اگر ننگ نبود. گنج بود. (رک)

*** گدائی بینوائی می‌آورد! نظیر:** گدائی کن که محتاج خلق نشوی. (رک ۹۸۸۴)

*** گدائی در میخانه منفعت دارد رهم غلط شده و درکوی آشنا رفتم.** «محبعلی هندی» **نظیر:** معامله با خودی غم دارد. (رک ۱۱۴۸۰)

*** گدایی در وطن بهتر از جلای وطن.** «ضرب المثل سیستانی» **نظیر:** گنجشک را بردند باغ بهشت گفت آی وطن! آی وطن. (رک ۱۰۳۷۰)

*** گدایی کاریست بی مایه، یک توبره می‌خواد یک ناله:** سرمایه گدا و اسباب مهم و اصلی حرفه‌اش گریه و ناله و التماس است. در مورد خیلی از کارها و حِرف کاذب سرپائی که امروزه رواج دارد، مانند خرید و فروش کوپن و دلالی و غیره نیز گویند!

۹۸۸۵ - گدایی کن تا محتاج خلق نشوی: درباره ابلهی گویند که به عنوان اجتناب از ننگ و عاری احتمالی، همان ننگ و عار را نقداً بر خویش بخرد مانند گدائی که فخر کرده می‌گفت: از وقتی گدائی پیشه کرده ام محتاج به احدی نشده و منت از هیچ کس نکشیده ام، یا مانند ثروتمندی که فقیرانه زندگی کند تا به فقر مبتلا نشود. «داستان نامه»

* **گدا گدا را نمی‌تواند ببیند، حمامی حمامی را. نظیر:** همکار چشم همکار را ندارد. (رک ۹۸۶۶)

* **گدا گر تواضع کند خوی اوست:** تواضع و فروتنی گدا امری عادی است و با حرفه او ملازمه دارد. (رک ۹۹۶۵)

* **گدای دوره گرد داد، آدم شکم گنده نداد.** «ضرب المثل بختیاری». **نظیر:** از نخورده بگیر بده به خورده./ شکم پرست غذایش را به کسی نمی‌دهد.

* **گدای روز باشم گدای شب نباشم!** اشاره به سختی بی خانمانی و نداشتن سر پناه است

۹۸۹۰ - گدای سامره را ماند: بسیار سمج و مصر[1] است.

۹۸۹۰ م - گدای متکبر! نظیر: افاده اش به نواب ماند گدائیش به عباس دوس. (رک ۹۸۴۷)

* **گدای موسوی است، هم باید پولش داد هم دستش را بوسید:** در مورد کسی گویند که هم متوقع بخشش است و هم متوقع احترام.

* **گدای نیک انجام به که پادشاهی بد فرجام:** عاقبت به خیر بودن موهبت بزرگی است.

* **گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟** (رک ۷۸۱۷)

* **گر گدا گشتم گدا رو کی شوم:** گدائی کار اشخاص آبرودار نیست زیرا هر چه نیازمند باشند دست تقاضا و زبان خواهنده نخواهد داشت.

۹۸۹۵ - مثل گدای ارمنی نه این دنیا را دارد نه آن دنیا را! چون کافر درویش نه دنیا و نه دین! (رک ۴۹۴۶)

* **مسجد گرم گدا آسوده!** در مورد آدم سور چرانی که در جائی جا خوش کرده و سورچرانی می‌کند به استهزاء گویند.

* **مسجد نساخته گدا دمش نشسته.** (رک ۱۱۳۷۱)

* **نان گدایی را به گاو عصاری دادند دیگر کار نرفت:** هر کس به مفتخواری عادت کند دیگر دنبال کار نمی‌رود.

* **یارب مباد آن که گدا معتبر شود. نظیر:**
بار الها به حق هشت و چهار
گیوه پا را مکن بر اسب سوار.
وقتی سفله ای گدا منش به قدرت و ثروتی رسد از آزار دیگران خودداری نمی‌کند.

گربه

۹۹۰۰ - آدم نباید گربه کوره باشد: کنایه از حق ناشناسی و نمک ناشناسی است. **مأخذ:** گربه بر عکس سگ که به وفاداری حق شناسی شهرت دارد به نمک نشناسی مشهور است، وقتی به گربه ای غذا داده می‌شود چون سیر شد در همان نزدیکی پشتش را به کسی که به او غذا داده است می‌کند و می‌خوابد.

* **آن دنبه را گربه برد. نظیر:** آن دفترها را گاو خورد. (رک ۹۷۶۳)

* **آن کس که زنگوله را به گردن گربه ببندد کجاست؟** اسباب کار آماده است کسی که وارد عمل شود دیده نمی‌شود. **مأخذ:** موشان برای نجات از دست گربه را بستن زنگوله ای به گردن گربه دانستند تا چون گربه بیاید از آواز آن بدانند و فرار کنند. چون زنگوله فراهم آمد درماندند که اکنون کدام موش است که آن را به گردن گربه ببندد!

---

۱ - مصر: اصرار ورزنده، چانه زن.

* **آن که سبیلت را باش چرب می‌کردی گربه برد!** کنایه از آن است که فریب نهان آشکار شده و آنچه نهانی وسیله کلاشی و اخاذی شخصی فریبکار بود از پرده بیرون افتاده است. **مأخذ:** مردی تظاهر به راه داشتن در دستگاه مالداران راه پاره‌ای پیه جسته بود و سبیل بدان می‌آلود که روز و شب بر سفره چرب و شیرین می‌نشینم و مردی مالدار و متنعمم. مگر روزی در این سخن بود که دخترک خردسالش دوان دوان آمد (در حضور جمع) که: پدر آن که سبیلت را بدان چرب می‌کردی گربه برد! «کوچه آ ۲۹۹۸»

* **آن گربه معوکن بابا از آن تو آن قاطر چموش لگد زن از آن من!** وقتی کسی در تقسیم مالی مشترک به ریشخند بد خواهد طرف خود را فریب دهد این بیت مثلی را که از یک قطعه مشهور وحشی بافقی است آورند.

۹۹۰۵ - آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزند! چون کسی توصیه بر احتیاط و پنهان کاری در موردی نالازم کند، به استهزاء او را گویند. در مورد اشخاص ترسو نیز به طنز این مثل را آورند.

* **از بی چشم و روئی صد رحمت به گربه:** او از گربه هم حق ناشناس تر و پر روتر است. (رک ۹۹۰۰)

* **از درد لاعلاجی به گربه گوید خانمباجی!** **نظیر:** دستی را که نمی‌شود برید باید بوسید./ دشمنی را که قادر به دفع آن نمی‌باشی با او مدارا کن!

* **از درد ناچاری و بی درمانی به گربه می‌گویم خانم بزرگ.** «ضرب المثل خوانساری» (رک ۹۹۰۸)

* **از دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد:** نفرین و بدخواهی اشخاص پست تأثیری درخواست خدا ندارد. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

۹۹۱۰ - از زور پسی به گربه گفتن آقا عمو. (رک ۹۹۰۷)

* **از صلح میان گربه وموش بر باد رود دکان بقال.** «ایرج» وقتی مفسدی با مقامات امنیتی سازش کند باعث بدبختی جامعه خواهد شد.

* **اگر این وزن گربه است کو گوشت؟ اگر این وزن گوشت است کو گربه؟** این مثل را در مورد کسی آورند که بخواهد موضوع روشنی را برخلاف واقعیت توجیه کند. **مأخذ:** ملانصرالدین روزی دو منی گوشت خریده به خانه برد و با زن خود گفت: از آن مایه گوشت کبابی و خوراکی فراهم آورد. زن ملا را فاسقی بود، آن گوشت را کبابی ساخته با آن فاسقک بخوردند. چون ملا به خانه بازگشت و گوشت بر سفره ندید زن به گریه در آمد که: لختی غفلت کردم این گربه بر جست و پاره گوشت را بر دیوار برده تمام بخورد! ملا به حیلتی گربه را به دست آورد و به ترازو بر کشید، به دومن برنگذشت، گفت: سبحان اله، اگر این وزن گربه است، گوشت کجاست؟ و اگر خود وزن گوشت است، گربه کجا رفته باشد.

* **امتحان را گربه نخورده است:** همه چیز را می‌توان پیش از اقدام آزمود سپس آن را شروع کرد.

* **انشاءاله گربه است!** دیر بامی امام ده به مسجد می‌رفت، جامه‌اش به سگی باران خورده بسائید. امام چشم بر هم نهاده گفت انشاء اله گربه است! «امثال و حکم»

۹۹۱۵ - ایز به گربه گم کردن: برای گمراه

کردن کسی دست به کاری احمقانه زدن. **مأخذ:** ملا نصرالدین گوشت به خانه برده باز ن خود گفت: بادمجان خریده‌ام. چون زن شگفتی نمود به توضیح سخن خود آهسته گفت: هیچ مگو که ایزبه گربه گم کرده‌ام!

در امثال و حکم در مورد این ضرب المثل چنین آمده است:

چون خواهند گربه ای را از خانه بیرون کنند آن را به محلات دور برند تا راه گم کرده دیگر بار راه به خانه نبرد. در این وقت آن را به کیسه کنند و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گربه به روز و شب ستارگان را بیند و به هدایت آنان از راه دور نیز به مُسکن مألوف باز گردد. گویند مردی قزوینی بدین قصد گربه‌ای در کیسه می‌برد. آشنائی بدو رسیده پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: به دروازه ری. گفت: تو هنوز دروازه ری نشناخته ای؟ این راه به دروازه رشت می‌رود! قزوینی گفت: آرام پی گربه گم می‌کنم. مثل در موارد مستعمل است.

«امثال و حکم»

اما دانشمندان حیوان شناس عقیده دارند که حیوانات برای این که راه در بازگشت گم نکنند یا به وسیله علامت گذاری یا بو یا گازی که از خود خارج می‌کند در بازگشت راه را پیدا می‌کنند.

۹۹۱۵ م- برای گرفتن گربه هیچ وقت درها را نبندید. نظیر: دزد رمان باش نه دزدگیر. گربه وقتی خود را در تنگنای بیند به انسان حمله می‌کند. (رک ۹۹۵۵)

۹۹۱۵ م۲- به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید. نظیر: اگر دعای بچه مکتبی‌ها اثر داشت یک آخوند هم زنده نبود./ دعای‌او بی اثر است.

*** به گربه گفتند گهت برای درد خوب است خاک رویش کرد؛** از مردمان پست و لئیم چون تقاضائی شود حاضر به همکاری نیستند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** جائی که گربه نباشد موش رقاصی می‌کند. نظیر:** وقتی شیر در میدان نباشد گرگ میداندار است.

*** چو گربه نوازی کبوتر درد**
چو فربه کنی گرگ یوسف درد.

نظیر:

ترحم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بود بر گوسفندان

«سعدی»

به ظالم و ستمکار احسان کردن بر مظلوم ظلم و ستم روا داشتن است.

*** چون موش و گربه به هم سازند دکان بقال را براندازند.** (رک ۹۹۱۱)

۹۹۲۰-

حالت به مثل چو گربه بی زور است دستش نرسد به دنبه گوید شور است.

نظیر: گربه که دستش به پیه نمی‌رسد می‌گوید بو می‌دهد./ وقتی کسی برای دست یافتن به چیز مورد نظر خود موفق نمی‌شود معمولاً توجیه ناموجهی بر آن می‌کند.

*** خیز گربه تا سوراخ کلندان[1]! نظیر:** پرواز

---

۱ - کلندان: شاید در اصل کلید دان بوده است و آن نوعی وسیله برای بستن و باز کردن درهای چوبی مانند در باغ هاست این وسیله سنتی که کار قفل را می‌کند، در صفاد زیاد معمول است این دستگاه سنتی را در دیوار جنب در طوری قرار می‌دهند که چون زبانه آن وسیله کلید مخصوص آن به جلو هل داده شود در بسته شود چون بسته شد بدون وجود کلید باز کردن آن ممکن نیست زیرا چون زبانه وسیله کلید به جلو می‌آید و در را می‌بندد کلید که از جای خود بیرون کشیده ←

گنجشک تا لب بام خانه است./ قدرت و توانائی هر کس محدود و بسته به قدرت ونیروی بازو یا توانائی مالی یا مقام و منصب اوست.

*** در دیزی باز است حیای گربه چه شده است. نظیر:** در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته است. **تمثل:**

دیگ را گر باز باشد شب دهن
گربه را هم شرم باید داشتن./

انسان باید در زندگی به اخلاق و شرف پای بند باشد و هر کار و تجاوز که به حقوق یا عصمت دیگران تواند نباید بنماید که از انسانیت دور است.

*** دنبه به چنگ گربه افتادن!** وقتی چیزی که مطلوب متجاوز است به دستش آمد دیگر کاری نتوان کرد. **تمثل:**

گر تضرع کنی و گر فریاد
جوجه را گربه پس نخواهد داد!

*** سر گربه را دم حجله بریدن! نظیر:** زهره چشم از کسی گرفتن./ در بدو امر و شروع کار چشم زیر دست یا رقیب خود را ترساندن.

مأخذ: شخصی در شب زفاف فکر می‌کرد که چه کار باید بکند که عروس از او اطاعت کند و فرمانبردار او باشد. ناگاه در همان موقع گربه‌ای داخل حجله شد، داماد هم گربه را گرفت و در حال او را بکشت و با این کار چشم عروس را ترساند و عروس با خود فکر کرد که داماد کسی است که زود دست به کشتار می‌زند!

۹۹۲۵ - سگ سیلی می‌خورد گربه تپانچه.

نظیر: جای سوزن انداختن نبودن./ اشاره به ازدحام و شلوغی بسیار دارد.

*** شب گربه سمور می‌نماید.** (رک ۷۳۱۷)

*** صد موش را گربه ای کافی است. نظیر:** چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد./ یک مرد شجاع بر گروهی ضعیف فایق آید.

*** کیست که زنگ را سر گربه ببندد؟** (رک ۹۹۰۳)

*** کی می‌داند که گربه کجا تخم می‌گذارد!** کنایه از اشخاص مرموز و مزور است که همیشه پنهان کاری می‌کنند.

۹۹۳۰ - گربه آمد و دنبه ربود. نظیر: خر رفت و رسن برد. «امثال و حکم»

*** گربه ای گر موش می‌گیرد نه از بهر خداست. نظیر:** گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد!/ همه کس جز برای جلب منافع خود کار نمی‌کند، هیچ کس کار مجانی و بی مزد انجام نمی‌دهد.

*** گربه باشد به کارگاه دلیر**
گر نبیند کشیده پنجه شیر.

نظیر: شیر وقتی در میدان نباشد شغال میداندار است. (رک ۷۷۰۶)

*** گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد:** هیچ کس بدون قصد نفع شخصی اقدام به عملی اگر چه خیر باشد نمی‌کند.

*** گربه در انبان داشتن:** نیرنگ به کار داشتن. **تمثل:**

با این همه نگشتی هرگز فریفته
چون دیگران به گربه در انبان روزگار.
«انوری» «امثال و حکم»

۹۹۳۵ - گربه دستش به گوشت نرسید گفت گنده است. نظیر: پیرزن را دست به آلو نرسید گفت مرا ترشی نسازد. «امثال و حکم»

→

می‌شود میله های کوتاه‌هی وارد سوراخ زبانه می‌شود که در کاملاً قفل می‌شود آن میله های کوچک را «سیچ» می‌گویند که در ظاهر و عمل به «سیوچ» خیلی نزدیک است کلندان را در بعضی جاها کلون هم می‌گویند.

تمثل:
حالت به مثل چو گربه بی زوراست
دستش نرسد به دنبه گوید شور است.

۹۹۳۵ م-گربه دزد چوب که برداری می‌فهمد: جنایتکار همیشه مترصد و مراقب اطراف خود است به همین جهت زود چون خطر گرفتاری به او نزدیک شود حس می‌کند.

*** گربه دست و رویش را می‌شوید:** درباره ریاکاری گویند که برای فریب مردم و ربودن پولشان تظاهر به پرهیزگاری و هم بی اعتنایی به مال دنیا می‌کنند. **مأخذ:** گویند گربه چون گنجشک یا شکاری را ببیند، به شست و شودادن دست روی خود مشغول می‌شود که شکار او اغفال شود و فکر کند که او سیر غذا خورده و دارد دست و رویش را می‌شوید و توجهی به او ندارد، با این کار شکار را فریفته و گرفتار می‌نماید.

*** گربه دنبه دیده است:** موقعی که طماعی به مال مفتی قصد کرده و طمع در آن بسته باشد. یا کسی بر زیباروئی چشم داشته باشد آورند.

*** گربه را بازی موش را جان کندن! نظیر:** گوسفند جان می‌کند قصاب پیه در می‌آورد./ هر کس فکر معاش و تفریح خود می‌باشد و به وضع دیگران توجه ندارد، سود خود را در نظر می‌گیرد و وضع حال دیگران برایش بی تفاوت است.

*** گربه را گفتند فضله‌ات درمان است خاک روی آن پاشید:** در مورد اشخاص تنگ نظر که حاضر نیستند به هیچ وجه خیرشان به کسی برسد گویند. **مأخذ:** گربه عادت دارد وقتی مدفوع می‌کند بر آن خاک بریزد. احتمالاً این عادت گربه از پدران وحشی نسل اندر نسل به بعدی آموخته شده و برای این بوده که دشمن از حضور و عبور آنها مطلع نشود و نتواند به تعقیب آنها بپردازد، گویند گر به بزرگ (پلنگ) چون در کوه می‌خواهد بزو پازن های کوهی را به دام اندازد هر مسیر را به شاش خود آلوده می‌کند و یک مسیر را بدون شاشیدن می‌گذارد و خود در همان مسیر کمین می‌کند، گوسفندان کوهی چون در مسیرها شاش پلنگ را می‌بینند وارد آن نمی‌شوند و از همان مسیر که پلنگ بر آن نشاشیده می‌روند که آن حیوان درنده آنها را طعمه خویش قرار می‌دهد.

۹۹۴۰ ـ گربه رقصاندن. نظیر: کچلک بازی در آوردن. «امثال و حکم»

۹۹۴۰ م -گربه روغن ها را می‌خورد بی بی دهان مرا بو می‌کند: وقتی گناهکاری با توجیهی انحرافی خود را تبرئه کند این مثل آورند. **مأخذ:** غلامی بی بی را می‌بوسید خواجه بدید. غلام گفت: گربه روغن ها را می‌خورد، بی بی دهان مرا بو می‌کند!

*** گربه سر سفره هم باید خوشگل باشد:** خدمتگزاران هر چند زیباتر و نظیف تر باشند رونق و جلای زندگی بهتر خواهد بود. «فرهنگ عوام»

*** گربه شیر است در برابر موش لیک موش است در مصاف پلنگ.** «سعدی» (رک ۷۷۱۳)

*** گربه که به تنگنای افتد چشم آدمیزاد بر آرد: نظیر:**
ندانی که چون گربه عاجز شود
در آرد به چنگال چشم پلنگ.

*** گربه کوره:** آدم حق ناشناس. «فرهنگ عوام»

۹۹۴۵ ـ گربه کور دستش نمی‌توان داد که اخته کند. (رک ۸۰۳)

۹۹۴۵ م ـ گربه گرسنه خواب پیه می‌بیند.
نظیر: شتر در خواب بیند پنبه دانه.
(رک ۲۴۰۹)

*** گربه گرسنه گشنیز[1] هم می‌خورد! نظیر:** آدم گرسنه سنگ هم می‌خورد! در موقع گرسنگی زیاد انسان یا حیوان به حکم اجبار هر چیز ناماًکول را هم به دهان می‌گذارد.
تمثل:
نشنیده بدم که گربه گشنیز خورد
گر گرسنه شد هزارو یک چیز خورد.
«مفتون»

*** گربه مرتضی علی شده:** درباره کسی گویند که در عین فساد و شرارت خود را عزیز و محبوب مردم می‌داند. مانند شیر که در عین درندگی او را گربه مرتضی علی گویند.
«داستان نامه»

*** گربه مسکین اگر پر داشتی**
تخم گنجشک از زمین برداشتی؛
نظیر: خدا خر را شناخت شاخش نداد.
(۷۱۶۵ و ۴۱۲۹)

*** گربه همه شب به خواب بیند دنبه.**
(رک ۹۹۴۵)

۹۹۵۰ ـ مثل گربه‌ای که شیر ریخته
«ضرب المثل خوانساری» شرمزده و خجل!
*** مثل گربه به پشت به زمین نمی‌آید:**
شکست ناپذیر!
*** مثل گربه که دستش را توی پوست گردو کرده باشند:** در مورد اشخاص گیج و سرگردان که قادر به کار نباشند گویند. **مأخذ:** یکی از تفریحات قدیم نوجوانان و جوانان این بود که گربه های آزار دهنده را می‌گرفتند و دست و پای آنها را در پوست گردوئی که در آن ماده‌ای چسبنده ریخته بودند می‌گذاردند سپس حیوان زبان بسته را رها می‌کردند، او که نمی‌توانست راه برود به این طرف و آنطرف می‌افتاد و وسیله خنده و تفریح برای آنها می‌گردید.
*** مثل گربه هر طور او را از بلندی به زیر بیندازی با چهار دست و پا به زمین می‌آید:**
نهایت زیرک است. (رک ۹۹۵۲)
*** مژدگانی که گربه عابد شد:** در مورد فردی که در شرارت و مال مردم خوردن شناخته شده باشد و برای فریب مردم تظاهر به تقدس کند.
۹۹۵۵
ندانی که چون گربه عاجز شود
در آرد به چنگال چشم پلنگ.
(رک ۶۸۵۰)
*** وقتی گربه تنبل باشد موش طبابتش می‌کند:** کوچکترهای با هوش به بزرگترها راهنمائی می‌کنند.
*** هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد:** هیچ کس حاضر نیست کار بی مزد و بی سود انجام دهد.

گردن

*** آن که زنگوله به گردن گربه بندد کجاست؟** (رک ۹۹۰۳)
*** از گردن کسی افتادن:** بری الذمه شدن. رفع تعهد از کسی شدن. اسقاط تکلیف.
۹۹۶۰ ـ اگر این منم پس کوکدوی گردنم؟
این مثل را به ریشخند کسی می‌آورند که اعتبار و شخصیت خود را به تمامی مدیون علل و اسبابی بی ثبات و ناپایدار بداند و چون آن

---

۱ ـ گشنیز یا گیاه دیگر خوردن گربه را بعضی از شدت گرسنگی نمی‌دانند بلکه به عنوان داروی دردی مانند شکم درد دانند.

اسباب و علل از میان برود به یکباره احساس پوچی و هیچی کنند. **مأخذ:** ابلهی کدوئی در گردن خویش آویخته بود تا به شهر غریب گم نشود دزدی او را به مسجد خفته دید و بدین گمان که در آن کدو نقدینه ای هست از گردنش بربود. ابلهک چون برخاست و کدو ندید حیرت کرد که: «اگر این منم، پس کو کدوی گردنم».
«کوچه الف ۲۸۲۷»

* **اگر ساعتی هزار تا آشرمه کرباسی از آسمان ببارد یکیش به گردن ما نمی‌افتد!**
نظیر: اگر ما برویم پشکل چینی، خره به آب پشکل می‌اندازد./ در غایت بی اقبالی خود یا دیگری مثل آرند. «کوچه آ ۲۰۱۶» (!)
(این ضرب المثل تنها در کوچه آمده است که با توجه به معنای آشرمه که در لغت نامه ساز و برگ زین اسب آمده و ارتباطی به گردن ندارد درست نمی‌آید. و نیز چنانچه به تداول محلی رجوع کنیم در آباده و صغاد هم جزء وسایل پالان استر و الاغ است.

* **به شتر گفتند چرا گردنت کج است گفت کجام راست است. نظیر:** به شتر گفتند چرا شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است: عیب منحصر به آنچه می‌گویند نیست. «امثال و حکم»

* **به گردن آنها که می‌گویند:** نظیر العهدة علی الراوی./ من آنچه شنیده‌ام گفتم و صحت و سقم آن را تعهد نمی‌کنم.

* **به گردن کسی انداختن:** موردی را به کسی تحمیل کردن، امری را بر ذمه و مسئولیت کسی نهادن.

۹۹۶۵ـ پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و از ما بگذشت.
نظیر: زمستان گذشت ولی روسیاهی به ذغال ماند!/ ما سختی ظلم او را تحمل کردیم و گذراندیم حالا باید او کیفر ظلمی که بر ما کرده است بدهد.

* **تواضع ز گردن فرازان نکوست:** جوانمردان هر چه بر ثروتشان بیفزاید یا مقامشان بالاتر رود متواضع تر و فروتن تر شوند.

* **چکمه بر گردن انداختن:** رسمی که در موقع تسلیم شدن به حریف پیروز انجام می‌داده و معمولاً با قبول این حقارت جان خود را نجات می‌دادند.

* **سرش به گردن زیادتی کردن! نظیر:** سر به تنش سنگینی کردن! سخن نابجا گفتن. یا کار خلاف کردن در حدی که کشتن را مستوجب باشد!

* **سوراخش کن بینداز گردنت! نظیر:** قسمش نده./ به تعریض به کودکانی که ته ظرف طعامی را لیسند گویند. «امثال و حکم»

۹۹۷۰ - شتر که خار می‌خواهد گردن دراز می‌کند. (رک ۷۴۰۱)

* **طناب مفت ببیند به گردن اندازد:** از هیچ چیز مفت نمی‌گذرد!

* **گردن افتادن. نظیر:** به گردن افتادن./ موردی یا هزینه ای بر کسی تحمیل شدن!

* **گردن بی طمع بلند بود:** طمع موجب خوار و خفیف شدن است و سرافرازی از آن کسی است که بی طمع و آز باشد.

* **گردن خاریدن:** مما طله، دفع الوقت کردن.

۹۹۷۵ - گردن کج کردن: حالت تضرع و التماس و اطاعت به خود گرفتن، یا از کسی با فروتنی خواهش و توقعی کردن. «فرهنگ عوام»

* **گردن گرفتن. نظیر:** به گردن گرفتن./ خیر و شر موردی را تعهد کردن. تضمین کردن.

* **گردن مخار ضیغم غصبان را!** **نظیر:** با دم شیر بازی کردن./ کار خطرناکی را سهل گرفتن و به خطر آن توجه نداشتن.

* **گردنگیر شدن:** در بن بست اخلاقی قرار گرفتن و در مقابل اصرار کسی ناچار به قبول موردی شدن.

* **گردن من از مو باریکتر و شمشیر تو از الماس برنده تر است:** هر چه می‌خواهید بکنید، من جز تسلیم و اطاعت چاره ای ندارم.

۹۹۸۰ -

گره تامی‌توانی بازکن از
کار محتاجان
چو بیکاران به‌ناخن گردن خود
رامخار این جا.

نظیر:

بهوش باش دلی را به سهو مخراشی
به ناخنی که توانی گره گشائی کرد.
(رک ۱۱۸۷)

۹۹۸۰ م - گناه خود را به گردن دیگری انداختن. نظیر: گوشت خوردن و استخوان را به خانه همسایه انداختن.

* **گنه کرد در بلخ آهنگری**
به شوشتر زدند گردن مسگری؛

نظیر: چوب شما را حلاج خورد. (رک ۳۵۲۵)

* **هر که بیهوده گردن افرازد**
خویشتن را به گردن اندازد.

«سعدی»: سرکشی بی جا موجب سرشکستگی و سقوط می‌گردد.

* **همه گناه‌ها به گردن پری لوند است.**

«مثل آباده‌ای صغادی» (رک ۹۳۱۹)

* **یکی از پشت بام افتاد گردن دیگری شکست!** تاوان سهل انگاری یا اشتباه دیگری را دادن!

گردو

۹۹۸۵ - اگر گردو بارت نیست چرا کرو کر می‌کنی! «ضرب المثل بویر احمدی» در مورد فاسدی گویند که با حرکات جلف خود بخواهد خود را به اهل فساد معرفی نماید و بشناساند.

۹۹۸۵ م- با دمش گردو می‌شکند! نهایت خوشحال است.

۹۹۸۵ م۲ - خانه قاضی گردو بسیار است ولی شمارش در کار است: هر کس هر چیز دارد برای خودش است نه دیگران

* **دست و پای کسی را در پوست گردو گذاشتن.** (رک ۲۴۷۳)

* **سنگ انداختم به گردو نه سنگ آمد نه گردو.** (رک ۷۹۷۷)

* **صدای تق تق شکستن گردو را خدا می‌شنود:** خداوند عالم سمیع و بصیر است و از هر کار خیر یا شر بندگان خود آگاه. **مأخذ:** آورده اند که کسی تعدادی گردو به بهلول داد، بهلول گردوها را گرفت و بدون این که تشکر بکند رفت و سنگ برداشت و تق تق گردوها می‌شکست و همی خورد. او را گفتند: گردوها را گرفتی، هیچ تشکری نکردی و دعایی نگفتی؟ گفت: صدای تق تق شکستن گردو را خدا خودش می‌شنود!

* **کلاغ از باغ قهر کرد یک گردو به سود باغبان. نظیر:** خوش آن باغی که شغال از آن قهر کند. (رک ۷۴۵۰)

۹۹۹۰ - گردو بر گنبد افشاندن: کار بیهوده و عبث کردن. **تمثل:** تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است.

۹۹۹۰ م- گردو بشکن طالعت را ببین: به کار و تلاش باید پرداخت و توانائی خود را سنجید و خود را آزمود

* **گردو را کلاغ می‌خورد دارکوب بدنام**

می‌شود! وقتی بی گناهی به جای گناهکاری متهم می‌شود گویند.

* **گردو را گنبد کردن؛ نظیر:** مو را طناب کردن./ اغراق گفتن، مبالغه کردن

* **گردویش پوک بودن!** «اصطلاح آباده‌ای صفادی» چون دختری عروس شود و معلوم شود دوشیزگی خود را از دست داده بوده به رمز و اشاره گویند.

* **گردوی مائین سنگ مائین**

«اصطلاح آباده ای صفادی». **نظیر:**

شغال بیشه مازندران را

نگیرد جز سگ مازندرانی.

(رک ۷۴۵۳)

۹۹۹۵ - مانند گربه است هر طور او را بیندازی با چهار دست و پا به زمین می‌آید. (رک ۹۹۵۱)

۹۹۹۵ م- نه سرم را بشکن نه گردو به جیبم بکن. نظیر: مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان./ اذیت و آزار به من روا مدار از کمک و مساعدت تو گذشتم.

* **هر دو پا نیست بشر،**

هر که پرد نیست ملک

گردگان گردو نه

هر گرد که بینی گردو است.

نظیر: هر گردی گردو نیست! (رک ۹۹۹۷)

* **هر گردویی گرد است ولی هر گردی گردو نیست:** مشابهت ظاهری دو چیز دلیل در تشابه صفت و خصلت و خاصیت آن نیست.

گرسنه

* **آدم گرسنه ایمان ندارد. نظیر:** اول معاش دوم معاد. در موقع گرسنگی زیاد شخص گرسنه فقط در فکر سیر کردن شکم خود می‌باشد و به چیز دیگر نمی‌تواند فکر کند. **مأخذ:** مردی از شدت گرسنگی مشرف به مرگ بود شیطان برای او غذا آورد به شرط این که ایمان خود را به او بفروشد. مرد پس از سیر شدن از دادن ایمان خود خودداری کرد و گفت: آنچه در گرسنگی به تو فروختم موهوم و معدودمی بیش نبود چون آدم گرسنه ایمان ندارد!

* **آدم گرسنه خواب نان سنگک می‌بیند.**

نظیر: گرسنه خواب نان می‌بیند تشنه خواب آب./ انسان چیزی را که آرزوی به دست آوردن آن را دارد در خواب می‌بیند!

۱۰۰۰۰ - آدم گرسنه سنگ هم می‌خورد.

نظیر: گربه که گرسنه شد گشنیز هم می‌خورد. (رک ۹۹۴۵)

* **آدم گرسنه نقش پای شتر را نان پندارد.**

نظیر:

بس‌که در جان فگار وچشم بیدارم توئی

هر که پیدا می‌شود از دور پندارم توئی.

«جامی» وقتی انسان زیاد خواهان و مشتاق چیزی باشد در هر چیزی گوئی نقش محبوب و مطلوب خود را می‌بیند.

* **از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر؟:** از آن که اسباب فراهم ندارد توقع انجام کار نباید داشت. «کوچه الف ۵۱۴۸»

* **از سیری مردن به که گرسنگی خوردن.**

نظیر: بخوری بمیری بهتر که از گرسنگی بمیری! (رک ۱۰۰۹)

* **از گرسنه بگیر بده به سیرا نظیر:** از نخورده بگیر بده به خورده./ توانگران حریص تر از فقرا باشند!

۱۰۰۰۵ - اگر گرسنه ای بار ببر آسیاب.

نظیر: خر خوابیده جو نمی‌خورد./ معاش تلاش لازم دارد!

* **اگر هنوز گرسنه ای بیا من را بخور.** «ضرب المثل بویر احمدی»: به استهزاء به آدم های طماع و حریص که در عین استغناء از نداری یا کمی درآمد همیشه شکوه می‌نمایند آورند.

* **با گرسنگی قوت پرهیز نماند**
افلاس عنان از کف تقوا بستاند.

نظیر: آدم گرسنه ایمان ندارد. (رک ۹۹۹۸)

* **بایکی لقمه دل گرسنه ای را بنواز**
با یکی جامه برهنه ای را پوشان.

گرسنه سیرکردن و برهنه پوشاندن از جوانمردی است.

* **بخوری بمیری به که از گرسنگی بمیری!**

نظیر: بخورم بمیرم بهتر است که بنشینم و ببینم! / آدم وقتی در فشار گرسنگی قرار می‌گیرد از هیچ خوردنی بلکه ناخوردنی روی گردان نیست و در آن حالت فکر پی آمد و ضرر آن چیزی که می‌خورد نمی‌تواند بکند.

۱۰۰۱۰ - توبه گرگ مرگ است: بد نهاد هیچ وقت دست از بدکرداری بر نمی‌دارد تا بمیرد.

۱۰۰۱۰ م -
چو ترک گرسنه خرد گم کند
کله در ته دیگ هیزم کند!

نظیر:
در آن دم که گردد شکم وامخواه
کند گرسنه آش را در کلاه!

در وقت گرسنگی زیاد شخص ممکن است مشاعر خود را از دست بدهد و هیچ کار وی در ان حالت از روی خرد نباشد.

* **خدا هیچ تنا بنده‌ای را به گرسنگی امتحان نکند.** **نظیر:** آدم گرسنه ایمان ندارد!

* **در آن دم که گردد شکم وامخواه**
کند گرسنه آش را در کلاه.

(رک ۱۰۰۱۰)

* **سیر از گرسنه خبر ندارد پیاده از سوار!**

(رک ۷۱۳۰ و ۷۱۲۹)

* **سیرم سنگینم گرسنه ام غمگینم!**

(رک ۷۱۳۴)

۱۰۰۱۵ - شکم گرسنه ایمان ندارد: آدم گرسنه به کفر نزدیک می‌شود. «ضرب المثل قشقائی سیه چادره» (رک ۱۰۵۹۶)

* **شکم گرسنه زبان نمی‌فهمد!** (رک ۱۰۱۷)

* **شکم گرسنه و آب یخ؟** **نظیر:** معده لیز و آب هندوانه./ خوردن و نوشیدن هر چیز به جا و موقع خود لذت و خاصیت دارد در غیر جای خود ممکن است مضر نیز باشد!

* **شکم گرسنه و باد فندقی؟** **نظیر:** آدم گدا و این همه ادا./ در مورد تهیدستی آورند که در عین فقر خودستایی و لافزنی کند.

* **شکم گرسنه و معشوقه بازی!** در مورد فقیری که به اندازه هزینه خود درآمد نداشته باشد و دنبال عیاشی برود!

۱۰۰۲۰ -
کسی را انقدر نان ندادند تا بمرد، آن وقت یک بغل نان با دستپاچگی آوردند بر مزارش گذاشتند شایده زنده شود. **نظیر:**
آبی که به زندگی ندادند به حسین
چون گشت شهید بر مزارش بستند.

* **گرسنگان از راه می‌روند، برهنگان از بیراهه:** هر کس بنا به مصلحت با توجه به موقعیت خود راه و روشی بر می‌گزیند. **مأخذ:** آن کس که لباس ژنده و پایش برهنه است از بیراهه می‌رود که کسی او را نبیند که باعث خجالتش شود، و آن که گرسنه است از راه می‌رود و با کاروانیان ملحق شود تا از تکدی غذای آنها خود را سیر نماید.

* **گرسنگی بهترین نان خورش است:** وقتی

گرسنگی به شدت رسد نان خالی بدون نان خورش کمال لذت را دارد. (رک ۱۰۰۳۰)

*** گرسنگی که آمد قاتق[1] لازم نیست:**
نظیر: خواب که آمد بالش لازم نیست./ آدم خیلی گرسنه به کیفیت و نوع غذا توجه ندارد.

*** گرسنگی نخورده ای از سنگ سفت تر.**
نظیر: گرسنگی نخورده ای تا عاشقی را فراموش کنی. (رک ۱۰۰۲۵)

*** گرسنگی نخورده‌ای تا عاشقی از یادت برود:** گرسنگی و فقر انسان را از فکر تمام لذات زندگی دور می‌سازد یا تمامی لذات را از یاد انسان می‌برد.

۱۰۰۲۵ -گرسنگی نخورده ای تا عاشقی را فراموش کنی: پسری از پدرش پرسید: بابا دردی بالاتر از عاشقی هست؟ گفت: فلان فلان شده گرسنگی نخورده ای تا عاشقی را فراموش کنی. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

*** گرسنه باش آسوده باش:** فقر و آسایش خیال، بهتر از مالدار بودن اما آرامش خیال نداشتن است.

*** گرسنه چون سیر شود رگ فضول دروی بجنبد:** شکم که سیر شد و مغز و چشم بی کشش و جاذبه و بیکار و پی خیال زیر شکم به حرکت در می‌آید، آدم های بی خیال بدون تفکر رگ فضولشان بیشتر می‌جنبد که نیروی اکتسابی بدن به چهار قسمت می‌شود، مغز است و چشم و قوه باء و تمام بدن، آنان که با مغز و چشم نیرو نگیرند و مصرف نکنند به آن دو دیگر بیفزایند. «گزیده و شرح امثال و حکم»

*** گرسنه خواب نان می‌بیند و تشنه خواب آب.** نظیر: آدم گرسنه نان خواب سنگک می‌بیند. (رک ۹۹۹۸)

*** گرسنه را اکل میته رو است:** نظیر: حلالش می‌کنم و می‌خورم. (رک ۳۷۴۴)

۱۰۰۳۰ -گرسنه را نان تهی کوفته است:
نظیر: ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است. «سعدی» در هنگام گرسنگی هر خوردنی مطلوب و مطبوع است.

۱۰۰۳۰ م-
گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم
که همسایه گوشت بوده است پشم:
آدم گرسنه بر هر چیز در جهت سیر کردن شکم خود می‌نگرد.

*** گرسنه گرگ نترسد ز شیر و از شمشیر:** در سختی تحمل گرسنگی آورند، گویند گرگ هنگام گرسنگی جرأت و تهوری فوق العاده پیدا می‌کند.

*** ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان**
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.
«سعدی» آدم بی تقوا چون وسیله عیاشی را فراهم بیند از آن چشم نمی‌پوشد.

*** من گرسنه در برابرم سفره نان**
مانند عزب بر در حمام زنان
«سعدی» **نظیر:** جلو خر جو پاک کردن./ برای آدم گرسنه غذا دیدن و امکان خوردن نداشتن بسیار سخت و مشکل است.

*** هیچ گه نیست از خردمندی**
گرسنه خفتن و در سفره نهادن نان.
«پروین اعتصامی» **نظیر:** پهلوی جوال آرد گرسنگی کشیدن./ داشتن و نخوردن و از گرسنگی رنج بردن خلاف عقل و خرد است.

۱۰۰۳۵ - یکی از گرسنگی مرد، نان جفت جفت بر بالینش می‌گذاشتند. (رک ۱۰۰۲۰)

---

۱ - قاتق: نان خورش است که در بعضی جاها با قاتق گویند و نان خورش آنچه با نان خورند که لذیذ یا لذیذتر و قابل خوردن تر شو است.

*** یکی از گرسنگی می‌میرد و یکی از سیری:** بعضی مردم از فقر و بیچارگی در خطر مرگ هستند جمعی دیگر انقدر ثروت دارند که نمی‌دانند آن را چه کنند، یا چون امکانات دارند در خوردن یا عیاشی چنان اسراف می‌کنند که به سلامت خود زیان می‌رسانند

گرگ

*** آن که از گرگ می‌ترسد گوسفند نگه نمی‌دارد! نظیر:** کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی کارد! (رک ۱۱۲۵۴)

*** ابله آن گرگی که او نخجیر با شیر افکند وای بر آن صعوه[1] کاو پرواز با عنقا کند!** اشاره به آن آدم ضعیفی است که از روی نادانی با شخص نیرومند و پرقدرتی در امری مشارکت نماید. بدیهی است با توجه به آنچه دیده شده شخص نیرومند سود حاصل از مشارکت را به نفع خود ضبط نموده و چیزی عاید شریک ضعیف خود نخواهد کرد. همچنان که اگر گرگی ابله در شکار کردن با شیر همکاری کند، پس از افتادن شکار، شیر آن را تصاحب کرده و بدون توجه به نقش گرگ سهمی به او نخواهد داد.

*** ارث گرگ مرده به کفتار می‌رسد. نظیر:** میراث خرس به کفتار می‌رسد./ هنگامی که ناکسی جانشین ناکس دیگر شود و نابکاری های او را دنبال گیرد این مثل آرند.

۱۰۰۴۰ - از رندان قاپ گرگی از درویشان برگ سبزی: از هر کس باید چیزی که در اختیار و در حد امکانات او و مربوط به اوست توقع داشت.

*** از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمخوار می‌شود! نظیر:** از بی عرضگی سگ شغال پشت تا پوبچه می‌گذارد./ بردباری ستمکشان مایه بی پروائی و جسارت ستمکاران شود.

*** از گیر گرگ در آمدن و گیر کفتار افتادن!** از ستم و جور ستمکاری رها شدن و به ستم و جور دیگر ستمکاری گرفتار آمدن!

*** اگر گرگ از ارزش قاطر خبر داشت هرگز او را نمی‌درید.** «ضرب المثل بوبر احمدی»: اگر حاکمان جبار و ستمکار پی به ارزش و جود هنرمندان و روشنفکران می‌بردند هرگز درجهت آزار یا نابودی آنها اقدام نمی کردند.

*** اگر گوسفند بخورد پیشواز گرگ می‌رود!** وقتی غذایی بد و ناماً کول باشد گویند.

۱۰۰۴۵ - اوکه‌ره[2]اش را دم گرگ نمی‌دهد: او کاملاً مراقب مصالح و منافع خویش است و از حق خود بخوبی می‌تواند دفاع کند!

*** ای گرگ نگفتمت که روزی بیچاره شوی به چنگ یوزی!** ستمکار بالاخره دچار ستم ستمکاری قویتر از خود خواهد گردید.

*** با گرگ دنبه می‌خورد و با چوپان گریه می‌کند! نظیر:** شریک دزد و رفیق غافله!/ در مورد منافقی گویند که به همه دروغ می‌گوید و تنها به فکر منافع خود می‌باشد!

*** باید گرگ باشی که گرگ ها نتوانند بخورندت** «به روایت: ر.مصطفی پور هریسی» در جامعه ای که همه شیادند نمی‌توان با صداقت زندگی کرد.

*** به خانه گرگ که میروی سگت را با خود ببر.** «ضرب المثل آذربایجانی» همیشه باید از دشمن احتیاط کرد و از خصومت او نباید غافل شد.

۱۰۰۵۰ - به گرگ ترحم کردن ظلم و ستم

---

۱ - صعوه: گنجشک

۲ - کهره: بزغاله، بچه بز

به گوسفندان روا داشتن است. نظیر:
ترحم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بود با گوسفندان.
«سعدی»
گذشت و بخشایش به ستمکار ظلم بر مظلوم و ضعیف است.

۱۰۰۵۰ م- به میش می‌گوید در رو[1]، به گرگ می‌گوید بگیرا نظیر:
به آهو می زند هی هی که بگریز
به تازی امر فرماید دویدن
«ناصر خسرو» (رک ۱۰۰۴۸)

*** بیابان که گرگ ندارد میش آنجا آقا رضا قلی است. نظیر:** وقتی شیر در میدان نباشد روباه میدان‌دار است./ کنایه از شخصی است که هر وقت دشمن یا مانعی در جلو ندارد لاف شجاعت و شهامت زند.

*** تواز چنگال گرگم در ربودی**
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی.
«سعدی» وقتی احسان و محبت کسی برای سودجوئی خود باشد نه در حقیقت به قصد محبت در مورد او این مثل آورند. **مأخذ:** این قطعه شیخ سعدی است که در گلستان آمده است:

شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهایند از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسفند از وی بنالید:
تو از چنگال گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

*** توبه گرگ مرگ است. نظیر:**
خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا به وقت مرگ از دست./
آدم بد نهاد و بد خوی تا زنده است بدخوئی و بد نهادی با او خواهد بود، و ترک بدخوئی نکند تا بمیرد.

*** چنگ و دندان گرگ است که گله را می‌ترساند:** اسلحه و لباس فرم و درجه و سردوشی و عنوان و مقام است که مردم را به احترام یا اطاعت از صاحبان قدرت وادار می‌کند.

۱۰۰۵۵ - چو سگ در رمه گشت بزغاله گیر/شبان گو به سگ زن نه بر گرگ پیرا
دشمن و دزد خانگی خطرناکتر از دزد بیابانی و دشمن شناخته شده است!

*** چوگربه نوازی کبوتر برد**
چو فربه کنی گرگ یوسف درد.
(رک ۹۹۱۵)

*** چوگرگان پسندند با هم‌گزند**
بر آساید اندر میان گوسفند.
«سعدی»
چو در لشکر دشمن افتد خلاف
چرا تیغ باید کشید از غلاف.
(رک ۳۰۱۱)

*** چوگرگ خبیث آمدت درکمند**
بکش ورنه دل برکن از گوسفند.
«سعدی»
نظیر: دشمن چو به دست آمد مغلوب تو شد، حکم خرد آنست امانش ندهی «جامع التمثیل»
(رک ۵۱۸۷)

*** حلاج گرگ بودن.** (رک ۳۷۶۲)

۱۰۰۶۰ - خر راکجا گرگ می‌کشد آن جا که فریز خورده است! وطن پرستان برای حفظ آب و خاک و تمامیت ارضی زادگاه خود جان بر کف در برابر هر دشمن و متجاوز

---

۱ - دررو: فرار کن، دور شو

می‌ایستند و دفاع می‌کنند.

۱۰۰۶۰ م-

*** در برابر چو گوسفند سلیم**
در قفا همچو گرگ آدمخوار:

اشاره به اشخاص دورو و ریاکار دارد

*** سر گرگ باید هم اول برید**
نه چون گوسفندان مردم درید!

«سعدی» **نظیر:** علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد./ هر نیروی مخرب و مفسدی را قبل از آن که قوی شود و نیرو گیرد و مزاحمت فراهم کند باید از بین برد.

*** عاقبت گرگ زاده گرگ شود. نظیر:** کل شیی یرجع الااصل./ هر چیز و هرکس عاقبت به اصل خود بر می‌گردد.

*** کاری را که گرگ به سختی انجام می‌دهد روباه به آسانی از پیش می‌برد!** تدبیر از زور و نیرو کاراتر است.

*** کله گرگی گرداندن:** وقتی کسی را مانند طلبکار با وعده های دروغ و نادرست سر بگردانند این عبارت مثلی را آورند. **مأخذ:** در زمان قدیم چون هنوز تفنگ های شکاری امروزی وجود نداشت گرگ بسیار بود و مردم از آزار آنها چه به خود انسانها و چه به دام و دواب خود در امان نبودند و سخت نگران، به همین جهت وقتی کسی با تله یا وسیله ای دیگر گرگی را به هلاکت می‌رساند سر آن را برای نشانی کار خود با خود به چادرهای عشایر و آبادی ها و دهات همجوار می‌بردو می‌گرداند، مردم هم چون می‌دیدند او یک زیان رساننده را از بین برده به او پول می‌دادند این مأخذ و ریشه اصطلاح کله گرگی گرداندن است، که در موارد مشابه به کار برده می‌شود.

۱۰۰۶۵ - کله گرگی گرفتن! پولی که کشنده گرگ با ارائه کله گرگ از مردم دریافت می‌کند. (رک ۱۰۰۶۴)

*** گرد گله توتیای چشم گرگ!** (رک ۱۹۲۵۴)

*** گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد**
این گله را نگر که چه آسوده می‌چرد.

(اوحدی) به عبرت نگرفتن آدمیان از مرگ همنوعان خود و بی توجهی به فانی بودن دنیا اشاره دارد

*** گرگ اگر پوستش را عوض کند فکرش را نمی‌تواند عوض کند. نظیر:** توبه گرگ مرگ است. (رک ۱۰۰۱۰)

*** گرگ بالان دیده!** در مورد شیادی که به دلیل تکرار خلاف و گرفتار شدن و رها گشتن مجرب و کار کشته شده و به دام انداختن آن مشکل باشد. **تمثل:**

همانا گرگ بالان دیده باشی
تو خیلی یار دم سائیده باشی.

«ایرج میرزا» **مأخذ:** این ضرب المثل را بعضی گرگ باران دیده به جای بالان دیده گفته و نوشته اند اما مورد تأیید اهل ادب قرار نگرفته. دکتر محمد محجوب ضمن تصحیح دیوان ایرج در صفحه ۳۴۸ در مورد بیت: همانا گرگ بالان دیده باشی تو خیلی پار دم سائیده باشی، چین آورده است:

«ترکیب استعمال شده در مصراع اول، در عرف عام به صورت «گرگ باران دیده» معروف است. اما تصور نمی‌رود صحیح باشد، چه اولاً گرگ حیوانی است وحشی و بیابانی و به همین سبب کمتر گرگی می‌توان یافت که در زندگی باران ندیده باشد! بنابراین «باران دیده» صفتی نیست که آن را بتوان به گرگی اطلاق کرد و گرگ دیگر را از آن مستثنی دانست، بنابراین

«باران دیده» امتیازی در گرگ ایجاد نمی‌کند و تجربه ای بدو نمی‌آموزد.

اما لفظ نزدیک بدان معنی، بالان، در برهان قاطع چنین معنی شده است: «تله که بدان جانوران گیرند» و طبیعی است گرگی که یک بار در تله افتاده و از آن جسته است، مُجرب و سرد و گرم چشیده شده است و می‌توان شخص زیرکسار و دنیا دیده را بدان تشبیه کرد، خاصه آن که صفت «پار دم سائیده» در مصراع دوم نیز، گر چه از نوعی شماتت و اهانت خالی نیست، این معنی را تأیید می‌کند، از این روی گرگ باران دیده در این بیت به صورت منقول در متن تصحیح شد.»

۱۰۰۷۰ - گرگ با میش در بیابان جفت عدل بیدار گشت و فتنه بخفت.

«سنائی» **نظیر:** گرگ و میش با هم در یک جا آب خوردن./ اشاره به حکفرما بودن امنیت کامل و عدم خصومت در جامعه دارد.

*** گرگ بره را می‌برد کُرد هیاهو می‌کند.**

نظیر:

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه غم دارد از گریه کاروان./

دزد تنها به فکر سودجوئی خویش است به تضرع و التماس ستمدیده توجهی ندارد.

*** گرگ به گله آشنا می‌شود، این نمی‌شود:** به گله آشنا شدن گرگ برای ربودن گوسفند است، ظالم هیچ وقت نسبت به مظلوم مهربان نمی‌شود.

*** گرگ به گله افتاد (یا) زد، سگ شاشش می‌گیرد:** موقع دفاع بهانه پیدا می‌شود.

«مثل های فارسی رایج در کرمان»

*** گرگ به گله افتاد وای به آن کس که یک گوسفند دارد. نظیر:** الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد./ کسی که فقط یک گوسفند دارد اگر آن هم طعمه گرگ شود در حقیقت تمام هستی او از بین رفته است.

۱۰۰۷۵ - گرگ به لباس میش در آمده: آدم بد نهاد و ناپاکی که خود را برای فریب دادن مردم زاهد و عابد نشان دهد.

*** گرگ بیند دنبه اندر خواب خویش. نظیر:** شتر در خواب بیند پنبه دانه./ (رک ۷۳۸۶)

*** گرگ توی دل کسی انداختن:** کسی را ترساندن، با خبری کسی را دلواپس کردن، ایجاد وحشت در کسی کردن!

*** گرگ خانگی بودن:** در مورد ناجوانمردانی گویند که حتی نسبت به نزدیکان و بستگان خود خیانت می‌ورزند!

*** گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش.** «مجمر زواره‌ای». **نظیر:**

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه غم دارد از حالت کاروان.

۱۰۰۸۰ - گرگ در گله و سگ بسته و چوپان در خواب. «ابوالقاسم لاهوتی»: وقتی همه شرایط برای دشمن یا متجاوز برای غارت خانه یا کشور مساعد باشد گویند.

*** گرگ در لباس میش:** خوش ظاهر و بد باطن!

*** گرگ درنده نددرد در بیابان گرگ را گر همی دعوی کنی آر مردمی مردم مَدَر!**

نظیر:

هیچ درنده جنس خود ندرد
از چه ما نوع خویشتن بدریم؟

«نعیم اصفهانی»:

حیوانات وحشی و درنده هم جنسان خود را نمی‌درند، پس انسانی که همنوع خود را بدرد از حیوانات پست تر است!

*** گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده. نظیر:**
دزدان خـــروس دیگـــرانـــند
پیداست پرش ز جیب بـنده
«ایرج» وقتی قرائن و شواهد دلیل بر گناهکاری بیگناهی باشد گویند.

*** گـرگ دیـدن مـبارک، نـدیدن مـبارکترا:** درباره کسی که احتمال ضرر و نفع هر دو متصور است به عـلت احـتمال ضـرر اولی است کـه از اقدام به آن کار صرفنظر شود!

۱۰۰۸۵ -گرگ را چوپان کردن!: وقتی کار به دست حاکمی جبار یا مأموری ستم پیشه اِفـتد گویند!

*** گرگ را خواستند چوپان کنند توی سرش می‌زد و می‌گفت نمی‌خواهم چوپان باشم!**
وقتی منصبی را به کسی که آرزوی آن را داشته پیشنهاد کنند و او ناز کند به استهزاء گویند...

*** گرگ را دوختن آمـوز کـه دریـدن خـوی اوست.** «فرهنگ عوام»

*** گرگ راگـرفتند پـندش دهـند گـفت ولم کنید گله رفت! نظیر:** توبه گرگ مرگ است.
(رک ۱۰۰۵۱)

*** گرگ راگفتند می‌خواهند چوپان کنند توی سـرش مـی‌زد و مـی‌گفت مـی‌ترسم دروغ باشد!** (رک ۱۰۰۸۶)

۱۰۰۹۰ -گرگ که پیر می‌شود رقاص شغال می‌شود. نظیر: مار کـه پـیر مـی‌شود قـورباغه بیلاخش می‌دهد. (رک ۸۷۶۵)

۱۰۰۹۰ م -
گرگ‌گرسنه‌چو یافت‌گوشت‌نپرسد
کاین شتر صالح است یا خرد جال.
نظیر: باگرسنگی قوت پرهیز نماند.
(رک ۹۹۹۸)

*** گرگ گرگ را خبر کرد که عبدالکریم بـز کشته است:** طماعی طماعی دیگر را خبر کرد.
«مثل های فارسی رایج در کرمان»

*** گرگ گله را به مهمانی نبرد:** هیچ کس جز برای منافع خود کاری را انجام نمی‌دهد.

*** گرگ گوشت می‌خورد. استخوانش را بـه گردن سگ می‌بندد. نظیر:** میمون ماست را می‌خورد کاسه را به ریش بز می‌مالد.

*** گـرگ و پـوستین دوزی؟ نـظیر:** خـرس و پالیزبانی؟ (رک ۴۴۱۷)

۱۰۰۹۵ -گـرگ و مـیش در یک جـا آب خوردن. (رک ۱۰۰۴۰)

*** گرگ و یوسف یکی بود سوی کور.**
(رک ۷۲۷۵)

*** گرگ همیشه گرسنه است:** ظالمان و مردم آزاران همیشه خـود پـریشانحال و نـاآرام بـلکه فقیرند.

*** گرگی که مرا شیر دهد میش من است:** هر کس محبت و مهربانی ابراز کند انسان به طرف او می‌رود ولو به شرارت شهرت داشـته بـاشد، بیگانه که دوستی و محبت کند به منزله خویش است.

*** گله ما راگله از گرگ نیست**
کاین همه بیداد شبان می‌کند:
گرگ طبیعتش درندگی است و برای سیر کردن شکم خود مجبور به اقدام برای به دست آوردن طعمه است بنابرایـن حـفظ گـله مسـئولیتش بـا شبان است که گله را از خطر محفوظ بدارد.

۱۰۱۰۰ -گوش گرگ در دست داشتن.
(رک ۱۰۵۷۹)

*** ما را به چـوب و رخت شبانی فـریفتند این گرگ سال هاست که با گله آشناست.**
(رک ۷۳۳۶)

*** نکند جور پیشه‌سلطانی**
که نیاید ز گرگ چوپانی:

حکومت بر مردم چنانچه با ظلم و ستم همراه باشد تداوم نخواهد داشت.

* **نکند گرگ پوستین دوزی.** (رک ۱۰۰۹۴)

* **نه من از ده بیرون می‌روم و نه گرگ به ده می‌آید.** گویند: پیرزنی را گفتند مواظب باش گرگت ندرد. گفت: نه من از ده بیرون می‌روم نه گرگ به ده می‌آید.

۱۰۱۰۵ - هوای گرگ و میش: سحرگاه، وقتی را که هوا چنان روشن نشده باشد که سیاهی از دور شناخته و گرگ و میش از دور مشخص نگردد گویند.

* **یک گرگ که حتماً بودا** «مثل آباده ای صغادی»: وقتی کاهلی برای کار نکردن دروغ می‌سازد و داستان جعل می‌کند این مثل گویند. **مأخذ:** جوانی را پدر برای هیزم آوردن به صحرا فرستاد پسر مقداری بوته خار از زمین کند و بار الاغ کرد ولی با خود فکر کرد که چکار کند که این کار پرزحمت روزانه را انجام ندهد، بالاخره دروغی پیش خود جعل کرد و شب که به خانه برگشت به پدر گفت: من امروز به چهل گرگ برخورد کردم نزدیک بود خودم و الاغم هرد و طعمه آنها شویم پدر گفت در این بیابان چنین تعداد گرگ وجود ندارد. پسر گفت: شاید کمتر بود احتمالا سی تا بودند، باز هم پدر حرف او را رد کرد و گفت: من به این بیابان آشنائی دارم، این بیابان گرگ ندارد. پسر گفت من از ترس نتوانستم آنها را شماره کنم ولی ده تا گرگ بود، باز پدر نپذیرفت، پسر گفت خیلی خوب پدر یک گرگ که بود، و من دیگر از یک گرگ کمتر قبول نمی‌کنم!

* **یکی بچه گرگ می‌پرورید**
چو پرورده شد خواجه را بدرید.

نظیر: مار در آستین پروردن./ ضعیف بد اصل را پرورش دادن و بزرگ کردن به دشمن خود کمک کردن است، زیرا بد اصل ناسپاس و حق ناشناس است و به محض قدرت پیدا کردن اول صدمه را به پرورنده خود می‌زند.

گره

* **ابرو گره زدن. نظیر:** ابرو ترش کردن./ اخم کردن، عبوس شدن، قیافه جدی گرفتن!

* **از هنرهای دستم، هر جا پاره می‌شد جوزی گره می‌بستم.** (رک ۱۲۵۹۰)

۱۰۱۱۰ -
بهوش باش دلی رابه سهومخراشی
به ناخنی که توانی گره گشائی کرد.

از امکانات خود جهت رفع مشکلات و آزاد کردن گرفتاران استفاده کن نه در جهت آزردن آنها.

۱۰۱۱۰ م-
چون رشته گسست می‌توان بست
لیکن گرهیش در میان هست

«امیر خسرو»: باید سعی کرد دلی را نرنجاند چه بسا که بعد از رنجاندن عذر خواهی و محبت هم نتواند اثر بد آن رنجش را بهبود بخشد.

* **سر گره گیر کرده:** این مثل را در موقعی به کار برند که در کار کسی مشکلی پیش آید که رفعش به آسانی میسر نشود. یا وقتی که کسی در کار خویش دستخوش اشکالی گردیده و بدون توجه بدان اشکال به او بگویند: چرا فلان کار را تمام نمی‌کنی؟ او برای فهماندن موضوع اشکال کار خویش گوید: چکنم «سر گره گیره کرده» یا گوید: کارم گره خورده. **مأخذ:** دزدی شبی در چنگ گزمه ای گرفتار شد، بنای التماس و درخواست گذاشت که من امشب قصد دستبردی نداشتم و از این طرف به خانه خود

می‌رفتم برای رضای خدا مرا نادیده بگیر و آزادم کن.

پس از مذاکرات زیاد قرار شد که دزد رشوه‌ای بدهد و به هر سوی که خواهد برود. دزد دست به کیسه برد که پولی در اورد و تسلیم وی سازد که ناگهان داروغه از دور پدیدار شد. گزمه به دزد گفت: دِ[1] زود باش! دِ تند باش، داروغه رسید، اگر به چنگ او بیفتی خیلی بیش از این مبلغ ها باید بدهی. دزد داشت به کیسه ور می‌رفت. گزمه گفت: خاکت بر سر داروغه رسید. پس چه می‌کنی؟ دزد گفت: چکنم؟ مگر نمی‌بینی، سر گره[2] گیر کرده، و هر چه می‌کوشم باز نمیشه! «داستان های امثال»

*** کار به گره گوزی افتادن.** (رک ۱۰۴۶۲)

*** گره بر آب زدن:** سخت فسونکار بودن، جادوئی محتال بودن. «امثال و حکم»

*** گره برابر و افکندن:** خشمگین شدن، قهر و غضب کردن.

۱۰۱۱۵ - گره به باد زدن: عزم کاری ممتنع کردن، قصد امری بیهوده داشتن. «امثال و حکم»

۱۰۱۱۵ م - گره به باد زنی خویش را برنجانی. (رک ۱۰۱۱۴)

*** گره به باد زدن هست عین نادانی.** (رک ۱۰۱۱۴)

*** گره به باد مزن گر چه بر مراد وزد که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت.** (رک ۱۰۱۴)

*** گر وا نمی‌کنی گرهی خود گره مباش.**

نظیر: مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان. / اگر به کسی کمک نمی‌کنی یا نمی‌توانی کمک بکنی، سعی کن لااقل باعث آزار و رنجش او نشوی!

*** گره گر دست بگشاید چرا آزار دندان را.**

نظیر: گرهی که با دست باز می‌شود نباید با دندان باز کرد. (رک ۱۰۱۲۰)

۱۰۱۲۰ - گره کور: گرهی که سرنخ آن یافت نشود و باز کردن آن ممکن نباشد. / اشاره به امری است که حل آن مشکل و پیچیده باشد.

۱۰۱۲۰ م - گرهی که به دست وا می‌شود به دندان نباید واکرد. (رک ۵۴۵۱)

*** گرهی که یک روستائی بزند صد شهری نتواند باز کرد:** مردمان روستایی بسیار گربز و محتالند. «امثال و حکم»

نظیر: یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که صد عاقل بیرون آودن نتواند. (رک ۵۷۶۹)

*** هنوز خدایا فرق گره تا گره را ندانی؟** وقتی کسی خواسته کسی را اشتباه درک نماید این مثل آورند. **مأخذ:** زنی فقیر گندم در بقچه کرده روی سر گذارد به آسیا می‌برد، و ضمناً به بدبختی خود فکر می‌کرد، ناگاه سرش را به آسمان بلند کرد و گفت خدایا دیگر گره را از کار من باز کن هنوز سخنش تمام نشده بود که گره بقچه باز شد و همه گندم ها بر زمین ریخت. زن فقیر با ناراحتی گفت: هنوز خدایا فرق گره تا گره را ندانی!

گریه

*** بر سر گور غریب انقدر گریه کن که کور.**

نشوی: برای دیگران باید انقدر دل سوزاند که به سلامت خود صدمه وارد نیاورد.

*** بر سر گور غریبان انقدر گریه کن که**

---

۱ - لحن اعتراض است در لهجه اصفهانی‌ها.

۲ - در قدیم چون پول به صورت سکه بود برای نگهداری آن به جای کیف کیسه‌های مخصوصی می‌دوختند که اکثراً از مخمل و پارچه‌های اعلی بود و سر کیسه را که بند داشت گره می‌زدند.

مژه‌ات تر شود نه چشمت کور: درسی است فریبکاران را «کوچه ت ۹۸۰»

۱۰۱۲۵ - خنده دل خوش می‌خواد، گریه سرو چشم می‌خواد: برای هر کاری باید زمینه برای انجام آن کار آماده باشد.

۱۰۱۲۵ م-گریه بر هر درد بی درمان دواست: کاری را که به زور یا به مناعت نتوان از پیش برد به فروتنی و تذلل می‌توان. گریه باعث تسکین قلب و آرامی احساسات به هیجان آمده است. «داستان نامه»

۱۰۱۲۵ م۲-گریه زن مکر زن است: اسلحه زنان برای فریفتن مردان و از پیش بردن مقاصدشان گریه است. «داستان نامه»

* **گریه کار پیر زنان است:** تضرع و آه ناله و نوحه و گریه کردن در برابر شدائد روزگار و مظالم اشرار کار عاجزان است.

* **گریه کن تا بی دهان خندان شوی:** رنج و اندوه ببر تا به گنج سرور برسی.

* **گریه و زاری ثمری ندارد:** هیچ کار خرابی به گریه و آه و ناله اصلاح نمی‌شود.

* **گریه هم دلخوشی لازم دارد!** از دل شکسته هیچ کاری بر نمی‌آید حتی گریه.

«داستان نامه بهمنیاری»

گز

۱۰۱۳۰ - آب که از سرگذشت چه یک گز[1] چه صد گز! (رک ۸۵)

* **آفتاب گز کردن:** کنایه از بیکاری و ولگردی است!

* **آفتاب گز کن:** کنایه از آدم ولگرد و بیکار است!

* **از این حسن تا آن حسن صد گز رسن!** (رک ۳۶۹۴)

* **این گز و آن گز هفتضار تفاوت معامله است. نظیر:** از این حسن تا آن حسن صد گز رسن. (زک ۳۶۹۴)

۱۰۱۳۵ - این گز و این هم میدان! به جای گز گوی نیز می‌آورند. «کوچه الف ۵۰۰۷» به نظر بنده این ضرب المثل به این صورت: «این گز و این هم میدان» درست نمی‌نماید مگر مأخذی مخصوص به خود داشته باشد. احتمالاً جزء گروه ضرب المثل های است که در اثر محاوره تغییر یافته و تحریف شده است. و در اصل: «این گوی و این میدان» یا: «این گز و این هم پیمان» بوده است زیرا پیمان و پیمانه خود مانند گز وسیله سنجش است.

* **این گز و این هم پیمان (پیمانه):** نظیر: امتحانش مجانی است./ وقتی کسی منکر مقدار چیزی گردد با ارائه وسیله سنجش آن گویند.

* **این نیم گزش است نیم گز دیگرش در عقب است!** عوام موقعی که آزاری به کسی رسانده و بخواهند ضمناً او را تهدید به ادامه آزار کنند ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند و همچنین وقتی خودستائی بخواهد بگوید از آنچه می‌بیند دارم بهترش را هم دارم. **مأخذ:** یکی از لوطی های سابق که جیبش خالی بود و میل داشت به قول امروزی ها «پزش» عالی باشد و مخصوصاً مدت ها بود آرزو داشت شلوار دبیتی تهیه کند ولی قوه خریدش را نداشت، روزی بالاخره به این خیال می‌افتد که نیم گزی دبیت مشکی خریده خشتک شلوارش را از پارچه مزبور بکند و هر جا می‌نشیند سر پا نشسته آن را به مردم نشان دهد تا خیال کنند که کلیه شلوراش از دبیت است.

---

۱ - گز: واحد طول قدیم است معادل ۱۰۴ سانتیمتر.

باری همین نقشه را به موقع اجرا گذارده و میرود در سر چهار راه بطور باز می‌نشیند و دامن های قبای خود را طوری روی پاهایش می‌کشد که فقط خشتک شلوارش نمایان می‌شود.

متأسفانه در این اثنا او را خواب در میرباید و رندی که خیال او را حدس زده و مقصودش را دریافته بود آهسته آهسته پیش می‌رود و با چاقوی تیزی قطعه دبیت خشتک وی را با مهارتی که جوان بیدار نمی‌شود بریده، می‌رود و قدری آن طرفتر می‌ایستد. کمی بعد جوان بیدار می‌شود بدون اینکه از آنچه اتفاق افتاده خبر دار شده باشد باز سر پا می‌نشیند و به اصطلاح «پز» می‌دهد. عابرین که از مقابل او می‌گذشتند چون چشمشان به این منظره مضحک می‌افتد هر کدام پوزخند یا قهقه ای زده و می‌گذرند، او چون خیال می‌کند مردم متوجه حیله او شده و خندیدن آنها بدین سبب است، لاجرم در مقام اصلاح امر بر می‌آید و می‌گوید: آقایان ببخشید «این نیم گزش است، نیم گز دیگرش عقب است!» «داستانهای امثال»

*** این همه خر هست ما چرا پیاده گز می‌کنیم!** گز کردن تعبیری است از پیاده راه رفتن و خر در این تعبیر به معنی نادان و ابله است. «کوچه الف ۴۹۹۲»

*** بی گز[1] و پیمان (پیمانه)!** در مورد چیزی که حساب و مقدار و اندازه آن ناسنجیده و نامشخص باشد گویند.

*** چون گز کنی و نبری، وجب کنی و ندری، نه آن کنی که باید، نه آن شوی که شاید!**
نظیر: کار را که کرد، آن که تمام کرد./ وقتی کسی کاری را به پایان و انجام نرساند آن کار را کرده نمی‌توان به حساب آورد.

۱۰۱۴۰ - ده مرتبه گز کن یک مرتبه پاره کن: پیش از اقدام به کاری یا گفتن سخنی درباره آن فکر کن و ابعاد و جوانب کار را بسنج سپس اقدام به آن کار یا گفتن آن سخن کن.

*** راه کرباس[2] محله گز کردن. نظیر:** غزل خداحافظی خواندن./ اشاره به از دنیا رفتن است.

*** کسی را گز و وجب کردن:** ارزیابی کردن به منظور سوء استفاده از نقاط ضعف.
«مثل های رایج در کرمان»

*** گز کسی را در آوردن:** تقلید ناحقی از کسی کردن. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

*** گز نکرده پاره کردن:** قبل از سنجیدن جوانب کار مورد نظر اقدام به آن کردن. فکر

---

۱ - گز علاوه بر معنی که در شماره ۱۰۱۳۰ توضیح داده شد معنی دیگر هم دارد، و آن نوعی شیرینی است که ماده اولیه اش را از بوته خاصی به نام گز می‌گیرند و آن مانند آرد سپید است بهترین نوع گز گز اصفهان است. در مورد گز اصفهان به مناسبتی که خواهد آمد قطعه ای سروده ام که ذیلاً به عرض می‌رسد. در هنگام خدمت کوتاه اداری خود زمانی از مأموریت اصفهان به تهران بازگشته بودم یکی از دوستان همکار اداریم که طبع شعر داشت به دیدن بنده به اطاقم آمد و ضمن ملاقات این بیت را گفت:

هر که آید ز شهر اصفهان گز ببارد برای همکاران.

بنده هم در جواب ایشان فوراً و ارتجالاً چند بیت نوشتم و به دستش دادم لذا آنچه به یاد داشته باشم می‌نگارم:

گفتی که تو را گز صفاهان بدهم
گز هست چه قابل تو، من جان بدهم
گز خواهی اگر، به چشم، خواهم آورد
جان خواهی اگر، به چشم الآن بدهم
گر نیست تو را گذشت و خواهی هرود
تسلیم توام هم این و هم آن بدهم

۲ - کرباس محله: در قدیم به بهشت زهرا که قبرستان عمومی تهران است کرباس محله می‌گفتند.

نکرده سخن گفتن.

۱۰۱۴۵ - گزی به گوزی: درباره کار یا سخن بیهوده و بی قیمت گویند، یعنی بهای هر قیمت از آن کلمات یا اقدامات، بادی است و نیز درباره اقدام یا بیانی گویند که به واسطه امری ناچیز و مهمل بی نتیجه و اثر ماند. **مأخوذ:** از حکایت خیاطی است که از هر پارچه که برای لباس نزدش می‌بردند مقداری می‌دزدید. ترکی که از عادت و رویه او مطلع بود پارچه ای نزدش برد که برایش قبایی ببرد، و در حین بریدن پارچه مقابل خیاط نشسته کاملاً مراقبت می‌کرد که چیزی ندزدد، خیاط برای غافل ساختن حریف تیزی داد، ترک این حرکت را حمل بر ظرافت و خوش طبعی نمود بنا کرد قاه قاه خندیدن در اثنای خنده او خیاط کار خود را صورت داد و یک ذرع از پارچه را دزدید. ترک از خیاط تقاضا کرد که تیزی دیگر بدهد، تا باز بخندد. خیاط گفت: اگر تیزی دیگر بدهم قبا خیلی تنگ خواهدشد! «داستان نامه بهمنیاری» ۱۰۱۴۵ م-

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو
نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است.
(رک ۱۱۱۴۹)

* **یک گز بدهی صد گز می‌رود:** اگر به او میدان دهند از موقعیت سوء استفاده می‌کند.
«مثل های فارسی رایج در کرمان»

* **یک گز بودم ده گز شدم:** وقتی موردی باعث افتخار و سربلندی کسی شود گوید

* **یک گز شاخ بهتر از ده گز دم است:** یک پشتیبان قوی و متنفذ بهتر از جمعی دوستان بیکار و بی عرضه است.

* **یک گز شاخ به از صد زرع دم است:** شاید منظور آن باشد که کمی نیرو و قدرت به صد برابر آن چاپلوسی و تملق برتری دارد. «مثل های فارسی رایج در کرمان»

۱۰۱۵۰ - یک گز مطبخ به از صد گز طویله: کنایه از کسی است که طمطراق ظاهریش زیاد باشد ولی باطناً فقیر و بی چیز و بی بضاعت.

گل

* **آدم از گل نازکتر است و از سنگ سخت‌تر:**
خصائص آدمی سخت متضاد است.
«کوچه آ ۱۵۲۱»

* **آدم وقتی به باغ می‌رسد به گل نگاه می‌کند. نظیر:** یک نظر حلال است./ با یک نگاه کسی به خوبروئی نباید او را ملامت کرد.

* **آنها سه تا بودند همراه، ما صد تا بودیم تنها، آن‌ها می‌زدند به دل می‌خورد، ما می‌زدیم به گل می‌خورد:** این مثل را درباره فوائد اتحاد و اتفاق و در بدی و مضرات نفاق و پراکندگی آورند. **مأخذ:** این قصه در مزاح با کاشانیان و هم با یزدیان آورّند که کاروان آنها در بیابان مورد حمله راهزنان قرار می‌گیرد. کاروانیان صد تن مسلح و تیرانداز و راهزنان سه تن. با این همه توفیق با راهزنان رفیق می‌شود و در اولین حمله مقاومت آن صد تن در هم شکنند و خلع سلاحشان کنند و اموال به غنیمت برند! کاروانسالار در توضیح علل شکستی چنین فاحش می‌گوید: «آنان سه تن بودند همراه و ما صد تن بودیم تنها! آنها می‌زدند به دل می‌خورد، ما که می‌زدیم به گل می‌خورد.» که عبارت ساده آن چنین می‌شود: آنها سه نفر بودند ولی با هم متحد و متفق، ما صد نفر بودیم ولی نامتحد و منافق. آنها تیر اندازان با تجربه که هر تیرشان به هدف می‌خورد. و ما بی‌تجربه و

جنگ ندیده و تیراندازی نکرده که اگر تیر می‌انداختیم به هدف نمی‌خورد و به گل می‌خورد یا به گل می‌افتاد.
احتمالاً کلمه به دل خوردن هم منظور به شکم خوردن باشد، زیرا در بعضی شهرستان ها شکم را دل گویند.

*** از آب گل آلود ماهی گرفتن!** از اوضاع آشفته و بی نظم و درهم و برهم بهره جستن

۱۰۱۵۵ - از این معامله بوی گل می‌آید: این ازدواج بسیار نامناسب یا این معامله و مبادله بسیار بجاست.

*** از دولت سر گل تلخه هم آب می‌خورد!** پناه نیکان منبع خیر و برکت است.

*** از صد گل یک گلش نشکفته بودن:** در ابتدای سنین جوانی بودن و هنوز برای رسیدن به کمال طراوت و زیبائی خویش فرصت بسیار داشتن. **تمثل:**

از صد گلت یکی نشکفته است صبر کن
کاکنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است.
«ظهیر فاریابی»

*** از گِلش گردی بر نمی‌خیزد!** احتمال چیزی از او عاید شدن و خیرش به کسی رسیدن نمی‌رود.

*** از گل نازکتر به کسی نگفتن!** در نهایت ادب و احترام و مهربانی با کسی گفتگو کردن. **تمثل:**

ز گل نازکترت گویند و رنجی
مجنب از جای خود آقا که گنجی.
«ایرج میرزا»

۱۰۱۶۰ ـ از هر چمن گلی! (۱) فلسفه کسانی است که در عشق معتقد به پایداری و وفاداری نیستند و به زناشوئی نیز عقیده ندارند و ترجیح می‌دهند هر چند صباحی را با کسی بگذرانند و **به سوی عشق** تازه‌ای رو کنند: به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو!
(۲) قطعات و چیزهای مختلف، هر یکی از جائی.
«کوچه الف ۱۰۷۶»

*** از یک گل بهار نمی‌شود!** با یک پرستو تابستان نمی‌شود./ چیز بسیار کم برابر نبودن است چون کارساز نخواهد بود.

*** اگر حسود نباشد جهان گلستان است!**
نظیر: اگر حسود نبود یک دختر کور هم در خانه پدر نمی‌ماند./ آدم های حسود نمی‌خواهند کسی خوشبخت و مرفه باشد. **تمثل:**

حسد آن جا که آتش افروزد
خرمن عقل و عافیت سوزد

*** اگر گل[1] بر سر داری مشوی:** درنگ مکن. **تمثل:**

که گر گل به سر داری اکنون مشوی
یکی تیز کن مغز و بنمای روی.
«فردوسی»

*** اگر گُل در دست داری مبوی. نظیر:** آب در دست داری مخور!/ نهایت شتاب کن!

۱۰۱۶۵ - اگر گل نیستی خار هم مباش.
نظیر: گر وا نمی‌کنی گرهی خود گره مباش.
(رک ۱۰۱۱۸)

*** ای دوست گل شکفته را بادی بس! نظیر:** پیران را تبی زمستان را شبی./ سالمندان آسیب پذیر هستند.

*** ای دوست گِل سرشته را آبی بس!** آن که چشم و دلش سیر است با اندک می‌سازد.
«کوچه آ ۱۱۵»

***ای که در نسیه بری همچو گل خندانی**
سببش چیست که در دادن آن گریانی؟

---

۱ - گِل منظور گلی است که در قدیم معمول بود و با آن سر می‌شستند، این گل پاک کننده را گل سر شو می‌گفتند.

شعار طنز داری است که بعضی دکانداران برای این که نسیه ندهند. به صورت لوحه ای در دکان خود آویزند.

*** ای گل تو به حسن خود، مغرور**
مشو چندان
کاین خوبی ده روزه بسیار
نمی‌ماند!

«هلالی»: چیز موقت و بی دوام اهمیت و اعتباری ندارد.

۱۰۱۷۰ این کار کار دل است نه کار خشت و گل! کار با عشق و احساس را با کار خالی از عشق و احساس نتوان سنجید.

*** این گل نکرده‌اش باشد گل کرده‌اش چه باشد؟** وقتی کسی اعتراضی می‌کند که بی مورد بودن آن آشکار است این مثل آورند. **مأخذ:** مردی خواست به حمام برود از دکان نزدیک حمام حشیش خواست و بر خوبی و کیف آوری آن تاکید کرد، چون حشیش را در حمام مورد مصرف قرار داد با خود فکر کرد که حشیش مثل این که در او موثر نیفتاده و آن را ناشی از بدی حشیش دانست. ولی چون در حقیقت حشیش او را نشئه کرده بود با عصبانیت بلند شد و لخت و بی لنگ از حمام خارج شد تا به دم دکان حشیش فروش رسید. در حالی که مردم برای دیدن او جمع شده بودند، با عتاب و اعتراض گفت: این حشیش تو خوب نیست و گل نمی‌کند! دکاندار در حالی که به بدن لخت او اشاره کرد گفت: اگر این گل نکرده حشیش است تا گل کرده اش چه باشد!

*** باد اگر بر گل گذرد بوی گل گیرد و اگر بر پارکین[1] گذرد بوی پارکین! نظیر:**
با دگر چه خوش آمد و دلکش
بر حدث بگذرد نباشد خوش.

«سنایی» در تأثیر خوپذیری آورند.

*** با هر گلی خاری است. نظیر:**
گنج بی مار و گل بی خار نیست
شادی بی غم در این بازار نیست.
«مولوی»

*** برای گل سزد ار زحمت زکام کشند.** «ابی رجاء غزنوی» **نظیر:** بهر یک گل منت صد خار می‌باید کشید. در راه دوست زحمت و مرارت را باید با میل پذیرفت.

۱۰۱۷۵ - برگ گل با آن لطافت آب از گل می‌خورد: هر کس در هر موقعیت والائی هم باشد به طبقه کارگر و حِرَف نیاز دارد وبدون وجود آنها وسیله آسایش و رفاه بزرگان فراهم نیاید.

*** بلبل ز پی گل به کنار چمن آید!** هیچ کس بدون هدف زحمت و رنج رفتن به جائی را تحمل نکند.

*** بوی پیاز از دهن خوبروی**
خوبتر آید که گل از دست زشت.
(رک ۱۹۹۹)

*** بوی گل را از چه جوئیم از گلاب.**
(رک ۱۹۹۹)

*** بوی وفا از گل آدم مجوی.**
(رک ۲۰۰۲)

۱۰۱۸۰ - بهاران گل به بار است من نمیرم، تابستان وقت کار است من نمیرم، پائیزان لاله زار است من نمیرم: زندگی با همه تلخی هایش شیرین است و انسان هیچ وقت به مرگ خود راضی نباشد.

*** به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو!**
(رک ۱۰۱۵۸)

---

۱ - پارکین: پهن و پشکل حیوانات و زباله بدبوی.

* **بهر یک گل منت صد خاری می‌باید کشید.**
نظیر:
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور
«سعدی» در راه دوست باید هر رنج و تعبی را تحمل نمود.
* **بیلش گل بر نمی‌دارد!** در این کار نمی‌تواند توفیق حاصل کند.
* **پیری کجا برد ز تو گرمابه و گلاب!** با رنگ کردن موی سفید خود و تراشیدن ریش و دیگر کارها نمی‌توان پیری را پنهان کرد!(این مثل احتمالاً تحریف: پیری کجا برد ز تو گرمابه و خضاب باشد)

۱۰۱۸۵ - پیل در گل مانده را جز پیل نتواند کشید. نظیر:
پیل چون در و حل فرو ماند
جز به پیلان فرو نیارندش.
«تاج الدین تالائی». / بزرگان گرفتار را بزرگان نتوانند نجات بخشید.
* **جای گل گل باش و جای خار خار!**
«سعدی»
نظیر: با بدان بد باش و با نیکان نکو. «سعدی»
* **چوب معلم گل است!** (رک ۳۵۳۹)
* **چو گل بسیار شد پیلان بلغزند!** وقتی مشکلات از حد زیاد شد نیرومندان نیز نتوانند پایداری کنند.
* **چو گل نباشد در باغ هم خوش است خوید**
«قاآنی». **نظیر:**
چون نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مسجد بساز.
«سعدی».
وقتی به چیز عالی دسترس نباشد ناچار با چیز نا مرغوب هم باید ساخت.
۱۰۱۹۰ - چون گِل به دیوار زنی، اگر در نگیرد نقش آن لا محاله بماند: تهمت و افترا هر چند بی مورد باشد و متهم ثابت نشود و لیکن او را در نزد مردم کوچک و حقیر کند.
* **چه خَرم به گل خوابیده است؟** رقبت و احتیاچی به این کار ندارم و شروط مشکل شما را نمی‌پذیرم!
* **خنده‌روئی میهمان را گل به جیب افکندن است:** با مهمان گفتن و خندیدن جزء آئین مهمان نوازی است.
* **در چمن گل خنده‌زد پر پرشدازباد خزان وای اگر خندد کسی بر حالت زار کسی**
به روز بد کسی نباید خندید، بدبختی و سیاه روزی بر هرکس هر زمان ممکن است وارد آید.
* **دیوانگیش گل کرد:** بدنهادی و خوی بد جبلی خود را ابراز کرد.
۱۰۱۹۵ -
راست گفتند بزرگان خردمند که هست نازنین تر ز گل و سخت تر از سنگ بشر.
«امیر خسرو» (رک ۱۰۱۵۱)

* **زن آبستن گل می‌خورد اما چه گلی:** در تقبیح از عملی که از سر تقلید پیروی شود، و خطرناک بودن اطلاعات ناقص گویند.
* **سودای نقد بوی گل می‌دهد. نظیر:** معامله نقد بوی مشک می‌دهد. / بهترین نوع معامله نقدی است.
* **شاخ گل هر جا که می‌روید گل است.**
نظیر: شرف المکان بالمکین. (رک ۷۱۸۰)
* **صد ورق گل را به گلخن ارزش یک خار نیست!** هر متاع پر ارزش در غیر جای خود بی ارزش خواهد بود.

۱۰۲۰۰ـ
قاصد زیارگفت زمانی همین قدر
باشد اگر به دست گلت بو مکن بیا.
(رک ۱۰۱۶۳)

*** کی برست این‌گل خندان و چنین زیباشد**
آخر این غوزه نو خاسته کی حلوا شد!
«سعدی» **نظیر:** بچه همسایه زود بزرگ می‌شو!/ درنظر دیگران که زحمتی برای بزرگ کردن آن فرزند نداشته اند فکر می‌کنند زود و به آسانی بزرگ شده اند.
*** گل از گلش شکفتن:** بسیار خوشحال و مسرور بودن.
*** گل باید پیش گل برود:** چون گلی به کسی دهند بمزاح یا تأدب گفته می‌شود.
«امثال و حکم»
*** گل بر دست داری مبوی. نظیر:** آب در دست داری مخور./ نهایت شتاب کن.
تمثل:
خیز و مبوی ار به دست داری‌سنبل
خیز و منوش ار بکار داری ساغره
«قاآنی»
۱۰۲۰۵ـ گل بر شما ببارد و فحش بر یارو: به عنوان پوزش از سخن بی نزاکت گفته می‌شود مقصود این است که حریف را فحش باران کرد.
«مثل های رایج در کرمان»
*** گل بریزد به وقت سیرآبی. نظیر:** فواره چون بلند شود سرنگون شود. «امثال و حکم»
*** گل بود به سبزه نیز آراسته شد:** (۱) **نظیر:** نور علی النور./ زیبا بود و زیباتر شد.
تمثل:
حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد
علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند.
(۲) به طنز در مورد زشتی که در اثر پیشامدی کراهت آن بسیار افزون گردد، یا رنج و گرفتاری موجود را گرفتاری های تازه ای علاوه گردد به طنز گویند.
*** گل به بوستان بردن. نظیر:** زیره به کرمان بردن./ کار ابلهانه کردن. **تمثل:**
گل آورد سعدی سوی بوستان
به شوخی و فلفل به هندوستان
«سعدی»
*** گُل به کف داری مبوی و گِل به پا داری مشوی.** «گلچین» (رک ۱۰۲۰۰)
۱۰۲۱۰ـ
گل بی خار اندر گلشن دهر
به چشم تیز بین کی می‌توان دید.
«مسعود سعد» **نظیر:** گلی بی زحمت خاری نباشد. «انوری» در زندگی شادی و غم هر دو می‌باشد، شادی بدون غم در دنیا وجود ندارد.
*** گل بی خار جهان مردم صاحب هنرند:** هنرمندان با میل و رغبت حاضرند با هنر خود به دیگران خدمت کنند.
*** گل بی خار نچیده است کسی.**
(رک ۱۰۲۱۰)
*** گل بی گاه و مرد بی خایه**
همچنان تاجری است بی مایه:
کاری که لوازم و اسباب آن درست نباشد امکان موفقیت در آن وجود ندارد.
*** گل پژمرده هرگز تازه از شبنم نمی‌گردد!** کسی که مرد دیگر زنده نمی‌شود. در نظایر نیز کاربرد دارد.
۱۰۲۱۵ ـ گل پشت و رو ندارد: (۱) دوست خوب یکرو و یکرنگ است (۲) وقتی کسی هنگام نشستن ناچار جلو دیگری قرار گیرد از نظر تأدب و تعارف از شخص پشت نشسته عذرخواهی کند او این عبارت مثلی گوید: **تمثل:**

پشت ار به ما نشستی ترک ادب نباشد
بنشین که خوش نشستی گل پشت و رو ندارد.
«صبای تهرانی»

۱۰۲۱۵ م- گِل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او: در تاثیر مصاحبت و همنشینی گویند.

*** گلچین گلچین راه رفتن:** خرامیدن. تفننی و تفریح کنان حرکت کردن. با قدم های آهسته و تفریحی راه رفتن.

*** گل خیر بر سر کسی زدن:** عملی ناروا و ناخوشایند علیه دیگری کردن، مثال این چه گل خیری بود که بر سر من زدی.
«فرهنگ عوام»

*** گل در دامن خار است و زر در کیسه خارا.** «مجد ساوجی». **نظیر:** پول از زیر سنگ در می‌آید. (رک ۱۰۲۱۰)

*** گل را باش، گلدان را باش، یخ را باش یخدان را باش دیزی به بار جزغو[1] به دار، کاشکی ننم زنده می‌شد این دورانم دیده می‌شد. نظیر:** این منم تی تیش[2] مامانی ببرم: طنزی است به تازه دوران رسیده ها و ندیده به دیده ها!

۱۰۲۲۰ - گِل ز گل گردد خوشبو چو به گل شد همسر.
«ایرج میرزا» **نظیر:** گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او. (رک ۱۰۲۱۵)

*** گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته اند. نظیر:** خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب به هم می‌اندازد. «امثال و حکم»

*** گل سر سبد:** سر آمد جمعی. گزیده گروه و طایفه ای. **نظیر:**
باغ خوش باد بر آنان که گل سربسبدند
ما به گلزار جهان خوار تر از خار و خسیم.

«حالت» **مأخذ:** معمولاً فروشنده گل و میوه و چیزهای دیگر برای جلب توجه مشتری نوع خوب و مرغوب را روی سبد میوه و گل یا در نظر گاه مشتری قرار می‌دهند.

*** گل کاغذین بوی ندهد. نظیر:** نقش عنبر بوی ندهد./ بدل هر چیز نتواند اثر اصل را داشته باشد.

*** گل که شکفت و چهره شد دست به دست می‌رود:** هر زیبا، از جاندار و غیر آن بدون خواهان نمی‌ماند. «قند و نمک»

۱۰۲۲۵ - گل محال است که یک بار دگر غنچه شود! نظیر: اگر یک بار دیگر دختر می‌شدم می‌دانستم به کی شوهر کنم./ هر چه از عمر انسان بگذرد انسان کهنه‌تر و فرسوده تر می‌گردد و ممکن نیست باز به طرف جوانی و طراوت برگردد.

۱۰۲۲۵ م - گلم گر نیستی خارم چرائی «بابا طاهر»: اگر از روی و خوی همچون گلت به من فیضی نمی‌رسانی، نیش به دلم مزن و آزار مرسان.

*** گل مولا:** عنوانی است که به درویشان دهند.

*** گل نمی‌خندد به پیش روی تو.** «گلچین»
نظیر:
پیش روی تو گر بخندد گل
به بتر جای گلستان خندد.

---

۱ - جزغو: دنبه برشته کرده را گویند که در قدیم زیاد معمول بوده چون برای نگه داری آن یخچال نبود در جائی خنک آویزان می‌کردند که منظور از (جزغوبه دار) همان آویزان کردن است. در کل مفهوم جمله مثلی در رفاه بودن و معاش خوب داشتن را افاده می‌کند. جزغو را در آباده و صغاد چزک گویند.

۲ - تی تیش: به زبان بچه ها لباس را گویند، لباس بچه دخترها.

«کمال اسماعیل» گل در برابر تو باید با ادب و احترام رفتار کند.

*** گل ها را تقسیم می‌کردند گل سرخ نصیب خار شد. نظیر:** خربوزه خوب نصیب کفتار می‌شود. (رک ۴۳۸۸)

*** گِلی برای کسی آب گرفتن.** (۱) او را دچار زیان و رنجی کردن. «امثال و حکم» (۲) برای اصلاح کاری که از من خواسته ای یا برای پرداخت بدهی که به تو دارم مقدمات کار را فراهم کرده‌ام که بزودی انجام دهم.

مأخذ: در قدیم که بناها با خشت خام و گل ساخته می‌شد، گل را که ماده اصلی و اولیه برای ساختن خشت یا بنا بود قبلاً آب می‌گرفتند بدین صورت که توده خاک راگرد و فراهم نموده وسط آنرا حوضچه مانند باز می‌کردند و آب در آن می‌ریختند و رها می‌نمودند روز بعد یا چند ساعت بعد خاک کاملاً خیس شده و به صورت گل در آمده بود و آماده کار می‌شد. این عمل را گل آب گرفتن می‌گفتند.

۱۰۲۳۰ - گلی به گوشه جمالت! کار خوبی نکردی. گله ای طنز آمیز. مزاح آمیخته با گله!

*** گلی بی زحمت خاری نباشد! نظیر:** گل در دامن خار است و زر در کیسه خارا.

(رک ۱۰۲۱۰)

*** مثل گل آتش:** ظهور سرخی از شدت تب یا مرض بر گونه یا جائی دیگر از بدن.

*** مثل گل:** بد عهد. بی وفا. **نظیر:**

ای گل سرخ به تحقیق کنون دانستم
که تو را همچو گل سرخ وفا نیست شعار!

*** مثل گل شکفتن:** خوشحال و خندان شدن!

۱۰۲۳۵ - مهتاب را به گل اندودن! سعی در پنهان نمودن چیزی آشکارا نمودن. کار بی فایده کردن.

*** می‌باش چو خار حربه بر دوش**
تا خرمن گل کشی در آغوش.

نظیر:

زبان تیز اگر همچو خار داشتمی
همیشه خرمن گل در کنار داشتمی.

گاهی لازم است شفاها یا عملاً انسان برای حفظ حقوق خود به خشونت گراید.

*** نشاید هوس باختن با گلی**
که هر بامدادش بود بلبلی!

نظیر:

میفشان دانه بر راه تذروی
که مأواگیرد از سروی به سروی.

«رهی معیری»:

بر دلبر بیوفا دل نباید بست!

*** نه گرد از گل بر می‌خیزد نه سوار از گیوه کش!** «ضرب المثل بختیاری». از این گروه یا قوم نباید چشم امید داشت و انتظار خیر. (گیوه کش ممکن است نام طایفه ای از بختیاری باشد که چون دیگر مردم بختیاری شجاع و دلاور نباشند، ممکن است اشاره به حرفه گیوه کشی نیز باشد.)

*** وقت گل نی:** جواب طنز آمیزی است که معمولاً در جواب کی گویند و مراد هیچ وقت و اشاره به محال است.

لذا قطعه ای که در این مورد سروده ام می‌نگارم:

گفتم به نگار سیم تن موسم دی
با نم نم باران چه خوش خوردن می
امشب بنما قبول و با من می نوش
یا این که بفرمای که می‌آئی کی؟
از روی تمسخر و ره طعنه و طنز
با غمزه بسیار چنین گفتا وی:
چون خوردن می خوش است در موسم گل
«بهتر که گذاریم به وقت گل نی!»

«ا.خ.واله»

۱۰۲۴۰ ـ وقتی آلبالو گیلاس‌ها گل کند چهارده را پر می‌کند! طعنه به پیری است که سن خود کم بنماید.

«قند و نمک»

۱۰۲۴۱م - هر جا که گلی خوشبوست در پاش بود خاری. نظیر: هر جا که پریوشی است دیوی با اوست. (رک ۱۰۲۳۱)

*** هر کجا سر زد گلی ما بلبلیم هر کجا شمعی بود پروانه ایم:** در خدمت خوبان و اطاعت از ایشان همیشه آماده‌ام.

*** هر که به باغ می‌رود به گل نگاه می‌کند.** (رک ۱۵۱۸)

*** هر گلی بزنی سر خودت زده ای:** هر بخشش یا احسان و محبتی که می‌کنی میزان و نشانه بزرگواری تو است.

*** هر گلی را رنج خاری در قفاست:** هیچ کس همیشه در رفاه و آرامش نخواهد بود.

۱۰۲۴۵ - هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد. نظیر: هر گلی یک رنگ و بوئی دارد./ خوبی خوبان گوناگون است.

*** یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر.**

«نظامی» **نظیر:** یک لقمه باشد مالیده باشد./ کم خوب بهتر از زیادی است که خوب نباشد!

*** یک گل دوست برابر صد سنگ دشمن.** «ضرب المثل آذربایجانی» دیدار و مصاحبت دوست رنج دشمنی های دشمن را از یاد می‌برد.

گله

*** آن بز که گراست از گله در است. نظیر:** یک بز گر گله را گر می‌کند./ اشخاص فاسد و نادرست را باید از خود دور کرد.

*** از گله گردش نصیب ما شد. نظیر:** از آتشش گرم نشدیم دودیش کورمان کرد. (رک ۹۶۰۸)

۱۰۲۵۰ - چوپان گله را رها کند صاحب گله رها نمی‌کند. نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامان./ هیچ کس مانند صاحب مال در حفظ مال خود مراقبت نمی‌کند.

*** چیزی که عوض دارد گله ندارد! نظیر:** از همان دست که بدهی از همان دست پس می‌گیری./ وقتی جبران چیزی که باعث گله شده است ممکن باشد می‌توان رفع دلخوری طرف را کرد که گله ای در کار نباشد.

*** دارم گله بی نهایت از تو اما نکنم شکایت از تو. نظیر:** گله از دست دوستان عیب است./ دوست در مقابل دوست باید گذشت داشته باشد و گلایه ساز ننماید.

*** دوست نباید ز دوست در گله باشد. نظیر:** گله از دست دوستان عیب است. (رک ۱۰۲۵۲)

*** گرد گله توتیای چشم گرگ!** گرد گله اگر همه چشمی را کور می‌کند به چشم گرگ قوت ونیرو می‌بخشد چون از همان گرد و خاک و تیرگی که باعث آشکار نشدن اوست استفاده نموده و شکار خود را می‌رباید!

۱۰۲۵۵ ـ گرگ اجل یکایک از این گله می برد این گله را نگر که چه آسوده می‌چرد. (رک ۱۰۰۶۷)

*** گرگ به گله آشنا می‌شود این نمی‌شود.** (رک ۱۰۷۲)

*** گرگ به گله افتاده وای به آن کس که یکی دارد.** (رک ۱۰۷۳)

*** گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش.**
(رک ۱۰۰۸۰)

*** گرگ در گله و سگ بسته و چوپان در خواب!** «ابولاقاسم لاهوتی» (رک ۱۰۰۸۱)

۱۰۲۶۰ -
گله از دست دیگران چه کنم
آنچه کردم به دست خود بوده است:
نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد.
(رک ۱۰۱۵۹)

*** گله برگشت و پس افتاد بز پیش آهنگ.**
نظیر:
چون گله بزگشت از راه ورود
پس فتد آن بز که پیشاهنگ بود.
(رک ۱۸۶۹)

*** گله چرانی ده قلق دارد یکیش چوب روی دوش گذاشتن است. نظیر:** از گیوه دوزی پغاب زدنش را یاد گرفته!/ وقتی کسی از حرفه و فنی یک چیز ساده و بی اهمیت آن را بداند و با بکار بردن آن خود را ماهر در آن فن بخواهد معرفی کند به استهزاءگویند.

*** گله داری ریخت و پاش دارد! نظیر:** بزرگی ریخت و پاش دارد./ هر تشکیلات و موسسه انتفاعی ضایعاتی هم دارد!

*** گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا که به خیر گذشت!** بمزاح یا طنز همه ناشدنی ها شد و جای شکر نیست. «امثال و حکم»

۱۰۲۶۵ - گله گذاری کار زنان است! جواب مردی است که گلایه می‌کند!

۱۰۲۶۵ م -
گله ما را گله از گرگ نیست
کاین همه بیداد شبان می‌کند.
نظیر: آب از سر چشمه گل آلوده است./ عدم امنیت و بی قانونی و اشاعه زورگوئی در جامعه را باید از بی کفایتی مسئولین کشور دانست!

*** گله مرد و غم شبان برخاست.**
«خاقانی»!
نظیر: حاجی مرد شتر خلاص! کنایه از رفع مسئولیت است.

*** گِله هات به سرم عروسی پسرم!** بمزاح به موقع پاداش زحمات شما را خواهم داد.

*** گله ها دارم اگر حوصله اش را داری.**
«گلچین». **نظیر:** دارم گله بی نهایت از تو.

مثل گله گاو! در ورود ناگهانی گروهی به مجلسی بدون رعایت رسم ادب و اخلاق.

۱۰۲۷۰ -
من نه آنم که تراوش‌کند از من گله‌ای
می‌دهد خون‌جگر رنگ به بیرون چه کنم؟
سعی بر این بوده که غم و اندوه خود را تحمل کنم و دم بر نیاورم. اگر از وضع حال و روحیه من چیزی استنباط شود گناه من نیست!

*** می نبرد گرگ گله را به مهمانی.**
(رک ۱۰۰۹۳)

*** هر حرف که می‌زنی همان می‌شنوی**
چیزی که عوض داشت ندارد گله ای:
رفتار دیگران عکس العمل رفتار و گفتار خود ماست.

*** یک بز گر گله را گر می‌کند.** در تأثیر معاشرت و همنشینی گویند.

گلیم

*** آدم نباید پایش را از گلیمش دراز تر کند!**
نظیر: خرت را دراز نبند!/ انسان نباید از حد و مرز خود فراتر رود و به حق دیگران تجاوز کند.
تمثل:
مکن ترک تازی بکن ترک آز
به قدر گلیمت بکن پا دراز.

کوچه آ ۱۵۲۹ این ضرب المثل چنین آمده است:
«آدم باید پایش را به اندازه گلیمش دراز کند: به کاری برتر از حدود توانائی خویش نباید اقدام کرد. مترادف آدم باید لقمه را به قدر دهنش بگیرد آدم باید به اندازه گهش جالیز بکارد» (!)

۱۰۲۷۵ - از گلیم خویش پا بیرون نمی‌باید نهاد. «مغربی» (رک ۱۰۲۷۳)

*** به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه.**

«حافظ» **نظیر:**

ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
به شستشوی نگردد سپید این مثل است.

«حافظ» سرنوشت و تقدیر تغییر پذیر نیست.

*** به پای اندرون کفش و بر تن گلیم به بار اندرون گوهر و زر و سیم.**

«فردوسی» در حال ثروتمندی با فقر زندگی کردن!

*** به قدر گلیمت بکن پا دراز.** (رک ۱۰۲۷۵)

*** بهر کیکی گلیم نتوان سوخت** «سنایی»

نظیر:

برای شپشی یقه پیراهن را دریدن./ برای پیش آمد ناراحتی کوچک نباید ناشکیبائی کرد و عکس‌العمل شدید نشان داد زیرا این عمل ممکن است ضرر و زیان بیشتری را موجب گردد.

۱۰۲۸۰ - پا از گلیم خویش چرا بیشتر کنم. (رک ۱۰۲۷۷)

*** پا به اندازه گلیم باید دراز کرد.** (رک ۱۰۲۸۰)

*** چیزی به جا نمانده غیر از گلیم پاره:** همه چیز از دست رفته است.

*** خیره مده گلیم کهن را به جندره**[1]: پیری و فرسودگی را با آرایش و پیرایش (و به رسم امروز جراحی پوست) و غیره نمی‌توان از بین برد و جوان شد همان طور که گلیم کهنه را با جندره و دیگر کارها که برای فرش های کهنه می‌کنند نمی‌توان آن را نو کرد.

*** ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد.**

«سعدی گلستان»

تمثل:

آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست
زیرا دو پادشاه نگنجد به کشوری.

۱۰۲۸۵ - طبل زیر گلیم زدن: کنایه از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد.

«لغت نامه»

*** گر جامه گلیم یا که دیباست چون شسته و پاک بود زیباست.**

«ایرج میرزا» **نظیر:**

کرباس اگر برتن تو یا دیباست
چون بر تن زیبای تو باشد زیباست.

«خ.واله»

جنس پارچه لباس و کیفیت آن مهم نیست باید نظر بر تمیز و پاک بودن آن داشت.

*** گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز آب ویـن سعی می‌کند که بگیرد غریق را**

«سعدی» یکی فقط فکر نجات خویش است یکی برای نجات دیگران فداکاری می‌کند.

*** گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.**

«حافظ» سرنوشت را کسی نمی‌تواند تغییر دهد.

---

۱ - جندره: چوبی که با آن هنگام شستن لباس با آن کوبند در آباده صغاد به جندره یا کدنگ «کتک» گویند. نام دیگر جندره کدنگ است.

*** گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوعی از محالات است.**
«عراقی». (رک ۱۰۲۸۸)

۱۰۲۹۰ - گلیم خود را از آب بیرون آوردن: (۱) کنایه از مهلکه نجات یافتن «لغت نامه» (۲) زندگی فقیرانه خود را اداره کردن توانستن

*** گلیم خویش (خویشتن) را هر کس از آب تواند بر کشید ای دوست مشتاب.**
«نظامی» (رک ۱۰۲۹۰)

*** گلیم روی پشت بام افتادن. «ضرب المثل خوانساری»** رسوا شدن، رازی بر ملا شدن.
مأخذ: احتمالاً مربوط به زیرانداز بچه است که اگر شب آن را خیس کند باید در آفتاب پهن کنند و در قدیم جای پهن کردن و خشک کردن لباس روی پشت بام بود.

*** گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگردد بر این سر سپید این مخواه:**
«اسدی طوسی» (رک ۱۰۲۹۱)

*** گلیمی که مویش بود سینه گز برهنه تنان را حریر است و خز.**
«امیر خسرو» **نظیر:** برای آدم برهنه هر پیراهنی اندازه است./ آدم لخت و برهنه را خشن بودن و کهنگی و بالاخره کیفیت جنس پارچه لباس مهم نیست او در حال می‌خواهد از برهنگی نجات یابد.

۱۰۲۹۵ - مجو بالاتر از دوران خود جای مکن بیش از گلیم خویشتن جای.
«نظامی». (رک ۱۰۲۸۰)

گناه

*** آدم چرا گناه دیگران را بشوید:** **نظیر:** آدم را به گور کسی نمی‌گذارند./ عبارت را به عنوان دلیلی قاطع بر صحت سخن یا ادعای خویش بر زبان می‌آورند و مبنای آن معتقدات مذهبی رایج در باب کیفر کسانی است که از این و آن و بخصوص از اموات غیبت کنند.... یکی از این معتقدات بر آن است که با بهتان زدن به کسی که مرده و به اصطلاح «دستش از دنیا کوتاه است» به فرمان خدا بی درنگ گناهان شخص مرده بخشیده می‌شود و کیفر آنها به بهتان زننده اختصاص می‌یابد. بدین ترتیب گناه کسی را شستن به معنی رستگار کردن او نیست و تنها به مفهوم انتقال دادن بار گناهان او به خویش است وبه عبارت دیگر: مشغول الذمه او شدن. مترادف آدم را به گور کسی نمی‌گذارند.
«کوچه آ ۱۶۴۳»

*** از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک!**
«حافظ» به عقیده خواجه حافظ انسان از ارتکاب به گناهی که برای دیگری خیر و نفعی داشته باشد نباید پروا داشته باشد.

*** از کوچکتر گناه از بزرگتر بخشش! نظیر:** خردان گنه کنند وبزرگان کنند عفو./ در پوزش خواهی از گناه خود آورند.

*** اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوته ماست.**
نظیر: گناه بخت من است این گناه دریا نیست.

۱۰۳۰۰ - اگر گناه ببخشند شرمساری هست!
نظیر:
در دو زخم بیفکن و نام گنه مبر
کاتش به گرمی عرق انفعال نیست.
«امثال وحکم»

*** اگر گناهکار بگیرند (یا) اگر به هر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده‌ای نمی‌ماند.**

نظیر:
گر حکم شود که مست گیرند
در شهر هر آنچه هست گیرند./
انسان ها معصوم نیستند.

*** انکار گناه خود گناهی دگر است. نظیر:** مکن انکار گنه چون که گناه دگری است: انکار کردن گناه خود دروغی است که گناهش بر گناه می‌افزاید.

*** به رخ سیاه چشمان نظر ار گناه باشد**
صفحات دفتر من ز گنه سیاه باشد.
«خ.واله»

نظیر:
نظر به روی نکو گرُ گناه خواهد بود
چه نامه ها که به محشر سیاه خواهد بود.
(رک ۱۰۳۰۳)

*** خدا گناهم را ببخشد، بودم! نظیر:** بودم بودم، هیچ، هستم هستم حساب است. **مأخذ:** کنیزی را پرسیدند: دوشیزه ای؟ گفت: خدا گناهم را ببخشد، بودم!

۱۰۳۰۵ -
دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد
پنهان شراب
ای عزیز من گناه آن به که
پنهانی بود.
(رک ۱۰۳۲۰)

*** ز ابتدای دور عالم تا به عهد پادشاه ازبزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه.**
(رک ۱۰۲۹۸)

*** سر بی‌گناه پای دار می‌رود اما بالای دار نمی‌رود!**
نظیر:
پاکدل را زیان به تن نرسد
ور رسد جز به پیراهن نرسد

متهم بیگناه اگر تا پای مجازات مرگ هم رود نجات یابد!

*** عذر بدتر از گناه!** وقتی متهمی برای تبرئه خود متعذر به عذری شود که اقرار به آن گناهی بزرگتر از اتهام باشد و مستوجب مجازات بیشتر باشد گویند!

تمثیل: خواجه‌ای از پله‌ها بالا می‌رفت، غلام به او انگشت رسانید! خواجه با غضب سر برگرداند. غلام که سخت ترسیده بود گفت: ببخشید! گمان کردم بی‌بی است!

*** عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت**
که گناه دیگری بر تو نخواهد نوشت.
«حافظ» (رک ۱۰۳۲۲)

۱۰۳۱۰ - گناه آدمی رسم قدیم است: انسان خطا کار است، هیچ فردی از افراد بشر بی‌گناه و معصوم نیست.

*** گناه از بنده و عفو از خداوند.**
نظیر: از کوچکتر گناه از بزرگتر بخشش.
(رک ۱۰۲۹۸)

*** گناه از کوچک بخشش لز بزرگ.**
(رک ۱۰۲۹۸)

*** گناه این ملعون چه بود!**
نظیر: اول می‌کشند بعد می‌شمرند! (رک ۸۰۰)
مأخذ: در زمان ناصرالدین شاه در تبریز بین یکی از طلاب با یک غیر طلبه ستیزه در گرفت. دیگر طلبه‌ها به حکم دوستی و همکاری به حمایت طلبه شتافتند و آن شخص را کشتند! در پایان ماجرا طلبه‌ها از یکدیگر می‌پرسیدند گناه این ملعون چه بود؟

*** گناه بخت من است این گناه دریا نیست!**
آدم بدبخت از آنچه مایه انتفاع دیگران است هم او ضرر می‌بیند غواص بختیار در دریا ماهی صید می‌کند ولی غواص بدبخت در همان دریا

با کوشش وزحمت بیشتر موفق به صید نمی‌گردد.

۱۰۳۱۵ - گناه بی بی گردن کنیز است: زیر دستان جورکش مهتران خویشند. «کوچه ۷۶۱۶»

*** گناه تُست که برخود گرفته‌ای دشوار:** هرکس حوادث ناگوار زندگی را بر خود سخت و تلخ بگیرد پیوسته سختی و تلخی بیند.

*** گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست.**

نظیر:

زمین شوره سنبل بر نیارد
در آن تخم عمل ضایع مکردان

/ زحمت و تلاش برای اهل کردن نااهل و نصیحت و موعظه بر بدنهاد بی فایده و بی‌اثر است.

*** گناه دزدی به صدقه درا** وقتی گناهکار با توجیه نادرست خود را بخشیده پندارد به طنز این مثل آورند.

مأخذ: مردی گوسفند مردم می‌دزدید و گوشتش را صدقه می‌داد و پیه دنبه آن را خود برمی‌داشت. سبب این کار پرسیدند گفت: گناه دزدی به ثواب صدقه درا

*** گناه دیگری از دیگری نمی‌پرسند.**

نظیر: میش را به پای خود بز را به پای خود آویزند./ هر کس خود مسئول عمل خودش است.

۱۰۳۲۰ - گناه کردن پنهان به از عبادت فاش.

نظیر:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که زروی ریا کنیم.

«حافظ» هر عملی بوی ریا دهد ناپسند و مذموم است.

*** گناه کردن کاشی تاوان دادن قمی**

نظیر: چوب شما را حلاج خورد. (رک ۳۷۶۱)

*** گناه کسی راپای دیگری نمی‌نویسند.**

نظیر:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

«حافظ»

*** گناه کسی را شستن:** از بین بردن گناه، پاک کردن آن (به طور کنایه به معنی بدکسی راگفتن، غیبت کردن) «لغت نامه»

*** گناهش به گردن گوینده‌اش. نظیر:** العهده علی الراوی ./ وقتی کسی نمی‌خواهد در نقل آنچه گفته متعهد باشد گوید.

۱۰۳۲۵ - گناهی که بخشیده باشی زبُن سخن زان دگر باره تازه مکن: پس از بخشایش وگذشت دیگر بار نباید گناه را به رخ گناهکار بخشیده شده کشید و بر او منت نهاد.

*** مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست** «حافظ»./ مردم آزاری بالاترین گناه است.

*** مکن انکار گنه چون که گناه دگری است.** «جامی»

نظیر: انکار گناه، خود گناهی دگر است. (رک ۱۰۳۰۲)

*** من گناه ندارم گناه از مگس است:** وقتی کسی برای تبرئه خود از اتهام توجیه قابل قبولی کند این مثل آورند. **ماخذ:** خاقانی شروانی نزد خاقان اکبر منوچهر شروانشاه بسیار مقرب بودی ... و از لطایف خاقانی یکی این است که نوبتی این بیت به خاقان فرستاد:

وَشقی ده که در برم گیرد
یاوشاقی که در برش گیرم
وَشَق پوستی زیبا باشد از آن حیوانی نظیر پلنگ ولی کوچکتر از او، ووشاق غلام مقبول و پسر ساده باشد. چون خاقان این بیت مطالعه کرد، حکم کشتن خاقانی فرمود.چون حکم به خاقانی رسید در حال از فِراست دریافت و مگسی را بال و پر بکند و نزد خاقان فرستاد، که گناه از من نیست از مگس است که «باوشاقی» را «یاوشاقی» ساخته. خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد و گویند: نازکی سلطان از این بوده است که: خاقانی چرا هر دو طلب نکرده ... همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شاعران بدین گونه. «خواندنی‌های ادب فارسی»

*** می‌خور که صد گناه زاغیار در حجاب**
بهتر زطاعتی که زروی ریا کنند.

«حافظ» (رک ۱۰۳۲۰)

۱۰۳۳۰ -

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحقق کرامت گناهکارانند.

«حافظ»: به مستحق باید کمک کرد نه به مستغنی.

۱۰۳۳۰ م-

هر چند ما بَدیم تو ما را بدان مگیر
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

(رک ۱۰۲۹۸)

*** همه گناه‌ها به گردن پری لوند است.**

(رک ۹۹۸۳)

گنج

*** احوال گنج قارون کایام داد بر باد**
بر غنچه باز گوئید تا زرنگه ندارد.

«حافظ» هشداری به خسیسان است که پول را نگه می‌دارند و خرج نمی‌کنند.

*** اگر رمّال غیب می‌دانست گنج پیدا می‌کرد!**

نظیر:
قول سه کس نیست به دهر استوار
شاعر و قرعه زن و اختر شمار
«نظامی»

*** اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود**
همه بسیط زمین رونهد به ویرانی:

اگر لطف پروردگار نباشد هیچ چیز بر جا نخواهد بود.

۱۰۳۳۵ - به خیالش سرگنج نشسته‌ام.

نظیر: نه خودم امین الضرب هستم نه پدرم./ من برای چنین خرجی سنگین پول ندارم.

*** چه گنج‌ها که نهادند و دیگری برداشت**
چه رنج‌ها که کشیدند ودیگری آسود!

/ وقتی نتیجه زحمات کسی نصیب دیگری شود، این بیت مثلی را آورند.

*** رنج کش تا به گنج برسی.**

نظیر: گنج خواهی در طلب رنجی ببر.

(رک ۱۰۳۴۶)

*** رنج ما بردیم وگنج ارباب دولت برده‌اند.**

(رک ۵۶۱۳)

*** زبیخودی طلب یار می‌کند«حافظ»**
چومفلسی که طلبکار گنج قارون است

./ وقتی کسی آرزوی بی جائی کند گویند.

۱۰۳۴۰ -

زدست راست ندانستمی اگر چپ را
چه گنج ها به یمین و یسار داشتمی:

مال وخواسته نصیب نادانان می‌شود.

*** شب عید است و یار از من چغندر**
پخته می‌خواهد
گمانش می‌رود من گنج قارون زیر
سر دارم!

نظیر: من نه خودم حاج امین الضربم نه پدرم! آزمند خسیس لئیم از کمترین صرف مال برای آسایش خود هم مضایقه می‌کند.

*** عاشقی مایه شادی بود و گنج مراد**
دل خالی زمحبت گهر بی‌صدف است.

نظیر: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است. (رک ۸۰۳۵)

*** کیمیاگر دچار غصه و رنج**
ابله اندر اندر خرابه یافته گنج.

نظیر:
به نادان آنچنان روزی رساند
که صد دانا در آن حیران بماند.
(رک ۱۰۳۴۰)

*** گنج بی رنج ندیده است کسی:** بدون تحمل رنج و تعب و قبول زحمت و کار و کوشش نمی‌توان موفق گردید.

۱۰۳۴۵ -
گنجِ بی مار وگل بی‌خار نیست
شادی بی غم در این بازار نیست.
«مولوی» (رک ۱۰۳۴۴)

۱۰۳۴۵ م - گنج خواهی در طلب رنجی ببر! طالب برای رسیدن به مطلوب باید رنج تلاش و کوشش را بپذیرد.

*** گنج در آستین و کیسه تهی:** هنرمندان از انگشتانشان زر می‌ریزد ولی ذخیره‌ای ندارند!

*** گنج در جائی است که اژدها روی آن خوابیده است:** برای به دست آوردن مال و جاه و سروری باید تن به خطر داد.

*** گنج در ویرانه است!** اغلب دانشوران و بزرگان و هنرمندان گوشه نشین هستند!

*** گنج زر، گر نبود کنج قناعت باقی است**
آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد.

نظیر: توانگری به قناعت است نه بضاعت! (رک ۸۷۴۱)

۱۰۳۵۰ - گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند!

نظیر: به پهلوی هر گل نهاده است خاری. (رک ۱۰۱۷۳)

*** مجنب[1] که گنجی!** «ضرب المثل اصفهانی» (۱) بمزاح در مورد اشخاصی که بیماری‌های خود را بر شمرند گویند. (۲) اصفهانیها وقتی این مثل بکار می‌برند که بخواهند بگویند در فلان شخص همه عیب یا بیماری وجود دارد.

مأخذ: حاکم مقتدری برای این که اشخاص مریض و معلول وارد شهر نشوند وضمناً کسب درآمدی هم بشود حکم کرد که هر معلول و ناقص و مریضی که وارد شهر شود باید یک تومان به مأمورین بپردازد و الا از وارد شدن آن‌ها به داخل شهر جلوگیری شود وبرای اجرای حکم بر همه دروازه‌ها مأمور گماشتند.

یک روز مأمورین دروازه‌ای متوجه شدند که یک نفر لنگ به طرف دروازه می‌آید که وارد شهر شود، جلواو را گرفتند که بنا به حکم حاکم اگر می‌خواهی وارد شهر شوی باید یک تومان بپردازی، ضمن گفتگو متوجه شدند که از یک دست نیز عاجز می‌باشد! گفتند باید دو تومان بدهی! آن مرد خواست اعتراض کند گنگی زبان اونیز آشکارا شد. گفتند باید سه تومان بدهی! متوجه نداشتن دندان او هم شدند وگفتند نقص عضو تو به چهار رسید، باید چهار تومان بدهی تا بتوانی وارد شهر شوی آن مرد چون از پرداخت خودداری کرد و حاضر نبود برگردد و داخل شهر نشود در برابر مأمورین مقاومت کرد وکار به مجادله کشید، در این گیردار کلاه از سر آن

---

۱ - مجنب: یعنی از جای خود حرکت مکن. از مصدر جنبیدن است.

مرد افتاد دیدند کچل هم هست! مامورین دیدند، کم کم پرداخت او به مبلغ قابلی رسید به اوگفتند:
مجنب که گنجی! یعنی دیگر از جایت تکان نخور که گنج خوبی ومحل درآمدی شدی! این جمله از آن زمان به صورت ضرب المثل درآمده.
«نقل از داستان های امثال».

*** نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.**
(رک ۱۰۳۴۴)

گنجشک

*** اگر عنقاز بی برگی بمیرد شکار از دست گنجشکان نگیرد!**
«سعدی». **نظیر:** مردان بزرگ هرچه نیازمند باشند به حق ضعفا چشم طمع ندوزند.

*** با تله گنجشک نمی‌شود مرغابی گرفت!** با سرمایه کم نمی‌شود معاملات بزرگ انجام داد وسود کلان برد.

۱۰۳۵۵ - به گنجشک گفتند منار به کونت، گفت چیزی بگو که بگنجد: این مثل در مورد اشخاص دروغگو و لافزن که کذب ادعاشان و دروغشان آشکار است به استهزاء گویند.

*** پرواز گنجشک تا لب بام خانه است.**
نظیر: خیز گربه تا سوراخ کلندان[1] است.
(رک ۹۹۲۱)

*** توتش را گنجشک خورده است. «ضرب المثلی خوانساری»:** اعتبارش را از دست داده است.

*** جار و جیر و شیون است، صد تا گنجشک یک من است:** این کار کوچک نیاز به این همه تبلیغات و جار و جنجال نداشت!

*** چو شاهین بازماند از پریدن زگنجشکش لگد باید چشیدن.**

نظیر: شیر که پیر می‌شود بازیچه شغال می‌شود.
(رک ۷۴۶۳)

۱۰۳۶۰ - سنگ مفت گنجشک مفت. نظیر: تیر به تاریکی انداختن: به کاری که هزینه و زحمتی ندارد و احتمال سود دارد اقدام کردن.

۱۰۳۶۰ م - طمع مدار که گنجشک کارباز کند: از ضعیف نباید انتظار هنرنمائی قوی داشت.

*** گاو بکش گنجشک هزار تاش یک من است.** (رک ۱۰۳۶۲)

*** گربه مسکین اگر پرداشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی** «سعدی»!
نظیر:
این دو شاخ گاو اگر خرداشتی
آدمی را نزد خود نگذاشتی
«سعدی»: داده‌ها و نداده ها همه از روی حکمت است که با اراده پرودگار انجام گرفته!

*** گرت پیه باید بکش گاو دیه که گنجشک را در شکم نیست پیه!**
نظیر: گاوبکش گنجشک هزار تا یک من است.
(رک ۱۰۳۶۱)

*** گنجشک امسالی می‌خواهد به گنجشک پارسالی کار بیاموزد!** استهزاء به جوانان بی تجربه‌ای است که بخواهند بزرگترها را راهنمائی کنند یا از کار آنها غلط بگیرند!
(در کوچه آ ۳۱۰۷ در مورد این ضرب المثل چنین آمده است:« مقایسه کنید با آن که تو از رو می‌خوانی من از برم.» شهروندی عتیقه شناس در خانه دهقانی قدحی نفیس کنار ایوان نهاده دید که گربه ای در آن آب می‌خورد.

---

۱ - کلندن یا کلید دان نوعی قفل چوبی سنتی است.(قبلاً توضیح داده شده).

خواست بی‌آن که طمع روستائی را تحریک کند قدح را صاحب شود. پس زبان به تعریف گربه گشود و از او خواست حیوان را به او بفروشد، دهاتی گفت: حالا که دوستش می‌دارید قابلی ندارد، قربان پنج تومان بدهید برش دارید مال شما!

عتیقه شناس گربه را خرید و به تعارف صاحبخانه چای نوشید. رفتنا، با تظاهر به این که تازه متوجه قدح شده است گفت: چه خوب! داشتم فکر می‌کردم حیوان را با چه آب بدهم حقش است یکی دو تومان بدهم و این قدح را هم با خود ببرم.

ومشغول خواندن خطوطی شد که دور قدح نوشته بود. دهاتی قدح را از او گرفت وگفت: زحمت نکشید قربان، آنچه شما از رو می‌خوانید من از برم، این جا نوشته است «چیزی را که باعث می‌شود روزی چهار پنج گربه بی قابلیت یکی پنج تومان بفروش برسدبه هیچ قیمتی مفروش!

۱۰۳۶۵ -گنجشک با باز پرید افتاد و ما تحتش درید!به استهزاء در مورد اشخاصی که با بزرگترها وقویترها رقابت کنند وباعث بدبختی و رسوائی خود شوند گویند!

***گنجشک به دست بهتر از باز هوا!**

نظیر: گنجشک نقد بهتر از طاووس نسیه!/ روی چیزی که در دست یا در اختیار است می‌توان حساب کرد!

***گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست.** (رک ۱۰۶۵)

***گنجشک تا بچه است توت را درسته فرو می‌برد، بزرگ که شد ارزن را پوست می‌کند:** کم سالان یکسره بی احتیاط وناسنجیده کار هستند وبزرگسالان بیش از حد لازم مُحتاط!

***گنجشک خودش چیست که آبگوشتش باشد! نظیر:** موش خودش چیست که کله پاچه‌اش باشد! اصل چیزی که ناچیز باشد فرع آن مسلماً بسیار ناچیزتر و ناقابل است!

۱۰۳۷۰ -گنجشک را بردند باغ بهشت، گفت وطن وطن!« ضرب المثل بختیاری»:

نظیر:

یوسف که به مصر پادشاهی می‌کرد
می‌گفت گدا بودن وکنعان بهتر:
انسان در وطن خود اگر با سختی هم زندگی کند
بهتر است تا در کشور بیگانه با رفاه معاش نماید!

***گنجشک روزی:** آن کس که روزی خود را به سختی تأمین می‌کند.

***گنجشک قدر قدرت خود بال می‌زند:**

نظیر: پرواز گنجشک تا بام خانه است.
(رک ۱۰۳۵۶)

***گنجشک نقد به از طاووس نسیه.**

نظیر: کال به ما رسیده بهتر از پخته به ما نرسیده./ در رجحان معامله نقد مثال آرند.

***گنجشک هر چه جیک جیک کند توت به وقت خود می‌رسد.**

نظیر: خواب باشی خروس می‌خواند بیدار هم‌باشی می‌خواند. هر چه باید بشود به موقع خود خواهد شد خواست یا ناخواست ما هیچ تغییری در رسیدن و نارسیدن روزی نمی‌کند.

۱۰۳۷۵ -گنجشک یک پولی انا اعطینا نمی‌خواند.

نظیر: کبوتر صناری یا کریم نمی‌خواند./ از چیز ارزان قیمت نباید انتظار داشت که کاربرد متاع گران و نفیس را داشته باشد.

*** مثل گنجشک تریاکی:** کاملاً رام ومأنوس.

مأخذ: تریاکیان قدیم گنجشک و قناری و کبک را با

به خود نزدیک کردن وبه آنها دود تریاک رساندن آنها را معتاد می‌کردند. این پرندگان اگر در قفس هم به روی آنها باز می‌شد دیگر فرار نمی‌کردند. وچنانچه به بیرون هم پرواز می‌کردند سر وقت دود ودم خود رابه پای منقل می‌رساندند.

*** مثل گنجشک معتاد (یا) آمخته:** سخت رام و مأنوس: «کوچه ب ۳۸۷۴»

*** نگوید با خرد با بی‌خرد راز**
به گنجشکان نشاید طعمه باز.
(رک ۵۷۸۰)

*** یکی خانه‌اش می‌سوخت، دیگری آمده بود روی آتشش گنجشک کباب می‌کرد.** «ضرب المثل ایلامی».

نظیر: یکی ریشش می‌سوخت، یکی آمده بود می‌گفت بگذار بلالم را گرم کنم. «ضرب المثل قشقائی»./ اشاره به اشخاص بی احساس و عاطفه‌ای دارد که از بدبختی و سیاه روزی دیگران بدون توجه به وضعیت و حال آنها بخواهند بهره‌برداری وسود جوئی کنند.

گندم

۱۰۳۸۰ -
آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو
هوس دانه گندم مکن از دانه جو.
(رک ۱۰۳۹۵)

*** آن قدر مسجد شده که دو لنگه گندم هم آرد نمی‌کند؟** مثل را به ریشخند درباره کسی می‌آورند که به مجرد گذشتن از مرز فقر و تهیدستی و دست یافتن به شرایط بهتر پیوند خود را با گذشته فراموش کند.(!)

مأخذ: آسیاب قدیمی دهی را کوفته در جای آن مسجدی ساخته بودند.یکی روستائی، بی خبر از این تغییر و تبدیل، از آبادی مجاور دو لنگه گندم آورد که آرد کند.گفتندش باید به آسیاب ده دیگری ببرد که این آسیاب مسجد شده است، گفت: انقدر مسجد شده که دو لنگه گندم را هم آرد نمی‌کند: «کوچه آ ۱۷۸۸»

*** آنقدر با تن مداراکن که جان صافی شود**
گندمت را پاک کردی پای بر غربال زن

«صائب»: وقتی عارف به مرحله بالا برسد به مال دنیا بی‌اعتنا می‌شود.

*** از تولای یک بوته گندم بوته‌های تلخه هم آب می‌خورند:** پناه نیکان منبع خیر و برکت است.

*** از مکافات عمل غافل مشو**
گندم از گندم بروید جو زجو:

هرکس پاداش یا کیفر عمل خوب یا بد خود را خواهد دید.

۱۰۳۸۵ - اگر دعایت مستجاب می‌شود دعاکن گندمت آرد گردد (رک ۳۶۴)

*** اگر دنیا راگندم بگیرد خوراک کبک ریگ است.**

نظیر: گدازاده گدازاده است. (رک ۹۸۷۴)

*** اگر نان گندمی نیست زبان مردمی:** اگر تنگ دست هستی وکمکی به مستحق نمی‌توانی بکنی لااقل با سخنان گرم ومحبت آمیز او را خوشدل کن.

*** اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم.** (۱) ما نیز با چیز خوب و پسندیده نا آشنا نیستیم. (۲) ندید بدید نیستیم. اگر دلمان گرسنه است چشممان سیر است.

«کوچه الف ۲۹۵۲»

*** بی‌آرد می‌شود به سوی خانه زآسیا**
آن کونبرده گندم چون باسیا شده است.

«ناصر خسرو» (رک ۳۶۶)

۱۰۳۹۰ - بینوا را گندم بریان زمروارید به «سعدی».

نظیر:
مرد بی توشه کاوفتاد از پای
بر کمربند اوچه دُر چه خزف

مأخذ: اعرابئی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده دل بر هلاک نهاده، که ناگاه کیسه‌ای یافتم پرمروارید، هرگز آن ذوق وشادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است، باز آن تلخی ونومیدی که معلوم کردم مروارید است.

در بیابان خشک و ریگ روان
تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد از پای
بر کمربند او چه دُر چه خزف
«سعدی گلستان»

*** رو رو جانا غلط پنداری**
گندم توان درود چون کاری جو.
«قابوسنامه» (رک ۱۰۳۹۵).

*** زجو جو روید وگندم ز گندم.**
(رک ۱۰۳۹۱).

*** طرفه رمزی است خط دانه گندم یعنی:**
نیمی از منعم و نیمی دگرش از درویش «میرزا اشتها» **نظیر:** میان گندم هم خطی کشیده‌اند./ هرکس باید به حق خود قانع باشد. خداوند رزق هرکس را معین فرموده و بموقع می‌رساند.
(رک ۱۰۴۰۸)

*** گروهی فراوان طمع ظنّ برند**
که گندم نیفشانده خرمن برند
تخم نیفشانده انتظار محصول داشتن از خامی وخام طمعی است.

۱۰۳۹۵ - گندم از گندم بروید جو زجو.
نظیر: آنچه کاری بدروی (رک ۱۰۳۸۴)

*** گندم به هم نرسد جو غنیمت است.**
نظیر:
دستت چو نمی‌رسدبه کوکو
شفته پلو را فرو کو.
«لغت نامه»

*** گندمت چون آرد شد در آسیا لنگرمکن!:**
وقتی کارت تمام شد محل را ترک کن تا دیگران نیز بتوانند بخوبی کار خود انجام دهند.

*** گندمت که آرد شد در آسیا چه مانی.**
(رک ۱۰۳۹۸)

*** گندم چو پاک گشت خورد زخم آسیا:**
همیشه نیک نفسان و پاک نهادان مورد طعن و طنز و صدمات نادانان و حسودان قرار می‌گیرند.

۱۰۴۰۰ - گندم خورد و از بهشت بیرون رفت: دست ازکس وکار و خانواده و آنچه مثل آن کشیدن. از قصه آدم که با تخطی از فرمان خدا وخوردن گندم از بهشت رانده شد که البته در آن جا بیرونش راندند، نه به میل خود بیرون شد. «جعفر شهری، قند و نمک»

*** گندم که سه پایه بست اندرّ تا پوست!**
وقتی خطر زوال از نوزاد بگذرد این عبارت گویند.

مأخذ: ریشه گندم بعد از شاخ شدن دیگرکمتر آفت و صدمه می‌بیند ومی‌شود روی آن حساب کرد.

*** گندم ندهد بار چو جو می‌کاری.**
نظیر: هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت.
«حافظ» (۱۰۳۹۵)

*** گندم نما و جو فروش.**
نظیر: ارزن نما وریگ پیما! در مورد اشخاص فریبکار گویند که خود را صالح نشان دهند ولی بر عکس نادرست و خائنند، یا جنسی مرغوب

عرضه کنند ولی هنگام تحویل نامرغوب یا فاسد دهند.!

تمثل:

همه گندم نمای جو دارند
همه گل صورتند وپرخارند
«سنائی»

*** گندم و تلخه [1] از یک جوی با هم آب می‌خورید.**

نظیر:

باران که در لطافت طبعش خلاف‌نیست
در باغ گل بروید و در شوره زار خس

۱۰۴۰۵ - گندم‌ها مال خودت، خر و جوال مردم راکجا می‌بری؟

نظیر: برای دومن نمک می‌خواهی دوتا خون بکنی! (رک ۱۰۲۰۲).

مأخذ: کشاورزی هر سال گندم می‌کشت وضرر می‌کرد یک سال تصمیم گرفت با خدا شریک شود در وقت تخم فشاندن نذر کرد در موقع محصول برداری نصف محصول را در راه خدا به فقراء ومساکین بدهد. اتفاقاً آن سال سال زراعتی خوبی شد و اوگندم زیادی برداشت کرد و همه را بدون توجه به نذری که کرده بود به خانه آورد وگفت: خدایا امسال همه محصول مال من، سال دیگر همه محصول مال تو. اتفاقاً سال بعد هم محصول خوبی برداشت کرد، باز هم همه را به خانه آورد وگفت: خدایا امسال هم مال من که می‌شود دو سال و دو سال آینده مال تو. سال سوم هم زراعت گندمش خوب شد باز هم « دبه در آورد:» جوال ها را آورد پای خرمن و همه را پر کرد و بار الاغ کرد وبه طرف خانه الاغ‌ها راند. ناگهان باران شدیدی درگرفت و سیل جاری شد و خرها را با بارهای گندم با خود برد. اوکه توانسته بود خود را به بلندی تپه‌ای برساند که نجات پیدا کند، دستش را بر اسمان بلند کرد وگفت: خدایا گندم‌ها مال خودت است جوال‌ها را کجا می‌بری؟

۱۰۴۰۵ م - گندم همه جا و نان گندم همه جا! همه کس می‌تواند لوازم و وسائل زندگی را تهیه کند اما همه کس نمی‌تواند آن لوازم را از روی عقل به کار برد. «داستان نامه بهمنیار»

*** لَج لَج را می‌کشد گندم آب را!**«ضرب المثل بختیاری» در برابر لجبازی نباید لجبازی کرد و الی دامنه اختلاف وسیع می‌گردد و ممکن است کار به جنگ نیز کشانده شود.

*** مانند گندم برشته روی تابه!** وقتی کسی از شدت ناراحتی وهیجان یا درد سکون و قرار خود را از دست بدهد و گیج و سرگردان بی‌هدف این طرف و آن طرف برود گویند.

مأخذ:وقتی گندم را می‌خواهند بوبدهند وبرشته کنند گندم را در تابه‌ای که بر روی حرارت باشد ریزند تا برشته گردد، گندم‌ها چون داغ شوند به بالا وپائین می‌جهند.

*** میان دانه گندم خط گذاشته‌اند:** خدا قسمت هر کس را از رزق معین کرده.
«داستان نامه» (رک ۱۰۳۹۳)

*** نان گندم درویش مزه جو دارد.**

نظیر: هنر چو عیب نماید چوبخت بد باشد. تمثل:

هنر ز فقر کند در لباس عیب ظهور
که نان گندم درویش طعم جو دارد.
«امثال و حکم»

۱۰۴۱۰ - نان گندم شکم فولادی می‌خواهد. (رک ۱۲۰۰۰)

۱۰۴۱۰ م - نان گندم نخورده‌ام دست مردم که دیده‌ام! (رک ۱۱۸۸۹)

---

۱ - تلخه: رجوع به زیر نویس ۱۰۴۱۴ شود.

*** نان گندم نخورده‌ایم اما دست مردم دیده‌ایم:** موقعی که کسی در مورد نحوه کاری اعتراض کند وایراد گیرد ولی مستمع در صحت ایرادش تردید کند این مثل را در پاسخ وی گوید، یعنی اگرخود داخل این کار نبوده‌ام با دیدن نحوه کار دیگران از چگونگی آن اطلاع دارم. «فرهنگ عوام»

*** نان گندم نیست زبان مردمی چه شده!** (رک ۱۲۰۳۲)

*** هر سخن را گندمین چرب‌کن**
گر نداری نان چرب گندمین!

«ناصرخسرو» **نظیر:** نان گندمت نیست زبان مردمی چه شده؟ (رک ۱۲۰۰۲)

*** هزار تلخه [1] از دولت سر یک گندم آب می‌خورد!** (رک ۱۰۳۸۳)

۱۰۴۱۵ - هم از گندم ری افتادن، هم از خرمای بصره در طمع حصول به نفعی بیشتر و بزرگتر مال ومایه موجود را فدا کردن.

مأخذ: در عصر خلفای راشدین و بنی امیه حکومت بخش های جنوبی ایران با والی بصره بود، وحکومت دیگر نقاط ایران وسرزمین عراق عرب با والی کوفه. گاه به اقتضای شرایط پیش می‌آمد که حکومت بصره را به یک تن تفویض کنند، که در این صورت او را والی العراقین می‌گفتند والی عراق عجم وعراق عرب از کسانیکه والی العراقین شدند، یکی عبیداله زیاد معروف به «ابن زیاد» در زمان یزید بن معاویه و دیگری خونخوار معروف حجاج بن یوسف ثقفی در زمان خلافت عبدالملک بن مروان بود. ابن زیاد قبلاً والی بصره بود وچون مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و به جمع‌آوری طرفداران حسین بن علی (ع) پرداخت یزید برای مقابله با مسلم ویاران امام حسین ناگزیر شد نعمان بن بشیر را از حکومت کوفه بر دارد وابن زیاد را والی عراقین کند.

عبیداله بن زیاد پس از ورود به کوفه بدواً از طرفین خدعه و نیرنگ بر مسلم بن عقیل فائق آمد و او را به قتل رسانید، وسپس به تغییر و تبدیل حکام و فرماندهان سپاه برآمد.

در این موقع به اواطلاع رسید که دیلمیان بر سپاه غرب غلبه کردند، ابن زیاد فرمان حکومت وی را به نام عمر بن سعد ابی وقاص صادر کرد واورا با چهار هزار سپاهی مأموریت داد که پس از سرکوبی دیلمیان به حکومت وی برود.

ابن سعد مشغول تدارک سپاه واسباب بود که وقایع کربلا پیش آمد، وابن زیاد به او تکلیف کرد که ابتدا برای جنگیدن با حسین بن علی آماده شود و پس از آن به کار دیلمیان و حکومت وی بپردازد. این سعد نخست از قبول این تکلیف سرباز زد. اما ابن سعد آشکارا بدو گفت: اگر نپذیرد فرمان حکومت ری مسترد کند، وابن سعد نمی‌توانست دل از حکومت وی بردارد تن به قضا داد و لشکر به قرارگاه امام حسین علیه‌السلام کشید.

پس از آن که در سرزمین کربلا قرار یافت حسین بدو پیغام کرد که در تاریکی شب به دیدار من بیاکه با تو سخنی دارم و چون آمد.بدو فرمود:

طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت توباشد.ابن سعد گفت می‌ترسم ابن زیاد در کوفه خانه مرا خراب کند. حضرت فرمود: سرائی به از آن به تو خواهم داد.

ابن سعد گفت: من در ولایت کوفه ملک وباغ

---

۱ - تلخه علف هرزی است که درکنار گندم می‌روید و اگر آن از گندم جدا نشود نان تلخ می‌شود

بسیار دارم، همه را مصادره می‌کنند.
حضرت فرمود: ترا در حجاز مزارع سرسبزی ببخشم هزار بار بهتر از مزارع کوفه.
پس ابن سعد سربزیر افکند و سختی اندیشید و آن گاه گفت: از حکومت ری چگونه دل بردارم؟ حضرت از آن حُب جاه و حرص و آز چنان در شگفت شد که فرمود: امید دارم از گندم ری نخوری!
ابن سعد جواب داد: اگرگندم نباشد جوتوان خورد! و به قرار خود بازگشت.
پس از شهادت امام و یارانش به سبب حوادثی که پیاپی رخ داد ابن سعد نه تنها به مقصود خود نرسید واز گندم ری نخورد بلکه سر در این سودا کرد وخود و پسرش به فرمان برادر زنش مختار ثقفی که برکوفه دست یافته بود.به قتل رسیدند.
وبدین ترتیب هم از گندم ری ماند هم از خرمای بصره.
«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

*** یک دانه گندم خوردیم و از بهشت بیرون آمدیم:** به تعریض سرخوردگی خود را از همکاری با گروه ودسته یا فرقه‌ای و کناره‌گیری خود را به این جمله مثلی بیان کنند!

گنده

*** آب که یکجا ماند می‌گندد.** (رک ۱۸۶)
*** ازدهن خود گُنده تر حرف زدن!** بیان مطالبی که در حد گوینده نیست. اظهار سخنانی یا پرداختن به موضوعاتی فراتر از رشد سنی یا موقعیت اجتماعی خود. «کوچه الف ۱۳۵۲»
*** از گفتن بارک اله کسی گُنده نمی‌شود:** از گفتن بارک اله و ماشاءاله قبای کسی نو نمی‌شود./ تشویق زبانی وتعریف کاری برای کسی عملاً سودی به طرف نمی‌رساند به عبارت دیگر نان و آب نمی‌شود.

۱۰۴۲۰ - اگرگنده خر نباشد وای به حال گنده فروش.
نظیر: اگر لربه بازار نرود بازار می‌گندد.
(رک ۱۰۴۲۰)

*** اگر لر به بازار نرود بازار می‌گندد!** به طنز و تعریض در مورد کسی که همبشه جنس نامرغوب یا فاسد می‌خرد گویند.(رک ۱۰۷۴۸)
*** خانه راگَند کرد و خایه گذاشت!** او بسیار نامنظم و ولنگار است .وقتی هم کاری انجام دهد بیش از ارزش کارش خرابکاری می‌کند!
مأخذ: مرغ وقتی می‌خواهد تخم بگذارد (اگر عادت به جای معینی نداشته باشد) به این طرف و آن طرف می‌پرد تا جای مناسبی پیدا کند، ضمن این جستجو علاوه بر این که با قُدقُد خود سر وصدا راه می‌اندازد، با ریختن و انداختن و شکستن و کثافت کاری گاهی باعث خسارت هم می‌گردد.
*** سر گنده‌اش زیر لحاف است.**
(رک ۱۰۷۴۱)

*** گنده بار کسی کردن!**
نظیر: کلفت بار کسی کردن!/ سخنان تند و موهن به کسی تحمیل کردن. زخم زبان زدن.

۱۰۴۲۵ -گنده بغل را چه سود عنبر و لادن!
«میرزا حسن جلوه»: اشخاص بد نهاد با تظاهر وخوش زبانی نمی‌توانند بدنهادی خود را پنهان کنند.
*** گُنده بک!** مرد تنومند مهمل و بیکاره!
«کوچه ب ۵۰۵۹»

*** گنده دزد.**
نظیر: افتابه دزد./ دزد بی عُرضه‌ای که به دزدیدن چیزهای کم ارزش که دزدیدنش آسان

باشد قناعت می‌کند.

*** گُنده دماغ!** پرادعا، پرافاده؛ بدخلق؛ متفرعن؛ از خود راضی!

*** گنده گوزی.** (رک ۱۰۴۶۳)

۱۰۴۳۰ - گـنده گـویی: (۱) گـزافه گـوئی. حرف‌های گُنده زدن به منظور خود بزرگ کردن (۲) بی محابا حرف زدن. رعایت ادب در سخن گفتن نکردن!

*** گندیده باد لقوه[1] هم دارد!** با همه عیوب معجب و متکبر نیز می‌باشد! «امثال وحکم»

*** گوشت چو گنده شود او را نمک درمان کند. چون نمک گنده شود آن را به چه درمان کنند؟** (رک ۱۰۴۳۵)

*** ماهی از سرگنده گردد نی زدم.** (رک ۱۱۰۱۳)

*** نه خود خوری نه کس دهی، گنده کنی به سگ دهی:** در مورد ثروتمندان خسیس گویند که نه خودشان از مال وداراثیشان بهره گیرند و لذت برند نه دست بخشنده‌ای دارند که به دیگران فیضی دهند. تا بمیرند وثروتشان به دست وارث افتد.

۱۰۴۳۵ -

هر چه بگندد نمکش می‌زنند
وای به روزی که بگندد نمک!

نظیر:

پسر چونا خلف افتد پدر زندچوبش
پدر که ناخلف افتد پسر چکارکند!

همه از مربی تعلیم می‌گیرند و تربیت می‌آموزند، وقتی آن مربی خود منحرف وفاقد تربیت باشد جای تأسف است!

*** هر چه که به هم زده شود بوی گندش بیشتر می‌شود!** در مورد کسی که خلاف یا دروغ خود را با دروغ‌های دیگر بخواهد اصلاح کند ولی در نتیجه رسوائی آن بیشتر گردد گویند.

*** هر چه که گَند و مَنده مال من درد منده!**

نظیر: هرچه نیش به پای من درویشه! / از بدبختی و بداقبالی خود شکوه کردن.

*** هر گنده پزی را گنده خوری است!**

نظیر: متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست. هر تولیدکننده جنس خوب یا بد برای خود مشتری دارد.

گوز

*** آدم فضول یا می‌گوزد یا می‌سوزد!** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی». اشخاص خودنما وپرادعا با ادعای بی جای خود در مورد دانستن چیزی که نمی‌دانند خود را رسوا می‌کنند.

۱۰۴۴۰ - استاد نگوزیده شاگرد گوزید: به تعریض در مورد اشخاصی که پیش از بزرگترها در بحثی اظهار نظر می‌کنند گویند!

*** اگر پیش همه روسیا هم پیش صاحب گوز روسفیدم:** حرف بیگناهی است که گناهکار شناخته شده باشد.

مأخذ: در جمعی صدای تیزی برخاست، بی گناهی را متهم کردند که بی ادبی از اوست. گفت: اگرپیش همه روسیاهم پیش صاحب گوز روسفیدم!

*** اگر یک گوز دیگر بدهم قبایت تنگ میشود!** (رک ۸۶۱۰)

*** بالای پاردم گوزیدن!**

---

۱ - لقوه: فالج و رعشه یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت به یک سو بر می‌گردد ولب‌ها بخوبی بهم نمی‌رسند و پلک چشم طرف فالج صورت بخوبی بسته نمی‌شود و دهان نیز به یک طرف کج می‌گردد. «فرهنگ معین»

نظیر: بافت وبیفت انداختن! «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» به وابسته بودن به بزرگان وصاحبان مقام تظاهر کردن.

*** بدبختی که باز آید گوز وقت نماز آید.**

نظیر: تاری وقت شکار شاشش گرفتن./ وقتی حادثه‌ای باعث تأخیر امری لازم می‌گردد گویند.

۱۰۴۴۵ - بز گوزید هفت روز با ماتحتش قهر کرد! «ضرب المثل بختیاری»

نظیر: گوز داد، تغار را هم شکست، طلاق هم می‌خواست. وقتی کسی گناهی مرتکب شود و از چشم دیگران بیند گویند.

*** بوی گوز را از بوی دستبو فرق نمی‌گذارد!** بسیار ابله است.

*** به آب گوزیدن:** وقتی کاری که با سروصدا و تبلیغات زیاد راه‌اندازی شده به هم بخورد و سقوط کند به استهزاء گویند.

*** بهانه گوز و نان جو است!** هر گناهکاری برای تبرئه خود توجیهی و لو ناموجه می‌کند!

*** به چس خریدن به گوز آزاد کردن کسی را!!**

رفتاری سخت متفرعنانه با دیگران داشتن. افاده و تبختری بی‌جا و بی‌اندازه پیش گرفتن.

«کوچه آ ۱۸۶۱»

۱۰۴۵۰ ـ به گوز گوزافتادن! تعبیری موهن در مورد کسی که با سختی کاری انجام دهد.(۲) در مورد موسسه یا شرکتی که در حال ورشکست باشد در نظایر نیز گویند.

مأخذ: دواب زیر بار سنگین وسربالائی دچار این حالت می‌شوند.

*** پائین پا خوابیده، گوز توی سرش خورده!** به تخفیف و استهزاء درباره کسی گویند که حرکات جلف و مسخره از خود بروز دهد.

*** پول نامشروع خرج خر گوزو می‌شود.**

نظیر: پول حرام خرج شاهد کور وشراب شور می‌شود. (رک ۲۵۲۹)

*** پیشنماز که بگوزد پس نماز می‌رینند!**

نظیر:

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی
در آورند غلامان او درخت از بیخ
«سعدی»

/ وقتی بزرگتر ورئیس قوم زورگو ومتجاوز باشد بدیهی است عمال و کار گذاران او نیز متجاوز و زورگوئی پیشه خود قرار خواهند داد.

*** تعارف خر یا گوز است یا لگد:** از بی شخصیت نادانی که اداب معاشرت نیاموخته نباید انتظار بجا آوردن رسوم و آداب معاشرت داشت.

۱۰۴۵۵ -

چو نتوانی نشانی گوز[1] و خرما
نباید بید وسنجد را فکندن.

«ناصر خسرو»

نظیر:

چون نداری براقی اندر راه
لاشه خر به دست دزد مده!
«سنائی»

وقتی باید چیزی را به رایگان رها کرد که چیزی بهتر بتوان جایگزین آن کرد.

۱۰۴۵۵ م - حالا که گوزیده سفت نشسته!

نظیر: بعد از طعنه سرحساب! بعد از خرابی‌ها که کرده و رسوائی‌ها که بالا آورده حالا حازم و محتاط شده است!

*** حکمش روان است گوزش پهلوان است!**

«ضرب المثل خوزستانی» به تعرض وریشخند در مورد کسی گویند که بدون داشتن صلاحیت

---

۱ - گوز: گوز یا جوز بروزن موز به معنی گردوست.

بر دیگران امر ونهی کند.

* **خود گوزی و خود خندی صد مرد هنرمندی!** در مورد زشتکاری گویند که از کردار قبیح و زشت خود شرمنده نباشد.

* **خیلی مرد می‌خواهد سر شاش خالی نگوزد!** در معنی اگر به قدرت برسی مست نکردی مردی! «قند و نمک»

* **خیلی مردمی خواهد هلیله بخورد و نگوزد!نظیر:** با چنین کون هلیله نتوان خورد. (رک ۱۲۴۶۲)

۱۰۴۶۰ - زن احمدک گوزیده، زن ها همه همچونند. (رک ۶۳۹۶)

۱۰۴۶۰ م - شتر زنبورکخانه از گوز یابو نمی‌ترسد. (رک ۷۳۹۷)

۱۰۴۶۰ م۲- صدای گوز را پوشاندی بویش را چه می‌کنی؟ وقتی کسی بخواهد عمل خلافی را که ابعاد مختلفی برای فاش شدن دارد پنهان کند این مثل آورند. (رک ۲۰۲۰)

* **غافل از مرگ بهتر از غافل گوز است؛** در شرمندگی ناشی از در رفتن تیز آمده است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان صفحه ۱۰۹»

* **کار به گره گوزی افتادن!** وقتی پیشرفت با معضل ومشکل روبه رو شود و معوق ماند گویند.

مأخذ: در قدیم یک نوع گره زیبا معمول بود که به علت کُروی شکلی وگردو مانند بودن آن راگره جوزی یا گره گوزی یا جوز گره می‌گفتند که به معنی گره گردوئی است، گرچه به این نخ‌های به هم پیچیده گره می‌گفتند ولی عملاً نوعی دکمه بود که بیشترِ صحرا نشینان به لباس‌های پشمی که خود می‌بافتند نصب می‌کردند و هم به صورتی برای سرزنجیرهای یزدی که جوانان مشتی قدیم همیشه زیر شال خود داشتند استفاده می‌شد. این نخ درهم پیچیده به صورت دکمه درآمده در انتها چنان سرنخ با مهارت کور و پیچیده می‌شد که پیدا کردن سرنخ وباز کردن آن ممکن نبود، و به همین جهت هر مشکلی که حل و رفع آن به نظر غیرممکن آید به آن تشبیه می‌کنند.

در لغت نامه دهخدا در معنی کره گوزی یا گوزگره چنین آمده است:

«گوزگره بر وزن ومعنی جوزگره و آن نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند دکمه بر چیزها زنند «برهان» گرهی است به ترکیب جوز یعنی گردِکان که به جوزگره معروف است و بر کمربند زنند. (انجمن آراء)

استاد بهمنیار در داستان نامه چنین آورده است:

کارش به گوزی گره افتاده است: درباره کاری گویند که به واسطه مانع و عایقی بی اهمیت یا احتیاج به وسیله‌ای ناچیز و بی‌قدر وقیمت معوق مانده، مانند شکم دردی که رفع آن بسته به یک تیز باشد ونیاید (!). «داستان نامه»

:برای شاهد مثال (رک ۱۲۵۹۰)

* **گزی به گوزی!** (رک ۱۰۱۴۵)

* **گنده گوزی.نظیر:** گنده گوئی ./سخن از وابستگی خود با مقامات بالا و امثال آن گفتن به منظور بزرگ نمائی خود.

۱۰۴۶۵ - گوز از خرکم وباد از مِنارا! بودو نبود آن شخص یکسان است.

* **گوز اندر قبر شدن.نظیر:** راه کرباس محله را گز کردن/ عبارت موهن وخلاف ادبی است به معنی مردن

* **گوز بر پشت قبه کی پاید.«سنائی»نظیر:** گوز برگنبد هیچکس نیفشاند./ اشاره به کار بیهوده و عبث است.

تمثل: تربیت نااهل را چون کردگان بر گنبد است.

***گوز بر گنبد افشاندن!** (رک ۱۰۴۶۵)

***گوز بر گنبد هیچ کس نفشاند!** (رک ۱۰۴۶۷)

۱۰۴۷۰ -گوز بعد از طهارت! هر چیز نا به جا و بی موقع، حضور یافتن شخص مزاحم که حضورش باعث خراب شدن وبه هم خوردن کارهای انجام شده گردد.

۱۰۴۷۰ م-گوز بو دارد یا دستنبو؟ وقتی از کسی سخنی ابلهانه شنیده شود به استهزاء و توهین او را گویند

۱۰۴۷۰ م۲-گوز به جا بهتر از خنده نابجا: خنده در بعضی مواقع بسیار بی ادبانه و موهن است.

***گوز به ریش کدخدا زشت کن.**«مثل صغادی آباده‌ای» (رک ۹۱۷۶)

***گوز پارسال قرمبش[۱] امسال ! لته[۲]** پارسال سوخت تو امسال بوشنیدی!/ این اتفاق خیلی بیش اتفاق افتاده است.

***گوز پامال می‌کند!** عوام این مثل را در مورد کسی ایراد کنند که کار بدی از وی بروز کرده باشد، و برای مستور داشتن و «روی پوشانی» آن بیهوده سعی نموده بخواهد «نور آفتاب را با گل اندود کند».

مأخذ: روزی امیری در میان جمعی از امرا که در پیشگاه سلطان ایستاده بودند، بی‌اختیار تیزی داد، خواست قضیّه را «ماست مالی» کرده «لای سبیلی در بکند» همی به پاشنه چکمه خود فشار می‌داد و آن را روی سنگ می‌کشید وبه صدایش در می‌آورد. سلطان که متوجه قضیّه بود از طریقی پرسید که آن امیر چه می‌کند؟ ظریف جواب داد: قربان قبله عالم «گوز پامال می‌کند»! «داستان‌های امثال»

***گوز چکار به شقیقه؟!** وقتی گویند که جاهلی در جواب امری دلیلی یا عذری آورد که تناسب و ارتباطی با آن نداشته باشد.

مأخذ: زنی در مجلسی تیزی بداد شوهرش اورا بر این حرکت زشت ملامت کرد، زن گفت شقیقه‌ام درد می‌کند!

۱۰۴۷۵ -گوز حاشاکار به ریش بد حساب! (رک ۶۲۱۹)

***گوز داده تاوان هم می‌خواهد.نظیر:** گوز داده تغار را هم شکسته، طلاق هم می‌خواهد!/ در مورد کسی گویند که خود خلافی آشکارا کرده باشد و به جای شرمندگی با پرروئی دیگران را مورد تحّکم قرار دهد!

***گوز داده تغار را هم شکسته، طلاق هم می‌خواهد.** (رک ۱۰۴۷۶)

مأخذ: زنی در حضور شوهرش تیزی بداد از شدت خجلت خواست بیرون دود، پایش به تغار خورد و افتاد و شکست. این حادثه بر خجلت او افزود. به شوهر خود گفت: مرا طلاق بده! شوهر گفت: گوز داده‌ای، تغار را هم شکسته‌ای، طلاق هم می‌خواهی؟

***گوز داده گوز بهاهم می‌خواهد. نظیر:** گوز داده تاوان هم می‌خواهد. (رک ۱۰۴۷۷)

***گوز را گنبد[۳] کردن!نظیر:** مورا طناب کردن! اغراق گفتن؛ مبالغه کردن.

۱۰۴۸۰ -گوز شتر نه در زمین نه در هوا

---

۱ - قرمبش: اشاره به صدای باد معده دارد، به هر صدائی مانند صدای رعد هم در بعضی جاها گویند.«آسمان قرمبه» باز هم اصطلاح شیرازی و اطراف.

۲ - لته: پارچه کهنه، کلمه لته در شیراز بسیار رواج دارد.

۳ - گنبِد: گُنبَد یا گُنبذ: روی ساختمان تقریباً نیمکره‌ای با مصالح ساختمانی می‌سازند آنرا گنبد گویند. بَقعه.

(آسمان): در مورد هر چیز بلاتکلیف و معلق و پا در هوا گویند!

*** گوزش در معده‌اش گره افتادانظیر:** پشه لگدش زده است! در مورد تنبلی که برای فرار از کار تمارض کند به استهزاء گویند.

*** گوزش سر بالا آمده:** در سرزنش کسی که در حضور دیگران آروغ زند گویند!

*** گوزش ماده[1] تاریخ (یا مبدأ تاریخ) شده** درباره کسی گویند که چون کار زشتی از او سرزند، چنان معروف گردد که چون مبداء تاریخ در محاورات روزمره مردم به آن اشاره کنند!

ماخذ: مردی در مجلسی تیزی از او صادر شد این حادثه چنان شایعه شد که از هر کجا می‌گذشت مردم او را به یکدیگر نشان می‌دادند ومی‌گفتند و می‌خندیدند!

او ناچار برای نجات از طعنه و ریشخند مردم جلای وطن کند و مدت‌ها در غربت بماند تا مردم قضیه را فراموش کنند. پس از چند سال به وطن بازگشت شب چون پشت دروازه شهر خود رسید، صدای دو سه تا زن که لب جوی جلوی دروازه رخت می‌شستند به گوشش رسید. یکی از زن‌ها از دیگری پرسید که چند سال است شوهرت مرده؟ اوگفت: همان سال که فلانی گوزید و از خجالت گذاشت ورفت! آن مرد گفت: عجب! گوز من مبداء تاریخ شده و از همان پشت در دروازه برگشت و رفت و دیگر نیامد!

*** گوز علی‌بیگ! نظیر:** چلغوز میرزا! شخصی فاقد شخصیت واحترام و بی‌اززش‌و عرضه که برای مثل به اتکاء ثروت موروثی یا عوامل ناشرافتمندانه به تصور خود در جامعه احترامی دارد.

۱۰۴۸۵ - گوز کدبانو صدا ندارد! نظیر: مردن فقرا و فساد اغنیا سر و صدا ندارد./ منتشر نشدن فساد بزرگان شاید از ترس قدرت آنها باشد.

*** گوزکمر بسته:** پسر بچه یا مرد ریزه اندامی با کلاه وکمر لباس رسمی. «کوچه ب ۴۷۵۷»

*** گوز مال شدن!** عبارت موهنی است به معنی مردن، و ضایع شدن حق کسی و از بین رفتن مالی گویند.

*** گوزم کم گوزت ماش‌ها را از سر می‌کشیم: نظیر:** گوز کم گوزه

این مثل را در موارد تعویض به مثل وعمل متقابل ایراد می‌کنند.

مأخذ: روزی شخصی نزد علافی رفته یک بار ماش خواست، علاف او را به انبار ماش برد وخود ترازو در دست گرفت وآن شخص را پای ترازو نشاند که ماش در کفه ترازو بریزد واو بلند بکند. چند منی که به این ترتیب کشیدند از خریدار که سرپانشسته بود تیزی صادر و سخت شرمنده گشت. علاف رند که متوجه فرط شرمساری وی گردید، دانست که خریدار را در این ساعت از شدت شرمندگی یارای دم زدن نیست، و اگر در این موقع هر تقلبی بکند ممانعتی نخواهد کرد لذا همان طور که ترازو را بلند می‌کرد و می‌گذاشت و«پی ریز[2]» می‌گفت: نُه من،نُه من ... ده من، ده من.... دفعتاً «یک سنگ بلند کرد» وگفت: سیزده من، سیزده من ... به این معنی که یکباره دومن زیادتر از شماره

---

۱ - ماده تاریخ: عبارت از آنست که مجموع حروف بیت یا مصراع یا عبارتی به حساب ابجد با تاریخ واقعه‌ای تطبیق کند «لغت نامه» گاهی حادثه و واقعه‌ای حالت ماده تاریخ پیدا می‌کند: مانند سال قحطی، زمان حکومت فلان و امثال آن.

۲ - پی‌ریز: پشت سر هم، متوالی

حساب «درکتف[1]» خریدار کرد. خریدار متوجه حیله علاف شد، ولی همان طورکه علاف حدس زده بود از فرط شرمساری آن را « به روی بزرگوار خود نیاوزد» وندیده گرفت و کما فی‌السابق مشغول ریختن ماش در کفه ترازو گشت. ناگهان از علاف که خسته شده و پیری قوای بدنی او را تحلیل برده بود بادی اخراج شد! خریدار دم را غنیمت شمرده خندان وشادمان بی‌اختیار از جای خود برجست وشاهین ترازو را از دست علاف بگرفت وبگفت: عزیزم: گوزم کم گوزت، ماش‌ها را از سر می‌کشیم!

«داستان های امثال»

* **گوز مده عود دمسوزان‌نظیر:** نه سیر بخور نه کُندر بسوزان! (رک ۷۱۴۴)

۱۰۴۹۰ - گوز می‌دهد حلوا سوهان هم می‌خواهد. نظیر: یک چیزی هم طلبکار است./ در مورد کسی گویند که کار خلافی مرتکب شود وبا دیگران قهر نماید.

۱۰۴۹۰ م - گوز می‌دهی مشت بر سر دیگری می‌زنی! گناه کردن وبه گردن دیگران انداختن!

* **گوزید که نگویند گُنگ است:** توهین و تحقیر به کسی که بیموقع سخن گوید!
* **گوزیدن ورو به باد ایستادن:** زشتی کردن وبه نهفتن آن نکوشیدن. «کوچه ب ۸۰۲۳»
* **گوزیدی نخندیدم، خیال کردی نفهمیدم:** کار زشت کردی به روی خود نیاوردم، نپنداری که نفهمیدم. «فرهنگ عوام»
* **لاف در غریبی گوز در بازار مسگرها:** کنایه از اشخاص بی هنر است که در جائی که او را نمی‌شناسند ادعای هنر و فضل نماید!

۱۰۴۹۵ - لب خزینه را بوسیدن توی خزینه گوزیدن: کسی را سخت محترم داشتن و بر صدر نشاندن آن گاه به وی بی حرمتی کردن. (رک ۱۰۷۱۵)

* **لرتا نگوزد چهار زانو نمی‌نشیند. «ضرب المثل بختیاری»نظیر:** بعد از گوزیدن سفت نشستن! (رک ۱۰۴۵۶)
* **می‌گویند مرده نمی‌گوزد!** وقتی کسی که از او انتظار اظهار و جودی نمی‌رود کار کوچکی انجام دهد به استهزاء این عبارت آورند. (رک ۱۱۲۲۸)
* **نان جومی‌خورد گوز برنج چمپا می‌دهد.** (رک ۳۱۹۱)
* **نانش ندارد اشکنه گوزش درخت را میشکنه (می‌شکند).** (رک ۱۰۴۹۷)

۱۰۵۰۰ ـ نان مفت وگوز جفت جفت. (رک ۱۲۰۳۴)

۱۰۵۰۰ م - وقتی بدبختی میاد گوز وقت نماز میاد.نظیر: بدبختی که باز آید گوز وقت نماز آید. (رک ۱۶۴۰)

* **هر گزی به گوزی.نظیر:** صد تا یک قار./ در مورد حرف‌های مهمل و پوچ و بی‌اساس گویند.

گوساله

* **تا گوساله گاو شود دل مادرش آب شود! نظیر:** جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد. (رک ۹۸۲۶)
* **حرف زدی، اول باید بری گوساله را اب بدهی!** در مورد کسی آورند که از هر فرصتی برای کار کشیدن از دیگران استفاده می‌کنند!

مأخذ: ملانصر الدین وزنش بر سر این که کدام یک بروند گوساله را آب بدهند پاره‌ای بر سر

---

۱ - کتف: به معنی شانه است در کتف کسی کردن: کلاه گذاشتن. کسی را مغبون کردن در اصطلاح عامه.

یکدیگر فریاد کشیدند و سرانجام قرار گذاشتند زحمت این کار را کسی بر عهده گیرد که زودتر از دیگری سخن نگوید.

ساعتی گذشت و هیچ یک سخنی نگفتند و گوساله همچنان از تشنگی ماغ می‌کشید، تا آن که حوصله زن به سر آمد برخاست وبه خانه همسایه رفت. ساعتی دیگر گذشت، و ملا خاموش نشسته بود. کودک خردسال همسایه‌ای به درون آمد که مادرم آش نذرانه برایتان فرستاده ملا به بالای سر خود اشاره کرد که: بگذار روی طاقچه کودک پنداشت که می‌گوید: خالی کن بر سر من. کاسه آش رابر سر ملا ریخت و به دنبال کار خود رفت. پاره ای دیگر گذشت. دزدی به درون آمد وچون ملا را خاموش وبی واکنش دید فرش و لحاف و بادیه را در هم بست و ببرد.

زن بازگشت خانه را دید از هرچه بود ونبود پاکیزه و ملا را با سر و روی آلوده به آش. فریادش سرآمد که: مرد! این چه بساط است.

ملا گفت: حرف زدی! اول برو گوساله را آب بده بعد اگر چیزی می‌خواهی بپرس.

*** دختر به مادر می‌رود گوساله به گاو.** «ضرب‌المثل بختیاری». **نظیر:** مادر را ببین دختر را بگیر. (رک ۴۷۸۲)

۱۰۵۰۵ -گوساله بسته را می‌زند! نظیر: زورش به خر نمی‌رسد پالان را می‌زند./ وقتی مظلومی زورش به ظالم نرسد وخشم خود را بر مظلوم‌تری فرو ریزد گویند: اومانند ملا نصرالدین گوساله بسته را می‌زند.

مأخذ: ملا نصر الدین گاوی وگوساله‌ای داشت. روزی گاو بگریخت هرچه دوید نتوانست به او دست یابد. خسته ونفس زنان بازگشت و گوساله گاو را که در گوشه‌ای بسته بود زیر ضربات چوب گرفت! اورا گفتند: گاو فرار کرده تو گوساله را می‌زنی! گفت: اورا می‌زنم که هم کار مادرش را یاد نگیرد، وهم دل مادر بدجنسش بسوزد.

*** گوساله به زور کار گاوی گردد:** جوان به واسطه سعی و عمل مردی نیرومند و با تجربه می‌شود. «داستان نامه»

*** گوساله به روزگار گاوی گردد:** بچه‌های امروز مردان فردا خواهند بود.

*** گوساله به زور میخ بر می‌جهد:** وقتی کسی به اتکاء وپشتیبانی زورمندی به دیگران ظلم و ستم کند این مثل آورند!

*** گوساله به نردبان و اشتر به قفس:** انتصاب نابجا وغیر عملی! (رک ۱۲۰۷۷)

۱۰۵۱۰ -گوساله که مست شد اول به پشت مادرش می‌جهد. نظیر: کولی که لوطی شد اول به دائیش می‌زند./ نوجوانان نادان زور وقدرت بازوی خود را با آزار واذیت رساندن به بستگان خود می‌آزمایند.

*** گوساله گاو نمی‌شود:** جوانان تجربه و کاردانی بزرگتران را ندارند.

*** گوساله مادر حسن:** نظیر سگ حسن دله./ در مورد بیکاره‌ای گویند که هر درِ بازی ببیند داخل شود و هر چیز در هر جا ببیند بخورد یا ناخنک زند.

*** گوساله ملا نصر الدین شده است:** در مورد کسی گویند که در ازای جرم وتقصیر دیگران مجازات شود.

*** گوساله من پیر شد وگاو نشد:** در مورد جوانی که رشد جسمی داشته باشد ولی از رشد عقلی بی بهره باشد ایراد این مثل به جا خواهد بود.

۱۰۵۱۵ -گوساله هر چه مِه‌تر گاوتر: کودک بی استعداد در بزرگی هم چیزی نخواهد شد.

*** همسایه که از همسایه بدش می‌آید می‌گوید گوساله ات پای سگم را گاز گرفته!**
«ضرب‌المثل سیستانی» (رک ۱۲۵۴۰)

گوسفند

*** اگر به گاو وگوسفند ضرر ندارد، هر کار می‌خواهد بکند.** (رک ۹۸۳۴)

*** ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان:**
بخشیدن ظالمان و آزاد گذاشتن آنان ظلم وجور است بر مظلومان!

*** چو گرگ خبیث آمدت در کمند بُکش ورنه دل بر کن از گوسفند .**

۱۰۵۲۰-

در برابر چوگوسفند سلیم در قضا همچو گرگ آدمخوار.

*** سود نابرده میاور در شمار گوسفندان را در آغل می‌شمار.**
نظیر: جوجه را در پائیز می‌شمارند./ تا چیزی در اختیار نباشد نباید آن را بحساب آورد.

*** علف را در جای گوسفند جستجو کردن!**
«ضرب المثل بختیاری»نظیر: در مزرعه جریده چربدن./ کار بیهوده کردن.

*** کسی که از گرگ می‌ترسد گوسفند نگه نمی‌دارد.نظیر:** کسی که از ترقه می‌ترسد توپچی نمی‌شود./برای انتخاب هر حرفه و شروع به کار باید اول استعداد و قدرت خود را برای انجام آن کار سنجید بعد وارد عمل شد.

*** گاو بکشتیم گوسفند بکشتیم، سگ بریند میان این چی میا که شما خوردید:** میهمان از میزبان روستائی عذر زحمت دوشین خواست او چنین گفت «امثال و حکم»

۱۰۵۲۵-

*** گوسفند از برای چوبان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست.**
«سعدی» **نظیر:**

پادشه پاسبان درویش است
گرچه نعمت به فرّ دولت اوست.
«سعدی»

بزرگ هر قوم باید برای رفاه آن قوم بکوشد، نه از آنهابه نفع خود کار بکشد.

*** گوسفند امام رضا را تا چاشت نمی‌چراند.**
نظیر: چراغش تا صبح با کسی نمی‌سوزد./ در دوستی ثابت قدم نیست، وفادار نیست.

*** گوسفندان گر برونند از حساب زانبهی[1] شان کی بترسد آن قصاب**
«مولوی» ستمکار پر قدرت از جمعیت بی‌پناه وبی دفاع مظلوم هراسی ندارد.

*** گوسفند به فکر جان است قصاب به فکر دنبه آن.** (رک ۸۶۶۲)

*** گوسفند پیر قربانی مکن:** برای هدیه و تعارف، صدقه در راه خدا چیز فاسد شده و معیوب انتخاب مکن «داستان نامه بهمنیاری»

۱۰۵۳۰ -گوسفند جان می‌کند قصاب پیه در می‌آورد:نظیر: قصاب به فکر پیه و بز در غم جان . (رک ۱۰۵۲۸)

۱۰۵۳۰ م-گوسفند را آخر کار باسلاخ[2] خانه است: سرانجامش غیر از این نیست.
«فرهنگ عوام»

*** گوسفند را برای کشتن فربه کنند!** هر کس هر کاری بکند اول سود شخص خودش را در

---

۱ - انبهی: انبوهی، فراوانی وزیاد بودن.
۲ - سلاخ خانه: کشتارگاه، مسلخ.

نظر می‌گیرد.

*** گوسفند راگرگ می‌برد کُرد هیاهو می‌کند.** (رک ۱۰۰۷۱)

*** گوسفند را به گرگ سپردن.** (رک ۹۹۲۳)

*** گوسفند گر از گله به در.نظیر:** یک بز گر گله را گرمی کند. (رک ۱۰۲۷۳)

۱۰۵۳۵ -

گوسفندی برد این گرگ مزور همه‌روز
گوسفندان دگر خیره بر او می‌نگرند!

وقتی مظلومان بی دفاع مورد تجاوز و ستم ظالمان قرار گیرند و قانون و قدرتی برای جلوگیری از ظلم وستم آنها نباشد ایراد این بیت مثلی مورد پیدا می‌کند. در این مثل اشاره به گرگ اجل است که همه شاهد مرگ دوستان هستیم ولی به بیوفائی دنیا فکر نمی‌کنیم.

*** گوسفندی راکه گرگ سحرگاه می‌برد بگذارد سرشب ببرد.** (رک ۴۴۷۴)

*** گوسفند یک شقه‌اش حرام نمی‌شود یک شقه‌اش حلال:** یک چیز در آن واحد نمی‌تواند یک جزء آن بدو جزء دیگرش خوب باشد، یا تماماً بد است یا تماماً خوب. «فرهنگ عوام»

گوش

*** آب به گوش کسی کردن:** کسی را فریب دادن. در معامله کسی را مغبون کردن.

تمثل:

ای راد خدیو عدل گستربنگر
طفلی بودم آب به گوشم کردند
«ایرج میرزا»

*** آدمی غربه شود از راه گوش «مولوی»** انسان رشد عقلی را با شنیدن درس وآموختن علم می‌یابد.

۱۰۵۴۰ - آویزه گوش کردن: نصیحتی را به وقت گوش دادن و به خاطر سپردن و به آن عمل کردن.

۱۰۵۴۰ م - از این گوش شنیدن از آن گوش در کردن! نظیر: چه به من گو، چه به در گو، چه به حر گو./ در ظاهر پندی یا فرمانی را گوش دادن ولی بدان عمل نکردن.

تمثل:

گفتم دُر آن گوش مرا خون به جگر کرد
بشنید از این گوش و از آن گوش به در کرد.
«آخته شیرازی»

*** از بیخ گوش رد شدن:** از برابر مخاطره‌ای حتمی به سلامت جستن، یا خطری حتمی مانند تیری که از بغل گوش در فاصله اندکی می‌گذرد از مرگ نجات یافتن!

*** از چشم کور، از گوش کر، از زبان لال!:** این عبارت را درباره کسی می‌آورند که می‌خواهند نهایت امانت ومحرمیت قابلیت اعتماد او را باز نمایند. پنداری نه چیزی می‌بیند نه چیزی می‌شنود نه زبان برای بازگو کردن دارد!

*** از دهن تاگوش چهار انگشت راه است!** به تعریض به کسی که زیاد بلند صحبت می‌کند گویند و مراد این که: فاصله دهن تاگوش به این نزدیکی چطور خودت متوجه بلندی صدای خودت نمی‌شوی که صدایت را پائین نمی‌آوری.

*** اگر بگوئی نبین! چشم‌هایم را می‌بندم، اگر بگوئی نشنو،گوش هایم را می‌گیرم، اگر بگوئی نگو دهنم را هم می‌گذارم اما اگر بگوئی نفهم خودت راگول زده‌ای چون برای نفهمیدن نه می‌شود چیزی را بست نه می‌شود چیزی راگرفت نه می‌شود چیزی را هم گذاشت:** حرف کسی است به کسی که اورا می‌خواهد تحمیق کند و از آن حماقت تحمیلی بهره جوید!

۱۰۵۴۵ - اگر پشت گوشت را دیدی آن چیز یا آن کس را هم خواهی دید! شرطی را موکول به محال کردن، ومراد این که او را یا آن چیز را دیگر نخواهی دید!

تمثل:

روبگو آن را که خواهد سود بردن از دروغ
پشت گوشت را اگر دیدی ببینی سود آن «اخگر»

* **اگر گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است:** وقتی کسی عزیز وگرامی باشد باید متعلقان ومنسوبان او را نیز گرامی و عزیز داشت. در تعبیر ضرب المثل بالا در داستان نامه بهمنیاری چنین آمده است:

«هر چند جان خیلی عزیز است، ولی مال را هم باید عزیز شمرد و از بذل قوای بدنیه در کسب یا حفظ آن مضایقه نباید کرد؛ چنان که برای گوشواره گوش را سوراخ می‌کنند.»

* **اگر گوشش را بگیری دماغش کنده می‌شود!** نهایت ضعیف وناتوان است.

* **این فتیله را از گوشت بکش!** از این خیال محال در گذر؛ این فکر را از خودت دور کن که انجامش عملی نخواهد بود.

* **با گوشِ افکنده:** کنایه از تسلیم ومطیع بودن حیوان است.

تمثل:

چوخر، گوش افکند در بردباری
کند هرکودکی بر وی سواری

«نظامی» **مأخذ:** ستوران در موقع تسلیم بودن وتن در دادن به بار پشت گرفتن یا سواری دادن.

گوش های خود را شل می‌کنند و به طرف پائین می‌افکنند، و برعکس در موقع اعتراض و سرکشی و طغیان گوش‌ها را به عقب می‌خوابانند. (رک ۱۰۵۷۲).

(در کوچه آ ۳۳۰۰ در مورد این ضرب المثل (با گوش افکنده) چنین آمده است:

«با گوش‌های آویزان: مترادف به دماغ سوخته. وسبیل‌ها آویزان شدن./ از رو رفتن به سبب شکست در امری متأثر ومغموم شدن، سر خوردن.»)(!)

۱۰۵۵۰ - به گوش خر یاسین خواندن! به کسی نصحیت کردن یا حرف زدن که بی‌فایده و بی اثر باشد، با کسی سخنی را گفتن که از آن چیزی درک نکند و بالاخره کار بی نتیجه کردن!

* **پشت گوش انداختن!** پند ونصیحت نپذیرفتن ودر اجرای دستور اهمال وتسامح کردن.

مأخذ: حرف و نصیحت داخل گوش نشدن ودر پشت گوش ماندن، مراد این که به جای این که دستور یا راهنمائی داخل گوش شود آنرا نپذیرفتن و در پشت گوش نگه داشتن!

* **پشت گوش انداز: نظیر:** پشت گوش فراخ./ آن که در انجام وظایف و دستوری که به اوداده شود اهمال کند!

* **پشت گوش فراخ:** کسی که حرف گوش نمی‌کند، گوئی حرف به گوشش فرو نرفته و در پشت گوشش مانده است.

* **پشت گوش فراخ:** به نصحیت توجهی ندارد: «سیه چادرها» (رک ۱۱۰۵)

۱۰۵۵۵ - چون گوش روزه دار بر الله و اکبر است! در انتظار محبوب ومطلوبی که سخت مشتاق دیدار او بودن.

* **چه به گوش من بخوانی، چه به گوش کر بگوئی. نظیر:** چه به من گو، چه به در بگو، چه به جز بگو. (۱۰۵۵۷)

* **چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خر بگو.** (رک ۱۰۵۵۶)

* **چه سوراخ موش و چه سوراخ گوش.نظیر:** چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خر بگو. (رک ۱۰۵۴۰)

* **خر خرابی می‌کند گوش گاورا می‌برند. نظیر:**

گـــنه کـــرد در بـــلخ آهـــنگری
به ششتر زدندی سـر مسکـری
(رک ۱۰۳۲۱)

۱۰۵۶۰ - خطر از بیخ گوش کسی رد شدن. نظیر: رسیده بود بلائی ولی به خیر گذشت. (رک ۱۰۵۴۱)

۱۰۵۶۰ م- خـــود را بـــه گـــوش کـــری زدن.نظیر: تجاهل العارف (رک ۹۱۸۶)

* **دادند دو گوش و یک زبانت زآغاز یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگوی:** بیشتر شنیدن تجربه را می‌افزاید، و کم گفتن بـه سلامت نزدیکتر است!

* **دیوار موش دارد موش هم گوش دارد!** در نگه داری راز و حازم بودن در گفتن سخن‌هائی که احتمال خطر دارد گویند!
* **سر و گوشش می‌جنبد.نظیر:** یک چیزش می‌شود!/ با حرکات جلف خود بد کارگی خود را می‌نمایاند.
* **فالگوش ایستادن.** رک ۸۴۵۱)

۱۰۵۶۵ -
قضا دستی است پنج انگشت دارد
چوخواهد از کسی کامی برآرد.
دو بر چشمش نهد، دیگر دو برگوش
یکی بر لب نهد، یعنی که خاموش: بلای مقدر که برسد، انسان کر و کور وبـی شـعور می‌شود و اقداماتی می‌کند که مورد قبول عـقل سلیم نیست.

«کوچه الف ۴۲۶۰»

۱۰۵۶۵ م -
گوش اگر گوش من و ناله اگر ناله ماست
آنچه البته به جائی نرسد فـریاد است
آه و ناله مظلوم به گوش ظالم بی اثر خواهدبود.

* **گوش باشد گوشواره زیاد است:** صحت و سلامتی باشد مال به دست مـی‌آید. در مـوارد زیادی کاربرد دارد.
* **گـــوش بـــر در داشتن:** مـنتظر ورود کسـی بودن.گوش به صدای دق الباب داشتن.
* **گوش بُر:** آن که به حیله و ترفند مـال مـردم بستاند؛ آن که مال مردم به عنوان وام و نسـیه بگیرد ودیگر به وامخواه بر نگرداند.
* **گوش به زمین چسباندن:** در بین ایـلات و عشایر رسم است که چون بخواهند بدانند کسی به طرف آنها مثلاً سوار یا سوارانی می‌آید یا نه روی زمـین دراز کشـیده گـوش را بـه زمـین می‌چسبانند، چـون در بـیابان هـم خـلوت است چنانچه کسی به طـرف آنـها در حـرکت بـاشد کاملاً می‌توان فهمید، از این عمل در موقع جنگ و لشکر کشی نیز استفاده مـی‌کنند گـویند حـتی وقتی حـیوانـی از آنـها گـم شـود بـا ایـن تـدبیر می‌توانند آن را بیابند!

۱۰۵۷۰ - گوش به زنگ بودن: مراقب کسی یا چیزی بودن، منتظر ورود کسی بودن.
۱۰۵۷۰ م- گوش به فرمان بـودن: مـطیع و آماده فرمانبرداری بودن.
۱۰۵۷۰ م۲- گوش چهار شـدن! بـا نـهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن.
* **گوش خاراندن.** «اصطلاح شیرازی» مسامحه و تعلل در امری کردن!
* **گوش خواباندن:** منتظر فرصت مناسب بودن. کمین کردن. حاذق بودن بـرای ضـربه زدن یـا حمله کرن به دشمن.

تمثل:

به خاموشی ز مکر دشمن بدرک مشو ایمن
چو توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد
«صائب»

مأخذ: ستوران وقتی بخواهند زیر بار نروند یا سواری ندهند و هم در موقعی که احساس کنندکسی می‌خواهد جلو حقشان را بگیرد مثلاً ظرف جو را از جلوشان بردارد و امثال آن، به عنوان تهدید و هشدار گوش‌ها را به عقب یعنی به طرف گردن می‌خوابانند در این حالت طغیان چنانچه کسی به انها نزدیک شود هدف ضربات متوالی لگد و دندان حیوان قرار خواهد گرفت.

مهدی پرتوی عاملی در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم چنین آورده است:

«عبارت بالا مجازاً به معنی منتهز ومترصد فرصت بودن است تا افراد دور اندیش و مآل اندیش با استفاده از موقع و فرصت به منظور دست یابند ومقصد ومقصود حاصل آید، ریشه تاریخی آن فی الجمله شرح داده می‌شود: در محاربات قدیم وقتی که فرمانده یکی از سپاهیان متخاصم لازم می‌دید از محل وموضع دشمن آگاهی حاصل کند ومخصوصاً هنگام شب که اردو زده و سربازان و دواب همه در خواب خوش غنوده بودند کاملاً هشیار باشد که دشمن از تاریکی شب استفاده نکند و با سواران خویش بر او و اردوی بی سلاحش شبیخون نزند از افراد تیز هوش و تیز گوشی که در اردو داشت استفاده می‌کرد، به این ترتیب که افراد مزبور در مسیر جاده دشمن روی زمین دراز می‌کشیدند وگوش راست یا چپشان را بر روی زمین می‌چسبانیدند و دقیقاً گوش می‌کردند، قوه سامعه و شنوائی این افراد به قدری تیز بود که اگر سواران دشمن از چند کیلومتری در حال حرکت به سوی آنان بودند صدای سم اسبان را می‌شنیدند و از و چگونگی زیر وبم صداها تعداد تخمینی سواران دشمن را و در چه مسافتی قرار دارند و سرعت سیر آنها در چه حدودی باشد تشخیص می‌دادند و مراتب را به اطلاع فرمانده سپاه می‌رسانیدند.(!)

به خاموشی زمکر دشمن بدرک مشو غافل
چو توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد
«صائب»

(ریشه‌های تاریخی امثال وحکم نقل به معنی)

«(آنچه به نقل از ریشه‌های تاریخی امثال و حکم رفت به نظر نگارنده نمی‌تواند درست باشد بلکه آنچه در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم آمده مربوط به «گوش به زمین چسباندن است»
(ر ک ۱۰۵۶۹)

جای تعجب است که بیتی که در پایان مقاله به عنوان شاهد مثال آورده‌اند درست نبودن نظرشان را ثابت می‌کند و در تائید نظر بنده می‌باشد!

مُضافاً این که ستور سه حالت به گوش خود می‌دهند که هر کدام در حالتی معین است و معنی خاصی دارد:

(۱): گوش تیز کردن که: به معنی دوگوش خود را به طرف جلوبردن است و این در وقتی است که احساس خطر کنند و برای کنجکاوی و کشف صدا و تفرس است.

(۲): گوش افکندن است که: علامت اطاعت و تسلیم است و تن در دادن به سواری یا هر مقدار بار بر پشتش بگذارند.

چو خر گوش افکند در بردباری
کند هر کودکی بر وی سواری
«نظامی»

(۳): گوش خواباندن که: به علامت مبارزه طلبی و

تهدید است که شرح آن در بالا رفت
(رک ۱۰۵۷۲)
صاحب ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، گوش خواباندن را با گوش به زمین چسباندن اشتباه گرفته است.
(رک ۱۰۵۶۹)

*** گوش خر در خور است با سر خر:** آن فرزند نا اهل شایسته آن پدر عیاش و شریر است مثل در نظائر زیادی کاربرد دارد.

*** گوش خو نون جو(گوش خواب نان جو)!**
نظیر: خوش فرش بوریا وگدائی و خواب امن!
(رک ۹۸۵۴)

۱۰۵۷۵ - گوش را پرای گوشواره خواستن: کسی را به طمع ثروتش خواستن نه وجود خودش، مانند پسری که دختری را شایسته نداند ولی برای ثروتش او را به زنی بگیرد یا دختری پسری را ...

۱۰۵۷۵ م- گوشش بدهکار نیست: به نصیحت یا سخن توجه ندارد و اعتنا نمی‌کند.

*** گوشش به من و دلش به جای دگر است:** وقتی کسی تظاهر به گوش دادن نصیحت یا سخن کسی می‌کند ولی باطناً فکرش جای دیگری است گویند.

*** گوش شنوا چو نیست لب باز مکن!** وقتی کسی به حرفت گوش نمی‌کند بهتر است سکوت کنی.

*** گوش شیطان کَر:** به اعتقاد عوام شیطان تابِ در رفاه بودن انسان را ندارد به تبع از این عقیده وقتی تعریف از خوبی وضع مالی و رفاه و امثال آن کنند این عبارت را آورند تا اثر بدخواهی شیطان از بین برود!

*** گوش کسی را بریدن:** متاع یا پول از کسی گرفتن و دیگر پس ندادن.

۱۰۵۸۰ - گوش کسی را زیر چانه خود انداختن! برای تشفی شهوت کلام خود مستمعی محجوب و بی دفاع یافتن: کسی را اسیر و وراجی و پرگوئی خود کردن.
«کوچه الف ۳۹۱».

۱۰۵۸۰ م- گوش گرگ در دست داشتن! درگیر ماجرائی شدن که نه بتوان آن را ترک کرد نه بتوان آن را ادامه داد و هر دو حالت سخت خطرناک باشد.

*** گوشمالی دادن:** تأدیب، تنبیه، مجازات کردن.

*** گو شور یک بار خندد کَر دو بار!** نظیر: کر دو بار می‌خندد./ در مورد اشخاص کند ذهن و دیر فهم آورند. **مأخذ:** کرها وقتی دیگران می‌خندند بدون اینکه از موضوع مطلع باشند مانند دیگران می‌خندند وبعد هم که از موضوع خنده‌دار مطلع شدند هم بدیهی است که طبعاً خنده می‌کنند.

*** گوش و هوش خر چه باشد سبزه زار!** نظیر: مانند خر چشم به آب و علف داشتن! آدم شکم پرست همیشه برای خوردنی فکر می‌کند.

*** مگر پشت گوشم داغ می‌خواهد؟** نظیر: مگر دیوانه‌ام؟
مأخذ: پزشکی سُنتی در قدیم نوعی دیوانگی را با داغ کردن پشت گوش معالجه می‌کردند.

۱۰۵۸۵ - مگر توی گوش هایت پنبه لچانده (چلانده) اند؟ چرا گوش شنوا نداری؟
«مثل های فارسی رایج در کرمان»

۱۰۵۸۵ م- مگر گوش تا دهن چقدر فاصله دارد؟ در موردکسی گویند که توجه به حرکات ناهنجار خود نداشته باشد، مانند آدم بد صدائی که توجه به صدای منکر خود نداشته وبا خواندن

آواز با آن صدای گوش خراش اطرافیان را آزار دهد.

*** نان جو گوش خواب (نون جو گوش خو):** بازندگی مختصر و فقیرانه ساختن و آرامش داشتن بهتراز زندگی مجلل داشتن و آرامش نداشتن.

*** وی گوش نهادستی و ما دیده به دیدار از دیده بسی فرق بود تا به شنیده** «کمال»

نظیر: شنیدن کی بود مانند دیدن؟

*** هر که گوش بایستد حرف خودش را می‌شنود:** اشاره به شیوع غیبت و پشت سرگوئی در جامعه.

*** هر که گوش را دوست گوشواره را هم دوست:** (۱) اگر جان عزیز است مال هم عزیز است (۲) هر خانواده همان طور که داماد یا عروسشان را دوست دارند باید به بستگان آنها نیز به چشم محبت واحترام بنگرند. در نظائرنیز این مثل کاربرد دارد. (رک ۱۰۵۴۶)

۱۰۵۹۰ - یک گوش را در و یک گوش را دروازه کردن! نظیر: از این گوش شنیدن و از آن گوش درکردن. (رک ۱۰۵۴۰)

گوشت

۱۰۵۹۰ م - آبش را خوردن تا به گوشتش رسیدن: به انتظار دست یافتن به چیزی عجالتاً به آنچه از آن چیز دسترس است قناعت ورزیدن.

*** آدم باید گوشت رانش را بخورد ومنت قصاب نکشد. نظیر:** از گرسنگی مردن به که بار منت کشیدن. (رک ۱۱۵۹۱)

*** از پشه گوشت کبابی خواستن.** (رک ۹۰۳۵)

*** از گوشت سگ مرده ارمنی حرام تر..!**

نظیر:

می اندر جام زر از دست کافر
حرام اندر حرام اند حرام است.

در مورد چیزی یا کاری که از ابعاد مختلف حرمت آن مسلم باشد آورند.

*** از گوشتش چه خیری دیدم تا از کوفته‌اش ببینم که صد تا دسته بر ما تحتش خورده:** وقتی اشخاص ظاهر الصلاح و خوشنام ریا کاریشان ثابت شده دیگر از آدم‌های بدسابقه و بدنام انتظاری نمی‌توان داشت.

این مثل در نظایر زیادی ایراد می‌گردد. **مأخذ:** در قدیم که چرخ گوشت خورد کن وجود نداشت برای طبخ کوفته وکباب کوبیده گوشت را در هاون‌های بزرگ سنگی که در بعضی شهرستان‌ها به آن یا نه وجوغن می‌گفتند و در آشپزخانه خانه‌ها یا کنار حیاط‌ها جای می‌دادند و با دسته ای بزرگ چوبی آن را می‌کوبیدند.

۱۰۵۹۵ - از گوشتش نمی‌خورم از آبش به من بدهید:

این مثل در مورد متشرع نماهائی گویند که در باطن رعایت حلال و حرام را نمی‌کنند.

مأخذ: گروهی با هم به صحرا می‌رفتند، در صحرا گوسفند فربهی می‌بینند که از گله مانده است، گوسفند را ذبح می‌کنند و مقداری از گوشت آن را برای نهار طبخ می‌کنند. وقت نهار شخص متظاهر می‌گوید این گوشت از مال حرام است و من نمی‌خورم به اصرار دیگران هم تسلیم نمی‌شود، ولی دیگران دست[1]ها را بالا می‌زنند ومشغول خوردن می‌شوند او می‌بیند که آنها

---

۱ - دست‌ها را بالا زدن: در قدیم که لباس ایرانیان قبا بود، قباها دارای آستین بلند با تکه‌ای افتاده بر آن بود به همین جهت هنگام غذا خوردن باید دست‌ها را بالا می‌زدند.

نـزدیک است هـمه را بـخورند ولی اوچیزی نخورده، می‌گوید: من از گوشتش کـه نـمی‌خورم ولی قدری از آبش به من بدهید.

*** از نان و گوشت بگوا نظیر:** از آنچه می‌رود سخن دوست خوشتر است./ مواد غذائی مـایه حیاتی انسان و حیوان است و از این جهت بسیار حائز اهمیت است. در امثال وحکم آمـده است که این عبارت از حاج سید ابراهیم اخـوی کـه سیدی جلیل و سلیم است مثل شده مشارالیه در دوره اول مـجلس شـورای مـلی وکـالت داشت، وغالبا هر وقت وکیل دیگری از یکی از معضلات امور را عنوان بحثی می‌کرد، سید مـحترم کـه از تنگی نان وگوشت و عسرت اهالی از این حـیث متاثر بود می‌گفت: از نان وگوشت بگو!

*** استخوانش از گوشتنش بیشتر بودن:** کنایه از شخص پرکار و با استقامت است.

*** استخوان را می‌خواهند محض گوشتش! نـظیر:** زردآلو انک را بـرای خـاطر هسـته‌اش می‌خورند! سود و استفاده اگـر در مـیان نـباشد هیچ کس به زحمت و رنج تن در نمی‌دهد!

*** اگر از درد بی گوشتی بمیرم**
کلاغ از روی قـبرستان نگـیرم!

نظیر:

اگـر عـنقاز بـی بـرگی بـمیرد
شکار از دست گنجشکان نگیرد

«سعدی». طبیعت من بلندتر از آنست که برای سـیر کـردن شکـم خـود تـن بـه کـار پست و تحقیرآمیز دهم.

۱۰۶۰۰ - اگـر ایـن وزن گـربه است کـو گوشت؟ (رک ۹۹۱۲)

۱۰۶۰۰ م- اگـــر گـــوشتش نـزار است، آبگوشتش بسیار است انـظیر: آبش را زیـاد کردن که به میهمان که بدون خبر وارد می‌شود گویند. اصل مثل در موارد زیادی کاربرد دارد.

مأخذ: سالی جانوران، یک به یک سلیمان وخـیل اطرافیانش را مهمانی می‌کردند تا آن که نـوبت میزبانی به سلطان موران رسید که گفته بود اورا بر لب دریا سفره‌ای بی انتها خواهد گسترد.

چون بـه سـاعت مـقرر سـلیمان ومـلازمانش بـر ساحل موعود فرود آمدند، سـلطان مـوران کـه پیشاپیش به صخره بـلندی بـر آمـده بـود او را درودی شایسته گفت و آنگاه ران مـلخی را کـه نزد خود داشت از آن فرازبه میان دریا افکند و فریاد کرد: گوارا باد تو را ای سـلیمان بـه سـفره فرود آ کـه اگـر گـوشتش نـزاز است آبگـوشت بسیار است!

*** اگرگوشت نخوردیم، چغندر هم نخوردیم!** اگر جزء طبقات عالیه مردم نبوده‌ایـم از طـبقه پست هم نبوده‌ام! «داستان نامه بهمنیاری»

*** اگر هزار بدی دارد باز هم گوشت مـیش است. «ضرب المثل بختیاری» نظیر:** عیب آن را همه گفتی هنرش نـیز بگـوی./ اشـاره بـه داشتن نجابت ذاتی و اصل و نسب دارد.

*** این که بدهم دوست بگیرم می‌خورم کـه گوشت بگیرم! نـظیر:** چـراغـی کـه بـه خـانه رواست به مسجد حرام است./ واجبی دارم کـه به مستحب نمی‌توانم برسم.

*** برای آدم فـقیر جگـر سـفید هـم گـوشت است. «ضرب المثل سیستانی» نظیر:** در بیابان کفش کهنه نـعمت است. وقـتی چـیز مـطبوعی نباشد ناچار باید به چیز نـامطبوع هـم قـناعت کرد.

۱۰۶۰۵-

*** به تمنای گوشت مردن به**
که تقاضای زشت قـصابان

تحمل سختی گرسنگی ترجیح دارد تا مورد مطالبه

خشونت آمیز وامخواه قرار گرفتن، و اشتلم شنیدن.

* **پدر قصاب پسر گوشت نخورا!** در مورد فرزندی گویند که خلق وخویش بر خلاف خلق و خوی پدر باشد.

* **تکه بزرگ گوشش شدن؛** قطعه قطعه شدن.

«مثل های فارسی رایج در کرمان»

* **خویش و قوم گوشت همدیگر را بخورند استخوانش را دور نمی‌اندازند؛** خصومت بین خویشان وبستگان در حدّی پیش نمی‌رود که بیگانگان از آن اختلاف سود برند یا در آن دخالت نمایند.

* **در شله زرد گوشت جستجو کردن انظیر:** دنبه از بز خواستن! چیزی را از کسی که فاقد آنست خواستن!

۱۰۶۱۰ - دوسیر ونیم گوشت دارم، زَنَک تو بار[1] کن، دو تا مهمان دارم آبش را زیاد کن، دلم مالش میره، سیخی هم کباب کن؛

شوهر بی ملاحظه وپر توقع!

«شهری جعفر، قندو نمک»

* **صد من گوشت شکار به یک چُس تازی نمی‌ارزد! نظیر:** عطایش را به لقایش بخشیدم./بخشش و کرمی که با ترشروئی همراه باشد باید از پذیرش آن خودداری کرد!

* **گوشت بز هر چه چرب باشد به چربی پیه نیست! نظیر:** الاغ هر چه بزرگ باشد به اندازه اسب نمی‌شود!

تمثل:

با تو کجا بس بود خصم تو کاندر جهان
هیچ بزی را نبود گوشت زپی[2] چربتر

«عمادی شهریاری»

* **گوشت به استخوان وصل است!**

نظیر:

وصل تو بی‌هجر توان دید، نی
گوشت جداکی شود از استخوان

«خاقانی» عیش ونوش، ووصل و هجران، وغم و شادی با هم است.

* **گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود**
چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند؟

نظیر:

هر چه بگندد نمکش می‌زنند
وای به وقتی که بگندد نمک.

۱۰۶۱۵ - گوشت خر دندان سگ! در مورد مال حرامی گویند که نصیب ظالمی یغماگر شود، ودر مورد دونفر شریر ظالم یا مفتخوار که به جان هم افتند.

* **گوشت جوان لب طاقچه است!** لاغری که از بیماری بر جوانان پیدا شود زود به فربهی تبدیل گردد.

* **گوشت را از استخوان نمی‌شود جدا کرد!**

نظیر: گوشت را از ناخن نمی‌شود جدا کرد! فرزند را از مادر، وکسان وخویشان را از یکدیگر نتوان برید!

* **گوشت را از ناخن نمی‌توان جدا کرد!** (رک ۱۰۶۱۷)

* **گوشت را باید از بغل گاو برید!** سود وبهره گرفتن از فقیران سزاوار نباشد!

۱۰۶۲۰ - گوشت را به گربه سپردن. (رک ۱۰۵۳۳)

* **گوشت سگ مرده به سگان اولی.**

---

۱ - بارکردن طرف غذا را برای پختن روی اجاق گذارند

۲ - پی مخفف پیه است

«**قرةالعیون**» **نظیر**: الخبیثات للخبیثین.
«امثال وحکم»

*** گوشت کلاغ می‌خورم منت قصاب نمی‌کشم.** (رک ۱۰۶۰۶)

*** گوشت که در دیگ نیست چغندر بالا و پائین می‌رود.«ضرب المثل مازندرانی»**

نظیر: گوشت که نیست چغندر سالار است.
در غیبت اشخاص مهم زیر دستان عرض اندام و اظهار وجود می‌کنند.

*** گوشت که خوردند استخوانش را به گردن نمی‌آویزند!** ضرورتی ندارد که هرکس هر کاری انجام می‌دهد به دیگران اعلام نماید.

۱۰۶۲۵ - گوشت که نیست چغندر سالار است. (رک ۱۰۶۲۳)

*** گوشت گاو و بز با هم نمی‌پزند:** حکایت ناسازگاری و عدم تجانس دو فرد یا دو امر متفاوت است. «مثل کلاردشتی»

*** گوشتم زیر دندان اوست.نظیر**: دستم زیر ساطور اوست./ من چون نیازمند کمک او هستم ناچار به اطاعت از او هستم.

*** گوشتم گوشتم را می‌خورد!** تحمل دیدار این کار زشت را نمی‌توانم بکنم. «امثال و حکم»

*** گوشت وپوستش از تو استخوانش از من:** در تنبیه و تأدیب اومجاز هستید!/ در قدیم وقتی بچه‌ها را به مکتب داران می‌سپردند یا در اختیار مربیان تعلیم وتربیت می‌گذارند در واگذاری اختیار به او در مورد تنبیه بچه می‌گفتند.

۱۰۶۳۰ -گوشت وپوست کسی را جویدن! پشت سر و در غیبت کسی بد او را گفتن.

۱۰۶۳۰ م گوشت وخونش از اوست.نظیر: نمک پرورده اوست./ او این شخص را بزرگ کرده است.

*** گوشت هم را می‌خورند اما استخوان هم را بیرون نمی‌اندازند:** دوستان و برادران و خویشان هر قدر با یکدیگر نزاع کنند وخصومت ورزند به مرگ هم راضی نمی‌شوند و رشته الفت و قرابت را قطع نمی‌کنند.
«داستان نامه بهمنیاری»

*** نه هرکس می‌خورد باگوشت نان را به گردن باز بندد استخوان را.**
«عمادی شهریاری» (رک ۱۰۶۲۴)

*** هیچ بزی را نبود گوشت ز پی[1] چربتر!**
«عمادی شهریاری»
نظیر: گوشت بز هر قدر چرب باشد به چربی پیه نیست. (۱۰۶۱۱)

گوهر

*** چو در بسته باشد نداند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور.**
«سعدی»

نظیر:
تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد:
(۱) در سخن گفتن اشخاص را می‌توان شناخت.
(۲) برچیز نادیده نتوان حکم کرد.

۱۰۶۳۵ - قدر زر زرگر شناسد قدرگوهر گوهری.نظیر: قدر گهر جزگهر فروش نداند.
قدر و ارزش هر چیز را کارشناس و متخصص آن می‌شناسد چنانچه صراف زر را و سخن شناس سخن را!

*** گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است، و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس** «**سعدی**» : هنرمند اگر فقیر وبی چیز

---

۱ - پی: مخفف پیه است

هم گردد از قدر او کم نمی‌شود و سفله بی هنر اگر حادثه‌ای او را به مقام وثروت رساند همچنان پست وبی قدر خواهد بود.

*** گوهر به عمان بردن. نظیر:** زیره به کرمان بردن./ کار بی فایده و ابلهانه کردن.

*** گوهر به کان خویش بود ارزان**
وانگه گران که برشکنی کان را:
گوهر تا از کان استخراج نشود ارزش نیاید. و هر چیز خوب تا ارائه نگردد و در دید اشخاص قرار نگیرد شناخته نمی‌شود، و قدر پیدا نمی‌کند.

*** گوهر پاک بباید که شود قابل فیض.** تربیت و تعلیم درکسی موثر می‌شود که دارای سرشت پاک و استعداد کافی باشد.
«داستان نامه بهمنیاری»

۱۰۶۴۰ - گوهر چو دست داد به دریا، چه حاجت است «حافظ» وقتی مطلوب واصل شد دیگر به عوامل وصول نیازی نیست، چنان که غواص چون مروارید مطلوب را به دست آورد دیگر در دریا غوّص نمی‌کند.

*** گوهر شب چراغ را به گردن سگ بستن:** نا کسی را مورد تکریم واحترام قرار دادن.

*** گوهر طلبی صدف شکن باش. نظیر:** گنج خواهی در طلب رنجی ببر./ برای رسیدن به مراد ومقصود باید تحمل رنج و تعب کرد.

*** گوهر هر کس در سخن او پیدا شود. نظیر:** مرد را در سخن باید شناخت. (رک ۶۵۷۹)

گوی

*** این گوی و این هم میدان:** وسیله برای امتحان صحت و سقم گفتار و ادعای تو موجود است! (رک ۱۱۸۲۹)

۱۰۶۴۵ - بر سر میدان کفر گوی زکفار برد. نظیر: از شمر کافرتر./ کسی که سخن وگفتار کفر آمیز داشته باشد.

۱۰۶۴۵ م - به چوگان همت توان برد گوی: همت وکوشش وسیله کامیابی است.
«داستان نامه»

*** گوی از آب برداشتن:** در جنگ نیزه یا شمشیر نهایت چربدست بودن. مثال:

چو پیران ونستیهن جنگجوی
چو هومان که برداشتی ز آب گوی.
«فردوسی» «امثال و حکم»

*** گوی از میدان ربودن:** بر دیگران برتری یافتن.

*** گوی است و میدان. نظیر:** این گوی و این میدان ۰ (رک ۱۰۶۴۴)

*** گوی بردن (یا) گوی از کسی بردن:** بر او پیشی گرفتن: **تمثل:**

دین به تزویر خویش کرد سیه رو چنانک
بر سر میدان کفر گوی ز کفار برد.

*** گوی بردی گر زبان داری نگاه! نظیر:** در فتنه بستن زبان بستن.
(رک ۶۲۵۵)

گهواره

۱۰۶۵۰ - زگهواره تاگور دانش بجوی.
«فردوسی» هیچ وقت برای آموختن دیر نیست.

*** گهواره مرد را از چوب ساخته اند:** مرد برای رنج کشیدن خلق شده. **مأخذ:** در زمان استبداد که چوبکاری زیاد معمول بوده، وقتی حاکم کسی را به جرمی چوب می‌زد، یا چوب فلک می‌کرد دوستان و بستگان او برای تسلی او می‌گفتند گهواره مرد از چوب ساخته شده!

*** مگر سر گهواره ام نشسته ای! نظیر:** مگر نبات داغ به حلقم ریخته‌ای: معمولاً وقتی کسی سوگند دیگری را خورد او گوید: مگر سر

گهواره‌ام نشسته‌ای؟ مراد این که چرا سوگند به جان من می‌خوری.

گیوه

*** آش گل گیوه:** کنایه از آش سرباز خانه و هر آش بد طعم و بد مزه است: گل گیوه نوعی خاک آهکی است که به خوبی در آب حل می‌شود و به رنگ سفید است و برای سفید کردن رویه گیوه بکار می‌بردند.

*** از گیوه دوزی پفاب زدنش را یاد گرفته!**

نظیر: از قاطر چی گری کفر گفتنش را یاد گرفته./ وقتی کسی در آموختن حرفه ای چیزی ساده و بی ارزش آن را یاد گرفته باشد گویند.

۱۰۶۵۵ - الهی یک پایش ارسی[1] و یک پایش گیوه باشد! نفرینی است و مراد این که بسیار فقیر و تهیدست و حتی امکان داشتن و پوشیدن پا ابزاری نداشته باشد.

*** بارالها به حق هشت و چهار گیوه[2] پا را مکن بر اسب سوار.**

نظیر:

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام،و اسب و استر می‌کنند

مأخذ: گیوه پا روستائی را گویند و مراد این که به سفلگان چنانچه مقام و مرتبه ای داده شود یا به ثروت برسند موجب اذیت و آزار دیگران گردند.

*** حالا بنویس مشهدی قنبر گیوه یک جفت:**

نظیر: توبه گرگ مرگ است. کسی که ذاتاً دزد باشد نمی‌تواند ترک آن کند. **مأخذ:** قنبر نامی در دهی هر روز دزدی می‌کرد و همه به این نام او را می‌شناختند وقتی جمعی از مردم ده عازم زیارت حضرت رضا علیه السلام بودند، میان خود گفتند بهتر است این قنبر را هم با خودمان و خرج خودمان به زیارت آن حضرت ببریم و او را توبه دهیم تا دست از دزدی بردارد و به کاری مشغول شود، او را به زیارت بردند هنگام زیارت خضوع و خشوع زیادی از خود نشان داد و چنان تحت تاثیر قرار گرفت و گریه و زاری کرد که باعث حیرت دیگران شد و بسیار خوشحال شدند که قنبر توبه کرده. پس از خاتمه زیارت که خواستند بیرون بیایند دیدند مشهدی قنبر جلو کفش کن ایستاده و چشمش را به نقطه ای دوخته، گفتند مشهدی قنبر دیگر برویم. ناگاه قنبر یک جفت گیوه نو داخل پا ابزارهای در کفشکن را برداشت و گفت: این گیوه ها اندازه پای من است و گیوه را زیر بغل گذاشت و رو به حرم نموده گفت: یا امام رضا من تا حالا هر کار کرده بودم توبه کردم و بخشیده شدم! از حالا بنویس: قنبر گیوه یک جفت!

*** کفش گیوه، راه شیبه، زن بیوه:** برای اشخاص راحت طلب و آسایش طلب و ضعیف البنیه، هر چیز آماده و راحت مطلوب خواهد بود.

*** گیوه پا:** دهاتی، روستائی. مخصوصاً در اصفهان وقتی به تعریض می‌خواهند کسی را دهاتی به معنی دور از تمدن یا نادان بخوانند گویند گیوه پاست.

۱۰۶۶۰ - گیوه گشاد یا گیوه اش گشاده شده است: در مورد کسی گویند که به واسطه مداومت بر کار پر زحمتی خسته و عاجز شده از آن کار فرو ماند، مانند کسی که به واسطه زیاد

---

۱ - ارسی: در قدیم کفش را ارسی می‌گفتند.

۲ - گیوه پا: اشاره به روستائی دارد در بعضی جاها مخصوصاً در اصفهان به آدم تربیت ندیده و دهاتی گویند زیرا اخیراً هم که همه کفش می‌پوشند روستائیان در بعضی جاها گیوه در پای می‌کنند.

راه رفتن گیوه اش گشاد شده نتواند با آن راه رود.

«داستان نامه» به اشخاص تنبل نیز نسبت گیوه گشادی می‌دهند.

۱۰۶۶۰ م ـ لنگه گیوه را با سر نیزه چه کار: این شخص یا امر با فلان شخص چه مناسبت و ارتباطی دارد؟ «داستان نامه»

*** نه گندم برشته نان خورش می‌شود نه گیوه کش[1] سوار** «ضرب المثل بختیاری»

نظیر: نه گندم برشته غذاست نه داماد پشتیبان «ضرب المثل قشقایی» (رک ۴۷۲۰)

*** همه دویدند گیوه کش[2] هم دوید:** وقتی آدم بی عرضه ناکار آمدی به همراه دیگران بر خلاف انتظار تحرکی نشان دهد این مثل آورند.

*** یک پا گیوه کهنه یک پا ارسی کهنه:** نهایت فقیر و نیازمند بودن. (رک ۹۳۸۲)

---

۱ - در دو مثل بالا گیوه کش آمده است. اگر گیوه کش نام طایفه ای از لرها و بختیاری نباشد که برخلاف اکثریت لرها و بختیاری ها که به شجاعت معروفند آن طایفه به عرضگی معروف باشند، منظور همان گیوه کش یا گیوه دوز است که تمام وقتش صرف گیوه دوزی می‌شود و اهل سوارکاری و ورزش و دویدن نیست می‌باشد.

۲ - گیوه کش: گیوه کش یا گیوه دوز کسی است که حرفه گیوه دوزی دارد، بدیهی است با توجه به حرفه‌ای که دارد اهل تحرک اهل تحرک نیست و وقت آن را هم ندارد.

ل

لاف: ۱۰۱۱ لایـــــق: ۱۰۱۲ لب: ۱۰۱۲
لحـــاف: ۱۰۱۵ لُـــر: ۱۰۱۵ لعـنت: ۱۰۱۶
لقمه: ۱۰۱۹ لگد: ۱۰۲۱ لنگ: ۱۰۲۲

لاف

*** به قدر شغل خود باید زدن لاف**
که زر دوزی نداند بوریا باف.
«نظامی» نظیر:
بوریا باف اگر چه بافنده‌است
نـبرندش بـه کـارگاه حـریر!
(رک ۲۰۳۶)

۱۰۶۶۵ -
دوست مشمار آن‌که در نعمت زند
لاف یـاری و بـرادر خـوانـدگی.
(رک ۱۲۶۹۶)

۱۰۶۶۵ م - زر کـار کـند، مـرد لاف زنـد!
نظیر: پول پول می‌آورد. / وقتی سـرمایه بـاشد می‌توان سود بـرد: و بـدون سـرمایه و سـرمایه گذاری نمی‌توان کسب و کار کـرد و سـود بـرد. چون سـرمایه دارد سـود کـار را بـیند بـحساب عرضه خود گذارد نه از قدرت پول داند.

*** لاف از سخن چو در توان زد**
آن خشت بـود کـه پـرتوان زد!
سخنگو یا نویسنده باید سخن سـنجیده ادیـبانه گوید یا نویسد نه آن که سخن دراز و سخیف و بی محتوا، که این هنر نباشد!

*** لاف در غربت وگوز در بازار مسگرها.**
نظیر: لاف در غربت و آواز در آسیا!
(رک ۱۰۴۹۴)

*** لاف در غربت و آواز در آسیا!**
(رک ۱۰۶۶۷)

*** لاف زدن طمعکار را خام می‌کند!** طمعکار به تصور این که آنچه لافزن از ثروت و قدرت خـود گـفته است حـقیقت دارد بـه خـیال سـوء استفاده از او به دنبالش می‌افتد!

۱۰۶۷۰ - لاف شیری می‌زنند لین روبهان.
«صفائی نراقی» در مورد بی هنرانی کـه ادعـای هنرمندی دارند و در نظایر گویند.

*** لاف کار اجـلاف است. نـظیر:** لاف مـردی مزن که مردی نیست.
(رک ۱۰۶۷۱)

*** لاف لافی بودن؛** بی عرضه بودن، **مثال:** مـرد لافلافی بیکاره ایست.
«فرهنگ عوام»

*** لاف مردی مزن که مردی نیست؛** از خود تعریف کردن کار جوانمردان نیست.

*** نامرد زند همیشه لاف مـردی. نظیر:** لاف مردی مزن چو مردی نیست.
(رک ۱۰۶۷۰)

لایق

۱۰۶۷۵ - چه آشی باشد که لایق قدح باشد. **نظیر:** برای هر خری آخور نمی‌بندند. / تا کسی شایسته و لایق نباشد جامعه او را به بزرگی نشناسد و برای او مراسم بزرگداشت قائل نمی‌شود.

۱۰۶۷۵ م - خلایق هر چه لایق! وقتی کسی در انتخاب همسر یا چیزی از نظر دیگران حسن انتخاب و سلیقه نداشته باشد به استهزاء گویند!

*** دم خر لایق کون خر. نظیر:** گه به گاله ارزانی، شنبه به جهود.

(رک ۱۰۶۷۷)

*** گه لایق گاله است:** آن دو بدنهاد خوب به هم می‌آیند.

*** لایق آب ریختن به دست او نیست. نظیر:** لایق جفت کردن کفش او هم نمی باشد: / لیاقت خدمتگزاری او را هم ندارد؛ این دو نفر قابل مقایسه با یکدیگر نمی‌باشند. **مأخذ:** در قدیم که استفاده از قاشق و چنگال برای غذا خوردن در ایران معمول نبود و همه با دست غذا می‌خوردند، رسم بر این بود که قبل از شروع به خوردن غذا پیشخدمت خانه با آفتابه و لگن می‌آمد آب روی دست صاحبخانه و احیاناً میهمان‌ها می‌ریخت و آنها دست خود را می‌شستند، این عمل بعد از صرف غذا نیز تکرار می‌شد. کار آب روی دست میهمان ریختن وسیله نوکر و خدمتگذار انجام می‌شد با آفتابه لگن مخصوص این کار.

*** لایق آب ریختن به دست او هم نیست:** شایسته برابری با او نیست.

«فرهنگ عوام»

۱۰۶۸۰ - لایق افسر نباشد هر سری. «عماد فقیه» هر کس شایسته رهبری و زعامت نیست.

۱۰۶۸۰م

*** لایق[1] ای شاعر ابرقوئی**
تو همان لایق ابرقوئی.

«طغرل اصفهانی». (رک ۱۰۶۷۵)

*** لایق جفت کردن کفش او نیست.**

(رک ۱۰۶۷۸)

*** لایق ریشت! نظیر:** بگذار زیر سرت که خواب آشفته نبینی! عبارتی است که در خودداری از قبول چیزی که آن را به علتی وهن‌آمیز تلقی کرده باشند بر زبان می‌آورند. اگر خطاب به زن باشد گویند: لایق گیست! «کوچه آ ۲۲۷۹»

*** لایق مجلس نباشد هر که خندد بی محل!** «رفیع واعظ» اشخاص سبک و (ولخند) را جای در مجلس بزرگان نیست.

*** لایق هر خر نباشد زعفران! نظیر:** لایق زعفران نباشد خر! (رک ۱۰۶۸۰)

۱۰۶۸۵ - لایق هر سر نباشد افسری: هر کس شایسته مقام بلند و رتبه ارجمند نیست چنان که هر سری شایسته تاج نمی‌باشد.

لب

*** آب از لب و لوچه آویزان شدن.** (رک ۱۴)

*** آشنا کردن لب جز به تبسم کفر است:**

(رک ۹۳۵۱)

*** آفتاب لب بام.** (رک ۶۰۶)

*** آمدی لب بام قالیچه تکاندی، قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی![2]**

(رک ۱۵۳۲)

---

۱ - لایق ابرقوئی: اسمش علی است و نسبش موجب تقریر خودش از طرف پدر به محمد رفیع خان ابرقوئی که از سلسله حکام ابرقو بوده و مادرش از سلسله خوانین یزد بوده، او در زمان قاجار می‌زیسته. «حدیقه الشعراء جلد دوم، ادب و فرهنگ در زمان قاجار». «دیوان بیگی شیرازی، احمد»

۲ - نماندی: مخفف نمایاندی یعنی نشان دادی.

۱۰۶۹۰ - از لب گور برگشتن: از مرگ حتمی نجات یافتن. **تمثل:** بسی بیمار برگشت از لب گور!

۱۰۶۹۰ م - اگر لب از لب بردارم. نظیر: اگر لب تر کنم. / اگر خواست خود را به زبان بیاورم...!

*** اگر لب بترکانم!** (رک ۱۰۶۹۰)

*** اگر لب تر کنم!** (رک ۱۰۶۹۱)

*** امسال لب ور می‌چیند سال دیگر گریه‌اش می‌گیرد. نظیر:** امسال قلقلکش بدهی سال دیگر می‌خندد. / در واکنش نشان دادن نسبت به رویدادها سرعت عمل ندارد!

*** بر لب سرود نیست چو در دل سرور نیست.**

وقتی انسان غمدار باشد خنده به لبش نمی‌آید و هوس شادی کردن و خواندن هم نمی‌کند.

۱۰۶۹۵ - بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین! عمر انسان چون آب روان در گذر است.

*** پا لب گور بودن:** پایان قدرت و نفوذ یا آخر عمر کسی بودن.

*** پرواز گنجشک تا لب بام است.**

(رک ۹۹۲۱)

*** تا تو لب تر کنی من تا ته مطلب را خوانده‌ام. نظیر:** تا تو بگوئی ف من از فرحزاد هم گذشته‌ام. / به محض این که مطلب را عنوان کنی من از تمام قضیه سر در آورده‌ام.

*** تو، نی زیر لبت است.** (رک ۱۲۳۱۱)

۱۰۷۰۰ - جان به لب آمدن! سخت به تنگ آمدن. مستأصل شدن.

*** جان کسی را به لب آوردن:** انتظاری دراز دادن؛ ایذاء صعب کردن.

«امثال و حکم»

*** دم شمس العماره داد زده‌ام لب لبوا! نظیر:** به دیزی گفته‌ام هر کاره. (رک ۵۶۷۰)

*** زیر لبی حرف زدن:** آهسته و آرام سخن گفتن بطوری که مفهوم نگردد!

*** گفت پیغمبر که کم جنبان لبت از ذهاب وز ذهب وز مذهبت.**

نظیر: زبان در دهان پاسبان سر است.

(رک ۶۲۵۵)

۱۰۷۰۵ - گوش شنوا چو نیست لب باز مکن! نظیر: چون سمع نبینی لب مگشا.

(رک ۱۰۵۷۷)

*** لب آب بردن و تشنه برگرداندن کسی را.** (رک ۱۷۱)

*** لب از لب برنداشتن!** سکوت را رعایت کردن؛ به سخن در نیامدن.

*** لب بالا نگه بر عرش کرده لب پائین زمین را فرش کرده!**

کراهت منظر و زشتی را تصویر می‌نماید.

*** لب برچیدن:** حالتی که به لب در شروع گریه، بویژه در بچه‌ها دیده می‌شود.

۱۰۷۱۰ - لب بود که دندان آمد.

(رک ۵۴۵۴)

*** لب پیر با پند نیکوتر است.** «فردوسی»:

بزرگسالان بهتر است که همیشه نصیحت گر باشند.

*** لب ترکاندن! نظیر:** لب تر کردن.

(رک ۱۰۶۹۰)

*** لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب.**

«کاتبی» **نظیر:** تشنه را آب محال است که از یاد رود. «کلیم کاشانی». مشتاق را هیچ چیز نمی‌تواند از تلاش به رسیدن مطلوب باز دارد.

*** لب تنور گذشت و شب سمور گذشت.**

(رک ۷۳۱۰)

۱۰۷۱۵ - لب خزینه را می‌بوسد توی

خزینه می‌شاشد: در مورد اشخاص دورو و منافق که تظاهر به دوستی می‌کنند ولی نهانی به دشمنی و خصومت پردازند.

* **لب خموش و دل پر از آوازها.** «مولوی»: سخن بسیار برای گفتن داشتن ولی به علل نتوانستن گفتن.

* **لب دید و دندان ندید!** این غذا بسیار کم بود.

* **لب دید و دندان گزید، شکم گفت چه غوغا بود که به من نرسید:** کنایه از کم و ناچیز بودن خوردنی یا نوشیدنی.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **لب روزی:** کم روزی.

«امثال و حکم»

۱۰۷۲۰ - لب زیرین بالا کردن: با لب اشاره کردن. «امثال و حکم»

* **لب ز گفتار ببندیم و به کردار شویم.** «شاطر عباس صبوحی». باید کمتر حرف زد و به عمل پرداخت.

* **لب زیرین زمین را فرش می‌کرد**
لب بالا نگه بر عرش می‌کرد.
(رک ۸۵۰۰)

* **لبش بوی شیر می‌دهد:** هنوز کودکی بیش نیست.

* **لبش را توگذاشتن!** نظیر: مطلب را درز گرفتن! تمام یا قسمتی از گفتار را مسکوت گذاشتن!

۱۰۷۲۵ -
لب شیرین به کام خسرو شد
کوه بیهوده می‌کند فرهاد

رقیب به مطلب و مراد و مقصود خود رسید. تلاش رقیب دیگر بی فایده است.

* **لب که بی جا باز شد در دام افتد آدمی.** «طائی شمیرانی» سخن بی موقع گفتن جان را به خطر می‌اندازد.

* **لب گزیدن!** نهایت پشیمان شدن. تمثل:
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن.
«حافظ»

* **لب گود ایستادن و گفتن لنگش کن.** نظیر: دستی از دور بر آتش داشتن. (رک ۲۳۰)

* **لب گود ایستادن و گفتن لنگش کن.** نظیر: جنگ بر نظاره آسان بود. (رک ۳۱۳۵)

۱۰۷۳۰ - لب مرد باید که خندان بود. (رک)

* **لب مگشا گر چه در آن نوش هاست**
کز پس دیوار بسی گوش هاست.
(رک ۱۱۶۷۰)

* **لب و لوچه آویزان بودن.** نظیر: سبیل آویزان بودن. مأیوس و ناموفق و شکست خورده بودن.

* **لب هر چه نوشید تن هر چه پوشید:**
(۱) با همه نوع زندگی باید ساخت.
(۲) خوشی و ناخوشی زندگی می‌گذرد.

* **لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است:** آدم بی نشاط جماد است.

«داستان نامه»

۱۰۷۳۵ -
لبی نان خشک و دمی آب سرد
همین بس بود قوت آزاد مرد.

«فردوسی»: قناعت بهترین صفت است.

* **مرد آنست که لب ببندد و بازو بگشاید.** (رک ۱۱۱۱۷)

* **مهمان منی به آب آن هم لب جوی.** نظیر: تعارف آب حمامی. / به استهزاء به اشخاصی که مهمانی بدون پذیرائی می‌کنند گویند.

* **یا از این لب بام می‌افتد یا از آن لب بام.**
نظیر: گاهی از سوراخ سوزن می‌گذرد، گاهی از در دروازه هم بیرون نمی‌رود. / در مورد اشخاص افراط و تفریطی که در امور رعایت تعادل را نمی‌کنند آورند.

لحاف

* **با چُس نمی‌شود لحاف گرم کرد. نظیر:** با ورد خواندن دیزی گرم نمی‌شود. / هر کاری اسباب و وسیله کار را می‌خواهد.

۱۰۷۴۰ - دعوا سر لحاف ملا نصرالدین!
وقتی دو نفر برای ربودن اموال شخص سوم دعوای مصلحتی راه اندازند گویند. **مأخذ:** ملا نصرالدین شبی غوغائی شنید خواست از خانه بیرون بیاید ببیند چه خبر است، زمستان بود و هوا سرد. لحاف بر سر کشید و به کوچه آمد دید دو نفر با هم دعوا می‌کنند، ناگاه یکی از آنها لحاف را از دوش او کشید و فرار کرد، بدیهی است دیگر سر و صدا خاموش شد، چون به خانه برگشت پرسیدند چه خبر بود؟ ملا گفت: دعوا سر لحاف من بود آن را بردند دعوا تمام شد.

* **سر گنده‌اش زیر لحاف است! نظیر:** هنوز گاو به چرم اندر است. (رک ۹۸۲۳)

* **لحافش آسمان فرشش زمین است. نظیر:** آسمان جُل. / کسی که هیچ چیز نداشته باشد. نهایت فقیر باشد.

* **لحاف کش! نظیر:** جاکش، قوّاد، پاانداز. **تمثل:**
ای ابوالقاسم زن قحبه رناس فروش / مال «فارس» نه لحاف است که گیریش به دوش!
«فارِس»

* **لحافی را برای شپشی دور انداختن:** کنایه از حساسیت زیاد در برابر حوادث نشان دادن است و کاری که به طریق آسان می‌شود انجام داد آن را مشکل گرفتن.

۱۰۷۴۵ - میان لحاف بودن. نظیر: میانه رو ضرر نمی‌کند. / شخصی که میان لحاف خوابیده آنها که در طرفین او هستند از هر سو بکشند باز هم لحاف روی او باقی می‌ماند!

* **هم لحاف است و هم نالی**[1]: معمولاً به زن‌های چاق گفته می‌شود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

لُر[2]

* **استغفار لری!:** مترادف به غلط کردم و گه خوردن افتادن. **مأخذ:** لری در مجلس روضه از روضه خوان شنید که حُر ابن یزید تمیمی معروف به حُرّ شهید ریاحی (مقتول به سال ۶۱ هجری قمری) در واقعه کربلا با دوهزار سواری که زیر فرمان خود داشت سر راه بر امام حسین گرفت و مانع حرکت او شد. نادانک شروع به تسبیح انداختن کرد و زیر لب با هر دانه تسبیح حُرّ شهید را لعنتی فرستادن، تا ناگهان سخن واعظ بدان جا رسید که:
«حر ریاحی، پس از آن که لشکر کوفیان در رسید و با امام حسین به جنگ برخاست، پشیمان از کرده خویش پشت بدیشان کرده به

---

۱ - نالی: نالی به معنی بالش است.
۲ - ضمن معذرت از کلیه طوایف لر اعم از بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد و غیره بنده باید اقرار کنم که در طول عمر خود با لرهای زیادی معاشرت داشته‌ام و همه از ایمان و هوش و درک و صداقت برخوردار بوده‌اند شاید همین صداقت آنها باعث ساختن این مثل‌ها شده است و نه تنها برای لرها بلکه قزوینی‌ها ترک‌ها و غیره زیاد گفته و نوشته‌اند. در هر حال نباید جدی گرفت. علامه دهخدا که خود قزوینی بوده بدترین متلک‌ها را برای قزوینی‌ها ثبت و ضبط کرده است. به اضافه این که آنچه بنده نوشته‌ام همه نقل قول است و در شرع هم حتی نقل کفر کفر نیست. در عین حال پوزش می‌طلبم.

لشکر حق پیوست و در رکاب وی چندان شمشیر زد تا از فرط زخم‌ها که برداشت به شهادت رسید.»، لُر بینوا به ناچار، هم از آن مهره که زیر انگشت داشت تسبیح را وا پس شمردن گرفت و با هر مهره به غلظت و شدت جمله «گه خوردم» می‌گفت!«کوچه الف ۱۹۶۵»

* **اگر لر به بازار نرود بازار می‌گندد! نظیر:** چشم بازار را در آورده است! / اگر خریدار کج سلیقه به بازار نرود و چیزهای بد و فاسد را نخرد آن کالاها آنقدر روی هم می‌ماند تا فاسد شود.

* **لُر، ارده و دوشاب دید! نظیر:** گربه گوشت (دنبه) دیده! وقتی طماعی دل در چیزی بندد و برای رسیدن به آن بکوشد گویند.

۱۰۷۵۰ - لر تا کوله پشتی دارد به راه نمی‌آید. «ضرب المثل بختیاری»: تا نان داشته باشد مطیع نمی‌گردد!

* **لر تا نگوزد چهار زانو نمی‌نشیند.** «ضرب المثل بختیاری». (رک ۱۰۴۵۵)

* **لر عقلش از دنبال می‌آید. نظیر:** عقل روستائی از عقب می‌آید. / به استهزاء در مورد کسی گویند که چون فرصت مناسب را از دست داد متوجه غفلت خود می‌شود که دیگر فایده‌ای ندارد!

* **لرها اگر به بازار نروند، وای به حال دکاندارها!** (رک ۱۰۷۴۸)

* **لره زنش راکتک می‌زد تا مردی زنیشان معلوم بشود! نظیر:** لره نون که نه، رخت که نه، کتک هم که نه، پس زن و شوهریشان از کجا معلوم بشود: به مرد سختگیر خسیس که دستِ بزن داشته باشد و شبیه آن.

«قند و نمک»

لعنت

۱۰۷۵۵ - بر پس اندازش لعنت؛ نظیر: لعنت بر آن که او را پس انداخت. / ناسزائی که بر پدر آدم مردم آزار و بدنهاد که فرزندی چنین فاقد تربیت پرورده است.

* **بر دکانداری لعنت که مشتری خود را نشناسد.** (رک ۱۰۷۶۲)

* **به خودت لعنت که من شیطان هم این یک چشمه‌اش را نخوانده بودم!** مقایسه شود با شیطان را درس دادن. **مأخذ:** عربی در بیابان شهوت سوزان غالب آمد شتری را به کار خواست گرفت! هر چه کرد بنشیند ننشست، و چنان ایستاده نیز بلندی او مانع بود. پس ترازوئی که در بار داشت بر پشت شتر نهاده در آن بایستاد، پائی در این کفه و پائی در کفه دیگر. (!)

چون آن جوش شهوتش بنشست بر تدبیر خویش حیرت کرد و گفت: ای لعنت خدا بر ابلیس باد!

ابلیس که آن ماجرا به تمامی دیده بود رنجیده خاطر گفت: راستی را هزاران لعنت خدای بر تو باد که مرا با آن گونه گونه حیلت که در انبان دارم هرگز بر این تدبیر که تو در کار اسافل خود کردی توانائی نبود. «کوچه ب ۳۰۶۹»

(این داستان را بنده قبلاً شنیده‌ام با روایتی دیگر که صحیح آن باشد، با این که قلباً مایل نیستم وارد بحثی چنین شوم و وقیح شوم به حکم قاعده پژوهشگری خود را مجبور می‌بینم، و آن روایت صحیح و عقلانی چنین است: «که آن عرب یک کفه ترازو آورد و بر جهاز شتر آویزان کرد و در آن ایستاد.» اما آنچه در کوچه آمده که: ترازو بر پشت شتر نهاده در آن بایستاد، پائی در این کفه و پائی در کفه دیگر، این امر غیر

ممکنی است، چه از نظر نصب ترازوئی کامل بر شتر، و هم پائی در کفه‌ای و پائی در کفه دیگر! که این عدم تعادل امکان چنین ایستادن را نخواهد داد. (به تصویر ترازو توجه فرمائید.)

* **به لعنت خدا نیرزیدن. نظیر:** به مفت نیرزیدن: مطلقاً فاقد ارزش بودن، به هیچ قیمت نیرزیدن!

* **به همکار بد لعنت!** وقتی ضمن خواندن خواننده صدای عرعر الاغ بلند شود بمزاح گویند!

۱۰۷۶۰ - حاکم بغداد حکمی کرده می‌باید شنید تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید.

«صائب». **نظیر:** غیر از فلانی کسی نمی‌تواند تخم مرا بخورد. (رک ۲۷۸۷).

مأخذ: وقتی صائب تبریزی در بغداد می‌گذشت، شنید که حاکم بغداد حکم کرده است که چون یزید از مردم مکه بوده تا زمانی که من هستم و حکومت می‌کنم کسی حق ندارد او را لعن کند. صائب به طریق تفنن و مزاح این بیت ایهام دار که به صورت ضرب المثل درآمده می‌سراید.

۱۰۷۶۰ م - خودم کردم که لعنت بر خودم باد. نظیر: خود کرده را تدبیر نیست! وقتی کسی کاری را ندانسته به ضرر خود انجام می‌دهد در سرزنش خود این عبارت مثلی را به زبان آورد.

۱۰۷۶۰ م۲ - طوق لعنت به گردن افتادن! کنایه از ازدواج کردن است و گرفتار زندگی زناشوئی شدن، از نظر مردان.

* **لعنت به آن که سَقَت را برداشت:** در ابراز خشم و انزجار خود از کسی می‌آورند که بد دهن و هتاک و فحاش است یا، زبان خود را جز برای بدگوئی از اشخاص و فتنه افکنی میان دوستان و تهمت زدن به این و آن به کار نمی‌برد، اموری (گروهی) معتقدند اگر سق شخص مورد نظر برداشته نمی‌شد یا دست کم آن را مامای دارای شخصیت و اصالتی برمی داشت قطعاً اتفاق نمی‌افتاد. «کوچه ب ۲۴۷۷»

اما به عقیده بنده مؤلف مثل چیز دیگر افاده می‌کند به این معنی که وقتی گوینده مثل از کسی متنفر باشد به عنوان اظهار تنفر یا نفرین لعنت به کسی که در هنگام تولد نوزاد برای زنده ماندن او کمک کرده از جمله کسی که نافش را بریده و سقش را برداشته است می‌باشد.

مثلاً می‌گویند لعنت به آن که شیر به دهانت گذارد یا اسم برایت گذاشت به گمان بنده این نیز از همین رده حرف‌ها باشد.

* **لعنت به دکانداری که مشتری خود را نشناسد. نظیر:** سگ ده مرد ده را می‌شناسد: دکاندار باهوش مشتری خود را خوب می‌شناسد و می‌داند با هر کس چگونه باید برخورد داشت.

* **لعنت به کار دستپاچه. نظیر:** عجله کار شیطان است. / در مذموم و ناپسند بودن شتاب در امور گویند. (رک ۱۰۷۶۵)

* **لعنت به کار عجله!** به استهزاء به کسی که علیرغم تأکید به شتاب در آن کار، انقدر تأخیر کند که فرصت از دست برود به استهزاء گویند.

مأخذ: گویند جوانی که زنش باردار بود به نجاری سفارش گهواره‌ای داد که بسازد تا چون بچه به دنیا آید گهواره داشته باشد. نجار انقدر امروز و فردا کرد و در ساختن گهواره تأخیر کرد تا بچه دو ساله شد و دیگر به گهواره احتیاج نداشت. و همان بچه بزرگ شد و زن گرفت. چون زنش حامله شد نزد همان نجار رفت و گفت آن گهواره که پدرم سفارش کرده بود که برای من بسازی و نساختی لااقل حالا برای بچه من بساز و تحویل بده. نجار که پس از قدری تفکر

موضوع را به یاد آورد، فوراً پیش پرداختی که از پدر جوان برای ساختن گهواره گرفته بود به جوان داد و گفت: من با عجله کار نمی‌کنم! شما کارتان را به نجار دیگری بدهید چون من همیشه گفته‌ام و می‌گویم که «لعنت به کار عجله»!

۱۰۷۶۵ - لعنت خدا به دهانی که بی موقع باز شود! سخن بی موقع و نابه جا باعث گرفتاری گوینده می‌شود.

مأخذ: روباهی چشمش به خروس فربه‌ای افتاد برای آن که آن را طعمه خود سازد پیش رفت و سلام کرد. از پدرش پرسید خروس گفت: او فوت کرده. روباه گفت: حیف. آن مرحوم، چه آواز خوشی داشت، خدا کند شما هم چون آن مرحوم خوش آواز باشید. خروس گفت: من هم کمتر از او نیستم و چشم‌ها را بست که بخواند. روباه به او حمله کرد و او را ربود و پای به فرار گذاشت. سگ‌های ده او را دیدند و به تعقیب او پرداختند. خروس گفت: اگر می‌خواهی از دست سگ‌ها نجات پیدا کنی، بگو این خروس از ده شما نیست! روباه هم دهان باز کرد که بگوید! خروس از دهان او افتاد و فرار کرد و گفت: لعنت بر چشمی که بی موقع بسته شود. روباه هم گفت: لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود!

* **لعنت خدا به شیطان حرامزاده!** برای پیشگیری از بروز خشم و عصبانیت بر زبان می‌آورند!

* **نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت کردگار.**

نظیر: زمستان می‌رود و روسیاهی به زغال می‌ماند. (رک ۶۳۸۲) انسان باید در زندگی چنان رفتاری خوب داشته باشد که پس از مرگ مردم او را به نیکی یاد کنند نه چون ستمکاران که خود از دنیا رفته‌اند ولی با رفتارشان لعنت ابدی برای خود خریده‌اند.

* **هزار لعنت خدا به جان کسی که با غیر از جنس خود مصاحب گردد.** نظیر:

کند همجنس با همجنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز.

مأخذ: آورده‌اند که موشی بر لب چشمه‌ای وطن گرفته بود و در پای درختی سرمنزلی ساخته. غوکی در میان آب چشمه به سر می‌برد گاه گاه به کسب هوا به کنار چشمه می‌آمد.

روزی به لب چشمه آمد و با نغمه دلخراش صدا می‌کرد و از خود بلبلی هزاردستان ساخته به آواز ناخوش مرغ دل‌ها را از قفس قالب می‌ربائید.

در آن حال موش در گوشه مقام خود به زمزمه مشغول بود که نعره شورانگیز غوک شنید و متحیر شد، به آهنگ تماشای خواننده بیرون آمد و به استماع نفحات او مشغول شد و دستی بر هم می‌زد و سری می‌جنبانید.

غوک را آن اطوار که نمودار تحسین کردن می‌نمود خوش‌آمد و با موش طرح آشنائی افکند.

زبان خرد او را از مصاحبت ناجنس منع می‌کرد و هوای طبع او را بر مصاحبت با موش می‌داشت، القصه با هم خوش برآمده و حکایات خوش و روایات دلکش با یکدیگر خواندندی.

موش روزی با غوک گفت که: من وقت‌ها می‌خواهم با تو راز گویم و غمی که بر دل دارم باز رانم و تو در آن محل به زیر آب قرار داری. چندان که نعره می‌زنم از آواز آب نمی‌شنوی، و هر چند فریاد می‌کنم از غوغای غوکان دیگر استماع نمی‌کنی!

غوک گفت: راست می‌گوئی و من بارها در این

اندیشه افتاده‌ام که اگر یار من بر لب آب آید، من در تگ این چشمه چگونه آگاه شوم و از عهده انتظار او که برای دیدار من می‌کشد چسان بیرون آیم. گاه باشد که من نیز از سوراخ آیم و تو از جانب دیگر بیرون رفته، منتظر می‌مانم. خواستم از این معنی با تو شمه‌ای در میان نهم که تو خود با کرامتی که داری این صورت اظهار کردی، و به صفای باطن مکنون ضمیرم را ظاهر ساختی. اکنون تدبیر این قضیّه هم تعلق به تو دارد.

«ذکر لطیف تو همه (دم) فکر نو کند»

موش گفت: مرا سر رشته تدبیر به دست افتاده است و چنان صواب دانسته‌ام که رشته‌ای دراز پیدا کنم یک سر به پای تو بندم و سر دیگر در پای خویش محکم سازم، تا چون بر لب آب آیم و رشته بجنبانم تو از حال من واقف گردی، و اگر تو نیز در زاویه من تشریف آری به تحریک رشته مرا آگاهی حاصل می‌شود، و از جانبین این قرارداد و عقد محبت بدین رشته استحکامی یافت و همواره از حال هم باخبر بودند.

روزی موش بر لب آب آمد تا غوک را طلبد و رشته آشنائی و اساس محبتی افکند. ناگاه زاغی چون بلای آسمانی ناگهان از هوا فرو پرید و موش را برداشته رو به بالا نهاد و رشته‌ای که در پای موش بود غوک را از قعر آب برآورد و چون دیگر سر رشته در پای غوک محکم بود در هوا سرنگون شد. زاغ می‌رفت و موش را در منقار گرفته و پائین‌تر از آن غوک نگونسار آویخته، مردمان آن نقش بلعجب می‌دیدند و بر سبیل طعن و طنز می‌گفتند: عجب حالی که زاغ برخلاف عادت غوکی را شکار کرده! هرگز غوک شکار زاغ نبود!

غوک فریاد می‌کرد: حالا هم غوک شکار زاغ نیست. بلکه از شومی مصاحبت موش به بلا گرفتار آمده، هزار لعنت خدا به جان کسی که با غیر از جنس خود مصاحب گردد!

«کلیله و دمنه چاپ برلین باب هفتم»

لقمه

*** آدم باید لقمه را به اندازه گلویش بگیرد.**

نظیر: آدم باید به اندازه گُهش جالیز بکارد. / به کاری برتر از حدود توانائی خویش نباید اقدام کرد.

۱۰۷۷۰ - آدم سیر اشتهای چهل لقمه دارد. (رک ۷۱۱۳)

*** آدمیزاد لقمه مرگ است.** نظیر: مرگ شتری است که در خانه همه می‌خوابد / آدمی را از مرگ گزیر نیست.

*** این لقمه به آن لقمه. نظیر:** نیکی به جای نیکی. **مأخذ:** زنی مشغول صرف طعام بود سائلی رسید و طعام طلبید. یک لقمه مانده بود آنرا نخورد و به دهن سائل گذاشت. فردای آن روز فرزند کوچکش را در صحرا نزدیک شوهرش گذاشت و خود برای کار از آنها دور شد، از قضا گرگی آمد و بچه را ربود. زن دید و فریاد برآورد که فرزندم را گرگ ربود، ناگاه شخصی رسید و بچه را از دهان گرگ گرفت و به زن داد و گفت: این لقمه به آن لقمه!

*** این لقمه چهل و شش شاهی است! نظیر:** به می‌دهد ده می‌خواهد. / او هر چیز کوچک بدهد در مقابل انتظار چیز بزرگتر و ارزشمندتر دارد!

*** بر سر هر لقمه بنوشته عیان**
کز فلان بن فلان بن فلان.

«مولوی» نظیر: رزق مقسوم است. / هر ذی حیاتی رزقش معلوم و معین شده است.

۱۰۷۷۵ - بعد از سیری لقمه پنج سیری!
(رک ۷۱۲۳)

*** به خوان دوست اگر دست یافتی «آتش» بگیر لقمه که اندازه دهن باشد.**
«آتش». **نظیر:** کاه از خودت نیست کاهدان که از خودت است. / وقتی به مال مفت رسیدی نباید با لقمه بزرگ یا خوردن زیاد خود را هلاک نمائی!

*** به کام اندرم لقمه زهر است و دَرد چو بینم که درویش مسکین نخورد.**
«سعدی».

من از بینوائی نیم روی زرد
غم بینوایان رخم زرد کرد
غذا لذت بخش و گوارا برای کسی که شاهد بی برگی دیگران باشد نخواهد بود.

*** توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد؟ چو بیند که درویش خون می‌خورد.** «سعدی».
(رک ۱۰۷۷۸)

*** دهن سگ به لقمه دوخته به! نظیر:**
سگ درنده چون دندان کند باز
تو حالی لقمه‌ای در پیشش انداز.
/ دهان بدگویان و یاوه سرایان را به بخششی باید بست تا از بدگوئی شرم کنند!

۱۰۷۸۰ -
سگ پی لقمه دم چو جنباند
عاقل آن را نه تواضع داند.
(رک ۶۸۳۰)

۱۰۷۸۰ م -

سگ درنده دندان چون کند باز
تو حالی لقمه‌ای در پیشش انداز
(رک ۱۰۷۷۹)

*** قربان یک لقمه نان درویشی و دلخوشی! نظیر:**
دلم از قیل و قال گشته ملول
ای خوشا خرقه و خوشا کشکول.
/ تمایل به بی قیدی و آسودگی!
«قند و نمک»

*** لقمه از حوصله[1] بیش:** پذیرفتن یا خواستن چیزی یا مقامی بیش از قدرت نگه داری یا اداره آن، مانند لقمه بزرگتر از دهان و حَلق. **تمثل:**
چون به دست آمدی ای لقمه از حوصله بیش. «سعدی»

*** لقمه‌اش را برداشت:** به سزای خود رسید. / جواب حق و به جائی دریافت کرد.

*** لقمه افتد ز دهن گر نبود قسمت کس.**
(رک ۱۰۷۷۴)

۱۰۷۸۵ -
لقمه با بیم جان خورد آهو
زان ندارد نه دنبه نه پهلو!
«سنائی» معاش و زندگی وقتی با ترس و تردید و دلهره همراه باشد گوارا و لذت بخش نیست.

*** لقمه بزرگتر از دهان برداشتن:** رعایت اندازه و تناسب نکردن.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** لقمه بزرگتر از اندازه دهن برداشتن!** زیاده‌طلبی و افزون خواهی کردن!

*** لقمه بزرگ گلو را می‌گیرد:** قبول یا اقدام کار سنگین‌تر از قدرت به منظور سود بیشتر گاهی باعث بدبختی و گرفتاری می‌گردد.

*** لقمه حرام:** دشنام و سرزنشی است به مخاطب و منظور این است که با خوردن لقمه و غذای حرام بزرگ شده است.

۱۰۷۹۰ -لقمه حرام از گلوی او پائین نرفتن: حرام نخوردن، تنها به دسترنج حلال خود اکتفا کردن.

---

۱ - حوصله: چینه دان مرغ، تحمل، شکیبائی.

* **لقمه خودش از گلوی خودش پائین نمی‌رود!** کنایه از خساست و گدا صفتی اوست!
* **لقمه را از پشت سر به دهان گذاشتن!** **نظیر:** لقمه را دور سر گرداندن و به دهان بردن. (رک ۱۰۷۹۵)
* **لقمه را باید جوید و به دهنش گذارد!** از هوشیاری و درک کافی برخوردار نیست؛ دیر فهم است.
* **لقمه را دور سر گرداندن و به دهان بردن:** کاری ساده را مشکل کردن، امری ساده را به مشکل‌ترین وجه انجام دادن.

۱۰۷۹۵ - لقمه را هم باید جوید! هر نفعی مستلزم تحمل رنجی است.
* **لقمه سر سیری! نظیر:** ماهی را نخواهی دمش را بگیر! / با تردید و بی میلی به کاری اقدام کردن.
* **لقمه شکم را سیر نکند اما محبت را زیاد کند. نظیر:** دوست مرا یاد کند یک هِل پوک. / هدیه دادن هر چه کم ارزش هم باشد موجب زیاد شدن مهر و محبت شود.
* **نان (یا غذا) لقمه لقمه از گلویش پائین رفتن!** بمزاح یا ریشخند، به کسی که بیمار نیست و خود را به بیماری زده و تمارض نماید گویند.
* **نه به آن نمی‌خواهم و نمی‌خورم گفتن، نه به این لقمه‌های گنده گرفتن!** «ضرب المثل بوشهری». **نظیر:** از آدم نمی‌خواهم و نمی‌خورم و نمی‌مانم باید ترسید. (رک ۳۳۹)

۱۰۸۰۰ - یک لقمه باشد مالیده باشد! کمّیت مهم نیست کیفیت مهم است، کم خوب بهتر از بد بسیار است.
* **یک لقمه کمتر خواب راحت‌تر:** نظر به سودِ قناعت و خودداریِ از زیاده خواهی و تجملات. «قند و نمک»

لگد

* **اسب و استر به لگد هم نمی‌میرند:** منسوبان یکدیگر را تا حد مرگ و به قصد کشتن نمی‌آزارند.
* **اسب و استر به هم لگد می‌پرانند خر کشته می‌شود. نظیر:** گاو با گاو می‌جنگد گوساله کشته می‌شود. (رک ۹۷۶۲)
* **اگر آدم لگد هم می‌خورد از اسب بخورد نه از خر:** توهین و صدمه سفلگان دردناکتر از ملامت بزرگان است.

۱۰۸۰۵ - به مرده لگد نمی‌زنند. نظیر: مردی نبود فتاده را پای زدن. / مرده در این جا آدم ضعیف را افاده کند!

۱۰۸۰۵ م - پارسال دندان می‌گرفت امسال لگد می‌زند: بمزاح یا استهزاء به کسی که لگدپرانی می‌کند گویند.
* **تعارف خر یا گوز است یا لگد.** (رک ۱۰۴۵۴)
* **ستور لگد زدن گرانبار به!** به اشخاص مزاحم و مردم آزار نباید فرصت و میدان برای اذیت و آزاردادن مردم داد!

مأخذ: در بوستان سعدی آمده است:

شنیدم که مردی غم خانه خورد
که زنبور در سقف آن لانه کرد
زنش گفت از اینان چه خواهی، مکُن
که مسکین پریشان شوند از وطن
بشد مرد نادان پی کار خویش
گرفتند یک روز زن را به نیش
زن بی خرد بر در و بام و کوی
همی کرد فریاد و، می‌گفت شوی:

مکن روی بر مردم ای زن تُرش
تو گفتی که زنبور مسکین مکش
کسی با بدان نیکوئی چون کند
بدان را تحمل، بد افزون کند
چو اندر سرا بینی آزار خلق
به شمشیر تیزش بیازار حلق
سگ آخر چه باشد که خوانش نهند
بفرمای تا استخوانش دهند
چه نیکو زده است این مثل پیرِ ده
«ستور لگد زدن گرانبار به»

*** لکه کره نیست قاطر لگد زده است:** این مثل را درباره قاضیان رشوه خوار آورند! **مأخذ:** شخصی بر سر دعوای ملکی نزد قاضی شکایت برد و خیکی کره هم به عنوان رشوت به قاضی داد که به نفع او حکم دهد. مرد طرف دعوا هم در روز محاکمه یک رأس قاطر آورد و به قاضی تقدیم کرد تا نتیجه حکم قاضی به نفع او باشد. ضمن محاکمه شاکی که کره به رشوت داده بود و انتظار داشت که طرف او را قاضی بگیرد، دید قاضی دارد به سود طرف او حرف می‌زند، با خود گفت: شاید قاضی خیک کره را فراموش کرده است. گفت: جناب قاضی مثل این که شلوارتان را کره لکه کرده! قاضی که خود متوجه مفهوم سخن او بود گفت: نه قاطر لگد زده است!

*** لگد به بخت خود زدن!** به علت اشتباه کاری، فرصتی طلائی را از دست دادن و امثال آن گویند. **تمثل:**

آتش در خرمن خود می‌زنی
دولت خود را به لگد می‌زنی
«نظامی»

۱۰۸۱۰ - لگد به گور حاتم زده است: به طنز و استهزاء بی نهایت بخیل و ممسک است.

*** لگد پرانی کردن:** طغیان کردن، بی اعتنائی نسبت به بزرگتر خود کردن، موهن برخورد کردن.

*** لگد مادیان به نریان درد ندارد. نظیر:** زن و شوهر دعوا کنند ابلهان باور.
«امثال و حکم»

لنگ

*** آهوی لنگ گرفتن:** (رک ۶۸۷)

*** اُراده لنگ بودن یا نچرخیدن: نظیر:** سور و سات لنگ ماندن. / برای مخارج زندگی معطل ماندن!

۱۰۸۱۵ - از پای لنگ چه سیر و از گرسنه چه خیر! کسی امکانات و اسباب فراهم ندارد نباید اقدام به انجام آن کار کند.

*** از هر جا سنگ آید، به پای احمد لنگ آید. نظیر:** هر چه سنگ است به پای لنگ است. (رک ۲۲۰۳)

*** این قافله تا به حشر لنگ است.**
(رک ۸۵۸۶)

*** بود مصاف توای چرخ با شکسته دلان**
همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد.
(رک ۱۰۸۱۳)

*** دست ما کوتاه و خرما بر نخیل**
پای ما لنگ است و منزل بس دراز.
(رک ۵۱۳۰)

۱۰۸۲۰ - سوار نشده لنگ جنباندن![1] هنوز قدرت نیافته بنای بیدادگری نهادن؛ هنوز مجوز یا حکم برای کاری نگرفتن بنای آزار رساندن گذاردن.

*** سورسات[2] لنگ ماندن. نظیر:** اراده

---

۱ - لِنگ جنباندن: رکاب زدن، وقتی رکاب بر مرکوب نباشد با حرکت ساق‌های پا حیوان را به راه می‌برند.

۲ - سورسات: یا سیورسات، وسائل معاش و خوردنی و

(عراده) لنگ ماندن. (رک ۱۰۸۱۴)

* **کُمیت**[1] **لنگ بودن:** کار پیشرفت نداشتن.

تمثل:

اگر بادپای است خنک ملک
کمیت مرا نیز پا لنگ نیست!
«سلطان اتسز»

* **لُنگ انداختن. نظیر:** سپر انداختن. / از استقامت دست برداشتن و تسلیم شدن؛ به برتری کسی معترف شدن.

* **لَنگ بخر، کور بخر، پیر نخر:** این مثل که ظاهراً در مورد انتخاب و خرید الاغ است و کنایه از پیری بزرگترین عیب‌ها بودن است!

۱۰۸۲۵ - لُنگ حمام است هرکس بست بست: شاهد بازاری است، زود آشنا و آسان خسب که هر که خواهد بر او دست تواند یافت.
«کوچه ب ۴۵۷۹»

* **لُنگکی زیر و لُنگکی بالا**
نه غم دزد و نی غم کالا.

نظیر: درویش در کاروان ایمن است. / هر چه زندگی مختصرتر باشد خاطر آسوده‌تر است.

* **لِنگ گیوه را به سر نیزه چکار.**
(رک ۱۰۶۶۱)

* **لُنگ ملا نصرالدین:** وسیله‌ای که از آن استفاده‌های گوناگونی شود. **مأخذ:** ملانصرالدین از مال دنیا فقط یک لنگ داشت که به جای کلاه به سر می‌بست و به جای شال به کمر و هم رواندار او بود و هم زیراندازش!

* **لنگ هایم شل شد:** مایل شدم و از شدت میل پایم سست شد.
«داستان نامه»

۱۰۸۳۰ - لَنگی را به راهواری پوشیدن: در مورد فقیر یا بی چیزی یا آدم ورشکسته‌ای گویند که با خرجی متظاهرانه بخواهد خود را دارا و ثروتمند نشان دهد و ورشکستگی خود را پنهان سازد.

→
دود و دم.

۱ - کُمیت لنگ بودن: کُمیت به معنی اسب و مرکوب است و کمیت لنگ بودن اشاره به لنگی کار و پیشرفت نداشتن دارد.

م

مادر: ۱۰۲۵ مار: ۱۰۲۷ ماست: ۱۰۳۱ مال: ۱۰۳۴ ماهی: ۱۰۳۸ مایه: ۱۰۴۰ مبارک: ۱۰۴۲ محتسب: ۱۰۴۲ محرم: ۱۰۴۳ محمود: ۱۰۴۴ مدینه: ۱۰۴۶ مرد: ۱۰۴۷ مردم: ۱۰۵۱ مردن: ۱۰۵۳ مرغ: ۱۰۵۷ مرگ: ۱۰۶۲ مریض: ۱۰۶۵ مزد: ۱۰۶۶ مست: ۱۰۶۶ مسجد: ۱۰۶۸ مسلمان: ۱۰۷۰ مشت: ۱۰۷۱ مشتری: ۱۰۷۳ مشک: ۱۰۷۴ مشکل: ۱۰۷۶ معامله: ۱۰۷۷ مُفت: ۱۰۷۸ مفلس: ۱۰۸۰ مگس: ۱۰۸۱ ملخ: ۱۰۸۳ منبر: ۱۰۸۳ منت: ۱۰۸۴ مو: ۱۰۸۵ مور: ۱۰۸۷ موش: ۱۰۸۹ مهتاب: ۱۰۹۱ مهر: ۱۰۹۲ مهره: ۱۰۹۳ مهمان (میهمان): ۱۰۹۴ میخ: ۱۰۹۷ میدان: ۱۱۰۰ میراث: ۱۱۰۰ میمون: ۱۱۰۱ میوه: ۱۱۰۱

مادر

*** احتیاج،مادر اختراعات است: نظیر:** روز بی آبی به شاش موش آسیاب گرداندن. / وقتی نیاز باشد نیازمند ناچار فکرش را به کار می‌اندازد و راهی پیدا می‌کند، اگر نیاز نباشد کسی به فکر اختراع نمی‌افتد.

*** اروا(ی) بابا یا پدر خاله یا عمه یا مادر:** سوگند به روان او «عبارت به مزاح یا به تحقیر در ریشخند یاتخطئه کسی می‌آورند».

«کوچه الف ۸۵۶».

واژه اروا احتمالاً تغییر یافته یا کوتاه شده ارواح است.

*** از حمام آئی برو خانه شوهر، از جامه شوئی آئی برو خانه مادر.**

(رک ۷۶۲۶)

*** از سر قبر مادرش (یاپدرش) آورده!:** پاسخی است که به خشم در پاسخ از کجا آورده؟ به پرسنده می‌دهند!

۱۰۸۳۵ - از شکم مادرش درنیامده! در پاسخ تهدید طرف دعوا می‌آورند و مراد این که کسی که چنین تهدیدی را بخواهد نسبت به من اعمال کند هنوز از مادر متولد نشده است!

*** از شیر مادر حلال‌تر!** حق مسلّم: حقی که در آن تردیدی وجود ندارد. **تمثل:**

ای نازنین من تو چه مذهب گرفته‌ای
که‌ات خون ما حلال‌تر از شیر مادر است؟
«حافظ»

*** از قاطر پرسیدند بابات کیست گفت مادرم اسب است!**

(رک ۸۵۷۴)

*** اگر بابام عیّار است، مادرم هم مکّار است.**

نظیر: خداوند در و تخته را خوب جفت و جلا می‌کند. / آن دو نفر حریف یکدیگر هستند، از پس هم بر می‌آیند.

* **اگر تو مادری من عمه هستم!** من نیز در این ماجرا یا جریان سهمی دارم.

۱۰۸۴ - برای همه مادر برای من زن پدر!
نظیر: مگر من از زن صیغه هستم آنها از زن عقدی؟ / چرا تبعیض قائل می‌شوید.

* **بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون بازکنی مادر باشد.**
«سعدی گلستان». (رک ۳۲۶۳)

* **بوی مادرم از مادربزرگم می‌آید.**
«ضرب المثل بختیاری». **نظیر:** بوی گل را از چه جوئیم از گلاب. (رک ۱۹۹۹)

* **بهشت زیر پای مادران است. نظیر:** زیر پای مادران باشد جنان.

* **به مادر مردگان شیون میاموز.**
(رک ۱۰۸۵۰)

۱۰۸۴۵ - به مادر مرده شیون آموختن.
نظیر: تو مادَر مرده را شیون میاموز. / عملی نالازم و بیهوده.

* **پدرم کُتکَم می‌زند که چرا لاغرم، مادرم کتکم می‌زند که چرا پر خورم!** اشاره به اختلاف سلیقه‌ها.

* **پستان مادرش را گاز گرفته است! نظیر:** اگر دستت را عسل روغن کنی به دهنش بگذاری انگشتت را می‌جود. / بسیار ناسپاس و نمک نشناس است!

* **پشت قباله مادر انداختن:** حقی تمام و کمال نسبت به آن چیز داشتن. **مأخذ:** تملیک عروس را که سابقاً دفترخانه رسمی نبود پشت قباله ثبت می‌کردند، ضرب المثل اشاره به همین رسم دارد.

* **تا گوساله گاب (گاو) شود، دل مادرش آب شود.**
(رک ۱۰۵۰۲)

۱۰۸۵۰ - تو مادر مرده را شیون میاموز.
نظیر:
ماتم زده را به نوحه گر حاجت نیست
خود نوحه گری ز سوز دل خواهد کرد.
(رک ۱۰۸۵۰)

* **چه مادری باشد که از دایه مهربانتر نباشد:**
هر مادر نامهربانی از هر دایه مهربانی نسبت به فرزندش مهربانتر است.

* **دایه مهربان‌تر از مادر را باید داغ کرد:**
هیچ کس مهربان‌تر از مادر نسبت به فرزندش نخواهد بود.

* **دایه مهربان‌تر از مادر. نظیر:** کاسه از آش داغ‌تر. (رک ۱۰۸۵۵)

* **دایه هر قدر بود خوب نگردد مادر! نظیر:** چه مادری باشد که از دایه مهربان‌تر نباشد. (رک ۱۰۸۵۱)

۱۰۸۵۵ - ز مادر مهربانتر دایه خاتون؟
مادر را دل سوزد دایه را دامان.
(رک ۸۹۶۲)

* **زیر پای مادران باشد جنان. نظیر:** بهشت زیر پای مادران است. (رک ۱۰۸۴۳)

* **سیاست پدر و مادر ندارد.** (رک ۲۲۷۳)

* **شما از مادرید ما از زن پدر! نظیر:** آنها را خانم زائیده ما را کنیز! / چرا تبعیض قائل می‌شوید.

* **گوساله به گاو می‌رود، دختر به مادر.**
(رک ۱۰۵۰۴)

۱۰۸۶۰ ـ گوساله که مست شد اول پشت مادرش می‌رود. (رک ۱۰۵۱۰)

* **مادران کنند رودان کشند:** کیفر اعمال بد پدر و مادر را فرزندان می‌دهند.

* **مادر به نام بچه می‌خورد قند و کلوچه!**

وقتی کسی برای خاطر و به عشق مادر به نام بچه به مادر او خدمت و محبت کند گویند.

* **مادرت هم به پدرت سلام مفت نداد!** به استهزاء به کسی که چیز مفت می‌خواهد گویند.

* **مادر چه خبر دارد دختر چه هنر دارد:** مادر از اخلاق بدی که دخترش پیدا کرده است خبر ندارد. در مقام مذمت گویند «داستان نامه»

۱۰۸۶۵ - مادر دهر نزائیده به مثلش فرزند: «آتش»: او در خوبی و شایستگی بی نظیر است.

* **مادر را ببین دختر را بگیر، حاشیه را ببین کرباس را بخر.** «ضرب المثل قشقائی» دست پرورده خوبان خوب است.

* **مادر را دل سوزد دایه را دامان. نظیر:** دایه هر چند بود خوب نگردد مادر: صاحب کار از هر کس در کار خود دلسوزتر است.

* **مادرزن زن نمی‌شود. نظیر:** دوست جای دوست را نمی‌گیرد. / هر دوستی در قلب دوست جائی دارد.

* **مادر زنت دوستت دارد:** وقتی کسی جائی وارد شود که اهل خانه بر سر سفره باشند براساس یک باور سنتی بمزاح گویند مادر زنت یا مادر شوهرت دوستت دارد.

۱۰۸۷۰ - مادر زنت دوستت ندارد! ما غذایمان را خوردیم، دیر رسیدی.

* **مادر شوهر، من آمدم تو برو آن ورا** حرف دل و زبان عروس!

* **مادر عاشق بیعار است:** مادر بدی و آزار فرزند را تحمل می‌کند ولی عشق مادریش از آزار فرزندش کاستی نمی‌پذیرد.

* **مادر فولاد زره:** وصف زن محیل و مهیب.
مأخذ: از افسانه امیر ارسلان رومی نقل شده.

* **مادر که تنبل باشد دخترش زرنگ می‌شود:** استاد تنبل شاگردش را زود کار آزموده می‌کند.

۱۰۸۷۵ - مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت. نظیر: زن بابا داشتن از بی مادری بهتر است! / وقتی چیز خوب و مطلوب و مطبوع در دسترس نباشد ناچار با آنچه هست باید ساخت.

* **مادر هفت تا!** کنایه از سگ است. / زنان به زنان کثیرالاولاد به حسد گویند.

* **مکش که مادرش همین یکی را دارد!** به ریشخند به تهدید کننده گویند!

* **هر کس مادرم را ببیند زن پدرم نمی‌شود:** وضع زن، نمایانگر رفتار و اخلاق شوهر نسبت به اوست.

مار

* **انقدر مار خوردن که افعی شدن:** در حیله‌گری و حقه بازی به دلیل تکرار و تجربه استاد بودن.

۱۰۸۸۰ - آن که مهره مار می‌گرفت تنبانش آبی بود! نظیر: مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است. / هر کاری شرایطی و شایستگی هائی می‌طلبد که در همه کس جمع نیست.

* **از ترس مار تو دهن اژدها رفتن! نظیر:** از باران گریختن و به زیر ناودان پناه بردن. / برای فرار از بد به طرف بدتر رفتن. **تمثل:** ز باران سوی ناودان آمدیم. «نظامی»

* **از مار نزاید جز مار بچه. نظیر:** عاقبت گرگ زاده گرگ شود. «سعدی» / هر چیز عاقبت به اصل خود رجوع می‌کند.

* **از یک سوراخ دو تا مار در نمی‌آید یکیش فارسی بخواند یکیش ترکی!**

فرزندان یک خانواده را بر یکدیگر رجحانی نیست. «کوچه الف ۱۱۶۰»

*** اگر مار زاید زن باردار به از آدمیزاده دیوسار.**

نظیر:

زنان باردار، ای مرد هشیار
اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر به نزدیک خردمند
که فرزندان ناهنجار زایند
«سعدی»

۱۰۸۵۵ - انگشت به سوراخ مار (یا عقرب) کردن. نظیر: چوب به لانه زنبور کردن. / ابلهانه به خطر حتمی تن در دادن، دانسته خود را به مخاطره انداختن.

*** بگذار تا همسایه مار را بگیرد! نظیر:** به دست کسان مار باید گرفت. / هر چه می‌توانی خود را از کارهای خطرناک دور نگه دار.

*** به دست کسان مار باید گرفت. نظیر:** بگذار تا همسایه مار را بگیرد. (رک ۱۰۸۸۷)

*** به مار ماهی ماند که نه مار است نه ماهی.** (رک ۱۱۰۰۵)

*** به نرمی برآید ز سوراخ مار. نظیر:** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد. / با اظهار محبت و مهربانی و خوش زبانی می‌توان دشمن را جذب کرد!

۱۰۸۹۰ - تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد! نظیر: نوشدارو که پس از مردن سهراب رسد! / وقتی فرصت مناسبی که در اختیار است به موقع از آن استفاده نگردد، چون فرصت از دست رفت دیگر کاری نمی‌توان کرد.

*** چو وقت مرگ مار آید به گِرد رهگذر گردد!** سگ وقتی که هنگام مرگش رسیده باشد، نان سفره چوپان را می‌خورد. / وقتی تقدیر بر مرگ کسی حکم کرده باشد به دست خود آن کس وسیله مرگش فراهم می‌شود.

*** دندان مار را به نمد می‌توان کشید. نظیر:** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد. (رک ۱۱۴۵۹)

*** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد. نظیر:** به نرمی برآید ز سوراخ مار. (رک ۶۲۵۳)

*** سر مار را به دست دشمن بکوب. نظیر:** به دست کسان مار باید گرفت. (رک ۱۰۸۸۶)

۱۰۸۹۵ - سنگ بر دست و مار بر سر سنگ خیره رائی بود قیاس و درنگ. (سعدی). **نظیر:** هر که را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است. (رک ۶۹۸۱)

*** طعام مار و آب تلخ به از دیار پادشاهان است:** زندگی و معاش سخت و داشتن آزادی ترجیح دارد بر زندگی پر نعمت و بدون داشتن آزادی.

مأخذ: یکی از حجاج وقتی در راه بادیه منقطع شد و از قافله باز ماند، متحیر در آن بادیه می‌رفت تا به موضعی رسید، خانه کهنه‌ای دید که زالی در آن جا نشسته و سگی در پیش خودبسته.

حاجی بدان زن سلام گفت، زال او را مرحبا گفت و بنشاند. حاجی گفت: من مردی‌ام منقطع و از قافله باز مانده‌ام، و چند روز است که طعامی نیافته‌ام، اگر هیچ طعامی داری بده تا من بخورم. زن گفت: ای فرزند اینک در این وادی که از دور می‌نماید، ماران بسیارند برو یک دو بگیر و بیار

تا من بپزم و بخوریم.
مرد متحیر شد و گفت: من مار ندانم گرفت، زن گفت: بیا تا من با تو بیایم. پس آن سگ بگشاد و با آن مرد به آن وادی رفت و بعد از ساعتی چهار مار عظیم بگرفتند و بیاوردند. سر و دم ایشان بزد و در ساعت آتش بیفروخت و آن را بپخت.
پس آن مرد را بدان دعوت کرد و مرد از غایت گرسنگی آن را تناول کرد، پس آب محتاج گشت.
زن گفت: اینک در پیش خانه من چشمه ایست، پس آن مرد به سر چشمه آمد و آب بخورد. الحق آبی عظیم ناخوش بود و تیره و گرانخوار، چون باز آمد آن زن را گفت: ای مادر چنین جای بدین ناخوشی چگونه مقام سازی؟!
زال گفت: در هیچ جای بهتر از این نباشد! جای خوش! وادی نزه و چشمه‌ای پر آب و روان! در دنیا بهتر از این در کجا باشد؟ آن مرد گفت: در ولایت ما آب‌های روان و بستان‌های پرنعمت باشد و انواع ثمار[1] و اشجار، و اصناف، طعام هنیئه[2] و مأکولات شهیّه[3] و ما هرگز ندانسته بودیم که ماران بتوانند خورد!
زال گفت: با آن همه نعمت‌ها کس باشد که بر شما ظلم کند و شما را از وی خوفی باشد و بر شما زیادتی کند؟
مرد گفت: بلی باشد، ملوک و پادشاهان باشند که اتباع و اشیاع ایشان بر فرودستان ظلم کنند و خراج طلبند.
زال گفت: آن نعمت شما یا جور و ظلم زبردستان بَتَر از زهر باشد و این زهر در دامن فراغت خوشتر از آن همه نعیم بود!

*** گنج بی مار و گل بی خار نباشد.**
(رک ۱۰۳۴۵)

*** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم‌اند.** (رک ۱۰۸۹۸)

*** مار از بویش می‌آید:** چقدر غذای خوشبوئی است همه را به طرف خود می‌کشاند.

۱۰۹۰۰ - مار از پونه بدش می‌آید درِ لانه‌اش هم سبز می‌شود! نظیر: موش توی چاه آدم وسواس می‌افتد! / در شکایت از تحمل دیدار کسی که ناخوش باشد!

*** مار بد بهتر بود از یار بد. نظیر:**
مار بد زخم ار زند بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند.
«مولوی» خطر دوست ناباب و نادان از مار بیشتر است.

*** مار بد زخم ار زند بر جان زند**
یار بد بر جان و بر ایمان زند.
(رک ۱۰۹۰۱)

*** مار به او بزند، ستم ماراست:** بسیار تند و تلخ و بد خوست. «فرهنگ عامیانه»

*** مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم.**
«قائم مقام فراهانی». (رک ۱۰۸۸۹)

۱۰۹۰۵ - مار پوست می‌گذارد خوی نمی‌گذارد. نظیر:
خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا به وقت مرگ از دست.
اشخاص بد نهاد وضع ظاهر و زندگی آنها ممکن است تغییر کند ولی نهاد بد و طبیعت پلیدشان تغییرپذیر نیست.
مأخذ: مار در هر سال در فصل بهار پوستش غلافی از بدنش خارج می‌شود زیرا پوستی نو در

---
۱ - ثمار: میوه ها
۲ - هنیئه: گوارا
۳ - شهیّه: اشتها انگیز

زیر پوستش به وجود می‌آید. رنگ پوست جدید با پوستی که افتاده در اول کمی فرق دارد. بدیهی است که تغییر پوست مانند تغییر لباس در خلق و خوی آن حیوان گزنده هیچ تأثیری ندارد بلکه ممکن است تازه شدن پوست در چابکی یا غرور او هم بیفزاید.

۱۰۹۰۵ م - مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود. نظیر: نجات در راستی است.
(رک ۵۸۰۸)

* **مار خوش خط خال!** کسی که ظاهری آراسته و فریبنده داشته باشد و باطنی بد و نهادی پلید و آزارنده!

* **مار خاک هر زمینی را خورد به رنگ آن خاک می‌شود! نظیر:** مال کافر می‌خورد برای کافر شمشیر می‌زند! انسان باید نمک شناس و حق شناس باشد.

* **مار در آستین پروردن!** دشمن را در دامان یا کنار یا خانه خود پروردن؛ بدگهر را یاری دادن.

* **مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن کار مار دم گسسته نیست کاری سرسری. نظیر:** مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون کشید و کشت. / زخم خورده همیشه در صدد تلافی است.

۱۰۹۱۰ - مار را هر جا که می‌بینی دمار از وی برآر الحذر از دشمن بی‌دست و پا چون یافت دست.

«اثیر»: (رک ۱۰۸۹۵)

* **مار رنگین و کودک نادان!** آدم فریبکار با ریاکاری اشخاص ساده لوح را می‌فریبد!

* **مار زیر بافه! نظیر:** آب زیر کاه. / خطری حتمی که در ظاهر محسوس نباشد. **مأخذ:** در تابستان که وقت درو کردن گندم است دروگران با داس ساقه گندم را قطع می‌کنند و دسته دسته بر زمین می‌گذارند و چون چند دسته بریدند آنها را روی هم می‌گذارند که به صورت یک دسته بزرگ در می‌آید که به آن «بافه» می‌گویند گاه اتفاق می‌افتد که ماران برای فرار از گرما زیر آن بافه‌ها رفته و استراحت می‌کنند. در پایان کار درو همه بافه را جمع می‌کنند و در جائی برای خرمن کردن روی هم می‌ریزند. در وقت جمع کردن بافه‌ها خطر وجود مار زیر بافه‌ها و نیش زدن به دست کسی که بافه را جمع می‌کند زیاد وجود دارد.

* **مار که آزرده شد او را سرکوفتن لازم آید.** «مرزبان نامه» (رک ۱۰۹۰۹)

* **مار که پیر می‌شود قورباغه بیلاخش می‌دهد! نظیر:** شیر که پیر شد بازیچه شغال می‌شود! / صاحب نفوذ و قدرتی که ضعیف شود از زیردستان سابق خود تحکّم می‌بیند.

۱۰۹۱۵ - مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. نظیر: دهنش از شیر سوخته به دوغ فوت می‌کند.

۱۰۹۱۵ م - مارگیر را آخر مار می‌کشد! نظیر: خر آن جا که فریز خورده کشته می‌شود / هر کسی که برای سود بردن همیشه تلاش کرده و موفق شده ممکن است روزی جانش را هم بر سر این کار بگذارد!

تمثل:

مار است این جهان و جهانجوی مارگیر
از مارگیر مار برآرد شبی دمار.
«عماره مروزی»

* **مهره مار همراه دارد:** مورد محبت و دوستی

همه هست.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** مکش بچه مار مردم گزای چوکشتی در آن خانه هرگز مپای.**
(رک ۱۷۶۴)

*** نترس از مار بیابان بترس از نصیب و قسمت:** هر چه پیش آید خوش آید.
«سیه چادرها»

*** نرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش.**
(رک ۱۲۰۶۹)

۱۰۹۲۰ - هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دو بارش کی گزد مار.
«فخر گرگانی». (رک ۴۳۳۶)

*** هر جا گنج است مار هم هست. نظیر:** هر جا که پری رخی است دیوی با اوست.
(رک ۱۰۸۷)

*** هر چند مارچوبه[1] به ظاهر بود چومار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر مار. نظیر:** هر گردی گردو نیست. / دو چیز به ظاهر مشابه ممکن است در باطن و خاصیت فرق بسیاری داشته باشند و یکی را بر دیگری امتیاز زیاد باشد.

*** هنگامی که مرگ مار فرا رسیده باشد، وسط راه می‌خوابد:** وقتی کسی کم شانسی[2] بیاورد خودش هم کمک به (بدبختی) خود می‌کند. «سیه چادرها»

ماست

*** از آن ماست کل عباس (کربلائی عباس) چشمم دید و دلم خواست! نظیر:**
ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد.
«بابا طاهر». / به ریشخند به شکمبارگان گویند در نظایر نیز آورند.

۱۰۹۲۵ - از سفیدی ماست تا سیاهی ذغال:
کل مایحتاج از ناچیزترین تا پراهمیت‌ترین لوازم و نیازمندی‌های زندگی.

*** اگر بگوید ماست سفید است باید در سفید بودن آن شک کرد!** او بسیار دروغگوست و هیچ وقت حرف راست نمی‌زند!

*** اگر بگوید ماست سیاست، باید گفت حق با شماست!** بسیار کج خُلق و یک دنده و خودخواه است. در مقابل حرف‌های بی منطق او باید سکوت اختیار کرد، ناچار برای کار به جدال و دعوانکشیدن.

*** امان از دوغ لیلی، ماستش کم بود آبش خیلی!** (رک ۵۵۷۱)

*** انگار ماست خوردن است!** تصور می‌کنند کار سهل و آسانی است و فوراً می‌شود انجام داد.

۱۰۹۳۰ - بده ماست بخر بمال به سر کچلت! نظیر: بگذار زیر سرت که خواب

---

۱ - مارچوبه: گیاهی است از تیره سوسنی‌ها و از دسته مارچوبه‌ها، گیاهی علفی و بالا رونده و پایا و زیباست. ارتفاعش ۷۰ تا ۹۰ سانتیمتر است و دارای شاخه‌های چوبی و صاف است که به حالت وحشی در غالب آب و هواها با تکثیر حاصل کرده بر روی ساقه‌های نازک و استوانه‌ای شکل این گیاه خطوط بسیار ظریف قابل تشخیص است، به این گیاه خشب الحیه و مارگیاه نیز گویند.
«فرهنگ فارسی معین به اختصار»

۲ - شانس: فرانسوی است و به فارسی بخت و اقبال است. بسیار سعی شده که کلمات فرنگی به کار گرفته نشود ولی نقل قول را نمی‌توان تغییر داد و باید عیناً آن را منتقل نمود.

آشفته نبینی! عبارتی است که در خودداری از قبول چیزی (هدیه‌ای) که آن را وهن‌آمیز تصور کرده باشند به زبان آورند.

* **تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان؛** در تحولات و انقلابات روزگار فرومایگان از سقوط و بدبختی دیگران سود جویند و منتفع می‌گردند.

* **فغان زماست فروشان که تا سفیدی داشت به ماست آب نمودند تا توانستند.**

«میرزا اشتها اصفهانی» **نظیر:** ماستش تا سفیدی داشته باشد آب تویش می‌کند. (رک ۱۰۹۴۰)

* **ماست بندی هم قالب می‌خواهد:** انجام هر کار ولو کوچک ابزار و وسیله لازم دارد.

* **ماست به دهانش مایه زده‌اند. نظیر:** آرد به دهان گرفته! به ریشخند و استهزاء به کسی که حرف لازم و نجات دهنده خود را نزند، یا از حق خود دفاع نکند گویند.

۱۰۹۳۵ - ماست چکیده به خایه می‌مالد! به استهزاء به تازه به دوران رسیدگان که برای تظاهر به داشتن ثروت کارهای عجیب می‌کنند!

* **ماست را که خوردی کاسه‌اش را زیر سرت بگذار:** اشاره به خواب آور بودن و سست کنندگی خوردن ماست است!

* **ماست را میمون می‌خورد ته کاسه را به ریش بز می‌مالد! نظیر:** گوشت را می‌خورد استخوان را به خانه همسایه می‌اندازد. / خیانت و تقلب را خود مرتکب می‌شود و با حیله و تزویر کسی دیگر را گناهکار معرفی می‌کند!

* **ماست رفت تاس هم رفت! نظیر:** خر رفت و رسن بُرد.

* **ماست رنگ گرفتن! نظیر:** کف کله آدم اسفناج سبز می‌شود. / تصویری است که بدان نهایت شگفت زدگی و حیرت را در برخورد با موضوعات عجیب باز می‌نماید. «کوچه الف ۲۰۱۱»

۱۰۹۴۰ - ماستش تا سفیدی داشته باشد آب توی آن می‌کند. (رک ۱۰۹۳۲)

* **ماست که خوب است از تغارش پیداست، دختر که خوبست از مار و برارش (مادر و برادرش) پیداست. نظیر:** برادر را ببین از دختر خواستگاری کن. / از وضعیت مادر و زیبائی برادر می‌توان به وضعیت دختر پی برد.

* **ماست مالی کردن:** (۱) کاری را به سهل انگاری و بی دقتی و سر هم بندی انجام دادن. (۲) حقیقتی را پوشاندن. **مأخذ:** قضیّه ماستمالی کردن از حوادثی است که در عصر بنیان گذار سلسله پهلوی اتفاق افتاد و شادروان محمد مسعود در یکی از شماره‌های مرد امروز به این صورت نقل کرده است: «هنگام عروسی اعلیحضرت! (محمد رضا) و علیاحضرت ملکه فوزیه چون مقرر بود میهمانان مصری و همراهان عروس به وسیله راه آهن جنوب تهران وارد شوند، از طرف دربار و شهربانی دستور اکید صادر شده بود که دیوارهای تمام دهات طول راه و خانه‌های دهقانی مجاور خط آهن را سفید کنند.

در یکی از دهات چون گچ در دسترس نبود، بخشدار دستور می‌دهد با کشک و ماست که در آن ده فراوان بود دیوارها را موقتاً سفید نمایند، و به این منظور متجاوز از یکهزار و دویست ریال از کدخدای ده گرفتند و با خرید مقدار زیادی ماست کلیه دیوارها را ماست مالی

کردند.» «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

* **ماست‌ها را کیسه کردن:** کنایه از مرعوب شدن، بر جای خود نشستن و سر تسلیم فرود آوردن است. **مأخذ:** در زمان ناصرالدین شاه مختار السلطنه (محمد کریم خان) به حکومت تهران منسوب می‌شود، او به قیمت مواد غذایی مخصوصاً ماست که قوت غالب مردم زمان بوده حساسیت نشان می‌داده. روزی به او گزارش می‌دهند که ماست در تهران کم شده و قیمت آنرا گران کرده‌اند و این تنها ماده غذائی است که ارزان است و فقرا می‌توانند بخرند و بخورند. مختار السلطنه مصمم به رفع این مشکل گردید و یک روز به طور ناشناس به یک مغازه بقالی سر زد و مقداری ماست خواست، ماست فروش که مختار السلطنه را نمی‌شناخت و فقط نامش را شنیده بود پرسید: چه نوع ماستی می‌خواهی؟ مختار السلطنه گفت: مگر چند نوع ماست داریم؟ بقال گفت: معلوم می‌شود تازه به تهران آمده‌ای و نمی‌دانی که دو نوع ماست داریم، یکی ماست مختار السلطنه‌ای و یکی ماست معمولی. مختار السلطنه با حیرت و شگفتی از ترکیب و خاصیت این دو نوع پرسید؟ ماست فروش گفت: ماست معمولی ماستی است که بدون این که آب داخلش بکنیم عرضه می‌کنیم و قبل از حکومت مختار السلطنه هر قیمت می‌خواستیم می‌فروختیم و الآن هم از آن ماست در پستوی دکان موجود داریم. اگر مایل هستی می‌توانی ببینی، البته به قیمتی که برایم صرف بکند باید بخرید! اما ماست مختار السلطنه همین طغار دوغ است که در جلو دکان و مقابل چشم شما قرار دارد، و از یک ثلث ماست و دو ثلث آب ترکیب شده است، و به این جهت به این ماست، ماست مختارالسلطنه لقب دادیم که به قیمت که

مختار السلطنه معین کرده می‌فروشیم! حالا از کدام ماست می‌خواهی؟ این یا آن!

مختار السلطنه که تا آن موقع خونسردیش را حفظ کرده بود، بیش از این طاقت نیاورده به فراشان حکومتی که دورادور شاهد صحنه و گوش به فرمان کریم خان بودند، امر کرد بقال را جلو دکانش به طور وارونه آویزان کردند و بند تنبانش را محکم بستند. سپس طغار دوغ را از بالا داخل دو لنگه شلوارش سرازیر کردند و شلوار را از بالا به مچ پایش بستند. بعد از آن که فرمانش اجرا شد، آن گاه رو به ماست فروش کرد و گفت: انقدر باید با این شکل آویزان باشی تا تمام آبی که داخل ماست کرده‌ای از خشتک شلوارت خارج شود و سر و صورتت را آلوده کند، تا دیگر جرأت نکنی داخل ماست آب بکنی!

چون سایر لبنیات فروش‌ها از مجازات شدید حاکم نسبت به ماست فروش یاد شده آگاه شدند همه «ماست‌ها را کیسه کردند.» که مشمول تنبیه کریم خان نشوند، این جریان از آن زمان به صورت ضرب المثل ساری و جاری شد.

* **ماستی که ترش است از طغارش پیداست.**

نظیر: رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر درون.

از ظاهر اشخاص تا حدی می‌توان به شخصیت و خلق و خوی آنها پی برد. **مأخذ:** وقتی دوغ ترش شود از طغار که ظرف آن است بالا می‌آید و به اطراف طغار می‌ریزد و بدنه طغار را آلوده می‌نماید.

۱۰۹۴۵ - مثل گول ماست (گور ماست) خورده هاست. «ضرب المثل خوانساری» کنایه بر نیرومندی و قوت اندام و قدرت

جسمانی است.

* **مثل ماست مختار السلطنه، نگاهش می‌کنی ماست است، بخری دوغ است، بخوری آب است!** اشاره به تقلب و غش که در مواد غذایی می‌کنند دارد.

(رک ۱۰۹۴۳)

* **مگر یک من ماست چقدر مسکه[۱] دارد؟** از اصلی خرد فرع بزرگ یا از کاری خرد سود هنگفتی عاید نمی‌شود.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **مو از ماست کشیدن:** ریزه بینی، دقت زیاد در امری کردن.

* **نمی‌تواند تخم کسی را ماست بمالد:** او هیچ صدمه‌ای نمی‌تواند به کسی بزند.

۱۰۹۵۰ - نمی‌داند یک من ماست چقدر کره دارد! نظیر: به زمین سفت نشاشیده است. / تهدیدی است به این معنی که او هنوز از ضربتی که در مبارزه بر او وارد می‌شود بی اطلاع است.

* **هوس ماست مصیب کرده است. نظیر:** هوای هلوی خراسان کرده! وقتی کسی قصد مسافرت به جائی داشته باشد بمزاح گویند. **مأخذ:** مصیب نام محلی در راه‌کربلای معلاست که دارای ماست بسیار خوبی بوده و زائران بیشتر برای خاطر آن ماست در آن محل منزل می‌کرده‌اند.

* **همه میگن ماست تو برو آن کُنجو[۲] واست.[۳]** (همه می‌گویند ماست تو برو آن گوشه بایست): تو خودت را قاطی دیگران مکن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

مال

* **آدم خوش معامله شریک مال مردم است:** در تعریف امانتداری و درستکاری و نتیجه خوب آن در جامعه می‌آورند.

* **از مال پس از جان عاصی!** از فرط تهیدستی به جان آمدن.

۱۰۹۵۵ - از مال دنیا سرِ سوزنی نداشتن! نظیر: آسمان جل. / کسی که از مال دنیا هیچ نداشته باشد.

* **اندکی جمال بهتر است از بسیاری مال.** (سعدی). **نظیر:**

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش.

«سعدی»

همه خوبان را محترم می‌شمارند.

* **این مال دیگر مال نمی‌شود:** باید از این چشم برگرفت و بر آن امیدی نداشت، باید تلف شده‌اش پنداشت.

* **این مال من، این مال قنبر، این هم مال ننه قنبر.** (رک ۸۷۴۹)

* **بر مال و جمال خویشتن غره مشو**

کان را به شبی برند و این را به تبی: به چیزی که دوام و بقا ندارد نباید غره شد.

(رک ۱۰۹۶۰)

۱۰۹۶۰ - به مالت ناز به شبی بند است، به حسنت ناز به تبی بند است: به چیزی که دوام و بقا ندارد نباید غره شد. **مأخذ:** مردی بود ثروت زیادی داشت، صاحب قصر مجلل و غلام و کنیز بود، روزی از روزها با خدم وَ حَشَم به حمام رفت، هنگامی که وارد خزینه

---

۱ - مَسکه: کره، در آباده و صغاد و کرمان به کره مسکه نیز گویند.

۲ - کنجو: کنج، گوشه. شیرازی‌ها و کرمانی‌ها آخر بعضی اسم‌ها «و» می‌آورند که برای تصغیر است.

۳ - واست: وایسا، که صحیح آن بایست و توقف کن است.

حمام شد، غلام مخصوصش قلیان جواهر نشان را برایش چاق کرد، و هر مرتبه که سر از آب بیرون آورد با خودش گفت: «آیا کسی از من بالاتر هست؟ آیا ثروت مرا کسی دارد؟» و به خودش مغرور شد، این فکر را کرد و به زیر آب رفت، همین که سرش را از آب بیرون آورد، نه غلامی دید و نه قلیانی. صدا زد غلام، غلام، دید خبری نیست، دلاک‌های حمام به صدای او دویدند جلو، او فریاد زد: «لباس‌های مرا بیاورید» اما دید دلاک‌های همیشه نیست نیستند، تعجب کرد. خودش آمد لباس بپوشد دید یک دست لباس کهنه و پاره به جای لباسهایش گذاشته‌اند. صدا کرد: «پس لباس‌های من چه شد؟» استاد حمامی و دلاک‌ها آمدند گفتند: «تو هر روز که به حمام می‌آئی لباس‌های کهنه خودت را می‌گذاری و یک دست لباس تازه و نو مشتری‌ها را می‌دزدی، حالا خوب گیرت آوردیم.» و او را گرفتند و کتک زدند و از حمام بیرونش کردند، وقتی وارد کوچه شد دید این شهر جای دیگریست؛ شهر خودش نیست، ناچار در شهر گردش کرد تا شب شد، گرسنه و خسته شده بود و جائی نداشت برود مجبور شد شب را در تون حمامی بگذراند، صبح تون حمام را آتش کرد تا این که تونوان از راه رسید. تونوان از او خوشش آمد، او را پیش خودش نگاه داشت. چند روزی آن جا بود که صاحب حمام دید عجب مرد زرنگی است و او را جامه دار حمام کرد، از آن جائی که زرنگی و درستکاری به خرج داد حمامی از او خوشش آمد و دخترش را به عقد او در آورد.

بعد از چند سال دختر حمامی صاحب دو فرزند شد و چیزی نگذشت که حمامی مرد و ثروت او به دخترش رسید. اما مرد هر شب که به خانه می‌آمد افسرده میان فکر فرو می‌رفت و دست به قُلتق [1] می‌نشست و با کسی حرف نمی‌زد، یک شب زنش از او پرسید: «تو را به خدا چه فکر می‌کنی؟ آیا به پدر من یا به چیز دیگری، زن آنقدر او را قَسَم داد تا این که مرد قصه را از اول تا آخر برایش گفت: زن به او گفت: «آدم وقتی صاحب ثروت شد نباید به مالش مغرور شود، اما حالا که این طور شده شب برو روی پشت بام پلاس سیاه به گردن بینداز و به درگاه خدای متعال توبه کن و از خدا بخواه تا دو مرتبه به خانه خودت برگردی، به شرطی که اگر دعایت مستجاب شد در فکر من و این دو بچه هم باشی. مرد قبول کرد و با دل شکسته همان طور که زنش گفته بود به پشت بام رفت و نماز و دعا و زاری به درگاه خدا کرد که خوابش بُرد، یک وقت صدای اذان صبح به گوشش رسید، سراسیمه بلندشد و از زنش خداحافظی کرد و رفت که در حمام را باز کند، وارد حمام شد لباسش را عوض کرد و رفت توی خزینه که زیر آب خزینه را بزنند، وقتی سرش را از آب بیرون آورد، غلام خودش را قلیان به دست بالای سرش دید تا خواست بگوید: «غلام چرا؟» غلام زودتر گفت: «آقا این دفعه که رفتی زیر آب طول کشید، چند دقیقه است که منتظر شما هستم.» مرد بقیه مطلب را فهمید و شکر خدا را بجا آورد. از میان خزینه بیرون آمد و دید حمام اولی است، غلامان لباسهایش را حاضر کردند، لباس پوشید و به خانه رفت، زن به او گفت: امروز کمی دیرتر از حمام‌آمدی، مرد تعجب کرد و گفت چند سال است که من زن گرفته‌ام و صاحب دو تا فرزند شده‌ام تازه زنم می‌گوید امروز دیرتر آمدی»

---

۱ - قُلتُق: بغل. «تمثیل و مثل»

فهمید که قدرت خدای بزرگ است و این بیت را گفت:

به مالت نناز به شبی بند است
به حسنت نناز به تبی بند است.

«تمثیل و مثل جلد دوم»

۱۰۹۶۰ م - به مال مفت رسیدی هلاک کن خود را! کاه از خودت نیست، کاهدان که از خودت است. به استهزاء و ریشخند به کسی گویند که چون بر سر سفره دیگران نشیند تا جائی که بتواند بدون اندیشه از بیمار شدن بخورد.

*** عنان مال خودت را به دست غیر مده که پس گرفتن آن کمتر از گدائی نیست!** در عاقبتِ بدِ معامله غیر نقدی این بیت مثلی آورند.

*** گر مال جهان خواهد و کوثر طلبد محض غلط است خوشه یک سر دارد.** (رک ۴۶۲۹)

*** مال آخ است:** به هر چیز شکستنی که معمولاً شکستن آن با لفظ آخ همراه است مال آخ گویند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** مال است نه جان است که آسان بتوان داد.**

نظیر: مال به جان بسته است. / به استهزاء در مورد آدم‌های خسپس آورند.

۱۰۹۶۵ - مال بد بیخ ریش صاحب! نظیر: پول ناروا به هر کس بدهی بر می‌گرداند. هیچ کس حاضر نیست چیز بد یا فاسد بخرد.

*** مال بچه یتیم نیست!** بمزاح به مهمانی گویند که چیزی نمی‌خورد یا نمی‌نوشد. **مأخذ:** صرف مال یتیم تا هنگامی که کبیر نشده باشد شرعاً حرام است.

*** مال[1] بگیری:** مصادره دواب و احشام و وسائط حمل و نقل از طرف حاکم یا دولت.

مأخذ: در قدیم معمول بوده که به حکم ضرورت یا بهانه ضرورت اسب و الاغ و استر مردم را به زیر کار می‌کشیدند یا برای معاف کردن آن‌ها مبلغی پول می‌گرفتند.

*** مال به صاحبش می‌رود! نظیر:** در خانه به کدخدای ماند همه چیز! / اشخاصی که در پوشیدن لباس و وضع ظاهر خود اعمال سلیقه کنند مسلماً در وسیله و اسباب خانه نیز چنین خواهند بود.

*** مال پیر اگر بار به منزل نمی‌برد راه به منزل می‌برد:** سالخوردگان اگر توانائی انجام کار جسمی ندارند در عوض با کار آزمودن‌های خود می‌توانند مفید واقع شوند.

۱۰۹۷۰ - مال حرام بود و به راه حرام رفت. نظیر: مال حرام خرج شراب شور می‌شود و قحبه کورا / مال حرام خیر نمی‌دهد!

*** مال خودته ارث بابا، نه خان داره نه کدخدا!** بی هیچ مزاحم و آقا بالا سری متعلق و در اختیار تو است.

«کوچه ب الف ۵۵۶۶»

*** مال خود را چون گدایان با خواهش و التماس گرفتن. نظیر:**

عنان مال خودت را به دست غیر مده
که پس گرفتن آن کمتر از گدائی نیست.

(رک ۱۰۹۷۱)

*** مال خودش از گلوی خودش پائین نمی‌رود. نظیر:** مال نخورم نصیب بخورم است. / در مورد اشخاص خسیس گویند که ثروت گرد می‌کنند و با خساست زندگی می‌کنند

---

۱ - مال: در اصطلاح محلی گاو خر و اسب و گوسفند را مال گویند گاهی هم مال سواری.

تا بمیرند و اموالشان نصیب دیگران گردد.

* **مال خودش را می‌خورد، هلیم کل عباس را هم می‌زند! نظیر:** شام را خانه خودش می‌خورد در عروسی شاه باجی می‌رقصد. (رک ۱۱۹۷۱)

۱۰۹۷۵ - مال خود را حفظ کن به دیگران هم تهمت مزن. نظیر: در خانه‌ات را ببند همسایه را دزد مخوان. (رک ۱۲۵۱۴)

* **مال خودش مال خودش است مال دیگران بیت المال:** در مورد اشخاص طماع که مال دیگران را مال خود دانند گویند.

* **مال خودم زمین خدا نه شاه می‌خواد نه کدخدا:** هر کس در محدوده خود آزاد است و دیگران حق دخالت در کار او ندارند.

* **مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم:** در مورد افراد طماع به استهزاء گویند که چشم طمع به مال همه کس دارند.

* **مال دنیا و بال آخرت است:** مال و ثروت تکلیف ثروتمند را در جواب آخرت سنگین می‌کند.

۱۰۹۸۰ - مال دیدار صاحب می‌خواهد: هر صاحب ملک شخصاً باید به ملک خود رسیدگی کند. «مثل‌های رایج در کرمان»

* **مال را به دزد بسپار و آسوده بخواب! نظیر:**
دزد را راهدار کردن. / دزد و متقلب را امین مال خودت قرار بده تا از به باد رفتن و دزدیده شدن آن آسوده باشی. «داستان نامه بهمنیاری»

* **مال را به روی صاحبش می‌خرند:** فروشنده خوش اخلاق و خوش زبان مشتری را جذب می‌کند.

* **مال را هر کسی به دست آرد رنجش اندر نگاه داشتن است.**
نظیر: پول به دست آوردن آسان است، نگه داریش مشکل است. / وقتی پول در جیب باشد اشخاص بلهوس هر چیز ببینند می‌خواهند بخرند.

* **مالش را کرایه داده خودش هم ترکش سوار شده:** کنایه از اشخاص طماع و اخاذ است که چون چیزی را به اجاره یا کرایه کسی دهند یا به او بفروشند باز هم برای خود حق استفاده از آن قائل باشند.

۱۰۹۸۵ - مال شما خاموش شد مال ما روشن شد: هر چه انسان بیشتر داشته باشد زحمت و مسئولیتش زیادتر است. **مأخذ:**

شخصی اسبی خرید شبانگاه دید که اسب سم به زمین می‌کوبد و ناراحت است، چراغ روشن کرد و به طویله داخل شد، متوجه شد که او از تاریکی وحشت دارد و در شب باید طویله‌اش روشن باشد. چون با روشن شدن طویله آرام گردید. ناچار هر شب برایش چراغ می‌گذاشت، تا اسب را فروخت که صاحب تازه اسب هم دانست که باید شب‌ها برای اسب چراغ روشن کند. روزی خریدار جدید به فروشنده اسب برخورد کرد و گفت: مال شما خاموش شد، مال ما روشن شد.

* **مال گرد کردن آسان است نگهداریش دشوار است.**
(رک ۱۰۹۸۳)

* **مال مفت اگر سرکه هم باشد از عسل شیرین‌تر است. نظیر:** از عسل شیرین‌تر تریاک مفت.
(رک ۶۷۲۰)

* **مال مفت صرافی ندارد. نظیر:** اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند.
(رک ۸۷۸)

* **مال مفت (وقف) است و تعلق به دعاگو**

دارد: اشخاص طماع هر چیز را بدون صاحب پندارند فوراً صاحب می‌شوند.

۱۰۹۹۰ - مال مفت و دل بی رحم! ستمگران چون بر مال مفت تسلط یابند در تاراج و مصادره آن مضایقه نخواهند کرد.

* **مال من قزغان[۱] شکسته و مال او مغز پسته؟** حرف زن حسود موقعی که شوهرش از زن دیگر تعریف کند.

* **مال من گِل[۲] منار است، مال دیگران زیر طغار:** عیب ما را با آب و تاب بیان کنند ولی عیوب خود را پنهان دارند.

* **مال نخورم نصیب بخورم است! نظیر:** مال خودش از گلویش پائین نمی‌رود.

(رک ۱۰۹۷۵)

مال یتیمان خوری، پس چله‌داری[۳] راه مزن بر یتیم دست بدار از چله[۴]. «سنائی». **نظیر:** نه نماز شبگیر کن، نه آب تو شیر کن! / تکالیف شرعی را ظاهراً انجام می‌دهی و حق یتیمان را می‌بری، بهتر است نه آن عبادات ریاکارانه را بنمائی و نه حق مظلومان را تصاحب کنی.

۱۰۹۹۵ - مال یک جا می‌رود، ایمان هزار جا! وقتی سرقتی واقع شد به حدس و گمان جمعی متهم می‌شوند!

* **نه مال دارم که دیوان ببرد، نه ایمان دارم که شیطان ببرد! نظیر:** آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد. / آن که چیزی ندارد از دزد نمی‌ترسد.

* **نه مالی داره که دیوونی بشه، نه ایمونی که شیطونی بشه.** (نه مالی دارد که دیوانی بشود نه ایمانی که شیطانی بشود.): به کسی که خود را غیر متعهد و غیر مسئول می‌پندارد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

ماهی

* **آب خرد ماهی خرد!** از هر کس به قدر توانائی او باید انتظار داشت، کار بزرگ از کوچک نیاید.

* **آب راگل آلود می‌کند تا ماهی بگیرد!** **نظیر:** دزد بازار آشفته می‌خواهد. / آشوب و فتنه و بی نظمی ایجاد می‌کند تا به هدف خود برسد.

۱۱۰۰۰ - آوازه خوان ماهی قورباغه است! نظیر: بیله دیگ بیله چغندر! / هر کسی در حد خود و به تناسب و ظرفیت خود دوست و مصاحب انتخاب می‌کند.

* **از آب گل آلود ماهی گرفتن!** از اوضاع آشفته و درهم و برهم بهره جوئی کردن.

(رک ۱۰۹۹۹)

* **از رودخانه خشک ماهی گرفتن!** (۱) به کاری بی نتیجه اقدام کردن. (۲) بسیار زرنگ و گربز بودن و به انجام کارهای ناشدنی توانائی داشتن!

* **از ماه تا به ماهی. نظیر:** از ثری تا به ثریا. / از زمین تا آسمان. **مأخذ:** براساس یک عقیده قدیمی عوام که گویند که زمین بر پشت گاوی قرار دارد که آن بر ماهی ایستاده است گویند.

* **از ماهی حوض رو می‌گیرد!** به استهزاء به زنی که چندان پای بند عفت و عصمت نیست و به سخت عفیف بودن تظاهر می‌کند گویند!

۱۱۰۰۶ - به مارماهی ماند که نه مار است نه ماهی! نظیر: یا زنگی زنگ باش یا رومی

---

۱ - قزغان: ترکی است و به فارسی دیگ بزرگ را گویند.

۲ - گِل: در اصطلاح محلی آویزان را گویند.

۳ - چله داشتن: معتکف شدن، چهل روز به عبادت و ریاضت پرداختن «فرهنگ معین».

۴ - چله: زه کمان «فرهنگ معین»

روم! / در مورد منافق و کسی که ثبات عقیده ندارد گویند. **تمثل:**

به مارماهی مانی نه این تمام و نه آن
منافقی چه کنی مار باش یا ماهی
«سنائی»

*** تو نیکی می‌کن و در دریا انداز، ماهی نداند خدا می‌داند.** «ضرب المثل قشقائی»

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که یزدان در بیابانت دهد باز!

*** حوضی که آب ندارد ماهی نمی‌خواهد!**

نظیر: تو که در نداری دربان برای چیست!. در مورد کار غیر لازم و بی فایده گویند.

*** دام هر بار ماهی آوردی**
ماهی این بار رفت و دام ببرد:

همیشه کار راست نیاید.

*** دستش برسد تا گاوماهی می‌راند. نظیر:** ظالم بی زور. / اگر بتواند اذیت و آزار برساند خودداری نخواهد کرد.

۱۱۰۱۰ -

ز آب خرد ماهی خرد خیزد
نهنگ آن به که با دریا ستیزد.

«سعدی». (رک ۱۰۹۹۹)

*** صیاد بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد.** (سعدی): شکارگر که رزق او حواله نشده در رود دجله هم نتواند ماهی صید کند و ماهی که عمرش به سر نیامده باشد در خشکی هم نمیرد!

*** گرد دریا و رود جیحون گرد**
ماهی از تابه صید نتوان کرد.

/ برای کسب درآمد باید رنج سفر تحمل کرد و تن به کشیدن زحمت در داد. زیرا بدون کوشش و تلاش نمی‌توان در زندگی توفیق یافت.همان طور که برای گرفتن ماهی باید به دریا رفت و تلاش کرد.

*** ماهی از سر گُنده گردد نی ز دُم:** هر موجودی رشد و ترقیش در جهتی است، هر آدمی به طرف چیزی که ذوق و سلیقه‌اش بپسندد و استعداد آن را داشته باشد می‌رود. یکی به طرف عرفان می‌رود و معنویات، یکی به سوی کسب مال و درآمد، یکی به سوی علم و کسب کمال، دیگری دنبال جمع کردن مال، همچنان که ماهی از جهت سر رشد می‌کند و بزرگ می‌شود و نی که آن گیاه قلم مانند میان کاواک است و در کنار دریا و رودخانه‌ها می‌روید رشدش در جهت پائین و طرف ریشه است. درباره این ضرب المثل، ضرب المثل نویسان واژه «نی» را به معنی منفی گرفته‌اند و هر یک تعبیری نموده‌اند که در زیر خواهد آمد:

«مهدی پرتوی در ریشه‌های تاریخی امثال و حکم چنین آورده است:

اگر در خانواده یا جمعیتی احیاناً بی دانشی سر زند، تقصیر یا قصور را به هر صورت و کیفیتی که باشد متوجه پیران و عقلای قوم می‌دانند که در وظیفه و راهبری و ارشاد قوم و قبیله تعلل و کوتاهی ورزیده، جوانان و ناپختگان را به صراط مستقیم سعادت و نیکبختی دلالت و راهنمائی نکرده‌اند. در چنین موقعی ظرفا و نکته سنجان تمام مقصود را در یک جمله خلاصه کرده و می‌گویند: ماهی از سر گنده گردد و نی زدم!»

استاد احمد دهقان (بهمنیار) در داستان نامه بهمنیاری خود چنین آورده: هر طایفه‌ای به رئیس خود بزرگ و قوی و محترم شمرده می‌شود.»

*** ماهی بزرگ ماهی کوچک را می‌خورد!**

ضعیف طعمه قوی است، و این قانون طبیعت است.

۱۱۰۱۵ - ماهی در دریا فروختن! نظیر: پوست خرس شکار نکرده فروختن! / تا چیزی در دست یا در اختیار نباشد نباید روی آن حساب کرد!

*** ماهی را نمی‌خواهی دمش را بگیر!** کاری را با بی میلی کردن؛ سرهم بندی انجام دادن! فقط برای اسقاط تکلیف کاری را به حالت شد شد، نشد نشد، انجام دادن.

*** ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است:** دخل بی مدعی و کار بی منازع را هر زمان می‌توان انجام داد.

*** ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را. نظیر:** قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید! / در زمان نیاز قدر هر چیز برای نیازمند معلوم می‌گردد.

*** ماهی ماهی را خورَد، ماهیخوار هر دو را. نظیر:** دنیا آکل و مأکول است. (رک ۱۱۰۱۴)

۱۱۰۲۰ - مرد از تابه ماهی صید نکند: جوانمردان چشم طمع و نظر سودجوئی از خویشان و نزدیکان ندارند! آماده خوری و محصول زحمت دیگران را بردن بر خلاف آئین جوانمردی است.

*** مثل تیغ ماهی:** لاغر اندام در عین حال خمیده قد نزار و قوز کرده همچون الف در خط کوفی. «کوچه الف ۳۱۱۶»

*** مثل ماهی از آب بیرون افتاده:** بیقرار؛ آشفته، مضطرب!

مایه

*** التفاتش مایه معطلی است:** به انتظار مساعدت و محبت او بودن بی نتیجه و وقت هدر دادن خواهد بود.

*** او مایه صد من خمیر ترش است:** در فتنه انگیزی و مکر از استاد بی نیاز است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۱۱۰۲۵ - بی مایه فطیر است: بدون هزینه کردن و سرمایه گذاری کسب درآمد ممکن نخواهد بود.

*** خمیر مایه استاد شیشه‌گر سنگ است عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.** (رک ۷۷۶۵)

*** ماست به دهنش مایه کرده‌اند! نظیر:** ماست به دهن داشتن. (رک ۱۰۹۳۴)

*** مایه آخ و واخ:** چیزی یا کاری که جز دردسر و مآلاً جز تأسف حاصلی ندارد!

*** مایه آمدن. نظیر:** انگشت به شیر زدن. / تحریک و تفتین کردن؛ با بدگوئی بزرگتری را بر کوچکتری بدبین کردن.

۱۱۰۳۰ - مایه‌اش دوغ است! نظیر: عرض اندامش بیداست. / بسیار ضعیف است، قدرت برابری با من را ندارد.

*** مایه بدنامی! نظیر:** «مثل صغاد آباده‌ای» انقدر نبود که کور بگوید شفا! چیزی اندک که رفع احتیاج نکند و گرفتن آن مانند مقدار زیاد به حساب آید و نگرفتن آن به صلاح و صرفه نزدیکتر باشد تا گرفتن!

*** مایه برای کسی گرفتن:** زمینه سازی برای اخلال در کار کسی کردن. مدرک و سند علیه کسی جمع آوری کردن.

*** مایه خوشدلی رفیق بود! نظیر:** «مفتون» مایه دلخوشی آن جاست که دلدار آن جاست! دوست صمیمی و رفیق شفیق مایه شادی و امید است.

*** مایه دار بودن!** (۱) به اشخاص صاحب ثروت و سرمایه دار گویند. (۲) در مورد هر خوردنی و

نوشیدنی که ماده اولیه آن کامل و کافی باشد نیز آورند.

۱۱۰۳۵ - مایه دلخوشی آن جاست که دلدار آن جاست.

«حافظ». (رک ۱۱۰۳۳)

* **مایه را خایه کردن!:** سرمایه و دارائی خود را از بین بردن.

مأخذ: این ضرب المثل به صورت: «مایه را خایه کردن» ثبت و ضبط و مشهور شده ولی نگارنده در تحقیقی که در این مورد داشتم به این نتیجه رسیدم که این ضرب المثل از گروه ضرب المثل‌های کوتاه شده و ابتر است که در مقدمه کتاب در مورد این نوع ضرب المثل‌ها و آنچه باعث کوتاه شدن آن‌ها شده توضیح کامل داده شده است.

به هر تقدیر خایه به معنی تخم مرغ است و وقتی این ضرب المثل مفهوم پیدا می‌کند که به صورت کامل: مایه را خایه کرد و خورد، یا بُنّه دیوار زد، می‌تواند باشد، و این ناظر بر ضرب المثل مشهوری است که گویند: اگر فلانی دارائی مرا تخم مرغ کند و به دیوار بزند من حرفی نخواهم زد!

در امثال و حکم در معنی این ضرب المثل چنین آمده: «مایه را خایه کردن. مثال: فلان مایه‌ها را خایه کرد. خایه به معنی تخم مرغ است» و هیچ توضیح دیگر داده نشده است.

* **مایه را نگاه می‌باید داشت و سود طلب کرد.** «ابوالفضل بیهقی. امثال و حکم» **نظیر:** مرغ را باید نگاه داشت، تخم مرغ را باید خورد. / کاسب و تاجر باید سرمایه‌اش را حفظ کند و به کار اندازد و از سود آن زندگی و معاش کند. نه از مایه بخورد.

* **مایه رسوائی و دعوا یک جمله است، چکم به فلانت:** یک حرف بی جا و بی موقع و ناهنجار ممکن است باعث جنگ و دعوای بزرگ گردد. (رک ۳۵۰۶)

* **مایه صد من خمیر ترش است. نظیر:** مایه نه من شیر است: او نهایت فتنه‌انگیز و مفسد است.

۱۱۰۴۰ - مایه عیش آدمی شکم است.

نظیر: اگر برای کُم[1] و شهوت نبود، هیچ کس کلوخ را هم روی سنگ نمی‌گذاشت.

«ضرب المثل شیرازی»

* **مایه کاری فروختن:** بدون سود جنس خود را فروختن. به قیمت خرید شده فروختن.

* **مایه گذاشتن: نظیر:** سنگ تمام گذاشتن. / در خرج کردن برای کسی یا مهمانی دادن یا کمک و مساعدت کردن و امثال آن به طور کامل و بدون مضایقه اقدام کردن.

* **مایه نه من شیر است!** (یا به تنهائی مایه نه من شیر است). (رک ۱۱۰۳۹)

* **مایه هزار من خمیر است:** قدرت و توانائی انجام هر کاری را دارد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۱۱۰۴۵ - ناکس بی مایه از بالانشینی کس نشد. (ا. خ. واله) (رک ۱۱۰۴۵ م)

۱۱۰۴۵ م - نه هر که صدر نشین گشت مایه‌ای دارد. «سرور اصفهانی» **نظیر:**

من از خار سر دیوار[2] دانستم

که ناکس کس نمی‌گردد از این بالانشینی‌ها

«صائب» با بالانشینی و لافرنی و خودستائی

---

۱ - کُم: در اصطلاح محلی شیراز و بعضی شهرستان دیگر به معنی شکم است.

۲ - خار سر دیوار: اشاره به خار که روی دیوار باغ‌ها در قدیم می‌گذاشتند که دزد نتواند وارد باغ شود، به جای سیم خاردار امروزه.

انسان بزرگ نمی‌شود.

مبارک

*** ای مبارک به قنبر بگو که به یاقوت بگوید که او به سائل بگوید چیزی در خانه نیست.**
نظیر: لقمه را دور سر چرخاندن و به دهان گذاردن. **مأخذ:** گدائی برای تکدی به در خانه اعیانی رفت، صاحبخانه از طبقه بالا او را دید به مبارک غلامش بانگ زد و گفت: که به یاقوت بگوید که به دیگر غلامش بگوید که او به گدا بگوید: چیزی در خانه نیست که به او بدهند.
گدا شنید و گفت: خدایا به میکائیل بگو که به اسرائیل بگوید که به عزرائیل بگوید جان این مرد را بگیرد!

*** باید گفت محرم المبارک و رمضان الحرام!** (رک ۱۱۰۷۲)

*** بپوش بپوش مبارک است، بکَن بکَن امانت است. نظیر:** وقتی سوار خر مردم می‌شوی یکوَری بنشین. / چیز امانتی را زود باید به صاحبش برگرداند.

*** قدم نامبارک‌ومسعود(یانامبارک‌مسعود) گر به‌دریا رسد برآید دود؛**
بسیار بد قدم است.

۱۱۰۵۰ - گرگ دیدن مُبارک است، ولی ندیدن مبارک‌تر! (رک ۱۰۰۸۴)

*** مبارک[1] خیلی خوشگل بود آبله هم در آورد؛** به استهزاء در مورد کسی یا چیزی گویند که معایب زیادی داشته باشد و عیب تازه‌ای هم بر آن افزوده شود!

*** مبارکِ مرده را آزاد کردن. نظیر:** روغن ریخته را نذر امامزاده کردن. برده یا غلام مرده را آزاد کردن. (رک ۱۰۶۷)

*** مبارک منزلی کانجا تو باشی.** «گلچین».
نظیر: مایه دلخوشی آن جاست که دلدار آن جاست. (رک ۱۱۰۳۵)

*** مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد!** «شاهی سبزواری». (رک ۱۱۰۵۸)

۱۱۰۵۵ - محرم المبارک و رمضان الحرام باید گفت! (رک ۱۱۰۴۷)

۱۱۰۵۵ م - مرد آخر بین مبارک بنده ایست؛ عاقبت اندیش موفق خواهد بود.

محتسب

*** اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است.** (رک ۱۲۳۰)

*** اینان همه ترک می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است**
نظیر: نخورده مست و اشاره بر درستکار نبودن آنها که باید دیگران را راهنمائی کنند. (رک ۱۲۳۰)

*** به مرگ محتسب کم خور دلا غم به مقدار مصیبت جامه زن چاک!**
نظیر: سر گور غریب اینقدر گریه کن که کور نشوی! لازم نیست در مرگ کسی که چندان جای تأسف نیست جامه بدرانی و یقه پاره کنی!

*** تا سرش از بوی می شد مست خم‌هارا شکست هیچ کس در دور ما چون محتسب بد مست نیست.** (رک ۱۱۰۵۹)

۱۱۰۶۰ - محتسب تا چند در شور آورد می‌خانه را. «هلالی جغتائی» در شکایت از ظلم

---

۱ - مبارک از نام‌هائی است که در قدیم بر بردگان و غلامان می‌گذاردند.

و ستم دیوانیان گویند.

۱۱۰۶۰ م-

محتسب چون که خود سیه مست است
چون تواند که منع مستان کرد!

نظیر: رطب خورده منع رطب چون کند. اشاره به بی نظم و نسقی و نبودن قانون در جامعه می‌باشد که آنکس که باید دیگران را از مناهی باز دارد خود شدیدتر از همه مرتکب خلاف می‌شود.

۱۱۰۶۰ م۲ -

محتسب خم شکست و من سر او
سن بالسن و الجروح قصاص.

«حافظ» **نظیر:** زدی ضربتی ضربتی نوش کن. / هر عملی بازتابی دارد. چون کسی را مورد اذیت و آزار قرار دهی او نیز درصدد آزار و اذیت تو بر خواهد آمد.

۱۱۰۶۰ م۳ - محتسب در بازار است!

خداوند کاملاً مراقب امور و بر هر چیز آگاه است و سزای ستمکاران را می‌دهد. (رک ۱۴۴۲)

*** محتسب دم به دم به بازار است! نظیر:** محتسب در بازار است. (رک ۱۱۰۶۰)

*** محتسب را درون خانه چکار؟ نظیر:** در ظاهرش عیبی نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم. / شرع بر ظاهر اشخاص حکم می‌کند.

*** محتسب سیه مست است مست را چه می‌گیرد. نظیر:**

آه از این واعظان منبر کوب
شرمشان نیست خود ز منبر و چوب.

«اوحدی» «امثال و حکم» (رک ۱۱۰۶۰)

*** محتسب کون برهنه در بازار**
قحبه را می‌زند که روی بپوش.

«سعدی». (رک ۱۱۰۶۰)

۱۱۰۶۵ - محتسب گر می خورد معذور دارد مست را. «سعدی» (رک ۱۱۰۶۵)

۱۱۰۶۵ م - مست ریاست محتسب، باده بنوش و لا تخف: «حافظ» اشاره به بزرگان قوم دارد که آن‌ها خود انقدر مست ریاکاری خود هستند که توجهی به حال زیردستان و جامعه ندارند.

*** می‌خور که شیخ و قاضی و مفتی و محتسب**
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند.

«حافظ» (رک ۱۱۰۶۰)

*** می‌زند حرفی برای خویش واعظ‌می‌بکش**
نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش:

از او نباید ترسید.

محرم

*** آبی به روی آتش ما هیچ کس نزد**
چندان که پیش مَحرم و بیگانه سوختیم!

نظیر: هیچ کس در روز بد یار تو نیست!

*** باکس مگوی راز دل خود گمان مدار**
کز صد هزار دوست یکی محرم اوفتد.

«صائب». **نظیر:** راز خود را با یار خود چندان که بتوانی مگوی. / راز خود را به هیچ کس حتی به هیچ دوست نباید گفت.

۱۱۰۷۰ - خال، مَحرم، سرمه مَحرم، من چرا نامحرمم: شکوه آدم بد طالعی است که از سعادت و لذایذ معمولی که همه کس از او برخوردارست او محروم مانده.

۱۱۰۷۰ م -

خانه‌ای را که تو باشی محرم
وای بر عصمت آن اهل حَرم.

(رک ۳۹۹۷)

۱۱۰۷۰ م۲ -

دیوانه شده محرم در ماه محرّم
در ماه صفر هم، در ماه دگر هم!

نظیر: به جز از امشب و فردا شب و شبهای دیگر! اشاره به موردی که همیشگی و مستمر باشد. **مأخذ:** در زمان ناصرالدین شاه شخصی به نام مَحرَم نزد شاه آمد و گفت: قربان من مصرعی گفته‌ام ولی نمی‌توانم آنرا تکمیل کنم، از اعلیحضرت که صاحب طبع روان در شعرند استدعای تکمیل بیت را دارم. شاه گفت: شعرت را بخوان. مَحرَم گفت: «دیوانه شده مَحرَم در ماه محرّم» شاه در تکمیل آن فوراً گفت: «در ماه صفر هم، در ماه دگر هم»!

*** قلیان کش محرّم.** «اصطلاح آباده‌ای صغادی».

(رک ۸۷۱۷)

*** محرم المبارک و رمضان الحرام باید گفت!**

نظیر: به کچل زلف علی و به کور عین الله گفتن. **مأخذ:** مردی صحرانشین در ماه محرم گذارش به شهر افتاد از هر جا می‌گذشت چشمش به دیگ‌های غذا و نوشیدنی فراوان می‌افتاد و مردم او را به خوردن و نوشیدن می‌خواندند، چون سبب پرسید گفتند: ماه محرم الحرام است و همه نذر و نیاز می‌دهند. او که خیلی از شهر خوشش آمده بود بار دیگر به شهر آمد دید این دفعه از سور و پذیرائی خبری نیست، حتی وقتی از کوله پشتی خود می‌خواهد چیزی بخورد مورد ملامت مردم قرار می‌گیرد. با تعجب علت را جویا شد گفتند: چون ماه رمضان المبارک است! مرد با حیرت گفت: اشتباه نامگذاری شده باید محرم را محرم المبارک و رمضان را رمضان الحرام گفت!

*** مَحرَم با یک نقطه مجرم می‌شود:** مرد خوش نام با اندک لغزشی یا تهمتی بدنام می‌گردد.

*** مَحرم دارا درید پهلوی دارا. نظیر:**

من از بیگانگان هرگز ننالم
که هر چه کرد با من آشنا کرد.

«امثال و حکم»

همیشه انسان از بستگان و نزدیکان خود لطمه می‌خورد.

۱۱۰۷۵ -

هر دل نشود محرم اسرار الهی
هر طفل یتیمی که پیمبر شدنی نیست.

«ژولیده» **نظیر:** چوبانی صد قلق دارد یکیش چوب روی دوش گذاشتن است. / محرم اسرار الهی شدن برای کسی میسر است که مدارج عرفان را طی کرده باشد که آن هم برای هر کس مقدور نخواهد بود مگر واجد شرایطی که لازمه این امر مهم است باشد.

محمود

*** اگر محمود زاولی (زابلی) در خواب است، محمود بی زوال بیدار است. نظیر:** خدا از سلطان محمود بزرگتر است. **مأخذ:** شبی سلطان محمود را خواب نبرد، در دلش گذشت که مگر مظلومی او را می‌خواند. خادمی را فرمود ببین بر درگاه کیست؟ رفت و باز آمد که کسی بر درگاه نیست. پس سلطان سر بر بالین گذاشت و باز خوابش نبرد. سرانجام برخاست و بیرون رفت و به هرجا نظری می‌کرد، ناگاه آواز ناله‌ای شنید، بر اثر ناله رفت، تا در مسجدی بیچاره‌ای را دید که رو بر خاک نهاده می‌گوید:

«الهی تو آن پادشاهی که دست خواب از دامن تو کوتاه است. تو دانی که محمود در بستر استراحت خفته و در به روی مردمان بسته، اما اگر در او بسته در تو گشوده است و اگر محمود زاولی خفته محمود بی زوال بیدار است!»

از این مناجات بر دل محمود نشست، گفت: ای مرد از محمود منال که امشب همه شب تو را می‌جسته است. چه مطلب داری؟
گفت: یا امیر یکی از ملازمان تو شب‌ها به خانه من می‌آید و در پی ناموس من می‌کوشد و مرا فریاد رسی نیست. سلطان گفت: به خانه خود بازگرد و چون این بار باز آید مرا آگاه کن.
پس شب دیگر آن فاجر خود را به خانه آن شخص افکنده و آن مرد محمود را آگاه کرد. چون محمود به خانه او رسید، نخست چراغ را بکشت و آنگاه به یک ضربت شمشیر آن خطاکار را به دو نیم کرد. آنگاه گفت: «ای مرد چراغ برافروز!» پس در روشنائی چراغ روی آن کشته را بدید، به سجده افتاد و خدای را شکر کرد و گفت: از خوردنی هر چه در خانه داری پیش آر.
نان پاره‌ای که داشت بیاورد، محمود به اشتهای تمام آن نان پاره بخورد. مرد گفت: ای امیر مرا از این همه آگاه کن: از آن چراغ کشتن پیش از آن که گردن این مرد را بزنی، و آن چراغ خواستن و در روی کشته نظر کردن و خدای را سپاس گفتن، و آنگاه از این طعام بی وقت طلبیدن!
محمود گفت: ای مرد! در خاطرم گذشته بود که بر این چنین ظلمی هیچ کس را جرأت نیست مگر آن که از فرزندان من بوده باشد که بدین کار دلیری کند. از این سبب نخست چراغ را کشتم تا از دیدار او دست من سست نگردد. چون چراغ باز افروختی و روی کشته بدیدم سجده شکر به جای آوردم که دیدم در گمان خود خطا کرده بودم؛ که این نابکاری از فرزندان من به ظهور نپیوسته است. اما بی‌وقت طعام خوردنم از آن بود که از شبِ دوش که از من انصاف خواستی با خود عهد کرده بودم تا این فاسق را نکشم طعام نخورم، و از آن وقت هیچ نخورده بودم.
«کوچه الف ۲۸۱۶ به نقل از جامع التمثیل»

*** ای سلطان محمود ولایت چنان گیر که اداره توانی کرد. نظیر:** گر به کوهی از طلا رسی انقدر بار کن که به منزل بتوانی رسید.

مأخذ:
چون سلطان محمود ولایت عراق بگرفت. زنی با کاروانی به رباط گلچین بود، دزدان کالای او ببردند. این زن پیش سلطان محمود رفت و تظلم کرد، که یا کالای من بستان یا تاوان بده. سلطان محمود گفت: زیر گلچین کجا باشد؟ زن گفت: ولایت چنان گیر که بدانی چه داری، و به حق به آن برسی، و نگاه توانی داشت.
گفت: راست می‌گوئی، ولیکن دانی دزدان از چه جنس بودند و از کجا آمدند؟ گفت: از کوچ ملوچ بودند از نزدیکی کرمان. گفت: آن جایگاه دور است و از ولایت من بیرون. من بدیشان هیچ کاری نتوانم کردن.
زن گفت: تو چه کدخدای جهان باشی که در کدخدائی خویش تصرف نتوانی کرد، و چه شبانی که میش را از گرگ نتوانی نگاه داشت؟! پس چه من در ضعیفی و تنهائی و تو با این قوت و لشکر! محمود را آب در دیده آمد و گفت: راست می‌گوئی چنین است، تاوان کالای تو بدهم و تدبیر این کار چنانچه بتوانم بکنم.

*** تو یک محمود و من محمود دیگر کجا باشیم ما هر دو برابر! نظیر:** خدایا تو یک کریم و آن هم که آن جا نشسته و قلیان مرصع زیر لب دارد یک کریم، من عمله هم یک کریم!

(رک ۹۲۱۵)

*** خانه مسعود را محمود باید کدخدای.**
(رک ۴۰۲۲)

۱۱۰۸۰ - خدا از سلطان محمود بزرگتر است! **نظیر:** یدالله فوق ایدیهم! / قدرت خداوند بالاترین قدرت هاست. **مأخذ:** روزی سلطان محمود بر لب ایوان بارگاه خود قدم می‌زد، چشمش به زن مرد نجاری افتاد، سخت عاشق زن شد و بی قرار... از وزیرش راه چاره خواست، وزیر که خیلی زیرک بود گفت: اگر شاه این راز را فاش کند، یا بخواهد علنی نجار را بکشد، خیلی بد می‌شود. چه خوب است به نجار ایراد بگیریم و به او بگوئیم در مدت یک شبانه روز باید برای ما یک بار جو از چوب بتراشی. اگر از یک بار یک سیر هم کم باشد تو را بدون چون و چرا می‌کشم. سلطان محمود به هوش وزیر آفرین گفت، و او را مأمور این کار کرد.

وزیر به خانه نجار رفت و امر سلطان را به او حالی کرد و گفت: تا فردا باید یک بار جو از چوب بتراشد و تحویل دهد! نجار بیچاره که از همه جا بی خبر بود و نمی‌دانست سلطان محمود می‌خواهد با این بهانه او را دنبال نخود سیاه بفرستد، نزدیک بود از ترس قالب تهی کند، با ترس و وحشت آمد و قضیه را به زنش گفت و کمک فکری برای چاره این کار خواست. زن نجار که خیلی دانا و هوشیار و عفیفه و پاکدامن بود، به اصل مطلب پی برد و به شوهرش گفت: چرا خودت را باخته‌ای؟ ترس مکن، خدا از سلطان محمود بزرگتر است!

ولی مرد از ترس آرام نمی‌گرفت، تا این که صبح شد و نجار فقط به اندازه یک مشت جو از چوب تراشیده بود. با زنش وداع کرد و گفت: الآن غلامان شاه می‌آیند و مرا می‌برند و به چوبه دار می‌کشند. زن باز هم گفت: نترس، خدا از سلطان محمود بزرگتر است!

در این گفتگو بودند که دیدند در خانه زده شد. رنگ از صورت نجار پرید و نزدیک بود از ترس روح از تنش پرواز کند، به زنش گفت: من قادر نیستم تو برو جواب آنها را بده! زن رفت در را باز کرد دید نوکران سلطان هستند. بیچاره خیال کرد برای بردن بار جو یا شوهرش آمده‌اند. پرسید: با کی کار دارید؟ گفتند می‌خواهیم شوهرت را ببریم برای سلطان محمود که مرده است تابوت درست کند.

زن با خوشحالی برگشت و به شوهرش گفت که سلطان محمود مرده، نگفتم نترس خدا از سلطان محمود بزرگتر است! نجار باز هم باور نمی‌کرد تا وقتی رفت و مرده سلطان محمود را دید باورش شد. «تمثیل و مثل جلد دوم»

*** قدم نامبارک محمود**
گر به دریا رسد برآرد رود!
(رک ۱۱۱۰۲)

*** محمود را دمی که به آخر رسید عمر**
می‌داد جان به زاری و می‌گفت ایاز من!
«کاتبی» کنایه از قدرت عشق و ثبات قدم و وفاداری دارد.

مدینه

*** ما از مدینه تا به جوار تو آمدیم**
آخر تو از نجف قدمی پیشتر بیا!
دوستی و محبت یک طرفه نمی‌شود.

*** مدینه باد به اهل مدینه ارزانی!** من دیگر به آن جا نمی‌روم. ارزانی خودشان باشد که لایق خودشان است.

۱۱۰۸۵ - مدینه گفتی و کردی کبابم! با سخن‌های خود خاطرات تلخ و جانگداز گذشته را به یاد من آوردی.

مرد

* **آخر من مردم!** این مثل وقتی آورند که کسی در عین ضعف و در حال شکست مسلم دست از خودستائی برندارد. **مأخذ:** زوجی خواستند از رودخانه‌ای عبور کنند. مرد بی عرضه و ترسو و ناتوان بود، زن ناچار او را به دوش کشید چون نزدیک خشکی رسیدند زن گفت: چه قدر سنگینی! مرد گفت: آخر من مردم!!

* **آش مرد دیر می‌پزد!** کار اگر دست کاردان نباشد حاصلش دیر به دست می‌آید. **مأخذ:** پخت و پز معمولاً بر عهده زنان است.

* **آفتابه زن مرد را طاهر نمی‌کند.** (رک ۶۲۸)

* **از ابر سیاه نترس و مردد به ریش از ابر سفید بترس و مردکوسه ریش!** (رک ۷۰۸)

۱۱۰۹۰ - از مردی تا نامردی یک قدم است: مرد با لغزشی کوچک از راه مروت به در می‌رود!

* **اگر مردی از مردی خود مگوی! نظیر:** مشک آنست که خود ببوید نه آن که عطار بگوید! / جوانمردان خودستائی و تعریف از خود نمی‌کنند!

* **اگر مردی بیا لردی.**[1] «ضرب المثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** سگ در خانه خودش شیر است. / هر کس در خانه و یا محل یا وطن خود احساس داشتن پشتیبان می‌کند و همین احساس از نظر روانی در او مؤثر است و در مبارزه به او روحیه می‌دهد و به برنده شدن او کمک می‌نماید.

علاوه بر این وابستگان او ممکن است به او کمک کنند و طرف را شکست بدهند.

جواب شخص غریب یا تنهایی است که از طرف شخصی که در خانه خود و در کنار بستگان خود باشد تهدید شده باشد یعنی اگر می‌خواهی مبارزه کنی بیا هر دو برویم دورتر از این محل آن زمان به مبارزه و زورآزمائی بپردازیم.

* **اگر مردی دهنه آق دربند را ببند!** **نظیر:** اگر مردی سر دستهٔ یانه را بشکن! (رک ۱۱۰۹۴) **مأخذ:** یکی از مجتهدین خراسان به دیدن والی که به تکبر معروف بود رفت، اتفاقاً دکمه‌های قبا را نبسته بود، این قضیه به والی برخورد. به پیشخدمتش گفت: بیا دکمه‌های آقا را ببند!

مجتهد پیر پیش از آن که پیشخدمت نزدیک شود دکمه‌های خود را بست و آنگاه به والی گفت: اگر راست می‌گوئی دهنه آق دربند را ببند که اشرار و قطاع الطریق از آنجا عبور نکنند؛ والا بستن دکمه‌های پیرمرد ضعیفی مانند من اهمیتی ندارد و یک بچه هم از عهده آن بر می‌آید!

* **اگر مردی سر دسته یانه (جوغن) را بشکن!** قدرت نمائی بر زیردستان هنر نیست. **مأخذ:** سر بی موی ملا نصرالدین از اصابت تگرگ درشتی بشکست. از فرط خشم دسته هاونی را برداشت و فریاد کرد: سر طاس من که شکستنش آسان است، اگر مردی سر دسته هاون را بشکن!

۱۱۰۹۵ - اگر مردی فحش بده و فحش بستان. یقه‌ام را می‌گیری که پیراهنم را پاره کنی؟ در ریشخند پاره‌ای از داش مشتی‌های سابق تهران می‌آورند که حد پهلوانیشان از رجز خواندن و دشنامگوئی بر نمی‌گذشت.

«کوچه الف ۵۴۰۴»

---

۱ - لردی یا لرد: به اصطلاح محلی صغاد و آباده و کرمان، بیرون از خانه یا از آبادی و جای خلوت بدون تجمع

*** بارک الله مرد را می‌کشد سرباری خر را:** تحسین و تشویق، ابلهان را به کارهای سخت و شاید خطرناک وا می‌دارد.

*** بدان مرد کند است دندان یوز**
که مالد زبان بر پنیرش دو روز.

«سعدی» نظیر:
احسان همه خلق را نوازد
آزادان را چوبنده سازد.
«نظامی» «امثال و حکم»

*** بر احوال آن مرد باید گریست**
که دخلش بود نوزده خرج بیست!

انسان در معاش باید چنان رفتار کند که اگر درآمدش بیش از هزینه‌اش نیست لااقل برابر باشد. زیرا هزینه بیش از درآمد انسان را به فقر می‌کشاند.

*** تا مرد سخن نگفته باشد**
عیب و هنرش نهفته باشد.

نظیر: آدمی مخفی است در زیر زبان. (رک ۶۵۷۹)

۱۱۱۰۰ - چند مرده حلاجی. (رک ۳۷۶۰)

*** چه مردی بود کز زنی کم بود. نظیر:** چه کلاهی باشد که از لچک کمتر باشد. «اصطلاح صغادی آباده‌ای» به حکم طبیعت هر مخلوقی جنس ذکورش از اناث قویتر هست.

*** چهل سال بدهی مردی یک بار ندهی نامردی نظیر:** صد شب بدهی درویشی یک شب ندهی نادرویشی. / نظر به طبیعت ناسپاس گربه صفت، بی چشم و رو. **مأخذ:** زنی چهل سال با کوری زندگی می‌کرد و ازکوریش سخنی نداشت تا شبی که کور دست خالی به خانه آمد، زن گفت: مرده شو چشم‌های کورت را ببرد، چون پرسیدند گفت: تا این زمان پربودن دست و دستمالش مانع از آن بود که نظر به صورتش افکنم. «قند و نمک»

*** حیف باشد که مردان بمیرند و نامردان پا گیرند. نظیر:** حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن. (رک ۳۸۸۵)

*** درآمد مرد را بخشنده دارد. نظیر:** وقتی باشد، بپاشد. / مرد هر چه صاحب طبع کریم باشد وقتی نداشته باشد نمی‌تواند بخشش کند. **مأخذ:** مردی تریاکی در خانه به تنهائی زندگی می‌کرد، کلاغی به بوی تریاک او عادت کرده و سخت تریاکی شده بود، از آن جا که تریاک معتاد را تنبل می‌کند، کلاغ سخت تنبل شده و دنبال غذا نمی‌رفت، و هر روزه وقتی دود تریاکِ مرد تریاکی بلند می‌شد کلاغ می‌آمد در نزدیکی او و از دود تریاک استفاده می‌کرد و از مدفوع مرد معتاد تغذیه می‌نمود. تریاک معتاد را به یبوست معده نیز دچار می‌کند، یک روز خشکی معده تریاکی از حد گذشت و معده او بکلی کار نکرد، چون کلاغ آمد و چیزی نیافت مرد معتاد گفت: ببخشید من کوشش خود را کردم ولی بی فایده بود:

زدم بس زور و چیزی درنیامد
درآمد مرد را بخشنده دارد!

«به روایت دکتر محمد تهرانی»

۱۱۱۰۵ - دزد باش و مرد باش؛ جوانمردی و فتوت در غارتگری و دزدی نیز مستحسن است.

۱۱۱۰۵ م - راه تا نروی مرد را تا نیازمائی. «ضرب المثل بختیاری»: درباره اشخاص نمی‌توان پیش داوری کرد.

*** زن کاری، مرد کاری تا بگردد روزگاری.**

نظیر:
کدبانو و کدخدا چون به هم سازند خاک زر کنند. (رک ۹۱۵۳)

*** سخن آئینه مرد سخنگوست! نظیر:**

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد.
(رک ۱۱۰۹۹)

* **فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان**
آن گه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟
«ناصرخسرو» (رک ۸۴۷۴)

* **قول مردان اسکناس است!** قول مردان را می‌توان همچون وجه نقد پذیرفت.
«کوچه الف ۲۰۴۱»
(این ضرب المثل از گروه ضرب المثل‌های جدید است که استاد شاملو آورده است به اعتبار واژه اسکناس. چون در قدیم اسکناس نبوده است.

۱۱۱۱۰ - قول مرد یکی است! نظیر: مرد است و قولش! مرد باید به آنچه می‌گوید عمل کند.

* **کار هر بز نیست خرمن کوفتن**
گاو نر می‌خواهد و مرد کهن:
کار بزرگ از افراد کوچک نیاید چنان که بز کار گاو که خرمن کوفتن و زمین شخم زدن است نتواند کرد.

* **کیش کیش[1] زنان، کوشش مردان.**
(رک ۴۶۶۲)

* **گر، به دولت برسی مست نگردی مردی.**
بعضی آدم‌های فقیر چون ثروتمند شوند خانه شان کوچک و زنشان زشت شود. (رک ۵۶۱۶)

* **لاف مردی مزن که مردی نیست. نظیر:** اگر مردی از مردی خود مگوی.
(رک ۱۱۰۹۱)

۱۱۱۱۵ - مرد آخربین مبارک بنده‌ایست:
اشخاص دور اندیش همیشه موفقند.

* **مرد آن است که نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند.** / اشخاص پرکار و فعال وقت رسیدن به خود را ندارند!

* **مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید:**
مردان زیاد کار می‌کنند و کمتر از کار خود تعریف می‌کنند.

* **مرد است و قولش. نظیر:** قول (حرف) مرد یکی است. (رک ۱۱۱۰۹)

* **مردان جهان به گوشه‌ای زان رفتند**
کامروز مخنثان جهان بگرفتند.
«عطار» وقتی نابکاران آمدند مردان باید بروند!

۱۱۱۲۰ - مرد باید دو مرتبه به دنیا می‌آمد.
نظیر:
مرد خردمند هنرپیشه را
عمر دو بایست در این روزگار.
تا به یکی تجربه آموختن
با دگری تجربه آرد به کار.

* **مرد باید که بی نام و نشان باشد مزرعه بی راه. نظیر:** رهی سلیم‌تر از کوی بی نشانی نیست. / انسان در انزوا و حاشیه نشینی راحت‌تر زندگی می‌گذراند!

* **مرد باید که در کشاکش دهر**
سنگ زیرین آسیا باشد:
مرد باید شکیبا و بردبار و باصبر و تحمل باشد.

* **مرد باید که در خانه را باکونش باز کند:**
کنایه از آن است که مرد هیچگاه نباید دست خالی به خانه بازگردد تا اهل خانه در آسایش و رفاه باشند. **مأخذ:** وقتی که کیسه‌های مواد غذائی در دو دست باشد ناچار به کمک پهلو و پشت باید در خانه را باز کرد.

* **مرد بد دل! نظیر:** مرد بد خیال! آن که نسبت

---

۱ - کیش کیش: لحنی است که سگ را باگفتن آن به حمله به دزد یا هر کس دیگر وادار می‌کنند، کش کش کردن نیز می‌گویند.

به وفاداری زن خود شک دارد.

۱۱۱۲۵ - مرد بی پوستین[1] سفر نکند: اشخاص با تجربه با وسائل و لوازم کافی به مسافرت می‌روند.

*** مرد بی توشه چون فتاد از کار**
بر میان بند او چه زر چه خزف.

نظیر:
در بیابان فقیر گرسنه را
شلغم پخته به ز در و گهر.
/ برای آدم گرسنه تکه‌ای نان خشک بر مقداری زیاد زر و گوهر ترجیح دارد.

*** مرد چون تنبانش دو تا شد خانه‌اش تنگ می‌شود و زنش زشت!** اکثر مردان چون از فقر نجات یابند هوس گسترش زندگی و تجدید فراش می‌نمایند.

*** مرد چون پیر شد جبان گردد:** مرد هر چه شجاع باشد در زمان ضعف و پیری شجاعت و شهامت خود را از دست می‌دهد.

*** مرد چهل ساله اول چل چلیش است:** مرد در چهل سالگی هنوز جوان و مایل به زنان باشد.
«امثال و حکم»

۱۱۱۳۰ - مرد دوزنه روسیاه است! مردی که دو زن دارد همیشه شرمزده است.

*** مرد را از رفیقش بشناس! نظیر:**
تو اول بگو با کیان دوستی
پس آن گه بگویم که تو کیستی؟
از معاشران شخص می‌توان پی به صفات و خلق و خوی او پی‌برد.

*** مرد را با سخن آزمایند.**
(رک ۶۵۷۹)

*** مرد را به سخن دانند (شناسند). نظیر:**
آدمی مخفی است در زیر زبان.

*** مرد را در سفر بشناس:** هنگام سختی‌ها و مشکلات می‌توان مردان را شناخت.
«سیه چادرها»

۱۱۱۳۵ - مرد را طالع به دولت می‌رساند نه کمال. نظیر: یک جو بخت به از یک خروار هنر. / اگر بخت یار نباشد و فضل و هنر کارساز نخواهد بود.

*** مرد راکار و کار را مردان. نظیر:** مرد برای کار و کار برای مرد است.

*** مرد رود است و زن رودبند.**
(رک ۹۱۵۴)

*** مرد نباید که تنگ حوصله باشد:** مرد باید بردبار و شکیبا باشد.

*** مردون (مردان) و لردون:**[2] لرد در لهجه عوام کرمان به معنی بیرون است و معنی مثل این که مرد باید برای کار و فعالیت از خانه بیرون برود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۱۱۱۴۰ - مرد هنر به مشرق و مغرب غریب نیست. (رک ۱۲۵۸۳)

*** مرد هنرمند کش خرد نبود یار**
باشد چون دیده‌ای که باشد ارمد
«منوچهری»: هنرمند بی خرد موفق نخواهد شد.

*** مردیت بیازمای و آن گه زن کن. نظیر:** تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سفت. «سعدی»
«امثال و حکم»

*** مردی که نان ندارد، یک گز زبان ندارد:** حرف زن است به شوهر خود که نتوانسته خرج خانه را تأمین کند.

*** مردی گردی چو گِرد مردی گردی. نظیر:**

---

۱ - پوستین: پوششی زمستانی است که از پوست گوسفند با پشم‌های بلند درست می‌کنند.

۲ - لردون: یعنی لرد یا لردی که در اصطلاح محلی آباده صغاد و کرمان به معنی بیرون و بیرون از آبادی است.

شرف خواهی به گرد مقبلان گرد. / با بزرگان محشور بودن موجب افتخار و بزرگی و دانش اندوزی است.

۱۱۱۴۵ - مردی گر (چون) میرد نامردی پای گیرد: کنایه از وارث و بازماندگان ناجوانمرد است.

*** مردی نبود فتاده را پای زدن.** نظیر: به مرده چوب نمی‌زنند. / ضعیف چزانی و مظلوم کشی صفتی مذموم و ناپسند است.

*** مردی همه شب بر سر بیمار گریست**
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.
(رک ۲۱۲۵)

*** من خدمت خود را کردم جدّم مردی نکرد.**
«ضرب‌المثل اصفهانی». این مثل را وقتی آورند که کسی انجام کاری را تعهد و تقبل کند ولی چون در انجامش عاجز ماند به توجیهات ناموجه متوسل شود. **مأخذ:** مرد توانگری دچار درد و مرض شده بود. زن همسایه به همسرش توصیه کرد که در آن کوی سیدی است که سحر نفسش معجز مسیحائی دارد و او از این جهت معروف است، مبلغی کافی نیاز او کن و شبانگاه برای او ببر تا او در تعقیب نماز شبش درمان درد شوهرت را از پیشگاه خدا و جدش بخواهد. زن شب به توصیه زن همسایه عمل کرد، اتفاقاً سپیده دم مرد توانگر فوت کرد. چندی بعد زن در کوچه به آن شخص که خود را سید معرفی کرده بود برخورد کرد و به او گفت: آقا عجب دعائی در حق شوهرم کردی. او همان شب فوت کرد. او گفت: من خدمت خودم را کردم جدّم مردی نکرد!

*** نه هر زن زن است، و نه هر مرد مردی.**
نظیر:
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو
نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است!
مردانگی و کدبانو بودن به عمل و میزان قدرت و کارآئی است.

۱۱۱۵۰ -
ولیکن مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید.
«لامعی» (رک ۱۱۱۴۳)

*** هر مردی کاری و هر کاری مردی.** نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند. / هر کسی برای کاری خلق شده است.

*** یا مرد باش یا نیم مرد یا هپل هپوا** به اشخاص بی عرضه گفته می‌شود.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** یا مرد خدا باش یا اهل ریا**
دولا دولا شترسواری نتوان.
نظیر: یا مسلمان باش یا کافر دورنگی تا به کی؟
(رک ۷۳۹۹)

مردم

*** آدم خوش معامله شریک مال مردم است.**
(رک ۲۸۹)

۱۱۱۵۵ - آن طور بخور که می‌خواهی، آن طور بپوش که مردم می‌خواهند! دستور برای زندگی اجتماعی.
«کوچه آ ۲۹۸۴»

*** اشتر به قطار مردم رنگین است.** نظیر: مرغ همسایه غاز است.
(رک ۱۲۴۹۵)

*** اگر نان گندمی نیست زبان مردمی؛** اگر برای جلب دوستی و محبت بذل و بخشش مال میسر نباشد با زبان خوش و سخن گرم و

مهربانی همان اندازه می‌توان نتیجه گرفت.

*** اگر نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم دست مردم.** (رک ۱۰۳۸۴)

*** با خیار جالیز مردم دوست گرفتن:** برای محبوبیت یافتن خود از مال دیگران دهش و بخشش کردن.

۱۱۱۶۰ - با مردم زمانه سلامی و والسلام!

نظیر: دوری و دوستی! / با مردم نمی‌توان زیاد تواضع کرد و با آنها قاطی شد، چون زود به چشم تحقیر به چنین شخصی می‌نگرند.

*** تو را تیشه دادم که هیزم کنی نه دادم که دیوار مردم کنی:** قدرت و نیرو در جهت کسب معاش و رفاه خود و دیگران باید بکار رود نه در جهت آزار و اذیت مردم.

*** توی‌مان خودمان راکشته درمان مردم را!**

نظیر: از بیرون نقش و نگار از درون ناله‌زار! (رک ۹۳۲۶)

*** ز بس که دیده من دیده است مردم بد دگر ز مردمک دیده سوءظن دارم.**

نظیر: انسان به تخم چشمش هم نمی‌تواند اعتماد بکند. / سخن کسی است که از دوستان نزدیک خود زخم خورده است.

*** سگ از مردم مردم آزار به.** (رک ۶۸۱۱)

۱۱۱۶۵ - سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد. (رک ۱۱۱۶۴)

*** مردم ابن الوقتند.** **نظیر:** نان به نرخ روز خوردن. / مردم همراه روزگارند.

*** مردم از مردم کمال یابند:** معاشرت و مجالست با بزرگان و خردمندان به انسان بینش و آگاهی می‌دهد.

*** مردم از گفتن نبینند جز زیان.**

«امیر حسینی سادات» **نظیر:**

اگر طوطی زبان می‌بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام. (رک ۶۲۳۷)

*** مردم بد و نیک با تن خویش کنند.** **نظیر:** هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی. / انسان سزای عمل خوب و بد خود را خواهد دید.

۱۱۱۷۰ - مردم بیهُش جوید بَدل مشک پیاز. **نظیر:** دوغ دوشاب یک نرخ دانستن. / چیز خوب و بد را یکسان دانستن از نادانی است.

*** مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد:** در جمع و حضور دیگران نباید کسی را نصیحت گفت چون او شرمنده گردد، گوئی ملامت می‌شود.

*** مردم نوکیسه حق شناس نباشند:** بر تازه به دوران رسیدگان و نودولتان نباید اعتماد کرد.

*** مردم یافه دهان را نتوان بست دهان!**

نظیر: در دروازه را می‌توان بست در دهان مردم را نمی‌شود بست!

*** مردمی بهتر که مردم زادگی:** انسان باید خودش جوانمرد و مردمدار باشد. پدرش هر چه بوده یا باشد به او مربوط نیست.

۱۱۱۷۵ - می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن.

«همای شیرازی». **نظیر:** سگ از مردم مردم‌آزار به. (رک ۱۱۱۶۴)

*** نان گندمیت نیست زبان مردمیت چه شده.** (رک ۱۲۰۰۲)

مردن

*** آدم زنده با نان خالی می‌سازد ولی مرده نان و حلوا می‌خواهد!**
(رک ۳۷۸۱)

*** آن‌که خورد و مرد بهتر از آن‌که آرزو به گور برد. نظیر:** بخورم و بمیرم بهتر است که بنشینم و ببینم! حرف آدم شکمو است!

*** آیا کی زنده باشد کی مرده؟ نظیر:** گویند که سال دگر آید گل و می
تا سال دگر که زنده و که مرده.
«منشی باشی»
/ هیچ کس از زمان مرگ خود آگاه نیست.

۱۱۱۸۰ - اجل گشته میرد نه بیمار سخت!
(رک ۷۶۷)

*** از بی آبی مردن بهتر تا از قورباغه اجازه گرفتن. نظیر:** عطایش را به لقایش بخشیدم. / از این کار صرف نظر کنم بهتر است تا منت آن ناکس را بکشم!

*** از پس مرده بد نباید گفت؟** «نظامی» **نظیر:** پشت سر مرده دروغ نمی‌گویند.

*** از خر مرده نعل کندن:** بسیار استفاده جو بودن حتی از مکروهات در این راه چشم نپوشیدن!

*** از گوشت سگ مرده آرمنی حرام‌تر.**
(رک ۳۵۸۱)

۱۱۱۸۵ -
اگر از درد بی‌گوشتی بمیرم
کلاغ دور قبرستان نگیرم!
(رک ۱۰۵۹۱)

*** اگر از قبرستان بگذرد یک مرده کم می‌شود! نظیر:** سرمه را از چشم می‌دزدد! / در دزدی بسیار مهارت دارد.

*** اگر او بگوید بمیر فوراً رو به قبله دراز می‌کشد!** بسیار به او معتقد و مطیع است.

*** اگر بلال بمیرد کسی اذان نمی‌گوید؟ نظیر:** برای مردن یک میرآب شهر بی‌آب نمی‌ماند. / اگر او نباشد دیگری به جای او برگزیده می‌شود.

*** اگر تو خر دیرمیری هستی من هم سگ انتظار کشی هستم.** (رک ۶۷۹۰)

۱۱۱۹۰ - اگر مردن نبود آدم آدم را می‌خورد. نظیر:
اگر مرگ بر ما نکردی کمین
ز بس جانور تنگ بودی ز زمین.
«اسدی» / حالت موقت زندگی و یقین به مرگ تا حدی جلو تجاوزات و ترکتازی ستمکاران را می‌گیرد و اعتقاد به وجود حساب و کتاب در آن دنیا نیز در عمل اشخاص معتقد مؤثر است.

*** این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست.** «ضرب المثل بویر احمدی» **نظیر:** این ریغ ریغ شوخی نیست! / این حرف یا سوگند من یا این مورد جدی است نه مثل قبل که گاهی غیر جدّی بوده است! **مأخذ:** این کلمه «تو بمیری» سوگند مانندی است مانند: «به جان تو»

*** از بچه مردن نمی‌ترسم، می‌ترسم اجل راه خانه‌ام را پیدا کند:**
خطری که مستمر نباشد قابل تحمل است.
«ضرب المثل صغادی آباده‌ای»
(رک ۱۵۶۰)

*** بچه مردنی از مدفوعش پیداست!** در قدیم که وسیله معالجه و تشخیص بیماری مشکل بوده حکیمان قدیمی یکی از راههای تشخیص بیماری برای آنها وضع کارکرد معده و مدفوع بیمار بود.
«کوچه الف ۳۶۲۰ این ضرب المثل و کاربرد آن را چنین آورده است:
«بچه مردنی از آنش پیداست! مقایسه شود با

سالی که نکوست از بهارش پیداست».

* **بخورم بمیرم بهتر است که بنشینم و ببینم. نظیر:** سر و جان فدای شکم. **مأخذ:** مردی را که طبیب از بسیار خواری منع کرده بود، روزی با جمعی دیگر به مهمانی دعوت بود. چون غذا آوردند او به اندازه دستور طبیب خورد، خواست از خوردن دست بکشد، دید نمی‌تواند از آن غذاهای خوشمزه چشم بپوشد. در حالی که خطر مرگ را پزشک به او هشدار داده بود مجدداً به خوردن شروع کرد و رو به مرد روحانی که او نیز جزء مهمانان بود کرد و گفت: آقا من زن و بچه‌ام را به دست شما می‌سپارم زیرا من بخورم و بمیرم بهتر است که بنشینم و ببینم!

۱۱۱۹۵ - برای کسی بمیر که برایت غش کند! نظیر: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد. / انسان باید برای کسی فداکاری کند که او نیز لااقل اظهار محبت و مهربانی نماید.

* **برای کسی بمیر که برایت تب کند!** برای کسی فداکاری کن که او هم برای تو خدمت کند. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **به نمی زنده از دمی مرده. نظیر:** به پفی مشتعلند و به تفی خاموشند: اشاره به اشخاص کم ظرفیت دارد.

* **تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد. نظیر:** نوشدارو پس از مرگ سهراب! «رک ۱۰۸۹۰»

* **تو بِدَم، بمیر و بدم!** این مثل درباره کسی آورند که چون نخواهد کاری را انجام دهد بهانه‌های گوناگون آورد. **مأخذ:** آهنگری شاگردی تنبل داشت که به بهانه‌های مختلف شانه از زیر بار کار خالی می‌کرد.

روزی استاد او را به کار دمیدن کوره گماشت و تصمیم گرفت به بهانه‌های او توجه نکند و از او کار بکشد!

شاگرد چون قدری دمید، گفت: استاد می‌توانم بنشینم و بدمم! استاد گفت: بنشین و بدم.

چون قدری نشسته دمید، گفت: استاد می‌توانم بخوابم و بدمم! استاد که سخت عصبانی شده بود، خونسردی خود را حفظ کرد و گفت: تو بدم، بمیر و بدم!

۱۱۲۰۰ - چه بر تخت مردن چه بر روی خاک: مرگ افراد بشر از شاه تا گدا و وضیع و شریف یکسان است.

* **خودت را که خسته دیدی رفیقت را مرده پندار:** (۱) اگر از معاشرت من سیر آمده‌ای من نیز مجالست تو را سخت ناپسند دارم. «امثال و حکم» (۲) وقتی به مصیبتی گرفتار آئی به آنها که از تو گرفتارند هستند فکر کن.

* **خود را به موش مردگی زدن. نظیر:** عیاری[1] کردن. «اصطلاح آباده‌ای صغادی» / بنا به مصلحت خود را بی چیز و فقیر یا ضعیف و مریض وانمود کردن.

* **در آب مردن، به که از جل وزغ زنهار خواستن. نظیر:**

به دریا در شدن در بطن ماهی
به است از جل وزغ زنهار خواهی.
(رک ۱۱۱۸۱)

* **دل بمیرد به وقت بی پولی:** آدم بی پول افسرده و غمگین و پژمرده است.

۱۱۲۰۵ -

شادمانی مکن که دشمن مرد
مرغ دانه یکان یکان چیند.

---

۱ - عباری کردن: به تلفظ محلی عَیُّری کردن در اصطلاح آباده و صغاد عَیُّر به معنی موش صحرائی است و عیری کردن یعنی خود را به موش مردگی زدن.

نظیر:
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو هم این ماجرا بود.
/ از مردن گزیری و گریزی نیست.

* **کی گفته که مرده نمی‌گوزد!** وقتی آدم بی عرضه و ساکتی در موردی اظهار نظر کند یا از خود تحرکی نشان دهد بمزاح گویند.

* **کی مرده که تو عزیز شدی:** در مورد شخصی گفته می‌شود که ناگهان توقعش زیاد شود و جلال و تکبری به خود بندد مانند کسی که در نتیجه مردن کسی ناگهان ثروتمند شده و وضعیت خود را در رفتار و اخلاق و عادات تغییر دهد.

* **گر بیائی دهمت جان و نیائی کُشدم غم من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی!** در مورد امری گویند که دو صورت داشته باشد ولی نتیجه هر دو یکی باشد.

* **مال مرده وفا ندارد. نظیر:** مرده ریک [1] با مرده می‌رود. **تمثل:**
مال میراثی ندارد چون وفا
چون که ناکام از گذشته شد جدا.
«مولوی»

۱۱۲۱۰ ـ ماما آورده را مرده شو می‌برد. نظیر: با شیر اندرون شد و با جان به در رود. / خصلت ذاتی هر کس که با او به جهان می‌آید و تا زمان مرگش با اوست. ذات آدم تغییرپذیر نیست.

* **ما مرده شما زنده!** ما می‌رویم و شما که می‌مانید و آنچه گفتم به شما ثابت خواهد شد.

* **مبارکِ مرده را آزاد کردن. نظیر:** روغن ریخته را نذر امامزاده کردن. (رک ۱۰۶۷)

* **مثل انتر لوطی مرده!** سخت افسرده و دلتنگ. بیشتر در مورد چاپلوسانی که بزرگترشان سقوط کرده یا مرده است در نتیجه بی رهبر و ولینعمت شده‌اند گویند.

* **مثل مرده:** بی حرکت و ضعیف مانده.

۱۱۲۱۵ ـ مثل مرده شورها: بی شرم؛ گرد کننده و برنده غذاها از سفره.
«امثال و حکم»

* **مثل مرده گبرها!** راست و بی حرکت.
«امثال و حکم»

* **مثل مرده متحرک:** سخت ناتوان و سست.

* **مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند:** آنکه بعد از مرگش هم به نیکی یاد شود مرده به حساب نیاید.

* **مرده از جوع به که زنده به قرض.** / از گرسنگی مردن ترجیح دارد بر زنده بودن و با استقراض و زیر منت این و آن بودن زندگی کردن.

۱۱۲۲۰ ـ مرده (مردن) با عزت به که زندگانی به ذلت. انسان بهتر است قبل از این که محتاج شود بمیرد. **مأخذ:** جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید، کسی گفتش فلان بازرگان نوشدارو دارد. اگر بخواهی شاید قدری بدهد. گویند آن بازرگان به بخل معروف بود که حاتم طائی به کرم!
جوانمرد گفت: باری خواستن از او زهر قاتل است.
حکما گفته‌اند: اگر آب حیات به آب روی فروشند دانا نخرد که: مردن به عزت به از زندگانی به ذلت!
«گلستان سعدی به اختصار»

* **مرده بلا، زنده بلا!** بعضی کسان در حیات و ممات اسباب رنج و ملال دیگرانند، فی المثل

---

۱ - مرده ریک: مال الارث. آنچه از شخصی که بمیرد برجای ماند.

حاکمان خودکامه تا زنده‌اند بر مردمان ستم می‌کنند و چون در گذرند غالباً جامعه به آشوب و هرج و مرج کشیده می‌شود، لئیمان ثروتمند تا هنگامی که در قید حیاتند اهل و پیوند خود را در سختی و عسرت نگه می‌دارند و چون بمیرند معمولاً میراث ایشان بازماندگانشان را به بلا و محنت می‌افکند. «کوچه ب ۵۲۰۲»

* **مرده را که به حال خود گذاری کفن خویش بیالاید!** هیچ کس را نمی‌شود کاملاً آزاد گذارد.

* **مرده ریک با مرده می‌رود.**
(رک ۱۱۲۱۱)

* **مرده شو را گفتند کار و بارت چطور است گفت می‌بینی همه دارند راه می‌روند. نظیر:** طبیب بی مروت خلق را رنجور می‌خواهد. / اشخاص سود جو اگر مرگ دیگران سودی برایشان داشته باشد به آن مرگ راضی هستند.

۱۱۲۲۵ ـ مرده شو ضامن بهشت و دوزخ نیست: دلال و واسطه و مزدور به خوبی یا بدی معامله یا کار، کار ندارد.

* **مرده که رفت قبرستان بر نمی‌گردد:** آنچه از دست رفت، رفت و علاج ندارد.
«داستان نامه بهمنیاری»

۱۱۲۲۵ - مرده که زیاد قرب سرش بگذاری کفن خود را خراب می‌کند! «مثل آباده‌ای صغادی» به اشخاص کم ظرفیت وقتی زیاد احترام کرده شود خود را گم می‌کنند و حرکاتی از آنها سر می‌زند که باعث رسوائیشان می‌گردد. (۱۱۲۲۲)

* **مرده ناصرالدین شاه را می‌زنی!** وقتی کسی از بلاهت و حماقت کسی سوء استفاده کند این مثل آورند. **مأخذ:** در زمان ناصرالدین شاه جمعی از بیکاران و بیعاران دور هم جمع شدند و هر دفعه یکی از آنها خود را به مردن می‌زد. و دیگر دوستانش دور او جمع می‌شدند و هر کس از آن محل عبور می‌کرد سر راه او را می‌گرفتند و به عنوان پول کفن و دفن او از مردم اخاذی می‌کردند. این کار آنها ادامه داشت و آن گروه از همین راه امرار معاش می‌کردند.
یک روز ناصرالدین شاه از جائی که آن مرده دروغین بود در حالی که دوستانش دور تابوت جمع بودند می‌گذرد و علت تجمع آنها را می‌پرسد. آنها می‌گویند: یک نفر بیچاره بی خانمان و بی کس مرده، ما برای کفن و دفن او پول جمع می‌کنیم.
شاه دستور می‌دهد هر چه زودتر به خرج او آن مرده! را دفن کنند، و پولی هم به مرده شوی می‌دهد که او را به مرده شویخانه حمل کند و شستشو بدهد. مرده شو که یک مرده دیگر داشت که باید قبل از این مرده دروغین بشوید او را در اطاقی می‌گذارد و در را قفل می‌کند و می‌رود برای شستن آن یکی مرده.
مرده دروغین که سخت گرسنه و تشنه بوده وقت را غنیمت دانسته بلند می‌شود و در اطاق دنبال چیزی خوردنی می‌گردد. اتفاقاً مقداری حلوا و نان در طاقچه اطاق می‌بیند. آنها را برداشته یکجا می‌خورد و دوباره می‌رود بر جایش می‌خوابد ولی چون دارای ریش و سبیل بوده مقداری از حلوا به ریشش مالیده می‌شود.
مرده شو چون به اطاق باز می‌گردد که او را برای شستن ببرد، می‌بیند اثری از نان و حلوا نیست! هر چه فکر می‌کند عقلش به جائی نمی‌رسد که نان و حلوا چه شده؟ پس مأیوس سراغ مرده دروغین می‌رود. چون روپوش را از روی او می‌گیرد می‌بیند سبیل او حلوائی است، می‌فهمد که کار اوست. چوبی بر می‌دارد و بنای زدن او را

می‌گذارد و می‌گوید: گور بگوری! حلوای مرا می‌خوری! مرده دروغین دو سه ترکه که خورد دیگر طاقت نیاورده و بلند می‌شود و می‌گوید: مگر خبر نداری که من مرده شاه هستم؟ من می‌روم و به ناصر الدین شاه می‌گویم که مرده شو انقدر مرا زد که من زنده شدم. آن وقت تو چه خواهی کرد و چه جواب خواهی داد؟ مرده شو که از قضیه بی خبر بود سخت ترسید و گفت: تو را به خدا قسم مبادا کتک زدن مرا به ناصرالدین شاه بگوئی؟ او وقتی دید مرده شو خیلی ترسیده و احمق است. گفت: پس ده تومان که برای شستن من گرفته‌ای بده تا من قضیه را نادیده بگیرم!

* **مرده نمی‌گوزد:** اشخاص نالایق قادر به انجام هیچ کار نیستند.

«فرهنگ عوام»

* **مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت.**

هر چیز فاسد شدنی هر چه عزیز باشد آن را نمی‌توان نگه داشت.

۱۱۲۳۰ - مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.

(رک ۲۱۲۵)

۱۱۲۳۰ م - می‌خواهی عزیز بشوی یا بمیر یا سفر کن. نظیر: قدر مردم سفر پدید آرد.

(رک ۶۷۴۷)

* **نقش پائی به سر کوی تو دیدم مردم که چرا غیر من آن جا دگری می‌آید.**

«فصیحی تبریزی» **نظیر:**

سوزم که مگر داغ تمنای تو دارد
آن کس که به کویت گذری داشته باشد.

«هجری تهرانی» / رشک عاشق را می‌رساند!

* **نوشدارو که پس از مردن سهراب رسد.**

نظیر: یکی چون از گرسنگی مرد بالای سرش دسته‌ای نان گذاردند! / وقتی کاری به موقع و در فرصت مناسب انجام نشود و بعد از از دست رفتن فرصت اقدام شود گویند.

* **نه زنده خوب داریم نه مرده بد!** آدم‌ها تا زنده‌اند از هم بدگوئی می‌کنند وقتی یکی بمیرد از او تعریف!

* **هنوز مرده من زنده تو را بار است! نظیر:** پوست شتر بار خر است. (رک ۲۴۶۱)

۱۱۲۳۵ - یکی مرد یکی مردار شد یکی به قضای خدا گرفتار شد! بمزاح همگی از کار ماندند؛ همگی از بین رفتند!

* **یکی می‌مرد ز درد بینوائی یکی گفتش خانم زردک می‌خواهی!**

وقتی کسی در عین گرفتاری باشد و کسی دیگر بمزاح با او پردازد یا حرف بی جا زند به تعریض این مثل آورند.

مرغ

* **آخر تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود!**

دزدان همه از دزدیدن چیزهای کوچک شروع کرده با پیشرفت و تجربه‌ای که در این عمل کثیف پیدا کرده‌اند کارشان به کاروان زنی کشیده است.

مأخذ: پسرک خردسالی از مرغدانی همسایه تخم مرغی می‌دزدد و مادرش که زنی تهیدست و نادان است، او را بدین کار تشویق می‌کند. پسرک به تدریج از سرقت تخم مرغ به سرقت مرغ و خروس و بره و بوقلمون اهل محل می‌پردازد و همچنان که سنین عمرش بیشتر می‌شود دست به سرقت‌های بزرگ‌تری می‌زند تا آن که سرانجام به کاروانی حمله می‌کند و

شتری را که حامل جواهرات خزانه پادشاه بوده می‌رباید و دستگیر می‌شود و به فرمان پادشاه می‌برند که در میدان شهر به دارش زنند. چشم پسر به مادر پیرش می‌افتد که اشکریزان کنار میدان ایستاده است، و با مشاهده او از جلاد درخواست می‌کند که بگذارد پیش از اجرای حکم، زبان مادرش را به عنوان وداع ببوسد. با خواهش او موافقت می‌شود اما هنگامی که مادر زبانش را بیرون می‌آورد محکوم با یک فشار دندان‌های خود آن را قطع می‌کند، و چون علت این عمل را از او جویا می‌شوند می‌گوید: هر چه بر سر من می‌رود از این زبان است. بار اولی که تخم مرغی از خانه همسایه دزدیدم اگر زبان مادرم به جای تشویق و تحسین من، قُبح عملم را متذکر شده بود کارم از تخم مرغ دزدی به دزدیدن شتر خزانه پادشاه نمی‌کشید و امروز طناب دار به گردنم نمی‌افتاد.

*** از قفس مرغ به هر جا که رود بستان است.**
«صائب تبریزی»: همه جا برای مرغ از قفس بهتر است و برای انسان همه جا بهتر از زندان و محبس. اشاره به اهمیت آزادی دارد.

*** اگر همه دنیا را آب بگیرد مرغابی را تا بند پایش است!** (رک ۱۱۱)

۱۱۲۴۰ - او مرغ این انجیر نیست. نظیر: مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است. / او از عهده انجام این کار بر نمی‌آید. **تمثل:**

برو که فکرت تو نیست مرد این دعوی
برو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر.

*** این جا سیمرغ پر می‌اندازد پهلوان سپر!**
نظیر: این جا آهو سم می‌اندازد. / این جا باید تسلیم شد و سر به اطاعت آورد! **تمثل:**

آن جا که عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد؟

*** بَرَد مرغ دون دانه از پیش مور. نظیر:**
گوشت را از شتر می‌برند! / اخاذی از اشخاص فقیر و بی چیز سفلگی و پستی است.

*** برو این دام بر مرغ دگر نه. نظیر:** از ما بکش به دیگری بند کن. / دست از سر من بردار.

*** برو که فکرت تو نیست مرد این دعوی**
برو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر
«انوری» (رک ۱۱۲۴۰)

۱۱۲۴۵ - به مرغش کیش نمی‌شود گفت!
نظیر: به او نمی‌شود گفت بالای چشمت ابروست! / از فرط خود پسندی یا زودرنجی با ساده‌ترین سخنی عصبانی می‌شود. هر حرکت و سخن عادی را بی احترامی بر خود می‌داند.
تمثل:

من بی مایه ز بی خایگی همسایه
نتوانم که به مرغش پس از گویم کیش.
«میرزا اشتها اصفهانی»

۱۱۲۴۵ م- پای مرغت را ببند خروس همسایه را هیز مخوان!
(رک ۴۴۶۲)

*** تخم مرغ و چلغور هر دو از مرغند!** دو فرزند از یک پدر و مادر ممکن است در خلق و خوی و صفت مختلف بلکه متضاد باشند.

*** توره[1] همیشه مرغ تخمی را می‌برد.**
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان» **نظیر:** بز مرده شاخ زرین دارد.
(رک ۱۸۶۳)

*** جل مرغش را بر می‌دارند؟**
«مثل صغادی آباده‌ای»
نظیر: کف دست مو ندارد. / کسی که فاقد هر نوع دارائی است چه می‌توان از او وصول کرد.

---

۱ - توره: روباه، در اصطلاح محلی بعضی شهرستان‌ها روباه را توره گویند.

*** دارد هزار دُر صدف و دم نمی‌زند یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌زند.**
اشخاص نجیب و شریف هر چه ثروتمند باشد از دارائی خود حرفی نمی‌زنند ولی سفله تازه به دوران رسیده بی ظرفیت از دارائی و ثروت خود مرتباً سخن می‌گوید!

۱۱۲۵۰ - روباهی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش سیاه است. (رک ۱۲۲۸۸)

۱۱۲۵۰ م -
زمانه دگرگونه آئین نهاد
شد آن مرغ کان تخم زرین نهاد.
«نظامی»

نظیر: آن دفترها را گاو خورد، آن گاو را قصاب برد. (رک ۹۷۶۱)

*** شیر مرغ و جان آدم!** همه چیز، همه کالائی حتی چیزهای نادر و نایاب.

*** طعمه هر مرغکی انجیر نیست.**
(رک ۱۱۲۵۰)

*** قد قد مرغ به یک تخم مرغ نمی‌ارزد.**
نظیر: ماهی به گندش نمی‌ارزد. / وقتی تحصیل چیزی به مشکلاتش نیرزد گویند.

*** کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی‌کارد.**
نظیر: کسی که از گرگ می‌ترسد گوسفند نگاه نمی‌دارد. / ترسو در امور موفق نمی‌شود.

۱۱۲۵۵ - کون مرغ دارد و تخم غاز: کسی که بیش از حد و توانائیش ادعا می‌کند.

۱۱۲۵۵ م - گر جور شکم نیستی هیچ مرغی در دام نیفتادی! (رک ۷۵۰۰)

*** مثل مرغ آسیابان:** پررو، شوخ دیده و مُصِر.

*** مثل مرغ حق:** شب و روز نفرین کنان یا غرغر کنان.

*** مرغابی سرش را زیر آب می‌کند خیال می‌کند کسی او را نمی‌بیند!** ابلهانه است که گمان کنیم با تجاهل نسبت به عیوب خویش دیگران را از توجه بدان‌ها باز داریم.
«کوچه ۱۴۶ الف»

*** مرغ از قفس پریدن:** وقتی متهمی یا مجرمی از دست مأمورین دولتی یا از زندان فرار کند و امثال آن گویند.

*** ۱۱۲۶۰ - مرغ از قفس پرید.** **نظیر:** جا تر است و بچه نیست.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** مرغ اگر خودش نخواهد خروس کاری نمی‌تواند بکند. نظیر:**
اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد.
(رک ۱۱۲۶۲)

*** مرغ اگر خودش نخواهد نُک به پشت خروس نمی‌زند:** حرف صاحب نظر در شکایت زن یا دختری که با جلفی و جلب نظر حریف وادارش به تعقیب خود نموده باشد:
مردی نزد عین الدوله حاکم تهران شکایت از جوانی برد که به عنف از دخترش ازاله بکارت نموده است.
عین الدوله دستور داد دختر را با زر و زیور تمام حاضر نمایند. سپس به چهار تن از فراشان خود گفت: آن زر و زیور را از اندام دختر به نفع خود باز نمایند. فراش‌ها به دختر آویخته هر چه کردند یک قطعه از آنها را در برابر مقاومت دختر از گوش و گردن او نتوانستند باز نمایند و چون عاجز شدند رو به مرد نموده و گفت: در حالی که دختر توانست چهار فراش گردن کلفت را از تجاوز به مایملک ظاهری خود دفع کند چگونه نمی‌توانسته در برابر یک نفر آن هم در تجاوز به نهانگاه خود مقاومت بکند!
«قند و نمک»

*** مرغ بریان به چشم مردم سیر بدتر از برگ تره بر خوان است.**
«سعدی» (رک ۲۸۷۰)

*** مرغ بی وقتی سرش را باید برید! نظیر:** خروس بی محل. / سخن بی جا و بی موقع گاهی باعث خسارت و جنگ و فتنه و رسوائی شود.

۱۱۲۶۵ - مرغ پَر قیمتی عمرش کوتاه است.
نظیر: دشمن طاووس آمد پر او. / اشخاص ثروتمند و پولدار همیشه در معرض خطر دزد و راهزن هستند.

*** مرغ جائی تخم نمی‌گذارد که کلاغ بخورد:** هر کس خودش مصالح کار خود را بهتر می‌داند.

*** مرغ جائی رود که چینه بود نه به جائی رود که چی نبود.**
نظیر: مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی./ مردم به جائی رو آورند که منبع و محل کسب درآمد و سود باشد.

*** مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن‌مرغ از سر او به!**
زندگانی در شهر بر زندگانی در ده ترجیح دارد.

*** مرغ دندانش را داده سبزی گرفته!** وقتی کسی به نوعی خوردنی زیاد علاقه نشان دهد به این مثل اشاره می‌کنند.

۱۱۲۷۰ - مرغ را حکیم می‌خورد، چوبش را یتیم می‌خورد! نظیر: مرغش را دیگری بخورد چماقش را من بخورم! وقتی کسی مالی را ببرد ودیگری را به جای اوگیرند و امثال آن این مثل آورند. (این عبارت مسلماً مأخذ جالبی داشته که متأسفانه مانند خیلی از دیگر مثل‌ها به دست نیامد.

*** مرغ را دست شغال سپردن. نظیر:**
بره را به گرگ سپردن. (رک ۹۹۲۳)

*** مرغ را دوشیدن! نظیر:** از آب قیماق[1] گرفتن! / از هر چیز غیر قابل استفاده سعی برای استفاده از آن کردن.

*** مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش:**
آدم زرنگ و زیرک بردبار و شکیبا نیز باید باشد.

*** مرغ زیرک که می‌رمید از دام با همه زیرکی به دام افتاد.**
نظیر: اسب عربی هم سکندری می‌خورد. / آدم هر چه زرنگ و باهوش و محتاط باشد باز هم ممکن است اشتباه بکند.

۱۱۲۷۵ - مرغ که بی وقت می‌خواند باید سرش را برید. نظیر: خروس بی محل.
(رک ۱۱۲۶۴)

*** مرغ که زیاد قد قد می‌کند عاقبت کنج خلاء تخم می‌گذارد. نظیر:** مشکل پسند پشکل پسند می‌شود. / اشخاصی که در انتخاب چیزی زیاد از حد حساسیت نشان می‌دهند عاقبت نتیجه انتخابشان رضایت بخش نخواهد بود.

*** مرغ که چاق می‌شود تخمدانش تنگ‌تر می‌گردد.** «ضرب المثل شیرازی» **نظیر:** از تنگی چشم فیل معلوم شد / هر کس که غنی‌تر است محتاج‌تر است. آدم‌ها هر چه مالشان بیشتر شود خسیس‌تر می‌شوند!

*** مرغ گرسنه ارزن خواب می‌بیند! نظیر:** آدم لخت خواب کرباس پهنادار می‌بیند. / هر کس آرزوی چیزی را داشته باشد و در فکر آن باشد آن را به خواب می‌بیند!

*** مرغ ما تخم نمی‌کند وقتی هم می‌کند در کاهدان! نظیر:** زن بابا نونم نداد، وقتی داد توی

---

۱ - قیماق: چربی روی شیر، خامه.

تون حمامم داد. در مورد آدم بی خیری گویند که اگر وقتی هم خیری برساند در نابرجا و بی موقع که از آن نتیجه‌ای حاصل نگردد. **مأخذ:** در کاهدان در انبوهی کاه تخم مرغ یافتن بسیار مشکل است، اگر مرغ در کاه و کاهدان تخم بگذارد غالباً به دست نمی‌آید!

۱۱۲۸۰ - مرغ مرده را نذر امام رضا می‌کند!

چیزی را که از بین رفته است بذل و بخشش می‌کند.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۱۱۲۸۰م - مرغ هر چه پا توی خاک بکشد، خاک سر خودش می‌کند.

«ضرب المثل بوشهری»! اشخاص بدنهاد مردم آزار در اقدام برای آزار دیگران خود بیشتر آزار می‌بینند.

*** مرغ همسایه به چشم غاز می‌آید. نظیر:** آفتاب خانه همسایه گرمتر است.

(رک ۱۲۵۲۰)

*** مرغ همسایه غاز (قاز) است:** انسان به همسایه خود رشک می‌برد.

«داستان نامه»

*** مرغ هم تخم می‌کند، هم چلغوز. نظیر:** دو خروس بچه از یک مرغ پیدا می‌شوند یکی ترکی می‌خواند یکی فارسی!

«فرهنگ عوام»

*** مرغ هم وقتی جابه جا شود تا چهل روز از تخم می‌رود!** در سختی و مشکلات اسباب کشی و نقل و انتقالات اداری و خانه به خانه شدن آورند.

۱۱۲۸۵ - مرغ یک پا دارد! این مثل در موردی ایراد کنند که کسی برخلاف اصلی مسلم مدعی شود و با لجاجت و سماجت موضوع باطلی را بخواهد تحمیل کند، و حرف خود را به کرسی بنشاند. **مأخذ:** ملانصرالدین روزی مرغی پخته برای حاکم شهر هدیه می‌برد، در بین راه گوسنگی بر وی غلبه می‌کند و یک ران مرغ را می‌خورد و مابقی را به خدمت حاکم می‌برد. حاکم چون مرغ بریان را با یک پا دید پرسید: یک پای دیگر این مرغ چه شده؟

ملا گفت: در شهر ما مرغ‌ها یک پا بیشتر ندارند، و اگر باور ندارید مرغ‌ها را که آن گوشه ایستاده‌اند نگاه کنید. حاکم نزدیک پنجره رفت و دید که مرغ‌ها روی یک پا ایستاده و به خواب رفته‌اند. اتفاقاً در همان موقع چند نفر از غلامان آمدند و آنها را به طرف لانه خود راندند. حاکم رو به ملا کرد و گفت: نگاه کن تو دروغ گفتی، این مرغ‌ها همه دو پا دارند.

ملا گفت: چوبی که آنها خوردند اگر شما می‌خوردید عوض دو پا چهار پا می‌شدید!

«داستان‌های امثال»

*** مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است. نظیر:** روباهی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش سیاه است. / هر کاری شرایطی دارد، و شایستگی‌هایی می‌طلبد که در هر کس جمع نیست!

*** مرغی که تخم طلا می‌کرد مرد. نظیر:** آن دفترها را گاو خورد. (رک ۹۷۶۳)

*** مرغی که تخم می‌کند آدم پنبه زیرش می‌گذارد!** هر انسان و حیوانی که به نوعی مفید باشد باید به او محبت و احترام کرد.

*** مرغی که در هواست نمی‌شود به سیخ کشید! نظیر:** خیال پلو. / تا چیزی در دست و اختیار نباشد روی آن نباید حساب کرد.

۱۱۲۹۰ - والله اگر مرغ باشد نتواند گذشت!

این مثل در موردی که برای امری شرایطی

سخت و شاق گذارند آورند. **مأخذ:** مردی در مجلس وعظ مستمع بود، واعظ در مورد پل صراط سخن می‌گفت و وضعیت آن و شرایط عبور از آن را شرح می‌داد از جمله گفت: پل صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر و برنده‌تر است و کسی که رستگار باشد از آن می‌تواند بگذرد. آن مرد از واعظ پرسید در آن جا دست آویزی، دستگیره‌ای وجود دارد که بتوان به آن دست گرفت و عبور کرد. واعظ گفت: نه. آن مرد گفت: والله اگر مرغ باشد نتواند گذشت.

*** هر سر شاخ در این باغ هوائی دارد**
هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد.
نظیر: هر گلی بوئی دارد. / هر کس دارای صفات و ویژگیهایی است که ممکن است دیگری فاقد آن باشد.

*** هر مرغ به باغ اگر خورد یک انجیر**
یک دانه انجیر نماند به درخت!
اگر همه مردم مقتدر و دانا بودند کار ضعفا و جهال را کسی نمی‌کرد.
«داستان نامه»

*** هر مرغی را به پای خود آویزند.**
نظیر: میش را به پای خود و بز را به پای خود آویزند. / هر کس مسئول و جواب‌گوی عواقب اعمال خود است!

*** هر مرغی حَلقی نه مرغی خلقی. نظیر:** یک کاسه کاچی ده تا سر تاچی. / اشاره غذا یا چیز دیگر در مقدار کم و خورنده یا مصرف کننده در تعداد زیاد دارد.

۱۱۲۹۵ - یا مرغ باش ببر، یا شتر باش بار ببر. (رک ۱۱۰۰۵)

*** یا مرغ باش تخم بگذار یا خروس باش اذان بگو** «ضرب المثل شیرازی»
(رک ۱۲۲۹۵)

*** یک مرغ را باید گوشتش را بخورند، یک مرغی را باید گوشتش بدهند:** همه یکسان نیستند و با هر طبقه‌ای باید فراخور وضع خودشان رفتار کرد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** یک مرغ کمتر صد کیش کمتر:** راحت سبکبالی هر چه کمتر راحت‌تر. در این که یک مرغ تنها نگهداشتن در خانه مستلزم بارها کیش کردن می‌باشد آورده شده. «قند و نمک»
نظیر: هر چه بز کمتر اِخ اِخ کمتر.

مرگ

*** آدمیزاد تخم مرگ است:** برای ابناء بشر مردن حکمی عام است. «امثال و حکم»

۱۱۳۰۰ - از مرگ بَتر صحبت نااهل بود. «خواجه عبدالله انصاری» **نظیر:** صحبت ناجنس عذابی است الیم: همنشینی اهل با نااهل از هر شکنجه‌ای دردآورتر است.

۱۱۳۰۰م - از مرگ حذر چه سود چون وقت رسد: مرگ که در رسید فرار و اجتناب از آن ثمر ندارد. «داستان نامه»

*** از مرگ خود چاره نیست.** (رک ۱۲۲۹۸)

*** از مرگ کسی را گرفتن. نظیر:** کسی را از دهن عزرائیل گرفتن. / از مرگ حتمی کسی را نجات دادن.

*** اگر مرگ بر ما نکردی کمین**
ز پس جانور تنگ بودی زمین.
(رک ۱۱۱۹۰)

*** به مرگ خود و ضرر صاحبش راضی است!** وقتی کسی حاضر باشد به خودش ضرر زیادی وارد شود تا به دیگری کمی زیان رسد گویند.
مأخذ: در بنادر جنوب که نمک را از دریا می‌گیرند، نمک گیران مقدار نمک جمع آوری

شده بر الاغ‌های خود بار می‌کنند تا به مقصد برسد، گاهی هم این محموله ناهنجار را بیشتر از طاقت حیوان بسته زبان بر آن بار می‌کنند، او چون از رفتن بازماند با سیخک و به ضرب چوب راهش می‌برند گاه اتفاق افتاده که این الاغان که از سنگینی بار به تنگ آمده‌اند خود را به دریا انداخته‌اند. گویند این عمل را برای انتقام از صاحبش الاغ مستأصل انجام می‌دهد و به همین جهت ضرب المثل را به صورت: خر نمکی یا خر دیزه به مرگ خود و ضرر صاحبش راضی است نیز می‌آورند.

۱۱۳۰۵ - به مرگ عدو شادمانی خطاست!

نظیر:

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو هم این ماجرا بود.

مرگ برای همه خواهد بود. هیچ کس زندگی جاویدان نخواهد داشت.

۱۱۳۰۵م -

به مرگ محتسب کم خور دلا غم
به مقدار مصیبت جامه زن چاک

(رک ۱۱۰۵۷)

*** به مرگ می‌گیرد که به تب راضی کند!**

نظیر: ادعای خدائی می‌کند که به پیغمبری قبولش کنند! / بیشتر از حق مطالبه کردن یا ادعا کردن تا به حق واقعی قبول کند. **تمثل:** عرض فراق می‌کند ایام و شرح شوق/ می‌گیردم به مرگ که راضی شوم. به تب.

«آصفی هروی»

*** پر زرنگی مایه جوانمرگی است.**

«ضرب المثل کرمانی»: زیاده‌طلبی حادثه جوئی است.

*** توبه گرگ مرگ است. نظیر:** ماما آورده را مرده شو می‌برد. (رک ۱۰۰۵۲)

*** خواب مرگ. نظیر:** خواب اصحاب کهف! خواب عمیق و سنگین.

۱۱۳۱۰ - کپه مرگ بگذار!

«ضرب المثل آباده‌ای صغادی» با خشونت و اوقات تلخی، برو بخواب! بیشتر حرف مادران خشن است به فرزندان.

*** مرا به مرگ عدو جای شادمانی نیست**
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست.

«سعدی» **نظیر:** به مرگ عدو شادمانی خطاست. هیچ کس عمر جاودان نخواهد داشت و همه خواهند مرد.

*** مر سگان را عید باشد مرگ اسب. نظیر:** بود مرگ خران سگ را عروسی. / مرگ ثروتمند باعث خوشحالی میراث خور هاست!

*** مرگ برای او عروسی است:**

در شرایط بسیار بدی زندگی می‌کند. بسیار بدبخت است. (رک ۱۱۳۱۴)

*** مرگ برای او گلابی برای بیمار!** بسیار بدبخت باشد. «امثال و حکم»

۱۱۳۱۵ - مرگ به انبوه جشن است. نظیر: بلای همگانی شادی است. **تمثل:**

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند
که مرگ به انبوه را جشن خواند.

«نظامی»

*** مرگ پیر و جوان نمی‌شناسد. نظیر:** بسیار جوانمرد و یکی پیر نشد.

*** مرگ حق است ولی برای همسایه.**

(رک ۳۷۴۴)

*** مرگ خر عروسی سگ! نظیر:**

تا نمیرد یکی به ناکامی
دیگری شادکام ننشیند.

(رک ۱۲۳۱۲)

*** مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان**

بود. «قاآنی» وقتی زمان مرگ فرا رسد، هیچ کس قادر به جلوگیری از آن نیست!

۱۱۳۲۰ - مرگ شتری است که در هر خانه می‌خوابد. نظیر: از مرگ گزیری نیست. / هیچ کس از مرگ نمی‌تواند نجات یابد.

* **مرگ غنی و فقیر نشناسد!** هر کس در هر مقام و موقعیت معنوی و مادی باشد عاقبت باید این دنیای فانی را وداع کند و به سرای باقی بشتابد.

* **مرگ فقرا و عیب اغنیا بی صداست:** از مرگ فقرا و عیب اغنیا کسی مطلع نمی‌شود.
«داستان نامه»

* **مرگ فقرا و ننگ اغنیا بی صداست! نظیر:** ظرفی که بی بی بشکند صدا ندارد! ننگ اغنیا را مردم به دلیل ترس یا احترام به اغنیا بازگو نمی‌کنند احتمالاً به همین جهت کمتر شایع می‌شود.

* **مرگ می‌خواهی برو گیلان:** این ضرب المثل وقتی که شخص از لحاظ زندگی کاملاً تأمین و در رفاه باشد و خالی از دغدغه زندگی کند و در چنین موقعی اگر باز هم به جای گفتن شکر نعمت طبیعت زیاده طلب خود را نتواند اقناع کند آورند و از روی طنز و تعریض گویند: مرگ می‌خواهی برو گیلان! **مأخذ:** در قدیم وقتی کسی در گیلان فوت می‌کرده دوستان و آشنایان تا یک هفته تمام تسهیلات زندگی را برای بازماندگان متوفی از قبیل غذا و غیره فراهم آورده و به منزل او و برای خانواده‌اش می‌برده‌اند که آن خانواده عزادار نخواهند چیزی تهیه کنند، شاید این اشاره باشد بر این که در زندگی که تو هیچ کسر و کمبود نداری. اگر موضوع مرگ بی زحمت است برو به گیلان بمیر.

«مأخذ اقتباس از داستان نامه بهمنیاری»
(عقیده نگارنده در مورد ریشه این ضرب المثل این است که در قدیم چون گیلان بیماری مالاریا و تب و نوبه زیاد شایع بوده به آن اشاره باشد که به طنز گویند: اگر می‌خواهی بمیری به گیلان برو که زود انجام می‌شود.)

۱۱۳۲۵ - مرگ می‌خواهی تل گوگ کامفیروز. «ضرب المثل بویر احمدی» **نظیر:** مرگ می‌خواهی برو گیلان. (رک ۱۲۳۲۴)
مأخذ: این ضرب المثل تأیید مأخذی که در مأخذ ضرب المثل (مرگ می‌خواهی برو گیلان) آمده زیرا در کامفیروز نظیر گیلان در قدیم مالاریا شایع بود این بیماری زیاد کشتار می‌کرده است.
به عقیده نگارنده این دو ضرب المثل مؤید یکدیگر خواهند بود. و در مفهوم این دو حالت واحد دارند.
در امثال و حکم چنین آمده است:
مرگ می‌خواهی برو به گیلان! کار به دلخواه تو شد، پس تو را شکایت نباید کردن.

* **مرگ نُوَت مبارک باد:** بدبختی دیگری فرا رسید. **تمثل:**
مرگ نوتان مبارک ای اهل حرم
باز آمده‌ام که تا شما را ببرم.
از شبیه.[1] زبان حال شمر در ورود به شام خطاب به اهل بیت. «امثال و حکم»

* **مرگ و مهمان چاره ندارد:** هر دو را باید پذیرفت، راهی دیگر وجود ندارد!

* **مرگ همسایه واعظ تو بس است!** انسان باید از مرگ دیگران عبرت بگیرد و به بی اعتباری دنیا توجه کند.

---

۱ - شبیه: فارسی تعزیه است. در بعضی شهرستانها هم تعزیه را شبیه می‌گویند.

* **مرگ یک بار شیون یک بار!** بلائی که از دیدن آن چاره نیست استقبال کن و پیش از آن هم شیون و زاری مکن!

۱۱۳۳۰ - من از خدا می‌خواهم یا یک خر به من بدهد یا یک مرگ فوری. نظیر: خدایا یا یک خری یا یک مرگی. (رک ۴۱۸۰)

* **نوشدارو پس از مرگ سهراب! نظیر:** تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد. «سعدی» وقتی چیزی به موقع در دسترس نباشد و سخت مورد نیاز باشد و چون فرصت از دست رفت و آنچه نباید بشود شد آن چیز اگر به دست آید دیگر بی فایده است این مثل را آورند.

مأخذ: مربوط به جنگ ایران و توران است که در این جنگ رستم با پهلوانی قوی روبرو شد و بالاخره سخت او را زخم زد و در آن وقت که او در حال مرگ بود دانست که آن پهلوان سهراب فرزندش می‌باشد (داستان کامل در شاهنامه مطالعه شود) چون رستم بر این فاجعه پی برد و برخروشید و به روایت شاهنامه:

بزد نعره و خونش آمد بجوش
همی کند موی و همی زد خروش.

ولی چون هنوز سهراب نمرده بود در صدد چاره برآمد و برای نجات او نزد کیکاووس که پادشاه بود شتافت، چون می‌دانست که پادشاه نوشدارو دارد از او بر التیام سهراب به او برساند، اما تا کیکاووس نوشدارو را به رستم داد و رستم خود را به سهراب رساند، سهراب جان سپرد و این جریان دردناک مأخذ ضرب المثل گردید.

«ریشه‌های تاریخی امثال و حکم نقل به مفهوم»

* **واعظت مرگ همنشینان بس**
او ستادت فراق اینان بس

از مرگ دوستان و اطرافیان باید عبرت گرفت و به بی‌وفائی دنیا توجه کرد.

* **یا مرگ یا اشتها!** به مزاح به پرخوری گویند که با تنوع خوردنی‌ها به علت سیری از خوردن بازمانده باشد!

مریض

* **از مریض نباید زیاد توقع داشت. نظیر:** لیس علی المریض حرج «قرآن کریم»

* **مریض از شب می‌ترسد بدهکار از روز!** در شب درد شدت می‌کند.

۱۱۳۳۵ - مریض پر خور طبیب نادان! در این صورت بیمار بهبود نخواهد یافت.

۱۱۳۳۵ م - مریض خوش اشتها بهتر از سالم بی اشتهاست! نظیر: بیمار مشتهی به صحت نزدیکتر از تندرست بی اشتهاست که آن صحت می‌افزاید و این رنج. بیمار آن که غذا می‌خورد مردنی نیست.

* **مریض را دم مردن چه جای پرهیز است!** بیماری که امید بهبود بر او نباشد بهتر است که هر چه می‌خورد به او بدهند.

* **مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه دوای درد تغافل دو روز پرهیز است.** / گاهی بی اعتنائی نسبت به معشوق که زیاد ناز می‌کند کارساز می‌افتد.

* **مریضی که از عشق تب می‌کند علاجش دو عناب[1] لب می‌کند:** دوای درد عاشق وصل یار باشد. **مأخذ:** گویند جوشانده عناب در قطع تب مؤثر است. هر بیماری داروئی دارد.

مریضی؟ نظیر: کرم داری؟ / معمولاً به مزاحم آسایش خود گویند و اشاره به داشتن بیماری خارش در معقد باشد!

---

۱ - عناب: میوه ایست شبیه سنجد که گویند دم کرده آن علاج تب است. رنگ عناب قرمز است.

مزد

۱۱۳۴۰ - از پنبه خود مزد برنداشتن! به استهزاء به کسی که از چیزی که خود پرورش داده مزد قبول نمی‌کند چون می‌داند کار را به خوبی انجام نداده و محصول کارش نامرغوب است.

*** از گرسنگی آسیابانی می‌کند، از بزرگی مزد برنمی‌دارد. نظیر:** افاده‌اش به نواب می‌ماند، گدائیش به عباس دوس! /گدای متکبر است.

*** از گرسنگی تون تابی کردن، از آقازادگی مزد نگرفتن.** (رک ۱۱۳۱۰)

*** چو بندگان تو گدائی به شرط مزد مکن:** طاعت و عبادت باید از روی اخلاص باشد نه به طمع!

*** مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد:** تا کسی کار نکند مزد نمی‌گیرد!

۱۱۳۴۵ - مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد بیر: نظیر: اسب دونده کاه و جو خودش را زیاد می‌کند. استاد کار و صاحب کار به کارگر و شاگردی اجرت می‌دهد که او با کار خود رضایت آنها را به عمل آورده باشد!

*** مزد حلاج را از پنبه خودش می‌دهند:** هر کس بد کند کیفر بدی نصیب خودش می‌شود. (رک ۱۱۳۴۰) کسی که فرآورده بد و نامرغوب برای کسی تولید کند، باید از همان محصول نامرغوب به او مزد داد تا از عمل نادرست خود بی‌نصیب نماند.

*** مزد خر چرانی خر سواری است:** مزد مطابق با کار است.

«داستان نامه»

*** مزد دست مهتر ناز یابوست!** (رک ۱۱۳۴۷)

*** مزدش را کف دستش گذاشتن!** به طنز و تعریض مجازات کار بدش داده شد: به سزای خود رسید!

۱۱۳۵۰ - کار نکرده را مزد چند است؟ به کسی مزد می‌دهند که کاری انجام داده باشد.

*** هم مزد است و هم منّت.** (رک ۱۱۶۲۶)

مست

*** آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟** هر کس به فکر فردای خود باید بود و امروز را به بطالت صرف نباید کرد. تا فردا گرفتار فقر نشود. **مأخذ:** بلبل که سال را تا آخر زمستان به نغمه عاشقانه سرودن طی کرد و اکنون که ناگهان به خزان زودرس گرفتار آمده از بلبل عاقبت اندیش یاری می‌طلبد. این جواب را می‌شنود.

*** از یک پیاله مست بودن:** (۱) برای احساس رضایت کامل به وسیله‌ای ناچیز نیاز داشتن. به چیزی مختصر چون کودکان شاد و راضی و خوشحال شدن. (۲) اشاره به نودولتان که با رسیدن به جزئی ثروت خود را گم می‌کنند دارد.

*** بر مست همان به که نگیرند خطا را.**

«سلمان ساوجی» (رک ۵۷۵۱)

۱۱۳۵۵ - * به بوئی مست است. (رک ۱۱۳۷۵)

*** به مستی توان دُر اسرار سفت**
که در بیخودی راز نتوان نهفت.

نظیر: مستی و راستی.

(رک ۱۱۳۷۰)

*** تا سرش از بوی می شد مست**
خم‌ها را شکست
هیچ کس در دور ما چون محتسب
بد مست نیست.

(رک ۱۱۰۵۸)

* **دیوانه برو که مست آمد:** (رک ۵۷۵۱)
* **دیوانه که با مست درافتاد ورافتاد.**
(رک ۱۱۳۵۸)

۱۱۳۶۰ - سیلی علاج مست است: گویند مست از ضربت سیلی آرام می‌شود.

* **گر به دولت برسی مست نگردی مردی.** (رک ۵۶۱۶)
* **گوساله که مست شد پشت مادرش می‌رود.** (رک ۱۰۵۱۰)
* **محتسب چون که خود سیه مست[1] است مست‌ها را چگونه می‌گیرد.**
(رک ۱۱۰۶۰)

* **مست ار ادبی نمود هشیارش دان**
هشیار که بی ادب بود مستش گیر!
هر صفت و خلقی در عمل معلوم خواهد شد.

۱۱۳۶۵ - مست بودم اگر گهی خوردم. **نظیر:** بر مست قلم نیست. / از مستان نباید رعایت ادب و اخلاق توقع داشت. **تمثل:** بر مست همان به که نگیرند خطا را.
«سلمان ساوجی»

* **مست خفته را پنگان مزن.** **نظیر:** فتنه در خواب به. / افراد شرور اگر وجود نداشته باشند یا خواب باشند بهتر است. **تمثل:**
چو مست خفت ببالینش بر تو ای هشیار
مزن گزافه به انگشت خویش پنگان را.
«ناصر خسرو»

* **مستم مستم گفتن:** «ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: درباره جوانی که به حد بلوغ رسیده و جفت می‌طلبد گویند.
* **مستی جاه و مقام از مستی می بدتر است!** «خوشدل» مستی که در اثر غرور مال و ثروت باشد به مراتب از مستی که از می باشد بدتر است و خطرناکتر. چون این موقتی و آن دائمی است! **تمثل:**
مستی غرور سخت زشت است
غم نیست که مست باده باشیم.
«عطار»

* **مستی غرور سخت زشت است**
غم نیست که مست باده باشیم.
«عطار» (رک ۱۱۳۶۸)

۱۱۳۷۰ - مستی و راستی! گویند مستان راست گویند. **تمثل:**
به مستی توان دُر اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت.

* **من مست و تو دیوانه**
ما را که برد خانه.
(رک ۵۷۶۵)

* **من می خورم و تو می‌کنی بد مستی.** **نظیر:**
شاه خانم می‌زائید ماه خانم ناله می‌کرد. / وقتی می خورده‌ای در مجلسی از می ناخورده‌ای حرکات غیرعادی ببیند گوید.

* **هستی آورد مستی!** **نظیر:**
زان که هستی سخت مستی آورد
عقل از سر شرم از دل می‌برد.
/ نو دولتِ بی ظرفیت زود مست ثروت و خواسته می‌گردد.

* **هشیار را خطاست به مست خراب بحث.**
نظیر: عاقل را با جاهل بحثی نیست. / با مستان نباید بحث کرد.

۱۱۳۷۵ - یک پیاله مست. **نظیر:** به بوئی مست است. / به استهزاء به سفله فقیر که به جزئی پولی که به دست آرد از روی کبر وسیله آزار دیگران را فراهم کند.

---

۱ - سیه مست، کسی که از بسیار نوشیدن نوشابه الکلی مست و صورتش سیاه شده باشد.

مسجد

*** آن قدر مسجد شده که دو لنگه گندم هم آرد نمی‌کند؟** این مثل را در ریشخند کسی می‌آورند که به مجرد گذشتن از مرز فقر و تهیدستی و دست یافتن به شرایط بهتر پیوند خود را با گذشته فراموش کند!. **مأخذ:** آسیاب قدیمی دهی را کوفته در جای آن مسجدی ساخته بودند، یکی روستائی، بی خبر از این تغییر و تبدیل، از آبادی مجاور دو لنگه گندم آورد که آرد کند، گفتندش باید به آسیاب ده دیگری ببرد که این آسیاب مسجد شده است. گفت: یعنی آن قدر مسجد شده است که دو لنگه گندم هم آسیا نمی‌کند؟

«کوچه آ ۱۷۸۸»

*** اجل سگ که رسید توی مسجد خرابی می‌کند.**

(رک ۱۱۳۷۷)

*** اگر مسجد خراب است محرابش به جاست:** چون فرزند خلف مرد بزرگی از دانش و سجایای اخلاقی پدر بهره‌مند باشد گویند.

*** اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش**
رفیق مسجد و گرمابه و گلستان باش.

«حافظ»

دوست خوب آنست که در همه جا با دوست همیار و همراه باشد.

۱۱۳۸۰ -

بانگ مؤذن مرا کشد سوی مسجد
ناله جانسوز تار اگر بگذارد:

نباید تحت تأثیر هوای نفس ترک واجبات کرده شود.

*** بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد**
یا طاق فرود آید یا قبله کج آید!

در موردی تمثل می‌کنند که کسی با نیت خیر و نیکو اقدام به کاری کند و آن کار دچار سوء عاقبت گردد.

*** پشت مسجد شاه داد زده‌ام آی سیب زمینی! نظیر:** سنگ به رودخانه خدا انداخته‌ام! / خلافی نکرده‌ام.

*** چراغی که بر خانه باشد روا**
به مسجد حرام است ای پارسا.

(رک ۱۱۳۸۳)

*** چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است!** تأمین معاش خود و خانواده بر نذر و نیاز اولویت دارد.

۱۱۳۸۵ -

چون نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مسجد بساز.

/ باید قانع بود و افزون‌طلبی نکرد و با وضع موجود ساخت.

۱۱۳۸۵ م - حمام می‌روی بمال، مسجد می‌روی بنال. «ضرب المثل همدانی» **نظیر:** هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. / هر کاری در جائی مناسبت دارد و در وقتی اقتضا می‌کند.

*** حیف از این مسجد که در سمنان بود**
یوسفی ماند که در زندان بود.

(رک ۳۸۴۸)

*** خادم مسجد هم هستم روزه هم دارم!** کنایه از کسی است که با تعریف از خود کردن خود را رسوا کند.

مأخذ: شخصی در مسجد با قرائت و ظاهراً با خلوص نماز می‌خواند، یکی به دیگری گفت: چقدر این مرد با خلوص نماز می‌خواند، او نماز خود را شکست و گفت: خادم مسجد هم هستم روزه هم دارم!

*** در مسجد است نه کندنی است نه**

سوزاندنی! نظیر: تف سر بالا. / بدخلقی بستگان چون پدر و مادر حتی آزار آنها را باید پذیرفت!

(آقای شاملو در کوچه آ ۲۲۴۴ این ضرب المثل را مترادف: آش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته. و بو دُر که وارد دُر (ترکی است) و همین است که هست آورده. (!)

*** در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته! نظیر:** در دیزی باز است حیای گربه چه شده؟ «امثال و حکم»

۱۱۳۹۰ - درِ مسجد را برای یک بی نماز[1] نمی‌بندند! نظیر: برای یک خر لنگ کاروان بار نمی‌اندازد. / کار عمومی و مهمی را برای یک مورد کوچک تعطیل نمی‌کنند! معمولاً به کسی که برای آمدن به مهمانی و امثال آن ناز بکند گویند.

۱۱۳۹۰ م-

دل را مخواه دور ز محراب ابرویت
هرگز گمان مبر که ز مسجد گدا رود.

نظیر: مسجد گرم و گدا آسوده.

(رک ۱۱۳۹۹)

*** روی در مسجد و دل خانه خمّار چه سود؟**

نظیر: روی بر قبله دل سوی بازار! عبادت و ارادت اگر از قلب نباشد بی ارزش است.

*** ز سائلان در مسجد نمی‌شود خالی**
در کریم محال است بی گدا باشد!

نیازمندان، درگاه سخاوتمندان را ترک نخواهند کرد!

*** مثل مسجد:** تهی و بدون اسباب.

*** مسجد است و یک قندیل. نظیر:** رستم است و یک دست اسلحه. / در مورد چیز منحصر به فردی گویند که سخت مورد نیاز باشد و فقدان آن به آبرو و حیثیت صاحبش لطمه وارد آورد.

۱۱۳۹۵ ـ مسجد بوریا کردن! اشاره به تظاهر و ریاکاری است به قصد فریب مردم. **مأخذ:** یکی به قصد دزدی به خانه‌ای درآمد و به انتظار فرصت خود را در کاهدان افکند. مگر صاحب خانه او را بدید و در پی او رفت.

دزد که او را بر سر خود یافت بی آن که خود را ببازد بنا کرد کاهدان را عرض و طول به قدم ذرع کردن.

صاحب خانه پرسید: این جا در چه کاری؟ گفت: خیر است. می‌خواهم مسجد بوریا کنم، در کار اندازه گرفتنم! «داستان نامه»

*** مسجد جای خر بستن نیست! نظیر:** مسجد جای گوزیدن نیست. / هر کاری را باید در جای خود انجام داد. (رک ۱۱۳۹۷)

*** مسجد جای گوزیدن نیست:**

معاویه بالای منبر گوزید و بعد گفت: خداوند بادهائی در شکم خلق کرده و اخراج آنها را مایه راحت قرار داده، بنابراین، این عمل من عادی است و خجلتی ندارد، صعصه گفت: صحیح است، اما همان خداوند اخراج باد را در مبال راحت و در مسجد بدعت قرار داده است. «داستان نامه»

*** مسجد دره گزین است، نه شیعه در آن نماز می‌خواند نه سُنی. نظیر:** از این جا رانده و از آن جا مانده!

*** مسجد گرم گدا آسوده.** (رک ۱۰۴۹۴)

۱۱۴۰۰ ـ مسجد نساخته کور درش نشسته!

نظیر: حوض نساخته قورباغه پیدا شد! / هرجا احتمال سور و لفت و لیس باشد فوراً مفتخواران در آن جا فراهم آیند، هنوز پول و درآمدی در میان نیست، تقاضا کننده‌ها و طماعان هجوم

---

۱ - بی نماز: حیض، زنی که در حال قاعده ماهانه باشد.

آورده‌اند.

*** مسجد نساخته گدا جلوش ایستاده!**
(رک ۱۱۴۰۰)

*** مسجد نیمه ساخت است کور عصایش را زد.** **نظیر:** مسجد نساخته کور درش نشسته.
(رک ۱۱۳۷۱)

*** مؤمن مسجد ندیده!** مسلمانی که به تکالیف شرعی عمل نکند.

*** نه از مسجد دهندم ره که رندی**
نه در میخانه کاین خمار خام است.
نظیر: از این جا رانده و از آن جا مانده!

۱۱۴۰۵ -
نه ازمسجد فتوحی شُدنه از میخانه امدادی
به هرجانب که رفتم پای امیدم به سنگ آمد.
«صائب»

نظیر:
نه در مسجد دهندم ره که رندی
نه در میخانه کاین خمّار خام است!
(رک ۱۱۴۰۵)

*** هر مسجدی خلائی هم دارد:** در هر خانواده‌ای احیاناً فرد نابابی هست.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** یکی پوید ره مسجد یکی دیر**
از این سو رانده زان سو مانده مائیم.
(رک ۱۱۴۰۶)

مسلمان

*** از گبر مسلمان شده باید ترسید. نظیر:** دشمن دوست نگردد. / دشمن دوست‌نما خطرش از دشمن بیشتر است!

*** اگر کافر بودم مسلمان شدم:** رنج و شکنجه و آزار را بدین عبارت افاده کنند.

۱۱۴۱۰ - اول سلحان شو بعد مسلمان: مسلمان باید اعمالش مسلمانی باشد. داعیه مسلمان بودن دلیل بر مسلمان بودن نیست.

*** ای مسلمانان برادرم سلطان است، من بی پیراهنم، او بی تنبان است.** (رک ۲۹۲۳)

*** ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل**
چند باید با خداوند این دوا لک باختن!
«ناصر خسرو» (رک ۸۹۸۸)

*** ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند**
بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست!
وقتی خودت نسبت به دیگران خیانت می‌کنی و مال مردم را می‌دزدی نه درباره تعلیم قرآنی و آئین مسلمانی فکر می‌کنی و نه سخنی گوئی ولی چون آنچه تو بر مردم می‌کردی بر تو روا دارند صدای شکوه و شکایتت بلند می‌شود.

*** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی.**
نظیر: وای به روزی که بگندد نمک.

۱۱۴۱۵ م -
گر مسلمانی همین است که حافظ دارد
وای اگر از پی امروز بود فردائی.
«حافظ»: کسی که مدعی عقیده و فکر یا رویه یا صفتی شود که عملش مخالف آن باشد. در موقع امتحان و پاداش اعمال رسوا و مفتضح خواهد شد. «داستان نامه»

*** مسلمانان کم بودند تو نیز مسلمان شدی!**
وقتی وسیله جدید برای اذیت مظلومی پیش آید این مثل آورند. ترسائی مسلمان شده بود گرد شهرش می‌گرداندند. ترسائی دیگر که هر روز از طرف مسلمانان آزار می‌دید چون این وضع را دید به او گفت مسلمانان کم بودند که تو نیز مسلمان شدی!

* **مسلمان نشنود کافر نبیند.**
(رک ۸۹۸۶)

* **مسلمان همان که صبح گفتم!**
(رک ۳۲۵۲)

* **مگر آنها از دست علی مسلمان شده‌اند من از دست عمر! نظیر:** مگر آن‌ها از زن عقدی هستند من از زن صیغه‌ای؟ / چون تبعیض واقع شود به تعریض گفته شود.

۱۱۴۲۰ - نه آب و نه آبادانی، نه گلبانگ مسلمانی! تعریف اغراق‌آمیزی است از جائی که برای زندگی مناسب نباشد.

۱۱۴۲۰م - نه طاقت مسلمانی با یزید دارم، نه می‌خواهم مسلمان چون شما باشم.
نظیر: بالا راهش نمی‌دهند، پائین هم خودش نمی‌خواهد بنشیند! **مأخذ:** نقل است که گبری بود همزمانِ با یزید. گفتندش مسلمان شو! گفت: اگر مسلمانی این است که با یزید دارد من طاقت آن ندارم، و اگر این است که شما دارید، آرزو نمی‌کنم.

* **هر دختر مسلمانی هفت تا مادر کافر می‌خواهد:** در سختی تربیت دختران گویند.

* **یا مسلمان باش یا کافر دو رنگی تا به کی یا مقیم کعبه شو یا ساکن میخانه باش.**
نظیر:
ای مسلمان یا منافق باش یا کافر به دل
چند باید با خداوند این دوا لک باختن.
«ناصر خسرو» (رک ۸۹۹۱)

مشت

* **آدم عاقل به نیشتر نزند مشت! نظیر:** آدم عاقل پشتش را با شاخ گاو جنگ نمی‌اندازد. / انسان باید از مواضع خطر دوری کند.

* **آن که مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود:** آن کس که شدت ضربت و قدرت مشت قویترها را تجربه نکرده خود را قوی پنجه می‌داند.

۱۱۴۲۵ - اشک توی مشت (یا) آستین داشتن: نظیر: اشکش توی مشکش بودن سخت زود رنج بودن و به هر تأثر ناچیزی بی درنگ به گریه افتادن. (رک ۲۲۰۷م)

۱۱۴۲۵ م - اگر مشتش پر از ارزن باشد یک دانه‌اش به زمین نمی‌افتد. (رک ۸۴۲)

* **انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت.**
نظیر: مزن در کسی را که می‌زنند درت را!!

* **تو که طاقت یک مشت نداری چرا به مشت زن مشت می‌اندازی!** با قوی‌تر از خود در افتادن از ابلهی است.

* **پول در مشت و شهوت در پشت! نظیر:** باغم هست و کلیدش را هم دارم. / وسائل کار از هر جهت آماده است.

* **تو مشتی نخوردی ز مشت تو بیش همان، زان گران عایدت مشت خویش.**
«اسدی» (رک ۱۱۴۲۴)

۱۱۴۳۰ - خانه‌ام به پشتم کلیدش به مشتم! (رک ۱۱۳۹۷)

* **خواب مشت پر کن.نیست! نظیر:** با خواب دیدن کسی حامله نمی‌شود! / خیال و تصور و حرف و خواب هیچ عملی انجام نمی‌دهد!

* **در مشت بسته کسی نداند چیست. نظیر:**
چو در بسته باشد ندانند کسی
که گوهر فروش است یا پیله ور.
/ هیچ کس از زندگی خصوصی دیگران مطلع نیست.

* **در هفت آسیا یک مشت گندم نداشتن:** سخت مسکین و تهی دست بودن.

* **روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن.**

«سنائی» **نظیر:**

سال‌ها باید که از یک پنبه دانه در زمین
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن.

هر چیز برای تکامل یافتن باید سیری در مدت معین بکند تا نتیجه خود را بدهد!

۱۱۴۳۵ - مشت آخر از درد اخته شدن درد آورتر است. نظیر: مشت پس خایه. / وقتی کسی را بعد از تمام شدن تنبیه ضربتی دیگر بزنند یا پس از جریمه یا دریافت باجی و امثال آن چیز دیگر هم از او بگیرند، این مثل را آورند.

مأخذ: اخته کننده حیوانات پس از اخته کردن حیوان یعنی در آوردن بیضه حیوان که یک جراحی بدون بکار بردن داروی بیهوشی است و مسلماً بسیار دردآور است یک مشت هم به کون حیوان می‌کوبدو آن را رها می‌کند. این مشت که معلوم نیست دلیل کوبیدنش به حیوان چیست به حدی دردآور است که آن حیوان که در هنگام درآوردن بیضه درد را تحمل کرده در مقابل این مشت پس اخته صدای جانسوزی سر می‌دهد که دلیل درد زیاد است.

* **مشت بر درفش[1] زدن:** احمقانه خود را به خطر انداختن. **تمثل:**

مشو در تاب اگر زلفم تو را کشت
درفش است این چرا بر وی زدی مشت.
«اوحدی» «لغت نامه»

* **مشت بر سندان کوبیدن:** تحمل رنج و تعب برای کار بیهوده کردن.

* **مشت پس خایه.**

(رک ۱۱۴۳۵ و

* **مشت خود را باز کردن:** اسرار خود را بازگو کردن، خود را رسوا کردن، ضعف خود را آشکار کردن.

۱۱۴۴۰ - مشت در تاریکی انداختن. نظیر: تیر به تاریکی انداختن! / کاری را کورکورانه انجام دادن.

* **مشت در کونی:** زیان و آسیبی خرد پس از زیان و آسیبی بزرگ، و مشت این تعبیر مثلی مشتی است که سلاخ پس از دمیدن در گوسفند آسانی سلخ را به زیر دنبه زند. «امثال و حکم» به نظر نگارنده مشت در کونی با مشت پس اخته و پس خایه یک تعبیر دارد.

(رک ۱۲۶۴)

* **مشتش پر از ارزن باشد یک دانه‌اش به زمین نمی‌افتد:** در حفظ اموال خود بسیار کوشاست. (ارزن بسیار لغزنده است)

* **مشت کسی باز شدن!** رسوا شدن. دروغ لافزن فاش شدن، عدم قدرت مدعی به داشتن قدرت فاش شدن.

* **مشت که بعد از دعوا به یاد آید، بر کله بباید!** وقتی به موقع از فرصت استفاده نکنی فرصت از دست می‌رود و دیگر پشیمانی سودی ندارد! **تمثل:**

مشتی که پس از جنگ فرا یاد تو آید
باید زدن آن مشت به تشویر به سر بر
«بهار»

۱۱۴۴۵ - مشت نخورده به مشت خود نازد.

---

۱ - درفش: سوزن بزرگ که کفاشان در کار کفش دوزی به کار برند، گز لک.

نظیر:
آن که مشت کسان نخورده بود
تکیه بر مشت خویش کرده بود.
(رک ۱۱۳۹۴)

* **مشت نمونه خروار است:** کم از هر چیز نمونه بسیار است.

* **مشت و درفش آشنائی ندارد. نظیر:** آدم عاقل به نیشتر نزند مشت. (رک ۸۰۵۷)

* **مشت و سیلی همان است که بود، دست‌ها عوض شده!** قانون تغییری نکرده مسئول کار عوض شده!

* **مشتی که بعد از دعوا به یاد آید بر کله خود بباید.** (رک ۹۰۰۵۶)

۱۱۴۵۰ - میانجی می‌خورد اندر میان مشت:
همیشه واسطه و میانه دار در دعواها آسیب می‌بیند.

* **نه مشت دارم نه پشت دارم!** نه خودم صاحب قدرت و زور هستم نه حامی صاحب قدرت و زوری دارم که از من حمایت کند.

مشتری

* **از مشتری است رونق بازار هر قماش.** (رک ۱۴۱۵)

* **کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد! نظیر:** خر آخور خودش را گم نمی‌کند!
آن که جز سود اندیشه‌ای دیگر ندارد منافع خود را می‌شناسد.

* **مشتری آخر شب خونش گردن خودش است.** (۱) محتملاً به سبب خرید کالاهای مانده و فاسد شده. «کوچه آ ۱۳۷۱»
(۲) آن که از همه دیرتر بیاید و برسد هر ضرری ببیند تقصیر خودش است.
«داستان نامه»
(۳) شاید اشاره به خطر بیرون آمدن در آخر شب در قدیم که امنیت نبوده دارد. (۴) دکانی که در شب منحصر به فرد باز باشد معمولاً جنس خود را به مشتری مشتاق که در آن وقت شب برای خرید آمده به هر قیمت بخواهد می‌فروشد، شاید این که گویند پول به جان بسته است ناظر بر همین مورد باشد.

۱۱۴۵۵ - مشتری اول فرشته است: عقیده کسبه در مورد اولین مشتری روز یا سر چراغ چنین است به همین جهت با گفتن بسم الله و خواندن دعا پول را از دست مشتری می‌گیرند و بنابر همین عقیده باید مشتری اول راضی از دکان خارج شود.

* **مشتری پا به میخ! نظیر:** مشتری پاتوقی. / مشتری که مغازه دوست خود را پاتوق خود قرار دهد و هر روزه آنجا حاضر باشد و خریدار چیزی هم نباشد.

* **مشتری جنس را به ریش فروشنده می‌خرد:** مشتری به مغازه‌ای که فروشنده‌اش خوش خلق و مؤدب باشد بیشتر می‌رود.

* **مشتری خوب از ده ششدانگ بهتر است!** / برای مغازه دار مشتری خوب و پر خرید منبع درآمد است.

* **مشتری خوب درخت جواهر دکاندار است!** (رک ۱۱۴۵۴)

۱۱۴۶۰ ـ مشتری رخسارگان را، کم نباشد مشتری.
«لامعی»: متاع خوب و جنس مرغوب و خوی خوش و روی زیبا خواهان بسیار دارد.

* **مشتری مانند موست یکی کنده شود دو تا جای اوست. (یا) جایش می‌آید:** این سخن

فروشنده است به تعریض به مشتری که بگوید از تو دیگر خرید نخواهم کرد.

* **وای به حال کاسبی که مشتری خود را نشناسد!** (رک ۱۱۴۶۱)

* **هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد:** فروشنده خوش زبان و خوشرو و خوش برخورد مشتری زیاد دارد.

* **یک دکان و چهل مشتری. نظیر:** یک انگور و صد زنبور. «کوچه ۲۴۰۱» در این زمان اگر مغازه‌ای فقط چهل مشتری داشته باشد باید گفت: وای به آن دکاندار. البته در قدیم چهل مشتری برای یک دکان رقمی بالا به حساب می‌آمده.

مشک

۱۱۴۶۵ - آب شیرین و مشک گندیده!
نظیر: طلای لای آلات. در مورد دو قرین یا لازم و ملزوم نامناسب مانند ظرف و مظروفِ ناهماهنگ آورند.
(در کوچه آ ۸۱ این مثل مترادف «ز آب خرد ماهی خرد خیزد» و معنی و کاربرد آن را: از مردم حقیر امر بزرگ برنیاید و از هرکس به قدر توانائی او چشم باید داشت آمده است (!).
(رک ۷۹۶۵)

* **از مشک بوی خوش آید ز کاه دود. نظیر:** از کوزه همان برون تراود که در اوست. / هر کس هر صفت خوب یا بدی که در نهاد خود داشته باشد در سخن یا عمل او بالاخره آشکار می‌شود و ذات او را می‌نماید.

* **اشکش دم مشکش است. نظیر:** گریه توی آستینش است. (رک ۱۰۰۸)

* **باد اگر بر مشک گذرد بوی خوش گیرد اگر بر سرگین گذرد بوی سرگین. نظیر:** آلو چو به آلو نگرد، رنگ پذیرد. / در تأثیر همنشینی آورند.

* **بزن دوغ و بزن دوغ و بزن مشک همان دوغ و همان دوغ و همان کشک. نظیر:** همان خرو همان کیله جو.
(رک ۴۳۷۸)

۱۱۴۷۰ - بوی مشک پنهان نمی‌ماند.
(رک ۲۰۰۰)

۱۱۴۷۰م - تا وقتی سرِ مشک را نگیری نمی‌دانی کره چطور درست می‌شود: برای آموختن باید زحمت کشید و شاگردی کرد.

* **سر مَشک راگرفته، در دشت را وِل کرده**[1]. «ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: بسیار خرده بین بودن!به چیزهای ریز و کم ارزش بیشتر نظر داشتن.

* **سفره نینداخته بوی مشک می‌دهد! نظیر:**
چو در بسته باشد نداند کسی
که گوهرفروش است یا پیله ور؟
«سعدی»: بر سفره نینداخته کسی نمی‌تواند ایرادی بگیرد! (رک ۶۷۶۴)

* **سودای نقد (یا معامله نقد) بوی مشک می‌دهد:** بهترین نوع معامله، نقدی است.

* **مشک آنست که خود ببوید نه آن که عطار بگوید! نظیر:** صفت نیکو خود معرف خویش است. «سعدی» هر کس باید با ابراز لیاقت و کفایت خود معرف خود باشد!

۱۱۴۷۵ - مُشک به ختن بردن! نظیر: زیره به کرمان بردن! کار ابلهانه و بی نتیجه کردن.

* **مَشک خالی پرهیز آب!** تهدید و تشر تو خالی! مانند سقائی که مشکش بدون آب باشد و عابرین را از ترشح آب بترساند.

* **مشک را به باد سپردن:** چیز ارزشمندی را

---

۱ - ول کردن: رها کردن. به چیزی بی‌اعتنا شدن.

به هدر دادن!

* **مشک را تا نسایند بوی نگیرد. نظیر:** مس و آهن تا چکش نخورد مرغوب نشوند: انسان تا کار و فعالیت نکند میزان لیاقت و کفایتش معلوم نگردد.

* **مشک را در آستین نهفتن! نظیر:** آفتاب را به گل اندودن. «امثال و حکم»

۱۱۴۸۰ - مُشک ریزد بویش نریزد. نظیر: از اسب افتاده از اصل نیفتاده. / بزرگ زاده ممکن است درویش شود، لیکن اصالت و بزرگی او همیشه برجاست. **تمثل:**

یکی داستان زد تهمتن بر اوی
که گر مشک ریزد نریزدش بوی.
«فردوسی»

* **مُشک سپردن به باد. نظیر:** دنبه را به گرگ دادن. / چیز ارزشمندی را به هدر دادن.

* **مُشک لولی نه لایق جیب است.** «اوحدی»: چیز نفیس و قیمتی هم اگر از دست شریر در آید مطلوب نخواهد بود!

* **مشک و پشک را از هم فرق نداشتن. نظیر:**

بوی گوز را از دستنبو فرق نگذاشتن.

«مثل آباده‌ای صغادی»: نهایت ابله بودن.

* **مَشکی ماند که از انبان بترسد.**

«ضرب المثل زنجانی» این عبارت را به صورت مَشکی یعنی با فتحه میم آورده‌اند و در معنی و تعبیر و کاربرد آن چیزی نوشته‌اند، بدیهی است به این صورت معنی نخواهد داشت و صحیح این است که در بعضی جاها مانند آباده و صغاد که خود دیده و شنیده‌ام و آنچه از مثل معلوم می‌شود در زنجان هم عوام، به موش مُشک می‌گویند. شاید در اصل هم موش کوچک بوده «موشک دوانی» و مثل اشاره به طالب یا عاشق ترسوئی دارد که جرأت نزدیک شدن به مطلوب را نداشته باشد، همچنان که موش علاقه زیادی به سوراخ کردن انبان دارد شاید برای محتوایش که همیشه خوردنی است! «موش به انبان کار ندارد انبان خودش کرکر می‌کند. بنابراین:

«مُشکی ماند» صحیح است.

۱۱۴۸۵ -

نافه از مُشک چون تهی‌سازند
بوی خوش می‌دهد نیندازند.

«اوحدی»: وقتی نیکمردی از دنیا برود دوستداران او که نظر خوبی به او داشته‌اند، بازماندگان او را که همان خلق و خوی خوب آن از دست رفته را دارند ترک نکنند.

* **نه مشک نزدیک رودخانه نه دختر در همسایگی پدر.** «ضرب المثل لرستانی»: همانطور که مشک نزدیک رودخانه چون از آب خالی شود فوراً از آب رودِخانه آن را پر می‌کنند، دختر هم وقتی در همسایگی پدر و مادر خود باشد هر چیز در خانه‌اش تمام شود فوراً به سراغ خانه پدر و مادری می‌رود و می‌گیرد.

* **همه وقت بردار مشک و سبوی**
که پیوسته در ده روان نیست جوی.

«سعدی» گردش روزگار همیشه یکنواخت نیست باید برای روز مبادا اندوخته و ذخیره داشت!

* **هنر چو مُشک بود، مُشک چون نهان ماند؟ نظیر:** بوی مشک پنهان نمی‌ماند.

(رک ۱۱۴۷۰)

* **هیچ کس سرگین نبوید جای مُشک!** هیچ کس چیز بد و کثیف را به جای چیز نفیس و نظیف و عالی نمی‌پذیرد!

مشکل

۱۱۴۹۰ - بگویم مشکل، نگویم مشکل!

نظیر:

مرا دردی است اندر دل که گر گویم
زبان سوزد
و گر پنهان کنم، ترسم که مغز
استخوان سوزد

*** پول پیدا کردن آسان است، نگهداریش مشکل است!** (رک ۳۵۰۶)

*** چوب به دست خرس دادن آسان است، پس گرفتنش مشکل! نظیر:** زور را دادن و التماس گرفتن. / باید از بدو کار سعی کرد که قدرت دست دشمن نیفتد وقتی قدرت به دست او افتاد کار مشکل می‌گردد و به آسانی نمی‌توان حربه قدرت را از دست او گرفت!

*** زن نانجیب گرفتن آسان است ولی نگهداریش مشکل است!** دختر یا زن نانجیب چون پای بند مقررات زناشوئی نیست، پیشنهاد خواستگار را زود قبول می‌کند، ولی پس از ازدواج مشکلات کار و عدم اطاعت زن از مرد شروع می‌شود.

*** زن نجیب گرفتن مشکل ولی نگهداریش آسان است:** زن یا دختر نجیب تا از شایستگی مرد مطمئن نشود تن به ازدواج نمی‌دهد، ولی چون وارد زندگی زناشوئی شود با نشان دادن وفاداری خود خیال همه را راحت می‌کند.

۱۱۴۹۵ - گر دو به دامن بچه شمردن آسان است پس شمردن مشکل: نظیر: چوب دست خرس دادن آسان است پس گرفتن مشکل.

(رک ۱۱۴۹۲)

*** مشکلات عالم غدّار نتوان کرد حل.**

مشکل موجود جهان و حوادث را نمی‌شود حل و دفع کرد.

«عبدالواسع جبلی» «امثال و حکم»

*** مشکل بود از دست سگان نان خوردن.**

«بابا افضل»: اشخاص پست و خسیس خیرشان به کسی نمی‌رسد.

*** مشکل بود ای اسیر گمراه**
گند بغل و ندیمی شاه.

«امیر حسینی»: مصاحبت بزرگان شرایطی دارد که باید رعایت شود!

*** مشکل پسند، پشکل پسند می‌شود.** «مثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** مرغ که زیاد قد قد می‌کند عاقبت کنج خلاء تخم می‌گذارد!

(رک ۱۱۲۷۶)

۱۱۵۰۰ - مشکل چار تا شد! وقتی حل مشکل در دست اقدام هنوز انجام نشده مشکلی دیگر و دیگر پیدا شود گویند! **مأخذ:** شاه عباس دستور داده بود که در اصفهان از هر کس که کارش پینه دوزی است، و هرکس دو زن دارد، و هرکس نقص عضو و هر کس کچل است، برای هر مورد از این موارد یک ریال باج دریافت شود.

روزی مأمورین وصول برای دریافت یک ریال باج به پینه دوزی مراجعه کردند، پینه دوز از پرداخت خودداری کرد، مأمورین با او درگیر شدند در این گیردار کلاه پینه دوز از سرش افتاد چون دیدند کچل است گفتند: مشکل دو تا شد.

باید دو ریال بدهی. چون کچل هم هستی! پینه دوز گفت: من تکفل دو زن را به عهده دارم و با این درآمد کم چطور می‌توانم دو ریال مالیات بپردازم! مأمورین چون دانستند دو زن دارد گفتند باید سه ریال بدهی چون دو زن داری و دو زن داشتن هم در شمول همین دستور یک

ریال مالیات است، پینه دوز دید هر چه با این مأمورین سمج چانه بزند کار بدتر می‌شود برخاست به پستوی مغازه خود برود و پول بیاورد و مالیات یا باج را بپردازد. مأمورین دیدند یک پای او هم می‌لنگد و نقص عضو هم مشمول مالیات است، به او گفتند «مشکل چهار تا شد» باید چهار ریال بپردازی!

(این داستان در داستان امثال تحت عنوان مجنب که گنجی به گونه‌ای دیگر آمده است.) (رک ۱۰۳۴۴)

*** مشکل که به یک جوی رود آب من و تو.**

«یغما» رفاقت و شراکت من و تو با هم امکان ندارد. **مأخذ:** گاهی در امور کشاورزی از نظر مصرف آب و فرو رفتن به جوی‌ها و صرفه جوئی در زمین برای احداث جوی و راه آب دو کشاورز یا بیشتر توافق می‌کنند که با احداث یک راه آب با هزینه مشترک زمین‌های زراعی خود را آبیاری کنند. ضرب المثل اشاره به همین عدم تفاهم دارد. (رک ۹۹)

*** مشکل که ز رود خشک ماهی خیزد. نظیر:**

خر لخت را جلش را بر می‌دارند!

(رک ۴۱۸۷)

*** مشکل که ز یک دست صدا برخیزد! نظیر:**

یک دست بی صداست! (رک ۵۱۵۰)

*** مشکل گشا ریال است!** با پول هر مشکلی را می‌توان حل کرد.

۱۱۵۰۵ - مشکلی نیست که آسان نشود! هر کار پیچیده و معضل و مشکلی را با فکر و اِعمال تدبیر می‌توان حل کرد.

*** ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل!**

تحصیل و آموختن علم چندان مشکل نیست. انسان واقعی شدن است که وصول به آن کار آسانی نیست. **تمثل:**

ای دل نفسی به یار همدم نشدی
در خلوت کوی دوست محرم نشدی.
صوفی و فقیه و مُفتی و دانشمند
این جمله شدی و لیک آدم نشدی!

معامله

*** آدم خوش معامله شریک مال مردم است:**

در تعریف امانتداری و درستکاری گویند.

*** اول معامله گری دوغ ترش؟** در شروع کسب و تقلب؟

*** این گز و آن گز هفصنار تفاوت دارد. نظیر:**

این حسن تا آن حسن صد گز رسن.

(رک ۳۶۹۴)

۱۱۵۱۰ - با کسی که دفترش یک ورقی است معامله مکن! باید سعی شود با سرمایه داران بزرگ معامله کرد.

*** بد معامله آشنای قاضی است:** آدم بد معامله را شاکیان هر روزه به محضر قاضی می‌کشند!

*** بگذار در معامله گذاشته باشد.**

«اصطلاح صغادی آباده‌ای»: عبارتی تهدید آمیز است و مراد این که کاری مکن که اسرار را که به ضرر توست فاش کنم و رسوایت نمایم؛ قضیه را زیاد دنبال نکن که من مجبور به اقدام علیه تو شوم!

*** معامله با رودربایستی (رودرواسی) نمی‌شود. نظیر:** هر که رودار کرد خانه داری نمی‌تواند کرد.

(رک ۴۰۴۹)

*** معامله با بیگانه وصلت با قوم و خویش! نظیر:** قوم و خویش اگر گوشت هم را بخورد

استخوانش را دور نمی‌ریزد.

مأخذ: مردی پسری داشت که او دزد بود حتی از خانه خودشان وسائل و اسباب خانه را دزدیده و می‌برد،می‌فروخت و نصایح پدر در او کارگر نمی‌شد. پدر ناچار گفت: حالا که نمی‌خواهی دست از دزدی برداری آنچه از خانه برمی داری برای فروش، به جای این که ببری به دیگران ارزان و نیم بها بفروشی من خودم از تو می‌خرم. پسر گفت: خوب از همین حالا با تو معامله می‌کنم. همین قالی که روی آن نشسته‌ایم چند می‌خری؟

پدر دشنام و ناسزا گفت. پسر گفت: به همین جهت گفته‌اند وصلت با قُوم و خویش معامله با بیگانه!

۱۱۵۱۵ - معامله با ابوالفضل (یا امام حسین یا امام رضا): معامله‌ای که در آن سود مادّی و دنیوی منظور نباشد، یا از چنین سودی به خاطره بهره اخروی آن صرف نظر کنند. چشم پوشیدن از منفعتی مادی که نزد خدا مأجور باشد و در نامه اعمال نیکوی شخص منظور شود و این یا آن امام را در روز حساب به شفاعت از او برانگیزد.

«کوچه الف ۲۵۸»

*** معامله پدر و فرزندی:** معامله‌ای که بزرگتر با کوچکتر بکند و نفع کوچکتر را کاملاً منظور نماید.

*** معامله را پول می‌کند جنگ را شمشیر:** (رک ۷۵۷۰)

*** معامله نقد بوی مشک می‌دهد:** بهترین نوع معامله نقدی است.

*** معامله نکرده نه نفع دارد نه ضررا** حاضر نیستم با شما معامله کنم!

۱۱۵۲۰ - معامله یک پولی صورت محاسبات نمی‌خواهد.

«ضرب المثل سورمقی، فرهنگ عامیانه مردم ایران».

*** نه هر که در مجادله چست در معامله درست.** «سعدی» هر کس در بحث و سخن آرائی زبان آور باشد یقین نیست که در معامله و امور دیگر نیز کارا و کاردان باشد.

*** وصلت با خودی معامله با غریب:** معامله با خویشاوندان و آشنایان نزدیک گاهی به کدورت می‌انجامد. ازدواج با خویشاوندان موجب تحکیم بنیان خانواده است ولی این نوع ازدواج از لحاظ دانش پزشکی امروز مردود شناخته شده است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

مُفت

*** آب گرمابه مفت فاضل آب! نظیر:** این گه به آن گاله ارزانی! سفلگان به مصاحبت هم خُلقان و همطینتان خود بیشتر مایل هستند.

*** آخوند که مفت شد موش‌های خانه را هم باید عقد کرد؟** آدم پر طمع و اخاذ وقتی چیز مفت ببیند به هر جهت می‌خواهد از آن کار بکشد ولو هیچ فایده‌ای در آن کار نباشد.

*** ۱۱۵۲۵ - اگر چاقوی مفت پیدا کند می‌خواهد شکم خود را پاره کند:** در مورد اشخاص اخاذ و طماع که از چیز مفت به آسانی نمی‌توانند بگذرند و به هر نحو می‌خواهند از آن کاری بکشند ولو این کار به ضررشان باشد. به استهزاء به آن مفتخواران گویند.

*** اگر طناب مفت ببیند خود را دار می‌زند!** به استهزاء به آدم‌های مفتخوار گویند.

(رک ۱۱۵۲۵)

*** به مال مفت رسیدی هلاک کن خود را!**

نظیر: کاه از خودت نیست کاهدان که از خودت

است. / به طنز به اشخاص پرطمع و پرخور گویند که چون بر سفره دیگران نشینند، بدون توجه به عواقب پرخوری تا می‌توانند خوردنی فرو می‌دهند.

* **به مفت گران است:** هیچ ارزشی ندارد.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **پرسیدند از عسل شیرین‌تر گفت تریاک مفت! نظیر:** سرکه مفت از عسل شیرین‌تر است! / برای آدم مفت خور هر چیز مفت خوشمزه و گواراست.

۱۱۵۳۰ - پول مفت صرف شراب شور می‌شود یا شاهد کور! هر آنچه بی زحمت و کوشش به دست آید بی ارج و بهاست و هم بدان گونه از دست خواهد رفت.
«کوچه آ ۲۱۶۴»

* **تا مفت باشد می‌خورد وقتی مفت نباشد سیر است:** استهزائی است به مفت خواران.

* **جفتش را بیار مفتش را ببر! نظیر:** نظیر ندارد! اگر توانستی نظیر آن را ارائه کنی هر دو را به رایگان به تو می‌دهم.

* **چیز مفت بد نمی‌شود:** هر چیز بد هم به مفت می‌ارزد.

* **سرکه مفت از عسل شیرین‌تر است.**
(رک ۱۱۴۴۹)

۱۱۵۳۵ - سنگ مفت گنجشک مفت! نظیر: تیری به تاریکی انداختن: در مورد کاری که اقدام بر آن هزینه و زحمتی نداشته باشد و امید بازدهی کم نیز بر آن برود.

* **شراب مفت قاضی هم می‌خورد. نظیر:** قلیان کش محرم.
(رک ۸۵۵۷ و ۸۷۱۷)

* **طناب مفت ببیند به گردن اندازد.**
(رک ۱۱۵۲۶)

* **مادرت هم به پدرت سلام مفت نداد!** در جواب کسی که چیزی به رایگان خواهد به تعریض و استهزاء گویند.

* **مال مفت صرافی ندارد! نظیر:** اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند!
(رک ۸۷۸)

۱۱۵۴۰ - مفت باشد گلوله جفت باشد! نظیر: طناب مفت ببیند به گردن اندازد!
(رک ۱۱۵۳۷)

* **مفت خودت باشد. نظیر:** ارزانی خودت. / وقتی بخواهند از قبول چیزی که پذیرش آن موهن باشد خودداری کنند به تعریض و استهزاء گویند.

* **مفت را کی گفت؟** کسی به رایگان کسی را چیزی ندهد!

* **مفت سنگش هم کم است. نظیر:** مال مفت صرافی ندارد.
(رک ۱۱۵۳۹)

* **مفتش می‌دهند سنگش کم است:** برای مال مفت هم چانه می‌زند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۱۱۵۴۵ - مفت نیرزیدن! بسیار بی ارزش بودن. **تمثل:** دوش به هیچم خرید خواجه و ترسم/ باز پشیمان از این معامله باشد.

* **مفتی و صرافی!** (رک ۱۱۵۳۹)

مفلس

* **آرزو سرمایه مفلس است:** که اگر تهیدست و مفلس نمی‌بود، باری آرزوئی بر نیامده باقی نمی‌ماند. (کوچه آ ۱۸۲۵)

* **از پس که کار مفلسی ما گرفته اوج در آسمان خانه ما یک ستاره نیست.**
«خالص». **نظیر:** در هفت آسمان یک ستاره

نداشتن! / نهایت بینوا بودن!

***به مفلسی که ندارد به جیب یک دینار چه سود اگر که فروشند بخت در بازار.**

نظیر: دنیا را می‌دهند به یک فوت کو لب که فوت کند! (رک ۱۶۴۲)

۱۱۵۵۰ - تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند. نظیر: این خر نشد خر دیگر: تا وقتی اشخاص ابله وجود دارند مفلسان فریبکار در نمی‌مانند زیرا آنها با چاپلوسی و دیگر شگردها اشخاص را می‌فریبند و از آنها اخاذی می‌کنند.

مأخذ: کلاغی در حالی که قالبی پنیر در منقار داشت، روی شاخه درختی نشسته بود، روباهی او را دید به فکر ربودن قالب پنیر از کلاغ افتاد. پیش رفت و سلام کرد و با کمال ادب گفت: خدا مرحوم پدر بزرگوارتان را بیامرزد که حقیقتاً چه آواز خوشی داشتند، من همیشه از آواز خوش ایشان لذّت می‌بردم. وقتی ایشان چشم‌ها را روی هم می‌گذاشتند و می‌خواندند، باعث شور و نشاط هر شنونده‌ای می‌شد، حالا شما هم اگر مانند پدر، نمونه‌ای از فتوت و مهمان نوازی آن مرحوم دارید، بنده را از آواز خوش خود محظوظ فرمائید!

کلاغ احمق تحت تأثیر سخنان فریبنده روباه قرار گرفت و چشم‌ها را بست و منقار را برای خواندن باز کرد. پنیر از منقارش افتاد، روباه چابک آنرا برداشت و خورد و گفت: تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند.

*** تا توانی گوش مفلس را مبر! نظیر:** گوشت را از گاو می‌برند. / از توانگران باید سود برد نه از فقرا.

*** در کاروان مفلس در امان است. نظیر:** المفلس فی امان الله. / کسی که مالی ندارد دزد به سراغ او نمی‌آید.

*** دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون! نظیر:**

خر لخت جلش را بر می‌دارند! (رک ۱۱۵۵۲)

*** ریش طمعکار همیشه به‌کون مفلس است!**

اشخاص مفلس چون هیچ زمان نمی‌خواهند و نمی‌توانند قرض خود را بدهند به هر قیمت فروشنده طمع کار بگوید قبول می‌کنند. این مثل ریشخندآمیز را در مورد آن طماعان گویند. (رک ۱۱۵۵۰)

۱۱۵۵۵ - ز مفلسان در مسجد نمی‌شود خالی در کریم محال است بی گدا باشد.

نظیر: مسجد بی گدا نمی‌شود. (رک ۱۱۳۶۹)

*** شیطان با مخلصان بر نمی‌آمد و سلطان با مفلسان. نظیر:** مفلس در امان خداست. (رک ۱۱۵۶۱)

*** کریم زاده چو مفلس شود در او پیوند که شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد.** (رک ۹۲۲۴)

*** مرگ مفلس و غنی نمی‌شناسد:** (رک ۱۲۳۵۲)

*** مفلس ایمن بود از صدمه ارباب طمع.**

«صغیر» **نظیر:** درویش در کاروان ایمن است. / دزد با آدم بی مال و پول کاری ندارد! (رک ۱۱۵۵۲)

۱۱۵۶۰ - مفلس بکشد چراغ خود اول شب:

بینوایان مجبورند صرفه جوئی کنند.

*** مفلس در امان است. نظیر:** المفلس فی امان الله. / بدهکار نادار شرعاً نباید تحت فشار بستانکار قرار گیرد.

*** مفلس کجا تواند با محتشم برآید. نظیر:**

یک پیراهنی با دو پیراهنی نباید دعوا کند.
(رک ۲۶۳۰)

*** مفلس که رسد به گنج ناگاه**
ز افزونی حرص گم کند راه!
«امیر خسرو» **نظیر:** از هول هلیم به دیگ افتادن. (رک ۱۲۴۹۶)

*** مفلس همیشه منتظر خوان نعمت است.**
«زیب النساء» افراد بینوا همیشه چشمشان به دست و سفره توانگران است.

۱۱۵۶۵ -
هست باقی تا که احمق در جهان
مرد مفلس کی شود محتاج نان.
نظیر: تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند.
(رک ۱۱۵۵۰)

*** یهودی که مفلس می‌شود توی قباله کهنه‌ها می‌افتد:** در وقت تنگی و عسرت هر کس سعی می‌کند از راهی درآمدی کسب کند، شاید در قباله و اسناد کهنه هم چیزی یافت شود که با ادعای آن بر کسی بتوان چیزی عاید کرد.
(رک ۱۲۷۹۶)

مگس

*** از بیکاری مگس پراندن! نظیر:** از بیکاری سگ زدن! / نهایت بیکاری و بی حوصلگی را افاده می‌کند!

*** اگر جوش مگس خواهی به صحرا آر حلوا را.** «مغربی» **نظیر:** مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی. / انسان‌ها و حیوان‌ها هر چیز دوست داشتنی در هر جا ببینند به طرف آن می‌روند.

*** اگر مگس به گهش بنشیند تا پتل پورت دنبالش می‌رود. نظیر:** به مگس خون نمی‌دهد. بسیار خسیس و ممسک و خرده‌بین است. (رک ۱۱۵۷۴)

۱۱۵۷۰ - امسال مگس بر او نشیند سال دیگر می‌گوید کیش. نظیر: امسال قلقلکش کنی سال دیگر می‌خندد. / بسیار تنبل و بی تحرک و خونسرد است.

*** ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست**
عِرض خود می‌بری و زحمت ما میداری.
نظیر: مفلس کجا تواند با محتشم برآید. / هر کس با زورمندتر از خود مبارزه کند وسیله شکست و رسوائی خود را فراهم کرده است.

*** این جا مگس را تو هوا نعل می‌کنند! نظیر:** این جا آهو سم می‌اندازد و کلاغ پر! حالا که کارت به این مقام افتاده باید خیلی مواظب باشی چون کار در این جا سخت است و راه دشوار و با اشخاص زیرک و شیاد روبرو هستی.

*** به تنبل گفتند مگس هایت را بزن گفت به زحمتش نمی‌ارزد!** برای آدم تنبل هر حرکت کوچکی هم مشکل است.

*** به مگس خون نمی‌دهد. نظیر:** جان به اجل نمی‌دهد. / بسیار ممسک و خسیس و بی خیر است. «روایت از دکتر م. باطنی»

۱۱۵۷۵ - بی نیش مگس[1] کم انگبین است. نظیر: مگست نیش زند چون طلب نوش کنی. «سعدی» / بدون تحمل رنج و تعب به مطلوب نتوان رسید.

۱۱۵۷۵ م - پادشاهی خرمگس[2] تا چهل روز است. «ضرب المثل بختیاری»: عمر حکومت ظلم و ستم زیاد به طول نمی‌انجامد.

*** پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت**
بگریز از آن مگس که با مار نشست:
اگر همسر تو با بیگانه معاشرت کند یا دوست صمیمی تو با دشمن تو نشست و برخاست

---

۱ - زنبور عسل را هم مگس یا مگس عسل می‌گویند.
۲ - خرمگس: پشه بسیار درشتی است که بهار پیدا می‌شود و مزاحم حیوانات و انسان می‌گردد.

داشته باشد باید او را ترک یارها کنی!

* **خانه جولا و مگس؟:** وقتی چیزی را در جائی که دلیلی بر وجود او نباشد جستجو کنند گویند. احتمالاً کنایه بر فقدان مواد غذائی چرب و شیرینی که باعث جذب مگس باشد اشاره داشته باشد.

* **خرمگس معرکه شدن:** با بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتار خطیب و سخنوری را بریدن.
«امثال و حکم»

* **عنکبوت بی مگس نمی‌ماند:** رزق همه موجودات به موقع می‌رسد و هیچ موجودی بی روزی نمی‌ماند.

۱۱۵۸۰ - مگس به دست چرب می‌نشیند: مردم اطراف توانگران گرد می‌آیند؛ هر جا سفره و سوری باشد سورچرانان آنجا جمع می‌شوند.

* **مگس پراندن. نظیر:** خیابان گز کردن. / کنایه از بیکار بودن است.

* **مگس پر نمی‌زند. نظیر:** قو پر نمی‌زند. / جائی بسیار خلوت و خالی از هر نوع جنبنده‌ای بودن.

* **مگست نیش زند چون طلب نوش کنی.**
(رک ۸۱۹۸)

* **مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی:** هر کس جائی رود که مطلوب و محبوبش باشد. همان طور که برای مگس بهترین جا دکان شیرینی و حلوا فروشی است.

۱۱۵۸۵ - مگس چگونه تواند گرفت شاهین را! نظیر:
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست.
(رک ۱۱۵۷۱)

* **مگس چیزی نیست اما دل را چرکین می‌کند! نظیر:** مگس حرام نیست ولی دل را به هم می‌زند. / اشاره به دشمن ضعیف دارد که کاری نمی‌تواند بکند ولی باعث تفرقه حواس می‌گردد.

* **مگس حرام نیست ولی دل را به هم می‌زند!** (رک ۱۱۵۸۵)

* **مگس در آتش و پروانه در شکر نمی‌افتد!** «ظهوری ترشیری» هر عاشقی در راه معشوق خود فدا می‌شود.

* **مگس در گلشن و عنقا به گلخن.** «خاقانی»: اشاره به در جای سزاوار خود نبودن دیوانیان دارد.

۱۱۵۹۰ - مگس را در هوا رگ زدن! دچار عُسرت و تنگدستی بودن. «امثال و حکم»

* **مگس راکیش[1] نتوانستن کردن. نظیر:** موش از کونش بلغور کشیدن. قدرت تحرک و کوچکترین دفاع از خود را ندارد.
(رک ۱۱۷۰۶)

* **مگس روی درخت چنار نشست و گفت وایسا می‌خواهم بلند شوم:** به استهزاء و ریشخند در مورد لافزنان و خودستایان گویند.

* **مگس روی گهش بنشیند تا هند دنبالش می‌رود.** (رک ۱۱۵۶۹)

* **مگس کاری نمی‌کند اما دل را به هم می‌زند:** دشمن ضعیف ضرر نمی‌رساند ولی باعث تفرقه حواس می‌شود.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

۱۱۵۹۵ - مگس‌ها دور و ورش بودند، به خیالش لشکرش بودند! کنایه از خیالبافان که خود را بزرگ می‌پندارند!

* **مگس‌های خایه خر را می‌شمردم!**
در مورد کسی گویند که نصیحت‌پذیر نباشد.
مأخذ: مادری دختر خویش را پندی دراز گفت،

---

۱ - کیش: لحنی است برای دور کردن مگس و مرغ به کار برند.

پس از انجام گفتار پرسید اکنون دانستی که سپس چگونه باید زیست؟ گفت: ای مادر هیچ ندانستم چون از آن گاه که تو در سخن شدی مگس‌های خایه خر را می‌شمردم!

* **مگسی راکه تو پرواز دهی شاهین است.** «سعدی» **نظیر:** سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است. «امیر علی شیر». دون پایه‌ای را که بزرگی هوادارش باشد چون صاحب مقامان است.

* **مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی!** «سعدی» بسیار ضعیف حریفِ بسیار قوی نتواند شد. (رک ۱۱۵۷۱)

ملخ

* **ارمغان مور پای ملخ است! نظیر:** برگ سبزی است تحفه درویش. / هر کس برابر استطاعت و سلیقه خود هدیه می‌دهد!

۱۱۶۰۰ - تخمش را ملخ خورده است: وقتی چیزی نایاب شود و یافتن آن مشکل باشد گویند.

در مواردی نیز به طنز و استهزاء گفته می‌شود.

* **عرب در بیابان ملخ می‌خورد سگ اصفهان آب یخ می‌خورد:** در ستایش از اصفهان و وفور نعمت در آن سامان سروده‌اند. «کوچه الف ۲۲۵۷»

* **مانند مور و ملخ:** جمعی کثیر.

* **مثل ملخ:** لاغر، باریک و دراز. روی هم سوار شده. **تمثل:**

چون ملخ بر همدگر گشته سوار
در نهیب سیل اندر کنج غار.
«مولوی»

* **یک باره جستی ملخک دوباره جستی ملخک، آخر به دستی ملخک!** (رک ۳۰۸۸)

منبر

۱۱۶۰۵ - آخوند به منبر نرفته، قربان سر بریده است؟ نظیر: پیش از آخوند شیون کردن. / وقتی کسی قبل از این که چیزی را بفهمد در آن مورد اظهار نظر کند این مثل آورند. حرف کسی تمام نشده جواب آن را دادن.

* **آخوند را از منبر پائین آوردن!** جنجال و هیاهوئی را خواباندن؛ از زمینه سازی فتنه‌ای جلوگیری کردن!

* **از منبر پائین آمدن:** پس از مدتی دراز سخن را به پایان رساندن.

* **این مال من، این مال منبر، این هم برای ننه قنبر!** (رک ۸۷۴۹)

* **پیش از روضه خوان به منبر رفتن گریه کردن.** (رک ۵ ۱۱۶۰)

۱۱۶۱۰ - چراغ به منبر بردن. (ضرب المثل خوانساری): نذر و نیاز کردن.

* **منبر و دار هر دو از چوبند! نظیر:** تخم مرغ و فضله مرغ هر دو از مرغ است. / وقتی دو برادر یا خواهر از یک پدر و مادر دارای خلق و خوی مختلف و متضاد باشند گویند. **تمثل:**

ز یک پدر و پسر نیک و بد عجب نبود
که از درختی پیدا شده است منبر و دار.
«ابوحنیفه اسکافی»

* **منبر و محراب کو نبود پی ترویج دین کند این محراب و باید سوخت این منبرمرا.** «سید نصرالله تقوی» دستگاه یا وسیله‌ای که برای ترویج و تبلیغ دین و موعظه است. اگر جز این از آن استفاده شود نابود کردن آن بهتر است.

* **می‌بخور منبر بسوزان آتش اندر خرقه‌زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن.**

«همای اصفهانی»: مردم آزاری از هر عمل بدی بدتر است.

منت

*** از گرسنگی مردن به که زیر بار منت فرومایگان شدن.** (ر ک ۱۱۶۱۵)

۱۱۶۱۵ -

*** بهر یک گل منت صد خار می‌باید کشید.** (رک ۱۰۱۸۲)

به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق
که بار محنت خود به که بار منت خلق.

«سعدی» نظیر:
ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دو تا.

«سعدی» / تحمل سختی و رنج نیستی بهتر است از کشیدن بار منت دیگران برای معاش بهتر.

*** پای برهنه، از کفش به منت بهتر. نظیر:** گرسنگی خوردن به که منت دیگران بردن. (رک ۶۲۳)

*** چون بخارد پشت من انگشت من**
خم شود از بار منت پشت من!

بار منت نزدیکترین کس خود را هم کشیدن مشکل و دردآور است.

*** سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه**
کور باد ار بکنم چشم بدان سرمه سیاه.

چشمی که با سرمه‌ای که با کشیدن منت بدست آید سیاه شود کور شود بهتر است.

۱۱۶۲۰ - گر کسی منت کشد از مردمی باید کشید. نظیر: گر کسی بار کشد بار نگاری باری. / اگر منت هم می‌کشی منت مرد بکش نه هر ناجوانمرد!

*** گوشت رانت را بخور منت قصاب را مکش.** (رک ۱۱۵۸۶)

*** میوه چون بخشی از درخت‌سخا**
ذره‌ای منتش منه بر پا.

«مکتبی» **نظیر:** هر که منت نهد سخیش مخوان. / آنکه چیزی بخشد و منت نهد از کرم داران نباشد.

*** نانت را با آب بخور منت دوغ مکش.**

نظیر:
نانت را به آب بزن منت ماده گاو را نکش. «ضرب المثل خوانساری»! قناعت پیشه کن و به آنچه داری بساز تا مجبور نشوی زیر بار منت دیگران بروی.

*** نانت را به آب بزن منت ماده گاو را مکش.**

نظیر: نانت را با آب بخور منت دوغ را مکش! (رک ۱۱۵۹۴)

۱۱۶۲۵ -

نکوئی گر کنی منت منه زان
که باطل شد ز منت! جود و احسان.

«ناصر خسرو»

*** هم مزد و هم منت:** وقتی کارگر یا تعمیرکار، کار خود را خوب انجام دهد و رضایت صاحب کار را فراهم کند ایراد این مثل مورد پیدا می‌کند.

*** هر که منت نهد سخیش مخوان**
گر نهد کاسه فلک بر خوان.

کریم واقعی کسی است که چون بخششی کند منت نگذارد.

*** یک شکم و دو منت:** برای یک حاجت زیر بار منت دو نفر نباید رفت.

(در کوچه آ ۳۴۰۱ این ضرب المثل مترادف: یک انار و چهل بیمار؛ یک انگور و صد زنبور؛ یک دم و هزار امید، یک سر و هزار سودا؛ و یک آهو و صد سگ آمده) (!)

مو

* **آه موئی پای کوهی!** حتی اگر مظلوم به ناتوانی موئی و ظالم به استواری کوهی باشد، چون آه بکشد ظالم را از پای در می‌اندازد.
«کوچه آ ۴۰۰۵»

۱۱۶۳۰ - از زبانم مو درآمد. (یا) زبانم مو درآورد! کنایه از فرط تکرار بیهوده و بی نتیجه سخن آموزنده به کسی که بکلی ترتیب اثر ندهد! دارد.

* **از خرس موئی غنیمت است. نظیر:** از قلندر هوئی از خرس موئی. / از آدم خسیس هر چه بتوان دریافت کرد غنیمت است. **تمثل:**

مرا سردار، پشمین جبه‌ای داد
نه آن را آستر بود و نه روئی
ز فرط کهنگی بگذشته از آنک
پذیرد یک سر سوزن رفوئی
یکی از دوستانم گفت بستان
مگر نشنیده‌ای کز خرس موئی؟
«یغمای جندقی»

* **از قلندر هوئی از خرس موئی!**
(رک ۱۱۶۳۲)

* **از کف دست مو کندن! نظیر:** از خر لخت جل برداشتن. / کنایه است از وصول طلب از شخص مفلس و تهیدست که امکان عقلی ندارد، همچنان که از کف دست که طبیعتاً فاقد موست موی خواستن کندن!

* **از گل بوئی از خرس موئی!** (رک ۱۱۶۳۳)

۱۱۶۳۵ -

از موی سیه مترس و از ابر سفید
از موی سفید بترس و از ابر سیاه.

نظیر: از فتنه پیرزن بپرهیز چون پنبه نرم ز آتش تیز «امثال و حکم» پیرزن‌های بد نهاد بسیار خطرناکند. (رک ۴۷۴۰ م)

* **اصل کار، بر و روست کچلی زیر موست!**

نظیر: هر عیبی از خداست، کچلی زیر کلاست . / به عنوان تسلائی مطایبه‌آمیز خطاب به کچلان گویند و نیز در موارد مشابه بدان تمثل کنند.
«کوچه الف ۲۲۷۷»

* **اگر هر آدمی به کچل یک مو بدهد کچل مودار می‌شود:** کنایه از توفیق یافتن در امور اجتماعی و تعاونی است.

* **اگر یک مو از سر فلانی کم شود من...!** اگر جزئی ناراحتی و کوچکترین رنجی برای او پیش آید من چه و چه می‌کنم!

* **تو مو می‌بینی و من پیچش مو**
تو ابرو من اشارت‌های ابرو!

آنچه عاشق در معشوق می‌بیند تا آنچه دیگران می‌بینند تفاوت بسیار است!

۱۱۶۴۰ -

چو آید به موئی توانی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلد.

«ابن یمین» **نظیر:** وقتی می‌آید برو بخواب وقتی هم نمی‌آید برو بخواب. / آنچه تقدیر باشد همان خواهد شد و تغییرپذیر نخواهد بود. **تمثل:**

تو کار نیک و بد خویش کن به حق تفویض
به روز نکبت و دولت، که کار کار خداست.
«سلطان محمد خوارزمشاه»

* **زبانم مو در آورد!** بسیار گفتم و مانده شدم.
«امثال و حکم»

نظیر: از زبانم مو درآمد. (رک ۱۱۶۴۱)

* **ژولیده مو ژولیده خوست!** از ظاهر اشخاص می‌توان پی به باطن آن‌ها برد.

* **کچل به موی همسایه نازد!** (رک ۹۱۲۹)

* **کچلی زیر موست، اصل کار بر و روست.**

نظیر: اصل کار بر و روست، کچلی زیر موست. (رک ۹۱۳۵)

۱۱۶۴۵ - مانند موی زنگی: آشفته و درهم. زندگی بی نظم و در هم ریخته.

* **مثل موی دیلم: مانند موی زنگی.** (رک ۱۱۶۴۵)

* **مردان (یا جوانمردان) اگر کارشان به مو هم برسد پاره نمی‌شود. نظیر:** تا لب چاه بردن و پائین نینداختن. / نظر مردم درباره اشخاص نیک نهاد و خیر اندیش که اتهامی سخت بر آنها وارد شود، یا خطری تهدیدشان کند چنین است.

* **مشتری مانند مو است، یکی بکَنی دو تا جای اوست:** جواب فروشنده به مشتری که گفته است من دیگر از تو چیزی نمی‌خرم (رک ۱۱۴۶۱)

* **مگر مویش را آتش زدند:** در همان لحظه که وجودش لازم بود یا در هنگامی که نباید حاضر می‌شد حاضر شد!

۱۱۶۵۰ - مو بر اندام راست شدن! سخت ترسیدن. **تمثل:**

یک سر موی بر اندام تو گر کج گردد
موی‌ها گردد از آن بیم بر اندامم راست.
«کمال اسماعیل»

* **مو بر بدن انسان سیخ شدن. نظیر:** آدم رُمب[1] چوقی یا (چوبی) در می‌آورد.

«مثل صغادی آباده‌ای» وقتی بخواهند نهایت تعجب یا وحشت خود را بیان کنند گویند.

* **مو در میانش نمی‌گنجد. نظیر:** مو لای درزش نمی‌رود. (رک ۱۱۶۵۸)

* **مو را از ماست کشیدن! نظیر:** ردّ مورچه را از کاسه چینی برداشتن: تیز بینی بسیار داشتن؛ با دقت و هوشیاری جزئیات را بررسی کردن.

* **مو را در چشم دیگران دیدن و تیر[2] را در چشم خود ندیدن. نظیر:** کور خود بینای مردم. / عیب خود را ندیدن و عیب مردم را بزرگ دیدن.

۱۱۶۵۵ - مو را طناب کردن. نظیر: کاه را کوه کردن. / مبالغه کردن، اغراق گفتن، چیزی را زیاد بزرگتر از حقیقت و واقعیت جلوه دادن.

* **مو را کوه کردن! نظیر:** کاه را کوه کردن! (رک ۱۱۶۵۵)

* **موشکافی کردن!** با دقت زیاد بر جزئیات امری بررسی کردن.

* **مو، لای درزش نمی‌رود! نظیر:** مو را از ماست کشیدن. / کاملاً مستحکم و بی عیب و نقص و دقیق کار انجام شده است.

* **موی آبجی خاک انداز را آتش زدن.** (رک ۱۱۶۴۹)

۱۱۶۶۰ - موی چون گردید جو گندم دگر هشیار شو. «واعظ» نظیر:

وقت آن است که بر باد رود خرمن عمر
با خبر باش چو ریشت جو و گندم گردید.

/ انسان فانی است همیشه باید فکر مردن و از دنیا رفتن خود باشد. سفید شدّن مو هشداری است در این مورد.

* **موی دماغ کسی شدن:** مزاحم و مخل آسایش کسی شدن.

* **موی سر (یا ریش) را در آسیا سفید نکردن!** اشاره به پیر شدن و تجربه آموختن دارد.

* **موی سفید خندید بر ریش آن که‌می‌گفت بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد.** دارد نظیر: بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد.

---

۱ - رُمب: در لهجه کرمان شیراز، صغاد و آباده رمب به معنی زهار است که موی شرمگاه می‌باشد. عانه.

۲ - تیر: یک معنی تیر چوب کلفت که برای پوشش سقف اطاق و ساختمان به کار می‌برند باشد.

بمزاح گویند.

* **مویش را در آسیا سفید نکرده!** او بسیار با تجربه است.

۱۱۶۶۵ - موی عزرائیل به صورتش هست! مهیب، چندش آور و وحشتناک است.

* **موئی از خایه قلندر کم!**

(رک ۸۷۰۰)

* **مویی از خرس کندن غنیمت است.**

(رک ۴۴۲۷)

* **مویی از کوهی:** جزئی از کل!

* **نزد کَل یک مو به از یک دسته گل بر سر است.** «کلیم» برای هر کس آن چیز که مورد احتیاجش است بهترین است نه هر چیز زیبا و گرانبها و نفیس.

۱۱۶۷۰ - یک موی راست در بدنش نیست: به ناراستی و نادرستی خو کرده است.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

مور

* **آب به لانه مورچه افتادن:** جوش و خروش و تلاش و تحرک ناگهانی که از خبری یا خطری یا وقوع حادثه‌ای در خلق پیدا شود. **تمثل:**

جنبش افتاد در احزاب غیور
آب داخل شده در لانه مور.

«ایرج»

* **ارمغان مور پای ملخ است. نظیر:** برگ سبزی است تحفه درویش. / هدیه و پیشکش هر کس فراخور سلیقه و توانائی اوست.

* **اسب و استر با هم می‌جنگند، مورچه زیر پا له می‌شود! نظیر:** گاو با گاو جنگ می‌کند گوساله در آن میان از بین می‌رود. / در جدال زورمندان ضعیفان از بین می‌روند.

* **انگار مورچه می‌شمرد!** بسیار آهسته و آرام راه می‌رود.

۱۱۶۷۵ - ایراد زیر دم مورچه‌ای. موضوعی بسیار ناچیز و نامحسوس و غیر قابل توجه را بهانه عدم رضایت یا مخالفت قرار دادن.

«کوچه ۴۸۲۵ الف»

* **چو در طاس لغزنده افتاد مور**
رهاننده را چاره باید نه زور:

به اسیران و شکست خوردگان و گرفتاران باید کمک کرد.

* **در خانه مور شبنمی طوفان است:** تحمل زیان و ضرر کوچک هم برای درویش مسکین بزرگ و طاقت فرسا است.

* **رد مورچه را روی کاسه چینی پیدا کردن:** بسیار باهوش بودن و در ردیابی و کارآگاهی تجربه داشتن.

* **مانند مورچه سواری:** بی سکون؛ بی قرار؛ مدام در حرکت. «امثال و حکم»

۱۱۶۸۰ - مثل چشم مور: بسیار ریزه و کوچک، سخت تنگ.

«امثال و حکم»

* **مثل مور و ملخ** (رک ۱۵۷۲)

مثل مور: حریص:

بر گشاده دهان کینه چو مار
تنگ بسته میان حرص چو مور

«کمال اسماعیل»

* **مورچه به استخوان چرب می‌ریزد:**

(رک ۳۳۸۴)

* **مورچه چیست که کله پاچه‌اش باشد.**

نظیر: گنجشک خودش چیست که آبگوشتش باشد. (رک ۱۰۳۶۹)

* **مورچه زیر پایش نرم نمی‌شود:** بسیار ملایم و موقر است.

۱۱۶۸۵ - مورچه‌ای که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده. نظیر: قابیل هابیل را با بیل کشت یا با میل. / وقتی کسی سؤالی غیر منطقی و بی جا و مهمل از کسی بکند او به ریشخند و استهزاء از این نوع جواب‌ها به او گوید یعنی سؤال تو از این دست است.

*** مورچگان را چو فتد اتفاق**
شیر ژیان را به در آرند پوست:
وقتی جمعیتی کثیر با هم متفق شوند هر چه هم ضعیف باشند می‌توانند قدرتی را از بین ببرند.

*** مور را روزی از سلیمان‌نیست**
که ز روزی ده سلیمان است.
«خاقانی» روزی همه به دست پروردگار است.

*** مور گرد آورد به تابستان**
تا فراغت بود زمستانش.
«سعدی» هر کس بخواهد در زمستان سرد و سخت در رفاه باشد باید در تابستان که هنگام کار و جمع محصول است برای زمستان خود آذوقه‌ای اندوخته کند.

*** مور همان به که نباشد پرش؛ نظیر:**
گر به مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از زمین برداشتی.

۱۱۶۹۰ - موری که پر درآرد عمرش به سر رسیده! نظیر: فواره چون بلند شود سرنگون شود. / بلند پروازی زیاد نتیجه‌اش سقوط است!

مأخذ: هارون الرشید و جعفر برمکی در باغ جعفر می‌گشتند. درخت سیبی بر سر راهشان قرار گرفت که عطر و رنگ سیب‌های آن خلیفه را به هوس افکند. خواست سیبی بچیند دستش نرسید که شاخه بلند بود. جعفر را گفت: تو را قلاب می‌گیرم که بالا رفته سیبی بچینی. جعفر پا بر دستهای خلیفه نهاد اما شاخه همچنان دور از دسترس ماند. پس خلیفه گفت: یا جعفر به شانه‌های من برآی!
و بدین گونه جعفر توانست خلیفه مسلمانان را سیبی بچیند.
مگر باغبان از گوشه‌ای نظاره می‌کرد. چون خلیفه آهنگ رفتن کرد باغبان را پیش خوانده گفت: حقا که باغبانی استادی! از من چیزی بخواه!
باغبان گفت: ای خلیفه مرا سایه دستی عنایت کن که از آن برامک نیستم. حال که باغبان سالخورده مردی از برمکیان بود.
سالی گذشت و بخت از برمکیان بگشت و چنان شد که به فرمان خلیفه هر کجا از برمکیان می‌یافتند به خاک هلاکت می‌افکندند. چون نوبت باغبان پیر جعفر رسید، سایه[1] دست خلیفه از انبانی که بر گردن داشت بر آورد. ماجرا با خلیفه باز گفتند. فرمود تا او را پیش آوردند و آن باغ و سیب و آن نوشته که باغبان طلب کرده بود به یاد آورد و آن درخواست را سبب باز پرسید.
پیر گفت: امیرالمؤمنین به سلامت باد. آن روز که از گوشه‌ای پنهان، جعفر را دیدم چندان برآمده است که پای بر شانه خلیفه می‌نهد دانستم دیری نمانده است تا به سر درافتد و آل برمک را نیز همه به قبر فنا بکشد، همچنان که مور چون پر درآرد عمرش به پایان رسیده، پس خلیفه عالم مرا به آوردن حاجتی بنواخت، چنین که می‌بینی حیات خود را از او طلب کردم.

۱۱۶۹۰ م - موش و موریانه همه چیز خانه را بخورند جز غم صاحبخانه؛ بستگان هر کس در همه فکر هستند جز در فکر منافع آن کس که به او بستگی دارد. «فرهنگ عوام»

*** هر کجا چشمه‌ای بود شیرین**
مردم و مرغ و مور گرد آیند.

---

۱ - سایه دست: سفارش و توصیه کتبی.

نظیر: هر کجا حسن بیش غوغا بیش.
(رک ۳۵۰۴)

*** همت اگر سلسله جنبان شود**
مور تواند که سلیمان شود.
(رک ۱۲۴۸۰)

موش

*** آخوند که مفت شد، موش‌های خانه را هم باید عقد کرد!** (رک ۱۱۵۲۴)

*** از صلح میان گربه و موش**
بـــر بـــاد رود دکـــان بـــقال.

«ایرج میرزا» **نـظیر:** مـوش و گـربه کـه بـا هـم بسازند وای به دکان بقال.
(رک ۱۱۶۹۲)

۱۱۶۹۵ - اگر دو تا موش آن جا دعوا کنند سرشان به دیوار می‌خورد: اشاره به کوچکی و تنگی جائی مانند اطاق دارد.

۱۱۶۹۵ م - ایـــن جـــا مـــوش بـــا عـــصا راه می‌رود!
نظیر: این جا مگس را تو هوا نعل می‌کنند.
(رک ۱۱۵۴۲)

*** خود را به موش مردگی زدن! نظیر:** عیاری کردن. «اصطلاح صغادی آباده‌ای» **مأخذ:** موش بویژه موش‌های صحرائی که آنـها را در تـداول آباده عیار یا عَیّر می‌گویند، آنها از موش خانگی و معمولی بسیار بـزرگترند، ایـن مـوش‌ها کـه بـه مزارع زیاد آسیب می‌رسانند، کشاورزان با انواع و اقسـام وسـائل بـه از بـین بـردن آنـها اقـدام می‌کنند. از جمله ضربت زدن به آنها با چوب و سنگ است. این حیوان موذی وقتی مورد ضرب قـرار مـی‌گیرد، بـرای ایـن کـه از تکـرار و ادامـه ضربت راحت شود و دست از سرش بـردارنـد خود را به مردن مـی‌زند. چـون اطـراف خـود را خلوت دید بلند می‌شود و فرار می‌کند و با ایـن حیله جان خود را نجات می‌دهد، در مورد ایـن که این حیوان و روباه در موقع ضربت خـوردن خود را به مردن می‌زنند بعضی عقیده دارند که این کار از روی فریب نیست بلکه از تـرس بـی هـوش مـی‌شوند و بـعداً بـه هـوش مـی‌آیند و می‌گریزند.

*** خودش را به موش مردگی زده است:** برای مصلحتی تمارض یا اظهار ضعف می‌کند:
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** در شهری که موشی صد من آهن بخورد موشگیری می‌تواند پسربچه‌ای را برباید!**
وقتی با تدبیر حیله گری را رسوا کنند این مـثل آورند. **مأخذ:** بازرگانی انـدک مـایه قـصد سـفر کرد، او صد من آهن داشت در خـانه دوسـتی ودیعت نهاد، چون بازرگان از سفر بازگشت و از دوست خـود آهـن طـلبید، آن دوست او را بـه خانه خود برد و گفت: من آهـن را در ایـن جـا نهاده بودم غافل از اینکه در این نزدیکی سوراخ موشی بوده تا واقف شدم، موش فرصت غنیمت دانسته و آهن را تمام خورده است.
بازرگان از روی استهزاء گفت: آری موش آهن را بسیار دوست دارد! آن مرد با خود گفت آن مرد فریفته گشت، حالا بهتر است تا ضیافتی کنم تا این مهم را تأکید پدید آید، پس او را صلای مـهمانی زد، بـازرگان در بـازگشت از مـهمانی پسربچه میزبان بربود و در خانه خود پنهان کرد. فردا آن مرد هراسان به سـوی بـازرگان آمـد و گفت: پسربچه من غایب شده، و در دو سه نوبت در شهر منادی زده‌اند و از او خبری نیافته‌ام.
بازرگان گفت: من دیروز که از خـانه تـو بـیرون آمـدم، بـدین صـفت کـه مـی‌گوئی کـودکی را موش‌گیری برداشته بود و می‌برد. شاید او بوده!

آن مرد فریاد زد: ای بی خبر چرا حرف محال می‌گوئی و چنین دروغی به خود نسبت می‌دهی، موشگیر تمام جثه‌اش نیم من نباشد، چطور ده من بچه را می‌تواند حمل کند! بازرگان بخندید و گفت: در شهری که موشی صد من آهن بخورد، موشگیری می‌تواند پسربچه‌ای را برباید!
«کلیله و دمنه (انوار سهیلی) چاپ برلین»

* **دم موش در خانه‌اش آردی نشده.**
(رک ۳۷۰)

۱۱۷۰۰ - دیوار موش دارد موش گوش دارد: اشاره به محتاط بودن در حفظ اسرار گویند.

* **روز بی آبی با شاش موش آسیاب گرداندن:** احتیاج باعث اختراع می‌گردد.

* **سوراخ موش خریدن یکی هزار تومان!** از میدان یا از دست دشمن گریختن و پناهگاه جستن از شدت ترس.

* **مانند موش از واجبی[1] دزدی برگشته!** ژولیده و خسته با سر و وضع آشفته و خاک آلوده!

* **مانند موش روی قالب صابون!** به مزاح به کسی که جمع و جور و چمباتمه زده نشسته. در نظایر نیز گفته می‌شود.

۱۱۷۰۵ - مثل موش آب کشیده! باران خورده؛ خیس؛ در آب افتاده.

* **موش از کونش بلغور کشیدن. نظیر:** مگس را کیش نتوانستن کردن. / سخت ضعیف بودن، کمترین نیرو برای دفاع از خود نداشتن!

* **موش با انبان[2] کاری ندارد انبان خود کر و کر می‌کند!** «مثل آباده‌ای صغادی» **نظیر:** موش با همیان کار ندارد. همیان به موش کار دارد! / قوی به ضعیف کار ندارد. ضعیف خود با حرکات ناهنجار و ستیزه جویانه او را علیه خود بر می‌انگیزد.

* **موش به سوراخ نمی‌رفت جارو هم به دم می‌بست! نظیر:** خالی خالی نمی‌توانست راه برود بار هم به دوش می‌گرفت!
وقتی کسی کار عادی و معمولی را به سختی انجام می‌دهد یا از انجام آن عاجز است کاری دیگر هم قبول کند، این مثل آورند. **تمثل:**
نمی‌شد موش در سوراخ کژدم
به یاری جایروبی بست بر دم!
(رک ۳۰۲۰)

* **موش توی چاه آدم وسواس می‌افتد! نظیر:** پونه جلو سوراخ مار سبز شدن! وقتی کسی از چیزی که بدش آید و بر آن حساس باشد و به آن دچار گردد گویند.

۱۱۷۱۰ - موش توی کار کشتن. نظیر: اشکال تراشی کردن. / با سخن یا عمل در کار دیگران اخلال کردن و در تأخیر یا تعطیل آن کوشیدن! که در این زمان این ضرب المثل جدید را به کار می‌برند: چوب یا سنگ لای چرخ گذاردن.

* **موش چیست که کله پاچه‌اش باشد! نظیر:** گنجشک خودش چیست که آب گوشتش باشد.
(رک ۱۰۳۶۹)

* **موش خانه‌اش با عصا راه می‌رود!**
نظیر: دم موش در خانه‌اش آردی نمی‌شود! / اشاره به خالی بودن خانه از زاد و قوت و خوردنی دارد. با عصا راه رفتن موش ضعف موش را از شدت گرسنگی افاده می‌کند.
تمثل:

---

۱ - واجبی: گردی آرد مانند که مو زداست. داروی حمام و داروی نظافت هم می‌گویند.
۲ - انبان: همیان، کیسه‌ای که از پوست گوسفند برای نگهداری غلات و حبوبات سازند.

رسیده کار بـه جـائی ز زاد و بـی قـوتی
که موش خانه من راه می‌رود به عـصا!

* **موش دواندن. نظیر:** موش توی کار کشتن. (رک ۱۱۷۱۰)

* **مـوش را آب کشیده خـوردن!** ریـاکـاری سخت گر بز و محتال بودن.

«امثال و حکم»

۱۱۷۱۵ - موش را بـادمجان کـردن: شـاید اشاره به زرنگی آن ناظر باشد. **مأخذ:** مـی‌گویند روزی قوام الدوله در ظرف خورش بادنجانی که جلو او بود موش مرده‌ای می‌بیند. حسینعلی بیگ ناظر را احضار کرده از او می‌پرسد: این چیست؟ ناظر بیچاره نگـاهی مـی‌کند و مـی‌گوید: قـربان، بادنجان است! و از ترس مجازات‌های بدی کـه آن روزها به نوکرها می‌داده‌اند. موش را از میان دوری خورش برداشته بلع می‌کند و می‌گوید: بله قربان! چنان که ملاحظه فرمودید بادنجان بود!

«کوچه ب ۵۷۶ به نقل از شرح زندگانی من»

* **موش را جان کندن گـربه را بـازی:** آنـچه برای یکی شوخی و بازی تـفریح است چـه بسـا برای دیگران عذاب مرگ باشد!

* **موش زنده بهتر از گربه مرده. نظیر:** سگ زنده بهتر از شیر مرده. / هر چیز نقد و موجود و حاضر آن ارزش دارد!

* **موشک دوانیدن:** به مشافهه یا پیام کسـی را بر کسی آغالیدن.

«امثال و حکم»

* **موش کور نخواهد که آفتاب برآیـد!** هـیچ کس نخواهد موقعیت و میدان فعالیت خود را از دست بدهد!

۱۱۷۲۰ - موش کـه اجـلش مـی‌رسد، سـر گربه را می‌خاراند! نظیر: چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد. «رک ۱۰۸۹۱»

* **موش موشک آهسته برو آهسته بیا کـه گـربه شـاخت نـزند!** بـه عـنوان مـزاح بـرای هشدار دادن و توصیه در احتیاط کاری آورند.

* **موش و گربه که با هم سازند وای به دکان بقال! نظیر:**

از صلح میان گربه و موش
بـر بـاد رود دکـان بـقال.

«ایرج» (رک ۱۱۶۹۴)

* **موش و موریانه همه چیز خانه را بـخورد جز غم صاحبخانه.**

(رک ۱۱۶۹۰ م)

مهتاب

* **اگر چراغ بمیرد صبا چه غـم دارد**
اگر بریزد کتان لچه غم خورد مهتاب!

نظیر: گر گل شود افسرده چه پرواست صبا را! / چـرخ روزگـار و دسـتگاه طـبیعت سـیر خـود را می‌کند، در این جریان گاهی به سود جـمعی یـا زیان گروهی تمام می‌شود.

۱۱۷۲۵ -
چون نپوشی چه خزّ و چه مهتاب[1]
چون نبوئی چه نرگس و چـه پـیاز.

نظیر: برای نهادن چـه سـنگ و چـه زر. / اگـر چیزی برای مصرف و به کارگیری نباشد بـود و نبود آن یکسان خواهد بود.

۱۱۷۲۵ م- ماکه دزد شدیم مهتاب شد.

نظیر: نوبت که به ما رسید خـر زائـید. / وقـتی نوبت به ما رسید همه چیز دگرگون شد و درهم آشفت.

* **من شمع پیش روی توگفتم**
که برکنم
حاجت به شمع نیست که مهتاب
خوشتر است.

---

۱ - مهتاب: کرباس، (به حدس علامه دهخدا)

«سعدی» **نظیر:** نور رویت خوشتر از شمع و چراغ! / برای عاشق، هیچ چیز زیباتر و باشکوه‌تر از روی دلدار نباشد.

* **مهتاب را به گل اندودن! نظیر:** آفتاب به گل اندودن. / کار بی نتیجه کردن.

* **مهتاب که نور پاک دارد از بانگ سگی چه باک دارد.**

نظیر: مه فشاند نور و سگ عوعو کند. / بزرگان و صاحب همتان از بدگوئی سفلگان باکی ندارند!

* **مهتاب گز کردن:** بیکاری و ولگردی را اشاره دارد و شاید شبگردیِ ناشی از بیکاری.

۱۱۷۳۰ - مهتاب نرخ ماست را می‌شکند.

نظیر: سگ سفید ضرر پنبه فروش است. **مأخذ:** زردی ماست که دلیل چربی و مرغوبی آنست در مهتاب نامرئی است.

مهر

* **اگر بارگران بودیم رفتیم اگر نامهربان بودیم رفتیم!**

نظیر: هر خوب و بدی از ما دیدید حلالمان کنید. / این بیت را در هنگام ترک یار و دیار معمولاً زبان خداحافظی گویند.

* **جور استاد به ز مهر پدر. نظیر:** ترکه معلم از درخت بهشت است. **مأخذ:** این حکایت سعدی است که در گلستان آمده است؛

معلمی دیدم به دیار مغرب، ترش روی و مردم آزار، جمعی پسران و دختران به دست جفای او گرفتار. گه عارض سیمین یکی را تپانچه زدی، و گاه ساق بلورین دیگری شکنجه کردی. القصه طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند، بزدند و براندند و مکتب او به مصلحی دادند نیکمرد و حلیم. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت. به اعتماد حلم او ترک علم دادند. به بازیچه فراهم نشستندی و لوح در سر هم شکستندی!

استاد معلم چو بود بی آزار
خرسک بازند کودکان در بازار!

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم: معلم اولین را دیدم که خوش کرده بودند و به جای خویش آورده. لاحول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند؟

پیرمردی ظریف و جهاندیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد
لوح سیمینش بر کنار نهاد.
بر سر لوح او نوشته به زر
«جور استاد به ز مهر پدر!»

* **چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی که یک سر مهربانی دردسر بی.**

«بابا طاهر با لهجه لری» **نظیر:**

اگر از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد.

/ عشق یک طرفه به موفقیت نمی‌انجامد.

* **دایه مهربان‌تر از مادر! نظیر:** کاسه از آش داغ‌تر. / آن که نسبت به منافع دیگران بیش از خودشان دلسوزی می‌کند.

۱۱۷۳۵ - ز مادر مهربان‌تر دایه خاتون. (رک ۱۰۸۸۵)

* **سه نفر بودیم مهر گیاه خوردیم آن دو دیوانه شدند خدا را شکر مرا چیزی نشد.**

نظیر: چراغ پای خودش را نمی‌بیند. **مأخذ:** سه طلبه برای تیزهوشی و تقویت حافظه در خوردن مهر گیا (بلادن) افراط کردند، هر سه دیوانه شدند و سر به صحرا نهادند، یکی از آنها بعد از چند روز عریان، عمامه بزرگی بر سر نهاده و عصائی بلند در دست با طمأنینه و وقاری تمام به مدرسه بازگشت! طلاب بر او گرد آمدند و

پرسیدند: تو و یاران را چه رسید؟ گفت: هر سه نفر مهرگیا خوردیم. آن دو نفر دیوانه شدند شکر خدا را مرا چیزی نشد!

*** مهر ابله مهر خرس آمد یقین. نظیر:** دوستی خاله خرسه! (رک ۴۴۲۲)

*** مهربانان زخم‌ها خوردند و نخروشیده‌اند!** «اوحدی» **نظیر:** از جور دوست آن که کند شکوه دوست نیست! از دوست نباید گله و شکوه کرد.

*** مهربانی مهربانی آرد!** به هر کس محبت و احسان کنی او نیز بر سر مهر آید و محبت کند.

۱۱۷۴۰ - مهر درخشنده چو پنهان شود شبپره بازیگر میدان شود.

نظیر: شیر که در میدان نباشد روباه میاندار است. / هنرمند لایق که پایش از میدان به در رود، بی هنران همه کاره شوند.

*** مَهر را که داد که گرفت؟** مماکسه[1] در مبلغ کابین سزاوار نباشد. «امثال و حکم»

*** مهرش چیست که هشت یکش باشد. نظیر:** موش خودش چیست که کله پاچه‌اش باشد! (رک ۱۱۶۸۳)

*** مهر کز عقل بود کم نشود!** عشق و محبت وقتی از روی هوا و هوس نباشد و بر مایه عقل و خرد باشد استوار و پایدار ماند.

*** مهر کز علتی بود کین است!** «سنائی» دوستی مصلحتی مانند دشمنی است.

۱۱۷۴۵ - مهرگیاه با خود دارد. نظیر: گوئی مهره مار دارد. / همه کس او را دوست دارد.

*** مهرم حلال جانم آزاد!** مرا طلاق گوی مهر نخواهم! «امثال و حکم»

*** مهر منیر را که معرف به از فروغ؟** «قاآنی» **نظیر:** آفتاب آمد دلیل آفتاب. / چیز عالی و ممتاز خودش معرف خودش است.

*** مهری که به شیر شد فراهم تا جان نرود کجا شود کم.**

نظیر: که مهری فزون نیست از مهر خون. «فردوسی» همخون‌ها با هم مهر و محبت دارند.

*** هر دوست نما، نه آشنا می‌باشد کی زهر گیا، مهر گیا می‌باشد.** / به ظاهر نتوان حکم کرد.

مهره

۱۱۷۵۰ - خر مهره خر را شاید. نظیر: مهره خر در خور تزئین افسار خر است. (رک ۱۱۷۲۴)

*** گیرم که مارچوبه بگردد به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره مارا!** هر چیز غیر مفید و کم ارزش اگر به ظاهر شبیه به چیز مهم و مفید باشد خاصیت و ارزش آنرا نخواهد داشت!

*** مهره افتاده تا چه نقش آید:** کاری شروع شده تا بخت و اقبال چه کند؟

*** مهره توان برد ما راگر بگذارد:** نظر طرف دیگر قضیه نیز شرط است.

*** مهره خر در خور تزئین افسار خر است.** «امیر علی شیر» **نظیر:** خر مهره شایسته خر است! / سفلگان به همنشینی با همطینتان خویش راغب‌تر هستند.

۱۱۷۵۵ - مهره را به طاس انداخت! تیز داد! «لغت نامه»

*** مهره سوراخ دار هم به زمین نمی‌ماند.** **نظیر:** کاه زرد هم ته کاهدان نمی‌ماند. / همه چیز طالب و خریدار دارد.

---

۱ - مماکسه: چانه زنی.

* **مهره کور**[1] **نخ کردن:** کار بی نتیجه کردن.
* **مهره گر نیک نشیند همه کس نراد است!** وقتی همه چیز آماده کار باشد و کار به آسانی پیش برود هر کس به انجام آن قادر است، ولی وقتی کار به مشکل و معضل برخورد کند حل آن با تدبیر و عقل و کفایت نیاز دارد.
* **مهره مار همراه دارد:** همه کس او را دوست دارد. **مأخذ:** گویند در پشت گردن مار مهره‌ای وجود دارد که هر کس بتواند آن را به دست بیاورد و با خود داشته باشد در همه جا و نزد همه کس معزز و محترم خواهد شد.

۱۱۷۶۰ - مهره مار همه ماری ندارد: اشخاص همرنگ و هم درجه همه با هنر نیستند. «داستان نامه»

مهمان (میهمان)

* **آنچه به دل مهمان است خرجی یک هفته میزبان است!** در مورد مهمان پرتوقع گویند.
* **آهای آهای خبردار این مهمان است یا سمسار!** نظر به مهمان که چشم و حواسش عوض به صاحبخانه بودن به سر و وضع و اسباب و اثاثیه او کار می‌کند. «قند و نمک»
* **از پیش مهمان هر چه بخوری شتل است:** مالی که از دست تو می‌رود هر مقدار آن را به مصرف برسانی فایده تو است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **اگر دل صاحبخانه رو دل مهمان بود، جا اشکنه تو مجمعه کاسه فسنجان بود. نظیر:** آنچه به دل مهمان است خرج یکهفته میزبان است. (رک ۱۱۷۳۲)

۱۱۷۶۵ -

امشب جگرم خون مکن ای ترک جفا جو
من یکشبه مهمانم و صدساله دعاگو.
«اخوان ثالث» **نظیر:** یک شب مهمانم و صد سال دعاگو: امشب که من میهمان شما هستم. بگذارید آرامش داشته باشم و همیشه دعاگو باشم.

* **به مهمان که رو بدهی ادعای صاحبخانگی می‌کند. نظیر:** به کرد که رو بدهی با چارقش وارد اطاق می‌شود.
* **چو مهمان آیدت دلشاد می‌باش**
ز هر بند غمی آزاد می‌باش.
با مهمان باید با خوشروئی سخن گفت و خندید!
* **حرفی سر کن که مهمان را خاموشی میزبان جواب است.** (رک ۱۱۷۳۷)
* **خرج که از کیسه مهمان‌بود حاتم طائی شدن آسان بود. نظیر:** از کیسه خلیفه بخشیدن. (رک ۹۷۴۳)

۱۱۷۷۰ -

خنده روئی میهمان راگل به جیب افشاندن است.
تنگ خلقی کفش پیش پای مهمان هشتن است.
نظیر: چو مهمان آیدت دلشاد می‌باش. (رک ۱۱۷۳۸)

* **دولت در آن سر است که از میهمان پر است:** مهمان برکت خانه و زندگی است.
* **رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما.** «صائب» (رک ۶۱۱۸)
* **روزی مهمان پیش از خودش می‌آید! نظیر:** مهمان قسمت خودش را می‌آورد!

---

۱ - کور معنی و مورد استعمال زیاد دارد دراین جا به معنی بدون سوراخ یا سوراخ مسدود شده است.

*** ز مال دیگران بخشش به حد کن**
تو مهمانی ز خوان و نان خود کن.
نظیر: خرج که از کیسه مهمان بود.
(رک ۱۱۷۶۹)

۱۱۷۷۵ - سه پلشت آید و زن زاید و مهمان برسد! وقتی حوادث غیر مترقبه پشت سر هم حادث شود این مصراع مثلی که از این قطعه سروده مرحوم روحانی است آورند.

سه پلشت آید و زن زاید و مهمان برسد
عمه از قم برسد خاله ز کاشان برسد
خبر مرگ عمو قلی برسد از تبریز
نامه رحلت دائی ز خراسان برسد
صاحبِ خانه و بقال محل از دو طرف
این یکی رد نشده پشت سرش آن برسد
اکبر از مدرسه با دیده گریان آید
وز پیش فاطمه با ناله و افغان برسد
این کند گریه که من دامن و ژاکت خواهم
آن کند ناله که کی گیوه و تنبان برسد
من گرفتار دو صد ماتم و «روحانی» گفت:
«سه پلشت آید و زن زاید و مهمان برسد»

*** صاحبخانه خر مهمان است!** بیشتر بمزاح گویند. صاحبخانه باید در خدمت میزبان باشد.

*** صاحبخانه وقتی بخواهد جل[1] را از زیر پای مهمان می‌کشد.** / وقتی مهمان زیاد سمج و مزاحم باشد صاحبخانه می‌تواند او را جواب گوید!

*** غارتگر خانه گدا مهمان است.**
(رک ۹۸۶۰)

*** گر به مهمانی شبی در خانه‌ام پا می‌نهی**
لطف می‌فرمائی و بر دیده ما می‌نهی:
دعوت ادیبانه از دوست عزیز.

۱۱۷۸۰ - مهمان اگر یکی است تا گاو بکشم!
نظیر: کشته از بس که فزون است، کفن نتوان کرد.
«لغت نامه»

*** مهمان اگر یکی است (یا اگر مهمان یکی باشد) تا میزبان گاو بکشد.** (۱) با کثرت سائلان و خواهندگان به تمام واجبات رادی و جوانمردی عمل نتوان کردن! «امثال و حکم»
(۲) جوانمردی و میهمان نوازی هنگامی میسّر است که در حیطه امکانات و مقدورات باشد.

*** مهمان امیرالمؤمنین (یا ابوالفضل) بودن!**
مطلقاً چیزی برای خوردن نداشتن: امروز دیگر مهمان ابوالفضلیم!
«کوچه آ ۲۵۹»

*** مهمان تا سه روز عزیز است. نظیر:**
میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس
خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود.

*** مهمان چشم دیدن مهمان را ندارد! نظیر:** همکار چشم همکار را ندارد! هر کسی از کسی که به منافع او ضرر داشته باشد خوشش نمی‌آید.

۱۱۷۸۵ - مهمان حبیب خداست، شب ماندنش بلاست.

*** مهمان خنده رو باشد، صاحبخانه خون بگرید.** (۱) طنزی است به صاحبخانه‌ای که مهمان نواز نباشد و به ناچار آن مهمانی را قبول کرده باشد.
(۲) وظیفه میزبان است که وسائل رفاه و راحتی میزبان را فراهم نماید ولو با زحمت و تعب باشد!

*** مهمان خویش را بنواز و به جای نیک بنشان و بهر خدمت او ایستاده باش:** مهمان را باید گرامی داشت.

*** مهمان دیروقت خرجش با خودش است.**
نظیر: مهمان ناخوانده خرجش با خودش است.

---
۱ - جل: فرش

بمزاح صاحبخانه معمولاً بـه مـهمان بـی مـوقع گوید!

* **مهمان راگرامی دار ولوکـافر بـاشد:** وارد شونده باید مورد احترام و پذیرائی میزبان قـرار گیرد.

۱۱۷۹۰ - مهمان سیر را هـمه کس طـالب است. **نظیر:** شام که خوردی بیا بـه خـانه مـا! مهمان که خرج و هزینه و زحـمت نـدارد هـمه کس خواهان است.

* **مهمان سیر سرقفلی دارد.** (رک ۱۱۷۹۰)

* **مهمان شتر صاحبخانه است، هر جاگفت باید بخوابد.** «ضرب المثل زنجانی» (رک ۷۴۲۰)

* **مهمان عزیز دوستت می‌دارم تـنباکـو داری قـلیان بـیارم.**

نظیر: خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود.
(رک ۱۱۷۷۴)

* **مـهمان مـنی بـه آب آن هـم لب جـوی!** ضیافت لئیمانه و مزورانه!

۱۱۷۹۵ - مهمان می‌آوری بـیاور امـا امـام اعظم نباشد. (رک ۱۰۷۲)

* **مهمان ناخوانده هدیه خداست!** در جواب عذرخواهی مهمان بی خبر و بی موقع و ناخوانده گویند.

* **مهمان هدیه خداست:** آمـدن مـیهمان بـه خانه را باید به فال نیک گرفت.

* **مهمان هر که باشد، در خانه هر چه باشد.** **نظیر:** رسیده رسیده خورد. / بهتر است که چون مهمان وارد شود آنچه در خانه موجود باشد با صمیمیت آورند و در سفره جلو میهمان گذارند.

* **مهمان یکروزه بـه انـدازه یک جـاسوس یک ساله می‌داند.** «ضرب‌المثل آذربایجانی» به طنز در مورد مهمان کنجکاو گویند.

۱۱۸۰۰ - مهمانی خوب است اگر سینی‌اش از خانه خان داداش بیاید. **نظیر:** خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود.
(رک ۹۷۴۴)

۱۱۸۰۰ م - مهمانی کلاغ و روباه! **نظیر:** مهمانی لک لک و روباه!
(رک ۱۱۸۰۱)

* **مهمانی لک لک و روباه!** **نظیر:** مهمانی کلاغ و روباه! وقتی مهمان غذا نخورده یا نیم سیر از خانه میزبان خسیس برود این مثل آورند.

مأخذ: لک لک روباه را مهمان کـرد، و آش کـه برای پذیرائی درست کرده بود در دو کوزه سـر تنگ ریخت و آورد، و خود با نوک درازش بـه خوبی غذا خورد، ولی روباه نتوانست بخورد فقط روی کوزه را لیس می‌زد. بعداً روباه به تلافی از لک لک دعوت کرد و او هم غذا را آش درست کرد و در دو بشقاب مسطح و کم ته ریـخت و آورد و خود بخوبی می‌خورد و تا ته بشـقاب را لیس می‌زد، اما لک لک به تر نمودن نوک منقار قناعت کرد!

* **می‌شود در لقمه اول ز جان خویش سیر بر سر خوان لئیمان هر که مهمان می‌شود!** **نظیر:** به همه کس نان بده ولی نان همه کس را مخور.

* **نه مهمانم کن نه کفشم را بدزد!** نه سرم را بشکن نه گردو به جیبم کن! / بهتر است به من کاری نداشته باشی و راحـتم بگـذاری! مـن نـه می‌خواهم به من خوبی کنی همین اندازه که بدی نکنی شکر می‌کنم.

* **یک شب مهمان و صد ساله دعاگو!** **نظیر:**

من یکشبه مهمانم و صد ساله دعاگو!
(رک ۱۱۷۶۵)

میخ

۱۱۸۰۵ - از میخ کوب تا میخ کَن: از بامداد تا شامگاه، از اول تا آخر. **مأخذ:** احتمالاً مربوط به کسبه باشد که اشیاء و اجناس خود را صبحگاه در گوشه خیابان به میخ (که به دیوار کوبند) اجناس خود را برای فروش به آن آویزان می‌کنند و شب میخ‌ها را از دیوار کشیده و اشیاء را جمع کنند تا صبح دیگر.

* **بالای میخ فلان می‌زند:** این مثل را در موقعی ایراد کنند که بخواهند بگویند فلان به پشت گرمی قدرت بهمان، یا به استظهار قدرت خویش، اظهار توانائی می‌کند، مثل را به طریق سؤال گویند: فلانی بالای میخ کسی می‌زند؟ در جواب گویند: بالای میخ فلان، یا بالای میخ خودش. **مأخذ:** شخصی حاضر شد خانه خود را به قیمت خیلی نازل‌تر از قیمت اصلی بفروشد به شرط این که به اندازه یک جای میخ از فضای آن راجع به خودش باشد. طمع پیشه‌ای مشتری گردید و با قبول شرط مزبور خانه را خریداری نمود.
چندی گذشت، روزی صاحبخانه سابقآمد و در زد و وارد خانه شد و در یکی از دیوارهای آن خانه میخی کوبید و لاشه گربه مرده‌ای را که همراه داشت بر آن بیاویخت و برفت.
صاحبخانه تازه وقتی وارد منزل شد، بوی تعفن غیر قابل تحملی به مشامش برخورد. از زنان خانه تحقیق کرد، قضیه را برای او نقل کردند و لاشه گربه را نشان دادند.
مردک، اوقات مبارکش سخت تلخ گردیده، گربه را از میخ در آورد و برد و در هفت کوچه آن طرف‌تر انداخت. فردا صاحبخانه قدیمی آمد و همین که از چگونگی رفتار صاحبخانه تازه آگاه شد به ریش وی در آمیخت و او را به باد فحش گرفت که چرا لاشه گربه مقدسش را از میخ در آورده و از خانه بیرونش انداخته است.
آتش جنگ و نزاع فیما بین آنها سخت مشتعل گشت و سرانجام کار به محضر قاضی شهر کشید.
قاضی پس از شنیدن شکایت هر یک از طرفین و مراجعه به اسناد و مدارک صاحب منزل قدیمی حق را به طرف او داد و او را مجاز داشت که هر چه را بخواهد به میخ خود بیاویزد. بیچاره شخص طمع پیشه به وخامت عاقبت امر برخورد و دست توسّل به دامن قاضی زد و گفت: برای رضای خدا کاری کن که مرا از این دام نیرنگ رهائی بخشی.
قاضی در صدد اصلاح امر برآمد، ولی سودی نبخشید چرا که صاحبخانه سابق نفع گزافی مطالبه می‌کرد تا از سر آن حق مشروع خود درگذرد.
بالاخره پس از گفتگوهای بسیار طمع پیشه مبلغی را معادل نصف قیمت خانه بود به آن مرد محیل بداد و ریش خود را از چنگ تزویرش آزاد ساخت و به این ترتیب چند برابر تخفیفی که در آغاز معامله گرفته بود زیان دید.
«داستان‌های امثال»

* **برای خود میخ تراشیدن!** با دوستی با ناکس یا رودادن به آدم بدجنس برای خود مزاحم ساختن.
* **به میخ کسی ورجستن!** «مثل صغادی آباده‌ای» به پشت گرمی و حمایت صاحب قدرتی به دیگران زور گفتن!
* **به نعل و به میخ زدن:** مقصود خود را به کنایه

در طی سخنان گوناگون جای دادن.

«امثال و حکم»

(به نعل و به میخ زدن: کنایه از رُک و راست نبودن، آری را با نه توأم کردن، یک گام به پیش و دو گام به پس برداشتن، قاطع و صریح نبودن، و در رابطه با تعیین تکلیف امروز و فردا کردن است و با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن.[1] در مجموع گول زدن و فریب می‌باشد، سابقه تمثیل به کار نعلبندان مربوط می‌شود که برای جلب توجه صاحب اسب یا استر در رابطه با دقت خود هنگام نعل زدن یکی به میخ می‌زنند و یکی به نعل، این عمل به مرکوب هم آرامش می‌دهد که بی تابی نکند و لگد نیندازد.)

«گزیده امثال و حکم دهخدا»

به عقیده نگارنده: سخن تهدیدآمیز خود را زدن، و برای این که طرف سخت نرنجد قدری هم با ملایمت و خوش آمدگوئی سخن گفتن، **مأخذ:** نعلبند که هنگام نعل به ستور زدن چون بر میخ زند حیوان ناراحت می‌شود، برای رفع آن یک چکش هم به نعل می‌زند که حیوان را خوش آید و نیاشوبد. در واقع حیوان تا می‌خواهد در مقابل چکش به میخ خورده عکس‌العمل نشان دهد با چکش که به میخ می‌خورد به او آرامش دهد.

۱۱۸۱۰ - چار میخه کردن: محکم کاری کردن در قرارداد و جوانب کار را سنجیدن و شرایط لازم را ثبت کردن؛ تأکید کردن در امری به منظور محکم کاری و جلوگیری از بروز اختلاف احتمالی.

*** سفله را منظور نتوان ساختن کان خوبروست / میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است:** برای یک حسن نمی‌توان عیوب زیادی را پذیرفت. (ر ک ۱۱۸۱۸)

*** گوساله به زور میخ می‌جهد!**

(ر ک ۱۰۵۰۸)

*** میخ بالای دامن خود زدن (یا به دامن خود زدن):** خود باعث گرفتاری خود شدن.

مأخذ: در زمان قدیم یکی از سرگرمی‌های جوانان برای سنجش و میزان جرأت این بود که در تاریکی شب مسابقه می‌گذاردند تا هر که جرأت کند در قبرستان یا مرده شویخانه که به جن داشتن و حضور ارواح مشهور بود برود و در آن جا به علامت میخی بکوبد.

در این مسابقه ترس از این بود که مردگان یا اجنه دامان قبای دراز آنها را می‌گیرد و مایه این ترس و توهم این بود که شرکت کنندگان در مسابقه وقتی با ترس و وحشت به مرده شویخانه یا قبرستان وارد می‌شدند می‌خواستند در تاریکی با تعجیل میخ علامت را به زمین بکوبند و بازگردند. گاهی از شدت ترس و تعجیل میخ را به گوشه دامن قبای دراز خود که لباس معمول آن زمان بود می‌کوبیدند! هنگام بازگشت چون میخ مانع می‌شد و بعد از زمین کنده می‌شد به تصور این که اجنه یا مردگان قبای او را گرفته و رها می‌کردند از ترس بیهوش می‌شدند یا نزد یاران مسابقه بر می‌گشتند و ماجرای گرفتن دامن خود به وسیله اموات و رها کردن آن را با آب و تاب بیان می‌کردند در نتیجه این توهم در اذهان باقی ماند که اموات از کوبیدن میخ در قبرستان بدشان می‌آید و هرکس در آن جا بخواهد میخ بکوبد دامن آن را می‌گیرند!

«از شنیده‌های خودم و تأیید در داستان نامه بهمنیاری»

---

۱ - با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن صحیح نیست و صحیح با پا پس زدن و با دست پیش کشیدن است.

* **میخ به تابوت خود زدن. نظیر:** گور خود را کندن. / ندانسته در جهت هلاکت خود کوشیدن.

۱۱۸۱۵ - میخ به مایه‌اش خورده است! «مثل آباده‌ای صغادی» بمزاج به کسی که می‌لنگد گویند. **مأخذ:** چهار پایان را که هر از چندی لازم است نعل آنها را نو کنند، گاهی اتفاق می‌افتد که نعلبند ضمن میخ کردن نعل به سم حیوان در کار خود اشتباه کند و سر میخ از سم به گوشت پای حیوان فرو می‌رود. این مورد را که میخ به مایه خوردن گویند باعث لنگیدن حیوان می‌شود که لازم است نعلبند میخ نعل را بکشد و جای آن را عوض کند یا میخ را کوتاه نماید تا به پای حیوان آسیب نرساند و موجب لنگی او نگردد.

* **میخ خود را کوبیدن. نظیر:** جای خود (یا) جای پای خود را قرص کردن. / وضع و موقعیت خود را تثبیت کردن.

* **میخ دو شاخ «یا دو سر» به زمین فرو نرود:** شقاق و نفاق پیشرفت امر را مشکل می‌کند؛ نفع مشترک را از میان می‌برد. «امثال و حکم»

* **میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است. نظیر:** سگ که چاق شد قرمه‌اش نمی‌کنند. (رک ۶۸۶۵)

* **میخ زور برای خودش تراشیده:** خود را به شخص مقتدری بسته و به زور او اجحاف و بی حسابی می‌کند. «داستان نامه»

۱۱۸۲۰ - میخش محکم است. (۱) پشتیبان و هوادار پرقدرت و نفوذی دارد. (۲) وضعش تثبیت است و از استحکام برخوردار است.

* **میخ شدن:** مصر بودن. سماجت ورزیدن. به قصد وصول طلب خود یا موردی دیگر پلاچه شدن و محل را ترک نکردن.

* **میخ طویله[1] پای خروس:** صاحب قامتی سخت کوتاه. «امثال و حکم»

* **میخ طویله طلا.** (اصطلاح آباده و صغاد): در تعریف ملک و زمین آورند ظاهراً مفهوم این است که زمین مانند طلا همیشه ارزشمند است و فاسد شدنی نیست.

* **میخ قمی! نظیر:** بالای میخ زدن. (رک ۱۱۸۰۶) با حیله و تزویر و سند سازی اخاذی کردن. / در شهر مصر چنانچه زمین را فروشند، هوا را نیز فروشند، چه قمی آن جا زمینی بخرید و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت، چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت کند، گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن، این قضیه را به قاضی بردند. (قمی) مبلغی بگرفت تا اجازه عمارت داد و اکنون بدین سبب در قباله‌های آن دیار «بی علت قمی» نویسند. «امثال و حکم»

۱۱۸۲۵ - نرود میخ آهنین در سنگ: موعظه بر نابکاران و بدنهادان بی اثر است. **مأخذ:** در گلستان آمده است:

کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببردند، بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول را شفیع آوردند، فایده نبود. لقمان حکیم اندر آن کاروان بود یکی گفتش از کاروانیان: مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه گوئی تا طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود.

---

۱ - میخ طویله: میخ آهنی بزرگ که معمولاً انتهای زنجیر افسار خر و استر است که در جائی که درخت یا چیز دیگر برای بستن افسار حیوان نباشد آن را در زمین بکوبند تا حیوان نتواند جائی برود.

گفت: دریغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن.
با سیه دل چو سود خواندن وعظ
نـرود مـیخ آهـنین در سنگ.
«گلستان»

میدان

۱۱۸۲۵ م- از میدان به در کردن کسی را: کسـی را بـه عـقب نشـینی و قـبول شکست واداشتن.

*** از میدان در رفتن:** تاب مقاومت نیاوردن، یا قبل از مـبارزه صـلاح در تـن دادن بـه مـبارزه ندانستن.

*** اسبی که تا چهل سالگی به میدان نـرود دیگر به میدان قیامت خوب است.** (رک ۹۱۵)

*** او مرد این میدان نیست! نظیر:** مـرغی کـه انجیر می‌خورد نوکش کج است. / او جرأت وارد شدن به این میدان مبارزه یا مصاف با او یا آنها نخواهد بود.

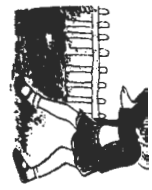

*** این گوی و این میدان:** وسـائل کـار حـاضر است لیاقت خود یا ادعای خود را می‌توانی ثابت کنی!

۱۱۸۳۰ - به میدان همت توان برد گوی: با سعی و کوشش و تلاش می‌توان در زندگی موفق شد.

*** چنین که جام می‌لعل اوست مرد افکن در این زمانه کسی نیست مرد میدانش!** کسی قدرت هماوردی با او را ندارد.

*** شیر که در میدان نباشد روباه مـیدانـدار است.** (رک ۶۰۳۵)

*** مـردان در مـیدان جـهند، مـا در کـهدان جهیم:** جوانمردان به میدان جنگ برای مبارزه با دشمن روند و بزدلان پنهان شوند.

*** مرد میدان او کسی نیست.** (رک ۱۱۸۳۱)

۱۱۸۳۵ -

مهر درخشنده چو پنهان شود
شبپره بـازیگر مـیدان شـود.

نظیر: شیر که در مـیدان نـباشد روبـاه مـیاندار است. (رک ۱۱۸۰۲)

*** میدان آرزو فـراخ است!** هـر کس هـر چـه بخواهد می‌تواند آرزو کند. به ریشخند به کسی که آرزوهای بزرگ کند نیز گویند.

*** میدان خالی یافتن:** چون حـریفی در مـیدان نباشد خودستائی و قدرت نمائی کردن.

میراث

*** اختلاف اهل مذهب از برای راحت است بهر میراث است جنگ این برادرها به هم.** / همه جنگ و دعواها بر سر مال و ثروت است.

*** اول بـرادریت را ثـابت کـن بـعد ادعـای میراث. نظیر:** او را به ده راه نـمی‌دادنـد خـانه کدخدا را می‌پرسید. / هـنوز حـق ثـابت نشـده ادعای وصول آن را دارد!

۱۱۸۴۰ - چشته خورده[1] بـدتر از مـیراث خورده است! میراث خور چون سهم الارث را گرفت دیگر کارش تمام شده ولی چشته خورده مالی که اتفاقی و برخلاف انتظار یک مرتبه به او رسیده همیشه در انـتظار چـنین اتـفاق خـوشی است!

---

۱ - چشته خور یا چاشته خور: کسی که مزه چیزی را یکی دو بار چشیده و خوشش آمده و همیشه در انتظار و آرزوی او یا همانند اوست. ممکن است واژه چاشته خور در اصل چشیده خوار باشد یعنی یک دفعه چشیده خوشش آمده است باز به سراغ آن آمده.

* **داماد سر خانه میراث خورِ دست به نقد است.** (رک ۴۷۱۵)

* **میراث پدر خواهی علم پدرآموز:** حرفه پدر را فراگیر تا تمام ارث پدر نصیب تو شده باشد.

* **میراث خرس به کفتار می‌رسد. نظیر:** شتربان درود آنچه خربنده کشت. (رک ۱۱۸۴۴)

* **میراث را اگر مشتی است هم باید خورد:** میراث را باید مغتنم دانست اگر چه سیلی و مشت باشد. «داستان نامه»

۱۱۸۴۵ - میراث خرس کهنه کار به کفتار نو رسید. (رک ۴۴۲۴)

میمون

* **مثل میمون!** با حرکاتی مضحک، با صورتی زشت.

* **میمون بازی در آوردن:** حرکات مضحک چون بوزینگان کردن.

* **میمون بلاگردان طویله است. نظیر:** سگ خانه باش کوچک خانه نباش. «امثال و حکم»

* **میمون دید حمام داغ است بچه‌اش را گذاشت زیر پایش:** در وقت سختی مهر و محبت فراموش می‌شود.

۱۱۸۵۰ - میمون راکون سوخت بچه را به زیر گرفت. (رک ۱۱۸۴۹)

* **میمون هر چه زشت‌تر بازیش بیشتر:** زشترویان ادا و اطوارشان زیاد است!

میوه

* **بیوه را برای میوه‌اش می‌خواهند!** زن بیوه را برای مال و ثروتش می‌گیرند!

* **تو که میوه جنگلی می‌خوری، دیگر ارّه کشیت برای چه بود؟** این مثل در مورد کسی آورند که بدون این که برایش فایده داشته باشد در کاری که بر آن وقوف ندارد به تقلید ظاهری اهل آن فن در آن دخالت کند و سخت ضرر و زیان بیند. **مأخذ:** بوزینه‌ای در جنگل درودگری را دید که بر چوبی نشسته و آن را می‌برید؛ و دو میخ داشت یکی را بر شکاف چوب کوفتی تا بریدن آسان گشتی و راه آمد و شد بر اره گشاد شدی، چون شکاف از حد معین در گذشتی، دیگری بکوفتی و میخ پیشین را بر آوردی، و بر این منوال عمل می‌نمود و بوزینه تفرج می‌کرد. ناگاه درودگر در اثنای کار برای حاجتی برخاست، بوزینه چون جای خالی دید فی الحال بر چوب نشست و از آن جانب که بریده بود خصیتین او به شکاف چوب فرو رفت. بوزینه آن میخ را که در پیش کار بود، قبل از آن که دیگری فرو کوبد از شکاف بر کشید و چون چوب از شکاف کشیده شد، هر دو شق چوب به هم پیوسته و خصیتین بوزینه در میان چوب محکم بماند، مسکین از درد رنجور شده می‌نالید و به خود می‌گفت: تو که میوه جنگلی می‌خوردی دیگر ارّه کشیت چه بود؟

* **چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن. نظیر:**
میفکن نمد چون بهار آیدت
که در وقت سرما به کار آیدت.
(رک ۷۹۳۴)

۱۱۸۵۵ - درخت بی میوه راکسی سنگ نمی‌زند. نظیر: مفلس ایمن بود از صدمه ارباب طمع. (رک ۱۱۵۲۹)

۱۱۸۵۵ م -
در میان میوه‌های خوشمزه
شاه انگور است و سلطان خربزه.
در ستایش از انگور و خربزه آورند.

* **شلغم داخل میوه جات!** وقتی نادانی در جمعی از فضلا اظهارنظر کند به استهزاء گویند.

* **میوه از درخت بید نباید جست!** **نظیر:** درخت بید نه خرما دهد نه شفتالو. / آدم لئیم ناخیرمند خیرش به کسی نمی‌رسد.

* **میوه از میوه رنگ گیرد!** **نظیر:** انگور گیرد ز انگور رنگ.

(رک ۱۱۷۶)

* **میوه‌ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت.** **نظیر:** وقتی دندان داشتم نان نداشتم، حالا که نان دارم دندان ندارم. /.هر چیز به موقع خود مطلوب است.

۱۱۸۶۰ - میوه پای درخت می‌افتد. ثمره عمل هر کس پایگیر خود او می‌شود. فرزند در صورت و سیرت نزدیک پدر می‌شود.

«داستان نامه بهمنیاری»

* **میوه پیش رس است:** قبل از تکمیل معلومات و تجربه در نتیجه عمر کافی متصدی امور بزرگ در ردیف بزرگان شده است. موقعی بروز و ظهور نموده است که محیط مملکت مناسب امثال و اقران او نیست.

«داستان نامه»

* **میوه خاک، خاک‌انداز است!** **نظیر:** هرگز از شاخ بید برنخوری. (کوچه الف ۴۰۷۱)

* **میوه نیارد برون شاخ بید.** **نظیر:** درخت بید نه خرما دهد نه شفتالو.

(رک ۱۱۸۲۷)

* **میوه‌های زودرس را زودتر سرما زند**
هر که پیش افتاد حضم خویش رابسیارکرد.

«خوشدل» در هر ماجرائی آن که پیشقدم می‌شود به خطر نزدیک است همچنان کسی که در صف مقدم جبهه می‌جنگد بیشتر در معرض خطر است.

۱۱۸۶۵ -
نکو مرد از گفت خوب است و خوی
چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی.

(رک ۱۲۱۷۰)

۱۱۸۶۵ م - نه بیل زده نه پایه، میوه می‌خورد تو سایه؛ به استهزاء در مورد افراد مفت خور و آماده خواه آورند.

* **نهد شاخ پر میوه سر بر زمین.** **نظیر:** افکنده بود شاخ که پیش آرد بار.

(رک ۷۱۵۱)

* **نیابد مرد جاهل در جهان‌کام**
ندارد بو و لذت میوه خام.

«عطار» اشخاص خام و بی تجربه نمی‌توانند محبوب دیگران باشند و در امور توفیق یابند.

* **هنوز از میوه‌ها توتش رسیده.** **نظیر:** تازه اول کار است. / قسمت اصلی و مهم کار مانده است.

ن

ناخن: ۱۱۰۳ نـاز: ۱۱۰۴ نـان: ۱۱۰۶ نـاودان: ۱۱۱۶ نخود: ۱۱۱۶ نـردبان (نـردبام): ۱۱۱۸ نـــرم: ۱۱۱۸ نســـیه: ۱۱۲۰ نـــعل: ۱۱۲۱ نـعمت: ۱۱۲۳ نـقش: ۱۱۲۵ نکـوئی: ۱۱۲۷ نمد: ۱۱۲۸ نمک: ۱۱۳۰ ننه: ۱۱۳۳ نو: ۱۱۳۵ نوبت: ۱۱۳۶ نوکر: ۱۱۳۸ نی (و) نـیزه: ۱۱۳۹ نیک (نیکو): ۱۱۴۱

ناخن

*** به دکانی که معامله نداری ناخنک مزن:** به کسی که استفاده‌ای نمی‌رسانی نباید از او توقع استفاده داشته باشی.

۱۱۸۷۰ - بهوش باش دلی را به سهو مخراشی به ناخنی که توانی گره گشائی کرد. (رک ۱۰۱۰۹)

۱۱۸۷۰ م - خدا خارشش بدهد ناخنش ندهد. (رک ۴۱۷۵)

*** خدا ناخنش ندهد!** او زورش به هر کس برسد بر او ستم می‌کند باید خدا را شکر کرد که قدرت ستم کردن ندارد.

*** خر ناخنکی صاحب سلیقه می‌شود!** الاغ چون از میدان و بازار تره بار یا دکان تره بار فروشی عبور کند به میوه‌های خوب دندان زند. ناخنک زن در دکان آجیل فروشی به بهترین آجیل دست درازی می‌کند.

*** کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من :** هیچ کس به حال انسان دلسوزتر از خود او نیست، از کسی نباید انتظار کمک و مساعدت داشت.

*** گره تا می‌توانی باز کن از کار محتاجان چو بیکاران به ناخن گردن خود را مخار این جا** (رک ۱۱۸۷۰)

۱۱۸۷۵ ـ مگر گوشت را می‌شود از ناخن جدا کرد. (رک ۱۱۸۵۰)

۱۱۸۷۵م - ناخن بند کردن. نظیر: دست خود را بند کردن. / در اداره یا مؤسسه‌ای کاری پیدا کردن یا نزد بزرگی خود را جا دادن. (۲) **نظیر:** به کسی بند کردن! بهانه‌ای یا مستمسکی برای کلاشی و اخاذی برای کسی یافتن یا نقطه ضعفی از او پیدا کردن و آن را وسیله سوءاستفاده از او قرار دادن.

*** ناخن به دندان گرفتن. نظیر:** انگشت به دندان گرفتن. / متحیر شدن. **تمثل:**

بدیشان از غنیمت داد چندان
که جمعی ماند از آن ناخن به دندان.
«نزار قهستانی»

* **ناخن به هم زدن:** کنایه از نمامی و بدگوئی و فتنه انگیزی بین اشخاص است.
(در باورهای سنتی هم آمده است که ناخن شست‌ها را چون به هم زنند دعوا شدیدتر می‌شود.)
* **ناخنت مباد که پشت بخاری:** مفلس و ناتوان و بی چیز باشی، نفرینی است سخت.
* **ناخن خشک. نظیر:** آب از دستش نمی‌چکد. / بسیار ممسک بودن، حتی از پرداخت حق مسلّم دیگران خودداری کردن.
۱۱۸۸۰ - ناخن را نمی‌شود از گوشت جدا کرد: مادر و فرزند یا دو عاشق و امثال آنرا نمی‌شود از هم دور کرد.
* **ناخنک زدن:** از خوردنی‌های دکانی بدون ادای بها اندکی به دهان گذاشتن.
* **ناخن کسی را درآوردن:** به کف دست و پای محکوم یا غیر محکومی انقدر چوب زدن، که ناخن او به در آید.
* **ناخنکی صاحب سلیقه می‌شود:** مفت خور مال (چیز) خوب می‌خورد.
«داستان نامه بهمنیاری»
* **ناخن گرفته او هم نمی‌شود:** «مثل آباده‌ای صغادی» **نظیر:** کفش بردارش هم نمی‌شود: بیشتر در مورد مقایسه بین پسر و دختر که می‌خواهند ازدواج کنند آورند مثلاً صاحب دختر می‌گوید آن داماد که پیشنهاد کرده ناخن گرفته دختر من هم نمی‌شود نهایت برتری او را افاده کند.
۱۱۸۸۵ - ناخن ندارد: نظیر: بی ناخن: سخت معامله و بد مطالبه است، بی رحم و بی گذشت است. «داستان‌نامه»
۱۱۸۸۵ م - ناخن ندارد که پشت خود را بخارد: مفلس و زبون است. «داستان نامه»

* **نی به ناخن کسی کردن:** کسی را شکنجه دادن. **مأخذ:** یکی از شکنجه‌ها که در قدیم معمول بوده، نی به ناخن کردن است و آن این که نی را در جهت طولی شکاف داده و سر تکه‌های تیز را بین ناخن و انگشت متهم و محکوم فرو می‌کرده‌اند.

ناز

* **از تو نازی از ما نیازی. نظیر:** نیازمند تو هستیم ناز میکن ناز. / برای کشیدن ناز تو آماده‌ایم و مشتاق هستیم.
* **این نازهای بی چربی را میار:** ناز بی جا و بی موقع مکن. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **این نازهای ده نار[1] چار عباسی[2] برای چیست. نظیر:** «مثل صغادی آباده‌ای»: این نازهای بی چربی را میار.
(رک ۱۱۸۸۸)

۱۱۸۹۰ -
بنوازدم به ناز و بیندازدم به قهر
در خواندم به بام و برون راندم ز در!
(قطران) **نظیر:** از بام خواندن و از در راندن: رسم خوبرویان است که با نگاهی دل عاشق را خوش می‌کنند و با حرکتی دیگر او را ناامید سازند!
۱۱۸۹۰ م -
چو درویش بیند توانگر به ناز
دلش بیش سوزد به داغ نیاز.
«سعدی» / درویش مسکین را دیدن دستگاه پر نعمت و ناز توانگران غمش را زیاد می‌کند.

---

۱ - ده نار: از واحد وزن قدیم است که برابر دویست گرم است تقریباً.
۲ - چار عباسی: از واحد پول قدیم است برابر شانزده شاهی یعنی $\frac{۴}{۵}$ قران.

۱۱۸۹۰ م۲ -
چو فرزند باید که داری به ناز
کجا خود تواند شود بی نیاز.
نظیر: نـاز پـرورد تـنعم نـبرد راه بـه دوست. / فرزندی که با ناز و نعمت بزرگ شود نمی‌تواند روی پای خود بایستد، چون با اتکاء پدر و مادر بار آمده است.

* **زشت باشد روی نازیبا و ناز. نظیر:** نـاز را روئی بباید همچو ورد / ناز کسی خـریدار دارد که واجد شرایط خوبی و زیبائی باشد.

* **زنی که جهاز ندارد، این همه ناز ندارد.** ناز عروس به جهیزیه‌اش است و بدون جهیزیه نزد شوهر از عزت کامل برخوردار نیست.

* **عزیز نازی:** فرزندی که در ناز و نعمت بزرگ شده باشد.

* **گر نازکشی زیار سهل است.**
(رک ۱۱۸۹۸)

۱۱۸۹۵ - ناز بر آن کن که خریدار توست!
به کسی ناز کن که عاشق و طالب تو باشد.

* **ناز بشی!** (۱) جـمله‌ای است کـه در تـحبیب کودکان مـی‌آورند. (۲) در ریشـخند لنـدهوری می‌آید که اطواری کودکانه بروز می‌دهد.
«کوچه ب ۴۸۹۶»

* **نـاز پـرورد تـنعُم نـبرد راه بـه دوست.** «حافظ»: بدون تحمل رنج و تعب نـمی‌توان بـه مطلوب و معشوق خود واصل گردید.

* **نازت بکشم که نازنینی:** عاشق با مـیل نـاز معشوق را تحمل می‌کند.

* **نازِ جون شیرین کـار:** جـمله‌ای در تشـویق شیرینکاری‌های ورزشکاران که در زورخانه‌ها به زبان می‌آید، و همچنین بـه مسـخره کسـی کـه خرابکاری بکند، مثل انداختن ظـرف شکسـتنی در جابجا کردن و مثل آن. «قند و نمک»

۱۱۹۰۰ - نـاز خـرکی، عشـوه شـتری: بـه خدمتکار یا نوکر و شاگردی که ناز و ادای بی جا بکند. «قند و نمک»

* **ناز را روئی بباید همچو ورد:** کسی باید ناز کند که واجد شرایط خوبی و زیبائی و محبوبیت باشد.

* **ناز شست. نظیر:** آفرین. / دستخوش دادن. / وقتی کسی به خوبی از انجام کاری بـرآیـد ایـن جمله را به عنوان تشویق و تشکر از او گویند.
(۲) به استهزاء به کسی که کاری را به جای این که درست کند خرابتر کند گویند.

* **ناز شست دادن:** رسمی که در زمان سلسله قاجار در ایران باب شده یا قوت گرفت و آن این که چون شاه در تیراندازی و انداخـتن شکـار از خود هنری نشان می‌داده رجال و دربـاریان بـه عنوان ناز شست هدایائی گران قیمت پـیشکش می‌کرده‌اند.
مخصوصاً در زمان ناصرالدین شاه این رسم زیاد معمول بوده.

* **نازش خریدار نداشتن!** خواهانی نداشتن. به خواسته او توجه نکردن.

۱۱۹۰۵ - ناز عروس به جهیزیه‌اش است.
نظیر: ناز هر کس به قـدر ثـروت اوست. / هـمه کس به ثروتمند احترام می‌گذارد.

* **ناز فرزند بـه دل نـه نـه است:** فـرزند بـه مادرش می‌تواند ناز کند نه به دیگران.

* **نازکش داری نازکن نداری پایت را رو به قبله دراز کـن:** حـرف حسـرت‌آمیز زن تـیره بخت دربـاره زن خـوشبخت کـه مـورد مـهر و محبت شوهر است. «قند و نمک»

* **نازکم کن چون که ریش آورده‌ای.**
«مولوی» زشت باشد روی نازیبا و ناز.
(رک ۱۲۳۸۴)

* **نازنین‌تر ز گل و سخت‌تر از سنگ بشر.**
«امیر خسرو» **نظیر:** آدم از گل نازکتر است و از سنگ سفت‌تر.

۱۱۹۱۰ - نازنین جمله نازنین بیند. «سنائی»
خوبان به همه چیز و هر کس را به چشم خوبی نگرند و نیک انگارند.

* **نازنین را ناز می‌باید کشید.**
نظیر: گر ناز کشی زیار سهل است. / خوبان را باید محترم داشت.

* **ناز و نعمت به جهان قسمت پر رویان است نظیر:** یک جور و بهتر از صد من زور است. / همیشه آدم‌های پررو در امور زندگی مقاصد خود را انجام می‌دهند زیرا مقید به ادب و آبرو نیستند.

* **ناز و نوز این مامانی، فحش است و لنترانی!**[1]
تعریف مصاحب تلخ زبان. «قند و نمک»

* **نرم شد چون عزل شد صاحب مقام**
تند خوی
ناز طفل بَد ادا در دامن مام
است و بس.
(رک ۱۲۰۶۸)

نان

۱۱۹۱۵ - آبت نبود نانت نبود زن گرفتنت چه بود؟ در مورد جوانی گویند که با ازدواج نامناسب زندگی خود را مختل کرده باشد.

* **آب و نان آدم را می‌خورند و به روی آدم خنجر می‌کشند! نظیر:** نمک می‌خورند و نمکدان را می‌شکنند. / بسیار ناسپاس و حق ناشناس بودن در حدی که به ولی نعمت خود خیانت کردن!

* **آدم زنده نان خالی می‌خواهد مرده نان و حلوا!** (رک ۳۷۸۱)

* **آدم گرسنه خواب نان سنگک می‌بیند!** (رک ۹۹۹۹)

* **ارزان شود نانت است گران شود جانت است!** ذخیره کردن گندم برای مصرف سالیانه در قدیم معمول و مستحسن بوده است.

۱۱۹۲۰ - از تنور سرد نان در نمی‌آید!
نظیر: تا تنور گرم است نان باید بست! / از فرصت مناسب باید بهره برداری کرد و آن را از دست نداد.

* **از خانه قاضی (یاکدخدا) یک نان هم که درآید سگش همراهش است:** انعامی که از بزرگ یابند نوکر و فراش و اطرافیانش هزار گونه توقع می‌کنند. در نظایر نیز کاربرد دارد.

* **از گدا چه یک نان بگیرند چه یک نانش بدهند.** (رک ۹۸۷۴)

* **از نان خوردن افتادن:** کار و ممر اعاشه خود را از دست دادن.

* **از نان شب واجب‌تر:** آنچه از همه چیز لازم‌تر و لزوم آن در اولویت قرار دارد.

۱۱۹۲۵ - از نان و گوشت بگو.
(رک ۱۰۵۹۶)

* **اگر برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد! نظیر:** چکار داری به جو درو نانی بخور راهی برو. / وقتی کسی درباره بی‌فایده بودن انجام کاری که از طرف صاحب کار به او رجوع شده بحث می‌کند این مثل آورند. **مأخذ:** آورده‌اند که حاج میرزا آغاسی صدر اعظم ایران

---

۱ - لنترانی: به معنی هرگز مرا نخواهی دید است و مربوط به آیه رب ارنی که حضرت موسی گفت و جواب از جانب خداوند چنین به او رسید لن ترانی. ولی در تداول عامه که مربوط به مثل می‌شود به معنی دشنام و سخن درشت و بد و ناهنجار است.پ

در دوره سلطنت محمد شاه که سخت به احداث قنات عشق می‌ورزید، چاه کنی را برای احداث و کندن قنات در محلی گمارده بود، چاهکن اصرار می‌کرد که حفر چاه در این نقطه کار لغوی است، زیرا که این زمین آب ندارد.
سرانجام روزی حاجی که از سماجت او سخت از کوره در رفته و فریاد کشید: مردک! برای من آب ندارد برای تو که نان دارد!

*** اگر دانی که نان دادن ثواب است خودت بخور که بغدادت خراب است.**

نظیر: اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن. / به استهزاء به کسی که وعده‌های بیهوده و دروغ بدهد آورند.

*** اگر روی نان بکنند جلو سگ بیندازند سگ نخورد!** سخت کریه و نفرت‌انگیز است.

*** اگر نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم دست مردم!** (رک ۱۰۳۸۴)

۱۱۹۳۰ -

اگر همه می‌گویند نان و پنیر تو دیگر سرت را بگذار زمین و بمیر!

در تحقیر بی استعدادی گویند که خودستائی کند.

*** الهی آب سوار و نان سوار و او پیاده:** نفرین ستمدیده‌ای بر ستمکار خود است!

*** الهی نان بدود آب بدود تو به دنبالش.**

(رک ۱۱۹۳۲)

*** الهی نانت به نانت نرسد!** نفرینی است، خدا کند همیشه گرسنه باشی.

*** الهی هیچ سفره‌ای یک نانه نباشد.**

(رک ۶۷۵۳)

۱۱۹۳۵ - ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید.

معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است. (رک ۷۱۲۱)

*** این تکه نان پرپری من بخورم یا اکبری؟**

اشاره به کم بودن و عدم کفاف چیزی خوردنی دارد!

*** این جا تهران است و گرز رستم گرو نان!**

می‌گویند رستم وقتی تهران آمد از بی پولی مجبور شد گرز خود را برای هفتصد دینار گرو گذاشت و نان خرید.
در چهارسوق بزرگ (بازار سرپوشیده تهران) برجستگی به دیوار است که گرز رستم می‌نامند.
«هدایت نیرنگستان»
در زیر طاق چهار سو بزرگ تهران شکل یک گرز که خیلی بزرگ و اغراق‌آمیز است از گچ ساخته شده و روی آن نوشته‌اند «گرز رستم» و این اصطلاح قدیمی عوامانه (که «این جا تهران است که گرز رستم به گرو رفته») شاید از این راه مصطلح شده باشد که طبقه عوام هر وقت می‌خواستند از اشکال زندگی و عظمت تهران و اشخاص آن و حق و حسابی که به عقیده آنها در آن رایج بود چیزی بگویند جمله «این جا را تهرانش گویند، گرز رستم در این جا گرو است» را به کار می‌برند. «ع مستوفی شرح زندگانی من».

«کوچه الف ۴۹۴۴»

*** این حرف‌ها برای حسنک نان نمی‌شود!**

نظیر: این حرف برای فاطی تنبان نمی‌شود! از این سخنان نتیجه‌ای کارآ بدست نمی‌آید.

*** این نان خوردن به این ریش جنباندن نمی‌ارزد!**

(رک ۶۲۰۶)

۱۱۹۴۰ - این نان فطیر از آن خمیر است!

نظیر: هر دو سر و ته یک کرباسند! هیچ کدام خوب نیستند.

*** این نانی است که خودم برای خودم**

پخته‌ام! نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد. (رک ۱۰۷۵۹)

* **این نانی است که فلانی تو دامن (یا سفره) من گذاشته!** این ضرر و زیان بر اثر اشتباه فلانی به من وارد شده.

* **بار الها کم مگردان چار چیز از این اتاق نان گرم و آب سرد و چائی و قلیان چاق.** سابق بر این مرسوم بود که ابیاتی را به صورت کتیبه بر دیواری از اتاق می‌آویختند یا به یکی از تیرهای سقف می‌نوشتند که حالت دعا داشت. «کوچه آ ۲۹۹»

* **با ملامت نان مده کز ترشی پیشانیت تلخ گردد از دهان میهمان خرما و شیر.** (رک ۳۵۸۷)

۱۱۹۴۵ - بر روی نان کنند سگ نخورد. (رک ۶۷۹۳)

* **به خوان کسان بر منه نان خویش بخور نان خود بر سر خوان خویش:** «نظامی»: نظیر: نان خود بر سفره کس مخورید. (رک ۱۱۹۹۸)

* **بهانه گوز و نان جو است.** (رک ۱۰۴۴۷)

* **به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق.** نظیر: گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است. (رک ۸۷۴۶)

* **به یک نان سیر است و به یک نان گرسنه.** (رک ۷۱۴۰)

۱۱۹۵۰ - بی طمع کس را نخواهی داد نان بی عوض کفش مهمان چون بخواهی برد مهمانی چه‌سود؟ وقتی احسان و محبت ظاهری و فقط برای استفاده مادی باشد این مثل را آورند.

۱۱۹۵۰ م - پای (یا پنهلوی) نماندان گرسنگی خوردن! کنایه از اشخاص خسیس است که با داشتن مال و خواسته زیاد به سختی معاش زندگی می‌کنند.

* **تا این آب می‌رود من نان می‌خورم!** (رک ۱۳۰)

* **تا تنور گرم است باید نان چسباند!** نباید فرصت مناسب به دست آمده را از دست داد و از آن باید به خوبی استفاده کرد.

* **تاپش پنج و نانش چار من فکرم از این کار!** وقتی با کنایه بخواهند به دزد بفهمانند که از دزدی او مطلع شده‌اند این مثل آورند. **مأخذ:** زنی کور مقداری آرد نزد نانوا برد که برایش نان بپزد. وقتی زن نانوا بنا به قاعده نان تنوری سنتی پختن هر دفعه خمیر را آماده کرده و به تنور می‌چسباند، زن کور با صدای چسباندن یا کوبیدن نان به جدار تنور متوجه می‌شد که یک نان در تنور است که با این حساب پنج قرص نان باید زن نانوا به او تحویل می‌داد، ولی او چهار نان به زن کور داد. زن کور متوجه شد که نانوا یک نان او را دزدیده!

گفت: تاپش پنج و نانش چار
من فکرم از این کار.

(تاپ لحنی است که تصویر چسباندن نان به تنور را می‌نماید.)

* **تیغ تیزی گر به دستت داد چرخ روزگار هر چه می‌خواهی ببر اما مبر نان کسی.** درآمد و ممر اعاشه کسی را قطع کردن کاری زشت و ناپسند و خلاف و دور از صفات انسانی.

۱۱۹۵۵ - چکار داری به جودرو نانی بخور راهی برو!

نظیر: نه بیل زده نه پایه انگور می‌خورد تو سایه. (رک ۳۱۷۸)

*** چنان زی با رخ خورشید نورش**
که پیش از نان نیفتی در تنورش.

نظیر: از هول هلیم به دیگ افتادن. / طوری با متانت رفتار کن که با پشیمانی و تأسف روبرو نشوی.

*** چو دو نان برای دو نان حیف باشد**
اگر جز به درگاه ایزد پناهی.

نظیر:
دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که‌رحیم است و کریم است و غفور است و ودود.
انسان اگر چیزی می‌خواهد باید از پروردگار بخواهد.

*** چو دو نان نخواهم که بهر دو نان .**
کنم دست در پیش هر کس دراز.

نظیر: بهر دو نان منت دو نان مبر.

*** چه باشد و چه نباشد نهار چوپان نه قرص نان باشد!** «ضرب المثل بویر احمدی» در مورد کسی مانند فرزند و امثال آن گویند که او آنچه می‌خواهد باید برایش آماده کنند و از نبودن و نیستی چیزی نداند!

۱۱۹۶۰ - حالا کو نون جو؟ در پاسخ کسی گویند که دم از موجود بودن چیزی در بساط می‌زند به این مفهوم که چیزی در بساط نیست.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** حیفِ نان!** وجود او به اندازه نانی که می‌خورد هم نمی‌ارزد، در مورد اشخاص تنبل و کم کار و پفیوز گویند.

*** خون جگر خورم، نخورم نان ناکسان!**

نظیر: نان به همه کس بده ولی نان همه کس مخور!

*** خونش را بخور مالش را مخور!** **نظیر:** مال است نه جان است که آسان بتوان داد.
(رک ۱۰۹۶۴)

*** در تنور چوبین نان پختن!** کار بی فایده بلکه زیان آور کردن.

۱۱۹۶۵ - دنبال نان کلفت است و کار نازک: به کسی گویند که از انجام کار شاق طفره می‌رود و در عین حال مزد قابلی طلب می‌کند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** زود بگیرد نمک دیده**
آن کس که او
نان ونمک خورد و رفت، نان و
نمکدان شکست.

ناسپاسی نعمت دیگران کیفر دارد.

*** سلیمان بی‌ایمان یک من آرد نیم من نان!**
(رک ۳۷۲)

*** صاحبدیوان، خرت را بران، چکار داری به نرخ نان.** «ضرب‌المثل شیرازی»! طنزی است به حکام که به کیفیت و قیمت نان شهر توجه نمی‌کنند! **مأخذ:** تصنیفی است که مردم با ذوق شیراز در مورد صاحبدیوان حاکم وقت فارس که به کیفیت و نرخ نان توجه نداشته و به قولی در ظاهر به نانواها سختگیری زیاد می‌شده ولی قصد او از این سختگیری در حقیقت بهبود نرخ و کیفیت نان نبوده و آورده‌اند که قصد دیگری داشته که به آن اشاره نشده است.

*** عاشق نان جویده است!** راحت طلب و آماده خور است.

«لغت نامه»

۱۱۹۷۰ - فکر نان کن که خربزه آب است: بر امور ضروری که بر سایر امور اولویت دارند باید فکر کرد. گویند: شخصی در خانه دوستش مهمان بود اظهار گرسنگی کرد خربوزه آوردند گفت: فکر نان کن که خربوزه آب است.

۱۱۹۷۰ م -
قناعت کن به نان خشکه خویش
چو کردی از بروت[۱] سفله مندش
قناعت پیشه کن و منت سفلگان را مکش.
* **کار نازک می‌خواهد و نان کلفت!** کار آسان و بی زحمت و مزد زیاد خواستن را گویند.
* **گرم روزی نباشد تا بمیرم**
به از نان خوردن از دست لئیمان!
«سعدی» **نظیر:** از گرسنگی مردن به که منت سفلگان بردن.
* **گرسنه ماندن به که مال یتیم خوردن!**
نظیر: کارد به شکمی بخورد که با مال صغیر سیر شود. «ضرب المثل آباده‌ای صغادی»
* **مثل نان گندم است به همه مزاجی می‌سازد! نظیر:** خاکشیر مزاج. / در مورد اشخاص صبور و خوش معاشرت و خوش خلق گویند.
۱۱۹۷۵ - نام نیکوگر تو خواهی نان بده.
(رک ۱۱۹۵۲)
* **نان از دستش می‌افتد:** بی عرضه و بی کفایت است. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **نان اگر نیست مرا چشم و دل سیری هست.**
نظیر: اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم. (رک ۱۰۳۸۶)
* **نان امروز که داری غم فردا چه خوری؟**
خدا روزی رسان است.
* **نان این جا آب این جا کجا بروم بهتر از این جا!** حرف کسی است که در زندان بسر می‌برد.
مأخذ: داستان منظوم مثنوی مولوی.
۱۱۹۸۰ - نان بخور و نمیر داشتن. به سختی زندگی کردن.
* **نان بده فرمان بده:** بخشندگی و پُر مهمانی باعث نفوذ کلام می‌گردد.
* **نان برای کسی پختن:** مقدمات گرفتاری و ناراحتی برای کسی فراهم کردن.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»
* **نان بده نام برآر. نظیر:** بزرگی خرج دارد.
مهمان نوازی و درِ خانه بازی انسان را به خوشنامی مشهور می‌کند.
* **نان بلوط[۲] بیار پارچه قبا ببر!**
«ضرب المثل بویر احمدی» هدیه باید ببری تا هدیه برایت بیاورند!
۱۱۹۸۵ - نان به قرض یکدیگر دادن! هر یک در موقع بر سر کار و قدرت بودن به آن یک کمک کردن.
* **نان به نرخ روز خوردن:** به اقتضای زمان مشی نمودن.
* **نان به دّو[۳] آب به دّو، تو به دنبالش بدو.**
نظیر: الهی آب بدود نان بدود تو به دنبالش. / امید که همیشه تهی دست باشی.
* **نان (نون) بی پنیر نمی‌شود!** حرف به خود ترسیده از دیدن صدمه دیگری. **مأخذ:** لَشی با پس گردنی نانی به مفت از نانوائی گرفت و بقال به جزع آمد که نان بدون پنیر نمی‌شود! در این معنی که پس از نانوا برای پنیر همان معامله را با او خواهد کرد! همچنین در این رابطه که پسر عموئی را ختنه می‌کردند دختر عمو به گریه درآمد که برای جان من تیز می‌کنند.

---

۱ - بروت: باد و بروت و تکبر و افاده
۲ - بلوط: میوه درخت بلوط است که در لرستان زیاد است. بلوط که میوه فندق مانند است علاوه بر مصرف خوردن داشتن آن را مانند غلات آسیا می‌کنند و با آرد آن نان می‌پزند.
۳ - به دّو: یعنی در حال دویدن بودن.

«قند و نمک»

* **نان پشت شیشه پنیر (یا روغن) مالیدن:** بسیار ممسک بودن.

۱۱۹۹۰ ـ نانت را بده به نانوا یک نان هم روش. نظیر: کار را به کاردان باید سپرد (احتمالاً منظور از نانت را بده به نانوا یعنی نان پختن را از نانوا بخواه و آرد را به او بسپار تا نتیجه خوب بگیری و نان مرغوب برایت پخت نماید. در روستاها مرسوم است که هر کس نخواهد خودش در خانه نان بپزد یا وسیله پختن نداشته باشد آرد را می‌برد به نانوا می‌دهد او برایش می‌پزد و مزد می‌گیرد. کلمه یک نان هم روش که متمم ضرب المثل است هم فکر می‌کنم اشاره به دادن مزد نان پختن باشد.)

* **نانت را بگذار توی آفتاب خودت بشین توی سایه!** احسانت را آشکار کن که حسن است،عیوبت را بگذار در ابهام بماند.

* **نانت گرم آبت سرد:** تعویذ و دعائی است، امید که در رفاه و آسایش زندگی کنی.

* **نان توی سفره کسی گذاردن:** به کسی کمک مالی کردن، احسان کردن.

* **نان جو گوش خو (خواب):** (رک ۱۰۵۸۶)

۱۱۹۹۵ ـ نان چو شد منقطع نماند جان.

«مسعود سعد»: انسان به غذا زنده است.

* **نان خشکی دارم آن هم صبح هست و شام نیست.** «نصرت» **نظیر:** نان به نان نرساندن: بیانگر نهایت فقر و فاقه است.

* **نان خود با تره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی. نظیر:** گوشت رانت بخور منت قصاب هم مکش.

(رک ۱۰۶۲۲)

* **نان خود بر سفره کس مخورید. نظیر:** نان خود به خوان دیگران مخور.

«منسوب به انوشیروان» «امثال و حکم»

* **نان خودت را می‌خوری حرف مردم را چرا می‌زنی:** بمزاح غیبت سزاوار نباشد.

۱۱۲۰۰ ـ نان خودت را می‌خوری چرا هلیم حاج میرزا آغاسی را هم می‌زنی: بدون سود چرا تحمل رنجی از کسان کنیم.

* **نان خودش از گلویش پائین نمی‌رود!** بسیار خسیس و بخیل است چنان که مال خود به خود نیز روا ندارد.

مأخذ: بازرگانی از مردم بغداد را کالای بسیار به توفان دریا رفت، چنان که یکسره خاکستر نشین شد و طاقت دیدار خویش و پیوندش نماند. پس پیاده با کاروانی همراه شد؛ می‌رفت تا شبانگاهی چراغ‌های شهری بزرگ از دور پیدا شد که گفتند شهر بصره است.

بازرگان را به دل افتاد که هم در آن شهر اقامت کند، و بدین قصد کاروان را به خود نهاده راه بصره در پیش گرفت، اما چون دروازه‌های شهر را بسته یافت، ناگزیر به ویرانه‌ای خزید تا شب را به صبح رساند، هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که گدای نابینای ژنده پوشی بدان خانه در آمد، ندائی داد و هوئی کرد و با کوفتن چوبدست خویش به این سو و آن سو کوشید از تنهائی خود اطمینان حاصل کند، چون بازرگان چنین دید دریافت که در این کار او رازی است و پی آن که صدائی برآورد از برابر چوبدست وی واپس نشست و حضور خود را از نابینای ژنده‌پوش نهان داشت.

گدا که خود را تنها پنداشت سنگی به پشت در افکند! پس آنگاه از پشت توده‌ای اشیاء شکسته و برهم انباشته خُمی کوچک از دل خاک بیرون کشید سرشار از سکّه‌های زر، و آن سکّه‌ها را بر

شال بزرگی که از کمر گشود بگسترد و دیرگاهی عاشق وار با ان سکّه‌ها سخن گفت و گوش به صدای زرین سکه‌ها داد، چنان که گوئی سخنان عاشقانه او را به غمزه پاسخی دلپذیر می‌گویند، آنگاه باز آن همه را در خُم کرد و به جای خود نهاده در کنجی بخفت و سحرگاه علی الطلوع از خرابه بیرون شد.

بازرگان آهسته از پی او رفت، دیدش که پاره‌ای نان به دریوزه از دکه نانوائی گرفته سدّ جوع می‌کرد تا به بازار شهر رسید و به گدائی از آیندگان و روندگان، کنار مسجدی جای گرفت و به ناله سوگند یاد می‌کرد که از دی باز جز پاره‌ای نان به نصیب نبرده است، و خدا و رسول را به شهادت می‌گرفت.

بازرگان اندیشید که این کور دل آن همه زر در خاک کرده است و از آن طرفی بر نمی‌بندد، حال آن که من از به کار گرفتن آن مایه زر نه تنها خود که گروهی مردم را نیز به کار خواهم داشت و آبادانی و نیکوئی‌ها توانم کرد و بهره‌ها خواهم رساند. حق همین است که زرهای این کوردل را بستانم و به کار افکنم، و چون سود آن به کفایت رسد، این مرد را بخوانم و سخنان درشت بگویم و آنگاه نقد او را سودی عادلانه مزید کرده باز پس دهم و از او حلالی طلبم.

پس به ویرانه بازگشت و آن زرها از خاک برآورده کالای بسیار از بازار بصره بخرید و به بغداد بازگشت و هم در نخستین سفر سودی بسیار حاصل کرد.

چون سالی بر این گذشت و آن سرمایه چندِ اول شد، بغداد را ترک گفته به بصره رفت تا آن شرط و عهد که کرده بود به جای آرد، آن گدای نابینا را، هم بدان حال بر دروازه مسجد یافت، با خود گفت بهتر این است که مرغی بریان بخرم و به نزد او روم. بدین بهانه که مرا نذری بوده است. آن گاه نرم نرم با او در سخن شوم و حقیقت حال آشکار کنم، که مبادا چون بی مقدمه مطلب را در میان آرم او را مضرّتی رسد.

پس همچنان کرد که گفته بود. مرغی بریان خرید و به نزد او رفت و در کنارش بنشست و از نذرانه خود حکایتی کوتاه به هم بر بست و آن خوردنی‌ها در دامن او نهاد و همچنان که کور لقمه‌ای می‌پیچید بازرگان کلاف سخن را سرِ نخی می‌جُست که، به ناگاه آن گدا نعره زنان در او آویخت و گریبانش بگرفت و غریو می‌کشید که: ای مسلمانان! اینست دزد زر من! خدای را نگذارید از من نابینا بگریزد!

خلق بر ایشان گرد آمدند و هیاهو برخاست و گزمگان آن هر دو را بگرفتند و به دارالقضای بصره بردند.

چون قاضی از ماجرا پرسید، بازرگان صورت حال به درستی باز نمود و هر آنچه بود تمام بگفت و کیسه‌ای زر که با خود داشت پیش نهاد که: اینک زر او و سودی عادلانه که بر آن زر افزوده‌ام تا آن مال بر من حلال کند.

قاضی گفت: حبذا[1] نیکومردی که توئی! اما تو، ای کور! چگونه بود که بی هیچ سابقه دریافتی آن که زر تو برداشته این است؟ گدای کور به خنده افتاد و گفت: یا قاضی دریافتن این نکته از برای من بسی آسان است، چون با همه تیز اشتهائی به فرو دادن آن پاره مرغ توفیق نیافتم دانستم بهای آن را از زر من پرداخته‌اند. چرا که مرا مال خود از گلو پائین نمی‌رود. چنین بود که چنگ در گریبانش افکندم و می‌بینی که سهو نکرده بودم!

---

۱ - حبذا: عربی است به معنی زهی، خوشا، چه خوب.

میرزا محمد تنکابنی نیز در شرح حال ملا عبدالکریم ایروانی از قول او نقل می‌کند: زمانی که من در اردبیل به تحصیل اشتغال داشتم، در آن شهر تاجری بود معروف به دنائت به حدی که غالباً در هنگام غذا میهمان کسانی می‌شد که مدیون او بودند، و از مال خود اکل نمی‌نمود، به نحوی که وقتی از اوقات از مال او بدون اطلاع او طبخ کردند و او را مهمان ساختند چون خواست که بخورد در دَمِ گلویش ماند و قدرت بر اکل نداشت، و خود گفت که مال من در میان این مال است که به گلویم نمی‌رود.

«کوچه الف ۱۴۹۷ به نقل از قصص العلماء ۹۶»

*** نان خودش را می‌خورد پنبه میرزا فتح الله را می‌زند.** (رک ۱۱۹۷۰)

*** نان خودش را می‌خورد، و دایره[1] زن قنسول را نم می‌کند:** نان خودت را می‌خوری و بی فایده به دیگران خدمت می‌کنی.

«فرهنگ عوام»

*** نان خودمان توی سفره خودمان!** اشاره به پسندیده بودن ازدواج فامیلی دارد!

۱۲۰۰۵ ـ نان خودمان را می‌خوریم در عروسی شاه خانم می‌رقصیم.(رک ۱۱۹۷۰)

۱۲۰۰۵م - نان در انبان کسی نهادن. نظیر: کفش جلوی پای کسی جفت کردن. / کسی را از خانه خود بیرون کردن، زیردستی را جواب کردن، اخراج کردن.

*** نان در روغن (یا) توی روغن بودن.** (رک ۱۱۹۹۱)

*** نان درسته ازگلویش پائین نمی‌رود!** بمزاح یا استهزاء به سالمی که تمارض کند گویند.

*** نان دروغ نمی‌شود!** گرسنگی شوخی بردار نیست. انسان برای رزق ناگزیر از تلاش است.

*** نان را به اشتهای مردم نمی‌شود خورد:** هر کس صلاح کار خود را باید خود تعیین کند.

۱۲۰۱۰ - نان را پشت خودت ببند که سگ دنبالت بدود، نه پشت سگ که تو دنبالش بدوی! همیشه سعی کن ابتکار عمل را خود در دست داشته باشی؛ وابسته دیگران مباش بگذار دیگران وابسته تو باشند.

*** نان را پشت سگ بسته‌اند.** (۱) به استهزاء در مورد سفله صاحب ثروت که خیرش به کسی نمی‌رسد گویند. (۲) بمزاح در گردش‌های دسته جمعی یا شکار به آن کس که غذا را حمل می‌کند نیز گویند.

*** نان را نمی‌جوند دهن کسی بگذارند!**

نظیر:

چریدن چمیدن دارد./ خودت هم باید تلاش کنی!

*** نانش به پشت سگ بسته. نظیر:** نانش به شاخ آهو بسته. (رک ۱۱۹۸۴)

*** نانش به شاخ آهو بسته. نظیر:** رزقش به شاخ آهو بسته. (رک ۶۹۶)

۱۲۰۱۵ - نانش به نانش نمی‌رسد: بسیار فقیر و بی چیز است. امکان ذخیره تکه نانی هم برای او مقدور نیست.

*** نانش بیاد حرمسرا خودش برود کاروانسرا.**

نظیر: شوهرم شغال باشد آردش تو تغار باشد. (رک ۷۶۴۰)

*** نان شد و سگ بردش.**

«ضرب المثل گیلانی» **نظیر:** آب شد و به زمین رفت. (۱) وقتی چیزی گم شود گویند. (۲) بمزاح وقتی که چیزی را کسی بردارد و ببرد نیز گویند.

*** نانش دهید و از ایمانش نپرسید!** در منع

---

۱ - دایره نم کردن: در تابستان که هوا گرم است اگر گاهی به دایره و تنبک نم زده شود صدای آن بد می‌شود.
(رک ۴۷۳۵ م)

تجسس در عقاید دیگران است. **مأخذ:** گویند شیخ ابوالحسن خرقانی استاد خواجه عبدالله انصاری بر سر در خانقاه خود نوشته است: نانش دهید و از ایمانش نپرسید.

* **نانش دهید و نامش نپرسید!** این عبارت نیز از گفتار شیخ ابوالحسن خرقانی است که صورت کامل آن چنین است.

نانش دهید و نامش نپرسید، هر که در درگاه خدا به جانی ارزد در نزد ابوالحسن به نانی ارزد.

۱۲۰۲۰ - نانش در روغن (یا) توی روغن است: زندگی خوبی دارد، درآمدش کافی است.

* **نانش[1] را (یا نان سوخته‌اش را) تفنگچی لاری ندیده است:** «مثل صغادی آباده‌ای» (رک ۳۴۴)

* **نانش ندارد اشکنه گوزش درخت را می‌شکنه (می‌شکند).** (رک ۱۰۴۹۹)

* **نان کافر می‌خوری بالاش شمشیر بزن!** نمک به حرامی و ناسپاسی ناستوده است.

* **نان کسی را آجر کردن!** درآمد و ممر معاش کسی را قطع کردن. حقوق یا دستمزد بگیر را از کار خود اخراج کردن.

۱۲۰۲۵ - نان کسی را بریدن: جلو درآمد و معاش کسی را گرفتن. **تمثل:**

تیغ تیزی گر به دستت داد چرخ روزگار
هر چه می‌خواهی ببر اما مبر نان کسی.

* **نان کور، آب کور:** ناسپاس. **تمثل:**

از برای آب چون خصمش شدند
آب کور و نان کور ایشان بدند.
«مولوی» «امثال و حکم»

* **نان که از خانه قاضی (یا کدخدا یا رئیس) بیرون آید سگش هم همراهش است! نظیر:**

هر گه که دهیش یک نواله
در حال دو گربه برگماری.
«عمادی شهریاری»

* **نان گدائی را به گاو عصاری دادند دیگر کار نرفت.** (رک ۹۸۹۸)

* **نان گندم درویش مزه جو دارد.** (رک ۱۰۴۰۹)

۱۲۰۳۰ - نان گندم شکم پولادین می‌خواهد! نظیر: شکمش گوشت نو بالا آورده. / سفله چون آسایش و رفاه بیند سرکش و نافرمان شود.

* **نان گندم نخورده‌ام دست مردم دیده‌ام.** (رک ۱۰۳۸۶)

* **نان گندمی نیست زبان مردمی چه شده!** اگر با بخشش و انعام نمی‌توانی دیگران را خوشحال کنی با خوشزبانی این کار را بکن.

* **نان ما را می‌خورد هلیم حاج عباس را هم می‌زند:** مزد از ما می‌گیرد، کار برای دیگری می‌کند!

* **نان مفت و گوز جفت جفت!** تنبل و مفتخوار است به جای کار دروغ می‌گوید و لاف می‌زند!

۱۲۰۳۵ - نان میده و (نانم ده و) کفچه بر سرم زن. نظیر: مرا نان ده و کفچه بر سر بزن. / به کسی که احسان و محبت کنی تحمل زحمت و تعب و اشتلم تو را می‌کند.

* **نان نامرد در شکم مرد نمی‌ماند!**

---

۱ - در مورد اشخاص نان‌کور و خسیس و بد میهمان شعرا اشعار زیادی گفته‌اند. از جمله رجب علی بیگ صحاف شاعر شیرازی در هجو خانی به نام هادی خان چنین سروده است:

مریضی را طبیبی در مداوا گفت با حسرت
که درمانش بر یک لقمه نان از خوان هادی خان
پرستاران کف افسوس سودند و به هم گفتند:
که صد حیف از مریض و آه از این درد بی درمان.

جوانمردان احسان و بخشش تنگ چشمان را چندین برابر جبران کنند.

* **نان ندارد بخورد پیاز می‌خورد که اشتهایش باز شود.**

(رک ۲۶۱۵)

* **نان نخورده را شکر نمی‌کنند.**

(رک ۱۲۱۰۵)

* **نان و پنیر، سر به زمین؛** چون طعام چرب و شیرین نباشد کودکان انتظار آن نبرند و زود بخوابند.

۱۲۰۴۰ - نان و پول را باید از زیر سنگ درآورد: اشاره به مشکل بودن تحصیل پول و گذران معاش است. **مأخذ:** گویند این حرف را رضاشاه به محمدرضا که ولیعهد بوده و به کسی پنجاه تومان انعام داده بوده ضمن پس گرفتن آن پول انعام گفته است.

* **نان و دندان!** نان بی نان خورش، نان خالی. وقتی چیزی برای خوردن در خانه نباشد و بپرسند غذا چیست این جواب یعنی نان و دندان را به شوخی و مزاح می‌شنوند.

* **نان و حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی.**

«ابوالقاسم فندرسکی» با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود!

* **نانی برایت بپزم که تا قیامت بخوری.**

نظیر:

آشی برایت بپزم که روغن روی آن بایستد. / تهدیدی سخت است.

* **نانی بده جانی بخر!** گرسنگان را باید نان رساند.

۱۲۰۴۵ - نانی برای خویش می‌باید پخت.

هرکس باید به فکر آینده خود باشد.

* **نانی برایش پخت که پیش سگ بیندازی آنرا بو نمی‌کند:** با سعایت کردن موجبات زیان و آزار دیگری را سخت فراهم کردن.

* **نان یهودی (جهود) را بخور توی خانه زردشتی (گبر) بخواب. نظیر:** خانه کرد بخور. خانه ارمنی بخواب. (رک ۱۲۷۶۳)

* **هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد:** کسی که از دسترنج خود معاش می‌کند. زیر بار منت کسی نخواهد بود. **مأخذ:** حاتم طائی را گفتند از خود بلند همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟

گفت: بلی، روزی چهل شتر قربانی کرده بودم. امرای عرب را. پس به گوشه صحرائی به حاجتی برون رفته بودم، خارکنی را دیدم پشته فراهم آورده، گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند. گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد.
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم. «سعدی، گلستان باب سوم»

* **هر که نان جست کم رسید به نام.**

«اخستیکی»: هر کس دنبال جمع مال باشد و انفاق و بخشش نکند نمی‌تواند به نیکنامی برسد و شهرت پیدا کند.

۱۲۰۵۰ - هر مرد (یا) مردی که نان ندارد، این همه زبان ندارد! حرف زنی است که شوهرش خرجی خانه را نمی‌دهد و بدخلقی هم می‌کند.

۱۲۰۵۰ م - همه جایش سست است، نااندانیش درست است.

«ضرب المثل صغاد آباده‌ای»

نظیر: وقت خوردن قلچماق است. وقت کار کردن چلاق است! در وقت کار خود را به

بیماری می‌زند اما در وقت غذا خوردن از همه بیشتر می‌خورد!

* **همه کس را خدا می‌کشد برادر من را نان گندم.** «ضرب المثل مازندرانی» **نظیر:** وقتی بخت برگردد فالوده دندان می‌شکند. / وقتی مصیبتی برخلاف عادت و طبیعت پیش آید و باعث مرگ و میر گردد گویند.

* **هنوز ور نون گریه می‌کند.** (لهجه کرمانی) هنوز برای نان گریه می‌کند: هنوز مرد زندگی نیست. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **یک سال بخور نان و تره، صد سال بخور گوشت بره:** یک سال قناعت کن تا سال‌ها در نعمت و وسعت معاش کنی.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

ناودان

* **از باران به زیر ناودان گریختن! نظیر:** از چاله درآمدن و به چاه افتادن. / از ضرری کوچک گریختن و به زیانی بزرگ دچار آمدن.

۱۲۰۵۵ - اگر ناودان خانه‌اش بیرون باشد شب به خواب نمی‌رود! نظیر: مال باید پیش چشم صاحبش باشد! بسیار حازم و محتاط و شکاک است.

* **بردار و برو زیر ناودان!** این عبارت را به تخفیف و توهین یا مزاح به کسی که مشغول خائیدن استخوان است گویند. **مأخذ:** سگ و گربه چون استخوان ربایند آن را زیر ناودان می‌برند و می‌خورند. این احتمالاً از این جهت است که در زیر ناودان‌های چوبی دراز قدیم در اثر ریزش آب ناودان هر ساله بر سطح زمین که بیشتر خاکی یاسنگریزه و ندرتاً آجر بود گودی احداث می‌شد که آن جای مناسبی برای قرار دادن استخوان در آن و خوردن برای سگ و گربه بود!

* **ز ترس باران در زیر ناودان آمد.** (رک ۱۲۰۵۳)

* **کور اگر ناودان خانه‌اش هم طلا باشد مستحق است.** (رک ۱۰۸۱)

* **لب ناودان (یا سوراخ ناودان) کسی را گیر آوردن.** «مثل صغادی آباده‌ای»: کسی را در بن بست قرار دادن. مجبور به تسلیم کردن.

مأخذ: گویند گربه ماده در اول از دست یابی گربه ماده وحشت دارد و فرار می‌کند، اما گربه نر انقدر دنبال او می‌دود تا او به پشت بام پناه می‌برد. گربه ماده که به هر سو فرار می‌کند بالاخره به سوراخ ناودان که در قدیم زیر طره‌های گلین بود می‌رود.

گربه نر از فرصت استفاده کرده دنبال او می‌رود. بدیهی است در آن محل جز تسلیم شدن چاره‌ای ندارد و اگر جلوتر برود از روی ناودان به پائین سقوط می‌کند.

۱۲۰۶۰ - مثل ناودان: خونی به وفور و روان. «امثال و حکم»

۱۲۰۶۰ م - ناودان همسایه در جنگ آورد! همیشه چیز مشترک باعث اختلاف می‌گردد.

مأخذ: یکی از موجبات اختلاف بین دو همسایه در قدیم وجود ناودان خانه همسایه‌ای به خانه دیگر همسایه بود. مخصوصاً در سال‌های پر بارندگی این اختلاف شدید می‌شد چون جمع شدن آب زیاد در خانه او گاهی باعث پر شدن فاضل آب و باعث خسارت به ساختمان می‌گردید.

نخود

* **این را که عربعلی نخودچی بریز هم می‌داند! نظیر:** این را که نه نه خانم شله پز هم می‌داند! وقتی کسی موضوع ساده و کهنه‌ای را به

عنوان مطلبی تازه و مهم مطرح کند به استهزاء و ریشخند گویند.

*** جعفر را باید بفروشند و بدهند نخودچی کشمش بگردانند دور سر محمود بدهند گدا.** (رک ۹۸۵۳)

*** چشم‌ها دارد نخودچی، ابرو ندارد هیچی!** جمله‌ایست که مادران به کودکان شیرخوار خود گویند و از آن با مهربانی زشتی او را عبارت کنند. در مورد هر کس چشم و ابروئی چنین **داشته** باشد نیز آورند.

«امثال و حکم»

*** کاش یکی از آن نخودها عقل بود:** «مثل صغادی آباده‌ای» این مثل در مورد نادان ثروتمندی آورند که از ثروت خود لاف زند. **مأخذ:** خانی وارث املاک زیادی شده بود که محصول آن بیشتر نخود بود. وقتی در حال **مستی** در بین جمعی، از محصول نخود املاک **خود** سخن می‌راند، و نام ملک برمی شمرد و از **مقدار** برداشت نخود آن می‌گفت.

ظریفی در بین آن جمع بود گفت: خان! کاش یک دانه از آن همه نخودهای شما عقل بود!

۱۲۰۶۵ -کسی را دنبال نخود سیاه فرستادن! کسی را به بهانه از خود دور کردن. مزاحمی را موقتاً از سر خود باز کردن، و او را جائی فرستادن که زود بازنگردد تا در غیبتش منظور خود را عمل کند. **مأخذ:** نخود سیاه مخصوص لپه است. و در بقالی‌ها لپه که مورد نیاز عمومی است وجود دارد، ولی نخود سیاه یعنی لپه نشده آن معمولاً چیزی نیست که مورد احتیاج باشد و برای فروش عرضه شود. به همین جهت برای یافتن آن به بقالی‌های زیادی باید مراجعه کرد و وقت زیادی را تلف کرد که همین مورد موجب به وجود آمدن ضرب المثل مذکور شده است.

*** نخود بگیر و بنشان:** شیوه و رمزی برای سرگرم کردن کودکان، وقتی مادر بچه، بچه‌اش را جائی بفرستد مانند خانه فامیل یا همسایه تا او را قدری سرگرم کند که زود به خانه نیاید به خود بچه می‌گویند آن جا که رفتی بگو مادر گفته نخود بگیر بنشان را از شما بگیرم برایش ببرم.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** نخود توی دهان کسی نخیسیدن.** «ضرب المثل آباده‌ای صغادی»: رازی راحتی در مدت کوتاه نگاه نتوانستن داشتن.

*** نخود توی شله زرد!** سخت نمایان و برجسته و پیدا و بی جا!

*** نخودچی‌اش را دزدیده‌اند. نظیر:** قاپش را دزدیده‌اند! / او را فریب داده‌اند.

۱۲۰۷۰ - نخودچی می‌خورم و اِرا! نظیر: اسماعیل نمی‌توانم. / شخصی مشغول خوردن نخودچی بود، کسی به او گفت: چه می‌خوری؟ جواب داد نخودچی می‌خورم و اِرا! او گفت: یعنی چه؟ گفت: جواب سؤال‌های بعدت را هم دادم. چون وقتی من گفتم نخودچی می‌خورم، تو می‌گوئی به من هم بده. باز من می‌گویم نمی‌دهم. تو خواهی گفت: چرا من هم می‌گویم اِرا. پس همین الآن اِرا.

۱۲۰۷۰ م - نخود در شله زرد (یا توی شله زرد): بسیار واضح و روشن و آشکار.

*** نخود همه آش بودن. نظیر:** آجیل هر آشی بودن! / در هر امری دخالت کردن. فضول کار همه کس بودن. در هر صحبتی دخالت بی مورد کردن، در هر موضوعی بدون وقوف دخالت کردن و اظهار عقیده نمودن.

*** نه نخودچی به جیبم بریز نه توی سرم بزن!**

نظیر: نه مهمانم کن نه کفشم را بدزد!
(رک ۱۱۸۰۳)

*** هر وقت نخود حرف زد تو هم حرف بزن!**
(رک ۳۷۰۳)

نردبان (نردبام)

*** بر آسمان چگونه توان شد به نردبان؟**
(عثمان مختاری): کار محال. امر غیرممکن.

۱۲۰۷۵ - بر آسمان شدن آسان بود به پای یراق. «ظهیر» به عرش رفتن برای ملائک و فرشتگان آسان است.

*** کس به سر آسمان بر نشد از نردبان.**
نظیر: بر آسمان چگونه توان شد به نردبان.
(رک ۱۲۰۷۴)

*** گوساله به نردبان و اشتر به قفس!** احتمالاً اشاره به برگماردن اشخاص به مناصب ناسزاوار و بی قانونی و هرج و مرج باشد.

*** مثل نردبان دزدها! نظیر:** لندهور! کنایه از اشخاص دراز و بی قواره است.

*** نتوان به آسمان ز ره نردبان شدن. نظیر:** بر آسمان چگونه توان شد به نردبان؟
(رک ۱۲۷۰۶)

۱۲۰۸۰ - نردبان پله پله. نظیر: پله پله رفت باید سوی بام: مدارج ترقی را به تدریج باید طی کرد.

*** نردبان خلق این ما و من است**
عاقبت زین نردبان افتادن است.
هر که بالاتر رود ابله‌تر است
استخوان او بتر خواهد شکست.
«مولوی» نظیر:
بس بلندی تو و لیکن درد ورنج
چون بیفتد بیشتر بیند گزند.
«ناصر خسرو» «امثال و حکم»

*** نردبان مال من است هر کجا بخواهم می‌فروشم:** مالکیت محترم است. **مأخذ:** دزدی با نردبان وارد باغی شد. صاحب باغ در رسید. به دزد گفت: این جا چکار می‌کنی؟ گفت: نردبان می‌فروشم. گفت: چرا در باغ من؟ دزد گفت نردبان مال من است هر کجا بخواهم می‌فروشم.

*** نردبان هر بامی شدن:** آلت دست همه کس شدن، مورد سوءاستفاده اشخاص قرار گرفتن.
«کوچه ب ۱۹۵۳»

*** نردبانی در راه انداختن. نظیر:** راه را کوتاه کردن. / با گفتن قصه و داستان و سرگذشت دو پیاده یکدیگر را سرگرم کردن تا طول راه کمتر خسته شان کند.

نرم

۱۲۰۸۵ - آسیا باش درشت بستان نرم بازده؛ چون سخت و درشت بشنوی به نرمی و ملایمت پاسخ گوی، چون عتاب و خطاب از طرف دیگران بینی مدارا کن.

*** آهار هر چه سفت باشد آب نرمش می‌کند؛** با نرمی و ملایمت می‌توان بر هر قلب سخت نفوذ کرد.

*** از زبره[1] نترس که می‌رود بام به بام**
از نرمه بترس که می‌کند کار تمام.
«مثل صغادی آباده‌ای» **نظیر:** از آن مترس که های و هوئی دارد، از آن بترس که سر به توئی دارد. (رک ۲۷۹۶)

*** بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن:** کسی را با محبت و احسان اغفال کردن و در خواب بی خبری فرو بردن.

---

۱ - زبر: خشن و تندخو است، در اصطلاح محلی صغاد و آباده مراد مردم رک گو و صریح باشد.

(اما در کوچه ب ۱۹۰۳ چنین آمده است:
بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن: کسی را به زبان نرم و گرم اغفال کردن، به وعده و وعید(!) یا به خیال خوش کسی را خاطر جمع کردن...)
پیداست که صاحب کوچه در معنی واژه «وعید» به خطا رفته و آن را مترادف «وعده» گرفته است در حالی که مخالف وعده معنی آن است.
(وعید: بیم کردن و ترساندن.)
(لغت نامه دهخدا)

*** به نرمی کارها پایان پذیرد**
خوشتر از تندی
بلی کاری که از نخ آید از
سوزن نمی‌آید:
کاربرد ملایمت و نرمش بهتر از خشونت خواهد بود.

۱۲۰۹۰ -
به نرمی ظفر جوی بر خصم هائل
که کُه را به نرمی کند پست باران.
«ناصر خسرو» (رک ۱۲۰۷۶)

۱۲۰۹۰ م - چوب نرم راکِرم می‌خورد:
نظیر:
خوبرویان اگر ترش نشینند
مدعیانش گمان کنند که حلواست!
اشخاص طماع از خوش خلقی و ملایمت اشخاص سوء استفاده می‌کنند. بنابراین نباید زیاد نرمخوئی نشان داد.

*** خو کن به چرب و نرمی تا آفتی نبینی**
بنگر که نخل مومین باک از خزان ندارد.
نظیر: خوشزبان باش در امان باش. / با اشخاص نرمخو و چرب زبان کسی خصومت نمی‌ورزد.

*** درشتی ز کس نشنود نرم گوی. نظیر:** جواب های هوی است. / پاسخ ملاطفت و مهربانی درشتی و ستیز نباشد.

*** درشتی و نرمی به هم دربه است:** در سیاست مدن و تدبیر اداره و خانواده و تربیت زیردستان، توسل به قهر یا لطف تنها مضر است. بلکه سائس و مدبر باید گاه به قهر و تخویف و زمانی به لطف و تشویق پرداخته زیردستان و اتباع خود را بین خوف ورجا نگاه دارد. «داستان نامه»

*** زر بر سر پولاد نهی نرم شود.**
(رک ۶۳۲۷)

۱۲۰۹۵ -
گرم گرم و بیش بیش آید مرض
نرم نرم از جسم کم کم بگذرد.
نظیر: درد کوه کوه می‌آید مو مو می‌رود.

۱۲۰۹۵ م - موم از سرا نرمی است چنین
نقش پذیرد. (رک ۱۲۱۴۰)

*** نرم باران به زراعت دهد آب**
چون رسد سیل شود کشت خراب.
«جامی» **نظیر:**
چراغ ار چه ز روغن نور گیرد
چو افزون گشت از روغن بمیرد.
(رک ۳۳۲۷)

*** نرم بُر (نرمه بُر). نظیر:** با پنبه سر بریدن. / از طریق مهربانی و محبت و نرمی و ملاطفت به کسی زبان سخت وارد کردن.

*** نرم‌شد چون عَزل شد صاحب‌مقام**
تندخوی
ناز طفل بد ادا در دامن مام
است و بس:
صاحبان منصب و مقام که با تندی و خشونت با مردم رفتار می‌کردند، اکنون که مقام و منصب خود را از دست داده‌اند مهربان و نرمخو و خوش زبان شده‌اند.

*** نرم نرم پوست کندن:** به ملاطفت و بدون

این که طرف توجه کند کسی را آزار دادن یا دستخوش زیان ساختن یا مورد تعدی قرار دادن. «فرهنگ عوام»

۱۲۱۰۰ -

نرمی ز حدّ مبر که چو دندان مار ریخت
هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش!

نظیر: چوب نرم را کرم می‌خورد.
(رک ۱۲۰۹۹)

۱۲۱۰۰ م - نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند، نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند. نظیر:

درشتی و نرمی به هم در به است
چو رگزن که جراح و مرهم نه است.
(رک ۱۲۰۹۰)

* **یک باره چنان مباش نرم که از خوشی و نرمی بخورندت.** «قابوسنامه» **نظیر:** چوب نرم را کرم می‌خورد!
(رک ۱۲۰۹۰م)

نسیه

* **از دفتر نازک نسیه مَبرا نظیر:** با کسی که دفترش یک ورقی است معامله مکن!
(رک ۱۱۵۱۰)

* **امروز نقد فردا نسیه:** این شعار مغازه دارانی است که بر ضرر نسیه دادن واقفند، و نسیه نمی‌دهند.

* **ای که در نسیه بری خرمی و خندانی**
سببش چیست که در دادن آن گریانی:

استهزائی است به بعضی نسیه بر ان حرفه‌ای که در موقع نسیه بردن چون خیال پس دادن ندارند، آن را یک غنیمت حساب می‌کنند. و چون از آنها مبلغ نسیه وصول می‌گردد چون یک ضرر متأثر می‌شوند.

۱۲۱۰۵ - این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار: جنس را نقد باید خرید و حتی الامکان باید از خرید نسیه خودداری کرد.

* **به نسیه مده نقد اگر چند نیز**
به خرما بود وعده و نقد خار.

«ناصر خسرو». **نظیر:** سرکه نقد به از حلوای نسیه.

* **جگرک نقد بهتر از دنبه فردا: نظیر:** گنجشک به دست به که بازی به هوا.
(رک ۱۰۶۶)

* **دوستی نسیه نباشد! نظیر:** معامله نقد بوی گل می‌دهد. / معامله نقدی بهترین نوع معامله است.

مأخذ: آورده‌اند که هارون الرشید از بهلول پرسید که: دوست‌ترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آنکس که شکم مرا سیر کند. گفت: اگر من شکم تو را سیر کنم، مرا دوست داری؟ گفت: دوستی نسیه نباشد!

* **سرکه نقد به از حلوای نسیه.**
(رک ۶۷۲۱)

۱۲۱۱۰ - کوچه نسیه خورها: بیراهه و کم آمد و شد. «امثال و حکم»

* **نسیه، آخر به دعوا رسیه**[1]**!** وصول طلب از نسیه خور کار آسانی نیست و بدون دعوا و جدال نخواهد بود.

* **نسیه خور بسیار خورد!** چیزی که به رایگان به دست آید در مصرفش اسراف می‌شود.

* **نسیه خور پار سنگ ترازو را نمی‌گیرد:** نسیه خور چون خیال پس دادن آنچه می‌گیرد ندارد به گرانی قیمت کالا و به کمی جنس در

---

۱ - رسیه: مثل نسیه، آخر به دعوا رسیه به لهجه یعنی میرسد، مراد این که طبیعت نسیه کاری عاقبت به دعوا و مجادله کشیدن است.

وزن توجهی ندارد.

*** نسیه فروش دو مرتبه پلو می‌خورد!** «ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: نسیه فروش معمولاً متاع خود راگرانتر از معمول می‌فروشد و خوشحال می‌گردد و چون پول کالای نسیه فروخته شده به دستش رسد برای بار دوم نیز خوشحال گردد. در واقع دو مرتبه درآمد آن را به حساب می‌گذارد.

۱۲۱۱۵ - نقد را از نسیه گیرد نیستی: نسیه فروش با ادامه نسیه فروشی عاقبت سرمایه خود را از دست می‌دهد.

۱۲۱۱۵ م - نقد را نده، نسیه را بگیر: آنچه داری از دست مده و آنچه نداری تحصیل کن. «داستان نامه»

*** نقدی به امید نسیه در باخته‌ایم ـ کاری نه چو کار عاقلان ساخته‌ایم.** «سنائی»: نقد را به امید نسیه از دست دادن عاقلانه نیست ولی نظر شاعر احتمالاً به لذات غیر شرعی است که پرهیزگاران از آن چشم پوشند تا در دنیای دیگر رستگار باشند می‌باشد.

نعل

*** از خر مرده نعل کندن: نظیر:** پوست خر مرده را کندن. بسیار استفاده جو بودن، چنان که از مکروهات چشم نپوشیدن!

*** اسب (یا شتر[1]) یا مادیان) گم کردن پی نعلش (یا افسارش یا مهارش) گشتن!** **نظیر:** خر رفت و رسن رفت صد دریغ از چنبر! اصل را از دست دادن و غم فرع آن را خوردن. «کوچه الف ۱۸۱۴»

*** اسب‌های شاهی را نعل می‌کردند کک و پشه هم پاهاشان را بلند کردند!** کنایه از کسانی است که در هر مورد که حتی بکلی مربوط به آنها نباشد و بر آن وقوف نداشته باشند به تقلید دیگران اظهار وجود و ابراز نظر می‌کنند.

۱۲۱۲۰ -

اگر چه اسب بی نعل است عاجز شتر با نعلبندی خو ندارد: هر کس روشی مناسب خود در خور و خواب و پوشش و دیگر امور زندگی دارد.

۱۲۱۲۰ م - این جا مگس را در هوا نعل می‌کنند. نظیر: این جا آهو سم می‌اندازد و کلاغ پر! (رک ۶۸۳)

*** تا نشان سم اسبت گم کنند ترکمانا نعل را وارونه زن.** «قاآنی» **نظیر:** نعل وارونه زدن. (رک ۱۲۱۳۲)

*** تو که نه پدرت نعلبند بوده نه مادرت چه کارت به نعلبندی!** وقتی کسی اقدام به کاری که سزاوار او نبوده بکند و با پشیمانی روبرو شود این مثل آرند!

مأخذ: گرگ پیری که در طول زندگیش جانوران و پرندگان زیادی را دریده بود و دیگر قدرت خود را برای شکار از دست داده بود ناچار برای سیر کردن شکم خود به حیله و تزویر متوسل شد، و اعلام کرد که دیگر از شکار حیوانات و پرندگان توبه کرده است و دیگر پرندگان و حیوانات را آزار ندهد و جانشان را نگیرد!

روزی استری را دید در مرغزاری مشغول چریدن است، پیش رفت و گفت من عازم زیارت هستم و از دریدن حیوانات توبه کرده‌ام. اگر بخواهی می‌توانی تو در این امر ثواب با من شرکت کنی. استر گفت: از دست من چه کاری

---

۱ - شتر را نعل نمی‌کنند که نعل داشته باشد، تمثل: شتر با نعلبندی خو ندارد.

ساخته است. گرگ گفت: اگر خودت را قربانی این کار بکنی، هم من می‌توانم از گوشت تو سیر شوم و از گرسنگی نجات پیدا کنم، هم دیگران، که این ثواب زیادی خواهد داشت و خداوند گناهان تو را می‌بخشد.

آستر هم برای نجات جان خودش به فکر حیله افتاد و رو به گرگ کرد و گفت: عمو گرگ من آماده‌ام در این کار خیر شرکت کنم و خودم را قربانی کنم. اما دردی دارم که مرا خیلی رنج می‌دهد، اگر تو می‌توانی چاره آنرا بکن که من در دم آخر زندگی دیگر زجر نکشم و قربانی شوم!

گرگ گفت: درد تو چیست تا من در علاج آن بکوشم؟ استر گفت: چند سال پیش یک نعلبند نادان ضمن نعل کردن سم هایم میخ را به گوشت پایم فرو کرده و این درد از آن زمان مرا زجر می‌دهد.

گرگ گفت: ببینم کجای پایت هست؟ استر پایش را بلند کرد، چون گرگ سرش را به سم اسب نزدیک کرد که ببیند، استر از فرصت استفاده کرد و لگد محکمی به کله گرگ کوبید، گرگ بیفتاد و در حال مردن همی گفت: آخر گرگ پدر سگ تو که نه پدرت نعلبند بوده نه مادرت چه کارت به نعلبندی؟

* **چار نعل**[1] **تاختن:** تندروی که نتیجه‌اش غالباً به سر درآمدن است. رفتن و خفتن به از تاختن و ماندن است. «قند و نمک»

* **خدا داده به ما مالی، یک خر و سه تا نعلی!**

نظیر: کبوتر هوا را به سیخ کشیدن! **مأخذ:** مردی نعلی پیدا کرد، چون به خانه‌اش آمد به زنش گفت:

زن مژده بده! خدا به ما خری داده است. زن گفت: کو آن خر؟ مرد نعل را به او نشان داد و گفت: این یک نعل. سه نعل و یک خر باقی مانده آن را هم انشاءالله بزودی خواهد داد!

۱۲۱۲۵ - خر کریم را نعل کردن!

(رک ۹۲۲۰)

۱۲۱۲۵ م - نعل اسبم را چپکی می‌کند!

نظیر: جل مرغم را بر می‌دارد! او هیچ کاری به من نمی‌تواند بکند.

* **نعل انداختن:** کنایه از رفت و آمد زیاد است در حدی که نعل حیوان فرسوده شده بیفتد یا کفش انسان پاره شود.

* **نعلبندی کرده است!** بمزاح به کسی که عازم سفر باشد گویند. **مأخذ:** ستوران را برای آماده کردن به رفتن سفر نعلبندی می‌کنند، چنان که آدم برای سفر پیاده یا ابزارش را «چاق»[2] می‌کند.

* **نعل خر مرده را می‌کند!** (رک ۱۲۰۸۸)

* **نعل در آتش داشتن:** سخت مضطرب و بی قرار شدن یا کردن یا بودن. **مأخذ:** این تعبیر از یک جادوی بسیار رایج ساحران گرفته شده است که برای ایجاد محبت شدید در کسی به نیت او و به نام خواهانش نعل کهنه‌ای را با اوراد و اذکار در آتش دفن می‌کردند. **تمثل:**

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم.
«حافظ»

۱۲۱۳۰ - نعلش نو شده جفتک می‌اندازد!

نظیر: شکمش گوشت نو بالا آورده! چون تازه به دوران رسیده‌ای به دوستان و آشنایان قدیمش حتی به ولینعمتش ناسازگاری کند به استهزاء گویند.

* **نعل کهنه به حلوا دادن:** اشاره به معامله پر

---

۱ - چار نعل یا چهار نعل تاختن: راندن اسب به شتاب تمام، تند و تیز رفتن، بس تند دوانیدن. «لغت نامه»

۲ - چاق کردن: یک معنی آن آماده و بی عیب کردن است.

سود و چیز بازیافتی است. **مأخذ:** در ایام قدیم که به جهت وفور چهارپایان و آمد و شد زیاد آنها برای حمل بار و سواری نعل‌های کهنه و شکسته آن‌ها می‌افتاد، بیکاران فقیر آنها را جمع می‌کردند و مانند یک شغل آنها را به حلوا فروشان می‌دادند و در برابر آن حلوا می‌گرفتند، این شغل یا شبه شغل! در هند هم وجود داشته که جمع کنندگان نعل شکسته آنها را با نخود بریان معاوضه می‌کرده‌اند.

❁ **نعل وارونه زدن:** پی گم کردن؛ برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن. **مأخذ:** در زمان قدیم که در جنگ‌ها و راهزنی‌ها اسب نقش مهمی داشت، برای گمراه کردن نعل اسب و استرها را وارونه می‌زدند که دشمن مسیر واقعی سواران رفته را آمده یا آمده گان را رفته پندارد!

تمثل:

تا نشان سم اسبت گم کنند
ترکمانا نعل را وارونه زن.
«قاآنی»

❁ **نعلی پیدا کردن و پی اسبش گشتن!** پیش آمدی ناچیز را مایه امیدواری عظیم بی جائی کردن. (رک ۱۲۳۹۴)

نعمت

❁ **بالاترین نعمت تندرستی است: نظیر:**

زجمله نعمت دنیا چو تندرستی‌نیست
درست گردد این گر بپرسی از بیمار.
«مسعود سعد»

تندرستی و سلامت جسم بهترین و بالاترین نعمت هاست.

۱۲۱۳۵ - تا نعمتی نخوری شکرش بجا نیاوری! چیزی که به دستت می‌رسد تا وقتی که از آن استفاده نکنی شکرش بجا میاور. **مأخذ:** گویند چون بر روباه گرسنگی غالب شود و صیدی به چنگ نیاورد، خود را به زمین افکند و چون روباه مرده شکم خود را از باد پر کند و قوائمش را راست نگه دارد و هیچ حرکت نکند، تا مرغان هوائی و دیگر جانوران، فریب خورده و او را مرده پندارند و به او نزدیک شوند، آن گاه به آنها حمله نموده به دامشان می‌اندازد.

زوزی روباهی گرسنه این حیله را به کار برد و خود را به زمین افکند، کلاغ گرسنه‌ای او را دید چند مرتبه خواست روی سر او بنشیند و چشم هایش را در آورد، ولی از آن جائی که کلاغ پرنده هوشیاری است احتیاط کرد و زیاد به او نزدیک نشد اما با نوک خود خطی به دور روباه کشید و با خود گفت: اگر تا فردا از این خط خارج نشود مرده است، آن وقت از او تغذیه خواهم کرد!

روباه هم بعد از رفتن کلاغ بلند شد و رفت فردا باز آمد و به همان حالت روز قبل در داخل همان خط که کلاغ کشیده بود خوابیده و خود را به مردن زد. چون کلاغ روز بعد به آن جا آمد دید روباه هنوز داخل محدوده خط افتاده! بر مردن او یقین کرد، آمد سر او نشست که ناگاه روباه او را به دندان گرفت. کلاغ چون خود را گرفتار دید گفت: آقا روباه تو بالاخره من را گرفتار کردی، هر نعمتی به چنگ هر کس افتد باید شکر آن را بجا بیاورد. حالا تو شکرت را بجا بیاور و مرا خلاص کن!

روباه خواست دهان بر شکرگذاری باز کند، کلاغ فرار کرد و رفت روی دیوار نشست. روباه با حسرت او را نگاه کرد و گفت هر ضرری عقلی را زیاد می‌کند. کلاغ گفت یادت باشد، تا نعمتی را نخوری، شکرش را بجا نیاوری!

❁ **حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهد به نعمت خوار.**

«نظامی» **نظیر:** شکر نعمت نعمتت افزون کند.
(رک ۱۲۱۱۳)

*** خدای نعمت ما را ز بهر خوردن داد. نظیر:** نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم. / از نعمت‌های جهان باید استفاده کرد، نعمت را خداوند برای خوردن عطا فرموده.

*** در بهشت است هر که در وطنش**
نعمتی هست و جیغ و واقی نیست.
«ابن یمین» **نظیر:** نون جوگوش خو.
(رک ۱۰۵۸۶)

*** در بیابان کفش کهنه نعمت است:** در جائی که انتظار وجود چیزی نمی‌رود چیزی که چندان خوب هم نباشد در آنجا نعمت خداوند است.

۱۲۱۴۰ - دعوای حیدری و نعمتی: هر گاه میان دو طایفه یا دو قبیله اختلاف افتد آن را اصطلاحاً به اختلاف حیدری و نعمتی تعبیر می‌کنند.

مأخذ: حیدری یا همان اعقاب و مریدان شیخ حیدر یعنی ترکان صفوی، و نعمتی‌ها در واقع ترکان آق قویونلو بوده‌اند که ایمان و اعتقاد خاص و خالصی به شاه نعمت الله ولی داشته‌اند و چون خانواده آق قویونلو را سلاطین صفوی تدریجاً از میان بردند، عناد و عداوت عمیق و پیگیری در میان این دو طایفه حیدری و نعمتی به وجود آمد که بعدها به صورت رسم و سنّت در میان قبایل و طوایف در آمده است، النهایه این رسم و سنت در دهه اول محرم انجام می‌گرفت، به این ترتیب که هنگام عزاداری چون یکی از فرقه‌ها به تزئین مساجد و تکایا و تدارک کتل و علم می‌پرداخت. فرقه دیگر صرفاً به منظور ایذاء و اضرار نه قتل و غارت به مساجد و تکایای آنها یورش می‌بردند و علم‌ها و کتل‌ها و سایر زیور و زینت‌ها را ضایع می‌کردند. راه و روش دیگر این بود که اهالی یک محله به محله دیگر حمله می‌بردند، بدون این که داخل خانه شوند و یا چیزی با خود ببرند، تنها کاری که می‌کردند این بود که با تبر یا تیشه نشانی و علامتی دال بر فتح و فیروزی در خانه به جای می‌گذاشتند و می‌رفتند زیرا همان طوری که اشاره شد مقصود هر طایفه فقط تحصیل فتح و موفقیت بود و لاغیر.
«ریشه‌های تاریخی امثال حکم به طور اختصار»

*** دوست مشمار آن که در نعمت زند**
لاف یاری و برادر خواندگی.
(رک ۱۲۶۹۶)

*** سگان را نعمت و ما را تحسّر**
خران را نعمت و ما را تمنا.
«جمال‌الدین عبدالرزاق»

*** شکر نعمت نعمتت افزون کند**
کفر نعمت از کَفَت بیرون کند.
(رک ۱۲۱۱۵ و ۱۲۱۲۰)

*** کریمان را به‌دست اندر درم نیست**
خداوندان نعمت را کرم نیست.
«سعدی» (رک ۹۲۲۳)

۱۲۱۴۵ - کفران نعمت زوال نعمت است.
نظیر:
شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند.
(رک ۱۲۱۳۶)

۱۲۱۴۵ م -
گر فزونی نعمتت باید
شکر منعم ز واجبات شمار.
«ابن یمین» **نظیر:** شکر نعمت نعمتت افزون کند.
(رک ۱۲۱۱۳۶)

*** ناز و نعمت به جهان قسمت پررویان است!** (رک ۱۱۸۸۲)

* **نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم. نظیر:** خدای نعمت ما را ز بهر خوردن داد. (رک ۱۲۱۰۷)

* **نعمت افزونتر شود آن راکه او شاکر بود. نظیر:** شکر نعمت نعمتت افزون کند. (رک ۱۲۱۱۵ م)

* **نعمت بسیارداری شکراز آن بسیار کن**
نعمت افزونتر شود آن راکه او شاکر بود. (رک ۱۲۱۱۹)

۱۲۱۵۰ -
نعمت به سگان دادی و دولت به خران
پس ما به تماشای جهان آمده‌ایم. (رک ۵۶۰۹)

* **هزاران نعمت و یک تندرستی. نظیر:** نعمتان مجهولتان الصحة دالامان. «امثال و حکم»

* **همسایه خوب نعمت خداست:** داشتن همسایه خوب خود سعادتی است و آن چون دیگر نعمت‌های الهی عزیز باشد.

* **یار ما را و همه نعمت فردوس شما را!** **نظیر:** یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است. / وجود دوست از بهشت و نعیم آن بهتر است.

نقش

* **از برون نقش و نگار از درون ناله زار.** **نظیر:** تویمان خودمان را کشته بیرونمان مردم را.

۱۲۱۵۵
از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را
«عرفی»
از آثار و خرابی بازمانده چیزی می‌توان تا حدی بر کیفیت و وضعیت اولیه آن پی برد.

* **اگر تو آدمئی اعتقاد من این است**
که دیگران همه نقشند بر در حمام!
همه نیکوان در پیش جمال تو مانند صورت بی جان هستند!

* **بد نقش:** کسی که در بازی قمار مهره یا تاس و دیگر ابزار بازی به سود او راست نمی‌آیند و اشاره به آدم بی طالع است.

* **تا نقش است بخش است. نظیر:** درآمد مرد را بخشنده دارد. «امثال و حکم»

* **چون نقش وفا و عهد بستند**
بر نام زنان قلم شکستند. **نظیر:** اسب و زن و شمشیر وفادار که دید. (رک ۹۱۲)

۱۲۱۶۰ -
خاتون خوب صورت پاکیزه خوی را
نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش.
«سعدی»: آن کس که از زیبائی و خوبروئی بهره‌مند است نیازی به آرایش و پیرایش و تزئین به طلا و فیروزه ندارد. چه همان جمال و کمال بهترین زینت اوست.

* **خوش نقش[1] بوریا وگدائی و خواب امن:** تعریفی از درویشی و وارستگی. «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

* **دو چشم در سر هر کس نهاده‌اند ولی**
تو نقش بینی و من نقشبند می‌نگرم. **نظیر:** تو چون خلیل ببینی و من خدای خلیل. / آنچه عارفان و مردان خدا در امور می‌بینند تا آنچه غیرعارف یکسان نیست.

* **ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه بود:** دشمن در برابر هیبت و صلابت تو چون نقش‌ها و

---

۱ - نقش بوریا احتمالاً فرش بوریا در اصل بوده است از نقش بوریا مفهوم درستی از آن افاده نگردد.

تصویرها قدرت تحرک خود را از دست می‌دهند.

*** سیاهی با سفیدی نقش بندد**
سیه چون سرخ پوشد خر بخندد.

در تقبیح دختر سیاه چرده‌ای که جامه سرخ به بر کرده باشد. «کوچه ب ۴۶۳۴»

۱۲۱۶۵ -
صد نقش درست آمد و کس را نظری نیست
چون رفت خطائی همه را چشم بر آن‌است

«بابا فغانی» مردم معمولاً هنرنمایی‌ها و شهامت و لیاقتی که کسی از خود ابراز می‌کنند نادیده انگارند، ولی چون لغزشی هر چه کوچک باشد بینند آنرا بزرگ نمائی می‌نمایند.

*** صد هزاران خاتم ار خواهی**
توانی یافت لیک
نقش جم بر هیچ یک خاتم
نخواهی یافتن!

«خاقانی» **نظیر:** بسی عاشق شود پیدا ولی مجنون نخواهد شد. / در چیزهای اصیل و ارزشمند ویژگیهایی مهم نهفته است که در غیر اصیل و بدل آنها وجود نخواهد داشت.

*** طاووس به‌این‌نقش ونگاری که هست آن**
تحسین کنندا و خجل از پای زشت خویش.

نظیر: من آنم که خود می‌دانم. / وقتی محاسن کسی مورد تعریف قرار می‌گیرد، آن کس بیشتر به معایب خود توجه می‌کند.

*** غرض نقشی است کز ما باز ماند**
که هستی را نمی‌بینم بقائی.

«سعدی» در این جهان ناپایدار و فناپذیر انسان باید سعی کُند نام نیکوئی از خود به جای گذارد.

*** گر انگشت سلیمانی نباشد**
چه خاصیت دهد نقش نگینی.

نظیر: قدرت ذوالفقار از قدرت بازوی علی(ع) است./ انگشتر حضرت سلیمان خود به خود ارزشی ندارد. وقتی ارزشمند و معجزه آسا می‌شود که در انگشت سلیمان باشد.

۱۲۱۷۰ - گِل چون بر دیوار زنی اگر در نگیرد لامحاله نقش آن بماند. «مرزبان نامه»: سخن زشت و تلخ بر فرض که تأثیر قطعی نکند قلب مخاطب را جریحه دار می‌سازد. در موارد زیادی این مثل کاربرد دارد.

*** موم از سر نرمی است چنین نقش‌پذیر:** نرمخوئی و انعطاف پذیری باعث جلب محبت و توجه دیگران می‌گردد.

*** مهره افتاد تا چه نقش آید.** (رک ۱۱۷۵۲)

*** نقش آوردن:** راست و نیک آوردن، بخت یار بودن، از اصطلاحات قماربازی است.

*** نقش ارباب بهتر از نواله جواست:** وجود و حضور شخص صاحب کار یا مدیر در محل کار تأثیری دارد با چیز دیگری قابل مقایسه نیست.

۱۲۱۷۵ - نقش از گلیم می‌رود از دل نمی‌رود: اثرات نیکی و بدی در دل‌ها و ذهن‌ها می‌ماند و از بین نمی‌رود.

۱۲۱۷۵ م - نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول. نظیر:

اگر خواهی شوی خوشنویس
بنویس و بنویس و بنویس.

تمرین در هر امری باعث مهارت می‌گردد.

*** نقش بالا آمدن. نظیر:** بویش بلند شدن. / افشای ماجرائی به افتضاح انجامیدن.

*** نقش بر آب. نظیر:** کف دریا. / زود از بین رفتنی،نماندنی.

*** نقش رخت از هر قلمی نقش بر آب است. «گلچین» نظیر:**

نقاش چین چو صورتت آورد در نظر
زد بر زمین قلم که چه‌ها می‌کشیم ما.

«حسینی تیموری» زیبائی روی تو چنان نقاش را از دیدنت بیخود کرد که نتوانست تصویر تو را روی کاغذ تصویر کند. (بیت دارای ایهام شیرینی است)

*** نقش شیر و آنگه اخلاق سگان؟ نظیر:**

پوستین شیر را بر خود مپوش
غره شیرت را بخواهد امتحان.

«مولوی» آنکه لاف بزرگی زند و خود را بیش از آنچه هست جلوه دهد زود رسوا می‌شود.

۱۲۱۸۰ - نقشش نمی‌گیرد! نظیر: عرض اندامش بید است. / او کاری نمی‌تواند بکند؛ نمی‌تواند برنامه‌ای که پیش خود تصویر کرده اجرا کند!

۱۲۱۸۰ م - نقش عنبر بوی ندهد؛ نظیر: شیر عَلَم. چیزی که جان و روح ندارد کار چیز زنده را نمی‌کند.

*** نقش می‌خواهد و خواب دَمر؛** وقتی انسان در قمار زندگی خوب بیاورد هر چند هم دَمر بخوابد و جدّ و جهد نکند نعمت و ثروت او را نصیب شود.

«فرهنگ عوام»

*** نقش نعش داشتن!** کنایه از بی هنری است که داعیه هنرمندی دارد. **مأخذ:** مردی مانده و گرسنه به دهی رسید چون مردمان از طعام به او مضایقت کردند، دعوی کرد که من تعزیه خوان هستم چون او را طعام دادند و سیر بخورد. پرسیدند تو نوحه خوانی یا مخالف خوان؟ گفت: من در تعزیه نقش نعش را دارم!

*** نقشه نقش بر آب شدن،** کار راست نیامدن.

*** نه این نقش دل می‌رباید ز دست**
دل آن می‌رباید که این نقش بست!

نظیر: تو نقش بینی و من نقشبند می‌نگرم.

(رک ۱۲۶۴۷)

۱۲۱۸۵ -

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنان که در آئینه تصور ماست.

«انوری» هزار پیش آمد می‌شود که بشر از پیش بینی یکی از آنها هم عاجز است.

*** هر کسی نقش خود بیند در آب**
برزگر باران و گازر آفتاب؛

انسان با دیدن هر چیز و هر حادثه‌ای به خود و سود خود فکر می‌کند.

نکوئی

*** با بدان بد باش و با نیکان نکو. نظیر:**

سر رشته میزان عدالت مده از دست
زنهار که با هرکه گران است گران باش.

«صائب»: اشاره به معامله به مثل کردن است.

*** تو نکوئی کن و بینداز به دریا، ماهی نداند خدا می‌داند.** «ضرب المثل قشقائی» **نظیر:** نکوئی می‌کن و در دجله انداز که یزدان در بیابانت دهد باز: خیر خانه صاحبش را پیدا می‌کند.

*** دشمن چو نکو حال شدی گرد تو گردد**
زنهار مشو غره بدان چرب زبانی.

«ناصر خسرو» وقتی کسی وضع مالی خوبی دارد حتی دشمنان برای سودجوئی به او نزدیک می‌شوند نباید گول آنها را خورد.

۱۲۱۹۰ -

زن بد در سرای مرد نکو
هم در این عالم است دوزخ او.

«سعدی» **نظیر:**

سفر عید باشد بر آن کدخدا
که بانوی بد باشدش در سرا.

/ با همسر ناسازگار زندگی کردن زجرآور است.

*** سالی که نکوست از بهارش پیداست.**

نظیر: بچه نماندنی از انش پیداست.
«کوچه الف ۳۶۲۰»

*** سود دنیا و دین اگر خواهی**
مایه هر دوشان نکوکاری است:
نکوکاری هم فایده دنیوی دارد هم اجر اخروی.

*** کاری که نکو نشد، نکو شد که نشد. نظیر:** هر چه خیر است پیش آید. / در انجام کاری که توفیق حاصل نمی‌شود نباید ناراحت بود. چون خیر در نشدن آن بوده است.

*** مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی**
که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز.
«حافظ» (رک ۱۲۱۸۷)

۱۲۱۹۵ - نکو رو تاب مستوری ندارد!
خوبرویان خوش ندارند که در پرده حجاب باشند.

*** نکو رو را نکو کردار باید:** زیبائی و حسن و جمال وقتی مستحسن است که با رفتار و کردار خوب همراه باشد.

*** نکو کار هرگز نبیند بدی. نظیر:** هر چه کاری بدروی. / وقتی عمل و کردار شخص درست باشد به بدبختی گرفتار نشود.

*** نکوکاری بود راحت رسانی:** معنی و مفهوم نیکوکاری در جهت رفاه خلق قدم برداشتن است.

*** نکو گو اگر دیر گوئی چه غم:** اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی بردن که چه گفتم. «سعدی»

۱۲۲۰۰ -
نکو مرد از گفت خوب است و خوی
چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی.
«اسدی»: مرد باید خوش سخن و چرب زبان و خوشخوی باشد.

*** نکو ناید ار زمن پرسی**
خوک بر تخت و خرس بر کرسی.
«سنائی»: مقام و منصب در دست ناکسان نازیبنده و ناسزاوار است.

*** نکوئی با بدان کردن چنان است**
که بد کردن به جای نیکمردان.
(رک ۱۲۲۰۴)

*** نکوئی کن امسال که ده توراست**
که سال دگر دیگری کدخداست.
(رک ۹۱۷۸)

*** نکوئی گر کنی منت منه زان**
که باطل شد ز منت جود و احسان.
«ناصر خسرو» **نظیر:** هر که منت نهد سخیش مخوان. / آن کس که چون بخششی کند منت گذارد ارزش کرم و بخشش خود را با منت گذاردن ضایع کرده است.

۱۲۲۰۵ -
نکوئی و رحمت به جای خود است
ولی با بدان نیکمردی بد است.
«سعدی» (رک ۱۲۱۵۷)

۱۲۲۰۵ م -
نکوئی همه پیشه کن در جهان
که هرگز نماند جهان جاودان.
(رک ۱۲۲۰۴)

نمد

*** آدم دست و پا نمدی! نظیر:** دست و پا چوبی! / کسی که هیچ کار را هر چه هم ساده باشد نتواند انجام دهد.

*** از ده تخته نمد یک لچک حریر در نمی‌آید:** از نااصل توقع نیکو نباید داشت.
«کوچه الف ۱۱۲۱»

*** از این نمد کلاهی! نظیر:** ما را هم از این نمد کلاهی است. / من نیز از این منافع سهمی دارم.
مأخذ: این قطعه عطار نیشابوری است:

در آن ویرانه شد محمود یک روز
یکی دیوانه‌ای را دید در سوز
کلاهی از نمد بر سر نهاده
بد و نیک جهان بر در نهاده
برِ او چون فرود آمد زمانی
تو گفتی داشت اندوه جهانی
نه یک لحظه سوی سلطان نظر کرد
نه از اندوه خود یک دم گذر کرد
بهش (به او) گفتا که چه اندوه داری؟
که گوئی بر دلت صد کوه داری
زبان بگشاد مرد از پرده راز
که ای پرورده در صد پرده ناز؛
گرت خود زین نمد بودی کلاهی
تو را بودی به این اندوه راهی
«الهی نامه عطار»

* **ار این نمد کلاه نمد سهم بنده است. نظیر:** ما را هم از این نمد کلاهی است.
(رک ۱۲۲۱۹)

۱۲۲۱۰ - اگر پدرش را ندیده بود ادعای جل نمد و افسار ترکمنی می‌کرد: اشاره به قاطر است که معمولاً پدرش الاغ و مادرش اسب است می‌باشد. (رک ۲۲۵۲)

* **این جا شتر را با نمد داغ می‌کنند!** کنایه از اذیت و آزار پنهانی و نهانی و نامرئی است.
* **با نمد سر بریدن. نظیر:** با پنبه سر بریدن: با چرب زبانی و نرمخوئی دمار از روزگار کسی برآوردن.
* **بر نمد چوبی اگر آن مرد زد**
بر نمد آن را نزد بر گرد زد.
«فریدون تولّی» اقدام خصمانه دشمن بی اثر بود.
* **بینوا را گندم بریان ز مروارید به**
بر سر عریان نمد بهتر که تاج آهنین.
(رک ۱۰۳۹۰)

۱۲۲۱۵ -
تا چند به کام دیگرانی
ما را هم از این نمد کلاهی است.
(رک ۱۲۲۰۹)

* **چوب بر نمد زدن:** کار بی فایده و نتیجه کردن.
* **دندان مار را به نمد می‌توان کشید. نظیر:** زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کشد.
(رک ۶۲۵۳)
* **سیاه سوخته باشد، نمدی به کول داشته باشد، خرده‌ای هم پول داشته باشد. نظیر:** شوهرم شغال باشد، آردم تو تغار باشد. قیافه خوب نبودن برای من مهم نیست به اندازه گذران معاش پول و پس‌اندازی داشته باشد چنین شوهری برای من ارزنده است.
(رک ۷۶۲۴)
* **ما را هم از این نمد کلاهی است:** ما هم از این نعمت و فایده سهمی باید ببریم.
«داستان نامه»

۱۲۲۲۰ -
میفکن نمد چون بهار آیدت
که هنگام سرما به کار آیدت.
«نظامی» **نظیر:** چو به گشتی طبیب از خود میازار. (رک ۷۹۳۴)

۱۲۲۲۰ م - نگذاشت نمدی آفتاب کنم.
نظیر: نمد زین خشک ناشده. / تازه از راه رسیده و هنوز نیاسوده مأموریت دیگر یا کاری دیگر به او رجوع کردن، بی آرامش و غنودن در منزلی به سوی منزل دیگر رفتن. **مأخذ:** نمدی مخفف نمد زین است و نمد زین قطعه نمدی است که بر پشت اسب در زیر زین قرار می‌دهند که هم بدن اسب را از سفتی زین حفظ نماید و هم با خاصیت اسفنجی که در نمد وجود دارد عرق

اسب را در خود جمع کند و بر سوار است که به رسیدن هر منزل زین را از پشت اسب محتاطانه که اسب سرما نخورد برگیرد و در آفتاب یا جریان هوا قرار دهد تا خشک شود و سپس مجدداً بر پشت اسب گذارد و زین بر آن نهد. «علامه دهخدا در امثال حکم نمد زین خشک ناشدن را بی آرامش و غنودن در منزلی برای منزل دیگر (گام) برداشتن، **مثال:** ملک نمد زین خشک ناشده زین بر رخش نهاده رو به ولایت... تاریخ سلاجقه کرمان.» آورده. و نمدی آفتاب کردن: فرصت و فراغتی به دست کردن، **مثال:** همین که از گیلان برگشتیم سردار نگذاشت «نمدی آفتاب کنیم» و فوُج ما را مأمور خراسان کرد. بنابراین ریشه و مأخذ نمدی آفتاب کردن و نمد زین خشک ناشده آنچه رفت می‌باشد.

تمثل:

نگشت در طلب زین مرا نمد زین خشک
ز بس که خواهم هر ساعتی زهر در زین.

«کمال اسماعیل» مثل را در موارد زیادی آورند. «در کوچه آ ۲۳۹۸» نمدی آفتاب کردن: استراحت کردن. در آسایش و فراغت خاطر بسر بردن، آمده است.

*** نمد باشد به آب افکندن آسان**
نباشد زو برآوردنش آنسان.

«ویس و رامین» **نظیر:** نمد به آب افکندن آسان است بیرون آوردنش مشکل است! قبل از انجام هر کار باید در اطراف آن فکر کرد سپس به آن کار اقدام نمود و الا ممکن است اشکال پیش آید و پشیمانی بار آرد.

*** نمد به آب افکندن آسان است ولی بیرون آوردنش مشکل است.** (رک ۱۲۲۲۱)

*** نمد زین خشک ناشده. نظیر:** نگذاشت نمدی آفتاب کنم. (رک ۱۲۲۲۰)

*** نمد سیاه از صابون سفید نمی‌شود. نظیر:**

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.

۱۲۲۲۵ - نمد که سوخته شد زخم را بود مرهم! احتمالاً اشاره به تجربه داشتن سالمندان و استفاده کردن دیگران از تجربه‌های ایشان باشد. **مأخذ:** در قدیم وقتی زخمی عمیق بود نمد را می‌سوزاندند و بر زخم می‌گذاشتند و بر این باور بودند که زخم با این مرهم زود جوش می‌خورد و التیام می‌یابد.

*** نمدی به آفتاب کردن:** فرصت و فراغتی به دست آوردن «مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** نمدی (یا) نمد کسی را آفتاب گذاشتن:** دستش را از کارش کندن (بریدن) کسی را از کارش بی‌کار کردن.

نمک

*** آب نمک زدن:** (۱) مطلبی را با ملاحت و شیرین زبانی تعریف کردن. در بیان موضوعی برای جلب توجه شنوندگان خوشمزگی و شیرین کلامی کردن.

(۲) مصائب کسی را با استفاده از امکانات بیانی خود دردانگیزتر وانمودن. غم و اندوه ستم کشیده‌ای را به سخن یا به عمل تازه کردن. «کوچه آ ۷۴۸»

*** آدم نمک بحَرام. نظیر:** نمک نشناس. / ناسپاس. خیانتکار، آنکس که در برابر نیکی بدی کند.

۱۱۲۳۰ - آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی نمک. نظیر: ماما که دو تا شد سر بچه کج می‌شود. / انجام کار مشترک معمولاً رضایتبخش نخواهد بود، شاید به این جهت است که مسئولیت‌ها لوث می‌شود!

۱۲۲۳۰ م - آنجا که نمک خوری نمکدان مشکن: محبت دیگران را باید پاس داشت و احسان آنها را باید با احسان پاسخ داد.

۱۲۲۳۰ م ۲ - از سفیدی نمک تا سیاهی ذغال. نظیر: از شیر مرغ تا جان آدم.
(رک ۱۱۲۸۱)

۱۲۲۳۰ م ۳ - انگشت نمک است خَروار هم نمک: از بخششی اندک چنان که از دهشی فراوان سپاس باید داشت.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** برای دو من نمک می‌خواهی خون راه بیندازی؟** وقتی کسی برای موردی کوچک یا مبلغی ناچیز آماده جنگ و دعوا با کسی شود گویند. **مأخذ:** نمک فروش دوره گردی برای برکت و رونق کسب و کار خود دو من نمک نذر امامزاده‌ای به نام: امامزاده خالق کرد و گفت هر زمان به امام زاده رسیدم نذرم را ادا می‌کنم، کارش رونق گرفت و خوب شد. اما در مورد ادای نذر خود اقدام نکرد و هر وقت راهش به جلو امامزاده بود از پشت امامزاده که راهی سنگلاخ بود می‌گذشت تا امامزاده او را نبیند! یک روز که از پشت امامزاده از راه سنگلاخ می‌گذشت در بین راه پای خرش که نمک بار داشت لغزید و از پرتگاه سرازیر شد. نمک فروش که دید الاغش دارد پرت می‌شود دوید و با دو دست به الاغ چسبید و فریاد زد: یا عبدالخالق فدایت شوم حالا می‌خواهی برای دو من نمک خون راه بیندازی.

*** پشتت را به شوهرت کن، نمک به آشت کن.** (رک ۲۳۷۸)

*** چون نمک شاه را چشیدم از سر آن گذشتم. نظیر:** انگشت نمک است خروار نمک است: دزدان و راهزنان هم حق نان و نمک را پاس می‌دارند. **مأخذ:** در جوامع الحکایات عوفی آمده است که یکی از طراران ماوراءالنهر وقتی گذرش به نیشابور افتاد، خواست از آن جا مالی به دست آرد، به تجسس و تفحص مردم مشغول شد و معلوم کرد که خزانه ملک مؤید کجاست.

پس نقبی کرد و به خزانه برآمد و از نقود و جواهرات هر چه توانست برداشت و به درِ نقب آورد. در آن شب تاریک چیزی سفید دید که برقی داشت. گمان برد که گوهر شبچراغ است، گفت: صواب آن باشد که آن را برگیرم که سبب توانگری من خواهد شد، پس آن را برگرفت و آن عظیم و بزرگ بود، مرد متحیر شد که چه چیز است؟ به لمس دست آن معلوم نکرد، زبان زد تا به حسّ ذوق معلوم کند که آن چیست؟ آن خود تخته نمک بود. آن را به جای خود بازنهاد و از آن زرها هیچ برنگرفت و بازگشت.

روز دیگر ملک محمد را خبر کردند که دوش دزدان در خزانه نقبی زده ولی چیزی نبرده‌اند، پس در شهر ندا دادند که هر کس این کار کرده است از بأس و سخط شاه ایمن است، ماند به درگاه آید و بگوید چرا زر را نبرده است.

پس آن طرار آمد و اقرار کرد و گفت: چون نمک شاه چشیدم حق گزاردن در مذهب و مردی واجب بود، از سر آن گذشتم. او را منصب سپه سالاری بداد.

*** خر نمکی (یا چموش یا دیزه) به مرگ خود و ضرر صاحبش راضی است.**
(رک ۴۲۸۲)

۱۲۲۳۵ - خروار نمک است مثقال هم نمک است: از دهش و بخشش‌های خرد و کم ارز نیز سپاسگذاری باید.
«امثال و حکم»

* **درخت خرمی را شاخ مشکن**
نمک بر سوخته کمتر پراکن.
«ویس و رامین»: با سخن یا عمل موجبات ناراحتی و غم و غصه دیگران را فراهم مکن و آرامش آنها را برهم مزن.

* **دست کسی بی نمک بودن:** کنایه از بدی دیدن به جای احسان و خدمت است.

* **زود بگیرد نمک دیده**
آن کس که او
نان و نمک خورد و رفت
نان و نمکدان شکست.
«سلمان ساوجی»

* **سگ نمک شناس به از آدم نمک نشناس.**
نظیر:
هرکس که نمک خورد و نمکدان بشکست
در مذهب رندان جهان سگ به از اوست!

۱۲۲۴۰ -
گوشت چون گندیده شد آن را نمک درمان کند
چون نمک گندیده شد آن را به چه درمان کنند.
(رک ۱۲۲۲۲)

* **مرهم نمی‌نهی به جراحت نمک مپاش**
نوشم نمی‌دهی به دلم نیشتر مزن.
«جلال همائی» (رک ۱۲۸۰)

* **نمک بر زخم پاشیدن. نظیر:** نمک بر سوخته پراکندن. / در مصیبت وارده شماتت کردن، با سخنانی داغ کسی را تازه کردن.

* **نمک پرورده:** نوکرزاده‌ای که در خانه اربابِ پدر و مادر بزرگ شود و پرورش یابد، خانه زاد.

* **نمک تازه کردن:** تجدید عهد کردن، با دوست قدیمی از نو عهد بستن، **تمثل:**
دل فارغ شده هستم به میانی که مپرس
نمکی تازه نمودم به دهانی که مپرس.
«تأثیر»

۱۲۲۴۵ - نمک خوردن نمکدان را شکستن:
نیکی را به بدی سزا دادن. ناسپاسی کردن.
تمثل:
ز کوی حقگزاران رخت بستی
نمک خوردی نمکدان را شکستی.
«جامی»

* **نمک خوردن نمکدان را دزدیدن.**
تمثل:
میان شهر نیشابور «سیمی»
چو اشعار لطیفت «کاتبی» دید.
به مشهد رفت و بر نام خودش بست
نمک خورد و نمکدان را بدزدید
(رک ۱۲۲۴۵)

* **نمک خوردن، نمکدان ریختن چه؟**
«نظامی»
نظیر: جائی که نمک خوری نمکدان مشکن.
(رک ۱۲۲۴۶)

* **نمک کورم کند (یا) نمکت کورم کند!**
سوگندی است که برای باور کردن موردی به کسی که با هم، هم نمک بوده‌اند یاد می‌کنند. (هم نمک بودن منظور غذا و نان یکدیگر را خوردن است.)

* **نمک گیر شدن (یا) کسی را نمک گیر کردن!** دشمن یا رقیبی که قصد آزار داشته با مهمانی و پذیرائی کردن دوست نمودن و از ادامه خصومت باز داشتن.

۱۲۲۵۰ - نمکی بودن: ملیح و دلپذیر بودن، تو دل برو بودن.
«فرهنگ عوام»

۱۲۲۵۰ م - نمک یک انگشت است. نظیر: خروار نمک است، منقال هم نمک است.
(رک ۱۲۲۰۵)

*** نه به آن شوری شور و نه به این بی نمکی! نظیر:** یا از آن طرف بام می‌افتد یا از این طرف.
(رک ۱۵۳۳)

*** هر چه بکندد نمکش می‌زنند**
وای به وقتی که بکندد نمک.
نظیر:
گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود
چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند.
«ناصر خسرو»

*** هرکس که نمک خورد ونمک رانشناخت در مذهب رندان جهان سگ به از اوست. نظیر:** سگ نمک شناس به از آدم نمک نشناس.
(رک ۱۲۲۳۸)

*** هنوز نچشیده بی نمک است؟ نظیر:** نکشیده ده من کم است؟ در قضاوت نباید عجله کرد؛ پیش داوری در امور درست نباشد.

ننه

۱۲۲۵۵ - این راکه ننه خانم شُله پز هم بلد است! این نه چنان کاری است که به مهارت یا آموزش دیدن نیاز داشته باشد، آن کاری است که از هر بیکاره‌ای ساخته است.

*** این راکه ننه صمد هم می‌داند!** این را کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی! این خبر مدتی است شایع است و همه می‌دانند، چیز تازه‌ای نیست.

*** این راکه هر ننه قمری هم بلد است! نظیر:** این را که ننه خانم شله پز هم بلد است.
(رک ۱۲۲۵۵)

*** این مال من، این مال منبر، این هم مال ننه قنبر!** (رک ۸۷۴۹)

*** تاگوساله گاو شود دل ننه‌اش آب شود.**
(رک ۱۰۵۰۲)

۱۲۲۶۰ - دختری که ننه‌اش تعریفش بکند برای دائیش خوب است. (رک ۴۷۷۶)

*** دست ننه‌ام درد نکند با این عروس آوردنش!** وقتی کاری به کسی رجوع شود و او نتواند کار را به خوبی و برابر میل انجام دهد به استهزاء یا مزاح گویند. در نظایر نیز کاربرد دارد.

*** دست ننه نگاه کن، مثل نه نه سودا کن. نظیر:** نگاه به دست خاله کن، مثل خاله غربباله کن. (رک ۳۹۵۰)

*** دیزی به بار، جیزه به دار، کاش که ننم زنده می‌شد این دورانم دیده می‌شد!** به استهزاء به دختری که از خانواده فقیر به خانه شوهر ثروتمندی آمده گویند.

*** زورت به شوهر ننه‌ات که نمی‌رسد به‌اش بگو آقا عموا** با دشمنی که قدرت دفع او را نداری مدارا کن.

۱۲۲۶۵ - ننه‌اش در جیبش را دوخته: به خسیس و تنگ نظر، به دست به جیب نکن، به کسی که در خوردن و قبول مهمانی و دعوت دلیر باشد، اما دل پس دادن نداشته باشد. (درِ جیب که دوخته باشد دست در آن نمی‌رود.)
«قند و نمک»

*** ننه الهاک دیو. نظیر:** مادر فولادزره./ پیرزن زشتروی صاحب قدرت و نفوذی که همه از او حساب برند و قدرت او معلول حیله گری او باشد. **مأخذ:** از افسانه امیر ارسلان رومی که پیرزنی به این نام و صفت در آن کتاب آمده است.

❁ ننه‌ام به بابام مفت سلام نمی‌کرد (یا) ننه هم به بابا مفت سلام نمی‌کند.
(رک ۱۱۵۳۸)

❁ ننه‌ام بهتر از تو نفرین می‌کند! در سرزنش کسی تمثل کنند که انجام وظایف خود را به ادای سخنان بی حاصل برگزارد. **مأخذ:** دهقانی به حاکم از عامل شکایت برد، حاکم عامل را نفرین می‌گفت، دهقان نومید راه را در گرفت. حاکم گفت: کجا روی؟ گفت: نزد مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند.

این داستان را استاد شاملو در کوچه ب ۷۱۹۶ چنین آورده است:

یکی به شکایت نزد حاکم رفت که: دروازه بانان بار خَرَم را به جای صد دینار کسر عوارض به ضبط آورده‌اند. حال آن که مرا می‌شناسند و می‌دانند که هر صبحگاه تره بار از دولاب به شهر می‌آورم؛ و می‌توانستند آن صد دینار را به عهده من نویسند تا هنگام بازگشت بپردازم.

حاکم رنجیده خاطر به تلخی مشت بر سینه کوفتن گرفت که: خدا این دروازه‌بانان را مرگی عاجل کرامت فرماید، خانه بر سرشان فرود آرد، به زمین گرمشان زند، پدرشان را بسوزاند و یتیم ماندهاشان را پریشان و گرسنه و آواره دشت و صحرا کند تا از این ظلم و ستم که به بندگان بیگناهش روا می‌دارند دست بدارند!

شاکی نومید راه بازگشت پیش گرفت.

حاکم پرسید: نه مگر به شکایت آمده بودی؟

گفت: رفع ستم دروازه‌بانان را به خانه می‌روم که نه‌نه‌ام بهتر از تو نفرین می‌کند!

❁ ننه به بابا مفت نمی‌دهد. نظیر: مادرت به پدرت مفت نداد. هیچ کس مفت چیزی به کسی نمی‌دهد.

«داستان نامه»

۱۲۲۷۰ - ننه‌ام خودش شوهر دارد کی از دل من خبر دارد. نظیر: سیر از گرسنه خبر ندارد و سوار از پیاده! (رک ۱۰۰۱۳)

❁ ننه‌ام گفته کار زور دار نکنم. به استهزاء در جواب کسی که تقاضای کمک برای حمل بار و امثال کند.

❁ ننه صمد هم این کار را می‌کرد. نظیر: این را که ننه خانم شله پز هم بلد است.
(رک ۱۲۲۲۵)

❁ ننه غلام حسنی ندو که چشمت می‌زنند، نظر به تخمت می‌زنند. در مسخره کسی که ناز و نوازش بچه‌اش بکند. مسخره مادری که بی جا قربان صدقه بچه لوس و نترش برود. به کسی که از ترس صدمه دیدن بچه‌اش را از هر کار و فعالیت مانع شده، در هر چه به حفظ خود سفارشش بکند. «جعفر شهری، قند و نمک»

❁ ننه (مادر) که نبود با زن بابا باید ساخت: زن بابا از بی مادری بهتر است.

۱۲۲۷۵ - ننه من غریبم در آوردن! نظیر: جهود بازی در آوردن. / خود را به بیماری زدن و آه و ناله کردن؛ به حیله و تزویر مصلحتی تمارض کردن.

❁ ننه ننه پستان، پستان برود قبرستان: در بی وفائی پسران با مادران پس از زن کردن این مثل آورند. **مأخذ:** پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز نکرده بود و پسر چنان خوگر شده بود که پستان خشک وی دیر نمکیدی به خواب نشدی. چون شب عروسی بود نیم شب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را با ترک مألوف خواب خوش نشده است. سراسیمه به در زفافخانه شد و آواز داد: مادر پستان! پسر به پاسخ گفت: پستان برود گورستان!

«امثال و حکم»

نو

* **آستین نو بخور پلو.** (رک ۴۳۰)

* **از نو کیسه قرض مکن.** (رک ۹۷۳۹)

* **بعد از سی سال شنبه به نوروز افتاد!** مورد استفاده و اصطلاح این عبارت مثلی هنگامی است که از کسی پس از مدت‌ها کاری بخواهند و یا تقاضائی بکنند ولی آن شخص با وجود قدرت و توانائی که در انجام مقصود دارد از قبول تقاضا سر باز زند و اجابت مسئول را با اکراه و بی میلی تلقی نماید در چنین مورد عبارت بالا از باب طنز و کنایه گفته می‌شود.

مأخذ: یکی از رسوم بامزه نوروز این بود که هر به چند سال که نوروز به شنبه می‌افتاد از رئیس یهودیان چهار هزار درهم به عنوان هدیه می‌گرفتند، ظاهراً این رسم از روزگارانی خیلی قدیم باقی مانده بود و هنوز در لهجه مازندرانی مثلی است که می‌گویند: سی سال دکته نوروز به شنبه که در واقع مترادف معنی عنوان این مقاله است. «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم»

۱۲۲۸۰ - بوی نو شنیده (یا) بوی نو به دماغش خورده! این اتومبیل یا لباس یا هر چیز دیگر که فرسوده و کهنه شده و بخواهند بگویند وقت تعویض و نو کردن آن رسیده است این عبارت را گویند.

* **جار جاری بود شنبه به نوروز!** چنین اتفاق خوشایندی کم پیش می‌آید. (رک ۱۲۲۷۹)

* **خنک دارد سبو تا نو بود آب. نظیر:** کوزه نو تا سه روز آب را خنک نگه می‌دارد. (رک ۹۶۹۱)

* **دلا مجوی ز نو کیسه گان طریق کرم**
که در زمانه ندوشیده کس ز پازن شیر.
«مایل» (رک ۹۷۳۹)

* **روز از نو روزی از نو.** (رک ۶۰۷۱)

۱۲۲۸۵ -
ز نو کیسه مکن هرگز درم وام
که رسوائی و جنگ آرد سرانجام.
(رک ۹۷۳۹)

* **سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر!**
نظیر: هر چیز نوش خوب است دوست کهنه‌اش.

* **شکمش گوشت نو بالا آورده. نظیر:** نان گندم شکم فولادی می‌خواهد. (رک ۱۲۰۳۰)

* **کوزه نو آب خنک!** هر چیز تا وقتی حالت نوی دارد لذت بخش‌تر است. **تمثل:**
گویند سردتر بود آب از سبوی نو
گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما.
«منوچهری»

* **کوزه نو دو روز آب را خنک نگه می‌دارد.**
نظیر: خنک دارد سبو تا نو بود آب.
(رک ۱۲۲۵۸)

۱۲۲۹۰ - نو باشد، جل گو (گاو) باشد!
(رک ۹۸۳۲)

* **نوبر هر چیز گرامی‌تر است. نظیر:** نو که آمد به بازار کهنه می‌شود دل آزار.
(رک ۱۴۴۵)

* **نوبت کهنه فروشان در گذشت**
نو فروشانیم و این بازار ماست.
(رک ۱۲۲۹۱)

* **نو بهاران شد به گلزار و دل ما وا نشد.**
«نجیب کاشانی» نو بهار و باغ و گلزار هم نتوانست بر بار سنگین غم و غصه ما تأثیر گذارد و از آن بکاهد.

* **نو دولت زنش زشت می‌شود و خانه‌اش تنگ! نظیر:** هستی می‌آورد مستی!
(رک ۵۶۱۸)

۱۲۲۹۵ - نو دیده قبا دیده بر بند قبا ریده!

نظر به نودولتِ بی ظرفیتی است که هر چیزش را به رخ این و آن بکشد. به ندید بدید، به خودنما، به خودآرا... «قند و نمک»

*** نو دیدیم نو زمان دیدیم هفت ساله عروس لب بان (بام) دیدیم:** (چیزهای تازه و نو در این دوران دیدیم، عروسی که هفت ماه از ازدواجش (یا هفت سال از عمرش) می‌گذرد بر لب بام دیدیم.) بیت گونه ایست خاله خانباجیان را که در تأسف بر دگرگونی روزگار و بی توجهی زنان عصر حاضر به حفظ سنتی عفاف خویش می‌آورند. «کوچه ب ۶۲۲۲»

*** نوکر نو آهو را به دو می‌گیرد.** (رک ۱۲۲۹۷)

*** نوکر نو تیز رو. نظیر:** نوکر نو آهو را به دو می‌گیرد. (رک ۱۲۳۲۸)

*** نو که آمد به بازار کهنه می‌شود دلازار.** (رک ۱۲۲۹۱)

۱۲۳۰۰ - نو مثل در باغ آخوند مهدی!

«ضرب المثل آباده‌ای صغادی»، وقتی کسی از نو بودن چیزی بخواهد تعریف کند بمزاح گویند و همچنین وقتی کسی در تعریف از نو بودن یا خوبی چیزی مبالغه کند به استهزاء این عبارت آورند. **مأخذ:**

آخوند مهدی نام درِ باغش را دزد می‌کند و می‌برد. در شکایت خود که به حاکم می‌نویسد مشخصات در مسروقه را کلمه نوِ نوِ نوِ نو می‌نویسد. از این جهت این جمله به صورت ضرب المثل در آمده که در توصیف نو و تازگی چیزی بمزاح گویند. مثل در باغ آخوند مهدی یا نو مثل در باغ آخوند مهدی.

*** نه عید نه نوروز نان تخمه روا** «مثل آباده‌ای صغادی» وقتی رسمی که در فصل مخصوص خود مرسوم باشد در غیر وقت دیده شود و در امثال آن این عبارت را آورند. **مأخذ:** در قدیم در ایام نوروز بعضی تخمه‌ها مانند رازیانه و چند تخمه دیگر برنان می‌کردند تا خوشمزه شود. این رسم در بعضی شهرستان‌های فارس معمول بود و شاید جاهای دیگر نیز.

*** هر در نوی کر و کری دارد.** (رک ۴۸۳۷)

*** یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان**
کاین همه ناز از غلام و اسب و استر می‌کنند.

«حافظ» نودولتان و تازه به دوران رسیدگان به علت فخر فروشی و گزافه گوئیشان مورد تنفر اکثریت می‌باشند، چنان که احساسات خواجه شیراز را نیز برانگیخته که این بیت طنزدار را بگوید و بازگشتشان را به وضع اول از خدا بخواهد.

نوبت

*** آبم است و گاوم است، نوبت آسیابم است:** کنایه از گرفتاری‌های گوناگون است که گاهی همه در یک زمان و با هم پیش می‌آید.

۱۲۳۰۵ - آسیا به نوبت! باید حق تقدم و تأخر زمانی ارباب حاجت رعایت گردد.

*** آسیا وپستا. نظیر:** آسیا به نوبت. (رک ۱۲۳۰۵)

*** با چماق بنشین و به نوبت آرد کن:** برای دفاع از حق خود باید آماده بود. **مأخذ:** ترکی هر وقت به آسیا می‌رفت نوبت به دیگران نمی‌داد و بیش از دیگران گندم خود را آرد می‌کرد و به ضرب چماق مردم را منع نموده می‌گفت: یا چماق! یا آرد کن! نوبتی مردم اتفاق نموده شلاق محکمی بر او زدند.

پس از آن هر وقت به آسیا می‌رفت می‌گفت: با چماق بنشین و به نوبت خود آرد کن.

«کوچه آ ۱۷۹۳ به نقل از مجمع الامثال»

*** به آسیا چو شدی پاس دار نوبت را. نظیر:** آسیا واپستا. (رک ۱۲۲۷۶)

*** تو آوازت را بخوان. نوبت رقص من هم می‌رسد!** (رک ۴۳۶۴)

۱۲۳۱۰ - سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش نگردد، گر زنی صد نوبتش سنگ.

در وفاداری و حق‌شناسی سگ و بر حق ناشناسی و ناسپاسی انسان‌ها آورند. **مأخذ:** قطعه زیر است که سعدی در گلستان آورده.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش
نگردد، گر زنی صد نوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله‌ای را
به کمتر چیزی آید با تو در جنگ

«گلستان سعدی»

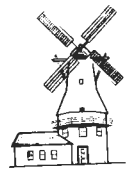

*** من از آسیا می‌آیم، تو می‌گوئی نوبت نیست.** (رک ۵۳۰)

*** میفکن نوبت عشرت به فردا.** «صائب» **نظیر:** کار امروز را به فردا میفکن. / از فرصت باید استفاده کرد.

*** نوبت به اولیا که رسید آسمان طپید!** «محتشم کاشانی» چون نوبت به ما رسید قرارها بر هم خورد یا همه چیز در هم آشفت.

*** نوبت تو شد بجنبان ریش را.** «مولوی»: آن زمان که تو گرفتار بودی و من قدرت داشتم برای نجات تو اقدام کردم، اکنون من گرفتارم و نجات من به دست تو است. تو در نجات من کوشش کن. **مأخذ:** در مثنوی مولوی آمده است که شبی سلطان محمود غزنوی ضمن گشت در شهر با گروه دزدان برخورد کرد و همراه شد، تا ببیند در شهر چه می‌گذرد. قرار شد هر یک از دزدان قبلاً هنر خود را بگویند تا رئیس دزدان او را در جای خود بگمارد.

یکی از دزدان گفت: من زبان سگان دانم، دیگری گفت: من هر کس را در تاریکی شب ببینم، روز می‌شناسم، دزد سوم گفت: من با دست بدون وسیله نقب می‌زنم و آن دیگر گفت: من به نیروی شامه هر کجا گنج و طلا باشد حس می‌کنم، دزد پنجم که آخرین دزد بود گفت: من با کمند از دیوارها و ساختمان‌ها بالا می‌روم.

سلطان محمود که آخرین نفر گروه بود گفت: من وقتی ریش بجنبانم مقصر محکوم آزاد می‌شود.

گروه دزدان به اتفاق محمود رفتند و موفق به سرقت خزانه شاهی شدند و مسروقات را در محلی پنهان نمودند.

فردا صبح سلطان محمود دستور دستگیری دزدان را صادر کرد و آنها را گرفتند و به حضور سلطان آوردند.

دزدی که هر کس را در شب تاریک می‌دید در روز می‌شناخت گفت: ما همه هنرهای خود را نمودیم و به کار بردیم اکنون نوبت تو است که ریش بجنبانی!

۱۲۳۱۵ - نوبت زکیان به ماکیان افتاده است! وقتی مدیریت نهادی یا شهری یا کشوری از دست بزرگمردان خارج شود و به دست سفلگان افتد آورند.

*** نوبت که به ما رسید خر زائید. نظیر:** نوبت به اولیا که رسید آسمان طپید.

(رک ۱۲۲۱۳)

*** نوبت کهنه فروشان درگذشت نوفروشانیم و این بازار ماست.**

(رک ۱۲۲۹۱)

*** نو دیده قبا دیده؛** همانند:

یارب مباد آن که گدا معتبر شود
گر معتبر شود زخدا بی خبر شود.
«فرهنگ عوام»

* **هر کسی پنج روزه نوبت اوست:** هر کسی دوره‌ای دارد!

۱۲۳۲۰ - یکایک به نوبت همه بگذریم
سزد گر جهان را به بد نسپریم.
«فردوسی» **نظیر:** هر کسی پنج روزه نوبت اوست. (رک ۱۲۳۱۹)

نوکر

* **آقائی خودت را با نوکری مردم عوض مکن.** «ضرب المثل بویر احمدی»: آدم باید طوری زندگی کند که مجبور نباشد در خدمت دیگران باشد.

* **اسب و نوکر چوکاه و نان ندهی نرود اسب و می‌رود نوکر.** (رک ۹۰۰۵)

* **خودم آمدم دوغم ندادی، نوکرم را می‌فرستم ماست بده:** وقتی به تقاضای کوچک کسی ترتیب اثر داده نشود و او خواسته بزرگتری پیشنهاد کند آورند.

* **من نوکر سلطانم، باد دارد بلی، ندارد بلی!** در شاهد صادق آمده است که: وقتی سلطان محمود گرسنه بود، بادنجان بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت: بادنجان نیک چیزیست، ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت. سلطان چون سیر شد گفت: بادنجان را مضرت هاست، ندیم در مذمت آن مبالغت کرد! سلطان گفت: مردک همین زمان چه می‌گفتی؟! گفت: من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان! «امثال و حکم»

۱۲۳۲۵ - نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر! آن که از خود دارای سرمایه و پیشه مشخص نیست، نیمی از سال را بیکار و پریشان و دربه در است.
«کوچه ب ۸۰۱۲»

۱۲۳۲۵ م - نوکر بی جیره و مواجب تاج سرِ آقاست! هر چیز مفت مطبوع است.

* **نوکر خود بودن و آقای خود! نظیر:**
نه براشتری سوارم، نه چو خربزیربارم
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم.
/ به کسی ریاست نداشتن و مرئوس کسی نبودن، از قید هر مسئولیتی آزاد بودن، کار و حرفه آزاد داشتن.

* **نوکر داروغه است هر چه بخواهد تواند کرد.** کنایه از اشخاصی است که به اتکا و پشتیبانی اشخاص متنفذ به دیگران زور گویند و ستم روا دارند. **مأخذ:** شخصی با شخصی جنگ کرده بود، داروغه نوکری فرستاد که او را حاضر سازد. با نوکر داروغه نیز جنگ کرد و بینی او را بد دندان مجروح کرد. بعد از آن که خواجه وارش؟[1] پیش داروغه بردند. داروغه عتاب نمود که با این شخص جنگ کردی و بینی نوکر مرا نیز به دندان مجروح کرده‌ای!
گفت: او خود بینی خود را به دندان گرفته! داروغه گفت: مردک او بینی خود را چگونه به دندان می‌تواند گرفت؟
گفت: نوکر داروغه است. همه کار می‌تواند کرد!
«کوچه ب ۳۱۴۲»

* **نوکر نو تیز روا** تازه استخدام برای این که جای پای خودش را محکم کند روزهای اول

---

۱ - خواجه وارش: این کلمه در کوچه نیز چنین آمده و علامت سؤال دارد. معلوم می‌شود صاحب کوچه هم چیزی از آن درک نکرده و عیناً آورده است.

خدمت خوش خدمتی می‌کند.

*** نوکر نو شکار (یا آهو) را به دو می‌گیرد.**

(رک ۱۲۳۲۸)

۱۲۳۳۰ - نوکرِ نوکری داشت، نوکر او چاکری داشت! وقتی کسی که فرمانی که به او رجوع شده که انجام دهد او به جای این که خود انجام دهد به دیگری رجوع کند گویند.

*** نوکری که بابات داشت سیاه بود:** وقتی که آمرانه به کسی فرمان دهند او به قصد نافرمانی این جمله را بر زبان آرد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

نی (و) نیزه

*** آب که از سر گذشت چه یک نی، چه صد نی!** **نظیر:** قرض که از صد گذشت، هر شب پلو. وقتی کاری در حدّی خراب شد که اصلاح‌پذیر نیست، دیگر هر چه خرابتر شود تغییری در وضع نمی‌دهد.

*** آب که از (کز) سر گذشت در جیحون:** چه بِدَستی چه نیزه‌ای چه هزار!

«سعدی» (رک ۱۲۳۰۲)

*** آنجا که عرب نی انداخت! نظیر:** آن جا که نادر رفت. / سر به نیست شدن، جائی گرفتار آمدن که دیگر خلاصی و رهائی نداشتن. **تمثل:**

تا باد صبا پرده ز رخسار بر انداخت
دل رفت به جائی که عرب رفت و نی انداخت.

نی انداختن رسمی هم بین اعراب بوده که برای نی انداختن ترتیب مسابقه می‌دادند اشاره مثل شاید به آن نیز باشد.

۱۲۳۳۵ - از نی بوریا شکر نخوری!

«سعدی»

نظیر: هرگز از شاخ بید بر نخوری. / از آدم خسیس و تنگ نظر نباید امید کار خیر داشت.

*** اگر نی‌زنی چرا بابات از حصبه مرد.**

(۱) **نظیر:** اگر بیل زنی باغچه خودت را بیل بزن! / **مأخذ:** در طب قدیم موسیقی را در علاج حصبه مفید می‌دانسته‌اند. (۲) متلک زشتی است که چون کسی در جمع تیز دهد به ریشخند به او گویند.

*** با فرومایه روزگار مبر**
کز نی بوریا شکر نخوری.

«سعدی» (رک ۱۲۳۳۵)

*** بر نی شدن سوار حقیقت پیادگی است:** اشاره به بعضی پست‌های اداری و انتصابات صوری دارد که منتصب عملاً هیچ اختیاری ندارد.

*** به رحمان گفتند نی بزن گفت پاشنه پایم ترکیده است.**

«مثل صغادی آباده‌ای» (رک ۶۴۹۷)

۱۲۳۴۰ - به نوک دماغش نیزه نمی‌رسد! (یا) نی به نوک دماغش نمی‌رسد! بسیار متکبر و متفرعن است. به استهزاء گویند.

۱۲۳۴۰ م -
تو آتش به نی درزن و درگذر
که در بیشه نی خشک ماند نه تر.

«سعدی» **نظیر:** آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد. (رک ۲۱۴)

*** تو نی لبک[1] زیر لبت است!**

«ضرب المثل صغادی آباده‌ای»: تو خواسته ات را انجام شده پندار. اصل ضرب المثل اشاره به معامله نقد دارد و هرکس زحمت خرید چیزی را به کسی می‌دهد باید لااقل پولش را به طرف بدهد تا او تهیه کرده و برایش بیاورد.

مأخذ: در قدیم حاجتی از آباده برای دومین بار

---

۱ - نی لبک: نوعی نی که آن را فلوت هم می‌گفتند.

عازم زیارت مکه بود، ضمن خداحافظی، بدرقه کنندگان هر یک سفارش چیزی می‌داده که از مکه برای او بیاورد. حاجی هم بدون توجه به تقاضای آقایان با بی اعتنائی می‌گفته است: چشم! در آن زمان نوعی نی لبک در مکه ساخته می‌شده که در ایران زیاد مورد توجه قرار گرفته بوده. در بین آقایان که متوالیاً از حاجی چیزی می‌خواسته‌اند که برایشان از مکه بیاورد، یکی جلو می‌آید پیش حاجی و مبلغی پول به او می‌دهد و خواهش خرید یک نی لبک می‌کند که از مکه برای او بیاورد، حاجی پول‌ها را می‌گیرد و می‌گوید: تو یکی نی لبکت زیر لب است!

❁ **قیمت شکر نی از نی است، که از خاصیت وی است.** «سعدی» در مورد اشخاص قائم به ذات گویند. ارزش هر چیز به خاصیت آن است.

❁ **ماهی از سر گنده گردد نی ز دُم:** نوع استعداد در اشخاص مختلف است و هر کس به سوئی گرایش دارد، یکی به طرف کسب کمال می‌رود، دیگری طرف جمع کردن مال، و در آن رشته انتخابی خود رشد و ترقی می‌کند. در مورد این مصرع مثلی حضرت مولانا همیشه بحث بر سر کلمه گُنده یا گَنده بود و کلمه نی را: نی حرف نفی معنی می‌کردند. **مأخذ:** سر ماهی بزرگتر از قسمت‌های دیگر بدن اوست. یعنی در واقع رشدش در سر بوده و نی هَمان گیاه درختچه‌ای میان کاواک که در کنار دریا و رودخانه‌ها می‌روید برعکس ماهی رشدش به طرف ریشه یا دمش است و سر آن باریک است که در حقیقت از طرف دم رشد می‌کند.

این بود معنی مصرع «ماهی از سر گنده گردد نی ز دم» به عقیده مؤلف که بصورت مثل جاری و ساری شده است ولی گاهی بعلت مجهول بودن معنی بر گوینده درنا به جا به کار رود.

حضرت مولوی کلمه نی را مکرر در مثنوی خود آورده است.

❁ **مثل نی (یا) نی قلیان:** نحیف و لاغر. **تمثل:**

تن نازک مثال نی کردم
تا چنین پشته زیر پی کردم.
«سنائی»

۱۲۳۴۵ -

مدار ازبدان چشم نیکی ازآنک
شکر کس نخورد از نی بوریا.

«ابن یمین» **نظیر:** از نی بوریا شکر نخوری.
(رک ۱۲۳۳۵)

❁ **نرمی ز حد مبرکه چودندان مار ریخت**
هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش.
(رک ۱۲۳۶۹)

❁ **نی به دریا خشک شدن:** کنایه از نهایت گرم بودن هواست.

❁ **نی به ناخن کردن!** (رک ۱۱۸۸۵)

❁ **نی به کون خود نهاد او که ز من**
گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن.

«مولوی» تو که به کار من ایراد و اشکال می‌گیری، اگر خودت بهتر می‌توانی انجام دهی، بفرما انجام بده.

مأخذ: این بیت از یک داستان منظوم است که در مثنوی مولوی آمده که دو بیت آن ذیلاً ثبت می‌شود.

آن یکی نائی که نی خوش می‌زده است
ناگهان از مقعدش بادی بجست
نی به کون خود نهاد او که ز من
گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن.

(بعضی اشخاص چون از مأخذ ضرب‌المثل‌ها بی اطلاعند گاهی ضرب المثلی را بدون قصد و نظر در جائی یا در مورد کسی به کار می‌برند که توهین‌آمیز است و از جمله همین ضرب المثل است.)

۱۲۳۵۰ - نی زن لازم دارد! او دیوانه شده

است. **مأخذ:** گویند برای آرام کردن و سکوت دیوانگان نی می‌نوازند و دیوانگان به خوبی گوش می‌دهند و توجه می‌کنند و آرام می‌شوند.

* **نیزه بند کردن!** انگل کردن یا تیغ زدن، بند علی شدن، اخاذی کردن!

* **نیزه زدن. نظیر:** نیزه بند کردن

(رک ۱۲۳۵۱)

* **وقت گل نی؛** بمزاح، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند.

(رک ۱۰۲۳۹)

نیک (نیکو)

* **از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک.**

«سوزنی» فرزند خوب از پدر خوب است.

۱۲۳۵۵ - از بدان نیکوئی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی.

«سعدی»: از بدان باید دوری کرد که خوی بد آنها زود در همنشین اثر می‌کند و باید با نیکان مصاحب و همنشین شد تا از خوی نیک آنها بهره خوب گرفت.

۱۲۳۵۵ م - از بد و نیک کس کسی را چه؟

نظیر:

گر تو نیکی مرا چه فایده زان
ور بدم من تو را از آن چه زیان.

«سنائی» / هرکس مسئول اعمال خود می‌باشد و به دیگری مربوط نخواهد بود.

* **از بد و نیک جهان هر چه**
تو را پیش آید
غم مخور، شاد بزی زان که
جهان در گذر است.

نظیر:

بد و نیک جهان چو در گذر است
در گذر از جهان که چیزی نیست.

«ابن یمین» سختی و تعبی که جاودانی نباشد قابل تحمل است.

* **از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک. نظیر:**

اصل بد نیکو نگردد زان که بنیادش بد است.

«سعدی» (رک ۱۲۳۲۸)

* **اصل بد نیکو نگردد چون که بنیادش بد است. «سعدی» نظیر:** خوش اصل جفا نکند بد اصل وفا نکند. / از بداصل و بدنهاد و بدگوهر نباید چشم امید و وفاداری داشت.

* **با بدان بد باش و با نیکان نکو. نظیر:**

سررشته میزان عدالت مده از دست
زنهار که با هرکه گران است گران باش.

«صائب»

با هرکس باید معامله به مثل و متقابل کرد.

۱۲۳۶۰ -
بد و نیک جهان چو در گذر است
در گذر از جهان که چیزی نیست.

«ابن یمین» (رک ۱۲۱۷۲)

* **بد و نیکی به جای دشمن و دوست**
هر یکی در محل خود نیکوست.

نظیر: با بدان بد باش با نیکان نکو.

(رک ۱۲۳۵۹)

* **تو خود چون کنی اختر خویش را بد**
مدار از فلک چشم نیک اختری را

وقتی انسان جهان و زندگی را سخت بگیرد و برای خود مشکل کند مقصر خود انسان خواهد بود.

* **تو نیک باش و مدار ای برادر از کس باک. نظیر:** نکن و نترس.

* **تو نیکی طلب کن نه زودی کار؛** در انجام هر کار نباید کیفیت را فدای سرعت کرد.

۱۲۳۶۵ -
تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که یزدان در بیابانت دهد باز.

نظیر: نیکی می‌کن و به رودخانه انداز، ماهی

نداند خدا که می‌داند. «ضرب المثل قشقائی»

*** سنگباران ابر و لعنت باد**
بر زن نیک، تا به بد چه رساد.

«خاقانی» **نظیر:**
نباشد در مقام حیله و فن
کم از ناپارسا زن پارسا زن.
«رهی معیری»

*** صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را**
نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی.

انسان باید از هر پیش آمدی عبرتی بیاموزد.

*** کاری کنیم به نیکی، زنی کنیم شریکی،**
اول من و تنها من، روزها تو و شب‌ها من.

(رک ۸۸۹۹)

*** گر چه دانم که نیک بد کردم**
چه توان کرد چون که خود کردم.

نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد.

(رک ۱۰۷۵۹)

۱۲۳۷۰ -
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

«حافظ» **نظیر:** از بد و نیک کس کسی را چه؟

(رک ۱۲۳۵۵)

*** نام نیکو گر بخواهی با بدان صحبت مدار.**

نظیر: از کوچه بدنامان گذر مکن تا بدنام نشوی.

*** نهال نیک نروید مگر ز نیک درخت.**

«قطران» **نظیر:** از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک.

«سوزنی» (رک ۱۲۳۲۳ و ۱۲۳۲۸)

*** نیک ار کنی به جای تو نیکی کنند باز**
ور بد کنی به جای تو از بد بتّر کنند.

«جامع التمثیل» اگر بد کنی بدتر می‌بینی.

*** نیک است وبد است مردم‌گیتی**
بد را بگذار و نیک را بگزین.

«معزی» باید همیشه نیکی و نیک کرداری را پیشه کرد.

۱۲۳۷۵ - نیک است هر آن بد که به بیدادگر آید. «قاآنی» **نظیر:** ستور لگدزن گرانبار به. (رک ۱۰۸۰۷)

*** نیک باشی و بدت گوید خلق**
به که بد باشی و نیکت خوانند:

انسان خوب و نیک رفتار باشد ولی مردم نیکی او را درک نکرده باشند بهتر است تا او بد و بدکاره باشد ولی مردم آن را خوب تصور کنند.

*** نیک بخت آن کسی که داد و بخورد. نظیر:** چیزی بخور چیزی بده، چیزی بنه. / انسان خوش بخت در امور معاش و زندگی کسی است که هم خود در هزینه خورد و خوراک خود امساک نکند هم به دیگران بخوراند.

*** نیکبختان بوند پندپذیر. نظیر:** نصیحت پذیری از نیک اقبالی است.

*** نیک چون با بد نشیند بد شود. نظیر:** دو اسب چون پهلوی همدیگر بسته شود همرنگ نگردند همخو شوند. / در تأثیر همنشینی آورند.

۱۲۳۸۰ - نیکو سخنی باید که از خامشی به باشد. نظیر: یا سخن فرزانه گو ای مرد بخرد یا خموش.

(رک ۶۶۰۸)

*** نیکو نبود پاسخ تلخ از لب شیرین.**

«معزی»
زیبنده نباشد که خوبان شیرین سخن سخن زننده به زبان بیاورند.

*** نیکوئی با بدان و بی ادبان**
تخم در شوره زار ریختن است.

بی ادب و بدنهاد تشخیص و درک احسان را ندارد.

*** نیکی به طمع اگر کنی نیکی نیست.**

«حالت»
بخشش و احسانی که به امید پاداش کرده شود

نیکی به حساب نیاید.

*** نیکی راه به خانه دوست برد.**

«جامع التمثیل» **نظیر:** خیر در خانه صاحبش را می‌شناسد.

۱۲۳۸۵ - نیکی کردن و در دجله انداختن.

احسان مطلق. احسان در راه خدا، نیکی و عمل خیر بی توقع پاداش و مزد.

مأخذ: متوکل عباسی را غلامی است فتح نام که او را از فرزندان خود نیز عزیزتر می‌دارد. این فتح که نزد آب بازان شنا می‌آموخت روزی به نظارت استادان خویش به دجله می‌جهد و آب او را با خود می‌برد.

پس از آن که از چشم مردم ناپدید می‌شود، بر دیواره عمود ساحلی سوراخ هایی می‌بیند و به جهد بسیار خود را به یکی از این سوراخ‌ها می‌رساند و هفته‌ای بعد با یکی از غواصان که به فرمان خلیفه همه جا را در پی یافتن جنازه او جستجو می‌کرده‌اند نجات می‌یابد.

متوکل که به مرگ فتح یقین کرده بود، از زنده یافتن او حیرت می‌کند و فتح شرح می‌دهد که آری دست کم در این مدت (از گرسنگی) می‌بایست مرده باشد اما هر روز طبقی بر آب می‌گذشته که بیست گرده نان در آن بوده بر هر یکی نام محمد بن حسن اسکاف نوشته و او بدان نان ها سدّ جوع می‌کرده!

مأموران خلیفه این محمد بن حسن را بازیافته و نزد متوکل می‌برند و چون به تحقیق ماجرا می‌پردازند می‌گوید یک سالی هست تا وی در اجرای این پند که «نیکی کن و در آب انداز» همه روز بیست گرده نان بر طبقی نهاده بر دجله رها کرده است و همین عمل اوست که فتح محبوب خلیفه را از مرگ بر اثر گرسنگی نجات بخشیده، و خلیفه المتوکل با بخشیدن پنج ده داد، مرد بر سر ملک رفت و محتشم گشت و هنوز فرزند زادگان آن مرد مانده‌اند.

«قابوسنامه»

*** نیکی کن و در رودخانه انداز، ماهی نداند خدا که می‌داند.** «ضرب المثل قشقائی»

(رک ۱۲۳۶۵)

*** نیکی کن و منگر به چه کس خواهی کرد.**

نظیر: نانش دهید و نامش مپرسید.

«منصّوب به شیخ ابوالقاسم خرقانی»

(رک ۱۲۰۱۸)

*** نیکی گم نمی‌شود. نظیر:** خیر در خانه صاحبش را می‌شناسد.

«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** نیکی نبود سزای بد کرداری. نظیر:**

گر سرکه کسی چکاندت برا ریش
بـــرپاش بـــه ریش او فـلفل.

(رک ۶۷۲۳)

۱۲۳۹۰ - نیکی و بدی در گهر خلق نشسته است.

«سعدی»: نیکی و بدی در نهاد و ذات همه آدمیان است.

*** نیکی و پرسش؟ نظیر:** در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. «امثال و حکم»

*** هر که در اصل بدنهاد افتد هیچ نیکی مدار از او امید.**

نظیر:

نباید ز بد اصل چشم امید
که میوه نیارد برون شاخ بید.

(رک ۱۲۳۵۸)

*** یار نیک را روز بد باید شناخت.**

(رک ۱۲۷۲۴)

و

وســـیله: ۱۱۴۵ وصـلـه: ۱۱۴۵ وفـا: ۱۱۴۶ وقت: ۱۱۴۷

وسیله

*** اسمش را پرسید گفت وسیله بانو. گفت من که می‌بینم چرا می‌پرسم .**

نظیر: آنجا که عیان است چه حاجت بـه بـیان است. **مأخـذ** مـردی در مـوقع حسـاس از زن اسمش را پرسید: او گفت: وسیله بانو. مرد گفت: من چه احمقم وقتی که می‌بینم چرا می‌پرسم !

۱۲۳۹۵ - خدا برای آدم تنبل وسیله سـاز است. نظیر: خدا بـرای شـلخته‌ها وسـیله سـاز است. وقتی کسی در انجام دستوری تعلل کند و کسی برسد به جای او یا کمک او کـار را انـجام دهد به طنز گویند!

۱۲۳۹۵ م- خدا برای شلخته‌ها وسیله ساز است. نظیر: حضرت فاطمه برای شلخته‌ها دعا کرده. (رک ۱۲۳۹۵)

*** خدا خـودش وسـیله سـاز است** در مـوقع درماندگی و پیش آمد مشکلی باید کار را به امید خداوند که مسبب الاسباب و وسیله ساز است واگذاشت .

*** وسیله شدن:** وسیله استفاده دیگری گردیدن. سبب شدن. «فرهنگ عوام»

*** وصله وسـیله است:** وصـله زدن بـه لبـاس و کفش می‌تواند لباس یا کفش را هـمچنان قـابل استفاده قرار دهد.

وصله

*** آمدم وسمه کنم نیامدم وصله کنم:** سخن تازه عروسی که خود را موظف بـه کـارِ خـانه و امور زندگی نمی‌داند.

۱۲۴۰۰- انسان هر چه بالاتر بـرود وصـله شلوارش بیشتر پیدا می‌شود هر چه مقام و منصب کسی بالاتر برود نظارت مـردم بـر او و کارهای او بیشتر می‌شود و بر لغزش‌های او آگاه می‌شوند.

*** این وصله به من نمی‌چسبد:** این داغ ننگ را کسی نمی‌تواند به من نسبت دهد، این اتهام را کسی نمی‌تواند به من وارد کند.

*** بشنو گفته عوام الناس، وصله پیدا نما بـه رنگ لباس:** در انتخاب همسر باید دقت کرد که همشأن و همخو و هم فرهنگ با هم باشند.

*** پیراهن سیاه وصله سفید.(سیه چادرها).**

نظیر: وصله ناجور. (رک ۱۲۳۸۰ و ۲۶۴۰)

*** پیراهنم وصله دارد؟(سیه چادرها).**

(رک ۱۲۴۰۵)

۱۲۴۰۵- سوراخ باز بـهتر از وصـله نـاجور است. نظیر:

بشنو این گفته عوام الناس
وصله پیدا نما به رنگ لباس .
(رک ۱۲۹۳۴)

* **وصله بردار نبودن:** قابل تعمیر و مرمت نبودن چیزی .

* **وصله پیدا نما به رنگ لباس.**
«مشتاق اصفهانی». (رک ۱۲۳۷۲)

* **وصله پینه!** وصله قطعه پارچه ایست همرنگ یا غیر همرنگ لباسی که نقطه‌ای از آن پاره شده با دوختن وصله آن قسمت پاره شد را ترمیم و دوخت و دوز کنند، پینه زمختی وصله را افاده کند.

* **وصله تن!** قوم و خویش و بسته .

۱۲۴۱۰- وصله جهودی :وصله شوخگن و ناجور و نا همرنگ و بدنما را گویند. **مأخذ:** وصله جهودی در اصل وصله‌ای بوده که در قدیم جهودان اجباراً به لباس خود می‌زدند که از مسلمانان متمایز باشند ، ولی اکنون هر وصله زشت و شوخگن را گویند .

۱۲۴۱۰ م- وصله چسباندن: کنایه از اتهام به کسی وارد کردن است، اتهام گناه مانند لکه ننگ بر کسی نمایان کردن مانند وصله بر لباس .

* **وصله ناجور:** وصلت نا مناسب .در نظائر هم به کار می‌رود .

* **وصله ناهمرنگ:** همسفر یا رفیق یا معاشر یا همدم و همسر ناجنس و نا متناسب. در مورد ازدواج با فامیل نانجیب و ناسازگار نیز گویند.

* **وصله وسیله است.**
(رک ۱۲۳۹۸)

* **هر چیز شود پاره وصله بر نمی‌داره (دارد):** بعضی از پارگیها یا خرابی‌ها ترمیم‌پذیر نیستند.
(رک ۱۲۹۳۹)

وفا

۱۲۴۱۵ - از یار وفا که دید تا من بینم.
نظیر:
وفا در مذهب خوبان روا نیست !

۱۲۴۱۵ م- از همدم بی‌وفا جدائی خوشتر.
نظیر: هر کس به عهد خویش نپاید اعتماد بر او نشاید .

* **اسب و زن و شمشیر و فادار که دید. نظیر:**
چون نقش وفا و عهد بستند
برنام زمان قلم شکستند.
(رک ۹۱۲)

* **ای جور تو بهتر ز وفای دگران**
دشنام تو بهتر از ثنای دیگران .
نظیر: گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم .

* **به صاحبش چه وفا کرد تا به ما بکند.نظیر:**
مال مرده عقب مرده می‌رود. اشاره به ماندگار نبودن و خیر نداشتن مال الارث دارد.

* **به غمزه تو نگویم چرا شکستی عهد**
که خود زتیغ ندید است کس وفاداری .
«لنبانی»
نظیر: اسب و زن و شمشیر وفادار که دید.

۱۲۴۲۰ م۲-
بی وفایی مگر چه عیبی داشت
که پشیمان شدی وفا کردی .
«ایرج» به استهزاء و مزاح به دوستی که پس از مدت‌ها به دیدار آید گویند.

* **جانا مرو به کوفه، کوفی وفا ندارد!** شخصی یا فامیلی را به بی وفائی متهم کردن و تحذیر از نزدیک شدن به او یا آنها!

* **چون نقش وفا و عهد بستند**
بر نام زنان قلم شکستند.
(رک ۱۲۱۵۹)

* **خوش اصل جفا نکند بد اهل وفا نکند.**

نظیر: اصل بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است. (رک ۱۷۱۶)

*** سگ وفا دارد ندارد آدمی؛** سگ وفادارتر از انسان است.

۱۲۴۲۵ -

ما از تو نداریم وفا چشم از ایراک
ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار.

نظیر: وفا ناید از ترک هرگز پدید!

*** وفا با جمال کم سازد. نظیر:** وفا در مذهب خوبان روانیست.

*** وفادادند به سگ به زن ندادند.**
«امثال و حکم» (رک ۱۲۳۹۹)

*** وفاداری از سگ باید آموخت. نظیر:** سگ وفا دارد ندارد آدمی. سگ در همه جا به وفاداری یاد و شناخته شده.

*** وفاداری مجوی از زن که بی جاست**
از این بربط نخیزد نغمه راست.
«رهی» **نظیر:** اسب و زن و شمشیر وفادار که دید.

۱۲۴۳۰ - وفا در شیوه خوبان بود عار. نظیر: وفا در مذهب خوبان روانیست. (رک ۱۲۴۰۰)

۱۲۴۳۰ م- وفا در گلرخان عطر است در گل؛ عهد و وفای خوبان ثبات ندارد.

*** وفا در مذهب خوبان روا نیست. نظیر:** وفا در شیوه خوبان بود عار.(رک ۱۲۴۳۰)

*** وفا ناید از ترک هرگز پدید**
از ایرانیان جز وفا کس ندید.
«اسدی» ایرانیان در عهد و پیمان خود پایدار هستند.

*** وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی؛** وفای عهد از صفات پسندیده است.

*** وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است!** چندین سال است که او مرده است و شیئی متعلق به او هنوز باقی است
«امثال و حکم»

۱۲۴۳۵- هزار وعده خوبان یکی وفا نکند.
نظیر: وفا در مذهب خوبان روا نیست.
(رک ۱۲۴۳۱)

وقت

*** ابن الوقت. نظیر:** نان به نرخ روز خور. آن که به مقتضای وقت کار کند.

***ای پادشاه وقت چو مرگت فرا رسد**
تو نیز باگدای محلت برابری.
«سعدی». **نظیر:** مرگ، شاه و گدا نمی‌شناسد.

*** به وقت صبح هلیمم به کاسه نیست کنون**
از این بتر پس از این تا چه باشدم فرجام
«میرزا اشتها» (رک ۱۲۴۶۷)

*** تازی وقت شکار شاشش می‌کیرد!**
(رک ۷۴۶۹)

۱۲۴۴۰- چو وقت مرگ مار آید به گرد
رهگذر گردد! نظیر: سگ که اجلش می‌رسد چاشت چوپان را می‌خورد.
(رک ۱۰۸۹۱)

*** خروس که بیوقت می‌خواند باید سرش را برید.** (رک ۴۴۷۰)

*** در وقت تنگی چوپان از بز نر هم می‌دوشد!**
نظیر: هنگام بی آبی از شاش موش آسیا راه انداختن. (رک ۱۸۶۸)

*** سگ وقتی می‌خواهد استخوان بخورد اول نگاه به ماتحتش می‌کند.** (رک ۶۸۶۳)

***گنجشک هر چه جیک جیک کند توت به وقت خودش می‌رسد.** (رک ۱۰۳۷۴)

۱۲۴۴۵- مرغی که بیوقت می‌خواند باید سرش را برید. (رک ۱۲۴۱۱)

* **موی چون گردید گندمگون دگر هوشیار باش/ وقت گرگ و میش صبح مرگ شد بیدار باش.** (رک ۱۱۶۶۰)

* **میوه‌ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت.** (رک ۱۱۸۶۹)

* **وقت آنست که بر باد رود خرمن عمر با خبر باش چو ریشت جو و گندم گردد.**

(رک ۳۱۹۴) موی سپید در سر و ریش پیدا شدن هشداری است که طبیعت برای فانی بودن دنیا و نزدیک شدن پایان عمر انسان به انسان می‌دهد.

* **وقت آن کس خوش که خر آمد و خر هم می‌رود. نظیر:** خوشبخت آنکه کره خر آمد الاغ رفت. (رک ۹۲۰۰)

۱۲۴۵۰- وقت افتادن بود چون می‌شود دیوار کج: نادرستی و ناراستی مقدمه سقوط آدم نادرست و متقلب است.

* **وقت افتادن بود چون میوه شیرین می‌شود.**

«طائی شمیرانی». **نظیر:** بیمار در وقت مردن شیرین زبان می‌شود.

* **وقت جنگ به کاهدان وقت شادی به میدان. نظیر:** وقت مواجب سرهنگ وقت جنگ بنه پا. (رک ۳۱۵۰)

* **وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟**

«مولوی». هنگام طغیان خشم و غلیان شهوت جوانمرد آنست که گذشت خود را نشان دهد و در برابر این دو نیرو پایداری نماید و تحت تأثیر قرار نگیرد!

* **وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمی‌شناسد:** هنگام سود یا تقسیم چیزی یا غذا خوردن همه فکر خودشان هستند.

۱۲۴۵۵ - وقت خوردن قلچماقم وقت کارکردن چلاقم. نظیر: وقت جنگ به کاهدان وقت شادی به میدان. (رک ۱۲۴۲۲)

* **وقت دریاب به هر کار، که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند!**

«تاج مآثر». از وقت و فرصت باید استفاده کرد و به بطالت نگذراند. (رک ۱۲۴۶۲)

* **وقت را غنیمت دان:** از وقت باید استفاده کرد و به بطالت نگذراند.

* **وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی.**

«حافظ» (رک ۱۲۴۲۸)

* **وقت سخن مترس بگو آنچه گفتنی است.**

«پروین اعتصامی». در جای خود هر کس باید حرفش را بزند و از حقش دفاع کند!

۱۲۴۶۰- وقت سر خاراندن نداشتن! سخت مشغول بودن. **تمثل:**

سرم می‌خارد و پروا ندارم
که در هجرت سر خود را بخارم.

«نظامی»

* **وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار! نظیر:** وقت جنگ به کاهدان وقت شادی به میدان.

* **وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود، گریه کی آمد به کار.**

«مجد همگر» :اگر از فرصت بدست آمده استفاده نشود و از دست برود موجب پشیمانی و تأسف است که سودی نخواهد داشت.

* **وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را.** آدم عاقل وقتش را به بطالت نمی‌گذراند.

* **وقت کارکردن چلاق و وقت خوردن قلچماق!** به سود خویش موقع شناس و زرنگ بودن و در موقع کار و زحمت خود را کنار کشیدن یا خود را به بیماری زدن.

(رک ۱۲۴۵۵)

۱۲۴۶۵- وقت گرفتن نادعلی است، وقت پس دادن مظهر العجایب. نظیر: گرفتن خوبی دارد و پس دادن بدی.

* **وقت گرگ و میش:** کنایه از اول صبح که هنوز سیاهی در آسمان باشد. **مأخذ:** احتمالاً از این حیث این هنگام را گرگ و میش گفته‌اند که در این وقت کسی یا چیزی که از دور پیداست شناخته نمی‌شود. معلوم نیست که گرگ است یا میش فقط می‌توان حیوان بودن آن را تشخیص داد!

* **وقت گذشته را نتوانی خرید بازا** وقتی فرصت از دست رفت دیگر کاری نمی‌توان کرد.

* **وقت گل نی!** (رک ۱۰۲۳۹)

* **وقت مواجب سرهنگ است، وقت جنگ بنه پا! نظیر:** وقت خوردن قلچماق و وقت کار کردن چلاق. (رک ۳۱۵۰)

۱۲۴۷۰- وقت ناکامی توان دانست یار
خود بود در کامرانی صد هزار.

«عطار». **نظیر:** یار خوب را روز بد باید شناخت. (رک ۱۲۷۲۶)

* **وقت نور باران کور شدیم:** موقع استفاده محروم ماندیم. «داستان نامه»

* **وقتی از آب گذشتی پل‌های پشت سرت را خراب مکن. نظیر:**

چو به گشتی طبیب از خود میازار
چراغ از بهر تاریکی نگه دار!

همیشه گردش زمان یکسان نیست شاید باز هم نیاز به بازگشت شد چه بهتر که این پل بر جای باشد!

* **وقتی په په هست به به نیست وقتی به به هست په په نیست.** غالباً چون مرد تهیدست و بی چیز شود او را فرزندان آیند. په په در زبان اطفال به معنی نان و به به کودک شیرخوار است. «امثال و حکم»

(در بعضی شهرستانها په په به خوردنی مخصوصاً چیز شیرین که بچه‌ها دوست دارند گویند و به به را لباس قشنگ و زیبا (هر دو را به زبان کودکان) شاید منظور این باشد که پدر تهیدست یا می‌تواند غذای خوب به فرزندش تهیه کند یا لباس زیبا و به تعبیر دیگر: آنها که قدرت نگه داری و تأمین غذا و رفاه کودک را دارند، فاقد فرزند هستند، و آنها که تهیدست و فقیرند و قادر به تأمین رفاه آنها نیستند دارای فرزند هستند!

* **وقتی رسیده‌ای که گذشته است کار من.** «همایون».

هنگام نزع یوسف من از سفر رسید.
عمرم به سر رسید چو عمرم به سر رسید.

۱۲۴۷۵- وقتی که بخت برمی‌کردد پالوده دندان می‌شکند! (رک ۱۶۳۶)

* **وقتی که جیک جیک مستانه‌ات بود یاد زمستانت نبود! نظیر:**

هر کس که به تابستان در سایه بخسبد
خوابش نبرد گرسنه شب‌های زمستان.

«ناصرخسرو». **مأخذ:** بلبلی به زمستان به در لانه مور شده، مشتی دانه به وام خواست مور گفت: وقتی که جیک جیک مستانه است بود یاد زمستانت نبود!

* **وقتی که خدا بخواهد کسی را بسوزاند خودش را وا می‌دارد که هیزمش را آماده کند. نظیر:** چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد.

* **وقتی که خبردار شدم، سوخته بودم:** وقتی به خطای خود پی بردم که اثرات شوم و وخیم آن کار خود را کرده بود و امکان علاجی نداشت.

*** وقتی که راست آید از چپ و راست آید!**
نظیر: وقتی که می‌آید بده که می‌آید وقتی که نمی‌آید بده که نمی‌پاید!
وقتی بخت یار باشد بدون کوشش و انتظار از هر طرف خوشی و خبر خوش می‌آید و از هر طرف سود می‌رسد.

۱۲۴۸۰- وقتی که روزِ روزت بود چه بودی که حالا باشی؟ «ضرب المثل آباده‌ای»
در جوانی هم عرضه و کارائی نداشتی .

۱۲۴۸۰ م- وقتی که ریش همسایه‌ات را می‌تراشند تو ریشت را خیس کن.
«ضرب المثل قشقائی»: از مرگ دوستان و آشنایان عبرت بگیر که نوبت تو هم خواهد آمد.

*** وقتی که زنده بودم کاه و جُوم ندادی حالا که دارم می‌میرم توبره سرم نهادی !**
نظیر:
امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت.

*** وقتی که می‌آید، بَده که می‌آید، وقتی نمی‌آید بده که نمی‌پاید!** (رک ۱۲۴۷۹)

*** وقتی که نیست کو اشتها؟ وقتی که هست دو لنگری!** چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد.
ولنگری ظرفی مسینه باشد که طعام مظروف آن چند کس را کفایت کند!
«امثال و حکم»

*** وقتی مادر نباشد باید بانامادری ساخت.**
نظیر: با زن پدر بساز چو مادر نباشدت .

۱۲۴۸۵- وقتی نشد که بی سرخر زندکی کنیم! وقتی مزاحمی از راه برسد و آرامش یا بزم جمع را بهم زند به استهزاء و تعریض گویند.

*** هر رطبی را که نچینی به وقت آب شود بعد به شاخ درخت .**

«ایرج»: از هر چیز به موقع خود باید استفاده کرد.

*** هیچ وقت برای تحصیل علم دیر نیست:**
نظیر: اطلبوالعلم من المهد الی اللحد. تمثل: زگهواره تا گور دانش بجوی.

*** هیچ وقت نرفت خانه جهود، وقتی هم که رفت شنبه بود.**
نظیر: احمدک به مکتب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت. (رک ۷۸۱)

هـ

هـــلیله: ۱۱۵۱ هـلیم: ۱۱۵۱ وضـع: ۱۱۵۲ هـمت: ۱۱۵۲ هـمدم: ۱۱۵۳ هـمسایه: ۱۱۵۳ هـمکار: ۱۱۵۶ هـمنشین: ۱۱۵۷ هـنر: ۱۱۵۷ هیزم: ۱۱۶۰

هلیله[۱]

*** از هـلیله قبض شد اطـلاق زَفت**
آب و آتش را مدد شد هـمچو نـفت.

«مولوی». **نظیر:**

از قضا سر کَنگبین صفرا فروزد
روغن بـادام خشکی مـی‌نمود.

«مولوی» شکوه آدم بد اقبالی است که از بـدی بخت او همه چیز بر خلاف طبیعت به ضـرر او عمل می‌شود.

-۱۲۴۹۰

*** پس به بی بی بگوی از سردرد**
با چنین کون هلیله نـتوان خـورد.

نظیر: معده لیز و آب هندوانه. (رک ۱۲۴۹۱)

۱۲۴۹۰ م - توکه معده (خوبی) نداری چرا هلیله می‌خوری؛ انسان باید وقتی مـی‌خواهـد کاری را شروع کند جوانب کاررا قبلا بسنجد .

*** خیلی مرد می‌خواهد کـه هـلیله بـخورد و نگـوزد. نظیر:** خـیلی کـون مـی‌خواد سـرشاش خالی نگوزد.

در معنی: «گربه قـدرت بـرسی مست نگـردی مردی». «قند و نمک»

*** هـلیله بـا هـلیله قـند بـا قـند:** سـفلگان بـه همنشینی همطینتان خود راغب ترند.

«کوچه آ ۸۰»

*** هلیله کو به زفتی خون تـوان رُفت**
شود خرمای‌تر چون با عسل جـفت .

نظیر:

کمال همنشین در مـن اثـر کـرد
وگرنه من همان خاکم که هستم!

در معاشرت با بزرگان و تأثیر مثبت آن گویند.

*** هلیله و ملیله روغن میخ طویله، گَـردِ تـهِ خـزینه؛** در اسـتهزاء و بـه سُـخریه گـرفتن داروهـائی کـه پـیرزنان امُـل قـدیمی تـجویز می‌کرده‌اند!

هلیم

۱۲۴۹۵- از هلیم خوردن چیزی کـه دارد دو انگشت! **نظیر:** نه بیل زده نـه پـایه انگـور می‌خورد تو سایه
برای مفت خوردن همیشه آماده است .

---

۱ - هلیله: درختی از تیره کمبرتاسه و از رده دو لپه‌ای‌ها که دارای میوه بیضوی شکل به اندازه یک سنجد ریز است، هلیله سرد و خشک است و اسهال می‌آورد.(فرهنگ فارسی معین)

*** از هول هلیم به دیگ افتادن:** (۱) وقتی کسی به چیزی که آرزوی آن را داشته برسد و دست و پای خود را از فرط خوشحالی گم کند به استهزاء یا مزاح گویند. (۲) فدای حرص و طمع خود شدن.

*** به وقت صبح هلیمم به کاسه نیست کنون**
از این بَتر پس از این تا چه باشدم ایام
«میرزا اشتها اصفهانی»: در حال حاضر وضع خوبی ندارم و انتظار از این بدتر را هم باید داشته باشم.

*** نان ما را می‌خورد هلیم کربلائی عباس را هم می‌زند. نظیر:** شام را خانه شاخانم می‌خورد، در عروسی ماه خانم می‌رقصد.
از ما فایده می‌برد، طرف رقیب و دیگران را می‌گیرد.

*** هم از هلیم قم افتادن و هم از شوربای کاشان!** اشاره به محرومیت نذرخوار حرفه‌ای کاشی است که پیش از محرم به طمع حلوای قم راهی آن شهر شده اما نذر خوارانِ آراسته سپاه آن جا مجالش نداده ناکامش نهاده‌اند و چون به کاشان باز آمده نیز فرصت تمتع از شوربای نذرانه مرسوم شهر او نیز فوت شده بوده است. «کوچه الف ۵۳۶۲»

همت

۱۲۵۰۰- اهل همت را زناهمواری گردون چه باک. «امیر علیشیر»: بلند همتان از پستی و بلندی و ناسازگاری‌های زندگی پروائی ندارند.

*** تو راکه همت و اقبال و بخت‌وفّر این است**
به هر چه سعی کنی همتت دهد یاری:
صاحب همتان موفقند.

*** چو خرمن بر گرفتی گاو مفروش**
که دون همت کند نعمت فراموش:
کسی که در مورد نیازمندی رفع احتیاج و نیاز کرده است، پستی و دون همتی است که چون رفع نیاز شده و فعلا به او احتیاجی نداریم اورا ترک گوئیم.

*** زبی عزم و همت بزرگی مخواه**
که بی آب کردن که داند شنا؟:
«ادیب» اشخاص بی اراده و همت به جایگاه و مقام بلند نمی‌توانند دست یابند.

*** عقل و همت را نمی‌دانم کدامین بهتر است**
آنقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش کرد:
همت و اراده و عقل چون به کار افتند موفقیت حاصل است.

۱۲۵۰۵-کم همت را نام برنیاید. نظیر: زبی عزم و همت بزرگی مخواه. (رک ۱۲۴۷۱)

*** مرا همت بلند و دست کوتاه:** آن طور که دلخواهم است نمی‌توانم.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

*** هر چه کند همت مردان کند. نظیر:** همت مردان برآرد از نهاد کوه گرد! صاحب همتان به هر کار مهمی دست توانند یافت.

*** هر که را شد همت عالی پدید**
هر چه هست آن چیز شد حالی پدید.
«عطار». اراده قوی و بلند همتی اثرات مثبت خود را به ظهور رساند.

*** همت از تو قوت از خدا.نظیر:**
راه جستن زتو هدایت از او
جهد کردن زتو عنایت از او.
«سنائی» همت و سعی خود را در امور به کار انداز و به خدا توکل کن خداوند توفیق خواهد عطا فرمود.

۱۲۵۱۰-
همت آنست کز آوازه احسان گذرد
هر که این بادیه را طی نکند حاتم نیست.

«صائب»: صاحب همتان صاحب آوازه شوند.

*** همت اگر سلسله جنبان شود**
مور تواند که سلیمان شود!

با همت بلند به جائی توان رسید .

*** همت بلند دار که مردان روزگار**
از همت بلند به جائی رسیده‌اند:

هر کس به مقام عالی رسیده از همت عالی او بوده است .

*** همت عالی جیب خالی:** در مورد کسی گویند که با مال اندک دست به اجرای کارهای بزرگ زند، به طنز درباره این اشخاص گویند.

«فرهنگ عوام»

*** همت عالی زفلک بگذرد**
مرد به همت زملک بگذرد:

همت عالی داشتن باعث ترقی و تعالی است .

۱۲۵۱۵- همت کفیل تو است کفاف از کسان مجوی. «خاقانی» صاحب همتان به کمک کسی نیاز ندارند!

۱۲۵۱۵ م- همت کند سهل دشوارها: با عزم راسخ و همت می‌توان بر مشکلات فائق آمد.

*** همت مردان برآرد از نهاد کوه آه:** مردان با قدرت همت خویش بر حل هر مشکلی فائق خواهند آمد.

*** همت مردان، مدد خدا: نظیر:** همت از تو قوت از خدا: با عزم راسخ و همت اقدام به کار کن خداوند تعالی به صاحب همتان توفیق عطا خواهد فرمود.

*** همت مردان همه خون عدو خوردن است.** دزد بود آن که او آستر و اشتر برد. **نظیر:**

شیر جگرگاه‌صید دَردّ و خونش خورد
شیر نه آنست کو جامه و زیور برد:

بلند همتان نه دنبال مال و ثروت هستند نه کشتن ضعیف، مردانه به دشمن هر چه قوی باشد حمله کنند و بر او فائق آیند.

*** همتی کو تا نخارم پشت خویش**
وارهم از منت انگشت خویش:

هر کس همتِ قناعت پیشه کردن و از هوا و هوس چشم پوشیدن داشته باشد هیچ وقت نیازمند نشود و مجبور نگردد زیر بار منت کسی برود.

همدم

۱۲۵۲۰- نکرد آن همدم دیرین مدارا
مسلمانان مسلمانان خدارا.

«حافظ» شکایت از بی توجهی و ناسازگاری همنشین و همسر و امثال آن.

*** همدم شب زنده داران شو که روشندل شوی.** «صابر همدانی»: حضور در محضر عارفان موجب روشن شدن دل و فکر گردد .

*** همدمی کو فسرده است چودی**
رو به دیوار به که روی به وی.

«مکتبی». **نظیر:** افسرده دل افسرده کند انجمنی را. «امثال و حکم»

*** همدمی مرده دهد مردگی**
صحبت افسرده دل افسردگی.

«جامی». (رک ۱۲۵۲۲)

*** یک همدم با وفا ندیدم جز درد.** «حافظ» شکایت از یاران و بی وفائی ایشان .

همسایه

۱۲۵۲۵- آتش از خانه همسایه درویش مخواه! از کسی چیزی مخواه که فاقد آن باشد.

*** آفتاب همسایه (یا خانه) همسایه گرمتر است. نظیر:** مرغ همسایه غاز است.

چیزی که از آن دیگران است جالب تر و بهتر می‌نماید.

* **آن دنیا اول از همسایه می‌پرسند:** هر کس نسبت به همسایه خود مسئول است تا حدی که رسیدن به همسایگان و چگونگی رفتار با آنان در حساب اعمال شخص نوشته می‌شود و نخستین سئوالی که در پای ترازوی عدل از هر کسی می‌کنند همین مسأله است و آن را بر نکات دیگر مقدم می‌شمارند. «کوچه آ ۳۰۳۹»

* **ارزش خانه به همسایه است.**

نظیر:

خانه‌ای را که چون تو همسایه است
ده درم سیم بی عیار ارزد.

خانه‌ای که همسایه خوب دارد بسیار ارزنده‌تر از خانه‌ای که فاقد همسایه خوب است پرارزش‌تر است.

* **بچه‌اش را می‌زند که دل همسایه‌اش بسوزد.** (رک ۱۵۷۷)

۱۲۵۳۰ - بچه خود را زدن که چشم همسایه بترسد. نظیر: به در زند که دیوار بشنود. (رک ۱۵۷۸)

* **بچه همسایه زود بزرگ می‌شود:** زحمتی که مربیان بچه برای بزرگ کردن او متحمل می‌شوند برای دیگران محسوس نیست.

* **بد همسایه را همسایه می‌داند:** همسایه‌ای اگر بدکردار و بداخلاق باشد همسایه و همجوارش از دیگران زودتر متوجه می‌شود و می‌فهمند. (رک ۱۲۵۵۶)

* **به امید آبگوشت همسایه ترید خُرد کنی خشک می‌ماند.** «ضرب المثل آذربایجانی»

نظیر: هر کس به امید همسایه بنشیند شب گرسنه می‌خوابد. (رک ۱۲۵۵۵)

* **بی طالعیَم نگر که چون همسایه**
از وصل تو بی نصیب و پهلوی توأم.
(رحیم یزدی).

نظیر:

بی طالعی نگر که من و یار چون چشم
همسایه‌ام و خانه هم را ندیده‌ایم.

اشاره به همجوار بودن با کسی و در عین همجواری معاشر و محشور نبودن.

۱۲۵۳۵-

بی طالعی نگر که من و یار چون دو چشم
همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم.
(رک ۱۲۵۳۴)

* **پای مرغت را ببند و خروس همسایه را هیز مخوان. نظیر:** در خانه‌ات را ببند همسایه را دزد مخوان. (رک ۱۱۲۴۵ م)

* **تا ندانی که کیست همسایه**
به عمارت تلف نکن مایه.
«اوحدی».

نظیر: همسایه را بپرس خانه بخر.

جائی که انسان بخواهد محل زندگی و سکونتش باشد باید از داشتن همجواری خوب مطمئن گردد، زیرا اگر همسایه خوب نباشد انسان نمی‌تواند مرفه باشد.

* **حساب زندگیت را می‌خواهی دست همسایه است.** (رک ۳۶۸۲)

* **حق همسایگان بزرگ شمار**
باطلی گر کنند یاد میار.
«اوحدی». **نظیر:** حق همسایگی بالاتر از آن است‌که به جزئی خطائی که از او سر زند ازو گله‌مند شد.

(رک ۱۲۵۲۷)

۱۲۵۴۰- خانه‌اش را آتش می‌زند تا دودش همسایه‌اش را کور کند. نظیر: بچه‌اش را می‌زند که دل همسایه‌اش بسوزد. (رک ۱۵۷۷)

* **خانه‌ای را که چون تو همسایه است**
ده درم سیم بی عیار ارزد.

«سعدی». **نظیر:** الجا رسم الدار .
ارزش خانه به همسایه است .

*** خانه همسایه کماچه (کُماج [1]) است) به ما چه!. نظیر:** خانه قاضی گرد و بسیار است.
(رک ۴۰۱۸)

*** دختر همسایه هر چه چِل‌تر ما را بهتر.**
نظیر: عاقل آسوده بود تا به جهان خر باشد.
طرف معامله و شریک هر چه احمق‌تر باشد برای شریک یا دیکر طرف معامله بهتر و مفیدتر است .

*** در خانه‌ات را ببند و همسایه‌ات را دزد مخوان.** (رک ۴۹۹۴)

۱۲۵۴۵- درد دل خودم کم بود این هم قرقر همسایه؛ وقتی کسی خود گرفتاری و غم و غصه داشته باشد و دیگری هم به دلیلی یا بهانه‌ای با ملامت و شماتت براندوه او بیفزاید ایراد این جمله مورد پیدا می‌کند.

*** دلت با زبان هیچ همسایه نیست؛** در مورد اشخاصی آورند که در ظاهر دوستی کنند ولی در باطن عملیات خصمانه انجام دهند.

*** ریش همسایه را که می‌تراشند تو ریشت را خیس کن.** (رک ۱۲۵۷۴)

*** شب اول قبر از همسایه می‌پرسند.**
(رک ۱۲۵۲۷)

*** مجوئید همسایگی با بدان.**
(رک ۱۲۵۴۰)

۱۲۵۵۰- مرغ همسایه غاز است!
نظیر: دنبه همسایه چرب‌تر است! (۸۳۵۹)

*** مرگ باشد حق ولی همسایه را!.**
«ملااحمدنراقی». **نظیر:** مرگ حق است ولی برای همسایه. (۱۲۵۵۲)

*** مرگ حق است ولی برای همسایه.**
نظیر: مرگ باشد حق ولی همسایه را. قانون و نظم و نسق خوب است ولی برای دیگران!

*** مرگ همسایه واعظ تو بس است مجلس وعظ رفتنت هوس است.**
«سنائی». **نظیر:** واعظت مرگ همنشینان بس.
«اوحدی» از مرگ دوستان و آشنایان باید عبرت گرفت و به بیوفائی دنیا فکر کرد.

*** وقتی ریش همسایه ات را می‌تراشند تو ریشت را خیس کن.** «ضرب المثل قشقائی»
نظیر: مرگ همسایه واعظ تو بس است.
(رک ۱۲۴۸۰)

۱۲۵۵۵- هر کس به امید همسایه بنشیند گرسنه می‌خوابد! نظیر: به امید آبگوشت همسایه‌ترید [2] خُرد مکن خشک می‌ماند.
(رک ۱۲۵۳۳)

*** هر کس را بخواهید بیازمائید به همسایگیش در آئید.** (رک ۱۲۵۳۲)
«ضرب المثل بختیاری» **نظیر:** همسایه را همسایه می‌شناسد.

*** همسایه از حال همسایه آگاه است:** همسایه خوب با احوالپرسی و دیدار از حال همسایه خود آگاه می‌شود.

*** همسایه‌ات اگر بد باشد از کنارش کوچ می‌کنی، اخلاقت اگر بد باشد چه خواهی کرد؟؛** برای انسان بداخلاق زندگی زندان است. «سیه چادرها»

*** همسایه از همسایه ارث می‌برد:** در رعایت حال همسایه و نزدیکی او به خانواده می‌گویند.
«مثل‌های فارسی رایج در کرمان»

---

۱ - کماج: نوعی نان است. احتمالاً کماجدان در اصل کماچدان و جای نگه داری نان کماچ بوده است.

۲ - ترید: نان که در آبگوشت یا آبدوغ و شیر و امثال آن برای خوردن خرد کنند و ترید غذای عشایری و روستائی بلکه سنتی است.

۱۲۵۶۰-همسایه‌ایم و خانه هم را ندیده‌ایم
(رک ۱۲۵۰۵)

* **همسایه بد زمار بدتر باشد!** همسایه بد موجب ناراحتی و عدم آرامش همسایه است.

* **همسایه بد مباد کس را. نظیر:** همسایه بد زمار بدتر باشد! (رک ۱۲۵۳۲)

* **همسایه برادر نشود!** هیچ کس برای انسان نزدیکتر از برادر نیست.

* **همسایه، خر گمشده همسایه را با آواز جستجو می‌کند.** (رک ۴۳۷۹)

۱۲۵۶۵ - همسایه خوب در جهان فضل خداست. (رک ۱۲۱۲۲)

۱۲۵۶۵ م- همسایه دوست بهتر از برادر نامهربان! (رک ۱۲۵۴۰)

۱۲۵۶۵ م۲- همسایه را بپرس و خانه را بخر. نظیر:

تا ندانی که کیست همسایه
به عمارت تلف مکن مایه.
(اوحدی). (رک ۱۲۵۳۷)

۱۲۵۶۵ م۳ ـ همسایه را بگو بیاید دماغ حسن را بگیرد!

استهزاء به کسانی که برای کارهای شخصی و خصوصی نیز احتیاج به کمک دارند گویند!

* **همسایه را به گناه همسایه نگیرند.**

نظیر: میش را به پای خود و بز را به پای خود آویزند.

* **همسایه راگوشت مارا آبگوشت.**

نظیر: برای خاطر بوته گندم تلخه هم آب می‌خورد. وقتی کسی ثروتمند باشد طبعاً دیگران هم از آن بهره می‌برند.

* **همسایه را همسایه می‌شناسد.**
(رک ۱۲۵۵۶)

* **همسایه که از همسایه بدش می‌آید، می‌گوید گوساله‌ات پای سگم را دندان گرفته.** «ضرب المثل سیستانی»: کنایه از بهانه جوئی و بد بینی است.

۱۲۵۷۰- همسایه من مثل من وای بر من: کنایه از این که همسایه خوب نعمتی است.
«مثلهای فارسی رایج در کرمان»

۱۲۵۷۰ م- همسایه نزدیک به از برادر دور.

نظیر: همسایه دوست بهتر از برادر نامهربان.

* **همسایه‌ها یاری کنید، تا من شوهرداری کنم:** کنایه از زن‌های شلخته است که برای انجام امور خانه خود زنهای همسایه و دیگران را طلبند.

همکار

* **بر همکار بد لعنت.**
(رک ۱۰۷۵۷)

* **به پیش خدای جهان روشن است که همکار به همکار خود دشمن است.**

نظیر: بود هم پیشه با هم پیشه دشمن.

* **همکار به همکار دشمن است. نظیر:** هر کس خواهان برتری از دیگران است یا سود بیشتر از رقیب بردن که همین مایه دشمنی بین دو رقیب گردد.

به پیش خدای جهان روشن است
که همکار به همکار خود دشمن است.

همیشه جنگ‌ها و دعواها بر سر اقتصاد است همکار هم می‌خواهد همکاری نداشته باشد تا مراجعین بیشتر و در نتیجه سود بیشتر عایدش شود.

۱۲۵۷۵- همکار کی تواند همکار را ببیند.
(رک ۱۲۵۷۵ م)

۱۲۵۷۵ م- همکار همکار را می‌شناسد: دو همکار از طرز کار و اغلب بر اثر معاشرت یا رقابت از اوضاع و احوال یکدیگر به روحیات و اخلاق و جزئیات صفات یکدیگر آشنا هستند.

*** همکار همکار را نمی‌تواند ببیند، بیکار هیچکدام را:** بمزاح در برخورد با دشمنی دو همکار گویند. «کوچه ب ۷۴۶۰»

همنشین

*** اگر تو با من مسکین نشستنت عار است**
برو به باغ و ببین همنشین گل خار است.

زبان حال عاشق به معشوقی که از او دوری می‌کند.

*** ای فغان از یار ناجنس ای فغان**
همنشین نیک جوئید ای مهان.

«مولوی». **نظیر:** زینها راز قرین بد زنهار.

*** برو به باغ و ببین همنشین گل خار است.**

نظیر: هر جا گل است خار هم هست.

۱۲۵۸۰- همنشین از مردم دانا گزین.

(رک ۱۲۴۸۴)

۱۲۵۸۰ م-
همنشین بدان مباش که نیک
از بدان جز بدی نیاموزد.

«سلمان ساوجی». **نظیر:** نیک چون بابد نشیند بد شود.

مصاحبت خوبان را باید غنیمت دانست و از همنشینی و معاشرت با بدان دوری کرد.

*** همنشین تو از تو به باید**
تا تو را عقل و دین بیفزاید:

با بهتر از خود مجالست کن. تا فهم و دانشت افزون گردد.

*** همنشین را هر کس به همنشین داند: نظیر:**
تو اول بگو با کیان دوستی
پس آن که بگویم که تو کیستی:

مردم انسان را به همنشینش می‌شناسند.

*** همنشینم به بود تا من از او بهتر شوم.**

(رک ۱۲۴۵۱)

*** همنشین نیک جوئید ای مهان.**

«مولوی». (رک ۱۲۴۵۴)

۱۲۵۸۵- همنشین و همدم دانا گزین.

(رک ۱۲۴۵۴)

۱۲۵۸۵ م-
همنشینی کو ترشرو شد زما
هست خوشتر از جبین او فقا.

«مولوی»: از همنشین و مصاحب بد خلق و اخمو باید دوری کرد زیرا ندیدن قیافه ترشرویان از دیدن بهتر است.

هنر

۱۲۵۸۵ م۲-
آن کسان را که به مقدار جوی نیست هنر
بیشتر با زر و با سیم و درم می‌بینم.

نظیر:
کیمیاگر دچار غصه و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج.

*** آنکه عیب تو گفت یار تو است**
نه فقط آن که گوید از هنرت.

(رک ۸۳۲۸)

*** از سر انگشتش صد جور هنر می‌ریزد:** در تعریف زنان کدبانو گویند به معنی بسیار هنرمند بودن، صاحب سلیقه و خانمی که خانه دار مدبری باشد.

*** از مردم بد اصل نخیزد هنر خوب. نظیر:**
زنا پاک زاده مدارید امید
که میوه نیارد برون شاخ بید.

آدم‌های ناپاک و نانجیب منشاء خیر نخواهند شد.

*** از هنرهای دستم هرجا پاره می‌شد جوزی گره می‌بستم.** به شماتت زنان شلخته و شرت و پرتی آورند.

-۱۲۵۹۰

اگـر از فـرق تـا قـدم هـنری
چون بخیلی زخاک ره بتری.

نظیر:

بـــخل عـــیبی است در نـــهاد بشـــر
کـــه از آن عـــیب هـــیچ نـیست بـتر.

*** اگر به هر سرمویت هنر دوصد باشد**
هنر به کار نـیاید چـو بـخت بـد بـاشد.

«سعدی». **نظیر:** بازوی بخت به که بازوی سخت. (رک ۱۲۶۲۰)

*** اگر مرد هست از هنر بهره ور**
هنر خود بگوید نه صـاحب هـنر.

(رک ۱۲۶۱۹)

*** اندر جهان به از خرد آموزگار نیست**
در شاهی و هنر خرد آمـوزگار تـوست.

«معزی». **نظیر:** الهی آن که را عـقل دادی پس چه نـدادی، و آن کـه را عـقل نـدادی پس چـه دادی. «امثال و حکم»

*** این شکم بی هـنر پـیچ پـیچ**
صبر ندارد که بسازد بـه هـیچ:

انسان در مقابل گرسنگی نمی‌تواند مقاومت کند.

-۱۲۵۹۵

ای هنرها نهاده بر کف دست
عـیب‌ها را نـهاده زیـر بـغل.

(رک ۸۳۳۱)

۱۲۵۹۵ م-

بازگو با آن که می‌نازد به زینتهای دنـیا
مرد اگر دارد هنر گو پاره باشد آستینش.

«پرتو بیضائی». **نظیر:** هنر مرد زینت مرد است. به هنر مرد باید توجه کرد نه به لباس و ظاهر او.

*** بـــهترین مـــراتب آن بـاشد**
کان به فضل و هنر بدست آیـد.

بهترین نوع ترقی طی مراحل علمی و مدارج علم و هنر بدست آوردن است.

***به هنر فخر کن نه بر اجداد. نظیر:**

گـیرم پـدر تـو بـود فـاضل
از فضل پدر تو را چـه حـاصل.

*** تا مرد سخن نگفته باشد**
عیب و هنرش نهفته باشد.

(رک ۶۵۷۹)

*** تن به دود چراغ و بی خوابی**
نـــنهادی هـــنر کـــجایابی.

«سعدی». (رک ۳۳۲۶)

۱۲۶۰۰- جوی طالع زخرواری هنر به.

نظیر: هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد.

(رک ۱۲۵۷۱)

۱۲۶۰۰ م-

چشم بد اندیش که برکنده‌بار
عیب نـماید هـنرش در نـظر.

(رک ۳۴۴۰)

*** چو طالع نباشد هنر هیچ نیست! نظیر:** جوی طالع زخرواری هنر به: آدم بی طالع هر چه هم هنرمند باشد توفیق نمی‌یابد.

*** خـود گـوزی و خـود خـندی، صـد مـرد هنرمندی!** (رک ۱۰۴۵۹)

*** دستِ بی هنر کفچه گدائی است:** کسی که هنر و حرفه‌ای نداشته باشد ناچار به تکدی می‌شود.

*** دست حاجت زدر ناکس و کس کن کوتاه**
آخر این دست بلند تو هنرها دارد!

حیف باشد دستی که می‌تواند هنرنمائی‌ها کند آن را وسیله تکدی قرار دهند.

۱۲۶۰۵-
در همه چیزی هنر وعیب هست
عیب مبین تا هنر آری بدست.
نظیر: عیب آن را همه گفتی هنرش نیز بگوی.
*** زن بنشین هنر داره، زن و خیز خبرداره.**
(رک ۶۴۵۲)
*** زهر تو را دوست چه خواند، شکر، عیب تو را دوست چه داند، هنر. نظیر:** عیب در چشم دوستان هنر است.
*** شکست مرد هنر ورز پنجه هنر است.**
نظیر: دشمن طاووس آمد پر او. هنرمندان همیشه محسود واقع می‌شوند.
*** صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه!**
نظیر: ندیده هنرمند، کس عیبجوی.
۱۲۶۱۰- عیب آنرا همه گفتی هنرش نیز بگوی. نظیر: عیب مبین تا هنر آری به دست.
باید هنربین بود نه عیب بین.
۱۲۶۱۰م- فارِس[1] هنر کند نه فَرس[2]
درگه نبرد!نظیر: هنر ذوالفقار از علی است.
*** کمال کسب کن اما هنر فروش مباش:** هنر را نباید وسیله کسب ثروت قرار داد .
*** گر هنری داری و هفتاد عیب**
دوست نبیند به جز آن یک هنر؛
دوست عیب دوست را هم هنر می‌بیند .
*** مرد هنر به مشرق و مغرب غریب نیست.**
نظیر: هنرمند هرجا که رود قدر بیند و صدر نشیند. «سعدی»
*** نشان بی هنری دعوی هنرمندی است.**
نظیر؛ خودنمائی نکند هر که کمالی دارد.
۱۲۶۱۵-
وه که بیهوده همه عمر به
تحصیل گذشت
عشق می‌ورزم از این پس که به از
هر هنر است .

نظیر:
از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم.
*** هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.**
نظیر:
ور قبول آرند شاهان نیک و بد
چون قبول آرند نبود هیچ بد.
«مولوی»
*** هنرآموز کز هنرمندی**
درگشائی کنی و دربندی:
کسب کمال و هنر درِ سعادت را به روی هنرمند می‌گشاید.
*** هنر از احتیاج زاده می‌شود، از ثروت می‌میرد.**
نظیر: احتیاج مادر اختراع است.
نیاز انسان را وادار می‌کند که فکرش را به کاراندازد و چیزی بسازد یا کشفی بکند ، دارائی و رفاه هنرمند را از ادامه کار هنری باز می‌دارد.
*** هنر باید از کار کرده نه لاف.**
«فردوسی». **نظیر:**
اگر مرد هست از هنر بهره‌ور
هنر خود بگوید نه صاحب هنر.
۱۲۶۲۰- هنر بنمای اگر داری، نه گوهر.
نظیر: به هنر فخر باید کرد نه به اجداد و نیاکان.
*** هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است.**
نظیر: گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است.
*** هنر به کار نیاید چو بخت برگردد.**
نظیر: چو طالع نباشد هنر هیچ نیست.
(رک ۱۲۶۳۰ م)

---

۱ - فارِس: سوار، اسب سوار شجاع، اسب سوار ماهر، سوارکار، پیش تاز.
۲ - فَرس: به معنی اسب است .

*** هنر زفقر کند در لباس عیب ظهور.**
نظیر: هنر عیب گردد چو برگشت بخت.
«فردوسی». (رک ۱۲۵۹۵)

*** هنر عیب گردد چو برگشت هور.**
نظیر: هنر زفقر کند در لباس عیب حضوُر. هنر آدم بد بخت در نظر مردم عیب می‌نماید.

۱۲۶۲۵-
هنر کمیاب باشد زر بسی هست
هنر چیزیست کو با کم کسی هست.
«فردوسی»: هنرمند واقعی کمیاب است.

*** هنر مردمی باشد و راستی.نظیر:**
اگرخواهی از هر دوسر آبروی
همه راستی کن همه راست گوی.
«فردوسی»

*** هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی:** هنرمندان نظرشان بر هنر است نه عیب.
(رک ۸۳۴۹)

*** هنرمند هر جا بود سرفراز.** «فردوسی»
نظیر: هنرمند هرجا که رود قدر بیند و صدر نشیند. (رک ۱۲۶۲۹)

*** هنرمند هر جا که رود قدر بیند و صدر نشیند.** (رک ۱۲۶۱۳)
نظیر: هنرمند هرجا بود سرفراز.
(رک ۱۲۶۲۵)

۱۲۶۳۰-
هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع:
گله هنرمند از بی ذوقی و هنر ناشناسی همزمانان خود.

۱۲۶۳۰ م- هنرها زبخت بد آهو بود.
«سعدی». **نظیر:** هنر عیب گردد چو برگشت هور. (رک ۱۲۶۲۵)

*** هنرها سراسر به گفتار نیست**
دو صد گفته چون نیم کردار نیست.
«سعدی»
نظیر: هنر یابد از کار کرده نه لاف.
(رک ۱۲۶۱۹)

هیزم

*** از هیزم تر برون شود دود نه نور:** از آدم بد نهاد و شریر فتنه و فساد برآید نه خیر و نیکی و احسان

*** به ما هم هیزم‌تر می‌فروشی؟:** چرا به من که صداقت و وفاداری خود را به تو ثابت کرده‌ام آزار می‌رسانی.

*** تا هیزم به جاست آتش نمی‌میرد:**
(۱) **نظیر:** تا روغن هست چراغ نمی‌میرد.
تا انگیزه و اسباب کاری فراهم هست آن را خطری تهدید نمی‌کند.
(۲) تا علت از میان برده نشود معلول باقی است.
«کوچه آ۴۱۶۸»

۱۲۶۳۵- چوب صندل بو ندارد هیزم است.
نظیر: عود راگر بو نباشد هیزم است.
«مولوی» ارزش هر چیز به نیرو و خاصیّتی است که در آن وجود دارد اگر آن خاصیت از او گرفته شود به چیز بی ارزشی مبدل خواهد شد.

۱۲۶۳۵م -
چو ترک گرسنه خرد گم کند
کله در تک (ته) دیگ، هیزم کند.
(رک ۱۰۰۱۰)

*** خروس عابدین رفته به هیزم!** وقتی کسی عذر ناموجه یا جواب خارج از موضوع سئوال گوید به عنوان استهزاء و در معنی جفنگ این مصرع بی معنا راگویند.

*** دو هیزم را به هم بهتر بود سوز.**

نظیر: آب که به آب بیفتد زور برمی دارد.
نتیجه خوبی اتحاد و اتفاق را بیانگر است.

*** عود راگر بو نباشد هیزم است.**
(رک ۱۲۶۳۵)

*** فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تراست!نظیر:** خرس را در جوال کردند گفت یک پایم بیرون است.

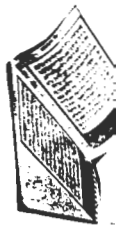

۱۲۶۴۰ - قرآن می‌خوانی یا هیزم می‌خواهی!
اشاره به سوءتفاهم در اثر عدم درک سخن یکدیگر است. **مأخذ:** طلبه‌ای از روستائی که پشته‌های هیزم بر الاغ‌های خود داشت خواست هیزم بخرد رو به هیزم فروش کرد و به زبان درس و مدرسه گفت: یا اخی، این [1] وقر حطب مرتب بر این حمار ابیض لا یعلم را به چند درهم شرعی مبایعه می‌کنی؟ روستائی مادر مرده که از سخن طلبه چیزی نفهمید به چشمان طلبه زل رده گفت: آقا قرآن می‌خوانی یا هیزم می‌خواهی؟

۱۲۶۴۰ م-
گر دسته گل نیاید از ما
هم هیزم دیگ را بشائیم:
اگر از خدمت بزرگ نتوانم انجام دهم لااقل قادر به انجام کارهای کوچک هستم.

*** گل از بوستان با ده نوشان برند**
خس و خار هیزم فروشان برند:
هر کس به کار و حرفه‌ای خو گرفته و عادت کرده است.

*** میان دو کس جنگ چون آتش است**
سخن چین بدبخت هیزم کش است:
سخن چین و نمّام با سخن‌های فتنه‌انگیز خود آتش اختلاف بین دو نفر را تشدید می‌کند چون حمالان حَطب و هیزم کشان که با آوردن هیزم آتش را بر پا می‌نمایند.

*** وقتی خدا بخواهد کسی را بسوزاند، خودش را عقب هیزم می‌فرستد.**
نظیر: چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد. (رک ۱۰۸۹۱)

*** هیزم بسیار را شراره‌ای کافی است.**
نظیر: یک شعله بس است خرمنی را.

۱۲۶۴۵- هیزم‌تر به کسی فروختن: با کسی راست و صاف و صمیمی نبودن، دوروبودن، فریبکار بودن.

*** هیزم‌تر نفروخته‌ایم (یا) هیزم تر به شما نفروخته‌ایم:** خلافی نکرده یا نسبت به شما بد نکرده‌ایم.
تمثل: به ماهم هیزم‌تر می‌فروشی ؟

---

۱ - این بار هیزم راکه بر این الاغ سفید زبان بسته (نادان) بار کرده به چند درهم می‌فروشی.

ی

یابو: ۱۱۶۳ یار: ۱۱۶۴ یخ: ۱۱۶۹ یزید: ۱۱۷۲ یوسف: ۱۱۷۲ یهودی: ۱۱۷۵

یابو

❁ **به اسب شاه یابو گفته‌ام ؟ نظیر:** به دیزی گفته‌ام هر کاره[1]؟ تعبیری است از بی وجهی و ناچیزی آنچه بهانه خشم و قهراو شده است .

❁ **مثل یابو:** بی ادب و کودن!

❁ **مثل یابوی عصارخانه.** «ضرب‌المثل خوانساری». **نظیر:** صبح از دشت ارژن حرکت کردیم فردا صبح دیدیم دشت ارژن هستیم. در مورد کسی گویند که هیچ ترقی و پیشرفتی در کار نداشته باشد. **مأخذ:** یابوی عصارخانه کارش گردش بر محوری چوبی است که بر گودی وسط سنگ زیرین روغنگیری می‌گردد و با تسمه‌هاو وسیله دیگر که چوب را به یابوی عصارخانه وصل می‌کند چوب را می‌چرخاند و دانه‌های روغنی را له و فشرده نموده روغن را از آن خارج می‌نماید و به محلی که در زیر سنگ ساخته‌اند جمع می‌نماید. این یابو که چشمهایش را می‌بندند و بعد او را می‌رانند بعد از چندین ساعت راه رفتن چون چشم بند را از چشمش باز می‌کنندمی بیند بعد از اینهمه راه رفتن در همان جائی که در اول کار بوده می‌باشد .

۱۲۶۵۰ - یابوبرش داشتن! خود را از آنچه هست قوی‌تر پنداشتن، بیشتر در مورد تازه به دوران رسیدگان که زود گذشته خود رافراموش می‌کنند و تکبر می‌فروشند و به اطرافیان خود ناسازگاری می‌کنند به استهزاء گویند:

۱۲۶۵۰ م - یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد! مفهوم خود جمله که کاملاً روشن است تعبیری دیگر برآی آن متصور نیست.

تمثل:

کرکند کوسه سوی گور بسیج
جده جز نوخطش نخواند هیچ!

«سنائی» (در مورد این عبارت مثلی در امثال حکم تعبیری ضبط نشده و در کوچه هم از کاربرد آن اظهار بی‌اطلاعی شده‌است.) چنانچه کوسه به گور برود در آن دنیا نیای او او را نوجوان و نو خط پندارد. ولی به تصور بنده چون کوسه فاقد ریش است و سفید شدن که نشانه‌ای از پیری است بر صورت ندارد سن او معلوم نشود، یا بوی اخته هم چون نیروئی برای جفت‌گیری مصرف نمی‌کند شاید موجب عمر زیاد او باشد.

(ر ک ۸۰۷)

---

۱ - هر کاره مانند دیزی ولی بزرگتر از دیزی معمولی است

*** یابوی پیش آهنگ توبره کش می‌شود.**
نظیر: رشد زیادی مایه جوانمرگی است.(۱) همیشه جلوداران و آنها که در صف مقدم جبهه هستند بیشتر در معرض خطر هستند.(۲) همه فشارهای روحی و سنگینی مسئولیت‌ها بر شانه بزرگان قوم یا مدیران است.(۳) مسئول در هر مقام و موقعیتی برای حفظ آبروی خود عنداللزوم به کارهای کوچک و پست تن در می‌دهد.
در امثال حکم چنین آمده است:
یابوی پیش آهنک آخرش توبره کش می‌شود.
نظیر:

چون که گله باز گردد از ورود
پس فتد آن بزکه پیش‌آهنگ‌بود.
«مولوی»

*** یابوی میر آخور است هم از توبره هم از آخور می‌خورد:** اشخاصی که پشتیبان پر قدرت دارند از جهات مختلف استفاده می‌کنند.
*** یابوی نخریده برایش آخور نمی‌سازند.**
«ضرب‌المثل کردی». **نظیر:** آن که در ندارد دربان نمی‌خواهد! **مأخذ:** مردی به زنش گفت می‌خواهم یابوئی بخرم ویک گاری بشکه پیدا کنم و به کار آبکشی مشغول شوم که زندگیمان روبراه شود، زن خوشحال شد و گفت خیلی خوب است.
آنروز مرد عقب کارش رفت، چون بازگشت، زن گفت: چرا یابورانیاوردی؟
مرد گفت: حالا آخورش را بسازم... و با کمک زن آخوری برای یابو بساخت، چون ساخته شد زن گفت: این آخور برای یابو بلند است. مرد گفت حالا امتحان می‌کنیم! مرد کاه و جوی در آخور ریخت و خود بر سرآخور ایستاد ،و بنای خوردن جو گذاشت و دهانش چون دهان یابو در وقت جو خوردن صدا می‌کرد. زن گفت: این چه کاریست که می‌کنی؟ مرد مانند یابو لگد پراند. لگد او به زن اصابت کرد و زن به زمین افتاد و سرش به سنگی خورد و خون جاری شد. مرد که سخت از کار خود پشیمان بود گفت: آخر برای یابوی نخریده آخور نمی‌سازند!

یار

*** آب درکوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم**
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.
(رک ۹۶۷۲)

۱۲۶۵۵- احتیاج از عاشق و از یار استغنا خوش است. نظیر: از شیر حمله خوش بود و از غزال رم.
عاشق در دوری معشوق سوز و گداز کند ولی معشوق با متانت و وقار خود را بی اعتنانشان دهد.

*** از یار به هر زخمی افکار نباید شد.**
«سنائی». **نظیر:** یاری که تحمل نکند یار نباشد. «سعدی»
ظلم و جور و زخم زبان یار را باید با میل تحمل کرد، آن که تحمل نکند عاشق صادق نباشد.

*** از یار وفا که دید تا من بینم.**
(رک ۱۲۴۱۵)

*** اگر یار اهل است کار سهل است:** وقتی سرو کار با اشخاص سلیم النفس و منطقی باشد مرافقت و موافقت و حسن تفاهم در کار خواهد بود و در نتیجه مشکلی وجود نخواهد داشت.

*** اگر یار منی دِ[1] بیا**
وفادار منی دِ بیا
اصل این بیت گونه از تصنیفی است که اصفهانی‌ها در قدیم ساخته بودند، وقتی دوستی

---

۱ - دِ:این حرف که بجای کلمه در بیت بالا نشسته تکه کلام اصفهانی هاست که برای تأکید و تعجیل در امری که تأخیر شده به کار برند.

در وقت به میعادگاه حاضر نشود بمزاح و تفنن گویند.

۱۲۶۶۰ - این شش تا را قلیه کنیم، توی طبق نقره کنیم، ببریم پهلوی یار، اون بخوره ما چه کنیم؟. نظیر: این دانه نان بربری، من بخورم یا اکبری.

آنچه موجود است بغایت کم است و کافی نباشد.

*** این هم بالای قرِیار. نظیر:** این هم در عاشقی بالای غم‌های دگر. من که همه ضررها را متحمل شده‌ام این ضرر هم روی آنها!

*** بازگو از نجد و از یاران نجد. نظیر:** از هر چه می‌رود سخن دوست خوشتر است .

صحبت یارو سخن از دلدار به گوش معشوق از هر نغمه‌ای شیرین‌تر و دلنوازتر است .

*** با یارم و جانم صحبت کردن.**«ضرب المثل آباده‌ای صغادی». با نرمخوئی و چرب زبانی سخن گفتن.

*** بخت چون برگشت برگشتند یاران سر به سر!**

«صائب». **نظیر:** .

یار همکاسه هست بسیاری
لیک همیاسه[1] کم بود باری.
(رک ۸۹۶۸)

۱۲۶۶۵ -

برای روز محنت یار باید
وگرنه روز راحت یار کم نیست؟

«جامی». **نظیر:** بخت چون برگشت، برگشتند یاران سر به سر. (رک ۱۲۶۶۴)

*** بر در یاران تهی دست آمدن**
هست بی گندم به طاخونه[2] شدن.

نظیر: دست خالی مرو به دیدن یار.

هدیه دادن باعث زیاد شدن مهرو محبت **می‌شود.**

*** بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود**
که سهل باشد اگر یار مهربان باشد!

نظیر:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور.

*** به انتظار عیادت که یار می‌آید،**
خوش است
بر دل رنجور درد بیماری!

نظیر: گر طبیبانه بیائی به سر بالینم، به دو عالم ندهم لذت بیماری را.

درد بیماری اگر موجب دیدار یار شود با میل می‌توان بیماری را پذیرفت .

*** به زلف (یاگوشه ابروی) یار برخوردن!**

نظیر: به تریج قبا خوردن! در موردی گفته می‌شود که شدت خودپسندی یا زودرنجی مخاطب سبب شده باشد که حرف یا عملی ساده و بی غرضانه، توهین‌آمیز جلوه کند.

«کوچه الف ۱۳۰»

۱۲۶۷۰-

بی سبب هرگز نمی‌گرددکسی یارکسی
یار بسیار است تا گرم است بازارکسی.

«پرتو بیضائی» دوست نماها اکثراً به منظور استفاده شخصی و سود جوئی تا کسی دم و دستگاهی و ثروتی دارد دراطراف او تملق گوئی می‌کنند وقتی ببینند ثروتی دیگر وجود ندارد او را ترک گویند.

*** بیست تومان دارم، میل یار دارم،**
خواجه[3] هم کار دارم.«مثل صغادی

---

۱ - همیاسه :موافق و هم عقیده و غمخوار

۲ - طاخونه: به معنی آسیا باشد.

۳ - خواجه: کوهی کوچک است در آباده که گویا پیری در آن کوه بخاک سپرده شده. قدیم جوانان شبهای بهار تابستان برای تفریح در آن جمع می‌شدند.

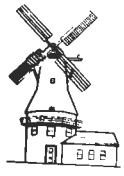

آبـاده‌ای». نـظیر: هـفت شـاهی دارم و خـانم خوشگل هم می‌خواهم!

* **تا توانی می‌گریز از یار بد.** **نظیر:** یار بد بدتر بود از مار بد.

(رک ۱۲۷۰۷)

* **تـا نـیفتاده بـه مـردم‌کار تـو یـار تـوانـد بی شک ارافتاد کارت جمله خونخوارتواند.**

نظیر: تا با کسی مـعامله نکـرده‌ای آدم خـوبی است. تا انسان با کسی منافع مشترک نـداشـته باشد یا معامله نکند نمی‌تواند او را بشناسد.

* **تا هوا و هوس شعار توانـد دغل و حرص یار غار توانـد.**

«سنائی» آدم وقتی در اثر عیاشی خرجش زیاد شـد دست بـه دزدی و کـارهای خـلاف دیگـر میزند.

۱۲۶۷۵ - تایار که را خواهد و میلش به که باشد. مجازآتا نظرپروردگارکه ذلت و عزت به دست اوست چه باشد .بیشتر در کشمکش بین دو رقیب و امـثال آن گـفته مـی‌شود وقـتی کـه نـتیجه مـعلوم‌نباشد کـه کـدام ازطـرفین پـیروز خواهند شد.

* **تو نباشی یار مـن،یـزدان بسـازد کـارمن.**

نظیر: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد .

باید به پروردگاری که همه جان‌ها و قدرت‌ها در دست اوست متکی بود نه به مخلوق او!

* **چنان قحط سالی شد اندر دمشـق کـه یـاران فـرامـوش کـردند عشـق.**

نظیر: پـرسید دردی هست از گـرسنگی بـدتر، جـواب گـفت گـرسنگی نـخورده‌ای از سـنگ سفت‌تر.

آدم گرسنه عشق و عاشقی را فراموش می‌کند!

* **چون یار به سوی ما بـیاید برگشتن روزگار سهل است .**

نظیر:

چون یار موافق است «سعدی»

سهل است جفای جمله عـالم

(رک ۱۲۶۸۰)

* **چون یار شد جهان همگی مهربان شوند:** وقتی کسی زندگی مـرفه و پـردرآمـدی داشـته باشد مردم دور او جمع می‌شوند.

-۱۲۶۸۰

* **چون یار موافق است «سعدی» سهل است جفای جمله عالم.**

نظیر: یار ما را و همه نعمت فردوس شما را.

* **درباب دمی صحبت یـاری کـه دگـربار چون رفت نیاید به کمند این دم و ساعت.**

«سعدی»

مـصاحبت دوست را غـنیمت دان کـه مـعلوم نیست چنین سعادتی دیگر نصیب تو گردد.

* **دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد ابری که در بـیابان بـر تشـنه‌ای بـبارد.**

«سعدی»

دیدار دوست همیشه جانفزا و فرح بخش است بویژه وقتی که عاشق در غم هجران چون تشـنه در غم آب پژمرده باشد که بر وی جـانی تـازه بخشد.

* **راز خود با یار خود هر چند بتوانی نگوی یار را هم یار هست از یار یار اندیشه کن!**

(رک ۵۷۷۲)

* **عشق خوش است ار مساعدت بودازیار.**

نظیر:

عشق خوب است از دو سر باشد

عشـق یکسـویه دردسـر بـاشد.

«ا، خ، واله»

۱۲۶۸۵-

*** فراق یار که پیش تو کاه برگی نیست**
بیا و بر دل مابین که کوه الوند است .

«سعدی» نظیر:

بر من این رنج کوه پولاد است
چون توزان فارغی تو را باد است .

*** فرق است میان آن که یارش در بر**
با آنکه دو چشم انتظارش بر در.

«سعدی» حالِ آنکه به مراد و مقصود رسیده با حال نزار آن که در آتش فراق می‌سوزد و در انتظار یار لحظه شماری می‌کند نمی‌توان یکسان دانست .

*** گر چه یاران فارغند از یاد من**
از من ایشان را هزاران یاد باد

هم گلایه از بی وفائی یاران است و هم پیام مهر و محبت بر آنان .

*** گر ناز کشی زیار سهل است.** نظیر: نازنین را ناز می‌باید کشید.

*** گر هیز کند توبه، طبعش نکند یاری.**

نظیر: توبه گرگ مرگ است.

(رک ۱۲۳۳۰۸)

۱۲۶۹۰ -

ما زیاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم.

نظیر:یار خوب را روز بد باید شناخت .

در هنگام گرفتاری و نکبت و بدبختی از اشخاصی که آنها را دوست می‌دانستم انتظار کمک و مساعدت داشتم ولی کمک نکردن و دورشدن آن دوست نمایان مرا متوجه اشتباه خود درباره آنها کرد.

۱۲۶۹۰ م -

*** مشو یار بدبخت وکم بوده چیز**
که از شومیش بهره یابی تو نیز.

«سعدی» نظیر:

یار غالب شو تو تا غالب شوی .
یار مغلوبان مشو تـوای غـوی[1].

«مولوی»

*** نه دسترسی به یار دارم**
نه طاقت انتظار دارم.

نظیر:

نه من به سوی مه دلربا توانم رفت
نه او به سوی من خاکسار آید.
زبان حال عاشق درمانده !

*** هر کجایار است آنجا دلگشاست.** نظیر:

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن‌است.

(رک ۱۲۶۷۹)

*** هر که مال ندارد یار ندارد:** با آدم مفلس کسی دوست نمی‌شود.

*** هزار از بهر می‌خوردن بود یار**
یکی را بهر غم خوردن نگه دار .

نظیر:

یار همکاسه است بسیاری
یار همیاسه کم بود باری.

«سنائی»

۱۲۶۹۵ - هست تنهائی به از یاران بد.

نظیر: یار بد بدتر بود از مار بد.

*** همسایه‌ها یاری کنید تا من شوهرداری کنم.** (رک ۱۲۵۷۱)

*** یار آن باشد که اندوه یار کشد.** نظیر: یار نباشد که دست یار نگیرد.

*** یار از خیال یار قوت گیرد.**(۱)دوست از مشورت و اظهار نظردوست کمک و راهنمائی می‌تواند بگیرد.(۲)تصور و خیال داشتن دوست خوب دوست را نیرو و قوت دهد و شاد نماید.

---

۱ - (۱)غوی: گمراه

* **یار از بهر روز غم باید**
دور شادی هزار یار بود.
«عندلیب»

نظیر: یار خوب را روز بد باید شناخت .

۱۲۷۰۰- یار است مرد را به گه کار زار اسب. اسب خوب در میدان کار زار بهترین دوست ومدد کار جنگ آور است.

* **یاران همه بدینند، من هم به دین یاران.**
نظیر: آن کس که در این شهر چو مانیست کدام است. «امثال الحکم»

* **یار ای یار ای برای کسی خواندن.**
«ضرب المثل آباده‌ای صغادی».**نظیر:** کرکری خواندن.
بی اعتنائی به گفتار و سخن کسی،دستور یا سخن و حرف بزرگتری را به هیچ گرفتن.

* **یار ای یار ای نمی‌خواند؟.نظیر:** شب‌های چهارشنبه هم غش می‌کند؟
این متاع هیچ عیبی ندارد.

* **یار بازوی خویش عریان ساخت**
آب اندر دهان ما انداخت.
(رک ۱۴و۱۴۵۶)

۱۲۷۰۵- یار باقی،صحبت باقی.
نظیر: شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید.
گفتگو با دوستان لذت بخش است و شادی آور و تمام شدنی نیست.

۱۲۶۷۵ م- یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است. «سنائی».**نظیر:**
هر کجا تو با منی من خوشدلم
گر بود در قعر چاهی منزلم.
(رک ۱۲۶۵۹)

* **یار بد از مار جانگزای بتر.(قاآنی).نظیر:** یار بد بدتر بود از مار بد.

* **یار بد بدتر بود از مار بد!.نظیر:** سنگ دوست کشتنی است.(رک ۷۰۰۱ و ۱۰۱۱)

* **یار بسیار است تاگرم است بازارکسی.**
«پرتو بیضائی». (رک ۱۲۶۹۲)

* **یار تو خورجین تست و کیسه‌ات.**
«مولوی». (رک ۸۰۱۸)

۱۲۷۱۰- یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن: نظیر: با گرگ دنبه خوردن با چوپان گریه کردن. در مورد افراد دورو و منافق گفته می‌شود.

* **یار در خانه و ماگرد جهان‌می‌گردیم:**
چیزی که در نزدیک ماست ما او را در دور دست جستجو می‌کنیم.

* **یار در غار است با تو،غارگو پر مارباش.**
«سنائی». **نظیر:** یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است.

* **یار زنده بهتر از شوی مرده. نظیر:** پهلوان زنده را عشق است!

* **یار زیباگر وفاداری کند زیبا بود**
«خواجوکرمانی».**نظیر:** گر ناز کشی ز یار زیبا سهل است.

۱۲۷۱۵- یار شاطر باش نه بار خاطر
«سعدی». **نظیر:**
اگر باری زدوشم برنداری
چرا باری به سربارم گذاری.

۱۲۷۱۵ م- یار شو خلق را و یاری بین:
محبت و خوش زبانی و مهربانی بر مهر دوستان می‌افزاید.

* **یار غار:** دوست یکدل. **مأخذ:** از خبر اختفاء پیامبر صلوات اله علیه با ابی بکر در غار به شب هجرت از مکه می‌باشد.

* **یار غالب باش تا غالب شوی: نظیر:** طرفدار حاکم معزول مباش. از کسی طرفداری و حمایت کن که قدرت حمایت تو را داشته باشد.

* **یار کار افتاده را یاری هم از یاران بود:** دوستان باید به دوست سقوط کرده یا از کار افتاده خود کمک کنند.

* **یار ما را و همه نعمت فردوس شمار را.** (رک ۱۲۶۷۹)

۱۲۷۲۰- یار ما گر نیستی با هر که خواهی یار باش. «وحشی بافقی»: **نظیر:** دیگی که برای من نجوشد، سرِ سگ در آن بجوشد. وقتی دوست من نباشی دوست هر کس می‌خواهی باش.

* **یار مرا یاد کند، یک هل پوک. نظیر:** هر چه از دوست می‌رسد خوب است.

* **یارم همدانی و خودم هیچ مدانی یارب چه کند هیچ مدان با همدانی. نظیر:**

هیچ دانی را نه دانش نه قرار
با همه دانی بیفتاده است کار.

«عطار»: «امثال و حکم»

* **یار می‌باید که چون پروانه گردد گرد یار:** در پذیرائی و پرستاری و خدمت یار نباید کوتاهی کرد.

* **یار نباشد که دست یار نگیرد. نظیر:** یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد. (رک ۱۲۷۱۸)

۱۲۷۲۵- یار نو آمد به بازار، یار کهنه شد دل آزار: این مثل را غالباً در مورد زن اول یا مرد دو زنه یا (چندزنه)و زن نو او می‌گفتند و نیز در مورد هر چیز نو نسبت به کهنه گفته می‌شود. «فرهنگ عوام»

۱۲۷۲۵ م- یار نیک را روز بد باید شناخت: یاران صمیمی در روز سختی و زمان بدبختی شناخته می‌شوند.

* **یار و قوزیه تعریف خدا را می‌کرد، یکی بهش گفت خیلی قدو بالای حسابی بهت داده پشتیشم [1] می‌کنی؟!:** مشابه صحبت آن زن که چون بر جنازه شوهر ساکتش می‌نگرند و از گریه نکردنش سئوال می‌کنند، می‌گوید کم کتکم زد برایش گریه هم بکنم؟ «قندو نمک»

* **یار همکاسه هست بسیاری لیک همیاسه کم بود یاری.** (رک ۹۹۲۷)

* **یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد:** آن جمعی که به نام دوست اطراف ما بودند اکنون که به یاری آنها احتیاج است دیده نمی‌شوند!

* **یاری که تحمل نکند دوست نباشد. نظیر:** دوست نباید ز دوست در گله باشد.

۱۲۷۳۰ - یاری، یاری است و حساب حساب. نظیر: حساب حساب است و کاکا برادر. (رک ۳۶۸۰)

۱۲۷۳۰ م - یک یار بسنده کن چو یک دل داری. نظیر:

دو دلبر داشتن از یک دلی نیست.

دو دل بودن طریق عاقلی نیست.

* **یک یار یار بهتر از صد هزار برادر نا سازگار. نظیر:** دوستان وفادار بهتر از خویشند.

یخ

* **با یخ و ترشی:** با خشونت و ترشروئی یا مطالبه طلب یا وصول مالیات با تهدید و تشر.

* **برات بر یخ نوشتن:** حواله بی محل و اعتبار «مانند چک بی‌محل صادر کردن در این زمان»

---

۱ - پشتی کردن: طرفداری کردن، پشتیبانی کردن و پشتیشم می‌کنی عین محاوره محلی در مثل آمده که منظور پشتیش هم می‌کنی می‌باشد.

* **بر یخ بنویس چون دهد وعده**
گفتار محال و قول خامش.
(رک ۱۲۷۳۳)

۱۲۷۳۵- جای گرمی داری هوس خوردن یخ می‌کنی؟ توقع نابجا و بی موقع زشت است.
«سیه چادرها»

* **داغ بر دل یخ گذاشتن! نظیر:** شغال که از باغ قهر کند به سود باغبان.
در جواب تهدید کسی به قطع رابطه آورند.
* **دهن یخ (یا توی دهن یخ) بودن:** در مورد کسی گویند که شُل و بد حرف زند یا در سخنرانی گفتارش از پختگی و گرمی لازم برخوردار نباشد.
* **رفته آب یخ بخورد:** اشاره به زندان رفتن است. (مأخذبه دست نیامد)
* **رفته حمام یخ بیاورد:**
وقتی کسی سراغ کسی را در نابجا می‌گیرد به استهزاء یا مزاح گویند.
۱۲۷۴۰- سنگ روی یخ شدن: سخت خجل خیط و سبک شدن که دیگری باعث آن شود بدین معنی که به اعتبار قول او به کسی در موردی قول داده شود ولی آن شخص به قول خود عمل نکند و موجب اُفت آبرو و حیثیت این شخص گردد و امثال آن، مانند سنگی که بر روی قطعه‌ای یخ که در ظاهر سخت به نظر می‌آید گذارده شود ولی قطعه یخ مانند آن مرد بد قول نا استوار بوده و آب گردد و سنگ از روی آن برخلاف تصور و انتظار به زیر افتد.
۱۲۷۴۰ م- شکم گرسنه (یا گشنه)و آب یخ: دو چیز که با هم سازگار نیست .وقتی به گرسنه‌ای آب سرد تعارف کنید نیز گفته می‌شود.
* **شنیده که یخ می‌خورند نمی‌داند چه وقت می‌خورند! نظیر:** شنیده که زن حامله گِل می‌خورد ولی نمی‌داند چه گلی! (رک ۱۰۱۹۶)
* **عرب در بیابان ملخ می‌خورد**
سگ اصفهان آب یخ می‌خورد!
در ستایش از اصفهان و وفور نعمت در آن سامان سروده‌اند. «کوچه الف ۲۲۵۷»
* **فلک شربت هر کس از یخ سرشت**
به جز شربت من که بر یخ نوشت.
«نظامی»
نظیر: ای فلک به همه منقل دادی به من کلک. (رک ۸۵۲۶)
* **گوئی (یا انگار) یخ به کونش کوفته‌اند.**
«ضرب المثل آباده‌ای صغادی» !جمله توهین‌آمیزی است که به اشخاص لوس و شوخ و بی ادب که حرف‌ها یا حرکات بی مزه از آنها سر زند آورند.
۱۲۷۴۵- مثل یخ فروش نیشابور! در مورد کسی که کار پر زحمت و بی فایده کند این مثل آورند. **مأخذ:** هوای نیشابور اقتضای مصرف یخ ندارد، بنابراین یخ را در آن شهر مشتری و خریدار نیست یا بسیار کم مشتری است و چون یخ زود آب می‌شود و واقعا پول که برای آن داده شده یا زحمتی برای حمل و نقل آن کشیده شده به هدر می‌رود! شاعری در این موردِ یخ فروشی در جائی که مشتری ندارد چنین سروده است.

بر دوش یکی جوال یخ می‌گردید
تا بفروشد، کس از وی نخرید.
یخ آب شد از کون جوالش بچکید
با کون‌تر و دست تهی واگردید.

* **مثل یخ:** با بدنی افسرده و در مواردی به گفتار شل و بی مزه نیز گویند.

* **یـخش نگـرفتن** [۱] اوقـتی کسـی در امـری سیاسی یا کسبی موفق نشود یـا در مـوردی بـه هیچ وجه نـتوانـد تـوجه دیگـران را جـلب کـند گویند. **مأخذ:** در قدیم پیش از اختراع یخچال در جاهائی که دور از کوه‌های برفی بودند و امکـان رساندن یخ مصرف تابستان را به محل نداشتند یخچال می‌ساختند که مـی‌توان آنـها را یـخچال طبیعی گفت. ساختن این نـوع یـخچال بـه ایـن ترتیب بود که استخری عمیق در قطعه زمـینی حفر می‌کردند و آن را آماده آبگیری می‌نمودند، و در زمستان آن را از آب پر مـی‌کردند چـون منجمد می‌شد روی آن رابا پوشال و کاه و ساقه خشک گندم می‌پوشاندند کـه از آب شـدن آن جلوگیری کند، در تابستان که موسم مصرف یخ بود قطعات یخ را بـه انـدازه مـصرف روزانـه از یخچال کنده و به شهر می‌آوردند و باز روی آن را می‌پوشاندند تا روز بـعد. یـخچال داشـتن در قدیم کار پر فـایده‌ای بـود کـه در زمسـتان‌های سرد خـوشحالی صـاحبان یـخچال‌ها را مـوجب می‌شد. ولی بعضی سـال‌ها اتـفاق مـی‌افـتاد کـه هوای زمستان در حدی که آب یخچال منجمد کند سرد نـمی‌شد و بـه اصـطلاح یـخچال یـخ نمی‌گرفت یا صاحب یخچال یـخش نـمی‌گرفت که بدیهی است که این یخ نگرفتن به ضـررش تمام می‌شد لذا بر اساس هـمین جـریان وقـتی کسی در طرح و نقشه و کاری مـوفق نـمی‌شود می‌گویند: «یخش نگرفت» و چنانچه توفیق یابد گویند: «یخش گرفت».

نام یخچال صـنعتی کـه واقـعاً از پـدیده‌ای مـهم است از نام همین یخچال‌های طبیعی گرفته شده است.

آنچه گفته شد در مورد یخچال‌های کوچک کـه بنده در شهرستان‌های کوچک دیده بودم بود. ولی در مورد یـخچالهای بـزرگ و یـخ گـرفتن بـا اصول فنی باید از تحقیق کامل جعفر شهری که در تهران قدیم آورده استفاده کنیم:

در حـوالی و دور از سـاختمان‌های شـهر قـطعه زمین‌های مسطح وسیعی در هزاران زرع مـربع دیوارهای چینه‌ای بلند طـویلی بـه طـول صـدو پنجاه و دویست زرع و ارتـفاع هـیجده بـیست گزبالابرده، آن را سایبان زمین شمالی مشرف به آن قرار داده ،و زمین مذکور را به عمق یک زرع گود کرده زمستان‌ها آب می‌انداختند که در اثر برخورد نسیم به دیوار بلند و بـرگشتن آن، آب گودال تبدیل به یخ می‌گردید و تا انجماد آن به کمال رسیده تا حد مـمکن آب گـودال مـنجمد بشود، برای شب‌ها عده‌ای کارگر اجیر کـرده بـا دادن سطلهایی به دستشان گوشه‌های گـودال را سوراخ کرده آب از زیر یخ خارج نموده رویش مـی‌پاشیدند و ایـن کـار را چـندین شب ادامـه می‌دادند تا یخ گودال ضخامت کامل پیدا بکند و جون کلفتی یخ به نیم زرع و زیـادتر مـی‌رسید، عمله‌های روز کـاری [۲] داشـتند کـه آن را بـه قـطعات بـزرگ شکسـته بـه انـبار مـی‌ریختند، چـاله‌ای را کـه در آن یـخ گـرفته مـی‌شد (یـخ چاوان)نام داشت و انبار آن (توچال)و ایـن کـار چندان ادامه می‌گرفت تا توچال که او نیز به طول هشتاد، صـد زرع و عـرض بـیست و عـمق بـه همین مقدار بود و تا چهار پنج هزار متر مکعب یخ می‌گرفت آکنده از یخ گشته درش مهر بشود، تا تابستان که گاوی‌ها و الاغ‌های یخی آمده و به

---

۱ - یخش گرفتن عکس یخش نگـرفتن مـعنی مـی‌دهد و در جهت مخالف آن به کار برده می‌شود.

۲ - عمله‌های روزکاری: کـارگری کـه در روز کـار کـند، و چنانچه کارگر در شب کار کند او را عمله شب کار گویند.

طور کشمن[۱] یعنی خرواری خریده به طرف شهر برای فروش حمل بکنند، فصل گرفتن یخ از اول ماه قوس (آذر)تا اول بهمن بود که از آن پس دیگر یخ به هم نمی‌آمد و یخ قوس از قرص‌ترین و پردوام‌ترین یخ‌ها بود که سرمای آن پشتش به زمستان و با نفوذ و برودت بسیار در اب اثر کرده بود این همان یخ بود که از ابتدای بهار تا آخر تابستان مصرف بستنی سازها و فالوده سازها و خانه دارها و دکاندارها می‌آمد که تمیزترها و روشن‌ترها برای برف فالوده و یخ مصرفی کاسه‌ها و سقاخانه‌ها، و گل دارها و آلوده‌ها و کثیف‌هایش خوراک بستنی سازها می‌گردید.

درباره تمیزی و کثیفی آن باید گفت هرآب یخچال‌های سر آب بقیه از آب ته جوی‌ها وآب باران و هرز آب‌ها تأمین می‌گردید که از زوائد و فضول همه چیز در آنها یافت می‌گردید تا حتی مدفوع و غایط انسان و حیوان که آب با خود آورده به (یخ چاوان) می‌کشید و با انجماد آن بصورت یخ در آمده بدون تغییر شکل و قیافه در تابستان در اختیار مصرف کننده قرار می‌گرفت.

(شهری، جعفر. تهران قدیم جلد چهارم)

* **یخ بو دادن**[۲]: اشاره به کار بیهوده وبی‌ثمر کردن دارد.

* **یخ کنی! سخت بی نمک و بی مزه گفتی.** «لغت نامه»

یزید

۱۲۷۵۰- آبی بنوش و لعنت حق بر یزید کن: یزید با شهید کردن امام حسین علیه السلام برای خود لعنت ابدی اندوخت .و به همین جهت روی ظرف های آب که برای مصرف نوشیدن عمومی خَیّرین می‌گذارند این مصرع را حک یا نقر می‌کنند.

۱۲۷۵۰ م- چون عاقبت یزید شد اول ما: وقتی کاری از شروع به اشکال برخورد کند این مصرع مثلی آورند.

* **حاکم بغداد حکمی کرده می‌باید شنید تا که من هستم نباید کرد لعنت بر یزید.**

نظیر: غیر از فلانی کسی نمی‌تواند تخم مرا بخورد! (رک ۲۷۸۷) **مأخذ:** وقتی صائب تبریزی در بغداد می‌گذشت شنید که حاکم بغداد حکم کرده است که چون یزیداز مردم مکه بوده تا وقتی من حاکم و حکمران هستم کسی حق لعن او را ندارد، صائب در این مورد این بیت ایهام دار راکه به صورت ضرب المثل در آمده می‌سراید.

* **در عمل یزید ثانی است:** ستمگر و جبار و ظالم است.

* **زان ساکن کربلا شدستی کامروز در مقبره یزید حلوائی نیست.**

نظیر: هر جا آش است او فراش است.

* **مثل یزید:** ستمکار، جبار و سنگدل.

۱۲۷۵۵ - هم طبال یزید است و هم علمدار حسین. (۱) **نظیر:** هم از توبره می‌خورد هم از آخور.(۲) منافقی که با هر دو طرف رقیب یا دشمن خود را دوست نشان دهد.

یوسف

۱۲۷۵۵ م-

ای دریده پوستین یوسفان
گر بدرد گرگ آن از خود بدان.

---

۱ - کشمن: یعنی به جای کشیدن و وزن کردن با حرازی و حدس به طور تقریبی خرید فروشی جنسی راکردن.

۲ - بودادن در این جا به معنی چیزی را روی بارگذاشتن و بر آتش قراردادن مانندگندم برشته و شاهدانه و امثال آن که بو بگیرد، بدیهی است که در مورد یخ چنین عملی ممکن نیست.

نظیر: هر عمل اجری و هر کرده سزائی دارد. ظالم ستمکار که اکنون گرفتار آمده باید بداند که این سزای کردار و نتیجه اعمال خودش است که گرفتارش کرده است.

*** به سیم سیه تا چه خواهی خرید**
که خواهی دل از مهر یوسف برید:
از معامله و تجارتی چنین خوش نباید منصرف شد.

*** پیراهن یوسف را آورده‌ای؟ نظیر:** مگر بیژن را از چاه در آورده‌ای ؟به استهزاء به کسی گویند که کار کوچک خود را بخواهد بزرگ جلوه دهد.

*** چو فربه کنی گرگ یوسف درد**
چو گربه نوازی کبوتر درد.
نظیر:
یکی بچه گرگ می‌پرورید
چو پرورده شد خواجه را بدرید.
«سعدی». (رک ۱۱۰۷)

*** حیف از این مسجد که درسمنان بود**
یوسفی ماند که در زندان بود.
نظیر: قران در خانه یهودی. این بیت مثلی را در مورد چیز مفیدی آورند که به علت در جای خود نبودن امکان سود بخشی از آن سلب شده باشد!

۱۲۷۶۰-
دوست به دنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود:
(رک ۵۴۹۰)
دوست راباپول نمی‌توان معامله کرد.

*** زخون (یا)به خون زرق مراپیرهن بیالودند**
وگرنه پاک‌تر ازگرگ یوسفم به گناه.
«سعدی». (رک ۱۲۷۶۴)

*** زلیخا مرد از این حسرت که**
یوسف گشت زندانی
چرا عاقل کند کاری که
باز آرد پشیمانی.
(رک ۲۳۶۲)

*** کلاف ریسمان برای خرید یوسف آوردن.**
(رک ۹۴۵۹)

*** گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده!**
(رک ۱۰۰۸۳)

۱۲۷۶۵ م- گرگ و یوسف یکی بود سوی کور. نظیر: برای کور شب و روز یکی است.
(رک ۹۶۱۸)

*** ما یوسف خود نمی‌فروشیم**
تو سیم سیاه خود نگه دار.
(رک ۱۲۷۶۱)
آورده‌اند که: در زمان ناصر الدین شاه که یوسف خان مستوفی الممالک سمت مستوفی کشور را داشته، یکی از رجال به ناصرالدین پیشنهاد می‌کند که در مقابل پیشکشی قابل ملاحظه‌ای او را به جای مستوفی الممالک سمت مستوفی بدهد. شاه که خود شاعر و اهل ذوق بود این بیت را که از باسنیقر شاهزاده تیموری است در جواب او می‌نگارد:
«ما یوسف خود نمی‌فروشیم
تو سیم سیاه خود نگه دار»

*** مثل برادران یوسف:** و قتی جمعی یا فردی با کسی دشمن باشند و در ظاهر ادعای دوستی و برادری کنند گویند.

*** مثل یوسف:** نهایت زیبا.
«امثال و حکم»

*** هر جا چاه است یوسف در آن نیست.**
(رک ۱۲۷۷۰)

۱۲۷۷۰- هر چاهی یوسف در آن نیست.

*** هنگام نزع یوسف من از سفر رسید**
عمرم بسر رسید چو عمرم بسر رسید.
(رک ۱۲۷۷۰)

*** یعقوب دوازده پسر داشت یکیش یوسف شد.** **نظیر:** بلبل شش تا بچه می‌گذارد یکیش بلبل می‌شود پنج تاش تیسک.

*** یک یوسف و صد خریدار.** **نظیر:** یک نار و هزار بیمار.

*** یوسف از صبر به یعقوب رسید:** صبر کلید موفقیت است.

۱۲۷۷۵ - یوسف از گرگ چون کند نالش که به چاهش برادر اندازد. «خاقانی». **نظیر:**
من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کردند آشنا کرد!

*** یوسف به صبر پیمبر شد رسوا شتاب کرد زلیخا را.**
«ناصر خسرو»
صبر موجب موفقیت و شتاب باعث گرفتاری و رسوائی و پشیمانی است.

*** یوسف به ریسمان زلیخا به چاه رفت.** «ملاطالع». **نظیر:**
من از بیگانگان هرگز ننالم
که هر چه کرد با من آشنا کرد.

*** یوسف به یک کلاف خریدن ضرر نداشت:** «آتش». چیز بسیار ارزشمندی را در مقابل چیزی کم ارزش خریدن بدیهی است ضرر ندارد.

*** یوسف زدست ما به کلافی نمی‌خرند:** از بدی بختم وقتی چیز پر خریدار و پر رونقی را هم بخواهم ارزان هم بفروشم از دست من نمی‌خرند.

۱۲۷۸۰-

یوسف چو (یا) که به مصر پادشاهی می‌کرد می‌گفت گدا بودن و کنعان بهتر.
نظیر: پرستو را بردند باغ بهشت گفت: وطن! وطن!

*** یوسف که به ده درم فروشی چه خری؟**
نظیر:
در حیرتم از باده فروشان کاین قوم
زین به که فروشند چه خواهند خرید.
«خیام»
در مورد کسی که بهترین چیز را بخواهد بفروشد این مصراع آورند.

*** یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور.** «حافظ» درد هجران همیشگی نخواهد بود.

*** یوسف مبر آن جا که خریدار نباشد.** «آشفته» هر جنسی را در جائی که آن جنس را می‌شناسند و خریدار هستند باید عرضه کرد و سخن و کلام خوب و موعظه را نزد کسی باید گفت که طالب آن باشد و قدر آن را بشناسد.

*** یوسف مصر سعادت را چه باشد از ذئاب[1]:** به بختیاران و خوش اقبالان دشمن هر چه قوی باشد نمی‌تواند صدمه بزند.

۱۲۷۸۵- یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند. «صائب» متاع بهتر و مرغوبتری باید به بازار عرضه کرد تا بتواند با متاع مرغوب موجود رقابت کند و بازار آن را کساد نماید.

*** یوسفی را من خریدارم که در بازار نیست.**
نظیر: آن را که یافت می‌نشود آنم آرزوست.

---

۱ - ذئاب: جمع ذئب یعنی گرگ‌ها.

یهودی

*** بایهودی یهودی با مسلمان مسلمان.** (رک ۱۱۹۸۵)

*** قران طاقچه یهودی‌ها شدن:** محترمانه کنار گذاشته شدن. «کوچه ت ۴۰۳»

*** گدای یهودی بودن. نظیر:** گدای ارمنی نه دنیا را دارد نه آخرت را. (رک ۵۴۹۳)

۱۷۷۹۰ - مانند یهودی ورشکسته. نظیر: عرب دزد زده .سخت غمناک و افسرده و عبوس بودن.

۱۷۷۹۰ م- مثل خانه یهودی: جائی شلوغ در هم ریخته و بی نظم.

*** مثل قرآن در خانه یهودی:** در نگه داری چیزی که هرگز به کار نیاید.

*** محراب یهود اگر کنشت است**
او را چه گنه که سرنوشت است.

«امیر حسینی»: سرنوشت را نمی‌توان تغییر داد.

*** نان یهودی را بخور توی خانه گبر بخواب:** کلیمی چون صاحب کتاب آسمانی است نانش پاک است، چون از زمانهای قدیم در افراد شایع بوده که یهودی‌ها مسلمانان را می‌کشند و روغن آنان را می‌گیرند به این جهت توصیه می‌کنند که در خانه گبر (زردشتی) که جای امن و آسایش است بخوابند. «مثلهای فارسی رایج در کرمان»

*** یک یهودی و چند مسلمان!** (رک ۳۲۵۸)

۱۲۷۹۵- یهودی بازی (یا جهودبازی) در آوردن. (رک ۳۲۴۳)

*** یهودی چون فقیر شود در حساب‌های کهنه جستجو می‌کند.** (رک ۱۲۷۹۵)

*** یهودی چون مفلس می‌شود توی قباله کهنه‌ها می‌افتد:** مفلس و ورشکسته توی سند کهنه و کاغذ پاره‌ها می‌گردد شاید چیزی گیرش بیاید. «داستان نامه»

*** یهودی را وارد بغداد کردن! نظیر:** دستار بر سر گبر نهادن! «امثال و حکم»: مانند: خلیفه را وارد بغداد کردن.!

*** یهودی سرگردان:** آدم بی سر و سامانی که بدون اراده و هدف این طرف و آن طرف رود.

۱۲۸۰۰- یهودی دزد زده را به خنده می‌آورد: در مورد چیز نهایت مضحک و خنده دار یا اشخاصی که با حرکات یا حرفهای خود دیگران را می‌خندانند آورند.

*** یهودی طلسمش را آورده:** وقتی کسی که بین مردم منفور و مبغوض بوده به دلیلی محبوبیت پیدا کند گویند.

*** یهودی ورشکسته میز و صندلی هایش را رنگ می‌زند. نظیر:** بوق در هزیمت زدن. وقتی ورشکسته‌ای برای حفظ اعتبار خود و انحراف افکار مردم در مورد ورشکستگیش اقدام نمایشی مانند رنگ و روغن زدن به میز و صندلی‌های محل کار خود و امثال آن کند خود این جمله مثلی را آورند.

فهرست اعلام

آ

* آتش. میرزا حسن اصفهانی، دیوان شعر: ۸۳۶۷، ۸۵۲۶، ۱۰۸۶۵، ۱۲۷۷۶
* آتشکده آذر. لطف علی بیگ آذر بیگدلی. تذکره شعرای فارسی: ۲۷۵۰، ۷۲۵۳
* آخته شیرازی: ۱۰۵۴۰
* آزاد همدانی، علی محمد: ۷۹۶۵، ۸۹۶۳
* آشفته شیرازی، عبدالکریم خان (سالار ارفع): ۸۱۵۰، ۶۹۴۴، ۱۲۵۷۲، ۱۲۷۸۲
* آصفی هروی: ۱۱۳۰۵
* آفرین لاهوری (فقیراله): ۶۷۸۳، ۷۷۶۵
* آقا محمدخان قاجار: ۵۷۰۵
* آه‌ی ترشیزی: ۱۴۹۲
* آیت اله حاج محمد جعفر اصفهانی «آباده‌ای»: ۲۷۴۰

ا

* ابن زیاد: ۱۹۶۰
* ابن میثم: ۴۲۹
* ابن یمین فریومدی، امیر محمود: ۱۲، ۲۱۲، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۲۳۲۵، ۲۸۶۹، ۲۸۷۴، ۳۳۶۲، ۳۸۶۷، ۳۸۸۰، ۵۷۷۰، ۶۳۵۰، ۶۵۶۷، ۷۷۹۱، ۱۱۳۶۰، ۱۱۶۴۰، ۱۲۱۴۵، ۱۲۱۳۸، ۱۲۳۲۶، ۱۲۳۶۰
* ابوالسحق (بسحق اطعه): ۲۴۱۵، ۶۱۶۸، ۹۵۲۹
* ابوالعلا: ۷۹۲۰، ۹۸۴۳
* ابوالفتح هروی: ۴۲۴
* ابوالفرج رونی: ۶۴۷۵، ۸۲۴۶، ۹۰۵۸
* ابوالقاسم خرقانی: ۱۲۳۸۷
* ابوالقاسم میرفندرسکی: ۱۲۰۱۲
* ابوالقاسم لاهوتی: ۱۰۲۵۷، ۱۰۰۸۱
* ابوحنیفه اسکافی: ۱۱۶۱۱
* ابوسعید ابوالخیر: ۳۳۴۸، ۵۵۹۵
* ابوسلیک: ۵۱۲۳
* ابوشکور: ۲۳۴۹
* ابی رجاء غزنوی: ۱۰۱۷۴
* اثیر اومانی: ۸۲۵، ۱۰۹۱۰
* احمد گلچین: ۹۵۷، ۱۰۲۰۹، ۱۰۲۶۸، ۱۲۱۴۸
* اخسیتکی: ۱۲۰۵۰
* اخگر (احمد): ۱۷۶۹، ۳۵۶۳، ۳۵۶۴
* اخلاق محسنی: ۴۰۹۵، ۴۱۰۲، ۸۲۴۹
* اخوان ثالث (مهدی امید): ۱۱۷۶۵
* ادوارد براوان: (یک سال در میان ایرانیان): ۱۷۴۲

* ادیب صابر: ۲۳۵، ۴۱۲۵، ۶۱۷۶، ۶۶۰۱، ۷۳۳۱، ۷۷۹۴، ۸۱۵۰، ۸۵۲۴، ۸۵۲۶، ۹۰۷۸
* ادیب الممالک: ۱۹۵۰، زیرنویس
* از صبا تا نیما: ۵۱۰۸
* ارزقی: ۸۴۵۲، ۹۵۱۰
* ارفع الدوله: ۳۹۳
* اسپهبد فرخان: ۸۹۹۷
* اسدی طوسی: ۱۱۶۱، ۱۶۴۱، ۱۹۷۵، ۲۳۲۴، ۲۳۴۱، ۲۶۵۴، ۳۲۱۳، ۳۲۱۵، ۳۲۲۵، ۳۳۷۲، ۳۶۴۵، ۴۷۷۶، ۵۵۳۳، ۶۳۹۹، ۶۱۷۴، ۶۴۰۱، ۶۴۷۹، ۶۹۴۱، ۶۹۴۲، ۷۳۱۳، ۷۳۳۴، ۷۳۳۵، ۸۴۸۱، ۸۴۷۹، ۹۳۳۲، ۱۰۲۹۳، ۱۱۳۹۸، ۱۱۱۹۰، ۱۲۲۰۰، ۱۲۳۰۳، ۱۲۴۰۴، ۱۲۴۳۲، ۱۲۶۰۰، ۱۲۶۰۱، ۱۲۶۵۸،
* اسرار التوحید: ۴۹۳
* اسرار خلقت (شعر عبدالحسین بهمنی): ۲۹۷، ۱۵۷۰، ۲۴۹۳
* اسفندیار:
* اسکندر مقدونی: ۷۰۹، ۲۵۷۷، ۷۱۵۰،
* اسکندر عمر شیخ حاکم شیراز: ۲۴۱۵
* اسماعیل: ۱۲۰۴، ۱۱۶۲۰
* اسماعیل خان: ۳۰۹۰
* اشتها: (حکیم اشتها) میرزا عبداله گرجی اصفهانی، دیوان. چاپ ۱۳۷۰ به اهتمام امین خضرائی «واله»: ۷۲، ۱۳۵، ۲۷۴، ۴۹۶، ۲۵۵۹، ۳۵۸۴، ۴۱۴۹، ۴۱۵۲، ۴۶۸۲، ۴۸۸۲، ۶۳۶۰، ۷۱۱۸، ۱۰۳۹۳، ۱۰۹۳۲، ۱۱۲۴۴، ۱۱۲۴۵، ۱۲۴۳۸، ۱۲۴۶۷
* اشرف (امیر اشرف): ۴۱۹۸
* اظهری: ۵۱۷۷
* اعتماد السلطنه: ۶۸۹۱
* افراسیاب:
* افسر (ابوالحسن میرزا): ۵۵۲۵، ۷۹۲۲
* افشار یزدی (دکتر ایرج افشار): ۶۷۸۳
* المتوکل: ۷۱۱۱
* المعتصم بالله: ۷۱۸۲
* امام جعفر صادق (علیه السلام): ۸۴۴۹، ۹۳۷۰
* امام خمینی (ره)
* امام حسین (علیه السلام): ۱۰۴۱۴، ۱۲۷۱۹
* امام رضا (علیه السلام): ۶۹۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۶۵۱، ۱۱۲۸۰، ۱۴۴۸۶
* امثال و حکم، علی اکبر دهخدا: ۸، ۱۰، ۱۱، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۶۹، ۱۱۹، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۷۷، ۴۴۳، ۵۹۵، ۱۲۹۵، ۱۳۲۶، ۱۳۶۸، ۱۶۳۹، ۱۷۱۴، ۱۷۴۷، ۱۷۸۶، ۱۸۱۹، ۱۸۴۱، ۱۹۱۷، ۱۹۷۲، ۲۰۸۷، ۲۰۹۲، ۲۱۰۹، ۲۱۱۹، ۲۱۳۰، ۲۲۲۶، ۲۴۱۶، ۲۴۶۱، ۲۵۲۳، ۲۵۷۴، ۲۶۳۲، ۲۶۴۵، ۲۷۰۶، ۲۷۱۵، ۲۷۲۵، ۲۷۳۵، ۲۸۸۳، ۳۰۳۲، ۳۰۵۰، ۳۰۶۰، ۳۰۸۹، ۳۰۹۰، ۳۱۷۴، ۳۱۶۸، ۳۳۳۰، ۳۳۴۷، ۳۳۶۸، ۳۴۴۶، ۳۴۹۸، ۳۵۲۳، ۳۵۳۴، ۳۵۵۰، ۳۵۸۶، ۳۵۹۵، ۳۶۳۰، ۳۶۳۱، ۳۶۸۹، ۳۷۲۱، ۳۷۵۱، ۳۸۴۲، ۳۸۴۶، ۳۸۵۰، ۳۸۵۱، ۳۸۶۴، ۳۸۸۰، ۳۸۹۱، ۳۸۹۵، ۳۹۱۰، ۳۹۳۵، ۳۹۵۰، ۴۰۶۸، ۴۱۳۵، ۴۱۲۷، ۴۱۵۰، ۴۲۳۵، ۴۲۸۶، ۴۲۹۴، ۴۲۹۵، ۴۴۶۱، ۴۴۷۰، ۴۴۷۲، ۴۴۸۴، ۴۴۸۵، ۴۴۹۰، ۴۴۹۲، ۴۵۰۳، ۴۵۱۱، ۴۵۱۸، ۴۵۳۱، ۴۵۶۲، ۴۶۰۷، ۴۶۴۵، ۴۶۴۶، ۴۶۹۰، ۴۷۲۵، ۴۸۱۴، ۴۸۲۴، ۴۹۲۲، ۴۹۶۶، ۴۹۹۴، ۵۰۰۷، ۵۰۰۸، ۵۰۱۱، ۵۰۹۰،

۵۰۹۳، ۵۰۹۵، ۵۱۱۰، ۵۱۲۶، ۵۱۲۸، ۵۲۷۱،
۵۳۲۴، ۵۴۲۸، ۵۶۸۴، ۵۷۱۶، ۵۷۶۸، ۵۷۸۷،
۵۷۹۱، ۵۸۰۳، ۵۸۱۱، ۵۹۰۲، ۵۹۷۴، ۶۰۴۰،
۶۰۴۱، ۶۱۰۸، ۶۱۵۲، ۶۱۶۰، ۶۲۰۱، ۶۲۸۹،
۶۳۵۳، ۶۳۷۶، ۶۳۸۰، ۶۴۰۰، ۶۴۴۶، ۶۶۴۱،
۶۶۴۶، ۶۶۶۰، ۶۶۶۷، ۶۹۵۵، ۶۹۷۵، ۶۹۷۹،
۶۹۹۵، ۷۰۲۴، ۷۰۲۵، ۷۱۱۴، ۷۱۲۹، ۷۱۳۵،
۷۱۸۴، ۷۲۱۲، ۷۲۱۳، ۷۲۴۱، ۷۲۵۶، ۷۳۱۴،
۷۳۴۵، ۷۳۸۳، ۷۳۹۱، ۷۴۰۶، ۷۵۴۹، ۷۶۷۰،
۷۸۴۴، م۷۸۵۰، ۷۹۴۴، ۷۹۶۰، ۸۰۴۰،
۸۰۹۴، ۸۱۹۹، ۸۳۶۰، ۸۴۲۱، ۸۴۲۹، ۸۴۸۵،
۸۵۲۷، ۸۵۳۶، ۸۵۵۱، ۸۵۷۷، ۸۶۳۰، ۸۶۳۳،
۸۸۱۴، م۸۹۶۵۲، ۹۰۰۰، ۹۰۵۰، ۹۰۷۴،
۹۱۰۵، ۹۱۲۴، ۹۲۰۹، ۹۲۳۹، ۹۲۵۴، ۹۳۰۳،
۹۳۶۷، ۹۴۴۴، ۹۵۳۸، ۹۵۹۳، ۹۷۰۷، ۹۷۲۵،
۹۷۶۳، ۹۷۸۳، ۹۷۸۴، ۹۸۲۰، ۹۹۳۱، ۹۹۳۵،
۹۹۶۲، ۱۰۱۱۴، ۱۰۲۰۳، ۱۰۶۲۸، ۱۰۶۶۶،
۱۰۸۱۲، ۱۱۰۷۴، ۱۱۱۲۹، ۱۱۰۳۹، ۱۱۱۴۲،
۱۱۲۱۵، ۱۱۲۱۷، ۱۱۲۹۹، ۱۱۳۱۳، ۱۱۳۸۹،
۱۱۴۷۹، ۱۱۴۹۵، ۱۱۶۷۹، ۱۱۶۸۰، ۱۱۶۸۴،
۱۱۷۱۴، ۱۱۷۱۸، ۱۱۷۴۶، ۱۱۷۸۰، ۱۱۸۰۹،
۱۱۸۱۸، ۱۱۸۲۲، ۱۱۸۲۴، ۱۱۸۴۸، ۱۱۹۹۸،
۱۲۰۶۳، ۱۲۰۸۱، ۱۲۱۱۰، ۱۲۱۵۱، ۱۲۱۵۵،
۱۲۱۵۸، ۱۲۲۷۶، ۱۲۲۳۵، ۱۲۳۲۴، ۱۲۴۲۷،
۱۲۴۳۴، ۱۲۷۰۱،

* امیر بهادر: ۳۶۵۲
* امیر احمد: ۳۵۵۲
* امیر ارسلان: ۱۰۸۷۳، ۱۲۳۳۶
* امیر الهی: ۹۰۰۶
* امیر برهان: ۱۱۷۰
* امیر چوپان: ۳۲۰۹
* امیر حسینی سادات: ۱۱۱۶۸، ۱۱۷۹۲
* امیر خسرو دهلوی: ۱۶۶، ۴۶۸، ۴۷۳۵، ۴۸۱۹، ۴۸۴۴، ۵۵۲۴، ۵۶۸۵، ۶۴۷۹، ۶۸۰۱، ۵۶۸۴، ۷۰۲۵، م۷۰۲۵، ۷۳۳۰، ۷۰۵۲، ۸۱۷۹، ۱۰۱۰۶، ۱۰۱۹۵،
* امیر شاهی: ۵۷۳۱
* امیرعلی شیر: ۱۲۰۹، ۱۲۴۷، ۸۴۹۷، ۱۱۵۹۶، ۱۱۷۲۴، ۱۲۵۰۰
* امیرکبیر: ۱۲۷۶
* امیر مغزی: ۴۵۵۴، ۴۶۱۰، ۷۷۴۳، ۷۹۵۲، ۱۲۳۵۱
* امیر نظام: ۳۷۶۰
* امیری، فرج‌اله خسرو شیرینی: ۲۹۰۰، ۷۴۴۹، ۷۶۷۹
* انجمن ارا: ۴۶۲
* انوری ابیوردی، اوحدالدین علی: ۱۰، ۱۳۱۲، ۴۶۸۱، ۴۶۸۸، ۵۱۲۶، ۹۰۶۵، ۹۷۵۵، ۱۰۲۱۰، ۱۲۱۵۵
* انوشیروان خسرو: ۸۱۴۰، ۱۱۹۹۸
* اوحدی مراغه‌ای، اوحدالدین: ۱۲۱۴، ۱۴۹۰، ۱۵۴۰، ۲۶۸۹، ۲۹۶۰، ۳۷۴۱، ۳۹۴۴، ۵۵۳۱، ۵۸۶۸، ۶۴۷۳، ۷۱۵۴، ۷۲۴۹، ۷۸۰۸، ۷۹۸۷، ۸۰۱۴، ۸۴۰۶، ۸۸۴۷، ۸۹۷۹، ۱۰۰۶۷، ۱۱۰۶۱، ۱۱۰۶۳، ۱۱۴۰۷، ۱۱۴۸۲، ۱۱۴۸۵، ۱۱۷۳۹، ۱۲۵۰۰، ۱۲۵۳۷، ۱۲۵۳۹، ۱۲۵۵۳
* اورنگ میرزا (باسم): ۷۳۱۲، ۸۴۳۱
* اهلی: ۸۷۱۸
* ایرج میرزا، جلال الممالک، دیوان به کوشش: ۵، ۱۵۹، ۴۹۰، ۵۳۱، ۵۳۹، ۶۵۸، ۷۵۵، ۸۱۲،

۸۱۳، ۱۰۳۱، ۱۲۸۹، ۱۴۱۲، ۱۶۰۳، ۱۷۹۸،
۱۸۴۳، ۱۹۴۵، ۲۲۴۵، ۲۲۶۹، ۲۲۸۹، ۲۵۲۸،
۳۴۱۲، ۳۹۴۳، ۴۴۷۷، ۴۷۹۰، ۵۰۰۰، ۵۰۷۶،
۵۳۰۳، ۵۳۵۲، ۵۸۱۱، ۵۸۵۵، ۶۰۸۱، ۶۴۹۰،
۷۲۲۸، ۷۰۶۷، ۷۴۳۱، ۷۶۱۸، ۸۵۲۴، ۸۷۱۴،
۸۸۱۵، ۸۰۱۶، ۹۰۱۶، ۹۵۱۶، ۹۹۱۰،
۱۰۰۶۹، ۱۰۰۸۳، ۱۰۱۵۹، ۱۰۲۲۰، ۱۰۲۲۱،
۱۰۲۷۶، ۱۰۵۳۷، ۱۰۵۳۸، ۱۱۶۴۱، ۱۱۶۶۳،
۱۱۶۷۱، ۱۱۶۷۸، ۱۱۶۹۴، ۱۶۰۰۳، ۱۲۳۹۱،
۱۲۴۸۶، ۱۳۴۲۰

«ب»

* بابا افضل: ۸۵۵، ۹۲۴۳، ۹۶۷۴، ۱۱۴۹۷
* بابا افغانی شیرازی: ۸۱۰۱، ۱۲۱۳۵
* بابا طاهر عریان: ۳۰۲۶، ۳۰۲۹، ۳۴۶۰،
۳۵۵۱، ۴۵۹۵، ۴۶۶۴، ۵۲۴۰، ۶۰۶۰، ۸۲۱۳،
۸۴۴۲، ۸۰۴۳، ۸۴۶۷، ۸۴۷۳، ۱۰۲۲۵،
۱۰۷۳۳، ۱۰۹۲۴، ۱۱۷۰۳
* باستانی پاریزی، محمدابراهیم: ۱۸، ۱۸۸۳،
۲۲۴۰، ۲۲۷۳، ۲۵۲۰، ۳۵۶۷، ۴۳۸۹، ۴۵۱۰،
۴۷۸۴، ۵۴۱۰، ۶۰۱۱، ۶۵۷۸، ۶۵۸۰، ۶۷۸۳،
۶۹۵۳، ۷۱۷۷
* باطنی، دکتر، محمد: ۱۱۵۷۴
* بایقرا:
* بایزید بسطامی: ۱۱۳۲۰
* بایسنقر شاهزاده تیموری: ۱۲۷۶۶
* بحر در کوزه: ۳۷۴۳
* بدایع ابوقایع: ۱۷۲۶
* بدیعی تونی: ۲۸۰۰۱
* بدر جاجرمی: ۵۶۱۵، ۸۴۳۵
* برندق شاعر: ۷۲۵۳
* برهان قاطع: ۷۲۵۳
* بزرگمهر (ابودرجمهر): ۷۳۰۳
* بهرام بیگ: ۲۱۳۸، ۳۱۳۵
* بهرام گور: ۴۵۲۱
* بهلول: ۱۴۴۲، ۱۹۹۷، ۶۷۹۳، ۱۲۱۰۸
* بهمنی (عبدالحسین) شیرازی (صغادی):
۱۵۷۰، ۲۴۹۳، ۶۱۳۱، ۶۴۳۱
* بیلقانی: ۷۴۷۵، ۸۷۵۹، ۸۷۹۵
* بیدل، میرزای بیدل: ۵۵۹۳، ۷۰۴۶

«پ»

پرتو بیضایی، حسین: ۴۴۱، ۴۲۲۸، ۹۲۶۲،
۱۲۵۶۵، ۱۲۵۹۵م، ۱۲۶۴۰، ۱۲۶۷۰،
* پروین اعتصامی: ۱۷۰۹، ۲۳۹۴، ۳۲۲۶،
۴۳۲۱، ۵۷۶۴، ۱۰۰۳۴، ۱۲۳۴۹،
* پژمان:
* پزشکی شیرازی، کاظم: ۴۹۳۵
* پسکویچ: ۱۷۱۳
* پوریای ولی: ۱۴۰، ۲۰۷۸
* پیران: ۱۰۶۴۶

«ت»

* تأثیر، محسن: ۸۴۴۷، ۱۱۷۲۴، ۱۲۲۱۴،
۳۸۳۳، ۸۶۷۲
* تاج الدین تالائی: ۱۰۱۸۵
* تاجر المآثر: ۱۲۴۲۵
* تاراج شهرضانی: ۴۰۹۴
* تاریخ بیهقی: ۳۸۵۴، ۵۳۸۶، ۵۶۸۶، ۶۹۷۹،
۱۱۰۳۹

* تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد: ۲۵۶
* تاریخ گزیده: م ۱۱۳۰۵
* تفته: ۴۰۵۰
* تهران قدیم، جعفر شهری: ۲۶۲۰، ۹۳۱۵، ۱۲۷۱۷
* تمثیل و مثل، وکیلیان احمد: ۴۲۵، ۴۲۷، ۹۸۳، ۱۴۴۱، ۴۰۹۴، ۴۲۱۹، ۴۴۱۵، ۴۴۳۰، ۴۹۴۰، ۶۳۱۴، ۸۹۱۰، ۹۱۷۳، ۹۵۵۸، ۹۵۶۰، ۹۵۶۸، ۹۸۷۱، ۱۰۹۶۰، ۱۱۰۸۰
* تیمور لنگ (امیر تیمور گورکانی): ۱۶۸۳، ۵۶۰۶

«ج»

* جالینوس: ۱۱۳۰۵ م
* جامع التمثیل: ۱۱۳۹، ۱۱۴۴، ۵۱۸۷، ۵۱۹۰، ۶۲۵۶، ۶۹۳۸، ۷۳۳۳، ۷۸۸۹، ۷۸۹۰، ۷۸۹۱، ۸۹۵۵، ۱۱۰۷۶، ۱۲۳۴۵، ۱۲۳۵۴، ۷۳۰۰۱،
* جامی، عبدالرحمن: ۱۰۰۰، ۲۰۳۳، ۲۰۷۴، ۲۸۲۰م، ۲۹۷۳، ۵۵۹۴، ۶۴۰۶، ۶۴۰۷، ۶۶۶۵، ۷۸۱۹، ۷۹۷۱، ۹۶۹۴، ۱۰۳۲۷، ۱۲۰۶۷، ۱۲۲۱۵، ۱۲۵۲۳، ۱۲۶۳۵، ۱۲۶۶۵
* جرجیس، پیغمبر: ۲۶۸۶
* جعفر برمکی: ۱۸۰۳، ۱۲۱۸، ۹۷۳۸
* جلال فراهانی: ۱۲۴۱
* جوانشیر علی نقی: ۳۲۹۳
* جمال الدین عبدالرزاق: ۸۸۲، ۱۲۱۴۲
* جوامع الحکایات و الروایات، محمد عوفی: ۱۰۱۷، ۶۰۴۳، ۱۲۲۰۴
* جیحون یزدی: ۱۰۱۷، ۶۰۴۳، ۱۲۲۰۴

«چ»

* چهارمقاله، نظامی عروضی: ۳۵۹
* چنته درویش: ۱۳۲۰

«ح»

حاتم طائی: ۱۶۷۷، ۱۷۳۹، ۳۹۸۹، ۸۷۱۸، ۹۷۴۳، ۱۱۷۴۰، ۱۲۰۱۸
* حاج میرزا آغاسی: ۱۱۷، ۳۵۷۶، ۵۵۹۳، ۹۸۱۸، ۹۷۹۱، ۱۱۹۷۰، ۱۱۸۹۶
* حاج میرزا حسن خان، سپهسالار: ۵۴۹۰
* حاج محمدجعفر، آیت اله، اصفهانی (آباده‌ای): ۲۷۴۰
* حافظ خواجه شمس الدین محمد دیوان: ۱۲۴، ۳۳۵، ۵۹۵، ۸۲۲، ۸۸۲، ۱۴۳۲، ۱۴۹۵، ۱۶۸۳، ۱۷۵۴، ۱۹۶۸، ۲۰۰۹، ۳۰۳۴، ۳۲۲۸، ۳۴۳۵، ۳۷۰۵، ۳۹۱۷، ۳۹۲۰، ۴۶۱۸، ۴۶۲۳، ۴۶۲۵، ۴۶۲۶، ۴۶۳۱، ۴۶۳۲، ۴۶۶۹، ۴۶۷۰، ۴۸۸۱، ۴۹۰۸، ۵۱۷۶، ۵۱۸۰، ۵۳۳۰، ۵۴۸۳، ۵۶۲۰، ۵۶۲۹، ۵۶۳۰، ۵۸۶۳، ۵۸۶۶، ۶۰۹۴، ۶۱۷۸، ۶۵۴۰، ۷۲۵۰م، ۷۳۱۵، ۷۳۳۶، ۷۶۰۸، ۷۶۷۸، ۸۰۳۲، ۸۰۳۳، ۸۸۳۳، ۸۸۵۷، ۸۹۱۸، ۹۰۰۷، ۹۳۶۸، ۱۰۲۷۶، ۱۰۲۸۸، ۱۰۳۰۹، ۱۰۳۲۰، ۱۰۳۲۲، ۱۰۳۲۶، ۱۰۳۳۰، ۱۰۳۳۹، ۱۰۴۰۳، ۱۰۶۴۰، ۱۰۷۲۶، ۱۰۸۳۶، ۱۱۰۳۵، ۱۱۰۶۵، ۱۱۰۶۶، ۱۱۳۳۴، ۱۱۴۲۰، ۱۱۳۹۰م، ۱۱۸۹۷، ۱۲۱۶۴، ۱۲۳۰۳، ۱۲۴۲۸، ۱۲۵۲۰، ۱۲۵۲۴، ۱۲۷۸۴، ۴۵۴۸۳،
* حالت ابوالقاسم: ۹۱۰۱، ۱۰۲۲۳، ۱۲۳۸۳
* حالتی ترکمان: ۱۵۳۰، ۵۹۶۶
* حاج مجزالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات:

۳۰۹۰، ۵۴۲
* حجاج بن یوسف: ۱۷۷۵، ۱۰۴۱۴
* حجةالاسلام تبریزی: ۲۱۷۶
* حداد عادل: ۱۰۶۹۴
* حُرّ ریاحی: ۱۰۷۴۷
* حرمسرای سلطان: زیونویس: ۸۰۰
* حسن بیگ: ۵۶۶۱
* حسن اعتمادالملک ساوه‌ای: ۳۶۹۴
* حسن و موسی: ۳۷۰۰، ۳۷۱۱، ۳۷۱۸
* حسین بن علی علیه السلام: ۱۰۴۱۵
* حسین علی بیگ: ۱۱۷۱۵
* حسینقلی خان، ابوقداره: ۳۹۹۰
* حسینقلی خان بختیاری: ۴۳۱۲
* حسینی تیموری: ۲۱۷۸

«خ»

* خاقانی «مجدودبن آدم»: ۲۴۸۰، ۴۴۹۹، ۶۲۱۷، ۶۷۳۱، ۷۷۶۸، ۸۴۸۹، ۱۰۲۹۷، ۱۱۵۸۹، ۱۱۶۵۲، ۱۲۱۶۶، ۱۲۵۱۵، ۱۲۷۷۴، ۱۰۲۶۶۶،
* خاوری کاشانی: ۹۳۴۶
* خالصی: ۱۱۵۴۸
* خضرائی امین، (واله): ۲۸۳، ۵۴۸، ۵۶۷، ۸۰۰، ۱۲۱۱، ۱۲۷۰، ۱۳۵۵، ۱۵۶۷، ۱۷۶۵، ۲۸۳۰، ۳۹۳۴، ۳۹۶۵، ۴۱۴۹، ۴۱۵۲، ۴۴۸۹، ۴۶۳۲، ۵۱۴۵، ۵۱۹۲، ۵۷۰۴، ۶۲۱۴، ۶۲۲۲، ۶۴۸۲، ۶۷۴۸، ۸۰۲۵، ۸۰۳۷، ۸۰۳۸، ۸۰۸۱، ۹۵۸۷، ۹۵۸۸، ۱۰۲۳۹، ۱۰۲۸۶، ۱۰۳۰۳، ۱۱۰۴۵، ۱۳۵۴۰
* خطیب رهبر، خلیل: (رک صفحه ۱۱۸۴)
* خواجه عبداله انصاری: ۴۱، ۴۵۳، ۴۱۷۱، ۵۱۹۲، ۷۳۰۲، ۷۳۳۶، ۱۲۰۱۸، ۱۱۳۰۰
* خواجو: ۱۱۹۹، ۲۶۷۵، ۶۹۴۵، ۱۲۷۱۳
* خواجه نصیرالدین طوسی: ۷۱۸۲
* خواندنی‌های ادب فارسی: ۳۷۴۳، ۴۱۵۵، م۵۷۶۵، ۶۳۹۱، ۱۰۳۲۸
* خیام: ۳۱۴۴، ۶۴۲۶، ۹۱۰۳، ۱۲۷۸۱

«د»

* داستان‌نامه بهمنیاری. دهقان (بهمنیار)، احمد: ۱۱، ۲۲، ۷۹، ۱۵۸، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۷۲، ۳۴۴، ۳۵۶، ۴۶۴، ۴۷۰، ۵۰۲، ۷۹۰، ۸۸۵، ۸۸۸، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۶۶، ۱۱۸۲، ۱۲۹۲، ۱۳۱۱، ۱۳۱۳، ۱۳۳۷، ۱۳۵۰م، ۱۷۷۲، ۱۳۸۱، ۱۳۸۴، ۱۴۲۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۵، ۱۶۴۱، ۱۶۴۵، ۱۷۵۲، ۱۷۷۲، ۱۹۰۰، ۱۹۶۶، ۲۰۷۱، ۲۱۳۳، ۲۱۸۱، ۲۲۱۸، ۲۳۶۱، ۲۴۰۰، ۲۴۲۲، ۲۴۴۲، ۲۴۵۸، ۲۶۰۶، ۲۶۱۵، ۲۷۱۵، ۲۷۳۵، ۲۷۷۰، ۲۸۲۱، ۲۹۷۵، ۲۹۸۰، ۳۲۰۶، ۳۰۲۷، ۳۳۳۲، ۳۳۳۳، ۳۳۳۸، ۳۳۴۰، ۳۳۶۱، ۳۳۶۷، م۳۷۸۵، ۳۸۶۱، ۴۰۹۲، ۴۱۶۶، ۴۱۶۷، ۴۱۷۲، ۴۲۴۷، ۴۲۶۱، ۴۲۶۲، ۴۲۶۳، ۴۳۸۰، ۴۳۸۹، ۴۳۹۵، ۴۴۹۰، ۴۵۸۳، ۴۵۸۴، ۴۵۹۵، ۴۶۰۹، ۴۶۵۰م، ۴۶۷۵، ۴۷۱۵، ۴۷۱۶، ۴۷۳۳، ۴۷۴۴، ۴۸۳۹، ۴۸۴۰، ۴۸۹۳، ۴۹۱۰، ۴۹۲۰، ۴۹۲۶، ۴۹۳۰، ۴۹۳۶، ۵۰۲۱، ۵۰۲۳، ۵۰۸۵، ۵۱۳۴، ۵۱۷۵، ۵۱۹۴، ۵۳۴۸، ۵۴۷۰، ۵۴۸۹، ۵۵۰۶، ۵۵۸۵، ۵۶۰۸، ۵۶۶۵، ۵۶۹۴، ۵۷۴۲، ۵۷۴۴، ۵۷۵۰، ۵۸۰۳، ۵۸۳۴، ۵۸۳۵، ۵۸۵۳، ۵۸۸۶، ۵۹۱۷، ۵۹۱۹، ۵۹۷۷، ۵۹۷۸،

۶۰۱۲، ۶۱۶۱، ۶۱۹۰، ۶۱۹۱، ۶۱۹۶، ۶۱۹۷،
۶۲۰۲، ۶۲۰۳، ۶۲۳۴، ۶۲۷۵، م۶۲۷۵،
۶۲۹۲، ۶۳۷۲، ۶۳۸۱، ۶۴۳۵، ۶۴۳۶، ۶۴۳۹،
۶۴۵۰، ۶۵۰۱، ۶۵۳۸، ۶۵۳۹، ۶۵۶۹، ۶۶۱۴،
۶۶۹۳، ۶۷۴۳، ۶۷۹۵، ۶۸۳۸، ۶۸۴۴، ۶۸۴۶،
۶۸۹۹، ۶۹۹۰، ۶۹۹۵، ۷۰۰۶، ۷۰۲۱، ۷۰۵۷،
۷۰۷۳، ۷۰۷۵، ۷۰۷۶، ۷۰۷۸، ۷۰۷۹، ۷۱۰۷،
۷۱۱۱، ۷۱۴۴، ۷۲۴۸، ۷۳۹۰، ۷۴۰۸، ۷۴۱۶،
۷۴۳۶، ۷۵۵۳، ۷۵۸۲، ۷۶۱۹، ۷۶۹۰، ۷۶۹۱،
۷۷۱۲، ۷۷۶۳، ۷۷۹۵، ۷۷۹۸، ۷۸۰۵، ۷۸۱۶،
۷۸۲۰، ۷۸۹۶، ۷۹۲۸، ۷۹۳۲، ۷۹۶۲، ۸۰۸۰،
۸۱۵۶، ۸۲۴۲، ۸۲۵۲، ۸۳۳۲، ۸۴۳۴، ۸۴۵۳،
۸۴۷۰، ۸۵۵۶، ۸۵۶۹، ۸۶۸۳، ۸۷۰۱، ۸۷۲۸،
۸۷۵۹، ۸۷۷۵، ۸۸۸۲، ۸۹۸۰م، ۹۱۳۶،
۹۱۳۵، ۹۲۹۹، ۹۳۰۸، ۹۳۶۵، ۹۳۸۵، ۹۳۸۹،
۹۴۲۵، ۹۴۶۴، ۹۵۰۵، م۹۸۷۵، ۹۸۴۴،
۸۹۸۰، ۱۰۱۲۵، ۱۰۱۲۳، ۱۰۱۲۵، ۱۰۱۲۹،
۱۰۳۵۲، ۱۰۴۰۴، ۱۰۴۰۸، ۱۰۴۴۸، ۱۰۴۷۱،
۱۰۴۷۳، ۱۰۵۰۶، ۱۰۵۲۹، ۱۰۵۴۶، ۱۰۶۰۱،
۱۰۶۳۱، ۱۰۶۴۵، ۱۰۶۶۰، ۱۰۶۶۱، ۱۰۶۴۵،
۱۰۸۱۸، ۱۰۸۱۸، ۱۰۸۶۴، ۱۰۹۸۱، ۱۱۲۸۴،
۱۱۲۹۲، ۱۱۳۰۰، ۱۱۳۱۷، ۱۱۳۴۷، ۱۱۳۶۶،
۱۱۳۶۹، ۱۱۳۹۰، ۱۱۳۹۶، ۱۱۳۹۸، ۱۱۴۲۰،
۱۱۴۳۳، ۱۱۴۵۳، ۱۱۵۳۰، ۱۱۵۳۰، ۱۱۷۳۰،
۱۱۷۸۳، ۱۱۸۱۵، ۱۱۸۱۹، ۱۱۸۴۵، ۱۱۸۶۰،
۱۱۸۶۱، ۱۱۸۸۳، ۱۱۸۸۴، ۱۲۰۸۵، ۱۲۰۶۳،
۱۲۰۸۵، ۱۲۱۹۰، ۱۲۰۹۳، ۱۲۲۱۹، ۱۱۲۲۵،
۱۲۳۲۴، ۱۲۳۴۶، ۱۲۳۷۶، ۱۲۴۷۱، ۱۲۷۹۶،
۸۰۷۳۴، ۱۱۲۲۵۰

* داستان‌های امثال: چاپ دوم امینی، امیرقلی:
۲۲۷، ۳۶۹، ۵۶۴، ۱۰۶۲، ۱۳۸۳، ۱۶۴۱،
۱۷۴۹، ۱۸۹۰، ۱۸۹۲، ۱۹۴۱، ۱۹۷۴، ۲۰۱۳،
۲۱۲۳، ۲۳۴۹، ۲۴۰۰م، ۳۲۵۲، ۳۴۱۴،
۳۵۷۴، ۳۶۶۶، ۳۷۶۰، ۳۹۳۰، ۳۹۴۵، ۳۹۵۳،
۳۹۸۸، ۴۰۱۴، ۴۱۰۱، ۴۱۰۴، ۴۲۲۰، ۴۲۶۰،
۴۲۹۱، ۴۲۹۶، ۵۱۲۲، ۵۱۵۵، ۵۱۲۲، ۵۱۶۱،
۵۱۶۲، ۵۱۶۳، ۵۱۸۳، ۵۱۹۴، ۵۸۵۱، ۶۱۰۲،
۶۴۵۴، ۶۵۷۰، ۶۹۹۵، ۷۰۴۳، ۷۱۱۱، ۷۹۶۲،
۸۲۹۷، ۸۲۹۸، ۸۴۵۳، ۸۷۵۹، ۸۷۶۹، ۸۷۷۴،
۸۸۳۴، ۸۹۰۵، ۹۰۹۵، ۹۱۱۲، ۹۱۳۳، ۹۱۹۹،
۹۴۵۷، ۹۶۵۳، ۹۸۷۴، ۹۸۷۵، ۹۸۸۴،
۱۰۱۱۱، ۱۰۱۱۳، ۱۰۱۲۴، ۱۰۱۳۶، ۱۰۱۴۴،
۱۰۴۷۲، ۱۰۴۸۸، ۱۱۲۸۹، ۱۱۳۲۳، ۱۱۴۷۰،
۱۱۷۷۴، ۱۱۸۰۶، ۱۲۲۸۵

* دانش: ۸۱۸۶
* دقیقی: ۷۸۳۴، ۳۲۳۹
* ده هزار ضرب المثل، شکیب زاده: ۹۵۶۸

«ر»

راسخ: ۲۴۶۶
* ربیعه: ۷۳۹۲
* رحیم یزدی: ۲۹۱۶، ۱۲۵۳۴
* رستم التواریخ: ۳۹۵۸
* رستم دستان: ۳۸۳۱، ۶۴۹۰
* رضائی رادنی: ۸۲۰۶
* رضا شاه: ۱۲۰۱
* رفیع الدین لبنانی: ۲۴۷۱
* رفیع واعظ: ۱۰۶۷۴
* روایات: از شیخ محمد باقر میرزانیا (صدری)، ۲۷۴۰ از خانم ویدا استیوال: ۶۹۰۰ از خانم

فرح صفائی: ۲۲۴۸، ۳۹۵۰ از سرهنگ نادر وفائی: ۴۰۹۵ از احمد منصف: ۴۸۶۲ از رضا مصطفی پور هریسی ، ۱۰۰۴۸ از دکتر محمدباطین ۱۱۵۷۴ از علی اکبر غلامی: ۴۳۵۷، ۵۶۵۷، ۶۷۷۴ از دکتر محمد تهرانی: ۱۱۱۰۴ از مهندس علی اصغر تجلی: ۳۵۱۷، ۳۹۵۷ عباس پاکباز صغادی

* روحانی، سید غلامرضا: ۴۱۹۰، ۱۱۷۴۵
* رودکی سمرقندی، ابوعبداله جعفر: ۳۹۸، ۳۲۴۰، ۵۹۸۲
* رهنمون: ۹۸۴۳
* رهی معیری، محمدحسن: ۳۵۲۵، ۶۳۹۵م، ۸۰۳۵، ۱۲۳۳۶
* ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، پرتوی آملی، مهدی، چاپ سنائی: ۳۷، ۱۱۷، ۲۰۷، ۵۴۲، ۹۰۷، ۱۴۶۸، ۱۶۷۷، ۱۸۸۳، ۲۱۴۸، ۲۲۷۹، ۲۹۷۵، ۳۳۴۸، ۳۵۵۲، ۳۷۶۰، ۳۹۵۴، ۴۱۷۰م، ۴۸۲۵، ۶۸۹۱، ۷۲۵۷، ۷۳۹۲، ۷۴۵۰، ۷۵۶۴، ۸۰۸۴، ۸۵۵۶، ۸۹۹۶، ۸۹۹۷، ۹۰۰۷، ۹۲۲۵، ۹۳۴۵، ۹۳۶۸، ۱۰۲۳۷، ۱۰۴۱۴، ۱۰۵۷۲، ۱۰۹۴۲، ۱۱۰۱۳، ۱۱۳۳۱، ۱۲۱۴۰، ۱۲۲۴۹، ۱۲۳۱۰، ۱۲۴۲۹

«ز»

* زیب النساء: ۱۱۵۶۴
* زلالی خوانساری: محمد حسن: ۴۰۰۵
* زهر مارخان، نصراله خان: ۵۷۰۵
* زیب النساء: ۱۱۵۳۴
* زین الدین ابوبکر تایبادی: ۹۳۶۸

«ژ»

* ژولیده: ۱۱۰۷۵

«س»

* سالار، علی خان قشقائی: ۲۹۰۰
* سپه سالار، حاج میرزا حسن خان: ۵۴۹۰
* سراج الدین قمری: ۴۵۲۲
* سرحدی قهفرخی: ۶۹۵۸
* سرخوش اصفهانی، مهندس مصطفی: ۸۹۷۹
* سرگذشت مسعودی (السلطان مسعود میرزا): ۱۰۴۸، ۱۸۵۵، ۱۸۵۸، ۱۸۶۹
* سرور اصفهانی، حسین رنجکش: ۴۵م۱۱۰
* سروش اصفهانی، صمد: ۳۶۳۶
* سعد وقاص: ۱۰۱۷
* سعدی خطیب رهبر: ۴۵، ۱۸۹۵، ۱۸۹۶، ۳۵۲۶، ۴۰۸۸، ۶۹۱۲، ۹۲۴۷
* سعدی (کلیات): ۱۰۶۷، ۱۲۸۴، ۷۸۲۴، ۷۸۴۶، ۷۸۸۲، ۷۹۵۶، ۷۹۶۶، ۸۰۰۷، ۸۰۳۳، ۸۰۵۱، ۸۲۲۸، ۸۲۴۵، ۸۳۷۹، ۸۳۹۷، ۸۶۶۶، ۸۶۸۶، ۸۷۴۰، ۸۷۴۵، ۸۹۱۷، ۹۰۴۵، ۹۲۲۳، ۹۲۶۰، ۹۲۷۰، ۹۲۷۳، ۹۲۸۹، ۹۳۰۴، ۹۳۷۵، ۹۷۴۰، ۹۷۶۴، ۹۷۶۸، ۹۹۱۸، ۱۰۱۷۲، ۱۰۳۵۳، ۱۰۳۹۰، ۱۰۴۰۲، ۱۰۴۵۱، ۱۰۵۵۹، ۱۰۶۳۴، ۱۰۶۳۶، ۱۰۸۲۲، ۱۰۸۴۱، ۱۰۸۸۲، ۱۰۸۸۴، ۱۰۸۹۵، ۱۰۹۵۶، ۱۱۰۶۵، ۱۰۹۵۴، ۱۱۱۴۲، ۱۱۲۲۰، ۱۱۲۶۴، ۱۱۳۱۱، ۱۱۳۳۱، ۱۱۴۳۳، ۱۱۴۷۴، ۱۱۴۸۸، ۱۱۵۲۱، ۱۱۵۹۶، ۱۱۶۱۵، ۱۱۷۲۶، ۱۱۷۴۴، ۱۱۸۲۴، ۱۲۰۴۹، ۱۲۱۶۷، ۱۲۱۹۰، ۱۲۱۹۹، ۱۲۲۰۱، ۱۲۳۱۰، ۱۲۳۳۳، ۱۲۳۳۵، ۱۲۳۴۰، ۱۲۳۴۵، ۱۲۳۵۷،

۱۲۳۵۸، ۱۲۴۳۶، ۱۲۵۰۹، ۱۲۵۴۱، ۱۲۶۱۹، ۱۲۶۲۶، ۱۲۶۳۰م، ۱۲۶۳۱، ۱۲۶۲۶، ۱۲۶۷۲، ۱۲۶۸۰، ۱۲۶۸۱، ۱۲۶۸۵، ۱۲۷۰۵م، ۱۲۷۱۲
* سفری در دربار سلطان صاحبقران: تألیف دکتر هنریش بروکش، ترجمه مهندس کردبچه: ۴۳۸۴
* سلطان اتسز:
* سلطان طغرل: ۹۷۹۷
* سلمان ساوجی: ۱۱۳۵۵، ۱۲۲۳۷
* سلیم: ۳۴۹۶
* سنائی، مجدالدین ابوالمجد غزنوی: ۳۲۹، ۴۲۸، ۴۷۵، ۴۸۶، ۶۱۰، ۶۹۹، ۱۰۶۷، ۱۲۰۷، ۱۵۶۹، ۱۷۹۵، ۳۰۳۵، ۳۷۳۲، ۳۸۹۰، ۴۰۹۷، ۴۲۳۵، ۴۵۳۳، ۴۸۸۲، ۴۸۸۵، ۵۵۶۳، ۵۸۱۷، ۵۸۲۴، ۶۸۱۶، ۶۸۶۵، ۷۳۴۰، ۷۶۰۰، ۷۷۹۰، ۸۲۱۵، ۸۲۱۶، ۸۸۱۱، ۸۸۵۰، ۸۸۷۵، ۹۳۰۴، ۹۷۴۰، ۱۰۰۷۰، ۱۰۱۷۲، ۱۰۲۷۸، ۱۰۴۰۲، ۱۰۹۵۴، ۱۱۴۳۳، ۱۱۷۴۴، ۱۲۰۶۶، ۱۲۰۸۰، ۱۲۰۸۵، ۱۲۲۰۱، ۱۲۳۲۵م، ۱۲۳۴۵، ۱۲۵۰۹، ۱۲۵۵۳، ۱۲۶۲۶، ۱۲۶۲۸، ۱۲۶۴۲، ۱۲۶۷۲، ۱۲۶۷۶، ۱۲۶۸۱، ۱۲۷۰۵م، ۱۲۰۸۵م، ۱۲۷۱۲
* سودائی دستگردی: ۷۳۵۷، ۸۲۹۹
* سوزنی، شمس الدین محمد سمرقندی: ۱۴۳۰، ۲۰۳۷، ۲۰۴۹، ۲۹۶۵، ۴۷۲۶، ۷۳۵۲، ۸۲۹۸، ۱۲۳۲۴
* سهراب فرزند رستم: ۱۱۲۳۷
* سید ابراهیم اخوی: ۱۰۵۹۶
* سید ابوالواسع: ۱۱۴۶۶
* سید اشرف همدانی، نسیم شمال: ۸۷۳۰
* سید نصراله تقوی: ۱۱۶۱۲
* سیف فرغانی، سیف الدین محمد: ۹۲۷۵
* سیف اسفرنک: ۸۴۹۲
* سی گفتار درباره کرمان: ۱۱۹۵۰
* سیمی: ۱۲۲۱۶

«ش»

* شاطر عباس صبوحی: ۱۰۹۹، ۱۱۵۵، ۱۱۳۷، ۱۰۷۲۲
* شاه سلیمان صفوی: ۳۹۵۹
* شاه شجاع: ۹۰۰۷، ۹۳۶۶، ۹۳۶۸
* شاه عباس صفوی: ۵۶۹، ۱۶۸۰، ۲۷۵۰م، ۳۰۰۴، ۴۵۱۳، ۶۸۴۰، ۸۳۰۰، ۹۵۶۸، ۱۱۴۷۰، ۷۵۵۳۰
* شاه نعمت اله: ۱۲۱۴۰
* شاهی سبزواری، امیر آق کمال: ۱۱۰۵۴
* شبستری، فرج اله: ۳۲۳۰، ۳۹۲۰
* شبنم اصفهانی: ۱۰۷۵
* شرح زندگانی من، عبداله مستوفی: ۱۵۴۸، ۱۷۱۳، ۱۸۵۵، ۲۰۱۳، ۳۵۷۶، ۵۷۰۵، ۹۸۱۸، ۱۱۷۱۵، ۱۱۹۳۶
* شوریده، محمدتقی شیرازی: ۵۲۴۸، ۵۳۴۸
* شهریار، محمدحسین بهجت تبریزی: ۹۶۱، ۲۴۷۸، ۶۳۷۱، ۶۶۵۹، ۸۴۶۷، ۸۶۴۷
* شیخ ابوالحسن: ۱۲۰۱۸
* شیخ ابوالقاسم فراهانی
* شیخ الرئیس قاجار، ابوالحسن میرزا: ۶۷۷۳، ۷۹۲۲
* شیخ بهائی، بهاءالدین آملی: ۳۸۹۶، ۴۵۸۲،

۵۹۱۸، ۸۱۱۷، ۸۱۵۲، ۸۱۵۵، ۸۲۹۷، ۵۱۱۸۰
* شیخ زین الدین تایبادی: ۹۳۶۸
* شیخ حیدر: ۱۲۱۴۰
* شیخ علی خان: ۲۸۰۶، ۸۲۹۵
* شیخ علی خان زنگنه: ۳۹۵۹، ۷۲۵۳
* شیخ محمود فرساد: ۶۵۵۶
* شیدا: محمد بی‌ریای گیلانی: ۸۱۰۵
* شیدا یزدی: ۸۱۰۵

«ص»

* صائب تبریزی، میرزا محمدعلی: ۶۹، ۲۲۱، ۵۰۱، ۵۰۹، ۸۸۰، ۱۵۸۹، ۱۶۹۱، ۲۷۴۳، ۳۳۷۳، ۳۵۶۲، ۴۴۴۷، ۴۵۳۲، ۵۰۹۵، ۵۰۹۶، ۵۵۰۹، ۵۵۳۵، ۵۶۳۳، ۵۷۶۲، ۵۸۷۰، ۶۰۸۸، ۷۶۶۷، ۸۰۲۳، ۸۷۹۰م، ۸۷۹۹م، ۹۲۱۱، ۹۲۸۱، ۹۴۳۴، ۹۸۵۰، ۹۸۵۴، ۱۰۵۷۲، ۱۰۷۵۸، ۱۱۰۴۵م، ۱۱۰۶۹، ۱۱۲۳۸، ۱۱۴۰۵، ۱۱۷۴۲، ۱۲۳۱۲، ۱۲۴۸۱، ۱۲۵۱۱، ۱۲۵۲۱، ۱۲۶۶۴، ۱۲۷۲۰، ۱۲۷۵۵، ۱۲۷۸۵، ۲۶۱۹۵
* صابر، اسداله صنیعیان: ۴۷۸، ۹۳۰۱
* صاحبدیوان، خواجه شمس الدین محمد: ۵۶۱۵
* صاحبی: ۹۳۱۷
* صادق ملا رجب اصفهانی: ۳۵۱۰، ۴۴۷۰
* صادق هدایت: فرهنگ عامیانه مردم ایران
* صالح بن عبدالملک: ۹۷۳۷
* صبا تا نیما: ۵۱۰۸
* صبای تهرانی، علیرضا: ۱۰۲۱۴
* صدر بلاغی: ۴۸۲۵
* صدری، شیخ محمدباقر میرزا نیا صفادی: ۲۷۴۰
* صغیر اصفهانی: ۱۱۵۲۹
* صفائی نراقی، ملا احمد: ۸۱۵۱، ۱۰۶۷۰
* صوفی شیرازی: ۱۶۸۵
* صولت الدوله قشقائی: ۲۹۰۰
صهیب بن سنان: ۳۷۰۴

«ض»

* ضیاء اصفهانی: ۹۱۰۴

«ط»

* طائی شمیرانی: ۱۰۷۲۸، ۱۲۴۵۱
* طغرل اصفهانی: ۱۰۶۸۱

«ظ»

* ظهوری ترشیزی: ۱۱۵۸۸
* ظهیر فاریابی: ۵۷۷۷، ۱۰۱۵۷، ۱۲۰۷۵

«ع»

* عارف الشریعه: ۷۹۲۲
* عبدالرحمن فرامرزی: ۸۸۸۱ ـ ۸۸۸۴
* عبدالواسع جبلی: ۱۹۵۵، ۱۱۴۹۶
* عبداله قطب: ۳۰۰۴
* عبداله مستوفی: ۱۲۰۲، ۱۷۳۱، ۱۸۵۵، ۲۰۲۱، ۳۵۷۹، ۶۸۹۱، ۹۸۱۷، ۱۱۶۸۵
* عبدالملک بن صالح: ۹۷۳۴
* عبدالملک بن مروان اموی: ۷۵۱، ۱۰۴۱۴
* عبدالکریم ایروانی، ملا عبدالکریم: ۱۱۹۷۲،

۱۱۲۰۲
* عبیداله زاکانی: ۳۹۳، ۶۲۴، ۱۰۳۲، ۱۵۲۰، ۴۶۸۱، ۵۳۹۲، ۵۹۳۴، ۶۷۴۶، ۷۲۵۲، ۷۲۸۸، ۹۵۲۶
* عبیداله زیاد ابن زیاد: ۱۹۶۰، ۱۰۴۵۵
* عثمان مختاری: ۱۲۰۴۴
* عراقی: ۱۰۲۸۹
* عرفی شیرازی، سید جمال الدین محمد: ۵۴۸، ۱۴۲۵، ۱۶۴۳، ۳۲۶۴، ۵۴۸۱، ۱۲۱۵۵
* عروضی، نظامی: ۳۵۹
* عشقی، میرزاده: ۳۸۸۴
* عطاءالدوله: ۵۳۹۱
* عطار: ۸، ۴۷۸م، ۱۲۴۴، ۴۰۰۵، ۴۳۳۶، ۴۶۳۶، ۴۹۴۲، ۵۹۱۲، ۷۵۹۹، ۸۰۳۲، ۸۰۴۲، ۱۱۱۱۸، ۱۱۳۶۹، ۱۱۸۶۷، ۱۲۲۰۸، ۱۲۴۷۰، ۱۲۵۰۸، ۱۲۶۹۲، ۱۲۷۲۲
* علی اکبر عماد: ۳۸۶۶
* علی شطرنجی: ۴۴۸۴
* علی نگهداری: ۳۰۸۰م
* عمادالملک، حسن، ۳۶۹۴
* عماد خراسانی: ۶۹۷۶، ۶۹۶۹، ۶۹۷۳
* عماد فقیه: ۱۰۶۷۹، ۹۸۷۷،
* عمادی شهریاری: ۹۸۰، ۱۱۳۹، ۵۱۸۳، ۷۰۷۹، ۹۳۵۶، ۱۰۶۱۲، ۱۰۶۳۳
* عماره مروزی: ۱۰۹۱۵م
* عمربن خطاب: ۲۷۳، ۱۰۱۷، ۷۶۹۲، ۸۲۸۵، ۸۲۸۸، ۸۳۱۱، ۸۳۱۶، ۱۱۳۸۸
* عمربن سعد وقاص: ۱۹۶۰، ۲۹۷۵، ۱۰۴۱۴
* عندلیب: ۱۲۶۶۷
* عنصری: ۱۱۴۴
* عیسی شیرازی:
* عین الدوله: ۱۹۰۲، ۱۱۲۶۲

«غ»

* غزالی مروزی: ۸۴۱۶
* غضائری رازی، ابوزید محمد: ۸۲۳۷
* غلامی بلگرامی: ۳۳۲۳ ـ ۳۳۵۷
* غنی، محمد طاهر: ۶۲۳۹

«ف»

* فارس: ۱۰۷۴۱
* فاطمه زهرا علیهما السلام: ۸۴۴۲، ۸۴۴۳، ۸۴۴۴، ۸۴۴۵
* فتحعلی خان سگزی: ۳۹۵۹
* فتحعلی شاه قاجار: ۵۴۲، ۷۱۳م، ۷۵۶۷، ۸۵۰۵، ۸۵۰۶، ۸۵۳۰،
* فخرالدین گرگانی: ۲۵۰م، ۹۱۲، ۸۷۳، ۱۰۹۲، ۳۴۹۴، ۳۶۳۶، ۴۸۰۷، ۴۸۴۴، ۴۸۶۱، ۵۴۹۷، ۵۶۶۵، ۶۴۰۳، ۸۰۰۶، ۸۰۵۲، ۹۷۷۶، ۱۰۹۲۰، ۱۲۲۰۶
* فرساد: (حاج شیخ محمود): ۶۵۶۶، ۹۶۱۹
* فرخی ابوالحسن علی، سیستانی: ۱۲۰۱، ۲۲۳۶، ۳۴۶۳، ۳۶۶۳، ۵۷۷۵، ۶۷۲۵، ۷۶۴۹، ۷۷۰۴، ۸۶۴۳، ۹۶۹۰،
* فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی: ۱۴۸، ۷۶۳، ۸۷۹، ۱۲۲۵، ۱۲۵۹، ۱۲۶۱، ۱۳۳۵، ۱۶۴۶، ۱۶۷۳، ۱۷۱۶، ۱۷۵۱، ۱۹۰۲، ۲۰۳۳، ۲۳۲۵، ۲۳۳۶، ۲۳۳۹، ۲۷۸۸، ۲۸۵۵، ۲۸۶۰، ۲۹۸۶، ۳۲۱۲، ۳۲۲۶، ۳۲۲۷، ۳۲۴۱، ۳۵۰۰، ۴۰۸۱، ۴۶۱۰، ۴۶۱۱، ۴۸۵۰، ۵۲۲۹،

۶۴۰۰، ۶۴۵۵، ۶۴۸۵، ۶۴۹۰، ۶۷۰۷، ۶۸۰۸، ۶۸۶۱، ۷۳۳۲، ۷۳۳۵، ۷۸۲۳، ۷۹۷۰، ۸۰۸۴، ۸۴۱۵، ۸۴۱۹، ۸۴۳۰، ۸۴۵۱، ۸۴۵۵، ۸۴۸۰، ۸۸۰۱، ۹۲۵۰، ۹۳۲۴، ۹۵۶۹، ۱۰۲۷۹، ۱۰۶۴۵، ۱۰۷۱۱، ۱۰۷۳۵، ۱۱۴۵۱، ۱۱۴۸۱، ۱۱۷۴۳، ۱۲۲۹۰، ۱۲۵۹۴، ۱۲۶۱۹، ۱۲۶۲۴، ۱۲۶۲۶، ۱۲۶۲۸، ۱۴۷۲۷،

* فرصت الدوله، میرزا محمد نصیر حسینی شیرازی: ۸۱۰۵، ۹۱۶۷

* فرهنگ عامیانه مردم ایران، هدایت، صادق. مثل‌های شیرازی: ۳۴۰، ۳۵۱، ۸۵۲، ۱۱۴۹، ۱۵۶۵م، ۲۶۶۹، ۸۷۸۵، ۸۸۷۱، ۸۹۳۹، ۱۰۹۰۳

* فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی. امینی، امیرقلی جلد ۱ و ۲ و ۳: ۱۰۸۷، ۱۲۳۵م، ۳۰۵۹، ۳۰۶۰، ۳۰۶۳، ۳۱۰۷، ۳۲۱۰، ۳۲۳۹، ۳۶۱۴، ۳۸۳۰، ۴۱۲۴، ۴۱۲۵، ۴۲۸۰، ۴۲۹۱، ۴۳۱۹، ۴۵۲۹، ۴۹۲۴، ۵۶۷۱، ۶۲۱۰م، ۶۲۱۱، ۸۰۵۲، ۸۰۷۷، ۸۱۳۷، ۸۱۳۸، ۸۲۲۶، ۸۲۸۰، ۸۳۰۲، ۸۴۴۲، ۸۴۹۸، ۸۶۴۳، ۸۶۶۱، ۸۷۱۶، ۹۹۷۴، ۹۹۷۷، ۱۰۰۸۷، ۱۰۲۱۷، ۱۰۴۱۰، ۱۰۴۱۲، ۱۰۴۹۲، ۱۰۴۹۳، ۱۰۵۳۱، ۱۰۵۳۷، ۱۰۶۷۲، ۱۰۶۷۳، ۱۰۶۸۲، ۱۰۹۹۳، ۱۱۲۲۸، ۱۱۲۸۱، ۱۱۶۹۰م، ۱۱۶۹۵، ۱۱۹۷۱، ۱۲۰۶۹، ۱۲۰۹۹، ۱۲۱۸۱، ۱۲۲۵۰، ۱۲۲۸۹، ۱۲۳۱۸، ۱۲۴۸۴، ۱۲۵۱۴، ۱۲۷۵۲

* فرهنگ معین، دکتر محمد معین: ۱۱۹۸، ۱۹۳۷، ۳۵۲۷، ۸۶۰۸، ۸۹۹۴، ۹۰۵۰، ۹۰۸۵، ۹۲۱۴

* فریدون توللی شیرازی: ۱۲۱۸۳

* فصیحی تبریزی: ۱۱۲۳۱

* فواد کرمانی: ۹۴۱۰

* فوزیه ملکه اسبق ایران: ۱۰۹۴۱

«ق»

* قاآنی شیرازی، میرزا حبیب: ۱۵۷، ۲۸۰، ۹۹۹، ۴۰۴۱، ۴۳۸۸، ۴۴۴۸، ۶۲۷۸، ۶۳۲۱، ۶۵۰۵، ۶۵۰۹، ۶۸۹۸، ۸۴۲۶، ۹۷۳۳، ۱۰۱۸۹، ۱۰۲۰۵، ۱۱۳۱۹، ۱۱۷۴۷، ۱۲۱۳۳، ۱۲۳۷۵، ۱۲۷۰۶

* قائم مقام فراهانی، مهرزا ابوالقاسم متخلص به ثنایی: ۸۴۶، ۸۴۷، ۱۴۵۰، ۱۴۸۰، ۱۰۹۰۳،

* قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر: ۱۹۷، ۴۴۶، ۲۰۶۰، ۲۴۴۵، ۳۳۲۰، ۳۳۷۲، ۳۵۵۸، ۴۷۶۵م، ۵۵۳۴، ۵۹۱۴، ۶۵۶۵، ۷۴۳۲، ۹۱۵۴، ۱۰۳۹۱، ۱۲۳۸۵،

* قارون: ۹۸۵۵

* قاضی القضات: ۹۳۶۸

* قاضی رازی: ۸۰۱۲

* قاضی محمد: ۸۰۳۶

* قدسی اصفهانی، منوچهر: ۷۳۲۹

* قرآن کریم: ۱۱۳۳۳

* قریبِ گرگانی شمس العماره: ۴۱۷۷

* قریشی، سیدمحمود: ۱۴۵۲

* قرة العیون: ۱۰۶۲۱

* قزوینی، محمد:

* قصص العلما، نعمت‌اله ذکائی بیضانی: ۱۱۹۷۲

* قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن: ۸۹۰۹

* قطران تبریزی، ابو منصور: ۱۲۶۰، ۱۲۶۵،

۱۵۴۱، ۲۱۳۹، ۳۶۳۹، ۳۶۹۶، ۶۶۳۸، ۸۲۴۴، ۸۶۴۲، ۱۲۳۷۲،
* قند و نمک (به بخش مثل‌های تهرانی مراجعه شود)
* قوام الدوله: ۱۱۷۱۵
* قوام شیرازی: ۶۲۲۵

«ک»

* کاظم پزشکی: ۴۹۳۵
* کاتبی، شمس الدین محمد ترشیزی: ۵۷۶۴، ۸۰۴۱، ۱۰۷۱۳، ۱۱۰۸۲، ۱۲۲۱۶
* کاسمی، دکتر نصرت اله کاسمی: ۱۱۷
* کاشف، سید علی اکبر برقعی قمی: ۹۲۹۳
* کربلائی عنایت (کل عنات): ۵۶۹
* کریم خان زند، وکیل الرعایا: ۱۶۵۰، ۲۰۶۲، ۲۳۸۱، ۳۸۴۳، ۸۴۹۹، ۹۲۱۹، ۹۲۲۵
* کریم شیره‌ای، دلقک ناصرالدین شاه: ۵۳۹۱
* کفری، دکتر محمد کرمانشاهی: ۳۰۹۰
* کلیم کاشانی: ۱۰۷۱۳، ۹۲۳۰، ۱۱۶۳۹
* کلیله و دمنه (انوار سهیلی) چاپ برلن: ۸۶۵، ۸۶۸، ۶۱۸۱، ۲۳۰۸، ۱۰۷۶۸، ۱۱۶۹۸
* کمال الدین اسماعیل (کمال اصفهانی): ۳۱۳۶، ۳۳۶۴، ۵۸۵۲، ۷۵۶۹، ۷۵۷۰، ۸۸۶۲، ۹۲۹۲، ۱۰۲۲۷، ۱۰۵۸۷، ۱۱۶۵۰، ۱۱۶۸۱، ۱۱۹۹۳، ۱۲۲۲۰
* کمال الدین مرتضوی، داستان‌های امثال: ۱۱۵۵
* کوچه (دفتر، الف، ب، پ، ت) شاملو (بامداد) احمد: ۷۱۷، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۴۸، ۱۰۵۴، ۱۱۵۹، ۱۱۸۸، ۱۲۰۲، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۳۱۲، ۱۳۸۵، ۱۴۷۰، ۱۴۸۶، ۱۵۰۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۹، ۱۶۱۸، ۱۶۳۱، ۱۶۸۰، ۱۷۱۳، ۱۷۵۴، ۱۷۶۴، ۱۷۶۵، ۱۷۷۵، ۱۸۰۸، ۱۸۱۴، ۱۸۶۵، ۱۸۶۶، ۱۹۰۲، ۱۹۱۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۷، ۱۹۴۷، ۱۹۵۳، ۱۹۵۴، ۱۹۵۶، ۱۹۶۰، ۱۹۶۱، ۱۹۶۹، ۱۹۸۵، ۱۹۸۷، ۲۰۶۲، ۲۰۶۷، ۲۰۷۰، ۲۱۰۸، ۲۱۱۰، ۲۲۴۶، ۲۲۵۳، ۲۲۸۶، ۲۳۹۸، ۲۴۱۶، ۲۴۲۹، ۲۵۷۴، ۲۶۱۶، ۲۶۷۶، ۲۷۳۴، ۲۹۳۵، ۳۰۲۲، ۳۰۹۴، ۳۱۵۲، ۳۲۴۱، ۳۲۷۷، ۳۲۸۲، ۳۳۶۶، ۳۴۱۷، ۳۴۶۲، ۳۵۹۱، ۳۵۰۹، ۳۶۲۱، ۳۶۳۵، ۳۶۶۵، ۳۷۲۰، ۳۷۰۳، ۳۷۹۹، ۳۸۶۵، ۳۸۶۷، ۳۹۰۹، ۴۰۷۱، ۴۰۸۰، ۴۱۹۶، ۴۲۹۴، ۴۶۲۰، ۴۷۴۰، ۴۷۴۸، ۴۸۵۲، ۴۸۷۰، ۳۹۱۶، ۴۹۱۴، ۵۲۰۷، ۵۲۲۵، ۵۳۱۴، ۵۳۱۸، ۵۳۲۰، ۵۳۹۱، ۵۳۹۷، ۵۵۱۲، ۵۷۴۰، ۵۷۹۴، ۵۸۵۵، ۶۰۱۵، ۶۰۲۵، ۶۱۴۴، ۶۱۵۸، ۶۱۹۹، ۶۲۰۸، ۶۳۱۹، ۶۴۰۷، ۶۴۰۹، ۶۵۴۰، ۶۵۴۵، ۶۵۸۵، ۶۷۱۴، ۶۹۳۸، ۶۹۴۲، ۶۹۷۶، ۷۰۴۵، ۷۰۴۹، ۷۰۸۵، ۷۰۸۶، ۷۰۸۷، ۷۰۹۵، ۷۱۰۷، ۷۱۱۱، ۷۱۱۴، ۷۲۲۲، ۷۲۵۷، ۷۳۴۰، ۷۳۴۲، ۷۴۳۹، ۷۴۶۹، ۷۵۱۶، ۷۵۳۸، ۷۶۳۰، ۷۶۷۴، ۷۹۳۱، ۷۸۰۳، ۷۹۸۵، ۸۰۷۴، ۸۰۹۰، ۸۱۵۶، ۸۱۸۶، ۸۱۸۷، ۸۲۴۷، ۸۲۵۸، ۸۳۰۰، ۸۵۵۲، ۸۵۴۹، ۸۵۵۶، ۸۵۶۷، ۸۶۰۰، ۸۶۳۴، ۸۶۶۴، ۸۷۱۹، ۸۷۶۶، ۸۷۷۴، ۹۴۳۰، ۹۰۵۰، ۹۰۹۹، ۹۴۶۹، ۹۴۷۳، ۹۴۹۱، ۹۵۲۰، ۹۵۲۲، ۹۵۳۴، ۹۵۵۲، ۹۵۶۱، ۹۶۰۳، ۹۷۰۹، ۹۷۶۰، ۹۷۲۲، ۹۸۴۴، ۱۰۱۶۷، ۱۰۳۸۵، ۱۰۴۲۶، ۱۰۴۴۶، ۱۰۴۷۲، ۱۰۴۹۲، ۱۰۶۸۳، ۱۰۷۵۸، ۱۰۷۴۷، ۱۰۸۲۵، ۱۰۷۶۱، ۱۰۹۷۱، ۱۰۹۳۹، ۱۱۱۱۰،

۱۱۲۲۱، ۱۱۴۵۳، ۱۱۶۲۹، ۱۱۷۱۵، ۱۱۷۸۲،
۱۱۸۹۶، ۱۱۹۲۴، ۱۱۲۲۲۱، ۱۱۳۷۵،
۱۱۲۰۲، ۱۱۹۷۶، ۱۲۰۸۳، ۱۲۱۱۷،
۱۲۱۶۵، ۱۲۲۰۷، ۱۲۲۲۸، ۱۲۳۲۵، ۱۲۳۰۷،
۱۲۲۹۶، ۱۲۴۹۹، ۱۲۶۳۴، ۱۲۵۲۷،
۱۲۷۴۲، ۱۲۷۸۸

«ل»

* لامعی محمودبن عثمان: ۱۱۵، ۱۱۴۵۵
* لاهوتی: ابوالقاسم: ۱۰۰۸
* لایق ابرقوئی: ۱۰۶۸۰
* لطـــایف الطـــوایـــف: ۱۵۶۳، ۱۵۶۷، ۵۳۲۹، ۵۶۱۵، ۶۷۸۱
* لطایف و ظرایف: ۳۰۳۳
* لغت نـــامه دهـــخدا، عـلی اکبر، ۶۲، ۲۷۱۸، ۲۸۷۰، ۲۸۷۴، ۳۲۷۲، ۴۷۴۹، ۴۷۵۹، ۴۹۲۸، ۹۱۱۳، ۵۱۹۳، ۵۳۲۹، ۷۱۶۸، ۸۲۴۲، ۸۳۶۰، ۹۴۶۳، ۹۷۶۹، ۹۹۰۵، ۱۰۲۸۵، ۱۰۲۹۰، ۱۰۳۲۳، ۱۰۴۶۲، ۱۰۳۹۶، ۱۰۴۶۳، ۱۱۷۵۰، ۱۱۹۶۹، ۱۱۴۰۷، ۱۱۴۳۷، ۱۲۰۸۷، ۱۲۷۱۸، ۱۷۷۲۴، ۱۲۷۴۹
* لقمان شاه: ۱۷۲۶
* لقمان حکیم: ۴۸۳۵
* لنبانی: ۱۲۴۱۹
* لیلی: ۱۰۷۷، ۶۶۲۲

«م»

* متوکل عباسی: ۱۲۳۸۵
* مـــثل‌های آبـــاده‌ای صـــغادی و اصـطلاحات، چقانامه، خضرائی، (واله) امین (در دست چـاپ است): ۲۸، ۵۲، ۵۶، ۷۹، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۹۵، ۲۱۳، ۴۱۵، ۷۹۵م، ۸۵۶، ۹۰۱، ۹۷۰، ۱۰۰۰م، ۱۰۴۳، ۱۰۴۷، ۱۰۸۵، ۱۲۱۴، ۱۲۴۵، ۱۲۶۶، ۱۲۷۶، ۱۲۷۹، ۱۲۹۹، ۱۳۰۷، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۴۱، ۱۳۵۴، ۱۴۶۴، ۱۴۷۳، ۱۴۹۵، ۱۴۹۷، ۱۵۱۳، ۱۵۳۳، ۱۵۳۸، ۱۵۴۴، ۱۶۱۵، ۱۸۱۵، ۱۸۷۶، ۱۹۷۶، ۱۹۹۴، ۲۰۱۲، ۲۱۱۷، ۲۱۲۵، ۲۱۷۷، ۲۳۴۶، ۲۴۰۳، ۲۴۰۹، ۲۴۷۰م، ۲۴۷۲، ۲۵۳۹، ۲۵۵۵، ۲۴۶۴، ۲۶۸۵، ۲۶۸۹، ۲۷۴۱، ۲۷۹۰، ۲۸۱۹، ۲۸۵۳، ۲۹۰۹، ۲۹۱۷، ۳۱۶۶، ۳۱۷۳، ۳۱۸۳، ۳۱۹۱، ۳۱۹۵، ۳۲۸۹، ۳۳۱۴، ۳۳۱۷، ۳۳۶۷، ۳۴۰۰، ۳۴۲۲، ۳۴۶۵، ۳۴۶۶، ۳۵۰۶، ۳۵۴۴، ۳۶۶۷، ۳۸۹۵، ۳۹۴۷، ۳۹۴۹، ۳۹۵۰، ۳۹۵۷، ۴۰۱۷، ۴۰۱۹، ۴۰۴۶، ۴۰۴۷، ۴۰۹۱، ۴۲۳۸، ۴۳۰۲، ۴۳۵۲، ۴۴۱۲، ۴۵۳۰، ۴۷۲۱، ۴۷۴۸، ۴۷۴۹، ۴۸۲۶، ۴۸۶۱، ۴۸۶۲، ۴۷۷۹، ۴۹۹۳، ۵۰۰۶، ۵۰۳۷، ۵۱۲۵، ۵۱۳۲، ۵۱۵۷، ۵۲۱۸، ۵۲۳۶، ۵۲۶۳، ۵۲۷۹، ۵۳۴۸، ۵۳۶۲، ۵۳۶۷، ۵۳۹۸، ۵۴۱۳، ۵۴۳۰، ۵۴۵۵، ۵۴۶۴، ۵۵۱۵، ۵۵۲۵، ۵۵۵۰، ۵۵۹۵، ۵۵۹۶، ۵۶۷۲، ۵۶۸۲، ۵۷۱۲، ۵۷۴۰، ۵۹۱۱، ۶۰۳۳، ۶۱۵۵، ۶۲۱۵، ۶۲۲۵، ۶۲۶۶، ۶۳۰۹، ۶۳۷۴، ۶۴۵۲، ۶۵۰۰، ۶۵۰۳، ۶۶۲۷، ۶۶۳۳، ۶۶۴۶، ۶۶۷۶، ۶۶۸۸، ۶۶۸۹، ۶۷۲۲، ۶۸۰۰، ۶۸۳۸، ۶۸۶۱، ۶۹۰۵، ۶۹۷۸، ۷۰۸۱، ۷۱۱۲، ۷۰۱۷، ۷۰۲۱، ۷۰۵۹، ۷۰۸۰، ۷۱۰۸، ۷۲۵۴، ۷۲۶۷، ۷۴۱۷، ۷۶۵۲، ۷۷۲۵، ۷۷۴۶، زیـــــرنویس۷۹۲۷، ۷۹۴۸، ۷۹۶۵، ۷۹۸۱، ۸۰۲۱، ۸۱۲۴، ۸۳۰۳، ۸۳۰۶، ۸۳۸۴، ۸۴۵۰، ۸۴۵۱، ۸۵۰۱، ۸۵۹۲، ۸۶۳۱، ۸۷۱۷

۸۹۳۳، ۸۹۶۷، ۹۰۰۸، ۹۰۰۹، ۹۰۱۰، ۹۰۳۳،
۹۰۸۰، ۹۰۸۴، ۹۱۴۵، ۹۱۶۹، ۹۱۷۶، ۹۲۷۰،
۹۳۱۶، ۹۴۳۸، ۹۵۰۳، ۹۵۴۷، ۹۵۶۲، ۹۵۶۴،
۹۵۹۶، ۹۷۷۳، ۹۷۹۱، ۹۸۰۷، ۹۹۹۳، ۹۹۹۴،
۱۰۱۰۶، ۱۰۲۵۸، ۱۰۴۳۹، ۱۰۴۴۳، ۱۱۰۳۲،
۱۱۰۷۱، ۱۱۰۹۲، ۱۱۱۰۰، ۱۱۲۲۶، ۱۱۲۴۴،
۱۱۲۷۴، ۱۱۳۱۰، ۱۱۳۶۷، ۱۱۴۵۲، ۱۱۴۵۳،
۱۱۴۷۰، ۱۱۴۹۹، ۱۱۶۲۱، ۱۱۶۵۱، ۱۱۶۹۶،
۱۱۷۰۷، ۱۱۸۰۸، ۱۱۸۱۵، ۱۱۸۲۳، ۱۱۸۸۴،
۱۱۹۴۳، ۱۱۹۷۳، ۱۲۰۲۰، ۱۲۰۳۵، ۱۲۰۳۷،
۱۲۰۴۰، ۱۲۰۶۴، ۱۲۰۵۰، ۱۲۰۵۷، ۱۲۰۵۹،
۱۲۰۸۵، ۱۲۰۸۷، ۱۲۲۷۰، ۱۲۳۰۰، ۱۲۳۰۱،
۱۲۳۰۹، ۱۲۳۱۱، ۱۲۳۳۹، ۱۲۳۴۱، ۱۲۴۸۰،
۱۲۵۷۵م، ۱۲۶۳۳، ۱۲۶۳۹، ۱۲۶۶۳،
۱۲۶۶۹، ۱۲۶۷۲، ۱۲۶۹۳، ۱۲۷۰۲، ۱۲۷۴۴،
۱۴۸۷۳، ۳۵۰۸۷، ۱۰۴۹۸۰

* **مثل‌های آذربایجانی، نگاهی به آذربایجان:** افشار سیستانی، ایرج: ۱۰۷، ۵۵۵، ۸۵۲، ۱۰۴۹، ۱۴۲۰، ۲۵۵۲، ۴۵۴۰، ۴۷۵۶، ۴۹۷۱، ۴۹۹۹، ۵۵۶۷، ۵۵۵۸، ۷۰۰۱، ۷۰۳۹، ۱۰۰۴۸، ۱۲۵۳۰، ۱۲۵۰۳

* **مثل‌های افتری:** همایون، همادخت، گویش افتری: ۴۳۶، ۱۳۷۲، ۲۵۶۹، ۳۶۴۴، ۳۶۴۶، ۴۲۸۴، ۴۳۵۵، ۸۱۰۸

* **مثل‌های ایلامی:** ایلام و تمدن دیرینه آن، افشار سیستانی، ایرج: ۲۴۲، ۳۷۰، ۱۴۳۶، ۳۲۶۳، ۴۷۵۴، ۴۷۵۶، ۴۷۵۷، ۴۹۰۸، ۵۳۵۰، ۵۳۵۱، ۶۰۲۸، ۸۵۰۲، ۹۴۳۶، ۹۷۲۸، ۱۰۳۷۹

* **مثل‌های بختیاری:** داوری، بهرام، مثل‌های بختیاری، چاپ یساولی:

* مثل‌های بختیاری: خسروی، عبدالعلی، فرهنگ بختیاری، چاپ فرهنگسرا یساولی: ۹۰، ۵۶۹، ۷۸۹، ۱۰۴۶، ۱۷۹۴، ۳۱۹۲، ۳۲۷۱، ۳۴۷۸، ۳۴۹۱، ۳۴۹۲، ۴۰۲۵، ۴۴۶۴، ۴۱۸۰، ۴۱۸۵، ۴۲۲۰، ۴۴۱۴، ۴۷۷۹، ۴۸۵۱، ۴۹۳۶، ۴۹۶۳، ۵۱۰۲، ۵۸۳۶، ۵۹۲۴، ۶۵۹۲، ۶۶۲۷، ۶۸۵۵، ۶۸۸۹، ۷۰۳۷، ۷۰۵۲، ۷۵۲۵، ۸۱۲۵، ۸۱۴۷، ۸۱۴۸، ۸۵۸۱، ۸۸۹۸، ۸۹۴۷، ۹۱۲۵، ۹۱۵۱، ۹۲۹۶، ۹۷۹۸، ۹۸۹۰، ۱۰۲۳۸، ۱۰۳۷۰، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۹۶، ۱۰۵۰۴، ۱۰۵۲۲، ۱۰۶۰۲، ۱۰۶۶۲، ۱۰۷۵۰، ۱۰۷۵۱، ۱۰۸۴۲، ۱۱۱۰۵، ۱۲۵۵۶، ۱۱۰۵م، ۱۱۵۷۵

* مثل‌های بوشهری: نگاهی به بوشهر: افشار سیستانی، ایرج: ۳۴۸۸، ۶۴۷۷، ۷۱۹۴، ۸۱۰۹، ۹۶۲۷، ۱۰۷۹۹، ۱۱۲۸۳

* مثل‌های تهرانی: شهری، جعفر، قند و نمک: ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۱۹۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۶۰۲، ۶۳۴، ۶۳۹، ۱۴۲۳، ۱۷۰۶، ۲۴۳۳، ۲۵۰۲، ۲۵۲۵، ۲۵۴۴، ۲۵۴۵، ۲۵۵۶، ۲۵۹۲، ۳۲۴۹، ۳۷۵۲، ۳۸۰۰، ۳۹۳۱، ۴۰۹۵، ۴۶۷۱، ۵۰۵۰، ۵۱۶۵، ۵۲۷۶، ۵۹۵۱، ۶۰۶۲، ۶۱۱۱، ۶۱۶۷، ۶۲۶۲، ۶۸۲۵، ۶۸۶۲، ۷۲۹۶، ۷۴۰۹، ۷۴۴۳، ۷۵۳۴، ۷۵۹۰، ۷۶۴۴، ۷۶۴۸، ۷۷۲۰، ۷۸۰۰، ۷۸۰۹، ۸۱۲۶، ۸۲۵۷، ۸۷۱۸، ۸۷۶۹، ۸۷۷۳، ۸۸۵۸، ۸۸۶۳، ۹۰۴۱، ۱۰۲۲۴، ۱۰۲۳۹، ۱۰۴۰۰، ۱۰۴۵۸، ۱۰۴۵۹، ۱۰۶۱۰، ۱۰۷۵۴، ۱۰۷۸۱، ۱۰۸۰۱، ۱۱۱۰۰، ۱۱۱۰۲، ۱۱۲۶۲، ۱۱۲۶۵، ۱۱۶۶۷، ۱۱۷۳۱، ۱۱۷۶۱، ۱۱۸۹۹، ۱۱۹۰۰، ۱۱۹۰۷، ۱۱۹۱۳، ۱۱۹۵۸، ۱۱۹۸۸، ۱۲۱۲۳،

۱۲۲۹۵، ۱۲۴۶۲، ۱۲۶۹۲، ۱۲۶۹۵، ۱۲۷۲۶
* مثل‌های خوانساری: ۲۴۴۳، ۲۸۶۰، ۳۳۲۹، ۳۲۷۸، ۳۴۸۳، ۳۶۹۵، ۳۸۷۸، ۳۹۳۱، ۴۳۷۶، ۴۳۷۷، ۴۶۷۰، ۴۸۷۵، ۵۲۶۹، ۵۲۷۲، ۵۲۷۶، ۵۲۸۹، ۵۳۳۶، ۵۶۶۳، ۵۹۵۱، ۶۱۵۰، ۶۸۷۲، ۶۹۲۸، ۶۹۶۴، ۷۲۸۳، ۸۳۵۴، ۹۴۲۲، ۹۴۸۰، ۹۴۹۴، ۹۵۵۹، ۹۶۲۸، ۹۷۷۱، ۹۷۸۹، ۹۸۳۰، ۹۸۳۱، ۹۹۰۸، ۹۹۵۰، ۱۰۲۹۲، ۱۰۳۵۷، ۱۰۹۴۶، ۱۱۵۹۳، ۱۱۶۱۰، ۱۲۶۱۹، ۱۲۶۴۸، ۹۷۸۸۰
* مثل‌های خوزستانی: خوزستان و تمدن دیرینه آن جلد دوم. افشار سیستانی، ایرج: ۴۴۵، ۶۰۰، ۳۴۸۳، ۵۲۸۹، ۸۱۳۰، ۱۰۳۵۲، ۱۰۴۵۶
* مثل‌های زنجانی: ۴۴۱۵، ۴۵۱۵، ۷۱۹۹، ۷۴۱۹، ۱۱۷۹۳، ۱۴۴۸۴
* مثل‌های سورمقی: فرهنگ عامیانه مردم ایران. صادق هدایت: ۱۱۹۰، ۲۴۶۲، ۳۵۴۳، ۸۸۹۰، ۱۱۵۲۰
* مثل‌های سیستانی: سیستان نامه، افشار سیستانی، ایرج: ۱۰۶۵، ۱۲۵۷، ۱۰۵۱۶،
* مثل‌های شیرازی (غیر از آنچه در فرهنگ عامیانه مردم تهران آمده است): ۷۸۱۰، ۹۷۸۰، ۱۰۵۷۱، ۱۱۰۳۹، ۱۱۲۷۷، ۱۱۲۹۶، ۱۱۹۷۶
* مثل‌های قشقائی: پیمان، حبیب اله. توصیف و تحلیلی از ساختمان اقتصادی و اجتماعی و فرهنگ ایل قشقایی: ۶۵۶، ۱۵۱۴، ۱۸۴۸، ۳۲۷۶، ۴۵۸۱، ۶۲۲۹، ۶۸۲۹، ۶۸۸۱، ۶۸۸۷، ۷۳۹۹، ۸۱۱۶، ۹۰۹۲، ۹۰۹۳، ۱۰۳۷۹، ۱۰۸۶۱، ۱۰۸۶۵، ۱۱۰۰۷، ۱۱۰۳۵، ۱۱۰۶۰، ۱۲۱۵۸، ۱۲۱۸۸، ۱۲۳۲۵، ۱۲۳۶۵، ۱۲۴۸۰، ۱۲۵۲۴،
* مثل‌های قشقائی در متن کتاب به نام سیه چادرها آمده است کیائی، منوچهر، سیه چادرها: ۱۹۵، ۶۳۸، ۸۹۳، ۸۹۹، ۱۴۵۶، ۱۶۵۷، ۱۹۲۰، ۲۲۹۰، ۲۳۴۹، ۲۳۵۰م، ۲۶۲۰، ۲۶۲۳، ۲۶۵۷، ۲۹۵۷، ۳۱۷۰، ۳۴۰۳، ۳۴۷۳، ۳۴۸۶، ۴۰۴۴، ۴۱۵۶، ۴۲۰۵، ۴۲۱۲، ۴۲۱۳، ۴۲۶۰م، ۴۲۶۱، ۴۳۳۲، ۴۳۷۹، ۴۴۳۰، ۴۵۸۲، ۴۶۳۸، ۴۷۲۰، ۴۷۷۲، ۴۷۷۴، ۴۷۸۵، ۴۸۸۴، ۵۰۲۹، ۵۱۷۴، ۵۱۷۵، ۵۴۴۲، ۵۴۵۳، ۵۴۸۵، ۵۵۲۷، ۶۰۲۰م، ۶۱۱۶، ۶۴۱۵، ۶۴۱۶، ۶۴۲۲، ۶۴۲۶، ۶۴۴۳، ۶۴۴۵، ۶۶۲۰، ۶۸۲۹، ۶۸۳۵، ۶۸۸۱، ۶۸۸۷، ۷۰۴۸، ۷۲۲۷، ۷۳۷۳، ۷۵۱۹، ۸۶۵۰، ۹۰۱۵، ۹۰۲۲، ۹۷۱۴، ۱۰۰۱۷، ۱۰۵۵۱، ۱۰۹۱۸، ۱۰۹۲۳، ۱۱۱۳۳، ۱۲۳۷۳، ۱۲۷۳۵، ۲۹۷۷۰
* مثل‌های کردی: ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۵۲، ۴۱، ۹۰، ۱۰۵، ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۳۲، ۸۹۰، ۴۹۰۶، ۵۴۱۵، ۷۷۰۰، ۷۷۸۸، ۱۲۶۵۳
* مثل‌های کرمانشاهی: کرمانشاه و تمدن دیرینه آن. افشار، ایرج، سیستانی: ۳۹۵م، ۳۴۶۱، ۳۹۵۰، ۴۱۲۳، ۶۶۲۸، ۶۶۲۹، ۷۴۲۳
مثل‌های کرمانی: ابریشمی، احمد، مثل‌های فارسی رایج در کرمان: ۱۴۵م، ۴۳۳، ۸۵۳، ۱۱۲۶، ۱۲۵۳، ۱۲۷۰، ۱۲۷۳، ۱۵۵۶، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۸۴۷، ۱۹۰۹، ۲۲۷۰، ۲۳۲۴، ۲۳۴۵، ۲۳۵۰، ۲۳۵۵، ۲۳۷۷، ۲۳۷۸، ۲۳۸۰، ۲۴۱۴، ۲۴۳۳، ۲۴۳۴، ۲۴۴۱، ۲۴۴۲، ۲۴۶۷، ۲۵۷۵، ۲۵۹۳، ۲۵۹۵م، ۲۶۰۷، ۲۶۸۳، ۲۶۹۰، ۲۶۹۳،

۲۶۹۴، ۲۷۴۱، ۲۷۴۲، ۲۷۶۰، ۲۸۰۴، ۲۸۱۲،
۳۰۰۴، ۳۲۲۵، ۳۲۶۵، ۳۲۷۹، ۳۳۳۹، ۳۴۶۱،
۳۵۴۵، ۳۵۹۹، ۳۶۱۵، ۳۶۳۰، ۳۶۳۵، ۳۶۴۶،
۳۶۵۷، ۳۶۵۸، ۳۷۰۰، ۳۷۵۶، ۳۷۶۰، ۳۷۹۵،
۳۸۱۶، ۳۸۱۸، ۳۹۴۰، ۳۹۶۰، ۳۹۷۴، ۳۹۷۶،
۳۸۱۸، ۳۸۲۱، ۳۸۲۶، ۳۸۲۷، ۳۸۸۰، ۳۹۷۲،
۴۰۱۴، ۴۰۲۱، ۴۰۶۴، ۴۱۴۶، ۴۲۳۸، ۴۲۵۲،
۴۲۵۷، ۴۲۶۰، ۴۲۶۷، ۴۲۶۸، ۴۲۹۳، ۴۳۱۲،
۴۳۲۸، ۴۳۳۰، ۴۳۳۱، ۴۳۳۲، ۴۳۳۷، ۴۳۳۸،
۴۳۸۴، ۴۳۸۵، ۴۴۹۹، ۴۵۰۹، ۴۵۱۱، ۴۵۶۸،
۴۵۹۷، ۴۶۹۹، ۴۶۷۱، ۴۶۷۳، ۴۷۸۴، ۴۷۸۷،
۴۸۴۶، ۴۹۱۱، ۴۹۷۴، ۵۱۸۰، ۵۲۸۰، ۵۳۹۸،
۵۵۶۵، ۵۹۴۵، ۵۹۸۷، ۶۰۰۰، ۶۰۰۸، ۶۰۱۱،
۶۰۲۷، ۶۰۴۷، ۶۰۵۵، ۶۰۵۶، ۶۰۷۶، ۶۰۹۱،
۶۰۹۹، ۶۱۷۰، ۶۱۸۹، ۶۲۵۳، ۶۳۴۹، ۶۳۵۳،
۶۳۶۸، ۶۴۱۴، ۶۴۱۵، ۶۴۱۶، ۶۴۲۰، ۶۴۲۶،
۶۴۴۱، ۶۴۴۲، ۶۴۴۵، ۶۴۸۸، ۶۵۱۸، ۶۵۴۳،
۶۵۴۴، ۶۵۵۴، ۶۵۸۵، ۶۶۳۱، ۶۷۰۲، ۶۷۸۳،
۶۸۳۵، ۶۸۷۹، ۶۹۱۵، ۶۹۸۹، ۷۰۱۸، ۷۰۲۸،
۷۰۳۰، ۷۰۱۸، ۷۱۲۲، ۷۱۴۳، ۷۱۷۵، ۷۱۹۵،
۷۲۱۸، ۷۲۲۹، ۷۲۳۴، ۷۲۳۶، ۷۲۶۲، ۷۲۶۳،
۷۲۶۴، ۷۳۸۵، ۷۴۵۷، ۷۴۵۹، ۷۵۲۸،
۷۵۵۰م، ۷۶۳۵، ۷۶۵۳، ۷۷۱۱، ۷۷۲۸،
۷۸۳۷، ۷۸۷۳، ۷۸۸۳، ۸۰۱۰، ۸۰۲۶، ۸۳۸۹،
۸۴۳۳، ۸۶۴۹، ۸۹۹۰، ۹۰۳۱، ۹۰۶۰، ۹۴۲۳،
۹۸۱۴، ۹۹۰۹، ۹۹۱۷، ۱۰۰۲۵، ۱۰۰۷۳،
۱۰۰۹۲، ۱۰۱۴۱، ۱۰۱۴۳، ۱۰۱۴۶، ۱۰۱۴۹،
۱۰۲۰۶، ۱۰۴۶۱، ۱۰۶۰۷، ۱۰۷۱۸، ۱۰۷۴۶،
۱۰۹۱۶، ۱۰۹۴۷، ۱۰۹۵۲، ۱۰۹۶۲، ۱۰۹۷۹،
۱۰۹۹۷، ۱۱۰۲۵، ۱۱۰۴۴، ۱۱۱۳۹، ۱۱۱۵۲،
۱۱۲۰۱، ۱۱۲۰۳، ۱۱۲۴۵، ۱۱۲۶۰، ۱۱۲۸۰،
۱۱۲۹۷، ۱۱۳۰۵م، ۱۱۳۰۷، ۱۱۳۷۵،
۱۱۴۹۲، ۱۱۴۹۶، ۱۱۵۲۰، ۱۱۵۲۸، ۱۱۵۴۴،
۱۱۵۹۷، ۱۱۶۷۰، ۱۱۶۹۷، ۱۱۷۶۳، ۱۱۸۸۸،
۱۱۹۳۰، ۱۱۹۶۰، ۱۱۹۶۵، ۱۱۹۷۴، ۱۱۹۸۰،
۱۲۰۲۲، ۱۲۰۲۳، ۱۲۰۳۶، ۱۲۰۵۲، ۱۲۰۵۳،
۱۲۰۶۵، ۱۲۱۳۱، ۱۲۱۶۱، ۱۲۲۲۶، ۱۲۲۳۱،
۱۲۳۰۱، ۱۲۳۳۱، ۱۲۳۸۸، ۱۲۵۰۵، ۱۲۵۲۹،
۱۲۵۶۱، ۱۲۵۶۹، ۱۷۷۹۳

* مثل‌های کهگیلویه بویراحمد: لمعه، منوچهر، فرهنگ عامیانه عشایر کهگیلویه و بویراحمد، و دیگر منابع متفرقه: ۱۲، ۴۱۰، ۱۰۰۶، ۱۲۷۶، ۱۲۸۶، ۱۸۳۹، ۱۸۷۵، ۲۱۸۲، ۲۱۸۷، ۲۲۱۸، ۲۶۲۵، ۲۷۹۲، ۲۸۰۹، ۲۸۱۱، ۳۹۵۵، ۴۱۹۹، ۴۲۰۱، ۴۲۰۲، ۴۲۱۸، ۴۴۳۲، ۴۴۳۵، ۴۷۷۴، ۴۷۶۱، ۵۰۱۸، ۵۰۳۵، ۵۱۲۰، ۵۳۹۰، ۵۵۳۶، ۵۵۸۳، ۵۵۹۰، ۵۷۴۰، ۵۷۴۰م۲، ۵۷۴۴، ۶۲۲۷، ۶۳۵۹، ۶۶۲۷، ۶۷۹۲، ۷۵۹۵، ۸۳۲۶، ۸۳۲۹، ۸۹۵۱، ۹۰۵۶، ۹۰۵۷، ۹۴۷۵، ۹۷۶۵، ۹۷۶۶، ۹۷۸۴، ۹۸۲۵، ۱۰۰۴۳، ۱۰۵۰۴، ۱۱۲۰۰، ۱۱۳۲۵، ۱۱۴۸۶، ۱۱۹۵۹، ۱۱۹۸۷، ۱۲۲۹۱، ۱۲۳۲۱

* مجد ساوجی: ۱۰۲۱۸، ۱۲۴۶۲

* مجله ارمغان: ۷۴۱۵م

* مجله رنگارنگ: ۴۲۹۰

مجمر زواره‌ای: سید حسین اردستانی: ۱۰۰۸۰

* مجمع الامثال حبله رودی: ۱۳۸۲، ۱۶۲۰، ۴۰۵۵، ۴۰۶۸، ۴۷۴۸، ۴۷۵۸، ۹۱۴۴

* مجیر بیلقانی: ۷۴۷۴، ۷۴۷۵، ۸۶۹۵

* محب علی هندی: ۹۸۸۲

* محتشم کاشی: ۱۱۹۵، ۱۲۸۴، ۹۰۷۳، ۱۲۳۱۳
* محسن تأثیر: ۸۶۷
* محسن محسنی: ۷۱۷۹
* محمدپادشاه مؤلف آنندراج: ۲۲۰۶
* محمدشاه: ۱۱۸۹۶
* محمد محجوب: ۱۳۶۹
* محمدظاهر نقاش: ۲۸۲۳۱
* محمود غزنوی، سلطان محمود: ۴۱۰۷، ۷۲۵۷، ۱۱۰۷۶، ۱۱۰۸۱۰
* مخبرالسلطنه هدایت: ۵۴۲
* مختار السلطنه: ۱۰۹۴۳، ۱۰۹۴۴
* مختار ثقفی
* مختاری، عثمان مختار غزنوی: ۸۰۳۹
* مخفی: ۶۵۲۸
* مخلص هندی: ۵۲۲۸
* مرادی استرآبادی: ۶۶۹۴
* مرتضویان: ۱۷۷۶، ۷۱۱۱
* مرزبان نامه: ۱۷۶۷، ۳۶۱۷، ۴۹۲۲، ۵۱۹۰م۲، ۵۵۴۰، ۵۷۷۱، ۵۷۷۴، ۶۰۹۰، ۶۵۹۸، ۶۶۰۳، ۶۸۵۴، ۷۳۰۴، ۷۵۵۱، ۷۵۶۳، ۱۰۹۱۳، ۱۲۱۷۱، ۶۳۳۰۳
* مستوفی الممالک یوسف خان: ۱۲۷۳۶
* مسعود سعد: ۶۱۸، ۶۱۹، ۳۶۳۱، ۵۸۷۲، ۷۹۱۸، ۱۰۲۱۰، ۱۱۹۶۵، ۱۱۹۹۵، ۱۲۱۳۴
* مشتاق اصفهانی، میر سیدعلی: ۱۲۳۷۷
* مصعب بن زبیر: ۷۵۱
* مضر: ۷۳۹
* مظفرالدین شاه قاجار: ۲۲۷۲، ۷۲۴۱، ۸۸۱۳، ۷۵۴۹۵
* معاویه: ۵۴۷، ۲۳۸۴، ۷۲۹۲، ۱۱۳۶۹
* مُعزّی، معزالدین دزفولی: ۳۷۷۶، ۴۵۵۴، ۴۶۱۰، ۷۷۴۳، ۷۹۵۲، ۱۲۳۸۱
* مغربی: ۳۷۷۶، ۱۰۲۷۵، ۱۱۵۶۸
* معیرالممالک، میرزا یوسف: ۵۴۹۰
* مفتون کبریائی، سیدمیرآقا همدانی: ۱۲۳۰، ۲۷۱۱، ۲۷۱۷، ۴۷۴۳، ۶۵۸۲، ۷۹۶۱، ۹۹۴۵
* مکتبی: ۸۱۴، ۴۹۲۸، ۶۵۸۴، ۷۵۰۴، ۸۰۵۴، ۱۱۶۲۲، ۱۲۴۹۲، ۱۲۵۲۲
* ملا احمد نراقی: ۱۲۵۵۱
* ملا حسین واعظ: ۳۹۶
* ملا طالع: ۱۲۷۷۹
* ملا عبدالکریم ایروانی: ۱۱۹۷۲، ۱۲۰۰۳
* ملا باقر بیدل: ۱۱۷، ۵۵۹۳، ۵۵۹۴،
* ملا نصرالدین: ۴۳۰، ۸۰۶، ۱۵۰۲، ۱۵۰۷، ۱۸۴۳، ۱۸۵۳، ۱۸۹۵، ۵۷۰۳، ۵۷۲۴، ۵۷۴۵، ۷۰۴۳، ۷۱۷۰، ۹۷۲۰، ۹۹۱۵، ۱۰۷۴۰، ۱۰۸۳۰، ۱۱۰۹۴، ۱۱۲۸۵
* ملک اشرف، اشرف خر: ۴۱۹۸
* ملک الشعرا بهار، محمدتقی: ۲۱۶۵، ۵۸۰۴، ۵۸۴۰، ۶۹۷۰، ۹۵۰۷، ۱۱۴۱۴، ۱۱۴۴۴
* ملک محمد قمی: ۸۳۳۷
* ملهمی اردبیلی: ۸۰۷۸
* منصور حلاج: ۳۷۶
* منم تیمور جهانگشا، ترجمه ذبیح الله منصوری: ۱۲۷۴، ۱۴۷۴، ۱۶۸۳
* منوچهری دامغانی، ابولنجم احمد: ۳۶۷۳، ۴۴۴۶، ۱۰۰۳۸، ۱۲۲۸۸
* منوچهر شروانشاه: ۱۰۳۲۸
* مولوی، جلال الدین محمد بلخی: ۱۸۵، ۳۸۹،

۷۰۸، ۷۶۵، ۱۱۸۷، ۱۴۳۷، ۱۴۴۲، ۱۸۶۹،
۲۰۹۱، ۲۴۵۱، ۲۴۶۸، ۲۸۸۵، ۲۰۹۲، ۳۰۰۳،
۳۹۴۶، ۴۷۱۲، ۴۷۵۶، ۴۹۷۴، ۵۱۸۵، ۵۱۸۶،
۵۳۹۵، ۵۴۰۵، ۵۵۶۷، ۵۶۶۵، ۵۶۷۰، ۵۶۷۱،
۵۸۱۲، ۵۸۶۹، ۵۹۲۱، ۶۰۶۷، ۶۱۴۱، ۶۱۸۲،
۶۵۴۹، ۶۶۴۱، ۷۱۱۸، ۷۲۸۰، ۷۷۶۲، ۷۹۱۸،
۸۰۵۴، ۸۲۱۷، ۸۲۸۴، ۸۳۷۱، ۸۶۱۰، ۹۰۶۷،
۹۵۷۲، ۱۰۱۷۴، ۱۰۳۴۴، ۱۰۳۴۵، ۱۰۵۲۵،
۱۰۷۱۶، ۱۰۷۷۴، ۱۱۲۱۱، ۱۱۲۱۲، ۱۱۲۲۰،
۱۲۰۸۱، ۱۲۲۸۵، ۱۲۳۱۴، ۱۲۳۴۹، ۱۲۴۴۸،
۱۲۴۵۳، ۱۲۴۵۵م، ۱۲۵۷۸، ۱۲۶۱۶،
۱۲۶۳۵، ۱۲۶۵۱، ۱۲۶۸۰، ۸۲۶۲۱،
* مومن یزدی: ۳۵۶۴
* مهدی خلیفه عباسی: ۲۸۳۱
* میر تسلی: ۹۳۴۷
* میرزا آقا خان: ۶۸۹۱
* میرزا محمد تنکابنی: ۱۱۲۰۲، ۱۱۹۷۲،
۱۲۰۰۳
* میرزا عبدالحق: ۸۵۵۱
* میرزا یوسف مغیر الممالک: ۵۴۹۰
* میلاد گرگین: ۹۲۳۸

«ن»

* نادر شاه افشار: ۵۳۸، ۳۴۴۷، ۵۷۷۹
* نادر قلی، نادر شاه: ۷۰۲۵
* ناصرالدوله: ۱۹۵۰
* ناصرالدین شاه قاجار: ۴۵۰، ۵۴۲، ۱۲۷۴،
۲۹۱۵، ۳۹۵۴، ۴۶۵۵، ۵۳۹۱، ۵۴۹۰، ۶۲۰۰،
۶۸۹۱، ۷۲۴۵، ۷۸۱۰، ۷۹۸۴، ۸۱۱۴، ۸۸۱۳،
۱۰۳۱۳، ۱۰۹۴۳، ۱۱۰۷۰م، ۱۱۲۲۷،
۱۱۸۷۳
* ناصر خسرو: ۳۳، ۴۶۶، ۳۸۸، ۶۳۰، ۱۱۴۶،
۱۲۸۴، ۱۳۱۷، ۱۳۵۰، ۱۵۸۳، ۱۵۹۹، ۱۵۴۷،
۱۷۱۸، ۱۷۷۲، ۱۹۷۱، ۱۹۷۷، ۲۱۷۳، ۲۳۰۴،
۲۳۱۳، ۳۰۲۵، ۳۵۳۴، ۳۵۷۸، ۳۵۷۹، ۳۵۹۹،
۳۸۹۰، ۴۱۷۲، ۴۵۲۰، ۵۹۸۱، ۶۳۸۵، ۶۳۹۶،
۶۳۹۷، ۷۴۳۰، ۸۴۷۳، ۸۴۷۴، ۸۶۰۳، ۹۰۵۳،
۹۱۵۳، ۹۵۶۵، ۹۹۳۷، ۹۹۳۷م، ۱۰۳۸۹،
۱۰۴۱۳، ۱۰۴۵۵، ۱۱۰۸۰، ۱۱۲۲۷، ۱۱۳۶۶،
۱۱۴۱۱، ۱۱۴۲۲، ۱۱۵۹۵، ۱۱۶۲۵، ۱۲۰۵۲،
۱۲۰۵۹، ۱۲۰۸۱، ۱۲۱۰۶، ۱۲۱۹۰، ۱۲۲۵۲،
۱۲۱۳۷، ۱۲۱۷۳، ۱۲۲۸۱، ۱۲۴۷۷، ۱۲۷۴۵،
۱۲۷۷۵، ۷۴۴۰۳
* نجیب کاشی: ۲۲۹۲
* نزاری قهستانی: ۱۱۳۰، ۱۱۸۷۶
* نظامی گنجوی: ۵، ۶۶۶، ۱۰۰۰، ۱۱۱۷،
۱۱۲۰، ۱۲۴۳، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۳۷۰، ۱۴۱۰،
۱۵۳۵، ۱۵۵۹، ۱۶۶۸، ۱۷۲۷، ۱۷۴۱، ۱۸۰۹،
۲۲۲۳، ۲۲۵۸، ۲۴۰۱، ۲۶۷۹، ۲۹۵۳، ۲۹۵۵،
۳۰۰۸، ۳۰۲۱، ۳۲۰۱، ۳۸۸۲، ۴۱۳۷، ۴۲۴۵،
۴۲۸۳، ۴۳۱۹، ۵۰۵۵، ۵۱۷۱، ۵۶۱۵، ۵۹۱۵،
۵۷۵۰، ۶۰۱۷، ۶۰۹۰، ۶۴۰۵، ۶۸۳۲، ۶۸۷۰،
۶۸۹۱، ۷۰۲۸، ۷۱۲۶، ۷۱۴۵، ۷۱۴۵م،
۷۱۸۴، ۷۴۰۲، ۷۶۷۹، ۷۶۸۷، ۷۹۲۶، ۷۹۲۸،
۸۱۴۱، ۸۳۶۸، ۸۴۵۴، ۸۵۰۶، ۸۵۲۱، ۸۶۷۲،
۸۶۹۰، ۸۸۵۱، ۸۸۸۴، ۸۹۲۶، ۹۰۴۲، ۹۰۶۳،
۹۲۲۸، ۹۲۴۹، ۹۴۵۴، ۹۷۷۳، ۱۰۲۴۶،
۱۰۲۹۱، ۱۰۲۹۵، ۱۰۵۴۹، ۱۰۶۶۴، ۱۰۸۰۰،
۱۰۸۰۹، ۱۰۸۸۱، ۱۱۳۱۴، ۱۱۹۴۷، ۱۱۲۵۰،
۱۲۱۰۶، ۱۲۱۳۶، ۱۲۳۱۴، ۱۲۴۶۰، ۱۲۴۷۳،

۳۸۹۲۰
* نعیم اصفهانی: ۱۰۰۷۹
* نیرنگستان، هدایت، صادق: ۱۱۹۳۶

«و»

* واعظ سبزواری: ۷۰۸۵
* واعظ قزوینی: ۱۴۶۲، ۴۹۷۴، ۵۷۱۵، ۸۸۳۰م۲،
* واله، خضرائی،امین: رجوع به بخش «خ» شود.
* وثوق الدوله، میرزا حسن خان: ۱۷۳۵، ۱۷۳۸، ۱۰۷۳۱
* وحشی بافقی، کمال الدین: ۳۹۶۵، ۳۹۶۷، ۵۶۷۷، ۶۲۳۷، ۶۲۳۸، ۷۷۹۳، ۸۴۱۷، ۸۵۷۳، ۸۶۱۷، ۱۲۶۹۰، ۱۲۷۲۰
* وحید قزوینی: ۳۴۷۰، ۶۰۷۵، ۶۹۷۲، ۷۷۶۵، ۸۱۷۷
* وصال شیرازی، میرزا محمد شفیع: ۸۶۴۴، ۸۷۳۳
* ویس و رامین، اسعد گرگانی: ۱۲، ۷۰۳، ۹۱۲، ۲۸۰۴، ۳۱۳۵، ۴۳۶۳، ۴۷۱۹، ۴۸۰۰، ۵۶۶۴، ۵۷۷۶، ۶۳۷۸، ۶۳۹۸، ۶۴۰۲، ۷۰۰۳، ۸۰۵۱، ۸۰۰۶، ۸۰۷۷، ۹۷۷۶، ۹۶۱۹، ۱۲۲۲۱، ۱۲۲۳۶

«ه»

* هابیل: ۱۱۶۵۶
* هاتف اصفهانی، سید احمد: ۴۰۰
* هاتفی: ۸۵۴۶
* هارون الرشید: ۱۴۲۲، ۱۸۰۴، ۱۹۸۷، ۳۶۳۳، ۳۶۳۵، ۹۷۳۸، ۱۱۶۵۹، ۱۲۱۰۸
* هجری: ۸۴۱۶، ۳۰۷۹، ۱۱۲۳۱
* هدایت، صادق: ۱۱۹۳۶
* هلاکوخان: ۷۱۸۳
* هلالی جغتائی: ۱۴۹۴، ۱۹۶۷، ۶۷۰۹، ۱۰۱۶۹، ۱۱۰۵۹
* همام تبریزی، خواجه همام الدین شیرازی: ۴۴۳۱، ۶۷۸۱
* همای شیرازی، میرزا محمدعلی مشهور به رضاقلی خان شیرازی: ۱۱۱۷۴، ۱۱۶۱۳
* هزارویک شب «الف لیل و لیله»: ۳۶۳۶
* همایون: ۱۲۴۷۴
* هومان: ۱۰۶۴۶
* هندو: ۷۸۵۱

«ی»

* یادداشتها قزوینی، محمد: ۴۶۲، ۴۷۱، ۱۰۳۵م، ۱۸۳۸، ۱۹۹۳، ۲۳۴۰، ۲۶۷۰، ۲۸۶۳، ۳۳۴۸، ۳۴۴۶، ۳۴۴۸، ۳۴۴۰، ۳۴۵۰م۲، ۳۴۵۹، ۴۱۲۵، ۴۱۳۰، ۵۰۱۶، ۵۱۳۴، ۵۲۵۷، ۵۴۶۵م۲
* یزدگرد: ۱۰۱۷
* یزید بن معاویه: ۷۸۵۱، ۱۰۴۱۴، ۱۲۷۱۹،
* یغمای جندقی: ۱۱۷، ۸۶۹۷، ۱۱۵۰۱، ۱۱۶۳۲
* یوسف: ۱۲۷۳، ۶۱۹۵، ۱۰۰۵۶، ۱۰۰۸۳، ۱۲۷۲۸، ۱۲۷۲۹، ۱۲۷۳۱، ۱۲۷۳۲، ۱۲۷۳۳، ۱۲۷۳۴، ۱۲۷۳۶، ۱۲۷۳۷، ۱۲۷۳۸، ۱۲۷۳۹، ۱۲۷۵۶، ۱۲۷۹۶
* یوسف خان، مستوفی الممالک: ۲۷۶۶

فهرست منابع و مآخذ

آتشکده آذر، آذر بیگدلی.

آنچه طی سالها شنیده و یادداشت کرده و در ذهن داشته‌ام.

از سیر تا پیاز: باستانی پاریزی، محمدابراهیم.

از صبا تا نیما: آرین پور. یحیی.

آمثال و حکم: دهخدا، علی اکبر.

ایلام و تمدن دیرینه: افشار سیستانی، ایرج

بدایع الوقایع

برهان قاطع: محمدحسین تبریزی.

پیغمبر دزدان: باستانی پاریزی، محمد ابراهیم

تاریخ رجال ایران: بامداد، مهدی

تاریخنامه طبری: بلعمی

تمثیل و مثل: وکیلیان، احمد. جلد دوم

توصیف و تجلیلی از ساختمان اقتصادی و اجتماعی و فرهنگ ایقل قشقائی: پیمان، حبیب‌اله.

چقانامه: خضرائی (واله) امین. در دست چاپ.

خواندنی‌های ادب فارسی: حلبی، علی‌اصغر.

خوزستان و تمدن دیرینه: افشار سیستانی، ایرج.

داستان نامه بهمنیاری: دهقان، احمد.

داستان دوستان: فرامرزی، عبدالرحمن.

دیوان شعرانی که در بخش «اعلام» آمده است.

ریشه‌های تاریخی امثال و حکم: پرتوی آملی، مهدی

سلجوقیان و غز در کرمان: باستانی پاریزی، محمدابراهیم.

سیستان نامه: افشار سیستانی، ایرج.

سی گفتار درباره کرمان: دریاگشت، رسول.

سیه چادرها: کیانی، منوچهر.

فرهنگ بختیاری: خسروی، عبدالعلی.
فرهنگ عامیانه مردم ایران: هدایت، صادق.
فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان فارسی: امینی، امیرقلی
فرهنگ عامیانه عشایر بویراحمد و کهگیلویه: لمعه منوچهر.
* فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، تألیف پادشا محمد متخلص به شاه مؤلف انندراج
فرهنگ معین: دکتر معین
قابوسنامه: کیکاووس بن اسکندر.
قصص العلماء: ذکائی بیضائی، نعمت اله
قصه‌هالی تازه از کتاب‌های کهن، آذر یزدی
قند و نمک، مثل‌های تهرانی: شهری، جعفر
کتابهای کوچه: شاملو، احمد.
کرمانشاه و تمدن دیرینه: افشار سیستانی، ایرج
کلاه گوشه نوشیروان: باستانی پاریزی، محمدابراهیم.
کلیله و دمنه «انوار سهیلی» چاپ برلین.
گزیده و شرح امثال و حکم دهخدا: فرج اله گلپایگانی.
گنجینه لطایف: فرزاد
لطایف و ظرایف ادبی: بهروزی شیرازی، علینقی.
لغت نامه دهخدا: علی اکبر
مثل‌های فارسی رایج در کرمان: ابریشمی، احمد
مجمع الامثال: حبله رودی
مرزبان نامه: سعدالدین وراوینی، تصحیح محمدروشن.
نگاهی به آذربایجان شرقی، جلد دوم، افشار سیستانی، ایرج.
نگاهی به آذربایجان غربی، جلد دوم، افشار سیستانی، ایرج.
نگاهی به بوشهر، افشار سیستانی، ایرج.
نون جو، دوغ گو: باستانی پاریزی، محمدابراهیم.
هزار دستان : باستانی پاریزی، محمدابراهیم.
یادداشت‌های قزوینی: محمد، جلد هشتم.

اصلاحات و تغییرات در متن کتاب با علامت (×) مشخص شده

صفحه ۲۳ مدخل ۳۳ چو نهادی (دل).

" ۳۹ مدخل ۲۲۷ اول جمله (توی آتش) نه در آتش .

" ۷۸ مدخل ۶۹۸ زان به چشم دوست (خوار) نه جار.

" ۸۵ سطر اول بگویمت (خبری) نه سخنی .

" ۸۶ (که در) نه در.

" ۲۰۶ تا بوق حمام (رک ۲۰۴۹).

" ۲۷۴ مدخل ۳۸۳۱ (دعوی نبوت) نه دعوت نبوت .

" ۲۹۰ مدخل ۳۰۰۵ (تیغ بران) نه برا.

" ۳۰۱ مدخل ۳۰۹۴ (جز جگر بزنی) نه جگر بزنی.

" ۳۱۸ مدخل ۳۶۹ بالاخره .

" ۳۶۰ مدخل ۳۷۰۴ حسن زادم... (قسمت زیر از قلم افتاده است):

مثل را در مورد تربیت فرزندان در قدیم و در موارد مشابه آورند: مادری دختر زیبا و کم سن و سال خود را می‌خواست به خانه بخت بفرستد، ضمن سفارشات زیادی که به او کرد که باید در خانه داماد انجام دهد یک مهره کوچک به گوشه چارقد او بست و گفت: در خانه شوهر تا وقتی این مهره حرف نزند تو هم نباید سخن گوئی، چون عروس به خانه شوهر رفت شوهر که او را هم بسیار دوست داشت چون او بکلی حرف نمی‌زد تصور کرد لال است، عروس پس از دو سه سالی صاحب دو فرزند شد. برای فرزند سوم حامله بود که شوهر دیگر از بی همزبانی به تنگ آمده بود زنی دیگر گرفت وقتی آن زن که برعکس زن اول بسیار پر رو بود وارد خانه شد و زن شوهر خود را دید که مشغول مشک زدن برای تهیه دوغ و ماست است به او گفت:

گنگ زنا، گنگ زنا، لباس اطلس ببرا، مشک می‌زنا.

او که سخت از پرروئی زن جدید شوهر خود بهت زده شده بود به زبان آمد و گفت:

حسن زادم، حسین زادم، محمد در میان است. عروس نومده اینش زبان است.

چون مرد فهمید که زنش گنگ نیست زن جدید را از همان جا به خانه پدرش برگرداند.

" ۴۹۲ سطر آخر ستون راست (کنیز مطبخی).

" ۴۹۲ مدخل ۵۰۹۰ (قدرت) نه قدتر.

صفحه ۴۹۶ ستون چپ سطر پنجم (تعریض) نه تعویض.

" ۵۱۶ مدخل ۵۳۹۰ ستون چپ (کی) زائد است.

" ۵۶۴ مدخل ۵۹۹۷ (بی اراده) نه با اراده.

" ۶۲۲ مدخل ۶۶۳۳ (شسته شده) نه شده.

" ۶۷۰ مدخل ۷۱۶۵ آخر جمله (می‌رساند) نه می‌سازند.

" ۷۶۱ مدخل ۸۱۴۱ (سگ) از قلم افتاده.

" ۷۶۶ مدخل ۸۲۱۳ (فکری دیگر) نه فکر دیگری.

" ۷۸۲ مدخل ۸۳۰۴ (علی ماند) نه علی و ماند

" ۸۱۳ مدخل ۸۵۷۶ (در صدد اذیت) نه در صد اذیت

" ۸۱۳ زیرنویس (به صرف قرینه) نه حرف قرینه

" ۸۲۵ زیرنویس سطر آخر (محلی) نه جمع.

" ۸۲۶ زیرنویش در اصل چقا بوده نه صفاء

" ۸۹۰ سطر ۱۲ (حمام‌ها) نه حمام

" ۹۱۹ سطر اول ستون راست (عبرت آموزتر)

" ۹۵۹ مدخل ۱۰۰۲۸ (خواب نان سنگک) نه نان خواب

" ۹۶۴ مدخل ۱۰۰۸۹ (چوبان) نه چوپانت

" ۹۶۸ زیرنویس (اصفاهان نه اصفهاهان).

" ۱۰۰۷ مدخل ۱۰۲۹ (می‌گزارند) نه می‌گذارند

" ۱۰۵۴ مدخل ۱۱۲۰۱ (گرفتارتر) نه گرفتار

" ۱۰۶۳ مدخل ۱۱۳۱۶ (جوان مرد) نه جوانمرد

" ۱۰۷۲ مدخل (۱۱۶۳۳) نه ۱۱۵۸۶

" ۱۰۷۲ مدخل (۹۹۸۶) نه ۹۹۵۱

" ۱۰۹۳ مدخل ۱۱۷۴۰ (روباه میداندار) نه میاندار

" ۱۰۹۶ مدخل ۱۱۸۰۳ سطر چهارم (نمی‌خواهم)

" ۱۱۴۳ مدخل ۱۲۳۸۷ (منسوب) نه مضوب

" ۱۱۶۰ مدخل ۱۲۶۲۴ (ظهور) نه حضور

" ۱۱۶۴ مدخل (۵۲۷۴) نه ۱۲۷۲

" ۱۱۶۷ مدخل (۱۲۶۸ رک ۱۰۰۵۳) نه ۱۲۲۳۰